

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

تقریبات اللغات

مع
مغزب اللغات و تقریبات

استاذ دارالعلوم دیوبند

ذالیف: مولانا محمد سعید الدین

مدرسہ دارالعلوم دیوبند

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

مکمل فارسی ڈکشنری

غیاث اللغات

مع

منتخب اللغات و چراغِ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر مشتمل جلدی و مسلم میں
۱۲۱۶

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین بسال ۱۲۲۲ھ

مع مضافات: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ
مع مفیدہ

قدیمی کتب خانہ مقابل آرام باغ کراچی

مکمل فارسی ڈکشنری

غیاث اللغات

مع

منتخب اللغات و چراغِ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر مشتمل جلدی و سلم میں

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین۔ سال ۱۲۲۲ھ

مع مضافات: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ

مدنی کتب خانہ۔ آرام باغ۔ کراچی



صراح لالی بیان و صلاح جو اہر بتیان حمد محمودیت کہ در گیتا قیاموس اسم سائیش تاج اسامی ارباب فرہنگ ست۔ و لطائف
 کارستان قدرتش بحدیثت کہ زبان گو یا باحصائے مجلس از فرط بیسامانی خویش و تنگ بلوای شمس معرفتس معدن قلوب بحر الجواہر
 عرفان۔ و بنفاس عنایتش کز اسرار دشوار سخت آسان بین کشف بعض اسرارش دولت جہانگیری قلم بیستہ۔ و شہسوار سخن بر کاتب سی نامش
 مؤید مظہر حصول قنیہ رشیدیت بہ گہر زری لغت ہندی ست کہ رہ گم در گان ظلمت آباد غوایت بر چراغ ہدایت و شہرستان عنایت
 رسانیدہ و بصہام وحی منزل کہ بزہوت رسالتش بر ہان قاطع ست بیخ کفر منقطع گردانیدہ اشاعت انوار فیض مدار سلح اسلامش جو
 افتخار عرب مکرم۔ و بہر بوس نام فردوس شام دین تمینش باعث بہار عمر جتدا مطلع منتخب دیوان نبوت کہ لیسر تزلزلہ و کما راستائش جان
 نگیں سروری۔ و بقدر مکر محامد آل الطہار و چار شربت مدارح صحابہ خیار رد دل حزین را از تلخی آندہ خویش دوری اما بعد بر بی عالم
 آرای انشدان روشن ضمیر معنی نماز کہ چون بعضی از اجاد در تہذیب و نظم و ترقی فارسی دریافت صحت لغات معانی آن بتلاش کتب بہر سو
 میگردیدند با وجود ہم رسیدن یک کتاب بطلب نہیں رسیدند۔ ناچار ازین ہیچران استکشاف آن نمودہ بجهت تسہیل تدریس کتب کتب
 استدہامی کتاب کافی میگردد۔ لہذا ضعف عبادت العالمین محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین صلح اللہ
 شاہم و نور جہانم ساکن بلدہ مصطفیٰ آباد عرف راہیہ متعلق بر گزشتہ شاہ آباد کفہ نور کار سنجیل مضاف صوبہ دارا لخالہ شاہ جہان آباد و جو
 و نور علائق و کثرت افکار و از دہام درس و تدریس طلبا و اشتغال تالیف و تصنیف بعض کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندر نامہ و تخریج و
 بہار و انشاء و غزلیات و قصائد و غیرہ در عرصہ بہار دہ سال بعبارت سہل عام فہم این کتاب تالیف نمودہ کہ ششست تحقیق علیہ معانی
 لغات ضروریہ کثیر الاستعمال عربیہ و فارسیہ و ترکیہ و کنایات و اصطلاحات و مباحث بعض علوم کہ درین کتب مذکور ست گستان و بوستان
 سعدی و یوسف زلیخا جامی و غیرہ کتب غنیمت انشاءے امان اللہ حسین و انشاءے مادہ صوم و انشاءے یونی و انشاءے ضیہ و انشاءے
 جامع اتقوا بن خلیفہ شاہ محمد و کتائش نامہ شخصی طوطی نامہ ضیہ الدین شہی و بہار دانش عنایت اللہ و رسالہ عبدالواسع ہانسوی
 و مجمع السالک نظام الدین احمد و نصاب البوصیرا ہی و انوار سہیل حسین و اعظا کاشفی و مکاتبات علامی ابو الفضل انشاءے طاہر و حیدر
 نظیری تقرشی و دلدن بیاضی و سکندر نامہ و محزن اسرار نظامی و مشنوی و دیوان نامرعلی و دیوان صائب دیوان خواجہ حافظ
 قران السعدین خسرو و شفقہ العراقرین و قصائد خاقانی و قصائد انوری و توفیقات گسری و گل کشتی بر سجات و زناہ بازار و قضا
 و سہ نظریہ رسائل طغرائی شہہی و سن عشق و دقان نعمت خان عالی و قصائد عربی و قصائد بدیع چان و مشنوی لوی روم

و اخلاق نامری شیخ نیرالدین طوسی و دیگر کتب فارسی و کتب طیبہ و غیرہ صحت اکثر الفاظ و محاورات و بلفظ احتیاط در تحقیق لغات
 این صحیفہ موجود بر دوسہ کتاب لغت اکتفا کرده بہتر از سبب التجا نموده شد بقاموس شیخ مجدالدین محمد فیروز آبادی و صحاح و
 جوہری و صراح ابو الفضل عمرو و کثر اللغات ملا رؤف محمد و منتخب اللغات ملا عبدالرشید کہ آنرا رشیدی عربی نیز گویند و بحر الجواہر عمر
 بن یوسف لب اللباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات محمد عبدالرحیم و مدار الافاضل شیخ الہدی امیر ہندی و مؤید الفضلا
 محمد لاد و لطائف اللغات عبداللطیف فردوس اللغات عطار اللہ و برہان قاطع محمد حسین بختیاری و برہان و فرہنگ جہانگیری علی بن
 حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبدالرشید مذکور و چراغ ہدایت و سراج اللغات مرزا الدین علیخان آرزو و مصطلحات الشری و ارسطو
 و خواہر المحدث و بہار عمیق و بہار و فرہنگ کوری جلال محمد قاسم و لغات ترکی و منزل الافلاک شمس و شرح مقامات حریری و سائے
 مہربان عبدالرشید و مجمع اللغات ابو الفضل بن مبارک شرح الشراعی و الباسط و بہار شرح لغت ابی بونصر فراہی اول از عمر بن یوسف
 دشت بیاضی دوم از یوسف بن مانع سوم از نظام ہروی چہارم لاوری و بعض تفاسیر مثل حسینی و بیضاری و مدارک بحر جوان و دہذب
 اللغات و لغات الفنون و زبدۃ النوائد و امین اکبری و تقویم البلدان و حدود الامراض و رسالہ اولی الخوامس محمد بن حاج و چندین
 رسائل قواعد فارسی و فضول اکبری و بہار ہندی و کتب علمیات و طب و مسائل عروض و موسیقی و نجوم و لغات و تذکرہ و شرح لغات
 و دیگر کتب کہ بیان آنها موجب تطویل است شرح اول لغت را باب حرف ثانی از فصل مقرر ساخت و بجهت زود یافتن لغت مطلوب کتابت
 ترتیب نیز برداشت و در بعض جا برای آسانی تفہیم اشکال ہم تحریر نموده و بنا بر نہایت ہر لغت نام کتابی کہ آن لغت ازان تحقیق رسیدہ
 مرقوم کردہ مگر بعض جا این التزام ترک نیز شدہ است اختلاف و اتفاق کتب ہم بیان ساتھ و برائے دریافت لغت ترکی و یونانی و دیگرانی
 و رومی و ہندی و عرب در کتب اشارت و چون بسبب مراد فصل لغت عربی و فارسی را علمندہ نوشتن نتوانست ہذا بنا بر شناخت لفظ
 عربی و فارسی علامت بیان کردہ میشود ہر لغت کہ سندان از قاموس یا طرح یا منتخب یا کثر یا بحر الجواہر باشد عربیت و اگر سندان از جہانگیری
 یا رشیدی یا برہان یا سراج اللغات باشد فارسی است و در سندی کہ کتابت تمام ہر دو زبان باقی است ازیں بہت چند آثار و ملامت دیگر بیان
 کردہ می آید بدانکہ ہر لغتیکہ دران حرفی ازین حروف ششگانہ کشای مثلثہ حای ہمل و صاد و ضاد و طاء و ظا و عین ہمل و قاف باشد در
 آید عربیت و دیگر آنکہ ہر لغتیکہ در آخر آن تالی فوقانی یا قبل مفتوح باشد عربیت دیگر آنکہ ہر لغتیکہ اولش ہمزہ کہ بالف شہرت دارد واقع شود
 و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربیت دیگر آن کہ ہر لغتیکہ ابتدایش ہمزہ کہ شہور بالفست یا قہ شود یا تالی فوقانی یا سیم اکثر چنانست کہ
 عربی باشد دیگر آنکہ ہر کلمہ کہ بر وزن فکر و شکر یا بر وزن فاعل بحرین باشد اکثر چنانست کہ عربی باشد پس لغتیکہ در آن کی ازین علامتا
 مذکور یافتہ نہ شود و سبب کہ فارسی باشد و ہر لغتیکہ دران بائے فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی و یا واو و یاے مجمل
 یا ماقبل آخر آن یک حرف یا دو حرف ساکن باشد فارسی است و از اسمائے بعضے کتب لغت بجهت تمہین و اختصار لفظ لغات
 و غیرہ حذف کردہ چنانچہ کشف اللغات و منتخب اللغات و لطائف اللغات و برہان قاطع و مؤید الفضلا و مدار الافاضل
 را کشف و منتخب لطائف و برہان و مؤید مدار نوشتہ چون این کتاب فوائد نصاب کہ غیاث اللغات
 موسوم است در سہ یک ہزار و دویست و چہل و دو ہجری باہتمام رسیدہ ہفت تاریخش باین اسلوب از عالم غیب بعرض
 شہر و جلوہ گر گردیدہ اول میبار فضائل دوم مبتدل الفاظ سوم خاتم عقلا چہارم نظارہ عجائب پنجم اعلام ششم کاشف و مضمون کتب

هستم تحقیقات کبار درین اثنا بعضی همان از قلبه شوق مطالعاتش فرصت نظر ثانی نداده با وجود عذر بسیار نقلش در آشته
 باطراف بردند چون اتفاق نظر ثانی بنسبت نسخه سابق چیزی محو و اثبات و زیادت و نقصان بود و نهیهای سابق
 بجهت منتشر شدن خود با اصلاح پذیر شدند امید از اهل انصاف و تیز آنت هر جا که درین کتاب نقصانی پدید آید
 معذرت داشته معاف سازند و زبان ملامت را بخصت حرف گیری نداده با اصلاح پروازند من الله التوفیق و منه
 الوصول الى تحقیق و





باب الف

فصل الف ممدوده مع الف
 آئینه سکندر چون سکندر شهر اسکندریه
 در سرحد فرنگ مسور کرد در آن شهر بکناره دریا
 براسه آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره
 بنا کرده آئینه از حکمت و مسم ساخته بران نهاد
 و دید بانه عین که تا پیش آمدن ایشان در آن
 آئینه دیده نوح سکندر را آگاه گرداند و بار
 باین تدبیر شکست دادند از سوم دید بان
 غفلت کرد و اهل فرنگ همه شهر اسکندریه را
 خراب کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند
 چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا
 برآورده بر سر مناره نصب کرد از آن وقت
 ایشان بران تصرف نیافتند از کشف اللغات
 و برهان دور تواریخ بهیچ عالم مسطور است
 که در شهر اسکندریه بلیاس بنموده اسکندر
 مناره عظیم ساخته بود به بلندی سه صد گز و بر
 سر آن آئینه نصب کرده که قطر آن هفت گز
 و دور آن است و یک گز بود تقریباً چون
 بلورین در آن نگریستی هر چه در ستون واقع
 بود همه در آئینه ظاهر می بود.

آئینه وار خادم که آئینه پیش در گذارد و
 یعنی مقابل در و بر دو معنی ظاهر کنند
 عیب یا خوبی -
 آئینه الف ممدوده و کسبزه و سین مهمل
 بمعنی نا امید از لطائف و این متغلوب یا ش
 ست که مانع از یاس باشد -
 آئینه پیل تا بهای آهنی مصیقل می چلا
 که در جنگها بالای سر گستران پیل وصل کنند
 تا در خم بر پیل زرد ساز شرح سکندر نامه از
 شان آرزو و سیف الله احمد آبادی -
 آئین زینت آرایش و طرز دستور از
 برهان و در بهار هم نوشته که بلفظ دادن و
 گرفتن و داشتن و بستن و بنادون کردن و
 بر انداختن و ساز کردن و تازه کردن
 مستطابست -
 آئینه پیش نفس داشتن در حالت بهیسی
 تمام آئینه پیش نفس گذاشته حال متنفس
 دریافت کنند اگر آئینه که شود زنده است
 و الا مرده -
 آئینه مرکب آئین معنی زینت آرایش

و به نسبت چه از دیدن آئینه زینت و
 آرایش میکنند یا آنکه در صل آئینه بود آئین
 بزبان گیلان آهن را گویند و ظاهر است
 که آئینه در صل از آهن ساخته شده
 بود از بهار عجم -
 آئین بندی زینت آرایش که در کعبه
 و بازار شهر و بهنگام قدم سلاطین کنند
 از رشیدی
فصل الف ممدوده مع بامی موحده
 آیا پدر ان این مع است که در صل
 ابو بود او مفرد در مع همزه شده آب گشت
 آب فیض و عزت در دنق و خوبی در شکی
 و تیزی تیغ و طرز روش و نام ماه رومی
 و آن با ماه بجا دون که ماه هند است
 باندک تفاوت مطابقت دارد و نیز بلفظ
 آب آئینه نسبت است چون مرداب سر
 و همچنین مردخانه و گوراب و گوراب بکاف
 فارسی معنی گنبدیکه بر سر مقابر سازند از لفظ
 و شرح لغاب و همس و بهار عجم -
 آب طرب شراب -

آیدست بمعنی وضو و تنجای آب بمعنی رزق
 کار و صنعت از شرح قرآن السعدین و بیبا
 عم
 آب لوج بواو معروف و معیم عربی بمعنی قند
 و بید نیز آمده و پنجم معرب آن از شید
 و بر بان -
 آب سُرُخ شراب سُرخ -
 آب منجمد پیاله بلور -
 آب مروارید بیماری نزول آب رر و
 چشم که نابینا میگردد انداز چهار شربت و بر بان
 آب سبز کبیر سین جمله و سکون نون دریا
 انگ -
 آب در جگر نذار و لینی مفلس ست از
 رشیدی و بر بان -
 آب زرد و بنجم دال جمله اول و سکون ز
 محمولی از رگ گذر آب که پنهان در زیر آن
 آب جاری باشد و طغری همین معنی آورده و
 یعنی ظرفی تنگ مسکه در ته آن سوراخها باشد
 که بپندی آنرا آنچه گویند از چراغ هدایت
 و بهار عم
 آب بخور بمعنی نسیب و قسمت بمعنی رودخانه
 و تالاب که مردم دیبا هم از اینجا آب خوردند
 از بر بان -
 آبا و ضد در آن بمعنی آفرین و تسالیش
 و آبادان مزید علیها بادست از بهار عم -
 آب گوهر بیماری نزول آب در پرده چشم
 که نابینا میگردد انداز چهار شربت و بر بان -

آب بخور بمعنی نسیب و قسمت بمعنی رودخانه
 و تالاب و نه که مردم دیبا هم از اینجا آب خوردند
 از بر بان -
 آبار بردزن بازار در فارسی بمعنی اسرب
 سوخته و در عربی مع بر کبیر بمعنی جاهت و تکلیب
 مکانی در هزه و بازار بر بان و غیر آن -
 آبکار رود لیت در کیش -
 آب بخور زیادت شین مجر و او معدوله
 روزی و قسمت و محل قامت و جای
 آب خوردن مردم دیبا نامت از بهار عم -
 آبشار رگ گذر آب از بالا پنهانی بر ریزد
 آبگور کجانی عربی کبیر که مردم از آب نان
 او نفع نبردند از بهار عم -
 آب انگور شراب انگوری -
 آب انار شراب سُرخ از شرح سکندران
 آب خضر آب حیات -
 آب کبیر کبیرات فارسی تالاب حوض از
 رشیدی و کشف و بر بان -
 آب بخور بمعنی موج و بمعنی زمینیکه هر جا در آن
 کند آب بر آید از رشیدی -
 آب باز بمعنی شناور -
 آب شیر از شراب -
 آب گروش بیماری که از خوردن آبها
 غلبه خصوصاً در سفر میسوزد بمعنی روزی
 و قسمت از بهار عم -
 آب و رنگ سفید و شکر در دهن که برای
 صفای رنگت چهره مانند و در انگلونه و قاز

گویند شرح دیوان حافظ از بهلول -
 آب خشک پیاله بلور -
 آب سال سین جمله بمعنی مانع از جهالتی -
 آب گل کبیرات فارسی کنایه از
 قالب بشری -
 آب حرام شراب -
 آب آینه ریختن در زون آینه است که
 قهای شخصیکه سفید میسوزد چند برگ سبز آینه
 گذاشته آب بر آن ریزند که سلامت باز
 آید از چراغ هدایت -
 آب از نی ریختن و کبیرت آینه
 و چشم ز گردن آینه و آینه از پله
 و شستن اینها اصطلاحات شگون زود
 رسیدن از سفر داند از مصطلحات -
 آب تین برون آستین نام پدر فرزند
 از جهالتی و رشیدی -
 آب سالان بمعنی باغ از بر بان -
 آبدستان آفتاب که بدان وضو کنند
 آبدست بمعنی وضو و الف نون بری نسبت
 آبان نام ماه خمر و آن مدت ماندن
 آفتاب ست در بز عترب آن با ماه بند
 که گنمت یا مذک پیش پیش مطابقت
 دارد و نام روز دهم از هر ماه شمس از رشیدی
 آلف عترب -
 آبدان تالاب بمعنی ظرف آب از بر بان
 آب فته در جو آمدن بعد از زوال
 نمت از سر نو کامیاب شدن -

آب روشن در اصطلاح بمعنی رونق۔

آب آتین شرب تند

آب کے لجام خوردن مطلق العنان
و خود سر معاش کردن۔

آب بسد کردن از کتاب مرعیانہ کن
آب جاودان آب حیات۔

آب زرد بان رفتن بد بان گردیدن
کنایہ از آب حسرت بد بان آمدن۔

آب دست پاکسی رختن و کردن
کنایہ از دستکاری او کردن۔

آب یرگاہ انداختن مکاری جلدگری
آب چشم کسے گرفتن ترسانیدن۔

آب یرگسے ہشتن سردا دن فریب
دا دن۔

آب لیسان بستن تلاش بجد نمودن۔
و حصول آب بخیر نیاید اینہمہ اصطلاحات

از مصطلحات۔
آب خوردن اندک توقف کردن از

شرح سکندر نامہ۔
آب نخوردن و رنگ نکردن از

رشیدی دہر بان۔
آب غن تکلف کردن در سخن آراں

از لطائف۔
آب گرفتن بیماری کہ از فساد آب پیدا

شود۔
آب روئے کار آوردن رونق و خوبی
در کار پیدا کردن و عزت آتیاز حاصل نمودن

آب بان خوردن بمعنی تحمل کردن
از شرح قران السعدین

آب ندان تسمی از حلوای نفیس مجازاً
بمعنی شیرینی و بمعنی مفت و ضعیف و زبون

و با اصطلاح قمار بازان حریف زبون و
نادان و نوعی از اتار و امرو و از رشید

و چراغ ہایت و بہار عجم و بہر بان۔
آب شدن شرمندہ شدن از شبیدی

آب بیوست افگندن رسیدن میو
بچنگی و بالغ شدن کودک از چراغ ہایت

آب در جگر داشتن تو انگر و صاحب
مقدور بودن از بہر بان۔

آب در دیدہ داشتن۔ جایا کن
آب سخاں تفریح گاہیست و شیراز

از مدار الافاضلی۔
آب کمان بچنے زور کمان از بہار عجم۔

آبرو و آبرخ در اصل باصافقت معنی
ترکیبی آن خوبی رود صفای چہرہ و بمعنی جا

و اعتبار مجازت و در عروق لباک صاف
بلنظ برون باختن و کستن و رفتن مستعمل

ست از بہار عجم۔
آب در جو کنایہ از دولت و فرماندہی

و بچنے کامیاب۔
آبارہ بمعنی حساب در شرح اللغات۔

آبگینہ چیزیت مشابہ سنگ شفاف
کہ از بہندی کلج گویند و بمعنی شیشہ کہ
در ان می دگلاب مثل آن نہد و معلوم

نیست کہ ازین ہر دو معنی کدام مجازت
از بہر بان و شرح نصاب صہار عجم نوشتہ

کہ آبگینہ بمعنی شیشہ و بلور و آئینہ و مجازاً
بمعنی شراب۔

آبخانہ مستراح یعنی پانخانہ
آبکامہ آبیت ترش کہ از حموضات

متعددہ راست کنند۔
آب دہ آب غیر ماری و افسردہ۔

آب سید آب عتیق و طوفان آب بمعنی
آب نزول کہ در پردہ چشم جمع شدہ ناہیناگر

داند و بمعنی سیاہی دوات و بمعنی شراب بمعنی
بکبت و خواری از شرح قران السعدین

و بہار عجم و شرح سکندر نامہ و بہار شربت
آب بد بان آمدہ بمعنی کمال شائق

و شائق چیز مرغوب
آبای علوی بضم عین مہملہ و سکون

لام بمعنی پدیران بلند می و کنایہ است
از تہ فلک یا از ہفت ستارہ تیارہ۔

آبی نام میوہ کہ از اہمی گویند و بہر چہ
کہ آب تر شدہ باشد و بمعنی خواب چنانکہ

میراقتیل در چہار شربت آبی شدن معنی
بمعنی بر ہم خوردن معاملہ نوشتہ است نام

رنگی کہ با سفیدی قدرے نیلگون باشد
و بمعنی بسنے انکار کنندہ چہ اگر اسم فاعلت

از ابا کہ بچنے انکار است۔
آب بازی بازی معنی شاد و سرے
آبیاری آب سائیدن بیخ درختان۔

فصل الف ممدود مع تاء فوقانی
 آتشیابیر از لطائف -
 آت تبرکی اسپ گویند -
 آتش بیرو و آفتاب -
 آتش تر شرباب
 آتش کار آتش دادن و گرم کردن
 و طبخ و آتشاز -
 آتشخوار نام مرغیست که آتش میخورد
 از شیدی و بعضی گویند که آن جالوریت
 که سندی از جالور گویند -
 آتشگر بکسکات فارسی چیزیکه آتش از
 منقل و دیگران بان بردارند -
 آتش لایق و کس فوقانی هر دو درست است
 از جایگیری و سراج اللغات و در برهان
 بکتاب -
 آتش محلول آب گرم در روغن گرم و کنایه
 آتش از شراب باقتبار مریخی و گرمی -
 آتش زن جالوریت که از آتش گویند
 بیا آتش لفظ لغت مسطور است و معنی چهاق
 نیز آمده از شرح سکنز نامه و برهان -
 آتش زبان کنایه از شاعری و فصیح کلام
 و تیز زبان -
 آتش بهقان آتشی که دهقانان تباستان
 در مرغز آتشکندند تا چون باران بیارند
 شتاب گیاره لور کید از مؤید الفضلا و برهان
 آتون زنی که دختر از اتیلم خواندن
 دها از شیدی -

آتشکده کا و هر دو کاف عربی سبج آهنی
 با چوب در از که بدان آتش را می شکنند
 و مشغول می کنند -
 آتشگره بکسکات فارسی چیزیکه آتش
 از منقل و دیگران بان بردارند -
 آتش زنه چهاق که عربی چوبی یا سنجیکه بدان
 آتش را می شکنند از شرح سنوی -
 آتش نمرودی - آتش عظیم که با جاطر
 یک سنگ نمرود برای سوختن ابراهیم علیه السلام
 افروخته بود و آنقدر حرارت داشت که
 در چهار فرسخ آن ذی حیات نگذشتی
 بحکم الهی آن آتش بر آنحضرت سر شد
 از میان آن انواع گل در میان پدید آمد
 آتش سستی غلبه و جلالی و تیز دستی و جلال
 آتش فارسی آتشکده که بعد پادشاهان
 دین در تشریح در فارس بود و آتش آتزا
 نگذاشته سندی که خاموش شود و نام ضعیف آتزا
 نام فارسی نیز گویند و آن شری چند است
 که بر بدن ظاهر شود و سوزان و با شدت
 درد و در او اهل زرد آب میندازند و این
 مرض غیر آتشکست و معنی ثانی مجاز است
 از معنی اول بمناسبت شدت سوزش
 و دیر ماندگی از رشیدی -
 فصل الف ممدود مع تاء مشابه
 آثار نشانهای قدم و دستهای مؤول
 صلوات الله علیه و آله و سلم این جمع اثر است
 از متنب یعنی افعال و اثرهای طبیعت چنانکه

اثر آتش موقوت و اثر آب ترکردن و علی
 هذا التیسان سهار عم زوشته که آثار معنی برین
 دیوان نیز در کلام استادان آمده و آنچه آثار
 بسنی و سوزن در مردم آهتار دار و در کتب
 لغات عربی و فارسی بتای مشابهت بالبین
 جمله یا معنی اصلا نظر نیامده ظاهر از عبار
 بعضی هندوستانیان فارسی تراش است
 چون شهرت گرفته حکم اصطلاح پیدا کرده
 ناچار باید نوشت -
 آتشم بکسکات فارسی مشابهت گناهگار از کشف و کفر
 آتام جمع اتم که بکسر اول بسنی گناه است
 فصل الف ممدود مع تاء عربی فارسی
 آجر بسنی جمعی عربی و سکون راسه جمله است
 پنجه یعنی شسته که با آتش پنجه باشند از کشف
 و متنب -
 آچار مشترک در فارسی و هندی از
 سراج اللغات و معنی زمین هموار از بهر آچار
 آجل بکسر عربی هر چه با همت و باور
 باشد و گاهی کنایه از عالم آخرت باشد
 از کشف و متنب -
 آجال جمع اجل که بمعنی وقت موت
 است و حالا استعمال آن بمعنی مرگ و
 موت باشد -
 آجام جمع اجم یعنی جمع اجبه است و
 اجبه لغات بسنی انبوهی درختان و گیاهان
 پس آیام جمع ایام است از کسر اللغات
 آجده - و آجیده نمبر و بسنی در شقی

سودان و ناہمواری سطح چیزے از رشیدی
و برہان۔

فصل الف مددودہ مع حامی جملہ

احاد بجای ہلہ بروزن افعال مع احد
کہ بمعنی کی است ادکشف بتا کہ اعداد و اجار
گانہ مراتب مترتبه اول احاد از یکتا نہ دوم
عشرات از دہ تا نو سوم مات از یک صد تا
ہند چہارم ارب و گاہی لفظ احاد بمعنی
عوام الناس آید چرا کہ مردم عوام اکثر فرود
کار و بار خود میکنند مثل خواص و امارا خادان
و رفیقان نہ دارند۔

فصل الف مددودہ مع حامی مجرّم

آجیج بیای جہول جیم عربی بمعنی ضد غفلت
و مجازاً باعتبار ضدیت بمعنی کیے از عنایط لہ
کہ خاک و باد و آب آتش است از جہا گیری
دما در رشیدی برہان و سراج نوشتہ کہ آجیج
اصل است و آجیج مبدل آنتست نہ معرب
آن۔

آخ کہ تحسین و آفرین از لطف و در
بہار مجرّمینے شور و ققان۔

آخوند بالف مددودہ و فتح غای مجرّم کہ بوس
متر دار و مدد و مدول و سکون نون بمعنی است
و معلوم و ضم غایز آمدہ و کسانیکہ بالف غیر مددودہ
و سکون خادق و اد خوانند فلطت۔

آخذ بکسر غائے مجرّم گیرندہ۔

آخر بکسر غائے بمعنی ضد اول و فتح غائے
دیگر کہ بہندی ترجمہ لفظ دیگر اور باشند نہ انکہ لفظ

دیگر مرادف لفظ دوم باشند از صراح و
کشف مؤید و در سراج اللغات نوشتہ کہ آخر
بمعنی غای مجرّم غفور کہ بمعنی علف است
و بمعنی استخوان کہ زیر گردن و بالای سینہ
انسانست کہ بہندی پہلی گویند۔

آخور بود محدود و بجای چریدن اسپان
و بجای علف خوردن و صطبل امتثال آن
و این مخفف آخرتست کہ معنی ترکیبی آن
شرکت لیکن بجزا بمعنی جاسے چریدن
مقرر شدت و مجازاً بمعنی گاہ کہ اسپان خوردند
و بمعنی گاہ پس ماندہ نیز آمدہ و بمعنی مطلق
آرامگا و نشین اگرچہ برای انسان باشد
از رشیدی و بہار مجرّم و برہان۔

آخنیگ بیاسے جہول کاف فارسی بمعنی
مندہ مخالف است و مجازاً باعتبار ضدیت
معنی کی از عنایط لہ کہ خاک و باد و آب
و آتش است از جہا گیری دما در رشیدی
برہان و در سراج اللغات نوشتہ کہ آخنیگ
اصل است و آجیج مبدل آنتست نہ معرب
آن۔

آخرین تکوین کنایہ از قیامت۔
آختن بر کشیدن و اکثر بابتیغ مستعمل
یشود از رشیدی و سراج اللغات و برہان
آخرینکین مقام بے علف۔

فصل الف مددودہ مع وال جملہ

آواب جمع ادب بمعنی علم عربی و این را
از ان ادب گویند کہ بدین معنی ہدایت یشود

خود را از خلیل در کلام عرب و آن دو از
قسمت علم لغت علم صرف علم اشتقاق علم
نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیہ و
این ہشت اصول اند و علم رسم الخط و علم فرض
الشعر و ان علمت کہ امتیاز کردہ میشود برہان
میان شعر یک از سلم قبول است یا غیر سلم از
جہود علم انشای شرا از خطب مسائل علم صحاح
یعنی علم توازیح و مانند آن و این چہار فرض
انداز قتب۔

آورش بفتح راء سے لہذا آنتی ست کہ بدان
در جرم سوران کنند بہندی ستالی گویند۔
آورش بدل موقوف بمعنی ماعند و ہستی
از سراج اللغات۔

آدم و جہ تسمیہ آنکہ از ادیم الارض یعنی از
روی زمین ای از خاک روی زمین مخلوق
شدہ بود و بمعنی گویند کہ او گندم گون بود
درین صورت از ادومت ما خودست و ادومت
بالضم بمعنی گندم گونی ست آدم بمعنی شتر سفید
و آہوی سفید کہ بر پشتش خطہای سیاہ باشند
نیز آمدہ از لطف و شرح نصاب و جہ اول
از تیسر جلالین بعض محققین نوشتہ اند کہ لفظ آدم
را کہ اسم الوالبشر است از ادیم یا از ادومت
مشق گفتن صحیح نباشد چرا کہ آدم لفظ جمع است
و ادیم ادومت و بیت پس اشتقاق لفظی از
عربی متصور نمی شود۔

آداب فضیلت خصائل پسندیدہ و نیز کنایہ از
حکمت و شجاعت و عدالت۔

بسیار کلمات ربط

آذینہ بیامی معروف بروزن خانگینہ دنیا کلا
 و ترکی نام روز جموست و سردی ک شرح گشتا
 بوزلی نژودہ است آذینہ بذال معجم تحقیق کرد
 چه آذین بیسے زمینت و آرایش ست بارہ
 نسبت جمو کہ روز آرایش مسلمانان ظاہرست
 آدم ثانی حضرت نوح علیہ السلام -

آوم آبی نوعی از حیوانات بحری کہ بصورت آدمی
 میباشد از بہار جم -

فضل الف ممدوہ مع ذال معجم
 آذگشپ بنیم کات فارسی فتح مشین معجم
 و سکون بین ہمد و بائی فارسی یعنی آتش چندہ
 کہ عبارت از برق ست ذام آتشی چون
 ہمیشہ آتش آن شعلہ زن میبود لہذا باسم
 برق مسمی گردید و بعضی گویند کہ این مخفف آذر
 گتاسپ ست چرا کہ بنا کردہ پادشاہ گتاسپ
 بود از شرح اللغات و شرح سکندر نامہ و
 رشیدے -

آذر بنیم ذال معجم آتش نام ماہ شمسی فارسی
 آن مدت مانند آفتاب ست در پنج قوس
 پس کہ ماہ ہندست بانکہ کم و بیشی بان
 مطابقت دارد و نام روز نهم از ہر ماہ شمسی
 فارسی و فتح ذال معجم مخفف آذار کہ نام ماہ روست
 و آن مدت مانند آفتاب ست در پنج قوس
 و این ماہ ہندی کہیت باشد تقریباً
 دارد و در کتب لغات مسطور ست آذر شیر
 تیشی بہ لغت فرہنگی آتش آذر بنیم ذال ہمد
 میخوانند لیکن اکثر شغرا فتح ذال معجم تاقیہ ست

انداز جاگیری و رشیدے و سردی و برہان
 و کشف بہار جم و مدار و مؤید و در برہان فتح
 ذال ہمد بیسے آتش و فتح ذال معجم نام ماہ
 و نام روز نهم در شرح اللغات بنیم ذال
 معجم یعنی آتش در بہار جم فتح آن و در ہوا
 الحروف نوشتہ کہ آذر بذال معجم عرب آذر کہ
 یعنی آتش ست بذال زیرا کہ ذال معجم نزد
 بعضی در فارسی نمی آید -

آذر فتح ذال معجم نام ماہ رومی مطابق
 آن ہندی کہیت ست کہ فتح جم فارسی
 باشد از مخفف کشف و برہان و سردی -
 و مدار -

آذیش بکسر ذال معجم بذال ہمد نیز آمدہ
 و شین معجم یعنی آتش از مؤید و در برہان
 بیسے خس و ماشاک یعنی چوبیکہ بر آستانہ در
 خانہ استوار کنند -

آذر آبادگان نام شہرے -
 آذربایجان معرب آذربایجان کہ کتبت
 در صد غری ایران دار الامارۃ آنجا شہر تیریز
 و تیشیش در آذربایجان مرقوم خواهد شد از
 برہان و غیرہ

آذین معنی آئین ہندی و آرایش از بہار
 جم و برہان و جاگیری -
 آذان گوشہا این جم آذنت -
 آذوقہ و آذوقہ بر دو لفظ بذال معجم ہر
 دار و معنی قوت اندک ظاہر از اسے ہر جمعیت
 لہذا در فضل آن نوشتہ خواهد شد -

فضل الف ممدوہ مع رای ہمد
 آرد برائے موقوفہ یعنی رای بیسے ایچ
 از سائیدن غلہ حاصل شود از جاگیری
 و مدار و برہان مؤید -

آرا و در آخوذال ہمد روز بیت و
 پنجم ہر ماہ شمسے و بیسے آرد نیز آمدہ یعنی
 اول و سکون ثانی از رشیدے و شرح اللغات
 و برہان -

آرٹش یعنی زامی ہمد و شین معجم نام
 پہلوان ایران کہ در تیر اندازی بلبل نظر
 خود نداشت گویند کہ تیرش بسافت
 چل منزل رفتہ بود و بجز تیرتین از پنج
 تا سائیشان از جاگیری و رشیدے
 و کشف برہان -

آرٹخ معنی باد کہ از اندرون شکم براہ
 دہن بر آید ظاہر از کتبت بلفظ ذون و
 گرفتن مستعمل از بہار جم -

آرام جمع رسم کہ معنی آہورہ است و فارسی
 قرار و سکون و ہم صیغہ امر بر تیشی و بلفظ دادن
 و داشتن و درون و گرفتن مستعمل از بہار
 جم -

آرزم بتقدیم رای ہمد مفتوح ہذا
 جمو ساکن بیسے جنگ کارزار -

آراستن خوشنما گردانیدن چیزے
 را زیادت کردن چیزے بر آن چنانکہ
 آرایش دامن سبحات و آرایش دست
 ہذیر از بہاگیری -

آران ملکیت از ولایت آذربایجان -
آرزو بستن حاصل شدن آرزو از
مسلکات -

آردی بدل هله قسے از شفا لو -
آری کسر را تشدید یا معنی آخور ایسان
در سن که آن پایه چهار پایه بنامند شرح
نصاب آری تخفیف یا بیچول در فارسی هم
فعلت یعنی قبول دارم و هم بر پایه ایجاب
یعنی بی بدون مدغمه است چنانکه در
هندی پس این توافق لسانین باشند از
پراخ هدایت -

آرای جمع رای که معنی فکر و مینامی است
از صراح و قاموس و منتخب این لفظ در اصل
از ای بود بوزن افعال یا را بدل کردند
از هزه چرا که بعد الف زاید بود و شد بعد
قلب مکانی که در معنی هزه را که معنی کل بود
بجای را که فاکمه بود و در در ایجابی هزه
نهادند و شد و هزه بهم آمدند اول متش
دوم ساکن پس هزه ثانی را بالف بدل
کردند آرا شد بوزن افعال در احتمال فارسی
بجای هزه آخر را نیند -

فصل الف ممدوح مع زای معجمه
عربی و فارسی

آزروه پشت - کوز پشت -
آرخ بفتح زای فارسی قاسم معجمه
پاره که بر اندام آدمی پیدا آید و بندے سے
نامند از سراج اللغات در بران -

آزاد - کسیکه او ملوک کسی نباشد و نام
در حقیقت که در جہان روید و آزاد دخت
طاق نیز گویند چون بهائم بخورد میز و حی
راست و همین معنی اطلاق آزاد بر سرور است
قامت کنند و معنی مجرد و بی عیب کامل از
سراج اللغات عزیز در سراج اللغات از
رشدی نقل کرده که موس آزاد از انست
که بر گهائش راست باشند از سامانی
نقل کرده که سرور از ان آزاد گویند که
دست خزان با درسد و موس سفید را
از ان آزاد گویند که از بار رنگ آزاد است

و صاحب بهار خرم نوشته که اگر چه زیادت مدور
لفظ آزاده بجهت بیان حرکت چنانکه
جام و عیام هر دو معنی بیاله شراب خوری مگر
در آزاد بدون با بجائی مستعمل میشود که
اختیار در ملی اود است دیگر باشد و آلاده
بجائی مستعمل شود که اختیار رانی اود است
همین کس باشد -

آزرو بفتح زای فارسی و سکون ر لے
مهل و دال هله یعنی بسیار خوردن از بر
آزرو بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابریم
عیلی رضی اللہ عنہ و اهل تاریخ گویند که
نام عم ایشان است و اکثر اهل عرب عم را
نیز بگویند لهذا مخالف قرآن نیست از
منتخب کشف مدار -

آزور با و معروف در اسے هله عربی
صاحب آز -

آزب زای معجمه عربی حرم -

آزنگ بفتح زای فارسی و سکون نون
باغنه و کاف فارسی معنی تنگنا که در حالت
پیری بر چهره و اندام پیدا میشوند و معنی
نیز نوشته اند از لطائف رشیدی برهان
آزرم بفتح زای معجمه و سکون رای هله
شرم و حیا و شفتت همسانی و بزرگی و عدل
و عزت و راحت و آشتی صلح و طاقت
و غضب نام دختر خسرو آشکارا و غم و اندوه
و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان
و مدار -

آزمون استخوان و آزمایش از
برهان -

آزون بفتح زای معجمه و آن غلظت
چرا که تخفیف از آید نسبت از کشف -

آزوقه و آزوقه هر دو بضم زای معجمه کنایه
از قوت لیس بر در اصل آب قه بود با
خافت بیانی زوقه بضم و تشدید قاف از
عربی یعنی دان و آب است که طراز گویا رود
در دهن بچکاند از دو دو و ایکه بشیر ما در در
دال نفل ریزند پس سبب تخفیف بار را
حذف کردند چنانچه در آخر که در اصل آب خور
بود و قاف را تخفیف کرده اند و گاهی بشیر
منه را و او نیز پیدا کنند و مجازاً لجان طلاق
مشابهت قلت بر فذای قلیل طلاق نمایند
و بدال معجمه و لفظ اول را بفتح آن خط است
آزده بزای فارسی و فتح دال مهله معنی

چین و تخ از جایگیری و در برهان و معنی نشان
 غلاییدن چیزی و استره زدن -
 فصل الف ممد و مع سین جمله
 آسایب یعنی مثل مانده و ترکیب است
 و معنی خمیازه از بهار عجم و غیره
 آسیا مختلف سیاب که در اصل آس است
 چون بر الف ممد و که در حقیقت دو الف است
 حرفی یا لفظی در آید الف اول بیای تحتانی
 شود و آسایب نمی باشد که تحریک ب میگرد
 و آسایب معنی مطلق آس هم مستعمل میشود -
 آستر ضد ابهر بدون مد خطاست از کشف
 آساس بالمعنی بنیاد و این جمع است
 که فتنجین معنی بنیاد باشد و بغیر مد مفرد است
 معنی بنیاد و آس یعنی جمع آن است -
 آس بربی نام در ختیکه بفارسی آزا مورد
 گویند و بفارسی دوشنگ مدور که ازان غلط
 را آرد سازند -
 آسمان مرکب از لفظ آس و کربان که
 معنی مانند است یعنی مانند آسایب در دشتهای
 بلاد شمالی گردش فلک بجا گردش آفتاب
 بطور گردش آسایب است نه بوضع گردش دو
 لایب بین حال باشد و دشتهای زمین جنوبی
 یا آنکه مانند آسایب است گرد و بدون نیز فلک
 مری میشود و نام روز بست و نیم از به راه
 از رشیدی و غیره -
 آستین آفتانیدن و آستین زدن
 یعنی رد کردن و منع نمودن و گاهی آستین

افشانیدن معنی آفرین و تخمین کردن و
 معنی رقص و سماع نیز آید از بهار عجم -
 آستین بر حسین چشم دیده و
 دل کشیدن کنایه از دلاسا و محو از
 از مصطلحات -
 آسیده بکسر سین جمله و فتح تحتانی نام زن
 فرعون که مسلمان بود زیرا که پنهان برسی
 علیه السلام ایمان آورده بود از شرح مشهوری
 معنوی -
 آسمانه سقف خانه -
 آسیمه بیای معروف معنی پریشان و
 سراسیمه از اینجا است از رشیدی و برهان
 آسی طبعی که نشین و معنی غناک از
 منتخب بعضی شروح -
 آسمانی قسمی از آتشی که آزا هوایی
 نیز گویند -
 فصل الف ممد و مع سین معجم
 آتشی معنی شاد و معنی شاد و آزا برهان
 آشوب شور و فتنه و فو غا و بهم بر آمدن
 چیزی از برهان و در بهار عجم نوشته که
 بلفظ افگندن و افتادن و شستن و
 بر خاستن مستعمل است -
 آتش هر طعام قوی که آزا توان آتشی
 از بهار عجم و معنی طعام مطلق نیز آید -
 آشام معنی امر از آشامیدن و بشرط
 ترکیب اسم معنی آشامنده و معنی خوراک
 و نام ملکیت که شمال مشرق و مغرب بنگال

واقع است و آبی که از برنج بخورد
 بهندی پنج گویند از لطف و برهان
 قاطع و رشیدی -
 آشامیدن نوشیدن -
 آشور زن که مختن و خمر کردن از
 برهان -
 آشنائی دادن شناساندن کسی را
 از بهار عجم -
 آشیان و آشیانه مطلق خانه حیوانات
 و معنی سقف خانه مردم چنانچه خانه یک
 سقف را یک شیانه و دو سقف را دو آشیانه
 گویند معنی اول بلفظ چیدن و نهادن
 و بستن و گذاشتن و گرفتن و ساختن و
 کردن و افراختن و برداشتن مستعمل از
 بهار عجم -
 آشنای و معنی روشناس از بهار عجم -
 آشنایه مزید علیه شاه و شاه معنی آشنای
 و شاوره کننده از بهار عجم -
 آشنای و معنی مدح کردن آشنای -
 آشنای خوشامد و معنی آشنای
 آشتی معنی صلح -
 فصل الف ممد و مع صا و جمله
 آصف بفتح صاد جمله نام وزیر سلیمان
 علیه السلام از مزیل الافلاط و برهان و معنی
 از اهل لغت نوشته اند که آصف بن برخیا
 یکی از علمای بنی اسرائیل بود -
 آصال مع اصل که معنی شبانگاه است

وآن از بعد عصمت تا فروب -
 فصل الف مدوده مع غین مجمره
 آفتاب یعنی خداوند برادر کلان و این
 لفظ ترکیب است از مویله و مدار -
 آغوش یعنی بغل و کناره و یعنی بنده
 و غلام و کنیز از سرنج اللغات و برهان و کشف
 آخال جای خوابیدن گویند آن در
 سحر آینه گرفتار کردن کسی را بر جنگ
 تیز کردن از برهان -
 آفتابیدن تیز کردن کسی را بر آینه
 جنگ مخصوص است از برهان -
 آفتابیدن سرفتن -
 آغوش دادن کنایه از بے خبر شدن
 از اصطلاحات -
 آغوشن لفتح غین مع جمع آینه و ترک کردن
 از سرنج اللغات -
 آغوشه لفتح غین مع جمع آینه آلوده از برهان
 کشف و جهانگیری -
 فصل الف مدوده مع فاء
 آفتاب معروف است و یعنی روشنی آفتاب
 نیز آمده و یعنی شراب یعنی حلقه که از آرساز
 از کشف و در سرنج اللغات نوشته که
 آفتاب یعنی قرص خورشید است و یعنی روشنی
 خورشید مجاز است بخلاف هتاب که یعنی روشنی
 ماه است و یعنی قرص ماه مجاز است و قیاس
 هتاب بر آفتاب و قیاس آفتاب بر ماه است

خطاست -
 آفتاب ارکنایه از مردم مع خیزد
 شب بیدار از بهار مجمره
 آفتاب گیر یعنی سائبان -
 آفاق جمع افق که یعنی کناره آسمان
 که در میدان صحرائی وسیع باز زمین پیوسته
 از دور نظر می آید و مراد از آفاق عالم اعیان
 است که دنیا باشد چرا که همه عالم در میان
 کنار هاست آسمان است این مستعد است از
 بعض کتب لغت و شروع و زود مولف تحقیق
 آنست که آفاق مع افق باشد که نزد اهل
 بیات دائره ایست که تمییز میکند فلک
 را میان مری و غیر مری یعنی دائره افق کره
 میکند آنقدر فلک بالاتر از زمین دیده
 میشود و میان آنقدر فلک که از نظر ناظر
 محسوسست نیز زمین و در تمامی معوره عالم
 باعتبار تفاوت رویت حرکت فلک افق
 سه قسم است دولابی و حاملی و درجی دو
 لابی بر بلا و خط استوا است - و حاملی
 بر اکثر بلاد معوره عالم و درجی یعنی افقی
 که بران حرکت فلک بطور گردش آسایش
 و محسوس میشود و بعضی تعیین که قطب شمالی
 در آنجا است الراس است و افراوانق
 حاملی کثیر است چه در هر اقلیم متفاوت
 باشد در میلان کجی و راستی پس مراد از
 لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا
 تا عرض تعیین یعنی از ابتدا اسه اقلیم اول

تا انتهای اقلیم هفتم -
 آفل کسر فایضه فرزند از الطائف -
 آفتاب لب بام نزدیک بمرگ از
 چهار شربت -
 آفتاب دادن نگاه داشتن چیزی را
 در آفتاب چراغ هدایت -
 آفرین بگای موقوف امر از آفریدن
 و معنی تخمین و عهد از برهان و جهانگیری
 و سرنج اللغات و معنی آفریده نیز آمده -
 آفتابین فروردندگان -
 آفتابی شدن ظاهر شدن -
 آفتاب خوردن محنت و تعب
 کشیدن -
 آفتاب آوند لوله دار که بدان وضو کشند
 در اصل آب تابه بود و با را با فایده کند
 از چراغ هدایت -
 آفاق ماکله عبارت از ربع مسکون
 چرا که ربع مسکون از خط استوا بجانب
 شمال واقع شده است و آفاق ماکله
 همین اقبالیست حاملست و تعیین این
 در تحقیق لفظ آفاق مسطور است -
 آفتابی سوزن کجی که بر آس سبزه سازند
 و در بهار بکار میبرند و شکسته رنگ چیز کجی
 آنرا آفتاب داده باشند و در فرنگی معنی
 ظرف آب است که پسندی آنرا کجی گویند
 فصل الف مدوده مع تاء
 آفتاب یعنی خداوند از مدار و صفا

بہارِ علم نوشتہ کہ این لفظ را چون برسم شخص
مقدم کنند بر بے تعظیم باشد و اگر از اسم خود
آرد برائے تحقیر باشد و این لفظ ترکیست
اقتضای سکون قاف و ضم میں ہملہ و
سکون یون و ضم قاف دوم در اے ہملہ
بعضی سنہ سفید چہ ترکی آق سفید را گویند
و سنہ را شرکار است و در مقابلہ این
قراسنقرت بمعنی سنہ سیاہ چہ قرافق در
ترکی سیاہ را گویند و این ہر دو اسم نام غلامان
ترکان نیز میباشد۔

آبچہ روپیہ بمعنی اشرفی نیز آمدہ از لغات
ترکی۔

افاسی داروغہ دیوان خانہ داین
ترکیست۔

فضل الف ممدوہ مع کاف عربی
آکا بکاف عربی در ترکی را در کلان۔
آک بمعنی عیب آفت و برائے نسبت
و تشبیہ آید چون خاک منسوب بخ کہ بمعنی
عق است و خاک بمعنی ابلہ شاہ یعنی کہ بمعنی
بت است و چون لفظ آک آخر صیغہ امر
آید بمعنی حاصل بالمصدر و ہر چون خوراک
و سوزاک بمعنی خورش و سوزش۔
فصل الف ممدوہ مع کاف فارسی
اگندہ گوش بفتح کاف اول فارسی
کسی نسبت نہ شنود۔

اگین آنچہ از قسم پنہ و پیر مرغ مثل آن
در ترکیہ پُر کنند۔

اگن بفتح کاف فارسی صیغہ امر از
اگدن۔

اگیندن بکاف فارسی پُر کردن۔
آگاہی بلفظ آمدن و آوردن و
دشن و دادن و یافتن و ب بودن مستطمت
از بہارِ علم۔

فضل الف ممدوہ مع اللام
آلانہتہا مع الی کہ بکسر اول بمعنی نسبت
آل تمنا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی
را سلا بعد نسل چہ آل در عربی بمعنی فرزندان
و اہل خانہ و پیروان آمدہ است از
تختب۔

آل عبا باضافت و فتح عین ہملہ و
باسے موصوہ عبارت از حضرت فاطمہ و
علی و جنین رضوان اللہ علیہم چہ عبا بمعنی
بگیم و چادری باشد مستقول است کہ روزے
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چہارتن
مذکور را طلبیدہ عنایتیکہ مخطوط بود بر خود
و برایشان کشیدہ آیت تظہیر را
نخوانند و اضافت آل بسوی
عرب نظر باستعمال عرب خسیلی
ندرت دارد چہ لفظ آل معنای سازند
بذوی العقول و غیر ذوی العقول ہر دو
العقول و غیر ذوی العقول ہر دو۔

آلت بمعنی دست افزا لفظ عربیست
چنانکہ در ہندوستان این لفظ بمعنی
شہرت دار و قاپہا در ولایت متعل بہا شد

مگر در کلام طغرا آلت مردی واقع شد
از بہارِ علم۔

آلات جمع آلت و آن چیز است کہ
بر آن کارے و چیزے بسازند۔

آلاف ہزاران جمع الف
آلنگ بفتح لام و سکون نون باغز

و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی بنہ
زار و چراگاہ و صحرا از سراج اللغات
آل در فارسی بمعنی رنگ سرخ و آب
بورہ نوعی از شراب و جو ب غیرہ و نام مرغی
کہ زنان نوزائیدہ را با شدہ و بخاے بارکی
کہ بدان جامہ را سرخ کنند از زبان و
سراج اللغات و مولف لفظ آل بمعنی
سرخ و ہر یاد شاہ در لغات ترکی دیدہ
است و در بہارِ علم نوشتہ کہ ترکی ہر یاد شاہ
را گویند شاید در تقدیم ہر یاد شاہ شہزاد
میکردہ باشد و آل بمعنی بخشیدن
زمین و جاگیر است کہ را سلا بعد نسل
درین صورت لفظ آل عربی باشد بمعنی
بمعنی فرزندان و اہل خانہ و پیروان کننا
فی تختب۔

آلم لفتح لام رنج و درد در سائید تر۔
آلام جمع الم کہ بمعنی درد و رنج است
آلقتن بضم لام بمعنی آسفتن از بہار
آلفتہ بضم لام و فاء تاکس و فاتی رند
مشرب۔

آلوچہ نام میوہ ولایتی کشمیرین لذیذ باشد

آلمی گیرندہ دستاوندہ از لغات ترکی
فصل الف مددہ مع المیم
 آما صیغہ امر است از آمودن بمعنی پرکن
 مگر تبرکیب اسم سنی فاعل میبد بمعنی آمانند
 و پر کنندہ -
 آماج نشاء تیر و تنگ ز برہان و رشید
 و بعضی محققین نوشته اند کہ آماج حکیم عربی و حکیم
 فارسی خاک تودہ کہ بران نشاء تیر و تنگ
 لقب کشد این لفظ ترکیست -
 آمیزگار بجان فارسی خلیق و سازگار از
 بہار عم -
 آمر بکسریم بمعنی امر کنندہ یعنی حاکم -
 آموزگار بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمو
 از شے و برہان -
 آمیخ بغین مجوز درین صورت اکثر بمعنی
 آمیزش باشد از شرح شتوی و برہان
 آمال بروزن افعال جمع امل کہ محققین
 بمعنی امید است از بہار عم و منتخب -
 آمل بضم میم نام شہری از ما نذران
 از برہان و مدار و سراج اللغات -
 آموستن لازم و متعدی ہر دو آمدہ از
 بہار عم -
 آئین اسم فعل است بمعنی قبول کن و عارا
 یا بمعنی چنین باد و سراج -
 آمدن و آمدہ ہر دو بفتح میم است و کسی کہ
 آمدن را بدوزن ساختن خوانند خطا است
 از بہار عمی و برہان -

آمنہ بکسریم و فتح نون اسم والدہ آن
 حضرت علی اللہ علیہ آو سلم -
 آمنہ بضم میم مخفف آمنۃ از رشید
 آملہ بضم میم مخفف درختیت شہور از برہان
 آمون و آموی نام رود است میان
 ایران و توران از شرح شتوی سلوی
 روم -
فصل الف مددہ مع نون
 آانات بمعنی اوقات -
 آنس بکسرون و سین ہملہ انس و محبت
 گیرندہ و بفتح نون خوگیرندہ ترازو منتخب -
 آنف بکسرون بمعنی مطیع و فرمانبردار
 از شرح نصاب -
 آنک آنک بفتح نون دکاف تفسیر
 اشارت است بر بعید چنانکہ اینک بتقریب
 و بمعنی آبلہ کہ بر اندام ظاہر ہر می آما از برہان
 و بعضی بمعنی اکنون اکنون نیز نوشته اند
 آنک بضم نون دکاف عربی ہندی
 سیسا گویند کہ از ان گولہای بنذوق
 سازند از شرح نصاب برہان -
 آن در عربی بمعنی وقت و هنگام و بمعنی
 اندک وقت و در فارسی بمعنی مال و ملکیت
 چنانچہ کہ گویند فلان چاہی آن منست یعنی
 از مال و ملکیت منست و حرف اشارہ چہ
 دور و بمعنی طور و انداز و ادا کنندگی کہ در حسن
 مشوق میباشد -
 آنہ کلمہ نسبت است چون ما ہا ہ و سالانہ و

روزانہ -
فصل الف مددہ مع واو
 آوا مخفف آواز بجزف زای مجوز
 شوری و در جواہر المحروق نوشته کہ آوا
 مخفف آوا سی است کہ مبدل آوا باشد
 چرا کہ زای مجہ سیای تسمانی بدل میشود
 آفوخ بفتح واو و حاکے بمعنی آہ
 و افسوس کلمہ تعجب از کشف لطائف و
 و برہان بمعنی نصیب قسمت نیز نوشته است
 آوند در اصل آب فند بود بمعنی ظرف
 آب بار بار او بدل کردند بعد از ان بہت
 اجتماع و او این یک و او را حذف کردند
 از رسالہ عبد الواسع -
 آورد بفتح واو ضد برد و بمعنی جنگ و
 کارزار از بہار عمی -
 آوش نام دو اکرا ستر گویند از
 شرح نصاب و برہان و در جواہر المحروق
 نوشته کہ آوش بیای مجہول شین مجہول
 ہیست کہ در ویشان از ان ترہ پزند
 و بعد از ستر گویند و اطبا ستر را بجا و
 لایسند تا التباس بتغیر نیاید کہ بمعنی جڑ
 باشد
 آونگ بیانی باشد کہ بران جامہ
 و خوشہای انگور و امثال آن آونند
 ہندی الگنی گویند از برہان و بہار عمی
 سلہ در برہان آوش بشین مجہول از خبر دوزن
 پاشیہ نوشتہ ۱۳

آوردن بنت را و صد برین از جهائی
 و بهار عم طغر گوید بیت چو گلکش سرنگداری
 بر آرد و طلا کوب زر خود شد گل زرد
 بغم و او نیز آمده چنانچه جعفر خان مصنف
 شیرین خسر گوید -
 بیت لبالب کوزه صافی زهر زرد
 بزدیگ لب بر یک چو آورد
 آوان بالف ممدوده جمع آنست که بجزه
 منقسم باشد یعنی اوقات از کشف و شرح
 از میر نورالدین بر گلستان -
 آواز گرفتن افتادن آواز و این را
 تراشیدن آواز و نشستن آواز نیز گویند از
 بهار عم -
 آو یعنی آب یا تبدیل بود و آواز لطاف
 آواره یعنی جدا از لطاف
 آوه یعنی آه از حواشی شبنوی مولانا
 روم -
 آوند بکسر و او فتح وزن و قهوا این جمع
 او انست که معنی وقت باشد -
 فصل الف ممدوده مع
 آها که آیت که بوقت خوش آمدن پیری
 استعمال کنند از شرح نصاب -
 آهمن ر یا بغم رای همه سنگی است که آهمن
 را بخورد میگذرد از امتنا طیس نیز گویند و
 پند در جماعت مندر بغم جم فارسی و تشدید
 آهمنج بفتح با دسکون وزن و جم عربی یعنی
 قصد آهنگ -

آها را پنجه از نشسته و غیره بطور آتش پنجه
 بر کاغذ و جامه مانند از جهائی و بهار عم
 آه سرد آبی که بخوف آتشی را از حسیب
 دلخواه با دوازده بگری جوش دل کشیده نشود
 و به نفس تند بر آید -
 آه تکلیش آبی که بخوف آتشی را از
 حسب دلخواه با دوازده کشیده نشود -
 آهک بفتح هاد کات عربی چو ز سفید
 آنرا بعض مردم قلمی گویند و به تشبیه آن چون
 آب بر و باشند سجاری مانند آه ازان
 بر می خیزد و از رشیدی -
 آهنگ لشکر و قمل و طر زور و طر کوشش
 و قصد و اراده و بسنی کوک موافق بنام
 سرد و بسنی آواز یک قبل از سرد کشند
 این آهنگ قصد و اراده ماخوذست چو اگر
 در لغات گویند که هر آهنگ است یعنی
 قصد کدام مقام است و بهندی الای
 گویند از رشیدی و بر مان و دیگر شرح -
 آهوی حرم آن آهوک در حوائج گرد
 و نواح مکه منظر باشد و صید آن حرام
 است و حدود زمین حرم این است همان
 مشرق که پیش کرده و بطرف جنوب که
 دوازده کرده بسوی مغرب شده کرده و
 بعوب شمال بسیت و چهار کرده از شرح
 کنز الفقه -
 آهمن بفتح هاد سكون راسه همل یعنی
 دیو شیطان و با عقدا و محوس آهمن

فاعل شریست و یردان فاعل خیر از
 بر مان -
 آهمن سرد کو قتن کوشش بیفان کردن
 آهمنجتن بر کشیدن و اکثر با تیغ و خنجر
 مستعمل میشود و از رشیدی و بر مان -
 آهو دو معنی دارد اول بانور معروف
 دوم بمعنی عیب از رشیدی و بر مان -
 آهو پستی کنایه از کمال محبت است
 فصل الف ممدوده مع میای حمانی
 آیا کلمه تمنا و بینه انوس و بر معنی شاید
 و کلمه استقامت و بر لسه استقامت معنی دانند
 علم نیز در پشاه گوید بیت آنا که بصدی
 سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاوش
 شدند از رشیدی و بر مان و غیره -
 آیت نشان و علامت از شرح
 نصاب -
 آیات محکمات آیاتیکه عمان بنایط
 نیست و حکم آن ظاهر از بهار عم -
 آیات متشابه آیاتیکه معنی آن میج
 معین نباشد بلکه تاویل طلب باشد
 احتمال معنی کثیر و از چنانکه حروف متعلقه
 دیگر آن نیز چنانکه یاد شد فوق آید نیم
 و از حروف علی العرش استوی -
 آیاتی بکسر وزن معنی شایستگی و خوبی از
 مصطلحات و بهار عم -
 آئی آئی معنی آید آمد -
 آئی تبرک ماه را گویند که بر لبی آرا شهر نامند

فصل الف مقصوره مع همزه
 امه جمع امامت در اصل آفته بود
 بر وزن افعلة پس حرکت میم اول که گستر
 بود نقل کرده همزه دادند و میم را در میم اوغام
 کردند امه شد چون همزه مگسور بود آنرا بصوت
 یا نوشتند و بعضی همزه مگسور ثانی را بیابدل
 کنند و امه معومین عبارت از دو آزرده نام
 است رضی اللہ عنہم
فصل الف مقصوره مع پای موحد
 ابتلا بالکسر آزمون و در بلا افتادن
 از کثر و صراح
 ابتعا بالکسر و فین مع خواستن و خواهش
 از کثر
 ابتعا بالکسر وقت باقی داشتن
 ابابکسر اول یعنی انکار و فتح اول یعنی
 آتش و شور با و در فارسی میم و د و ب زیادت
 الف بر حرف با از کشت و منتخب غیره
 البطا بالکسر و رنگ کردن
 ابنا بالفتح پس ان از منتخب جمع بز که اصل
 این است و بالکسر بنا کردن
 ابرا بالکسر ا کردن و بیزار شدن و
 پاک شدن و بگردن
 ابدا بالکسر آشکار کردن و آفریدن از کثر
 ابن العیب بحسب معین جمله و بفتح نون
 و موحد کینت شراب

اب بالفتح و تخفیف یا یعنی پرو این در
 اصل اب بود و بعضی فارسیان تشدید نیز
 آورده اند از بهاء عم
 ابوت بضم اول و ضم پای موحد و
 تشدید او مفتوح و فوقانی پذیردن از کثر
 ابن الوقت شخصیکه بقتضای وقت
 عمل کند از چراغ هدایت
 ابهت بضم اول و تشدید پای موحد
 مفتوح و فتح یا یعنی بزرگی از منتخب و مدار
 اباحت بکسر و کما کمال مباح گردانیدن
 ابیونج بالفتح فند و شکر سفید از طائف
 و بر بان
 ابن صبح کنایه از آفتاب
 اباب بالفتح تفویض و دعای بر و بگرد
 فارسی یعنی آفرین و دعای خیر از طائف
 ابواد بالفتح جمع بعد که بضم است یعنی دور
 و بالکسر دور انداختن
 اباب عن جد یعنی راز جد اباحن جید در
 اصل عن اب عن جد بود و کلمه عن را از اول
 حذف کردند و لفظ اباب را منصوب ساختند
 بقاعده نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند
 و مجرد آنرا منصوب سازند و این قسم منصوب
 را در اصطلاح شویان منسوب بنزع خافض
 گویند
 ابجد یعنی همیشه و زمانه که نهایت ندارد از

فتمت
 ابوزید مردی بود نهایت زیرک دانا
 و نهایت قیص و طریف و عیار ریر کار و عبودت
 در شرح بوستان نوشته که شطرنج بازی
 بود در فن شطرنج بازی ضرب المثل
 ابجد کنایت از حروف مفردات که الف
 با تا ثما باشد تا آخر هشت کلمه معروف که
 بحساب حمل جهت ترتیب اعداد حروف است
 معین داشته اند چنانچه ابجد هموز حطی کلین
 سعفس قرشت شخه صظغ معانی این الف
 مذکوره صاحب مدارالافاضل چنین نوشته است
 ای ابی وجد فی المعیته یعنی پدر من که آدم
 بود یافته شد در گناه یعنی گناهی از او بگرد
 آمد هموز ای ایچ هوا یعنی پیروی کرد بخوا
 نفسانی خود را حطی ای حطه ذنبه بالتو ب و
 الاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او و توبه کردن
 و استغفار کردن ای تکلم بکلمه کتاب علیه بالفتح
 و ارحیه یعنی کلام کرده بگفته پس قبول شد
 توبه او و سفش ای طاق علیه الدنیا فارسی علیه
 یعنی تنگ شد بر دنیا پس رخته شد بر و
 قرشت ای اقر بقرنه فشراف بالکسر انتم یعنی
 اقرار کرد گناه خویش پس شرف بگراست یا
 شخه ای اخذ من الله قوه یعنی گرفت از
 حق تعالی قوت را مطلق ای سده عهده نرسا الشیطان
 بالعزیه یعنی بند شد او و نزع شیطان بعزیت

عنه حال آنکه درین مثال بدل کردن همزه کسره با سینه همزه متحرکه است نزد جمله فیان و اجلی است ۱۲ بر وزن مجروح و بجم فارسی نیز درست است ۱۳
 نزع بفتح نون و سکون زای مجوز آفرین بجمع بنای انگندن و بظلمتین میان مردم از باب نزع یعنی کمال الله تعالی در سوره یوسف من بعد ان نزع الشیطان ببینی و
 بین احوالی ای از همسایگی انگندن شیطان در میان مردمان برادران من تا هم ۱۴

ای بکلام حق و توحید بعضی نوشته که اباجاد نام
 پادشاهی بود که یکجمله گفت است و هفت کلمات
 باقی اسماء هفت فرزندان اوست چنانچه
 در صراح و غیره تصریح آن کرده اند بعضی
 نوشته که مراد نام مردمی بود که خط نوشتن ایجاد
 اوست این هشت کلمات اسمی هشت فرزند
 اوست و در رساله ضوابط عظیمی هر هشت لغت
 مذکوره چنین آمده آغاز کوه نور در پیوست
 حقی و آنجا شد مکن سخن گوشت ستم از او
 فرشت ترتیب کرد شمشیر نگاه داشت غلط تمام
 کرد تم کلامه و الله اعلم بالصواب -
 ابوالبشر حضرت آدم علیه السلام -
 ابکار بفتح جمع بر بالکسرست و نیز جمع بر
 بهم کلمتی با مد اوست از لطائف -
 این هشتین مزید علیه بر کلمتی بالاست و در بر
 علم نوشته که ابر بفتح و سکون با ترجمه سحاب
 مرکب از اب کلمتی است در اب بالمد حرف
 را که کلمه نسبت است بر قیاس انشده یعنی خاتم
 انبر بفتح و تالی فوقانی مفتوح در اساطیر
 یعنی دم بریده و دنبال بریده و نام دم
 فرزند از کشف کوز و فرسوس اللغات و در بار
 علم نوشته که فارسیان این لفظ را یعنی پراکنده
 و ضایع نیز آورده اند -
 ابی جعفر امام محمد باقر رضی الله عنه -
 ابکار بفتح و کادرای هفتین دریا و این
 جمع بحرست -
 ابرار بفتح نیکو کاران جمع بار و بر

بمشهد را از منتخب -
 البقر بفتح اول و قاف بمعنی شوره زار بران
 اینجا و بفتح اول و سکون موصوفه و غاد
 ز احوالین نام ولایتی است سمت گرجستان
 از رشیدی و در بران علی از ترکستان و
 صاحب قاموس گوید که نام طائفه است
 از مردم -
 ابرار بالکسر و در آخر زای معجز میرون
 آوردن و ظاهر کردن از منتخب کوز و قاموس
 و آنچه بعضی مردم گویند که ابر از پینه دفع
 البراز است در کتب معتبره لغات یا در کتب
 ابرثر بالکسر خالص ز زو نقره از منتخب
 ابلا س بالکسر و سین هله نام امید شدن
 و همین شدن از منتخب کوز -
 ابلیس بالکسر نام امید از رمت و نام شیطان
 از منتخب -
 ابن العرس بکسر عین هله و سین هله
 را سو که بپندی بیولا گویند -
 ابرش بر وزن هوش بیدکیه قطبها بران
 مخالف رنگ او باشد و بمعنی رنگ سرخ
 و سفید هم آمده از بران و کشف و کوز -
 ابرص بفتح کیک بر اندامش و انجای سفید
 باشد از لطائف -
 ابیض سفید رنگ -
 ابیط بالکسر طای هله بمعنی نعل از کوز
 ابدا س بالکسر پیدا کردن چیزی که نوزاد
 باشد از کشف زهدة الفوائد و نوعی از

صناع شعر -
 ابتلا س بالکسر عین هله بخلق فرد برین
 از منتخب -
 ابریق بفتح تومی از سنگ کینه بران
 و طبق بر طبق باشد ظاهر ابریق معرب ابرک
 است چون در طبق بر طبق بودن با بر شابه
 است لهذا ابرک بجان تغییر اسم آن سنگ
 شده یا آنکه اسم تفضیل است از روق که بمعنی
 درخیدن باشد بجا و درخشندگی اسم سنگ
 مذکور مقرر شد -
 ابریق بالکسر و یای معروف آوند برین
 لوله دار که بدان در مکننده و این معرب
 بر رست از کشف و صراح -
 ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن
 از کشف و کوز -
 ابل بکسر تین و کسر اول و سکون دوم
 شتران و این جمعیت که او احد ندارد از منتخب
 و صراح و کشف و بحر الجواهر -
 ابهل بضم اول و سوم تخم سر و کوهی که بپندی
 با ویر گویند از بران و کوز -
 ابطل بالکسر باطل کردن و بفتح و کوز
 از منتخب -
 ایدال بالکسر بدل کردن و بفتح کوهی
 از اولیا الله که حق تعالی عالم را بوجوه و اشیا
 قائم دارد و آن همه در عالم هفتاد و شمس اند
 در شام پیدا شدند و کسی در جاهای دیگر اگر
 از انبیا بیرون دیگر از مردم بجای او مقرر شود

از منتخب بدانکه ابدال جمع بدست که کسر اول و سکون دال باشد معنی شریف و کریم چون دیا اللہ شریف و کریم خلاق اندایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدیل است که معنی بد چیز است چون این قسم او لیا را بدل یکدیگر کنند مقرر است لهذا ایشان را ابدال گویند و در بهار نجوم و مصطلحات نوشته که ابدال اگر جمع است مگر فارسیان معنی قلندر واحد استعمال کنند و هم بر مرید اطلاق نمایند که یک ابدال باضافت و بی اضافت مرید قلندر را گویند نه اینکه مرید خود رسال مراد باشد۔

ابتدال در باقن و نگاهداشتن چیز را از صراح و مجاز بمعنی اعتباری و بقدری ابا بیل معنی گروهی است مرغان جمع باله که کسر اول و تشدید موحده معنی گروه مرغانست و بمعنی طائر معروف که در سقف عمارت پنجه از پر مرغان آشیانه سازد و خطاست آنرا بعلی خطاف بضم اول و تشدید دوم گویند جمع آن خطاطین بفارسی پرستو گویند و بپند نام آن بسج زبیده از کشف آداب لفظلا و رشیدی و فیر مولف گوید که چون طائر مذکور گروه گروه شده اکثر پرواز می نمایند اگر این مناسبت طائران مذکور را ابا بیل میگویند شاید که درست باشد۔

ابن السبیل مسافر چون مسافر را که نه شاسد لهذا نسبت کردند او را بسوسه را از شیشی شرح مقامات خیری۔

ابها هم بالکسر و تشدید گفتن و پوشیده گذاشتن و در بستن و بچسبندن از لطافت و کنز ابرام بالکسر استوار کردن و بستن و آوردن و طول کردن از منتخب کشف در کزن متوار کردن و سخت تا فتن ریمان و کوسف شلاج نصاب معنی دو تو کردن ریمان نوشته در منتخب نیز همین معنیست۔

ابن شام اندک خنده کردن و معنی گفتن مجاز است۔

ابریشم بفتح اول و یاء مجهول ضم شین مجاز بر این و بهار عجم و معرب آن ابریشم است که کسر اول و یاء مجهول و فتح بین همدا باشد کذافی الصراح و این لفظ سوسه معنی مشهور یعنی تارها ساز نیز آید چرا که از ابریشم هم تارها سازی سازند کذافی الرشیدی و بهار عجم۔

ابکم بفتح اول و سوم معنی گنگ از کزن۔

البریکم و هم یکی از ادویه کبار که قبل از اختیار فقر پادشاه بلخ بود و نام ایشان ابریشم است و نام پدر ایشان او هم از لطافت و غیر آن۔

ابوالقاسم کنیت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قاسم بود که بطبقه وفات یافتند ابان بالکسر و تشدید بکس موحده همگام و وقت از منتخب صراح۔

ابورسجان یکی از ائمه علمیه است که آنرا ابورسجان بر وی گویند۔

ابن سیرین بکسر معنی همدا از اکابر تابعین

ست ما بر در علم تعبیر خواب۔

ابن اللبون بفتح لام و ضم موحده شتر بجز شیش خواره از لطافت۔

ابقاسی ماکان بکسر اول بانی شستن آنچه که بود۔

ابروزون رضا دادن از مصطلحات اجدروان ساختن الف با تا خواندن از مصطلحات۔

ابرنارک و تنگ کردن ناز و زور نمودن از مصطلحات۔

ایره بالکسر سوزن و نیش از شرح نقاشی و بفتح در فارسی معنی ایر مرده نیز آمده و آن چیز سبب مشابه بند و بغایت جانود آب باشد و بمعنی جانب بالاسه جانودو مثل قبا و غیره و این مانخو از ابرست که نخستین معنی بر باشد که ترجمه علی ست الف زانده و اولی نسبت چون توالی حرکات در فارسی ثقیل بود و لهذا از لفظ ابره حرف ثانی از جهت تخفیف ساکن کردند۔

ابخره بفتح و ضاع مع کسور در اهل منقوح بسے بخارات۔

ابنیه بفتح و وزن کسور و فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد۔

البعاء ثلاثه بفتح طول و عرض و عرض را گویند و عمق مراد از سطح است از کشف الیو شکره بفتح شین مع کسور و سکون حله همدا کنیت پسر حضرت عرضی الله عنه و معنی گویند

له جاک نام فرزند آن حضرت صلی الله علیه

که او زنا کرده بود و در نزد مردی جاری کرد و از آن مرد
 صدبر دو بیضه نوشته اند که خمر خورده بود -
 ابله بالفتح و های مفعولاً محقق از کنز
 این پسبنقه بنوع اولی و فتح های موصوله و
 ون مشد و مفتوح و قاف کینت سحره -
 این مقله بضم میم و سکون قاف و فتح لام
 نام مردی مخطا که تجارتش سه صد و ده جری
 از خطا معتقد و کوفی و غیر آن پیش خطا خرچ نموده
 براسه هر حرف از خاص آورده و اسامی آن
 شش خطیست ثلث و زرقیع و محقق نفع و
 ریحان در قاف بعد از آن بر در ایام استادان
 دو خط دیگر که تعلق از قاف و توفیق دوم است
 استقامت نموده اند از منتجب و در مدال انما فی الله
 است که بسبب جرمیکه از این مقله وقوع آمد
 ماکم وقت و شش برید -
 ابرمه بالفتح و سکون موصوله و فتح رای
 همد و فتح های اول اسم نایب پادشاه حبشه
 که بر پیش کعبه صد برده درین تجارت بنا کرده
 آنرا فلیس نام کرد و بر چند که تاکید می ساخت
 مگر کسی بر پیش آن نمی گزاید خیال نمود که اگر
 کعبه را بکنند کمتر پیش این مکان بود احسن
 خواهد شد این اراده شکر با فیلان برای تحریک
 کعبه فرستاد چون قریب کعبه آمدند حکم الهی ظاهر
 گود کرده بر او آمده سنگ زید که بر سر هر کس
 میرسد از آبی ذلیل هر دو میگذشت جمله هلاک
 شدند -

ابا و الشد بنوع اول و فتح وال جمله یعنی
 هلاک گرداند ضای تعالی از صراع -
 ابی بنوع اول و کسر با موصوله و یا کسوف
 در عربی یعنی سرکش و بنوع اول و یسه قبول
 در قادیسی یعنی بی که حرف نفی است الف و دین
 صورت در لفظ الی زاید است و بضم اول
 و فتح موصوله و تشدید یای تحتانی نام یکی از
 اصحاب فارسیان باین معنی تخفیف نیز
 آزند -
 ابدالی بالفتح یعنی فقر و ترک نیار کردن
 در بهار عجم یعنی طراوت و سحر آورده -
 ابله از می زمینیکه بله ابله فوی باشد
 ابهری بر وزن احمدی بسوب بسوی
 ابهر که شهر است قریب زبجان و نام قریه به
 از لب الالباب -
 ابهی بالفتح و در آخر الف بصورت یا یعنی
 زیبا تر از کنز -
 ابوی تخمین و کسر و اوسوب باب که یعنی
 پدر باشد -
 ابن آوی الف ممدوده و او مفتوح و
 در آخر الف مقصوره بصورت یا یعنی شمال
 از کنز -
 افضل الف مضموم مع تاء فوقانی
 انکا بکسر اول و تشدید تاء فوقانی مضموم
 کرون از منتجب -
 اتعاب بالکسر یعنی از اعتن و بالفتح زنجار

اتراب بالفتح و در آخر موصوله یعنی زنان
 نومردان و دختران و همسالان و همعمران
 و این جمع تریب است که بالکسر می آید -
 اثریح بضم اول و سوم و جیم تریح از
 بزبان -
 اشخا و بالکسر و تشدید تاء فوقانی مضموم
 و خای مجر و ذال مجر یعنی برگرفتن از منتجب
 استجاز بضم درای جمله بر وزن اتفاق
 یعنی تجارت کردن از لطائف -
 اشمس بکسر اول و کسر میم و شین مضموم لفظ
 ترکی یعنی کرده که میفید ماضی است بزوات
 اتباع بر وزن اتفاق یعنی پیروی و
 بر وزن انواع یعنی پروردان -
 اتساع بکسر اول و تاء مشد و کسوف
 سین و عین جمله تین فراخ شدن و نام
 مرضی در چشم که ضعف بصر از مزید لطائف
 و صراع -
 اتحاف بالکسر بر وزن افعال یعنی تحفه
 دادن از منتجب -
 اتصاف بکسر اول و تاء فوقانی مضموم
 مشد و صفت کردن و یعنی موصوف شدن
 از منتجب -
 اتلاف بالکسر نیست کردن و هلاک کردن
 از منتجب -
 اتفاق بالکسر و افتت کردن و یعنی واقع
 شدن کار را بسبب -

سلسله معنی بنوع بجز لغت در کفای العاوس و معنی و غیر آنها سلسله معنی بر وزن اتفاق است و این قید افعال از جانب صنعت معلوم میشود که در منتجب نیست و فاهم

اتاق بضم نون ترکیست یعنی خانه و خیمه می‌باشد
 قاف عین موزون آمده از اصطلاحات و لغات ترکی
 اتراک بالفتح ترکان کوفی از منگهان پادشاه
 و مجازاً یعنی سپاهیان و بیس خود پادشاه است
 از صراح دیوه -
 آتایک بفتح اول و حرف چهارم بای مؤنث
 مضموم لفظ ترکیست یعنی استاد و امیر و در شریک
 مرقوم است که آتایک بکسر طای مؤنث و کاف
 فارسی مرکب از لفظ آتا که بمعنی پدر است و لفظ
 یک که مخفف بیگ است بمعنی امیر یعنی امیر یک
 بجای پدر باشد و صاحب مداد الافاضل از
 شرفنامه نقل کرده که آتایک بمعنی ادب آموز
 گوید و کاف آتایلین است و نیز لقب سعد زنگی پادشاه
 شیراز چرا که سلطان سمرقندی در حالت مسیحه سعد
 زنگی را که استاد او بود پادشاهی خود بخشید بعد
 وفات سلطان سمرقند آتایک سعد زنگی پادشاه
 شد آتایک لقب قدیمی او بود بر خود درویش
 و لفظ پادشاه بر برادرزادگان سلطان مرحوم
 مقرر گردانید و لفظ آتایک بمعنی چوبی که وقت
 خم دادن کمان در زره در آورده کمان بند
 تار است نگر و در شرح قرآن بسعیدین و
 در برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ و آداب آن
 آتایک بفتح اول و فتح میم و کاف عربی در
 ترک نام را گویند از مزید و سواد تک بمعنی
 آب روان -
 اتصال پیوستن با اصطلاح سخن معنای
 از نظر دین کو اکتست بایک دیگر باعتبار

مخاطبه برنج و درجیات -
 آتیان بالکسر حرف سوم بای تخیانی
 در آمدن از منتجب صراح و کزن چون بعد این
 حرف با واقع شود یعنی آوردن و بجا آوردن
 میگردود -
 آتان بفتح اول ماده خراز شرح نصاب
 و کزن و منتجب صراح -
 اتقان بالکسر قاف استوار یعنی محکم کردن
 از کزن -
 آلو بالضم و تشدید قاف و تخفیف آن هر دو
 آمده و آن معروف است در اصل نام است
 افزون است که آنرا گرم کرده نقوش بر جدار میکنند
 آتکه بفتح اول و ثانی و کاف فارسی در ترکی
 شمره و دیگر را گویند کمانی در یاسه لطافت
 و این مخفف آتاگاه است پر در ترکی آتایکی
 پدر است و آتاگاه کسی که قائم مقام پدر باشد -
 آتاقه بضم اول و بجا قاف عین بمعنی
 آمده بمعنی مخفی که از پر طای بعضی مرغان سازند
 و این لفظ ترکیست بلفظ زون و در آنتین
 فصل الف مقصوده مع شامی مثل
 آتیا بالفتح میانها جمع ثنا بالکسر از منتجب
 الواب بالفتح جاهله پوشیدنی
 جمع ثوب -
 آتات البیت بالفتح رخت تملد
 آتات بفتح اول و دو شامی مثل بیج
 بسیار شدن و انبوه شدن درخت تملد
 خانه واحدش آتات از منتجب و صراح -

اشهد بالکسر میم نیز کسور و دال هبله ننگ
 سرمد از منتجب برهان -
 ایشرف بفتح اول و کسر شامی مثل بیج علی و
 بلند و بنا نسبت بلندی فلک گویند یعنی
 کره ناریز میگردند چرا که کره ناریز بلندترین
 عن صرست از کشف و لطافت -
 اشریتین نشان پادشاهان زخم و بیج مطلق
 نشان نیز و بیج سنت رسول الله صلی
 علیه آله و سلم بفتح اول و سکون ثانی چون شرف
 نقل کردن سخن و حدیث نبوی و بالکسر نشان
 و پس چیزی از صراح و شمس و منتجب و کزن
 انتقال بالفتح وقاف گرانها و بارها و کسور
 گران کردن از کزن -
 آشل بالفتح نوعی از درخت گران برهان
 و در منتجب شوره گز نوشته -
 اشم بالکسر گناه -
 آشم بر وزن کریم بمعنی گناهکار از کزن -
 آتینک و آتشان بمعنی دو در حالت بیج
 و جری و بیاد در حالت رفی بالف و این
 ملحق تشبیه است -
 آتجان بالفتح قیما -
 آتیه بفتح و کسور نون و فتح تخیانی جمع
 ثنا که بمعنی مدح است -
 آتات بفتح اول و دو شامی مثل رخت
 و متاع از منتجب صراح -
 آتیه بالضم و فاء کسور و تخیالی نشدده
 مقصود بمعنی کیا یا از سه پایه دیگران از

اجبار بالکسر کے راز و برکار سے دشمن
از متخف وغیرہ۔

اجہاز بالکسر یعنی ظہار۔

اجور یعنی جمع اجرة۔

اجہز یعنی اول و سوم روز کو راز کفر۔

اجلاس بالکسر نشان دن از متخف

اجاص بالکسر تشدید جمع و صاد و ہلہ

قسمی از آل کو کیوہ است ترش مزہ و در متخف

نوشته که این معرب است چرا کہ در کلام عرب

جمع صاد جمع نمیشود۔

اجتماع بالکسر اتفاق کردن جماعت بکلمہ

اجتماع باصطلاح ابن تیمیہ آرا گویند کہ آنست

دو ماہ در یک برنج بیکدیگر و یک قیقہ جمع

شوند درین وقت ماہ از نظر کم و غائب میشود

و چنین وقت منحوس باشد۔

اجدرع بالفتح بریدہ یعنی و بریدہ گوش

از متخف۔

اجلاف بالفتح مردمان سفید و فرومایہ

و یعنی ستمگاران جمع جلف کہ بالکسر باشد

یعنی جفاکنندہ و غم تہی و ہر چه میان تہی

باشد از متخف کفر۔

اجوف بالفتح اول و سوم چیزیکہ اندر نوشتہ

خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکہ میان آن

مقابل میں فعل حرف علت باشد۔

اجحاف بالکسر تقدیم جمع بر جای ہوا لفظاً

کردن و بردن چیز سے نزدیک شدن و

کار بر کے شرکت گرفتن۔

اجرب بالفتح صاحب مرض خارش

اجوب بضم اول و ضم جیم فارسی و واو غیر

ملفوظ و سکون بلے فارسی لفظ ترکی است

بمعنی کشادہ۔

اجرت بالضم مزد از کفر۔

اجابت بکسر اول جواب دادن از

متخف و صراح و مجازاً یعنی قبول نمودن و

باصطلاح اطباء دفع براز کردن کہ ہندستان

دست نامند۔

اجالت بکسر گردانیدن و جولان

دادن از متخف۔

اجاج بضم اول و دو جیم مکمل تلخ و آب

شور از سردی و شرح نصاب و کفر

اجتہا و بالکسر کوشش کردن و راہ صواب

جستن و باصطلاح فقہا عبارتست از

استنباط مسائل شرعیہ بقیاس از کلام اللہ

و حدیث و اجلاء بشر الطیغہ در تباہ مولیٰ

مسطورست چنانچہ واقعتاً کما حقہ از محاورہ

لسان عرب و علم صرف و نحو و شان اول

آیات و علم حدیث و اشته باشد۔

اجتا و بالفتح افواج و لشکر و ادین جمع

چندت۔

اجساد بالفتح بدنہا و مہما۔

اجل و بکسر اول و کسر لام و تشدید و او

و ذال معر شاختن از فردوس اللغات

و صراح۔

اجیر بر وزن فقیر یعنی مزدور از متخف۔

الالف و شرح نصاب متخف۔

اشافی بفتح اول و فاعے کسور یعنی و یکجا

یعنی و یکجا ان کہ از سہ پایہ مرکب و۔ این جمع

الغنیہ است۔

اشنا عشری بالکسر عین و شین مندوحین

طائفہ شیعیہ منسوب بایمہ اشنا عشر یعنی دو از

دو اہم صلوات اللہ علیہم جمعین و نام رودہ

ایست تحت معرہ و آنرا اشنا عشری از ان

گویند کہ طول او دو از دہ اہمست منسوب بمیانہ

بانگشان صاحبش از بعضی کتب مفرغہ القلوب

بیب۔

فصل الف مقصورہ مع جیم

اجتبا بالکسر برگزیدن از مؤید۔

اجتر بالکسر لیری از طائف و کفر و شرح

مقات۔

اجلا بر وزن اطباء جمع علیل است۔

اجرمی بضم و بالکسر رای ہلہ مندوح و الف

مقصورہ بصورت یا یعنی و لقیقہ یعنی طعام ہرزہ

کہ بجا جان و ہند علفہ از طائف شرح

تحفۃ العرائین۔

اجز بالکسر زای بمعنی جزئیہ دادن و بے

نیاز کردن و جزا دادن و بالفتح پارہ بے چیز

از متخف۔

اجانب بفتح اول و کسر زون و بای مؤید

یعنی بیگانگان این جمع اجنبی است از متخف

اجتباب بالکسر و روشن و کسور شدن

از چیز سے از متخف۔

اجاق بالغم وجم حرفی لفظ ترکیب سے دیکھا
وہاذا ان از جرائع ہدایت

اجل بنتین و تشدید لام یعنی بزرگ تر
بفتحت و تخفیف لام یعنی ہلک و تدرت برگ
و وقت چیزی و نہایت زمان غم و بفتح اول
و سکون جم یعنی برانگیختن و معنی برای از
کشف و فتح و کفر۔

اجدل بالفتح و وال ہملہ مفتوح طائر
شکارست کہ بقاری آنرا چرخ گویند۔
اجسام بالکسر اسانس دادن ستور را
برای سواری از فتح۔

اجسام بالکسر حرف سوم حائے ہملہ اثر
داشتن و نزدیک ہلک آمدن از فتح
اجم بفتح تین تینا ہا و انہا ہا کہ در حمان اجبتہ
و احد از فتح کشف۔

اجرام بالفتح یعنی اجسام کہ اکثر اطلاق
این لفظ بر کوکب جوہرات و اجار کنند در
اجسام حیوانی و نباتاتی رواند از بزرگتر
در اجسام ادویہ و اعضا۔

اجفان بالفتح و فاکلہای چشم و مودی
مژگان۔

اجلہ بفتح اول و کسر جم و تشدید لام مفتوح
یعنی بزرگان و این جمع جلیل ست۔

اجتہ بالفتح و لان کسر و حائے ہملہ ہلک
ہی دریغان و بازوی آدمیان و این جمع
جناب ست از فتح۔

اجوبہ بفتح اول و سکون جم و کسر و او با

موصدہ جمع جواب از شرح اصول اکبری
اجورہ لغتین لفظ عربیت یعنی مزد و از
بیارجم۔

اجتہ بفتح اول و کسر جم و تشدید لان
جمع جن غلطست چرا کہ این جمع جنین
و جمع جن جنہ است بالکسر و لان مشدود
از مزیل الاطلاق و فتح۔

اجنبی بالفتح بیگانہ از کفر۔
اجنبی بفتح اول و کسر جم فارسی برادر
کلان این لفظ ترکیب است از طائف و آنچه
در بعض نسخ با معنی اخذ نمائے بمعہ زشت
اندا از غلطی کاتبان ست۔

افضل الف مقصود مع جای ہملہ
احصا بالکسر شمرن و ضبط کردن از
فتح کفر۔

احیاء بفتح اول و کسر حائے ہملہ و موصدہ
مشدود یعنی دوستان و این جمع حبیب ست
کہ معنی دوست باشد۔

احلی بفتح اول و سوم شیرین تر۔

احیاء بالکسر زنده کردن و نام کتابست
احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمۃ اللہ
و آن کتاب را چهار باب است یک لفظ
آن در عادات و دوم در عبادات سوم
در منجیات کہ در ان اسباب نجاتست چهار
در ہدکات کہ در ان بیان اسباب لایق
و عقوبت ست و ہر یک از رابع آن مشتمل
ست بر دہ باب و بالفتح زندگان و معنی

قبیلہا و مہلبا بن معنی جمع است از
فتح و کسر و فرودن لغات و شرح
احصا بالفتح و شین ہجر آنچه در سیدہ و
شکم باشد از دل و جگر و معدہ و رودہ
از کشف و فتح۔

احتوا اگر دوز و گرفتن از کفر۔
احتما بالکسر برہنہ کردن بیمار حایت
کردن از کشف و طائف۔

احیاناً بالفتح جمع حین لیکن بمعنی گاہ
گاہ مستعمل میشود و نصب آن باعتبار
ظرفیت ست۔

احتجاب بالکسر در پرودہ شدن از
فتح شمس۔

احتساب ہی کردن از چیز ہائیکہ
در شرح م شروع باشد و شمار آوردن
از فتح۔

احزاب بالفتح و زائے معر و موصدہ
گروہہا از فتح۔

احالت بالکسر و الہ کردن و حیدر کن
و حال گفتن و کیا شدن از فتح۔

احسن بالفتح وین ہملہ مفتوح و
سکون لان و فتح تائے فوقانی صیغہ و
مذکر حاضر از باب افعال بمعنی نیکو گفتی مگر
در فارسی تائے فوقانی را موقوف خوانند
و معنی تحسین و آفرین مستعمل کنند۔

احداث بالکسر و شای مشدود ز پیدا
کردن و بالفتح مردم لوجان نوحات از فتح

احتیاج نیاز مندی بلفظ آوردن در وقت
 واقادان مستعمل از بهار بم -
 احقاد بالفتح و فافز زنده اداگان و معنی
 خادمان نیز از مخب -
 احقاد بالکسر فان یکینه آوردن کسی را
 و بالفتح کنیا از مخب لطائف
 احدیترین کوهسیت نزدیک مینه و مخب
 یکی و کسی و یکم در روز یکشنبه بجهت یگانگی
 صفت شنبه در اصل و حد بوده بر وزن حسن
 و او را بر خلاف قیاس همزه بدل ساخته
 خوانند و طلاق این لفظ در وصف تعالی
 کننده بر دیگرست و بشد بدال تیز تر از
 مخب صراح و غیره -
 احواز بفتح اول و ثالث مرد سفید پوست
 که سیاهی چشم او بغایت سیاه باشد نام
 شتری از مخب -
 احضار بالکسر حاضر کردن از مخب -
 احجار بالفتح جمع حجر که بعضی سنگ است -
 احیاء بالفتح و بای موصوفه و انایان
 از فروس اللغات -
 احمر بالفتح یعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت
 و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت
 را گویند یعنی موتیک در آن تاسف و ماتم
 بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از مخب
 همین شہوت میرسد -
 احرار بالفتح و هر دورای همگی یعنی آزادگان
 این جمع درست که با ضم یعنی آزاد باشد

از مخب و کشف لقب عبید اللہ نقشبندی
 که پیر مولوی بانی بودند و در حقیقت لقب
 ایشان خواجہ احرار است چرا که چون اسم
 ایشان عبید اللہ واقع گشت که بمعنی آن
 بنده کوچک خداست برائے تبارک
 آن خواجہ احرار لقب کردند و گاهی لفظ
 خواجہ در استعمال حذف کنند -
 احتکار بالکسر غله بنیت گران جمع کن
 تا بفتح فروخته شود از مخب و کشف -
 احراز در آخر زای مجراستوار کردن
 نگاه داشتن و جمع کردن از مخب و کنز -
 احترار بالکسر بر نیز کردن و خود را
 نگاه داشتن از مخب -
 احتیاس بالکسر فوقانی و موصوفه
 و سین همل در بند داشتن و بجل کردن
 و باز استادن بول یا فاعطاز مخب و کنز
 احساس بالکسر سین هملتین دیدن
 و دریافت نمودن از مخب و در بعضی کتب
 لغت نوشته که احساس دیدن و بلس بدن
 چیزے معلوم کردن و آنچه بیکے از حواس خمس
 دریافت شود -
 احمق بالفتح و میم مفتوح و ضاد مجزوم
 ترش از مخب و گاهی مجازا بمعنی ناخوش و
 دشوار آید -
 احتیاط گردد و گرفتن از کنز -
 احتراف بالکسر در لطائف یعنی
 دانش و در مخب بمعنی پیشه وری -

احرف بفتح اول و سکون ثانی و ضم
 رای همله جمع حرف -
 احضاف بالفتح کجا بطوریکه سر مرد و پا
 بلفظ یکے بگریمید باشد و نام بزرگی در
 نهایت فضل و کمال از زمره تابعین از
 احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن
 از مخب و کنز
 احتراق بالکسر سوخته شدن و باطلا
 اهل تخم نهان شدن یکی از پنج ستاره سیاه
 سوای تدر زیر شعله خورشید بسبب بهم
 شدن در برج و احد از مخب -
 احداق بالفتح مردکهای چشم جمع حدقه
 احق بفتحین سزاوار تر و لائق تر از مخب
 احتکاک بالکسر با هم خراشیدن و
 با هم دبالیدن و کاویدن با کسی از مخب غیره
 احوال بالکسر بار برداشتن و بالفتح بار
 و گراینها از مخب و کنز -
 احتیال بالکسر حیلہ بختن از لطائف
 و مخب و کشف -
 احوال بالفتح کز چشم یعنی کسیکه یک چیز
 را از دیدن از مخب غیره -
 احوال بالفتح جمع حال و حالت که بعضی
 گشت هر چیز است و بجای مفرد نیز آید
 از مخب صراح و بهار بم -
 احلیل بالکسر سوراخ ذکر از مخب
 و کنز -
 احتمال بالکسر تهای فوقانی مکتوب بر داشتن

دگمان کردن از منتخب نمی -

احرام نفع اول و نفع زای بجز پیشتر
و داناتر از منتخب -

احتشام بالکسر خداوند خادمان و قویج
بود و مجازاً یعنی شان و شکوه یعنی شرم آستن
از منتخب -

احرام بالکسر بر خود حرام گردانیدن یعنی
چیزهای ملال و مباح را بچند روز پیشتر
از زیارت خانه کعبه از مقامات معین و محبین
در ایام حج و مجازاً احرام یعنی دو چادر نداشتن

که در ایام احرام کی را ننگ تهنیت کند و دیگر
نابردن پوشش پوشند و در بهار هم نوشته که احرام
بالکسر در حرم شدن و در عرف است که حاجیان
لباس دوخته در استعمال خوشبود و اصلت ریش
و پروت و جماعت غیره بر خود حرام گردانند
حالا احرام بستن یعنی قصد نیت کردن
مستعمل است -

احکام بالکسر استوار کردن بالفتح حکما و
فرمانها بپادشاهی و نام کتاب اصول فقه -
احسن تقویم نیکوتر است کردن کنایه
یعنی صورت انسان -

احتجام بالکسر حرف جام جم است
نزد بر عضو برای خون کشیدن از لفظ
احمر اضم تقاب و تالی فوقانی یعنی نهان
سرخ مائل سیاهی و غبار -

احتشام بالفتح نوکان و خدمت گاران
از کسر -

احلام بالفتح خوابها از کسر و در منتخب یعنی
خوابها و مقابله و بردباری -

احاسن بفتح اول و کسر سین جمله نون
جمع احسن یعنی خوبی -

احزان بالکسر زای بجز اند و بگین کردن
و نفع اند و هما از منتخب -

احصان بالکسر و صاد جمله زن خوابتن
مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن
و حصار کردن و پرهنز گار شدن از منتخب
و کسر در در خیابان شرح گستان نوشته که احصان
در صل یعنی نگاه داشتن از بدبها و این مانع
ست از حسن و مجازاً یعنی زن خواستن
مستعمل است -

احتضان بالکسر و یضاد بجز در کنار گرفتن
از منتخب -

احیان بالفتح و قتها از منتخب -

احدی ایستین بکسر اول و سکون
عله جمله و فتح وال و الف مقصوره بجز
یا و هم ای جمله و سکون سین جمله و فتح نون
و یای اول و سکون یای ثانی یعنی یک از
دو نیکبیا -

احتمه بالکسر وزن مفتوح یعنی کینه و
خشم از منتخب و شرح تصان کسر -

احجیه بالضم و جیم مکسور و تختانی شده
یعنی حیستان که بهندی از اهل گویند
احمر قاتی بقاف و نون سرخ مائل
بسیاهی مشابه بلون خون -

احتیالی بالکسر حیا انگیزی ظاهر ایست
تحتانی در آخر زاید است از عالم سلامتی
و فضولی چرا که احتیال خود مصدر است
حاجت بیای مصدری نذر دو این نوع
از تقریب است -

احدی کتختین منصبیاری باشد از انواع
منصبداران و این از عهد اکبر پادشاه
ست از جراح هدایت و در بهار هم نوشته
که جماعت اعدیان تها منصب ذات دارند
و سوار و پیاده متعینه سرکار با خود نداشتند
کلامه و گویند که احدی از طرف پادشاه
برای اجرای حکمی بر امر امتسلط میشود و
بعض مردم که احدی بسکون عا گویند صحیح
نیست -

فصل الف مقصوره مع حامی محرم

احصا بالکسر صاد جمله خصی کردن از لفظ
اخلا بفتح اول و کسر خای مجرولام شده
یعنی دوستان صادق این مع غلیل است
که یعنی دوست باشد از منتخب -

احتساب بفتح اول و کسر خای مجرولام شده
سین جمله مع خیس

اخره جزا کنایه از عطار و چرا که جزا
خانه عطار دست -

اخا بکسر اول برادری و دوستی کن
مصدر است از انجی یوحی اخا را یا اهره
گردند از منتخب -

اخریب بالفتح ویران و باصطلاح

عروضیان وزن بحر کیہ دران ضرب اقع شود
و ضرب بالفح اگرچه در لغت بمعنی دیران کردنت
لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون
منعین است فاعیل باید مقول لغیر لام کہ
لفظ مستعمل است بجای آن ہند چون اول
دآخر کہنے را انداختند خرابی تمام دران را
یافت لہذا الخرب نام کردند۔

اخوت لغت بمعنی اول ثانی و تشدید و او
منقوض بمعنی برادری یعنی برادر شدن و
بکسر اول و سکون ثانی و فتح و او بمعنی برادر
از منتخب و کشف۔

اختیارات بالکسر نام کتابی است در علم طب
دو میان خواص ادویہ آنرا اختیارات
بدیعی نیز گویند۔

اخت بالضم خواہر
اخوات بنمات خواہران
اختلاج بالکسر دور آخر جمعی عربی پرید
عنویینے خبتن اذام۔

ارخ بفتح برادر کہ در اصل اخو بود لغت سے
بمعنی آفرین و بالضم بمعنی بوییدن و انج باضم
در ترکیبے تیر کہ از کمان سے اندازند از
لطفائف وغیر آن۔

ارخ کمر باہر و الف مقصورہ بمعنی
چنانکہ در عربی بطوبی و مخج گویند و نیز کہ
کہ بتام تاسف گویند از لطف و برہان
اخذ و بالضم و ہر دو ال ہلہ شکر کہا
زمین و کوہ کہ بدرازی باشد از منتخب لفظ

اخذ بالفح گرفتن از منتخب۔
اخاذ بکسر اول و در آخر ذال معجز بمعنی
گرفتن و بمعنی آلاب کہ در میان باشد و
بمعنی زمین کہ بخت خود با دشا گرفتہ باشد
از منتخب و بفتح اول و غائے معجز شد و
بمعنی سخت گیرندہ و بسیار گیرندہ۔

اختر سارہ و بمعنی فال و شگون و بمعنی
طالع و علم و رایت و نام فرشتہ کہ در عالم
آین آیین گویان میگردد و ہر و حایکہ کہ
اور بر واقع میشود با جابت میرسد از
لطفائف و مصطلحات و بر سرے و بر ہان۔
اخضر بالفح و صا و معجز و منقوض بمعنی
سبز کہ رنگ معروف است۔

اخبار بالکسر خبر دادن و بالفح جمع
خبر است بمعنی احادیث نبوی و تواریخ
نیز می آید لفظ اخبار از نویس بالفح است
نیک از منتخب۔

اختیار بالکسر حرف چہارم بای ہر صد
خبر گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن۔
اختیار برگزیدن و بمعنی مختار ہم آمد۔
اختصار باصطلاح اہل معانی سخن را
قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و ابن تیمیہ
ست واقفان صد این است و آن بہت

اختر شناس بمعنی برہان
اخرس بالفح بمعنی گنگ یعنی انسان
بے نطق از منتخب کز۔
اخسن بفتح و سین ہلہ شد و بمعنی زبور

ترد خوار تر از منتخب تمسے و کز۔
اخفش بالفح و فاوشین معجز و اصل
لغت بمعنی منیع چشم کہ از روشنی آفتاب
حجاب طلب باشد و نام مردے از نام
لغت و مرز و نحو و قرارت۔

اخضتین و صا و ہلہ مشد و خاص
احمص بالفح و صا و ہلہ میان کف
یا کہ باز میں طحی نشود از منتخب و کشف و کز
احملط بالکسر آمینتین و تباہ شدن از منتخب
احطاط بالفح جمع غلط و نام شہر در
روم و داروے از خوبوار از منتخب و غیرہ
اخترع بالکسر پیدا کردن چیز را کہ
پیشتر از مصل آن پیدا شدہ باشد و این
مشق است از خرع بالفح کہ بمعنی شگفتن
ست۔

اخلاف بالفح پسندگان مردہ و
فرزندان سعادت مند و این جمع خلف
کہ بفتحین باشد بمعنی فرزند صالح کہ بعد مو
پدر خود بصلاحت ماندہ باشد و جمع خلف
کہ بفتح خا و سکون لام است بمعنی فرزند
غیر صالح خلوت سے آید بضمین و گاہی
اخلاف نیز سے آید چنانکہ افلاس بالفح
جمع نلس آمدہ از تخفیف و تسمی و شرح نصا
احتطاف ر بودن بچہ برق۔

اخف بفتح اول ثانی و تشدید فایک
اقتناق بالکسر گلو گرفتن و گلو گرفتہ
شدن از لطفائف و منتخب۔

اخا ک لغتین بمعنی برادر تو و این لفظ کرکت
 از آن دو کاف خطاب و این را بقاعده خود در
 حالت نصب الف در حالت رفع بود و در
 حالت جر بیایے تسمائی نویسد -
 اخطل بالفتح و طای هله مفتوح تام
 شاعری مشهور از نوب از منتخب -
 اخیال بالکسر کردن کسی کردن و خیال
 کردن از منتخب -
 احوال بالفتح جمع خالست که بمعنی برادر
 ماد و علم شکر و نقد سیاه باشد که بر اندام بود
 احوم بالفتح و زایه معجزه یا زو نام جد صاتم
 طائی که او را پدرش عاق کرده بود از منتخب
 و شرح نصاب -
 احرم بالفتح کیسه دیوارک بینی ابر بریده
 باشد و بینی بریده و با اصطلاح عروض وزن
 بحر که خرم در آن واقع شود و خرم بالفتح الکر
 در لغت بمعنی دیوارک بینی بریده است لیکن
 با اصطلاح عروض انداختن میم متعادلین
 است قلمین کلف تستعمل است بجای آن چند
 انداختن میم متعادلین را بریدن بینی
 تشبیه کردند -
 احم بالفتح اول و سکون خای معجزه چین
 پیشانی دابر و از جوارح هدایت -
 اخصم بالفتح دشمن معجزه کسی که ادراک بوی
 خوش و بوی بد کند از لطائف -
 اخوان بالکسر بمعنی برادران این جمع است
 است که در اصل اخو بود و او یک در واحد است

تخفیف حذف شده بود در حالت جمع
 عود که در این بروزن فعلان بالکسر حنانکه
 عزلان و مردان و تجمان جمع غزال
 و مرد و تاج پس کسانیکه احوال را بالفتح
 خوانند خطاست -
 اخیان بالفتح جمع حتن که لغتین بمعنی دا
 ماد است -
 اخدان بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر
 که بمعنی دوست است -
 اختر شمر و ن کنایه از بیدار ماندن
 اختر و بر پیرین کردن بے آرام
 و بے قرار کردن -
 اخیسان بالکسر و تهای فغانی و سین
 هله نام پادشاه که محمد رخ خاقانی و نظامی
 اخا و ه بکسر اول و ذال معجزه بمعنی آبیگر
 و تالاب از شرح نصاب کز و منتخب -
 اخیته خانه بالفتح طویله اسپان از اصطلاح
 اخیتم بالفتح و جیم فایزینی ریزه نذر و در پیش
 و آنچه بقای نیز گویند و این لفظ کرکت
 اخیبیه بالفتح و بایه موحده مکسر و تسمائی
 مخففه نام منزل مسیت و چهارم از منازل
 قرآن چهار ستاره است نفس از منتخب
 و غیره -
 اخیمه بالفتح چین و شنگ از بهار عجم -
 اخیسمه اندازی بضم اول و سکون
 خایه معجزه کاف عربی و سین هله لفظ
 ترکیب ترا بر گشتی زدن از چرخ هدایت

اخیائی بالفتح و یای تسمائی و فایه بمعنی
 برادر اینک پدر هر یک علیحده و مادر واحد
 باشد از کثر و هلاقی برادر است که مادر هر یک
 علیحده و پدر واحد باشد و اخیائی آنکه
 در مادر و پدر شریک باشد -
 اخی بمعنی برادر من
 اخطی منسوب با خط که قومیت حسن خیز
 فصل الف مقصود مع وال جمله
 او با بضم اول فتح دال بای موحده بمعنی
 ادب بندگان و این جمع ادیب است -
 او عا بالکسر تشدید دال هله دعوی کردن
 و از زود کردن از منتخب -
 او ا بفتح رسانیدن و گذاردن و بیان کردن
 و این مصدر نیست که بمعنی مصدری آید
 و بنام خوبی حرکات معشوق و رمز
 و اشاره و بمعنی آواز می آید -
 ادنی بالفتح نزدیک تر و زبون تر بر تقدیر
 اول از نو و بر تقدیر ثانی از و نارت
 است از منتخب -
 ادب لغتین اندازه و حد هر چیز گاه داشتن
 و بمعنی دانش و طور پسندیده و علوم عربیه
 مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدین
 از منتخب و بهار عجم و مؤید -
 ادانت بالفتح و در آخر تهای فغانی
 بمعنی آلت حصول چیزه در دست افزاز
 و سلاح و با اصطلاح علمی بمعنی حرف که
 در مقابل اسم و فعل باشد و آن لفلیت

که بدان اسم را فعل ربط دهند و ادوات تشبیه یعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون وجود مانند آن هر یکی از این الفاظ آلت است برای حصول تشبیه منتجب تا لفظ چیزه -

ادوات بفتحین و ثالث و او و خامس فوقانی یعنی آلات حصول چیزه و این جنس ادوات از منتجب -

اولیچ جچین چیزی نام صفت شعری که در کلام موقوف بر مقادیر مدعا و دیگر باشد چنانچه درین بیت مدیت پنجم تیرت میکند بر جان خصم می کند تیغ تو با فرق سران او بار بالکسبیت دادن دولت از منتجب و غیره -

ادوار با فتح گردشها فلک یعنی زانها از منتجب -

ادوار بالکسبیت خوان شدن و سختن باران تند بول کردن بیانی و بار بار انعام و بخشش مژدن از منتجب کشف و مراح و کند و در ضیاء نوشته که ادوار در اصل جاری ساختن و در عرف یعنی وظیفه و راتبه و زیر مستعمل او خارا بالکسبیت تشدید مال هله کسب و جابا سهر ذیره کردن از منتجب در اصل از تخار برودن مال سهر و تالی فوقانی برود و در حال هله تین بدل شده مخم شده اند -

ادویر کسب اول و کسبای موصوفه و یا جهول اما ادبار و گامی برای رعایت

قافیہ بیایه معروف نیز خوانند از لطائف او ناس بالفتح نون و مبین همله کواو این جمع و نش است که لغاری آنرا چوک و بندی میل گویند از منتجب غیر آن -

ادولیس بالکسب نام پیغمبر یکجیات در جنت رفتند از لطائف و بران -

ادوق بفتحین دقیق ترینه شکل تر - ادوراک بالکسب دریا قنن اشیا غیبه اول بفتحین و تشدید لام دلیل تر و زنها تر ادلال بالکسب ناز کردن از منتجب -

ادوهم بالفتح یعنی سپ سیاه و اریاه و بنه بند آهنی که در پاسه جرمان اندازند نام پدر برابر اسمی که ولی کامل بودند از منتجب و لطائف -

ادویم بالفتح مطلق پوست و باعث داده و مبین بوسه است که از او دار گویند و مبین رود و اول هر چیز چنانچه اویم الارض مبین روست زمین و اویم الفصح یعنی اول پاشتن مبین طعام بانان خورش از منتجب کسب -

ادوام کسب اول نان خورش که بپندی سالن گویند از منتجب شرح نصاب -

ادوقام بالکسب خوردن چیزه بی چلوپیه و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرف آوردن از منتجب -

ادویان بالفتح و یایه تخانی جمع دین از منتجب -

ادون بالفتح و او موقوفه کینه تر و معتبر

ترو نزدیک تر از منتجب -

ادکن بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و در منتجب و کیک بسیاری مائل باشد -

ادمان بالکسب دائم کردن کاری را از کسب و در منتجب پیوسته شراب خوردن -

ادختمه بالفتح دفاصه معجمه کسور و نون دو دها و این جمع و خانست که لغتم یعنی دو دها دوره بالغم بزرگ شدن غایه از حد خود بسبب مرض یا در طوبت از شرح نصا

ادوچی بفتحین و قاف و جم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرائش پلنگ خواب امراد آن چادری باشد سفید برابر پلنگ که هر چهار طرف آن پارچه رنگین بومین نیم دره بپوشد و در نزد وقت گسترده آن پاره پلنگ بداند پاشیده نشود و بران پارچه رنگین بکلاتون انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بر چنگ گسترده بالا آید آن تو شک و چادر کشند آن پارچه منقش مذکور از چهار طرف در میان هر چهار پارچه پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد -

ادوعیه بفتح اول و سکون دال و کسب و فتح تخانی جمع دعاست و یای تخانی را مشد و خواندن خطاست -

ادوعیه مالتو حرف هشتم شای مشد مبین دعا یا نیک از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منقول است -

ادوله اول و کسب و تشدید لام جمع دلیل است

ادائی بافتح و وزن مسور یعنی نزدیک آن

و کثیر تر از انتخاب

فصل الف مقصور مع ذال معجم

اذا بکسر اول یعنی چون و بعضی وقتی و بعضی پس و بعضی ناگاه از کز -

از می التمجین بر وزن بقا یعنی ایزادادن و بر نیایدن از منتخب -

اذکی بافتح زیر کتر از کز -

از هاب باکسر بر وزن دروان کردن و در زانده کردن از بیرون از منتخب و شمی

از باب باکسر و وزن و موحده گناه گز و بافتح و چهار که درین صورت جمع ذنب

ست و گاهی مجازاً یعنی بند گان و کثیران و لواحق باشد از لطائف -

از اعمت بکسر اول و فتح میں جمله آشکارا کردن از زبده العوائد -

از میت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی از اردو رخ -

از خر باکسر خای معجزه مسور گیاهی است خوشبودار که بپندی آنرا مرچیا کند گویند از

منتخب و غیر آن -

از خا را باکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن -

از کار باکسر ادادن و بافتح یا در کز و از منتخب -

از قمر بافتح و قافی مفتوح در ای جمله یعنی نیز از مویذ و منتخب کشت و در طرح

بمعنی خاص -

از یال بافتح و اسبابا -

اول بفتحین و تشدید لام ذیل تر -

اذلال باکسر خوار کردن از منتخب -

اذهان بافتح جمع ذهن -

از عان باکسر عین جمله فرمانبرداری و اطاعت از منتخب و کز -

از ریحان بفتح اول و سکون ذال معجزه فتح رای جمله و کسر موحده و بیاسه معروف و عجم عربی معرب آذر آبادگان

که نام شهر است و معنی ترکی آن آتش آباد چون در آن شهر آتشیها بسیار بودند لهذا

بدین اسم موصوف شد و بعضی چنین نوشته که اغور نام پادشاهی در آنجا مقام کرده فرمود

که همه لشکر در فامن خاک آورده پشته سازند و خود نیز شریک شد چون پشته بزرگ شد

نام آن آذر بایگان کرد و در ترکی آواز را گویند و بایگان هاسه کزانگران را

گویند معرب مجرور آذر بایگان شد از رشیدی -

اذن باضم و بفتحین گوش از بحر الجواهر و منتخب کز و باکسر یعنی امر فرمان -

فصل الف مقصور مع رای جمله ارتقا باکسر قاف بالا رفتن از منتخب و کز -

ارجا باکسر جیم امیدوار کردن و پس افکندن و نزدیک آمدن راه و بافتح

که آنها را یعنی جمع رجاست که بعضی گفته اند

و طرف باشد از لطائف و شمی -

ار حیا باکسر جیم امیدوار شدن از منتخب -

اروا باکسر و اول جمله هلاک کردن از منتخب و لطائف -

ار میا باضم و میم مسور و تحتانی نام نغمه علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان -

ار حبا باکسر خای معجزه است کردن و فرود آمدن از کشت و صراح و کز و منتخب

و آرخا بفتح اول و در ترکی پشت را گویند -

اروا باکسر حرف سوم و او صیراب کن دروان کردن از کز و منتخب -

ارتضا باکسر سپیدیدن از کشت و کز و در منتخب یعنی خوشنود شدن -

ارنب بافتح و وزن مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شروع نصاب -

ارتیاب باکسر در شک افتادن از منتخب و لطائف -

ارب باکسر بای موحده یعنی حاجت از منتخب و شروع نصاب و کز -

اریب بضم اول و کسر ثانی و بای جمل کج و کج ز قن از لطائف و این اماله

در اب ست بعد ابدال و او بهزه -

اریاب بافتح و عجمیت جمع ربک بمعنی پرورش کننده است مگر لفظ اریاب بمعنی مساجان و شرفا و خداوندان مشتمل میشود و باصطلاح اهل ولایت رئیس ده

لگویند باغاض نظر از معنی جمع از مصطلحات
 و غیر آن -
 از تکاب بالکسره گناه کردن و شروع بکارنا
 مشروع کردن و سوار شدن بر چیزی
 از مخب کز در صرح -
 ارا سب بفتح اول و کسره سزه که رابع
 است و با سب موحده یعنی حاجتها این جمع
 ارب است که بالکسره باشد -
 اروی بهشت بضم اول و سکون را
 و کسره دال هله و یای مجهول نام ماه شمس که
 بهندی مطابق آن صیغه است و این کسرت
 از اردو که معنی مانند و نظیر است و بهشت و
 دیاز اشباح کسره و اضافت پیدا کرد پس
 معنی مرکب شد بهشت شد چون بایران و
 توران درین ماه اشتداد بیماری شود لهذا
 باین اسم موسوم شد و نام روز سوم از هر
 شمس از جهانگیری و رشیدی و کشف در برهان
 و مزید -
 ارا است بر وزن اجابت یعنی نمودار کردن
 اراحت بکسر اول و حای هله آسودن
 و آسایش دادن و شب چرانیدن و
 گنده شدن و مردن و لوسه چیزه
 در یافتن از مخب -
 اراقت بقاف ریختن آب فرو -
 ارباب حجت کنایه از اهل منطق -
 ارش بکسر اول و سکون ثانی و
 ثای مثل شیراز اصل کار قدیم که بر اراقت

برگیری رسد و بقیه چیزه و خاکستر و باغ
 آتش افزوختن از مخب -
 الحیح بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی
 در فارسی یعنی قیمت زیرا که در اصل از بلو
 زای میجر را بجم بدل کرده اند و مجاز این
 مرتبه و قدر لغوی بفتح اول و کسره رای هله
 هر چیز که خوشبودار باشد معنی فارسی در
 جهانگیری و سروری و فردوس اللغات
 و معنی عربی از مخب و شرح لفظ کز و
 در برهان یعنی گردن نیز نوشته -
 ارشاج بالکسره حرف چهارم و ششم جیم
 یعنی چندین و لرزیدن از مخب و لطائف
 ار کتج بضم اول و سکون رافتح کات
 فارسی نام شهر از خراسان که بخد و دما
 و راه انهر پیوسته است از برهان و در
 رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را
 گویند که پای تخت فرار زم است -
 ارتباج بالکسره و فاقان و موحده و حاک
 هله و مدرگ فتن در تجارت -
 ارواح بالفتح یعنی ملاک یعنی روحها
 ارتباج بکسر اول و کسره ثانی و فاقان و
 بجزه سخانی و در آخر حای هله یعنی شای
 شدن از کشف و کز و مخب -
 ارجمند بالفتح و جیم موقوف بر وزن
 نقشبندی صاحب قیمت و مجاز این
 صاحب مرتبه و گرامی قدر و عزیز بضم جیم
 خواندن خطاست از برهان و مدار و

مزید و کشف جهانگیری و سروری -
 ارمز و بضم اول و سوم و زای میجر و
 دال هله ستاره مشتری و نام روز اول
 از هر ماه شمس از برهان و رشیدی -
 اردو بالفتح یعنی تهر و ششم و با بضم معنی
 و نظیر و بالکسره نام روز بیست و نهم از هر
 ماه شمس از جهانگیری و رشیدی و برهان
 و اردو شیر لقب پادشاهی از معنی اول یا
 از ثانی مرکب است -
 اروندر بالفتح نام کوه که آنرا الوند نیز گویند
 ابتدا و بالکسره و شدن و از اسلام
 برگشتن از مخب -
 ارمد بفتح اول و فتح میم صاحب رمد
 یعنی یک چشم او در رو کند با سرخی و سیلان
 ارشد بالفتح راه راست یا بنده تر -
 ارتباج بالکسره بعد فاقانی سخانی و
 دال هله جستن و طلب کردن از مخب -
 ارشاد راه حق نمودن -
 ار چند یعنی هر چند -
 اربالفتح یعنی اگر -
 اردو شیر از لفظ اردو بالفتح که بضم ششم
 و ثانی از لفظ اردو بالضم که معنی مانند و نظیر
 است هر تقدیر لقب بهمن بن اسفندیار
 است چون حدش گشای سب اول البیاد
 دلیر و پدید برین لقب ملقب گرد و نیز
 لقب ساسان بن سلسان که نیز بهمن
 و دختر زاده پاک بود و از رشیدی و برهان

نیز گویند بالف و وزن نسبت از رشید و
چهارگیری و برهان و کشف -

ار هر بضم اول و سوم زای میجو نام روز اول
از هر راه کسے از برهان و رشیدی -

ار از بی فتح اول و سکون زای هبل و
کسر زای میجو قلمی که از آهندی را انگ گویند

ار از بی فتح اول و هم زای هبل و رشیدی
زاسے میجو و بیستین نیز میسے برنج کفله مشهور

ست از بی فتح اول و سکون زای هبل و زای
میجو موقوف در فارسی بمعنی قیمت از قنبر

و پیرس لصاب و شرح تحفه العراقین نیز
از تمییدس بی فتح اول و ثانی و سکون

شین میجو و کسر میم و یای سر و ف و هم حال
هبل و بین هبل نام حکیمی ست از برهان -

ار سن لغتین و بین هبل نام شهر و رود است
کناره آذربایجان از ملایلا فاضل -

ار سطا طالینس لغتین وزیر سلطان
سکنند و در اسلو مخفف همین ست و این

لفظ یونانی ست -
ار سن لغتین و شین میجو از آرنج نام انگشت

نام شهر و نوعی از جامه بر سر رنگ بی فتح اول
و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و بمعنی انجن

از چهارگیری و کشف و لطائف و برهان و غیر
در منتخب نوشته که مقدار هر دو دست آدمی

که بر ابر قامت آدم ست و بر بی بی فتح اول
و سکون راسے هبل بمعنی برانگشتن فتنه و

ار تعاش بالکسر عین هبل و شین میجو
بمعنی لرزیدن از منتخب لطائف و کثر -

ار ماض بالکسر فاء میجو بمعنی سوختن
از رنگ گرم از کثر -

ارض با فتح زمین بآید دانست که بر صد
حساب معلوم کرده اند که دایره عظیمه که بر زمین

فرض کنند هشت هزار فرسخ است هر فرسخ
سه میل و پرمیل سه هزار گز و هر گزی سی و

دو انگشت مشهور و هر انگشت مقدار عرض
شش جو معتدل قطار عرض دو هزار و پانصد

و چهل پنج فرسخ است تقریباً که هفت هزار
و ششصد و سی پنج میل میشود و آنچه باقی

چند کتب معتبره بتفاوت قلیل در یافت
شده اینست که مساحت تمام کره ارض

شش کره و بیست یک و سی هزار و دصد
و بیست میل ست و مساحت معززه از

ربع مسکون یک کره و چهل یک سی هزار
و دصد و بیست میل ست و بعد معتدل

قر از کره عالمی و یک هزار و دصد سی
و شش فرسخ ست و بعد معتدل فلک کره

معتدل فلک قطار دست از کره عالمی ششاد
و پنج هزار و هفت صد و سه فرسخ ست و

بعد معتدل فلک شمس یک کف چهل و بیست
هزار و هشت صد و ششاد و دو فرسخ ست

و بعد معتدل فلک ثابت که معتدل فلک عظم
باشد سی و هشت کف بست و چهار هزار و

بیست که آنرا بحر خدای تعالی کس نمیداند
و همچنین معلوم شده که قطر آفتاب هفده

هزار و پانصد و سی و هشت فرسخ ست
و جرم وی سصد و بیست و شش برابر

زمین ست و نزد بعینه یکصد و شصت و شش برابر
مانند زمین ست تقدیر هفت صد سی و یک

فرسخ ست و جرم وی سصد و بیست و شش جرم
زمین ست و الله اعلم بالصواب یعنی از بنا

تحقیق چنین نوشته اند که تمام دایره کره
زمین هشت هزار فرسخ ست و بحساب

کره بیست و چهار هزار کرده طول ربع مسکون
از مشرق تا مغرب دو اذنه هزار کرده و

عرضش از جنوب تا شمال نو دور و ربع کبشش
هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و هر

شش جو و هر جو شش مویسے یال اسپ
بدانکه مساحت معززه زمین که ربع مسکون

باشد چهل و شش کف و هفتاد و شش هزار
و هفت صد و چهل و شش کف است بدانکه هر

درجه زمین شصت و شش کرده دو هزار و شش
صد و شصت و شش گز و ششاد ده انگشت

است شصت حصه درجه را دقیقه گویند و هفت
هر دقیقه زمین یک کرده و چهار صد و چهل

و چهار گز و هر دقیقه را شصت ثانیه باشد و
مسافت هفتانیمه هفتاد و چهار گز و یک

انگشت و بدانکه طول هر ربع فلک سی جو
باشد و عرض هر ربع یک صد و ششاد و درجه
و پیمایش طول هر ربع یک کره و هفتاد کف

در کوه باشد در هر کوه چهار هزار

و هفتاد و شش هزار و دویست و هشتاد و هفت
 فرسنگ بد آنکه هر فرسنگ فلکی را هفتاد و سه
 و پیمایش هر درجه فلکی سه لک و دویست و هشتاد
 و پنج صد چهل و دو فرسنگ است و پیمایش
 درجه فلکی بحباب کرده یا زده لک هفتاد و
 هفت هزار و شش صد و بیست و شش کرده
 است بدانکه هر درجه را هفتاد و هفتاد و
 پیمایش دقیقه فلکی بحباب کرده یا زده هزار
 و شش صد و بیست و شش کرده است بدانکه
 درجه آسمان هفتاد و هزار و شش صد و
 چهل و شش برابر درجه زمین است پس زمین
 غایب شد رنگ ثوابت هفتاد و هزار و شش
 برابر زمین است و الله اعلم بالصواب پیمایش
 زمین بطور حکما سه هفتاد و چهل و شش
 هشت مویس یا اسپ را یک جو عرض
 هشت جور ایک هشت و بیست و چهار انگشت
 را یک دست و چهار دست را یک ذنه و ده
 دست را یک بانس و بیست بانس را یک
 تومن و ده هزار ذنه را کرده یعنی هشت
 هزار دست را یک کرده باشد و چهار کرده
 را یک جو جن و صد جو جن را یک دیس
 یعنی چهار صد کرده را دیس گویند
 و صد دیس را یک منزل و صد منزل
 را یک کنته و کنته را تمام زمین
 از تباط بستن هر چیز را با چیزی دیگر
 ارجاع بالکسر چیزی را بسوی چیزی
 متوجه گردانیدن -

ارتجاع باز گردانیدن -
 ارتقاع بالکسر فتح فاعلند می و بلند
 شدن و از جای بر آمدن کزن و مقرب و
 در خیابان یعنی بلند شدن و برداشتن غله
 و مجاز این معنی محصول و حاصل زراعت و
 حاصل ملک تم کلامه یعنی دفع و دور کردن
 ارباع الفتح و بای موصد و عین هبله
 منزله و خانه ها جمع رابع الفتح یعنی خانه
 است و نیز جمع رابع پنجم -
 اراجیف الفتح بهودگان و پنجهای
 دروغ و بیس و این معنی ارجاف است
 از کزن و مقرب -
 ارتشاف بالکسر شین مبعومکین
 از مقرب و طائف -
 ارق بنمیتین بخوابی و بیداری بنمیتین
 قاف بار یک و شفاف از مقرب صراح -
 ارتقاق بالکسر فاعلین رفاقت کرن
 و بر آرزو نگیه کردن از مقرب -
 ارزاق بالفتح جمع رزق -
 ارتشق الفتح اول و فتح شین مبعومش قامت
 تروزیبا اندام تر -
 ارماق بالفهم مصدر ترکی یعنی زدن
 از شرح نصاب -
 اراک بالفتح و کاف عربی قطع زمین
 و یعنی درخت پیلو که از بیخ آن ملک
 سازند از مقرب و تاج الاسامی -
 ارکب بالفتح و کاف عربی هر قلعه که

مسکن پادشاه باشد درین لغت را بعضی
 بنمیتین نوشته اند و بعضی زیادت الف
 گفته اند و در رشیدی و جاهگیری نوشته
 که ارکب الفتح اول و سکون ثانی هر قلعه
 درون شهر باشد و نام ولایتی است و در
 برهان فتح اول و سکون ثانی و کاف
 فارسی یعنی قلعه کوچک -
 اراکب الفتح اول و کسر مزه که رابع
 است یعنی چتها جمع اریک از کزن و مقرب
 اروک بنم اول و سکون ثانی و فتح
 دال هبله و کاف عربی لغت ترکی است
 یعنی مرغابی از مصطلحات -
 ارتجک الفتح اول و سکون رای
 هبله و فتح فوقانی و جیم و کاف هر دو عربی
 یعنی برق از جاهگیری و برهان و صاحب
 رشیدی بالکسر نوشته -
 ارتنگ بالفتح نگار نامه مانی و نام تاج
 و صنوبر و تخمه نقاشان از رشیدی و
 کشف و برهان -
 ارتنگ نام نقاشی از چین کنیز
 مانی بود و هر کتابیکه صورت و اشکال داشته
 باشد از رشیدی و در برهان نوشته که
 ارتنگ نگارخانه مانی است و بعضی بنم
 نام مانی از رنگ بود و مانع دعا است که
 لقب ارشد -
 ارتجال بالکسر و جیم بی اندیشه و بی
 تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر

وخطه گفتن و فی الفور کردن کار سے از منتخب
 از خجال بالکسر دعای همد چیز را از جایی
 برداشتن و بجای رفتن از منتخب و کنز
 از ذل بدال مجوز بون تر و ناکس ترا از کنز
 از اذل ناکسان از کنز اللغات
 از ذال بالفتح حرف ثالث ذال معجم
 فرومایگان از منتخب
 از دبیل بالفتح و ضم دال همد و کسر
 میوه و بای مجهول نام شهرست از لب اللب
 و در کشف بدال موقوف
 از جمل بفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکه
 یکپای او سفید باشد و سپاهی دیگر غیر سفید
 باشد و این یکی از عیوب نفس است
 نخست تمام دارد
 از امل بفتح اول و کسر میزبان میوه از کشف
 و در خیابان چنین تحقیق کرده که از امل جمع
 از مله است یعنی مردی که زن بی مرد
 و در کفای شرح هدایه نوشته که از امل جمع
 امل است که بوزن احمق باشد یعنی مردی
 و زنی که قدرت هیچ چیز نداشته باشد
 از رسال بالکسر لفظ عربیت یعنی فرو
 گذاشتن و فرستادن فارسیان بر تحفه و
 سوغات استعمال کنند از منطلات
 از قاصم بالکسر حرف سوم فین بحر خوار
 کردن و فنی کسی بخاک رسانیدن از منتخب
 از لظام فز رفتن و گرفتار شدن و در گن
 افکندن چیز را از کشف و منتخب

از حاصم بالفتح دعای همد زده اناهوا
 خوشبها جمع رحم از منتخب
 از رحم بالفتح دقات مفتوح ماریاه که
 نطقهای سفید بر پشت دارد و بعضی ضنین
 نوشته ارم مار که خطوط و نقاط سیاه یا
 سفید بر پشت آن باشد
 از قاصم بالفتح خطها از کنز اللغات
 از تسامم بالکسر نقش بستن از کشف و
 صورت بسته شدن از کنز
 از م کسر اول و فتح دوم نام شهر عا و دو نام
 پدر عا از منتخب و در کشف نوشته که ارم
 بهشت شد دست و این را بهشت
 هشتم دانستن خطاست و در توار سنخ
 بهج العالم نوشته است که ارم شد او امین
 صنعا و حضر موت در اقلیم اول و حستان
 بارخ ارم دو از ده فرسنگ است ارفاع
 دیوارش سه صد دره
 از عنون بالفتح و غین معجم نیز منتوح
 بر وزن اندرون و آرخون بر وزن
 افزون و آرخن بفتح اول و سوم هر سه
 لفظ واحد است نام سازیکه نطن دانست
 آنست و آن کدوی عالی باشد بحر
 اندر کشیده و بران رود میزند از بران
 و مدار و شرف نامه و در مویذ یعنی بحر و
 آنچه حال بهم میرسد مریح باشد از منتخب
 از من بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام
 ملکی است مابین ایران و روم و فرنگ

از برهان و غیر آن
 از مان بالفتح یعنی آرزو لفظ ترکی است
 از بعین بالفتح نام عدو که لغاری آنرا
 چهل گویند و مجازاً یعنی چله که صوفیان
 تا چهل روز گوشه نشسته ریاضت و عبادت
 میکنند
 از زن بالفتح نام درختیکه از چوب آن
 عصا سازند و نام غله که بپندی آنرا
 چینا گویند و نام وضعیتیست که فرسنگ
 شیراز از منتخب و غیر آن
 از روان بر وزن پهلوان نام پادشاهی
 که از شیر با بکان نو که او بود او را کشته پادشاه
 شده و نام ولایتی از رشیدی و برهان
 از ان بفتح اول و تشدید برای همد نام
 ولایت که آنجا مساوی زر و نقره است
 از کشف و برهان
 از سلان بالفتح یعنی بنده و فلام و بینی
 شیر دنده که عبری آنرا اسد گویند و این
 لفظ ترکی است از سردی
 از کان جمع رکن که معنی جز و علم است
 و در صراح رکن بالضم چیزیکه قوی تر باشد
 و گاهی از ارکان ارجح عناصر مراد باشد
 از عنوان بفتح اول و سوم درختیست که
 شاخهای باریک دارد و در موسم بهار
 همه درخت از گلهای سرخ میگردد و اصل
 برگ ندارد و در موسم دیگر برگ میشود
 و در برهان بوزن پهلوان نام گل است

سرخ رنگ۔
 ارمغان بالفتح بر وزن پہلوان یعنی
 تختہ از بران و مؤید و صاحبان جہانگیری
 و کشف و مدار و بہار عم نوشتہ اند کہ الفتح اول
 و ضم میست و در رشیدی الفتح میم۔
 الرضین بالفتح اول و کسر صاد مجر جمع ارض
 کہ بنی زمین ست۔
 ارد و پنجم اول و ثالث دال ہمد و داد
 معرفت شکر گاہ و شکر پادشاہے از
 بہار عم۔
 از نبرہ بالفتح و وزن مفتوح و موحد و کوش
 ماوہ بمعنی برہ یعنی از منتخب و مشرر و نفا
 و مراح۔
 از بیدہ بضم اول و سکون را و کسر بایے
 موعده و تشدید تختانی بن لان از مراح۔
 ارضہ بالفتح و صاد مجر کہ ہا باشند بصورت
 مہ کہ چوب را میخورد بندہ ہی دیک گویند
 از کتر۔
 از کجہ بالفتح و کاف فارسی و ہم عربی نوشتہ
 مرکب کہ از مندل و گلاب و کافور و مشک
 عنبر و روغن سمن سازند۔
 از مہ بضم اول و سکون ثانی و الفتح میم و
 ہے مخففہ مخفف از میا کہ نام حضرت علیہ السلام
 از یکہ الفتح اول و کسر ای ہمد و سکون تختا
 یعنی تخت آراستہ از منتخب مراح و ابن
 مان نوشتہ تختے و سر یہ یکہ بران جملہ یا
 شامیانہ باشد۔

از ایہ بالفتح و موعده بر وزن قرابہ یعنی
 گردون کہ از چوب سازند و بران بار
 کشند از بران و صاحب بہار عم نوشتہ
 کہ از ایہ بالف ہای موعده و عرابہ بعین
 نقطہ ویایے موعده ہر دو غلط ست آنچه
 بختیق میوستہ صحیح عواہد بعین ہمد و دال
 ہست فیر مؤلف گوید کہ چون در بران
 و جہانگیر سے غر وہ بالفتح غین مجر دال
 ہمد یعنی گردون چوبی نوشتہ است و باین
 دلیل غراہہ صحیح باشد بالفتح غین مجر مزید
 علیہ غر وہ مذکور و این چنین زیادت الف
 در فارسی بسیار آمدہ و بقول بران کہ
 اہل لسانت در یافت میشود کہ از ایہ مجر
 گردون نلف ملوڈ است۔
 از لجہ متناسبہ در علم حساب قاعدہ
 است کہ بدان معلوم کردہ میشود عدد جمول
 و برای این امر چارہ و وجہ اعداد مقرر
 ست باین طور کہ نسبت عدد اول ثانی
 آنچنان باشد کہ نسبت ثالث بر ابع پس
 اول در ابع را طریفین گویند و ثانی و ثانی
 را وسطین نامند ہر گاہ کہ یکی از طرفین جمول
 باشد وسطین را با ہم ضرب کردہ حاصل ضرب
 را بر ابع تقسیم کن بر اعداد طرف معلوم پس آن
 قدر کہ ہیک عدد از اعداد طرف معلوم
 رسد بہان قدر طرف جمول خواهد بود مثلاً
 اگر کسی پرسد کہ عدد پیرہ را شش شمار
 چند می باشد چارہ ردہ پیرہ را چند آمار چند

خواہد بود گوئیم کہ چون در خیالی از طرفین
 جمول ست پس وسطین را کہ شش چہار
 وہ باشد با ہم ضرب کردیم حاصل شد
 ہشتاد و چہار پس از طرف معلوم کہ وہ
 باشد قسمت نمودیم پیرہ یک عدد چہل و دو
 رسید معلوم کردید کہ طرف جمول در خیالی
 چہل و دو آمار چند است اکنون ظاہر
 کہ چنانچہ دورا باشد نسبت تلیشتہ پیرہ
 ہمیں طور چارہ وہ را با چہل و دو نسبت
 تلیشتہ و ہوا المطلوب و قیاس کن پیرہ
 وقتی کہ یکی از وسطین جمول باشد و این قاعدہ
 را باین عبارت بہل بلائے تہم عام نوشتہ
 ام۔
 از اقصی کسر اول و قاف یعنی رختین آب
 و مثل آن از کتر و مخفف۔
 از بی بالفتح اول و کسر ای ہمد و کسر
 یعنی بنامرا و این اشارت نسبت
 موسی علیہ السلام قال رب ارنی انکرا لیک
 گفت موسی علیہ السلام ای پروردگار من
 بنامرا دیدار خود تا بہ بنہم بسوی قال لئن
 ترائنی فرمود حق تعالی کہ ہرگز دیدن تو را
 مرا و کتر از بی مرکبست از لفظ اردنون و
 وقایہ و یا می شکم و ارد و مثل از بی بود بر
 وزن اکرم امر از باب افعال حرکتہ مزہ
 نقل کردہ بہما قبل و او مدو ہمزہ را از
 جهت التماہی ساکنین و یا را از جهت
 وقف کہ در آخر امر می باشد حرف کترہ آید

باقی ماند چون فون وقایه ویای تمکلم با مقرون
گشت آری شد و لفظ آری در فارسی بسکن
رای جمله نیز آمده چنانچه در مخزن اسرار
نظامی گفته بیت موسی آری بن جاتم پیوست
شیشه بک پایه آری شکست :-
از حیجی بک اول و سکون راهل و کسچیمین
و اصد مونت امر حضرت یعنی بازگشت کن
تو ای زن داین خطاب ست برح مومن
وقت مرگ -
آردک پرانی ظرافت و تمیز و فراداد
از مصطلحات -
اراضی جمع ارض چنانکه اهل جمع اهل بیابانی
جمع لیل زیرا که جمع فعل بر وزن فعال غیر
ایستغاد از فصول ابری شافیه و از صراح
هم همین ثابت گر بعضی اهل لغت مثل ابن
صانع و غیره انکار دارند و در قاموس نوشته
که اراضی جمع ارض است لیکن غیر قیاس -
ارزانی عندگانی نزع امتیاء قیمت آشتن
و افزودنی بجای از پیخته دادن و بخشیدن و
منسوب بسوسه از زن که هر بیت بدیار بکروم
منسوب به ارزن که وضعیت سرفرازان
شیراز و در بهار هم از آنست یعنی لائق و سزا
دار و کم برقرار آمده -
ارسی بالفتح یعنی شهید از منتخب ترخ لفظ
ارشی بالفتح منسوب با رن که لیکت قریب
روم از لب الالباب -
فصل ایف مقصوده مع زای معجر

از ارکب اول یعنی مقابله و برابر از کشف کن
ازیرا یعنی اول ویای همول مزین علییه
یعنی از نیست از بران -
از کیا بالفتح پاکان و صاحبان زمین
از کی بالفتح و در آخر الف بصورت یا
پاک تر در نذر تراز کنز -
از درم بالفتح مار بزرگ جبهه و این جمع از
در نیست بلکه از در الف مفرد است از
بر مان در شیدی -
از راحت بک اول و حای جمله دور کردن
از منتخب -
از سردست بے تالی و چیت و
جلد از شیدی -
از و اوج بالکسر حرف سوم دال جمله
مکسور و چهارم و او با هم جفت کردن مرد و
زن را و قرین و جفت شدن با هم از
و منتخب لطافت از روانه مانده از پنج
ست چون در باب انتقال بر بندای
انتقال بلبل بدل کند و باطلی نام منتهی که در آفرین
دو دو لفظ متشابه بالاخریاد و لفظ متشابه لفظ
و مختلف المعنی آرنده چنانچه درین شعر است
ای ز لعل آتینت در دل گلزار بار :-
غیر دل بردن نداری مایه بیت مکار کار
از عاج بالکسر معین جمله و جمیع جنبه
نیدن و بر آوردن و بر غیر آیدن از
کشف و کنز و منتخب -
از لغا و بالکسر معین جمله و دال جمله سخت

بناگ کردن شتر از لطائف و منتخب -
از و یا و بکسر اول و سوم زیاده شدن
از منتخب درین لفظ دال بلبل از تالی
فوقانی است -
از و را و بالکسر و الین جمله تین بگو فرد
بردن از منتخب -
از هر روزن از هر بیخه روشن تر از
منتخب و کنز -
از بر بالفتح و موصوفه یعنی حفظ نمودن
و بخاطر نگاه داشتن چیزه از بران -
از و را بالفتح و از اسه فارسی و فتح دال جمله
یعنی مار بزرگ جبهه که از از درم نیز
گویند و نیز نام شکیست در فلک بصورت
از دها که از را اس و ذنب نیز گویند -
از ارکب اول دستار و بیخه شلوار و
تنبان یعنی تنگی و تنگ از بران -
از اهر یعنی اول زمانی ویای معروف شگوفه از این
مع از اهر است از اهر مع زهره که باضم و بالفتح و غیره
و بضم اول زمانی معنی شگوفه است -
از اهر بالکسر معنی کردن چراغ و بالفتح یعنی
شگوفه و این مع زهره که لغتین بضم اول و
فتح با باشد از منتخب -
از حرفیت که معنی ابتداء و علت و تجرید دیگر معانی
آید هر جا که در حرف از جمع شود حذف یکی از اجزای
بیت شاعریست دولت خیر از خاطر خود رفتن نیست :-
سایه بال چهارم و بیست و ناست چنانچه بای خود رین
معصوم معصوم مییوب و زینت زینت از چنانچه

و صاحب بہار عم در ہوا ہر حرف لہشتہ کہ
 حرف از اعلیہ باشد یعنی معنی برے چنانکہ
 ظہوری گوید بیت ز کچنیاں باغش فصل
 خرد او شگفتہ چہاں جنبش باد یعنی برے کچنیا
 باغ تصویرات مدح در فصل خردا کہ
 آخر بہارست غنچا شگفتہ میشود از جنبش باد
 یعنی در اہتکے برگریز عالم ہم ابتدا ہے بہار
 ادیشد دوزاے تبعیضہ چنانکہ مصرع
 یکی راتب آمد از صاحب لکان دوزا ہی بیانہ
 بیت براخت رزے چو بار زمینہ پگر کش
 ز پکان و باران زینخ و گاہی یعنی حرف
 را آید بیت بخوبی ہند رسم بنیاد ہا ہا دولت
 بر نیکی کند یاد ہا یعنی دولت را برے ہوتا
 نیکی یاد میکند و ہمینی در چنانکہ مصرعہ کاویم
 از چیل روز گرد تمام یعنی در چیل روز شمال
 دیگر چنانکہ مصرعہ نیا ہندہ و یاد کرد از
 سخت ہا یعنی در سخت و بمعنی علی نظامی گوید
 مصرعہ عدس جہازا نشانہ از برش ہا
 یعنی برالے ادو بیتے مع مصرعہ دل بستگی از
 سنبل گلپوش تو دارو ہا یعنی با سنبل گلپوش
 تو دارد و بر چند الفاظ لفظ از زائد ہم آید چنانکہ
 از ناگاہ و از بہرہ از برے و از بی و از بک
 و یکے از انواع لفظ از ترا عید است بیت
 کہ شاہ زان داد چو گان بن ہا کہ تا زو کتم
 ملک خورشیدن ہا اگر خیر اور ارج بطرف دارا
 باشد در اے اعراض بیت اگر گزیند ہر
 از خاک درش مرگان چو باز چنگل انداز

بزراغ دیدہ بنیائے من -
 از زینت ہر دوزاے مجر آواز جوش یک
 و آواز عد از لطافت و منتخب
 از لعل بخت و پای معروف و غین مجرب
 لغزت و کینہ از لطافت رشیدی -
 از لاف بالکسر نزدیک کردن و جمع
 کردن دو واجب شدن از لطافت منتخب
 از احویف تغییرات ارکان بجز شعرو
 این جمع از صافست و از حاف جمع جمع
 از زرق بفتح اول و سکون زائے معرکہ
 مقدمت بر راسے ہلہ یعنی نیلگون و کبود
 و ہمینی آب صاف و کسی کہ سیاہی چشم او
 مائل بہ کبودی یا سبزی یا زردی باشد
 از صراح و منتخب شرح نصاب -
 از دوامی فلک شکلیست و رنگ
 بصیرت از ہا کہ آن عقدتین ست کہ بر لب
 از اس و ذنب گویند و تین رانیز گویند
 کہ صورتی از چہاں چہاں دہشت صورتہای فلکی
 ست از بران و رشیدی -
 از اسحاق کہ بے برای آنکہ از بہار عم
 از رنگت بختین و سکون لون و کاف فارسی
 چینہای روسی و اندام از بران -
 از ل نتیجتین ہنسی و زمانے کہ از ابتدا
 نباشد از کز -
 از میل بالکسر ہمیسر و پای معروف

بے لشکر و کفشگران کہ بدان جرم رامی
 تراشد از منتخب ہندی آزار لہی گویند
 از و حام کبیر اول و سکون زامعرب
 و کسر وال ہلہ و خاے حطی یعنی انہوہ
 کردن و انہوہ از منتخب مدار و صراح و
 بزائے فارسی و پای ہوز فطاست چنانکہ
 شہرت گرفتہ و این ماخوذ از حمست کہ
 بمعنی انہوہ باشد چون در باب افتعال برزند
 تائے افتعال بدال بدل شد چہا کہ فاکلم
 رامی بمعنی واقع شدہ است -
 از حام بالکسر ہموی کردن از منتخب
 از م یعنی در ترک انگور را گویند از
 لطافت -
 از مان بالکسر دیرین شدن و بالفتح
 و قہا از کز و منتخب -
 از پیش پای کسی بر خاستن بتعلیم او
 بر خاستن از مصطلحات -
 از جابر دشمن کسی را ترقی دادن تہ
 او از مصطلحات -
 از ترس ہندوانہ افگدن
 مراد بیضہ افگدن از مصطلحات -
 از جابر آمدن بی وصلگی کردن از مصطلحات
 از دور بوسہ زدن کنایہ از نہایت
 ادب و تعلیم از مصطلحات -
 از صحرا یافتن یا از صحرا جستن و

عہ و مدعہ الا انیت ع جان زندگی از پیشتر ہر نوش تو دارد و درین بیت ہر دو جاسیہ است پرچمہ از ہر سال
 اصل مرسل خان آمد و عہ و دعوائے لغتہ را بی ہا لون گویند ۱۲

از صحر آوردن منت و ایگان یافتن و
 جتن بجهت یافتن بسیار آمده -
 از غلاف بر آمدن به حجاب شدن
 از تازیانه داون با شاره تازیانه
 بخشیدن -
 از کسی کسوت و جامه داشتن کنایه از
 مرید و پیغمبر آوردن از مصطلحات -
 از کسی کشیدن و برداشتن جوهر
 او برداشتن از مصطلحات -
 از کف دست مو بر آمدن کنایه از
 وجود گرفتن امر متبع القوع در مقام تعلیق
 حال بالجمال از مصطلحات -
 از کسی ذخیره داشتن شکوه او در
 دل گرفتن از مصطلحات -
 از کیسه رفتن صانع شدن و کم کردن
 از مصطلحات -
 از هم گذشتن مردن و از یک دیگر
 جدا شدن از مصطلحات
 از درختن و از دست شدن به
 خود و به اختیار شدن از رشیدی -
 از خرافات و کنایه از مردن از رشیدی
 در بان و لطائف -
 از طرف بشکستن روان و کناره
 کردن و اعراض نمودن از بهاریم -
 از تیره ریش گذشتن قریب دادن
 از زیاد آمدن از حالت نیک بخت
 برداشتن -

ازین بمعنی چنین شرح گستان از نجات
 آرزو -
 از هم گذرانی کنایه از قتل کردن
 از چراغ هدایت -
 از چشم افتادون به اعتبار شدن
 در نظر کسی از چراغ هدایت -
 از نفس انداختن خاموش و بی صدا
 کردن از چراغ هدایت -
 از راه افتادون راه کم کردن از بهاریم
 از چارفتن و شدن بی حوصلگی کردن
 و مضطرب شدن و فتنه گریدن
 ازین دندان کنایه از نهایت غنبت
 و احمق و ذلت کسی و ظاهر است که در چنین
 حالت اکثر بچهای دندان ظاهر میگردد
 از رشیدی و بر بان و بعضی شرح نصاب
 از طاق دل کسی افتادون
 نامقبول و ناپسند شدن پیش او -
 از نظر افتادون ناپسند و بی اعتبار
 شدن -
 از جگر گذشتن بزرگ نامردی کردن
 از سر باز کردن و از سر گرفتن
 کنایه از دماغ کردن آن و از سر جدا کردن
 از پرگار افتادون بمعنی ضایع و
 بی کار شدن بے پرگار بمعنی امان و
 نظام ست از مصطلحات -
 از پوست بر آمدن کنایه از
 کشف حال خود کردن و از خودی

خود بر آمدن و کمال شکستگی و شادی آرز
 مصطلحات -
 از دهن مار بیرون آمده کنایه از
 چیز است که کمال راست باشد که هیچ
 کجی در او نباشد از رشیدی و بر بان و
 در شرحی بمعنی چیزه کمال لطیف و
 و نفیس باشد با صفا و روشنی -
 از همه بفتح اول و کسر زای مجوز و تشدید
 میم مفتوح جمع زمام که بمعنی مهارت از
 نقب و بفتح اول و کسر زای مجوز و فتح
 میم غیر مشد و بمعنی رنگ و سخی و قحط از
 لطائف -
 از همه بفتح و میم مکسوز و وزن مفتوحه
 جمع زمانه -
 از راه بالکسر و در کردن از نقب و کنز
 آرزو بفتح و سکون زای و دال
 جمله ناهمواری و رشتی سوهان و بانیف
 مدد و نه نیز آمده است -
 از لی بفتح سینه بفتح اول و سکون
 ثانی منسوب نزل و همچنین ایدی نیز بفتح
 ست از کشف -
 فصل الف مقصوده مع سیم جمله
 استبقا ببقای دانش و بقی گذشتن
 از نقب و لطائف -
 استقار بالکسر نشان دادن آب و شراب
 در مثل آن از کنز -
 استوار بالکسر بر آمدن و گاهی

استمالت بالکسر بسوی خود میل دادن
 کسے اور ارضی در اغب کردن بسوی خود
 از کز و صراح -
 استقامت راست شدن -
 استہانت خوار شمردن
 استامت ہمیشگی خواستن
 استعاذت بذال بمعنی پناہ گرفتن
 استغاثت فریادری خواستن
 استعاوت طلب باز گردانیدن
 استحالت محال و نامکن بودن چیزی
 استنارت حرف چہارم زن بمعنی
 نور گرفتن و روشن شدن از کز و صراح
 اسارت بکسر اول و فتح ہمزہ کہ حرف
 چہارم است بدی کردن -
 استنطقات بالضم و طای ہملہ وقت
 و این ہر دو نیز مضموم و بعد کہ سین ہملہ
 مشدود و فوقانی بمعنی عناصر و این جمع
 استنطقت کہ بمعنی عنصر باشد از کشف
 استجابت قبول کردن و جواب گفتن
 از تنجب -
 استطابت یا کی خواستن و خوشی
 کردن و خوشبودار کردن و لذت بردن
 استکانت فروتنی و حقارت و مجز و
 یعنی گفتہ اند کہ مشتق از کین است کہ بمعنی
 کم فروغ است چون آن اسفل موضع و
 ذلیل است پس معنی حقیقی استکانت
 مثل کین گردیدن باشد در حقارت

از جا بردی شرح شافیہ و کز -
 استطاعت قدرت و مقدور و
 دسترس و دستگاہ -
 است بالکسر سورخ و بر لفظ است
 از فردوس اللغات -
 استعلاج طلب کردن از تنجب -
 استءاج خرق عادت کار کا فضا ہر
 شود و خرق عادت دل را کرامت
 گویند دینی را مجرہ -
 استمزاج مزاج دانی کردن از تنجب
 اسفید باج بالکسر معرب سفید
 ابا کہ بمعنی شور با سگ کشت بے مصالح
 زرد کہ بعضیان را دہند -
 اسفید باج بالکسر معرب سفید
 یا سفید چہ در کلہ کہ آخر آن الف ہملہ
 در حالت تقریب جیم زائد کنند و در
 عرف آن اسفیدہ کا شغری گویند -
 استصلاح صلاح پر رسیدن -
 اسفاناح بالکسر فاولون و خای
 مجرہ نام ترہ کہ ہندی آنرا پالک گویند
 از بحر الجواہر و اسپاناج بحیم عربی نیز
 آمدہ چہ اگر خای مجرہ بحیم بدل می شود -
 اسلارخ بالکسر لوست کشیدن و
 پوست کردن -
 اسپہبد بالکسر ہای فارسی متوج
 و سکون و فتح ہای موحده بمعنی سپہ
 سالار چہ لفظیہ بالفتح بمعنی صاحب و

دارندہ است از رشیدی -
 استبداد بالکسر تنہا پر سرکاری استبداد
 و منع کسے قبول نکردن از کشف و کز و
 این ماخوذ است از بدالفتح و رشیدی
 دال بمعنی پریشان کردن
 استاد بالضم مخفف استاد و چہ استاد در
 لغت فرس بمعنی کتابت و دو بدالفتح و او
 و دال ہملہ بمعنی دانا و ترکیب معلوب
 است از عالم کلاب و بذال مجرہ معرب
 آن و جمش اساتذہ از بہار بحیم و غیرہ
 استعداد و آمادگی از صراح
 استطراد طلب بر آمدن و طلب
 راندن چیزی کردن در دانی کار از
 کشف العانی و تنجب در محاورات
 بمعنی بالفتح -
 استبعا و دوری جستن و دوری کردن
 از تنجب
 استعجاب و حرف چہارم مین ہملہ و بحیم
 ہای موحده بہ بندگی گرفتن از تنجب
 استشہاد گواہی خواستن -
 استسفا و سعادت یعنی نیک بختی
 جستن و یاری خواستن از کز
 استیلا و ولادت خواستن
 اسعا و بالکسر ہاری و نیک بختی از
 تنجب -
 اسود و لغتین جمع اسود و فتح اول و سکون
 مین و فتح و اوسیاہ و بمعنی مار سیاہ

اسناد بالکسر تکیه دادن چیز را بچیزے
و بالفتح جمع سند از لطائف منتخب مراح
اسبقین شیر درنده و نام برنج نیم از برنج
نک -

استردا و بدین همتین طلب باز پس
چیزے کردن و داده را و ا پس خواستن
از کز و منتخب

استلذا و ذلت گرفتن
اسفندار مگر کبک اول و سوم و پنجم
و ذال مجز نام ماه دو از دهم و آن مدت
آفتاب است در برج حوت -

استخر بالکسر تکیه فوقانی مفتوح و سکون
خانه بجز یعنی تالاب و نام قلعه فارس جزا
که در دوسه تالابی عظیم واقع است از رشیدی
اسفندار کبک اول و سوم و دال همله
موقوف نام پادشاه که نهایت بهادر و
پهلوان بود در ستم او را به تیر و شمشیر
کرده کشت و نام پدرا و گشتا سپ بود
از بران کشف -

اسکدار کبک اول و سکون ثانی و کان
عربی موقوف بهمن ذاک چون از رشیدی
و چهارگیری و در سردری یعنی قاصد -

اسیر یعنی عبوس و بندی و بستی عیس و
تید که مصدر است یز می آید چرا که فعلیل نیز از
اوزان مصدر است چون نعیم یعنی نعمت از بهاء

عجم استغفار کبک اول و ثالث طلب مغفرت

و آمرزش خواستن از منتخب -

استوار بالضم و تکیه فوقانی نیز مضموم
یعنی محکم از بران و بهاء عجم -

استشار خبر خوش پرسیدن -
اسمار بالفتح انشائهای شب و این
جمع کسرت که معنی انشاء شب و حکایت
باشد از کشف و سردری -

استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن
از منتخب -

استمرار روان شدن و همیشه بودن از
منتخب و دروس اللغات -

استظهار یاری خواستن و پشت پنا
شدن و قوی پشت شدن و از بران
از منتخب و خیابان -

استحقار خوار داشتن از کز و فرود
استخواند از بینه حکم و قائم از مصطلحات
اسفار بالفتح و قایم مسافران و
سفر و اسپیدی بار و زما و کتابهای
کلان یعنی اول جمع سیف و معنی دوم و سوم
جمع سفر و معنی از جمع سفر بالکسر است از
کز و اسفار بالکسر روشن شد از کشف
و لطائف و منتخب -

اسود و احمر بود عاطفه کنایه از ملک
عیش دروم و بعضی عرب و عجم نوشته
اساطیر بفتح و طاسه جمله کسور انشاء
باطل باین معنی جمع استوره است که
نعیم باشد و هم بینه خطوط و سطوره

ظاهر باین معنی جمع ریح سطر است از منتخب
و غیره -

استکثار شای مثلثه بسیار خواستن -
اسمر بالفتح گندم گون و انسانه گود تصد
خوان از کز و منتخب -

استکبار خود را بزرگ مرتبه پذیر داشتن
و گردن کشته کردن از مویده و منتخب -

استبصار به یقین دانستن و دیدن
و دانایی و بینا شدن -

استیجار بجم و یا موصده کبک و گردن
کشی کردن از منتخب -

اسجار بالفتح ابداد و افسونها -
استحصار بحاکم و ضاد و بحر یاد
داشتن و حضور کسی خواستن -

استبر بالفتح و تکیه فوقانی مفتوح نام
یودانیک از جنه خز و واسپ ماده
پیدا میشود بپندی خمر گویند -

استار بالفتح پرده است بالکسر
یعنی پرده استار بالکسر نام وزنیک چهار
سقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس
استار بالکسر و تکیه فوقانی در پرده
پنهان گردیدن از منتخب

استریتین و تشدید رای جمله بینه
تر از لطائف -

استثمار بالکسر و حرف چهارم شای
مثلثه مینوه چیدن و مینوه خواستن
استشعار حرف چهارم شین بجز بینه

هله پنهان در دل تریدن از منتب-
اسفر باغم و غین معجمه مفوم خار شیت
از لطائف-

اسرار بالفتح جمع مرکب یعنی راز باشد
اشکرار بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار
خواستن-

استنصار بالکسر طلب نصرت کردن
ویاری خواستن-

استفسار بالکسر اظهار خواستن پرسیدن
اساس بقصر حمزه مفتوح بروزن
سحاب بنیاد و بیخ عمارت و بنا از کشف

و صراح و کنز و لطائف و اساس بالمد
جمع است که بنجین یعنی بنیان عمارت
باشد از کنز و در بار عم نوشته که اساس

بلفظ کردن و بستن و نهادن و گستردن و
کشیدن و انداختن و بر آوردن مستعمل
اسطقس بضم اول و سکون سین و ضم

طای هله و قاف و سین هله لفظ لوانی است
بنی عنبر-

استنیاس خود گرفتن و الفت و محبت از
مفتوح در خیابان انس و الفت گرفتن
استنفاس حرف چهارم زون و پنجم فا

زندگانی خواستن و خون بر آوردن-
استعاش بر عین هله و در آخر شین هم
منجیب البصر کردن-

اسپش بضم اول و ضم بایه فارسی که میگوید
در پویشتن و نمودن و گندم افتد از لطائف

استرخاص ریختن خواستن-

استخلاص رسانیدن

استنباط یعنی استخراج یعنی برین

آوردن چیز یا از چیزه از کنز و این
ماخوذ از بنط یعنی آبیکه از قعر چاه برآید

اسباط بالفتح یعنی پسران پسر و پسران
و دختر و این جمع سبط بالکسر است که معنی پسر

زاده و دختر زاده باشد و معنی است مویشتی
علیه السلام چرا که است ایشان اولاد

لطافه پسران یعقوب علیه السلام بود
و لفظ اسباط بمعنی گروهها مستعمل بدانکه

استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل
استعمال لفظ قبائل است در بنی اسرائیل

و تسمیه اینها با اسباط و تسمیه آنها با قبائل را
آنت است آفرق باشد میان فرزندان

اسمعیل و فرزندان اسحاق-
استقاط بالکسر انداختن و بسین بجا آمدن

از شکم و خطا کردن در سخن از منتب-
استمکنع منفعت جستن و نفع خواستن

از منتب-
اسماع بالکسر شنو آیدن و دشنام

دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشها از
منتب و کشف

استرجاع چیز داده را واپس گرفتن
و زاید و البیه را چون خوانند از کشف

و کنز-
استشفاع شفاعت خواستن از کنز

اسجاع بالکسر قافیه در سخن آوردن
و بالفتح سخنهای باقافیه و آوازها
بکوترو فاخته از منتب-

اسبلوع بضم اول و ضم بایه موحده
هفته و هفت روز از شرح و مضامین کنز

استدقاع دفع چیزه از چیزی خوشترین
استطلاع آگاهی جستن و اطلاع خواستن

استفراع فتوح گرفتن یعنی بعضی از
میره خشک را در آب تر کرده از دست

مالیده آب آن گرفتن-
استفراع فراغت خواستن و با صطلاح

اطبای شستن بدن از فضلات از
کنز و معنی قی کردن نیز مستعمل-

اسیاع بالکسر و بایه موحده و غین هم
تمام کردن و کامل کردن از کنز-

اسف لغتین اندوه سخت و اندوه
و غم با هم آمیخته و یا استی که بحالت غم

گویند از سنجاست از کشف و صراح
و سحر الجواهر-

استنکاف حرف چهارم زون بمعنی
تنگ و عار داشتن از کشف-

استقف بضم اول و سکون ثانی و
ضم قاف خطیب و وعظ نصاری که

انجیل بخواند و عالم دین و پیشوا می آید
از منتب و مکرر و غیر آن-

اسعاف بالکسر حاجت روا کردن
از کشف و صراح و منتب-

استعطاق ہرانی خواستن و دل
پرست آوردن از منتجب -

استیناف حرف چہارم یا می تحتانی و
پنجم وزن از سر گرفتن و آغاز کردن
از منتجب -

اسلاف بالفتح پیشینگان از کزن و
منتجب بالکسر پیش فرستادن از منتجب -
استیلاف طلب الفت نمودن و محبت
خواستن -

استخفاف سبکی و حقارت و سرنزدگی
و سبک شمردن

اسراف بالکسر زیادہ از حاجت خرج
کردن -

اسیف بر وزن فیعل اندوگین و
غمگین از شرح لصاب -

اسکاف بالکسر کفشگر از شرح لصاب
دکن و منتجب صراح -

اسیاف بالفتح جمع سیف یعنی شمشیر
از کزن و منتجب -

استغراق بہہ را فر گرفتن از کزن -

استیاق بالکسر حرف چہارم یا سے
تحتانی و بعدہ ثانی مشابہت یعنی استوار سے
خواستن از کشف دکن -

استراق بالکسر دزدیدہ گوش بہ سخن
کسے داشتن از کزن و لطائف و صراح

استنطاق سخن پرسیدن و گویائی خواستن
از منتجب -

استحقاق سزاوار شدن از منتجب
اسواق بالفتح بازار ہا و این جمع ہوق
ست کہ ہمین بازار باشد

استطلاق بالکسر ہا نیدن از بند
استنشاق بالکسر حرف پنجم شین مجرب

آبید ہوا یاد و ابا و بینی در کشیدن
استبصرق بالکسر عرب استبہ کنانی لغت

و در قاموس گفته کہ آن دیبا سے سفت
و گندہ است مثل طلس و آرز سالہ

احوال قیامت کہ تالیف کردہ شاہ
رفیع الدین دہلویست ہمین ثابت شدہ

و از بعض تفاسیر نیز -
استمساک چنگ در خون -

اسپک بالفتح و بای فارسی مفتوح
غیر کلان -

اسپرک بالکسر و بای فارسی و را سے
ہمراہ مفتوحین و کان عربی گیا ہی مت

ز روزنگ کہ بدان جا ہما را رنگ کنند
از بر ہاں -

اسفرنگ بالکسر نام شہریت نزدیک
مرقد مولد سیف نام شاعر آنجاست -

اسپال بالکسر و بای موعده فرد گذشتن
جامہ و جاری کردن از کزن -

اسدغول بالفتح و او و جہول نام تخمیت
یعنی ترکیبی آن گوش اسپست چہ

غول پست گوش است تخم مذکور با گوش
اسپ مشابہت دارد و بعضی نوشته

کبرگش شیدہ گوش اسپست از رشیدی
و غیر آن و در بر ہاں بالکسرست -

استقبال پیشوای نمودن و بمعنی مقابلہ
کردن ماہ و آفتاب در شب چہار دہم

و درین وقت ماہ تمام و کامل باشد
استعجال شتافتن و شتابی خواستن

استہلال ماہ نویدن و بانگ کرن
کودک بوقت تولد و آشکارا شدن

از کزن و منتجب -
استظلال بظای مجسمہ سایہ گرفتن

از کزن و پناہ جستن بسایہ از صراح -
استقلال بخود بکار سے استادان

بی شرکت غیر سی و بمعنی اندک شمردن از کزن
اسہمال بالکسر جاری شدن شکم

استدلال دلیل آوردن و گواہی
خواستن از کزن -

استاقیل بغافلغت رومی انکور را گویند
کہ میوہ معرفت از بر ہاں و لطائف

اسرافیل نام فرشتہ ایست کہ در قیامت
دو بار صور خواهد میدرد و میدن

اول بار ہمہ مخلوق مردہ و نیست خواہد
شد و در میدان بار دیگر ہمہ مردگان

زندہ خواہند شد -
اسرائیل نام یعقوب پیغمبر علیہ السلام

از کزن و در لطائف گوید کہ معنی اسرائیل
مہ روزانہ کلام اللہ مولوی عبد القادر دہلوی

زشتہ کرمورد چند بار میدرد خواہد شد ۱۲

جربان جبری بزگریده خدا و بعضی گویند بنده خدا -

اسفل بفتح اول و فتح فای یعنی پائین تر است

تر و زیر تر - اسافل بفتح اول و کسر فای پائین تر نهادن کینها و یعنی سونهای مردم از منتخب و غیر آن -

استیصال یعنی بر آوردن و از بین بردن و این در اصل استیصال بود از کز اللغات -

اسم بالکسر و تالی فوقانی مفتوح است که یعنی جفا و ظلم باشد از لطف -

استحمام بحام غسل کردن و بخار گرم از حوضی گرفتن -

استعلام آگاهی خواستن از کز - اسقام بالفتح و قاف بیمارها و امراض اسم نزر بهرمان مثل الام مشتق از سمو

یعنی علو بلیل اشدا اشتقاق او چون می

بسی تیره و سی در تصنیف و اسامی در حق تبارک اسم از جهت تفنن اجلال و تشریف مناسبت

بمعنی سمو دارد و نام نهنده بتعین نام نیک

اعلای سعی پندار و اصل او سمو بود بر خلاف قیاس بتغییر بیست بحدف داد و تسکین و

زیادت همزه وصل کسوره از جهت تعذر ابتدا با کن اسم گشت و نزد کو فیان

مقتل فاست مشتق از دسم یعنی دماغ که علامت معرفت است چه اسم بادسم موافق

درین صفت است اصل او دسم بود و کز داد و زیادت همزه وصل بتغییر بیست

اسم گشت و نزد بعضی داد کسوره همزه

مبدل است و کو فیان اشدا اشتقاق او را حمل بر قلب کنند و همه را معتدل الفا

و اشدا و شک نیست که قلب ظلاف اصل از جهت گفته اند که راجع قول اول است

از تفسیر بحر مواج - استسلام طلب سلامت و گردن

نهادن - اسم عظم اسم بزرگ از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن احتمالات بسیار

است نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الهی الیقوم و نزد بعضی الرحمن

الرحیم و نزد بعضی همین والله اعلم بالعلم

اسم بضم اول و فتح سین همزه و سکون

تحتانی و کسرام تصغیر اسم است نام رنگی است که میان شخص و بنصر باشد

استفهام فہیدگی چیز سے خواستن از منتخب -

استلام بالکسر از باب افتعال سون سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صرح

و این کنایه است از بوسیدن و ملاقاتی مجرد آن سلامت که لغتین باشد یعنی گزین

نهادن تظاهرا چون بودن سنگ بدست یا بلب از لوازم گردن نهادن است معنی نیز مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استلام

زیادت یا می تحتانی خوانند غلامت

از کز استشمام یعنی بوسیدن -

استقدام یعنی استقبال کردن -

استردن بضم اول و سوم تراشیدن مو و پاک کردن از برهان -

استرون بفتح اول و سوم و فتح داو یعنی عقیق یعنی زن از ای از رشیدی

استخوان نوعی از سلاح زنگیان از شرح کنند زمانه -

اساطین بالفتح جمع اسطوانه بالضم

که یعنی ستون است از کز - استخوان بالکسر نیک شمردن و

پسند نمودن از صراح و زبده القوائد و کز -

استن بالضم و تالی فوقانی مضموم

یعنی ستون - استان بالفتح و حزن سوم نون ساها

و دند آنها و کز - اسفل السافلین کنایه است از

پنہین طبقه دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است -

اسطوره بالضم و طای همزه مضموم یعنی افسانه و سخن باطل از منتخب - اسکته بالفتح دکان عربی مفتوح و نون آلیقت بخاران را که در چوب

نہانی گویند از چراغ ہدایت و در بہار
عجم بہین معنی بالکسر و در لغات ترکی بالکسر
دسین ہل نہان بخاران و بہین اصمت
و در رشیدی بالکسر بمعنی ہر مہ بخاران و در
برہان نیز بالکسر بر مہ و بشین بمعنی ز آمدہ
است۔

اسا مذہ بالفتح و تاسی فوقانی کسور و
ذال مجریم استاذ کہ بذال مجریم است۔
معرّب استاذ کہ بدل ہلہ باشد۔
اسفہ بالفتح اول و ثانی بمعنی و اندوہ
چرا کہ اسف بمعنی اندوہ و غم است و الف
و ہم برائے مذہ و بمعنی تاسف و افسوس
مستعمل است۔

استفاضہ فیض گرفتن۔

اسبوحہ بالضم و ہای موحده نیز مضموم
دسین ہل بمعنی ہفتہ کہ مجموع ہفت روز
متعارفہ باشد۔

اسکندر یہ شہر سیست در شمال ملک مصر
بنادرہ اسکندر بن فیلیقوس۔

استہ بالضم و تاسی فوقانی تخم خرا و مانند
آن مثل کنار و شقالو از رشیدی و
گشت و سردری و در برہان بالفتح۔

اسوہ بالضم بمعنی پیشوا و رہتات از
مخف و بحر الجواہر و کوزہ و مراح و بالفتح
غلط۔

استرہ بالضم و تاسی فوقانی مضموم معرفت
ست ظاہر است از استردن از بہار عجم۔

استنباہ آگاہی جستن۔

استعارہ بعبارت خواستن از
تاج المصادر و کوزہ و در ضوابط عظیم
نوشته کہ استعارہ در لغت بعبارت
گرفتن چیزی و در اصلاح شعرا مجاز
را نامند و از اضافت مجازی و اضافت
بالاستعارہ خوانند چنانچہ سر موش و
قدم فکر کہ ہوش و فکر را شخص فرض کردہ
برائے او سر و قدم مقرر نموده و در رسالہ
عبدالواسع نیز بہین است۔

و صاحب مجمع المصالح نوشته کہ استعارہ
بعبارت از است کہ لغتی را کہ بمعنی
حقیقہ داشته باشد شمس یا شاعر آن لفظ
را از معنی حقیقہ آن نقل کردہ بر چیزے
دیگر بسبب عاریت استعمال نماید از
جہت مشابہت کہ میان این ہر دو است
چنانچہ لفظ زنگس و آہو بجای چشم آوردن
و سنبل بجائے لعل و سر و بجائے قدم گفتن

مثال دیگر از حدیث رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم *الْفَيْتَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَنَهَا*
خواب و بیداری برای لفظ فیتہ استعارہ
واقع شدہ مثال در فارسی بیتہ چشم
دولت ز سوا و قلت گشتہ فیتہ باغ
دانش ز سحاب کہ مت گشتہ فیضہ

و بعضے از معقین این فن چنین تصریح
کرده اند کہ استعارہ قسمی از مجاز است
و مجاز آنرا گویند کہ لفظ را در غیر معنی اصلی

حقیقی او بیک گوئہ علاقہ و مناسبتے است
کنند اگر فیما بین علاقہ امر است برہای تشبیہ
مثل سببیت یا زوم یا غیر ذلک آنرا مجاز
مُسل نامند و اگر علاقہ تشبیہ است آنرا
استعارہ میگویند و حاصل استعارہ
آنست کہ مشبہ را عین مشبہ بہ او عانتند
اگر مشبہ را متروک و مشبہ بہ را مذکور
سازند آنرا استعارہ بالتصریح نامند
چنانچہ درین بیت اسدی بدیت ہش
مشک ساد شکر می فروش بد و زنگس
کمان کش دو گل در رخ پوش بہ و اگر مشبہ
بہ را متروک کنند و مشبہ را مذکور سازند
آنرا استعارہ بالکنایہ خوانند و استعارہ
کنی نیز گویند و بد آنکہ گاہی استعارہ
محسوس برائے شیء محسوس باشد بوجہ
حسی او یا بوجہ عقلی او و گاہی استعارہ
شیء معقول برائے شیء معقول و گاہی
استعارہ محسوس برائے شیء معقول و
گاہی استعارہ معقول برائے شیء محسوس
باشد و بد آنکہ تقسیم باعتبار لفظ استعارہ بر
دو قسم است اصلید و تبعیہ استعارہ اصلید
آنست کہ لفظ استعارہ اسم جنس باشد مثل
استعارہ اسد برائے مرد شجاع و استعارہ
گل برائے خسار و شیء را بخاتم و شجاع را بچشم
و استعارہ بتبعیہ آنست کہ لفظ استعارہ
فعل یا شبہ فعل باشد یا این حیثیت کہ
مالش را جمع بچشم مصدر سے آن باشد

چنانکہ درین بیت بیت مشاب و چون با
 آورده و ز خیالات پرده بگریزه تسک
 کردن را با و بختن استعاره کرده و با اعتبار
 کردن را بگریختن و درین بیت بیت بن
 مکتب نموده و در شوق تا بر سر تیغ تو نگردد زار
 چکیدن خون تیغ را بگریختن استعاره کرده
 با تقسیم استعاره با اعتبار تجرید در شوق بر سر
 نوعت نوع اول استعاره مطلقه و آن چنانست
 که چیزی از ملایمات و صفات مستعاره است
 در آن مذکور نباشد چنانکہ درین بیت
 عبد الواسع جیل بیت شکوفه بر سر شاخت
 بر نحو عارضین جانان به بنفشه بر لب بریست
 چون جوارہ دلبر به زلف را بقرب جوارہ
 استعاره نموده و مناسبات مستعاره را
 و مستعاره متعجبیکدام مذکور ساخت نوع
 دوم استعاره مجرده و آن چنانست کہ
 صفات و ملایمات مستعاره را ذکر کنند
 چنانچہ درین بیت فردوسی بیت بنان
 زره یافت از مشک ناب به در آویخت
 از گوشه آفتاب به زلف را بزهره استعاره
 نموده و لفظ ناخن و مشک ناب آویختن
 از ملایمات مستعاره است یعنی زلف چنانچہ
 درین بیت خاقانی بیت از نورش آه
 من همه شب به بادام تو دوش نامغزوه
 چشم را با بادام استعاره نموده و لفظ مغزوه
 را کہ ملایمات چشم است مذکور ساخته نوع
 سوم استعاره مشتم و آن چنانست

کہ ملایمات و صفات مستعاره را مذکور
 سازد فقط چنانکہ درین بیت زوری بیت
 در خفیه گز نه عزم خردست باغ را چون
 آگیس با همه پر تیغ و جوشن مست به موج
 آگیس را به تیغ و جوشن استعاره نموده
 و لفظ عزم و خردست ملایم تیغ و جوشن است
 کہ مستعاره واقع شده و گاهی تجرید
 تر شیخ هر دو در یک استعاره جمع میسازند
 چنانچہ درین بیت خاقانی بیت بزرگافند
 عبا مشیم شب طفل غوثی بخا در انداز
 آفتاب را بظلم استعاره نموده و عبا و
 شب و خا و ملایم مستعاره و مشیم غوثی
 و بزرگافند ملایم مستعاره واقع شد و
 تر شیخ در استعاره یعنی ترانه تجرید اطلاق
 است اما استعاره بالکنایه عبارت است از
 ذکر مشبه دارا و مشبه به بانصب قرینه و
 قرینه در اینجا استعاره تخیلیه خواهد بود و
 طریقتش چنانست کہ با مشبه مذکور چیزی
 چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند
 پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت است از
 استعاره بالکنایه است و اشبات لوازم
 مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارتست از
 تخیلیه و این در قسم می آید برای آنکہ لوازم
 اختصاص بشبه به دارد و از برای مشبه
 اشبات میانند از سه حال بیرون نیست
 یا توام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به
 برآشت یا و غلی در توام و تکمیل ندارد

مثال اول چنانکہ زبان حال من شکایت
 گویا تراست در اینجا حال را بشخص متکلم تشبیه
 داده این استعاره بالکنایه است و اشبات
 زبان کہ توام متکلم باوست استعاره تخیلیه
 مثال دیگر سنائی گویا بیت علما جلمه زره
 می لافند به دین بر پاسه هر کس بافتد
 درین جا دین را بدینا و حریر تشبیه داده
 و این استعاره بالکنایه است و لفظ پای
 و بافتن کہ لازم مقوم دینا و حریر است
 استعاره تخیلیه مثال دوم چنانکہ گویا
 پنج مرغ در فلان کس فرو رفت در اینجا
 را بشیر تشبیه داده و مشبه به را بشیر است
 ذکر کرد و این استعاره بالکنایه است
 و ناخن کہ اختصاص بشیر دارد و موجب
 تکمیل اوست برای مرغ کہ مشبه است
 اشبات نموده این استعاره تخیلیه است
 مثال سوم چنانکہ گویا زمام مک در دست
 فلان است در اینجا تشبیه حکم بنا و استعاره
 بالکنایه است و اشبات زمام کہ از لوازم
 غیر مقوم مشبه به است
 براسه مشبه استعاره نموده و این استعاره
 تخیلیه است
 استخارہ و ولنت بهتر خواستن از
 خداے تعالی و با اصطلاح آگاہی جتن
 از غیب در مال کار سے نزد سفیان بخند
 دستور است مختصر آنکہ دعای قوت یا دیگر
 ادبیه خوانده بنمیند آنچه ششانی باشد

مناسبات آن خواب مشاوت کنند و اکثر شیعیان آنجا ره باین طور میکنند که بعد از خواندن او عیشیم بستن چنانچه مقام شلت و هفتک تسبیح مابد و انگشت میگذرد از آنجا تا امام دود و دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه ماند علامت خیرست و اگر دو ماند علامت خیرست -

استجازه بکیم و زایه مجرایت خواتن از تنجب -

استشاره حرف چهارم شین مجر مشوره کردن و صلاح پرسی -

اسوله بفتح اول و کسره و جمع سوال است اشتغال طلب محال کردن و محال شدن و محال شمردن و از حال برگردیدن و حیل کردن از تنجب و صراح -

استغاثه بنین مجر و شامی شلته فریاد و نوحه و داد خواهی از تنجب و صراح -

اسلو بفتح اول و کسره لام و حای جمله معین سلاحت که بسنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و نیزه و غیره -

اسیکزه بالکسر کان و بی کسره و زایه مجر و شامی شلته فریاد و نوحه و داد خواهی از تنجب و صراح -

استکراره بالکسر معین که ایهیت کردن -

استراده بالکسر و حرف ششم دال جمله گزین -

اسطوانه بضم اول و ضم طای جمله و حرف ششم زین یعنی ستون از تنجب -

اساده بکسر اول و حرف چهارم دال

همله بیخه و ساده یعنی باش -

اسامی بالفتح جمع جمع اسم است پرلهای جمع اسم است و اسماء جمع اسم است و آسامی بلف ممدوده نوشتن یا بتامی مشاقت بجا شستن یا بلف و زون جمع کرده اسامیان گفتن این بر سه وجه بعض غلطت از بهار رسم و کشف و مدار -

اساری بضم اول و فتح کوی جمله و در آخر الف بصورت یا جمع ایست که معنی گرفتار و قید باشد از مدار و کشف و درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد -

اسماعیلی یعنی قربانی و نام طائفه کراه که آنت اسپر استش میکنند از لطائف -

اسی بفتح اول و کسره ثانی و تشدید یا اندوگین و ثمران از شروع نصاب -

فصل الف مقصوره مع شین معجمه اشقیاء بالفتح جمع شقی که یعنی بر خیزت است اشقی بیا نش در اخیر همین فصل مسطور است -

اشقی بفتح اول و سکون ثانی و فتح با در آخر الف مقصوره بصورت یا بسنی آرزو و آورده در هر خوب تر -

اشدرا بفتح اول و کسره شین معجمه تشدید دال جمله یعنی شدیدان و شدت کنندگان -

اشتهای آرزو کردن و فارسیان بمعنی

آرزوی طعام استعمال کنند -

اشهب هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ نیزه که کثرت موهای سفید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد و زین لفظ و صفت رنگ عنبر بسیار مستعمل است زیرا که عنبر سیاه نوعی از عنبر است که نسبت به عنبر خشنه است و عنبر همیشه بهتر باشد از صراح و بحر الجواهر و کز و کشف و مویز -

اشارات بکسر نام کتاب بومی سینا در علم حکمت از کشف و سروری -

اشاعت بکسر اول آشکار کردن و پاشیدن و پراکنده کردن از تنجب -

اشعات بفتح اول و کسره شین معجمه تشدید عین جمله یعنی اشعه و اشعه جمع شعاع است -

اشعث بالفتح و عین جمله مفتوح و حای شلته صاحب نخب اللغات نوشته که ثانی شلته غلظت و بیای موحده مع نام طماعی که حماس دوس داماد است که آن و طبع خود را از اشعث گذرانیده و دوس بفتح دال نام قبیله در بین از معطلات -

اشح بضم حین و تشدید حیم شکت سر از شرح نصاب -

اشباح بالفتح و بیای موحده و بیای جمله شتهای یعنی پدنها و مهبها و این جمع شح است

که لغتین باشد یعنی کالبد از نمک -
 اشتداد شدت و سختی و گاهی مراد انکمال
 چیزی باشد -
 اشکال و دهره باشد سرخ بنایت
 شفات از شرح تحفه العرائین
 اشاد بالفتح بر وزن شها نام روز بیت
 و ششم از هر نامی از کشف و برهان -
 اشده یعنی سخت تر -
 اشعار بالکسر گاهی دادن و بالفتح یعنی
 ابیات و بعضی موای سرودن -
 اشقر برشته سرخ که رنگش بزرگ سیاه
 زند و پیکه بدن رنگ باشد آنرا نیز گویند
 ظاهراً آن رنگ باشد و گاهی یعنی مطلق
 استعمال کنند از مدالافاضل و بحر الجواهر
 و مراح نیز یعنی اول مویست -
 اشتر بفتح اول و کسر شین معمر و راسه هله
 شده خود پسند و پتیزنده -
 اشیا بالفتح جمع شجر که معنی درخت است
 اشتر بضم اول و سوم یعنی شتر که معروف است
 اشکیوس بالکسر و کاف عربی و بای موحده
 و او معروف و سین هله نام مبارزیت
 که بعد از آسیاب آمده بود و رستم او را
 کشت از مصلحات -
 اشتر اط بالکسر شرط کردن از کز -
 اشیاغ بالفتح گروهها دوستان جمع
 شده از لطائف -
 اشیلع بالکسر بای موحده و سین هله

سیر کردن و باصطلاح پُر خواندن فخر یا
 یا کسره را بطرزیکه حرفی از حروف ملت
 که مناسب آن باشد بظهور آید باصطلاح
 قافیه حرکت بالبعد الف تاسیس را گویند
 چنانچه کسره صاد در حاصل و فتح و او دریا
 این شیخ بفتح اول و نون بدتر و قیج تر
 اسحج بفتح اول و فتح جیم بدتر و نونی
 از بار از کز -
 اشکوف بالفتح بزرگ و عظیم نیکو و خوش
 و بالکسر قوی و یعنی شان و شوکت از بره
 در شیدی -
 اشراف بالکسر بلند شدن و بر بالا
 بلندی شدن و استادان بر سر چیزی
 و واقف شدن چیزی را از نمک و
 کشف از بالا نیز برگزیندن و بعضی آماده
 شدن بر چیزی نیز آمده -
 اشراق بضم اول و ثالث یعنی تهمت این
 این لفظ ترکی است -
 اشراق بضم اول لفظ ترکیست یعنی
 غلام ساده رو و نام غلام ترکان نیز باشد
 اشق بضم اول و فتح شین معنی درختیت
 و نمختین و تشدید قاف و شوار تر از نمک
 اشقاق بالکسر هر بانی کردن و رسانیدن
 و بالفتح جمع شفقت است از کز و لطائف
 اشراق بالکسر درخشیدن و روشن
 شدن و وقت صبح بعد از طلوع از نمک
 اشقاق بالکسر گرفتن کلمه از کلمه و تیره

گرفتن و هیزم و جزیه آن ترگافتن از
 نمک -
 اشتباک بالکسر بهم در رفتن و انگشتان
 هر دو دست میان هم گیر در آوردن
 و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل
 آن و گاهی از لفظ اشتباک اجتماع و انبوه
 مراد باشد -
 اشک بالکسر اول و فتح ثانی و کاف
 عربی یعنی نثر که عربی حمار گویند و این
 لفظ ترکیست از لطائف و در لطائف
 ترکی بشدید شین معمر نوشته و بالفتح
 و سکون ثانی یعنی قطره یعنی آب چشم
 اشباک بالفتح و سوم بای موحده صح
 شک یعنی داهیا -
 اشکال بالکسر شوازی و بالفتح صواب
 و در نهایت یعنی جمع شکل بالکسر است که معنی
 رسن باشد -
 اشهل بالفتح سیاه زردی مائل و
 یعنی انسانیش چشم از نمک غیر آن
 اشعال بالکسر افروخته و شعله زن
 کردن آتش -
 اشغال بالفتح و فین معمر شغلا -
 اشکل بالفتح بای بند و رسی که آن
 پلان شتر نیز بند تا از پشتش زود و معنی
 سرخ چشم و سرخی و سپیدی آینهخته
 و خوشتر و شیده تر و دشتوار تر و معنی سپید
 دست راست و پای چپ سپید باشد از نمک

اشکیلی بالفتح یعنی اسپیکه دست راست
و پای چپ او سپید باشد و بعضی گویند
نیز آمده از برهان

اشتهال بالکسر افروخته شدن آتش
ایشتهال بالکسر گرفتار کردن از کفر -

اسلم بضم اول و سوم و چهارم غلبه تندی
وزور و تندی از برهان و بهار عم فالتا بالکسر
این لفظ ترکی است چه در لغات ترکی است
یعنی تم نوشته آگوه در بهار عم و برهان آشا
ترکی بودنش نکرده اند -

اشمام بالکسر بوسیدن و بویانیدن -

اشنان بالضم گیا هست شکر که در زمین
شور روید چون بدان جا مشویند مثل
صابون سفید گردانند و هر گاه که آزی سوزند
پیشتر میشود یعنی سخی گردد از برهان و شیرینی
آبیتختن بالکسر با شیدن از برهان -

اشراقیان بالکسر عدا که اشراقین گو
هست از حکماء سلف که از بعثت
اشراق و روشنی باطن خود با که از کثرت
ریاست پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بکاشف
و مراقبه میکردند و حاجت برتن پیش یکدیگر
نداشتند بملکات مکاء مشاین که ایشان
نزدیک یکدیگر زنده مقدمات در یافتند
چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمره اشراق
بودند -

اشکره بالکسر طرز شکاری که آناشکره
گویند -

اشسه بالضم وزن چیزیت مثل گیاه
شک که سیاه و سپید باشد که بپندی
چهار چوبیلا گویند و بعضی بپنجه نامند
و بعضی ملاگیر خوانند از برهان -

اششوسه بالکسر عطسه از برهان و
در رشیدی بالفتح -

اشعه بفتح اول و کسر شین معجم و تشدید
عین همله مفتوحه جمع شعاع و کسانیکه
بسکون شین خوانند خطاست -

اشربیه بفتح اول و سکون ثانی و کسر
رای همله و یلده بایه موصوفه جمع شراب

که بعضی مطلق هر چیز رفیق است از بس
خوردنی و آشامیدنی مثل آب و شیر
و شهد و غیره -

اشباه بالفتح امثال و نظائر جمع شبهه که
بالکسر است -

اشبه بفتح اول و فتح بایه موصوفه و
بایه مفضول بسیار مشابهاست دارند
اشکته بالکسر دکات آزی یعنی برمه
بجاران از مصطلحات و بسین همله نیز
آمده -

اشرفی بسکون شین معجم و فتح رای
همه درست تر و این منسوب است با
شرف که بادشاهی بود مکه زر بوزن
ده ماشه بر زمان او روان یافت
از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح

سه چمیل چمبیل ۱۲

شین و سکون را خوانند غلط محض است
اشکال جنوبی و شمالی بدانکه رنگ
تو است چهل و هشت اشکال قرار دادند
اندر فخر آن دوازده اشکال بر منطقه اربع
واقع اند که دوازده برنج مشهوره عبارت
از همین است و با زده اشکال بیاب
جنوب منطقه اربع است و است و
یک شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال
و فصل بایه موصوفه مع سین همله مفسول
است -

اشعری منسوب بسوی شعر که شخصی
بود چون مادرش او را زباید بزانش برآ

در از بودند از لب الالباب

اشفی بالفتح و فای مفتوحه و الف بضم

یا آلت آهنی که بدان در چرم سوراخ
کنند بپندی ستالی گویند و در بنجا بلحاظ
شکل نوشته شد -

اشهبی بفتح اول و ثالث آرزو دارند
تراز منقب آرزو آورده تر و در بنجا بلحاظ
شکل مکتوبه شده -

افصل لاف مقصوفه مع صا و همله

اصفا بالکسر گوش نهادن از مدار و
گوش فراداشتن از کفر -

اصفیا بالفتح برگزیدگان و این جمع مش
ست از منقب -

اصدق بالفتح و کسر دال و قاف یعنی
دوستان و این جمع صدیق است که بوزن

فیصل باشد۔

اصطلاحاً یعنی هرگز الف که در آخر اصلاست براسه وقف است یا در عوض تنوین چرا که اصلاً در تحقیق اصل بود از کشف۔
اصطفاً بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از مخب و لطائف۔

اصحی بفتح اول و کسر صا و تشدید های هلم تندرتان این جمع جمع است۔

اصهب بفتح هـ سرخ رنگ که پدید آید از مزاج۔

اصلاب بفتح صـ جمع صلب که بالفهمت یعنی استخوان پشت که محل نشاندن مرد است۔

و از اصلاب مراد اباد اجداد است از لفظ اصحاب یاران و خدا و اذن داین

جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب است چرا که اسم جمع صاحب جمع است بفتح

و جمع صاحب است و جمع اصحاب صاحب می آید از لطائف و مزاج و سعدالین۔

تغزانی و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب است چنانکه اظهار جمع ظاهر و

انصار جمع ناصر و اجمال جمع جاهل و جانان زخم شری ازین انکار دارد۔

اصوب بفتح با صواب تر و نیک تر اصطلاب بضم اول و ثالث الی ت

که از برنج یعنی پتیل میسازند بصورت تم و اندرون آن چند اوراق باشد از برنج در آن اوراق دو اثر کثیر و خلوط بسیار

منقوش میباشند و بر سطح اعلا می آن منفا میباشند که آزما می گردانند و آنرا عضاده اصطلاب گویند پس بقول علم اصطلاب

که علی است براسه در یافت احکام اصطلاب موصوف ارتفاح آفتاب و ستارگان

و بلندی هر چیز معلوم کنند و این نظرا بسین جمله هم میزنند بدان که اصطلاب

یونانی قرار را گویند و لایب یعنی آفتاب چون اکثر بدان احکام آفتاب و ستارگان

معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتاب است لهذا آنرا آفتاب منقوش

کردند و واضح آن بقول اصح ارسطو و لیبیا س است که از جام کیمبر و استخراج

نموده اند از برهان و مخب و کشف و لطائف و بعضی تحقیقین نوشته اند که واضح اصطلاب

ا برض حکیم یونانی است ا برض بفتح اول و فتح موحده و سکون را سه جمله و فتح

غای مجر و سین جمله و بعضی از تحقیقین نوشته اند که اصطلاب در اصل بسین جمله بود و

بفتح اول و ضم طای جمله چه اصطلاح سطر است و لایب یعنی آفتاب پس اصطلاب

یعنی سطر طای آفتاب که احوال آفتاب بدان شناخته می شود بعد از آن سین را جهت

مناسبت طای مطبقه بصفا و بدل کردند چنانچه در صراط که در اصل سطر بسین بود

اصحابت کبر اول یعنی رسائی و صفا یافتن از کشف و کتر۔

اصحاب لیسیت یاران روز شنبه که قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر

کرد که روز شنبه ما هیان صید نکنند اتفاقاً در آن روز ما هیان بسیار جمع میشدند

چون که ما هیان را در همان آب بند میکردند و بروز یکشنبه میگرفتند چون ظلم ایشان از

حد گذشت حق تعالی امر را مسح کرده بوزیر ساخت و آنها بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف۔

اصطلاح و لغت با هم صلح کردن معنی اصطلاحی نند اصطلاح هم اتفاق نمون

قومی براسه معین داشتن معنی سوای معنی و شروع آن لفظ و اصطلاح ما خود از صلح

است چون در باب افعال صا در البال بدل کردند اصطلاح شد۔

اصباح بفتح صـ جمع صبح یعنی با مداد باد بالکسر صبح کردن و در صبا رفیق و از صالی

بجای گشتن از مخب۔
اصطرخ بالکسر بضم نام شهر که قلعه

شهر فارس است از مویز و مدار۔
اصفا ذب بفتح و فا و دال جمله زخم را

وقید او یعنی بخشش با از لطائف و مخب۔
اصطیا و صید کردن از لطائف و مخب

اصطرح بالکسر فتح طای جمله و سکون غای مجر و در آخر امی جمله نام شهر که قلعه فارس

است مغرب استخر که سابق گذشت از لب الالباب و بر لم۔

اصرار بالکسرتنا بر کردن کاری مستعد شدن
و منع کردن کے قبول نداشتن۔

اصطبار بالکسیر کردن و طاسے آن
بدل از تاسے فوقانی است و در منتخب شکیبایی
نمودن۔

اصغر بفتح اول و فین معجز کسور معنی
خردان۔

اصفر بفتح معنی زرد۔

اصحاح کوز نام شیرینی کہ شکل انگشتان
باشد بغایت سفید۔

اصطناع بالکسرتی کردن و برگردین
از کشف و مدار و منتخب و کوز۔

اصلاح بفتح و در آخرین پہلے کلمے
تخصیص موی سرش زائل شدہ باشد
بحرا بحر و لطائف۔

اصابع بفتح و بے موحده کسور انگشتان
اصحیح بالکسرو بای موحده مفتوح و عین
پہلے معنی انگشت دست یا پا و کوز۔

اصباغ بفتح و بای موحده و عین معجز
رنگہا معنی۔

اصناف بفتح قسما و انواع و گوہا
دگر و ہا و این جمع صنف است۔

اصداق بفتح جمع صدق۔

اصول خفیف یکی از ہفدہ اصول
موسیقی و اصول راہندی تال گویند۔

اصف بفتح معنی کہ کثرہ نہایت است
عہ بروزن بحر رستہ باشد ۱۱ باب

از سپاری دراز تر و مزہ آن ترش از
شروع نصاب و کوز۔

اصحاب کہف بمعنی صاحبان غار
و ایشان ہفت تن بودند از دوستان
حق کہ از خوف دقیانوس نام پادشاہ ظالم

از شہر کہ ششم در فاری پنهان شدہ بختند
و کے محبت ایشان ہمراہ بود حکم الہی بعد
سہ صد سال بیدار شدہ باز بختند باز

بقیامت خواہند و خواست نام ایشان
اتفاق اکثر منسبت اینست اول یونس

ثانی ابراہیم سوم کشتی طوطی چارم قبطی و پنجم
کفای قبطی و ششم از ز قبطی و ہفتم
یونس بوس نام سگ ایشان قبطی بود۔

اصداق بالکسرت است کردن قول کے
و بفتح راستی ۱۔

اصطکاک بالکسرت از بر یکدیگر کوفتن
دو چیز سخت از کوز و لطائف و در منتخب ہم
و اکوفتن۔

اصطبل بفتح اول و سکون صاد ہلہ و فتح
طای ہلہ و سکون بای موحده مکان

بستن اسپان از صراح و مزیل الاغلاط
اصحاب الشمال دوزخیان۔

اصل بفتح یخ و درخت و غیر آن و نسب
اصل قبیل یکے از ہفدہ اصول موسیقی

و اصول راہندی تال گویند۔

اصیل بفتح اول و کسرت صاد بمعنی شہاد
از لطائف و صاحب اصل بمعنی صاحب

نسب ای کسیک آبا و اجداد و شریف
و نجیب باشند۔

اصحاب منقل بمعنی یاران ہم صحبت
از مصطلحات۔

اصول حج اہل کہ بمعنی زیارت و نام
علیکہ دران از ہر چہ را اصول فقہ کہ اول

شرعیہ عبارت از انست بحث کنند
آن اینست کتاب و سنت و اجماع الامت

و قیاس درینا معنی کتاب و سنت و قرآن
و حدیث است پس اجماع است عبارت

ست از اتفاق صحابہ اجمہدین بر چیزی
و قیاس عبارتست از تشبیہ چیزے

بسبب شراک آن ہر دو در امرے تاکہ
ثابت شود در چیز اول یکیک ثابت است در چیز دوم
چنانکہ تشبیہ دادن لواطت را بوطی و در

حیض بسبب اشتراک ہر دو در نجاست
پس ثابت کردند برای لواطت حکمیکہ ثابت

ست بر ای وطی مذکور یعنی حرمت و باطل
فارسیان بمعنی حرکت موزدن خوش آینه

و اصطلاح موسیقان بمعنی آن کہ ہندی
آن را تال گویند از چراغ ہدایت کشف

ہدایت کہ اصول کہ ہندی آن را تال گویند
نزد عجم ہفدہ است یکی نخست دوم بحر

ترک ضرب و آنرا ترکی نیز گویند سوم
دو یک چہارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف

ہفتم چہارم ضرب ششم در افتخار ہفتم مائین
ہفتم ضرب بفتح یا ز ہفتم اصول فاختہ دو

از دم چہرہ سبز و دم نیم تھیل چہار دم از فہم
ارشد شازدہ دم رمل ہند ہم ہرز۔

اصنام بالفتح بہا و این جمع منہست۔
اصم بنحین و تشہید میم بمن کردا شو از معنی
سنگ سخت و شہر البدر اصم عبارت از ماہ
رجب زیرا کہ در وقتالی حرام بود آواز داد
خواہ و آواز سلاخ شنیدہ نمیشد و عاتم
نام بزرگی ست از فہم۔

اصول کلام عبارت از مسائل علم کلام
کہ در ان مطالب علم نقلی را بدل اول عقلی
ثابت کنند۔

اصفہان بالکسر فتح فاشہر مشہور از
ایران و نام پردہ از موسیقی از لب الالباب
و بہار رجم۔

اصول فاختہ نام ضربی از موسیقی و نغمہ
از نواعتن ساز از کشف دور بر ان نوشتہ
کہ صورتی باشد از ہندہ بحر اصول و در بہا
عجم نوشتہ کہ بہندی آن را سوز فاختہ گویند
اصمعی بفتح اول ذالت یکی از ابیین ہا
لغات عرب منسوب بجد خود کہ اصمعی نام داشت
و کسر اول فلتا از لب الالباب۔

اصلی نوعی از لغت عرب و آن لغتیت
کہ در اصل موضوعت چون عاود۔

افضل الف مقصورہ مع ضاد مجر
اضحی بالفتح و در آخر الف بصورت یا
جمع جناسست و اضحیات مفرد ست در
اصل اضحیہ بود یعنی قرآنی و اضحی اضحیست

از افعال ناقصہ و معنی آن کردن کار در وقت
چاشت چون اضحی زید قارنایینہ در وقت
چاشت زید قائم شد و افعال ناقصہ را
از ان ناقصہ کہ اندک آن فقط بفاعل
خود تمام نمیشود بکہ بجز محتاج باشد۔

اضراب بالکسر در گردانیدن و مقیم
شدن یکی با و سرفرو کردن و زربادہ
افگندن و میر گردانیدن و پدید گردانیدن
مثل بالفتح مانند ہا و انواع از فہم۔

اضطراب بالکسر فتل یا فتن و پریشانی
حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زردن
شمشیر و جز آن با یکدیگر و بلفظ کشیدن و
کردن و افگندن و ریختن و دوان و مستعمل

در رشتہ معنوی اضطراب بمعنی مضطرب
نیز آمدہ از فہم بہار عجم و طائف۔
اضاعت بالکسر ضاع کردن۔

اضارت کسر اول و حرف چہارم
ہمزہ مفتوحہ روشن کردن۔

اضافت نسبت کردن چیز را بسوی
چیزی و معنی مانند کہ اضافت با اصطلاح خوب
نسبتی ست کہ میان دو اسم واقع شود بجز
تعیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را

مضاف الیہ گویند و در فارسی حرف آخر
مضاف را بنا بر علامت اضافت کسر
میدہند و تلفظ داین اضافت ذہ
قسمت اول تملیکی و آن اضافت ملک
بالکسر ست بسوی مالک چون اسپ زید

و کتب قارون و قصر سلطان و چہنن اصفا
مالک ملک چون خداوند خانہ و عمان
روم و مالک دینار و این را اضافت
حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت لامی ہم نامند
چرا کہ در عربی ترجمہ این قسم اضافت دو
اسم معنی لام تملیک متتر باشد و وہم تخصیص
و آن اضافت مخصوص ست بفتح صاد بسوی
مخصص بکسر صاد بدفع اشترک خاصہ او
چون آئینہ بیل زنگ شتر و پوست انار و
قطار و از ہمین قسم ست اضافت سبب
بسوی سبب چون کشتہ غم و اضافت
سبب بسوی سبب چون تیغ انتقام
و این اضافت تخصیصہ ہم لامی ست چرا
کہ تقدیر لام در مضاف الیہ می باشد و از
ہمین قبیل ست اضافت ابنی و آن اضافت
پسر باشد بسوی پدر بجز فلفظ ابن
چنانکہ ابو الفضل مبارک و عبد الصمد افضل
محمد و ابو علی سینا یعنی ابو الفضل ابن مبارک
و عبد الصمد بن افضل محمد و ابو علی بن سینا
سوم توفیقی و آن اضافت مشحست
بفتح ضاد مجر بسوی موضع بکسر ضاد مجر چون
شہر بصرہ و خطہ بخارا و باد شہال و درخت
اراک و زرد و شنبہ و این را اضافت
عام بسوی خاص نیز گویند چہارم تملیکی
و این را بیانی نیز گویند و درین بیان
کردہ میشود حقیقت و مادہ مضاف بمعنی
الیہ چون دیوار گل و خادم طلا و کاسہ بلور

و جامد دیبا و قلمدان چوب بد آنکه فرق درونی
 و بیانی آنست که توهنجی بجای باشد معنی
 بدون معنای الیه هم یافته شود و معنای
 الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی وجود
 مضاف الیه را وجود مضاف لازم باشد و
 بیانی آنست که گاهی معنای بدون معنای
 الیه یافته شود و گاهی معنای الیه بدون
 معنای الیه هم یافته شود یعنی وجود هر یک را وجود
 دیگر لازم نباشد بنعم تشبیه و آن اصناف
 مشبه به است بسوی مشبه و بعضی این را
 امانت مجازی نیز گویند چون دشمن نفس
 در ال دنیا دشمن دولت و بیار اقبال و
 کلاه شکوفه و اطفال شاخ و سبیل زلف
 و زکس چشم و جلا و ابل و صندوق سینه شمشیر
 تو میخنی و آن اصناف موصوفه است بسوی
 معنی چون شمشیر تیز و کار دکنده و اسب
 کبود و مرد شجاع بنعم مجازی و آن اثبات
 مضاف مضاف الیه را محض فرضی اقیانوس
 باشد باین وضع که قائل تشبیه دوشی در زمین
 خود فرزند کرده و او را تشبیه به مضاف بسوی
 مشبه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه
 سپهر هوش و قدم فکر و دست عقل در تصویر
 اثبات سرو قدم برای هوش و فکر عقل خلیل
 تسلیم است که هوش و فکر را شخص صاحب
 سرو قدم ملاحظه نموده بنعم طرفی و آن اصناف
 منظوفه است بسوی طرف چون شمشیر با آن
 و آب دریا و آب و هوای صحران و گاه بجا مضاف

ظرف باشد بسوی منظوفه چون شمشیر
 گلاب و صندل کتاب هم اقترانی و آن
 چنانست که مضاف بمضاف الیه اقتران
 معنوی داشته باشد یعنی معنای الیه
 حال باشد مضاف را چنانکه درین عبارت
 نامه عنایت که بنام فقیر صدر یافته است
 ادب گرفته بسر ارادت نهادم و با نامل نیاز
 مفتوح ساخته بنعم عقیدت بر خواندم
 یعنی نامه که مقرران کنایت بود بدست خود
 که بحالت ادب اقتران داشت گرفته
 بر سر یک با سر ارادت مقارنت دارد نهادم
 و بر همین قیاس فقره دیگر بعضی این را اصناف
 بادنه ملاست نامند و نیز بعضی صورت
 آن علمیده است چنانکه مذکور میگردد و هم
 اصناف باونی ملاست یعنی نسبت کردن
 یک را به دیگر که به کسر مناسبتی که بینا واقع
 است مثال آن ایران ما به از توران
 شماست ظاهراست که قائل این کلام
 در محله شهره از مضافات ایران قیام
 داشته باشد و همچنین مخاطب باین اندک
 مناسبت که ذکر کرده آمده تمام ایران را
 از آن خود قرار داده و این اصناف را
 است از اصناف تملیکی که در صدر مذکور شد
 باید دانست که تا یک آخر آن الف یا
 و ادساکن باشد جهت اظهار کسره اصناف
 و توهنجی بایستی تا آنکه مکرر آرند
 چون داناسه و دیبا لطیف و روی

خوب و پهلوی من و باید دانست در
 کلام که آخر آن بایستی باشد وقت اصناف
 و توهنجی آنها را به همزه طینه بدل کنند
 چون خوشه انگور و باوه صان و گاهی
 بنا بر تخفیف کلام مضاف الیه را بر مضاف
 مقدم نمایند در تصویرت کسره معنای
 حذف سازند و این اسلوب را اصناف
 بالقلب نامند و بعضی اصناف مقولوبی گویند
 چنانکه اورنگ زیب یعنی زیب اورنگ
 و بنجار سپر یعنی سپر بنجار و نیک مرغ یعنی
 مرد نیک و جهان بادشاهی یعنی پادشاهی
 جهان گردون آفتاب یعنی آفتاب
 گردون و گل آب یعنی آب گل و از چند
 الفاظ معین بنا بر صورت شعره یا کثرت
 استعمال یا طلبه اسمیت مضاف بر مضاف
 الیه همچنان مقدم باشد و کسره علامت
 اصناف را از آخر مضاف ساقط کنند و
 این عمل را انگ اصناف خوانند و آن
 الفاظ اسمیت مثل سرو صاحب قابل
 دشمن و عاشق و پسر و مالک الفاظیکه در
 او آخر آن بعد از لزن باشد و علی العموم
 این قاعده فک اصناف از قسم نون
 جاری نباشد مگر آنکه چند نطق بر سبب موت
 باشند بر قیاس و الفاظیکه در او آخر
 آن بایستی مضاف باشد چنانکه سرخیل و سرگرد
 و سرگشت و صاحب غرض و صاحب دل
 قابل ثناء و دشمن حیا و عاشق سخن چنانکه در

گوید بیت درین سخن کیست عاشق سخن
 که گفته نوزید باشعربین به مثال دیگر از
 استاد می مصرعه که چه بشتم ولی عاشق
 تمام افتاده ام به و پس قصاب چنانکه بیت
 دیرینه همدی که ولم زخم داراوست
 ما را برادرست ترا که پس علمت به مثال
 نکت اضافه لفظ مالک خاقانی گوید بیت
 جمله بدین داور سے بر در عتقا شدند که بیت
 غلیظ کیورد اور مالک رقاب به مثال دیگر
 بدر گوید بیت ای بقاذا امور بر تخت سر
 بر همه شایان عصر حکم تو مالک رقاب به مثال
 نکت اضافه لفظ لادن خاقانی گوید در لفظ شایان
 بیت ضمیر من امیر آب حیوان به زمانه
 آن شبان دانے امین به مثال دیگر بدر
 گوید در لفظ گمان بلیت روی زمین جو
 تیر شد راست ز تو ک کلک تو به جز کجی
 که در گمان ابرو طاق و کج مثال نکت اضافه
 از ای مخفی مولد سے فرماید بیت گدا
 خاها که پرده کس دهه میباش اند طبعی
 پاکان بر دبه مثال دیگر در حذف کسرا
 نهر قاریابی گوید بیت نثار عیلت از چرخ
 گوهر لودا به که در حساب نیلها پانچان گوهر
 یعنی حرف یای سخانی در آخر لفظ بها کبری
 اظهار کسره اضافه لفظ چنان گوهر
 در اینجا برای استقامت دزن مخدوف
 شده است و لفظ اول در بعض محل
 مقطوع الاضافه آید نظامی فرماید-

مصرعه چو اول شب آهنگ خوابم
 به چنین لفظ نیم همه جا بدون کسره افتاد
 آید چون نیر و زویم شب و چنین لفظ پس
 گاهی مقطوع الاضافه آید چنانکه پس
 فردا پس انگاه و پس کویه و چنین از
 لفظ و لیچند ولی نعمت کسره اضافه لفظ
 کنند مثال آنکه بحجت غلبه اهمیت کسره
 اضافه لفظ ساقط باشد چنانکه مرغابی و
 گنار و گل گز که هر دو اسم رنگ مشهور است
 و بنا سرد جامه شوک که بعربی لیلیب
 و بهندی کامی گویند و تیر زین زوی از
 تر که سواران ولایت در زین نگاه دارند
 و باید دانست که کلمه مضاف چون مرکب
 باشد بشین ضمیر یا تهای خطاب یا هم تکلم
 چون غلامش و اسپت و شمشیرم درین
 صورت بر رعایت فتح ماقبل و سکون ضمیر
 متصل کسره مضاف ظاهر نشود و کسره
 بکسره ضمیر متصل ضمیر متصل که آن زیاد
 از یک حرف میباشد گزارند چون غلام
 او اسپت و شمشیر من و همین حالت در
 کلمه بی و بلا و جز و پر که باوصف شجرت
 معنی اضافه لفظ علامت کسره ظاهر نشود
 مثال لفظ بی درین مصرعه مصرعه
 بی یا بر سر نمیتوان برود و بلا لفظ میگویم
 و عجز عشق صنایع دست و دل پرورد
 گوید قتی که بجای این الفاظ کلمه دیگر
 مترادف آنها باشد مثل سواسه و غیر

و اما مال بگذارد کسره ملاست افتاد
 پیدا آید و همچنین از لفظ بر یا می
 معنی پیش که لازم الاضافه با بعد
 باشد چنانکه درین بیت سعدی بیت
 جوان از میان رفت بر دند پیر
 بگردند بر تخت سلطان اسیر ای
 پیش تخت سلطان نظامی فرماید
 مصرعه نظم زمانند بر شاه روم
 و چنین از لفظ بروز بر که بمعنی بالا باشد
 چنانکه درین مصرعه نشست از برادر
 کوه و ش به مثال نکت اضافه لفظ آن
 مصرعه نشانندش زیر دست دستور
 خویش به یعنی باله مسند وزیر الهین
 خود را از زیر دست را صفت مقدم
 وزیر روی گفته شود چنانکه بعضی گمان
 برده اند فعل نشانندش لغو محض خواهد
 بود و همچنین اگر لفظ شان ضمیر جمع
 و کلمه مصدر رالف ممدوده مانند آب
 و مقصود مانند آید و مضاف الیه واقع
 شود نکت کسره اضافی عموماً در مضاف
 جائز در و است مصرعه خسرو کرد و تیغ
 شان ز حاسن کنار یعنی ز نخل آن
 مغلان مثال الف ممدوده چنانچه سیلا
 مثال ایزد از نظامی مصرعه بنام بزرگ
 ایزد داد بخش به مثال دیگر از نظامی
 مقول خاقان بدین بلیت چو ایزد
 بمن نعمت در فرود به سپاس ایزدوم

چون نباید نمود بیامی گوید مصرعه بنام
 از دو عجب گذشتہ نور و گاہی الف از دور
 کتابت ہم ساقط کرده با قبل موصول سازند
 چنانکہ بنامیزد می تواند کہ کسره اضافه
 از آخر لفظ بزنگ و سپاس در هر دو شعر
 نظامی و از آخر لفظ نام در مصرعه جائی در
 ہر مثلہ مذکورہ سلامت داریم و الف
 ایندو را ہر سہ جا بصورت نظم ساقط کنیم
 چنانچہ سقوط این قسم الف در نظم بسیارست
 درین صورت از سخن فیہ نخواہد بود باید
 دانست کہ گاہی کلمہ را بدل کسره اصناف
 آرند چنانچہ درین مصرعہ مصرعہ بودہ
 بنوشندگان را شکیب بی ای شکیب بنوشندگان
 و همچنین درین مصرعہ مصرعہ کسان نشد
 نادر اندر حریر یعنی نادر آن کسان
 در حریر زفت و چنانکہ از بعضی الفاظ سقوط
 کسره اصناف بنظر آمدہ همچنین در بعضی
 جا بدون حاجت اصناف زیادت کسره
 نیز دیدہ شدہ چنانکہ کسره لفظ سرورین
 بیت ظہوری بدیت بزیر قصر قدش در
 تماشا بہ سر بر پشت عقل دست بالا بہ
 مثال دیگر از ظہوری مصرعہ از ایشان
 سر صندل آلودہ کردید و بعضی در چنین
 مقامات بیایے تخانی می نویسند و میگویند
 کہ این یاسے زائده است بدان کہ ہر
 چند در کلام اساتذہ سقوط کسره اصناف
 در زیادت آن در بعضی محل واقع است

لیکن ازین ہر دو امر اجتناب لازم
 بل الزم مگر اسقاط کسره اصناف از لفظ
 صاحب و سر جا زست چنانکہ از
 اقسام اصناف بہ بیان آمد چندی
 از مشابہات آن نیز گفتہ میشود تا بیشتر
 حاصل گشتہ طالبانرا یک نوع فائدہ
 دست دہد ہدائتکہ مشابہات و مضامین
 ایہ ترکیب بدل و مبدلت در صورت
 حرف آخر اسم اول را کسور خوانند بیک
 آخر ہر دو اسم را موقوف تلفظ نمایند چنانکہ
 امام حسن و شاہزادہ ہر مزد میرزا صاحب
 سخن شناس محمود بیگ پس سیم دہے
 شاہزادہ و سخن شناس را کسور نباید
 خوانند زیرا کہ این ہر سہ اسم مبدلت
 و سخن و ہر مزد محمود بیگ این سہ اسم بدل
 است از آنها و باید دانست کہ قریب
 با سلوب ترکیب اصنافی ترکیب مجذوف
 حرف تشبیہ باشد از مشبہ بہ و با سقاط
 لفظ دراز مشبہ چنانکہ آئینہ رو یعنی چون
 آئینہ در رو و سر و قامت یعنی چون سر و
 در قامت و دیگر ترکیب تین چون پست
 مرتبہ و بلند ہمت یعنی پست مرتبہ بلند ہمت
 یعنی پست از رومی مرتبہ و بلند از رودکی
 ہمت و درین ہر دو ترکیب آخرین نیز
 حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و
 اصلا کسور بر زبان نہ رانند ہر یک
 را ازین قسم اسامی مرکبہ چنانکہ آئینہ

رود و سر و قامت و پست مرتبہ و بلند
 ہمت و امثال آنرا لقب گویند۔
 اضداد و بالفتح جمع ضد۔
 اضرار بالکسر فرسایتین
 اضطراب بالکسر یعنی اختیاری بیچارگی
 کردن از معراج۔
 اضمار بالکسر ضمیر آوردن بر اسے
 اسے در کلام۔
 اضعیف لفتح اول و سکون ثان لفتح تخانی
 و عین ہمد ضائع کنندہ تر۔
 اضلاع بالفتح جمع ضلع کہ بیستہ پہلو
 باشد و گاہی بیستہ گوشہ اطراف و
 جوانب مستعمل میشود
 اضطیاع بکسر اول و کسری ہمد و
 ہم و عین ہمد بر پہلو حقیقت از کثر و تثنی
 و معراج۔
 اصعاف بالکسر و چند گردانید
 و بالفتح و چند۔
 اصناف لفتح اول جمع ضیف کہ معنی
 همان باشد و این جمع خلاف القیاس
 اصنیاف بالفتح جمع ضیف است کہ
 معنی همان باشد۔
 اصحف لفتح اول و فتح عین
 ہمد ضعیف تر۔
 اضلال بالکسر بے راہ گردانیدن
 کسے را از کثر۔
 اصغاش اصلا م اصغاش لفتح اول

و زاد و غیرین چنین ذمای مشدیده یعنی ذمتهای
 گیاه خشک تر با هم آمیخته چه اشفا شمع
 شدت بالکسرست و اعلام بالفتح و عای
 هله یعنی خوا بهای مع علم که بالضم است یعنی
 خواب پس مجموع اشفا اعلام یعنی
 خوابهای پریشان که تعبیر درست ندانند
 باشند بجهت اختلاط احوال معتدل و
 غیر معتدل -
 اضحی که بالضم و های هله اینجیز سخن
 که مردم را بخندد آورد -
 اضغاف مضاعفه بالفتح دو چند
 دو چند کرده شده و کنایه ازین کثرت
 در کثرت و بسیاری در بسیاری است -
 فصل الف مقصوره مع طامی هله
 اطفا بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ
 از منتخب -
 اطرا بالکسر مبانته کردن در ستایش
 و مدح -
 اطناب بالکسر درازی سخن و بالفتح
 رهنمای نیمه از منتخب در بهار عم نوشته که
 اطاب بلفظ داود و آوردن در فتن
 مستعمل -
 اطیب بفتح اول و فتح تخانی خوشنوا
 تر و پاکیزه تر -
 اطالت بالکسر در از کردن -
 اطارت بکسر اول پرانیدن
 اطراح بالکسر و عای هله انداختن از

آداب انضالا و منتخب -
 اطرا بالکسر و تشدید طای هله یعنی
 راست شدن کاری و بی یکدیگر شدن
 و تخفیف یعنی راندن از صراح و منتخب
 اطرا بالکسر نقش کردن و بالکسر تشدید
 نیز یعنی نقش کردن
 اطلس یعنی درم بی نقش سکه و نام
 جامه ابریشی که اکثر از نقش ساده باشد
 و یعنی سطح و مقعر فلک نیم کسبه و سحاب
 آنرا عرض گویند زیرا که چنانچه درم بی
 نقش از نقوش ساده باشد همچین فلک
 نیم از نقوش کواکب ساده است و یعنی
 رگ درنده تیره یعنی شرح تیره رنگ
 از منتخب شرح نصایب شرح قران
 السعدین -
 اطروش بضم اول و سوم و دا و معر
 و شین معجمه یعنی که که بندی بهرا گویند از
 شرح نصایب -
 اطماع بالکسر کسی را در طبع انداختن
 از کتزد بالفتح جمع طمع -
 اطراف بالفتح کنارها و باصطلاح
 اطبا یعنی دست و پا از کتزد -
 اطلاق بالکسر روان کردن در
 کردن از بند و کشادن و گفتن و شکم
 راندن از کتزد و منتخب -
 اطریق بالکسر معرب تری پهل چو
 در بند تری یعنی ر باشد و پهل

یعنی ترازو رساله معربات چون در ای
 معروف از طیلید و بلیلید و آمد مرکب
 ست بدین اسم مستعمل گردید -
 اطلال بالفتح نشانههای سرای کهنه
 و ویران از لطائف و کتزد و منتخب -
 اطریه بالفتح و حرف چهارم یا سه تخانی
 رشته که از میله ساخته باشی و شکر
 میخورند از بریان -
 اطرو به بالضم و رای هله مضموم
 و بای موصده آنچه مردم را بطرب
 آورد و یعنی ساز و مزامیر و نغمه مستقل
 میشود -
 اطره بالضم زن بن ناخن از بحر الجواهر
 اطعمه بفتح اول و کسره عین هله جمع طعام
 فصل الف مقصوره مع طامی معجمه
 اظهار بالکسر غالب گردانیدن و
 پیدا کردن از منتخب -
 فصل الف مقصوره مع عین هله
 اعیار بالکسر و یا سه تخانی مانده
 شدن و مانده کردن از بسیاری از متن
 یا حرکت از منتخب -
 اعتنا بالفتح سرکشان این جمع حتم
 از لطائف -
 اعلمی بالفتح و هم مفتوح و در آخر
 الف بصورت یا یعنی تابنا -
 اعشا بالفتح و شین معجمه شرح و در آخر
 عه بزبان هندی سویان نامند -

بصورت یا لقب شاعر یا علم ایشان -
از عرب از سردی و در منتخب معنی سبکوزی
آمده است -

اعتراف از برای بجز نسبت داشتن خود
با کسی نسبت کردن از منتخب -

اعصار بالکسر نافرمانی کردن و جمع کردن
گردی را بر خیر و شر -

اعسار بالکسر بلند شدن - از منتخب -

اعلا بالکسر بلند کردن و بزرگ کردن از منتخب

اعتبار بالکسر و تاسی فراقی نیز کمبود

و بعد آن نون غمخواری کردن و تیار داشتن

و اهتمام و دهرمانی کردن از کشف و کزن

و منتخب -

اعضا بالفتح اول و کثر ثانی و تشدید فایحه

اعطاء بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب -

اعراب بالکسر افع و روشن گردانیدن

و بیان کردن و حرکات و آخر لغات عرب

چرا که واضح میکند معانی متضایه را یا آنکه

دو میکند فساد التباس را یا اینکه تا خود

ست از توریث معده تا اذ اشدت پس

برین تقدیر عمده باب افعال برای سلب

باشد و بالفتح عربان صحرائین یا یعنی

این لفظ جمعیت که مفرد ندارد و از قاموس

و معراج و لطائف و کزن و غیره -

اعجاب بالکسر و تکبیر و غرور انداختن

و تکبر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و

تعجب دانستن از منتخب -

اعتساب بالفتح گیاہے تر -

اعاجیب جمع اول و ثانی و کسر جمع

جمع عجیب چنانکه احادیث جمع حدیث

از قاموس -

اعتقاب بالفتح پس ماندگان و پس

آئندگان و پسران و اولاد جمع عقب

اعادت کسرا اول بازگردانیدن و

بازگشتن از منتخب و کزن

اعتنا بالکسر حرف سوم نون و در

آخرای فوقانی خود را بکار سخت افکندن

و نام منعی که آنرا التزام المایزم نیز گویند

اعوجاج بالکسر و او کسود و دهر و دجیم

بمعنی کج شدن از منتخب و کزن -

اعرج بالفتح اول و ثالث لنگ از منتخب

اعتداد بالکسر معنی اعتبار و بسند بشما

آوردن از لطائف و منتخب -

اعداد بالکسر آوازه ساختن و بالفتح جمع

عدد از منتخب -

اعتصا بالکسر فساد و جمع باز دادن

یعنی یاری بود و کردن و میماند که گاهی

اعتصا و کسود است بجز معتصم باشد

که اسم فاعل است چنانکه هدی بمعنی هدایا

اعتما و کسر اول و ثالث پرشت یکم

کردن بجزی از کشف -

اعتقا و در دل گرفتن و سخت حکم شدن

بلیند داشتن مستعمل از بهار عم -

اعتیا و بالکسر بعد فوقانی لغات باز

آمدن و عادت کردن از منتخب -

اعذار بالکسر حرف سوم ذال و جمع

عذر کردن و غفنه کردن و طعام و

ضیافت غفنه از منتخب شرح نصاب

و کزن -

اعصا بالکسر فساد و جمع گرد و کوه بندی بگو

گویند و بالفتح جمع عسکر بمعنی زانده است

از کشف و منتخب شرح نصاب -

اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باز نشستن

از بی چیزه رفتن و چیزه را نیکانگ داشتن

از منتخب -

اعور بالفتح دوا و معنوی بمعنی شخص

یک چشم و نام یک روده از شش روده

شکر چرا که آنرا مدخل و معزج همان یک

راه است از بحار الجواهر و کزن -

اعتذار بالکسر عذر خواستن -

اعمار بالفتح عمر و زندگان با این معنی

عمر از منتخب مدار -

اعشار بالفتح و شین بجز عشر که بالضم

بمعنی دهم حصه باشد از پیر می -

اعز از بالکسر عزت دادن -

اعجاز بالفتح سر نهاده و بالکسر عاجز کردن

کسی را و خرق عادتیکه از بی تظاهر شود

چرا که کافران از دیدن آن عاجز میگرددند

همه از منتخب و غیر آن -

اعکاس بالکسر از گون کردن و عکس

چیزی در آب و آئینه و غیره انداختن -

اعمش بالفتح ویم مقروح و شین مجرأ ک آب
 از چشمش بسبب مرض جاری باشد لقب
 عالی از منتخبات لطائف -
 اعواص بالکسر و صا دهل و شوار کردن
 کار بر خصم از منتخب -
 اعراض بالکسری از چیزی را نماندن
 و بالفتح متاعها و بیماری و با اصطلاح طب
 یعنی مرض که بسبب مرضی پیدا شده باشد
 و جمع عرض که بمقابل جوهر باشد یعنی چیزی را
 که ثابت و متصل بنفس خود نباشد و قائم
 بغیر باشد و اعراض نفسانی عبارت از
 غم و هم و فرح و فرح و غم است -
 اعتراف پیش آمدن مرگه راه میان
 آمدن و محال شدن از کشف و کفر و لغا
 اعتیاض بمعنی عوض دادن درین لفظ
 یا بدل از دوست از لطائف -
 اعتساف بالکسر از عسف بمعنی براه
 رفتن و پیدا کردن از کز و کشف و منتخب
 اعراف بالفتح مقایست مابین دوزخ
 و بهشت و بدان جهت آنرا اعراف گویند
 که مساکنان آنجا اعراف باشند پس فرستاده
 تر باشد باحوال بهشتیان و دوزخیان
 و این روایت از امام زاهد است از ما
 را الا فاضل و کشف و منتخب صاحب کشف
 و منتخب یعنی بویائیز زوشسته -
 اعتراف بالکسر بر خطای خود اقرار
 کردن و شناختن از منتخب لفظ داشتن و

آوردن مستعمل -
 اعتکاف بالکسر باز ایستادن از چیزی
 از کز و در منتخب گوشه نشینی در مسجد
 اعطاف بالفتح هر بان با از کز جمع
 عطف -
 اعتناق معانقه کردن از لطائف -
 اعتناق بالکسر بنده آزاد کردن از منتخب
 اعتناق بالفتح گردنهای بزرگان قوم -
 از لطائف -
 اعتراف بالکسر و زای مجرب کردن
 از کز و در لطائف گوشه نشینی و کیوشدن
 و منکر عالم باطن شدن و در محسوسات
 مانند تم کلامه و با اصطلاح اکثر از
 متعین اعتراف الکل بقدم عرش شدن
 و عباد را خالق افعال خود با خیر او شکر
 پنداشتن و اصلح در حق عباد از طرف
 باری تعالی واجب دانستن است
 اعدل بفتح اول و فتح وال شالته تر
 گو اسی دادن و داد و دهنده تر از مریع
 اعمال بالکسر کار فرمودن و بالفتح
 کار و بمعنی دوات و پرگنت نیز آمده
 ظاهر ابامعنی اخیر مجاز است -
 اعتراف بالفتح و زای معجزه مقروح
 در لغت بمعنی مرد بے سلاح است و نام
 ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه
 قریب او کو کب دیگر که بمنزله سلاح نیزه
 او باشد نیست بخلاف آنرا که قریب او

کو کبیت که بمنزله سلاح و نیزه باشد از
 شرح قران السعدین و منتخب -
 اعجال بالفتح شباهی و شبانی گفته
 و گوئالها -
 اعتدال بالکسر میانه شدن در
 گرمی و سردی و خشکی و تری یا در طول
 و عرض و برابر بودن هر چیز و گاهی
 کنایه باشد از اعضاء و اندام چرا که اکثر
 اعضاء بیرون انسان دو دستند و
 با هم عدل یعنی برابری دارند و این بخاطر
 که اطلاق مصدر بر اسم فاعل شده است
 اعتلال بالکسر تیار شدن و بهانه آوردن
 و علت و سبب آوردن براسه چیزی
 و هم باز داشتن کسی را از کاره از مریع
 و منتخب -
 اعتقال بالکسر قفالت بند کردن و بسته
 گردانیدن از کز و منتخب -
 اعتصام بالکسر خود را از زمین محفوظ
 داشتن و چنگ و زورن بچیزی از کز و
 منتخب -
 اعظام بالکسر بزرگ کردن و بزرگ
 داشتن -
 اعظم بفتح اول و کسر غای مجرب بمعنی
 بزرگتر آن این جمع اعظم است چنانکه افاضل
 جمع افضل -
 اعلام بالکسر خبر دادن و آگاه کردن
 و بالفتح علمها کفر و نسا آنها می لشکریان

اعتراف بالکسر

و بعضی اسمهای مردم و نام ای شهر و بعضی
 کوها از منتخب -
 اعدام با کسرت کردن -
 اعلم بفتح اول و ثانی تشدید میم فرارگزیده
 همه را از منتخب -
 اعجم بفتح آنکه سخن فصیح گفتن تواند و
 معنی گنگ نیز آمده از منتخب غیره -
 اعمام بفتح جمع عم که پیغمبر را در پذیرا منتخب
 اعوام بفتح یعنی سالها و این جمع عام
 است که معنی سال باشد از منتخب -
 اعلان با کسرت ظاهر کردن و آشکارا
 کردن از کز و مراح -
 اعلان بفتح اول و سوم آشکارا تر -
 اعوان بفتح یاران یعنی مددگاران
 و یاران از کز و منتخب -
 اعیان بفتح معنی بزرگان و چشمها و
 اشیا و ذوات موجودات در خارج
 از منتخب -
 اعجوبه بضم همزه یعنی عیب آنچه مردم را
 در تعجب آندازد و تغییر همزه از مزیل لافلا
 اعیشه بفتح اول و کسرین و تشدید نون
 مفتوح جمع عنان اسپ -
 اعزه بفتح اول و کسرین و تشدید
 زای مجر و مقصوره بزرگواران و عزیزان
 و این جمع عزیز است -
 اعونه بفتح اول و سکون عین و کسرا و
 بعده نون یاری کنندگان و این جمع

ست خلاف القیاس و عائن صیغه
 اسم فاعل باشد از عون -
 اعیان ثابته صور اسمی الهی از
 کشف و در مدار الافاضل بمعنی صو
 علمیه نوشته است -
 اعصابی رطوبه دل و دماغ و دیگر غیره
 اعصابی فطری بفتح ویم مفتوح
 و فای مکسور یعنی کور مادر زاد -
 اعیانی با کسرت و بفتح نام دروی که
 صاحبش از حرکت ایند اینیاید -
 اعالی بفتح بلند ان و بلند مرتبگان و
 جاها می بلند از کز و کشف -
 اعادی بفتح اول و ثانی و کسرا و
 معنی دشمنان از منتخب کز و کشف
 اعجمی بفتح طر و از نادان و غیر فصیح از
 شرح تحفه الحاقین -
 اعرابی بفتح معنی یکی از اعراب و
 این مندرست با اعراب که معنی عربان
 صحرا نشین است -
 اعینی بفتح اول و سکون ثانی و کسرا و
 معنی تصدیقیم و مراد میدارم این صیغه
 تسکیر واحد است از عینی یعنی عنایه -
 فصل الف مقصوره مع فین مجسم
 اغوا با کسرت گنگ برای گنجتن کسی را و بر غلا
 از کشف و منتخب و کز -
 اغضا با کسرت و ضا و مجر اغماض و چشم
 پوشی -

اغوا با کسرت گراه کردن از منتخب
 اغنا با کسرت تو انگر کردن و بی نیاز کردن
 از منتخب -
 اغتراب غریب مسافرتن از لطف
 اغاثت کسر اول و حرف چهارم
 تهای مثله بمعنی فریادرسی از منتخب
 اغیرت کسر اول و سوم و پنجم دور
 آخر تهای مثله نام پادشاه برادر را
 فراسیاب از موید و بر مان و مدار -
 اغاند معشوقان این جمع اغید است
 که صیغه اسم تفضیل باشد یعنی نازک بدن
 تروزم اندام ترا از منتخب و مراح -
 اغیر بفتح و یای موحده نیز مفتوح
 بمعنی خاک رنگ و گرد آلود از کز و منتخب
 اغتفار منفرت از لطافت -
 اغار بفتح معنی نم و زمین نمناک و
 جنبیدن و بر غلا نیدن و آینه منتهن از
 لطافت -
 اغار بفتح نادان و نا آزموده کاران
 اغلش بفتح اول و ثالث و رابع نام
 پادشاهی از ترکستان از مدار و شرح
 و بعضی محققین بضم اول سوم و چهارم نوشته
 اغماض با کسرت چشم پوشی و آسان
 گرفتن در معامله از منتخب -
 اغلط بمعنی غلط تر -
 اغلاط با کسرت غلط کردن و بفتح جمع
 غلط -

<p>چون در لفظ آب دو الف بت انف اول بیائے تحتانی موافق قاعدہ بدل شده است۔</p>	<p>مغتب وغیرہ۔ اغذیہ بفتح اول و سکون ثانی و کسر زال مجرد فتح تحتانی جمع غذا۔</p>	<p>اغلاط بالفتح و ظای مجریمہ سے درشت و سبط۔</p>
<p>اقت بالضم یعنی افتادون بیاندازے یعنی در کشتی دو کس را از ہم جدا کردن از شرح گل کشتی۔</p>	<p>اغانی بالفتح جمع اغینہ کہ بضم اول تشدید یای تحتانی مثل ایند و امانی و اضحید و اضاحی و اغینہ سارے را نیز گویند کہ بے</p>	<p>اغتراف از کف آب خوردن از لفظ اغلاق بالکسر در بستن از کتو و مغتب و با صلاح دشوار کردن حصول مدعا۔</p>
<p>افاضت بکسر اول فیض دادن و خیر بسیار رسانیدن و پُر کردن طرف از مغتب۔</p>	<p>افنخ دم میوز از دم مثل چنگ در باب و خراب آزرا گویند کہ بنخ دم نوازند مثل نے و موسیقار از شرح گلستان از میر نورالدین و مغتب۔</p>	<p>اغراق بالکسر غرق کردن و مبالغہ کردن و گمان سخت کشیدن از مغتب بعضی از محققان نوشته اند کہ اغراق آن مبالغہ را گویند کہ بحسب عقل ممکن باشد و باعتبار عادت محال تولید و آنکہ عبادت و عقل هر دو محال باشد از مبالغہ غلو نامند۔</p>
<p>افاقت بالکسر بهوش باز آمدن از مغتب و کتو۔</p>	<p>فصل الف مقصوره مع فا افتا بالکسرت کردن از مغتب۔</p>	<p>اغفال بالکسر فرو گذاشتن و بجزیہ از مغتب۔</p>
<p>افلاج بالکسر فلاج شدن و بحسب و حرکت گردیدن عضو۔</p>	<p>افعی بفتح اول و سکون فا و فتح عین ہلہ و در آخر الف بصورت یالومی از مارسیاہ کہ بنایت زہرناک باشد فارسیان بکسر عین خوانند۔</p>	<p>اغلال بالفتح طوفانے آمی جمع غل بضم و آبهای روان و بالکسر حیانت دکینہ از لفظ لغت۔</p>
<p>افلاج بالکسر فیروز مندی و رنگارنگی از مغتب۔</p>	<p>افسا بالفتح و سین ہلہ یعنی افسونگر از برہان۔</p>	<p>اغنام بالفتح بز و گوہندگان این جمع غنم است۔</p>
<p>افتتاح بالکسر کشادن و آغاز کردن از مغتب۔</p>	<p>افشا بالکسر آشکارا و ظاہر کردن از مغتب۔</p>	<p>اغلام بالکسر کار شینے با مردان و کودگان کردن۔</p>
<p>افترج بالکسر در آخرهای ہلہ سردی و شادمانی کردن۔</p>	<p>افرا بالکسر بمعنی بہتان۔ افراس آب بالفتح و سین ہلہ مکسور بمعنی جابہا کہ بوقت بارش بر روی آب پدید آید از سردی</p>	<p>اغصان بالفتح و صاد ہلہ جمع غصن بضم کہ بمعنی شان و درخت است از کشف و کتو و مغتب۔</p>
<p>افضاح بالکسر و صاد ہلہ جمع غصن بضم کہ بمعنی شان و درخت است از کشف و کتو و مغتب۔</p>	<p>افراسیاب بالفتح پادشاهی غلام شاہ از پادشاہان توران کہ بنایت شجاع و بہادر بود و بمعنی جابہا نیز باشد یا بمعنی</p>	<p>اغلاط ایمان بالفتح و ظای مجریمہ بکسر و الف مفتوح بمعنی قسمهای درشت۔ اغلو بضم اول و ثالث چیزے یا سخن کہ آن کسے را در غلطی دو ہم اندازد از</p>

دہریائی کردن از لطائف

اقتا و بالغم مجاز اپنے آفاق از مدار
دکشف -

افساد و بالکس فساد کردن و تباہ کردن
و بالفتح تباہیها از متنب -

افحاجا و بالفتح و حامی مجر و وال مجر را ہنہا
افتقار بالکس احتیاج دوروشی و خواری
و عاجزی از متنب و غیرہ -

افکار بالفتح و کاف عربی جمع فکر و در فارسی
فتح اول و کات فارسی بمعنی ریش و زخم
بمعنی مجروح از رشیدی و برہان -

افطار بالکس روزہ شکستن و روزہ کشادن
از متنب -

افدر بالفتح و دال ہلہ ر مفتوح بمعنی
برادر زادہ و خواہر زادہ از کشف و در

مدار و در برہان و رشیدی سے نوشته کہ صحیح
آنتست کہ برادر پدر را گویند کہ لجرنی عم نامہ
افشار بالفتح و شین معوطا لفظ است از
تزلزل باش از فرہنگ ترکی -

افسار بالفتح و سین ہلہ ر یسانیکہ بدان
اسب را بستہ میکشند ہندی با گلہ در گویند
افراز مصالح طعام مثل کشینز و قنفل
دزیرہ و غیرہ و این مخفف بلا اقرار است -

افسوس بالغم بمعنی طنز و بازی و طراوت
و تسخیر و بالفتح در لغ و حسرت و ظلم از رشیدی
و در برہان بہر معنی بالفتح -

افلاس بالکس بے چیز شدن یعنی بجا

رسیدن کہ گویند فلسے مدار از مدار و انگ
درین لفظ خاصیت باب افعال سلب
ماخذ است -

افسر اس بالکس گردن شکستن کشتن
و بر نشان در یافتن چیزے را دسوار شدن
از متنب -

افراس بالفتح اسپان داین جمع فرس
ست کہ بمعنی اسب باشد -
اقتتاش بالکس تقیتش کردن یعنی جستجو
کردن از لطائف -

افراط بالکس از حد در گذشتن و این
ضد تفریط است کہ بمعنی کمی کردن و تقییر کردن
ست از مدار و متنب -

افتراق بالکس از ہمدگر جدا کردن
افق بمعنی کنارہ آسمان از متنب و تحقیق
افق در بیان لفظ آفاق نوشته شد ہم
و تحقیق دائرہ عظمی در فصل دال مع الالف
مفصل مذکور خواهد شد -

افک بالکس دروغ و بہتان از کتب و مدار
افضل بالفتح اشارت بافضل الین
کہ نام خاتانی است رحمتہ اللہ علیہ -
افاضل بالفتح اول و کس و صا و ہجره قائل
و این جمع افضل است -

اففعال بالکس بہت و بہتان -
افضل الاشکال کنایہ از شکل دور
کہ گردید باشد -

افیال بالفتح فیلان -

اقبل بالفتح اول و کس فامعنی شتر جوان
از شرح لغت بقیاب -

افعی آتیشین دم فتح دال کنایہ
از بندوق -

افحام بالکس و حامی ہلہ ر خاموش
گردانیدن بخت از متنب -

افگندہ سخم بمعنی عاجز و از حرکت باز
ماندہ -

افرشیم بمعنی رشم -
اقتادون بالغم نہ بالفتح چنانکہ مشہور
شدہ از برہان و مؤید مدار و کشف

افدین بالفتح تعجب کردن از برہان
افانین بالفتح و حرف چہارم کہ زونست
مکہ بمعنی شاخہای درخت و بمعنی ہلہ ر
و الزاع سخن صحیح ایحافان جمع فنن
ست کہ بمعنی شاخ باشد و نیز جمع فن
از متنب -

افنان بالکس گوناگون آوردن و
بالفتح شاخہای درخت جمع فنن از کتب -
افسان بالفتح و سین ہلہ ر سنگ نشان
افغان بالفتح آہ و نال و میت معرفہ
از رشیدی و برہان -

افتان بالکس بد و تاسی فوقانی فتنہ
ایگفتن و در فتنہ افتادن از لطائف
و کتب -

افسردہ از بسیاری سردی پشورہ شدہ
میخ بستہ شدہ از ہلہ ر عم و غیر آن -

اقرنجه بالفتح درای جمله مفتوح و نون و
 جیم عربی نام شهر -
 اقدسه بالفتح حرف سوم که هزه است
 مکسور و وال جمله مفتوح یعنی دلها و این
 جمع فواصت که یعنی دل باشد -
 اقواه بالفتح وارد های خوشبو و یعنی دهنها
 و یعنی جمع فوه است که روزن قول یعنی
 دهن باشد لیکن مجازاً بمعنی شهرت مستعمل از
 کز و منتخب خیابان و سید نوزالد در شرح
 گلستان نوشته که اقواه جمع فوه است که
 بضم اول باشد از آخر حذف کردند چون
 و او گل اعراب نداشت بمیم بدل کردند
 فا که بحیث مناسبت و اول و برای خفت
 بقره مبدل شد چنانکه در محل مفروض گویند
 چون صیغه را هنگام تصغیر جمع کیسه اهل
 رومی نمایند در تصغیر فوه و در جمع اقواه گویند
 افاغره بفتح اول و عین مجر مکسور و
 نون جمع اقنان که قومیت معروف -
 اقبیسه بالفتح و ضاد مجر مکسور مکانهای
 قراخ و این جمع قضاست -
 افگانه بالفتح و کاف فارسی و نون بجه
 ناتمام که در کسر از بهفت ماه متولد شود -
 اقبلی تخلص خاقانی که در ابتدا میگرفتند
 اقبلی بالفتح کسی است از ما ربانی که هرگز
 از کز و گویند که اقبلی از دیدن نرم و کور
 میگردد -
 افاغی مارهای نهر ناک این جمع

اقبی است -
 فصل الف مقصوره مع قاف
 اقنا بالکسر و نون سرمایه دادن و کسب
 کردن از منتخب کز -
 اقتنا بالکسر و تالی فوقانی مکسور و نون
 کسب کردن یعنی حاصل کردن و سرمایه
 گرفتن از کز و منتخب -
 اقتفا بالکسر و چهارم فایم یعنی پیروی
 از منتخب -
 اقصابا بالفتح کنار و دوری با جمع قصا
 که بفتح اول مکسور یعنی دوری کناره است
 چنانکه ارجا جمع رجاست و هم جمع قصه
 که یعنی دور است از مراح و قلموس
 اقبضی بالفتح و ضاد جمله مفتوح یعنی
 دور تر و نهایت رسیده تر و مسجد اقبضی
 مسجدیست که از ارمیت المقدس گویند
 بنا کرده داؤد علیه السلام در ملک شام
 واقع است و آن قبله یهود است -
 اقر یا کسر و اول جمع قریب که یعنی
 خویشاوند است و آنچه بعضی مردم بفتح
 را و ضم را خوانند غلط محض است کما لا یخفى
 علی صاحب التقریف -
 اقوا بالکسر عیبی است از عیوب قافیه و
 آن مختلف کردن است قافیه را با اختلاف
 حرکات نه باختلاف حروف چون قافیه
 گل بالکسر با گل بضم و قافیه دور بالفتح با
 دور بضم و اقوا در لغت تمام شدن زیاد

و چون این عیب سبب آن میباشد
 که ز ادشاعو که قافیه صحیح است تمام شده
 لهذا این عیب را اقوانم کردند از
 منتخب در رساله عطائی -
 اقلیمیا بالکسر و یای اول معروف ریم
 نقره و حرک طلا از منتخب -
 اقتدار بالکسر و تالی فوقانی نیز مکسور
 پیروی کردن از منتخب -
 اقبضی بالفتح و ضاد مجر مفتوح حکم کشنده
 تر از منتخب -
 اقوی بفتح اول و سوم قوی و زور
 مند تر -
 اقویا بالفتح و واو مکسور و تالی زور
 میدان و این جمع قوی است -
 اقرب قریب تر -
 اقارب بالفتح نزدیکان و خویشان
 از منتخب -
 اقتضاب بالکسر و ضاد مجر و اب
 موصد بریدن از کز -
 اقتراب بالکسر نزدیک آمدن از
 یطائف -
 اقبضی القضاة بضم قاف دوم و فتح
 و تخفیف عناد مجر دوم قاضی تر از قاضیان
 یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از
 قاضیان باشد -
 اقامت بکسر اول مانند در جایی
 و قیام نمودن و قائم کردن و تکبیر و ای

اطلاع نماز جماعت گفتن۔

اقالت بالکسر فتح بی نمودن و

از کار سے درگذشتن۔

اقوات بالفتح جمع قوت کہ معنی رزق

و خوراکست۔

اقواعیات بالکسر عبارت از ظنیات

اقدح بالفتح و حای جمله ناقص تر و میوید

اقداح بالفتح کاسهای بزرگ و بالکسر

عیب کردن کسی را۔

ایقح بالفتح زشت تر از منتخب۔

اھحاح بالکسر و حای جمله سر آوردن سوی

آسمان چنانکہ چشمها بسوے زمین باشند

از لطائف۔

اقرح بالکسر و در آخر حای جمله معنی نماندن

و سوال کردن از صراح و منتخب و کشف

اقلید بالکسر معرب کلید از منتخب صراح

اقتضا و بالکسر و صا و جمله میان روی

از منتخب۔

اقطار بالفتح کنار ہا و معنی قطر ادر صورت

معنی اول جمع قطر بالضم مت معنی کنار

از منتخب و کنز۔

اقتصار بالکسر و صا و جمله کوتاہی کردن

و یریک چیز استادان از منتخب و اصطلاح

اہل معانی کلام را کثیر اللفظ و قلیل المعنی

نمودن۔

اقتباس بالکسر آتش گرفتن چر اگر کسر

ست ماخوذ از مادہ قیس کہ لغتین بمعنی

آتش پاره است و نیز لفظ اقتباس بمعنی

نور گرفتن و اصطلاح اہل علم بدین شکل از

قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن

بے اشارت از کنز و بعضے رساکی۔

اقلیدس بضم اول و کسر لام و دال

مکسور کتابیت در علم ہندسہ و اشکال

ریاضی کہ بنام معنقش آزانامند و معنی

لغوی این لفظ کلید ہندسہ است پر بزبان

یونانی اقلے بضم کلید و وس بالکسر یعنی ہندسہ

و کسر اول و فتح دال نیز نوشته انداز

سروری و بر ہان و غیر آن دو منتخب با

گفتہ و حرکت دال نوشتہ۔

اقتصاص بالکسر و ون و صا و جمله شکار

کردن و کسب کردن از کنز و لطائف

اقتط بالکسر کسرتین بمعنی پیز کہ از اقرت

و کشک نیز گویند و آن ماست و جنرات

خشک کردہ شدہ است کہ از زمان خوردن

سازند از شرح لغات و منتخب و کنز۔

اقتطاع بالفتح باکرات و برگند استغناء

از مدار متفق و مطلمات۔

اقرع بالفتح و رای جمله منقوع و مین

ہلہ بمعنی کل کہ ہندی آزانگہا گویند بفتح

کاف فارسی از شرح لغات۔

اقتطع بالفتح بریدہ دست از لطائف

اقتباس بالکسر و مین جمله شکستہ کردن

و بفتح شکستہا و کوبا ہنہای شتر۔

اقتناع بالکسر قناعت کردن۔

اقتطاف بالکسر و طای جمله میوہ

چینی و ثمرہ یابی۔

اقتفال بالفتح جمع قفل است۔

اقبال پیش آمدن و در آوردن دولت

بسوی کس و بمعنی قبول کردن از منتخب

و غیرہ و در بہار عجم نوشتہ کہ فارسیان بمعنی

دولت و قوت طالع استعمال نمایند۔

اقبیل بالکسر و بای موحدہ مکسور و بای

تختانی مجول املا اقبال کہ بہین معنی

اقبال دارد۔

اقل لغتین و تشدید لام بمعنی اندک

و عبد اقل بمعنی غلام کم قیمت تر۔

اقتیال بالفتح و بای تختانی بزرگواران

از کنز۔

اقتلال بالکسر اندک کردن و دروشی

از لطائف و منتخب۔

اقتحام بالکسر و حرف چہارم و حای

ہلہ اختیار کردن و در آمدن در چیزے

و ستم کردن و خوردن شبنم از کنز و منتخب۔

اقتسام بالفتح حصہا و سوگند ہا۔

اقتانیم بفتح اول و کسرون جمع اقنوم

و آن کتابت نصاری در

مذہب ایشان۔

اقتنوم بضم اول و نم وزن حمل ہر چیز

عہ قول لغات میں جمع قطره است و حال آنکہ جمع قطره و قطرات است بر وزن کتاب کنانی التاموس و در منتخب اقتنا بمعنی کنار آوردن و معنی قطرا ظاہر صفت سہ شہرت نامہ پانین لاشہ

و باصطلاح ترسیان اقنوم سه است وجود
 و حیات و علم و آن را اب و ابن درح ملقبند
 نیز گویند و نام سه کتاب مذہب نصاری
 در میان ہر سه اقنوم مذکور از مؤید و منتخب
 و غیر آن -
 اتمام بالکسر انداختن چیزی را در چیزی
 از منتخب -
 اقوام بافتح جمع قوم -
 اقدام بالکسر پیش رفتن در کاری و
 ایتخ قدھا از کنز -
 اقلیم بالکسر آن ہفتین حصہ باشد از
 ربع مسکون کہ عبارت از زمین آبادست
 و حصہ طولانی است کہ یک سر مشرق دارد
 و سر دیگر مغرب و ہر اقلیم نوب بر یکے از
 سبعہ تیارہ است و در بعض کتاب سہلے
 ہفت اقلیم و مناسبت ہر یکی بسیار چنین از
 اندچنانکہ شیخ محمد لاد صاحب مؤید الفضل از مشہ
 است ہندوستان بزرعل و چین بپتیری و
 ترکستان بریخ و خراسان یعنی ایران بپتیس
 اورا ماہنہ یعنی توران بہ زہرہ و روم بعباز
 و بلخ بقرنوبست و اطلاق اسم اقلیم برین
 ملکهای مذکور مخالف قرارداد حکماست
 چنانچہ فیصل اقلیم در باب ہسے ہوز بشرح
 لفظ ہفت اقلیم خواہد آمد انشاء اللہ تعالی
 و لفظ اقلیم از منتخب و کشف وغیرہ بالکسر ثابت
 شدہ است و فتح غلط است -
 اقوان بضم اول و ضم ہای ہلہ و فتح اول

نیز آمدہ بمعنی بالونہ از مؤید و بجر الجواہر
 و سروری و برہان
 اقران بافتح ہمسرا و نزدیکان و
 ہمسایگان از مدار -
 اقران نزدیک شدن -
 اقرح بافتح و جمع فارسی ہست ہرز و نقرہ
 یعنی درم و دینار و ہر چیز سفید کہ درخت
 نصب کنند و این لفظ ترکی است در لغت
 ترکی بالف معرودہ و سکون قاف نوشتہ
 است -
 اقصیہ بافتح و ضا و معوجہ مکسور
 جمع قضا کہ بمعنی حکم باشد -
 اقالہ بکسر اول بیخ را فتح کردن یعنی بعد
 از فروختن چیزی خریدار دفرود شدہ برضای
 یکدیگر از ارادہ بیخ درگذرد و بمعنی از گناہ
 درگذشتن و بمعنی موقوف کردن ارادہ از
 منتخب شرح مقامات حریری -
 اقمشہ بفتح اول و کسریم جاہای شمشیر
 و زخما و متاعجا و این جمع قماش است
 اقاصی بفتح اول و صا و ہلہ مکسور و دور
 تران از منتخب و کنز -
 فضل الف مقصورہ مع کاف عربی
 اکفا بافتح و فایع ہمسرا و ہمسرا
 چرا کہ جمع کفوست و بالکسر یکے از خوب
 قافیہ کہ حرف روی باقیہ مختلف باشد بشرط
 قرب مخرج چون صباح و سپاہ و بحر و طہار
 منتخب و رسالہ اعطای -

اکا فیب بفتح اول و کسر زوال بحر
 پنہنامی دروغ جمع کاذب خلاف ایتیس
 چنانکہ اباطیل جمع باطل یا آنکہ جمع کذبا
 باشد و کذاب جمع کذب -
 اکتساب بالکسر حاصل کردن چیزی
 بسی خود از منتخب -
 اکباب بالکسر و ہر دو بایے مومدہ نگون
 افتادن از لطائف و در منتخب نوشتہ کہ برو
 افتادن و بر واقف کردن لازم و متعدیست
 اگر ات نصبتین جمع اگر کہ نصبتین جمع کہ
 باشد مثل کہ عناصر و کرہ اخلاک -
 اکرا و بفتح و کاف عربی و دال ہلہ جمع
 کرد باضم قویست از بجز اکثر ایشان صحرا
 نشین باشند از منتخب و غیرہ -
 اکید بفتح اول و کسر کاف عربی ہر وزن
 فعیل بمعنی محکم و استوار -
 اکدر بفتح تیرہ ترا از لطائف
 اکار بفتح و تشدید کاف بزرگ یعنی بزرگ
 اسی دہقان کہ زراعت کنند از منتخب -
 اکثر بالکسر و شای مثلثہ بسیار گفتن و
 بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب -
 اکیسر بالکسر بمعنی کمیاز کشف و سروری
 و مؤید -
 اکیس بفتح اول و سکون کاف و فتح
 یا بے تحاشی و سین ہلہ بزرگ ترا از لطائف
 اکدش بکسر اول و سکون کاف عربی
 و کسر دال ہلہ بمعنی محبوب و بمعنی کسیکہ بازر

از ہند و پیدش از ترکستان باشد از جاگیری
 و لطائف و اسپیکہ مادرش ترکی و پدرش عربی
 باشد و آن بغایت تیز رفتار بود و گاہے
 بجا از بمعنی مرکب مجموعہ آید۔
 اکارح فتح اول و کسر رای ہلہ و عین
 ہلہ باہمی گاو و گو سفند از صراح۔
 اکتاف بالفتح بمعنی اطراف و کنار ہا و
 بمعنی پناہ ہا و این جمع کفست کہ بمعنی پنا
 و کنارہ و طرف باشد از منتخب کنز۔
 اکتشاف بالکسر پناہ گرفتن از لطائف
 اکاف بکسر اول پلان خورد اسپ از
 شرح نصاب و کنز و منتخب۔
 اکحل الفتح وای ہلہ نیز مفتوح آنکہ جا
 رستن خرگان اوسیاہ باشد و سر و چشم
 کردہ و نام رگیت کہ از اہنت اندام گویند
 و آن میان رگ برود و با سلیقہ ست
 از کنز و منتخب۔
 اکول بالفتح بروزن فعل بسیار خوردند
 اکال بالفتح و تشدید کاف بسیار خوردند
 اکیل بالفتح ہکاسہ یعنی ہماہ خوردہ۔
 اکمال بالکسر کال کردن و تمام کردن
 اکتحال بالکسر سر و چشم کشیدن از کنز
 اکیس بالکسر یعنی تاج و نام منزل ہنعم
 از منازل قرآن سترارہ است شکل
 مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح
 قرآن السعدین و کشف و مدار۔
 اکل لغبتین بمعنی میوہ و فتح اول و کون

کاف بمعنی خوردن از لطائف۔
 اکمل بمعنی کامل تر۔
 اکارم فتح اول و کسر رای ہلہ گرای
 تران و ششندہ تران۔
 اکتسام بالکسر بدو تاسی فوقانی پنهان
 داشتن و پوشیدگی و خضاب کردن۔
 اکسام بالفتح بہتہا و علافہاے شکوفہ
 از منتخب۔
 اکنون در بران بروزن بخون و
 قیاس میخورد کہ بالضم باشد چہ این لفظ
 ظاہر از مزید علیہ کنون ست کہ لغبتین باشد
 چون الف در اول ثلاثی در بابی وغیرہ
 در آرد ما بعد اوساکن کنند وہمان کہ
 با بعد بود ہند۔
 اکوان بالفتح و کاف عربی در فارسی
 نام دیو کہ رستم را در دریا انداختہ بود و
 باز بدست رستم کشتہ شد از بران و شرح
 و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات و
 این جمع کو نسبت کہ بالفتح باشد و طبیعتاً
 کہ جمع کائن باشد کہ بمعنی پیدا شونده است
 اکتان بالفتح و کاف عربی و حرف سوم
 نون پر ہا و این جمع کن ست کہ بالکسر
 و التشدید یعنی پرہ و پوشش باشد کذا
 فی المختب۔
 اکسون بالکسر و کاف عربی و ضم سین
 ہلہ دیبای سیاہ از جاگیری و نمود و
 کشف و رشیدی و سروری و در بران

بالفتح و بالکسر آمدہ۔
 اکاسرہ فتح اول و کسر سین ہلہ جمع عربی
 کہ لقب نوشہر دانست لیکن اکاسرہ اولاد
 اورا گویند و گاہی از لفظ اکاسرہ سلاطین
 متکبرین مراد باشند از منتخب۔
 اکیلمہ فتح اول و کسر کات خوردن
 و غذا چہرا کفیلہ بمعنی مغولہ است۔
 اکمرہ بالفتح کور مادر زاد از لطائف کنز
 اکلمہ فتح ہمزہ و کسر کات نام مرض
 بہ اول از منزل الاغلاط۔
 اکتناہ بالکسر بکنہ چیزی رسیدن۔
 اکراہ بالکسر بزور دستم کسے را بر کای
 داشتن از کنز۔
 اکالہ بالفتح و تشدید کاف بسیار
 خوردہ۔
 اکیسری بالکسر کیارگ۔
 فصل الف مقصورہ مع لام
 الا بکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی
 و فتح اول بمعنی بدان و آگاہ باش درین
 صورت حرف تنبیہ است از کنز و شرح
 نصاب و در فارسی بالفتح کلمہ خطاب
 ست بمعنی از بران۔
 الکا بالضم و کاف عربی لفظ ترکیست
 بمعنی رگتہ و زمین و ملک و طن۔
 التقا بالکسر با ہم شدن و با ہم پیوستن
 و یکدیگر را دیدن از منتخب کنز۔
 التقا بالکسر رسانیدن و افکندن از

متن همزه و مراح
 التوا بالکسر و تاسه فوقانی یعنی بیچین
 از متنب و کنز -
 القاب بالکسر و تاسه صدرست از باب افعال
 یعنی یافتن و بضم اول و فتح لام با یکدیگر یافتن
 کنندگان و دوست دارندگان -
 الجا بالکسر و بضم نگا داشتن از بدی و
 انداختن کار خود را بر خدا از متنب -
 الحا بالکسر و حاء هله در نزع انداختن
 از مراح -
 التجا پناه آوردن از متنب -
 الباب بالفتح و انشبا -
 الشباب بالکسر و فرشته شدن آتش
 و شعله زدن شدن از متنب و کنز
 الوب بضم اول و ثانی و واو و فیر مطلق
 و سکون بای موحده ترکیبست یعنی شد
 الوالاب صاحبان عقلها و خوردن الو
 یعنی متنب یعنی صاحبان و ایاب بالفتح
 جمع لب که بالضم و تشدید بای موحده یعنی
 عقل و خورد باشد -
 التفات بالکسر بچشمه چشم گریستن
 از مدار -
 الست بفتح اول و ثانی و سکون سین
 هله و ضم تایی فوقانی و در استعمال فارسی
 بسکون تایی فوقانی یعنی آیا بترجمه الف
 در اول لفظ الست برای استقامت
 و الست صیغه واحد و لفظ الست اشاره

باشد بای کریمه الست بضم تایی قالوا بطل
 الستات مباحثه مسائل علم الهی
 کیخ از فتون حکمت ست -
 الفت خو کردن و دوستی بلفظ دادن
 و نهادن و گرفتن و کردن مستعمل -
 الموت بفتح اول و ثانی و ضم میم و
 واو معرفت و تاسی فوقانی نام قلم است
 مشهور که مابین قرظین و گیلان و قحط
 از برهان -
 الواث بالفتح و تاسی مثلثه الودیها
 الغیث بکسر فین معجمه یعنی دوزخی
 میخا هم در اصل اطلب الغیث بود بخت
 تخمینا طلب که فعل بود حذف کردند
 الغیث مفعول آن باقی ماند و در استقامت
 عرف الغیث یعنی فریاد مستعمل میشود
 التجاح بالکسر و بدو هم عربی ستیزه
 کردن -
 السحاح بالکسر و هرو حاهی هله زاری
 کردن و در خواستن از مدار و مؤید و در
 کنز و متنب مبالغه کردن در کاری -
 الواح بالفتح و بای هله یعنی چیزهای
 پهن باشد مثل تخته یا خواب از خوب
 باشد خواه از عمارت و مس و آهن و غیره
 این جمع لوح ست از متنب -
 الوند بفتح اول و سوم و سکون نون
 نام کوهست بلند در نواحی همدان از
 برهان -

الذقیقین و تشدید و ال سخت خصومت
 گفته از متنب مراح -
 الذاذ بالکسر و هر دو ذال مجرولت
 و فرزه یافتن از متنب -
 الذقیقین و تشدید ذال مجرولت
 تر و با مزه تر -
 اللدا کسر نام کوهست قریب شیراز
 دازد چشمه بیرون آمده که کناره کن
 آباد چارست از مدار -
 الوالامر بضم تین پادشاه و امپرو
 هر کسیکه صاحب حکومت باشد -
 البزر بالفتح و بای موحده مضموم
 و سکون راسی هله و بعده معجمه کوهست
 بملک مازندران از تشدید و برهان
 نام کوهی است میان ایران و هندوستان
 التز بفتح اول و سکون لام و کسر لای
 فوقانی و زای معجمه بادشاه ترک و خوار
 زم از مؤید و برهان -
 الکر بکسر اول و سکون لام و ضم ال
 هله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر
 قزل ارسلان از مؤید و برهان -
 الماس بالفتح جوهرست سفید شفاف
 بغایت سخت گران قیمت که بپند می پند
 گویند و قسمی ست از قول او جوهر دارد و کاز
 قلتر اش و تبخ و خمر را نیز گویند از
 بهار عجم و کشف و برهان و شرح مضای
 مؤید -

الیاس بالکسر نام پیغمبر علیہ السلام کہ برادر
 خضر علیہ السلام اندو ہمراہ خضر آب
 حیات خوردہ ہمیشہ زندہ اند چنانچہ خود
 بر خضر مفوض است چنانچہ خدمت بجز
 الیاس مقرر است۔
 الوس لغبتین وداو غیر ملفوظ سین ہمل
 ساکن در ترکی قوم را گویند۔
 التماس بکسر در خواستن از متخب و
 بسطلاح اہل علم عربی سوال بامساوی
 ودر فارسی سوال ادنی بالظاہر۔
 التمش بالفتح و تاسے فوقانی نیز منقول
 وکسریم و سکون شین مجری سے قوج
 پیشین ولفظ ترکیست ودر لغات ترکی
 نوشته کہ التمش بمعنی فوجیکہ میان ہر اول
 و سردار باشد ودر ترکی بمعنی عدو شش
 نیز آید۔
 المش لغبتین اپنے از پیش امر اطعام
 ہو کر ان دہند از مدار و این لفظ ترکیست
 گاہی مطابق رسم الخط ترکی المش زیاد
 و ادنویند مگر خواندن آن داد خطاست
 المش لغبتین وداو غیر ملفوظ اپنے از
 پیش امر اطعام ہو کر ان دہند طعام
 پس مانده و این لفظ ترکیست۔
 المش بضم اول وکسریم و شین مجر
 لفظ ترکیست بمعنی شدہ۔
 التقاط بجمعیدن از کز۔
 التباع بالکسر و حرف ثالث فوقانی

و رابع تحتانی و در آخر عین ہمل بمعنی
 سوزش دل از عشق از کشف و صراح
 التباع بالکسر و عین ہمل در خشدن
 ولسد زون از متخب کز۔
 الخ لغبتین ودر آخر عین مجر بمعنی
 کلان و بزرگ و این لفظ ترکیست از
 مدار و کشف و برہان۔
 الشخ بالفتح و تاسی مثلثہ نیز منقول و
 در آخر عین مجر کسیکہ حروف مجر از
 کردن تواند بجای را ہمل لام گوید
 و بجای شین مجر سین ہمل۔
 الی لغ کلام مرکب است بمعنی واد
 بزرگ از لطائف
 الماع بضم اول ودر آخر عین مجر بمعنی
 سواری و مرکب کہ آزا بیگار گیرند از
 رشیدی ودر لطائف بمعنی اسپ کیکہ
 بڈاک چوکی بجائی رود و در برہان بمعنی
 قاصد و اسپ ڈاک چوکی۔
 الطاف بالکسر لطف کردن و بالفتح
 نواز شہا از متخب۔
 الفاف بالکسر و ہم بجمعیدن و
 بالفتح و در خان ہم در شدہ از متخب و
 لطائف۔
 اللطف بالفتح نازک تر و پاکیزہ تر
 از متخب۔
 الوف لغبتین ہزاران و این جمع الف
 الیقف الفت گفته شدہ از لطائف

الف بفتح اول و سکون لام بمعنی ہزار
 کہ عدد معرفت و بکسر اول و سکون
 لام خوگر شدن و دوستی و بار دوست
 و لغبتین نیز بمعنی خوگر شدن و دوستی از
 متخب و کز و قاموس و بالفتح اول و
 و کسر لام بمعنی مرد جادو سخی و لقبی مرد
 بے زن نامیکے از حروف تہجی و آن
 خط مستقیم است کہ در میان لفظ یا آخر
 لفظ ساکن آتق میشود بے ضغط زبان
 و اگر آن خط مستقیم در ابتدائے لفظ
 متحرک باشد یا در میان یا در آخر لفظ
 ساکن بلفظ زبان واقع شود مجزہ
 نامند مگر در عرف و محاورات اہل فارسی
 و عربی اگر ساکن باشد یا متحرک ہر دو
 حال الف گویند بدانکہ الف در فارسی
 بر چند قسم است اول برای فاعل چنانکہ
 در وانا و بنیاد و جیاد و ہم برائے مفعول
 چنانکہ پذیرا و یعنی پذیرفته شدہ باد
 سوم برائے لیاقت چنانکہ خوانا و پذیرا
 بمعنی لائق خواندن و لائق پذیرفتن۔
 مصرعہ پذیرا سخن بود شدہ جائزہ
 و درین دو قسم فرق باریک است چہ ہم
 برائے مکمل چنانکہ ملا و اومعاذ یعنی ملا
 من و معاذ من پنجم برائے اتصال یعنی
 مرادف بئسے الصاق آید چنانکہ رنگا
 رنگ و شاش یعنی رنگ بزرگ و
 شب شبست ششم برائے قسم چون حقا

دنيا منتم مصدره چون پنا و فرانسې
 پهن شدن و فرانس بودن لطفاً گوید
 مضموعه به پنا شدی چهره را پهن ساز
 اشتم برای کثرت چون خوشا و بداد اند
 یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار نیک
 برای دعا چون وادو کنا و ملا و میرا و دیرا
 و باد و دراصل بود بود هم براسه ند بر یعنی
 براسه مدصوت که بجهت دفع بخار غم در ذوق
 و ناله بکار بند چون وافر یاد ادا در لغت
 فادر داد و یلا یار دهم براسه مذا چون
 خدا و کرد کا و دلا و مجاد و از دهم بای ملف
 چون شمار دزد ساله ماه و مسل با و در شباد
 روز لفظ آن بجاسه و او عطف است
 سید و هم نامند و آن گاه در اول آرند
 چون اشتر و شتر و اگر و گروا بر و شکره و بر
 اسکندر و سکندر و گاهی در وسط چون
 گون سار یعنی گون سر و حرام خوار یعنی
 حرام خورد یا سمن بار یعنی یا سمن بر گاهی
 در آخر چون نیک یعنی نیک و در ویشیا یعنی
 در ویشی و گفتم یعنی گفت و این الف
 زائد اکثر در نظم می آید براسه ضرورت
 وزن چهار دهم الف تسیمه که براسه تعظیم در
 آخر اعلام و القاب آرتد چون جلالا و تصیل
 و طیرا و طابا و تقیاد و صابا و غیره یا نزد
 براسه افاده معنی انحصار چون سرا یا
 شاز و هم برای نسبت چون گند یعنی
 به چیزیکه بوسی ناخوش دهر پور بهار سه جای

گوید مضموعه گند و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 و خوشا یعنی ارگ و غیره که بر روی شوم فرود آمد
 زیبا مشوب بزیب هم قدم براسه
 اشباع یعنی الفیکه لیس خواندن فتح پیدا
 شود چون ناک بمعنی نیک و ناک بمعنی همار
 و آچار و آچار و این الف ممدوده در
 اصل دو الف است هر دو هم الف تونین
 و آن در ادوا اسما سے عربی واقع تیر
 و در مقام نصب نویسد و در حالت
 وقف الف خوانده میشود چون یقیناً
 و مطلقاً و قطعاً و ظاهراً و مثلاً و اصلاً
 و این تونین نصی مفید معنی تیر است
 یعنی از روی یقین چنین است مگر لفظ
 اصلاً منسوب بنزع خافض است
 یعنی بدور کردن با که حرف جار است
 اسه اصلاً در اصل یا صل بول یعنی بوج
 اسه بیچ و چه نو زد هم الف جمع دان
 در فارسی جز ملقب یا یاقه نشده و در
 عربی بسیار است چون تدایر ترا کیب
 و عناصر و مساجد و عو الف ضمیم الف
 ابدال و این مخصوص بعربی است چون
 در بدل و او آید بصورت الف نویسد
 خوانند چون عصار که در اصل عضو بود چون
 در بدل یا آید بصورت یا نویسد الف
 خوانند چون مندی که در اصل مندی
 بود همچنین در لغت و مصطلح اگر چه ایست این
 هر دو در اصل و او بوده به نسبت و حکم الف

تانیث که با و آخر الفاظ عربی ملحق شود
 و بصورت یا نوشته میشود چون جلا و
 عقبه و دینی مگر دینی را محض علیا بالف
 نویسد به نسبت دو هم الف مجهول لا صل
 و این را نیز یا نویسد گاه فارسیان
 این الف را با اعتبار صورت کتابت یا
 خوانند چون موسی و عیسی به نسبت دو هم
 یعنی سو طرف چون سرازیر و سربالا
 یعنی سر بسوی زیر و سر طرف بالا و راست
 چپا به نسبت و چهارم الف بمعنی لفظ است
 که حرف ربط است چنانکه به نسبت در لغت
 طاعت نهادن اگر ش همراه بودی است
 دادن یعنی درین است عربی گوید به نسبت
 آن جام که از رائے منیر تو فلک ساخت
 زودا که کند غنچه گل شهرت جم را یعنی زود
 و این حرف گاهی بیاسه موصد بدل شود
 چون استدیدن و بسفیدیدن و روزن پرستیدن
 یعنی ساخته و آماده شدن و بختلے معجز
 چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و کنارو
 غیر آن و بدال جمله چون بان و بدان و
 بنامی معجز عربی و بکاف فارسی و بلاه چون
 سنگ آبی و سنگ لابی جا نوز آبی که چندین
 ازان بهر سد و نیون چون افری نقل
 بود و معروف جائیکه در بیابان براسه
 زرد گو سفندان سازند و آوند و ناورد یعنی
 جنگ و کبود چون آرنج و آرنج و آرنج و
 آغ و ترغ نام درخت و یکسان و یکسان

بہنے برابر وہیلے ہوز چون انبار و ہنبار
ویا ساویا سہ بھنے رسم وقاعدہ معلان و
بیلے سخانی چون ارمان و یرمغان
و چون افتاد و بیفتاد۔

الصاق بالکسر یعنی چسپیدن چسپیدن
از متعجب۔

التزاق بزای معجم والتساق
ببین ہمد والتصاق بصاد ہمد ہمد
لغت بمعنی چسپیدن چسپیدن
از متعجب و کثر۔

اللاچی بضم اول و ضم ہم فارسی خانہ
صخر ایان کہ از موساز نماز لطائف۔

اللاق بضم سواری و مرکب کا نزا بکار
گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی سپ
و کسیک بڈاک چوکی بجائے رود و در بر
بہنے قاصد و اسپ ڈاک چوکی و بمعنی خر
نیز آدہ و این لفظ ترکیست۔

الذق بضم اول و ضم وال در ترکیست
ست بمعنی شدن۔

الخالق بفتح اول و ضم لام ترکیست حسب
لغات نوشتہ پوشاک معدون کہ زیر قبا
پوشند۔

النگ بضم اول و فتح لام و سکون
زن و کان فارسی تیرکی بمعنی سنہ ناز
و بختین بمعنی دیوار مورچال قلعہ گیری از بران
العجل بفتح اول و سکون لام و فتح عین
و فتح جم مصدر است و الف و لام در اول

زیادہ در ترکیب مفعول مطلق است کہ
صیغہ امر از اول این حذف شدہ در
اصل چنین بود اعجل العجل یعنی زودی
بکن زودی کردن اسی کمال زودی بکن
الحال یا لفتح بمعنی اکنون مرکب است
از الف و لام ہمد کلمہ حال یعنی از زود
کہ یک لفظ مقدر دانند و بالکسر خوانند
غلط محض است۔

ال بالکسر و تشدید لام بمعنی بیان دان
و موگند از متعجب شرح لغاب و کثر۔
الہام بالکسر شیخ در دل کسی اندازد
خدائے تعالیٰ از خبر و وقوع غیر باثر از
بحر الجواہر و لطائف و متعجب و کثر۔

الیتام بالکسر بکدیگر پیوستہ شدن
و ہم آمدن و بہ شدن زخم از زیدہ
و القوا از متعجب مؤید۔

الوالعزم خداوندان عزم و بمعنی
پیغمبرانیکہ جہد و شہادت داشتند در کار
و صبر بر بلا و تکالیف کردہ اند و آن نہ
تن بودند لوج و ابرایم و داد و
یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی
و محمد علیہم الصلوٰۃ والسلام از بیضای
و متعجب و غیرہ۔

الزاحم بالکسر لازم گردانیدن بزح
یا بر غیر از متعجب غیر آن۔

الترام بالکسر بر خود لازم گرفتن
کار سے راز از متعجب۔

الزوم بالفتح و زای معجم مفتوح لازم
الم بفتحین رنج و درد۔

اللمیم دردناک۔

التشام بکسر اول و سکون لام و کسر
فوقانی و شامے مثلثہ بوسہ دادن بر چیز
یعنی بوسیدن ماخوذ از لثم کہ بمعنی بوسہ
دادن است۔

اللہم در وصل یا اللہ بود لفظ یا را حذف
کردند و میم مفتوح و مشدّد عوض و در
آخر در آوردند۔

التون بالفتح و تاسی فوقانی دواد
معروف در ترکی زبر سرخ را گویند
و نام حرم طغان شاہ و بمعنی کینک از
لطائف۔

البحان و بالکسر شوخانی و لغو بالفتح
آواز از متعجب۔

الکن بفتح اول و فتح کان عربی آنکہ
زبانش در سخن گرفته شود از متعجب۔

المان بالفتح و تشدید لام نام ملکہ از کشور
روس و در بران ولایتی از ترکستان
و بالفتح و تخفیف لام و مدالف دوم در عربی
بمعنی اکنون۔

الپ ارسلان بفتحین و قیل بسکون
لام و بے فارسی بمعنی شیر و لیر چہ الپ
بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درندہ ہر دو
لفظ ترکیست و این لقب پادشاہی است
الی الا ان بمعنی ہنوز و تا اکنون۔

الماس دندان شدن کنایه از کمال الحاح و فروتنی کردن -

الف کشیدن و الف تین کشیدن داغ بصورت الف بر بدن موختر و بعضی گویند که در ایام ماتم مشره باربینه زنده کنش نهایش بشکل الفها پیدا میشود و در بهار هم نوشته که این رسم ولایت است که عاشقان و قلندران و بافتیان الف بر سینه می کشند -

السن یعنی اول و سکون لام و همسین همد و وزن جمع لسان است

الف قاتمان مزگان و کنایه از بگناه از مصطلحات -

الف بر خاک یا بر زمین کشیدن کنایه از خجالت کشیدن -

الف بر خاک کسی کشیدن در مذمب امامیه رسمیت کمیت را در خاک کرده هفت بار سوره آنا انزلنا و انزلناه و هر بار بر حرف الف کشند از مصطلحات -

البته بالفتح و ابی موعده و تشدید قوتانی ثانی که در حالت وقف بهابدل شده مصدر است و برای تاکید و مبالغه مستعمل میشود در اصل البته یعنی قطع است یعنی یکبار بریدن الف و لام دروزند آوردند که عوض فعل عامل است از کتف -

السنه یعنی اول و سکون لام و کس سین همد و فتح وزن جمع لسان که بمعنی

زیانت و برهین وزن الطهره جمع طعام و امتد جمع متاع و اقش جمع قماش و سلو جمع سلاح و غیر آن -

الیه بالفتح و ابی تخانی نیز منقول بمعنی سرین و با کسر چنانکه مشهور است غلط از مزمل الاغلاط و بحر الجواهر و در شرح نصاب و کتف الیه بالفتح بمعنی و نیز گویند و گوشت سرین حیوان -

الف و لولون زانده یعنی الف و لولون که مقابل فاعلین و لام نیفتد چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن فعلانست -

الضیبه بالفتح و فای مکسور و تشدید تخانی نام کتابی در علم نحو و صرف که هزار بیت دارد و با اصطلاح زندان ایران کنایه از قضیب و ذکر از بهار عجم و رشیدی الکلمه بالضم و کات عربی بمعنی کشور لفظ ترکیب است از لغات ترکی و برهان -

اللذذ در لغت بمعنی محبوب و برحق و در اصطلاح علم اللذات الواجبه بوجود المستوجب بمعنی الصفات و در اصل این جمله است نزد امام اعظم رحمه الله علیه بر اصل خود است زیرا که در قرات او تعالی تغییر نیست پس در لفظ اسم ذات او هم تغییر نباید کرد و نزد سبویه و قول است کی آنکه اصل آن الاله بود همزه را بقاعده لیسلی حذف کردند و لام اولی را ساکن کرده و در لام

ادغام کردند الله شد و دیگر آنکه اصل آن ال بود همزه را حذف کردند و خلاف قیاس پس عوض او الف و لام در آوردند و لام جمع شدند اول را در ثانی ادغام کردند الله شد و هم نزد سبویه اصل لفظ اللذاه بوده از لیه بالفتح که بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن است پس داخل کرده شد بر لاه الف لام زائد لازم غیر عوضی و بعد ادغام جاری شد بجهل اسم علم از صراح و منتخب بعضی حواشی و همین ایراع است -

الله در مقام تعجب استعمال کنند -

الویه بالفتح و واد مکسور تخانی علمهای فوج یعنی نشانهای لشکر و این جمع است الا چه یعنی اول و ثانی و جیم فارسی یا چه باشد مخمط که در رنگ باشد از لغات ترکی الیه بالفتح جنبه و مال و بندی که در تانک بیگانه گیرند و لوسی از پارچه ریشی خوانند و این لفظ ترکیب است از مصطلحات -

الهی پناه کسی او عالم علم حکمت الهی باشد و نام فینست از سه فن حکمت که طبیعی و ریاضی و الهی باشد -

القیه شلیقیه نام کتابی که حکمی برای تقوی باه و پادشاهی استعمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود الفیه کنایه از آلت تناسل و شلیقیه کنایه از فرج زن از مصطلحات الف تازیانه خطیکه از ضرب تازیانه

بر بدن ظاہر شود از مصطلحات -
السی بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر عین جمل
کسیک رای او همیشه بر صواب باشد و در
فکر او خطایقتد و ناپرسیده از فرست خود
معلوم کند از شرح حریری و در کتب
زیرک -

السی بالفتح و ال و عین و بندی که در تافت
مک بیگانه گیرند و بمعنی گیرنده و ستانده
داین لفظ ترکیب از مصطلحات -

السی این لفظ مرکب است از لفظ آله که هم
ذات حق تعالی است و از حرف یاء تکمیل
معنی مجرب آله من است و در بعضی محل
یا ای این لفظ مکرم بر اے نسبت نیز
مفهوم می شود چنانچه درین عبارت که
حکم آبی بنشین بود و گسائیک این یار از
نفس نگه دارند خطاست و آبی نام یکی از
اقسام شلایه شکت نیز است و اقسام شلایه شکت آیت
رایعنی طیبی آبی و آبی طیبیت که بحث کرده شود
دران از اموریک بوجود خارجی و عقلی هر
مخلج باشد بسوی ماده و آن معرفت
اللہ تعالی است و مقرآن حضرت او که
بفرمان او اسباب دیگر موجودات شده
اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال
ایشان -

الف کوفی کنایه از چیزی که چون الف
خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الفاضل
در بان نوشته که الف کوفی کنایه از تمیز

و آلت تناسل -

الد فی بضم و وال در ترکیب معنی شدن
و یای تحتانی در آخر ضمیر فائز ترجمه
لفظ او که راجع است بسوی های هدائی
فصل الف مقصوره مع میم
اما بحسب اول و تخفیف میم جمع امته
که لغتین معنی کینک باشد از لطافت
و کسر اول و تشدید میم در عربی ترجمه یا
که حرف تردید است و فتح اول و تشدید
میم معنی لیکن دهد -

امضار با کسر نشان و علامتی که بر
پشت فراین و قبل نویسد و معنی لغوی
آن بگذرانیدن است در وان گزین
قرمان از بهار عجم و مدار و کشف و مخف
و کز -

امر او بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در
آخر بهره جمع امیر از مخف عجب بعض
مردم بے التفات که بسکون میم خوانند
املا با کسرتن در کردن و از یا چیزی نوشتن
و آواز کردن و از خود چیزی گفتن در اصلاح میم
یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده
از مخف مدار -

امتلا با کسر نوشتن و در حرف بسیار
پرفتن معده از غذا و بد معنی -

امنا بضم اول و فتح میم و وزن بمعنی
امانت واران و این جمع امین است
امعا بالفتح رود های شکم و این جمع معا

که کسر میم باشد و روده همیشه است
اول اثنا عشری دوم صیام سوم تین
چهارم اعور پنجم قون ششم مستقیم از
لطائف مفرح القلوب -

ام القصری بضم اول و میم مشد مفوم
و ضم قاف و فتح رای بعد و در آخر الف
بصورت یا که مخف را که اول از همه قریه
ای آن نوامی آباد شده است -

امشب یعنی این شب در معنی شب
گذشته و شب آینده هر دو مستعمل میشود
بر آنکه در محل لفظ ام با کسر بمعنی لفظ
این آید یکی امشب دوم امر در سوم
امسال از بهار عجم و غیر آن -

ام الکتاب کنایه از سوره فاتحه
و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات
حکمت از کز و در اصطلاح سالکان
عقل اول که اشارت بر تبه و حد است
از بهار عجم و لطائف -

اهنیت با بضم و وزن کسور و یای تحتانی شکر
و منوع بمعنی آرزو امید الفتح و لون کسور تشدید
تحتانی مفتوح بمعنی توفی و امن از مدار و کشف و

امانت بحسب اول و فتح تالی و قاف
میراندن و کشتن کسی را از مخف
امارت بحسب حکومت و بفتح بمعنی نشا
و علامت -

امارات بفتح اول علامتها و نشا
از صراح و کشف -

اجہات بالضم و تشدید میم مادران جمع
 اہتہ و این لقیست و ام کہ بمعنی مادر باشد
 و استعمال ابیات در انسااست و در غیر
 انسان آفات گویند تشدید میم کنانی
 القاموس و الصراح -
 امت نتیجتین بمعنی کینزک بفتح و سکون
 میم پشتہ زمین و جای بلند و بضم اول و
 تشدید میم مقوق بمعنی گروہ انسان و بمعنی
 پیروان انبیا از منتخب کنز و فردوس اللغات
 و مولانا آسف بن مانع چنین تحقیق کرده کہ
 امت ما خود از امت کہ بمعنی قصد کردن
 باشد و برین تقدیر امت گروہی بود کہ قصد
 کردن چیزی میکند باشد بمعنی ملت و
 امام و پیشوا و بعضی از روزگار و تارک سر
 ام الخیانت شراب -
 امتزاج بالکسر جمع آیتہ شدن چیزی
 بجزئی از منتخب -
 املاح بالکسر و صای ہملہ چیز برنگین
 کردن -
 اما بعد اما لفظ متضمن بمعنی شراب و لفظ
 از ظروف زمانی است بمعنی چون در دنیا
 معانات الیہ مخدوف متوہست بمعنی علی الضم
 باید خواند یعنی دال بعد راء اما بعد مخموم
 باید خواند و مضان الیہ مخدوف آن کہ
 لفظ حمد و لغت باشد -
 امداد بالکسر مد کردن از منتخب -
 امتداد و کشید شدن در رازی از منتخب -

امجد بالفتح بزرگ تراز منتخب -
 امجاد بالفتح بزرگان -
 اماجد بزرگان -
 امر و بالفتح بی ریش و سادہ زرخ از
 صراح -
 اما رو بفتح اول و کسری ہملہ جمع او
 امید بضم اول و کسری میم و یای مجهول
 و گاہی میم مشید و کنند و مجهول را معروف
 خواندن در اکثر محل درست باشد از
 مدار و مویذ -
 ام ولد باضافت بہ مطلق فقہ کینزیکہ
 بنطفہ مالک خود پسریاد دختر زاید باشد
 در حین حیات خود مالک او را روان بود
 کہ آن کینز را فروخت نماید و بعد از مردن
 مالک خود آن کینز آزاد باشد کیسہ در میراث
 نخواہد رسید -
 امصار بالفتح شہر ہای کلان و این
 جمع مصر است کہ بمعنی شہر است از منتخب
 امطار بالفتح باران ہا این جمع مطر
 است کہ بمعنی باران باشد از منتخب -
 امرار بالکسر گذرانیدن از کینز -
 اموات احمر مقتولان و شہیدان
 امر بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و
 بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر
 برمی آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن
 امور می آید از منتخب -
 امس بالفتح دیروز از کشف -

امس بفتح اول و فتح لام سادہ و ہوا
 و صاف و نرم از کشف و کنز و صراح -
 امر و القیس بحسب اول و سکون میم و
 فتح راء ہملہ و ضم ہمزہ کہ بصورت او
 و فتح قاف و سکون تخانی و سین ہملہ
 نام شاعری کہ افعی شعراے عرب بودہ
 است بمعنی گویند کہ او ہفت قصیدہ
 غزالی خود نوشتہ بردر کعبہ آویختہ بود و
 بگفتن جواب صدای عام در دادہ در آن
 ایام آید کہ بریہ قیل یا ارض ابلقنی سائیکہ
 وقضی الامر و استوت علی الجود
 نازل گشت بملاحظہ این آیت شہرہ
 فصاحت امر او القیس پسری گشت -
 امتصاص بالکسر و ہر دو صاد ہملہ
 مکیدن از کینز -
 امتناع بالکسر نفع رسانیدن -
 ام المذبح بالضم کنایہ از جای و لغت
 آن جو نیست از سخوان و خشایست
 صلب کہ محیط جوہر دماغ است -
 امر معروف امر کردن بکار ہای نیکو
 کہ در شریعت اسلام معروف و شناختہ
 شدہ ہستند چنانچہ موم و صلوة حج و زکوٰۃ
 و صدقہ عید الفطر و قربانی -
 املاق بالکسر مقلسی و در ریش از منتخب
 و مدار -
 امام ناطق یعنی امام ناطق سبحی عبارت
 از امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ -

لہ و یا سماء اقلی و عیض انما

املاک بالکسر مالک چیزے گردانیدن
 و بالفتح جمع ملک بالکسر -
 امثال بالکسر حرف چهارم ثانی مثلثه
 یعنی فرمانبرداری از کشت و تنب کز -
 امال بالکسر ملول کردن از تنب -
 امال استمال هر دو بالکسر هلت و
 فرصت دادن از لطائف -
 امثال بالفتح استاهای مشهور و صفتها
 و معنی باینده از تنب -
 امیر کل بالفتح لوز و سکون عا سے
 لقب حضرت علی کرم اللہ وجہہ از بزار -
 امثال بالفتح اول و کسر ثانی مثلثه جمع
 امثل کہ نسبتی مشابہ و نظیر است جامع امثال
 کہ جمع مثل است از شرح اصول الکی و
 یعنی مہمان مستعمل -
 امثل بفتحین یعنی امید از تنب -
 ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است
 یعنی یا ای تو دید و بالضم و تشدید میم یعنی
 مادر و اصل هر چیز -
 ام العلوم کثرت علم صرف زیرا کہ اصل
 و مبدای اکثر علوم است -
 ام ملامت بکسر میم دوم و سکون لام و
 فتح دال بہذا کثرت تب دائمی کہ مادر گشت
 از شرح تحفة العراقرین و مؤید و تنب -
 ام بضم اول و فتح میم یعنی گردہای
 مردم از تنب و کز -
 امام بالفتح یعنی پیش در و برود بکسری

پیشوا و معنی رشتہ سماران کہ بآن
 بنا راست کنند -
 امن بالفتح اول و سکون ثانی بی ہر
 شدن از بہار حج و کشف و تنب کسانیکہ
 از بی التعلاتی بفتحین خوانند غلط است
 امان بالفتح یعنی بودن و امینی و زینا
 و بعد اول جمع امن کہ معنی یعنی است -
 امین امانت دار از صراح -
 امعان بالکسر تیز کردن نظر دور
 رفتن در کاری یعنی در کارے غور کردن
 از تنب -
 ام لصبیان نام دیو یکہ اطفال را
 اسیت رساند و نزد اطباء نوعی از صرست
 کہ با اطفال عارض میشود از مصطلحات
 ام غیلان بکسر فین بمعنی مادر
 دیوان بہ ام بالضم یعنی مادر و غیلان
 بالکسر جمع غول کہ معنی دیو باشد لیکن بنا
 مسکن و ماد سے دیوان بودن بمعنی
 درخت خاردار کہ بہندی ہول و لیکر
 گویند مثل ست و غیلان مخفف ہین است
 از تنب و بعض شرح در صراح و قاموس
 نوشته کہ ام غیلان بفتح فین موجود است
 سمرہ کہ از طلح نیز گویند و آن در خان
 بزرگ اند خاردار و زگیستان عرب -
 امثال بضم اول تشدید میم مفتوح
 جمع است بطور فارسی -
 امثال بالکسر نعمت دادن و منت

نہادن از تنب کز -
 اماکن بفتح اول و کسر کاف جمع امکن
 امکنہ باشد و جمع امکنہ اماکن است
 امام مبین بضم میم سوم و کسر بای
 موحده یعنی لوح محفوظ -
 امکان بالکسر مصدر است از باب
 افعال یعنی قدرت دادن و جانی آن
 بر تقدیر یعنی اول ما خود است از کثرت
 کہ بمعنی قدرت باشد بر تقدیر معنی دوم
 ما خود باشد از مکانت کہ معنی جایی و
 جاگیر شد نیست در محاورہ فارسیان
 یعنی طاقت و قدرت آید و گاہی از آن
 ماسوے اللہ مراد باشد و با صطلح اہل
 حکمت چیز را گویند کہ عدم و وجود او
 ہر دو ضروری نباشد چنانچہ جزئیات
 حادثہ مثل انسان و دیگر حیوانات و حجر
 و حجر و امتناع آنرا گویند کہ عدم وی
 ضروری باشد چنانچہ شریک بارے
 و وجوب آنکہ وجود وی ضروری باشد
 چنانچہ واجب تعالی -
 امکنہ بالفتح و کاف کسور و لوز جمع
 مکان -
 امالہ بکسر اول میل دادن چیز را
 از جای ادبوسی دیگر و با صطلح اہل
 عربے میل دادن فتور ادبوسی کہ
 بطرزیکہ الف صورت بای ہول پیدا
 کند چنانچہ کتیب امامہ کتاب در کتب

امکنہ

امالہ رکاب و در الفاظ فارسی نیز امالی
 آید چنانچه ازیرامالہ آزاد آید مالہ آباد
 از رسالہ ناجی و عبدالواسع وغیرہا۔
 امثلہ بفتح اول و سکون میم و کشمیری شلثہ
 جمع مثال۔
 امنتہ بفتح و تائی فوقانی مکسور و عین مہملہ
 مفتوح جمع متاع۔
 امرضہ بفتح اول و سکون میم و کشمیری
 معجم و فتح جیم عربی جمع مزاج۔
 امور عامہ بتشدید میم و دوم در اصطلاح
 اہل حکمت چیز ہمارا گویند کہ ذات آنها عام
 باشد و مختص یک قسم از اقسام موجودات
 نباشد بلکہ شامل باشد ہر قسم موجودات
 را یا دور از ان جملہ موجودات کہ قسمت
 واجب جوہر و عرض پس وجود و وحدت
 و کثرت از جملہ امور عامہ است کہ مخصوص
 یک قسم از انہا نیست چنانچہ وجود و وحدت
 یافتہ میشود و ہر ساقسام موجودات و
 کثرت یافتہ میشود در دو قسم کہ جوہر و عرض
 باشد۔
 امامیہ فرقہ شیعیان کہ بجز دو از وہ امام
 بولایت کسی امتقا نہ اند۔
 امی بالضم و تشدید میم در حقیقت منسوب
 بامست کہ معنی مادر باشد یعنی آن کسی کہ
 پدرش در ایام طفلی او میرود و از تربیت
 پدر محروم بودہ و رکعت مادر یا پدر پرورش
 یابد ازین بہت علم نوشتن و خواندن اورا

حاصل نشود و مجازاً بمعنی ہر آن کسیکہ
 نوشتن و خواندن نہ اند اگرچہ پیش پد
 جوان شدہ باشد و لفظ امی لقب پیغمبر
 خدا صلی اللہ علیہ آدو سلم از انست
 کہ آنحضرت از کسی تعلیم گرفتہ بودند تا فیصلت
 استاد بر آن حضرت ثابت نشود از باب
 عجم و تحت شرح سکند نامہ و کنز۔
 ام ہانی بالضم و تشدید میم مکسور نام
 دختر ابوطالب یعنی خواہر حقیقی حضرت علی
 کرم اللہ وجہہ کہ خواہر عم زادہ پیغمبر خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد از اسماء الرضا
 شیخ عبدالحق و جامع الاصول و کشمیر
 تخصص فارسی است و پنجم کہ بعضی از اہل
 لغت بمعنی عمہ آنحضرت نوشتہ اند محض غلط
 است۔
 اہمات سفلی اربعہ عناصر یا طبقات
 زمین۔
 امالی بفتح اول و کشمیری و تشدید
 تجمانی یعنی آرزو ہا و مراد و این جمع
 امیناست کہ بالضم باشد بمعنی آرزو ہا
 محدودہ خواندن یا تخفیف یادداشتن
 غلطست مگر فارسیان بمعہول خود
 تخفیف یا میخوانند از کنز و مدار و منتخب و
 لفظ امالی بہ تخفیف یا بمعنی منسوب بانان
 کہ معنی امنست و ہم منسوب بانانت
 بحد ف تائی فوقانی۔
 امام محمد غزالی بابتدای حال معلوم

ظاہر یا بے غلیظ داشتند چنانچہ بر معاصرا
 خود تفوق جہتند و آخر از زہد و تزکیہ
 و تصنیف باطن نفسی کامل حاصل ساختند
 و کتب مفید بسیار تصنیف کردند چون کتاب
 احیاء العلوم و جواہر القرآن و تفسیر باقر
 التاویل چہل مجلد و مشکوٰۃ الانوار و
 غیر آن دکان آرزو در خیابان نوشتہ است
 کہ لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیدہ
 بردہ بہ تخفیف نوشتہ و مولوی عبدالغفور در
 حاشیہ نجات بتشدید گفتہ چنانکہ بجا بساط
 بیلغانی در حواشی قاموس تصریح کردہ
 و همچنین ابن خلدکان نیز بتشدید تحقیق نودہ
 لیکن سہمانی در کتاب انساب بہ تخفیف
 زای معجم گفتہ چون غزالی بفتح دہمی است
 از مضافات طوس ظاہر اسہم تخفیف است
 و امام مذکور در سنہ پانصد و بیست و ہجوار
 رحمت حق پیوست۔
 اموی بضم اول و فتح میم و کشمیری و
 منسوب بر بنی امیہ و امیہ بضم ہمزہ و فتح
 میم و تشدید تجمانی نام یکی از اجداد زین
 پشت چہارم۔
 فضل الف مقصودہ مع لون
 الطفا بالکسر و مردن آتش و چراغ
 از منتخب۔
 اندر و افتح اول و حرف پنج و او معنی
 آویختہ و گونار و سرگشتہ و حیران از
 بران در کشیدہی۔

انجلا بالکسر و جیم روشن و صاف شدن دوا
 شدن ابرو و روشن شدن غم و از خانه و وطن
 بیرون رفتن از منتخب و کنز -
 استخا بالفتح و حای همزه جمع نحو است که معنی
 راه بطور باشد -
 انساب بضم اول و فتح ثانی و سین همزه جمع
 انیس که معنی همدم و همخوار و رفیق است -
 انزوا بالکسر و زای همزه گوشتی شکیبایی
 شدن از خلق -
 استخا بالکسر و زای فوقانی نیز مکسوری است
 یافتن و معنی افزون شدن و بالیدگی از
 قانوس و صراح و منتخب و مدار و کنز و
 بهار هم و بعضی مردم که معنی پُر و مملو گویند
 غلط است -
 انبها بالکسر خبر دادن از منتخب -
 انبا بالکسر خبر دادن از منتخب -
 انحنابا بالکسر و حای همزه مکسور و اول غمی
 شدن از منتخب این باب از باب الفعال
 است مجرد و حای بالفتح یعنی نمیدن -
 انطوا در لوز دیده شدن از منتخب -
 انابا بالفتح در رکاب در و در عربی بسین من و کسر
 اول بسین وقت و اگر در آخر بعد الف همزه
 زیاده کنند بسین ظرف و آوند باشد از شرح
 نصاب و فرودس اللغات -
 انتفا بالکسر نسبت کردن و نیست شدن
 از منتخب کنز -
 انقصاب آمدن مدت از منتخب -

انتی بالضم و ثای مثلثه ماده که در مقابل
 زست از منتخب کنز -
 انشا بالکسر آفریدن و آغاز کردن و از
 خود چیزی گفتن و نام علمی است که دانسته
 شود بدان ترکیب عبارات نثر و باصطلاح
 علم عربیت و منطق کلامیکه احتمال صدق
 و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیار
 است منجمله آن امر و نهی و ندا و قسم و تعجب
 از منتخب و مناظره الا نشا و صراح و
 کشف و کنز -
 انگشت نما کامل و اشتهر و سوا از
 مصطلحات -
 انتخاب بیرون کشیدن و برگزیدن
 بلفظ زدن و کردن مستعمل از منتخب و
 بهار هم -
 انشداب بجوادال مهملتین که در پیش
 انصاب نسبت داشتن کسی -
 انسیب بالفتح مناسب تر -
 انجذاب کشیده شدن از منتخب و
 تاج المصادره -
 انکاب بالکسر بکنن آب و گریستن
 بسیار از منتخب -
 انقلاب بالکسر برگردیدن و از گون
 شدن و برگشتن از کاری و حالی و نسبت
 کوکب بلفظ گرفتن و کردن و افتادن
 مستعمل از بهار هم و غیره -
 انساب بالفتح نسبها و نژادها -

انسلاب بالکسر کم و نیست شدن
 انتهاب بالکسر فارت کردن از
 کشف و صراح و تاج المصادره و کنز و منتخب
 انبوب بالضم و حرف سوم بایه موهله
 مقوم بمعنی نی که از میان خالی باشد و
 این لفظ عربیت از منتخب -
 انقباب بالفتح سوراخها و سوراخها که در
 زمین کنند در این صورت جمع لقب است
 و معنی رو بند در این صورت جمع لقب است
 انصباب بالکسر و صاده همزه و دو بای
 موحده ریخته شدن آب و هر چه رقیق
 باشد از منتخب -
 انیباب بالفتح و حرف سوم یا بی تحتانی
 و در آخر موحده و ندا انهای نشتر که در بزرگ
 باشند و این جمع نایب است از صراح -
 انکیاب بالکسر و دو بای موحده
 بخار او و بر گرفتن و بر روی افتادن
 از منتخب و غیر آن -
 انقصاب برپاشدن -
 انامیت بکسر اول و حرف چهارم
 موحده مفتوح و بعده فوقانی توبه کردن
 و دعا خواندن از کشف و در منتخب و صراح باز
 گردیدن بسوی خدا و باز گشتن از گناهانی
 اندر بیت بالکسر مخفف اندر بیت که در
 بود الحال داخل قلعه شهر و بی نیست -
 عه بفتح اول و سکون دوم ۱۲ صه
 بکسر اول ۱۳ -

انگشت بافتح و کاف فارسی کسورچوب
 سوخته کسر و شده سیاه گشته باشد از بر
 و مدار و جانیگری و کشف -
 الففت بافتح و فای مفتوح بمعنی ننگ
 عارداشتن از کثر و تمجب -
 انارت کسر اول و فتح همزه که حرف چهارم
 است بمعنی دیر و درنگ است و تانی مزید
 همین است از لطائف تمجب -
 انات بافتح بر وزن قنات بمعنی درنگ
 و تانی این لفظ در خط عربی گردیند
 الوثیت بضمیتین بزیادت یای تخانی
 غلط است بمعنی زن شدن و ماده بودن
 و الوثت بدون یای تخانی صحیح بخلاف
 رجولیت که مصدر جعلی است چرا که رجل
 اسم جاد است انشی مشتق است از الوثت
 لیکن چون الوثیت هم در کلام ثقات واقع
 شده استعاشش جائز باشد عرفی گوید بیت
 مایه نشه الوثیت -
 باز در بطن ما در اندازد
 انات کسر اول و در آخر تانی مثلثه
 بمعنی باد این جمع انشی که بمعنی ماده است
 از مدار و تمجب کنز و کشف و لطائف -
 انبعاش کسر اول و کسر بای بر صند
 و عین همل و تانی مثلثه بر آینه شدن از
 انیش بر وزن فیعل بمعنی آهن نرم
 از شرح نصاب کنز -
 اندماج انکسر در رفته شدن بچیزی

و در آمدن و استوار شدن بجای
 از کشف و تمجب -
 اندراج داخل شدن و در آمدن و
 نوردیده شدن از کثر -
 انج معرب ابن
 المنوفج بالضم و میم مضموم و ذال معجم
 مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسی
 گاهی مجازاً بمعنی اندک متعل می شود باید دانست
 که صاحب قاموس نمودن بدون الف
 و بیخ لون معرب نمونه نوشته است و
 نمودن را که بالف است خطا گفته لیکن
 از متفاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم
 شده که نمودن بزیادت الف صحیح است
 چرا که رتبه صاحب متفاح در علم عربیت
 زیاده از رتبه صاحب قاموس است
 و هر دو شارح متفاح نمودن را که بالف
 است صحاب دانسته معرب نموده گفته
 اند که معرب نمونه بدلیل آنکه قاعده تعریض
 دلالت میکند که معرب نموده باشد چه
 وال جمله در تعریض بدل معرب باشد
 و لفظ نموده که بدینجا مذکور شده صیغه
 اسم مفعول است نه ماضی و نمونه صفت
 نموده است و این از تحقیقات استاد
 عبد الغفور خان مغفور است و مؤلف
 نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده -
 انضاح بالکسر و صنادیحه و جیم نخچه
 کردن خلط و ماده در ریش در سیده

کردن میوه و نیز باصطلاح اطباء غلیظ
 کردن خلط رقیق را و رقیق
 کردن غلیظ را -
 انگشت بیج هم در پیمان و دست آویز
 انجاح بالکسر و جیم و حای همل و روا
 کردن حاجت از تمجب و کثر -
 انصاح کشاده شدن از تمجب -
 انشراح کشاده شدن دل از تمجب
 انمصاح نصیحت پذیرفتن -
 انتطاح سرور زون گا و وقوع
 و مثل آن از لطائف -
 انتساح بالکسر و در آخر ضایه معجم
 نسخ گرفتن از تمجب کنز
 انتفاح پرباد شدن و آماسیدن
 از تمجب -
 انقیاد و فرمانبرداری و فروتنی از تمجب
 انتقاد نقد ستانیدن و گاه از دانه جدا
 کردن از تمجب و لطائف یکی از اعمال
 علم معاریست و آن اشارت کردن است
 بر بعضی حروف بالفاظ مناسب آن حروف
 چنانچه حرف اول را سر فرج و لب تاج
 گفتن و حرف وسط را میان نول و
 که حرف آخر را پا و دامن و غیره خوانند
 چنانکه برای اسم شمس درین مصرع
 مصرع اول شام و میان چمن و
 دامن زنگس
 انعقاد و کسر اول و کسر عین همل و تانی و

وال به شدن و مجتمع شدن -

انشاد بالکسر و شین موثر خواندن انشا
رے یعنی شعر خوان -

اند بافتح مخفف اندک لفظ اند یعنی چند
نیز آمده از شروع نصاب در بران و
چنانگیری نوشته که اند لفظی است برای شمار
حد و محول از تماند -

انشاد بکسر اول و کسرین جمله است
شدن راه از منتخب -

انفراد تنها شدن -
انبان باد پستیک آنرا پر بلو کرده آنرا
آتش افزوند -

انقاد بالکسر و فاد ذال مجر جاری کردن
وردان کردن روان شدن و فرستادن
و شیش و خنجر بر چیز سے گذرانیدن از منتخب

انصار بالفتح یا در گویند کان در گوئی از
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
و سلم که در ایام هجرت و مدینه بمذآن
سرور رسیدند از مدار

انتشار بر آگنده شدن و بینه استاده
شدن ذکر و تفضیل از منتخب صراح -
انظار بالفتح نظرا -

انجار بالکسر بدر آمدن آب از منتخب
وردان شدن ریم از ذنبل -

انگار بالفتح و کاف فارسی صیغه امر از انکار
یعنی به فهم و بدان خیال کن -
انتظار چیز را چشم داشتن بلفظ داشتن

دبردن و کشیدن و کردن مستعمل انتظاری

زیادت یائے مصدر سے خطاست
بگردد بعضی فارسیان جا رس -

انکسار شکسته شدن و شکستگی -
انحصار بالکسر کوتاه شدن و در کجید
در ریضے -

اشکار بالفتح پلنگان و نام قبیلہ از بنی
سیا از منتخب -

التوار بالفتح شگو نهاد و روشنی با تقدیر
اول جمع نوز بالفتح و بر تقدیر معنی دوم
جمع نوز بالضم از منتخب و کنز -

انداز بالکسر و ذال مجر پند دادن و
ترسانیدن از منتخب لطائف

اندار بالفتح و ذال جمله بینه افسانه
از فرہنگ میر عصفہ الدولہ ابو -

انبر بالفتح و حرف سوم بای موحدہ مضموم
در ترکی نام آلتی است که آهن گرم
را بدان گیرند بهندی سندی اسی گویند
از رشیدی و فردوس اللغات -

انبار بالفتح تو دای قله و متاع جمع
نیز که بالکسر یعنی توده و جای قله ریختن
چنانکه در منتخب و صراح دور فارسی صیغه

امر از انباشتن که معنی پر کردن و ذخیره
کردن است از بهار عجم -

انگشت از نهار مغلوب که بجهت
خواستن امان و پناه جستن پیش غالب
عه به بکنو سنس گویند ۱۲ -

انگشت شهادت بر میدارد -
انقطار پاره پاره شدن و آفرین
از لطائف -

انشار بالکسر زنده کردن از لطائف
انذار بالفتح بمعنی اداسی دلپذیر و
معنی قیام و قصد و حمله کردن و قدرت

و مقدار و مرتبه و حال و انداز رسانند
از فکر ساد طرزیکه هر کسی را پسند آید

از کشف بهار عجم و چنانگیری و رشیدی
و سروری در بران و چراغ هدایت
انگتر بالفتح و ضم کاف فارسی و زبانی

فارسی انچه پیلیمان در دست دارند
از بران و در جواهر الحدوت نوشته که
در همل انکس بود بضم کاف عربی و

مین جمله چون باتصال کاف مضموم
ببین همل لفظ قیاس پیدا میشود لهذا

کاف عربی بر ایکان فارسی و مین را
برای مجرب بدل کردند و بعضی زبانی
عربی را بزبانی فارسی بدل نمایند -

اندر ز بالفتح اول و سوم نصیحت و پند و
وصیت از مدار و سروری و رشیدی و
از چنانگیری و بران -

انتها از بالکسر نصت یافتن و قابو
یافتن از منتخب و کنز -

انبار بالفتح ترکیب -
اشجار بالکسر و جیم و فاکر و عدده در
کردن حاجت از منتخب و کنز -

اناس لغزم اول بمعنی مردمان داین
مفرد دست جمع نیت مگر بمعنی جمع می آید
از بحر الجواهر دکنز و نخب -
الن بالکسر آدمیان و این مفرد دست
معنی جمع بالضم نوگرفتن و آرام گرفتن چیزی
و لغت گرفتن و نخبین نام یکی از اصحاب
کرام روز از نخبه کنز -
اندر اس بالکسر و ال همله نیز کسور
بجای کنه شدن و کنگلی از نخب -
انتکاس و اثرگون شدن -
انفاس بالکسر و نین معرب آب فرو رفتن
از نخبه تان -
انعراس بالکسر و نین معرب در راه همله
روئیدن و رخت -
النفس بفتح اول و ضم فایع نفس کسب
فایع یعنی روح و ذات و عالم نفس مراد
از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی کنایه
از عالم ظاهری و عالم اجسام از شمس میروند
که عالم انفس و آفاقی همین عالم ظاهری
باشد چه اگر نفس و جبه افق در زمین
عالم ظاهر سے موجود اند -
اینس خو گرفته شده و همدم و غمخوار و
مصاحب از نخبه کنز و مراح و لطائف -
التعکاس بالکسر باز گو شدن و نمودن
شدن شکل چیزی در هر جسم شفاف مثل
آب و آئینه و غیره -
اندلس بفتح اول و فتح دال همله و

متم لام بلکه است در مغرب از لب لایب
انجاس بالفتح پذیریا از نخب -
انقاس بالفتح دقات و سین همله
سیاهها نوشتن و این جمع نفس است
که بالکسر بمعنی سپاهی نوشتن باشد از
نخب -
انجس بالفتح و جمع یعنی پلید تر از تمفضل
از نخب -
انتعاش بلند شدن و برخاستن و
نیکو شدن و این از باب افعال است
از نخبه کنز و فارسیان بمعنی پیش
و نشاط استعمال کنند از بهار عم -
انتباش حرف چهارم بای موحده
بر سینه کردن و کفن و زردین از لطائف
القص بالفتح کنز و عینک ترا از نخب
انتقاص بالفتح کیها و عیبها و بالکسر
کم کردن و ناقص کردن -
التقیاض بالکسر گرفته شدن و
گرهنگی از نخب -
انتقاض بالکسر دقات شکستگی عهد و
و جز آن از نخبه -
انتهاض بالکسر برخاستن و کوچ
کردن از نخبه کنز -
القراض بریده شدن و گاهی باخر
رسیدن مدت ازین مراد باشد که
انتقاض بالکسر بخای معرب و صناد
معرب و فاکسین کردن و تشبیل فنادن

از کنز -
انبساط بمعنی گسائی و کشاده شدن
و فراخی و مجازاً بمعنی خوشی و گستردن
شدن از نخبه مجموع اللغات -
اشخراط در میان جماعتی در رفتن
از کنز و در مجموع اللغات در میان چیزی
در آمدن و رشت در سوزن کشیدن و
در صراح در کشیده شدن در رشت
و از نخبه بمعنی تراشیده شدن مستقفاً
میگردد -
اشخراط بالکسر و حای همله فرو آمدن
در و کبی نهادن چیزی از کنز و نخب -
الضبط پیوستگی و منضبط
امیان لفظ بکسر زن سوم و کون
فاو طای همله حقه بحرین باشد که از
لفظ یا با زوت پر کرده همله و آتش بر
دشمنان اندازند -
انتراع بالکسر و زای معرب بیرون
کشیدن و بر کندن و بر کنده شدن
لازم و متعدی از نخبه کشف -
اندفاع دور شدن -
انصداع شکافه شدن از نخبه
انتفاع نفع گرفتن از نخبه بلفظ بر
مستعمل -
اشخارح بخای معرب بر کنده شدن
از نخبه -
الطبایع بالکسر و طای همله و موحده

تفتش شدن چیزی بر چیزی از مخب -
 انقلاب بقیاف بر کنده شدن از کنز
 انبساط بالفتح و سوم موصده و غیر مجر
 دوزن که در خارج یک مرد باشد هر که
 مرد دیگر را انبساط باشد بپندی سوت
 گویند از برهان
 انفاس قطب علی در شرح دیوان حافظ
 یعنی شونخ نوشته و در مدار الیفاغ بفتح اول
 و سکون تخانی و فای معنی غماز و غنوده گفته
 و در مجموع اللغات و فرہنگ دیگر
 بسکون تخانی معنی گوییدن کودک یعنی جرس
 زدن کودک یعنی زانوختن سخن و بهلول
 شارح دیوان حافظ معنی روستائی نوشته
 انز یاغ برای مجرای یا تخانی و غیر
 جمع میل کردن بطرف دیگر از جانب حق
 و احتسبال -
 انصباع بصاد همل و بای موصده بگین
 شدن از مخب کنز -
 انذباغ بخت یافتن پوست -
 انخراک بالکسر خم شدن و برگشتن و
 بطرفی مائل شدن و مراد آ معنی کروی
 و بی فرمائی آید از کنز -
 انصراف بازگشتن و مراجعت انقلاب
 انعطاف خم گرفتن و برگزیدن از مخب
 انکشاف داشتن -
 انکساف بسین همل کوف شدن بقفا
 انکشاف عابروء و گسداشتن از

لطائف -
 انصاف نصف کردن و برابر داشتن
 کویح طرف زیادتی شود -
 انف بالفتح بینی -
 انتصاف داد یافتن و نصف یافتن
 و نیز شدن از مخب -
 انوف بصفتین مع انف که یعنی بینی
 انقی بفتح اول و کسرون و سکون
 یای تخانی خوب عجیب از مخب -
 انملاق بکسر اول و سوم دوستی و چالویی
 و لطف نمون و هو ار شدن و خلاص
 یافتن از مخب -
 انفاق بالکسر روزه دادن و خرب
 کردن از مخب -
 انساق طریق و انتظام پذیرفتن و
 روش در دستور چیزی ترتیب دادن لایق
 و متعدی بر دو آمده -
 انساق بالکسر روش و دستور ترتیب
 دادن و بالفتح جمع نسق -
 انز باق بالکسر و فای مجر معیت شدن
 و پاک شدن از مخب -
 انخراق دریده شدن -
 انخلاق بالکسر و عین مجر بسته شدن
 الطباق بهم پیوستن -
 انسلاک در آمدن چیزی و چیزی
 از کنز و مخب -
 انهماک بالکسر کوشیدن در کاره

و مسالقه کردن از کنز و مخب -
 انهماک بالکسر لغز و ضعیف کردن
 از مخب -
 انفکاک بالکسر فای معنی از هم جدا
 شدن و آزاد شدن از مخب و کنز -
 انساک بالکسر حرف چهارم بای
 موصده گناحه شدن زرد نقره و دیگر
 فلزات -
 اندیک بالفتح بر وزن نزدیک
 کمره تننا معنی امیدست از شرح تصانیف
 خاقانی و برهان -
 انفال بالفتح و فای معنی تها که از کفار گیرند
 مع نفل بصفتین از مخب -
 انحال بالکسر معای همه کشاده شدن
 و ناپدید شدن و نابود شدن از مخب
 و مجموع اللغات -
 انجیل بالکسر کتاب عیسی علیه السلام
 معرب انجیون بعد حذف وادولون
 قلب مکانی کردند میان لام و یا و الف
 را کسره دادند چه فعل بالفتح در کلام عرب
 نیابده -
 انجیل بالفتح و جم مقصوره فرائض چشم از
 شرح مضاب و کنز و مصرع -
 اندمال بر شدن زخم و جراحت از مخب
 انحال بالکسر و فای مجر تباہی -
 انامل بفتح اول و کسر میم معنی سرلای
 انگشتان داین مع انمل است که معنی

سرا گشت از تنب غیر آن -
 انفعال شرمند شدن و اثر چیزه
 پذیرفتن از تنب کنز و لفظ داشتن و برن
 کشیدن و دادن مستعمل از بهار عم -
 احتمال بجای هله سخن کسی یا شعر کسی
 بر خود بستن از تنب و کنز -
 احتمال از جای بجای برتن از تنب کنز
 امتسال فرزند شدن از طائف -
 انتقام بالکسر کینه کشیدن از کسی از
 تنب کنز لفظ کشیدن و گرفتن مستعمل -
 انهدام ویران شدن و از پا در آمدن
 عمارت و غیره از تنب کنز -
 انصرام بالکسر بریده شدن و منقطع
 شدن و از تنب کنز -
 انزاهم بالکسر و زای معجمه یعنی شکست
 لشکر که در مقابلت است از تنب کنز
 انقسام بالکسر حصه شدن و بخش بخش
 شدن -
 انقسام بالکسر فراهم شدن چیزی بچیزی
 و دوستی و ایستادن و بیم شدن از تنب کنز
 انعام بالکسر نعمت دادن و ناز کردن و
 زیاده شدن و بالفتح چار یا یان در حیث
 جمع نعمت که تعیین باشد و نام سوره قرآن
 مجید از تنب و کنز -
 انجم بفتح اول و ضم جیم تار یا د این جمجم
 است که بجهت ستاره باشد از قاموس تنب
 انطام بالکسر آراسته و مرتب کردن -

انام بالفتح یعنی مخلوقات از جن و
 انس و انام بالمد نیز آمده و انیم هم نوشته
 اند و این هر سه لفظ اسم جمع است و جمع
 مثل قوم و در خط از قاموس و تنب -
 انعدام بالکسر نابود شدن و صاحب
 مزیل الاقلاط نوشته که این لفظ قلط
 است چرا که باب انفعال مختص بعلاج
 و تباہ است مگر استعمال آن بسیار است
 انقصام بالکسر حوت سوم و چهارم قاصد
 صاد و هله یعنی شکسته شدن از تنب -
 اندام مطلق عضو ظاهر و مجازاً تمام بدن
 بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام گل اندام
 کوه و اندام آفتاب هم آمده از بهار عم -
 انتقام بکسر اول و کسری می توان و سین
 جمله بوی خوش گرفتن از کنز -
 انتحام بالفتح یعنی انتها از زبان و در
 مداری یعنی آخر کار -
 اندگان بالفتح و کاف فارسی نام شهره
 از توران مابین سمرقند و چین از زبان
 اندجیان بالفتح و جیم عوبی نام شهر است
 از توران و این معرب اندگان است
 از قاموس -
 انسان بالکسر یعنی آدمی و بمعنی مردک
 چشم از کنز و مدار و مولانا یوسف در شرح
 لغت است نوشته که انسان در اصل انس
 بود الف و نون مزید آن بدان ملحق
 شده و این ماخوذ است از انس بضم

که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شد است
 و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان است و
 مردک چشم را از ان انسان گویند که
 بیننده را شکل انسان در آن نظری
 آید همین جهت در فارسی مردم و مردک
 گویند و بهندی تیلی نامند چه در بهندی
 معنی حقیقت لفظ تیلی تصویر آدمی است -
 انسان عین مردک که بهندی تیلی
 نامند -
 انجمن بالفتح و جیم مضموم جایگزین در آن
 مردم بسیار گشته باشند و در آخر این
 لفظ نون برائے نسبت است بسوی تخم
 یعنی مناسبت با سارگان دارد از
 خانک سارگان با هم متصل باشند و آنها
 مختلف دارند و در خوردی و بزرگی متفاوت
 بهین طور حال مجلس است و این از شرح
 لغت -
 انگاشتن بکاف فارسی یعنی دهنستن
 و پنداشتن و بکاف عربی خواندن فطرت
 از بهایگیری و لغت بابا -
 اندامیدن بالفتح که گل کردن بر لیا
 و بمعنی آلودن از مدار و برهان -
 اندمان بالفتح و وال مضموم بمعنی علمین
 از لطائف -
 انین بفتح اول و یاء معرف بمعنی ناله
 و نالیدن از لطائف و تنب کنز -
 انجیدن استروژن و در تیره ریزه کردن

از برهان -
 انجیدگان بمعنی زخمیان -
 اینزان بفتح اول ویای مجهول نام روز
 سی ام از بهار شمسی از جایگیری در برهان -
 انشیان و انشبین بضم اول و هر دو شای
 مثلثه هر دو خایه از کوزه -
 استبان بفتح پست باغت داده و نیز
 نقران که از جرم می باشد و شکیزه
 اندیدن تعجب کردن از برهان -
 انگلیون بفتح و کاف فارسی معقوف و
 یای تهمانی و او معروف بمعنی زجیل عیسای علیه
 السلام و نام کتاب مانی نقاش و نام ساز
 و نام جامه سفید رنگ و هر شے که عجیب
 و غریب باشد از رشیدی و برهان -
 انگشت در دمان ماندن
 بیاسف ماندن -
 انگشت بر لب زدن کسی را
 یعنی آوردن و گویا گردانیدن از جایگیری
 در برهان و کنایه از استمدای سخن از مصلحت
 انگشت بر حرف نهادن
 عیب گیری کردن -
 انگشت نیل کشیدن بیسته ترک
 کردن از برهان و جایگیری -
 انگشت بدن را آن گرفتن کنایه از
 تعجب کردن و حسرت خوردن -
 انگشت بر چشم نهادن قبول
 کردن فرمان از برهان -

انگشت بر در زدن باستجازات
 یاد کردن در -
 انگشت بر زمین نهادن کنایه
 از سلام کردن -
 انار یا بسین روز نوروز چهل بار سوره
 یاسین بر انار میدهند هر که آنرا بی شرکت
 غیر بخورد تمام سال از امراض محفوظ ماند
 انگشتور زبانه نان بر دهن و
 سکه مالیده از برهان
 ابره بفتح اول و سکون نون و ضم بای
 موحده آتی است که آهن گرم و بدان می
 گیرند به پیشانی گویند از برهان و رشیدی
 انمله بفتح و میم معنوم بمعنی سر انگشت است
 این نام می آید از سحر الجواهر کشف مدار
 دور و نخب بکسر میم و صاحب قاموس گوید
 که بر سر حرکت الف و بر سر حرکت میم
 درست است -
 اندازه بمعنی طاقت و یا رای جزا
 و تخمین و تنوره و نشان و بمعنی قصد اراده
 از بهار عجم -
 الوثقه لغتین و او مجهول و شین مجه
 بمعنی خرم و خوشحال و پادشاه و جوان
 و مجازا بیسه و اما یعنی مرد و گوشت از
 جایگیری و رشیدی و مدار -
 انگاره بفتح و کاف فارسی و زاده
 یعنی نقش ناتمام و نقشه و ذؤل تصویر
 و هر چیز ناتمام و بمعنی نگارش و بمعنی نسیان

و در حساب از برهان و رشیدی و
 بهار عجم -
 انقباه بالکسر آگاه کردن و خبر دار شدن
 و آگاهی از کشف و سروری و نخب -
 انویبه بضم و بای موحده معنوم و
 داؤ معروف و نیم بای موحده بمعنی
 نازنه آفتاب و مشوره از نخب برهان
 و حرف نیم رایای تهمانی دانستن عفت
 انگله بفتح اول و ضم کاف فارسی غلقه
 کوچک که گویا گریبان را در آن داخل
 کنند از رشیدی و در برهان بفتح کاف
 فارسی بمعنی گوی گریبان -
 انگوزه در اصل انگوزه بوده انگو
 بمعنی درخت حلیت که انگ بیسته حلیت
 و او نسبت و ژد بفتح زای فارسی
 در فارسی بمعنی صنم پس ژار از برای
 عربی و دال را با بدل کرده اند که انگوزه
 بدون داد و صحت از رشیدی و غیره
 الفصح بالکسر و فای معقوف و تخفیف و
 تشدید حامی جمله هر دو درست و بفتح
 اول و کسرفایز آمده است بمعنی پزیر
 نایه صاحب قاموس و اقسرای نوشته
 اندانغوشیرے باشد که بنجد و بت میشود
 در شکنجه بچه خست یا پیش یا بز و غیره بشیریک
 آن بچه تا مال گیاه شود باشد پس
 شکمش شکافده بشیرند که در کودکی بر روی مائل
 میشود بیرون می آید و در شکافده در او

بکار می برند و از منتخب بحر الجواهر کشف نیز
همین تحقیق شده -

اتباعه با فتح و آن پوستی باشد مثل شک
که غله درخت در آن برگند از برهان -
اینکه بر وزن صحیفه یعنی خوب عجب از
منتخب یا خود از اتق بفتحین شاد شدن و
بنیاد خوش شدن -

انتهی بفتح اول و ضم موحده مخفف نموده
و بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده
و بای موقوف لفظ عربی بمنتهی تنبیه کننده
تر و جزو هندی تر از منتخب بفتح موحده و
بای مخفی میوه است مشهور که آنرا آب
گویند -

النسیه بالفم دیامی شد و منسوب باش
که بالفم یعنی خورگفتن و الفت نوزد
الظاکیه بفتح شهرت شام -

انگشتری و انگشترین مزید علی این
هر دو لفظ انگشتر است از عالم همین که در
اصل مراد است و یاد نون زائده و انگشتر
مخفف انگشتر است یعنی صاحب انگشت
پس داد را جهت تحقیق حذف کرده
اند از خیابان -

اندای بفتح امر از اندانیدن یعنی
نگلابه و کنگل بر دیوار و غیره بالیدنت و
یعنی آلودن و یعنی بدگونی و یعنی رویای
صادق از برهان -

النسی بالکسر آدمی و بمنزله مانع از رفتن

عصود هر چیز و جانب راست از کز -
انامی بفتح بیدانش از لطافت -

النفسی مراد از عالم ارواح و عالم باطنی
و آفاقی مراد از ان عالم ظاهری و عالم
اجسام که دنیا باشد از شمسی -
اندای جائمه خوش اسلوب که برین
جست و درست در است آید -

انی رای نام دیوان روح الشفا
که ز تار دار بود -

فصل الف مقصوره مع واو
اولی بفتح صواب تر و سزاوارتر
بالضم بمنتهی نختین مونت اول از منتخب
صریح و بضم اول و واو غیر موقوف و کسر
لام یعنی خداوندان -

اولیا بفتح در دوستان و نزدیکان
قربت و نزدیکان حق تعالی از منتخب
و فردوس اللغات -

اودا بفتح اول و کسر و اود تشدید
دال همد جمع و دیدت یعنی دوست
دارندگان -

اوصیاء بفتح جمع وصی -

اوسط قضایا کنایه از حد اوسط و آن
عبارت است از لفظ مکرر در قیاس قیاس
مرکب باشد از دو قیسه چنانچه العالم متین
و کل متین حادث پس لفظ متین حد اوسط
چون از هر دو قیسه صغری و کبری هر دو
لفظ مکرر از حد اوسط دور کنی نتیجه

ماصل آید العالم حادث -
اول بهامشک این مثل در
محاوره سودا اگر است باین معنی که
فروختن متاع بوض قیسه خریدار از این
میدر بهتر است -

اوسمی بفتح اول و فتح ثانی و سوم الف
بصورت یا بمعنی شغال صاحب نیای
این لفظ از بصورت نظم مخفف این آوی
آورده است -

اوتوب بضم اول و ضم ثانی فوقانی
و هر دو واو غیر موقوف در ترکیب یعنی گذشته
اوجب بفتح اول و فتح جمع یعنی جاب
اول شب در اصل ترکیب امانیت
لیکن بجزت احتمال کسره اضافت

مخزون شده چنانچه نیم شب مع جز آن
که موقوف الاضافت است ایدان
گوید بیتی جو اول شب آهنگ قبل
آورم به تسبیح نامت شتاب آورم
از بهار بزم -

اوسن البیوت بفتح و بای منتهی
سنت ترین خانها -

اول قنوت کنایه از وقت فجر چرا که
شافعی در آن قنوت خوانند در مدار -
اویاقات بضم اول و واو معزل
و سکون یا بای سخانی جمع اویاق کلفظ
ترکیب یعنی قوم قبیل از لغات ترکی
نوشته شد -

او واج بالفتح رگهای گردن جمع و واج
که بالکسر است از منتخب -
افحج بالفتح طرف بالای هر چیز و اوج بلند
ترین درجه که کلب بود و آن ملاقات سطح
محدب فلک باشد از افلاک سبده سیاره
و این معرب اوج است و اوج لغتم اول
و او محدود و سکون جیم فارسی لفظ میند
از منتخب برهان و بر جندی و در بهار عمر نوشته
که اوج بالفتح اصطلاح هیات و تبخیم
نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دور
ترین نقاط است از مرکز عالم و هر یک را
از سبده سیاره اوجی باشد و گاهی جنسی
او ستاخ یعنی گساخت از طائف -
اوساخ بالفتح جمع و سخ که معنی چرک
و ریم است از طائف -
اوج مرتجح کنایه از برنج اسد که محل
اوج مرتجح است -
اوقبا بالفتح مینها و این جمع و درست
و تسمی از اولیا الله که بهر عالم چهار تن مینمایند
از منتخب -
اورا و بالفتح دعا یا نیکه بوقت مبین خود
خوانند از منتخب -
اولاد بالضم نام دیومازندران -
اورمز و پواد معروف درای جمله موقوف
و منعمیم سکون زای معجز زبان
پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک
آورند بالفتح تحت و فرو شکوه و کرمیل

از برهان -
اوصد بالفتح یگانه از طائف
او تار بالفتح و تایی فوقانی یعنی تاریکی
ساز و رود های کمان و این جمع و درست
که لغتین باشد از منتخب -
اوطار بالفتح حاجات -
اوبار بالفتح و بلس مرصده امر از اوبارید
یعنی بخلق فروردن و این امر ترکیب
اسم یعنی بخلق فروردنده آید -
اودر بالفتح اول و کسر دال جمله برادر
پدر که بعربی عم گویند از کشف و برهان
در شنیدی -
اوزار بالفتح آلات و ادوات کارگران
و مصالح طعام از برهان و بعربی گناه
و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند
کذافی کنز اللغات -
اولی تر بهتر لفظ محض زائد است بر
میالغه نیست چرا که اولی که صیغه اسم
تفصیل است حاجت بر میالغه دیگر
ندارند زیرا آنکه درین ترکیب کلمه اولی تجزیه
مستعمل میشود از بهار عمر و لوزر السدر
گلستان نوشته که چون تمکن تفصیلی از
لفظ اولی استعداست کلمه تر محض زائد
چون در کلام قدما کثیر الاستعمال است
اصلاح نمی توان کرد -
اوز بکسر اول و فتح دا و تشدید بر
معجزه غایب از منتخب و قاموس -

اوس بالفتح و سین جمله گرگ درنده و
عطا و عوض و نام قبیله از عرب از شرح
نصاب و فردوس اللغات و طائف
اوباش بالفتح یعنی مردم مختلف زمین
آینچه و مردم فرودایه و ناکس و در جوت
حام یعنی مردم بسیار و زنده و این جمع و درست
است که بالفتح باشد که بطریق قلب حرف
واقع شده و او را بر با مقدم کردن فارسی
بجای مفرد استعمال کنند از بهار عمر و
کشف و مرآح و طائف و منتخب شرح لغات
او اسط بالفتح اول و کسر سین جمله میانه
و میانه تران و این جمع او سط است -
اوجاع بالفتح درد با جمع و جمع که معنی
درد است از کنز -
اوتاد طالع بدانکه نزدیک زمین اوتاد طالع
مولود چهارست اول برنج طالع که خانه
اول است و آن تعلق دارد بر تن و جان
و عمر و زندگی مولود و دوم خانه چهارم
و آن تعلق دارد به عاقل و روزی و ملک
و مقام و پدر سوم خانه هفتم و آن تعلق
دارد بر زوج و زوجه و مراد و مقصود چهارم
خانه دهم و آن تعلق دارد بر حکومت
و شغل و عمل و دولت -
اولاغ بالضم اول و او غیر مملو و
غین بمعنی لفظ ترکیب است بمعنی خر -
اوتاخ و اوتاق در ترکیب خانه و حجره
او باغ و او چاق در ترکیب و گیدان

اوقاف بالفتح تالها نیکه بر فقره دوزار
وقف کرده باشد از تخمین -

اوقاف بالفتح و فاعله مفتوح موافق
تراز منتخب -

اوشاق بضم اول و واو غیر ملفوظ
در ترکی بمعنی طفل و امرد -

اوتق بالفتح و ثانی مثلثه محکم تر و استوا
تراز منتخب -

اوغرشاق بضم اول و سکون عین
مجر و کسر رای هم و سکون شین مجر

مصدر ترکی است بمعنی دزدیدن -
اولنگ بضم و واو مجهول و فتح

لام و سکون نون بعینه و کاف فارسی
بعینه بمنزله زار و مرغز ارد این لفظ

ترکیست -
اوننگ بضم اول و واو غیر ملفوظ

و کسرتون اول و سکون دوم و کاف
فارسی در ترکی بمعنی آنها -

اوشنگ بالفتح هندی الگنی ازیرا
اوائل بفتح اول و کسرتزه که حرف

چهارم است جمع اول -
اوغول بضم اول و ضم فین مجر و

سکون لام و هر دو واو غیر ملفوظ علامت
ضمه تا قبل لفظ ترکی است بمعنی کودک

و بسر مجازا گاهی بعینه مشتوق آرند
اوجال بالفتح و میم بیها و غرنا -

اول بفتح اول و تشدید واو مفتوح

صیغه اسم تفضیل بمعنی پیشتر و منصرف
آمدن لفظ اول اسم تفضیل و عدم

استعمال آن یکی از استعمالات ثلاثه
اسم تفضیل که من و اصانت و الف و

لام است از جهت کثرت استعمال است
لهذا بعضی صرفیان وزن آن فاعل مثل

جوهر قرار داده اند و بضم اول و فتح و تخمین
واو جمع اولی که موندل است و بضم اول

و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی بان
که باری معیت د اسم اشارت است -

اوزم بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای
مجر لفظ ترکی است بمعنی انگور از لطافت -

اوهم بالفتح جمع و هم -
اوتان بالفتح و ثانی مثلثه بمعنی تها این

جمع و ث است که بمعنی بت باشد از منتخب
اوطان بالفتح جمع وطن -

اوان بالکسر بمعنی ایوان و کوشک و فتح
و کسرت یعنی وقت و هنگام از منتخب و قاموس

و در صراح بعینه هنگام فقط بالفتح -
اوباریدن بضم فروردن -

اولین در استعمال فارسی بزیادت یا و
نون نزیه علیّه اول است مثل نخست و نخستین

در همین و کتر و کترین از شرح نورالله
اوژن بضم اول و فتح زای فارسی صیغه

است از اوژن تمدید بمعنی بیندازند و نیکین
و قل بکن و کش ازیران -

اولان بضم اول و واو غیر ملفوظ در

ترکی بمعنی شونده
اوح سر و نام نموده است از محبتی

او و ده نختین و هائے فتحی صوبه بهرستان
در قدیم شهره بود بزرگ بود در میان

بهرانج و کهنه و بلگرام داخل این صوبه
است -

اوقیه بضم اول و واو معروف و کسر
قاف و تشدید یائے تحتانی چهل درم

وزن ادواتی جمع آن از منتخب و مویده
و کشف و در کتبه نوشته که اوقیه بضم

مقدار ده درم و پنج سبب درم ای حصه
هفتی درم و در حدیث بمعنی چهل درم -

او حکمه بضم اول و واو غیر ملفوظ و
خامی مجر ساکن و کاف عربی مفتوح و

سکون سین همزه ترکی است بمعنی تیر باز
گشتی زدن از چراغ هدایت و درها

عجم بمعنی کج و محرف و برگشته -
اولمش اوله در ترکی بمعنی شده باشد

چه اولش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون
لام و کسرتیم و سکون شین مجر بعینه شده

تا اول بضم اول و فتح لام بمعنی باشد -
اولکه بضم اول و واو معدوله و سکون

لام و کاف عربی بمعنی کشور و این ترکیست
او عیبه بفتح اول و سکون و کسرتین

همه و یای تحتانی بمعنی ظروف و او غم
این جمع دعاست که کسرتی آوند باشد

و بمعنی آوند واحد نیز مستعمل میشود -

اواره دفتر حساب از برهان -
 او ا ه بالفتح وتشدید و او دعا خواننده
 بناری دوسوم و آه کهنه و کسیک بزبان
 حاجت ندارد هر چه کند بدل کند از لطف
 او رده بفتح اول و سکون داد و کسرا
 و فتح دال رگهای غیر جنبه و این جمع وید
 اوره بفتح اول دسوم ابره قبا د ابره
 رضائی و غیره -
 اولی ا جیم بضم اول و کسرام و فتح الف
 و سکون جیم و کسرون حمای جمله صاحبان
 باز و این کنایه است از ملائک چرا که
 منقول است که فرشتگان پر و بال دارند
 اولی بضم همزه که بصورت الف است و
 و او مکتوبه نه ملفوظه و کسرام یعنی خداوندان
 جمع ذو بضم و این جمع خلا ماده مفردت
 اوجی بالفتح و جیم کسرا شاعری -
 او انی بفتح اول و کسرون یعنی ظروف
 و آوند و این جمع آینه است و آینه بکسرون
 جمع آن است و انا کسرا اول یعنی آوندست
 از صراح -
 او علی بضم اول و هم فین معجمه منسوب به او
 غلام که نام قومیت از از یک لفظ نون
 در حالت نسبت حذف شده در لغات
 ترکی نوشته که او علی یعنی پسر او پدر او علی
 یعنی پسر و پسر و یا ی معروف یعنی او زیرا
 که منیر غالب است -
 او لیس قرنی بضم اول و فتح و او و قاف

در راهله هر دو مفتوح نام ولی کامل سو
 بقرن چه قرن بفتحین نام قبیل است در
 ملکین از قاموس و منتخب صراح و بسکو
 را خواندن فسط است -
 فضل الف مقصوده مع های هوز
 اهدا بجز بدید و تحفه فرستادن -
 اهو ا بالفتح خواهشهاد آرزو ا سے
 نفس از منتخب -
 اهل و سهلا و مر حبا دستور عرب است که
 چون کسی از راه دور بیاید این هر سه کلمات
 گویند اهل یعنی آمدی تو اهل و اقربای
 خود را سهلا یعنی سیر کردی تو زمین نرم
 را مر حبا جای تو فراخ است -
 ا هاب بجز اول و بای موصده یعنی
 پوست حیوان که آزاد باعث نداده باشد
 یا پوست مطلق از منتخب -
 ا هیت بالفتح و لام کسور و تشدید یک
 سخانی سزاوار بودن و لیاقت و شرافت
 ا هیت بالضم و حرف سوم بای هوز
 ساز و براق از منتخب -
 ا هانت بالکسر سبک داشتن کسی از صوح
 ا هوج بفتح اول و سکون ثانی فتح و ا ه
 و جیم عربی احمق شباب کار و مرد بزرگ
 جیم در از بالا از منتخب -
 ا هیلج بالکسر و هر دو لام کسور و بای
 معروف و بجز عرب لیلیه از عصمت صراح
 خلاصه الحساب و در صراح بروزن اهل

اهو از بالفتح نام شهری از خوزستان
 که هوای بد دارد و کز و م زهرناک در
 آنجا بسیار باشد از برهان و چهارگی
 ا هتر از بالکسر و هر دو زائے معجمینش
 کردن و خوشحالی کردن از منتخب کز و هتر
 اهل بفتح اول و سکون ثانی تراواری
 دانش گرفتن و کدخد شدن و کسان
 و مردمان خانه از منتخب در خیابان نوش
 که اهل یعنی صاحب آید و گاهی بیضه صفا
 و مفرد و جمع هر دو آید -
 ا هوال بالفتح جمع هون که بیضه و هست
 و ترس است از کز و منتخب -
 ا همال بالکسر فرد گذاشتن چیزی را
 خود از صراح و منتخب در بهار عم نوشته که
 که ا همال یعنی درنگ از ماده همل در لغت
 یافته نشد مگر ا همال بتقدیم مسم یعنی هملت
 دادن آمده برین تقدیر ا همال قلب
 ا همال باشد -
 ا هرم بفتح اول و موم یعنی شیطان
 و کثیر وسط و کلان مار -
 ا هتنام بکسر اول و کسرای فوقانی مخواری
 کردن و در کاری همت بر گماشتن و توبه
 دل کردن و حاصل مضمی آن کوشش کردن
 از کشف صراح و منتخب -
 ا هم بفتحین و تشدید مسم سخت در اندوه
 اندازنده و کنایه از مشکل تر و ضرر تر
 از کشف و منتخب -

اہرمن بالفتح وراہلہ مصنوع وفتح میم یعنی
شیطان و باعتماد مجوس قائل چنانکہ بزرگ
قائل خیر از برہان -

اہمون بالفتح آسان تر -

اہل سنجیہ بیای موصدہ زرد و خراباتی
از بہار عجم -

اہلہ بفتح اول و کسر لام ثانی و تشدید لام
جمع ہلال ست -

اہویہ بفتح اول و سکون ہا و کسروا و
و فتح تہائی جمع ہو چنانکہ اغذیہ و ادویہ
جمع غذا و دوا -

اہل ذمہ کافران مطیع پادشاہ اسلام
و گاہی عبارت از رعیت باشد -

اہالی بالفتح انیمان و اشرف الاہالی جمع
الاہل علی خلاف القیاس از شرح لغات

اہلبستی بضم اول و سکون ثانی و فتح بیای
موصدہ و نامی فوقانی و بیای جمول بمعنی ماز

و یراق و این لفظ در حقیقت اہبت ست
بدون بیای تہائی بمعنی ساز و یراق چون

در انشا بیوا واقع شد است لہذا در خیابا
برعایت بمعنی کسان بیانوشت ظاہرا

بودن یا از غلطی کاتبان ست کہ بجای
کسرو موصوف یا نوشت است یا انکہ براسے

تعلیم باشد یعنی ساز و یراق بزرگ بسیار
فصل الف مقصود مع بیای تہائی

ایلیا بالکسرو لام نیز کسور و بعدہ یاسے
بلغت سریانی معنی این لفظ صدیق اکبر

ست و این لفظ برای بسیار معنی آید و نام
شہر است و نام بیت المقدس و لقب

حضرت علی کرم اللہ وجہ و نام حضرت
خضر علیہ السلام از منتخب ہارون -

ایہا بفتح اول و سکون تہائی و فتح ہا
باتنویں بمعنی ہیبت ای بعد بمعنی الماضی

یعنی دور شد -
ایا بالفتح کلمہ نداشت و کلمہ افسوس برای

استفہام آید چنانکہ گوئی ای این مقصود
بجھول خواہد پیوست از برہان و شہید

و غیرہ -
ایرسا بالکسرو بیای معروف و سین ہملہ

یخ سوین و قوس قرع از برہان -
ایتیا بالکسرو بیای شہاد و کسان ارشد

ایقا بالکسرو ادا و گزاردن حق کسے تمام
از صراح -

ایطا بالکسرو یا ہمال کردن و مکر کردن
قافیہ و آن برد و قسم ست ایطای غنی و

ایطاسے جلی غنی آنت تکرار ظاہر باشد
چون دانا و بنیاد آب و گلاب جلی آن ست

کہ تکرار ظاہر باشد چون زیبا تر و خوشتر
و شکر و افسون گوزرین و سین و گران

دخندان و گفتن و شنیدن و یاران و
عزیزان و این عیب فاحش ست -

ایاب بالکسرو بمعنی بازگشت در جرم
از کشف و لطائف -

ایدوب بکسر ہمزہ و بیای تہائی غیر

مفقوٹا و ضم دال جملہ و واو غیر مفقوٹ و
سکون بیای موصدہ در ترکی بمعنی سخت

الیوب نام پیغمبری کہ بزرگ کالیف مرض
و رنج بسیار صابر بودند -

ایجاب بالکسرو لازم کردن و ثابت
و مقرر نمودن از صراح و منتخب -

ایت بیایے معروف در ترکی
سگ را گویند -

ایلاقات بالکسرو ساکن و اطراف
ترکان و این لفظ ترکی ست -

ایالت بالکسرو سیاست و نگاہ داشتن
و بفتح غلط از منتخب کشف کزہ -

ایماقات بضم اول و سکون تہائی
خاندا ہنا و قبائل و این جمع ایماق ست

کہ لفظ ترکی ست از مفتاح اللغات
و لغات ترکی و برای فائدہ مکرر نوشتہ

ایہنت بالکسرو بیای معروف و وزن
ساکن باغثہ و فوقانی کلمہ تہمین و تعجب

بمعنی زہی از برہان و لطائف -
ایراث بالکسرو نامی مثلثہ میراث

رسانیدن و بقیہ چیز بی دادن از
منتخب غیرہ -

ایارح بکسر اول و فتح رائے جملہ و
جمع عربیہ و وائیت مرکب سہل منقہ

دماغ از بحر الجواهر و منتخب -
ایوج بکسر اول بیای جمول و فتح رای ہملہ و جمع

عربی نام پسر فریدون اد برہان و بعضی

نوشته اند که در ملک اویج شهر مشک خیز نبود۔
 ایچ بالکسر جیم فارسی معنی ایچ از برهان
 ایلاح بالکسر در آوردن چیزی در دنیا
 چیز سے از کشف فرودس اللغات۔
 ایضاح بالکسر روشن و آشکارا کردن
 از منتخب۔
 ایلیخ بحیر اول ویای رسم الخط غیر ملفوظ۔
 سکون لام و حای معنی گله اسپان لفظ
 ترکیست و از بعضی ترکان ایلیخ زیادت
 یای تحتانی در آخر صومعه گردیده۔
 ایجا و بالکسر در وجود آوردن و پیدا کردن
 ایرو بالکسر فرود آوردن چیزی بر کسی
 دار کردن از صراح و منتخب۔
 ایرو بحیر اول و ثالث نام حق تعالی و
 در وجه ترکیب این نام و الا که ازین چهار
 حرف ست چنین گفته اند که چون ما را علم
 بر طالع اول و عاشق و سالیح در اربع ست
 که آنهار او را دار بعد گویند پس این نام مبارک
 را بطیاف اعداد مذکور این جروف ترکیب
 کردند بلکه برای الف یک عدد ست و برای
 یاده و برای ج هفت برای ال چنانچه در
 ایلا و بالکسر زامیدن۔
 ایتراد و بمعنی زیادت فطرت چرا که در دنیا
 بودن یای تحتانی بمقابلہ فکس فعل و بی
 ندارد چرا که اصل این اجوف ست مگر از
 بحسب قیاس صحیح باشد۔
 ایسر بالفتح و سین همله مفتوح آسان

و بمعنی جانب چپ از کز۔
 ایدر بر وزن دیگر بمعنی ایجاد اکنون
 از برهان و لطافت در شیدی۔
 ایثار بالکسر شای مثلثه برگزیدن یعنی
 منفعت غیر از مصلحت خود مقدم داشتن
 و این کمال در وجه سخاوت ست۔
 ایبر بالفتح ذکر و تصنیف از منتخب و صراح۔
 ایلیخ بحیر اول ویای غیر ملفوظ چرا که اصل
 کسره الف ست چه در ترکی حرکات را
 بحروف علت می نویسند و سکون لام و سین
 بمعنی متوج و الف غیر ملفوظ سکون
 رای هلیس ایلیخ در لفظ الغریزین
 مختصر باقی ماند بمعنی سرعت بر فوج دشمن
 دویدن۔
 ایار بالفتح یکی از راه رویان که تعاقب
 در تور باشد و مطابق آن بنندی جیب
 است از برهان و شرح لغات غیره۔
 ایجا از بالکسر کوتاه کردن سخن و احتقاص
 نمودن از کز و منتخب۔
 ایاس بالفتح نام غلام سلطان محمود
 غزنوی و سین همله این بدل از زای
 میجر است از برهان۔
 ایکدش بحیر اول ویای تحتانی
 غیر ملفوظ و سکون کاف عربی و کدال
 دشین معجزه و چیز بهر آینه و کسبیکه
 مادر و پدرش چینی درومی یا فرنی و هندی
 باشند و اسپ مجنس یعنی اسپیکه از چینی

اسپ ترکی و تازی پیدا شده باشد
 از جهانیگی و این لفظ ترکیست۔
 اینیش کسرا اول ویای تحتانی غیر ملفوظ
 و سکون یون و کسریم و سین معجزه
 ترکی معنی فرود آمده۔
 ایقاظ بالفتح و قاف و ظای معجزه
 بیدار ان از کز و بالکسر بیدار کردن
 ایقاع بالکسر واقع کردن و حجاب در
 انداختن از منتخب۔
 اییاع بالفتح پیاله شراب خوری و این
 لفظ ترکیست از برهان در شیدی۔
 ایفارغ بالفتح و سکون تحتانی و قاف
 ضین معجزه در دارالافاضل معنی غازی یعنی
 غنوده و بیلون شارح دیوان مافظ
 روتسانی و قطب علی معنی شوخ نوشته
 ایتملاف بالکسر ویای معروف و
 کسرتای فوقانی یا بهدیگر آمیختگی از قرض
 ایراق بالکسر برگ بر آوردن درخت
 از منتخب۔
 ایماق بضم اول و سکون یای تحتانی
 بمعنی تیار و قبیل از معنی اللغات
 ایسلاق بالکسر سپید نمودن و روشن شدن
 بمعنی درخشیدن و روشن شدن۔
 ایاق بالفتح پیاله شراب خوری و بمعنی
 پای و این لفظ ترکیست از برهان در شیدی
 ایسک بالکسر ویای مجهول دفع های
 موعده و کاف عربی بمعنی بت که بر روی

صنم گویند گاہی مجازاً بمعنی مشرق آید از
برہان ورشیدی و در لطف بمعنی غلام و
ایک بالفتح بیشه و انہوہی در خان از
منتخب غیر آن -
اینک بکسر اول و فتح تون بمعنی اینست
و این قریب اکنون -
ایصال بکسر سائیدن از منتخب -
ایل بکسر یای معروف بزبان سرانی
نام حق تعالی و از اینجاست خبر نیل و میکائیل
معنی بندہ خدا و تبرکی بمعنی سال ست
و بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی
معنی گوزن و بز کوهی از منتخب برہان و
کنز و بکسر اول و یای مجهول در ترکی بمعنی
مردمان و قوم و جماعت -
ایلول بالفتح و لام مضموم و واو معروف
نام ماہ رومی کہ آفتاب در بندہ باشد مطابق
آن ہندی ماہ کنوز است از شرح نصاب
ایم بالفتح مار سفید از منتخب -
ایلام بکسر و و مد کردن از منتخب -
ایتام بالفتح جمع تیم -
ایہام بکسر و ر غلط انداختن در رشک
انگندن و نام صنعت شعری و آبخان
باشد کہ در شعر لفظ ذو معینین آرند یعنی
لفظی ذکر کنند کہ دو معنی داشته باشد و
معنی بعید را باشد از کشف و جمع لسان
ایام روز جمع یوم فارسیان بمعنی مطلق
وقت و ہنگام نیز آرند سلیم گوید -

بیت چون شام سلیم آمد ایام قدح
نوشی ست بیفتی ندید در روز ساغر
چو گل شبنم از بہار عجم -
آمین بکسر و میم مکسور بمعنی بخوف و
بیاد ہشت اما لہ آمن بکسر میم کہ اسم فاعل
است از امن و آمین یا بکسر و میم متعین
بمعنی بخوف تر و این اما لہ آمن ست
بفتح میم کہ اسم تفضیل از امن ست آمین
بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر
و جانب دست راست چہ بر تقدیر
معنی مبارک تر اسم تفضیل از آمین و مد
تقدیر بمعنی دیگر ما خود ست از آمین کہ بمعنی
دست راست ست -
ایوان بکسر یای معروف نشکستہ
بلند کہ بران سقف باشد کوشک و الا
جزرگ این معرب ایوان بالفتح از شرح
نصاب بہار عجم و کنز و در منتخب نوشتہ
کہ ایوان بکسر و صغیر بزرگ ظاہر مغرب
ایوانست کہ در فارسی بفتح مستعمل ہے شد
ایگن بکسر اول و یای تحتانی غیر مفلوظ
و کسر کاف فارسی و سکون تون در ترکی
بمعنی بودہ -
الیسا بالفتح کوشک عالم مابین مشرق
و شمال ظاہر این لفظ ہندست -
ایرون بالفتح بمعنی اکنون و یا بکسر بمعنی
انچنین و اینجا و این زمان از یرون و
رشیدی -

ایرمان بکسر یای معروف طفیلی کہ
ہمراہ ہمان آید و بمعنی حسرت و ندامت
و بمعنی عاریت از برہان ورشیدی -
ایقان بکسر یای متعین دانستن از کنز -
ایمان بالفتح سوگند ہا و قوت ہا و
دستہاے راست و بکسر گردیدن و
ایمان دادن از منتخب صراح -
ایام الرمان بکسر راء ہلہ آن رود ہا کہ
مردم عرب در ان اسپان گرد میدانند
ہر کہ اسپ خود پیش بردگر و از حریف
میگیرد از منتخب غیرہ -
ایتگین بکسر نام غلام ترکست از
شرح خاقانی -
ایان بالفتح و تشدید تحتانی و فتح تون
بمعنی کہ آن سوال ست از زمان
از کنز و منتخب صراح -
ایران بکسر یای مشہور کہ مابین
بیچون و قزاق واقع ست و آن عراق
و خراسان و طبرستان و فارس و ہمدان
و ہندوستان و زبجان و کرمان و غیرہ ہا
از رشیدی و شرف نامہ و برہان و در
رسالہ ناجی مسطور ست کہ ایران منسوب
ست بایر کہ آنرا ایرن ہم می گویند
نام پسر فریدون -
این بالفتح و وزن مفتوح بمعنی کہا
از شرح نصاب
ایروان بیایے معروف و واو نام

<p>شہریت - ایک بالفتح بیشہ و انبوہی درخان از منتخب یغرائن ایہ بکسر اول و سکون یای تخیلی معروض و کسر بمعنی زیادہ کن از شرح نصاب کتبی ایلمہ بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون لام و قاف سے مجرور و کاف اسپان و مجاز آجین اصطبل نیز آندہ و این لفظ ترکیست - ایلمہ بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام ایلمہ بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون رای ہما در ترکی ترجمہ بای معیت - ایلمہ بکسر اول و یای تخیلی غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی در ترکی بمعنی در میان و اندرون - ایلمہ بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بہودہ و بالکسخت اینہم از رشیدی و کشنی و برمان و در بہار عم بمعنی اینکہ اسم اشار بقریب بمعنی چہین نیز آندہ بالفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف دوم سنت و تشدید میم لفظ عربیت تمام و آہنہ در کواغذ اراضی و املاک نویسند کہ ایلمہ داران پرگنہ فلان غلط است بجای آن ایلمہ داران</p>	<p>صحیح است چہ بکسر تخیلی و فتح میم در ترکی خوراک و روزینہ را گویند و ایلمہ بکسر الف و یای تخیلی غیر ملفوظ و فتح میم ہم باہم معنی آید و این تفاوت از تفاوت لہجہ بعض ترکان است - ایلمہ و می بالفتح نمہا و نکوہا و دستہا و این جمع ایلمہ است و ایلمہ جمع بدست از کشف و سرورسی و کتبی و در منتخب نوشتہ کہ در بعضی بہا و ہر دو فتح دستہا و نمہا لفظاً بمعنی دست بسیار استعمال یافتہ و لفظ ثانی بمعنی نعمت و جان آرزو و در خیابان نوشتہ کہ ایلمہ جمع ایلمہ است ایلمہ جمع بدست و بمعنی دست است گاہے بطریق مجاز بمعنی نعمت قدرت مستعمل میشود و بعضی نوشتہ اند کہ مشترک است بہر دو معنی و بعضی نوشتہ کہ بد معنی دست جمع کردہ میشود و برای بدی و برای نعمت برای بدی الشیخ آقاسی ترکی است بمعنی دانہ دیوانہ چہ الشیخ بہرہ و یاسے تختانی دشین بیرو و تخیلی و کاف و ی فصیحی در واژہ و آقاسی بمعنی سردار بہمہ از مصطلحات و بہار عم -</p>	<p>ای حرف نداست در عربی بالفتح و در فارسی و ہندی عوام بیاسے جمول و این از توافق لسانین است لیکن در ہندی کتبی ہی بہا ہی ہوزست مگر لفظ ای کہ برای تفسیر است در فارسی نیز بالفتح مستعمل میشود از بہار عم و مؤید الفتح اول و ہم یای مشد و در عربی بمعنی چہ و کلام از کتبی اللغات - ایلمہ بکسر اول و تشدید یای اول و فتح یای ثانی بمعنی مرا - الیشی بالکسخت صفت زمان باشد چون بی بی کہ در عربی سنی بالکسخت تشدید یای فوقانی و ترکی بیگم از جاہلیگری - ایلمہ بالکسخت سبب بایلاق کہ ملک است از شاش قریب تبرک - ایلمہ بکسر اول و یای تخیلی غیر ملفوظ و سکون لام و کسر خای مجہ و یای معرفت رنہ و کاف اسپان و لفظ ترکی است -</p>
<h2>باب باسے عربی</h2>		
<p>فصل باسے عربی مع الف بار خدا بمعنی خدای تعالی بزرگ</p>	<p>و نیکو کار بہ لفظ بار بمعنی نیکو کار و بزرگ است از مؤید و کشف بعضی نوشتہ</p>	<p>کہ حق تعالی را از ان بار خدا گویند کہ ہر کسے را بار میدہد یعنی ہر کس ہر وقت</p>

از عرض حاجت خود میتوان کرد۔
 بالابالمعنی فوق یعنی قدر قامت و بلندی و
 درازی داسپ کوتل و کنایه از ملک جزاسا
 از برهان و بهار عم۔
 باد یا یعنی تیز رفتار و اکثر صفت اسپ
 واقع میشود از برهان۔
 با سا بسین جمله معنی سختی از متعجب و کنز و
 باب السما رکبکشان از لطائف
 با و پروا بفتح بای فارسی که حرف چهارم
 است و ششم و او در سحر را گویند که برای
 آمدن باد کاشد و باشد از شرح خاقانی۔
 با در عربی مرد کثیر الجماع و در فارسی مخفف
 باز است که طائر شکاری باشد و بدان که
 لفظ با که حرفی است مرکب از بای سببی و الف
 مسمی و فارسی بر آسے چند معنی آمده اول
 معنی مع چنانکه گوی آسے یا زین کلل خیم
 دوم معنی با وجود چنانکه یا آنکه او را بسیار
 نهانیدم مگر نه فهمیدم بر آسے عطف آید
 بیست فرق است میان آنکه یا را ش درین
 یا آنکه دو چشم انتظارش بر دره چهارم معنی
 طرف و جانب چنانکه بیست بره از و سه
 پیام چند با او در زین را در بیوندا او در
 چشم معنی را چنانکه مصرعه سحاب ده زین
 با کوه یعنی کوه در ششم برای تعابلی چنانکه
 بیست با روی تو آفتاب دیدم به خوب است
 ولیکن آن ندارد به هفتم بر آسے معاوضه
 مصرعه فرمود کوه غم را با جان نمی فرود

هشتم برای استعانت عربی گوید بیست
 با صیقل ضمیر تو چون عکس آئینه در منی شود
 ز نقل بدن صورت خواست و بای می آسے
 یعنی فقط بای می بدون الف آن نیز
 در فارسی ای چند معنی آید اول معنی مع چنانکه
 بخیر و عنایت در تیار سیدم دوم معنی
 با وجود چنانکه مصرعه بصحیان در رزق
 بر کس نه بست و سوم معنی طرف و جانب
 چنانکه مصرعه کبوی او ندیم طفل اشک
 را رخصت و مصرعه دیگر ملک عم رخت
 شاه عاست و چهارم معنی مقدار چنانکه
 بیست بخیر میستند زدی همان پیشین
 میفرستد بدیوان میرزا و پنجم معنی برای چنانکه
 مصرعه بدیدار مردم شدن عیب نیست
 مصرعه دیگر بطوان کعبه رقم بحر هفتم
 ندارد و ششم برای تعابلی بیست
 بآباداری علت یکی نخواهد بود اگر هزار
 حقیق از من شود پیدا به هفتم بر آسے تو
 چنانکه مصرعه غین مباحث چو کاری
 بدعلی تو نیست و مصرعه مطرب بگر
 کار جهان شد بکام ما به ششم برای توب
 چنانکه مصرعه طبع برد خوشی لصاحب
 ولی به مصرعه دیگر که فریاد او بود خوشی
 مصرعه او را بمن و مرا با و باز رسان به
 هم بر آسے سبب چنانکه بیست بحر عشق
 تمام میکنند و غوغا نیست و تونیز رب
 بام اگر خوش تماشا نیست و دهم برای توب

چنانکه بیست لطفش به بارشادمانست
 هفتم بسبب هر گانست و مصرعه
 بحسن صورت او بر زمین نخواهد بود و
 مصرعه بصورت توبت کتر آفرید خدا
 یا ز دهم معنی عوض مصرعه پدرم رود
 رضوان بدو گندم نبرد وخت و بیست
 نه بر سیزگار و زدنانش در اندیشه همین بس
 دنیا بدین میخیزند و مصرعه که علم و ادب
 میفرود شد بنان و دوازدهم برای ششم
 چنانکه بیست زابروان توبی اختیار ششم
 بر نفسی که ازین ذوالفقاری ترسم و
 سیزدهم برای تین و تو سل چنانکه ریاضی
 یارب بر سالت رسول الثقلین و یارب
 بغیر کننده بدر و حین و ععیان مراد
 حصه کن در عصا و پنجمی بحسن بخشش
 و نهمی بحسن و چهاردهم برای استعانت
 چنانکه مصرعه بچوگان خدمت توان
 بردگویی و مصرعه بشکر توان کرد این
 کارزار و مصرعه تازه میسازم باخن
 باز داغ خوش را و پانزدهم برای صل
 و اتصال چون رنگ برنگ دمیسم و
 شانزدهم معنی زیر چنانکه به تیغ معنی زیر
 تیغ بیست چنین تا بقدر هفتاد مرد و
 به تیغ آمد از در میان در نبرد و مصرعه
 کرایای خاطر در آید رنگ و هفدهم
 برای آغاز چنانکه مصرعه بنام جهاندار
 جان آفرین و اگر چه حقیقت این باسے

استعانت است لیکن چونکہ بعد حذف
جمله متعلقہ خود که ابتدا میگویم است در ابتدا
کلام واقع شده لهذا مجازاً بای ابتدا میگویم
بای آغاز گویند هر دو هم معنی اند و سمت
چنانکه مصرعه گردن قدر سرکش تند خو
نوزدهم بای اضافی و آن معانی اضافه
دهد به مصرعه در زرداری بزر محاسبه
بیستم معنی لائق چنانکه صاحب گوید بیست
صائب کنون که در ویدرمان خوانده است
آن به که راه چاره و تدبیر سپریم یعنی بود
کار بهلاکت رسانیده لائق معالجه خوانده
بیست و یکم معنی از چنانکه بیست بن لویا
کنده گلهای تصویر تهناتی را بیاید آرزو
خفتگان نقش قالی راه بیست حافظ خود
پنجاه و یکم خرد می آلوده ای شایخ پاک
دامن معذور دار مارا یعنی از خود بپوشید
بیست و دوم معنی در چنانکه مصرعه ششم
بن فادی شکر بدان تو بیست و سوم
معنی بر چنانکه بیست آن شمس را کند زین
فاده است پروانه چون سمن بزاد
فاده است به مصرعه مشت آبی بروی
خفتل زین بیست چهارم معنی را چنانکه
مصرعه بداند و آنچه دادی نشت
مصرعه پنجم چون دهم ای آرزو دل
بیست و پنجم زائده و آن در اول اسامی
حروف مفتوح می آید و در ابتدا علی فعال
اکثر جا مکتوب و بعضی جا مضموم مثال بای

زائده مفتوح بر اسم مصرعه آن قطره
که حرف بدو را فکند مرا به مصرعه تنها
نداشت روی روی به مثال بای زائده
مفتوح بر حرف به مصرعه بجز این نکته
که حافظ ز تو ناخوشند و است به مثال
بای زائده مکتوب بر ماضی امر و مضارع
چنانکه بر رفت بگیرد بر مصرعه و بر سخته تیر
اندر فارسی به مثال یاسے زائده مضموم
بر ماضی مضارع و امر چون گفت بگیر
و بخورد و عربی برای جمع معانی مکتوب می
آید در این حرف گاهی اول بدل شود چون
بناد و نداد و از و با و چون زیان و
زفان و بیم چون غروب و غم و بجاف
عربی و فارسی چون باله و گلابی نوعی از
جوان و بهای هوز چون بوش و بوش
معنی کوفه
باب در عربی دروازه و نام کتابی و در
ترکی و فارسی معنی شایسته و برابر و در خود
لائق و معنی باره و حق چنانکه گویند در باب
فلان یعنی در حق فلان از منتخب بزبان
و لطائف
یاسے گوشه عالم ما بین مغرب شمال
و این لفظ هندی است
باب الالو اب سر حدیث بلک شز
و آن از عمل انظار جمال از کیان تا
دریای خرمسری از سنگ چو و آهن
و از ریزه کشیده اند و در میان بند بیست

آمد و شد قوافل که از ایران تبرستان
یا از ترکستان بایران باشد دروازه کلا
از آهن نصب نموده اند وقت حاجت
مرد قوافل نگهبان پادشاه ایران
آن دروازه را میکشند و باز متقل
نمایند و این را در بند حرم میگویند
از تواریخ و غیره
باب قصاب وادی است از کشتی
و آن یکبارگی بزور کله و گردن حریف
کج کرده بر زمین زدن است چنانکه قصاب
چهار پایه را بر زمین میزنند
با و جنوب باد است مخالف مزاج
آدمی چنانکه در کتب طبیه مذمت بسیار
مسطور است
یاسیت لائق و سزاواری و معنی لائق
و سزاوار نیز آمده و این مصدر جمع است
از بهار عجم و غیره
یاغات جمع باغ بطور عربی و نام محله
در اصفهان و اکثر ساکنانش زنده و با اثر
بوده باشند از شرح گل کشتی
یالشت بکسر لام و سکون شین معجز
یوقت خواب زیر سر نهند و این مزید علیه
یالش است که معنی تمکینه شهرت دارد از
برهان و یا شت پیل آنچه مقدار تمکینه کلا
از پند راست کنند و پیل نو گرفتار را
بآن باولی دهند از شرح قرآن حسین
بالیین پرست شغش شل و بی کار نام

دوست که سر از باین تواند برداشت
 از مصطلحات -
 بالیست بکسر ای تحاتی معنی حاجت
 و نیاز و لوازم چیزی از مدار -
 یا دوست بدو دال هملا سرف و کسیکه
 مال را بجلد خراب بر نشان کند و بجهت منقل
 نیز آمده از برهان و رشیدی در چراغ هدایت
 باز خواست طلب جستجو و مواخذة و
 واپس گرفتن چیزی -
 باز یافت بمعنی خریدن -
 بار و دیاروت در اصل معنی شوره
 است و بمعنی داروی تفنگک زست زیرا
 که جزو عظیم آن شوره باشد از بهار جم -
 باور در مشت بی حاصل و تهیدست و
 بمعنی بی حاصل و تهیدستی از برهان -
 با دروست بکسر و ضرورت معنی لاف نیز
 از برهان و سرورسی و لطائف -
 بالادست حریت و قابلیت معنی هر چیز
 نفسی و متبرک و کامل و بمعنی صدر مجلس از برهان
 یا عشت بر انگیزنده -
 یا حشت بکسر حای هملا کاوندہ زمین و
 کاوندہ سخن از منتخب -
 یا ح زریکه از سوداگران بطریق حصول
 میگردد و زریکه پادشاه غالباً از مخلوب گیرد
 یا وینج بدال هملا و یای معروف و هم عربی
 لزومی از توپ که آلت جنگ است از چراغ
 هدایت نظاها را بدین معرب بادش است

و بادش بدال هملا و کسلام و شین معجز
 در ترکی توپ را گویند چنانکه در لغات
 ترکی مصطلح است -
 یا وینج خام طبع و کار بیفایده کننده -
 یا دینج کتایه از دم مسیح که اموات را
 حیات می بخشد -
 یا و سمرخ مرضی است معروف -
 یا د معنی اول معرفت و نام روز سبت
 و دوم از هر ماه شمسی بمعنی کلام سخن و مدح
 و آه و ناله و تیز و تند و نام کعبه از انجمن
 خسر بر و نیز در سخت و کبک و کله است برای
 دعا و بختی مخفف بوادست و با د امریز
 علیه با دست و نام فرشته و نام مرضی که
 از فساد خون پیدا میشود و تن از ان شین
 و بمعنی جوشش خون که آزار سرخ با دینز گویند
 از برهان و جهانگیری و با د بمعنی صدمه
 نیز آمده چنانچه با و دشنام و با د تر و با د
 سیلی و با د خامه و با د تاز یانه و با د رکاب
 و با د تفنگک با د شمشیر و با د مع و غیره از
 مصطلحات و بهار جم -
 یا ر و کسر ای هملا در عربی بمعنی سرد و
 سردی کننده و فارسیان بمعنی میزه و
 ناتوش آزند و مجازاً بمعنی عنین که بر زن
 قادر نباشد از بهار جم و غیره
 یا د آوردن و بخت و او نام پنج دوم از پشت
 پنج خسر بر و نیز دو و چترتیه اش اینست که
 قیصر دم از خوف پرویز چند کشتی از نال

وزیر کرده بجزیره میفرستد و با تحالف
 آن کشیها را بسوسه ملک پرویز آوردند
 لهذا آن مال را پنج با و در نام کردند
 و نیز نام پو طه خوار دار سفید رنگ نام
 نوانیست از موسیقی از رشیدی برهان
 کشف و مدار -
 یا ر بدین معنی حرف چهارم که بای موحده
 است نام مطربی که از مقر بان خسر بر نیز
 بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و
 این مرکب است از بار که بمعنی دخل و در
 است و بدین معنی خدادند و دارنده چو
 پرویز او را حکم دخول مجلس نجیب اوقات
 داده بود لهذا باین لقب ملقب گردید از
 رشیدی و کشف و برهان و صاحب
 برهان نوشته که بعنصر موحده و فتح آن نیز
 دست باشد و در رشیدی نوشته که صخر خطا -
 یا سخو و کنیت ابو الحسن خرقانی رحمة الله
 علیه از لطائف -
 یا ترید کنیت یکی از اولیای کبار که اهل
 وقت بودند و مولد ایشان شهر سلطام است -
 یا ز و بند زای محمد و او عاقله معراج
 هر چیز چنانکه رشته شیش و دو ال اشال
 آن برای شمشیر -
 یا ع مراد با فیست در بهرات -
 یا ق بکرتان مرد بسیار ملام بسیار مال و
 شیر دهنده و لقب امام نجم کبیر امام شیرین
 علیهم السلام بودند از منتخب -

بادفریدال ہمدانی فتح فایکی ازبایہامی
اطفال کہ ہندی آنرا پھر کی گوئید و آنرا
از کا غزمینا زند و بعضے نوشتہ کہ چرمی باشد
مدورید و سوراخ کہ برشتہ سفتہ بدو دست
در کشاکش آزند۔

با ر این لفظ چند معنی دارد اول نامیت
از نامہای حق تعالی دوم پشت خروارو
دانبار سوم بزرگی جہانگرانی پنجم بزرگی نیکو
کار ششم نصیب ششم رخصت و غل گشتم شیخ
و بن درخت ہنم مردف کار دہم کرت و مرتبہ
یاز دہم بارگاہ دو از دہم بسیاری ہر چیز
جای امبوہ ہر چیز چون زنجار و دریا بار
سین و دہم شرمیوہ ہر درخت چہا دہم حل زبان
پانزدہم غش آیتش کہ در شکست زعفران
گندہ شانزدہم ساز مطربان ہفتم بارندہ و ہر
از باریدن از جہا گیری معانی این لفظ بسیار
چون بعضی ازان در کتب متداول مستقل
نشدہ بود ترک کردم و عربی باقی بیدرا
یعنی نیکو کار از منتخب و در جز آن ہدایت و
ہبار عم با ر معنی شاخ درخت نوشتہ است۔
با یا کیوڑ ہم شخصی کہ فیر ننگ نوش لود۔
یا حور بضم حای ہمداد و معروف بپسے سخا
گر ما در باہ تہوڑو ایام مقرر می آن ہشت
روز ہست از نوڑ دہم توڑ تا بست ششم ماہ
مذکور و این ہشت روز اگر بغایت گرمی بگذرد
علامت از زانی ست و اگر سردی بگذرد
علامت تھط باشد و نزد بعضی معانی لفظ ماخوذ

از بحر ان کہ معنی حکم باشد یعنی ہشت روز
مذکور حاکم اند بر حوال ہشت ماہ از اول
مرد او اما آخر اسفند از نواز بر ان و منتخب
و مراح و لطائف و اکثر اہل لغت و بعضی
شاعرین قصائد عربی را در تحقیق این
لفظ خطا واقع شدہ۔

با ر گیمینی اسٹ شتر و گاؤ از برہان۔
یا دیگر بجان فارسی دوروزنی کہ برای باد
در خانہ سازند و خانہ کہ از ہر چہا طرف
باد گزیر بہت وزیدن باد داشته باشد۔
یا س لفظ نام باغیت در کرمان نہ در صفا
از مصطلحات۔

با ہر کسر با معنی روشن و ظاہر از منتخب
با شتر یعنی مشرق اکثر است و گاہے
معنی مغرب نیز می آید و لفظ با شتر مخفف
با شتر است و اختر آفتاب
گویند و ماہ را نیز اختر می گویند و بعضی
ملک خراسان و لواحق قندھار از زبیر
دبرہان و موید و مدار و جہا گیری کشت
و شرح خاقانی۔

با و ر بفتح وادست بضم آن معنی اعتبار
کردن و قبول داشتن بلفظ کردن و افتاد
و داشتن مستقل از برہان و بہار عم۔
با ز از ظاہر در اصل ابازار بود زیرا کہ در
چنین جا با اکثر از اطعمہ و ابا میفر و خشن
و ببرد را یام معنی مطلق جای فروختن است
یا قہ و یا زار نیز و گرم و رانج از صفات

اوست و مقابل انہا با زار گندہ و
افسردہ و شکستہ و فریاج و لفظ با زار
بمعنی سو دور معاطہ و رقی روان نیز
از بہار عم۔

با بر بضم با می موحدہ دوم نام پادشاہی
کہ جدا کبر بود و بچار واسطہ سیرہ شاہ بود
صاحب قران باشد۔

با و ر کسر و ال شائبندہ از لطائف
با و ام ز بجز با صفت کہ حلقہ زنجیر از
مصطلحات۔

با العشی و ال ابکار کبشین معر و کسر الف
کہ حرف دہم ستا معنی شام و یا مداو۔

با تہ برای مع مسافت ہر دو دست فراخ
کردہ از سر انگشت دستی تا سر انگشت
دیگر کہ ترکی آن را قلان گویند و بعضی

تکرار و معاودت کاری و بعضی کشادہ و
تشبیب تیز و تفرقہ و جانب گذر گاہ و بعضی
جدا و نام طائر شکارے و شراب بانج و
خران و بعضی برگشتن و میخوام از بافتن و
بازیدن اینہم نیز در معانی شدہ اند
برہان و جہا گیری در شیدی مؤلف گوید
ہر چند کہ لفظ با زبمعنی وقت و ہنگام در
کتب لغت نیامدہ مگر در کتب درسی فارسی
مثیل نظری و الو افضل و غیرہ چند جا
در ایتج شدہ چہا بجز بر متبع متاثر پوشیدہ
فیست و در لفظ و تریا حرف چہارم
بای عثمانی ست و بیانش محل تہوڑو ہر

نراش در شہر گویا در بیع عالم در مردمان ادوادلی کامل می دانند ۱۲۸۵ھ

باخر و بفتح غای مجرور سکون رای هبل و بعد
 زای مجرور وزن نامرد نام قبیل از
 خراسان و نام گوشه ایست از چهل شمش
 گوشه موسیقی از رشیدی و برهان و بجایگزینی
 یا از کسبر را هبل و بعد مجرور یعنی ظاهر و پیدا
 شونده و آشکارا -
 باران گریز آنچه از چوب خشت مثل سبیل
 سازند بپندی مجرور گویند از شرح قران
 السعدین -

بار انداز فروکش شدن و مقام گزیدن
 از مصطلحات -

بالوس یوا و معروف و سین هبل یعنی کاوش
 منوش یعنی کاوور که چیز دیگر بفریب آوردن
 آیه شسته باشند از نوید رشیدی و برهان
 یاس بسین هبل یعنی خوف و بیم و غناب
 دشمنی و قوت جنگ لیس از کشف و کز و
 بالس بکسر همزه سخت محتاج شوند و
 درویش از لطائف -

یا با تخمس بجای مجرور نام مسخره -
 یا بش بشین مجرور ترکی پس سرکه بر لبی
 را سب گویند از لغات ترکی -

پاز بکوش بکاف فارسی یعنی شونج
 و شنگ طفلی که گوش بر آواز باز و طفلا
 دیگر دارد این لفظ بکاف عربی خطا است
 از برهان و چراغ هدایت و چهار شربت -
 با قلمش بسکون قات و فتح لام و
 سکون شین مجرور لفظ ترکیست یعنی دیده

شده یعنی دیده و لام علامت مجهول
 و مش علامت مفعول و بجای ها کدر
 آخر صیغه ماضی و مفعول آرد چنانچه در
 گفته در فقه و گفته -

با تخمش بفتح اول و سکون غای مجرور
 الف غیر ملفوظ و کسر میم در ترکی بمعنی
 دیده که صیغه ماضی است -

یا در لیش بیای معروف غرور و لاف
 از لطائف -

یا در فروش خوشامد گو و لاف تن و در
 هندوستان لقب قومیت که آنرا بجا
 گویند و آنرا یاد خوان نیز نامند و همین
 صبح است از بهار عجم -

بالش بکسر لام تکیه که زیر سرشند و معنی
 بالیدگ و افزایش از برهان و در جواهر
 نوشته که بالش و بالین تکیه که آنرا زیر سر
 نهاد ما خود از بال که معنی پرهای با زوی
 مرغ است چه در اصل وضع از پر مرغان
 می آگندیدند و در لفظ اول شین مجرور
 و در لفظ ثانی یای تحتانی و لون برای نسبت
 است یا آنکه ما خود از بالین میخیزند
 چون زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش
 خواست لهذا بشین نسبت آنرا بالش
 گفته -

با سطر فراخی و دیده و یکی از اسما الهی
 یا در شرط بضم شین مجرور با موافق
 چون شرط بضم در اصل معنی نشان

و علامت است با موافق را که
 با در شرط گویند از همین جهت است
 که علامت روان شدن جهاز و دور
 شدن طوقا نسبت از مدار رشیدی
 و لطائف سرانح اللغات و صاحب
 آریخ ولایت نامه که شهر لندن
 دار السلطنت انگریز رفته بود چنین نوشته
 که با در شرط با درم است چون نسیم موافق
 که بعد فرو شدن طوقان وزیدن کرد
 باین باد اگر چه اهل جهاز را بعد تصدیق
 طوقان راحتی حاصل شود لیکن در روش
 جهاز تصور راه یا بد زیرا که جهاز هر قدر
 که زودتر منزل مقصود رود بهتر است
 یا ع بعین هبل مقدار دراز کردن هر دو
 دست از منتخب -

یا لبع بضم لام پیمان شراب -
 یا زع بکسر زای مجرور یعنی مجرور شدن
 و طالع شونده از منتخب -

باغ معروفست و مشترک است در عربی
 و فارسی در جوی صحیح آن بیجان چنانکه
 و غیر آن صحیح مانع و نارد باغات نیز آمده
 از بهار عجم و در ترکی باغ بمعنی بند که
 از آن چیز برآیندند -

بارق روشن و تابان -
 با سق بکسر سین دراز و بالنده از بسوق
 که معنی بالیدن و دراز شدن است
 از صراح و کز و منتخب -

تانیہ ہر دو غزل برضہ است۔
 باقل بکسر قاف ترہ فروش نام مرے
 کہ بغایت کند زبان و احمق بود از کنز
 و در مصطلحات و بہار علم نوشتہ کہ کوک
 نشان ریش بر آورده و نام شمشیکہ حق
 مشہور بود و سختی کہ بجای و ماندگی بیان
 شود۔

بازل بکسر زای مجہد شتر کہ بال ہم دور
 آید از منتخب۔
 بازل بکسر ذال مجہد یعنی بخشہ و سخی
 از منتخب۔

باسل بکسر سین ہمدلیہ و بہادر از منتخب
 بالشت پیل اپنے در او اہل حال بری
 آمونتن پیل نو گرفتار از نپہ بقدر ترکیہ
 کلان راست کنند باولی زمین از شرح
 قران السعدین۔

بای حال بکسر اول دفع ثانی و تشدید
 سخانی بکسر و تنوین آخر کہ علامت آن
 دوزیر لام است یعنی ہر مال بد آنکہ با جاہ
 است و ای اسم استغناء میر مجرور و معنی
 و حال معنات الیہ و ای گاہی و قول
 خود را عامی گرداند چنانچہ ہم دوزیاست
 بالعدو و الاصل لغبتین غین مجرور
 و وال ہمد و او اول مشدود و مبالغہ
 کہ با قبل صاد ہمد است یعنی با داد
 و شبانگاہ ہا۔

بالا استعلال بالذات بلا و اسطوہا

امین و استوار و نام پادشاہی کہ از شیر
 دختر زادہ او بود و ہمینی پرورندہ و تصغیر
 باب کہ یعنی پدر باشد و این تصغیر ہی
 تنظیم است و صاحب جوہر الحروف
 نیز نوشتہ کہ در بابک کاف برای تنظیم
 و تعلیم است۔

باسک بفتح سین ہمد و کاف عربی یعنی
 دہن درہ کہ ہندی آنرا جامہ ہی گویند و
 نزد مورخین ہنود نام پادشاہ ماران۔
 بال از کتف تا سرناخن و بعضی گویند از
 شانہ تا آرنج و بازوی مرغان و لوی از

ماہی بزرگ امر از بالیدن و بعضی یعنی
 دل و جان و حال و فراخی عیش و شان
 و عظمت بترکی عمل را گویند از بہان
 و لطائف و تعجب و کشف مدار و مؤید۔

بابل بکسر بای و م نام شہر قریب کوفہ
 و بضم باغیر فصیح از مؤید و بران و منتخب
 و در مصطلحات نوشتہ کہ نام شہری است از
 عراق و در اینجا جاہیست کہ باروت و

ماروت دران معذیہ ندقال عزوجل
 بیابل ہاروت و ماروت و بعضی اہل
 لغت بضم سوم نیز نوشتہ اند و شعر ہم آوند
 اند ظہوری گوید طبیعت در دکن آن چشم پیدا
 میشود بہ بان خواہ ساحران بابک است ہ
 سلیم گوید طبیعت در رہ عشق ای دل از
 سحر و فنون امین میباش پختہ ہر
 مور این مہر ای چاہ بابل است پختہ ہا

باسلیق لفظ یونانی است و آن رگیت
 مشہور و معنی لغوی آن پادشاہ عظیم است
 چرا کہ این رگ زول و جگر است است از
 بحر الجاہر و عجیب کہ ترکی ہم باشلق بشین مع
 و کسر لام یعنی پادشاہ و امیر و سردار است
 و درین ہر دو لفظ یونانی و ترکی توافق بسیار
 است بانڈک فرق۔

باچاق بمعنی غلام حاکم زبردست و بال
 و صاحب ہندی مقابل زیر چاق کہ بمعنی غلام
 و محکوم و فرمانبردار باشد از چرات ہدایت
 و چار شربت۔

با و فتوح بدل ہمد کسور و فتح فاد سکون
 قوتالی مرصیت کہ خایہ بزرگ شود۔

باریک بکسر بای سے موحده دوم و کاف
 فارسی یعنی امیر اعظم کہ او ہر وقت خواہد برگاہ
 پادشاہ بار یا بدو این مرکب است از بار
 کہ یعنی دخل است و از بگ بالکسر کہ مخفف
 بیگ است بمعنی صاحب و امیر این لفظ

را بفتح بای ثانی نیز نوشتہ اند کہ بگ بفتح
 بمعنی امیر و صاحب است در ترکی و این لفظ
 یعنی عرض بیگی کہ عرض مردم را بچند بار پادشاہ
 میبرد و نیز آندہ از کشف شرح قران السعدین
 بابک بفتح بای دوم و کاف عربی نام

پادشاہ پارس کہ حدیث از ار د شیر ابن سا
 ساست و بعضی گویند کہ نام مجری سکان
 را بشارت تولد از شیر دادہ بود از شیر
 و کشف و در بران نوشتہ کہ بابک بمعنی

بکاری استاون -
 باغ نسیم باغیت در کشمیر از چراغ هدایت
 بام طرف بیرونی سقف خانه و بیضی مسج و
 پگاه و درین صورت مخفف بامداد است
 از برهان -
 بادشام بنیم دال جمله و سکون شین
 بنام باشد از رشیدی -
 بان نام درختیت نام خوشبو سے و مشک
 بید از گویند از برهان و تحقیق اینست
 کبان دوخته ست نازک خوشنما که از تخم
 روغن گیرند و بسیار نافع و خوشبو باشد آن
 درخت در ملک عرب روید و در هندستان
 نباشد و آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی درخت
 هجرت است و بعضی گویند که درخت بکائن
 مانا است این هر دو غلط است از مخف و
 خیابان و در فارسی بمعنی رنگ لون و معنی
 دارنده آید چون فیلیان و در هندی بان
 چیز است که بیاروت پر کره بعد از آتش
 بر فوج مخالف اندازند و آن شکل هوائی
 باشد که آتش از می معرفت نما بر آید
 آگن بانست چه بان در هندی تیرا گویند
 و آگن بمعنی آتش -
 باستان بمعنی قدیم و گذشته و بمعنی کہند
 این لفظ را بیای فارسی خوانند خط است
 از رشیدی و کشف و برهان و چنانگه
 یا بزرگ حرف سوم بای موحده موقوف
 و ذای موحده مسج که بر آن کباب برینا

کنند از رشیدی و سروری -
 بازارگان بفتح زای موحده معنی سوداگر
 و این مخفف بازارگان است و مرکب شد
 از لفظ بازار که معرفت و از لفظ گان
 که برای لیاقت آید پس معنی بازارگان
 کسیکه لائق بازار باشد و آن سوداگر است
 و کسانیکه بنیم را خوانند خطا است لفظ
 و برهان و در بهار هم نوشته که بازارگان جمع
 بازاره که بهای نسبت بمعنی کسے که در بازار
 نشیند و بازارگان بفتح زای موحده مخفف
 بازارگان و اطلاق آن بر شخص و اصدا
 عالم مشرکان و دندان که جمع مژه و دندان
 و معنی مفرد مستعمل میشود و معنی سوداگر مجاز
 یا قلان لغات نام بانیست -
 باز خوردن ملاقه شدن و مقابل
 شدن -
 بابکان بفتح بای موحده دوم و کاف غنی
 مسج بیا بک که نام جد مادر سے اردو شیرین
 ساسان است چون اردو شیر از بابک کردن
 یا قتل بود یا مشوب شد الف و نون برای
 نسبت است و بعضی گویند که بابک نام معجزه
 ساسان را بشارت تولد اردو شیر داده بود
 لهذا با نسبت کردند از رشیدی -
 باو سجان بزال معجزه کس و هم عربی معرب
 باو سجان ترکیاری معروف که بهندی میگین
 گویند از قاموس و غیر آن -
 بازوان برادال هملتین بمعنی آوند و

ظرف که در آن چیزی نهند از برهان و
 شرح لصاب در رشیدی نوشته که جوال
 و خارجی و بمعنی صراحی نیز آمده -
 بار دین نام شهر از لطافت -
 بالین آنچه وقت خواب زیر سر نهند
 در هندوستان بکلیه شهرت دارد و آن
 طرف سر بر را گویند که بدان طرف سر می
 نهند بهندی سرمانه گویند -
 بامدادان بمعنی بامداد و الف لون نزاره
 است از عالم بهاران و صبحگاهان از
 خیابان -
 باوزن بمعنی بادکش که بهندی بچکا گویند
 باخو و بر نیامدن بی اختیار شدن -
 باو بیودن کار بیفایده کردن از برهان
 باو خوان خوشامد گوهر زه گو از برهان
 باو در بروت افکندن و باو در
 سبقت افکندن بکبر و غرور و لان
 زدن -
 باخترن لازم و متعدی هر دو آمده بادی
 کردن با بینه و نقد خود را در قمار بخریف
 داده عاجز ماندن که بهندی باو ناگویند
 باو رسانیدن بنا و رسیدن
 بنا باو بنای خانه حکم و استوار شدن
 و کردن از جهت عمیق کردن بجای بنا و
 بمعنی خراب کردن نیز آمده -
 باو یک شدن لاغر شدن از منطقی
 باو یک رسیدن در کلامی بغیر تمام و در

انڈک اندک کمال خوبی ملاحظہ فرمادہ
 از مصطلحات -
 بازار زردن قائمہ خاطر خواہ گرفتن و
 سود و معائنہ و تائید بازار گویند از مصطلحات
 بازار کردن جدا نمودن و کشادن از
 از مصطلحات -
 بازار کشادن جو فردی و سخاوت از مصطلحات
 یا کسی آتش شدن با او در خشم شدن
 بالاک گرفتن بلبه شدن شخصی را غافل کرده
 چیزی از مال او برون و خارج کردن و
 یعنی برداشتن در وقت و نظام یافتن از
 بار مجرم مصطلحات -
 بالین آشکستن اندکے تعظیم کردن از مصطلحات
 بازی خوردن فریب خوردن -
 یاد بردارمان کردن کنایه از غرور و غمان
 و بعضی گویند که عبارتست از نام غیر ممکن بنویس
 آوردن -
 بار آفتن بسوی فروکش شدن و مقام
 گرفتن از مصطلحات -
 باد در کله داشتن یعنی کاف و غلبه و پای نفوذ
 کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات -
 بار بستن کنایه از سفر کردن -
 باغ بستن نمودن یعنی فریب دادن
 از چهار شربت و در چراغ هدایت و بہاریم
 باغ بستن نمودن بوعده آمدن و رخ فریب دادن
 باسگ جوال شدن نوعی از تغذیب
 جویان کہ باسگ در یک جوال کرده می بینند

و کنایه از سہماتہ شدن با مردم بد از برہان
 و غیرہ -
 باز کشیدن یعنی زوشتن ابو فضل ر
 مکاتب آورده آنکہ در باب باز کشیدن قمر
 چند قلمی نموده اندالی آخرہ -
 بال تذر و کلاہ ابرینی پارچه ابراز شرح و
 تم کشی -
 بازو قوت و استعداد -
 بالنگو بکسر لام با در خمبویہ از برہان -
 باز و ضمیر را در ہمدیوار قلعه و حصار از
 لطائف و کشف و برہان -
 پاکو بواو بچول شہرست قریب شہر ان
 از مؤید و غیرہ -
 بازگو بزازای سحر و کاف فارسی و واو
 بچول بیان کنندہ -
 باہو بواو معروف چوبستی بزرگ از برہان
 بارقہ بکسر راہلہ وقاف چیزیکہ در خندہ
 باشد مجازاً بسمی روشنی و در خندگی بہر باقم
 ماخوذ از برق است کہ بسمی در خندن
 و در مدار یعنی ابریا برق و در تہمت کنز و
 قاموس یعنی شمشیر او در صراح یعنی شمشیر و
 بارہ حصار و قلعه و دیوار قلعه و معنی اسپ
 تیز رفتار و ہمین کرت و لذت و یعنی حتی و
 شان چنانچہ در بارہ فلان یعنی در حق فلان
 و معنی قاعدہ و معنی بوزہ کتہ می کنند از
 برہان در شیدی و سردی و کشف و
 لطائف ماخوذ از مصطلحات یعنی دوست ہم آمد

یا خندہ بجمعین معجز غلبہ ازینہ بر منقوش
 از برہان -
 بالوعم بواو معروف و بین ہملہ حوضی ہلہ
 کو چک سراز اندرون فراخ کہ آب صحن
 خانہ و آب بسردمان جمع میشود از
 منتخب مدار و کنز و در کشف راہ آب خانہ
 بادہ فراہ و باد فراہ لغت اول
 بسکون دال ہملہ و فتح خالفت ثانی
 بفتح اول و سکون فاجر ای گناہ و مکاف
 بدی از برہان و مؤید در شیدی و کشف
 و مدار و سردی -
 بادہ شراب پیر باد میثی غرور آمدہ بہر ای
 ست از رشیدی و در بہار عجم نوشتہ کہ باؤ
 شرابیکہ خام از خم بر آورده استعمال نمایند
 و بر عرق نیز اطلاق کنند و این منسوب
 بہ اہمست بہر باد غرور را گویند و خوردن
 شراب نیز غروری آورد و مجازاً یعنی بہر
 شراب خوری ہم می آید -
 باغہ باغین بیوگر ہیکہ در بندر گاہ بنیل
 باین ران بسبب دمی و لشی بہر سد
 بہندی اولنجا گویند از رشیدی -
 باگرہ بکسر ق یعنی دو شیر و در مدار و کشف یعنی
 زن نارسی و نایاخ -
 باغچہ باغ کوچیک و کسانیکہ بچویند خطا از کشف -
 بالیبہ بکسر لام کہنہ و قدیم از منتخب و کشف
 و کنز ماخوذ از بلا بکسر یعنی کہنہ شدن
 باضہ سخای میجو جانور آبی است کہ بہندی

کچھ آؤنید از جہانگیری و این لفظ ترکیست
 با کورہ یعنی کاف عربی و او معروف میوه
 نوسیده که اول از ہر افراد نوع خود پنختہ
 شدہ باشد منتخب و لطائف و کنز وغیرہ۔
 باز نامہ برای ہر سبب تحمل چینی منت
 و بہنی تغاثر و بعضی گمان برده اند کہ بارہم
 است از رشیدی و لطائف و در برہان
 این لفظ کہبت بہن معانی برابر ہلہ قومست
 بالغہ بمعنی کاملہ۔
 باویہ صحرا و بیابان باہمی عربیت و ترکی
 پیار بزرگ را گویند چنانکہ در لغات ترکی
 مسطرت۔
 بایستہ لائق و بہتر۔
 بازغہ بکثر است بمعنی و غین معرطوع کنندہ
 و نام ترکیست از نسل عاد کہ بہدایت یوسف
 علیہ السلام مرتبہ معرفت رسید از منتخب
 باطنہ سخت گیرندہ و حمل کنندہ از منتخب
 با دکلہ کبک و ال و حای ہلہ و تشدید کاف
 عربی منتوح و باہمی شہوت و باہ زنان و
 این ترکیست چہ کہ بمعنی خارش است چون
 با دوروح و عروق و اعصاب اندام زن
 متصل میشود حاجتی مثل خارش بہم میرسد از
 کتب طب منتخب۔
 با دکلہ کبک و ال ہلہ و کاف عربی مضموم
 بمعنی ضربت جملہ از چراغ ہدایت۔
 بالمشافہہ بمعنی ہم فوج قافحہ باو بعد
 از وی دیگر کہ بدل از است بمعنی بار در روز

گفتن و کسانیکہ نارامکسور خوانند یا در
 آخر یک ہامی نویند و یک ہامی خوانند
 خطاست لائق آن بود کہ این لفظ را
 در باب میمری نوشتیم لیکن بنا بر مصاحفہ درینجا
 نوشتہ شد۔
 باورسیہ سین ہلہ و ب مدق یعنی قرص
 چوبین سوراخدار کہ برستون خیمہ ہنند
 از برہان۔
 باوامرہ قسمی از پارچہ نفیس و نوعی از
 بزمین کینہ کہ متوزا از از ہم نکشادہ باشد
 و بمعنی خرقہ مرث از برہان۔
 باسکونہ بمعنی اثر گونہ۔
 با بکانہ کاف عربی در یچہ و کاف برای
 تصغیر و اند کہ حرف نسبت است از انداز
 شرح خاقانی و در برہان نوشتہ کہ با لنگا
 بیاسی فارسی و لام و کاف فارسی ہونی با
 بلند و در یچہ خانہ۔
 باوام سببہ باوام ہانیکہ بر پادوت مرده
 اندازند و کنایہ از چشم محبوب از بہار عجم
 باز یچہ پتہ بران اطفال بازی کنند
 و بہندی کھلوا گویند باز یچہ اگر چہ در
 ظاہر تصغیر بازیست مگر تحقیق آنست کہ
 کلہ چہ درین لفظ برای نسبت است
 از خیابان۔
 بارانی نمہ با سقر لاتی جامہ و کلاسیک و
 بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمدہ از
 مصطلحات و در برہان و رشیدی نوشتہ

کہ قبیلہ است از ترکان۔
 بازندگہ بمعنی مکاری و جیدگری
 از مصطلحات و بہار عجم۔
 باقلان چہ داری بمعنی با او پخصوت
 داری از مصطلحات۔
 باوریکانی شرابیکہ دران اقسام گہائی
 خوشبو دار انداختہ باشند۔
 باورکی بکسوف فارسی بمعنی اسبک لطائف
 و جہانگیری و برہان۔
 باقی بنا کنندہ از منتخب۔
 باو عیسے دم عیسے یعنی قم باذن اللہ
 گفتن عیسے علیہ السلام۔
 باسعہ میفرمان و از طاعت بیرون شوند
 بازی در عربی باز را گویند کہ بازی شکار
 است و در فارسی سوامی معنی معروف
 بمعنی فریب و دغا نیز آمدہ۔
 باومی آغاز کنندہ بمعنی اول ہر چیز از
 کشف و لطائف و منتخب۔
 باوی الرامی اول فکر بدانکہ بادی ہم
 فاعل است از پدایت کہ بمعنی آغاز و اول
 است چون این را مصنف کردند سبوی
 الرامی الف و در زح کلام افتاد ضمیر برایش
 بودند اقتندا نقلیے ساکنین شدہ یعنی
 یا و لام یا افتاد و در تلفظ گرامین یا و اور
 مینویسند و در حالت جری نیز بہین علم
 است کہ در صورت نصب یا را حذف نکنند
 و منتوح خوانند۔

با کے بکسرف عربی گریہ کنندہ: انتخب
باری نام حق تعالیٰ در اصل بارز بود و در
کنز یعنی آفریننده نوشتہ و در فارس سے باری
جہول لفظ سے مت کر باری قلت قبول و
استدعای قلیل آید۔

بانگ ضلیل الہی کشتی گیران چون حرف
را از جا بردارند و خواہند کہ بر زمینش زمند
بیاہنگ بلند اند کہ میگوند آزا بانگ
خلیل الہی نامند زیرا کہ آن حضرت اکثر
درشت و برفاست اللہ اکبر میگفتند از
بہار عجم۔

بالی کہنہ از نتخب۔
باشی بشین مجر در ترکی بمعنی سردار۔
باولی بفتح واد منسوب بباول کہ شہر است
جہاں ریشی در اینجا خوب بانند۔
باد دستی بردوال ہلہ بمعنی سرعت و
جالاکی و اسراف۔

بایعہ سلیمانی باغ طلسم کہ بشعبہ و سحر
بمنظر تخیل گردانند۔

باقلانی بقاف و لون نام بند و پلیست۔
باجی زبیم عربی لفظ ہندی بمعنی حصہ طعام
کہ بتقریب شادی یا ماتم بخاند مردم
میفرستند ہم لفظ فارسی سے بمعنی خراج
و بانج دہندہ و در ترکی بمعنی خواہر و ہمیشہ
از خراج ہدایت و بہار عجم دیگر آن۔
باریکی حرف چہارم باسے موحدہ نطقات
و دار و غل۔

بازی بازی یعنی بہ بی پردانی کار
کردن از بہار عجم۔

فصل بای موحدہ مع بای
عربی و فارسی

بہجا بفتح موحدہ اول و سکون ثانی
وین معیرہ بمعنی طوطی و حرف ثانی را
بای فارسی نیز نوشتہ اند از بہان۔
بیر بروزن صبر درندہ است کہ دشمن
شیر باشد از مار و در بہان در شیری
نوشہ کہ بفرقتین جا از صحرانی شبیہ بہ گریہ
کہ دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی
دزدہ معروف و مسموع شدہ کہ نوسہ
از شیرست کہ شیم دار باشد و در بہار
عجم نوشتہ کہ بفرقتین در زندہ است از
قسم شیر بوز جمع آن فارسیان بسکون
استعمال نمایند۔

بہ لشت ہم رفتن مددگاری کردن
و مجاز امقالت را گویند از اصطلاحات
یہ بلخی رسیدن قریب مرگ شدن
و از زیت تنگ آمدن۔

بہ لیتی خط بر زمین کشیدن
کمال عجز و فروتنی کردن۔
بہ پوست آفتادن عیب جوئے
کے نمودن۔

بہ پوست گفتن سخن در پردہ گفتن
یعنی بہر مزہ و ایما گفتن۔

بہر کار بودن بقاعدہ و قانون بودن
فصل بای موحدہ مع تہای فوقانی
بتا بکسر اول بمعنی بگذا صیغہ امر است از
بر بان۔

بت بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بردن
از نیجاست بت کہ بشکر ت بر سر ہر فقرہ
تشریح کارند و آن اشارت سے بتا یعنی
کہ فقرہ اول بتا اینجا قطع شدہ فقرہ دیگر
شروع گردید تا لفظ بریدن از نتخب و
و باقی از زبان ثقات۔

بتا سائید یعنی تیر سائید از
لطائف۔

بتر بفتح تین مخفف بترو بعربی بفتح اول
دسکون ثانی بریدن و از بیخ برکندن
و بفتح تین بریدہ دم شدن و بی فرزند شدن
از نتخب۔

بتول بفتح اول و ضم ثانی حضرت فاطمہ
رضی اللہ عنہا را از ان لقب است
کہ بتل بالفتح در لغت بمعنی قطع است
و بتول بمعنی قطوع باشد کہ صیغہ اسم
فاعل سے بمعنی قطع کنندہ چون حضرت
فاطمہ رضی اللہ عنہا علیہا السلام
گفتند از لطائف۔

بتن برداشتن و بر گرفتن
تخل کردن تا ملامت و مکروہ را۔

بتیارہ بالکسر و سکون تہای فوقانی
و بعدہ تحتانی در اہل ہند بمعنی بلا و آفت

و بمعنی افسون و فریب و دیوانہ برہان و سروری و لطائف و موید و در رشیدی بیای فارسی یعنی کمرہ و وہیب۔

بت راہ لہضم و باصاف بمعنی مانع راہ فضل بیای موصد مع نامی مشلتہ برت بافتح و تشدید ثانی مشلتہ آشکارا کردن و فاش کردن و ظہور نمودن از کشف و کز و منتخب۔

بشر بضمین ابد و شردیادانہ سرخ یا زرد کہ از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف بجز بضمین جمع بشره از کشف و منتخب۔ بشره بضم آبد کہ یک از منتخب۔

فضل بیای موصد مع جیم عربی و فارسی بیاق بکسر بیای موصدہ و جیم فارسی بزن کتاب بمعنی کار در لغات ترکی کہ بغایت معتبرست و بعضی بیاق بزن نوشته اند و در مصطلحات ہم بیای موصدہ و تشدید جیم فارسی آمدہ۔

بچشک بکسر تین و بیای موصدہ و جیم فارسی و سکون و شین بجز و کات عربی بمعنی طیب یا زبرہان و رشیدی و ہبائگیری و در فرہنگ نور الدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار بضمین مگر اول اصح است۔

بجول بضمین با و جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان شتالنگ و پانسہ ہازی قمار کہ از استخوان می سازند از برہان

و در مدار بر وزن طول و در رشیدی لغتین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی کہ بغایت معتبرست بضم بیای موصدہ و ضم جیم و واو معدولہ بفرط و اقعشہ و ہمین اصح است۔

بچشم کردن انتخاب کردن و وقوع و وقار نهادن از مصطلحات۔

بچشم دیدن حقیر و بقدر دانستن از مصطلحات۔

بجان آمدہ تا خوش و بیدار ماندن از بہار عجم۔

فضل بیای موصد مع حای قہلم بجز بفتح اول و کسر ثانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام راہبیکہ در راہ شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آنحضرت شاختہ ایمان آورده بود۔

بخت بفتح اول و سکون ثانی و تا سے فوقاً بمعنی خالص و محض و صرف از کشف و منتخب۔

بخت بصوت بمعنی اول و تشدید حای ہلمکہ گزنی آواز از حد و الامراض۔ بخت بافتح و نامی مشلتہ کندیدن و کاویدن زمین و بمعنی تعفص نیز مستعمل میشود از منتخب غیر آن۔

بجز بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط کہ شورست و جوی بزرگ از منتخب و مجازاً بمعنی وزن شعر بیشا بہت آنکہ همچنانکہ دریا مشتمل است بر انواع جواهر

و نباتات و حیوانات بحر و عرض میسر مثل است بر انواع شعر یا ہجما کہ کسی در دریا افتد حیران و سرگردان میشود و سخن کسیکہ در بحر اشعار افتد بہت تغیراتی کہ در ارکان واقع است متحرک میشود کہ این

تغیر است و بجز وزن دارد و عدد و بحر شعر نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافز و کامل و ہرج و مرج و رزل و فسر ج و معارک و مقصبت و حجت و تزلج و جدید و قریب و خفیف و متماثل و متعارف و متدارک از رسائل عروض و در مصطلحات بحر بمعنی غزل و فکر نیز آمدہ۔

بجز بضمین جمع بحر خواہ بحر بمعنی دریا باشد خواہ بمعنی وزن شعر۔ بحار بکسر اول دریا ہا و این جمع بحر کہ بمعنی دریا باشد۔

بجز اخضر بمعنی دریای سبز و سبز بودن دریا محض فرضی است یا از کثرت عمق سبز مینمودہ باشد و نیز بجز اخضر دریا نیست کہ بجانب شرقی آن چین و بغرب آن یمن و شمال آن ہند و جنوب آن دریای محیط طولش دو ہزار فرسنگ و عرض پانصد فرسنگ مجازاً آبا و بسیار دارد یکے از ان سزاندیپ مت بحر معلق کنایہ از آسمان۔

بجمل بکسر تین بخشیدن جرم و مفکر کردن

گناہ از لطائف و مدار و در بہار عجم یعنی
 معاف آمدہ و مؤلف گوید کہ چون در فارسی
 حای علی نیامدہ ظاہر اہل لفظ عربی باشد
 و حال آنکہ در لغات معتبرہ عربی مثل لسان
 و قاموس منتخب وغیرہ مادہ بحل ہیج معنی
 نیامدہ ازین معلوم شد کہ در اصل ہبل بوبہ
 باشد بفتح اول و کسر ہای ہوز صیغہ جمع
 مشبہ بمعنی ترک کردہ شدہ و بمراد گذشتہ
 شدہ بجا از امینی معاف مستعمل ما خود از
 ہبل بفتح کہ مصدر است بمعنی ترک کردن
 و گذاشتن بمراد کانی العراج و القاموس
 پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفاتی
 اہل تعلم و قیام بحال خطی تہمت گرفتہ یا آنکہ
 در اصل ہبل یکسرتین باشد صیغہ امر از ہبل
 بمعنی گذاشتن کہ در بعضی محل یعنی اسم مفعول
 واقع میشود چنانکہ گزین کہ صیغہ امر است
 بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد پس بہر تقدیر
 بہای ہوز درست باشد مگر آنکہ بودن
 حای خطی بابدال باشد چنانکہ در حصر ہال
 کہ در اصل ہوز ہال بودہ لیکن این قسم وقوع
 ابدال جالی از ضعف نمی نماید و میتواند کہ
 بحال لغتین و تشدید لام است بمعنی جلال
 شدن پہ ہائے موحدہ مفتوحہ براسے
 ظرفیت یا معیت باشد بقاعدہ فارسی
 و حل بالفتح و تشدید لام مصدر بمعنی جلال
 شدن چنانکہ در منتخب است سردی کہ تاراج
 گستان است بعربی ہین تو بیدہ آخر افتی از ہوز

بحکمین ہر دو درای روم و فارس و
 نام شہریت در اقلیم دوم بجانب مغرب
 بحر روان عبارت از کشتی -
 بحر ان بالضم تغیر عظیم کہ دفعہ در مرض
 و اعتشرد از مقاومت طبیعت یا مرض یا
 بسبب صحت کشد یا بسببے ہلاک کشیدہ
 کردہ اند طبیعت را سلطان و مرض
 را بدستمن دیدن را ہلاک روز بحر از ایزد
 قتال پس اگر دین روز سلطان کہ طبیعت
 است دشمن را کہ مرض است از ملک براند
 بحر ان تام جمید گویند و اگر دشمن غنا
 شود و نفوذ باشد منہا و سلطانرا یکشد ملک
 را فرد گیرد بحر ان تمام روی نامند -
 بحر کمان فاصلہ کہ بعد کشیدن کمان
 میان زہ و کمان ہم رسد اصطلاحات
 بحر سیمہ دریای عمیق و خطرناک -
 بحر مری بالضم نام شاعری از عرب مشہور
 بہ ہجرت کہ پدر قبیلہ از طے بود از منتخب غیرہ
 فصل بای موحدہ مع حای میجر
 بخارا نام شہر از توران مشرق از بخار
 کہ بمعنی علم است چون دران شہر علمای فضلا
 بسیار بود و نیز بخارا موسوم کردند از لطائف
 و مؤلف گوید کہ بخار بمعنی علم و کتب دیگر
 بنظر نیامدہ -
 پنخشا امر بخشیدن و پنخشا دیدن از شہر
 بخت بالفتح بہرہ و نصیب دین
 در عربی نیز آمدہ در اصل بخش بود شین میجر

را بتابدل کردہ اند از جواہر الحروف
 و بہار عجم -
 پنخ بالفتح کلمت بمعنی خوشا کہ بوقت
 خوش آمدن چیزی گویند از شہر تفسا
 پنخ بحد و بای موحدہ مفتوحہ بمعنی
 خوشا و آفرین و این کلمت کہ بوقت
 تحسین چیزی گویند از منتخب غیرہ -
 پنخ در زبان اشعرا بالفتح و در مدال
 بالکسر بمعنی ہوشیار و در بیان نیز بالکسر
 است بمعنی دانا ہوشیار -
 پنخت سفید بخت نیک -
 پنخت بلند لقب امیری زمیندار -
 پنخوز بفتح اول و ضم معبود و او معروف
 بمعنی خوشبود از مویہ و صاحب منتخب کوشتر
 کہ آنچہ از ان بود ہند و در بہار عجم و مدار
 خوشبود نیک از سوختن یعنی ادویہ حاصل
 شود مثل عود و لوبان وغیرہ و در لفظ
 لغتین عطریات سوختنی -
 پنخت نصر بضم بای موحدہ و سکون
 حای معبود بعدہ فوقانی و فتح نون و صا
 ہلا نام پادشاہی کہ کافر بود و این
 مرکب است از بخت کہ در اصل بوخت
 بود بمعنی سپروندہ کہ نام بت است چون
 او را در حالت طفلی پیش بت یافتہ بودند
 و نام پدرش معلوم نبود و لهذا بت
 منسوب کردند و شہر پنخت منسوب بان
 پادشاہ است از قاموس -

بحر بنقین بر روی دہان از شروع لغاب
و لطائف -

سخار بالغم دو دو آنچه مانند دو بار طوبیت
از آب ذخیره بر نیز دو مجازاً یعنی تپ
نیز آمده -

بخش بالفتح و سین ہوا یعنی زر تلب یعنی
زر ماسہ از لطائف و در کنز یعنی ناقص
و نقصان کردن و نیز در لطائف نوشته کہ
در فارسے بیاسے فارسی یعنی گذاختہ و پزیرہ
بخشایش از نگاہ در گذشتن از برہان
بخش یعنی حقہ و نصیب از برہان و کشف
بخش بخش یعنی پانہ پارہ -

بخت و اتفاق منفعت کثیر حاصل
شدن بحی بلا و جلی مسی و ملاش چند بخت
مال یافتن کسی در زمین یا در آثمائی پانہ
کنندین و فرق در میان بخت و اتفاق
آنکہ بخت خاصست و اتفاق عام اگر بخت
منفعت کثیرست بخت گویند و اگر یافتن
چیزی بمقدار چنانچہ پارہ شیشہ یا پارہ نرد
پیشی در زمین چاہ لوکنندیدہ یافتن یا پیش
آمدن کردہ ہی کہ در انجام وجودش متصور
نباشد اتفاق گویند -

بخام کشیدن در پوست و بافت
نا کردہ کشیدن چنانکہ لغارہ را در پوست
گاؤ کشند یا گنہگار را در پوست خرد سگ
کشد از مصطلحات -

بخشایدن و بخشایش

در محل ترحم و عفو مستعمل لیکن بمعنی
جو دو کرم استعمال کردہ اند مگر بندرت
از بہار عجم -

بخشودن رحم کردن از رشیدی و
لطائف الحدائق و برہان -

بخیمہ از رومی کار افتادن
بہنی فاش شدن راز -

بخیدہ بروزن رسیدہ پنہ و ششم
برزدہ و از ہم جدا گشتہ از رشیدی
و مدار و برہان -

بخردی یا لکسر دانائی از برہان -
بخشعی بالضم نوعی از شتر قوی و بزرگ
سرخ رنگ از جانب خراسان آرند و
این منسوب بہ بختست کہ پادشاہی
بودہ است و از آن بخت بفر نیز میخوانند
پادشاہ مذکور مادہ شتر عرب ز شتر عجم
را حجت ساخته بوز تپہ کہ از ان حاصل
شد از شتر بخمی گویند از لطائف
و منتخب کشف -

بفضل یا ہی موصوفہ مع دال فہلہ
بدلای بضم اول و فتح دال ہما لطائف
ایست از اولیا رائد و ایشان در ہمہ
عالم منفعت تن پیدا کنند و ایشان غلام
ابدال اندچہ ابدال در ہمہ عالم ہنقاد
شخص انداز منتخب -

بدرست بکستین از سر انگشت کوچک
تا سر انگشت بزرگ یعنی از او جب بختین و

شبر یا لکسر نامند و ہندی بالشت گویند
از رشیدی و جہانگیری و مدار و برہان -

بداست بکسر اول و حرف چہارم ہمزہ
معنی آغاز کردن از منتخب تاج و کنز -

بداست چیزی نو کہ در دین پیدا
شود و بزبان رسول علیہ السلام ہمزہ
باشد از منتخب و کنز -

بداہت بالفتح و حرف چہارم ہمزہ
ہوزلی اندیشہ آمدن سخن ناگاہ آمدن
چیزی از کنز -

بداہت بفتح اول و فتح دال و کسر
و تشدید تہائی زیرا کہ چون فیصلہ تہائی
بیایے نسبت میشود یا ہی او محذوف
شود و کسر عین کلمہ اش بفتح ابدال
چنانچہ حقی در نسبت حنیفہ پس بہیات اشیا یک
علم آنها موقوف تہ فکر نہا شد چنانچہ و
لفظ اثینست و کل علمست از
جوہر بمعنی بہیات نیز آمدہ بسکون
تہائی اول و تشدید تہائی دوم -

بداضم و تشدید دال بمعنی چارہ و
علاج از منتخب و در فارسے بالضم و بہ
تخفیف دال مخفف بود و بالفتح بمعنی
صاحب و خداوند از برہان -

بدر و وبالکسر و بای موصدہ و داؤ
معرون بمعنی و داغ یعنی رخت کردن
در ترک کردن از برہان و رشیدی و
جہانگیری و مؤید و مع الفرس در کشف

بدرست بکستین از سر انگشت کوچک
تا سر انگشت بزرگ یعنی از او جب بختین و

و مدار بالکسر و بالضم ہر دو۔

بدر یعنی بفتح ظاہر از کشف۔

بدر بفتح اول و سکون دال ماہ تمام و

نام جائیکہ دران بزمانہ رسول اللہ صلی اللہ

علیہ و آلہ وسلم جنگ اقع شدہ بود و از مدار

و قتب بعض ثقیین نوشتہ اند کہ بدراہ

تمام را اذان گویند کہ بعد غروب شمس مبارک

می نماید در وقت طلوع خورشید بر دیگر اوقات

محاق۔

بدر و ثقیین جمع بدر کہ معنی ماہ تمام است

بدر شش ثقیین مختلف بدیشان و بدیش

ذباب کنایہ از فعل بدیشان گذارہ شدہ

کہ عبارت از شراب شروع باشد

بدر بفتح زید باشد از ثقیب۔

بدر کسر اول و سکون ثانی زید شدن

در کسر اول و فتح دال چیزهای زید باشد

در دین جمع بدعت از ثقیب۔

بدر بفتح ثقیین چیزهای زید باشد جمع

بدر بفتح مجازاً بمعنی حجابات مستعمل۔

بدر باغ بضم اول و در آخرین مجہد معنی

شاخ درخت از لغات ترکی و در فرود لفظ

بسی شمشیر نوشتہ اند عالم بالصواب۔

بدر اول ترسناک از برہان۔

بدر ثقیین باصطلاح کشتی گیران فتح

ہر سید کہ آنرا در عرف ہند توڑ گویند از

بہار عجم۔

بدرل مایحاصل عوض چیزی کہ تحلیل میشود

از بدن۔

بدر سگال بکسر سین ہلہ و کاف فارسی

بمعنی براندیش و شمن۔

بدر بفتح اول و کسر ال ہلہ بدل چیزی

ذنام حکیم خاقانی از ثقیب۔

بدر ال بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکہ

غلبہ فرود شد و مردم آنرا بقال گویند و

در لغت بقال آنرا گویند کہ ترہ فرود شد

از مزیل الاغلاط۔

بدر رام بفتح بای موصدہ توین سرکش و

بکسر بای فارسی آراستہ و خرم از رشیدی

و جہانگیری و در برہان با بفتح بمعنی خوشتر

بدرین با بفتح بمعنی باین نہ بالکسر۔

بدر تجمان غلہ فرودشان و مزار فان بکسلس

و مردمان ظالم و فاسق۔

بدرست کم گرفتن خیر و بے قدر داشتن

از مصطلحات۔

بدر و بفتح اول و سکون دال و ثقیین و

تشدید او بہر دو وضع بمعنی ظاہر شدن

و پدید آمدن و بفتح اول و سکون دال

سواہی معنی مذکور بمعنی میان بان و صحرا از

صراح و ثقیب و لطائف و کنز و ہم بفتح

اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و اجتناب

و آغاز باین معنی در اصل بدر بود و بدن

قاعدہ عربیہ فارسیان موافق معنای طہ

خود ہمزہ را الواو بدل کردند چنانکہ جزو

کتاب و غیرہ را جزو الواو توین نوشتند

بدر جلو بحر عجم و فتح لام است سرکش از

بہار عجم۔

بدر ز سرہ بفتح ذای مجہد ترسناک۔

بدرہ بفتح ثقیین خشک پلاؤ از برہان۔

بدر ہبہ بمعنی اندیشہ آمدن سخن و ناگاہ

آمدن چیزے از کنز و شعر و مثل کہ بر

محل خواندہ شود۔

بدرہ صاحب رشیدی و کشف نوشتہ

اند کہ با بفتح خرطی و دینار و اشرفی و از

برہان نیز ہمین ثابت شدہ و در کنز و

ثقیب نوشتہ کہ پوست بود و بزغال و ہمین

ہزار درم و یادہ ہزار درم و یا ہفت ہزار

درم و دینار۔

بدر قہ بفتح اول و سکون دال و فتح راہ

ہلہ بمعنی زہر از ثقیب مدار و صاحب

منعرب گویند چنانچہ کہ راہبر قافلہ باشد

و این عربی الاصل نیست بلکہ مولد است۔

بدرنی بفتح ثقیین جنوب بدن و لبسکون

دال غلط و ہمین طور ثقیین ست عربی

و حبشی و نمکین و ہنگی و غلطی۔

بدری بفتح اول و کسر دال و سکون تجمانی

مشد و بمعنی ثقیین و اولین و در اصل

این لفظ بروزن فیصل ست از شرح لفظ

بدری بفتح ثقیین مردم صحرائین۔

بدری بفتح اول و کسر دال چیزی کہ علم

آن موقوف بتفکر نباشد چنانچہ واحد

لغنت آئینہ ست۔

فصل بامی موحد مع ذال مجملہ
 پندرہ بالفتح ہر تہیکہ از خود کو پکتر باشد۔
 بذکر بالفتح یعنی لطیفہ سخن خوش مرغوب
 کہ مجمل و دوستان آنرا بزل و خروج تو کرد
 برای نشا عاقل طراز لطائف و بران و
 در موید در بار بالضم و بالکسر در خیابان نوشته
 کہ با معنی این لفظ عربی الاصل باشد لیکن
 در اکثر کتب فارسی داخل است۔
 بدمی بفتح با کسر ذال مجمل و تشدید تحتانی
 مرد فاش و بی شرم از منتخب۔
 فصل بامی موحد مع راء جملہ
 بر نام بفتح تون مرد جوان از برمان۔
 برای بفتح خلایق و این مع بریت است کہ
 بفتح با کسر و تشدید تحتانی بمعنی خلق باشد
 از کز و منتخب۔
 بر صصا بالفتح مرد و ساد و جملہ نام ولی کہ
 بوسواس شیطان کا فر شده بود از لفظ
 بر خیابان بفتح و حای مجمل مکسور و تحتانی
 نام پیر آصف کہ وزیر سلیمان علیہ السلام
 بود و ہم بجز از بیماری یہ شدن از کز۔
 برگ لغیر اجبارت از تنگهای بفر از ذوال
 آرد گند مین کرده شکل برگ سازند و
 بشریت و قدر بزرگ بفتح موحد و سکون
 عین معر نام پادشاه ترکستان کہ موجود طعام
 موصوف است از مضطحات و بہار عجم۔
 برارت بر وزن فراغت بزراری از چیزی
 و پاک شدن و دور شدن از کز۔

برات لفظ فارسی است کاغذ نوشته کہ
 بموجب آن از خزانه زر بدست آید
 لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و
 آوردن و زدن و شدن مستعمل از بہار عجم
 بر گست بفتح اول و فتح عین مجمل و عین
 ہمد و فوقانی نام ترہ کہ مثل پاک باشد
 بمعنی جوی آب از لطائف۔
 بر داشت بمعنی سواری۔
 بر شست بمعنی سوار شد از لفظ
 و بر مان۔
 بر و دست لغبتین بمعنی سردی۔
 براعت بفتح اول و عین ہمد و روشنی و
 فصاحت و نفیلت و کامل شدن و فضل
 و ہمد از موید و کشف و کز و صنعت برافہ
 الاستہلال نزد اہل بدیع عبارت است
 از آنکہ شاعر یا نسی در ابتدای خطبہ کتاب
 یا در مطلع قصیدہ الفانی چند ذکر گست کہ
 مشعر بر مطلب باشد و در منتخب نوشته کہ
 استہلال بمعنی بانگ کردن کہ در وقت
 ولادت است ظاہراً و بتسمیہ آلت کہ
 چون مجر و بانگ کردن مولود وقت ولادت
 شناختہ میشود کہ پسر است یا دختر ہمین از
 صنعت مذکور بدلالات الفاظ متناہیہ در
 شروع کتاب و قصیدہ دریا فتنہ میشود کہ این
 کتاب قصیدہ در فلان مضمون و فلان اجزا
 بروست لغبتین بمعنی سبیل یعنی موی
 لب از بہار عجم و موید و کشف مدار۔

برکت بفتح اول ثانی و ثالث بمعنی بالیدن
 و افزون شدن و گاہی بسکون ثانی
 نیز آید چنانچہ قدسی گفته است
 چنان باد شمشیر دستے قشاند کہ در زمین
 عمر بکت مانند از بہار عجم و آنچه در عجم
 بتشدید کماستعمل است معن غلط۔
 بر بست قاعدہ و قانون و دستور از بر
 بریت بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی
 مفتوح بمعنی غلق کہ بالفتح است از منتخب
 بر غوث بالضم و عین مجمل بمعنی
 دو او معروف و ثانی مثلثہ بمعنی یک
 کہ ہندی پسو گویند از شرح لضان کز
 برنج یکسرتین معرب پرنگ کہ ہندی
 پیتل گویند و آن مس و حبت مزوج
 باشد۔
 بر رخ بفتح اول و سکون ثانی و حای مجمل
 بمعنی پارہ و حصہ و ہرہ از برمان و لطائف
 بر زرخ بالفتح و حای مجمل مفتوح و حای
 مجمل چیزیکہ میان دو چیز متضاد حاصل
 باشد خواہ از ان ہر دو متخالف و خود
 مناسبست داختر باشد یا چنانچہ اعراب
 بر زرخ ہست میان بہشت و بدو زرخ و زرخ
 است میان بہائم و انسان و درخت
 غرما و مردم گیا بر زرخ است میان
 حیوانات و نباتات و بسدر یعنی موٹکا
 بر زرخ است میان نباتات و جمادات
 و بر زرخ بمعنی زمانہ کہ ما بین وقت مرگ

درمان قیامت است از سرری و نمب
 و دیگر کتب -
 بر خور و سکون رای دوم ماضی است
 یعنی ملاتی شد هم مصدر یعنی ملات ملات
 ما دوم یعنی ملاتی شود -
 بر و بالفتح بروزن سر یعنی سرگشتن و یعنی
 سر و یعنی خواب کردن و همیشه بودن و قیام
 نمودن و یا لعم نومی از صامه مخطوط و قیصر
 برده از پنجاست و لغتین یعنی ژاله و گرگ
 و لغت اول و کسر دوم هر چیز که سرد باشد در
 فارسی باضم یک قسم بازی شطرنج که همه
 حریف همه کشته شوند فقط شاه مانند و این
 پنیر لضعف ماست معنی اول از صراح
 و تختب و مؤید کشف و معنی آخر از لطافت
 برگ بیدار نوی از پیکان و خنجر که شکل
 برگ بیدار زند از سر صراح و معطلیات -
 برید لغت اول و کسراتی و ایامی معروف
 یعنی قاصد و نام بر مستعملت کذافی الکنز
 و المنتخب رساله معربات که بنیامت معجزه
 است چنین تحقیق کرده که برید عرب بریده
 دم است و آن استری باشد یا اسپ که
 دم او را بر بند براسه نشان و معنی گویند
 که تیز رفتار میشود و ممتد دارد و فرسنگ ه
 دارند بجهت خبر بدون سلاطین و احوال
 آن شخص را گویند که بران سوار شده و خبر
 برسد بلکه درین زمان هم نام برود قاصد را
 گویند که چاکا باشد -

بر حیند بالکسر نام قریه از ولایت
 خراسان از برهان -
 بره بتمد بالشدید تجربه کار و ما پرو
 یعنی تو نیست که قویج جنگی پرورند و جنگا
 و بهای گرگان فرزند از مصطلحات -
 بروز فلانی نشین یعنی مثل او جمال
 تباہ و گرفتار آید از مصطلحات -
 بر از و کسر اول یعنی می زبیر -
 بروم شد لغت اول و نم ثانی یعنی
 بار و در و مجازا یعنی بر خوردار و کامیاب
 و از خاصیت لفظ مندا است که تا قبل آن
 اگر کله شانی باشد از اذله بران زیاد
 کنند چون بر دمند و ترمز مند از سراج -
 بر خوردار مرکب است از بر خورد و مع
 الدال یعنی بر خوردن و لفظ آر که کله نسبت
 است داین از عالم خریدار است نه از عالم
 زردار از بهار عجم و صاحب کشفین
 لطیف بر آورده که این هر سه امرت یعنی بر
 بخورد و بهار و زرد یعنی بر خوردار یعنی در
 بر خوردن چه و از یعنی درخت و بر خورد
 یعنی مصدر و مرکب است از اسم و امر چنانکه
 خونریز یعنی خون ریختن و پا پس یعنی
 پا بپیدن -
 بر لغت یعنی وین وین معروف و اول جمله ترکی
 نام فویسه که برود جنگ جانب دست
 را پادشاه استاده باشد از لغات
 ترکی لوسته شد -

بر فور فتح فاحله و شتاب -
 بر و ار بالفتح بر او مانده تا بستان که بغت
 سرد باشد از برهان و در منتخب برهان
 در یحی بالا خانه که ترجمه فرده است -
 برادر یعنی اول اگر چه هیچ کی از کتب لغت
 لفظ برادر تمبر است بنظر مؤلف نیامده که
 لغت صحیح است یا کسر مگر صاحب برهان
 نوشته است که فادر یعنی بر وزن برادر
 پس ازین معلوم شد که برادر یعنی است
 بر بالفتح نمره و مسوده و دخت و سینه و آغوش
 و کنار و بغل و زن جوان و پستان زن
 جوان و معنی پستان و مثل های موهن
 براسه الصاق نیز آید چنانچه دوش بر
 دوش و زمین بر زمین یعنی دوش بر دوش
 و زمین بر زمین و در عربی بالفتح و تشدید
 را بر نام حق تعالی و زمین خشک بیابان
 و نیکو کار و بهر بان و با لکسر تشدید
 را یعنی نیکی و بخشش و بخوشنوی رضا
 مندی مادر و پدر زندگانی کردن و
 یعنی تشدید یعنی گندم و بالکسر سکون
 را در ترکی یعنی یک عدد اول است از
 لطائف و کثر و برهان و تختب لغت ترکی
 برزگر یعنی اول و سکون راه همزه و لینه
 زامه بهر زراعت کننده و در بقان و
 کسلی که ازین تحقیق آگاه نیز مذکور بدال
 له قویج باضم و در و دیم خار و بیله
 ز شاعران یعنی ۱۲ مسمه

مجویجی راه ہلہ میخوانند و این نزد اہل تحقیق صحیح نیست از برہان -

بر ان سرسین بر ان عزم و بر ان ارادہ بر کار کبیر لیسان و سینہ بر آمدہ جوانان و یعنی معشوق از چراغ ہدایت و در شرح گل کشتی نوشته کہ کار نفع اول و کسرا را ہلہ کاف عربی بر آمدگی و بالیہ گے سینہ و لیسان - بر یک کبیر ہر دو بای موحده در ترکی بنیہ یک یک و نفع ہر دو بای موحده ملکی است بجا تب عیشہ کہ مردم آنجا سبزہ رنگ باشند - بر رخ کبوتر در ایران رست کہ عمارت بلند شہد در صحرا سازند و آن خاصہ برای کبوتران است موسوم بہ رخ کبوتر چون بجا کبوتر بکار رنگ زان آید حصول برف کبوتر در سر کار پادشاہے رسد بعضی نوشته کہ برف کبوتر خانہ کبوتر را گویند از معطلات و بہار عجم -

بروز بختین دورا آخرای مجر بردن آمدن و آشکارا شدن از منتخب بفتح واو دورا آخرای مجر در فارسی سخاف و امن بجا و غیرہ از برہان -

بر از کبیر اول فشد و فاطمینے سرگین آدمی و غیرہ و مینے بیرون آمدن و نفع خطاست از منتخب کبیر -

بر زراضم دورا آخر از اسے مجر قدر و شکوہ و مرتبہ و نفع و بلندی قامت انسان و نفع درخت و بالفتح زراعت و بمعنی

زیبائی از ہا نگیری و رشیدی و سروری و برہان -

بر در عجز و بالفتح و عین ہلہ نیز مفتوح ہفت روزست در آخر زمستان سر روز آخر بہمن کہ بندی پیمانگن گویند و چار روز اول ہفت روز کہ بندی تقریباً چیت باشد چو این روز در آخر زمستان واقع شدہ لہذا بر عجز نامند چہ بر مینے سرا و عجز مینے پیرزن و یعنی گویند کہ در ان روز ہلہ زلے در صحرا از سرا ماروہ بود لہذا باین اسم مسمی گشت و اسامے آن ہفت روز این است صحت کبیر صاد ہلہ و تشدید نون صبر کبیر صاد ہلہ و تشدید نون مفتوح و سکون موحده و در ار ہلہ و بفتح داو سکون بای موحده و در ار ہلہ آخر ہر وزن فاعل مؤنث و مغلل اول بصینہ اسم فاعل و ثانی بصین و کسر و تشدید لام اول مطلق البحر بالضم از صراح -

برگ نر موسم خزان از برہان و سراج - برگ سبز کنایہ از چیز بسیار کم مقدار و نفع در دیش کہ بتوقع نر موسم پیش اغنیاء اللغات از معطلات -

بر جیس با کسر و جیم عربی مکسور و بای معرہ و سین ہلہ ستارہ مشتری کہ بر فلک ششم تا بد و سعد است و آن را قاضی فلک کہ یزد و خاند او قوس و جوت است و این معرب بر جیس است کہ بالفتح باشد

چرا کہ وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامدہ از برہان و رسالہ معربات و فکر بر جاس بالضم و جیم عربی و سین ہلہ بمعنی نشانہ تیر و غیرہ از منتخب و برہان - بر لیس بالضم موحده و را ہلہ ساکن و ضم نون و سین ہلہ جامدہ کہ از پشم سیاہ بافتند و نادر سفید ہم باشد و آن لباس ترسایان و نصاری است در صحاح بمعنی کلاه دراز کہ کھیشان می پوشند - بر ش بالضم اول و کسر ثانی قاش خزہ و غیرہ از بہار عجم -

بر ص بختین مرضی است کہ داغہاے سیاہ و سفید بر اندام پدید آید این را از منتخب - بر لبط نام سازی است کہ مثل طنبورہ باشد لکہ گامے بزرگ و دستہ کوتاہ دارد و از برہان دور سالہ معربات کہ از صاحب رشیدی است مسطور است کہ بر لبط معرب است بمعنی سینہ و لبط زیراک شبیدہ باشد سینہ لبط -

بر روع بالفتح دوال ہلہ منقوح ملکیت از توایح ایران و آذربایجان بالضم بجم برف فرق میان برف و برف آن است لہ کثرت لفظ ترک است لفظ اول بختین سہم بردن خطبہ پیشوا و جیم ترصایان و زاہد و لفظ زبان و بہت چہ از مزید و کشف برہان و چراغ ہدایت و لغات ترکہ و رشیدی ۲۷۲ منہ آہ بجان و نفع اول و سکون دوال معرہ را ہلہ کسر شدہ بای معرہ و جیم عربی و بالفتح

که برن چون غیر سید مثل غبار به میبارد
و رخ چون موم گداخته قطره قطره می چکد
و انجمادی پذیرد و مثل سنگ سفید میگرد
براق بافت و تشدید را در جمله هر چه
بتابش و درخشندگی و لعان باشد مثل
ایر ق و سنگ سرمر -

بر لقی بفتح اول روشنی و درخشندگی و
تابش برق که از ابر محمد از کثر و صراح
و منتخب و کشف و گویند که بمعنی درخشان
نیز آمده -

بر ق و زرق روشن و ساختگی -
بر سید فلک بفتح اول کنایه از ماه که
سر سیرت از سرنج -

بر مک بفتح اول و سکون را و جمله و
فتح میم شش بود آتش پرست در آخر میل
شده با عیال بر مشق رفت خالد نام پسر
در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از
خالد پسرش که سخی نام داشت بدولت
رسید و بعد از فقیل که پسر سخی بود پدر
کا میاب گشت و بعد از فقیل برادرش
که جعفر نام داشت بر تریه اعلی رسید دولت
بر او که بر جعفر تمام شد از رشیدی برهان
بر و ک یعنی تین و کاف عربی و در وقت شتر
و ثابت شدن از لطائف -

برگ بافت و کاف فارسی ساز و لوا
و سامان و اسباب و سر انجام و بمعنی
الغفات و پروا و بختین و کاف عربی

قماش باشد از ششم شتر از برهان و سراج
برشکال بفتح اول و سکون ثانی و
شین معجز موقوف و کاف عربی یعنی بر شا
و بختین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که
لفظ هندویت و زرد فیر مؤلف کتاب قرس
برسکال است که بسین جمله باشد چه در
هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی
وقت چون بعد از تحقیق این لفظ در
سراج اللغات تلاش کردم بعد بی مطابقت
نوشته خود یافته -

بر ان دل یعنی بران عدم و بران
اراده از بهار عجم -

بر سام بفتح مراضی است که اندرون
سینه درم باشد از برهان و در حد و اول
نوشته که لبرنی از اذات الجنب گویند
بر اهام نام جهود است که کمال بخیل و
خیس بود در زمانه بهرام گور از
شرح خاقانی و مؤید -

بر هم و چشم گفتن کنایه از قبول کردن
بر اجم بافت و کسر بهم بند های انگشتان
بر جم بفتح اول و سوم مفروض است از
شرح نصاب -

برون بالکسر مخفف بیرون از برهان
در رشیدی و کاف کشف لغت نوشته -

بر زن بافت و زای معجزه مفتوح بمعنی
کوچه از رشیدی -

بر این بافت و جمع برهان و بضم خواندن

خطاست -

برین بفتح اول و تشدید را مفتوح
تشبیه بر و کنایه از عوب دروم و بفتح با
و تخفیف را می کسور در فارسی بمعنی تر و زین
برگستوان بافت و کاف فائمه مضموم
و کسور هر دو وضع و سین هم ساکن
انچه از قسم لحاظ براسب اندازند از
و حفاظت شود پسندی پاکر گویند و در
سراج نوشته که برگستوان بفتح کاف
فارسی است چه برگست بمعنی پناه و لفظ
آن کلمه نسبت -

برق میان بر تیکه منسوب بهین باشد
یعنی بر تیکه از جانب یمن که مطلع سهیل است
در خشان شود و آن دلیل بار است
و در منتخب و کشف نوشته که بیان منسوب
بهین -

بر بران بافت و حجت روشن و دلیل قانع
از منتخب فرق در میان برهان دلیل
آنست که دلیل عام است و برهان خاص
و اصطلاح منطلق قیاس است که کرب باشد از مقتضای
یعنی تا آنچه در مقدمه دیگر که یعنی باشد و تا
کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس از آن تغییر
یعنی برآمدن انسان جسم -

برش بضم اول و سکون ثانی و ضم ثانی
مثله نام قبیله و انگشت سباع از کثر
و در منتخب نام پدر قبیل و چنگال شیر و
چنگال هر جانور در زرد و در سراج چنگال

<p>برطاق بلند گذشتن و برطاق بلند نهادن بمرتبه اعلیٰ رسانیدن و چیز را کمال نمائش دادن و بعضی چیز را بر جای بلند نهادن که دست آن زبرد و بعضی ترک کردن و فراموش کردن ہم آمدہ از برہان و بہار عجم۔</p> <p>برسج زدن و برسج نوشتن فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زود زائل کردن از برہان و سرسج و غیر آن۔</p> <p>بررومی روز افگندن یعنی ظاہر ساختن۔</p> <p>برگردن یعنی روشن کردن و ظاہر کردن از سرسج و چراغ ہدایت۔</p> <p>برگ یزان یعنی موسم خزان از برہان و سرسج۔</p> <p>برگ سبز فرستادن مراد عمل فرستادن۔</p> <p>برشگان دویدن چیزے در نظر آمدن از مصطلحات۔</p> <p>بروت کسی ریختن زبون و مغلوب کردن از مصطلحات۔</p> <p>بروت کسی را پنیہ نهادن کنایہ از تسخیر و ظرافت نمودن از مصطلحات۔</p> <p>برکیش کسیے فراغت داشتن بریش آوردن پرفراغت یعنی رسیدن مستعمل است از مصطلحات۔</p>	<p>بمعاملہ افتادن از مصطلحات۔</p> <p>برخوشش نام بخشودن قصد چیزی کردن کہ ازان ہلاک شود۔</p> <p>برخورد چیدن تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ ہدایت و چراغ شربت بر یافتن یعنی برداشتن۔</p> <p>برطبع خوردن نافوش و ناپسندیدن و غم افزاشدن۔</p> <p>بررو و دیدن شوخی کردن از بہار عجم۔</p> <p>برسر آمدن غالب آمدن و بعضی آخر شدن از بہار عجم۔</p> <p>برافقاندن دور شدن و نابود گشتن از بہار عجم۔</p> <p>برینا گوش زدن تپا پنجر زدن و آگاہ گردانیدن۔</p> <p>برسچچیدن و بسچچیدن نام فنی است از کشتی از بہار عجم۔</p> <p>برطرف شدن دور شدن۔</p> <p>بربرو دیدن استقبال کردن۔</p> <p>بربرکشیدن سنجیدن۔</p> <p>برروز سیاہ نشانیدن خراب و بطل گردانیدن از بہار عجم۔</p> <p>برچیزی چشم سرخ کردن طبع داشتن آن چیز۔</p> <p>برخورون ملاقی شدن و ملاقات کردن و زردہ شدن چیز بر چیزے و بعضی نفع یاب شدن از چراغ ہدایت۔</p>	<p>برغان شکاری۔</p> <p>برہمن نفع حرف و دوم و سکون سوم و سکون دوم و نفع سوم ہر دو طور آمدہ قوی است از علمای ہنود۔</p> <p>برزین بالنع دگر زای معجمہ و یاسے معروض نام آتشکدہ و بعضی آتش ہم نوشتہ ازان از برہان و کشف و سروری و مدار و رشیدی ہر ہون یعنی صابون از سرسج۔</p> <p>برتکان بالنع و تابی فوقانی مفتوح و کافعی عربی یعنی حکیم از شرح نصاب فردوس اللغات۔</p> <p>براغلیدن کسی را بزنگ تیز کردن از برہان۔</p> <p>برماسیدن مالیدن معنوا از برہان۔</p> <p>برون بالغم در تماراد حریف غالب آمدن از چراغ ہدایت۔</p> <p>بروسے آب آوردن ظاہر ساختن۔</p> <p>برروایتان حریف شدن از چراغ ہدایت۔</p> <p>برکت شدن تمام شدن و مردن از چراغ ہدایت و غیرہ۔</p> <p>برطاق ابروی کسی می خوردن بیاد کسی شراب خوردن از چراغ ہدایت۔</p> <p>برسیان کسی بجاہ افتادن بسبب شخصی در بلا افتادن از چراغ ہدایت۔</p> <p>برودرماندن نجلت زردہ شدن عاجز شدن از مصطلحات و چراغ ہدایت۔</p> <p>برسیان عجب افتادن با شخصی متکار۔</p>
--	---	---

برقالب زدن ہیا کردن و انجام دادن از مصطلحات -

برمالیدن بمعنی مال کردن استین و بالا کردن یا بچہ چنان بزی شتاب رفتن و مجازاً بمعنی گریختن از برہان و مصطلحات -

برپچیدن بجمع فارسی دست را بزبری بریدن کہے نامیدن از برہان -

برلنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات و برہان و بہار عم و نیز صاحب بہار عم نوشتہ کہ درین تامل ست ظاہر لنگ بکلام یعنی آلت جو لیت ست پس برلنگ زدن کنایہ از قطع آلت بود چرا کہ زدن بمعنی بریدن آمدہ است -

برسکستن کنارہ کردن و بمعنی رنجیدہ شدن آمدہ -

برنشستن سوار شدن -

برآب لیستن چیز را بر آب کردن از مصطلحات -

براہ بردن بسر بردن از مصطلحات برانگشتن پیچیدن یا دداشتن و مشہور کردن از مصطلحات -

برپایہ رسیدن یعنی بسیار رسیدن از مصطلحات -

برخر خود سوار شدن و نشستن برکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات برخشتن زادن معمول زمان پارہ است کہ وقت وضع حل خشت را زیر پا گذاشتہ

برسر پاشیدن دوزیر بر سر چہ از نزلت لفظ بہسہولت متولد شود -

بردر عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن از حجاب دشمن بر آمدن از مصطلحات -

بردر جلال زدن خشنماک شدن از مصطلحات و بہار عم -

بردوبہ دندان زدن کنایہ از رغبت لواطت چہ در تبہ سرین را گویند از مصطلحات برسر یا آمدن ظاہر شدن و پدید شدن از مصطلحات -

برسنگ زدن ظاہر کردن و گفتن از مصطلحات -

برکشیدن وزن کردن و در نبتہ و رتبہ کسے افزون کردن از مصطلحات و بہار عم -

برغوغو بفتح و ضم اول و غین موعوم مضموم شاخ حیوان کہ از میان تہی باشد و آزمائند نفیری دوازند از رشیدی و وہاگیری برہان -

برشستہ بجز تین روزن فرشتہ بمعنی بریان دہر چہ مرغوب و محبوب باشد و حسن برشتہ کنایہ از حسن سبزو تہ گلگون یعنی حسینکہ یلع مانی بسرخی باشد از بہار عم و مؤید و کشف -

برہ بفتح اول و فتح ہر روزائے ہملہ نیکو کاران بمعنی اگر کہ بتشدید راست

بر الساعۃ بفتح اول و سکون ناو ضم ہمزہ دوا می مرکب مفید نزلہ و زلزلہ و نام کتاب در علم طب امام زکریا راوی و معنی لفظ این مرکب بہ شدن در ساعت ست -

برہ بفتح و تشدید را و تخفیف را بہر دو طور بچہ گویند و آہو بچہ بزح حمل کہ محل ثروت آفتاب ست و قتیکہ آفتاب در بزح حمل باشد موسم بہار شروع میشود بر کہ بالکسر عوض آب لفظ عربی ست از شخب و کنز -

براہمہ بفتح اول و کسر ما جمع برہمن بحد حرف خامس -

برودہ بفتح بیضی فلام و کینزک وایہ از بہار عم و این لفظ ترکی ست و در برہان بیضی ایسر -

برہنہ بفتح اول و ثانی و سکون ہا رجبہ عربان و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ہا نیز آمدہ -

بزودہ بفتح و ذال موعوم مفتوح وین ہملہ بالان خراز شروع لصاب -

برطلہ بالضم و طاس ہملہ مفتوح کلاہ از قیاموس -

برنج شمال بفتح شین موعوم پلا و زرد از برہان -

براکہ بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایہ از امرای عظیم الشان سخاوت

پیشہ و دراصل این لفظ جمع بر یک است پس بر اکثر اولاد و نسل بر یک باشد بیشتر آنکه بر یک شخص بود آتش پرست در آنجا زوہار کہ در پنج بود خدمت آتش افزوی میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معززترین بود و در آوار سنج ابن خلکان مسلم است کہ نیدا تم کہ اسلام آورده بود میانہ و صاحب رشیدی نوشتہ کہ در آخر مسلمان شدہ با عیال بجانب مشق کردار الملک بنی امیہ بود تو بہ ترمود خالد نام پسرش در دولت جبابہ و وزیر دی اعباس سفاح شد و بعد از خالد پسرش کہ محلی نام داشت بدولت رسید و بعد از ان فیصل کہ پسر محلی بود بدولت کامیاب گردید و بعد از فیصل برادرش کہ جعفر نام داشت بر تہ اعلیٰ رسید و در سخاوت و مروت نظیر خود نداشتہ و دولت بر او جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان در رشیدی برہان بر خور واری نور چشمی این القاب خاص بدختر نوشتن و ہر دو یای تھانی برای تائیت دانستن محض خطاست چہ اگر در فارسی یا برای تائیت ہیچ جای نماند مگر در ہندی و اگر گویند برائے تسکام است خصوصیت دختر منی مانند بر پسر تم ثابت میشود بہر صورت این القاب بدختر خالی از کرامت نیست۔

برخی بفتح اول و سکون ثانی و کسری

مجر و یای مجهول بچارہ از چیزی چہ سنج بفتح یعنی حقہ و بہرہ و یا سے تھانی زری و حرت ابتدا بمعنی اندکے مشہر است و بفتح اول و سکون ثانیہ در فتح خای مجرب بر وزن در پی یعنی فدہ و قربانی و صدقہ یعنی آنچه عوض چیز سے عزیز کسی و ہند از بہار رجم و ہما نگر سے و برہان و ملا و رشیدی و کشف و میجد۔

بر کی بفتح تین دکات عربی منسوب بر یک کہ بفتح تین است و آن قماشی باشد از پشم شتر کہ اکثر لباس فقرا بآن باشد از جہانگیدی۔

بر سے بفتح اول و کسر او تشدید یا بفتح اول و کسر یعنی پزار و معنی بیگناہ و بفتح اول و تشدید را ہر شے کہ در زمین خشک صحرا باشد از کثر۔

بر خطی بالضم جنبے از چادر باشد کہ در بانٹ آن خطہای باریک رنگین باشد۔

بر قلی بالضم جنبے از چادر کہ در بانٹ آن خطہای باشد بر اسطری قلم و بعضے گویند کہ بران نقاشان از قلم نقش و نگار کنند بر روی کمانی بنیم اول و فتح حرف چہا نام کہ یا سے تھانی است و کسرتن و تخفیف یا سے تھانی دیگر نوعی از جامہ مخطوط کہ از ملک یمن آرند و الف در لفظ کمانی عوض یکے از یا سے مشدودہ است پر کثرت

میشود و کمانی بالف و تشدید تا جمع نشود عوض و معوض مگر کمانی تخفیف۔

بر مائی بفتح جوانی۔
بر مائی بالکسر نوعی از پلاؤ نمکین۔
برگ سبز تمکاری و برگ سبز ہم چشمے برگ پان یا سبز و دیگر کشتی گیران بچہت مقرر کردن کشتی بتجاہت ہر خود فرستند و چہنین گل نیز میفرستند و آن را گل کشتی گویند۔

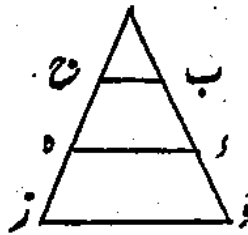
بر ہان لمی بکسر لام و تشدید میم مکسور بدانکہ برہان باصطلاح منطقیین عبارتست از قیاسی کہ مرکب باشد از مقدمات یقینی و آن دو قسم است یکے لمے دوم انی لمتی آن است کہ حد اوسط در ان علت حکم بود در زمین و نفس لامر چنانکہ گویند متعفن الاخطا و کل متعفن الاخطا نام محمود فہد محمود پس حد اوسط کہ متعفن الاخطا است علت است برای حکم کردن محمود بر ہاد و زمین و نفس لامر و آنرا برہان لمتی از ان گویند کہ دلالت میکند بر لم و علت حکم در نفس لامر۔

بر ہان انی بدانکہ برہان انی آنست کہ حد اوسط در ان علت حکم بود در زمین فقط نہ در نفس لامر چنانکہ گویند الاربعۃ منقسم بتساوین و کل منقسم بتساوین فہو زوج قالہ لبعثہ زوج پس حد اوسط کہ منقسم بتساوین است علت است

برای حکم کردن زونج بر اربعه در ذہن فقط و آن را بر ہان الی ازان گویند کہ دلالت میکند برانیت ثبوت حکم در نقل اللہ نہ برلم و علت حکم یعنی لعیارت دیگر چنین تصریح می داتی کرده اند بر ہان می آنت کہ از علت دلیل گیرند بطرف معلول چنانچہ تعقن افلاط علت است برای جمی دین مثال زید متعفن الاطلاط و کل متعفن لاناظہ فہو محوم فزید محوم و بر ہان الی آنت کہ از معلول دلیل گیرند بطرف علت چون انجم مؤلف و کل مؤلف ل مؤلف فالنجم ل مؤلف پس مؤلف بفتح لام معلول است و کہ لام علت است۔

بر ہان سلمی همانکہ بر ہان سلمی بر ہانیت کہ بان ثابت میکند در علم حکمت تنہای بود البعا و آزا بر ہان سلمی ازان گویند کہ در ان شکلی میکشد بصورت سلم براسے اثبات مطلوب تقوی برش بر وجه اجمال آنکہ اگر عدم تنہای ایجاد متحقق باشد البته ممکن بود کہ بر آریم از یک مبدا و دو خط مانند دو ساق مثلث و ہر قدر کہ آن خطها را بکشیم بعد فیما بین متزائد کرد و مثلاً خارج کنیم از نقطہ ا و دو خط بطرز مذکور و فرض کنیم بر یک خط نقطہ ب بفاصلہ یک گز و دو بقاصلہ دو گز و بفاصلہ سہ گز و فرض کنیم خط دیگر مقابل اینہا نقبھای میج و ہ و ز و بقاصلہا مقصدہ و وصل کنیم میان آن نقطہای

خطوط باین صورت۔



و بعد کہ زائد باشد از بعد ب ج و بعد ز زائد باشد از بعد کہ ہ پس آن ہر دو خطوط را الی غیر النہایت ممکن باشد در میان آنها بعد غیر تنہای با آنکہ محصور باشد آن بعد غیر تنہای میان دو حاضر و این متانی عدم تنہای است زیرا کہ محصوریت تنہای را میخواہد پس چگونہ عدم تنہای انفرانج با وصف محصور متصور باشد پس باطل شد عدم تنہای الباعہ۔

بر ہنہ گونی صرح گفتن و فاش گفتن برنح آلی سرطان و عقرب و حوت برنح خا۔ کہے نور سنبند و جدی۔ برنح مادی جوزا و میزان و دلو۔ برنح آتشی حل و اسد و قوس۔ برنح کہیہ بالفتح و کاف عربی مضموم نام کہتر از شمسی۔

فضل بای موصدح زای مجمہ برزجمہ یعنی تین و سکون را در ہلہ و ضمیم عربی و کسر میم نام دزیر غلم نوشیر وان این معرب بزرگ ہرست و آنچه در بیضی نعت نوشتہ اند کہ بضم جیم نشاید جیم و در ہلہ ہر دو

راساکن باید خواند این قول غلط است صحیح ہمانست کہ جیم را مضموم خوانند چرا کہ در عربی دو ساکن بدون مدہ ہم نشینند از رسالہ مغربات صاحب منتخب چون ضمہ بہ نسبت کسرہ و فتح حرکت توست پس کلمہ معرب را کہ ضعیف بود باین حرکت قوی قوت دادند و قوت ضمہ بشبوح ملا در بحث فعل مذکور است۔

بزرگوار مزید علیہ بزرگ از بہار عم۔ بزرگ بضم اول و فتح کاف فارسی کیکہ بیش از جگہ را بجا نگاند۔ بزرگ ترسان ضد بہادر۔ بزرگ از بالفتح و تشدید زای معرب اول جا فردش چرا کہ بزرگ بالفتح و تشدید زای معرب بعربی جامہ را گویند از کشف نمونید بزرگ بالفتح و تشدید زای معرب یعنی جامہ و بالضم و تخفیف در فارسی یعنی گو سپند کہ ہندی از ابگری گویند و کنایہ از برنح حمل کہ خانہ زحل است و بطنہ مسخرہ نیز۔ سے آید یعنی اول از بر ہان و باقی از طائفت بزرگ و نیز بضم نام داواز کشتی و آواز و آذگون آذ میقتن حریف است چنانکہ قصاب ذبیحہ را بر تلباستہ پوست کشد بزرگ بضم تین و فین معرب و ششہ طلوع از لطائف۔

بتراق بضم اول لعاب و کشف من از کشف و ثقب نمونید و ہلہ و ہجر البواہر۔

بزرگ بکترین طیب از برهان -
 بزرگ لغتین نام مقایست از دوازه
 مقام موسیقی و بانفخ و راد و همد منتوح یعنی
 کتان که بندی الی گویند از برهان -
 بز قدم حیر و ناتوان بطبی الحریکت از مصلحا
 بز ان لغت لفظ مفرد است بمعنی شهوت
 زمان از لطافت -
 بز گر قتن بزل و شخر کردن از لطافت
 بز بان برداشتن و گر قتن
 بحر فای ملائم فریب دادن و سخنان
 تالان گفتن کسی را از مصلحات -
 بز م سنگین بر میگردد ان مردم کثیر حج
 باشند از مصلحات -
 بز ه لغتین بمعنی گناه و خطا و لغت اول
 میوه خوشبودار از برهان و لمرح اللغات
 در شیدی -
 بز م زیادت با بمعنی بزم و سیف الید
 نوشته که با برای تصنیف است و در سران اللغات
 نوشته که بز م یعنی گوشه از بزم در نصوص
 با برائے نسبت است و در برهان بمعنی جمل
 شراب -
 بز م عالمه بز کوهی چه حال بمعنی شرف و غار
 که در کوه باشد و با برای نسبت -
 بز نگاه بکسر اول جای که جوت در برهان
 باشد از مصلحات -
 بز دومی نسوب بیزه که نام شهر است
 بز گری کر و حیل کردن و بسنی دزدی نیز

آمده از مصلحات -
 بز یا از سے رقصانیدن بز دلوزت
 از مصلحات -
 فصل بای موحذ مع سین جمله
 بسا بینه بسیار و الف برای کثرت یا لاند
 بسالت بفتح شجاعت و دلیری از
 منتخب و کنز -
 بسیت با لغت و سکون سین جمله نام شهر است
 از ایران و وقتی است منحوس بقدر دوازه
 ساعت که بعد از سه شبانه روز بسبیل
 دور می آید مبدأ آن از هنگام ابتدای
 اجتماع شمس و قمر است بهندی آنرا جمده
 را گویند بفتح بای موحده مخلوط بها و
 تشدید ال و بعد از راه و الف و
 بالکسرت بیت که ترجمه عدد و عشرت است
 بسطت بفتح اول سکون ثانی و فتح
 طایع یعنی فراخ و کشاکش از مراح و کنز
 و کنایه از دوستی و با لضم خطاست -
 بسبج بفتح اول و کسرتانی و یا بسبج اول
 و نیم فارسی قصد و اراده و تیار می و
 آمادگی از برهان در شیدی و جهاگیر
 بسفاسج بفتح و تحتانی نیز منقوح
 معرب بسا به نام نهانی که خوب درختی
 باشد از رساله معربات صاحب شیدی
 و منتخب -
 بسند لغتین بمعنی کافی و کافی شدن
 از سران و در شیدی -

بسد لغت اول و هم سین جمله مشد شغنیف
 سین نیز آمده بمعنی مرجان که بندی آنرا
 مونگا گویند از کشف و مدار و برهان -
 بسته نگار نوعی از سر و دور آنگی از
 پیراغ هدایت -
 بسر با لضم خرمای خام که هنوز پنجه نشده
 باشد از مقبول شرح لصاب بفتح اول
 و کسین نام وزیر نصرانی از لطافت
 بستان افروز محل تاج خروس که بعضی
 اهل هند آنرا کفها گویند از برهان و شرح لغات
 بس با بفتح بمعنی بسیار و بسینه کافی و بی
 از حد تشبیه چون شیر بس بمعنی مانند شیر
 بسط بفتح بمعنی فراخی نه با لضم از شرح
 و بمعنی گستردن -
 بساط بکسر فز و عوده شطرنج و قراحی
 میدان و بمعنی دسترس و متلد و متره
 و دستگاه و سفره پرین ملقبه انداختن
 و انگندن و کشیدن و آراستن و گستر
 و چین مستعل از بهار بجم و کشف و
 فردوس اللغات -
 بسیط بفتح جای فراخ و گسترده شده
 و جزئی که فراخ باشد و در اصطلاح حکما
 بر تخی که غیر مرکب است و بمعنی تعریف
 بسیط چنین کرده اند که هر چیز که جزو آن
 مشابه کل آن باشد چنانچه آب خاک
 و آتش و باد و علوه و علوه و نام بحر است
 از نوزده بحر شمر -

بساط کبیر بجزہ کہ حرف چارم است
جمع بسیط و مراد از بطا اربعه عناصر کواکب
و باد و آتش و آب است -

بسیط بسیط بضم میم و فتح سین ہبل و
فتح بائی موحدہ مشدود کنایہ از زمین
با اعتبار ہفت اقلیم -

بیسراق بالضم یا قوت زرد کہ در ہند
پکھراج گویند از مصطلحات -

بست و یک و شاق کبیر اول
دوم و او دوم کنایہ از بست و یک است
شمالی تفصیلش ہمین جا بعد دو مطر منظور
بسط کبیر اول و کسریم بمعنی مذیوح
و یعنی ذبح کردن نیز آمده چرا کہ بوقت ذبح
کردن بسم اللہ میگویند پس ظاہر این
کہ فارسی الاصل بست لفظ مستحدث
ست از سرائح و کشف -

بست و یک پیکر نور ذری الوان
شمال بدانکہ اہل ہندست از کواکب
ہنگی چہل و ہشت صورت بر فلک قرار دادہ اند
انجلا دو از دہ صورت نفس منطقۃ البروج واقع
اند کہ دو از دہ بروج مشہور عبارت است
از انست و از انجلا بست و یک صورت
شمال از منطقۃ البروج اندیکہ از ان دب
اصغر بصورت خرس استادہ کواکب ان
ہفت دوم دب اگر و آن نیز بصورت
خرس کلاشت کواکب آن بست و ہفت
سوم تین بصورت اژدہ ای بزرگ

با سکنہای بسیار کواکب سی و ہفت چہام
تینقاوس بر شکل مثلثی بزرگ کواکب
پنجم نحو بصورت مرد استادہ و دستہای
کشیدہ بدست راست عصا گرفتہ و این
را جانس السمار نیز نامند کواکب بست
دو ششم فک و آزا کاسہ درویشان نیز
گویند چرا کہ در استدارت آن رخساق
است گویا کاسہ لب شکستہ است ستارہ
آن ہشت ہفت جا علی رکتیہ بصورت
مردے بر زانو در آمدہ ای بر زانو نشستہ
ستارہ آن بست و ہشت ششم شیلیاق
و آن بصورت شلختات است یعنی باخہ
کواکب دہ و از انجلا کویست از قدر
اول و آن را شراع گویند ہم و با ہم
و آن بصورت ماکیانست کواکب ہفت
دہم ذات الکرسی بصورت زنی است بر
کرسی نشستہ و با فر و گذارستہ کواکب
سیزده کی از کواکب آن کف انحنیب است
از قدر ثالث یا دہم حامل را اس لفظ بر
مثال مردیست بر پای چپ خود استادہ
پای راست برداشتہ و دست راست
بر سر تہاد و بدست چپ بر روی خون چکان
بوی سر گرفتہ کواکب بست و ششم
ممسک لعنان بصورت مردے استادہ
بیک دست تازیانہ و بدست دیگر عنانی
کواکب چہار دہ و از انجلا عیوق از
قدر اول نیز دہم عقاب و از انسر

طائر نیز گویند کواکب سی و چہار دہم
بصورت حیوان بحرست کہ شک بر
باد کردہ مشابہت دارد کواکب دہ
پانزدہم ہم بصورت تھر کواکب پنج
شانزدہم خود این بصورت مرد مارا
خاست کواکب بست و چہار ہفتم
حدیث بصورت مار کہ بدست ہان مارا
فسادست کواکب ہز دہم تھم تھم تھم
کواکب چہار و در نقاش الفنون بجا
قطعہ الفرس فرس نام نوشتہ کہ بصورت
اسپ خوش شکل کواکب سی نوزدہم
فرس اکبر بصورت اسپیکہ اور اسر بود
دست باشد و کفل و دو پای نبود کواکب
بست بیستم مرارہ مسئلہ بصورت
زنی استادہ دستہا کشیدہ و زنجیری بر
ہر دو پای او نہادہ و بعضی نوشتہ کہ زنجیری
بر دست اوست کواکب بیست و یک مثلث
و آن مثلثی است کہ در وی طول باشد
کواکب چہار یا تزدہ صورت کہ بجانب
جنوب از منطقۃ البروج واقع شدہ است
اول قنطس و آن بر شکل حیوان بحرست
کہ او را دو دست بود و بال دوم چون
مرغ کواکب بست و دوم جبار بر شکل مرد
قام بدو کرسی و در دست عصا گرفتہ و کرسی
و شمشیری حامل کردہ و این صورت را جوزا
نیز گویند کواکب سی و ہشت سوم
ہر بر شکل جوی بار یک یا گردن شاہے بسیار

کواکش سی و چهار چہارم ازین
 بصورت خرگوش کواکش دوازده تیم کلب
 اکبر بصورت سنگ کواکش ہر دوہ منجم آن
 شعری یانی کہ شعری عبور نیز گویند از قدر
 اول ششم کلب صغرا از کواکش کی شعری
 شامی و دیگر مزم مفہم سفینہ شکل کواکش
 چہل پنج و منجم آن ہسبل ست از قدر
 اول ششم شجاع بصورت مار بزرگ در
 از با شگہنہای بسیار برنج اسد ہوتہ کواکش
 بیست ہتم باطلہ و آنرا کاس نیز گویند شکل
 ست متدیر کواکش ہفت و ہتم غراب بصورت
 زافع کواکش ہفت یا از ہتم منظور سس
 بصورت حیوانی مرکب اسپ و آدمی از
 سراپا است چون مقدم آدمی و از کربا پا
 مثل اسپ کواکش سی و ہفت و ہتم
 سیخ بصورت حیوان درندہ کواکش نوزدہ
 سیزدہم حجرہ بصورت منقل کواکش ہفت
 چہار دہم اکیلی جنوبی شکل صنوبری کواکش
 سیزدہ پانزدہم حوت جنوبی شکل ماہی
 بزرگ کواکش یازدہ -

بسطام صاحب منتخب اللغات و
 مزین الافکار و یا قوت حموی نوشتہ
 اندک بالکسرست نام شہرست کہ مولد حضرت
 بایزیدست و صاحب مویک و کشف مہرج
 و مدار و لب الالباب بالفتح نوشتہ اند
 و بالضم در ایچ کتاب یا قہ نشدہ
 بسیم بر وزن فیعل بمعنی تبسم کنندہ از

لطاقف -
 بسام بالفتح و تشدید سین ہملہ خدا
 و مشکفہ -
 بسچیدن بالفتح اسادہ کردن -
 بستن بمعنی پیوندن آردہ چون آئینہ
 بستن بمعنی پیدا کردن و شدن چون
 شکوفہ بستن و آبل بستن و بمعنی پوشیدن
 چون پیرایہ بستن و بمعنی بنا کردن چون
 حصا بستن از بہار عجم -
 بستان بالضم معرب بستان از
 نقبت در سراج اللغات نوشتہ کہ لفظ
 فارسیست مرکب کلمہ لبست بالضم کہ بمعنی
 گلزار و جا یکہ میوہ خوشبو در آن باشد
 و الف و نون زائد مثل شاد و شادان
 بساتین بفتح جیم بستان و بضم خوانند
 خطاست -
 بسدین منسوب لبد کہ مرجان
 باشد و مراد از سرخ -
 لبست و یک قران تزیینت
 زحل ریاضش کوب کہ زیر اوست
 دشتی ابا پنج کوب کہ زیر اوست و
 مرتخ را چہار کوب کہ زیر اوست و
 شمس را ابار کوب کہ زیر اوست
 و زہرہ را بادو کوب و عطارد را القمر -
 بسرزلف صحبت و داشتن
 پریشان دتیرہ روز بودن و اظہار
 بخش نمودن -

بسرسدن آخر شدن از بہار عجم
 بسرسچیدن الحاح و سماجت
 کردن و نام داوست از کشتی -
 بسرسچیدن یک دفعہ لاجرہ کشیدن
 از مصطلحات -
 لبست سکستن بالفتح از حد تجاوز
 نمودن از مصطلحات
 بسرس یا آمدن از مرض شفا یافتن
 از مصطلحات -
 بسرس کہ دیدن مراد گرد
 سرگردیدن -
 بسا سہ بالفتح بدو ہای موحد دو
 سین ہملہ معرب بز باز بندہ می جاوڑی
 گویند از منتخب -
 بسلمہ بالفتح مخفف بسلم اللہ بمعنی سلم اللہ
 الرحمن الرحیم گفتن از منتخب غیر آن -
 بسحاق اطعمہ بالضم صای ہملہ نام
 شاعر کہ در اشعارش ہمہ بیان طعنا
 باشد -
 بسوہ بالکسر لفظ ہندست بمعنی بیتیم
 حصہ ہر چیز عموماً و بمعنی بیتیم حصہ بگیہ
 در بیابان زمین زراعت خصوصاً
 بستہ بالفتح بقرہ -
 بساط خاتہ متاع خاتہ از چراغ
 ہدایت -
 بسمرجی بالفتح آنکہ یا وراق طلا و نقرہ
 تعالیم یا بقرہ جامہ نقش کند از بہار عجم

بسی مزید علیہ بس از بہار عم -
بستانسرای باغیکہ در صحن خانہ
سازند از مزاج اللغات -

فضل بای موصد مع شین مجہ
بشری بالضم مصدرست یعنی شردہ و
بشارت و نام یار بر بارندہ یوسف علیہ
السلام از چاہ از منتخب تفسیر مدارک و
جامع البیان و تحقیق یا بشری باب بای
تحتانی گفته خواهد شد -

بشقاب بالضم یعنی رکابی بزرگ این
لغت ترکی ست از بہار عم -
بشارت بالضم و کسر یعنی خبر خوش
و بفتح بہین خطاست از بحر الجواہر و
مدار و کشف و مؤید و منتخب -

بشاشت بفتح کشادہ روی و خوش
طبع از منتخب و کنز و در صراح تازہ رو شد
بشش بد کسر اول و فتح شین معر و سلو
نون و فتح بای فارسی نوے از سر در ہفت
مثل و صرید -

بشش لغتین یعنی انسان و از اہمیت نسا
بشگر میند کہ دیدہ میشود و نمایان میباشد
بالبشرۃ ای بظاہر اہل جلد از شرح معانی
حسیری -

بشش بالفتح و سکون شین معر بندہر
چیز مطلقا و بندہے آہن و نقرہ و برنج
کہ بر در زہاد پیوندہای سندوق و امثال
آن نصب کنند برای استواری از

مصطلحات و مزاج اللغات -
بشاش بالفتح و تشدید شین معر اول
یعنی خوش و تازہ و از لطائف و کنز -
بشع بفتح اول و کسرین معر و عین ہمل
بدوزہ و گلوگیر از کنز -

بشک بالفتح دویدن و دروغ گفتن
از لطافت و در شیدی بالفتح عشرہ و
غمرہ و بالضم یعنی زلف -
بشکال بالفتح برسات -

بشکن بشکن یعنی منہگامہ خوش و خرد
و آشک زدن کہ اہل قصہ را باشد از
جراغ ہدایت -

بشولیدن پریشان کردن از ہر
بشخوردن بخای معر خراشیدن از
بران -

بشکوکیدن چالاکي نمودن از ہر
بششرہ بفتح اول و ثانی و ثالث ظاہر
یوست آدمی از کشف و منتخب -

بششر حافی بالکسر و حای ہمل و فانام
دل کہ بہینہ پامیگشت از لطائف -
فضل بای موصد مع صا و ہمل
بصیرت بینی دل یعنی دانائی و
زیرکی -

بصارت بالفتح بینی چشم از منتخب
و غیرہ آن -
بصیر بنیاد و دانا از منتخب
لیصا کر بینی ہا و جمہای روشن

بصل لغتین بیاز از لطائف و کنز -
بصم بالضم فرجہ میان خضر و بنمر
از شرح لغت نقاب -

بصرہ بالفتح نام شہری از عراق عرب
و لغتین جمع بصرہ -

بصری بالکسر منسوب بشہر بصرہ اگر چه
قیاس بفتح میخواست لیکن کسر داؤد
بالتفاوت باشد میان بصرے بالفتح
منسوب بسورے بصرہ کہ معنی ملک مجاز
ست از شرح کافیہ از شہاب الدین
دولت آبادی -

فضل بای موصد مع صا و مجہ
بصاعت بکسر اول مال و اسباب
بصنع بالکسر و عین ہمل از ستانہ ہر
عذرے کہ باشد بصنع گویند و بالضم
بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت

بریدن و سیلاب شدن از لطائف و کنز
بصنعہ بالکسر گوشت پارہ لطائف و کنز
فضل بای موصد مع طائے ہمل
بطی بالفتح و حای ہمل وادی مکہ معظمہ و
گاہے از بطحا کہ معظمہ او باشد و در اصل
لغت بطحا یعنی زمین فراخ کہ گذر گاہ
آب سیل باشد و دران شکر نیز بسیار
باشد از منتخب و کنز و کشف و لطائف -

بطالت بالفتح بیکار و معطل بودن
و بکسر اول یعنی دیری از منتخب و مزاج
بطاح بفتح اول و حای ہمل جاہای شیب

بصیرت بینی ہا و جمہای روشن

و فرسخ که گذرگاه آب سیل باشد در آن سنگریزها بسیار باشند و این جمع بطماست از صحاح و کنز -

بطنج بالکسر و تشدید طایه لفظ کمسود و سکون تحتانی و قحای مجوز خربزه از شرح نصاب و لطائف -

بطر بالفتح شگافتن زخم و نفیبتن و هشت و حیرانی و غفلت و ناسپاسی و نافرمانی و شادی مسخره و تو انگری و فراخی عیش و بخت زمین شگافتن نیز آمده از منتخب و لطائف و کشف و کنز -

بطلموس بفتح و فتح لام و تقدیم ای تحتانی بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب محلی و تقدیم میم نیز گفته اند از منتخب و در بر این بفتح و فتح لام و تقدیم میم بر یا تحتانی و گفته که بتقدیم تحتانی بر میم نیز بطر آمده -

بطش بفتح اول و سکون ثانی سخت گرفتن و حمل کردن از منتخب کنز و صراح بطا بفتح جانور معروف و این معربت است و صراحی شراب که بصورت بطماست رساله معربات و بهار عم و برمان -

بطریق بالکسر زاهد تر سالیان از مؤید و برمان و در صراح و کنز سردار فون میثاق بطک بتختین صراحی کوچک که بر آن شراب سازند -

بطل بتختین یعنی شجاع و دلیر از منتخب

بطال بالفتح و تشدید بیکار و دور و فلک بغایت دلیر از منتخب -

بطن بفتح با و سکون طاشکم از منتخب بطنین بضم اول و فتح ثانی تصنیف بطن و نام منزل دوم از منازل قرآن سه ستاره باریک است بر شکل مثلث که بر دم حمل واقع شده از شرح قرآن السعدین و بفتح اول و کسر ط یعنی بزرگ شکم -

بطون بضمین پوشیدن و پوشیدگی و جمع بطن که معنی شکم است -

بطلان بالضم ناچیز و ضائع شدن از منتخب -

بطاق ابوی کسی کار کردن بیاد او کار کردن از مصطلحات -

بطرح دادن و فروختن جنس بزرگ بر عیایا از بهار عم -

بطو بضم اول و سکون ثانی درنگ و آهستگی نقیض سرعت از صراح -

بطانه بکسر اول و چهارم نون یعنی آستر قبا و غیره یعنی اندرون شکم و سینه و مجازا بمعنی اراده باطن و بمعنی دوست دلی از لطائف و منتخب -

بطی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بروزن فعیل درنگ کننده و آهسته

بط سرخاب زرای صراحی شراب از مؤید -

فصل بائی موصوفه مع عین جمله بعث بالفتح و ثانی مثلثه بمعنی بر تخت از منتخب کنز و گاهی ازین قیامت مراد باشد -

بعدا بعد بضم اول و فتح چهارم مرکب نام دایره که بالاتر از همه افلاک حاوی فلکهاست نیز اهل عدت بعد بعد بر خطی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده با و نج که کب مثل آن رسد -

بعث و نشر کنایه از روز قیامت چرا که در آن وقت همه مردگان از زمین برانگیخته خواهند شد و بهر طرف پراکنده خواهند گشت -

بعبر بفتح اول و کسر ثانی بر وزن غیر بمعنی اشتهار از کشف و منتخب کنز -

بعبر بفتح سرگین شتر و گو سپند از منتخب و غیر آن -

بعوض بفتح اول و ضم ثانی و ضاد مجوز معنی پشه از کنز اللغات -

بعض بالفتح پاره از چیزی و در لفظ بعضی یا ای تحتانی برای وحدت اگر وحدت منظور نباشد آوردن یا درست نیست -

بعلیک نام شهر است بشام که قوم الیانس علیه السلام در آن جا بعل نام بت رومی پرستیدند از منتخب - بعل بالفتح نام بت قوم الیانس

علیہ السلام و بمعنی شوهر و بمعنی صاحب
و مالک از منتخب کتبه -

بجعال کسر اول بمعنی نر یا و بمعنی جراح
کردن در جویت و شوهران و زمینهای
بلند و زمینهای باران نارسیده از منتخب
و لطائف -

بعد المشرقین - بالضم بدانکه مقاصد
مشرق صیفی و شکی با اعتبار افق ارض
تقریباً یک اردو چل و شش فرسخ پاؤ
کم میشود و بحساب کرده سه هزار و یکصد و
سی هفت پاؤ بالا میشود چرا که بعد مطلع
اقصر الایام از مطلع اطول الایام تقریباً
چهل و هفت درجه است و هر درجه از بی
تقریباً بیست و دو فرسخ پاؤ بالا میشود
و بحساب کرده هر درجه ارضی تقریباً
هفت کرده پاؤ کم میشود از روی تحقیق
هر درجه ارضی بیست و شش کرده و دو برابر
شش صد و شش کرده که میگردد و در میان
درجه فلکی یا زده یک و مفقود و هفت هزار
و شش صد و بیست و شش کرده میشود و در
بعضی مشرقین عبارت از مشرق و مغرب
است چرا که گاهی بوجاه شرافت طلوع آفتاب
از مشرق تغلیباً مغرب را نیز مشرق گفته
تنبیه آن مشرقین نمایند -

بعشره بالفتح و ثانی مثله مفتوحه بر این
و را گفته شدن از کتبه -

بعره بالفتح سرگین شتر و گویند و اهل بشار
بمعنی صاحب و بمعنی شوهر و بمعنی صاحب
و مالک از منتخب کتبه -

بجعال کسر اول بمعنی نر یا و بمعنی جراح
کردن در جویت و شوهران و زمینهای
بلند و زمینهای باران نارسیده از منتخب
و لطائف -

بعشره بالفتح سرگین شتر و گویند و اهل بشار

آزایشک گویند از منتخب شرح
لضاب و لطائف -

بعینة کسر اول و کسر نون بمعنی تحقیق
خود و ذات خود -

بعالمی بر طرف افتاده کنایه از
خود رای و خود پسند که لیسعت کسی
نه ببرد -

بفصلکای موحده مع غین معجم
بغیر بالفتح و غین بمعنی نام پادشاه خوارزم
نام آشی است که ایجاد بغیر خان پادشاه
خوارزم است و آن بخان باشد که مثل
ایموی کافدی بلکه خرد تر از آن از ارد
نخود گلوله ساخته آتش از آن درست
میسازند بغیر بمعنی شوک نیز آمده از
برمان و غیر آن و در سراج اللغات بضم
نوشته که نسی از آتش است و منع کرده
بغیر خان پادشاه ترکستان بکثرت استعمال
خان و یای نسبت حذف شده و در لغت
اکبری نوشته که بغیر قسمی از پلاؤ که از
گوشت و میوه سخود دور و غن و قدر و
سر که در رک و غیره راست کنند -

بغصا بالفتح اول و سکون نین معروض
معجم بمعنی عداوت تحت -

ببغا بالفتح بمعنی خواستن و کسر و بد معنی زنا
کردن و فاحشه شدن از منتخب شرح
و بکار کسین نیز و تحت از لظائف و رشیدی
بغاث پسر سه حرکات حرف اول نون

ببغا بالفتح بمعنی خواستن و کسر و بد معنی زنا
کردن و فاحشه شدن از منتخب شرح
و بکار کسین نیز و تحت از لظائف و رشیدی
بغاث پسر سه حرکات حرف اول نون

معج و ثانی مثله مرغیت تیره رنگ که
مردار میخورد از منتخب و کتبه ظاهر اگر کس
باشد و در ترجمه حریری نوشته که لغات
بکسر اول ظاهر شکاری است و در کتبه بضم
بمعنی ظاهر تیره که از تلاش طموح عاجز ماند و انشا
اعلم بالصواب -

ببغداد بالفتح نام شهر در عراق خوب که
در اصل باغ داد بود از آنکه پیش ازین
باغی بود که هر هفته نوشیران عادل کران
باغ بردند و ظلمت مان میسرند بحال لفظ
را ساقط کرده بغداد میگویند از کشف
و بر مان و خیابان و در مصطلحات بمعنی
کهنه و خراب و کنایه از پیا لشراب که
پروا مال باشد و تیراد باصطلاح
لوطیان شکم را گویند از شرح گل کشته -

ببغاش بالفتح اول و سکون غین
معجم و فتح لام و کسر میم و سکون شین
معجم و فتح لام و سکون رای هم در ترکی
بمعنی بسته اند -

ببغاز بکسر اول و در آخر زای معجم و
که در شگاف چوبی بگوشتن داخل کنند از
برمان و رشیدی به راهله بنظر آمده و
اعلم بالصواب -

ببغلاطوق و بغلاق لغتین بمعنی
قبا از رشیدی و در برهان کلاه و
فرجی و طاقه و بعضی معنی جامه بغلابند
نوشته و در سراج اللغات نوشته که بمعنی

ببغلاطوق و بغلاق لغتین بمعنی
قبا از رشیدی و در برهان کلاه و
فرجی و طاقه و بعضی معنی جامه بغلابند
نوشته و در سراج اللغات نوشته که بمعنی

تبلند و کلاه چون طار و قاف در فارسی
 نمی آید شاید که زبان دیگر باشد -
 بغلق بالفتح نام طائر مجازاً بمعنی تیر آمد
 بنعلک گری باشد که در نعل مردم پید
 شود و بدین شرحه گردد از زبان درشیدی
 بغل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی استر
 که مندی آنرا چرخ گویند و آن از خز و آینه
 ماده پیدا میشود از منتخب غیر آن -
 بفتح باضم جامه بند که معروف است این
 لفظ ترکیست از لغات ترکی ثابت شد
 بفتح بالفتح ناگاه و یکبارگی و دفعه از
 کشف و منتخب -
 لغی بفتح اول و سکون ثانی مصدر است
 بمعنی فرمانی و از اطاعت بیرون رفتن
 بفتح اول و کسرتانی و بای می شد و بروزن
 فاعیل صیغه منفی بمعنی بی فرمان است
 منتخب -
 بغداد خراب و بغداد کهنه و بغداد
 خالی کنایه از ساقی و شکم خالی از
 بهار هم -
 بغل نگری نام داد و از کشتی -
 بغلی کنایه از قرآن که چون قطیع که آنرا
 بسفر در نعل توان داشت -
 فصل بای موصده مع ف
 بفرسیند این لفظ غلط است و نبردند
 صحیح چرا که مصدرش فرستادن است پس
 زیاده کردن یا بی حمتانی بعد از جمله

نمارد و اسقاط نامی فوقانی نیز درین
 لفظ از بعد سیم جمله یافته شده -
 بقرمی بالفتح کارگاه جولا هم از کشف
 و از رشیدی معلوم میشود که راچه جولا هم
 باشد -
 فصل بای موصده مع قاف
 بقوله الحکم بالفتح و حای جمله مفتوح
 و سکون سیم و بعد قاف تره خر و معنی
 لغوی آن تره نادانست چو اوصاف
 فوائد بسیار بیشتر در راه و جاهای خفیس
 میروید لهذا این اسم رسمی گشت از مدار و
 شرح لصاب نوشته که چون تره مذکور
 با وجودیکه هر بار از سیل خراب و بی باد
 می رود لیکن اکثر براه سیل و گذر آب
 میروید -
 بقامی بریزد یعنی در بازی شطرنج
 بر ابر ماند
 بقصر بفتحین بمعنی مطلق گاؤ خواه تر خواه
 ماده بخلاف ثور که گاؤ تر را گویند
 در بقرة نامی وحدت است نه برای
 آئینش از صراح و شرح لصاب -
 بقراط بالفتح نام حکیم از مدار و کشف
 بقاع کسر اول بمعنی جای جمع بقعه
 که بقسمت بمعنی جای از منتخب و لطائف -
 بق بالفتح و تشدید قاف بمعنی پشته گاؤ
 در فارسی بصورت نظم تخفیف
 می آید -

بقل بالفتح تره که پنجه نام خورش سازند
 بقال در هندوستان بمعنی غله فروش
 بسیار مستعمل شده است و باین معنی
 بالفتح و تشدید ال جمله صحیح باشد و
 نزد اهل زبان بقال بمعنی تره فروش
 است چنانکه بقال بالفتح تره را گویند از
 چراغ هدایت -
 بقم بالفتح و تشدید قاف نام مفتوح نام
 چوبکیه از درنگ سرخ حاصل شود
 از قاموس و در فارسی تخفیف قاف
 مستعمل مندی مجبیه -
 بقا حکم رختن عاجز شدن است
 از چهار شربت و در بهایم کنایه از جنگ
 ناکرده عاجز آمدن -
 بقله بالفتح تره که پنجه نام خورش سازند
 بقعه بالضم زمین که محدوده و ممتاز باشد
 از زمین دیگر و بمعنی سرای و خانه مستعمل
 است از منتخب -
 فصل بای موصده مع
 کاف عربی و فارسی
 بکا یا بضم بدون همزه بمعنی گریه که
 اشک رختن باشد و بکار بالضم و در
 آخر همزه بروزن فعال بمعنی گریه کردن
 با و از از منتخب شرح یوسف -
 بکارت بفتح صحیح است و بضم و بکارت
 بمعنی دو شینگی از مزید الاغلاط و شرح

و کشف و منتخب -

بگر و رفت خراب و تباہ شد از مصطلحات -

بگر دست بجاف فارسی یعنی تباہ و ضایع است از مصطلحات -

بگلر بالفتح و کاف فارسی بروزن اختر ترکی امیر و بزرگ را گویند از لطائف

بکتر بجاف فارسی بروزن اختر جلد ایست که بر روز جنگ پوشند و آن تاپهای آهنی باشد که بر آن حمل یا نبات کشیده

استعمال می نمایند از برهان درشیدی -

بکر بالکسزن دو تیزه و اول هر چیز و هر کارے که مانند آن پیشتر تشده باشد و

بالفتح شتر جوان و نام قبیله ایست نام آن است و نختین با مداد و لفظ با کره که زیاد است

الف مشهور است یعنی زن دو تیزه از نخرعات خواب مستی صحیح بدون الفست

و بکر بالکسز یعنی نازک و لطیف نیز آمده که بجا چون سخن بگر و مضمون بگر و نکته بگر و چنین

بود بگر و باد بگر یعنی باد که هنوز از آن نخورده باشند از منتخب صراح و بهار عجم -

بکوز نسبتین بگاه بر خاستن و در با مداد رفتن از منتخب -

یکماش بالکسز کاف عربی نام پادشاه خوارزم از برهان و صراح اللغات و مداد

در رشیدی یافته شده و بعضی چنین نوشته اند که بگمش بالکسز کاف فارسی

مرکب است از لفظ بگ که مخفف بیگ است که ترکی بمعنی صاحب امیر باشد و تاش

بمعنی غلام پس معنی مجموع صاحب غلام است و میتواند که بمعنی هم خدادند باشد چه در

ترکی لفظ تاش و داش برای اشتراک است بگیار ق بالکسز کاف فارسی در راهبند

مضموم نام امیر و بمعنی غلامان یک صاحب از لطائف -

بگ بالفتح و کاف فارسی خوک بالکسز مخفف بیگ که ترکی بمعنی ایست از

لطائف و رشیدی -

بکنگ بالفتح و نون منقوح و کاف فارسی یعنی حیوان دم پرید از برهان و رشیدی

بگلر بیگ بالفتح اول و سوم و کسز عجم که بای موحده است و کاف فارسی ترکی

بمعنی خان خانان و امیر امیران از لطائف -

بکاول بضم بای موحده و کاف عربی و ضم و او بمعنی دار و غم باورچی خانه از

صراح اللغات و در بهار عجم بالفتح اول و فتح و او -

بکر بالضم جمع بکر که بمعنی گنک است و نختین بمعنی گنگه از منتخب لطائف و کسز -

بکران بالضم ته و یکی از رشیدی برهان بگیتیان بجاف قدسی بروزن مسکینا

نام قوم از سلاطین ترک -

بگذاستن از رسا که عبد الواسع معلوم

میشود که بکسر بای موحده است -

بکار بر برون بعل آوردن -

ببگ لار بیگیان سرداران امر و بزرگان و امیران -

ببکر بالفتح و تشدید کاف نام قدیمی که معتقد از منتخب شرح نصاب -

ببکره بالضم صحیح و با مداد و بالفتح ترکی که بر سر چاه نصب کنند و بمعنی چرخ کوچک

جولایه گان کلاه را بران کشیده و بگردش آورده و سیاه برایشوره بچند بندی

چرخ نامند از صراح و منتخب غیره -

ببکلاته ملکیت در اقصای شرقیه منور بنگال -

ببکرنگاه معشوقه که هنوز در لای نیامخته باشند از مصطلحات -

بفضل بای موحده مع اللام بلوا بالفتح بلا و زحمت از لطائف کسز

ببلا بالفتح آزمائش کسی کردن خواه باینکه رسانیدن خواه نعمت دادن

از شرح نصاب و در صراح بمعنی زحمت و سختی و در هذب اللغات بمعنی نعمت

و در کسز بمعنی نعمت و زحمت هر دو آمده و در منتخب از نمودن و مکر و بهی سبب

و نعمت دادن و در محاوره فارسیان بمعنی بسیار ایذا از چراغ هدایت و نیز

در بهار عجم نوشته بمعنی کایک لغات عیب باشد و کار عمده فوق البطاقت -

بلغار بضم اول فتح لام و فین مجز جمع
بلغ -

بلاغت جوان شدن و رسیدن بمرتبه
نهایت و کمال در ایراد کلام بر رعایت مقتضای
حال یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای

مقام بشرط فصاحت چرا که فصاحت جز
و بلاغت است و فصاحت فقط را بلاغت
مشروطیت از منتخب چند شرح در رسائل

و مجمع الصنائع و در مناظر الانشا چنین تفسیر
کرده که بلاغت مطابق بودن کلام است
مقتضای مقام را یعنی لائق حال می

و مناسب مقام کلام کند و خالص بودن
کلام از ضعف تا ایند یعنی لغات چنین
تصریح کرده اند که بلاغت کلام است

کلام بروفق مقام و حال بود چنانکه بوقت
احتمال ملال از طول مقال احتراز کند
و آنچه اهم باشد تقدیم نماید و آنچه اهم

نبرد مؤخر کند و ذکر امور مبثوثة ترک سازد
و امور محسوسه را در محال طلب ایراد نماید و علی بن القیاس
بلیت بفتح اول و کسر لام و تشدید حاء

معنی آزر و رنج و سختی از منتخب -
بلاست با کسر کاف عقل بودن در امور
دنیا از گزند و در منتخب و مراد بفتح نادانی

بلاوت بفتح کاف معنی از کشف و طرح
و کثر -
بلوکات بضم تین و کاف عربی چندده
که با هم تعلق داشته باشند باندی برگند

گویند از مدار و در فرسخی معتبر نوشته که
بلوکات جمع بلوک است که بضم اول یعنی
قبضه و ده باشد و این لفظ ترکیب است -

بلماح بضم و جمع عربی نوعی از آتش که
رقیق و پر آب و بی گوشت پزند مانند
حریره از رشیدی و برهان و مرآح -

بلاجرح بکسر اول و فتح جیم و در آخوای
هم معنی بدون رد کردن -
بلخ بفتح اول و سکون ثانی نام شهر از

خراسان از برهان و منتخب و لغتین خود
خطاست -
بلمید بفتح کت و هین از منتخب -
بلند بحرکات بلند یعنی فتح افصح است

از برهان قاطع و مدار و صاحب رشیدی
و جهانگیری نوشته اند که بلند لغتین یعنی
چوب چهارم که از سه چوب دروازه

دیگر بالا باشد و صاحب بهار عم نوشته
که بلند بفتح و ضم هر چیز در از خواه بسوسه
فوق خواه بسوی تحت چون زلف بلند

یعنی زلف دراز و معنی عظیم الشان و
بزرگ نیز مجازاً چون راسی بلند و در
بلند و شهریار بلند و در شرح اللغات

و چراغ هدایت نوشته که بلند بفتح
صند سبت و بلهجه یعنی بضم اول و معنی
در از نیز آمده چنانکه شهرهای بلند و عمر بلند

و دامن بلند و معنی کثیر و بسیار نیز آمده
چنانکه تعافل بلند -
بلد لغتین در عربی معنی شهر در فارسی معنی
راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار عم
بلجاری بضم و جمع عربی معنی و عدله از
لغات ترکی -
بلغور بضم و او معروف هر فله که
در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی
که از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از
رشیدی و برهان و مدار -
بلغار بضم شهر است نزدیک ظلمات
آباد کرده سکندره معنی ترکیبی آن بسیار
خارست چه در آن سرزمین بسیار خارست
از شرح اللغات و بعضی گویند که در
اصل بن غارست لؤلؤ بلام بدل شده
و لفظ بلغار معنی چرم بود از نیز آمده که
آن را اوم گویند و صاحب قاموس
گوید که معنی شهر بلغز است بضم و عام بلغا
گویند و صاحب رشیدی نوشته که وجه
بلغز ظاهر میشود و صاحب کشف مؤید
و برهان و رشیدی هر معنی نام شهر بلغار
نوشته اند -
بلا و بفتح اول و ضم دال جمله مرد خستی است
که بهندی آنرا بجلانوا گویند عا در در
چهارم و نام زیور و پیرایه زمان که بصورت
بلا سازند و زمان آنرا بر سر بندند از
رشیدی و الطائف و مدار و کشف جهانگیری
و برهان و کسر اول و فتح و ال غلط است
بلور بکسر اول و فتح لام مشدود شکل است

سفید و شفاف و باین معنی بفتح یا و ضم لام
مشدود و او معروض نیز آمده از منتخب و
تخفیف لام نیز واقع شده -

بلعم یا عور بفتح اول و سکون لام و فتح
عین جمله موحده و عین هبل و او معروف
یکه از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات
بود بهوای نفس خود بر موسی علیه السلام
دعای بد کرد موسی بسبب آن پس سال
در سیابان سرگردان ماند آخر بقای لوش
پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید
نام پدر او با عور بود از لطائف غیر آن -
بلغیسیس بالکسر زنی بود جمیده فرمانروای
شهر سیبک نجاش حضرت سلیمان علیه السلام
آمد -

بلیسیاس بفتح نام یکی از زمینان میکنند
از کشف و مدار -

بلاس بفتح مجازاً یعنی مکرو فریب و به
تسمیه در بهار عم مسطوره است -

بلوط بالفتح و تشدید لام معبرم نام درختی
است که تخم آنرا جفت بلوط گویند که سبزه
ستیا سپاری نامند بار و بد رجه اول و
یاس در سوم همک و قابض از بحر الجواهر
بلج بالفتح یعنی فر و بردن چیز را بگلو و
بضم با فتح لام منزل بیت و سوم از منزل
تروان دو ستاره است یکی روشن و دیگر
و دیگر خف و کوچک و آنکه روشن است گویا
از کمال روشنی خود آن کوچک را فراموشی

بر داز مدار و در کنز براس هر دو معنی
مذکور بفتحین نوشته است -

بلبل بوستان ما زاغ کنایه از
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از مؤید
بلاغ بالفتح رسانیدن و معنی کمال
و کفایت نیز آمده از صراح و غیره -
بلبلخ رسا و رسنده در علم بمرتبه کمال
و تیز زبان از منتخب غیره -

بلبخ بفتحات و عین معر علامتیکه در مقابل
کتاب برکناره نویسد تا معلوم شود که
مقابل دعوت کتاب تا اینجا رسیده بلخ
صیغه ماضی است -

بلاق بالضم پیشه آب صلقه بینی که ز پوزنا
ست از لغات ترکی -

بلیک بکسر اول و فتح لام هر چیز که در پیش
خوش آید و معنی تخم و چیز عجیب غریب
از برهان و رشیدی -

بل بالفتح لفظ عربی است که برای ترقی
و اضراب آید فارسیان اکثر زیادت
کات در آخر استعمال کنند -

بلال بالکسر نام شخصی از اهل حبش که
از زمره اصحاب کبار بودند در مسجد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بانگ
ناز نیگاه می گفتند -

بلال بفتح اول و کسر بای دوم جمع
بلبل که طائر مشهور است و جمع بلبله که
یعنی کوزه لوله دار و مراعی است -

بلبل امل بضم و تعلق طلب املی
که شاعر معتبر است -

بلبل بفتحین نم و ذری از کنز -

بلبالی بفتح هر دو بای موحده یعنی اندوه
و غم شدید از منتخب و کنز -

بلعم بفتح اول و فتح عین جمله درویشی
بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام
بد دعا کرد و مؤثر شد تفصیلاًش عنقریب
در بلعم با عور گذشت -

بلاروان بفتح قریب و تصدق
کرده شده -

بلارون کار عجیب بنظهور آوردن
از معطلات -

بلدان بضم اول و سکون لام یعنی
شهر و این جمع بلد است -

بلیان بالتحریک نام ساز که با شتراک
لب و دست بینوازند و بهین سبب
بهندی آنرا منته چنگ گویند از بهار
عم و صاحب کشف بلیان را با بفتح نوشته
و شارحیکه نقد و معتبر است بلیان را
بفتحین یعنی افزوده نوشته و این لفظ
در برهان و رشیدی یافته نشده -

بلسان بفتحین درختی است که چکاتند
درخت حنا که نمی روید مگر در قریه عین
اشمس که در ملک مصر است از منتخب و
در برهان نوشته که بفتح یا و سکون
لام درختی است در ملک مصر که از برگ

آن روغن گیرند و در جگر الجواهر کشف نیز
 بنحیتن نوشته که درختی است در مصر که روغن
 از وی میگیرد -
 بلند شنیدن بمعنی کردن ای ناشنیدن
 شدن از شرح قران السعدین -
 بلیمه فتح اول و کسر لام و تشدید تخمائی
 بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب -
 بلیمه یا فتح در از ریش از لطائف -
 بلیله بضم هـ و بای موحده بمعنی کوزه
 که لوله اش پهلوی گردن آن باشد و او
 صراحی و معنی صراحی نیز آمده و فتح هـ و و
 بای موحده بمعنی شدت اندوه و وسواس
 از منتخب رشیدی و برهان -
 بلیله بفتح اول و بای معرفت با و نمائنا
 و بای مجهول شمرده است که بهندی همیشه گویند
 با و در جبر اول و یابیس در دوم مقوی
 موحده از لطائف -
 بلغمه لغات و غین معی علامته که در مقابل
 کتاب برکناره ورق نویسند تا معلوم شود
 که مقابل اصحت کتاب تا اینجا رسید ظاهر
 بلغمه صیغه ماضی مؤنث است که تالی آنرا
 درین مقام علامت بخت اختصار
 در از نه نویسند در صراح نوشته که بلغمه یا هم
 آنچه پسند باشد و در شرح غافقانی نوشته
 که بلغمه یا فتح مخفف بلاغت و فتح اول
 و ثانی و ثالث جمع بالغ است -
 بلغمه یا فتح شهر نام منزل است و کیم

از منازل قمر و آن شش ستاره است
 از بروج قوس و صاحب قاموس
 گوید آن پایه از آسمان است خالی
 از کواکب و بمعنی شهر و بالضم نیز آمده از
 منتخب کشف و شروع بعضی از لغات
 بلا لانه کسر مانند بلال چون حضرت
 بلال مرمدا کعبه و بی تکلف بودند پس
 از بلا لانه مراد صالحان و بی تکلفانه باشد
 بلغمه بضم با و سکون لام جمع ابله از منتخب
 و صراح و در کز نوشته که کم عقلمان در امور
 دنیا و معاش نه در امور آخرت و بلغمه نیز
 و بای مخفی به تعریف لوطیان مخفف لفظ
 بلغمه که بمعنی آری است -
 بلکه بدون کاف لفظ عربیت براس
 ترقی و اضراب فارسیان با کاف استعمال
 کنند و در مقام طن هم آرند از بهار عجم
 و مصطلحات فقیر مؤلف گوید که کاف
 را در لفظ بلکه در از باید نوشت چرا که
 کاف غیر در از که در حقیقت مرکب بهای
 مخفی است بجای نویسد که کاف را بلغمه
 دیگر متصل سازند در اینجا چون کاف
 بلغمه بل مرکب شد حاجت با اتصال
 بای مخفی نماند فافهم -
 بللی اول و کسر لام لفظی است که برای
 تصدیق کلام آید در اصل این لفظ
 عربی است بفتح لام مگر فارسیان کسر
 لام استعمال کنند -

بلندی درازی و رفعت بلفظ دادن
 و یافتن مستعمل از بهار عجم -
 بلاتحاشی کسر اول و کسر شین معجز
 بمعنی بید رنگ و بی اجتناب بی کسره
 شدن و بفتح شین معجز بجای یا تخمائی
 الف خاندن تصرف فارسیان است
 چنانکه تثنی را تمنا نویسند و میخوانند -
 فضل بای موحده مع میسم
 بم یا لفتح بمعنی سرچنگ یعنی زرد روست
 زدن بر کسی از جهایگیری و چراغ هدایت
 و لفظ الف بمعنی صدای پر و بانگ بلند که
 از تعارده در دو بر آرد در مقابل زیر بار
 که بمعنی آواز باریک است -
 فضل بای موحده مع نون
 بیتا بفتح اول و تشدید نون عمارت و
 بیخ عمارت از شرح لصاب و لطائف
 و کز و در بهار عجم نوشته که بنا بلفظ کردن
 و شدن و نهادن و گذارتن و افنگدن
 و انداختن مستعمل -
 بنت الحنوب کسر عین هبل و فتح
 نون و موحده بمعنی شراب چه عنب انگور
 را گویند و در عرب و فارس شراب از
 انگور میسازند -
 بنت بالکسر بمعنی دختر -
 بنات بالفتح بمعنی دختران و این
 جمع سالم بنت است و بنت در اصل
 بویه بود و او را برخلاف قیاس حذف

کردند و مای فوقانی را عوض آن گردانیدند
و نون را ساکن کرده بای موصدہ را کسر
دادند چون خواستند که جمع سالم سازند
الف و تا بر اسے جمعیت آید و قلمے فوقانی
را حذف کردند و بر اسے تخفیف بای موصدہ
را بطرف اصل رجوع ساخته مشروح خوانند
بجهت زائل شدن خفتی که از سکون
نون پیدا شده بود۔

بنوت لغبیتین و تشدید او بیجے پری
و فرزندى از منتجب۔

بیج بالفتح معرب بنگ که بمعنی درخت
خراسانی احوال است اگر چه قیاس میخوانند
که بیج معرب این بنگ نیز باشد که
بندی بھنگ گویند مگر چنین نیست
در استعمال اطلاق درخت احوال
خراسانی است و این بنگ را که بعضی
مردم بای سائیده می نوشند اطباء
و قضا قنبل گویند بیج از رساله معرب
صاحب رشیدی۔

بند بالفتح بمعنی قید و بمعنی فکر و تدبیر بمعنی
زیب و حیلہ و پیوندانها در توانین مشتق
پهلوانان و بمعنی زنجیر و قفل و بند و قبا
و غیر آن دو دال میخ و بند که پیش آب
رود بندند در سن اسپ و غیره عهد پیمان
و جفت گاو که بقلیہ دارایہ با هم برارند و
شرط و غم و گرہ در میان و طومار کا فذو
بمعنی تویح و طبع و نام ولایت از بزبان

و لطائف و بہار عجم و مصطلحات۔
بنا میسر و این کلمہ بزرگ تیمنا برائے فتح
چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند در محل
تعب و قسم آرند بسبب کثرت استعمال
کسرہ اضافه را حذف کرده اند بلکہ الف
ایزدیم در رسم الخط نہ نویسند از سبب اللغات
و کشف و بہار عجم و بعضی گویند کہ اگر ہم
اضافت قرار دہند نہ برای رعایت
بای تحتانی و حذف الف کہ بیشتر است
مع کسرہ خودش بند از میتواند شد۔
بندر بالفتح کنارہ دریا کہ بایستن
کشته باشد از منتجب و بعضی ہر شہر سے
بر کنارہ دریا سے محیط واقع باشد مستعمل
میشود مثل سورت و بنی معلوم مرصع
نمیشود کہ بندر باین معنی کہ ام زبان است
لیکن اکثر جمع آن در کتب بطور عربیہ
بنادر می آید۔

بنا و بالفتح جمع بند کہ مذکور شد
بناصر بالکسر آگشته کہ میان وسط و
خضر است۔

بنی نوع بشر بمعنی فرزندان جنس
انسان چه بنی در اصل بنین بود کہ جمع این
ست چون بنین را مضاف کردند بسوی
نوع نون جمع موافق قاعدہ نحوئی ساقط
گردید بنی نوع ماند۔
بنی عامر قبیلہ است از عرب۔
بنگ تیر کنایہ از برنج جوڑا۔

بنگش بکاف فارسی بر وزن بخش
نام یکی است قریب کشمیر ساکنان
آن ملک نیز بنگش گویند از برہان
و غیرہ۔

بنفشش بفتح اول و ضم نون و فاء
شین معجم بمعنی کبود رنگ و نیلگون از
شرح سکندر نام۔
بنات بفتح ثانی و ستارہ اند قریب
پایہ شرقی شمالی نعلش و نعلش چارہ ستارہ
دارد بصورت چہار پائی و بنات و
نعلش مجموع ہفت ستارہ اند قریب قطب
شمالی و آن ہر ہمہ بر گرد قطب می گردند۔
بنا گوش بنام اول زمرہ گوش از شدی
و بہار عجم و کشف و سراج اللغات و معیاد
و صاحب مدار الافاضل از سکندی
و شرفنامہ و حل لغات ہمین بنام اول
تحقیق کردہ و صاحب فرہنگ حسینی نیز
ہمین ضمہ صحیح گفتہ پس بکسر فتح کہ شہو
است محض فلطاً باشد و نیز صاحب
بہار عجم نوشتہ کہ بمعنی بمعنی شقیقہ
گفتہ اند و بعضی بمعنی پس گوش آورہ
اند۔

بنو ماش غلام بزرگ کہ از امانگ
گویند از مدار و سراج اللغات۔
بناسخ بفتح و نین معجم مشورہ رسیان
خام و نوعی از پنبہ و چوب خشک تار
عقبکوت از لطائف۔

بنادلیق یعنی جمع بندوق -
 بندوق در اصل بالضم است گر در استعمال
 فارسیان بفتح نیز جاریست تفنگ و این
 ماخوذ از بندوق است کہ بضم اول ثالث
 و عربی یعنی فلور باشد چون از تفنگ
 گلولہ آہن یا سرب می اندازند ہذا مجازاً
 تفنگ را کہ آواز انداختن آن است نامیدند
 چون منہ دال را اشباع کردند پیدا شد
 پس آن را داورا نوشتہ بندوق گفتند -
 بندوق بالضم و دال ہمزہ نیز مضموم فلور
 گلین کہ اندازند و میوہ معروف کہ فندق
 گویند از متنب -
 بنایان اقلماک - عقول عشرہ
 بنگ بافتح و کاف فارسی بر وزن نگ
 نام سبزہ معروف و نام ملک شہور کہ آنرا
 بنگال گویند و نخستین و کاف عربی بر وزن
 فلک نوعی از قماش کہ زمین از اطلس
 باشد و گہائش زرد و وزی از رشیدی
 شاید کہ بہین نام صحیح باشد برای چیزی کہ
 در ملک آنرا بنت گویند -
 بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیہ السلام
 چہ اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب
 علیہ السلام است چہ اسرار بالکسر یعنی برگزیدہ
 و بیل ہم حق تعالی از لطائف و در متنب
 نوشتہ کہ لفظ سریانی است و بعضی گفتہ کہ
 اسرائیل یعنی بزرگ خداست -
 بنی یثیم قومی و قبیلہ ایست از عرب

از متنب -
 بنمت الکریم بفتح کاف عربی و سکون
 رائے ہلہ یعنی شراب انگوری چہ کریم
 بالفتح یعنی رزست کہ درخت انگور باشد
 از کسند -
 بنایان بفتح اول و تشدید نون را
 بنا با ب رسائیدن کنایہ از
 کمال استواری بنا و ہش ظاہرست
 و نیز کنایہ از خرابی عمارت -
 بنہ بستن بضم اول و فتح نون کنایہ از
 سفر کردن -
 بنا انداختن مراد رنگ خانہ
 ریختن از مصطلحات -
 بند کردن دو معنی دارد یکی محکم کردن
 و ایسر کردن دوم ذکر خود بر عضو کسی
 بہادہ زور کردن و جماع کردن از
 مصطلحات و چراغ ہدایت و شرح
 صل کشتی -
 بند بستن توقع و طبع داشتن -
 بنون و بنین ہر دو بفتح اول یعنی
 فرزندان و پسران از لطائف -
 بنگران بالضم و کاف عربی مفتوح برخی
 را گویند کہ درتہ و یک بریان شدہ ہاند
 باشد از لطائف -
 بن و ندان بضم اول بنایت الحاح
 و عاجزی کردن و لطائف و رشیدی
 یعنی کمال اطاعت و رغبت تواعت -

بنیان بالضم یعنی بنیاد خانہ از متنب
 بنان بفتح سر می انگشتان و این
 جمع بنانہ است از بحر الجواہر و کشف
 بن بالضم یعنی درخت و بعضی نیز بفتح
 و پایان ہر چیز و تمنی است کہ آنرا تہوہ
 نیز گویند از لطائف -
 بند لوان در اصل بندی بان بود
 یعنی کسی کہ گنجان قیدیان باشد موعوم
 در لفظ و معنی غلط کردہ اند کہ بجائے با
 موعده و او میخوانند و چہ بندی کہ بہی
 ایسرست بندی و آن از بمعنی قیدی
 و ایسر گویند -
 بنیامین بر وزن اسرائیل نام پسر
 یعقوب علیہ السلام کہ برادر حقیقی یوسف
 علیہ السلام بود و این یا مین غلط است
 از متنب نام شاعر ی است -
 بنگو بافتح و کاف فارسی مضموم یعنی
 اسپغول از زبان و شرح اللغات -
 بنگاہ و بنگاہ بالضم ہای رشت اسباب
 و خانہ و حیجانہ از لطائف و بر مان
 و بعضی شرح و شرح -
 بنیہ بکسر و بضم اول و سکون نون
 بمعنی بنیاد و نہاد و آفرینش و وجود
 رشت آدمی از لطائف و متنب بحر الجواہر
 و کشف و مراح و بفتح اول و کسرون
 و تشدید تمنی بمعنی کعبہ از شرح لغات
 بندہ مرکب از بند و ہا کہ نسبت

ست دو مع آن در اصل برای عبید جوار
 بود زیرا که در ابتدا بند و نیر و خست می روند
 و بر در ایام پر جمیع نوع انسان اطلاق یافت
 پس در حقیقت معنای بسوی حق باشد جمع
 آن بالف و نون قیاسی است و بها و
 الف نیز آمده بیت صاحب بند های
 با خلاص میشود به هر کس یک طرف نهند امید
 و بیم را به و چنانکه میگویند بنده این گناه
 میکند چنان بنده این کار میکنم نیز خواهد
 است سلمان گوید بپست بنده امر و زنج
 روز گذشت به کبرین در نه میز نم فرمود
 از بهار عجم -

بمعنی لغت اول و ضم نون گناه است
 دوائی در نقش بنایت پست باشا خا
 باریک گلشن برنگ کبودی باشد از برهان
 و در موی و مدار و کشف لغتین -

بنامه بالف و نون گشت جمع آن بنان
 از منتخب -

بند بضم اول و فتح نون و طای مفعولاً مجع
 رخت و اسباب از سروری و سراج -

بنی شیبه بفتح شین معجم نام قبیل
 از عرب -

بنگ رسائی در آتریای مجهول
 بمعنی بنگی کر نشه کامل دارد -

بنی طے بفتح طای نام قبیله ایست از
 یمن که حاتم طائی منسوب بآنست از
 لغات -

بندی بالف و نون گشت -

فصل بائی موصوفه مع واو
 یو یا بمعنی خوشبودار -

یو علی سینا پذیرش از لغات
 بلخ و عمال آنجا بود و در ایام نوح بن
 منصور روز شنبه بخارا آمده یو علی سینا در

انجام تولد شد در سنه سه صد و هفتاد
 هجری بدو از ده سالگی از اکثر علوم بهره

در گشت و بعضی علوم بعد آن برداشت
 گردید روزی شمس الدوله شد و هر ده کتاب

در علوم تصنیف کرده در سنه چهار صد
 و بیست و هشت هجری ازین جهان

در گذشت اشارات و حاصل حصول
 و شفا و نجات و قانون از تصانیف

اوست از سراج اللغات از قول
 مجد الدین علی قوسی باختصار منقول شد

یو العلامه کینت یا لوده و کینت هینق
 که در حماقت ضرب المثل بود و کینت

یکی از اولیا س که بار از لطائف نام
 او ستاد پدر خاقانی که خاقانی را از و

رغبتی میان آمده بود و شرح خاقانی -
 یو ایسی بفتح های هوز کینت حضرت

علی کرم الله وجهه در اصل ایله ایسوا بود
 فارسیان این قسم الف را اکثر حذف

مینمایند -
 یو حنا بفتح حای و تشدید نون کینت

یعنی علیه السلام از موی -

یوم طلا چیزی که زمین آن طلائی
 باشد نقش و نگارش از جنس دیگر

یو اب بالف و تشدید واو بمعنی زبان
 یو لهب بفتح لیم و لام و اعم رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم و نام او عبد یزیدی
 بود یو اسطر حدادت و دشمنی او با محمد

نفرین بر و واقع شده لهذا یو لهب
 نامش کردند از لطائف و متولای یو

بن مانع در شرح لصاب نوشته که چون
 روی او تابان بود مثل شعله لهذا

یو لهب کینت یافت -
 یو لهب در تعب یعنی صاحب

تعب و بمعنی شعله و باز گیر آمده -
 یو تراب کینت حضرت علی کرم الله

چرا که روزی آنجناب در حالت غم و
 غمگین بر زمین مسجد اشراحت فرمودند

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده
 رخساره و اندام ایشانرا از خاک گرد

آلوده دیده از راه شفقت بر اے بیدار
 کردن فرمودم یا ابوتراب اذان روز

این کینت مقرر گشت و باین کینت
 جناب امیر تقاخر میگردند و یو تراب

در اصل یو تراب است فارسیان
 الف را اکثر حذف میکنند -

یو طالب در اصل یو طالب
 است کینت و الله حضرت علی مرتضی

کرم الله وجهه که عم رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم بود

کرم الله وجهه که عم رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم بود

علیه وآلہ وسلم بود۔
 بواعت جمع باعث از شمسی۔
 بود بود معروف کنایه از هستی و وجود۔
 بویز بیدکی از اولیای کامل بودند رحمتہ اللہ علیہ۔

بوسعی در اصل ابو سعید است کنیت مرشد حضرت شیخ عبدالقادر محی الدین جیلانی رحمتہ اللہ علیہ۔

بوڑ بود معروف و ذال محجر یعنی بود که بدال همد است از لطائف و این موافق قاعده است اگر چه درین زبان ترک شده و تفصیلش در رساله عبدالواسع در رساله تامی مسطر است۔

بوتیا مرغیست سفید که بپندی بگلا نامند و گویند که مرغ مذکور برب آبها نشیند و از غم آنکه مباد آب کم شود با وجودی آب نخورد و پهن سبب بوتیا گویند یعنی صاحب غمخواری از رشیدی۔

بواسیر مرض مشهور است جمع باسور است و آن گوشت پاره باشد که در مقعد یا بینی پیدا شود از صراح و منتخب۔

بوار بنتج هلاکی و خرابی از منتخب و بحر الجواهر و زبده الفوائد و در بهار دانش لفظ بوار یعنی مانند آمده است لیکن در اینصورت کلمه فارسی باشد بای موحده نمانده است و از نفس کلمه نیست بود بود مجهول اسب سرنج رنگ تر

رشیدی و کشف و سراج اللغات و طالع
 و برهان ظاہر آن است که بپندی آنرا سرنج گویند۔
 بوکر و نام یکی از هفت اوستادان علم قرأت۔

بو ذر یعنی قال معنی نام یکی از اصحاب که از زمره هاجرین بودند۔

بومی افزاز گرم مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و قاقاد و دارچینی و غیره از برهان۔

بوتاز بود معروف و وزن وزای جمہ گیاہی است که هر یک از شاخ خشک آنرا نهان کنند زود سبز شود۔

بوس بضم با و سکون همزه و سین همل یعنی درویشی و شدت احتیاج سختی از منتخب شرح نصاب اللغات و کنز و بضم اول و سکون و او یعنی بوسه از بهار جم۔

بوفر اس بضم اول و کسر فاد و سین همل کنیت شاعر قدیمی از عرب که نام او فرزوق بود از منتخب۔

بوفیس بضم قاف و فتح بای موحده نام کوه در قرب وجوار که مخط۔

بواسیر بترکیب لفظ بوکر و عفت ایو باشد یعنی پدر و صاحب و الف لام تعریف غلط است چرا که هوس لفظ فارسی است یعنی آرزو پس داخل

کردن الف و لام بر وجهی نباشد بخلاف بوالفضول و بوالعجب امثال آنکه الفاظ عربیت پس حق آن است که بپوس بی و او و الف است مرکب از لفظ بیل باضم و سکون لام که معنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بیکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغا و بلغه بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پتج شرح بوستان از میر عبدالواسع انوری فقیر مولف کتاب گوید که آنچه میر عبدالواسع در اینجا نوشته که هوس یعنی لفظ فارسی است بمعنی آرزو و مقتضای بشریت خطا واقع شد چرا که از قاموس و سراج و منتخب صریح معلوم میشود که هوس یعنی لفظ عربی است بمعنی آرزو و درین صورت داخل کردن الف و لام بر وجهی نباشد چنانچه بوالفضول و بوالعجب امثال آن و آنچه در برهان و جهانگیری نوشته است که هوس باضم بود مجهول یعنی آرزو امید است درین صورت لفظ هوس بنا فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفسیر باشد که لفظ هوس را که بمعنی است فارسیان بود و مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقاً ماده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس بپوس بدون واو و الف چنانچه بپوس نهیده بروزن مل نوش و گلدوز

بوس بضم با و سکون همزه و سین همل یعنی درویشی و شدت احتیاج سختی از منتخب شرح نصاب اللغات و کنز و بضم اول و سکون و او یعنی بوسه از بهار جم۔

بوفر اس بضم اول و کسر فاد و سین همل کنیت شاعر قدیمی از عرب که نام او فرزوق بود از منتخب۔

بوفیس بضم قاف و فتح بای موحده نام کوه در قرب وجوار که مخط۔

بواسیر بترکیب لفظ بوکر و عفت ایو باشد یعنی پدر و صاحب و الف لام تعریف غلط است چرا که هوس لفظ فارسی است یعنی آرزو پس داخل

کردن الف و لام بر وجهی نباشد بخلاف بوالفضول و بوالعجب امثال آنکه الفاظ عربیت پس حق آن است که بپوس بی و او و الف است مرکب از لفظ بیل باضم و سکون لام که معنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بیکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغا و بلغه بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پتج شرح بوستان از میر عبدالواسع انوری فقیر مولف کتاب گوید که آنچه میر عبدالواسع در اینجا نوشته که هوس یعنی لفظ فارسی است بمعنی آرزو و مقتضای بشریت خطا واقع شد چرا که از قاموس و سراج و منتخب صریح معلوم میشود که هوس یعنی لفظ عربی است بمعنی آرزو و درین صورت داخل کردن الف و لام بر وجهی نباشد چنانچه بوالفضول و بوالعجب امثال آن و آنچه در برهان و جهانگیری نوشته است که هوس باضم بود مجهول یعنی آرزو امید است درین صورت لفظ هوس بنا فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفسیر باشد که لفظ هوس را که بمعنی است فارسیان بود و مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقاً ماده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس بپوس بدون واو و الف چنانچه بپوس نهیده بروزن مل نوش و گلدوز

ثابت می شود و حال آنکه یکی از شعرا در کلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه بر وزن لواتحیب آورده اند فافهم -
 بوشش بالفتح و شین معجمی که در فرود نمانی و مرود و ریش بسیار عیال و معنی هم مختلف در هم آمیخته و او باش جمع این است و هذا لبح مقلوب از لطف و جہانگیری و صراح و برهان -
 یونافع لومی از معجون دوائی -
 یو خلاف کینت ابلیس -
 یو علی و قاق بفتح دال و تشدید قاف اول نام شاعر است از مؤید -
 یوارق بفتح اول و کسر یاء و هاء جمع بارق که معنی چیز روشن و معنی درخشندگی و روشنی باشد مشتق از بروق که معنی روشن است و معنی شمشیر یا -
 یوقا بواو معروف چیزی باشد از مس مانند سنالی که ازان آواز مهب و کرده برمی آید از کثر و صراح و در لطف نوشته که بندی بپیر گویند و آنچه در برهان نوشته که بوق نام هره سفید است که بندی سنگه گویند درست نباشد -
 یورق بواو معروف و فتح را در هم پیوسته است مانند نمک معرب بوره و بندی از آن کچکون گویند کذافی انتخاب و بواو مجهول در ترکی لومی از آتش است که از شیر و جغرات پزند -

یوسحاق نام طائفه ایست که ظاهراً آن طائفه شمر بر باشد یا مبعوض خوان نظامی از شرح خان آرزو صاحب برهان نوشته که نام کان فیروزه و نام شاعر که اکثر بیان طعام میکند -
 یوسلیک بالقوم ووا و معروف و کسر لام و یای معروف و کان عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و سروری و بدر چاق در نظم آورده که وقت آن بعد زوال است و بعضی نوشته که بندی آنرا لوری گویند و بعضی گفته که شیر بر لغت یوسلیک عاشق است یولوک بضم اول و لام و هاء و واو غیر ملغون و مسکون کاف عربی در ترکی معنی شهر مجازاً یعنی فلک نیز آمده -
 یولک بواو معروف معنی شاید و بعضی گویند یورک بالضم برون که چکنی از طعام و معنی بنوسه نوشته است از برهان یوزک بالفتح و زای معجم مفتوح آنچه بستری یا سفیدی پنبه مانند چیزی که از هواست سر و برهان که تیر یا اچار شنید از برهان در شیدی و سروری -
 یونیک بضم اول و تحتانی و مسکون نو و کات فارسی نام تزه است مثل سپر غم و آنرا با دروید نیز گویند -
 یولی بالفتح شانه از نخب -
 یوکم بواو معروف و فتح فوقانی معنی

بچه و طفل و این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شد -
 یوکام نام شاعر از عرب -
 یوکحک بفتح حای هاء و فتح کاف قبل از انکار اسلام کنیت ابو جهل بود چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابو جهل متعبر گردید -
 یوکجم نام شخصی از شهر شهاب که بر لب موسی است بسیار داشت از شرح خان -
 یوکم بواو معروف معنی زمین که در آن قبله رانے نشده باشد و نام طائر منخوس و معنی سرت و طینت و بضم اول و فتح و او بعضی با شم از برهان در شیدی و لافا در سراج اللغات نوشته که بواو باضم طار است منخوس و بد معنی عربی است و آن غیر حدیث است و کلان تر از او باشد و قوسی گویند که بوم در فارسی زمین که هنوز در آن زراعت نکرده باشند مرز بعضی زبانی که در آن زراعت کنند و بعضی مطلق منزل و جا و مقام نیز آمده -
 یودا و ان بریان کردن تجمها و مغزها از چراغ هدایت -
 یوسه خوردن بوسه گرفتن از چراغ هدایت و صاحب چهار معجم نوشته که بوسه بلفظ کردن و چیدن و دزد دیدن و چیدن و برافشاندن و ریختن و افکندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و

داون مستعمل است -

بو قلمون بفتح قاف و فتح لام نوعی از ریای
رومی که هر لحظه رنگت گیر نماید از منتخب بهار
بغم و برهان و سرور می مک صاحب برهان نوشته
که سواست معنی مذکور یعنی حبابست و نام
مرغیک هر لحظه رنگت گیر نماید ظاهر این هر دو
معنی اخیر می باشد از معنی اول و در تاریخ
نوشته که بو قلمون نقطه و بیت در اصل ابو
قلمون بود فارسیان الف او حذف
نمایند چنانچه در بو جهل و یو لیب در صرح
معنی آن دیبای رنگارنگ نوشته و قوی
گوید که فارسیان بو قلمون را بسکون لام
نیز آورند و این نوعی از تقریس است و
در خیابان چین نوشته که بو قلمون مخفف
ابو قلمون چنانچه بو جهل مخفف ابو جهل یعنی
گویند که غیر حبابست از حباب بزرگتر که صبح
بزرگی و شام بزرگی نماید مگر فارسیان بخینه
رنگارنگ استعمال کنند -

ابو الحسن کینت حضرت علی کم الله وجهه
بوخی پیران بوی قیس یوسف علیه
السلام که قبل از ملاقات بر یعقوب
علیه السلام رسیده بود و گاهی ازین امر
باشمندانگی از آثار و مقدمات حصول
وصل -

بو اسکیمان بنم حای جمله و فتح کاف
تصغیر حکم است که بکسر اول و فتح ثانی
جمع حکمت باشد از شرح خان آرزو

و یا بمعنی بی دنیان باشد چه ابو الحکم
بفتحین حای جمله و کاف عربی کینت
ابو جهل بود از آن جهت آنرا بجهت حقارت
مصغر کرده جمع ساختند -

بو الحکمان بفتح حای جمله و فتح کاف
بغیر تحتانی مراد از بیدنیان چه ابو الحکم
کینت ابو جهل بود قبل از انکار اسلام
چون از اسلام انکار کرد کینت او
ابو جهل مقرر کردند -

یون بالضم و بالفتح جدائی و دوری و
فرق میان دو چیز و بالفتح افزون
آمدن از کسی نفیل از لطائف و منتخب
یوستان مرکب از کلمه بود که در استان
که بمعنی جای پیدا شدن است از
سراج -

بو خدان چیز است که قلندران در آن
اسباب گدائی نگاهدارند از لطائف
یوسه بلب خویش زدن
در اصطلاح کشتی گیران آنست که دست
بیا زوی خود زنند و آواز برکشند و دست
در دست حریف کرده بزور روند -

بو بالضم سوامی معنی مشهور بمعنی امید
و طبع و سراغ و محبت و خوبی بمعنی کاشکی
و بمعنی شاید و مخفف بود که بفتح و او است
و مخفف یوم که طار منخوس است و در
ترکی بمعنی اینجا اسم اشارت بر ایست
قریب است از رشیدی و سراج و لطف

و شرح قران السعدین و مصطلحات
بو تبه بو او جهول نام ظرف کوچک که از
گل سازند و در آن طلا و نقره گذازند
و ترکی سبزه اشتررا گویند و بو او معروف
درخت کوچکی که بسیار بلند نباشد از
رشیدی و سراج و لغات ترکی -

بو زنه بکسر زای معنی جانور معروف
است که بکندی بندر گویند از برهان
صاحب بهار بجم نوشته که بو زنه بکسر زای
معنی مخفف ابو زنه که تشدید لوزن که
کینت میمونت که آنرا بفارسی کپی
خوانند و زنه بکسر زای معنی تشدید
لوزن یعنی تهمت است کمانی اصرار
فارسیان تصرف کرده بو زینه بیای
اشباع کسره زای معنی استعمال کنند
و میتوانند که بو زینه مخفف ابو زینه باشد
و بیای تحتانی عوض لوزن اول باشد بر
قیاس دینار که در اصل و نا تشدید
لوزن بوده برین تقدیر بیای اشباع بیای
و تخفیف عربی در فارسی شایع است بخلاف
زیادت -

بو زنیه بکسر لوزن و تشدید تحتانی
بمعنی لوزنه آورده اند -
بوسیده بمعنی کهنه و فرسوده و
مدرس در اصل بیای فارسی است
و بیای عربی شهرت گرفت از
شرح الشعرا -

بوره بود معروف چیزه است مانند نمک تلخ مزه بپندی سها گویند از برهان -

بومر و کینت ابلیس از لطائف -

بوصیفه کینت امام اعظم کوفی نوشته علیہ و نام مبارک ایشان نعمان بود بضم بوشیدہ بالفتح بمعنی کوفه یافته شد از لطائف -

بودنه بالضم دال و لوز منقوح جانور است کہ پندی بپیر گویند از سرانج -

بولی بفتح اول و سکون و او و لام بیای رسیده تیز کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و در ہند بادل شہرت دارد از چراغ ہدایت -

بوتوات نویسی غلط است و صحیح توات نویسی بزیادت تحتانہ و ضم اول و ثانی داین جمع بیت است کہ بمعنی خارہ باشد بویکی بفتح یا ی تحتانی و سکون حلقہ ہما کہ کینت عزرائیل علیہ السلام -

بولسری نام درختی است کہ از مردم موسری میگویند چون بول بالفتح بمعنی چننا است و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب اسپ سلیمان علیہ السلام پیدا شد ہمت ہند بدین اسم سہمی گشت -

بواسحاقی کان یزوزہ است در شیا پور و سوب بد بواسحاق و گاہی ہمزہ مکثرہ را ازین لفظ حذف مینمایند -

بواتی جمع باقی -

بوادوی جمع بادیر کہ بمعنی صحرا است -

فصل بای عربی مع ہاسے ہوز بہا بفتح روشنی در دلق و زیبائی از منتخب و در فارسی بمعنی قیمت از لطائف -

بہند رفتن حنا بر سیاہی زدن حنا از مصطلحات -

بہجت بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بضم چنانکہ مشہور است غلط است از مدار کشف و کز و منتخب -

بہمت بضم اول و سکون ثانی و دو تالی فوقانی حیرت و تیر از صراح -

بکھط بفتح بای غلط الہاء و سکون تا پندی قومی از برہمنان -

بہنج بفتح اول بر وزن فعیل بمعنی شادمان از لطائف -

بہراج نام پادشاہی -

بہرنج بالفتح در اہمہ منقوح و جمیع بمعنی درم ناسرہ و ہر چیز کہ بزبون و طبل و بد باشد و این معرب بہرہ است از رسالہ معربات و شرح و نصاف کز -

بہرام خراج مرغ رنگ آن خست برفلک پنجم تا بد -

بہم برآمد یعنی در غضب شد از رشیدی بہر او بالکسر نام نقاشی کہ در عہد شاہ اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سرانج اللغات -

بہار عتبر نقاط سفید زردی آمیز کہ بعد از شکستن عنبر اشہب پدید می آید از مصطلحات و بہار عجم و در چراغ ہدایت نوشتہ ابتشار بوی عنبر -

بہا در بضم دال بمعنی شجاع و این لفظ ترکی است و بفتح دال گفتن خطا از مؤید و لغات ترکی و برہان -

بہار بفتح اول فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چہارم و پنجم و ششم مدت ماند آفتاب است در محل و نور و جو زاود در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در جوت و محل و ہر گل عموماً و گل نارنج خصوصاً و نام آتشناہ و نام بخانہ و قسمی از جامہ نفیس بالکسر ملکیت معروف در ہندوستان و بہار بفتح بلفظ روسید و دیدن و جوشیدن در بخن و افشاندن و آمدن در میدان و شگفتن مستعمل از رشیدی و بہار عجم و درانج و برہان -

سہ این وجہ تسمیہ یکے از شروح قران السعدین نوشتہ است کہ نزد فقیر مؤلف منقول نہ باشد چرا کہ درخت ہندست اسم او از عربی و دیگر زبان مکتب جائید گفت ظاہراً اول در اصل مورد بود بفتح میم بمعنی تاج و موسری در ہندی بمعنی راجہ یعنی درختیکہ گلش لائق تاج سلطین است ۱۲ منہ سہ اہل اردو و بہاٹ نیز بزیادت الت گویند ۱۳ -

بہر روزن فقیر بازاریان شکوہ ہر لفظ
 ہندویت کہ بتقریب واقف شدہ است۔
 بھکت بازار فتح بانی عربی مخلوط لفظ
 بہا و فتح کاف فارسی و سکون فوقانی و بے
 موصدہ و زائے مجہولت از جز اول ہند
 و رز و ثانی فارسی فرقہ ایست در ہندستان
 کہ امر دان را میرقصانند۔
 بہنق بختین معنیست کہ اکثر باند نام نوجوانان
 پیدایند بہندی چھپ گویند از منتخب مؤید و
 مدار کشف۔
 بہل کسرتین معنی بگذارد این امرست
 از بلیدن از مؤید و کشف در شیدی سراج
 بہلول یعنی اول و دوم معروف من خدا
 رو و پیشوا سے قوم کہ سردار باشد و نام عارف
 مشہور از منتخب کشف۔
 بہرام بالفتح نام پادشاہ عراق کہ بسیار
 عادل دخی بود چون اکثر شکار گورخر میکرد
 لهذا اورا بہرام گورگویند و در فارس سے نام
 ستارہ مرتج کہ بر فلک چیمست و نام روز
 بستم از ہر ماہ شمسی و نام سرشکر ہرمزین نو
 شیردان کہ روز سے ہرمز بر غضب گرفتہ
 بود و کجبت تذلیلش چرخ و پنہ پیشا و فرستاد
 بہرام همان زمان ہمہ سلاخ و اسباب پیادہ
 گری بتاراج داد کہ چون من نزد پادشاہ
 حکم پیرزن پیدا کردم اسلار چہ کار از
 برہان در شیدی و لطائف و سراج۔
 بہرام کشف چہار پایان مثل اسب شتر

و گا و وغیرہ جمع بہیمہ۔
 بہیم بروزن نسیم نام اسب ز شرح نصفا
 بہرام چو بین نام ندیم و امیرش کہ ہرمزین
 نوشیروان چون او بغایت لاغر و تنگ
 اندام بود ہذا بہرام چو بین مشہور شد از
 سروری و برہان و کشف و سراج۔
 بہاران معنی بہار الفنون زائدہ است
 بہلستان بالکسر نام ملکہ کہ بہ ہلم مشہور
 است از فرنگی نوشتہ شد۔
 بہمان بالفتح اسمیت برائے شخص
 مجہول غیر معین چنانچہ فلان داین اسم در
 فارسی برائے تمثیل استعمال کنند چنانچہ
 زید و عمر و بکر در عربے از برہان بہا
 بہرمان بالفتح گل عصفر کہ در عرف آزا
 گل عصفر گویند و ہندی کسبتہ گویند نوعی
 از یافتہ ایشی یعنی یا قوت سرخ از مری
 و مدار و سراج و در شیدی و برہان۔
 بہترین منسوب بہترین چیز سے کہ آن
 را بہترین گنت و گاہے یا دون جنس
 زاید باشد از بہار عم۔
 بہتان بالضم افترا بلفظ نہادون و کرن
 و بستن بصلہ لفظ مستعمل می شود از بہار عم
 بہمن بالفتح نام ماہ ششی و آن مدت ہندون
 آفتاب ست در برنج دیو یا بھاگن ماہ
 ہندی باندک تفاوت مطابقت دارد
 و نام روز دوم از ہر ماہ شمس و نام عقل اول
 لہ فصل سے کسرتہ گویند ۱۲۔

کہ فرشتہ است و پادشاہی کہ سپر اسفندیار
 بود اورا نیز بہ نسبت آن فرشتہ این نام
 شدہ و نام دوالی و آن دو قسم باشد یکی
 بہمن سفید و آن نوعی از زردک صحرائی
 ست و دیگر بہمن سرخ و آن نج درخت
 علیحدہ است و نام پردہ از موسیقی از
 رشیدی و لطائف و سروری برہان
 و سراج۔
 بہشتی روکنیہ از سادہ روچ کہ در
 بہشت ہمہ مردان سوائے رسول اللہ صلی
 اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم سادہ رو در حقا
 نوجوانی خواهند بود و در رشیدی معنی۔
 خوب و نوشتہ۔
 بہو بفتح اول سکون ثانی قصر ایوان
 و نشین از برہان و منتخب شرح خاقانی
 بہستانہ بالفتح و بدون میمنہ بوزنہ از
 کشف و برہان۔
 بہرہ بالفتح حصہ و نصیب بلفظ داشتن و
 برداشتن و بدون بصلہ از مستعمل از
 بہار عم۔
 بہیدانہ بار و رطب در درجہ دوم بہر
 حار و تہا مفید مضعف معدہ۔
 بہیمہ بفتح اول و کسرتی و تشدید تحانی
 یعنی روشن و تابان۔
 بہ بالکسر نام میوہ کہ آنرا ہی نیز گویند۔
 بہیمہ بفتح اول چہا پایہ از لطائف۔
 بہینچہ بفتح اول و سکون ثانی و فتح م و سکون

نون و کسر جم فاری فتح نون نام عید که برز
دوم بهن ماه کنند و روز دوم بهر ماه شمسی را
در فارسی نیز بهن نام است چون نام ماه و
نام روز مطابق افتد در آن روز عید و
جشن میکنند چون در روز بهن ماه بهن
جشن کنند و اقوام طعناها پزند و گلهای بهن
سرخ و گلهای بهن سفید چینیند و طعناها
پاشند بهین جهت جشن روز بهن را بهین
چیز گویند از رشیدی و برهان -

پهلوه بفتح و ستانه باشد از پوست که میس
شکاران و غیره بردست پوشند از برهان
و در سراج و مدار و بهار عجم بالکسر است -

بهیمی بفتح اول و کسر او یای معروف و
کسر میم منسوب به بهیمه که معنی چهار پای است
و قیاس میخورد که بهی هم پنجتین بدون تحتانی
باشد بقاعده نسبت حتمی و حقیقه -

بهی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا در عربی
یعنی روشن و تابان و خوب و زیبا فارسیا
بجحفیف خوانند و بهی بکسر تین فارسی است
یعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت
و تشد رستی مرکب از به و یای مصدری و
نام میوه و لایسی که بهیدانه تخم اوست و آن
دو قسم است شیرین و ترش شیرین معتدل
رطب در درجه اول و ترش بار در اول
و یابس در دوم از شنب و بهار عجم و تخمه انار
فصلی بای معوض یا معی است تحتانی
میثوا بالکسر بی سامان و بی قوت بی خوراک

بیدر با بفتح و حرف چهارم یای معوض
نام حکیم زاهد که واعظ رای و البشیر را به
هند بود -

بیدا بفتح بیابان و دشت از کثره -
بمیثا بفتح معنی روشن و سفید و معنی
آفتاب نام شهر در فارس که تفسیر میثا و ی
منسوب است از شرح نصاب -

بیت اقصی عبارت از بیت المقدس
و اقصی ازین گفته که آن مسجد است که دور
تر است از اهل مکه از تفسیر حسینی -

بیت الخلد بفتح خای جمع یا بخانه -

بیور اسپ بکسر بیای معوضه و یای
مجهول و فتح و او سکون را جمله لقب حماکت
چهار روز معنی ده هزار است چون نمکا کالک
ده هزار اسپ خاصه بود اندک این لقب
ملقب گردید از برهان و شرح قصائد
خاقانی -

بلیت بوزن بیت نام عدد معلوم
از سراج -

بیوت بضم تین خانها داین حج بیت
است که معنی خانه باشد از کثره -

بنیات بفتح اول و تشدید یای تحتانی
کسور بعد نون معنی روشن کنندگان
و جهت های روشن و گویان صادق این
معنی است و بنیات نوعی از حساب
اعداد حروف ابجد است و آن چنان
باشد که اسم هر حرف باعتبار تلفظ گیرند یعنی

حروف دو حرفی را دو حرف گرفته جز و
اول که مسمی است ترک کنند و جز و ثانی
که الف است باقی ماند از آن یک عدد هر دو
باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را
ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها
گیرند باین حساب سین و شین و عین و هین
هر یک را شصت عدد باشد و الف را
یک صد و ده و صاد و ضا و هر یک را پنج
و علی هذا القیاس با و تا و ثا و را و از هر یک
را یک یک عدد باشد و سر حرف را که می
اندازند اعداد آنها را از بر نامند بضم تین -

بیات بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی
نام شعبه از موسیقی و در ترکی نام طالع است
از ترکیان و بعضی نوشته که قوسیت از ترک
یعنی معنی شبانگه و نان شبیه از چهار سرت
و نصاب ترکی و لطائف -

بیجا است بمعنی بی تلاش و بی فکر و معنی
ناطلبیده -

بیعت بفتح فرمانبرداری کردن و عهد
بیان و اخلاص خود را در دوستی فرد وقت
و مرید شدن و گاهی مراد از عقد نکاح یا
از بهار عجم -

بیوتت بفتح و حرف سوم و پنجم و ششم
تا سه فوقانی شب باشد کردن در جلوه
از کثره -

بیت بفتح بمعنی خانه و این مانور است
از بیوتت که معنی شب گذرانیدن باشد

چون اکثر اوقات بیتیوت در خانه میباشد
 لهذا خانه را بیت گفتند شرح لفظ از
 یوسف بن مانع -
 بیخونست بافتح و حرف سوم و بیخون
 بمعنی جدائی و مفارقت -
 بیدار بفتح جمع بیدار که بمعنی میان است و
 بمعنی پیوند و ملاک شدن و بالکسر در فارسی
 نام درختیست گویند که باز ندارد و مولف
 این کتاب بار سردار بیدار سرد دیده است
 مگر قابل خوردن نباشد مگر بید ساده بجز
 شگفته شمر ندارد و صاحب لطائف مزاج
 اللغات و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته اند
 که بید هفده نوع است چنانکه گریه بید و خر
 بید و بید عجنون و مشک بید و بید موش
 و بید طبری و بید ساده و سرخ بید سیاه
 بید و بید بول و غیره و بمعنی شعور و آگاهی
 چنانکه بیدار بمعنی مقابل خفته از بیخاست و
 بمعنی بیخود نیز آمده و نام دیوس از دیوان
 مازندان و نام گرمی که قایلین و کافه و
 پشمینه را خراب سازد و نیز نام کتاب
 منود که بر مہمان آنرا کلام خدا گویند آن
 در اصل یکے بست مشتمل بر چهار دفتر و همین سبب
 چار بید گویند اول رکه بید بکسر اول جمله
 و سکون کات فارسی مخلوط التلظظ بهادوم
 حجر بید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سیاه
 بید بکسر سین جمله و بعده یای تحتانی چهارم
 آخرین بید بفتح ا و فتح آه فو قانی -

مخلوط التلظظ بهادوم سکون را و جمله و فتح
 موصده و سکون نون در هر سه بید اول
 از امر و نهی و وعده و وعید و سایر احکام
 شریعت ایشانست در هر بید چهارم
 از اول آفرینش تا آخر هر چه در میان آن
 بیدار و بمعنی ظلم و ستم اگر چه قیاس میخواهد
 که بمعنی ظالم باشد از مزاج و صاحب بهار
 عجم نوشته که بیدار بمعنی ظلم و ستم کسب از بیدار
 لفظ بیک کلمه نسبت است چون درخت بیدار
 بیدار ظلم را که عمل بیفایده است بد رشت بید
 منسوب و مشابه کرده بیدار نام کردند بمعنی
 ظالم مرکب لفظی و داو -
 بیطار بفتح و طای همزه در اول بمعنی طیب
 چهار پایان از کز و خیابان -
 بیروزگار بمعنی شخصیکه شغلی و کسی نداشته
 باشد سالک زوی گوید -
 بیست دل آواره ام بس بقراست بیدار
 زلف او بیروزگار است بیدار که لفظ تازی
 نفی بر مشتقات و صفات داخل میگردد
 چنانکه نابالغ و نامسوم و لفظ بیه براسما
 غیر صفت می آید چنانچه بیروزگار بیه سهر
 اما در بعض جا بر عکس این نیز آمده چنانچه
 توان که اسم غیر مشتق است بر و لفظ داخل
 کرده تا توان میگورند از بهار عجم -
 بیدار مرکب است از لفظ بید و لفظ وار
 یکدال را حدت کرده اندیا آنکه مرکب است
 از بید و لفظ آر که نسبت است و بید بمعنی

شعورست بیداری بلفظ کشیدن مستعمل
 ست از بهار عجم -
 بیست المعمور مسجدیست بر آسمان چهارم
 از زمردیاقوت مقابل کعبه بطوریکه اگر
 از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل
 از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور از آن
 نام شد که هر وقت از زیارت ملائکه باد
 ست از بیدار که بحر مواج و کثر -
 بیدار بخر درختیست که بهندی از بیدار گویند
 و بعضی آنرا گویند و این لفظ در اصل باد
 بخیر بود بمعنی شگفته و شکسته باد چون چوبش
 کمال نازک باشد از شدت باد شکسته می
 شود با مال بید بخر شدار کشف غیره -
 بیدار بیلے مجهول و فتح دال نام شهری
 در ملک کن -
 بیدار بکسر و یای معروف در عربی بمعنی پناه
 از شرح لفظ صاحب لطائف مزاج -
 بیس المصیر بد بازگشت و بد جا تنز
 گشتن و این کنایه از دوزخ باشد -
 بیلے و بر بیلے مجهول و فتح داو وار و
 فروش و آنکه دانه های آگیند و غیره فرو
 از مدار و در بر آن بیلے فارسی آمده -
 بی نوکر بمعنی شخص نوکری پیشه که بجائی
 نوکرند باشد غلط است بجایش صحیح ناکر است
 بر لفظ نابرای نفی بر مشتقات و صفات
 آید چنانچه قاعیل و اسم مفعول و صفت
 مشبه مثلاً نابالغ و نامسوم و باخلف لفظ

بی برائے نفی بر اسمائے غیر مشتق و صفات
 آید چنانچہ ہم مصدر و اسم جادہ مثلاً بی شعور
 ویلے ہنر و بی زور۔
 بیت المقدس مسجد بیت در ملک
 شام کہ حضرت داؤد علیہ السلام آزا بنا ہوا
 و حضرت سلیمان علیہ السلام آزا با تمام شاہ
 و قبلہ اکثر انبیا بہان بودہ است۔
 بیخویش یعنی بخود و بیہوش از سرخ۔
 بیاض بالفتح سفیدی ہر چیز و کاغذ سا
 ناوشتہ نام شگلے از شاخزده اشکال رمل
 لہجہ در گستان نوشتہ کہ اتفاق بیاض افتاد
 یعنی اتفاق نوشتن در میان افتاد لفظ نوشتہ
 در بخا مقدرست و صاحب بہار عم چنین
 نوشتہ کہ اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد
 بی بیاض آورده اسے مسودہ راصاف کردہ۔
 بیض بالفتح تہمای مرغ جمع بیضہ و بالکسر
 ویای معرفت زبان سفید و چیز ہائی نوشت
 کہ سفید باشد در صورت جمع بیضاست
 و ایام ہمیں تا پنج سینر دم و چہار دم و پانزہم
 از قنقہ۔
 بیاض بالفتح و تشدید یا خریدہ و فروشتہ
 و دلال۔
 بیخ خریدن و فروختن و این از لغت
 اعداد است از شرح نصاب۔
 بیت اللطف کنایہ از لولے قاز از
 مصطلحات و صاحب بہار عم باین معنی بیت
 اللطف نوشتہ است یعنی تون کہ بعد لام است

و فتح طاسے ہملہ یہ لفظ جمع نطفہ است
 بیت الشرف لغتین شین معروراد
 ہملہ خانہ بندی و بزرگی و باسلاطین
 برجے کہ در ان کی ما از ہفت ستارہ سیار
 سعادتے و شرف حاصل شود چنانچہ شرف
 آفتاب در برج حمل است و شرف قمر در
 ثور و شرف مشتری در سرطان و زہرہ را
 در جوت و عطارد را در سنبلہ و مریخ را در
 جدی و زحل را در میزان۔
 بیت لعینتق یعنی کعبہ و معنی لفظی آن
 خانہ قدیم است چرا کہ اول برای عبادت
 آدم علیہ السلام مقرر بود و بعد طوفان
 نوح ابراہیم علیہما السلام تجدید آن کردند
 و عینتق یعنی کریم و معزز ہم آمدہ است
 یا آنکہ آزاد کردہ شدہ است از غرق
 طوفان یا آنکہ آزادست از دست خرا
 کردن ظالمان از تفسیر مدارک بحر موج۔
 بیذوق بیخ اول و فتح ذال معربینے پیادہ
 شطرنج و آن معرب پیادہ است از
 مدار و رسالہ معربات و بہار عم و حال آن
 پیادہ را گویند کہ بہنتہا سے خانہا سے
 شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو
 پیادہ را نامند کہ روبروی شاہ و قرین
 بہند عام ازین کہ بہنتہا سے خانہا رسد
 یا نہ رسد۔
 بیرق بالفتح یعنی علم و نشان فوج و غیر
 کہ کوچک باشد از سروری و برہان لغت

بید مشک و نہایت کہ گلشن زرد باشد
 مانک باندک سبزی و سیاہی بیشتر از ظہور
 برگ بشکل بغایت خوشبو۔
 بیلیک بالکسر ویای مجهول نوعی از پیکان
 تیر کہ بہن باشد از کشت و رشیدے و برہان
 و بالفتح نام امیری از سپاہ مقلان۔
 بیجک بالکسر ویای معروف و فتح جیم
 عربی و کاف عربی لفظ ہندی است یعنی
 اینچہ سود اگر ان قیمت خرید منس با تہامی
 اخراجات محصول و کرایہ و غیرہ نوشتہ نزد
 خود نگاہدارند تا ہنگام فروخت آن ملاحظہ
 اش نمودہ شود و منفعت سوای از جمع و
 سرمایہ خود بگیرند۔
 بیسیراک بالکسر ویای مجهول و سین
 ہملہ و کاف عربی یعنی شتر جو ان و بیضے
 شتر یک ہم آمدہ از برہان و سروری و
 در رشیدی نوشتہ کہ یعنی گفہ شتر کہ مادر
 عربی و پدرش دو کوبان باشد وہم صباب
 برہان باز نوشتہ کہ یعنی شتر کہ بہندی از
 چرخ گویند نیز آمدہ و در سراج اللغات نوشتہ
 کہ بیریاک بیای موحده ویای مجهول و
 سین ہملہ شتر جو ان پر قوت و آنکہ یعنی
 بیضے خرا لاغ و استر نوشتہ جمع نیست چرا کہ
 بدان معنی بیریاک است بدون سین ہملہ۔
 بیزنگ بیای مجهول و وزن و کاف فارسی
 نمودہ کہ پیش از تہامی عارت کشند و بیضے
 نقشہ تصویر کہ ہنوز در ان رنگ میزنی کو

باشند و معنی گزیده نقاشان که بر کاغذ سون
زده و دوده یا سفید میگردانند و بر اثر آن
آن آنچه مطلوب باشد می نگارند و معنی ظهور
و حدایت حق تعالی از برهان و رشیدی
و سراج و بهار عم و طائف و مؤید۔

بیدرگ نوعی از پیکان بصورت برگ
بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قرآن
السعدین و سراج۔

بیگ بالکسر کات فارسی یعنی امیر از
لغات ترکی۔

بیگلر بیگ بر دو یای مجهول هر دو کاد
فارسی و فتح لام یعنی امیر الامرا و سپه سالار
این لفظ ترکیست۔

بیت المال خانه که مال غنیمت و مال
متوفی بعد از ضبط دوران نگار دارند از بهار
عم و در لطف یعنی آن مال که هر مسلمانان
را در آن معنی باشد۔

بیل بیای مجهول آلتی است آهنی که سر
آن پهن باشد بدان زمین را کاوند و معنی
چوبیک بیگ سر آن قطعه است تخت و صل
کنند و کشتی را بدان میرانند از برهان و رشیدی
بی سر و دل بی پروا۔

بیت العزل بیت انتخابی و بهتر از
بهار عم۔

بیم خوف بلفظ کشیدن و بردن و داشتن
و کردن و دادن و آوردن مستعمل از بهار عم
بیت الحرام یعنی کعبه و حرام مصدر

ست یعنی منع و در بنجا مصدر و معنی ام منعوت
یعنی خانه که منع کرده شده است بسبب
بزرگی از قائلے که دو باشد یا از بعضی بیای
از تفسیر میضیادی۔

بیرم بالفتح در اول جمله مفتوح یعنی گرد
یعنی بر مرد بخاران و معنی تیر بزرگ و نوعی
از پارچه باریک تری که معنی عید و جشن رشیدی
و شروع نصاب و مؤید و سراج۔

بیگم کسرات فارسی زن عمده و فتح کات
فارسی یعنی امیر من از لغات ترکی۔

بیزان بیای مجهول و زای مجهول مفتوح
نام پهلوانی چسبیده که خواهر زاده اتم بوده
و بر نیزه دختر از اسباب عشق داشت و
در پناه محبوس مانده مصیبتها کشید از بهار عم

و مدار و در برهان برای فارسی است۔
بیابان لفتح از کشت و یعنی محقق نوشته
اند که بیابان کسرا اول اصح باشد زیرا که
در اصل بی آبان بود و معنی بی آب شونده
یعنی صحرا بی آب چون بالف ممدوده
آب که در حقیقت دو الف است لفظ دیگر که

شود الف اول ساقط گرد و چنانکه کسراب
و کلاب الف و لولون در آخر برای قابلیت
بلیستون بالکسر نام کوهیست از رشیدی
و در برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بکلم
شیرین آن را میکند و دران دستکارها
کرده و بعضی گویند که تا از ان راه جوئی شیر
برای شیرین روان سازد و در شرح نام و

جهاگیری نوشته که فراد بنمای شیرین آن
کوه را بگفته پرویز کنده بود و همین آتوی
است۔

بیلقان بالفتح نام شهر است و بکسر از کشت
و برهان و در مؤید نوشته که بالفتح لام مؤید
و در خیابان نوشته که شهری است از ایران
ظاهر امرب بیلگان باشد مؤلف گوید که
در صورت تعریب لفتح اول و فتح لام صحیح
باشد و بسکون لام خطا چرا که در عربی
اجتماع ساکنین بدون مدده درست نباشد

بیت اسحران لغت های جمله و سکون
زای مجهول و فتح هر دو نیز معنی خانه و حجره
یعقوب علیه السلام که در ایام هجرت
یوسف علیه السلام دران میماندند و بیت
احزان و کلبه احزان نیز گویند فتح هر دو
و حجاز از خانه هر عاشق هجور را نامند از۔

بهار عم۔
بیرگان وقت شب بالف و لولون نامده
بیتقرین بی مثل و بی نظیر۔
بیسکون یعنی کیک از شوشی بیج جا
قرار گیرد۔

بیر اولان بکسر اول و تحتانی غیر محفوظ
و سکون را و ضم الف و و او غیر محفوظ و
ترکی معنی یک شونده۔

بیران بیای معروف یعنی ویران از
رشیدی و برهان و در سراج اللغات
نوشته که بیران ویرانه یعنی ویران و ویرا

دور مدار الافاضل نوشته که بیران نام
 وزیر افراسیاب است و او سرشکر توران
 شده در لشکر کثیر و دشمن آورده بمقتصد
 پہلو ان بقتل رسانیده بوده -
 بین بالفتح یعنی فرق و فصل میان دو
 چیز و جدالی و فتح اول و تشدید کثرتی
 یعنی آشکارا از کتو و صراح و بیای محرو
 در ہندی نام سارست کہ بزیر چوبی کہ
 مثل گردن ظنبور باشد دو کدو راست
 وصل کنند و بران چوب چند تار کشیده کہ
 مشابہ ظنبورہ مینوازند و آن نیز از دیک
 نوع مشابہت دارد -
 بیان پیدا و نظا ہر کردن چیزی سخن
 پیدا و کشادہ گفتن و فصاحت شرح
 نصاب از یوسف بن مانع و صراح -
 بیلزن کنایہ از دہقان و مزارع از
 شرح سکند ز نامہ -
 سیا غالییدن جنبانیدن و اسفخر
 و بر غلانیدن یعنی اغوا نمودن از برہان
 و رشیدی -
 بیس لقرین ہم پیوند زشت و مصاحب بد
 بید مجنون نوعی از بید است کہ برگہای
 باریک دارد و شاہنہای نازک -
 بیرون مقابل درون و بیرون بکسر اول
 مخفف آنست بلغظ شدن و افتادن و
 زدن و جستن و آمدن و راندن و دادن
 و کردن و کشیدن و آوردن و بردن و ستور

از بہار عجم -
 یعنی زدن انکار کردن از بہار عجم -
 بیخو و شدن یعنی بیار شدن از بہار
 عجم و در چراغ ہدایت یعنی بی نماز شدن
 بیت غزل پر کن یک بیت یادویت
 منیف المضمون کہ شاعر در چند اشعار
 برجستہ و پر مضمون خود داخل نموده غزل
 با تمام رساند -
 بیرہ برداشتن کنایہ از ارادہ کردن
 یا بزم چہ در زمانہ سابق در سلاطین
 ہند رسم بود کہ پیش امرا برای انصرام
 رسانیدن ہم بیرہ پانی انداختند
 ہر کس کہ آنرا برداشتہ انصرام آن ہم
 ہدمہ او واجب بشدی -
 بیضہ در کسری شکستن بیضہ در
 کلاہ شکستن کنایہ از مغلوب ساختن
 کسے از بہار شریعت در سران اللغات
 یعنی رسوا کردن -
 بیضہ افکندن ترسیدن و زہر زدن
 از مصطلحات -
 بیرو بیہ مروت -
 بیگانہ غیر و نا آشنا یعنی نادرنیز آمدہ
 بی مسکہ بقید و بمقدار از مصطلحات -
 یعنی کویہ بر آمدگی سر کویہ از مصطلحات -
 بیٹہ بالفتح و یای تحتانی مشدودہ کسور و
 لوزن مقصور یعنی عجت روشن و گواہ از
 منتہی شروع نصاب از کتو -

بیوہ در سکندری و مؤید بفتح نوشته و
 صاحب مدار گفته کہ بکسر صحیح است -
 بیجاوہ بالکسر جوہر بیت سرخ مانند
 کہر با جذب گاہ کند و جسمی از ان زرد
 باشد از رشیدی و کشف برہان و صراح
 بیضہ بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آہنے کہ
 سپاسیان بر سر زنند و بمعنی جماعت و گرد
 و سختی گرد میان ہر چیز و میان شہر
 نواحی و لیس از درد مرکہ تمام سر محیط باشد
 از منتہی لطائف شرح سخفہ العراقین
 و شرح و نصاب -
 بیارہ بفتح بر وزن شرارہ درختی کہ
 ساق آن افراشتہ نبود مثل کدو
 خیار از صراح -
 بیرانہ بالکسر بمعنی ویرانہ -
 بیچہ بیلے معروف بمعنی معشوقہ و این
 مصغر و مخفف بی بی است -
 بیگہ و بیگاہ بالکسر بمعنی وقت شام
 از برہان -
 بیے سر و دلانہ یعنی بطور بیے پروایان
 بیلہ بیای ہول زمین خشکے را گویند
 کہ در میان آب دریا و رود قاتہ واقع
 شود و بمعنی بیلک بمعنی خسارہ و بمعنی خرابی
 او و یہ از جہانگیری و شرح خاقانی و بمعنی
 قبار و مشور نیز آمدہ و بید و ترکی بکسر بی
 موصوہ و یای تحتانی غیر ملفوظا و فتح لام -
 بیرلہ بالکسر و تحتانی غیر ملفوظا ہر دو لفظ

یعنی ہائے معیت۔
 بیگومی بجاف عربی مراد بیگس بے فریق
 از مصطلحات۔
 بی حضور بیاری و ناتوانی زیرا کہ موجب
 قصور عبادت و معاش است۔
 بید طبری نے از بید کہ شو گو فرسخ داڑ
 بی اندامی بے ادبی۔
 بیوگانی بیخ موحده و ضم تحتانی و کاف
 فارسی شادی کہ خدا سے کہ آزاد ترکی
 طوی گویند چہ بیوک عروس گویند و مصطلحات

بے نمازی کنایہ از حیض و مصطلحات
 بیضاوی منسوب بسوی بیضا کہ بہتر
 در فارس از لب الالباب۔
 بیت الماسچی کسیکہ از طرف سلطان
 بر بیت المال متصرف باشد۔
 بیقربینی نیامستن چیزی بجزی مراد
 از ان یکتائی در امری و ثانی مذاشتن
 در کاری از شرحی نوشته شد۔
 بیضی بالغ و صاف و جو رطوبتی است سفید
 شفاف مانند سفیدی سفید مرغ در میان

چشم باین پر وہ عینہ و عنکبوتیہ۔
 بیرونی یعنی بے توجہی و بیرونی و بیرونی
 از شرح زلیخا و قران السعدین۔
 بیرونکی بچونی حق و نزد محققان ظہور احد
 است و اشارہ وحدت کہ عبارت از مرتبہ تیر
 بود کہ اسقاط اضافات ذات مراد از لبا
 اسما و صفات است تعالی و تقدس از زبان۔
 بید ماعی بی التفاتی طبیعت کہ بعد از
 ضبط ختم ہم میرسد۔
 بیجگری بیمنائی کہ عند بہادر است۔

باب ہای فارسی

فصل ہای فارسی مع الف
 پا ترجمہ راجل و یعنی پنج و بنیاد و تکین و
 استقرار و تاب و طاقت ہمہ مجاز است
 و یعنی تحت کہ مقابل وقت از بہار بم۔
 پای تر سا پیا کہ شراب خوری۔
 پا رسا مرکب است از پارس کہ مراد
 پس است و الف کہ چون لاحق کلمہ شود
 افادہ معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیب
 باشد چون او محافظ نفس خود است از
 مہتبیات لہذا باین اسم سہ گشت یعنی
 پاکی مشوب بملک پارس باین معنی الف
 پارسا برای نسبت است۔
 مہصرعہ ساقی بدہ بشارت پیران پار
 سارا یعنی پیران پارس را از شری
 و بران۔

پالابنے اسپ کوتل از شیدی و بران
 پای کوب یعنی رقص۔
 پاشنہ کوب کسیکہ در پس گریختہ بدود
 لغری متعاقب گویند۔
 پایر کباب مستعد رفتن۔
 پای شیب مکانی است در راہ مکہ
 استجا عقبہ است کہ چون شیطان با نجا
 رسد در بندگی افتد از شرح خاقانی۔
 پان رخصت در بعض بلاد ہند رسم
 است کہ بوقت رخصت کردن پان بخت
 روندہ میدہند۔
 پایست یعنی بنیاد عمارت و یعنی حکم و
 یعنی گرفتار شیز آمدہ۔
 پانصدی ذات بد انکہ صاحب
 منصب پانصدی ذات را بہشت لکند

مقرر باشد چون چہل دام را یک پیریشود
 بدین حساب بہشت لکند دام را بہت
 ہزار رو پیر شدند۔
 پایکلاست بجاف عربی کسور و در آخر
 فو قانی فتح است از کشتہ کہ حریف را از
 کمر گرفتہ چنان بردارند کہ پایش بلند شود
 از بہار بم۔
 پای تخت شہر کہ پادشاہ در ان سگر
 دارد یعنی دار السلطنت گویند۔
 پای لہج انعام و زیکہ بقاصد باہمان
 دادہ شود از بران در شیدی۔
 پانسخ بضم سین ہلمہ یعنی جو اپنے بران
 و کشف شیدی و مؤید و مدار۔
 پاید یعنی یا می تحتانی یعنی قائم ماند۔
 پای بند رسن و دام۔

گنن افزان و کاغذ سازان را کہ چون پاپریک سرآن ہند سردیگرش بلند شود وہین کہ پاپر وارند سرآن در ہاون فور مرکب از لفظ پادونگ کہ نام چوب مذکورست زیرا کہ پاپر حرکت ملیا بد از برہان در شیدی و غیر آن۔

پالہنگ رسینگہ لجام بستہ اسپ کولت را بان کشند و در محاورہ ہندی باگ ڈور خوانند و تحقیق آن است کہ پالہنگ مرکبت از لفظ پالاکہ معنی اسپ کولت است و آہنگ ہنگ بمعنی فصد کردن و کشیدن بوقت ترکیب یک لاف را بسبب اجتماع العین حذف کردہ یا پالہنگ شد بعد از ان تخفیف نمودہ پالہنگ گفتند از خیابان در شیدی و برہان۔

پای در گل گرفتار و حیران۔
پائمال بمعنی خراب۔

پاچیاں بجم فارسی گوی باشد کہ جولہ بہ بوقت یافتن ہر دو پا در ان می اندازد ہندی کاڑھ گویند از برہان۔

پای دام آدمی باشد یا جانور کیجا بولہ پرتہ را با و از بسوسے خود کشند از برہان و در شرح لفظاب نوشتہ کہ پای دام بمعنی تلکہ کہ نوعی از دام است۔

پاروم بغم دال بمعنی برمی زمین اسپ از لطائف و برہان۔

پاسن بکسرین ہلہ و سکون نون بمعنی

باشند از شرح قرآن السعدین۔

پاکوشن رقص کردن از برہان۔

پالاسیدن بمعنی صاف کردن از برہان پاپر بکن حرف سوم ہای موحده مکسود و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برہان پاپودن صاف کردن۔

پارگین بکسر کاف فارسی بروزن آستین حوض کویک کہ در ان آب سرسے و سخلانہ و مطبخ و غیرہ جمع شود از مدار و برہان۔

پاریدن پرواز کردن از برہان۔

پانیدن حرف سوم ہائے تخیانی صف لغال اسے صف آخرین مجلس کہ در آنجا کنش از پا گزارند و بمعنی

ضامن و کفیل و بمعنی رہن و گرو و بمعنی ایچی گری و گنہان از برہان و لطائف

پالان پلاسی کہ بر پشت خزانہ از بند۔

پانیدن پانداری کردن از خیابان یا علم ریختن کردن بجزف اضافت

پانست کہ کسی را از فوج دشمن گرفتہ زیر علم خود بطریق شگون کردن میند

والا زیر علم دو گو سپندان دغ میکنند پادرا از کشیدن غلطیدن و دعوی

کردن از بہار عم۔

پا علم خوان کسیکہ در ایام ماشورہ بزرگ چیزے خواند۔

پاید و سرسے کہ دانیدن کنایہ

از عاجز ساختن اوست چنانکہ ہندی پای گویند طنزگرا ہی تلے سے نکال دینا از شرح گل کشتی۔

پاچار یاں بفتح جیم فارسی و نون و را ہمکہ جمع پاچارسی و پاچار مقلبت

در ایران و ساکنان آنجا از دل و نامتقد اند لہذا ہر مردم کہ قدر فرمایہ

و خدمت گزار را پاچارسی گویند از مصطلحات و بہار شربت۔

پای ماچان رسمیت در ویشان را کہ چون کسی گناہے کند اور اصف

لغال کہ مقام احتقارست بکیا استاؤ کنند و گوش او بدست او گیرانند از مؤید و برہان۔

پای درشن بفتح شین مجموع نون زیر غزۃ نشین ایوان سلطان و این

لفظ ہندی ست اصطلاح شاہان ہندی پای خالی کردن پیادہ آمدن و

قدم ریختن کردن از برہان و بعین شرح۔

پا بقدر کلیم دراز کردن بقدر ستر و استعداد خود کاری کردن۔

پالانہا و ن دویدن و شتاب رفتن از مصطلحات۔

پاجفت کردن در تلاش کارے شے فوق از مقدر یا آوردن از مصطلحات

پاسنگ مدن ضرب خوردن در پا از شے کہ در راہ باشد ہندی محو گویند این

کنایہ است از پیش آمدن مخاطبہ -
 یا گرفتن قیام گرفتن از مصطلحات
 یا کیزہ منسوب بہ پاک زیرا کہ مرکبیت از
 لفظ پاک ویزہ کہ کلمہ تصغیر و نسبت است
 و نظیر این آتشیزہ بمعنی گرم شب تاب
 و چون کلمہ نسبت زائدہ نیز می آید متولد
 کہ پاکیزہ مزید ملیہ پاک بود یا مرکب از
 لفظ پاک و زہ بود یعنی چیزیکہ زائدہ از
 پاک باشد از بہار عجم -
 یا غنجدہ بضم غین جمع غلہ کہ پندہ
 متغوش از جہانگیری -
 یا تلہ و یک دہن فراخ از برہان -
 یا چاہ گوی باشد کہ جولاہہ بوقت بہتر
 ہر دو پا دران می اندازد ہندی کاژہ
 گویند از برہان -
 یا لگانہ بلام و کاف فارسی و لوزن ہم
 بند و در کجی مخانہ و پاشنگت از و از برہان
 یا ریشہ بمعنی کہنہ و چیزیکہ سال تمام بر
 گذشتہ باشد -
 یا نگاہ و یا یکہ طویلہ اسپان مرکب
 از پاک معروفست و گاہ بمعنی ہائیتہ جای
 پای چارہ پایان و ہم مخفف پایہ گاہ بمعنی
 قدر و مرتبہ و منصب -
 پارہ بمعنی رشوت و این فارسیست
 قدیم از برہان و شرح نصاب -
 یا رسہ بسین ہملہ گدا -
 شہ در برہان بمعنی گدائی نوشتہ

یا چلہ بکسر جیم فارسی پاتیارہ از لطائف
 یا دشاہ بیامی فارسی صحیح است نہ
 بیامی عربی و اینکہ در ہندوستان بیامی
 عربی شہرت دارد ظاہراً از جهت استکلا
 جزو اول است از کلمہ مذکور کہ بزبان
 ہندی قریح است و لفظ یادشاہ مرکب
 است از یاد و شاہ لفظ اول کہ پادست
 بمعنی تخت باشد چہ دراصل پادست بود
 آئی فوقانی را ابدال بدل کردند لفظ پاد
 بمعنی پاسانی و پادست نیز آئندہ و
 لفظ شاہ بمعنی خداوندست از برہان
 و جہانگیری و چراغ ہدایت و رشیدی
 یا بیہ سوامی معنی مشہور بمعنی مرتبہ و ترتیب
 و بمعنی زبون و خواری نیز آئندہ از لطائف
 یا کی معروف و استمرہ از مصطلحات
 یا عجمی بجم عربی مردم اجلاف لیکن در کلام
 قدما یافتہ شدہ و اینکہ جمع آن پواج
 گویند از تصرف فارسی زبانان متعرب
 و میتوان گفت کہ مرکبیت از یا بمعنی تخت
 کہ مقابل فوق است و حی کہ کلمہ نسبت
 است چنانکہ میا بنی برین تقدیر معنی
 ترکیبی از نسبت بہ تخت باشد پس اراق
 آن بر فردمایہ مجازست از بہار عجم -
 یا چناری منسوب بہا چنار کہ شگفتا
 در ایران کہ ساکنان آنجا قوم ارضی
 باشند از مصطلحات و صاحب بہار عجم نوشتہ

اگر چہ یا چناری آدم فردمایہ را گویند
 مگر در محاورات بمعنی خند شکار دادم نحو
 مستعمل است -
 یا رگی بجان فارسی کینگی و دریدگی و
 حوض کوچک کہ آب غسل خانہ و مطبخ
 در آن جمع شود -
 یا کین سرتی خدمت گاری -
 یا کوبی کنایہ از قفس -
 یا سہ کم آوردن از کسے
 کوتاہی کردن در کاری بتقابلہ کسے
 یا سہ نہادن بر چیزیکہ کنایہ از
 ترک کردن آن چیزست -
 یا لاسے صاف کنندہ و پیرندہ از برہان
 یا رکابی بکسر را ہلہ ویامی معروف
 کنایہ از مقدار قلیل چہ یا بمعنی ذلیل
 و خواری زبون در کابی طبعی خورد از
 شرح خان آرزو مستفاد از لطائف
 یا لانی اسپ بار بردار -
 یا کروی بمعنی مددگاری از خیابان
 فضل یا فارسی مع تائے فوقانی
 پتر بنحیثین پارہای آہستی بہین کردہ شدہ
 و این لفظ مشترکست در ہندی و
 فارسی مگر در ہندی تائے فوقانی را
 مشدداً از ہنداز شرح خاقانی -
 پتک بضم اول و سکون تائی فوقانی
 و کاف عربی آہن سطر بادشہ چوب

کہ بدان آہن را میگویند و یعنی آن را
مطرده گویند و پهنندی گن نامند از برهان
و تشریح نصاب خصوصاً از شرحک از مولانا
یوسف بن مانع است -
پرتوه بالفتح یعنی از کشتی که از چوب ساز
و این لفظ هندست -
پندیاره بالکسر آفت و بلا از برهان -
فصل بای فارسی مع خاسے معجم
تصحیح بفتح اول دسکون غای مجرب و چینی
یعنی کوفت و پهن شده و یعنی پست نیز آمد
یعنی پرموده از برهان -
صحیح بضم بای فارسی و غای معجز برهان
خاسان بر از را گویند یعنی سرگین آبی
و غیره از شرح گل کشتی و از لغات ترکی
بثوت میرسد که لفظ ترکی است -
پسخته مع خوا مردم آرام طلب و گلان جان
و یعنی گداهم آمده و یعنی و اما نیز مستعمل
شده از سہارنم و غیره -
پس بفتح اول دسکون غای مجرب و
سین ہبل یعنی پرموده و گداحتہ از برهان
پس خیدہ بالفتح پرموده و ترنجید از لطائف
پسخته بالفتح پس کہ از داند جدا کرده شده
باشد از رشیدی -
فصل بای فارسی مع دال ہملہ
پیدا بفتح در حقیقت کثر تندر از برهان
پیدا بفتح و ال کسر یعنی و داع از
لہ کشتی خورد مثل و دومی ۱۲

رشیدی و در بہار عجم
بالضم و بالکسر و داع کردن و ترک
گفتن -
پیدا بفتح اول یعنی ظاہر و آشکارا
از برهان -
پیدا بکسر اول و فتح دوم بروزن پس
دفع اول چنانکہ مشہور است از مؤید -
پیدا بکسر آراستہ و خرم و بیای عربی
یعنی اسپ سرکش از رشیدی و مؤید
و مدار و جہانگیری و برهان -
فصل بای فارسی مع ذال معجمہ
پذیرا بفتح و کسر یعنی مقبول و معنی استقبال
نمودن از برهان -
پذیرہ بکسر یعنی استقبال کردن و شن
کسی رفتن و معنی مقبول نیز آمده از طار
فصل بای فارسی مع راء ہملہ
پیشکنا بالضم مراد از معشوق و نیز مقبول
کہ معنی عاشق باشد و الفک آخر برای
فعلیت است از شرح قران السعدین -
پروا بالفتح یعنی فرصت و التفات
و توجه و فراغت و میل در غبت از رشیدی
و جہانگیری و پراغ ہدایت و قوسی گوید
کہ معنی بیم و خوف و بعضی اہل تحقیق گویند
اند کہ لفظ پروا در عرف عام یعنی احتیاج
و التجاسبت اما بدین معنی نیست بلکہ معنی فرا
و فراغت است لہذا صاحب صراح
فرصت را بمعنی پروا نوشته و حق آنستہ

کہ لفظ مشتہر است گاہی بمعنی احتیاج
و گاہی بمعنی فرصت آید و انکار ازین
دو معنی و در از حساب است چون در
احتیاج از محتاج الیہ خوبی و در عجب در
خاطر میباشد یعنی خوف و بیم نیز درست
باشد از سراج اللغات و در بہار عجم
نوشته کہ لغتی پروا و لفظ نابوی ہر دو آمدہ -
پروا بفتح اول و کسر راء ہملہ و ضم ما
یعنی اما اولیٰ یعنی کفے -
پرموده سراب یعنی خیر و معنی مطربان بہار عجم
پروا یا کبوتر یا موز -
پرتاب بالفتح یعنی انداختن و نرس
از تیر کہ بسیار دور میرود و مسافتی کہ مینا
موضح رہا کردن تیر و محل افتادن تیر
واقع باشد از برهان و سراج اللغات
و غیر آن -
پرت بالضم یعنی پروا از راه یکسو شو
از لطائف -
پرت بفتح تین حریر سادہ بافتہ ابریشمی
و یعنی تیغ و جوہر تیغ و پروین کہ آنرا
تیر یا گویند از کشف و رشیدی و برهان
و جہانگیری و سراج اللغات و سردری
پرسار بفتح اول و ثانی یعنی مطلق
خدمتگار خواه فلام باشد خواه کینز
خواہ مرد یا زن کہ بخدمتگاری نوکر
باشد و انیکہ بعضی مردم ہندوستان مخصوص
یعنی کینزدانند خطاست از سراج -

پرودہ دار دربان -
 پروار بالفتح و ہر دو را ہلہ خانہ بالبتا
 کہ سر و باشد دران جا نوزان چار پایہ
 نگاہداشتہ پرورش مینا میند تا فریہ شود
 و مجازاً بمعنی فریہ آید از رشیدے و بہا جم و
 سراج -

پرکار بالغم گاہی بمعنی دانا و عیار باشد
 و بالفتح قلم آہنی دو شاخہ کہ بدان دائرہ
 کشند مجازاً گاہی بمعنی دائرہ و حلقہ و
 طوق نیز می آید از شرح قرآن سبحین
 و غیر آن و بعضی پرکار بالفتح کہ بدان دائرہ
 میکشند بکاف فارسی خوانند بدل آنکہ
 معرب این فریاست چہ کاف فارسی
 در تریب بجم عربی بدل کنند بکاف عربی با
 پروردگار بدل موقوف بہ کسوال
 مرکب از پروردگار کا ضی معنی مصدر
 و کار بکاف فارسی افادہ معنی فعلیت
 کنند پس پروردگار مجموع بمعنی پرورندہ
 و اکثر اطلاق این بر باری تعالی است -
 پر بالغم تقیض خالی و نسبت آن بطرف
 دیدہ شدہ چنانچہ رشیدے از شراب پرست
 و گاہے بظروف نیز نسبت کنند و این
 کم است درین صورت حوض از آب پرست
 و آب در حوض پرست ہر دو صحیح باشد و لفظ
 پر یعنی بسیار نیز آمدہ و بالفتح بمعنی برگ گاہ
 نیز آید و بمعنی گوشہ و کنارہ ہر چیز از چراغ
 ہدایت و رشیدے -

پرودہ زنبور قسمی از برقع جہلی دار
 پریر بفتح اول و یای مجهول و ہر دو را
 ہلہ بمعنی پریر و از شرح لغات بلخ
 و در بہار عم نوشتہ کہ پریر بر وزن حریر و
 پیش از روز گذشتہ -

پر ویز بالفتح بر وزن لبریز نام پارشا
 کہ اورا خسرو گویند داد عاشق شیرین
 بود و نام پدرش ہر مزن نوشیروان
 است اورا پر ویز از ان نام کردند کہ پر ویز
 بزبان پہلوی ماہی را گویند و او شکل
 ماہی را بسیار دوست میداشت و
 مصنف مفتاح العلوم پر ویز بمعنی عزیز
 و از ہند نوشتہ و نیز نوشتہ اند کہ پر ویز
 غریبے باشد کہ بدان شکر بیزند چون
 او شکرین کلام بود لہذا پر ویز نام کردند
 از بر بان و سراج اللغات -

پر و از بالفتح و دال ہلہ و زائے بمعنی
 تحریر باریک کہ گردن و نقوش مصوران
 میکشند چنانچہ بر تصویر برگ بجای
 رگہایش خطوط سازند و بمعنی آراش
 و مشغول شدن -

پر و ز بفتح اول و سکون دوم و فتح
 داو و در آخر زای مجموعاً و ز یعنی سجا
 دامن جامہ و غیرہ از بر بان -

پرطاس بالفتح و سین ہلہ نام ولایتی
 است از حدود روس و لوی از لرستان
 رو باہ کہ از ملک پرطاس پیدا میشود

از کشف و در قاموس نوشتہ کہ نام قوم
 کہ رنگ و شان سرج باشد -

پر سیاوش و سیاوش و سیاوش شکست
 بر آسمان بطرف شمال منطقہ مرکب از
 بست و شش کوکب و آنرا حال
 راس النول نیز گویند از شرح چینی
 فارس و شرح تذکرہ فیصل الدین طوسی
 پریش بفتح اول و یای تحتانی مجهول و
 نشین مع صیغہ امر است بمعنی پریشان بجز
 ترکیب اسم معنی اسم فاعل می بخشد چون
 خاطر پریش بمعنی پریشان کنندہ خاطر
 از بر بان و غیر آن و در سراج اللغات
 بکسرین و یای مجهول آمدہ -

پر خاش بالفتح جنک خصوصت از بر بان
 و در فرہنگ ابراہیم شاہی بر بایے نوحد
 پرکستن مرغ پر بایم جمع کردن مرغ
 بر بایے پریدن -

پر شک بجر اول و کسر ثانی و سکون
 سین ہلہ و ضم فوقانی و کاف عربی
 طاریت کوچک سیاہ و در سجع عاذا
 پنختہ از بر بان آشیانہ سازد و با اسم بابیل
 شہرت دارد از بر بان و جہانگیری -
 پر دول بہادر و شجاع -

پر تکال بالفتح و تالی فوقانی موقوف
 و کاف عربی نام ملکہ و قومی از فرنگ
 پر تکیش میدل آنست و نوعی از شراب
 کہ بعد از سفت با رشیدن حاصل میشود

پیرجم بالفح وجم فارسی نیز مفتوح چیز است
 که از ابریشم سیاه طیار ساخته بر سر علم
 بندند و بجای موی دم گاؤ کوپی را نیز میگفتند
 باشند از سراج اللغات و در برهان و
 لطائف نوشته که معنی موی دم گاؤ کوپی
 است و بجای معنی زلف کاکل نیز می آید
 پیرسم بالفح وضم سین هله بر وزن گندم
 آرد خشک بر رغیف نان باشند پهنی
 پلیتمن گویند از برهان -

پیرخم بضم اول وفتح خای میو کنایه از سیاه
 در تحریرات و لادیز موسیقی از شرح خاقانی
 پرست زن سیر دور کردن و رفتار
 نمودن از مصطلحات -

پیرصین بالفح حصار که از خار و چوب
 گرد گشت و خانه میسازند و نیز حکم شدن
 میخ و غیره در چیزی از برهان و مصطلحات
 پیرلشیاں صاحب بهار جم نوشته که بکثیر
 ست یعنی پرانگنده در دریا نگیری در برهان
 بفتح اول دیای چول مگر معروف فتح ست
 پرواختن بالفح مشغول شدن و لو اثن
 ساز و فارغ شدن و عالی ساختن و
 آخر رسیدن در فتح نمودن و ترک کردن
 و تمام شدن و معنی آراستن از جا نگیری
 و برهان -

پیرصین شدن بالفح حکم شدن چیزی
 و چیزی چون میخ آهنی در محله فرو رفتی
 حکم شود گویند که میخ پیرصین شد از مصطلحات

و سراج -
 پیرباد گشتن و پیرباد شدن هر
 دو بضم تکبیر و مغزور شدن -

پیرانیدن و پیراندن لان زنی
 کردن و مبالغه در مدح کسی کردن و
 تعریف بیجا کردن از مصطلحات -

پیریدن تفاخر کردن و تکبر کردن و
 جشن اذام چنانچه جشن چشم و لب شرح -
 پیرمین بر وزن نسرین یعنی تره
 خرقه از برهان -

پیرتابیان بالفح تیراندان از
 برهان و رشیدی -

پیری خوان اشو نگر از برهان -
 پیرنیان بالفح سریرینی که منقش
 باشد منقول از شرح نامر -

پیرن بفتحین پروین که بعربی شریا
 گویند از سروری و برهان -

پروین بالفح شش ستاره کوچک
 که با هم مجتمع اند و آن در ایام زمستان از
 اول شب نمایان باشند -

پروین بالفح یعنی غزال از سروری
 و برهان و لطائف -

پیرستو بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین
 جمله و ضم تاجی فوقانی طائر سه ست که چک
 و سیاه که در سقف عمارات بچته از برهان
 آشیانه سازد و با اسم ابابیل شهرت
 دارد از برهان و جا نگیری -

پیرتو بفتح اول و فتح تاجی فوقانی یعنی
 فروغ و روشنی و عکس و شعاع که از جرم
 نوریانی ظاهر شود و معنی سایه چنانکه مشهور
 شده خطاست از برهان و کشف و
 بهار غم -

پیرسره بضم عزا اُرسی از مصطلحات
 پیرقازیه معنی موقلم نقاشان پیرمه
 ولایت از پیرباریک قازخام و رست
 مینامند از مصطلحات -

پیروانه نام جانور معروف و این کب
 از پرو که معنی ستاره است و مجازاً
 بمعنی نوزخ چراغ و شمع و لفظ آنه که کلمه
 نسبت ست یا مرکب از پرو و لفظ وانه
 بود که کلمه نسبت ست چنانکه انگشتوانه
 معنی زه گیر و لفظ پروانه بمعنی رویا بی
 که همراه شیرمانند و از بلبلد میکند بمعنی
 خط حکم امیران بر عمال و غیره نیز پروا
 نجات جمع آن و این تصرف فارسی
 دانان بهتر نسبت چنانکه فرمان که لفظ
 فارسیست جمع آن فراین می آرند از
 بهار غم -

پیرکاله بالفح و کاف عربی یعنی پارچه
 و حصه از برهان -

پیرگنه بفتح اول و سکون ثانی و اُت
 از برهان -

پیرزه بضم پنجم بر مترات بهم رسد
 پنجر زمان بخورد بر گیرند و لیقه دوات

از برهان -
 پرده بالفح و تشدید ثانی صنف لشکر و
 یعنی برگ کاه و جزو کوچک از هر دو جز
 قفل که بوقت بستن در آزانندون قفل
 داخل کنند پسندی چهر گویند و معنی بنا
 راست و چپ زمر یعنی و یک سنگ سیا
 و چرخ دو لای از لطافت و برهان -
 پرده یعنی حجاب و آنچه از روده و بارخ
 یا لقره بردسته طنبوره و ستار و غیره بندند
 برای نگاہ داشتن انگشتان و حفظ تعاملاً
 موسیقی و بسبب کثرت استعمال معنی مطلق
 آهنگ مستعمل شده و معنی مقامات نیز آمده
 چنانچه پرده عشاق و پرده خراسان
 پرده عراق و پرده یا قوت و پرده و پر
 سال و پرده بلبل و پرده قمری و پرده چنار
 و تحقیق آنست که حقیقت مقامات دو از
 گانه جداست و حقیقت پرده و شعبه جدا از
 بهار عجم و سراج اللغات -
 پریای ولی بالفهم و حرف ثالث یای
 سخانی لقب پهلوان محمود خوارزمی است
 و گاهی مراد باشد پهلوان کهن سال
 مشاق فن کشتی که سرآمد پهلوانان زور
 خانه بود و لهذا هر سیکه از کشتی گیران دارنده
 خانه میشود اول قد میبوسی پریای ولی
 میکند از نخبت گاهی از لفظ پریای می
 مجازاً یعنی معزز و مکرم گرداند از بهار عجم و
 چراغ هدایت و شرح گل کشتی -

پرده یعنی نام طبقه از طبقات هفتگانه
 چشم است که لطر و عنید و شبکیه و عنکبوتیه
 و مشیمیه و صلیبیه قرینه است از مصطلحات
 پرده زنبوری خانه جالی دار -
 پرده بازی مراد شب باسی -
 از مصطلحات -
 پروانی بالفح و حرف پنجم نون نام فنی
 از کشتی دآن گرد و حرف گشته پایش
 ناگهان برداشتن و از جا برودنت
 از بهار عجم و چهار شربت -
 پریای بالفح کبوتران پاموز -
 پرسی بفتح اول و یای معروف یعنی
 مطلق جن و در عرف حال نوعی از
 زمان جن که نهایت خور و باشد
 استعمال نمایند و بیای مجهول یعنی
 روز گذشته است که مخفف پری باشد
 و پری نیز بیای مجهول است چون یای
 مجهول و و او مجهول و در روزمره عواقباً
 بلکه اکثر اهل ایران نامده و هر معنی
 شده یعنی روز گذشته هم بیای معرف
 خوانند از سراج اللغات و بهار عجم و
 نیز در بهار عجم نوشته که پری نوعی از قاتل
 است در نهایت ملائمتی بسان مغل
 خوابی هم دارد و رنگارنگ میباشند و
 ازان مسند و فرش سازند -
 پری خوانی افسونگری و عزیمت خوانی
 از لطائف -

پردگی بالفح و وال هله نیز مشهور
 منسوب پرده و مراد از ان محبوب
 پرده نشین باشد و گاهی یعنی صاحب
 و پرده هر آید از سراج اللغات و بهار عجم
 بر آفتانی ترک علائق کردن -
 فصل باسی فارسی مع زامی عجم
 پری مرست از یحتمن -
 پری ششک بکسرتین و حرف ثانی و ذی
 معجم و سکون شین معجم و کاف عربی
 یعنی طیب از جهانگیری و برهان و در
 رشیدی بکسرتین و بای موحده -
 پری مان بفتح اول و سکون زامی عجم
 فارسی یعنی بے رونق و غمگین از زمری
 و کشف و مؤید و در بهار عجم نوشته که پریان
 مرکب از پرم یعنی کوه است و الف و
 وزن نسبت جهت انجماد طبیعت افسردگی
 بر مردانند و بکین و هر چیز افسرده و بے
 نشود و نا اطلاق کنند و در برهان بهر
 حرکت حرف اول و در جهانگیری و
 رشیدے بالکسر و بالفح -
 پری و هیدن بفتح اول و نم زامی عجم
 فارسی جستن از کشف و در جهانگیری
 بکسرت و در سراج اللغات نیز بکسر
 اول یعنی لغض -
 پریاوه داش غشت پریان که در ان
 ششها پزند عوام آنرا پیچاده گویند -
 پری و لیده بکسر اول و زای فارسی

پریشان کرده شده از برهان -
 پشتر مروه بالکسر و میم مفوم بے رونق
 و عنانک مجازاً یعنی بی طراوت از برهان
 و جہانگیری و در سراج اللغات بالکسر
 و بالفتح ہر دو آمدہ -
 فصل نامی فارسی مع حسین ہنبلہ
 پست بالکسر آرد غلہ بریان کہ ہنبلہ
 ستو گویند از برهان -
 پس مراد ن پور و از شان اوست کہ
 گاہی مقطوع الاصافت ہم آید از
 مغز فطرت ہیئت دلم را برد باز از
 کف پس ہر جم بازاری بہ متاع آرد
 ارزان کنی مطلب گران سازی بہ
 ملک گوید ہیئت دیرینہ ہمدی کہ دلم
 زخم دار اوست بہ مارا برادرست تراگر
 پسرست بہ از بہار عجم -
 پس خیز شاگرد نو مشق کشتی گران چرا
 کہ بعد از تعلیم ہمہ شاگردان استاد بہت
 تعلیم با کشتی گیرد از بہار عجم شرح -
 پس بالضم یعنی پس از لطافت و در
 بہار عجم نوشتہ کہ پس بالفتح ترجمہ فاست
 گاہی برای تعقیب آید و گاہی براسے
 تفریح تعقیب آنت کہ ثانی را محض تلذذ
 در روزان باشد اول نامذلی در وجود
 ثانی نبود چنانکہ گوئی اول زید آمد پس
 پدرش پس برادرش و تفریح آنست
 کہ اول را با وجود تقدم ذاتی و ثانی

دخل در وجود ثانی بود چنانچہ گفته شود
 کہ زید باکل ستمو نیامبارت نمود پس
 اورا اسہال شد اکل ستمو نیاعت و
 سببست براسے اسہال و از خواص
 لفظ پس کی آن است کہ مقطوع الاصافت
 ہم می آید چون پس کو چہ ویس دیوار
 یوسف را ویس آنگاہ -
 پس اک لفظ ترکیست بمعنی استرکہ از
 جفتی نخر و اسب مادہ پیدا میشود از
 مصطلحات -
 پس ہنگ فوج پسین کہ تبرکے چیلول
 گویند از بہار عجم -
 پس خم گرفتن ویس سر کردن
 روگردانیدن از مصطلحات -
 پس خم زدن کہ سختن از جراح ہدایت
 پس کلاہن شستن ترک مخصوص کردن
 و از کار در گذاشتن از سراج اللغات
 پس آورده رسید یعنی پس از مصطلحات
 پسندہ بفتح اول و ثانی نومی از کباب
 و آن قرصہای قیمہ باشند کہ در روغن
 بریان کنند و گاہی بی روغن بریان کنند
 پسندیدہ بکسرتین برگزیدہ از مؤید و در
 برهان تہتینست -
 پس افکنده بمعنی چیزی کہ از تہی باز
 گیرند و نگاہدارند برای وقت دیگر بمعنی
 بیخمال طائران و سرگین دو اب از
 سراج و برهان -

فصل نامی فارسی مع شین معجم
 پشتم دین آفاقظیست کہ در مقام
 تحقیر گویند از مصطلحات -
 پشت معروفست بمعنی شخص کون
 و ہر چیزیکہ برای تقویت نشد داخل
 شراب کنند از چراغ ہدایت -
 پیشتر بالفتح بروزن کینتر بمعنی فلس و
 پول ریزہ کو چک از مس باشد ظاہر
 آنتست کہ در دیار عالمگیری مشہورست
 از سردری و رشیدی و حل لغات و در
 برهان بکسرتین -
 پشتک بالکسر و بالضم و کاف عربی
 سرگین شتر و گو سپند و آہود موش ہنبلہ
 ینگنی گویند از برهان و بالضم در ترکی
 بمعنی گریہ و در لغات ترکی برای معنی گریہ
 بکسر اول و فتح ثانیست -
 پشتک قسمی از خلوانے
 پشتک بضم اول و فتح ثانی و سکون
 نون و کاف فارسی نام پدر از اسباب
 از رشیدی و در برهان و سراج اللغات
 بنحیتین نام پدر منوچہر و نام پدر افراسیاب
 و نام مبارزے -
 پشتکال بالضم موسم برسات از برهان
 پشتکل بالکسر و کاف عربی کسور برگزیدہ
 شتر و گو سپند و دوش از برهان -
 پشت سر کسی دیدن زوال کسی
 را دیدن از مصطلحات -

پشین بفتح اول ویای معروف نام
 کیتبا و از سراج و مؤید و برهان و مدار
 در رشیدی -
 پشن لغتین در آخر وزن نام تمامی
 از مدار و رشیدی -
 پشم در کلاه و داشتن عزت و اعتبار
 داشتن از مصطلحات و در چهار شربت
 یعنی خور و دولت کردن -
 پشم در کلاه نداشتن یعنی مفلسی
 و خواری از سراج -
 پشم دین لفظی است که در و تحقیر گویند
 پشم کشیدن یعنی هلاک کردن -
 پشت دست بر زمین نهادن
 یا گذاشتن کنایه از کمال الحاح
 نمودن و زاری و فروتنی کردن -
 پشت زدن و پشت پازون
 یعنی رو کردن چیزه از چهار شربت
 و سراج مصطلحات -
 پشت چشم نازک کردن انان
 نمودن و تقاضا کردن و ناز کردن از
 چراغ هدایت و در کتابی معتبر یعنی آرزوی
 ناز آینه و یعنی اظهار بید ماضی و بخش
 و در بهار عجم ناز و غرور دیدن -
 پشت کمان بر کسی افکندن
 کنایه از تیر انداختن بسوی کسی چه در حالت
 تیر انداختن پشت کمان بجانب حریف
 باشد از مصطلحات -

پشت دست خاییدن
 افسوس و ندامت از سراج -
 پشم دین و چشم قلی بنا بر تحقیر و
 امانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم -
 پشتواره مقداری از بار که پشت
 توان برداشت و پشتاره مخفف است
 سراج اللغات -
 پشت ماهی کنایه از شب از رشیدی
 در برهان -
 پشت گرمی مددگاری و تقویت -
 فصل بامی فارسی مع و سا
 یف بالضم وین رابسته بزور با و آوردن
 یفو بالضم یف کردن از لطافت -
 فصل یاسے فارسی مع
 کاف عربی و فارسی
 یک بفتح و کاف فارسی یعنی دستار
 این لفظ هندست -
 یکت بفتح اول و سکون ثانی و لون
 فریب کو تاه قد از جهایگیری -
 یگاہ و یکہ ہر دو لفظ بفتح اول و کاف
 فارسی یعنی سحر و فریب بران ویای
 عربی یعنی زود از سراج و بهار عجم -
 یکنلی بفتح و کاف عربی نام صنایع از
 مضافات کثیر -
 فصل بامی فارسی مع لام
 یلید بدل صیح است و بجای دال
 تاسی فوقانی نوشتن و گفتن خطاست

یلاس بفتح و سین چهار چیز است
 مثل کرباس که از لیسان پوست درخت
 سن بافتند پسندی ماٹ گویند و نام درخت
 دھاک که گل آنرا میگویند و در مدار
 و لطائف و سراج نوشته که نوعی از
 پشمینه سبط و در بهار عجم نوعی از جافایا
 کم بها و معنی مکرو و جلی نیز نوشته اند -
 یلنگوش نام شخصی که بوکالت شاه
 توران نزد شاه عباس رفته بود و
 بعضی از محققین نوشته که یلنگوش بجای
 تخم است یعنی پہلوان سیند یا یعنی
 پہلوان و انگ از حروف اصناف و
 توش بو او مجهول در ترکی یعنی سپه -
 یلارک بفتح اول و چهارم شمیر و
 جوهر تیغ و نوعی از فولاد از رشیدی و
 سراج و جهایگیری -
 یلک لغتین پوست گرد آرد چشم و معنی
 موی مژه نیز آمده و در بهار عجم نوشته
 که یک بفتح اول و سکون لام لغات چشم
 و لغتین نیز آمده -
 یلنگ لغتین نام درنده است از
 رشیدی و مدار و جهایگیری و لطائف
 و سراج و مؤید و بهار عجم و برهان و کسان
 یک اول بفتح لام خوانند یا یعنی چیتا دارند
 غلط است و سراج الدین ملتان آرزو
 سه پاک یعنی حرف چهارم لام هم یعنی
 شمیر آمده ۱۲ برهان -

علیہ الرحمۃ در شرح گلستان ہم نوشتہ اند
 کہ اکثر مردم بے تحقیق ہندوستان پلنگ
 جانوسے رادانند کہ بہندی آنرا چتیا۔
 گویند و این خطاست زیرا کہ پلنگ جانور
 دیگرست کہ بعضی آنرا گویند و چتیا را
 در فارسی یوز گویند پلنگ و در بہار عجم
 نوشتہ کہ پلنگ درندہ است غیر از یوز
 کہ بہندی چتیا گویند و چار پائی چوبین و
 باین معنی ہندیست کہ در اشعار بعضے از
 اہل ولایت نیز واقع شدہ۔

پیل بالضم معروفست و بمعنی فلس کہ
 آن قرص مس مسکوک باشد از برہان
 و آنچہ کہ مثل فلوس از پشت بعضی اقسام
 ماہی برمی آید۔

پیل شکستن محروم کردن از برہان و
 بہار عجم بعضی گویند بمعنی غرق کردن۔
 پیلگان بالکسر و لام مشد و مفتوح و
 کاف فارسی بمعنی نردبان و زینہ چوبین
 از چراغ ہدایت۔

پلا و بالفتح بمعنی نعمت و طعام معروف
 نہ بالضم از مزیل و مؤنث و بہار عجم کہ
 پلہ بفتحین و تخفیف لام درخت دعا
 از برہان و سراج و بالفتح و تشدید لام
 درجہ و مرتبہ و ترازو و پایہ نردبان از
 برہان قاطع۔

پلیتہ پند یا رسیان یا اللہ یادادہ و فتیلہ
 معرب آنست تم کلام مولف گوید کہ فتیلہ

لفظ عربیت علیحدہ ماخوذ از قتل کہ بمعنی
 رسیان تا فتن ظاہر پلیتہ تبدیل فلیتہ
 خواہد بود و فلیتہ مشتق از فلتتہ کہ بمعنی
 ناگاہ است و فلیتہ بمعنی ناگاہ گیرند باشد
 یعنی جلد و ناگاہ گیرندہ شعلہ یا آنکہ فلیتہ
 قلب فتیلہ باشد۔

پلنگیہ مشابہ بہ پوست پلنگ نوعی
 از جامہ کہ در نقوش مشابہ بہ پوست
 پلنگ باشد۔

پلیقتہ بضمین و سکون فلیتہ آنتیارہ
 کہ ہو آنرا بہر دو بہندی آنرا چنگاری
 گویند از رشیدی۔

پلجی بالضم و جیم فارسی فلوس فروش و
 بمعنی خرہرہ نیز آید از رشیدی و اگر
 حرف اول یا ی تحتانی منضموم باشد
 ترکی گذر بان و گدای راہ نشین۔

فضل الی فارسی مع لون
 پنجیا جالور آبی کہ بفارسی خرچنگ و
 بعضی برطان گویند۔

پنج دعا کنایہ از پنج نماز۔
 پنج گشت بفتح اول و ضم کاف فارسی
 بناتیست کہ بہندی سبھا گویند از
 برہان۔

پنج نوبت نوبت پنج وقت کہ بر در
 پادشاہان زنند و این از عہد سلطان
 بخرمقصر شدہ است پیش ازین ستہ
 نوبت میزدند و نیز عبارت از ان

پنج چیز کہ مینوازند چون دہل و مامرد
 طناب و نای و طاس و نیز کنایہ از
 بانگ نماز پنجگاہ از بہار عجم۔
 پنج و چہار کنایہ از نہ فلک یا پنج
 حواس و چہار طبع۔

پہنان پنج کسک پنج دباب او
 مخفی نباشد۔

پنج گنج در سراج اللغات نوشتہ کنندہ
 از حواس خمسہ و صلوات خمسہ و بعضی خمسہ
 نظامی گفتہ و بعضی نوشتہ کہ عبارتست
 از پنج خزانہ از جملہ ہشت گنج پرویز و
 آن اینست اول گنج باد آرد و کہ آنرا
 شایگان نیز گویند دوم گنج گاؤ سوم
 گنج عودس چہارم گنج سوختہ پنجم گنج شا
 آورد از برہان و غیر آن۔

پنج ارکان حج نزد شافعی اول
 احرام بستن دوم سعی کردن میان
 صفا و مردہ سوم وقوف عرفات چہارم
 مزدلفہ پنجم طواف کعبہ و نزد امام عظیم
 ارکان سوای سعی و مزدلفہ۔

پستد بالفتح نصحت بلفظ بردن و
 کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن
 و گفتن مستعمل۔

پستدار بالکسر تصور و تکرر خیال
 از برہان و چہا نگیری۔

پتھر ہر پتھر شک باشد و پنجم از چوب غیرہ
 لہ جز بروزن بخرمقصر ہے است و ہر چیز کہ شک
 و شک دار باشد ۱۲ + ۱۲ + ۱۲

جالی سازند -
 پنبه دوز یعنی کهنه دوز غلط است صحیح پنبه
 دوز است بر وزن کینه توز یعنی کسی که با پنبه
 کهنه و خرقه و امثال آن دوز و از لریج اللغات
 پنج حس بکسر حای همله و تشدید سین همله
 پنج قوت های دیانت آن است بصر و شم و ذوق و
 لمس و تحسین این در تحقیق حواس خواجه نوح است
 پنج الماس پنج فولاد است که کشی گیران
 برای ورزش سازند و الماس در پنج بجز
 فولاد است از بهار عجم -
 پنج نوش نوعیست از ترکیب مرکب باشد
 از سیاب و مس آهن فولاد و طلق در رسم
 آهن و این را هندیان پنج امرت
 گویند یعنی پنج آب حیات و اطبای فرس
 فقط آهن را گویند معرب آن پنج نوش
 است از شرح خاقانی -
 پنبه دهان کنایه از کم گو گو کم سخن از
 بهار عجم -
 پنبه کردن یعنی رم ساختن و عاجز
 کردن از لطافت -
 پیشگان با کس و کاف فارسی کاسه سبز
 که آزاد آب انداخته اندازه گهر می گیرند
 و آن کاسه را نیز گهر می گویند از لطافت
 پنج ارکان عبارت از پنج بنای
 اسلام و آن کلمه طیبه و نماز و روزه و حج
 و زکوة است -
 پنج نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت

کردن -
 پنج گاه اوقات نماز پنج گانه و نام برده
 از موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمس است
 پنج خمره هر چه مشک باشد و آنچه در بعض
 عمارات جالی سازند و خانه چوبین که
 برای درندگان و طیور سازند -
 پناه بلفظ گرفتن و کردن و بردن و
 آوردن بود اشتقاق مستعمل از بهار عجم -
 پنجاه بفتح نام عدد معروف نه بالکسر
 چنانکه مشهور است از مؤید و برهان و ذریع
 پنجه در بهار عجم بالضم و در لطافت بفتح -
 پنجیا به بفتح جانوری باشد دریای
 برابر غوک هندی آنرا گنجه بالکسر و در
 کاف فارسی و لوزن و جیم فارسی و یک کوه
 نیز گویند و عربی سرطان خوانند و نام
 برج چهارم از بروج فلک که آنرا سرطان
 نام از برهان و غیر آن -
 پنج هزار می یکی منصب پنج هزاری
 ذات دارد و بدانکه پنج هزاری ذات را
 یک کردار معین باشد چون دام حیم
 حصه میشود پس کردار دام را دو نیم گله
 رو بهی باشند و این منصب از دیگر منصبها
 اعلی و افزون است -
 فضل بامی فارسی مع واو
 پویا بود و مجهول یعنی دهنده و دوان
 چنانکه گویند که اسپ را پویا کردم از بهار
 پور سینا حکیم بر علی که نام پدر او سینا بود

پور سقا شیخ صنعان که در عشق و خیر
 ترسا کفر اختیار کرده بود و باز بهر ایت
 یافت از شرح خاقانی -
 لوت بود و مجهول و نامی فوقانی یعنی
 جگر و احشای یعنی آنچه در سینت و شکم باشد
 چون قلیه از وی پزند و آنرا قلیه لوتی
 گویند از لطافت -
 پوست سخت بست فقره که از پوست
 شیر یا آهو و غیره باشد از مصطلحات
 و بهار عجم و سراج اللغات -
 لوتج بود معروف یعنی خالی و بی متز
 از بهار عجم -
 لوتج بالضم و لوات و غیره مفعول و حای
 متعجب سرگین آدمی لفظ ترکی است -
 لوتج بالضم و لوات معروف و آن رشته
 و ریسمانی باشد که بعضی جامه آن
 را می اندازند بنهنگی بانا گویند و تار
 بود یعنی تانایا نامی آید از برهان و غیر آن
 یولاد بود و مجهول نوعی از آهن که بفت
 سخت باشد از مؤید و کشف و رشیدی
 پور بالضم بر وزن نور یعنی پس از
 برهان و سراج -
 پور باجر کنایه از اسمعیل علیه السلام
 چرا که والدۀ آن شخصت هجره نام داشت
 پوز بود و معروف و مجهول هر دو معنی
 بینی چهار پایان و چهره بهایم از بهار
 و سروری و لطافت -

پوشش عذرو معذرت از برہان و سراج
پوشش یوا و چول امر بردور شدن از
برہان و بعضی گویند کہ در اصل پوایت
ست یعنی بدو باایت۔
پوششنگ افزایاب۔
پوششاک پوش مخفف پوشش و اکلف
ست مفید معنی نسبت از رسالہ معتبر۔
پوشین قباز چرم بعضی حیوانات و بعضی
عیب و مذمت از برہان۔
پوست کردن کنایہ از ظاہر سخن
و عیب کسی بیان کردن از مصطلحات۔
پوست کنده گفتن بر ملا و صریح گفتن
پوشیدن لازم و متعدی ہر دو آماز
مصطلحات۔
پوسیدن بسین ہلخت سوده شدن
و از کبھی قریب ریختہ شدن از مؤید و
شرح الشعراء در برہوم بیاسے موصدہ
شہرت گرفتہ۔
پویہ رفتار قریب دویدن از برہان
پوشانہ یوا و چول و شین مجر و لون نام
جائیت در کوہستان سر راہ کشیدہ از
سراج اللغات۔
پوست کنده صریح و آشکار از بہار عم
پول سیاہ مس سکو کہ بہندی پیا
گویند از بہار عم۔
پوشیدہ یعنی خلعت و دام صیاد
ہر دو آندہ۔

پوچی بضم اول و واو محدود و سکون
لام یعنی راہبر نوشتہ اند و این خطا
صحیح پوچی ست بضم یای تھانی و واو محدود
و سکون لام و جیم فارسی یعنی گدے راہ
نشین پیرول بالضم بردزنیل دزتری یعنی
راہ گدے پچی یعنی واژدہ و صاحب ست
فصل یای فارسی مع ہلے ہوز
پہن چشم شوخ و بیجا از چہار شربت و
مصطلحات و بہار عم۔
پہن بقع اول و سکون دوم یعنی قرخ
و سرین۔
پہلوئی کردن کنارہ کردن از کارے
از لطف و بہار عم و برہان۔
پہلوژون برابر کردن از لطف
و برہان۔
پہلو کردن یعنی کنارہ کردن۔
پہلو دادن مدد کسے نمودن از جراح
ہدایت۔
پہلو بچیزی زدن برابرے بان
کردن از مصطلحات۔
پہلو خوردن صدمہ خوردن از مصطلحات
پہلو تہادن خوابیدن از مصطلحات
پہلو دزدیدن خویشین را بازداشتن
از چیزے بہنیکہ کسے بران مطلع نشود از
بہار عم۔
پہلو بقع اول ثالث یعنی شہر و زبان
پہلوی منسوب بدان ست چرا کہ این

زبان در ایام قدیم بشہر ما بود و بعضی
مرد شجاع و دلدار و مرد صاحب جاہ
و مال نام پسر سام بن نوح علیہ السلام
و پارس پسر او بود و بقع اول و ضم لام
ہر دو وطن سینہ و شکم و بعضی نفع و فائدہ
از برہان و رشیدی و جاہگیری۔
پہ بالقع کلہ تحمین ست یعنی خوشا و
حبذا از برہان۔
پہ یہ بقع ہر دو پائے فارسی مراد
وہ وہ کہ مخفف واہ واہ است و این
مطلق تحمین نیست بلکہ برای تحمین
یجرت آیینختہ است دزتری از بہار عم۔
پہلوی نام زبانست از ہفت آباد
فارسی و آن زبان شہرست چہ پہلو
یعنی شہرست و بعضی گویند منسوب بہ
پہلو کہ نام ملکہری و اصفہان در نوز ست
و جمعے گویند کہ پہلوانان پای تخت کیا
بدان کلم میکردند از برہان و در سراج اللغات
نوشتہ کہ پہلوی منسوب بہ پہلو کہ بعضی
اعیان و ارکان ست و مجاز از محل کج
ایشان کہ اردوست اطلاق کنند پس
پہلوی زبان اردوست و درے منسوب
بدریخانہ بادشاہ است۔
فصل یای فارسی مع یای تھانی
پیر یای مجہول امر از پیر استن و بعضی
پیر ایندہ یعنی کم کنندہ از چیزی براے
زیبائی از بہار عم و برہان۔

پیلیا نوعی از بیماری یا و صراحی بزرگ
گزارا ہنی و حقہ ادویہ از رشیدی و برہان
پیل بالایی یعنی بمقدار قامت پیل۔
پیرسرانندیب کنایہ از آدم علیہ السلام
چرا کہ از بہشت بر زمین سرانندیب فسادہ
بود۔

پیشدست نائب و پیشکار و نیز معنی فنا
و مددگار از سران و بہار عم۔

پیلستہ تیج کسارول و یامی جہول و بعد
لام تاسی فوقانی و بامی فارسی و یامے
جہول و جیم فارسی چیزیکہ مثل فتیدہ تاب
یافتہ باشد و این از اصطلاح لوطیا
و نام داو کشتی کردست خود زیر بغل
برده گردن او بیچین از شرح گل کشتی
فی سفید شوم قدم از مصطلحات۔

پیلیند تدبیرست در بازی شطرنج کہ
دربس پیل خود و پیادہ ہند تا این ہر
تقدیرت ہمدگر نمایند و ہرہ حریف را
باین طرف آمدن نہ ہند و پیلیند حریف را
بر پیادہ خود می شکنند۔

پیش خور و پینہ چاشنی طعام و طعام
اندر کہ نہار بہان شکنند از مصطلحات
و بہار عم۔

پیش نہاد یعنی ارادہ و منظور خاطر۔
پیکار بالفتح و کاف عربی یعنی جنگ از
کشف و در برہان بکاف فارسی است و در

سراج اللغات نوشتہ کہ پیکار در برہان
بکاف فارسی است و بکاف عربی شہرت
دارد تم کلامہ و در بہار عم نوشتہ کہ پیکار
بکاف عربی است و بکاف فارسی نیز در
برہان واقع است علی التقدرین معنی
تکیہی آن امر کہ نسبت داشته باشد
بیا و آن عبارتست از آیات قدم و
افشرون پاک از لوازم جنگ است معنی
جنگ جدول مجازت۔

پیرانہ سر معنی حالت پیری از سراج اللغات
و در خیابان نوشتہ کہ لفظ آنہ گاہی سفید
معنی وقت باشد و معنی آن وقت پیرے
سرست کہ عبارتست از سفیدی موئی از
پیلہ و ربیای معروف و او منقبت
یعنی شیشہ گر و عطار و از رشیم فروش از برہان
فی سپر کبیرین ہمد و ضم بامی فارسی
یعنی پانال از برہان۔

پینہ دوز بروزن کینہ تو بمعنی کسیکہ یاد
برکش و جامہ و خرقة و امثال آن دوز
و از سراج اللغات۔

پیشوا از ویشیا در آخر ہر دو لفظ زای
مجرب و در لفظ دوم قبل از الف بامی
است بمعنی استقبال کردن و بمعنی منتقا
کنندہ از سراج و بہار عم مصطلحات۔
پیش خیز خد متکار چالاک و نشید و
آہنگ سرود از شرح۔

پیس بیامی جہول یعنی برص و بمعنی بروز

یعنی کسیکہ براندیش داغلمے سفید
پیدا شد از سراج اللغات و بہار عم
و برہان۔

پیش رس میوہ کہ پیشتر از دیگر میوہ
جات موسم خود ریختہ شود۔

پیش بمعنی ماضی و بمعنی حضور اکثر آید
و بمعنی مستقبل شاف و نادرست از سراج اللغات
و صاحب بہار عم آنچه بمعنی مستقبل آورد
اینست مصرع سر بازار برہالی ششم

تا پیش آید بدر چای گوید بیت
پیش درین خاکدان جمع شد ندومی
نیست بخاطر خود را چو زلف پیش کیشا

مرا بہ
پیشکش بمعنی نذرانہ از مصطلحات
پیش قبض نوے از اسلحہ و نام فتنے از
کشتی و آن دست بردست حریف کردہ
با و مذاہ مختلف بروز زدن است و در سراج
آن را کیلی نامند از بہار عم و شرح گل کشتی
پیشطاق بمعنی صحن خانہ دروازہ
بلند قصر امر او ملک و بمعنی صحن پیش
دروازہ از مصطلحات۔

پیسر اک بالفتح و سین ہمد و از ہمد و
کاف عربی اشتر جو ان از رشیدے و صفا
کشف نوشتہ کہ لفظ ترکیست کہ لغاری
است و ہندی خچر نامند۔
پیش آہنگ آنکہ پیش پیش کشد
قافہ رود از بہار عم۔

پیغوله بالفتح بمعنی گوشه از برهان و جہانگیری
 و مدار و نمود و کشف -
 پیله بالکسر و بای معروف کرے باشد کہ
 از در شیم حاصل شود از برهان و در لطائف
 سوای معنی مذکورہ بمعنی پلک چشم نیز نوشته
 دور سراج اللغات نوشته کہ پیله بروزن
 حیلہ بمعنی بیضہ ابر شیم کہ گرم نمندہ در آن
 جاسے گیرد و بمعنی گرم نمندہ نیز آمدہ -
 پیشگاہ صدر مجلس فرشی کہ پیش ایوان
 پیش تخت و منند سلاطین و امر اکبر نمند
 و سخن خانہ از سردری و برہان و رشیدی
 و بہار عجم و کشف و مصطلحات -
 پیشین گاہ وقت نماز ظہر و نماز ظہر را
 پیشین ازان گویند کہ جبرئیل علیہ السلام
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را اول
 از بہر نماز با نماز ظہر تعلیم کردہ بود -
 پیادہ مرکب از پیے بمعنی پا و آدہ کہ کلید
 نسبت بہت برین تقدیر باید کہ بالفتح باشد
 لیکن مشہور بہ کسرت از بہار عجم -
 پیسہ بالفتح و سین ہمد زر نقد و بدین معنی -
 مشترک است در ہندی و فارسی و بالکسر
 و بای جہول و سین ہمد بمعنی ابلق یعنی پرچین
 سیاہ و سفید آمیختہ باشد و بمعنی بروس

از برہان و بہار عجم و سراج -
 پیختہ بمعنی میدہ -
 پیچہلسا کہنایہ از جبرئیل علیہ السلام
 و در سراج اللغات نوشته کہ کنایہ از
 قوت عاقلہ کہ در عجم ہلسا لگی تمام و کامل شدہ
 پیسہ بیاسے معروف و بای مطغوظ چیزی
 ست سفید کہ بر گوشت مانند روغن محمد
 میباشد از ابروف چربی گویند -
 پیرافشانی برابر ہمد و شین معرکار ہای
 جوانان در منگہم پیری کردن از چراغ
 ہدایت و مصطلحات -
 پی یا فتح چیز نیست سفید نرم در چیدن
 و تخت در گستن کہ در بدن حیوانات ہم
 میرسد و آزاد روی عصب نامند و ہندی
 پیخا گویند و بمعنی ریشہای عصب
 مذکور کہ بر کمان و غیرہ چسبانند و بمعنی
 پا و بمعنی نشان قدم و بمعنی دنبال عقوب
 و بمعنی برای و بمعنی بار و کت و مرتبہ و
 بمعنی تاب و طاقت از جہانگیری برہان
 و بالکسر حرفی است از حروف مخصوصہ فارسی
 و این حرف در تعریف غیر تعریف بجا بدل
 شود چون پیل و فیل و سپید و سفید
 و بیای موحده چون پزده و بزده و

تپ و تپ بمعنی عربی چون پالیز و جالیز
 و لغین معر چون پرویزن و غوزین و
 و یکان تازی چون یخ و یخ بمعنی پرک
 چشم و بلام چون سرانند و سراندیل
 و بیم چون سپاروک و سماروک بمعنی گویہ
 و بود چون چار باد چاروا -
 پیکانے بالفتح حصے از فعل و نوعی
 از نوشادر و قومی از یاقوت از چنان ہدایت
 و برہان و سراج -
 پیلان معبری پیلان کلان کہ بر
 آہنا نشستہ از دریا عبور کنند -
 پیرانہ سری بمعنی حالت پیرے از
 سراج اللغات و در خیابان نوشته کہ
 لفظ آنہ گاہی مفید معنی وقت باشد معنی
 آن وقت پیرے سرت کہ عبارت است از
 سفیدی موے سر -
 پینکی بکاف عربی بروزن زیر کی بمعنی
 غنودگی و مقدمہ خواب از مصطلحات -
 پیشدستی بمعنی نیابت و سیقت نمودن
 پیشانی دوم معنی دار و اول معروف است
 دوم بمعنی سختی و پیشتر می شوخی از لفظ الف در
 مصطلحات بمعنی یاقوت و شائستگی آمدہ و بہار عجم
 بمعنی بہت فراخی و بمعنی نصیب و قسمت است -

باب تالی فوقانی

فضل تالی فوقانی مع الف
 تاد لغت عرب خاک نرم و در فارسی معنی

عد و چنانکہ بکتا و دو تا و بمعنی تہ یا مزین
 و بمعنی تخمہ کاغذ و مخفف تار کہ بر سر ساند

بندند و بمعنی ہرگز و ز بہار چنانکہ بیت
 رضا جب غرض تاسخن نشنوی ہرگز کار

بندی پیشانی شوی به مصرعه تادوستی
 هنر پذیرداری به و برای تنبیه یعنی برای
 آگاهی دادن چنانکه بیت تاج خواهی
 خریدن ای مغرور به روز در ماندگی بسیم غل
 و معنی که شرطت عربی گوید بیت تایتخ
 بکف یابی بنفس دوستی زن به تاسنگ
 بکف آید بر شیشه هستی زن به و برای
 ابتدای زمان چنانکه مصرعه عاشق تو
 در سینه مکان کرد که اجای به و برای انتها
 آید گاهی زمانی باشد چنانکه مصرعه
 تا بوز جز ای پایی با و به و گاهی مکان چنانکه
 مصرعه ز مشرق تا مغرب طشته از زر به
 و برای ربط قائم مقام کاف ربط آید مصرعه
 بفرمود تا در ایشان بر کشد به و برای
 اختصار آید چنانکه بیت بفرمود تا کارانا
 دوم به شوکید رفتند زان مرز و بوم به
 و برای غلت آید بیت ز من صورت
 نه بند معنی آزار خاطر با به بیاید کس نیام
 تا نباشم بار خاطر با به و برای بیان آید
 یعنی قائم مقام کاف بیاید چنانکه بیت
 عمر گرانمایه درین صورت شد به تاج عورم
 صیفت و چه پوشم شتا به بیت دیران
 نگر بار و ز سفید به قلم چون ترا شد از شک
 بیده و بر آسایه تیجه در ترتیب فائده آید بیت
 چشم من که دیر گشته روان سیل مرشک
 تاسی سر و ترا تازه بآبی دارد به مصرعه
 بیانا بگویم میدان خوشبخت به و معنی

هماندم و همین که یعنی برای شدت التزام
 بین الامرین و سرعت تربت امر ثانی
 بر اول چنانکه بگویی تا موش از سوراخ
 بر آمد گریه اش خور در درم صائب گوید
 بیت تا ترا از دور دیدم رفت هوش
 و عقل من به میشود نزدیک منزل کاوا
 از هم جدا به و تاسی معنی تاسی بدون
 الف برای خطاب واحد آید و آن دو
 قسم است یکی تاک مصاف ایله افتد و آن
 در او انرا اسم آید و معنی تو در چنانکه یوت
 خوبست و علامت نیک دوم مفعول
 واقع شود و آن در او انرا افعال اسم آید
 چنانکه اسپت را دو انیدم مصرعه
 نگوییت که همه سال می پرستی کن به و معنی
 خود آید مصرعه گیرم که غمت نیت غم هم
 نیست به مصرعه بر ایت سر مر ساوای
 جنیم به و زان آید چون بالشت باش
 بمعنی بکیه فراموش و فراموش و در شرس
 دو متر است و تاد در عیبه هشت قسم آید تا
 آینست که در انرا اسماء واقع شود و در
 حالت وقف با گرد چون ضاربه و
 مضروب و فاسقه و مستوره و تاسی مصد
 چون ضاربه و مضروب و بیت و رحمت و
 قناعت و غفلت و تاسی وحدت چون
 ترمه بمعنی خرما و واحد حمام بمعنی کبوتر
 یا قمری واحد و تاسی زانده چون تاسی
 تزمین و تاسی مبالغه چون تاسی علامت

و فحاشه و تاسی عوض چون عدة کدر
 اصل و عد بود و تاسی نقل ای تاکر لری
 نقل کلمه از معنی و صفت بسوی معنی اسمی می
 آید چون تاسی کافیه و غلیظه زیرا که این
 هر دو لفظ در اصل بدون تابلودند و معنی و
 صفتی میداشتند حالانکه از ان معنی و
 صفتی منقول گشته ام فدر تا بهجت دلالت
 بر همین معنی آوردند و تاسی قسم و این جز
 بر لفظ الله در نیاید چون تالله بمعنی
 قسم خدا و این حرف بحکم تاسی بدل
 شود چون غارت و غارت چنانکه در
 فرسنگ تو سی ست دلت لاج و بحکم فارسی
 چون تس و حسین بمعنی با و اسفل کربی صدا
 باشد و بدل همل چون توت و تو دو بسوز
 همل چون سیر لوزن و معنی تیز که تعادل
 کند است و بکاف عربی چون چاشت
 و چاشک بمعنی اول روز و در تعریب
 بشای مثله و بطاسی همل بدل شود چون
 طهورت معرب تهورت بد و تاسی فوقانی
 تا ساسین همل اندوه و ملال و خطاب
 و بیقراری از برهان و لطائف -
 تاب بمعنی طاقت و توانائی و بمعنی
 رونق و معنی به چیدگی و بمعنی روشنی بمعنی
 گرمی و امر بر به چیدن و امر بر دیدن
 و امر بر روشن کردن و این لفظ اکثر
 بقریه مرادف افاده معنی میکند چنانچه
 تاب و طاقت و تیج و تاب و آت تاب

وتب و تاب و تک و تاب و لفظ تاب ہر گاہ
 کہ بیٹے بیچ باشد بکلمہ بخود و افتادن
 و انگندن و گرفتن و زدن و دادن
 مستعمل از بہار مجم -
 تائب کسر ہمزہ کہ حرف سوم است
 تیکندہ -
 تائب بفتح اول و ثانی و تشدید ہای
 مضموم ساختہ و آمادہ شدن -
 تابلوت صندوق مرده -
 تارت یکبار و یک مرتبہ از کز و تختب -
 تارات حج تارت و بعضی نوشتہ کہ در فارسی
 تبدیل تاراج است -
 تانات بسکون ثانی و تشدید میم یعنی
 کلمات چہ این جمع تامل است کہ نوشتہ
 تامل باشد و تامل بتشدید میم اسم فاعل است
 از تامل کہ مصدر است -
 تانج حج بدو جیم عربی زبانہ زدن آتش
 تاراج غارت کردن لفظ فارسی است
 بکلمہ دادن و کردن مستعمل از بہار مجم -
 تانیخ وقت چیزی پدید کردن از تختب
 و در اصلاح تعیین کردن مدنی را از ایتنا
 اعظم و قدیم مشہور تاملور امرثانی کہ عقب
 اوست تاکہ دریافت شود بزبانہ آئندہ
 دیگر بہرست ظہور این امرثانی بلحاظ نسبت
 بعد مدت امر قدیم مشہور اول -
 تامل کسر لام مال کہنہ و قدیم از کز و
 تختب -

تابید جاوید کردن از تختب -
 تاشگند بفتح کاف فارسی شہری است
 در توران -
 تار و پود بسکون و او عاطفہ و ضم ہای
 فارسی و او معروف تار ہا سے طول
 و عرض جامہ بہندی تانا بانا گویند -
 تار معروف است در سیمان جامہ کہ
 بہندی تانا بانا گویند و بمعنی تاریک بمعنی
 میان سردین صورت مخفف تارک است
 و نام درختی مشابہہ بدرخت خرما یا ہینے
 منفرس تارک است کہ برای ثقیل ہندست
 و در ترکی تار یعنی تنگ است کہ ضد فراخ
 باشد -
 تاجر کسر جیم سوداگر و کسانیکہ بفتح و
 ضم جیم خوانند محض غلط -
 تار مار یعنی زیر و زبر و در کج و پریشانی
 و پراگندہ و گاہی ہین بمعنی تامل مال
 نیز می آید و کشف و سراج اللغات و
 مصطلحات -
 تالار چہار ستون در زمین فرو بردہ
 بالای آن مانند تخت از چوب و تختہ
 پوشند از رشیدی و سراج اللغات و
 مصطلحات و جہانگیری و بہرمان ظاہر
 ہین است کہ بہندی آنرا ٹانڈا گویند
 تا بعد از این لفظ غلط است چرا کہ
 لفظ تالاج کہ صیغہ اسم فاعل است ترکیب
 لفظ دار حاجت نہاد اگر اتفاق افتد

بجایش بتجداد بدون الف یا قلم
 بر دار باید گفت -
 تاز مخفف تازہ از لطائف و در لغت
 بابا یعنی تاختن و بمعنی محبوب -
 تاج خر و س گے ست ہرن رنگ
 کہ در دیار ما آنرا گلخہ گویند -
 تانس خوگرفتن بچہ سے -
 تاسیس استوار کردن و بنیاد
 نهادن و نام حرف از حروف قافیہ
 از تختب و شمی -
 تازش کسر زای معرہ دیدن از ہر
 تاش شین بمعنی خداوند و یار
 و شریک و در ترکی کلمہ الفاظ شرکت
 است چنانکہ کلمہ ہم کہ برای شرکت مستعمل
 میشود چنانچہ ہمراہ دہم سبق بچنین لفظ
 تاش در آخر اسم آئندہ را سے اشتراک
 پس خواہ تاش بمعنی ہم خواہ باشد
 یعنی ہندگان یک خداوند باین معنی
 تبدیل داش باشد کہ لفظ ترکی است
 و بمعنی کلف کہ بر روی بعض مردم پدید
 آید و بمعنی یار و خانہ و غلام نیز آمدہ و
 در ترکی سنگ را گویند از بہرمان و جہان
 و کشف و مدار و لغات ترکی -
 تالاش بروزن شاہاش بمعنی می
 و جستجو ظاہر غلط است چرا کہ در کلام
 اسانڈہ و کتب لغت نیامدہ مگر آنیکہ
 بگویم این لفظ ترکی است و در ترکی

حرکات را بحروف علت منویسند پس الف
اول فتح تاسی فوقانی است نوشتن این
الف درست باشد و خواندنش نادرست
یا نوح شمع شعله شمع از مصطلحات -
تاغ یعنی مویز کوه از لغات ترکی و در
سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ اول
یعنی معجزه تالی بخامی معجزه درختی است
که آتش چوب آن دیر ماندن کسی گوید که
قریب بدو روز و در سالمی نوشته که آتزا
آزاد درخت نیز گویند چنانکه در قانون
تاسی تشریف یک خلعت از مصطلحات
تالیف دو چیز یا چند چیز با هم پیوستگی
در لفظ دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب
و گاهی تالیف که مصدر است بمعنی اسم منقول
نیز می آید درین صورت کتابی باشد که
در آن از چند کتب مطالب شسته را جمع
نموده باشند و این مستفاد است از کتب
لغت و شروح -
تالف بر وزن تاسف الفتح دوستی
و سازگاری یافتن از متعجب کشند و
غیر آن -
تالف لغت وزن مشد و عار و تنگ
داشتن از متعجب -
تالیق بکسر همزه یعنی شالیق از نهاییه
تالیق بفتح اول و فتح همزه و ضم تاسی
فوقانی مشد آرزو مند شدن و بدخو
شدن از لطف -

تا ک بکاف عربی درخت انگور و نام
قومیت در نواحی دہلی و گجرات از مدار
و برهان -
تاجک بکسر جیم عربی و کاف عربی
اولاد عرب که در عجم بزرگ شد باشد
و اکثر ایشان سوداگر باشند لهذا از
تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از
برهان و سراج -
تارک بفتح راه جمله میان سر آمدی فوق
سر از برهان و مدار و این تصغیر تار
است که بمعنی میان سر است -
تاریک در استعمال این لفظ ظاهر
است و لفظ تیره عام چرا که هر چیزی که
تاریک باشد آتاز تیره میتوان گفت
و آنچه تیره باشد آتاز تاریک نمیتوان
گفت از چراغ هدایت -
تاجیک عرب زاده که در عجم کلان
شود و نام ولایتی و طائفه که غیر عربی باشد
از لطائف و سراج و در لغات ترکی
بمعنی اهل فرس نوشته -
تال دو پیاله کوچک کم عمق باشند
از برنج که هنگام قش و سرد با هم تند
و بصدای آن اصول سردنگا بدارند
و این لفظ هندیست از برهان و سراج
تاویل بازگشت کردن از چیزی و
تیسیر خواب و خیال شرمی و در اصطلاح
گردانیدن کلام از ظاهر بسوی چته

که احتمال داشته باشد و نیز عاقبت
پدید کردن و گویند که تاویل مشتق از
اول است پس تاویل گردانیدن
کلام باشد بسوی اول و بیان کردن
از عبارتی بعبارت دیگر از متعجب مدار
و فرسنگ حسینی و زبده الفوائد و این
از تحقیقات خان صاحب عبدالکریم
خان مغفور است -
تال مال بمعنی پریشان از برهان
تا مل اندیشه نمودن از متعجب -
تا مل بر وزن تامل زن خواستنی و
صاحب عیال اطفال شدن از متعجب
تاجیل بکسر جیم وزن تفصیل مهلت دادن
تا کید المذموم بآئینبه المذموم ستایش
کسی بوجهی نمودن که اگر بعد از آن خواه
که برای تا کید ستایش صفت دیگر افزاید
بلفظ آغاز کنند که سماع را تصور آن
شود که بعد ازین ذم خواهد کرد لیکن چون
بصفت کمال دیگر بود که ساز و سامع
را نشاطا فریاد -
بیت لبش روح پروردی می فروش
شبش هر شد ساولی روز یوش و
تا کید المذموم بآئینبه المذموم خلاف نیست
تالم درو یافتن از متعجب شمس کثر -
تالم بتشدید میم بمعنی تمام و کامل -
تا بین در پی چیزی شدن و پس
پیزی رفتن از صراح و متعجب صاحب

مزیل الاغلاطہ نوشتہ کہ این مصدرست
بر وزن لغفیل بمعنی پیروی مگر استعمال این
مصدر بمعنی اسم فاعل درستست بمعنی
پیروی کننده چنانچہ جمع این فارسیان
تأبیین می آزند۔
تأبدان روزنی کرد عمارات برای
آمدن روشنی آفتاب گدازند۔
تار دال ظریفکہ دران براسے طنبور
و ستار تارہارا نگاہ دارند تا عند الحاجة
بکار آید۔
تازیان شبان از لطائف و معنی
عربان زبانان۔
تالیعین باصطلاح محدثین جماعہ
مسلمانان کہ بیکے یا بیشتر صحاب
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات
نمودہ باشند تبع تابعین آنکہ تابعین
را دیده باشند۔
تاہو۔ نوعی از شراب از برہان۔
تاغہ لغین مجر خالوا لغات ترکی۔
تاسہ سبعین ہملہ بمعنی اندوہ و ملال و
بمعنی اضطراب و بیقراری از برہان و
لطائف و بہار عجم۔
تاب خانہ بمعنی حمام و خانہ کدوران
توزر باشد یا بخار از جہانگیری و بمعنی
خانہ جالی دار مشکبک جہانگیرہ دران
بیچ و تاب حاصل شود۔
تابہ قرص آہن کہ بران تاب بزنند و

بہندی تو آگوبند۔
تافقہ قماش ایشی از بہار عجم۔
تازیانہ اینچہ بدان اسپ رازند
بہندی کوڑا مرکب از تازی کہ اسپ
تازیت و آن کلمہ نسبت۔
تالہ از باب تفاعل ہی پرستی و متالہ
بضم میم و فتح ہمزہ و کسر لام مشد عباد
دزاری کنندہ از فرسنگ خلایق ناصر
تا تو رہ بضم تومی فوقانی دوا و معرو
نباتی است کہ ٹران زہر باشد و بہندی
دھتورہ گویند۔
تا دیہ بکسر دال و فتح یای تحتانی
بمعنی رسانیدن و گزاردن دادا
کرون از منتخب و صراح۔
تانی بکسر قاف کلاہ از لغات ترکی۔
تازی برای مجربینی زبان عربی یعنی تازی
و بمعنی سگ شکاری از برہان و در
سراج اللغات نوشتہ کہ تازی بمعنی عربی
و این منسوب بتازست چون لفظ
تاز بمعنی تازمہ نیز آمدہ و در ادائل
اسلام عربان تا تحت و تاران بسیار
در ایران کردہ اند بہ نسبت نسبت
بتاز کردہ۔
تانی بفتح اول و ثانی و تشدید نون
کسور بمعنی درنگ ویراز کشف و کثر
و نوشتہ اند کہ این ماخوذ از اناست کہ
بکسر اول باشد بمعنی درنگ و ویرور

وقت چیزے یافتن۔
تاسی بفتح اول و ثانی و تشدید سین
ہملہ کسور اطاعت و پیردے کردن
از منتخب۔
تاسے بمعنی ہامہ و بمعنی عدد و بمعنی
تو کہ آزارتہ دلای نیز گویند از برہان
و جہانگیری و مدار و بمعنی تختہ کاغذ
و بمعنی طاق کہ صحت حجت باشد نیز کلمہ
تازہ و ماعنی دانائی و خوشحالی۔
تالی بمعنی دربی روزنہ اسم فاعل است
از تلو کہ بالکسر بمعنی پس چیزے رفتن و
گاہی بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح
منطق بمعنی جزو تانی قضیہ شرطیہ جزو
اول از مقدم گویند چنانچہ در قضیہ
حلیہ موضوع و محمول گویند و شرطیہ
مقدم و مالی خوانند چنانچہ ان کانت
اشمس طالعہ فالہنار موجود جزو اول
را کہ ان کانت اشمس طالعہ باشد مقدم
گویند و جزو تانی را کہ فالہنار موجود
باشد تالی نامند و این نیز ماخوذ از
تلو است و نام اسپ چہارم و تفصیلش
را در تحقیق لفظ مجلیہ باید جست از شرح
نصاب و غیر آن۔
تاری مخفف تاریک از شرح نصاب
سراج اللغات۔
تائیت بمعنی باصطلاح نجومیان
اسمیکہ دران از علامات تائیت کہ تائیت

فوقانی در آخر والف محذوفه و مقصوره
است هیچ کی نباشد مگر در استعمال عرب
ضمیر مؤنث بسوی آن راجع کنند یا علم
مؤنث باشد که در آن علامات تأنیث
نباشد چون نفس و اقرب بند
زینب -

تاجر کے نام مرے ترسا -

فصل تاسی فوقانی مع با موصودہ
تبراً بروزن متناسبے یزارے از لطائف
تباب بفتح ہلاکت و زیا نکارے از لطائف
تبت بروزن علت و شدت نام جاننا
ست مشک خیز و در میان مشرق و شمال
کثیر کشک نوب از انجا آرزو و تخفیف
موصودہ نیز آیدہ از بران و سراج اللغات
تبعیت بتختین و کسر عین ہلہ و تشدید
تحتانی پیرو شدن -

تبعات بفتح اول و ثانی پروان و
لوازم چینیے و گاہی مراد از عقوبات
مخاصی باشد و تبعات اتمام کنایہ
از زہاد مشقہتا -

تبروز قند سفید و نبات شفاف چون
از غایت حتی قابل آست کہ آنرا بہ تبر
بشکنند تبر ز نام کردند و طرز معربان
ست و در سراج اللغات نوشته کہ تبر ز
شکر سفید و سخت کہ گویا اطراف آن بہ تبر
تراشیدہ اند -

تبلد بروزن تولد یعنی کندی ذہن -

تبا عد از ہم دیگر و روشن از منتخب
و کنز -

تبر بالکسر یعنی طلا کہ بفارسی آنرا زر
گویند از لطائف و کنز -

تبار بفتح در عربی بمعنی ملاکی و در فارسی
بمعنی خاندان و اولاد از منتخب مدار -

تبختر بفتح اول و ثانی و سکون خای
معجزه و ضم تاسی فوقانی بناز و غرور و خلیل
بروزن تفضل رباعی مزید -

تبور و خمران و ہلاک کابی از لطائف
تبدیر حوت سوم ذال معجزہ بر آگندہ
کردن و دید آمدن گیاه از زمین و
پے اندازہ خرچ کردن از منتخب -

تبخیر بروزن تفکر بمعنی بسیار علم
شدن از کنز -

تبادر با ہم شافتن و پیشی گرفتن
در کاری از کنز -

تباشیر گاہی این را معرب کرده
طباشیر گویند و آن دوائی باشد سفید
قدرے مائل بکبودی کہ از میان نئے
پیدا شود و بمعنی روشنی اول صبح نیز می
آید از مدار و جہانگیری و در سراج اللغات
نوشته کہ تباشیر بمعنی اول ہر چیز و
تباشیر صبح اول صبح و سپیدہ آن در
صورت لفظ عربی است چنانکہ قوسے
تصریح کرده تباشیر دو اسے سفید کہ
از نئے پیدا میشود و فارسی ست و طباشیر

لطای مطبقہ معرب آست -

تبر نیز بفتح نام شہرے ست در آذر
بایجان در اقلیم پنجم و نام شعبہ از سبزی

از چهار شربت و غیرہ و مردمان آنجا
اکثر آشہنگ اند و جلال الدین سیوطی در

لب الالباب نوشته کہ تبریز بالکسر
شہری ست قریب آذر بایجان و این

معرب آن ست -
تبا غرض با ہم بعض و عداوت
داشتن از کنز -

تلبسط بروزن تفضل ما خود از بسط کہ
بفتح بمعنی کشادگی ست -

تلبیح بروزن رنج در آخر عین ہلہ
گاؤ یکسالہ از تفریح لصاب و کنز -

تلبیح بتختین پیروی کردن بمعنی تبر
پیروان واحد و جمع ہر دو آیدہ از منتخب

تبرع بروزن تصرف بمعنی بخشیدن
چیزے و کردن کالے کہ واجب نباشد
از منتخب و گاہی مجازاً بمعنی عبادت نفس آید

تبلیح بمعنی رسانیدن -
تبور اک جبل کوچک کہ مزارعان
دارند بہت رسانیدن طیور و نیز نام
دو چوب ست کہ مزارعین بر یکدیگر زنند
مرغان بگردند و بمعنی غربال و خوان
و کفیر آہنی از لطائف و جہانگیری -

تبتوک بفتح اول طبعی باشد مانند و ف
و نام موضع میان حجر و ناحیہ شام کہ غزوہ

آبنا مشہورست از لطائف۔

تبرک بركت داشتن و مبارک گرفتن
از کز و گاهی یعنی تبرک آید در صورت
مصدر یعنی اسم مفعول باشد۔

تانت پیداک بپاک شود هر دو در وقت
تبارک بضم راء اوله حجتہ و مبارک کردن
و بلند شدن و پاک گشتن و زیادہ شدن
و بزرگ شدن و بفتح راء صیغہ ماضی معلوم
از باب تفاعل یعنی بزرگ شدن چون
اسم الہی راحال واقع میشود لہذا منضم
بزرگست مراد باشد و نام سورہ قرآنی
تجیل بر وزن تفعیل بزرگ داشتن
و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و مخب
تبعیل بضم عین ہلہ شد و شوہری۔

تعلیل بفتح عین و تشدید تہای فوقانی مضموم
باخذ اگر دیدن و اول از دنیا بریدن از
لطائف۔

تیسرہ آہستہ خندیدن از منتخب در آخر
بہار دانش لفظ تیسرہ بزن یعنی نفس زلزلہ
دوم بخود کشیدن و گاہے ازین دم زدن
و اظہار لاف و کزاف مراد باشد۔

تیرم بر وزن تیسم استوار شدن و بستہ
آمدن و طول شدن و ماندہ شدن از
نخب و غیرہ۔

بتیان با کسر مصدرست از باب تفعیل
یعنی روشن و ہویا شدن معانی و آشکارا
کردن از تشریح نصاب مصالح و لطائف

و کز و نوشته اند کہ گاہے بر نفس کلام
ہم اطلاق کردہ میشود۔

بتن بکسر اول و سکون ثانی گاہ خشک
از کز و منتخب۔

بتیین بالفتح و دو بیای تثنائی بر وزن
تیمیز و تمیز یعنی بیان کردن و آشکارا
ساقطن از منتخب صراح و غیر آن۔

تبر خون و طبر خون چوبی باشد ریخ
و سخت و کران از رشیدی و سراج اللغات
در برہان و بعضی گویند کہ آن صندل
سرخست در برہان بمعنی بزم۔

تبیان بفتح اول و ضم یای تثنائی
یعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی
میان در چیز۔

تبرزین نوعی از تبر باشد کہ سپاہیان
در زمین اسپ نگاهدارند از برہان و
و سراج اللغات۔

تپیدک گرم شدن و بطنی اضطراب
و بیقراری بجازست و بطای حلی نوشتہ
رسم متاخرین ست از بہار عجم۔

تبخال بالفتح و خای میجر آبلہ ہای خردک
از گرمی تپ بر اطراف لب پدید آید
این علامت مفارقت تپست بلفظ

افتادن و دمیدن و زدن تپست و دیز
لفظ قلب صافست و تبدیل ہای
فارسی بعبوس و زیادت ہا و بیای فارسی و
بیرون ہا نیز آمدہ از بہار عجم و سراج اللغات

بتیارہ تپ لرزہ از لطائف و در
بہار عجم نوشتہ کہ بتیارہ بزائے مجرب
تپ لرزہ بلفظ گرفتن و افتادن
و زدن مستعمل۔

تبعہ بفتح اول و ثانی و فتح عین ہلہ
تالبعان و پیروان این جمع تابع است
و لوازم و لواحق چیزے و بفتح اول
و کسر ہای موحدہ کاربرد و عاقبت بد
از منتخب و غیرہ۔

تبقیہ بر وزن تفضیہ باقی داشتن از کز
تبارک لشد بفتح راء ہلہ بزرگ شد
و پاک شد اللہ تعالیٰ و استعمال این
در مدح بوقت تعجب باشد۔

تیسرہ بفتح اول و کسر ہاے موحدہ
و ہاے معروف بمعنی طبل و کوسن دل
از کشف و رشیدی۔

تبصرہ بفتح اول و سکون ثانی و کسر
میاد بینا کردن و مراد از عینک نیز آ
نرا از تسمی و منتخب و کز و غیرہ۔

تبتی بکسر اول و تشدید موحدہ مفتوح
و کسر فوقانی فسوب بہ تبت کہ شہرست
در کوہستان جنوب ہندوستان قریب
کشید۔

فصل تہای فوقانی مع تہای فوقانی
تحتاج بالفہم و جم عربی نام تسمی زائش
ست در ترکی از لطائف و سراج و ہا
تر بفتح عین و غنغ تہا کہ شہرست ترکستان

تتابع بضم بای موحده پیاپی شدن
از منتخب -

تتابع بفتح هر دو نای فوقانی و بای موحده
مشد و مضموم در پی چیزی رفتن بطلب
آن از منتخب و در مدارتخص ملامت و در
کنزیری کردن -

تتابع بضمین معنی سر پرده از بهار عم و
مؤید مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته
که این لفظ عربی نیست -

تتابع بر وزن تنظیم یعنی تمام کردن -
تلقن البضیتین در ترکی تمباکو را گویند -
تتمه بفتح نای اول و کسره نای ثانی و
تشدید هم مفتوحه معنی بقیه و آخر هر چیزی
کسانیکه کسره اول و فتح ثانی خوانند خط
از کشف -

تتیری بفتح هر دو نای فوقانی منسوب
به تتر که تخف تا راست و آن ملکی است
از ترکستان که ساکنان آنجا در سابق کافر
بودند و بهار -

فصل نای فوقانی مع ثمانی مثلثه
تتریب سرزنش ملامت کردن از منتخب
تتا و تب بفتح اول و نای مثلثه و ضم
همزه که بصورت وادست و بای موحده
بر وزن تفاعل حرکتی طبیعی است که جهت
دفع بخارات زمین باز میگردد و بغازی
فازده و زمین دره گویند و بهندی جای نامند
تتلیت باصطلاح منجمین بودن قمر با

سعدی بمفاصله پنج برج یا نه برج
چنانچه قمر در حمل باشد مشتری در اسد
یا آنکه مشتری در قوس باشد درین صورت
از حمل تا اسد پنج خانه است و از حمل
تا قوس نه خانه و این نظر تمام دوستی با
و این ستاره سعد ناظر و خادم باشد
قمر و این را تثلیث از آن گویند که

در میان قمر و سعد حساب درجات سوم
حصه فلک باشد و آن چهار ربع بود این
طور که سه ربع سالم و بقدر یک ربع از
جمع کردن درجات برج قمر و برج سعد
حاصل آنکه میان قمر و سعد مفاصله

یک صد و بیست درجه حاصل باشد و اگر
مفاصله سه برج یا نوزده برج باشد این
را نظر تسلیس گویند و این نیم دو تکی
باشد و اگر مفاصله چهار برج یا ده

برج باشد این تریج است نظیر
دشمنی دارد و اگر مفاصله یک ربع یا هفت
برج باشد این را مقابله گویند این

نظر تمام دشمنی است و اگر دو کوب در
یک ربع باشد آنرا قران گویند نظر تریج
در جمع کاربرد گیرند مگر تریج ماه یا مشتری

برای بنای مسجد و کندن چاه و جوی
بهر تریج ماه با عطار در برای تعلیم خود
بود از شرح قران اسعدین و مؤید و
مدار و دیگر رسائل -

تیمیر میوه چیدن و بمینی نفع یافتن -

تثاقل گرانباشد و گرانی خاطر -
فصل نای فوقانی مع جیم
تجارب بروزن تفاعل هم گیر را
آزمودن و کسره را هم جمع تجرید -
تجنّب دور شدن و یک شدن از
تجرید از سر نو ساختن و در جنب
نوی کردن -

تجرید برهنه کردن چیز را از
زوائد اتیکه بران باشد و پیراستن و
اصلاح نمودن و نام کتابی از منتخب -
تجوید نیکو کردن و سره کردن و در خود
بمخارج ادا کردن -

تجر و برهنه شدن و برهنگی و مجازاً
بمعنی ترک نیاد قطع علائق -
تجدد بضم لام مشد و جلدی و چالاکه
نمودن در مقابله دشمن -

تجر حرف سوم بای موحده مضموم
مشد و گردن کشی کردن از منتخب کنز
تجاسر بضم سین همزه و لیرے کردن
و شوشی و گستاخی کردن از کشف و

کنز و منتخب -
تجار بضم و تشدید جیم سوداگران و
این جمع با جرست -

تجیز بروزن تجویز مناسبات
مرد و ساختن اسباب عرس -
تجیز آماده شدن از منتخب -
تجسس جست و جو کردن و خبر پرسیدن

از منتخب -
 چشمش بر روز تفضل از چشم که بالفح است
 در منتخب نوشته که چشم بالفح ستردن مؤ
 آواز بار یک بازی و عشق و در زیدین
 تجرع بفتحین و ضم را رها شد در عین
 هله یعنی جرمه جرمه نوشیدن و اندک انگ
 نوشیدن از منتخب و غیر آن -
 تجویف خالی کردن و در عا و ره آنچه
 که در میان چیزی خالی باشد -
 تجفیف خشک کردن از کز و منتخب -
 تجاہل با وجود دانستن خود را نادان
 و نادانستد و نمودن -
 تجمل شان و شکوه و جمال و آرایش
 خود نمودن از کز و منتخب -
 تجسم بسین هله برگزیدن کسی را از میان قوم
 و تصد کردن بجزی و تناد در شدن و بکار
 بزرگ شدن از منتخب -
 تجشم بشین مجرمه و مشقت کشیدن از
 کز و منتخب و مدار -
 تجمر به بفتح اول و سکون جیم و کسر را
 هله یعنی آزمائش و بالفظ گرفتن و کردن
 مستعمل از بهار عم و منتخب و تذکره و تفرقیتر
 بر وزن تجمره است که مذکور است -
 تجزیه برای مجریمه پاره پاره کردن و تقسیم
 کردن چیزی را از منتخب و غیر آن -
 تجلیبه زدودن و تجلی و روشن و آشکارا
 کردن -

تجلی آشکارا شدن از کز و در منتخب
 روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن و
 استعمال فارسیان کنایه از غلبه نورانی
 که موسی علیه السلام را بطور ظاهر شد بود
 و موسی علیه السلام از آن بیخوش شدند
 پس تجلی بلفظ داشتن و شکستن و تراویدن
 و دیدن و کردن مستعمل از بهار عم و
 گاهی فارسیان تجلی را تجلی میخوانند
 یای با قبل مکور را الف خواندن خلالت
 قاعده عربیه است لیکن این تصرف
 نوعی از تقریب است چنانکه تنی را تناد
 تباشی را تاش میخوانند -
 تجنی بزین مشدد مکسو گناه بر کسی بستن
 فصل تانی قوقانی مع حاصطی
 تحت الشری عبارت از زیر زمین چه
 شرعی بفتح اول و تانی خاک نمناک گویند
 تجارب بضم را هله با هم جنگ کردن از کز
 تحت بفتح اول و کسر تانی تشدید یای
 تحتانی مفتوح سلام گفتن و در ماندن
 و پادشاه و ملکه طرح و منتخب -
 تجمید نیک ستودن و پی در پی ستایش
 کردن از منتخب -
 تجمید نیز کردن و حدی چیزی پیدا کردن
 از منتخب -
 تجمیر بالفح و ذال مجریمه مکسو یعنی
 ترسانیدن از کشف -
 تجمریه آزاد کردن غلام و کنیزک و بیعت

نوشتن پاکیزه گفتن و نوعی از نغمه که به
 پیچیدگی آواز باشد بهندی گیکری گویند
 و بعضی خطهای بار یک که از موقلم ز قوثر
 و تساویر کشند و نام کتاب در علم اشکال
 هندسه از اقلیدس از کز و کشف بهار
 عم و مصطلحات -
 ششم بشین مجرمه تنگ داشتن نفقه بر اهل
 عیال از کطائف -
 شجر بفتح اول فتح معای هله و نم جیم مشدد
 مثل سنگ سخت گردیدن چیزی -
 شکر نیز بهر دو زای مجرمه نیز کردن از
 صداع -
 شکر ز بر وزن تصرف و تقدیم راے
 هله بر نیز کردن و خویش را نگاه داشتن
 از منتخب -
 شکر بیض بر اهل و ضاد مجرمه کسی بر جنگ
 بر ایختن از کشف و مدار -
 تحت اشعاع کنایه از دور و زیاده
 روز که آخر هر ماه می باشد که جرم قدران
 ایام نهایت بار یکی از باعث قرب شمس
 بزرگ شعاع در روشنی شمس نظر محرمه
 گردد و آن ایام منحوس است -
 تحف بضم اول و فتح ثانی جمع تحفه
 مستفاد از فصول اکبری -
 تحریف گردانیدن سخن و چیز را از
 وضع و حالت خود موضوع خود از منتخب
 تحت الحناک حرف ششم معای هله

مفتوح و فتح زن معمول زہد است کہ
 یک بیخ عامہ از سمت الحکم گزارانہ پسر
 بیچند و جنک لغتین یعنی کام دزیر شیخ از
 مصطلحات -
 تخریک حرکت دادن و گاہی مجازاً
 یعنی رغبت دادن و در غلانیدن آید -
 تخریک جنبیدن -
 تخلیل از ہم کشادن چیزے را و حلال
 کردن و بجای فرود آمدن و فانی کردن
 چیز را بگذاشتن و باصطلاح معاد و بخش
 کردن نظیرے یا زیادہ و از ہر بخش معنی
 غلطہ گرفتن و بعضے را بحال خود گذشتن
 چنانچہ در محلے اسم اسد لفظ اسباب
 را بتخلیل و جزو کردند کیس دوم باب
 و ہر دو لفظ مرادند معنی ایشان چرا کہ
 لفظ اس بحال خود ماند و از لفظ باب مراد
 او کہ در است خواستہ شد و از لفظ صرف
 را بعل اسقاط کہ کلمہ لایہایت اشارت
 بدان حذف نمودند پس لفظ اس را ببدال
 کہ از کلمہ در باقی مانده ملحق کردند اسم اسد
 حاصل شد -
 تحویل برگردیدن و برگشتن و برگردانیدن
 لازم و متعدی ہر دو آمدہ و مستعمل بمعنی ہر دو
 و چو الہ نمودن و داخل شدن از کشف
 کلمہ حرف ثالث تاسع فوقانی ہر دو را
 یکجا بجا واجب شدن از کشف کلمہ و منتخب
 حکم دعوی کردن و غلبہ کردن و حکومت

بزرور و در خیابان نوشته کہ حکم خواہ
 نخواہ حکم کسے قبول کردن -
 حکم بیرون برآمدگی ہر چیز و جہامت
 نمودن و کمیدن و بازداشتن و برآمدن
 پستان از منتخب -
 تخریم یعنی تخریب و تخریب معیہ میشود غضب
 نمودن و صاحب چاکران و خدمتگاران
 شدن -
 تخرین برزن تاسف اندوگین
 شدن از منتخب -
 تخرین در حصار شدن -
 تخرین بضم نون مشد دہربانی کردن
 تخریمہ تکیہ اولی یعنی تکیہ کہ بعد نیت
 نماز گویند و این تکیہ از ہمہ تکیہات نماز
 اولی باشد و معنی اصلی این حرام
 گردانیدن بر خود کلام دنیا و دیگر حرکات
 و معاملات -
 تخریمہ بفتح اول و کسر حای ہلہ بفتح یای
 مشدہ یعنی سلام و درود و معنی زندگانی
 دادن و ملک پادشاہے از صراح و
 و کثر و منتخب -
 تخریب شیرین کردن و زیور بستن و
 کسے را صفت کردن از منتخب -
 تخرشی بیکسو شدن از کشف کلمہ
 تخرمی بروزن تسی یعنی صواب بستن
 و سزاوار و بہتر جستن و در رنگ کردن
 بجاسے و قصد کردن بسوسے قبل از

لطائف و منتخب -
 تخرانی بکسر فانی کوشدن و جدا شدن
 از لطائف -
 فصل تاسی فوقانی مع خاک معجم
 تخم حنا از مخزن معلوم میشود کہ مضر
 باہ است -
 تخریب خراب کردن -
 تخت حساب مہمان را تختہ حسنا
 میباشد کہ بران خاک نداشتہ نقوش
 حساب طالع درست کنند -
 تخت معروف و چاق شدن باغ
 از نشہ از مصطلحات و صاحب بہار عم
 نوشته کہ تخت بہنی اریکہ مشترک است در
 عربی و فارسی -
 سخاچ بضم لام و بعدہ جیم شک و سہا
 در دل آمدن از کثر -
 تخریج بیرون آوردن و ادب دادن
 بزرگے -
 تختہ بتدبیر معنی جس و قید و بمعنی غور
 و قیدی و بمعنی چوہاے کو چک بر دست
 و پائی شکستہ بندند و معنی دست پائی
 شکستہ کہ بران چوہا بستہ باشند نیز
 آمدہ از رشیدی و برہان -
 تختہ تر و تختہ کہ بران بازے نزد بازند
 تخریب معنی کی از لطائف و در منتخب و
 میراج بمعنی ہلاک کردن -
 تخرش بالفتح و شین معجم کمان تیرناوک

از بهار عجم و در برهان نوشته که نوعی از کمان است که تیر کوچک دارد و قسمی از تیر است و در مصطلحات مرقوم است که نوعی از کمان است که تیر از آن به تعبیه اندازند و در شرح اللغات آورده که تخمش یا بفتح بالا و صد مجلس نوعی از تیر و تیر آتشبازی مداین گویند چه تخشیدن یعنی بالا نشستن است تیر آتش بازی را همین سبب تخش نامند که در هوا بسیار بلند میرود و نیز نوشته که بعضی گویند که نوعی از کمان است -
 تخلیط آیمختن و آمیزش کردن باطل در کلام از مدار -
 تخشع بروزن تکلف فروتنی و عجز کردن از کشف -
 تخویف یعنی ترسانیدن -
 تخاوت با همدگر خوف کردن -
 تخالف یعنی مخالفت و دگرگونی -
 تخلف بروزن تصرف خلاف کردن و وعده -
 تخماق بالضم یعنی منخ کوب و آن چوبی باشد که بدان منجاسه خیمه کوبند این لفظ ترکی است از مصطلحات و لغات ترکی -
 تخریق پاره کردن از لطائف -
 تخلق بروزن تملق خلق گرفتن و خور کردن و خوشبو شدن از متعجبی غیره -
 تخننه شلنگ زدن کشتی گیر است که هفت هشت تخنه بدیوار قائم کرده و در آنها

بسته بوضع مهجود بران شلنگ نمند از مصطلحات و بهار عجم -
 تخننه اول لوح محفوظ از شرح مخزن اسرار -
 تخلل رخنه شدن و خرابی و تباهی -
 تخلیل بردن تفصیل خیال کردن و کسے را در خیال انداختن -
 تخیلن بروزن تکلف در خیال آوردن از تخب -
 تخنل بددخامی معجزه اول مفتوح دوم مضموم جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر منفکانه از تخب -
 تخا قوییل بفتح اول و ضم قاف و کسر همزه سال مرغ چه تخا قوزی میخند مرغ و میل یعنی سال چنانکه دوره دو ازده ماه را سال باشد از همچنین ترکان را دوره دو ازده سال نیز مقرر است و هر سال را نامی علمده با سم جانور است پس تخا قوییل نام سال و هم است از جمله دو ازده سال و کسانیکه نام ماه هفتم غلط است -
 تخم گل گری با شد مرغ رنگ که بعد از بهار کف شدن گل بردخت گل پیدا میشود -
 تخوم یعنی نشانها و حدود میان دو زمین یا شهر -
 تخننه بر سر کستن خراب و سوا کردن

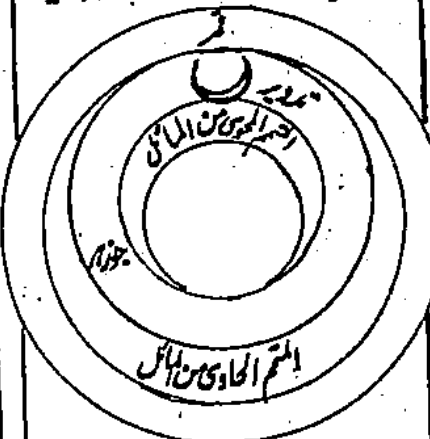
از مصطلحات -
 تخنه زدن رسم نضای است که هنگام پرتش بضر با صول تخنه بر تخنه زنده از شرح گل کشتی -
 تخم چیزی بر افتادن کنایه از نابود و معدوم شدن آن از مصطلحات -
 تخشیدن بالا نشستن از برهان -
 تخمین اندازه کردن -
 تخت سلیمان نام مقامی است در کشمیر -
 تخت رونده کنایه از اسپ -
 تختنده دره کی یعنی درخت لوز زانده است و لفظه بهای معنی میخند در -
 تخمه بغم اول و سکون ثانی در فارسی اصل و نژاد و اولاد و بضم اول و فتح دوم سوم و در عربی یعنی بز مضی طعام که از امتلا می معدی پیدا شود از برهان و رشیدی و لطائف و سروری و سراج -
 تخلیه خالی کردن از کثر -
 تخننه بروزن تصنیف یعنی خطا گرفتن در کار کسی از کثر -
 تخا قوی بفتح اول و ضم قاف یعنی مرغ و این ترکی است از لغات ترکی نوشته شد -
 تخم بازی روز نوز و روز عید که کودکان به بیضه های رنگین بازی کنند از مصطلحات -

فصل تاسی فوقانی مع دال ہلہ
 تدزیج درجہ بدرجہ و پایہ بی پایہ چیز از بسو
 چیز سے بردن یعنی آہستہ آہستہ کاری کرن
 تدیر بروزن تفکر پس کار اندیشیدن از تجب
 تدیر در پس کاری آمدن و در عقب کاری
 غور کردن از کشف در صراح پایان کاری
 نرسیتن -

تدیر ہر ہلاک کردن و ہر ہلاک انگندن
 کسے را از منتخب -

تدویر یعنی لغوی گرد گردانیدن چیز سے
 و باصطلاح علم ہیئت فلک کو ایک میاں
 فلک گر باشد از منتخب بدانکہ ہر فلکے از اقل
 ہفتگانہ مرکبت از چند فلک یعنی از
 چند اجزای مدور و ہمہ اسمای اجزا این
 ست مثل وائل و جوز ہر تدویر و خارج
 مرکز و حامل و تدویر پس در حامل و خارج
 مرکز تفاوت ہین ست کہ در فلک شمس
 خارج مرکز نامند و در فلک دیگر حامل
 گویند و مثل وائل و تدیر ہر سے بر یک
 شکل باشد یعنی ہر یکے ازین ہر سے بعد
 مرکز شدن حامل آنچه باقی
 ماند بدو متمم مختلف الحن نامیت میگن
 یکی مساوی بحامل دو دیگر عمومی
 حامل در وقت حاوی و غلط جوئی بجانب
 اوج و بسوی زمین یعنی برخلاف یک
 دیگر بدانکہ فلک قمر کبت از چہا را جزا
 یکے وائل دوم حامل سوم تدویر چہا ر

جوز ہر کہ محیط ہر سا جزای مذکورہ است
 و فلک عطارد و مرکب از چہا فلک کی شتر
 دوم تدویر سوم حامل چہا ر تدویر فلک
 شمس مرکب از دو فلک یکے مثل دوم
 خارج مرکز و تدویر ندارد و شمس در سخن
 خارج مرکز خود بجای تدویر مرکز ست
 و فلک ہرہ و مرتخ و مشتتری و زحل ہر کی
 ازینہا مرکب ست از سہ فلک کی مثل
 دوم حامل سوم تدویر و سواہی شمس ہر
 یکی از سیارہ در کنارہ تدویر خویش مرکز
 و تدویر در سخن حامل خود در اینجا شکل فلک
 قمر نوشتہ می شود کہ از ان سواہی فلک
 عطارد و شکل تنج فلک دیگر بقیاس
 میتوان آورد چون از جوز ہر قطع نظر کنند
 صورت فلک ہرہ و مرتخ و مشتتری زحل
 مشخص میشود و چون جوز ہر و تدویر در در
 از نظر اندازند شکل فلک شمس ظاہر میگردد



تدیر پس سبق وادن -
 تدنیس بانون و تحتانی و سین ہلہ
 بچوک آلودن -

تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن
 از منتخب کنز -
 تدارک بضم را در ہلہ در یافتن چیزی کہ
 فوت شدہ باشد و ہمہ گیر رسیدن از کنز
 تداخل بہم در شدن و در یک گیر از منتخب
 و باصطلاح اطباق در غذای ہنرمند غیر ہنرمند
 را آیمختن -

تداول بضم واو از یکدگر دست بدست
 فرا گرفتن و نبوت از یک دیگر گرفتن از
 کشف و کنز و منتخب -

تدوین جمع نمودن و تالیف کردن
 از منتخب -

تدین بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشد
 دیندار شدن از کنز و منتخب -

تدین روغن مالیدن و چرب کرن
 تدیسہ بالفتح و سین ہلہ مکسور و تحتانی
 تباہ کردن و گمراہ کردن از منتخب -

تداوی دو کردن و درمان نمودن
 از کنز و منتخب -

فصل تاسی فوقانی مع ذال معجمہ
 تدنیب بروزن تقریب نبال پیدا
 کردن چیز را از منتخب -

تدندب بفتح اول و ثانی و سکون
 مومدہ و ضم ذال مجوز دوم و اول شدن
 و تدرد و بودن و جنبیدن چیز سے کہ ہوا
 آویختہ باشد از منتخب -

تداسیب ز راند و کردن از منتخب کنز

تذکار بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطا چرا
که سوای تبیان و تلقای هیچ مصدر بر وزن
تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس مفات
برین وزن اکثری آید چنانچه مثال تسامح
و تلعب بمعنی بسیار بازی کنند از رساله ابن
خلج -

تذکیر مذکر گردانیدن و بمعنی یاد دهی کردن
تذکر تشدید کاف معنوم یاد کردن و به
یاد آمدن -

تذلل فروتنی نمودن و عجز کردن و خود را
خوار داشتن از صراح -

تذرو بفتح اول و ثانی که ذال مجرست
بمعنی خردس صحرائی و بدال جمله نوشتن
و خواندن و بمعنی کمک گفتن خطاست از
جهاگیری و فرنگ حکیم نورالدین دودر
سراح اللغات از فرنگ قوسی نقل
کرده که تذرو بذال مجر معنی از جنس ماکیان
و خروس که در پیشه استر آباد و مازندران
بسیار باشد و بغایت خوش رنگ بود و با
سراج الدین علی خان آذر دقوله قوسی را
پسند نموده نوشته که مرا اعتماد بر قول قوسی
ست که صاحب زبان است -

تذکره کسره کاف بمعنی یاد داشت و بمعنی
یاد آوردن و پسند دادن از کشف کتبه -
فصل تاسی فوقانی مع را در جمله
ترسا بالفتح لغاری و آتش پرست دین
لفظ رومی است از برهان و سراج -

ترطیب ترکیب کردن در مزاج
در آوردن -

ترتیب راست کردن در هر چیزی
نهادن چند چیز را بمقام و مرتبه خود یا -
ترتیب بر وزن تصرف راست دوز
شدن -

ترکی ضرب نوعی از اصول نوشته
سازد -

ترهیب راهب شدن از لطائف
تراب بالضم خاک خشک که شرح لصاب
تریب بالکسر و بای موحده بمعنی هم عمر
بنفاری همراز گویند از صراح و شرح
لصاب -

ترائب بفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم است استخوانهای سینه داین جمع
تریب است و مجازاً بمعنی سینه آید از منتخب
و صراح و غیره -

ترحب مرخا گفتن از لطائف -

ترحیب بمعنی تعظیم از لطائف -

ترقب چشم داشت از کتبه -

ترهیب بر وزن ترکیب بمعنی ترسان
از منتخب -

ترست بالضم بمعنی خاک مجازاً بمعنی
قبر از کتبه -

ترت و مرت بفتح اول و فتح میم
و سکون هر دو را در جمله بمعنی زیر و زبر
از لطائف -

ترهاست بضم اول و فتح را هر دو شده
سخنهای باطل است و آمیز جمع ترهته که بمعنی
باطل است از صراح و کتبه -

تروست بمعنی چست و چالاک از
رشیدی و برهان و بعضی محققان نوشته
اند که بمعنی شاق و کال هنر و مستعمل در کارگر

بدست تعلق دارد در مزاج اللغات
بمعنی چالاک است و اطلاق این لفظ
بر کسانی کنند که عمل بدست نمایند چنانکه
نقاش و کاتب -

ترویح بمعنی رواج دادن و روائی
دادن -

تریح بضم تین میوه معروف و بمعنی
چین در کتبه بضم اول و فتح ثانی از کشف
و برهان و جهاگیری در رشیدی و مؤید
و مدار و بمعنی بوته گلان که بر هر چهار
گوشه میاد و دو شاخه و بمعنی جابهایی تبا
و غیره از گلانتون و ابریشم الوان نقش
کنند -

ترویح راحت دادن و خوشبودن
کردن از منتخب کتبه -

تراویح جمع ترویج و بیست رکعت
نماز نفل که در شش ماه رمضان گذارند
آنرا تراویح بهمین سبب گویند که بعد
بر چهار رکعت خود را راحت و آرام میدارند
شرح بفتح تین دعای جمله بمعنی آندوه و
غم که ضد فرح است از لطائف -

ترشح تراویدن از منتخب مجازا بمعنی اندک باش مستعمل میشود۔

ترشح آب دادن و نام منبتی از شمسی۔
ترشح بر وزن تغیل افزونی نهادن و غالب شدن از تاج المصادر و منتخب بلفظ داشتن و دادن و کردن و نهادن مستعمل از بهار عم۔

ترید بالضم و بای موحده نیز منضم نام دوائی مسهل پسندی نسوت گویند۔

تردید باز گردانیدن و باز آوردن و زبون فاسد گردانیدن از منتخب۔

تردد گردیدن و رفتن و آمد و شد کردن و مجازا بمعنی فکر و اندیشه اوراق المصادر و منتخب و کنز۔

ترصد چشم داشتن از منتخب و شمسی و کنز ترکی تمام شد غرور کسی آخر شدن

از مصطلحات۔

ترشح بمعنی این در لغت برگردانید بندست و در اصطلاح آنکه شاعر چند بند

در بحر موافق و بقوانی مختلف تصنیف نماید و بعد هر بند یک بیت معین را که متنق

الوزن و مختلف بقوانی هر بند باشد بار بار بسیار و بشرطیکه آن بیت که مضنون بیت

آخر هر بند مربوط باشد۔

ترکیب بند آنکه شاعر چند بند به بحر موافق بقوانی مختلف تصنیف نماید و مابین هر بندیتی علیحدگی غیر مکرر متنق الوزن

و متنق القوانی حاصل کند۔

تر بالفتح برای تغیل آید و بمعنی تازه و آبدار و صاف پاکیزه چون شربت

تروشکیر و کباب تر و بوسه تر و شعر تر و غنمه تر و مال تر و کافور تر و سمنه تر و لفظ

تر بمعنی بادم و شمرنده نیز آمده از بهار عم تریاق کبیر بمعنی ست مرکب از بهنقاد

ادویه و این را تریاق فاروق نیز گویند و افق جمع زهر و مقوی دل و دماغ۔

ترکتا از بالضم مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان

و بمعنی مرد سپاهی و غارت گرازه بهار عم و سراج و مدار۔

تریز کبسترین و بای معروف به بفتح اول قطعه از جامه و قبا و آن مثلث

باشد از برهان و کشف و مدار۔

تراز بالکسر نام شهری و نقوش جامه و مجازا از زینت و آرایش و بفتح نیز آمده

و طراز بطای معرب آنست از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که تراز بالکسر

جامه و بمعنی زینت و آرایش و نام شهرت از ترکستان که اهل آن بحال حسن شهره

آفاق اند و بفتح نیز گفته اند و قوسی گفته که تراز بفتح نجاف جامه و طراز آیتین

در میان و آن زینتی است که قبل ازین می کردند و کبیر شهره از ترکستان۔

ترس بالضم و بین همه در عربی بمعنی پسر از لطائف و غیره۔

و در فارسی بمعنی چیز سخت می آید از کشف در رشیدی و سروری و برهان۔

تراش بالفتح افتخار و آرایش و نفع بمعنی طبع و توقع از رشیدی و سراج اللغات

و مصطلحات۔

ترکش در اصل تیر کش بود بمعنی جاک تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسر

برای تخفیف بفتح بدل شده و یا از حذف کردن ترش بضمین و ضم اول و سکون ثانی

هر دو صحیح نام مزه معروف که عربی جامض گویند از مدار و کشف و بهار عم۔

تر صیص بهر دو صا و هلا استوار می کردن چیزی بوجه کمال و بارزیر گرفتن

چیزی را از کنز و کشف و منتخب۔

ترخیص رخصت کردن و اجازت دادن۔

تر لیس بر وزن تصرف و حرف سوم بای موحده و چهارم صا و هله چشم و چشمه

چیز را و توقف کردن و غلبه نگاه داشتن بر آن فروختن از کشف و سراج و کنز و لطائف

ترا ضح اول و ضاد مجر با یکدیگر راضی شدن در اصل تراضی بوده یا بجهت

تخفیف حذف شده است۔

تر حیح باز گردانیدن و در مصیبت نانا لله و اننا لیه راجعون گفتن۔

ترفع بلندی جستن و کنایه از غرور و کبر از لطائف و غیره۔

ترجیح بضم جیم بازگشتن و منتقل شدن
 و با یک دیگر رجوع کردن در جهت کردن کواکب
 از حرکت اکثری خود که از مغرب بسوی
 مشرق می باشد -
 ترع بضم اول و فتح ثانی و عین همدیگر
 سبزه زار از شرح لصاب و در کتب اللغات
 نوشته که ترع بوستانها و درجه باد این مع
 ترع است که با لغم باشد -
 ترع ع بفتح اول و ثانی دسکون بین
 جمله اول و ضمیه را در جمله دوم بالیدن
 گویند نشود نما گرفتن از عقب و صراح -
 تریح در میان قمر و ستاره دیگر تفاوت
 چهار برج یا ده برج باشد مثلاً اگر قمر در
 باشد و زهره در سرطان و یا قمر در جوزا باشد
 و زهره در حوت و این نظر دلیل و سبب است
 از مدار و این را تریح ازان گویند که سبب
 قمر و کواکب دیگر بحساب درجات مفاصله
 نو درجه که چهارم حصه فلک بود و آن سه
 برج باشد این طور که دو برج سالم و بقدر
 یک برج از مع کردن در جهات برج قمر و
 برج دیگر کواکب در منتخب چهار گوشه کردن
 و نظر کردن کواکب از برج سوم که ربع فلک است
 بکواکب دیگر -
 ترصیح جو اهر نشانیدن در چیزه و در
 سخن مقابل هر لفظ لفظی دیگر آوردن که
 بان تواند شد و بعضی معقبات چنین نوشته
 اند که تریح جو اهر نشانیدن در چیزه و با صطلح

شاعر یا نسی برابر هر کلمه کلمه دیگر بسیار در
 مستحق الوزن و موافق القوافی باشد
 آن از قرآن مجید - ان اکجرا امر لکنی
 نعیم و ان الفیاء لکن نعیم و -
 تر و ماغ سرخوش و نیم مست -
 ترا و لیف قرینه یعنی دو چیز یا بیشتر که
 با هم مشابه یکدیگر باشند -
 ترغف بالفتح غیر و سبغات خشک از مویز
 و در برهان نوشته که نام خورشید است که
 از خبرات می پزند -
 تر فح بر وزن تعلق یعنی هر بانی کردن
 دزمی نمودن -
 تریاق بالکسر معرب یا ک آن دو ای
 مرکبت معروف که چند ادویه را گفته
 و بیخته در شهید میزنند و آن دافع اقسام زهر
 های نیابتی و حیوانی باشد -
 ترغاق بضم پاسبانی و نگاهبانی از
 سراج اللغات و این لفظ ترکیب است -
 ترک بالفتح و کات عربی یعنی گذاشتن
 بلفظ گفتن و کردن و گرفتن مستعمل و معنی
 کلاه و گوشه کلاه و معنی خود آهنی و باغی
 نام قومی منسوب تبرک مردی بود از
 فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً یعنی
 سپاهی و معنی محشوق از مدار و جهانگیری
 و بهار عجم و مویز لغات ترک در برهان و منتخب
 مگر فارسیان برای معنی خود آهنی و در بعض
 عمل بکاف فارسی نیز استعمال کرده اند -

ترک فلک ستاره مریخ و بعضی
 گویند که کنایه از آفتاب است -
 تریاک صاحب مؤید و برهان
 و مدار الفتح و کسر اول نوشته اند و در جهانگیری
 لفتح فقط نام مویز و مطلق فاذر هر معنی
 ایفون و در سراج اللغات نوشته که
 تریاک بالکسر یعنی یا زهر که بعرف آنرا
 زهره گویند و مجازاً یعنی مویز مفری
 که دافع زهر باشد اطلاق کنند و در مصطلحات
 نوشته که معنی ایفون اصطلاح جدید آیینیا
 است که شهرت گرفته -
 ترغاک بضم و عین مویز و کاف عربی
 معنی پاسبان و پاسداری شب این لفظ
 ترکیب است از برهان -
 ترنگ بفتح تین و کاف فارسی آواز گمان
 بوقت تیر انداختن از برهان -
 ترنگا ترنگ آد افتخ بوقت زدن
 بر چیز سخت -
 ترازوی عدل ترازوی که بسجیدن در
 هر دو پایه آن کی و پیشی نباشد بلکه برابر باشد
 ترحال بالکسر و حله هله کوح کردن
 از لطائف -
 تر تیل قرارت قرآن با دای مخارج
 حرف باهستگی و آرا میدگی -
 ترهل بر وزن شمل نرم گوشت شدن
 و نرم شدن عضو از کتف و در منتخب معنی
 سست شدن -

ترکم بر وزن تفاعل بر هم نشستن و کرد
 آمدن از کشت و صراح و کنز و مجازا یعنی
 بچشم و انبوه -
 ترجمیم بخانه معجزم گردانیدن و انداختن
 حرف آخر از کلمه منادی و غیر منادی -
 ترجم بضم نون یعنی سر کشیدن و سرود
 از منتخب -
 تر شدن شرمنده و منفعل شدن از چو
 هدایت و سراج و سسی و مصطلحات -
 تردامن فاسق و فاجرا صراح -
 تر ز زبان نالغ و بیصاحت سخن گویند
 ترکی کردن ظلم و ظلم کردن از رشیدی
 تر قیدن شکافه شدن و این مبتدل
 ترکیب است از جواهر المحرف -
 ترجمان بالفتح و جیم مضموم یعنی نصیح و تیز
 زبان و خوش تقریر و کسیکه داننده دو
 زبان باشد که صاحب یک زبان را
 بصاحب دیگر زبان بفهماند و این معرب
 زبان است و مضموم جیم از است که زبان
 بضم اول منت و بفتح نیز آمده و بعد معرب
 کردن این لفظ مصدر و افعال اسمای
 ازان اخذ کردند چون ترجمیم ترجمیم
 ترجمیم چون و ترجمیم ترجمیم ترجمیم
 خروج از رساله معربات ملا عبدالرشید
 صاحب رشیدی و در کشف و مدار و منتخب
 نیز بضم جیم منت و در مویله بفتح جیم و در صراح
 بضم و فتح جیم یعنی تیلماهی و لفظ ترجمان

بمعنی تاوان نیز آمده است چنانکه در
 بهار عجم یافته شد -
 ترکمان بضم اول سکون ثانی نام قومی
 از ترک از لغات ترکی و برهان و در
 سراج نوشته که چون اینها ترکان پایه
 کتر دارند چنین موسوم شدند یعنی مانند
 ترکان و بعضی نوشته که مرکب نیست -
 تر قین بفتح اول و کسراف نزدیک
 بهم نوشتن سطر مایه کتاب و نقطه اعراب
 کردن و آرایش دادن کتاب را و خط
 کردن بخند و سیاه کردن موضعی را بفرود
 حساب بخط زامده تا گمان نشود که اینجارا
 برای نوشتن سفید گذاشته اند از منتخب
 و صراح -
 ترین بفتحین گل نسرین از برهان -
 ترنگبین بفتحین و کاف فارسی و آن
 دوائی است شیرین مثل شکر که مانند شکر
 بر دخت خاص که خار دارد باشد منجمی
 گردد از برهان -
 تریدن بفتح کشیدن و بضم معنی رسیدن
 از برهان
 ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زنان
 از عالم بی بی و بیگه از لطائف -
 ترک چین کنایه از آفتاب -
 ترنجبین بفتح اول و سکون نون و
 مضموم جیم معرب ترنگبین است و آن چیزی است
 مانند شهد شیرینی و قوام که بر خارهای

درخت اشتر فار و در ملک خراسان از
 هوا مانند شکر می افتد و باز خشک شد
 مانند شکر سرخ میگردد و از مدار و مویله
 سیدی می بحر الجواهر -
 ترازوی پولاد سنجان کنایه از نيزه
 مبارزان از سراج -
 ترخان بضم و خای مویله یک پادشاه
 اورا از ترکیب آداب معاف کرده
 باشد و بگناهی مواخذه نکند و نوعی از
 سبزه که مانند پودینه بانان خورند و نوعی
 از ترکان چغتائی در رئیس و شریف را نیز
 گویند و لقب ابوالنصر خاقانی از رشیدی
 و خان آرزو و در سراج اللغات نوشته که
 ترخان بجاز در عرف حال یعنی سخره نیز
 مستعمل میشود -
 ترازوشدن یک ستره و نيزه از چرخ
 گذاشتن و ماژن بضم از آن بطرف کمانه
 و مقابل شدن و برابر شدن از چو
 هدایت و رشیدی و سراج و برهان -
 ترازوی سنگ زن
 ترازوک یک پله آن زیاده باشد دیگر
 کم از بهار عجم -
 تره بکس اول و فتح ثانی یعنی کینه و فتح اول
 و کسر ثانی یعنی باطل و نفعیتین و تخفیف و
 تشدید را در فارسی یعنی برگ بعضی نباتات
 که خسته بادمان خورند بهندی ساگ گویند
 از شرح لصاب و لطائف و کنز و غیره -

ترجمہ بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بیان
 کردن مطالب زبان بزبان دیگر و ماخذ این
 ترجمانست که معرب تر زبان باشد و ترجمان
 بمعنی کسیکه کلام دو شخص متغایر اللسان را
 بیکدیگر بفهماند چون عربان تر زبان را معرب
 کرده ترجمان ساختند پس ازان مصدر
 و افعال را ساء اشتقاق کردند چون ترجم
 ترجم ترجم ترجم ترجم چون و حرج ید حرج و
 حرجه نمود حرج اگر چه در لفظ ترجمان بفتح و
 ضم جیم بعضی اختلاف کرده اند چنانچه صاحب
 منتخب و صراح مگر در لفظ ترجمه بکسرت جیم
 اختلاف نباید کرد چرا که بروزن و حرجه است
 سوا سے این بحر الجواهر کشف منتخب و
 کز و مزید الاطلاق همه بفتح جیم ثابت میکنند
 تر قوۃ بفتح و قات مضم استخوان چنبر
 گردن که بپندی سسلی گویند از منتخب و کز
 تریاق اربعه معجونیت دافع زهر بود
 مفید سرع و نقوه اجزایش چهارست جنلیا
 تا حلب لغار زرا و ندمر -
 تراشده بفتح التی است آهنی که از سنگ
 راجی تراشند -
 تر که بفتح اول و کسر اهل و فتح کات
 عربی آب بحمال و متاع از مرده ماندازمونید
 و منتخب و صراح و مدار -
 تر مانه بفتح و بدو لوزن بمعنی نان با
 ناخوش از لطفائف -
 تر بجمید یعنی پر چین و ترش و

از جهانگیری و برهان و در رشیدی
 نوشته که این لفظ از تریخ ما خودست
 بواسطه چین و کشکج که بر پوست آن باشد
 ترفیه بفتح و کسره و سکون تحتانی و
 های مملو بر وزن ترجیح بمعنی آسودگی
 از مؤید و در منتخب آسایش دادن و
 خوشوقت گردانیدن -
 ترفه بغای شده و مضوم و های مملو
 آسودگی و دولت مندی -
 ترانه بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود از
 سراج اللغات و در باجی رانیز ترانه گویند
 تر دامن گناہکاری و فاسقی -
 ترجمی بفتح و کسرت جیم شده امید داشتن
 بجزئی که ممکن باشد -
 تر یاکی کسی که با فون خوردن عادت
 دارد و نام شاعری -
 ترانه های حزائی مراد ترانه های که
 آن را پادشاهی یا امیری تصنیف کرده
 باشد -
 ترسی بالضم و سین هله هر چیز که بپوش
 سپر مشابہ باشد -
 تر دماغی حالت عقل و شعور و بمعنی
 فرحت و سرور و مستی معتدل و بمعنی مانگی
 نیز آمده -
 تراجمی با هم مراد داشتن -
 تریاق لانی پازهر لان و لان نام
 کوبه است از بهار عم و منتخب -

تراجمی بر وزن فراخی بمعنی کاپلی و تقصیر
 نمودن از کشف و کز و در منتخب تا نیمه
 کردن -
 تراسی بفتح و یاء و میوه نوز سیده
 از برهان و جهانگیری و رشیدی سراج
 ترجمانی بالضم و های مجموع منصوب متفرقی
 پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از
 جمیع تکالیف نوز کسری معاف باشد و
 مجازاً بمعنی مسوگی نیز آمده از چراغ هدایت
 ترک سازی بمعنی مطلق تاجت بمعنی ناگاه
 تاختر بر سبیل غارت مثل تاختر ترک
 و بمعنی مرد جالاک و سپاهی و با بمعنی یای
 نسبت باشد از بهار عم -
 تری بیداعی و ناخوشی و ظرافت از
 مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی
 درشتی و آزرگی -
 تر نوازی خوشخوانی مطرب از مصطلحات
 تراکی از بهر دیگر فامند خوشنود شدن از کز و
 تر مذی بجرکات شلاشه و کسر میله فیم آن
 دو قول و قال بمعنی سبب شهرت مذ که آن
 طرب چون است از لب لالباب بیوی
 فصل تاسی فوقانی معراج
 تر و تیج جفت کردن و قرین کردن
 و مرد از زن دادن و زن را شوهر از منتخب
 تر اید بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی
 افزون شدن از منتخب -
 تر اید بفتح بمعنی چینی و شکنها که شباه

بیاقتن زره باشد -
 تزویر مکرو فریب کردن و بیاراستن
 دروغ از صحاح و کنز -

تزوعع بدذرای مجرب و عین ہمد و
 حرف چہارم مضموم بمعنی حبش از منتخب -
 تزکیف بر وزن تعریف بمعنی زبون
 و ناپس کردن و ناسرگشتن از لطائف -

تزعیف بعین ہمد ہلاک کردن از صراح
 تزریق ریاض و نفاق دروغ و کسی پر یاد
 نفاق و دروغ نسبت کردن -

تزک بعین تین و کاف عربی بمعنی ترتیب
 انتظام و ضابطہ شکر و مجلس این لفظ
 ترکیب گاہی تو زک یادت و او نویسد
 مطابق رسم خط ترکی از نصاب ترکی و
 شمسی و لغات ترکی -

تززل لغتین و حرف چہارم ذای مجرب
 مضموم لرزیدن و جنبیدن -
 تززل بر وزن تامل لغزش لغزیدن
 تراجم برای مجرب و ضم حای ہمد بمعنی اتوبی
 و انبوه کردن از کنز -

تزین زینت دادن و آرایش
 کردن از منتخب -

تزرلق بیان بمعنی کاؤب رو فگو -
 تراویح تاسی فوقانی و فتح ذای مجرب
 قاری و ذخرداد کی از سپاہیان و نام
 بہر دار از شرح خان آرزو بر سکند نام
 تزکیہ پاک گردانیدن و ذکوہ دادن از کنز

تزکی بضم اول و فتح ذای مجرب و تشدید
 کاف عربی نام امیریت از امر لے سلطان
 معز الدین از شرح -

فضل تاسی فوقانی مع سین ہمد
 تسحب بفتح اول و ثانی و حای ہمد
 مشد مضموم و بای مجرب و بمعنی نازک و مستور
 را با شقان باشد از شرح نصاب و
 منتخب و کنز -

تسویب البیوت با مصلاح منجین آن
 است کہ شکل دوازده خانہ برج بر تختہ یا
 کافز کشند و مطابق بودن کو اکب در
 برج فلک در ہر خانہ آن اسم کو کتب یسند
 و در آن شکل نظر کردہ نحوست سعادت
 طالع مولود دریافت نمایند -

تسبیح سبحان اللہ سبحان اللہ گفتن
 بیای خدا را یاد کردن و نماز کردن از
 منتخب مجازاً بمعنی یکصد دانہ در رشته
 کشیدہ نیز آمدہ از بہار عم -

تساج بضم میم و حای ہمد آسان گفتن
 از کنز و کشف جو از دی کردن -
 تسلیخ در آخر حای مجرب پوست کندن
 تساق بضم فاو ال مجرب جماع کردن
 بہائم از کنز -

تشدید راست و درست نمودن و
 درستی و استواری -
 تسوید سیاہ کردن و کناہ از نوشتن
 از کنز -

تسخیر رام کردن و فرمان بردار کردن از منتخب
 تسطیر بمعنی نوشتن از منتخب -
 تستیر پوشیدہ کردن و پردہ بستن -

تسیر سیر کردن -
 تسیر سیر دادن و روان کردن و از شہر
 بدر کردن -

تسا کر بضم کاف خود راست نمودن
 بغیرستی و نشہ -

تسویس و سواس کردن -
 تسدیس شش گوشہ کردن و با مصلاح
 اہل تیج اگر میان دو ستارہ تفاوت بسہ

برج و یا یازدہ برج باشد چنانکہ قدر در
 محل باشد و شتری در جزایا آنکہ قدر در
 جزایا باشد و شتری در محل و این نیم دوستی

است از مدار و این را تسدیس زان
 گویند کہ میان قمر و کوکب دیگر مقاصد
 شخصت درجہ کہ سدس یعنی ششم حصہ
 فلک باشد واقع بود -

تس در بضم در فارسی بمعنی گزبے صدا
 از مصطلحات -

تسلس بہر دو سین ہمد بروزن تلقن
 یعنی سالوسی و مکاری از لطائف -

تسلط بر کسی دست یافتن و غلبہ کردن
 از منتخب و شمسی -

تسویخ در آخر فین مجرب و اکرن در روان
 نمودن از منتخب مؤید و کشف -

تسویف تاخیر کردن و درازنگ

انداختن و وعده های فریب دادن از متنب و مدار و کزنز -

تسلسل پیوسته شدن و روان شدن از کزنز و متنب و باصطلاح تسلسل عبارتست از وجود امور غیر متناهی در یک وقت بر سبیل توقف که یکی از آن موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگری از آنها و همچنین الی غیر نهایت چنانکه مراتب عدل که غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب انتهائے فرضی -

تسبیح سال رشته سال گره از مصطلحات تسویل آراستن کاری و سوال کردن و خواستن زبان و نیز آراستن شیطان گناهان را در نفس مردم و افترا و سخن آدالی از متنب مدار و کشف و فریبگویی و لطافت و کزنز -

تسهیل آسان کردن و باصطلاح اهل معنایکی از احوال تمییز است که انواع آن چهار است اعتقاد و تحمیل و ترکیب و تبدیل و تقاضا اشارت کردن است بعضی حروف چنانچه حرف اول را سر زرخ و لب تا ح و حرف وسط را میان ددل و کد حرف آخر را پای و رامن و غیره گفتن چنانچه برای اسم شمس در مصر مصره مصره اول شام و میان چمن و دامن زگس و تحمیل آنکه لفظ مفرد او و پاره کرده عمل نماید یعنی لفظی را که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار حقیقی کمالی مرکب

دارند بد و جز یا بیشتر چنانکه در اسم تفتی فرد چون بود و هر دو ای طرف ساقی بود پیوسته رخسار تو باقی به لفظ باقی را که باعتبار معنی شعری مفرد است باعتبار معنی معنایی مرکب داشتند از لفظ با که برای الصاق و وصلی آید و از لفظ قی چون رخسار لفظ توراک نامی فوقانی باشد باللفظی ضم کرده تفتی پیدا شد و ترکیب عبارت از آنست که دو لفظ را که در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل بر اے حصول صورت اسمی آن هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد کنند چنانچه در اسم عمر بیت مرغ دلهای کسان را بر پیام آن غمزه به صید خود ساخته بیدار و دوام آن غمزه به از ترکیب لفظ دوام و لفظ آن دامن مرکب نموده و از دامن لیل اعتقاد حرف آخر غمزه که با باشد مراد داشته و دانند کنایه از نقطه یعنی غمزه پس بنقی نقطه و نسی با عمر حاصل شد تبدیل چنانست از آنکه بعضی حروف را از کزنز بجهت صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف دیگر بدلاتهای لطیف بدل نمایند چنانچه در اسم حوض بلیت برب حوض چون دهان کشستی به چشمه زعفران کناره حوض به لفظ حوض را که حامی حلی است بر او ف چشمه که لفظ مین باشد بنا سبت تجانس لفظی بحرف مین بدل سازند عوض پیدا میگرد

تسالم با همدگر صلح کردن از متنب - تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن از متنب و سلامت داشتن از کزنز -

تسینم زهریت در بهشت که بالے فرقیبا جاری است از کزنز -

تسارے الطرفین برابر شدن در طرف -

تسخین بالفتح و خای مجز و کسور یعنی گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد و کسور و معنی کشش که دریا کنند از شرح لغات مدار و کزنز -

تسیمین فریب کردن دروغن بخورد که دادن از متنب و کزنز -

تسویبه بالفتح و او و کسور است کردن و برابر کردن از متنب و کزنز -

تسعه بالکسر و سکون سین جمله فتح میزد جمله معنی نه که عدد معروفست از کزنز -

تسمیه بالفتح و میم کسور و تخفیف تخفاتی مفتوح نام نهادن و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از متنب و کزنز -

تسمه با زسی و غلی فوقی زومی از تقاضا از مصطلحات و چراغ هدایت -

تسارے بالفتح برابر شدن دو چیز از متنب -

تس نفسے بالضم مراد از بهره گویی از مصطلحات -

فصل نامی فوقانی مع شبنم مجھے
 تشبیب سوم و پنجم بای موحده و چهارم
 تحتانی ذکر احوال ایام شباب کردن و
 صفت معشوق از منتخب در حدائق المجمع
 که تشبیب در لغت آتش افزودن با اصطلاح
 شعرا آنچه در ابتدا ای قصیده قبل از مدح
 مدح بیتے چند در بیان عشق ذکر کنند
 چرا که شاعر بزرگ معشوق آتش شوق را
 اشتعال میدهد -
 تشعب شاخ در شاخ شدن در گره
 در گره شدن -
 تشریب نوشیدن و آشامیدن -
 تشتت بخت اول و ثانی و فوقانی نشدہ
 مضموم و بعدہ نامی فوقانی پراگندہ شدن
 در ثانی از منتخب کنز -
 تشتت بروزن ہشت آوند معروف
 و ہشت معرب التشت از مزینل -
 تشبث بخت اول و ثانی تشدید بای
 موحده مضموم و نامی شلشہ چنگ و تون
 از کنز و منتخب -
 تشیح کشیدہ شدن عضو کہ از حرکت انبساطی
 یا زمانہ خواہ از بردت خواہ سیہ منت -
 تشطیح بکسر طای ہلہ دہای ہلہ چینی کنز
 و با اصطلاح صوفیہ کلمات مخالف ظاہر
 تشیع گفتن از منتخب -
 تشترج کمال وضاحت بیان کردن و
 آشکارا کردن و در اصطلاح اطباء بیان

کردن حقائق و اشکال اعضای درونی
 و برونی و شمارا سخا و بیان محل پویند
 ہر عضو بیان رگہا و عصبہا -
 تشدید استوار کردن و سخت نمودن
 از منتخب -
 تشدد سختی کردن -
 تشہد بروزن تولا کہ شہادت
 خواندن و آشدن ان لا الہ الا اللہ
 گفتن از منتخب -
 تشاہد بفتح اول و ضم با ہم گوہی
 و اذن و با ہم حاضر شدن و ملاقات -
 تشدید برافراشتن بنا و اندامیدن
 دیدار با یک کج و بر آن و مجازا بمعنی
 استوار و محکم کردن از منتخب غیر آن -
 تشہید بجای ہلہ و زای عمدتیز کردن
 کار و دشواری از کنز و منتخب -
 تشہیر شہرت دادن روحانی کسی را
 چنانکہ کسی را بر خرسوار کردہ شہر گردانید
 تشہیر دامن بیان زدن و مجازا بمعنی
 چستی و چالاکي از منتخب -
 تشویر اشارت کردن و نخلت و شمسار
 از کشت و بہار بزم و منتخب و در کنز بمعنی
 شمساری و اشارہ کردن و در صراح بمعنی
 نخلت و اشارہ کردن و در کتابی نوشته
 کہ عرق کردن از نخلت و اشارت کردن
 تشترج نامی اول و دوم ہلہ شہر از مزینل -
 تش بالکسر مخفف تشہ -

تشخیص معین کردن چیزی و معنی
 ابارہ گرفتن نیز مستعمل میشود -
 تشخص تعین یافتن و معین گردیدن -
 تشنع زشت گفتن بہ کسی و ملامت
 کردن کسی را از منتخب صراح -
 تشیع دعوی مذہب شیعه کردن و خود
 را شیعه نمودن از منتخب -
 تشریف بمعنی بزرگ کردن و بزرگ
 داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرنج
 امر و سلاطین کسی دہند برای بزرگ
 گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ تشہ
 و داشتن و برای معنی رفتن بلفظ بردن
 و دادن و آوردن و فرمودن مستعمل از
 بہار عم -
 تشویق بارز و در آوردن کسی را از منتخب
 تشوق آرزو مند نمودن از منتخب -
 تشکک در شک افتادن -
 تشکیک در شک انگندن کسی را
 از تاج و منتخب کنز -
 تشابک بضم بای موحده با ہم در
 آمیختن بیک یکر و چیز در یک یکر در
 آوردن و بہر یکر کردن انگشتان و غیر آن
 و بمعنی انہوہ و از دہام چیز ہا مستعمل -
 تشبک در بہر یکر کردن انگشتان و
 چیز ہا سے طولانی در یک یکر در آوردن -
 تشکیل صورت دادن و شکل کشیدن
 از چیز سے از منتخب -

تشکل بروزن توکل صورت گرفتن چه از نخب -

تشمیم بوئیدن -

تشرین بالکسر و یا سے معروف نام دو ماه در زبان رومی کی را تشرین اول گویند و آنرا هندی تقریباً کاکم گویند و دیگر را تشرین آخری نامند و از به هندی تقریباً آگین خوانند از مدار شرح نصاب -

تشت و خایه نام بازی که در سینه مرغ ششم پر کنند و درین آن بادوی لازمند نمایند و در تشت گذاشته در آفتاب بپزند آن بینه پیردازی آید و بعضی گویند که سیاه بکنند و بر آتش بپزند از برهان -

تشمه بروزن پشم پیمان روغن که بدان روغن در چراغ اندازند از برهان -

تشیویه بروزن تصفیه بریان کردن از کتند -

تشیویه بلفظ دادن و کردن مستقل است از بهار هم -

فصل تاسی و قانی مع صاحب جمله تصویب راست و درست داشتن در استی فرد آورده از نخب -

تصفیح بفتح اول تانی و نای شده و مفوم و ما جمله در کاری خوب به نظر کردن و صومعه نگر بستن از نخب و کشف حاصل ازین تلاش بتمس جیستو است -
تصالح بضم فادعای جمله دست یک

دیگر گرفتن و این قائم مقام معالقات تصحیح راست و درست کردن و باصطلاح نظر و موجودات سپاه گرفتن -

تصحیح بر آمدن بر جای بلند از نخب و باصطلاح اطباء و هوسان اجزای لطیف بعضی ادویه بتائید آتش از میا دیگر غیره بسروش آن منجر ساختن چنانکه زشار در و کافور و غیره را کنند -
تصاعد بالابر آمدن بر جای بلند -
تصید بدویای تحتانی صید کردن -

تصور در دل خود صورت چیزی بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورت شی در عقل بفرجه حکم چنانکه تصور زید و عمرو دیگر و تصور غلام زید -

تصویر یعنی صورت کردن و این همد یعنی اسم مفعول مستقل است از کشف تصویر دیا چه نوشتن و مقدم گردانیدن از نخب -

تصویر سایه داربت کلازنگ و آهن و غیره باشد در مذهب شیعه مستور آن واجب است بخلافه تصویر رنگ از مصطلحات -

تضع روش نیکو نمودن از خود و آراستن زن حسن خود را از نخب یعنی خوش آمدن و پاپلوسی مستقل -

تصدیق در دسر دادن بلفظ دادن و کشیدن مستقل -

تصلف بروزن تصرف لان ردن از نخب و کتند -

تصاریف گردانیدن نهادن گشتها در گشتها -

تصوف پشمینه پوشیدن ما خود از صوف یا نسج که معنی پشم و نوعی از پشمینه و باصطلاح از خواستش نفسانی پاک شدن و اشیای عالم را مظهر حق دانستن -

چون در زمان سابق صاحبان صفات مذکوره صوفی پوشیدند لهذا مجازاً اعمال و افعال ایشان را تصوف نامیدند و میتوانند که تصوف ما خود باشد از صوف بفتح که معنی یکسوشدن و روگردانیدن است چون و اصلان

حق از ماسوی اللدکیسو میشوند و رو میگردد و اند لهذا کار ایشان را تصوف گفتند و به آخر در کشف نیز مسطور است تصنیف صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن و جدا ساختن بعضی نوع از بعضی از کشف و مؤید در بعضی کتب چنین نوشته که تصنیف نوع نوع گرفتن و جمع کردن ما خود از صنف که

بالکسر است -
تصحیف خطا کردن در کتابت باصطلاح

متما تغییر کردن در نقاط و حروف با تبا

یا بجز کردن از شرح بوستان و بعضی چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح متما

تصحیف خطا کردن در کتابت باصطلاح متما تغییر کردن در نقاط و حروف با تبا یا بجز کردن از شرح بوستان و بعضی چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح متما

را برون نقطه یا آوردن نقطه یا بقل نقطه
لفظ دیگر مقرر گردانند چنانچه بوسه را بتغیر
لقام آتش گردانند -

تصنیف حروف سوم ها آوردن شراب
از نظر بنظر دیگر و دست بر هم زدن
از صراح و منتخب -

تصدیق راست گوداشتن و راست
پنداشتن و باصطلاح منطلق تصور حکم
باشد چنانچه گوی زید نویسنده است یا
نویسنده نیست -

تصادق با یکدیگر راستی نمودن در دوستی
و سخن از منتخب -

تصادم بهم واکوفتن و بهندی دهکا
گویند و گاهی مراد از ان انبوه باشد -
تصمیم خالص کردن و استوار کردن از
منتخب -

تصنیف نهادن اسمی بهتان کردن
از شرح تصانیف فوقانی -

تصدیع زیادت ادر آخر این لفظ
غلط است تصدیح است بدون ا از
بهار عم فیر مؤلف گوید که اگر در آخر لفظ
تصدیع نامی فوقانی که از جهت وقف است
است براسه مره قرار دهند و معنی یکبار
در و سردادن اسه یکبار تکلیف دادن
مستعمل نمایند درست باشد و این مستفاد
ست از فضول اکبری -

تصدیه صاف کردن و پاک نمودن -

تصدی بروزستی پیش آمدن از
منتخب صراح -

تصانی امر و پرستی -

فصل تا فوقانی مع صاحب
تضعیف بیوت شطرنج دو چند
گردانیدن خانه های شطرنج یعنی در هر خانه
شطرنج دو چند کردن اعداد چیزی از
اعداد خانه که بالای اوست مثلاً اگر در
خانه اول یکت پنج دهند در خانه دوم دو
برنج دهند در خانه سوم چهار برنج و در
خانه چهارم هشت برنج و در خانه پنجم شانزده
برنج و در خانه ششم سی و دو برنج دهند
علی هذا التیاس تا خانه شصت و چهارم بدانکه
مراتب اعداد اینست اکن و هین سین
سهسن و هسهن لکهن ده لکهن کورن ده
کورن اربن ده اربن کهرن ده کهرن
نین ده نیلن پدمن ده پدمن سنگن ده
سنگن چهار سنگن پس اعداد برنج خانه
شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق این
ست نو دو دو سنگه بست دسه پدم سی و
هفت نیل بست کهر سی و شش ارب
هشتاد و پنج کور چهل و هفت لکه هفتاد
و پنج هزار هشت صد و هشت برنج و اعداد
برنج صحیح اعداد کل خانه های شطرنج از
خانه اول تا خانه شصت و چهارم اینست
یک هاستک هشتاد و چهار سنگه چهل و شش
پدم هفتاد و چهار نیل چهل کهر هفتاد

دس ارب هفتاد کور نو دو و پنج لکه پنجاه
و یک هزار شش صد و پنجاه برنج چون پنجم
برنج را وزن کرده منهای پنجمه ستم این
شد هشتاد و سه کهر هفتاد و هشت ارب
هفتاد و نه کور چهار هزار چهار صد و من
شد و باقی ماند نه آثار سه ماشه هفت سرخ
و هفت برنج و بدانکه درین وزن هر من
چهل آثار پنجه و هر آثار بوزن هشتاد روپیه
دو روپیه ده ماشه و شش سرخ و هر ماشه
هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و برنج
وزن یک روپیه شش صد و هشتاد و هشت
میشود و روپیه های یک من پنجمه هزار
دو صد و حاصل ضرب آن در یک من
پنجه دو کور است لکه شانزده هزار دو صد
دشتاد شد و اگر همه برنج تضعیف بیوت
شطرنج کوی کور من پنجه هر روز وزن کنند
دو هزار سه صد و بست و هفت سال برنج
ماه نه روز وزن کرده شود و چهار هزار
چهار صد و من نه آثار سه ماشه هفت سرخ
و هفت برنج باقی ماند و الله اعلم بالصواب
لقناد و بشد بیدال بهل باهمد گریه ضد
بودن و باهمد گریه دشمنی کردن از کنز -
تصغیر بر وزن تخر و حرف سوم جم و نقل
و بی آرام شدن از غم از منتخب -
تضییع بدویای تهمانی بر وزن تزج
بمعنی ضایع کردن -
تضریح زاری کردن از منتخب کنز -

تضعیف دو چند گردانیدن از منتخب
تضایق بر هم گیر تنگ شدن و در یکجا
گنجدن از منتخب -
تضرم بفتح اول و ثانی در راه جمله مشدود
مفتوح صیغه امر یعنی آتش برافروزد از باب
تغسل -
تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن
کسی را در پناه خود آوردن و در آوردن
شعر مشهور دیگر برادر شعر خود و چریه را
در میان نهادن از منتخب -
فصل تا فوقانی مع طاسه جمله
لطیب بفتح اول و ثانی دیای تحتانی
مشد مضموم و بای موصده خوشبو دار
کردن و خوشبو دار شدن -
لطیبیب بر وزن تنبیل بدویای تحتانی
خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن
از کسرت -
لطپیر پاک کردن از منتخب -
لطوع بفتح اول و ثانی دواد مشد مضموم
دعین جمله فرمان بردن و آنچه بر خود لازم
نباشد بجا آوردن یعنی مستجاب توافل
از کشف و منتخب کنز -
لطرق بفتح اول و ثانی و ضم راه جمله
مشد در راه کردن در راه یافتن و مشکت
شدن از منتخب غیر آن -
لطاول بضم واو گردن کشی و بیکر از منتخب
دکن و مراح و مراد آیینی ظلم مستعمل میشود و

در خیابان نوشته که لطاول یعنی دراز
دستی و کنایه از ظلم تعدی -
لطویل دراز کردن -
لطقیه بر وزن تصفیه میراندن و در کردن
آتش -
فصل تا فوقانی مع طاسه مجمه
نظا هر با هم پستی دادن و مدد گاری کردن
تظلیل سایه انداختن و سایه داری از
منتخب غیر آن -
لظلم فریاد کردن و نالییدن از بیداد
کسی از منتخب کنز -
فصل تا فوقانی مع عین جمله
تعدا بفتح اول و تشدید دال یعنی ظلم
در اصل این لفظ تعدی بیای تحتانی است
مگر فارسیان به صرف خود اکثریای الفاظ
این وزن را بدون قاعده عربی بالف
بدل نمایند چنانکه تکی و تکی و تماشای آتش
و تولا و تولا و تماشای آتش و این نوعی از
تغزیر است -
تعالی بفتح لام یعنی بلند شد و این میسغه
ماننی معلوم است از باب تفاعل که اکثر اسم
الهی را حال واقع میشود چنانچه خدا سے
تعالی و حق تعالی یعنی برتر است خدا -
تعصب بضم صا و جمله مشد و بای
موصده حمایت کردن و یاری دادن و پستی
کردن و خوشی اندازی کردن از کشف و کنز
و موبد و منتخب لطائف -

تعجب نخبین رنج و ماندگی از منتخب
تعاقب در پس گیرنده و دیدن -
تعصب بضم صا و بای موصده تیز
زبانی از منتخب -
تعیینات بعین دیویای تحتانی بزرگ
تحقیقات جمع تعیین و فارسیان بعضی متعصب
استعمال کنند و این مجازست از بهر آنکه
تعزیت به تخفیف یای تحتانی مآثم پرسی
کردن از منتخب -
تعنت بر وزن تصرف عیب کسی
جستن و بدگویی از منتخب کنز و خیابان
تعدا و بفتح شمار کردن و همچنین تذکار
و تکرار نیز بفتح و بیح مصدر بر وزن تفعال
بالکسر نیامده گرد و ویکه بتیان دوم تقار
تعقید پوشیده سخن گفتن چنانکه تنگ
توان دریافت و بسیار گره زدن و باین
علم معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بحسب
رعایت وزن و در مصطلحات نوشته که تعقید
دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آلت
کلامی که غیر ظاهر الدلالات باشد بر معنی متصور
و از جهت عدم انتقال ذهن از معنی لغوی
بسوی معنی مقصود و تکلم بنا بر ذکر نوازم
بعیده بجماعت و مسائط کثیره با وصف انتقال
قرائن و لفظ آن است کلامیکه دلالت ظاهراً
ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر
الفاظ یا بسبب دیگر از حذف و امثال آن
که موجب دشواری فهم معنی باشد و این دو

قسم از مسائب فصاحت و بلاغت است
 و بعضی از شایسته که گفته عیب است و معنوی هر شایسته
 تعقید نقطه مصرعه چون برانی میگویم افغان
 و زاری زمین درم به مثال تعقید معنوی
 بیست ازان سو هزاره ازان سو هزاره
 چو با هم زده گشته ده صد هزاره
 تعدید شمار کردن -
 تعدید عباد کردن و سینه کردن -
 تعهد سرانجام کار کسی بذم خود گرفتن و
 ضامنی کردن از کتوز -
 تعبد بندگی کردن و عبادت کردن از شمی
 و کسند -
 تعوی و بروزن تصرف عادت گرفتن خود
 شدن از کتوز -
 تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن از
 منتجب مجازاً یعنی آنچه از اعدای اعدا و اسما
 الهی نوشته در گلو و باز و بند و کجست پناه داد
 از بلیات -
 تعویذ اول زای محمد شانی را در هر کتوز
 حدزون و اقل در هر حد چهل دره است
 و بعضی گفته سیاست کردن کسی را آن مقدار
 که مصلحت وقت باشد از منتجب کشف
 تعویذ و شوری از منتجب -
 تعویذ خوشبو کردن از منتجب -
 تعویذ بدیای سخانی سرزنش از منتجب -
 تعویذ خوشبو شدن از منتجب -
 تعویذ بیان کردن و بیان نمودن معنی

خواب بلفظ کردن و نهادن در اندن و
 رفتن و زدن مستعمل از پندار عجم -
 تعذر و شوار شدن کار و عذر و حجت
 آوردن از منتجب و طرح -
 تعویض بسین جمله با خوشب فرد آمدن
 مسافر از لطائف -
 تعویض بروزن تصرف اسباب معیشت
 ساختن از منتجب -
 تعویض بروزن تصرف معنی تشنگی و تشنه
 شدن -
 تعویض بر تخت یا بر کوشک بودن و سر
 برداشتن و دهن باز کردن خراز لطائف
 تعویض بکنایه سخن گفتن پیش آوردن
 از منتجب -
 تعرض پیش آمدن کسی را از منتجب
 و بجزی در پرودا رفتن از کتوز -
 تعویض هر بانی کردن از منتجب -
 تعویض براه رفتن از منتجب -
 تعویض پر بهیز گاری و پاسانی از
 لطائف و منتجب -
 تعویض یک دیگر را شناختن کلام روز
 تعویض با هم هر بانی کردن -
 تعویض سرزنش کردن و در شمی و تم
 نمودن از منتجب -
 تعویض بروزن تکلف معنی شناختن
 تعویض باز داشتن و در بند کردن و در
 کتابی نوشته که تعویض منع ساختن باز داشتن

و در روزنگ فگندن مشتق از حقوق بالبح
 که معنی باز داشتن است -
 تعویض او نختن چیز را از منتجب -
 تعویض دور اندیشیدن در کاره و
 غور کردن و مغاک کردن از منتجب و غیره
 تعویض غور کردن و بکنه چیزی رسیدن
 از منتجب -
 تعویض بنگیر شدن -
 تعویض برابر کردن چیز را بچیزه در
 و درست کردن از منتجب -
 تعویض شتاب کردن در کاره پیش از
 وقت آن و این غموم است -
 تعویض بیکار کردن کسی را از منتجب -
 تعویض بیکار ماندن -
 تعویض علت آنگین و سبب رسیدن
 و معنی تاخیر و بهانه جوی ازان مراد باشد
 از کتوز و در کتابی نوشته که تعویض آنگین
 چون حجت باعث وزنگ تاخیر میشود و لهذا
 مجازاً بینه وزنگ تاخیر مستعمل میشود و با صلااح
 اهل اناذک اندک خوردن چیز را -
 تعویض فکر نمودن در کاری -
 تعویض بالفتح معنی بیا از لطائف -
 تعویض عمل دادن و طرح -
 تعویض فام و شامل گردانیدن چیز را
 از منتجب -
 تعویض کسی را چیزی آموختن فارسیان
 معنی لازم نیز آورده اند جایی گوید بیست

گروہے دید گردا گرد یوسف و پے تعلیم
شاگرد یوسف۔ مبلغظ فسر مودن و
گفتن و دادن و کردن و یافتن و گرفتن عمل

از بہار عم

تعلیم بفتح اول و ثانی و لام مشد مضموم از
کے امواتن و بفتح اول و ثانی و لام مشد
منفوح در صورت ہیئت امر است بمعنی بیجا
از باب نعل۔

تعمیر حرف ثالث تاسی فوقانی مشد مضموم
در رنگ تائید کردن از صرح۔

تعمیر بسین ہلہ طبع داشتن۔
تعمیر کتبین مخرجت پیر شدن خشک شدن

تعمیرین بروزن تحقیق بدویسے تھانی
معین کردن و مخصوص نمودن چیز را از
میان چیز ہا مگر فارسیان یک یا برابر ای
تخفیف حذف نمایند و این نوعی از تفریر
باشد۔

تعدیل ارکان باصطلاح نقد با تکی
راست و درست ادا کردن رکوع و جود و غیر
تعمیر بضم فاسی مشدہ گندہ شدن و
برو شدن و مجازاً بمعنی بد بونی۔

تعاون بضم و او با ہم مدد گاری یکدیگر کردن
تعمیر مخصوص شدن چیز سے از میان
چیز ہا از منتجب و گاہی مراد از ہستی و وجود
نیز باشد۔

تعبیہ در صرح بمعنی آراستن و در منتجب
بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیز یا آوردن

خیابان نوشتہ کہ تعبیر بمعنی آراستن بمعنی
ساختن چیز کے قدھے غریب نماید۔
تعدیہ گذرانیدن و عمل لازم را متعدد
کردن از منتجب۔

تعمیرہ تابینا کردن و پوشیدن چیز را و
بمعنی معاً گفتن از معنی اول و ثانی مجاز
ست از منتجب و کنز۔

تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجازاً
بمعنی ستم و ظلم آید از منتجب کنز و غیرہ۔

تعلیم لثیر کہ بر سر جام اسپ باشد۔
فصل تاسی فوقانی مع غین مخرج
تغلب بفتح اول و ثانی و تشدید لام
مضموم غلبہ کردن و چیرہ شدن۔

تغییر یکسریای تھانی اول و سکون
تھانی ثانی بروزن تشریف بروزن
فقیر مگر فارسیان یک یا برابر ای تخفیف حذف
کنند و این نوعی از تفریر است و مبلغظ
دادن و کردن مستعمل از چراغ ہدایت و
بہار عم۔

تغائر بفتح بمعنی مشت گے از بہان۔
تغلیس بالکسر و یای معروضی بین ہلہ
نام شہر کہ دار الملک ازین ست از شرح
سکندر نامہ از خان آرزو و در رسالہ معرباً
تغلیس بالفتح و فاعرب تغلیس نوشتہ۔

تخلیق بضم اول و سوم بمعنی مردار از
لغات ترکی نوشتہ شد و نام پادشاہی۔
تغافل مبلغظ داشتن و کردن و وزدن

مستعمل است از بہار عم۔
تغابین یکدیگر برادر زبان انگلندن
و بہ زبان یکدیگر را فریقن و گاہی ترجمہ
نمودہ بمعنی زبان کاری و زبان زدہ
شدن آوردن و چون زبان کار سے
را افسوس لازم ست مجازاً بمعنی افسوس
خوانند از منتجب خیابان۔

تغذیہ خورش دادن و پروردن از
منتجب۔

تغانی بفتح ترکی برادر را در اگویند
کہ بہندی مامون نامند از لغات ترکی نوشتہ
تغشی بفتح اول و ثانی و شین بموسکسو
بمعنی پوشیدن و غش آوردن۔

فصل تاسی فوقانی مع ف
تفت بالفتح گرم و سوخته و غضبناک
مجازاً بمعنی نعل نیز آمدہ و نام جامی از
مضافات یزد و سبکہ برائے نہادن
گل و میوہ سازند از مصطلحات و صراح
و نعت بابا۔

تفاوت بہرہ حرکات و او درست
باشد مگر ضمہ فصحت بمعنی دوری میان
دو چیز از قاموس و صراح و منتجب و این
خلاف قیاس مخصوص ہمین لفظ است
تفت بروزن تصرف حرف سوم و
چہارم تاسی فوقانی ریزہ ریزہ شدن
از گنبد۔

تفت بفتح شین و تاسی مثلثہ بیروت و ناخن

دموی نبل دموی سر را تراشیدن غسل کردن در روز سه شنبه در می و تحر و غیره از مراح و کز و منتخب -
تفرض بفتح اول و ثانی و راه هله مشدود مضموم و جیم معنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوش حالے و در استعمال فارسی مجازاً یعنی سیر و تماشای انتخاب لطائف مدار و در خیابان نوشته که تفرض در لغت معنی کشادگی گرفتن است و فارسیان اکثر معنی سیر و تماشای استعمال کنند چرا که سیر موجب کشادگی گرفتن خاطر تنگدلان است -
تفاح بالفهم تشدید فادعای هله معنی سیر یکمیده معروف است -
تفصیح فیضت و رسوا کردن -
تفصیح حرف سوم بین هله یعنی فراخ کردن و فراخ از تنگی و کز -
تفقد گم شده را با از حجتین و بر سش نمون و مجازاً یعنی دلجویی وهربانی و غزالی از منتخب و شمس و خیابان -
تفرد یگانه شدن و خلوت گزیدن و نام رساله از یعقوب ترسا -
تفصیح بجهت کردن و تنها ماندن از منتخب تفصیح حرف سوم وزن است معنی نگوهرین و کسی را الضعف رای و در وزن نسبت کردن از منتخب -
تفرض از منتخب و در سیدن و در سیر کاری -

تفرض در یافتن چیزی را در اول نظر علیها و آثار از منتخب کز -
تفلیس بالفتح و سین هله معرب تبلیس نام شهر که دارالملک از من است -
تفیش بفتح اول و کسر فاشین معرب لغات گرمی -
تفتیش کاویدن و کندیدن و جستجو کردن از منتخب -
تفحص کاویدن از منتخب -
تفویض سپردن و باز گذاشتن کا خود را بکسی یا بخدا -
تفویض کاویدن و کمی کردن در کاره و ضایع کردن از منتخب -
تفسطط اجتناب شدن و بزیان و ابتکار حقایق کردن و وسطای شدن از لطا
تفصیح در روند شدن از منتخب -
تفویض حرف سوم زای معجز ترساید تفلسف بفتحین و سکون لام و هم سین هله معنی حکمت -
تف بالفتح بخار و گرمی و بالفهم آیدین انداختن از مراح و برهان و جهایگیری و در بهار هم نوشته که تف آب دهن و بلفظ افکندن و زردن و کردن مستعل -
تفوق برتری نمودن از منتخب کز -
تفاریق بالفتح جدا نمودن و تفروقه کردن و این جمع تفریق است -
تفتیق یاره کردن و کشادن از لطا و

تفتیق -
تفک تفنگ بمعنی بندوق لفظ اول مبتدل نیک که تصغیر و تخفیف توپ است لفظ دوم مرکب از تف که مبتدی و منتخب توپ است و زنگ که نسبت و تشبیه چنانکه در بهار هم در زنگ بوزنگ بلفظ انداختن و افکندن و سردادن و خوردن مستعل است نه بلفظ گذاشتن از بهار هم -
تف اصل از هم جدا نمودن و فرق نمودن تف اصل از هم جدا نمودن و فرق نمودن تف قول بفتح اول و ثانی تشدید و ضم همزه که بصورت و اوست فال نیک وزن و شگون نیک گفتن از منتخب غیره -
تفراق التفال باصطلاح طیبیان بمعنی زخم و جراحت -
تفخم بجای معجز بزرگ کردن از منتخب و کشف -
تفخم بجای هله سیاه کردن و در تارکی شب بیکر کردن از لطائف -
تفنن گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن -
تفسیدن بالفتح و سین هله گرم شدن از برهان و لغت بابا -
تفسان بالفتح و سین هله بغایت گرم از جهایگیری -
تفسان حرف سوم نامی فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد

دومی از مان که آنرا ہندی پراٹھا گویند
 از مصطلحات وغیرہ۔
 لغو بضم تین یعنی تفسی یعنی آب دہان از
 جواہر الحمردفتا۔
 لغتہ بالفتح سخت گرم شدہ از سردی
 و برہان و مدار۔
 لغتیدہ ایچہ از آفتاب و آتش گرم
 شدہ باشد۔
 تفرقہ بفتح اول سکون ثانی و کسر رافتح
 قاف و کسانیکہ بفتح فاد سکون را خوانند
 خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز
 یا چند چیز۔
 لغتہ بفتح اول و کسر فاد سکون ہا ہے
 ملفوظ بمعنی چیز کی طرح مزہ نداشتہ باشد مثل
 خیابان و کد و از سر شروع لغتہ بضم
 تفسکہ بفتح اول و ثانی و کاف مشد مضموم
 و ہای ملفوظ میوہ خوردن۔
 لغتسیدہ بالفتح و سین ہمل بغایت گرم
 شدہ از برہان۔
 لغتصی بصاد ہمل بردن ترقی بمعنی از
 تنگی و دشواری خلاصی یافتن از منتخب و کز
 فصل تا فوقانی مع قاف
 تقاضی بضم اول پرہیز گاری از لطائف
 و منتخب۔
 تغلیب برگردانیدن و بازگود کردن
 و بدل کردن حرفی را بچرفی۔
 تغالیب بازگود گشتہا و انقلابات

و گردشہائے زمانہ۔
 تغلب بسیار گردیدن و گردش۔
 تغریب نزدیک گردانیدن و باصلاح
 را ندن سخن بوجہیک مستلزم مطلوب باشد
 تغیب بردن تغیل بدویامی تخانی
 بمعنی قید کردن و بند نمودن از منتخب
 تغید بضم ہای تخانی مشد بردن اول
 و کسانیکہ بفتح یائے تخانی خوانند خطاست
 تغلد بضم لام مشد و برگردن خود کاسے
 گرفتن و پیروی و تہجد۔
 تقاعد بضم عین ہمل از کردن کارے
 باز نشستن و از کارے باز ماندن از
 کشف و کز۔
 تغلید کردن بند در گردن انداختن
 و کار بچہدہ کسے ساختن و برگردن خود
 کار گرفتن و مجازاً بمعنی پیروی کسے بے
 در یافت حقیقت آن از منتخب و شمس و
 فرہنگ حسینی و زبدۃ الفوائد۔
 تغذ بضم ذال مجر مشد و بلید و شستن
 از لطائف۔
 تغتر حرف سوم تاسے فوقانی تنگی کرن
 در لغتہ معنیال۔
 تغصیر کوتاہ کردن و سستی کوتاہی کرن
 در کاری از منتخب۔
 تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باقر
 آوردن از منتخب بہار عم۔
 تقریر قرار گرفتن از منتخب۔

تغییر پوست دور کردن از خوب
 و میوہ وغیرہ۔
 تقاطر بیابانی قطرہ چکیدن از منتخب
 تقدس پاک کردن و پاک شدن
 از منتخب و کز۔
 تقدیس پاکیزہ کردن و بیابانی مقرب
 کردن از صراح۔
 تقطیع لباس پیرایش و آرایش لباس
 تقدیمہ آبخیش بفتح اول و سکون
 ثانی و کسر دال بمعنی پیشوائی شکر از شمس
 اگرچہ تقدیر مصدر است بمعنی پیش کردن
 مگر در اینجا براسے مبالغہ بمعنی مفعول آمدہ
 از قبیل زید عدل۔
 تقلص بر جستن چیزی و بالاجتہ شریک
 جامد و لب در ہم کشیدہ شدن از کز۔
 تقریب بد گفتن و ملامت کردن و کوفتہ
 و برگشتن از پہلو بہ پہلو و بقیاری از
 لطائف و منتخب و کشف و صراح۔
 تقاطع باہم قطع نمودن یکدیگر برآ۔
 تقدم بالشرف تقدم پیش بودن
 شرف شرفانی بدانکہ تقدم بترتیب نوعت
 اول تقدم بالمکان چنانکہ تقدم امام
 بر مقتدی و این را تقدم بالترتیب نیز نامند
 دوم تقدم بالزمان چنانکہ تقدم آدم
 علیہ السلام بر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 و سلم سوم تقدم بالشرف چنانکہ تقدم محمد
 مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بر آدم علیہ السلام

چهارم تقدم بالعله چنانچه تقدم حرکت است
 بر حرکت کلید تخم تقدم بالطبع و آن بودن
 شی مقدم پیشی که محتاج باشد بطرف او متنا
 و نبود متقدم علت تا متر براسه متاخر چنانچه
 تقدم و ضویر صلوة و تقدم واحد بر زمین -
 تقشف بقوت اندک جا آمد درشت
 و چرکین زلیست کردن و مینی درویشی مستقر
 و تقشف جلد عبارات از تیرگی و دشونت
 جلد از منتفک عدد و الامراض -
 تقاطق بالغم میج کوب که بعضی مردمان
 آنرا پیشگو میندازند از مصطلحات و لغات ترکی
 تقبیل بوسیدن و چیز را بوسه دادن آنرا
 تقبیل بختین و تشدید بای موحده معضم
 پذیرفتن و قبول کردن از منتخب -
 تقابل یک دیگر را کشتن -
 تقبیل کردن و اندک نمودن -
 تقطیل لغتین و قات ثانی مضموم معنی تفر
 و اندوه و آذ آن کردن مزاحی از کشف
 و صراح -
 تقویم قیمت کردن در راست نمودن و
 حساب بیکال و بنهان و آن در تخته چند پایه
 که در آن حرکات و احوال کواکب ستاره
 ثبت نمایند یعنی قایم کردن چیزی و مینی
 صورت نیز از کشف و تقبیل و تشبیه و تشبیه شرح
 تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو
 کردن از منتخب نام منستی است که شاعر در
 مسرعه چند چیز را ذکر کند بجز چند چیز دیگر ذکر

نماید که با نهار واحد تعلق دارد -
 تقدم بضم و ال مشدده پیش شدن
 و بفتح و ال مشدده صیغه امر است از زمین
 باب بعینه پیش شو -
 تقدم بر وزن تکلمه و تصنیف پیش کردن
 و در پیش شدن از منتخب کنز که بعینه منقول
 آید و مینی مقدم و پیشوا استعمال میشود و
 با اصطلاح زر که پیش از کار بکار گویند
 و در فارسی پیشداد گویند از مصطلحات
 و بهار عجم -
 تقضی بضم و معر بر وزن ترقی آخر آن
 یدت از کنز -
 تقی بتشدید سخانی بر وزن فعلی بعینه
 تر سنده از نند او مجازا یعنی پرهنه کار استقر
 از شرح لغاب از مولانا یوسف ابن الفخ -
 تقوی بفتح اول و فتح و او در استعمال فارسی
 گاهی بکسر و نیز متصل درینجا این نظری
 رعایت رسم الخط نوشته شد و مینی ترسید
 و برهیز گاری از کنز و منتخب -
 تقاوی قوت دادن و با اصطلاح
 مثال زر که بجز ارمان نداد و دهند براسه
 درستی کار زراعت -
 فصل تاسه فوقانی مع کاف
 عربی و فارسی
 تنگ و تا معنی دویدن بی پای خود و در
 اسپ چه تنگ معنی دویدن بی پای خود
 و تا مخفف تازست بعینه دو انیدن اسپ

از سرانج -
 تنکرج بفتح اول و ثانی و ششم زاره اول
 مشدود و جمیم متغیر شدن لون و بوسه
 و مزه طعام یا چیزی دیگر و این مصدر
 جمله است از کرج که معرب کرده باشد
 و که لغتین و کاف عربی بصری یا مثل
 بجز چیزی که در ایام برسات بر اچار و غیره
 پیدا آید بهندی پشه بوندی گویند -
 تنکا تر بضم ثانی مثلثه افزون شدن
 و مینی بسیاری و افزونی مستعمل -
 تنکیشتر بضم ثانی مثلثه بسیار کردن از
 منتخب با اصطلاح علم حساب ضرب کردن
 دو عدد در اک با هم برابر نباشند چنانچه
 منفی را در تفریب کردن -
 تنکتر بسیار شدن از منتخب -
 تنکسیر بسیار شکستن چیزی را و با اصطلاح
 تلویند نویسان تقسیم کردن اعداد اک
 را بر خانه های تلویند نهجیکه از هر طرف شمار
 برابر افتد -
 تنکسسته شدن از منتخب -
 تنکریر و تنکرار هر دو بفتح بار بار کردن
 و بار بار آمدن چیزی از منتخب -
 تنکفیر کفارت دادن و کسه را کاف و خوند
 و پوشیدن و صاحب مغرب گفته که کفیر
 یعنی کافر خواندن روایت نشده و
 صاحب قاموس نیز نیاموده اما در کتب
 بسیار مستعمل کرده اند از منتخب -

تکگاور بفتح اول و کاف فارسی و فتح واو
 بمعنی اسپ تیز رو داین مرکبست از تکگ
 بمعنی دویدن باشد و از لفظ آور که صیغه
 امرست از برهان و جواهر الحروف -
 تککش لغتین و کاف عربی دشین معجم نام
 پادشاه ترکان از برهان و در مدار کسرتین
 تکمرع براوغین همتین بروزن تحمل بمعنی
 و منو کردن و این ماخوذ از کارع است
 که بسین پایچ باشد چون در وضو دست
 و پای شویند لهذا تکمرع گفتند از شرح
 نصاب یوسف بن مانع -
 تککلف بر خود رنج نهادن و از خود چیز
 نمودن که آن درو نباشد از منتخب -
 تککیف کسی را در رنج انداختن و کار
 فرمودن کسی را که باندازه طاقت او
 نباشد از منتخب غیر آن و در بهار عجم نوشته
 که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آوردند
 و لفظ کرون تحمل پس تکلیفات شرعی بنا بر
 مشهور از قسم پسین است -
 تکلیف بروزن تصرف چگونگی دانستن
 تککلف بضم ثامی مثلثه سبط و غلیظ شد
 و فراهم آمدن از صراح -
 تکشیف سوم ثامی مثلثه سبط و غلیظ کرد
 و فراهم آوردن از صراح -
 تکب بفتح اول و کاف فارسی بمعنی تعریض
 و تہ و باین دین چون تہ حوض و بن چاه
 و عتق و بیمنه دویدن و این لفظ بکاف عربی

نیز آمده است از برهان و مؤید و در لاج
 اللغات نوشته که لفظ تک بکاف فارسی
 صحیح است و آنچه سروری و برهان بکاف
 عربی آورده اند خطاست -
 تکرگ بفتح اول و ثانی و هر دو کاف
 فارسی بمعنی ژاله بپندی اوله گویند
 و در سراج نوشته تکرگ بمعنی آب بسته
 که از آسمان بارود و بعضی بمعنی ژاله نوشته
 و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده -
 تکاسل خود را کابل و گست نمودن
 تکامل خود را کابل نمودن -
 تکفیل ضامن و متعهد چیزی شدن
 از منتخب -
 تکرم لغتین در او مفتوح صیغه امر از
 تکرم که لغتین و تشدید را مضموم است
 مصدر بمعنی بخشیدن -
 تکلم بفتح لام صیغه امر از تکلم که بضم لام
 است مصدر بمعنی سخن گفتن -
 تکوین هست نمودن و در وجود آوردن
 و پیدا کردن از منتخب و کزن و اصل آن
 کون بفتح که بمعنی بودن است -
 تکون بضم او شد و هست شدن
 و بودن از منتخب کزن -
 تکلان بضم بعینه اعتماد و توکل از
 رتختب کزن -
 تکمین بکسرتین و کاف فارسی نام پادشاه
 خراسان که پدر سلطان محمود بود و در

لغات تکین بفتح اول بمعنی پہلوان
 و آتش و حوض خود -
 تکفین کفن پوشانیدن مرده را -
 تکانیدن بکاف فارسی افشاندن
 از بهار عجم -
 تکافو حرف چهارم فاهمیدگر برابر شدن
 از منتخب کزن و صراح -
 تکتوب بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم
 آبی فغانی بمعنی خوگر اسپ این لغت
 ترکی است و در مصطلحات نوشته که تکتوب
 خوگر اسپ که آنرا نمد زین گویند دریش
 که باختلاط سبلیت دراز شده باشد
 و در چراغ هدایت بمعنی نمد زین دریش
 که سبلیت داخل کرده دراز سازند -
 تکاپو بکاف عربی و فغانی هر دو آمده
 از برهان بمعنی دویدن بسیار -
 تکمه بضم گوی گریبان از برهان و
 لغات ترکی که بپندی آنرا گفتندی گویند
 و بمعنی حلقه کوچک که ازان گوی گریبان
 را بگذرانند و در هندوستان مشهور
 است ظاهر درست نیست -
 تکیه لفظ عربی است بمعنی پشت بچرخه
 گذاشتن و بمعنی متکانه نیز آمده یعنی چیزی که
 بران پشت گذارند و مکان بودن فقرا
 از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته
 که تکیه بالش و چیزیکه بران تکیه زنند و
 این فارسی است ماخوذ از نگاه بروزن

کلاه که در عربی بدین معنی آمده و بجای پشت پناه را گویند و مکان بود و باش فقراد یعنی اعتماد بجای دست بلفظ کردن و زدن و دادن و آوردن و داشتن مستعمل.

مکمله بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان.

تکه بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح یعنی از از بند از شرح نصاب و کثر.

سنگانی برابر شدن با هم از منتخب.

متکامشی بفتح اول و کاف فارسی فتح میم و کشرین مجمله کلمه مرکب است از تک و مشی و الف برای اتصال مت چنانچه

در متکا بود و او پس معنی متکامشی معنی نگالو بسیار دویدن باشد و چون لفظ تک

یعنی عقب پس نیز می آید درین صورت الف برای اشباع خود و معنی آن تعاقب

باشد یعنی در پی کسی دویدن.

فصل تاسی فوقانی مع لام
تلا لایفتح بعربی روشنی و مبینة نوره قلندرو

از مؤید -
تلقا بالکسر و قات یعنی طرف و جانب که مقابل رو باشد و جهت برابر و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب.

تلا بکسر یعنی ذمیک فارسیان عربی و آن لفظ نوشته اند از عالم طیبیدن

از صراح اللغات -
تلب بالضم گروه و طائف از طائف

تلب بالضم گروه و طائف از طائف

تلهب بضم های مشد و شعل زدن شدن آتش و زبانه کشیدن آتش.

تلقیب ملقب گردانیدن و لقب دادن -

تلخ کیفیت گیتی که رگش ما ل بسیار بی باشد.

تلوح بفتح و در آخر جم عربی شور و غوغا از کشف سرخ و برهان -

تلوح بروج تنوع شینک و حریف و منتخب

تلوح بجای همدنگاه سبک کردن بسو چیزه از منتخب باصطلاح اهل معانی

اشارت کردن در کلام بقبه یا آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی و غیره یا در کلام

نور آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث تلوح بحکم همد اشارت کردن و

درخشان کردن و روشن و ظاهر ساختن و کتابه در اصول فقه از منتخب کنز.

تلخ بسکون لام از بهار مجرم سوامی معنی معروف معنی رنگ سیاه نیز می آید و در

مصطلحات نوشته که تلخ معروف است و مبینی ناگوار و ناملائم و مبینی سیاه نیز می آید

و نام با نیست که هوایش شدید البرود است -

تلیند بالکسر یعنی شاگرد و این معرب تلیند است که لفتح باشد از منتخب مدار -

تلا میزد یعنی شاگردان این جمع تلیند است -

تلذ بفتح اول و ثانی و میم مشد و مضموم و فال مجرب یعنی شاگردی از مؤید -

تلذ و بفتح فوقانی و ذوال مجرب اول مضموم مزه گرفتن -

تلکیس جامه پوشیدن از منتخب و مبینی مکر و فریب مستعمل چرا که از مکر و فریب آدمی

اراده خود را می پوشد -

تلماش بر وزن خراش یعنی سعی و جستجو از لغات ترکی و تلاش بر وزن شاماشتر

خواندن غلط مکر نوشتن درست یعنی -
گمان بریند که لفظ تلاش عربی است و

برای معنی تلاش کننده لفظ متلاشی از تلاش ماخذ کنند انهم عن غلط و صحیح بجای

متلاشی لفظ تلاش است چرا که لفظ تلاش ترکیست از بهار مجرم و سراج -

تلخیص خلاصه کردن و پاک صاف کردن و نام کتاب در علم معانی از منتخب

شمسی و مدار -
تلخ بفتح اول و ثانی و ضم میم مشد و مبینی روشن شدن و درخشیدن از منتخب -

تلطف لطفیتین معنی هلاک شدن و مبینی ضائع و تباه استعمل -

تلخیص در هم پیچیدن از منتخب و کنز -
تلطف حرف سوم قاف مشد و مضموم

زود و اگر فتن چیزه را و چالاک نمون از منتخب -

تلخیص پیر و فانیک در پیچیدنها و

این جمع تلفیف است -
 تلفیف بروزن تکلف یعنی درینج و
 یعنی اندوه از کشف و منتخب کنز -
 تلفیق فراهم آوردن و ترتیب دادن
 از منتخب و لطائف و مدار -
 تلک بمعنی کیل و پیمانہ از مصطلحات
 و بکسر اول و سکون لام و فتح کاف و درونی
 ترجمہ لفظ این که اسم اشارتست بر اقرب
 تلنگ بکسر اول و فتح لام نام طلیعت
 از دکن که آنرا تلنگانہ نیز گویند حیدرآباد
 دارالملک است بکسر تین بمعنی زون
 انگشت بردن و دائرہ و امثال آن از
 سراج و در مصطلحات بسرا انگشت نواختن
 دف و وار و مرادف کوک نیز آمده و باو
 مضموم حاجت و خواہش و تلنگے بمعنی گدا
 و حاجت مند تلنگانہ گدایانہ -
 تل بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده
 زمین بلند و پشته از کشف و برہان و چراغ
 ہدایت و لطائف و کنز و سراج اللغات
 اشارتکی ظاہر در صورت مشد و بودن معرب
 و مخفف است -
 تللال بکسر اول گریو باو پشته ۱ -
 تلشیم تالی متلثہ بروزن تکرم بوسیدن و
 بوسہ دادن چیز را از منتخب این لفظ را
 بسین ہمل نوشتن خطاست -
 تلثم شبائے مثلثہ بروزن تکلم بوسہ دادن
 و بوسیدن -

تلاطم با ہمدگر طبا پنچ زون و بر یکدیگر
 زون بوج ہائے دریا از منتخب کسانہ
 تلاطم را بدو طای ہمل نویسنہ خطاست
 تلویح ملامت کردن از لطائف -
 تلخیص فہمائیدن و تعلیم کردن از منتخب
 و کنز و تاج و ما خود از لحن بمعنی فہیدن و
 گرفتن سخن از کسے و در بہار بچ نوشتہ کہ لغیر
 بلفظ کردن و زدن و آوردن و داشتن
 و دادن مستعمل -
 تلوس گوناگون کردن و باصطلاح ہل
 تصوف نام کیے از مقامات فقر -
 تلون بضم وا و مشد و زنگارنگ شدن
 از منتخب -
 تلخ حرفان کا فر نمان -
 تللو بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر ہمزہ
 بصورت دا و بمعنی درخشیدن از کنز -
 تلو بکسر اول و سکون لام بمعنی پرو بچہ
 شتر کہ در پے مادر خود و از کشف مدار
 و سراج -
 تلامذہ بفتح اول و کسریم بمعنی شاگردان
 و این جمع تلمیذ است -
 تلخہ بالفتح و خای معر فلفط صفر و نیز بمعنی
 ظرف آن غلط کہ بہندی چتا گویند -
 تلنگ دائرہ دف را با انگشتان زدن
 تا صد بار آید و بہ تلنگ دائرہ بدر کردن
 لوطیان ایران نوانی دارند کہ بر اسے
 دفع مثل مجلس خود خوانند چون آن -

دفع شود گویند کہ بہ تلنگ دائرہ بدر
 کردیم از مصطلحات -
 تلثم و پٹیا لہ ہر دو نام جانی در حوالی
 برہان پورا از تسمی -
 تلثیبہ بروزن تذکرہ بمعنی بیک گفتن
 حاجیان -
 تلوسہ و تلوا سہ بالفتح و حرف ثانی
 نیز مفتوح بمعنی اندوہ و اضطراب و
 بقراری از کشف و برہان و سراج -
 تلہ بکسر اول و تشدید لام زریکہ بطلاب شہر
 دارد و طلا معرب ہین طلا است از رشید
 و تلہ بفتح و تخفیف لام در ترکی بمعنی زوی
 از دام صیادان طیور از برہان و سراج و
 در مصطلحات نوشتہ کہ تلہ بفتح تین چیز است
 کہ آنرا بجا کہ پتہان کردہ بدان جانور
 را شکار کنند سوا ی دام و در چراغ ہدایت
 بالفتح و تشدید و تخفیف حلقہ ہائے موسے
 ڈم اسپ کہ بدان طیور را شکار کنند -
 تلپست و تلپتہ بالفتح نام پرگزشتش
 کردہ از دہلی -
 تلاقی در یافتن و بدست آوردن از کنز
 تلاقی یکدیگر نا دیدن و با ہم ملاقات
 کردن از صراح -
 تلی بفتح و کسر لام مخفف تالی کہ لفظ ہنہ
 تلنگی بکسر تین و کاف فارسی و نیز و بمعنی
 بفتح نوانستن دف و دائرہ بسرا انگشت و
 بمعنی مردت و در دمندی نیز آید و بمعنی

گدائی نیز واقع شده از بهار عجم و دیگر شریعت
تلاشے مصدرت بمعنی نیست شدن مانع
از لاشے از کنز۔

تلقی بفتح اول ذمائی و تشدید قان ملاقا
کردن و پذیرفتن از مدار۔

فصل تاسی فوقانی مع مبسوم
تمام اجزای بسته کمال و بی قصور از
جراغ هدایت۔

تاشا لفظ عربیت مصدر از باب تفاعل
در اصل تماشای بود ما خود از مشی فارسیان
درین قسم مصداق یا را بالف بدل میکنند از

عالم تما و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی
و تقاضی است پس معنی تاشا باصل لغت
با یکدیگر پیاده رفتن است چون یاران برآ

تفریح اکثر با هم پیاده سیر میکنند و در
معنی تفریح و دیدن بشوق مستهل شد از
باعث بطرف دیدن منسوب داشته اند و تاشا

بلفظ کردن مستعمل است و با دیدن دیدن شد
اینقدر است که تاشا بمعنی چیزیکه در توجیب
یا بشوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگام

نیز آمده شرح گلستان از میرزا ابوالحسن
جراغ هدایت و خیابان و در بهار عجم نوشته
که تاشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن
هم مستعمل است۔

تمنا آرزو کردن در اصل باخرا این لفظ
یاسے تحتانی است مگر فارسیان بالف نویسد
و خوانند و این تصرف نوعی از تفریس است

و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن
و کردن و پختن و بستن مستعمل است۔

تمغابا بفتح و غین معجزه ترکی بمعنی نشان
و نمبر و دانگ که بران اسپ غیره بنهند و
بانگ گرفتن از سوداگران و مردم که تمنا

گویند غلط است از کشف شرف نامه و لغات
ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغابا بفتح با
که بر درهای بلاد و معابر بجا از تجار گیرند
و معنی نمبریکه بعد گرفتن بانج براجاس تجار

زنند و معنی فرمان سلطانی و مکرر بستن
مضمون خود را۔

تمشیت بفتح اول و سکون میم و کسیر
معجزه فعی یا می تحتانی بر وزن تفعلت مانع
از شمی بمعنی جاری کردن دروان کردن و

کسانیکه بر وزن تفعیل گویند غلط است
چرا که درین حال یاسے تحتانی زاید میگردد
و حال آنکه اسلی است۔

تمو بهیات بفتح اول و سکون میم و
کسر او و زرا ند و گمها و گنایه از سنجهای
تعلق و فریب۔

تموج موج زدن آب۔
کلیح نمک کردن در چیزے و آوردن
شے ملح از منتخب۔

تمساح بالکسر و سین هبل و حاسے هبل
بمعنی نهنگ که جانور آبی است از منتخب لفظ
تماسح جمع نهنگان این جمع تمساح است
که بمعنی نهنگ باشد۔

تکریج مدح کردن۔

تخریح بخای معجزه روغن یا مانند آن بر
بدن مالیدن از منتخب۔

تکاسخ بضم سین هبل و حای معجزه بر گردن
بصورت کسے بصورتے دیگر که بدر از صورت
نخستین باشد از منتخب۔

تکجید به بزرگی نسبت کردن کسے را از
صیران و منتخب۔

تکمهید گسترانیدن و بهوار و نیکو کردن
کار از منتخب۔

تکرمشکی کردن از منتخب شمس و کنز۔
تکربتجین خرمای خشک از منتخب نام زن
اعوانی از لطائف و در فارسی بفتح اول

و سکون ثانی نام بیماری که در چشم پیدا شود
و کبر اول منجم میم زبان ترکی آهن را گویند
و نام یکے از سرداران مغل و نام پادشاه
عظیم الشان که مردم ناواقف هندیان

را تیمور خوانند بر وزن زیتون و در لفظ
ترکی را نمیدانند که منجم را بصورت داود
فتح را بصورت الف و کسر را بصورت یا

نویسد از برهان و شرح قرآن السعدین
و لغات ترکی نوشته شد۔

تمام عیار کامل عیار و خالص بهار عجم۔
تموز زبان رومی مدت مانند آن آفتاب
در برج سرطان و هندی تقریباً ماه مساوی
باشد چون در راه مذکور گری بسیار میباشد
هند از فارسی مجازاً بمعنی شدت موسم

گرمای مستعمل از کشف برهان و سراج و خیابان
 تمیز بدویای تختانی بر وزن تنمیل معنی جدا
 کردن یا خود از نیز با نفع اما فارسیان یک
 یا را بنا بر تخفیف حذف کنند تمیز بر وزن
 عزیز میخوانند از چراغ هدایت و غیر آن -
 تا مرض خود را بیمار نمودن یا مرض خود را
 بتکلف مریض و نمودن از منتخب -
 تمتع بر خورداری یا فتن و منفعت گرفتن
 از منتخب در بهار عجم نوشته تمتع بلفظ دیدن
 و گرفتن و بردن و برداشتن مستعمل است -
 تمسک جنگ در زدن در چیزی لاز
 منتخب -
 تماسک با هم جنگ در زدن و نوشتن
 را نگاه داشتن و مجازاً بمعنی مبر و تحمل و قار
 آمده -
 تملک مالک شدن -
 تملیک الیک گردانیدن کسی را بر مال
 در چیزی از منتخب کنز -
 تما لک بفتح اول و ضم لام با اختیار خود
 بودن و مالک نفس خود شدن و بمعنی
 اختیار و طاقت مستعمل است از منتخب
 و غیر آن -
 تمثال با کسر سین صورت و بیکر و مجازاً
 بمعنی فرمان پادشاهی همچو آن تماشیل آید
 از کشف و منتخب -
 تماشیل حرف چهارم تهای مثلثه تصاویر و
 اصنام و بمعنی فرمانهاست پادشاهی نیز آمده

از شمس -
 تحمل بفتح اول و ثانی و ضم حای جمله شد
 بمعنی مکر و حیل نمودن از منتخب کنز -
 تمول مالدار شدن و دولت مند
 از منتخب کنز -
 تمهل درنگ کردن از منتخب کنز و طرح
 تکمیل بفتح اول و ثانی و سکون لام
 و ضم میم بقراری و بے آرامی و بمعنی حالتی
 در میان خواب و بیداری باشد -
 تمام درست و کافی و کامل از منتخب -
 متمالم با نفع بدو تهای فوقانی کسیکه در
 کلام تهای فوقانی بسیار تلفظ کند بهند
 تو تلام گویند از منتخب و صراح -
 تمم با نفع آفتست که در چشم پیدا شود
 یا بند برده و مجازاً بمعنی تاریکی و سیاهی
 محم همیشه امر است بمعنی تمام کن -
 تمستان بفتح تین بمعنی باغ خرما -
 تمکین جادادان و پاپر جای کردن
 و بمعنی قدر و وقع از بهار عجم و کنز و نام یکی
 از مقامات سالکان -
 تمکین کردن و تمکین دادن
 بدین و وقع گذاشتن از مصطلحات -
 تمکن جاسے گرفتن و قائم شدن
 از منتخب کنز -
 تمسن بفتح اول و نفع میم ده هزار کس از
 شمس و در ترکی عبارت از بیست روپیه
 تمران بر وزن تملق در شهر بود و باش

کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع
 اهل حرف -
 تمران بر وزن تملق نرم شدن و مواد
 کردن بجزئی از منتخب -
 تمره بفتح اول و سکون میم بمعنی یک
 خیز ما از منتخب -
 میسمه بفتح بمعنی توزیه و بمعنی مهر و سیاه
 و سفید که در گردن طفلان اندازند تا تمام
 جمع آن از منتخب صراح -
 تمویبه بفتح و در آخر تهای ملفوظا بر وزن
 تفویض بمعنی زر اندوده کردن و آرایش
 نمودن و بمعنی مکر و فریب تملق از منتخب
 و لطائف -
 تمشی آرزو کردن از منتخب -
 تمحاجی کسیکه از جانب کو تو الی بر جانب
 دیگر کرده حصول و بان آن گیرد -
 تمطی بفتح اول و ثانی و طای جمله شد
 کسور بمعنی خمیازه که به بند انگشت آبی گویند
 تهادی بفتح به نهایت رسیدن و دراز
 شدن از منتخب و غیر آن -
 فصل تهای فوقانی معنون
 تنها بمعنی عالی نیز آمده از مصطلحات
 تنگلو شا بفتح و کاف فارسی و واو مجرد
 و تخمین بجز نگارخانه و تصویر خانه در میان
 از مؤید و شرح اشعرا و شارح قصائد
 خاقانی نوشته که نام یکی است که کتاب
 از رنگ تصنیف اوست -

تنگ کتاب معدوم الطاق از بهار مجسم
 تناسب با هم مناسبت داشتن -
 تنسوقات بالفتح و ضم سین هله و قاف
 بمائبات و اشیای کمیاب از برهان و در
 لغات ترکی یعنی نادرات و نوشته که این جمع
 تنسوق است که لفظ ترکیست یعنی نادر و
 صاحب رسیدی نوشته که تنسوق معرب تنسوخ
 است و آن نوعی از جامه نفیس که آزار تنزیر
 گویند و باز یعنی تنگ و چیز نفیس و عجیب
 و در مران نوشته که تنسوقات جمع تنسوق
 است و تنسوق معرب تنسوخ است که بالفتح و
 سین هله مضموم و قافی مجرب باشد مفرس
 تنسکه که لفظ هندی است بالفتح و سین هله
 مضموم و کاف عربی بهای مخلوط التلفظ و
 آن قسمی از جامه نفیس از ملک بنگال آید
 چون جامه مذکور از تنهای نفیس هندستان
 است بجا از هر تنه نفیس را گفته اند -
 تنعمات عیش و عشرت -
 تنزوات بر وزن تکلفات بی عیبها و
 خوبها و میراے بارغ و بوستان از تنجب
 و غیر آن -
 تنسوخ پاک صاف کردن چیزی را از زوائد
 و محبوب و خالص کردن از صراح و تنسوخ کز
 تنسوخ بفتح اول و ثانی و سکون حای هله اول
 و هم وزن دوم گلو صاف کردن از صراح -
 تناسخ یعنی زایل شدن روح از قالبی
 و در آمدن آن بقالبی دیگر از تنجب -

تو نمند یعنی قوی چشمه و فریه و بعضی قوی
 اند که تو نمند یعنی صاحب قوت چه تنو
 یعنی قوت و نمند یعنی صاحب خان آرد
 گوید که داد و در ترکیب کلمه دو حرفی و لفظ
 مندر زیاد کنند چنانکه بر تو نمند -
 تناد با هم ندادن یکدیگر را و یوم آلتنا
 کنایه از روز قیامت از منتخب لطائف
 تنقیذ بذال معبر روان کردن فرمان و
 همه از منتخب -
 تندر بالضم و دال هله مفتوح یعنی با ننگ
 رعد از برهان و سراج و شایح تصاعد
 خاقانی یعنی بلیل نیز نوشته -
 تناور بفتح و او یعنی فریه و سطر از برهان
 مؤید و در مران اللغات نوشته که تناور
 بفتح و او یعنی قوی چشمه و این مرکب است
 از تن و لفظ آور که کبر نسبت است -
 تننگار بالفتح و کاف فارسی دو اسے
 کانه است که بهندی سها گاویند بکاف
 عربی دیده شده از مدار برهان و رشیدی
 تنذیر جرت سوم ذال معرب یعنی ترسانیدن
 تنگ شکر فتنه است از فنون کشتی
 و آن هر دو پائے حریف تنگ گرفته زور
 بر سر دین و او آورده بر زمین زد دست
 از مطلبات -
 تنافر نفرت نمودن و گریختن است و
 اصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند
 که تلفظ آنها تفصیل باشد و از تلفظ آن

طبع نفرت گیرد چنانچه صدق قول چنانچه
 عمارت توران و خصوصاً که بیکدم آزا
 دوسه بار گویند چنانچه این الفاظ خواه
 توجیه تجارت میکنی -
 تنویر روشن کردن از کز و بیسته و شنی
 مستعمل -
 تنشیر برانگنده کردن -
 تنور لفظ فارسی است در صورت تشبیه
 زدن معرب آن از سراج -
 تنگبار بالفتح جائیکه در آن هر کس را
 دخل نباشد از برهان -
 تنگوز بالفتح و کاف فارسی مضموم و سکون
 زاے معرب و قبل از آن و او غیر مقلوط
 ترکی خوک گویند از لغات ترکی -
 تنافس با هم نفس زدن و فخر کردن
 تنقیش نقش کردن -
 تنگ عیش نفس و در و نمند -
 تنقیص نقصان کردن -
 تنصیب بد و صاد هله ظاهر کردن از
 منتخب -
 تنافض ضد همدگر شدن از منتخب -
 تنشیط بنشاط آوردن و شادمانی نمودن
 از منتخب کز -
 تنوع گوناگون شدن و قسم قسم
 شدن از تنسے -
 تنازع با هم خصومت کردن از منتخب
 و تنازع کنند با هم و فعل با هم ظاهر که

بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربتی
 و اگر متنی زید یا در مفعولیت چون ضربت
 و اگر مت زید یا در فاعلیت و مفعولیت
 یعنی یکی فاعل را خواهد و دیگری مفعول را
 مثل ضربت و اگر متنی زید پس فاعل بیشترین
 اعمال فعل ثانی است بجهت قرب او و فعل
 اول اگر اقتضای فاعل کند در صورت
 موافق اسم ظاهر در فعل مفر و ضمیر مستتر فرض
 کنند و در غیر آن ضمیر بار و چنانچه ضربتی
 و اگر مت زید او ضرباتی و اگر مت الزیدین
 اگر چه درین صورت انصار قبل الذکر لازم
 می آید لیکن نیز و بصورت در تنازع در
 فاعل جائز است و اگر اول مفعول افرا و ضمیر
 مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فعل از فعال
 قلوب نباشند چنانچه ضربت و اگر مت زید یعنی زخم
 او را و اگر می کردم زید را تا انصار قبل الذکر
 لازم نیاید در مفعول و کسانی خلاف بهترین
 انصار فاعل در فعل اول روانند و خوف
 انصار قبل الذکر ملکه حذف میکنند ضمیر فاعل را
 از فعل اول و قرار اعمال فعل ثانی روانند
 بوقت خواستن فعل اول فاعل را بر
 خوف حذف فاعل یا انصار قبل الذکر
 این هر دو ممنوع است و مختار کوفین حال
 فعل اول است بجهت سبقت آن فقط
 تخصیص دوم کردن چیز را و از هم
 نصف نصف کردن از کثر -
 تمسیق انتظام و ترتیب دادن از

منتخب کثر و صراح -
 تمسیق نوشتن از کشف کثر -
 تنگک بالقسم و حرف سوم بای موحده
 مفتوح و هل کو چیک نقاره کو چیکانه
 رشیدی و چهارگیری و معنی ساز معروف
 که بر حرف هندی وستان آنرا طبله گویند نیز
 آمده
 تنگک بفتح اول و ثانی و ضم سین همزه
 مشد و معنی خدا برستی از لطائف -
 تنین فلک بالکسر اشارت است بقد
 راس و ذنب که محل تقاطع حامل قمر
 است یا مایل معنی کهکشان نیز از برهان
 تنگک ضمتین و کاف عربی باریک کم
 اندک نازک لطیف از مدار و شکرستان
 و چهارم -
 تنگک بفتح اول و کاف فارسی خریبا
 یعنی باریک خرازا بر دو نوار که بدان زمین
 اسپ مشبوط کنند و کارنامه نقاشان
 و نام ملکه از بدخشان و نام ملکه از کتکان
 و معنی قریب نزدیک بالقسم کوزه که بیشتر
 کلان و گردنش و هانش تنگ باشد و
 بالکسر منقار مرغان از رشیدی و چهارگیری
 و برهان و توفید -
 تنزیم کسر زای معنی فرد و ستاره
 و معنی قرآن مجید و نام کتابی در علم سلوک
 از لطائف کثر و منتخب غیر آن -
 تناول بقسم و ادوار گفتن و برداشتن

از کثر و مجازاً معنی خوردن مستعمل -
 تنبول بروزن مقبول برگ بان
 از برهان و این لفظ هندی کتابت
 تنگک سال یعنی سال قحط و امناسک
 باران از بهار هم -
 تنبل بالقسم و حرف سوم موحده مفعول
 معنی آدم فرجه و جابل و کابل و بیگار
 و بالقسم مکر و حیل از لطائف و برهان و
 لغات ترکی و سراج -
 تناسل از هم زامیدن از کثر -
 تنعم بناز و نعمت پروده -
 تنیدن از منتخب -
 تنجیم ستاره شناسی و مطابق قواعد علم
 نجوم ساعات سعد و نحس شناختن از
 منتخب غیر آن -
 تنسم بروزن تنگک نفس زدن و دم خود
 کشیدن و بوییدن و هو اگر فتن از طبع
 و غیره -
 تنجیم بعین هم نام موصیعت لفاصله
 سه کرده از کثر بجانب شمالی مناسک
 و آنجا بعل می آید و رج با تمام میرسد -
 تنظیم جوهر برشته کشیدن و جمانا یعنی
 درستی امورات شهر و در بار و غیره -
 تنگک حشم بخیل و همسک نو دولت
 و صفت مشوق آید چرا که بسوی کسی
 نمی بیند از بهار هم -
 تنگک تعلیم بالقسم تنگی است که بوقت

تعلیم ورزش کشتی نوازند و این رسم ولایت
ست از بهار عجم -
تن زدن بالفتح خاموش شدن از رشید
و مدار و برهان و کشف -
تنبیان بالضم شلوار و پانچامه ترکیست
از برهان و لغات ترکی -
تنبیده رسیان چیزیت که بپند می آید
ایشان گویند -
تن بالفتح یعنی تنخواه و دفتر تن یعنی دفتر
تنخواه است از چراغ هدایت و بهار عجم -
تنخواه گرفتن گون گرفتن از چهار شربت
و مصطلحات -
تشنین بالکسر وزن اول مشد و کسور و
یا سے معروف یعنی آرد یا از مدار و کشف
و منتخب کوز -
تسائین بفتح یعنی آرد یا او این جمع
تین ست -
تئیدن کار جولاهه و عنکبوت و یعنی آفتاب
نیز می آید و یعنی پیدا کردن هم آمده و گاهی
بگرد چیزه گردیدن و توجه و التفات آید
از بهار عجم و شرح -
تن در و اذن قبول کردن در اضی
شدن از سراج -
تنگ کان نام موضعیت از برهان
تنبیا کو بلفظ کشیدن مستعمل اهل زبان و
بلفظ نوشیدن محض خطاست از بهار عجم -
تند و بالضم بخیل از سراج -

تتقیه پاک صاف کردن از منتخب کوز
تتلیه معنی آگاه و هو شیار کردن و مجازاً
در عرف یعنی زدن و قید کردن کوتاه اندیشا
تتیب بروزن توکل معنی آگاه شدن
از منتخب -
تتزیه دور کردن و پاک کردن از
چیزهای زشت از منتخب کوز -
تتزه بروزن تصرف دور شدن
از عیب سیر باغ و سبزه و غارات مجازاً
یعنی خوشی و بخی از منتخب غیره -
تنوره نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند
و آن مانند جوشن باشد یعنی چرخ زدن
و حلقه زدن از رشیدی و برهان و سراج
و یعنی معنی چار آئینه نوشته و معنی نقل نیز
نوشته اند -
تتمه لنتین منج درخت از بالای زمین
تا محل رسیدن شاخها و در مصطلحات
یعنی رام و مطیع نیز نوشته و در بهار عجم
برای معنی دوم بضم تین ست -
تنکه بالفتح و کاف عربی یعنی قرص سراج
خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس و
این مفرس نکه است و تنکه بالضم و کاف
فارسی تنبان چرمی که تا سر زانو باشد
وقت کشتی گرفتن پوشند از مصطلحات
و بهار عجم -
تنخواه بلفظ دادن و گرفتن و کردن
مستعمل از بهار عجم -

تنوقه بفتح اول و ضم نون و قابضه بیابا
از شرح نصاب و کوز -
تتمیم بروزن تصفیه افزایش
و بالیدگی از کوز -
تین آسانی - راحت و آرام -
تین خواری کاهش تن کردن از
باعث غم و اندوه و در بهار عجم یعنی
شکوه و عذاب -
تسایه بیابان چیزه رسیدن و باز
داشتن از چیزه از منتخب در کشف
و کوز یعنی نهایت پذیر شدن و بیابان
رسیدن -
تنک کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش
بسبب دودن همی بدنیای قلنه بسند
نموده و کنایه از کم نگاه می مشوق و
این لفظ و صفت معشوق واقع شود
از انجبت که معشوق از غرور حسن یا از
فراطحیا بسوی کسی بنید شرح سکندری
از خان آرزو -
تنگ در زمی بفتح اول و سکون
نون و کاف فارسی فتح و ال یعنی چسپانی
و اختلاط از چراغ هدایت و یعنی گویند
که بضم اول و فتح نون و کاف عربی یعنی
تیرگی و وصل دو چیز یا بیشتر که محل وصل
آنها بنور معلوم شود -
تنگ حوصلگی بفتح اول و سکون نون
و بضم تین کاف عربی نیز درست است و وجه

اول ظاہرست و در ثانی آنکہ ہر شے کوضاحت
و مطہری کم دارد یعنی چیز ہا از وقت خود
یا از سنگینی خود آزا شکستہ بدریورند از
جراغ ہدایت و غیر آن۔
تنگرمی یکسر اول مسکون یعنی سکون بنا
فارسی در اول مسکون و یا سے معروف و یککاف
نیز در بیان ترکی نام حق تعالی است از لغات
ترکی و برہان و مدار۔

تنگ در اسمی بالضم کوتہ اندیش از بہارجم
تنگنای کوپہ تنگ یعنی مطلق جاسے
تنگ از بہارجم۔

فصل ثانی فوقانی مع واو
تو لا بفتح اول قناتی و تشدید لام محبت امیند
در متعرب مدار یعنی برگشتن و دست داشتن و
حکومت نمودن و بکار کے قیام نمودن اگرچہ
برای لغت توئی بیاسی تحتانی است لیکن
فارسیان تبصرہ خود بالف خوانند چنانچہ
تستی را تنگ گویند و بواو مجهول در فارسی یعنی
سگتہ۔

توتیا بالضم یعنی سرمد و بطا نوشتن خطا از
صرح و منتخب۔

تو ابالفتح ہلاکت از منتخب لطائف۔
تو و خدا در مقام قسم گویند مخمبین خدا تر تو
یعنی سوگند خدا آید از مصطلحات۔

تولب بفتح اول و سوم و ابای موصد یعنی
خرکہ یعنی بجز خراز منتخب شرح لفظ
تو اب بفتح اول و تشدید واو تو بہ پزیرد

از منتخب۔
تو ریب بالفتح بروزن توفیق کہے و
کج نمودن و باوریب گرفتن۔
توپ بواو مجهول و ابای فارسی در ترکی
یعنی فوج است از لغات ترکی۔
توپ توپ یعنی فوج فوج یعنی
بسیار۔

تولیت بفتح اول و کسر سوم و ابی گردانیدن
و بے در پے شدن از منتخب در کز یعنی والی
گردانیدن و عمل دادن کیسے و ذمہ داری
و پشت برگردانیدن و چیز را با پنج خریدہ
باشد کیسے فروختن۔

تو تحت بروزن سوخت یعنی جمع کرد
داد نمود از برہان۔

تو ریت بالفتح کتاب موسی علیہ السلام
تو صبح بالفتح و کسر ضا و مجرد صای ہمد
روشن و پیدار استن و نام کتابیت در
اصول فقہ از منتخب مدار۔

تو صبح حامل در گردن انداختن از ابایش
دادن و نام صنتے شعری کہ شاعری بطریق
شعر انشا نماید کہ چون حرف اول مصالیح
یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچہ
اسم محمد ازین رباعی رباعی من بر دست
بہوی ستم دل تنگ بہ حاصل زلیبت نیست
بیرون آید تنگ بہ من با تو تو با من مسکین
شب روز بہ دارم ہر آشتی و داری بہر
جنگ بہ چون حرفی اول از مصالیح

این دو بیت بر تیب یکجا کنند نام محمد
پیدا میشود۔
تو بیخ طاعت و سرزنش از لطائف و
منتخب و کز۔
تو می شاخ فنی است از کتے کہ دست ہون
ہر دو دست یا پے میان ہر دو روان۔
حریف انداختہ زور کنند چہ تو می یعنی ہون
ست و شاخ یعنی دست و پای از مصطلحات
و بہارجم۔

تو کید بالفتح استواری از شمس و کز۔
تو لڈ زائیدہ شدن بلفظ کردن متعل از
بہارجم۔

تو لید زایانیدن و پرورش کردن از
منتخب یعنی پیدا کردن چیزے از خاصیت
و تاثیر نیز مستعمل میشود۔

تو وقت بفتح قاف مشدداً فروختہ
شدن آتش۔

تو او بفتح اول قناتی و ضم را سے جملہ با ہم
یکجا فرود آمدن از منتخب کز و با مصطلحات
شعرا واقع شدن مصرع یا بیت از طبع
شاعر بے اطلاع یکدیگر۔

تو زری بفتح اول و کسر زای محمد بدو رخ بر
زمہ کے گناہ بستن۔

تو فر بسیار کردن و بسیار شدن از منتخب
و کز و در عرف انچہ در اجارہ قائمہ بردارند
تو قمر عزت و ہرمت نگاہ داشتن
از منتخب۔

تور بود معروف در اول پہل نام پسر کلان
 فریدون که ملک توران منسوب بادست و
 نیز نام دلایت توران است و بعضی پہلوان
 و بہادر و نام گیاہیست ترش مزہ و بعضی
 رم در میدگی از لغات با باور شیدی و تور
 بود و جہول در ترکی جالی را گویند کہ بر محفہ
 سواری عوایس بیگمات اندازند و بعضی ہم
 ہای نیز آمدہ و عبری تور بالفتح بمعنی تغار و کوز
 آب طبع و جمع آن آوار از منتخب مدار -
 تو انگر بنیم اول در اصل بمعنی صاحبیت
 است مرکب از تو ان بمعنی طاقت و گر کلمہ
 نسبت و بعضی مالہ از مجاز است این لفظ را
 در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطا
 و خواندن رو با باشد از بہا و خیا بان -
 تو اتر پیے در پیے شدن ما خود از تو را کسر
 یعنی تنہا تنہا و یک یک ہم آمدن از منتخب
 دیگرہ آن -
 تو ز بالضم بود و جہول و زای بمعنی صفا است
 بمعنی اندوز و ترکیب ہم بمعنی جویندہ و
 اندوزندہ و کشندہ و نام پوست درختی است
 کہ مثل پیے بر کمان و زین بکار برند از برہان
 و کشف و سران و خان آرزو و در شرح سکندرا
 نوشتہ کہ تو ز را بہندی بچوں پتر گویند و در
 شرح قاقانی نوشتہ کہ تو ز قسمی است از کتان
 تو خس بود و جہول و شین بمعنی سیدہ از
 لغات ترکی و در برہان بمعنی قوت و توانائی
 و جہم ہون -

توسط میانہ روی و اعتدال از
 شیشی واسطہ کردن -
 تو قع بضم قاف مشدود مردم از بیہ التفاتی
 کبیر بالفتح قات خوانند -
 تو واضح بضم ضاد و مجہ فو تہی نمودن و خود
 را از وہادن و مردم از بیہ التفاتے کبیر
 ضاد خوانند -
 تو لوع بروزن تصرف پرانگندی و پریشانی
 از کشف و منتخب کنز -
 تو قیع نشان کردن پادشاہ بزمار و نشور
 و بعضی دستخط و نشانے پادشاہ و فرمان
 پادشاہی کہ بقرہ باشد بخلاف منشور از صرح
 و منتخب کنز و موبید -
 تو و لیح و دواع کردن و سپرد کردن و
 ریخت کردن -
 تو ز یح حرف سوم زای مجہ پرانگندہ کردن
 و بخش کردن از منتخب لطائف کشف -
 تو لوج بروزن تعلق بمعنی حرص کردن
 و ہوساکی -
 تو یوس فراخی کردن و فراخ بودن از صرح
 تو یورع برای ہلہ شدہ و مضموم پرنیزگاری
 تو یوسیع فراخ کردن از منتخب -
 تو یوج درد پیدا شدن -
 تو یوع بود و جہول و شین بمعنی علم نشان از
 لغات ترکی و سرانج -
 تو یوق در لغت چیز را بچیزے برابر کردن
 و باسطلاع موافق گردانیدن خدا یا -

را موافق خواہش بندہ تا آن خواہش اد
 سرا انجام یابد و استعمال لفظ تو یوق در ہم
 رسیدن اسباب امور خیر باشد نہ امور
 شر -
 تو وافق با ہم کیا شدن و موافق بودن
 از منتخب کنز و در صراح کی شدن و ہم
 پشیتی کردن -
 تو یوق بروزن تو یوق و حرف ثالث
 تائی مثلثہ بمعنی محکم و استوار کردن از
 کشف مدار کنز -
 تو قق بالفتح آرزو مندی و غلبہ شہوت
 از منتخب -
 تو زک بضم اول و واو غیر ملفوظ و منم
 زای مجہ و کاف عربی لفظ ترکی است بمعنی
 سامان و آرایش و بعضی انتظام و ترتیب
 لشکر و مجلس در بار -
 تو شک بضم اول و واو غیر ملفوظ و مکوز
 شین بمعنی فرش از لغات ترکی و در
 برہان و سرانج بود و جہول بمعنی نہالین -
 تو رگ بضم تین و سکون را رہل و کاف
 فارسی بمعنی خرفہ و آن ترہ معروف است
 از ہمایگری و رشیدی و در برہان بر وزن
 کو جگ -
 تو کل بضم کاف و دل برداشتن از
 اسباب دنیا و بضرمت سبب اسباب توجہ
 نمودن -
 تو غل بضم معجم بروزن تو کل صراح

نوشته که یعنی دور در شدن و رفتن یعنی درگاه
 بر تریه کمال میدان و شوق کامل داشتن -
 تو کلیل و کلیل گردانیدن و کار را بجای گذاشتن
 از منتخب کنز -
 تو یال بالضم و او معروف و بایه موحده
 براده پس دآهن از برهان و کنز -
 تو شمال بکول و خوان سالار از مصطلحات
 لفظ ترکی است -
 تو ایل بالفتح و بایه موحده مکسوسه یعنی
 مصالح طعام مثل زیره و قرفل و قفل نیغره
 از مدار کشف -
 تو هم درو هم انداختن از لطائف -
 تو ام بفتح اول و سوم بر وزن روزن -
 آن یک بچه که با بچه دیگر از یک محل زن پیدا
 شده باشد و بیست بزرگ جو را نیز می آید از
 مدار و منتخب -
 تو مان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم
 بر وزن نوجوان آن هر دو بچه که از یک محل زن
 زائیده میشوند و این تشبیه تو ام است و معنی
 بزرگ جو را از منتخب مرید -
 تو ران بالضم ملکی است معروف منسوب
 بتور که پس فرساید و ن بوده از برهان -
 تو سن بفتح اول و سکون داد و فتح بین
 بهل و لون که اسپ که تند و شوخ و کوش
 باشد از مدار و سراج و در کشف بضم و صاحب
 بهار عم در جواهر المحروف نوشته که ظاهر از صبح
 بود و مجهول و شین معجز است که بیشتر استعمال

همه شده است چه تو سن یعنی قوت و توانا
 و تندی و شوخی اسپ ال بر توانائی او است
 تو حتم بود مجهول حاصل کردن خواهی
 و جمع کردن و معنی ادا کردن و گزاردن و
 این از لغات اصناد است از برهان
 و لطائف -
 تو شقان بضم اول و سکون شین معجزه و
 داد غیر محفوظ و قات لفظ ترکی است معنی
 خرگوش از لغات ترکی نوشته شد -
 تو لیدن بود مجهول معنی رسیدن از
 لطائف و برهان -
 تو ن بالضم زبدان و حمام و سوراخ حمام
 و گلزن و جاسه سرگین انداختن از لطائف
 و برهان -
 تو اینین این لفظ غلط است صحیح تانین
 است یعنی از دلم با این معنی است -
 تو مان بضم اول و فتح میم و او و الف
 غیر محفوظ یعنی گروه و پرگنه و میخ و معنی ده
 هزار و بیست و نه نقد که بقدر میت رو پی
 باشد از لغات ترکی -
 تو ان بضم اول یعنی زور و قوت و فتح
 اول خطا از کشف و برهان و بهار عم و
 رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج -
 تو قان یا بفتح آرزو مندی و غلبه
 شهوت از منتخب -
 تو زین بالفتح سنجیدن دو وزن کردن -
 تو بالضم و او مجهول پرده و تله دلاسه از

برهان و رشیدی و در بهار عم نوشته که تو بود
 معروف معنی اندرون چیزه و بود مجهول
 معنی خود و ترانیز آمده -
 توره بود مجهول و را بهل در ترکی معنی رجم
 و قاعده مطلق و مجازاً شریقی را گویند که
 چنگیز خان از خود وضع کرده از سراج
 جالا یعنی حکم شدید پادشاهی است -
 تو طیه بالفتح گسردن و پی سپر فرمودن
 یعنی پامال کردن از منتخب صراح و مجازاً
 تمهید مدعا را گویند -
 تو لاک الشد دست دارد در اللغات
 تو له بالضم و او مجهول بچه سگ نه
 از سگ شکاری که بوی جانوران بویزد
 شکار را از زیر پوت می آرد از برهان و
 رشیدی و مصطلحات -
 تو بچه معنی تو که لفظ هندی است هم
 وزن دوازده ماشه متاخرین فارس
 بعد حذف های مختصی لفظه نامذ کرده
 نوی از تقریب کرده اند از جواهر المحرف
 نوشته بود مجهول زاد راه مرکب توش
 یعنی قوت و توانائی و می نسبت بلفظ
 کشیدن و کردن و برداشتن و گرفتن و
 بستن مستعمل و بهار عم -
 نوشته خانه ظاهر این لفظ غلط است
 صحیح توشخانه است چه توشک معنی
 زخت است چنانکه در برهان و جهانگیری
 است -

توران شاہ نام وزیر۔

توجہ بضم جیم مشدودہ و بکسر جیم غلطست چنانکہ
بعضے مردم گویند یعنی روسوی چیزے یا
بسوسے کسی آوردن۔

توجیمہ گردانیدن روسوی چیزے و نیک
بیان کردن از منتخب نام حرکت با قبل وی
ساکن۔

تویہ بالفتح از گناہ بازگشتن و عوام بضم
گویند از منتخب بلفظ گفتن و کردن و در مثنوی
و دادن و گشتن و گشتن مستعمل از بہار عجم۔
توسعه بالفتح اول و کسر سین ہلکہ و فرانی فزاع
کردن گاہی از غیر ناقص ہم برین وزن
مصدری آید۔

توقیہ بالفتح اول و کسر فاد فتح ای تخطائی نام
دادن و نیکت فاکردن۔

تولیہ کار بزم کہے کردن از صراح۔
تولی بالفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن
در دید گردانیدن و حکومت نمودن و
بکار کے قیام نمودن از منتخب مدار و کثر۔
و صراح۔

توازیے برای مجرای ہم برابر شدن از
منتخب۔

توقی بتشدید قاف کسور از یا تفعیل کہ بسیار
توزی بالضم و زای مجرہ نوعی از جائزہ نفیس
و در سرت نوشتہ توزی نام جامہ نسویشہ
توز کہ شہرست از ملک فارس۔

توانی بالفتح سستے کردن و تقصیر کردن

از منتخب۔

توی بالضم و و او و جہول ترکی شادی
عروسے را گویند از بہار و در لغات ترکی
بضم اول و او غیر موقوف و سکون یا می تخطائی
یعنی شادی متاخرین بطاوت لیند۔

تونی بالضم و حرف سوم نون یعنی کناس
دزد و دوقایاز۔

توانالی بضم اول از کشف۔

توالی بیانی شدن از منتخب کثر ماخوذ
از ولا بکسر کہ یعنی بکار می نمودست و
باصلاح اہل بیست حرکت توالی حرکت
افلاک سیو سیارہ را گویند کہ از مغرب
بسوی مشرق است بترتیب پیایے
بودن بر رخ از محل و ثور تا حوت چنانکہ ہر
روزہ از ہر حرکت خاص تر معائنہ میشود
و این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک
ست کہ دائم از مشرق بسوی مغرب میاید
این حرکت خلاف توالی سر لعل ترست از
حرکات توالی بودن روز و شب تعلق بہ حرکت
فلک الافلاک دارد۔

تواری بالفتح پنهان شدن و پوشیدگی
از کشف و مراح و سروری و کثر۔

فصل تالی قوتان مع ہامی ہوز
تہذیب پاک کردن و اصلاح و دادن
از منتخب کثر۔

تہمت بضم اول و فتح ہا و فتح میم گمان
بدر کردن از منتخب در بہار عجم نوشتہ کہ این

لفظ در فارسیان بسکون دوم مستعمل
است و بلفظ کردن و انداختن نہادون
وزدن و بستن و کشیدن و برداشتن
استعمال می یابد۔

تہنیت بفتح اول و سکون ثانی و کسر
نون و فتح تخطائی مبارکباد گفتن و گوارا
کردن از منتخب صراح و کثر و در بہار
عجم نوشتہ کہ بلفظ گفتن و دادن و کردن
و ساکن مستعمل۔

تہج بفتح اول و ثانی و ضم ہامی موصوہ
مشد و جیم مشابہ با ماس شدن چہ تہج
بفتحین آمایدن ست و باب تفعیل برای
تشبیہ آید۔

تہیج بفتح اول و ثانی و ضم تخطائی مشد
و جیم برخاستن با دو غبار و غیرہ از لطائف
تہجد بروزن تکلف در شب خفتن و در
شب بیدار شدن از کشف و منتخب مجازاً
یعنی نماز یک بعد نصف شب از خواب
برخاستہ ہشت رکعت یا مع دریا زودہ یا
زیادہ ازین میگذارد۔

تہدید یعنی ترسانیدن از منتخب۔
تہی آخر بجای مجرہ مضموم کسیکہ متبلاے
تخطائی دانہ باشد از مصطلحات۔

تہور بفتح اول و ثانی و تشدید و او مضموم
مردانگی و بقول حکما افراط قوت غیبی و
آن مذموم ست۔

تھا کرتای اقل و ضم کان عربی لفظ

ہندسیت بمعنی خداوند و ہندوان در محاورات
 خود بر ہمساک یعنی ہمدھی طلاق کنند۔
 تہوع بروزن تصرف بشدت تی کرن
 از کشف قاموس منتخب کنز و در کفایہ حرکتی
 بود کہ از معرہ حادث شود برای دفع چیزے
 کہ در وہ باشد بے اگر چیزے دفع شود۔
 تہتک بفتح اول و ثانی و ضم تہای فوقانی
 مشد در پردہ دریدن و پردہ دری و بے عملی
 و رسوائی از منتخب مراح و کنز۔
 تہلیل لا الہ الا اللہ گفتن۔
 تہمتن بفتح اول و دوم و چہارم لقب ستم
 مرکب از تہم کہ بمعنی دلاورست و ہم بمعنی بزرگ
 و قوی و تن بمعنی جسد و جسم از بران و جہانگیری
 تہا و ن بفتح اول و ضم دا و خوار و حیر۔
 تہن از منتخب۔
 تہ ریش گذشتن فریب دادن۔
 تہ نشان آنچه تہنہای تیغ و غیرہ کندہ مار
 ہای طلاد نقرہ و اوران کوفتہ می نشانند۔
 تہوریکہ نقوش گلہا پیدا آیند۔
 تہ کردن از التو با دستن چنانکہ در نمازی
 نشینند۔
 تہیہ بفتح اول و کسر ہای ہمز و فتح یاسے
 تہمانی مشد و آمادگی کردن از منتخب۔
 تہلمکہ بالفتح و ہمز حرکت لام بمعنی نیست
 شدن و مردن از منتخب۔
 تہ جرعہ کنایہ از شراب اندک کہ در تہ جام
 بماند یا صاف نشد و بدون اعنافت از بہار ہم۔

تہ گیرہ چیزیت کہ آزارتہ دیگے گویند
 از مصطلحات۔
 تہیگاہ بمعنی کردان جائیت نرم بالا
 استخوان سرین و زیر استخوانہای پہلو۔
 تہ بندی باصطلاح صباغان رنگیکہ
 براسے تقویت پیش از رنگ مقصود کشند بمعنی
 جز بندی کتاب از مصطلحات۔
 تہادی بدل ہلہ ہدیہ با ہم فرستادن۔
 تہ میدانی با عنافت مردم بے سر یا
 خانہ بدوش از مصطلحات و در بہار ہم نوشتہ
 کہ حمیے از لوطیان کہ در تہ میدان یک گوشہ
 افتادہ بیابند۔
 تہی بفتح اول و ثانی و کسر جیم مشد و ہجو
 گفتن کسے را و ہجا کردن یعنی حرف منفردہ
 را با ہمدگر ترکیب دادن و حرف تہی حرف
 الفسوف یا تا را گویند۔
 تہ جرعلی اندک شراب کہ بعد از نوشیدن
 در پیالہ باقی ماندہ باشد۔
 تہانی بفتح اول و کسرون با ہم مبارکیاد
 گفتن و تہنیت کردن باہمن معنی مست
 از باب تعامل و ہم جمع تہنیت مثل تجار
 بکسر را جمع تجرہ چنانچہ در فضول الکبریٰ
 فصل نای فوقانی مع یاسے تہمانی
 تیر کا کل بسا یعنی تیریکہ از نشان گذر
 و بسردن رسد و آنرا بعضی تیر سر گذار
 گویند از چراغ ہدایت و در مصطلحات نوشتہ
 کہ تیر کا کل را بیسے تیریکہ موسی کا کل را از سر

را باید و شخص را آسیب رسد و این کمال
 مبالغہ است در تیر اندازی۔
 تیلیا بالکسر بمعنی دفع کردن و انتظار و
 عشوہ از لطائف۔
 تیغ سوزن ربا و تیغ سوزن دار
 تیغیکہ کمال آبداری سوزن را بردارد
 از مصطلحات۔
 تیناب بروزن سیاب بمعنی خواب
 کہ عربی آنرا ایاگو مینداز مراح۔
 تیر بتراب بفتح بای فارسی قسمی از تیر کہ
 بکار در اندازی آید و بے نشان نیرسد
 از مصطلحات و در بہار ہم نوشتہ کہ بمعنی
 تیری ہوائی نیز آمدہ۔
 تیغہ لپیٹ قطار ہر ہای لپیٹ۔
 تینات نام موضعی بقاصدہ فرسخ
 از مصر از لطائف۔
 تیسونج بالکسر و جیم عربی در آخر مہرب
 تیسو کہ طارست کہ چک تراز کبک نظر ہرا
 ہندی لو نامند۔
 تیماج بالکسر و یای معروف و جیم عربی
 پیرم بود از کہ آنرا بلخارہ اویم نیز گویند و
 این لفظ ترکیست از کشف و بہار ہم
 و مؤید و در مدارہ جیم فارسی ست۔
 تیر حرخ عطارد از بران۔
 تیغ تہنہ بضم میم و فتح ہا و لون مشد و
 مفتوح تیغ ساخته ہند کہ در ملک عرب
 و ایران تیغ ہندی اعتبار تمام دارد۔

تیسیر الفتح بر وزن تکبیر تحریر آسان کردن
و آسانی از کثر و منتخب -

تیمار بالکسر نحو از سے خدمت کردن از برهان
تیسیر بر وزن تکبیر آسان شدن از منتخب
تیمور کبیر تالی و تالی و ضم میم و سکون را
هلا این لفظ ترکی است بمعنی فولاد و نام پادشاه
مشهور است چون در ترکی قاعده است که

بعد حرف ضمیمه و او و بعد مفتوح الف و
بعد مکتوبی نویسد مگر آن و او و الف و یا در
خواندن نمی آید درین لفظ نیز یاد او بخواندن
نمی آید چرا که علامت کسره و ضمه است اگر در نظم
به سبیل اشباع خوانده شود جائز باشد -

تیسیر بالکسر معرفت و معنی ستاره عطارد
و نام ماه سی زمران پارسی که بحساب هندی
تقریباً ساون باشد و نام روز سیزدهم از
هفته شمسی چوب راست ستمف کشتی و
بمعنی طاقت و قدرت از کشف لطائف
و سراج -

تیسار به تشدید معنی جلد رفتار و چندین مراح
از منتخب سراج و آنچه در محاورات گویند که
فلان چیز تیار است یعنی درست است
باین معنی مجاز باشد از معنی لغوی یعنی سلطان
چیز از باعث درستی خود چیده و جلد قفا
است بسوسه استعمال است معنی استعمال
است پس لفظ تیار عربی است کسانیکه فارسی
گمان برند خطاست و در بهار هم و چراغ
باید و سراج اللغات نوشته اند برای

معنی آماده و هیاطیار بطاها است چه
در اصل اصطلاح میسرکار است که چون
جانور شکاری از گریز برآمده مستعد آماده
برواز و شکار اندازی میشود گویند که این
جانور طیار شده چون بائیمنی شهرت گرفته
مجازاً هر شے همیا را طیار گویند پس طیار
و تیار هر دو طور صحیح باشد -

تیسر آ و ر مکار و حیدر گو قر مساق -
تیسر ساز مضراب ساز -

تیسر بالکسر و یا سه معروف در ای محرم صدلی
که از راه پائین حیوانات برآید آنرا گویند
گویند از برهان و سراج -

تیسر بالفتح و سکون تجمانی و سین هلا -
بمعنی بز که در گله نخل شد بغاری آنرا
زمانند و هندی لوک گویند از منتخب و
تیسر لصاب و کثر -

تیسر خوش الفتح تالی فوقانی و سکون خای
مجموعه تیسر معنی تیسر هوای و تیسر نازک تیسر
آتشبازی را نیز گویند از برهان و سراج -
تیسر روه ترکش بمعنی تر خوب و تیسر کر
آنرا بیرون ترکش جا سازند و در آنجا
گذرانند از چراغ هدایت -

تیش بالکسر و یای مجهول و تیش بمعنی لفظ
ترکیست بمعنی دندان و لفظ تیش که آنجا
ازین ماخوذ است و حرف الی تشبیه و
مشابعت چنانکه در لفظ دندان -
تیسر کثر بمعنی تیسر دان که لفظ ترکش مخفف

آنت از برهان و بمعنی سوراخیکه در
دیوار قلعه و قصر ملوک برای انداختن
تیر و بندوق بجانب دشمن میسازند -
تیسر بفتح و قاف و ظلمه معجم بر وزن
تهدید بمعنی بیدار کردن و بمعنی بیداری
مستعمل میشود -

تیسر بفتح و قاف و ظلمه معجم بر وزن
تفکر بیدار شدن و بیداری از منتخب
تیسر مبدل نیز چون آمیز و آمیخ و
تیسر و تیسر بر هر چه برنده اطلاق کنند
چون کار و درخت و میسر از بهار هم در دریا
بمعنی پشت نیز آمده -

تیسر محرف تیغ خمدار که زخمش عمیق میباشد
یا یعنی که بوقت زدن آن قدر رسته است
را بیک جانب خم کرده زنده تا زخم عمیق
تیسر تیغ اول و کثرانی بمعنی بدخواز
شروع لصاب کثر -

تیسر بالکسر و بیای معروف و
غین حجه ترنجبین از برهان -

تیسر تیسر اسرائیل بالکسر بیای که موسی
علیه السلام با او ازده سبط نبی اسرائیل که
در سبط پنجاه هزار مرد بود و در چهل سال
سرگردان و حیران و محسوس ماندند و تیسر
که بیرون آیند از مدار -

تیسر لصبیتین دو او معروف بیای که در
له در اصل و دایه دیگر است غیر ترنجبین که
از اشک تیغال گویند -

معاش و این نظر ترکیب از لغات ترکی
 نوشته شد و در مدار قبول بیخ اول و ضم ثانی
 تیمم بالکسر و یای معروف در فارسی کاروان
 سرائی و کنایه از دنیا از مؤید و بالفتح در عربی
 بمعنی بنده از منتخب -
 تیغ تخم تیغیکه مثل محراب خرم داشته باشد
 از مصطلحات -
 تیر نام تیر کامل و بی عیب -
 تین یا کسر و یای معروف بمعنی انجیر کبیره
 معروفست از کز -
 تیر یکسے دادن سلاطین چون یکسے
 امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکر
 با و نرسد تیری کلام با و شاه بر دقوش باشد
 از حبیبه خاص با و دهند و این نشان امان
 باشد از مصطلحات -
 تیر کشیدن در کردن از مصطلحات -
 تینم بابرکت شدن از منتخب -
 تیغ شدن روبرو شدن از بهار عم -
 تیغ بخاک کردن کنایه از ترک گفتن
 و خوڑزی از مصطلحات -
 تیغ و ترخ بمیان آوردن
 کنایه از امتحان ماخذ آن تیغ و ترخ زینجا
 ست که امتحان حسن یوسف بدست نماز
 مصر داده بود از مصطلحات -
 تیرک زدن جاری شدن خون از
 زخم تیر از مصطلحات -
 تیردان قندیل تیر و مینی ترکش بزاسے

مخبر مقدمست از مصطلحات -
 تیمم بالکسر بر وزن نیم و در سراج اللغات
 نوشته که طائر لیت مشابه بکبک لیکن
 کوچکتر از و این طائر مخصوص لایت
 ست در هندوستان نباشد مگر آنکه از
 انجا آرنده چنانکه میدانم الدین خان
 از کابل آورده بود و مولف در دلی آراوید
 و تیرم معرب آنست تم کلامه از سراج
 و در برهان نیز همین نوشته که طائر لیت -
 کوچکتر از کبک مولف گوید ظاهر آهنگر
 آراوا تانمند -
 تیره بالکسر تاریک مکر و خشنک از
 بهار عجم -
 تیر و کمانه تیر که چون کشاید بجان
 برسد و از انجا جسته بجان دیگر خود از مصطلحات
 تیر خانه چو بهای سطر راست که ازان
 سقف خانه سازند -
 تیر سبک خمه و تیر شکر زخمه
 مراد از تیر بی خطا -
 تیغ کوه یعنی بلند سی کوه و سر کوه
 و قلعه کوه از برهان -
 تیغ دو دم تیغیکه بهر دو طرف اذین
 و آبراری باشد -
 تیمم بالکسر سکون یا سے تحتانی و در
 آخر هاسے ملقوظ بیابانی که در ونده دران
 هلاک شود و بمعنی بک کردن و رفتن بهر جا
 سرگردان و با مصطلح بیابانے که موسی

علیات سلام باد و از ده ضبط سنی اسرائیل
 که در ضبط پنجاه هزار نفر بود و دران بیابان
 مدت چهل سال سرگردان بود و از
 سراج و شرح لغات لطافت -
 تیر دستی بمعنی عصا -
 تیرگی تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت
 خاطر از برهان -
 تیره روزی عیاری و مکاری از
 مصطلحات -
 تیغ مغزلی نوعی از تیغ بعضی گویند که از
 ملک عرب می آید یعنی گویند که در شهر کربلا ساخته میشود
 بجان و از هندی شهر مذکور از این سبب مغزلی گویند
 تیغ کشیدن یعنی کنایه از خشک شدن
 گوشت یعنی طغیان این علامت بد است
 از مصطلحات -
 تے بالکسر یای معروف مخفف تھی -
 تی تی بیخ هر دو تے فوقانی تنظیمت
 که مطربان هنگام رقص گویند و خاچه رقابان
 هند تا آنتهی گویند و کسر هر دو تے فوقانی
 و هر دو یای معروف طلب کردن مرغ
 بچکارا برای دراند از لطافت و غیر آن و در
 زبانی از حروف انکارست چنانکه در فارسی
 ننے -
 تیر هوایی تیر که بهوا اندازند یعنی بسوزند
 آسمان اندازند و قسمی از آتشبازی
 از مصطلحات -
 تیر گردانی آنست که چون چیزے

گم شود و اسامی ماضران بر دو رو پیال

نویسنده گزاشته افسون خوانند بتر خود خود

بحرکت آمده بر نام درو ایتدا از مصطلحات -

باب ثانی مثلثہ

فصل ثانی مثلثہ مع الف

تا لقب بکسر قاف و بای موحده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب نام دروایت که صاحبش چنان پندارد که کسی در اندام سوراخها میکند از لطافت و کز - تا و بر ال هبله یعنی نرم و سزا از منتخب کز - یا را انتقام خون کردن از منتخب غره - تا لیل حرف دوم همزه ممدوده و کسرام بر وزن سرویل یعنی آرزوهای این جمع ثلوث که بندی آرزو مسه گویند -

ثانی انشین کنایه از مثل همانند و نظیر چرا که عدد دوم از مجموع دو عدد و بالضرور در ذات و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد بود -

ثالث ثلاثه قوم نصاری که بیه خدا قائلند حق تعالی و عیسی و مریم علیہا السلام تا نومی یعنی دوم -

فصل ثانی مثلثہ مع بائے موحده

ثبات بفتح یعنی قرار و قیام از منتخب نسبت بفتح اول و سکون ثانی قرار دادن و نوشتن و حجت و معتاد از منتخب نسبت اگر چه مصدر است گاهی بمعنی اسم مفعول میباشد چنانچه نسبت بمعنی قرار داده شده و نوشته و مرقوم می آید -

بمور لغبتین بلاکت از منتخب لطائف در کز ملاک شدن و دوا بلا کا گفتن -

فصل ثانی مثلثہ مع جیم عربی

شج بفتح و جیم مشدود بمعنی رنگین آب و خون -

فصل ثانی مثلثہ مع خائے معجم

شخ بکسر اول فح خای بمعنی جیم و بطری از کز تخمین بفتح اول و کسر خای بمعنی کز و سبط و غلیظ از

تخب و کز و بجا بجا و در قاف و عین و صلب -

فصل ثانی مثلثہ مع ذال قلم

شدی بکسر فح اول و سکون دال هبله و بکسرتین نیز آمده پستان زنان و مردان از صراح و کز و این مانع نوشته کبستان مردان آمده گویند پستان بهائم را صراح

شرعی بفتح اول و ذاتی و در آخر مخالف مقصوره بصورت یا خاک نمناک زیر زمین از صراح و منتخب غیر آن -

شرب بفتح چادر است از شجر موحده و امعار محیط شده از بحر الجواهر و منتخب و صراح و کز و در صدائق الامراض لغبتین است شروت بفتح بسیاری مال و تو اگر کسی نعمت و بهتری از لطافت مدار و منتخب و کشف و صراح و کز -

شردید بفتح بر وزن حمید نوسه از طعام که پارهای آن را در شور بلس گوشت برکنند از بحر الجواهر و لطائف -

فصل ثانی مثلثہ مع عین هبله

شعلب بفتح اول و سکون عین هبله و فح لام و بای موحده بمعنی رو باه اند کشف و منتخب کز -

شعالب بفتح اول و کسر لام رو باهها جمع شعلب -

شعلبان بفتح و زیادت الف نون بمعنی رو باه و در کز شعلبان بعنم اول و سوم رو باه نر -

شعلبان بعنم اول و سکون عین هبله و بعد بای موحده بمعنی مار بزرگ آرد ما از

کواکب اوست یا این تصغیر بحبت عظیم باشد

کنز و منتخب -
 ثعابین بفتح اول و کسر بای موحده جمع
 ثعابان است که معنی اردو باشد -
 ثعلبیه بفتح نام مقام است -
 ثعلب مصری نام دوانی کورین
 تخفیف کرده اند چه این در اصل خصیته
 اشعلب بود چه وداسی مکرر بحیثیت شکل
 ثایه رو باه چون در لغوی مصری است
 بمصر منسوب کنند ظاهراً فقط ثعلب مصری
 یا ثعلب گفتن درست نه باشد مگر آنکه گویم
 چون لفظ خصیته مکرره است لهذا لفظ
 بلفظ ثعلب مرسوم کنند جائز باشد -
 فصل شای مثلثه مع غین مجرب
 ثعز بفتح اول و سکون غین معرب معنی دندان
 و دندان پیش و سر حد میان ملک کفر و اسلام
 از منتخب لطائف -
 ثعور یعنی سرحد با جمع ثعز
 از شکرستان و خیابان و سبزی دندانها -
 ثغ بضم و غین معرب معنی بت از برهان
 و یعنی محققان نوشته اند چون در فارسی
 شای مثلثه نیاید این لفظ بفتح بقا است -
 ثعری بضم اول و سکون غین معرب معنی
 که میان سینه و شکم باشد و مفاک یرگو
 از شرح لصاب کز -
 فصل شای مثلثه مع ف
 ثعرب یعنی دفاور و هم معنی پاردم
 بهندستان و می گویند از شرح لصاب

فصل شای مثلثه مع قاف
 ثقب بضم و ثقیب سوراخ جامع
 ثقبه از صراح -
 ثقت بکسر اول و فتح قاف استواری -
 ثقات بکسر اول جمع ثقه و کسانیکه بضم
 خوانند خطا است از منتخب کز -
 ثقل بکسر اول و فتح قاف بروزن غیب
 گران و گران شدن و بکسر اول و سکون
 ثلثه گران بار و ثقیب هر چه نفیس باشد
 از منتخب قاموس -
 ثقیل گران و نام درد است که عضو
 از آن گران معلوم میشود -
 ثقلین بفتحات اول و دوم و سوم
 یعنی دو گروه و معنی عالم انس جن از
 کشف و کز -
 ثقه بکسر اول و فتح قاف اعتقاد کردن
 و استواری و مرد معتد که بر قول و فعلش
 مردم اعتماد کنند از کز و صراح و منتخب -
 ثقبه بضم و حرف سوم باء موحده
 یعنی سوراخ از صراح -
 ثقبه عنقیبه بضم اول و کسر غین و فتح ثوب
 بای موحده سوراخ نیست در وسط طبقه
 عنقیبه بسیار چشم مانند سوراخیکه در غیب
 یعنی آنگو می باشد بوقت جدا کردن آن
 از جوب نوشته و آن سوراخ را که ثقبه
 عنقیبه عبارت از آن است بقاری مرکب
 و بهندی تل گویند بکسر شای فوقانی

و آن منفذ نور بصیرت -
 فصل شای مثلثه مع کاف
 کاف بفتح و لام مقبوضه زنی که فرزند
 او مرده باشد از منتخب -
 فصل شای مثلثه مع لام
 لام بفتح و دو شای مثلثه نام روز شنبه
 بر بهودان و این روز مبارک است از منتخب
 و کز و کشف و مزمل -
 ثلب بالکسر بای موحده شتر و ثلبه
 ناقه پیر دندان رنجه از شرح لصاب و
 صراح و کز -
 ثلث بضم و ثقیب سوم حصه هر چیز
 از منتخب صراح و صاحب مدار و کشف
 نوشته اند ثلث بضم یعنی سوم حصه نام خط
 از خطوط هندگانه و آن اینست مناسیر
 محقق نسخ ریحان رقا ع ثلث تعلیق و
 متاخرین یک خط دیگر ازین استخراج کرده
 اند که نامش تعلیق باشد و اصلش نسخ تعلیق
 است زیرا که مرکب است از خط نسخ و خط
 تعلیق و ثلث را از آن ثلث گویند کذا
 سوم حصه وصول قلم باشد -
 ثلث بفتح اول و سکون لام و جیم عربی معنی
 برف از کشف و منتخب کز -
 ثلث بفتح بینی بریدن از لطائف -
 ثلثان بضم دو حصه از جمله سه حصه -
 ثلثه معنی ثلث بفتح اول و فتح غین و سبز
 هله مشد سه پیا له شراب که بوقت صبح

لوشند و آن شوینده نهماوشوینده گفت
 بدن و مزبل که درت بشریات باشد از
 کشف و مدار و موید -
 تکه بالضم و تشدید لام یعنی گروه مردم از
 منتخب و کنز -
فصل ثانی مثلثه مع میم
 ثمرات یعنی میوه و این جمع ثمره است
 ثمر یعنی اول و کسر میم آب اندک از شرح
 لصاب و منتخب کنز و در صراح بر لایحه بین
 معنی یعنی است -
 نمود یعنی اول و ضم میم نام شخصی است از
 نسل نوح علیه چهار واسطه و بی نمود که
 امت حضرت صالح پیغمبر است بنمود و سوب
 و مشهور انداده حضرت صالح را یعنی کند
 بشو می آن همه سوختند از لطائف کنز
 کمر یعنی میوه و بار درخت و مال ززر
 و فرزندان از منتخب -
 یکار کسر میوه و این جمع ثمر است -
 میسر میوه دار -
 هم بالضم و تشدید میم مفتوح معنی پس و
 باز یعنی میم مشدد و مفتوح معنی آنچه -
 ثمن یعنی قیمت و یعنی ثمن هشتم حصه
 چیزی از قاموس و منتخب کنز -
 کائن یعنی اول و کسر نون یعنی هشاد

از منتخب -
 ثمن یعنی ثمن گران قیمت -
 ثمن یعنی چیز گران قیمت -
 ثمره صاحب قاموس و صراح نوشته اند
 که یعنی است و بسکون میم و دیگر آنکه
 جمع این شمار بالکسر و ثمرات بحركات ثما و
 میم درست -
 ثما یعنی یعنی اول و کسر نون یعنی هشت
 که عدد معدود است از منتخب کنز -
فصل ثانی مثلثه مع نون
 ثنایا یعنی چهار دندان پیشین دو از
 بالا و دو از زیر از منتخب بالضم خط است
 ثنار یعنی ستایش از منتخب -
 ثنائی یعنی اول معنی لفظ دو حرفی و
 دندان ثنائی هر دو دندان پیشین -
 ثنی یعنی اول و کسر نون و تشدید ثنائی
 یعنی گا و گو سپند و اسپ که در سال
 سوم باشد و شترشش سال از شرح نصت
 و در منتخب کنز گا و گو سپند که پادرسال
 سوم نهاده باشد و شتر پنج سال که پادرس
 ششم نهاده باشد -
فصل ثانی مثلثه مع واو
 ثواب یعنی مزد و جزای خیر در آخرت از ثناب
 ثوب یعنی جامه و لباس -

ثواب یعنی اول و کسر فاء یعنی ثواب و لایحه
 ثواب یعنی اول و کسر یای موحده یعنی ستار
 غیر متحرک که حرکت بذات خود
 نداشته سوا می این سبب سیار
 اگر چه بحرکت بعضی ثوابت
 حکما قائل اند قانما چون نهایت علی السیر
 اند لهذا حرکت آنها معتبر ندارند چنانچه کسر
 بیست و چهار هزار سال یک باره تمام میکند -
 ثور یعنی ثور یعنی مطلق گا و ثور عام است
 خواه نر خواه ماده و نام جمع دوم ملک آن بصورت ثور است
 ثولول یعنی دو و او حرف ث و او اول بدل از ثور است
 گوشت پاره که بر اعضا پیدا آید بپند میسگویند جمع آن
 ثایل است -
 ثوم بالضم میسر یعنی پس گویند -
 ثوران یعنی یعنی جوش بر فاستن کرده و تنه از کشف
 و کجا بجا و بر و منتخب کنز -
 ثویان یعنی وای موحده نام غلام یعنی ثویان
 ثوانی یعنی جمع نایب که یعنی دوم است و ششم حد ثقیه
فصل ثانی مثلثه مع یا
 ثیاب یعنی اول باهای بزرگ یعنی ثوب است
 ثیاب یعنی اول کسر یای موحده یعنی ثوب دیده -
 ثیب یعنی اول و کسر یای موحده یعنی ثوب دیده
 یعنی زن شوهر دیده خواه شوهرش زنده باشد
 خواه مرده -

باب حیم عربی

فصل حیم عربی مع الف
 جالسا یعنی بای موحده و سین جمله نام
 شریعت در سر حد منوب یعنی گویند شهرت

13
2

در عالم مثال از برهان -
 جا بلقا بضم بای موحده وقاف ام شہرے
 است بسر مشرق و بعضی گویند شہری است
 در عالم مثال از برهان -
 جام جهان نما عبارت از جام نخر و ک
 احوال خیر و شر عالم ازان معلوم می شد -
 جان من و جان شما یعنی شمار اسوگند
 جان من و مر اسوگند جان شما یا آنکہ جان من
 ندای بجان شما باد و نیز جائیکہ کمال اتحاد
 باشد گویند یعنی بجان من و جان شما هر
 دو یکی است -

جاری مجری نفع میم یعنی قائم مقام -
 جالب بکسر لام و بای موحده بسوی
 خود کشنده چیز براه -
 جا بلیت زمانہ کہ پیش از زمانہ رسول شہ
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بود کہ قبائل عرب تہا
 را می پرستیدند -
 جا لوت نام پادشاہ کافر کہ طا لوت ہری
 حضرت داؤد علیہ السلام اور اشکت داد
 از لطائف -

جامہ صورت جامہ کہ تصورات دنا
 نقش کردہ باشند از مصطلحات -
 جای فلان پیدا است
 و سہرست و خانی ست در مقام
 یاد کسی گویند یعنی در اینجا دی یا بیل مصطلحاً
 جامہ فتح جامہ کہ در جنگ بر زہر شوند
 داد عیب و آفات مثل انا فتحنا بران نقش

کرده باشد از مصطلحات -
 جامع بجای ہملہ سر کشی کنندہ -
 جا وید بکسر واو و یسے تھمانی مجول
 یعنی ہمیشہ دفع و ادخطاست از برهان
 و مؤید و کشف سردی -
 جا حد بکسر حاءے ہملہ مست کردہ انکار کنند
 با وجود دوستگی -
 جا رہمبایہ و ہمینی نگہبان و شریکے نہا
 دادہ شدہ از کثر و در ترکی لفظ جا بیدو
 یعنی آمدہ کی یعنی ندا کردن و منادی دم
 یعنی جمعیت از لغات ترکی -

جا ر آنکہ از راه حق میل کند براه باطل
 و جو رکندہ و متمسک از تنجب -
 جا ر بلی ارد شمس یعنی شکست و بست
 نوشتہ و تحقیق این ست کہ چون لفظ جا ر
 در ترکی یعنی ندا و آواز دادن ست لفظ
 بل بضم موحده و در ترکی یعنی فزوان و سیا
 ہذا جا ر بجا ر عبارت از اندک طلب و
 بسیار طلب باشد یا آنکہ بجا ر بضم و در ترکی
 یعنی وعدہ نیز آمدہ و جا ر یعنی ندا و آواز
 دادن پس جا ر بجا ر مجبوراً بمعنی طلب
 وعدہ باشد -

جاندار و جانہ دار سلا حدار و یعنی
 دوست و مددگار نیز آمدہ -
 جا گیر و جا یگیر زیادت تھمانی قطعہ
 از ملک کہ بہنگام تعیین منصب انی مرکز
 پادشاہی با مر امر کردہ و این لفظ

اگر چند اشعار متاخرین ایران واقع است
 مگر اصطلاح ہندیان ست و زبان خود
 شان از سراج وغیرہ -
 جا غریغ غین معجز صیدہ دائر مرغان کہ باز
 حوصلہ گویند از سراج و بر بان و رشیدی -
 جان کمر بد و جم عربی نام شہر در ہند از
 بر بان و در سراج نوشتہ کہ بدین نام شہر
 در ہند نیست بالفعل ظاہراً ہمین جا جو
 است کہ قصبہ است از قنوج -
 جا پوز بلسے فارسی و زای بوج شہرے
 ست از ترکستان -

جاموس در آخر سین ہملہ عرب گایش
 کہ مخفف گاؤیش ست از رسالہ معربات
 و درین ویا مردم این زمانہ بہت تفرقہ
 نزو مادہ نر را جاموس گویند تعریب مادہ
 را گاؤیش خوانند چنانکہ اصل ست -
 جا لینوس نام یکی ست و این معرب
 گالینوس ست کہ بوا و معدولہ باشند
 رسالہ معربات -

جا ورس نفع وادو سین ہملہ معرب گار
 و آن نوعی از غلبہ باشد -
 جا لس نشیندہ و تاشاندہ -
 جا شس بشین معجز تودہ غلبہ و انبار ہر
 چیز از شمرح لغات بر بر بان و لغات ترکی

سہ جا جو در سلف زمان از توابع قنوج تھا ہا بود
 حالیا از مضافات کانیور ست و لغات سلف دور کردہ
 از کان پور جا نب مشرق مائل شمال واقع
 ست ۱۲

جیم فارسیست واضح همین است -
 جاحظ بجای اول و ظایم بحرف نام عالمی مشهور
 و آنکه مدق چشم بیرون برآمده باشد از عقب
 جالع گرسنه از عقب -
 جامع یعنی مسجد که در آن نماز جمع گزارند
 جانیع تهاے فوقانی و فین مجر لفظ ترکی
 است یعنی کلچر پنجم و باوریش از سراج -
 جاف به تشدید قابضه خشک از شرح
 نصاب -
 جالیق بفتح ثانی مثلثه لقب رئیس سیاهان
 در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه
 است بعد از جالیق مطرانست بعد از آن
 استقف بعد از آن قیس بعد از آن سمار
 از عقب -
 جامه شوک بود و جبول گیا همیشه بقا
 باریک که در میان آب استاده پیدا میشود
 بپندی کالی گویند -
 جامغول یعنی مجر و او جبول یعنی جمل
 و شوره از لطائف -
 جاحل کبیرین جمله گردانند و پیدا
 کننده و سازنده -
 جاجم کبیریم دوم نوعی از قشون گین
 لفظ ترکیست از برهان -
 جام پیاز شرا بخوری و ولایتیست
 از خراسان مولد عبدالرحمن جامی لقب
 حکام ولایت و هفت تا از حبیب نشین
 ای حاکم از بهار عم و سراج -

جازم کبیر زای موقوف کننده و ساکن
 کننده حروف متحرک و عوم استوار
 کننده از متجب -
 جام جم بفتح حرف چهارم جیم عربی
 است نام کتاب -
 جالوم بنیم ثانی مثلثه بیسه کابوس از
 متجب -
 جابراے کسی خالی کردن از روی
 تعظیم بجای خود نشان از مصطلحات -
 جازرون منادی کردن از مصطلحات
 جام خالی دادن امتحان کردن سنج
 هوش مست را از مصطلحات -
 جان بدون زندگانی کردن -
 جاگرم کردن کنایه از قرار گرفتن در
 جانی یاد عزیزان بیاگیری و سراج -
 جانشین یعنی قائم مقام -
 جامه گذاشتن مردن اولیا و سلاطین
 از چهار شریعت و مصطلحات -
 جابمین یعنی حرکت شدگان و ملاک
 شدگان و بر جانش ماندگان از متجب
 لطائف -
 جان تشدید نون نام الواح که بدین
 و پریان بود از سراج و مؤید و گاهی این
 را مجازاً بر نوع جن اطلاق کنند -
 جان جان باضافت کنایه از روح
 اعظم و اشراف بذات حق تعالی و مراد از
 آتش تیز زیرا که خلقت جان یعنی بدین

از آتش بوده است و نوعی از تان که
 چند تو باشد بهندی پراختانند از
 برهان و غیر آن -
 جامه مسح پوشیدن سلطان
 در غنیمت قهر بدون سلطان از مصطلحات
 جامه گن بفتح کاف عربی جامه خاند
 حاکم از لطائف -
 جان در میان دشمن کنایه از نها
 هر وقت از مصطلحات -
 جام جبال بین عبارت از جام
 که خوراک احوال خیر و شر عالم از آن معلوم
 می شد -
 جانان یعنی جان و الف نون در آخر
 زائد همچنین در جاویدان از رساله
 عبدالواسع -
 جاندار یعنی تریاق و نوشدار و از
 برهان و سراج -
 جادو یعنی ساحر و سحر برد آورده و جان
 آرزو در سراج نوشته که آنچه در رشیدی نوشته
 که جادو ساحر و جادوئے بیائے نسبت
 یعنی سحرست و عوام جادو سحر را گویند
 و ساحر را جادو گر این غلطست مؤلف
 گوید کنی الواح در کلام قدما جادو یعنی
 ساحرست و در کلام شعراے معتبر مثل
 امیر خسرو فیضی و شاعران متاخرین را
 جادو یعنی سحر و جادوگر یعنی ساحر پیش
 از آن است که تعداد تو انکر دیس تغلیظ

این هر دو لفظ بر سبیل اطلاق درست نباشد
و ازین جا ست که در برهان جاد و جینی سحر
و ساحر هر دو آورده -

جام جم و جام کثیر و مناسبت با جم بشید
آنست که بشید آنرا احداث نموده و کثیر جایی
ساخته بود شکل بر خطوط هندسی چنانچه از
خطوط و زقوم دو و از اطرلاب ارتفاع
کواکب غیر معلوم نمایند همچنین اوزان جام
حوادث روزگار معلوم میکرد و چنانچه در
کتب تواریخ مسطور است و نیز جام جم نام
کتابست -

جار اللد نام عالمی اجل که صاحب تفسیر
کشف است ساکن شهر زعفران -

جاو به قوتیست که در اعضا موجود است
تا آنچه مناسب نمیداشد جذب کند و معنی
تأثیر کشش است نیز مستعمل -

جانانه معشوق از برهان -

جانانه نام یکی از انصار و در فارسی معنی
بان بزیادت با -

جارحه بکسر را زهره و بعده های هله معنی
دست چرا که جرح که همین خسته کردن و
کسب کردن است از دست می برآید
از شرح نشانی کند -

جائزه سله و انعام و خطیست که براس
علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و
ولطائف و در اصطلاحات نوشته که جائزه معنی
سله و انعام و با اصطلاح اهل دفتر صورت

الغیثت که بر سر عدا و بعد مقابله تصحیح
گشود آن علامت صحت باشد -

چار بی حرف چهارم بای تمامی بمعنی
کشتی و سفینه و معنی آفتاب معنی کیز که خیز
و آب روان جمع آن حواریه تصحیح جرمی آید
از مدار و کشف و تجب -

جامه رخت پوشیدنی و گسترده و طریقی و
پیاله شراب معنی اخیر مزید علیه جام است
از بهار عجم -

جاوه به تشدید دال لفظ عربی است معنی
راه باریک راه راست که در صحرا از آمدن
رفت مردم پدید می آید و در فارسی تخفیف
دال مستعمل است از کز و چراغ هدایت -

جاله چوبی چند بکلیه گیرند و مشکلی چند
پیرا کرده بر زیر آن تعبیه کنند و بر آن نشسته
از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان -

جارچی در ترکی لقبیست منادی کننده
لفظ ترکی است از مصطلحات -

جام عالی پیاله بسیار گلان -

جام فرعون فرعون را جامی بود از
زر که چهار کس آنرا در مجلس پدوری آوردند
از شرح خاقانی -

جانی بمعنی گل جاہی جوہی - رخت
جانے مشوب بجان که بمعنی روح و حیاء
باین معنی لفظ فارسی است و نیز صیغه اسم
فاعل معنی گنهگار از حیثیت که بمعنی گناه
و تقصیر باشد و هم مشوب بجان که پیر یا

و حیات بود اگر چه با بمعنی نون جان مشد
ست مگر فارسیان مخفف خوانند درین
هر دو صورت لفظ بانی عربی است -

جالی جلاد سهنده و زرد اینده کدورت
و مصفا و روشن کننده -

جالی بجان فارسی روزینه و وظیفه و با
کهنه و ما میانه که بهای جامه بدیند و در دیگر
در جام باقی ماند بعد از نوشیدن شراب از

کشف و بهار عجم و رشیدی و مدار و در شرح
نوشته که جالی فصح میسر را تبه و وظیفه و این
مربک است از کلمه جامه و کلمه گی که بجان

فارسی برای نسبت است جالی در اصل بجه
پهای جامه باشد بعد از آن مجاز بمعنی
خوراک که بر تو که در غلام دهند شهرت

گرفته -
جادوئے سحر و ساحری -

چار بردی بنوع بای موحده نام شرح
شانیه و این مشوب است بچار برد که شهرت
و لفظ چار برد معرب چار برد است که بجم

فارسی و بای فارسیست و کسانیکه چار
برد می بکسر یا خوانند خطاست از مؤید
جانی جفا کننده و جور کننده -

فصل جم عربی مع یاے موحده
جیانخ جم و فتح یاے موحده پیاله خود را
بر گیری تواریخ کردن از مصطلحات و
چراغ هدایت -
جبر از ردی بی اختیار -

جیب بالضم و تشدید با سے موحده یعنی چا
 جیبت بالکسر دور آخرتای قوقانی یعنی بیت
 و کاهن و ساحر و سحر و هر چه غیر خدا بر تشدید
 از متعجب ملرج -
 جبروت یعنی عظمت و بزرگی و کبر و در
 اصطلاح سالکان عالم عظمت و جلال است
 صفات الهی مرتبه وحدت را گویند که حقیقت
 تجرئی است و تعلق بر تریب صفات دارواز
 متعجب مدار و کبر و کشف -
 جیابیت کسر اول و چهارم یا ی تهمانی
 گرد کردن مال خراج از متعجب -
 جیات بالضم اول جمع جایی است که مہی
 گرد کنند مال خراج است -
 جیبال راسیات کسر سیم ہوا یعنی
 کوہ ہا بلند و استوار از لطائف -
 جبل الرحمت کوہ بیت میان منہ
 و عرفات -
 جبلت کسر سیم و لام مشدہ و مفتوح
 آفرینش از صراح و مؤید و کشف و کز -
 جبار کربیع اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم
 است جمع جبر و آن چو بہای کوچک بہند
 کہ بعضو شکستہ می بندند از صراح -
 جبر بالفتح و سکون ہای موحده شکستہ را
 بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزرگوار
 داشتن کسی را از متعجب -
 جیبہ در رویش کنایہ از آفتاب مستان
 از رشیدی -

جبل یعنی کوه -
 جیبال کسر اول کوہ ہا -
 جبین بفتح پیشانی لفظ عربیت و کسر خطا
 از مدار و کشف و متعجب -
 جبین یعنی کوه و بضم اول سکون ثانی
 پیرو رسیدی کہ از آب شیر جدا کنند و الجبین
 آبیت کہ بعد از جدا کردن سفیدی شیر
 باقی ماند و آن اگر از بزر باشد در بعضی امر
 بکار برند عوام از ناہمیدگی مال جوین گویند
 و بضم اول و سکون با سے موحده یعنی غزلی
 یعنی رسیدن از جنگ از مدار و شروع
 لصاب بجا کجا ہوا و قاموس و کشف -
 جیبال بفتح یعنی بدول و عزول یعنی ضد
 بہادر و شجاع از کشف قاموس بفتح اول
 و تشدید یا یعنی صحرا و بیابان از لطائف
 جیا کردن بفتح دادن پیالہ خود
 بخریف از روی تواضع از چرخ ہدایت
 و مصطلحات -
 جباہ کسر اول پیشانی ہا دین جمع چہرہ
 است کہ مہنی پیشانی باشد -
 جبیلہ بضم کوہان شتر از کز -
 جبر و مقایلہ علمیت از فنون حساب
 کہ دانستہ میشود بان بسیاری از مجهولات
 عدویہ بزیادت کردن و کم کردن اعداد
 در مباحی مطلوب چہ جبر در اصطلاح ہن
 علم یعنی زیادہ کردن است و مقابلہ یعنی کم
 کردن و ساقط کردن -

ججیمہ بفتح ہر دو جمیم و سکون ہای موحده
 اول و فتح موحده ثانی یعنی شکستہ یعنی موحده
 از شرح لصاب در کز بضم ہر دو جمیم -
 ججین گرفتہ ترش رواج اصطلاحات -
 جبر یعنی نجات یعنی جماعتی است کہ میکنند بندہ
 را در کار اختیار نیست و بسکون بخطا
 از متعجب -
 جیاستہ بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف
 لوزن یعنی صحرا و دشت از متعجب و کز -
 جہنہمہ بالفتح پیشانی و منزل دہم از منازل
 قر و آن چار ستارہ است کہ بر پیشانی
 برج اسد واقع شدہ از کشف بجا کجا ہوا
 جبیلی کسر سیم و لام مشدہ نیز مکسور و
 یا سے معروف غلقے و طبع و پیدا نشی از
 مدار و خیابان و جبل یعنی منسوب بجا کہ
 یعنی کوہ است و سکون با سے موحده
 جیاست از کشف -
 فصل جمیم عربی مع شامی مثلثہ
 جث بالفتح و تشدید شامی مثلثہ از بین
 بر کندن از متعجب -
 جثمان بالضم پرن و تن از صراح و
 شروع لصاب -
 جثہ بالضم و تشدید شامی مثلثہ یعنی بدن
 و تن مردم و غیرہ از متعجب -
 فصل جمیم عربی مع حامی ہاملہ
 جحد بالفتح و نجات یعنی انکار کردن ہمانگی
 از متعجب -

جود بفتین دیده و دانسته انکار کردن
 از صراح و منتخب -
 جحش بالفتح بجزو و بچه اسپ نام صحابی
 از منتخب -
 جحرش بالفتح جیم و میم و کسر را همل زن پیراز
 کنز و صراح -
 جحر کی از ناہای هفت دوزخ آتش بسیار
 قوی و بلند از منتخب -
 جحی بضم جیم و کسر حای همل مخفف جوحی نام
 مسخره که نهایت خوش طبع و طریف بود -
 جحذب بضم جیم و سکون حای مخفف فتح
 دال همل و ضم آن نیز باختلاف قولین و
 بای موحدہ نوعی از بلخ که سرخ رنگ و راز
 با شاز جا بردی و غیر آن -
 فصل جیم عربی مع دال همل
 جدت بالکسر و تشدید دال پوشدن
 و تازگی و نوعی از شرح نصاب علمی منتخب
 و کسند -
 جدید هر چیز که نو باشد و جدید سے زیادت
 ای تخمانی غلطت و نام بحری از نوزده
 بحر شعر چرا که این بحر نو پیدا کرده شد
 است و مشتمل این بحر جو نیست فعلاتن
 فعلاتن مغالین -
 جد و بفتین و همد دال همل یعنی زمین هموار
 از شرح نصاب کنز و بفتین یعنی راهها جمع
 بنده از منتخب و کنز -
 جد بالفتح یعنی بخت و نسیب بزرگی و توانگری

و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر یعنی کوشش
 و ضد نهرل از کنز و منتخب طائف -
 جدار بکسر اول دیوار از لطائف صراح
 جد رفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و
 بفتین جمع جدار که یعنی دیوارست بفتین
 نشان گزیدن و آبله بر آمدن از صراح و غیره
 جد و اربالفتح یعنی ست مخروطی شکل سیاه
 رنگ بپندی ترسی گویند -
 جد و هر روزن فقیر یعنی لائق و سزاوار
 از کنز و صراح -
 جد خوش بالکسر نام شرطیخ باز کامل و این
 مسوحت از بعض اساتذہ یا آنکه جد بالکسر
 یعنی کوشش و رخش یعنی اسپ که مضافت
 بسوی بازی یعنی چون بکوشش اسپ بازی
 می آنگزند -
 جدع بالفتح یعنی و گوش و دست بریدن
 و بند کردن از منتخب -
 جدال بالکسر جنگ خصوصیت کردن
 از صراح -
 جدل بفتین یعنی جنگ پیکار و بلفظ
 داشتن مشتمل از چهار عم -
 جدول بالفتح یعنی نبرد به نسبت مشابہت
 مجازاً یعنی خطوط مشرف و غیره که گرد صغره
 کشنا ز مدار و کشف -
 جد اول بفتح اول و کسر و اد جمع جدل
 یعنی خطوط و انهار -
 جد ران بالضم دیوار جامع جد بالفتح

و بالضم از منتخب صراح -
 جدیدان بالفتح روز و شب از منتخب و
 صراح -
 جد و بالضم و دال همل تشدید و مفتوح
 و در آخر با نام شهر بر کناره بحر که از صراح
 و مؤید و کشف و مزینل و صاحب منتخب
 نوشته که بامعنی بالکسرست و بالفتح یعنی
 مادر مادر و مادر پدر -
 جد ری بضم اول و سکون ثانی و راء
 همل و یای معروف نوعی از آبله که بر اندام
 اطفال پدید آید بقاری حیحک گویند از
 بحر الحواش و منتخب در صراح بضم اول و فتح
 ثانی و بفتین هم آورده -
 جدی بفتح اول و سکون دال بزغال
 و نام بر بصیت از بزغ آسمان و ستاره
 است نزدیک قطب شمالی که بعرف آن
 ستاره در اقطب گویند و اهل ریاضی این
 ستاره را بجهت امتیاز از بزغ جدی بضم
 جیم فتح دال و تشدید یای تخمانی خوانند
 از منتخب فارسیان بامعنی تخفیف یا نیز آورند
 فصل جیم مع دال همل
 جد ر بالفتح و بالکسر و سکون ثانی همل
 هر چیز و از بیخ بر کردن از صراح و منتخب
 و با اصطلاح علم حساب جد ر یعنی عددیک
 چون در نفس ضرب کنند عددی دیگر حاصل
 آید و آنچه بعد از ضرب ماصل یکدیگر از خود
 گویند و جد ر باعتبار اضافت مجد و خود

دو قسم است یکی جذر منطلق یعنی جذر برای عدد منطلق و دیگر جذر صم یعنی جذر براسه عدد صم پس جذر منطلق آنست که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند حاصل میشود و همچنین عدد چهار که چون چهار را در چهار ضرب کنند ششازده حاصل میشود پس درین هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطلق اند و دیگر جذر صم و آن چنانست هر عددی که چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم هم رسد مگر آنکه کسره در دو واقع باشد چنانچه عدد ده که اگر براسه آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک سبب باشد چون این را در نفس خودش ضرب کنند عدد سالم و چهل و نه حصه بمقدار چهل و نه حصه یک و حاصل آید چون در کامل شدن ده کسرتش جزء و از چهل و نه جزء مذکور باقی ماند لهذا جذر مذکور تقریبی شده تحقیقی و چون این قسم جذر بر مجذور خود دیدالت صریح دال و ناطق نیست بلکه باشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا هم است اگر چه صم یعنی صم کرد نامشروع است لیکن چون که در زاد آنکه لازمست لهذا مجازاً بتقابل منطلق که لغت صم و کلمه صم یعنی گویا نظر صم یعنی گنگ متصل میشود و جذر صم محض بتقابل منطلق است والا جذر صم سالم را وجود

نیست -
 جذع بالکسر تنه درخت لغتین بمعنی کا و و آب که بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم و گویند که بسال دوم باشد از لطائف منتخب -
 جذوع لغتین تنه های درخت از لطائف و منتخب -
 جذم بالکسر پنج هر چیز و اصل عمارت از شرح لغات منتخب -
 جذام لغت اول بیماریست از فساد خون که بدن را میگیرد و از منتخب لطائف و صراح -
 جذلان بالفتح شادان و خوش از منتخب جذوه بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب -
 جذره لغاتی ماوراءالنهر شراره آتش را گویند از شرح لغات -
 جذبه بالفتح یکبار کشیدن و مستطبت بمعنی کشش قلبی -
فصل جمیم مع را در همل
 جر جمیم یا قیبا کسر هر دو جمیم نام پیوسته است که بانواع عقوبت او را میکشند و با نام الهی زنده میشد و اوست را دعوت میکرد اظهار باقیات بجهت آنست که بعد از مردن زنده میشد -
 جریم لغتین و بای موعده مرض خارش از کشف و منتخب بحرا ابوهر و صراح -
 جراسب کسر اول اشبان و پوست گاؤ

از منتخب شرح لغات -
 جریم معرب گوی که بفتح کاف فارسی بمعنی پیانه است از رساله معربات -
 جرست بالفتح در راهله مشدده منقحه و فتح سین جمله وای فوقانی آواز برهم زدن دو چیز و برهم بودن دندان و آواز هیدن که باس از رشیده و سرنج و تخفیف نیز آمده از کشف مدار و برست -
 کسرتین و سین جمله نیز از توالج جرست است بمعنی آواز یک وقت بریان کردن کباب برمی آید و از مجموع جرست برست کنایه از شور و غوغاست و مراد از فتنه و شردغمازی و این لغت ماوراءالنهر است از شمسی و فرنگی نورالدین -
 جراحات بالکسر ریش در غم و بالفتح نظارت از بهار جم و منتخب بحرا ابوهر و کثر و صراح جر ح در آخرهای جمله زخمی و مجروح -
 جرح بالغم بمعنی پیش و زخم از منتخب و بحرا ابوهر -
 جرا و بالفتح بمعنی مخ از کشف و منتخب و بحرا ابوهر -
 جرید قاصد و جاسوس از لطائف -
 جرابه بالفتح اول و کسر هزه که حرف چهارم است بمعنی دفتر -
 جزو بالفتح و تشدید را و و او عاطفه و فتح میم و تشدید و ال بمعنی قبض و بسط جز بمعنی کشیدن و بمعنی دراز کردن یعنی فراهم

کردن و بین ساختن چنانچه امواج بحر محیطا
را حالت و تحقیق اینست که بجای جرود و لفظ
جزر و مد صحیح است جزر و مد جیم سکون زای مجرود
در آخر راه هبل معنی بازگشتن آب دریا و کم شدن
آن و این فلات المد است چنانکه در قافیه
و مراح و منتخب مسطور است -

جر بر فتح هر دو راه هبل بر وزن فیعل نام شاعر
عظیم الشان از شعری عرب از تاریخ ابن
خلکان و کشف و لطائف -

جر نغار و بر نغابضم اول و ثانی و سکون
لوزن و غیر مجرود ج جانب است چپ
پادشاه در روز جنگ نغاب و گریه بر نغار
بضم اول و ثانی فوج جانب دست راست
پادشاه در روز جنگ این هر دو نغاب ترکی
ست از لغات ترکی -

جر را بفتح و تشدید راه هبل اول بسوس
خود کشنده و شکر سیاه و انبوه که از بسیاری
مردم آهسته روند از سروری و کشف و منتخب و
برهان و کنز -

جر بفتح و تشدید را کشیدن و بین کوه و گنا
کردن و حرکت زیر و سب و با مع جر ه از منتخب
و در فارسی جر بفتح بمعنی شگافیکه در زمین
باشد و مجازاً بمعنی نقب کوی سلامت هانم
زین اسپ از رشیدی و بهار عم -

جر از بضم اول و در آخر زای معجمه بمعنی تیغ
و شمشیر بدان از شرح نصاب کنز -
جر ز بضمین و در آخر زای معجمه زمین ہے

گیاه از شرح نصاب کنز -
جرس بالکسر و بالفتح و سکون را وسین
هبله بمعنی آواز نرم چون آواز نخل مناسب
ایمنی بود او را جرس بنفستین گفتند از شرح
نصاب مولانا یوسف و کنز و در بهار عم و
که جرس بنفستین و رای کلان و گھڑیال -

جر حبیب بکسر و در جیم بر وزن ادیس
نام پیغمبر است که بالوزن عقوبت او را میگویند
و باز با مر الهی زنده میشد و امت خود را
دعوت میکرد از منتخب -

جر پیش بشین معجم بر وزن فیعل بمعنی بلوغ
که بهندی و لیا گویند از شرح نصاب -

جر ف بضمین مکانیکه از ایسل کنده باشد
از کنز و صراح و در منتخب بمعنی آبگیر نوشته

جر گ بفتح اول و سکون و دوم و کاف
فارسی صلفه معرکه کشتی گیران از چراغ
جر ثقیل بفتح جیم و تشدید را که کسوست
بکسر صفت نام علی است که دران قواعد
کشیدن و برداشتن بارهای گران مندرج
ست چنانچه گرون که بار را به شهرت دارد
و بهندی گاژی و چپکرا گویند یک از جمله
اقسام جر ثقیل است -

جر هم بضم معنی گناه و بالکسر بمعنی جبهه و تن
و اطلاق این نظایر علویات و صفیات
هر دو آید چون جرم کوه و جرم خاک جرم
ترو جرم شمس اکثر استعمال این در جادو
باشد از بهار عم و در شرح نیز نوشته که جرم

بالکسر بمعنی جسم است و اکثر اطلاق این بر
فلکیات و معدنیات باشد و گاهی بر جرم
عضوی حیوان نیز معیون جسم حیوان و
بنفستین گزیر و چاره از منتخب -
جر ا کم بفتح جیم و کسر همزه که حرف چهارم
ست بمعنی گناهها و خطا و این جمع جرس
است که بمعنی گناه و خطا باشد -

جر هم بریده از بن و گنگار و صاحب
گناه از منتخب و شایع گشتی بمعنی جوانه
هم نوشته است -

جر سین بالضم جائیکه خراشک کنند از
منتب و صراح -

جر یان بفتحین روان شدن آب غیر
از کشف و بهار عم و در خیابان نوشته که
در فارسی سکون ثانی نیز مستعمل است -

جر م بفتح اول و سکون ثانی اسپ نقره
خنگ از مویز و برهان و در بعضی کتب بمعنی
سبز خنگ نوشته اند -

جر راه بفتح و تشدید ثانی لشکر گران
و نوعیت از کنز دم که دم بر زمین کشان
میرد و در زمین اهو از بسیار میباشد هر
کسی را که میگذرخون از بر زمین مویش
روان میشود مگر مسافر این نیز از منتخب
و غیره -

جر ه بالضم و راه هبل میشود بمعنی دلیر و
شجاع و بمعنی اسپ که بران سوار شوند
بمعنی زود فعل مطلقاً و بمعنی نریاز خصوصاً

یعنی چهره نرست و بازاده آن است و نسبت
 باز جره کوچک کم شکار و ضعیف میباشد و این
 معنی ترکی است از بهار عم و مدار و برهان و بهار عم
 و لرنج و رشیدی و جره بکسر جیم و تشدید را
 یعنی نشواری یعنی آنچه بهار پاپان گیاه حواری
 از معدن بیرون آورده باز میخیزد یعنی
 جنگال گویند و این معنی عربی است از شرح
 لغاب -

جریده یعنی تنه و یعنی شام درخت بی
 برگ و یعنی دفتر نویسندگان از منتخب برهان
 و خان آرزو در شرح نوشته که جریده یعنی
 دفتر ثابت نیست که عربی است یا فارسی
 جرود بالفتح یعنی رنگ سیاه باشد یعنی آب
 سبز خنک نیز می آید از برهان -

جرعه بهر سه حرکت جیم یکبار آتش میدن و
 بالغنم آن مقدار چیزیست که یک بار در یک
 دم نوشیده شود از منتخب -

جرکه بالفتح و کاف فارسی مفتوح صف کشیدن
 و اینوه مردم و نوعی از شکار کردن که چند مردم
 گرد و صید حلقه بسته میکنند از بهار عم و برهان
 و بالکسر خطاست و این لفظ ترکیست -

جرمانه بالغنم آنچه از گنهار گیرند و جریمانه
 که شهرت دارد درست نیست از بهار عم -
 جرمیه بفتح اول و کسر ثانی یعنی گناه از منتخب
 و مسراح -

سلفه در اردو و چگالی بزیادت یا سختی
 معروف است

جرمی بفتح اول و کسر ثانی یعنی دلیر از
 لطائف بفتح اول و سکون ثانی یعنی
 وکیل در رسول و کسر اول و فتح ثانی و الف
 مقصوره یعنی وظیفه و راتبه از لطائف -
 جرمی بکسر اول و فتح ثانی منسوب بحرم
 که نام جایست در ایران -

فصل جیم مع زای معجم
 جزو لا یتجزی چیزیست که از کمال خری
 و پارسی قابل آن نباشد که آنرا دو عایا
 سه جاتتیم توان کرد و تشکیل فاعل تقسیم آن
 نیستند و حکما تقسیم آن را بتوجهات ثابت
 میکنند -

جزالت بفتح عمکی استواری و خوبی
 و بزرگی و تمام شدن از کشف مراح و
 منتخب و کنز -

جزر بالفتح جریدن و شترکشتن و میوه باز
 کردن از درخت و بازگشتن آب دریا و
 کم شدن و این خلاف درست و بفتحین -
 زردک رین صورت معرب گز است از
 مراح و منتخب قاموس -

جزر جمع جزیره و نام سلاح جنگ و
 آن بندوقی کلان باشد -

جز بالغنم قسمی است از هاله ابریشمی گاهی
 یعنی پاره چیزی می آید در خصوصت مختلف
 جزوست که لفظ عربی باشد در عبارت
 عربی همزه خوانند در عبارت فارسی و ن
 همزه مکرر عبارت عربی این همزه اگر مفهوم

باشد بصورت و او نویسد چنانچه بد ابرو ک
 و اگر مکسوس باشد بصورت یا نویسد چنانکه
 ملت الی جز بک اگر مفتوح باشد بصورت
 الف نویسد چنانکه را ملت جزا که در عبارت
 فارسی که لفظ جز بدون همزه نویسد چون
 آنرا مضامین خوانند و بجای همزه او نویسد
 چنانکه گویند جز و بدست لفظ جز بدون
 و او کله فارسیست هم با معنی لفظ غیر آید
 هر چند که مرادف لفظ غیرست مگر بخلاف
 لفظ غیر مقطوع الاضافت باشد یعنی کسر
 که علامت اضافت است مستعمل نمیشود
 چنانکه لفظی فرماید مصرعه جز آن که سخن
 بر نشانم گئی پس این از تحقیقات صاحب
 بهار عم و خیر الدین است -

جزش بفتحین ناشکیبانی و بفتح اول سکون
 ثانی یعنی هر سیلانی که سفید سیاه باشد
 و گاهی از لفظ جرح چشم مراد دارند باعتبار
 سفیدی و سیاهی از منتخب مدار و بحر الجواهر
 و کنز -

جز اکل چیزهای حکم و بسیار صحیح جزیه -
 جز میل بزرگ حکم از کنز و در منتخب مراح
 پر و بسیار -

جزل بالفتح بریدن و بهیزم خشک و سطر
 و سخن درشت و حکم و خیر بسیار و کرم بسیار
 عطا و دانای درست دای و آواز کبوتر
 و بفتحین ریش کوهان شتر که از پالان همزه
 از منتخب و مراح -

جزم بالفتح بریدن و ساکن کردن حرف را
و معنی که از آن بزرگد و معنی یقین نیز آمده از
منتخب -

جزیله علم و بسیار -

جزویدہ بالضم ناپیما از شرح سکند نامہ -

جزووری بالضم اول کفایت اندیشی و قبل -

فصل جیم مع سین ہمسلہ

جسارت کتب دیرسی از منتخب شارح

فاضل نوشته که جسارت معنی تجاوز و گذشتن

است لهذا یکی را جسور گویند که بران تجاوز واقع

میشود لهذا دیرسی را جسارت گفتند -

جسور یعنی تن یعنی گویند که خاص جسم آدمی

را گویند از شرح نصاب -

جسور لفتح اول و سکون ثانی پل که برود

و انہما پل بندند از صراح و کنز و منتخب -

جستہ کلام بالفتح ورزشی است که کشتی

گیران یکپارہ بخت گاہ گذاشته بزور یکپارہ

شکل کلک از جاسے بجاسے بر چند از

مصطلحات -

جسک بالفتح درد و رنج و بلا از برهان

و لطائف -

جستہ رنگ بالفتح خبردار از لطائف -

جسم اسم عام است ہر چیز کہ طول و عرض
و عمق دارد و در جسم و جرم فرق نیست مگر آنکہ
استعمال جسم در چیزهای کیفیت است استعمال
جرم در چیزہاے لطیف و انہما کلیتیت -
جسیم فرہ و صاحب جسم -

جسم تعلیمی مقداری کہ برای آن طول

و عرض و عمق باشد -

فصل جیم مع سین ہمسلہ

جسبالضم معنی آردخ از منتخب -

جشب لفتح اول و کسر ثانی و با سے

موجودہ طعام سخت یعنی نان بے نانخوش

از منتخب شرح نصاب -

جش بالفتح کوفتن و شکستن از صراح -

جشیش بہر دو شین ہجر ہر وزن فعل یعنی

بلغور خواہ بختہ باشد خواہ خشک کہ بہندی

ولیا گویند از شرح نصاب -

جشن لفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس

شادی و معنی خوشی و کامرانی از جاہ گیری

و کشف -

جشن سده لفتح سین ہلو و فتح دال نام

جشن کہ بروز دہم ماہ بہمن کنند از برهان -

فصل جیم مع صاد ہمسلہ

جص بالفتح و تشدید صاد و عربی گج کہ

چو ذہارت باشد و بالکسر نیز آرد از منتخب

فصل جیم مع عین ہمسلہ

جحد بالفتح کوی مرغول شر بالضم خط

از منتخب سروری و مؤید و صراح و کشف -

جعفر لفتح اول و ثالث یعنی نمے خورد و پدر

قبیلہ از بنی عامر و نام مرد سے از صراح
و منتخب نیز نام مردی کہ آنرا جعفر برک گویند
وزن و بعضی نام کہ میاگر نام برادر عم زادہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ایشانرا

جعفر طیار گویند زیرا کہ بعد شہادت حق

تعالی ایشانرا بال و پر دادہ بود کہ در باقا

عالم برزخ پرواز میکنند -

جعا شیش لفتح اول و ہر دو شین مع معنی

گردان از لطائف جمع جعشوش و دو صراح

جعشوش معنی مرد درشت روست -

جعل بضم اول و فتح ثانی جانور است

سیاہ پر دار مشاہیر بزبور کہ در مویں و

نباتات پیدا میشود و بفتح اول و سکون

ثانی یعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب

و کشف و لطائف و اصطلاح نقل چیز کہ

بران دعوی اصل نمایند -

جعجہ بروزن کعبہ معنی ترکش از بہار

عم و منتخب کشف -

جعج سادہ باصطلاح عرفاے سبقتی

عبارت از سادہ خوانی و جعد پر خم بجای

موج کنایہ از مبالغہ در تحریرات و لاویز

از شرح خاقانی -

جعفری گے ست زرد رنگ مجازاً یعنی

مطلق رنگ زرد و در بہار عم جعفری نوی

از صدر برگ -

جعلے بالفتح چیزی نقلے را گویند کہ مثل چیز

اصل ساختہ باشند -

جعفر برکی نام وزیر بارون رشید -

فصل جیم مع عین ہمسلہ

جعج بالضم چو پای کہ برگردن گاؤں قلبہ تہند

بہندی چرا گویند و بالفتح چوبکہ در خجرات

گردانند تا روشن برآید از برهان و سردری
و شرح نصاب -

جغرافیان بالضم و حرک پیم فادانندگان
علم جغرافیہ یعنی دانندگان علم ہیئت ارض و
اشکال اقلیم در پنج مسکن -

جغله بالکسر و بالفتح امر و سادہ روا و اصطلاح
و در لغات ترکی مرد قاص -

فصل حبیب مع فا

جفا بالفتح و بے ہزہ یعنی ستم و بالضم و اللد
خاشاک سیل و چرک زرد و نقرہ از لطائف
و نخب و در بہار عمر نوشتہ کہ جفا یعنی ستم تلفظ
کردن و زدن و رفتن و آمدن و گفتن و کشیدن
و بردن و دیدن و بستن و گسترده شدن مستعمل است
جفان کا الجواب بکسبیم و کسر نون مع
التنوين و فتح جیم ثانی و کسر یائے موحده -
کاسہای بزرگ بچو حوض -

جفت بالضم ضد طاق و ہر شے کہ دوگان
باشد وزن و شوہر و نر و مادہ و یعنی ہر دو
گاؤ قبلہ از رشیدی -

جفیر بر وزن فیر یعنی ترکش از شرح نصاب
و کنز و مراد و غیرہ
جفت کردن نظر بنور تمام نظر کردن -
از مصطلحات -

جفر بالفتح برہ و بزغالہ چہار ماہر و جابست
بکہ نام علم معروف کہ اذان براحوال غیب
آگاہی دست و دہرا از متنب صراح و غیرہ -
جفاف بفتح تشک شدن از متنب -

جف بالفتح پشمرده و عمو از لطائف -
جفتہ طاق بالضم کنایہ از دو ایرد -

جفتک بالضم جفت سرخاب کہ بہندی
چکوی چکوا گویند از برہان -

جفتہ زدن بالضم اعلام کردن چرا کہ
جنتہ یعنی سرین ست از مصطلحات -

جفت شدن جمع کردن -
جفت ران بالضم کسی کہ قلبہ رانی کند -

جفن بالفتح و سکون ثانی پلک چشم و نیام
شیشہ و این یعنی بالکسر نیز آمدہ از صراح و نخب
و قاموس -

جفان بالکسر کاسہای بزرگ شاخہای
در جمع جفند از لطائف و صراح -

جفتہ بالضم و حرف سوم تہای فوقانی لکڑی
کاسپہ نوبرہ دو پا بند از او رشیدی و تہنی
چاہ و گو و سورخ از لطائف و یعنی سرین
و کفن آدمی از صراح چراغ ہدایت و
بالفتح یعنی خمیدہ دنگ و باین معنی جبیب ہائی
نیز آمدہ از برہان -

فصل حبیب مع قاف

حق بفتح ہر دو جیم شور و غوغای بے
معنی از مصطلحات -

فصل حم مع کاف فارسی عربی
جگر بستہ جمیع جگر و شش دل و پیوستہ
و کنایہ از فرزند از برہان و خیابان لطائف
صراح -

جگر بفتحتین جیم و کاف ہر دو عربی مفرد

لفظ ہندیست کہ اصلش جھکاست معنی
آن یاد تند خبار آگین ست کہ از ست منفر
و زرد و کسر اول و فتح کاف فارسی معنوی
و گاہے مجازاً یعنی رنج و غم و غصہ و ترصد
و انتظار و تاب طاقت آید از صراح اللغات
و برہان و بہار عمر -

جگر بستہ پیش زراغ نہادون کنایہ
از اختیار محنت و بلا از بہار عمر -

جگر و داشتن تاب طاقت داشتن از
مصطلحات -

جگر باختن بدلی و ترسیدن از بہار عمر
و چہار شربت -

جگر گوشہ کنایہ از فرزند عزیز -

جگی بفتح ہر دو جیم مکسور و ہر دو کاف فارسی
و ہر دو یای معروفہ تلفظت کہ ہنگام عجز و
واضطرار گویند و لفظ جگی بمعنی غیب
کہ گوشتی نرم زیر زخمندان باشد از صراح

فصل حبیب مع لام

جلال و بالفتح و در آخر ہزہ و در محاورہ
فارسی بے ہزہ از خان و مان بیرون
کردن کسے را یا از خود کف طن کردن
و بالکسر سر مہ یا سر مہالیت مخصوص معنی
زدون یعنی از رنگ پاک کردہ روشن
ساختن و بالفتح و تشدید لام یعنی بسیار
جلاد ہندہ این لفظ بہ معانی عجمیت
و جلاد بکسر یعنی دوم لفظ کردن و دادون
و زدن و گرفتار شدن از نخب صراح

و کشف و بہار عجم -

جلسہ از جنم جیم و فتح لام ہمیشگان و این جمع
جلیس است از کثر -

جلیباب بالکسر یعنی چادر از منتخب و کشف
و صراح وصل اللغات -

جل آب بالضم و تشدید لام باضافت
سبزی که بر روی آب استادهند از مصطلحات

جلب بالفتح کشیدن و بختین بیع و سودا
و سود و نفع و آنچه برای فروختن از شهر

بشهری برند و بالضم و الکر و سکون ثانی -
ابر تنگی بی باران باینہ معانی عربی است

و در فارسی یعنی زن فاحشه و یعنی شور و
خوفا از لطافت و منتخب صراح و بہار عجم و کشف

جلاب بالفتح و تشدید لام یعنی کشندہ
و چیز را از جانی بجائی بر نندہ و کسیک و ذاب

و بر آسے فروختن از جانی بجائی کشکذافی
المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و

یعنی شربت کہ از قند و گلاب سازند باینظور
کہ قند را در گلاب قسم اول و بہتر با ہم آمیختہ

جوش دهند و در شیشہ نگاہدارند بقایت فرج
است از منتخب رسالہ معربات و کتب طبیہ

و در صراح اللغات نوشتہ کہ جلاب معرب گلاب
کذافی القاموس غایتش تشدید و بہر تعبیر

بوہ از کتب لغت یعنی شربت قند دریا
شدہ و آنوری این لفظ را بتجنیف لام نیز

باین معنی آورده است و آنچه لفظ جلاب
یعنی مہسل در ہندوستان رواج دارد

در صحت آن تامل مست ظاہر اصطلاح -

اطلبای فارسی است فقیر مؤلف گوید کہ
و یہ استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مہسل

آنست کہ مہسل یعنی جاری کنندہ شکم است
چون این لفظ خلیل کر وہ بود ہندو بجائی از

جلاب گفتند بجز اطلاق جز و برک -

جلاقت بالکسر میان تہی بودن مجازاً
یعنی جہل و حماقت ماخوذ از جلف بالکسر

یعنی خم تہی و حیوان شکم دریدہ تہی کردہ است
از منتخب صراح -

جلاوت بفتح جیم دو اوجلا در روشنی و
صفا -

جلالت بالفتح بزرگ شدن و بزرگی
از منتخب -

جلوت بالفتح ظاہر کردن و نمودن خود
را بر دم و این ضد خلوت است -

جلداوت بفتح جیم و دال ہمہ چستی و
چاکلی و دلیری از کشف و صراح و کثر -

جلید بفتح اول ویای معروف بروزن
فعل یعنی شبنیکہ در ایام سرما ہنجر گردد

و آن برف است و جلیدی بشابہت
آن نام یکی از سردیوں است چشم است از

کشف و سرورے -

جلد بالفتح آزیانہ زون و چست و چالاک
قیز و شتاب و بدین معنی مشترک است در
عربی و فارسی و بالکسر پوست حیوان از
منتخب و بہار عجم -

جلو و نہتین پوہتہای حیوانات -

جلید بروزن سرد یعنی سنگ سخت -

جلاد بالفتح و تشدید لام در اصل یعنی
شخصیکہ ذرہ میزند و جلید بالفتح یعنی ذرہ

زدن است یا آنکہ ماخوذ است از جلید بالکسر
یعنی پوست کشندہ باشد چون سیاتی

و پوست کشی نزدیک ہم اند ہر دو معنی
استعمال یافتہ و از صراح مستفاد ہستند کہ

جلاد یعنی سیاف از روے اصل است چہ
تجالد و مجالدہ یعنی شمشیر زدن یکدیگر را

نوشتہ است از خیابان پس آنچه در عرف
یعنی سیاف است کہ خونیان و مجرمان را شمشیر

قتل میکند مطابق صراح باشد -

جلو و بنم جیم و میم سنگ سخت از منتخب -

جلنار بالضم و تشدید لام معرب گنار
از قاموس و رسالہ معربات -

جلوریز بالکسر اول و فتح ثانی یعنی سبک
عنان و جلد و شتاب چہ علو یعنی عنان

است از بہار عجم -

جلیس ہنشین از منتخب -

جلوس ہنشین نشستن از منتخب بعض
تحقیقین نوشتہ اند کہ جلوس نشستن کسیکہ
خواہیدہ یا ساجد باشد و قعود نشستن
کسیکہ استادہ باشد -

جلف بالفتح بریدن و بر کندن و بالکسر
جفا کنندہ و خم تہی و حیوان پوست کند
شدہ و شکم دریدہ و ہر چہ میان تہی باشد

از منتخب صراح -

جملی بفتح تین مشت زدن بشهوت و انزال
کردن پیش از اذخالی و این مبدل لایق
است بابدال ناسم و جمع مجیم چرا که در کلام عرب
جیم و قاف در اسم واحد هیچ جامع نشد مگر
در لفظ معرب یا مبدل -

جمل بافتح نام طائر خوش آواز از بران
و بالضم و تشدید پوشش ستوران فارسیان
بجینف نیز آرنده و عرب گل از هر دوخت
که باشد و جمل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح
صیغه ماضی یعنی بزگست -

جلیل بفتح جیم و کسر لام در عربی یعنی بزرگ
از منتخب و بضم جیم و فتح لام جل اسپ نقاب
چیزه از مصطلحات -

جلاجل بفتح جیم اول و کسر جیم دوم و کلاه
خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ نشود
گاؤ اندازند و این جمع جمل است از منتخب
و بران و در بهار عجم نوشته که جلاجل یعنی
چیزیکه قرص شکل از روئین سازند و در دوف
و دایره تعبیه نمایند و کلبه علوه استمال
نمایند و اگر کلان باشد جلاجل نامند و اگر
کوچک باشد تال گویند -

جلال بفتح و تشدید گاو و گوسفند
بخور و از مصطلحات و در بهار عجم معنی کنا
که نجاسات را بر خرد و غیره بار کرده برود -
جلال بفتح اول و کسر هزه بزرگها -
جلالان بضم هر دو و جمع شینر از منتخب

شرح نصاب -

جلبان بالضم و بای موحده یعنی ماش
سینرا از بحر الجواهر و بران -

جلد و بالضم یعنی النعام و سله و این لفظ
ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده
جلو بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و
یعنی اسپ کوتل و دو اندن اسپ این
لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و
سراج -

جلگه بالضم و سکون لام و کاف فارسی
مرغ از این لفظ ترکیست -

جلال بفتح لفظ الله است که در جزوی
از اجزای مصحف مجید تواتر پہلوی هم
واقع شده بنا بر تکرار جلالین گویند از بنا
تغایر نوشته که در اشعری قرأت جلاجل
هر دو عاییکه کنند در جوب قول یا بعضی گویند که
اسم اعظم همین است از مصطلحات -

جلال بفتح لفظ جلاله بالتشدید کناسه که
نجاسات را از کوی و برزن بر خرد و ستر
بار کرده برود از مصطلحات و بهار عجم -

جلوه بالکسر عجم خاص خود را یکسے
منودن چرا که بر وزن فعله بالکسر است که
برای حالت باشد از مدار و کشف و فریب
حسینی و لطائف و زبدۃ الفوائد و در
منتخب بهار عجم بالفتح است یعنی نمودن
و عرض کردن خود را بر کسی و گاهی مجازاً
یعنی خرام معشوق نیز مستعمل میشود -

جلی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن
و آشکارا و با مصطلح کاتبان خط سطر که
بر هر قطر نویسند -

جلیق بفتح تین کسیکه ذکر را بدست مالیده
انزال کند -

فضل جیم مع میسم
جمادی الاولی بضم اول و فتح دال
بحدت الف مقصوره در تلفظ کعبورت
یاست چرا که چون الف از الف لام
تعریف بدست کلام ساقط شد اجتناب
ساکینین لازم آمد میان الف مقصوره
و لام لیل الف مقصوره را در تلفظ حذف
کردند و جمادی صیغه مفرده سفت مشبها
بر وزن حبارکے یعنی افسرده و رخ بسته
چون در آخرین لفظ الف مقصوره که علامت
تانیث است واقع گشت صورت نوشت
پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی که
مؤنث اول است آوردند و لهذا اول
تا تطابق صفت و موصوف در تذکیر و
تانیث از دست نرود و جمادی لا اول
چنانکه مشهور است خطاست از صراح و
مزمل مناظرۃ الاثار و منتخب قاموس
وصحاح و بحر الجواهر و غیره و در کتابی جبر
نوشته است که چون در وقت تسمیه شهر بویز
ماه در ابتدای موسمی که در آن انجاد آنها
یشتد واقع گشت لهذا باین اسم سنی
گشت -

جمادی الاخریٰ بضم اول و فتح وال بحدف
الف مقصوره کج شکل یای تھمانی است مؤنث
کردن بلفظ آخری یا بلفظ آخره اولیٰ چرا کہ بشر
باستعمال عرب همین است جمادی الثانی چنانکہ
مشہور شدہ بہتر نیست گویند کہ اطلاق لفظ
ثانیہ آنجا باشد کہ برای اول بعد از ان ثالث
نیز بود از صراح و مناظرۃ الأثام و منزل و
صباح و منتخب قاموس و بحر الجواہر چون بود
تیسرہ شہور این ماہ در آخر موسمیکہ در ان آنجا
آہا میشود قطع گردید لہذا باین اسم مسمیٰ شد
جماعت بالفتح گروہ مردم و نام شکل از
شازدہ گانہ اشکال رل۔

جمعیت بفتح جیم و سکون میم و کسر مین
ویای تھمانی مشد و مفتوح فراہم آمدن و
گروہ مردم چون لفظ جمع بمعنی مجموع است
لہذا باحاق یاد تا مصدر ساخته اند۔
جماد است بالفتح چیز اگر چنانہ دارند
اکثر اطلاق آن بر سنگھا و چیزهای معدنی
آید۔

جماد بالفتح ہر چیز کہ از حیوانات نباشد
و بمعنی زمین سخت و ہر چہ کہ جان ندارد و
زمینیکہ آب باران بدان نرسد از کشف
و مراح و مدار و منتخب مؤید و در منتخب نوشتہ
کہ بدین معنی کبیر اول نیز آمده و ہم در صراح
نوشتہ کہ جماد کبیر اول جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔

جمود بفتح جیم و وسوے شدن آب غیر و

افسردہ شدن و بفتح اول و ضم میم بہ
شده۔

جمہور بفتح جیم و وسوے شدن آب غیر و
جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔
جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔
جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔

جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔
جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔
جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔

جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔
جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔
جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔

جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔
جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔
جمہور بالفصح جمع جمع است کہ بالفصح
بمعنی جاے بلند و سخت باشد۔

جماد کبیر اول سنگریزہ های حاجیان و
سنگریزہ چند کہ حاجیان در اداسہ سنا
رج میکنند از شرب خاقانی و جماد یعنی
سنگریزہ انداختن نیز آمدہ چنانکہ در
منتخب۔

جماد صحر بالفصح لفظ ہندست لفظی از خجہ
جمع انداز کہ یک ہر تیرش بر ہدف رسد
و خطا نشود از مصطلحات۔

جماد بالفصح و تشدید میم و شین مجہول
یعنی آنکہ در بازی بسیار بود و نیز بمعنی
شوخی و دلیر یعنی فاریان این لفظ را
بجیم فارسی استعمال کنند در منصورت
نوعی از تفریس میتوان گفت از مدار و
فرہنگ بھلول۔

جمع بالفصح ہمہ و گروہ مردم و نام منفی
کہ شاعر چند چیز را در یک صف جمع کند
چنانچہ بدیست فقر و کج و خمول راحت
دان بہ شہرت و مال و جاہ آفت دان
فاسم واحد را جمع کردن و تفصیل این معنی
کثیر النفع بدین مناسبت بدانکہ جمع آنست

کہ دلالت کند بر زیادہ از دو در یک
معنی پس آن دو نوع است یکے سالم کہ
صیغہ منفرد در جمع سلامت ماند و آنکہ
بواو و نون است و یا بیبا و نون مرثہ را
و یا یالف و تاست مرثہ را پس جمع
سالم موضوع براسے قلت است و
برائے کثرت ہم آید و جمع کیسہ و قسمت

قسم اول جمع قلت که دلالت کند بر سه تا ده و
زنش چهارست افعال بفتح اول و ضم عین
وافعال بالفتح و افعاله بفتح اول و کسر
عین و فعله بالکسر و این اوزان گاهی بی
معنی کثرت هم آید و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت
کند بر زیاد از ده و اوزانش بسیارست
چون فعل بالضم چنانچه بدل جمع باذل
و غیره فعل بضم فاء و فتح عین چنانچه برق جمع
برقع و غیره و فعل الغبیتین جمع فعال چنانچه
جبن جمع جبان و سفت جمع سفت و حمر جمع حمار
و غیره و فعل کسر فاء و فتح عین چنانچه ورتق
جمع قرقة و غیره و فعله بفتح عین چنانچه طلبه
جمع طالب غیره و فعله بضم فاء و فتح عین
چنانچه قضات جمع قاضی که در اصل قضیه نوزاد
برکت خود و فتح با قبل الف شده است
و فعله بکسر فاء و فتح عین چنانچه قروة جمع قرد
و غیره و فعل بضم فاء و فتح عین مقنوع چنانچه
بطل جمع باطل و غیره و فعال بضم فاء و تشدید
عین چنانچه جهال و غیره و فعال بکسر فاء و تشدید
جال جمع جلد و اکرام جمع کریم و غیره و فعول
بضم عین چنانچه قبور جمع قبر و غیره و فعولان بضم
رغفان جمع رغیف و غیره و فعولان بالکسر
چنانچه غیران جمع نار و غیره و فعلی بفتح فاء و لام
چنانچه مرضی جمع مرضی و فعلی بکسر فاء و فتح لام
چنانچه محلی جمع محل و فعلا بضم فاء و فتح عین چنانچه
علماء جمع عالم و افعلا بفتح عین و کسر عین
چنانچه آبیار و اطیار جمع نبی و طبیب و فعالی

بفتح فاء و لام چنانچه صحاری جمع صحار و تبتای
جمع تبیم و فعلا بضم فاء و فتح لام چنانچه
أسارے جمع اسیر و فعلا بفتح فاء و کسر
لام چنانچه لیالی جمع لیل و فعلا بفتح فاء
و کسر لام و تشدید یا چنانچه حوالی حوایا
و فعلا بفتح فاء و کسر مزه چنانچه رسائل
جمع رسال و فواعل بفتح فاء و کسر عین چنانچه
کواهل جمع کاهل و افاعل بفتح مزه و کسر
عین چنانچه اصابع جمع صبع و افاعیل
بفتح مزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و
تفاعل بفتح فاء و کسر عین چنانچه تجارب
جمع تجربه و تفاعیل چنانچه تاشیل جمع
تثال و متفاعیل بفتح میم و کسر عین چنانچه
مساجد جمع مسجد و متفاعیل بفتح میم و کسر
عین چنانچه مکاتیب جمع مکتوب و فعالان
بفتح فاء و کسر لام چنانچه بلاغن جمع بلغن و
فعالین بفتح فاء چنانچه سلاطین جمع
سلطان و فعالل بفتح فاء و کسر لام
چنانچه عناد جمع عندی و فعالیل
بفتح فاء چنانچه قراطیس جمع قراطس و فعاللته
بفتح فاء و کسر لام اول چون تلامذة جمع
تلمیذ و افاعلته چون اساتذة و فعالته
و فعالیته و فواعلته نیز آمده است و سوی
اینها اوزان اسم جمع بسیارست و آن نیز
در آخر این مبحث گفته خواهد شد بدانکه کلمه
ثانی را که بر وزن فعل یعنی اسمیکه بفتح اول
و سکون ثانی باشد شبیهه طریکه اجوف وادی

وصفت مشبه نباشد جمع آن بر وزن فعول
بضم عین اکثر می آید چنانچه فلوس جمع فلس
و نعلیکه اجوف وادی برین وزن باشد
جمعش بر وزن افعال بفتح می آید چنانچه
الواب جمع ثوب و هم جمع فعل که اجوف
یابی نبود سماعاً بر وزن فعال بکسر می آید
چون بحار جمع بحر و هم جمع فعل سماعاً بر
چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه رطلان بکسر
جمع رال و بطبان بالضم جمع بطن و سفت
بضم عین جمع سفت و غر وة بکسر اول و فتح
ثانی جمع غر و بر وزن فعال بفتح اول و
کسر لام نیز می آید چون ابالی جمع قلت این
اکثر بر وزن افعال بفتح اول و ضم ثانی آید
چنانچه فلس جمع فلس بر وزن افعال
بافتح از مفرد صبح و افعاله بفتح اول و کسر
ثانی و افاعل شامی آید چون افراد جمع
فرد و ابجدة جمع بجد و ارا سبط جمع سبط و اگر
صفت مشبه برین وزن باشد جمعش اکثر
بر وزن فعال بالکسر آید چون صعاب
جمع صعب چون صفت اجوف یابی بود
بر وزن افعال آید چنانچه اشیاخ جمع شیخ
و سماعاً بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه
صیفان بالکسر جمع صیف و و غدان بالضم
جمع و غد و کوهول بضم عین جمع کوهل و دور
جمع در و و سکل بضم عین جمع سکل و سمح بالضم
اول و فتح ثانی جمع سمح و رطله بالکسر جمع
رطل یعنی جوان سست و کلمه ثانی که بر وزن

فِعْلٌ بِشَدِّ عَيْنٍ سَمِيكٌ كَسْرًا وَاسْكُونٌ
ثَانِيًا بِشَدِّ شَطْرِيكٍ صَفْتٌ مَشْبَهَةٌ بِوَدِّ الْكَثْرَةِ
فَعُولٌ بِضَمِّينَ آيِدٌ چُونِ عَمَلٍ مَجْمُوعٍ حَلِّ وَهَمِّ مَجْمُوعٍ
فَعْلٌ بِالْكَسْرِ بِرُجْحٍ وَزَنِ دِيگَرِ سَامَا تِيزِي
آيِدٌ چُونِ قَدَاغِ بِالْكَسْرِ مَجْمُوعٍ قَدَحِ بِالْكَسْرِ مَعْنِي
تِيزِي بِرِيكَانِ وَصَنُوانِ بِالْكَسْرِ مَجْمُوعٍ صَنُودِ
قَرْدِ وَكَبْرِي قَافِ وَفَتْحِ رَا هَلِ مَجْمُوعِ قَرْدِ وَوَدِيانِ
بِالضَّمِّ مَجْمُوعِ ذَيْبِ مَجْمُوعِ قَلْتِ اِيْنِ الْكَثْرِ بِرِافْعِ
مِي آيِدٌ چُونِ اِحْمَالِ مَجْمُوعِ حَلِّ مَعِ آيِدِ بِرُوزَنِ
اَفْعَلٌ كَمِي آيِدٌ چُونِ اُرْبَعِ مَجْمُوعِ رَجُلٍ بِالْكَسْرِ
اَكْرَصَفٌ مَشْبَهَةٌ بِرِيْنِ وَزَنِ بُوْدِ مَجْمُوعِ الْكَثْرِ بِرُوزَنِ
اَفْعَالٌ بِشَدِّ چُونِ اَجْلَافِ مَجْمُوعِ جَلْفِ وَ
بِرُوزَنِ اَفْعَلٌ بِنِشْ اَوَّلِ وَضَمِّ سَوْمِ كَمِي آيِدِ
چُونِ اَجْلَفِ مَجْمُوعِ جَلْفِ وَكَلِمَاتِي كَرِيْرُوزَنِ
فَعْلٌ بُوْدِ عَيْنِ سَمِيكٌ بِضَمِّ اَوَّلِ وَاسْكُونٌ ثَانِيًا
بِشَدِّ مَجْمُوعِ اَنِ الْكَثْرِ بِرُوزَنِ فَعُولٌ بِضَمِّينِ وَ
اَفْعَالٌ بِالنِّشْ آيِدٌ چُونِ قَرْدِ وَاقْرَافِ مَجْمُوعِ قَرْدِ
وَاسْمِ مَجْمُوعِ اِيْنِ وَرُوزَنِ بِرُجْحِ وَزَنِ دِيگَرِ كَرِيْمِ حِي
آيِدِ سَامَا چَا چَا بِرُجْحِ خَفَافِ كَسْرًا اَوَّلِ مَجْمُوعِ خَفِ
وَفَلَكِ بِالضَّمِّ مَجْمُوعِ فَلَكَ مَفْرُودِ مَجْمُوعِ رِيكِ زَنِ وَ
قَرَطِ كَسْرًا اَوَّلِ وَفَتْحِ ثَانِيًا مَجْمُوعِ قَرَطِ وَازَا جَوْفِ قَاوِ
كَبْرِيْنِ وَزَنِ بِشَدِّ مَجْمُوعِ بِرُوزَنِ فَعْلَانِ
بِالْكَسْرِ مَعِ آيِدِ سَامَا چَا چَا بِرُجْحِ عَيْدَانِ مَجْمُوعِ عَوْدِ
وَاَكْرَصَفٌ مَشْبَهَةٌ بِرِيْنِ وَزَنِ بِشَدِّ مَجْمُوعِ بُرُوزَنِ
اَفْعَالٌ آيِدِ چَا چَا اَحْرَارِ مَجْمُوعِ حُرِّ وَاسْمِ ثَلَاثِيًا
كَبْرِيْرُوزَنِ فَعْلٌ بِضَمِّينِ بِشَدِّ شَطْرِيكِ اَجْوَفِ
نَبُوْدِ الْكَثْرِ مَجْمُوعِ بِرُوزَنِ اَفْعَالٌ آيِدِ چَا چَا

اِحْمَالِ مَجْمُوعِ حَلِّ وَاَلْاَجْوَفِ بُوْدِ بِرُوزَنِ
فَعْلَانِ بِالْكَسْرِ آيِدِ چَا چَا بِرُجْحِ عَيْدَانِ مَجْمُوعِ عَوْدِ
وَثِيْرَانِ مَجْمُوعِ نَارِ وَهَمِّ مَجْمُوعِ اِيْنِ وَزَنِ سَامَا
بِرُجْحِ وَزَنِ دِيگَرِ نِيْزِي آيِدِ چَا چَا ذِكْرُ
بِضَمِّينِ مَجْمُوعِ ذِكْرِ وَخِرَابِ بِالْكَسْرِ مَجْمُوعِ خَرَبِ وَ
اَزْمَنِ نِشْ اَوَّلِ وَهَمِّ ثَلَاثِ مَجْمُوعِ زَمَنِ وَ
عَمَلَانِ بِالضَّمِّ مَجْمُوعِ حَلِّ وَجِرَّةِ بِالْكَسْرِ اَنْفِ
مَقْصُورِ مَجْمُوعِ حَمَلِ وَاَكْرَصَفٌ مَشْبَهَةٌ بِرِيْنِ
وَزَنِ آيِدِ مَجْمُوعِ الْكَثْرِ بِرُوزَنِ فَعَالٌ بِالْكَسْرِ
آيِدٌ چُونِ حَسَانِ مَجْمُوعِ حَسَنِ وَنِيْزِ بِرُوزَنِ
فَعْلَانِ بِالْكَسْرِ آيِدٌ چُونِ اِخْوَانِ مَجْمُوعِ اَخِ
كُدِرِ اَصْلِ اَخُوْدِ وَفَعْلَانِ بِالضَّمِّ چُونِ
ذِكْرِ اَلِكِ وَفَعْلٌ بِضَمِّينِ چُونِ نَصْفِ مَجْمُوعِ
نِصْفِ مَسْنِي مِيَا نِهْ سَالِ وَاَفْعَالِ چُونِ
اِبْطَالِ مَجْمُوعِ بَطْلِ آيِدِ وَاسْمِيكٌ بِرُوزَنِ
فَعْلٌ بِنِشْ اَوَّلِ وَكَسْرًا ثَانِيًا بِشَدِّ مَجْمُوعِ الْكَثْرِ
بِرُوزَنِ اَفْعَالٌ آيِدِ چَا چَا اَفْعَالِ مَجْمُوعِ فَخْدِ
وَهَمِّ مَجْمُوعِ اِيْنِ وَزَنِ سَامَا بِرُوزَنِ فَعُولِ
آيِدِ چَا چَا نَمُوْدِ مَجْمُوعِ نَمُوْدِ اَكْرَصَفٌ مَشْبَهَةٌ بِرِيْنِ
وَزَنِ بِشَدِّ مَجْمُوعِ الْكَثْرِ بِرُوزَنِ فَعَالِ چُونِ
وَجَاعِ مَجْمُوعِ وَجَعِ وَبِرُوزَنِ فَعْلٌ بِضَمِّينِ چُونِ
خَشْنِ مَجْمُوعِ خَشْنِ وَبِرِافْعِ اَلِ چُونِ اَلِ مَجْمُوعِ
نَكْدِ آيِدِ بِرُوزَنِ فَعَالِي نِشْ كَمِي آيِدِ چَا چَا
خَذَارِي مَجْمُوعِ خَذَرِ وَاسْمِيكٌ بِرُوزَنِ فَعْلٌ
بِنِشْ اَوَّلِ وَضَمِّ ثَانِيًا بِشَدِّ مَجْمُوعِ الْكَثْرِ بِرُوزَنِ
اَفْعَالِ چُونِ اَلْجَا مَجْمُوعِ عَجْرِ وَبِرُوزَنِ فَعَالِ
بِالْكَسْرِ كَمِي آيِدِ چَا چَا بِرُجْحِ سِيَاغِ مَجْمُوعِ سِيَاغِ وَاَكْرَصَفٌ

صَفْتٌ مَشْبَهَةٌ بِرِيْنِ وَزَنِ بِشَدِّ مَجْمُوعِ
بِرُوزَنِ اَفْعَالِ آيِدِ چَا چَا اَلِطَا مَجْمُوعِ نِظْ
وَكَلِمَاتِي كَبْرِيْرُوزَنِ فَعْلٌ كَسْرًا اَوَّلِ وَفَتْحِ ثَانِيًا
بِشَدِّ مَجْمُوعِ الْكَثْرِ بِرُوزَنِ اَفْعَالِ آيِدِ چُونِ
اَعْنَابِ مَجْمُوعِ عُنْبِ بِرِافْعِ اَفْعَلِ كَمِي آيِدِ
چَا چَا فَعْلَانِ وَنِصْفِ مَجْمُوعِ مِصْبَحِ وَكَلِمَاتِي كَبْرِيْرُوزَنِ
فَعْلٌ كَسْرًا ثَانِيًا بِشَدِّ مَجْمُوعِ بِرُوزَنِ اَفْعَالِ
آيِدِ چُونِ اَبَالِ بِالْفِ مَعْدُودِ مَجْمُوعِ اِبْلِ وَ
كَلِمَاتِي كَبْرِيْرُوزَنِ فَعْلٌ بِضَمِّ اَوَّلِ وَفَتْحِ ثَانِيًا
بِشَدِّ مَجْمُوعِ الْكَثْرِ بِرُوزَنِ فَعْلَانِ بِالْكَسْرِ آيِدِ
چَا چَا مَرْدَانِ مَجْمُوعِ مَرْدِ وَهَمِّ مَجْمُوعِ اِيْنِ وَزَنِ
سَامَا بِرِيْنِ اَوْزَانِ آيِدِ چَا چَا بِرُجْحِ رِبَاعِ بِالْكَسْرِ
مَجْمُوعِ رُبْعِ وَارْطَابِ مَجْمُوعِ رَطْبِ اَسْمِيكٌ بِرُوزَنِ
فَعْلٌ بِضَمِّينِ بِشَدِّ مَجْمُوعِ بِرُوزَنِ اَفْعَالِ
آيِدِ چَا چَا اَعْمَاقِ مَجْمُوعِ عَمَقِ وَاَكْرَصَفٌ
مَشْبَهَةٌ بِشَدِّ مَجْمُوعِ تِيْزِ بِرُوزَنِ اَفْعَالِ آيِدِ چَا چَا
اَجْنَابِ مَجْمُوعِ جُنْبِ كَلِمَاتِي كَبْرِيْرُوزَنِ فَعْلَانِ
بِالنِّشْ وَاسْكُونِ عَيْنِ بِشَدِّ مَجْمُوعِ بِرُوزَنِ
فَعَالِ بِالْكَسْرِ آيِدِ چُونِ قِصَاعِ مَجْمُوعِ قِصْعَةٍ
وَبِرِافْعِ فَعْلٌ كَسْرًا اَوَّلِ وَفَتْحِ دُوْمِ تِيْزِ آيِدِ
چُونِ بَدُوْدِ وَبِرُجْحِ مَدْرَةٍ وَبِرِافْعِ اَفْعَلِ اَوَّلِ
وَفَتْحِ دُوْمِ چُونِ نُوْبِ مَجْمُوعِ نُوْبَةٍ مَعِ آيِدِ
گَا هِي بِرُوزَنِ فَعَالِي تِيْزِ آيِدِ چُونِ مَرَازِ
مَجْمُوعِ مَرَاةِ وَبِرُوزَنِ فَعَالِي كَسْرًا اَوَّلِ تِيْزِ
مِي آيِدِ چُونِ كِيَالِي مَجْمُوعِ كِيَالِ وَكَلِمَاتِي كَبْرِيْرُوزَنِ
فَعْلَانِ بِسَدِّ اَوَّلِ وَاسْكُونِ
ثَانِيًا بِشَدِّ مَجْمُوعِ اَكْشَرِ بِرُوزَنِ

مله جمع جار و مجلی بالکسر

فعل بکسر اول و فتح دوم -
 آید چون فتح جمع لغت و در وزن فعال
 بکسر اول و افعال بفتح اول و ضم سوم کم می آید
 چون لغات جمع لغت و انتم جمع لغت و کلا و ک
 بر وزن فعله بضم اول مسکون ثانی باشد
 جمش اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید
 چون برق جمع برقه و هم جمع این وزن بر وزن
 قول آید چون تجر جمع حجره و فعال بکسر اول
 برام جمع برمه کم می آید و گاهی بر وزن فعال
 نیز می آید چون حرار جمع حرره و کلمه که بر وزن
 فعله بنجات باشد جمش اکثر بر وزن فعال
 بالکسر آید چون رقاب جمع رقبه و کلمه که بر وزن
 افعال بفتح اول و ضم سوم آید چون انتم جمع
 ناقه که در اصل نوتقه بود بر وزن فعل بالکسر
 فتح ثانی آید چون تیر جمع تارة و بر وزن فعل
 بالضم نیز آید چون بدن جمع بدنه و کلمه که بر وزن
 فعله بفتح اول و کسر ثانی باشد جمش اکثر
 فعل بفتح اول و کسر ثانی آید چون معد جمع
 معدة و کلمه که بر وزن فعله بضم اول و فتح
 ثانی باشد جمش اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح
 ثانی آید چون شحم جمع حمز و اسمیکه بر وزن فعال
 بفتح باشد جمش اکثر بر وزن افعاله بفتح
 اول و کسر مین آید چون ازمنه جمع زمانه
 و هم جمع این وزن سما فاعل بر وزن فعل
 بنسبتین آید چون قزل جمع قذال و بر وزن
 فعلان بالکسر چون غزلان جمع غزال و
 بر وزن فعل چون عنوق جمع عناق آید و اگر

صفت مشبه برین وزن آید جمش اکثر
 فعلا بضم اول و فتح ثانی آید چون جنبان
 جمع جبان و بر وزن فعل بنسبتین آید
 چون منسج جمع صنایع و بر وزن فعال بکسر
 اول چون حیاد جمع یواد آید و اسمیکه بر
 وزن فعال بالکسر باشد جمش اکثر بر وزن
 افعاله بفتح اول و کسر مین فعل بنسبتین آید
 چون الحمره و حمر جمع حمار و گاهی سما فاعل بر وزن
 فعلان بالکسر چون میران جمع صوار
 بر وزن فعال چون شمائل جمع شمال
 آید و اگر صفت مشبه برین وزن آید جمش
 بر وزن فعل بنسبتین چون کنز جمع کناز
 و بر وزن فعال مفرد و جمع بر یک زن آید
 چون هجان جمع هجان اسمیکه بر وزن فعال
 بالضم باشد جمش اکثر بر وزن افعاله بفتح
 اول و کسر مین آید چون اغر جمع غراب
 و گاهی بر وزن فعل بنسبتین چون قزو
 جمع قزاد و بر وزن فعلان بالکسر چون
 غراب جمع غراب بر وزن فعلان بالضم
 چون رفاق جمع رفاق و بر وزن فعله بکسر
 چون غلظه جمع غلام و بر وزن فعل بالضم چون
 ذب جمع ذباب آید و اگر صفت مشبه برین
 وزن باشد جمش اکثر بر وزن فعلان بالکسر
 آید چون شجمان جمع شجاع و بر وزن فعلا
 بضم اول و فتح ثانی چون شجاء جمع شجاع
 آید و اگر بر همین وزن مذکوره مؤنث
 سما آید جمش اکثر بر وزن افعال بفتح اول

و ضم ثالث آید چون حقی جمع عناق و اذاع
 جمع ذراع و اغقب جمع عقاب آید و ممکن
 بفتح اول و ضم ثالث شازست و اسمیکه
 بر وزن فعاله مثلث الفاء باشد یعنی
 فارا و مضموم یا مفتوح یا مسور بود جمش
 بر وزن فعال آید چون حمام جمع حمامه
 و رسائل جمع رساله و ذواب جمع ذواته
 و اسمیکه بر وزن فعلی باشد جمش اکثر
 بر وزن افعاله بفتح اول و کسر مین آید چون
 اذغفه جمع غنیم و بر وزن فعل بنسبتین
 چون رغف جمع رغیف و بر وزن فعلان
 بالضم چون رغان جمع رغیف و گاه بر وزن
 افعاله بفتح اول و کسر مین چون انضاب
 جمع نصیب بر وزن فعال بالکسر چون فعال
 جمع فیصل بر وزن افعال بفتح اول و کسر
 مین چون افائل جمع افیل و بر وزن فعلا
 بالکسر چون ظلمان جمع ظلم و بر وزن افایل
 نیز چون احادیث جمع حدیث و اگر صفت
 برین وزن آید جمش اکثر بر وزن فعل بنسبتین
 کم آید چون سرر جمع سریر و اگر صفت مشبه
 برین وزن باشد جمش اکثر بر وزن فعلا بضم
 اول و فتح ثانی آید چون کرمار جمع کریم و
 بر وزن فعال بالکسر چون کرام جمع کریم
 و بر وزن فعل بنسبتین چون نذر جمع نذیر و
 بر وزن فعلان بالضم چون شیان جمع
 شی و بر وزن فعلان بالکسر چون خضیان
 جمع خضی و بر وزن افعال بفتح چون

اثنان جمع شریف بروزن افعال بفتح اول
 و کسرین چون اصدقا جمع صدیق و بزوزن
 افعلة بفتح اول و کسرین چون اجته جمع صیبا
 و بزوزن فاعول چون ظروف جمع ظرفیت گاہی
 بروزن فعالی بفتح اول و چهارم نیز آید چون
 تیمامی جمع تیمم و اگر صفت مشبہ ازین وزن
 یعنی مفعول باشد جمعش اکثر بزوزن فعلا
 بفتح اول و فتح لام آید چون قتله جمع قتل و گاہ
 بروزن فعلا یعنی اول و فتح ثانی چون قتلا
 جمع قیتل و بزوزن فعالی یعنی اول و فتح لام
 چون اسارے جمع اسیر آید و مرضی بالفتح
 جمع مریض شاذ است و اگر صفت مشبہ بزوزن
 فعیلة باشد جمعش اکثر بزوزن فاعل بفتح آید
 چون صباح جمع صبیحة و بزوزن فعال بالکسر
 چنانچه صباح جمع صبیحة و گاہی بروزن
 فعلا، نیز آید چون خلفاء جمع خلیفہ و اسمیک
 بزوزن فاعول باشد بالفتح جمعش اکثر بزوزن
 افعلة بفتح اول و کسرین آید چون اعمدة
 جمع عمود و بزوزن فعلی یعنی چون عمود جمع
 عمود و گاہی بروزن فعلان بالکسر چون فعلا
 جمع قعود و گاہی بروزن افعال بالفتح
 چون افلا و قلوب و بزوزن فاعل چون
 ذناب جمع ذنوب الکلامی بزوزن فاعول
 بفتح اول باشد جمعش بزوزن فاعل چون خلائق جمع
 مخلوق آید و اگر صفت مشبہ بزوزن باشد اکثر جمعش بزوزن
 فعلی یعنی آید چون صبر جمع صبور و گاہی
 بزوزن فعلا یعنی اول و فتح یمن دو ا

جمع و ذوزن و بزوزن افعال چون اعداء
 جمع عدو آید و اگر صفت مشبہ بزوزن
 براسے مؤنث آید جمعش بزوزن فاعل آید
 چون عجائز جمع عجوز و گاہی بزوزن فاعول
 یعنی مؤنث باشد جمعش سمانا بزوزن فاعل
 آید چون اعراض جمع عرض اگر اسمی بزوزن
 فاعل باشد جمعش اکثر بزوزن فواعل
 بفتح آید چون کواہل جمع کابل یعنی باین
 هر دو شانہ و گاہی بزوزن فعلان بالکسر
 چون بحران جمع حاجر و بزوزن فعلان
 بالکسر چون جنان جمع جان و اگر صفت
 یعنی اسم فاعل و صفت مشبہ بزوزن
 آید جمعش اکثر بزوزن فعلی یعنی اول و
 تشدید عین مفتوح آید چون جہل جمع
 جاہل و بزوزن فعال یعنی اول و تشدید
 عین چون جہال جمع جاہل و بزوزن فعلی
 یعنی چون فستق جمع فاسق و اگر ناقص باشد
 بزوزن فعلا یعنی اول و فتح ثانی چون قضا
 جمع قاضی که در اصل قضیة بود یا مستحرک
 قبل آن مفتوح یا اربال ف بدل کردند و
 بزوزن فعلی یعنی چون بدل جمع باذل
 و بزوزن فعلا یعنی اول و فتح ثانی چون
 شعراء جمع شاعر و بزوزن فعلان بالکسر
 چون صعبان جمع صاحب و بزوزن
 فعال کبسه چون تجار جمع تاجر و بزوزن
 فعلی یعنی چون قعود جمع قاعد و بزوزن
 فعالی نیز آید چون طهارے جمع طاہر و

بروزن فاعل نیز آید چون باطیل
 جمع باطل و فوارس جمع فارس شاذت
 و اگر مؤنث برین وزن باشد جمعش بزوزن
 فواعل آید چون حوائض جمع حائض و
 بزوزن فعلی یعنی اول و تشدید عین چون
 حیض جمع حائض و اگر اسمی بزوزن
 فاعله باشد جمعش اکثر بزوزن فواعل
 آید چون کواہب جمع کواہب و اگر صفت
 یعنی اسم فاعل و صفت مشبہ بزوزن فاعله
 آید جمعش نیز بزوزن فواعل آید چون نوم
 جمع نائمة و بزوزن فعلی یعنی اول و تشدید
 عین مفتوح چون نوم جمع نائمة و اکثر
 اسمے بزوزن فعلا یعنی اسم چهار حرفی
 که راجع اوالف مقصوره باشد و قایم اد
 بہرہ حرکت کہ باشد جمعش بزوزن فعال
 بالکسر آید چون انات جمع انتہ و اگر صفت
 مشبہ برینطور آید جمعش نیز بزوزن فعال
 آید چون عطاش جمع عطشہ و بزوزن فعلا
 بفتح اول و چهارم چون حرامی جمع حرمی و
 بزوزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز
 آید چون دعادی جمع دعویے و اگر
 فعلا بالضم مؤنث اسم تفضیل باشد جمعش
 بزوزن فعلی یعنی اول و فتح ثانی آید چون
 صغری جمع صغری و اگر اسمے بزوزن فعلا
 بالفتح باشد جمعش بزوزن فاعل بفتح
 فاعول آید چون صحارے جمع صحار و
 بزوزن فعالی کسلا چون صحاری جمع صحار

بروزن فعال باشد جمش بروزن فعال
بکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان
و بروزن فعالے البقع اول و فتح لام چون
سکاری جمع سکران و جمعیکہ از صفت مشبہ
بروزن فعالی البقع آید فاکلمہ آزادین
چار لفظ منہ داده میشود چون کسالی
جمع کسیلان و سکاری جمع سکران و عیالی
جمع عیالان و عیالی جمع غیران و کلمہ کہ
بروزن فعولان بفتح اول و کسرتانی
باشد جمع آن بروزن فعالی بکسر لام و
تشدید یا سے چون ظرابی جمع ظربان و
گاہی بروزن فعول بکسر فاء و فتح لام چون
ظربے جمع ظربان و کلمہ کہ بروزن فعول
بفتح فاء و کسرتان باشد جمش بروزن فعال
آید بفتح چون اموات جمع میت و بروزن
فعال بکسر چون جیاد جمع جید و بروزن
افعال بفتح اول و کسرتان چون اینیاء
جمع بین آید و گاہی بروزن فعول بفتح نیز
آید چون موتے جمع میت و لفظیکہ بروزن
فعال بضم اول و تشدید عین باشد جمش
بروزن فعول آید چون عوادیر جمع
عواد و لفظیکہ بروزن مفعول یا
مفعال بکسر باشد جمش بروزن
مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و
مفایح جمع منساح و لفظیکہ بروزن
مفعول بضم میم و کسرتان باشد جمش
نیز گاہی بروزن مفاعیل آید چون

بروزن فعالے بفتح اول و کسر لام و تشدید یا
چون محارمی جمع صحار و اگر صفت مشبہ
وزن باشد جمش بروزن فعال بکسر چون
بطاح جمع بطیاء و بروزن فعالی بفتح اول
و کسر لام و تشدید یا چون غداری جمع غدر
و اگر صفت مشبہ بروزن فعول بضم اول و
فتح تلمے باشد جمش نیز بروزن فعال آید
چون عشار جمع عشار و کلمہ کہ بروزن فعالے
یعنی اسم تاج حریفی کہ آخرش الف مقصور باشد
جمش بروزن فعول بضم اول و فتح لام
آید چون حباریات جمع حبارے و گاہی
بروزن فعالی بکسر لام آید چون حباری
جمع حباری بروزن فعال نیز آید چون حباری جمع
و اگر اسم بر صورت افعال آید یعنی بلا حیرت
حرکت اول و ثالث جمش بروزن افاعیل
اصح جمع اصبح و اجدل جمع اجدل اگر
صفت مشبہ بروزن افعال آید جمش بروزن
فعال بضم چون عمران جمع احمد و بروزن
فعال بضم چون عمر جمع احمد اگر اسم تفضیل
وزن باشد جمش بروزن افاعیل آید چون
افاعیل جمع افضل و اسمیکہ بروزن فعولان
بمحرکات ثلثه فاء و سکون عین بود جمش بروزن
فعول بفتح آید چون شیاطین و سراجین جمع
شیطان و سرجان و گاہی بروزن فعال
بکسر نیز آید چون سراج جمع سرجان و گاہی
بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید
یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبہ

مناکیر جمع متکرم و مفاطر جمع منظر و کلمہ کہ
بروزن مفعول و مفعولہ بفتح میم یا کسر
میم باشد جمش بروزن مفاعل آید
چون مساجد جمع مسجد و محامد جمع حمدة
و مقاطع جمع مقطع و محام جمع محبة و کلمہ
کہ بروزن مفعول بضم میم و کسرتان
باشد جمش بروزن مفاعل آید چون
مفاعل جمع مفضل و کلمہ کہ بروزن مفعول
بفتح و سرتان بضم اول و کسر را تشدید
و تشدید تحتانی و سعللة بالکسرة
بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین
و قہویا بفتح اول و ثانی و عشرين
بالکسر باشد جمش بروزن فعالے بفتح
اول و کسر لام آید چون ہلے و ساری
و سعالی و قلاسی و قہانی و عشاری جمع
ہری بروزن فعالی بفتح اول و فتح لام
و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا
نیز آید چون ہاری و ہاری و کلمہ کہ
بروزن علیار و قویار و حویایا و
باشد جمع او بروزن فعالی بفتح اول و
کسر لام و تشدید یا بود و کلمہ کہ ہوزن
جرالنض و قریش و حباری و خرابہ
باشد جمش بروزن فعول آید چون
جرالنض و قریش و حباری و خرابہ و
کلمہ کہ ہوزن اقلیم و اقوال باشد
جمش بروزن افاعیل آید چون اقلیم
و اقوال و کلمہ کہ ہوزن منصوب بہ تہ

باشد جمش بروزن تفاعیل بفتح اول و کسر
عین چون شایب و شجارت آید کلمه رک اول
آن تا در اربع آن مده بود جمش بروزن
تفاعیل آید چون تمثال جمع مثالی و
تصاویر جمع تصویر و کلمه که هموزن بلغن
بکسر اول و فتح ثانی باشد جمش بروزن فغان
بفتح اول و کسر لام آید چون بلاغن و جمع
رباعی مجرد هر چه ملحق بان باشد بروزن ل
آید چون جعفر جمع جعفر و قعاد و جمع قعد
و جمع خماسی مجرد نیز برین وزن می آید که
بکسرت حرف خامس چون سفارح جمع
سفرجل و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق بان
که حرف رابع آن مده باشد جمش بروزن
فعایل آید چون قرطیس جمع قرطاس
و جلابیب جمع جلابیب قنادیل جمع قندیل و
مغایر جمع مغفور و جمع اسمیکه نسوب باشد
یا جمی باشد بروزن فعائله و مفاعله و
فعالیه و فواعله بفتح اول و کسر حرف چهارم
می آید چون خنابله و جمع خنابی و اشاعره جمع
اشعرسے و اساتذہ جمع استاذ و ملاذہ جمع
ملیذہ که هر دو جمعی اند و گاهی لفظ جمع را بار دیگر
جمع کنند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب
ست و جمائل جمع جائل که جمع جال است و انما
عزم جمع انعام و آن جمع نهم است و بیوات
جمع بیوت که جمع بیت است و گاهی جمع برآورد
واحد خود نیاید چون نسائ و نسوة و نسوان
هر سه لفظ جمع از آراء است و گاهی جمع موافق

قیاسی که مفرد آن میخواهد نیاید و این را
جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن
بر جمع موقوفست چون محاسن جمع حسن مطلق
جمع طعام و مطامین جمع طعمه و لواحق
جمع ملحقه و طوارح جمع مطیبه و انصاف جمع نصاف
و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد
و معنی جمع در ویافته شود و آنرا اسم جمع گویند
چون رکب بفتح اول و سکون ثانی یعنی
سواران اسم جمع را کب خدمت یعنی معنی
خادمان اسم جمع خادم و ظرب بفتح اول و
کسرتانی اسم جمع ظربان که بالکسرت و
عید بفتح اول و ضم ثانی یعنی عابدان
اسم جمع عابد و رجله بالکسر یعنی پیادگان
اسم جمع راجل و رفقه بضم اول و سکون
ثانی یعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جائل
بکسریم اسم جمع جائل یعنی شتر و تعبید بروزن
فعیل یعنی بندگان اسم جمع عبید و توأم
بضم اول و مدسوم اسم جمع توأم که بفتح
اول و سوم است و قنبار بفتح اول و سکون
ثانی اسم جمع قنبار یعنی نی است میشود
بفتح تیسر و سکون شین معروضه معنی اسم
جمع شیخ و صحابه بفتح بیست و یاران اسم جمع
صاحب و چون از لفظ مفرد که بجزی نسبت
باشد یا نسبت حذف کنند آن مفرد
در معنی جمع میشود چون روم جمع رومی
و عرب جمع عربی و چون در آخر لفظی
وحدت باشد هر گاه آن تار حذف کنند

بمعنی جمع آن لفظ میشود و چون کلمه بفتح
کاف و کسر لام جمع کلمه و قره بفتح اول
سکون ثانی جمع قره و معد بکسریم و سکون
عین جمع معد و گاهی لفظی در معنی جمع
میشود و زیاد که در آن تا در آخرش چون
کماة و جباة که مفرد آن کما و جباست
هر دو معنی سمار و غ و جمع بالف و تا در
آخرش براسه علم مؤنث می آید چنانچه
هندات و اگر صفت مؤنث باشد بیشتر
بالف و تا نیاید چنانچه حائض را جمع حائض
می آید و مائضات و لفظیکه در و تا
تائیت است اسم بود یا صفت تائیت
آن حذف کرده بالف و تا جمع نماید تا
اجتماع دو علامت تائیت لازم نیاید
چنانچه ضاربات و سلمات جمع ضاربه
و سلماته و لفظیکه مذکر صفت غیر عاقل باشد
گاهی جمش نیز بالف و تا آید چون سمل
و سملات یعنی زن فریه و مرفوع و مرفوعات
و لفظیکه ادرا جمع تکیسه نیامده باشد جمش
نیز بالف و تا آید چنانچه سمرات جمع
سرادق یا آنکه در خاصه جمع تکیسه بجز
خاص آمده باشد یا بقا سے اصول الف
تا جمش آرد چون سفره خلات جمع سفر
جل که جمع تکیسه سفارح آمده است
بحدف خاص و لفظیکه بروزن فعلیه
باشد بفتح اول و سکون ثانی در حالت
جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح یا بدشکل

اجوف نبود چون از تره بسکون می آید
 آید بفتح میم و اگر اجوف باشد عین کلمه بحال
 در جمع ساکن ماند چنانچه در مفرد بود مثلاً از
 جوزة و نسیفة جوزات و بیضات آید بسکون
 و او دیگر قوم نریل در اجوف نیز بطور صحیح
 و غیره فتح خوانند چنانچه از جوزة و بیضه جوزات
 و بیضات آید بفتح و او را و لفظیکه بر وزن
 فعله کسر اول و سکون ثانی باشد در حالت
 جمع بالف و تاو عین کلمه آن فتح و کسر یا بدو
 چون از کسرة کسرات کسر اول و فتح سین
 و هم کسرات کسر اول و ثانی و بی بیقیم در نسبت
 مذکوره بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه
 کسرات بسکون سین و لفظیکه بر وزن فعله
 کسراف و سکون عین اگر اجوف باشد مطلقاً
 یعنی خواه وادی خواه یانی ناقص وادی
 بود پس عین کلمه درین هر دو صورت وقت
 جمع سکون و فتح یا چون دیات بسکون
 یا و فتح یا جمع دیته که اصل آن دو تبه بود یعنی
 باران بے رعد و برق چون بیات بسکون
 یا و فتح یا جمع بیته یعنی معبد نصاری چنانچه
 کنیسه معبد بود و لفظیکه بر وزن فعله
 بضم اول و سکون ثانی باشد در حالت
 جمع عین کلمه آن فتح و ضم یا بد چنانچه از حجرة
 حجرات آید بضم جیم و فتح آن و هم بسکون نیز
 خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم و لفظیکه
 بر وزن فعله بضم فاء و سکون عین اگر ناقص
 یانی یا اجوف مطلقاً باشد در حالت جمع

عین کلمه آن سکون و فتح یا بد مثال ناقص
 یانی چون از رفیة رفیات بفتح و سکون
 قاف و صلیة و حلیات مثال اجوف چلیک
 از ذوذة و ذوذة و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات
 بسکون و فتح و او اگر صفت مشبیه صحیح یا
 مصاعف خواه بر وزن فعله باشد یا فعله
 بالکسر یا فعله بالضم بود در حالت جمع بالف
 و تاو عین کلمه بسکون آید فقط چون از محبة
 صلیات و از صفره صفرات و از صلیة
 صلیات و از مذمة مذات و از شدة
 شدات و از مذمة مذات و هر لفظیکه بر وزن
 فعله باشد بحرکات ثلثة فاء و سکون عین
 بشرطیکه مؤنث است بقدری تا پس آن
 نیز حکم فعله مثلث الفارد دارد چون از
 ارض ارضات بفتح را چنانچه از قره قررات
 و جمع عوس عوسات بضم را و فتح آن
 چنانکه از حجرة حجرات و جمع غیر خیرات بسکون
 و فتح یاء تثنائی چنانکه از ریت دیات و بسکون
 فتح یا و جمع بو او و لون بری لفظی می آید که در آخر
 آءه قوتانی بود و علم باشد که عامل این چنانچه
 جمع نریل اگر صفت باشد مذکر را چنانچه
 منار و مضروب را جمع منار و من و مضروب
 می آید و الف مقصوره را در چنین جمع
 بیگفتند چنانچه از مصطفی جمع مصطفون
 می آید لیکن سنون جمع سنن و قلوب جمع
 قلبه و ابلون جمع ابل و ارضون جمع ارض
 خلاف القیاس است و افعیل فاعلاء

چنانچه امر و فعلان فعله چنانچه عطشان
 و صفتیکه مشترک شد میان مذکر و
 مؤنث چنانچه جرح و صبور این هر دو هم
 الفاظ را جمع بو او و لون نمی آید و این
 جمع بو او و لون بحالت رفعی باشد الا
 در حالت لفظی و جری همین جمع سالم
 مذکر بیای معروف و لون آید چنانچه کزایت
 زیدین و منارین و مضروبین و مررت
 زیدین و منارین و مضروبین -
 جمع اسم جمع نزد صریحان جمعیکه از لفظیکه
 جمع آورده باشد چون اکلب جمع اکلب
 که جمع کلب است و اناعیم جمع انعام که
 جمع نم است و با صطلح صوفیه شهور غلق
 است قائم بحق معنی اول از اصول کبری
 و معنی ثانی از لطائف -
 حمل لفظی شتر و نعیم جیم و تشدید و فتح
 میم یعنی حساب اعداد حروف ابجد و این
 معنی بر تخفیف میم نیز آمده از مراد و قاموس
 و مؤید و منتخب لطائف -
 جمال کسر اول و این جمع جل است و بفتح
 خوبی صورت و سیرت و بالضم و تشدید
 و تخفیف میم نور و خوش سیرت و بالفتح
 و تشدید میم شتر بان از منتخب -
 جمیل خوب و نیک و خوب صورت از منتخب
 جماع الا هم کسر اول و هم میم خوردن شراب بر هم
 یعنی شراب و جماع الا هم یعنی شراب نژاده از منتخب
 جماع بفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی

و بالضم و بالکسر آب منی که فعل را از ترک جماع حاصل شود بهر سه حرکت پُر و لبالب گشتن ظرف و پیمان از منتخب -
 همان بضم مروارید و هر ه ای سین که شکل مروارید سازند از منتخب -
 چهارم بفتح اول و تشدید میم در آسایه میم سینه سبالغ یعنی اشتراک رفتار از منتخب در کتب فارسی به تخفیف میم نیز آمده -
 جمع بالضم و بضم تین روز آدینه از منتخب -
 حجره بالفتح اَعْرَ آتش و سنگریزه و سنگریزه انداختن درج سه مرتبه نام مرض که آن شموری چندین باشد بغایت سرخ با سوز عظیم در فارسه حرارتی و بخار است که در آخر زمستان بسه مرتبه از زمین برنجیزد در حجره اول زمین گرم میشود و در حجره دوم آب گرم میگردد و در حجره سوم نباتات گرم شوند و برگ و شکوفه پدید آید از برهان و منتخب و لطائف -
 جمیله خوب و نیکو و خوبصورت -
 جمده بالضم یعنی بزرگ بلند از بهار عجم -
 ججمه بضم برده جیم کاسه سرکه آذرا کا یک نیز گویند و درج جوین و جاییکه در شهرستان باشد از کشف سرورسی و منتخب شرح نصفا و مولانا یوسف و کزنه مصطلحات -
 جمع فکشی نوسه از کمالات تیراندازی کثیرا سے بسیار در کجاوند از چرخ هدایت جنگلی بجان فارسی بنیسه به و درین لفظ

مصدر است یعنی جمله شدن و با که در آخر لفظ جمله است بجان فارسی بدل شده چنانکه در حالت نسبت مثل پرورگی و خانگی و بعضی محققین نوشته اند که میتوان که در اصل بجملگی بوده از عالم تمامی که بدون استعملت از بهار عجم -
فصل جیم مع لون
 جنگلی یکپارچه از حیوانات بصورت انسان که کپا دارد از تیز و نطق بے بهره است مجاز مردم بی شعوری بر فراز و سطی است جنود کبری یا کنایه از ملائکه -
 جناب بفتح درگاه و آستانه و گروا گرد سراسر و کنار ما خود از جنب که یعنی پهلو و کناره باشد و کسانیکه براسه این معنی پنجم خوانند غلط است چرا که جناب بالضم یعنی در دیپلومات منتخب صحاح و لطائف و کزنه و در فارسی جناب بفتح نام بازه و بمعنی گروه شرط و قمار و بضم یعنی دوگان دوگان و بالکسر رسیان باشد که برگردن چهار پایه بندهند و هر جا که خواهند برانداز بران و غیر آن -
 جنوب بفتح طرف دست راست کسی که رو بسوی شرق داشته باشد و بمعنی باویکه از طرف دست راست آن شخص دزد از مراح و منتخب کشف و مدار و لطائف و کزنه و مولانا یوسف این مانع که از اکابر اهل تحقیق اند چنین نوشته اند که جنوب

باویکه از جانب یمن کعبه و زوجه کعبه را عرب یک شخص قرار داده اند که روش بسوی مشرق است و جنوب ما خود از جنب است که بمعنی پهلو باشد تخمین جنب بر یمن ازین سبب گردند که جنب یمن شوق اعظم بدن است -
 جناب بفتح اول و کسر عزه که حرف چهارم است و موحده یعنی اسپان آراته که پیش سواری سلاطین و امرا برسد و این جمع جنیت است از منتخب و کزنه و شمسی جنب بضم تین مرد بنیل و فتح اول و سکون ثانی یعنی پهلو و کناره از منتخب جنیبت بفتح اول و کسر زن و یاسه معروف و فتح موحده و مای فوقانی است کوتل که پیش سواری سلاطین و امرا برسد از کشف و بهار عجم و مراح -
 جنات بضم جیم جمع جانی که بمعنی گنجه کار باشد -
 جننت بالفتح بهشت و در اصل بتلانی را گویند که در ختان او زمین را پوشیده باشد چه در هر لفظ عربی که جیم و لون باشد معنی خفا و پوشیدگی در آن ملحوظ باشد چنانچه پری را جن از آن گویند که از نظر پوشیده است و چنین بمعنی بچه که در شک پوشیده باشد و جنه بالضم یعنی سپر که مرد را می پوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع رحمته اللہ علیہ -

جنابت بفتح دوری و مجازاً کبینه حالت
غسل چرا که در آن نیز دوری از طهارت
باشد از کشف بهار عم -

جنابیت بکسر گناه کردن از متعب و
صراح دکنز -

جنایات بکسر تقصیرات -

جناح بالفتح بال مسخ و پازوی دست مقدّمه
شکر که آن را هر اول گویند و بالغم یعنی
گناه از مدار و متعب و بحر الجواهر و کشف
و صراح و بهار عم -

جنش ز فتح مسخرگی -

جنید بالغم شکر و سپاه و نام و واکر خایه
سگ آبی باشد و بالفتح نام شهر از توران
از شرح نصاب و برهان و کشف و منتخب
و سروری و کنز -

جنود و جنیتین شکر و این جمع جنودت
از کشف و کنز -

جنید بالغم جمع و فتح لوزن و سکون تهمانی
نام یکی از اولیای کامل ساکن بغداد -

جنش بفتح اول و سکون لوزن و هم تاسه
فوقانی لفظ هند نیست نام سازی که آنرا
چون نیز گویند و شکل او با تراز و مشابهت
دارد و آن چوبی باشد مثل گردن طنبوره

وزیر هر دو سر آن دو کدو سے مدور وصل
کرده باشد و بران چوب که بالای هر دو کدو
باشد مثل طنبوره تار باشد پس آن چوب

بزرگ شاهین ترازوست و هر دو کدو و نیز ل

هر دو کدو در بهار عم نوشته که جنش نوع
از بین ست بز یادت چند تار از بین و
بعضی از آلات رسد -

جنس بالکسر نوع از هر چیز که در دو
اقسام چیز باشد از منتخب صراح و
باصطلاح منطقیان جنس آنرا گویند

که در تحت آن چند نوع مندرج بود
و نوع آن را گویند که تحت آن اصناف
واقع شود و صنف آن را نامند که در تحت

آن افراد باشند چنانچه حیوان که جنس
ست و انسان نوع فرنگی و جنسی و مبنی
و کوئی اصناف اند و اشخاص هر صنف
افراد بستند -

جناس بکسر اول در عبارت و شعردو
لفظ آوردن که در تلفظ مشابه باشند -

جنینت کش میرا خور از سران -
جنف لغتین میل کردن بسوسه ظلم از
شرح نصاب کنز -

جنایع و جنایق بفتح و در آخر لفظ اول

غین معرب یعنی شرط و اگر باشد که دو کس
با هم بندند و لغم دامنه زین و زین پوثر
از رشیدی و برهان و لغات ترکی و در
مصطلحات نوشته کرد که با هم بندند و آنرا

مرا یاد و تراز افروش نیز گویند

جنگ بالفتح و کاف فارسی بلفظ کرن
و آوردن و پیوستن و اقامدن و داشتن
مستعمل میشود از بهار عم و جنگ بالغم بیاض

بزرگ که در آن هر قسم اشعار و غیره مندرج
باشند از برهان -

جنک بالغم اول و فتح بای موصد جنت
کردن و خیز کردن از برهان -

جنگل یا یک حیوانی است بصورت
آدمی که یکپا دارد از بهار عم -

جنش اول کنایه از حرکت فلک
یا حرکت سیارات از برج حل یا حرکت
قلم قضا از بهار عم و سران -

جندل بالفتح بروزن صندل یعنی
شگ بزرگ از شرح نصاب لطائف -

جنان بفتح بروزن صحاب یعنی دل و
بکسر جمع جنت که یعنی بهشت است از
کشف و قاموس و منتخب -

جن بالغم سپرد بالکسر بری و این
اسم جنس پریانست که بر واحد و کثیر الملاق
میتوان کرد چنانکه انسان از شرح نصاب
و لطائف -

جنین بفتح بروزن فیصل بچه که در شکم
مادر باشد از منتخب و کشف -

جنه بالکسر و تشدید لوزن بریان از منتخب
و جده بالغم و تشدید لوزن یعنی پسر فرخ
از شرح نصاب -

جنابه بالغم اول و حرف چهارم بایه
موصد دو کدو که یک محل متولد
شوند یعنی توامان گویند و مجازاً یعنی
دوگان دوگان از برهان و غیره -

جنارہ بالفتح و الکر تا بوت مرده از منتجب و صراح و بہار جم۔

جسی با کسر و تشدید نون مکسور جن واحد و جن اسم جنس است پر یان را و جن مشتق از جنونست کہ معنی پوشیدہ شدن باشد چون پری صفت احتقار پوشیدگی دارد اورا چنے گفتند و کسانیکہ جمع جن اجنه گویند بفتح اول و کسر جمع و تشدید نون غلط است چرا کہ اجنه جمع جنین است و جنین بجر را گویند کہ در شکم باشد و جسی بفتح اول و کسر نون دیائے مشد میوہ را گویند کہ از درخت چیدہ شود از شرح نصاب از مولانا یوسف بن مانع۔

جنگ زرگر می جنگ بمعلمت جنگ ساحتہ کہ بدون کینہ باشد برای فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و چہار شربت و بہان و سراج و مصطلحات۔

جنون دور می بفتح دال ہلہ نوعی از جنون کہ در ایام بہار یعنی ہوانان را ظاہر شود از بہار جم۔

جنس عالی با صلااح منطق آنکہ فوق جمیع جناس باشد چنانکہ جوہر کہ فوق جم مطلق است و جسم مطلق فوق جسم نامی و جسم نامی فوق حیوانست و حیوان فوق انسان بہین ہبت انسان را نوع سافل گویند فصل جسم مع وا و جوز لو یا یعنی جانفل۔

جوزا بالفتح نام برصیت از بروج آسمان

در لغت جوزا یعنی گو سفند سیاہ کہ میان او سفید باشد و چون انجمن گویند در میان گمہ گو پسندان سیاہ مطلق بغایت اظہر و نمودار باشد ہمچنین بروج مذکور نیز بہ نسبت دیگر بروج کو اکب روشنی دارد

و در میان ہمہ بروج متمایز است لهذا بین اسم سے اگر دند و صورتش شکل دو کو دکن ہند است کہ پی ہمدیگر در آمدہ اند و سوا سے آن جوزا نام صورت دیگر است از صورت جنوبی بصورت مرد قائم بدو کہ سے منطقہ بستہ و شمیرہ حائل انداختہ و بدست راست عصای بالا سر گرفتہ و دست چپ در آستین کشیدہ و بدین معنی خواہ حافظ فرماید مصرعہ جوزا سحر نہا و حائل براہم، از منتجب شرح نصاب و برجندی شرح بست بابی۔

جومی بفتح اول و در آخر الف مقصورہ کہ بصورت یاست بر وزن نو یعنی نوشتر دل از عشق و محبت از منتجب کشف۔

جورب بالفتح موزہ و آنچه پای را پوشد از کشف۔
جواسی بفتح پائش و با صلااح یعنی مقابل و بفتح جیم و سکون وا و و الف ممدودہ آنی کہ جو دوران جو شانیدہ بہ بیمار ان دہند و آنرا آش جو نیز گویند بفتح اول و ثانی و سکون سوم و کسر پای موحده و ضمہا سے بزرگ باین معنی در اصل جو ابی بودہ جمع جا بیہ یلے تخانی

بجہت تخفیف حذف کردہ اند از منتجب۔
جوج الکلب علیتست کہ ہر چند خورد سیر نشود و اشتداد اشتہای طعام و حرص بر ما کولات ہمچنان باشد و این مرض را شہوت کہی نیز گویند۔

جواذب بفتح اول و کسر ذال مع جمع جا ذیہ کہ یعنی کشندہ است و معنی کشش مستعمل میشود و یعنی اول طعام است کہ از شکر و برنج گوشت پزند از منتجب۔
جو دت بالفتح یکی و نیک شدن و خوبی ہر چیز و بالضم تیز رفتاری است از منتجب کشف شروع نصاب۔

جوارج بفتح اول و کسر راء ہلہ و بعدہ حای ہلہ یعنی دست و پا و زبان و دیگر اعضاء آدمی و جانوران شکار سے از منتجب کنز۔

جو و بالفتح نیکو و چیز ہای نیک باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت و نام دہی است از شرح نصاب و منتجب و لطائف غیر آن۔

جو اکر دستخ و کریم از سراج۔
جوہر فرد جزو لا تجزی کہ نزد حکمین قابل قسمت بہیج وجہ نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت است و نزد شعر اکنا یہ از زبان معشوق۔

جو او بفتح اول و تخفیف واو معنی نقلی بسیار جو دکنندہ و یکی از اسما سے صفا

حق تامل است و معنی اسپ نیز رفتار برای
 هر معنی مذکور به تخفیف اوست و تشدید
 و او خطاست از منتخب قاموس کنز العمال
 و صراح و مؤید و کنز و لطائف -
 جمع البقر مرضی است که جمیع اعضا را
 حالت گرسنگی طاری شود و پا وجود میری
 مسدود -

جوی شیر شیرین معشوقه خسرواثر غذا
 بشیر میگرد و گو سپندانش چهار کرده و در
 از شهر بر کوه چو پدید پرتاران باوردن
 شیر مرغ می بردند قمر با و یک شیرین از کوه
 تا شهر نهی پلایار کرد شبانان در با بخا در نه
 شیر میزد و شد بے زحمت در اینجا چون
 جمع میشد -

جوبار با یک دران جوی بسیار باشد
 از صراح -

جوزهر بفتح اول و فتح زاسه معبود فتح
 معرب گوزهر و آن جزو اول است
 از اجزای فلک قمر که بر هر سه اجزای
 دیگران که مائل و حاصل و تدویرت عیب گیر
 و معنی هر یک از عقده راس و ذنب آن
 دو نقطه تقاطع حاصل و مائل است و مجازاً
 معنی نیز آمده از برهان و مؤید و غیر آن
 جوار بحسب و بنیم نیز معنی همسانی در بفتح چنانکه
 مشهور است از صراح و منتخب و قاموس و
 کشف و مدار و کنز -

جوهر معرب گوهر است یعنی سنگ قیمتی اصل

برشی و خلاصه آن و با اصطلاح چیزی که
 بذرات خود قائم باشد و این جوهر متجدد
 عرضت عرض آنرا گویند که بذرات خود
 قائم نباشد بلکه قیام عرض بوسید جوهر با
 چنانکه لوح و نقش پس لوح جوهر است
 و نقش عرض و جامه درنگ جامه جوهر است
 درنگ عرض و خان آرزو در صراح نوشته
 که جوهر معرب گوهر است و معنی موزج آهن
 و موزج چوب و استخوان و این اطلاق
 فارسیان عربی دانست و الا در عربی این معنی
 یافته نشده -

جوزر با بفتح و ذال معرب کسومعرب گودره
 یعنی بچه گاؤدشتی از منتخب ساد معرب
 جوزر بفتح اول و فتح دال هله کیا هست
 که میان زراعت گندم و جو میردیدانه
 آن باریک باشد از برهان -

جوزر با بفتح میل کردن از راستی و ستم
 کردن از منتخب با اصطلاح فارسیان نام
 خلیت که بر کناره جام میواران ولایت
 میباشد چنانکه در برهان و مجاز اجماع پر
 و الا مال -

جوزر با بفتح معرب گوز که بفتح کاف فارسی
 است یعنی وسط چیزی و معنی گردگان که
 بهندی اخروث گویند و بعضی ثروث
 که در و باشد چنانچه جوهر بهندی یعنی مغز
 نایل -

جواز بفتح اول و در آخر زای بجز محصره

و آن آلیتت چونی که بدان روغن از
 کبج و عوق از نیشکر گزید بهندی گوز
 گویند از برهان و کشف و مدار و همایگری
 و مؤید و رشیدی و سروری و بفتح اول
 در عربی و گز و گذشتن و روان شدن
 در روانی از منتخب کشف -

جوارزه عطایا و انعامات و تخمها -
 جوش با بفتح زره و جوشیدن دیگر
 شوریدن دل و انغم و با بفتح سینا لسان
 از منتخب صراح و بالضم در فارسی معنی حلقه
 و جوشیدن دیگر شورش دل از برهان
 و معنی اخیر تفاوت فتح و ضم و توافق لسان
 مست و در بهار عجم نوشته که جوش ترجمه
 فور بلفظ زدن و کردن و گرفتن و بر قامت
 و دیدن و بلند شدن و افتادن و نهادن
 در عین و آمدن مستعملت -

جوارش بضم اول و کسره و همدروای
 مرکب که خوش مزه و با ضم باشد بخلاف
 چون که دران خوش بودن مزه قید
 نیست و کسانیکه بفتح جیم و فتح راه هله گویند
 خطاست چرا که معرب جوارش از بحر الجوا
 جوع با بضم گرسنگی از منتخب -

جوامع جمع جامه و مجاز اینست تمام
 و همه -

جواهر شعه گاهی مراد از ذره فلک باشد
 و گاهی عبارت از جوهر باشد که بهندی
 نورین گویند و آنها اینست لعل و مروارید

والناس و زمره و یا قوت و فیروزه و مرغان
و شام و عقیق و بعضی بجای عقیق پسندیا شمارند
و سواے اینها چند جوهر دیگر نیز اند-

جوف بالفتح شک و اندرون هر چیز و
جای خالی که در میان چیزی باشد با هم
نوعی از مای از تنقب و کشف-

جوالق بضم جیم و کسر لام معرب گوال که
بمعنی جوال است بلکه جوال هم معرب است
از رساله معربات و رشیدی-

جوزق بفتح جیم و فتح زای معر فوزه پنبه
قبل از شکفتن و مانند آن معرب گوزه
و در بیست بهرات از تنقب-

جوق بالضم دو او معروف بمعنی فوج و
گروه مردم و گروه مرغان و گروه جن و
این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته

شد و در فرنگ فخر قواس و شیر خانی لواو
محول نوشته و در تنقب بهار عم کشف
بالفتح طاهر آورده صورت فتح معرب است

چرا که در تنقب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب
نیامده و لفظیکه در و جیم و قاف باشد در
کلام عرب نیاید مگر آنکه معرب باشد و در مصلحتاً

نوشته که جوق بالضم بمعنی گروه در اصل لفظ
ترکیست و بجمع فارسی بمعنی چوبیکه برگردن
گا و گردون و کلبه و چرخ بندند-

جوسق بفتح اول و بین هملا مفتوح معرب
کوشک از رساله معربات و سروری و
برهان-

جوسنگ مقدار جواز لطائف-

جوال بضم اول چیزی که در آن غلبه
کرده بر خرد یا بپسند و بمعنی دلق و نوعی از
پارچه درشت که در رویشان پوشند نیز آمده

از مدار و جهانگیری و مؤید و بهار عم کشف
و بعضی جوال را بمعنی بدن و جسم نوشته شعر
نظامی پسند آورده اند طبیعت هم از

هر مردی هم از بهر مال بیکوشیم تا جان
بود در جوال بظواهر این مجاز است
و لفظ جوال معرب گوال است و بفتح اول
در عربی بمعنی گرد بر گردیدن از تنقب-

جوهر فعال بتشدید عین بمعنی عقل
عاشق چه حکما گویند که سواے نوشته
و هشت فلک همه عالم را حکم حق تعالی
عقل عاشق آفریده است-

جوهر اول کنایه از جبرئیل علیه السلام
یا قلم یا نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم یا
آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل
اول-

جوهر مائل شرمه متوره-
جول بواو محمول بیابان-
جوگندم ریش که سیاه و سپید باشد

از مصطلحات-
جوامع لفظ بفتح کات و کسر لام چند جا
انکه هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ
و عبارات مطالبه کثیر را مثل است

جوعان بالفتح گرسنه از تنقب-

جول بالفتح نام رود حینا-

جوزن بالفتح بمعنی ساحر و جادو گر
که معمول ساحر است که بر جواضون خوانده
میزند از شرح سکندر نامه و برهان و
سراج-

جولستان بضم و او محمول بمعنی میابان
هموار و این لفظ ترکیست صحیح بجمع فارسی
برای مصلحتی در اینجا نوشته شد از لغات ترکی
و برهان و رشیدی-

جوشن بالفتح و شین معر فون بمعنی سینه
وزره و نوعی از لباس جنگ غیره است چه در
تمام حلقه باشند و جوشن مرکب از حلقه
و پارچه های آهن باشد از برهان و

بهار عم کسر در بهار عم بالضم و بواو محمول
نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکب
از جوش و دکاشن که برای نسبت باشد

و لفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر
دو درست و اندین عالم است روشن که
مرکب از رو بمعنی رخ و شن که کمر نسبت

است و لفظ دکاشن نیز از زمین عالم فایض
در جوشن یک شین را بسبب اجتماع دو
شین حذف کرده اند-

جوالان بفتح ال و ثانی و ثالث مکرر
فارسی و بسکون و او متعل بمعنی دویدن و
دو نیدن اسب گرو گشتن بالفظ زدن

و دادن و کردن مشتعل و بالضم بمعنی زنجیری
که در پای جرمان و گنهاران اند از تدا

بهار عم و کنز و منتخب زبده الفوائد و فرنگ
 حسینی -
 جوز بستن نوعی از فال زدنت -
 جو بالفتح و تشدید و او بمعنی فرقی که در میان
 زمین و آسمان است و همین یاد نیز آمده است
 آنکه یاد در اوضاع همین است -
 جواهر دار و نوعی از سرمد که آن جواهرات
 حل کننده بغایت متدوی بهرست -
 جوده بالفتح یعنی دینک شدن و خوبه
 و بالضم و دیدن و نیک فتن است که منتخب و
 شرح لصاب و کشف آنچه مکرر بتای تدوره
 نوشتن حاجت بود مگر پاس خاطر بعضی
 کسان ناچار چنین کرد -
 جونه بالضم و او معروف و نون بمعنی عطردان
 و طبله عطرا از نعت شروع لصاب -
 جوهره دور باش دو شاخه -
 جولیه بالفتح و لام مفتوح و های ملفوظه
 و سفید بان و عکبوت از رشیدی و غیره -
 جولیده بالضم یعنی ژولیده و پریشان -
 جواهر مجرده عقول عشره و آن نزد
 حکما فرشته اند -
 جوش پیر و بجای موده و یای معروف
 در اهل طعم است که از آرد فطیر سازند و
 قنده در آن ریزند از مصطلحات -
 جوان سنگ یدیه یعنی بهادر ریاضت
 کشیده از مصطلحات -
 جواله بالفتح و تشدید و او چیزیکه بسیار گردد

گرفته باشد و شعله جواله آن را گویند
 که چوبه دراز گرفته بهر دو سر آن مشعل
 افروخته بسعت تمام آنرا اگر در دستریلو
 خود بگردانند -
 جو دمی بالضم نام کوهی که کشتی نوح
 علیه السلام بوقت تنزل طوفان بر آن
 قرار گرفته بود از سروری -
 جوفی بالضم نوعی از ماهی از کشف -
 جوفیقی بالفتح و لام مفتوح و کسفات
 یعنی ژنده پوش و قلند ششپینه پوش از
 برهان -
 جوهری طائفه ایست که حق تعالی
 را جوهر میگویند و طول و عرض عمق او
 ثابت میکنند و نام شاعری -
 جوهر شایسته عقل دوم از عقول عشره
 جوارمی بالفتح اول و کسر را در جمله یعنی کبریا
 دو دختران و کشتیهای دریا چیزهای جائز
 شونده جمع جاریه از کشتن نیره آن -
 جوان و جوانی هر دو بالضم از شکرستان
 و مدار و بهار عم بالفتح نوشته -
 جوزهندی یعنی مغز ناریل -
 جوزهتر اساسی از خروث -
 جوزی بالفتح مشوب بجز کر نام قره
 است مشوب است آن عالمی بزرگ معده
 جولانی اسپ و پیاز شراب مصطلحات
 و بهار عم -
 فصل حبیبیم مع های هوز

چهل مرکب اعتقاد داشتن بر اوست
 چیزی بطوریکه دانستن او بخلاف اوست
 آن چیز باشد از سحر الجواهر چنانچه کسی
 پاره ارزیر از انقره و از جمله سیطه است
 حقیقت چیزی را مطلقا چنانچه ندانستن مردم
 این دیار آن چیز را که بدان نبات سرخ
 رازنگ سرخ دهند -
 جهالت بفتح ذکبسه از کشف و طرح
 جهت بکسر اول و فتح ثانی یعنی طرف
 و جانب و همین برای و سبب نیز مستعمل
 بهلول در شرح دیوان حافظ نوشته
 هر گاه که لفظ جهت مراد طرف و جانب
 باشد بتای دراز نویسند و وقتیکه لفظ
 جهت مراد کلمه برای و سبب باشد
 بتای گرد مرقوم نمایند -
 جهد بالضم و بالفتح یعنی طاقت و کوشش
 و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و
 سروری و ترجمه مقامات حریری لفظ
 در کتب بفتح کوشیدن و بالضم طاقت -
 جهد جهید بفتح هر دو وجه کوشش بسیار
 کوشش کرده شده -
 جهاد بکسر اول با کفار کارزار کردن
 از منتخب -
 جهرا بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند
 کردن در خواندن از منتخب کنز -
 چهار بکسر آشکارا شدن از منتخب -
 جهاد اکبر ریاضت فقر نفس کشی و زهد

چیا و صغیر با سلاخ صوفیان جنگ
کردن با کافران۔

چہیز کبسترین دیای مجبول و زائے مجر
بازار جہاز یعنی سانگی و اسباب سخت
برای دتتر و مردہ و زرقار از لطائف و
بہار عمر و عظلمات۔

چہاز یعنی کشتی بزرگ فرغ و پالان شتر
و کبستر سباب عروس و اسباب بیت مسافر
از مزبل و منتجب بجا بجا ہر۔

چہرہ نقل یعنی نیم و کسرتان کوشش
در دیش و سی اندک از لطائف۔

چہل بالفتح نادان و نادانستن و بالکسر
خطاست از صراح و کشف منتجب۔

چہول یعنی منت نادان از منتجب۔

چہنم یعنی نون مشدہ یعنی آن معنی چاہ
عیق و نام دوزخ از منتجب و مزبل و
کشف و مار۔

چہانمیدن کبسر اول مردوست۔

چہان کبسر چہنہ و چہان یعنی عالم نیز
یعنی جیم است چون از یک نایا مار و بے
ثبات است گویا کہ چہنہ است از کشف و
لطائف و خیابان و در بہار مجرم و مؤید
دکستر یعنی روزگار یعنی گویند کہ چہان در
اسل گہان بود مختلف گمان مرکب از گ
یعنی وقت و الف و لوزن نسبت چون موجود
ارنی را باوقات و از منہ تعلق تمام است
لہذا کہبت تسمیہ آن حرف اول گہانرا

جیم بدل کردہ چہان گفتند۔

چہودانہ پارچہ زرد کہ چہودان بردوش
دارند و آن را عبادت و انداز
لطائف۔

چہلکہ یعنی اول و دوم و سوم جمع
جاہست۔

چہووی یعنی جیم و ضم ہایک شخص از
قوم یہود کہ کفار موسائی ہستند و این
مفسر یہودیت حرف یادین لفظ
برای وحدتت و بدون یا جمع است

فصل جیم عربی مع
یا سے تحتانے

جیب بالفتح گرمیان و پیرین و سینہ و
دل از منتجب و مجازاً یعنی کیسہ کہ زر گر یا
می دوختند حالاً کیسہ دامن اطلاق کنند
و این مجاز در مجازت چنانکہ فقید لغوی را
شعب گفتند با سلاخ علم ہیئت و ہندسہ
جیب عبارتست از نصف قوس یا بل
نصف قوس و صورتش اینست۔



جیب بالکسر یعنی جیب خلاف القیاس
زیرا کہ فعل بالفتح را کہ جوف یالی باشد
جمع بر وزن فعال نمی آید۔

جیمید یعنی دیای مشدہ و کسور یعنی نوبہ

و سر و نیک کبسر اول و سکون ثانی
یعنی گردن و عنق از منتجب۔

جیا و کبسر اول و تخفیف یا جمع جید کہ
یعنی سر و نیک است و یعنی اسپان
تیز رفتار درین صورت جمع جو دست
کہ یعنی اسپ تیز رفتار باشد و معنی گردن

در صورت جمع جید است بر وزن
عید کہ معنی گردن باشد۔

جیش بالفتح شکر و جوشیدن دیگر
شوریدن دل از صراح و کثر۔

جیوش لقبتین شکر یا جمع جیش از کثر
جیف کبسر اول و فتح دوم جمع جیف کہ

یعنی جوان مردہ بو گرفته است از
صراح۔

جیبیال بالفتح نام کی از را جہای ہند
کہ سلطان محمود برو غالب آمد و گاہی
یعنی مطلق پادشاہ استعمال کنند۔

جیتیل بالکسر دیای سرور و فتح
فوقانی نوعی از سیم مسکوک این لفظ
ہندست و بعضی نوشته کہ یعنی دام است

کہ بیت و جیم حصہ فلس باشد۔

جیم این حرف تلسہ فوقانی و براے
عربی و فارسی و شہین مجر و بیان فارسی

در تعریب بصاد ہل بدل شود و شہین مجر
در فارسی و بیای تحتانی چون مورچاہ

و موریانہ یعنی رنگاہن و گاہی کہ جیم
آید چون لفظ جیم یعنی لب۔

چگونہ بیخ رودی ست میان خراسان
 و ماوراء النہر نزدیک لبح از قنچ و کنز -
 جیران بالکسر میاگان جمع جبار است
 کعبے ہمسایہ باشند از کنز -
 جیلان بالکسر نام طیکست و وسیت نزدیک
 بغداد و آن را حیل نیز گویند کہ انی المنتخب
 حیوہ بالکسر ویامی معروف معنی سیاب از
 برہان و لطائف -

جعیقہ بیاسے معروف و عین مہجور
 زیورست مرصع کہ آنرا بر سوسنار
 زند از چراغ ہدایت -
 جعیقہ جعیقہ چیزی میسازند کہ با سودہ
 غلق یعنی ابرک کہ آنرا برق نیز گویند
 آیینتہ زنان ولایت بریشانی و ابریشپا
 مثل مقیش ریزہ چنانچہ جلال اسیر گویند
 فرد کردہ جعیقہ ابر در را بہ دادہ عرض

جوہر مورانہ از چراغ ہدایت -
 جعیقہ بالکسر حیوان مروارید گرفتہ از متجب
 و لطائف و کنز -
 جیرہ بروزن تیرہ طعام را تباہ از چراغ ہدایت
 جیسیر بالکسر ویامی بچول و یامی موصوفہ یعنی
 بجز این لفظ ترکیست از لغات ترکی و در بہار عم
 نوشتہ کہ جیسیر یعنی در ترکی زہ را گویند -
 جی بالکسر نام پرگنہ از ملک صغان از شہر خانی

باب جم فارسی

فصل جم فاعل مع الف
 چار و ابینی چار پایہ از برہان -
 چار ضرب نوعی از اشغال صوفیان و
 نوعی از لوازش ساز کہ بہندی چو تالا گویند
 و در مصطلحات نوشتہ کہ چار ضرب گنایہ از
 تراشیدن موی ریش و برودت و ابرو کہ
 یعنی قلندران کنند -
 چار مذہب جننی شافعی مالکی و حنبلی -
 چار قبہ نوعی از لباس ہر او این لغت
 ترکیست -
 چار اسباب علل اربع یعنی علت مادی
 و علت فاعلی و علت صورتی و علت قانی -
 چار م صنطرلاب کنایہ از قرآن مجید نیز
 کہ کتاب چارم ست بعد از تورات و انجیل
 و زبور -
 چارشت یک پیر روز برآمدہ و طعام
 آن وقت را نیز گویند از برہان -

چاروہ روایت مراد از چاروہ
 روایت شاگردان مہنت امام قرارست
 چرا کہ ہر امام رادو دو شاگرد اند -
 چارچ بہرود جم فارسی نام شہری ست از
 توران تبا شکند شہرت دارد و مکان خوب
 از آنجا آرنند و شاش معرب ہمین ست
 از بہار عم و سراج -
 چار منج نوعی از تعذیب کہ مجرم را
 بچار منج دست و پا بندند از برہان -
 چار شاخ نوعی از تعذیب کہ لطائف -
 چار مخفف چارہ از سراج -
 چار عرابین لفظ جمعی صحیح باشد معنی
 چیدن دانہ مرغان کہ عبری حوصا گویند -
 چار بکبیر کنایہ از ترک چیزیت چارین
 کنایہ است بنماز جنازہ چرا کہ در نماز جنازہ
 فقط چار بکبیر میباشند -
 چار مغزہ خم و زخیت از قسم میوہ لغات

گردگان و بہندی اکروت گویند از
 برہان و سروری -
 چار نفس نفس مارہ نفس توام نفس
 ہنہ نفس مطہتہ -
 چاروش شین معرہ بروزن طائوس لفظ
 ترکیست بمعنی نقیب شکر و قافلہ و این
 در اصل بدو واوست و او اول را بہرہ
 بدل کردہ اند و بدون ہمزہ بعجم و او بہرہ
 پانچ نیز آمدہ از برہان و غیرہ -
 چالش بکسر لام معنی حوہ جنگ از برہان -
 چالش خرامیدن از لطائف -
 چالش شین معرہ یعنی زمین از گاہ پاک
 کردہ شدہ از برہان و لغات ترکی -
 چار بالش مستند از برہان -
 چارم عرض یعنی نوشتہ اند کہ مجازاً
 بمعنی الشائیت پیدائشان مرتبہ چارم
 ست از جم غلط و جسم نامی و حیوان -

چاہ مع بفتح میم و نین مع جہا عمیق از لفظ
چاق ترکی است بمعنی سبط و قوی بمعنی
چست و تندرست و تازہ از برہان و
چراغ ہدایت و لغات ترکی۔
چارق بضم راء ہملہ نوعی از کفش صحرائی
این لفظ ترکیست از لفظ کسرج و
مصطلحات۔
چارطاق نوعی از خمیر چہار گوشہ کہ ہند
راؤنی گویند از رشیدی و سرور سے و
لطائف و برہان و سراج۔
چایک بضم بای موحده چست چالاک
و جلد و تازیانہ از برہان و بہار و سراج
و سروری۔
چالیک بیای معروت و کاف عربی
نام بازی اطفال کہ ہندی گلی ڈنڈا گویند
از برہان۔
چار برگ نام گلست و نیز بعضی لاکھی
چاروانگ کنایہ از چیز کی نسبت
امثال خود و چند باشد چہ دینار شش
دانگ میباشد و دانگ ششم حصہ دینار
ست پس چہار دانگ نسبت دو دانگ
زائد میباشد و لفظ چہار دانگ گاہی
در صفت ہندوستان واقع میگردد و بنا بر
آنست کہ چون عرض و طول ہندوستان
سوا سے روس از اکثر بلاد عالم زائدست
یا اگر آبادی تحصیل زر ہندوستان نسبت
تحصیل دیگر بلاد و عالم بیشترست پس ازین

سبب تمام عالم را یک ستار فرض کردند و
ہندوستان را ازین ستارہ چہار دانگ
شمرند یا آنکہ ہندوستان در چہار اقلیم
واقعت چنانکہ در نقشہ اربع مسکون
ظاہر است و فصل ہای صغیر الفاء۔
چال اسپیکہ مویش سرخ و سپید در ہم
آمیختہ باشد و بمعنی مخاک چاہ چہا کہ ہای
ہو ز بلام بدل میشود و اوقار و بمعنی مرغی
آزرا کبک گویند از رشیدی و برہان۔
چار منزل شریعت طریقت
معرفت حقیقت۔
چار مرغ خلیل کہ تو در زاغ و خروس
و طاؤس حضرت خلیل مہوجیلہ مرتضی
گوشت ہر یک از ان چہار بر سر کوی نہاد
باز بسوی خود طلب فرمود و آنہا زندہ شدہ
حاضر آمدند و در ذبح طیور مذکور اشارت
پدان کہ کبوتر کنایہ از الفت خلق و از خروس
شہوت و از زاغ حرص مال و از طاؤس
زیب آرائش ظاہر سے یعنی ہر چہا صفا
ترک کن۔
چار خم بفتح خای معر فی ست از کشتی
و بخی کمال کشیدہ شدن کماں و نوعی از
کمان خمدار از مصطلحات و چراغ ہدایت
چامیدن شاشیدن از برہان۔
چامین بول و غائلہ از برہان۔
چا ویدن فریاد کردن کجشک گویند
از برہان و بمعنی غامیدن نیز از بہار و عم

مستفاد میشود۔

چاکران کبک کاف عربی مرکب است
از چاک و ران و این کنایہ است از
فرج یا از دبر از لطافت۔
چار کبیر زدن بمعنی ترک کلے و این
کنایہ از نماز جنازہ است چہا کہ در نماز جنازہ
چہار کبیر میشوند از برہان و برہان۔
چارطاق اسکن فرش از مدار۔
چار زبان کنایہ از برگوی کثیر الکلام
چار میخ شدن کمال حکم شدن و
نوعی از تعذیب مجربان کہ در از بر زمین
انداختن بہار میخ دست و پابندند۔
چارخوان چارجوی پشت یا نیل
و فرات و در جلد و جیون۔
چار طوفان عبارت از طوفان آب
کہ بر قوم نوح علیہ السلام رسیدہ و طوفان
باد بر قوم ہود علیہ السلام و طوفان آتش
بر قوم لوط علیہ السلام و طوفان خاک
بر قوم صالح علیہ السلام و بمعنی نوشتہ کہ چہا
طوفان کنایہ از جہل کہ مندر حکمتست
دوم جہن کہ مندر شجاعت ست سوم
حرص کہ مندر عفت ست چہارم جور کہ
مندر عدالت ست۔
چارگان عبارت از کان آتشی کہ
گوگرد و نوشادر کافی از ان بر آید و بعضی
نوشتہ کہ کنایہ از کان لعل و طاقت
دوم کان آبی کہ رواید و مرجان از و ا

سوم کان بادی کہ نباتات قیمتی از ان خیزد
چهارم کان خاکی کہ الماس و زر و نقرہ از ان
پیدا شود۔

چارار کان اربعہ عناصر۔

چاہ کن ظالم و مکار۔

چاہ نسیان چاہ خراب و بی آب۔

چاہ ستارہ جو نوعی از معدنست کہ بعضی

شصت گز چاہی کاوند و بالای آن بای

بر آرد شصت گز بلند و آرد امشبک ساخته

نشینند و کیفیت نجوم و افلاک دریا بند از

مصطلحات۔

چار سو بازار یک بہر چار طرف راستہ و

دکان و آرد و بعضی راہ کلان کہ دران

چار راہ مجتمع شدہ باشند۔

چار گاہ نام شعبہ از موسیقی و کنایہ باشد

از کالیبد عنصری کہ مرکب از اربعہ عناصر

چار آئینہ نوعی از لباس جنگ چار تختہ

از آہن ساخته و در نباتات یا مغل کہ رفتہ

گردشت و مینہ کشند۔

چار شانہ تو نمند و قوی ہیکل و فرہ و

ناموزون قد و اندام از سراج و چراغ

ہدایت۔

چاقندہ در ترکی بہنی در وقت چرا کہ چاق

بہنہ وقت و ہنگام و لون زائد و وہ بمعنی د

چار موجدہ بمعنی گرداب۔

چار پارہ نوعی از رقص و نام ساز یک چار

وصلی دارد از شرح خاقانی۔

چار گامہ بکاف فارسی اسپ تیز رفتار

چاہ نہون گرداگرد ان و بمعنی فلک

اسفل نیز نوشتہ اند و آن استخوان زرخ

باشد از سراج۔

چارہ علاج و تدبیر و مکرو فریب۔

چاشنی اندک چیزی از شراب طعام

و بعضی نمودار و مزہ و شیرینی و چیز اندک

بقدر خشنیدن باشد و قدری صلاوت

از بہار عجم و شرح سکندر نامہ از خان

آرزو و برہان و سراج و مدار۔

چار جوی بہشتی کی از آب و دم از

شیر سوم از خمر چہارم از عسل و بعضی تو

کہ کنایہ از چگون و شیون و میل و فرات

چاپلوسی چرب زبانی و خوشامد۔

چاپے ہر چیز منسوب بچای عموماً

و گمان خصوصاً و چای شہرست از

توران۔

چابکے بضم بے موحده اسپ تیز

رفتار از رشیدے۔

چا و چامی بجم فارسی نام دو اینست و

کسانیک چاہ گویند غلطت از برہان۔

چار بستے نام منصب از طرف

بادشاہ باشد۔

فصل جم فارسی مع یا فارسی

چپ انداز کی کہ تیر باز کشتی زند از

شرح سکندر نامہ و در مصطلحات بمعنی

مکار و خیال۔

چپقلش بفتح اول و سکون بای فارسی
و ضم قاف و فتح لام و شین موج جنگ شمشیر
را گویند از لغات ترک۔

چپ داون ترک کردن از مصطلحات

چپ فتن و چپ داون بمعنی

مخالفت کردن از مصطلحات۔

چپ چکلہ بفتح اول و سکون بای فارسی

پشتہ بلند یا کویہ پارہ برف کہ کو دکان

بسرین بران کشتہ از بالا پشید

بفرزند۔

چپاتی نان تنک فطیری منسوب بچیات

کہ در فارسی طباخچہ را گویند چون ضرب

دست بہ نسبت کبیر زیادہ موج اہل ہذا

چپلے گفتند از برہان و غیرہ۔

فصل جم فارسی مع تاسے فوقانی

چتر زدن و رزشی ست از کشتی گیران

را کہ بروے ہر دو دست کا ستادہ شد ہر

دو پار اجفت کردہ بگردش در آیند از

شرح گل کشتی۔

فصل جم فارسی مع خاسے معجمہ

چچیدن کو کشیدن و تیزہ کردن از

برہان و چہاگیری و در لطائف تنم

زدن و خود را بہم کشیدن بوقت جماع

از خوشی۔

فصل جم فارسی مع رار و ہلہ

چرخ قیام او از دور دامن قبا یا چرخ

جسنے از اطلس ست و چرخ قبا باضافت

مقلوبی معنی قبایع طلسم باشد از شرح قران السعدین -

چرخ بافتح اول یعنی چریدن و چراگاه و کبیر اول بمعنی برای چه زیرا که این لفظ مرکبست از کلمه کبیر که برآه استقامت از لفظ را که بمعنی برآه باشد صاحب معنی و کشف لطائف برهان و ابراهیمی دیگر محققان کبیر اول تحقیق کرده نوشته اند و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چراغ از قاعده مکسورست چون صاحب رشیدی و غیره بفتح نوشته اند لہجہ دیگر ان در زبان قوم مخصوصست پس باین معنی بفتح هم غلط باشد اگر مخالف قیاس و محاوره بعض مردم است و در سراج نوشته که چرا کبیر اول بمعنی برای چه لہجہ عراقی است و لہجہ دیگر ان بفتح اول و قیاس مؤلف مطابق عراقی است -

چرخ خاب گرد ابل مصطلحات -
چرخ بافتح هرچیز که گردد و مدور گردد باشد و آلتی است گرد ملامت را که آوندگی بران بیسازند و دولا ب که بر چاه استاده کنند و معنی آسمان و دور دامن قبا و غیره و نوعی از جامه ابریشی و بعضی گویند کونوی از طلسم که آنرا طلسم چرخ نامند و معنی رقص نیز آمده و گرد گردیدن و معنی گریبان و پیرایه و معنی کمان سخت و نام دومی از برهان و شرح قران السعدین سراج و لطائف -

چریدن از ای دیدن و اردار مصطلحات چرب آخور کسی که روزگار بناز و نعمت گزارد و معنی فراخی و بر معاش از مصطلحات و شرح خاقانی -

چرخ بافتح و در آخر ای معنی نام طار گوشت آن صلالست از برهان و سراج -
چرخ انداز کماندار که تیر انداز باشد از برهان و رشیدی -

چرخ از روز عبارت از چراغ بی فروغ و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات -
چرخ کس بفتح اول و کاف عربی در ترک قومیت از کفار -

چرخ صاحب مؤید کبیر نوشته و در مدار و برهان بفتح تحقیق نموده و صاحب بیمار عجم نوشته که برای چراغ افزون لفظ افزون و برگردن و گرفتن و موضحن و روشن کردن و برای اظهار چراغ لفظ نشانیدن و کشتن و خاموش کردن و گل کردن عمل و لفظ چراغ بفتح اول معنی چریدن نیز آمده زیادت فین معجم -

چرخ بافتح و فین معجم طار شکار است نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج -
چرخ فلک عبارت از عرش -

چرخ بالکسریم که از زخم برآید بهندی آنرا پاپ گویند و معنی چیز تیره که بر بدن و جامه پیدا شود بهندی میل گویند کثافت آهن و غیره که در آن کش جدا میشود از

برهان -

چرخ یک بافتح و بای موصد مفتوح بمعنی چرخ نقاشان و معنی بان تنگ که بر رخن بریان کنند بهندی پوری گویند و معنی سرشیر که بهندی بالائی گویند و باغم بمعنی دروغ و خوشامد و معنی طنز و خمریه و معنی خجالت و معنی چیتان که لیریه لغز گویند و بهندی پهل نامند از لطائف چرخ از چشم پریدن کنایه از صدمه شدید بدماغ رسیدن چه در چنین حال در چشم مثل لخبوق تمایل میگردد -

چرخان نوعی از تعذیب که رنگارنگان را چند جا زخم زده هر زخم یک قتیله افزوده میگردد از مدار مصطلحات -
چرخ بیدن غالب آمدن و افزون آمدن -

چرخ کمان معنی حلقه کمان -
چرخ مدران بافتح بمعنی کینه از لطائف -
چرخ صحنی چرخ زدن و رقص کردن -
کشتی گیران در مقام قالب آمدن بر حریف از مصطلحات -

چرخ اول بمعنی چرخنده -
چرخ غواره قندیل و چراقدان -
چرخ به بافتح کاغذ باریک قدری چرب کرده با پوست آه که نقاشان آن را بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقل آن بردارند از چراغ هدایت و برهان

<p>چشم و چراغ کنایہ از سبب بنیائی و سبرایہ بصیارت - چشم زاع عجمیا از مصطلحات - چشمک اشارہ بچشم بسوے کسبیل اخفا از بران وغیرہ - چشم بلبیل نومی از تماش که آزا بلبیل چشم گویند از چراغ ہدایت - چشم مسعود و کنایہ از قبول مسئول و بمعنی امید و توقع و بمعنی چشم زخم و داء سیاہ کہ آزا چاکسو گویند از مصطلحات و چراغ ہدایت - چشم زخم آزار و نقصان کہ از اثر نظر بدیکے رسد از سراج و بران - چشم رسیدن اثر نظر بد رسیدن از بران - چشم سیاہ کردن حسد کردن و غیبت کردن و طمع داشتن و روشن کردن چشم از رشیدی و بران مصطلحات - چشم سرخ کردن بمعنی طمع داشتن و بطن عاشق شدن و بطن خشکین شدن چشم بدان ساحران - چشم را آب دادن کنایہ از تماش کردن و دیدن چیز مرغوبہ از چہار شربت و بران و سراج و بہار عجم - چشم آب دن تماش کردن از مصطلحات - چشم گرم کردن نظارہ کردن و نیز</p>	<p>اولین ست از ہر دو معدہ حیوانات سبزہ خوار از سراج و رشیدی بالفتح یعنی کفل و سرین بران حیوانات ہشتہ - فصل جم فارسی مع شین معجم چشمداشت توقع و امید - چشمست بالکسر نام موضع - چشم زد یعنی زاعے سجد و ال یعنی طرفہ العین کہ بہندی پل گویند و بمعنی اشارہ کردن از چشم و چشم زخم زدن بمعنی ہرید چشم بند انسون خواب بندی از چرخ ہدایت - چشم شور چشم بد کرد و اثر کند از مصطلحات - چشمہ و خضر چشمہ آب حیات - چشمہ شاپور بدانکہ شاپور نام شہر است از مصنفات ارمن کہ در ان چشمہ از الماس و دیگر جواہرات مرصع ساخته اند کہ در خندگے ابوالغز نظرست از شرح قصائد عرفی و در مصطلحات نوشتہ کہ چشمہ شاپور چشمہ مشہور است کہ شاپور بدستکاری ہنردران در زمین ارمن از سنگ تراشیدہ و آنچنان صفادارد نظر بران نمی ایستد - چشم خروس دائرہ باشد سرخ رنگ و سرش سیاہ بہندی گنجی گویند از رشیدی و بہانگیری و سراج و بران - چشم بالفتح مختلف چشم از بران -</p>	<p>اولی لطف - چہرہ بالفتح بمعنی رنگ مگر این لفظا لفظ سیاہ مستعمل میشود از مؤید و در بران و رشیدی و سراج و بہانگیری رنگ پوست روی آدمی و بجم عربی خطاست - چہرہ بالفتح و حرف ثالث زای معجم بمعنی پوست آدمی و حیوان از بران و کشف - چہرہ بمعنی رنگ پوست آدمی از رشیدی و رسالہ العبد الواسع و بران و ضبط حرکت اول کسی نکرده غالباً بالفتح باشد تعیاس چہرہ - چرخے جنبے از جامہ کشی از کشف - چراغ آسمانی برق از مصطلحات - چرخ بالفتح و یای معروف چرخ زدن و دق کردن کشتی گیران بوقت غالبان برجریف و بعضی گویند کہ نام و زرشمی است کہ چرخ زمان بعل آرند - چرخ فون ہر اول از مصطلحات - فصل جم فارسی مع سین ہملہ چستہ خوار کسیکہ الطیر مرغوب بتے تلاش روزی او شود چرا کہ چستہ چیزی خورد نیست از مصطلحات - چس بالضم گوز بچسدا از مصطلحات - چستہ بالفتح و سین ہملہ و فوقانی چیزی باشد از پوست اسب خروشتہ از بران و بالضم شیردان و گوسفندان وغیرہ و ان معدہ</p>
---	--	---

کنایہ از بیداری از مصطلحات -
 چشم درود داشتن حیاد آرم داشتن
 از مصطلحات -
 چشم فی آب داشتن بیجا بودن
 از مصطلحات -
 چشم کردن چشم زخم رسانیدن -
 چشمها دیدن کنایہ از تجربہ بسیار از
 مصطلحات -
 چشم دریدہ یعنی شوخ و عیا از مصطلحات
 چشم سیاه اطلاق در تعریف چشم معشوقست
 و چون نسبت بخود کند مرا چشمی نور باشد
 یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند -
 چشم فرنگی مراد از عینک -
 چشم حستی بکسر حای هلا و تشدیدین هلا
 عبارت از چشم ظاہری -
 چشم روشنی یعنی مبارکباد از مصطلحات
 فصل جمیم فارسی مع غین معجمہ
 چغند لضم طار است مخوس کو چکتر از بوم
 و آن قسمت از بوم و کنگرہ قصر از لطائف
 و تحفۃ السعادت و برہان -
 چغیر با نفع و زای مع عوگ جراحی را گویند
 کہ دمانش بسته شود و اندرون آن چرک
 جمع شدہ باشد از شرح لصاب و در برہان
 بالضم ست و با نفع نیز -
 چغ با نفع چوبی کہ در خوات گردانند بہندی
 رنی گویند و بالضم چوبی کہ برگرون گاؤ ہنند
 بہندی جو نامند از برہان -

چغوک بفتح سرخاب از سراج اللغات
 و در برہان بمعنی کبشک -
 چغل بضم تین بمعنی نماز از لغات ترکی
 چغیدن کشیدن و دم دون از برہان
 چغرشتمہ بفتح ریمان برد و کسد بچیدہ
 کہ بہندی پندیا گویند از برہان -
 چغانہ بفتح و غین مجوزون نام ساز است
 و آن چوبی باشد مانند شستہ نما فان کہ
 سر آراشگافہ جلاجل چند و در آن تعبیه
 کنند و اصول بدان نگاہ دارند و نام پردہ
 از موسیقی از رشیدی و مؤید و جہانگیری
 و سراج و مدار و کشف و برہان -
 فصل حبیم فارسی مع فا
 چغت با لضم حیت و فریہ و غغغ بفتح
 چوب بندی باشد مراد گاہی شاہجہانی از گو
 بران مید و اند بہندی طلی گویند از
 برہان و رشیدی و سراج و لطائف -
 چغیدن و چغسیدن بمعنی چغیدن
 از برہان -
 چغتمہ بفتح بمعنی خمیدہ و کج و بمعنی باج و
 بمعنی سرگو سپند و بمعنی تہمت و برابر از
 لطائف -
 فصل جمیم فارسی مع قاف
 چقا چاق آواز تنہ و تیر و جز آن کہ
 بہ بدن انسان در خورد و این لفظ مطابق
 بجز ترکان ست -
 چقماق بفتح آہنی ست کہ بر سنگ

زودہ آتش بر آورند و بمعنی طعنہ و سوزنا
 از مصطلحات -
 فصل جمیم فارسی مع کاف بے
 چکمرہ مر حاج بفتح اول و کسر میم دوم
 چکمرہ در ترکی موزہ و مر حاج مخفف میر
 حاج کہ قافہ سالار حاجیان باشد و میر
 حاج لقب شخصی بودہ است کہ یا لگندہ
 و طولانی داشت موزہ او اکثر یا از بارہ
 میشد در لو طیان این مثل مقرر شد کہ
 حریف را گویند کہ از نیازی بزرگتر کونت را
 چکمرہ میر حاج کنم -
 چکا و بفتح اول و کاف عربی و دال
 نہا بمعنی پیشانی از برہان و سراج -
 چکس بفتح تین و سین ہملہ شین باز و جرہ
 و باشد از سراج اللغات و در رشیدی
 بضم تین چوبیک باز و باشد را بران نشانند
 و در برہان و جہانگیری بضم تین و شین معجمہ
 چکش بفتح اول و ضم کاف و شین معجمہ
 دست افزا است آہنگران را کہ بدان
 آہن را میکوبند بعر بے مطرہ گویند از
 سراج و در مصطلحات نوشتہ کہ عکس
 بفتح و شین بمعنی نشننگاہ باز و جرہ و بیل
 بہندی اذہ گویند و نیز دست افزا است
 آہنگران آہن را بدن کویند باین
 معنی ترکیبست -
 چککش بکسر اول و سکون کاف فارسی
 و فتح لام و کسر میم و شین مجوز و ترکے

ترجمہ کشیدہ شدہ۔

چکاوک بفتح اول و چهارم و بہر دو کاف عربی غمیت از کجشک نہ کنک رگ خوش آواز و تاج بر سر دارد بہندی چندول گویند و در جو اہر محروٹ نوشتہ کہ پرندہ است از کجشک رگتر و خوش آواز کہ بہندوستان آنرا چل گویند بفتح جمیم عربی و عبری قزہ نامند و شارح نصاب بمعنی کبک نیز نوشتہ و نیز نام نواسے از سبوقی و بعضی بمعنی سرخاب کہ بہندی آنرا چکوی چکو گویند گمان برده اند بہناسبت تلفظیک میان چکاوک چکو است و این خطا از رشیدی و برہان و سراج۔

چک بفتح و کاف عربی بمعنی قبلا و حد چیزی وزین و باغ و بیخامد و مشور و مشتہ مذاق و چوبی باشد پنجشاخہ کہ زمین کوفتہ را بدان میگردانند و بمعنی برات و لیلیہ و مخفف چکیدن از شرح و برہان و سراج و سراج و جہانگیری و کشف و مؤید۔

چکل بکسرتین و کاف فارسی شہرست در ترکستان خن خیز از برہان و سراجی و مدار و رشیدی و مؤید و در جہانگیری بفتح اول و کسرتانی است۔

چکیدن بکسرتین آن معروفست از کشف۔

چکان بکسرتین چکندہ مشتق از چکیدن از مدار و کشف۔

چکن بکسرتین و کاف عربی نوعی از کشیدہ کہ از رشید الوان بر جامہ و غیرہ نقش کنند از رشیدی و مدار و برہان و کشف۔
چکرہ بفتح و کاف عربی بمعنی رشیدی ایکہ قطرہ چکد از لطائف و برہان۔
چکمہ بفتح و در ترکی موزہ را گویند۔
چک چنانہ چک فلک اسفل رخ و چانہ ذقن کنایہ از قابلیت و استعداد از مصطلحات۔

چکسہ بفتح و سین پہلہ پارچہ کاغذ یا برگ تخت کہ در آن دوا بستہ پیچیدہ باشند بہندی آنرا پوزیا گویند از رشیدی

فصل جمیم فارسی مع لام چلیپا بفتح اول و کسر لام و بای معروض و بای فارسی چوب چار گوشہ بصورت داریکہ نصاری حضرت علی علیہ السلام را بزعم خود بران دار کشیدہ بودند شکرش نیست

+ صلیب معرب سین چلیپاست از رشیدی و برہان و مجازا بمعنی کجا و در خم باشد و در کشف مسطور است کہ نصاری آنرا بہ تازی بندند و در سراج نوشتہ کہ چلیپا صلیب نصاری است و آن شکل دار است کہ با اعتقاد ایشان حضرت علی علیہ السلام را بران دار کشیدہ اند و ترسیا از طلا و نقرہ شکل آن ساخته بسیل تبرک در گردن آویزند تا احوال ایشان ہر دم یاد باشد کہ در راہ خدا این ہمہ تصدیق

کشیدہ اند۔

چلقب بالکسر و قاف مفتوح و بای موحدہ بمعنی چلتہ۔

چلقد بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلتہ چل بفتح امر از چلیدن و بمعنی رفتن و این مشترک است در فارسی دہند و کسرت مخفف چل کہ عد معرفت و بمعنی احمق و اینکہ در ہندستان شیخ چلی زیاد تھانی شہرت دارد از نجاست از سراج۔

چلیدن بفتح مصدر است فارسی بہندی مشترک بمعنی رفتن و بمعنی رسیدن و سزاوار شدن و لائق بودن از شرح گل گشتی۔

چلستان بروزن گلستان در ترکی دشت بے آب۔

چلا و لیم بمعنی خشکہ بربخ۔

چلخوزہ بالکسر نام میوہ کہ مغز تخم درخت چیرہ باشد از جہانگیری و برہان و رشیدی

و در مؤید و مدار بفتح و در سراج بالکسر و حتما صنوبر چون غوزہ آن بسیار است چلخوزہ نام کردند و مجازا آبار آنرا نیز گویند۔

چلیاسنہ بفتح و بکسر جانوزی شبیدہ بحر یا کہ در سقف خانہا باشد بہندی چلیچلی گویند از سراج و برہان۔

چلیچی بفتح و سکون بای فارسی و بعدہ جمیم فارسی بمعنی طشتیکہ در آن دست شویند این ترکیبست مردم از نادانی

پہلی گویند از لصاب ترکی نوشته شد و
یعنی بکسر اول و فتح ثانی نوشتہ۔

پہلے بکسرین یعنی حمق و بے عقلی از جاگی
و یعنی بضم اول یعنی نامردی نوشتہ۔

فصل جیم فارسی مع میم
چمک روش خرامش باز یاز مصطلحات
چماق بضم اول گرز آہنی شمش پہلو و
چوب دستی سطر کسر آن گره دار باشد و
مجازاً یعنی آلت تناسل از کشف و مصطلحات
وبرہان و لغات ترکی و سراج۔

چم بفتح خرام و رفتار ناز و بیخ و خم از برہان
چمیدن بفتح خرامیدن و خمیدن از
برہان۔

چمان بفتح باز خرامان و برقرار از سبب
ناز بر سومیل کنندہ از برہان و رشیدی و
در لطائف یعنی کہ ہمہای بول و غائلت نوشتہ
چمن در باغ تقامی خاص باشد کہ در اینجا
انواع گہا کارند از مدار و سراج و در رشیدی
چو ترہ میان باغ کہ چہا بطرف آن گہا کارند
و کی لذائذ حقیق نوشتہ کہ چمن در اصل یعنی
جای خرام و رفتار است کہ گرد ہر چہا خیابان
باغ سازند برف آنرا روش گویند بدلیل
آنکہ چمن مرکب است از چم کہ معنی چمیدن و
خرام باشد و قون یکے از حروف نسبت
ست و آنچه در بعض مقام معنی خیابان باغ
واقع شدہ مجاز است بلحاظ مقارنت ہر گ
چمن بفتح بول و غائلت از برہان و لغات

چمانہ بفتح نیم کہ دومی منتش بصورت پیلا
کہ در ان شراب خوردند و معنی خرامان و
چمان و چمانہ بزیادت ہا چنانکہ روان و
روانہ از رشیدی و برہان و کشف۔

چمچہ بالضم لفظ ترکیست بمعنی قاشق و
کلیئر کو چک۔

چمچی معنی معنوی کہ مقابل صورتی باشد
از برہان۔

فصل جیم فارسی مع نون
چند عدد مجہول از سہ تانہ و این لفظ
گاہی برای استفہام آید و گاہی براسے خبر
دادن بعد از لفظ چند صیغہ جمع آوردن
در متاخرین ردان ندارد از بہار عم و
مصطلحات و غیرہ۔

چنار بفتح درختی باشد در ولایت بسیا
کلان برگش شکل پنجرہ انسان بشبہا از
واختر بارہ و عرش ہزار سال رسد بار نژاد
و از مؤید و برہان و کشف و مدار و کسر
خطاست۔

چنبر محیط دارہ را گویند یعنی دفت و
علقہ و طوق و بمعنی کند و مہنی قید و معنی
چرخ زدن از برہان۔

چنگلوک بالفتح کسک دست و پاسے
اوچ و ناراست شدہ باشد از لطائف
چنگ بالفتح پنجرہ دست نام ساز ہر
چیز کہ خمیدہ باشد و کسانیکہ لفظ چنگ را
معنی پنجرہ بضم اول خوانند خطاست

از کشف و رشیدی و برہان و جاگی
و بہار عم و مدار۔

چنگال بالفتح و کاف فارسی پنجرہ آدے
و غیرہ از مؤید و بہار عم و جاگی و مدار
چنگل بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجرہ
آدے و غیرہ از مؤید و برہان و جاگی
و مدار۔

چند اول بالکسر و او مضموم معنی سادہ
فتح از لغات ترکی و فوجی را گویند کہ برای
حفاظت پس لشکر می آید بخلاف ہراول۔
چندان بالفتح فردیہ و مہنی پاسان
نیز آمدہ از چراغ ہدایت
چندان معنی قدر معتد بہ از مدار و
مصطلحات۔

چنان بضم و بعضی بکسر گویند اشارت
بر بعبید مگر ضمناً قوی است چرا کہ در کلام
اکثر قدما و بعضی متاخرین چونان بواو
دیدہ شدہ و این دلالت صریح دارد
کہ بضم اول است نہ بکسر از چراغ ہدایت
چنین بضم اول در اصل چون این بود
داو و الف را حذف کردند بہت تخفیف
چنین شد چنانکہ فردوسی و او را سلامت
داشتہ بہت منوچہر خرید گفت آہی
کہ چنین نگوید مگر آہی بہ و اکثر اشخاص
ہند و ولایت بکسرین گویند و ہمیش
ظاہر نیگرد و از شرع الشعرا۔

چنگیز خان بکسر اول یا دشاہی بود

عظیم القدر کافر نہ سب از ترکستان کورسنه
پانصد و چهل و پنج بوجد آمده و ہوا کو خان
بن توی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر
امصار آن لواہی را در سہ ششصد پنجاہ
و شش قتل نمود از نفاس الغنوں و کشف
و مدار -

چنگیز نژادان از بکان -

چہ خیر جہانندان نیز گردانیدن و بعضی
نوشته کہ اگر در حرفی سب دو اندن -
چنانچہ بن بفتح ہر دو ہم فارسی یعنی آواز
تیر و چقاچق از غلطی کاتبان ست از
شرح خان آرزو -

چندان بالفح چوبیت فرسودارد این
مشترک باشد در ہندی و فارسی و صندل
مغرب ہین ست -

چون بعضیتین عنف چون او از کشف و
برہان و سراج -

چند مردہ یعنی قائم مقام چند مرد از
مصطلحات -

چنگے بالفح چنگ نواز -

چہنبر بازی کنایہ از چرخ زدن و قوی
کردن -

چند مردہ حلاجی یعنی موازنہ چند صلح
جاییکہ کہ بر لاف زنی و خود ستائی آید
گویند بہنیم چند مردہ حلاجی چہ از عہدہ
منصور صلح توانی برآمد از مصطلحات -

فضل چیم فارسی مع واو

چو خا بود معروف و خای مہجر جاہرہ
پیشین کوتاہ کہ نوعی از لباس فقر است
لفظ ترکیست از رشیدی و سروری برہان
چوب دستی و چوب دست بمعنی
عصا کہ بہندی لاشمی گویند -

چوگان زرکنایہ از تیغ -

چوب گز چوبیکہ بدان پارچہ وغیرہ
بیامیش کنند -

چوب طریق از طرف سلاطین شخصی
در بلاد عین و ممور باشد کہ از اطوار ادب
برگرد و او را چوب کاری کند آن چوب
را چوب طریق گویند از مصطلحات
چوب محصل چوبیکہ در دست محصل
از مصطلحات -

چوب تعلیم چوبیکہ معلم اطفال را بدان
ادب کند و بمعنی چوبیکہ در دست اطفال
نوازموز بہند تا بر حرف گزارند و اشکال آن
م محفوظ دارد از مصطلحات -

چوبیان بفتح اول و حرف سوم باسے
فارسی گریان -

چوشیدن بردزن نوشیدن بمعنی
گمیدن از برہان

چوبک زن ہتہر یا سبان و معمول
او آنست کہ چوبکی و تختہ بدست گرفتہ
بیشب میگرد و چوبک یا تختہ میزند تا از
صدای آن دیگر یا سبانان بیدار شوند
از سراج و بعضی معنی نقارچی نوشتہ اند -

چون برای چند معنی آید اول چون
دقتیہ بمعنی وقتیکہ حافظہ فرمایید بیت خیال
روی تو چون بگذرد بگلشن چشم: دل از
پی نظر آید بسوسے روزن چشم: دوم
برای تشبیہ کہ بمعنی مانند آید سوم برای
شرط چہارم برای استفہام آید و معنی
چگونہ دہد و بمعنی چہا نیز آید -

چولستان بالضم و واو غیر مفعول برزن
گلستان در ترکی دست بی آب گویند
از برہان و لغات ترکی -

چوخیدن لغزیدن از برہان -

چوگان عنف چوگان کہ مرکب ست
از چول بمعنی خمیدہ و گان مگر نسبت معمول
جان معرب ہمینست چون سر چوگان

خدا را باشد لہذا بدین اسم مسمی گشت
از سراج -

چو بود و محمول حرف شرطت و برای
تشبیہ آید و برای عطف ہم آید -

چوترہ معروفست و چوترہ غلط است
و بعضی گویند کہ چوترہ ہندست و
چوترہ فارسی از مؤید و رشیدی
و برہان -

چولہ نام قوم از ترک -

چوگانی ایسی کہ در چوگان بازی
خوب دود از مصطلحات -

چوبکی چوبدار از مصطلحات -

فضل چیم فارسی مع ہای نواز

چهار کبر اول یعنی چه بسیار -
 چهار میخ حیات کنایه از اربعه عنبر
 چهار باد صباد و دبور و شمال و جنوب
 صبا باد مشرق است و دبور بادیکه از طرف
 مغرب وزد -
 چه مہ گرد که او ته خواهد کرد معنی این
 قریب خواهد آمد -
 چه مہ گرد یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات
 چهار قلیم ہند کنایه از تمام ہند چرا کہ
 ہندوستان در چهار اقلیم واقعست
 چهار میر خلفاے اربعہ رضوان اللہ
 علیہم -
 چہرہ برد از مقور -
 چہرہ خیز روشن و مجلا و مصفا -
 چہار طبع گرمی و سردی و خشکی و تری -
 چہار دانگ تحقیق این لفظ در بیان
 لفظ چار دانگ در فصل جیم فارسی مع
 الف گذشت -
 چہرہ گردیدن و چہرہ شدن
 حریف و مقابل شدن از چراغ ہایت
 چہار رکن منار شامی و یمانی و عراتے
 و حجر اسود و این ہر چہار از ارکان کعبت
 چه مہ گرد کہ او تکرر جالی استغزل کنند
 کہ شغفے متوجہ کاری گرد کہ از ویز گتری
 ہم لیاقت آن کار نداشته باشد مثال
 پادشاہ چه مہ گرد کہ وزیرتہ خواهد کرد از
 چہار شربت -

چہ بیزن کسر موحده و یای مجهول و
 فتح زای مجر چاہی کہ بیزن نام پہلو انرا
 افراسیاب در ان قید کردہ بود بسبب
 عاشق شدن بز شیرہ دختر افراسیاب
 چہل تنان گروہی از ابدال کہ حق
 تعالی علم را بوجود ایشان قائم دارد -
 چہ زہرہ کنایہ از محل ہبوط زہرہ و
 آن بز سنبہ است -
 چہار تارہ نام ساز -
 چہار گاہ نوعی از ماری -
 چہار موجہ بمعنی گرداب -
 چہچہ بالفتح آواز بلبل و مثلہ دین حکم
 کلمات اصوات دارد -
 چہ این حرف برای چند معنی آید اول برا
 استفہام چنانکہ چہ میکنی دوم براسے تعظیم
 چنانکہ مصرعہ چہ دلادوست دزدی کہ
 بکف چراغ دارد ہر سوم براسے تعقیبہ
 مصرعہ چہ باشد ز لونی خراج آوری ہ
 مثال دیگر مصرعہ من چہ باشم کہ بران
 خاطر خاطر گذرم ہ چہارم برای کثرت
 مصرعہ چہ شہانشستم درین و برگم ہ
 پنجم برای تعظیم چنانکہ باغچہ و طاقت و ہر
 ششم برای علت چنانکہ از انجا برآمد
 چہ خوف و ڈوان بود مثال دیگر درین
 عبارت چہ گو نہ بر قدام اعتراض توان
 کرد چہ قدما ہر چہ گفت اندست ہست ہنتم
 برای تعقیل چنانکہ مصرعہ چہاں کسیر

چہ ارواح ہر اجسام ہر ششم مخفف چیز
 چنانکہ ہر چہ نیاید بسبب رانشاید ہم لری
 تسویہ یعنی برابر شمردن دو چیز را کہ ہر
 مغائر اند چنانکہ بیت چہ مردا علی آید
 از رہزنان ہر چہ مردان لشکر چہ خیل
 زمان ہر چہ برای سہیل چنانکہ مصرعہ
 چہ عمریت کو را بچندین خطہ و یاید
 کہ مردم ایران کسرہ چہ را با شبلیع خواہند
 و ہندیان مجهول -
 چہرہ کشائی بمعنی نقاشی و مصوری
 چہ غمستی بمعنی چہ غم بودی دین کربت
 از غم داست و یای منائی شرطیہ -
 فضل جیم فلسے مع یا کستمانی
 چہرہ دست بمعنی غالب سرکش -
 چہرہ بند کسیدہ ستار نگین و منقش ہند
 و با اصطلاح ہندیان لولی کہ ہنوز بکر شدہ
 چہرہ میر اندک و قلیل -
 چہرہ لیز بہر دو کلمہ دو یای معروف
 و زاین مجتہب بمعنی بصاعت مزجتا
 از لظائف -
 چیک چیک آواز مرفان
 از لظائف -
 چیک بمعنی آبلہ لفظ ترکیست از لہج
 چینہ دانہ حوصلہ مرفان از مرفان
 چیلد و بالکسر و یای معروف و سکون
 لام و او مجهول بمعنی انعام این لفظ
 ترکیست از لغات ترکی مگر در فارسی

جلد و کبیر جم عربی و سکون لام و واو و
معروف شہرت تمام دارد ظاہر افراسنت
چیرہ بالکسریای معروف بمعنی غالب و

شجاع از چراغ هدایت بران دور و نزدیک
چینیہ بالکسر رده و یوار از بران و
دانہ کہ مرغان خوردند -

چیرہ دستی غلبہ و سرکشی -
پہچی بیاسے معروف لفظ ترکیست بمعنی
دارندہ -

باب حای ہملہ

فصل حای ہملہ مع الف
حاشا بمعنی پناہ و بمعنی بعید است و پاک
و خالی و بمعنی مگر کہ کلمہ استثناست و نام دوا
و آن نوعی از پودینہ کوبی است از مدار و کنز
و کشف و بران -

حاجب بکسر جم و بای موحده بمعنی پڑہ
دارد در بان و جو بدارد بمعنی ابرو از لطافت
نوعی از ردیف است کہ قبل از قافیہ واقفند
یا میان ابرو و قافیہ و ہر معرفت بیت ذو
قافیتین حاصل گردد -

حائب بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است
و بای موحده گناہگار از مدار و متعجب -
حالب رگیت در ران و بمعنی دودہ
شیر از لطافت -

حالت بمعنی نون و او و معروف نامے
فوقانی بمعنی دکان از کشف و لطافت
و متعجب -

حارث بکسر راء و بعدہ نای مثلثہ
معنی اسد و شیر در ندرہ و بمعنی زراعت
کنندہ و زارع و نام ابن ہشام کہ از صنایع
عرب بود از کشف و لطافت و کنز -

حارث بکسر نون و بعدہ نای مثلثہ

گنہگار سبب خلاف کردہ قسم از کشف
و مدار -

حاج بہ تشدید جم صیغہ اسم فاعل بمعنی
حاج کنندہ ہم جمع حاجی بمعنی یا نسبت
چنانکہ روم و یہود جمع رومی و یہودی مگر
در فارسی بہ تخفیف آید از کنز و شکرستان
و خیابان و متعجب -

حاج و تشدید دال ہلہ تیز و تند از کنز
حاق بکسر فامعنی یار و دوست و
خدمتگار و فرزند زادہ و داماد و پدیزن
و برادر زن از کنز -

حاج تشدید راء و ہملہ بمعنی گرم کہ ضد سرد است
و بمعنی گرمی کننده -
حاضر بمعنی آگاہ -

حافر بکسر فامعنی سم اسپ کنندہ چاہ
و جز آن و حوافر جمع آن از مدار و متعجب
حاجز بکسر جم و زای مجرای و حال
میان دو چیز و نام منزلی است در راہ
کہ معتدل از متعجب و صراح -

حارس بکسر راء و سین ہلہ بمعنی پاسبان
از متعجب -

حافظ معروف فارسیان بمعنی مطرب

دوقال آرند از بہار و عجم و چار شربت
و مصطلحات -

حاق بہ تشدید قات بمعنی میان چیزے
از متعجب -

حاذق بکسر ذال معنی زیرک داناد است
در کار از متعجب و صراح و بدل ہملہ غلط -
حائک بکسر ہمزہ جامہ بان کہ بہندی
جو لاپہ گویند از لطافت و کنز -

حامل بردارندہ چیزی بر خود و با مصطلح
علم ہیئت فلکی یا شد میان ہر یک فلک
ازین افلاک ششگانہ کہ تدویر کوکب در
شحن آن مرکوز باشد سواے فلک شمس
و شگلش در تحقیق لفظ تدویر مرقوم شد در
انجا باید جست -

حامل را اسل لغول شکل یازد ہم
از لیست و یک اشکال شمالی کہ بر فلک
مرتم است بصورت مردی بر پای چپ
شود و استادہ و پای راست برداشتہ و دست
راست بر سر نہادہ و بدست چپ بر سر
خون چکان بوی سر گرفتہ کو اکبش است
و شش -

حال زمانیکہ در وی باشند از متعجب

و باصطلاح فارسیان یعنی رقص و ہدیز
 نوشتہ و یعنی گوی و چوگان نیز آمدہ و اینجی
 در اصل بہائے ہوز و لفظ فارسیست و بہ
 تشدید لام در عربی یعنی فرد آئندہ -
 حائل یکسر ہمزہ بازدارندہ و مانع نشوند
 میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز -
 حام نام پسر نوح علیہ السلام کہ پدرباش
 است از منتخب -
 حاتم یکسر تانہ بفتح آن نام سخی مشہور
 از مزیل و منتخب دور مدار بفتح تا و در سکندر
 یکسر و میر نور اللہ در شرح گلستان یکسر تا
 تقسیم نمودہ و در شرح گلستان خان رز
 نوشتہ کاشعراي متاخرین بانم و تم تافیکند
 و حاتم مذکور این عبد اللہ پسر سعد طائی
 منسوب بقبیلہ طے -
 حاتم اصم کی از اولیای اکمل ستغیر
 از امام طائی شرح بوستان میر عبد الواسع -
 حازم یکسر زای میر دانا و ہوشیار د
 دور اندیش و پیش بین -
 حال گردیدن مستغیر شدن حال از
 معطلات -
 حال کردن و جد کردن از معطلات
 حال گہ و حال گاہ میدانی را گویند
 کہ در آن چوگان بازی کنند و حال شاید کہ
 از تغیر لہر قوتیست در اصل ہالگہ بہای ہوز
 چہ ال در فارسی یعنی گوی مست -
 حاسہ پ تشدید بین ہمد قوتیست کہ در ہا

چیز را چون سامعہ و باصرہ و لام مشغول
 و حواس جمع اینست -
 حاش لند و حاشا لند یا کی و و و و و
 خدای را ازین کار از منتخب -
 حاشیہ شتران جوان و یعنی کنارہ و مرما
 شاگرد پیشہ و خدمتگاران از منتخب -
 حاشیہ قدیمیہ ماشیہ است از محقق
 دوانی بر شرح تجرید کہ از علی قوشچی است
 و تجرید کتابت از نصیر الدین طوسی
 در علم عقائد شیعیہ مگر شارحین و محشیان منطق
 و حکمت را بسیار دخل در آن داده اند
 و بدانکہ حاشیہ شرح شرح را گویند -
 حارہ کشت زار از شرح نصاب -
 حاکی حکایت کنندہ از کنز -
 حاوی احاطہ کنندہ و گرداگرد گیر مرہ
 و از ہمہ سو بر چیزی محیط شونده از کنز -
 حامی حمایت کنندہ و نگاہارندہ از کنز -
 حافی برہنہ پا از لطائف و منتخب -
 حاضر صری مراد ہ حاضر یعنی طعام
 موجود از معطلات -
 حالی بیای مجہول یعنی وقتی و بیای مجہول
 جلدونی الحال و یعنی کسیکہ بزور آ رہستہ
 باشد و صاحب جلید بود -
 حاجی تشدید جمع منسوب بحاجہ و حاج
 صفت است برای موصوف محذوف
 کہ لفظ جماعت باشد و حاجہ صیغہ مؤنث
 اسم فاعل سے پس حاجی کیست کہ

منسوب باشد بحاجہ صاحب بکالت الحاق
 ہای بسبب ثلث تانیث از آخر حاجہ قطع
 شد چنانچہ در عامی و معتزلی و فارسیان
 بتخفیف جمع خوانند و بعضی توہم نمودہ اند کہ
 در اصل حاج بودہ یکت جمع را بیا قلب
 کردہ اند ہا اہل متبحر محقق نخواہد بود کہ
 مثل این در صیغہ اسم فاعل و دیگر اسما
 مہمود نیست اگرچہ در افعال این قسم
 قلب آمدہ است -
 فصل حامی ہمد مع ہای موحد
 جہذا بفتح و تشدید موحدہ مفتوح و
 قال معرکہ مدح است یعنی خوب است
 و بہتر است -
 حبا یکسر اول بخشیدن از منتخب و صرح -
 حبلہ بالضم و لام مفتوح زن آستن
 از کنز -
 حبالہ یعنی اول و فتح لام یعنی زنان
 حائل این جمع حبلہ است از کنز -
 حبار می بضم اول و بعدہ را ہ ہوا و ا
 مقصورہ بصورت یا ہ نام طائر است برابر
 مرغابی و رنگ او زرد و سیاہ باشد لغیار کہ
 آنرا چوزگویند از شرح نصاب مولانا
 یوسف و صحاح و صاحب منتخب نوشتہ کہ
 آنرا الباری تہذری گویند -
 حنبی بالضم و تشدید بادوستی و بفتح
 یعنی دانہ از منتخب اینچہ از دو مثل
 دانہ گولی بندند و بالکسر و تشدید یا یعنی

دوست و دوستی از مزاج -
 جنوب لغبتین و انہا مثل گندم و نخود
 و غیرہ و این جمع حب است -
 حباب بالفتح گندآب کہ بر روی آب
 ظاہر شود از قاموس و صراح و فرسنگ
 حریرے و کشف و در منتخب لغبتین ہل
 عجم بالغم و بالفتح ہر دو نوشتہ و نیز در منتخب
 حباب بکسر دوستی کردن و بالغم دوستی در
 مار و دیو -
 جنوب لغبتین شاد کردن و شاد شدن از
 منتخب کنز و جمع ہر نیز است -
 جسر بالکسر سیاہی دوات و معنی دانستند
 نیکو کار از منتخب لطائف -
 حبیط بالفتح و طای ہلنا چیز و معدوم
 و ضائع شدن از کشف -
 جنوب لغبتین باطل و ناچیز شدن توپ
 و عمل از صراح -
 حکم بفتح نیکو یافتن جا مرد استوار و
 نیکو کردن ہر چیز و بریدن و زدن و
 لغبتین را ہبہای ستارگان و موسے جمع
 شکن آب زرد رنگ تودہ ذرہ و حکم
 مراد از آسمان از منتخب لطائف -
 حبیل بفتح اول و سکون ثانی یعنی برن
 و یعنی رگ چنانچہ حبیل الوریہ رگی است
 در گرون لغبتین حمل زن از منتخب -
 حباب کل بفتح زن حاملہ این جمع الجمع
 چیلہ است زیرا کہ چیلہ را جمع حبابی آید و

حبابی را جمع حبابی چنانچہ حبابی و جمع
 حباب آید و معنی رسنہا و پابند ہا در صورت
 جمع حباب باشد کہ بسن رسن و دام است
 و بعضی نوشتہ اند کہ نام شیطان زنانست
 چنانکہ ابلیس نام شیطان مردانست
 و حباب شیطان کنایہ از زنان فاحشہ
 حبیل لغبتین یعنی رسن استوار و اکثر
 مراد از ان قرآن مجید باشد -
 حباب بکسر دام رسن از منتخب -
 حنیہ بالفتح و تشدید یعنی دانہ و مہنی و
 زن یک سرخ کہ ہندی رتی گویند و
 نزد بعضی وزن جو متوسط از مؤید و
 کتب طب -
 حبشی لغبتین مشوب بکسب سکون
 بے موجدہ خلاست از مدار -
 فصل حامی ہلہ مع نامی فوقانی
 مختلف بفتح اول و سکون نامی فوقانی
 یعنی مرگ موت از منتخب کنز -
 حکم بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن
 و واجب کردن کار بر کسی از منتخب -
 فصل حامی ہلہ مع نامی مشلشہ
 حش بالفتح و تشدید نامی مشلشہ یعنی
 پراختن و تحریر از منتخب -
 فصل حامی ہلہ مع جمیم عربی
 حجاب بکسر و جمع و الف مقصورہ بکسر
 یا بضم عقل و خورد و کرانہ چیزی و زمرہ
 گبران و لغبتین حریریں شدن و بیل

شدن و ملایم شدن از منتخب لطائف
 و کنز و شرح نقاب -
 حجاب بضم اول و تشدید جمیم پرودہ دار
 و در بانان این جمع حاجب است و بکسر
 اول و تخفیف جمیم یعنی پرودہ از منتخب -
 حجب لغبتین یعنی پرودہ و این جمع
 حجاب است از منتخب -
 حجت بالغم و تشدید و دلیل بر
 از منتخب -
 حجامت بکسر خون کشیدن بزخمہا
 کہ چیکل سترہ بشاخ گاؤ از صراح و
 بہار عجم و بحر الجواہر و بچمین ہر مصدریکہ
 معنی آن البصقۃ تعلق دارد بکسر است
 چنانچہ حیاکت حیاطت و باغت
 و در راست و مناعت و صباغت غیرہ
 و معنی موسی سرتراشیدن کہ در عورت ہرم
 مشہور شدہ در مجمع کتابی یافتہ شدہ
 ظاہر اغلط است غایتش اصطلاح مشایخ
 ہند باشد -
 حجابت بکسر اول پرودہ داری و در
 بانی و ایلی گری -
 حجاج بضم حا و تشدید جمیم اول جمع حاج
 کہ صیغہ اسم فاعل است از صناعف
 یعنی جمع کنندہ و بالفتح نام امیرے ظالم کہ
 پدرش یوسف نام داشت نوشتہ اند کہ
 حجاج ہنقا و ہنرا کسر را بنا حق کشیدہ است
 از منتخب کشف و لطائف و توارس -

جمع بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نون
 یعنی جبهه اول این جمع حمت است و بکر اول
 جمع جمع که یعنی سال است از کنز -
 حجر الاسود سنگی است سیاه در کعبه که
 مس کردن آن موجب راز المعاصی است
 حجر بهر حرکت اول حرام و بازداشتن
 کسی را از تصرف لغتین یعنی سنگ بکر
 اول و سکون جیم یعنی خورد و قفل بضم اول
 و فتح جیم جمع چرخ و پنخ اول و سکون ثانی
 یعنی بقل و کنار از کشف و منتخب -
 حجاز بکر اول نام ملکیت از عرب که که
 و بدین و طائف و شهرهای دیگر که این زمین
 سجد و غور واقع است و نام مقام است از
 موسیقی از منتخب مدار و مصالح و مؤید کشف
 و حجاز ماخوذ از حجاز باشد که یعنی میان دو چیز
 در آمدن است چون ملک حجاز ما بین نجد
 که زمین بلند است و تها که زمین نشیب است
 حاکم و حاجز است لهذا بدین اسم مستی
 گشت -
 حیر بکر تین و یای مجهول اما له حجاز که
 ملک است از عرب -
 حیل لغتین یعنی کبک که بندگان چکور
 گویند از منتخب بضم حاد و فتح جیم حیل از طائف
 حمال بکر اول جمع حیل از طائف -
 حمت حکم آلت معنوی که زبان حکم خود
 فرد کننده از مصلطیات -
 حرم مرد زن بزم بر آمدگی چیزی و نظیری و

بصامت از منتخب صراح -
 حجام بالفتح و تشدید جیم خون کشنده بیشتر
 زدن از منتخب و درین زمان حلاق و توتکا
 را از ان مجازاً حجام گویند که در زمانه قدیم
 این قوم شلخ هم میکشیدند -
 حمله بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در استعجال
 فارسیان سکون جیم مستعمل معنی موضعیکه
 ببرد اما آراسته کنند برای عروس بندی
 چپ کعبه گویند و آنچه در مردم بضم اول و
 سکون جیم مشهور شده فطاست از مدار
 و منتخب و کشف و مصالح و دیبا و عجم
 حجه بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح
 معنی سال از شرح لغت ابجد معنی کبار
 ح کردن از منتخب -
 فصل حای جمله مع دال جمله
 حدی بضم اول و فتح دال هبل و بعد
 الف بصورت یا سرد و دیگر در عرب شتر با نا
 میسرا نید و شتر بدان است شده چالاک
 میگردد از مدار و در منتخب و مصالح حد
 بضم اول یعنی راندن شتر بنمونه -
 حدب لغتین بر آمدن پشت و کوز پشت
 دزین بلند و فتح اول و سکون ثانی یعنی
 هربانی کردن از منتخب لظائف و کنز -
 حد اشت بالفتح نوشدن و نازگی و
 نومی داول چیزی از منتخب و کنز -
 حد مات بفتح اول و سکون ثانی
 زبان نوجوان -

حدت بکر اول و فتح دال یعنی تنها
 بودن و تنهایی و از تنجاست ملحد و بالکسر
 و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب -
 حدش بالفتح اول و فتح دال هبل و بعد
 ثانی شله بی و منوشدن و بفتح اول
 و سکون ثانی لفظ امر و مرد و خواسته
 از منتخب شکرستان و لطائف مصالح -
 حدیث یعنی خبر سخن و چیز نو و در اصطلاح
 شرح سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم -
 حدوث نو پیدا شدن چیزی و
 این صفت مخلوقات است از منتخب فیرو
 حداج بفتح اول و کسر هزه که حرف
 چهارم است و جیم عربی کجا ه می پرده دار
 که زمان دران نشینند و محقه های زبان
 حدی بالفتح و تشدید دال حائل میان
 دو چیز و نهایت و کناره چیزی و زدن
 گنگار را تا بار دیگر گناه نکند و اصطلاح
 منطلق تعریف شئی بذاتیات چنانکه تعریف
 انسان بچووان نالقی مخلقات است که آن
 تعریف شئی بر ضیائیت چنانکه تعریف
 انسان باشی و ضامک -
 حداد بالفتح و تشدید دال اول یعنی مفسر
 حدید چیزی که آتیز کرده باشند و معنی آهن
 و این ماخوذ از حد است که یعنی منع باشد
 چون حدید یعنی آهن مانع تعرض دشمن
 است لهذا آهن بدین اسم گشت

از منتخب لطائف شرح لغاب و کنز۔
 صدر بفتح اول و سکون ثانی فرد آمدن
 از بالا پیشین صراح و قاموس۔
 حدس بفتح اول و سکون وال ہمدانائی
 و در یافتن و فراست از منتخب کنز و کشف
 صدق بالفتح گرد فرود رفتن بر تختین سیاهی
 دیدار احدش صدق و مینے باد بخان نیز
 آمدہ از منتخب۔
 حدائق باغبانے پر درخت کہ گرد آنها
 دیوار باشد از منتخب۔
 حدشان بفتح اول و سکون ثانی دہای
 مشتبہ یعنی واقعہ کہ پیدا شود از کشف و در
 منتخب لغاتین یعنی مادہ و لغت ہر انان نو
 خاصتہ۔
 حدیث حسن یکی از اقسام حدیث نبوت
 کہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزبان
 مبارک ارشاد فرمودہ بصحت روایات
 پیوستہ باشد۔
 حدیث سن کہ سببین ہمد و بعد نون
 یعنی نوزادگی و طفلی و نوزد سالی۔
 حدقہ لغات یعنی سیاهی چشم از قاموس
 و منتخب کنز و صراح و بحر الجواهر یعنی از
 معتقین چنین نوشتہ اند کہ حدقہ لغات
 سیاهی چشم و حدقہ بالفتح یعنی کاسہ چشم نیز
 آمدہ یعنی اول ماخوذ از حدق لغاتین کہ
 باد بخان باشد بمناسبت سیاهی لون
 و مینے دوم ماخوذ از حدق بالفتح کہ مصدر

است بمعنی گرد چیزی فرود رفتن چون
 کاسہ چشم جو ہر چشم را گرد فرود گرفته است
 لہذا کاسہ چشم را حدقہ گفتند۔
 حدیقہ باغیکہ گردا گرد دیوار باشد یا
 پیرامون ادا حاطہ باشد از چوب خار
 از منتخب شرح لغاب۔
 حدیقہ یعنی لغت اول و فتح ثانی و سکون تہمانی
 و کسر و موحده و تشدید تہمانی نام موضع
 قریب کہ بد و فرسخ از لطائف۔
 حدیقہ لغاتین و بامی موحده و برآمدگی پشت
 یعنی کوزی پشت از صراح۔
 فصل حامی ہملہ مع ذال معجمہ
 حذار بکسر اول و ذال مجرد المد یعنی
 برابر از کشف و کنز۔
 حذافت بفتح اول و ذال مجرد تان
 یعنی زیرک دو انائی از صراح و منتخب و
 کنز و دیدال ہمد فطاست۔
 حذر لغاتین پرہیز کردن و بفتح اول و کسر
 ثانی یعنی خائف و ترسان از منتخب۔
 حذار بکسر اول ترسیدن و خوف از
 لطائف۔
 حذرو و حذر ترسناک از لطائف۔
 حذوف بفتح اول و سکون ثانی از لغاتین
 و دور کردن حرفی از کلمہ از منتخب۔
 حذام بفتح اول و کسر میم نام زنی از
 عرب از منتخب۔
 حذو بالفتح برابر کردن و چیز را با ہم

و نام حرکت ما قبل روف و قید است
 از منتخب کنز در سائل توانی۔
 حذلقہ یعنی لغت اول و فتح ثانی و فانا نام صحابی
 کہ واقف اسرار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم بود از لطائف۔
 فصل حامی ہملہ مع راہ ہملہ
 حذرا بکسر اول کوہیت بکسر شریفہ کہ
 حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن
 کوہ لعبادت مشغول بودند از منتخب و حرا
 بفتح مینے سزاواری چنانچہ حری بروزان
 فیعل سزاوار است۔
 حروب بالفتح کارزار و لغاتین شکرین شکر
 و بی ہرگی از صراح و منتخب۔
 حراب بکسر اول جمع حرب کہ یعنی کارزار
 است از لطائف و صراح۔
 حروب لغاتین جنگها و کارزار ہا۔
 حراقت سوزش و سوختگی گرد و کتب
 معتبرہ لغات اینطور بالف نظر نیامدہ۔
 حرققت بالضم سوزش از صراح و
 مدار و منتخب کنز۔
 حرقت با لکسر کسب پیشہ از منتخب۔
 حرکت بفتح اول و ثانی و ثالث زبکون
 ثانی چنانکہ مشہور است لیکن بمعنی استادان
 بسکون ثانی نیز نوشتہ اند مگر بہر نسبت
 ملا فوقی گوید بہر نسبت زبس خوش حرکت
 دیشمین ادا بودہ کہ گردید از تیزی خوشی بود

بعضی عوام که تشدید کاف گویند معض غلط است از چراغ هدایت و کشف صاحب بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی است که از و بفتح میسر از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده -

حرکات بفتحات جمع حرکت فارسیان لبکون نیز آرنج چنانچه جلای طغرا آورده است از بهار عجم -

حرمت معزز دار مجتهد شدن و حرام شدن از کنز -

حریت بالضم و تشدید را جمله مکسور و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن -

حر اشت بکسر اول و حرف چهارم های مشتق کشتکاری کردن و کشتاوری نمودن -

حرث بالفتح و ثامه مشتق یعنی کاشتن دانه و غنم آتش و جمع کردن مال و قرآن خواندن و لاغر کردن ستور را از بسیاری را زدن از منتجب و لطائف -

حر ایش بالضم و تشدید را جمله و در آخر ثامه مشتق مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع عارض است که معنی زراعت کنندگان باشد از کشف خیابان -

حرم بفتحین و در آخر جمع عربی میبندگی و معنی مگر بلفظ مرجع که آن نیز بفتحین است یعنی فساد و فتنه لبکون را جمله خواهد بود از صراح و مدار و منتجب -

حر بالضم و تشدید را معنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و معنی برگزیده بر چیز دیگر که بر او بافتح و تشدید را معنی گرمی و گرم شدن و معنی زمین سنگلاخ و بالکسر فزع زن از منتجب لطائف و کنز -

حرور بالضم که بافتح با گرم کشتبند و مسموم با گرم که بر روز و روزی کسی آفتاب و آتش از منتجب -

حروف چشمه داران و بهای که دراز دارد مثل چرم و سبب و شین و مساد و غیره از صراح و نذر فقیر مولف صادر و صادره طا و قلا و ...

حرف بارگیر حرفی که تکیه کلام کسی باشد از مصطلحات -

حریر ماده ابرشی و معنی مرد گرم شده از غضب و جز آن از منتجب -

حرف جوهر حرف خوب از مصطلحات -

حرف ورق گیرندگاری که تحریر آن ورق را در گیرند از مصطلحات -

حرف گیر عیب گیر -

حرف گلو سوز سخن تند و تلخ از مصطلحات -

حرز بالکسر بنام گاه و بهای استوار و بیازاد تقوید از منتجب و صراح و کشف لطائف و کنز -

حرس بالفتح گهبان کردن و بفتحین یعنی گهبانان از منتجب و صراح -

حرض بفتحین و فساد و بیماری که از عشق

دانه و باشد و فساد بدن و مرض که برت کشد و فساد سبب و فساد عقل از لطائف -

حریف هم پیشه و هم کار و دیگر معانی تشدید را بضمی تیز مزه و گزنده زبان از منتجب و صراح و کنز -

حرف بالفتح سخن و طوط و کناره و لب تشبیه و معنی با مصطلح تخویان نظیر که معنی آن بدون انعام کله و دیگر حاصل نشود و چنانچه در عربی من و عن الی و علی و در فارسی از و در ویر و تا و بالکسر کردن و بالضم معنی حسب الرشاد که از ابزاری سپندان و بهندی بالون نامند از کشف و بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان -

حراق بالضم و تشدید و تخفیف را به معنی سوخته که از سنگ چیتاق بآن آتش گیرند و بالفتح و تشدید نیک سوزنده از منتجب -

حرق سوزش و سوخته شده و آتش ربا و تشبیه از منتجب لطائف و صراح -

حرق بالفتح سوختن و بفتحین آتش از منتجب و صراح -

حریف و غل نام داو از کشتی -

حرم بفتحین اماطه که اگر در خانه بکعبه است آدمی مجرم و دیگر حیوانات را در آن قتل کردن حرام است و فارسیان میبندند اندرون سرای مردمان اشراف و بجهت مکه و معنی کینه که با دو خطه که در خود نیز استقبال کنند از منتجب لطائف و کشف

ہبل مکسور و تھانی و زاسی معنی گرمی
طبعی و گرمی خلقی کا از حرارت اصلے روح
در بدن باشد و آن بخاری ست لطیف
کہ صعود و مکنند از جوف قلب سارے
میگردد و در عروق اعصاب۔

حرارت غریبی بفتح مین معبود کسرا
ہبل و تھانی و بای موحده گرمی غیر طبعی کہ
خلقی و ممل نباشد چنانچہ گرمی کہ از طاقا
آفتاب بزواج در آید و گرمی و داد و گرمی
تغفن کہ در بدن واقع شود و گرمی کہ از
حرکت پیدا شود۔

حرری بفتح اول و کسر او تشدید یعنی
سزاوار و لائق از منتخب کنز و لطائف
و شرح لغت۔

حرف عکشی سخن سخت و نامہوار۔
حرف قالیے انجام از کسے بشوند و
بگویند فہم معنی و ادراک مضمون از
مسطلمات۔

فصل حای ہبل مع زاسی معجہ
حزب بالکسر و در آخر بای موحده
بمعنی گروہ مردم از منتخب لطائف۔
حزر بفتح اول و سکون ثانی اندازہ
کردن فلہ را در کشت و میوہ زبردتھان
از صراح۔

حز از بحای ہبل مفتوح و در زاسے
معجین سبوسہ سر کہ بہندی ہما گویند از
حد و الامراض۔

نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف۔
حزاقہ بالفتح و تشدید ثانی کشتی لفظ اندازہ
و بالفہم و تخفیف سوختہ چقماق و شعلہ از
لطائف و صراح و منتخب و در کنز حراقہ
بالفہم و تشدید یعنی کشتی دریا۔

حرام تو شہ حرام خوار و نمک حرام۔
حرارہ بالفتح اول و ہر دو را ہبل معنی
رقص کردن و تاب دادن دن را از اثر
و آوازیکہ از چند ساز و چند حلق یک تہ
بر آید و غوغا سے مردم از لطائف و شرح۔

حرر گاہ عمل ساری و بمعنی منکومہ و حلیہ
نیز از تشدید الحال باسم لعل فارسیان
بر بعض الفاظ با وصف ظرفیت لفظ گاہ و
خانہ زیادہ کنند چنانچہ حرر گاہ و کتف خانہ
و منزل گاہ و بزم گاہ و حرم سراز مصطلحات
حرز بیانیے ادعیہ چندست کہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت علی کرم اللہ
وجہہ را بوقت سفرین تلقین و تعلیم فرمودہ
بودند۔

حررامی دزد و سارق و رہزن۔
حرکت مذہبوحی کنایہ از حرکت اندک
و بیفائدہ۔

حرکات نفسانی حرکاتی ست کہ موجب
تحریک روح باشد مثل غضب لذت و
قرح و خوف و بیقراری دل و حزن و غم و
خجالت و تصورات و تفکرات۔

حرارت غریبی بفتح مین معبود را

و مدار و بہار عم۔
حرام بفتح مع کردن و منع کنندہ و مدار و
و ناشایستہ۔

حریم احاطہ گردا گرد خانہ۔
حرف کم حرف سہلی تحقیر مخاطب باشد۔
حروف مجسم بضم میم و سکون عین ہبل و
فتح جیم یعنی حروف منقوطہ و گاہی مطلق حروف
ایجابی مراد باشد از بہار عم۔

حرمن بفتحین عبارت از کعبہ کہ در کعبہ مغلط
واقعت در وقت آن حضرت صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم کہ در مدینہ منورہ موجودست باطلاق
بزر بر کل معنی مکہ معظمہ و مدینہ منورہ سے آید
حرمان بالکسر امید می از منتخب و در کنز
بناصبی۔

حران بفتح اول و تشدید ثانی مرد تہ
و نام شہری بشام کہ مولد زرتشت بود از
منتخب و تویید۔

حرامیان دزدان و رہزنان۔
حرف در کار کسی کردن بر قول
ادایہ اگر رفتن از مصطلحات۔

حرون بفتح اول و ضم ثانی کسش از مدار
و لطائف و کشف و سردی۔
حرف زدن سخن گفتن۔

حربہ بفتح کار و آلت جنگ چوبستی
و نیزہ کوتاہ از منتخب و لطائف۔
حرفہ بالکسر پیشہ۔

حربہ بالفہم و تشدید زن آزاد کنیز کسے

حرم بافتح استواری و ہوشیاری از کشف
و صراح و منتخب لطائف در اصل سنگ ستور
بستن ست و مجازاً یعنی استواری و آگاہی
و بعضی محققین چنین نوشته اند کہ حرم اندیشہ کرد
در عاقبت و انجام امر مہوم و احتراز نمودن
بقدر امکان از خلل و زلل آن۔

حرام بکسر اول تنگ ستور و دست بند فل
گہوارہ از منتخب۔

حزیران بفتح اول و یای معروف ماہ ہنم
از سال رو میان و آن مطابق ماہ خرد او
باشد و باندک تفادیت مطابق اساطیر
است۔

حزین بفتح اول و کسر زای مجراند گین
از مؤید کشف۔

حزن بالقلم و سکون ثانی و بفتحین نیز یعنی
اندوہ و بفتح اول و کسر ثانی غلگین از کشف
و منتخب لطائف۔

حرمہ بالضم دستہ کا فذ و دستہ خوشہ گنم
ہندی آنرا گدھی گویند تشدید وال ہندی
از شرح نصاب منتخب۔

حزب اللہ الکسر عبارت از گروہ سلما۔
فصل حامی ہبل مع بین ہملہ
جستہ یعنی اول و سکون ثانی و فتح نون نیک
تر و این مؤنث احسن ست۔

حسار بفتح اول و سکون ثانی و نون الف
مردودہ زین جمیلہ۔

حسن المآب خوبی جاسی بازگشت

و نیکوئی بازگشت و قرب الہی۔
حسن طلب طلب کردن چیز را از
کسے کنایات و اشارات پاکیزہ بطوریکہ
فتح سوال ظاہر نشود و چنانچہ ستودن چیزی
کسے را پیش مالکش۔

حسب بفتحین اندازہ و شمار چیزے و
شرف بزرگی از مال و جاہ و دین و معنی
موافق و این گاہی بانفہاست عمل
میشود و بفتح اول و سکون ثانی شمردن
و موافق و مماثل مثل و بسند شدن مقدمہ
چیز و کافی و بس کنندہ از منتخب بہا بجم و
کنز و لطائف۔

حسید بکسرتین و یای مجهول و بای
موصوہ اما الاحساب و بفتح اول و کسرتین
و یای معروف بزرگوار و کافی و معنی حسا۔
کشدہ۔

حساست بفتحین نگو بہا جمع حسہ از
مؤید و کشف و مدار۔

حسن سیاح نام ولی اللہ۔

حسن صباح نام پادشاہے کہ خیلے پر
فطرت بود کہ لباس فقر از امر اسازش
کردہ قلعہ الموت بتمیز در آورده و در

مصطلحات نوشتہ کہ حسن صباح نام مرد
کہ تفصیل مکاری او در کتب تاریخ مفصلاً
و در تذکرہ دولت شاہی عملاً مسطور است۔

حسد بفتحین زوال نعمت کسی خواستن
بلفظ بردن و کردن و داشتن مستعمل از

بہا بجم۔
حسن مقتید حسن مخلوق است کہ گاہی
معدوم و گاہی پیدا میشود و عدی و
نہایتی دارد بخلاف حسن مطلق کہ آن
نا محسوس است۔

حساد یعنی تشدید بین ہبل معنی عان
و این جمع حاسد است۔

حسود بفتح اول و فہمانی بدخواہ و بسیار حسد
کنندہ از منتخب مدار و بفتحین جمع حاسد
و ہم مصدر است یعنی بدخواستن و بفتح اول
و ثانی کہ معنی حاسد شہرت دارد و غلط است
از خیابان۔

حسور بفتحین ماندہ شدن و فرو ماندن
بیانی از دیدن دور از منتخب طرح۔
حسیر ماندہ و رنج بردہ از لطائف۔

حسن گلو سوز یعنی حسن بیخ چو گلگون
کنایہ از چیزیکہ بسیار شیرین باشد چو کہ
افراط شیرینی گلو را میسوزد پس معنی حسن

گلو سوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل
نیکین ست چون حسن سیاہ را حسن طبع و

نیکین گویند لهذا بمقابلہ آن حسن بیخ یعنی
حسن سفید را حسن گلو سوز گفتند یعنی حسن

شیرین در چہا شہرت حسن گلو سوز است
و بچسب مطبوع نوشتہ۔

حسینس بہر دو بین ہبل بر وزن فعیل
یعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف

حساس بالفتح و تشدید ثانی نیک یا بندہ

از منتخب و کثر۔
 حس بالکسر و سین ہلہ شد و بمعنی دریا و قنر
 یکے از حواس خمسہ از کشف۔
 حسن مطلع بیت دوم از غزل و قصیدہ
 کہ بعد مطلع باشد۔
 حسن مطلق حس باری تعالیٰ کہ عدد
 و تنزل ندارد۔
 حسوک بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار
 دار مجازاً بمعنی زشت و شریر است از
 اللائف۔
 حس مشترک بالکسر قوی است کہ آن
 قبول میکند جمیع صور محسوسات را کہ تقسیم و
 منقوش میشود در حواس خمسہ ظاہرہ پس
 حس مشترک بمنزکہ حوض است و پنج حواس
 ظاہری مثال پنج نہر کہ آب بچوض
 میرسانند و عمل آن در جوف پیشانی است
 حسک بفتح تین معرب خشک کہ بجای سحر
 باشد و آن تخمیت خار دار کہ بد و اہم
 بکار آید بہندی آنرا گو کہ گویند و ہم بمعنی
 خار ہای آہنی کہ بصورت خشک سازند
 و در میدان جنگ گذر گاہ فوج دشمن
 باشند اندازند تا اسپ و پیادہ دشمن
 نگار گردد از رسالہ معربات و بحر الجواہر
 و مؤید و مدار در بیان۔
 حسن ابدال بفتح تین و سین ہلہ و
 لوزن وقع الف نام بزرگے و نام شہری
 کہ در آن مزاد آن بزرگ واقعت۔

حسن لتخلیل آنچه شاعر یا منشی اثبات
 کند صفت چیزی و ادعا کند برای ثبوت
 آن صفت سببی و علتی مناسب گردد
 حقیقت سبب علت آن نباشد مثال
 آن در فارسی امیر خسرو فرمایند بیت
 لالہ کہ بدل گرہ شدش دودہ از آہ
 منت حسرت آلود۔
 حسام بضم اول بمعنی شمشیر از مؤید
 و کشف و مراح و منتخب و مفرح نقیاً
 جسم بفتح برین و قطع کردن از منتخب۔
 حسان عجم بفتح اول و تشدید ثانی
 لقب خاقانی چرا کہ حسان بن ثابت
 مداح رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 بیان کردہ همچنین خاقانی نیز اکثر مدح
 و ثنات آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 کردہ است لهذا باین لقب مشرف شد
 حسن بفتح تین خوب و نیکوی و خوبی و
 محاسن جمع آن حسن در انسان کنایہ
 از تناسب اعضاست یا خوشنمائے رنگ
 و استعمال این لفظ بر چند ہاست چنانچہ
 حسن بہار و حسن گلستان و حسن معاش
 و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول
 و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و
 حسن تدبیر و امثال آن از بہار عجم۔
 حسین بضم اول فتح ثانی تصغیر حس است
 حسن بسین ہر دو لفظ بفتح تین بمعنی بسیار
 نیک است و بسین مؤکد و تابع اوست

و لفظ بسین علیحدہ معنی ندارد۔
 حسان بفتح و تشدید سین بمعنی بسیار
 خوب نام شاعر مداح رسول اللہ صلی
 اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ آنرا حسان بن ثابت
 انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی
 خوبان از منتخب۔
 حسبان بضم شمار کردن و اندازہ
 کردن و شمار ہا و احد جمع ہر دو آمدہ و
 بمعنی عذاب بالکسر پیدا شدن از مراح
 حساب بکسر فتن معبرند داشتن و
 توجہ نکردن از بہار عجم۔
 حساب از کسے بردن و برداشتن
 و بکسر فتن رسیدن از او از مصطلحات
 حسوب بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و
 جز آن اندک اندک نشند از منتخب۔
 حسابیہ منسوب بحساب و بمعنی گفتہ کہ
 حساب تخلص شاعرے است و اللہ علم بالصواب
 حسنہ بفتح تین نیک و نیک از منتخب۔
 حسب الفرمودہ غلط است چرا کہ
 الف و لام بکسر فارسی نیارند و حسب
 صحیح از منزل۔
 حسن پر شتہ بکسر بای موصدہ بمعنی
 سبز نہ گلگون یعنی بیحد از تہ رنگش سرخ
 نمایان باشد از بہار عجم و در چہار شربت
 میرزا اقیل بمعنی حسیکہ لطیف الزوال
 باشد و در شرح الشعرا بمعنی حسن
 بخت و نیکین۔

حسی کبسر حای و تشدید سین مکسور منسوب
 بیکے از حاس خسته ظاہری۔
 حسینی بضم اول و فتح ثانی نام مقام مرد
 از کشف و آنرا در آخر شب برآیند۔
 حسبی کفای پس است مراد گمانی است مرا
 کفای بفتح کاف و فتح قاصیغہ ماضی است
 در اصل کفائی بود بقرینہ حسبی یا سے
 متکلم حذف کردند۔
 حسنی بفتح تین منسوب با مام حسن علیہ السلام
 از لب الالباب۔
 فصل حاکم مع شین معجم
 حشار بفتح اچھ در شکم و سینه باشد از دل
 و جگر و سپرز در گردن و معنی دل اکثر مستعمل
 میشود از منتخب شرح لصاب لطف۔
 حشمت بالکسر معنی دبدبہ و بزرگی و بفتح
 خطاست از منزل و شمسی در منتخب شرح
 بالکسر معنی غنڈب شرم و بختین خدمتکاران
 و تابعان و سکون شین نیز باین معنی آمده۔
 حشرات بفتح تین جمع حشرۃ کہ این نیز
 بفتح تین است یعنی جانوران ریزہ و جانورانی
 کہ در زمین سوراخ کرده خانه سازند لہذا
 بسوی زمین امانت کرده حشرات الارض
 گویند از کشف صراح مثل مار در اسوسوش
 حشر بالفتح برای بختن و مجازاً یعنی قیامت
 بفتح تین یعنی گردہ و انبوه از مدار و کشف
 و ہا عجم۔
 حشیش بفتح و ہرود شین مجر و یا سے

معروف یعنی گیاه خشک کشف و کثر۔
 حشالیش گیاه ہمای خشک۔
 حشم بفتح تین چاکران و خدمتکاران کہ
 برای او غضب نمایند بر دیگران از
 منتخب و کشف و صراح و کثر۔
 حشو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
 آگدن و بمعنی اینکہ از قسم پنہ و شیم در
 لحاف و بالش و غیرہ پر کنند و کلام زائد
 کہ در ادای مطلب واقع شود و بمعنی شتر
 خرد از منتخب در شرح لصاب بمعنی شتر جا
 حشفہ بفتح تین و فاک حرف ثالث است
 نیز مفتوح بمعنی سر ذکر از بحر الجواہر و کثر۔
 حشاشہ بضم اول ہرود شین بمعنی انگ
 جان کہ در زمین و مجرد ماندہ آنرا بق
 نیز گویند از منتخب و شرح لصاب۔
 فصل حای ہمل مع صاد ہمل
 حصا بالفتح سنگریزہ و این جمع حصات
 بخذف تا از لطائف و منتخب کثر و در صراح
 سنگریزہ۔
 حصیا بالفتح و حرف سوم ہای موصدہ
 یعنی سنگریزہ از منتخب و کشف۔
 حصب بفتح تین ہینم ہرچہ بدان اکثر
 افزونہ شود از منتخب صراح۔
 حصات بالفتح سنگریزہ واحد و
 حصا بخذف تا جمع آن۔
 حصاقت بالفتح و حرف چہارم فا
 یعنی استواری عقل و مطلق استوار سے

و خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کثر۔
 حصانت بکسر اول استواری بفتح
 پر ہیز نگاری و بکسر اول مناد بفتح و بکسر اول
 و بفتح ثانی یادان از لطائف و کثر و منتخب۔
 حصدا بفتح و بفتح تین و در آخر دال
 ہمل درودن زراعت و گیاه خشک
 و استوار کردن از منتخب غیرہ حصدا
 بالفتح و در آخر دال ہمل درودن لرا
 و غیرہ از منتخب۔
 حصار بکسر اول بمعنی قلعه و احاطہ و
 نام شعبہ از سستی از منتخب بران صراح
 حصر بالفتح گردن چیرے را
 و احاطہ کردن از منتخب۔
 حضور بالفتح مردیکہ با وجود مردے
 بزن میل نہ کند از منتخب۔
 حصیر بر وزن فقیر بمعنی بور یا ی
 خرما از کشف و سروری۔
 حصص بکسر اول و فتح ثانی و در آخر
 نیز صاد ہمل جمع حصہ و بفتح تین دویدن
 و کم مو شدن سر از لطائف۔
 حصص الحق بفتح ہر دو حای ہمل و سکون
 صاد ہمل اول و فتح صاد ہمل ثانی صینہ
 ماضی از باب راعی مضاعف بمعنی
 ظاہر شد حق۔
 حصرم بکسر اول و سوم خوزہ انگور از
 حصن بالکسر حای پناہ و قلمہ بضم
 حقت زن از منتخب۔

حصون بنشین قلبہا و بفتح اول ضم ثانی
 مرد پر سیزگار از لطائف -
 حصین بفتح اول بروزن متین بمعنی
 حکم و استوار از کشف و کز و منتخب و در
 شرح لصاب بمعنی زندان -
 حصان یکسر سب و نر و نیکو کس ل آن
 نگاہ داشته شود از منتخب کز -
 حصینہ بروزن گینہ بمعنی استوار و حکم -
 حصینہ بفتح و بالغم و تختین و انہای شرح و پارک
 نوبہ کہ بدن پدید آید بغازی سرخ گویند از منتخب
 فصل حامی ہبل مع ضاد و ج
 حضرت بافتح نزدیک و حضور و در
 از منتخب بہار غم و صراح و بمعنی حاضر شد
 و کلمہ تعظیم برای اسامی بزرگان شرح
 فاضل نوشتہ کہ حضرت بمعنی حضور است
 و در عرف کلمہ تعظیم شدہ کہ بہمان شخص
 اطلاق کنند از غایت شہرت بر سامعہ
 گرانی نزار و شارجی نوشتہ کہ حضرت
 کلمہ است مشعر بر عظمت متمنی کہ پیش از
 اسمای ابرار آرد تو طینان عموما استعمال
 کردہ با اسمای الہی ہم استعمال نمایند -
 حضرت است جمع حضرت کنایہ از بزرگان
 و مخدومان چرا کہ لفظ حضرت درین زمان
 برای تعظیم مستقل میشود -
 حضرت بضمین بمعنی حضور کہ ضد سفر باشد
 یعنی خانہ باشی و لشہر آمدن از صحرا و
 لہ بمعنی حمیدہ مایان کنندگان ۱۲ صبرہ

مخفف حضور است کہ ملکی است از ولایت
 یمن از شرح خاقانی و لطائف -
 حصار بالغم و تشدید ثانی بمعنی حاضر
 و این جمع حاضر است -
 حضور بضمین مصدر است بمعنی حاضر
 شدن لغتین غیب و در عرف کلمہ تعظیم
 است بلکہ بر ذات مخدومان اطلاق
 کنند لفظ غیب از صراح -
 حصا جمر بفتح اول و کسر جیم بمعنی کفار
 کہ جانور است دزدہ بہندی ہند اگر گویند
 بالغم و لفظ حصا جمر غیر منصرف است یعنی بقا
 نحوی بران تونین و جرمی آید چرا کہ منصرف
 از بیست و ہتمی الجوع جہ در اصل حصا جمر
 جمع حضور است کہ بکسر اول و فتح ثانی باشد
 و جمر بمعنی بزرگ شکم است چون گفتار بسیار
 بزرگ شکم می باشد لہذا بر واحد اطلاق
 جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگ
 شکمی و منصرف آزا گویند کہ بر تونین
 و جمر آید و غیر منصرف با صلاحت خوبان
 باشد کہ بشرط بودن دو سبب یا یک سبب
 کہ قائم مقام دو سبب باشد از اسباب
 متعدی صرف بر تونین و جمر نیاید
 و در حالت رفعی بر حرف آخرش ضم آید
 و در حالت لغتی جرمی فتح و اسباب
 متعدی صرف در کتب نحوی تفصیل مسطور است
 حضرت بضمین و ہر دو ضاد مجرور است
 کہ آن را بہندی رسوت گویند از

بحر الجواہر و مدار و منتخب -
 حص بافتح و تشدید ضاد و جمع معنی تازہ
 از شرح لصاب -
 حسیض پست و تشبہ از منتخب و دیگر کتب
 فصل حامی ہبل مع طامی ہبل
 حطب بضمین چوب و ہنرم از منتخب
 حطبوق بمعنی آشناد یا رنوشتہ اند
 شاید کہ ویدہ باشند -
 حطیم بروزن نیم بمعنی شکستہ و سنگ کعبہ
 باین راکن و زمزم و دیوار بیرون خانہ
 کعبہ بجانب مغرب کہ در آنجا نودان
 کعبہ است از منتخب لطائف -
 حطام بضم اول بروزن غلام بمعنی خورد
 شکستہ شدہ بمعنی ریزہ گیاہ خشک ریزہ
 ہر چیز و کنایہ از اندک مال دنیا از منتخب
 بحر الجواہر و کز و کشف و لطائف در
 خیابان نوشتہ کہ حطام ریزہ گاہ و مراد
 از آن مال دنیا است چہ مال دنیا بقابل
 درجات اخروی بالجوز انسان کہ اثر
 الخلقات است حکم ریزہ گاہ دارد بقابل
 خرمہای غلکہ سانیکہ تشدید طاعتند
 خطاست -
 حطمہ بضم دال و فتح ثانی آتش قوی
 و نام دوزخ از منتخب -
 فصل حامی ہبل مع طامی ہبل
 حطائر جمع حطرہ -
 حظ بافتح و تشدید طامی ہبل بضمین

از منتخب مدار و کشف و در بہار عجم نوشتہ
کہ فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند
حظیرہ اعاطہ کہ از چوب وئی برای حیوانات
سازند و بمعنی اعاطہ قبرستان و گنبد قبر
مستعمل از منتخب مؤید۔

خطی بفتح اول و کسر طای معجم تشدید تثنی
بمعنی صاحب منزلت و نام اسپ مشتم کہ در
نصاب بضرورت نظم بجل ہنتم واقعه شدہ
از شرح نصاب۔

فصل حای ہمل مع فا
حفظ الغیب کسی را در عقب او
نجوئی و نیکی یاد داشتن۔

حفا دت بالفتح و الکسر حرف چہارم
دال ہمل حال پرسیدن و شادی آشکار
کردن دہربانی نمون از منتخب وغیرہ۔
حقد بالفتح خدمت شتاب نمودن و ہنتم
آدل و کسر فاد فتح دال ہمل عینہ ماضی
مجبول بمعنی خدمت کردہ شدہ۔

حظیرہ گور کندہ شدہ از منتخب۔
حفر بالفتح زمین کردن از منتخب۔

حفض بالفتح و صاد ہمل جمع کردن و آرمیدن و
پوشیدندہ و نام امام قزاق کہ قزاقان را واج
تمام دارد و این شاگرد ماصم کوفی است و
ابوحنس کنیت حضرت عمر رضی اللہ عنہ از
حفاظ بکسر اول و در آخر طای معجم عار
و حیثت و مروت و گہبانی و مواظبت
کردن و پرہیزگاری از منتخب بہار عجم۔

و بالضم و تشدید فابمعنی حافظان از لفظ
حف بالفتح و تشدید گ و چیزے شدن
و پیراستن ریش و بردت و خدمت و
ہربانی کردن و آدل از کردن بال مرخ
در بریدن از لطائف و منتخب۔

حفظہ بفتح اول و سکون فاد صا د
ہمل نام دختر حضرت عمر رضی اللہ عنہ کہ
در نکاح حضرت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بود۔

حفرہ بالضم سوراج و خاک کا قاموس
حقلہ بالفتح انہوی و بسیاری۔
حفی ہربان۔

فصل حای ہمل مع قاف
حقب بالضم و بفتحین ہشتاد سال
و بفتحین روزگار و بفتحین تنگ پالان
شتر از منتخب۔

حقارت بفتح خواری از صراح و منتخب
دکشف و حیابان و بکسر اول کہ شہرت
دارو بے اصل است۔

حقد بالکسر بمعنی کینہ و عناد از منتخب و کشف
حقہ باز بمعنی بازگیر و حقہ ظرفی باشد
باسر پوش کہ اندرون آن چند طبقہ
باشد و در میان ہر طبقہ چیز دیگر نماید و
حقہ باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از ہر
مصطلحات۔

حقیق ثابت و سزاوار و لائق از منتخب
حق بالفتح و تشدید ثابت و سزاوار و

واجب و بمعنی راستی و راستی درست
و یکے از ناہم ای ادبجانہ تعالی از منتخب
و در محاورہ فارسیان بمعنی مردن نیز آمدہ
و در استعمال فارسی بمعنی مذکور بضعیف
اکثر آمدہ از مصطلحات و بالضم و تشدید
جایک کسی کہ در بند گاہ سزاوار باشد
حقن بفتح بازداشتن و بند کردن چیز
از خروج از کز۔

حقیقہ بالضم و حرف سوم بای موصدہ
بمعنی مدت ہشتاد سال از منتخب۔
حقہ بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد
از چوب کہ در آن مرداریدہ جو اہرات
و معاجین و عطر وغیرہ ہنند و بالکسر و

تشدید شتر سچہ سالہ کہ پاد چہارم گذار
باشد از منتخب و در بہار عجم و مصطلحات نوشتہ
کہ حقہ مراد فکی چنانچہ حقہ لعل و حقہ جو آکا
و حقہ معجون و در ہندستان قلیان نیز گویند
لیکن در کلام شعرای ایران و توران بدین معنی
دیدہ نشدہ مگر میرزا فضل ثابت و میرامامی

در شعر خود آورده اند ثابت گوید بیت
کشیدی حقہ و در آتش غم سوختی مارا بہ
مباد از آتش دوش شود نو خط رنج
صافقت بہ ظاہر اور محاورہ ہندی بتیبا

فصل حای ہمل مع کاف عربیہ
حکمت دانائی و درست کرداری و نام
علیست کہ در آن بحث کردہ شود و احوال
اشیای موجودات خارجہ چنانکہ است

در نفس لامر بقدر طاقت بشری و آن بر سر
گوئی است طبیعی در یا عقلی و الہی طبیعی علیست
کہ بحث کردہ شود در ان از امور می کہ در عقل
و وجود خارجی محتاج باشد بسوی مادہ چنانکہ
آب است ہوا و دیگر اجسام بسیطہ و مرکبہ ریاضی
علیست کہ بحث کردہ شود در ان از امور ہے
کہ فقط در وجود خارجی محتاج بسوی مادہ
باشد چنانچہ مقدار و عدد خاص کہ موجود
در او یا است و مطلق عدد نیز کہ بعضی از مطلق
عدد موجود در خارج بدون مادہ است
چنانچہ در عقول عشرہ و الہی علیست کہ بحث
کردہ شود در ان از امور کہ بوجہ خارجی
و عقل ہر دو محتاج نہا شد بسوی مادہ
چنانچہ باری تعالی و عقول و باید دانست
کہ بعضی محققان چنین تفصیل کردہ اند کہ حکمت
دانستن چیز را باشد چنانکہ هست و قیام
نمودن بکار او چنانکہ باید پس حکمت منتقم
می شود بدو قسم کہ علمی و در دیگرے علمی تصور
حقائق موجودات بود و این را حکمت
نظری نیز گویند و علی ممارست حرکات
و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت
عمل خوانند حکمت نظری سه قسم است اول
علم بالبعد الطبیعی و دوم علم ریاضی سوم علم
طبیعی اما اصول علم بالبعد الطبیعی دو باشد
یکی علم الہی و دوم علم فلسفہ ادلی و فرود آن
چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث
امامت و احوال معاد اما اصول ریاضی

چهار است علم ہندسہ و علم عدد و علم موسیقی
و فرود آن علم مناظر و مرایا و علم جراتعال
اما اصول علمی طبیعی شبت صنف باشد اولاً
سماع طبیعی ثانیاً سماع عالم ثانیاً علم کوز
و فساد را بعبا آثار علوی خامساً علم معاون
سادساً علم نباتات سابعاً علم حیوانات
ثامناً علم نفس و فرود آن علم طب علم احکام
بجویم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطوق
غیر ازین علوم است و آن آلت است بر آ
تعلیم علوم ہر چند از علوم حکماست کہ از سلسلہ
آنرا دخیع کردہ لیکن داخل فریح یکے ازین
علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری عقل
ست و حکمت علمی سه قسم است اول تہذیب الاخلاق
دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن -
حکم انداز تیر انداز کامل کہ ہرگز نشاندہ
را حفظانہ کند از سروری -
حک بالفتح و تشدید تراشیدن و دور
کردن و سودن چیز ہر را بجزی از کنز -
حکا کہ بالفتح و تشدید ثانی حکم کنندہ
و بمعنی نگینہ ساز ہنر کن و نام دروئیست
کہ از خاریدن اعضا شورش بہر سدا از
شروع نصاب -
حکم بالضم فرمان دادن و دہتن با مصلح
منطقیین را از اثبات کردن امرے کہ قابل
را سکوت بر ان صحیح باشد و بالفتح باز
داشتن و لگام در دہن اسب کردن
و تعقیب میانی و حکم کنندہ و داور و تیزر

کنندہ نیک از بد و نام شخصی است و کہ
اول و فتح ثانی بمعنی حکمتہا در منصورت
جمع حکمت است از منتخب -
حکام بالضم و تشدید کانف بمعنی حالک
و این جمع حاکم است -
حکم دانا در است کار خداوند جمع
علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در
بیان لفظ حکمت مذکور شد -
حکمت لعین نام کتابی کہ در علم حکمت
مثل میندی و صدر است -
حکم بالکسر و تشدید کان فارش کہ گاہ
گاہ بعضی اندا ہا پیدا میشود و آن فارش
کہ مرض باشد از شروع نصاب -
حکمت یمانیہ شریعت محمدی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بر اہل عراق و فارس کہ
را از متعلقات ملک مین شمارند -
حکمت علمئے قوانین انتظام شہر و
بمعنی شریعت نبوی کہ ظہور آن از زمینہ است
حکمت علمی دانستن انتظام احوال معاش
و معاد بوجہ کامل و افراد آن سداست
تہذیب الاخلاق و تدبیر منازل سیادت
حکم بیاضی یکی از اصناف حکم پادشاہی
ست و آن از حکم و فری معتبر باشد
از مصطلحات -
فصل حامی پہلہ مع لام
حلفاء بالفتح و نا گیاہی است کہ آنرا
دو رخ گویند و لوح نیز نامند کہ از ان

بوریا با فندک شرح لصاب و کنز و بضم اول
دفع لام سوگند خورندگان و این صفت
صلوا و بفتح اول و سکون لام موزن است
یعنی هر چیز شیرین -

صلیب شیرین و تازه و خام از کنز -
صلب بالفتح و بفتحین شیر و شیرین و
بفتحین نام شهری است در شام از متعب
و لطائف -

صلت بکسر حاء و تشدید لام مفتوح و
تایه فوقانی حلال شدن و کشادن -
صلوات شیرینی -

صلیبت بکسر اول و سکون لام و کسر
فوقانی و سکون تخانی و بعد آن تایی فوقانی
انگیزه از شرح لصاب و متعب -

صلاح بالفتح و تشدید لام و جیم معنی کسی که
پند را از پند داند جدا کند و لقب عیسی بن
مفسور که اناهی گفته بود چرا که روزی پند
علاج را با نذک بر یکرامت خود از پند
داند جدا کرده بود که علاج ازان میسر ماند -
حل و عقد کشادن و بستن -

صلوای بی دود کنایه از میوه ای
شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشوند
دود این آتش نرسد بخلاف حلوای
معروف معنوی -

صلوای شهید لومی از حلواست -
صلس بکسر پلاس و کلیم مطبوعه و بالفتح و
تشدید لام کسور یعنی دلیر و شجاع از

منتخب شرح لصاب -

حلقه بگوشش کنایه از غلام و فرزند
چه در ولایت معلوم است که بگوش غلام حلقه
می اندازند از طلا یا نقره از سران -

حلاف بالفتح و تشدید لام بسیار گویند
خوار از لطائف -

حلف بالفتح و بکسر یعنی سوگند
خوردن و بفتحین گویا سبک آزد و رخ گویند
و لوح نیز نامند از متعب و کنز -

حلق بالفتح گوی و ناسه و موثر است
از کنز -

حلاق بالفتح و تشدید لام یعنی
تراش یعنی آستره و معنی حجام عربی -

حکمت بفتحین سیاهی است از متعب
در لطائف بالضم حاکم سخت سیاه -

حلاصل بضم های اول و کسر های
هواشانه یعنی هتر و سید قوم یعنی سزار
قوم از متعب شرح -

حل بکسر و تشدید لام روان شدن
و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید
لام یعنی کشادن و فرود آمدن و حلال
شدن و بیرون رفتن کعبه از متعب شرح -
حلی بضم اول و فتح ثانی معنی حله که معنی
جانه باشد از متعب -

حلال بالفتح و تشدید لام اول بسیار
کشاینده گره و فرورنده روضه کعبه از متعب
حلول بفتحین فرود آمدن از متعب و

کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیز
بجزی معنی باشد که اشارت بیکه عین اشارت
بدیگر باشد چنانچه سواد و چشم و حلول دو قسم
ست سریانی و طریانی حلول سریانی آن
بود که اجزای حال در اجزای عمل در آید
و حلول طریانی آن بود که اجزای حال
در اجزای عمل در نیاید بلکه مجموع
در مجموع باشد و آنچه حلول کند از حال
گویند و آنچه در آن حلول کند از عمل نامند
حکم بکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی
و بالضم و بفتحین خواب دیدن بالغ و آنچه در
خواب دیده شود از متعب -

حلام بالضم و تشدید لام بجز بزرگویند
دوره و آنچه در مردم لفظ حلوان براس
معنی بزرگویند مشهور شده غلظت از
متعب و مؤید و بجز الجواهر و دار و کشف -
حلیم بزرگوار و در استعمال فارسیان نام
آش که معرفت از بهاریم -

حلاجی کردن حرفهای سخت تصرف
یا کنایه گفتن کسی را از مصطلحات چراغ
هدایت -

حلالی خواستن چون کسی تشنگ
شود استغفار حقوق از دیگران و حل خواستن
او از یاران از مصطلحات -

حلان بالضم و تشدید لام بجز بزرگویند
و آنچه در عرف لفظ حلوان برای معنی بزرگویند
مشهور است فلما از متعب مؤید -

ایست از قبائل بنی سبا و صفاک پادشاه از آن
قبیلہ بودہ است و موضع است در میان
عرب کہ گرگ آنجا بغایت درندہ و خونریز باشد
و بفتح اول و کسر میم جمع حارست بمعنی خزان
از منتخب شرح دیوان خاقانی و شرح نصاب
حمص بالکسر تشدید میم کسورہ و صاد پہلہ بمعنی
نخورد و بضم اول و تشدید میم مفتوحہ نیز آمده
از منتخب شرح نصاب -
حماض بالضم و تشدید میم و صاد معجمہ است
ترش مزہ کہ از لہناری ترشہ گویند از شرح
نصاب و منتخب -
حقوق بالضم و بضمین نادانی و سبیلی از منتخب
و بجا ابو ابر و کشف -
حمال بالفتح و تشدید میم بسیار بردارندہ بار
حمول بضمین دوا یکبار بارچہ آلودہ در دبر
یاد قبل ہند و این اصطلاح طب است
و بفتح اول بسیار بردارندہ بار و مجازاً بمعنی
صابر و متحمل -
حمل بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و
معنی مار شکم و بار یک برگردن بردارند و بالکسر
باریک بر پشت یا بر سر کشند و بمعنی گناہ و بضمین
معنی برہ و نام بربح اول از افلاک از منتخب
صباح و آن بربح مذکور لغویست بیش ترست
صاحب دو شاخ سرو و بطرف مغرب دُم
او بطرف مشرق در پشت شمال و پای جنوب
و متوجہ شدہ است بسوی پشت خود در روز
آفتاب درین بربح داخل شود ہمان روز

نوروزست و شرف آفتاب درین بربح
می شود و مدت ماندن آفتاب را درین
بربح فروردین گویند و ہندی تقریباً
بسیا کہ باشد در ولایت ابتدای بہار
ازین ماہ است و در ہندوستان ازین
ماہ آخر بہار است و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان
بردن و قیاس نمودن نیز آمدہ -
حماکل بفتح اول و کسر ہمزہ دوال شمشیر
انچہ در آویزند از منتخب و کشف ظاہر قرآن
مجید کہ یک قطیع را بہین جہت حائل گویند
کہ از سبکی قابل آن باشد کہ آن را در بلوای
آمدخت و لفظ حائل بمعنی ہار نیز می آید و
صاحب مراسم نوشتہ کہ حائل جمع حال
است کہ کبیر اول باشد بمعنی واحد مستعمل
می شود -
حمیم بمعنی گرم و آب گرم و خوشیا و دود
تب گرگافہ از شرح نصاب -
حمام کبیر اول بمعنی رگ بفتح بمعنی
کبوتران و کبوتران لفظ بمعنی جمع و
واحد ہر دو آمدہ در صورت جمع بودن
جمع حمامہ است از شرح نصاب و منتخب
و حمام نیز جمع آن می آید و بفتح و تشدید
میم گرمی چرا کہ گرم کنندہ ابدان باشند از
بجا ابو ابر و کشف و لطائف -
حماکم بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم
است جمع حاتم کہ بمعنی کبوتر و ہر مرغ
طوق دارست مثل ناخنہ و قمری و غیرہ -

حمام زنان بجا زجای بر شور و غوغا
از مصطلحات -
حمران بالفتح آلت تناسل از مصطلحات
حمدون بالفتح آلت تناسل و بمعنی نوز
نام استاد و معمار و بعضی نام عمارتی گفتہ -
حمد و تہ بالفتح و حرف نچم لوز بمعنی بوزن
از مؤید و برمان و مدار -
حمرہ بالضم نام شکلی از شانزدہ اشکال
حملہ بقعات بردارندگان این جمع است
حمرہ بضم اول و فتح میم بمعنی زہر کزوم از
منتخب صراح و شرح نصاب -
حمرہ بفتح اول و سکون میم وزای مہر
نام عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
و نام پہلوانی و گیاهی است کہ آن را ترہ
و تیزک گویند از صراح و منتخب -
حمامہ بفتح کبوتر واحد و قمری و ناخنہ
و ہر مرغ طوق دار و حرف تاد را آخرین
لفظ برای تائید نیست برائے وحدت
ست از منتخب و کسر و کشف شرح نصاب
و بجا ابو ابر و ذبذبة الفوائد -
حمومی بفتح اول و ضم میم مشد و منسوب
بحمویہ کہ نام بردارست از لب لالیاب
حمرسی بالضم بمعنی سرخ منسوب بمرست
در حالت الحاق یا نسبت تاج مصدی
حذف تینہ چنانکہ از صورت صوری و
از فلرت فطری -
حکمہ گیری کنایہ از تحمل حملہ حریف -

فصل های همله مع لوزن

حسی بالکسر و تشدید لوزن مفتوح و الف مقصوره بصورت یا برگ معروف که از آن دست با سرخ کنند در استعمال فارسی تلف نویسد و تخفیف خوانند و در سراج نوشته که خا بالکسر و تشدید برگ معروف و نیز خای زین پس هر دو معنی شود و بالکسرست تخفیف هم درست -

حینه لفتح اول و کسر لوزن و تخانی و ذال موزون بقال لا غریبان کرده شد از لظافت حشر بالفتح بمعنی حلق و گلو از لظافت در منتخب حلقوم -
حشش بفتح شین و شین بمعنی بار از شرح لفظ کتوز -

حوظ لفتح اول خوشه های در آینه که برای مرده یساز نماز منتخب کتوز -
حنا ط لفتح و تشدید لوزن گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب -

حلیف راست در دین و یک از اهل بسوی حق مائل باشد و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد از منتخب کتوز -
حقوق بفتح قین کینه دشمنی و خشم گرفتن از شرح لفظ سراج -

حجره غلطک خوش خواندگی سرود و نوعی از آواز که صوت را بخلق فلطانی برآورد پسندی گنگری گویند -
حشک بفتح شین کام دهن که پسندی تالو گویند

از منتخب -

حفظل بالفتح و بالکسر ثمر گیا همی است شکل خربزه لیکن کوچک از آن بغایت تلخ باشد پسندی پهر بپنید و نامند و بعضی اندر آن گویند از منتخب لطافت -

حینین لفتح اول و کسر لوزن آرزو مند و بسیاری گریه و بسنی و لظافت اول دفع لوزن نام علامت است که کتب یونانی را ترجمه کرده و نام وضعی است میان که معطی و طائف که در آنجا کفار با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل دانش بود اعرابی موزه حنین را قیمت کرده خرید حنین در غضب شد و از کوه دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه را آویخت و پیش رفته موزه دیگر را در راه وی انداخت و کین کرده بجای نشست اعرابی موزه نخستین را دید گفت اگر موزه دیگر باین می بود دیگر قسم چون پیش رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوسه شتر بست و برای گرفتن موزه اول برگشت حنین فرصت یافته شتر را در بود اعرابی بآن دو موزه حنین بجاء خود برگشت -

حجره غلطان خواننده خوش جوان از مصطلحات -
حنای سرناخن کنایه از چیزی که قریب بزوال باشد از مصطلحات -

حسان بالفتح و تشدید لوزن بخشانیده و رحمت کننده و یکی از اسمای الهی از کتوز حسانه بالفتح و تشدید لوزن اول نوم کننده و نام ستون و آن چنانست که ستونی از چوب بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پشت را بآن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد و بر منبر آمده خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمدند باینکه که از ما در عهد اشود از لظافت -
حینه لفتح اول و کسر لوزن و تشدید تخانی بمعنی کمائی که بر تیر انداختن او از کتوز از منتخب -

حجره بالفتح بمعنی حلق و گلو از لظافت در منتخب حلقوم -
حفظه بالکسر و طای همله بمعنی گندم از منتخب

فصل های همله مع و او
حو با بالفتح و بای موحده بمعنی تن انسان از شرح لفظ سراج دکتوز -
حوض ترسا حوضی باشد که ترسایان برای شراب در آن انگور افشاند -
حورار بالفتح بمعنی زن سفید پوست که سیاهای چشم او موی او بغایت سیاه است و خوت بالضم ماهی و نام بزج در از دم از فلک که بصورت ماهی است و آن خانه مشربی است -

حویت بالفتح و حرف سوم بای موحده گناه کردن از سراج -

حواج جمع حاجت خلاف القیاس صمی
 درجواز این ارکار دارد استعمال جمع سالم
 این که حاجت است بهتر باشد و جمع تکبیر حاجت
 حاجت است چنانکه هم جمع هاء از صراح
 و او هم الحواص -
 حواج بفتح تین و تشدید جیم معنی حج کنندگان
 از منتخب این جمع حاجه است چنانکه دو اب
 جمع و ابیه و حاجته در اصل جماعه حاجه بوده
 است موصوف را حذف کرده فقط صفت
 را قائم مقام موصوف ساخته جمع آن حواج
 می آرنودی تواند که جمع حاج باشد که صیغه
 اسم فاعل است از حج چنانکه کواهل جمع
 کاهل و سواصل جمع ساحل و حواج در اصل
 حواج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده
 حواقر بفتح اول و کسر فای معنی گنجهای بسیار
 داین جمع حافره است که بمعنی ستم اسپ خر
 باشد از کشف و منتخب -
 حور بالفتح بر وزن غور معنی نقصان از صراحت
 و بالضم بر وزن نور جمع حوراک بالفتح است
 بمعنی زینک سفیدی پوست و چشم او نهایت
 سفید و سیاهی چشم و نومی اولیغایت سیاه
 باشد و مشوقهای که در بهشت نصیب منان
 خواهند شد از کشف و بهر آنکه بعضی محققان
 نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی مفروضه
 کنند لهذا بالف و نون جمع کرده حوران
 گویند و همین حال است لفظ مشائخان و
 اکابران و امرایان که هر سه لفظ بدون نشانه

الف و نون که علامت جمع فارسی است
 جمع شیخ و اکبر و امیر است و این خالی از
 رکاکت نیست مؤلف گوید که چون حوران
 در کلام ثقات بسیار مستعمل شده است
 استعمال آن جائز بجلاف مشائخان و
 اکابران و امرایان چرا اینها از ثقات صحیح
 نیست و خان آرزو نوشته که بعضی از اساتذ
 لفظ عربی را که جمع باشد باالف جمع کرده
 اند چنانکه میر محمد علی صاحب گوید مصرعه
 زلفش بدستم میدهد سرشته آماها پس
 اگر بالف و نون جمع عربی را جمع کنند همین
 حال دارد -
 حوار الفصار عیسی علیه السلام از شرح
 فائقه -
 حواس جمع حاسه که تشدید سین هبل
 است و آن تو قیست که حس میکنند اقسام
 آن ده اند پنج ظاهری و پنج باطنی که ظاهری
 اند اول آنها قوت باصره که ازان ادراک
 الوان و اشکال کرده میشود و دوم قوت
 سامعه که ازان ادراک اصوات کرده
 میشود سوم قوت شامه تبیم مشد که ازان
 ادراک بوهای خوش و ناخوش کرده میشود
 چهارم حس ذوق که آن قوت فائده باشد
 ازان ادراک مزه بعضی اشیا کرده میشود
 پنجم حس لمس که آن قوت لامسه باشد آن
 در همه اعضا موجود است اما در دست زیاده
 خصوصاً در جلد انگشتان و باین حس درستی

در زمی و سردی و گرمی و مانند آن دریافت
 میشود و این همه را حواس خمس ظاهری
 گویند و آن پنج حواس باطنی که باشد حس
 مشترک خیال و وهم و حافظه و متفرق حس
 مشترک تو قیست در مقدم بطین اول از
 بطون ثلاثه و ماغ و آن قبول کنندگی صور
 را که مرسم است در حواس خمس ظاهری این
 حواس خمس ظاهری بمنزله حواس خمس است
 این حس مشترک را ایشان به اینها خمس که
 آب بچوش میرسانند لهذا این را حس مشترک
 گویند و خیالی قوتی است در مؤخر بطین اول
 از ماغ که نگاهد از صور محسوسه را بعد غیبت
 و آن خزینه حس مشترک است و وهم تو قیست
 در آخر بطین اوسط و کار او آنست که چیزهای
 دیده و نا دیده را ست یا دروغ نقش نماید
 خواه آن چیزها در عالم صورت باشد خواه
 نباشد مثلاً اگر هزار آفتاب بر آسمان تویم
 کند و حال از بیگانه است پیش نیست این قوت
 در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است
 بره مادر خود را پواصطه و هم شناسد در
 با وجود آنکه مادرش در صد گو سپیده دیگر
 نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین
 قوت دریا بدو این قوت تابع عقل نگردد
 بجلاف قوت های دیگر چنانکه شخصی در خانه
 تار یک تنها با مرده مجاور باشد هر چند عقل
 حکم کند که مرده جاد است از ترس نباید برگرد
 و او همه و سوسه می اندازد و مخالف میکند و

حافظ قویست در اول بطن مؤخر دماغ
میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدورسد
و متصرف قویست در اول بطن اوسط و کار
این ترکیب یعنی صور مع بعضی معانی و این
قوت را باعتبار استعمال نفس ناظر در ترکیب
درکات خود متفکره گویند و باعتبار استعمال
و هم در ترکیب درکات خود متحد گویند بدانکه
مراد از صور که در چنانکه کور شد آن چیزست
که ادراک آن یکی از حواس ظاهری ممکن
باشد چنانچه لذت و بصر و سماع و هم در ادراک
معانی چیزست که ادراک آن یکی از حواس
ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی دریا
تصریح شکل راس انسان مع شکل دماغ
مخروطی است نوشته میشود۔



حکب بالفتح بنزه ایست مثل سپر غم که آوا
بویگ نیز گویند قنداز بوی نیز نامند از شروع
انصاب و در بزرگان و کنز نوشته که ریحا
کو بیست که آثر با درون نامند۔
حول بالفتح بازگشت و بازگردیدن و قوت
و توانائی و گردگشتن و معنی سال و نهمین کج
بین شدن و احوال شدن و کسر اول فتح

و ادبرگشتن و رفتن از جانی بجای از
مختص لطائف و مراح۔
حو اصل بفتح اول و کسر ماد هبله غریبت
سفید که اکثر بکاره آنها نشینند و چون حوصله
نهایت کلان دارد و بر واحد اطلاق جمع
کردند و در حقیقت حوصله جمع حوصله است
از مختص سروری و دیگر کتب۔
حو اصل بالفتح زمان حامله۔
حواریان بالفتح و یای تخمائی مشدد
جماعه دوستان عیسی علیه السلام و آنها
گازران بودند یا سفید پوست بودند از
لطائف و کنز۔

حوریان بود معروف مزید علیه حوران
چه گاهی در آخر لفظ حوریای زانده آند
چنانکه در همیان و همیانی از جو اهر حروف
حو العین بکسر عین معنی زنان سفید
پوست فراخ چشم چه حور بالضم جمع حورار
است و حورار بالفتح معنی زن سفید پوست
که موی سرش و سیاهی چشمش بقایت سیاه
باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او
نهایت سفید عین بکسر جمع عینار است
و لفظ عینار بالفتح معنی زن فراخ چشم
ست از تفسیر مدارک کنز۔
حوصله بفتح صاد هبله معنی معده مرغ
بهندی بو طه گویند بکسر صاد و بالسکون
صاد خطاست از مؤید و بهاء معجم و در
دکشف برهان۔

حوضه بالفتح و صاد هبله مشابیه حوضه یاد
آثر برای تشبیه است یا آنکه تائی حدت
که بوقت باشد بمعنی یک حوض یا آنکه
زائد باشد۔
حواره بالضم نان میده سفید رنگ
حوزه بالفتح و زای معجزه منقوح معنی
ناحیه و میان مملکت از کشف مراح و
مختص و کنز۔
حواشی جمع حاشیه و معنی خدمتگاران
نیز می آید۔
حوشی بفتح اول و یای مجهول اما حوشی
که جمع حاشیه است۔

حواری بفتح و تشدید یا معنی گازرو
سفید پوست و یاران عیسی علیه السلام
و معنی مطلق یاری دهنده مجازست و بضم
اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا
نان سفید و آرد طعام سفید و تشدید
و ادنیز آمده از مختص لطائف۔
حوالی بفتح اول و کسر لام و یای معرفت
معنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این
لفظ را کسر دادند و در آخر یای معرفت
خواندن تبصره فارسیان ست زیرا که
در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره
بصورت یا ست و در استعمال عبارات
عربی همیشه معنای باشد بسوی کی از ضما
درین حالت الف آخرش بطور الف
لفظ علی بیای تخمائی تبدیل میاید چنانکه

در حدیث صحیح بخاری اللّٰهُمَّ حَوَالِيْنَا وَ
 لَا عَلَيْنَا وَ دَرِيْنَ مَعْرَةَ اِيْتَانِ مَصْرَعِهِ
 حَوَالِيْهِ مِنْ كَلِمَةٍ عَيْقٍ بِ: لَامِ حَوَالِيْهِ الْمَفْتِيْحِ
 باید خواندن و کمسور خواندن غلط است از
 مزبل و صراح و قاموس و بهار عجم و غیره
 و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخریای
 تخماتی صیغه تثنیه است بجهت تکریر کفر بفر
 مضاف شده نوشتن ساقط شده است
 و آنچه بعضی گمان برند که حوالی بکسر لام جمع
 حوال است چنانکه اهل جمع اهل این قیاس
 خطاست زیرا که در لغت استعمال شرط
 است و قیاس را چند آن دخل نیست -
 حوالی بفتح اول و کسر و ادویای اول
 بجهت اول و یای ثانی معروف اما حوال
 است که بتصرف فارسیان بکسر لام و یای
 معروف باشد و الا حوالی در حقیقت بفتح
 لام است و بعضی گرد آورده اند و حال
 خاص اسم صیغه هر چهار دیوار خانه مقدر
 و منتقل شده است استفاد از بهار عجم -
 فصل حای جمله منع یای تخماتی
 حیما بفتح اول و سکون تخماتی و ضم ثانی
 مثلثه یعنی هر کجا از شرح انساب -
 حیا بفتح اول و در آخر هزه یعنی شرم
 و بعضی باران و فراخی سال و بدون هزه
 نیز آمده از منتخب شروع و در کتب نوشته
 که بفتح اول و در آخر هزه یعنی شرم و بفتح
 اول و بدون هزه یعنی باران -

حیضا و بالفتح و ضا و معجزه نیک بحالت
 حیض باشد -
 حیاطت بکسر اول گه بانی و احتیاط
 ما خود از حوط که معنی گرد آوردن و
 نگاهداشتن است -
 حیرت بالفتح بر یک حال ماندن از
 حیثیت بفتح اول و سکون تخماتی و
 کسر ثانی مثلثه و تشدید یای تخماتی مفتوحه
 و این مصدر جعلی است مجازا بمعنی
 وضع و اسلوب -
 حیات بفتح اول و تشدید تخماتی جمع
 حیه که بمعنی ماست و حیات بمعنی کربهای
 در از نیز آمده این لفظ در ثنوی بفرست
 نظم تخفیف آمده است و نیز لفظ حیات
 که بمعنی زندگی است مصدر باشد از طائ
 مجرد لیسف مقرون در اصل حیوة بود
 بر وزن غلیظه و او متحرک است قماش مفتوح
 آن دو را باالف بدل کردند حیات
 شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی
 حیوة نویسد الف را بشکل اولی و ثانی
 را بدو نگارند -
 حیدر بمعنی اسد و شیر در زده و لقب
 حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
 از بحر الجواهر -
 چیز بالفتح و یای تخماتی مشدد و کمسور
 بعد از یای معجزه که آن هر حیسیزه بمعنی
 مکان از منتخب به اصطلاح حکما سطحه

باطنی جسم حاوی که تماس سطح ظاهر
 جسم محوی است و بکسر اول و یای تخماتی
 معروف بمعنی غنث و باین معنی فارسی است
 از برهان و در سرانج نوشته که چیز
 که بمعنی غنث است بهای، بوزن صحیح باشد
 چرا که در فارسی حای حلی نمی آید -
 حیصن بیص بفتح اول و سکون با و
 صاد هبل و فتح موحده و سکون تخماتی
 و صاد هبل دو لفظ اند مجرب در محاوره عرب
 بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی کیسو
 افتادن از راه و ثانی بمعنی سختی و تکی
 از منتخب -
 حیاض بکسر اول جمع حوض -
 حیقف بالفتح ظلم و ستم و جور از کشتن
 و خیابان -
 حیال بالفتح و تشدید یای تخماتی
 بسیار حیل کننده و مکار -
 حیل بکسر اول و فتح ثانی جمع حیل و
 بالفتح بمعنی توانایی از منتخب لطائف
 حیض الرجال غیبت و کلام بی فائده
 از لطائف -
 حی العالم نباتی است و ذاتی که همیشه
 بسوز خرم باشد از بهار عجم -
 حین بالکسر وقت و هنگام و روز قیامت
 و بالفتح بلاکی و مرگ از صراح و منتخب
 و کشف و لطائف -
 حیوان بفتحات مصدر است زنده

بودن و زندگی و معنی جاندار مجاز است
 فارسیان بهر دو معنی بیشتر سکون ثانی است
 کنند از بهر اعم و در حواشی بعضی کتب منطق
 دیده شده که حیوان التحرک یعنی حیاست
 و پنج اول و سکون ثانی صفت مشابهت
 چنانکه سکران -
 حیطان بالکسر طای هبل دیوار امی خانه
 و این جمع حال است از کز -
 حیطان بالکسر حوت ثالث تالی فوفانی
 جمع حوت که معنی ماهی است از کز -
 چیز کون بالفتح ذرای مجر مفتوح
 و ضم بای موصه معنی زن پیر از شرح
 نصاب و کز -
 حمیه بالفتح و تشدید تحتانی معنی مار -
 حی کرده بالفتح یعنی احاطه کرده و در قید
 آورده و گرفتار ساخته و این معنی از

معنی جمع کردن و فرود گرفتن مستفاد است
 حیره بالکسر کثیر شارحان نصاب در
 تحقیق این لفظ عاجز شده نوشته اند که
 ظاهر اقومی پس سر را نذار سی حیره میگفته
 باشند و شارجی گفته که حیره بجم فارسی است
 یعنی پس سر و این زبان قومی است از
 بلاد ماورالنهر و در برهان نوشته است
 که قتا میریک لفظ است معنی صورت و
 روی نیکو ظاهر اقومی است هوز را بحاکم
 حطی بدل نموده در آخر از آن کرده
 باشند و این نزد فقیر مؤلف از تو جهات
 سابقه و حیه است و الله اعلم بالصواب
 حیطه بالکسر معنی دیوار گرد حیره برورد
 از منتخب و معنی جاسه احاطه کرده
 شده متصل -
 حیاصه بکسر اول و صا و هبل در و ایکنگ

اسپ بدان استوار کنند از منتخب در مؤید
 یعنی حله تنگ اسپ -
 حیلول بالفتح و داد معروف میان دو چیز
 در آمدن و عائل شدن -
 حیوانی عبارت از گوشت خوردن
 و آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و غیره
 در وزن و قیود و این اصطلاح عاملان قانون
 خالست از مصطلحات -
 حی یعنی اول دفع یا ای اول تشدید بای
 دوم معنی مشرکین از لطافت -
 حی بالفتح و تشدید یعنی زنده و نام حتمالی در معنی
 ده و قید از عرب یعنی جمع کردن و فرود گرفتن
 فلسفست معنی بیادعی علی السلسله معنی بیابان از
 و لائف برای هر معانی مذکور در فارسی تخفیف یا زینتی
 و در کز نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن و گردن
 گرفتن بالفتح و تشدید فتح یا اسم فلسفست معنی بیابان

باب حامی مجر

فصل حامی مجر مع الف
 خا اسم کی از حروف تہجی و این حرف یکم
 عربی بدل شود چون اسفانخ و اسپانان
 تر معروف و بشین مجر چون افزاختن و
 افزاشتن و بعین مجر چون ستنج و ستنج یعنی
 چیز راست و مانند نیزه و ستون و بقان
 چون چمنان و چمنان و بکان عربی چون
 خان و کمان و خمند و کند خرناد کز و بهای
 ہوز چون خاک پاک حامی معد و ماضی

در اکثر مصادیر برای عربی بدل شود چنانکه
 در وقتن و درختن و سوختن و آختن و
 بافتن و ساختن و نوشتن و آویختن و
 آفرینن و انداختن و بختن و برداختن و
 گریختن و گداختن و لوزاختن و درختن
 بسین هبل و در فروختن معنی بیع بشین
 مجر بدل شود و آویختن و گسیختن و شلست
 از جواهر الحروف -
 خا را سنگ سخت و نام لوائی از سنجی

و لوائی از جامد البرشی که مانند صوت موجد
 باشد از رشیدی و کشف برهان و بہار
 عم و مصطلحات -
 خالتون یعنی کنایہ از آفتاب از بہار
 و سراج -
 خالتون عرب کعبہ از بہار -
 خائب بکسر ہزہ کہ حرف سوم است
 و بعدہ بای موصه معنی نا امید و یا برس
 و بے بہرہ از منتخب مؤید و مدار و کشف

خاطب مرد زن خواهند و خواستگار
کننده و شوهر و داماد -
خار عقرب کنایه از مریخ چرا که بزج
عقرب خانه مریخ است -
خاک کسب مراد از موالیده ثلثه که
بنات و جهادات و حیوانات باشد -
خاک کسب قسم خوردن در انکار امری
از چهار شربت مصطلحات -
خار گیسب آنچه از خار گرد باغ و زراعت
حصار سازند از برهان و سراج -
خارق عادات معجزه های انبیا و
کرامت های اولیا -
خار لیشیت بشین بجز جانور نیست
مثل روبا که در زمین سوراخ کرده میماند
و بیشیت و دم مثل دو کتا را باشند
بندی سببی نامند -
خاصیت تشدید صا و هله کسود تشدید
یابی تحتانی مفتوح طبیعت و غوسه و اثر
و در محاوره فارسی تخفیف صا و تشدید
تحتانی بلکه تخفیف هر دو صحیح و درست است -
تمات بتای فوقانی غلیبواز -
خارج چلیپا و صلیب یعنی از برهان -
خاد بدال هله یعنی غلیبواز از لطائف
و سراج و برهان -
خاوند بفتح واد مخفف خداوند از برهان
و در سراج نوشته که خا مخفف خانه و دند یعنی
صاحب لیکن خاوند یعنی مطلق صاحب

مستعمل است -
خال زیاد آنچه در اخیر بازی نزد
حریف غالب را از اعداد مطلوب
زائده افتد یعنی اینکس برای بردن بازی
چهار عدد مطلوب است و برکتین بیشتر خال
ظاهر شدن از آنجمله چهار خانه را بهره گرفته
دو عدد زائده را فرو گذاشت پس بین دو
عدد فرو گذاشته شده را که از حاجت
زائده بودند خال زیاد گویند و در سراج
اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای
نزد است ماخوذ از معنی لفظ عربی چرا که در
بازی مذکور در هر نقش یک خال زائده کرده
اند و از خال زیاد گویند -
خار بست آنچه خار و چوب گرد باغ
و کشت هستند برای محافظت -
خال کسب لام جاودان و همیشه نام
مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان
خاتانی -
خانه خورشید برنج اسد -
خا پور بیای موعده نام موضعی است
از ترکستان -
خار خار تردد و تفکر و اندیشه طبیعت
برای امر خوب و غیر مرغوب از برهان
و بهار عجم -
خار شتر نام گیاهی است خار دارد که شتر
آنرا بر غنبت تمام خود آنرا شتر خار نیز
گویند از بهای گیری -

خانه گیر نام بازی چهارم از جمله هفت
بازی نرود آن هفت اینست خار و زیاد
و ستاره و خانه گیر و طویل و هزاران و
منصوبه از برهان و رشیدی -
خانه تیر خانه عطار و که برنج جوز است
و آن از بروج بادی است -
خا و رفتح واد یعنی شرق و یعنی مغرب
نیز آید از مویده سراج و بهار عجم و بعضی
گویند که در اصل خا و ر بود و چرا که خار یعنی
ماه شب چهارم و هم است که یعنی بد خوانند
چون ظهور بد را از مشرق میباشند لهذا
را ر هله اول را بجهت تخفیف حذف کردند
و مشرق را خا و ر نامند -
خاسر کسب سبب هله کسب که در مال اوزان
واقع شود و کسب نقصان خود کند -
خاطر آنچه در دل گذرد و در دل نماند گویند
چرا که در عرف دل صاحب خطر است از
تمتت بهار عجم و خیابان -
خاک جلگه گیر زبانی که دل را از انجا
بر آمدن نهد از مصطلحات -
خاک خوردن تیر بر زمین افتادن
و بر رفتن رسیدن تیر از مصطلحات -
خانه واد یعنی ماگ خانه و یعنی مردم خانه
و با سبان خانه از مصطلحات -
خاکسار مانند خاک مجازاً یعنی ذلیل
و خوار و گاهی اطلاق این لفظ یعنی مغرب
و فانی کنند بسبب مدح از برهان و خیابان

خالی الیسر باصطلاح مجمان قرآخالی
 وقتی گویند که نظر هیچ کوب باو نباشد
 و هرگاه حیات حیوانی مسلوب گردد هیچ
 کوب را باطالع او نظر سعد یا غم نباشد
 از شروع قصائد حاقانی -
 خام سوز چیزی که از بالا سوخته گردد و از
 اندون خام باشد از بهار عجم -
 خایه ریزان خورشی که از بیضه مرغ
 سازند و آنرا خاکینه گویند از سراج -
 خاک لند از هرگاه که چیز کسی گم شود و از
 همه اش خاک مفلون در جاسه خاک بیندازند
 تا در چیز گم شده را در خاک پنهان کرده
 بیندازد تا در در سوا نشود از مصطلحات
 خانه رس آن میوه که آنرا خام از
 شاخ جدا کرده در خانه پخته و رسیده کرده باشد
 خاموش یعنی خاموشی نیز می آید همچنان
 لفظ همان یعنی همانی و همچنین لفظ میاخی
 یعنی میاخی گری از چراغ هدایت -
 خاش نشین معر مادر زن و مادر شوهر
 از رشیدی -
 خانه بدوش مسافر و فقیر و تعلق و رند
 بی خان و مان و فرود و قید پریشان حال
 از بهار عجم و غیره -
 خام ریش بیعتل و سمره از لطائف -
 خافض بکسر خا و ضاد معر فرواندا زنده
 و حرکت کسره و مبنده و نایست از تالها
 حق تعالی و معنی آن خوار کننده جباران

از منتخب سراج -
 خاضع بکسر ضاد معر فرواندا زنده و
 فردین و تراضع کننده -
 خاضع عاجزی و فردوسی کننده -
 خاطف بکسر طاءه هله معنی ربا بینه
 و در صفت برق خاطف از ان واقع شود
 که بینانی مردم میر باید از بجا بجا هرگز
 خارق از هم درنده و پاره کننده و مجازاً
 یعنی کرامت ولی چرا که آن نیز عادت
 را پاره میکند -
 خالق بکسر نون خفه کننده گلو -
 خالیک بفتح یای تخیلی و سکون
 سین هله مطر و آهنگران و درگران که
 بهندی همطورا گویند از رشیدی و در
 برهان و سراج بکسر سوم که یای تخیلی است
 خال بزرگی و فرسنگ بکسر و معنی براد
 مادر که بهندی مامون گویند و لفظ سیاه
 که بر اندام مردم باشد و این لفظ هم معانی
 عربیت و مجازاً در استعمال فارسی یعنی
 آبله و تخال نیز آمده از سردی و لطائف
 و کنند -
 خایل گم نام و فرومایه از لطائف -
 خاتم بکسر تالی فوقانی و فتح نیز انگشتری
 مگر مختار فصیحای عجم بفتح از مدار و کشف
 و ملاح و بهار عجم و یک از لغات در تالیف
 خود نوشته که خاتم بفتح تالی فوقانی هر دو
 انگشتری و جز آن که بدان هر کنند چه

فاعل بفتح غین معنی ما یفعل مستعمل شود
 مثل العالم ما یعلم به الصانع پس خاتم
 یعنی ما یختم به باشد و آن انگشتری است
 خام جرم و باغت نا کرده و معنی خام
 و شراب منقطر از رشیدی و کشف برهان
 و لطائف و در بهار عجم نوشته که خام مقابل
 پنجه و پوست و باغت نا کرده و معنی خام
 چون غیر خام دسیم خام و باده خام یعنی
 بر اصل نیز می آید چون کار خام و خیال
 خام و سودا س خام -
 خام شگافنده پره یعنی و برنده بینی و
 مجازاً همی منفند و شره بر آمده -
 خانه ششم کنایه از برج سنبله و هم
 یعنی برجی که از برج طالع ششم افتد و
 آن خانه بیماری و خوف و خطر است نزد
 منجمین -
 خافقین بکسر ففتح قاف مشرق و مغرب
 از مدار و کشف و لطائف و کنز -
 خاقون در ترکی از القاب زنلن کنار
 است مگر جمع این لفظ تبصره فارسیان
 عربی دان خوانین آمده بطور فرامین از
 مدار و بهار عجم و لغات ترکی -
 خان لقب پادشاهان ترکستان و خلا
 و معنی رئیس و امیر از رشیدی و برهان
 و کشف و لطائف و جهانگیری و مؤید
 و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان
 لقب سلاطین ترکستان است در ایران

نیز داخل اسمای امر و سلاطین شود
و بمعنی خانه و کاروانسرای نیز آمده -

خان و مان خان مخفف خانه و مان
معنی رخت از بهار عجم و منقول از شفقند
خانه بر خروس باز کردن کنایه از
خراب کردن خانه از چراغ هایت -
خایه غلامان نوعی از انگور از چهار
شربت و مصطلحات -

خاطر نشان در معنی این لفظ تامل است
و معنی این نشانده خاطر باشد و این معنا
نیاید مگر بجایش خاطر نشین مستعمل شود بدین
اگر نشان بمعنی علامت در رقم اراده کنند
معنی نشان خاطر بمعنی منقوش خاطر باشد
یا آنکه آنچه در ضمیر منظور کند آنرا خاطر گویند
اگر خاطر نشان بمعنی نشانده خطرات و
تفکرات گویند درست شود چه گاهی بسبب
عدم دریافت چیزی تردد باشد چون
از تحقیقتن آگاه شود آن گاهی نشانده
تردد و اضطراب میگردد -

خازن بکسر زای معجزه ای و نگین
خزانه از لطائف -

خاقان پادشاه بزرگ زلفات ترکی
در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان
بود و حالا بر پادشاه اطلاق کنند -

خاوران بمعنی خاورانف و نون زائد
است و خاور شرق را گویند و در رشیدی
مسلطه است که نام ولایتی است سیوی شرق

از ایران و در سراج اللغات ولایتی
است از خراسان -

خانه آبادان کنایه از شخص به
اندیشه در کارها از چهار شربت -
خاک کسبجان آنچه در سفال خاک
پُر کرده ریجان و سبزه میکارند از شرح
سیف الشراحم آبادی و خان آرزو -
خاک مال کردن بر زمین آوردن
پهلوان را از چهار شربت -

خائن بکسر هزه که حرف سوم است بمعنی
خیانت کننده و دغل باز -

خاکدان جای که بران خاک و خاکشاک
انرا اندازد بران -

خارقان نام در سبب نزدیک
بسطام از لطائف -

خانه کن بفتح کاف خانه ویران کننده
و ناخلف از لطائف و بهار عجم -

خار صین آنچه برای محافظت گرد باغ
و زراعت و دیوار خانه از خار و چوب
بند سازند برای عدم دخول مردم غیر و
حیوانات موزیه -

خامه زدن بمعنی قلم را قلم زدن -
خار و راه نهادن کار شکل پیش
نهادن از مصطلحات -

خاک فراموشان کنایه از قبایل
مصطلحات -

خارج زدن یعنی زدن قلب با خارج

از دارالغرب سکه زدن از مصطلحات
خانه کردن کمان کشیدن گوشتها

کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات
خایه نهادن بینه دادن مرغ و
کردن کاری که تنگ باز آورد بمعنی
ترسیدن نیز آمده از مصطلحات -

خالو عربیت و درین لفظ و اوزان
است برای تخمین کلمه و در لغت بمعنی
برادر مادریست و درین زمان بمعنی شوهر
خالو شهرت تمام گرفته -

خاکدان دیو کنایه از دنیا -

خازنه برای محمد و نون خواهر زدن
چه خاتمف خواهر است از رشیدی و بهار
و سراج و کشف و جهانگیری -

خاکینه نان خوش معروف چه خاک
بکامه فارسی بمعنی بینه مرغ است کذا
فی البرهان -

خاره برای بهل بمعنی سنگ سخت
و نوعی از قماش و آن در نوزاد آفتاب
پاره پاره شود و چنانچه کتان در هتاب
از چراغ هایت و سراج اللغات
خازنه برای معجزه گل رشته و گلاب
که بدیوار مانند از بران و سردری
خالیه حرف چهارم یای تهمانی بمعنی
گذشته و قدیم -

خامره بکسر صاد جمله تهیگه و کر -
خاتقاه بفتح نون مکان بودن

خامره بکسر صاد جمله تهیگه و کر -
خاتقاه بفتح نون مکان بودن

خامره بکسر صاد جمله تهیگه و کر -
خاتقاه بفتح نون مکان بودن

خامره بکسر صاد جمله تهیگه و کر -
خاتقاه بفتح نون مکان بودن

خامره بکسر صاد جمله تهیگه و کر -
خاتقاه بفتح نون مکان بودن

مشاخ درویشان معرفت نگاه مرکب از
خانہ و گاہ از عالم منزل گاہ و مجلس گاہ فارسی
بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عم
خالوادہ خاندان خان محنت خانہ
دوادہ یعنی بنا و اصل از برہان -
خاشہ یعنی خاشاک -
خاک رویہ گرد و خاشاک از رفتن
سمن و چای پیدای آید -
خاک بختیخته مراد از کوه زمین -
خاک فیروزہ اینچہ فیروزہ از کان دست
دبزرگ بر آید گیند انگشتری و غیرہ سازند
و اینچہ ریزہ باریک آید آنرا خاک فیروزہ
گویند از چراغ هدایت و بہار عم -
خاک مردہ زمینی کہ رستی در آن نباشد
از مصطلحات -
خایہ بیضہ مرغان و بیضہ مردان و بیضہ
دیگر چار پایان نر -
خاصہ تشدید صا و ہلہ و صنی باشد کہ
یافتہ نشود مگر در یک شی مثل ضحک یا سار
در دیگر حیوانات یافتہ نمیشود و تخفیف صا
و ہا سے نسبت در استعمال فارسیان یعنی
چیز بہتر کہ لائق مردم خاص د امر باشد
و بہین بہت نام نوعی از جامہ سفید و
طعامیکہ برای عمدگان یزند -
خالصہ خاصہ دنیا یعنی پیچیدہ و باصطلاح
زمین و ملک پادشاہی کہ بجای کسی نباشد
منفی لغوی از منتخب -

خانہ خواہ چون مشافہہ در دشت و باہر
کہ سابقہ معرفت داشته باشد بجانہ اش
در آید صاحب آن خانہ خواہ است از
مصطلحات -
خاصگی بصاد ہلہ و کاف فارسی مقرب
و مصاحب پادشاہ و رسالہ دار فوج
و خزینہ دار و کینزیکہ برای مباشرت
و معاشرت باشد و ہر چیز نفیس و خوب
از برہان و بہار عم -
خاکستی نام دوا کہ بنام خوب کلان
شہرت دارد -
خانی بکسر نون حوض کوچک از سرچ و
در مصطلحات نوشتہ کہ خانی قتمی است از
زر مسکوک اینجہ در توران -
خانہ ماہی کنایہ از آب -
خارج آہنگی بیرون شدن نغمہ
از پردہ و از بجز قواعد خود -
خاتم دستی نا تجربہ کاری و مال بی
مصرف خرچہ کردن از مصطلحات -
خاتم بندی و خاتم کاری
اگر از فان و استخوان شتر و چوب و
غیرہ گلاب و نقوش بر بعض چیز ہا کندہ
وصل نمایند از بہار عم -
خاطی کسیک بارادہ خود خطا کند و خطی
کسیک ارادہ صواب کند و بے مقصد
خطا از و ظاہر گرد و از صراح -
فصل خامی مجملہ مع باہی موحدہ

خبیا بالفتح پنهان کردن و پوشیدگی و
باران و گیاہ و بالکسر در آخر ہمزہ
مدودہ بمعنی خیمہ از منتخب -
خبیا یا بفتح اول و چہارم یا و تحمان
خیمہ ہا و پوشیدگی ہای ہر چیز -
خب بفتح و تشدید موج زدن
در یاد نگار و حیلہ گرد و دلیر و بکسر فریب
دادن از منتخب لطائف -
خب خب بفتح آواز بوسہ از
مصطلحات -
خبیرت بالکسر دانش و دانستگی و
آزمایش و بالضم بہرہ از گوشت و جز
آن و دانستن چیز سے از منتخب -
خبثت بالضم پلیدی و پلید شدن و
ناخوش شدن از منتخب -
خبیثت پلید و ناخوش -
خبثت اسخدید چرک آہن کہ در وقت
گداختن آہن از بیرون آید و آنرا
ریم آہن نیز گویند از منتخب -
خبیار بالفتح زمین نرم و سوراخ خاک
از منتخب -
خبیر لغتین بمعنی آگاہی و بمعنی سخن کیدان
اعلان کنند و بمعنی حدیث بنوی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و این لفظ گاہی بمعنی خبردار
باشد میرزا اجلال امیر گوید بہت
بہوشی شراب نگاہش نیافتہم و وقتی
خبر شد کہ دل از کار رفتہ بودہ از منتخب

و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات -
خبا از بالفتح و تشدید ثانی و زاسه معجم
نان بز -

خبر بالضم و در آخر زای معجم یعنی نان
و بالفتح نان پنجم از تنجب -

خسبیس بزوزن فیعل یعنی ظریف و
خوش طبع از لطائف -

خدیص بالفتح اول و کسر ثانی و در آخر صا
هله طعنا میکه از روغن و خرما سازند از مخب
خبط بالفتح آینه منگنی عقل با جون -

خباط بضم اول دیوانگی -

خبن بالفتح چیدین کنار جامه و جز آن
دو وقتن آن تا کو ماه شود و دور کردن
حرف دوم ساکن از رکن چون از استغفلن

سین بیند از بند متغفلن یا ندماعلن بکلمه
در هند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از
مخرب رسائل عروض -

خبر کسی گرفتن و تدبیر کسی کردن

بمعنی گامیدن باشد از چهار شربت و در
چراغ هدایت نوشته که خبر کسی گرفتن پنجمین

باصطلاح لوطیان ولایت بمین زناد لوط
نجسی کردن چون با حرف از مستعمل میشود
این معنی منظور نباشد -

خجبه بالفتح خای بحر و سکون باسه موحد
و جیم عربی ترمندی و بجای موحده لوزن
خواندن مطلق است از سراج -

فصل خای معجم مع نامی فوقانی

ختار بضم اول پاک کردن کشت از
گیاه خود رو از مؤید و در سراج بالفتح اول
ختام بکسر موم و لک غیره که بران هر
کنند از لطائف و صراح -

ختن بفتح ثانی معنی داماد و بضم اول و
فتح فوقانی نام شهر در حدود چین از
مغرب لطائف و سروری -

ختامه بکسر موم و لک غیره که بران هر
کنند در آخر تالی تانیث زانده -

ختیعه ز بگیر که تیر اندازان در سر انگشت
پوشند -

ختمنه بالفتح یعنی باهر چه در عربی ختم
بمعنی هر کردن و لوزن زانده و حرف با
در ترکی بمعنی یای محبت -

ختلی بالفتح اسپیکه از ختل آوردند ختل
بالفتح ولایتی است از بدخشان دکنرا
ختلان نیز گویند زیادت الف لوزن

اسپ در اینجا خوب پیدا میشود و بعضی
اهل لغت نوشته اند که ولایتی است بر کستان
قریب پنج از بران و جاه گیری و رشیدی

و مؤید مدار و بالضم خطاست چرا که ختل
بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهر دیگر است
با و در راهنر کذافی المنتخب لب لالباب

و ختل بالفتح بمعنی فریبده نیز آمد کذافی لمرام
و المنتخب در سراج نوشته که ختلی بضم مسبو
بختلان اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب

می آید در نسبت الف و لوزن ساقل میشود

فصل خای معجم مع جیم
خجالت بفتحات مصدر است بمعنی شرمندگی
شدن و خجالت بزیادت الف خطاست

از مزمل الاغلاط و مراح و مغرب -
خجالت بالفتح و خجالت بفتحات شرمندگی

و حیا اکثر فارسیان خجالت را بسکون
ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و

بردن و برداشتن و رسیدن و دادن
استعمال کنند صاحب مغرب گوید خجالت

از خطای عامه است مگر اکثر استادان
بسته اند عرفی گوید بلیت بخت بی اثرم

آن کند خجالت عجز به که ضعف باهمل
ز فاف با و ماده صاحب گوید بلیت

ز راستی نبود شاخهای بی برابره خجالتی
که من از قامت دو تا دارم به از بهار عجم

بصح مخفف خجالت -
بخسته بنیا و لقب او رنگ باد که بهر دست

در دکن -
بخمده بضم اول و فتح جیم و سکون لوزن

قصه ایست از ماوراء النهر از سراج -
بخیر بکسر تین و یای معروف و قیل فتح اول

خوب پسندیده از سراج -
بجور بضم اول و جیم فارسی و او معروف

بمعنی حدود و در کتب فارسی بخور سنجید
یعنی حدود و لوزن احوی ملک سفد و در مصطلحات

و بهار عجم نوشته که نام جایست و شوار
گزار از ملک را بجان که تنگنا با دارد

و راهش صعب لمور -
 جملک نام سرداری از سرداران
 منلان -
 جمل بفتح اول و کسر جیم یعنی شرم و حیا
 داشتن از متعجب صراح -
 تجسته یعنی اول و فتح جیم سکون بین یعنی
 مبارک همایون و کسر جیم خطاست از برای
 و جایگیری و مدار و مؤید و غیره -
 فصل خامی معجمه مع دال همله
 خدا بالضم یعنی مالک صاحب چون لفظ
 خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی
 اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بجزئی معنای
 شود چون که خدا و ده خدا گفته اند که
 خدا یعنی خود آینه است چه مرکب است
 از کلمه خود و کلمه اگر عین است از آمدن
 و ظاهر است که امر ترکیب اسم معنی هم فال
 پیدا میکند و چون حق تعالی بیلهو است خود
 بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت
 خوانند از رشیدی و خیابان و خان آرزو
 و در سراج اللغات نیز از علامه دوانی
 و امام فخر الدین رازی همین نقل کرده -
 خد ارت بکسر اول پرده تشبیهی از متعجب
 خد یعنی بفتح اول بروزن نفیست
 یعنی که فریب از متعجب -
 خدمت بدل همل چاکری کردن و در
 استعمال فارسی یعنی تحفه و سلام و کورنش
 نیز آمده از متعجب بهار عجم و غیره -

خدمات بکسر اول و فتح دال همله جمع
 خدمت مذ سکون دال -
 خد ارج بالکسر و در آخر جیم یعنی نقصان
 و ناقص و ناقص و زادن پیش از وقت
 ولادت از لطائف و در متعجب بفتح اول
 خدا جواب دهد کلمه نفرین است
 یعنی خدا میراند از مصطلحات -
 خدا بردار و یعنی خدا میراند از
 مصطلحات -
 خداوند یعنی صاحب مالک و معنی تیری
 این لفظ مانند صاحب مالک است چرا
 که کلمه و ندا اینجا یعنی مانند است و برای
 نسبت نیز می آید در این صورت باید که بر خدا
 تعالی اطلاق لفظ خداوند کنند چرا که ترک
 او سبب قاتل از رشیدی و در سراج نوشته
 که خداوند یعنی مالک صاحب یعنی مانند
 خدا چرا که لفظ و مذ کلمه نسبت است و معنی
 تشبیهی از آن حاصل میشود اگر چه معنی با
 خداست مگر اکثر معنی مالک است مثل میگردد و
 اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی
 در اشعار استادان بسیار است و صاحب
 بهار عجم نوشته که در بعضی محل لفظ و مذ در
 کلمه خداوند معنی زائد باشد -
 خد بفتح و تشدید دال یعنی رخساره
 از متعجب کنز و در فارسی گلبه تخفیف نیز
 مستعمل میشود -
 خداوند کار بکاف فارسی نفیست

مرکب از خداوند و لفظ کار یعنی کار و اینجا
 کلمه نسبت است که افاده بمعنی تشبیهی
 کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الیه
 علیمان آرزو و در سراج اللغات نوشته
 که لفظ کار در کلمه خداوند کار زائد است
 چنانکه در فیروز سنه ششم لفظ مند زائد
 است و بعضی محققین نوشته اند که خداوند
 کار در اصل خداوندی کار بود کار کلمه
 نسبت است یعنی منسوب به خداوندی یا
 را بجهت تخفیف حذف کرده اند -
 خدر بالکسر پرده و نفیستین خوابیدگی و
 شستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی یعنی
 شست و بجهت حس از متعجب لطائف -
 و شرح نصاب و صراح و کنز -
 خد و بفتح اول و ضم دال همله و سبب
 و کابل از لطائف -
 خد ع بکسر فتح اول و سکون ثانی
 فریب دادن از متعجب صراح -
 خد ارج بکسر اول فریب دادن از
 متعجب -
 خدنگ بفتح تن و ذخی است که چوب
 آن نهایت محکم و صاف و راست باشد
 چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا
 مجازاً اسم تیر شده از مؤید و کشف مدار
 و برهان و رشیدی و سراج و نوعی از
 تیر کو یک -
 خد و گت یعنی تین دو او معدول و سکون

کاف عربی و لو او معروف نیز می آید یعنی
 خشم در شک و خجلت اندوه و پریشانی و وسواس
 و دغدغه خاطر از جهایگیری و لطائف سراج
 در شیدی و برهان -
 خدمت یعنی چاکران و غلامان و این کم
 جمع خادم است از کثر -
 خدام بالضم و تشدید جمع خادم -
 خدا خدا کردن ترسان ترسان کار
 کردن از چهار شربت و در مصطلحات یعنی
 پناه خدا بردن -
 خداییکان یعنی پادشاه و خداوند از
 کشف مدار و مؤید بدانکه این لفظ نسبت
 از لفظ خدا و از لفظ گان که معنی لائق و
 سزاوار است پس لفظ خداییکان یعنی کسیکه
 اولایق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و
 عنایت خدای تعالی باشد بعضی بتدوین
 در باد می الزامی گمان برند که خداییکان جمع
 است و خیال نمیکند که کاف از کجا آمد چرا که
 اسمیکه در آخر آن های محقق باشد و حالت
 جمع را بکاف فارسی بدل کرده بالف و
 نون جمع کنند چنانکه بندگان جمع بنده و در
 آخر لفظ خدا هائے فتنی نیست که بکاف فارسی
 بدل کرده لیکن اگر باین دلیل خداییکان
 را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهار
 محم در رساله جواهر الحروف نوشته است
 که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الهاء
 در حالت جمع زائد هم آرنده چنانکه قریجان

یعنی قریبان و درین باب شعر می معر می پسند
 آورده و در سراج اللغات نوشته که خدا
 یگان مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که
 کلمه نسبت است چنانکه رایگان و شایگان
 که در اصل را بهگان و شاهگان بود یعنی
 آنچه که در راه یا بندگت باشد و آنچه
 لائق شاه بود مگر آنکه در خدایگان نسبت
 افاده تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند
 یعنی تشبیه مثل خدا مالک و متصرف غالب
 باشد -
 خدو بضم اول و ثانی پنهان که پسندی تنهک
 گویند از برهان -
 خدو بضم اول و کسر اول و یای مجهول
 معنی خداوند از کشف در مؤید مدار که
 و بضم نیز و در برهان و جهایگیری که بستین
 پادشاه و خداوند یعنی محققان نوشته اند
 که خدو بضم اول مخفف خدو بوند که اما خداوند
 است و بعضی گفته که اما لفظ خدای است
 چون الف بقاعده اما لیا باشد اجتماع دو
 یا که ثقیل است لازم آمدن یای دوم را لوالو و
 بدل کردند خدو شود -
 خدعه بالضم و بالفتح و بفتحین یعنی کوفت
 از شرح لصاب مدار و کشف و منتخب دور
 کثر بضم -
 خدیجه بفتح اول و کسر اول بروزن تیره
 مادر حضرت فاطمه رضی الله عنها منقول است
 اول کسیکه از زنان ایمان آورد

حضرت خدیجه بود وند از مدار و شرح لصاب
 خدشده بالفتح معنی خراش مجازاً یعنی
 شک شبیه از منتخب مراج -
 خدزمی بفتحین در دبیت که حسن عضو
 باطل کند از شرح لصاب -
 خدمتی بیای معروف یعنی تحفه و پیش
 کش وند از اگر چه این لفظ عربیت اما
 بدین ترکیب در فارسی استعمال یافته از
 سراج و برهان و بهار هم -
 فصل خای مجر مع ذال معجم
 خذف بفتحین ذال مجر سفال رزّه از
 قانوس و مراج و در منتخب کثر برای بود
 خذول بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شرمند
 و بی بهره از لطائف -
 خذلان بکسر اول و سکون ذال مجر
 معنی بی بهرگی و فردگذاشتن و بازماند
 از سراج و مؤید مدار و کشف کثر -
 فصل خاصی مجر مع رار جمله
 خرس در کوه بوعلی سینا جایکه عدم
 دانائی است هر نادان حکم دانا دارد از
 بهار هم -
 خراب بفتح مصدر عربیت معنی ویران
 کردن فارسیان با استعمال خود معنی ویران
 اوصاف آرنده مجازاً معنی مست و بنخود
 نیز آرنده معنی گدا و معنی ویران هم آید از
 منتخب برهان و بهار هم و سراج اللغات
 در شیدی -

خرچوب آن چوب کوچکی که بر پوست کاسه
رباب نهند و تا در ایران کشند از شرح قرآن
السعدین -

خروب با لغم در راه میله شد و معنوم نام
گیله به پرنهنگ می وید آن بنا خراب
شود از لطائف -

خر ب بفتح اول و کسر ثانی یعنی ویران
از شرح لغات لطائف -

خرافات لغم اول سخنان میبوده و در پیشان
که خوش آینده باشند از نوید و مدار و منتخب
کشف و مراح و این جمع خرافه است و خراف
مجازاً یعنی کلام پریشان و میبوده و در حقیقت
خرافه لغم اول نام مردیست از عرب که پریا
برد عاشق بودند و او از آن عالم حکایات
میگرد و مردم متعجب شده با و زکر دندی لهذا
هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و
خرافات گویند از سروری -

خرافت بضم اول کلام پریشان و میبوده
که قابل اعتماد نباشد و در حقیقت خرافه نام مرد
از عرب که پریان برود عاشق بودند و او از آن
عالم حکایات میگرد و مردم متعجب شده با و زکر
دندے لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد
آنرا خرافه گویند از سروری -

خرت با لغم سوراخ سوزن از کز -
خرق عادت کنایه از کرامات اولیا
چرا که خلاف عادات می باشد -

خرابات میان و تارخاد از برهان

وسراج -
خرج با فتح و جیم عربی بیرون شدن
و بر آمدن هند دخل فارسین بمعنی مالی که
آنرا خرج توان کرد استعمال نمایند و جیم
فارسی از غلطی است مگر حالا از کثرت استعمال
مردم عیب آن مستور گشت از بهر آنکه جیم
خرج بضم تین بیرون رفتن و بمعنی
یعنی شدن نیز آمده -

خر اج بفتح اول محصول زمین و باج
و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و بمعنی
بکسر خطاست و در بهار علم نوشته که خراج
بفتح ایتمه از تحصیل مزروعات ملک پادشاه
زبردست بدست آید و آنچه حق میبانت -

و حفاظت از سود اگر آن گرفته شود باج
ست تم کلامه و لغم اول قول دریشی که در
بدن پدید می آید از نمک کز و مراح و خا
آرزو در خیال آن نوشته که خراج بفتح
باج در فارسی بکسر شبرت دارد و بدانکه طر
فارسین است که معنی در باب تفعیل که بر وزن
فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند
در بعضی مواقع چنانکه قار و مار و و داج
و خراج و رواج که در اصل هم مفتوح الاو
هستند فارسین همه را بکسر اول خوانند

بمعنی خدمت تا در معاشرت از او خراج قس
کنند چنانکه در او مواساد می کا و محابا که
در اصل مدارات و مواسات و محاکات
و محابات است همچنین بعضی الفاظ معنوم

الغای را مفتوح خوانند چون صدق و
زنبور که لغم است و بفتح شهرت دارد و
این نوعی از تفریس است چنانکه عرب
در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسین
نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر پس
این قسم الفاظ را در فارسی فلتطیبتیوان
گفت اگر چه این قاعده در ظاهر مخالفت
اکثره از علم است بلکه مخالف بعضی اقوال
خودم نیز است اما آنچه بحد تحقیق و تنقیح ثبوت
پیوست نوشته آمد -

خر و او با لغم نام ماه شمس است که بندی
تقریباً ساڑه باشد و نام روز ششم از
هر ماه شمس از برهان -

خرم شد با لغم بدون داو بمعنی قانع و
معنی خوش و شادمان و راضی و بواو نوشته
خطاست از نوید و سراج و برهان چهارگی
خر او با فتح و تشدید ثانی آنکه چو بهار بر
چرخ خراشیده هموار کند چون ماخذ این
لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده
و ملا نور الدین ظهیری در خوان غیبی بلفظ
نها و لفظ خرا در اقایه ساخته است ظاهراً
طای خراط را فارسین بتم صرف خود تبای
قرشت بدل کرده بحیث قرب مخزن بدال
مبدل نموده اند و در مراح نوشته که مصطلح
شعراے عرب این عمل را اجازه گویند که
در یک معرع حرف روی طای هم آید
و در معرعه دیگر دال آوردن -

خر آمد بفتح اول و کسر عزه که حرف چهارم
ست زبان بگردش گین و در بے ناسفته
از منتجب مراغ -
خر و مرد اول و چهارم مضموم معنی ریزه ریزه
از لطائف -
خر و بالضم ضد بزرگ معنی ریزه هر چه بزرگ
برد معنی بود نوشتن نباید مگر هر گاه که ماضی
خوردن یا یعنی حاصل بالمصدر باشد بود
نویسند از سراج دیهار عم و مؤید -
خر رشید بضم اول و کسر شین معنی ترکیب آن
آفتاب روشن به خر بالضم بدون واد یعنی آفتاب
و شین یعنی عجل معنی روشن چون لفظ خر
بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بود نویسند
جست اقیار از لفظ خر بفتح و چون باشد
عم کنند بدون واد نویسند از رشیدی و در
سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واد
معدول است این را بے واد نباید نوشت
اگرچه در رشیدی بے واد گفته است -
خر و اربالفتح توده چیزی بقدر بندگی
جسم خراب شد یا آنکه چیزی که در بار بقدر بزرگتر
خر باشد یعنی خر آن را تو اندر داشت یا آنکه
و اربالصلی بربو قلبی معنی
باز خرا بے بار بے که متعارف نوشتن خراب شد یا آنکه
خر یعنی کلان و خرابی از کلان پس درین هر دو
صورت اخیر بار ابناء نسبت قرب محض
بود و بدل که دندان مؤید و مدار و سروری
و غیره -

خر بافتح حیوان معروف که بربی حار
گویند و معنی لای شراب گل تیره و معنی بزرگ
کلان چنانچه خر پشته معنی پشته کلان و خرنگ
معنی سنگ بزرگ و معنی چوبکی که بر کاسه رباب
و ستار و جنگ نصب کنند و تار را بر آن کشند
و آنرا خرک نیز گویند و میهند که شرح گویند
گاهی از لفظ خر مراد مرد احمق باشد از شرح
قران السعدین و جهانگیری و رشیدی -
خر طنبور چوب با استخوان کوچک بر کاسه
طنبور نصب کنند و تار را بر آن کشند
کله طنج گویند -
خر خیر بالفتح بدو خای مجر و اول را
هله و ثانی زای مجر بر وزن پرویز نام
ولایتی است از ترکستان قریب خطا از
کشف برهان -
خر و سوژ نام آتشخانه بجبت آنکه عقل
بزیافت آن نمیرسد و بعضی نوشته که زبانی
خر و معنی گنا هست از شرح برهان -
خر خره پردو خای مجر مفتوح در آخر زای
مجر نام شهر از شرح -
خرز بالفتح در آخر زای مجر موزه دو فتن
و بالضم در زای مشک موزه و معنی پرا
از منتجب -
خر از بالفتح و تشدید ثانی چرم در از
منتجب و کنز -
خر کس بفتح اول و سوم و فتح کلان کس کلان
که بر جاحت کرم می اندازد -

خر و س بضم تین دوا و معروف مرغ
خانگی از مؤید و کشف برهان -
خر کس بضم کان عربی معنی احمق از
مصطلحات -
خرس بالکسر سین هله جانور است چشم
دارد که بهندی ریجی گویند و نام دو شکل
ست بر فلک جانب شمال که بصورت خرس
اندر کی رادب اکبر و دیگر رادب اصغر نامند
و خرس بالضم ضیافت جشن ولادت و
جمع اخرس که معنی لال و گنگ است و معنی
معنی گنگ شدن و گنگی و بالفتح خم که طرف
مردست از منتجب کنز و شرح نصاب -
خراس بالفتح نومی از آسیا که آنرا خرایا
گاو میگردانند و جو از ره عنکران که بدان
از کبند و غیره روغن گیرند و بالفتح و تشدید
ثانی خم سازند که آنرا کلان گویند از
برهان و شرح خاقانی و کنز -
خر و س بضم تین دوا و مجر معنی شود
غونا از کشف برهان -
خر و ه فروش بهندی آزاباطی گویند
از چراغ هدایت -
خر و س عرش در کتب متولات مسطور
که بالایی عرش خردوسی است که پیش از صبح
اول او بانگ کند بعد از آن با تبار او
خروسان زمین در آواز آیند از بهار
عجم و غیره آن -
خر ص بالفتح و صاد هله تخمین کردن میوه

بر درخت و زراعت بر زمین در دروغ گفتن
 و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته و حلقه
 زرد و نقره و بالکسر شتر قوی و لغتین گرسنه شدن
 از منتجب لطائف صراح -
 خراط بالفتح و ثانی مشد و آنکه چو بهار بار
 جرخ خراشیده هموار کند ما خود از خراطت
 بالکسر و خراطی بالکسر زیادت یا محاوره
 عوام است از مزلی و منتجب و بهار بم -
 خراط بالفتح چوب تراشیدن و هر چیز تراشیده
 و خراشیده معفادادن از منتجب و غیره -
 خراط بط کلاسی لغت بمعنی ابله و احمق مستعمل
 از لطائف -
 خریج بالفتح و بای تجمانی مفتوح مین
 بهل و بجز خرگوش از شرح لصاب -
 خریف بمعنی خزان دان و قتی باشد که آفتاب
 در میزان در آید از بحر الجواهر و در منتجب نوشته
 که این ما خود از خرف است که بالفتح بمعنی میره
 چیدن باشد چون درین موسم از درختان
 میوه چینند لهذا خریف گویند -
 خرف بالفتح اول و کسر راء بهل بمعنی سخت
 پیر که تیز در عومش راه یافته باشد از کثر
 آبی عقل لغتین تباهی عقل از کلان سالی
 و بالفتح میوه چیدن از منتجب -
 خروف بالفتح اول بمعنی بره گویند و غیره
 از منتجب صاحب لصاب بمعنی بجز خرگوش
 آورده -
 خرق بالفتح دریدن و پاره شدن و به

فحمتین شرمنده شدن و محق و باصطلاح
 حکما شرم و حیا کردن در جایکه شرم و حیا
 لازم نباشد از منتجب غیره -
 خرق بالفتح پرده دریده شده از لطائف -
 خر سگ بالکسر و سین هله مفتوح و کث
 عربی نام بازی اطفال و آبخان باشد که
 بر زمین دائره بکشند و کمی در میان دائره
 استاده شود و دیگران آمده او را زنند و او
 پای خود را دراز کرده بنیاندهد هر کدام که پای
 او خورد او را بجای خودش انداز رشیدی
 و صراح و برهان و در مصطلحات نوشته
 که خر سگ بالکسر نام بازی اطفال که
 لفظه را خرس قرار دهند و اطفال دیگر گردا
 گرد او چرخ زنند بهر که لگد زند باز او را
 خرس سازند و نوعی است از مفروشات
 از عالم قالین و فرقا آنکه ریشهای قالین
 را می تراشند و خر سگ تراش زنند
 ریشهای آن مثل پشم خرس آویزان باشد
 خر چنگک بالفتح پنج پایه بر بنی سرطان
 گویند و بهندی آنرا گنجه نامند که کسوف
 فارسی و وزن بعضی کیلکه گویند و آن
 جانور است که در تالابها می باشد و نیز خر چنگک
 نام بزرگ فلک که بر بنی سرطان گویند از
 سروری و برهان و لطائف -
 خر سگ سنگ بزرگ و کلان از برهان
 و مصطلحات -
 خردل بالفتح و دال هله مفتوح دائره

باشد بغایت کوچک نیز مزه این عربی
 ز فارسی بهندی را می گویند از منتجب و
 بالفتح و کسر دال بمعنی نامرد و ترسیده از
 برهان -
 خرطوم لغت اول و طای هله بمعنی فیل و
 بفتح از مدار و صراح -
 خرام کسر اول رفتار نرم بانا از مدار
 و مؤید و کشف و جهای گیری و سروری برهان
 خررم بفتح اول و سکون دوم سنگ گفتن
 بره بینی و بریدن و انداختن خار فون
 و انداختن سیم از معافان از منتجب بالغم و
 ثانی مشد و مفتوح بدون و او معدول
 بمعنی تازه و سیراب مجازاً بمعنی شادمان و
 پختن نیز آمده و باین معنی مشترک است
 میان فارسی و عربی از منتجب صراح و بهار
 عجم که بود او هم می نویسند بحسب کراهت البته
 بلفظ خرد میم تکلم -
 خرق و التیام پاره شدن و باز بهم
 پیوستن و حکما در خرق و التیام افلاک شکرانند
 خرمن بالکسر توده غله مایده و باکاه
 آینه یا توده غله صاف و بالفتح انبار
 خوشه و زنت غله که هنوزش از بایگان
 مایده و شکسته نباشند از مؤید و کشف
 و جهای گیری و مدار و سر در سه و در برهان
 نوشته که خرمن بالکسر توده غله یا ناکت و
 بمعنی مطلق توده نیز آمده و در صراح اللغات
 نوشته که خرمن بالکسر توده غله خضر صفا

گرق آنتست که بافتح باشد چرا که خرابفتح
 بمعنی بزرگ من بمعنی بار باشد مگر چون
 ترکیب این هر دو لفظ معنی قبح نیز پیدا می
 کند لهذا حرف اول را مکسور خوانند -
خراسان نام ملکی در ایران و در اصل
 بمعنی مشرق است چون ولایت خراسان
 از فارس و عراق بطرف مشرق واقع است
 لهذا باین اسم موسوم شد از جہایگیری و
 برهان و سراج و نام پرده از موسیقی -
خرامان بالکسر از کشف و برهان بمعنی
 خوش رفتار -
خرقه بدست کسی تازه کردن
 باصطلاح صوفیہ از سر نو بشد مگر بعینت
 کردن از شروع سکندر نامد و بهار عم -
خرافه از کسی پوشیدن برید
 او شدن از مصطلحات -
خرگرفتن کسی را اجتناف فرض کردن -
خرکمان بمعنی کمان کلان و سخت که مزارع
 برای کشتن شغال و غیره دارند و چیز است
 که کمانگران کمان را بآن چاق کنند از
 مصطلحات و چراغ هدایت -
خرور پیش خانہ خود بستن و خر
 در از بستن کنایه از بیم و فادار ابال
 بودن و عرض دادن مہاہ و شان خود را
 از مصطلحات -
خراطین معرب خراطین کرمی در از
 که در زمین شناک می باشد مرکب از خر و کرمی

گست و آتین بمعنی پیدا شده از سراج
 اللغات -
خرمن کهنه بیا و دادن بدلت
 گذشته لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات
 و بهار عم -
خرج راه شدن در راه سفر
 از چراغ هدایت -
خرزن بافتح تازیانه از لطائف -
خریدن شهرت و بمعنی رسانیدن
 از چیز سے و بد بمعنی باز خریدن نیز آمده
 از بهار عم -
خر و انعم بالکسر سگین طیور از متج
 و غیر آن -
خرخسته بفتح هر دو خای بمعنی بے موقع
 جادو کردن از جہایگیری و کشف و تری
 و مؤید لغات ترکی -
خرگاہ بالکسر بمعنی جای خوشی چرا که خراگاہ
 بزبان پہلوی بمعنی خوشی الحال خراگاہ بمعنی
 خیمہ مستعمل است بمناسبت آنکه خیمہ زیبای
 خوشی است از رشیدی و مدار و مؤید کشف
 و صاحب برهان نوشته که خرابفتح بمعنی
 کلان چنانکه در لفظ خرپشته و خرگس لفظ
 گاہ بمعنی خیمہ مطلق پس لفظ خراگاہ بافتح
 بمعنی خیمہ کلان باشد و در سراج اللغات
 نوشته که خراگاہ بالکسر بمعنی خای خوشی و حقیق
 آنتست که خراگاہ بفتح باشد موافق قیاس
 بمعنی جای بزرگ کسر خا بسبب کرامت

فتح خاست که از اشتراک بمعنی خار پیدا
 می شود -
خرزہ بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی
 میوہ خوشبودار کلان چرا که خرابفتح
 بمعنی کلان و بزہ بضم موحده و فتح زای می
 بمعنی میوہ شیسون و خوشبودار چون
 خربزہ نسبت اکثر میوہ با کلان و شیرین
 و خوشبودار است لهذا باین اسم مسمی گردید
 از رشیدی و مؤید مدار و سروری و سراج
خرمن مہاہ بالکسر مہاہ از رشیدی
 و مصطلحات -
خر و ہ بالضم بدون واو ریزہ ہر چیز
 و بمعنی احمق و عیب و نکته از کشف و برهان
 و لطائف و جہایگیری و همچنین خر و خرند
 و خر و بمعنی کوچک این نیز متاخرین تحقیق
 کرده اند که بدون واو است مگر بعضی بواو
 نیز رود داشته اند شرح زلیخا از خراسان
 ال آبادی و شرح گلستان از میر نور اللہ
خرقہ بالکسر جامہ پارینہ و کهنہ پارہ و پختہ
 از قاموس و مراح و کشف و بهار عم و متج
 یا آنکه خر ق بمعنی چاک شدن و پارہ شد
 است چون جامہ فقرا اکثر از پیش گردیان
 چاک باشد لهذا خر ق میگفتہ باشند -
خر ہرہ ہرہ مفید کہ بعربی ناقوس میند
 و ہندی سنگہ نامند و مجازاً خر ہرہ ہای
 کوچک کہ در ہندوستان در خرید و فروخت
 رایج است از سراج و در خیابان نوشته کہ

خرہرہ رادر رشیدی بمعنی ہرہ بزرگ کہ بہا
گفتہ و در مؤید از شخص نقل کردہ کہ خرہرہ
علی کہ آنرا رنگ دادہ برگردن خرمی بندند
ظاہر ہما شستہ ہندی گویند و از ان آرائش
خران مسازند و خرد در ہنجا بمعنی بزرگ نیست
چنانکہ صاحب رشیدی فہیدہ تم کلام فقیر
مؤلف گوید کہ لفظ خرہرہ کہ داخل نقود
ست بمعنی حیوان کہ در عربی شمار گویند زیرا
کہ از ان آرائش خران بیسازند و لفظ خر
در خرہرہ کہ بمعنی ناقوس و سنگیست بمعنی بزرگ
لفظ خرہرہ ہم بمعنی چیزی سفید کہ در گل تالا
بہا ہم میرسد ہندی گندنگا گویند و ہندی
در اصل خرہ ہرہ بودہ خرہ بالفتح بمعنی گل و
لایست۔

خر بندہ مالک خر کہ خادم خراباشد۔
خر زہرہ درخت کینزیک قسم آن گل برغ
دارد و قسم دیگر سفید از سراج و مژدی شومی
خرابی بصیرہ کنایہ از خرابی جسم کہ
موت باشد۔

خر کہ مہ کنایہ از برج سرطان کہ خانہ
ماہست خاصیت برج مذکور سردترست
و گاہی از خر کہ ماہ اول ماہ مراد باشد۔
خر لیشہ بمعنی کرپوہ ویشہ کلان۔

خرہ بختین کنبارہ یعنی نقل روغن کیند
در شفت بمعنی تودہ خاک گل تیرہ و ضم
آول و فتح ثانی بلور است از حق تعالی و
قسمی از ہور کہ بعربی ارغند و ہندی یک

گویند و بختین دہا سے طفو نام بمعنی خردس
و مجازاً بمعنی صراحی کہ آنرا شکل خردس
ساختہ باشند از جہا گیری۔
خراپہ ویرانہ و مجازاً ملک غنیم را گویند۔
خریدہ بالفتح بروزن خمیدہ بمعنی دختر
نارسیدہ و بکروزن شریکین و در ناسفتہ
از منتخب بران و کنزد مؤید و سروری۔
خرزہ یا لفتح و حرف سوم زای مجہد
آلت یعنی کیر و قضیب از وسط از لطائف
خر یا چہ بمعنی پچہ خر۔

خر و کہ بالفتح و دال ہلہ نیز مفتوح
معنی یکدانہ خردل چو کہ تادرا آخر کہ بہا
بدل شدہ است برای وحدت و
ہندی آزارانی نامند۔

خرابی بیای مصدری اگرچہ خراب
خود مصدرست بمعنی ویران شدن مگر
در فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران
مستعمل میشود لہذا یای مصدری ملحق کردہ
خرابی گویند۔

خراسانی نام طعام۔
خرج کردن چیز می بمعنی فروختن
چیز سے از مصطلحات۔

فصل غای مجہد مع زای مجہد
خران حنا بمعنی زردی رنگ حنا۔
خرزج بالفتح و رای ہلہ و ہم قبیلہ است
از عرب از لطائف۔

خرز بختین بتقدیم زای مجہد را ہلہ

ملک بست شمالی از ترکستان مردم آنجا
سفید رنگ باشند از شرح فاقانی۔
خر با لفتح و تشدید در عربی نام نوعی از
جامہ ابریشمی از سروری و لطائف ممولانا
یوسف بن مانع در شرح لصاب نوشتہ کہ
جامہ است کہ آنرا از پشم و ابریشم بافندہ
در بر ہاں مرقومست کہ نوعی از پوستین
ست و در فارسی بالفتح بمعنی بلندی را
و مخفف خزان و امر از خریدن و نام شہر از
لطائف و غیر آن۔

خر ف بختین سفال از منتخب کنزو
در صراح ہذا مجہد۔

خر علیل بضم خا و فتح زای مجہد سکون
عین ہلہ و کسر مودہ بمعنی ناحق و باطل
از منتخب کنزو۔

خر ائن بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف
چہارم است جمع خزانہ چنانکہ رسائل
جمع رسالہ۔

خران در بر ہاں و جہا گیری و سراج
اللغات و مؤید و سروری بالفتح بمعنی مدت
ماذن آفتاب در برج میزان و عقرب
و قوس مجنبن در شرح فام مذکور است
و صاحب زفان گویا نوشتہ کہ صحیح تر

آنت کہ نام روز مسجد ہم از شہر یور
باشد و حق اینست کہ خزان بالفتح کرب
از خر کہ بمعنی خریدن است و الف لون
نسبت یعنی موسم سرد کہ منسوب بخزیدن

نسبت یعنی موسم سرد کہ منسوب بخزیدن

مکانات گرم است یا آنکه خز با لفتح نوعی از
 جامه پشمین و پوستین است و الف و نون
 نسبت یعنی منسوب به پوشیدن خز است -
 خز را آن لفتح اول و سکون زای مجر
 و بعد ه را اول نام ولایت قریب کستان
 از جهایگیری و سروری و سراج -
 خز را هم لغت اول نام قبیل از عرب -
 خز را نه بکسر میخ و بفتح که مشهور است خطا
 چنانکه محققان ظریف گفته اند انحر. انت لفتح
 و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه کرد
 مال نهند و در سراج بالکسر یعنی گنجینه و خزانه
 جمع آن در منتخب قاموس بالکسر یعنی گنجینه
 و گنجینه داری و در مؤید مدار و لطائف
 و کنیز نیز بکسرت تحقیق کرده اند پس خزانه یعنی
 مال و نفوذ و کثیر مجاز باشد با طلاق ظرف
 بر منظور و یا با طلاق مصدر بر مفعول -
 خز میه سراج الدین ملیخان آرزو نوشته
 که خزینه لفظ فارسی است مبدل هزین یعنی
 خزانه و هزین یعنی خزانه در کتب لغت آمده
 و ظاهر است که ابدال خای مجر بهای مجر
 کتب قوانین فارسیه جا بجا مسطور است
 و بعد الواسع در شرح یوستان نوشته که
 خزینه بفتح خای مجر و یای معروف فحیمه
 یعنی مفعول می تواند بود لیکن در کتب لغت
 نیامده و در عبارت عربیه هم مستعمل نشده
 پس ظاهر آنست که خزینه بکسر اول می آید
 مجهول اما خزانه باشد و صاحب بهار مجر

که خزینه در کلام استادان یعنی مخزن
 نیست آمده -
 خز می بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا
 یعنی رسوا و کسر اول و سکون زای مجر
 یعنی رسوائی از منتخب شرح نصاب -
 خز می منسوب بخرمان که نام ملکی است
 از شرح سکندر نامه خان آفندو -
 خز را نگی منسوب به خزانه یعنی چیزی که
 خاص و ممتاز پادشاه باشد و ترانه های
 خز را نگی مراد از ترانه های خاص که آنرا
 پادشاه یا داور و میسراید یا آنکه آنرا
 پادشاه تصنیف کرده است -
 فصل خای مجر مع سیدن جمله
 حسرت بالکسر و تشدید سیدن یعنی سخیلی -
 خسارت بفتح هلاک و گراهی در زبان
 از منتخب -
 حساست بفتح ناکسی و زبون شدن
 و یعنی نجل مستعمل از منتخب غیر آن -
 خسر بالضم در عربی یعنی زیان که در مقابل
 منفعت و سود است و در فارسی بضمین
 یعنی پدر شوهر و پدر زن از منتخب جهایگیری
 در شیدی و سراج -
 خسور بفتح اول و منم ثانی یعنی زیان
 زده از لطائف -
 حصص بالفتح خاشاک کاه و بیجهای
 باریک نوعی از گیاه که خوشبو دار باشد
 و بالفتح و تشدید در عربی یعنی تخم کاهو

و فرومایه و زبون و ناکس و نجل با یعنی
 در کتب فارسی بضمین مستعمل می شود و از
 منتخب کنز و برهان -
 حساس ناکسیها و زبونیها و چیزها
 زبون -
 خسوف بضمین در زمین فرو شدن
 و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن
 آفتاب را گویند از منتخب -
 خسف بالفتح در زمین فرو شدن و
 گرفته شدن ماه از کنز -
 حسک بضمین لفظ فارسی است دانه
 باشد خار دار که بپندی گوگرد گویند
 این شکل آن از آهن ساخته در میدان
 جنگ اندازند و بالکسر گل کاجیره از لرح
 خسران بالضم زیان از منتخب کنز -
 خس بدندان گرفتن و خس
 بدین گرفتن عجز کردن و امان نداشتن
 چون جنود بر جماعه غالب آیند آن
 جماعه مغلوب خس بدین میگیرند که ماکم
 گاوداریم کشتن ما را و اینست از رشیدی
 و برهان -
 خسرو بالضم نام پسر سیاهش بن کیکاؤس
 و نیز نام پسر دیزبن هر مزین نوشیروان که
 عاشق شیرین بود از مؤید و جهایگیری
 و کشف و مدار و برهان و مجازاً هر پادشاه
 را نیز گویند و در سراج اللغات و بهار
 علم نوشته که خسرو یعنی اول است و بعضی

بکسر اول گفته اند و همین کسر اقوی است
 که معنی کسری دلالت بر کسر دارد و
 نیز که است لفظ خسر که پدر زن است متقانی
 یا یعنی است اگر چه خسر و باضم باشد مگر کسر
 خواندن اول است و نیز صاحب چهار مجاز
 استاد خود نقل کرده که خسر و باضم اول سوم
 باشد قلبی سوچه خرابضم آفتاب سو باضم
 فروغ است پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ
 باشد و نیز نوشته که دور نیست که مبدل
 خوشرو باشد یعنی خوب و روز و قهر و لطف
 خسر و باکسر بر وزن درهم معنی شش
 دوست و باضم چنانکه مشهور است درت
 نباشد چرا که درین صورت بر وزنی ازهر
 پنج اوزان اسما سه رباعی نمی ماند -
 خشمه بالفتح یعنی تخم خرا و شفتالو و کنار و مثل
 و یعنی خرابک ماشق و پیاز و یعنی زخمی و
 شکسته و گاهی یعنی مفلس آید از برهان -
 خشک دانه بکسر اول و سکون سین هم کل
 معصفا از برهان -
 خساره بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از
 خسروانی نوی از مرد و از سراج اللغات
 فصل خامی مجمه مع شین مجمه
 خشب بفتحین دور آخر ای موحد و معنی
 خوب و میزم از لطائف و شرح نصاب -
 خششت باکسر نیزه که چکامی هندی سنگ
 از رشیدی در برهان و در سراج نوشته که خششت
 باکسر معرفت و نیزه که چکام در میان آن

حلقه از رسیان بافته بندند که انگشت سبزه
 در میان حلقه کرده بر دشمن اندازند -
 خشونت بضمین درشتی و درشت شدن
 از تنگ کنز -
 خشیت بالفتح و شین سوچه سوچای شد
 ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و تنجب
 خشک بند نوعی از علاج زخم که زخم
 را بدون بستن ددای تر علاج کنند از
 چراغ هدایت -
 خشک و رو بهی خاموش ماند از لطائف
 خشک کنایه از آفتاب یعنی زرفالص
 خشک قمار خشکی که مقامان بران بچول
 اندازند از مصطلحات -
 خشک مغز سودائی و دیوانه -
 خشک لیش زخمیک از بیرون خشک
 خشوع بضمین و عین هله عجز و فروتنی
 و خوف از کشف -
 خشف بالفتح چسبیدن و در یافتن و
 سنگ سر کوفتن و باکسر بچه آهواز و تنجب
 شرح نصاب -
 خشک باضم یعنی صرف و قاص و
 یعنی بیفایده و یعنی خیل از برهان و چراغ
 هدایت و بهار مجم -
 خشوک بضم زشت و حمازاده و چرب
 زبان از لطائف -
 خشک باکسر پارچه چهار گوشه که زیر
 بنل جا در میان پا جامه و دوزند صاحب

جوهر الحروف نوشته که کاف در آخر
 براس تشبیه است -
 خشتم باکسر یعنی غصه از مزبل و لطائف
 و ابدا همی شرح بسکندر نامه و در سراج
 نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب بکسر نیزه گفته
 اند مگر فتح اقوی است -
 خش بفتحین دور آخر نون در فارسی یعنی
 پلاس و در عربی بفتح اول و کسر ثانی یعنی
 هر چیزی که درشت باشد و نام در دست
 که پوست عضو ساخت و درشت گرداند
 از برهان و تنجب شرح نصاب -
 خشک پهلو یعنی خیل از مصطلحات
 خشک بانگ کاغذ و جامه نو از مؤید
 و سروری -
 خشیه بفتح اول و سکون ثانی و بعد
 تخانی یعنی خوف از تنجب -
 خشک مغزی و خشک ماعنی
 یعنی دیوانگی و جنون -
 خشوی بضمین مادر زن و مادر شوهر که
 بهند وستان خوشدامن گویند از
 رشیدی و کشف -
 خشکاری بالضم آردنا بخته که خاله
 از و نگرفته باشند و در بعضی نسخ خشکاری
 بود نوشته از شرح خاقانی -
 فصل خامی مجمه مع صا و جمله
 خصوصاً بضمین و تنون مصدر است
 که معنول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی

خَصَصْتُ خَصُوصًا از بهار عجم -
 خِصْبٌ بکسر اول و سکون صاد و همد و
 بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری
 گیاه و شهر آباد و از منتخب و غیره -
 خصوصیت بفتح اول و تشدید بای
 تخاصی خاص کردن و خاص شدن چیزی را
 چرا که خصوص بفتح صفت مشبه است بای
 تخاصی و فوقانی برای مصدریت و در قافیه
 و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته -
 خصصر بفتح اول و سکون ثانی میان مردم
 یعنی که در لغتین سر و سر و شدن و بفتح اول
 و کسر ثانی یعنی سر در حجه ابر و از منتخب -
 خصائص بفتح جمع خصیصه که معنی خوا
 و اثر باشد -
 خصل بفتح آنچه از قسم تقود بر سر و او
 قمار گذارند از چراغ هدایت و مدار کشف
 و در منتخب نوشته که خصل بفتح آنچه که بر لبه
 گرد بندند و در بر لبان نوشته که خصل بفتح
 داو و شرط گرد بندند در قمار -
 خصام بکسر اول جنگ جدال کردن
 و جدل کنندگان درین صورت جمع خصم
 است از منتخب -
 خصم بفتح دشمن و معنی مالک صاحب و
 ازین رو شوهر را خصم گویند از معطلات
 خصمین تبرک بدان همیزم شکافند -
 خصمانه غور و پرداخت و این از عالم شفقت
 باشد که در اصل معنی ترس است درین صورت

خصمانه یعنی تربیت باشد که بطور دشمن بر
 احوال شخصی نظر کرده او را تربیت نمایند
 و معنی مانند دشمن و معنی حریف و درین
 صورت الف نون و های آن برای
 نسبت تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چرخ
 هدایت و بهار عجم -
 خصاصه بفتح و هر دو صاد هلا یعنی دروشی
 و بد حالی و بضم آنچه بعد از جیدن در درخت
 انگور همانند از منتخب لطائف -
 خصمی بیای معروفه معنی دشمنی و گاهی
 یعنی مالکیت و وجهش در لفظ خصمانه مستعمل
 است -
 فصل غای مجمر مع ضا و مجمره
 خصرا بفتح سبزه و گیاه سبز و هر چیز منزه
 که سبز باشد نام عمارت است در بهر آن
 و معنی آسمان و معنی معظم قوم از منتخب قائل
 و صراح و غیره -
 خصساب بکسر هر زنگ عموما و معنی و سرو
 خاصه ضا و معنی گلگون نیز آمده بلفظ بستن
 و زدن و نهاردن و کردن و ساختن دادن
 در سائیدن مستعمل از بهار عجم و معنی نیز
 و خصاب کرده شده نیز می آید معنی گوید
 مصرع مدایش بخون دست و
 غنجر خصاب -
 خصیب بفتح بر وزن قریب یعنی رنگ
 کرده شده در رنگین از منتخب و بضم اول و فتح
 ضا و معنی نام غلام بشی بعضی بای معنی نصا

هله نیز نوشته اند -
 خصیب بفتح رنگ کردن و با کسر
 چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب
 حضرت باضم سبزی از منتخب -
 خصریات بضم اول و سکون صاد
 بمعنی نباتات سبزه رنگیه از ترکیاری و تره
 با و این مع خصریست چنانکه جلیلیات
 جمع جلی است -
 خصصر بکسر نام پیغمبر است علیه السلام و
 فتح اول و کسر ثانی یعنی شاخ سبز و کشت
 و تره نام پیغمبر زکوری چرا که هر جا ادمی نشیند
 سبزه می روید یا آنکه سبزش هم سبزه زار او
 یا آنکه قدش برکتی دارد که هر جا گذرشی
 افتد آن سبزه زمین سبز و خرم می شود و در
 نبوت ایشان اختلاف است نزد بعضی
 نبی اند و نزد بعضی ولی و لغتین تازگی و
 سبزی غرض که لقب پیغمبر که از میان نام اصلی
 ایشان است بدو وجه است یکی خصر که بکسر
 اول و سکون ثانی باشد دوم خصر بفتح اول
 و کسر ثانی باشد از لطائف منتخب و کسر -
 خصور بفتح اول سبزه شود و لغتین سبزه
 خصوع بضمین فرد تنی کردن از
 منتخب و صراح -
 خصف بفتح معنی جانب شش خصاب
 خصرمی و من بفتح اول و سکون ضا
 معنی کسر دال همد و فتح میم یعنی سبزه که بر جا
 انداختن سرگین و خاکرود به میرد و از منتخب

و حضرت ای دمن کنایہ باشد از زمان جمیل
بر اصل و ہر شے کہ نظر ہر آراستہ باشد و در
حقیقت بی اصل و بد بود۔

حضرت خان نام یکی از امرا ی ہند کہ شاہ
تیور آنرا نائب خود کردہ متوجہ سمرقند شد
و بعد از چند سال حضرت خان بر تخت دہلی۔
نشست و نام یکی از سلاطین جم۔

خضارہ نعیم اول یعنی دریا از شرح
نصاب مراح۔

فصل غای مہم مع طای مہملہ
خط استوار استوار الکسر وای فوقانی
تیز کسور بہ انکہ خط استوا خطی است مہموم
کہ یک سر آن بشرق و سر دیگر مغرب کہ حکما
در عین مقابلہ و محاذات دائرہ معدل انہما
بر وسط زمین فرض کنند ہمیکہ اگر دائرہ۔

معدل انہما قاطع عالم شدہ زمین را ہم
قطع نماید پس زمین از جاسخی کہ قطع شود ہما
خط استواست و معدل انہما دائرہ است

کہ تنصیف فلک مینماید از مشرق تا مغرب
این دائرہ را معدل انہما از ان گویند کہ
چون سیر آفتاب برین دائرہ میگردد میل

نہار در جمیع عالم برابر میشود مگر در عرض
تسین و آفتاب را برین دائرہ اتفاق
سیر در سال دو بار افتد یکے در اول حمل و

دیگر در آخر سنبلہ و خط استوار خط استوا
از ان گویند کہ در ایجاد و از دہ ماہ لیل و
نہار برابر می باشد بالتقریب خط استوا

از جنوب چین شروع شدہ برگشتہ شود
جزیرہ جکوت گذشتہ بر جنوب سرانہ
و جزائر زنگ بر جنوب سیان مغرب
بر بحر اوقیانوس منتهی میشود و خط استوا
بماز ابعاد النہار را نیز گویند۔

خطیاب یعنی اول و فتح ثانی و بای وحدہ
خطیہ خوانندگان این جمع خطیب است۔
خطاب کہ کسر اول و سکون دوم و ہمزہ
یعنی گناہ مگر فارسیان ہمزہ را بالف بل

گنند الفتح گناہ کردن و ناراست کہ
آن تقیض صواب است و گناہی کہ بی
ارادہ باشد و بد معنی ہمزہ نیز آمدہ است

از منتخب مراح و بفتح و بدون ہمزہ نام
شہر سیت مابین ترکستان و چین توران۔
خط ترسا خط قوم ترسا کہ نہایت پر

تہیج باشد۔
خطیاب یا بفتح جمع خطیہ یعنی گناہ کردن
است از مراح۔

خطوب یعنی جمع خطب کہ بفتح اولی
و سکون دوم یعنی کار بزرگ باشد از لٹا
خطاب کہ کسر اول سخن با کسی رو برو
گفتن و نام و لقب کہ در ان مدح باشد

و معنی ضد غیبت و معنی عقاب نیز می آید
معنی اول از منتخب لطائف و دوم از
لطائف و سوم و چهارم از شمس۔

خطب بالکسر کہ کہ خطب وقت کجاج
گوید و معنی کلمہ کہ رافع نزارع باشد یعنی

خطب از رفق بفتح الف و سکون زائے

خادق طایح خطیبہ کہ در سیاچہ کتاب را
نیز گویند۔

خطیب بالکسر کہ کہ خالک وقت کجاج
گوید و معنی کلمہ کہ رافع نزارع باشد۔
خطوات یعنی گناہی یعنی قدم ہما

این جمع خطوہ است۔
خط بعد از نام خط دوم از طرف کنا
از جلا بہفت خط جام حبشید و اسامے

آن خطا این ست اول خط جو کہ بفتح
جم ست دوم خط بغداد سوم خط بصرہ
چهارم خط از رفق پنجم خط در شکر ششم

خط کاسہ گر ستم خط فردینہ از برہان
و بہار جم و مدار و رشیدی و در سروری
مرقوم ست کہ بخط لب جام را از ان

خط جو نام نہادند کہ چون خواہند کہ حرف
را بنیادند تا خط جو پر کرده میدہند۔
خط یعنی قدر و جاہ و عظمت و بزرگی

و معنی آفت و دشواری و اندیشہ ضررا
کشف و مخف کنز و سروری و برہان۔
خطیر یعنی عظیم و بزرگ از کشف۔

خط جو از خطیکہ برای گذشتن کالا دروند
بگذر بانان نویسند از مصطلحات۔
خطف بفتح ر بودن و خیرہ کردن

برق بنیائی را از منتخب۔
خطاف بالضم و تشدید طائریکہ در عرف
آز ابابیل گویند از کشف و کنز۔

خط از رفق بفتح الف و سکون زائے

مجر و فتح را در اول نام خط چهارم از طرت کناره
 بمجمله مفت خطوط و اجام جمشید از برهان و شیدی
 خط مندل دایره عربیت خوانان از
 مصطلحات -
 خط مستقیم خط راست -

خطام بکسر اول چهار شتر از لطائف مباح
 خطاریکان نام خطی از شش خط اختراع
 کرده این مقلد دیز خطی جلی که در عرض فروش
 اقسام گلهای نگارند و آنرا خط گلزار نیز گویند
 خط از خون نوشتن کنایه از کمال
 مجرست از شرح سکند ز نامه -

خط بر آب کشیدن کار بیفایده کرن
 دارد شوار و صنعت عجیب نمودن -
 خط بر خاک کشیدن کنایه از مخالفت
 و انفعال از مصطلحات -

خط کشیدن کنایه از محو کردن و متروک
 نمودن و بر طرت ساختن و یعنی ریش بر
 آوردن و یعنی نوشتن از برهان مصطلحات
 خطه با کسر تشدید طاز میگرد بجهت بنا کردن
 عمارت گردا گرد او خط کشیده باشند حدود
 پیدا کرده شده باشند تا دیگری در آن
 دخل نکنند و معنی پاره زمین و در عرف شهر
 کلان را گویند از مصالح و منتخب لطائف و
 مدار و کشف -

خطبه با کسرن خواستن و باضم پنجایه
 و لغت خطایب و نصیحت و و غلط بخلق اللہ باشد
 یعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب کتبه -

خطقه بالفتح یکبار در خشدن و مبتن
 برق بنهی که بنیائی را در ر باید چشم را
 نیره کند -

خط راه مرادف خط جواز -

خطوه بالضم گام یعنی مسافتی که میان هر
 دو پا بوقت رفتار واقع شود از کشف و
 منتخب سروری و شرح نصاب
 خط الماس خط شهبانی و خط غسل
 خط میگون از مصطلحات -

خط ویوانی خط شسته اهل دفتر از
 مصطلحات -

خطی بالفتح و طای می شود و منسوب بخط که
 نام مرضی است و معنی تیره در بصورت منسوب
 بموضع مذکور یا منسوب بخط در راستی نوعی
 از بردیمانی است که خطها به در آن بافتند
 باشند و آن نسبت ساده قیمی باشد از مد
 خطمی با کسر گل خیره و از کشف و بحر الجواهر
 و کند -

فصل خامی معجمه مع فا

خفایا بالفتح پنهانها از کشف و کند -
 خفا بالفتح پوشیدگی از مراح و کشف در
 بحر الجواهر خفا بکسر یعنی پوشش -
 خفر بفتحین یعنی شرم و حیا و نگاهبان
 از شروع نصاب -

خفیر یعنی شرمناک فریادرس و نگهبان
 در سیر و قاصد از لطائف -

خفت و خیر بالضم آهستگی و درنگ

تاخیر و نیز بمعنی جامع از رشیدی و برهان
 و سروری و لطائف و بهار محمد سران -
 خفاش بالضم و تشدید فا و شین بضم
 طار که آنرا شپس گویند از قاموس منتخب
 مدار و بحر الجواهر -

خفص بالفتح و در آخر ضاد معجزه فودشتین
 و انداختن کسی را از مرتبه خود و کله را کسر
 دادن و تن آسانی و عیش و نرم رفتن
 از منتخب -

خف بالضم و تشدید موزه و بالفتح سوز
 چقماق در همه از لطائف و کند -

خفاف بالفتح و تشدید قافی اول
 موزه دوز و موزه فروش -

خفرق با کسر و راهله نیز کمسور یعنی
 زشت و بد از مدار و مؤید و در کشف بفتح
 اول و ثالث و در لطائف نیز بفتح اول
 و سوم یعنی زشت و بد خود و در سران الفا
 خفرق بالفتح و راهله مفتوح یعنی بغیرت
 و این معرب خفرگ است چه خف گیا

ست بقاییت نرم و رگ یعنی معروف
 درین صورت کنایه از سست و نرم
 رگ بیغیرت و بعضی نوشته که بالفتح
 معرب خفرگست و خفرگ مخفف خفته
 رگ باشد یعنی سست رگ و بیغیرت و
 ضمه خارا بفتح بدل کرده اند چرا که وزن

سلا بین سوری خط مردم سفید رنگ مائل
 بانگ سرفی یا سفیدی باشد ۱۲

فعل بضم در کلام عرب نیامده -
 خضرق یعنی زشت بود از لطافت و
 خفوق اگر چه معنی بدست گمرازه اما معنی
 بشیر و ندامت آمده -
 خضوق آواز رفتن آب و آواز زیدن
 باد و صاحب خفتان و سر نباشنده از
 غله و خواب از منتخب نام مرض نیز نوشته
 خنخاق بالفتح و جمع فارسی قومی است از ترکها
 سمرانشین و دشت خنخاق دشتی است که
 در آن قوم خنخاق بود و باش دارند و آنچه
 معنی گمان برند که خنخاق نام بیابانی است
 خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد -
 خفتک بالضم و حرف سوّم ماسه قوقانی
 مرض کابوس از بر آن -
 خفتان لغات ثلاثه نام مرض و بسکون
 ثانی خطا از مزمل و منتخب کشف و صاحب
 بهار عم نوشته که خفتان لغات مگر فارسیان
 بسکون ثانی نیز آرنده معنی طپیدن دل -
 خفتان بالفتح نوعی از جامه سپاهیان
 یعنی چلته از جهانگیری کشف در بر آن و
 سراج دنداره و موید و رشیدی و سروری -
 خفاجه در بر آن و منتخب سراج نوشته است
 که خفاجه بفتح اول و جمع عربی تبدیل است در
 عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم را هنر می کنند
 و بجمع فارسی غلطت -
 خفجه بالضم و جمع فارسی معنی بودستی کوچک
 بر سر آن آهن ستریز نصب کنند و بهلبانان

برای راندن گاو در دست دارند از
 مصطلحات -
 خفیه بالضم نهانی و پوشیده و آشکارا
 و این از لغات اصناد است از شرح
 نصاب صراح -
 خفیف یعنی فشردن گلو باشد و معنی گلو فشرده
 نیز آید از بر آن و بهار عم در جواهر الحرف
 نوشته که خف در اصل خفه بود بیای فارسی
 یعنی افشردن گلو و معنی آنکه اورا گلو فشرده
 باشد مجاز است -
 خفته بالفتح یعنی خمیده و درین مصرفه
 ثنوی مصرفه لنگ لنگ خفته شکل و
 بے ادب بهین معنی خمیده است از
 لطائف در بر آن و در سراج اللغات
 با معنی بالضم نوشته است -
 خفکی بفتح اول و ثانی صحیح است بسکون
 ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست
 در اصل یعنی افشردگی گلوست و بمعنی ضبط
 غضب آزر دگی خاطر مجاز باشد -
فصل خای مجر مع لام
 خلفا بضم اول و فتح لام جمع خلیفه -
 خلا بالفتح آبخانه و جای خالی و خالی شدن
 از منتخب و جو در خلا نزد حکما محالست ایشان
 میگویند که هر چه در عالم موجود است ملاست
 هر مکان و هر شی جو فدار که آنرا در عرف
 خالی گویند آنهم از هوا پر است -
 خلا بفتح صحیح است و بکسر معنی آب

و گل که در راهها می باشد از بر آن و
 کشف سراج و جهانگیری و موید رشیدی
 در در خیابان نوشته که خلا بکسر و قیل
 بالفتح زمین گوناگون که پاداران بنامند و
 بد شواری بر آید و بعضی نوشته آب گل
 که گنده شود -
 خلافت بکسر بجای کسی بعد وی
 بودن از سراج و منتخب کشف -
 خلعت بضم اول و فتح لام مشد و معنی
 دوستی و بالضم و سکون لام نیز تشدید -
 یعنی خلعت نیک از سراج و شرح نصاب
 خلافت که بشدن و کهنگی از لطا
 خلاعت بکسر از مرض غم خوردن و
 بفتح از فرمان مادر و پدر بیرون آمدن و
 بے سامان و پریشان شدن و فسق و
 فحور از منتخب لطائف -
 خلعت بالکسر آفرینش از سراج -
 خلعت بالکسر جامه دوخته که کسی را
 پوشانند و بفتح خواندن خطاست از قاموس
 و موید کشف و منتخب مدار و لطائف رشیدی
 شارح فاضل نوشته که خلعت بالکسر
 چون ماده این لفظ خلعت است بفتح اول
 بمعنی کردن جامه درخت و کشیدن کتف
 و غیره دور نیست که در اصل خلعت جامه
 باشد که از تن خود کشیده دیگری دهند
 و در بهار عم خلعت بالکسر جامه که از تن
 خود کشیده کسی دهند در عرف جامه که

ملوک امرای شخصی نباشند و آن کم از سپارچه نباشد.

خلوت بالفتح است نه بکسر یعنی تنهایی و تنهایی و خالی شدن مکان از غیر از مؤید و مدار و کشف و تمویذ مزبیل و در باره غم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجازاً بمعنی جای خالی و با لفظ گزیدن و داشتن مستعمل و خلوت باصطلاح صوفیان دو نیم روز باشد که در گوشه نشینند برای عبادت از شرح -

خلج بفتح اول و یای معروف و در آخر جیم عربی نهری جونی و شاخی که از دریا برآمده باشد از مؤید کشف و بران و مضطلمات **خلج** بفتح حان خود بجهت دیگری انداختن و این علیست جوگیان را -

خلوت مع صحیح تنها بودن زن و شوهر بجهت همبستری در مکانیکه طفلی یا اگر بر یا سگی یا حیوانی دیگر در اجتماع نباشد -

خلج بفتح اول و ضم لام مشدد و بیرون فرخ نام شهری از ترکستان از سراج و سروری و کشف بران و جهانگیری و لسان الشعراء و مدار و مؤید -

خلد بالضم بقای دایم و همیشگی و نام بهشت دوزی از مؤید که از سراج و منتخب -

خلو و بضمین همیشه و همیشگی از منتخب - **خللاء** بفتح نام مثنوی از توابع شیراز که شتران آنجا خوب باشد از شرح دیوان خاقانی -

خلع اعدار بفتح اول و ضم عین هله اول و کسر عین هله دوم و بعد از آن خبر دو کلمه مرکبند یعنی برآمده فشار و نکته پالینگ کنایه اسپ بے لگام و شترنی هبار از کشف و صراح و سروری و مؤید چه خلع یعنی بیرون کرده شده و عذار یعنی فشار که آنرا پالینگ نیز گویند و پهنی با کله و زامند -

خلاش بکسر و در آخرین موج گل و لاله که در راهبهای آسناک میباشد از جهانگیری و بفتح شور و غوغا از برهان -

خلش بفتح اول و کسر لام یعنی خیلند و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح لام خطاست از برهان -

خلاص بکسر اول بمعنی خالص برگزیده و بمعنی صدق و محبت و بمعنی پخته زرگران و بفتح مصدر است بمعنی رستن در آبی از منتخب کشف سروری و معاصی بهار عجم نوشته که خلاص بفتح مصدر است و خلاصی بزیادت تحتانی نیز در محاوره

فاریان واقع است مثال خلاص سوسا گوید بلیت یکی گفت از چهار سوی قهها چه کردی که آمد بجانست خلاص چه مثال خلاصی بچی شیرازی گوید بلیت سفرازم غم خلاصی که در محنت نصیبان از برهان در بحر باشد که چه کشتی بر کنار آید و لفظ خلاص که مصدر است در محاوره فارسیان

بمعنی مفعول نیز آید یعنی بمعنی رام و آزاد - **خلوص** بضمین ساده و پاک شدن و مجازاً بمعنی دوستی و خالص دردی که در تر چیزی مانده باشد از منتخب -

خلط بالکسر هر چیزی که آیمخته شود و یکی از اخلاط اربعه که صقرا و خون و بلغم و سودا باشد و بالفتح آیمختن از منتخب -

خلیط بمعنی شریک انباز در حقوق ملک شوهر و این عم و آمیزش کننده با کسی و گل آیمخته با گاه از منتخب کنز

خلع بالفتح از جای برآمدن و بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و بمعنی خلعت دادن و بالضم طلاق گرفتن زن بوجوه بخشیدن هر دو کابین یا بدون مال دیگر از کشف و لطائف و کنز -

خلع بکسر اول جمع خلعت کرمی پوشند - **خلع** بالفتح بمعنی پس فرزند با طوا و بفتحین بمعنی از پس آینه و فرزند نیک و صانع و بالضم غلات کردن و عده و کسر اول و سکون ثانی پستان ستور و انسان

و چیز مختلف مرد میترند و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده ای آبستن از منتخب صراح **خلاف** بکسر اول درخت بید و ناسازگار کردن با هم در اصل معنی این لفظ واپس استاده شد نسبت و بمعنی ناسازگاری یا است بلفظ کردن و انگندن و افتادن مستعمل از منتخب کشف شرح لصاب

ساده و بمعنی برآمدن عضو از بند گاه

دوبار علم و بعضی برای معنی درخت بید
بفتح نیز نوشته اند.

خلوق بفتح اول و هم ثانی بمعنی بو خوش
از مدار و سروری و صراح و مؤید و کشف و
کتاب دریافت شد که در تاج اللغات و
شرفنامه نیز همچنین است و در منتخب نوشته
که نوعیت از بوی خوش -

خلاق بکسر نوعی از خوشبو و با بفتح
تمام از خوبی و با بفتح و تشدید بسیار آفرینند
و نام حق تعالی از منتخب -

خلاق بفتح اول و سکون ثانی آفریدن
و آفریده و آفریده شدگان و آفرینش اند
کردن و دروغ گفتن و با بضم و بضمین نجی
و عادت و مزوت و اکثر اطلاق آن بر
قید بر نیک آید و گاهی بقیید بد و معنی
خوی پاید و معنی دین بختین کنه شدن جامه بوی
کنه و بپوشیدن بکسر لام نیز آمده از منتخب بهار
علم و لطائف و صراح -

خلال بکسر یعنی در میان و فاصل میان
و چیز دوستی کردن مصدر از باب مفاعله
و دوستان و خصمها از منتخب کفر و در کتب
چوب دندان نیز نوشته و معنی خس و گاه نیز
می آید ظاهراً بمعنی از روی مجاز است -

خلیل بمعنی دوست صادق و لقب حضرت
ابراهیم علیه السلام -

خلخال با بفتح حلقه طلا و نقره که در پای
کنند و آنرا در فارسی پاسبی بر عن گویند و

نام شهر است در آذربایجان از سران
و منتخب برهان -

خل با کسر و تشدید لام بمعنی یار و دوست
و با بفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری
و شرح و لغات کز -

خلل بفتحین کشادگی در خلق تبااهی کار
بلفظ آمن و افکندن و انداختن مستعمل
از منتخب بهار علم -

خلم با کسر آب سبط و غلیظ که از مینی برآید
و بجز مینی یار دوست از کشف سروری در برهان
برای معنی آب غلیظ مینی با بضم است -

خلجان بفتحین و حرف ثالث جیم
عربی بمعنی خلیدن و کنایه از ترود و تفکر
و سواس از برهان و مدار و در بهار علم
نوشته که خلجان بر وزن رمضان لفظ
عربیت فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز
استعمال کنند -

خلاشان کنایه از حاسدان و
دشمنان و منفردان -

خلقان بضم اول و سکون لام و بفتح
قاف بمعنی کنه از مدار و کشف و در طرح
و خیابان نوشته که خلقان با بضم بمعنی -

جاهاسه کنه باشد چرا که این جمع خلق
است که بفتحین بمعنی جامه کنه باشد -

خلع بدن جان خود بجهم دیگری انداختن
و جدا کردن بدن از روح و این عمل بر گیاه
که بر ریاضت حاصل میکنند و در اصطلاح

حکما این را عمل سیمیا گویند بر وزن کیمیا
خلان با بضم و تشدید لام بمعنی دوستان
و این جمع خلیل است بر وزن فعلان و
بعضی گویند که در اصل خلخال بود مشتق
از خلعت پس لام دوم را همچون بدل
کردند از جهت قرب مخراج که هر دو
وسطی اند -

خلیلی مر و خلیل از قسم آلوده
برود و بر وزن سر و نام شهر است از
ایران -

خلو بضم اول و ثانی و تشدید وادغال
شدن و با بفتح خلوت کردن از منتخب -
خلاشته بفتح و شین میوه خاشاک از
سراج -

خلم بفتح اول و ثانی بمعنی سخ سر تیز و
هر چیز که خنده باشد مثل درفش و بمعنی
چوب دراز که بان کشتی را رانند و
بمعنی دروی نیز آمده که چنان معلوم
شود که کسی در عضو سوزن می خلاند از
برهان و بعضی شرح ثقات -

خلطه با بضم انمازی و آمیزش معاش
کردن با کسی از منتخب -

خلا به بفتح فریفتن بزبان از لطائف
و منتخب -

خلیفه از پس کسی آینه و در کار
قائم مقام کسی شونده و پادشاه دو لجه
بر آنکه خلیفه در اصل خلیف است بر وزن خلیل یعنی

پس آینه بعد ده آخر آن تا که برای نقل از
معنی صفتی یعنی آسمی می آید لاحق نموده یعنی
بمعنی قائم مقام و نائب مناسب استمال کردند
و نظر از معنی صفتی که از مفهوم میسر پذیر شدند
چنانچه در لفظ کافیه و شایقه و ذیج و این
تا آتاسی نقل گویند چرا که نقل میکنند مزید
علیه خود را از معنی صفتی بسوی معنی اسمی -
خلال مانده بکس اول رسته میده که
بیشتر و شکر خورند بهندی سویمان گویند -
خلاصی این لفظ غلط است چرا که غلط
بدون یا خود مصدر است از تالیفات نورانی
و خان آرزو و بعضی گویند که جائز باشد چرا
که این نوعی از تصرف فارسیان است -
خلاق بمعنی بفتح اول و تشدید لام
لقب خاقانی -
خاله جانی بفتحین لقب پهلوان است که
محمد قائم نام داشت از چراغ هدایت
و بهار عجم -
فصل غای میجر مع میجر
خمو و بفتین سر شدن آتش پیش شدن
و آرام گرفتن از لطائف نقب -
خمار بکس اول بمعنی دهنی یعنی چادر باریک
یکس که زنان بر سر پوشند و بفتح و تشدید
میجر یعنی خمر ساز می فروشند و بضم اول تخفیف
میجر آنچه بعد زائل شدن نشه شراب اعضا
و شکستی و درد سر میباشند و در نقب نشه که خار
بقیه مستی است که در سر ماند -

خمیس روز پنجشنبه دشکری که پنج فوج
داشته باشد و آن مقدمه و قلب میبندد و
بیسر و ساقه باشد چنانکه در ترکی بر اول
و قول و بر نثار و پرنثار و جند اول از
بختب لطائف کنز -
خمسط بفتح نوعی از اراک میوه کوچک
دارد و اراک پیلور گویند و شیر ترش و
هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار
از منتخب صراح و شرح لصاب سماح -
خمس بالکسر و عین هله بمعنی گرگ زنداز
بختب صراح و کنز -
خمیازه خشک آرزوی بی حاصل
از مصطلحات -
خمول بضمین گنم بودن و گنمای
از منتخب طرح و کنز و کشف -
خمل بفتح غای معجمه و سکون میجر
جامه و بمعنی خالص از نقب -
خم و خیم بفتح اول و فتح جیم فارسی ناز
و ادا که از مشتوق هنگام خرام بر روی کار
آید از بهار عجم -
خیم زون کنایه از گریختن از بهار عجم -
خیم افلاطون در کتب تواریح نوشته
اند که چون افلاطون بسین پیری رسید
در غم بزرگ نشست شاگردان بوجوب
و صیبت او سر خم محکم بسته در رفتار کوهی
بنادند -
خماهن بضم اول بر وزن کشادن

نوعی از سنگ ست تیره رنگ بسرخ
بابل از بران و سردری -
خمیازه بر چیزی کشیدن در
آرزو و اشتیاق آن چیز بودن از
مصطلحات -
خم کسی خوردن فریب کسی دادن
از مصطلحات و بهار عجم -
خم اندر خم داشتن مساوی و حرف
بودن از چراغ هدایت -
خمخانه بانضم شرابخانه با اعتبار آنکه اکثر
در شرابخانه خمها نهاده میباشند از بران
خمسه میجره پنج کواکب سیاره سوا
فردوس آن عطارد و زهره و مریخ و
مشتری و زحل باشد و میجره از آن گویند
که اینهارا گاه گاهی رجعت میشود یعنی
بسی معمولی خود گذاشته بجانب عقب
خود رفتار میکنند باز از آن طرف بر سر
گردیده بوسی معمولی خود آیند -
خمسه میجره بضم میجر دوم و قاف بدانکه
سال شسی سه صد و شصت و پنج روز
در پنج روز است مگر متاخزین تاریخ
فرس همراه میجره راسی روزه گیرند پنج
روز زانند را در آخر اسفندارند افزاینند
این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و از آن
پنج روز باقی مانده در یک صد و بیست
سال یک ماه جمع کرده سال صد و بیست
را میزند ما بهرگز نند و اباسه خمسه مسترقه

اینست اینست او شود اشنود اسفند ارد بهشت
اشنودیش و خسته مستر از ان گویند که گو یا
این پنج روز را از میان سال زردیه اند
و بعضی نوشته که وزیر کی از سلاطین عم
این پنج روز را از تمام ممالک و پیشه
پرورد حساب نمی آورد -

چیز باشد در عرف فقط خیر گویند از بهار عم
حمره بالضم و تخفیف میم بوریاد بالفتح مخفف
پنجم و بالضم و تشدید میم خم کوچک -
حمیازه لفظ مشترک است یعنی در دیده
و فازه و هم یعنی کشیدن اعضا بسوی بالا
و این را خمیازه از ان گویند که اعضا را
خم میگیرد از سراج -

خم عیسی کی از معجزات عیسی علیه السلام
بود که اگر جامه مد رنگ در خمی انداختند
سفید و سیاه بر می آمد از لطافت -

فصل خامی مجر مع نون
خفسا بالضم اول و فتح فادین هم که کم
سرگین فلطاکت در نجاست پیدا میشود
بهر بی آنرا جعل نیز گویند و بهندی گرفتار
خفسی بالضم و نامی مثلثه مفتوح معنی
شخصیکه علامت مردوزن هر دو داشته
باشد از منتخب سراج و برهان -

خنیا بر وزن دنیا یعنی سرود و نغمه از
برهان و سرودی و سراج -

خنک بیت بالکسر و کاف فارسی

و ضم بای موحده معنی بت سفید و مجازاً
بیا لیلور و نام عاشق از شرح خاقانی -

خنیا کر بالضم مطرب و قوال -
خنجر نیز بالکسر و کاف از منتخب -

خنجر بالکسر بوسه که از سوختن استخوان
و جرم و چراغ خاموش بر آید از برهان -
خنصر بالکسر و صاد و هاء لکسر و مفتوح هر
دو وضع معنی انگشت کوچک از منتخب -

خنشور بفتح اول و ضم نون و واو مفتوح
ظرف و کاسه و آند و بطبخ از برهان و
لطائف و معنی کندوی غله و کندوی
آب نیز آمده -

خندگار بضم اول و سکون نون و وال
هله مفتوح و کاف فارسی مخفف خند او نگار
و مجازاً بمعنی سلطان و شاهنشاه و بمعنی
استاد معلم نیز آمده در نصورت مخفف
خواندگار است -

خندرس بر وزن زنجبیل شراب
کهنه و گندم کهنه از منتخب کنز -

خناس بالفتح و تشدید نون و یاء کشر
و وایس رنده از منتخب -

خناسق جمع خنفسا که کرمی باشد سیاه
رنگ سرگین و نجاست -

خنوس بضم نون پس چیزی پنهان شد
بفتح اول و ضم ثانی پنهان شونده از منتخب
و لطائف -

خندرق بالفتح مطرب کننده که بفتح کاف

عربیت از رساله معربات -
خفق بفتح اول و نون کسور و خفه کردن
گلو و کسکه او را خفه کرده باشند از لطائف
و سراج -

خنک بالکسر و کاف فارسی یعنی سفید
خصوصاً اسپ سفید چون بسپایای یا سپر
مال باشد سبزه خنک گویند و اگر سفید
خالص باشد نقره خنک نامند از رشیدی
و خنک بضم نون و کاف عربی بمعنی سرد خوش
و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از سروری
و سراج اللغات و لطائف برهان و جهانگیری
و کشف و سکندری لیکن در مدار الفاظ
معنی سرد هم اول و فتح نون آمده -

خنک بالضم و بای موحده مفتوح
بر هم زدن کفهای دست بنوعی که آواز
باصول بر آید و نوعی از جامه درشت
که فقیران پوشند از برهان و در کشف
معنی خودش و سرد دم زدن -

خنده جام نون جام شراب -
خنده زمین دیدن بنزد زمین
از سراج -

خنیده بفتح اول بر وزن رسید بمعنی
پسندیده از رشیدی و در مؤید بالضم و
در برهان بفتح و ضم هر دو -

خنک محسسی اسپ سفید که بران
خاهاهای سیاه یا سبز باشد -

فصل خامی مجر مع واو

خوشامی بسیار خوش چه الف در آخر
 لفظ خوش برای افاده معنی کثرت است -
 خوانا بود معدول یعنی خواننده و خطی که
 بی تال توان خواند از بهار عجم -
 خون بهار ترجمه دیت یعنی زری و چیزیکه
 در عوض خون پوارشان مقبول دهند از
 بهار عجم گاهی مجازاً بمعنی مقابل و مانند با
 خود حساب کسیکه محاسب اعمال خود
 باشد از مصطلحات -

خون ورمیالست یعنی جنگ میا
 از مصطلحات -

خواست بفتح غای معجمه که بوی ضد دارد
 و او معدول بمعنی کوفه و مالیده از بران
 خواست بمعنی خواستن و سوال کردن
 از خیابان -

خوشه پرخ برج سنبه و گاهی براس
 این معنی فقط لفظ خوشه آید از بران -
 خوش بالفتح هر دو غای معجمه یعنی شفا
 از شروع مضاب -

خور او بالضم نام ماه شمس است که بنزدی
 تقریباً ساڑه باشد و نام روز ششم از
 بهار شمسی و در بران این لفظ را بدون
 واد زشتن اشاره کرده -

خوشیا وند مانند خویش و منسوب خویش
 چه لفظ آند برای افاده معنی مانند نسبت
 آید در منصورت لفظ خویش بمعنی خود باشد
 یعنی کسیکه در رشته قریب باشد پس چون

برادران و خویشاوندان در رعایت
 و پاسداری خاطر مانند نفس خود باشند
 لهذا برادران و عزیزان را مانند جان
 خود تصور نموده خویشاوند گویند -

خور و بمعنی لائق از لطائف و در بران
 اللغات نوشته که خور و بضم او معدول
 بمعنی طعام و غذای بزرگ و بعضی گویند
 که براس معنی ضد بزرگ یعنی کوچک اصل
 بی و او بوده و الحال بود شهرت دارد
 و بمعنی سزاوار و لائق تم کلامه و خور و صیفه
 مانسی از خوردن که بمعنی وارد و متصل شدن
 چیزه بر چیزه چنانکه وارد شدن چوب
 و سنگ غیره بر جسم مفروب بوقت زدن
 ضارب -

خوشید بود مجهول و شین معجمه دیای
 معروف بمعنی خشک شد و این صیغه مانسی
 است از خوشیدن از کشف بران -
 خواب صیبا و کنایه از غفلت ساخته
 از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی
 کمزور و فریب -

خوشنو و قلب شزند یا خوشون که در نژاد
 بزرگ و نسبت است خوشنو و بدون و او
 نیز رسم خط است از بهار عجم -

خو و او و معروف بر وزن زود بمعنی کلاه
 آهنی از بران و بفتح اول و او معدول
 بمعنی خویش و گاهی زائد هم آید -
 خورشید کبشین معجمه دیای مجهول است

گر معدول خواندن آن بیح و بعضی از -
 متأخرین در لفظ خورشید نوشتن و او
 تجویز کرده اند و کسانیکه بفتح شین خوانند
 خطاست از بران و مدار و مزمل و در
 رشیدی نوشته که خربالضم بمعنی آفتاب
 و شید بمعنی روشن چون بمعنی آفتاب
 تنها استعمال کنند بود و نویسند کجاست
 از خربالفتح که ترجمه حارست و چون باشد
 ضم کنند بی و او نویسند -

خوید بفتح اول و کسر و او بر وزن بعید
 و خید بالکسر غیر و او بر وزن عید هر دو در
 از سراج و چراغ هدایت و بران و مزمل
 و در سراج اللغات شعر در سند خوید
 شعر در سند خید از قرنگ قوسی و غیره

منقول است -
 خورشید چه مه کرد که او نه خواهد کرد
 این مثل در جای استعمال کنند که جد و
 پدر فلانی چه کردند که پسر او شان خواهد بود
 خون که پوثر شراب سرخ -

خورده کار بمعنی واد و وقت پسند و
 باریک بین -

خور لفظین مستحق و در فارسی بالضم و او
 معدول بمعنی خوراک طعام خوردنی و آفتاب
 و نام روز یازدهم از بهار شمسی در قدیم
 لفظ خوراک بمعنی آفتاب است بل وادی
 نوشته متأخرین کجاست رفع اشتباه بلفظ
 خورک بمعنی حارست بود و نویسند از رشیدی

وبرهان و فریبگ حکیم نورالدین و جاگیر
و کشف -

خوار بضم اول و فتح و او در عربی آواز گاو
و بضم اول و او معدول در فارسی بخیلی
و خراب نام جائیت از عراق که زمین
آنجا سخت دکم زراعت است از شرح
قصائد خاقانی -

خواستگار طلبکار -

خورشید سوار کنایه از سحر خیز و سید ازل
از سراج اللغات -

خوشیش دار مرد با احتیاط که خود را از
آفات محفوظ دارد -

خوازه کر بضم اول و او معدول و زای
بمعنی خواجه و خواشنگ از لطائف
خوالکرو خوا بیکر بضم اول و یای
معدول و کاف فارسی یعنی طبایع و
با درجی از کشف -

خوشگوار بضم کاف فارسی یعنی چیز شیرین
یا مطلق لذیذی که طبیعت از خوردنش خوشتر
شود از کشف مؤید -

خود سوار خود رای و خورد سراج مصطلحات
خوندگار بضم اول و او معدول و سکون
نون و دال هبله موقوف و کاف فارسی
صاحب علم و صاحب فرمان از رشیدی
و باید دانست که مخفف خداوندگار است
و لقب سلطان روم نزد اهل ایران -

خوگر بضم کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی

شخصی که چیزی عادت داشته باشد از
کشف و لطائف و در سراج اللغات
نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی یعنی الفت
گیرنده و این مخفف خوگار است -
خواججه عبد القادر نام یکی از استادان
علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت
تمام داشت -

خون دار یعنی خونی از مصطلحات -

خونریز یعنی خون ریزنده و بمعنی خون
ریختن که مصدر است نیز آمده از بهار عم -
خون خروس کنایه از شراب
سرخ -

خون ناموس کنایه از شراب
از مصطلحات -

خوش بفتح خای مجو که بوی منزه از
دو او معدول و سکون شین بمعنی
شاد و معنی خوب بضم خا غلط لهذا خوش
را با سرکش و غش قافیه کرده اند نه با شین
و خاش و خوش از خیا بان و لفظ خود
نیز بفتح خای مجو و او معدول و سکون
دال است لهذا خورد را با بد قافیه کنند
از بهار عم -

خوشیش بوا و معدول قوم و قریب و
معنی خود و آنچه در بند و ستان داماد را
خوشیش گویند هر چند مجاز است مگر بمعنی
در محاوره زبان دامن یافته نشد از
سراج و در لطائف یعنی قلبه و مزاج

و خوب خوش نیز نوشته و صاحب بهار
عم نوشته که خویش مرادف خود مگر قدری
تفاوت است چرا که لفظ خود فاعل فعل
تنبیه او واقع میشود بخلاف خویش
زیرا که میگویند که خود میکند یعنی خویش میکند
و خویش مفعول و معنای الیه واقع
میشود -

خواججه تاش غلامان و نوکران یک
خواججه هر یک دیگری را خواججه تاش
باشد از بهار عم و کشف و در او برهان
و سراج و نزد فقیر مؤلف تحقیق نیست که خواججه
تاش در اصل خواججه داش باشد و دال
را بجهت قرب مخرج بتبادل کرده اند
و داش بترکی مرادف بلفظ هم آید که بجهت
اشتراک است چنانچه بولدش بمعنی
همراه و او کباش بمعنی هم قوم و هم چشم -
خواب خرگوش تغافل و فریب از
کشف و سراج -

خواص تشدید صداد و در محاوره
فارسی بتجنیف جمع خاص که مقابل مام
باشد و جمع خاصه و بمعنی خدمتگاران
و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگاران و معنای
فاحد نیز می آید از مصطلحات و غیره و
صاحب بهار عم گوید که بدو سه معنی اخیر
اصطلاح ممتازان هند است -

مخوص بالفح و فاضحه در آب در
آمدن و در چیزی در رفتن بنگر از کشف

و متنب سردی -
 خوش غلاف شیرینی که باندک حرکت
 از نیام خود بخود برآید -
 خواطف بفتح اول و کسری هاء باشد
 اوصدیر هاء -
 خوارق افعال و خصائل که خلاف عادت
 دیگر مردمان باشد و مجازاً کرامات اولیا
 خورق بفتح اول و دوم و چهارم که تون
 باشد و سکون راء هاء بروزن شکر لب
 نام قصری عجیب که همان بن منذر برای
 بهرام گور از سمنار معمار بنا کرده بود از نخب
 مدار و مؤید و کشف در بران -
 خودک بضم واو معدول و فتح دال هاء
 دکات عربی یعنی خلیجان خاطر و سواس
 از سراج -
 خوراک کبست از خور که بمعنی خورش
 است و اک کلمه است مفید معنی نسبت از
 رسا از معتبر نوشته شد -
 خوشترک بسیار خوشتر -
 خول بفتح شین شتم و خدم و دولت از نخب
 خوال بود معدول یعنی طعام خوردنی
 و بمعنی دوده چراغ از سراج -
 خوش قلم کاغذیکه بسیار صاف باشد که
 بخوبی توان نوشت از مصطلحات -
 خواکم بفتح اول و کسری فو قافی این
 جمع خاتم است -
 خود کام خود رای از بران -

خوشید لب بام کنایه از آخر عمر
 خوش عنان اسپ مطیع و فرمانبردار
 که باندک شاره عنان بهر سو که خواهند
 بگردد -
 خوشیدن خشک شدن از بران -
 خوشانیدن متعدی خوشیدن است
 بمعنی خشک شدن از خیابان -
 خوشدامن مادر زن و مادر شوهر از
 بران و سراج و بعضی محققان نوشته اند
 که این فارسی ساخته سندیان فارسیان
 خوان معرفت بلفظ گسترده و چین
 و نهادن داراستن و ساختن و انداختن
 و کشیدن افکندن مستعمل از بهار عجم -
 خوانین بفتح اول جمع خان که لغت
 ترکی است که در اصل لقب پادشاهان
 ترکستانست و الحال در لقب مر استعمل
 شده و فارسیان عربی دان این لفظ
 را بطور عربی جمع کرده اند -
 خواقین جمع خاقان که بمعنی پادشاه
 بزرگ است در ترکی -
 خواتین جمع خاتون است که در ترکی
 زن پرده نشین است و این جمع تعرف
 فارسیان عربی دانست -
 خورخیمون بضم اول و او معدول و
 سکون راء هاء و خای مجرور موقوف
 و کسری جم عربی و سکون تحتانی و فتح دال
 دیولیت که در زبان برای ناطلیت

حلول کند از مؤید و شرح خاقانی -
 خوردن معرفت و بمعنی وارد و متصل
 شدن چوب سنگ منار بر جسم ضرب
 و در چراغ هدایت بمعنی طاق شدن
 نیز آمده -
 خوزستان برای بحر و ولایتی است
 از فارس از بران -
 خولجان بضم دو او معروف و کسر
 لام و سکون نون و جده جیم عربی و ایت
 که آن بیخ برگ تمبول است بهندی کلین
 گویند از مؤید در بحر الجواهر بفتح -
 خواب پریشان خواب موش و
 خوابیکه با بیداری و بی آرامی آمیزه
 باشد از مصطلحات -
 خوراجسی رساندن با براری
 حاصل کردن از مصطلحات -
 خود فکن که تا از از مصطلحات -
 خود شکن فروتنی کننده از مصطلحات -
 خومی از بغل روان شدن
 کنایه از شرمندگی شدن از رشیدی -
 خوش نشین کنیکه هر جا که او را خوش آید
 همانجا ساکن شود از مصطلحات -
 خوبالضم بمعنی حادث از سراج و بفتح
 گیاه خود رو که در کشتهار وید و چوپا که
 معاران بران نشسته کار کنند و برین
 و دور کردن و کف است و عشق پیمان
 از لطائف -

خواسته مال و زر و اسباب ز برهان و در شرح نقاب آورده که چون مال را مرد میخوابند لهذا خواسته نام کرده اند خون گرفته ابل گرفته -
 خوبله بفتح خای مجمر که بوی صندل دارد و او معدود کج و ناراست از برهان -
 خورده بالضم ریزه هر چه سینه و معنی نکتہ و عیب اشک از لطائف جهانگیری بعضی معتقدان این لفظ را بدون و اولی شدن صحیح گفته اند صاحب بهار عم این لفظ را بود و بدون و او هر دو وضع نوشته -
 خواجه بمعنی خداوند و در توران القاب سادات است و بمعنی غلام خصی نیز اگر چه برای این معنی خواجه سراسر مشهور است گویند وستان بجهت تمیز از لفظ خواجه که اکثر القاب یزان باشد الف حذف کرده خوبه می نویسند و میخوانند از چراغ هدایت و فقیر مؤلف لفظ خواجه را در لغات ترکی بمعنی بالک یا قه ازین معلوم شد کاین کلمه ترکی است و در بعضی فرنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته اند -
 خوشگاه باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات -
 خوره بضم اول و او معدود در ابر و جمله منقوح نوعی از مرض که موی بریزاند سردی و پندس بالخوره گویند و در برهان بمعنی جذام است و در سراج نیز بمعنی جذام

خوبانی زرد آومی خشک شده را گویند که مغز بادام در آن می نهند از برهان -
 خودسری تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی -
 خورای بمعنی لائق منقول از سرفنامه خون گرمی الفت و محبت -
 خواری بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم -
 خواستگاری طلب دن چیزی را بگویم شادی تقرر نسبت مناکحت متعلی خوئی بفتح اول و او معدود بمعنی عرق که بپندی پسینا گویند و بمعنی جامه لطیف آب ریشی سرخ رنگ ام جالی است و بفتح اول و کسر او ویای معروف بمعنی آب بن از رشیدی جهانگیری و سردی و موید و سراج و بمعنی جامه لطیف منقول از شرح قران السعدین گم در سراج لغات برای معنی آب دهن بیای میچول و در جهانگیری برای معنی آب دهن بضم اول خود سازی تهذیب خلاق خود کوشیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات خوزی بر وزن روزی منسوب بخوز کلام ولایتی است که آنرا خوزستان نیز گویند از سراج -
 خواجه فرعی خواجه نقلی که اصل نباشد خورده کاری دقت پندی و صنعت باریک نازک استادان

دستکار نمایند از چراغ هدایت بهار عم
فصل خای مجمره مع
 خه بفتح و های لفظاً بمعنی خوشا و این کی از کلمات تحسین است گاه برای تاکید تحسین خه مکرر نیز می آید از سراج -
 خه خه بفتح هر دو خای مجمره واه واه بسیار خوب -
 خهی بفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی داین در اصل خه بود و آنچه مردم زهی را بقیاس زهی بکسر خوانند غلط است از سراج و موید و سردی برهان
فصل خای مجمره مع یای تحماتی
 خیفاً بفتح و هر سوم فامونث اخیف است و خیفاً بمعنی ایسی ماده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سپید دارد و بهین مناست نام صنعتی است که یک کلمه آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شرح مقامات حریری -
 خیاب بفتح و تشدید تحماتی و در آخر بای موحده بی بهره و نا امید -
 خیریت تشدید بای تحماتی ثانی از سبب خیرات اعمال نیکوین جمع خیریت و خیر در اصل اخیر بود صیغه افضل است
 همزه را حذف کرده حرکت یا با قبل نماند خیاطت بکسر اول و وقتن جامه از منقب -

خیمت بالفح و حرف ثالث بای محو
و بعدہ فوقانی بمعنی نا امید و یا سزل
کشف در کنز بے بہرگی۔

خیانت بکسر فلی و ناراستی از متنب
و صراح۔

خیر با و کلمہ است کہ در وقت رخصت
با یکدیگر گویند مجازاً بمعنی رخصت سفر
مستقل شود از بہار عجم۔

خیار بکسر اول قسمی از ترکیاری کہ آنرا
اکثر خام بنورند بمعنی اختیار و برگزیدن
و برگزیدگان و مدت خیار در فرسخ بیع سہ
روز است از مؤید مدار و منتخب۔

خیر بالفح و تشدید بای مکسور و راء
بہا صیفہ صفت مشبہ یعنی بسیار نیکو کار
و بالفح و تخفیف یا نیکوئی باین معنی

مصدرت و بمعنی نیکوتر درین صورت
مخفف اخیر است کہ صیفہ اسم تفضیل باشد
ہمزہ را از اول حذف کردہ حرکت

یا با قبل دادہ انداز منتخب صراح و غیرہ
خیر بکسر بہودگر و بواہوس پریشان
در کس۔

خیر بکسر بہودغای سحر و ہر دو بای سحر
بمعنی بہودہ۔

خیر بای مجهول و زای جمع بمعنی موج
آب مستی مادہ کبوتر وقت نشاط از زاید
خیر و میسر مرکب بدوی بای مجهول و دو
زای جمع بمعنی ذوق و شوق و اختلاط

و ارتباط۔

خیرہ کش بالکسر بای معروف و ضم کا
عربی نا حق کش و بی سبب کش و انجیم

در مؤید بمعنی ضعیف کش نوشتہ خطا
از بہار عجم و صراح و در رشیدی و برہ

و سردری بمعنی بے محابا و بیباک ظالم
خیش بالفح نوعی از جامہ کہ تارایش
سطر باشد و آن از انواع کتان و

تعب رومی باشد از قاموس صحاح
و صراح و صاحب سمر بجا اسر نوشتہ کہ بیشتر
بالفح جلبابی باشد از کتان و صاحب
منتخب گوید کہ خیش بالفح نوعی از جامہ

است کہ تار بای سطر دارد و صاحب
مؤید الفضل نوشتہ کہ خیش بالکسر و
بای مجهول جامہ معروف کہ در یافت

آن پنہ بار میکنند و صاحب رشیدی
نوشتہ کہ خیش بالکسر بای مجهول جامہ
سطر کتان کہ تار بای آن گندہ باشند

و نیک نفس یافتہ باشند و صاحب سمر
فاضل نوشتہ اند خیش بالکسر بای مجهول
جامہ باشد پنہ آگندہ و لسن پنہ را در

یافت آن داخل کنند چنانکہ بیشتر در فای
و صاحب جہانگیری نوشتہ کہ خیش بالکسر

بای مجهول نوعی از یافتہ کہ در بلاد ہرات
و سندھ اکثر بیافند و در برہان بالکسر
ست فقیر مؤلف گوید کہ چون از تنج
کتب خاص لغات عرب معلوم شد کہ بالفح

و از پنج کتب دیگر دریافت کردید کہ
بالکسر بای مجهول سمت پس بالفح
پیوست کہ نزد فارسیان بالکسر بای

مجهول است و در محاورہ عرب بالفح از
خلاصہ تقاریر ہمہ صاحبان فقیر را بہ

تہوت میرسد کہ خیش ہمین است کہ در
ما آنرا کیس گویند و این تفاوت

از تغیر لہجہ ہندیا است و انیکہ بعض
صاحبان قید کتان آورده اند شاید
کہ در بعض بلاد از تار بای کتان یافتہ

باشند و در بعض دیار پنہ بے آئینتہ باشند
و چون قید تار بای گندہ و سطر کردہ اند
سبب است کہ رسیان آزاد و تارہ کرہ

میافند و برای تحقیق قول صاحب انگری
از نساجی کہ در یافتن کیس بہارت تمام
داشت پرسیدم کہ اصل کیس از کدام

ملکت گفت از ملک سندھ پنجاب
پس ولی آنست کہ لفظ خیش را بالفح
خوانند مطابق قاموس صحاح و غیرہ

اگرچہ بالکسر نیز صحیح است تا التباس نشود
لفظ خیش کہ در ملک سبھی دانا و مستعمل است
و لفظ کیس چنانچہ مشہور است ظاہر تحقیق

از زبان بلغانا زیبا باشد و اللہ اعلم
بالصواب۔
خیش بالفح دو کلمہ مرکبست بمعنی
گرہ فلانان و نو کران کہ از یک سار
باشند و بمعنی صاحب امیر نیز آمدہ اند

رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جانور
 سیاه که شریک شند در قوم و طائفه و فقیر
 گوید که تاش و رین لفظ تبدیل داشت است
 که بدل هله و ترکی کلمه اشتراک است چنانکه
 در فارسی لفظ هم در لفظ هم قوم و هم گروه پس
 خیل تاش یعنی هم خیل باشد یعنی چند کس
 که در خیل یک صاحب حاضر باشند -
 خیاط کبکس اول یعنی سوزن و بافتن و
 تشدید یا یعنی درزی از متون شروع -
 نصاب کز و در همدی در صحاح کبکس اول
 یعنی رشته نیز آمده -
 خیط بافتن یعنی رشته خیط اسود سیاهی
 شب خیط ابیض روشنائی صبح از منتخب
 و کسند -
 خیک با کسری یای معروف و کات عربی
 یعنی مشک در آب پر کرده می آرد از
 رشیدی و در سری -
 خیاریک کبکس اول قسمی از درم و در نبل
 که در بن ران پیدا آید -
 خیطل بافتن و طای هله یعنی گربه که
 حیوان معروف است از شرح نصاب
 خیل بافتن سواران و گروه مردم و غیره
 و کله اسپان یعنی بسیار و معنی که از کشف
 و صلح و مدار و منقول از شرق نامه در بهار
 علم نوشته که خیل بافتن سواران و اسپان
 و این جمعیت که واحد ندارد و بعضی جمع
 آن خیل گفته اند فارسیان یعنی مطلق

جامه در گروه استعمال کنند خواه ملائکه و
 پری خواه انسان و طیور و دوش و شش
 خیال بفتح پندار و صورتی که در خواب
 بینند یا در بیداری تصور کرده شود و
 یعنی صورتی که در آب آینه نماید از
 کشف صراح و کز و صاحب میل لافلاط
 نوشته که بفتح صیح است نه کبکس صاحب
 بحر الجواهر گفته که بفتح نام قوتیست که نگاه
 میدارد چیزی را که قبول کرده است آنرا
 حس مشترک از صورت های عمومی اگر بر غایت
 شوند آن صورت های عمومی و صاحب
 قوتی نوشته که با کسری یعنی تصور و پندار و در
 فزنگی نوشته که آنچه در باغ و کشت برای
 راندن طیور نصب کنند و در بهار هم نوشته
 که خیال بکسری پندار و گمان و بلفظ بستن
 و بافتن و کردن و سنجیدن و کشیدن
 و دیدن و خاستن مستعمل و بلفظ بختن
 کنایه از طبع و توقع داشتن -
 حیول یعنی اسبان و سواران از کز
 خیام کبکس اول جمع خیر از منتخب کشف
 و کز و بافتن و تشدید یا تحتانی یعنی خیمه
 دوز از کز و مخمس شاعری -
 خیم کبکس اول و فتح یا تحتانی جمع خیمه از
 منتخب و با کسری یای معروف و در فارسی
 یعنی خود عادت از بران و در سراج اللغات
 نوشته که اگر چه معنی خوبی و عادت است مگر
 از کلام فردوسی یعنی خوبی بد ظاهر میشود -

خیشوم بافتن و شین معجزینی و سخنان
 بینی از کسند -
 خیاشم بفتح اول پر دلمی بینی و
 بنهای بسینی -
 خیر مقدم بفتح میم کلمه است که دوستی
 در وقت آمدن دوستی میگوید به جهت
 تفویض نیک استفسار و وجه آمدن یعنی
 خیر است آمدن تو -
 خیسیدن و خیسانیدن با کس
 دیای اول مجهول یعنی ترک کردن از رشیدی
 خیزران بافتن و زای معجز مضموم که
 حرف سوم است درخت بید که بهندی
 بینت گویند و این معرب خیزران است
 که کبکس اول و یای مجهول و وقف زای
 معجز باشد یعنی زای معجز نیز به بعد خود
 ساکن است از رساله معربات منتخب
 مؤید و مدار و کشف قینه و بران و در
 کتابی دیده ام که این لفظ مرکب است از
 دو امر یکی خیز دیگر لفظ ران چون اکثر از
 چوبش دسته چابک اسپان میسازند آن
 آذخیزانند و راندن اسپ است لهذا
 باین اسم سسی گشت -
 خیزران بافتن نام وضعیست گویند که
 ظهور میدی آخر از زمان آنجا خواهد شد -
 خیر با و گفتن رخصت و دل نمون
 در رخصت شدن از سراج اللغات -
 خیمو بفتح اول و ضم تحتانی و واد معروض

آب بن از مؤید و جهانگیری و در بران
 نوشته که بالکسر یای معروف و فتح اولی
 و غیره تخمائی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات
 نوشته که خوب بنشین و قبل بکسر اول و ضم دوم
 آب بن و این که در بران بکسر اول و
 بکون دوم نوشته خطاست -
 خیر و بالکسر خطی از سراج -
 خیره بالکسر یای معروف در فارسی گفته
 و حیران و متعجب بسیار و آشکارا و شوخ
 دست و تاریک تیره و عضو در خوابفته
 و پیورده و سرکش و دلیری و جردی سبب از
 مؤید و لطائف و بهار عم و سراج و سروری و
 رشیدی و بران خیره بکسر اول فتح یای تخمائی
 لفظ عربیت بمعنی اختیار و برگزیدگی در صورت

مصدر است و معنی نیکان و نیکوتران در صورت
 جمع خیرست که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از
 بیضاوی و منتخب فصول اکبری -
 چشمه بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چرا که
 این لفظ عربیت در عربی یای مجهول
 هیچ جا نیامده مگر بندرت در حالت ناله
 از مؤید و مزیل و کشف سروری و حساب
 بهار عم نوشته که خیره بالفتح بلفظ زدن و
 کشیدن و برگردن و برپا کردن و نصب
 کردن مستقل بلفظ افکندن هم آمده -
 چشمخانه بالفتح خانه که امر در موسم گرما
 از بار چرخش سازند و آب بران باشند
 و خیش قسمیت از کتان تاری می سطر
 دارد و تنگ میبافند از شرح خاقانی و منتخب

چشمخانه خاندان از سراج -
 خیر می بالکسر و یای معروف بروزن
 پیری و انواع آن بسیار است زرد و سفید
 و سرخ و کبود و آنرا خطمی و گل خیر و نیز میبافند
 از بران و بهار عم و در سراج نوشته که این
 معرب خیر است -
 خلی بمعنی بسیار از بهار عم -
 خیره رای هست رای و پریشان
 فیکر -
 خیرگی بمعنی حیرت و تیرگی و تاریکی و شومی
 از بران و بهار عم -
 خیمگی بالفتح بنسب بخیمه که سوزن خیر از
 باشد و هم بمعنی شخصی که در خیمه باشد و بمعنی
 فراش نیز آمده از بهار عم -

باب دال جمله

فضل دال جمله مع الف
 دال و دریا از منتخب -
 در انام پادشاه و بهر پادشاه رادار گویند
 و گاهی اشارت بذات حق تعالی کنند چه
 در این معنی دارند و حق تعالی دارند همه
 عالم است و معنی تو انگر که مقابل نادار باشد
 از بران و مصطلحات و غیره -
 دار بمعنی بیماری و مرض در فارسی بدون
 بهزه بمعنی دره دیوار از سروری و جهانگیری
 در سراج و بران و صراح -
 دار الشفا دواخانه و مطلب طبیب -

دار الصفا خانه کعبه -
 دار الضرب جایکه در آن برسیم و
 زرسک زنند بپندی تکسال گویند از
 بهار عم -
 دار الحرب بفتح حای هبل و سکون دار
 هبل و بای موحده ملک کفار که مطیع اسلام
 نباشد چون این چنین ملک حق غزوات
 لهذا دار الحرب گفتند -
 دار الثعلب بفتح ثای مثلثه و سکون
 عین هبل و فتح لام و موحده علتی است که
 موی بریزند در عرف بال گویند -
 خورد

دار اب پسبهن -
 دار من شب آخر شب -
 داه عرب کنایه از ذلیل و خوار از
 چراغ هدایت -
 دارب در آخر بای موحده بمعنی خود
 خصلت از سروری -
 دار السلطنت لقب لاهور -
 دار الامارت فی زمانه لقب کلکته
 دار السیت آنچه از چو بهار اسے
 ساختن عمارت بندند و معماران بران
 برآند کار کنند و بمعنی چفت که تا کنگر

و کہ ویران اندازند از مصطلحات -
 داج بحکم عربی لفظ فارسی است بمعنی
 تاریکی و تاریک داج بتشدید بحکم معرب
 آنست و نزد بعضی عربی الاصل بمعنی بسیار
 تاریک سراج و منتخب سروری و بران -
 داروی جراح مرا دازد از کو بیہوشی
 دارالجهاد در زمانہ عالمگیر حیدرآباد
 را میگفتند -
 و اما و بمعنی مرد نو کہ خدا یعنی مردیکہ تازه
 شادی عروسی اوشده باشد و آنچه در ہند
 بمعنی شوہر و دختر شہرت دارد و مجازست و بمعنی
 گویند کہ این لفظ دعاست و مخفف اعم
 آبادست -
 دارالاسد بمعنی جدام -
 داو عدل و انصاف و عطا و بخشش از
 بہار عجم -
 داو ر بفتح داو بمعنی حاکم و در اصل این
 لفظ داو در بود بمعنی صاحب داد
 پس بحیث تخفیف دال ثانی را حذف
 کردند از بران و سراج -
 دار بمعنی مطلق چوب و درختست و نیز
 چوبی دراز سرج کہ در زمین فرو بردہ دزدان
 و گنہگاران را در گلو رسن بست بدان گشتند
 و بمعنی یعنی خانہ و محلہ سراسہ از سراج
 و بران و بہار عجم -
 دارالعیار جایکہ دران میسران و
 نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سر

را از ناسرہ تیز کنند و زر و سیم را بسجند -
 دارالسرور لقب بجای پور -
 داو ا ر بہر دو دال ہبل بمعنی عادل
 مرکبت از داو و کلمہ ار کہ مفید معنی نسبت
 ست از سراج -
 داو ر بفتح دال ثانی بمعنی برادر و دوست
 و این لقب در انہرست از لطائف
 و مؤید و رشیدی و جہا گیری و بران -
 دائرہ نصف النہار دائرہ ایست
 سمت الراس و القدم کہ از جنوب شمال
 بہر دو قطب عالم گذشتہ تنصیف دائرہ محلہ
 النہار و منطقۃ البرج میکند -
 دارالبوار خانہ ہلاکت یعنی دوزخ
 از کشف و بہار عجم -
 دارالقرار نام بہشت از جہا بہشت
 بہشت و لقب قندھار -
 دار و گیر کنایہ از حکومت و ریاست
 از بہار عجم و بسختہ جنگ پیکار ستیزہ تیزاند
 و ا بر بحسب رای موحده پس رود قبیلہ
 خیزی و اصل از منتخب -
 دانش آموز بمعنی استاد و شاگرد
 ہر دو آمدہ -
 دار باز باز گیر کہ برنی دراز برآمدہ
 بازی کنند بہندی نت گویند -
 دارانی لقب اندر روز نوعی از
 دارانی کہ بقدریک انگشت سیاہ و یک
 انگشت سفید باشد -

دارالمہر ز دارالملک تشنگاہ سلطان و
 شہر امیر صاحب ملک چ مرز بفتح سیم سکون
 را جہلہ و بعدہ زای مجربینہ زمین آبادست
 و اس بسین جہا آلتی ست آہنی کہ
 بدان گاہ و زراعت را قطع کند و بختہ
 خس باریک بر سر غلاف ہر دانہ خوشہ
 گندم و جو باشد -
 واس نشین بمعنی ہر جایکہ دران اثر
 بسیار افرودزند خواہ دران خشت پزند
 خواہ کاسہ پزند خواہ آگت نماز رشیدی
 و جہا گیری و مدار و سراج و در ترکی بمعنی
 سنگ بمعنی همچنانکہ کیداش بمعنی ہرہ -
 و احض بکسر حای ہبل و صاد معر لغزیند
 و دور شونده و باطل از منتخب لطائف
 و اصح بحسب ہم و عین معر شکر کنندہ
 از منتخب -
 دالغ بکسر و فتح ذن معرب دانگست
 از چند کتب -
 دارالملک شہر کہ دران پادشا
 سکونت دارد و آنرا دارالخلافت نیز
 گویند -
 دانگ در وزن دانگ اختلات
 بسیارست مگر باتفاق اگر ثقات ہمین
 تحقیق شدہ کہ وزن دانگ شش رتی
 است و در لطائف بمعنی سہ و بخش نیز نوشتہ
 دال بتشدید لام در عربی بمعنی راہ نمایندہ
 دلالت کنندہ بر چیزی از منتخب و در

کتاب

فارسی طائر شکاری کہ آنرا عقاب نیز گویند
 از بران و حرف دال با مصطلاح تقویم
 علامت برنج اسدست ہم علامت ستاره
 عطارد بدانکہ حرف دال بیاہے عربی بدل
 شود چون دالان و بالان یعنی دہلیز خانہ
 و بتای فوقانی چون خاود خات یعنی
 غلیو از شواد و شوات یعنی شین مجموعاً
 کہ بفارسی چہ ز گویند و عربی جباری نامند
 و بحجیم عربی چون گرد گرج یعنی کاف فارسی
 نام ولایت و بذال مجموعاً آذر و آذر
 و در تعریب نیز بذال مجہد بدل شود چون
 استاد و استاد و برای مجموعاً چون سُرخ
 مرد و سُرخ مرزبند سے لال چو لال گویند
 و شین مجموعاً چون کواکب کو شاب نام آشی
 ست و کاف فارسی چون کلند و کلنگ نام
 دست افزا و بلام چون درغ و لغ بالفح
 زمین سخت دے گیاه و بنون چون گزیدہ
 و گزیدہ یعنی منتخب چمیدہ و برین قیاس نمودہ
 و نمونہ و لواد چون بید و بیو بیاسے چول
 یعنی کرے کہ پٹینہ را تباہ کند و بہا چون
 تبرزد و تبرزہ لڑے از شکر سفید و بیاسی
 تختانی چون آذربادگان و آذر باگیان
 و مار بندر و مایند یعنی زن پدر و در آخر
 افعال افادہ معنی حال کند چون کند و
 زند و گذرد و در آخر اسما زمانہ آید چون
 شفتالو و شفتالو و پیرین و پیرینہ و اردن
 و ناروند۔

و اخول بود معروف و داخل
 ضم خای مجموعاً یعنی در گاہ و دالان کہ برود
 سلاطین بر انشیستن مردم از چوب سنگ
 سازند از رشیدی و بران و در سرنح اللغات
 و شرح قران السعدین چنین نوشته کہ داخل
 یعنی سلیردہ بارعام و آن احاطہ باشد
 کہ در پیش سلاطین خاص پادشاہ کشند
 و بر در آن علم استادہ کند تا در او کہے سوا
 گذشتن تو اند بسبب بزرگی علم و نیز در
 سراج اللغات از بران نقل کردہ آنچہ معلوم
 کہ بطراف زراعت سازند بہت مشغ
 و خوش و طیور۔

و ارا الفیل مرضیت کہ ساق و قدم
 بزرگ شود و رنگش مائل بسیار ہی و شبیبیای
 پیل گرد و سبب آن مادہ سوداویت
 از کفایہ۔

و اہول بود معروف مراد ہر سہ
 و آن آدم شکلے برای رسانیدن خوش
 و طیور در باغ و کشت سازند از منتخب
 دار اسجلا ل در زمانہ سابق لقب
 دہلی بود۔

و اہم معروفست و جانوران غیر درندہ
 صحرانی کہ گیاه مینورند مثل آہو و گوزن
 و امثال آن نقیض دو کہ یعنی چارایان
 ذی نابست مثل شیر و بگ و گداز
 سراج و دام یعنی معروف بلفظ ہنادن
 و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن

و انداختن مستعمل از بہار عم و در مناسبت
 امر و سلاطین ہند و خراج ملک ام
 عبارت از چہل حصہ و پیر و ہم یعنی بہت
 و پنجم حصہ از فلوس و در او زبان ادویہ
 دام پنختہ ہنیردہ ماشہ و زربیعنی بہت
 و یک ماشہ باشد و دام خام دوازده ما
 دارالشمیم خانہ ناز و نعمت و مراد ازین
 بہت است۔

دارالسلام خانہ سلامت و نام بہت
 و نام جانی ست در عرب ز لطف و محبت
 و یعنی بغداد را نیز نوشته اند۔

و اہل شلم بحسب موعودہ و یای معروف نام
 را چہ ہند کہ بسیار دانا عادل بود و قصہ
 کلید و منہ از دست۔

و اسن بحسب ہمزہ کہ حرف سوم است یعنی
 قرض دہندہ۔

و اول معروف و بمعنی کرون چون اول
 دادن و بمعنی تہادن چون گوش دادن
 بمعنی گفتن چون حال دادن بمعنی گفتن کہ کچھ ہند

بکشیدن چون جار و طبا دن از بہار عم۔
 و اشان قصہ و حکایت و شہرت و
 مثل مجاز و لقب زال پدر ستم از سراج
 دالان اصح و دالان بتشدید لام ہند
 الف اول خطاست معینش معروف از
 مؤید و کشف بران۔

و امعان شہرست در اقلیم چہارم
 از ملک قہستان و در تواریخ نوشته کہ از

طبرستان -
 داغ گازران آنچه پاپه نونشانی
 نهاده بگاز میدهند که شبستنی زائل نشود
 از شرح خاقانی -
 دامن افشاندن غرورناکردن
 از شرح دسراج -
 دامن چیدن کناره کردن -
 دامن بر زمین کشیدن بغرور
 راه رفتن در عونت در صفا فی از چهار
 شربت مصطلحات -
 دامن بندان گرفتن عبارت
 از تیز گرفتن از بهار عم -
 دامن چاک بودن نسبت دادن
 دختر با پسر از مصطلحات -
 داغ برنج زون آزار شبستنی ساندن
 که آذمازی نشود از مصطلحات -
 داو در آخردا یعنی دیوار خواه بخت باشد
 خواه خام و آذمازی نیز گویند یعنی زیاد
 کردن حاصل قمار و نوبت قمار با ختن و
 بیس کر و حیل و یعنی دشنام از سراج -
 دایمیه بکسر و فتح تختانی بر وزن حادث
 یعنی تختی زمانه و حادثه از کشف و کنز -
 دار الخلافه هر شهر که تحت گاه پادشاه
 باشد خیمه صاف لقب ملی است و اگره را نیز گویند
 دار العلماء یعنی تان عبادت خانه تریا
 از مؤید در شرح خاقانی و هم در شرح مذکور
 یعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته

است و در منتخب جا یکد خاشاک و مگرین
 اندازند -
 داغ گاه دیوان کپهری چرا که کاغذ
 آنجا همیشه سندان مصطلحات -
 داعیمه خواش و اراده دواعی جمع آن
 دامن کوه صومالی پائین کوه از بهایم
 و آنچه بنون و جیم فارسی همین معدل بران
 واقعه آن توتیت در بدن که آنچه از
 تغذیه بدن فضل باشد و صلاحیت غذا
 شدن نداشته باشند آنرا منفع گرداند
 و اثره بکسر بنزه که حرف سوم است خط
 گرد و گردش زمانه از منتخب نام ساز
 که مع دست و نزد یعنی حلقه مجلس و لشکری
 که بر جای فرود آمده باشد و ظاهرا این
 سه معنی مجاز است از معنی اول از منتخب
 فاهشم -
 دالو غه یعنی بای موحده و داد معروض
 دین معبر یعنی بندوانه که آزار بزرگویند
 از شرح لصاب -
 دایه تشدید بای موحده و هر حیوان
 که بر زمین راه رود و غالبی طلاق این
 بان چهار پا میشود که بر آن سوار شوند
 یا بارکشنا از منتخب لطائف -
 داه کینزک از رشیدی و بر مان -
 دایمیه بکسر لوزن نزد یک شوند از کمنه
 ماغز از دونه -
 داسکانه بدوزن و کات فارسی آن

باشد که جمعی چون بسیر و گشت بروند هر
 که ام زری بد بد تا ازان سر انجام خورنی
 کنند از لطائف و بعضی زخت و متاع
 خانه نیز نوشته اند -
 دائره عظمی و دائره عظیمه بدانکه
 دائره عظیمه آنرا گویند که تنصیف کرده نماید که
 این دائره بران کره فرض کرده شود و اگر
 دائره تنصیف کرده نماید آنرا دائره صغیره
 گویند و در دائره عظیمه که اهل سعیت بنگ
 فرض کرده اند یکی نه اند اول معدل النهار
 داین را معدل النهار ازان گویند که
 چون بیست و شش برین دائره میگردد دلیل
 و نهار برابر می شود در جمیع نواحی تقریباً
 مگر در عرض تسعین برابر غمشود و شمس را
 برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار
 می افتد یکی در اول محل و دیگر در آخر سنبله
 و در تحت این دائره در عین لمحاذات
 این دائره یک یک بر روی زمین فرض
 کنند نهجیکه اگر دائره معدل النهار قاطع
 عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین
 از جائے که قطع شود همان خط استواست
 و خط استوا ازان گویند که در آنجا همیشه
 لیل و نهار برابر باشد بالتقریب و دوم
 دائره منطقه البروج که دائره معدل النهار
 را آن تقاطع نموده است حاصلی چون
 شمس هر دو نقطه محل تقاطع رسید لیل
 و نهار در جمیع قباع غیر عرض تسعین و

والمیاقرب منه برابر میشود و این دو محل
تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه
که چون آفتاب زودگذر و شمالی شود وی
را اعتدال زمینی گویند آن راس حملست
و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب
گذرد و جنوبی شود آنرا اعتدال خریفه
خوانند و آن راس میزانست و سیرش
دائماً بر همین دایره میباشد و این دایره
را منطقه البروج ازان گویند که هر دو
بروح بر همین دایره واقع شده اند سوم
دایره ماره بالاقطاب لاریجه و این دایره
ایست که بر هر دو قطب منطقه البروج و هر دو
قطب معدل النهار و بر هر دو میل کلی
گذشته است میل کلی عبارتست از فاصله
بعد منطقه البروج از معدل النهار چهارم
دایره الافق و این دایره است که ضعیف
فلک میکند در میان مری و غیر مری یعنی اثر
افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای
زمین دیده میشود و میان آن قدر فلک
از نظر ناظر عجیبست زیر زمین و طلوع
و غروب کوکب باین دایره تعلق دارد
و قطبین این دایره سمت الراس و القدم
اند و این را افق حسی گویند و نزد محققین
افق ششمست یکی را بیان کردم و بیان
دوم و سوم قطب را میخوانند و هر یک این
هر سه افق بلحاظ حرکت فلک حاصلی است
و دلالی و رجوعی و دلالی بر خط استواست و حاصلی در

اکثر بلاد مسمیه عالم در جوی یعنی بطور گرد
آسیا بر عرض تسعین است که قطب شمالی در
آنجا سمت الراس باشد پنجم دایره نصف
النهار و این دایره ایست که بر دو قطب
عالم که عبارت از سبزه قطب معدل النهار
است گذشته سمت الراس و القدم
میگذرد و در ضعیف میکند آنقدر فلک
که فوق افق مری است و بالضرور غیر مری
تضعیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر
بلاد محصور است چرا که در عرض تسعین دقیق
نمی آید ششم دایره الارتفاع چون قوس
ارتفاع کوکب زمین دایره ماخوذ
لهذا باین اسم سسی گشت و این دایره
میگذرد سمت الراس و القدم و این
دایره در روز و شب بار بار دایره نصف
النهار منطبق میگردد و در هر وقت از
محل خود تجاوز میکند و دایره اول است و این
دایره است که در هر یک از زمین الراس و القدم و هر دو
مشرق و مغرب قطبین این دایره هر دو
نقطه جنوب شمال است و بر خط استوا
منطبق می شود معدل النهار در افق
مقاطع معدل النهار باشد بر و ایامی
قائم در آفاق نامائمه مقاطع معدل النهار
نیز باشد مگر بر غیر قوائم ششم دایره میل
و این دایره ایست که مرور میکند بر هر دو
قطب معدل النهار و شناخته میشود
باین دایره بعد کوکب سیاره از

معدل النهار و میل منطقه البروج از
معدل النهار و باید دانست که هر دو نقطه
اعتدالین را میل نباشد و چون کوکب
از نقطه اعتدال تجاوز کند چو تخته میل
می افزاید تا میل کلی که نقطه انقلابین
ست پنجم دایره العرض و این دایره
ایست که مرور میکند بر دو قطب شرج و
شناخته میشود و بآن عرض کوکب بعضی
مساخرین فن بیست سوای نه دایره
مشهوره مذکوره دایره دهم نیز نوشته اند
و آنرا وسط اسما و روتیه نامند و آن میگذرد
باقطاب منطقه البروج و افق و هر دو قطب
آن طایفه و غارب اند بدانکه سه دایره
ازین سه دایره که معدل النهار منطقه البروج
و ماره بالاقطاب لاریجه باشد مشخصه اند
یعنی افراد اینها نیستند و هفت دایره باقی
که دایره نصف النهار و ارتفاع و افق
و اول اسموات و میل و عرض و وسط اسما
الروتیه باشد نوعیه اند یعنی افراد کثیره
دارند لیکن دایره افق متعدد نمی شود در
موضع واحد همچنین نصف النهار و اول اسموات
بمخلاف سه دایره باقیه که متعدد میگرددند
از شرح چغنی فارسی و دیگر کتب علم سبیت
و اسی و انا و زیرک از کشف
واعی و عاکنده و بعضی خواهند طلب
کننده و تصد کننده و اقتضا کنند -
دارائی یعنی پادشاهی و نوعی از

ریشمینہ کہ مشہورست۔
داروی بیہوشی دوائست کہ در شراب
انداخته برای امتحان کشن تا کشن بخشانند
کہ لائق مصاحبت سلاطین هست یا نیست
از بہار عم و غیر آن۔

دایغ در فنی دایغیکه درفش را گرم کرده
دہند و بدایغ در فنی اکثر سوراخ کردن در
چیزی منظور باشد۔
دائشی چادر بار یک یک عرض و پیدرز۔
دانی بکسر زن آکس و فردیایہ و پست
دہنی نزدیک بمعنی اول از دنا رت و بمعنی
ثانی از نو۔

داورکی بفتح اول بمعنی حکومت و قصد و
معاہدہ بمعنی خصوصت جنگ و شراکت محاکمہ
از برہان و سراج۔

فصل ال ہلہ مع بامی موحده
و با بالضم و تشدید موحده بمعنی کہ و از
شرح نصاب لظائف۔

و ب بالضم و تشدید موحده بمعنی خبر
از برہان و ب بالفتح لواطت و غلام بمعنی
نقش و نگار کہ بر جامہ کنند و پنهان کردن
و بالفتح و تشدید نرم رفتن از لظائف۔
و باب بفتح لواطت و غلام از لظائف
و بیب در آخر بامی موحده بمعنی نرم
کہفتہ از لظائف۔

و با حفت بکسر پیراستن پوست و
پاک کردن پوست از مزاج و متعجب گاہی

جازا بمعنی آلودن و خشک کردن رطوبت
اصلیہ از چیزی آید۔

و ب لور بفتح اول و ضم ہای موحده و داد
معروف باوی کہ از مغرب و زرد و این
باور اطباء بشمارند از بحر الجواہر و دروی
و منتخب مولانا یوسف بن مانع در شرح
نصاب گفتکہ ب لور را خود از دست کہ بمعنی
پشت باشد چون این باد از جانب
پشت کعبہ می وزد و این را ب لور نام کردند۔

دب اکبر و دب اصغر بضم اول
و تشدید بامی موحده دو صورت خورشند
از ترکیب کو اکب قریب قطب شمالی یکے
کلان و دیگر کو چکک آن ہر دو ربات
اشعش مغربی و نبات اشعش کبری نیز گویند
و ب بالضم و نسبتین نقیض قبل یعنی پشت
و پس ہر چیز و جازا بمعنی مقعد از منتخب
بحر الجواہر و غیرہ۔

و ب لور نویسنده و فنی از برہان و در بہار
عم نوشتہ کہ بمعنی فنی و محاسب ہر دو
آمدہ و در سراج اللغات نوشتہ کہ این
لفظ نزد اکثر فارسی ست و نزد بعضی عربی
ذریکی رسالہ معربات بنظر آمدہ کہ دبیر
دو اصل دو بوز بود بضم دال چہ دبیر بمعنی قلم
ست فنی ہم صاحب و حافظ نظم و نثر
میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب
ہمین دو بپرست۔

و ب لوس بفتح اول و داد معروف و

سین ہلہ بمعنی گرز آہنی و تشدید معرب
آن از سراج و برہان۔

و ب لیس بالکسر و سین ہلہ بمعنی دو شاب
یعنی شیرہ انگور از برہان و لظائف
و ب لوق بالکسر ریش از لظائف و شرح
نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم بکسر
اول و فتح ثانی آمدہ و در صحاح و بقی
بالفتح چیز است چسبندہ مانند ریش کہ
بدان شکار مرغ کنند۔

و ب لیر فلک عطار در سراج اللغات
و بر آن بفتحین نام منزل چارم ست
از منازل قرآن یک کو کبست نیک
روشن و سُرخ و آن بجای چشم نور واقع
شدہ است چون کسی بوقت طلوع آرز
اورا بیند کہ روشد از شرح قرآن بسویز
و منتخب۔

و بستان بفتح اول و کسرتی بمعنی
مکتب این لفظ در اصل ادبستان بود
چون مکتب جاسی ادبست باین اسم
مسمی شد از برہان و سراج۔

و ب و در پامی بیل افگدن
معنی فتنہ انگیزی از سراج۔

و ب بیلہ بروزن فیتدہ درم کلان مدور
و ب ب بالفتح و تشدید صیح و بضم خطامت
معنی ظرف چرین کہ از چرم خام باشد
اکثر در آن روغن پر کنند از منتخب و
لظائف و بہار عم۔

و بد بہ آواز طبل و نقارہ و مجازاً مبنی
 جاہ و ہیبت و بزرگی از فرہنگ حسینی بران
 و در سراج نوشتہ کظا ہر این لفظ عربیت
 و بیعتی بفتح نوعی از دیبای لطیف مسوب
 بدست کہ تریہ ایست در ملک در بلاد البلباب
فصل ال ہبلہ مع ہای مثلثہ
 و تار کبسل اول و تار ہای مثلثہ ہر جا کہ کہ بدن
 لعلق نباشد و آنرا بر جامہ دیگر پوشند مثل
 چادر و زانی از بحر الجواہر و کشف و تریہ کز
فصل ال ہبلہ مع جیم عربی
 و جی بضم دال بفتح جیم و در آن خلقت مقصود
 بصورت یا تار کی شباب غنیمت و مزاج و مویہ
 و جاج بفتح و کبک ہر دو جیم عربی باکیان
 و خردس را نیز گویند از متنب
 و جاجہ بفتح و کسر یک باکیان یا خردس
 و تادہ آخرین لفظ علامت تائیت نیست
 بلکہ برای وحدت و نام شکلی از اشکال شمالی
 فلک بصورت باکیان است
 و جلمہ بفتح و بالکسر از قاموس متنب بہار
 عم رودیست کہ زیر بند آمد و در مجازاً
 ہر دو را دجلہ گویند و صاحب مید و در اول
 و کز و کشف فقط با کسر نوشتہ اند
فصل ال ہبلہ مع حای ہبلہ
 و حرقبہ بفتح و سکون حای ہبلہ و فتح رار
 ہبلہ و جیم عربی گردانیدن و غلطانیدن از کز
فصل ال ہبلہ مع حای ہبلہ

دختر آفتاب شراب -
 و خت بالضم مخفف دختران از بران
 و ح بالضم و تشدید یعنی دود آتش از
 شرح نصاب -
دختر ز شراب انگوری از بران -
 و خل بفتح در آمدن و مبنی آمدنی کہ
 ضد خرج باشد و اعتراض کردن در کار
 و عمل کسی -
دخمل آنکہ در کار و عمل کسی دخل داشتہ
 باشد و حریت از نہ حرمت قائمہ کہ واقع
 باشد در میان روی و الف تائیس مثلاً
 مین در شافل و صنادیجہ در فاضل و در
 لطائف مبنی و وست خاص -
دخان بضم اول دود کہ از آتش مے
 بر آید از متنب -
دخن و دخنہ بالضم وزن غلبہ باشد کہ
 آنرا وزن و گارس گویند و ہندی چینی
 نامند از کز و شرح نصاب -
دخمہ بفتح اول سکون حای مجر مبنی از
 تہ خانہ کہ کفار عم مردگان را در آن نگاه میدارند
 و گور خانہ بگرن از رشیدی و بران کشف
 و سراج -
فصل ال ہبلہ مع وال ہبلہ
 و و بفتح دال اول و سکون وال ثانی
 ہر چہا را پایہ کہ درندہ باشد مثل شیر و گرگ و کبک
 و سیاہ گوش از بران -
 و و بفتح ہر دو دال ہبلہ یعنی چہا را پایہ

کہ درندہ باشد مثل شیر غیرہ از بران
فصل ال ہبلہ مع رار ہبلہ
 و رلیا بکسبجین درین لفظ الف نامند
 بیواند کہ برای ندبہ باشد کہ در آخر مندوب
 نامند کنند برای مصوت و خان آرزو و نو
 کہ الف در نیا را بطور مبنی در لغت
 و مبنی قسم الف خوشا و بسا یعنی خوش
 است و بس است -
در بفتح جرس در آخرین لفظ و ہیکہ
 مضاف یا موصوف شود چون الف صلا -
 حرکت ندارد بہبت اظہار کسرہ یا یونیند
 و در فارسی ہمین حالت ہر نفطیکہ در آن
 آخر الف یا و او باشد قائمہ و فتح لفظ در
 از سروری و کشف و مدار بر ہاست و در
 مؤید بکسبجین کردہ شدہ -
درختک نام درختیت در جزیرہ اندلس
 ہر کہ برگ آن زیر سر نہادہ خواب کند آنچہ
 فراموش شدہ باشد یا و آید از شرح خاقانی -
درو بفتح اول و سکون ثانی و واو
 یعنی سرنگون و آویختہ و محتاج و مبنی
 حاجت ہم آمدہ از شرح خاقانی -
در ب بفتح و بای موصوفہ یعنی دروازہ
 و بالضم یعنی عقل و مادہ از صراح و
 متنب غیر ہا -
درایت بکسر اول عقل و دانش و
 دانستن از متنب -
در و بفتح کنایہ از تمام مبنی بہ تصرف

غیر از بهار هم -
 در کات بفتح کت مع دو که بفتح کت یعنی
 ت و نشیب و این در مقابل دهانت و
 در کات یعنی منازل دوزخ است -
 در جات بفتح جت پایه ای بلند جمع
 درج و درجات پسر سمد و شصت اند -
 درست بفتح بتین یعنی تمام و غیر ناقص
 یعنی اشرفی از نیز و یعنی درم و دینار از
 رشیدی و برهان و سراج -
 در است کبیر اول دانای و سبقت دادن
 بفتح کت از تنقب -
 در ساعت بفتح ساعی فی العمود -
 دریای ثالث مراد از باران بدانکه
 دریا سه قرار داده اند اول انبار بشت
 که بالای آسمان اند دوم دیای محیط که
 گرداگرد زمین است سوم دریاییک در میان
 آسمان و زمین است و آن باران باشد
 شرح سکندر زامرا زغان آذو و سید الش
 و بهار هم -
 و ریح بفتح ریح یعنی چیزی را در چیزی
 و نور دیدن و کاغذ و طومار و شکن نام و
 قصید و ترکیه شاعر یا مثنوی بر کاغذ نوشته با قو
 دارد بجهت اظهار کمال و نام مقامیت
 بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم شب مجراج از آن در گذشتند و با ضم
 صد و قی و طبل که زیر و زور و چو اهر در آن نهند
 و بختین فتح درج و راهها و پاپها نزد بان

از تنقب و کشف و کز و برهان و لطائف غیره
 در بر بند نام قلعه ایست بمعنی مطلق
 قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهر
 نزدیک سروان که از اباب الالباب
 گویند و بمعنی گذرگاه دریا که از اسبند
 گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان
 در سوری و لطائف رشیدی -
 در و بر بند نام شهر و بمعنی بند در و قفل
 زیادت و او چنانچه تنومند و بر دمند
 در و بالضم شراب تیره و هر که درت
 که در چیز رفیق و نشین شود از لطائف
 و سراج و کز -
 در خور و لائق و سزاوار از برهان -
 در و بضمین اگر از طرف حق تعالی
 باشد رحمت مراد باشد و اگر از ملائکت
 استغفار مراد باشد و اگر از جانب منان
 است بمعنی و عا باشد و از بهائیم و طیب
 بمعنی تسبیح از مویید و رشیدی و جهانبگیری
 و کشف برهان و این لفظ بمعنی بریدن
 زراعت قطع کردن چوب نیز آمده -
 در و بضم اول دفع دوم جمع در که بمعنی
 مروارید بزرگست -
 در بالفتح و تشدید شیر کا و گو سپند و
 غنیمت و کار نیکو و تکوینی و خوبی و خیر
 ازینجا است که گویند شوره یعنی خدا
 راست خوبی و نیکوئی او و بالضم مراد
 بزرگ از تنقب و سراج و در بهار هم نشت

که در بالضم و تشدید را و تخفیف آن
 فارسیان مطلق مروارید را گویند و
 در لغت عرب دره بر وزن حره مروارید
 کلان را گویند -
 در یای آنحضرت مراد از فلک نام دریا
 از هفت دریا که هر یکی شاخی از حوض
 در و بضمین روان شدن عرق
 و شیر و غیره -
 در خور لائق و سزاوار از برهان -
 در یا بار بمعنی دریای بزرگ و ولایتی
 را گویند که پکناره دریا باشد از برهان
 و در لطائف بمعنی جزائر -
 در و در بضمین و دا و معروف بمعنی
 بخار و این غو از دور دست که لفظ
 چوب زراعت قطع کردن باشد از
 رشیدی -
 در و در بضمین مخفف در و در که استاد
 چوب تراش باشد کبیر اول فتح تانی
 قطع کننده زراعت از برهان -
 در و در بضمین و در آخر از ای مجر مج
 درز که بمعنی محل پیوند و چیز است از کز -
 در پس بفتح اول و سکون تانی خوانند
 کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و
 کردن و خواندن مثل از بهار هم -
 در و در بضمین بفتح هر دو دال هج و سکون
 را در هج و کسر بای موحده دیای تهمانی
 معروف و سین هج بر وزن خند پس

بمعنی زن پیر و بمعنی سختی و بلا از شرح
 مضارب لطائف -
 دراز گوش نومی از خرک گوش دراز
 دار در مضاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکب
 میسلی علیه السلام بوده است از شمع
 و خافتانی -
 در بابش بالضم مخفف دور باش و
 آن نیزه کوچک دو شاخه است که پیش سوار
 ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور
 شوند -
 در ویش بالفتح بمعنی خواهنده از دریا
 و این در اصل در ویز بود زارا بشین مجر
 بدل کردند و در ویز در اصل در آویز بود
 بمعنی آویزنده از در چون گدا بوقت آل
 از در تا می آویز یعنی در را میگیر و بلند
 گدا را در ویش گفتند و بعضی محققان نوشته
 اند که در ویش در اصل در یوز بود در میان
 یا و او قلب مکانی کردند و یوز شد بعد
 زارا بشین بدل کردند و یوز صیغه امر است
 از یوزیدن که بمعنی جستجو کردن است این
 وجه آخرین مستفاد است از سراج اللغات
 دو وجه اول که سابق مذکور شد شمار و مؤید
 و سروری و سراج بدانکه چون اطلاق
 این لفظ بر خدا رسیدگان گوشه نشین
 صادق نمی آید و زیان نمی نماید لهذا فقیر
 صاحب معرفت را بجهت تمیز در ویش بالضم
 دال باید گفت درین صورت مرکب باشد

از در که بمعنی مر و اید است و ویش که در
 اصل داشت بود مزید علیه ویش که کلمه تشبیه
 است چنانکه سار مزید علیه بلعبده و او را
 کسه داده الف را بقاعده امانه یای
 مجهول کردند کسی از اهل لغت این وجه
 نوشته فقیر مؤلف بد عاصی دور لیشا
 از تو این فارسیه استخراج نموده اگر
 منصفان پسند نمایند فیهما و الا معذره
 دارند -
 درفش بضم اول پارچه قماش رنگوش
 که بر منقش کرده بر سر علم بندند و چون
 معنی درفشیدن دلرزیدن است این را نیز
 درفش ازان گویند که از بادی لرزد و
 آلتی است که بدان در چرم سوراخ کنند
 آنرا هندی ستالی گویند از رشیدی و
 سراج و صاحب مدار و مؤید نوشته که
 بفتحین آلتیکه بدان در چرم سوراخ کنند
 و بضم اول و فتح ثانی بمعنی علم و نشان
 شکر و در جهانگیری بهر دو معنی بفتحین
 و کسر اول و فتح ثانی نیز آمده و در برهان
 کسر اول و فتح ثانی آلت چرم دوزان
 و علم فوج -
 درش بضم اول و فتح ثانی و بفتحین نیز بمعنی
 برق و فروغ و در شمی را نیز گویند از
 برهان و جهانگیری و مدار و کشف سراج
 درع بالکسر زرم از مخمب مدار و
 کشف -
 و پیر این زن

در لیج بکسرتین افسوس اندوه از
 برهان و مؤید کشف -
 در و س بفتحین کذب از مؤید و
 بفتح اول نیز آمده -
 در کجف بالضم و باصناف سنگیت
 سفید و شفافش مانند بلور که در میان
 آن موهای سیاه معاننه میشوند و آن
 موها را جناب علی کرم الله وجهه نسبت
 کنند و تعظیم نماید از بهار بجم -
 در و س بفتحین بمعنی پسر که از زخم تیغ
 حفاظت کند از کشف -
 درک بالفتح دریا قتن و بفتحین بالفتح
 طبقه دوزخ از مخمب -
 دراک بالفتح و تشدید رانیک
 و پانزده از مخمب -
 در رنگ بفتحین بمعنی فرمت و آهنگ
 از رشیدی و مدار و سراج و در برهان
 و لطائف بکسر اول -
 در کل بفتح اول و ضم کاف عربی لفظ
 مرکب است بمعنی بالکل و تمام -
 در عظیم مر و اید بزرگ آبدار که در شمس
 همین یک دانه تنها پیدا شده باشد
 از سراج اللغات -
 در ازوم بضم دال دوم حر با و برهان
 تعظیم آن کنند چرا که حر با تعظیم آفتاب
 میکند از شرح خاقانی -
 در هم معرب درم وزن آن سه نیم

ماشته نزد اکثر و در تحفه المومنین کسند
وزن درم شش دانگ و قیراط و قیراط
دو طسوج و طسوج دو جو بیاه و با صلاص
قد در هم شرمی پنهانی آن با تقدیر باشد که
در کف دست متوسط الحال آب قرار گیرد
و در ریح نوشته که درم کبیر اول مخفف در هم
لفظ عربیت در معرب چنانکه بعضی گمان
بزند که درم فارسی است و در هم معرب
آنست و در اهرم جمع آن چنانکه در کلام
مجید در سوره یوسف واقع است یعنی یکی
از معتقان لغت قرآنی در هم را معرب
نگفته و لهذا سیوطی و غیره از معربات قرآنی
آزانیان آورده پس درم مخفف در هم باشد و
این تخفیف از تصرف فارسیانست اگر چه
در صراح در هم را معرب درم گفته
در ریح بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین
معمود و سکون نون لفظ پند نیست بمعنی چهره
یعنی کاینکه پادشاه در انجامی نشیند
درمان با بفتح علاج بیمار و معنی بگذار
درین صورت امرست
درن بفتح نون زلودان کر می ست آبی که
خون میگذارد بر آن
در زن بفتح اول و فتح زای معرب معنی
سوزن در اصل در زن بود یعنی در زنبور
بدر زای معرب کتبی ای معرب حضرت کردند و
در زن معنی بستن بسیار آمده است یا آنکه
وزن برای نسبت بمعنی منسوب بدرز

در کار کردن کسی را در آموختن و
در حقی چینه صرف ساختن
در خشدن بضم تین تا بیدن و پر تو
انگندن از سروری و مؤید در بران
و سراج
در ویدن بالضم و بالکسر یعنی در وین
در وون بضم تین بر وزن کشودن
بمعنی خوب تراشیدن و زراعت قطع کرا
از بران و مؤید و رشیدی و کشف
در ووشان بضم تین یعنی روشن از بران
در وون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی در میان
از بران
در وایدن بفتح و کسره و از کردن جزیر
و غیره بفتح از مؤید و بران و سراج
در ووشیدن بفتح اول و فتح ثانی لرزیدن
و در فشان بمعنی لرزان از رشیدی و از
بر بان بضم تین معلوم شده و از مؤید و
سراج بضم تین
در ووشان بضم تین بمعنی لرزان و تابان
از کشف و بران
در ووش زن کاذب و در ووش گو
ست و در ووش زن کاذب و در ووش گو
در پلو افتادن در لپوین افتادن
در عیب کسی غور نمودن و ظاهر کردن عیب
کسی از بران و مصطلحات و بهار عم و خیابان
در لپوین گفتن سخن را کتبی پوشید
گفتن

در گرفتار کردن موافق آمدن در چیزی
مخط شدن و سوختن و معنی اثر کردن
و معنی برابر شدن صحبت و معنی روشن
شدن آتش و چراغ از بهار عم و چراغ
هدایت
در اقصا دن با کسی در مقدمه بحث
کردن و با هم جنگ خصومت نمودن از
بران و جهالتگیری
در لوز نیمه سیر کردن و مخزن بادام
سیر نیمه سیر یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا
کردن از بران و بهار عم
در سر کردن بر باد دادن شرح سکنند
از خان آرزو و سیف الله
در سر شدن آخر شدن از شرح
در بر آوردن بند کردن
در کاسه نیم کاسه داشتن تعبیر کردن
چیزی از راه قویب در چیزی و با معنی نیر
کاسه نیم کاسه داشتن نیز آمده از چراغ
هدایت
در خط شدن در هم و خراب شدن
و شرمند شدن و منسوخ و رد و متغیر و اندک
شدن از بران و رشیدی و مصطلحات
و بعضی نوشته که کنایه از عاجز شدن زیرا
که چون کسی عاجز میشود در ویدن با
خط بر گرد خود کشیده می نشیند
در آب عرق افتادن و نخلت

بسیار کشیدن از مصطلحات -
 در آب آتش بودن بجهت مشتت
 بتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت -
 در پای چراغ کمر بستن رستم قلندمان
 ولایت ست مرید را بر سر مزار سیه سلسله
 برده بر پای چراغ کمر بسته اساده سازند
 گویند کمر بسته چراغ ست کنایه از مستعدست
 مریدی شدنت از مصطلحات -
 در از شدن خفتن از شرع الشعرا -
 در جوال رفتن فریب دغا خوردن
 از مصطلحات -
 در خم بودن درد نخ کسی بودن
 از مصطلحات -
 در کار گرفتن کنایه از جماع کردن از
 مصطلحات -
 در دل کردن زاری کردن -
 در پوست در آمدن کنایه از قوت
 شدن راز کسی -
 در و کسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت
 از زبان -
 در وازه نام حصار است در روم از
 شرح قران السعدین -
 در مکه بفتح اول و سکون را و فتح میم
 میده که سفید باشد از شرح لصاب -
 در آه بضم و تشدید یا هبل و فتح عین هبل
 نوعی از جامه مشامخ از منتخب مؤید مزارود
 کشف نوشته که آن فوطه باشد که بردوش

اندازند و در خیابان نوشته که در آه
 باضم و تشدید را هبل نوعی از جامه
 که اکثر از صوف باشد فارسیان تخفیف
 نیز استعمال کنند -
 در ه با کسر و را هبل باشد و دال چری که
 محققان ان حدزند از منتخب و سررسه
 و صراح و مؤید و کشف که در و را بفتح تشدید
 و تخفیف در فارسی یعنی راهی که در کوه باشد
 و همین حرکات بجهت شکنجه که معده پهنام
 باشد و باضم و تشدید را در عربی یعنی
 مردارید بزرگ زشیدی و صراح و
 کشف بران و منتخب -
 در اچه بفتح اول و تشدید ثانی میم عربی
 و بوزن بزرگ که بطرفین در وازه قلعه
 میسازند از شرح خاقانی -
 در یوزه و در ویزه هر دو بفتح و اول
 و یای جهول آویختن از در را برای سوال
 یعنی گمانی از مؤید و کشف جهانگیری -
 در و سراج نوشته که در یوزه و در یوز
 یعنی جستجو کردن از در که عبارت
 از گدائی است در یوز یعنی گدائیز آمده چه
 یوز یعنی جستجو و جوینده هر دو صحیح
 است و در ویزه مقلوب در یوزه است

در ویزه بفتح ثانی و سکون میم و فتح نوز
 نوعی گیاه روانی از رشیدی سراج
 در و کچه بفتح اول و کسر را هبل و یله
 معروف و جیم فارسی معنی که چک همین
 شهرت دارد و در ویزه زیاد بودن یای
 تخمائی مایل است لیکن اکثر استادان
 در ویزه زیادت یای تخمائی آورده اند
 عربی گوید بجهت در ویزه اش بصداید
 سبیل مین بپوشش هوا کعبه رنیم بهار -
 غالب نهن آن است که در ویزه در اصل
 در ویزه بود که زای معجز را بجم فارسی بل
 کردند ویزه مرکبیت از در و لفظ
 یزه که یای تخمائی و زای معجز باشد
 یعنی خرد و کوچک حالت ترکیب یا را
 ساکن کنند پس در ویزه یعنی در وازه
 کوچک باشد چنانکه مشکیزه و نادره یعنی
 مشک کوچک تا و کوچک بعضی در ویزه
 اند بسیاری موه و این خالی از غراب است
 نیست ظفر گوید بجهت روز و شب
 در ویزه مشرق و مغرب باز هست و در ویزه
 از تنگی اینخانه نفس میگیرد و از چراغ
 هدایت و خیابان -
 در ویزه بفتح اول و ثانی و ثالث یعنی پایگاه

عنه یعنی نوشته اند از اینجا که شرار را بخواه اختیار و ضرورتی که در آن مکان است بنابراین تخمائی در ویزه را که ساکن است
 حرکت دادند چنانکه درین شعر طنز گذشت و صاحب تحقیق انقوا این نیز همین شعر طنز است دلال منوره و از همین
 محققین تحقیق پسته که در ب یای موحده در کتب لغت همین در آمده و چه برای تعیین در آخرش افزوده در ویزه یعنی در ویزه
 میگویند از عالم ظاهر و باطنی دانند که در ویزه را بکلت قلت تحقیق مقلوب بپوشه انکارند از غراب است می شمارند و باب مشک
 بر روی خود میکشند ۱۲ خانم صدر نشین ایوان سخن شناسی مولوی عبدالمصطفی درامی مرغلا -

از منتخب و جواہر و اصطلاح علم ہیئت
 و نجوم رصد و شصت حصہ از فلک شد بدانکہ
 فلک چون دوازده بخش کننم خورشید اربع نامند و
 چون برج را سی حصہ کنند ہر حصہ را درجہ گویند
 و چون درجہ را شصت پارہ سازند ہر پارہ
 را دقیقہ خوانند و چون دقیقہ را شصت جا
 قسمت کنند ہر قسمت را ثانیہ گویند بدانکہ
 چنانکہ فلک را صد شصت درجہ است چنانچہ
 بقابلہ آن زمین را نیز صد و شصت درجہ
 فرض کنند مگر انیست کہ مسافت درجہ فلک
 با مسافت درجہ زمین برابر باشد بلکہ میان
 مسافت درجہ فلک درجہ زمین تفاوت
 عظیمست چنانچہ مسافت درجہ فلک زودہ
 کہ و ہفتاد و ہفت ہزار و شش صد و
 شش کردہ باشد و مسافت درجہ زمین
 تقریباً شصت و ہفت کردہ پاؤ کم میاشد
 در کہ بفتح اول و ثانی و ثالث طبقہ درجہ
 و پایہ زیرین از کز -
 در میانہ و در خانہ یعنی در گاہ و در گاہ
 پادشاہ از بہار بم -
 ورقہ بالفتح یعنی سپرد زہ از بہان -
 در منہ ترکی تخم بستیاچ کہ شبیہ بناخوا
 میباشد و طبعش تند در آخر دوم گرم و خشک
 و بستیاچ بفارسی خلل کہ گویند شاخا -
 باریک اردو آن نباتیست خاردار برگش
 باخسوت دریزہ و گلشن سفید و ازرق و
 شاخہا بقدر شہری از یک پنج میرد یاد از

تخفہ المؤمنین -
 در از دستہ ستم و لغدی -
 در از نفسی پرگونی یعنی کلام را طویل کرن
 و بسیار گفتن از بہان -
 در درمی بہمنی در دک و در چیز دقیق پیشین
 شود و مجازاً بمعنی شراب تیرہ و باید آشت
 در درمی لفظ عربیست و در و بدون پای
 تحتانی فارسی -
 در دراری بفتح اول بمعنی ستارگان روشن
 و بزرگ این صج درمیست کہ بمعنی ستارہ
 روشن باشد -
 در ری بالغم و تشدید را کہ سور لفظ
 عربیست بمعنی ستارہ روشن کہ بزرگ باشد
 از صراح و سروری و کشف درمی بفتح اول
 و کسر را مخفف لفظ فارسیست بمعنی زبا
 از ہفت زبان فارسی کہ بد رہ کوہ نسبت
 چہ در زمانہ سابق در درہای کوہ روستا
 بدان ناطق بودند چون مخلوط زبان دیگر
 نبود لہذا فصیح خوانند و بعضی نوشته اند کہ
 در زمانہ بہمن چون مردم از اطراف بزرگاہ
 اومی آمدند مردمان زبان یکدیگر نمی فهمیدند
 حکم کرد کہ زبانے وضع کنند کہ برد بادشاہ
 بدان تکلم کنند لہذا درمی نامند یعنی زبان
 در گاہ سلاطین و این زبان از دیگر زبانہا
 فارسی کہ پہلوی و فارسی صرف دہرہ
 و زادلی و سگزی و سعذی باشد فصیح تر
 از رشیدی و بہان در سراج اللغات

نوشته کہ کبک می منسوب بدرہ کوہ است
 اگر چہ کبک درمی نوعی مملوہ است از
 کبک کہ بختہ از دیگر کبکان کلان تر و بزرگ
 بہتر باشد چون این نوع کبک درہ کوہ
 بسیار یافتہ میشود آنرا درمی میخوانند -
 در ریوزگی بمعنی گدائی و ذرین لفظ کلہ
 می نامندست چنانکہ در جلگی چرا کہ فقط در ریوز
 بمعنی گدائیست کمائل و فقیر مولف مید
 کہ چون در اصل در ریوزست و در ریوزہ
 زیادت ہا بمعنی سائل و سائل ہر دو آمدہ
 پس در ریوزہ بمعنی سائل گرفته یابی مصدری
 بان ملحق کردند در نیصورت ہا می معنی مؤنث
 قاعدہ بکاف فارسی مبدل گشتہ در ریوزگی
 پیشد -
 درستی لغبتین یعنی و بد خلقی و تناور
 و فرہی از مصطلحات -
 در زرگیری مربوط کردن و کمال وصل
 کردن دو چیز را با ہم -
 فصل ال قہلہ مع زاعربی و فارسی
 و زوحنا بالغم سفیدی کہ در دست و پا
 بعد بستن حنا ماند از چراغ ہدایت و
 بہار بم -
 در سخت بگردال و سکون زای فارسی
 و ضم ہا و سکون خای مجر و تاسے فو کانے
 یعنی بہت المقدس از بہان -
 در کبک اول و سکون زای فارسی یعنی
 قاعدہ و حصار و معنی زشت و بد نیز از جہانگیری

و بر آن در سراج نوشته که در بالکسر زای
 عربی یعنی قلعه و بعضی که برای فارسی نوشته اند
 درست نباشد پس برای عربی صحیح است -
 در شمش بفتح دال و لام و کسر سیم در ترکی
 یعنی آراسته -
 در تخیم بکسر اول و سکون زای فارسی و
 کسر خای کبرویای معروف یعنی بدخلت و
 زشت خوار سردی و موید در شیدی بر آرد
 جهانگیری و سراج -
 در م بفتح تین و زای فارسی یعنی آفرده و
 اندوگین از جهانگیری و در بر بان کبر اول
 و فتح ثانی و بعضی از محققین نوشته که در بکسر
 اول و فتح ثانی آشفته و بد ماغ داین در
 اصل و ژن بود یعنی آشفته و خشکین -
 در ن بنم اول و فتح ثانی بر حسیند که
 بزه آن نیز باشد از بر بان -
 در ر و مین نام قلعه که در ختران گشتاسپ
 دردی مجوس بودند اسفند یا آن قلعه را
 فتح کرد و خواهران خود را بر آرد و در ر و مین
 کجایی مراد باشد از آسمان -
فصل دال جمله مع سیم جمله
 دست و یا یعنی سس و تلاش از مصطلحات
 دست بالائینے غالب معزز -
 دست موسی امانه از آفتاب -
 دست چرب یعنی امداد اعانت
 از مصطلحات -
 و سومت یعنی چیزی که پندری

چکنائی گویند خواه از روغن کبجد و غیره
 باشد خواه از روغن گاو خواه از بیه -
دست بالفتح نه معنی دارد اول معروف
 که عبری آنرا میگویند دوم فائده و نفع و
 سوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صد و مند
 که آنرا چار بالش نیز گویند پنجم قوت و قدرت
 توانائی ششم طرز روش قاعده هفتم یک
 تمام چون یک دست جامه و یک دست سلاح
 هشتم کت و مرتب چون یک دست بازی و
 یک دست سفر یعنی یک کت بازی و یک دست
 سفر پنجم دستور و وزیر از جهانگیری رشید
 و لطائف و کشف در بر بان سوا سے منی
 مذکورہ معنی فرصت و معنی مرغان شکاری
 نیز نوشته و صاحب بہار علم نوشته که دست
 یعنی فرصت نیز آمده و معنی سند و چار
 بالش عربیت لیکن فارسیان نیز استعمال
 کرده اند و با اصطلاح اطبا اجابت طبیعت
 را نیز گویند که دفع فضلہ غذاست -
دست بر روی دست بیکار
 و معطل بودن از مصطلحات -
دست پخت پخت پنجم دست پرورده
 دست از بہار علم -
دست رنج کسب پیشہ و صنعت و
 عنت و مشقت و اجرت و مزدی که در کار دست
 پیدا میشود از بر بان و منقول از مجمع البحرین
 و شرف نام و سکندر سے مصطلحات -
دست بیخ یعنی دست آیزد و وزیر

از چراغ ہدایت و بہار علم -
دست بر و بجم بای موجد و بعضی غلبه
 و فیروزی از بر بان -
دست بند عقد گوہرین کہ زنان
 بر دست بندند از مصطلحات و در بہار
 علم نوعی از رقص کہ رقاصان دست یکدیگر
 با ہم گرفته رقص کنند -
دست مزد اجرت و مزدوری از
 مصطلحات و بر بان -
دستو الفتح قانون و قاعده و طرز
 آئین و معنی رخصت اجازت و بعضی وزیر
 و امیر صاحب سند و این لفظ مرکب است از
 لفظ دست کہ معنی مند و قدرت باشد
 از لفظ در کہ معنی صاحب آید جهت تخفیف
 ما قبل و او را ساکن کردند چنانکہ در گنجور
 و رنجور و دستور بالفصح معرب این است
 چرا کہ وزن فعول بالفتح در عربی نیامده
 از بر بان و بہار علم در شیدی و سراج و
 رسالہ معربات -
دستیار مددگار و معنی سلاح نیز آمده -
دستایر بالفتح جمع دستور -
دست کار یعنی صنعت و معنی صنایع و
 استادان ہر مند از مصطلحات -
دست بسیر متعیر و متاسف و بعضی معنی
 سلامی نیز گفته اند از بہار علم -
دست پرور پرورش یافته از دست
 از مصطلحات -

دست خر کنایہ از گیر خرباز در کلام قدما
 بمعنی دشنام منغلظ آمدہ از بہار عجم و چراغ
 ہدایت سراج اللغات۔
 دستگیر گیرندہ دست برای معاونت و
 مددگاری و بمعنی دست گرفته شدہ نیز آمدہ
 یعنی گرفتار و قیدی غرضک بمعنی اسم فاعل و
 اسم مفعول ہر دو آمدہ از برہان و بہار عجم۔
 دستہ اسمی مشہور نام آلتی است کہ بدان تیر
 راست کنند و بمعنی گفتہ آنرا کہ بہندے بانک
 گویند و بدان تیری تراشند از شرح
 قران السعدین۔
 دست افراز بمعنی آزر کار پیشہ و ران
 و کاسبان کہ بہندی ہتھیار گویند مثل تیشہ درند
 و درفش امثال آن از لطائف۔
 دست آموز پرورش یافته بروست
 از شرح۔
 دست بافتح و سین پہلہ بمعنی مانند برہان
 و در سراج اللغات نوشتہ کہ دست بمعنی مانند
 یا آنکہ مخفف سین شد در نصوصت بالکسر
 دست خوش بمعنی چیزیکہ از مالش دست
 فرسودہ و منحل شدہ باشد و بمعنی عاجز و
 زبون و زیر دست و مغلوب بمعنی شخصیکہ
 مسخرہ باشد از برہان و چہار شربت تشریحی
 و لطائف بہار عجم و خان آرزو در شرح۔
 سکندر نام بمعنی قدرت و استعمال مشتق
 نیز نوشتہ است۔
 دست کش آزارش دست فرسودہ

شدہ و بمعنی تخفیف نیز آمدہ و در مصطلحات
 بمعنی عصای کورکش و بمعنی مغلوب نیز نوشتہ
 دست بافت کنایہ از آسان۔
 دستار بزرگ قلابان از
 مصطلحات۔
 دست و دل بمعنی قوت و ہمت۔
 دست بردل کنایہ از بہتیار و مضطر
 زیرا کہ ہر کردار دل سے طہ دست بردل خود
 میگذارد و در شرح الشعرا بمعنی عاجز و
 دست بردل گذاشتن بمعنی تسلی کردن
 نیز آمدہ و منع کردہ شدہ و باز داشتہ شدہ
 از خیابان و بہار عجم۔
 دست بفتح اول و کسر ثانی بمعنی چرب و نچبتین
 چربے و چرب شدن از نخب۔
 دست کلیم بفتح کاف عجبے کنایہ از
 آفتاب۔
 دستان بالفتح جمع دست برخلاف
 قیاس و نام زال کہ پدر رستم بود و بمعنی کمر
 و جیلہ و بمعنی سرود و نغمہ آواز و بمعنی افسانہ
 از برہان و رشیدی و در سراج اللغات
 نوشتہ کہ دستان کہ بفتح جمع دست برخلاف
 القیاس و کمر و جیلہ و لقب ال پدر رستم
 چرا کہ بانسون و کمر مشہور بود کہ سمرغ
 پیش او حاضر میشد۔
 دست برہن زیوریت مانند
 حلقہ کہ زنان بر ساعد پوشند بہندی
 نگن گویند از شرح لغت۔

دست خوان مخفف دست خوانست
 چرا کہ آن جامہ ایست کہ واضح آنرا، بخت
 پوشیدن کہ خوان طعام وضع کردہ و
 چون طعام خوردند آنرا از برہان گشتند
 دست دادن میرشدن بیعت
 کردن از سراج۔
 دست خون بمعنی اخیر بازی کہ بعد
 از باختن مال و اسباب بازندہ بخون
 خود داد و نهد از شرح قصائد خاقانی۔
 دست بستن نامی شدن
 از سراج۔
 دست یافتن غالب شدن
 از برہان۔
 دست دہن باب کشیدن
 باصطلاح مذہب شیعیان بمعنی وضو
 است از چراغ ہدایت۔
 دست بر بر نہادن بمعنی سلام
 کردن و سلام مردم ولایت چین
 باشد کہ دست بستہ نہند۔
 دست در آستین کشیدن
 معطل ماندن و توقف کردن۔
 دست ستون زرخ ماندن
 کنایہ از متجر ماندن۔
 دست بردل گذاشتن و
 نہادن تسلی کردن از چراغ ہدایت
 دست از چیزی بر کردن
 ترک آن کردن از مصطلحات۔

دست برابر و گرفتن تاب نظاره
نیاوردن از مصطلحات -

دست پیمان آنچه از نقد و جنس و
زیور قبل از مزاجت بعرض دهند و ہر
مجلس و کابینہ و اسباب امدادی از بہار
عجم و غیر آن -

دست فرو گرفتن آمادہ کشتی شدن
دست بستن بنیم جیم گردان کردن -

دست برداشتن دست خود بر زمین
بزور ہناده حریف را بدعوی گفتن کہ دست
ما را از زمین بردار از شرح گل کشتی -

دست بالا کردن کنایہ از تکلم و فریاد
از مصطلحات -

دست چرب سر کشیدن انہما
شفقت و مدارا کردن از مصطلحات -

دست برتر کش زدن ہتیاے
جنگ شدن از مصطلحات -

دست بدامان دادن مرید شدن
از مصطلحات -

دست پیش داشتن منع کردن و
کنایہ از گمانی نیز از مصطلحات -

دست افشاندن رو کردن و
بہنی رقص کردن نیز آمدہ -

دست در گل داشتن بکسر کاف
فارسی مستعد تعبیر بودن از مصطلحات -

دست در کمر داشتن رعنائے خود کانی
کردن از مصطلحات -

دست بر پشت چنبر کردن
بفتح جیم فارسی دسکون نون و فتح بای

موحدہ کہ از اجتماع نون بایم متلفظ میشود
و یعنی دست بر پشت حلقہ کردن یعنی ہر دو

دست مجرم در پس پشت او ہمتن -
دستار بر زمین زدن کنایہ از داد

خود خواستن و عجز و الحاح کردن از
مصطلحات -

دستبندی و دستبند گولہ باشد مرکب
عطریات و آنرا بہت بلوئیدن در دست

دارند و ہر میوہ خوشبو کہ آنرا ہبوی بندتھی
باشد کہ چکت از خربزہ کہ آنرا ہندی

پجری نامند از برہان -
دستار چیم رومال و شقہ علم و کربند و

بعضی رومال کہ در گوی اسپ بندند و بعضی
ہدیہ و تحفہ و بعضی مبارکباد و ادن نیز نوشتہ

اندازد شرح -
دستگاہ سرمایہ و اسباب یعنی مغلوب

نیز آمدہ و کارخانہ اہل حرفہ و بعضی سخرہ
از مصطلحات و چراغ ہدایت -

دستمایہ یعنی سرمایہ -
دستگاہے حسد و مندرچہ کہ دست

یعنی منندہ و یعنی قدرت و سامان -
دست بستہ یعنی عجیب و غریب آن

صفت کار و اقتشود چنانکہ گویند فلانی
کار دست بستہ کرد از سراج اللغات

و شقہ بفتح مسخرہ و یعنی جسمی از مردم

از مصطلحات -

دستوانہ و دستبنہ زیوریت کہ
زنان در ساعد بندند و مصطلحات
و برہان -

دستوری بفتح رخصت و اجازت
از رشیدی و مروی -

دست بازی زور آزمائی با قوت
دست و ملاعبت با معشوق کردن و

بازی شطرنج بہرہ کہ دست نهند ہانرا
بازند از مصطلحات -

دست چربی امداد و اعانت کردن
و ثروت و کنت از بہار عجم -

فصل دال ہلکہ مع شین مجرہ
دشت بفتح صمرا لیکن این لفظ عربیست

و نزو اکثر مشترک است از سراج و بہار
عجم و بالضم یعنی بدوزشت از رشیدی

و باین معنی در فارسی و ہندی کتابی
مشترک است -

دشوار بالضم و خای مجموعی شکل دشوار
از رشیدی و کشف سراج و برہان -

دشوار بالضم مرکب دش یعنی زشت
دوار کہ نسبت از بہار عجم -

دش بفتح خود آراستن از لطائف
الغیم یعنی بدوزشت و ازین ماخوذ است

دشام یعنی نام زشت و دشمن یعنی نفیر
و دشوار و دشوار یعنی شکل زیرک شکل

مانند زشتت و زعفر طبیعت از رشیدی

دشت بیاض نام جائیت در خراسان کہ ولی دشت بیاض شاعر از انجاست از چراغ ہدایت۔
 دشتام بالغم در اصل دشت نام بود یعنی زشت و نام عبارت از القاب و خطاب۔

دشمن کام کسی کہ مراد دشمنان خراب کہنت و ذلیل باشد۔
 دشمن مرکب از لفظ دش یعنی بد و زشت است و لفظ من کہ بمعنی نفس ذاتت پس دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاہی بمعنی مفرد آید و گاہی بمعنی جمع از رشیدی و بہار عم و شارج فاضل نوشتہ کہ در اصل دشت من بود پر دشت بمعنی بد و زشت و من بمعنی دل و بیخ پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مؤلف گوید کہ درین لفظ توافق لسانیست لغاری و ہندی۔

دشتہ بالفتح بخزاز برہان و سراج و در سروری و مؤید و کشف بالکسر است۔

فصل دال ہلہ مع عین ہلہ دعوت بالفتح خواندن کسی را برای دادن طعام و غیرہ و بالکسر پستی خواندن و در نسب دعوی نمودن از منتجب صراح دعوات یعنی جمع دعوت کہ بمعنی دعاست از خیابان و سکون عین خطا دعوت یعنی جمع دعوت و تن آسانی از مراد

و دعاست بکسر بتون نهادن عمارت را از کز۔

دعاست بضم اول و حرف چہارم باے موحدہ مزاج و ظرافت از منتجب و دعای قدح نام دعائیت از مصطلحات و در بہار عم بمعنی نماز است و دعای بالفتح بمعنی بگذار باین معنی صیغہ امر است و بفتح اول و تشدید عین مصدر است بمعنی دفع کردن از منتجب غیر آن۔

دعایم یا پهای تحت دستونہای عمارت و غیرہ بمعنی عامہ کہ بکسر است۔

دعا کردن و دعا گرفتن خصت کردن و در داغ شدن از مصطلحات و دعوی بکسر نشان دادن دعوی را بطلان و گواہان ثابت کردن۔

دعای جوشن بفتح جیم و شین معجزہ و تون دعای معروف کہ در روز جنگ برای حفظ خود خوانند از مصطلحات و دعای پاران نماز استتار از مصطلحات۔

دعای بفتح اول و فتح داد جمع دعوی چنانکہ فتوی و فتاوی و بکسر داد نیز درست است از شرح فصول کبری و دعوی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بر وزن فعیل بفرزندی گرفته شد کہ آنرا متبہ نیز گویند یعنی حرازادہ و دلدار و نانا نیز آنرا از شرح نصاب لطائف۔

فصل دال ہلہ مع عین ہلہ مع علمش بفتح دال و سکون عین ہلہ و تالی فوقانی و کسر میم در ترکے بمعنی سغہ شدہ۔

دعل یعنی دغین معرکہ و حیلہ و معنی مکار و حیلہ کردد غاباز و بمعنی سیم و زرا تاثر از برہان۔

دغدغہ بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل نمودن بچیزی و بکسر اول اقبالث غارش حرکت پیہم و جنبانیدن و انگشان زیر بغل و پہلوی کہے تا بخندہ افتد از برہان و بہار عم۔

فصل دال ہلہ مع ف و دفتر مجموعہ حساب این لفظ است از سراج۔

دفا و ترمج دفتر از عالم فرایین کہ جمع و بالشت۔

دف بالفتح و تخفیف در فارسی نام ساز سعوت و بالغم و تشدید فا در عربی بمعنی پہلو از برہان و مدار و بحر الجواہر۔

دفع بالفتح ریزانیدن آب ز کز۔
 دفن بفتح اول و سکون فا در زمین پنهان کردن از منتجب۔

دقائن بفتح اول و کسر و مزہ جمع دقینہ کہ مال مدفون باشد۔

دقین پوشیدہ از لطائف۔
 دقتین بالفتح و حرف ثالث تالی فوقانی

مسورشانہ جولہ کہ در یافتن ہر بار بست
حرکت میدہ از برمان و در بہار عم نوشتہ
کہ بمعنی مقولای خوشنویسان و نقاشان کہ
در ان کاغذ می خود را با احتیاط نگاه دارند
نیز آمدہ -

دقو یا کسوف حرف سوم ہمزہ بردن فعل
بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم و بچہ اشتر
و پشم اشتر از شر و ح نصاب -

دقیدہ یا لیک در زیر زمین دفن کردہ شدہ
دقلے بالکسر خزیرہ از برمان -

دقتر تمدی حرف بی اصل و فرج زن
و کتاب تمدی و میاض تمدی نیز گویند
از مضطرات -

فصل دال ہملہ مع قاف
دق سچوخت بفتح شین معجوسگون
تخلنے و ضم خای معجزہ بوسی بود کہ بر مزاج
غالب شود بی حرارت داین مشابہ برق
باشد و اکثر مشائخ را حادث شود و ملائکہ
آن لاغزی و درشتی پوست -

دق اصصیر بالفتح بود یا کو بی چون کسی نہ
نوسازد و طعامی ہیا گرداند و مردم را دق
کند آنرا در عم بود یا کو بی و در عربی
گویند و بمعنی عننت مشقت نیز آید از لفظ
دق از و لیر بفتح دال اول و کسر دال
دوم و فتح بای موحده نام فنی از کشتی از
بہار عم دور چراغ ہدایت بمعنی خوش بید
و مؤلف گوید کہ این اسم مرکبست از چہار

لفظ دق بالفتح بمعنی کوشنگی و ملالست
بسبب مجاز -

دقیانوس بالفتح نام پادشاہ ظالم کہ
اصحاب کہف بخوف او از شہر خود
گریختہ در غار پنهان شدہ بود و نازل لفظا

دق بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس
پشمینہ و معنی اعتراض و مواخذہ کردن
در کار کہ نوعی از اتمشہ نفیس بفتح

و تشدید کو فتن و آرد کردن و بالکسر
واندک نام علتیست کہ آدمی را باریک
کند از بران و لطائف و منتخب مؤید و در

بہار عم نوشتہ کہ دق بمعنی گدائی مجاز
ست زیرا کہ آن در دیگر اثرات کو فتنست
برایہ تمہیل مراد خود -

دقیق آرد باریک چیز اندک چیزی
باریک از معنی لطائف -

دق و لقی بفتح دال و لام معرب ک
لکست بمعنی صحرائی بی گیاه و درخت
از رشیدی -

دقاق بالضم باریک اندک بکسر
دقیق کہ بمعنی باریک بالفتح و تشدید ثانی
کو بندہ چیزی و قصار کہ ہا را میگویند
آرد فروش از منتخب غیرہ -

دقل بفتح دال و قلم تیر کشتی و نخل پر بار و خرمای
زبون از منتخب شرح نصاب -

دقہ بالکسر و تشدید قاف باریکی خنارہ
و ہضم گرد و خنارہ و تکلف تو اہل آمیختہ

از منتخب بالفتح و تشدید قاف و در آخر
ہائے نسبت فارسی بمعنی چوبی کہ بان
چیز را کو بند و لباس گدائی -

دقیقہ چیزیکہ باریک باشد باصطلاح
ہست و نجوم دقیقہ بمعنی یک حصہ از
شصت حصہ در جہ و تمامی درجہ ہای فلک

سہ صد و شصت باشند بدانکہ فلک را
دوازده برج اند و ہر برج راسی درجہ
و ہر درجہ را شصت دقیقہ و ہر دقیقہ را
شصت ثانیہ -

فصل دال ہملہ مع کاف سچوخت و قاف
دکر بفتح دال و ضم کاف عربی نام آہست
میان آذربایجان و شروان از شرح
خاقانی -

دگ گ بفتح ہر دو دال و ہر دو
کاف فارسی آواز ہر ہم زدن دندان
از شدت سردی -

دک بفتح بمعنی تقدیر الہی و معنی غم
و مضبوط و صمد و سادہ و بی گیاه از
جہانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف
کو فتن و بمعنی ہموار از منتخب -

دگل بفتح کاف فارسی بمعنی دغل کہ
نذکور شد -

دکان بالضم و تشدید کاف معرب کان
کہ تخفیفست از رسالہ معربات و در
د منتخب کز و مؤید و در خیابان نوشتہ
کہ دکان بتشدید کاف و تخفیف آن ہر دو

صح و دوکان بو اوھن غلط است قیاس
 بردینار دہل و نار پو وہ تشدید نون
 بیجاست زیر اگر قیاس در زبان پیش
 گرو در صورت آمدن لفظ دور بہار عم زوشتہ
 کہ دکان بالتشدید است فارسیان تخلیف
 خوانند و نوشتن و خواندن آن زیاد است
 و امر خطاست -

و کاکین بفتح اول و کسکاف و دوم صحیح
 دکان ست از کتو -
 و کان گردیدن کنایہ از گرمی بازار و
 برایہ بودن دکان از مصطلحات -
 و کہ بالضم و تشدید کات عربی معنی دکان
 از مصطلحات و بالفتح و تشدید کات
 و ہل کہ لفظ ہندویت ترجمہ سدہ -
 و ککہ بالفتح و کات فارسی قبایہ سپاسی
 کہ معروف است -

فصل دال پہلہ مع لام
 دل شب با صفت لفظ شب
 از برہان -

و دلالت راہ نمودن و باصطلاح بود
 شے باین حیثیت کہ لازم میشود از علم آن
 شے علم بر شے دیگر چنانچہ از علم وجود منوع
 علم بر وجود صانع حاصل میشود و اقسام
 دلالت بسیار است -

دلہات بالکسر و نامی مشتاقہ بفتح طبر
 درندہ کہ آنرا اسد گویند از شرح لغت
 و کتو -

و لاص بکسر اول و صاد پہلہ بفتح زہ
 آہنی کہ درخشندہ باشد و بمعنی روشن
 و تابان نیز آمدہ از کتو و لطائف -

دلغ بالفتح مصدر است بمعنی لغز اندین
 و نوعی از پشمینہ کہ در رویشان پوشند و فریاد
 و آکس بفتح دال و کسر لام بمعنی تیز زبان
 و بختین معرب اگر گریہ صحرا لے است
 از پوست آن پوستین سازند از لطائف
 و صراح و منتخب -

دلک بالفتح بدست مالیدن بدن
 را و مالش دادن از منتخب و لغتین دال
 آفتاب غروب سیاہی از لطائف -

دلاک بالفتح و تشدید لام آکر در جام
 اندام مردم بالہ و کیسہ کند از لطائف -
 دلوک بفتح دال و تشدید ل و کتو آفتاب زبالاے
 سر و فرود شدن آفتاب بالفتح اینچہ بر تن
 مانند چون روغن خوشبو از منتخب -
 و ثقک بفتح دال و قاف نام منور
 از لطائف -

دلی بفتح دال ناز و کرشمہ -
 دلال بفتح و کسر غمزہ و اشارہ بفتح
 از برہان و در مدار و مؤید و سر وی کسر
 اول یعنی ناز -

دملل بر وزن بلیل نخود خام و سبز
 کہ در غلات باشد و آنرا بریان کنند و
 ہر قدر خام سبز کہ با خوشہ آن بریان
 کردہ بخورند خواہ جوخواہ گندم و مثل

آن از برہان و رشیدی -
 و دل بفتح دال نام مادہ استری
 سفید سیاہی مائل کہ حاکم اسکندری بفتح
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ آرزو سلم فرستاد
 بود و آنحضرت بہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ
 و جہہ بخشیدہ بود برای سواری از منتخب
 و صراح -

دلیل را بہر در راہ نام و در اصطلاح اہل
 مناظرہ عبارتست از اینچہ لازم آید
 از داشتن وی دانستن چیزے دیگر
 و در اصطلاح اطباء بول رنجور را گویند
 کہ طبیب من بیمار از ان معلوم میکند
 از لطائف -

دلبا دل بفتح ہر دو دال نام خیمہ کلان
 دل داو دل بر ساختن -

دل و جازای کجے کردن کمال
 اہتمام در کاری کردن -

دل پدر یا کردن کنایہ از سخاوت
 فوق المقدور از مصطلحات -

دل پیچیری دوختن متوجہ کردن
 دل پیچری از مصطلحات -

دل گرفتن رغبت کردن از مصطلحات
 دل بر کتب و دیدن کنایہ از گریہ
 خون کردن از مصطلحات -

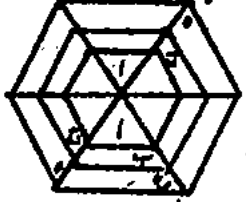
دل دل کردن بہمقراری کردن از
 مصطلحات -

دل ویدن عاشق شدن و طبع کردن

از مصطلحات -
 ولو بفتح اول و سکون لام ظرفیکہ بدان
 آب از چاه کشند و نام بزم فلک بال
 آفتاب در است -
 و لیسیدہ غلہ از آسیا شکستہ کہ آرد نشدہ
 باشد از برہان و سراج -
 و لالہ بالفتح و تشدید لام اول زسنہ
 کہ درگزبان را بہدراہ کند -
 و لمہ بالفتح شیریکہ بعد از مایہ زدن بہتہ
 شود از سراج اللغات -
 و لہ بالفتح کسر لام دوم یعنی در دروایی
 تی در ترکی علامت مصدر است مثل ماق
 و لفظ وہ بفتح دال بمعنی در کہ علامت ظرفیتہ
 ست -
 و لہ بفتح تین و تحینف کہ بر صحرانی از شرح
 لصاب و در مصطلحات و بہار بمعنی لہ
 سفید و نام زن جیلہ گر -
 و لائل مثلثہ در اصطلاح صوفیان
 فنا فی اشخ و فنا فی الرسول فنا فی اللہ و
 نزد بنطقیین دلالت مطابقی و دلالت تفسیری
 دو دلالت التزامی -
 و لیلی بہر دو یا سے معروف نوعی از
 سیب ست -
 و لہ ہی تسل کردن و دلیر کردن عاشق
 شدن از جہا گیری و چہار شہرتہ و مصطلحات
 دل گرمی بمعنی مرد -
 و لہبتگی ملاذ معنوی -

و دلالت مطابقی آنست کہ لفظ ہر
 تمام موضوع از خود دلالت کند چنانکہ دلالت
 لفظ انسان بر مجموعہ حیوان ناطق کہ مجموعہ
 را دست و این را مطابقی بہین سبب
 گویند کہ مطابقت لفظ بہ تمام موضوع را
 است کہ حیوان ناطق باشد و ہذا کہ مجموعہ
 را معنی وضعی را گویند کہ واضح برای ہمین
 معنی لفظ را وضع کردہ باشد و دلالت معنی
 مراد را گویند -
 و دلالت تفسیری آنست کہ دلالت لفظ
 بر جزو موضوع را باشد در ضمن دلالت
 مطابقی چنانکہ دلالت لفظ انسان حیوان
 یا بر ناطق در ضمن مجموعہ حیوان ناطق و این
 را تفسیری برای ہمین گویند کہ دلالت معنی
 حیوان یا ناطق در ضمن موضوع را کہ حیوان
 ناطق باشد ملحوظ و مفہوم میشود -
 و دلالت التزامی آنست کہ دلالت
 لفظ بہیمیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد
 کہ آن چیزی خارج از حقیقت موضوع را
 آن لفظ باشد گر لازم آن بود چنانچہ دلالت
 لفظ انسان بر کاتب فاحک در ضمن معنی
 حیوان ناطق و این را التزامی برای آن
 گویند کہ دلالت معنی کتابت و فحک لازم
 موضوع را است کہ حیوان ناطق باشد -
 و دلیل ترسی بضم ای لوقالی و سکون
 را ہلہ و کسر سین ہلہ عبارت از برہان
 ترسی ست و این چون برہان ملی ست

کہ مذکور شدہ و این برہان ترسی ثابت
 میکنند در علم حکمت متناہی بودن البعاد
 و ابطال می نمایند عدم تناہی البعاد ترسی
 از ان گویند کہ درین بحث شک میکند بہت
 ترسی یعنی برہان و شیخ -



فصل دال ہلہ مع میم
 و ما و کسر ہا و این جمع دم ست کہ
 بمعنی خون باشد -
 و ما شت بفتح اول و چہارم نامے
 مثلثہ نرمی و ہمواری ہر چیز و نرم خوبی -
 دم اسد بفتح اول دم بمعنی دعوی و
 اسد لقب حضرت علی رضی کرم اللہ وجہہ و
 خلاصہ معنی دم اسد دعوی عجت علی رضی
 ست -
 و ما بفتح دال بمعنی ہلاک از منتجبہ در
 فارسی کسر اول شہرت دارد از عالم
 خراج و رواج و این نوعی از تفریس
 ست و تفسیل این معنی در تحقیق لفظ خراج
 گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی
 دماغ در دم شہرت دارد لفظ محض ست
 و ہر بنشین مشکوس از مصطلحات -
 و موثر بمعنی بے دستورے در خاند
 کسے رفتن از کنز -
 دم کش شخیصکہ بہرہ دیگر می نغمہ خوانند

و پیروی او کند و مؤید آواز شود و معنی
مطلق سزایدن نیز آمده از چراغ هدایت
و بهار عجم -
و معنی بلیغ و بختین و همین هبل یعنی اشک
چشم و با اصطلاح حکما رطوبتی است که آب از
چشم بیرون می آید از تنجیب لطائف طبع
و معنی بختین اشکهای چشم داین جمع معنی
است که یعنی اشک باشد -
و معنی بکسر اول یعنی مغز و اطباء چنین تشریح
کرده اند که مغز است که محل روح نفسانیت
و آن مرکب است از رخ داده و شریان غشای
رقیق که ملای نفس و دست غشای صلب که
بچون بطا از این غشاست تماس نفیس است
و شکل دماغ مثلثه مخروطی و در لفظ دماغ را
باین معنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید
چرا که معنی دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن
است و کسر لفظ دماغ که بالا مذکور شد از
قاموس بجا بجا هر کشف لطائف ثابت
است و گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز معنی
عجیب بکبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار
عجم نوشته که دماغ با کسر است مگر در محاوره
فارسیان بفتح نیز مجاز است یعنی مغز
و معنی نخوت و غرور مجاز است و معنی نشه
و کیف و معنی خواش لیکن باین معنی در محل
تعظیم آید -
و معنی بکسر اول و فتح میم و بکسرین نیز شهرت
پای تخت ملک بنا کرده و مشتاق بن فرود

از تنجیب کنز و در صحاح بکسر اول و فتح میم
فقط و در مؤید و مدار و کشف بکسرین تو
اندو خان آرزو در خیابان نوشته که
لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم
میشود و قیاس نیز همین خواهد درین صورت
انچو ضل چلپه در حواشی مطول بکسر میم
گفته و پنج شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه
کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گویم لفظ
عجمی است زیرا که عشق نام غلام نرود آزا
بنا کرده برین تقدیر صحیح می تواند شد هر چند
برای فارسیان ضرور نیست چرا که اینها
در بعضی الفاظ عربیه تعریف گونه دارند و
شارح فاضل نوشته که عشق بکسر میم
نیز بعضی جاها داشته اند -
و معنی بکسر دال و بضم کاف فارسی
کنایه از صبح کاذب یا اعتبار درازی و
باریکی و سفیدی مائل بسیاهی از رشیدی
و بهار عجم و بر بان -
و معنی بفتح و تخفیف میم در عربی معنی خون و
این در امیل دی بودی ای آن حذف
شد بکثرت استعمال و در کنز نوشته که
دم در اصل و موبود و در فارسی دم بفتح
بمعنی نفس سخن افسون و فریب کرد بر
و اندک از آب انبان با دانه سکران
و معنی غرور و بوسه و تیزی شمشیر و هنگام
وقت و لاف از رشیدی و بر بان و چراغ
هدایت و بهار عجم و شرح لسان تنجیب و

لطائف و مصطلحات -
و معنی زشت روی از لطائف -
و معنی بکسر میم وقت مردن و جهان پیرن
و معنی خاموشی در مناطبی از مؤید و
مصطلحات
و معنی مترادف رستن چون
دمیدن سبزه و گل بهار و معنی جوش
زدن چون دمیدن خون و عرق و
بمعنی دم دادن چون دمیدن کراندنی
و معنی روح و نفس افسون و آه و
بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و معنی
طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب
و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از
بهار عجم -
و معنی رسانیدن مست و غرور
شدن -
و معنی سوختن محنت بسیار کردن
و فکر بسیار نمودن -
و معنی سیاه و شان بفتح دال و کسر میم
و کسرین هبل و دانست سرخ رنگ آزا
خون سیاه شان نیز گویند و بعربی دم
الاخوین نامند -
و معنی بفتح دال یعنی جوشنده دو منده
و کنایه از مست و خشناک از غصب مغز
فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعل
است از دمیدن و ظاهر است که بعضی
از حیوانات در حالت غضب مستی نفسها

تند زنده چنانچه پیل و مار بزرگ اکثر این
لفظ در صفت پیل آرد و شیر واقع میشود
از بر بان و خیابان و سراج و صاحب بهار
عجم نوشته که این لفظ در صفت نمک دریا
و سیل نیز آمده -

و مخرم پیوون بضم هزه کاسه کردن
از لظافت -
و من بکسر اول فتح میم سرگین جمع گشته و
مزبله کفا کر و به و نجاست در اینجا اندازند
یعنی مطلق سرگین از سراج و منتخب بر بان
و مخرور بان فریبش ردن از سراج -

و ملبستن تماش شدن از مصطلحات
و مخرزون سخن گفتن از مصطلحات
و مانع گرفتن مراد آیتین یعنی گرفتن
از مصطلحات -

و مانع بهوده سخن کنایه از کثرت فکر
چون کثرت حرکت فکری باعث گرمی دماغ
ست لهذا چنین گفته از خیابان -

و مگا و بضم دال و کسر میم تا زیاد بزرگ
گاؤ خرابان زنده و بمعنی بفرقی قرنسه
و آنرا گاؤم نیز گویند از لظافت -

و مگو بضم دال و فتح کاف فارسی کنایه از
احق و ظاهرا نام فنی از کشتی از بهار عجم -
و مرفیقین باد برف با هم آمیخته که در
بعضی ایام سرما بود و آلتی باشد از مسکن اکثر
بصورت ببط بسیارند و در شکم و منقار آن
سوراخی بود چون قدری آب در شکم انداخته

بر آتش نهند یا دند از سوراخ و منقار
بیرون می آید و زغال بسیار در نیم ساعت
می افزود و بمعنی آلت و میدان آهنگران
از بر بان و شرح قران السعدین و شرح
سکندر نامه از خان آرزو کشف رشیدی
و سراج -

و مدمه بفتح هرد و دال فریب چالپوسی
و مکر و حیل و بمعنی نقاره و دهل و بمعنی آواز
نقاره و سر کوب قلعه را نیز گویند و آن
برج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از
چوب سنگ گل سازند و بالای توپ یا
تهاده بجانب قلعه دشمن گویا اندازند و
در عربی یعنی بلاگ زلزله و خشم و غضب و
غذاب از سراج و لظافت بر بان و رشیدی
و منتخب و کسند -

و مامه بفتح نقاره از رشیدی بر بان
و مسمه بالفتح و وزن نام شغالیست که بسیار
مکار بود و قفسه آن در کتاب کلیل و مسمه
مسطورست چون او بسیار مکار بود و مجاز
بر هر مکار و حیل که اطلاق کنند از سراج
و کسر اول بمعنی شغال و در و باه هر دو آمده
از بر بان و مؤید در سوری در عربی سرگین
بر هم نشسته و لشک گذاشته منتخب -

و ملامه بضم دال و ملامه دای موله و ملامه
سگ کنایه از چالپوسی و تعلق و عجز از
بر بان و سراج -
و مسمی بضم اول و یای معروف و لظافت

کوچک را در دم را حرکت میدهد بهر چه صوت
و بهندی مملو گویند از چالپوسی -
و ممری بفتح دال و ممر قاف نام فنی
از موسیقی از شرح خاقانی -

و مگشی در نغمه سرائی یا دیگری موافقت
کردن و یاری او از دیگری کردن -
و مملعی نام فنی از کشتی از بهار عجم -
و میاطی بالکسر ذی از جادو لطیف
که از شهر میاط که در ملک مصرست آید -
و موی بفتح دال و فتح میم و کسر و او
منسوب به دم که بمعنی خون باشد -

فصل دال جمله مع یون

و نیا بضم ایجهان و معنی اصلی زن بسیار
نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی
قریب باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی
آدمی نسبت عقیده یا بمعنی زن سخت و
خسیس تا کس در زین صورت مؤنث اندیش
ست مشتق از دنارت که بمعنی ناکس و زبون
از شرح مقامات حریری و سرور سے و
مدار بد انکه الف لفظ دنیا را بخلاف
الف لفظ عقیده و ضربی و ضربی و غیره بر کم
انخط عربی و فارسی شکل الف نویسنده چرا
که این چنین الف که بعد از ی تمانی و اقشود
شکل الف نویسنده چنانکه در علیا و غیره
گرد لفظ یعنی علمایا ننگارند -

و نوب بضم یعنی دم به نام -
و دنارت بکسر دال و فتح هزه که حرف

چہارم ست بروزن اطاعت یعنی ناکسی
وز بونی و پست فطرتے و کینگی از منتخب کشف
و غیر آن۔

دندان سفید یعنی خندان از برہان
دندان بلند اسپ پیر سال را گویند کہ
از پیری دندانش از گوشت بیخ خود انگی بیرون
بر آمدہ باشد از شرح خاقانی۔

دندان شیر یعنی دال و کسرون نام جمع دینا
در اصل دندان بود کہ دال و تشدید نون پس
نون اول را بیایدل کردند در حالت جمع
نون اصلی کہ بیایدل شدہ بود باز آمد از
بحرا بجاہر۔

دندان زرد موسیقار شکل دندان
چیزی در موسیقار نسب کنند بیشتر رنگ
آن نوبہ باشد از چراغ ہدایت

دندان دراز یعنی حرفیں از بہار عم
دانش لغتین و بین ہلہ حرکت چرک ناک شدن
و فتح اول و کسرون یعنی چرک آلودہ کہ
بہندی میلہ گویند از منتخب شرح لغصاب۔

دندانہ کشکک بشین مجرہ ہر کاف عویہ
دندانہ کہ در آتش پزند و کاف سوم برای نسبت
دندان بالفتح و کاف فارسی بروزن رنگ

دیوانہ و حیران و مینہ الحق و ابرو یعنی نشانہ
و نقطہ پر کار و یعنی صدائے کہ از برہم زدن
شکل فیروزہ بر آید و شور و ہوی قلندران و بالکہ
چو بے طویل و سبکہ بدان شالی کہ بوی بند بوی
از پوست بد زاید و اگر شالی کہ بوی گنن افزودن

و کاغذیان از برہان و جاہگیری و
چراغ ہدایت و لطائف و مصطلحات
و نبال بالضم یعنی پس چیزی عقب
دوم حیوانات۔

دال بافتح و تشدید نون و در فارسی مثل
تخفیف نون یعنی خم بزرگ خم دراز کہ نون
تواند استا و تاد و زمین گویند دندان کبکسر
جمع آن از منتخب قاموس و لفظ دن کبکسر
دال در ترکی ترجمہ حروف از کہ بعربی ترجمہ
آن من و عن باشد۔

دندان بکام فرو بردن کنایہ از
کامیاب شدن و مستولی شدن و غضب
شدن از برہان و سراج۔

دندان تیز کردن طبع کردن و کینہ
کردن از برہان و سراج۔

دندان کنان یعنی کات مجرہ و سراج
وزاری کنان و ترسان از برہان لطائف
دندان فگن قسمی از ماہی کہ گوشت آن

بغایت لذت و لطیف باشد از شرح خاقانی
دندان نہادن در زبان و ن از شرح خاقانی
دندان سرخ کردن رغبت کردن
و خواہش کردن از چهار شربت و مصطلحات۔

دندان بفارسی نہادن فہمید
حرف و قبول کردن از مصطلحات۔

دندان معروف و بوسہ از مصطلحات
دندان بگون برون کنایہ از بہر
کردن و خون جگر خود خوردن۔

دندان بر جگر آفشدن دل بر
ہلاک نہادن و جرأت بر کار و شواہد نمود
از بہار عم و غیرہ۔

دندان گرون شرمندہ کردن از مصطلحات
دندان مٹوون خندہ کردن از مصطلحات
و نون بضم دال و ضم نون و تشدید واد
نزدیک شدن و قریب از منتخب۔

دندان بفتح اول و کسرون و تشدید بایے
تختانی ناکس و زبون و سفند۔

دندان بضم دال و سکون نون کہ بقرب بایے
موجہ ہر تلفظ می آید یعنی سرین و دوم نون
از گویند کہ پس باشد کہ مہدیان از آنجکتی
نامند و مجازاً باطلاق جزو بر کل مجوس و

گویند را دنبہ گویند فام طعنے و یعنی کر
و قریب نیز آمدہ۔

دندان بالضم چیز کہ مشابہ بدنبال باشد
و نبال یعنی دم چہار پان در منصورت
حرف برای تشبیہ باشد و یعنی پس عقب
نیز آمدہ ہا یعنی حرف با زائد باشد۔

دندان بفتح دال و کسرون و تشدید یاو
در استعمال فارسی تخفیف یا یعنی ناکس و
پست فطرت و سفند و یعنی نزدیک شومندہ
اول مشتق از و نارت یعنی نمے مشتق از
و نواز منتخب لطائف۔

دندان بضم دال و سکون نون و فتح
یا و کسرون و نوب بدنیا و بضم دال کہ
نون و سکون فطرت و نیا دی سبلا

داشتن الف نیز جائز از مراد و این حاج نوشتہ کہ دنیاوی بود و دنیاے بہرہ ہر دو غلط است۔
و ندان زنی بربری خصومت شہونی کرد از مسلمات۔

فصل دال ہملہ مع واو
و وبالاد و چند مضامین۔

و و اب بفتح دال و بای موحده مشد جنبیدگان و این فتح دابہ است کہ تشدید بای موحده باشد ما خود از دہیب کہ معنی بر زمین جنبیدہ است و بای تا نیش درواہ برای تقدیر بوضوح مؤنث باشد مثل تاسے ذیحہ پس دابہ در اصل لغت بمعنی جنیدہ کہ مطلق جاندار باشد مگر اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است کہ بران سوا شوند و بار برند مثل اسپ نتر و شتر و قیل و استر و جاموش و گاؤ از منتخب۔

و و لای بالضم و و او معروف و بانج نیز چرخ کہ آن از چاہ آب کشد و این معرب دو لایست کہ بود و مجہول باشد و دو الیب جمع آن از منتخب غیر آن و در مصطلحات نوشتہ کہ دو لای با مصطلح پریشیان حالی کہ از یکے قرض گرفتن و دیگری قرض خواه دادن۔

و و ال قصب کنایہ از حلقہ گریبان از شرح قران اسعدین۔
و و شایب شیرہ انگور و شیرہ خواہ از

لطائف و منتخب و سخن گفتہ کہ شیرہ انگور کہ آنرا یکدور و روز نگاہ دارند تا ترش شود و ہمین سبب آنرا دو شایب گویند کہ آب انگور است و شب بر آن گذشتہ۔
و و لست بالفتح گردش زمانہ بر یکی و ظفر و اقبال و مال و چیزی کہ دست بدست بگردد و مال و ظفر را دولت ہمین سبب گویند کہ ہنویت بیک دیگر میرسد و دست بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت و فلبہ و جنگ از منتخب کنز و غیر آن و در صراح نوشتہ کہ دولت بالفتح بالضم رسیدن مال و ظفر بسوے کے۔

و و ر دست بمعنی جای کہ رسیدن در آنجا مشکل باشد از بران۔

و و ات لفظ عربیت ظرفہ کہ دران سیاہی کتاب نگاہ دارند و کسیکہ ملومات بر اہل علمند ظرافت و بارباری بر خوانند بزرگ عالمیہم
و و ست مقابل دشمن ما خود از دو سیدن بمنہ چپیدن و پوختن چون دو تن با ہم بجان و دل پویند ہر کہ رام آن دیگر بر او دست باشد و دست در اصل دوس بود صیغہ امر بمعنی مفعول تار و آخر از دست از قبیل کوس کہ دست بمعنی نقارہ و بالشد داشت بمعنی تکیہ از جوارح الحروف و بہار عم۔

و و لیت بضم اول و کسر او و بای معروف بمعنی دو صد و این حاصل نام

و و صد است و برین قیاس جاریست و و و یست ورم شرعی کہ بر آن ادای زکوٰۃ فرض میشود و پنجاہ و چہار تولا و ہشت ماشہ و دو جو باشد از مدار۔

و و ارج بضم اول و در آخر جیم عربیہ بالا پوش و بہ تشدید و او نیز آمدہ از منتخب و در لطف بکسر اول بمعنی و در بران و در ارج بفتح اول بمعنی لحاف و در سردی بفتح اول بمعنی قبا۔

و و و خ بالضم و و او معروف و و خای ہجر گیا ہیست کہ بآن پور یا بافت۔

و و و زح صاحب کشف نوشتہ کہ و و زح بزای فارسی و آن ہفت طبقہ است لای یکدیگر زیر ہفت زمین او را ہنرم بعدہ نظمی بعدہ حطل بعدہ میجر بعدہ متر بعدہ ہجر بعدہ ہاویہ۔

و و و دال اول مشہوم و و او معروف بمعنی کہ ہا و این اسم جمع است و واحد آن دو کہ بمعنی یک گرم است از منتخب مراد و بجا ہر دو کتہ۔

و و و بعد بضم بای موحده عبارت از عرض و طول۔

و و و آر بضم اول گردش مراد حلقہ و فتح اول و تشدید و او بسیار گردش کنندہ از منتخب بجا ہر دو کتہ۔

و و و پیکر بضم سوم از و از و ہر دو کتہ فلکی کہ آنرا جزا گویند و برج مذکور بصورت

دو کو دکت ہنہ است کہ پی ہر گیدر آمدہ
 اندہ بہین جہت عربی تو ان نیز گویند۔
 دو تار نام ساز مثل تار۔
 دو اکر بکسر ہزہ کہ حرف چہارم است جمع
 دائرہ۔
 دور بالفتح گردگشتن و باصطلاح توقف
 الشی علی نفسہ و آن مستلزم تسلسل است
 و بعضی چنین تعریف کردہ اند کہ دور توقف
 شی بر دیگر و توقف دیگر بر همان شیے چنانچہ
 وجود مرغ موقوف بر بیضہ و وجود بیضہ
 موقوف بر وجود مرغ و لفظ دور بضم دال
 دواد غیر لفظ و سکون را اول در ترکیب معنی
 لفظ است کہ حرفیت برای اثبات مضرب
 جمیل۔
 دور گیر بالفتح پادشاہ ہفت اقلیم و غیر
 کنندہ آفاق۔
 دور قمر از زمانہ آدم تا این زمان ہمہ دور
 قمر است و دور ہر کوکب سیارہ ہفت ہزار
 سال می باشد و دور قمر دور آخرت از
 جملہ ادوار ہفت ستارگان و آدم علیہ السلام
 در ابتدائے دور قمر پیدا شدہ اند از ہر ان
 و سیرج اللغات و مولف گوید کہ چون از
 آئین اکبری دریافت میشود کہ تا سال کہ سنہ
 یک ہزار و دو صد و چہل و دو ہجرت آدم
 علیہ السلام را ہفت ہزار و یک ہفتاد سال
 شمسی گذشتہ ازین معلوم می شود کہ بافضل
 دور قمریت بگذرد و زمل باشد و از ان

تا حال یک صد و ہفتاد سال شمسی گذشتہ
 دو چارہ بروزن نحاسینے مقابل باہما
 داو خطاست از برہان۔
 دور بار بالضم و چہارم بای موحد و تیز
 کہ در قدیم از دو طرف ملوک در زمین سوار
 نگاہ میداشتند از شرح خاقانی۔
 دو مار کنایہ از ضحاک چرا کہ در شانہ
 ضحاک جرات شدہ و دار پیدا کردیہ بود
 دو ال بازار دغا باز از رشیدی۔
 دوس بالفتح و سین ہمد خرم کو فتن
 و پائمال کردن و چیزی را روشن کردن
 و متغیل نمودن و نام قبیلہ از زمین از صرح
 و مؤید۔
 دوش یعنی شب گذشتہ و معنی روز گذشتہ
 صحیح نباشد منقول از شرفنامہ۔
 دو شش یعنی داؤد و از دہ کہ در بازی
 نزدیک می باشد۔
 دو و گکش روزنہ کہ برای دو و بر آمدن
 در حمام و غیرہ سازند از مصطلحات۔
 دو ر باش بود معروف و شین بچہ
 نیزہ باشد کہ ستان آنرا دو شاخہ سازند
 چوب آنرا بز و جواہر زینت میدہند
 پیشاپیش سواری پادشاہان بر بندہ است
 کہ چون مردم آنرا از دور مشاہدہ کنند
 بدانند کہ سواری پادشاہ می آید از راہ
 دو رشوند راہ خالی سازند و نیز اگر کسی
 در روز جنگ کند بجانب پادشاہ اندازد

بآن دفع کنند و قطع سازند و گاہی بطریق
 استعارہ از آہ مراد باشد از موانع
 از لطائف و رشیدی و برہان۔
 دو ابع جمع دافع۔
 دوغ بود و عہول و معروف شیر کی از و
 سکہ بر آوردہ باشند از بہار عجم۔
 دو مرغ روح و نفس نا طاقہ از شرح
 خاقانی و بعضی بمعنی صورت و ہیولی تو
 دو حرف مراد از لفظ کن کہ کلام عربیت
 بمعنی شود این میثاق است از کان کیون
 کہ حق تعالی روز ازل بر پیدا شدن
 مخلوقات امر کردہ بود پس عالم ہمان
 زمان موجود شد۔
 دو الگ دوال را گویند کہ بیان قمار
 باز مرد نام دو است از برہان و قان
 آرزو در شرح سکندر نام نوشته کردہ ملک
 نومی از قمار بازیست کہ بدال چرم می بازند
 دوک بود معروف آہن دراز کہ در
 چرخہ رسیان باشد از برہان۔
 دو ار المسک بکسریم و سکون سین
 ہلہ معنویت قوی قلب کہ مشک جزو
 اعظم آنست۔
 دو ر ترک بسیار دور تر باین معنی گاہ
 برای تعظیم باشند چنانکہ در رسالہ عبدالوہاب
 دو رسالہ مجمع البحرین نوشته کہ این کاف
 زائد است۔
 دو و آہ سنگ روزنہ کہ از ان دور برین

دو آرناد و دوش نیز گویند از مؤید۔
دو رنگ منافق۔

دول بہرہ حرکت دال و فتح و او جمع
دیلتست از قاموس دول یعنی اول و او
مچول لفظ فارسی است بمعنی دلو آب کش
و بمعنی مکار و بیجا و بمعنی تیر کشتی و بمعنی خرطیہ
و کبیرہ و ازینجاست خرطیہ را کہ بر میان
بندند و لمیان گویند یعنی دال و حذف
دو از لفظ و مصطلحات۔

دوال بفتح تسمہ چرم کہ بدان چیز را
ببندند و تسمہ مطر کہ بدان نقارہ را نوازند
و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمدہ از برہان و
در جہانگیری و سراج اللغات و رشیدی
بضم دال است۔

دور کل بالفتح و بضم کاف عربی نوعی
از سرود۔

دوازده مقام در اصطلاح موسیقی
مقام پردہ سرور را گویند و آن دوازده
اند چنانکہ اول راست دوم صفا بان سوم
بوسلیک چہارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم
زیر کوچک ہفتم مجاز ہشتم عراق نہم زنگل دہم
حسینی یازدہم راوی دوازدهم لڑا و بعضی
بجای صفا بان شہاب نوشتہ اند

دوازده امام اول امام حضرت علی
امام حسن سوم امام حسین چہارم امام زین
اعابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر
صادق ہفتم امام موسی کاظم ہشتم امام علی نقی

رضا نهم امام محمد تقی دہم امام محمد تقی یازدہم
امام حسن عسکری دوازدهم امام ہدی سلم

اللہ علیہم اجمعین۔
دوست کام یکہ بحسب دوستان
مقصود او حاصل باشد از لطائف سخن
دویم کہ بمعنی لفظ ثانی است بزیاوت
یای سخنانی خلالت قاعدہ است چرا کہ
یاد در اغواش بیخ جانیت لیکن
در نظم بعضی استادان آمدہ است گوییم
ست بدون یای سخنانی و در بہار مجسم
کہ دوام بفتح ہمزہ نیز آمدہ۔

دو نیم و بدو نیم دو پارہ از بہار عجم۔
دو دمان بالضم خاندان و قبیلہ و تبار
از برہان و لطائف۔

دو گان بواو معروف و کاف عربی
چرخہ کہ بدان ریمان پنبہ رسید۔

دو صحن کنایہ از آسمان و زمین۔
دو شیدان بالضم شیراز پستان گاؤں و
دیگرہ بر آوردن۔

دون بالضم یعنی سوا و غیرہ و اندک و
نزدیکہ زیر مقابل فوق و غیرہ و بیس و
سفلہ از لطائف منتخب۔

دونان کہ بیجان و حیسان۔
دو زبان منافق۔

دو نوح نہاد کنایہ از مات و دوزخی
کردن چرا کہ چون بقا بپڑ شاہ حریف ہر
دو نوح نہادہ گشت و ہند باغ و در او را

واقع گردد۔

دوران لغات ثلاثہ یعنی بفتح اول و
ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک کہ زمانہ چہ
و بمعنی گردش سر کہ مرض مشہور است بدانکہ
ہر نقطہ کہ برین وزن آید از معادہ رود و
معنی حرکت انتقال باشد پس آن لفظ
لغات ثلاثہ سے آید چنانچہ دوران جریا
و طیران و سیلان و سوران و حیران
و فیضان و میلان و خفتان و غنیان و
خیوان و جولان مگر فارسیان اکثر انہما
را بسکون ثانی استعمال کنند گاہی بفتح
و و در آوردن خراب کردن از
سراج اللغات۔

دو اندک نخل کردن از مصطلحات
در چراغ ہدایت۔

دو و کردن ظہور کردن از مصطلحات۔
دوش زدن آگاہ کردن از
مصطلحات۔

دو بالفتح و تشدید او بیابان از شہ
نصاب و کنند۔

دو موکیکہ در سریا در ریش او در اجکا
پیری سے سیاہ و سفید باشد۔

دو طفل ہند و مردم چشم از
سراج اللغات۔

دو و و منافق۔
دو و بضم دال دو او معروف فتح
دال ثانی در عربی بمعنی کرم و واحد این

کرم که نوشته شد کبرکات عربیت دود
 بالضم بدون تا و دیدان بالکسر جمع آنست
 از منتخب و محراب و جواهر و در فارسی دوده یعنی
 خاندان و خویش و تبار و معنی دود چراغ
 از برهان و لطائف چراغ هدایت و
 سراج اللغات -
 دو حه بالفتح و حای بهل درخت بزرگ
 از منتخب و صحاح و کنز و شرح لغاب -
 دو شیزه دختر بکر دزن جوان که هنوز
 نزدیک مرد نشده باشد از جهای گیری
 در برهان و غیره -
 دو شاخه جوی باشد و شاخه که بطور
 شکنجه برگردن جرمان هند از جهای گیری
 در برهان و سراج اللغات -
 دو گاه شعبه مقام حسینی و آن مرکبت
 از دو نغمه از رساله موسیقی در دربار عجم
 نوشته که رام کل است دو گاه بی کنایه باشد
 از دو جهان -
 دو ال بهضم بهندی چهار چوبیلا گویند -
 دو ال بحسردال دوم متر و دو گاه بی
 بینه متناق -
 دو گاه دور کت نماز از سراج اللغات -
 دوره بود او جمل مرتبان کوچک در میان
 آن شهید و معجون نگارند از لطائف -
 دو اسپه کتاب از سرعت و بمعنی شتاب
 و جلد چرا که صاحب دو اسپ که بزینت بر
 دیگری سوار میرفته باشد البته به نسبت متنا

یک سبب پیاده جلد را مطلقه خواهد کرد
 از رشیدی و برهان و بهار عجم -
 دو قله بضم قاف و تشدید لام یعنی قلینتر
 بنده شبانگی این مقدار آب از استعمال
 غیر طاهر نیشود -
 دو پوزنی میده که دوبار بخیته شده
 باشد -
 دو بیستی نام منصب صاحبین منصب
 را هشتاد هزار دام مقرر باشد چون چهل
 دام را یکدو پوزنی میشود این حساب دو هزار
 روپی می شوند -
 دو سر می بمعنی نفاق -
 دو رونی بمعنی نفاق از برهان -
 دو المرفلک بدانکه دو المرفلک اعظام یعنی
 دایره های کلان که فلک اتصیف می نمایند
 هجده اند اول دایره معدل النهار دوم
 دایره منطقه البروج سوم دایره ماره بالا
 قطب لاریجه چهارم دایره میل نجوم دایره
 عرض ششم دایره افق هفتم دایره نصف
 النهار هشتم دایره اول السموات نهم دایره
 ارتفاع دهم دایره وسط السماء الرویه
 و سوا می اینها دوازده منغارانند یعنی دایره
 های کوچک فلک البروج و نیم میسازند آنها
 بسیار اند از شرح چنینی و غیره نوشته شد
 تفصیل دوازده اعظام در فصل دال مع
 الف نوشته شد در اینجا بدست -
 دو سنگانی و دو سنگانی لفظ اول

بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی
 پیاله نوبت خویش که از راه محبت
 و اخلاص بدیگری دهند از کشف در
 سراج اللغات نوشته پیاله پیر از شراب که
 دوستان بدوستان دهند که در یاد فلان
 بر نوش داین منسوب بدوستان است
 یعنی معشوقان و در مصطلحات و بهار
 عجم دو سنگانی پیاله خود را بدیگری نمان
 یا تو اشیع کردن -
 دو ال بازی نوعی از قمار که ستم را
 چسبیده میله از آن میگذرانند از بهار عجم
 دو می بفتح دال و کسر واو و تشدید یا
 آواز کردن گوش اگر آواز نرم و غلیظ بود
 دو می گویند و اگر باریک و تیز بود طنین
 نامند و معنی آواز باد و آواز گس و پیشه
 و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب
 و لطائف و کتب طبیه و سراج الاسلامی
 دو شابلی هر ساعت یکمیزی میل
 کردن مثل زنان باردار از مصطلحات
 و وانی زیادت یا مزید علیه و و این
 تصرف فارسیان متاخرین است و در
 قدیم نمود اشرف گوید بیت باده در خم
 کهنه چون گردد وانی میشود و دختر رز
 پیر چون شد مومیانی میشود و از چرخ
 هدایت -
 دو زخمی باظهار فتح زای معجزه خای
 معجز قوت منسوب بدوزخ -

دوالک بازی مکاری و حیالی از مصطلحات -
 دواعی بفتح خواهشها و باعتهای این جمع داعیه است -
 دواعی بفتح حوادث و شیئهای زمانه و این جمع داعیه است که معنی حادثه و آفت باشد
فصل دال همله مع
 دال بفتح زیرکی و جرئت فکر از منتخب صراح
 ده کیبا بکسر اول و کسر کاف عربی و بعده تختانی ده و مقدم ده -
 دالت بضم اول و تخفیف اوتامی فوقانی یعنی زیرکان و این جمع داعیه است -
 دهنیت بضم اول و سکون هاء و سکون و تشدید تختانی و بعده فوقانی یعنی پرپی و روغن خواه نباتی خواه حیوانی -
 دهنیت بالضم سیاهی از منتخب -
 دهنیت حیرت و سراسیمگی از منتخب -
 ده آیت دایره خرد که در زمانه قدیم در قرآنها برده آیت نشانی از طلا و غیره میگردد و حالا بر آیت میا زنده از شرح خاقانی -
 دهنیت بالضم و بالکسر کشادری کارنا زراعت -
 دهان بند یعنی تو بیک در گوی گویند بندند تا از گرگ محفوظ ماند و بعضی تعویذی که برای زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند -
 دهور بفتین جمع دهر که یعنی زمانه است

ده روز مدت قلیل از بهار عم فقیر تلف گوید کرده روز مدت قلیل را از آن گویند کرده کنایه از عدد و است چرا که لفظ دور مدبر باشد -
 دهنیت بکسرتین یعنی سعادت -
 دهن تیغ و م تیغ است از مصطلحات و هاق بکسر دال پر و مالامال از منتخب و هاق بفتین نام ساز معروف از مؤید و سروری و مدار و کشف رشیدی -
 ده دل منافع و معنی شجاع از طلا و غیره و ده عقل نزد حکما یکی ده فرشته اند با طوری که اول حق تعالی یک فرشته پیدا فرمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک سمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته یک سمان پیدا ساخت همچنین ده فرشته در آسمان پیدا شدند فرشته دهم عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما آن است که در شرح آفرینان میگویند بفارسی فرشته نامند -
 دهنقان بالکسر عربی همگانت که عرب است از ده که بعضی قریه باشد و لغتگاران که زیادت و نسبت است از رشیدی -
 دهن قین بفتح دال و کسرتان مع دهنان که مزاج باشد -
 دهل و دریدن منع کردن کسی را از نفع و آواز شرح خان آرزو -
 دهنستان بکسرتین نام ملکیت و دور

بهار عم نوشته کرده استان در مقابل شهرستان و دهن بالضم یعنی روغن خواه از نباتات و حیوانات از شرح نصاب -
 ده مرده بفتح اول و سوم بر زه گو و بسیار گو از بهار عم و صراح -
 ده بفتح دال های محفوظه عد معین بهای مختفی نیز آمده و بالکسر و های محفوظه یعنی قریه و این که بعضی در بیاسی تختانی گویند انگلیک صحیح نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از صراح اللغات و بجای شرح سکندر نامه خان آرزو چنین نوشته کرده دویه هر دو آمده شمال دوم مولوی نظامی فرموده اند سمیت ندیده چو رو باه چاره دگر بنزدیک آن دیده کرده گریه و در لطائف نوشته کرده بالکسر کله نقرین و از پیش راندن و بفتح امر معروف نهی از منکر و لفظ ده بفتح دال دهای عشقی در ترکی ترجمه لفظ در کسرتان نیست است -
 ده زده بالکسر یعنی ده ویران -
 دهل و دریده یعنی رسوا و بعضی معنی خاموش نیز نوشته از صراح اللغات -
 ده و له بفتح دال اول و کسر دال ثانی یعنی بهیون یعنی بهادر و شجاع و بعضی درود در ایشان خاطر از برهان و لطائف -
 دهره بفتح نوعی از شمشیر کوچک و در کسرتان مانند سان نیزه باریک باشد از صراح -

ده نه بفتح دال ضم نون یعنی زیور را در
 دزیران برهان و صاحب بهار عم نوشته
 کرده کنایه از زریب چرا که لفظ زریب
 بحسابا بجد نوزده عدد دارد کرده و نه است
 و همنه بالفتح کنایه در یاد سرحد ملک و
 نام دو که آنرا دهنه فرنگ گویند معرب
 آن دهنج است -
 دیکره بالکسر یعنی خانه که در ده واقع
 باشد لقلب منافات -
 ده دهمی بفتح هرده دال ویای معرّف
 یعنی سره خالص کامل عیار از رشیدی
 و لطائف و در سروری یعنی روشن و در
 مصطلحات نوشته زر را بفتح و کامل عیار در
 هندی باره بانی گویند و از آئین اکبری
 همین معلوم شد و محمد الدین علی قوسی
 نوشته زر یک در آتش نهند مطلقا از آن
 سوخته نشود و کم نگردد -
 ده بی زرم عیار بسیار غش از مصطلحات -
 دهن مصری بالفهم روغن بلسان -
 دهری بالفهم پیرسال خورده و بالفتح و
 بالفهم آنکه عالم را قدیم و اندو تعیامت قابل
 نباشد و بضم اول جهت آنست که بنا بر
 بعض الفاظ در حالت نسبت تغییر یابد
 از منتجب قاموس صراح و در بار برزی
 دهری بالکسر گفته -
 دهمی بکسر یعنی میداد مرا چرا که هرگاه
 با صیغه مضارع یای استمرار ملحق شود یعنی

مانعی گرداند -
 دهن خوانی بفتح دال الزام دادن
 از مصطلحات -
 فصل الهمله مع یای تختانی
 و یا قو و ابرو و دال هلیتین بزبان
 یونانی شربت شمشاش را گویند و حرف
 ششم را دال معجز خواندن صحیح نباشد از
 بحر الجواهر برهان یا آنکه در صورت دال
 معرب آن باشد -
 ویسا دیبای مجهول حریر تک لفظ اللغات
 ویرینیا بفتح دال و کسریم معبد نصاری
 ست و کنایه از فلک شرح خاقانی -
 دیت بکسر اول ویای تختانی مفتوح
 یعنی خون بهاد آن در شرح ده هزار
 در اجم است از منتجب لطائف و غیره و در
 بهار عم نوشته که دیت را فارسیان یعنی
 مطلق برمانه نیز آزند -
 دیلوش بالفتح و تشدید تختانی دواد
 معروف ثانی مثلک یعنی بیغیرت و بی حیت
 از منتجب کثر و لطائف و قاموس در سنا
 معربات نوشته که این معربست در اصل
 دیوت تخفیف تختانی و ای قوقانی بود یعنی
 نوشته که دیلوش یعنی کسیکه زن خود را
 بدیگران دهد -
 دیساج بیای معروف و جیم عربی
 معرب و سیاد و سیاه زیادت است همین
 دیباست که نوعی از جامه ابریشمی و منقش

باشد از مشرب و کشف صراح و در منتجب
 در ساله معربات نوشته که دیبا صراح معرب
 دیباست زیادت کردن جیم در آخر
 و معرّف کردن یای مجهول -
 دیولاخ مسکن دیوان -
 دیوزا و کنایه از اسپ قوسه میل
 و سیزد -
 دیوز و کسید آسیب یوش زده باشد
 از مصطلحات -
 دیوار بلند کنایه از دولت مندا از
 مصطلحات -
 دیو با و گرد با داز سروری برهان -
 دیو سپید دیو یک رستم او را بشقت تمام
 درما زدن ان کشته بود -
 دیبا و بالفتح و حرف پنجم ذال معرب منجم
 نام روز هشتم از بهار شمس از برهان و
 صراح و رشیدی -
 دیبهر بالفتح نام روز پانزدهم از بهار
 کسے از برهان و رشیدی این معنی
 دی بهر زیادت بای موحده کسور که
 بعد یای تختانی آمده -
 دیجور بالفتح و جیم عربی معنوم و واو
 معروف شب تاریک دیا جیم جمع آن
 ست از منتجب در لطائف نوشته که یعنی
 شب تاریک و شب بست و ششم از بهار
 و در برهان و معنی سیاه و تاریک نوشته
 و قید شب نکرده و در صراح نوشته که دیجور

بمعنی تاریک کب از دواج است که اما دواج
باشد و لفظ در نسبت چنانکه در گنجر و در خور
و مزدور گر برین تقدیر کبسر اول باشد
اگرچه دواج در عربی بمعنی سیاه مستعمل است
مگر در فارسی بمعنی سیاه بی شب است -
و یار کبسر اول جمع دارست که بمعنی خانه باشد
و مجازاً بمعنی ملک بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید
یا بمعنی باشده و صاحب خانه -
دیو مار بمعنی اژدها -
دیو گیر نام شهر دولت آباد که در دکن است
از برهان -
دیر بالفتح در رشیدی گنبدیکه بر اے حیات
ساخته باشند و در برهان مطلق عبادت
خانه ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان
لفظ عربیت چنانکه در کز آورده از لریات
و در بهار عم نوشته که دیر بالفتح پرستگاه
کناد فارسیان معجز گنبد استعمال کنند -
دیدار روی و چهره و بینائی و دیدن
چشم از فرنگ رالین و بهار عم و برهان -
وینا در اصل و مار کبسر دال و تشدید دون
بود دون اول را بیابدل که در نما ملتبس و
آن مصاد که بر وزن فعال است چنانکه در
قول حق تعالی اَلَّذِیْ یَاۤئِیْتُنَا کِذَّۃً اِنَّا جَمَعْنَا
و نایزمی آید دون اصلی که بیابدل شده
بود باز در حالت جمع عود که در از بحر احوال
و نیز لفظ وینا نام دواست که شربت آنرا
شربت وینا گویند و آن تخم کشوت

ست که داخل اجزای شربت مذکور
دیو سار مانند دیوچه سار بمعنی مانند
آید از سراج -
دیو هفت سر کنایه از کراهت ارض باعتبار
اقالیم سبعه از سراج و مویز -
دیر یا از بیای موحده بمعنی درازے مان
و مدت و زمان دراز و قدیم خطاست
صحیح یا بمعنی دیر یا از بیای سخانی است
بجای موحده و لفظ یا از مشتق از یازید
که بمعنی حرکت کردن است از سراج اللغات
جوهر الحروف -
دیر بالکسر بیای مجهول و زای مجر بمعنی
رنگ لون از برهان و لطائف -
دیو سار شمشیر روز نوی از
دیو سار که بخش سیاه و سفید باشد از
چراغ هدایت -
دیس بیای مجهول و سین هلم این لفظ
برای تشبیه آید بمعنی همتا مثل و مانند
از سراج و برهان و لطائف -
دیو بالکسر و بیای معروف و کافیه
بمعنی خروس از برهان -
دیر هر قل و دیریت بنا ساخته هر قل
و هر قل کبسر اوقات لقب پادشاه روم -
دیو مردم نوی از حیوان که بپندی آنرا
بن ماش گویند و بمعنی آدمیان شریرو
مفسد نیز آمده از برهان و شرح -
دیو سیم بالفتح و بیای دوم معروف بمعنی

آخ از مؤید و سردی و مدار و کشف و
جهاگیری و سراج اللغات و برهان -
دیلم بالفتح دال دلام طائفه معروف و سختی
و بلاد دشمنان و گروه و در ارج نراز منتخب
و بمعنی کسیکه مادرش از حبش پدرش از
ترک باشد یا برعکس بود از مؤید و کز و در
سراج اللغات نوشته که دیلم بیای مجهول
و لام مفتوح نام ملکیت که موسی مردم
آینجا مجعده باشد -
دیلم بالکسر و بیای معروف بمعنی روی
و چهره و نوعی از چرم بود از جهاگیری -
دیوان بالفتح و تشدید یا پادشاه بنده
و قهر کننده و حساب کننده و این است
از اسامی صفات حق تعالی از منتخب
و کز و لطائف -
دیدن بالفتح هر دو دال در عربی بمعنی
خود عادت از کز و کبسر اول در فارسی
بمعنی ملاقات کردن و این در محاوره
اہل ایران شایع است -
دیو وین بالفتح دال و حرف سومهای
موحده و کسر دال -
دیس بدین بالفتح بر وزن سر زمین هر
دو نام روزیست و سوم از ہر ماہ شمس از
برهان و سراج و رشیدی -
دین بالکسر و بیای معروف در فارسی
نام روزیست و چهارم از ہر ماہ شمس و در
عربی بمعنی مذہب بمعنی پادشاه دادن بمعنی

حساب چنانکہ مالک یوم الدین یعنی مالک
روز حساب بالغ در عربی یعنی دامی کرد
تعیین وقت مقرر باشد کہ در فلان روز
ادا کرده خواهد شد اگر وقت ادا می آن معین
نباشد آن را قرض گویند معنی فارسی از
بر آن معنی عربی از منتخب -

دید بان شخصیکہ بر جای بلند نشسته نظر
در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه
نشینان را خبر میداده باشد و معنی جاسوس
نیز آمده از بہار عم -

دیرمان بالکسر یعنی بقا و پائیدارے و
یعنی باقی و پائدار -

دیدہ سرخ کردن طبع داشتن و یعنی
گویند کہ معنی عشق در زید است -

دیدان بالکسریای معروف جمع دودہ
کہ معنی گرم است کہ بالکسر باشد از کز و مرنج
دیوان تن مخفف دیوان تنخواہ -

دیگ پر باد کردن بر دیگران نهادن
دیگ برای طبع طعام از مصطلحات -

دیر شدن معنی تمام شدن و خراب
شدنت بعد از آن معنی فوت شدن و
مستعمل شدن از سراج و بہار عم -

دیوان بالکسر معرب دیوان کہ بیای مجهول
ست یعنی جای جمع شدن مردم جازا یعنی
دفتر محاسبہ و کچری و معنی دارالعدالت و مکان
نشستن ملک امراد صاحب دارالعدالت
و صاحب ہند و معنی داد و قریاد و ما جراد

معنی کتاب غزلہا جمع آن دو اوین بدو
و اوست نہ دو این یا این از منتخب بہار
عم و کشف غیر آن و شری شای مقامات
حمیری نوشته کہ دیوان در اصل دیوان بود
بکسر دال و تشدید و او پس بدل کردند
و او اول او را بیای تھانی بسبب کسر
ما قبل آن و بز معنی دلیل است لفظ دو اوین
کہ جمع آنست و لفظ دیوان در اصل لغت
معنی جمع شدن است مجازا بمعنی دفتر مشعل
شدہ معنی اصل مادہ این لفظ جمع و تالیف
ست و از اینجا است کہ تدوین معنی جمع کردن
و فراہم آوردن آمد و نیز گفته اند کہ این
لفظ عجمی است و دو جہ تسمیہ اش آنکہ روزی
نوشیروان بابل محاسبہ امر کرد کہ مستحق شدہ
در سہ روز فلان حساب بزودی درست
کنید پس برایشان گزار کرد تا بینکہ چہ
میسازند پس دید کہ بجلدی تمامتر حساب
میکردند و می نوشتند نوشیروان بجلدی ایشان
متعجب گشت و گفت کہ ایشان دیوان
ہستند پس از آنوقت اسم اہل محاسبہ و
اسم جامی ایشان مقرر گشت چون یای
مجهول در عربی نیاید یا معروف کردہ معرب
ساختند -

دیوار کے کوتاہ دیدن کنیہ از
عاجز و زبون دیدن از مصطلحات -

ویشہ بالکسریای معروف و وزن معنی
دیر و ز یعنی در گذشتہ منقول از مجمع الفکر

و سراج و در بہار عم نوشته کہ دینہ منسوب
بدی یعنی منسوب برود گذشتہ -
ویرینہ بمعنی کہنہ -

دیو چہ کریمت آبی در از سیاہ کہ بہند
آنرا چونک گویند و معنی کریمکہ از زمین
بر آید اکثر چوب دیگر اشیاء را تباہ ساختہ
گل کند و بہندی دیکہ گویند از لطائف
و سراج -

ویہ بمعنی قریہ مگر در کلام اہل لسان
بہ نظر نیامدہ از مؤید و در سراج نوشته کہ
کہ صحیح نباشد زیرا کہ در کلام اساتذہ یافتہ
نشده و در شرح مسکن نامہ خان آرزو و دلو
کردہ و بہر دو معنی قریہ آمدہ مثال دوم مولوی
نظامی فرماید سمیت ندیدہ چور و باہ چارہ
و گرہ بہ نزدیک آن دیدہ کردہ گذرہ و
ابراہیم قوام در فرہنگ نوشته کہ ویہ معنی
قریہ تا غایت دیدہ نشدہ و در بہار عم نوشته
کہ ویہ یا شباہ وہ است -

دیوانہ در اصل بیای مجهول بوزہ بمعنی
کیسکہ منسوب مشابہہ دیوان باشد و ہر
حرکات ناملائم و در آخر این لفظ کہ ہای
مختفی است برائے نسبت و مشابہت چند
از بہار عم و سراج -

دیدن ماہ نو دیوانہ بچوش آمدن
چون چون دیوانہ ماہ نو نگردد و چونش لالا
میگرد از مصطلحات -

دیسہ بیای مجهول حریر تنگ کہ بدل از

الف است چنانکه فارا و خار و از سران
 و سیاه مزید علیہ دیبا از بہار عم -
 و سیاه بیای مجهول و جیم فارسی صغر
 دیباست و نوعی از جامہ ریشین کہ قباچہ
 سلاطین بان باشد کہ بجو اہر محکم باشد
 سازند و آن از لوازم لباس پادشاہی
 است چنانکہ سامانی نوشته و میناسبت از
 خطبہ کتاب رانیز گویند یعنی محققان نوشته
 اند کہ دیباچہ بیای معروف و جیم عربی لفظ
 عربیت یعنی چہرہ دروی در خارہ کذافی لکن
 چون خطبہ کتاب بمنزلہ دروی کتاب است لهذا
 خطبہ کتاب رانیز مجازا دیباچہ گفتند چون
 صاحب برہان و رشیدی نیز بیای مجهول
 جیم فارسی نوشته اند پس از بخا بخاطری سد کہ
 دیباچہ بیای معروف و جیم عربی است
 نیز بعضی محققان نوشته اند کہ ما خود است از
 دیباچہ کہ عربی بیباہ است بنا سبب است

و رونق و حرف ہای غمتی در آخر لفظ
 دیباچہ براسے نسبت و مشابہت است
 و جیمہ بیای معروف و خارہ و روشنی
 و نوعی از جرم از سران و در عربی یعنی
 ہمیشہ و بارانی کہ پیانی بیبارد از منتخب
 و می الفتح نام ماہ و آن مدت ماندن -
 آفتاب است در برج جدی و بہندی ماہ
 نامند یعنی گھگویند و چون درین ماہ
 بقایت شدت سرما باشد لهذا گلہے
 از لفظ دی سر ما مراد باشد و نام روز نهم از
 بہارہ ششم یعنی شنبہ یکک باین معنی مخفف
 دیبجورست و بالکسر دیای معروف یعنی روز
 گذشتہ و از بزرگویند از برہان و لطائف غریب
 و در لریح اللغات نوشته کہ دئی لکسر یعنی روز گذشتہ
 و الفتح نام ماہ دوم از سال شمسی کہ اشد از ستا
 دران باشد مجازا لفظ دی یعنی زمستان نیز
 می آید و آنچه لفظ دی را مخفف بجور گویند نمند

آن مصرعہ خواہ حافظ آرند مصرعہ زلف
 در رخ نمودی شمس دی را بہ خطاست چہ
 و بجور صفت شب واقع شود نہ آنکہ دیبجور
 مطلق شب سیاہ را گویند سبب این
 غلطی نسخہ است و صحیح چنین است مصرعہ
 زلف رخ نمودی شمس نے را بنی الفتح
 یعنی سایہ در نیصورت مقابلہ شمس فی
 مشابہت زلف رخ درست میشود پس دی
 مخفف بجور فہیدن موجب علم فہم است -
 و جن غنی مراد از دین حضرت ابراہیم علیہ السلام
 از شرح سکند نامہ
 دیوان سبکی نوعی از کوتران کہ پر دکلمیا
 باشد میان قباد و سفید بود از شمسی -
 و یکی بفتح اول لازم مفتوح نام قوس است
 و گویند کہ قوم مذکور سحر و جادو سحر دارند -
 ویشاری جنس از جامہ ابریشمی و شراب
 لعل از سران -

باب دال معجم

فضل ذال معجم مع الف
 ذال یعنی این مرد و این از اسلسے
 اشارت بر اسی مفرد مذکر قریب -
 ذاب در آخر ہای موحده یعنی عیب از
 منتخب و در لطائف یعنی سنت تشبہ چنانکہ
 لبہای ادا از تشنگی خشک شدہ باشد و
 یعنی گداختہ -
 ذات الجنب بفتح جیم و سکون نون

در دی باشد در حجاب کہ آن پردہ
 است میان قلب معده و این درم
 در بین بود و گاہی در بسیار علامت با وجود
 در و پہلو تہ و منقہ نفس بود -
 ذات یعنی صاحب خداوند و یعنی
 ہستی و حقیقت ہر چیز و نفس ہر شے
 و مؤنث ذو و یعنی طرف و جانب و لفظ
 ذات عربیت و حقیقت اسم اشارت است

کہ ہای وقف داخل آن شدہ است
 و اصل او ذاہ بود چون ہای جز و کل
 گویند تبادل گشت ذات گفتند و معنی
 اصل لفظ ذات مشار الیہ است چون
 ہستی ہر شے مشار الیہ میباشد لهذا یعنی
 خداوند ہستی ہر چیز مستعمل از شرح
 نصابک از مولانا یوسف بن مانع است
 و کنز دغان آرزو در چراغ ہدایت

نوشته که لفظ ذات یعنی قوم که در عرف مستقر است غلط است زیرا که بمعنی لفظ جات است بجم و آن لفظ هندی الاصل است غلط بود و نقش آن باشد که ذال مجمر در هندی می آید پس ظنرا که در دو شعر خود لفظ جات را ذال بذال مجمر فحشیده آورده است خطا کرده تم کلام و بخاطر ناقص مؤلف می رسد که لفظ ذات یعنی قوم بذال مجمر نوشتن خطا باشد گریز آنست که ذات برای مجمر نویسنده چرا که ذات مفرد است جات باشد که هندی قوم است با بذال جم عربی برای مجمر و قطع نظر از نیت تفسیر جم جات را بجهت فصاحت برای مجمر بدل کرده ذات خوانده شود.

ذات بجمت یعنی لفظ بای موحده و سکون حاسه هبل و فوقانی مراد از حق تعالی اعلی شأ چیه بجمت یعنی صرف و مخلص است.

ذات البروج فلک ششم که آنرا در شرق کرسی گویند.

ذات الحما و کبیرین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها چه عماد کبیر اول یعنی بناهای بلند است و معنی ستونها از منتخب.

ذات الصد خداوند سینه یعنی دانیه اسرار دل مراد ازین اولیا و باصطلاح طبایع درم سینه از لطائف.

و اگر یاد کننده.

ذات الخ کبیر مزه که حرف سوم است یعنی هبل از شمار او فاش و پر آگنده از کبر و کشف

ذات عرق کبیرین هبل و سکون ا نامهایست که عاقیان از اجتماع حرام بندم ذاک بفتح کاف اسم اشارت بسو بید تر جبراش بیابانی لفظ آن.

ذات الشمال مراد از گنجه کاران و کافران چرا که نامه اعمال ایشان از بدست چپ آید از لطائف.

ذال یعنی غافل از منتخب.

ذال نرم رفتن و شتاب رفتن از منتخب نام حرف معروف یعنی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل ذال هبل باشد مولانا شرف الدین علی نوشته که ذال مجمر در زبان اهل فارس است و لجه ماوراالنهر بذال هبل از جواهر اطراف.

ذات البین یعنی لفظ بای موحده آنچه مقدمه و مساعده که میان دو کس باشد و یعنی میانجی نیز آمده.

ذات البین جانب است راست و کساینکه نامه اعمال شان بر دست راست آید و مراد ازین مومنان اند.

ذات القه کبیر مزه که حرف سوم است نام قوتی که بدان مزه چیزها دریاخته میشود و آن بر ظاهر زبان میباشد از منتخب و کساینکه ذائقه را یعنی مزه گویند خطاست

ذات الکرمی شکل دهم از اشکال شمالی و آن بصورت زنی است بر کرسی

نوشته بهر دو پافر و گذارته.

فصل ذال مجمر مع بای موحده و باب بضم اول کس از منتخب و کشف و مؤید و سردری بود از جواهر الجواهر.

ذات بفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و در آمدن و لا غرضدن و گا و دشتی از منتخب لطائف.

ذات یعنی بسلسله و مذبح.

ذات بفتح اول و سکون ثانی بسلسله کردن از لطائف و صراح.

ذات اکبر کبیر اول گو سفندی که بغدیه اسمعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود و معنی قربانی عید الضحی.

ذات بفتح نوشتن از منتخب صراح.

ذات یعنی لافری و پرمردگی بفتح اول و ضم ثانی یعنی لاغری و پرمردگی از منتخب و کشف.

ذات یعنی جمع ذبال و ذبال بضم معنی فقیله که سعه لازم اوست از لطائف.

ذات یعنی اول و فتح ثانی و ثالث در می باشد بهر دو جانب حلقوم.

ذات یعنی اول مشوب به ذاب یعنی کس دورنجا کس مراد باشد که سبز رنگ میباشد چرا که ذبالی اکثر در صفت زرد واقع شد.

فصل ذال مجمر مع خای مجمر و خرف اول و سکون ثانی چیزی نگاه داشتن و نگاه داشته شده برای وقتی از منتخب.

ذخیره آن چیز که نگاه داشته شود که وقتی
بکار آید از مخزن صراح -
ذخائر جمع ذخیره -
ذخره بضم اول و سکون خای معجزه
و سنی از شکرستان -
فصل ذال معجم مع راه جمله
ذرب بفتح ذی و بای موحده نوعی از سهال
که طعام در سده تیغ زنده پدید آورد رنگ گاهی
سهال میشود و گاهی بند شود از بحر الجواهر
و متنب کفایه -
ذریعت بضم اول و تشدید را بکسور و
تشدید بای تخیانی یعنی فرزندان و فرزندان
و معنی نسل آدمی و ذراری جمع آن بفتح
اول از لطائف و متنب صراح و کثر -
ذروح بضم و تشدید را و حایه جمله کثرت
پر در بقدر ادا م کو یک سرخ رنگت خالهای
سیاه خوردن آن سم است -
ذرایح جمع ذروح از متنب -
ذرور بضم اول و نیم راه جمله و او معروض
و بعد از راهله دیگر معنی دوا و خشک آنرا
در چشم یا در زخم بپاشند از متنب صراح و قرأ
دینات و کشف و کثر -
ذراک جمع ذره که موریه خرد باشد از لطائف
ذرب بفتح یعنی مان یعنی بگذار از شرح نصایح
ذراع بکسر اول و معنی جمله یعنی باز و دراز
دست یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات
از پاچه بالاتر از ذراع گویند و گویان چیز

را بپای نید و داغ را ن شتر و نام منزل بهمتم
از منازل قره آن ستاره چندست که
بر ساعد برج اسد واقع شده اند از متنب کثر
ذراع یعنی وسیله این مع در ریاست
از لطائف -
ذراع بفتح طاقت و به ازش پیودن
و بفتحین طبع و بیجه گاو وحشی از کثر -
ذرق بفتح سرگین مرغ متنب -
ذروه بضم و بالکسر یعنی بلندی کوه و بالکسر
سر کوه از متنب و صراح و کشف و در کثر
بالاترین موضع چیزی برای هوز نوشتن
و بفتح خواندن خطاست -
ذریعه بفتح یعنی وسیله و دست آویز
در اصل ذریعه یعنی شتر ماده که صیاد پس
آن پنهان شود تا صید را بزند از متنب کثر
ذره بفتح و تشدید را موریه خرد و آنچه
در نور آفتاب از روزن بر آید جزله باریک
باریک یده میشوند و معنی مقداری که عدم
حصه از یک چیز باشد بضم و تشدید را نام غله
که آنرا زن گویند و معنی فله زرت که آنرا
هندی جوار گویند و خوشه آن بالای درخت
برشته باشد در وسط درخت از متنب
مداور شیدی و صراح و کشف -
ذرائع بفتحین و فتح اول سکون ثانی زنی
از نمک سخت سفید از صراح -
ذعاف بضم اول و معنی جمله بهر قائل
دزد و حیان برداننده از کثر و متنب -

ذو بفتح ذال و فتح کابعد راه جمله بوسه
خوش که تیز باشد بوی ناخوش که تیز باشد
و معنی بوی بغل وانه نجاست مشک از فراین
لذت از لغات احمد اوست از بحر الجواهر
و صراح و متنب -
ذویف بضم یعنی زود و سبک از متنب -
ذوق بفتحین ز تخدان -
فصل ذال معجم مع کاف
ذکاب بضم اول یعنی آفتاب بفتح اول
یعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و آفرینش
و شعله کشیدن از متنب صراح و لطائف
و کشف مدار و سروری و شرح نصایح
ذکر بالکسر یا کردن بزبان و بفتحین آن
مرد و معنی نکره داده باشد و معنی فولاد
از متنب کثر -
ذکور بفتحین معنی مردان و این جمع ذکر
ست که معنی نر باشد که داده است -
ذکراره بالکسر حرف چهارم مفتوح و
راه جمله مشد نوعی از ذکر در ویشان
تلغظ آن بشکرت زبان و سینا باشد بوجه
که صدای آره داند از کشیدن آره بدان
مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ
کشند و لفظ هورا بجانب قلب سینا و این
کشیدن و فرود بردن هر دو لفظ مذکور بر زور
شدت باشد لیکن با و از متوسط و صوت
حسنین -
ذکی بفتح اول و کسوف و تشدید یا معنی

تیز طبع از لطائف -
فصل ذال مجرّم لام
 ذلت بالکسر تشدید لام بمعنی خواری و
 گناہ از منتجب قاموس و صراح و لطائف
 و لاقت بفتح اول فتح قاف تیز زبانی
 و نصاحت یعنی تیزی صفائی تقریر از منتجب
 و کشف و کنز -
 ذلق بفتحین تیز زبانی ولی آرام شدن و
 پینال انداختن مرغ و تیزی ہر چیز از
 منتجب و کنز -
 ذلیق تیز زبان و سنان تیز از منتجب کنز
 ذمیل خوار از منتجب در لطائف بمعنی خوا
 و گنہگار در رام و طبع و نرم و آسان -
 ذل بالضم و تشدید لام خواری و بالکسری
 در آرام شدن از منتجب مؤید و صراح و دار -
 ذلول بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی
 نرم و طبع -
 ذلیق بیان بفتحین فصیح و بلیغ -
فصل ذال مجرّم میم
 ذمت کسر اول و تشدید میم ہدیہ بیان
 ہندہ و ضمان -
 ذم بالفتح و تشدید میم جو گفتن و بد گفتن
 کس را و نکو ہیدن از منتجب لطائف کنز
 ذم میم نحو ہیدہ و زشت و آب بینی آب
 ناخوش یعنی چیزی کہ چون بمینہ امور از
 مسام بدن انسان بیرون آید از منتجب
 و لطائف -

ذو الحکم بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم
 است جمع ذمیرہ کہ بمعنی بد و کوبیدہ و چیز
 زشت است از خیابان -
 ذمیرہ نکو ہیدہ و زشت -
 ذمیرہ بالکسر و تشدید میم ہدیہ بیان و زہار
 و ضمان و اہل مر اہل کتاب کہ بعد پیمان
 در دار اسلام در آید از منتجب صراح
 و کنز -
 ذمی بالکسر و تشدید میم اہل کتاب کہ زہار
 باشد مذہب بجد و پیمان یعنی کافر مطیع
 الاسلام و جز بگنار از منتجب غیرہ -
فصل ذال مجرّم نون
 ذنب بفتح اول و سکون نون بمعنی
 گناہ و بختین دم حیوانات و نام ستارہ است
 کہ آنرا ذنب نفوس گویند و نام شکلیست
 در آسمان کہ از تقاطع منطقہ فلک زہرہ
 مائل بصورت ماہ بزرگ بہم میرسد یک طرفش را
 راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتجب و
 لطائف غیرہ -
 ذنوب بفتحین و بای موحده بمعنی
 گناہ این جمع ذنب است کہ بمعنی گناہ باشد
 بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ذلو بر آب و طلق
 ذلو و بمعنی اسب در آدم از منتجب لطائف
فصل ذال مجرّم واو
 ذوب بالفتح و بای موحده کہ ختم
 و سخت شدن گرمی آفتاب از منتجب -
 ذولباب خداوند خالص یعنی خداوند

عقل صاحب فہم از لطائف -
 ذوناب کنایہ از دندہ مثل گریہ و
 سنگ گریہ و شیرین ناب بمعنی دندان پیک
 است کہ بہندی آنرا کپلی گویند و بمعنی کبلا
 نامند بیابے معروف -
 ذواسب بفتح اول و کسر ہمزہ و بای
 موحده بمعنی گیسو و موہای پیش سرو این
 جمع ذواہب است از منتجب کنز -
 ذوات بفتح جمع ذات کہ بمعنی خداوند
 و ہستی و حقیقت ہر چیز است -
 ذوالسحار بکسر خای بمعنی نام مردیکہ مقننہ بر
 روانداختی و آن مردی بود کہ اسب نبایست
 مشعبہ و از وی امور عجیبہ ظاہر میشد از
 لطائف -
 ذوالفقار بفتح صحیح است نہ بکسر فاقہ
 حضرت رضی علی کرم اللہ وجہہ و حقیقتش اینکہ
 شمشیر عاص بن ہبہ کہ روز جنگ بدگشت شد
 بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 منتقل شد و از پیغمبر بر تفسی علی از منتجب و
 وقاموس صراح و مزمل فقار بفتح قطار استخوان
 و ہر بای پشت از گردن تا کہ کزانی از منتجب
 چون بر پشت شمشیر مذکور قطار ہر بای پشت
 یعنی عدیم الار تفاع ساختہ شدہ بود و ہذا
 باسم ذوالفقار موسوم شد چنانکہ صاحب
 قاموس بہین معنی اشارت کردہ سینہ متفر
 کسطنطنیہ جز در مطلقہ عن مقننہ درین زمانہ
 نقل ذوالفقار شمشیر و زبانہ سازند تخیلاً

برفلا یعنی متاخرین است -
 ذوالالحجاز یعنی جمیع وزای مجرایم بازار است
 در منا قریب که معتدل از صراح و غیره -
 ذوق بالفتح پیشیدن مزه از لطائف و
 منتخب در بهار جم نوشته که ذوق بالفتح پیشیدن
 دجاشنی فارسیان یعنی لذت و مزه و نشاط
 و خوشی آرند و لفظ دادن و پیشیدن و کرن
 و زدن و بردن و داشتن و گفتن و دیدن
 و در یافتن و ترا دیدن مستعمل -
 ذوالحجک یعنی جای هبل و نم بای موجد
 کنایه از آسمان به حکمت مع جیکه است که یعنی
 راه در ریگ ده و شکن آب شکن زره و
 موی جعد باشد ذوات الحکیم نیز آمده -
 ذو جسدین بالضم و جم عربی مفتوح فتح
 سین هبل و وال هبل مراد از ستاره عطارد
 چرا که خانه او جز است که آنرا جسدین دود
 پیکر گویند زیرا که بصوت دو کوه گویا است
 که پی هدیگر در آمده اند -
 ذوالنون لقب یونس پیغمبر علیہ السلام
 چرا که هفت روز در شکم ماهی بودند و نیز لقب
 ولی که ذوالنون مصری گویندش ذو یعنی صاحب
 دنون یعنی ماهی و در این لقب که روزی
 در سواری کشتی شنیعه بر ایشان بدگمانی
 دزدی گوهر خود کرده بود و بدعا سے ایشان
 ماسیان گوهر را در دامن گرفته بر آمدند ایشان
 گوهر از ماهی گرفته بدان شخص اوند -
 ذوالقرنین لقب سکندر از آنکه دو سوار

داشت هر قرن گیسور گویند یا آنکه رسید
 بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد
 و یا آنکه کریم الظرفین بود از مادر و پدر یا
 آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت از
 مجمع البحرین که جامع لغات قرآن حدیث
 است و بعضی محققین نوشته که ذوالقرنین که
 در قرآن مجید احوالش واقع است پادشاهی
 دیگر بوده است نه سکندر و پیسلیقوس است
 چرا که میان این هر دو تفاوت زیاد بسیار
 ذوالنورین لقب عثمان رضی اللہ عنہ
 چرا که دود خیر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم در کماح ایشان آمده بودند -
 ذوالمنین صاحب منتهای صاحب احسانها
 پر منین بکسر میم و فتح نون جمع منت است
 ذوالیزن بیای تختانی وزای مجرایم
 پادشاه مین که در دلیری و نیزه زنی معروف
 بود از مؤید -
 ذوفنون صاحب هنر -
 ذویان بالفتح و حرف سوم با سے موجد
 یعنی گذاشتن و گذارش و یعنی بقیاری
 نیز آمده -
 ذو بالضم یعنی خداوند از کنز -
 ذو و اوایه بالضم و حرف سوم ذال مجز
 مضموم و حرف ششم بای موحده -
 ذو و اوایه یعنی هر دو ذال مجز و حرف پنجم
 نون و ششم بای موحده هر دو در است یعنی
 ستاره منخوس که شکل باروب گاه گاهی

برے آید مگر تحقیق نیست که اگر وقت
 طلوع شمع اول طرف مغرب باشد زو
 ذوایه خوانندش سخن بل نسب اگر شعاع
 آن هنگام طلوع شمس سوی مشرق باشد
 ذو و اوایه گفتش اولی است و گفته این نیز
 برابر اب خبرت محبت نیست فاقم وائل -
 ذو اوایه یعنی اول و حرف چهارم با سے
 موحده گیسو موی پیشانی و علامه شمشیر
 از منتخب -

فصل ذال مجمه مع با
 ذمین در یا گرداب و قعر دریا از
 مصطلحات -
 ذمب لغتین زر سرخ و طلا از کنز
 ذباب بفتح مصدر است یعنی رفتن و
 گذاشتن از مزمل و شرح لسان در لغت
 بکسر ذاب ایاب یعنی رفتن بازگشتن -
 ذکلت بالفتح یعنی غفلت -
 ذمول و ذمولت لغتین غفلت و
 فراموشی از لطائف و کنز و صراح -
 ذمین بالکسر فسید و زیرکی و قدرت
 مگر از منتخب بهار جم و لطائف و کشف و
 در فارسی یعنی تداکن از مصطلحات -
 ذمین بفتح نه بکسر بر وزن میتن یعنی زیر
 از منتخب کشف -
 ذمین کشتی بکسر ذال مجز و کسر کاف عربی
 بجای ماندن کشتی بسبب نبودن باد از
 مصطلحات -

فصل ذال معجم یای تختانی

ذیب بکسر اول و سکون تخمانے و موحد
بیسے گرت زند و بجای تختانی ہمزہ نہ آمدہ
از مخرب کتوز۔

ذیاب بکسر اول بمعنی گرگان این جمع
ذیباست کہ بمعنی گرگ باشد از کتوز۔
ذیاب منطس بکسر اول و کسرتون ویای
معروف و نم طای ہلہ و سکون سین ہلہ
نام مرض کنوئی از سلسل لبولست چون
ذیاب منطس بزبان یونان دو لایب نیز گویند
و صاحبین مرض آب بار ہمزہ شد لبول
نیز بار بار می کنند لہذا باین اسم می گشت از
بر ان و بحر الجواہر و در حدود الاما من تو
کہ لفظ ذیاب منطس است بفتح ذال معجم و تختانی بابت
کشید و کسر بای موحدہ و لون و سکون تخمانے

و نم طای ہلہ و سکون سین ہلہ مولف
گوید کہ برین تقدیر اگر نون را برائے تخفیف
حذف کنند و بای موحدہ را سلامت
دارند چنانکہ مشہورست ہم درست باشد
ذیل بفتح دامن از کتوز۔
ذی بال بکسر صاحبان و صاحب
عدت است و بمعنی صاحب بازو خطا پرا
کہ بال بمعنی بازو فارسی است بلفظ ذی کہ
عربی باشد مرکب کردن بے محاورہ و بر
ذی ہوش قیاس نباید کرد زیرا کہ ذی
ہوش در کتب بلغاریہ نہ شدہ۔
ذی سلم بکسر اول فتح سین ہلہ و فتح لام
نام مقام سلم البقیقین و زخیت خاردار۔
ذی القعدہ معنی لفظ صاحب شستن
و چون این ماہ از جملہ مشہور حرام است کہ

در انہا محار بہ حرام بودہ پس عربین
ماہ از محار بہ و مقاتلہ قعود میگردند را سے
باز مے نشستند۔
ذی بکسر جہا بالکسر تشدید جمع بمعنی یکبارہ
کردن و قیاس آنست کہ بالفتح باشند
بکسر جہا کہ وزن فعلہ بالفتح برای مرہ آید
و فعلہ بالکسر برای حالت و لزوم آید
پس چون درین ماہ یکبارہ رخ کردہ می
شود لہذا ذی الحجہ گویند یا آنکہ حج بالکسر
و تشدید جمع بمعنی سال ہم آمدہ است چون
این ماہ ہفتہای سال باشد سال برین کامل میگردد
گویا کہ این ماہ صاحب سال است پس
جہت ذی الحجہ می گفته باشند۔
ذی بالکسر بمعنی خداوند و صاحب۔

باب رای ہلہ

فصل راء ہلہ مع الف

را این حرف علامت مفعولست و گامی
معنی برای آید چنانکہ خدا را یعنی برائے خدا
و گاہے بدل اصناف آید چنانکہ مصرعہ
کساز نشد تا اول ندر حریرہ یعنی تاوک
آن کسان و گاہی افادہ معنی از سید کیند
چنانکہ قضا را یعنی بسبب تقوا و گاہی زائد باشد
ایضاً و گوید بسبت کہ چرتن من ز پے
سوز راست بہ رحمت تو از پے این روز
راست بہ مثال دیگر شعر ہر آن مثال

کہ تویح تو بران بودہ زمانہ طی کند جز
برائے حنار اہد و این حرف بحکم عربی ل
شود و بشین معجم یعنی معجم چون کنار و
کنار بمعنی کنارہ دریا و نہر و بکاف
فارسی چون ریماز و گیا ز بیاسی حرف
وزا سے معجم لومی از جامہ نفیس بلام
چون چنار و چنال و این بسیارست
و بتون چون لت انبار دولت انبان
و استوار و استوان و بود او چون بر مرد
برو بمعنی انتظار و بہا چون ہو برو ہو

بمعنی شاد آوم و در آخر کلمہ برای نسبت
آید چون لہر البقیقین بمعنی شراب جاناہ زیرا کہ
بمعنی شراب است و در آخر آمد نیز آید
چون شنا و شنا بمعنی شناوری۔
را ناما لقبی بوجہ جیپور و در چراغ ہدایت
نوشته کہ رانا بنون لفظ ہندلیست بمعنی راہ
عموما و لقب را جہای اودی پور کہ ملکی
ست مابین مالوہ و اجیر و گجرات۔
رؤسا بشم اول فتح ہمزہ کہ بصورت
و اوست و سین ہلہ و بعد الف ہمزہ دیگر

بمعنی سرداران این جمع رئیس است چنانچه
 شرفاً جمع شریف
 را کب سوار -
 را سب بکسرین ہلہ پہ نشین دورے
 شوندہ -
 را اس و ذنب پنج در آسمان از تقاطع
 منطقہ فلک جوزہ و اہل صورت مار بزرگ
 بھر سدیک طرفش را را اس گویند و طرف
 دیگر از ذنب این را تین فلک نیز گویند
 مستغاد از منتخب برہان و صاحب قلموس
 گوید کہ تین سفیدست در آسمان کہ تہ اش
 در شش برج است و دمش در برج ہنم و
 سیر میکنند چون کوکب سیارہ -
 را اہب بکسر و ہای موحده پارسا و
 عابد ترسایان و بعضی نوشته کہ را ہیان اکثر
 در کربا در دست زنجیری دارند از منتخب غیرہ
 را است بمعنی صدق و درست و نام
 مقامیست از دوازده مقام موسیقی از
 کشف و بعضی نوشته اند کہ وقت آن بعد از
 طلوع تا چاشت است و بعضی گفته اند کہ
 ہندی سری راگ گویند -
 راقت ہربانی -
 راوت بنج واد لفظ ہندیت بمعنی
 بہادر و بہتر از شرح قران السعدین -
 را بیت علم شکر از منتخب -
 را یات علمہا دانشانہائے شکر از منتخب
 راحت آرام و آسائش و بعضی کف دست

از منتخب کشف لطائف -
 را سیات جمع را سیہ کہ بمعنی کوہ است
 ست از لطائف -
 را زیان جمع معرب را زیانہ کہ آرزو بادیا
 نیز گویند -
 را حج بکسر جمع و حاسے ہلہ افزون و
 غالب فاتح و بہتر و پلہ ترازد کہ از گران
 بوقت سجدن زیر پا ند و مروج پلہ بالا -
 را ح بکسر ہای موحده سود ہندہ
 و نفع بخش -
 را ح در آخر ہای ہلہ شاد شدن و
 شادمانی و بمعنی شراب کفہای مست ہا
 معنی جمع راحت است کہ بمعنی کفشت
 باشد از منتخب لطائف و کشف و بعضی را
 قرار گرفتن نیز آمدہ -
 را ح روح نام مخفی است از سنی
 لحن باربدی از سراج -
 را ح بکسر جمع و حای ہلہ نیزہ دار و نیزہ
 زن و سماک اربع ستارہ است کہ نزدیک
 او ستارہ دیگرست کہ آرزینزہ سماک گویند
 و سماک دیگر نیزست کہ نزدیک ستارہ دیگر
 ندارد و آرزو سماک عزل گویند یعنی بے
 سلاح از منتخب -
 را سخ استوار و درجا از منتخب -
 را و سخی و بہادر از رشیدے و سراج و
 برہان و بتشدید مال و در عربی بعضی رو کنند
 را مد بکسر عزمہ کہ حرف سوم است آنکہ در

برائے آب علف فرستند و بمعنی دست
 اس از منتخب -
 را و مد بنج واد و اسے بناقیست زرد
 رنگ مبر و بالعرض کہ باہمال گرمی جگر
 فرو نشاندہ و مقوی قوت جاذبہ جگرست
 ریوندا مالہ ہین ست از تحفۃ المونیئز
 و فیسره -
 را صد مراد از بنج -
 را عی العباد و بکسرین اول و دوم و یک
 تمانی در عبارات فارسی غیر مطلقاً مگر
 در عربی بحالت نفی بمعنی گہبان بنگان
 مراد از پادشاہ -
 را کد بکسر کاف آب استادہ کہ جاری
 در وان نباشد از شرح نصاب -
 را ہد ارمینی خوش رفتار خطاست و
 صحیح را ہوارست لہ او در ہوار نوعی از
 رفتارست کہ بسیار ہوار بود و صاحب
 این رفتار را نیز ہوار گویند از سراج
 را شکر بکسر بمعنی مطرب از برہان و لہ
 اند کہ رامش مخفف آرایش است چون
 ساز و نغم باعث آرایش دل میشود لہذا
 در اینجا مجازاً اطلاق مسبب بر سبب
 کردند از سراج -
 را بکسر طام جام جائیست -
 را اس بمعنی سرد بالای چیز یا زنجیر
 رئیس سرد از ہتر قوم از منتخب -
 رؤس بنم اول و نم ہمزہ کہ حرف

دوم ست و سکون و او حج راس کہ معنی
سرست و گاہی معنی ہتران و سرداران آید
رایس کبیر معنی نمرود۔
راس بشین مجھ تودہ و انبار فلق عوام
بشین ہلہ خوانند از سردری و برہان برین
رقص رقص کنندہ و نام تارہ است کہ در
دہان آرد ہی فلک واقع شدہ است۔
رائض کبیر سبزہ کہ حرف سوم ست و ضاد
موجہ کسی کہ اسپا زار ریاضت آموز دو آن
چابک سوار باشد از سردری و کشف۔
رائض کبیر ہی موجہ و ضاد موجہ معنی
قلعہ دار چہ بعضی نتیجین دیوار گرد اگر دہرا
گویند کہانی منتخب۔
رائع کبیر ہی فوقانی معنی چرندہ از شرح
نصاب و منتخب۔
رائع بالندہ و افزون شونندہ در مانند
دخلیکہ از کشت حاصل شود۔
رائع کبیر دال ہلہ و عین ہلہ یا ز استاد
کنندہ از چیز سے از منتخب۔
رائع بر دارندہ و حرکت پیش دہندہ کلمہ
راد و او خواہ و قصہ و حال خود پیش حاکم
برندہ از منتخب۔
رائع بقاف پیوند و زندہ بر جامہ غیر
رائع بعین معنی سحر ای دامن کویہ و در غزالی
از برہان و دبار و سراج و کشف و شیدے۔
رائع کبیر او یعنی قریبی و جلد گزار و دروغ
رائع از منتخب۔

رؤف بفتح اول و نیم ہزہ و سکون و او
معنی ہبران۔
راف بسباس از برہان معنی ہاوتری
و در نصاب باین معنی راب آورده و در
سراج اللغات معنی چبوترہ۔
رافق بہر و وفا معنی درخشندہ از منتخب
و میراج۔
رائق کبیر فوقانی معنی بت کنندہ اسم
فاعل از راق کہ معنی بستن ست کذا
فی المنتخب۔
رواق بفتح و او پالوہ شراب یعنی جامہ
و غیرہ کہ آن شراب را صاف کنند از سراج
و در مؤید نوشتہ کہ معنی شراب نیز آید و در
رسالہ معربات آورده کہ راق معرب و ک
ست و آبن حاج نوشتہ کہ رادوق برزن
فاروق ست بمعنی پالوہ شراب نہ رادوق بفتح
و او تم کلام حق نیست کہ رادوق و او مخفف
رادوق ست کہ و او ثانی را حذف کردہ و او
اول راق دادہ اند زیرا کہ در کلام عرب
فاعل بعین مین نیایدہ است بہر تقدیر در
استعمال فارسیان رادوق بمعنی شراب
مجازاً باشد باطلاق سبب سبب۔
رائق کبیر ہزہ آب جاری و صاف
و لطیف باشد۔
راجل کبیر جیم پیادہ از منتخب۔
راس المال سرمایہ تجارت
از منتخب۔

رام مطیع و الفت گرفته و فرمانبردار و نام
روز بست و یکم از ہر ماہ شمسی یک نفع داشت
است از مؤید و کشف و برہان و سراج۔
رامی زن مراد از مائل و دانا و معنی
وزیر۔
رایگان بکاف فارسی معنی مفت بی
عوض و چیزیکہ در راہ یافتہ شود از برہان
و نوشتہ اند کہ رایگان در اصل راہگان بود
بمعنی لائق راہ و در سراج اللغات نوشتہ
کہ رایگان چیزیکہ در راہ یا بندہ مشقت
در اصل راہگان بود یا راہ ہزہ ملینہ بدل
کردند رایگان شد۔
رامی لعین لعنہ حقانی دیدن بکشم۔
رامین نام عاشق و سہ و نیز نام جنگی
کہ جنگ نبوی ہی نواخت و قیل نام واضح
جنگ ست و بعضی نوشتہ کہ نام زن جنگ نواز
از لطائف۔
رامین کبیر زن کہ حرف سوم ست شلو
از برہان و مؤید۔
راس بفتح سین ہلہ و وزن گیاہ و دواست
کہ بوی ناخوش دارد از برہان۔
راز زمین با نیافت سبزہ گلہا از مؤید
راہ پیش گذاشتن رہنمائی کردن
از مصطلحات۔
راہ کویہ رفتن عمل لواطت کردن
از مصطلحات۔
رائحہ کبیر ہزہ مطلق بود کہ بعضی پوسے

خوش مستعل از لطائف -
 را بطه کبیر موصوفه صحیح است بیای موقوف
 خواندن خطا آنچه بان چیز را بجزی بند
 از منتخب لهذا بمعنی ملاقه مستعل است -
 را بیه کبیر ای موصوفه و تحانی بمعنی زمین
 بلند از منتخب -
 راسته بروزن خاسته صفت
 دکانهای بازار از برهان -
 را حله کبیرهای هله ستور بارکش و شتر
 سواری و مرکب خواه ز باشد خواه ماده و
 آدر آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب
 و لطائف و غیره -
 راه بمعنی هوش از جهایگیری و در بعضی
 فرنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی انتظار بمعنی
 کرت و بار چنانکه صدره بمعنی صد بار -
 راست مزه شیرین مزه -
 را ویه کبیر و ادبعده تحانی شتر آکبش و
 ظرف آب از چرم از لطائف -
 را بعه کبیر موصوفه و فتح مین هله چیز چهارم
 و نام زن زاهده که او پدر خود را در خمر چهارم
 بود در بصره -
 راست خانه بمعنی کسیکه راست و
 درست باشد از مصطلحات -
 راه بریده بلاصناعت را بیک سبب هنری
 قطاع اسطریق غیر مسلک باشد از مصطلحات
 را بته حرف سوم فوقانی و چهارم موصوفه
 بمعنی ثابت و بیک با استاد و قرار گرفته

مشتق از رتوب لضمین بمعنی ثابت و
 ساکن شدن -
 را وی برال هله سخاوت و جوانمردی
 و حکمت بجاعت از لطائف -
 را افضی مشوب برافضه و رافضه گروی
 از لشکری که سردار خود را بگذارد و فرقه
 از شیعه که زید بن علی بن حسین فریعت کنند
 بعد از آن گفته که از یحیی بن برکن آباتر
 همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه
 ترا کنم از ایشان که در زیر معاون جدمین بودند
 پس ایشان او را رافض کردند یعنی گذشتند
 تا آنکه حجاج او را شهید کرد از منتخب -
 را می تیر و سنگند از نذره تهمت کننده
 از منتخب لطائف -
 را می گهبان و دالی و حاکم و شبان یعنی
 چراننده چهارپایان از منتخب شرح نصایب
 و خیابان -
 را بچی کبیر جم امیدوار از منتخب لطائف
 را وی روایت کننده و سیراب شونده
 و بمعنی کسی که قصیده شاعر را بالحنان
 و خوش آوازی پیشین بلوک خواند از
 منتخب شرح خاقانی -
 را می کبیر قاف افسون گروهیست خواه
 و کسیکه بر بعضیان افسون و دعا بداند از
 منتخب غیر آن و بمعنی بالارونده نیز آمده است
 را بوی بعضی ادا کسر و اوانام مقامیست
 از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی

نوشته که وقت آن بعد از طلوع است
 و بعضی نوشته اند که قتل از صبح تا طلوع
 و بندی آنرا اللت نامند -
 را می بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجع بر بند
 نیز آمده بمعنی اولی دوم عربیست و
 بمعنی سوم هندیست -
 را می مطرب از برهان و غیره -
 را می مشوب بری زیادت زای
 معجوری نام شهر است -
 را عتقا گوی کنایه از منافق و معنی
 را عتانیست که مراعات کن مار اصحاب
 این معنی را قصد کرده بحضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند
 و بیود اندک تغیر داده را عینا میخوانند
 یعنی شبان ماحق تعالی صحابه را منع
 کرد که کلمه را عتبا را دیگر خطاب با حضرت
 نکنند بلکه نظر ناگویند که ذاتی از منتخب
 آن بود منافق باشند و کلمه را عینا را بچو
 میگفتند باشند که موثمان را را عتبا مفهوم
 میشود و را عتبا گوی همان را عیناست که در
 تحت تلفظ آن را عتبا تلفظ و مراد باشد -
 راه خسروانی نام تو آئیست از
 موسیقی از مصنفات باربد از برهان -
 را بعلی بمعنی بفتح و بای موصوفه و مین
 هله و فتح مین هله زاید بیودان که پارچه
 زرد و بیست علامت دارند و عسلی پارچه
 زرد را گویند بیودان برای آتینا و بر روش

بما خود و زندگانی البرهان و از متجرب
چنین دریافت شد که معنی لغت را بسبب عمل
آنست که را بسبب خوش آئینده و مقبول
خلق چه معنی عمل خوش آئینده ساختن
حق تعالی است کسی را بسبب خلق -
راشقی رشوت دہندہ -

فصل راء اہلہ مع بای موحده
ربا بکسر اول زیادہ شدن و نشوونما
کردن و زیادہ گرفتن دروام و بیع از متجرب
ربیب پسرے کہ آرازن از شوہر سابق
آوردہ باشد پس آن کو دکلمین شوہر حال
را ربیب باشد -

رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار
و اصلاح آرنده و بالضم و تشدید آبلنگور
و انار و سیب غیرہ کہ بزینہ تا غلیظ شود و بالضم
و تشدید فتح با معنی بسیار و بمعنی اندک و
لطائف -

رباب بفتح اول نام ساز معروف
و ابر پدید و نام زن جمیلہ کہ معشوق رعد نام
عاشق بود و موضعیت بکہ و کوہی در مدینہ
از متجرب صراح و بعضی نوشته کہ رباب یعنی
بر زبان سریانی است و در رشیدے و نوید
و سوزی و کشف بمعنی نام ساز معروف بفتح
اول است و در برہان نوشته کہ رباب یعنی اول
نام ساز کہ آن طنبور مانندے بود بزرگتر
و کوتاہ دستہ و بر روی آن بجای تختہ پوست
آہو باشد و در سالک معربات مسطور است

کہ رباب معرب روادہ است و معنی
روادہ آواز حزین دارندہ است چودا
یعنی آواز حزین است و ابرے نسبت
و در صراح نوشته کہ رباب بفتح معرب باب
بفتح است -

ربا عیبات بفتح چہار دندان کہ میا
نشانایا و ایناب باشد و این جمع ربا عیبت
کہ بفتح اول برون شامیرہ باشد از متجرب
ربا ح بفتح اول و مای ہل نام غلام
آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از شوہر
نصاب -

ربح بالکسر حای ہل بفتح و سود کہ در تجارت
حاصل میشود از شرح نصاب -

ربح شد او بفتح اول و سکون موحده
مراد از بارغ ارم -

ربیع الآخر بفتح خای مہر صحیح است نہ
ربیع الثانی کہ در استعمال عام است چرا کہ
استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر است و بعضی
گوین کہ اطلاق لفظ ثانی آنجا کنند کہ بر آ
آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیہ شہو
این باہ در آخر فصل ربیع واقع شدہ بود
لہذا باین اسم تسمی گشت از سالہ علم نجوم
کہ بسیار معتبر بود نوشته شد -

ربض بفتحین و ضاد مجردیو از شہر نیابہ و
یعنی گرداگرد قلعہ و یعنی زن و بعضی اہلخانہ
از زن و مادر و خواہر و این معنی بالضم و بعضی
نیز آمدہ از متجرب شرح نصاب صراح و لفظ

رباط بفتح مسافر خانہ و بکسر حیزن کہ
آن سخت بندہ چیز را از لطافت -
رب النوع بفتح فرشتہ کہ حق تعالی بر آ
پرورش و حفاظت ہر یک نوع از انواع
بنانات و حیوانات و جمادات مقرر فرمودہ
چنانکہ براسے پرورش ہر نوع فرشتہ
علمہ است -

ربیع بالضم چہار حصہ چیزے و آلتی است
مخمان را از قبیل اسطربلاب کہ بدان اطلاق
آفتاب ساعہما و علمہای دیگر معلوم کنند
و آنرا ربیع مجیب نیز گویند یعنی ربیع جمع
و تشدید یا و بالکسر کہ دو روز در میان
گذشتہ آید کہ از روز نوبت تا روز نوبت
دیگر چہار روز باشد بالفتح سرمای و خانہ و
محلہ و منزل از متجرب بحر الجواہر و شرح
نصاب کفر -

ربیع موسم بہار و آن در مہر چیت و
میا کہ است و در دیگر دلایات میا کہ
و صیغہ و نام مرفی سخی کہ او را ربیع بن فضل
گویند -

ربیع الاول چون بوقت تسمیہ شہور
این ماہ در ابتداے فصل ربیع واقع شد
بود لہذا باین اسم تسمی گشت از سالہ نجوم
کہ بسیار معتبر بود نوشته شد -

ربوون یعنی بزرور و سرعت چیز را
از متجرب بردن از کشف سردی -

ربیع مسکون ربیع زمین کہ سکونت

کرده شده انسانست و مراد از ربع مسکون
 هفت اقلیم باشد چرا که هفت اقلیم اند
 هفت بساط مسکون از مشرق تا مغرب
 در ربع مسکون واقع اند برابر یک گریز آنکه
 زمین کردی شکل است بصورت گوی که دوره
 آن هشت هزار فرسنگ است که است و چهار
 هزار کرده باشد باین حساب طول ربع
 مسکون دوازده هزار کرده است عرض میا
 آن شش هزار که هر دو حکما کرده زمین را سه
 و صد و شصت بخش قسمت کرده اند بخش
 را درجه نامند و هر درجه را شصت هفت
 کرده پاؤکم میباشد چون زمین کردی شکلست
 یکصد و شصت و درجه تحت یک صد و شصت و
 درجه فوق از جمله یکصد و شصت و درجه فوق
 نو درجه جنوبی بجز دریا سے محیط است و
 نو درجه شمالی که شش است از ربع مسکون
 آمدند از جمله نو درجه ربع مسکون شش درجه
 از سمت قطب شمالی خارج نموده چرا که
 تمام کوچه های برت است در اینجا جانوری
 کتر زید پس شصت درجه که باقی ماند عمل آید
 است و نزد بعضی عرض مموره عالم از خط
 استوا تا اینجا و نیم درجه است و نزد بعضی
 شصت و شش درجه و طول مموره عالم از
 جزایر خلدات تا ساحل بحر محیط شرقی
 یکصد و شصت درجه مساحت تمام کره زمین
 شش کرده لاکه نو هزار و نه صد و شصت
 کرده است مساحت مموره ربع مسکون

بقول اکثر از ثقات یک کره در چهل
 لکه نسی هزار دو صد و شصت کرده است -
 ربع بفتح اول و سکون موحده کوته دی
 از حدود الامراض -
 ربعه بالکسر علقه رسن از صراح و منتخب و
 اعلییه دختر سی که آتر از آن از شوهر سابق
 همراه آورده باشد از شرح لغاب -
 ر لوه بفتح زمین بلند از شرح لغاب
 و منتخب در لطائف بحر کات ثلاثه یعنی
 پشت و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس
 بجهت آنکه بلندترین زمین است گویند که
 زمین بیت المقدس از زمین هفت چهار
 فرسخ بلندتر است -
 ر بزه بیای فارسی و زای عربی یعنی
 خوش و خرد از لطائف -
 ر یا عی بفتح اول شتر هفت ساله و گاؤ
 و اسب گویند چهار ساله و شتر هفت ساله
 را رباعی ازان گویند که هفتم سالگی چهار
 دندان میشود و هفتم اول در اصطلاح شتر
 هم چهار مصرع که مصرع چهارم یا اول و
 ثانی هم قافیہ باشد و در مصرع سوم لازم
 نیست که همان قافیہ باشد و این رباعی
 حد بحر نجد اخرب اخرم شمن آید در
 حاصل نیست لا حول ولا قوه الا باللہ
 و اگر برین ندن نباشد آثر اقله گویند
 رباعی گویند از شیر سه و شرح لغاب
 و در منتخب نوشته که رباعی بفتح اول است

و گا و چهار ساله که یا در سال پنجم نهاده
 باشد و گویند سه ساله که یا در چهارم -
 نهاده باشد و شش ساله که یا در
 هفتم نهاده باشد -
فصل رابع در هجده معنای فوقانی
 ربت یعنی فرج میان دست و سبابه
 از صراح -
 راج بکسر اول و جیم در واژه بزرگ
 در نزد میان او باشد و بعضی بند در و شتر
 لاغر از لطائف -
 رلق بفتح و سکون مای فوقانی
 بستن از منتخب -
 رلق و فلق هر دو لفظ بفتح اول مسکون
 ثانی یعنی بستن کشادن از صراح و
 بحسب الجواهر -
 رخم بفتح ر شته که بجهت یادداشت
 با گشت بندند و آنز البارسای یاد آور
 گویند از لطائف -
فصل رابع در هجده معنای مشابه
 رت بفتح و تشدید ثانی مشابه
 یعنی کهنه از منتخب و در لطائف یعنی برآ
 نیز آورده -
فصل رابع در هجده معنای جیم عربی
 رجا بفتح اول و بعد الف همزه یعنی
 امید و امیدوار شدن و معنی ترسیدن
 نیز آمده و بجز همزه جانب کناره چیزی
 مثل کناره آسمان و کناره چاه و کبر

اول چنانکہ مشہور شدہ خطاست از شرح
نصاب صراح و لطائف منتخبہ کنز۔

رحیب لغتین ما تو ذاز ترجیب بمعنی تعظیم
ست چون این ماہ را حوب شہر اللہ گفتند
و تعظیم کردند و لهذا باین اسم سمی شدہ از
پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نیز روایت
ست کہ رحیب جمعی است در بہشت شیرین
از برف سفید تر بہر کہ درین ماہ روزہ دارد
از ان جویش آب دہن ازین سبب ہ
مذکور را رحیب نام کردہ نماز سالہ بخوم کہ
کمال معتبر بود۔

رجولت و رجولیت لغتین
مردی و مرد بودن از صراح و منتخب۔

رجعت بالفتح بمعنی بازگشت و باز
گشتن مرد بسوی زن مطلقہ و بازگشتن
کو کب سیاہ سوای ہر وہابہ از طبیعتی خود
کہ از مغرب بسوی مشرق است از منتخب
و صراح و در لطائف باضم۔

رجز بالکسر در آخر زای بمعنی پلیدی
و عذاب شرک لغتین نام بحری از نوزدہ
بحر شمر کہ در نششش بارستفعلن است
دہشت بار نیز زمین اشعار کہ عربان در
معرکہا و جنگہا در مقام مفاخرت از مرگی
و شرافت قوم خود میخوانند و نوشته اند کہ
رجز لغتین در لغت بمعنی اضطراب سرعت
ست و نیز نوشته اند کہ رجز نام بیماری شتر
ست کہ شتر در رفتن سے لرزد و چون حرکت

کنند باز ساکن شود چون در اول ارکان
بحر جزو سبب غنیف است از نہت
بعد حرکت سکونی واقع است بدین سبب
این بحر را رجز نام کردہ است چنانکہ
اول از منتخب ضروری و کشف باقی از
عروض سنی وغیرہ۔

رحس بالکسر پلیدی و عقوبت گناہ
از منتخب۔

رجح ہر چه رد کردہ شود و سرگین آدمی
دستور و شخوار و شتر لاغر از منتخب۔

رجف بالفتح زلزلہ و سخت جنبیدن
زمین و جز آن از منتخب لطائف۔

رجل بالکسر بمعنی پا و لغتین پیادہ شدن
و بفتح را و بضم جم مردیکہ بعد بلوغ رسیدہ
باشد بفتح را و بکسر جم موی فرو شستہ فلان
جود از منتخب۔

رجال کسر اول بمعنی مردان جمع جن
از منتخب۔

رجم بالفتح سنگ دن و سنگسار کردن
و نفرین و گمان سخن گفتن در آمدن و
دشنام دادن از منتخب۔

رجوم بالفتح رانندہ و ضمیمین ستارہ
ہا کہ بآن رانندہ شوند شیاطین از منتخب
و لطائف۔

رجیم سنگسار کردہ شدہ و رانندہ شدہ
از منتخب۔

رجم شیاطین اذن شیاطین فآن

لزم از ستارہ باشد شعلہ مانند کہ ملائکہ
بفتح شیاطین از آسمان سے اندازند
و نزد حکما تجارت بوقی است کہ کبرہ
نارسی عمل میشود۔

رحجان بالضم و جیم و حامی جہلہ چرید
تراز و مانند آن بیک طرف و افزودن
آمدن از منتخب بمعنی زیادتی و وقیت
بیشتر عمل میشود۔

رحکہ بالفتح ترہ خرفد از منتخب برہان
رحفہ بالفتح و حون سوم فالر زہ زمین
و جز آن از منتخب۔

رحمۃ القہر می بہر دو قاف بجانب
پاشندہ خود در فن چنانکہ رو بسوی مغرب
کردہ بطرف مشرق رفتن چہ قہر سے
بروزن غفلت و قہرہ بروزن زلولہ
مصدست بمعنی پس پائی رفتن از
صراح و مجمع البحار۔

فصل راز حمل مع حامی حمل
رحا بفتح آسیا۔

رحما و بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم۔
رحمی بفتح اول و ثانی و در آخر الف
مقصودہ بصورت یاسگ آسیاد ہر جز
سنگ را رحیان گویند بفتح اول و ثانی
از صراح۔

رحلت بالکسر کوح کردن از منتخب
و صراح۔

رحرا ح بالفتح و در آخر حامی جہلہ چرید از منتخب

رحیض در آخر ضاد مجرب هر چیز کشته باشد از منتخب -
 رحیق شراب خالص و صاف از سردی و منتخب -
 رحل بالفتح مسکن و منزل رخت آب و پالان شتر و کوح کردن از صراح و منتخب و غیره و در قاموس بعضی مرکب شتر نوشته است و مجازاً بینه دو تخته چون که قرآن مجید را در آن نهند در هنگام تلاوت مستعمل -
 رحال بکسر جمع رحل که معنی کوچ کردن و پالان شتر است -
 رحیل معنی کوچ از منتخب صراح -
 رحم بفتح اول و کسر ثانی جای کودک را شکم آنرا از اهدان گویند و معنی قرابت که در رحم شریک باشد و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب مؤید در کشف رحمان مشتق از رحمت صیغه صفت مشتق معنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بردگی روانیت بخلا رحیم زیرا که حق تعالی مر کرده است قل اذعوا لله اوادعوا لرحمن پس از اینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ آنست که اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشتن را که رحمان یکی از آنهاست سیاه الکریم است و آن کافر بود که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و نوشتن الف بحیث تمیز و تفرقه

باشد و دیگر آنکه در نوشتن الف تباع خط قرآنی است از شروع نصاب صراح غیره رحبه بالفتح و سوم بای موحذین فراخ و سخن و مسجد غره و کاروان سراسر از منتخب غره -
فصل اول در جمله مع خای مجرب
 رختا مخفف رختان -
 رختا بفتح زری و سستی فراخی عیش و رختی کشف صراح و کز -
 رخت بضم زین جمع رخت -
 رخت بالفتح جامه و لباس اینچه بدان جامه و کاغذ و غیره ساخته شود و معنی اسپ باین معنی در اصل رخت بود و شین مجرب بقوایا بدل کردن نظامی گوید مصرعه میباید عنان من از راه رخت یعنی از راهی که مرکب من با سانی بگذرد از جوهر الحروف و غیره -
 رختا بفتح سستی از صراح -
 رخت بالضم از زانی و اجازت و آسانی و وسعت در مسائل از منتخب غیره
 رخت بالفتح رخت و غم و غصه بالضم رخساره و نام مرغی است عظیم که فیل در گرن را میزند و سیاهی برود و بشا بهت آن نام هر دو شرطی است که از دور هر دو را میزند از منتخب رشیدی و برهان و مؤید و صراح -
 و در لغات لغتوں مسطور است که رخت هانور است مانند شتر و آنرا دو کوهان

باشد و دندانهای پیشین او تیز بود و پنج حیوانی از او خلاص تران یافت پس ازین معلوم شد که چهار پایه باشد رخت بالفتح رنگ سپید و سرخ در هم آمیخته و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و زرد استیم همین قسم رنگ داشت از جهت اسپ رستم را رخت گفتندی مجازاً اسپ را رخت گویند از رشیدی و برهان -
 رخت در آخر ضاد و جمله یعنی از زان از بربری و شرح نصاب -
 رخت بفتح زین و هر بانی زری از منتخب رحم مرد زرم آواز و ضعیف و کنایه از زاهد رختا بضم اول سنگ سفید زرم از منتخب و صراح و کشف در برهان نوشته که قوام آن زرد و سرخ نیز باشد و در خیابان نوشته که سنگ مرست -
 رختان بالضم تان و روشن از برهان و رشیدی و مؤید و کشف -
 رختان بالفتح نفس تند زدن از دیدن و بار برداشتن از رشیدی برهان رخت کسی بیرون کنایه آمدی و در رختن از مصطلحات -
 رخت بضم سستن سفر کردن از برهان و چهار شصت -
 رخت افکندن میتم شدن از برهان -
 رختو بالکسر زرم و سست شدن -

رخوه بالکسر ردیست که اندام راستست
گردانداز شرح فضل در اصل لغت بمعنی
زرمی دستیست و حروف رخوه چندی از
حروف تہی کہ بزرمی از زبان برآیند و آن
سین و ه حرفت ثانی مثلثه و حاد و قاذ و زال
وزای مجتین تین و شین و صاد و و نآد و
غای مجر و غین مجر و قاذ و -
رخوه سوراخ و حیث نساو -

فصل اول جمله مع دال جمله
روا کسر اول چادر سے کہ بردوش گیرند
از منتخب -

روایت بفتح اول فتح ہمزہ کہ حرف
چہارم است فاسد و زبون شدن و بتبا
گشتن از منتخب صراح -

رویا بفتح و تشدید باز گردانیدن و باز
گشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی درہ
دیوار و درہ بالکسر در آخر ہمزہ یا رود است
از صراح -

رویدل بفتح اول و ثانی و دال و طاف
و بای عربی مفتوح سخنهای کج و انج که در حاکم
بحث و مکابره بر زبان آرد -

رومی لکیموس غذائی کہ در و غلط غیر
معتدل القوام و الکيفتہ پیداشود -

رولیف کیبکہ بربیک سپ پس سوار
نشیند و در لظائف نوشته پس بگیری سوار
شونده ماخوذ از روف کہ بالکسر بمعنی سرین است
و بمعنی لفظ مکرر کہ در آخر مصرعہ آید

روف بکسر اول و سکون ثانی بمعنی برین
و بمعنی در پیہ ہم در آمدن و پس سوار -
نشونده و حرف علت ساکن ما قبل حرکت
موافق کہ بتبعاصله حرف ساکن پیش از
حروف روی واقع میشود -

رولیف سلطان کنایہ از رت
اسد -

رودہ بفتح تین بمعنی صف قطار از لظائف
جہانگیر سی -

رومی بفتح اول و کسر دال یای مشدود
بر وزن فعل ضد جید و تشدید دال
یکسور خطاست از مزیل الاغلاط -

فصل اول جمله مع دال
روا یا بفتح جمع رذیہ بمعنی ناکه فروماندہ
بر راہ از صراح -

زوقیت در ذوات ہر دو بفتح
بمعنی ناکس و فرومانگی از صراح -

رذیل بفتح اول ناکس فرومایہ -
رذائل ناکسہا و فرومایگیہا این جمع
رذیلت است -

رذالہ بضم اول ثقل چیزیکہ خلاصہ آن
از و کشیدہ باشند کمانی القاموس مجازاً

معنی ناکس فرومایہ و بفتح اول نیز آردہ درین
حالت مصدر است بمعنی ناکس و فرومایہ شدن
کمانی القاموس منتخب رینصوت اگر
بقیاس زید عدل مصدر بمعنی صفت گرفتہ
بمعنی ناکس فرومایہ گویند جائز باشد

چنانچہ در مدار بنیم در کشف بفتح است
در زال کسر اول و زای ہوز چنانچہ شہرت
گرفته باین معنی در بیخ کتاب معتبر یافتہ شد
رذیلہ ناکس فرومانگی و زن ناکس فرومایہ
از صراح و منتخب -

فصل اول جمله مع زای
رزا یا بفتح مصیبتہا از منتخب -

رزا بفتح بفتح آہنگ و گرانباری و
آرامیدگی از بحر الجواہر و صراح و در کشف
و مدار بمعنی استواری -

رزم یا زودہ رخ زرمی بودہ است
کہ یازدہ پہلوان ایران و یازدہ پہلوان

توران دو دو با ہم معارض شدند آخر
پہلوانان ایران ظفر یافتند از شرح قصا
خاتانی -

رز بفتح درخت انگور و بمعنی انگور کہ تر
اوست و امر از زیدین کہ بمعنی رنگ
کردنت چنانکہ در رنگ رز است از صراح
و برہان -

رزم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جنگ
جدل و بفتح تین صیغہ متکلم مستقبل از زیدین
از صراح و برہان -

رزیدن بفتح جنگ کردن از برہان
رزین بر وزن قرین بمعنی آرا میدہ
و آہستہ و گرانمایہ و در فارسی بمعنی استوار
مستل است از کشف و برہان و مؤید
و منتخب صراح -

از زمره بالفتح پشتواره و توجیه جامد و رخت
از مویذ و برهان -

رژوه بفتح اول و سکون زاء فارسی
دفع دال هبله بمعنی حریس بسیار خورنده
از برهان

فصل راء جمله مع سین جمله
رسوب بضم سین و بای موحده چیز کی در
آب شراب و بول و شام نوشید آزاد
فارسی در گویند بضم دال از منتخب کشف
گر صاحب کشف بفتح نیز نوشته -

رسالت کسر اول پیام برن پیغمبر
رستم مکسر نام پهلوان ست سواوی
رستم ز آل و آن یک دست مادر زاد بودار مصطلحا
رسوخ بضم سین استوار سے و پازر جالبودن
از منتخب صراح -

رسل بفتح سین حصه و کاروان جنس غله
از جراح هدایت -

رسین با زبیر که بر سر دود -
رشیخه بضم قیامت بمعنی ترکیبی رودیدن
و بر خاستن از کشف و مویذ در شیده و متا

برهان و جهاگیری بالفتح نوشته اند و معنی گیری
را شدن و بر خاستن گفته اند -

رشتا خیز بالفتح زیادت الف نزد بعضی
الف برای مطلق است و در سراج اللغات
رستاخیز و رشیخه بضم سین قیامت -

رسع بضم و بضم سین و غین مجرید گاه
بارکی ساغدا کف دست بهندی کلانی گویند

از منتخب و صراح -

رستم برف از برف صورت پهلوان
سازند اگر بر هیبت باشد از مصطلحات
رسول بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر
صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن
اعم است خواه صاحب کتاب باشد خواه
نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد یک نیز
مستعمل است از شرح نصاب -

رسل بضم سین جمع رسول که بمعنی قاصد و
پیغمبر است -

رسائل مکتوبات و اماجا و همراہان و در
لطائف بمعنی هم زبانان -

رسیل همراه و پیغام برنده و فرستاده
از لطائف -

رسم بالفتح نشان و آیین و نوشتن و بمعنی
داع و بعضی عادت از منتخب لطائف برهان

و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاصد
و قانون و این لفظ عربیت و مجاز بمعنی وظیفه
و مشاہره تم کلامه و باصطلاح منلق تعریف

شئی بضرایات چنانکه تعریف انسان
باشی و معنا حک بخلاف حد که آن تعریف
انسان بچوان ناطق -

رسوم نقوش و آیین ها و عادتها -
رسام بالفتح و تشدید نقاش و صورت مشورت

از رسم که بمعنی نقش کردن است از کشف منتخب
و در برهان و کشف نوشته که نام آهنگر است
این قول هر دو خطا است -

رسیدن مبروف و بمعنی بخت شدن
میوه و بفتح یا قن و بکمال رسیدن و انهم
معانی مجاز است از سراج -

رسته بضم و غین مجرید گاه مردست
و پائے از منتخب صراح -

رسته بفتح بمعنی صف یعنی چند چیز که
پهلوی هم باشند چنانکه دکان پائے بازار
که تا دور برابر باشند از برهان در شیدی
و مدار و در سراج و جراح هدایت نوشته
که رسته بفتح بمعنی صف دکان و مجاز بمعنی

بازار و راه و بمعنی راه شده و آزاد و بضم
معنی روئیده شده و بمعنی حکم نیز آمده و
و بالکسر معنی اسم مفعول از رسیدن که اهل
هند کاتا گویند -

رساله مصدر است که بمعنی اسم مفعول
مستعمل میشود -

رستی بضم و کسرتای فوقانی بمعنی رست
فراغت و نعمت بمعنی رزق و روزی ثمان
حد از برهان و جهاگیری -

رسمی بالفتح بمعنی چاکر و بعضی خراج گزار -

فصل راء جمله مع سین مجرید
رشا کسر اول بمعنی رسن و منزل است
و ششم از منازل قرآن چند تاره خورد

رست مسلسل مانند رسن و بفتح بچه آهلو -

رشاقت بفتح نیکو قد شدن از منتخب
رشاقت بفتح براه است بودن -
رشیح بالفتح تراویدن آب از منتخب -

رشتاخ بفتح و حای ہلہ جمع رشتہ و این جمع شاذست۔
 رشتہ لغت اول و سکون ثانی و لغتین براب شدن و درہ راست یافتن از متنہ لفظ رسید راہ راست نماید و راست تہیہ نام پسر خاقانی از متنہ لطائف۔
 رشتا و بفتح بسامان بودن و براہ راست بودن از متنہ صراح و در بحر الجواہر بفتح معنی خوردن و دروید و متنہ معنی تخم ترہ تیز کہ از ازا ہلون گویند۔
 رشتہ عمر رشتہ سالگرہ از مصطلحات۔
 رشتہ بر وزن شہدیز کہ میتہ خوب خوا کہ عربی از رشتہ و ہندی دیگکیند از برہان رشتہ بفتح روز ہیز دہم از ہر ماہ شمسی و نوی از جامہ ابرشتہ معنی بازو کہ بر بے عضو گویند و از سر انگشت تا آنگونہ و مسافت ہر دو دست چون از ہم باز کنند ظاہر باہمی محففت آرش است و بفتح اول و شہدیز شین معنی چکیدن آب اشک آبدن و باران اندک ز سرخ و برہان و جہانگیری و بطائف و متنہ۔
 رشتہ بفتح کیدن از متنہ۔
 رشتہ مریم مرویت کہ رشتہ حضرت مریم چنان باریک بودی کہ بدون دو تا کردن یافتہ نمی شد از شرح خاقانی۔
 رشتہ زون بیہودن لطناب از شرح نوشتہ شد۔

رشتہ دراز و اون ہلت و فرست دادن و تنگ نہ گرفتن۔
رشتکین بفتح و کات عربی منسوب شک یعنی صاحب شک در سراج اللغات نوشتہ کہ این مرکب است از رشتک کلہ کین چون دو کاف ہم آمدند یکی را حذف کردند اغلب کات تازی حذف کردہ باشند بخلاف پرتگین کہ کات دوم را کہ فارسی بود حذف کردند۔
رشتہ با نکتہ سبتن معنی یادداشتن از مصطلحات۔
رشتہ بیجان مار بیجان از مصطلحات رشتہ بفتح و حای ہلہ آب کہ از جامے تراش کند و بجائے چکماز متنہ۔
رشتہ مار و سلگ مروارید و رشتہ مانند چیزیکہ از میدہ ساختہ با شکر و شکر خورند و معنی رسن و نام بیماریست کہ مانند مار سطر در پاسے بیرون می آید ہندی از ازا نارد گویند و در سراج نوشتہ کہ رشتہ بفتح یعنی رنگ کردہ شدہ بکسر و فرست و نام شے و حلواست و اینکہ در ہندستان یعنی خوشی و قرابت مستعمل میشود در فارسی دیدہ نشدہ۔
رشتیقہ نیکو قدر و زیبا اندام از متنہ رشتا شہ بفتح اول و بد و شین مجتہین چکیدگی و تراش آب ریزش و بارش قطرہای باریک از متنہ کشف و برہان

و مدار و موید۔
رشتوہ با کسر و بفتح پنجم بکسر دہند تا کار سادی بناحت کند و در فارسی قدیم از ازا پارہ گویند از متنہ شرح نصاب۔
رشتی تخلص شاعرے۔
رشتہ خطائی چیز است از قبیل ہلہ مثل نخ ابرشتہ از ابا نبات و گلاب آمیختہ نوشتہ از مصطلحات۔
رشتہ کاچی نام طعام از قسم ماہیچہ۔
فصل از ہلہ مع صا و ہلہ رسانت بفتح اول و فتح زون و تاء فوقانی استواری و مکی از متنہ صراح رصد لغتین چشم داشتن و معنی نظر کنندگان و چو ترہ کہ بلند می ہفت صد گز قلعد کوه بلند میسازند و منجان بران لشتہ احوال کو اکب معلوم کنند از لطائف و کشف موید و در شرح چغنی فارسی نظر آمدہ کہ رصد چنان باشد کہ در سحر ا بر گویہ بلند کہ در غایت بلند می باشد سطح آنرا ہموار کردہ بران سطح دو قطر مقابل یکدیگر بنا کنند روی کی بسوی مشرق و روی دیگر مغرب و در میان ہر دو قطر مفاصلہ بقدر چہا ز ذراع بود و طول ہر یک ازین ہر دو قطر چہا رصد گز باشد و بلند می ہر دو قطر صد گز بلکہ زائد و در اولیہ ولایت نامہ مسطور است کہ در ملک نمک رصد عمارتے باشد کہ ارتفاعش قریب ہزار

دجاء زینش پانصد دست خواهد بود و در
 و منمن از سنگ تبت یافته و طبقات متعدد
 ساخته در سرگنبد بالای آن پرکلا شیشه
 نهاده و در میان هر طبقه سوراخ مدور مقدار
 یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب بالا
 طبقات آتبه چاه نمایان باشد و در میان
 طبقات با بجا کلبهای علمینت تخم نهاده
 باشد حکما بالا برآمده بوسید شیشه دور پیرای
 کلان احساس بروج و سیار نماید
 رصاص بفتح اول و در دو ساد و هله یعنی
 ارزیز یعنی قلعی که بنده سی را نگینند از
 شتیب بجرا بجا هر کشف
 رصد در کار بستن کار را بخوبی تمام کردن
 از مصطلحات
 رصدگاه بفتح اول جای ایب و چوتره
 با جگه یعنی جای که مردمان سوداگر باج ذرکوه
 متاع خود دهند از برهان و سراج تحقیق
 آنکه برای معنی دوم بسین جمله نویسد چرا که
 رسد یعنی حسنه و کاروان جنس غله باشد چنانکه
 در چراغ هدایت ظاهرست که چوتره با جگه
 محل آمدن کاروان غله و فیه است
 فصل راه جمل مع ضا و معجمه
 رضا بکسر خوشنودی بفتح و در خوشنودین بفتح
 اهل تنوف خوشنودی کردن بر هر چه از قضا
 انبی به بنده رسد و فرود ترازین مرتبه صبرست
 و بالاترین مرتبه تسلیم و لقب علی موسی
 بن جعفر علیه السلام در تنقب به معنی بفتح

نوشته و صاحب کشف صراح و مزمل لافلاط
 و این حاج بمعنی اول بکسر نوشته اند
 رضاعت بفتح و ضا و معجمه عین جمله
 شیر خواری بچکان از تنقب و کشف صراح
 رضیع طفل شیر خوار و همیشه یعنی دو طفل
 که از یک دایه شیر خورده باشند هر یک
 مرد گیره را رضیع باشد
 رضاع بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه و شیر
 خوارگی از تنقب مدار و لطائف صراح
 رضوان با کسر یعنی خوشنودی و نام
 فرشته که موکل در دربان بهشت است از در
 و کشف صراح و سروری
 رضیه بفتح اول و کسر ضا و معجمه تشدید
 ستانی خوشنودی کرده شده
 رضویه یعنی نعتین و واو کسور و تشدید
 سخانی مشروب بام موسی علی رضا رضی الله عنه
 رضی خوشنود از لطائف
 فصل راه جمل مع طای جمله
 رطب بفتح اول و سکون ثانی یعنی
 چیزیکه از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بخا
 و تاثیر زیادش در بنم اول بفتح ثانی یعنی خربزه
 تازه و تر باشد و هنوز خشک نشده باشد
 از تنقب کشف لطائف
 رطل با کسر و بفتح پیاده نیم من یعنی نیم
 آنار و من دو اذوه اذیه و اذیه چهل
 دوم و گاهی لفظ رطل بمعنی پیاده شراب
 آید که در آن نیم سیر شراب گنجد یعنی مطلق

پیاده شراب نیز آید از تنقب و بجرا بجا هر دو
 کشف و هذب
 رطل گران پیاده بزرگ ز بران
 رطوبت اصلیه تری در رطوبت غلغلی
 که در اعضای ابراز است
 فصل راه جمل مع عین جمله
 رعایا بفتح جمع رعیت چنانکه قضا یا جمع
 قضیه یعنی محکومان و نگهبانان شده گان
 از تنقب غیر آن
 رعایا بکسر اول علف گیاه و بفتح چریدن
 و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر
 اول بمعنی گدگاو و گدگاو سپند و غیره و در
 کشف بکسر اول شبانان و حاکمان
 رعنا بفتح زن گول و سست از صراح
 و در تنقب و کسر بمعنی زن خویشتن آرا
 و از لطائف و کشف مؤید و خیابان
 و شرح خاقانی دریافت شده که رعنا در
 محاوره فارسیان بالف مقصوره یعنی
 زیاد و خوشنود چالاک و متکبر مستعمل میشود
 و نام گله که از اندرون سرخ و از بیرون
 زرد باشد و مجازا بمعنی دوزنگ نیز آمده
 چنانکه سرور رعنا بمعنی سرد دوزنگ
 رعیب بمعنی خائف از لطائف
 رعایت بکسر نگهبانست چیزی کردن
 از تنقب صراح
 رعوتت بمعنی نادانی و نرمی و
 سست شدن و سرکشی و خود آرائی

وزینت از سروری و منتجب و کشف و مدار
 و مؤید و صراح و مزیل -
 رعیت یعنی اول و کسرین هلم یا مفضل
 یعنی آنچه که گلبانی کند آنرا شبان و
 گلان از مزیل -
 رعاش یعنی اول و در آخر فو قله گلبان
 و مجازاً یعنی حاکمان و سلاطین این مع
 راعی است -
 رعاش بکسر اول و نامی شلثه شارحان
 نصاب نوشته اند که معنی گو شواره و گلوبند
 است و معنی آن چنانکه در نصاب درده
 بنظر نیاید و همین در کتبه نوشته -
 رعاد یعنی آواز بر او گویند که آواز فرشته
 است که ابر را میراند از منتجب نام عاشق
 رباب از لطائف
 رعاف یعنی اول خوبی که از دماغ برآید
 بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و مؤید منتجب
 رعشه بکسر علی است که ازان دست
 آدمی بی اراده می لرزد از بحر الجواهر و در
 منتجب بالفتح -
 رعی یعنی اول و سکون مین چریدن و
 چر آمدن و گلبانی و کسر اول و فتح مین
 گیاه که ستوران میخوردند از منتجب لطائف
 رعنائی خود آرائی و زیبائی -
 فصل راء جمله مع غین معجمه
 رعیب رعیت کننده از لطائف -
 رعایب چیزهاست مرغوب و احسن و غیره

رعده یعنی پیش خوش و نعمت از منتجب
 و لطائف -
 رعیف گرده نان که برای بختن بقدر
 پهن کرده باشند از شرح نصاب -
 رعغام یعنی خاک یک آیین از شرح
 نصاب منتجب -
 رعجم یعنی اول سکون ثانی خاک لوده
 شدن و مکروه داشتن و خوار شدن و
 مجازاً یعنی کاری بعکس کردن از منتجب و
 لطائف -
 رعجو یعنی کات ثلاثه اول و سکون ثانی لنگ
 که بندی جهاگ گویند از صراح -
 فصل راء جمله مع ف
 رعقا یعنی اول و فتح ثانی جمع رفیق
 از کشف و مدار -
 رفات یعنی شکسته و از هم ریخته و ریزه
 ریزه از منتجب لطائف -
 رفاقت یعنی همراهی از قاموس -
 رفعت بکسر بندی از منتجب و کز
 رفاقت یعنی رفعت و رفاهیت
 رفیع و تخفیف تخمائی تن آسانی و فراخی پیش
 شدن از منتجب صراح و ظهوری بشدید
 یای تخمائی آورده مصرع که دل در رفاهتیش
 گوید بند -
 رفش یعنی تخمین و نامی شلثه یعنی جلع
 و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتجب
 و شرح نصاب کز و لطائف -

رفد بکسر بالفتح کاسه بزرگ و بخشش
 از منتجب و صراح -
 رفش بالفتح و سین هلم بیازون چیزی
 را از منتجب لطائف -
 رفش یعنی تخمین بالفتح و صناد و معر که شتر
 و ترک دادن از منتجب لطائف -
 رفیع بالفتح برداشتن و حرکت پیش
 دادن کله را و قله پیش حاکم بردن و
 برداشتن فله از منتجب در خیابان یعنی
 معر و ولی -
 رفرف یعنی هر دو راه هلم یعنی بال
 جنبانیدن مرغ تا فردا آید و طاق در
 عمارت و مجاهای بسز و بالش و خیمه
 نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتجب
 رف بالفتح آنچه برای نشستن مردم
 بصورت طاق برد در عمارت سازند و
 برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتجب
 و کشف و صراح -
 رفق بکسر نرمی و ملاطفت از منتجب
 و صراح -
 رفاق بکسر جمع رفیق از لطائف و صراح
 رفقن معروف و معنی مردن و این مجازاً
 است از مصطلحات -
 رفیع الشان لقب شاهزاده -
 رفو یعنی درست کردن و اصلاح دادن
 جامه از مدار و مؤید و صراح اللغات
 و زبان و در منتجب یعنی -

رقیۃ بالضم و سکون فاسم جمع مست یضغ
گروه ہم سفر از صراح۔

رقاہ بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و
ہم جمع رد کہ بفتح اول و سکون ثانی یعنی
تن آسانی ست۔

رقادہ بکسر اول حرف چہارم ذال
ہملہ پارچہ چند تو یہ ہم چید کہ بر برگ مضد کہ
و غیرہ بندند و رفیدہ اما کہ ہمین ست از
صراح و منتخب۔

فصل راء ہملہ مع قاف
رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحد
جمع رقیب کہ معنی نگہبان و موکل ست۔

رقطاً بالفتح ہر شی موش کہ بران نقطہا
سیاہ و سفید باشند نام صنعتی کہ دران بکون
منقوہ و بکون غیر منقوہ باشد۔

رقص مطلقاً نومی از رقص و یا اصطلاح
بولیان حرکت جماع را گویند از اصطلاح
رقاب بکسر اول جمع رقبہ کہ معنی گردن
و معنی غلامان و کینزان۔

رقیب یعنی پاسبان و نگہبان و دو کس
کہ بر یک معشوق عاشق باشند ہر یکے مرد دیگر
رقیب باشد چرا کہ ہر یکے از دیگرے نگہبان
و حفاظت معشوق می کند۔

رقیبیت بالکسر تشدید قاف مکسود
تشدید یای تحتانی بندگی کردن و فلاسے
نمودن از لطائف۔

رقابت بفتح انتظار و نگہبانی از منتخب

رقبت بالکسر تشدید قاف نرمی لای
از لطائف مجازاً یعنی گریہ مستعمل یعنی
الفت و محبت نیز آمدہ چنانکہ در شرح ثقات
رقاد بضم اول و در آخر ذال ہملہ معنی
خواب و خفتن از شرح لصاب صراح
و منتخب کشف۔

رقود لقبیتین خواب کردن و خواب
کنندگان جمع رقاد از منتخب۔

رقاع بکسر اول پارہ و نوشتہای شعر
و این جمع رقعاست و نام خطیست از
شش خط کہ این مقلد وضع کردہ است
از منتخب۔

رقائق چیز ہلے باریک کنایہ از
اسرار و رموز۔

رقاق بضم اول نان تنگ از منتخب۔
رق بالکسر تشدید قاف پوست آہو
کہ بر وسے نویسند از منتخب۔

رقم اول کنایہ از نور محمدی یا عرش
رقص اصول نومی از رقص کہ بہندی
رقص بارہ تال نامند۔

رقاع بفتح اول و کسر ہزہ کہ حرف
چہارم ست جمع رقیمہ۔

رقیۃ لغات را و قاف و بای موحدہ
یعنی گردن و یعنی بندہ و عبد و کسانیکہ
بسکون قاف خوانند خطا مگر بفتح اول
و سکون یعنی زمینیکہ نزدیک آب رود
باشد از منتخب و بجا ہر مدارا مطلقاً

زمین متعلقہ تو یہ را گویند۔
رقیۃ بضم اول سکون قاف و فتح عین
پارچہ جامدہ کا غذ مردم از بے اتفاق
کہ تشدید قاف بدون عین خوانند غلط
رقیۃ بضم اول و سکون قاف و تخفیف
تحتانی سحر و انسوں و بضم اول و فتح قاف
و تشدید یای تحتانی مفتوحہ نام دختر
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از
منتخب و رقیۃ تصغیر رقیۃ است کہ بر وزن
فعیل باشد از ماخذ ترقی و ارتقا و بعضی
بکسر قاف نوشتہ۔

رقص کج گاہ بکاف عربی نوعی از رقص
رقص چار پارہ نوعی از رقص از
مصطلحات۔

رقص وانی و رقص مولوی ہر دو
از انواع رقص ست از مصطلحات۔

فصل راء ہملہ مع کاف
رکاب بکسر اول شتران سواری
و حلقہ آہنی کہ بر زمین بندند تا وقت
سواری پایی دران ہند از منتخب و
در برہان نوشتہ کہ در فارسی رکاب بکسر
اول یعنی پیالہ دراز ہشت پہلو و بعضی
نوشتہ کہ بعضی پیالہ دراز مجاز ست در
حقیقت معنی کشتی ست۔

رکیب بکسر تین یعنی رکابے این
امالاً رکاب ست۔

رکوب بضم سوار شدن و فتح مزید

سواری کنند دستوریکه لائق سواری باشد
 از منتخب صراح -
 رکاکت بفتح سستی و معنی و بارکی و
 بیعزتی از منتخب صراح و غیر آن -
 رکعت بالفتح بروزن غفلت جزو
 صلوة که در پنج صلوة است یا ثلث یا نصف
 آن باشد بشرطیکه رکوع در آن داخل
 باشد و اکثر مردم از بے التفاتی بروزن
 صلوة و حیوة خوانند از مؤید -
 رکضات بفتحات دو امید نهایی
 اسپ و جنبانید نهایی با بہت ہمیز
 زدن اسپ -
 رکنا با و بالضم نام تفرج گاہی از شیر
 از صراح -
 رک بند بر عربی جبرہ گویند و ہندی
 پشی نامندہ آن خون را باز دارد -
 رکابدار کسیکہ رکاب را گرفتہ اختیار
 بر اسپ سوار سازد و مفیدکہ انواع حلویا
 و لوزیات بسیار از مصطلحات -
 رکاز یکسر اول و در آخر ذی مجرک و خن
 کہ در زمین باشد از شرح نصاب دور
 منتخب بفتح ست -
 رکض بالفتح و ضا و میجر پانی جنبانید
 و اسپ تاختن از کشف صراح و بمعنی
 دو انیدن ستور از بحر الجواہر -
 رکیک سست و ضعیف بار یک و حیر
 و آنکہ بر امانت خود غرت ندارد از منتخب

رکوع در کوی در کوہ در کوک
 ہمہ بالضمین بمعنی لتہ و ہامہ کہنہ و مطلق
 کہ با سز بر بان و سراج اللغات و در
 شرح نصاب بمعنی چادر یک تختہ نیز تو
 رک بالفتح رکات عربی ضعیف
 شدن از لطائف -
 رکن خطیم کی از ارکان کعبہ است -
 رکیدن خود بخود سخن گفتن از رو
 قہرا از بر بان -
 رکون بضمین آرام گرفتن و میل کردن
 بچیزے از منتخب و لطائف -
 رکن بالضم در شرح نصاب بمعنی نوشتہ
 و قریب در منتخب جانب قوی چیزے
 و در مدار و کشف نوشتہ کہ رکن بالضم جز
 اعظم ہر شے و کہ از کوہ و قوت و گوشہ دیوار
 رکین بفتح اول حکم و استوار و مرہا ہستہ
 و آرامیدہ از منتخب -
 رگ کردن بفتح اول و سوم و ہمز
 کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی -
 رگ گشتن سستی کردن از سراج
 رگ جان شریان دآن رگیت کہ
 بدل تعلق دارد -
 رکوہ بالکسر بمعنی ابرق چرین کہ ہندی
 بجا گل گویند از لطائف و غیرہ -
 رکیبہ بالضم و بایے موصدہ بمعنی زانو
 از منتخب -
 رکیبہ بفتح اول و کسکات و تشدید تعلق

بمعنی چاہ و احد از شرح نصاب منتخب
 رکی بفتح اول و کسکات و تشدید
 تحتانی چاہ ہا و این جمع رکیبہ است -
 رکابی یکسر اول بطبع و پیالہ شراب
 از شرح خاکانی و بر بان -
 رکنی بالضم و زون بمعنی زرخا لسنوب
 بر کن کہ نام کمیاب است کہ زرخا لسنوب
 از بزبان و در سراج اللغات نوشتہ کہ
 رکنے بالضم زرخا لسنوب بر کن الدین
 نامی کہ زرخا لسنوب آج کہ در چنانچہ قوسے قوسے
 رکن بیانی کی از ارکان کعبہ است -
 فضل راء ہمل مع میم
 ریح بالضم و حای ہمل بمعنی نیزہ از
 کشف و مدار و صراح -
 ریح بکسر جمع ریح کہ بمعنی نیزہ داران
 و نیزہ سازان از لطائف و بفتح و
 تشدید میم بمعنی نیزہ باز کامل -
 رما و بفتح و دال ہمل بمعنی خاکستر از
 منتخب و کشف و بحر الجواہر و مدار -
 رملہ بضمین سرخ گردیدن سفید چہیم
 و آن اکثر بار در دو جریان آب بود و
 این استفادست از کتب طب لغات
 رمش بفتح اول و کسر میم کہ بختن و
 رسیدن -
 رمص بضمین و صا و ہمل چرک سفید کہ
 در کج چشم گرد آید و آنچه روان شود
 از اعصاب گویند بضمین از منتخب -

رمق لغتین بقیہ جان از منتجب -
 رماک بکسر اول بروزن کتاب دیانہا
 و این جمع رماک است از صراح -
 رمل یا فتح بمعنی ریگ نام علمی لغتین نام
 بحری از نوزده بحر شعر کہ و ز نش اکثر چیز
 باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 از منتجب این بحر از ان رمل گویند کہ رمل
 در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این
 بحر اودی در میان دو سبب است و دو
 سبب میان دو و دس گویند کہ اسباب
 اورا باد تا د بافته اند چنانکہ حصیر را با سیلاب
 میافند و زو یعنی ماخوذ از رطلان باشد کہ
 بمعنی دویدن شتر است بشاب چون این
 بحر است شتاب خوانده میشود رمل نام
 کردند و اصل این بحر است بار فاعلاتن
 رمال بکسر اول بمعنی ریگہا د این جمع
 رمل است کہ لغت اول و سکون ثانی بمعنی
 ریگ باشد از صراح و دیگر کتب -
 رمیم بوسیدہ و کہند از کشف اللغایف
 رم بالفتح گر بخین از برہان و در صراح نو
 کہ رم بالفتح رسیدگی دور عربی نیز رم تشدید بمعنی
 گرختن آمدہ است پس میتواند کہ تخفیف از
 تصرف فارسیانست بمعنی گل اسپان و
 گویند ان ظاہراً بمعنی محفت رم باشد
 و نام صحرا و بیابانی است از برہان مؤید
 رمال بالفتح و تشدید میم بمعنی انار
 از منتجب -

رمضان لغت ثلاث ماخوذ از مرض
 کہ بمعنی سوختن است چون ماہ صیام گنایم
 میسوزد لہذا باین اسم مستی گشت از صراح
 علم نجوم کہ کمال معتبر بود نوشته شد یا اگر
 مشتق از مرض است و بمعنی مرض سوخته
 شدن پای از گرمی زمین چون ماہ صیام
 موجب سختی و تکلیف نفس است لہذا باین
 اسم مستی گشت از شرحی معتبر نوشته شد
 و در نصاب مضان بمعنی سنگ گرم است
 و از سنگ گرم پای روندگان میسوزند
 و شاید کہ بوقت وضع این اسم ماہ صیام
 در شدت گر با باشد -
 رمہ لغتین گلا گویند از سروری برہان
 رما عہ بالفتح و تشدید میم و عین ہلہ بمعنی
 تار یعنی موضع در سر کہ لطفی نرم و جہت باشد
 ہندی تا نو نامند از شرح نصاب -
 رملہ بالفتح اسپطہ از شرح نصاب
 رمی بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن
 و تیر انداختن و تہمت نمودن و شام دون
 از منتجب شرح نصاب -
فصل راء جہا مع نون
 رنگ سبت رنگ کہ اسم پانزدہم در قرآن
 و بی تغییر باشد از رشیدی و چراغ ہدیہ
 و صراح و برہان -
 رنگ بالکسر منکر ہے کہ انکار او از امور
 شرعیہ از زیرکی باشد نہ از جہل و بالفتح
 یعنی ربودن و در دیدن و بمعنی خوشبوی

باشد بمعنی گرد و خاک تراشہ چوب کہ از
 رندہ کشیدن فرومی افتد از لطائف
 و شرح خاقانی -
 رنو و لغتین جمع رند است بصرف
 فارسیان عربی دان چہ این مردم الفا
 فارسی را ہم گاہی بطور عربی جمع آرند -
 رندانہ کہ یعنی کار رندانہ کرداز
 معطلات -
 رنجور در اصل رنج ڈر بود بجهت تخفیف
 باقل و ادراغندہ دادہ و اورا ساکن
 کردہ اند -
 رنگر نر این لغت زیادت یای تھانی
 غلط است و بیح و رنگر است از کشف و
 سرری و مؤید و ملا و در صراح نوشته
 کہ رنگر زیادت تھانی بجائے رنگر
 غلط است و اگر بمعنی نقاش و مصور و
 مہار گویند صحیح باشد
 رنگ میسر کنایہ از نقاش -
 رنگ این لفظ سی و یک معنی دارد
 اول مشہور است کہ لون باشد دوم حصہ
 و نصیب ہم عیب عار چہ آدم رنج و محنت
 پنجم قوت و توانائی ششم جان ہفتم شرم
 ہشتم مال و زر نهم نفع و فائدہ دہم زندگی
 دلق یا زد ہم طرز و روش دوازدهم ہم بزرگی
 و کاوش سی و نہم ہم مکرو حیله چہاردهم ہم
 زوئیدن و درستن پانزدہم خوبی شانزدہم
 خوشی و ندرستی ہفتم ہم محبت و شرم

بیزدیم خون نوزدیم رونق و لطافت
 بستم مایه اندک بست و یکم ز رویم و دزد
 بست و دوم قار و حاصل قار بست و
 سوم خداوند و الی بست و چهارم پدر را
 گویند بست و پنجم خال بست و ششم نقطه بست
 و هفتم شیرین کار را گویند بست و هشتم طلب
 بست و نهم خشم و غضب است ام ابرشیم سی و
 یکم خیانت از جهای گیره و لطائف و برهان
 و در برهان دو معنی زیاده است یکی مال
 و اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی
 اخیر از معانی سی و یکی در برهان نیست
 رن بالفتح مشقت و محنت ظاهراً
 مخفف رنج است -
 رنگ کے سختی طرح عمارت اقلندون
 دیناسے کار گذارستن از چراغ هدایت
 و مصطلحات -
 رنگ بستن فائده بنزد داشتن -
 رنگ روشستن زود شدن
 رنگ چہرہ از کثرت غیرت و شرم یا از
 کثرت بیم و خوف -
 رنگ کردن و غا و فریب کردن -
 رنگ یا آب بر روی
 کار آوردن رونق دادن -
 رنگ آب زون و ریختن
 منسوب بہ تازہ برانگشتن -
 رنگ دن و گرفتن کنایہ از متبصر
 شدن -

زنگ نده رنگ سبزہ و اخضرین
 پنج اصطلاح از مصطلحات -
 فصل راء جمله مع واو
 روستا قریہ و دیہ و مخفف روستائی
 از سردری و خیابان و کشف برهان
 در سراج اللغات -
 رویا بضم اول و سکون داو کہ در
 حقیقت ہمزہ است و یای تختائی یعنی
 آنچه در حالت خواب دیدہ میشود -
 رؤسا بضم اول فتح ہمزہ کہ بصورت
 داوست و سین ہلہ سرداران داین
 جمع رئیس است -
 روہینا بواد مجهول و یای معدود
 دنون بالف زده نومی از فولا و جوہرا
 از برہان و مؤید -
 روح کوستا جست کہ بعد از سوختن
 آزار در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آید
 از مصطلحات -
 روایت بکسر نقل کردن سخن از
 مقب و کسند -
 روحیات بالفتح بوہای خوش و
 بادہے خنک آسایشہا و خوشی ہ -
 روایت بضم اول نقل کنندگان
 سخن و آب برکشندگان و بمعنی ساقیان
 نیز آید این جمع راوایت -
 رویدست فنی از کشتی کہ آن پاس
 دریای حریف بند کردہ روی دست
 از برہان -

برسینہ حریف بزور برزوں است کہ از
 جا در آید و کنایہ از کمزوری و بیسی نیلایا
 از مصطلحات و چراغ ہدایت متناہ
 رویدست بمعنی متناہ حیر و غوار کہ در
 مکان بیرون دکان میدارند و بمعنی
 نوشته متناہی کہ آترا بر کف دست نہاد
 در کوچہ و بازار فروشد -
 روغت بالفتح خوف و ترس بضم
 دل و عقل -
 روحدات بالفتح باغداد مرغزار ہ
 و این جمع روضہ است -
 رویت بضم اول سکون ثانی و فتح
 تختائی بمعنی دیدن بچشم دانستن و بفتح
 اول و کسر داو و تشدید تختائی بمعنی فکر
 آمل از منتخب صراح -
 روزباز نحو است روز قیامت
 روش بالفتح و نامی شلثہ گنہارو
 واحد سرگین انداختن از منتخب در
 شرح لصاب بمعنی گیرن -
 رواج بفتح مصدر است بمعنی صدکساد
 بازار و بکسر چنانکہ مشہور شدہ تصرف
 فارسیان است از کشف و مدار و مزمل
 و منتخب خیابان -
 رومنج بضم اول و او معروف و فتح سین
 ہلہ و سکون غای مجروح و فتح ثوقانی و
 جیم معرب رومس سوختہ و آن دو بیت
 از برہان -

رواح بفتح و در آخرهای جمله صاحب کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب باشد در بحر الجواهر و طرح و منتخب یعنی شایسته و از زوال تا شب -
 روح بفتح یعنی آسایش و فرحت تا زنگی و حتی نسیم و بوسه خوش باد خوش آینه و انضم یعنی جان در رحمت قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیهما السلام از مؤیدین مدار و منتخب کشف لطائف و صراح و روح بالضم نزد اطباء بخاریست لطیف که متولد میشود در دل باعث حیات و حس و حرکت می گردد و نزد فقها امر آبی است -
 روح بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع را کما که یعنی بوی خوش باشد -
 رواق بفتح کنایه از فلک چهارم -
 روز استفتاح پانزدهم شهر رجب و دو جمعه آنکه در رحمت و درهای بهشت درین روز کشاده میشود و در کعبه نیز بهجت از آن کشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز کشاده شد بود از لطائف -
 روح بالضم و خای مجرک یا سیست از آن خالی از برگ بار که بدان بوری بافتند از برهان و سراج -
 روح مجرک روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام -

رو سفید معزز و ممتاز و دو و تمتد از چراغ هایت -
 رو و بالضم یعنی نهر که عظیم و جاری باشد و نام ساز و میخیزه روده گو سپند و غیره و یعنی روده سکن و تار که بر روی سازها کشند و یعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رو و بالضم بوا و بول آب عظیم که جاری باشد و مجازاً زه کمان و تار ساز چرا که از روده بچه گو سپند ساز پیش تار آهنی را روده نه گویند و از بس که درین معنی شهرت دارد مجازاً سائ زاینه نامند -
 رفسه بند برقع از مصطلحات -
 رویداد و اجزاد احوال -
 روزگار یعنی زمانه مطلق و مجازاً یعنی امتداد و مدت و فرصت و این لفظ مرکب است از روز و کلر گار که بجهت کفند باشد چون زمانه حرکت فلک عظیم است که موجب حرکت افلاک میگردد و فلک شمس نیز از آن جمله است پس زمانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز است و روزگار یعنی شغل و پیشه و نوکری نیز مستعمل این در اصل روزگار باشد پس با در لفظ روزه برای نسبت است یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حال اکثر است استعمال بدون بازنه و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران باستانی روزگار بفتح زای مجرک

سموعست و این فتح زای بود و اولاً می کند قائل از سراج -
 رو و پار جاییکه در آن جو پائے آب بسیار جاری باشد و یعنی جوی عظیم نیز آمده از برهان و سراج -
 روز بازار یعنی رونق و گرمی بازار و یعنی جاییکه در آن بروز معین مردم جمع شده خرید و فروخت نمایند از برهان و سردری و سراج -
 رویداد کنایه از حیران -
 روز و در روز قیامت از مصطلحات -
 روین و در بدال و ذای فارسی قلعه بود از ولایت توران که از جاسپ نیبره افراسیاب الی آن قلعه دختران گشتا سپ را از بلخ برده در آن قلعه عروس ساخته بود و اسفند یار از راه بنفخوان رفته آن قلعه را فتح کرد از سراج -
 رو و خیزر یعنی نیل یعنی مویج -
 روح القدس قاف و دال هر دو معنوم حضرت جبرئیل علیه السلام از بدال رو و بالضم نام سنگی وسیع در اقلیم ششم و هفتم -
 روناس بو او معروفه و نون و سین هله پنجا که بدان سرخ رزند بهندی میخیزد گویند از برهان و سراج -
 روزه تنفیس نوحه از بد فقر است که از شب نیت کرده همه روز از کس

کلام نکنند و گویند که این زهد ایجاب حضرت
 مریم است این را روزه مریم نیز گویند.
 روشناس کنایه از شخص معروف و مشهور
 و معنی وجه از برهان -
 روکش شرمنده کننده از چهار شربت
 و در شرح معنی حریف و در چراغ هدایت
 یعنی حریف مقابل -
 روشن بفتح اول و کسر و او معنی رفیق یعنی
 طرز و بجای معنی راهی که در باغ باطرات
 چمنها سازند و بود و مجهول مخفف روشن
 که یون باشد محذوف زن از سراج دریا
 و جهانگیری -
 روز بخش باضافت روز ازل -
 روض بالفتح جمع روضه که معنی بوستان
 و مرغزار باشد از لطائف -
 روابط جمع رابط -
 رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون
 و او معنی بسیار جبربان از متعجب چون
 همزه را صورت معتد بهایست بلحاظ
 کتابت در اینجا نوشته شد -
 رواق بکسر و یعنی سقف که در مقدم
 خانه سازند از مزین مؤلف گوید که ازین
 تقریر مستفاد میشود که همین است که بهندی
 آنرا چهره گویند و صاحب صراح و قاصد
 نوشته اند برده که در کشیده باشند از سقف
 و صاحب کشف مدار یکسر نوشته و از
 منتخب بفتح و ضم معنی سقف یعنی ابرسما

و در چراغ هدایت معنی صاف و خالص
 نوشته و در برهان بکسر معنی پیش گاه
 خانه و ایوانی که در مرتبه دوم عمارت
 ساخته باشند -
 روباه ترکیب لغت قافی یعنی کوی
 که از ابروی غیب الشلب گویند از برهان
 رودنگ بود مجهول فتح دال زون
 و کات فارسی جنجایی باریک جانها را
 بدان شرح رنگ زند بهندی مجید
 نامند از برهان و شرح لغت -
 روح مکرم میریل علیه السلام از
 سرور بکسفت -
 روح اعظم جبریل علیه السلام -
 روز امید و هم روز محشر -
 روزه مریم کنایه از خاموشی از مصطلحات
 روان بفتح معنی فی الحال و زود معنی
 هر چیز که مانع و جاری باشد و یعنی روزه
 و یعنی روح و جان و نفس ناطقه و یعنی
 گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان
 روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را روان
 اذان گویند که همیشه در حرکت فکری و
 کسانیکه نظر روان را معنی روح لغت
 خوانند خطاست از رشیدی و کشف
 مدار و سروری و لطائف مؤید در
 و جهانگیری و در صراح اللغات لطائف
 از رساله معراج شیخ ابوعلی سینا منقول
 که مراد از روان نفس ناطقه است از

بان روح حیوانی -
 روحانیان بالضم و مشتگان و
 پریان از صراح -
 روح الامین جبریل علیه السلام از
 سروری و کشف روح نام جبریل است
 و امین صفت اوست و خطابین اذا
 یافت که آنچه از کلام جناب آبی مسموع
 میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام
 اوج می نمود -
 روشن در مؤید بود و مجهول است و در
 رساله معربات نوشته که روشن بالفتح معرب
 روشن بالضم است که معنی تابانست و در
 سراج اللغات نوشته که روشن بالضم
 معروفست و امین مرکب است از رو که سخن
 رخساره و چهره باشد از لفظ شن که کلمه
 نسبت است از عالم گلشن و روشن چون
 چهره به نسبت دیگر اعضا ظاهر تر و نمایان
 تر است لهذا هر شئی تابان و ظاهر را روشن
 گفتند و بالفتح معرب است -
 روشن تابانهای عمارت -
 روشنان بالضم ستارگان از کشف
 و برهان و صراح -
 روشندان روزنه که برای روشنی
 در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس
 درست نباشد چرا که خود روشن معنی تابان
 آمده از نسبت جمع آن روشن می آید
 مگر آنکه لفظ دان زائد باشد از عالم خود دان

از سراج و غیر آن یا آنکه روشن شدن در حال
روشنی دانست یا را بهجت تخفیف حذف
کرده اند۔

رواقیان حکمای اشرافین که از مگانه
احوال نماز معلوم میکردند و در کتابی نوشته
بود که رواقیان از آن گویند که ایشان برود
لشت معا یجریان میکردند و احتیاج
بغیر گیری نداشتند۔

رومین تن لقب سفیدی است گویند
بدعای یکی از صاحبکمالان عصر خود بر جلد
بدان ادب و تیرکاری کرد از سراج۔

رو و خیزان مع رودی که بمنی و صفا
روین بر وزن سوزن نام پهلایه باریک
که جامه را بدان رنگ سرخ رزید بندی
جمیع گویند از برهان و شرح سکند نامه
از خان آرزو۔

روزان بالفتح مغرب روزن بالضم کذا
فی المغرب روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ
هر چیز و در پیکر۔

روازن تا بدانها و در پیا و سوراخها
هر چیز۔

روز ویر شدن در اصطلاح بمعنی
ضایع شدن روز و توی روم چند جا در
شعری این آورده اند از لطافت۔

رو و شافتن توجیه و شفقت نیافتن۔
روغن قاز مالیدن تملق و خوشامد
کردن و فریب دادن از چراغ هدایت

و چهار شربت و مصطلحات۔

روانداختن سوال کردن از چراغ
هدایت بمنی و حاج نمودن از مصطلحات
رو و خوی خوی فریب خوردن و
طباخ خوردن از چراغ هدایت۔

رو ساختن شرمند شدن و نجالت
کشیدن از چهار شربت و سراج و مصطلحات
در برهان و چراغ هدایت و بمنی تصویر شست
نیز گفته اند۔

رو فرمودن شرمند کردن۔

رو از سنگ داشتن بیجا بودن۔
رو کردن حاصل شدن و در بر کردن
و توجیه کردن و بمعنی ظهور کردن۔

رو فکندن عجز و الحاح نمودن این
چهار اصطلاح از مصطلحات۔

رو بگیری انداختن متوجه آن شدن۔
رو گرفتن پوشیدن رو۔

روند داشتن بیجا بودن۔
روی چیز می نداشتن از شرمندگی
مجال رو بر روی او نداشتن۔

رو و اولن توجیه کردن و حاصل شدن
این پنج اصطلاح از مصطلحات۔

رو و خاشه جای رود و آن زینیه باشد
که سیلاب رود در آن جاری شده باشد
از سراج اللغات۔

روز ناچمه کاغذ که در آن حساب یا
احوال هر روزی که مرقوم باشد۔

رو صمه باغ و مرغزار یعنی بنزه زار از
منتخب لطافت و شرح لصاب۔

رویه بفتح اول و کسر او و تشدید ت حائ
عاجت و فکر و تامل در کاری از منتخب
صراح و بمنی طریقه و دستور مجاز است طلا
بر سبب بر مسبق در شرح الحرف
نوشته که رو یعنی طریقه و دستور فارسی
ست مرکب از رو که امر است از رفتن و
کرایه که در آخر بمعنی حاصل بالمره در
اول اصح است۔

روز سیاه روز بد و نحس روز ماتم
از برهان۔

روح الله حضرت عیسی علیه السلام
روحانی بالفتح و معنی هله منسوب بر روح

که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی
از مقوله آسایش و نسیم است در لطافت

و پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب بر روح
و آنچه از مقوله روح و جان باشد جایگز

میگویند این چیز روحانی است بضم و
فتح هر دو خوانده اند در نظر روح بالفتح

و بالضم در حالت نسبت الف تون
زائد میکنند از منتخب غیر آن۔

روحانی بالضم و بعین جمله بر وزن
روحانی بمعنی عقل منسوب بر روح که
معنی دل و عقل است از منتخب۔

روح حیوانی بخار سیت لطیف
که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی

مخصوص متکون میشود و بواسطہ شراین
اعضا منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و
استعداد قبول حس حرکت و تغذیہ و تمیز
و تولید حاصل شود و بقول معلم اول محققان
علما یک روح واحد است کہ در ہر محلہ و ہر
ازو صولتے و اثری پیدا میشود چنانکہ اگر
بدماغ رسد نفسانی گویند و اگر بگرہ سرج
نامند کسب طلب ہر قول اطباء همین است کہ ہر
یک استقلال روحی ملحدہ است از کفایہ
منصوری و غیر ان۔

روح نفسانی انچہ از روح حیوانی
بدماغ رسد کیفیتے دیگر پذیرد و این روح
مغنی حرج حرکت میشود و قوت نفسانی
بدان قائم باشد و مراد بدین روح نفس
ناقد است چنانکہ در کتاب ہی مراد بر روح
نفس است۔

روح طبعی انچہ از روح بیکر رسد اورا
کیفیتے دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدماغ
برود و از تغذیہ و تمیز قوی حاصل گردد
از کفایہ۔

روحانی باشندہ یعنی دہقان از
بہاگیرے و سراج۔

روہ کی منسوب برود کی کیفیتے
از لب لالباب ظاہر روہ کی شاعر قدیم کہ
موجد غزل فارسی است از انجاست پس
از انجا معلوم می شود کہ کلمات عربیت حاشہ
اعلم بالصواب۔

روہی بود و جہول و سین ہبل و بلے
فارسی زن فاحشہ و بدکارہ و زن فقیر
کہ لوے باشد از لطائف و کشف سراج
ورشیدی و برہ۔

روانی بفتح اول نون بریای رسیده
نوعی از اصول موسیقی از چراغ ہدایت
روانی بفتح یعنی روان در وقت و بر
آمدن حاجت و گاہی بمعنی بر آوردن
آید از چراغ ہدایت در بان و سراج۔

رومی بود معروف بمعنی چہرہ و سبب
وطاقت و ہمید از جا گیری و مشغول از
شر فنامہ بود و جہول نوعی از فلزات کہ
بہندی کانسہ گویند از شروع دور علی
بفتح اول کسر او و تشدید یا بمعنی سیراب
و تازہ و نام حرفی اصلی قافیہ کہ مدار قافیہ
براست از لطائف و منتخبے در رسالہ

عطانی سلطورت کہ روے را از ردا
گرفتہ اند و راد لغت رسی است کہ بدان
بار بر شتر بندند چون بنا سے ابیات
بر قوافیست و بنای قوافی برین حرف

گویا کہ با بخرت ابیات بر ہم نسبت میشود
پس اورا بد تشبیہ کردہ اند و بر اسے او
نامی از ان اشتقاق کردہ میتوان گفت
کہ روے در لغت بمعنی بر ہم تابندہ است
چنانکہ بر ہم تابندہ ریمان اجزاسے
ریمان صحیح میکنند این حرف نیز ابیات
با یکدیگر جمع میکنند پس بر سبیل تشبیہ بدان

شخصی وی نام کرد و روہی در اصل
بتشدید یا است اما شعرا سے عم آزا
بتخفیف استعمال کنند۔

روحانی مرکبے روشن کہ مخفف
روحناست بمعنی روشن بزیا دت الف
و نون و یا سے مصدر سے بمعنی روشنی و
نام دو اسے چشم و نام شخصے کہ در افغانان
لمد پیدا شدہ بود و مسلمانان بعد از
پیر تارکی گویند از سراج و فقیر مولف گوید
کہ روشنائے بمعنی روشن شونہ شدن
است مرکبے روشن و الف فاعلیت یای

مصدر سے و ہزہ بریای رفع القای
ساکین و میتواند کہ یای نسبت باشد
در صورت روحانی بمعنی نوری و بر تو
کہ منسوب است بشے روشن شونہ فاقم
رو بہ بازی کہ و فریب و غابازی
فصل راز ہبل مع ہای
رہا بفتح خلاص از لطائف۔

رہبانیت بالفخ و حرف سوم مؤنث
و کسر و تشدید تھانی زہد ترسیان
و نصاری ست و آن بازداشتن نسبت
از حقوق و لذات شرعیہ چنانکہ نکاح و
فداسے لطیف غیرہ چنانکہ زاهدان
ترسیان بر اسے دفع شہوت جماع است
تناسل سے بریدند۔

ریح بنتین و حیم عربی گرد و غبار و شور
و غوغا از منتخب۔

رہ آور و سوغات و تحفہ از برہان و در مصطلحات نوشتہ کہ رہ آورد آن تحفہ را گویند کہ شغے از سفر آید و چیزهای نامی دیگر شہر را پیش دوستان خود آورد۔
رہ گذر یعنی شاہراہ و بجنے سبب نیز مجازاً مستعمل میشود۔

رہ ص با کسر صاد پہل بخ و بنیاد و بافتح بنیاد و دیوار و سنگریزہ از منتخب لطائف رہ مط بفتح اول و سکون ثانی و طلے پہل یعنی گروہ و جماعت مردان از شرح نصاب لطائف منتخب۔

رہ ق بفتح تین نزد کشیدن و گراہ شدن و دروغ گفتن و بر نشستن گرد بر چیزے و فرو پوشیدن و خود را بر حرام و فساد اشتغال و تباہی و در یافتن چیز بیا و بکسر نمودن و بیہوش شدن و ختم کردن و عیب کردن و شافتن از منتخب لطائف صراح۔

رہ ق بضم اول ابتدای بلوغ۔
رہ ا انجام اسپ تیز رفتار و در کتب قاصد چرا کہ راہ را با انجام میرساند از کشف در در برہان و سراج و رشیدی۔

رہ ان بکسر اول گرد و گرو بستن تباہتر اسپ جمع و مصدر ہر دو آمدہ از صراح و منتخب لطائف۔

رہ و اشتق بجنے انتظار بردن از شرح سکندر نام و بجنے زمین حفاظت راہ نوشتہ۔
رہ ن بافتح یعنی گرد و گرد کردن و گرد آدن

از کشف دار و منتخب قاموس۔
رہ انیدن بفتح راہ بکسر خلاص کردن از کشف مؤید۔

رہ میدن بفتح خلاص شدن از سراج و مؤید و برہان و جہاگیری۔
رہ انندن بفتح آزاد کردن از بند۔

رہ ن بفتح گرد و کردہ شدہ از کشف۔
رہ بیان بالضم و حرف ثالث باے موحدہ صاحب مؤید مدار و منتخب صراح نوشتہ اند کہ معنی عابدان ترسایان چرا کہ این جمع را بہب ست و صاحب برہان نوشتہ کہ این لفظ مفرد ست معنی زاہد قوم نصارے و پیر نیز گار و نیز صاحب مدار گفتہ کہ در آداب لغتلا این لفظ را مفرد نوشتہ بجنے زاہد ترسایان و صاحب قاموس نوشتہ کہ این لفظ مفرد و جمع ہر دو آمدہ و این مشتق از بہب ست کہ معنی خوف باشد و را بہب کسیکہ از غنا یا خدا خائف باشد و لطائف از کشف منقولست کہ برہان بالضم ترسیدن و با بفتح ترسندہ۔

رہ نشین مراد از طیبیہ نشین۔
رہ ہمہ با کسر ا را ن زم از شرح نصاب رہو با بفتح زمین پست و نشیب از شرح نصاب و در منتخب جای بلند و در صراح نوشتہ کہ زمین پست و زمین بلند و این از لغات اعداد است۔

رہ با بفتح بجنے کرہ و مرتبہ و بمعنی قاعدہ و قانون و آہنگ نمہ از برہان۔
رہ ی بکسر تین غلام و عبد از کشف مؤید و در برہان بفتح اول نوشتہ و در سراج نیز بفتح اول۔

رہ و می بفتح و در آخر باے معروف نام مقایست از دو واژہ مقام موسیقی از کشف مدار و مؤید و برہان و رشیدی و جہاگیری و نوشتہ اند کہ وقت سر آمدن را دوسے از صبح طلوع ست و بہندی از اللت گویند۔

فصل ارہامہ مع یا محتانی
رہ خیمہ یا بمعنی تیز قدم و در مصطلحات نوشتہ کہ رختہ یا پے کہ تناسب اعضایش بحال خوبی باشد گو یا کہ بقالب خیمتہ اند۔

رہ میا بر وزن کیسیا نام علی ست کہ از ان در بہر جا کہ خواهند در یک خط بردند انداز ریش با یا نوعی از انگور از جہا شربت ریب با بفتح بمعنی شک از منتخب و کشف ریاضت بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف فرما برداری و نفس کشے و با مصلاح اطبا حکمی ست آیا و کہ انسان را مضطرب گرداند و تنفس عظیم متروک و بمعنی تعلیم اسپان کہ بہبت سواری باشد نیز آمدہ۔

رہ میت با کسر فتح موحدہ و فو قانی بجنے گمان و شک از شرح نصاب و منتخب

بمعنی تہمت و آنچه در شک انگند۔
 ریح بالکسر بمعنی بوی مطلق خواہ خوش
 باشد خواہ ناخوش و بمعنی بادیکہ در عالمے
 وزود بادیکہ در شکم باشد و نیز بادیکہ نخل
 آن درجای پیوندانما ہما ہی درو پیدا شود
 از کشف شرح نصاب۔
 ریح بیای معروف و خای معجم
 پیمان مرغ۔
 ریح سخت استہزا و ہوسخرا از کشف لطائف
 ریش پر باد بیای معروف غورو
 بکتر از لطائف۔
 ریح نام و با گویند کہ آن دق را دور
 کند و گرمی جگر را بالعرض فرو نشاند و بصلت
 در را و بند گذشت۔
 ریحہ گر کسیک ظرف روئین و غیرہ در
 قابیہا ریحہ درست سازد از اصطلاحات۔
 ریحار و ریحال و ریحالہ بمعنی
 آچار از برہان۔
 ریش چغزہ بیایے مجهول و در آخر زای
 معجم بمعنی ریشی کہ تا آنرا چاک نہ کنند بر نشو
 از لطائف۔
 ریاس بالکسر معرب یوران ریشی باشد
 بغایت نازک خوردوی کہ مردم آنرا چونند
 مزہ آن میخوش باشد یعنی ترش باندک شیرینی
 از برہان و سراج اللغات و ہما گیری۔
 ریش بیای معروف در ہبے بمعنی
 پر مرغ و در فارسی بیایے مجهول بمعنی
 چغزہ

و بمعنی مجروح و زخمی۔
 ریاض بالکسر اول مرغزار ہا جمع ضم
 بر تبدیل و ادبیا بہمت کسرہ ماقبل۔
 ریاض بالفتح و طای ہلہ چادر یک تختہ
 از شرح نصاب۔
 ریح بالفتح و عین ہلہ افزونی مزہ است
 و آنچه از زراعت حاصل شود و محصول
 زراعت از سروری و شرح نصاب
 ریح بالکسر بیایے معروف آب وین
 و بمعنی ناشتا کہ ہندی ہنہا گویند از لطائف
 ریح بالکسر بیایے معروف بمعنی چرکیکہ برید
 و جامہ نشیند و آنچه سفید بزروی مائل
 غلیظ تر از خون از میان حراحت برآید
 و بمعنی کثافت فلزات چنانچہ ریح آہن
 در ہم نقرہ از برہان و غیر آن۔
 ریحہ دم تیغہ یا کار دے کر دے
 آن یعنی تیز دے و آب آن از زرد و
 پر چیز سخت شکستہ و ریحہ باشد۔
 ریح ریحین خراب کردن۔
 ریح وان زمینے ست بطرف جنوب
 کہ ہمیشہ ریحے ران جاری می باشد از
 برہان و شروع لغات۔
 ریجان نام خطہ و برگ کشتہ سبزہ
 و شاہ سپر خم کہ آنرا ناز لو گویند و ہر گیاہ
 کہ خوشبودارد و بمعنی گہما ہی کہ سواسے
 گل سبز باشد و گاہی مجازاً بمعنی
 شرابید از مویذ و کشف و منتخب مدار۔

ریا صین بفتح اول جمع ریجان کہ کبر
 چنانکہ مشہور شدہ۔
 ریجان بفتح و یای تحتانی شد بمعنی نیز
 و تر و تازہ از کشف و منتخب۔
 رین بالفتح غالب شدن گناہ بر کعبے
 و حیثت و درشت نفس گشتن و بالکسر افتاد
 در چیزیکہ بر آمدن ازان میسر نشود
 از منتخب۔
 ریحان بالفتح و عین ہلہ بمعنی اول
 و آغاز ہر چیز و آغاز شباب کہ نوجوانی
 عبارت از ازلت از صراح و منتخب
 مؤید و خیابان۔
 ریدن بالکسر غلط کردن اسی ثقل غذا
 از راہ معین بیرون آمدن از کشف۔
 ریشیدن بشین معجم آمنتن رنگ
 کردن از برہان و غیرہ۔
 رسیدن بالکسر سین ہلہ رشتہ پنہ
 و شیم از چرقتہ تا فتن از برہان و سراج۔
 ریشین بالکسر بمعنی ریدن از لطاف برہان۔
 ریسمان بالکسر سن و مار باریک از
 پنہ و غیرہ میرسند۔
 ریسن بالکسر چرک لود و سرکش و مکار
 از برہان۔
 ریح آہن کثافت آہن کہ در آتش
 جدا شود از برہان۔
 ریکین چرک آلود۔
 ریب المنون بفتح میم حوادث و زجر

از منتخب لطائف -
 ریوی بیای مجول بمعنی مکر وحید و فریاد
 کشف و برہان در سراج -
 ریش گاؤ بمعنی احمق و ابلہ و خام طبع
 و مسخرہ از سرور می کشف برہان و چراغ
 ہدایت -
 ریگ شستن ریگ خردہ زر و نقرہ
 از آن حاصل کنند از مصطلحات -
 ریہ کبکس اول و فتح ثانی بمعنی شش لفظ
 شش بالضم نام عنق و درونے کہ بہندی
 ہمیشہ آگوشند شرح لصاب
 ریگانہ آنچه در آن ریسمان کارند -
 ریشہ بالکسر بنہای درخت کہ باریک
 باشد و بمعنی زلف و بمعنی طرہ دستار از
 مصطلحات و غیر آن و بیای معروف
 در عربی بمعنی یک پر مرغ -
 ریاری بالفتح و حرف سوم بای موصوفہ
 جازہ سوار یعنی ساندنی سوار از آئین کبری

ریحانی نوعی از شراب باشد رقیق و
 سبز رنگ و خوشبو و لطیف لقوام و صافی
 از بحر الجواهر قسمی از تنباکو سوختنی کہ ببطریق
 معطر کنند از لطائف -
 ریسمان بازی بمعنی بازی گری
 کہ قازیان دار باز کنند از مصطلحات
 ریاضی کبکس اول و ضاد بمعنی ست
 از سه اقسام حکمت و آن سه قسم نیست
 طبعی ریاضی الہی بدانکہ در ریاضی
 بحث کردہ میشود از امور کہ فقط در وجود
 و عدد خاص کہ موجود در مادیاتند نہ
 مطلق عدد و اقسام علم ریاضی چندست
 علم ہندسہ و علم مدد یعنی علم حساب و علم نجوم
 و علم موسیقی و علم مناظر و مریا و علم جبر و
 مقابلہ و علم جرائق -
 ریش قاضی پنہ کہ در دہان شیشہ
 شراب ہند از شیدے و چراغ ہدایت چہار
 شربت در سراج اللغات و برہان نوشتہ کہ

قاضی بمعنی لقمہ کہ بر شیشہ و کدو بندند
 تا از آن شراب صاف شدہ در پیال
 بیاید و در مصطلحات نوشتہ کہ ریش
 قاضی با صافت مسافنی شراب نختن -
 ریش گاوی بمعنی حماقت -
 ریزہ خوانی بیای مجول و زامی عمبر
 آواز چسبہ کشیدن از لغات کہ آواز
 تحریر گویند بہندی کہ بکاف مکس و مخلوط
 التلفظ بہا و در آخر از ہل از چراغ
 ہدایت -
 ریزہ کاری خردہ کاری از مصطلحات
 ریزہ سرانی لغت سرانی از مصطلحات
 رمی بالفتح شہرست رواق عجم از
 برہان و در بعضی شروع سکندر نام نوشتہ
 کہ میان رمی و بخار اردو چون حالت
 و بالفتح و تشدید یایے بمعنی سیراب شدن
 از منتخب لطائف -
 ریشمالی بیاس معروف و شین موجود لام دیونی

باب زای مجمر

فصل زای مجمر مع الف
 زای حرف بیجم حرف عربی بدل شود
 چون روز در دج دار زوارح بمعنی قیمت
 و قدر و بیجم فارسی چون بز شک چشک
 و بسین ہلہ چون ایاز و ایاس نام
 غلام سلطان محمود و بسین بمعنی چون
 زلوک و شلوک بمعنی دیو سپہ و بعین مجمر

چون گریز و گریغ و بقا چون زغندو
 فغذ بمعنی برجستن و بکاف تازی چون
 مزیدن و مکیدن و ہبای ہوز چون ہوا
 و در واد بمعنی سرگون و بیای تخیالی چون
 آواز و آوای و در آخر زاند نیز آید
 چون تریب تریب بمعنی تانی و فتح موعدا از ہل
 زایع یا بمعنی طعنہ از سر رمی و در برہان

طعنہ و سرزنش و بعنی نام مرغ نینسہ
 نوشتہ اند -
 زایج بحیم عربی معرب زاک کہ بہندی
 پشنگی گویند -
 زاد در عربی بمعنی نوشتہ کہ در سفر ہمراہ بر آواز
 و در فارسی بمعنی نسر زند و بعنی سن
 و سال از برہان -

زاهد آنکه رغبت و خواہش نیا ندارد و این
مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از تنج و لطا
ز امیاد نام روز بست و بهنتم از ہر ماہ
شمسی از بران -
زار ز زیارت کننده -
زاجر کبیریم معنی کفندہ -
ز اہر روشن و بلند از تنجب -
زار مکان روئیدن و بجے انہو ہے و بسیار
ہر چیز و معنی ضعیف و خوار و مالان از
بران و در لطف معنی عجز و اندوہ و
در سراج نوشته کہ زار بمعنی مکان و کثرت
و انہو ہی چیز ہے چاک لالہ زار و گلزار و ازار
کہ بمعنی بجای کثرت با ست کہ عطف ابا
معنی طعام باشد و همچنین کار زار بمعنی جنگ
کہ محل کثرت کار است پس آگہ بمعنی مکان
روئیدن کفہ خطا است کہ معنی ضعیف
چنانکہ زار و نزار گویند بید و لفظ نزار
بدین معنیہ نشدہ و زار در عربی بمعنی
آواز میسز آمدہ پس زاری بیای
نسبت بمعنی آواز و نسز یاد بود و انیکہ
عاشق زار و گریہ زار بمعنی بسیار استعمال
کنند پس بدین معنی پارسی است و بمعنی
نالہ عربی -
ز شیر بردن فقیر با گشیر درندہ و
خریدن و سے از قاطوس سراج -
زادہ شش روز کنایہ از عالم چرا
کہ از تحت اثری آفرینش روز حق تعالی

پیدا کردہ است -
زارغ نام طائر معروف و بمعنی گوشہ کمان
و آن پارہ شاخ سیاہ باشد کہ بہر مرد
گوشہ کمان وصل کنند و نام قوی است
از موسیقی و در عربی صیغہ ماضی است
بمعنی گشت و میل نمود چنانچہ محمدا ذاع
البصر و صا کلفی مؤید اتمعنی است
از لطائف و برہان و جہانگیری -
زاک پشکری -
زادہ خاک کنایہ از زور و سیم -
زار ہد خشک ز اہد بی ذوق عبادت
از بران -
زارخل کبغری بمعنی زخم از بران -
زارحل بجای ہلہ مانده شونده و زائل
شوندہ از تنجب -
زابل بنیم بای متحدہ و کآن نیز نام ہر از ولایت
سیستان و نام مقلد از مقامات سردار است
و چراغ ہدایت و جہانگیری -
زارغشول بنیم زن و داد و عہد نام صلح
آہنی تیر سبز دستہ و ارباب یک لوگاہی
بدان جنگ کنند گاہی از ان زمین کنند
از مصطلحات و بران -
زال زن نیز فرقت سفید مو سے و مرد
بیر و نام پدر است چنانکہ او سفید مو متولد شدہ
بود از بران و سراج -
زارووم معمول بر قلب بمعنی وطن و
دینے کہ در ان متولد شود -

زار بلستان بشہرای موحکہ ملک سیستان
زال مدراس زالی بود در مدائن کہ جزو
خود را بدست نوشید و ان در وقت ہر چند
کہ نوشید و ان قیمت آن سے افزود
از شرح خاقانی -
زالوزون بمعنی نشستن باد ب چنانکہ
در نماز سے نشینند -
زارع کمان لوگ گوشہ کمان از
مصطلحات و چراغ ہدایت -
زارو در آخر واد بمعنی بنیاد و بنی و
سوار و بمعنی قوی و پُر زور از لطف
زارچکچہ انچہ منجان در مالان برای یافت
تدعا نقشہ با جمال نوشته نگاہار از جاہوت
ساجت تفصیل احکام از ان معام کنند و
این لفظ تفولاً مرکب است از زائے کہ بمعنی
زاینده است و لفظ چہ برائے تصغیر یعنی زائید
کوچک چرا کہ احکام طالع مولود و غیرہ از ان
برمی آید یا آنکہ تا چہ در اصل بچہ عربی بودہ
باشد صیغہ نسبت از ماخذ زنج برقیاس
نامہ بمعنی زن صاحب تزویج علمی است
کہ در ان اصول احکام علم بچہ مندرج
ست ہند سے زانچہ مولود را بچہ پتر گویند
زادہ فرزند از بران -
زاویہ کنج و بیخود و گوشہ خانہ و گوشہ
ہر چیز از لطائف و سراج -
زاویہ قائمہ چون بر خط راست مخروط
خط قائم کنند پس خط کہ میان مفاصلہ

ضلعین واقع شود آثر زاویہ قائمہ گویند
شکلش نیست قائمه

زاویہ منفرجه چون خط بالای خطی
پہنچے کشد کہ مستقیم نبود بلکہ سبکے فائل شد
پس مفاصلہ ضلعین را کہ بطرف میلانست
زاویہ حادہ گویند بتشدید ادا مفاصلہ
ضلعین را کہ بطرف غیر میلان باشد آثر زاویہ
منفرجه نامند شکلش نیست ممنوع

زال کوفہ پیرزنی بود کہ فکہ از تورلو
طوفان نوح جو شیدہ بود و باو مضرت
ترسید از برہان۔

زانو زون با کسی کنایہ از نشستن با
زار نالی ضعیفگی از چراغ ہدایت۔
زاری در عربی بمعنی میسوب کنندہ و متاع
کنندہ کہ انی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیف
و نالیدن و بجز نمودن چنانکہ در برہان و
لطائف ست۔

زاوی ریزہ و گوشہ ہر چیز۔

فضل امی محمد مح بای موصدہ
زبان بقفا کل نافرمان چرا کہ در پس
گل مذکور چہرے بیہوشت زبان کبتکشیدہ
یشود و ہمین جہت آثر نافرمان گویند چرا کہ
شخصی کہ فرمان سلطان قبول نکند براسے
تغذیبش زبان او از پس گردن بیرون کشند
زباننا بضم اول و حرف چہارم نون نام
منزل شانزدہم از منازل قرآن دو شاخ
اندر اذان دو شاخ پیشین برزح عقب

ست مستفاد از منتخب۔

زبا بفتح و تشدید بانام دختر پادشاہ
جرہ کہ بسیار دانا و صاحب غیرت بود
و بضم اول و بدون تشدید با پشتہای
بلند کہ آب سیل بدان رسد از برہان و
زبیب بروزن حبیب بمعنی مویز و
آن انگورست کہ خشک کردہ می آرند
پہندی آثر او اگہ گویند و اکثر نامہ اطفال
این دیار آثر منقہ نامند۔

زب بالضم و تشدید با ی موصدہ بمعنی
ذکر کہ دکان از شرح لصاب در لطف
بافتح بمعنی رایگان و آسان نیز آورده
زبرج بکسر اول و ثالث زرو زینت
و آرایش از جواهر و قماش دایر اندک
کہ سرخی داشت باشد از منتخب۔

زبان بند تویدی کہ براسے زبان
بندے دشمنان و بدگویان نویسند۔

زبا و عرق خسیہ جو انیکہ آن نومی از گریہ
صحرائی باشد فان عرق خوشبو دار و بسیار
زنگ سفید بزروی ماکن نیز باشد بقوام
شہد از بحر الجواہر و کشف و مؤید و منتخب
سروری و مدار و در برہان بضم و فتح مؤلف
گویند کہ بہندی آثرنا مشک بلانی گویند و
یکی از آشنایان فقیر آثر ایدہ است
و در مصطلحات نوشتہ کہ زیاد از شہرے اند
کلان باشد و پوزا و قدری در از بود و در
زیر دم نافہ دار و مقدار جو ز خورد تراوش

مستی او سفید باشد زروی آمیز۔
زبند بفتح کف آب کف شیر و مثل آن
چرک زرو سیم باشد از منتخب لطائف
زبرجد بفتح اول و ثانی و جیم نوسے از
زمره از برہان و در منتخب نوشتہ کہ جوہرست
علمدہ از زمرہ نیز صاحب منتخب نوشتہ کہ
صاحب صحیح و قاموس زمره از برجد
تفسیر کردہ است۔

زبان بند خرد کنایہ از شراب
از مصطلحات۔

زبان گیر جاسوس۔

زبور بفتح بمعنی نوشتہ فاعول بمعنی
و نام کتاب داود علیہ السلام از منتخب
صراح و برہان۔

زبر بفتح بروزن ابر بمعنی نوشتن و
بمعنی عقل بمعنی توانا و حکم و بانگ زدن
و بالکسر کتاب و بضم تین کتابا و آہن پارہ
و لوح محفوظ از منتخب لطائف بکسر اول
و فتح ثانی در فارسی بمعنی حفظ خواندن
از برہان۔

زبان فروش پرگویی بمعنی بسیار
گویی از مصطلحات۔

زبل بالکسر سرگین است غیرہ از منتخب۔
زبان عضو معرفت و روزمرہ قولی
و این لفظ در مدالہ و در شیدے بضم
و در بہار عجم و کشف بفتح و در سراج
نوشتہ کہ آثر در شیدی لفظ زبان بضم اول

نوشته تخصیص غمّه خطاست بفتح نیز آمده بلکه
 بلجی ایران بفتح ست غایتش هر دو صحیح اند
 ز برقان بکسر اول سکون موحده و کسر اول
 جمله و بعده قاف نام مرصع از اصحاب
 یعنی ماه تمام و گاهی ازین کاغذ سفید براد
 باشد از منتخب صراح و غیره
 ز بون بفتح اول شتر کد زن و بجهت عابز
 و ضعیف خوار و بیچاره از بران و در صراح
 نوشته کز بون بفتح اول و بضمین یعنی سیر
 ضعیف نیز آید و در ترکی یعنی جود زشت
 زبانیان بفتح مردمان سه کشت و
 در بانان دوزخ -
 زبان دان فصیح و بلیغ از صراح -
 زبان داون وعده و عهد پیمان و
 شرط کردن از مصطلحات -
 زبان تر کردن سخن کردن از صراح -
 زبان بر دیوار مالیدن قناعت
 و توکل -
 زبان نجسی یکے کردن موافقت
 با کسے کردن -
 زبان سنگین زبان الکن -
 زبان بر خاک مالیدن کنایه از عجز
 این چهار اصطلاح از مصطلحات -
 زبان ترازو همان خار ترازو در صراح
 از مصطلحات -
 زبان بفتح و بضم شعله آتش و آنچه بر پشت

شاین ترازوی ز رسیخ خاری باشد
 بهندی کا ناکا گویند از رشیدی و بر بان -
 ز برهه بالضم پاره آهن و نام کوبه روشن
 که بر دوش برنج اسد واقع است و آن
 منزل یا زده است از منازل قروا لکه
 نوشته و کتاب اعداد منتخب -
 زبانیه بفتح اول و کسر نون موکلان دوزخ
 این جمع زبانی است از منتخب صراح و غیر آن
 ز برده بالضم مسکه و خلاصه هر چیز از منتخب
 ز باه بضم اول و زیادت دارد از خیشته
 بلند زمین که آب سیل بان ترسد جمع زیره
 بالضم و مثل است در عرب بلیغ سیل از بی
 یعنی مشکل و دشوار شد کار از نوری گوید -
 مصرعه چه کنی بهفتش تخیل بلیغ سیل
 ز باه به از منتخب -
 ز بریده بضم اول و فتح بای موحده
 و سکون تخانی زن پارون رشیدی آن
 زن بسیار بزرگ است و نیکو کار بود -
 زبانی بفتح اول و کسر نون یعنی متروان
 و موکلان دوزخ ذاین جمع زبانی یا
 زبنت است ماخوذ از زبن که بمعنی رفع
 و برداشتن است کمافی البیضا و می الطراح
 و القاموس فارسیان زبانی را مفرود استعمال
 کنند بطور فارسی بالفت و نون جمع کرده زبانیان
 آرنج چنانچه حوراک جمع حورا است یعنی منزه
 استعمال کنند بالفت و نون جمع کرده

حوران گویند -
 زبان گندی زبان طامم گو -
 زبان بازمی برابری خصومت
 از مصطلحات -
فصل زای مجمه مع جیم
 زجاج بضم اول و در جیم عربی آبگینه است
 بهندی آنرا کاتح گویند و بمعنی چیزیکه بصورت
 قندیل از آبگینه سفید شفاف سازند
 و بمعنی شیشه که در آن عرق بر کنند نیز آمده
 و بفتح اول تشدید جیم اول تکیه از امره
 نکوا از منتخب صاحب لب لالباب فی شسته
 که نام مذکور ساکن زجاج بود که در سی است
 بصعید مصر -
 ز جیم باز دارنده از لطائف -
 ز جیم بفتح باز داشتن و منع نمودن از
 منتخب در خیابان نوشته که ز جیم در اصل
 یعنی باز داشتن است لیکن در محاوره
 فارسیان بمعنی لازم آن که ضرب زدنش
 باشد مستعمل است -
 ز جیم بفتح و تشدید جیم فارسی زن نو
 زاینده از بران و جانیگره و مؤید
فصل زای مجمه مع حامی
 ز حیر نام مرضی و صورتش اینست
 که روده فرو دین که متصل بسفزه است
 بے اختیار حرکت و در وی میکند بخت
 دفع کردن بر از وی بیخ خارج نمیشود از آن

لغه زبا به بالضم جمع زیره یعنی زمین پشته لکه کتاب سیل بان ترسد و منتخب لکه از جیم و کسر نون در کلام نوری برای تشدید کاف واقع شده است متوجه نشود که یک لغت است - ۱۲ -

گر طوبت از جربا خون آئینتہ و بفارسی
ایخات راجیش گویند و در عوت مبینی
ناخوش و آزرده مستعمل است اگر مجازاً بمعنی
ناخوشی و آزردهگی مستعمل شود بهتر باشد مگر آنکه
گویم جاییکه مبالغه منظور باشد مصدر را بمعنی
اسم فاعل استعمال کنند چنانکه زید عدل پس
در این صورت زحیر بمعنی ناخوش ہم درست باشد
زحفت بالفتح رفتن کودک برانود و بر شکم
رفتن حیوان و بقصمان رسیدن تیر و نشا
بلوریکه تیر اول نزدیک بهدف بر زمین
میفتد بعد از آن بقوت باقی خود بهدف رسد
از منتخب بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز گفته
اند و در لطائف بمعنی خریدن و جمع شدن
برای جنگ رفتن نیز نوشته -

زحل بضم اول فتح ثانی ستاره سیاره
که بر فلک میخیزد تا بد آن غلغل کبریت از
منتخب صراح و لطائف در مدار زمین است
زخم بالفتح زحمت و انبوه از لطائف -
زحاکم بکسر یو ہے از منتخب -
زحلوف بالضم و حرف بیخ فاجیسه
لغزان سر اشیب که کوکان بر کناره دریا
سازند و بلندی بسوسے پستی می لغزند از
سبوح و کشف -

فصل نای مجمر مع خای مجمر
زخ بالفتح یعنی شوز بانگ صدا سے
جرس از بر بان و در رشیدی یعنی آواز
له یعنی صوت را سپردن مؤلف ۱۲

حسین -
زخار بالفتح و بتشدید خای مجمر یعنی
سیار پر و مال مال شونده از آب مشتق از
زخرا بالفتح که بمعنی پز شدن دریا در و از آب
ست از منتخب و صراح و صاحب مؤید الغنما
نوشته که زخا و لفظ فارسی نیز است بمعنی
نمره زنده و شور بانگ کننده چه لفظ
زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ مدہ است پس
درین صورت مرکب است از لفظ زخ
و کله از -

زخم و امن و از زخم فریاد مصطلحات
زخم نیز عبارت از زخم عمیق انباریم
زخرف بضم اول ضم را در جمله یعنی زرد
بر چه آراسته باشد و بمعنی آرایش از منتخب
کشف صراح و ملار -

زخارف بالفتح اول و کسر را در جمله آرایشی
دنیا و زرازد و طبع کرده یا یعنی چیزهای ظریف
آراسته و بالطن خراب از صراح و منتخب -
زخمه هر چیز که بان سازد یا نوازند از
بر بان و در صراح نوشته که زخمه چون یک
بدان سازد یا نوازند بر بے مضاب گویند
و بهندی جوه گویند بفتح جیم عربی و در مصطلحات
یعنی حرکت جماع نیز نوشته -

زخرف بالفتح و بالضم آراستن دروغ از
منتخب یعنی تزئین که بظاہر آراسته باشد -

فصل نای مجمر مع دال جمله
زودون لغبتین زنگانه چیز سرد و در کتب

و صاف و روشن کردن آئینتہ و تیغ و غیره
از مؤید و کشف در بر بان و جہانگیری -
بکسر اول و ضم ثانی و در صراح اللغات
بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته -

زردن بحد معنی آمده اول زردن بمعنی
معروف چنانکه تیغ زردن و چوب زردن
دوم بمعنی خوردن و نوشیدن
چون ساغ زردن قدح زردن و شراب
زردن و کباب زردن سوم بمعنی کردن
چون مشق زردن و چرخ زردن و نظر
زردن و جست زردن و تحافل زردن
و در کلام قدما سلام زردن ہم آمده لیکن
معاذرة حال نیست چهارم بمعنی مشابه
بودن چنانچه این رنگ بطلان رنگ
میزند نیز بمعنی کشادن چون رنگن دن
ششم بمعنی افکندن چون داؤ زردن و ترم
زردن بضم یعنی گردانیدن چون عمان
زردن بضم بمعنی افتادن و افکندن یعنی
لازم و متعدی هر دو آمده چون شر زردن
ہم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش
زردن و شعله زردن و ہم بمعنی مالیدن چون
روغن زردن یا زود ہم بمعنی نصب کردن
چون نیمه زردن و طویل زردن و طویل زردن
دوازدهم بمعنی نوشستن چون مال زردن
و طرح زردن سیزدهم بمعنی نهادن و گستردن
چون تخت زردن و تان زردن و طره
زردن و گل زردن چهاردهم بمعنی بستن چون

پڑھ زون و زور زون و شیرازہ زون قفل
 زون دگر زون پانزدہم یعنی نوختن
 چون ستار زون و طیل زون و سرنا زون
 شانزدہم یعنی گرفتن چون بوسه زون
 ہفتدہم یعنی غارت کردن چون زاہ زون
 ہینزدہم یعنی گفتن چون حرف زون قفل
 زون و زبان زده دوروغ زن ہم از بخا
 نوزدہم یعنی بر آوردن چون آبلہ زون
 و زنگار زون بسم یعنی پاشیدن و ریختن
 چون آب زون و ننگ دن درنگ دن
 بست و یکم یعنی قطع کردن چون پے زون
 و ناف زون بست دوم یعنی تاخت کردن
 و رسانیدن چون برفون زوم بست و
 سوم یعنی دیدن چون فال زون بست
 و چہارم یعنی راندن چون قلم زون بست
 و پنجم یعنی انداختن و داخل شدن چون
 آب زون و باتش زون و سوائے این
 نیزہ آمہ۔

زوامی کہ اول بروزن فزای پاکیزہ و
 صاف کنندہ بشرط ترکیب اسم از برہان۔
فصل زامی مجمع مع راہ جملہ
 زرقا بالفتح و حرف سوم قاف ہرزے
 کہ چشم او بزمزی و کبودی باشد و نام زن
 حاصل از عرب کہ بہ تیز سے بصر ضرب المثل
 است گویند کہ زرقا از یک روزہ ماہ سار
 را میدید از مؤید و نقب۔

زرشب بفتح اول و فتح زون و بلا ہوند

نام دوانی کہ برگ رختی باشد از منتخب۔
 زر آب بفتح نام کوبی ست در نواح
 بغداد و بعضی شراب زرد رنگ یعنی طلا
 محلول نیز آمدہ از برہان و بالفتح و تشدید
 راہ جملہ نام گیاهی ست کہ بوی مشک
 دارد از شرح حاقانی۔

زرغوب بالفتح و غین مجموعہ مفتوح و یا
 موہرہ معنی کبکنت کہ نومی از جرم ست۔
زرشت زردشت زردہشت
 لفظ اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثانی
 بضم دال دہای نام مروی از نسل منوچہر
 شاگرد فینا غوث در زمان گشتاسب
 دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع
 ساخت و جوس پیروانند و نام او ابراہیم
 گویند و کتاب ژند کہ ساختہ است از
 آسمانی دانند و این اسم کہ بست از لفظ
 زرد کلہ و شبت کہ معنی بد و زشت است و
 گاہی دال لفظ دشت را بتیای فوقانی بدل
 کنند و گاہی بعد و ال ہا زائد کنند چون
 زرشین آن شخص زشت و منغوس بود و صلا
 زرنی گرفت ہذا باین اسم خوانند و اکثر
 اہل اسلام ادراکا زبانشد مگر فاضل
 شہرہ ری و علامہ شیرازی و علامہ ترائی
 و میر صدرالدین و چند علمای دیگر اراہنی
 و حکیم کامل دانند از تشدید و کشف و
 برہان و مدار۔

زرین و زخت درخت اترج یعنی

اترج و بعضی گویند کہ درخت دیگر ست
 از بہار عم و برہان۔

زرصافست بصاد جملہ زرخاموش
 کہ ہمین طلا و نقرہ باشد و صامت قبل
 ناطق چنانچہ مال صامت زو و تقوا ست
 و مال ناطق غلام و کینز و اسپ قیل۔

زرت بضم اول و سکون ثانی و تشدید
 نیز غلہ معروف کہ بہندی جواری گویند و خوشہ
 آن بر سر و ختش باشد۔

زر ریح بکسر اول و نون و یای معروف
 و بعدہ خای مجموعہ و داسے کہ بہندی
 ہر تال گویند از بحر الجواہر و کشف۔

زر سرح کنایہ از عاشق۔
 زر سرح طلا و اشرفی۔

زر سفید سمر و روپیہ۔

زرا و ندر بفتح اول چہارم ہا و اسے و
 آن دو نوح باشد کی طویل و دیگر مدح
 از برہان و مؤید و کشف و نام شخصے۔

زر تبا و بضم تین نام دو کہ بہندی
 زر کور گویند از بحر الجواہر و برہان و صاحب
 مدار و مؤید بفتح نوشتہ۔

زرد بفتح اول و سکون ثانی لقرہ زون
 جگہ وزرہ بافتن و بضم تین یعنی زرہ از منتخب
 صراح و در سراج زرد بالفتح یعنی بسیار
 خوردن و چون لفظ عربیت بزای فارسی
 غلط باشد و بالضم و سکون دوم و تشدید
 دوم نیز غلہ معروف کہ بہندی جواری گویند

بدینے زرت بتای نوقا نیز آمدہ۔
 زرا و بالغ و تشدید زردان ہلہ یعنی
 زردہ کہ زردہ ہا میسا زرد نام مالیت از
 منتخب طائف و غیرہ۔
 زرد و بالغ اول و ضم ثانی و دا و معروف و
 دال ہلہ نام صنعت بے آب در راہ
 کہ معتقد از منتخب۔
 زریر گیاه دوانی باشد کہ آنرا اکیل الملک
 گویند و آنرا اسپرک نیز گویند و رنگ آن سبز
 مائل بزردی باشد از سراج اللغات زردی
 و برہان و در رشیدی نوشته کہ گیاهی زرد رنگ
 کہ بران جاہ را رنگ کنند نیز صاحب
 برہان نوشته کہ بعضے گویند کہ برنگ روجوب
 ست بعضے گویند کہ کلیت۔
 زربالغ اکثر بعضے طلا و زہب آید گاہے
 برنقرہ و سیم و روپیہ و نقد نیز اطلاق کنند
 یعنی پیر قوت خواہ مرد باشد خواہ زن
 و یعنی زال کہ پدر رستم بود و خلف رستم آمدہ
 از برہان و شمرے۔
 زرمصر زرخالص ملک مغرب کیست کہ
 زربہر از ان حاصل میشود چون مصر ملک
 قریب تر و بیشتر زرمغرب بمصرف و ختم میشود
 لہذا زرد کہ در مصر نسبت کنند بعضے نوشته
 زرمصر عبارت از زرمسکوک مرست کہ
 خوش وضع میباشد۔
 زردست افسار نوعی از زربیش قیمت
 کہ شرو پرویز داشت کہ مانند موم نرم بود

از ہاگیری و برہان و در صراح نوشته
 کہ بعضے گویند کہ کیمیا نرم کردہ بود۔
 زرد گوش منافق و مذہب بحال
 از رشیدی و برہان و بہار عم۔
 زرد خلاص بکسفاے معجز زرفاخص
 از مدار و سراج
 زرع بالغ یعنی روئیدن در ویانیدن
 و کاشتن یعنی کشت زراعت از منتخب
 زراف یعنی دفع اول و تخفیف اہل ہوا
 کہ آنرا بغارسی شتر گاؤ پلنگ گویند از
 منتخب مدار و بحر الجواہر و کشف و لغات
 الفنون مسطورستو کہ اوراد و شاخ باشد
 مثل شاخ آہو سیاہ رنگ گوش پلے
 اور گوش پامی گاؤ مانند و دہان و سورخ
 یعنی اوید ہان و بینی گاؤ پیش دم مشابہ
 شتر و پوست او منقش بود چون پوست
 پلنگ و در سراج نوشته کہ دندانش بدندان
 خرمانند ہر دو دست و رانہر دو پاسے کوآ
 بیشتر در ولایت نو بہ ہم میرسد۔
 زرق بالغ دروغ و مکر دریا و نفاق
 و سرگین انداختن مرغ و گردیدن شہم و
 چکانیدن و ارد بجائی و بالغ کبود چہلن
 و نابینایان در یک تو دہا و سناہتای نیزہ
 و آبہای صاف جمع ازرق و نقرہ کبود
 پشم و صاف شدن آب جز آن و بالغ
 و تشدید ثانی مرغیست شکاری معرب
 جہرہ از منتخب و کشف یعنی کیمیا نرم کردہ

زراق بالغ و تشدید ثانی صاحب۔
 نفاق دریا۔
 زرشک بکستن و سکون شین معجز
 کاف عربی نام دوانی کہ میوہ باشد کوچک
 برابر خود ترش مزہ سیاہ رنگ مائل بسرخ
 از برہان و کشف مدار۔
 زرشک بفتقین رینائی رقی طلاء
 از برہان و غیرہ۔
 زرشک زرخالص زبرہان و در
 سراج نوشته کہ خشک یعنی تہنہا آمدہ یعنی
 زرشک در ان خش نباشد۔
 زرد چشم نوعی ست از مرغان شکاری
 و اصناف آن چندست مثل باز و باشہ
 و جہرہ و شامین و شکرہ و بیسہ۔
 زرفین بالکسرا الصم و کسفا و پاسے
 معروف یعنی حلقہ و در زنجیر از منتخب و
 سراج در ہان۔
 زرشاد بشین معجز در آخر داو یعنی
 زرفاخص زسراج۔
 زردالو نام میوہ چون آنرا خشک
 کنند خوبانی نامند۔
 زردہ بکستن دہای طغوظ معروفست
 از بہار عم و مؤید مدار و کشف برہان
 و ہاگیری۔
 زرافہ یعنی اول و تشدید ثانی و قادیان
 یعنی بفتح اول حیوانیست کہ شتر گاؤ
 پلنگ نام دارد چہرہ گر دلش بگردن شترمانند

دشمنش بجا و ورنگش بر پلنگ دشمن بدوم
 آه و دندان بدنان خرد و دودست بران
 و هر دو پای کتاه بیشتر در ولایت نوبه برسد
 از سرخ و منقوب و تخفیف نر آمده -
 ز روه اسپ زرد رنگ ان بر مان -
 ز رادخانه بالفتح و تشدید یعنی سلاح خانه
 ز راق خانه یعنی خانه که باشندگان
 آن اهل نفاق و ریایانند -
 ز رجفری از خالص منسوب بجهنم کجیا
 که انی المویده اما آنچه در تواریخ است است
 که قبل از جعفر بر یکی که وزیر بارون رشید بود
 ز مرغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد
 فرمود و کطلارا خالص کنند و بران سکه زنند
 از بهار جم و صاحب سروری و بر مان و
 رشیدی نیز زمین نوشته اند لیکن باجمال -
 ز روده دهمی بفتح هر دو ال همل ز رخص
 و تمام عیار از سروری و سرخ -
 ز روه همی بکسریم یعنی ز ر خالص این
 زری را گویند که عیار آن بیک تبه از زده
 دهمی بکسر باشد یعنی نه حصه طلای خالص
 و یک حصه غش داخل باشد از بر مان
 ز ر رکتی بضم سوم ز ر خالص فسوفت کن
 که کبیا بود از بر مان -
 ز ر شش سمری ز ر خالص بر مان و
 در سرخ اللغات نوشته که در شش سمری یعنی
 ز ر خالص در آیام سابق تپی از جائه آرند
 بود که شش سرداشت و هر چه آن طلای

خالص پس تراشکته مسکوک ساختند
 در شرح خاقانی نوشته که اشرفی سدس
 شکل یعنی قرص آن شش پهلوشد -
 ز ر مغربی ز ر خالص چه در ملک مطرب
 است که از انجا ز ر بهتر حاصل میشود از بر مان
 و غیر آن -
 ز ر رومی لغت از ز ر خالص -
 ز ر نشان سازی یعنی کوفتگری که
 تارهای زره و نقره را بر قبضه شمشیر و غیره
 میکوبند از چراغ هدایت -
 ز ر سخونی بالفتح و غین معرود او معرفت
 و لون دوا می مرکب همچون که در قوام قند
 ادویه را با یک کرده می آمیزند و آن
 و گرده را قوت دهد و من بیضا بدین
 ز ر کوفی است چه آن رنگ و را مثل زر
 سرخ و روشن می نماید -
فصل ای مجمر مع عین همله
 ز عر در الضم نام میوه و بجنه گویند ز ع
 از کنار است از رشیدی -
 ز عاق بضم اول و عین همله و فاعلی
 قائل و کشنده از صراح و منقوب -
 ز عاق بضم اول و عین همله و قاف
 یعنی شورزده از صراح و منقوب -
 ز عجم بفتح اول کفیل معان و بجنه و کین
 و بجنه و کین هت از لطف صراح -
 ز عجم هر سه حرکت حرف اول و سکون
 عین همله لیکن فتح و ضم افصح است یعنی گمان

و ظن از منقوب صراح و بحر الجواهر -
فصل ای مجمر مع عین معجم
 ز عجم بر وزن فیر یعنی گمان که بپندی
 البس گویند از بر مان و بهانگیری رشیدی
 ز عمن بفتح عین فلیوا از بر مان -
فصل زای مجمر مع فا
 ز فقت بالفتح درشت و سخت و فزیه و
 حکم و سبط و بر و مال مال و طم تیز که زبان
 بگزد و بالضم سخیل و بد خود مزه ز سخت
 که در خوردن گلوگر مثل مازد و طلیه و کاس
 نوبی از قیر آن صمغیت سیاه چسبند
 که از درخت صنوبر حاصل شود از بر مان
 و رشیدی و سرخ و لطائف و در سرخ
 نوشته که ظاهر ابابین فی خیر فارسی نیست -
 ز فیر بفتح اول و کسر فاقم بخود کشیدن
 و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلا و با کمال
 خرد و شقی آخر آن از منقوب -
ز فاق بکسر اول فرستادن عروس
 بخانه شوهر و عروس و داماد را همبستر کردن
 از منقوب لطائف و مدار و مؤید و بحر الجواهر
ز فاق بضم و فتح یعنی زبان از بر مان
ز فانه بضم و فتح زبان آتش از بر مان -
فصل ای مجمر مع قاف
 ز ق با کسره و تشدید قاف یعنی مشک که
 در آن آب ریکنند از منقوب شرح نصاب
 ز قوم بالفتح و قاف مشد و منقوب درختی
 است لایح زهر دار که شیر از آن بر می آید

بہندی آنرا تھوہر گویند درختی است در
دو زخ کو خوراک و زخیان خواہد بود نام
طعامے ست عرب را کہ دران خرماد و مسکیم
آینتہ باشند و در فارسی برائے معنی اول تخفیف
قاف نیز آمده از منتخب لطائف مدارو
کشف صراح -

زرقہ بالضم و تشدید قاف مفتوح آب دانہ
کہ طائر از گلو برآوردہ در دہن بچہ اندازد و
بہندی آنرا چو گا گویند و دو اسے کہ شیر باہر
انداختہ در دہن طفل اندازند و مرغیست کہ یک
از منتخب فیروہ در مصطلحات نوشتہ کہ زرقہ
دارد و کیفیت کہ بوقت زادن بچہ را دہند
و بہندی گشتی گویند -

فصل زای مجمع کاف
زکریا بفتح زین و کسر کاف و تشدید یاء
تمتانی نام نبی علیہ السلام از مزین الافلاط
زکا بفتح اول و در آخر ہمزہ معنی بالیدن
و افزودن و افزودہ شدن و شتم کردن
از منتخب صراح -

زکاب بفتح زین و آخر بای موصدہ میبای
کہ بدان کتاب نویسند از زبان -

زکوة بفتح اول و در رسم الخط الفلین
لفظ را بصورت داو و آرا گرد نوشتن واجب
ست چہل حصا زمال کہ بعد از مساعی در راه
خدا دہند و اقل درجہ آن مال و دھن در ہم
ست کہ شصت پنجر و پیر این دیار میشوند -
زکال بضم اول و کاف فارسی خاکر کشتہ

کہ سیاہ شدہ میماند از رشیدی بر بان -
زکیدن بفتح زین خود بخود از قہر سخن کردن
از زبان -

زکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تھانے
یعنی پاک از فساد از شرح لغاب -

فصل زای مجمع لام
زلیخا بضم اول و فتح لام بر وزن سوسد
از بہار تخم و منزلت و مدار و بر بان برانکہ
زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلیخا کہ صند
صفت شبثہ باشد مؤنث از ناما خود از
زلیخ کہ بفتح یعنی جای اخزیدن پاست

کمانی اصراع و المنتخب چون زن معلوم
بمن جمال محل لغزیدن پای عقل بیندن
بود لہذا بدین اسم موسومہ شد یا آنکہ کباب
لطافت و صفایش بغایت عالی و اشر
بود ازین باعث بجل لغزیدن مناسبتش
دیدہ زلیخا نامش کردند و این تصغیر کہ بہت

ترجم و محبت ست و یا برای تعلیم و یعنی
حققان نوشتہ اند کہ مولد زلیخا بملک مغرب

ست اسم اصل او زبان سریانی را میل
بود و اسم زلیخا کہ شہرت دارد و منع کردہ
عرب ست و آنچه لفظ زلیخا در مردم بفتح
اول و کسر لام شہرت دارد فلفط ست زیرا
کہ فتح وزنی از اوزان علم تعریف مؤید
صفتش نمیشود و بعضی گویند کہ زلیخا بفتح
اول و کسر لام ہم درست باشد نظیر این
لفظ قریشا ست یعنی نوس از خرماد یعنی

گویند کہ آم عجی ست و اشدا علم بالصواب
زلیخا بکسر تین نوعی از شیرینی کہ بہندی
جلیبی گویند از مدار -

زلغت بالضم درجہ و منزلت و نزدیکی
و پارہ اول شب از منتخب در فارسی ہے
مجازاً یعنی دوستی آید -

زلت بالفتح و بالکسر و لام مشدہ مفتوح
یعنی لغزش و لغزیدن و کسر ذال معجزہ
خواری از لطائف و در خیابان نوشتہ کہ
زلت یعنی لغزش کہ عبارتست از کار
ناپسندیدہ و این لفظ را بطریق آداب
استعمال کنند چنانچہ زلت انبیا علیہم السلام
زلات بالفتح و تشدید لام یعنی لغزش
مراد از ان خطا -

زلہ بفتح اول و تشدید لام کسیکہ
طعام پس اندہ یک وقت را بوقت دیگر
نگاہ دارد -

زلف در اصل بضم اول و فتح لام لفظ
عربیست جمع زلف بالضم کہ معنی پارہ شب
است و فارسیان عربی دان تصرفات
خود بسکون لام خوانند و مجازاً بمناسبت
سیاہی اطلاق مشہر بر مشبہ کردہ موسی
مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و
صاحب کشف نیز نوشتہ کہ زلف جمع
زلف است و زلف پارہ شب گویند کہ بہندی
مناسبت در فارسی موسی مخصوص قریب
گوش را زلف گویند چرا کہ ہر دو سیاہ

یباشند و خان آرزو در سراج نوشته
 کظاہر لفظ زلف مخفف زلفین باشد کہ
 بضم اول و کسر فامعنی زنجیر است پس
 بجهت تشبیه بر موی صدرخ اطلاق کنند
 و از منتخب منقولست کہ زلف جمع زلفہ کہ
 یعنی پانہ شبست درین صورت نیز بنا بر
 تشبیه خواهد بود۔

زلزل لغتین لغزیدن و زمین ہمارے گیاه
 منتخب یعنی بدست انزال کردن نیز آید یعنی
 ہمارا یعنی نوشا در نوشته اندینا سبت معنی لغزیدن
 زلزل کہ زلزلہ در لفظ لغتین کہ ہے باشد
 در تالیہا کہ خون میکند ہندی آترا چونکہ
 گویند از کشف صاحب جہانگیری ہر دو لفظ را
 بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و
 در برہان و مزہ نیز بفتح اول و ضم لام۔

زلزال بالکسر لرزائیدن و بنیادین
 از منتخب۔
 زلازل جمع زلزلہ۔

زلزل لغتین لغزش و بمعنی نقصان دہی
 در ترازو و جہای لغزش از منتخب لطائف
 زلال بضم اول کہ می باشد کہ در میان
 برف ہر سد برابر انگشت و آن ہرچہ است
 پرا از آب صاف و آن کرم را اندک حلاقی
 و حرکتی باشد چون در عربک ب شیرین
 کتیر ہر سد زرم عرب کہ ہما سے مذکور را
 افشردہ آبی کہ از انہا بر آید مینوشند چرا کہ
 بعبایت سرد و شیرین باشد و مجازا ہر آب

شیرین را گویند از نسخہ حیوۃ الحيوان نوشته
 شد کہ کمال معجزت و از برہان نیز نا
 ست و در سراج نوشته کہ زلال بضم آب
 صاف و شیرین لفظ عربیت و بعضی گویند
 کہ کرمی است کہ در برف پیدا میشود۔

زلزلین بضم اول و کسر فا زنجیر از لرح
 زلمہ بالفتح و تشدید در عربی آنچه از طعام
 بہر کسی نگاہ دارند و پس خوردہ طعامیکہ
 مردم فرمایہ از جہانی بردارند و بفارسی
 کہے ست پر دار کہ در موسم گرما شبہا آفا
 کند ہندی بھینگہ گویند از منتخب برہان
 و مؤید۔

فصل زرای معجم مع میم
 زخمخت لغتین و سکون غای معجم
 مزہ کہ مثل مزہ لیلیہ باشد ہندی ن
 مزہ را کیلا گویند از مدار و بہار عم
 و برہان و جہانگیری و در سراج بفتح اول
 و ضم میم۔

زهر و لغتین و تشدید را ہرچہ مفہوم
 جوہریت سبز رنگ بفتح را ہرچہ نیز آید از
 بہار عم و کشف و مزیل۔
 زمیہا و بفتح اول و کسر میم و تشدید عتقا
 و دال نام روز بست و ہنرم از بہار عم
 و بفتح اول و سکون ثانی ہم آید از
 برہان۔

زمر بالفتح زواجن پے زدن و لغتین
 اندک شدن و اندک مروت شدن

و بضم اول و فتح میم گروه ہای متفرق
 از مردم و نام سورہ قرآن از منتخب لغات
 زخمخت لغتین غای معجم و فتح شین معجم
 قبلا سبت از معنایات خوارزم مولد
 جارا اللہ صاحب کشف و نحو ہنرمی
 کتابے در نحو از دست۔

زہریر بالفتح بمعنی سرمای سخت و
 آن سرمایست کہ بدان کافران را عذاب
 خواہند کہ در مقام آن در وسط کہہ ہوا
 و کہہ ہوا تحت کہہ نارسست و فوق کہہ
 ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم کت
 آید است کہ بخارات دریا تصاعد
 نمودہ چون بطبقہ زہریر میرسد از برود
 نچہ شدہ ابر میگردد و در برہان نوشته

است کہ زہریر مرگبت از زم کہ بمعنی
 سرمای سخت ست و ہریر بمعنی کنندہ است
 زمین دیو از نام روز شیش است کہ ایست
 شدہ دستہا بر دیوار بند کردہ و دور
 بردیوار زدہ لشنور و ند یعنی طنطامی کنند
 از مصطلحات شریعت۔

زمین و وز نوی از نیمہ۔
 زرم بفتح تام و دوی ست و ررمو۔
 زمام کبیر اول ہمار شتر و سنی کہ در چوب
 بین شتر بندند و بفتح خطا است از منتخب
 و مدار و مؤید و سردی کشف بہار عم۔
 زمرم چاہیست نزدیک کعبہ از
 منتخب

ز م م بفتحین استوار۔

زمستان بفتح اول و کسرتانی مرکبست از لفظ زم کہ بمعنی سردیست لفظستان کہ برائے کثرت و نیز برائے ظرفیت باشد از رشیدی۔

زمن بفتحین بمعنی زمانہ و روزگار و وقت و بمعنی آفت و بفتح اول و کسرتانی بمعنی کسیک از جای تواند جنبید یا پای رفتن تواند و زور دست راه رود و بمعنی برجا مانده و مبتلا شده بآفت زمانہ از منتخب لطائف وغیرہما۔

زمان بمعنی ساعت و زمانہ و روزگار و بمعنی مرگ و ہند وقت و فرصت و ہر گاہ کہ لفظ زمان بقابلہ زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف شرح۔

زمین بفتح اول بمعنی معرفت این مرکبست بل لفظ زم کہ بمعنی سردی و یا اولون نسبت چنانکہ در زمین و زرین چون جوہر از من سردست لہذا باین اسم سے نزدیک گامی وزن حذف کردہ زمینی ہم گویند و در عربی لفظ زمین بر وزن جمیل بمعنی کسیک پای او شل شود و از جہاے خود حرکت نتواند کرد و از من نیز گویند بفتح اول و کسریہ ماخوذ از زمانت۔

زمین مردہ زمین خشک کہ قابل زراعت نباشد از مصطلحات وغیرہ۔

ز م م م بفتح ہر دو زای بحر نمونہ و زمزم

باشد کہ بآہستگی سریند و کلماتی کہ معنان وقت آتش پرستی بر زبان رانند از لفظ و منتخب در برہان نوشتہ اینچہ کہ آہستہ آہستہ سریند چہ زمزم بمعنی آہستہ آہستہ است و در خیابان نوشتہ کہ زمزم در اصل زمزمست کہ آن مرکب از دو زمزمست کہ بمعنی آہستہ باشد چون معان دعا ہا مذہب خود را آہستہ آہستہ خوانند بمعنی مجازاً مستعمل گردید۔

زمرد شاہ نام پادشاہ۔ زمین کینہ بلا اضافت شغفی کہ سخت کینہ باشد و کینہ او کمال سختیست و فطرۃ باشد۔

زمرہ بالغم گروہ مردم از لطائف منتخب زمجی بکسرتین و جیم مشدد در شرح فصلہ بمعنی ذنب و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم طائر نوشتہ و در منتخب محل روئیدن دم مرغ۔ زمکی بکسرتین و تشدید کاف معلوم در شرح لغاب بمعنی دم مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طائر نوشتہ و در منتخب محل روئیدن دم مرغ۔

فصل امی جمع لول زمین جامع سفید آرد از شرح فافا زمار قدح بمعنی خط قدح۔

ز م م بفتحین و خای بحر بمعنی زخمندان و ذقن و بمعنی طعنہ و یہودہ نیز از رشیدی و سراج و بہار عم۔

زند بفتح نام کتاب تشریح کراد و نحو میکرد کہ از حق تعالی بر من نازل شدہ است گویند و بمعنی بزرگ و عظیم ہم آمدہ بعربی استخوان ساعد را گویند از برہان و رشیدی جہاگیری و کشف لطائف زندہ رو و نام رود اصغیان و معنی لغلی رود بزرگست چہ را کہ زندہ بمعنی کلان آمدہ از جہاگیری۔

زندہ پیل خلد لقب بزرگی کہ شیخ نام داشت ساکن جام کہ قریہ است زنگانہ رو و نام سازی کہ زنگیان نوازند و نام رود خاند کہ از پہلو زنگان میگذرد و زنگان شہرست از برہان و رشیدی۔

زن بجز و حرف پنج زای بحر قرسیہ را گویند کہ زنان را بردان رساند از برہان زنبور بالغم معروفست از قاموس و مؤید بہار عم و بمعنی نوعی از پیکان بیرون یعنی توپ کوچک کہ آنرا زنبورک گویند زنجار بالکسر معرب نگار چہ کہ فعلال بفتح اول عتس بر اعلیٰ معنا عفتست و

غیر آن جائز نیست چنانچہ غلمان مسلسل زہار بالکسر بمعنی پناہ و امان و بہار عم و ہمد و بیان و برای تاکید باشد و بمعنی ہرگز و بمعنی امانت تیم و خوف و شکوہ و شکایت و پرمیز و حسرت و انوش و شائب جلد و ہوش و آگامی از برہان

و جہاںگیری -
 ز نهار خوار بالکسر و شکر بیان گسل
 از بر آن در شیدی و کشف -
 زندان سکندر تہ خانہ ایست در شیر
 گویند کہ تا بوقت سکندر دوران گذشتہ اند -
 ز ند با ف بالفتح و حرف چہارم یا سے
 موحدہ یعنی طبل و قرمی و فاخترہ از موید و
 کشف بر بان در شیدی و سراج و جہاںگیری
 گرد مدار بر لہ فارسی -
 ز ند لاف بالفتح طبل قرمی و فاخترہ در دیگر
 مرقان خوش آواز و بمعنی مجوس ز ند خوان
 نیز آمدہ از بر بان -
 ز ند لقی بالکسر اگر قائل بدو صالح باشد
 دانہ برد و بنور و طلعت بزندان و اہرین تعمیر
 کند و آنکما ایمان بحق تعالی و آخرت برداشتہ
 باشد آنکما ایمان ظاہر کند و باطن کافر
 باشد یعنی گفترہ اند کہ این معربین دین
 ست یعنی آنکہ دین زمان دارد ای دین
 اد چون دین زمان بی اصل باشد گریص
 نیست کہ معربند نیست یعنی آنکہ اعتقاد
 بز ند کتاب رشتت دارد کہ قائل بریزدان
 و اہرین بود موافق قاعدہ تعریب قاف
 را در آخر زیادہ کردہ اند چون وزن فعیل
 بالفتح در کلام عرب نیامدہ است لہذا
 حرف اول را کہ ز ای مجوز است کسر دادہ
 اند از منتخب رسالہ معربات و در خیابان
 رشتہ کہ ز ند لقی بالکسر معربند یک است

و آن مرکب است از ز ند با فتح کہ نام کتاب
 ز رشتت است و یای نہ بت کاف تصخیر
 برای تحقیر و کسر اول بہت تعریب بجانب
 بمعنی بیدین و از دین برگشتہ و مختلط الہذا
 اخلاق کردہ می شود -
 ز ند بقی بالفتح و یای موحدہ مفتوح
 گلی است خوشبو از منتخب در سراج نوشتہ
 کہ موثرب نہ است و آن گلی است سفید کہ
 بر گہاسی در آرزو دارد بانکہ خوشبو بعضی
 حقیقین نوشتہ اند کہ ز ند بقی معرب چند است
 و چندہ گیسست تیز بود با دومی رنگ محرقہ
 طالعرا موید ہین است محصر ہر ان ز ند بقی
 طلسم رنگ گاہی است و بمعنی روشن
 یا سہن نیز آمدہ چنانکہ در منتخب کشف
 سطور است -
 ز ند تورک در ترکی بندوق کلان
 کہ بر شتران بناوہ برند -
 ز ندک جوس کہ بہندی گھنہ گویند و
 بمعنی ناقوس نیز آمدہ و یابین ہر دو معنی
 ترکی است یا مشترک نام ولایتی است و
 آنچه بر آہن و مس غیرہ بسبب سڑی
 نشیند و بمعنی بر توامہ و آفتاب بمعنی تند
 تیز و بمعنی آب شراب از بر بان و سراج -
 ز ند بقیل بالفتح چشمہ ایست در بہشت نام
 دوائی معروف و با بمعنی معرب نگویرت
 از مرصعہ و رسالہ معربات -
 ز ندہ بقیل بالفتح اول بمعنی خیل بزرگ

جوش ز ندہ بمعنی بزرگ و عظیم است و لقب
 بزرگی کہ شیخ احمد نام داشت ساکن جام
 کہ قریہ است از بر بان -
 ز ند بقیل چرمی است کہ گدایان در آن چیز را
 در یوزہ نگاہدار نماز سراج -
 ز ند سیم بفتح اول و کسر ثانی بروزن فعیل
 بمعنی سند یعنی آنکہ در بدی نشاء بود از شرح
 لسان در منتخب یکہ منسوب بقومے باشد
 و از آن نبود -
 ز ند خوان بالفتح کنایہ از طبل فاخترہ
 از بر بان -
 ز ندگان بالفتح نام شہر است در ایران
 مابین قزوین و تبریز ز ندگان معرب
 آنست از سراج اللغات -
 ز ندگہ شاوران بالفتح و کاف فارسی
 و شین مجرود و او نام پہلوانان ایرانی از
 شرح سکندر نامہ -
 ز ندک زدن ہرزہ گوئی کہ در آن از بر بان
 ز ندخان درین لفظ کلمہ دان
 ز ندکست از سراج -
 ز ندگولہ بستن حاصل کردن مرتبہ
 بند و رفتی و بعضی گویند دعوی مرتبہ
 بلند کردن در ولایت و رسم است کہ شاطر
 یا پہلوان چون بکمال فن رسد ز ندگولہ
 بے بند و از مصطلحات -
 ز ندخورہ نومی از پیکان تیر و بمعنی تیر
 کوچک از بر بان و بعضی بمعنی موج و

نام ساز نیز گفته اند۔

زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ زرشید
در بعض لغت بزای فارسی۔

زئیمه بفتح اول و کسوف و سکون تخانی
فتح نون دوم بمعنی تہمت کردن و گمان
نیک یا بد یکے بردن و بمعنی خشک پی از
منتخب مراح۔

زنگولہ و زنگلہ ہر دو لفظ بمعنی کافری
معنی و رای و جلاجل و نام مقامے از موسیقی
و زیوری ست نسے از پایب کہ بوقت فتن
در قس کردن آواز کنند از برہان و رشیدی
و چراغ ہدایت و غیرہ۔

زنگانہ بالفتح نام پردہ از موسیقی و نام
رود خاد از برہان۔

زہناری کیسکہ امان طلبند ہندوستان
کنار برہان و بمعنی کافری کہ بہ زہار و پنا
مسلمانان در بلاد اسلام مقام سازد از
شرح نصاب۔

زنجیری دیوانہ از برہان۔
زنجوری جبارہ مشکک اصطلاحات۔

فضل نامی مجمع و او
زوایا بفتح گو شہاب جمع زاویہ از منتخب
کشف و مراح۔

زوراء بفتح قدح و ظرف لقرہ و در جلد
شہر بغداد و موضعیت در مدینہ نزدیک
سمند و نام بازار است در مدینہ از منتخب
و برہان۔

زوراء و زرای بحر و او مجہول و ترکے
گریہ و نوحہ و شور و غوغا۔

زویت بمعنی اول و کسر او و تشدید
تحتاے بمعنی پیچیدہ شدن و طائفہ و
پارہ از شب از لطائف۔

زوح بالفتح بمعنی جفت خواہ نکر باشد
خواہ مؤنث مگر فقہاے متاخرین در مؤنث

زیادہ کردہ اند و زوج گویند گرچہ نزد
اہل لغت نیست و ابن حلیج نوشتہ کہ
ہر دو زودادہ مجموع را زوج گفتن خطاست

زیرا کہ ہر واحد را از زودادہ زوج باید
گفت و ہر دو مجموع را زوجان یا زوجین
باید خواند و زوج بمعنی عددیکہ چون آنرا
نصف کنند ہر دو حصہ مساوی باشد غیر
شکستن عدد مثلا چہار و شش ہشت۔

زودلو و کنایہ از بیجا و بیسبب از
مصطلحات۔

زود و بضم اول در آخر ذال بمعنی
ہمین زود کہ بمعنی جلد و شتاب باشد و

این موافق قاعدہ فارسی بعین بلاست
کہ اگر قبل از ذال حرف قلت باشد آن
ذال را ذال مجرمانہ از لطائف یکران

زو اسر بفتح اول و کسر بمعنی روشنا
و بلند ہا جمع زاہرہ کہ بمعنی روشنی بلند
ست کذا فی المنتخب بمعنی شگوفہا نیز نوشتہ اند

زواج بفتح اول و کسر حسیم باز
دارندگان و موافق۔

زور بالضم دو او معروف بمعنی دروغ
از منتخب۔

زود و سیر بیای مجہول کیسکہ از صحبت
دوستان زود لال آگین شدہ ہر دو
بریکانگی زنداز مصطلحات۔

زوار بضم اول و تشدید و او زیارت
کنندگان و این جمع زارست بالفتح
و تشدید و او صیغہ مبالغہ بمعنی بسیار

زیارت کنندہ و ہم صیغہ نسبت بہ صورت
کیسکہ خدمت مزارات بزرگان پیش
او باشد خصوصاً خادم زیارات ائمہ
اصدی جسر را گویند رضی اللہ عنہم۔

زود و حیر بمعنی چالاک زبرہان۔
زروق بفتح اول و سوم کشتی خورد از
منتخب و مراح و برہان۔

زوال بفتح گشتن از حالی دور شدن
از جائے و نیست شدن از منتخب۔

زوزن بضم او مجہول و فتح زای
مجرمانی نام شہر است در خراسان ماہر
ہرت و شاپور از لقب لالیاب رشیدی
و در برہان بالفتح و در مراح نیز بالفتح۔

زولیان بفتح اول و کسر او و سکون
تخانی و عین ہلہ شیطانان و شریان
از لطائف ادا از قاموس مجہول نقل کردہ
زو بالضم منفذ زود کہ بمعنی شتاب
ست۔

زوالہ کلواڈ خمیر کردہ را گویند کہ برائے

نان پختن تیار کرده باشند از برهان -
 زوزه بضم زای اول و فتح زای مجزائی
 بروزن کوزه در ترکی یعنی گریه و نوحه و
 شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح
 نصابت در سرن بوا و ببول -
فضل زای مجمع
 زهر کبیا گیاه زهر دار از لطائف -
 زهر بابائی موده طعما میک زهر دران
 آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف -
 زهر ابلق اول و سکون دوم لقب حضرت
 فاطمه رضی اللہ عنہا از آنکه آن حضرت سفید
 پوست بودند ما خود از زهره بالضم که بمعنی
 بیاض و حسن است از مؤید و منتخب -
 زهاب بفتح تراویدن آب بود از
 کناره چشمه درد و خانه و تالاب امثال
 آن از لطائف -
 زهد است بفتح پر میزگاری و رغبت
 نکردن به دنیا از منتخب -
 زهمت بالکسر باگنده و بوسه گوشت
 و بوسه ماهی از صراح -
 زهر خند خنده که بحالت قهر و خجالت
 کنند از برهان -
 زهد بالضم خلاصت رغبت کردن و خواهش
 نمودن بلبذات دنیا از صراح و منتخب -
 زلمه بالضم و تشدید و در آن زردال همی
 پر میزگاران داین میخ زاهد است
 زه و ز اول بفتح اول و و او عطف بمعنی بجز

فرزند و مراد ازین اهل دعیال بعضی
 عوام زهودات گویند و این حکما از
 جهانگیری و شیدری -
 زمار بکسر اول فرزند و ذکر مرد از
 برهان و موراحی در سنگ غیره کباب
 ازان بر آید -
 زنگیر بالکسر چیزی مانند انگشتری
 باشد که از شاخ جوان و تنوان میز
 سازند بوقت تیراندازی در تراکشت
 کنند از برهان -
 زهر بضم اول و فتح ثانی مع زهره است
 که بفتح و بالضم بمعنی شگوف باشد از
 صراح و منتخب -
 زهر بفتح اول و کسر ثانی شگوف دارو
 درخت پر شگوف -
 زهف بالفتح سبک شدن شاییدن
 از منتخب لطائف -
 زهوق بفتحین زمین آموون و بکسر
 نیز رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب
 و لطائف و کنز -
 زهوق بفتحین نیست شدن و هلاک
 شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از
 نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب
 صراح و لطائف -
 زهیدن بفتحین و میسرون
 آمدن از لطائف -
 زهر بافتن نامردی کردن از چهار

شربت -
 زردان بفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه
 باشد از مؤید و کشف برهان -
 زه بر وزن بسنی بند کردن حد
 چیزه و شیرازه بستن -
 زهر وارو بمعنی تریاق از برهان -
 زهزه بکسر هر دو زای مجزئ یعنی آفرینا
 بیایی و آفرین و بحین که از هر کنار باشد
 زه بالکسر کله تخمین و آفرین لفظ زهی
 ازین است و بمعنی چله کمان و کناره هر
 چیز چون زه که میان وزه حوض بفتح
 نطفه و بجز و فرزند و بمعنی زادن از مدار
 و مؤید و کشف و برهان و صراح و جهانگیری
 زهره بمعنی ستاره مودت اگر چه در عربی
 بمعنی بضم اول و فتح ثانی و ثالث صیغ
 لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال
 کنند از منتخب مزید و کشف و در لطائف
 مرقوم است که زهره دو خانه دارد یکی ثور
 دوم میزان و جای او بر فلک سم است
 و رنگ او سپید و اقلیم او رارالهنر حال باد
 و نیز نام زنی که کمروت و مروت شیفته
 او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی
 و آرایش تازگی دنیا و بالضم بمعنی سپید
 و حسن و نام قبیله از قریش و شگوف زرد یا
 مطلق شگوف و بضم اول و فتح ستاره ناهید
 و شگوف و بسکون هاینز آمده کانی از منتخب
 زهره بفتح در فارسی بمعنی پوستی باشد

سه زرد یا مطلق شگوف

کیسه که در آن آب زرد و تلخ پر باشد آن
بجگر حیوان چسپیده میباشد و معنی دلیلی
و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و
بهار عم و کشف و موید مدار و زهره که معنی
شکوفا باشد در آن اختلافست در منتخب
مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب کتابی
دیگر بالضم و در شرح نصاب بهار عم و کشف
بمعنی قوت و نیز در مدار و بهار عم و برهان و موید
بالفتح و صاحب قلم موسی نوشته است که زهره
بالفتح و لغتین یعنی شکوفا زرد و صیقل نضار
دنیاء بالضم معنی بیاض و شمس -

زای بکسر تین کلمه تخمینست
فصل زای محمد مع یای مخانی
زیر بابا بکسر و حرف چهارم بله موحده
نوع از آش و طعام -

زینب بالفتح نام دخترش محبت که در کتک
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز دختر
حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت
امام حسین رضی الله عنه بودند -

زیادت مصدر است یعنی افزونی لازم
و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای مخانی
زائده محاوره حوام است و زیاد بحدوث
آمی فوقانی نیز مستعمل فارسیان و صاحب
بهار عم چند شعر حافظ و صاحب شیعین برین
سند آورده است -

زیت بالفتح و در آخر آمی قولی در وزن
نعم در صحت زیتون در بعض بلاد آنرا بولغ
میگویند

میوزند و برای دفع درد گزیدن ز مور اثر
تمام دارد و از منتخب دیگر کتب شریف -
زیر دست بمعنی مخلوب مخفی و معنی شتاب -
زیادات نام کتاب فقه حنفی از امام محمد
رحمته الله علیه از لطائف -

زیافت بکسر اول و فتح حرف چهارم که
فاست بمعنی ناسرگی و ناسر شدن از لطائف
از کج بکسر یای معروف و جیم عربی
زیک آن رشته باشد که بران طرح عارت
کنند بنا سبت آن نام علمیت در اصول
احکام علم نجوم و حدیث که تقویم ازان استخراج
کنند از منتخب راجع اللغات و کشف و

برهان و قاموس رشیدی و در سران استخراجه
و شرح چمنی فارسی چنین نوشته که
زیج معرب یک است و آن زشته باشد
که درست میکند ازان نسبتا بان
مصور نقوش و تصویرات را در یافتن جاه
همچنین زیج قانون تخم است که در جدول
آن اوصاف کوکب اخطوط طول عرض
که در آن مقادیر حرکات مراکز کوکب
باشد حرکات تداویر و اوجات معلومی کنند -

زیباج بکسر سوم موحده و بیجم
عربی نوع از طعام -
زیاد بکسر اول افزون و افزون
شدن و نام مردی کافر که گواهی دروغ
برای آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
داده بود بر آنکه آنسر و زنا کرده اند آنرا

زیاد منکر گفتندی و نام بازی ز صفت
بازی نروع باین نوع که نقش که در
کعبتین افتد هنگام باغتن یکی ازان
زیاده بازند از لطائف و نام صفت بازی
نرو و در برهان باین ترتیب مسطور است

اول فار و دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه
گیر تخم طویل ششم هزاره هفتم منصوبه و
در سران نوشته که زیاد نام یکی از بازیهاست
نرو ما خود از معنی لفظ عربیت بر آنکه در
بازی مذکور در نقش یک خال زیاده
کرده اند از حال زیاده گویند و نیز
لفظ زیاده کنایه از عبداللہ بن زیاد -
زیر خور و نام پرده از موسیقی
که در آخر شب سرایند از لطائف
زیر ابا و بکسر شهریت در
اقتصادی بنگاله -

زیاده بمعنی سرکش و مغرور و خود
پسند از برهان و بهار عم و چراغ هدایت
و در سران نوشته که زیاده کسر کشی که از انداز
خود قدم بیرون گذارد -

زینهار بکسر یعنی پناه و امان و ترک
کردن وجهت و عهد پیمان و معنی هرگز شکو
و شکایت بر سر از برهان -

زیر بکسر یای معروف آواز باریک
در مقابل بم باشد و بم آواز پر غلیظ را
گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز
باریک ارد نیز آمده و نام پرده از موسیقی

دہر شے ہا ایک اینز گویند از لطائف۔
 زیر و زار یعنی آواز حزمین و آواز آہستہ
 از برہان و بہار عجم۔
 زینج بالفتح و فین بضم میل کردن از حق سوس
 دیگر از منتخب۔
 زوی و قاف بیای مجول و او عطف
 کنایہ از سخنهای بہ ربط از لطائف۔
 زلیف بالکسر ز ناسرہ و نارد او بالفتح نازا
 شدن درم از جهت غش از منتخب در شہاد
 نصاب زلیف بالفتح درم ناسرہ۔
 زیر حیاق یعنی محکوم و مغلوب نرم و
 فرمانبرداری کوئی از مصطلحات و چراغ عایت
 در شیدی و بہار عجم و چہار شہر بہر ان سوغ
 زہریق بالکسر پای مسروف و فتح پای مسودہ
 و قبل بکسر پای موحده معرب جیوہ کہ یعنی
 سیابست از منتخب غیرہ و در خیابان تو
 کہ زریق در گوش انگندن باعث ناشنوائی
 و از بیت میگردد۔
 زریچک رود برہ شیر خوارہ کہ آزا
 پاک کردہ در ہمہ بچہ پید ہر سخا کیاب کنند
 و بعضے گویند کہ گو سپند را اناکیش پاک نمودہ
 از مصالح پر کردہ بریان سازند از برہان

زریک بالکسر عاقل و دانا و حکم از برہان
 زیر بزرگ نام پودہ از سیمی کہ در نیم
 شب سر ایند از لطائف۔
 زمین بالفتح آراستن و آرایش و غوی
 و زریب از منتخب لطائف و کشت۔
 زریبان بالکسر طای مجول و حرف
 سوم ہای موحده یعنی خوب زریبا از برہان
 زیر فگن تو شک نام شعبا است از
 بست و چہار شعبہ موسیقی از لطائف برہان
 و در برہان نوشته کہ آزا کو چک نیز گویند
 و در مصطلحات نوشته کہ ہند سے آنا
 بھرون گویند۔
 زیرہ کہ مان بکلاف عربی یعنی زیرہ۔
 سیاہ و کرمان شہر است متصل بفارس
 شاید کہ در دیگر بلاد ایران زیرہ سیاہ از
 کرمان میرفتہ باشد و در ہندستان از
 کشمیر آریند۔
 زیر ہر کاسہ نیم کاسہ یافتن
 فریب کسے ظاہر ساختہ مجامبات
 مشاہدہ نمودن۔
 زیادہ کردن معروفست و کنایہ
 از کم کردن از مصطلحات۔

زیرینہ بالکسر نردبان۔
 زریکلہ بالفتح چیز نیست لشفکل ترازو
 کہ پر بار کردہ بدوش برند از غراب
 اللغات۔
 زیر کاسہ نام ہوا و از کشتی کہ
 دست زیر زانو حریف زدہ از جا بر
 داشتنست۔
 زیر جامہ از اردو یا جامہ از مصطلحات
 زری بالکسر نازہ و حد و معنی طرف
 و جانب و نزدیک بالفتح بچنے جیا
 و زندگی از برہان و بہار عجم و در رود
 سراج نوشته کہ زری بالکسر مختلف است
 ست و یعنی طرف و جانب لیکن این
 بے اضافت مستعمل نیست و زری بالکسر
 تشدید یا در عربی یعنی لباس جامہ
 کہ زانی از منتخب الصراح۔
 زرموتونی بالفتح رنگت سرخ
 بزدی مال۔
 زیادہ سری خود پسندی سرشی
 زیر مای حرف چہارم ہای موحده
 نوعی از طعام کہ آتشست۔

باب زائے فارسی

فصل فی ای فارسی مع الف
 زائے یعنی مجرور و اول جملہ
 از برہان۔

زائر ہر دو دای فارسی گیا ہیست
 سفید و خاردار و سخت و ہر مزہ کہ اکثر آزا
 چنداگر نماید بجلق فرد بردن نتواند آزا

خانی کہ سخنهای بے معنی و بے فائدہ را
 گویند از نجاست از رشیدی و برہان و
 سراج و جہاگید و بہار عجم و نوید و مدار۔

ترال یعنی نگار که بسندی اول گویند یعنی
 ششم سعدی گویند شعر ترال بر لاله فرود
 آمده هنگام سحر زاست چون عارض
 گلبوی عرق کرده یار و معنی جبار و اینچنان
 باشد که چو بهاد و علف بر هم بندند و چند پو
 گاو پر باد کرده زریان نصب کنند و بران
 نشسته از آبایه میقی عبور سازند از لطافت
 ترال رخائی کنایه از بی هو و گولی و لان
 از لطافت و غیره -
 شرح بالفتح و خای مجر گوشت پاره سخت
 که بر اندام مردم پدید می آید بهندی آزار
 گویند و معنی ناله و گریه و دشوار از بران -
 تر و بالفتح و سکون را ر هبل و بعد از
 هبل یعنی بسیار خوردن از رشیدی بران
 ظاهر این لفظ مشتق است بزبان عربی و
 فارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی
 برای عربی و در فارسی برای فارسی -
 ترش بالفتح عین از بران -
 ترخوش بالفتح هر دو زای فارسی و هر دو
 فین بهیچین آواز دندان که با وقت خابین
 چیز سخت یا کثرت سرمایا هنگام قهر و غضب
 می بر آید و معنی آواز که از جنبا نیدن -

چو ال گردگان و یادام بر آید از لطافت -
 ترشک بالفتح اول و سکون قای کان
 عربی پنحال چشم و چرک گهای چشم از بران
 ترشیدن بالفتح اول معنی تر شدن خمیر
 از بران -
 ترند بالفتح یعنی خرقه و کهنه و پاره و دلتی
 و حیاق و بزرگ هیبت نام کتاب ترشت
 آتش پرست که او دعوی می کرد از حق تقا
 باور سیده و نام کوهیت از سرخ و بران
 و رشیدی و کشف مدار و جهانگیری -
 ترند و و نام رود اصفهان -
 ترندیات بالفتح یعنی بلبل و قمری و
 مثل آن از مدار و بران و صاحب جهانگیری
 و مؤید برای عربی نوشته و کس و چه تسمیه این
 بیان کرده شاید که چون بر پایه بلبل و
 تری دفاخته و کبک کبوتر و در آن چند
 خوش رنگ و لطیف نباشند لهذا از آنجا
 میگفته باشند -
 ترنده بالفتح خرقه و دلتی و پاره کهنه و
 هر چیز بزرگ عظیم از بران و سرخ و
 بعضی معنی مست نیز نوشته اند -
 ترندگی معنی کنگ از لطافت -

تر و رسیدن چکیدن آب از سقف
 خاز بسبب باران باریدن از بران -
 تر و چین بود و مجول و بای فارسی و یله
 معروف قصبی از نیزه کوچک اهل هند آزا
 سیل بیایه مجول گویند از کشف رشیدی
 و جهانگیری و در سران نوشته نیزه کوچک
 که سر آن دو شاخه باشد -
 تر و لیده باضم در هم و بر هم در پیش
 از بران و سران -
 ترلیج بالفتح پیر و ویای معروف میل
 ترنگ یک است که بعضی قطره قطره باشد
 تریان کبکسر دل خشنک از بران و
 جهانگیری و مدار و در سران نوشته که تریان
 کبکسر خفاک ترند خود اطلاق این لفظ بر
 جمیع درندگان و طائر شکاری کنند و بعضی
 انسان را نیز داخل کرده اند -
 تری بالکسر مخفف بمجر عربی بدل شود
 چون کش و کج و لاژور و دولا جور و بسین
 همد چون تکر و کس لفتح فوقانی و فتح کا
 عربی تخم انگور و بشین معجم چون در و دوش
 بالضم یعنی زشت و ناخوش و بحاف عربی

باب سین جمله

فصل سین جمله مع الف
 سالما و قائما معنی در آن حال که
 سلامت باشند و قیمت آورنده بود -

سارا بمعنی خالص لیکن در غیر صفت جزو
 مشک زر مستعمل شده از رشیدی سران
 و بران و منقول از مجمع الفریس و کشف

نوعی از عتبر -
 سالب ربانیده از منقب -
 ساختن دوال و اسباب زیر و زبور

اسب از برهان -
 ساحت بفتح حای همله کشادگی و
 فضای مکان و تاجیه از منتجب -
 سائحات بکسر سزه که حرف سوم
 است و حای همله زمان روزه دار و سیر
 کنندگان از منتجب -
 ساعت با ملاح ارباب علم نجوم
 دو نیم گمرسی باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت
 نیز آمده و بمعنی اندک مان و زمان حال
 از منتجب -
 سائنت لبوا و بمعنی مردانه این لفظ
 هندسیت -
 سادات جمع ساده است که در اصل
 سید بود جمع کبیر سائد و سائد بر وزن فاعل
 بمعنی سید است پس سادات جمع ابیح سائ
 باشند جمع سید از منتجب فیره -
 ساکت بکسوف خاموش -
 سامت بفتح اول و مد حرف دوم
 بر وزن ملامت بمعنی ملول شدن و ستوه
 آمدن از منتجب صراح -
 ساییه دست با صافیت مدد و اعانت
 سایه دست بضم راهله کنایه از
 از پرورده از مصطلحات -
 ساج بجم عربی مرغ کبچد خوار و بیخه خوب
 سیاه و بمعنی چوبکیه از آن کشتی سازند و بیخه
 آنرا سال گویند از رشید و برهان و
 سراج و کشف در سالک معربات نوشته کرج

معرب سال که چوب معروف است و در
 صراح و منتجب بمعنی طلیسان و نوعی از
 سنگ که بدان صیقل کنند -
 ساونج بفتح ذال مجر و جیم عربی معرب
 ساده و نیز نام دو لکه که پهنی تیز پات
 گویند از برهان و مدار -
 ساده لوح کنایه احمق و بی شعور
 ساسح کسور و حای همله بمعنی صید
 از جانب دست چپ بطرف دست راست
 میراند از در آید و اینطور صید را مبارک گویند
 و بارح را که خدا نیست شوم گویند و نیز
 ساسخ چیزیکه ظاهر شود کسی را از مزاج
 و مدار و مؤید فقیر مولف گوید که از معنی
 لغوی ساسخ معلوم میشود که بمعنی ظهور
 چیزیه مرعوب باشد مگر استعمال آن در
 ظهور مقدمات ناپسندیده و موحش است
 و وحش دیده نشده -
 ساسخور و بمعنی پیر و کهنه از برهان -
 سازمند ساخته و آماسته از برهان
 و بمعنی سازگار شرح سکندر نامه از خان از نو
 ساهد بکسر عین همله و صراح و منتجب
 بمعنی باز نوشته است و در استعمال فارسیان
 مابین گفت است آری را گویند -
 ساسر مرغیت سیاه رنگ خوش آواز
 که خالهای سفید دارد و آن دفع بلع میکند
 و بمعنی صاحب خداوند چنانچه شمر سارد
 بمعنی سر نیز آمده چون نگون ساسر بمعنی

نگون سر و بمعنی رخ و محنت نیز و این
 لفظ برای کثرت هم آمده چون کوسهار
 و شاسار و بمعنی مثل ماند و نیز آید
 چون دیوسار و نکاسار و بمعنی با چون
 نکاسار و بمعنی شتر چون ساربان از
 رشیدی و برهان و کشف و سراج -
 ساسه بخور بجم عربی دو او معروف تلاوه
 و کلو بند سنگ ز برهان و در منتجب صراح
 نوشته چوبی که برگردن سگ بندند -
 ساسی گویند حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله و سلم و از طرف حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی
 مرتضی رضی الله تعالی عنه ساسی گویند
 ساسر بمعنی باقی و جمع و بمعنی کینه
 از منتجب مجازاً بمعنی مشهور نیز آمده و در
 خیابان نوشته که ساسر بمعنی جمع مشهور
 لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته که بمعنی باقی است
 و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایع مسطور
 است که ساسر بمعنی اصلی بمعنی باقی است و
 مبدل آن بیای بمعنی جمع باشد مولف
 گوید که اکثر لغات لغت عرب ساسر بمعنی
 باقی نوشته اند و در صحاح و صراح بمعنی
 جمع مرقوم است و بشیر بهین مستعمل -
 ساسطور کار و بزرگ و بخور از منتجب و
 کشف و لطائف -
 ساسلقه سالار مرکب بمعنی سردار -
 ساسغر بفتح غین بمعنی پیکار شراب

از مدار و بہار عجم و بران -
 ساوہ پر کار معشوق شوخ و عیار -
 ساز سامان و اسباب چیزیکہ مطربان
 نوازند مثل دف و چنگ تار و پیچہ و کبک
 و منی سلاح جنگ ہمائی و ضیافت حیاق
 و توانا و موافق و سازوار و مکر و حیلہ و مثل
 مانند و نفع از لطائف و معنی رن بازو
 و ارباب اصطلاحات -
 سالوس بواد معروف بمعنی خوشگو
 و چرب زبان از بران و در سراج معنی
 فریب و فریبندہ -
 ساوین ششم از منتخب -
 ساس کرم بدبو کہ در چار پائے باشد
 بند ہی کشل گویند از بران -
 سائیس بروزن فانیز فلطست و
 سائس بروزن خاص سئیس بروزن
 رئیس تیمار دار اسپان از سراج و موید
 مدار و بہار عجم -
 سائس کبک ہمزہ سیاست کنندہ و
 بمعنی مطلق گہبان خصوصاً گہبان سپاہ
 از موید و عیسرہ -
 ساق عروس نوعی از شیرینی ولایت
 از چہار شربت -
 ساقہا برص کہ قش کہ آنرا چلیپا سہ
 نیز گویند از منتخب و بران و در کرم و ہما
 ساقط افتادہ و ناکس و فرومایہ از لطائف
 ساج ہفتم -

ساطع بلند از منتخب -
 سامع شنوندہ -
 سانع کبک لام و عین معجزہ گاؤ و گو سپند
 شش سالہ از منتخب -
 سانع کبک ہمزہ کہ حرف سوم است و
 عین معجزہ گوارندہ از مدار -
 سانع لفتح را ہلہ و عین معجزہ در ترکی
 نام گل است زرورنگ -
 سالف پیش رقتہ از منتخب -
 ساکل یکلف گدای نادار کہ کاسہ
 گدائے ہم نداشتہ باشد از مصطلحات -
 سارق کبک سراج ہلہ بمعنی وزد -
 سابق بمعنی اول و پیش شونده و سبق
 و ہندہ کہ ودکان -
 سالیج کبک سراج فارسی دستور است
 کہ یک روز و روز پیش از یوم شادی کہ تعالی
 از قسہ پرایہ و البسہ مع سپوچہای شیرینی
 نقل و آرائش از طرف و انا و سخا و عہد
 فرستند و این لفظ ترکی است از لغات
 ترکی نوشتہ شدہ -
 سائق کبک حرف سوم کہ ہمزہ بمعنی
 یاست یعنی شخصیکہ از پس راند تا بینار
 چنانچہ قاید از پیش کشد تا بینار از منتخب
 و کشف و لطائف و کثر -
 سارک طائر است سیاہ خوش آواز
 کہ غالباً سیید ریزہ ریزہ دارد در
 چشم برابر ہر ہر از بران -

سالک کبک سراج راہ روزندہ و اسطلاح
 صوفیہ طالب تقرب حق تعالی کہ فعل
 معاش ہم داشتہ باشد -
 سالوک بسیار راہ روزندہ چو اگر میند
 مبالغہ است بمعنی مر و کثیر السلوک یعنی بسیار
 و بعضی معلوک کہ شتہ اند معنی فقیر از موید و
 مدار و در بران سالوک را بمعنی وزد
 و راہزن نوشتہ -
 ساوہ دل نادان و احمق از بران
 ساحل کنارہ دریا -
 سافل فرو پست -
 ساکل پرسندہ و خواہندہ در روان
 شونہ و ہاری از منتخب -
 سال بزبان یونانی کشتی را گویند
 و ہندی نام درخت معروف از سراج -
 سام نام بذر شرم و نام کوبی درگ
 زون و نام پسر نوح علیہ السلام بمعنی خرم
 و در فارسی است سرسام بمعنی درم و ماخ
 و بمعنی آتش و از نجاست جانور کہ در اکثر
 یہا شدہ سام اندر میگویند الف کدرج
 کلام افتادہ سمندر شدہ و در عربی بمعنی درگ
 و ہلاک و زرنخست از رشیدے در بران
 و در دری و منتخب -
 سائیکین بتای فوقانی موقوف و کراف
 فارسی در ترکی محبوب را گویند ہما از بسیار
 شراب خوری و موید فقط بمعنی پیرا از سراج
 ست -
 ساد رشیدے در بران و در چہا لگی

سایان پهلوی و سین هجده نام پهلوی
 که از خوف خواهر خود که بهای نام داشت
 و به مهب ز رشتی در نکاح بهمن پدر خود
 بود فقیر شده سرور عالم نهاد و ساسانیان
 از نسل اویند از رشیدی در بران و دار
 و کشف نیز صاحب بران و کشف نوشته
 که ساسان در لغت بمعنی گدا و فقیرست
 سان بمعنی طرز روش و رسم و عادت
 و نظیر مانند و سنگ فسان که بران کارد
 و شیر را نیز گفته سامان و لمر بنام و میسنه -
 سو بان و پاره و حصه از بران و دهانگیری -
 ساوین بکسر او و سبترنگ بهند
 پشاری گویند از بران -
 ساربان دانه سار و لفظ سار بمعنی
 اشترست چنانکه در بران -
 سالیان جمع سال غلات قیاس
 و بمعنی سال واحد نیز در صورت الف
 و لون زائد باشد چنانکه در بهار ان از
 مؤید و کشف و بران و در مرآت چنین نوشته
 که سالیان جمع سال یعنی چیزی که سال
 ازان قرار گرفته باشد و آن وقت زیاد
 است پس سالیان بمعنی از مده و اوقات با
 سایر اقلند ان تو به نمودن -
 ساز بر تار بستن کوک کردن ساز
 ساعت بر میگین ساعت نجومی اصطلاح
 ساخته روی زمین شمرنده که روی خود
 ترش کرده باشد و کسی که دوسه خود کلف

آراسته باشد -
 سسا و در آخر او بمعنی باج و خراج و حصه
 و بهره و طلای خاص را نیز گویند که ریزه
 ریزه باشد از لطائف بران -
 ساز گاو تسمیه چرم که بان چارپایه
 را میزنند از لطافت -
 ساخته بمعنی مستعد و آماده -
 سادو مردوبه ریش و میسنه احمق و
 نادان و بمعنی خالص از بران -
 ساجمه بنجم فارسی موقوف در ترکی
 گوله های خرد که در توپ بندوق انداخته
 میزنند بهندی چهره گویند بفتح اول تشبیه
 را و در معطلات نوشته که کیسه پرازنوس
 که بجای گوله در توپ گذارند تا بسیار
 از غنیمت کشته شوند -
 ساجمه بکسر عای هله و بای موصده
 باران شدید از شروع نصاب -
 ساقه بقاف و نباله شکر و فون پسین
 از پنج فون معینه که تبرکی آنرا چند اول
 گویند از تنوع معطلات -
 ساجمه بکسر هم تو میست در گوش که
 ادراک صوت و آواز می کند -
 ساقه امریکه از پیشتر وسیله برانجام
 کاری باشد معروت و شناختن نامه سابق
 ساحره زن جادوگر -
 ساچره روی زمین از مصالح و غیره
 و همچنین ساچره درن جا کندان البران ۱۳

سما ما کچه و سما ما کچه سینه بند بران
 که پستان را در ان بندند از بران -
 ساره نوعی از چادر و بمعنی پرده و معنی
 رشوت هم آمده و نام زن نیک سیرت -
 ظاهر ابائین معنی ساره است که در
 حضرت ابراهیم علیه السلام بود از بران
 و غیره آن -
 سالیه کلیمه جمله که در ان نفی کل باشد
 چنانکه لاشع من الانسان بجم -
 سالیه جزیه جمله که در ان نفی بعضی
 باشد چنانکه بعضی ایچان لیسن پستان
 ساوه بفتح و اوانم شهر در عراق
 عم مولد سلمان نام شاعر مشهور بان
 سادگی پس کاف فارسی را بجم عوبه
 بدل کرده سادگی گویند از سرور
 و بران -
 ساسمه بمعنی میدی که از سومی دست
 چپ بطرف دست راست تیرانداز
 در آید و این طور صید را مبارک اندازند
 بارح که ضد انیست شوم گویند و تفصیل
 این لفظ در لفظ ساسخ گذشت -
 صالحه بکلام و بعده قاف بمعنی زره
 ظاهر ما خود از سلوک است که در بیت
 در من که زره در ان خوب میسازند
 چنانکه در منتخب مرآت -
 سامری بکسر میم و کسر او تشبیه با
 مگرد استقال فارسی بضعیف یا است نام

مردی باشندہ شہر سارہ کہ او از بعض آثار
جبرئیل را می شناخت خاک بر لبے او یا
جبرئیل را برداشته در جوف گوشه که از
نقره و طلا ساخته بود انداخت گو سال زندہ
شد و بار از آمد و جیسے کثیرا از امت موی
علیہ السلام بسبب گوشه گراہ ساخت از
منتخب لطائف و قصاید در تفاسیر تفصیل
مسطورست -

ساعی کوشندہ و دوندہ و غماز و بگرانی
کنندہ از منتخب -
ساعت نجومی دو نم گوی -
سایلی بجات فارسے نام میوه از
بہار عجم -

سارمی اثر کنندہ دور رونده بہرہ جری
چیزہ سدرت کنندہ از منتخب برہان -
سال جلالی نوعی از سال شمسیست
شوب تباریح جلال الدین ملک شاہ
سلجوقی ایام سال سہ صد و شصت پنج روز
وز پنج روز ہر ماہ راسی روزہ گیرند و در
آخر اسفندار حہ پنج روز افزایند و در سال
چہارم شش روز افزایند تا احوال کیکنند
دو صد چہل و دو ہجرت سال تاریح جلالی
مقتصد و چہل و نہ است -

سارہی غافل و فاموش کنندہ از منتخب
سازگرمی بحاف فارسی نام پردہ مرکب
از عراق و صفایان از سران و جہانگیر
و برہان -

ساقی ساق معروفست و لفظ نے
بکسر نون و یای معروف در ترکی ملاء
اصناف بمعنی رانیز سے آید -

فضل سین جملہ مع بای موحده
سپاہ فتح نام شہر طقیس کہ در نکاح حضرت
سیمان علیہ السلام آمدہ بود و کسر غلط
د شہرہ کورد در ملک سین ست در اقلیم اول
و نیز نام پدر عبد اللہ از منتخب مدار و
کشف مؤید و برہان -

سبعہ امعار بفتح اول و پنجم عبارت
از معدہ و شش روده کہ آٹھ عشری و
صائم و دقیق و اعور و قولون و مستقیم باشد
سبکیا تیز رفتار -

سبب بالفتح و تشدید موحده بمعنی شتاء
و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب منتخب
سبب بفتح ہر دو سین جملہ و سکون
ہر دو بای موحده بمعنی بیابان و صحرا از
شرح نصاب منتخب -

سبب لفتحین رسن و ہر چہ بدان
بدگیری میوستہ شود و پیوند و در اصطلاح
حکما چیزے را گویند کہ موجود باشد فکر و
حاصل شود از ان وجود دیگری بمعنی چیزہ
وسیلہ حصول چیزے باشد و با اصطلاح
عروض لفظ دو حرفے کہ یکے از ان ساکن
باشد و دیگرے متحرک یا ہر دو متحرک
سبب است بفتح و کسر اول و فتح ہای
ہلہ بمعنی تناوری از صراح و کشف و

بحر الجواہر -
سبکت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی
بروت بمعنی موی لب از منتخب بحر الجواہر
و مرزبل لا غلط و سکون دوم نوعی از
تقریب باشد و در برہان و شرح بکسر اول
و سکون دوم نوشتہ اند و بالضم چنانچہ
مشہور باشد خطاست -

سبعیت بفتح اول و نم باد کسرین و
تشدید تحتانی بمعنی زندگی و در زند شدن
سبعہ معلاقات شاعران نضح و
بفتح عرب بہت تمیذہ کہ از روی لغاظ
بروز واژہ کعبا و نیزہ بود تا صادر و داد
ہر دو بار مشاہدہ نماید -

سبقت بفتحین بمعنی گرفتن از منتخب
سبت بالفتح و در آخر تالی فوقانی بمعنی
روز شنبہ از منتخب لطائف -

سبات بفتح اول زمانہ و بمعنی خواب
و راحت و آسایش و نام مرضی ست و
آن خواب گران و طولی باشد از منتخب
لطائف و کتب طبیہ و منقول از ہند
اللغات -

سباح بالفتح و تشدید بای موحده
و ہای جملہ بمعنی شناور -

سبک و ح کنایہ از مرد لطیف و ظریف
و بے تعلق و بی تکلف بمعنی کبر و عناد و بمعنی
مرد سبک رفتار و چست و چالاک کہ گرا از
شرح اشعار و بہار عجم و رشیدے و شرح و

و مؤید و برہان۔
 سبوح بفتح اول و تشدید موحده و
 در آخر حای جمله یعنی شاکتندہ و بالغیر بسیار
 پاک این یکی از سماے الہی است از منتخب
 و مراد و گاہے ازین لفظ اشارت باشد بہ
 سُبْحٌ قَدِيمٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلَائِكَةِ الْاُولٰئِیْہِ
 سبوح کبر اول و حای معجزہ نہای از
 ناگ از مراد۔
 سبع شد او بفتح و شین مع کسور مراد
 از ہفت فلک شد اکبر جمع شدیدت و
 در پنجگانہ از فلک۔
 سبید بفتحین طرفی باشد از چو بہای رکن
 مؤید و برہان۔
 سبزو و ارنام شہرے در ایران۔
 ساغر بفتح اول و فتح تین مع نام پہلو
 سبکسار یعنی فارس الیال از برہان۔
 سبک سمر فروایہ از سراج۔
 سبزر کار کسے کہ از دکار ہای خوب نرند
 از مصطلحات۔
 سبزو و سیم سبزر حرف دوم و نہم پایہ و جہد
 و حرف سوم و دہم زای معجزہ و نون از رنگ
 سبز کہ یکے بغایت سبز باشد و دیگرے نیز سبز
 باشد مائل بزردی و مردم از نادانی سبزو
 سیر گویند بجای موحده و زای معجزہ ہر دو جا
 سخانی در اول ہلہ خوانند از بہار عم۔
 سبک خیز زود خیز از سراج۔
 سبک مغربی عقل بی وقار از لطائف

سبزو و سبزو نام نوانی از موسیقی از مصطلحات
 سبب بفتح مشق و طبع و نام شہر است در
 توران در نوانے سمرقند۔
 سبوس بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم
 یعنی آنچه کہ در غربال بعد نختن باقی ماند از
 برہان و مدار و سراج۔
 سبیط بالکسر فرزند زاده خواہ اولاد از
 پسرباشد خواہ از دختر و طائفہ از فرزند
 یعقوب علیہ السلام و بفتح و فتحین بفتح اول
 و کسر ہای موحده یعنی موی کہ بعد نباشد
 یعنی فرو ہستہ باشد از منتخب و لطائف
 سبع بفتح اول و سکون ثانی و مین ہلہ
 یعنی ہفت و بفتح اول و ضم ثانی یعنی درند
 مثل گرگ و شیر و غیرہ از مدار و ضم اول و سکون
 ہای موحده یعنی ہفتم حصہ از چیزی و ہفتم
 حصہ از قرآن و از منزل گویند کہ برای
 تلاوت ہفتہ مقرر کردہ اند مثل خم فی شوق
 از خیابان و لطائف۔
 سباع کسر اول یعنی درندگان مثل گرگ و
 شیر و این جمع سبع است کہ بفتح اول و ضم ثانی
 یعنی درندہ باشد۔
 سبوق بفتح اول و سکون ثانی پیش رفتن
 و از دیگران در گذشتن و لغتین آنچه کہ بندند
 بدان در اسب انیدن و تیر انداختن و
 جز آن کہ مردم ہمند ہور گویند و مقداری
 از کتاب کہ ہر روز آموختہ شود از منتخب
 و غیرہ۔

سباق کسر پیشی کردن در دیدن از
 منتخب و مراد۔
 ساک بفتح و تشدید موحده و کاف
 عربی یعنی زرگر مشق از سبک بفتح کہ یعنی
 زر و سیم گرداختن است کذا فی لغتین و از سراج
 سبک بفتح اول و ضم ثانی مندرگان
 از جہانگیری و برہان و بہار عم و در سراج
 نوشتہ کہ سبک بفتح اول و ضم دوم مندرگان
 و گناہ از ہر قار و یعنی چست و جلاک
 یعنی بی تعلق و مبنی تجیل و شتاب نیز کہ این
 لفظ بہرہ عام بضمین است و بہرہ اہل یران
 بفتح اول و ضم ثانی۔
 سبک نام طائر از برہان ظاہر ہمین
 طائر است کہ ہندی آنرا نیل کفہ گویند۔
 سبع طوال کسر طای ہلہ مراد از
 سبع معلقات کہ مذکور شد۔
 سبیل بفتحین آشوب و شری کہ در چشم پیدا
 شود از منتخب و در برہان نوشتہ کہ یعنی موی
 دازگون کہ در اندرون پلک دید و در چشم
 میخند از کتب معلوم شدہ کہ مرضی است کہ گاہای
 چشم شرح و تمثلی شوند و عیان گردند و از ان
 چشم بخار و آب جاری گردد و سبیل بضمین
 یعنی را بہادر و نیمورت جمع سبیل است
 کہ یعنی را باشد۔
 سبال کسر جمع سبلت کہ معدون است
 از لطائف۔
 سبیل یعنی راہ و طریق و مبنی وقف تیر نامہ

و معنی شہادت شریکی کہ در راه خدا وقت کنند
 سبزه چشم کہ بود چشم کہ در علم قیافہ بہ بیروتی
 مخصوص است از معطلات -
 سبکتگین لغتین و نامی فوقانی کسور و
 کاف روم فارسی نام پدر سلطان محمود و
 از مدار مؤید و شرف بران و بعضی از تحقیقین
 نوشته اند کہ سبکتگین بفتح ت نامی فوقانی معنی
 سبک قدم است -
 سبزه گلگون معشوق یلیح سبزه رنگ
 از تپوست او شری خون بسبب تازگی و
 نزاکت نمایان باشد -
 سیو حیان مراد از ملائک چرا کہ سیویان
 یعنی منوبان بسبوح است و بسبوح یعنی
 بسیار پاک نامی است از انہای حق تعالی
 اگر ملائک سیو حیان باین وجه گفته شود کہ
 ملائک خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکہ فرستاد
 اند سبحانہ تعالی شرح زلیخا از محمد ساجد -
 سبزان معشوقان سبزه رنگ و طبع -
 سبزان چمن کنایہ از درختان -
 سبزشدن یعنی روئیدن و معنی ظاہر
 شدن و معزز شدن از چہار شریعت معطلات
 سبزه کردن کاشتن درو یا نیدن -
 سبک عثمان تیز رفتار از بران -
 سبیطین بالکسطلای ہبلہ مفتوح مراد
 ازین امام حسن و امام حسین رضوان اللہ
 علیہما از لطائف -
 سبحان اسم مصدر است پاک کردن خدا

از بدی و بیپاکی خواندن حق تعالی را
 از لقب طرح -
 سبغ الوان ہفت رنگ مشہورہ و
 آن سیاہ و سفید و سرخ و سبزہ و زرد
 و کبود و گلگون کہ درین زمانہ عیاشی گویند
 و طعناہای ہفت رنگ آن از سنتہای
 فرعون است از بران و غیرہ -
 سبغین بفتح اول و کسرین عد ہفتا
 سیو بفتح اول و ضم مجرد آوند آب کہ حرف
 است از بہار علم و کشف و در مدار لغتین
 سبغہ بالضم دانہای در رشته کشیدہ کہ
 بعرف آنرا تسبیح گویند و با بفتح خوانند خلا
 از صراح و بہار علم و متح و کشف -
 سیاہ بفتح و تشدید انگشتہ کہ قریب تر
 انگشت است چون در عربی سبب بالفتح
 یعنی دشنام باشد در ایلم جاہلیست در
 عرب ہم بود کہ چون کسی را دشنام دادندی
 بجانب خفم این انگشت اشارت میکردند
 بہین جهت این را سیاہ گویند و کسانیکہ
 سیاہ را بالضم خوانند خطاست و اہل اسلام
 سیاہ را مستونام کردہ اند بضم می و فتح
 سین ہبلہ و کسر بای موحده مشدود صا
 ہبلہ از شروع لغات مدار و کشف
 بحر الجواہر -
 سبغہ بالفتح یعنی ہفت و گاہی مراد
 از ہفت قرارت باشد -
 سبزه جانوریت سبزه رنگ مقدار

کہ بترو آنرا سبزه نیز گویند و آن
 مرغ خزانے است از شرح قران
 السعدین -
 سبزه بیگانہ سبزه خورد -
 سبزه نیمہ معشوق سبزه رنگ و طبع و
 جوان از چہار شریعت و صراح و چراغ
 ہدایت -
 سبحان اللہ بپاکی یاد کردن اللہ سبحانہ
 را و استعمال این کلمہ اکثر در مقام استجاب
 سبکی بفتح اول و ضم بای موحده نہ
 بسکون آن معنی معروف کہ ضد گرانی
 باشد و نیز بمعنی بی عزتی و بقدری -
 سباعی بضم اول نوعی از شعر کہ ہفت
 مصرعہ باشد و گاہی از ان ہفت فلک
 یا ہفت سیارہ مراد باشد -
 سبغی بفتح اول و ضم ثانی و کسرین و
 بای مصدری یعنی درندگی -
 سبغ المشائی بفتح اول و فتح میم کنایہ
 از سورہ فاتحہ چرا کہ بالسم اللہ ہفت آیت
 مشائی جمع مشائی است کہ بفتح میم و سکون
 ثانی مشائہ و فتح نون باشد معدول از
 اثنان و بعضی نوشته کہ مشائی جمع مشئی
 کہ مخفف مشئی باشد چون سورہ فاتحہ دو
 نازل شدہ یکی در مکہ و بار دیگر در مدینہ
 لہذا بہ سبغ المشائہ مستعمل شد یا آنکہ در
 ہر دو گاہ دوبارہ خواندہ میشود ای علی
 آن کردہ میشود بخلاف دیگر سورہ ہا و در

سیح انسانی عبارات است از تمام قرآن مجید۔

سبزه بختی نیک عالمی و خوش نصیبی بختر ہے۔

سبک روحی کمال ہے تعلقی و بمعنی بلطاف سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات۔

سبک سی حماقت و مزدیابی۔

فصل سین ہملت مع باری قاری پیچاپ بکستین ویای معروف و نیم

ویای ہر دو فارسی نام شہر از ترکستان۔ سپید بخت نیکبخت و خوش نصیب۔

سپید دست بمعنی مردی و لقب جعفر موسی علیہ السلام از برہان و در شرح خاقانی

معنی دزد و خیانت پیشہ نوشتہ۔ سیاحت نام بکسر اول و در آخر خای میجر نام قرہ پاک۔

سپید بکستین ویای جہول بمعنی ابیض و نام قلعه در توران و نام دیو و نام رود از برہان و رشیدی۔

سپید رو و نام رود است مابین شہر آن و کیلان۔

سپند نام کوہی از لطائف کیفیت معروض کہ برای دفع نظر بدسوقن آن مفید است

سپید بکسر اول و فتح ثانی و سکون ہا و فتح بای موحده بمعنی سردار و سپہ سالار از مدار و بہار بزم و کشف و در برہان لغت معجز

سپید کار بمعنی صالح و متقی از برہان۔

سپید ارتق اول و کسر ثانی و فتحی باشد خوش قامت کہ بار ندارد و در اصل سپید

دار بود چون دو حرف از یک جنس واقع میشوند یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپید بود کہ در اصل سپید بود چرا کہ

چو بان سپید باشد از رشیدی و برہان۔ سپوز بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوزستن کہ بمعنی چیز را بزور فرود بردنست بمعنی

بر آوردن نیز آمده از لطائف۔ سپرز یعنی دور و آخر زای میجر معنی است اندرون شکم از مدار۔

سپس بکسر اول و فتح ثانی و سین ہلد بمعنی پس و بعد از برہان و سراج۔

سیاس بکسر اول و شکر از بہار بزم و برہان و جہانگیری و مؤید مدار و صاحب بہار بزم نوشتہ کہ در تحقیقات غیر الحقیقین چنین

است کہ سنی ترکیبی لفظ سیاس پاسد استر سپیز باشد کہسان و جہان دارکان

ست یعنی زبان و دل و دست پایا از ہر کدام ہر چه صادر شود مشعر بظہیم و جہل منعم باشد۔

سپس یعنی دور و آخرین معجز کہمی باشد کہ در جاہای مردم و سپید شود بندے چون گویند از مدار و کشف و لطائف۔

سپارش و سفارش ہر دو بعینہ اول و کسر چہارم کسی را کہ سپرن یا

مقدم کسی کہ سپردن از بہار بزم۔ سپیدہ دم بمعنی صادق از برہان۔ سپیر بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح ثانی بمعنی ریحان کہ از ناماز بود گویند و بندہ می مردہ نامند بفتح میم و واو چہ

بواسطہ بوی خوش تقویت قلب می کند گو یا کہ سپست برای دفع غم از رشیدی و جہانگیری۔

سپید شدن ظاہر آشکار شدن از برہان و مجازاً بمعنی نامور و معزز شدن سیلان بکسر اول نام شہر در ایران کہ

آخر معرب کردہ اصفہان گویند و نام پرودہ موسیقی۔

سپندان بکسر اول و فتح ثانی و فتح ثانی نیز آمده و بمعنی خول ہلون نیز نوشتہ اند کہ تخم ترہ تیزک شد و بمعنی بجز نیز گفتہ و نیز گفتہ

مخفف سپندانست یک ال را حذف کردہ اند از برہان و لطائف و در سراج نوشتہ کہ سپندان بکسر اول بمعنی حریف و بندہ رانی گویند۔

سپوزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

سپزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

سپزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

سپزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

سپزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

سپزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

سپزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

سپزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

سپزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

سپزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

سپزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

سپزیدن بکسر اول چیزی را بعتف و زور و چیزے فرود بردن۔

رشیدی و برہان وغیرہ۔
 سپلوختن کبسر اول و ضم ثانی چیزی را
 در چیزے بزور فرد بردن و بمعنی بر آوردن نیز از
 جہا گیری و برہان و این از لغت اصدا و
 است و در برہان لغت نیز آورده و در لریج
 نوشته کہ سپلوختن و سپوزیدن کبسر اول
 بزور فرد بردن در چیزے دبر آوردن بزور
 سپردن یعنی دادن و تسلیم کردن
 و قناعت از مؤید و کشف مدار و از با علم
 نیز محین مفہوم میشود و صاحب علی لا غلط
 کبسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته
 است و کبسر اول فتح ثانی بمعنی ط کردن
 و راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و
 صاحبان مدار و مؤید و کشف لغت اول و
 فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند
 و در جہا گیری برای ہمین معنی کبسر اول ضم
 ثانی نوشته و نیز صاحب مدار لغت اول ضم
 ثانی نوشته است و بمعنی رفتن و پامال کردن
 و در برہان کبسر اول و ضم ثانی چیز بہ پیش
 کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت کردن
 و پامال کردن و کبسر اول و فتح ثانی بمعنی
 ط کردن و راه رفتن و با بمعنی بقعتین نیز
 آمده و بقعتین بمعنی ہاتھار سائیدن و
 تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته کہ
 سپردن پیش مؤلف بقعتین و کسر آن
 اختلاف لہو است و محین باسی فارسی
 کہ بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح

و بمعنی اصلی تعویض و تسلیم است و بمعنی توکل
 فردی مجاز و نیز بمعنی ط کردن حقیقت و
 بمعنی پامال مجاز است۔
 سپیری شدن کبسر اول و فتح ثانی
 ط شدن و گذاشتن و تمام گشتن۔
 سپستان لغت اول در اصل سنگ
 پستان بود کات فارسی را بہت تخفیف
 حذف کردند و آن شود سختی است کہ پستان
 سنگ مشابہ باشد از رشیدی و در برہان
 کبسر تین۔
 سپیدہ کنایہ از روشنی صبح و نام دواے
 معروف از برہان۔
 سپنجی سراسی کبسر اول کلمہ فالتیر بان
 و دشتبان کہ بسیار است و بی ثبات
 باشد چرا کہ در فتح کنایہ از سر و پخ روز
 کہ مدت قلیل است از سراج و کنایہ از دنیا
 نیز باشد۔
 سپاری کبسر چیز نیست کہ بیان خورد
 از مزین ال اغلا فارسی۔
 سپیری کبسر اول فتح ثانی بمعنی گذشتہ
 و آفرشدہ و بسر رسیدہ و ناچیز از اصطلاح
 و جہا گیری و برہان و مدار و مؤید و در
 سراج نوشته کہ سپری بروزن بگری
 یعنی ط کردہ شدہ و مجازاً بمعنی تمام دات
 مستعمل مشتق از سپردن۔
 فصل سین ہول مع نامی فوقانی
 سسا کبسر اول امر از ستودن و بختن ستاین

و نوعی از چادر باشد کہ آراشامیانہ
 نیز گویند و نام لغتی است از موسیقی و بمعنی
 طنبورہ کہ ستار داشتہ باشد درین صورت
 مخفف ستار است و بمعنی سہ پیاز شراب
 کہ بر بہار نوشند از لطائف۔
 ستر سراج دو سہ غلہ با ہم آمیختہ را گویند
 از جہا گیری۔
 ستر کبسر اول و فتح ثانی بمعنی شاخ درخت
 کہ بس لطیف و نازک است باشد بمعنی مطلق
 سراج ہم آمدہ از سراج۔
 ستر کبسر اول و فتح ثانی صیغہ ماضی بمعنی
 گرفت و باید دانست کہ اول ساکن قبل
 مفتوح کہ علامت مضارع است سواہی
 این صیغہ ماضی در سراج ماضی نیامدہ
 زد و دوم آمد سوم شد۔
 ستر سراج ستر سراج ستر سراج
 کہ در اخیر شب طلوع کند و گاہی بوقت
 شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند
 ستور بقعتین استعمال این لفظ بر گاو
 و اشتر و اسب یا از جہا گیری و برہان و
 سراج مدار و مؤید و کشف۔
 ستر کبسر اول و فتح فوقانی و سکون حو
 مندیاریک گندہ و غلیظ و سطر معرب
 بین است از برہان و سراج۔
 ستر کبسر اول و فتح فوقانی و سکون حو
 بمعنی تالاب است از برہان سراج
 ستر لغت در عربی بمعنی ستور و در فارسی

مخفف ستار و کبیرین معنی وزن پانزده
شمال از لطائف برہان -

ستبر بالکسر معنی پرده بالغ معنی حضرت معنی
پوشیدن و بختین در فارسی مخفف استرک
بہندی خچر گویند از سر سرے و موید و سراج
ستار بالغ و تشدید پرده پوش دیکہ از
اسامی الہی است لوطیان و مقامان
نظر بافعال ضمیر خود خدای تعالی را
بیشتر باین اسم یاد می کنند -

سیتیر کبیرین دیای بول جنگ و حضرت
چشم و ناسازگارے امر باین معنی ہم هست
تساویش کبیر اول و چهارم معنی شاد و
دعا و شکر و نعمت از برہان -

سیتیش کبیرین جنگ سیتیزه از برہان
و کشف -

ستاک کبیر اول و کان عربی شاخ نو
رستہ و نازک ز روخت از جہانگیری در برہان
و سراج -

سیرگ بختین معنی بزرگ کلان از
سراج و مدار -

ستام کبیر اول زیوریت که خاص با
تعلق دارد از کشف برہان و سراج -

ستارن کبیر نوازہ لفظ ستافت
ستارست و معنی سیخ کباب کہ شاعر باشد
ستارن کبیر اول و فتح ثانی اگر قنن از
چراغ ہدایت باید دانست کہ از بر معنی
سوامی یک صیغہ ماضی کہ شد باشد دیگر نما

مشفق نشدہ است -

ستوون کبیر اول و ضم اول ہر دو معنی
مدرج کردن از سروری و برہان و جہانگیری
و موید و در سراج اللغات نوشتہ کہ ستوون
کبیر اول صحیحست چرا کہ ستایش حاصل با
ستوون است دلالت بر کسرہ دارد -

ستووان بختین گورخانہ و مقبرہ
بگرن و آن خانہ باشد کہ آتش پرستان
تاہوتہای مردگان را در آن خانہ ہند از
برہان و سراج و رشیدی و کشف -

ستارہ شکر دن بیدار ماندن شب
از برہان -

سیتیر ہیدن کبیرین سیتیزہ کردن
سیتیر دن بختین موی تراشیدن از
از برہان و موید و کشف و جہانگیری کبیر
اول و ضم ثانی -

سترون بختین و سکون را بہر دو فتح
و او بمعنی زن محبتہ کہ بہندی بانچہ گویند
و بہ تسمیہ اینست کہ ستر بختین حیوان مروت
کہ آنرا خچر گویند و لفظ اول کلر تشبہ است
چون از حیوان مذکور تو الہ متناسل شود
پیدایش او از خزندہ اسپا ہ باشد ہند
بدین اسم مسما گشت اگر چہ معنیش از موید
و کشف ثابت شدہ مگر وہ تسمیہ باین
تصریح از استقرای فقیر مؤلف است
واند کہ در برہان و سراج یافتہ -

ستون بختین معنی مصروف است
از برہان -

از برہان -

ستان کبیر معنی آستان و جہای ہنر
چیز ہر چون در گلستان و گاہی این لفظ
را بمعنی مطلق جانیز استعمال کنند چون
شبتان و ادبستان و معنی کسیکہ پشت
خواہید ہ باشد کہ بہندی چت گویند کبیر
بیم فارسی کہ بمعنی مبرجی طاقت و از جہانگیری
و مصطلحات و غیرہ -

ستوہ کبیر معنی تنگ مدہ و طول
ستوہ بختین معنی تنگ مدہ و طول
و عاجز و باز مانده و بمعنی مصدر نیز آمدہ
از موید و سراج و کشف و برہان -

سعیقہ کبیر اول فتح ثانی و سکون
لوزن و بای موحده بمعنی صورت کردہ
و نام دیو کہ بخواب ترساند از لطف
و برہان -

ستارہ نام ساز کہ آنرا ستار نیز گویند
از بہار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات
و بمعنی شمسہ قبای رنگین کہ معماران بہر
منازل میسازند از شرح خاقانی -

ستوقہ فتح اول و ضم ثانی و فتح ثانی
معرب است کہ بمعنی درم نامہ است از
مخرب و قاموس -

ستہ بالکسر تشدید معنی شش از ثقب
کبیر اول و تخفیف تاو امی لفظ و در فارسی
معنی درم نامہ و این در اصل ستہ بود
چرا کہ ہر دو جانب آن دو تہ نقرہ باشد

و در میان یکت من باشد ستوقه معرب
اینست از شرح نصاب -

سستی بفتح اول و یای معروف یعنی فولا
و آہن و نوعی از نیزه و ستان و کبزن
نیک خاتون از لطائف برہان -

فصل سین ہجاء مع جیم عربی
سجایا بفتح عنوان کتاب نامہ الگویند از بران
سجایا بفتح خواہد عادت ہائے سجایا از متبت
سجیات بفتح اول کسر جیم و تشدید
تحتانی و در آخر نامی فوقانی تخلصہا و عادت
سجج بفتح اول از طیبور خوش آواز مثل

بیل قمری و غیرہ و نیز لغتیکہ در آخر فقرہ
نثر واقع شود و مناسب آن در آخر فقرہ
دیگر نیز یک لفظ واقع شود بیان این مدعا
بعبارت دیگر سجج در لغت آواز قمری و

باصطراح عبارت از برابر بودن دو لفظ
او آخر فقرتین است چنانکہ ہر آواز قمری
موافق یک دیگر میاخذ ایراد کلمات او آخر
فقرتین را بر حسب موافقت ہم دیگر سجج

گفتند و متعجب بودیم تمنازی برای ہمہ و
مطرف بتشدید را و متوازن سجج متوازن
موافق بودن دو لفظ بحرف روی و وزن
و عدد حروف چون گل و مل و بہار و مزار
و صوے و دوری و ہجوری و مخموری و نظر
و شکر و سجج مطرف موافق بودن دو لفظ
بحرف روی فقط و در وزن و عدد حروف
مختلف چنان وقار و اطوار و مال و مال

و بود و وجود و سبح متوازن موافق
یون دو لفظ در وزن و عدد حروف مطرف

روے مختلف چون اعمار و ارزاق و
مراتب مراسم و تحریر تسمیہ پس سبح از
پسبت سبح متوازی و مطرف مستحسن و مرغوب

نیست بدانکہ اطلاق لفظ قافیہ در نظم میکنند
انچہ بصوت قافیہ در او آخر فقرات متراشد
آنرا سبح گویند و او آخر آیات قرآن مجید
کہ بصوت قافیہ باشد فواصل خوانند
را فاصله نامند از کتب لغت رسائل
تحقیق کردہ شد -

سجف کبیر اول و سکون ثانی پرہ
و یعنی پرہ فرو نشستن از متعجب -

سجاف کبیر اول بدون یون اپنے
بر اطراف جاہا و وزند و سجاف بفتح
و یون چنانکہ مشہور است خطا باشد از ہذا
عجم و مزیل الاغلاط -

سجیل بالکسر تشدید جیم کسود تحتانی
معروف معرب سنگ گس و آن نوعی
از سنگ خام است از شرح نصاب -

سجیل بکسبتین و تشدید لام یکت ہر
و نامہ کہ بہر دو مستحق قاضی درست شود
و قبائل شری و مکناہ قاضی بفتح و سکون
جیم و لو بزرگہ پر آئے صراح و متعجب و
کشف و بہار عجم و لطائف -

سججال کبیر اول و لو جامع سبیل و صد
از باب مفاصلہ با ہم فرزد کردن در آب

غور آمدن در آمدن و جز آن از متعجب
سججل کبیر اول و فتح ہر دو جیم یعنی لغت
و این لفظ روی است از متعجب -

سججان سبیل بفتح نام سال اول
از دوازده سال کہ نزد ترکان مقرر است
یعنی سال موش چہ سججان در ترکی موش
را گویند و سبیل یعنی سال -

سججین بالکسر و تشدید جیم کسور زندان
سخت و کتاب کہ اعمال شیاطین و مجرمین
در ان مسطور است یا مومنی است کہ دروے
ناہای قمار و کفار بود و دوا دی است در
جنم و سنگ سختی است در طبقہ ہفتین
زمین از متعجب لطائف صراح -

سججان بفتح و سکون جیم فارسی
وقاف در ترکی موش را گویند از لغات
ترکی نوشتہ شد -

سجج بالکسر یعنی زندان و قید خانہ از
صراح مر

سجاوندی کردن کنایہ از متعجب
کردن از مصطلحات -

سجاودہ بفتح و تشدید یصلی از مرصع
و مدار و بہار عجم و مؤید و در سردے و
کشف اللغات بالقسم و بفتح و صاحب
مزیل الاغلاط فقط بالقسم نوشتہ -
سجدہ در بہار عجم و کشف بفتح و کسر
و در مزیل الاغلاط فقط بفتح و در متعجب مرصع
بالکسر نوشتہ و گفتہ کہ نام سورہ قرآن مجید

سجدہ بالفتح ست۔
 سجیہ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی
 خصلت و عادت از منتخب کشف۔
 سجود صد می در اصطلاح کشتی گیران
 سجده کہ بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام آن
 کند از شرح گل کشتی۔
 سجاوندی کتابی در علم قرأت کردن
 علامات اوقات نقبهای طلا گذارند از
 مصطلحات۔
 فصل سین جمله مع حای جمله
 سج بالفتح و در آخر جم خراشیدن و پوست
 باز کردن و بیارست کر از خراش روده
 بهم رسد از منتخب۔
 سجون بضم سین و در آخر جم خراشید
 شدن خلد۔
 سخور بفتح اول و ضم حای جمله پنجم در
 رمضان یا آخر شب خورد از کشف۔
 سحر بالکسر افسون و جادو کردن و فریقین
 و یقینین وقت آخر شب زمان پیش از
 صبح از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بعضی
 تشریح نوشته کہ سحر آنوقت را گویند کہ ششم
 صد از شباندره باشد یعنی چهار پنج گمتری
 شب باقی بود از لطائف۔
 سحوق بالفتح سودن و ساییدن از منتخب
 سحوق بسیار سائیده شده۔
 سحیان وائل بالفتح نام مرد فیص و
 بیغ از عرب کہ پدرش وائل نام داشت

و لفظ وائل بود و کسر همزه کہ حرف سوم
 سحر حلال شعر و سخن فیص و بیغ کہ بنزد
 سحر رسیده باشد و نام ثمنوی از اهل
 شیراز سے بدو سحر و جادوئی مکرر یعنی مختلفه
 از برهان و لطائف۔
 سحیل بالکسر و یای تحتانی مکسور
 یعنی رشته از صراح۔
 سحیان بفتح نام مردی بعبایت فیص
 و بیغ از عرب۔
 سحر گاهان الف و لون درین زمان
 ست چنانکہ در روزگار ان و بہاران
 از شرح لغات۔
 سحرہ بنجات یعنی ساحران و این مع
 ساحرت و سحرہ فرعون ساحرانیکہ اموی
 علیہ السلام معاوضہ کرده بودند۔
 سحرنہ بالفتح و حرف سوم ذن یعنی شکل
 و روئے و صورت مردم از صراح و در منتخب
 یعنی نرمی و تازگی پوست را دی نیز نوشته
 سحای بکسر اول بنامه و آن در قدیم
 ریسکانی میبود کہ بر نامہ میچند تا کسی غیر
 کمشاید حالا تعاف روح دارد از منتخب
 و غیره آن۔
 سحالی نام شاعر۔
 فصل سین جمله مع حای جمله
 سخت سنام داؤ از کشتی کہ بنید
 گھنسا گویند۔
 سحافت بفتح اول و حرف چهارم

فانبعثی تنکی کہ بضم سین ست و سکی کہ ضد
 سنگینے ست و بعضی کم ظرفی و بی عقلی از
 منتخب صراح۔
 سحر ت بالضم استہزا کردن و سحر
 کردن۔
 سخوت بضم سین گرم بودن از منتخب
 سخوط بفتح اول و ضم ثانی یعنی مکروه
 از لطائف کہ منقول از قاموس ست
 سخط بفتحین و حای مع خشم و غضب از
 مدار و مویذ و در منتخب بالضم کنه یعنی نیز
 و در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی
 سخت بالفتح سبک شدن و کم
 ظرف شدن از منتخب۔
 سختیف تنک سبک یعنی تنگ ظرف
 و جامہ اندک لیسان و تنک یافته شد
 از منتخب۔
 سخت جان یعنی سنگدل برجم
 سخت خوردن تصدیق کشیدن
 بسیار از چراغ ہدایت۔
 سخت کمان پہلوان و تیر انداز
 شد زور۔
 سخین بفتح اول و کسر ثانی یعنی آب
 گرم و ہر چیز کہ گرم باشد۔
 سختیان بالفتح جرم۔
 سختن بالضم و فتح نیز یعنی بیخودن
 از مدار و برهان۔
 سخن بفتحین و بضم اول فتح ثانی و

بفتح اول و ضم ثانی بہرہ و جہ درست
و گاہی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از
برہان و بہار عجم و کشف -
سخون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و
کلام از برہان -

سخنوا بالضم و مای فوقانی نیز مشہور بودہ
گویند را گویند کہ در ان گوشت درین
و مصالح پر کرده بر وغن بریان کردہ با
از برہان و رشیدے و سراج اللغات
بمصطلحات -

سخت چا و پیدہ ہرزہ و پونج از
جراغ ہایت -

سخت زہ سخت کمان از لطائف
و غیرہ -

سخرہ بنیم اول و سکون خائے معجزین
ہر و سخن و خوش طبعی و آنکہ بروا ہنزا و خندہ
کنند یعنی مسخرہ و در فارسی بمعنی کار بہ مزد
کہ آنرا بہندی بیگار گویند از برہان و کشف
و بہار عجم و جہاگیری و مدار و خیابان گویند
سخنہ بالضم بر وزن سخن و بفتح نیز بمعنی
بنمیدہ و وزن کردہ شدہ از برہان و
رشیدی و کشف -

فصل سین جملہ مع وال جملہ
سداب بنیم اول و در آخر بای موجد
گیاسے باشد مثل بودینہ از برہان و رشیدی
و جہاگیری و در مدار و کشف و جہاگیری بفتح
اول و گویند کہ براسے استعاط عمل بکار آید

و برای خواندن سحر و فسون نیز بکار
سدرا و بفتح اول راستی و درستی در کردار
و گفتار و راست و درست شدن از
طار و منتخب لطف و کشف فصاحت و
بضم اول با معنی چنانکہ مشہور شدہ غلط
ست چرا کہ سدا بالضم مرضی است کہ آن
منفذ یعنی و سینہ بستہ شود -

سدرا بفتح و تشدید دال بمعنی مائل و
مانع میان دو چیز و بند کردن و استواء
شدن چیزی از صراح و منتخب -

سدید راست و درست و محکم و متواتر
از منتخب -

سدیر بکسب بفتح نام قصر کہ لغمان بن
منذر برای بہرام گور ساختہ بود از
منتخب برہان -

سدر بفتح اول و سکون دال بمعنی حیران
کہ پیش از حیرت باز ماند و بفتح تیرگی
چشم کہ اگرانی در گوش سر پدید آید و کسب
اول و سکون دال کنار کہ میوہ معرفت
سدرس بالضم و بضمین ہشتم حقد از
منتخب مویبہ -

سدریس بفتح اول گاؤ و گویند کہ سپ
ہش سالہ و اشر ہشت سالہ از شرح تصانیف
سدرق لفظ ترکیبست بمعنی ترکش از
مصطلحات -

سدوم بفتح اول و او معروف نام قاضی
شہر لوط و او فتویٰ بلواطت دادہ بود

و مجازاً حاکم عالم را نیز گویند و نام قریب
از قریبہای قوم لوط از برہان -
سدیو نام دیویست کہ انگشتری حضرت
سلیمان علیہ السلام برودہ بود از لطائف
نام برہنی -

سدہ بفتحین در فارسی نام جشن از ہشتاد
منان کہ بر روز دہم ماہ بہمن باشد و بالضم
و تشدید دال در عربی بمعنی آستاد و معنی
گرہ مانند چیزے کہ در روز و ہا یاد در گہا
در آید و راہ آنرا بند نماید از برہان و لطائف
و صراح و رشیدے و غیر آنہا و در سراج نیز
کہ سدہ بفتحین دہم روز بہمن چون درین
روز عدد فرزندان آدم کہ کیومرث عبارت
از انست بعد و سدر سیدہ لہذا روز
جشن مقرر شدہ و لفظ صد در اصل مسعود
ہلداست کہ حالا بصا و مشہور شدہ -

سدنہ بفتحین و فون نیز مفتوح بمعنی
در بانان و خادمان و این جمع سادان
ست از منتخب و کشف و جہاگیری
سدرہ بالکسب بمعنی درخت کنار و در
کنار ست بالای آسمان ہنرم و آنرا سدقا
یعنی گویند و صدر رسیدن جبرئیل علیہ السلام
بہمان جا است از منتخب لطف غیرہا -
سدرہ بالکسب بمعنی بالکسر و زحمت کنار
ست بر فلک ہنرم کہ منتہای اعمال مردم
و نہایت رسیدن علم خالق و منتہای
رسیدن جبرئیل علیہ السلام است و سدرہ

از ان نگذشته مگر بنابر اصله الشریعہ آرد
از متغیب لطائف -

سدائی کنایه از سبز رنگ -

فصل نین جمله مع را جمله -

سر بلخ امر از سر بیدن و بمعنی خانه از

رشیدی مؤلف گوید آنکه فقط لفظ سر بلخ معنی

مسافر خانه در مردم مستعمل است ظاهر اوردست

نباشد بجای آن همانا سر بلخ باید گفت بلخ

و تشدید در عربی بمعنی نرمی و راحت لیکن باین

معنی در آخر جمله است فارسیان برون

همزه نیز آید -

سرور عتقا بمعنی سرور خوشامد و راست چرا

که عتقا بمعنی زن خویشان آرا باشد و گاهی

مراد ازین معشوق بود و سرور عتقا بمعنی

سرور و رنگ نیز نوشته اند -

سرور هوا بمعنی مشتاق و پریشان آوازه

سر پای بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر

و وصف تمام اندامهای معشوق -

سر و خسر ابلح سین و تشدید را و او

عاطف و رخ صفا و مجمله تشدید را هر دو لفظ

در اصل بالف غم و دوه است بمعنی راحت

در رخ مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف

مقصود خوانند از خیابان -

سر تنها باضافت یک و منفرد اصطلاحات

و نام فنی از فنون کشتی و آن دست کمر خیز

انداخته بر زمین زدن است بمعنی گلگون

و غازه و بمعنی شراب نام رود است در عربی

کابل و نام کتاب علم رطل نام پسر ستم که

ادرا سهراب هم نام است از برهان -

سر کوب بلند تر از امثال و بمعنی کوب

کاز چوب سنگ گل جای را بلند سازند

برای جنگ قلعه از برهان -

سر شلیب بمعنی سرگون -

سر مره چوب میل سر مره -

سر سب نقمتین باشد موعده بمعنی رنگ

که بهندی سیساکویند که از ان گویهای -

بندوق سازند از مدار و شرح لصاب -

سر حساب بمعنی آگاه و خیس دار از

مصطلحات -

سر سب بلخ آنچه در ایام گرما مسافر تشنه

را تابش آفتاب یک صحرا از دور چون آب

نماید و گاهی در شب بتاب نیز بچشمین می نماید

از متغیب لطائف بهار عجم و مراح و غیره و

لغیم خواندن خلاست -

سر و آب بالکسر عرب سر و آب بلخ

خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن

پناه برند و آب در آنجا نگاه دارند تا سرد سازد

بر بان و مؤید -

شهری دران جزیره واقع است و آنرا

نیز سرانندینا مند و بهندی سرانندین را

سنگدین نیز گویند از مراح و خیابان -

سر سرت راز و آنچه پنهان کرده شود

از متغیب مراح و در همه مجاز ا بمعنی خلعت

و طبیعت -

سر عمت بالغیم بمعنی شتاب مولانا یوسف

بن مانع در شرح نوشته اند کفی الحقیقت

معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب

ترجمه عجلت است و بمعنی سرعت زود کردن

و کار است و فرق میان سرعت عجلت

آنست که سرعت عمل بسیار کردنت در

زمان اندک عجلت که شتاب باشد کردن

کاری است پیش از هنگام لیکن هر دو بجای

همدیگر مستعمل میشوند و در متغیب است که سرعت

شتاب کردن بکار است در اول وقت آن

محمول است و عجلت شتاب کردن پیش از وقت

و آن مذوم است -

سر اوقات بالغیم سر ارباب و خیمه از

متغیب مراح -

سرمت بکسرتین خیر و طبیعت آینه منگی و

خلقت و مجاز بمعنی طبیعت از مدار و مؤید

و بهائگیری در بان و سرور است و لطائف

و کشف مراح -

سر امیت بکسر اول بمعنی تأثیر و در رفتن بود

اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و

متغیب در مراح در گذشتن از چیزی -

سر انگشت بکثرت اضافت مستقل ادوای
 این لغت سر با کثرت بکثرت اضافت آمده است
 از بہار مجہ
 سر و دست بفتح اول و کسر اول ہمدون لغت
 و چالاک و بلا اضافت بمعنی حقیر و کم حیا و نام
 چو دست قلندران از مصطلحات -
 سرقت بفتح اول و کسر اول ہمدون فتح قاف
 بمعنی دزدونی کردن از منتخب و غیر آن -
 سر رست بمعنی خادم -
 سر مہمت سر مہ کہ بشوخی و رعنائی در
 چشم کشند -
 سرم و دست آنکہ دست او از کار بسیار
 کردن از آبلہ خراشیدہ باشد ہر سہ اصطلاح
 از مصطلحات -
 سرخ بہت بالفہم نام بہت و رخ جہت
 و نام معشوق از شرح خاقانی -
 سرخ بکسر اول ہر آنہ و آفتاب بفتح و
 تشدید را بمعنی زین فروش و زین ساز از
 منتخب لطائف -
 سرخ بفتح زین کہ بر پشت ہپ ہند از
 منتخب شروح -
 سرخ گیسو پوش زنان از مصطلحات
 سر قوچ بقاف و واو معروف و چیمفار
 نام و او از کشتی -
 سرخ بفتح اول و سکون را ر ہمدون مای
 ہمایہ بمعنی ستور چرخہ و چریدن و بچراگدشتن
 و درختان بلند از صراح و منتخب بمعنی آسانی

نیز آمدہ -
 سر لوح نقش و نگار کہ بوزق اول
 کتاب کنند -
 سر مد ہمیشہ و دائم از منتخب و صراح و
 لطائف صراح -
 سر و بضم تین و واو مجهول معروف و ہر
 دو درست بمعنی نذر و سماع یعنی راگ از ہر
 و ہا نگیری و مویذ -
 سر و بفتح یعنی زرہ -
 سر آمدہ ہ یعنی بہتر و ممتاز و سردار سینہ
 ماضی بمعنی تمام شد -
 سر بند کہ پربند از چراغ ہا است بمعنی ختم
 و آگاہی را نیز نوشته اند -
 سر آرا و سرو یک شاخ باشد رست
 رست بود از رشیدی و کشف برہان و بعضی
 از لغات نوشتہ اند کہ آزاد سفت سر ازین
 سبب است کہ سرو در آخر ان نمیداشد گویا
 کہ سرو از تغیر خزانے آزاد است بخلاف
 دیگر درختان -
 سرخ بید نوحے از ہفتہ بید
 از سرو سہ درہان -
 سر و او بفتح و حوت سوم و او کلام
 منظوم و افسانہ از برہان -
 سر بند بمعنی ہمد و عصر و محاورہ گویند
 کہ فلان کار در سر بند فلان پادشاہ
 واقع شد -
 سر کندر جای پناہ و بیلے محافظت و

سبب نجات و دیگر از مصطلحات -
 سر فلانی می جنبید یعنی زندہ است
 و اعتبار دارد از مصطلحات -
 سرخ اسو و نام بزرگی -
 سر بالفتح فکر و خیال و زور و قوت و ہزار
 و مقدم و میل و خواہش چیزے و بعضی فوق
 و زبیدہ و خلاصہ و دوروی بالکسر تشدید بمعنی
 راز پوشیدہ از برہان و منتخب و صراح -
 سر شاعر حرف سوم شین بمعنی لبرہیز
 و بمعنی ترکیبے آن از سر بر زندہ است چہ
 شایعی بختم باشد و نظیر این آبشار است
 و ظاہر چون ظرفے کمال پری شود آنچه
 در ان باشد از سرش میریزد بعضی مردم
 کہ ہر دو شین مجر گویند خطاست از رشیدی
 و صراح و برہان -
 سر بر محبت و او رنگے سر بر فعل بمعنی
 مقبول است مشتق از سر و بفتح کہ بمعنی برید
 پس باعتبار بریدن و تراشیدن چو بخت
 را سر بر گویند از شرح نصاب سر بر نام
 قلندریست کذافی البرہان -
 سر و ہر بے محبت و بی رحم -
 سر آزر بکسر ہمزہ کہ حرم چہارم است نہا ہتہا
 دراز ہا و این مع سر رست -
 سر و کار بمعنی خواہش و کار چہ لغت سر بمعنی
 میل و خواہش است -
 سر طلبیدار نوعی از جلد کتاب قرآن
 کہ بیٹی دار باشد -

سر حشمتہ اور کسیکہ فخر و جنت نامہ ہے۔
 سر خر با منافات محل و برعین کار بیخے
 گرا جملے کہ در ہمای خود در مجلس نشیند
 نیز جو بیک سر خود بان برداشته بر کنارہ قالین
 گزاند از مصطلحات۔
 سر ششم یعنی ہمدہ کہت کہ وقت بسم اللہ
 باطلاق نوشتہ بر کتابت سابق و ہند از مصطلحات
 و در بر بان نوشتہ کہ نسخ میں ہدایت نشانی
 کہ در حاشیہ قرآن بر ہر وہ آیت کنند۔
 سر ستر یعنی جو ان و بیخے فائق و بہتر و
 خوش و عظم و آہاد۔
 سر تیز ہر شے کو کہ در نیز مجازاً بیخے کش
 و جنگ جو۔
 سر و ناز یعنی سر و نازستہ کہ شاخہای
 آن بہر سو مائل باشد از بر بان و بہار عم
 و موید۔
 سر انداز مجہد متقدم و نیاز و نخوت خرا
 از مصطلحات۔
 سر حسن یعنی دغای جو زمین ہمد ہریت
 و عظیم در خراسان از منزل و تختہ راج۔
 سر شش بکترین چیز است چہ پندہ سر و
 از منزل و بر بان۔
 سر شش یعنی حسہ و یعنی حسہ کلان از ہر
 و شرح سکند نامہ۔
 سر جوش شوربای و مثل آن کہ در اول
 جوش از سر و گیت دارند یا شراب گلاب مثل
 آن کہ باول جوش بگیرد و آن خلاصہ باشد

از بر بان رشیدے و غیرہ و بمعنی ہر چیز
 صاف و خلاصہ از مصطلحات۔
 سر خوش کسیکہ از نشہ و شراب خوش
 حال باشد و کسیکہ مستی او باعث حال باشد
 از بر بان و غیرہ و در سران نوشتہ کہ مستی چند
 مرتبہ دارد اول سر خوش بعد از ان تر داغ
 بعد از ان یہ مست بعد از ان خراب۔
 سر و شش یعنی نام جبرئیل علیہ السلام
 و ہر فرشتہ کہ پیغام خیر آرد و نام روز۔
 ہفتدہم از ہر ماہ شش روز بر بان و جہاگیری
 و در اردو سراج۔
 سر آغوش بمعنی گیسو پوش زنان و
 آن مانند کیسہ طویل باشد کہ گیسو را در آن
 آن می اندازند و بر آن نقش نگار از زرد
 جو ہر میکنند و بیخے سر آغوش جو ہم نیز آمدہ
 و این طریق مخصوص زنان ولایت است
 و در پایکی باشد کہ مانند دام بافتہ باشد از
 رشیدے و بر بان و شرح و مصطلحات
 سر طراط بکستون و ہر دو طے ہے بہترین
 بمعنی پاوہ از شرح نصاب۔
 سر خط بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط
 یادداشت روز نوری۔
 سر آغ بکیر اول شاخہای تازہ و درخت انگور
 و این جمع سرع است کہ بالفح باشد از
 منتخب مراح۔
 سر بلع شتاب کنندہ و جلد و نام بحری
 از عروض کہ در نشانیست مفتعلن مفتعلن

فاعلان چون درین بحر باب بیشتر انما
 او تا در زودتر گفتے شود۔
 سر آغ یعنی اول بوغین مجہد نقل ہے و
 نشان پای آدمی و غیرہ و مجازاً بمعنی تماش
 و این لفظ ترکی است۔
 سر صی صاف نام نوی از جامہ سفید
 کہ با ریک باشد مائل بغض۔
 سر شصت بالفح و شین مجہد نیز مفتوح
 تخیست از درک از ان روغن گیرند بہت
 سر سوم نامند از بر بان و موید۔
 سر زلف کنایہ از زلف از مصطلحات
 در بر بان بمعنی ناز و عشوہ و عتاب۔
 سر شوق قطعہ نوشتہ خوشنویس بعرف آزا
 تعلیم گویند از بہار عم و چراغ ہدایت۔
 سر روق یعنی اول و کسر دال سز پرہ
 و شامیانہ از مدار و منزل و منتخب بعضے
 نوشتہ کہ این معرب سز پرہ است و
 این قول جای تامل است۔
 سر روق یعنی اول و نم ثانی بسیار دراد
 کنند۔
 سر شوق یعنی اول و ثالث معرب سر نام
 ترہ کہ آنرا بہندی بقوا گویند از مدار
 و موید۔
 سر شش بکترین قطرہ آب چشم کہ آزا
 اشک نیز گویند بمعنی مطلق قطرہ نیز آمدہ
 از بر بان و سروری و موید و بہار عم ہذا
 سر سنگ سرور اشکر و پیشہ و اشکر و

ہراول یعنی نقیب چو بدار نیز آمدہ یعنی پہلوان و کو تو ال نیز و جو تسمیہ آنکہ ترمیزی ترار و امیر دہنگ یعنی سپاہ ست از برہان و ہا نگری و سراج و رشیدی و ہمار عم

سرمانک نام بازی معروف کہ کو دوکان بازند بہندی دانی چوناگویند از برہان و سراج

سمر حنک بفتح اول و فتح جیم فارسی سکون نون و کات فارسی دست را بزور بر کسی زدن از شرح الشعرا

سرد برگ یعنی خیال و پروا

سراویل بفتح شوار و یا جامہ درین لفظ اختلافت از بعضی عربی است و پیشین جمع می گوید و احد گویند و طالع جمع دانند فقیر مؤلف گوید کہ سراویل جمع و معرب است کہ

یعنی واحد عمل گردید ظاہر او را صل شلوار بود کہ مرکب است از شل کہ بفتح شین معرب یعنی را کذافی البرہان و و را کہ کلمہ یعنی لایق باشد پس لام را برار ہملہ و را ہملہ با لام بدل کردند و اول حاصل شد بعد معرب کردند بقا عدہ توہیب شین معرب را بسین ہملہ بدل نمودند و اول ا

کسرہ دادند چرا کہ وزن فعلال بفتح و کلام عرب نیامدہ الاخر حال سروال شد چون جمع کلمہ خامسی کہ رایج آن تہہ باشد بجز وزن فاعیل سے آید ازین جهت جمع سروال سراویل آوردند مگر این لفظ جمع و محاورات یعنی واحد استمل شد است چنانکہ لفظ مرکب است

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح قران السعدین و مصطلحات

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

قران السعدین و مصطلحات

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

چیز موجب باخر رسیدن و تمام شدن آن چیز است لهذا مجازاً بمعنی سامان ہم آمدہ

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

سرسری کل سرمای خیف کہ در ایام شگفتن گل شرش یعنی گلاب میباشند از شرح

از برج آسمان زیرا کہ آن برج شکل طران
ست و آن خانه ترو مدت ماندن آفتاب
را در آن برج در فارسی نیز نامند و نام درم
سوداوی کہ سخت باشد و ہر روز بزرگتر شود
در گہای سُرخ و بنفشہ است پائے سرطان
و مان ظاہر باشد از بحر الجواہر و کشف کفایہ
منصوری و غیر اینہا۔

سُردن بفتح اول و غم تانی شاعر بر حیوان
و بفتین سُردن و کفل از برہان و جہانگیری
و کشف۔

سُردن یعنی اول و کُردنی معروف است
و گاہے این لفظ بمنہ طرف پائین انسان
نیز آمدہ۔

سُردتن بکسر تین خمیر کردن یعنی چیز ترا
در چیز خشک آمیختن از برہان۔

سُرد سیدن در جہانگیری بفتح اول و در
مدار و مؤید کشف بفتح و کسر اول و در برہان
صنبط حرکت نکر و ہمین نمند۔

سُردن بفتین یعنی سردیدن از کشف و آن
برہان نیز بفتین مستفاد است پر دران سُرد
را بفتین نوشتہ است از جراح ہدایت۔

سُرد جان بالکسر و عای ہملہ یعنی گرگ و گندہ
از لفظ شروح نصاب۔

سُرد قین بالکسر عرب سرگین از منتخب
در ساک معریات۔

سُردیان بفتات اول و تانے و تالٹ
رفتن چیز سے در اجزائے چیز سے از منتخب

سُرد لعمان قصر خورنق کہ نمان بن
منذر بنا کردہ بود و لغایت خوبی و زہمت
سُرد بخط نہادون سُرد بخط فرمان
نہادون اطاعت کردن از برہان۔

سُرد کہ ان است و متکبر و طولی از برہان
سُرد انگشتان عثمانی کردن کنایہ
بہنگینہ چیزی برداشتن۔

سُرد آوردن باخر رسانیدن و تمام
کردن از سراج۔

سُرد کردن شریعاً کردن و با تمام رسانیدن
و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن
از چراغ ہدایت فرہ۔

سُرد زدن ظہر شدن۔

سُرد بر گرفتگان اطاعت کنندگان۔

سُرد باز ماندن حیران ماندن۔

سُرد کہ فروختن ابرو ترش کردن۔

سُرد کہ چین ترش رو بخلق۔

سُرد مہ خوردن گنگ شدن۔

سُرد مہ بگلو کشیدن کنایہ از گنگ شدن
چون سُرد مہ بارد بایس مت گویند از کثرت
خوردن آن آواز بند میشود۔

سُرد اول گنڈاشتن در ہا کردن جانورا
و غیر دانتش دادن بندوق و تپ را از
شرع الشعرا۔

سُرد کشیدین ہمین کہ بچین کہ معروف است
چہ سکت لکسر یعنی سُرد کہ و بچین عربی بچین۔

سُرد چیز می کردن خود را بکشتن راوست
و طلبی بچیز از خیابان و در مصطلحات بمعنی
سسی کردن در چیزی چہ سُرد یعنی خواہش و
طلب است۔

سُرد نہادون خواب کردن۔

سُرد و از دن اعراض کردن از مصطلحات
سُرد فتاون از حد متجاوز بودن از
مصطلحات۔

سُرد آمدن آخر شدن و بمعنی کامل آمدن۔

سُرد بند کسے گرفتن از تہ کاوش
خبردار بودن از مصطلحات۔

سُرد یازدن باضافت و کفک ضافت
یعنی پشت یازدن و پاپتیز سے راز کردن
از مصطلحات۔

سُرد چین زبده و برگزیدہ دوست چین
نیز ہمین معنی است از مصطلحات۔

سُرد خریدن ترقف و ہپاز کردن۔

سُرد از چیزی بیرون آوردن
از ہپاز آن بر آمدن۔

سُرد ح شدن در غضب شدن از
مصطلحات۔

سُرد خانہ رساندن فن را بکمال
رساندن و باصطلاح موسیقان آواز
بلند را گویند۔

سُرد رکلاہ کسے نہادون تانے
و مفاد او بودن از مصطلحات۔

سُردی گرفتن انداد و اعانت نمودن

سر زود آمدن و رفتن بجز ناگاہ آمدن و رفتن۔
سر سخت خوردن باصناف سر مینے رسیدن صدر سخت از مصطلحات۔
سر سخن مقطوع الاضافت عنوان است کہ آنرا بشیخون مینویسند۔
سر قتیله خرب شدن کنایه از جماع از مصطلحات۔
سر جنبانیدن تخمین کردن یعنی اتمام از کارے نیز آمده۔
سر علیان چلم خفته تنگو۔
سر کن بجان عربی مضموم یعنی سردار فوج از مصطلحات۔
سر زک رفتن موافقت نکردن و در زک رفتن۔
سر کوشش کرفتن مطیع و منقاد شدن۔
سر و بنتین بواو معروف یعنی مطلق شاخ حیوان و پارہ شاخ آهو و غیرہ کہ بر آ دفع نظر بد بگجوی اطفال آوزند و بچی پیالہ شراب نخوری از بران و شرح فاقان و بفتح اول و سکون را ہلہ درخت معروف کہ راست میباشد۔
سر دشتن ترازو زیادہ بودن یک پل ترازو از مصطلحات۔
سر و الہ بالکسر یعنی شلوار از مصطلحات۔
سرہ بالضم و تشدید را در عربی یعنی ناف و بنتین و تخفیف در فارسی یعنی خالص پاکیزہ و خلاصہ و برگزیدہ و بی عیب کشف و لرزش

و خیابان و بران۔
سر اچہ بفتح یعنی خانہ کوچک ز بران و بضم خیمہ کلان و نام ساز نوشتہ اند۔
سر پتخہ بمعنی پتخہ دست و بمعنی زور و قوت و جازا بمعنی ظلم و تعدی و بمعنی مردوی دست کہ مشق زور پتخہ رسانیدہ باشد و کنایہ از مردم پر قوت و ظالم از بران و ہیا عجم و لرزش و خیابان۔
سر دایہ بالفتح و حرف سوم وال ہلہ و بضم بای موحده تہ خانہ۔
سر تخیج بضم جوششہ باشد سرخ رنگ کہ بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از ہیاگیری۔
سر خانہ باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی نتمای چیز می از مصطلحات و بمعنی پایہ و رتبہ از ہیا عجم۔
سر سپاویہ سر دکوچک کہ بقدر قامت مرد پیادہ بود و آن بسیار خوشنما باشد از پراخ ہلایت بہار عجم۔
سر سیدہ بفتح و بکسر نغمہ کنندہ از مویز و غیرہ۔
سر فہ بالضم و حرف ثالث فا جا قو رے است کہ درخت را سوراخ کند و شبابہت آن نام علی ست کہ بعربی سعال پہند کہاشی گویند از سروری۔
سر قہ بفتح اول کسر ثانی و قاف بمعنی تڑو از درار و کشف صراحت۔
سر میہ بفتح اول کسر ثانی و تشدید

تختانی لشکر کہ زیادہ از پنج کس باشد تا چہار صد کس باصطلاح اہل حدیث لشکر کہ حضرت رسالت پناہ خود ہذا مقدس در ان نباشند و بسر کردگی یکے از اصحاب فرستادہ باشد و بضم اول و تشدید را کسور و تشدید تختانی بمعنی کنیز کہ برای جماع و تمتع باشد این صوب است بلفظ سر کہ بکسر اول بمعنی جماع باشد این ضمہ سین از تغیرات نسبت است از غیب مویز و لطائف۔
سر سچہ بفتح طار معروف کہ بہندی مویز لا گویند از بران۔
سر زودہ یعنی بی خبر از چراغ ہلایت۔
سرگز و **سرگزیدہ** بالفتح و فتح کاف فارسی و زای ہجو جزئیہ کہ از کفار گیرند۔
سر سیمہ بمعنی شوریدہ سر سچہ آسیمہ بمعنی شوریدہ و پریشان و مار از بران۔
سر اوقہ بضم اول و حرف چہارم قاف نام یکی از صنایع قریش از لطائف۔
سر سن گاہ بمعنی شقیقہ غلط است صحیح سر و ن گاہ بواو معروفست و سر ن بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را گویند و سر ن گاہ موضعیکہ از آنجا شاخ حیوان بر آید و آنجا را بعربی شقیقہ و ہند کی چینی گویند شرح سکند نامہ از خان آرزو۔
سر و ن گاہ بفتح اول و ضم ثانی ہلے رستن شاخ حیوان و آن ہر دو طرف است

درومن آرا لبرنی شقیقہ گویند اور طرح -
 سرگردوہ بنت کات عربی سرگردوہ و دردار
 سرگردوہ بقلب صافت یعنی پردہ لری
 و یعنی نیمہ فیزے آید -
 سر لوشیدہ یعنی دو شیرزہ -
 سر سجدہ ہر نماز کے بجای سجدہ ہند -
 سر زندہ سر بزرگ چہ زندہ یعنی بزرگت
 سرگذشتہ از جان سیر آمدہ و ترک سرگزشتہ
 این چہار اصطلاح از مصطلحات -
 سردستی یعنی ماحضر یعنی آنچه حاضر باشند
 و یعنی جو بیکہ کنند ان در دست دارند از بر
 و مصطلحات و چراغ ہدایت -
 سر کوبلی فرو یائی و بقدرے و حقار
 از بر بان -
 سر تنای یا نعمت یعنی شہنائی و این مخف
 سورنائیت چہ سور یعنی شادیت از بر بان
 و لریج و بہار غم -
 سرود ہی سرود و شاخ کہ ہر دو شاخ
 آن راست رستہ باشد چہ ہی بکستین یعنی راست
 ست از بر بان و بہار عمود رشیدی -
 سرگردگی یعنی سرداری -
 سرری یعنی سرداری از بر بان -
 سر خوشی سرور نشہ شراب یعنی مستی
 باعتبار از بر بان و یعنی یعنی نیم مستی نوشہ
 سر بازاری آوارہ بازار -
 سرکاری یعنی دار و نقل و سر بر اہے کار و
 فتاری و اہتمام بسر انجام امر سے از چراغ

ہدایت -
 سر بر ہی درستی -
 سر با بانی کبر و وہابی موحدہ عربی یعنی
 اظہار بزرگی از شرح گل کشتی -
 سر فی بنت اول و کسر را ہلہ فتح پای
 فارسی یعنی سر پا زدن کہ بہندی نمو کہ گویند
 سرگوشی در گوش کے آہستہ سخن گفتن
 سر باری کیک بار بر سر ہنہا وہ باشد و
 یعنی بار سرد یعنی بار اندک کہ بر بالاسے بار
 گذارند لبرنی آرا علاوہ گویند از شرح و
 بوستان و سراج -
 سر سبلی مخف اسراییلی کنایہ از سامری
 و دیگر کافران بنی اسرائیل -
 سر سبلی بنت اول و کسر بای موحدہ چیز
 و تخت از بر بان -
 سرکہ پیشانی ترش رو -
 سرری تختی بنت اول و کسر را ہلہ
 یا فتح سین ہلہ و فتح قات و کسر طای ہلہ
 نام بزرگی از منتب -
 سر آوری یعنی گرد آوری از مصطلحات
 سر پستی تیار حال کردن -
 سر پائی یعنی جہاز از مصطلحات
 سر نہ شیلیمانی سرکہ کہ چون بچشم کنند
 غنیات عالم معانہ کنند از مصطلحات -
 فصل سین ہلہ مع زرای مجہ
 سر کا بالکسر یعنی بشاپہ سر بالکسر و ترکی
 یعنی شاد و لفظ کامرادف کہ باو سرور اوراد

کلمات ترکیہ برای نفی آید چنانچہ ات ستر
 اسب از مؤید لغات ترکی -
 ستر اول بنت اول و ضم و او یعنی حال
 کنند و این لفظ ترکی ست -
 ستریدہ لائق و ستر اوار -
 بست ریش یعنی احمق -
 فصل سین ہلہ مع طای ہلہ
 سطرلاب بختین ہمان اصطلاح کہ
 سابق مذکور شد -
 سطوت بالفتح یعنی قہر و یعنی سخت گرفتن
 و حملہ بردن از منتب و کشف صراح -
 سطح بالفتح و حای ہلہ بام ہر مکان کہ باشد
 و اصطلاح علم ہندسہ آنچه طول و عرض آرد
 و یعنی از شرح لغت -
 سطح بروزن فیصل در آخر حای ہلہ نام
 قلعہ از قلعہ خیبر -
 سطر بالفتح نوشتن درستہ و صف سطر
 کتاب از منتب و صراح -
 سطر بکسر اول و فتح طای معرب بتر کبر
 اول و فتح نامی فوقانی یعنی کت گذرہ و غلیظ
 سطوح یعنی بن شدن از منتب
 و کشف -
 سطل بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل
 طشت از برنج یا مس از مصطلحات و در
 منتب صراح طاس دستہ دار -
 فصل سین ہلہ مع سین ہلہ
 سعد موقا یعنی بسیار و نام شمارہ مشتری

و نیز نوشته اند کہ نام مردیست کہ بسیار با سخا
 و وفا بود۔
سعد و اسمی الفتح اول و واو عاطفہ و فتح
 ہمزہ و سکون سین ہمد اول نام عاشق و دوم
 نام معشوقہ کہ در عرب بوده اند۔
سعیت بفتح و کسر اول و فتح عین ہمد و بفتح
 فوقانی فراخی و گنجایش از متعجب طرح۔
سعایت بکسر اول و حرت چہارم تخمین
 نمازی و بدگویی از کشف طرح۔
سعد و اوج منزل بست و دوم از منازل
 قروآن و دستارہ است کہ میان آنها دوری
 بقدر یک راع و بطرف کی ازینہا کوکی است
 خود کہ از گویا میخوابد کہ ذبح کند از شنب۔
سعد بفتح یعنی نیک نیک سختی و منزل بست
 دوم از منازل قروآن و دستارہ است بر
 ہر دو سرون جدی و یک ستارہ دیگرست نہ
 آن ہر دو ستارہ مذکور کہ از اشاعہ سعد گویند
 یعنی گویند ادا کہ این سعد گویا آن گویند
 را ذبح میکند و بہین جهت آنرا سعد اوج گویند
 و نام پادشاهی و باضم بیخ بنا نیست کہ بنی
 ناگرمونھا گویند از برہان و شنب قرہ۔
سعد السعد و ستارہ مشتری و نام منزل
 بست و چہارم از منازل قرو۔
سعد و بیستین ستارگان با سعادت
 مثل زہرہ و مشتری و قمر الفتح اول ہمد ثانی
 منزل بست و چہارم از منازل قروآن ستارہ
 است خود بر و ثمال جدی و کشف لوازا

شرح بعضی کتب مرقوم شد۔
سعد و بضم اول نام زن مجوبہ کہ در عرب
 بودہ است۔
سعد بکسر زرخ ہر شے کہ فروختہ شود
 از مدار و موید۔
سعد بفتح گیاہیت کہ بزلف نجبان
 تشبیہ کنند و فقر از ان ناخورش سازند
 و خشک دہ بدو ابکار بر بند و بغاری ویش
 گویند و در کتب طب بصا و نویند تا بشیر
 مشتبه شود از متعجب قرہ۔
سعد بکسر مشتری۔
سعد بکسر آتش افروختہ و زبانی آتش سوزان
 از متعجب در لطائف نام طبقہ چہارم از
 ہفت طبقات دوزخ۔
سعد باز بفتح زنی کہ بآلت چرمی باز
 دیگر جامع کند از برہان۔
سعد بضم اول یعنی سرفراز متعجب۔
سعد بفتح نام مومنی از شران۔
سعد بضم زہرہ و مشتری۔
سعد بفتح و حرت موم فاقر ص باشد کہ بر
 سر پیدا شود و را ابتدا اشرا متفرقہ باشد
 و متفرق شوند بعدہ خشک یشہ شود بہندی
 گنج گویند۔
سعد بفتح اول و سکون مین بعضی وید
 میان صفا و مردہ ہفت بار و این ہم از
 لوازم بیست و شتاب کردن و کسب
 کردن از طرح و مجاز اپنے کوشش ہر

از بی التفاتی بفتح اول و کسر ثانی گویند۔
سعد می شاعر معروف مشہوب بعد
 بن زنگی پادشاہ شیراز و نام ایشان
 مصلح الدین۔
سعد می بفتح یعنی زنی کہ بآلت
 چرمی باز دیگر جامع کند و مجاز اپنے
 شہوخ و بدکار از برہان۔
فضل سین ہمد مع غین معجم
سعد بفتح یعنی و بای موحده گرسنگی
 از شرح نصاب۔
سعد بضم زمین تشبیب کہ آب باران
 در ان جمع شود و نام شہرست نزدیک خمد
 از برہان۔
سعد بضم قدر بزرگ و بفتح پیاز
 ہے و معنی ہے نیز آمدہ و در شرح در شیدی
 نوشته کہ سفاق بفتح کوزہ لولہ دار و این
 لفظ ترکیست۔
سعد بفتح یعنی گرسنگی از شرح
 نصاب۔
سعد بفتح و بای موحده مفتوح یعنی
 قرینتہ و چیزی چرب از لطائف۔
سعد می بفتح سخت روئی و حیالی
 از لطائف۔
سعد می بضم مشہوب بسعد نام
 زبانی از جملہ ہفت زبان فارسی۔
فضل سین ہمد مع ف
سعد بضم اول و فتح فایع سفیدہ کہ

یعنی نادر است۔
 سفید آب اسب سوخته و از بعض موم
 سفید کاشکاری گویند ظاهر صغیر سفید
 کاسه گریست چو که اکثر بکار کاسه گران و
 نقاشان در ہم سازان سے آید۔
 سفارت بکسر سالت و پیبری از
 منتخب مراح۔
 سفید سبخت خوش نصیب نیک بخت
 سفاهت بفتح فو یا گی و پیخودی و یکی
 عقل از بہار علم و خیابان و صراح و منتخب۔
 سفت بالضم سورخ و بالکسوی کتف
 دوش از رشیدی و کشف و مؤید و مدار و دور
 بختی نیز بالضم نوشته و در بر بان بالضم یعنی
 دوش و بالکسر سطر و حکم و دوش و در صراح
 اللغات از فرہنگ قوسی نقل است کہ سفت
 بالضم یعنی دوش۔
 سفاح بکسر اول و در آخر ہاء یعنی زنا کردن
 و بالفتح و تشدید فامعنی مرد بسیار عطا و فصیح
 قادر بر سخن و جسی خوزیر و لقب عبدالعزیز
 محمد اول خلیفہ از خلفای عباسی از منتخب و
 صراح۔
 سفاد بکسر جبتین زمرادہ یعنی جان حیوان
 و بہائم از منتخب۔
 سفید بکسر تین ابیض از کشف رشیدی
 سفو و بالفتح و تشدید فامعنی مضموم یعنی سبک
 آزا بازن نیز گویند از منتخب مراح۔
 سفر بالکسر کتاب نامہ و بالفتح و تشدید فامعنی

سفیدار بکسر تین و بای جمول و معروف
 نیز در حقیقت کہ پوش سفید باشد و ثمر نازک
 و شاخہای نازک ارد کہ باند کش در جنبش
 آید از سردی و غیرہ۔
 سفیر رسول و بیک قاصد از منتخب۔
 سفوف کوش غلام و کیز و بجمعی مطبخ از
 یربان و سراج۔
 سفوف بفتح اول و ضم ثانی آرد بختی
 مطلقاً و خصوصاً از ادویہ از صراح و در سال
 ابن حاح۔
 سفک بفتح اول و سکون ثانی ریختن
 خون از منتخب۔
 سفاک بالفتح و تشدید فامعنی خوزیر و قائل
 از منتخب کشف۔
 سفر جبل بفتح تین و بیع مفتوح میوہ بہی
 کہ آزاب و آبی نیز گویند از منتخب۔
 سفال بضم اول آوندگی و خذوف از
 مدار و مؤید و بر بان و کشف و در جہانگیری
 بکسر در صراح نوشته کہ سفال بضم و کسر هر
 صحیح باشد۔
 سفل بالکسر بالضم یعنی پستی از منتخب
 شرح لصاب۔
 سفول بضم تین یعنی پستی و بریز و رشیدی
 از منتخب لطائف۔
 سفائن بفتح اول و کسر چہارم کہ ہرہ
 است جمع سفینہ یعنی کشتیہا و بیامہا۔
 سفایان بکسر نام شہر نام پرده از

موسیقی از کشف مؤید۔
 سفیان بالضم نام دو کس از علماء حدیث
 سفین بفتح تین پوست درشت از بلہ
 یا ہنگ ہرہ کہ بقبضہ شمشیر وصل کنند تا گرفت
 خوب شود و یعنی سوبان آہنی و بختین جمع
 سفینہ است کہ یعنی کشتی باشد از کشف
 و منتخب صراح۔
 سفین بکسر اول و کسر ثانی فوقانی برز و
 مسکن نام ولایتی از ترکستان از یربان۔
 سفینہ کرون ظاہر و نمودار کردن
 از مصطلحات۔
 سفید گردیدن سفید شدن
 نمودار و نمایان و آشکارا شدن و محرز
 گردیدن از چراغ ہدایت و سراج و چہار
 شہرت و مصطلحات۔
 سفیحہ بالضم معرب سفتہ کہ بہندی آزا
 ہندوی گویند از رسالہ معربات۔
 سفینہ بالفتح بیاض شعاع و کشتی دریا
 سفہ بفتح تین و بای ملفوظ سیکی عقل و نادانی
 از منتخب۔
 سفلیہ بالکسر فو یا ہ از بہار علم و منتخب
 نیز صاحب منتخب و کشف و صراح نوشته اند
 کہ بفتح اول و کسر ثانی است و جمع ست سفرد
 نیست و بعضی از عقین و ہم کہ سفلیہ بفتح اول
 و کسر فام جمع است گاہی بہجت تخفیف بکسر
 اول و سکون فانیہ استعمال کنند و در قاف
 بکسر اول و سکون دوم جمع اول و کسر دوم در کتب

اسفل کو لالت بر جمعیت کند تفسیر نموده و از نهایه
 جوزی استفاد میشود که اصل بفتح اول و کسوم
 ست و در جماعت ستمل میشود اما گاهی بتضعیف
 کبس اول و سکون دوم نیز میگویند چون
 فعل بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمعیت
 ظاهر اینست که اسم جمع باشد و در خیابان تو
 که این لفظ از کتب لغت کبس اول و سکون
 دوم و فتح اول کسوم هر دو معلوم میشود و اما
 یعنی جمع است لیکن فارسیان معنی مفرد
 استعمال کنند۔
 سقطتہ بالفم نوعی از پیکان و بالفتح کافذ
 زر که بھندی ہندی گویند و معنی تخم و
 پدیر نیز و بالکسر ہر چیز سبط و حکم خصوصاً جامہ
 از رشیدی و برہان۔
 سفید ہبرہ معنی خر فہرہ کلان کہ بھندہ
 سنگہ گویند بفتح اول۔
 سفرہ بالفم در عربی توشہ دان مسافر
 و مجازاً بیضہ و ستار خوان کہ بر آن طعام چیدہ
 باشد و بفارسی معنی مقعد کہ مخزخ فالطست
 از بہار عم و کشف و منتخب مدار و سہروردی و
 چراغ ہدایت و مصطلحات بدان کہ چون سفر
 را کہ معنی و ستار خوانست با سفرہ کہ معنی
 مقعد باشد در تلفظ التباس واقع شد باعث
 اشکراہ طبائع گردید لهذا سفرہ را کہ برای معنی
 و ستار خوانست ناچار بفتح مقرر کرد و بدیجبت
 رفتح التباس و برای معنی دیگر بنم معین داشته
 شد چنانکہ بود۔

سقیہ بفتح اول و کسر ثانی و در آخر اے
 منظر بر وزن فصیح نادان و کم عقل از منتخب
 سقطی بالفم اول و سکون ثانی و فتح لام
 و در آخر الف بصورت یا معنی پست و این
 مؤنث اسفل ست و بالکسر بالفم و کلام
 منسوب بسفل کہ معنی پستی ست۔
 سفید خنی بیبائی و ساجت از مصطلحات
 فضل پسین ہملہ مع قاف
 سقمونیا بالفم عصارہ درختی ست یا ل
 بسیزی و نذوی تلخ مزہ از کشف مؤید و
 منتخب منزل و سہروردی و صاحب بحر الجوز
 نوشته کہ بالفتح ست کافی المغرب تہذیب الاسما
 سقا بالفم تشدید و در آخر ہمزہ مگر استقامت
 فارسی بدون ہمزہ کسیک آب نوشاندن پیشہ
 او باشد و این صیغہ نسبت ست چنانکہ
 حار و طبناخ و صبارخ۔
 سقلاب بالفم و در آخر موصوہ ولایتی
 است از ترکستان بہنہای بلاد شمالی قریب
 روم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از شہری
 و مؤید و برہان و مدار و بالفم خطاست۔
 سقرات و سقرات لفظ اول
 بفتح اول و کسر ثانی و لفظ دوم بالکسر ثانی
 کہ لپیچیدہ معروفست و از قاموس منقول
 کہ سقرات بالکسر جامہ صوف از رشیدی
 و مؤید و برہان و در سراج نوشته کہ سقرات
 بفتح جامہ صوف اہلک کہ این لفظ ترکی باشد
 سقاییت کبیر آب وادن از منتخب۔

سقطور بفتح اول و ثانی و سکون ثانی
 و ضم قاف دوم جانورست از حشرات الارض
 مثل سوسمار یعنی مثل گویہ گوشت اولیقا
 مقوی باہ ست از برہان۔
 سقوط بفتح اول و چہارم و ضم قاف نام
 جزیرہ کہ صیراً آنجا خوب باشد۔
 سقربالفتح چرخ کہ مرغ شکاری ست و
 بنقین یعنی دوزخ از منتخب۔
 سقط بالفم و سکون دوم مردن چہار
 پایہ و کسوتین و کبس اول و سکون ثانی بجز
 تا تمام از شکم افتادہ و نقین خطا کردن در
 کتاب در حساب از لطائف در منتخب بالکسر
 بجز تا تمام از شکم افتادہ و نقین آنچہ افتادہ
 باشد از چیزے و متاع زلیون و سہو و غلط
 در حساب نوشتن و در مدار نقین مردن
 چہار پایہ خصوصاً مردن اسپ خر و در حساب
 نوشته کہ سقط بنقین در اصل یعنی غلط و خطا
 و مجازاً یعنی بد گفتن مستعمل ست۔
 سقراط و سقراط بالکسر جامہ صوف
 کہ در عرف آنزایات گویند از رشیدی و
 مؤید و برہان۔
 سقراط بالفم نام حکمی از برہان و صاحب
 مدار از سکندر سی ہین نقل کردہ۔
 سقال کبیرہ ترکی ریش کہ بر لبی محاسن
 و مجید گویند از برہان و مؤید۔
 سقانی میل کنایہ اناہر چرا کہ نزد حکما پندگم
 ابراز بخارات در یا ست گویا کہ برستانی ست

از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را مستقیماً میل
از آن گفته که بارش ابر برود و آب برساند
و موجب زیادت آب رود و میگردد -
سقطم بالضم لغتین معنی بیماری از منتخب
و مراد بالفتح -

سقطم بیمار و مجازاً بمعنی چیز ناقص نیز می آید
سقطام بفتح بیماری و کسر اول معنی بیایان
درین صورت جمع سقیم است از منتخب و مراد -
سقطاطون بالفتح بمعنی سقر لاط که در وقت
آزبانها گویند و آن پارچه است که در
بعض جزایر از چشم بافند و بمعنی رنگ کمبود
هم نوشته اند از برهان -

سقط فروشان کسانی که میوه افاده
را برداشته از آن فروشنده کنایه از شاعرانی
که الفاظ و معانی سهل و افاده و مبتذل در
اشعار بکار بندند -

سقای مرغان حواصل بلخا کلابانی
حاصله او گویا که حاصله او بنزد امشک است و
در منتخب نوشته مرغیست که در زیر گلو آب نگاه
میدارد -

سقط چین ریزه هر چیزی که جمع آورند
از مصطلحات -
سقیقه لیکن کنایه از حرفی که در وقت
لیکن از مصطلحات -

سقطه بالضم پاره که از چیزی میفتند و میسوزانند
ابر و چیزی که ساقط شود از شے از لفظ لغت در
منتخب بالفتح لغتین و افقادی -

سقایه کسر لغت الفیاضه تخفیفی پیان
آب و ظرفی که در آن آب خورند و جای آب
از منتخب کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد
خزانه آب میباشد باید که آنرا سقایه گویند
اینکه مردم سقا و بفتح اول و واو گویند
خطا باشد -

سقیقه بفتح اول و کسر کاف صحیح است و
عوام که برای آن شکوفه گویند خطاست
چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شکوفه
است و حقیقتش نیست که سقیقه ایوانی بود و
کوب برای مشوره است باطل در آن جمع
میشدند و مجازاً مشوره و سخن بهبوده را
گویند از منتخب -

سقسقه بفتح بر دو سین همل زیاده گوئی
و چیز باه و فبی -

سقطی لغتین منسوب بسقط فروشی یعنی
خوده فروشی و لقب یکی از اولیا که ایشانرا
سری سقطی گویند بفتح بر دو سین و تخفیف او
همل از لب لالباب غره -

فصل سین همل مع کاف عربی در قاف
سکبا بالکسر و حرف سوم بای موحده نومی
از آتش است که از بغور گندم و سرکه نبات و
گوشت و گشش سازند از برهان -

سکبی بالضم اول و سکون کاف و فتح نون
و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی سکوت
و ساکن شدن بجای و بمعنی باشنده خانه
از مراد و منتخب -

سکوبا بفتح اول و ضم کاف عربی و باه
موحده نام مردی که از مویز -

سکارمی بفتح و بضم مستان از منتخب -
سکرات لغتین بے شعوری و بی شایسته
و تکلیف که وقت مرگ باشد از مویز کشف
سکوت بضم تین خاموشی از کشف -

سکیمت بفتح بر وزن فینت بمعنی آرام
و آسایش و آسایشگی از کشف و مراد -

سکنا بفتح اول و دوم و سوم ضد
حرکات این جمع سکناست که بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی سکون و استقامت
باشد چنانکه در منتخب است -

سگست بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی
انقطاع و بے سگستی بمعنی بے انقطاع از لفظ کف
سگ کیست بمعنی کیست چکاره است از
چهار ضربت و بمعنی سگ کیست یعنی حالت دار کیست

سکج بضم تین و بفتح اول و ضم کاف عربی
و سکون نون و جیم عربی گنده و بمعنی کیست
از در آن اود بود و باید از کشف فرج و مدار و چاکگری
سکبا بکسر اول و سکون ثانی و باه
موحده و جیم عربی معرب سکبا که نومی از
آتش است که از سرکه و برنج یا بلغور سازند
از لفظ لغت -

سکه راج ترانه بود که هرگز از اصول
ورده بیرون نرود از شرح گل کشتی -

سکر بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب
شکر که طعام را بدان شیرین کنند و بفتح اول

وسکون کاف بمعنی مستی و نشہ از شرح
نصاب و منتخب -
سکندر نام پادشاہے مشہور از روم و بعضے
اورا ذوالقرنین میدانند لیکن ذوالقرنین
اکبر کہ خضر در زمان او بود و دیگر است بعضی
گویند کہ او فریدون بود و بعضے سکندر عجمی زن
اسپ یعنی بسدر آمدن اسپ از برہان -
سگسا مثل سگ یعنی بد و پلید -
سگرہ بالکسر سکون کاف فارسی وز ای حجر
کوہیت از زابلستان ماہین کہ و کران
و دریا سے سندھ از پہلوی آن میگنہ روز از
برہان سگزی منسوب بآنت و سگرہ بفتح
سین و تشدید و کسر کاف عربی و در ترکے
نام عدد ہشت کہ عبری آنرا ثمانیہ و ہند سے
آنرا گویند -
سگالش بکسر اول کاف فارسی فکرواندہ
و شورہ و این لفظ بکاف عربی و فارسی ہر
آندہ از برہان ورشید سے -
سکاک بالفتح و تشدید کاف اول بمعنی
آہنگہ سیک بالفتح و تشدید علقہ آہن را گویند
و بمعنی سیکہ بر درم و دینار سگرہ زند و بضم اول
و تخفیف کاف جونی کہ میان آسمان و زمین
ست از منتخب شرح نصاب و منتخب بمعنی
ہوائی کہ میان زمین و آسمانست و یوسف
بن مانع در شرح نصاب بمعنی باد نوشتہ -
سکسک بضم ہر دو سین جملہ اسپ کہ رفتار
کر را ہوار نباشد و نام درختے است کہ آتش

چوب آن دیر بماند از لطائف و مصطلحات
سک بضم اول و تشدید کاف عربی نوی
از خوشبوی مرکب باشد و بالکسر تخفیف
کاف عربی در فارسی بمعنی سرگردان و
کاف فارسی نام قومی از ترک بمعنی اول و
ثانی از برہان و منتخب -
سگال بکسر اول و کاف فارسی خیال و
اندیشہ از برہان و سراج -
سکون بضم اول و کاف از مؤید -
سکان بالضم و تشدید کاف باشندگان
و این جمع ساکن است و بمعنی دنیا رکشتہ
از کشف و مصطلحات و صراح و خیابان -
سکنجین بکسر اول و ضم جیم عربی سنگین
و این مرکب است از سک بکسر اول و سکون
کاف عربیت بمعنی سرگردان انگین کہ بضم کاف
فارسی بمعنی شہادت و این ترکیب ماہ سابق
ست ولی زمانہا بجای شہد قند یا شکر سفید
داخل می کنند و در لفظ سکنجین منم جیم از
کشف و مؤید ثبوت رسیدہ -
سکین بکسر اول و کسر کاف شدہ بمعنی
کار و از منتخب شرح نصاب -
سکامین بکسر اول و کاف عربی رنگے
باشد سیاہ کہ آنرا از سرگرد آہن سازند چہ
سک بکسر سین بمعنی سرگرد باشد و آہن جزو
از برہان و جہانگیری و مدار -
سگالیدن بکسر کاف فارسی اندیشہ
کردن و قصد کردن از رشیدی و برہان -

سکن بفتح سین و الف ت و ہر چہ بے
آرام گیرند چون زن و فرزند و نام مردے
و فتح اول و سکون دوم باشندگان خانہ
از لطائف و صراح -
سکندر می خوردن بسدر آمدن
چہ سکندر بزبان رومی سررا گویند از مصطلحات
سگہ بر زر کردن موافق گفتہ بعل آورد
از مصطلحات -
سکو بکسر اول و ضم کاف دو او معروف
جونی باشد پنج شاخہ دستہ دار کہ بدان زمین
و غلہ کوفتہ گردانند و گاہی بیاد و ہند تا از
گاہ جدا شود و بمعنی غلہ افشان کہ ہند سے
چھان گویند از برہان و شرح نصاب -
سکچہ بضم اول و جیم فارسی شکل چہیب کہ
آومی ازان نجواب سے ترسد یا پنڈارد
کہ کسے گوی من سے افشار دو بعربی کا بوس
نامند از شروع نصاب برہان -
سکنتہ بفتح سین باشندگان و این جمع ساکن
از منتخب -
سکینتہ بضم اول و فتح کاف نام دختر
حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ از منتخب
کشف فتح اول و کسر کاف آرام و آسایش
و آسینکے و نام دختر ہم بفتح آندہ -
سکٹہ بالکسر و تشدید کاف کچہ و عملہ و
بازار درستہ و بیٹنہ آہن کہ بدان بسم
وز نقش کنند از منتخب -
سکنتہ بالفتح بمعنی است کہ عن حرکت

درین زائل شود و مرصع چنان نماید کرده
 است و نیز در قرآن خواندن بازماندن و
 نوعی از حرفها که آنرا ای سکتہ گویند در اصطلاح
 شعرا آنکه در وزن اندکی توقف باشد کہ قبح
 نماید و در بعض جا بلح پندار نماید از منتخب لفظ
 سیکترہ کہ بہترین و کان عربی ویلے معروف
 و زای مجربینے بر جستن و لکندہ متن و غلطیدن
 از ابر بان و لطائف -
 سکرہ یعنی تین و تشدید را کاسرگی کہ خورد
 باشد و اسکرہ بزاید الف نیز آمده از لفظ
 سگ غریب یعنی تین مجربیم فارسی یعنی
 سگ بون و بی جرات و در شرح خاقانی یعنی
 سگ صرانشین -
 سگک واژہ یعنی تین اول و فتح کاف فارسی
 و کاف عربی و دو و او و زای فارسی و لون نام
 داؤ از کشتی -
 سنگ جانی سخت جانی و در زمین بودن -
 سگری صاحب کشف نوشته کہ یعنی اول
 و سکون کاف فارسی و زای مجربیم کوہ رتم
 و زبانی از بہت زبان فارسی و در شرح نوشته
 کہ سگری یا کسر و کاف فارسی و زای مجربیم
 سیستان چہ سیستان را سگرستان گویند و
 نوشته اند کہ تولد رتم در آنجا شدہ است -
 سکہ خوردن دعویٰ نقش درست
 شستن از مصطلحات -
 سکہ مرمی غیرت و حیثیت و آبرو و یعنی
 کنایہ از لمحہ گفتہ اند و یعنی کنایہ از آلت

رجولیت نوشته -
 سکنندگی بسزا آمدن اسپ -
 سگلی یعنی بین و فتح کاف فارسی و کاف
 عربی و یای معروف داؤ از کشتی کہ ہر دو دست
 ہر دو حرف در کار نہ باشد یا ہر ہر دو حرف
 با ہم بند کردہ ہر یکے بسوی خود کشند مثل بند
 شدن سگ با مادہ از شرح گل کشتی -
 فصل سین ہجاء مع لام
 سلا بالعم و تشدید لام حازر ما از
 صراح -
 سلوی یعنی اول و سوم نام مرنی کہ آنرا
 سانی گویند و بفارسی بودہ نامند و بہندی
 بپیر خوانند از منتخب -
 سلمی بالفتح نام زن مشوقہ کہ در عرب بود
 است و مجازاً بہ مشوق را گویند از کشف
 و منتخب و این اسم را گاہے بالف ہم نیز مینویسند
 سلب یعنی اول و سکون ثانی و بودن و
 نیست کردن و نتیجتاً بودن و ر بودہ شدہ
 و پوست حیوان و نوعی از لباس و درشت
 مثل جوشن و خفشان کہ بر روز جنگ پوشند از
 منتخب کشف و بحر الجواہر -
 سلاب بکسر جائزہ نام از منتخب -
 سلحقات یعنی اول و فتح لام و سکون
 حاء ہجاء و فادای فوقانی یعنی باد کہ بہندی
 کچھ گویند از شرح لصاب -
 سلامت نرم و آسان و ہموار شدن
 در وانی و با مصطلح روانی کلمات بہلولت

و آسانی کہ دران الفاظ سقیم نباشد -
 سلاح دست کبیر اول مرد سپاہ
 کہ سلاح دار باشد -
 سلامیات یعنی اول جاہای بیخ نین
 و در منتخب طرح نوشته استخوانہائے انگشتان
 دست و پا -
 سلطنت دراز دستی و دراز زبانی و
 یعنی قہر و غلبہ از منتخب مخیابان -
 سلت بالعم و تالی فوقانی یعنی جو کہ غلبہ
 معروفست از شرح لصاب -
 سلوت بوزن رحمت یعنی و آرام و
 خوشی و یعنی تسلی از منتخب طرح و لطائف
 سلالات یعنی اول جمع سلا و
 یعنی آن در اخیر سین فصل مسطورست -
 سلامت بی گزند شدن و بی عیب
 شدن و در ہائی یافتن از صراح و در معاد
 فارسی این مصدر یعنی مقبول بسیار
 آید یعنی مسلم و سلامتی نزد یعنی درست نباشد
 چرا کہ سلامت خود مصدرست حاجت بیای
 مصدری ندارد و از مزمل یعنی تصانیف
 خان آرزو و در بہار عم و خیابان نوشته
 کہ ضابطہ فارسی است کہ در آخر بعض کلمات
 یا سے زائد لاحق کنند خواه اسم جامد باشد
 خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی
 چون ار معان و ار معانی و فلان و فلانی
 و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و جریان
 و جریانی و خلاص و خلاصی و فغسل و فغسلی

وسلامت و سلامتی و سلامت نام زنی
 محو بر از عرب -
 سلاح کبک کہ در آن جنگ کنند از کشف
 سلاح کبک اول و کلام و بای جہول و حامی
 ہذا اما سلاح -
 سلاح بالفتح و تشدید لام و حامی معرب یعنی
 پوست کن از لطائف و منتخب -
 شلخ بفتح اول و سکون لام پوست کنند و
 یعنی روزیک در شام آن ہلال دیدہ شود و جو
 تسمیہ آن کس را در لغت بیرون آوردن گویند از
 پوست باشد چون دران روز ماہ از ذریعہ
 آفتاب بیرون می آید لہذا روز مذکور باین ہم
 مستحق گشت از رسالہ علم نجوم کہ بغایت معتبر
 ست نوشتہ شد -
 سلحشور کبک اول و فتح لام و سکون حاء
 ہذا کبک روزش و استعمال سلاح بسیار کند
 چرا کہ این مرکب است از سلاح مخفی سلاح باشد
 و از لفظ شور کہ مشتق از شوریدن باشد معنی
 شوریدن با ہم زدن چیز ہا و استعمال در زرش
 کردن از بہار بم در بر آن و کشف سراج -
 سلس رودان و ہوا از منتخب -
 سلف یعنی در گذشتن معنی پیش و پیشگان
 و آبا و اجداد گذشتہ و بالکسر شوہر خواہر زن
 یعنی شوہران خواہران ہر یک مؤدیگر اسلف
 باشد بفارسی ہم زلف گویند از منتخب بر آن
 و مؤید و سروری -
 سلا ح ف بفتح اول و کسر حاء ہذا یعنی

بخوا و این جمع سلفا لتت -
 سلاف بضم اول آنچه از انگو و حکیش
 از فشار دن و معنی شراب از منتخب -
 سلق بالکسر حذیر کہ تکرار است معوف
 مشا بطنم از منتخب بر آن -
 سلجوق بالفتح تمام مردیکہ پدر کلان پادشا
 سلجوق است کہ اول ایشان معروف ملول
 بیگ بن میکائیل بن سلجوق ست از سراج
 سلاق بضم سراج و غلیظ شدن پک
 چشم از حدود الامراض -
 سلماک بفتح اول و سکون لام و فتح میم
 و کاف عربی آوازہ است از جملہ شش آوازہ
 موسیقی و آن شش آوازہ نیست شہناز و کز
 و گوشت و مانتہ و نوروز و سلماک از بر آن
 و رشیدے و در عار و سروری نوشتہ کہ نام پڑ
 است از موسیقی -
 سلماک بالکسر ششہ مرادید و غیرہ و بفتح
 در کشیدن چیز را در چیزی از سراج -
 سلماک بفتح بر وزن ہلاک شوہر لٹلا
 و نقرہ از بر آن عوام ہند آرا سلاح گویند
 سلیک بفتح اول و کسر لام یعنی مشک
 و چیزیکہ در چیزے کشیدہ شدہ باشد از منتخب
 سلوک لغتین راہ رهن و نیک رویے
 کردن در امورات و باصطلاح صوفیان
 طلب تقرب حق تعالی -
 سسل بالفتح و تشدید لام در عہد کشیدن
 شیر و کار و جز آن و باصطلاح اکتبا برید

رگ را گویند و بالکسر سنجیرین کشیدہ شود
 از چیزی ہمزلفہ و نام مرض و در فارسی نومی
 از کشتی کہ از جو بطنی بر ہم بندند و یکی از
 اسکو و آن نیزہ کوچک باشد کہ بہندی
 آرا سیل گویند از منتخب سراج و بر ہان -
 سلسا سل بفتح سین اول و کسر سینانی
 یعنی زنجیر ہای آهن و غیرہ و این جمع سلسلا
 است از منتخب -
 سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار
 و آب صافی از منتخب لطائف و کشف -
 سلسیل بفتح ہر دو سین ہلہ بر وزن
 زنجبیل نام حشیرا است در بہشت و معنی چیز
 نرم و خوشگوار و شراب از منتخب لطائف -
 سلسیل بفتح اول و کسر ثانی فرزند و پسر از
 سراج و منتخب -
 سلسقل بفتح سین و سکون لام و ضم قاف
 کہ ترکی است معنی دست چپ سلس بالفتح
 یعنی چپ قل بالضم معنی دست -
 سلما مان آلسال نام عاشق و معشوق
 و نام کتاب تقصہ ایشان از جامی -
 سلسا لبول بفتح سین اول و کسر لام
 اول فتح سین دوم مرضی کہ بول بی ارادہ
 خارج شود از حدود الامراض و کیک بول
 را ضبط تواند و بختین مرضی است کہ بول بی
 ارادہ بیرون می آید از منتخب -
 سلاطم بفتح اول و کسر لام ثانی نام قطعہ از
 قلع شیر از شرح نصاب -

سلام یعنی اول در عربی معنی گردن نهادن
 و بی گزندگی و بی عیبی و سلام گفتن نامی است
 از ناهمانی حق تعالی از منتخب غیره و در فارسی
 سلام بروزن کلام معنی صد هزار که بهندی گفته
 گویند و در سراج اللغات از کتاب دبستان
 نقل کرده است که مراتب اعداد نزد فاسیان
 بدین گونه است یک صد هزار سلام یعنی صد
 هزار و صد سلام را شمار گویند و صد شمار را
 ا شمار و صد شمار را ا ده صد ا ده و
 صد ا ده را ا ده صد ا ده را ا ده را ا ده گویند
 سلم درست و صاحب سلامت و مرو
 ساده دل و احمق و مارگزیده و باین معنی از
 روی تفل نیک است از منتخب صراح و
 خیابان -
 سلم یعنی اول و سکون لام نام پسر بزرگ
 فریدون و با کسب یعنی لوح افعال از
 برهان و جهانگیری و پختن در عربی نام خردیت
 و نیز نوعی از بیعت است و آن دادن بهلای
 چیز نیست بآن را پیش از تیار شدن آن چیز
 بهفت شلوا شریع اول جنس چنانچه گندم یا جو یا
 نخود دوم نوع چنانچه شرب یا سفید سوم قدر
 چنانچه یک من یا دو من چهارم وصف چنانچه
 قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده
 پاک از آلاش یا غیر پاک از آلاش پنجم اجل
 یعنی وعده چنانچه نیست روز یا یک یا ششم جای
 یعنی مکان رسانیدن جنس مقرر به مقام
 المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه در پیوسته

یا نسبت رویه را و لغت اول و تشدید لام
 مفتوح معنی نردبان جوین و کسب اول و
 سکون لام معنی صلح و آشتی باین معنی نیز
 عربی است از کشف و لطائف منتخب طرح
 سلم بفتح معرب شلم پیشین معنی خط است
 چرا که در ترکیب شین معنی بدل میشود و از سار
 ابن حاج -
 سلم کردن روان کردن -
 سلطان بالضم معنی والی و محبت قدرت
 از منتخب -
 سلمان بفتح نام شاعری شهو که او را
 سلمان ساجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم که او را سلمان فارسی
 گفتندی از مؤید -
 سلو بفتح و لغتین و تشدید واد و خرمن
 شدن و زائل شدن اندوه و فراموش
 کردن -
 سلام ترازو و میل گفته ترازو بجای
 که جنس باشد از مصطلحات -
 سلسله بالکسر سین دوم نیز کسر معنی
 زنجیر آهن و طلا و نقره و غیره و نام کتاب
 از منتخب مجازاً یعنی نسل و اولاد و قرابت
 و هم معنی ترتیب و اساس پیران طریقت تا
 باسم یکی از ناموران اهل رشاد -
 سلا که لغت آنچه بیرون کشیده شود
 از چیزی و لفظ از منتخب صراح و معنی بچه
 و طفل صغیر از تشریح شرح مقامات حریری

و در کشف مجازاً یعنی خلاصه -
 سلیقه شربت و طبیعت از منتخب صراح
 سلفه لغتین و فاگشته شده و گدشتگان
 و بالضم ناشناختن از منتخب غیره -
 سلمه بفتح و تشدید لام و در ترکیب سید زینب
 و یعنی نوشته اند که معنی نظریه که بهندی از
 پشاره گویند از کشف و برهان و لطائف
 و مؤید -
 سلامتی بکسر معنی سپاهی -
 سلامتی بفتح سین و تشدید لام و خای
 معنی کسب است بر کردن زیادت یا به
 مصدر بر سلاخ که صیغه نسبت است از
 سلاخ معنی پوست کردن باشد -
 فصل سین هلمه مع میسم
 سما بفتح یعنی آسمان و لفظ سما خود از
 سموت که معنی بلند می باشد شرح لغت
 از یوسف بن مانع -
 سمیر بفتح اول و یای معرف نام موضعی
 است در راه مکه معظمه از برهان -
 سما فی لغت اول و فتح تون و در آخر ا لفظ
 بصوت یا مرفیست که آنرا اسلوی نیز گویند
 از شرح لغت و منتخب و بهندی نیز گویند
 سما عمت بفتح اول معنی شنیدن -
 سما حمت بفتح اول و حرف چهارم جیم
 معنی زشته و عیب نامی از منتخب -
 سما حمت بفتح اول و حای هلمه جواز
 از کشف و منتخب صراح در لغت معنی هبلت

تاجیز را سهل گیرند بدل آن دشواریا شد
پس جو از مدی سهل گرفتن مال را در ضمن
دارد و ساحت بمعنی سهل گرفتن و اغاض
کردن نیز آمده -

سمعت بضم سین و سکون میم فتح
بین ہبل شنوائیدن عمل خیر خود را بر مردم
چنانکہ ری نمودن افعال حسنه تا ملائیک
پندارند از منتجب -

سمت بضم گندم گونی از منتجب -

سمت بالفتح راه راست و روش نیکو
و قصد و آہنگ صورت و ہیئت و جانب
و جسر سین و فتح میم داغ و نشان و نقش از
قاموس منتجب مدار و حل لغات زبده الفنا
سمات بکسر اول و شہای نیکو و صورتها
و جانبها و باین معنی جمع سمت است بالفتح
و بمعنی داغها و نشاںہا جمع سمت است کہ کبسر
اول و فتح میم باشد -

سمج بفتح اول و کسر میم و جیم عربی بمعنی بدو
ناخوش و زشت و بد مزہ از منتجب -

سمج و سمج بضم اول و سکون میم و جیم فارسی
تہ خانہ کز زمین سازند و گادان و گویند
را دران آرام دہند از لطائف -

سمح بفتح و حای ہبل جو از رسد و نتیجہ
از لطائف -

سمح بکسر اول و حای معبر سوراج گوشہ
از بجزا جو اہر و این لفظ بسین و صاد ہبل
ہر دو آمدہ -

سمر قند معرب سمر کند صاحب مؤید و
کشف نوشتہ اند کہ در تواریخ طبری مرقوم
ست کہ سمر نام پادشاہ ہے و کند زبان تکران
شہر را گویند بمعنی ترکیبی آن شہر سمرست
تم کلاہا و این خلکان در تواریخ خود مرقوم
در شرح مقامات حریری نوشتہ اند کہ کند
بکان عجمی بمعنی خراب سمر نام پادشاہ شہری
را خراب کردہ بود لہذا آن شہر را سمر کند
گفتند می حال معرب کردہ سمر قند گویند و
صاحب رشیدی نوشتہ کہ در اصل سمر کند
بشین مجزیرا کہ سمر بن بقیث ابن ابرہہ با
اہل مدینہ سفد جنگ نمودہ و بعد فتح کردن
مدینہ سفد را ویران کردہ شہر از سر نو تعمیر
نمودہ سمر کند نام نہاد و کند در لغت دارا
معنی شہر و قریہ باشد -

سمید بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان
سفید میدہ -

سمور بفتح اول و تخفیف میم مضموم و او
معروف نام جانور است از قسم روباہ کہ
پوشش سرخ مائل بسیاهی دینرگی باشد
از پوستش پوستینہا سازند و پوست حیوان
مذکور را نیز سمور گویند از مؤید و مدار و
لطائف و غیرہ در بحر الجواہر بفتح اول
و تشدید میم -

سمنا بالکسر حرف سوم نون نام نیک
بحکم لغتان بن منند پادشاہ براسہ بہرام
گو قفس خورق ساختہ بود و بعد تمام شدن

آن قصر لغتان معمار مذکور را از بالای آن
قصر بزرگرا انداخت تا مثلش بجای دیگر نماند
و لغری سنار کبیرتین و تقدیم نون بر میم
مشد و گویند از مؤید و مدار و کشف بران
و ہبا نگیسری -

سمندر بفتح نون و کسر دال و فتح دال ضم
دال جانوری باشد شکل موش بزرگ کہ
در آتش کردہ پیدا میگردد و چون از آتش
بیرون می آید میبرد و مخفف سام اندر ہے
سام بمعنی آتش و اندر کلمہ ظرفیت از زبان
و ہبا نگیسری و کشف و لطائف و بعضی نوشتہ
کہ جانور است پر دار کہ در آتش نیسوزد -
سمندر بفتح نون و کسر دال و فتح دال ضم
از کشف و منتجب -

سم الفار بالفتح و میم مشد و مضموم و سکون
لام و بعدہ فانونی از زہر است و آن سنگی
باشد سفید و زرد و سرخ نیز کہ بہندی شکیا
گویند و معنی لفظ آن زہر موش است پند
سم بمعنی زہر و فار موش را گویند و عوام از
قلطے آنرا سنبلی کہار گویند از منتجب -

سمسار بالکسر و ہر دو سین ہبل و راء ہبل
لفظ عربیت معنی دلال و در عرف آنکہ اجزا
مختلفہ مردم فرود شد از چراغ ہدایت -

سمت الراس بالفتح بمعنی جانب
سر و اکثر این لفظ میان فلک یعنی قطب سما
مراد باشد و انسان را کچک سر خود می آید
و وسط آسمان معلوم میشود -

سمط بالکسر مرادید و از منتخب در صراح
 بالفتح۔
 سموط بضم تین رشتہ سے مرادید از منتخب
 سم الحیاط بالفتح سین ہمد و کسر خلسہ مجر
 سوراخ سوزن۔
 سماط بکسر اول بمعنی صفت دسترخوان و
 سفرہ و قطار از بہار جمع و مدار و سرو سے
 مؤید و منتخب خیابان و صراح۔
 سماع بالفتح شنیدن و بمعنی رقص و وجد
 مجازت از لطائف و بہار جمع و در منتخب
 صراح بالفتح یعنی شنودن و در مدار بالفتح شنیدن
 مراد و در سرو سے بالفتح یعنی سرو و صاحب
 کشف نوشتہ کہ بالفتح مطلق شنیدن و بکسر اول
 در فارسی بمعنی خاص سرو شنیدن و مجازاً
 یعنی وجد و حالت مشائخ نیز و در شعر خواجہ
 حافظا بمعنی سرو و نغمہ آمدہ است بہیت
 بین کہ رقص کنان میر و در بنالہ چنگ
 کے کہ رقص نفر بود و استماع سماع ہے
 سماع بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائے
 و گوش و بالکسر بچہ اگر گز از گفتار از صراح
 و منتخب در شرح لصاب بمعنی بچہ اگر گز مطلق
 نوشتہ۔
 سماق بالضم و تشدید می نام دو امینت
 و آن میوہ باشد ترش و بیخ و تخم میوہ
 از سنگ کہ سفید و نرم باشد از مدار و منتخب
 و صراح و سروی۔
 سماک بکسر اول نام ستارہ و آن منزل

چہار و ہست از منازل قمر از کشف و
 منتخب مدار و نیز صاحب منتخب نوشتہ کہ سماک
 دو ہستند یکی را سماک عزل و دیگری را
 سماک ارج گویند و آن ہر دو بمنزلہ دو پاجی
 بروج اسدست راج بکسر میم و حامی ہمد
 بمعنی نیزہ دار و سماک ارج ستارہ است
 کہ نزد یک ستارہ دیگرست کہ از این دو سماک
 گویند سماک کہ کہ عزل باشد خود ستارہ دیگر عزل
 ہین سبب سماک عزل نامند و عزل بالفتح اول و
 سکون میں ہمد و فتح زای مجر و بی سلاحت و کفایت
 انجمن آوردہ سماک منزل قمر سماک عزل ست
 کہ بر کشف منبہ واقع شدہ است۔
 سماک بالفتح اول و سکون میم بمعنی
 سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن
 و بفتح تین بمعنی ماہی از قاموس و منتخب و
 برمان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن
 ماہی مستعمل میشود کہ زیر زمین ست و بر
 پشت آن ماہی گاؤں و در شاخ آن گاؤں زمین
 و آلودہ در جابی بمعنی ماہی بسکون میم
 آوردہ۔
 سموم بالفتح با گرم و بفتح تین بمعنی برہا
 و برین صورت جمع سم ست از بہار جمع
 و بحر الجواہر و منتخب مؤید۔
 سمم بالفتح و تشدید میم زہرہ و بمعنی راج
 سوزن و بالضم و در فارسی ماخن خصوصاً
 ماخن اسپ خود و مثلہا و بالفتح نام پہلو
 نیز ست از صراح و برمان وغیرہ۔

سماں بالفتح نام روز نسبت و ہفتہ
 از ہر ماہ ششہ از برمان۔
 سمین بالفتح اول قوہ و چیز می باشد
 سفید مشابہ تخم کہ در گوشت حیوان قوہ
 پیدا آید کہ بہندی روان گویند از کشف
 و منتخب کتب طبیہ۔
 سمین بالفتح روغن گاؤں وغیرہ بکسر اول
 و فتح میم بمعنی فرہی و بختین در فارسی کل
 سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب۔
 سمکیان بالفتح اول و ثانی و کسکاف
 عربی کنایہ از اہل زمین چرا کہ زمین زود
 اہل مقبول بر پشت گاؤں ست و گاؤں پشت
 ماہی۔
 سماطین دو رویہ و درست از درختا
 مردم و غیر آن۔
 سمح الکلیان بالفتح کاف عربی کبیر
 کتابی در علم حکمت طبیہ کہ پادشاہان با
 میداشتند و معنی آن شنیدن احوال
 موجود ست از منتخب۔
 سموم بضم تین و تشدید و او بمعنی بلندی
 و فتح اول و ضم میم بمعنی بلند۔
 سمیطہ سلک مرادید۔
 سمہ بکسر اول بمعنی پوشیدہ و بہان
 آمدہ از برمان۔
 سمہ بضم و وزن نغمیست از قسم میوہ
 مثل بادام و پستہ بہندی چروچی گویند
 از برمان۔

سمیعیہ بفتح اول و کسر میم نام جانگد باریک و نازک باشد از برہان -
 سُم افکنده کنایہ از سنگ ماندہ از رفتن راہ از رشیدی و سراج -
 سما عیالی طائفہ ایست گمراہ کہ قنیب اسب را پریشش میکنند از مؤید -
 سمعی بفتح اول و کسر میم و یای مشدود ہمنام از بحر الجواہر و کشف -
 سمنانی بالکسر و دو نون مشوب ہمنان کہ ہر سیت میان و امغان و خوار از می از لبالباب شیخ علاء الدولہ سمنانی از اجناس -

فضل سین ہلمہ مع نون
 سنا بفتح بدون مد یعنی روشنی کتر از دنیا و نور بالمد یعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست کہ آن اسپہال میکند از منتخب لطائف و کشف شروع لصاب -
 سنگیا یعنی سنگ کہ ہندی بجانو گویند -
 سنجاب بالکسر جیم عربی و بای موجدہ نام جانور سیت کہ از پوست آن پوستین سازند و آن خاکسترگون باشد و پوست آنرا نیز سنجاب گویند از برہان و مدار و سردری و در بحر الجواہر و کشف و جہاگیری بفتح -
 سنت بالضم و تشدید نون مفتوح یعنی راہ دروش و عادت و با سلاخ قد آنچہ پیغیر و صحابہ بران عمل کرده باشند و امریکہ پیغیر علی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا ہمیشہ کردہ

باشد مگر در عرف خود یک بار تصدیر ترک ہم کرده باشند از منتخب لطائف صراح -
 سنگ لشتت جانور سیت آبی کہ آرا کشف و باخیز گویند و ہندی بگویند نامند -
 سنگ مجامعت بفتح جیم سنگ کہ برای دفع گرنگی بر شکم بندند و این مسنون و مجامعت بفتح یعنی گرنگی بودن از منتخب -
 سنگ بست یعنی حکم و میوہ کہ ہنوز نارسیدہ باشد و اثر خامی در و ظاہر شود از لطائف -

سنوات بفتحات جیم سنہ کہ یعنی سال ست و قلب لدین علی شارح تصانیف یعنی زمین شور نوشتہ -
 سنگین و ست کسیکہ تامل ہمانے کار کنند از مصطلحات -
 سنج بفتح و جیم عربی دو طبق کوچک از زمین کہ ہم زرنند و این مفرس و مبدل بفتح ست کہ لفظ ہندی باشد و آنرا جملخ نیز گویند و بمعنی وزن کردن و وزن و باین معنی مبدل سنگ ست بہ تبدیل کاف فارسی بجم عربی از سراج وغیرہ -

سنوح یعنی تین و حای ہلمہ ظاہر شدن شکار از سوی دست چپ مجازاً بمعنی پیدا شدن حادثہ از منتخب کشف صراح -
 سنگ گلاخ زمین سخت کہ چون آنرا کاوند سنگها بسیار برآیند و جائیکہ دران سنگ

بسیار باشند از برہان چرا کہ لاج بمعنی مکان کثرت چیزیت و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشتہ -
 سنگ لشی صح کنایہ از شخص محکم و مطیع امر از مصطلحات -

سنجد بفتح و جیم مکسونا میوہ کہ شبیدہ بعباب باشد از رشیدی و در بہار عجم و کشف بالکسر -
 سند بفتح تین تکیہ گاہ و آنچہ پشت بوسے گذارند و نسبت کردن چیز را بچیزے و مشوب شدن بچیزی پشت پشت یعنی ہندی چیزی از صراح و غیرہ و در فارسی بالکسر سکون نون بمعنی حرازدادہ و بدو شریرو قافیہ میسوب ظاہر مخفف سنا و باشد و نام علی ست از ہندستان و نام رود بزرگ در ہند کہ آنرا دریا انگ نامند از منتخب برہان و کشف و لطائف و سراج و صاحب مصطلحات نوشتہ کہ سند بفتح بمعنی سرگین انسان ست کہ بجاییت سطر و سخت و گندہ باشد -

سنو بالکسر اول و در آخر وال کی از میسوب قافیہ و آن اختلاف روست مانند بلان و زمین و واو و یاد و دو و وید از منتخب و رسائل قافیہ بمعنی اصلی مخالف ست -
 سند باد بالفتح و حرف چہارم باے موجدہ نام کتاب سیت تعنیف کردہ حکیم ازرقی در فضائل و پند و حکمت و در برہان بالکسر

دور سراج نوشتہ کہ سند بالفتح و قبل بالکسر نام
کتابی ست از اذرتی شاعر در مواعظ و فضل
و نام پسر گشتاسپ ظاہر پسر گشتاسپ
مذکورہ باشد و این اقوال از روایت کزہ
باشند پس باین تقدیر نام کتاب مذکور نصاب
سند بادست۔

سنجاری بالکسر جیم عربی نام شہر است بمفاصل
ستہ منزل از موصل و نام موضعی است کہ
مولد شجرست از متوفی قاموس رشیدی
سنجی بالفتح نام پادشاہ عادل از برہان۔
سنگسار نوعی از سیاست کہ آدمی را تا کرد
خاک نشانند و بران سنگ باران کنند
بحدیکہ میرد از برہان و سراج۔

سنگقرسین ہل و وقاف ہر دو مضموم پرندہ
ایست شکاری مثل باز کہ در ہندوستان
یواسط حرارت نزدیک و این ترکیبست
از لطائف و نامیکہ از پادشاہان ترک کلام
یکی از غلامان۔

سنگر کبیر اول و کسر کاف فارسی یعنی نیزہ
کہ یک ز فرہنگ نوشتہ شد۔

سنگ کہ بمعنی محک۔

سنگ انداز مراد کونج انداز و آن
ز درونی ست کہ درون کنگرہ ہای قلعہ سازند
ہندی زند گویند بفتح را ہل از مصطلحات
و بمعنی فلاخن ہم آمدہ و بمعنی خشنہ و عشتہ کہ
سوخوران در او اظہر ماہ شعبان نیز آمدہ از
برہان۔ (کنندہ بمعنی سنج ماہ شعبان

سنور و ز بضم تین بمعنی سرحد کہ فاصلہ
باشد میان دو ولایت و این ترکیبست
سندس بالضم و دال ہلہ نیز مضموم و
بعده سین ہلہ قسمی از دیباہی بیش قیمت
بغایت رقیق و یاریک لطیف و نازک و شیر
لباس بہشتیان ازان باشد

سندروس بالضم و دال ہلہ منقوح
و ر ہلہ مضموم و واو معروف و سین ہلہ
و آن صغیست زرد رنگ کہ آنرا کہ با گویند
و در برہان بالفتح و در سراج نوشتہ کہ سندوس
صغیست زرد رنگ کہ روغن کمان وغیرہ
ازان سازند و آن شبیہ کبیر باشد بلکہ
کہر با یکدورین و یاز متعاضبت ازان
ساختہ میشود۔

سناکش بمعنی شان کشیدہ ای شان
دراز از شروع۔

سنجوق بالفتح و جیم عربی مضموم بفتح و می
بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمر بند نیز آمدہ
از رشیدی و برہان و کشف سراج و مؤید ہلہ
سنا برق بفتح برق روشن و بطریق متعا
آہ نیز مراد دارند از لطائف۔

سنگ مشق مراد از محک

سنگ مجازاً بمعنی مقدار و گرنے و در
و در قیمت و قدر از سراج و چیزیت کہ
آنرا از سنگ یا از یوب سازند و بفرست
اسول ہم برزند تا آواز بر آید ہندیان
آنرا چاکلی گویند بفتح ہر دو جیم فارسی و دو

کاف عربی در ایام عاشورا پیش علمای سراج
تمام دارد و نیز بمعنی سنگ و درست کہ کشتی
گیران بر دوش گردانند۔

سنگ کشتی کوچک کہ رکاب جہاز
باشد از مصطلحات۔

سنبل گیاہست خوشبو سیاہ رنگ
کہ در کتب آنرا سنبل الطیب مند و ہندی
آنرا با بچہ گویند و بمعنی خوشبو گندم و بچہ
کہ چون تاسی وحدت در آخر لفظ سنبل
لاحق کنند بلکہ گویند و ظاہرست کہ این ہر
دو تشبیہ بزلف دارند این معانی مسطورہ

را صاحب مدار از آداب لفظلا و پارسی
نقل کردہ و صاحب مؤید از شرف نام آوردہ
و صاحب کشف بعد معانی مذکورہ اظہار
کردہ کہ در کورہ رہتاس نواب خان زمان
خان سبتیل مراد نمودہ بودند پس آن

گیاہی دیگر بود سواسے با بچہ و در برہان
نوشتہ کہ گیاہی ست خوشبو سنبل الطیب
نوعی از انست و خان آرزو در سراج
اللغات نوشتہ کہ درین ایام در ہندستان

گلے از ولایت آوردہ بودند کہ مانند زکس
پیاز و اروو گل آن مائل کہ بودست خوشبو
دار و مرغول و برگ گہبای او قدری وجود
دارد از بعض مردم شنیدہ شد کہ سنبل
ہمین ست و اینچہ بعض پرسیا و شان را کہ
بمعنی شواہن خوانند و ہندی ہنہ سراج
نامند و نسبت بزلف دارد سنبل گویند در

فارسی باین معنی نیامده -
 سنام بفتح کو این شتر از مقب -
 سنجاب میان بکسر اول قومی ست که از
 ملک ایشان سنجاب پیدا شود و سنجاب
 جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند
 از شرح خان آرزو -
 سن بالکسر و تشدید نون معنی دندان و
 معنی سال و مقدار عمر از مقب طرح و مدار
 و شروع نصاب و در برهان نوشته کسن
 بالفح و ترکی معنی لفظ تو ست که در فارسی
 کلمه خطاب باشد -
 سندن بکسر اول و فتح دال در ترکی
 ترجمه ابرو از -
 سن سن بفتح بر دو سین در ترکی معنی
 تونی تونی -
 سنسن بکسر بر دو سین و سکون بر دو نون
 معنی حرام مغزو آن چیز نیست سفید از جنس
 عصب که میان سوراخهای هره پشت
 و گردن میباشد خوردن آن حرام است -
 سنسن بفتح اول و فتح نون اول جمع هفت
 سنین بکسر نین معنی سالها و این جمع
 فتنه است که بفتح نین معنی سال باشد از
 مقب معنی قحط و سالهای قحط از شرح نصاب
 و باید دانست که سین بفتح سین هم باب است
 و این جمع سالم مذکر فتنه است چون لفظ
 سنه را بفتح نین باشد بیاد نین جمع سالم آرد
 سین را کسر دادند برخلاف قیاس و لا

کندر پشند و این جمعیت چرا که شرط جمع
 بیا و نون و لوا و نون بر تقدیر باسم علم
 مذکر عاقلست و درین لفظ این شرط فوت
 ست و لفظ صفت بهم نیست -
 سنون بفتح اول و ضم ثانی معنی باره
 که بر دمان مالند از مقب -
 سنکرن تر از وی کم وزن باشد
 از برهان -
 سنگ کلمان در اصطلاح جوهری
 جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس غیر
 سناسیان بفتح اول و تشدید ثانی
 و کسر سین هجده دوم جمع سناسی و آن فقره
 ایست از فیران همدو و این لفظ هندیست
 سنان بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر
 چیز و معنی فسان که تیغ بران تیز کنند از
 مقب و لطائف -
 سندان بالکسر کی از آلات آهنگران
 دوزگران که آهن دوز و غیره بران نهاده
 میگویند هندی آنرا آهن گویند معنی
 آنکه هندی آنرا گن تهور نامند و معنی
 تنگ آهنی که تخته در آنرا میگویند تا اگر کسی
 صاحب خانه را از آمدن خود بجز کند حلقه
 را بران تنگ آهنی که سندان گویندش
 بزند از برهان و سراج و لطائف در برهان
 عجیب و مؤید کشف و مدار بفتح -
 سنگ و بان انداختن خاموش
 بودن از مصطلحات -

سنگ امتحان سنگ محک -
 سنگ تیغ هر کردن بمعنی محصل
 و سکار کردن و جود در مصطلحات -
 سنگین کنایه از عتیق -
 سنگ در موزه افتادن بی آرام
 و بیقرار شدن -
 سنگ آب افکندن در جمل
 تمکن کردن و معنی پوشیده و پنهان کردن
 نیست از نند -
 سنگ بر سنگ ندن کنایه از
 آشوب عظیم از مصطلحات -
 سنگ رو بجا از مصطلحات -
 سنگ سوسو بفتح نون ثانی سنگ سفید که
 آرزو مرگ گویند از شرح نصاب -
 سنجح بفتح سنگی که بران چیز را در ترازو
 وزن کنند از مدار -
 سنده بفتح سرگین آدمی که بنایت سطر
 و گنده و سخت باشد از تشدید مصطلحات
 در برهان بالضم و در مدار بالکسر -
 سنه بفتح نین معنی سال و بکسر اول و فتح نون
 بمعنی غنودگی که مقدمه خواب ست و بالضم
 و تشدید نون معنی راه دروش عادت و
 بالکسر و ندانه چیزی و در فارسی بالضم و
 تشدید نون مفتوح بمعنی منگوب پسند
 یا بمعنی بختین نیز آمده از مقب مدار
 در برهان و جهاگیری -
 سنگی بکسر و نون و نون لفظ چه برای نسبت است

از سرانج

سنگ لانه انجوهی سنگها به نفظلاب
 برای افاده معنی کثرت آید از خیابان -
سنگ سرچه یعنی سنگ خانه چرا که
 سرچه تصغیر سر باشد از خیابان -
سنگیله بالضم حرف سوم بای موحده مضموم
 یعنی یک نوشته نگندم جو و مثل آن چرا که در
 آخرتای وحدت است و نام برین ششم
 و آن بصورت دختر است و نام فرشته
 و سر او مغرب و شمال و پای او بشرق و جنوب
 دست چپ او نیمه دارد و پایلهوی خود دست
 راست او بلند است برابر دوش و خوشه
 گندم را بدان دست گرفته است بهین سبب
 باسم سنگیستی است از شرح چغنی نازی
 و شروع نصاب -
سین بفتح اول و کسرون و یای تحتانی
 مشد و بینی روشن و بلند از متنب -
سینیه بالضم آتی است آهنی که بدان سونج
 کنند که بهندی بر آگویند -
سینقصه یعنی تهت از شرح خاقانی دور
 دیگر لغات مقبره یافته نشده -
سنائی بفتح نام ولی که در حکمت و شاعری تری
 اعلی دارد از کشف -
سنسی بفتح اول و کسرون رفیع و بلند یعنی
 روشن و نامان نیز آمده -
سنگ جانی تری و سخت جانی -
سنگی توانی از موسیقی -

سنگ شدن بیماری سخت شدن

بیماری از مصطلحات -
فضل سین همل مع و او
سوسنطا بالضم حکمتی است که بنامی آن
 بروم بود از چهار شربت -
سودا یعنی سیاه و نام غلطی از اخطا ط
 اربعه و در فارسی یعنی دیوانگی و این مجاز چرا
 که سبب کثرت خلط سودا جنون پیدا
 میشود و گاهی به معنی عشق آید و در ترکی یعنی
 خرید و فروخت -
سوا کبیر یعنی غیر و فتح برابری و برابر
 از متنب -
سوی بالضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که
 بر دل است از متنب این تصغیر سودا باشد
 که مؤنث اسود است -
سوق التلا ما بالضم اول و فتح بر دو
 نامی مشتق نام بازار است در بغداد که در
 سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشود و در
 قدیم خانهای فحول علمای ترسیان در
 آنجا بود از متنب مؤید -
سواران آب یعنی جابهایی
 آب از برهان -
سوغات بالضم یعنی تحفه و هدیه از
 مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکی
 است و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهور
 است و خان آرزو در سران نوشته که در
 ملج سونج بالفتح یعنی روان کردن علما

آمده در نصوص در اصل معنی چیزیکه
 برای کسی بفرستند و معنی ره آورد مجازاً
 باشد تم کلام پس ازین تقریر رخان آرزو
 ظاهر میشود که سوغات لفظ عربی باشد -
سورت بالفتح تیزی و وحدت تیزی
 هر چه سینه و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت
 و پاره قرآن مجید و نام شهری که در هند
 بر ساحل دریای شورش است از متنب پیغمبر -
سومیت بفتح اول و کسرون و تشدید
 یای تحتانی معنی برابری و اعتدال از
 متنب و کشف -
سومنا بالضم و او مجهول و میم
 موقوف نام تجانه در ملک گجرات و در اصل
 این لفظ هند است سومنا که بود چه بهندی
 سوم قر را گویند و نامتد معنی خداوند است
 چون آن بت را به سکی تر ساخته بودند بلند
 باین اسم مستحق گردید و در استعمال فارسی شتر
 بالذات ساقشده از سراج و کشف و
 رشیدی و مؤید از برهان -
سووت بالضم سرداری و دهنری از
 بعضی شروع نصاب و در متنب شرح و سنف
 باین معنی بضم اول و سکون همزه که بصورت
 و اوست و فتح دال یعنی پیشوای و ظاهر
 آ می این مبتدل از دال است -
سور المزاج یعنی مرض و بیماری چه
 سوی بالضم معنی بدست -
سوا ح عبارت از احوال است و در یادها

مگر اکثر استعمال این لفظ در رویداد ہای توحش
و ناپسندیدہ باشد و این جمع ساختہ است تحقیق
این در ساج و ساخ گذشت۔

سوا و بفتح سیاہی رنگ یعنی حوالی شہر و نواحی
و یعنی ملک و زمین و یعنی مسودہ از مؤید و کشف
و منتخب و صراح۔

سو و در بنام اول و سکون ہمزہ کہ بصورت
و اوست و فتح دال اول و دال ثانی زائد
برای الحاق است یعنی سرداری و پیشوائی
از منتخب و صراح۔

سو و بالضم در عربی جمع اسود کہ بمعنی سیاہ
ست و در فارسی بمعنی فائدہ و نفع از
لطائف و صراح۔

سوہان گیر کنایہ از نرم و ملائم۔
سو سمار بالضم جانور است کہ بہندی گوہ
گویند بکاف فارسی و او مہول از برہان
و غیرہ۔

سوار بنم بر وزن تھاجری را کہ بکسر در عربی
نام زیور است کہ بہندی کنکن گویند از مدار
و مؤید و تحقیق چنان نوشتہ کہ سوار بالفتح بمعنی
را کہ بکسر است و بمعنی را کہ بکسر سوار ہا مجاز
باشد چہ خفت اسوار است و اسوار کہ بکسر
از لفظ اسو کہ بر وزن سرو باشد متبدل است
لفظ و ارا کہ کلمہ نسبت است۔

سور بالضم و او معروف چند معنی دارد
اول یعنی جشن و شادی و عروسے دم رنگ
سرخ و بہین بہت لالہ و گل مثل آنا سوئی

گویند سوم رنگ گسترے سیاہی مائل مرصع
و خر و شتر را و معنی چہارم در عربی دیوار
قلعہ و شہر بناہ و پنجم در عربی یعنی نیم خوردہ
و پس خوردہ ششم باصطلاح اہل منطق
لفظ کل و لفظ بعض است کہ وضع کردہ اند
برای چندی افراد موضوع و این معنی مجاز
ست از معنی چہارم کمالا یعنی و بضم اول
فتح و او سور ہای قرآن مجید از برہان و
جہانگیری و رشیدی و منتخب وغرہ۔

سورہ نور نام سورہ از سورتہاے
قرآن مجید۔
سو خشن زر بمعنی تلف شدن زرتخت
از چہار سریت۔

سوس بو او معروف کرمی است کہ باہر
اثری راتباہ کند۔ و نام درختی کہ بیخ آنرا
اہل السوس گویند از برہان۔
سوختگی نفس تنگی دم کہ در حبس دم و
و دیدن پیدا آید۔

سووش بالضم و او معروف و کفر
و شین معبر برادہ کہ از سوہان فردریزد و
برادہ آہن و الماس و مس و غیرہ از
سراج و برہان۔

سورہ اخلاص قل ہو اللہ۔
سوط بالفتح تا زیادہ و تجاوز تا زیادہ
از صراح۔

سواع بضم اول و عین پہلہ نام نبت
قوم نوح علیہ السلام کہ بصورت زنی بود

از شرح نصاب۔

سواطع جمع ساطعہ کہ بمعنی بلند است
سویح بالفتح و عین معجمہ جو از و روانگی
و گوارائی از بردار و کشف۔
سور و ماغ مرض دماغ۔

سوالف بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتہا
و این جمع سالفہ است از منتخب۔

سوف بالضم بمعنی حکمت از برہان و
این لفظ یونانی است و در عربی بفتح سین
فتح فابینہ سر انجام و بمعنی زود باشد این
حرفیت کہ فعل مستقبل آید۔

سوا بق گذشتہا۔
سوہ طریق بہی راہ و بدراہی۔

سوق بالفتح راندن و روانی و بالضم
معنی بازار و بمعنی ساقہ درین صورت
جمع ساق است از منتخب غیر آن۔

سولق بفتح اول و کسر او پست کہ بہندی
شو کہ تیند بفتح سین پہلہ و تشدید فوقانی

سواک بفتح اول و فارسی و بمعنی برابر
درین صورت مرکب از لفظ سواک بفتح
بمعنی برابر است و کاف خطاب بکسر اول
بمعنی سواک از منتخب وغرہ۔

سوگ بو او مہول و کاف فارسی بمعنی
ماتم و این لفظ مشترک است در بہندی و
فارسی از سراج۔

سو و اتک بو او عاطفہ ہر دو لفظ ترکی
ست اول بضم بمعنی آب و ثانی بفتح بمعنی نان

سواصل کنار ہای دریا و رود۔
سؤال بضم اول فتح ہمزہ کہ بصورت داو ست بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب کشف و مزاج و بہار عجم و مزمل الا قلاط۔
سؤل بفتح سین و فتح ہمزہ و سکون داو بروزن فعل میندہ مبالغہ بمعنی بسیار سوال کنندہ از خیابان۔
سوزن بال سوزن پیرتو مرغی سخ پر از مصطلحات۔
سواد عظم شہر بزرگ سا ز برہان۔
سوم بال فتح اگر ان فروختن و وقت نمون و خواری درج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چار پایہ از لطائف و منتخب۔
سوم کبیر اول و ضم ہمزہ سکون میم تریزہ ثالثہ و بال کسر ہمزہ مشدہ مضموم و سکون میم نیز آمدہ و آل ہروی گوید۔ **سویت** در صورت معنی از تعظیم و خواندنش دو جهان چہان سوم و از بہار عجم و خان آرزو دور سراج نوشتہ کہ سوم یعنی گویند بضم اول و تشدید واو معدومہ کہ بمعنی ثالث گویند و آل ہروی در مدح قلب نامی گفته **سویت** قلب ست کہ حرف در تعلم و زبان یافتہ و قلب چرخ سوم و مولف گوید کہ لغت سے در آخرا عدد سوم برای معدومی آید چنانکہ دوم و سوم و چہارم و ما قبل میم مذکور بضم و فتح ہمزہ آمدہ ضم چنانکہ دوم گذشتہ و فتح

چنانکہ لانا نظیری در قصیدہ کہ قافیہ در و لغزش ضم را در کم راست بہان دوم را بستہ است و در ہندی ہمین قسم می آید چنانکہ اکلم بمعنی کیم و تخمین یعنی تخمین و اوقات درین دو زبان پیش است این ہم دلالت بر فتح دارد بہر حال لفظ سہ ہای مخفی کہ در و مکتوبی محض ست در شمارتی آید مثل کہ و چہ پس ستہ را در ترکیب با میم معدومہ و حال کہ و چہ باشد وہای کہ و چہ در حالت ترکیب بسبب کسوف کاف و چہ بیابدیل شود چنانکہ کیم و چیم درین صورت سیم بیای ثابت شدہ چون درین حال اشتباہ با سیم کہ معدومہ تلقین ست میشود لہذا در کتابت معدومہ سہ زیادہ میکنند پس کسانیکہ بضم ما قبل خوانند واو را نیز خوانند و انا کہ بفتح واو خوانند درین صورت تشدید واو حجاب ندارد۔
سواد بر گرفتن خواندن و مطالعہ کردن۔
سواکن بفتح اول و کسرات جمع ساکنہ بمعنی باشندگان۔
سون یوا و ببول نام رود۔
سوسن نام گی ست آسمان گون در مؤید کشف و برہان و عار با تم و واو ببول و در منتخب بفتح و صاحب بحر الجواہر نوشتہ کہ در تخمین بضم ست و در قاموس بفتح طابرا

بالفتح معرب ست و بالضم فارس۔
سوزجان بالضم و را ہمزہ مکسویج نباتی ست سفید از بحر الجواہر و برہان **سوزن** با صلاحت شعری ایران تن بعشق و جوڑ معشوق در داو ن و لفظ و سوز یعنی سوز آمدن از معشوق۔
سوزیان بواد معروف و زای مجرہ موقوف و تھانی سراہ و غمخوار و نفع و مؤید و تحفہ در از از مؤید و برہان و جہاگیری **سوزن** برای ہملہ لفظ ترکی ست اللہ اکبر یا مثل آن گفتن کریان با و از بلند در معکام تا فتن بر خصم از مصطلحات۔
سودان بالفتح آدمیان سیاہ۔
سواد روشن کردن ملکہ نوشتہ خوانند ہمہ ساندن از مصطلحات۔
سواد کردن نوشتن۔
سوی کسی گرفتن جانب کسی فتن از مصطلحات۔
سودایان سوداگران۔
سوا بضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب شراب از لغات ترکی و لفظ و سوا بضم و در آخر ہمزہ در عربی بدنی انزودہ و غیر مزاج بسویے روارت و آتش و برص و ہر تفتہ و مرضیکہ باشد و بالفتح انزودہ کردن و بد کردن و بد از منتخب کشف بحر الجواہر و در پیشادی مسطور ست و تفتیکہ لفظ سو

علاہ ہای میم بکر نیست کہ پر ہسہ و ہر آودہ و آن پریندہ مثل سوزن باشد آثر اسخ پر نیز گویند از مصطلحات ۱۳

مصاف باشد بغنم خوانند چنانچہ در سوار الح
 و سوادار و منگامیکہ مصاف الیہ باشد بالغ
 خوانند چنانچہ در ظن السور و ارة السور
 سوزہ یعنی کمر قبا و در رشیدی یعنی پانچ
 مرتب کہ در نبل پیرا بن دوزند و پینے ترز جامہ
 نیز منقول ساختہ۔
 سوخته یعنی جامہ سوخته کہ بران از سنگ و
 چتاق آتش گیرند و نام گنجی ست از گنجہای
 خسرو ویز و پینے جامہ سنجیدہ و موزون و
 گویند کہ در ولایت روم مرد طالب علم را
 سوخته گویند از لطائف۔
 سوسہ بالغنم کرم گندم از برہان۔
 سوسن اسپ کبود دہرے کہ کبود و نیلے باشد
 سورسی بالغنم نام گلیست سُرخ رنگ ہر گل
 و لارا کہ سُرخ باشد سورسی گویند چہ سور یعنی
 سُرخ ست و نوعی اد پیکان از چہا گیری
 در رشیدی
 سوانی یعنی اول و کسرون شتران آیش
 و این جمع سانہ است از مراح۔
 سواقی جمع ساقہ کہ یعنی چوی خرد ست۔
 سوسطانی بالغنم قومیت از حکمای
 باطل کہ نفی حقائق میکنند و آن قسم اند عنادہ
 و عندیہ و لا آوریہ عنادیہ قائل بحقائق اشیا
 نیستند و میگویند کہ عالم وہم و خیالی ست و
 عندیہ منکر اند ثبوت اشیا و تالیق اند اعتقاد
 خود را و میگویند اگر اعتقاد کنیم شے را جوہر ست
 و اگر عرض عرض ست و اگر قدیم قدیم است

و اگر حادث حادث ست لا آوریہ منکر
 اند نہ ثبوت را و نفی را از لطائف برہان
 سوسی بالغنم در فارسی یعنی طرف و در ترکی
 یعنی آب از لغات ترکی و لطائف۔
 سوزن عیسی گویند کہ چون عیسی
 علیہ السلام را با آسمان می بردند در دامن
 ایشان سوزن بود بکلم الہی بہین سبب
 بر فلک چہارم مانند و بالاتر نبود چہ اگر سوزن
 یکی از اسباب نیاست از برہان و غیر آن
 سوسنی بالغنم منسوب بسوق یعنی بازارے
 و یعنی دکاند از نیز آمدہ۔
 سوچی بود معروف و جمیع فارسی آباد
 وی نزدش سوچیانہ یعنی میخانہ در زبان
 ترکی سو یعنی آب و شراب ست از مصطلحات
فضل سین ہند مع ہای ہوز
 سہا بغنم اول ستارہ است باریک در
 بنات النعش و آن متصل ست با ستارہ
 دوم از ستارہ بنات۔
 سہراب بالغنم در آخر ہلے موجد
 نام سپہ رستم کہ برای مقابلہ رستم گشتی کرد و حال
 آنکے دیگر رانمی شناختند آخرش بعد از
 رستم اورا زیر کردہ دشمن خود پنداشتہ بختزد
 بعد از رسیدن زخم یک یک را بشناختند رستم
 پشیمان شد و بسیار افسوس کرد و نداشت
 آخر سہراب مرد۔
 سہولت یعنی یعنی آسانی و یعنی
 مردم کہ سہولت بزیاوت یای تھائی گویند

خطاست۔
 سہ طلمت کنایہ از صلب پدرو شکم
 ماور و درہان از سراج۔
 سہم السعادت و سہم الغیب
 بقاعدہ علم نجوم و دلائل مخصوصہ باشد از
 مواضع کوکب و طالع مولود۔
 سہ روح روح حیوانی و نباتی و جمادے
 و این ہر سہ را موالیہ ثلاثہ نیز گویند از
 برہان و غیر آن۔
 سہا و بغنم اول و در آخر دال ہلہ یعنی
 بی خوابی از شرح نصاب منتخب۔
 سہرند یا لکس نام شہرست در ہند کہ یعنی
 آزا سہرند گویند۔
 سہ بعد طول عرض عمق از کشف۔
 سہر یعنی بیداری و بیدار بودن
 از منتخب مراح و بالغنم مریست کہ ماشش
 را بیداری و بجزابی مفرط باشد۔
 سہ نوع موالیہ ثلاثہ۔
 سہ قر قصب یعنی ہر دو قاف کہ کتاب
 است در مذہب ترسیان از منتخب و
 برہان و در شرح حاقانی نوشته کہ نزد نصائی
 سہ نوع شراب ست چنانکہ در قرآن
 عید شراب سہ نوع مذکور ست شراب ہلہ
 و شراب زنجبیل و شراب سبیل۔
 سہیل بغنم اول و فتح ثانی نام ستارہ
 معروف و بکسائی اخطاست چہ کہ این بزرگ
 میندہ تصنیف ست از منتخب غیرہ۔

سہل بالفح آسان و زین نرم و ہموار
 از منتخب مزاج -
 سہم بالفح در عربی یعنی تیر کہ از کمان را
 گفتند و یعنی حصہ و بہرہ و در فارسی یعنی بیم و
 خوف از منتخب مؤید و لطائف و برہان -
 سہام بالفح و تشدید یا بمعنی تیر انداز و کبر
 اول و تخفیف یا بمعنی حصہ یا ویران و باین معنی
 جمع سہم است کہ بمعنی تیر و حصہ باشد فیہم اول
 و تخفیف تاریکی و تغیر چہرہ و لاغر شدن بالفح و
 بتخفیف شدت حرارت تابستان و نیز اشارت
 باشد بہم الغیب کہ تیغ فلور زایچہ صاحب آہنت
 کہ بران مکمل نمایند و دیگر سہم السعادۃ کہ منشا دو
 و اقبال صاحب طالع است از منتخب شرح خاقان
 سہیم بالفح اول و کسر یا بمعنی شریک صاحب
 حصہ از منتخب -
 سہم الحشم نام عمدہ چنانچہ در شرح کوشی فرج
 از بردی -
 سہ خواہران سہ ستارہ اند پہلوی ہم
 از جلافت ستارہ نبات انعش -
 سہ خوان توہیت از نصاری کہ سہ
 خدای خوانند خدای عز و جل علیہ السلام علیہما
 السلام از برہان -
 سہو بالفح فراموشی و فراموش کردن فاضل
 شدن از منتخب -
 سہیل لضم اول و کسر ثانی نوعی از نیمہ -
 سہ گاہ نوز سوم و شبہ مجاز از مدار -
 سہ مرتبہ کنایہ از لفظہ و جوانی و پیری و

گاہی عبارت از ادنی و اوسط و اعلیٰ -
 سہ برکہ نام گلی است -
 سہ اسپہ کنایہ از کمال زود روزندہ
 از مصطلحات -
 سہ قبلہ قبہ یہود و قبلہ نصاری قبہ
 مسلم و در شرح خاقانی نوشتہ کہ خانہ کعبہ
 بیت المقدس و بیت الحمر کہ قبلہ گردیان
 است -
 سہروردی بالفح و حرف چہارم و او
 مفتوح و حرف ششم دال ہلہ منسوب
 بہ ہرودک شہرست در عراق عجم -
 سہ و سہی نوعی از قباچہ یا چاکہائی راز
 و در شرح خاقانی نوشتہ جامہ حریر کہ سہ چاک
 دارد و از پیش یک از قفا و این قسم جامہ
 مخصوص رقا صان و ولایت باشد -
 سہی بالفح اول و کسر دوم بمعنی راست
 عموماً و سردیکہ لغایت راست باشد خصوصاً
 از برہان و جہانگیری در شرح اللغات تو
 کہ سہی بالفح بروزن معنی بسنی راست این جز
 در صفت مرد واقع نمیشود و بہ نسبت سرد
 سہی قد و سہی قامت نیز گویند پس تنہا
 سہی بمعنی راست نیامدہ -
فصل سین ہملہ مع یای تھانی
 سیمیا بالفح علم حکم کہ اذان انتقال
 روح در بدن دیگری کنند بہر شکل کہ خواہند
 در آیند چیز ہی مہوم در نظر آیند کہ
 در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب

سیمیا بالفح علم جد شیخ بوعلی و بالفح و بالکسر
 نام کوہیست بشام آنرا طور سیمیا گویند از
 منتخب مؤید و کشف در برہان بالفح و بالفح
 نام جد بوعلی و بالفح نام کوہ طور و در شرح
 بالفح نام جد شیخ بوعلی -
 سیمیا بالفح نشان و علامتی کہ شناختہ شود
 بدان غیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعل
 است چرا کہ علامات خیر و شر در پیشانی معلوم
 میشود و از سردی و مؤید صاحب بہار عجم
 نوشتہ کہ بمعنی نشانہا کہ از کثرت سہو و در
 پیشانی پیدا میشوند و مجازاً بمعنی پیشانی و صفای
 منتخب نوشتہ کہ بمعنی نشان و علامت و در
 مصطلحات نوشتہ کہ سیمیا لفظ عربی است بمعنی
 نشان و علامت کہ قال اللہ تعالی سیمیا
 فی وجودہم من آثار السجود مگر فارسیان
 مجازاً بمعنی پیشانی استعمال میکنند سیمیا بالفح
 و تشدید یای تھانی مفتوح بمعنی خاصہ و
 عام کہ ساینکہ باین معنی بالفح خوانند خطا
 سیمایی شدن ہوا روشن شدن
 ہوا و در پنجاب ہوا بمعنی جوت آسمان است -
 سیراب بیای جمول بمعنی یس از مؤید
 و صاحب برہان نوشتہ کہ بالفح است کہ
 کہ سیمین صحیح است -
 سیراب بیای جمول ضد تشد یعنی
 کہہ و چیز کہ از آب سیراب شد از مؤید -
 سیمہ تاب رنگی باشد سیاہ و جنبی کہ این
 میقل دیدہ را باب لیون و گرمی آتش رنگ

کنند از سرج۔

سرخ جابوب یعنی خسی کہ جابوب
از ان سازند۔سیدب بالفتح و بای موحده یعنی بخشش
و دیش از لطائف و منتخب۔سیاست پاس داشتن ملک و حکم راندن
بر رعیت و قہر کردن و بیعت نمودن و ضبط
ساختن مردم از فسق تبرسانیدن و زدن
از منتخب کنز۔

سیاہ دست نجیل۔

سیاقت بکس روان کردن۔

سیات بروزن طیبات یعنی معاصی
و گناہنا از منتخب غیر آن۔سیمست و سیاہ مست یعنی بدست
و بسیار است۔

سیادت بالکسر بزرگ سرداری۔

سیاحت بکسر اول و حای ہلہ سیر
کردن و رفتن بر زمین و منتخب۔سیرت بالکسر عاوت و طریقیہ از منتخب
دور مصطلحات نشئت کہ فارسیان ہمین عرض
و ناموس آرند۔سیاح بالفتح و تشدید ثانی و حای ہلہ لیا
سیر کنند از منتخب۔سید بالکسر بای معرفت یعنی گرگ زنده
و بالفتح و بای مشد و کسور یعنی پیشوا و ہتر
قوم و سردار و ہمین معنی تخفیف تختانی برون
قید نیز آید ہر اکہ تخفیف بای مشد و جائزست چنانکہ میت را بتعین میت خوانند
بر وزن بیت و کسانیکہ بیاض مشد و
مفتوح خوانند خطا است۔سیاہ سفید کنایہ از غرب شرق و شب
روز و رنگ دم و شر و خیر و کفر و اسلامسیہ بہار یعنی بہار سبزہ و معنی گویند کہ
در بلاد سرد سیر در ایام ریح سبزہ کشتکہ از زیر برف از بس سردی و سیلابی
بغایت سبز مائل بہ کیودی و سیاہی برون

مے آید از اسبہ بہار گویند۔

سیفور بالفتح و واو معروف نوزد از
جامہ لطیف ابریشمی سیاہ رنگانہ رشیدی
و کشف برہان۔

سیہ کار فاسق و بدکار۔

سینبیر بکسر اول و تختانی معرفت فتح
سین ہلہ دوم و سکون نون و فتح موحدهوزار ہلہ سبزہ ایست میان پودینہ و فلفل
زیرا کہ چون پودینہ را بگزہ دست نشانکنند سینبیر وید چون سینبیر را بگزہ
دیگر نقل کنند نفع شود و بوی آن بگناہبزرگردد چون مرگزیدہ زہنور و عقرب تا کند
آرام بخشد و این لفظ معرب سینبل است

از برہان و لطائف رسالہ معربات۔

سرخ بزرگہ جانور پرندہ کہ ہنوز بر پایش
کال نبر آیدہ خوب پهن نشدہ باشند و ماہ
خار نمودار شوند از برہان۔

سیدب بخور پواد معروف نوزد از سیدب

پوست آزا مانند عود بخور کنند از مصطلحات

سیاہ بکسر یعنی غلام پیر از مصطلحات۔

سیر بکسر اول و فتح بای تختانی در عربی
عادتہا و خصلتہا این جمع سیرت است و علمتواریخ و بیان احوال گذشتگان و فتح
اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و بقابکسر اول و بای مجہول سوای معنی مشہور
کنایہ از بیزار و رنجیدہ و بیامی معروف

چیز نیست کہ بہندے ہسن گویند۔

سیمبیر یعنی سین ہلہ و فتح تختانی و سکون
سیم و فتح بای موحده در اہل لفظ ہندکتابی است کہ ہنس کرت گویند و نام جشن
خواستگاری را جہای سلف و آن چنانباشد کہ چون دختر را بجد بلوغ رسید پدر
تمامی را جہای اطراف را طلبیہ ضیافتمیکند بگردن ہر یک از را جہای کہ دختر مذکور
حائل گل یا مرموز و ایداند از شادی

دختر بانگس مقرر شود۔

سینہ کنار کنایہ از سیاہ و سفید ہلہ روز
پارہای سپاری کہ بخلط سیاہ و سفید
باشد و بمعنی سینہ کشادہ و بالیدہ از

مصطلحات۔

سیاوش بکسر اول و ضم واو و بعدہ
شین مجروح صاحب بہار مجروحہ کہ لفتح
واوست و در سراج اللغات نوشتہ کہ بکسراول و ضم واو ہر دو معنی سیاوش نیز
درست نام پسر کی کاوس و در شیعہ خانی

مسطور است کہ سیاوش پسر کیکاؤس بسبب بہتان مادر غیر حقیقتے خود از پدر رنجور شدہ نزد افراسیاب کہ مخالف کیکاؤس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش شدہ دختر خود را در نکاحش داد بعد از چندی با فوای داماد دیگرش از دست افراسیاب بناحق کشتہ شد تم کلامہ و در کتابی بنظر آمدہ کہ سیاوش بنایت خوش منش و عیاش بود لہذا مجازاً از لفظ سیاوش معنی خوش و شادمان ہوا

سیاہ گوش و **سیہ گوش** نام درندہ کہ از سنگ خرد و از گربہ کلان گلابی ماں سیاہی ہر دو گوش او سیاہ و نوک دار و وسیع الحرمہ و بنایت جلد رو باشد۔

سیما در گوش کنایہ از کسی آواز نشو یعنی کہ باشد از برہان۔

سیم کش کبکس اول و ضم کاف مشرک و تلفظ سیم از شرح خاقانی۔

سید زایش بالف عمدہ و ذرا معجز ویای تخمان و شین معجز نوعی از سیب است کہ در اصفہان بہتر باشد از شرح گل کشتی۔

سیاف نام پادشاہ۔

سیاوش کبکس اول و فتح واد و سکون خای معجز نام پسر کیکاؤس از سراج۔

سیاط کبکس اول مع سوط کہ معنی آریات است۔

سیار کبکس اول و بین جملہ معنی کہنگی کہ دیوار ابرہان اندودہ کنند از شرح نصاب

سیمرخ جانور است مشہور و سیمرخ از آن گویند کہ ہر لون کہ در پر ہر یک رخ میباشد ہمہ در پر ہای او موجود و بعضی گویند کہ بغیر همین اسم فرضی وجود ندارد از کشف و صاحب برہان سیمرخ را عفا نوشتہ است **سیہوف** بضم سین شمشیر جامع سیف۔

سیاف بالفتح و تشدید ثانی شمشیر زن و معنی قاتل و جلا د و خونریز۔

سیاق کبکس اول راندن از منتخب و کشف و در مویہ نوشتہ کہ معنی پای بند باز است بدان کہ چون در علم حساب تحرک یک بان و راندن قلم بسرعت تمام است لہذا علم حساب را سیاق میگفتند باشند یا آنکہ حفظ حساب بمنزلہ باز است کہ از دست خاطر اکثر بہرہ و از بیناید و نوشتن آن براسے یادداشت بشاید پای بند است ازین سبب قواعد نوشتن حساب را سیاق نام کردند۔

سیمی از تخلق مرد بد اخلاق۔

سیر سنگ بالکسر بیای مجهول معنی بلند آہنگ و در ریخا لفظ آہنگ معنی آواز است **سیف** اسفرتنگ سیف نام شام باشد باشندہ اسفرتنگ اسفرتنگ لکسرو سین ہملہ و راء ہملہ و نا و لون و کاف فارسی شہر سیست قریب سمرقند۔

سینگ بالکسر بیای مجهول کاف فارسی معنی آلت تناسل مردان از لغات ترکی

سیامک کبکس اول و فتح سیم نام پسر کبکس مرث از برہان۔

سیکنک بالکسر بیای معروت و کان عربی مفتوح و فتح نون و کان عربی دیگر معنی آہستہ و این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشتہ شد۔

سیاہ سال معنی خشک سال۔

سیہول بضم سین سیلابها و این جمع سیل **سیہ چال** بجمع فارسی چاہ بی آب کہ مجرمان را در آن محبوس نمایند و لفظ چال در اصل چاہ بود ہا را بلام بدل کردہ اند چنانچہ در جوامع المعروف۔

سیال بالفتح و تشدید تخمان رقیق و جارے شونہ۔

سیر حاصل بیای مجهول جایگزرا در ان بہتر باشد۔

سیہورغال بضم سین دواد معروت و غین معجز یعنی مدد معاش و این لفظ ترکی است از مدار و در لغات ترکی فتح اول و ضم تخمانی و واد معدولہ و سکون راء ہملہ و غین معجز معنی انعام۔

سیہ کلیم کبکس کاف فارسی معنی بد بخت و بد دولت از برہان و سراج۔

سیاہ قلم معنی نوعی از تصویر کہ سیاہے کشند یعنی رنگ آمیزی نداشتہ باشند و آن اکثر خامہ فرنگ است و مشوق ملیح را نیز گویند از مصطلحات۔

سیسہ کا ہم بد بخت و نامراد۔
 سیسہ کردن چشم یعنی روشن کردن چشم
 مستعمل از مصطلحات۔
 سیسہ چشم طائر شکاری را گویند چنانکہ چشم بھین
 نوع طائر شکاری سیاہ میباشند مثل بھری و
 شاہین و چرخ و غیرہ و این لفظ گاہے در صفت
 معشوق واقع میشود و بدو چہیکے آنکہ سیاہی
 چشم موجب حسن و خوبیست و دیگر آنکہ طائر
 شکاری سیاہ چشم میباشند بھلان طائر شکاری رود
 چشم کرد و عرف آنرا کھال چشم گویند۔
 سیم آبی که در شتی در آید ملاح آنرا سیرین میباشند
 سبیل عرم بالفتح و بین ہما مفتوح و
 کسر را ہما آب سیاہی کہ مصدر در اشکت
 باشد چہ عرم یعنی رود خانہ و سدیکہ پیش رود
 خانہ گرفتہ باشند ہندی میندھہ گویند از
 منتخب ظاہرست کہ این قسم آب جاری کہ
 میندھہ را شکستہ روان شدہ باشد لغایت
 تند و تیز و پر بہت باشد و سبیل العرم اشاک
 است بسورے آیت فَأَهْرَضُونَا فَاسْلُكْنَا
 عَلَيْهِمْ سَبِيلَ الْعَرَبِ وَبَدَّلْنَا لَهُمْ مَجِیْلًا لِّمَنْ
 جَحْتِنِ ذُو الْاَیْمَانِ اُجْلٍ سَمِطًا وَاَثَلُوا شِیْءًا مِنْ
 سِدْرٍ یَّقِیْنُ ہ۔
 سیام کبیر اول نام کوہ بزرگیک ہر قند
 از برہان۔
 سیاہ باو ام چشم معشوق از برہان۔
 سیلان بفتح اول و سکون ثانی نام جزیرہ
 ایست کہ از کوشش یا قوت بہتر حاصل میشود

و آن بطرف جنوب ہندست و بفتح اول و
 ثانی در عربی جاری شدن آب خون غیرہ
 از برہان و رشیدے و ملاح و سراج۔
 سیران بالفتح مصدرست بمعنی سیر
 کردن در فخر نمودن۔
 سسحون بفتح اول و حای ہما نام رود
 و صاحب لطائف نوشتہ رودست میان
 اندھمان و سمرقند و در مدار نوشتہ کہ نہر
 ہندست یعنی گویند کہ آب ہندست و
 افغان آنرا با بامین و ہندیان نیلاب
 و اکثری دریاہ ہما گویند و اہم قلعہ
 ایست بر کنار دریای مذکور و یعنی گمان
 کہ ہند کہ رود گنگست از تحقیقات
 خان مغفور عبد لکریم خان و در کشف نیز
 ہمین اختلاف است و صاحب منتخب نوشتہ
 کہ ہرے است ہما و در النہر و ہندست ہند
 سین این حرف بحکم عربی بدل شود چون
 ریواس و ریوان کہ رشتیست میخوش و بحکم
 فارسی چون خروس و خروغ و بدل
 چون پاس و پاویسنہ حفاظت برای تجربہ
 ہماروغ و ماروغ و کشین معجز چون کشتی
 و کشتی کہ پہلوانان کنند فرستہ و فرستہ
 و بقا چون چیت و چغت بالفہم یعنی جاہل
 تنگ چسپان و بلام چون سج و بیسنہ
 رضانہ و یواو چون بانس و یا تو بیای عربی
 و داد معروف بمعنی ترخ و ہمای ہوز چون
 خروس خرودہ و آماں آماہ و سین مصدر

و ماضی در مضارع و امر در بعض ابواب بوا
 بدل شود چون جستن جبت میخورد و بجز
 رستن درست و میردید و بردے و در
 بعض ابواب بہای ہوز چون کاستن و
 کاست میکاہد و لگاہ و سیاہی تھانی چون
 آراستن و آراستہ می آراید و بیارای
 از جوہر الحدوث۔
 سیب سکین نوعی از سیب۔
 سیلی بستن و سیلی کشیدن
 بمعنی سیل زدن از مصطلحات۔
 سیم بر سنگ زدن کنایہ از حمل
 کردن از مصطلحات۔
 سیاہ لیسان زنی کہ فرزند او نزدیک
 از برہان۔
 سیہ زبان کسیکہ دعای او اثر کند۔
 سیاہ شدن زبان از کار افتاد
 زبان سبب ہر گفتن۔
 سیہ باو ام افشاندن سمیت در
 ولایت کہ بر تباوت مردہ با دہا را سیاہ
 کردہ ہے افشانند۔
 سیاہی کردن نمودار شدن از
 چراغ ہدایت۔
 سیخ شدن راست شدن۔
 سیما ب شدن گریزان شدن
 و نا پدید لرزان شدن۔

علہ پارہ و من یقنت سورہ سبا
 رکوع دوم ۱۲

ریشہ در لوز مینہ کردن کنایہ است در شادی کے غم انداختن۔

ریشہ آمدن مول شدن و رنگ آمدن از سراج۔

ریشہ سوخته نقرہ نرم و خالص برہان ورشیدی و در جایی بمعنی لاجورد نظر آید۔

ریشہ بالفتح و یای تحتانی شدہ کمسور و بعدہ ہمزہ مفتوحہ بری و گناہ صغیرہ۔

ریشہ بالکسر یای معروف و فتح یای موحہ ترکی ست بمعنی مورچہ و آن خندتے باشد کہ در پناہ آن جنگ سازند۔

ریشہ باصطلاح متصدیان و قمر مسودہ روز تا چہ کہ آمدنے تقویا یا جناس ہر روزہ بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل کہی امین کار نامہ

ریشہ چردہ فتح جیم عربی و دال ہر بمعنی سیاہ رنگ چہ چردہ بمعنی لون و رنگ است از برہان دگاہے از ریشہ چردہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

ریشہ چردہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ مراد باشد کہ

باب شین مجمر

فضل شین مجمر مع الف

شانہ بہا مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال کہ در قیمت خرید شانہ کفایت کند۔

شاداب بمعنی سیراب و پرب آب در و تازہ از برہان و سراج۔

شاه مغرب کنایہ از ہول اول ماہ

شاداب در آخر پائے موحده مشدود و در استعمال فارسہ مختلف بمعنی مرد جوان از کشف۔

شاه عرب حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و علیٰ آرد اصحابہ وسلم۔

شامحات جاہای بلند و بلند بہا خصوصاً بلند بہای کویہ۔

شامت یعنی بر فالی و کسر میم شادی کنندہ بر خرابی و کمروہے کسی از مزاج و منتخب۔

شات گویند و این نظر اکثر شای مدورہ لایند و لطائف۔

شاه میت جتی کہ از بہاریات غزل یا قصیدہ بہتر باشد۔

شاخ نبات آنچه بصورت شاخ در کوزه
 نبات بر رشتها بسته شود و نام محشوقه خواهد
 شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از
 بهار مجسم -
 شاخ شاخ درخت و شاخ حیوان و پاره جان
 و زویست از پیاله دراز و مراعی -
 شاخ شاخ بمعنی پاره پاره -
 شاخ در آخر خفا می مجرایم غله معروف سفید
 رنگ که بهندی سالوان گویند -
 شاه رخ نام پادشاه نژاده و نام مردیکه شاطر
 بود در شطرنج بازی یعنی شترچی که در شطرنج میباید
 و آن کشت دوانت بحر لطف بطرزیکه ضرب
 بر رخ او نیز واقع شود -
 شاخ کبک سریم و خای مجرم یعنی بلند از
 شاه در حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب
 حسن استعمال گفته در بیت باب دوم گلستان
 یعنی خوب خوشنما از برهان -
 شاخ و مندر این لفظ غلط است چرا که لفظ شاخ
 صفت است بمعنی شاد شونده پس بلفظ مندر
 بمعنی صاحب است بترکیب است نباشد بجای
 آن سازند صحیح از تحقیقات خان آرزو
 مولف گوید که اگر محقق شادی مند گویند
 درست می تواند شد -
 شاگرد در معنی خادم است بمعنی تمیز مجاز
 شهرت گرفته از خیابان مولف گوید ظاهر لفظ
 شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که نادمان گردان
 شاه و مخدوم خود را ساده شده مترصد صدر

فرمان و خدمت میباشند همین جهت خدمت
 کاران را بعربی جواشی گویند -
 شیار و کبک را جمله و لبد و دال بهلمی
 روزه از منتخب مجازا بمعنی پریشان عقل -
 شاد و تشدید ذال مجرب جدا شده و تهاوند
 و منفرد با اصطلاح صرفیان لفظی که خلاف
 قیاس بود بمعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه
 نباشد از منتخب مرصع و غیره -
 شاد و خوار بمعنی آسوده و خوشحال
 و فارغ بال -
 شاد خدار دیوت و خود بین -
 شاطر کبک طامی جمله دلاوری چالاک بمعنی
 بیک شطرنج باز و شوخ و میباید آنکس که
 آورده باشد اهل خود را به بد فرس از لفظ
 مرصع و منتخب مولانا عمر یوسف بن مانع در شرح
 نصاب نوشته که در شاطر یعنی دزد و گره بر شطرنج
 باز و چالاک اینهمه معانی بمناسبت آنست
 که شاطر ما خود از شطرنج است که بمعنی دور کردن
 باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیلته کند که دور
 از ذهن و عقل مردم بودم کلام فرقه از پاسبان
 چالاک که بلباس خاص خود پیش سوار می
 سلاطین و امرا بودند -
 شاعر داننده و دریا بنده و شعر گویند
 شاعر لور بقیم بای فارسی نام پادشاه و
 نیز نام پهلوانی از کشت در سرور و سوری
 نوشته که نام معنوی که میباید بود میان
 و شیرین -

شاه مسمر یعنی پدید از مرصع -
 شاز شتر مدینه و عمارت بلند و سخت آب
 و سماح و قش و خش که در طلا و نقره باشد و
 جامه باریک رنگین که بهندی ساری گویند
 و نام طائر سیاه که بهندی آتر اینها گویند
 راه کشاده و فراخ و پادشاه غرستان از
 برهان و بهانگیری و مرصع -
 شاز مار نوعی از مار بزرگ از شرح خاقانی
 شازخ بید لوار بمعنی گردن کش معروف دراز
 مصطلحات -
 شاد بهر خوش حال و نیک نسیب از
 برهان و مرصع -
 شاشتر بهر دو شین معروف قوقالی بزوز
 با شتر زبان سنگت نام علم عقائد و
 فقه هندوست -
 شاخ آبنوس کتابی از عجز آبنوس از
 شرح خاقانی -
 شاش بدوشین مجرموب چایج که آزا
 الحال شاشگند گویند از رساله معربات
 و در فارسی بمعنی شیب از برهان -
 شاش محقق شاد باش و بمعنی نیاز
 و پیش کش نیز آمده از کشف و رشیدی و
 مرصع و بهار مجسم و مصطلحات -
 شاحص کبک خای مجرم و صادمه لور در چشم
 بازمانده و حیران از منتخب -
 شال کبک سوزده که حرف سوم است بمعنی
 آشکارا و شاش بمعنی شهروز از منتخب -

شش یعنی آشکار و فاش از لطائف -
 شش سارک کبیر را همل و عین همل راه راست
 در راه بزرگ صاحب شریع و عالم عامل که تعلیم
 دین مردم کند از کشف و منتجب لطائف -
 شاه پدایغ یعنی بامی موعده در آخر
 عین معجزاتم شخصیکه خدمت شمع و چراغ شاه
 عباس و است -
 شش سارغ یعنی راز همل و عین معجز یعنی دشا
 و این لفظ ترکیب است از شرح خاقانی -
 شش ارف کبیر را همل شتر ماده که پیرا شد
 از شرح لغت و منتجب -
 شاه مق کبیر سوم یعنی بلند و بنای بلند و
 اصطلاح اطبا جنس است از اجناس مختلف که
 در حرکت میل به بلندی داشته باشد یعنی ابروی
 آن در ارتفاع محسوس گردد و سبب آن شدت
 حاجت تیز و توح از منتجب کتب طبییه -
 شش ارف کبیر را همل روشن و تابان یعنی
 آفتاب منتجب -
 شش ارف بتشدید قاف یعنی دشوار و کار
 دشوار از منتجب -
 شش ارف مرک موتی که سبب شادی
 بسیار که کبارگی در طبیعت در آید پیدا میگردد
 و نام عباس نیز است -
 شش انگ یعنی لفظ لام و کاف فارسی آنچه بچون
 چیز فوت شده چیز دیگر از کسی بگیرند یعنی
 آنرا کسی گویند از مدار و در بر آن چنین نوشته
 شده در اردو و آنرا گویند ۱۲

که شخصی که در عوض دیگر بجهت طلبی که از دیگر
 دارد بگیرند بپند می آنرا اول گویند بوا و
 مجهول و معنی بر جستن پیاده و شاطرن و
 نوعی از گیم که زیر فرش دوزند -
 شش انگ بالام و پای مفتوح و لون
 و کاف فارسی یعنی کمر و حیل و گر و یعنی برین
 و ظلم و ستم و برکش از جهانگیری و مؤید غیر
 ششاک مراد با سلاح تمام یعنی سحر و جادو
 ماخوذ از ششکه که معنی سلاح است و یعنی ششک
 کننده و گمان برنده از صراح و غیره -
 شش ارف یعنی راز همل و کاف عربی نام
 طائر سیاه رنگ که پند می بینا گویند از برهان
 شش ارف لعمریک یعنی لاف و فتح عین همل
 و ضم را همل کنایه از سرور کائنات صلی الله
 علیه و آله و سلم از رشیدی -
 شش ارف یعنی کسوف و خسوفی معجز نام غده از
 برهان که آنرا پند می آنرا گویند -
 شش ارف کبیر یعنی معجزات و باز دارنده
 از منتجب -
 شش ارف نوعی از چهار باقسام الوان در کثیر
 از موسی و تیر با فند چون دو شش ارف را جمع کنند
 دو شش ارف گویند -
 شش ارف یعنی لفظ نون و سکون عالی همل
 پادشاه زنبوران شهید و در زنبوران شهید که
 زنبور کلان باشد و هر جا که او رود و همه در پس
 او روند و نیز لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 چه آنحضرت را العیوب المؤمنین لقب است

و عیوب پادشاه زنبوران شهید را گویند -
 شش ارف کل معروف است و کنایه از
 معشوق از مصطلحات -
 شش ارف بقاف چیز است از برنج
 و آهن و سنگ که بر سیمان آویخته معماران
 کجی درستی و یوار معلوم کنند از مصطلحات -
 شاه اسپر غم یعنی ریحان که آنرا ناز
 بو گویند -
 شاه قاف لفظی است که شرط پنج ازان
 بوقت مات خوردن حریف گویند ظاهر آن
 قاف در اصل لفظ میم است صیده ماضی یعنی
 شاه باز الیاده از حرکت رفتار خود اسی
 مات شد -
 شش ارف یعنی طعام شام از مصطلحات و نام
 ملکی است چرا که آن ملک بجانب مشرق کعبه
 یعنی بجانب بسیار کعبه واقع است چه در
 کعبه را شش ارف قرار داده اند که در مشرق است
 شش ارف و فاستقم بحذف الف کسوف
 کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
 از رشیدی بطحا فوای آیت فاستقم کنا
 ایزوت یعنی پیر ستوار باش چنانکه امر کرده
 شده تو -
 شش ارف لائق و سزاوار از برهان -
 شش ارف لائق بودن -
 شش ارف و شش ارف یعنی شش ارف
 و مختلف نشانیدن از جهانگیر -
 شش ارف یعنی فراخ و معنی لائق و سزاوار

و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق باشد
 باشد چه در اسل شایگان بود و را بهمه
 ملیند نیز که در نام گنجی از گنجهای خوشتر و بزرگ
 یعنی بیگانه یعنی کاری مزد چاکر این هم تعلق
 بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه میسوب
 چنانکه میگویند هم فاعل را اگر گریان و خندان
 باشد بالفظ زمان و فغان قافیه کننند آنکه یا
 و وزن نسبت را با یا و وزن که از ذات کلمه
 باشد قافیه آرنده مانند سیمین و آهین را
 با جبین و کین یا الف و نون جمع را با الف
 و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان و
 یاران را با زمان و کمان قافیه سازند همچنین
 صفات و حادثات و کائنات همچنین قافیه
 فقط یکجا آوردن درست باشد از برهان
 و سراج -
 شادون بگردال هبله یعنی سچ آهواز
 شرح لغت -
 شادروان بضم دال هبله بسیار و فرس
 و پرده و شامیاز و سائبان از بهار عم و
 برهان و جهانگیری و در مؤید فتح دال و در
 رشیدی صند حرکت نکرده و در سراج اللغات
 نیز بضم دال است -
 شادستان بمعنی شهرستان و شهر از
 برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ
 که اطرافش با غنهای بسیار باشد تم کلامه و
 میتواند که بمعنی جانی که گذرگاه آب باشد یا
 گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار

معنی راه فراخ و ریختن آب مسطورت بعد
 از تحریر مقام از تالیفات بعضی لغات
 به ثبوت پیوسته که شارستان عاده که بشهر
 پیوسته باشد -
 شاریدان آب ریختن از برهان
 و جهانگیری -
 شاهین طاریست شکاری و چوب
 راست تر از او که بهر دو جانب آن هر دو پل
 آویزند از برهان و رشیدی و با بمعنی ثانی
 ترکی است و بجای المیزه نیز آمده یعنی معنی
 زیاد تر از و نیز نوشته اند و آن چیزه
 باشد که بوقت برداشتن تر از و درست
 گیرند -
 شاوران بو او نام شهرست از برهان
 و سراج -
 شاه نشین نوعی از مارت -
 شام غریبان نام شهری است
 سوای معنی معروف -
 شایران بیابان موعده نام شهر که آنرا
 شادوان نیز گویند از مؤید -
 شادمان مرادون شاد و لفظ مان
 نام است چنانکه الف و نون در شادان
 و ظاهر ازین عالم است سلمان که با کد
 تغیر و تحریف و تحریف این صورت گرفته
 از خیابان -
 شان در فارسی خانه زبوران کدران
 عمل باشد و نوعی از پارچه سفید در علی

معنی شوکت و عظمت بمعنی کار و حال و معنی
 حق چنانچه این آیت در شان اوست
 اے در حق اوست از برهان و لطائف
 و سراج و منتخب رشیدی و سردری -
 شاه ترکان افراسیاب -
 شانه بین کنایه از فال گیر داین فال
 مخصوص بشانه بز میباشد از بهار عم و مؤید
 را سموع است که در ولایت بر شانه بز
 نقشه میزنند و بحباب آن بی مقصود برند -
 شانه در آب گذاشتن کنایه از
 هیای آرایش بودن از مصطلحات -
 شاد در آخر او بمعنی خالص چنانکه
 زرشاد بمعنی زرخالص کنایه فتح اللغات
 شاملو طایفه از قزلباش و قزلباش
 فرقه ایست مغلان ایران و در یکی از
 لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی
 چرا که لفظ لوبضم لام دو او معروف در ترکی
 برای نسبت آید -
 شاخ آهوکنایه از کمان از برهان
 و رشیدی -
 شاتو بتای فوقانی در ترکی نردجان
 باشد از مصطلحات
 شارقه بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب
 شاقه تشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب
 شاهنشاه پادشاهان پادشاه داین
 مخفف شامان شاهست از برهان -
 شاطر زاوه کنایه از خدمت کچرست جلال

شانه حرف ثالث فون نام سلاح از
 فرہنگ سکندر نامہ و چیز نیست معروف کہ
 بان موی راست کنند و کتف مردم و معنی
 را چھ جولاہہ و معنی کوچ جولاہہ نیز آمدہ۔
 شالیستہ بروزن آہستہ معنی لائق و
 بہتر از برہان۔
 شایبہ کبک حرف سوم کہ ہزہ است معنی
 آئینش چیز بد در چیز بہتر و آلودگی از مراح
 و مدار۔
 شاخسانہ بہر دو شین معنی از حید و
 تہدید گدایان کہ شاخ گو سپند را یک دست
 و شانہ گو سپند را بدست دیگر گرفتہ آن ہر
 دور ابعنوانی با ہم میانند کہ صدای خوب
 ازان برمی آید تا مردم ازان متنفر شدہ
 زو و چیز سے باو میدہند از برہان و مراح
 اللغات و نیز در مراح اللغات نوشته کہ در
 ہندوستان معنی آوردن وجوہ و شقوق
 در امر سے متعل است۔
 شارہ دستار منقش کہ در ہندی چیرہ
 گویند و نوعی از جامتہ باریک و رنگین
 از برہان۔
 شاد گونہ زن مطربہ از فرہنگ
 سکندر نامہ۔
 شاہ چینی حکیم فارسی ویای معروفہ
 زن نوعی از حنا از برہان۔
 شاکی شکایت و گونہ کفندہ۔
 شاطی کنارہ دریا و رود از شرح

نصاب و نعت۔
 شاہین دزدی کہ سنجیدن بچالاک
 دست۔
 شافعی کبک فاسم امام مذہب مشوب
 بشایع کہ جدش بود از مزمل و لب لالباب
 شایبہ ہندی پیوند کردن درخت و
 بہتان و قہمت سازی و معنی لعبت بازی
 از شیدی و برہان و مراح اللغات
 و مصطلحات۔
 شانہ آویزی نوعی از تزیین کہ آدمی
 را شانہ برن بستہ می آویزند از چراغ ہدایت
 شانہ گردانی عبارات از پشت گردانیدن
 ای روگردانی و اعراض کردن از مصطلحات
 و چراغ ہدایت۔
 شاہی زیست مسکوک ایران کہ چنجا
 دینار است از مصطلحات۔
 شاد خوار می شراب خوردن بی حرمت
 غیر از مصطلحات۔
 شامی معنی وقت شام۔
 شانی کبک زن معنی شین از مراح۔
 فصل شین معجم بامی موجد
 شیباب بفتح اول نام پردہ از موسیقی و
 در عربی معنی جوانی و جوانان بامعنی جمع
 شاب باشد و کبک اول معنی شاطی اسب
 و بضم اول و تشدید شانی جوانان باین معنی
 جمع شاب است از نعتب مراح۔
 شیب بفتح و تشدید دو الی مثل نمک

کہ بہندی پشگری گویند و معنی جوانی و
 جوان شدن و آتش افروختن و معنی
 جنگ بلندی ہر چیز از نعتب مراح و
 در کشف معنی پشگری کبک اول است۔
 شیت بفتح اول و کسر ثانی و در آخر
 فوقانی نام ترہ کہ بہندی سونیا گویند از
 بحر الجواہر۔
 شیکات بفتح اول و دوم و سوم جالیہا
 عمارت و دہا ہاے سیاد۔
 شب برات باضافت شب یک زدم
 ماہ شعبان کہ در آن شب ملائکہ حکم الہی
 حساب عہد و تقسیم رزق میکنند۔
 شرح بفتحتین دور آخر حای مہملہ شخص و جمع
 کالبد جمع آن اشباح از قاموس نعتب
 و صاحب نعتب مدار بفتح نیز نوشته۔
 شب نیمہ کر وینے در ہم کہ نعتب از
 مصطلحات۔
 شب گرو بکان فارسی مفتوح عس
 و کو تو الی۔
 شیدور بفتح و تشدید بانے موصوہ معجم
 معنی نفیری و نالی کہ از زمین سازند و
 این معرب شیدور است از برہان و رسالہ
 معربات۔
 شیسر با کسر معنی جبک از اید است نیز گویند
 و آن مسافتی است از ہنر سخن چہر نلخی ناکشت
 بہندی آرا یا شت نامند و نام شمر بن ذی
 الجوشن کہ قاتل امام غلام حسین فری شد عن

بوده است از منتخب برمان و مدار کشف
و مؤید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح
و تشدید بلسه عربی مفتوح نام حضرت امام
حسن رضی اللہ عنہ و باین معنی تخفیف باین
آمده -

شبیخ بالفتح و تشدید بای عربی مکتوب نام
امام حسین رضی اللہ عنہ از منتخب در لطائف
و برمان بای فارسی نوشته و گفته که لغت
سریانی مصغر خوب است -

شبیخ و شبیر و شبیر اول بالفتح و تشدید
بای مفتوح و ثانی بالفتح و تشدید بای مکتوب
و ثالث بر وزن محدث هر سه نام فرزندان
هارون علیہ السلام که حضرت رسول خدا
صلی اللہ علیہ آرد و سلم بدان ناها حسن حسین
و حسن را میخوانند از منتخب در برمان لطائف
بای فارسی است -

شبکی یعنی شب یعنی سحرگاه و آخر شب سفر
کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد
از نیم شب نام مرغی که در آخر شب و از خیزن
کنند از برمان و مصطلحات در شبیدی بهار
عجم و معنی مردیکه یا آخر شب عبادت بر خیزد -
شبیبیا بالفتح یعنی دوائی است که
بهندی ایلو گویند از جهاگیری در برمان
و مؤید در بحر الجواهر و اوی مرکب مهمل
که در آخر شب خورد -

شب قدر باضافت در تعیین این
اختلاف است مگر نزد اکثر شب است و مفرق

رمضان است عبادت این شب برابر
عبادت هزار ماه باشد -

شب زنده و از معنی کسیکه تمام شب
در عبادت بیدار ماند -

شب فرور یعنی زلفت که زمینش
از نقره باشد از مصطلحات -

شبار و زمینی شب روز چرا که الف
یعنی واو عاطفه است و شبار و زبایدت
نون مخفف شبانه روز است عربی گوید

مصرعه شبانه روز زند شاطر شکر
تشدید ز نام اسپ خسرو و پر ویز گویند که
لنگ آن اسپ سیاه بود و شبید یعنی

شب نگ است چه در زیاده مجهول و
زای معجز لنگ گویند و نوشته اند که شبید
از همه اسپان جهان چهار وجب بلند تر بود

آز از روم آورده بودند از برمان و در
رشیدی و سرانح اللغات و سروری مصلو
ست که شبید ز نام اسپ شیرین مرکب

از لفظ شب لفظ ویز که کله نسبت است
و این در اصل و لیس بو و سین هله را برای
معجم بدل کردند و در لطائف نام معنی

از موسیقی -
شب ندر روز نوعی از جامه ابریشی
که سیاه و سفید باشد از کشف چهار شربت

و مصطلحات -
شب پوش جامه خواب و معنی
کلاه نیز آمده -

شبک نام ستاره روشن که در بعضی ایام
بوقت شام تابان شود و در بعضی ایام
از صبح طلوع کند و معنی بلبل از برمان و

سرانح اللغات و بعضی نوشته شب
آهنگ ستاره که بوقت شام اول از
همه ستارگان نمایان شود و آن معنی است

شبک باضافت فوج جمع
فارسی و کات عربی معنی شب برات که در
چراغان و آتش بازی کنند از بهار عجم و

شبک باضم اول نام ماه رومیست که بهندی
تقریباً چهاگن باشد از برمان و شرح
بغاث در صحاح بسین هله گفته -

شبیخ بکسر اول و سکون موحده و عین
هله سیر از طعام و غیره و این نقیض مع
ست از مزاج -

شب چراغ گوهری باشد قیمتی که
بر شب مانند چراغ روشنی دهد و گویند که
گا و مانند جانوری در دریا می باشد

هنگام شب جهت چریدن از آب
بیرون می آید و این گوهر را زمین بر آورد
بر زمین می نهد و روشنی آن میخورد و باز

بدان گرفته بدریا می رود و مردم بکین
نقشه آن گوهر را میبایند از برمان
شبک بالفتح و تشدید موحده و کات

عربی معنی سوراخ کننده -
شبک باضافت فوج جمع
فارسی و کات عربی معنی شب برات که در

چراغان و آتش بازی کنند از بهار عجم و
شبک باضم اول نام ماه رومیست که بهندی
تقریباً چهاگن باشد از برمان و شرح
بغاث در صحاح بسین هله گفته -

شبیخ بکسر اول و سکون موحده و عین
هله سیر از طعام و غیره و این نقیض مع
ست از مزاج -

شب چراغ گوهری باشد قیمتی که
بر شب مانند چراغ روشنی دهد و گویند که
گا و مانند جانوری در دریا می باشد

هنگام شب جهت چریدن از آب
بیرون می آید و این گوهر را زمین بر آورد
بر زمین می نهد و روشنی آن میخورد و باز

بدان گرفته بدریا می رود و مردم بکین
نقشه آن گوهر را میبایند از برمان
شبک بالفتح و تشدید موحده و کات

عربی معنی سوراخ کننده -
شبک باضافت فوج جمع
فارسی و کات عربی معنی شب برات که در

چراغان و آتش بازی کنند از بهار عجم و

و آنرا ستاره شب کش نیز گویند چنانکه در شرح سکندر نامه از نواب ابانی خان و علی شیری گریسیف اللہ احمد آبادی و محمد شاه ہر دو شارحان سکندر نامہ شب آہنگ را بمعنی شبانگاہ نوشتند و بعضی بلفظ بمعنی ستارہ شعری گفته اند و آن ستارہ روشن است کہ بعد جزا بر آید۔

شبیرنگ نام اسپ سیاوش از سراج اللغات۔

شب کوک گدائی باشد کہ شہاب درخت آمدہ سوال کند از برہان۔

شبک بالکسر دوک یا دریشہ دوک و بفتحین دام صیاد از لطائف۔

شبلی بالکسر بچہ شیر درندہ از متعب۔

شبم بفتحین سر را در بردن و بفتح شین و کسر بای موحده بمعنی چیز سرد از متعب شرح نصاب۔

شبم رطلو بتیست کہ از ہوا بر درختان مترشح شود و نام جامہ سفید و باریک ظریف **شبان** بضم اول بمعنی چوپان و کسیکہ نگہبانی مویشی در صحران کند از برہان و مؤید و کشف و در سراج اللغات نوشتہ کہ شبان بفتح اول و قیل بمعنی لیکن بفتح او نیست زیرا کہ شہانیز حفاظت گویند ان میکنند و نون درین لفظ برای نسبت است ہم در برہان نوشتہ کہ این لفظ بفتح نیز درست است و در شیدے فقط بفتح است و بضم اول

و تشدید باے موحده بمعنی جوانان در صورت لفظ عربی است جمع شاب کہ بمعنی جوان است از متعب۔

شبان وادی **شبان** کنایہ از سوی علیہ السلام کہ وہ سال شبانی حضرت شعیب علیہ السلام کردہ آخر شعیب بدختر خودش نام زد کرد و از برہان و غیر آن۔

شبگیر زون آخر شب کوچ کردن از چراغ ہدایت۔

شب شین شہاد و مجلس شستن و بمعنی نشینندہ شہا از مصطلحات۔

شب سحر بوقت شب پہنان بر دشمن فتر و وقت شب قتل کردن فوج دشمن را و در سکندر نامہ ہمہ جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمدہ از برہان و شرح بردا کہ ترکیب این لفظ باضافت مقلوبیت در صوت قلب کسر اضافت ہیج کی از معانی و مضامین ایہ نباشد و در بعضی محل این لفظ بسکون بای موحده موافق قیاس می آید و در بعضی محل این لفظ بجملاف قیاس بضرورت نغم زیادت اشباع کسری بای موحده واقع شود و چنانچہ باین طور در اشعار ثقات بسیار موجود است۔

شبستان خانہ کہ شہا در ان باشند از سراج۔

شبعان بفتح بمعنی پر شکم۔

شب رو بفتح را زد کہ شہا بے زدہ رفتن کار او باشد و بمعنی اہل اللہ کہ شب بیدار باشند۔

شبیبہ بفتحین و بای فتن و انہا بے آگینہ کہ بہندی پوت گویند از مدار و مؤید و کشف خیابان و در برہان در سراج و ہماگیری نوشتہ کہ نام سنگیست سیاہ و براق کہ بسکت نرم باشد مانند کبریا و در عربی بہای مظهر مفلوظ بمعنی برنج کہ آن از ترکیب مس و حبت حاصل شود بہندی آنرا پتیل گویند و بکسر اول و سکون صلوہ بہر دو صورت بمعنی مثل و مانند و نظیر از بحر الجواہر و کشف۔

شبکہ لغات دام صیاد از متعب مؤید۔

شبانہ بفتح و تشدید ثانی و بعد الف نون طائریت خوش آواز و بفتح اول و تشدید موحده و حرف چہارم نیز با موحده بمعنی آتش افزونہ شرح سکندر نامہ از خان آرزو و سیف اللہ و غیر ہما۔

شبیبہ چیزیکہ بران شب گذشتہ باشد و از گذشتن شب رزمہ یا رنگ آن نیز شدہ باشد بہندی آنرا باسی گویند۔

شبیبہ بروزن فصیح بمعنی نظیر و مشابہ و مانند و در اصطلاح تصور سے کہ مطابق شکل و صورت شخص معین کشیدہ باشند۔

شبلی بالکسر مکی از اولیای کامل۔

فصل شین معجمہ مع بای فارسی

عہ و بای مفلوظ و بکسر اول و بفتح موحده

شیش بفتین و بای فارسی و هر دو شین
 معجز کم خرد که در جامه مردم پیدا میشود از
 برهان و مدار و بهار عم و نینس در برهان
 نوشته که بکسرتین و فتح اول و شمشانی هم آمده
 تسلیق بالفتح و لام نیز مفتوح کبینه طباخ
 از لغات ترکی -
 شیلیدن بالکسرتین افشردن از
 جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح -
 فصل شین معجزه مع تالی فوقانی
 شینا کبیر اول موسم سرد ماوزستان -
 شستی بالفتح و تشدید تالی مفتوح و در آخر
 الف بصورت یا بمعنی پراکنده او این جمع
 شیتت است که بمعنی پراکنده باشد و در
 استعمال از لفظ شتی بمعنی کثرت بسیاری
 چیزی مراد میگردد و چرا که پراکنده گی اعداد
 را کثرت و بسیار است لازم است از منتخب غیره
 ششان بفتح شین و فتح اول و تشدید ثانی
 و فتح نون بمعنی بسیار فرقت میان هر دو
 شش بفتین است نه بر وزن هنر جوان
 معروف از برهان و مدار و بهار عم و فتح
 اول و سکون ثانی در فارسی بمعنی کناره
 و گوشه از برهان و نام قلعه بایران و در
 عربی شش بالفتح بریدن و بفتین بریده شدن
 و گشتگی پیک از بالا پایین و شکافتن پیک
 چشم زیرین و نوعی است از تصرف کردن
 در بحر نوح که بدان تصرف مقامیلن را
 مقاملن سازند از منتخب -

شش فراط بفتین و سکون لام نام
 و او از شرح گل کشتی -
 شش مرغ نوعی است از مرغ که در بعضی
 از اعضا مشا پشتر باشد گویند که آن
 آتش هم نخورد -
 شش بفتین آنچه که در قمار بازی حریف
 برده بعد از گرد بردن اندکی از زر
 حاصله خود حاضران مجلس قمار را بدین
 از برهان و مدار و مصطلحات و این
 ترکی است -
 ششم بالفتح و ششام از منتخب لطائف -
 ششم کسر حرف از اول مضموم بمعنی ظلم و
 تعدی از برهان -
 ششم غو بکسر اول و شمشانی و بنین معجزه
 مضموم و او معروف نام سازه است
 که مطربان نوازند لفظ ترکی است از
 لغات ترکی -
 ششگر به هر چیز مخالف و نامناسب
 و نامشابه را گویند از برهان -
 شش حجره هر آن دو شئی که با هم نامناسب
 و مخالف باشند و در چراغ هدایت بسنی
 کلام بی نسبت -
 ششردلی بفتین بزولی و نامردی
 که ضد بهادریت از رشیدی و برهان -
 فصل شین معجزه مع جمعی عربی
 شجاعت بفتح شین معجزه است و بضم تلفظ
 قوتیست متوسط میان جبن و تهور که

از مزیل الاغلاط و منتخب صراح -
 شجاع بهر سه حرکت اول و مشهور
 بضم شین بمعنی دلیر و بهادر و نوعی از
 بار بزرگ از منتخب صراح -
 شجره کلیم در عقیده موسی علیه السلام
 در دادی این بجواله کوه طور تجلی نوار
 حق تعالی بران درخت مشاهده نموده
 بود و این را شجر طور و نخل طور نیز گویند
 شجن بالفتح از داشتن حاجت کسی را
 از کار و بمعنی راه دادی بسیار درخت
 و انده و اند و گمین شدن و غم حاجت
 و شاخ در هم شده بشاخ دیگر و شنبه
 و شاخ از هر چیز از منتخب لطائف
 مگر در لطائف بفتین است بمعنی انده
 و حاجت و در صراح اللغات بفتین بمعنی
 سرمای سخت -
 شجوعان بالکسرتین جمع شجاع -
 شجره بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب
 نام و آنچه مشایخان اسامی پیران خود
 بترتیب نوشته برید میدهند -
 فصل شین معجزه مع حای جمله
 شح بفتح اول و کسرتانی و حرف دوم و
 سوم هر دو حای حلی بمعنی بخیل و حریص
 از صراح و منتخب -
 شح بخیل از منتخب صراح و لطائف
 شحم مختلط بفتح حای همد و سکون
 نون و فتح طای معجزه مژمه مختلط و

آن دوای است تلخ مهمل بلغم -
 شخم بالفتح پیه که بعرف از چربی گویند
 از منتخب -
 شخن بالفتح بز کردن در اندن دور
 کردن از منتخب لطائف -
 شخون بالفتح قوی و بزرگ از لطائف
 شخمه بکسر اول و سکون های همل و فتح
 نون مریدیکه اورا پادشاه برای ضبط کار
 و سیاست مردم در شهر نصب کند بعرف
 آنرا کو تو ال و حاکم گویند و این لفظ فتح
 غلط است از قاموس و صراح و منتخب و
 مزیل الا غلط و بهار عم و صاحب نجیابا
 گوید که شخمه در مدار الا فاضل بنحین گروهی
 نگهبانان شهر و پارسیان بسکون حا
 استعمال نمایند -
 شخمه بالفتح اندک پیه و چربی و زرد گوشت
 دنیا گوشت از منتخب -
 فصل شین معجمه مع خای معجمه
 شخ بالفتح و خای معجمه کوه دزین دابین
 کوه دزین سخت پیه که حکم و سخت است
 مثل کمان و غیره و عنق شخ خواه درخت
 خواه شلخ گاو و غیره از برهان درشیدی
 و بهار عم گرش معنی سخت ترکیب -
 شخار بکسر اول چیز نیست از قسم نمک که
 بهندی سخن گویند و بالفتح و تشدید خا از
 کشف مدار و در برهان بالفتح اول
 بزوزن چهار -

شخص بالفتح کالید مردم و جز آن
 و بدن انسان و غیره از منتخب و یوسف
 بن مانع در شرح نصاب نوشته که شخن
 مانع از شخوص است که بعضی پدید آمدن
 چیز است -
 شخول و شخیل و شخل هر سه لفظ بالفتح
 اول معنی صیغ و بانگ فریاد و نوره و
 بناخن کردن و بنفاز گردیدن جانور
 گوشت را از لطائف -
 شخ کمان تیر اندازی کمان او
 بسیار سخت باشد و کشیدن کمان سخت
 دلیل بر قدرت و قوت بسیار است
 شخالیدن خلانیدن و خراشیدن
 از برهان -
 شخولیدن پز مردن و نشر یاد
 کردن از برهان -
 شخیدن معنی لغزیدن از برهان
 شخودن ریش کردن بناخن از
 لطائف و در شرح معنی خراشیدن -
 شخوده بناخن خراشیده -
 فصل شین معجمه مع دال همل
 شد بالضم معنی رفت و گذشت و
 بالفتح و تشدید دال در عربی معنی استوار
 کردن و با اصطلاح موسیقان نغمه را
 بلند و پست کردن تا وقتیکه موافق مد
 راست آید از برهان و منتخب بعضی
 نوشته که معنی دراز کشیدن آواز دور

جهانگیری معنی راست و بلند کردن نغمه
 و مولانا یوسف کویج در شرح اخلاق
 ناصری نوشته که شد استخراج نغمه واحد
 بسیطه است و در چراغ هدایت مسطو
 ست که با اصطلاح فارسیان دراز
 کشیدن آواز و حروف مست لهذا
 شد کردن زمره معنی دراز کشیدن
 زمره است -
 شد و مد بهر دو دال همل شد و لفظ
 عربیت فارسیان معنی شان و شوکت
 و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت
 شد ما را بالضم و سکون دال همل و
 یسه تختانی و راهله زین را گویند که
 براس زراعت بر قلبه رانی شکافه زیر
 دزبر کرده باشند از مؤید و لطائف و
 کشف برهان و در رشیدی بالکسر -
 شد مخالف بالفتح اول و کسر دال
 شد و زیرا که مضافت معنی آواز بلند
 که بشد و مد تمام برای از جا در آوردن
 حریف برکشند -
 شدق بفتحین فراخ شدن کنج دهن
 و بالکسر کنج دهن از لطائف صراح و
 منتخب -
 شد هیلوان بالفتح و با صافت آواز
 بلند است که کششی گیرد اول کششی گرفتن
 بر می کشند از معطلمات -
 شده بالفتح معنی علم و نشان -

شدیده باصطلاح علم قرارت حرفه
 است که صورتش از مخزج او بسته شود اگر
 اورا ساکن خوانی آو از به قوت بر
 آید و آن همه شربت حرفت همزه و جیم و
 دال هبله و کاف و قاف و طای هبله و
 پاتی موحد و تالی فوقانی از موصول
 اکبری و دیگر کتب -
شدر عراقی بالفتح نام مقامی است و هم
 صورتیکه پہلوانان عراق و لوطیان باواز
 بلند در دناک در عالم مستی بر کشند الفاظ
 آن بیشتر بیکدیگر ملکی باشد از شرح گل کشتی
فصل شین مجسمه مع را در هبله
 شراب کبیر اول و مدخریدن و فروختن
 و این از لغات اصدا دست از صراح
 و منتخب -
شرعی بالفتح اول و ثانی و در آخر الف
 مقصوده بصورت یا بیشه و صحرا سے پر
 درخت و نعلهای سرخ بر خاشاک بر جلد
 بدن پیدا آیند بهندی سچی گویند بالکسر
 از صراح و شرح نصاب حد و الامراض
شرقا بضم اول و فتح را و هبله جمع شرف
شرکا بضم اول و فتح ثانی جمع شریک -
شرب بالکسر نصیب بهره از آب بالضم
 نوشیدن بالفتح در فارسی معنی کتان تنگ
 و باریک از منتخب رشیدی -
شرباب بهشتی رقیق که نوشیده شود
 مگر اکثر مستعمل معنی می و خمر است باصطلاح

المبا معنی شربت دو اچنانکه شراب بنفشه
 بمعنی شربت بنفشه -
شربت بالضم مقدار یکبار خوردنی و
 آشامیدنی از آب غیر آن و با معنی بفتح
 نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب
 و نیز شربت باصطلاح اطباء مقدار دوی
 خشک یا تر که در یکبار خورده شود -
شربت بالکسر تشدید ثانی منفتح و
 بمعنی بدی و بد شدن از شرح نصاب
شرحیت جوئی بزرگ جایی آب
 در آمدن و کناره آبی که خلایق از آنجا
 آب خورند و راه پیدا کرده خدا برای
 بندگان در دین محمدی بعبادات و
 معاملات از شرح نصاب منتخب صراح
شرح بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی
 روان شدن آب از سنگستان و رود
 بین در روغ گفتن و بر یکدیگر چیدن
 و استوار بستن خرطوبه و بنفختن که کشان
 و فراخی و اوسه و سگاف کمان و بند
 نیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر
 شدن از منتخب -
شرح بفتح اول و سکون ثانی کشان
 و بیان کردن و آشکار کردن از منتخب
شرح بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی
 توضیحی بر تجرید که متن است در علم عقائد
 شیدا از خواجه فیض الدین طوسی -
شراب الیهود بالضم معنی لغوی

شراب خوردن یهود است چون آن
 قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل
 اختفا خورند معنی پنهان شراب خوردن
 مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت
 و مدار -
شراب بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی
 مقویه انداخته کشند -
شراب طهور بکسر بای موحد و
 فتح طای هبله شراب پاک که در بهشت
 نصیب بهشتیان خواهد شد -
شربت وینا شربت دوائی
 ست زرد رنگ مهبل دافع قبض و دنیا
 بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه
 در منتخب لغات است چون تخم مذکور
 داخل این شربت است لهذا شربت دنیا
 نامیدند -
شرر بفتح ثانی و سکون ثانی و جیم عربی
 شرار بفتح پارهای آتش که بجهت از منتخب
 و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی
 آتش یا ره واحد -
شرور بفتح ثانی و سکون ثانی و جیم عربی
 شراب شرور از نوعی از شراب انگوری
 سرخ رنگ که بهتر از اقسام شرابهاست
 ایران باشد -
شرط بالضم با موافق و نشانی و علاو
 با موافق را شرط از همین جهت گویند
 که علامت روان شدن جهاز و در شدن

طوفان ست از مدار و رشیدے و لطف
 و سراج و در منتخب و صراح نوشته کہ شرط بالفتح
 لازم گردانیدن و لازم شدن چیزے
 و زنج و مانسندان و تعلیق کردن کارے
 را بکاری و نشتر زدن و عهد و بیان و بخت
 نشان و میر نور اللہ در شرح گلستان نوشته
 کہ شرط بفتح باد موافق و بضم نشتر زدن جام
 شراب بکسر اول و بین ہمد بادیان
 کشتی از شرح مضایب صراح -
 شرح مطلع بفتح میم کتابی ست در
 علم منطق از ملاحظہ لدین -
 شروف بالفتح و تشدید را از معنی میم
 زبرد آن تختہ باشد کہ بر ہر دو سر آن دستہ
 از چوب تعبیه کنند و بر آن گل و خاک کنند
 و در شرف نامہ معنی منقل کذافی الرشیدی -
 شریف ہر شے بزرگ قدر و مرد بزرگ
 قدر و نجیب و حسین و معنی حاکم کہ معطر کہید
 باشد از خیابان -
 شرح موافق بفتح میم و کسوف
 شرحی ست از میر سید شریف بر موافق کہ
 متن ست در علم عقائد و کلام از قاضی محمد
 شمس سید بفتح اول و کسر سین ہلہ
 سراجی استخوانہای پہلو کہ سوسے شکم باشند
 و استخوانہای نرم کہ در پہلو باشند و این صحیح
 شرفست کہ بالضم باشد از منتخب -
 شرف بفتح میم یعنی بزرگی از مدار و
 نوید و منتخب و شرف آفتاب در درجہ نوزدیم

برج حمل ست در منزل لطین شرف ماہ
 در درجہ سوم برج ثور در منزل ثریا و
 عطارد در درجہ سنبند و زہرہ راجوت و
 مریخ را در جدی و مشتری را در طلحہ
 و زحل را در میزان از شرح قران اسدیر
 وغیرہ -
 شرف بالفتح بمعنی آفتاب تابان و
 روشن و جائے بر آمدن آفتاب از
 منتخب -
 شرف بضم میم بر آمدن آفتاب
 و رنگ افقن گوش گو سپند و جز آن از
 منتخب مجازا بمعنی ظہور و روشنی -
 شرف بفتح میم بچشمی بود از قلبہ
 خون و معنی حلقہائے دام و معنی راہ وسیع
 و بزرگ از برہان و لطائف -
 شرف اک بکسر اول دو ال لطین کہ بر
 عرض آن باشد از منتخب در مدار بفتح -
 شرف تک بفتح میم و سکون نون کاف
 فارسی خربزہ صحرائی کہ خوش رنگ و خوش
 شکل باشد لیکن بغایت تلخ مزہ بود و بر
 آنرا خطل گویند بہندی پھر پھندا
 و اندر بلبل نامند از کشف و رشیدے و سراج
 و برہان -
 شرف و ان بالکسر دو او نام شرف خاقانی
 شرف وین بالفتح بروزن پروین نام
 قلعہ شرفان ست از جہانگیرے -
 شرف انداختن بمعنی شراب ساختن

شرفین بفتح میم بفتحات سہ حرف اول تثنیہ
 شرط یعنی علامت و دستارہ است
 در اول حمل و آن منزل اولین ست از
 منازل قمر از منتخب و در شرح قران لہوین
 نوشته کہ شرطین دو ستارہ کہ بجائے ہر دو
 شاخ برج حمل واقع شدہ اند و آن
 تثنیہ شرط ست کہ بضم اول بمعنی اول
 ہر چیز باشد -
 شرح کشف خواندن کنایہ
 از زیادہ گوئی کردن و ہرزہ گوئی نمودن
 از چراغ ہدایت و مصطلحات و بہار مجم
 شریان بالکسر و حرف سوم یائے
 تسمائی ہر رنگی چہندہ و دوران روح
 بہ نسبت خون زیادہ می باشد از منتخب -
 شرفین بفتح ر گہای چہندہ این صحیح
 شریان ست از منتخب -
 شرف صہ شرف صہ بالفتح و رار ہمد بمعنی
 پارہ پارہ از منتخب لطائف -
 شرف شرف بفتح اول ویاسی معروف و
 جم عربی کمائی کہ از نے سازند -
 شرف صہ بالفتح بمعنی شرمندہ و خجل -
 شرف طیبہ کنایہ از قفیلہ شرفیہ چنانچہ ان
 کانت الشمس طالعہ فانہا موجود -
 شراب گذشتہ شراب بے مزہ از
 کیفیت افتادہ از مصطلحات -
 شرف بفتح میم غالب شدن سوس از
 منتخب مدار و کشف صراح و مؤید و شرفی

ولطائف صاحب لطائف از حل لغات
 نقل کرده که شره که اول نشاط و تیزی و
 جوانی و حرص و در منتخب صراح بفتح اول
 و کسر ثانی معنی حریص -
 ششرطه بالفهم با موافق مراد و نشانی و
 علامت از مدار و لطائف رشیدی شرح
 ششره بالفهم حرف سوم فادر عسری
 معنی کنگره عمارت و بافتح در فارسی هر فواز
 را گویند خصوصاً آواز یا از برهان و شری
 از منتخب لطائف -
 ششرمنده اسم فاعل از شرمیدن و در
 استعمال متأخرین معنی نمون آید اگر چه شرم
 اسم جامدست مگر فارسیان گاه از اسم
 جامد هم اشتیاق نمایند چنانکه از در دید
 و بعضی از محققین که با اشتقاق جامد فاعل نشینند
 نوشته اند که شرمنده بفتح میم است در اصل
 شرم مند بوده بقاعده معروف میم اول
 را حذف کردند چنانکه در زمین سفید یو بوده
 و پای مختفی در آخر برای تشبیه آوردند
 چنانکه در لفظ دندان و زبان به معنی مشابه دندان
 و مشابه زبان پس شرمنده بفتح میم معنی تشبیه
 مشابه بصاحب شرم باشد فافهم -
 ششرعه بالکسر عین هله روده گمان و
 چلک گمان از شرح لغاب -
 ششرزه بفتح ششمناک هیت سمناک
 این لفظ که در صفت شیر و پلنگ واقع شود
 از رشیدی و مؤید کشف برهان و شرح و

بهار عجم -
 ششر ذمه بکسر شین مجر و سکون راره هله
 و کسر ذال مجر معنی اندک ز مردم و پاره
 از میوه و غیره از منتخب -
 ششراره بفتح آتش پاره واحد که بجهت
 از صراح و منتخب -
 ششره بفتح اول و ثانی و ثالث یکپاره
 آتش که بجهت از صراح و این لفظ بهین
 حرکات مذکوره معنی جمع ششر نیز آمده
 چنانچه جمله جمع غیث است و این مستقفاً
 است از فصول اکبری -
 ششرتی نام جامه ابریشمی باریک و لطیف
 و نازک نام نوعی از شیرینی از صراح و
 رشیدی و در چراغ هدایت ششرتی نوعی
 از زرد آلو تخم است سیاه رنگ قریب بشکل
 و خاصیت تخم ریحان و نوعی از رنگت -
 ششراب زدگی کمال بهوش شدن
 از نشه شراب -
 فصل شین مجر سین همس
 شست بفتح نام عدد معروف
 که از شصت بصاد هله نویسد بجهت
 وقع التباس از معانی دیگر و آنها نیست
 نیست شجرام و تار ساز و حلقه زلف و معنی
 زنار و صیفه اما ضی منف نشست و معنی
 گرفت سو فارتیز و قلابی که بدان ناست
 شکار کنند و آن آهنی باشد سرکج و
 مضراب ساز و حلقه کند و زانگشت از

مدار رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت
 و لطائف برهان و جهانگیری و گویند که
 گرفت سو فارتیز را از ان شست گویند
 که بوقت گرفتن تیر در کمان انگشتان
 بشکل متمثل میشوند که در عقد انامل بر آ
 عدد شصت باشد -
 شست میر بفتح تیر انداز کامل هنر
 شست گیر تیر انداز -
 شستک آلت چرمین که با بونان
 برای دفع حله بکار برند و معنی گیر و قضیب
 نیز آمده -
 ششتری بالفهم و حرف سوم تهای
 فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس
 منسوب شهر شستر -
 فصل شین مجر مع شین مجر
 ششمت بکسر میم و فتح هیم یعنی طرف
 عالم که مشرق و مغرب جنوب شمال و تحت
 و فوق باشد -
 ششپرف سوم بای فارسی مفتوح
 نوعی از گرز زبانه که سر آن ششش پهلودار
 ششدر کنایه از جای که راهانی
 ازان دشوار باشد و مجازاً بمعنی عاجز
 و حیران و تیر نیز مستعمل و ششدر حقیقت
 ششش خانه است که در بازی نزدیک باشد
 چون هر کی از کعبتین تا ششش نقش میدارند
 لهذا دو تخته باشند که بر هر یک ازان
 دوازده در منقوش میداشند این

طور کہ بر زمین و بسیار ہر تہہ شش شش می شود
 در میان در ہا سے زمین و بسیار اندکی فاصلہ
 میباشد پس ہر گاہ کہ ہر دو در میان درمی کہ
 در رفتہای تختہ است بند گرد و از شش خانہ
 جانب خود و پنج خانہ رفتن تواند رہای آن
 بدون رہائی دادن حریف دیگر محال است
 و گاہے از لفظ شش شدہ کنایہ باشد از
 شش جہات عالم۔
 شش دانگ عیار کنایہ از کل
 عیار و بمعنی ناقص عیار ہم آمدہ۔
 شش روز ایام آفرینش عالم کما
 قال اللہ تعالی اللہ الذی خلق السموات
 و الارض فی سبتہ آیاتہ
 شش بالغرم نام عضو است درون
 سینہ کہ ہندی بھیڑا گویند۔
 شش دانگ مراد از تمام چیز است
 چرا کہ شش دانگ را یکبار میشود از ہشتانی
 شرح محقر فقہ۔
 شش ارکان ستہ ضروری را گویند
 یعنی شش چیز کہ تا وقتیکہ انسان زندہ است
 بی انہا نیا شد اول ہوا کہ محیط ابد است
 دوم اکل و شرب سوم حرکت و سکون
 نفسانیہ مثل غضب فرح و غم و حزن
 و خجالت پنجم نوم و لطمہ یعنی نوم و بیداری
 ششم ہتفراغ و احتیاس ہتفراغ مثلاً
 خوردن بول و غائط و جماع و قصد عام و احتیاس
 عدم خوردن چیز ہا سے مذکورہ است از بدن۔

شش پستان بضم شین اول
 بمعنی نرم پستان و افتادہ پستان۔
 شش خالون شش ستارہ
 سیارہ سوای آفتاب۔
 شش زمین کنایہ از ولایت روم
 از مؤید۔
 شش ضربیہ باصطلاح تراوان
 شش بازی را گویند کہ پیانی از حریف
 برود و بعضی گویند کہ واو شش زدہ بازی
 از حریف برد۔
 شش روزہ عبارت از عالم
 کہ از عرض تا فرش در شش روز ساختہ
 شدہ است۔
 شش درہ محل ہلاکت کنایہ از
 بجز و تخریب و ابہام ست شش جہت مذکورہ
 شش سری بمعنی زر خالص و
 تمام عیار را گویند کہ در خراسان می بود
 از طلای خالص کہ شش سرداشت
 اہل اسلام آنرا شکستہ چون زر آن
 نہایت خالص بود ہذا زر کامل عیار
 را شش سری تعبیر میکنند از بران و دیگر
 کتب۔
 فصل شصین معجمہ مع طای ہطل
 سطحیات بالفتح و حامی مکسویلیے
 تحتانی متحد باصطلاح سو فیہ چیز ہای
 مخالف ظاہر شرح گفتن و کلمات خلاف
 شریعت بزبان آوردن از منتخب در

کشف نوشتہ کلماتے کہ بوقت مستی و ذوق
 بی اختیار از بعضی واصلین صادر میشود
 چنانکہ گفتن منصور انما الحق و گفتن جنید
 لیس فی جبتی سوال شد و گفتن بایزید بخانی
 ما اعلم شانی مشائخ ان این کلمات خلاف
 شریعت را نہ رد کردہ اند نہ قبول منقول از
 معدن المعانی۔
 سطر پنج بالکسر از قاموس و مؤید و مدرا
 و منتخب و بہار عم و دیگر اہل لغت نیز بالکسر
 نوشتہ اند و لفتح ضعیف گفتہ اند چرا کہ عرب
 ست و وزن فعل بالفتح در کلام عرب نیامد
 صاحب بہار عم نوشتہ کہ این معرب سنگ
 ست کہ لفظ فارسی ست بمعنی بھیکہ بصورت
 آدمی باشد و ہذا آزار مردم گیانیز گویند
 چون اکثر ہر طای این باز سے بنام انسان
 ست بمجاز این بازی را نیز سنگ گفتہ
 اند و نیز صاحب بہار عم نوشتہ کہ بعضی
 محققین چنین گفتہ کہ معرب چتر انگ ست
 کہ لفظ ہندست معرب از چتر کہ بمعنی حد
 چہار ست و انگ کہ بمعنی عضو ست و مجاز
 بمعنی رکن استعمال یافته ہذا چتر انگ
 قوی را گویند کہ چہار رکن داشتہ باشد و
 این بازی نیز چہار رکن دارد سوای شاہ
 و فرزین کہ قیل و اسطوخ و بیادہ
 است و بعضی معرب شد رخ کہ مراد
 رفت رخ باشد و بعضی معرب شد رنگ
 گفتہ اند و رنگ بمعنی حیلہ و نام واضح سطر پنج

حکیم لبلجاست سمت بہر دو جیم تم کلامہ و بعضی
 محققین نوشتہ اند کہ واضح شطرنج مہستہ
 بن داہر بن فیلسوف است و صاحب شیرازی
 در جانی نوشتہ کہ شطرنج یعنی اقسام غلہ کہ
 ہم آمیزند پس ازین مستفاد میشود کہ شطرنج
 معرب آن باشد و میناسبت آمیزش اقسام
 ہرہ ای بازی معروف را نیز شطرنج میگفتہ
 باشند و خان آرزو در شرح اللغات نوشتہ
 کہ اگرچہ لفظ شطرنج را صاحب قاموس
 بالکسر نوشتہ لیکن بالفتح ہم صحیح است -
 شطر بالفتح و سکون ثانی یعنی نصفہ ہر شی
 و یعنی جانب طرف و بہت و نیمہ پارہ از
 شطر بالفتح و تشدید طے ہلہ رود و
 کنارہ در یاد جوئے از شرح نصاب صراح
 و لطائف -
 شسط بالفتح یعنی از اندازہ در گذشتن و
 جوہر کردن از منتخب -
 شطل یعنی و طای ہلہ معرب شطل
 چون جماعتی قمار بازند و کسیکہ در میان ایشان
 خالی نشستہ باشد پس قمار بازاری کہ از زمین
 خود نقد ستانند چیزے بان مرد خالی نشستہ
 است میدہند از کشف -
 شطل یعنی رسن در از از منتخب شرح
 نصاب صراح -
 شط مفلحان نام شہدہ -
 شطری بالفتح یعنی یک نیمہ و متعلق یعنی

بعضی دانند کہ -
 شطراحی بالفتح و تشدید طے ہلہ و
 حای ہلہ بے حیاتی و شوخی از منتخب
 و غیر آن -
 شطر نجی شطرنج باز و نوعی از فرش
 فصل شین مجر مع طای مجر
 شطای یا بفتح اول و طای مجر و حرف چہام
 یای تحتانی یعنی ذرات ہای ہر چیز و پارہ و
 ریشہاے ہر چیز این جمع شطیہ است از منتخب
 و در لغات طب نوشتہ کہ شطایا یعنی ریشہا
 حیرام مغز -
 فصل شین مجر مع عین ہلہ
 شعب بالفتح یعنی سگاف و غار و بالکسر
 رہے کہ در کوہ باشند یعنی شین فح عین
 جمع شعبہ است از منتخب و کشف بحر الجواہر
 شعاب بکسر اول راہبا کہ در کوہ
 باشند و سگافا و در زبا و این جمع شعب
 است از شرح مقامات حریری و منتخب
 شعیب یعنی شین مجر و فتح عین و یای
 تحتانی و یای موحده نام پیغمبر است از منتخب
 شعرا بفتح موی آدمی و غیرہ و نوعی از
 جامہ باریک ابریشمی یعنی نوشتہ کہ آن
 سیاہ رنگ میباشد و بالکسر یعنی در یافتن
 و دانستن و در اصطلاح سخن موزون
 و مقنی کہ قائل قصد موزونی آن کردہ باشد
 و در بعضی محققین قافیہ در شعر بودن شرط
 نیست از مؤید و غیرہ و مولانا یوسف در

شرح نصاب نوشتہ کہ شعر یعنی معرفت چیز
 ہای باریک است و حالاً بنظم عمیق شدہ
 و اول کسیکہ در عربی شعر گفتہ بہر بن
 قحطان است شعرا و لش نیست شعر الناس
 من اب و ام و خلیفہ ہلہ و طیف علم و
 تم کلامہ و بعضی از محققان نوشتہ کہ اول
 کسیکہ در فارسی شعر گفتہ بہرام گورست و
 شعرا و ل نیست میت منم آن پیل
 و مان و منم آن شیرلیہ بد نام بہرام تراؤ
 پدرم بوجیلہ و بعضی نوشتہ کہ مصرعہ ثانی
 چنین است و از معشوقہ اوست در جواب او
 مصرعہ نام بہرام تراؤ پدرت بوجیلہ
 و اللہ اعلم بالصواب -
 شعرا بکسر اول جامہ کہ زیر جامہ دیگر
 پوشند یعنی جامہ کہ متصل بہ بدن باشد یا
 جامہ کہ بدن چسپیدہ ماند مثل قبا و
 ازار و کلاه و آن جامہ بالالا و تار
 گویند مثل چادر و رضائی از کشف و
 منتخب صراح -
 شعور یعنی دانستن و در یافتن
 از منتخب بحر الجواہر -
 شعرا عبادات و قربانیہا و امثال
 شعیبہ -
 شعیر بر وزن فیر نام غلہ معروف کہ
 بقارس و بندی آنرا جو گویند از منتخب
 و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب
 نوشتہ کہ شعیر ما خود از شعر است کہ بعضی موی

باشد زیرا که جوهر سردار دو گندم ندارد
یا آنکه کم دارد -
شعبده باز با بفتح بازیر که کار او بازیر
تعب افزا ظاهر کند -
شعفت لغتین و عین اهل شیفته گردانید
دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را
از غیب و صراح -
شعریان با کسر ه و شعری یعنی عبور
و عیضا یا شعری شامی و شعری یمانی و این
تثنی شعری ست ترمج -
شعبان چون درین ماه خیر کثیر مشب
میگردد و از اراق عباد مشعب میشود تالی
امورات مقدرة عالم طوره علی و میشوند
لهذا باین اسم مستی گشت از کتابی مقبره
شعبان -
شعلین بالفم و لام کسور و سبب جلیاد
نون برای نسبت است چنانکه نگین و سیمین
شعبده بالفتح و بای موحده نیز مفتوح
بر وزن و حرج یعنی بازی که بحر و فن کنند از
کشف و مویید و مدار -
شعشعه بفتح ه و شین معر و سکون عین
همه اول و فتح عین همه دوم یعنی روشنی آفتاب
و آب آینه متن شراب یعنی شراب نیز گفته اند
از مدار و منتخب کسانیکه یک عین نویسند
خطاست و صاحب منتخب نشسته که یعنی بر تو
و روشنی آفتاب چنانکه مشهور است در کلام
عرب نیامده -

شعبه بالفم طائفه از هر چیز و معنی شانه
درخت و باصطلاح موسیقی معنی نغمه و دیگر
آورده شود چنانکه شعبه سبت و چهار اند
و شعبه از هر مقام و مقام دو از ده گانه
مشهور اند از کشف مویید و غیره -
شعله بالفم درخش و زبانه آتش و بفتح
خطاست از منتخب مویید و کشف و صراح
شعله حواله بفتح جیم عربی و تشدید واد
و تخفیف و او نیز بمعنی شعله که گرد بر گردد
و بسیار گردنده باشد و آن چنان باشد
که بر دو سرنی مشعلابسته گرد سرد و دوش
خود میگردانند بسبب تمام تر بندگی آنرا
بنیضی گویند -
شعله زاده کنایه از ابلیس و شیطان
از مصطلحات -
شعبه رقص از ریه حرف هشتم زائے
معر و تخانی مخفف نام شعبه از موسیقی از
مصطلحات و چراغ هدایت -
شعری با کسور و اهل مفتوح بر وزن
حر با کسور در استعمال فارسی را در همه را کسور
کرده بر وزن و بی خوانند و آن ستاره
روشن است که بعد از جوزا بر آید چنانچه در
آخر زمستان سر شام بر فلک نمایان شود
و شعری دو مستند یکی را شعری عبور خوانند
بفتح عین بواسطه آنکه از بحر هجور کرده
است و آن بسیار روشن است و دیگری
را شعری عیضا آند لغیم فین معر و فتح

سیم بجبت آنکه گویا او خواهد سهیل است که
از دور افتاده بر میگردد که چشم او چرک
آلوده شده یعنی کم روشنی دارد و آن
روشن نیست و مشهور شعری عبور است
که آنرا در ایام جاهلیت بعضی قریش بخدا
پرستش میکردند هر جا که فقط شعری مذکور
شود مراد شعری عبور باشد که بغایت روشن
است و سوای شعری عبور و شعری
عیضا مجازا اطلاق شعری بر یکد ستاره
دیگر نیز کنند از منتخب مویید و بحر الجواهر
شعری شامی ستاره ایست کم
روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون
ملک شام بجانب شمال عرب واقع است
لهذا بشام نسبت کردند و در برجندی
شرح بست بانی نوشته است که شعری شامی
را شعری عیضا نیز گویند -
شعری یمانی ستاره ایست روشن
که بطرف جنوب تابد چون من طرف جنوب
عرب واقع است لهذا بمن نسبت کردند
بعضی نوشته اند که فروب او بطرف من باشد
و بعضی نوشته که شعری یمانی سهیل را گویند
و این خطاست چرا که از شرح تذکره
نصیر الدین طوسی و شرح خمینی فارسی
همین واضح میشود که سهیل سوای شعری
یمانی است در برجندی شرح بست بانی
نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز
گویند -

فصل شین معجم مع غین معجم
شعب بالفتح و البقیة و لغین معجم شور و خردش و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب -
 شعاع و بفتح و در آخر دال هبل نام برادر استم که رستم را بیلد در چاه انداخته گشت از برهان و بر لاج -

شع بالفتح و بالضم شاخ حیوان که از میان تپی باشد از برهان -

شغاف بفتح فلاف قلب پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل از منتخب صراح -

شغیف بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر در کشف البقیة بغلاف دل رسیدن محبت و دوستی و در منتخب سیدن چیزی در پرده دل و بقیة در آونختن چیزی به پیکر و شیفه کردید و رسیدن دوستی بیان دل از هذب -

شغال بفتح جال و معروف از سوید و برهان **شغل** بالضم و البقیة و بفتح و البقیة بهر چار وجه درست یعنی کاروبی فرصتی و بازداشتن از منتخب -

شغبه بالفتح پوست بعضی اندام که اکثریت کار کردن سخت و درشت و سیاه شود و مجازاً یعنی ذلیل و خوار از شربت بوستان از عبد الواسع و بعضی شغبه را یعنی فریفته نوشته اند -

فصل شین معجم مع قاف
شفا و کسره اول در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از مرض نام کلبه از ابوعلی

سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم متحول است مثل منطق و حکمت و طب و فنیخ اول بی همزه یعنی آخر عمر و کناره و طرف هر چیز پس به هر دو معنی اول بفتح خواندن خطاست از بهار عجم و کشف ابن حانح و صراح و منتخب -

شفقت بفتح شین هربانی از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم گوید که این لغت را اکثر فارسیان بفتح استمال کرده اند اگر چه در عرف بسکون ثانی شهرت دارد و در خیابان نوشته که شفقت تحریک و تخفیف یعنی هربانی چنانکه در صراح است و تحقیق نیست که شفقت بفتحات در اصل لغت یعنی ترس است چون هربان از آفات و بلیات دوست خود را رسانده باشد مجازاً یعنی هربانی مستقل شده -

شفقت بفتح شین یعنی لب
شفاف بالفتح و تشدید چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آب و شیشه و بلور و غیره -

شف بالکسر تشدید یعنی افزونی و معنی کمی و این از لغات اضداد است از شرف و ضاب -

شفا حرف فتنه شین ضم جم در اول هبل لب کناره وادی و آبگیر و شفا بفتح یعنی کناره و طرف و جوف و بقیة یعنی وادی و تالاب آبگیر -

شفق بفتح شین شرحی شام و بباد و معنی شرحی بباد و میرزا صاحب گوید بیت

تا چون شفق بدام رخت لالگون شود
 بی باده گذران چون شفق صبح و شام
 راه به باقر کاشی گوید بیت ریز و چسان
 بدامنستان شراب شرح به زانگونه بخت
 شفق در کنار صبح از بهار عجم -
شفشا همنگ بفتح اول و بدو شین معجم تحت آهنگ که در آن سوراخها باشند بزرگ و باریک زرگران که تا رطل و نقره و غیره برای دراز کردن در آن سوراخها میکشند بهندی چتر گویند از برهان -

شفقتین بفتح اول و ثانی و ثالث یعنی هر دو لب -
شفقا لومیه معروف و نیز یعنی پوست معشوق از رشیدی و بهار عجم و چهار شربت و برهان و مؤلف کتاب را شرفیت که چهار نام میوه بصنعت ایهام در آن نوج شده بیت ز باغ حسن خوبانی که بے آبی مباد آنرا به بحر شفا لوشیرین بهی

دیگر نمی دارد
شفقا ه بکسر اول بهاء و این جمع شفقت است که در اصل شفقت بوده از صراح -
شفره بالفتح آلتی است کفش گران را که بدان چرم را قطع کنند بهندی اپنی گویند و بضم یک چشم که شره بروی زید از منتخب -

ششفه بالضم ہمایگی از منتخب صراح۔
 ششفہ بفتح بروزن ہفتہ بیضہ مانند
 باشد از ریمان کہ بروک پیچیدہ شود
 از برہان۔
 ششغوی بفتحین نسوب نسبت کہ بمعنی لب
 ست چون شفت در اصل شفتہ بود ہا را در
 حالت نسبت ہا و بدل کردہ شغوی گویند
 چنانکہ منسوب بشہر غزنی را غزوی گویند از
 منتخب غیرہ و در صراح وہم در منتخب نوشتہ
 کہ شغوی درست نباشد چنانکہ مشہور شد
 و صحیح شغی است و در حدیث شغوی با و خا و
 بہم است۔
 ششغالوی آروی بالف مملوہ قسے
 از ششغالو۔

ششغالوی کاروی قسے از ششغالوی

فصل شین معجم مع قاف
 شش عصاب بفتح اول و کس قاف شد
 چرا کہ عصاب است بمعنی مخالفت جماعہ اسلام
 از قاموس صراح و کنایہ از جنگ جدال چراز
 کثرت ضرب چوٹ عصاب شکستہ میشود۔
 ششقرت بالضم زگیست کہ زردی مائل
 بانڈک سُرخی باشد از مفرح القلوب و در
 بحر الجواہر نوشتہ کہ زگیست میان سُرخ و
 زردی و در منتخب نوشتہ کہ سُرخ با سیاہی آمیختہ
 ششقاوت بفتح بدست از منتخب۔
 ششقر بفتح اول و کس قاف در اول ہل لالہ

کہ ہی از شرح نصاب برہان۔
 ششقدار بالکسر حاکم دیہات و عامل
 پرگنات۔
 ششوق نفس بالکسر مشقت نفسا از
 لطائف۔
 ششوق نقیض بالکسر تشدید قاف اول
 کسور یعنی صورت و طور نقیض و نقیض لفع
 ائستہ باشد چون انسان کہ اصل ست
 و لا انسان نقیض آن۔
 ششقالق منقط نوعی از جامہ و فرش کہ
 گلڈز باشد از شرح ثقات۔

ششقالق لالہ و این مفرد جمع یکسان
 آید از بحر الجواہر و صراح و گاہے مجازاً بمعنی
 مطلق گہا آید۔

ششوق بفتح و تشدید قاف بمعنی شکاف
 و شکافتن و دشوار آیدن کار بر کسے و نام
 یک قلعہ از قلاع خیبر و بالکسر تشدید بمعنی
 نیمہ چیزی و پارہ از چیزی و کرانہ کوه و برادر
 و دوست از منتخب صراح و لطائف۔
 ششقیق بمعنی برادر از شرح نصاب۔
 ششقاق بکسر یک طرف گرفتن و مخالفت
 و دشمنی کردن از منتخب لطائف۔

ششقالق لثمان نوعی از لالہ کہ لغایت
 سُرخ باشد لثمان بالضم نام پادشاہ از عرب
 لالہ مذکور را از کوہستان آورده بود و بعضی
 گفته کہ پادشاہ مسطور لالہ موصوف را نہایت
 دوست داشت از منتخب مدار و صواب

بحر الجواہر نوشتہ کہ لثمان بالضم بمعنی لثنت
 پس نسبت کردن لالہ را بخون بسبب
 سُرخی آنست۔
 ششقم بالضم وقاف مشد و پارہ جامہ
 و کاغذ و غیرہ و در منتخب بمعنی جامہ پیش کاغذ
 و پارہ کہ بر سر علم بندند۔

ششقسقہ بدوشین معجم مفتوح و وقاف
 بانگ کردن شتر۔
 ششقیقہ بروقاف بمعنی جای نرم کہ میا
 گویش و پیشانی ست و بمعنی در نیم سراز مرع
 شقی بفتح بدست۔

فصل شین معجم مع کاف عینی
 شکر یا بمعنی ننگ آنکہ ننگ در یاداشتہ
 باشد از شرح قران اسعدین و مصطلحات
 شکوی بفتح و در آخر الف مقصورہ بصورت
 یا ی زائده چنانکہ در لفظ دعوی و بشری
 بمعنی گل کردن و گلہ از صراح و منتخب و شکوی
 ہماے ہوز نوشن خطاست۔

شکیبیا بکسرین مبرکنندہ از برہان۔
 شکر خواب خواب خوش و خواب
 سحر از برہان۔
 شکر لب بمعنی معشوق و کسی کہ لب لائے
 او شگافتہ باشد۔

شکیب بکسرین و یاے مجہول بمعنی
 مبر آرام و نفع خطاست از مؤید و کشف
 در برہان در صراح و جہاگیری۔
 شکر آب کنایہ از اندک ریشہ و کدرتی

ظاہری کہ در میان دوستان و در میان عاشق و معشوق واقع شود از چراغ پدید در شیدی و بر بان و بہار عم و کشف شکفت بکسرتین و کاف عربی یعنی بکسرتین بمعنی متعجب و عجیب و غریب بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از ہم کشودن غنچه از بر بان و مدار و مؤید و رشیدی و جہائیکہ و در بران نوشته کہ شکفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بختتین بمعنی داشتن گل و بہر دو معنی بکان فارسی شہرت دار و آنچه تحقیق پیوستہ تفاوت السنہ است بہر دو کاف قیاس است

شکر کایت بکسر گد کردن -
شکر بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و بیخ و بیخ اول و ضم کاف گرفتن عمرو بن ناخر چنانکہ بدر آید -

شکل بدیہی لانتاج آنست کہ در اوسط در صغری محمول باشد و در کبری مفتوح بشرط آنکہ صغری موجب باشد خواہ کلیہ خواہ جزئیہ و کبری کلیہ باشد خواہ سالیہ باشد بد آنکہ شکل مرکب باشد اردو قضیبہ بمعنی جلد است پس قضیبہ اول را صغری گویند و قضیبہ دوم را کبری نامند و لفظ مکرر کہ در آخر صغری و وسط کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل تفریح حاصل آید و موضوع بمعنی مبتداست و محمول بمعنی خبر و شکل بدیہی لانتاج شکل اول باشد از

اشکال از بجز مثال شکل اول یعنی شکل بدیہی لانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجہ این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان و لاشی بہن البحر حیوان و نتیجہ اینست لاشی من اللسان بجز مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجہ اینست بعض ایحوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجہ اینست بعض ایحوان ناطق -

شکر خند بمعنی تبسم از بر بان -
شکر باضم سبب و ثنا گفتن منعم را بسبب حصول نعمت از دو خان آرزو و در خیابان نوشته کہ شکر فعلیست کہ دل را کند بر منعم بسبب لغام او خواہ بر بان خواہ قلب خواہ بارکان و جوارح یعنی دست و پا تم کلامہ بالفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن و در فارسی بفتح تین و تخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف دگاہی مجازاً بمعنی لب معشوق و لبوسہ نیز آید و نام زن جمیہ کہ خسرو بزعم شیرین در عقد آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکستہ و شکر کننده و بفتح تین کاف عربی و کاف فارسی نیز زہر سیاہ کہ بہندی بخورند گویند از بر بان و مشتبہ بجزا و بہر و کشف و لطائف و مصلحات -

شکر کار بمعنی قصد کشتن حیوان گاہ بمعنی

حیوانیکہ کشتہ شدہ باشد از مصلحات و بہار عم -
شکر زرا پنچہ در شب عروسی بر سر عروس و داماد تشار کنند از بر بان و سر لاج و بعضی گفته کہ کنایہ از جلوہ کردنت چہ وقت جلوہ و نکاح بر سر عروس و داماد شکر ریزی کنند و بعضی گریہ شادای نیز آمده شکر خوش بمعنی نمود از مصلحات شکر رنگ کسیکی فی الجملہ رنگ باشد از مصلحات -

شکر رنگ ناخوش و نیراز -
شکر زنگ مراد از زرد رنگ شکر زنگ بکسرتین رسن اسپ و بعضی کر و فریب از بر بان -

شکال بکسر اول و کاف عربی رملی کہ بردست و پای اسپ شتر شریر بندند و بمعنی مکر و حیلہ و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کینندہ و ظریف از لطائف -

شکار فیل آنرا گویند کہ ہر جانوران شکاری را یکبارگی برای گرفتن صید کنند شکفتن بکسر اول و ضم کاف عربی کشودن غنچہ و کاف فارسی نیز آمده از بر بان شکفتن بکان عربی و یا سہ مجهول بمعنی مبر کردن شرح بوستان از عبد الواس -
شکوہیدن بمعنی غنمت خویش اظهار کردن و رسیدن از مؤید و لطائف و در جہانگیری بکسرتین ترسیدن -

شکر درن بکسر معنی شکستن و شکر کردن از بران -

شکوچیدن بضم تین لغزیدن و افتادن از بران -

شکولیدن پراکنده کردن از بران -

شکجیدن بکسر اول و ضم ثانی گرفتن معنوی باشد بسزاخن از لطائف -

شکججه کردن بکسر اول رخچانیدن و تنگ نمودن کس را -

شکستن بکسر از جهانگیری و در بران بضم تین -

شکسته ناخن عبارت از لبی قوت و بے استعداد -

شکر خاریدن بهانه کردن و عذر آوردن از بران -

شکر در مجمر انداختن در بعض بلاد بجهت بخوردن و تحیر عقل در میان شکر بردن عود آینه در مجرمے سازند تا دود عود در بر

ماند -

شکر در خویش درویدن کنایه از ترسیدن از مصطلمات -

شکوه بضم تین و کاف عربی و واو مجهول معنی شمت و بزرگی و هابت و شان و شوکت و بکسر اول و ضم دوم معنی ترس و

ترسیدن از بران و مدار و کشف و لطائف -

شکوفه بکسر اول و کاف عربی مضموم گل

درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان و معنی قے که طعام غیر منضم معده از دهن بیرون آید از بران و جہانگیری و مصطلحات

و در رشیدی و مؤید و بہار عم بضم تین و در بلوذن کاف عربی اتفاق ہماہمیت

شکرانہ بالضم و الف نون برای لیا -

شکرہ بکسر اول و فتح کاف و فتح راہ ہمد مرع شکاری کہ معرفت از بران و

سروری و مؤید -

شکجہ بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب آلتی است مشہور جلدان را از سر سے

و خیا بان -

شکینہ بکسر اول و فتح کاف و سکون نون و باسے موحده بمعنی معده حیوانات کہ بعد از خوردن آب و غذا در ان حج

میشود -

شکر بنده حریف بسیار خوار -

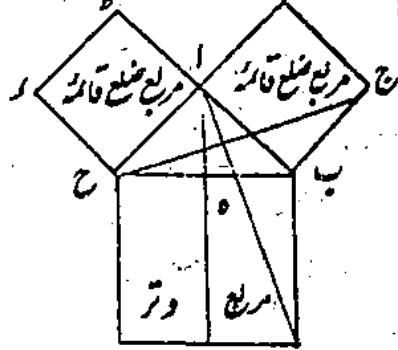
شکر کورہ سنبوسہ کہ درون آن از قند و خرما دام نیکی و فتنہ پر بود از سراج -

شکر رنگی و شکر رخی آزرگی در پختن کہ میان دوستان گاہے واقع شود

شکر ترمی شکر سفید این ایجا دقار و ان ہند است از بہار مجمر

شکل عربی شکلیت برای اثبات این مطلوب کہ ہر دو مربع ضلعین قائمہ مساوی مربع و ترائین قائمہ باشد و این شکل را ازان عربی نام کرد اند کہ عروس

در لغت بمعنی کثرت مال است پس این شکل نیز کشیدہ النفع است مانند کثرت مال یا آنکہ بجدہ عروس این شکل مشابہت دارد چہ بعضی تشکل و چہ باستتار انواع حسن و آن شکل اینست -



فصل شین مجمر مع کاف فار

شکر بضم تین و کاف فارسی ز نور سیاه از مؤید و در بران بکاف عربی چنانکہ در

سکندر نامہ آمدہ مصرعہ زیستان ہر یک شکر خورد و شیرہ

شکر ف بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و حمید بمعنی بزرگ اگر در اشیا

استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر مردم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوہ و بزرگ

باشد از مؤید و کشف در ان و جہانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرہنگ قوسی -

شکر گال بکسر معنی شغال از بران -

شکر بضم تین فال گرفتن و این منفرس نقد سکن است کہ بضم سین ہمد باشد کہ

از لفظ سو کہ ہندی نیک است و گن بمعنی اثر -

فصل شصین معجم مع لام

شیلخی بفتح اول ویای معروف و خای معجم نام مردی که از اصحاب عیسی علیه السلام بود از مؤید و غیر آن -

شلوار بفتح بر وزن هموار یعنی ازار و این مرکب است از شل که بمعنی ران است و لفظ وار که کلمه نسبت است از بهار عجم و مزین لریج شلف بفتح زن فا حشا از برهان -

شلاق بفتح و تشدید لام لفظ ترکی است بزور دست زدن بر سر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را سچوب زد دست و در سراج اللغات بمعنی ضرب دست مجازاً بمعنی کوفت نیز مستعمل است و در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده -

شلاق بفتح و حرف سوم تاء فوقانی در ترکی بمعنی جنگ خرخشه -

شلتوک بفتح اول و سکون ثانی و ضم تاء فوقانی و و او معروف و کاف عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان -

شلنگ کفجهتین سکون نون و کاف فارسی بر سبب از جانی بجایی از رشیدیه و برهان و سراج و در کشف بکسر آمده - شلمک با کسر و تشدید لام کسور و کاف عربی آو از چند بندوق که بیکبارگی میزنند و این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شد از منتخب -

شلیل بفتح اول و کلام و یا معروف نوعی از شفتالو از رشیدی و در جاهگیری نوشته که بکسر تین نام میوه است که رنگ سرخ و سفید دارد و در برهان نوشته که میوه ایست شبیه شفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی آن تمام سرخ باشد و بعضی نام جامه ایست که در زیر زده پوشند کذاتی لمنتخب -

شئل بفتح لبعربی کسید دست و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چند سست و نرم و کبیر اول نیزه کوچک بکنم و بالکسر نام میوه که بهندی بیل گویند -

شلالین بفتح بر وزن سلالین بمعنی شوخ و ناخوش و حکم و سخت در گیرنده بجز از لغات ترکی و پراخ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلالین بر وزن سلالین شخصیکه بسیار آرام کند و از منخ باز نلند و مجازاً بمعنی عاشق آید -

شلمه بضم اول و فتح لام مخفنه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور سبزی می پزند و ناواقفان این و یا از اشول گویند بو او مجهول فقیر مؤلف بعضی لغات را دیده که بالضم و تشدید لام گویند و آن برای معنی مذکور بر مکره و محض خلا چرا که شلمه بالضم و تشدید لام بمعنی لسته حیض آمده است و بمعنی فرج زن و

معنی بت و بت پرست نیز بفتح اول و تشدید لام جایی سرگین انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این تحقیق از رشیدی و مؤید و مدار و برهان و جاهگیری است و در سراج نوشته که شلمه بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف و این که در هندوستان شمول بو او مجهول شهرت دارد و اصل آن دیده نشده و بضم اول و تشدید لام فرج زنان و جایی پلیدریا که در کوچ بانسد و لسه خون حیض بعضی باین معنی بفتح اول گفته اند و این نوی است -

شلمه یعنی شوخی و چسبیدگی بکاره فصل شصین معجم مع میم شمولاً و استقلالاً کنایه از کردن کاری بذات خودی اتباع و رفاقت دیگران و شمولاً یعنی بالبع و بهر پیوسته دیگری بکاری در آمدن چنانچه پادشاه تاج پادشاهی شود جمع امرای همراهش نیز میطیع آن پادشاه غالب شوند و نصب لفظ شمول و استقلال بحیث آ که به عمل خود در ترکیب حال واقع شده است -

شلمات بضم اول و تشدید میم و در لغت تاء فوقانی شاد شوندگان بکسر و بی و خرابی کس و این جمع شامت است که کبیر میم هم فاعل از شامت باشد -

شماقت بالفتح شاد شدن بر خرابی
کے از منتخب و صراح

شمبلیت بفتح اول و سکون میم و فتح
بای موحده و کسر لام و یای معروف
و تالی فوقانی نام گلیست زرد رنگ و
معنی تخم حلیه که بهندی یعنی گویند از براد
شمبلید بر وزن تمبید نیز آمده

شمبلید بالفتح و فتح بای موحده نام
گلیست که زرد رنگ باشد و تخم حلیه و
آن و انہاے زرد رنگ باشد که بهندی
یعنی گویند از بران و شمبلید بر وزن
تمبید نیز آمده

شمشاو بالکسر نام درختیست که بلند باشد
و چوب آن نهایت عکلی دارد چون درخش
خوشنما باشد لهذا آنرا از اقسام سردانند
و معنی ریحان در مرزگوش نیز بفتح هم آمده
از بران و جهانگیری و صاحب شیدے
نصبت حرکت نکرده و گفته که نوعی از مرزبان
و معنی ریحان نیز در مورد مدار بفتح و در
سراج نوشته که شمشاو بکسر اول درختیست
که چوب آن در عایت سختی و صفا بود و درخت
راست و موزون و برگهایش بسبب ریگی
و هجوم میوی خوبان مشابهت دارد گهے
مراد از آن موسے خط باشد که بر خدا ر
خوبان پیدا شد و گاهے بزلف طره تشبیه
کنند پس انهمه مجاز خواهد بود و در تخم معنی
مرز بخوش گفته که آن را بهندی مرده

نخوانند
شمشیر مرکبست از شخم که معنی ناخن باشد
و معنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور یعنی
تیغ مشابه بناخن شیرست در شکل یا مشابه
بدم شیر لهذا این اسم مستعمل گردید از بهار
عجم در بران و جهانگیری و رشیدی

شمشیر بفتح ش و در فارسی حوض کوچک تالاب
در شیر که بهندی بلای گویند از بران
و سراج در رشیدی و مخم بفتح اول و سکون
ثانی در عربی معنی خرا میدان از منتخب
شمس بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللعنة
که قاتل امام حسین رضی الله عنه بود

شموس بفتح اول و در آخر سین همل
سرکش و بد خو از سرورے و منتخب کشف
و بختین جمع شمس که معنی آفتاب است

شماس بالفتح و تشدید میم هترتربان
که میان سرترا شد و در عیادت خانه نشینند
از منتخب و در بران نوشته که نام شخصیست
یکه دین آتش پرستی وضع کرده اوست

شمع بفتح ش معنی موم از قاموس در منتخب
نوشته که بفتحین معنی موم و سکون میم چنانکه
مشهورست مولدست یعنی بعد از اختلاط
عرب عجم هم رسیده و صاحب بهار عجم گوید
که در فارسی بسکون میم مستعمل است بمعنی
چیزیکه از موم یا از پیه ساخته روشن میکنند
داین مجازست از قبیل تشبیه الشیء بکم
مادته و آنرا بالفارسی شماله گویند

شموع بفتح ش معنی شمع است
شمول بفتح ش معنی فرا گرفتن چیزی را و محیط
شدن بر چیزی از منتخب و لطف
شمیل بفتح اول و سکون میم پریشانی
و پراگندگی و جمع شدن و فرا گرفتن از
منتخب صراح بدانکه این لفظ از لغات
اضداد است

شمال بفتح با و ک از طرف قطب و
نبات انعش و زود و بکسر دست چپ و
معنی عادت و جانب قطب نبات انعش
را نیز مجازا شمال بکسر گویند چرا که در اصل
لغت شمال معنی دست چپ است و
این جانب است که بطرف چپ کعبه
منسوبست چه عرب کعبه را شخص قرار داد
اندر که روئے او بشرق است و پشت او
بمغرب همین سبب بود و از او بر معنی پشت
کعبه معنی کرده اند و همچنین شام را از مشام
گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب
و صراح و لطف و کسر و دو وجه تشبیه از
شرح لغاب که از مولانا لایوسف بن
یانع است

شمال بفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم است بمعنی خصلتها و عاداتها و بمعنی
شکل و معنی شاخهای نورسته درخت از
صراح و منتخب بران و صاحب بهار
عجم گوید که شامل بمعنی خصائل است مگر فارسی
معنی صورت و تقیید و وضع استعمال کنند

شمیم بالفتح و تشدید و عربی بمعنی بوسیدن
 و بالضم و بسکون میم غیر مشدود در فارسی
 پاپوش و نعین چرمی معنی اول از منتخب و
 معنی ثانی از سردری و جهاگیری و لطائف
 و صاحب نشیدی گوید که بالفتح یا افزا چرمین
 یعنی پاپوش و بمعنی نفرت و بیپوشی و بمعنی
 ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح و در فارسی
 بمعنی فریب نفرت و پریشانی و افغان و نوبه
 و ناخن دوم که بضم وال است و بعضی شراح
 نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که ناقص
 باشد و بعضی نقطه های نیله که زمان بهند برود
 و با نقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح
 بمعنی ناخن و ازین ماخوذ است شمشیر که در
 اصل بمعنی ناخن شیر است و بالضم یا افزا
 چرمین -

شمیم با د بوی خوش بر آینه تخته و در طرح
 بمعنی بوسیدن -

شما هم بالفتح اول و کسر عجزه که حرف چهارم
 است خوشبو یا بیکه بوسیده شوند و این
 جمع شمیمه است نه جمع شمیم -

شما سیان بالفتح و تشدید میم قوی است
 که کافر باشد و در برهان و سراج نوشته
 بمعنی جهامه که بر دین آتش پرست باشد
 شمعون بالفتح نام مردی و نام یکی از
 برادران یوسف علیه السلام که قتل یوسف
 علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از

لله بنم اول یا افزای را گویند که ز زبان از هر م و باله آن از رسیان باشد و آخر بزرگی چاروق گویند ۱۲ - از برهان -

اصحاب علی علیه السلام -
 شمع همین باضافت و فتح همزه و فتح
 میم آنچه موسی علیه السلام در وادی این
 بردرختی بجای نور حق تعالی دیده بودند -
 شمن لغتین بت پرست از برهان و
 سراج -

شمیدن بوسیدن و این اوله
 لغات غریبه است که فارسیان دران
 تصرف کرده تصریف نموده اند از عالم
 طلبیدن و فهمیدن زیرا چه ماخوذ است از
 شتم بمعنی بوسیدن لیکن بعد نوشتن تحقیق
 پیوست که شمیدن مجزوبو کردن نیاده
 بلکه باین معنی هم شنیدن بزبان است و بهم
 تحریف از سراج که شمیدن در اصل
 فارسی بمعنی رسیدن و بیپوش شدن و
 پریشان شدن در رسیدن آمده چنانکه
 در مؤید و جهاگیری است -

شماریدت چپ کردن کنایه
 از شمار صد و هزاران چرا که در حساب
 عقدا نامل حساب مات الوف بدست
 چپ کنند و شمار احو و عشرات بدست
 راست نمایند -

شمیدره بمعنی بیپوش و پریشان از
 مؤید و جهاگیری و غیره -
 شمه بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوسه
 اندک یکبار بوسیدن چیزی و بکسر اول

و فتح میم در فارسی سرشیر که بهندی می نرا
 ملای گویند و برای معنی اول بالکسر خطا
 از مؤید و کشف و منتخب برهان و جهاگیری
 و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول
 و فتح میم بمعنی سرشیر و بالفتح و تشدید میم که
 بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد
 ماخوذ از شتم بمعنی بوسیدن مجازاً در فارسی
 بمعنی اندک و کم مستعمل شده -

شمسه بالفتح و حوت سوم سین هبله بمعنی
 آبدان و بمعنی قرص زرا ندوده که در قبه
 یعنی کس میباشد -

شمسیه بفتح و سین هبله کس و تشدید
 تحتانی نام رساله است در علم منطق -

شمامه بالفتح بوی خوش که از چیزه
 بوسیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از
 خربزه کوچک صحرانی خوشبودار که بفارسی
 و تبنو گویند و بهندی کجری و سیندها
 نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که
 شمامه و تبنو و آن گلوله باشد بصورت
 گوی مرکب از خوشبو که آنرا بدست آرد
 و می بویند -

شماچه بفتح چیزی خوشبودار که بوسیده
 شود -

شما سی بالفتح و تشدید میم در برهان
 و سراج نوشته که بمعنی شمس است که بر دین
 شماس باشد و شماس نام آتش پرست

شماخی بفتح اول و کسر غایب معجمه است
 قریب سردان از مویید
 شماخی بفتح و تشدید کسب کسب ریزد آری
 فارسیان اکثر بای حطی در آخر صیغه اسم
 فاعل زیاد کنند چنانکه قادی از مصطلحات
فصل شین معجمه مع لون
 شنوا البعین یعنی شنونده و سیح
 شناسا بکسر اول یعنی شناسوری و نام درزشی
 ایست که مہندیان آنرا دند گویند و آنرا
 شنو نیز نامند از شرح گل کشتی و مؤید شرح
 و مدار و بر بان -
شغفت بالفم و شاعنت بفتح هر دو
 لفظ یعنی زشتی و بدی و طعنه از بحر الجواهر
 و منتخب صراح و در تاج بکسر
شبات بفتح بر وزن قنات و شمن
 دارندگان و این معجمه کسب شانی است که
 مہوز لازم باشد -
شنبلیلید بالفم و بای موحده نیز منسوب
 و بای معروف نام گلی است که زرد رنگ باشد
 و معنی تخم حلیه و آن دانه های زرد رنگ
 باشند که تره آنرا بجمہ میخورند و بہندی میچی
 گویند از مویید و رشیدی و سروری شرح
 و کشف و بر بان و مدار و جہاگیرے -
شناساند متعدی شناسند و جید گوید
بیت شہرت پیدا و ادوات او اینہا ہے
 ماست بہیشنا ساند ہر دم موی تیخ تیز
 رایہ از چراغ ہدایت و بہار ہج -

شنہار بالفم و قاف و بجای قاف مین
 معجمہ ہم آید نام طائر شکاری سفید رنگ
 برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب یادہ
 و بسیار کیاب است و این لفظ ترکی است
 و در رسم الخط ترکی شو نثار نوینند زیادت
 و او علامت ضدہ تا قبل از بر بان -
شنار بکسر اول یعنی شناور و معنی شوم
 و نامبارک و خرابی و معنی ننگ عار و در
 عربی معنی دشمن از لطف -
شناس کعبید بہا و زشتیہا -
شنیع بفتح معنی بد و شست -
شخوف بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل
 شگفت و شخوف بسین ہمہ معرب آن -
شنگ بالفم و کاف فارسی و راصل
 یعنی دزد راہزن است و بجا از معشوق اطلاق
 کنند و معنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی
 و بر بان -
شنگول بر وزن مقبول معنی شوخ
 و زیبا از بر بان و سراج و رشیدی -
شنگل بالفم و کاف فارسی مضموم معنی
 شوخ و عیار و راہزن از بر بان -
شنیدن بفتح اول معنی سمیع یعنی سخن
 را گوش کردن و معنی بوییدن درین قول
 بر بان و جہاگیری و مویید و منزل و غیرہ
 متفق اند و در شکرستان نیز نوشته کہ جزا شناس
 ہر دو معنی بفتح خوانند و در مدار ہر دو معنی کہ تین
 و در کشف بکسر تین معنی بفتح اول معنی

بوییدن مگر قول متفق علیہ اقوی است -
شنقن بفتح اول و ضم نون و سکون
 فامعنی شنیدن از رشیدی -
شنہار شدن بضم اول معنی مرن
 سلاطین چغتائی استعمال کنند از چہار
 شہرت -
شن بالفم و تشدید نون مشکاب
 کہ کہنہ باشد از منت تشرح لصاب -
شنو بکسر اول و فتح نون نام و زرشے
 است کہ مہندیان آنرا دند گویند از
 شرح گل کشتی -
شنوسہ بکسر اول و واو معروف و لجرہ
 سین و ہلہ معنی عطشہ از رشیدی و در سروری
 و بر بان بفتح اول آمدہ و در سراج بفتح و ہر
 دو شین معر نوشتہ و گفتہ کہ بسین ہملا نیز آمدہ
شناہ بکسر اول معنی شناسوری از مویید
 و سراج و مدار و بر بان -
شنشہ بکسر شین معجمہ اول و سکون نون
 اول و کسر شین معجمہ دوم و فتح نون دوم
 خود طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ
 معنی خوبی بدست از منتخب شرح لصاب
شنمزر بفتح اول و سکون نون و فتح ز
 معجمہ موحده و ہای غنقی نام گاوی است کہ
 بر تزویر شغالی کہ بدمنہ معروف و موسوم است
 و فریفتہ شدہ باشد شہرت گدازہ کشتہ شدہ -
فصل شین معجمہ واو
شوا بکسر یعنی بریان از شرح لصاب

و در بر بان نوشته که در عربی معنی گوشت بریا
و در فارسی تخم پوست دست و پا بسبب بسا
کار کردن -

شورعی بالفم و او معروف و در آخالف
مقصود بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب
شواحب کسب بزه که حرف چهارم است و
بایه بر حده آمیز شها و آینه خلیها و آلو گها
شور سخت بمعنی سخت -

شوات بفتح و ضم اول و نایه فونانی
سرفاب از بر بان و چهارگونی در تحفه اسعاد
و سروری بمعنی چیز که عربی حبارے گویند
و بعضی گویند که قیل مرغ -

شوکت بفتح خا و قوت و تیزی شدت
و هیبت از منتخب -

شوخی بوا و معروف و خای بجه بروزن
نور معنی چرک بدن در بیم اندام که بپند می آید
گویند از رشیدی و کشف و بر بان و چهارگونی
و در سزاج نوشته که بوا و ببول بیباک و لیرد
معنی بلد و چالاک و بمعنی چرک جامه و غیره -
شواخ بکسب و خای بجه چیز بایه بلند و
بلند بیا این جمع شامه است مشتق از شوخ
معنی بلند شدن -

شوار و بفتح و راهله کسور معنی زندگان
و پریشانها از کشف و در ترجمه مقامات حیرتی
نوشته که شوار و در لغت جمع شارده است که
بمعنی شرماده رنده و گریزنده -

شواهد بمعنی شاهد -

شور بالفم فتنه و غلبه و شهرت و آواز بلند
و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسما معنی دارنده
و ورزش کننده و در چون سلخور و بمعنی
نگین و نمک بفتح در عربی بمعنی مشوره و
کنگاش کردن از فردوس اللغات -

شور مور نوعی از مور که بنایت خرد با
از شرح خاقانی -
شومستر نام شهر از ایران در سزاج اللغات
نوشته که شومستر روزن خود نام شهرے
است از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی
مشهور است -

شوره که بفتح کاف فارسی و زای معجم
نوعی از درخت که در زمین شور و دیدار
رشدی و بر بان -

شونیز بوا و ویای معروف و زای
معجم معنی است سیاه که بپندی کلوخی گویند
از سزاج -

شوط بفتح تک و گشت از سراج -
شواظ بضم اول و ظای معجم معنی شعله
آتش از شروع نصاب -

شوارع کسب راهله و عین جمله راهها بزرگ
و راههای راست از منتخب -

شوارق بفتح و رو شینها و چیزهای روشن -
شوگ بفتح بمعنی خار -

شوال و به تسمیه آنکه درین ماه عوب
سیر و شکار میکردند و از خانهای خود
بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدر
است بمعنی برداشته شدن -

شواغل جمع شغل -

شورغال که بمعنی روزینه مشهور
است این لفظ غلط است چرا که در کتب
یاقوتی نشده و در مدار نوشته که سیورغال
بضم سین جمله و ضم نایه تحانی و در معروف
و عین بمعنی مدد معاش و در لغات
ترکی بفتح اول و در معدوله و سکون رأ
جمله بمعنی انعام نوشته است -

شوم بالفم مصدر است بمعنی بدفالی و او
این لفظ بدل از بزه است از سراج
و منتخب فارسیان بمعنی منوس آرنه مصدر
را بمعنی هم مغفول و در محاوره اردو و مجازاً
معنی غلبه مستقل میشود -

شور چشم کسیکه نظر او بچیز حاضر رساند
و مردم را بتیار کند از شرح نصاب سراج
شور اندن پریشان کردن -

شوحن بالفم و کاف فارسی کسور
بمعنی جامه و بدن که پر چرک باشد بپندے
آنرا میگویند از بر بان و شرح نصاب
شوخ تراز و بمعنی دخل ما خود از
سنگ کمتر تراز و داشتن از مصطلحات
شول بفتح منزل نوزدهم از منازل
تروان و دستاره اندر پنجاهای دوم عقرب

بجای منش بنایت -
 شوشه بالفم یعنی تووه و پیشه هر چند
 سلاک زرد و نقره و آهن و غیره از کشف
 و برهان و سراج -
 شوریده شیر مزه و پریشان حال و
 مجازاً یعنی دیوانه و عاشق -
 شوره چیز نیست معروف مثل نمک نام
 گیاهی است در سراج نوشته که شوره زمین
 بنامک خاک شور و نوعی از درخت گز -
 شوهره بفتح اول و سوم و چهارم یعنی
 سهره که گلهار برشته بستر بر سر عروس داماد
 بندند -
 شورابه آب شور درین لفظ برای
 استیت است چنانکه در سبزه و سفیده
 شومی بجا و معروف یعنی نخوست اگر چه
 شوم مصدر است حاجت بیای مصدی
 ندارد لیکن فارسیان در ادب و اخربض مصداق
 عربی که در محاوره خود یعنی اسم فاعل و اسم
 مفعول مشتق میکنند یا مصدری بلور
 فارسی زیاده میسازند چنانکه خلاص مخلص
 و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی -
 شور بفتح اول و دوم و سوم و چهارم از
 مصطلحات -
 شوی بالفم شوهر از برهان -
 فصل شین معجم مع لای بود
 شهر و الفتح درم و دینار نامره که
 خاص در یک شهر رائج باشد و این در

اصل شهر و ابو و یک را مطلقاً قاعده
 معروف حذف کردند و نیز آن درم نامر
 که کسی از ملوک ظالم در ملک خود بزور
 رائج کرده بود در ملک دیگران رواج
 نیافت از رشیدی و سراج و خیابان
 و برهان و مؤلف گوید ظاهر باین معنی در
 اصل شهر و ابو و در منتخب نوشته که نوعی
 است از خر مژه کوچک باشد بقدر
 تخم خسرما -
 شهید امر بضم اول و فتح ثانی جمع شهید
 شهر خدا ماه رجب ماه رجب را اصم
 گویند که معنی ما شنوا و کست چرا که در
 قیامت همه شهر بار یعنی ماهیار انگواهی
 دادن گناہان که مردم در آن شهر کرده
 باشند طلب کنند همه شهرو گواهی دهند
 گویا به رجب گواهی میدهند و گوید که من هم
 بودم گواهی نتوانم داد و آنکه رجب را
 ازان اصم گویند که در آن آواز تیغ و تیر
 بر نیاید و باگ جدال شنیده نشود زیرا
 که آن از شهر حرام است جنگ در آن
 ممتنع بوده است از شرح قران السعید
 شهسار بفتح اول و سکون ثانی و حرف
 سوم بای موحده مؤنث اشهب یعنی
 مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن
 غالب باشد بر سیاهی آن از شرح
 چاقانی -
 شهسار بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و حرف
 سوم بای موحده مؤنث اشهب یعنی
 مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن
 غالب باشد بر سیاهی آن از شرح
 چاقانی -
 شهسار بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و حرف
 سوم بای موحده مؤنث اشهب یعنی
 مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن
 غالب باشد بر سیاهی آن از شرح
 چاقانی -

نوعیت از زنگس که در گل آن بجای
 زردی سیاهی میباش میباش چشم انسان
 همان زنگس است و آن قسم که زرد است
 آنرا جهر گویند و در سراج نوشته که شهلا
 یعنی چشم سیاهی که مائل بسرخ باشد -
 شهاب بفتح نام رنگ سرخ معروف
 که در اصل شاه آب بود از برهان و
 جهاگیری و کبک اول ستاره روشن و
 یعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند
 چیزیکه شکل انار آتشبازی بر فلک و آن
 میشود و آن رجم شیاطین است و نزد حکما
 آن دغان ارضی است که بکره نارید
 مشتعل میشود از مویذ و منتخب صراح و مدار
 و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار
 نوشته که بفتح یعنی بجز سنگ است -
 شهلاب بفتح نام ملکی است که در واه
 آنجا دراز موباشد از شرح چاقانی -
 شهب لبستین کواکب روشن
 از منتخب -
 شهوت بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و حرف
 سوم بای موحده مؤنث اشهب یعنی
 مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن
 غالب باشد بر سیاهی آن از شرح
 چاقانی -
 شهوت بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و حرف
 سوم بای موحده مؤنث اشهب یعنی
 مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن
 غالب باشد بر سیاهی آن از شرح
 چاقانی -
 شهوت بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و حرف
 سوم بای موحده مؤنث اشهب یعنی
 مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن
 غالب باشد بر سیاهی آن از شرح
 چاقانی -

و کشته شدن بر امر حق و بیخا و حاضر شدن
 دظا هر شدن و آگاهی قاطع و گواهی آون
 بوحدانیت حق تعالی در رسالت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت مراد از
 کلمه شهادت باشد از منتخب قباچ المصادر صرح و غیره
 شهر بر مندر یعنی حصار و یعنی بقید عیون
 و زندان -

شهید یعنی گواه و کشته شده و گیناه یا
 در راه خدا و آنرا از علم او بیخ غائب نباشد
 از منتخب و نام شاعر -

شهو و بختین حاضر شدن و یعنی حاضر
 شدگان و گواهان جمع شهادت از منتخب در
 لطائف نوشته که شهو در اصطلاح
 سالکان رویت حق است که از مراتب
 کثرات و موجودات صوری عبور نموده بمقام
 توحید عیانی رسیده در صورت جمع موجودات
 مشاهده حق نماید و غیرت دور شده هر چه بیند
 حقی بیند -

شهر و نام ساز مثل موسیقار از برهان
 و در سراج نوشته که شهر و نام رود است
 در عراق و نام سازی است و تاریم که بر ساز
 بندند -

شهر لوز بقع اول و کسر او یای عجل
 و فتح او و نام ماه شمسی و آن مدت ماندن
 آفتاب است در برج سنبله یا بک لفظوت
 یا کو اکر که ماه مہند است مطابقت دارد -
 شهر یعنی ماه که در آن است شهر و این

ما از ان شهر گویند که چون مردم نظر
 میکنند بسوی طلال پس شهرت میدهند
 آنرا از طیبی که بر کشف است نوشته شده و
 شهر که ترجمه مدینه باشد فارس است -
 شهر یار یا پادشاه بزرگ عادل از برهان
 شهوار برشته بهتر و عمده که لائق پادشاه
 باشد از برهان -

شهور یعنی ماهها و این جمع شهر
 یک معنی ماه باشد -

شهر یعنی مشهور از لطائف -
 شهادت مستور شهید شدن شخصی
 در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس
 در شریعت آنرا شهادت کامل ندانند
 احکام شهید بران جاری نسازند که
 بهین سبب آنرا غسل و کفن دهند الا
 شهید را غسل و کفن ندهند -

شهر و زکنا یا از آدم صلی علیه السلام
 و کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و کنایه
 از رتم بن ز ال و در وجه تسمیه بر سه معنی در
 برهان مسطور است -

شهرناز بالفتح و حرف ثالث نون و
 زای مجر نام نوائی از موسیقی از اصطلاح
 و در لطائف یعنی عروس نیز آمده و یعنی
 نوشته که نام خواهر شهید است که مناک
 آنرا بنکاح آورده -

شهر سبیر نام شهر است از توران
 نزدیک سمرقند از سراج -

شهر تاش هسایه دهم شهر -
 شهباق بفتح معنی آخرین آواز خرد و زفر
 آواز اولین خرگدانی است شنب چو در آواز
 خرد قسم نموت میباشد یکی باریکی دیگر ثقیل
 باریکی را زفر گویند و ثقیل را شهباق -
 شهملان بالفتح نام کوه از برهان شاید
 که بدل از سیلان باشد -

شهر بالو و ختر زفر و پادشاه ایران
 که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر
 آمده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه
 در آمده امام زین العابدین رضی الله
 عنه از دست او شد -

شهره بالفتح و بای موصوفه در ارجح
 بر دو مفتوح یعنی پیرزن از شرح نصاب
 شهره بالضم یعنی شهره که از گلهای ترتیب
 دهند و این سموع است -

شهره بالضم کلمه نیست که در مقام نفرت و
 کراهت استعمال کنند از برهان و لطائف
 شهر شاه پادشاه عظیم الشان و این
 مخفف شاهان شاه است بخذف کردن
 و الف از برهان و خیابان -

شهره بالفتح و لام نیز مفتوح یعنی پیر
 زن از شرح نصاب -

شهرت کلبی علقی است که هر چند خورد
 اشتها و اشتهای طعام و حرم بر
 ماکولات همچنان باشد و این مرض را
 جوع الکلب نیز گویند -

شهری دین منوره -
 شهرستانی نام ساز که آنرا سزنا گویند
 از برهان -
 شهیدی تریز که از انرون سرخ برید
 آسمی پادشاهی و معنی داماد هر پسر شیرین
 راینز گویند و معنی حلوانی که از نشاسته و تخم
 مرغ پزند از لطافت و دروغی بیخه هر چیزیکه
 آرزو پیدا کند محبوب باشد -
 شهری بالفتح نوعی از سرد که بزبان
 پہلوی باشد از مصطلحات -
 شهری بالفتح منسوب بشهوت بخذف
 فونانی -
 شهری بالفتح منسوب بشهوت که بکنه
 خواهرش نفس آرزوست بزبادت الف
 و لون چنانکه نفسانی -
فصل شین جمع یا سحتانی
 شیدا بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و
 سراج -
 شیدو بیایه مجهول فصیح و بلخ از برهان
 و سراج -
 شیر خدا ترجمه اسد شدیکی از القاب
 حضرت علی کرم الله وجهه -
 شیر بهای معروف مراد از زرقاش
 و زیور که از جانب داماد بخانه عروس بریند
 بزکی ساخته و بهندی بری گویند از برهان
 و بهار عم -
 شیدب بالفتح دروغی بیخه پیری و سفید

موشدن و بالکسریای معروف و وال
 باریک که بر دنیا از آریانه وصل کنند
 تا بوقت زون آواز بر آید و بالکسریایه
 مجهول در فارسی مخفف نشیب از مویده و
 منتخب سراج -
 شیدب تیب هر دو لفظ بیایه مجهول
 یعنی سرگشته و مدوش از برهان -
 شیر قلاب بیایه مجهول و منم قاف
 و تشدید لام آهنگی که قلندران بر سردا
 کرده و زرد آن اکثر بصورت شیر باشد
 بهندی بکسو گویند از چراغ هدایت
 شینو حمت بالفتح و بدو غایبی بیخه
 پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب
 شیدیت بالفتح پیری -
 شیشه ساعت نوعی از گزنیال است
 و آن چنان باشد که سرد و شیشه را با هم
 دهان طاقی کرده می بندند و سوراخه
 باریک در آن گذارند و آن مقدار ریگ
 در شیشه اندازند که در عرصه یک گهر می
 از شیشه بشیشه بریزد باز متکلب کنند تا
 ازان بدیگره بریزد -
 شیر مست بیای معروف بچیز آهوی
 و غیره که از بسیار خوردن شیر مادر خود
 مست گردد -
 شیر شست بیای معروف و کسری
 معر نام دوائی مهمل مشابه بقند محوب
 شیر شک بابدال کاف عربی تبای فونانی

از بهار عم -
 شیدب بالکسریایه و آخر شامی شلته نام
 پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود کسانیکه
 در آخرین لفظ شین معر نولیند معر
 بیخط است -
 شیخ بالفتح یعنی خواهر و پسر از شرح لغت
 شیدا بالفتح برین قید معنی کز و فریب و
 بالکسریایه مجهول معنی روشنی و معنی آفتاب
 از برهان و بالکسریایه معروف در عربی
 آنچه دیوار را بدان اندامید مثل آهک و
 گچ و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار
 از منتخب -
 شیدا بالفتح و تشدید یا مکار و فریب بند
 شیر گریه کیکه او راستی نشه شراب توسط
 باشد معنی معزز و صاحب مرتبه از بهار
 عم و در برهان نوشته که بکنه نیم مست است
 و معنی مست نیز آمده و در لطائف نیز معنی نیم
 مست و در سراج نوشته که شیر گریه از
 مستی و در مصطلحات نوشته کیکه کیفش مسا
 باشد و از جادو نماید و خود داری نماید -
 شیدو بالفتح و بای فارسی و عربی و دوا
 معروف نام ساز که در جنگ نوازند و آنرا
 نظری گویند و نای رومی نیز گویند از
 رشیدی و برهان -
 شیر و شکر نوعی از جامه ابریشی نفیس -
 شیدوه بز از عبارت است از آنکه در فرود
 اشیا خریداران را اول جنس ناقص نمودن

و بعد از آن جنس کامل و بهتر را بنظر خریدار
نمایش دادن تا نیز نیک بد کرده قد وانی
نماید و معمول بزبان همین است که اول
جمله ناقص را می نمایند -

شیشیه یا زکنایه از مکار و دغا بازار از
برهان و فرقه بازیگران رقص کیشیه
بر سر گرفته رقص کنند -

شیخ الرئیس لقب بوطی سینا -

شیاف ابیض کبیر اول نام دوائی
چشم است مرکب از چند اویزه که سوزش
و سرفه چشم را مفید بود جزو اعظم آن سفید
کاشغری است -

شیر قلط بیای مجهول و فتح عین مجر و کون
لام نام داد از کشتی که چون حریف بر
زمین بنیاز دوست و پا دشمن خود را بطوری
بر زمین چسبانیدن که هر چند حریف زور
کند پشت اینکس زمین رساندن تواند
چو شیل صلابت نیخوهد -

شیدوب لغتین اشکارا شدن -

شیر مرغ بیای معروف مراد از چیز عجیب
و کمیاب نادور -

شیرین باف نوعی از جامه لطیف
که آنرا بغلط سری صاف گویند و از بعضی
اساتذہ مسوس است که بعضی جامه کتبه تها
عقبش باشد و تها تها تنگ بهندی
آنرا میخوانند -

شیشیه بر سنگ کتابی از شکسته و خراب

شیشاک بالکسریای معروف و حرف
سوم شین مجر و کاف عربی مجر و گویند -
یکساله در باب چهار تاره و این لفظ ترکی
ست از لطائف -

شیشیه دل نامرد -

شیم کبیر اول و فتح ثانی عاده و خود
و این لغتی صحیح شیر است بالکسریای مجر
نوعی از ماهی است که درم دارا باشد از منتخب
و برهان و سرانج -

شیر اندام کسی است که سینۀ فراخ و
باریک کرد باز و سبط باشد از مصطلحات
شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم دوزند بر آن
تغول غلبه و سببیت ناظرین -

شیرین نام مشهوره قزاق و یعنی وزیر و
پایاب از مصطلحات -

شیمین بالفتح در عربی یعنی زشتی و عیب
و این خلاف زمین است و در فارسی بالکسر
ویای معروف یعنی شین چرا که مخفف شین
ست از منتخب صراح و کشف و برهان و

نام یکی از حرف تهای و این حرف بتای
فوقانی بدل شود چون بخش و نخت و بجم
عربی چون کاش و کاش و کجیم فارسی چون
پاشان و پاچان و بسین هله چون شاز
سارکنام طائر سیاه که بهندی مینا گویند
و به فین مجر چون شیخ و شیخ یعنی جوال
و بکام چون اسپ گوش و سبغول تخم
دوائی که بگوش اسپ مشابیه باشد و

بها چون پاشنگ یا سنگ بیای فارسی
خیار سے که براسے تخم نگارند و شین مصد
و ماشی و مضارع و امر بر جمله بدل
شود چون از کاشتن کار و از برداشتن
بردار و از گماشتن گمارد و از گشتن

گرد و افاده معنی نسبت نیز کند چون
پوش یعنی هدیه باشد لال بانگ که پوپ
کند و پوپ کار کل مرغان باشد و آن
پر چندست بالیده بر سر آنها و بالش تکیه
که در قدیم از بال و پر مرغان میساختند و
پریش یعنی سیر شیر از جواهر الحروف -

شیدمان بالفتح و ذال مجر و معنی
گرگ در تده مطلق یا نوعی از گرگ -

شیدوان بالکسریای مجهول فصیح
و بلخ و تیز زبان -

شیر گردون برح اسد و یعنی آفتاب
از برهان -

شیر شا و روان تصویر شیر که بر روش
درده در میکشند از نموده -

شیلان بالکسریای مجر و بیای مجهول تیز بینی
سفره و خوان طعام و دسترخوان و بازار
معنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا
عقاب نیز گویند از برهان و سرانج و شیرین
و بهار بگم و نموده و کشف -

شیدون بالکسریای مجهول نوم و ناله
ماتم و در سرانج بالفتح یعنی نوم و فریاد و
بعضیتین و داد معروف بمعنی شان و جمع

شین کہ معنی زشتی و عیب است از رشیدی
 و بر آن کشف و غیره۔
 شیشستن بیایے معروف حسرت خوردن
 شیک شدن دلیر و پیر شدن
 از مصطلحات۔
 شیشہ بر سر بازار شکستن انشائی
 راز کردن از مصطلحات۔
 شیر دادن بیایے معروف ددال جملہ
 گویند و غیرہ از شکستہ بالای شکستہ چیزی
 باشد مثل کدو از چراغ هدایت۔
 شیخکان بالفتح و کاف عربی شیخ شکر
 تصغیر مع التعمیر شیخ است۔
 شیردان بالکسر بیایے مجهول و داد
 نام شہر است از برمان و سران۔
 شیمان بالفتح و حرف سوم بایے موعده
 نام اول و نام قبیلہ از لظائف و در منتخب نوشته
 کہ نام دو قبیلہ است۔
 شیدین بروزن لیسیدن معنی ازین
 و سرزشتہ آرد و غیرہ و مجازاً بمعنی فریقہ شدن
 شہمہ بالکسر بایے معروف آواز اسپ کہ
 پیرنی ہبل گویند از برمان و سران۔
 شیمہ بالکسر بیایے معروف طبیعت و عادت
 و خوبی از منتخب۔

شیشہ عاشق و مدہوش از برمان۔
 شیدوہ بیایے مجهول ناز و کرشمہ و طرز و
 روش و معنی ہنر و کمال از برمان۔
 شیر و یہ بیایے مجهول نام پسر شیر پوز
 و معنی شجاع و صاحب از برمان نزلت
 شیلوہ قوی و گدوہی ملکہ کہ جمع شوند بر کمر
 از نوید و در منتخب معنی اتباع و القصار۔
 شیرخانہ بیایے معروف معنی میخانہ از
 مصطلحات۔
 شیشہ معروف و معنی آئینہ نیز آمدہ صاب
 گوید ملت شیشہ منویش برو شکر عزت
 برسان چنانکہ بصر کنے در ہر زنگار وطن بود
 از مصطلحات۔
 شیشنگی بہوشی و حیرانی از برمان۔
 شیر برقی در بعضی ملکہاے سرد اطفال
 از برت شیر میازند تا اسپان از دیدن آن
 رم خوردند از چراغ هدایت۔
 شیشہ بندی نوعی از صیغرت کہ گشتان
 بر دمان نہادہ آواز کنند از مصطلحات۔
 شیدی بالکسر بیایے معروف لقب شیا
 از بہت ہر شئی را شیدی گویند۔
 شیلانچی دار و غنہ باورچی خانہ و معنی بز قصاب
 این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شد۔

شیر مایے بیایے مجهول نوعی از مایے بزرگ
 کہ از دندانش دستہ ایے پیش قبض سازند
 از سروری و مدار۔
 شیرین کاری کاری کار را بوجہ حسن سر
 انجام دادن۔
 شیشہ بازی فنی است از قاصی کہ
 رقاصان شیشہ و مراچی پر از گلاب آب
 بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف
 حرکات رقص شیشہ از سرخی اقتدار گنج
 میشود و حرکات اصول برگردن و باز و گہد
 و معنی حقہ بازی نیز آمدہ از مصطلحات و
 بمعنی آنچه کہ اطفال در شیشہا کوچک رنگ
 بر رخ پر کردہ بازی میکنند۔
 شیعہ بالکسر ہر دویایے معروف منسوب
 بشیخ علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
 از لب لا لباب۔
 شیخ بحدی لقب شیطانست زیرا
 کہ چون قریش بر آقتل رسالت پناہ صلی اللہ
 علیہ آرد و جمع شدند ناگاہ شیطان بصورت
 پیری در آمد چون پرسیدند کہ کیستی گفت
 کہ من شیخ از ملک بحدی آیم و درین مشورہ
 باشما شیرکم از رشیدی و برمان۔

تمام شرح جلد اول

باب صا و جملہ

فصل صا و جملہ مع الف

خانہ عطار دست۔

صاحب جوڑا عطار و چرا کہ جوڑا

صاحب یعنی وزیر و یار و بجه مالک و
خداوند نیز مستعمل و این لفظ مقطوع الا
ست یعنی کسره امانت برین نمی آید مگر بند
چنانچه صاحب دل و صاحب قرآن و صاحب
غرض سعدی شیرازی فرماید مصرع نصاب
غرض تا سخن نشنوی : از منتخب بهار عجم
در بیان -

صائب کسره همزه که حرف سوم است بجه
رسانده و تخلص شاعر که محمد علی
نام داشت -

صامت کسره میم یعنی خاموش و زردیم
و صاحب موال و مال صامت کنایه از زبانی
و نقود و غیره و در مقابل مال ناطق که عبارتست
از کینه و غلام و چار بایه از منتخب دیگر کتب
صاریح بود معروف و جیم عربی آنکه از منتخب
بخاکت و جز آن معرب سار و از منتخب طبرستان
صالح یعنی نیکو کار و نام پسریت که بعد
ادناق از سنگ پیدا شده بود -

صافی کشاوتیری که بوقت رها شدن
از شست صاف و آزاد بر آید و همچنین تیر
کج نیز در و نشانه خطا نمیکند -

صاعده کسره عین هبل از پستی بسوسه
بلندی رونده -

صا در از جامی بیرون آئیده پس در
دارد یعنی رونده و آئیده مستعمل است شوح
نصاب از یوسف -

صابر لقب ایوب علیه السلام -

صاحب فراش کسره فکانیبه از
مریض بیمار چرا که بیمار اکثر بر فرش نشاده
میاند -

صاع زمین پست و نام پیانه است که
چهارم باشد و هر یک تطل و ثلث تطل
باشد از شرح نصاب منتخب یکی از معینین
در رساله اوزان نوشته که صاع دو صد
و چهار توله باشد -

صالح کسره همزه که حرف سوم است و عین
مجزر از کشف و منتخب -

صالح کسره لام و عین میجر گاؤد گو سپند
شش ساله بدانکه سن گاؤد گو سپند که از
شش سال گذشت نام ندارد از شرح
نصاب -

صاف به تشدید فاصف کشنده و تخفیف
فا مخفف صافی است بحذف یای تحتانی
مانند از صفا و لفظ صاف در فارسی یعنی
شراب صاف نیز مستعمل میشود -

صا رم کسره راه هبل تیغ برنده مشتق از
مرم که معنی قطع است از مشروح نصاب
صا هم کسره همزه یعنی روزه دارد نام
روده دوم از جمله شش روزه شکم از
نقشب کتب طبیه -

صاحبقران کسره قاف آن مولود
که وقت افتادن نقطه پدرش در رحم
مادرش با بوقت ولادت از قرآن عظمی
باشد و در قرآن در طالع بود و بعضی گویند

که در سال ولادت او زحل و مشتری
را قرآن عظمی باشد و این نوع قرآن
عظمی بعد از سالهای فراوان واقع می
شود و همچنین مولود را با و شاه می دینند
و این لفظ صاحب قرآن لقب امیر
تیمور است که پادشاه شش اقلیم بوده
است و ثانی صاحبقران یا صاحبقران
ثانی بمعنی پادشاهی که قریباً امیر تیمور
رسیده باشد و از لفظ این چنین تا آخر
عبارت مؤلف است و تحقیقات
سابق از کشف لطائف و مؤید و مدار
و از سکندری منقول است آنکه وقت
ولادت او زهره و مشتری را قرآن باشد
صاحب الزمان لقب حضرت امام
هدی علیه السلام -

صاع شان زکوة خوار یعنی فقیر
و محتاج که گندم یا جو در صدقه علیه لفظ
از مردمان غنی بستاند -

صافن کسره فار گیت در ساق و
اسی که کهرسه پا و کناره سم پای چهارم
استاده شود و این چنین اسپ تیز رو باشد
از منتخب و کفایه و غیر آن -

صا هم رسا و رسنده -

صاعقه کسره عین هبل بر قیکه از ابر بر
زمین افتد -

صا جسی قسمی از انگور است و نام
جانه ابریشی مخطط از بهار عجم و چهار شربت

و مصطلحات -

صافی یعنی صاف و بخش اسم فاعل باخود
از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا
و صاف مخفف آنست و در استعمال
فارسیان جامه که درو یا شراب یا بگ
بدان پالایند -

صابری بیای موحده نام شاعری
صابون سلطانی توزیع حاکم یعنی
تعییم نمودن حاکم چیز برابر جماعت -

فصل صا و صبا مع بامی موحده
صبا بفتح و قصر اذیکه از طرف مشرق وزد
یعنی گفته که باد مشرق که در ایام بهار وزد
اول صبح است و نام نغمه از موسیقی و بفتح
اول و میثیل کردن دل بجزیی و بازی
کردن با کودکان و عاشقی و بکسر اول و بی
مد یعنی کودکی و طفلی از لطائف و منتخب شرح
نصاب صراح و ابن حان -

صبا بفتح و تشدید یا بمعنی ریختن و
ریخته شدن آب بمعنی عاشق از منتخب -
صبا بفتح یعنی زمین نشیب و عاشق شدن
از منتخب -

صباحت بفتح خور و بی و سفیدی
رنگ انسان ضد ملاحت -

صبور بفتح اول شرابی که بوقت با مداد
خورده میشود ضد غبوق که بوقت شام
خوردند از منتخب و کشف و بجز الجواهر و مؤید
و نیز در مؤید و مدار نوشته که نصیبین مصدر

از ان دو وقت صبح -

صبح خور و سفید رنگ ضد صبح که
سبزه رنگ نیکین باشد -

صبح بفتح اول با مداد و بمعنی خوب جمیل
و با بفتح و تشدید یا بای موحده صاحب
حسن و شعله قندیل و نام مردی مزدور
که از احسن صباح نیز نامند از منتخب
و غیره -

صبر بفتح اول و کسر ثانی است و سکون
ثانیه جائز نیست مگر بضرورت شعری و
آن عصاره تلخ است از درختی که بهندی
ایلو گویند از منتخب مزمل و کشف و
بجز الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از

صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوامی تلخ
بفتح اول و کسر دوم است اما از قاموس
معلوم میشود که شعرا بای عرب بسکون
دوم جائز داشته اند بنا بر ضرورت در نحو

تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم
میخوانند و لهذا در مدار نوشته که صبر بفتح
معروفست و نوعی از دو او بعضی گویند
که بمعنی دوامی تلخ بکسر اول و سکون ثانی
نیز جائز است چه برای اسمی که بفتح اول و کسر

ثانی باشد در ان کسر فتح اول و سکون
ثانی نیز جائز است چنانکه در کتف کتف
و کتف در فخذ فخذ و فخذ و در کذب کذب
و در کبک کبک و در معبد معبد -

صبار بفتح و تشدید بسیار صبر کننده

صبح الخیر کلمه ایست که هنگام طلوع
صبح معاشران با هم گویند -

صبور بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا
و کسی که جلدی نکند در انتقام از مؤید
و بجز الجواهر -

صباح الارض مراد از آفتاب
چرا که در عبادات و نباتات و حیوانات
را رنگ ز تا اثر آفتاب میرسد -

صباغ بفتح و تشدید ثانی و بین مجر
رنگ بر از منتخب -

صبح بالکسر یعنی رنگ در بحر الجواهر
نوشته که صبح بفتح رنگ کردن -

صباغ فلک عبارت از ماه است
از شرح خاقانی -

صبیات بالکسر کوکان این جمع صبی
ست و بضم نیز آمده از منتخب -

صبیغه بفتح اول و کسر بای موحده و
تشدید بای تحتانی مفتوح بمعنی دختر

صیغه التمد بالکسر ملت و دین محمدی
صبره بالضم یعنی جاش که توده غله و غیره
باشد که هنوز آنرا وزن نکرده باشند از

شرح نصاب منتخب -

صیوری بفتح اول در کار جمیل کردن
از منتخب -

صیوحی بفتح اول شراب با مداد از
کشف و در مصطلحات بوقت صبح شراب

خورون -

صحبی بفتح اول و کسر باء موحده و تشدید
یا ای تختانی بسنی کو دک کہ از شیر باز شده
باشد و کسر اول و فتح بای موحده و در
آخالف بصورت یا ای تختانی طفله و کو
از منتخب شرح نصاب -

صبح آخرین و صبح دوم صبح
بانی ہر صبح صبح صادق -

فصل صا و ہملہ مع حای ہملہ
صحفا بالکسر معنی صحفات کہ مذکور خواهد
شد -

صحاب کبیر جمع صاحب از منتخب
و صراح و مزیل -

صحاب بفتح اسم جمع صاحب است
و اصحاب جمع الجمع است از منتخب و
کشف -

صحا بفتح اول و حرف چہارم
بای موحده مفتوح یا روشن دیارے
کردن از منتخب صراح و مستقل یعنی مع
و کسر اول خطاست -

صحفات بالکسر حرف سوم وزن و
بفتح فوقانی نام ناخوردش کہ در ملک مصر زند
کہ ماہی فریب پارہ پارہ کردہ سہ روز بغیر
نمک نگاہ دارند و بعد از ان نمک ہماق ہو
عرق لیمو در ظرف کنند و در آفتاب نگاہند
و نجوئی حرکت دهند انک ماہی آیمونہ
شود و بعد از ان استخوان او را از گوشت
جدا کردہ میخورند از منتخب بحر الجواہر -

صحبت بالکسر حای ہملہ شد و مفتوح
بر وزن ہمت بمعنی تندرستی کہ ضد بیماری
است از منتخب بہار عم و کسانیکہ صحت
گویند زیادتی یا ای تختانی بعد صا و
محض خطا و غلط صریح -

صح بالضم درست و تندرست از
لطائف -

صحیح بفتح تندرستی و پاک شدن از
عیب تندرست و پاک از عیب بالکسر
تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب
لغت عرب است بعضی بفتح و بعضی کبیر
اندر فتح افع از منتخب مزیل -

صحیح تندرست و پاک از عیب از
منتخب آنکہ مردم از بی التفاتی بر وزن
نبی خوانند و حای دوم را تلفظ در
نیارند محض خطاست -

صحیح نگار اخبار نویس -
صحرا تمیوش بمعنی صحرا آورد از شرح
قران السعدین -

صحاف بکسر اول کاسہای بزرگ
و بہن از لطائف و در منتخب جاہے
جمع شدن آب و بفتح و تشدید
یعنی مجلد کتاب -

صحف بضم اول فتح ثانی و ثبوتین نیز آمده
چنانچہ نظامی گوید مصرعہ کہ از صحف
پیشیان درس گیرد و ہمچنین لفظ ظلمات
و لفظ ارنی را بسکون ثانی آورده اند

صحناک بفتح طبق کو چوک رکابی
و این تصغیر سخن است کہ بمعنی طبق بزرگ
باشد -

صحیح بفتح طبق بزرگ طشت مزاج
و سخن خانہ وزین ہموار از منتخب لطائف
و چراغ ہدایت -

صحو بفتح ہوشیار شدن و ہوشیار
از مستی و پاک بودن آسمان از ابرود
عبارت از منتخب لطائف و باصطلاح
صوفیہ صحو بمعنی کم و نالود کردن اوصاف
و عادات و سکر بمعنی استیلائی سلطان
عالم و بعضی اینچنین گفته کہ صحو بمعنی خود
کردن بطرف ترتیب فعال و فاعلی
ستقوا و اوصاف بشری -

صحیفہ بمعنی کتاب رسالہ از منتخب -
صحابہ بفتح یاران و یاری نمودن
از صراح و منتخب -

صحت تامہ قلبی است در علم سوتی
ساختہ نصیر الدین طوسی از چراغ ہدایت
و بہار عم -

صحاری بفتح جمع صحراء -
فصل صا و ہملہ مع حای ہملہ
صحراء صحا بفتح ہر دو صا و ہملہ و

تشدید میم سنگی است در بیت المقدس
کہ در ہوا معلق ماندہ چون یکبار زنی
حائل را از خوف در زیر آن وضع عمل شد
بود و ہند او دیواری بزرگ آن سنگ کشیدند

اندو گویند که دیوار بان سنگ صول نیفته
 بنوز در هوا معلق است -
 صحنه لغتین و بای موعده یعنی فغان
 و فریاد بوقت زجر کردن از شرح لصاب و
 مسراح -
 صخره بالغت سنگ بزرگ از صحنه -
 صخره بالغت سنگ سنگی است در بیت بقدر
 و آنرا صخره همانیز گویند لغت صاد و تشدید
 میم از صحنه لطائف و نام جنی است از
 عینان و در خیابان نوشته که نام دیویش
 که به بد طلعتی شهرت دارد و انگشتر سے
 سلیمان علیه السلام برده بود -
 صخریه بالغت سنگستان -
 فصل صا و هبله مع وال هبله
 صدا بالغت آواز که از گنبد و کوه و چاه
 و غیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز گویند
 از بران و صحنه -
 صدارت بالغت بالانشین از صحنه کشف
 و نام منصبی است که قریب زارت باشد و معنی
 شروع و ابتدا کردن و معنی پیش سانی
 صدمی ذات نام منصبی است که
 صاحب آن منصب را دو لکه دام مقر باشد
 چون یک روپیه را چهل دام میباشند
 پس دو لکه دام را پنجاه روپیه میشوند
 صد و لغتین و هر دو دال هبلتین نزدیکی
 یکدیگر و مقابله و برابری پیزی از صحنه و
 کشف و مجازاً معنی قصد نمودن و در

شدن مستعمل -
 صدر رخصت لغت غای مجموع فتح جم عربی
 لقب بزرگی است صدر بالغت یعنی
 بالانشین و امیر است و صحنه نام شهری
 است در توران -
 صدمید زرد آب که از زخم و جراحت
 بیرون آید از صحنه بحر الجواهر -
 صدمه بالغت معدوم و لغت فارسی
 در اصل بسین هبله بود و قدما بهجت لغت شنبه
 بکله و دیگر که سدا باشد معنی حاصل مانع
 اسم عدد در البصا و نوشتند -
 صدر بالغت سینده و اول و بالاسه هر چیز
 و معنی پیشگاه خانه و ابتدا و معنی بالانشین
 و امیر صاحب منصب معروف و بازگشتن
 و بدر آمدن از جای صحنه و لطائف
 و کشف -
 صدور لغتین سینها بالانشینان
 و مصدر نیز است معنی از جای بیرون
 آمدن از شروع لصاب -
 صدراع بضم اول و عین هبله معنی
 در دسر و این ماخوذ از صدر است که
 معنی شگافتن باشد از شرح لصاب
 و صحنه -
 صدمع بالغت و عین مع معنی جای که میان
 گوشه ابرو و گوش است و آنرا
 شقیقه نیز گویند و معنی موی پدید که آید
 باشند بران موضع از صحنه بحر الجواهر

صدف لغتین معروفست و نوعی از
 پیاز کوچک است شرب خوری و سه
 ستاره است بشکل مثلث بر دو قلب
 که آنرا صدف قطب گویند از شرح
 خاقانی -
 صدق بالغت و بالکسر راستی خلقت
 کذب بعض گفته بالغت راست گفتن و
 بالکسر راستی و بالغت نیزه راست سخت
 و بالضم راست گویان و لغتین جمع صدق
 از صحنه -
 صادق راست گوینده از صحنه -
 صدق بکسر لغت معنی کابین و هر
 زن از خیابان -
 صدق بالکسر تشدید دال بسیار
 راست نمود و لغت راست پندارنده
 سخن کسی را و لقب حضرت ابو بکر
 که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم اول از همایان آوردند
 و لغت اول و تخفیف دال کسور معنی درو
 و دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از صحنه
 و لطائف و غیرهما -
 صدمرگ گلی است زرد رنگ که هندی
 گیند گویند و معنی هر گلی که نسبت دیگر
 اقسام خود برگ بسیار داشته باشد که
 در محاوره و یار ما آنرا هزاره گویند از
 بهار عم و چراغ هدایت -
 صدغین بضم هر دو صدغ -

صدره بالضم یعنی سینه پوش و معنی گرفته
خرد پیر این نیم تنه و غیر آن -

صدغه بالضم و عین معجم جامی نرم کرم
گوشه ابرو و گوش است -

صد و چهارده مراد از سوره تها است قرآن
که در چهارده است با کلمه چهارده قلبت رده

صد باشد مشهور است که در وجود آدمی هزار
و چهار صد بند است و هر بند برای فایده

در گریست -
صدمه بالفتح یک نوبت کوفتن دو چیز

با هم و آسیب رسانیدن از منتخب -
صدقه بالفتح اول و ثانی و ثالث آنچه

براه خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطا
از منزل و منتخب کشف -

صدقه حار یعنی شل نهرو چاه و پل و
مسجد و غیره که مثل اینست -

فصل صادق مع راجحه
صراقت بالفتح سره کردن و خالص
بودن و گردانیدن -

صراقت بالفتح دلاوری و جلاله و
بریدن و قطع کردن از صراح و در جمع لغات

معنی بزرگی -
صرح بالفتح و حانی جمله قصر و کوشک بنای

عالی و آشکارا کردن و بختین خالص از
هر چیز از منتخب و لطائف -

صرتح ظاهر آشکارا -
صراح بالضم اول خالص هر چیز و

خلاصه و نام کتاب لغت و معنی روشناسی
از صراح و مؤید -

صرد بالضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ
که کجشک را آشکار کنند از منتخب و ترجمه

شایفه نوشته که آزاد فارسی در کاک
و بندے لثورا گویند -

صريح ممد و بضم میم و تشدید اقص
در نشان و ساده و هموار کنایه از فلک

صرمه که آواز قلم که بوقت نوشتن بر آید
و بانگ کلمه و آواز نغین وقت رفتار و

آواز در بوقت بستن و کشادن از
منتخب شرح لصاب بجزا بجزا -

صصر بالفتح هر دو صاد جهل با تشدید و باد
سخت سرد از لطائف -

صراط بکسر اول یعنی راه راست و
نام پل است که بر سر دوزخ باشد و آن

از سوی باریکتر است و از شمیر تر تراز
منتخب -

صصرع بالفتح انگندن بر زمین و نام
مرغی که صاحب خود را بر زمین می

انگند بپندی آنرا مرگی گویند لغت و بانی
منها معنی لغوی اول از منتخب -

صصرف بکسر بر شئی خالص و شرب
خالص که در آن آب نیامیخته باشد

از منتخب بجزا بجزا هر دو بالفتح سره کردن
ز رویم و گردانیدن و خروج کردن
دلوته و جیده و حادثه و گردش زمان

صروف بضم تین حواشی
صرم بالفتح معرب جرم و معنی بریدن
و قطع کردن از صراح و منتخب -

صرمیه بالفتح اول یعنی عزیمت و قطع
کردن کاری از منتخب -

صخره بالفتح و حای معراج فان و بانگ
و عذاب از منتخب -

صهره بالضم در راجحه شد و همیان از
قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صرح

صرفه بالفتح و فاساده است روشن
و آن منزل دوازدهم است از منازل

قریب معنی بخل و تنگی در خرج و معنی فائده
و نفع و معنی حیل و مکر و معنی افزونی و معنی

فصل و عدل و فرصت از صراح و منتخب
و لطائف و چراغ هدایت -

صرعی بالفتح یعنی کسی که در امر
صرا باشد -

فصل صادق مع عین جمله
صعب بالفتح دشوار و سرکش و بضم

خطا است از منتخب کشف و مؤید -
صحاب بکسر اول دشوار و این

جمع صعب است که معنی دشوار و سرکش
باشد -

صعوبت بضم تین دشواری از
منتخب کشف -

صعیب بالفتح اول و کسر عین جمله خاک

در وی زمین و شهری بوده در مصر یا نژده
روز راه بطول از منتخب -

صعوه و نصبتین بیلا رفتن و بالا بردن و
بلغ اول بالارونده و بلندی ضد موط و
عذاب از لطائف و سحر الجواهر -

صعلوک بالضم و او معروف بمعنی غیر
و دروش از منتخب و کشف -

صعقم بالفتح و حرف سوم قاف بیوشه
از منتخب و لطائف -

صعوه بالفتح در منتخب نوشته که مرغیست
برابر کجشک که سینه سرنج دارد و در کشف
و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف هستند
مولا گویند -

صعده بالفتح گور خان از صراح -

فصل صا و هاء مع غین معجمه
صغری بالضم و در آخر الف مقسومه

بصورت یازن کوچک تر و شهری مؤنث
که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق

قضیه اول را گویند از هر دو قضیه شکل ترا
که آن مشتق است بر صغره و صغره موضوع

تجیه را گویند زیرا که موضوع تجیه اکثری
میباشد و خاص به نسبت عام فلیل

از روی افراد چنانکه کل انسان حیوان
صغری است و کل حیوان جسم کبری است

و تجیه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ
انسان موضوع تجیه است یعنی بتدار

آن و لفظ جسم محمول تجیه است یعنی خبر

آن و ظاهر است که افراد انسان صغری
ست یعنی قلیل است به نسبت جسم مطلق

که اکبر است یعنی کثیر است و افراد زیر
که جسم جمادات و نباتات و حیوانات

همه را شامل است -
صغیر بمعنی خرده کوچک -

صغیر کبیر اول و فتح غین مع خردی
و کوچکی از کشف و مدار و مؤید و شرح

نصاب -

صغار بفتح خواری و ستم و کوچکی و کسر
خردان یا بمعنی مع صغیر است و هم جمع صغری

ست چنانکه کرام جمع کرم و انانث بجمع
انثی -

صغرسن کبیر اول و فتح غین مع
و کسر را و کسر سین هله نون مضاف

و مضاف الیه خردی و خرد سال -
صغری موجه کلیه کل انسان

حیوان کبری موجه جزئیه بعضی حیوان
کاتب بدانکه از ترکیب چنین صغری و

کبری شکل بدی الی انسان که شکل اول
باشد حاصل می شود بلکه هیچ یکی از آنها

اربع صورت نبیند و چون این شکل را
نعت خان عالی از جانب قاضی اظهار

کرده ازین سبب غلط آورده و اولالت
کنید بر حاققت و سقیله قاضی -

فصل صا و هاء مع قا
صفا بفتح پاک و سیخش و بی کدورت

شدن و نام کوچی در مکه معطر و کوچی
دیگر کرده نام دارد نیز از انجام است و

حاجیان در میان صفا و مروه که تخمینا
دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند ای

می دهند و این دو دیدن یکی از لوازم
سج است از منتخب و کشف -

صفا بفتح خلیفه است زرد رنگ ز
اخلاط اربعه که بفارسی آنرا تخم گویند

و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه
اینست اول خون که مزاج آن گرم

تر است دوم بلغم و آن سرد تر است سوم
صفا و آن بغایت گرم است با خشکی چهارم

سودا و رنگ آن سیاه است و نجاسیت
سرد و خشک هفتم صفا یعنی تلخی آید بنجاب

آنکه خلط صفا تلخ میباشد و جوش و غلیظه
صفا را خوردن ترشی فردی نشاند و

صفا بمعنی هر شئی زرد رنگ یعنی کمان که
بان تیره اندازند نیز آمده از منتخب و

شرح نصاب و غیره -

صفورا بفتح تمام دختر شعیبه علیه السلام
که در نکاح موسی علیه السلام بود از

لطائف -

صفوت بهر سه حرکت حرف اول
و بسکون دوم و فتح و او برگزیدگی و

خلاصه کردن و صاف شدن و بسنی
برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و خش

از منتخب قاموس و مدار و مؤید و کشف

و بحر الجواهر -
صفرت بالضم زردی از مؤنید و بحر الجواهر
صفقت بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن
 حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح
 فرق میان وصف و صفت آنست که
 وصف کلمات مدح مادی را گویند و صفت
 خصائل که در ذات مدوح باشند باصطلاح
 صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبیه
 و افعیل تعضیل -
صفح بالفتح و حای اهل بیع معفو کردن
 گناه و در گذشتن از خطای کسی از تعجب
 و کشف -
صفاح تخمها و سنگهای پهن و پارهای
 هر شئی که مثل کاغذ پهن باشند و این جمع
 صفحات است -
صفدر بالفتح از هم درنده صدف شکر -
صفار بالفتح و تشدید فام پاوشلبه
 که در او اهل ظروف روئین میساخت -
صفیر بکسر بیعیه تهی و خالی و مجازاً بمعنی
 خالی بودن از میان و بمعنی دایره کوچک
 باین شکل ۵ که در علم براس ده چند
 کردن عددی بطرف راست آن عدد
 مینویسند فی زمانه در عربی و فارسی بویژه
 آن دایره کوچک نقطه مینویسند مگر در
 هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در
 اصطلاح اهل تقدیم علامت ستاره زهر
 است و نیز صفر مذکور بمعنی نقطه علامت بیج

حل است در تقدیم همین جهت از لفظ صفر
 کنایه باشد برح حل و بالضم بمعنی زردی
 و جوی روئین که پهنی کانس گویند و بهترین
 نام ماه معروف و این ماخوذست از صفر
 بالکسر که بمعنی خالی است چرا که چون این
 ماه صفر بعد محرم واقعست قبل از ظهور
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قتال در ماه
 محرم حرام بود و ازین سبب در ماه صفر
 مردم عرب براسه قتال میرفتند و خاتنها
 را خالی میگذاشتند لهذا این ماه را
 صفر نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت
 وضع کردن اسم این ماه دو هم خزان و
 ایام برگ ریز بود و برگ درختان زرد
 میشدند لهذا این ماه را صفر نام کردند
 درین صورت ماخوذ از صفر بالضم است
 که بمعنی زردی باشد از تعجب و کشف لطف
 و بحر الجواهر در سال نجوم که غایت معتبر
 است و از بعضی کتب معتبره دیگر -
صفیر آد از طائران و آد از یک برهی طلب
 مرغان کنند و این معرب پیلیل است از
 تنب لطف و بحر الجواهر در ساله مرآت
صفع بالفتح سیله زدن از لطافت -
صفصاف بالفتح و زخت بیداز
 تعجب و کشف و بحر الجواهر -
صفصف بفتح هر دو صا و جمله زمین
 هموار از تعجب -
صفیق پوست درشت و درخت تعجب

نوشته که بمعنی جامه سفید که تنگ نباشد
 باشند و روی سخت که چنانداشته باشد -
صفاق بکسر اول پوستی که بر گرد و دماغ
 و احشا باشد و این یک پرده است
 از سه پرده شکر تا لفظ باشد از تعجب -
صف بفتح لغال بکسر نون معنی آخرین
 که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل
 آن نعلین از بالا گذارند لغال جمع لغلت
 و غل بمعنی پاپوش و کفش است -
صفطان بکسر نام شهر است که آنرا
 اصفهان نیز گویند و این معرب سپاه
 در زمین آن کان سر است که سر آن
 نهایت خوب باشد و نام پرده از موسیقی
 که در آخر شب میسرایند -
صفوان بفتح اول و سکون ثانی
 سنگ هموار و نام مردیست که منافقان
 آهت ام المومنین مایشه بدان نسبت
 کرده بود و نیز از تعجب -
صف بالضم و تشدید فایوان خان
 و اولان از تعجب -
صفوه بهر سه حرکت بمعنی خلاصه
صفقه بالفتح یکبار دست بردست
 کسی زدن در بیعت و بیح از تعجب -
صفیه بفتح اول و کسفا و تشدید تکلنه
 نام یکی از ارواح مطهرات حضرت رسول
 اللہ صلی الله علیه و آله و سلم -
صففت مشبیه نوعی از اسم فاعل است که

بروزن فاعل نباشد و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مثبتہ ازان گویند که مشابہ بصیغہ اسم فاعل است در تذکیر و تانیث و تشبیه و جمع بودن -

صفویہ یعنی اول و ثانی و کسر و او و تشدیدی ای تخطائی منسوب بشاہ صفی که از اولاد ائمہ اثنا عشر بوده است شہادتیمور بر کمال معنوی ادا و اعتقاد تمام داشت شہادتیمیل نبیره او سلطنت اعلیٰ رسید شہادتیماسب و شہادتیمولس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند -

صفی برگزیده و دوست صفائی و خاص بر پیروی و لقب آدم علیہ السلام از منتخب و نام مردے -

صفوی یعنی منسوب بشاہ صفی که در شیر صاحب کمال بود و اولادش پادشاه ایران شدند -

فصل صادق مع قاف
صفا کت کبیر اول صیقل کردن -
صفر یعنی چرخ که مرغ شکاری است و هر مرغی که کار کند از بجا بجا هر وقت **صقال** یعنی تشدید قاف و کش و صیقل کننده از لطائف و کبیر اول برزن و صال زد و گوی شمشیر و آئینه از منتخب -
صیقل زدوده شده و روشن از منتخب -

فصل صادق مع کاف
صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و نامہ و قبال معرب چکت از منتخب -
صکاک بالفتح و تشدید ثانی کسی که قبایله شرعی نویسد از کشف -

فصل صادق مع لام
صلا یعنی آواز دادن بر لای طعام خوانیدن یا چیزیے دادن و کبیر یعنی بریان از مدار و لطائف و منتخب در سراج نوشته که صلا یعنی آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزیے خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبره عربیہ یعنی دیدنند

صلیب بادیر و ایچم بای موعده بنفتم وال ششم بای فارسی دهم داد و چوب چهار گوشه که در نایبها بخت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی **صلب** بالفتح بردار کردن و باضم هره بای نشت یعنی استخوان نشت و یعنی سخت از سراج و منتخب کشف در ایچم و صفت منتخب نوشته که برای سختی نشت نیر آمده

صلیب یعنی اول و کسر لام یعنی سخت و یعنی بردار نهاده شده و چوب است که ترسایان در زنا بر بندند و بفارسی آزا چلیبا گویند و نوشته اند که این معرب چلیب است و کش این باشد و چشم آنکه چون عیسی علیہ السلام را بر آسمان بردند بطوس نام شخصی را که چشمش عیسی

علیه السلام بود بردار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آزا عیسی پندارند و شکل در ایا عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند و صلیب بمعنی آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عند الذمین فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب نسر واقع شده اند از مدار و بجا الجواهر کشف و منتخب -

صلت بالفتح و باضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکارا و سخاوت از منتخب و غیره -

صلوات کبیر عطا یا و انعامات -
صلوات یعنی تخفیف تخطائی بر وزن کرامت از منتخب -

صلوات بهر سه حرف اول مشق جمع صلوات فارسیان بسکون دوم از عالم طلعات نیز آرتلاز چراغ هدایت -

صلابت یعنی سختی و سخت شدن از منتخب -

صلوة و عباد آمرزش و رحمت و نماز از منتخب و در سراج نوشته که بمعنی نماز و عبادت از بنده و یعنی رحمت از خدای تعالی و بمعنی درود بر رسول و فرشتگان و در شرح نصاب نوشته که صلوة ما خود است از صلا که بمعنی سرین است چون نماز کنند در سجود سرین بر میدارند این فعل را صلوة

گفتند بعضی معنی لغوی صلوة تحرک لصلوات
 نوشته اند یعنی جنبانیدن ہر دو سرین و
 معنی ناز منقول است از یعنی -
 صلاح بفتح نیک ضد فساد و بکسر می و صحیح
 از منتخب -
 صلہ بفتح سخت و صاف از صرح -
 صلیبی خط کنایہ از خط چہار گوشہ و در
 سکنہ ز نامہ مراد از جریب مساحت -
 صلح بفتح تین و عین ہلہ موسیٰ پیش رفتن
 و لغاری کل بودن و ہندی گنج گویند و
 صاحب بن مرض را صلح نامند -
 صلف بفتح تین بمعنی لاف زدن از
 منتخب شرح نصاب -
 صلصل بر وزن بطل بمعنی فاخہ و
 بقیہ آب در حوض و موسیٰ پیشانی اسپ و
 نام موضع و نام آبے ست از مؤید و مدار
 و منتخب -
 صلصال بفتح گل باریک آمیختہ و گل
 خشک خام کہ چون انگشت بران زنند
 آواز بر آید کہ خیر آدم علیہ السلام از ان بود
 از کشف و منتخب -
 صلیل آواز آہن و آواز ضرب شمشیر
 از منتخب و غیرہ -
 صلاصل بفتح صادر اول و کسر و ثانی
 بمعنی فاخہ یا مویہ یا پیشانی اسپ قد جاہ
 صلح کل طریقہ موجدانست کہ مال ہر
 مذاہب واحدانستہ با مردمان مختلف

الذہاب خصوصت نہ داشتن و یاد دست
 و دشمن ہلہ بکسر کردن -
 صلہ رحم کبیر اول و فتح را ہلہ و کسر ص
 ہلہ محبت و سلوک داشتن با خویش
 و اتر با -
 صلصلہ بفتح ہر دو صادر ہلہ آواز زنجیر
 و آہن و جرس از شرح نصاب -
 صلیمیہ بالضم و باے موحده کسور و
 تشدید تخیانی نام پرودہ ہنرمند از ہفت پر
 چشم کہ اندرون ہمہ پر دہاست -
 صلایہ کبیر اول و حرف چہارم تخیانی
 سنگ کہ بدست گرفتہ دار و سایند و بمعنی
 سنگ پن کہ بران دار و سایند از منتخب
 و بحر الجواہر -
 صلہ کبیر اول و فتح لام الغام و عطا
 دادن و بمعنی پیوستن و پیوند خویشی از
 منتخب صراح -
 صلیبی قوم نصاری -
فصل صادر ہلہ مع میم
 صکار بفتح و تشدید میم زن کہ در سنگ
 سخت از منتخب -
 صمت بفتح و سکون میم و بغیر اول
 خطاست بمعنی خاموشی از کشف و
 منتخب مزیل -
 صموت بالضم خاموش بودن از
 منتخب -
 صمدیت بفتح تین و کسر و ال ہلہ و

تشدید یا می تخیانی مفتوح بزری بیے
 نیازی و پاک شدن از عادات حیوانی
 صماخ کبیر اول و در آخر خای معجم بمعنی
 سوراخ گوش از مؤید و کشف و بحر الجواہر
 و مدار و منتخب در بحر الجواہر بمعنی سوراخ
 ویدہ نیز نوشتہ -
 صمد بفتح تین ہترو بیے نیاز و بلند دائم
 و مردی کہ تشنہ و گرسنہ نباشد از منتخب
 و در نہایہ ابن اثیر جزوی نوشتہ آنکہ
 قصد کردہ شود بسوی او در انجام
 حوائج -
 صما و کبیر اول جاہای بلند و زمینہای
 درشت این جمع صمدست کہ بفتح اول
 و سکون میم باشد و بفتح اول آنچه
 میان تہی جوف دار باشد -
 صمغ بفتح اول و سکون میم چیز نیست
 لزج کہ از بعض اشجار حاصل شود و ہند
 گوند گویند و لغاری ژ و نامند بفتح تری
 فارسی و ال ہلہ از بحر الجواہر و مزیل
 و کشف و رشیدی و بالکسر بفتح تین
 مشہور خطاست -
 صمیم خالص و خلوص و تہ دل میانہ
 دل و بمعنی گروناشنوا کہ اورا کل اصوات
 نکند از کشف و کثر و تاج و منتخب صراح
 و بہار علم و در بحر الجواہر نوشتہ کہ صمیم
 میان ہر چیز و خلاصہ ہر چیز -
 صمصام بفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب

صم لفظ تین کری گرائی گوش و ماشنوائی از منتخب -

صم و صم لفظ صادر و ضم بای موحہ معنی کران و لنگان و این ہر دو لفظ جمع اسم و اکہم است و استعمال جمع بجائے مفرد برای مبالغہ باشد در کثرت یا آنکہ فارسیان بعض جا صیغہ جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکہ حور کہ جمع حور را باشد از خیابان

فصل صادر ہملہ مع نون صنعا و بفتح و بدون نون در آخر قصبہ ایست درین مگر حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس زائد کردہ صنعانی گویند از مدار و بحر الجواہر و کشف و مؤید اللہ

صناعت بکسر اول پیشہ و کار از منتخب و کشف و صراح -

صنعت بالفتح پیشہ و ہنر از کشف و صراح و منتخب و رہبار عجم بالفتح و بالضم -

صنح بالفتح و جیم معرب چنگ نام ساز معروف کہ آنرا عینوازند و معنی دو طبق روین کہ آنرا بر یکدیگر میزنند درین صورت معرب بجانج باشد کہ لفظ ہند نسبت ہر کلمہ کہ دران صادر و جیم جمع میشود معرب باشد چراکہ صادر و جیم در کلمہ عربی الاصل جمع نمی شود از صراح و منتخب و شرح نصاب غیرہ -

صنا و ید بفتح بہتران و بزرگان و این جمع صدید است از کشف -

صنوبر درخت چلغوزہ کہ ہندی چیر گویند در مدار نوشتہ کہ صنوبر درخت چلغوزہ و سر و ناز را نیز گویند -

صنح بالضم کار کردن و آفریدن و نکوی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح -

صنفت بالکسر ہوا النوع المتعبد باصفا العرضیۃ الیکتہ از بحر الجواہر و بعضی باین وضع تصریح کنند کہ صنفت بمعنی قسمی از اقسام ہر نوع از انواع موجودات چنانکہ حیوان جنس است و انواع او بقدر نفس و جبل و انسان و غیرہ باشد پس چنانکہ اقسام جنس را انواع گویند چنانچہ اقسام نوع را صنفت نامند چنانچہ اصناف نوع فرس ترکی و تازسی و کچی و کوسپی است و اصناف نوع انسان چینی و رومی و ہندی و حبشی و فرنگی -

صنوف بصیغہ جمع صنفت -

صندوق بالضم ہر لفظ کہ بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانکہ زنبور و صفور و جہور و صغوق بالفتح در مؤید و خیابان نوشتہ کہ تحقیق آنست کہ صندوق لضم اول است نہ بفتح چراکہ فعلول فعلیل بفتح در کلام عرب نیامدہ مگر بفتح خواندن ایچنین الفاظ نوعی از تفریس است زیرا کہ فارسیان ہر لفظیکہ برین وزن آمدہ بفتح اول خوانند چنانکہ زنبور و جہور

و صندوق - صنوا و لوق بفتح اول مع صندوق صنم لفظ تین بمعنی بت در عاوردہ فارسیا بمناسبت عربی صورت بر عشوق اطلاق کنند -

صنعان بالفتح نام بزرگی کہ ہفت صد مرید داشت و شیخ فرید الدین عطار ہم از مریدان اوست گویند کہ از بدو عا حضرت غوث الاعظم بزرگتر ساعادت شدہ از اسلام در گذشت مگر با خریداری عیبی دست او گرفت از مؤید و کشف ملکہ صنعان لضم اول بوسے بغل و گندہ بقل از منتخب شرح نصاب -

صنوان بالکسر درخت ہائے خرما کہ از یک بیخ بر آمدہ باشد و دو جوئے از یک چشمہ برآوردان کہ از یک مادر و یک پدر باشند از منتخب -

صندلی نوعی از تخت کوچک کہ ہندی چونکی گویند -

فصل صادر ہملہ مع واو صوم العذرا روزہ حضرت مریم صوب بالفتح طرف جانب از کشف و مدار و در منتخب صوب بالفتح راستی کہ ضد خطا باشد و راست زتن -

صواب بالفتح راست و درست کہ ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از منتخب غیر آن -

صوالت بالفح حمله بردن از منتخب غیره
آن و بمعنی رعب و هیبت مستعمل -
صومر مرسیات بضم اول و فتح داود
فتح میم و کسر نزه و تشدید کتمانے صورتها
اشیا که دیده میشوند و بنظر می آیند -
صواب ید یعنی صلاح و تجویز -
صویر بالفح شاخ حیوان که آتر اینوازند
و آنچه اسرائیل روز محشر خواهد و میدیکبار
جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن
و میان هر دو فتنه چهل سال مفاصله است
و صور بضم صا و فتح و او بمعنی صورتهای
بمعنی جمع صورتست -
صوامع بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادت
خانهای ترسیان این مع صومعه است
صوارف بمعنی حوادث و گردشهای
زمانه از منتخب مستفاد از معانی لفظ صوارف
صوائف گادان و اسپان و شتران
تیز رو که بر سپاه استند و قیل شترانی که
بپایه قربانی استاده باشند از لطائف -
صوف بالفح بمعنی پشم بعض حیوانات
و نوعی از جامه گنده پشمی از بجز ابرو
در شرح لصاب موسی ذنب و پیش -
صوف جمع صاعقه که بمعنی آتش است
که از ابر بر زمین می افتد -
صوارم تیغهای بزنده و تیز -
صومر میم نوسه از روزه است که از
شب نیت کرده همه روز از کس کلام نکند

و این زهد حضرت مریم است از شرح
خاقانی -
صولجان بالفح و لام نیز مفتوح و
جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجان
بمعنی عصا و سرکج و خمیده مشتق از صلح
که بمعنی کجی است که ذاتی المنتخب چون چوگان
نیز سرکج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان
گویند و صولجان معرب چوگان نیست
چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و
اگر صولجان را معرب چوگان گویند
زیاده بودن لام را وجهی نباشد تحقیق
اینست که چون چوگان که چونی سرکج
باشد در اصل چولگان بوده مرکب از
چول که بفتح بمعنی خم و کجی است و لفظ گان
برای نسبت پس چولگان را که اصل
لغت است معرب کرده صولجان گفتند
صول بفتح اول و سکون و او گهبانی
صویر عبدالرحمن بضم اول و فتح ثانی
کتابی است در بیان اشکال بروج و
دیگر صورتهای آسمانی تا لیلیف عبدالرحمن
صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده
است -
صویر علمیه بضم اول و فتح و او باضافت
باصطلاح صوفی که موجود شد و موجود
خواهد شد چرا که اینهمه موجودات صورتهای
است که قبل از ظهور همه در علم حق سبحان
ثابت بودند -

صومعه بالفح و میم عین نیز هر دو مفتوح
عبادتخانه ترسیان و نصاری که سران
بلند و باریک سازند و مجازاً عبادتخانه
اهل اسلام را نیز گویند از منتخب ذریل
صوفی نام جامه صوفیان -
صورت بازی صورت خود را
بوضع شکل دیگرے ساختن بهندی
بهر و پ گویند از مصطلحات -
صورت نوعی جوهر است که چون
بجسم مطلق لاصق شود او را انواع صوفی
سازد یعنی صورت نوعی حقیقی است که بدان
هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر
حاصل آید -
صوری بالفح و بود معروف صوف
بصورت -
صوفی پشمینه پوش زیرا که صوف پشم
را گویند و در اصطلاح فقر صوفی آترا
گویند که نگاه دارد دل خود را در اوصاف
دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از
کشف و لطائف و در شرع معتبر از
شروع نوشته که صوفی منسوب بصوف است
که قومی بود از اهل تجرد و در ایام جاهلیت
که خدمت کعبه می کردند و خدمت خلق
برای حق مینمودند پس اهل تصوف
منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی
مخلص نیز آمده است -
فصل صادق

صہبیا بالفتح شراب انگوری از منتخب
و بحر الجواہر و نیکر ناقص مؤلف بمنہ شرابی
کہائل بسرخی باشد چرا کہ صہبیا مؤنث است
ست و صہب صفت مثبتہ از صہوبت -
صہیب یعنی بنم اول و فتح ثانی و سکون
تحتانی و در آخر ہای موحده نام کیے از
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کہ از روم آمدہ مشرف باسلام شدہ بودند
گویند نجابت فصاحت و شیرینی کلام داد
از منتخب غیرہ -

صہوبت لغتین در حرف چہارم
موجده مفتوح بمنہ رنگ سرخ مائل
بزروی و سفیدے و از صراح ظاہر شدہ
کہ رنگ سفید مائل بسرخ کیے درین دیار
آنرا گلانی گویند و بحر الجواہر نوشتہ کہ
رنگ سرخ کہ در موی سروریش یعنی در دم
باشد و در منتخب گفتہ کہ رنگ سرخ پتیرگی
مائل و در مفرح القلوب نوشتہ کہ صہوبت
رنگیت متوسط میان سرخی و زردی
کہ مائل تر باشد بسفیدی -

صہرتح بالکسر و جمع آواز آب حوضی
کہ در آب جمع شود از منتخب لطائف و طرح
صہر بالکسر بمعنی غنیر یعنی پدر شوہر و پدر
زن ہر دو را صہر گویند و خویش شوہر و
خویش زن و بمعنی شوہر و دختر شوہر خواہر
از منتخب شرح نصاب -

صہیل بالفتح اول و یای معروف آواز

اسب از منتخب -
صہودہ بالفتح میان پشت اسب
از صراح -

صہہ بالفتح و سکون با اسم فعلست بمعنی
امر یعنی خاموش باش از منتخب -
فصل صاہلہ مع یای تحتانی
صہیت بالکسر آوازہ و ذکر خیر از
منتخب و صراح -
صہیانت بکسر اول گہداشتن و
نگاہبانے از منتخب -

صہرورت بالفتح بمعنی گردیدن
و شدن -

صہیح بکسر اول و حای ہملہ بمعنی آواز
و لاجہ و فغان از شرح نصاب و منتخب -
صہید جانور کیے آزار شکار کنند و ہم
معنی مصدر است بمعنی شکار کردن
از کشف و لطائف و منتخب
و بحر الجواہر -

صہیخ بالفتح و تشدید تحتانی
و غین مجسمہ زرگر از منتخب و
کشف -

صہیف بالفتح موسم تابستان
بمعنی ایام گرما -

صہیقل بالفتح زوانیدہ آہنہ
و میخ و جسد آن و تیز کننده و ہمینی
آلت زدودن مجازست و ہمینی
صہیقل کردن نیز آمدہ از منتخب

صہیام بکسر اول جمع عموم کہ بمعنی
روزہ است -

صہد حرم و حشی کہ در سر زمین
حرم باشد کشتن و شکار کردن آن
حرام است و اطلاق حرم بر زمین
حوالی مکہ معظمہ کنند باین حد و دار البعہ
بطرف مشرق از مکہ تا ششس کرده
و بجانب شمال دو ازدہ کردہ و
بسمت مغرب ہنیردہ کردہ و بسوی
جنوب بست و چہار کردہ -

صہیغہ در لغت نوعی ریختن زرد
قالب خلقت و طریقہ و اصل کذا
فی المنتخب الکشف و باصطلاح صرف
ہیئہ حاصلہ للكلمة باعتبار تقدیم الحروف
و یا ضرباً و حرکاتہا و سکنا تہا و صیغہ
باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمدہ
از مصطلحات -

صہیحہ بالفتح و حای ہملہ بمعنی بانگ و
آواز و فغان و عذاب از منتخب
و لطائف و مؤید و کشف -

صہیر فی بالفتح بمعنی صرافت کہ در دم
و دنیا را اگر دانیدہ سرہ را از نامہ
در یابد و تصرف کنندہ در کار ہا و لقب
خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف
و منتخب صراح و لطائف و غیرہ
صہیقلہ سنگ فسان -

باب ضاد مجمر

فصل ضاد مجمر مع الف

ضاب در آخر ای موحده درخت
تخ مثل حنظل و زقوم -

ضار تشدید را و هله ضرر رساننده -

ضاجر کسب جیم و لتنگ بے آرام از
غم و مضطرب از منتخب و خیابان -

ضاعوط بکسر عین مجمر و طای هله نام
در دیت که صاحبش پندار دک آن
حسنو برای افشرد از شرح نصاب -

ضاعوط بضم عین مجمر حالت است که
آدمی خفته می پندار دک کسی گلوی من
می تشار و از شرح نصاب بحر الجواهر -
ضاحک بکسر حای هله یعنی خندان
و خنده کننده -

ضال تشدید لام یعنی گمراه از منتخب -
ضالین تشدید لام مکسور یعنی گمراه

ضان بضم نیش و یعنی بدبوی بدن
آدمی از بحر الجواهر و منتخب شرح نصاب
ضابطه بکسر بای موحده شگاپراننده هر
شئی را بجز خودش و مستعمل یعنی قاعده
و دستور -

ضار می در پی صید و نده از صراح -

فصل ضاد مجمر مع یای موحده
ضب بالفتح و تشدید یا یعنی سوسمار
که حیوانی است آنرا بهندی گویند از

شرح نصاب منتخب -

ضبیح بضم اول و بای موحده و صا
هله آواز رو باه از شرح نصاب

ضبح بفتح اول و ضم ثانی و عین هله
یعنی جانوریکه آنرا کفار گویند و بهندی
هنگار نامند و سکون ثانی یعنی بازو
و نعل از صراح و منتخب بحر الجواهر -

فصل ضاد مجمر مع جیم

ضجرت بضم اول و سکون تنگدلی
و بے آرامی از غم از کشف در منتخب
بالفتح -

ضجور بفتح اول و ضم جیم و رار هله
یعنی تنگدل و مضطرب عین از کشف
و بحر الجواهر -

ضجیم بضم اول و کسب جیم تنگدل و عین
ضیح در آخر عین هله بر وزن فیعل
یعنی سخن آبر و هم لیس از منتخب و لطائف

فصل ضاد مجمر مع حای هله
ضحک بکسر اول و سکون حای
هله یعنی خنده که باو از باشد -

ضحاک بالفتح و حای هله شد و
یعنی بسیار خنده کننده و نام پادشاه
خالم که در میان شانه او جراحت پیدا
شده در آن مار پیدا گردیده بود که باغ
مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک

بدرست فریدون گرفتار شده و لفظ ضما
یعنی نام پادشاه مذکور معرب ده آنگ
ست یعنی خداوند اعیث ده عیش
اینست اول زشت روی دوم کولچه
قد سوم بیدادگری چهارم دروغ گوئی
پنجم بدبوی ششم بیداری هفتم بسیار خواری
هشتم بے شرمی نهم بخورن دهم بزرگانی از
زندی و کشف و شرح نور الله و منتخب
و یکی از لغات نوشته که بوقت تولد و
وندان پیشین داشت چون مادر پدرش
عرب بودند از روسته تفول ضحاک نام
کردند یعنی بسیار خنده کننده و این قول
عند العقل راجح است -

ضحل بالفتح و حای هله آب اندک
از منتخب صراح -

ضحیم بضم حای هله کسیکه کمی درد بان
و یا گردن یا در زخمان او باشد
از منتخب -

ضحو بالفتح چاشنگاه از منتخب و لطائف
یعنی روشن دآشکارا شدن و طعام
چاشنگاه خوردن -

ضحکه بضم آنکه مردم برود خندند از
منتخب -

ضحو که بضم آنچه مردم راه خنده آورد
و آنکه بروی مردمان خندند و بالفتح زن

له با این آمده و بفتح اول و سکون

بسیار خنده کننده و راه فراخ -
فصل ضاد معجم مع خای معجم
 ضحی است بفتح و خای معجم بزرگ تن
 شدن و سطر و سطر بی از منتخب -
 ضخم بزرگ جثه و سطر -

فصل ضاد معجم مع دال جمله
 ضد بالکسر خلاف و فرق در میان ضد
 و نقیض آنست که نقیض جمع شود و مرتفع
 شود مثلاً عدم و وجود و ضدین جمع میشوند
 لیکن مرتفع شوند مثلاً سواد و بیاض از
 بحر الجواهر -

فصل ضاد معجم مع راء جمله
 ضراء بفتح و راء جمله مشدود سختی و گزند
 از منتخب -
 ضرب بفتح زدن و بیان کردن و
 آینه سخن چیزے به چیزے و تیز رفتن و معنی
 مانند و مثل نوع از هر چیز و معنی لفظ آخر
 و شعر و آشکار کردن و تحقیق شہد رسید
 فلینظ از منتخب کشف و بحر الجواهر -
 ضروب لغبتین یعنی الزاوع و قسام
 از ہذب لاسمار -

ضرب لائب بکسر زائے معجم یعنی
 ضربیت کہ ہر چند بہ شود نشان آن بماند
 از خیابان -
 ضراب بکسر جبتین زبر مادہ و بلکہ
 شمشیر زدن و فتح اول و تشدید را بر زمین
 سکہ زنده و زود زدن از منتخب لطائف

ضربیت بفتح اول و کسر ثانی و
 چہارم با سے موعده بمعنی خوئے و
 طبیعت از منتخب -
ضراعنت بفتح زاری و عجز از
 صراح و منتخب لطائف -
ضراحت بفتح گزند رسانیدن
 و ابیائا شدن از منتخب کشف -
ضرورت بفتح حاجت و بیچارگی از
 کشف و منتخب صراح -
ضرب قسمت ضرب معنی زدن

عددی در عددی چنانچہ سہ را در پنج
 ضرب کردند پانزدہ شد قسمت معنی تقسیم
 کردن عددی را بر عددی چنانچہ ہمزہ
 را بر پیشش تقسیم کردند ہر واحد سہ رسید
ضرب کج بجای جمله قبر ضرایح جمع
 آن از منتخب -
ضرب الفتح نوعی از لواحقن نوبت
 و تقارہ کہ در وقت فتح تو از بند و آنرا
 شادمانہ گویند از چراغ ہدایت و
 رسالہ المہدی -

ضرب کسوا از ضرب کردن کسوا
 اعداد و عد و سالم کمتر ہم میرسد و این
 نوع ضرب اعداد و سالم مشکست -
ضرب ریابینا کہ بنیائی آورده باشد و
 بیاض و لائز از منتخب بحر الجواهر -
ضرب اول یک گیر از رسانیدن
 و مسجد ضراب مسجدی بود کہ منافقان یا ختم

بودند حتی تعالی در ہم آن امر فرمودہ
 از منتخب صراح -

ضرب الفتح و الضم گزند و سختی و بد حالی
 و لاغری و زیان و نقصان و بالکسر بضم
 خواستن بر زن پیشین از منتخب و
 لطائف -

ضرب بالکسر سین ہملہ معنی دندان
 بزرگ یعنی دندان آسیا کہ ہندی و ازہ
 گویند از شرح لصاب لطائف و
 بحر الجواهر -

ضراط بضم اول معنی تیز یعنی ریجی کہ
 باد از شکم یا از سفن بر آید از مدار و
 کشف و صراح و منتخب بحر الجواهر -
ضرب الفتح و عین ہملہ پستان گاؤ
 و گوپند و مانند آن و بفتح تین زاری
 و فروتنی و نام گیاہے ست از منتخب
 لطائف و بحر الجواهر -

ضرب لبع بفتح گیاہیت کہ بر کما آب
 روید بقایت ہمزہ کہ از سمت آن
 بیخ چار پایہ نزدیک سے نمو اند شد از
 منتخب برمان -

ضرب زیک بکسر اول و کسر زای
 معجم و یای معروف نوعی از توپ -
ضرب لشل زدن مثل بیخ آوردن
 مثل چیزے در کلام -

ضرب غام بالکسر شیر و زنده و بالفتح غلام
 است از مدار و بحر الجواهر و منتخب -

ضراع بحسب اول میزان باریک ریزه که
بدان آتش افروزند از شرح نصاب -
ضروان نام دهمی است از لطائف -
ضرتان بالفتح و تشدید اوزن که
در نکاح یک مرد باشد -

ضربان بفتحین و بے موحده طپیدن
دل و لوی از درد دست که شرایین شدت
تام حرکت کنند بپندی لیک گویند از
حد و الامراض و شرح نصاب -
ضربه بفتح اول و سکون ثانی و بے
موحده پانسه که بدان قمارے بانند و آنرا
قره نیز گویند -

ضربه بالفتح و تشدید را هله یعنی زینک
بر زنی آورده شود آنرا به فارسی انباش
گویند و سنی نیز و پندی سوت و سوتکن
گویند هر کدام مر دیگر یا مزه باشد از
منتخب -

ضردری بفتح مشوب بضرورت
بحدف تا -

ضربی بفتحین و کسری بای موحده
بمشوب بضرورت که بے شہد است -

فصل ضا و جمع مع عین جمله
ضعف بالکسر و وجدان و بالفتح
بہوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و
تاوانی بدن از مدار و منتخب مزبل -
ضعف بالکسر جمع ضعیف از لطائف -
ضعف التالیف انچه بر خلاف

مجاورہ باشد چنانچہ درین مصرعہ بعضی
گمان برزد مصرعہ حکمی سخن بر زبان آفرین
چرا کہ فصل میان ام و امر کہ مفید معنی فلت
باشد درست نیست مثال دیگر مصرعہ
ہم از ہر او خون دل آشامید و مصرعہ
ثانی این بیت بیت درو شو کن بہ
نہن استنباط و او دست دوی نین را
فصل ضا و جمع مع عین متعجمہ
ضعف بالفتح اشردن و تنگ کردن
از کشف و منتخب -

ضیعتم گزیدہ و درندہ از منتخب -
ضعف بالکسر و سکون ثانی یعنی کینہ
از منتخب شرح نصاب و لطائف -

ضغائن بفتح کینہا و احدش ضغینہ
ضعف بالفتح یکبار فشردن و بالضم شتی
و مشقت و تنگی و فشارش از منتخب بحر الجواہر
ضغینہ بزوزن گینہ یعنی کینہ از منتخب
و شرح نصاب -

فصل ضا و جمع مع ف
ضغیر بفتح اول و فا و کسرتانی موی
سر کہ بافتہ باشند از کشف -
ضفا ک جمع ضغیرہ کہ بمعنی موی بافتہ
است -

ضفدع بالکسر و ال ہلای نیز کسوفہ
و عین ہلہ بمعنی شوک این لفظ بفتح و ال
نیز آمدہ مگر ضعیف است از صراح و بحر الجواہر
و در منتخب بحر کات ثلثہ و نام در بیت کہ

مانند شوک در حلق پیدا شود -
ضفا و ع بفتح شوکها و این جمع ضفدع
ست -

ضغیرہ موی چپیدہ و جمع کردہ بر
سر از منتخب -

ضعف بالفتح و تشدید فا کنارہ رود از
شرح نصاب و در منتخب بالکسر -

فصل ضا و جمع مع لام
ضدالت بفتح گمراہی از منتخب -

ضدلت بکسر اول و تشدید لام گمراہی
ضلع بالکسر سکون لام و بکسر اول
و فتح لام از منتخب بحر الجواہر و غیر آن
و بعضی بفتح نیز گفته اند معنی استخوان پہلو
ضلال بفتح گمراہی از مؤید و لطائف

فصل ضا و جمع مع میم
ضما و بکسر اول و آروی کہ آب یا بجز
رقیق دیگر سر رشتہ بر اندامے بہن کنند و
آنرا بہندی لبپ گویند از منتخب مؤید
و کشف بحر الجواہر -

ضمور بفتحین ضعف و لاغری و بفتح
اول و ضم ثانی لاغرا بحر الجواہر -

ضمیر بفتح اول اندیشہ و خاطر اندون
دل و آنچه در دل گذرد و تہائی در از
از بحر الجواہر و کشف مؤید و منتخب و بضم
اول و فتح میم نام غلام آنحضرت علی شد
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم -

ضمائر جمع ضمیر -

ضممن للفظ ضمنے سے در علم شعر دان چنان باشد کہ از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچہ درین بیت بیت توبے نظر جهانی و من نظر کنم بجلبے کہ ندارد درخ تو تاب نظر
ضمم بالفتح و تشدید میم یعنی پرستن و فرام آوردن چیزی را با چیز سے و نام حرکت کہ آنرا پیش گویند مکرر کہ یعنی از منتخب بدانکہ حرکت پیش را ضم از ان نامند کہ بضم تشنیتین یعنی فرام آمدن هر دو لب حاصل میشود از عبدالرحمن عاصیہ شرح ملامت ضمیران بالفتح و یای تحافی مضموم یعنی سیر غم کہ آنرا ریحان ناز بونیز گویند از مؤید کشف و لطائف و مدار و ضم اول وقع میم و بفتح اول و ثالث یعنی سیر غم کہ آنرا ناز بونیز گویند و در صراح ضموران نوشته بفتح اول و ضم میم
ضمین بفتح اول یعنی ضامن
ضممن بالکسر سکون میم اندرون از مؤید کشف و لطائف
ضممان بالفتح پذیرفتا سے از لطائف و در محاوره این دیار آنرا ضامن گویند

ضمیمہ یعنی چیز کیہ آنرا با چیز سے فرام و جمع کردہ باشد۔
فصل ضا و جمع مع نون ضنبت بالکسر و تشدید نون یعنی نخل و خجلیہ از منتخب
ضنک بالفتح تنگ و تنگی در ہر چیز از منتخب لطائف
ضنین بر وزن فعیل یعنی نخل از منتخب
ضنی بفتح اول و کسر نون یعنی لاف از شرح نصاب
فصل ضا و جمع مع واو ضواحک چهار دندان کہ میان انیاب و اشراس واقع است از منتخب و در بحر الجواہر نوشته کہ چہار دندان پیش
ضوا بفتح روشنی آفتاب
فصل ضا و جمع مع یا استخوانی ضیا و بالکسر روشنی آفتاب بدانکہ ضیا از نور قوی ترست و نور از ساقوی ترست از شرح نصاب
ضیاعات کبر اول و عین ہملہ زمینیا

مزروع۔
ضمیر بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف اللغات۔
ضیق النفس تنگی دم و کوفت و سے نام مرضی کہ بہندی ماگویند۔
ضیاع بکسر و عین ہملہ و ہہا و زمینہای مزروع جمع ضیعه بالفتح از منتخب لطائف۔
ضیف بالفتح یعنی جہان و جہانان مفرد و جمع ہر دو آمدہ از منتخب۔
ضیوف بضمیتین ہمانان۔
ضیق بالکسر یعنی تنگی و بالفتح و تشدید یای مکسور یعنی تنگ از منتخب۔
ضمغم بفتح اول و سکون تحتانی وقع غین معجم گزندہ و شیر درندہ از منتخب۔
ضمم بالفتح نقصان کردن در حق کسے و استم کردن و از مضرت نہ اندیشیدن در انتقام۔



باب طای ہملہ

فصل طای ہملہ مع الف طا طاسر سبت کردن چنانکہ در کتب کنند از بحر الجواہر و غیر ہا۔

طا با نام سورہ قرآن و نام پیغمبری علیہ و آلہ و سلم چرا کہ اشارت است از یا طاہر

طاب بوی خوش از بحر الجواہر۔
طامث لاث و گزاف موفیان در باب انظار کشف کرامات خود

دہرزه گونی از رشیدی و کشف برہان و بہار عم و مؤید و در شرح نوشتہ کطامات میم بر وزن حاجات در اصل عربیت تشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند معنی اول پراکنده و سخنان بی اصل و پریشان کہ معنی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشتہ کہ طامات جمع طاہر تشدید میم معنی واہیہ و حادثہ عظیم مگر در فارسی بتخفیف معنی سخنان بلند صوفیہ مستقل شود

طاعوت بضم غین معجم و تالی فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف -

طالوت نام سرداری از بنی اسرائیل کہ سابقا بود با جالوت نام کافر جنگ کرده و او را علیہ السلام کہ از سپاہیان طالوت بودند جالوت را کشتند طالوت و عدل کہ از او او علیہ السلام کرده بود از ان برگشت و دشمن گردید بعد مردن او او را علیہ السلام ملک را نند از منتخب لطائف

طالغ کبیر لام و حای ہبل مرد بکر دار کہ ضد صالح باشد -

طالغ کبیر میم سرکش بلند از منتخب -

طالغ کبیر فاد حای ہبل معنی بدست کہ پڑشده باشد از شراب از کشف بحر الجواهر

طاس بسین ہبل در اصل فارسی آس است بتالی قرشت فارسی زبانان عربی دان بطالی حتی نویسند و روان گرفت از علم طبیین و طلا و معنی پشت

کلان و کاسہ گھڑی و نیز نام زرتار از چراغ ہدایت دور منتخب نوشتہ ظرفی است کہ در آب و شراب خوردند پیچ تکفہ کہ معرب است و در شرح نصاب نوشتہ کہ طاس از لغات مولد است یعنی عربی نیست بلکہ از ان گرفته اند -

طاق قدیس بقاف و دال ہبل و یای معروف و سین ہبل نام تخت خسرو پرویز کہ طول آن یک عدد و ہفتاد ذراع و عرض آن یک عدد و بست ذراع و مکتل بجا ہبل بود و در شرح تفصیل آن بسیار نوشتہ است تطویل پنداشتم نوشتہ -

طائر قدس طاوس معش جبرئیل علیہ السلام -

طالع کبیر لام معنی برآیندہ و صعود کنندہ و با صلااح منجان برجی کہ نگاہ ولادت یا وقت سوال چیزی از اتفاق شرقی نمودار باشد و اثر ہر طالع از دو اژدہ گانہ در نحوست و سعادت علیحدہ است از منتخب -

طالع فرمانبردار از منتخب -

طارف کبیر را ہبل مال کہ از زہد نو و بہتر باشد شرح نصاب الزیوسف بن مانع -

طائف طواف کنندہ و خیال کہ در خواب نماید نام ناحیہ است قریب

کہ در ملک حجاز بسبب تکبیر جبرئیل علیہ السلام آن ناحیہ را بدست گرفته کرد خانہ خدا طواف نموده بود از منتخب و غیر آن -

طابق بفتح یای موحده معرب تاء و آن ظرف آہنی است مدور کہ بر آن نان پیزند -

طارق کبیر را ہبل حادثہ تشدید و ستارہ کہ قریب بصبح طالع شود و ہرچی کہ شب ظاہر شود و کسی کہ شب راہ رود ازین باعث ذر و دوسا حر اینتر طارق گویند از لطائف -

طالق کبیر لام صاحب رہائی یعنی رہا از شرح نصاب -

طاق بنای خمیدہ و محراب نوعی از جامہ پوشیدنی و آن فرج و جبہ جنبہ دار باشد و معنی تنہا و فرد کہ ضد جفت باشد و نام درختی از منتخب صراح و بر آن و شرح نصاب و در رسالہ صراحت نوشتہ کہ طاق معنی بنای خمیدہ و محراب معرب تاک است و معنی فرد کہ ضد جفت باشد معرب تاک است درین صورت قاف در آخر زیادہ کرده اند -

طاخک بفتح حای معجم آزاد درخت از بحر الجواهر -

طابق ملغزل بالثعلب معنی مطابقت کنندہ کفش با کفش یعنی قدم ہمندہ

برقدم پیش روندگان و بفتح بابی موحده
 و فتح قات یعنی آنکہ مطابق آمد کنش با
 کنش و باین معنی درجائی استعمال کنند
 کہ این چیزان مطابق آمد گرد و بہار
 دانش و جم اول ست کہ سابق مذکور شد
طامل کبستر ہمزہ بمعنی فائدہ از منتجب
طارم بفتح راہلہ و ضم آن نیز بمعنی خا
 جو بین و خانہ بلند و بالا خانہ و این لفظ
 مغرب تارم ست از بحر الجواہر و بہار
 عم و کشف و مدار و مؤید و در برہان
 بفتح راہلہ فقط و در سراج بفتح و ضم را
 ہر دو نوشتہ و در مصطلحات گفتہ کہ در حرکت
 را طارم اختلافت بعضی مفتوح و بعضی
 مضموم آرد و ساک قزوینی کمسور آورد
 چرا کہ بالوالمکام قافیہ ساختہ -

طالقان نام شہر از لطائف -
طاعون بضم عین ہلہ و رمی بود کہ
 در خصیہ یا پستان یا بغل یا بن ران
 واقع شود از مادہ سیمی کہ حضور افاسد
 کند و قح و فقیان و خشی و خفقان بہارہ
 آن بود از کفایہ منصوری و در لطائف
 سآست و مرگ عام و در بحر الجواہر نیز
 کثرہ باشد کو چک مانند با قلا سرنخ یا سیا
 با سوزش بسیار و در حد و دالامراض
 مرقوم ست کہ شہرہ باشد بقدر کتا و صحرانی
 یا کبودی و سوزش و تپ بالائی لازم
 اوست -

طاعن نیزہ زندہ و طعنہ زندہ
 از منتجب -

طاجن بفتح جیم عربی بمعنی تاجہ کہ چیز
 بران بریان کنندہ از شرح لصاب -

طاؤس علوی آشیان
 کنایہ از آتش -

طاحونہ بضم حای ہلہ و حرث تخم زون
 یعنی آسیا و طاحون نیز آمدہ از شرح
 لصاب -

طار سدرہ جبرئیل علیہ السلام
 از برہان -

طایبہ و **طیبیہ** ہر دو نام مدینہ منورہ
 از شرح لصاب -

طاقہ یک عدد و جامہ از برہان و در
 شرح قران السعدین نوشتہ کہ چنانکہ

در اسپاس و در قبیل زنجیر آرد بچنین
 در جامہ طاقتہ مستعمل کنند و طاقتہ بمعنی
 توانائی و یک تورسن و پارہ سبزہ -

طالغہ بمعنی گودہ مردم و پارہ از
 چیزے از منتجب -

طاری ظاہر شونده بر کسی ناگاہ و
 فرد آیندہ از جایی از منتجب -

طاعنی کبستر فین مجہ از حد در گذر زندہ
 و کسی کہ از حد طاعت و ادب در گذر

باشد و این ما خود از طغیانست و
 جایے در گلستان کنایہ از فرعون -

طاقی بقاف نوعی ادکلاہ از برہان -

طامہ کبری تشدید میم و ضم کاف
 فتح را یعنی قیامت -

طاہر تائی بدو تائی فوقانی بکل صفت
 یعنی باسقاط کسرہ کہ در میان این

صفت و موصوف بود علم شخصے ست
 کہ طاہر نام داشت و الکن بود بجایے

قان و کات تا میگفت و او کی از طازا
 میرزا ہمدی کہ معشوق میر خات بود
 از شرح محل کشتی -

طائی کبستر آنچه بر سر آب از بسکہ و
 لطافت بالابر آید عند اسب را سب

آن چیز ست کہ در آب مثل آن تہ
 نشین شود مانند درو -

طاس بازی نوعی از بازی
 بازیگران و آن چنان باشد کہ

طاس را بہوا انداختہ بر چتر بیہ یانے
 میگردد و بران میگردد اند و بعضی شعبہ
 بازی نیز آمدہ و گلہے مراد از ان نیز
 باشد از چراغ ہدایت -

طائی منسوب بطلے کہ قید است در
 عرب کہ ماتم منسوب بآست و در لفظ

طے دو یاست اول مدغم دوم مدغم فیہ
 چون یای نسبت کہ در عربی مشدود

پیا شد در آخر آن در آو زند بہبت
 ثقات اجتماع چہار یا از ہر دو یای

اصلی اول را بالف بدل کردہ و ثانی
 را ہمزہ فارسیان یا بے نسبت لفظ

را ہمزہ فارسیان یا بے نسبت لفظ

عربی را نیز بتجنیف خوانند۔

فصل طباى جمله مع باى موحده

طبا طبا بفتح بر دو طای جمله لقب اسمعیل بن ابراهیم حسن بن علی علیهم السلام زیرا که در زبان لگنت داشتند و بجای قاف طای گفت آورده اند که در ایام خرد سال بر دوزخیه روالد بزگوار او با و فرمود که چه نوع جامه برای تو بپوشانم او گفت طبا طبا یعنی قبا قبا از آن روز اسمعیل را لقب طبا طبا مشهور گشت و اولاد او را اسلاط طبا طبا کنی گویند از منتخب غیره۔

طبا طبا بفتح چو گانست که سکن مانند کفچه سازند و گوی در آن نهند و بر او افکنند چون بفرود آمدن رسد باز طبا طبا بر دوزخیه تخمین گذارند و بغاری آنرا تخم گوی بازی گویند از منتخب طرح۔

طبا طبا بر سه حرکت و تشدید یا پیشگی و نرمی و سحر از منتخب۔

طبا طبا بکسر بز شکی از کشف۔

طبا طبا بفتح صبح کنایه از سفیدی صبح صادق از برکن۔

طبا طبا بفتح و غای بجز تخمین و پزاندن۔ طبا طبا آب چیز جو شاییده شده۔

طبا طبا بفتح و تشدید باء موحده یعنی پزنده طعام و مینے باورچی مستعمل۔

طبا طبا و معنی نبات معرب تبریز چون بسیار سخت باشد گویا که اطرافش را تبریز

تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی بر تبر شکرسته میشود از منتخب رسا که معربات۔

طباق الاضداد و بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد همدگر باشند یعنی در پے یکدیگر آوردن آنها۔

طبا طبا معرب تابشیر و آن دوائی باشد شیدمان بقدری کبودی پهنندی بنسپون گویند از بحر الجواهر و منتخب۔

طبا طبا یا ز نقاره کوچک باشد که باز داران و میر شکاران همراه خود دارند هر گاه که صید بر آرز زمین نشسته یا در آب شناور بینند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بران سرد هند و این از سراج مستفاد است۔

طبا طبا بفتح و سین جمله نام شهر۔ طبا طبا بفتح سرشت مردم که بران آفرین شده و مهر نهبان بر نام و سکه زدن بر سیم و زر و معنی نقش کردن از منتخب لطائف۔

طبا طبا بفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و معنی کوزه گریز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوے مردم که زایل نشود از منتخب بهار عجم و کشف و میر نور الله در شرح گلستان نوشته اند که

طبا طبا بکسر معنی طبیعت و شتر مردم و طبا طبا در جای استعمال نمایند که صاحب آنرا شعور باشد و طبیعت را در مقام

استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو عمل آزند که ذاتی بعضی المعربات و لفظ طبا بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت بهم متواترند شد چنانکه با جمع بحر و صباح جمع صبحه مستفاد از فضول اکبری و شافیه۔

طباق بکسر موافق کردن دو چیز را با هم و طبا طبا که بعضی بر بعضی باشند از منتخب۔

طبا طبا بفتح موافق و برابر یعنی هر شئی که برابر آن شئی دیگر باشد از منتخب نزل ظرف معروف و نام علتی است که اسپا پیدا میشود و آن در می است که گرد ناف سپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون یا معنی طریق و دستور و در مصطلحات نوشته که طبا طبا علی است که زمان حکم با هم کنند که صرف مالیدن و ساییدن مخصوص مضمون است یا یکدیگر۔

طبا طبا بفتح اول و سکون باء موحده نقاره کلان و بفتح چنانکه شهرت دارد غلط است۔

طبا طبا بفتح اول و کسر باء فارسی مبدل طبا طبا در اصل یعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را بقیاری لازم است لهذا عجازا معنی غلطیدن می آید۔

طبا طبا از زیر کلیم بر آمدن کنایه

از ظاہر شدن راز کسے -
 طبل در زیر گلیم بودن کنایه از
 پوشیده ماندن راز کسے -

طبل خوردن رسیدن و خوردن
 کناره کردن از مصطلحات -

طبر خون بید سُرخ از برهان و دور
 مدار چوبیت سُرخ رنگ تلخ مزه و دور
 مجموع اللغات فردوس اللغات یعنی
 سندان سُرخ نوشته -

طبا پنجم درین لفظ بجای طائے
 فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی
 است از مزمل و خان آرزو در خیابان
 نوشته که طبا پنجم از مدار بیائے موصوفه معلوم
 میشود و فصحاء عراق بیای فارسی خوانند
 مؤلف گوید که طای مطبقه در فارسی نیامد
 و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم که در
 بعضی الفاظ تصرف کرده اند برخی
 را بطائے مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طیبین
 و طبا پنجم و غیره تم کلامه -

طبله بالفتح صند و قچه کوچک -

طبا لُح اربعه اول سرد تر دوم سرد
 خشک سوم گرم تر چهارم گرم خشک -

طبی لُح اول و فتح بای موصوفه و
 کس عین هله مشوب به طبیعت چرا که
 حرف نالشا را اگر با باشد در حالت نسبت
 حذف کنند چنانچه مدنی مشوب به بریند
 برین حرکات نام فنی از فنون حکمت به

فتح اول و سکون ثانی نیز آمده درین
 صورت مشوب بطبع شد -

طبق قری بالفتح و قاف نیز مفتوح
 نام مقلد ذیل طبقه از کشف برهان
 طبی بالکسر و بالضم پستان چار پایه
 از منتخب مراح -

طبری بنجین کنایه از لب معشوق نسبت
 به طبر در اینجا مخفف طبر زد دست که معنی نبت
 باشد -

فضل طای جمله مع جا جمله
 طحلب بالضم و لام مفتوح و بای
 موصوفه سبزی که بر آب استاده جمع
 میشود و پندی کانی گویند از منتخب -

طحال کبکس اول سپرز و بضم اول بیار
 که در سپرز هم سدا از منتخب -

طحن بفتح اول و سکون ثانی آرد
 کردن غله و غیره از منتخب -

فصل طای جمله مع را جمله
 طفا بالفتح و حرف سوم فادخت کز
 که پندی هم جا و گویند -

طوف بفتح اول و ضم ثانی یعنی شادان
 و غیبتین شادانها از لطائف -

طریقیت راه و دور اصطلاح سالکان
 ترکیه باطن و شریعت ترکیه ظاهر است
 و این معنی را خانصاحب عید الکریم خا
 معتمد از منہاج تحقیق کرده اند -

طراوت نازگی از منتخب معنی تری

طراشیت بد قوامی مثلثه نام میوه
 از برهان -

طرح بالفتح اذاعتن و دور کردن
 و قائم کردن بنای مکان و نموده عمارت
 نمود یعنی نقاشی و کناره گرفتن از کار
 از لطائف در منتخب در چراغ هدایت
 یعنی فروختن چینی بزور بر رعایا و دور
 خیابان نوشته که طرح رسمیت مقرر
 که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده
 بر رعایا و زیر دستان دهند -

طرح بالفتح و تشدید ثانی و حاء
 جمله یعنی تقاشش -

طرد بالفتح بر وزن مرد و بنجین نیز یعنی
 راندن و دور کردن و استعمالش اکثر
 در گریز اندین هوام باشد مثل گیس
 و زخمور و موش و لیشه و مار از منتخب لطا
 و مدار کشف و غیره -

طرد از بنجین پادشاه عظیم شان و
 حاکم سرحدشین از رشیدی و برهان -

طرا بالفتح و تشدید را یعنی تیز زبان و
 دزد گره برادر برهان و خیابان و طرا
 یا خود است از طر که بفتح و تشدید تیز کرد
 و بریدن باشد -

طریمر بر وزن فقیر و خوب صورت و
 خوش لقا از منتخب -

طرا بر بفتح خوب صورتان و چیز لکے که
 تیر دروان باشد -

طر بالفتح و تشدید معنی تیز کردن پیکان
در بیدن و سگافتن و بالضم معنی همه جمع
از منتخب لطائف -

طر بالضم طای و یفتح را اول موسی
پیشانیها و گرانها هر چیز و دادها و نقوش
جامه و کنارهای بام و این جمع طره است
از صراح و منتخب غیر آن -

ط از کبک نش و نگار هر چیز و نقش ظلم
جامه و معنی نیجاف و ففتح نام شهر حسن
خیز از حدود ترکستان و بهر معنی معرب
تراز است از قاموس و لیل الالباب
و مدار و بهارجم و برهان و زبدة القوائد
و ابراهیمی -

طرابلس بالضم اول و ضم بای موحده
و ضم لام و سین همل شهرستیشام
و شهرست بخرث این لفظ رومی است
و معنی آن بزبان رومی سه شهرست از
منتخب و در خیابان نوشته که طرابلس لفتح
اول و ضم بای موحده و لام بلده است
از شام و بلده از مغرب و بعضی گویند که
لفظ رومی است معنی معموره چنانکه در قافس
است -

طرس لفتح نام پہلوانی و نام دیر پر
رونق -

طرس بقیوس بضم تین و هر دو
واو معروف -

طرس بقیوس بضم اول و ضم دسکون
مانند

نام پاوشا ہے از نصاری و بعضی گویند
حکمی بود از نصاری از مؤید و غیره -

طریف غریب و نادر و نوازده
از لطائف و منتخب -

طریف چیزهای لطیف و خوش و
ماہیای نوازده -

طرف بضم تین کناره و معنی جانب و
پاره از چیزی و حصه و بفتح اول و سکون
را از جمله معنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن
پلک و گریستن و معنی گوشه و کناره و استعمال
فارسی معنی کلیچ کر که برای رایش بندند و
معنی بند زر و لقره که بر کر بندند و معنی

ساخت اسپ هم آمده از بحر الحواجر و
مدار و برهان و کشف و رشیدی لطائف
و منتخب مؤید و استعمال قاسی طرف بفتح تین
معنی مقابل از مصطلحات و بهارجم و در

چراغ هدایت نوشته که طرف بفتح تین لفظ
عربیت مگر فارسیان معنی حریف استعمال
کنند و گاهی معنی وقت آید چنانکه طرف
صبح و طرف شام نیز در مصطلحات نوشته
که طرف بفتح تین بدون صلح لفظ بستان
معنی فائده آمده است و بضم اول و فتح
ثانی جمع طرف که بالضم یعنی معشوق مستعمل
یشود و طرف بالکسر یعنی اسب
خوش اصل و گرانمای از کشف و مدار
و شرح نصاب -

طرف بضم تین بدون صلح لفظ بستان
معنی فائده آمده است و بضم اول و فتح
ثانی جمع طرف که بالضم یعنی معشوق مستعمل
یشود و طرف بالکسر یعنی اسب
خوش اصل و گرانمای از کشف و مدار
و شرح نصاب -

طرف بالضم و بضم تین معنی راهها این

جمع طریق است از مؤید و منتخب غیره -
طریق راه و این نام خود از طریق که بالفتح
است یعنی گرفتن چون پلے روندگان
راه را میگوید لهذا راه را طریق گفتند از
شرح نصاب و معنی نجل نیز آمده و
طریق باصطلاح رمل نام سکی است از
اشکال سازده گانه رمل -

طریق بالفتح آوازیکه از دون تا زیاد
برآید -

طربال بالکسر و حرف سوم بلے موحده
یعنی مناره بلند هر بناے بلند و صومعه
بلند از منتخب -

طرفدار بضم کتبه از مرتجع چه فلک
بجمع جایی اوست از برهان و سراج -

طرم بالکسر شهر فلینط از منتخب و شرح
نصاب -

طرف بضم تین حاصل کردن و فائده
و فتح برداشتن چه طرف یعنی کلیچ کر است
و بستان آن موجب زینت است از رشیدی و
برهان و بهارجم و سراج و چهار شربت و در
تسمیه که مذکور شد از رشیدی -

طرفه بعین بفتح طای هبله و سکون
را یکبار بر هم زدن پلک چشم از منتخب و
مزیل و کسانیکه بضم طای خوانند معنی فلط
طرف شدن مقابل و حریت
شدن از مصطلحات -

طرف گرفتن حمایت کردن و گشت

طرف گرفتن حمایت کردن و گشت

طرف گرفتن حمایت کردن و گشت

طرف گرفتن حمایت کردن و گشت

طرف گرفتن حمایت کردن و گشت

طرف گرفتن حمایت کردن و گشت

طرف گرفتن حمایت کردن و گشت

نشینی از برهان و برهان
طرح کردن و سخن افشاندن
بلیه چیزه انداختن -

طرقوازن بفتح نقیبه و بدار از
برهان -

طرحان بفتح نام پادشاه ترکستان
و شخصیکه پادشاه خدایات خود او را معاش
کرده باشد نام تره خوردنی از برهان و
سراج -

طرخون بفتح و خای معبود ختیت که
عاقه قرعای آنست از برهان و در شرح
نوشته که خوب بید سرخ است و این معز
ست -

طریان بفتحین حادث شدن و فایده
شدن چیزیت در چیزه شرح نصاب
از یوسف بن مانع -

طرقوا بفتح اول و تشدید راه همل کسور
و هم قاف و در آخر الف زائده غیر لغوی
علامت وادع میغه ام حاضر است یعنی

راه دهمید و یکوشو میموجول است که تقیبا
عرب پیش سلاطین طرقوا طوایم گویند
طرقه بفتح و حرف سوم فاکبیا چشم بریم
زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از
مشرقی منقطه نام منزل نهم از منازل قر
و آن دو کوب است بمنزله دو چشم برین
اسد از منقوب و کشف و برهان و غیره بالغم
پیش از خوش و مجازا یعنی معشوق -

طره بالضم و تشدید راه یعنی زلف و
موی پیشانی و کناره هر چیز و علامت متعشر
و یعنی متفیکه از جوب خشت بر دروازه
سیانند و آنرا باران گریز گویند و بهندی
بجای نامند از منقوب و صراح و بهار عم و
مصطلحات و چراغ هدایت و برهان -
طراوه بفتح اول و او جائمه رنگین که بر
سر علم و نشان بندند و در مویده بجای
و اودال همل نوشته -

طریده بفتح اول و یای معروف یعنی
علم غالباً مشتق از طرد که یعنی گریز از
هوام باشد از بهار عم و مدار و خان
آرزو و در شرح سکند ز نام نوشته که طریده
معرب تریده که یعنی شورست و مؤلف گوید
میتواند که طریده کسر اول و یای مجهول مانده
طرا باشد که یعنی یک دیگر جمله آوردنست
کنانی المنتخب گراز معنی اشتراک قلاب
تجرید کرده یعنی جمله آوردن گویند مضافه
ندارد و

طریق گشته یعنی شرمند شده از
شمسی مؤلف گوید که طریق در اصل یعنی
کوفه و مضروب است و خاطر آدم عمل
و شرمند نیز کوفه میباشد -
طریقیه روش و ندیب نزد مخمین بدت
ط کردن فرسافت این پانزده درجه
از نوزدهم درجه میزان که محل مهبوط مس
است تا سوم درجه مقرب که محل مهبوط مرت

و این مدت را که تقریباً یک شبانه روز
و دو پیر باشد طریقیه محترقه نامند و بنا
منحوس است -

طری بفتح و یای مجهول معنی اندک
از خیبان -

طری بفتح اول و کسر ثانی و تشدید
تحتانی یعنی تازه و نو -

طراحی بفتح و تشدید راه همل و حاکم
همل یعنی نقاشی مستفاد از لطائف -

فصل طای همل مع صدین همل
طسوح بفتح و تشدید سین همل و دو

معروف و جیم عربی کرانه و ناحیه درج
دانگ که مقدار دو وجه است معرب
شواز منتخب در رساله اوزان نوشته که
طسوح بست و چهارم حصه هر چیز را
گویند -

فصل طای همل مع شین معجم
طشت معرب شت معنی معروف
است از سراج -

طشت گرو کاسه گره درون نام سازنده
یعنی ساز نواز که در زمان سالیق بوده
طشت کسی از یام افقاند
رسوا شدن کسی و فاش شدن راز
کسی از چهار شربت -

طشت و خایه نوعی از بازی که
بیضه مرغ را خالی کرده از شبنم یا سیاب
پر کنند و در طشت نهاده با قصاب گذارند

بیضہ برقص سے آید و کنایہ از آسمان و زمین از برہان

فصل طای ہبل مع عین ہبل
طعم بالفتح مزہ ولذت وبالضم خوردنی یعنی طعام و طعمہ مرغ از صراح و منتخب در مؤید و کشف۔

طعان بکسر اول نیزہ زدن و نیزہ زدن گاہن بای معنی جمع طاعن است۔

طعن بالفتح نیزہ زدن و عیب گیری کردن در کار کسی از منتخب در قاموس بجنہ سیر در قمار نیز آمده۔

طعمہ بالضم خوش و روزی و بالفتح کباب چشیدن از منتخب صراح و مؤید و مدار۔
طعمہ بالفتح کباب نیزہ زدن و عیب گیری کردن از منتخب۔

فصل طای ہبل مع عین معجمہ
طغر بضم نوی از خط بیچیدہ مروی کہ بآن خط بر فرمان پادشاہان القاب بیسند ظاہر این لفظ ترکی است از بہار مج و برہان و در مناظرۃ الانشا نوشتہ کہ طغرا خط سطری باشد بخط بیچیدہ کہ القاب اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعظم الاعظم جلال الدین اکبر پادشاہ غازی **طغرا** کج بالفتح و در آخر مجیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طغرا است بمقدم میم بر عین مجہ چنانکہ در برہان و صراح است۔

طغرل بضم اول و سکون ثانی و کسر رار ہبل نام پادشاہ از پادشاہان سلجوق و بضم اول و ثالث بر وزن بلبس جانور است شکاری طائر مثل باز و عقاب بہ برہان و صراح و مدار و بہار مج و در چہار شریعت نوشتہ کہ تغزل تلبسے فوقانی و در ترکی بجزی را گویند کہ طائر شکاری معروفست بلفظ گوید کہ طغرل بطامبدل ہمین است۔
طغان بضم نام یکی از پادشاہان ترک و مخفف طغیان نیز آمده۔

طغیان بضم از صد در گذشتن از منتخب و لطائف و مجازاً بمعنی افزونی و کثرت و استعمال این در افزونی چیز است نام فریب است و این باعث گاہی بمعنی ظلم و بے وفائی آمده۔

طغرل شدن مردن سلاطین چنانکہ از چہار شریعت
طغان شاہ بضم اول نام پادشاہ عظیم القدر از اولاد افراسیاب۔
طغیانی بزایدت یا در آخر لفظ طغیان ظاہر درست نباشد چہ کہ طغیان خود مصدر است حاجت بیای مصدر ندارد و دیگر آنکہ گویم بمردن فارسیان است کہ در آخر بعضی مصادر بیای مصدر را نہ گذارند چنانچہ فنضول و فنضولی و خلا و خلاصی و سلامت و سلامتی۔

فصل طای ہبل مع فاعل
طفل شب کنایہ از ماہ۔

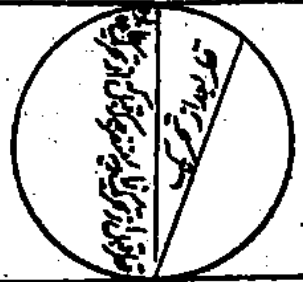
طفولیت بفتح اول و تشدید یاء تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جمع است بزایدت و او بخلاف القیاس و نظر این رجولیت۔
طفیف قلیل و ناتمام از منتخب۔
طفل بالکسر نوزادہ از آدمی حیوان جمع و مفرد آمدہ از منتخب۔

طفیل بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر کوفی کہ ناخواندہ در عباس طعام میرفت از منتخب و مجازاً ہر شخص کہ بدون طلب ہمراہ مردم مدعوید عورت رود و گاہی مقلدین یا در آخر زائد کردہ طفیل گویند و گاہی لفظ طفیلی در محاورہ فارسی مجازاً بمعنی وسیلہ و ذریعہ آید و گاہی بای طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن۔

طفل نند و مردیک چشم از برہان
طفل چیل روزہ کنایہ از آدم علیہ السلام از آنکہ در چیل روز طینت او بر شستہ شد از صراح۔

طفرہ بفتح اول و سکون فاء برہن و فرصت انداختن و فاصلہ کہ میان کار سے افتد از منتخب و کشف و صراح و نزد اہل حکمت طفرۃ الزادیہ عبارتست از نیک شئی صغیر اکبر کرد و از شئی کبیر بے آنکہ مساوی کبیر شود و تقریرش اینکہ زاویہ کہ پیدا میشود فیما بین محیط دائرہ و قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویہای

عاده که پیدا شود در میان دو خط مستقیم
و بر انش مذکورست در مقاله ثانیه تحریر
اقیدس و قیتکه اندک حرکت داویم خست
قطر را بجانبه با وجود ثابت ماندن سر
دیگرش پس ازین حرکت آن زاویه
عاده که از هر سه اقسام زاویه صغیر تر بود
ناگاہ زاویه منفرجه گردید که اگر اقسام خود
ست و گشت در اشای حرکت مذکوره
زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خوی
و کلانی و این نیست مگر طفره کشتی صغیر
متوسط برابر شده ناگاہ کبیر گردد و طفره
اینست -



طفاوه بضم اول و حرف چهارم داویم یعنی
گرد آفتاب واقع شود و دائره گرد ماه
را از او گویند از منتخب -

فصل طای جمله مع قاف
طققوق بفتح اول آواز با هم زدن
دو چیز سخت از لطائف -

فصل طای جمله مع لام
طلا بالکسر و دای رقیق بر عضو بالند
و بمعنی زرمبرخ و صاحب رشیدی نوشته
که غالباً بلفظ طلام عربت است که لغتاً
بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی زرمبرخ
است

کردن و طمع نیز آمده است و در سراج
نوشته که طلاما بمعنی زرمبرخ در اصل بتای قر
بود بسبب اختلاط عم و عرب بتای مطبقة
نوشته اند اخصی که مطلقاً بمعنی زرانند و در
استعمال کنند -

طلوب بفتح اول بمعنی طالب لفظ
طلاب بالفهم و تشدید لام بر وزن
جذاب جمع طالب -

طلب بالفهم و سکون لام و باء
موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از
برهان و لطائف سراج -

طلعت بالفتح دیدار و دیدن روی
از منتخب سراج -

طلاقت بفتح و حرف چهارم قاف
معنی کشادگی زبان و تیز زبانی و نقلت
از بحر الجواهر و کشف و منتخب -

طلح بالفتح و حای جمله درخت بزرگ
خار دار در ریگستان و بمعنی شکوفه نوز
و بمعنی درخت موز که پهنندی کیلا گویند از
منتخب شرح لصاب و مدار -

طلامی دست افشار نوی از
زرمیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند
موم نرم بود چنانکه در زرد دست افشار
صاحب جهانگیری و برهان نوشته -

طلوع بر آمدن آفتاب بر ستاره و
بمعنی مطلق بر آمدن بر کوه و بر آن از

منتخب -
طلاق بفتح ر باشدن زن از قیص
و بمعنی کشادگی و روانی و آزادی و نشاط
نیز آمده -

طلق بفتح اول و سکون ثانی در و یک
زمان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا
و در زه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید
و براق و طبع بر طبق باشد از ابرق نیز

گویند و چون ابرق محلول را بر چیزی
بالند آتش آبیخیز را نسوزد از منتخب و
صراح و غیره و مجازاً بمعنی شراب آید
بنا سبت اگر ابرق محلول که مانند آب
میشود و کبیر علم است و شراب را نیز در
فوائد قریب کبیر دانند و همین جهت شراب

را مطلق روان نیز گویند و در حدود الاطراف
برای معنی در زه بقیعین نوشته و با کسر
در آمده و بر آمده از چیزه چنانچه در
منتخب صراح است -

طلق محلول آنچه کبیرا گران قیمت
و ترکیبات ابرق را مثل آب میگویند
و این کبیر علم است -

طل بالفتح و تشدید لام باران قطره
های باران و بمعنی شبنم از منتخب -

طلل بفتح ثانی جبر و کابد و تن و جنبه
و تشاربها و تباریران اطلال جمع آن
از منتخب برهان -
طلسم کبیرین آنچه خیاها میگویند

بہکل عجیب در نظری آرنند و نیز شکلی و در
 ہیبک بر سر و فائن و خزائن تعبیر کنند از مویز
 و مدار و بہار عجم و کشف از بعض کتب یا
 شدہ کہ طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساختہ
 میشود یعنی از بعض ادویہ و ساعات مخصوصہ
 فقیر مولف گوید کہ ظاہر طلسم لفظ یونانی است
 عربی نیست چہ در تقدیر عربی بودن بکسرتین اند
 این لفظ و جہی ندارد چہ کہ این وزن در کلام
 عرب نیامدہ اگر عربی بودی بکسر اول و فتح
 ثانی بر وزن قسط آمدی۔

طلق حلال باردان صاحب
 مؤید نوشتہ کہ بفتح اول مجموع یعنی شراب
 طلق یعنی خالص و حلال یعنی بیرون آمدہ
 و باردان بیای موحده صراحی۔

باید و انست کہ بر معنی ہر دو لفظ اول
 کتب لغات معتبرہ گواہی نمیدہد و دیگر آنکہ
 شراب را کہ حرمت آن مخصوص است حلال
 گفتن کفر است فقیر
 مولف گوید کہ طلق مجازاً بمعنی شراب و طلق
 حلال عبارت از شراب شلث کہ میاج
 است و آن شہرہ انگور باشد کہ در وقت آن
 بخورشیدن بسوزد و یک شلث بماند سکنجی
 آرد و منافع آن قریب بخرمت یا آنکہ
 طلق بالکسر یعنی آنچه بر آمدہ باشد از چیزہ
 موصوف و حلال صفت آن پس مجموع
 صفت موصوف مضاف بسوی باردان
 بنون کہ مخفف انار دادہ است یعنی آب حلال

کہ بر آمدہ است از فائہاے انار یا آنکہ
 حلال بالتخفیف را مخفف جلال بالتشدید
 گویند درست میتوان شد چہ اگر شراب
 کشائندہ شد ہا و مسامات است۔

طلحین بالفتح این لغت نصاب است
 و در دیگر کتب دیدہ شدہ است کہ در
 فتنہ طاجن نوشتہ و معرب تا بہ گفتہ و
 نزد مولف تا جن معرب تا بہ نیست چہ جن
 ماخوذ از طین است کہ بمعنی بریان کردن
 باشد ظاہراً طلحین از تحریف کاتبان است
 و صحیح طاجن باشد۔

طلبیدن بفتحین ماخوذ از طلب
 کہ لفظ عربیت ہمین چند مصدر عربیت
 کہ از تصرف فارسیان تصرف آنها بطریق
 فارسی میکنند مثل فہیدن از فہم و تصیدن
 از رقص و طلبیدن از طلب بلعیدن از
 بلع کہ بمعنی چیزی را بگلو فرود بست و
 خارتیدن از غارت از چراغ ہدایت
 و خیابان و دیگر شرح محققین۔

طلیہ بفتح اول و کسر لام و عین ہملہ
 فوجیکہ شب حفاظت لشکر و شہر کند و
 مقدمہ لشکر را نیز گویند ای فوجیکہ پیش
 روشک باشد تا از دشمن واقف شود
 از منتخب کشف۔

طلایہ بفتح و حوت چہارم ای تھانی
 فوجیکہ شب حفاظت شہر و لشکر کند از
 منتخب کشف و مردم اینجا کہ تلامذہ گویند

خطاست و صاحب بہار عجم در سال
 جو اہر الحروف نوشتہ است طلایہ کہ
 بمعنی فوج محافظ لشکر است در اصل طلایع
 بود جمع طلایع مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال
 کنند چنانچہ بجای عجیب عجائب بجای
 ملک ملائک چنانچہ سعدی گوید مصرعہ
 ملائک صورتی طاووس زیبیہ بود و شایخ
 و امرا و اولیای ہمین حال دارد۔

طلیہ بفتح ہر سہ حرف اول بمعنی طالبان
 و این جمع طالب است۔
طلحہ بالفتح درختی و نام کمی از اصحاب
 عشرہ مبشرہ۔

طلاق رحمی طلاقیکہ بعد آن در میان
 مدت عدت رجوع کردن زن بدین
 نکاح جائز باشد و آن یکبار و یا دوبار
 لفظ طلاق گفتن است بخلاف طلاق
 بائن کہ رجوع کردن در آن بدین نکاح
 جائز نہ باشد و آن گفتن است زن
 را انتہا نوشتہ و آنچه در معنی این باشد و
 بخلاف طلاق مغلظہ کہ در آن تا زن
 منکوحہ شخص دیگر شدہ طلاق نیابد نکاح
 بآن زن شوہر اول را جائز نباشد و
 آن سہ طلاق دادن است۔

طلق روان گوہری کنایہ
 از شراب انگوری۔

فضیل طای ہملہ مع میم
 طمایست بضم طای ہملہ و کسر میم

اول ویاسے معروف و فتح زون ثانی بمعنی سکون قلب کسیکے بفتح ط و بیک لوزن اول خوانند و لوزن ثانی راندند خطاست از منتخب مزبل و از فصول اکبری میں میرمن ست مگر از صراح جواز حذف یک لوزن طایمہ میشود۔

طمش بافتح و نامی مثلثه بمعنی خون حیض و جائف شدن و جماع از منتخب و لطائف۔

طماحج بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی ست از ترکستان از برهان و سراج۔ طمس بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیہ ذہاب سوم و ماد است بالکلیہ در صفات حق تعالی و این انتہای مرتبہ است از لطائف و کشف و منتخب۔

طماح بالفتح و تشدید میم بسیار طبع کننده و باضم و تشدید میم طبع کننده گان درین صورت جمع طامع ست۔

طماح بالفتح و بفتح و سوس از منتخب۔ طمطراق بضم هر دو ط بمعنی کروفر و شان و مجل از برهان و کشف و مدار و صاحب مؤید نوشته کہ طم بمعنی علوست و طراق بمعنی آواز خوشی و طمطراق این مرکب ست۔

طمع خام تنہای امریکہ ممکن نباشد۔ طم ورم بالکسر واد عاطف و کسر را از جمله

دو کلمہ است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف۔

طمانین آرام دہ آرایش از لطائف طماقہ و طماقہ بضم اول هر دو یکے است بابدال قاف بغین بمعنی کلاه باز و جوبہ وغیرہ و این لفظ ترکی ست۔

فصل طامی جمله مع لوزن طما بکسر رسیان نیمہ از بہار عجم و در مدار بفتح و کسر۔

طنب بفتح تین کچی نیزہ و لغبتین طناب نیمہ از صراح و مدار و منتخب۔

طنجیم بالکسر جیم عربی کسور بروزن نگیر بمعنی پالک کہ آوند معروف ست از شرح لصاب۔

طرہ ناز و سخریہ و سخن بر موز گفتن و طعنه از لطائف۔

طناز بالفتح و تشدید بسیار سخن بر موز گویند و ناز کننده و در قاری ناز کننده و شوخ از لطائف و مدار۔

طنبک بالضم نوعی از دہل کہ حکم معرب تنبک از برهان و در سراج لوزن کہ تنبک بالضم دہلی باشد دم و راز کہ باز گیران وغیرہ در بغل گرفته نگاہ دارند و این در اصل تبا سے قرشت بوده۔

طنک بالفتح بمعنی صدا و آواز از لطائف۔

طنین بفتح اول بروزن قرین آواز

گس ز نور و پشتہ و بانگ گس و آواز طاس و آواز طنبور از لطائف و منتخب۔

طنبور و طنبورہ بالضم ساز معروف دین معرب تنبورہ است کہ لغت ہندی ست بمعنی کہ وی تلخ چون ساز مذکور در اصل از کہ دست لہذا این اسم سمی گشت از بہار عجم و در اور و در منتخب رشیدی چنین نوشته کہ طنبورہ معرب تنبورہ است و تنبورہ در اصل ذنب برہ بود و برہ آنست کہ در عرف آواز ذنب گویند چون ساز مذکور مشابہ بدیم برہ است لہذا این اسم سمی گردید۔

طنظہ بفتح هر دو طامی جمله آواز طنبورہ و رود بر لب و بمعنی کروفر از لطائف و منتخب برهان و بمعنی آواز نقارہ و کوس نیز مستعمل شدہ زیرا کہ از ہر دو نقارہ یکے زیر باشد و دیگر کم پس آواز زیر را طنظہ نامند و آواز بم را دمدم۔

فصل طامی جمله مع واو

طولی بالضم و بامی موصدہ مفتوح صوت طیب بمعنی خوشبودار و تر و پاک تر و گاہے بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختی ست در بہشت کہ بہر خانہ از اہل جنت شاخی ازان باشد و میوہ پاک گوناگون و خوشبو ازان حاصل آید و گاہے فارسیان براسے این معنی طینی کسر براسے موصدہ نیز خوانند از لطائف و منتخب وغیرہ۔

طو ر سنیبا بالضم و بین مہل مفتوح کو بیت
 بشام کہ موسیٰ علیہ السلام را بران تجلی شدہ
 بود از منتخب -
 طوعا و کرہا بفتح ط و فتح کان قدرے
 خوش و قدرے ناخوش از خیابان -
 طوعیت بفتح ط و کسر واد و تشدید یا
 تحتانی مفتوح یعنی سجدگی و نیت و اندیشہ
 و چاہ از منتخب زبۃ الفوائد -
 طو اسح بفتح اول و کسر حمزہ کہ حرکت
 چارمست و حای مہل جو ادث و آفات
 و ہلاکی از مراح -
 طو و بانج و در آخر دال مہل کوہ کلان
 از مراح و منتخب -
 طور بالضم یعنی مطلق کوہ و زبان سربانی
 نیز کوہ را طور سیگویند و آن کوہ کہ موسیٰ علیہ
 السلام را تجلی بران شدہ بود آنرا طور سنیبا
 نامست و فقط طور نرا استعمال کنند -
 طو مایہ در سبک مروارید -
 طو مار بالضم نام و صیغہ از منتخب در کشف
 مکتوب دراز -
 طو امیر بفتح میم کسر و جمع طو مار -
 طوس بالضم معرب توس و آن شہرست
 در خراسان و نام شخصی از رسالہ معربات -
 طور سیمقوس بضم اول و فتح واد و یاد واد
 ثانی ہر دو معروف و ہر دو بین مہل و وقاف
 زاہد نسرانی و حکیم ایشان و نزد بعضے نام پادشاہ
 از بقاری -

طو الع بفتح جم طالع و نام کتابی ست
 طوع بفتح و بین مہل غبت و اطاعت
 انجہ واجب نباشد بجا آوردن -
 طوع لو او مجہول و بین مہل لفظ ترکی است
 یعنی نشان فوج و طای این مبدل از
 نامی فوقانی ست -
 طوف بفتح گرداگر و چنے گردیدن
 از لطائف و یعنی مطلق سیر و گشت نیز
 می آید -
 طواف بفتح و تخفیف گرد و چیرے
 گشتن و بفتح و تشدید و او خادم کزبری
 و مہربانی خدمت کند و مرد بسیار طواف
 کنندہ از منتخب -
 طوق بفتح و سع و طاق و توانائی
 و گردن بند و حلقہ و ہر چیز کہ تدویر باشد
 و گرد چیزی برآمدہ باشد از منتخب مراح
 دور مطلقا ت نوشتہ کہ طوق چیزیت از
 عالم علم سبکل نجیہ بران نصب کنند -
 طوارق بفتح اول و کسر واد و مہل جواد
 کہ شب از آسمان فرود می آیند و نتیجہ ہا
 زراہ جمع طارقہ از منتخب کشف -
 طوطک بو او معروف نام سار -
 طوک دراز و نام بحیثیت از نوزدہ
 بحر انگار و این بحر با شعاع عرب بفتح واد
 و شعر فارسی درین بحر کیاب چہر اکو در
 فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فون
 مغابین ست چہار بار و شائش بیت

دلارام مارا اگر بوعده و قابودی : بنوعی
 بدی کاخر تسلی بجا بودی : و این بحر را
 ازین جهت طویل گویند کہ واضح علم
 عروض بخلاف این بحر بعض بحر مسد
 وضع کردہ بود و بعضے دیگر مشمن اند بپا
 زحافات کوتاہ ہم میشوند مجز در ہم میگیرند
 بعضے یک رکن از آخر ہر مصرعہ سے اندازند
 بخلاف این بحر کہ مشمن وضع کردہ و مجز در
 ہم نمی آید و بعضے گویند کہ در ارکان بحر
 او تا و مقدم اند بر اسباب و تدویر است
 بہ نسبت سبب انجہ تمام بہ بحر طویل شہرت
 دارد بحر مل مشمن محبوبست کہ آنرا مشنا
 کردہ بر شاژدہ رکن بنا نمایند -
 طول امل کنایہ از حرص و نیا -
 طوفان بالضم میل غرق کنند و
 شدت باد تند و ہر چیز کہ بسیار غالب
 باشد و ہمد را فردگی و از منتخب -
 طوطیہ اول طای علی نوشتن غلط
 ست صحیح تباے فوقانی باشد بروزن
 ترکیب یعنی گشتن و تہید کردن و پی سپر
 فرمودن -
 طوطیہ بیایے معروف مشتق از طول
 و آن رستی دراز باشد کہ بدان پاسے
 چند اسپان می بندند و مجازا بمعنی مکاو
 عمارتے کہ دران اسپانرا نگاہ دارند و
 آن عمارت اکثر جالمول باشد کہ دران
 چند اسپان را مقام باشد و کانی کہ گفتند

طویلہ را بیایے مجبول خوانند خطا است
مگر آنکه این را از تصرف فارسیان دانند
چنانکه بدبہوش و غوطہ کہ ہر دو لفظ بواو مجرور
ست و فارسیان بواو مجبول خوانند طویلہ
بمعنی سلک و رشتہ مر و اید از بہار عم و تنب
و لطائف و کشف و مؤید۔

طومی بالفم و او معروف معرب تومی
کہ بتبای قوقانی و او مجبول ست در ترکی
شادی ہووسی را گویند کذافی البرمان و
مؤلف را از کتاب محترم بیہوت رسید کہ طوی
بضم طا و او غیر لفظی کہ علامت نمند طا
و سکون و او در ترکی شادی را گویند در
اصل تبای قرشت ست مگر تاخرین تبای
این لفظ را بطا مبدل نموده اند و تعظیم
دفع و او الف بصورت یا نام دادے
است در شام کہ آنرا دادی امین نیز گویند
از منتخب و فتح طاے و فتح و او و الف بہتر
یا معنی گرنگی از شرح نصاب۔

طوطی معرب توطی از رشیدی و آن
طائریت سبز کہ بعرف آنرا طوطا نامند
و نیز توطی بہر دو تایی قوقانی طائرے کہ یک
ست کہ در ایام رسیدن توت پندرامی
آید و خوردن توت را دوست می دارد و
این معسوب بتوت ست۔

فصل طای ہمد مع
طہا سبب بالفتح و سین ہمد ساکن
چنانکہ در فارسی لفظ پارس و کار دو دور

آخریای فارسی نام کی از پادشاهان
ایران کہ سخن و عادل بو و از مدار و رزم
و گویند کہ او جد شاہ عباس بود و در سراج
نوشته کہ ہما سب نام پادشاہ ایران و او
پسر شاہ اسمعیل بن حیدر صفوی ست
و او پادشاہ دوم از سلاطین صفویہ ست
طہارت بالفتح پاک شدن از منتخب
و معنی و نمود استنبی مستعمل۔

طہورت نام پادشاہیت از انبیا
ہوشنگ کہ شیطان را مرکب خود ساخته
بود و اول و آخر این لفظ تاے قوقانی
خواہد بود از برہان و سراج۔

طہر بالفم پاک شدن از حیض ایام
پاک کہ خدا یا م حیض باشد۔
ظہور بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک
کنندہ و پاک۔

ظہیر پاک کنندہ و پاک۔
ظہران بالکسر معرب بہران کہ
شہرے است در ایران۔

ظہالیس بہر دو لفظ نام دو سورہ قرآن
مجید و در حقیقت این بہر دو اسم مبارک
آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم است
لہ کنایہ از یا طاہر است و بیس اشارت
ست باسم یا سید۔

فصل طائی جملہ مع یای تہائی
طیب الا و اکتایہ است از خوش
آواز و خوش گواز فردوس اللغات۔

طیب بالکسر در آخریای موحدہ لوی
خوش و خوشی و پاک شدن و خوش
طیبی از منتخب و کشف بفتح اول و کسر یا
تحتانی مشدد بمعنی حلال و لذت و پاک
طیب و مطیب بہر دو یای تحتانی
مشدد نام بہر دو پسران نبی صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم و در مردم نام ایشان طیب و
طاہر شہر است از منتخب و مزیل۔

طینات بالکسر خوش طبعیاد
ظرافتہا۔
طیبیت بالکسر حرف ثالث کہ بے
موحدہ است مفتوح بمعنی مزاج و خوش
طیبی و حلال شدن از منتخب۔

طینت بالکسر حرف ثالث لوزن
اندکے از گل و شربت و خوار و منتخب۔
ظہیر و ج بالکسر یاے معروف ضم
ہے و جمع عربی معرب یہود آن مرغی
باشد شبیہ کبکب لیکن از کبک کوچک
تر از برہان یعنی گویند کہ بہندی آنرا
لوزا نامند۔

طیر بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع
و مفرد بہر دو آمدہ است از منتخب و در
شکرستان نوشته کہ طیر اسم جمع است طیران
بر واحد نیز اطلاق کنند۔

طیار بالفتح و یای تحتانی مشدد معنی
بہر دو از کنندہ فارسیان مجازاً بمعنی ہتیا
و آمادہ و مستعد استعمال کنند و معنی

کہ این لفظ در اصل اصطلاح قوشیمان
یعنی شیرسکارا است کہ چون جانورسکاری
از زیر آمدہ مستعد و آمادہ پرداز و شکار
اندازی میشود گویند کہ این جانور طیار
شہ چون بلندی شہرت گرفتہ مجازاً ہر شے
ہتیارا طیار گویند و تلمے فوقانی نوشتن
و فارسی بودن این لفظ محل تالست
از بہار عجم و چراغ ہدایت و سراج فقر
مولف گوید کہ تیار تبتشد یعنی جلد رفتا
و جہندہ و موانع است چنانکہ در منتخب صراح
پس یعنی درست و ہتیا مجاز باشد از معنی
لغوی و تفصیلاً در باب تاسے فوقانی
نوشته ام۔

طی کش روزہ دازندہ طی در روزہ طے
چنان باشد کہ بعدستہ روز طعام خوردن اگر چه
وقت شام بسہ چہا قطرہ آب فطاری کنند
طیش بالفتح و شین میجرسکی و سبک
شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیراز
نشانی از منتخب صراح و در خیابان مجازاً
یعنی غصہ و بیدمانی۔

طیف بالفتح خیال کہ در خواب نماید
از منتخب۔

طیران بفتحات ہر سہ حرف اول یعنی
پریدن و بسکون نیز آمدہ مگر اصل اول

ست از منتخب و بہار عجم۔

طی لسان بالفتح دیاسے تھانی مشد
کسور چرا کہ مضاف ست بسوے لسان
یعنی نور دیدن زبان مراد از ان خاموشی
ست و گہے کنایہ از استعداد
گفتن باشد۔

طی لسان بالفتح و حرف لام بہر سہ
حرکت معرب بالسان نوعی از مادہ فوطہ
کہ عربان و خطیبان و قاضیان بردوش
اندازند از سراج و منتخب برہان۔

طین بالکسر گن و خاک مناک از
شرح نصاب۔

طیان بالفتح و تشدید یاسے تھانی
یعنی گرسنہ و جھپیدہ و گلکاری یعنی کمال
و نام شاعر بہرودہ گواز منتخب شرح
خاتانی۔

طرہ بالفتح یعنی خشم و غضب بالکسر
فت و سبکی و سبکالت و عیب از خیابان و برہان
در شیدی و بہار عجم و کشف و منتخب و
خان آرزو در سراج اللغات شرح
خاقانی نوشتہ کہ طرہ بیاسے معروت
بروزن خیرہ یعنی خناک و خجل نیز آمدہ
و آنچه سردری گوید کہ از بیت سعدی
سہ دو چیز طرہ و عقل است دم فرو بستن

استعمال کنند و قتیکہ یعنی نور دیدن
باشد۔

الغ یعنی خجلت و آرزوگی مستبطنہ میشود لغ
گوید کہ در عربی طرہ بالفتح یعنی خشم و غضب
آمدہ چون در بیت مذکور درست
نمیشود و غایتش آنکہ از خشم مراد سب
خشم خواهد بود و طرہ بکسر اول و فتح تھانی
در ارجحہ یعنی فال بد از منتخب صراح۔
طیارہ کنایہ از اسپ تیز رفتار و این
مجاز است و در برہان نوشتہ کہ معنی کشتی
و جہاز تیزرو۔

طیبہ بفتح اول و سکون یاسے تھانی
و فتح یاسے موحده اسم مدنیہ منورہ از
صراح و منتخب۔

طی بفتح بروزن می نام قبیلہ است
از زمین کہ حاتم طائی منسوب بانست
و بالفتح و تشدید یاسے گرسنگی و
یعنی نور دیدن و نور و چیزی و نام
علتی کہ از ان موئے حلقہ دار میشود
از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی
و در بہار عجم نوشتہ کہ فارسیان
این لفظ را اکثر تخفیف مسم
استعمال کنند و قتیکہ یعنی نور دیدن
باشد۔

• • •

باب طای ہمد

فصل طای ہمد مع الف

ظاہر میدان عقب شہر و قبضہ

اسے حوالی شہر و قبضہ۔

فصل ظای مجمر مع بای موحد
ظلی بفتح اول و سکون بای موحده یعنی
آهواز منتخب -

ظبا کسر اول آهوان این جمع ظلی است
از منتخب -

فصل ظای مجمر مع راء جمله
ظرفاء بضم اول و فتح راء جمله و فاء جمع
ظریف از منتخب -

ظرافت بفتح دانی و زیرگی و خوش
طبی از منتخب -

ظریف زیرک و دانا و خوش طبع از
منتخب -

ظرافت بفتح و تشدید راء شخصی بدرجه
کمال زیرک خوش طبع باشد از منتخب -

ظرف بفتح زیرکی و آوند کردن چیز
را انگارند از منتخب در مصطلحات نوشته که
در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آردند

فصل ظای مجمر مع عین جمله
ظعن بفتح و عین جمله یعنی کوچ کردن
و رفتن از لطائف و منتخب -

ظعین روزه و کوچ کننده از لطا -
ظعیته بعین جمله زن منکوحه که در مهور
باشد از صراح -

فصل ظای مجمر مع و
ظفر بفتحین فرزند می و باضم ناخن از
منتخب اللغات -

فصل ظای مجمر مع لام
ظلمت بالضم یاریکی از منتخب و در
الضم و بضمین -

ظلمات بضمین و این جمع ظلمت و
در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام
نیز جائز داشته اند از مدار و بهاء عجم و
منتخب مزیل -

ظلمت بالکسر تشدید لام و تشدید
یاء تحتانی یعنی سایه شدن از شمس -
ظلف بالکسر همگانه چون هم گاو
و گو سپند و آهرو مانند آن بخلاف هم سپ
و خرد و غل و گور خر که آنرا حافره گویند ظلال
جمع آن از منتخب دیگر کتب معتبره -

ظل بالکسر تشدید لام سایه و خیال
و نموده و سایه اول روز و قوی بفتح سایه
آخر روز را گویند از منتخب -

ظل ظلیل سایه که دائم ماند و سایه کشیده
و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب صراح
و مؤید و مدار -

ظلال بفتح سایه ابر و جاسایه دار
و کسر اول جمع ظل است از منتخب صراح
ظلم بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر
محل آن بفتحین تاریکی و تاریک شدن بضم
اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب
لطائف -

ظلوم بفتح اول و ضم ثانی میغ مبالغه
سخت ظالم و لغایت ظلم کننده از کشف

و لطائف -

ظلام بفتح تاریکی اول شب و کسر اول
جمع ظلمت و بفتح و تشدید لام بسیار
ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم
نیز می آید از کشف صراح و منتخب شمس -

ظلم زمین کنایه از شب زبرهان -
ظلم اللذایه خدا و باصطلاح پادشاه

را گویند چه سایه هر شئی مناسب است
و حکایت می کنند از ذات اشخص پادشاه
نیز همین حال دارد بذات الهی که از نظام
ملکت بذات او دست چنانچه انتظام
وجود ممکنات بوجود باری تعالی از خیابان
ظلمات ملامت کنایه از ستم تاریکی که

یونس علیه السلام را پیش آمد یک تاریکی شب
دوم تاریکی شکم باسی ستم تاریکی قعر دریا
و یعنی گویند کنایه است از کدورت
طبیعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی
از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم
با دروشیمه و پشت پدر -

ظلمه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان
و این جمع ظالم است -

ظلمه بالضم و تشدید لام سائبان و سقف
و آنچه سایه کند را بریکه سایه افکند از منتخب
و لطائف و صراح -

ظلماتی بفتحین تاریکی این منسوب
است بظلم که بفتحین است نه بضم یعنی
تاریک شدن و الف و نون تا قبل یا

نسبت در بعض محل زائد آرد چنانکه در نورانی
و حقانی و جسمانی -

فصل ظامی معجم مع میم
ظما لغتین تشکی و تشنه شدن و بالکسر
و در تشنگان از لطائف و منتخب -

فصل ظامی معجم مع نون
ظنت بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت
از صراح -

ظنون بفتح اول بر گمان -
ظن بفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی تغییر
و بمعنی تهمت و در اصطلاح فلبه یکے از

طرفین و قوع و دلا و قوع از لطائف
و منتخب مدار الا قاضی -

فصل طامی معجم مع ط
ظهار کبیر اول بمعنی ہم پشت شدن و
گفتن مرد زن خود ماکه تو بر من پشت

مادری این گفتن مرد در از ن حرام
میشود تا کفار و ندر حلال نگر و در منتخب
ظهر بالضم منجم زوال و بالفتح بمعنی پشت

و بمعنی یارے و همند و پشتی کننده این لفظ
مع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او
در دکن از منتخب نام شاعری از

فار یا ب -
ظهاره کبیر اول بمعنی ابره قبا و غیره
از شرح نصاب -

فصل ظامی معجم مع کاف
ظهر کبیر اول و سکون همزه در اول
هله و ایه که بچه غیر را شیر دہد از

منتخب شرح نصاب چون همزه
درین لفظ یک گونہ صورت یابی تخمائی
دارد لہذا پر اے مقیدیان درینجا نوشتہ

— — —

باب عین ہملہ

فصل عین ہملہ مع الف
عاق و قرصا کبیرات اول و فتح قاف تم
و عای ہملہ نام روانی مسرود از منزل -

عاشورا و عاشور و عشورا
مد و ذم معجم الحرام از منتخب صراح و در آتو
لفظ عاشور الف را پہلیدل کردہ عاشورہ

نوشتن فلدست -
عالم آب نشہ شراب عالم شرب و
حالت اے نوشی از بہار عجم -

عاریت بشدیدیاسہ حقانی و -
آن نیز آنچه بدہند و بگیرند از منتخب منزل
و در صراح نوشتہ کہ نسوب بسوی عاریت
کہ ظہیرین آن عار و ننگ است -

عاہست بمعنی آفت از منتخب کشف
عاہات آفتہا و نختہا از منتخب -

عاطفت ہر بانی کردن -
عایش کبیرای موحده و نامی شلثہ
بازی کننده از لطائف -

عارج کبیرا ہملہ بالابر آئینہ -
عالم برزخ مقام ارواح کربابین
موت و قیامت است -

عاق و قومی کہ بود علیہ السلام بر سالت ایشان
آمدند و ایشان از نسل ماد ابن سام
بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق
بطوفان باد ہلاک شدند از منتخب غیرہ
عاقہ ہر کندنہ و گرہ زندنہ -

عائد باز گردنہ و نحو و کندنہ از منتخب
اللغات -

عاق و بفتح ذال ہجرت مرفوعہ کہی ایمان
مردہ بود عیسی علیہ السلام بعد از چہل سال
ادرازنہ کردہ مسلمان ساختہ یازدنہ

عاطر کبیرای ہملہ بوی خوش دارنہ -
عاق و کبیرات بمعنی عقیقہ و ناز آئینہ
و درین مذکر و مؤنث برابر است یعنی
در تانیث تا نیارند -

عابیر کبیرای موحده عبور کنندہ و در
راہ گذر کنندہ -
عاعر آباد کنندہ و آباد برین تقدیر عامر
معنی مہمور باشد چون وافق بے بند و قو

ظہر کبیر اول بمعنی ہم پشت

ظن و تشدید بمعنی گمان و بمعنی تغییر

نام مردی از منتخب -

عاز رنگ عیب از دار -

عالم صغری و عالم صغیر هر دو یکی

ست عبارت از انسان و جسم انسان
چرا که هر چه درین عالم کبر موجودست نظیرش
در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانکه

روح پادشاه عقل وزیر و حسد نفس و قهر و

رحم و حیاء و علم از بدان و تکیان ملک که سیاه

او هستند و مرغ آسمان و چشم و گوش و مخزن

و دمان سبزه ستاره سیاره و استخوان کوه

و موی نباتات در گمای آنها را علی بن ابی طالب

عالم امر عالم ارواح و عالم ملائکه -

حاضر عرض دهنده لشکر و شمار کننده

شکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه

لاحق شود بچیز و در خساره و ابر بر آگنده

در افاق و مطلق ابر نیز از نقب و کشف و در

طوائف نوشته که آنچه در محاورات است

بمعنی خساره عارض بفتح راست و برای

معنی دیگر کبیر و را -

عاطف همدانی کننده و برگرداننده

و اسپ شرم از جلوه اسپ که بدان گرد بسته

دو اند از منتخب -

عاکف بجای یتیم شونده و در مسجدی

عبادت نشیننده از منتخب -

عاشق و معشوق دو نگین مستطالان
که در یک خانه انگشتری باشند از چراغ
برایت -

عاق سرکش با مادر و پدر از منتخب -

عالق بکسر سوم که همزه است بمعنی

مانع و بازدارنده و برگرداننده از منتخب

عاجل بکسر جمع شتاب کننده و آنچه شتاب

باشد و بی همت گلبه مراد باشد ازین

دنیا از منتخب صراح و غیره

عاطل برهنه خالی از پیرایه و

بکار از منتخب -

عالم مثال عالیست لطیف بر نسبت

این عالم اجسام هر چیز که درین عالم نظری

آید نظیر آن دران عالم موجودست -

عائل بکسر همزه بمعنی درویش -

عادل برابر کننده و دادگر بمعنی ضد قضا

که در شرع گوای او معتبر باشد -

عادل بکسر ذال سحر ملامت کننده

از منتخب -

عاصم بکسر معاد همل بازدارنده و نگاهدارنده

و نام یکی از قرآنی سبده که حصص شاگرد است

عالم بکسر لام و ناوداننده و فتح لام جهان

و مخلوقات از منتخب مؤید بعضی از تحقیق نوشته

اند که قاعلی بفتح عین ذر نیست که مفید معنی

اسم آید و چنانچه قائم بفتح تالی فوقانی

بمعنی مایعیم پس عالم بفتح لام بمعنی مایعیم

باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم
بر قدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود
لهذا جهان عالم گویند و مجازاً بمعنی انواع
مخلوقات آید و در محاورات فارسی از او

بمعنی حالت صورت نیز مستعمل میشود -

عاصم بمعنی سال و تشدید میم هم را فرا

رهنده و ضد خاص از منتخب -

عادیان کسانی که منسوب بقوم عاد و بنو

عادل و ریادگان کنایه از آفتاب

از سرانج -

عاصم و عامره آباد کننده و آباد و محور

از منتخب کشف -

عازقه زن شناسا و تکلیبا از منتخب و بمعنی

همرانی نیز آمده -

عاصف بکسر همل و فایاد تند و سخت

از منتخب کشف حواصف جمع آن -

عانه بفتح ذن زیر ناف -

عارضی آنچه لاحق شود بچیز -

عادی هر چیز که عادت شود منسوب

بعادت بحالت الحاق یا ی نسبت تالی

مصدر از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد

که کافر بودند و معنی دشمن و بیدار کننده -

عالم همولانی عالم اجسام -

عالمی منسوب بتبلیغی عامر -

عاری بمعنی برهنه از منتخب -

عاصی در اصل بتشدید میم مست منسوب

بعلماء آقا قریان حوت مشد در اکثر مخفف

سازند از خیابان -

عاصی گنگار و میفران و با اصطلاح
اطباء معده که اکثر مسهل بن پذیرد و رنگی که
و خند خون ندهد و بر سیاه که بارش کند -

عالمی کسر ہمزہ کہ حرف سوم است بمعنی درویشی از لطائف -

فصل عین ہمد مع با می موحده
عباس بنغ تکلم از دار و کشف و در منتخب گفته نام پیشش است -

عبدالطلب بضم میم و تشدید طاووس نام نام جد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و علی آرد و صحابہ وسلم -

عکب بالفتح و تشدید با سے موحده ہے در پیے خوردن آب بدان پڑی خوردن آب از منتخب -

عباس بضم سبیل بزرگ و پڑی بسیار و بلند می آب و اول ہر چیز از منتخب -

عبوس بضم سین ترش روی -
عبوسیت بضم سین بندگی از منتخب -

عبیرت بالکسر معنی اندیشہ و پند گرفتن از منتخب مؤید و صراح و مؤلف گوید ظاہراً چون عبرت بالکسر بر وزن فعلت است بالکسر

برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بزور خاص عبور کردن طبیعت است از غفلت بسوی آگاہی و انچه اہل لغت معنی اندیشہ و پند گرفتن نوشته اند مجاز است

عبارت بکسر بیان کردن و تعبیر کردن -
عبداللہ بن زیاد یکی از امراء سے زید پدید بعون گویند کہ او در احتساب شیخے تا کہید داشت -

عبیدہ بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندہ یا

و غلامان و این جمع عبد نیست بلکہ اسم جمع است کہ معنی جمع دارد و بضم اول و فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف -

عبا و کسر بنده ہای خدا از منتخب بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و باین معنی جمع عابد است -

عبیر نوعی از خوشبو ہای خشک کہ بر جامہ پاشند از صراح و در منتخب نوشته کہ نام خوشبو از مند و گلاب مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف ہم در منتخب نوشته نوعی از خوشبو

باز عرفان آئینتہ نظام قول صراح اللغات مطابق مجازہ است -

عجم بفتح اول و ثالث نرگس در میان آن زرد باشد بخلاف شہلا کہ سیاہ باشد عجمو بضم سین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راه و بفتح اول بمعنی ستارہ شعری نیز آمدہ -

عجم بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم بسیار از ہر چیز بمعنی گروہ و معنی گرمی چشم و بالکسر بان کہ بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانہ جو در و خانہ و کسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن از منتخب غیرہ -

عبدالقاد نام یکی از استادان علم موسیقی -

عبس بالفتح و بضم سین ترش روی و بول و سرگین خشک بالفتح نام شخصی از لطائف

و منتخب -

عباس دوس بفتح وال دہر دو سین ہمد نام مردی کہ بطائف محل مشہور بود چنانکہ در جامع الحکایات قعدہ اوسطا

ست و دوس قبیلہ است ازین و ابن عباس از ہمان قبیلہ بود و در لطائف

نوشتہ کہ عباس پس بفتح وال و سکون موحده نام گدائے است کہ بسیار مکار و مضحک بود -

عبوس بضم سین ہمد ترش سے و نام ہمدی کہ از ان چند ہا بریشانی می افتد و بفتح اول ہم نامی شخصی کہ ترش رو باشد از منتخب و کشف -

عباس بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درندہ از منتخب نام عم پسر خدا صلی اللہ علیہ و علی آرد و صحابہ وسلم کہ خلفای عباسیہ

منسوب با و ہستند و نام فرزند حضرت علی کرم اللہ وجہہ از زوجہ دیگر کہ بعد وفات حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا بکنک آورد و بودند

عبدالمناف بفتح میم نام جد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و علی آرد و صحابہ وسلم -
عقیق بفتح اول و کسر معنی خوشبو از مشہور لغت

عبدالملک بن مروان یکی از خلفای بغداد کہ بسیار ظالم بود -

عباسیان اولاد عباس عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و علی آرد و صحابہ وسلم -
عبید الرحمن نام یکی از علمائے کبار و جلیل القدر از

عبدالرحمن کبیر و تشدید زن کا بوس

از منتجب -

عجمہ بالکسر محمولات کرا کشتی نشینان و
بہا از نشینان گیرند و محمولات را بہار سے
و معنی عبور نیز آمدہ و گاہے مجازاً بمعنی خراج
ملک ہم آید از شرح و در شرح لغت نوشتہ
کہ عبرہ بالفتح بمعنی اشک شرم -

عجدہ بفتح اول و ثانی و ثالث جمع فاجد کہ
معنی پرستندہ است و بالفتح و ضم دال و ضم
با معنی بندہ او و بعضی نوشتہ کہ عجدہ مخفف
انا عجدہ است یعنی بندہ ادیم -

عجبقرمی بالفتح و قاف بمعنی جامہ لطیف
کہ عجیب و غریب باشد و معنی ہر چیز کہ نفیس
بہتر باشد و این منسوب بہت بعقبقر و عقبقر
موضع ست در بادئ عرب کہ جن بسیار در
انجا مانند عربان ہر چیز نفیس را کہ برینند
بعقبقر نسبت کنند از شرح لغت -

عباسی منسوب بہ عباس و در شرح
ببودی مائل و نیز کنایہ از رنگ سیاہ چرا
کہ خلفای عباسیہ لباس سیاہ را مقبول
نمود ساختہ بودند -

عبری و عبرانی بالکسر نام زبان
اہل کنعان -

فیصل عین ہملہ مع تامی فوقانی
عظیب بکسر تین و یای مجهول اما از لغت
معنی عتاب -

عقتب بالفتح خشم گرفتن و بغض فرہ
سیان سیاہ و وسطی یا میان وسطی و بنصر از

منتجب -

عقاب بکسر ملامت کردن و خشم
گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام
مردی شاعر از منتجب -

عقبات لغتات آستانہا و سختیہا و امور
ناپسندیدہ -

عشرت بالکسر حروف دوم و چهارم
فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان
از منتجب مدارد مؤید -

عشا و کبیر اول و در آخر دال ہملہ بمعنی
طیاری و اسباب سفر مثل سواری و
توشہ و مشکاب و کاسہ از شرح لغت -
عقید حاضر و ہمیا از لطائف -

عشق بالکسر زادی و آزاد شدن از
منتجب -

عشوق بر وزن فیعل ویرینہ و کہنہ و
آزاد شدہ و گرامی و برگزیدہ از منتجب -
عشق بالفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان
و غیرہ -

عقیل بر وزن فیعل تشنہ از لطائف
عقل بصیغہ تین و تشدید لام درشت
آواز و شکار و نیزہ سبط از منتجب لطائف
عقوب بصیغہ تین و تشدید واو و کسری از
منتجب -

عقبہ بضم اول و سکون ثانی و فتح باے
موجودہ نام مردی و لغتات خوب پائین
در کہ پابران می نہند و سختی و نام شکلی از

علم رمل از مدار و مصالح و منتجب و بدہ الفوا
عسعی بضم و بالکسر تشدید یا از حد در
گذشتن و تکبر نمودن و بغایت بیبری رسیدن
از منتجب -

عقبانی بضم اول قسمی از خارا کہ جامہ
معروفست از شرح خاقانی -

فصل عین ہملہ مع تامی مثلثہ
عشرت بکسر عین و سکون ثانی
نفرش و بسور در افتادن از منتجب -

عشرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث
نفرشہا و بسور افتادگیہا -

عشر بفتح اول و سکون ثانی در افتادن
عشار بکسر اول و وار ہملہ بمعنی درآمدن
از لطائف و در منتجب عشارہ بفتح بسور
در افتادن -

فصل عین ہملہ مع جیم
عجب بضم اول و سکون ثانی تکبیر
و خوبی و مرد متکبر از مصالح و منتجب و
مؤید -

عجاب بضم اول شکفت و تعجب از
منتجب -

عجلت بالکسر شبانی از مدار و منتجب
عجالت بکسر اول بشتاب کردن
و بضم چیزیکہ بشتاب حاضر آورده شود از
کشف -

عجادات بکسر اول و دال ہملہ بمعنی
دانہاے انگور مستفاد از منتجب -

عجاج بفتح ہر دو جیم معنی غبار و گرد از شرح نصاب۔

عجرب بفتح و بالکسر عا جرتشدن ذاتوانے از مدار و بہار عجم و بحر الجواہر و منتخب کشف و مرزبل و بفتح اول و ضم جیم معنی سرین از کشف و در منتخب با معنی بالضم و سکون جیم نیز آمدہ۔

عجوز بفتح اول و بدون با معنی پیرزن و عجز بہا نوشتن خطاست چراکہ در وزن قبول کہ معنی سہم فاعل باشد مذکر و مؤنث کیسانست از مدار و لطائف و مرآح و مؤید و صحاح و بحر الجواہر و منتخب۔

عجائز زنان پیر جمع عجز از کشف و منتخب عجف بفتح اول و کسر جیم لان و لہتمتین لاغری از شرح نصاب و منتخب۔

عجاف بکسر اول لاغران از منتخب۔ عجول بفتح اول شتابندہ و حیران از شمس و لطائف۔

عجل بالکسر بفتح گاو کہ آنرا گو سادہ گویند و نام قبیلہ از عرب از منتخب۔

عجیل بفتح اول با شتاب از قاموس عجم بفتح نقطہ نهادن بر حرف و اعراب خروفک و بالضم کند زبانان و باشندگان ملک عجم و بفتح معنی فلکی کہ غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران مردم غیر عرب را نیز بگویند و حسب دایہ خرمادو انگور و دایہ ہر چیز از منتخب مؤید گویند کہ

چون مردم دیگر بلا و در ملک ب مبرفتند از باعث نادانگی زبان عرب با عربان کما حقہ تکاملہ کردن نمیتوانستند خاموش میانہ مذاہل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنی گنگ کند زبان ہستند۔

عجم بفتح خمیر کردن۔ عجمین یعنی خمیر از منتخب۔ عجمالہ بضم و کسر ہر دو شتاب خاطر آوردہ شدہ از منتخب مرآح۔

عجمہ بالضم و تشدید معنی خاکینکہ از معنیہ ماکیان سازند از شرح نصاب و در منتخب بفتح و تشدید۔

عجموہ بفتح خرمائی است نیکو و بہتر در زمینہ منورہ ہر کہ ہفت خرمای مجوہ صیاح بخورد از گذر زہر این باشد۔

عجمی بفتح معنی بسکون جیم منسوب بسے عجم از لب الالباب و در شرح خاقانے کہ عجمی معنی عجمی معنی کند زبان و آنکہ عربی زبان نباشد۔

فضل عین و ہلہ مع دال جملہ عد ابکسر اول جمع عدد کہ معنی و شمس است بالکسر در آخر ہمزہ دو میدرد درنی یک دیگر وزن و انداختن از منتخب مرآح عدت بالکسر دال مشدودہ و بعدہ فوقانی معنی شمار و معنی ایام طلاق زنان کہ در ان مدت شوہر کند برای مطلقہ شدہ حیض یا سہ ماہ و برای بیوہ چہار ماہ و نہ

روز و عدت زنان حاملہ وضع حمل کنند عدت بالضم و دال مشدودہ بروزن مدت معنی طیاری و آمادگی چیزی و ساخت و ساز کہ برای دفع حاجات باشد از مرآح و کشف و بحر الجواہر و منتخب۔ عدات بضم اول و تخفیف دال و قای فوقانی جمع عدوی کہ معنی دشمن و پیداو کنندہ و از حد در گذرندہ است از منتخب مرآح۔

عدا بفتح و تشدید یعنی شمرن از لطائف عداد بکسر اول و در آخر دال یعنی شمار از منتخب۔

عدید یعنی نظیر و معنی شمار و شمرندہ شدہ و مراد با معنی بسیار و فرادان آید از منتخب عدول بضمین برگشتن از راه و اعراض و در گذشتن و جمع عادل و بفتح اول نوم ثانی گواہ مقبول و مرد راست گو و بسیار عادل از لطائف غیرہ۔

عدل ہم سنگ برابر و در قدر و مرتبہ از منتخب و دو کس کہ بہر دو جانب یک گاہ نشینند ہر یکہ مردی کہ را عدل باشد۔ عدل بکسر اول و سکون ثانی با یک طرف کہ بر پشت ستور برند و بفتح اول و سکون ثانی داود ہندہ و مرد صالح کہ شایستہ گواہی باشد و معنی مانند نظیر و برابر کردن چیزہ را بچیزے و معنی داود انصاف و دادگری را بہمین بہت عدل

گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند ^{مطلح} و یا صلح
نویان عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی
خود بدون قاعده تفصیلش همین فصل مرقوم
میشود.

عدوان بضم اول و حرف سوم واو
یعنی دشمنی کردن و تم و طغیان از لطائف
و مین دشمنان در این صورت جمع عادت است
که یعنی دشمن و پیدا کننده باشد.

عدن بالفتح و سکون دال هلا اقامت
و در جمله همیشه بودن و با غلبه بهشت
که مردم همیشه در آن خواهند بود و بعضی
ثقات نوشته که چون عدن یعنی استقامت
ست بهشت را عدن همین سبب گویند که
بهشتیان دائم درو سے اقامت خواهند
داشت و بهترین نام جزیره است در حدود
ین که مردارید خوب از اینجا حاصل شود پس
لفظ عدن را بهترین بمعنی بهشت آوردن
خطا و پریرجا.

عدنان بالفتح نام یکی از اجداد رسول الله
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بقایب فصیح
بودند و نسب عربان تا بعدنان بالاتفاق
پیوست میرسد.

عدلین بفتح اول و سکون دال و فتح لام
و در موصاح شایسته گواهی.

عدو بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف
و او یعنی دشمن از عار و کشف و تنجب -
عدوه بالضم کناره رود از شرح لسان

عده بالکسر تشدید یعنی گروه و شمار مدتی
که دوران مدت زن مطلقه را بر دیگر کلام
جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح
لغات منتخب.

عدل تقدیری بدانکه عدل ^{مطلح} با صلح
نویان خروج اسم باشد از صیغه اصلی
خود بدون قاعده و آن بر دو قسم است تحقیق
که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت

کند بر وی دلیل بدون منع صرف
چون ثلث و مثلث که معدولست از ثلثه
ثلثه زیرا که چون یافتند اینها را غیر منفرد
پس تخلف شدند بوجه و سبب و یافتند

در آن وصف و آن بدون سبب
دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب گردان
موجود بود پس دانسته شد انیکه در اینجا عد
و دلالت میکند بر دلیل دیگر سوای منع

صرف و آن نیست که چون معنی مکرر باشد
لفظ هم مکرر باشد و در اینجا معنی مکرر است
نه لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ
مکرر باشد و آن ثلثه ثلثه است و تقدیر
که خروج اسم باشد از اصل مقصد دلیل

نباشد بر وی غیر منع صرف چون عمر که
معدولست از عام چون یافته شد غیر
منصرف و نمود روی سبب غیر طبیعت آن
کفایت نمی کند فقط در سبب منع صرف
پس فرض کرده شد خروج او از عام
فصل عین جمله مع ذال معجم

عذر رافع بمعنی آشکارا و بمعنی دختر و خیمه
وزن بگرد نام مشوق که دامت بر عاصق
بود و نام برع منبسطه چرا که برع مذکور
نیز بصورت دختر نسبت که در دست او
خوشه گندم است و نام منتهای طبع بازی
نرواز کشف و صراح و منتخب مؤید مد
و زبانی ثقات مسبو است که دختر و شیر
را عذر از آن گویند که مجامعت با و تعدد
تمام دارد یعنی دشوار است.

عذب بالفتح آب شیرین و خوش مزه
و خوش گوار از بحر الجواهر شرح لسان
و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوشگوار
عذو بیت بفتح خوش مزگی آب
و معنی شیرینی دیگر اشیای سوای آب
مجاز است از کشف و منتخب دیگر شرح
در سائل.

عذار کبیر بر با گوش که متعکفاه خط
ریش است یعنی رخساره و عذارین و عسار
اسم بضم خواندن خطاست از مدار
و کشف صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر
عذر بالضم بیاه و معذوره داشتن از
مسراح.

عذو لو ط کبیر اول و سکون ذال معجم
دفع محتانی و سکون و او و طای هبل
کیکه بجز و انزال بر ان لفظ عاذر شود
از حدود الامراض و صراح و مجازا گاهی
بر مرض مذکور نیز مطلقا کنند.

عذر لنگ بہانہ ضعیف دست و بہانہ پوتج و نامسوع از سراج و چراغ ہدایت و برہان۔
 عذر زمان کنایہ از حیض۔
 عذاب الہون بضم ہای ہوز یعنی عذاب خوارے۔
 فضیل عین جملہ مع راہ جملہ عرق التماس بکسر عین ہلہ و فتح نون دسین ہماہ و الف مقصورہ نام رگے ست کہ از سرین آشتانگ مدہ و علت زدی کہ در رگ مذکور ہمہ سدا ترا نیز عرق النساء گویند و ہندی را گھن نامند از نوا والا و صراح و بجز الجواہر۔
 عروۃ اللو لقی بضم اول و ضم دا و دوم و سکون ثانی مثلثہ و فتح قاف یعنی دست آویز محکم عروہ کہ بمعنی رس شہرت دارد خطاست۔
 عرا بفتح و ضم عینی بدون ہمزہ در آخر بمعنی درگاہ ساحت ساری و بالمد کشا دگے سیمای بصرای بے درخت و گیاہ کہ بہیچ چیز در ان پناہ نتوان برد از صراح و منتخب بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان ہرہ کہ میان شا خود در رخ حریف حاصل سازند براسے حفاظت شاہ۔
 عرفا بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکہ علماء و شعرا جمع عالم و شاعر۔
 عروس عرب کعبہ مغفلہ از برہان

و سراج۔
 عروب بفتح اول و ضم ثانی و با موحده زنیکہ شوہرش او را دوست دارد و زنی خندہ رود زنیکہ او شوہر خود را دوست دارد مستفاد از منتخب و تفسیر۔
 عرب لفتحین ملکیت معروف و بالضم و بفتحین مروان ملک عرب کہ باشندہ شہر باشند از صراح و منتخب مرد عربی شہر باش از کشف۔
 عرفات بفتحات نام جاے استادہ شدن حاجیان بروز عرفہ کہ روزی است و آن صحرائست فراح بفاصلہ نہ کردہ از مکہ حاجیان در انجا استادہ شوند و لبتیک ادعیہ خوانند و نماز ظہر و عصر در انجا گذارند و بکجا بازگردند از کشف و صراح و فیروہ۔
 عرصات بفتحات جمع عرصہ از کشف و در منتخب بمعنی قیامت۔
 عرات بضم بر شگن جمع عاری۔
 عرض حیات بخوبی و خوشی گذشتہ ایام ز مدگانی از مصطلحات۔
 عرعر بفتح ہر دو عین ہلہ بروزن صر درختی ست کہ قسمی از سرو باشد و آن سرو کہ ہست از کشف و منتخب برہان و مؤیدہ از ثقات مسوع ست کہ ہندی از اچیرا گویند کہ روغن چوب آن معروف ست۔

عرق بہار عقیدہ از گل و نانج و درنج بطور گلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده اند۔
 عرض عمر کنایہ از لذت عمر۔
 عرق ریز خادم بمعنی نخلت ہندہ نیز آمدہ۔
 عروس بفتح اول زن نوکد خدا مرد نوکد خدا مگر در صورت الطلاق این بیشتر بر زن کنند و بضمین خواندن خطا از مدار و کشف و منتخب و صراح و بہار عجم و مزیل و لطائف۔
 عراس بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم ست جمع عروس کہ بمعنی زن نوکد خدا باشد و بمعنی مرد نوکد خدا باشد چرا کہ جمش عوس سے آید بضمین از منتخب۔
 عرس بالکسر زن باشوی و بالضم بضمین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازاً بمعنی عیسی طعام فاتحہ بزرگان کہ بروز وفات بعد از سالے کنند چرا کہ رحلت از نگدہ دنیا بمنزلہ شادی عروسی ست بحق عاشقان حق چنانکہ سعدی فرمود بلیت عوسے بود نوبت ماتمت : اگر نیک روزی بود خاتمت :
 عرش تخت و رتف از شرح نصاب
 عریش کا زہ و کلبہ و ہون و فی بستی

بزان شاخهای انگور افتاده مانند زلف
 عرض بفتح ظاهر کردن چیز بر کسی
 و پهنائی و متناع و رخت خانه و معنی ملا
 و لوانگی و بختین چیزیکه قائم بجز دیگر باشد
 مثل رنگ جامه و حودن بر کاغذ پس
 جامه و کاغذ جا هر باشد چرا که بذات خود
 قائم است و رنگ حروف عرض چرا که قیام
 آن بوسیله جامه و کاغذ است و معنی بیاری
 درخی که بسبب نخی حادث شود چنانکه بعد
 که بسبب تب حادث شود و تک بسبب
 و صبی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر معنی
 ناموس دآبر و در نفس و جسد و بالضم معنی
 کرانه و جانب از منتهی کشف و مراح و
 مدار و لطائف -

عروض لغتین ظهور و معنی عارض شدن
 و فتح اول نام علمیت معروف که بدان
 اوزان بحر در یافته میشود و در وجه تسمیه
 این سیفی در رساله عروض بسیار و وجه تسمیه
 منجمه آن دو وجه نیست که خلیل بن احمد
 در مکه مبارکه باین علم فهم شده یکی از اسامی
 که عروض است این علم را با سم که خوانند
 یعنی با آنکه عروض معنی معروف است و این
 علم نیز معروف علی شعراست که شعر را باین
 عرض میکنند یا موزون از ناموزون جدا
 شود و جزو اخیر مصرعه اول هر بیت را
 نیز عروض گویند این لفظ را سبب سائل
 عروض از کشف و منتجب نیز تحقیق نموده

چون تذکره عروض در میان آند برای
 خوشی طالبان قدری بیانش ضروری
 مینماید جامه و مقصودا مسلما میگوید بنده
 کترین غیث الدین که چون
 بعضی اوقات طالبان را به عروض
 حاجت می افتد لهذا از منتهی العروض
 که استخراج است از رساله حینار الدین
 خزرخی و حدائق اسحر رشید و طواط و
 معیار الاشعار خواجیه نصیر الدین طوسی
 و رساله سلیمان ساوجی و هم از حدائق
 لبلاغت و عروض سیفی و حدائق العجم محمد
 بن القیس رساله شمس الدین فیر و
 تشریح الحروف و غیره مقدمات ضروری
 انتخاب نموده شد اول باید دانست
 که شعر در لغت معنی در یافتن و دانستن
 است و با اصطلاح عبارتست از کلام
 موزون و معنی که بقصد تکلم صدور یابد و
 بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نموده
 اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس شعر
 نیست بل امر عارضی است و سنگالی در
 منطج همین قول را از حجان داده و نمزد
 بعضی قصه تشکیم نیز در شعر لازم نیست این
 قول مردود است اگر کلام موزون بتصویر
 واقع شود آثر شعر نگویند چنانچه در قرآن
 مجید نشأ فوهم تشکیم تشکیم تشکیم تشکیم
 ثم انتم هؤلاء تقتلونهم باید دانست
 که موجود موزون علم عروض خلیل بن

احمد است که اوزان را از اشعار عرب
 استخراج نموده مقرر در باب زده بحر ساخته و
 ادعای حدودین اوزان نمودن
 دوزان کار است و این بحر را در لفظ
 چند منتظم و معنی و ساخته اند و آن لفظ
 را اصول و افاعیل و فاعیل گویند و
 ارکان نیز مانند آن ده است و نزد
 بعضی هشت و این افاعیل نزد اکثر از
 دو جزو ترکیب یافته سبب دو سبب
 در لغت رسیان است و در اصطلاح
 عروض کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف دوم
 آن ساکن باشد سبب خفیف نامند
 چون بر هر دو اگر هر دو متحرک باشد سبب
 ثقیل نامند چون همه در همه و حرف هاک
 در مثال این دو کلمه می نویسند معنی برای
 اظهار حرکت ماقبل اوست و تلفظ در
 نمی آید و نزد لغت معنی را گویند و با
 عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخر
 ساکن باشد و تند مجروح نامند و بعضی تند
 مقرون هم گویند مثل چین و سخن و اگر حرف
 وسط ساکن باشد و تند مفروق گویند
 مانند لاله و ژاله و های این نیز جهت اظهار
 حرکت ماقبل است و نزد بعضی بنامی
 افاعیل بر سه رکن سبب و تند و فاصله
 و فاصله در لغت معنی ستونست و
 با اصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری
 و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی که سه

حرف اولش متحرک بود چنانچہ لفظ منما
 و فاصلا کبری گمہ پنج حرفی کہ چار حرف
 اولش متحرک باشد چون تکمیش و بعضی از
 عروضیان پارسے گفته اند کہ سبب ترقم
 ست خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب
 متوسط یک متحرک دوساکن چون کار بار
 و و نیز بر سہ قسم است مجموعہ و تفریق
 و تکرار مثال و تکرار و آن دو متحرک
 دوساکن باشد چون جهان و نہان
 و فاصلا نیز سہ قسم گفته اند صغری و کبری
 و علمی پس علمی پنج متحرک دارد و یک ساکن
 و مثال آن از پایۃ اعتبار ساقط فصل
 بدانکہ افاعیل عروض کہ ذہ است بعضی
 خماسی و بعضی سہای لیکن خماسی از انہا
 دو باشد فعولن و فاعلن ہر یکی مرکب از
 و تہجوع و سبب خفیف و سہای ہشت
 ست مفاعیلن فاعلان مستفعلن ہر یک
 ازین سہ مرکبت از یک تہجوع و دو سبب
 خفیف چہار متفعلن پنجم فاعلن ہر یک
 ازین مرکبت از یک تہجوع و یک فاصلا
 صغری ہشت قسم تفعیلن ہفتم فاعلان
 ہشتم مفعولات ہفتم تا و ہر یک ازین مرکبت
 از دو سبب خفیف و یک و تہجوع -
فصل بدانکہ سحر کہ از تکرار بعضی افعال
 یا از ترکیب بعضی بہ بعضی حاصل میشود
 ہجلی نوزدہ اسیت اسامی انہا بلا ترتیب
 درین قطعہ قطعہ رجز خفیف رمل

مسرع و کرجتت و بسید و واو و کامل
 ہزج طویل و مدیدہ و مشاکل و مقارب
 مسرع و متعقب ست بہ مضارع و
 متدارک قریب نیز جدیدہ و بعضی
 مردنیان پارسے یازدہ بحر دیگر استخراج
 کردہ اند و بیان آنہا در آخر ہمین رسالہ
 آورده خواهد شد و آن عرض و عمیق و
 صریح و کیر و مزمل و قلب و جید و مزہم
 و سلیم و حیم ست - **فصل** بدانکہ اول
 خلیل بن احمد بنکے عروض برین پانزدہ
 بحر گذارشتہ بود طویل و مدید و بسید و کامل
 دو افور و ہزج و رجز و مسرع و مفاعیلن
 و مسرع و خفیف و کرجتت و متعقب و مقارب
 و بعد از ذالوہن افخش بحر شانزدہم کہ
 مسمی بہ متدارک ست پیدا کردہ و بعد
 از و بحر قریب جدیدہ و مشاکل و مفعولات
 متاخرین ست - **فصل** بدانکہ طویل
 و مدید و بسید و واو و کامل مخصوص ہر
 ست فارسیان درین پنج بحر شعر کہتہ
 اند و جدیدہ و قریب و مشاکل مخصوص
 ہج و باقی یازدہ بحر مشترک در عربی ہج
 و ازین بحر بعضی از تکرار یک کن حاصل
 آید و بعضی از دور کن ایچہ از یک رکن حاصل
 آید ہزج در جزو کامل و واو و مقارب
 و متدارک ست و ایچہ از دور کن صورت
 میگیرد طویل و مدید و بسید و مسرع و
 خفیف و کرجتت و مسرع و مضارع و

متعقب ست بدانکہ بیت در بحر طویل
 چہار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدیدہ
 از فاعلان فاعلن چہار بار و بسید از
 مستفعلن فاعلن چہار بار و واو از
 مفاعلن ہشت بار و کامل از ہشت
 متفعلن و ہزج از ہشت مفاعیلن
 و رجز از ہشت مستفعلن و رمل از ہشت
 فاعلان و مسرع از مستفعلن مستفعلن
 مفعولات و واو و مسرع از مستفعلن
 مفعولات چہار بار و خفیف از فاعلان
 مستفعلن فاعلان دو بار و مضارع
 از مفاعیلن فاعلان چہار بار و متعقب
 از مفعولات مستفعلن چہار بار و کرجتت از
 مستفعلن فاعلان چہار بار و مقارب
 ہشت فعولن و متدارک از ہشت فاعلن
 و قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلان
 دو بار و جدیدہ از فاعلان مستفعلن و واو
 و مشاکل از فاعلان مفاعیلن دو بار
فصل اتم اجزای بیت ہشت رکن
 است بر سبیل کثرت و آنرا مثنی گویند و الا
 بعضی از شعرا بعضی سحر را ہشتا زودہ رکن
 بنا کردہ اند و بعضی برسی و دو بیتہ کہ در
 شش رکن باشد آنرا مستدین نامند
 و اگر بیت چہار رکن دارد آنرا مربع گویند
 کہ شعری ہج بیشتر استعمال مثنی دسترس
 کردہ اند و استعمال مربع نہایت قلیل و
 مثلث مثنی در فارسی ہرگز نیامدہ و گردہ

فصل رکن اول مصرعہ اول راصد
 گویند و رکن آخر مصرعہ اول راعوض
 و رکن اول مصرعہ دوم را ابتدای مطلع و
 رکن آخر مصرعہ دوم را ضرب عجز و ہر رکن
 کہ در میان این ہر چہا را رکان باشد آزا
 حشونا مند۔

فصل در کیفیت تقطیع بدانکہ تقطیع در لغت
 پارہ پارہ کردن و باصطلاح عرض
 اجزای بیت ہر بحر را اجزای فاعیل
 آن بحر کہ این بیت در آن مت برابر نمود
 بوجہی کہ ہر متحرک در ہر متحرک ہر ساکن در
 مقابلہ ساکن بیاید اختلاف حرکات کہ
 ضمہ و فتح و کسر باشد اعتبار نسبت چنانچہ
 لفظ الہی بروزن فعولن و ثنا گفتن را
 بروزن مفاعیلن شمارند و در تقطیع حرف
 ملفوظہ معتبرست نہ مکتوبہ الف ممدودہ

کہ در اول کلمہ می آید بجای دو حروف
 شمارند و کسر اضافت جائیکہ باشاع
 باشد حرف اعتبار نمایند چنانچہ من شیدا
 را بروزن مفاعیلن دارند و حرف مشد
 را بجای دو حرف شمارند و الف وصل
 را گاہے ساقط کنند گاہے بحال دارند
 و اگر بعد از مدہ دو حرف ساکن واقع
 شود ہر دو گوشت و پیست و ساخت مانند
 آن و در میان مصرعہ باشند اگر آن دو
 ساکن در برابر یک متحرک
 واقع نشوند ساکن اول متحرک آق شود

و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن
 در برابر دو متحرک آق شوند ہر دو ساکن
 متحرک گرد و چنانچہ در خواب خورد و
 خوابہ و خوش ساقط میگردد و او عطف
 را گاہے بجائے حرکت شمارند و گاہے
 بجائے حرف ساکن و ہای گریہ و خندہ
 و گاہے ساقط و گاہے سلامت و وزن کن
 بعد حرف مدہ اگر در وسط افتد ساقط میشود
 و اگر در آخر مصرعہ افتد اکثر بحال ماند ہر
 تا کہ قبل از دیک ساکن باشد چون
 در میان بیت افتد متحرک محسوب نمیشود
 و اگر در آخر بیت آق شود در حساب
 ساکن گرد و چنانچہ تائے مست و پرست
 بدانکہ در تقطیع و استن اوزان بجز و
 ارکان آن واجب ضرورت تا اقیان
 تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل شود مصرعہ

بنام جهاندار جان آفرین و در بحر تعاریب
 کہ حقیقتی است این چنین تقطیع تو آنگرد
 بنام فعولن جهان و افعولن رجان آ
 فعولن قرین فعول و در وزن غیر حقیقی
 نیز تقطیع نموده میشود بنام فعولن جهاندار
 مفاعیلن جان آفرین مستغفلن وزن
 آخر از اوزان پنج یکے از بحر نیست۔

فصل چون اوزان اصلی بحر سالم
 معلوم شد زحافات و علل ہم باید دانست
 بعضی نوشته کہ زحاف در لغت از اصل
 دور افتادن و باصطلاح تغییرات چند

کہ در اصول افاعیل واقع میشود و مدار
 تغییرات بر سه قسم است بہ نقصان یا باافزایش
 یا بتسکین متحرکے و نزدیک بعضی زحاف بکسر
 و لغت رسیدن تیر نزدیک نشانہ و
 باصطلاح متقدمین از باب عروض مثل
 ضیاء الدین خرزجی و محب الدین بصری
 و رشید و طواظ مولف حدائق السحر
 و خواجہ نصیر الدین طوسی صاحب معیار الار
 و سلمان سادگی و غیر ہم زحاف ساکن
 یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف
 یا تئیل را گویند پس در صورت این تئیل
 اول و سوم و ششم افاعیل مزاحف تئیل
 چرا کہ حرف اول و سوم و ششم نخستین حرف
 سبب یا تئیل است تغییرات این حرف
 را علل و غیرہ گویند و بعضی ہمہ از زحاف
 نامند اسمای زحافات۔

اضمار بالکسر لغت لاغز کردن است
 و باصطلاح ساکن کردن تائی متغافلن
 است و نقل کنند بلفظ مستغفلن چرا کہ
 ضابطہ عروضیان است اگر کہنے از زحاف
 یا علل غیر مانوس گرد و لفظ مانوس ہم چون
 او بجایش ہند۔

ضمن بالفتح در لغت پنهان کردن و
 نزدیک بعضی نویدین زامن در و ختم آن
 تا کو تاہ شود و باصطلاح دستاقط حرف
 دوم ساکن از رکن چنانکہ از فاعلن
 فعلن بکسر عین شود و از فاعلان فاعلان

بمعین گردد و در فاعل لاتن متصل بن
 نمی آید و در مستغفلن چون بن کنند متغفلن
 مانند مفاعلن بجایش نهند و از مفعولات
 مفعولات مانند منقول به مفعولات کنند بعضی
 مفاعیلن بجایش نهند و مس تغفلن متصل
 نیز در بن حکم مستغفلن متصل دارد و هر یک
 ازین پنج رکن خالی است مخون نمی گردد
 قص بالفتح کردن سکتن درینجا اسقاط
 حرف دوم متحرک از رکن چنانچه از متغفلن
 مفاعلن کنند و قص بزور بحر کامل نمی آید
 طی بالفتح اسقاط حرف چهارم ساکن از
 دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن
 واقع شود و چنانچه از مستغفلن مستغفلن مانند
 یس متغفلن بجای آن نهند و از مفعولات
 منعلات مانند یس فاعلات بنضم تا بجایش
 نهند و در مس تغفلن متصل ط نمی آید و
 طی در بحر سبیط در جزو سرب و منسرح و
 مقضی قومی باید و در بحر کامل نیز
 می آید لیکن بشرط اضمار
 عصب بفتح مین و سکون صا و هلتین
 فراهم کردن شاخهای درخت برای بریدن
 و نزد بعضی خشک شدن آب دهن در
 دهن و درینجا ساکن لام مفاعلن را گویند
 بجهت لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش
 نهند و عصب در غیر بحر و افزه نمی آید
 قبض گرفتن بر پنجه درینجا اسقاط حرف
 پنجم ساکن است چنانچه از رکن مفاعیلن

و فعلن در اول مفاعلن و در ثانی فعلن
 بنضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل
 و نیز و متعارف مضارع و قوع می یابد
 عطل بالفتح بستن باز و ساق شتر درینجا
 اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلن
 مفاعلن کنند و این بحر و از اختصاص
 دارد
 کف بالفتح باز داشتن درینجا اسقاط
 حرف هفتم ساکن است چنانچه از فاعلاتن
 فاعلات بنضم تا و از مفاعیلن مفاعیلن
 بنضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و
 مدید و نیز در مل و خفیف و محبت مضارع
 واقع میشود و زحافات مفرد همین هشت
 است
فصل زحافات مزدوج یعنی مرکب
 از دو زحاف
خبل بفتح خای معجز و سکون باسه
 موحده دست دیا بریدن درینجا اجتماع
 بن و ط را گویند که بیان این هر دو
 گذشت چنانچه از مستغفلن متغفلن یا فعلن
 بجای آن نهند و در مفعولات محلات
 مانند فعات بجایش نهند و این خاص
 بهمین دو رکن و در بحر منسرح و غیره آید
خرزل بفتح خای معجز و سکون زای
 معجز پریده شدن درینجا اجتماع همار
 و ط است چنانچه از متغفلن متغفلن
 سازند و این مختص بهمین رکن است و

این رکن مختص به بحر کامل
شکل بالفتح پای چهار پای بر سر بیشتر
 درینجا اجتماع بن و کف و این خاص
 در رکن فاعلاتن و مستغفلن آید چنانچه از
 فاعلاتن فعات بنضم تا و از مستغفلن
 متغفلن بنضم لام مانند مفاعیلن بجایش آید
 و این در بحر خفیف و مدید و در مل و محبت
 افتد
نقص کم کردن درینجا اجتماع عصب
 و کف چنانچه از مفاعلن مفاعیلن کنند
 این مختص به بحر و افرست قائم مقام
 زحاف و آن تشیث است
کشیث در لغت پراکنده شدن و
 درینجا حذف کی از دو حرف متحرک است
 در و تدبیر که در فاعلاتن باشد فاعلاتن
 مانند فاعلاتن پس مفعولن بجای آن
 نهند و این تغییر در بحر مدید و خفیف و مل
 و محبت می آید و در مضارع نمی آید
معاجمه در لغت از پی دیگر آمدن است و
 باصطلاح دو سبب خفیف را که در شروع
 مجمع باشند از زحاف مامون و سلامت
 داشتن است جوازا یا یکی از آنها را
 جویا نگاه داشتن و این اجتماع هر دو سبب
 خواه از روی وضع باشد و یک
 رکنی چنانکه در مستغفلن مفاعیلن خواه از
 زحاف چنانچه متغفلن از اضمار مستغفلن
 شود و مفاعلن از عصب مفاعیلن شود

خواه از اتصال یک رکن بزکن ذخیر شلا در بحر
فاعلان فاعلاتن سبب رکن اول کن ثانی را سالم
تن فاگونی یا زون سبب اول اذرف کرده ت فاعل
کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف
خوانی این هر سه صورت مجربا قبله است
و جاز نیست که ت ف گوی چرا که فعلا بحذف
حرف و دم هر دو سبب مذکور مجربا حاصله کبری
میشود و در معنیان این را قیل می پذیرند
معاقبه در مدید و فسرح و رمل و وا فرود نوح
و خفیف و طویل و کامل و محنت می آید و در
کامل و وا فر بشرطیکه منصرف و معصوب باشد
هر اقبیه در لغت با یکدیگر گهبا نی کردن و
با صلاح معاصف کردن دو سبب خفیف
مفاعیلین و مفعولات و مستغفلن را گویند در کل
و قریب و جدید مراقبه لازم است و در سریع
و فسرح غالب در بحر خفیف مراقبه جائز
مکالتفه در لغت فرا گرفتن یکدیگر را و
با صلاح در سریع و فسرح و بسیط و بجز
حال جائز دشمن ست یعنی درین بحر جائز
ست که هر دو سبب خفیف را معاسلات
دارند یا معاصف کنند یا یکی را سلامت یکی
را ساقط کنند یا که علی حده صلت و با صلاح از اول
یا از آخر رکن سوای زحافات مذکور خبری
کم کردن یا بیش نمودن است پس از جمله
آنچه در آخر زیاده شود اینست -

باشد زیاده کرد دست پیش از ساکن چنانچه
در مفتاعلن متفعا ملان و در فاعلن فاعلان
و در مستغفلن مستغفلان و این در رجز و متذکر
و بسیط و کامل و سریع و فسرح و متعصب
واقع میشود و در عرض و ضرب بیشتر قریح
می یابد و در حشو کمتر و در صدر و او تدا منوع -
تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
درینجا یک الف در آخر سبب خفیفی که در عرض
و ضرب واقع باشد زیاده کرد دست چنانچه
در فاعلن فاعلان و در فاعلاتن فاعلاتن
پس منقول شود فاعلیان بدویا و در مفاعیلین
مفاعیلان دین در نوح در ل مفاعیلین
متعارف مدید و طویل و محنت امکان وقوع
دارد -
تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
درینجا بر دو مجموع که در عرض و ضرب واقع
شود سبب خفیف زائد کرد دست چون
متفاعلن را مرفل نمایند متفاعلن تن شود
بمتفاعلاتن منقول گردد و چون مستغفلن را
مرفل کنند مستغفلن تن شود و مستغفلاتن منقول
گردد و این در بحر عربی محقق به بحر کامل است
و در رجز نیز آید و آنچه اول افا جیل زیاده
کنند -
تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
درینجا ششده غیره کرد دست و درینجا یک حرف
یا دو حرف یا سه حرف یا چهار زیاده کرد
و در تلیح شمار میکنند آن مخصوص اشعار عرب

باشد و قد ما در فارسی بیک حرف آورده
اند و متاخرین استعمال نگنند و از جمله ملل
آنچه از آخر فاعل ساقط شود نوح است
حذف در لغت انداختن درینجا استقا
سبب خفیف است از آخر رکن پس در
فولن فاعل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
مفاعلی باند اول را بالفعل بفتح عین سکون
لام و ثانی را بالفعل و ثالث را بالفعل
منقول میکنند و حذف می آید در رمل و
طویل و متعارف محنت و مدید و نوح و خفیف
قطع بفتح قاف و سکون طاس
همه بریدن خوشه انگور و غیره درینجا استقا
سبب خفیف است از آخر و ما قبل آن
ساکن کردن چنانچه از مفاعلاتن مفاعل
لسکون لام میماند فولن بجایش نهند
و این مختص به بحر و فرست -
قصه کوتاه کردن درینجا استقا حرف
ساکن است از سبب خفیفی که در آخر رکن
باشد و ما قبل آن ساکن کردن چنانچه از
فاعلاتن فاعلاتن لسکون تا پس فاعلاتن
بجای آن نهند و از فولن فولن بوقف
لام و از مفاعیلین مفاعیل بوقف لام
میماند -
قطع با لفتح بریدن و درینجا استقا یک
حرف است از آخر و مجموع و ما قبل آن
ساکن کرد دست چنانچه از مستغفلن مستغفل
بماند مفعولن بجایش نهند از متفاعلن مفاعل

ماند فعلاتن بجلمے آن نهند از فاعل فاعل
 بسکون لام ملذ فعلن بسکون عین بجایش نهند
 نیل الدین لمیسے و اتباعش قطع در فعلاتن چنان
 کہ سبب خفیف از آخرش بنید ازند و از و بجز
 حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را
 ساکن گردانند درین صورت نیز فاعل بسکون
 لام میماند منقول فعلن میشود چنانچه در فاعلن
 گفته آید و این در بحر جزد و کامل و درل متدار
 و بسیط و مدید و سرلیع و خفیف مجتث و مقنصب
 وقوع یابد۔

حذف و بفتح جای همل در و ذال مجر کواہ
 شد نسبت درینجا اسقاط و تد مجموع است از
 آخر رکن پس در مستفعلن مستف در فاعلن فاو
 در فاعلن متقامی ماند اول الفعلن بسکون
 عین و ثانی رانی و ثالثا الفعلن تبحر کی
 میماند و این تغیر در بحر کامل و جزد و متدار
 بیشتر آید۔

ضلم بالفتح گوش از بن بریدن درینجا اسقاط
 و تد مفروق مست از آخر رکن فولات و
 درین صورت مفعول میماند و منقول فعلن بسکون
 ایمن میشود و این در بحر سرلیع و منسرح و
 مقنصب می آید۔

وقف و آن در لغت یعنی استاد است
 و درینجا ساکن کردن تالی مفعولات یعنی
 تاسے را گویند درین صورت منقول فعلن
 میگردد و این تغیر در سه بحر بود قوی می آید
 سرلیع و منسرح و مقنصب۔

کسفت بسین همل و آن در لغت برید
 پاشه شترست و درینجا سقوط حرف نهم
 چنانچه از مفعولات مفعولاً ماند مفعولن
 بجایش آزند وقف و کسف در بحر سرلیع
 و منسرح و مقنصب می آید۔

بشتر بفتح بای موحده و سکون فو قانی برید
 و م را گویند و از یخ بر کندن درینجا اجتماع
 تلم و حذف و رکن مفعولن و اجتماع قطع و
 حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و حبیب در
 مفاعیلن چنانچه در فاعلن فح و در فاعلاتن
 فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلن فح بدل
 از فا آزند و این بحر تقاربت هرج و مرج و
 مضارع و مجتث و خفیف آید یعنی رکنی را که
 در و بر واقع شود ملقب است بکنند یعنی مقلوب
 و محذوف یعنی اخرم و مجرب است از جمله
 علل آنچه از اول رکن اسقاط شده است۔

خرم بفتح خای مجر و سکون راء همل شگافتن
 پرہ بینی و درینجا اسقاط حرف اول از و تد
 مجر و ک در رکن اول آید و این تغیر اکثرینجا
 در مفاعیل باشد بنام خود مست یعنی خرم
 گویند و آن ساق کردن میم مفاعیلن
 ست فاعیلن ماند مفعولن بجایش آزند
 و در ہرج و مضارع افتد و الا در ہر موعنی
 ملقب بفتح خاص میشود مثلاً اگر فاعلن ما
 خرم تنها کنند تلم گویند و باقیں اثرم نامند
 و قس علی ہذا۔

تلم رخنہ کردن و درینجا حرف اول از
 رکن مفعولن انگندن مفعولن بماند و بدل
 آن فعلن آزند۔

شترم بفتح شین و شای مشلثہ و راء همل شکستہ
 دندان پیش درینجا اجتماع خرم و قبض
 در فاعلن یعنی فاو ذون آنرا اسقاط کردن
 مفعول میماند فاعل بجایش نهند و اثرم می نامند
 این مرد و در طویل متقارب افتد۔

شتر بفتح شین و شین مجر و قانی فو قانی برید
 شدن و بگشتگی ملک درینجا اجتماع خرم
 و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و چم از
 ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند۔
 خریش ویران شدن و درینجا اجتماع
 خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف
 اول و معتم فاعیل یعنی لام بماند مفعول
 یعنی لام بجایش نهند و اشتر و اخریب ہر دو
 در ہرج و مضارع افتد۔

عقنب بصاد و میم شکستہ شای و درینجا
 آمدن خرم در مفاعیلن یعنی حرف اول
 ساقط کنند و مفعولن بجای فاعلند آزند
 اعشبنام مختص بواقر۔

قصم بفتح قاف و صاد و ہمل شکستہ
 دندان او درینجا اجتماع خرم و نصب بصاد
 ہمل در مفاعیلن یعنی حرف اول آنرا
 ساقط کرده حرف نهم را ساکن کنند فاعلن
 بسکون لام ماند مفعولن بجایش آزند و
 اقصم نامند۔

حکم لغتین بے نیزہ شدن مرد در جنگ بجای
 اجتماع خرم قول در معالمتن یعنی حرف اول
 و پنجم را ساقط کنند فاعلتن بماند فاعلن بجای
 آن نهند اجم گویند۔
 عقص لغت عین ہلہ و سکون قافیہ پید
 موی کلا در اینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از
 معالمتن حرف اول و پنجم ساقط کردن
 و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول منقول
 از فاعلت شود و عقص نامند این چهارگان
 بجز و افزاند۔

رفع یعنی برداشتن در اینجا اسقاط یک سبب
 خیف است از جزوی که در اول او دو سبب
 خیف باشند چنانچه در مستعملن فاعلن بدل از
 فعلن آرد و در مفعولات مفعول بدل از عولات
 آرد و در فاعلان بماند در هر دو آید۔

فصل مرکبات جدیدہ کہ متاخرین
 بعد از غیل بن احمد استخراج کرده اند۔
 حسب لغت جیم و سکون موحده خصم کرن
 در اینجا دو سبب خیف است از معالمتن دور کردن یعنی
 چون از معالمتن دور کنند فاعلن بماند بدل از فعلن آید
 و خرم بالفتح دندان از بن شکستن در اینجا اجتماع
 حذف و قصر چون معالمتن را لن از حذف
 و یا با حرکت ما قبل از قصر بیفتد معالمتن بماند
 بر فاعل بدل کنند۔

زلزل لغتین و زای مجربے گوشتی ران
 در اینجا اجتماع خرم و خیم چون از معالمتن
 میم و لن و یا با حرکت ما قبل دور شود فاعل

بماند و این هر سه معنی جیب و خیم و زلل در
 بزح و مضارع افتد۔
 خلع بالفتح بیرون کردن جامہ در اینجا
 اجتماع خین و قطع چون مستعملن یعنی
 کنند معالمتن شود بعد از معالمتن لقطع
 فعلن گردد و چون در فاعلن این هر دو
 عمل کنند فعل میگردد۔
 جحف لغت جیم و سکون عامی ہلہ لغت
 کردن و در اینجا از فاعلان خین کردہ
 فعلاتن کنند و باز فعل را اگر فاصدہ صغری
 است ساقط کنند تن بماند فتح بجایش نهند
 و محوٹ گویند۔

لرج بالفتح پھا شدن و در اینجا اجتماع
 خین و قطع و بر فاعلاتن یعنی حذف نمودن
 الف فاوتن و الف علامت فعل بسکون
 لام بماند و در رطل و مضارع آید۔
 سحر گوی بریدن در اینجا اسقاط ہر دو سبب
 آی مفعولات است چون لا بماند فتح
 بدش آرد و مخور گویند و این بسریع و
 منسرح و مقتضب آید۔

جدد لغت جیم و سکون دال ہلہ یعنی
 و گوش و دست بریدن در اینجا اسقاط
 ہر دو سبب خیف است از مفعولات و
 اسکان است چون لات بماند فاعل
 بجایش نهند و مجرد و نامند و این در
 بحر سریع و منسرح و مقتضب آید۔
 فصل در فروع بعض فاعل بسیار

مستعمل۔
 فروع معالمتن شانزده است
 اول معالمتن مسیح دوم معالمتن بصر
 سوم معالمتن بصر لام مکفوف چہارم
 مفعولن خرم پنجم مفعول بصر لام انحراب
 ششم فاعلن ششم مفعولن محذوف
 ہشتم معالمتن بوقف لام مقصور ہشتم مفعول
 بوقف لام آہم و ششم فعل بفتح عین محبوب
 یازدہم فاعل ازل دوازدهم فتح ابر سینہ و پنجم
 فاعلان مقبوض مسیح چہاردهم مفعولان
 خرم مسیح پانزدہم فاعلان ششم مسیح شانزدهم
 فاعلان محذوف مسیح۔

فروع فاعلاتن سیزده است اول
 فاعلیان مسیح دوم فعلاتن کسیر عین محبوب
 سوم فاعلات بصر لام مکفوف چہارم فعلات
 کسیر عین و پنجم اشکول پنجم فاعلن محذوف
 ششم فاعلان مقصور ششم فعلان کسیر
 مخور مقصور ششم فعلن بسکون ابر و پنجم
 مقطوع و محذوف نامند پنجم مفعولن مشیت
 و پنجم فعلان بسکون مین مقطوع مسیح یا پنجم
 فعل لکنتین مرلوب دوازدهم فتح مجوف سیر پنجم
 فتح مجوف مسیح۔

فروع مستعملن نیز سیزده اول مستعملان
 نزال دوم معالمتن مجنون سوم معالمتن
 مجنون نزال چہارم فعلن بسکون عین
 محذوف پنجم فتح محذوف و محذوف ششم مستعملن کسیر
 مطای زلال ہشتم مفعول مقطوع پنجم فعلن

منع دہم فعلتن بفتح عین ولام مجزول یا ذہم
 فاعلن مرفوع ودا از دہم فاعلان مرفوع
 بذال سین دہم مستغلاں مرفوع۔
فروع مفعولات چاروہ است
 اول مفاعیل بضم لام مجنون دوم مفاعیل
 بوقف لام مجنون موقوف سوم فاعلات بضم
 آ مطوی چہارم فاعلات بوقف نامطوی
 موقوف بفتح فاعلات بفتح عین وضم یا مجزول
 ششم فعلات بوقف یا مجزول موقوف ہفتم مفعولات
 موقوف ہشتم مفعولن مکسوف ہم فاعلن مطوی
 مکسوف دہم مفعولن مجنون مکسوف یا ذہم
 فعلن بسکون عین اٹلم دو از دہم فاع مجزول
 سین دہم فاع مجزول چہارم مفعول بضم لام مجزول
فروع فاعولن ہشت ست اول فاعولان
 سین دوم فاعول بضم لام مقبوض سوم فاعول
 بوقف لام مقبوض چہارم فعل بفتح عین و بسکون
 لام مخدوف پنجم فعلن بسکون عین اٹلم ششم
 فعلان بسکون عین اٹلم سین ہفتم فاع اٹلم
 ہشتم فاع اتر۔
فروع فاعلن پنج ست اول فعلن
 بسکون مجنون دوم فعلن بسکون عین
 مقطوع سوم فعل بفتح عین و بسکون لام
 مجنون مقطوع چہارم فاع مخدوف پنجم فعلان
 بذال۔
فصل در الفکاک کوزہ و اوسر
 انہا باید دانست کہ بعضی از کوزہ و فکاک
 و اوسرہ از بعضی دیگر میشوند سبب نک اراکان

عشر مذکورہ بقدم و تاخیر سبب اوتاو
 و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل
 میشود و خلیل بن احمد و متبعان او ہی
 سہولیت تقسیم الفکاک کوزہ از یکے بگوش
 دائرہ وضع نموده برای ہر دائرہ نامی مناسب
 مقرر کردہ بود و بعدہ فارسیان یک دائرہ
 مختصرہ افزودہ ہیگشش دائرہ مقرر کردہ
 اند چنانچہ ہمین تقدیم و تاخیر اجزای بحر
 طویل و مدیہ بسبب از یک دائرہ مستخرج میشود
 مثلاً اگر فاعولن مفاعیلن را چہار بار مدد بر خط
 دائرہ نویسی داز فاعولن آغاز نمائی بحر
 طویل باشد و اگر از لن لفظ فاعولن آغاز کنی
 و لن مفاعیل فاعولن چہار بار بگونی بروزن
 چہار فاعلان فاعلن میشود کہ بحر مدیہ ست
 و اگر از عین شروع سازی و چہار بار بگونی
 عین فاعولن مفاعیلن مفاعیلن فاعلن
 میشود کہ بحر بسبب ست نام این دائرہ مختلفہ
 باشد باختلاف اراکان سببی و خماسی و
 بحر دافرو کامل از یک اترہ است چہ اگر ہشت
 مفاعیلن بر خط دائرہ نویسی داز مفاعولن آغاز
 نمائی بحر دافرو ست و از مفاعولن آغاز کنی
 و مفاعولن مفاعولن مفاعولن مفاعولن چہار
 مفاعولن میشود کہ بحر کامل ست و این دائرہ
 را بنا بر الف و ا ت و ا و اراکان متعلق نامند
 ہرچ و ہرچ در مل از یک اترہ است تیرا
 کہ اگر مفاعیلن چہار بار بر خط دائرہ نویسی
 داز مفاعولن آغاز کنی ہرچ ست و اگر از عین

آغاز کنی و عین مفاعولن مفاعولن مفاعولن
 میشود کہ بحر جز ست و اگر از لن شروع
 کنی و لن مفاعولن مفاعولن مفاعولن مفاعولن
 گردد کہ مل ست و نام این دائرہ مجتہد
 باشد سبب جلب ارکان از دائرہ مختلفہ
 و بحر مشرغ و مضارع و محبت و مقصبت از یک
 دائرہ بیرون آیند زیرا کہ اگر مفاعیل فاعلان
 مفاعیل فاعلات را یک یکت و دو حرف
 جدا جدا بر خط دائرہ نویسی از مفاعیل
 آغاز نمائی و ہر نامی فاعلات دوم تمام کنی بحر
 مضارع شمن مکسوف ست و اگر مفاعیل آغاز
 کنی گوئی عین فاعلات مفاعیل فاعلان
 مفاعیل و زن فاعلات مفعولن فاعلات
 مفعولن میشود کہ بحر مقصبت شمن مطوی ست
 و اگر از لام مفاعیل شروع کنی و گوئی
 فاعلات مفاعولن مفاعولن مفاعولن فاعلان
 مفاعولن مفاعولن مفاعولن مفاعولن مفاعولن
 و اگر از لن آغاز کنی و گوئی لات مفاعیل
 فاعلات مفاعیل فاعلن مفاعولن فاعلات
 مفعولن فاعلات میشود کہ بحر مشرغ شمن
 مطوی ست و این دائرہ را مشتبہ گویند و بہ
 تسمیہ اشتباہ مس تفع لن و فاعلاتن ست
 و مستغلاں و فاعلان متصل چہ اول و ثانی
 محبت و خفیف و مضارع تعلق دارد و
 ثالث در اربع بہ بحر مدیہ و مشرغ و جدید
 و قریب خفیف و مشاکل از دائرہ مختصرہ
 ہمہ مدس بر می آیند زیرا کہ مفعولن مفعولن

فعلات را دو دو یک یک حرف جدا جدا بر خط اول
 نویسی از معنی آغاز نمائی و برلات تمام سازی بجز
 سر بی مطوی حاصل میشود اگر از فاعلی منقطع
 شروع نمائی و گوئی از تعلق منف تعلق منف
 تعلق فاعلات منف بر وزن فعلاتن فعلاتن
 معالمن میشود که بجز جدید مجنونست اگر از معن
 منقطع آغاز نمائی و گوئی معن منف معن فاعل
 لات منف بر وزن معانیل معانیل فاعلات
 میشود که بجز قریب مکتوفست و اگر از فاعلی منقطع
 آغاز کنی و گوئی تعلق فاعلات منقطع منف بر وزن

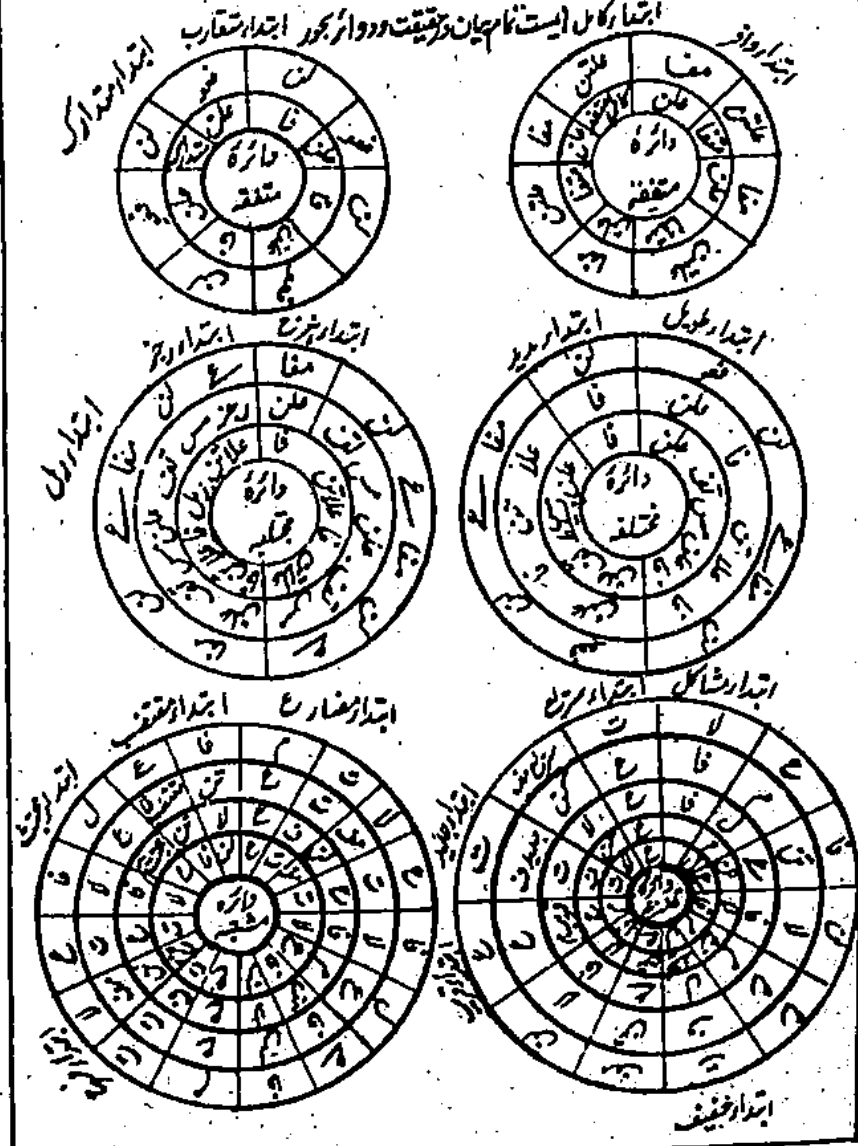
فعلاتن معالمن فعلاتن میشود که بجز خفیف
 مجنونست اگر از لات آغاز نمائی بگوئی فاعلات
 معن معن منف فاعل بر وزن فاعلات معانیل
 معانیل میشود که بجز مشاکل مکتوفست اما
 متقارب تنها یک اثره داشت و آنرا منفر
 میگفتند ابو الحسن انخس از ان بجز متدارک
 استخراج نموده منتفی نام نهاده باین طریق که چون
 فاعلن مثلث خط دایره نویسی از فاعلن بجز متقارب و اگر
 از لن آغاز نمائی و گوئی لن فاعلن فاعلن فاعلن
 و آن بجز متدارک است -

فصل چون این همه معلوم شد اولی و
 نسبت است که ایمائی چند در نظر اوزان
 مستعمل کثیره اوقوع هر بحر است اوزان و فاعیل
 هر یکی از شش شود تا بیست و کیفیت هر بحر
 حاصل آید -

بحر طویل این بحر با شمار عرب تعلق
 دارد و شعر فارسی درین بحر کیاب چرا که نزد
 فارسیان مطبوع نیست و طویل ازین جهت
 تام باشد که واضح علم عروض سواهی این بحر
 بعضی بحر را مستند وضع کرده بود و بعضی دیگر
 را که مشتمن وضع کرده و مجز و همی آیند یعنی یک
 رکن از هر مصرعی اندازند بملات این بحر
 که مشتمن وضع کرده و مجز و همی آیند -

بحر طویل ساکن از سلمان سادجی -
 بیت با حسان توی حاتم برغت تویی
 کسری با بفرمان تویی آصف برمان
 تویی میدی به مثال دیگر بیت چه گویم
 نگارینا که با من چها کردی به قرارم زدل
 بردی ز صبرم جدا کردی به فاعلن معالمن
 چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض مخذوف
 سینه نیمی آید -

بحر طویل عروض و ضرب مقبوض
 از سعدی بیت سری یوسف من بچلو
 بلطه الدجی به شگفت آند از بنجم که این
 دولت از کیا به بر وزن فاعلن معالمن
 فاعلن معالمن به فاعلن معالمن فاعلن
 معالمن به



بکر علید سالم این بحر از انجبت مید
گویند که مدید دلغت سبب کشید است این بحر
نیز از بحر طویل کشیدند بعضی گویند که دو سبب
در دلفن ارکان سببی او کشیده شده است
از جانی سمیت دل زجرت ای منم خون
خود را میخورد و جان بدستت ای پسر
جامه تن میدرد و فاعلاتن فاعلن چهار بار
بکر بسبب سالم بسبب دلغت گسترانید
است در ابتدا کن سببی از دو سبب
گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او
اسباب گسترانیده شده سببی را دو سبب
و نحاسی را یک سبب جای سمیت چون خا
و خص روز و شب افتاده ام در سمیت
باش که بر حال من افتد نظر تا گهت مستغفلن
فاعلن چهار بار مثال دیگر در همین بحر از سمیتی
سمیت ای باوصالت دلم شاه ان
زد و فلک و بجز تو بر خاطر چون بر جرت
تک
بکر بسبب صدر و ابتدای سالم و حشو و
عروض و ضرب نمبون از گلستان سعدی
سمیت مانی که چه گفت مرا آن بیل سحری
تو خود چه آمدی که عشق بیخبری و آشنای
عرب در حالت است و طرب و گردوق
نیست ترا که طبع جانور سے مستغفلن فعلن
چهار بار

است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیا
ست - بحر وافر مشمن سالم از سینی سمیت
چو شد منها که سوی کسی چشم و فانی نگری
زریم جفایم گداری طریق و فانی سپری
مفاعلتن هشت بار
بکر وافر مرج از نصیر الدین طوسی سمیت
بدی به کنی بجای کس و او کند بجای
توید
بکر کامل مشمن سالم از جمال الدین حیزر
سمیت بصنوبر قد دل کشی اگر اے صبا
گذرے کنے و پوای جان حزن من
دل خسته را خبری کنی به متفاعلتن هشت بار
بکر کامل از ان نامند که همچنانکه در
دائره وضع کرده اند همچنان تمام مشمن است
بکر کامل مشمن مضمون سمیت مفاعلت
را چه شد که بماند از الفتی و تجلم زد افت
کز و قابس بگذارد منتی
بکر کامل از سعدی بیخ العلی بکماله
کشف الدجی بجمال و حسنت جمع خصاله
صلوا علیه و آله و رکن صلوا علی بر وزن
مستغفلن و باقی همه متفاعلتن در بحر کامل
اگر سالم مقابل مضمون بالعکس یاد جائز است
در یک بیت
بکر بزنج این بحر از ان گویند
که بزنج در لغت آوازی
ترنم خوش آینه است و عرب بیشتر

اشعاریکه با و از خوش در سرودها میخوانند
درین بحر است و این بحر بر سه و چهار
وزن آمده است -
بهرج سالم از حافظ سمیت الایا
ایها السانی ادراکاً سا و نادولها که عشق
آسان نمود اول ولی افتاد و سبکها
مفاعلتن هشت بار درین وزن اگر
بعضی سالم و بعضی مینغ آرد جائز است
بهرج مشمن اخوب مفعول مقصود از امام
محمد زالی رحمه الله علیه سمیت شوری شد
از خواب عدم دیده کشودیم دیدم که
باقی است شب فتنه نمودیم مفعول محال
مفاعیل و دو بار درین بحر اگر آخر کی مفاعیل
و آخر دو مفعولن باشد جائز چنانکه سعدی
گوید سمیت ای مرغ سحر عشق زبیر
بریا موز و کان سوخته را جان شد آواز
نیامد مصرع اول مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیل و در کن آخر مصرع دوم مفعولن
و اگر در حشو سالم و آخر ب آید جائز باشد
چنانکه غزنی گوید سه جم مرتبه خان چنان
کز از نطق و چون گل سگی گوش کند جده
اهم را و بر وزن مفعول مفاعیل مفعول
مفاعیل مفعول مفاعیل مفاعیل
فولن -
بهرج مشمن اخوب یعنی صدر و ابتدا
دشو یعنی آخر و باقی سالم از حافظ
ای بادشہ خوان داد از غم تنهایی

دل بیتوجان آمد وقت ست کہ باز آئی :-
 مفعول مفاعیل مفعول مفاعیلین دو بار
 ہزرج مشن مقبوض از سیفی سے دلم ہزن
 شد از وقت غمت زد دل برون نشد زبون
 شدم کہ بود کو ز دست غم ز بون نشد :-
 ہزرج مشن مکفوف از جانی سے تر اهل
 شکر ز در چشم گہر بار :- ترا خندہ بود خوی
 در اگر یہ بود کا ز :- برو زن مفاعیل شہت

بار :-
 ہزرج مشن اشتر ناصر علی سے ویدن و
 ز خود رفتن طرز آشنایہا پدیش آن منم بود
 عالم جدایہا :- برو زن فاعلن مفاعیلین
 چہار بار :-

ہزرج مجرولینی مسدس سالم از سلمان
 سے چہ دید آن لو لولعل تو لابلر لا :- بلالالی
 در آمد لو لولاللا :- برو زن مفاعیلین شش بار
 ہزرج مسدس مقصور از جانی سے آہی
 چنوا امید بکشای :- گگ از روضہ جاوید
 بنامی :- برو زن مفاعیلین مفاعیلین
 مفاعیلین :- نسو یوسف ز لیا و شیرین خشر
 نظامے و ثنوی ناصر علی و ثنوی غنیت و
 ثنوی زلال درین وزن ست -

ہزرج مسدس اخر ب مقبوض مکفوف
 از سلمان سے در دست بدست دو طاثر
 نورست بچشم دشمنت نار :- برو زن مفعول
 مفاعلن مفاعیلین بجای مفاعیلین فاعلن
 آوردن ہم درست ست و بد اگر گاہے

درین وزن حرف ساکن در مقابلہ حرکت
 متحرک واقع شود جا کر باشد چنانکہ درین
 مصرعہ مصرعہ چون نخستہای بوحینفہ :-
 تالی نخست کہ ساکن ست در مقابلہ
 متحرک واقع گشت و درین بیت فیضی
 مسیت نقش ہمہ دید در مقابل :-

اسکندر ز آگینہ دی از دل :- را اسکت
 کہ ساکن ست در مقابلہ متحرک و فناد و
 ثنوی زلمن و تحفہ العراقین و لیلی عینون
 نظامے بر بہمن وزن ست بد اگر گاہے
 عجم از ان رباعی کہ از ادبیتی و ترانہ نیز
 گویند از بہمن بحر ہزرج اختراع کردہ اند
 و آن بہمن بحر اختصاص دارد و بست و
 چہار وزن بیامی آن در دو شجرہ مقرر
 کردہ اند کی شجرہ اخر ب کہ رکن اول آن
 مفعول باشد و دیگر شجرہ اخرم کہ رکن اول
 آن مفعولن باشد و ہر یکہ از ان ہر دو
 شجرہ دو از دہ وزن دارد و مجموع این
 اوزان از اجتماع مفاعیلین سالم و ہزرج
 زجافات و دیگر ظاہر میگردد و آن زجافات
 لغت خرم و خرب قبض و کفہ ہم جبے
 شتر و تبر و زلل چون رکن مفاعیلین
 اخرم نمایند مفعولن شود چون اخر ب
 نامی مفعول بضم لام شود و چون مقبوض
 نامی مفاعلن گردد و چون مکفوف آرس
 مفاعیلین بضم لام شود و چون غجبوی
 فعلی بسکون لام گردد و چون اہتم نامی

فعل شود بوقف لام و چون جب را
 باخرم جمع کنی فتح ماند و از اثر گویند چون
 ہتم را باخرم جمع کنی فاع شد و از لیل
 خوانند و چون اشتر نامی فاعلن شود
 ہچنانکہ در زجافات منحل ذکر شد افدا
 شجرہ اخر ب اینست -

اول مفعول مفاعلن مفاعیلین فاع
 دوم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع
 سوم مفعول مفاعلن مفاعیلین فاع
 چہارم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع
 پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلین فاع
 ششم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع
 ہفتم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع
 ہشتم مفعول مفاعیلین فاعلن فاع
 نہم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع
 دہم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع
 یازدہم مفعول مفاعلن مفاعیلین فاع
 دوآزدہم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع
 اوزان شجرہ اخرم و آن اینست -

اول مفعولن مفعولن مفعولن فاعل
 دوم مفعولن مفعولن مفاعیلین فاعلن
 سوم مفعولن مفعولن مفعولن فاعل
 چہارم مفعولن فاعلین مفاعیلین فاعل
 پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع
 ششم مفعولن مفعولن مفاعیلین فاع
 ہفتم مفعولن مفعولن مفاعیلین فاعل
 ہشتم مفعولن فاعلن مفاعیلین فاع
 نہم مفعولن مفعولن مفاعیلین فاعل
 دہم مفعولن فاعلن مفاعیلین فاع

اول مفعولن مفعولن مفعولن فاعل
 دوم مفعولن مفعولن مفاعیلین فاعلن
 سوم مفعولن مفعولن مفعولن فاعل
 چہارم مفعولن فاعلین مفاعیلین فاعل
 پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع
 ششم مفعولن مفعولن مفاعیلین فاع
 ہفتم مفعولن مفعولن مفاعیلین فاعل
 ہشتم مفعولن فاعلن مفاعیلین فاع
 نہم مفعولن مفعولن مفاعیلین فاعل
 دہم مفعولن فاعلن مفاعیلین فاع

رمل مشن مسبح از سلمان سے تا بلی کریم
بزاری بچو ابرو بہاران : از سر زده و
حسرت در فراق گلزاران : فاعلان
فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان -

رمل مشن یک رکن مشکول دیکسانم
علی الترتیب از حافظہ سے بلا زمان سلطانی
کرساند این دعا را کہ بشکر پادشاهی نظر
مران گذار : فاعلاتن فاعلان فاعلاتن
فاعلاتن -

رمل مجنون مشعت از نصیر الدین طوسی
سے چه کنم ہر چه کنم با تو میدارم سودم : مجنون
آن جیلند ہم کہ از عشقت بگریزم : فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن مفعولن -

رمل مشن صدر و ابتدا و حشو سالم و
عروض و ضرب محذوف بیت ہر کرا
بنیم سخن با او ہر با میکتم : تا کند ذکر تو صد
تقریب پیدا میکتم : فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان -

رمل مشن مشکول بیت قدری
بمخند از رخ قری نامی نارایہ سخن جوی
وازلب شکر نامی نارایہ : فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن -

رمل مشن صدر و ابتدا مجنون و حشو
لیفہ سالم و لیفہ مجنون و عروض و ضرب
سالم از سعدی سے نہ بر اشتیری سوارم
بچو اشتیر زیر بارم : نہ خدا و نہ رعیت نہ ظلم
شہر یازم : غم موجود و بریشانی معدوم نہ درخ

نفسہ میزنم آسودہ و عمری میگذارم :
یروزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن
فاعلاتن : فعلاتن فعلاتن فعلاتن
فاعلاتن -

رمل مشن صدر و ابتدا سالم و حشو
مجنون و عروض و ضرب مجنون محذوف
از میرنجات سے باز دل بردن من فنی
با تم بیری : پیش از نام تے نو چہ گشتے گیری
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان : چنوی
گل کشتی میرنجات درین بحرست و
شعر مذکور ہم از انست -

رمل مشن مجنون بیت شکر
راشدہ گر چه مور مرتب : چسکی نیز خواہم
کہ کند سایہ بران لب : فاعلاتن فعلاتن
فاعلاتن : لیفہ رمل مجنون را بر شانزد
رکن بنا کردہ اند و در عرف تا داققان از
غلطی بحر طویل گمان بر مذماتش از
عصمت اللہ بخاری سے رنگ خسار
و در گوش و خط و صد و قد و عارضہ خال
بست ای سرد پر یرو سے من بر شفق
و کو کب شام و سحر و طوبی و گلزار بہشت
ست و ہلال و طرف چشمہ کوثر : فاعلاتن
شانزدہ بار -

رمل مسدس سالم سیفی سے ای
نگارین روی دلبر زان مائی : درخ کن
پہنہاں چو اندر جان مائی : فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن -

رمل مسدس محذوف بیت گفت
ز اہد از بہشتم دہ خبر گفتش ز ہزار نام دہ
مبصرہ : فاعلاتن فاعلاتن فاعلان :
شعوی حضرت مولانا جلال الدین آری
و منطق الطیر شرح فرید الدین عطار روان
و حلوا بہار الدین آملی در بہین بحرست
رمل مسدس مجنون مقصور سیفی سے
شکرین لعل تو کان نمک ست : گر کہ شکر
نہ مکان نمک ست : فاعلاتن فعلاتن
فاعلاتن -

رمل مسدس مجنون محذوف بیت
مختم زادہ پس سخوت و جاہ : میختر امید
ظریفانہ براہ : فاعلاتن فعلاتن فعلان :
درین وزن مثنویہا کم واقع شدہ اند -
بکھر سر لیج یون درین بحر اسباب شہیر
انداز او تا در زودتر گفته میشود لہذا سر لیج
نام کردند و این بحر را در فارسی ہمہ رکان
مطوی آرند و سالم نیامدہ مگر تکلف -

بکھر سر لیج مطوی موقوف سعدی
سے وقت ضرورت چو نماز گریز : دست
بگیر و بر شمشیر تیز منتقلن منتقلن فاعلان
درین وزن اگر مقطوع مقابل مطوی
آرند جائزست تقدیم و تاخیر شرط نیست چندان
نظائے فرمود بیت ہست کلید رنج
حکیم : بسم اللہ الرحمن الرحیم بردن منتقلن
منتقلن فاعلان : مفعولن مفعولن فاعلان
درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف

باش جائز است چنانکہ در آخر یک مصرعہ
 فاعلن مطوی مکوف و در آخر مصرعہ دیگر
 فاعلات مطوی موقوف درین بجز گاہے
 حرف موقوف در مقابل حرف متحرک واقع شود
 جائز باش چنانکہ فاعلی فرماید بیت
 حلقہ ارم شود از زلف تو بہ خاتم جم خواہی
 تا دین آن بیای خواہے موقوفست کہ بیای
 حرف متحرک فاعلہ مصرعہ اول بر وزن مفتعلن
 مفتعلن فاعلن و ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن
 فاعلات بہ و درین بحرست قران السعدین
 و محزن اسرار مطلع الانوار و درین وزن
 اگر صدر ذابند اسالم آید و حشو مطوی عرض
 و ضرب موقوف جائز است سلمان بیت
 صورت اقبال ترا بر چین : انا فتحنا لاف
 فتحنا امین : مفتعلن مفتعلن فاعلان :
 مستعلن مفتعلن فاعلان : سرب مطوی
 مکوف مجزوع از جائے بیت ای گل
 رویت سنبل خیزد زلف سیاہت آتش
 نیزہ مفتعلن مفتعلن فاعلہ و درین وزن
 اجتماع طی و کسف در حشو جائز است
 بحر مفسر ح مفسر ح در لغت بمعنی آسان
 چون درین بحر سببہا مقدم اند بر او تاد
 آسان تر گفته میشود و اسالم نیامدہ
 مفسر ح مثنی مطوی موقوف سینیہ
 آنکہ دلم صید اوست میسر کار من است
 دست خویم نگار کردہ نگار من است
 فاعلان چهار مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن

نیز درست است و فاعلن مفتعلن فاعلن
 اگر آن جمع شود نیز جائز چنانکہ سعدی
 فرماید بیت پشت دو تابی فلک است
 شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد او را یام
 مفسر ح مثنی مطوی و عروض ضرب
 منحور سعدی فرماید در گلستان بیت
 دیدہ اہل طبع بہ نعمت و نیا بہ پر نشود چنانکہ
 چاہہ بشنیم مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن
 مفسر ح مثنی انحراب سینی بیت سینی
 گدازان شد در شہر آن پریر و پتار و زبا
 دوران آید بجانب او : مفتعلن فاعلات
 دوبارہ
 مفسر ح سدس مطوی بیت شاپہان
 بادا زمانہ بود بہ کہ کر کش خلق شاد و یانہ بود
 مفتعلن فاعلات مفتعلن
 مفسر ح سدس انحراب مکفوف بیت
 ای نازنین کہ ماہ منی امشب بہ رحمت کن
 چون شاہ منی امشب بہ مفتعل فاعلات
 مفاعیلن دوبارہ
 بحر خفیف سبکترین بحر است در
 عربی سدس آید فارسیان بندرت مثنی
 ہم آورده اند
 بحر خفیف سدس صدر و ابتدا
 سالم و باقی مخبون از جامی بیت
 سیرم نمود میدہ یا رنیا مدہ تا زہ شد باغ
 و آن نگار نیامدہ فاعلات مفتعلن فاعلن
 فاعلات

بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو
 مخبون و باقی مقطوع و اگر عروض فعلن
 آید و ضرب فعلات یا فعلان یا بالعکس
 آید جائز است سعدی سہ کس نہ بیند
 کہ تشنگان حجاز بہ بر لب آب شور گرد
 آیند بہ نسخہ نام حق و ما میمان و
 ہفت پیکر نظامے و ہشت بہشت امیر
 خسرو و حدیقہ حکیم سنائی در زمین بحر
 بحر خفیف عروض و ضرب شعث از
 ہامی سہ وقت گل شد ہوا سہ گلشن دام
 ذوق جام مدام روشن دارم بہ فاعلات
 مفاعلن مفتعلن
 بحر مضارع چون مضارعت یعنی
 مشابہت است این بحر مضارع از
 گویند کہ یا بحر مضرع مشابہت دارد و
 درین کہ جزو دوم این دو بحر و ہر بحر
 دارد از دو جزو دوم مضارع فاعلات
 متشکل بر فاعل و جزو دوم مفسر ح مفتعل
 متشکل بر فاعل و مفعول گفتہ کہ مشابہت
 است بہ بحر ہزج درین کہ در او کان
 این ہر دو بحر او تاد مقدم اند بر اسباب
 مضارع مثنی مکفوف مقصور از جامی
 بیت خوش آن مورم بہار کہ بر طرف
 لالہ زار بہ نہدیار گنجدار بہ کف جام
 خوش گوار بہ مفاعیل فاعلات مفاعیل
 فاعلات دوبارہ
 مضارع مثنی انحراب عروض ضرب

سالم از خسرو بیت خوابم کہ سیر بہم روی
 جویا سینش بہ یک آفتست چیش سے ترم
 از کینش بہ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
 دو بار۔
 مضارع مشن انخریب مسخ از جایی سے
 ای لعل نوش خندت کام شکردہ بان بہ
 سیرد ہانت بیرون از فہم نکتہ وانان بہ
 مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار۔
 مضارع مشن انخریب محذوف از گلستا
 سعدی بیہیت دیدار بنیائی در بر نہیے کنی
 بازا رخوش و آتش با تیرے کنی بہ مفعول
 فاعلاتن مفعول فاعلان۔
 مضارع مشن انخریب مکفوف از
 عرفی سے ای مرتفع ز نسبت ذات توشا
 علم بہ کلب گہر نشان تو طرب للسان علم بہ
 مفعول فاعلاتن معامیل فاعلاتن دو بار
 مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب
 محذوف از جایی سے خوشا جلوہ جمال تو
 دیدن خوشامیوہ وصال تو بین بہنیاں فاعلاتن
 بحر مقصوب انتقاب بریدنت بین
 بحر را از بحر منسرح بریدہ اندر چرا کہ ارکان
 این ہر دو بحر یک است و اختلاف ہمین
 در ترتیب است۔
 مقصوب مشن مطوی از سینہ سے
 بابت چہ می طلیم بادہ نزد جان چہ بودہ
 با رخت چہ سے گرم بندہ پیش خان چہ بودہ
 فاعلاتن مفعولین فاعلاتن مفعولین دو بار۔

مقصوب مطوی مقطوع از سینہ سے
 وقت را غیرت دان آن قدر کہ توانی
 حاصل از حیات ای جان یکدم است
 نادانے بہ فاعلات مفعولن چہا بار بار
 گاہی درین وزن در وسط مصرع یک
 حرف از تقطیع زائد افتد و این را مفعول
 مرفوع گویند چنانکہ درین بیت می برت
 ای کادم نشہ ازل دارم بہ ہجودانہ انگور
 شیشہ در بغل دارم بہ اسے انگور زائد
 است۔
 بحر محبت اجتناب از بیخ بر گشت
 مسدس این بحر را از خفیف پر کندہ اند
 چرا کہ الفاظ این ہر دو یکی است اینجا مفعول
 مقدم بہر دو فاعلاتن بہ و در خفیف در میان
 محبت مشن مخبون از سینہ سے
 زور رعیت میسر نظر ہر دو تو بار ایہ چہ
 دولتست تعالی اللہ از قید تو قبار ایہ
 مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن فاعلاتن
 دو بار۔
 بحر محبت مشن مخبون مقصور از سینہ
 سے بسکہ درد تو بر جان نا توان نیست
 ہلاک من طلبد ہر کہ ہر جان نیست بہ
 مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن فاعلاتن دو بار
 و گاہے رکن آخر فاعلاتن و گاہے فعلن و
 گاہے فعلان از حافظہ سے غلام نرگس
 مست تو تا بعد از آمدن بہ خراب یادہ لعل
 تو ہوشیارانند۔

بحر مقارب زیراکہ او تا دہا سباب
 او ہم نزدیک اند۔
 بحر مقارب مشن سالم بیت
 ز شرم رخت لالہ را داغ بردل بہ ز شرم
 قدرت سرور ای پای در گل بہ فعلن بہت بار
 مقارب مشن مقصور با محذوف
 از سلمان سے نہ چون نور زابت بود
 آفتاب بہ کہ این از خطا آید آن از صواب
 فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن
 فردوسی و بوستان اسکندر نامہ و شاہ
 نامہ بہ ہمین وزن است۔
 مقارب مشن اٹلم از حافظہ سے
 من زند عاشق و انکا تو بہ بہ استغفر اللہ
 استغفر اللہ فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن
 مقارب مشن مقبوض اٹلم از حافظہ
 سے گرم بخوانی درم ہانی بہ دل حزمین
 را بجای جانی بہ فعلن فعلن چہا بار۔
 مقارب بحر مقصور از جایی سے
 سے ای شب زلفت غالیہ سای بہ
 وی مردیت غالیہ پوش بہ فاعلاتن
 فارع فعلن۔
 مقارب مسدس سالم از سینہ
 زور و جدائی چنانم بہ کہ از زندگانی بجای
 فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن
 اٹلم را بر شاہ زورہ رکن نہادہ اند از صحت
 بخاری سے زہی دو چشمت بخون فرم
 کشادہ تیر و کشیدہ بخونہ چہا است صلیح دولت

خط سیاہت شب مہرہ فعل فعلن ہشت
 بارو بعضے بجای فحول فعلن مفاعلاتن
 ہشت بار نوشتہ اندو احتمال بخوردیگرمودہ
 اندو از شاعری درین وزن یک حرف از
 تقطیع زائد بستہ شدہ و این را در حرف غیر
 مرفوع خوانند مضرعہ اگر یہ صد سال زیجوتہ
 بجاک لہست فتادہ باشم پلام سال از
 تقطیع زائد است و این قسم زیادت ممنوع
 باشد۔

بکر متدارک این را متدارک ان
 گویند کہ متدارک در لغت دریافتن دیوتن
 ست یکدیگر اسباب این بحر دیافتمہ است
 او تا دین را یا آنکہ ابو الحسن خفش این بحر
 را پیدا کردہ بہ بحر ہی دیگر کہ خلیل بن احمد
 نمودہ بود بہ ہیست ہمش فاعلن ہشت
متدارک مثنیٰ سالم از سیفی حسن و
 لطف ترا بندہ شد ہر دم بہ خط و حال ترا
 مشکب چین خاک رہ بہ فاعلن ہشت
متدارک مثنیٰ مجنون از سلمان سے
 چو خشت نبود گل باغ ارم بہ چو قدرت نبود
 قد سرو چین بہ فعلن بکرکت عین ہشت
 بارو بعضے متدارک بخون را بر شازدہ رکن
 بنا کردہ اند چنانچہ ہیست می و لغتہ مسلم
 کہ قدح کش گردش سر نشود بہ بل رست
 سبکستی آن قدرت کہ دماغ خون زودہ
 تر نشود بہ ورزش فعلن بکرکت عین شازدہ
 بار۔

متدارک مثنیٰ مقطوع از جامی سے
 ناکی مارا در غم داری بہ تا کہ آری برین
 خواری بہ فعلن بسکون عین ہشت بار
متدارک مثنیٰ مجنون مقطوع از
 جامی سے سنبل یہ بر سمن مزن ہشکد
 حبش بر ختن مزن بہ فاعلن فعل بعضے
متدارک مقطوع را بر شازدہ رکن بنا
 کردہ اند۔

بکر قریب مخصوص بہ فارسی ست
 و قریب از ان گویند کہ با بحر مضارع قریب
 دارو یا آنکہ بعد از خلیل بن احمد مولانا ابو
 نیشاپوری وضع کردہ۔

بکر قریب مسدس مکفوف
بیت خداوند جهان بخش شاہ عادل
 شہنشاہ جوان بخت رای کامل بہ مفاعیل
 مفاعیل فاعلاتن۔

بکر قریب مسدس اخوب مکفوف
 عروض و ضرب سالم از سیفی سے تا طبع
 رہی بر قرار باشد بہ مداح و شہر پار
 باشد بہ مفعول مفاعیل فاعلاتن۔

بکر قریب اخوب حشو اہتم عروض
 سالم و ضرب مسنخ نعمت خان در شاپہ
 قطعہ نصاب گفتہ ہیست مرفوع چو
 ایہ میگفت بہ از علم لغت ہر پنجہ یاد۔
 مفعول فحول فاعلاتن و ضرب
 فاعلیان ہیست ہم۔

بکر جدید غریب ہم نامند زیراکہ این

بحر تازہ پیدا کردہ شدہ است بحر از
 خلیل بن احمد ابو الحسن اگر چہ ہمش فاعلن
 مستفعلن است لیکن اکثر سالم نمی آید۔
بکر جدید بخون از سیفی سے ہیست
 گر چہ صنوبر کتہ سری بہ بود چون قد
 سرود صنوبری فاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن
بکر مشاکل این بحر با بحر قریب
 مشاکلت دارد زیرا کہ ارکان ہر دو یکی
 ست از نیجا فاعلاتن مقدم بر ہر دو
 مفاعیلن و در قریب موزن ہمش فاعلاتن
 مفاعیلن مفاعیلن ست و سالم نمی آید
 و اکثر مسدس مدہ گہ متاخرین مثنیٰ نیز
 آورده اند۔

بکر مشاکل مثنیٰ مکفوف از جامی
 سے نیز و طرف چین گیر با حریف سمن
 روی بہ گاہ سنبل تر چین و گاہ شام
 سمن بوی بہ فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن
 مفاعیل چون از بحر متفق علیہ ہر دو
 شد بیان بحر مستعدش ہو چہ عدہ لازم
 آید باید دانست کہ بعضے عروضیان از ادوار
 مختلفہ سوامی طویل و دید و بسید و دیگر
 دیگر را کہ عریض و عمیق باشد انفاک کہ اند
 عریض را از جزو موسوم دائرہ مذکور
 ابتدا ساخته اند مفاعیلن فحولن چہ بار
 عمیق را از جزو پنجم شروع نمودہ اند
 لن فحولن مفاعی کہ بروزن فاعلن
 فاعلاتن میشود چہ بار چون اشعار

درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار
 ذوا افتاده و بعضی از عربان پاری مثل
 بهرامی سرخی و بزرجمهری امثال ایشان
 سوامی دوازده گانه مذکوره یک نره دیگر گشته
 بنسکه بزعم خود پیدا کرده اند و جمله بحوران
 است صریح و کثیر و نزل و غیره و صم و قلیت
 و خیمه و سلیم و چشم -
 بحر صریح مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن
 و دوبار
 بحر کبیر مفعولات مفعولات مستغفلن
 و دوبار -
 بحر مذیل مستغفن مستغفن لن
 فاعلاتن و دوبار -
 بحر صغیر مستغفلن فاعلات مستغفلن و دوبار
 بحر صم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن
 و دوبار -
 بحر قلبیب فاع لاتن فاع لاتن
 مفاعیلن و دوبار -
 بحر حمید مفعولات مستغفلن مفعولات و بار
 بحر سلیم مستغفلن مفعولات مفعولات و دوبار
 بحر صم فاع لاتن مستغفلن مستغفلن و دوبار
 چون بحر گشته آخره در بحر قدیمه سابقه
 باعتبار تو حذار کان و اوزان بعضی بعضی
 مندرج اند و عند التامل تنایرگی ندارند
 لهذا تفصیل اینها هیچ فائده ندانسته چون
 قدر اختیار افتاد -
 تمام شد سال معراج الحسب و رض

عرق بفتح اول و سکون ثانی بوی
 خوش و بالضم شناختگی و کوفی و احسان
 از منتخب -
 عروق بضم تین رگهای بدن بنمای
 درخت جمع عرق بالکسر
 عرق بفتح تین غوی اندام و آبیکه از بخار
 طبع ادریه حاصل کنند و بالکسر معنی رگ
 بدن و بیخ درخت باریک از موید و منتخب
 و بحر ابوهر بفتح اول و سکون ثانی گوشت
 از استخوان باز کردن و استخوانیکه گوشت
 از وی باز کرده باشند از منتخب -
 عراق بکسر اول بدانکه دو هستند یکی
 عراق کبک و خراسان و اصفهان داخل آنست
 و دیگری عراق عرب ملک آن آرزوی
 و بلد است و بغداد داخل آنست عراق
 در لغت معنی کناره دریا است چون هر دو
 ملک مذکور بر کناره دریا واقع شده است
 لهذا عراق گویند عراق کبک بر کناره رود
 چون است و عراق عرب بر کناره و بلد
 فرات و عراق نام مقامی است از عربی
 که وقت پاشت سرایند -
 عراق بالکسر انبوهی کردن و بفتح اول
 و تشدید را جمله سخت مانده و گوشمال
 دهنده و کارزار کننده از منتخب صراح
 و مصطلحات -
 عروسک بفتح اول منجیق کوچک
 آن از آلات جنگ قلعه گیری است و بیت

که در حیران آن بازی کنند نام میوه است
 از قسم زرد آلو از مصطلحات درشیدی
 و برهان و بهار عجم و مدار و سراج -
 عرض عام بفتح تین باصطلاح
 منطقیان کل است که صادق می آید
 بر کثیرین که مختلف باشد در حقیقت و جزو
 افراد نباشد چنانکه ماشی که صادق است
 انسان و فرس و بقدر که مختلف اند در حقیقت
 و جزو ایشان نیست -
 عرم بفتح اول و کسر ثانی معنی رودخانه
 و سد می که پیش آب رودخانه گرفته راه
 آب مسدود سازند از منتخب -
 عهرم بکسر معنی دفع هر دو را بسکون
 هر دو میم یعنی لشکر نوشته اند و بعضی گویند که
 ترکیست و در بعضی اقسام ترکی عین جمله
 هم می آید و الله اعلم بالصواب -
 عروس عدن عبارت از ماه از
 برهان و سراج -
 عرق صین لومی از گلاهی که در زیر ستار
 پوشند از مصطلحات و سراج و درشیدی
 و برهان و بعضی معنی رومال هم نوشته اند
 عرجون بالضم و هم مضموم چوب خوشه
 خرمای که شکل داس خمیده می باشد -
 عراقین تشبیه عراق است چرا که عراق
 دو اند یکی عراق عرب و دیگری عراق کبک
 در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز
 باشد -

عرفان بالکسر فاعلی شافعی شافعی شافعی شافعی
 یعنی شناختن و معرفت حق تعالی است و معنی
 شرم و حیاء نیز آمده کذا فی المصطلحات -
عرق کردن نجالت کشیدن از مصطلحات
عرق رسین شرمندہ شدن و بمعنی
 سسی در کار سے کردن -
عرق بفتح اول بروزن قرین بمعنی پیشہ
 و صحرائی پر درخت و شیر را اکثر بان نسبت
 کنند چنانچه گویند شیر عرق و یعنی که از ناله
 بجای عین ہلہ غنیمت معر خوانند خطاست
 از کشف و شرح لصاب منتخب -
عرق خوب بفتح و تشدید را در بعضی خای مجر آواز
 کہ در سنگ ہنگام خشم از لطف -
عرقیہ بنتین وقان مگسور و تشدید تختانی
 رومال کو چک کہ بان عرق پاک کنند از
 سراج -
عرقہ بالفم گوشہ ہر چیز و در مشہر چین
 و دستہ گوزہ و آفتاب و ہر چیز کہ مثل آن
 باشد کہ بدست میتوان گرفت و کسانیکہ
 رسن گویند در پیش کتاب دیدہ نہ شدہ
 خطاست و نام مرثیہ کہ بر عرفان نام زنی
 بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف -
عرقیہ بروزن طریقہ بمعنی طبیعت و معنی
 کہ بان شتر از منتخب و کشف -
عرقہ بضم اول و فاعلی ہر چیز مسافر برای
 و دستان خود تخمہ بسیار داز شرح لصاب -
عرقہ بفتح یکبار ظاہر کردن چیز لبرسی

و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن
 و بالفم ہمت و جلد و در میان انداختہ
 شدہ و پیش آورده شدہ و اینچہ پیش کشیدہ
 شود و معنی سپر نیز مستعمل است -
عرقیہ بضم اول نام قومی کہ موکل راہ
 مستند از شرح خاقانی -
عرق گاہ بفتح اول و سکون ثانی
 میدان شمار کردن سپاہ -
عرقہ بفتح و رای مشدود و بعد الف
 دال ہلہ نوعی از آلات جنگ تلوع گیری
 و آن آلتی باشد کہ چکتر از منجیق کہ بان
 سنگ بر سر خصم اندازند از منتخب و سراج و
 رشیدی و بہار عجم -
عرقیدہ بفتح اول و فتح بای موصدہ
 بروزن و حرہ بمعنی بدخونی و جنگجوی
 از کشف و منتخب بہار عجم و صحاح -
عرقہ بفتحات روزنہم و یکچہ چرا کہ روز -
 استادہ شدن حاجیان مت در
 مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست
 از مدار و کشف و غیرہ فقیر مولف گویند
 عوام ہند کہ یک روز بیشتر شب برات
 و بعد الفطر و نہم ماہ محرم را نیز عرقہ گویند
 خطاست -
عرقہ بفتح میدان و بسناط شرطخ
 از کشف -
عرقی بفتح شادی نکاح -
عرقی بفتح شاعرے -

عرق مدنی بالکسر نام بیماری کہ بفارسی
 آنرا رشتہ نامند و بہندی نارو گویند -
عرق شامی عبارتست از کرسی کہ
 بران ہمدستارگان ہستند -
عرقی بفتح شاعرے -
عرق بیلی بکسر بای موصدہ و بای
 بچول و کاف فارسی کیکہ سوال و حاجات
 مردم را بعرض پادشاہ رسانند -
عرقی بفتح صحرائی بیدخت و گیاہ کہ
 از بیج چیز دران پناہ نتران بر داز منتخب
 و کبسل اول باصطلاح شرطخ بازان ہرقہ
 کہ میان شاہ خود و رخ حریف مائل
 سازند برای حفاظت شاہ از کشت بعض
 مردم کہ بجای عرقی لفظ عواب گویند نیز
 بای موصدہ خطاست -
عرقوزی بضم و رای ہلہ مشدود و
 کاف فارسی مضموم و زای مجرہ بگو زمرین
 بر آوردن پیر و بالفم بمعنی سرگین است کذا
 فی اللطائف و در مصطلحات عرقوزی بفتح
 اول تشدید را ہلہ بمعنی شور و غوغائی
 بی عمل -
عرقی بنتین منسوب بعب مردم از
 بی التفاتی بسکون را خوانند -
عرق بضم عین ہلہ مع زای مجرہ
 عرق صبر بر بسبب و صبر کردن و
 دران استقامت و در زیند و شکایت
 کردن و در زینت حال مجازاً بمعنی نام پری

و نسبت داشتن کسی با بجزی از منتخب
مراح و مدار و کشف و غیره۔

عزمی بالفم تشدید زامی مجرور در آخر
الف مقصوره بصورت یا ثنوت اعزه و
نام بت است و آن در حق بود که عرب آزا
می پرستیدند یکم پیغمبر صلی اللہ علیہ آله و ہما با
و سلم خالد بن ولید آن درخت را بخت
از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ
را تخفیف ہم آورده اند۔

عزل و نصب لفظ اول بالفتح و
لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد چهارم
بضم عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست
یعنی تغیر و بحالی۔

عزب لغتین و بای موحده مرد مجرور
کزین نداشتہ باشد از کشف منتخب یعنی
زن بے شوہر نیز آمدہ۔

عزمت بالفم جدا شدن از زن و
فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کثر۔
عزیمت دل نہادگی و قصد آہنگ
انسون از منتخب۔

عز مات بالفتح جمع عزم۔

عز مات کسر اول و سکون زامی
مجرور در آخر فوقانی یعنی مست یعنی کسیک
قوت باہ او زائل شدہ باشد از شرح نصاب
عز بالکسر تشدید یعنی عزت و از جنیدی کہ خلافت
قول باشد و بالفتح تشدید یعنی غلبہ از کشف
و مدار۔

عزمی زار چند و مرغوب کیاب غالب و
لقب پادشاہ مصر و زمانہ قدیم و زریان
مصر را عزیز لقب می بود از مؤید و کشف
و لطائف و صراح و منتخب۔

عز و صل بفتح اول و فتح زامی مجرور
مشدد و و او عاطفہ و فتح جیم و تشدید
لام مفتوح ہر دو صیغہ ماضی است یعنی غالب
شدہ و بزرگ شد و این ماضی برای دوام
ست۔

عزرائیل نام فرشتہ کہ قابض ارواح۔

عزازیل نام شیطان۔

عزال بالفم تشدید و زبونی تخفیف
نام بر ذہ موسیقی کہ آن شعبہ است از زنگولہ
از کشف۔

عزل بالفتح بیکار کردن و جدا کردن و
دور شدن از کثیر کہ زن کسی را او با ہم
خطاست از مدار و منتخب۔

عزم بالفتح ارادہ و قصد و آہنگ کردن
و بالفم نیز آمدہ از منتخب ملا و کشف
عزاکم و انوہا و ادعیہ کہ برای احضار
جنیان و پریان خوانند و آیات قرآن
مجید کہ برای شنای بیمار خوانند و قرآن
خدا واجب کردہ بر بندگان از منتخب
و صراح و معطلمات۔

عز و بالفتح نسبت کردن بچیزے و سگیبائی
کردن بر مصیبت از صراح و غیرہ۔

فصل عین ہملہ مع سین ہملہ

عسلی لغتین و در آخر الف مقصورہ بسوز
یا یعنی قریب است و نزدیک است کہ چنین
شود و بمعنی یقین و شاید ہم آمدہ از لفظ
کشف و منتخب۔

عسرت بالفم دشواری از منتخب
عسجد بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زرد
و طلا و بمعنی جواہر چون در و یا قوت
از منتخب صحاح و مدار و شرح نصاب
و کشف۔

عسبر بالفم و یضمتین دشواری و دشوار
شدن کار و بفتح اول و کسر سین ہملہ بمعنی
دشواری مشکل از شرح نصاب منتخب۔
عسیر بفتح اول و کسر ثانی یعنی دشوار
از منتخب۔

عسکر بالفتح معرب لشکر کذافی المغرب
و صراح و در منتخب نوشته کہ عسکر بمعنی لشکر
و بسیار از ہر چیزے و تاریکی شب محله است
پرنیشاپور نام سامرہ کہ دہی است میان
حرمین و ازان جا است امام علی نقی عسکر
و امام حسن عسکر می و عسکران عزد و منا۔
عساکر کبکاف لشکر با جمع عسکر۔
عسار بفتح درویشی و سنگدستی از شرح
نصاب۔

عسحس بفتح اول و فتح مین دوم
دسین دوم صیغہ ماضی از عسکہ بمعنی
تاریکی در آوردن شب است از صراح۔
عس بالفم تشدید قدر بزرگ

از صرح و منتخب -

عس نبتین کسیکہ بجا فطنت شرب
گردد از منتخب کشف در لطائف نوشته که
عس جمع عاس است کہ معنی شجره شب باشد
و در فارس بر مفر و اطلاق کنند -

عسل نبتین یعنی شہد -

عسن بختین و در آخر خون یعنی پیہ کہنہ
از صرح و منتخب صحاح -

عسقلان بفتح اول و فتح قاف نام ہتر
بشام و نام رود نیز نوشته اند از منتخب غیرہ
عسکرمی منسوب بعسکہ کہ شہرست از
خوزستان و اہواز میان بصرہ و فارس از
تقوم البدان و در منتخب نوشته کہ دہیت
میان حرین کنایہ از امام علی نقی مسکرمی
و امام حسن مسکرمی و نوعست از شراب
از لشکر سازند از مؤید کشف و فیرو -

عسلی نبتین پارچہ زر کہ یہودان بہت
اتیاز بردوش جامہ و وزند از برہان و
سراج -

فصل عین ہملہ مع شین معجمہ
عشار کہ اول تاریخی شب کہ وقت نماز
شب است و بفتح اول لغامی کہ شب
خوزند و عشار بفتح اول و بی ہجرہ معنی شبکوری
از منتخب مدار کشف -

عشب بالضم و بای موصہ گیاه تر
از منتخب -

عشرت بالکسر جمع و بفتح خطاست

معنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن
باہم از بحر الجواہر و قاموس و صرح -

عشرات نبتین جمع عشرہ کہ آزادہائی
گویند و دہائی ہمہ نرا اند چنانچہ درہ و بست
و سی و چہن و پنجاہ و شصت و ہفتاد و
شتاد و نو -

عشیت بفتح اول و کسر شین معجمہ و
تشدید تھائی و بعدہ ہای فوقانی بمعنی
شبانگاہ -

عشیرہ روزن فقیر بمعنی کسیکہ یکسہ بیک جا
زندگانی کند و بمعنی خوشاوند و ہمسایہ و
بمعنی دم حصہ از چیزے از کشف و مؤید -
عشار بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہار
ست یعنی خوشیان و قبائل و این جمع
عشرہ است -

عشیرہ لفظ اول بالضم ہروزن شکر
و لفظ ثانی ہروزن فقیر بمعنی حصہ دہم از
دہم حصہ چیزی پس آن صدم حصہ میشود
از مجموعہ اول چنانکہ عشرہ صدہ است و
عشرہ یک است از مؤید و کشف و غیرہ -

عشر بفتح دہم حصہ از چیزی گرفتن و بالضم
دہم حصہ از چیزی و بمعنی ذہ آیت قرآن
مجید را گویند کہ در زمان قدیم رسم قاریان
این بود کہ شاگرد خود را ہر روزہ آیت
سبق میدادند و بضم اول و فتح ثانی ہر
نباتی کہ شیر و ہر خصوصاً دخت آگ و نبتین
عدد معدود کہ بغازی آزادہ گویند ذہ

زن چنانکہ عشرہ ذہ مرو از منتخب برہان
و شیبسی و دیگر کتب شرح -

عش بالضم و شین معجمہ مشد و اشیاء
مرغ از لطائف -

عشاق بالضم و شین مشد و جمع
عاشق و نام مقامی است از دوازده
مقام موسیقی کہ آزادہ گھڑی و روز باقی
ماندہ سے بریند -

عشوق بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق
کنندہ و صاحب عشق -

عشق بالکسر بسیار دوست داشتن
چیزی از منتخب نیز در اطباء مرضی است از
قسم جنون کہ از دیدن صورت حسین پدید
میشود و عبد الرزاق شارح ظہوری از
شرح اسباب فتوحات امیر نقل کردہ است
کہ عشق ما خود از عشقہ و آن نبی است
کہ از البلاب گویند چون بردشتی بر پیچہ
آزرا خشک کند ہمین حالت عشق است
بر ہر ولی کہ طاری شود صاحبش را خشک
وزر کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع
نیز نوشته چہ اصطلاح آزاد است کہ بجای
سلام علیک عشق اللہ گویند -

عشیران ہروزن فقیران نام شعبہ
از ہوسلیک کہ یکی از پروردہ ہای موسیقی
است از کشف و مدار -

عشق بیجان نباتی است کہ بر درخت
پیچہ گل آن شرح باشد و در عرف آزادہ

عشق پیچہ گویند۔
عشتر خوان طفل را آموز قرآن خوان
 چرا کہ طفل را اول دہ آیت بطریق تبرک
 سبق دہند یعنی قاری کلام اللہ شریف
 و مجازاً یعنی معزول از رشیدی و در معطلات
 تشکیک بر گو رزده قرآن خوانند۔
عشوه بہر حرکت عین و سکون شین معجب
 کار پوشیدہ کردن از صراح و قاموس و در منتخب
 بہر حرکت اول یعنی آتش کہ در شب دور دید
 شود و در مدار کشف و بہار جم و مؤید عشوه بالک
 یعنی ناز و فریب حرکت معشوق کہ دل عاشق
 بدان فریفتہ شود و کسر و افصح است۔
عشرہ خوشیان و تیار و اہل خانہ از منتخب
عشرک کالمہ بالفتح و اخیر کمال و کنایہ از وہ
 روزہ حاجیان کہ سہ روزہ در ایام حج دارند
 و ہفت بند از حج دین حکم بر کسانی است
 کہ قدرت قربانی ندارند۔
عشقمہ بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق
 پیمان از بران۔
عشقمہ یعنی معشوقہ۔
عشاری نام صنت شعری۔
فصل عین ہملہ مع صا و ہملہ
عصا بفتح چو بدشی و سینہ ماضی از عصیان
 بمعنی بیفرمانی کردن و اشارہ باین آیت
 وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و باصلاح آلت
 تناسل۔
عصیب بفتح ثانی بمعنی پی و آن چیزی

ست سفید کہ حسن حرکت و مضبوطی اعضا
 بدان است و در منتخب صرح نوشہ کہ حسب
 لغتین یعنی پھیلا جمع عصبہ مؤلف گوید از پی
 معلوم شد کہ اعصاب مجمع لجم عصبت و در
 شرح نصاب الصحاح منقول است کہ عصیب
 بمعنی پی زرد است یعنی پی سفید کہ آنرا
 عقب نامند۔
عصیبت بفتح اول و ثانی طرفداری
 و استواری و خوشیا وندی۔
عصمت بالکسر از داشتن خود از
 گناہ و بالفتح خطاست از بجا بجزا ہر نزہ
 و باصلاح اطلاق این لفظ بر یکی است
 کہ از ابتداء وجود تا انتہای عمر گناہ
 کبیرہ خصوصاً نہ نکرده باشد۔
عصبات بفتح ثانی جمع عصبہ کہ بمعنی پیران
 و خوشیا و ندان نرینہ باشد از جانب
 پدر۔
عصبات بضم اول و تنوین صا و ہملہ و
 در آخر فوقانی جمع عاصی و تشدید صا و
 خطاست چہ در اصل عصیبتہ بود بر وزن
 فعلہ بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا می متحرک
 ما قبل آن مفتوح آن یا را بالف بدل کنند
 عصات شد و برہین قیاس قصات جمع
 قاضی و روات جمع راوی و ولات جمع
 والی و غزوات جمع فازی غرمنکہ ہر اہم
 فاعل کہ ناقص باشد جمع آن برہین وزن
 آید از فعل اول اکبری و شافیہ۔

عصفر بضم اول و ضم فاکل کا بجرہ کہ
 بہندی کسبند گویند و جامہ کہ رنگ آن
 سرخ کردہ شود آنرا معصفر گویند گل را
 گل معصفر گفتن چنانکہ مردم میگویند
 خطاست از قاموس و منتخب۔
عصا بالفتح و تشدید صا و در غنکو و
 بالضم خطاست از قاموس و منتخب اسم
 ہر پوشیدہ بہین وزن باشد چنانکہ قصار
 و خیاط و ملانہ و غیر ہم از کشف و منتخب۔
عصافیر بفتح جمع صفور است بمعنی کشکان
عصفور بالضم کشک بالفتح خطاست
عصر بالفتح روزگار و زمانہ و بمعنی آخر روز
 و بمعنی افشردن از شمس صراح۔
عصیرہ شیرہ انگور و غیر آن و گاہے مجازاً
 بمعنی شراب انگوری۔
عصص بضم ہر دو عین ہملہ و ہر دو صا
 ہملہ بر وزن بلیل استخوان مابین ہر دو سرین
 قریب از مقعد از منتخب کتب طب بہین
 مستفاد است و در منتخب بفتح ہر دو عین نیز
 گفتہ۔
عصام کبیر اول و وال مشک آب کہ
 بدان مشک از آب بردارند از منتخب و
 صراح و در شرح نصاب بید مشک نام
 مردے نیکو خلعت حاجب نمان بن
 منذر بود۔
عصیان بالکسر مصدر است در اصل
 لغت معنی آن سخت شدنت پس گناہ

راعصیان از ان نام کردند کہ آوی از گناہ سخت دل میشود شرح نصاب یوسف بن مانع -

عصوب بالفتح بعصا زدن از شرح نصاب عصا بہ کبیر نوعی از جامہ کہ بدان سر بندند از مدار و کشف بالفتح خطاست -

عصیبہ لغتین پہ کہ حس حرکت پیشگی صل اندام بدان است جمع آن عصب اعصاب کی آید ہم عصیبہ لغتین پیران و خوشیا دندان

نزینہ از جانب پدید و عصبہ بالفم گرده مردان از دہ تا چہل از مراح و منتخب -

عصیدہ ہ روزن قیید نوسے از حلا است از منتخب -

عصارہ بضم اول مثل چیزے کہ افشردہ شود و بمعنی آنچه بنشاردن بیرون آید از آب دروغن و جز آن از منتخب شرح نور اللہ -

فصل عین ہملہ مع ضاد مجملہ عصب بالفتح وضاد مجملہ ساکن و بے موصدہ در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شدہ از شرح نصاب -

عصبیت بالفتح و موصدہ کسو و تشدید سخانی تیز زبانی -

عصیدہ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی باز و ہمین اصل است و بالفتح و بالفم و فتح قول و کثرتی لغتین دین چار و ہ فرج است از منتخب صحاح و مراح و بالفتح یاری

دادن و نام پادشاہے از پادشاہان شیراز -

عض بالفتح و تشدید بدندان گویند از منتخب -

عضر قوط بالفتح عین و سکون ضاد مجملہ و فتح رار ہما و ضم قادطاسی ہملہ بیاری نزا کہ با سو گویند از جبار بروی و در منتخب نور اللہ

سفید و نرم کہ انگشت دختران را بدان تشدید کنند -

عضقل بفتحین گوشت پارہ یا ہما کہ واحدش عضد از منتخب -

عضو بالفم اندام و بالفتح خطاست از بحر الجواہر و مدار و کشف مراح و منتخب

عضا و ہ بضم اول و تخفیف ضاد مجملہ و وال ہملہ جوب طرف در کہ آزا با زوی در گویند از منتخب بکسر اول قطعہ باشد مستطیل لمصق بر پشت صطراکب آزا

چہبت احکام گردش می آرند -

فصل عین ہملہ مع طای ہملہ عطای کبری کنایہ از عطیب کہ کبیدہ و بست سال باشد -

عطب بفتحین و بای موصدہ بیضہ ملاک بعرن آزا ہلاکی گویند از منتخب و مراح و لطائف -

عطار بضم اول و کسر استارہ معروف کہ بر فلک دم تا بدو آن را و پیر فلک گویند علم و عقل بدو لعلق دارد و شرف او در سنبند و ہمال او در قوس از مراح و قاموس قرنی

و تقا و ہم و نام دوائی کہ آنرا سنبیل دی گویند و اصطلاح کبیرا گران بمعنی جنت کی یکی از فلزات است از تحفہ المومنین و غیرہ -

عطر بالکسر خوشبو دلی خوش بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس بحر الجواہر و مدار و کشف و منتخب صراح -

عطار خوشبو فروش و در محاورہ مردم بمعنی دو فروش و این خالی از کراہت نیست از کشف -

عطاس بضم اول بمعنی عطسہ عارضہ کہ عطسہ آرد از منتخب شرح نصاب -

عطاس بالکسر تشنگان و بالفم بیماری تشنگی کہ ہر چند آب خوردہ شود تشنگی نرود از منتخب -

عطس لغتین تشنگی از مراح -

عطف بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و ہر بانی و سجاہ و امن ہما از ہمار عم و مؤید و بحر الجواہر و منتخب مدار

عطل بفتحین زن بی ہر ایہ از منتخب و بمعنی حرف بی لفظ مثل وال و سین و لام و ہم عطلن بفتحین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و در منتخب رانگا گویند بان نزدیک آب -

عطشان بفتح اول و سکون ثانی و شین
معجمی تشد و معنی تشکل نیز آمد۔

عطوفہ بفتح زین ہریان۔

عطر جہانگیری عطریک از گلاب گیرند۔

چون این عطر سابق بود و در جهان بکرم در عهد

شاه جهانگیر لایجا و نموده ابتدا بطر جہانگیری

میوسوم شده از چراغ ہدایت۔

فصل عین ہملہ مع ظای مجمہ

عظا بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان

این جمع عظیم است۔

عظمت بہرہ حوت اول مفتوح بمعنی

بزرگی و قدر از قایوس و بحر الجواہر و کشف

و صراح و فتح بیکون طلسم معجم و فتح

اول چنانکہ شہورست خطا باشد۔

عظم بالفتح استخوان و بالضم بزرگی از مویز

و کشف و فتح بکسر اول و فتح ظای بمعنی

کلانی ضد صغر۔

عظام بکسر یعنی بزرگان و کلانان و بالفتح

جمع عظیم است و معنی استخوانہا درین صورت

جمع عظم است کہ بالفتح بمعنی استخوان باشد بالضم

و تشدید نظر و تنجیف آن بمعنی بزرگی و فتح

فصل عین ہملہ مع ظا

عظرا بالفتح نام معشوقہ مراد۔

عقرنا بفتح ثانی و سکون را اول و نون بمعنی

شیر و زبہ از شرح لصاب۔

عقوت بفتح ثانی و سکون را اول و نون بمعنی

چیزے۔

عقرت بالکسر بمعنی دیو از منتخب
صراح۔

عقاریت بفتح بمعنی دیوان این

جمع عقریت است۔

عقفت بالکسر تشدید فہرہ بزرگاری و

پارسانی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصاً از

شہوت حرام از منتخب غیرہ۔

عقوص بفتح اول و سکون فاد صا و ہملہ

نام دو الی است کہ آتما از گویند و فتح

اول و کسرا ہر چیز کہ مزہ آن تلخ و ترش یا

گرفتگی دہن باشد از منتخب و صراح۔

عقاف بفتح پارسانی و ہر ہیزگاری

از منتخب صراح۔

عقیف مرد پارسا و ہر ہیزگارا حرام

عقوف بفتح ہر دو عین ہملہ آواز گ

عقن بفتح ثانی گندہ شدن ہو او گوشت

و جز آن و بفتح اول و کسرا بمعنی گندہ

و بدلہ۔

عقو بفتح اول و سکون فاب و وزن سراز

خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناہ

در حالت قدرت از کشف و منتخب غیرہ

مگر در ابتدا بے باب چارم بوستان لفظ

عقو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف دا و آدہ

است چنانچہ مصرعہ عقو کرم از وی

علہاے ترشت و این نوع از تقریب

ست و بفتح اول و ضم فاد تشدید و او بسیار

در گذرندہ از گناہ کسے۔

عقیفہ زن پارسا و ہر ہیزگارا حرام

فصل عین ہملہ مع ظا

عقول اولی کنایہ از عقول عشرہ کہ

حق تعالی اول از ہر عالم آن ذہ و فرشتگان

را پیدا ساخت و این قول حکمے ہند

لفظ عقول کہ جمع است بلفظ اولی کہ صیغہ

مؤنث واحد است صفت آورندہ چرا کہ

جمع حکم مؤنث واحد دارد۔

عقب بفتح اول و کسرا ف و بکے ہوضہ

بمعنی پاشند و فرزند و فرزند زادہ و بالضم

و بفتح ثانی بیان کار و عاقبت و بفتح ثانی

کہ از ان چلہ کمان سازند و بفتح اول

و سکون ثانی مصدر است بمعنی پس چیزی در

آمدن از منتخب صراح و آوری برای معنی

پس چیزے بفتح ثانی آورندہ است۔

عقاب بکسر اول عذاب نمودن و

شکار کردن و بالضم مرغ شکاری سیاہ

و ہر چیز بلند کہ بسیار بلند باشد و سنگ رگ

برآمدہ از کوزہ و مجازاً بمعنی بلند می مطلق نیز

آمدہ و رشتہ کوچک کہ در سوراخ گوش

ہمیشہ برای گوشوارہ و با مطلق کیمیا گران

بمعنی نوشادار از منتخب صراح و شمسی شرح

سکندر نامہ وغیرہ۔

عقرب بالفتح بمعنی کژدم و نام بزرگ

ہشتم از بروج آسمان و آن بصورت

کژدم است و مجازاً بمعنی شمس آید۔

عقارب بفتح اول و را ہملہ کسر

جمع عقرب است که معنی کزوم است -
عقیق پیرودا پنج پلین باشد -
عقبات نبتات راه پهلای دشوار
 و این جمع عقیده است -
عقل محرومی که از عقول عشره -
عقد بالفتح گره دادن و معنی پیمان نکاح
 و بیع کردن و نبتین گزنی زبان در سخن و
 بالکسر معنی سلک مروارید و گویند که آنرا
 بهندی بار گویند و لغم اول و فتح ثانی جمع
 عقده بالغم که معنی گره است از مؤید و بهار
 عجم و منتخب و کشف صحاح -
عقائد جمع عقیده که چیزی را حق دانسته و در
 دل خود محکم گرفتن است -
عقار فیر فتح اول و دو قاف و یله معرفت
 و را راهل جمع عقار که بالغم و به قاف مشدود
 است یعنی ادویه که از قسم نخب نباتات است
 از بحر الجواهر و منتخب طرح -
عقصر بالفتح و سکون قاف نازا میزدن
 و عقیم شدن زن و پیله کردن ستور را و باز
 داشتن از رفتن از منتخب لطائف -
عقیر نازا زنده و نازا میزدن لطائف و منتخب
عقار بالفتح آب زمین زراعت و از نخی ملک
 و قره و درخامین و معنی متاع و اسباب بغم اول
 شراب می از منتخب شرح لغات صراح و
 لطائف کشف مدار -
عقور بالفتح اول و ضم قاف معنی سگ گزند
 از منتخب شرح لغات صباب -

عقد زفاف باضافت عبارت
 است از نکاح -
عقق بالفتح هر دو عین هبل طاربه است
 میاه و نیز پرواز و در منتخب نوشته که فرست
 سیاه و سفید که آنرا مک و زراغ دشتی گویند
عقوق بضم تین نافرمانی پدر و مادر
 کردن از منتخب -
عقیل بالفتح اول و کسراف مرد زیرک
 و بسیار دانان و از زبند شتر و نام پسر اری طالب
 که دانا تر بود به نسبت قریش -
عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوی
 است نفس انسان را که بدان تیز و قائل
 اشیا کند و آن را نفس ناطقه نیز گویند و
 مولانا یوسف بن مانع و شرح لغات
 نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است یعنی
 بند در پاستن چون خرد و دانش مانع رفتن
 طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا
 خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح
 حکما یعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشته
 که نزد ایشان معین هستند -
عقول بالفتح خردمند و نبتین جمع عقل
 که معنی دانش است و جمع عقل که معنی ملک
 و فرشته است چه نزد حکما و مقرر است که حق
 تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن
 یک فرشته و دیگر و یک آسمان پیدا کرده بعده
 فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده
 بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان

پیدا کرده بعده فرشته چهارم یک فرشته
 و یک آسمان پیدا کرده همچنین ده فرشته
 و ده آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان
 را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده
 از آنها متحقق نیست -
عقل فعال بفتح و تشدید عین هبل
 بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است
 و نزد حکما همه افراد عالم را همون پیدا کرده
 است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال
 است چنانچه در سبندی مسطور است -
عقل اول فرشته اول که از ده فرشته
 دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند
 و در برهان نوشته که عقل اول نور عبادت
 و هم کنایه از جبرئیل علیها الصلوٰه و السلام
عقل کل کنایه از جبرئیل و کنایه از
 نور محمدی و گاهی کنایه از عرش عظیم باشد
 از برهان و رشیدی -
عقال بکسر اول رسی که بدان ساق
 شتر بندند و پایای دیگر ستوران بندند از
 بهار عجم و کشف -
عقد نام امل نوعی از اسباب شمار ستون
 که با شکل بستن و کشادن انگشتان
 دست اسامی اعداد ملحوظ دارند و
 تفصیلات اینست که برای واحد خنصر است
 راست فرد باید گرفت و جهت دو بهمن را
 با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز
 چنانکه در عدد اشیا بین الناس شهود متعارف

ولیکن درین سے عقد باید کرد و سبب انامل
 بسیار نزدیک با اصول اصابع باشد و بری
 چهار خنصر رافع باید کرد و نیز وسطی را مستوی
 گذاشتن و برای پنج خنصر رافع نیز رفع کردن
 و جهت نشش وسطی رافع کرده فقط بصر را
 فرو باید گرفت چنانچه سبب آن بر وسط
 کف باشد و برای هفت خنصر را هم برداشته
 خنصر تنه را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت
 نیک تا کی باشد بجانب دست یعنی قریب
 بمقتهای کف بسوی ساعد و برای هشت
 یا بصر همان باید کرد و براسه نه با وسطی نیز
 همان باید کرد و باید کرد درین عقود ملائمت
 سرهای انگشتان بر طرف کف باشد
 و البته اول مشتبه نگردد و برای ده سران
 سیاه دست راست را باطن مفصل اول
 انگله ایهام یعنی ننگشت باید نهاد چنانکه
 فرجه میان دو انگشت بخلقه مدور مشاب
 باشد و برای بست طرف عقد زیرین سیاه
 که متصل وسطی است بر پشت ناخن ایهام باید
 نهاد چنانچه پنداری انگله ایهام را در میان
 اصول سیاه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را
 در دلالت عقد دست و غلی نباشد چنانچه
 ادب براسه عقود احاد مستغیر و مبتدل گردد و انحال
 ناخن ایهام بطرف عقد زیرین سیاه بحال
 خود دلالت بر بست کند و برای نسی ایهام
 را قاعده و اشبه سبب آن سیاه بر طرف ناخن او
 باید نهاد چنانکه وضع سیاه با ایهام شبیه باشد

بصورت قوس در روده آن و برای چهل
 ناخن انگله ایهام را بر بطن عقد زیرین سیاه باید
 نهاد چنانکه میان ایهام و طرف کف پنج فرجه
 نماید و برای نیجاه سیاه را قاعده داشته ایهام
 را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد و محاذی
 سیاه و براسه شفقت ایهام را خم داده
 باطن عقد دوم سیاه را بر پشت ناخن ایهام
 باید نهاد و برای هفتاد ایهام را قاعده داشته
 باطن عقد اول یا دوم سیاه بر پشت
 ناخن ایهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ایهام
 تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ایهام را
 مشقب گذاشته طرف انگله سیاه را بر پشت
 مفصل انگله اول باید نهاد و برای نود و ناخن
 سیاه بر باطن مفصل عقد دوم ایهام باید
 نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست
 دلالت بر عقدی از عقود احاد کند از کی
 تان در دست چپ دلالت بر همان عقدی
 از عقود اول کند از یک هزار تا نه هزار و پانز
 آنچه در دست راست دلالت بر عقدی
 از عقود ده گانه عشرات کند از ده تا نود و نود
 چپ دلالت بر همان عقدی از عقود ده گانه
 کند از یک صد تا نه صد و بیست و یک صد و بیست
 بدان صورت نیز ده گانه مذکور العبد را از کی تا
 هزار و نه صد و نود و نه صد و بیست و یک صد و
 عقد ده هزار طرف انگله ایهام را متصل باید
 ساخت بطرف تمام انگله سیاه چنانکه ناخن
 ایهام بر ایبر باشد و غرضش بطرف او

عقده معین ناز اینده خواه مرد باشد خواه
 زن درین لفظ مذکور نوشتن بر پرست از
 منتخب مرد عقیم آنتست که نقطه او قابل رفع
 نباشد
عقاب افکن کنایه از صلحه گوش یعنی
 مطیع و غلام چه عقاب یعنی رشته است که
 در سوراخ گوش کشند برای انداختن ملقه
 از شرح خان آرزو
عقاب سمان چند ستاره است بصورت
 عقاب آزان سطر نیز گویند
عقابین بضم و بای موعده و یا است
 معروفت خاها ای آهنی از شروع سکند تا
 در مصطلحات بضم اول و فتح بای موعده
 و موجب بلند که جرجان را بدان بندند
عقیان بالکسر حرف سوم بای ستمانی
 یعنی زر که آراطل نیز گویند از شرح نصا
عقیان بالکسر حرف سوم بای موعده
 مع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است
 و بالضم جمع عقاب که پزند بر سر و دست
عقد روان و عقد تکمین نکاح
 متوا از مصطلحات
عقیده لغات راه دشوار در کوه و جلگه
 دشوار و مراد از استخت و عظیم نیز آمده از
 دار و منتخب
عقده بالضم که از منتخب
عقله بالضم یعنی بند و نام شکل است نخوس
 از اشکال رمل از منتخب

عقلم سردا قوم و بہترین ہر سیز و
برگزیدہ ترین از منتخب و لطائف و بعضی
رسن و پاسے بند۔

عقینہ بدوقاف بروزن فیہ ضیافت نام
نہادن و تومی سترون طفل بروز ہفتہ
از ولادت از شرح لصاب۔

عقوہ بالفتح بمعنی میدان و صحن سرے
از شرح لصاب

عقول عشرہ ذہ و شتگان چه نزد اکثر
حکما ہنگی ذہ فرشتہ اند اول حق تعالی یک
فرشتہ پیدا کردہ پس آن فرشتہ یک فرشتہ دیگر
دیک سماں پیدا کرد و بعدہ فرشتہ دوم یک
فرشتہ۔ ویک آسمان پیدا کرد و چہین
ذہ فرشتہ و نہ آسمان پیدا شدند و فرشتہ
دوم ہر عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد۔

عقلمی ذمی از لعل کہ جو ہر مشہورست
عقل کلی ہمان عقل کل کہ مذکور شد۔

فصل عین ہاملہ مع کاف عربی
عکس و طردگی از صنائع شعریہ کہ لفظ

مصرعہ را الفاظ قلب کردہ مگر از ہر چنانچہ
درین مصرعہ بادہ چہ کنی نہان نہان چہ کنی
عکس بالفصح باذگونہ کردن و آنچه در اب
و آئینہ امثال اشیاء دیدہ میشود۔

عکاظ بضم اول و طاز بمعنی نام بازار ہا
نظیر و طائف۔

عکہ بالفتح و تشدید کاف ذمی از کلاغ و
آن البقی بود از برہان و در مؤید نوشتہ کہ

کہ مرغیست کہ آزا عقق نیز گویند۔
عکاشہ بضم اول و شین معجمہ عنکیوت
از لطائف۔

عکس مستوی در اصطلاح منطق
در قیضہ حلیہ آنست کہ موضوع را عمول

سازند و محمول را موضوع چون کل انسان
حیوان عکس او چہین باشد بعضی حیوان
انسان و در شرطیہ آنست کہ مقدم را تالی
سازند و تالی را مقدم چون انکانت
اشمس طالعہ فالنہار موجود و عکس او
چہین باشد کہ ان کان النہار موجودا
فالشمس طالعہ۔

فصل عین ہاملہ مع لام
علا بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی
از صراح۔

علیا بالضم و حرف سوم ہای تخفانی ہر چیز
کہ بلند تر باشد از دیگران و این تائید اعلی
است و آنچه در گستان حدیقہ علیا نویسند
خطاست میخ غلبہ غین میجو و ہامی حد
است بمعنی بانیکہ در خانش سر ہم بر آورده
دارند چنانکہ در صراح ست۔

علت اولی کنایہ از عقل اول۔
علا لا بفتح مشور و غوغا از لطائف و
برہان و رشیدی۔

علت آفتاب مرکب بمعنی یرقان
علت بالکسر تشدید لام بیماری و وجہ
و سبب چیزی از منتخب صراح۔

علی اسحالی کنایہ از زود و شتاب۔

علاست بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان
کہ بران آہن را نہادہ می گویند ہندی
آزا ہرن گویند از شرح لصاب۔

علت مشتاق بیاری ست کہ از بیوست
سوداوسی در مقدمہ بعضی بران خاشی پیدا
میشود کہ مقتضی مغولیت گرد و نوزاد ہا ہنہا

علم نظر علم مناظرہ کہ در ان آداب بحث
بیان کردہ شود و بمعنی علم عقل چنانچہ منطق و
حکمت از شرح قران السعدین وغیرہ۔
علاقہ و تبار بمعنی طرہ و ستارہ اصطلاحی۔

علق بفتحین خورش ستوران و دیگر
بہائم از منتخب و در برہان نوعی از گیاہ۔
علاقات بالفتح و تشدید لام بمعنی گاہ فرود
از منتخب و بمعنی کیک گاہ و واہ و ہیزم فرود
نیز آمدہ۔

علق بفتحین خون بستہ و گرم سیاہ آبے
کہ خون جلد بدن میکند و آنرا افارشی بود
ہندی چونک گویند و ہر چیز کہ بجزیری
در آونقہ شود از منتخب۔

علوق بفتحین در آونقہ و در دست
داشتن و بستہ شدن خون زن در رحم
بانفرد در ابتدای ایام حمل۔

علل کبر اول و فتح لام سببہا و ہا بہا
جمع علت از منتخب۔

علیل بیمار از منتخب۔
علت اصل عقل اول۔

علی اسحالی کنایہ از زود و شتاب۔

علمت عالم کنایہ از عقل اول۔
 علم لغتین رایت و نشان شکر یعنی کوه
 چون درین ہر دو وضوح و سطوح یافتہ میشود
 لهذا عازا یعنی مشہور و معروف مستعمل میگردد
 و معنی نقش جامہ و معنی اسم خاص نفس و الحقیقی
 نامی کہ مرد یا زن و غیرہ بدان معروف باشد
 چنانچہ زید و زینب مکہ و حجون و چلبکے کدر
 لب بالای باشد و بالکسر آگاہ شدن و
 دانستن و دانش از منتخب کشف۔
 علم کلام عبارت از علمیت کوران
 علم مقدمات نقلی و دلائل عقلی ثابت کنند
 و صاحبان این علم را تمکین گویند از
 چهار مرتبت۔

علوم بنفستین جمع علم کہ معنی دانستن و دانش
 ست و جمع علمیکہ معنی دانستن ماہیت فن
 خاص ست و علوم بدو نہایت علم صرف
 علم نحو علم لغت علم معانی علم بیان علم وزن
 علم قافیہ علم انشا علم رسم الخط علم معانی علم مناظر
 علم قرارت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض
 علم اصول علم کلام علم منطق علم حکمت آن
 مشتملست بر بسیار علوم بعضی از انہا در اینجا
 مذکور بعضی نہ علم ہیئت علم مندرجہ علم عدد
 علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی
 علم مناظر و مرایا علم جبر و مقابله علم حرالقیال
 علم دلیل علم جبر علم فلسفہ علم قیادہ علم مساحت
 علم خطلاب علم محاضرات و آن لطیفہ گوئی
 و معاصرہ ابی ست و علم تعبیر و علم تعویذات

و علم تصوف و علم اخلاق و علم تواریخ و غیرہ
 علام بالفتح و تشدید لام معنی دانانہ
 و بسیار دانانہ۔
 علی الرغم بفتح راء ہلہ سکون فین
 مجرہ مجازاً یعنی بر خلاف و برعکس چہ در غم
 یعنی خاک آلودہ شدن و خوار گشتن است
 کذا فی المنتخب پس بر خلاف و برعکس کردن
 کسی گوید کہ خاک آلودہ شدن و خوار
 گشتن اوست۔

علم بیان بنفستین سادات و بنفستین کمال
 و سکون لام ملائکہ کو اکب از تشیدی
 و برہان۔

علمان بکسر اول و تشدید لام نام مر
 دستکار و صنایع و نام قلندر و نزدیک صنایع
 از منتخب غیرہ۔

علم بنفستین معنی آشکارا شدن و آشکارا
 از مخرج و شرح نصاب۔

علمین بالکسر تشدید لام مکسور و دو
 یای تخانی و نون غرہای بہشت جمع علیہ
 و جانہا سے بلند بہشت و کتاب اعمال بیان
 صلاح از منتخب مؤید و قیل علیین اسم مفرد است
 یعنی بہشت و قیل آسمان بہشت و قیل قائم
 المرشئ یعنی و قیل سدرۃ المنتہیۃ از شرح
 مقامات حریری و فرود سل اللغات۔

علمین در لغت معنی نمکال الاثرۃ
 و الاؤل ست از لفظ لغت۔

علم البقین دانستن امری یا چیز سے

باشد بر کمال یقین کیفیت و ماہیت آن
 کہ اصلاً بوی شک کہ شبہ دران نہ باشد
 بشرط حالیکہ آزادیدہ نہ باشد و این قسم
 نخستین ست ازہر اقسام کہ علم البقین و
 عین البقین و حق البقین باشد۔

علم شدن بنفستین ظاہر شدن۔
 علم البقین و تشدید واو بلند می از
 طرح و بالکسر باضم نیز و این لفظ را فارسیا
 گاہی بنفستین و تخفیف واو آزد درین
 صورت نوی از تفریس باشد۔

علم اوہ بکسر اول باریکہ بر سر باری ہند
 و ہر چیز کہ بالای چیز دیگر باشد و چیزیکہ بر
 سر چیز دیگر زیادہ کنند بفارسی آزا سربار
 گویند از منتخب بجزا ہر ہر ارجح و بفتح
 خطاست۔

علمانی بفتح اول و کسر نون و تخفیف
 یای تخانی یعنی آشکارا از منتخب در
 مخرج آشکارگی۔

علیقہ بفتح معنی توبرہ کہ بدمان اسپان
 بستہ دانہ میخورانند از شرح نصاب۔

علماقہ بفتح آویش دل و مناسب
 میان دو چیز و در ابط معنوی با کسی
 داشتن مثل دوستی و دشمنی و لو کہ حی آنچہ
 بدان معیشت تو اگر دکب اول و در علم ہری
 کہ بستہ و آویران باشد بجز می مثل دیال
 تازیانہ و شمشیر و علاقہ زیور و مالکی و غیر آن
 از مدار و مؤید و منتخب کشف فرنگ شیخ

ابراہیم -
 علیہ بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدد
 معنی بلند از منتخب -
 علوفہ بضم تین و فابعد خورنی و خورا
 از کشف -
 علی اللہ شور و خوفاد فریاد از شریک
 علا لہ بضم تین و ثانی ہر چیز و معنی شے
 قلیل از شرح مقامات سریری و منتخب -
 علت تمامہ تشدید سبب مل -
 علی بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی
 یعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفہ چہارم
 کرم اللہ وجہہ و نام پدر خاقانی کہ بخاری میگوید
 و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرفت
 ترجمہ برودرجانی مخفف علیک السلام نیزند
 علوی یعنی معنی اولاد حضرت علی کرم اللہ
 وجہہ و مصطلح آنست کہ علوی یعنی آنرا گویند
 کہ از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت
 فاطمہ رضی اللہ عنہا نباشد و بضم اول و سکون
 لام و کسب اول و سکون لام یعنی ملک یعنی
 فرشته و کوب از لب لباب برمان -
 علی قاپی - بقاف و بے فارسی معنی
 دروازه بکنند چہ در ترکی قاپی یعنی دروازه
 است و علی قاپی کنایہ از دروازه ملک
 سلاطین است از مضطحات و در چرخ
 ہدایت نوشته کہ علی قاپی بقاف و بای فارسی
 مقامی است در صفایان کہ آستانہ ملکہ یعنی
 علی علیہ التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبہ

دارد کہ داخل آن امین است از آفات
 علم ریاضی ملیست کہ بحث کرده
 میشود در آن از امور کہ فقط در وجود خارجی
 محتاج بسوی مادہ باشند چنانکہ مقدار
 و عدد خاص کہ موجود در مادہ است و
 اصول این علم چہارست علم ہندسہ
 و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و ذوق
 آن چون علم مناظر و مریاد علم جبر و مقابلہ
 و علم جراثیم -
 علم حضوری بدانکہ علم صورت حاصلہ
 نزد عقل را گویند و آن بر دو قسم است یکی
 علم حصولی و دیگری علم حضوری علم حصولی
 علمی است کہ بواسطہ حصول صورت در ذہن
 باشد و مراد از صورت مفہوم و کیفیت
 کلی است یعنی تصور حیوان ناطق بی لیا
 اعراض جسمانی من حیث اذہ حیوان ناطق
 مثلاً اگر تصور انسان کنی فوراً بی لیا
 اعراض جسمانی در ذہن آید کہ حیوان
 ناطق است و اگر تصور فرس یا حمار کنی لیا
 معلوم گردد کہ حیوان صاہل است یا
 حیوان ناطق و این گوینہ تصور اعراض حیوانی
 نمی شود زیرا کہ تم علم حاصل میشود بواسطہ
 حصول صورتی کہ در ذہن است و علم
 حضوری علمی است کہ حصول صورت پذیر
 نمیشود بلکہ بصورتی بلوا واسطہ صورت
 باشد چندانکہ علم نفس ناطقہ بہ نفس خود
 و کیفیات منقسمہ خود اگر نفس ناطقہ تصور

نفس خود نماید بحصول صورت نمی تواند
 شد زیرا کہ اگر صورت نفس در نفس حاصل
 شود اجتماع مثلین لازم آید ہمچنین علم
 عقول بر نفسہای خود علم باری تعالی
 بر نفس خویش صفات خود و بر جمیع ممکنات
 بر ذہب یعنی علم حضوری است کہ جمیع
 ممکنات نزد او سبحانه تعالی موجود است
 و محتاج بحصول صورت نیست -
 علامہ علامی ہر دو لفظ بفتح عین
 و تشدید یعنی بسیار بسیار دانندہ و تاویلا
 در آخر این ہر دو لفظ بر لے تانیث نسبت
 نیست بلکہ ہر دو برای مبالغہ و یا آنکہ درین
 ہر دو اسد و علامت مبالغہ است مگر
 اطلاق این ہر دو لفظ بر حق تعالی لکنندہ
 بہت شائبہ تالی تانیث و یا نسبت
 از منتخب -
 علم لدنی بفتح لام و ضم دال و تشدید
 نون علیکہ کسی را از نزد سبحانہ تعالی عنین
 نبیین فضل او حاصل شود حال آنکہ
 از اساتد دنیا موعظہ باشد لدن در اصل
 عربی یعنی نزد است -
 علت غائی عبارت از امر کہ بدعا
 حصول چیزے مقصود اصلی از ساختن
 کارے باشد بدانکہ علت یعنی سبب آن
 چیز را گویند کہ بدان تو سل کنند بر لے
 حصول امرے دیگر و این علت کہ آنرا
 سبب نیز گویند بر چہار قسم است اگر سبب

در سبب داخل بود یا خارج اگر داخل بود
 بالقوه آنرا علت مادی گویند بشودیدال
 چون نسبت چوب با سوره اگر داخل بود
 بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت
 سوره که مرع باشد یا مستدس و اگر خارج
 بود اگر آن سبب جداست آن را علت
 فاعلی گویند چون بخار و اگر ایجاد دهنی است
 آنرا علت فاعلی گویند چون جلوس بر سر
 پس علت فاعلی در ظهور مؤخر از همه علتها
 است و در ذهن و نقل از همه مقدم علت
 فاعلی در اصل علت فاعلی بود یعنی علتی که فاعلیت
 و منتهای حجج علتها را بر همه است مای فوقانی
 را در حالت الحاق یابی نسبت حذف کرده
 فاعلی گفته و بدانکه اطلاق علت فاعلی در
 افعال حضرت حق سبحانه تعالی روا
 ندارد مگر آنکه حق تعالی در خلقت اشیا مطلق
 بفرضی نیست این شغفها که دیده میشود
 بجهت اظهار صنایع خود آفریده است -
فصل عین جمله مع میم
عما فتح و تخفیف میم گرای و نابینائی و معنی
 ابر سطر و غلیظ و معنی ابر تنگ رقیق مانند
 دو از متخلف فرمه -
 عکس با فتح و ن نابینا و هر چیز مرنش که
 نابینا باشد و در متخلف پوشیدگی و چیز پوشید
عمارت بالکسر آبدی و آباد کردن از
 متخلف بمعنی مرمت نیز آمده -
عمادات کسر اول و حرف چهارم دال

همه یعنی ستونهاست عمارت -
عمادات کسر اول و با و بیبا این جمع
 عمران است که بالکسر یعنی آبادی باشد
 از کشف و متخلف -
عمر و لیش بفتح اول و سکون میم
 دواد نامده غیر محفوظ و بفتح لام و تخفیف
 و نامی مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز
 بود و این نام مرکب است از اسم محضه و لقب
 چرا که لیش یعنی سردست و او از زانده
 درین اسم برای علامت عمر و بالفتح است
 تا که فرق ماند میان عمر بالضم از کشف و
 مدار و غیره -
عمید پیشوای قوم از متخلف صرح -
عمود بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون
 و خوب خیمه و گرز و شاهن تراز و و بهتر
 قوم از متخلف صحاح و مدار و کشف باطل
 آلت ناسل و با اصطلاح علم مندرسه بر
 خط که واقع میشود بر خطه این و منبع که آب
 شود از ملاقات آن هر دو خط قائم بر
 قائم پس هر یک از آن دو خط عمود است
 بر دیگری باین شکل -
 عمود عمود
عماد کسر اول بمعنی ستون و بناهای بلند
 جمع عماده از متخلف صرح و صحاح و
 در کشف و متخلف نوشته است که این لفظ
 بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده -
عمده بفتح اول و سکون ثانی یا اختیار کار

کردن و قصد و آهنگ و نسبتین لغتین
 بمعنی ستونهاست جمع عمود از متخلف صرح -
عمر بالفتح و ضم اول و سکون میم اسم المده
 التي فيها عماره البدن بالحيات لعین لفظ
 عمر است برای مدتی که در آن عمارت
 ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات
 از طبیی شرح مشکوٰه و صرح و عمر و بالفتح
 و سکون میم هم شخصه در نصوص و در آخر
 این لفظ و از زانده نوشتن مفرد است
 در نصوص عمر و مگر این داد بخواندن نمی
 آید چرا که برای فرق و امتیاز است از
 لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی علوه
 باشد و بر عکس نکند چرا که بضم ثقیل
 است و بالفتح تخفیف پس حرف زانده
 نوشتن در تخفیف مناسب است و کلمه
 عمر که بضم عین و فتح و تخفیف میم است
 فارسیان بضرورت نقل تشدید میم آرنده
 عمور نسبتین گوشت میان دندانها
 و گوشت پنجهای دندان از متخلف و
 صرح -
عکس لغتین و شین معوضف بصرو
 رقتن اشک اکثر اوقات بواسطه علت
 از متخلف -
عمر خاص لقب جو میس پیغمبر که کافران
 سببارا دراکشند و باز زنده شده -
عمر حاصل بعین و صاد و هملین نام صحاب
 گویند که دوباره جوان شده یا جوانی ثانی

کنایہ از اسلام از شرح خاقانی۔

عمق بضم تین تک چاہ و حوض و دریا
و غیرہ آنها و بالضم حرف شدن از مؤید
و منتخب۔

عمیق حرف و بمعنی دور دراز نیز آمده
از منتخب۔

عمق بفتح ہر دو عین ہمد نام شاعر۔

عمال بضم اول و تشدید میم جمع عامل
و آنچه بعضی عمالان نویسنده خط است چینی

جمع را با زبطور فارسی جمع کردن چه حاجت
و این را بلفظ حوران قیاس نباید کرد

چرا کہ عمالان در نظم ثقات واقع نشدند و در
نثر اعتبار نشاید۔

عم ختام بضم عین و فتح میم و فتح خای
مبجود تشدید تحتانی نام شاعری کہ رباعیات

او در بیان شراب بسیار است۔

عم بفتح و تشدید میم برادر از منتخب
عموم بضم تین فرا گرفتن ہمہ را از صراح۔

عم تمام و ہمہ را فرا گیرندہ از صراح و منتخب
عماکم بفتح عین و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم

است بمعنی دستار یا این جمع عماد است
کہ بمعنی دستار باشد۔

عمان بضم نام شہر سیت برین یرکنارہ
بحر اظلم یعنی دریای محیط لہذا دریای اعظم

را بان نسبت کردہ دریا عمان گویند از
کشف و منتخب مؤید و کنز و جامع اللغات
و عمان بفتح و تشدید نام شہری است

از شام و جمع عم کہ بمعنی برادر پدر باشد
اگرچہ لفظ عربی است جمع آن اعلام می

آید مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را
بطور الفاظ فارسی جمع کنند نظیر آن لفظ

ملکان است جمع ملک کہ بمعنی پادشاہ
باشد انوری گوید۔ مصرعہ زور گویگان

خنگ برق و ابق و برین قیاس است
لفظ فلان از خیابان۔

عمران بالکسر آبادی و نام پدر موسی
علیہ السلام و نام پدر حضرت مریم و نام

ابوطالب عم حضرت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم از منتخب۔

عمو بفتح گمراہی و خواری و فروتنی از
منتخب بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر

در صورت و او زانندہ بود بلفظ عم از
چراغ ہدایت و یحییٰ در لفظ خالو کہ در

اصل خال بود بمعنی برادر ماد کہ درین
زمانہ بمعنی شوہر خاکستعل است۔

عمل گیسو نواست از موسیقی کہ بہند
و ہناسری گویند از مصطلحات۔

عماہم بکسر اول و تخفیف میم اول بمعنی دستار
از منتخب مدار و سکندری و بحر الجواہر و

کشف و قاموس و بہار عم و تشدید میم
نیز آمده است۔

علمہ بالکسر کار و عمل و بالفتح یکی و منتخب
کار کنندگان در صورت جمع عامل است
از منتخب مؤید۔

علمخانہ دیوان خانہ۔

علمہ بفتح و تشدید میم خواہر پدر و
گروہی از مردم۔

علمہ بالضم آنچه بروی اعتماد کردہ
شود از صراح و صحاح۔

علمہ بالضم عبادتی است حاجیان را
و آن چنان باشد کہ احرام بستہ از

مکہ بموضع تنعم کہ بقاصدہ کہ وہ است
از مکہ میروند و در آنجا چند رکعت نفل

گذاردہ باز یک شریف آمدہ طواف
خانہ کعبہ می کنند۔

عمادی بکسر اول نام شاعری۔
عماری بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت

پیل نهند و در آن نشینند و آن معروف
است منسوب بہمار کہ نام واضح آنست

و عماری بفتح و بہ تخفیف نیز آمدہ از کشف
و سران و مؤید و برہان و مجاز بمعنی گزین

و ترجمہ خواہ اسپان کشند خواہ ترگادان
و در مصطلحات عماری بہ تخفیف میم معروفست

و در اصل عمل شترست و بمعنی تابوت
نیز آمدہ۔

علمی بضم اول و سکون میم و یاے تحتانی
بمعنی کوران جمع علمی و بفتح اول و فتح میم

و در آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی
کورس و تائبانی۔

عمر طبع عبارت از عمر یک صد سبت
سال است ہر اگر نزد حکما عمر نوع انسان

صد و بست سال باشد و کمی و بیشی آن
بجو این -

فضل عین جمله معنون

عنا بفتح رنج و مشقت از منتخب مراح
و کشف -

عقفا لفتح طار است در از گردن که نزد

بعضی وجود فرضی دارد چرا که هیچکس آن را ندید
است و عقفا آنرا همین جهت گویند که طویل

العلق بوده باشد و بقار سے نام آن سیرغ

ست و در نفاصل لغتوں از تفاسیر مطور

ست که در زمین اصحاب الرس مرغی بس

عظیم با چهار پاوردی مانند آدمی و با پر

الوان و با فراط در از می گردن پیدا

شده بود هر جا که کودکی دیدی بر روی

آن قوم پیش حنظل بن صفوان که پند

ایشان بود رفته از ان شکایت کردند حنظل

و عا کرد حق تعالی آن مرغ را در بعضی از

جزائر اذاخت و او در ان جزائر قیل و

اژدها را شکار کرده می خورد تم کلامه و نام

ساز است و آن نیز گردن در از دارد و نام

نوالی از موسیقی و معنی سخنی زمانه و لفظ عقفا

بالضم غلط باشد چنانکه مشهور است از

رشیدی و بر بان و بهار عم و کشف شرح

عقفا می مغرب بفتح اول و ضم میم
و سکون عین میجره و کسر را جمله مرغی بود
بس عظیم دور از گردن و مغرب از جهت
گویند که طیور افرومی بر دو اطفال و دختران

را نیز طبع میکرد از منتخب بعضی نوشته اند

که بفتح راه یعنی نو و مزیب آورده شده

چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب

غریب پیدا کرده بود از جهت مغرب گفتند

و بعضی مغرب یعنی مخفی و نابود نوشته اند

عند کسب بالفتح و دال نیز مفقود

بمعنی بلبل و با لک خطاست از منتخب

و مؤید مدار و کشف -

عذب بکسر اول و فتح لاد و موحد

بمعنی انگور که میوه معروف است -

عنان ثاب ایسی که فقط با شانه

عنان بگردان شرح سکندر نامه -

عنا میت بفتح و کسب قصد کردن و تمام

دشمن بجزیره از منتخب در صراح رنج

کشیدن جهت کسی -

عنتکبوت نام گرم معروف و نام طبقه

از طبقه های صطلاب که آن مشکک باشد

عنت بفتح تین و تالی فوقانی گناه و

فساد و هلاک از منتخب لطائف -

عنتو و بضم تین بر خلاف حق کاره کردن

و تیزه کردن و بفتح اول و ثانی یعنی

تیزه زد و گراه از منتخب لطائف اللغات
عظیف بضم تیزه و کسب از منتخب -
عنا قید بفتح اول و کسب قاف جمع عقود
بالضم که معنی نوشته انگور است از منتخب -
عخص بضم اول و ثالث یعنی اصل بنیاد
و نزد اطبا خاک باد و آب آتش از

بجر الجواهر و کشف -

عخیر خوشبو نیست معروف گویند آن

سگین جانور بحریست که بصورت گاو باشد

بعضی گفته که نوع آن چشمه است در دریا

و صبح آنست که موی مست خوشبو که در

کوهستان هند و چین از زنبور عمل که

انواع گیاه خوشبو می خورد بهم میرسد

آنها بد ریاضی بر دو شست و شویند

و اکثر جانور بحری از افرومی بود و تواند

که مضم کند آنرا مینا زد و از جهت بعضی

گمان برند که سرگین آن جانور است از

بعضی ثقات مسوم شده که گس عمل

در میان عنبر یافته اند و آتش می گذارد

و این نشان ظاهر است که موم باشد

اعلم بالصواب از منتخب -

عخیر و جواهر براد و عطفه نام فلان

ست -

عنان گردش کنایه از گاو و دان

اسب از شرح سکندر نامه -

عنتف بضم اول و سکون ثانی در شتی

کردن و تند می و تیزه نمودن از

منتخب مراح -
عظیف بفتح اول درشت و تند و
تیزه از صراح -
عشق بضم تین گردن از منتخب طرح
و جواهر و مؤید مدار و لیکن صاحب
منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته -

عناق یعنی نرغال مادہ از شرح نصاب
منتخب یعنی نوشتہ اندک از عین ولادت
آن تا چار ماگی۔

عنادل یعنی اول و کسوال جمع عند
کہ یعنی بلبل ست بدانکہ ہر سی کہ پنج حرفی یا
شش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف
یاد و حرف از آخر آن ہم ساقط میکنند چنانکہ
سفارح جمع سفر جمل و عنادل جمع عند
عنوان بالضم و بیاب و سرنامہ اول
ہر چیز ذایقہ فہمید شوہ از چیزی از
منتخب مدار و کشف مؤید۔

عشقوال بالضم اول و ضم فابینی اول
ہر چیز و آغاز جوانی از منتخب کشف و
قاموس و مؤید مدار۔

عشبین بالکسر تشدید نون کسروی
کہ بر جماع قاور باشد از عرف نامرد
گویند از مدار و کشف و معنی بحدف نون
آخر خطاست و بعضی گویند اگر معنی را
منسوب بسوی عذ کہ مصدر است بحدف
تا لگتہ شود صحیح باشد۔

عشر بیان قومی است از عرب منسوب
بعضی کہ پدر قبیلہ از تیمم است این مستفاد
از منتخب است۔

عشاق کہ اول لگام و معارفہ و آنچه
از آسمان ظاہر شود در وقت نظر کردن
بدان از منتخب در لگام عشاق یعنی
لواحی آسمان نوشتہ است و در معراج

فتح یعنی ابریز آمدہ۔

عنان دادن دو ایندین سپ
عنان زمان رفتن کنایہ
از شباب رفتن سوار۔

عنان بر عنان یعنی برابر ہر
از برہن و ملرج۔

عنان زد دیدن کنایہ از باز
ماندن از بیرون۔

عنان کران کردن یعنی
استادن سوار۔

عنان یعنی این لفظ را نحو این حرف
گویند ترجمہ این در فارسی لفظ از باشد
و استعمال عن در محل مجازتست یعنی

از چیزی گذشتن یا صوری بودمانت۔
ریت سہما عن القوس کہ تجاوز ریت
از کمان یا معنوی بقول تعلقہ فی لفظ

الذین یخافون عن أمیر از شرح
نصاب مولانا یوسف بن مانع۔

عشیمہ کبیر اول و فتح نون و کسروی
و تشدید تحتانی نام طبقہ سوم از ہفت
طبقات چشم لون آن مختلف می باشد

در بعضی اشخاص سیاہ و در بعضی اشہل
و در بعضی از رق بود از کفایہ منصوبی
و غیرہ۔

عشیرہ و عشیرتہ نوعی از زیور
مثل دھک دھکی کہ جوہ آن بجز
کنند و گرد آن مردارید و نیزند از

برہن و معطلات و دراز و در جوان
ہدایت یعنی شمامہ۔

عشکبوتیہ صغیرہ بالائین اصطراب
کہ مدار اکثر احکام اصطراب بر آنست
و طبقہ چہارم از طبقات چشم و آن عشکے
رقتیست مانند نسج عشکبوت۔

عشکبوتی صغیرہ باشد شکبہ اصطراب
عشصری تخلص شاعر قدیم۔

عشوشی اسباب شادی از جانب
داماد لائق آنست کہ درین لفظ بجلے
عین الف نویسند۔

فضل عین ہملہ مع واو
عوا بالفتح و تشدید یعنی گے کہ بانگ
و فریاد بسیار کند نام منزل سین و ہم
از منازل قد و آن پنج کو اکبست

پرسینہ سنبیلہ و نام شکل پنجم از اشکال
و آن بصورت مرد استادہ است و تنہا
کشیدہ بدست راست عصا گرفتہ و
کو اکبش بستہ و در بعضی اول تخمیف و

بانگ گرگ سگے شغال در و باہ و
آہو از منتخب شرح نصاب غیرہ۔

عوجا بالفتح و ہم یعنی کمان تیر اندازے
از شرح نصاب۔

عود الصلیب بالضم جوہیت از
درخت خاص کہ ترسیان بدان صلیب
سازند و چون آتراد و گلوے اطفال
آویزند بخواب ترسد و صرع را بسیار

مفید از منتخب و غیرہ۔
 عواقب پس آیت رگان و آن چیزها
 کہ پس چیزی آیند و آنجا های کار۔
 عورت بالفتح اذام شرم مردم و هر چه
 از دیدن و نمودن آن شرم آید از منتخب
 و صراح و معنی زن کہ در عرف شهرت دارد
 مجازست و معنی رخنه صنف لشکر و حصار
 کہ از آن بیم دهر اس باشد از منتخب مجازاً
 یعنی دشواری نیز آید۔
 عوارث بر سه حرکت عین معنی
 میباشد۔
 عوج بالضم و واو معروف و جیم نام مری
 طویل القامت کہ در زمان آدم علیه السلام
 بوجود آمد از آن مری علیہ السلام زینت
 عمرش سه هزار پانصد سال شد طوقان
 لوح علیہ السلام تا کہ او بود موسی علیہ السلام
 عصای خود بر کعب آورد و نیفتاد و بعد
 نام پدر او عوق بالضم است و آنچه کہ در
 مردم عوج بن مثنیٰ میشود خطا است عوج بن
 عقیق است و کولب بالفتح و او معنی کبی از منتخب لطائف و ملح
 عوام بالفتح اول و کسر و مزه کہ حرف
 چهارم است باز گردندگان و سودها و
 منافع و فوائد و صلہ با و ہر بانہا از منتخب
 و صراح و این جمع عائدہ است۔
 عود بالفتح بازگشتن و معنی شتر بر کہ نر
 باشد و بالضم و واو معروف معنی چوب
 مطلق از ہر درخت کہ باشد و نام چوبے

است خاص کہ رنگش سیاہ باشد چون
 و آتش سوزند بویهای خوش و ہد
 بہندے آنرا اگر گویند و نام سازگارا
 بر لب گویند از منتخب صحاح و لطائف
 و شرح لصاب۔
 عود بالفتح و ذوال معنی پناہ بردن
 از منتخب۔
 عور بالضم و واو معروف معنی برہنہ از
 کشف و لطائف و در منتخب بالفتح و عور
 یعنی تن یک چشم کہ روشن و بالفتح و کسر و او
 بر باطن و بعضی نوشته کہ بالفتح مرصع باشد
 کہ درین ناخن پیدا شود۔
 عوز یعنی تن و زای مجرایافت و دروش
 شدن از منتخب و لطائف۔
 عود سوز یعنی عجم۔
 عوص بالفتح و صا و ہلہ و شواری از
 کشف۔
 عولیس لصاب و ہلہ و شوار شکل از
 شرح لصاب۔
 عوض کہ اول و فتح و او و صا و ہلہ
 یعنی بدل چیزی و مردم از بی التفاتی
 عیوض گویند و آن غلطت از منتخب
 و مدار و کشف و مؤید و ہلہ و عجم۔
 عوارض بالفتح جمع عارضہ۔
 عواصف بالفتح اول و کسر و صا و
 ہلہ یعنی باد می سخت و تند از منتخب۔
 عواطف ہر بانہا از منتخب۔

عوارف شناسندگان و صابران
 و احسان کنندگان و خوشبو استفاد
 از منتخب مجازاً معنی بخششہا نیز آید۔
 عوالق بالفتح موانع و حوادث این
 جمع عائدہ است کہ معنی مانع باشد مشتق
 از عوق بالفتح معنی بازداشتن و برگردانیدن
 است از منتخب۔
 عویل بالفتح کسی را عیال خود رختن
 و بسیار عیال شدن و بخشش و تمت
 زیادہ کردن و قلبہ کردن و جور نمودن
 و نفقہ دادن عیال را و او از بردشتن
 و گریہ کردن و میل کردن و دشواری
 شدن کار و بفتح اول و کسر و او و تمام
 و تکیہ بر کسی از لطائف و منتخب۔
 عویل بر وزن فیعل آواز بگریہ از
 منتخب۔
 عواطم بالفتح اول و کسلا م جمع عالم کہ بفتح
 لام باشد یعنی جهان۔
 عوام تشدید میم جمع عالم کہ تشدید
 میم کہ از عموم ماخذ است معنی ہر مردم و
 بفتح اول و تشدید و تخفیف و او اسپ
 را ہوار از صراح و غیرہ۔
 عوان بالفتح اول کہ با تو وزن میانہ
 سال و معنی زنیکہ او را شوہر باشد و بفتح
 و تشدید و او معنی سخت گیرندہ و ظالم و
 زجر کنندہ و سرہنگ دیوان سلطان
 از منتخب و لطائف و مدار و کشف۔

عوان بالفتح یاری ومددگاری از منتخب
عوارہ بالفتح وتشدید واد یعنی بدول
از شرح نصاب -

عولصیہ بمعنی مشکل و دشوار -

عوالی بفتح چیزهای بلند و این حج
عالیه است کہ معنی بلند باشد -

عودمی بضم زنگیست مشابه بچوب عود
و آن رنگی باشد سیاه مائل بانک سفیدی
و سرنخی و نوعی از جامه ابریشمی کہ رنگش سیاه
باشد -

عود قماری بضم قاف عودیکه از قمار
آورده شود و قمار بضم اول نام شهر است در
نمتهای بند قریب دریای شور بطن
جنوب کذافی البران و در شرح نوشته
کہ قمار بضم نام شهر است از بند چون
قاف در بندری نیست ظاہراً قمار بضم معرب
کما باشد چنانچہ قند معرب کند و در منتخب
لطف بجزا لجه او کشف بامعنی قمار
بالفتح قاف نوشته است -

فصل عین ہمد مع
عہد بالفتح زمانہ و روزگار و بیان و
سگند و زینہارا از منتخب لطف -

عہود یعنی زمانہا و بیانها و سگند
عہد بالکسر و بفتح و بفتحین زنا کردن از
عہدین بالکسر یعنی چشم زنگین از منتخب
ابن حاح -

فصل عین ہمد مع بابی تحتانی

عیسا بالفتح دشین سجدہ قرار گاہ بچو در
رحم مادر آن اسباب کہ بچو بدان در
رحم موجود گردد و از مؤید و غیره -

عیادت بکسر اول بیمار برسی از منتخب
و مدار و کشف سراج و مزمل و لطائف
و بفتح دیده نشدہ ظاہراً خطاست -

عین الحیمۃ چشمہ آب حیات -
عید بالکسر روز جشن مسلمانان و این
جشن را از ان عید گویند کہ عید یعنی
آپنجیز کہ در ان عود کند فرح و شادی
از شرحی و در منتخب صراح نوشته کہ عید
بالکسر ہر چه باز آید چون عید بہر سال
عود میکند لهذا عید گفتند -

عیاد بکسر اول و ذال معرب یعنی پناہ و
پناہ گرفتن از مدار و کشف و منتخب -
عیس بالفتح گور و خوشی و معنی خرابی کہ
شہری باشد و رفتن اسب بچولان
کردن و بالکسر قافلہ و ہر مہر کہ بدران
غلہ آرد از منتخب -

عیار بکسر اول چاشنی زرد و سیم کہ آرد
بہندی بانگی گویند و بمعنی ترازو سے
زر سنج از مدار و مؤید و لطائف و در
بہار عجم و منتخب بفتح بمعنی سنجیدن و
چاشنی زرد و سیم و بفتح اول و تشدید
ثانی مرد بسیار آمد در رفت کنند و مرد
بسیار حرکت ماخوذ از عیر بالفتح کہ
معنی بہر سو رفتن است بچولان -

عین القطر بکسر قاف نام روغن
سیاہ و بدو کہ بر شتران خارش دار مانند
و بعضی گویند چشمہ گوگرد کہ بمعنی مس کہ اختہ
از مؤید و منتخب و در شرح نصاب نوشته
کہ عین القطر چشمہ مس گداختہ کہ حق
تعالی برای سلیمان علیہ السلام روان
کرده بود و در مدار نوشته کہ عین القطر
روغن است سیاہ کہ بومی گندہ دارد
و بر شتران گرگین مانند و بعضی اول
تحقیق نوشته اند عین بمعنی چشمہ و قطر
کہ بمعنی روغن درخت چیر است -

عین الہر بکسر و تشدید یا لہر بکسر
قیمت کہ بچشم گرہ مشابہت دارد و ہندی
اسینا نامند از چراغ ہدایت -

عین میجر بضم میم فتح حامی ہمد می
از عین کہ در قنست این صطلح خوش
نویسان است از چراغ ہدایت -
عین الثور ستارہ الیت کہ آرد را
گویند اگر کہ بوقت طلوع آرد ببند
کو شود و آن ستارہ بوزخ نور را بجای
چشم واقع شدہ است -

عینس بالکسر و سین ہمد شتران سپید
کہ سپیدی شان بسرنخی آمیختہ باشد
از منتخب کاہلی این لفظ قافلہ مراد باشد -
عیس بالفتح خوش زندگانی کردن
از منتخب صراح -

عیاسش بالفتح و تشدید خوب زندگانی

کنندہ از منتخب -
 عیص بالکسر و صاد ہمد درخت بسیار
 پیچیدہ دانوہ و نام پسر حضرت اسحق علیہ
 السلام کہ در میان از اولاد او میداند
 منتخب در صراح -
 عیوق بالفتح و تشدید تخیانی مضموم نام
 ستارہ کہ شرح رنگ روشن است در کنارہ
 راست کہکشان کہ پس ثریا آید و پیش آن
 شود از منتخب و آنرا عیوق از ان گویند
 کہ او را یگہبان ثریا است مشتق از عوق
 بمعنی بازداشتن و گہبان و باز دارنده
 است از امور کردہ از جندی شرح است
 بابی -
 عین لکمال چشم خروس و آن
 دانہ است شرح رنگ کہ سرش سیاہ باشد
 پندی آنرا بچی گویند -
 عیال کسر اول بمعنی زن و فرزندان
 و دیگر توابع از منتخب لطائف کشف و
 مدار و صراح و مزمل و بفتح خطاست -
 عین لکمال چشم زخم یعنی نظر یکہ چیز
 زریا و خوش ضرر رساند -
 عیون بنبتین چشمها بمعنی چشمهای آب
 و نام کتاب حکمت از یوعلی مینا و بفتح اول
 بمعنی شور چشم یعنی کسیکہ نظرش ضرر رساند
 از صراح و منتخب کشف مزمل و منہاج
 و بفتح خطاست -
 عیان بالکسر اول دیدن چشم و بمعنی ظاہر

عازت از منتخب صراح و کشف و
 مزمل و منہاج و بفتح خطاست -
 عین بالکسر و نان خوش چشم داین
 جمع عیناست کہ بمعنی زن خوش چشم است
 و بالفتح چشمہ آب و آفتاب در الو و دنیا
 و زیر صرخ و مال و باران داریکہ از
 قبلہ آید و چشم دہتر و برگریہ ہر چیز و
 ذات ہر شیئی در بار مادی و پدیس و
 شخص و نفس و حقیقت ہر چیز و اہلخانہ و
 قوم جاسوس و دید بان جاے روان
 شدن آب و دیدار و نظر کردن از منتخب
 در صراح و مؤید کشف معانی لفظ عین
 بسیار است چنانچہ صاحب منتخب چہل و
 ہشت معنی نوشته و بعضی برین نیز زیادہ
 کردہ اند -
 عین الیقین کیفیت و ماہیت چیزی
 را بیقین در یافتن بعد دیدن آن بر چشم
 بدانکہ یقین را تر متر بہ است کی علم الیقین
 کہ دانستن امری یا چیزیے باشد کمال
 یقین کیفیت و ماہیت آن کہ اصلا
 بوسی شک در ان نباشد دوم عین
 الیقین دان دیدن چیزیست بچشم
 خود مثلاً دیدن آتش از دور و این
 بر نسبت اول قولیست سوم حق یقین
 دان داخل شدنست در آب بخیز یا خود
 آب بخیز گردیدن یا در ان محو شدن
 مثلاً داخل شدن در آتش کہ از

دور دیدہ میشود و سومتہ شدن در ان
 داین یقین از یقین دوم نیز قوی است
 و بعضی چنین مثال آورده اند کہ چنانچہ
 شخصے میداند کہ خوردن زہر میکشد این
 علم الیقین است و اگر دید کہ رو بروی
 او کسی زہر خورد و بر زمین الیقین است
 و اگر خود بخورد و در نزاع افتاد این
 حق الیقین است -
 عیب بردن ظاہر کردن عیب
 از مصطلحات -
 عیلم بالفتح درویشی از منتخب -
 عیلم بالفتح و حوت سوم با می ہو صدہ
 بمعنی جامہ دان و آن صندوق مانند
 ظرفی باشد از جرم کہ در ان تحت مسلح
 و جامہ نگاہار نما از منتخب شرح نصاب
 و در شرح خاقانی بمعنی جوشن نوشته -
 عیقمہ بالفتح و قاف بمعنی کنارہ جوے
 و ساحل رود از منتخب -
 عین اللہ بمعنی حفظ خدا -
 فرو علی عینیہ عین اللہ چہ چشمان سیاتر
 چہ مژگان سنان آسا چہ مرد افکن
 نگاہستش از مدار -
 عیسی نام پیغمبر معروف علیہ السلام
 معرب یسوع کہ لفظ سریانی است از
 رسالہ معربات -
 عیسانی بالفص و حروف پنج تائے فوقانی
 بمعنی حروف عینہای او در ترکیبای معروف

در آخر کلمه برای ضمیر فاعل آید
ترجمه او -

عنی کبیر اول و تشدید یا در ماندگی در کار
دور مانده شدن بسبب از منتخب -

عین البینی نام چشمه در مدینه
منوره -

باب عین معجم

فصل عین معجم مع الف
غاکا در آن حالت که غنیمت ازنده باشد
غاب بجای موحده بشبها و صحرا
خسوف شبیهانی که در آن شیر اند و این صبح
غایب است از منتخب صراح -
غایات بشبها و صحرا -
غائر فرود شونده و در نشیب فرود رنده و
زمین پست -

غارس کبیر اول و عین نهم درخت
نشاننده -
غاشیه یا فان ریش کنایه از
مردمان مسخره -
غاکص بصاد هبله غوط ز نسته -
غاکط سرگین آدمی و تحقیق آنست که
غاکظ در اصل یعنی زمین پست و مناکست
چون در صحرا مردم برای قضاای حاجت
در زمین پست می نشینند لهذا کنایه
سرگین آدمی را گویند و گاهی مجاز یعنی
سرگین دیگر حیوانات از منتخب کشف -
غار تیدن تاراج کردن ماخوذ
از غارت که لفظ عربیت از عالم طلبیدن
و فهمیدن از سران و رشیدی -
غار لقیون بضم قاف نام دوای
مسهل که اسهالش جهت اخراج خلط
بلغم مفید -
غار کله کبیر ثالث یعنی شرو بدی آفت
و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که با کفح یعنی
تاگاه گرفتن و هلاک کردن درین وقت
است از منتخب صراح و مؤید کشف و
غیر آن -
غاشیه قیامت و بیماری اندرون

وزین پوش اسب پالان از منتخب -
غالیه خوشبوی معروف و آن مرکب
باشد از مشک عنبر و کافور و دهن البان
و غیره از منتخب -
غازه بزای موم گلگون و آن سرخی باشد
که زنان بر روسه مانند از برهان و طرح
غادیه بدال هبله و یای تخمائی ابریکه
با داد پیدا شود و باید از لطائف طرح
غادیه بدال موم و یای تخمائی نام قوی
ست که در غذا تصرف کنند و آنرا مشابه
چوب برین گرداند و متصل و ملصق با اعضا نماید
غالی گران قیمت بتعالیه کم بها -
غالی حرف سوم نون یعنی بی نیاز و
توانگر و یعنی سرود کننده -
غازی بحرانی کشنده و قتل کننده کفای
و بغاری یعنی دار باز و بازگیر که بهندی
قوت گویند از رشیدی و برهان -
غالی مشوب بغایت کبیر نهایت
چیز است -

غاکم بسکون تالی فوقانی و بی فتح فاو را
هبله نام حله کبیرت از سر قنداز سران و
رشیدی و در لطائف نوشته نام شهرست
از ترکستان خوان خیز و در برهان غاکم
نون و قاف نام شهرست از ترکستان
اول صح -
غافر کبیر فاعلی پوشنده و بخشنده گناه
از لطاف -
غاب کسبای موحده بارنده و هلاک شونده
و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زماة استقبال
بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آیند
و رنده -
غائب باز شرطیخ باز کمال که خود
از حریف غائب نشسته بواسطه دیگری
نهره بجا نهاد و اندر بر حریف مات کند -

فصل عین معجم مع بای موحده
غیر و بالفتح و المده یعنی زمین مؤنث
اغریست و گاهی در نظم بزه ساقط شود
از کشف و منتخب لطائف شرح نصاب -

عقیر بضم اول و فتح موحده شراب گاورس
و نام میوه که آنرا بسجده گویند از منتخب -

عقب بالکسر و تشدید موحده یعنی کینه
در میان بدن در منتهی کین زلفات کسی که آن از
عقب بفتح بفتح بر دوین مبر گوشت آنکه

زیر دهن از منتخب دآن مردم پر گوشت
را از لوازم خوبورست -

عقب بفتحین گوشت او سخته زیر دهن
و آنرا طوق گلونیز گویند و آن از لوازم
ست از منتخب -

عجاوت بفتح و چهارم داو کندر زنی -

عین فاحش خساره صرح و بسیار
در خریدن بنس بهنجیکه و شخص ماهر از ستور
خرید و فروخت خساره زیاده از حد عاوت
در آن تجویز نمیکند -

عسوق بفتح اول شراب شبانگه و آخر
روز از منتخب -

عین بفتحین خطا واقع شدن در راه
و تندی بفتح اول و سکون ثانی زبان یافتن
در خرید و فروخت بالفظ کشیدن مستعمل از
شرح نصاب بهایم و منتخب کشف مدار -

عین صنیف رای از لطافت -

عظیمه بالکسر طای جمله آرزو بردن
بال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب -

عسی کینه
فصل عین معجمه مع شامی مثلث
عشش بفتح و تشدید لاخر یعنی فاسد و

تماه شدن گوشت و هر چیز جاز او
گوشت گند و قسیرم خون از اجزای منتخب
عقلیان بفتحین و شامی مثلث شوریدن
دل یعنی تقاضای طبیعت برقی حرکت
از منتخب صراح -

فصل عین معجمه مع جیم فارسی
عجک بکسر اول و فتح جیم فارسی گاتا
عربی نام ساز که بهندی ساز می گویند از
فرنگ حکیم نورالدین و در جهانگیری و
ساز و چهارم در برمان سازیکه آنرا
کمانچه گویند -

فصل عین معجمه مع دال جمله
عذرا بفتح و تخفیف دال یعنی فردا روز
و این در اصل عذو بود از شرح نصاب
عذو بضم اول و فتح ثانی جمع غده که بضم
و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت
پایه میباشد -

عذرا بفتح بیوفانی از منتخب صراح
عذیر بفتح اول و بیای معروف در راه
هله یعنی تالاب که آب باران وسیل دوران
جمع شده مانند از منتخب غیره -

عذرا بفتح و تشدید دال یعنی بسیار
بیوفای از منتخب -

عذوق بفتحین آب بسیار از منتخب و
صراح -

عذو بضمین و تشدید فا و بی با براد
و فتح اول و سکون دال یعنی فردا از لفظ

و منتخب شرح نصاب -

عذوه بفتح میان فرد و طلوع آفتاب
از منتخب -

فصل عین معجمه مع ذال معجمه
عذی بکسرین و بیای مجهول اما غذا
از شرح خاتانی -

فصل عین معجمه مع راه جمله
عذرا بکسر اول و تخفیف راه جمله یعنی نرسن
که از ماهی بر آورند و هر چه چسبیده باشد
و بفتح و تشدید راه جمله و نیز هر چیز نمون
که سفید روشن باشد از منتخب صراح و
فردوس اللغات -

عریب نادر و مسافر -

عرقاب بفتح و بقلب صاف
بمعنی آب عینق -

عرب بفتح و سکون را فرشتن
و بی معنی مغرب یعنی دلو کلان که بدان آب
از جاه کشند و معنی ماسور و روم گوشت
چشم که بطرف بینی است پیدا میشود و
بفتحین نام درختی که کبود رنگ باشد و
رباب رودخانه را دید و لغاری آنرا
پد گویند از منتخب شرح نصاب و در
صاح یعنی درخت سفید از نوشته و بیست
بمعنی غریب نادر -

عراب بضم در عربی زاغ را گویند لفظ
از کشتی دریا -

عراصت بفتح تاوان زده شدن و بی

و عذاب از کشف و صراح -
 غریزت چهارم زای مجرب و وزن فضیلت
 بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب -
 غرث بالغ و ثانی مثلثه گرنگی از شرح
 نصاب -
 غرر لغتین روشنائی و خطر و گرو شریک
 در بیخ و جز آن کنند بیخ غائب یعنی بیخ چیزیکه
 در تصرف نباشد چون بیخ ماهی در آب
 مرغ در هوا و جز آن داین نهی است و ضم
 اول و فتح تانے سپید بها و اول چیز با و
 سپید بهاے پیشانی و بهترای هر چیز و
 سر دارهای قوم درین صورت جمع غره
 است و در غرر یعنی مراد اید بهای بهتر و
 برگزیده از لطائف و مؤید و منتخب -
 غر غر بفتح هر دو فین بمعنی چرخی که رسیان
 را بران کشند از جهاگیری -
 غرار کبیر اول کمی و نقصان در هر چیز و نادانی
 و تیزی و تیش و طریقه و طور و کاسد شدن
 بازار از لطائف و منتخب -
 غر و لغتین مصدر است بمعنی فریفتن
 و بفتح اول فریبده از لطائف صراح -
 غر بالکسر تشدید مرد و فافل و نا آزموده
 کار و بالضم تشدید بزرگان و مشاهیر و
 سفید بهاے پیشانی درین صورت جمع غر
 و در فارسی بفتح و تخفیف بمعنی بدل و وزن
 فاحشه و تجده و بالضم مرضی است که خفید از
 مقدار کلان شود و گاهی این مرض در

پوست گلو پید میشود و از لطائف و منتخب
 و شرح نصاب جهاگیری -
 غرار کبیر در راه و راه بمعنی جو الهای جمع
 غراره و بمعنی خوامی نیک ضامنان و جوانان
 کار نا آزموده یا بمعنی جمع غریر و بمعنی نقصان
 و بمعنی روشها و طرز و تیز بهاے تیش و تیزی
 نیزه و تیر با و مقدار دتهای چیز و باین معنی
 جمع غرار است از منتخب -
 غرس بالغ و درخت نشاندن و درخت
 در زمین تشانده شده از منتخب -
 غرش بضم اول و در راه تشدید و کسوف
 آواز کردن و طبیعت از صراح -
 عرض لغتین و ضاد و بمعنی هدف و
 نشاء و مجازاً مطلب مقصود و حاجت
 از شرح نصاب کشف و مؤید و منتخب
 و قاموس و بهای غم -
 غرق بضم اول و فتح ثانی جمع غرقه
 معروف -
 غرق لغتین مصدر است بمعنی تمام فرو
 رفتن در آب و از سر گذشتن آب غیره و
 مشهور و مستقل بکون است و فتح اول کسر
 را بمعنی فریق از کشف و قاموس و
 منتخب بهای غم -
 غر غر جمع غر غرق که بمعنی جوان نیبا
 شکل است و غرائق العلامه و از اسماء
 از لطائف و منتخب غیر بها -
 غر حیک بفتح اول و فتح جیم فارسی

احق و نادان از جهاگیری -
 غر بال بفتح تبدیل کربال کبیر معرب
 آن و بعضی گویند که تبدیل کربال است
 و معرب نیست و مجرب و وزن از خیابان
 و در منتخب بالکسر معرب -
 غر دل بفتح و وال همه کسور بمعنی
 بد دل که ضد شجاع باشد چرا که غر بالفتح
 قبیله است از رشیدی و برهان -
 غرم بالضم تاوان و بغاری بمعنی میش
 کوهی سعدی گویند مصرعه پس از غرم و
 آهنگ رفتن بر پی و از مؤید و رشیدی
 و شرح نصاب و برهان و صراح -
 غرام بفتح حوس و عشق و شینغلی و
 بلاک و عذاب کشف و منتخب مدار -
 غریم تاوان زده از لطائف -
 غراب لبین بضم اول و فتح بای
 موحده و دوم زانغ سیاه و شتی که از شومی
 نشستن خود مبلهت و مفارقت اندازد
 میان دوستان قاقرا و در صراح بمعنی
 زانغ ابلق یا زانغ شرح منقار و بمعنی گویند
 نوعی از زانغ که منقار و پائے او مشرخ
 باشد عرب آنرا نخس دانند و گویند که اگر
 کسی از خانه بر آید و زانغ مذکور را اطلاق
 شود و دلالت میکند بر فراق در میان
 او و مطلوب چنانکه در خیابان است -
 غرق کشیدن تمام و کامل کشیدن
 از شرح قران السعدین -

غران بالفتح و تشدید را شور کننده و آواز گران و مهیب بر آورنده -

غرمین این لفظ در صفت شیر واقع میشود پس این لفظ را بغین معجم خواندن و معنی شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بعین هله است بمعنی بیته و صحرا که در آن شیر مانند گدای المنتخب -

غرمشان بالفتح و ثامی مثلثه گرسنه - غرلوان شور کننده -

غر و بالفتح بر وزن سر و بمعنی نی که از آن قلم سازند از برهان و در شرح لصاب بغیختین -

غر لویو کبسترین ویای مجید شور و غوغا از مؤید و برهان و مزیل -

غرغه بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و نیم بقدر یکشت و بالا خانه برکنار بام از نجف و کشف از لطافت بمعنی در پیچیز مستغنا میشود -

غررقه بالفتح بمعنی غریق چه در غرق باشد نسبت است -

غرچه بالفتح و جیم فارسی محنت و نادان و زبون از برهان -

غراره بالفتح تا از موده کار شدن و فریب خوردن و کسر جوال از منتخب -

غرغه بالفتح هر دو بغین معجم لفظ غر بیت بمعنی گردانیدن آب در گو فارسیان

تفریس کرده غراره گویند -

غریب زاده لولی زاده از مصطلحات غره بالقسم و تشدید را سفیدی پیشیا

اسب بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز ماه را که غره گویند بروجه استعاره از پیشانی ما خودست و غره بالکسر تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید در لطافت بالفتح و تشدید فریفته شدن و کسر اول و تشدید فریفتگی و غافل -

غریزی بالفتح اول ویای معروف و حرف چهارم زای معجم معنی طبیعی چه غریز بمعنی طبیعت است از کشف -

غریسی دوری از خان و مان و قماشه است بسیار نفیس از مصطلحات -

فضل غین معجم مع زای معجم غز بالفتح بادشمن دین جنگ کردن از صراح -

غزات لغت اول و زای معجم خفف و تالی فوقانی جمع غازی که قاتل کفأ باشد تشدید غلط است -

غزوات بقمات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد -

غز از لفتح اول و در آخر را جمله و در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرداگرد لولأ و درون منزل و در منتخب صراح غزاة بزاد و تا بمعنی بسیاری و بسیار شدن

شیر و آب میوه و چیز آن -

غره بالقسم قومی از ترکمان که بزمان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند -

غزال بالفتح آهو بره و بمعنی آفتاب نیز از ننداز مدار و کشف و مؤید و بجزال هر دو منتخب و بهار عجم -

غزل بغیختین بازی کردن محبوب و حکایت کردن از جوانی و حدیث محبت و عشق زنان و بالفتح رشتن و رسیدن و بمعنی رشته در سیمان و رسن از ننداز مدار و منتخب صراح -

غزه نین و غزنی و غزوه بالفتح اول و سکون ثانی هر سه یک معنی است نام شهر مولد محمود غزنوی -

غزاله بالفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب و کسر اول خطاست از منتخب

غزوه بالفتح جنگ مؤمنین با کفار بجهت اسلام بشرطیکه رسول علیه السلام یا امام وقت در آن جنگ همراه باشد و اگر جنگ مؤمنین با کفار بسر کردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند -

غزالی بالفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه است از مضافات طوس

مولد امام محمد غزالی رحمه الله علیه از لب الالباب بمعنی گویند که غز الی تشدید

دای معجم منسوب بغزال که سیمان فروش باشد چون سیمان فروشی ایشان

را دوستی کمال بود لهذا با این نسبت شد
 باید دانست که این وجه معنی خطاست -
فصل غین معجم زامی فارسی
غریب بالضم وای موحده دانه انگور
 که بخت و تازه باشد از برهان ورشیدی -
غرم بالفتح امرت از غرمیدن که معنی نشسته
 بسرین راه رفتن است بطور اطفال از
 برهان و لطائف -
غرم بالفتح دانه انگور که بخت و تازه باشد
 از برهان ورشیدی -

غرمیدن بالفتح نشسته بسرین راه رفتن
 بزور بازدی و دست از برهان -
غرمگا و بالفتح نوعی از گاو است که از
 دم پرچم علم و گس ران سازند و آن
 قسم گاو در کوهستان که مابین ختا و هندستان
 است بهم میرسد بهندی آنرا سری گای
 گویند بضم سین هله از صرح -

فصل غین معجم معین جمله
عشق لغتین تاریکی اول شب است
عساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف
 آن چیز سرد و گنده چون زرد آب بریم
 جراحی و جز آن از شغب شرح لغاب
عسک لغتین جالور است کوچک
 گزنده بهندی که مثل گویند از برهان -
عسلس لغتین و بضم اول و سکین ثانی
 شست و شوی تمام بدن و بالفتح معنی
 مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر بیکه

بدان شسته شود از منتخب صراح -
عسلسین بالکسر بیکه بدان جراحی یا
 چیز دیگر را شسته باشند و آنچه که از بدن
 و وزخیان روان شود مثل خون و ریم
 و زرد آب از صراح و منتخب و مولا تا
 رفیع الدین شاه دهلوی لغزه الله تعالی
 در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلسین
 چشمه است و وزخ که کثافتها و آلودگیهای
 کفار آن در آن جمع شود -

عساله بالضم آبیکه بدان روسه و دست
 شویند و هر آبیکه بعد شستن بجای
 افتد از منتخب -

عسلی آنه عبارت از حمام -
فصل غین معجم معین جمله
عشایر بکسر اول پوشش پرده و غلاف
 و معنی پوست تنگ و باریک که بهندی
 جعلی گویند از منتخب دارد و مؤید و بحر
 و کشف -

عشش بالکسر تشدید شین معرکه و رت
 و بالفتح بمعنی ظاهرا کردن خلاف آنچه
 در دل باشد و معنی خیانت کردن این نیز
 چیزی که بهادر زرد و نقره و مشک شراب
 و معنی بیوشی و بیخشی در اصل عششی بیا
 سخانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان
 یا از آن لفظ حذف کرده بالفتح کردن
 مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی عشش کرد
 از مؤید و تلح المعاد و در بهار بجم و چراغ

برایت و منتخب مار و سگدری و فوسفک
 حیثی و زبده القواد که صاحب صراح
 نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب
 کشف نوشته که بالفتح کدورت و کسر
 عیب خیانت و در لطف بالکسر معنی
 خیانت و کدورت و تشویش و بالفتح
 بر صدر است معنی خیانت کردن -

عشیان بالکسر صراح کردن و لغتین
 بهوش شدن از لطائف -

عشایوه بکسر برده از منتخب -
عششی بالفتح بهوش شدن و بهوش
 گردانیدن و جماع کردن از لطائف
 و منتخب -

فصل غین معجم معین جمله
عصب بالفتح اول و سکون ثانی
 بستم گرفتن چیزی از کسی و قهر کردن
 بر کسی از منتخب -
عصص بضم اول و فتح صاد اول مع
 بفتح از منتخب -

عصن بالضم و صاد و وزن شاع و رت
 از منتخب -
عصوب لغتین شاخهای درخت
 این جمع عصن است از منتخب در کتب
 طب یعنی چینهها و شکنها -

عصه بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از
 منتخب و صراح اگر چه این لفظ در مردم
 معنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن

تحقیق اینست که لفظ غصه مجازاً بمعنی خشمی است که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشد یا بمعنی معنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبت باقی میانند لهذا اطلاق غصه بر حق تعالی جائزند از آنکه درین مقام لفظ قهر و غضب مستعمل نمایند.

فصل غین معجمه مع ضاد معجمه
غضوب بفتح اول و ضم ثانی بسیار عینک و خشکین.

غضات بفتح بر وزن حیات درختی صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر مانند داین جمع غضاست از منتخب بر این ظاهر در استعمال فارسیان بمعنی دانه پشته یافته چنانکه جور که جمع حور است و بمعنی دانه پشته گرفته.

غضنفر لغتین و سکون نون و فتح ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب شرح لغاب - بن غصن بفتح و تشدید ضاد و چشم خواهد و فرودستن آواز و تحمل کردن و برداشتن بگروه و نقصان کردن از منتخب.

غضبان بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبیه از غضب بمعنی تهرناک و خشکناک از کنز و در استعمال فارسی بمعنی خشکی که از تحقیق بسوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان و رشیدی.

غضار می بفتح نام شاعری در آس حدین محمود سبکتگین.

فصل غین معجمه مع طای همله

عطا بکسر اول و طاس همله یعنی برده و پرکشش از کشف مراح و منتخب لطاف.

عظیط بدو طای همله بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گوی بعضی مردم بحالت خواب کامل بر می آید از منتخب

عطر لیب بالکسر و راهله همله هجره و لیب و جو اثر از منتخب.

فصل غین معجمه مع فا

غفر بفتح پو شیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قم و آن سه گوگبست کج در میزان و بمعنی جماعت نیز از منتخب.

غفیر بر وزن فقیر بمعنی بسیار و جمع که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشند از منتخب کشف.

غفص بفتح و صاد همله تندر دلک و سبط و فرجه از فرودس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نمیشود و ظاهر آورا اصل گبر بوده بمعنی بر سبط و قوی چنانکه در برهانسنت موافق قاصد

فارسی کات فارسی را بغین معجمه و بای موحده را بغا و زای معجمه را بسین همله بدل کرده غفس کردند بعد از سین همله را بدستور عربی و فارسی بصاد همله بدل نمودند

غفران بالضم آمرزش.

فصل غین معجمه مع لام
غلبا بفتح اول و سکون لام و بای

موحده و لید الف هجره بمعنی موضعی که در خاتش یکدگر پیوسته و در هم و با انبوه باشند و قلبه بنم اول جمع آن و غلبا را بالضم اول خوانند محض غلبه چرا که سین و مؤنث است از اضلال فعلا را.

غلا بفتح بمعنی قوط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب مراح.

غلات بالضم اول و تخفیف لام قلبه فوقالی بمعنی از حد گذشته گران جمع غالی.

غلیات بفتح جمع غلبه

غلیو از کسرتین و بای هجول طاری است معرون که آواز غن نیز گویند مرکب است

از غلیو بمعنی سرکشگی و این در و ظاهر است و نوشته اند که آن سالی زو سالی ماده باشد یعنی گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف غیره

غلس لغتین و سین همله تاریکی آخر شب از منتخب و لطائف.

غلط لغتین خطا کردن در سخن و حسا و کتاب غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی معقول یعنی غلط کرده باشد نیز می آید و غلطی بزیا دت بای تحتانی محاوره

له صاحب مراح و منتخب طای این لغت دیگر تحریر فرموده و الله اعلم ما صاحب لغات از کدام جاتیست نموده و تشدید ضاد اضافه کرده ۱۲ محمد عبدالعزیز عفا الله عنه لغات اللغات.

اوا آفانست و غلط بر دو گونه است غلط
 عوام و غلط عام پس غلط عام آنست
 چنانکه غلط منصب که بکسر صاد می آید و فتح
 شهرت دارد و عاثره شعرا را بابت ترویج غیب
 قافیه آرند و غلط عوام چنانکه غلط لغات
 بمعنی شخصی که تعیین گردیده باشد بطرف
 یا کاری و این محاوره عوام است از
 بهار عجم و مزین و منتخب -
 غلط ایضاً اول دطای مجمعین سطر و
 درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب -
 غلیظ سطر درشت ضد رقیق از منتخب
 و بمعنی ناپاک در خلایق شهرت عظیم گرفته
 و یافته نشد -
 غلط بکسر اول و فتح لام سطری و سطر
 شدن از منتخب -
 غلق بالفتح در بستن و لغتین چوبیت
 که بدان در را ببندند و بقاری کلیدان
 گویند -
 غلطک مبدل غلتک نه معرب معنی
 غلطیدن و یکبار از پہلو به پہلو گردیدن
 و بایه ارا به که آن مدور و غلطان باشد از
 رشیدی و سراج و برهان -
 غلول لغتین خیانت کردن در غیبت
 و آب روان در میان درختان و فتح اول
 طحا میکه باند زدن شکم پیرو تا توان زود
 گوارد اشود از منتخب و لطائف -
 غل بالضم طوق آهنی و بند و تشنگی

و با کسر کینه و خیانت و کدورت از کسر اول
 و مدار و مؤید و کشف و صراح -
 غلیل تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و
 منتخب غیرها -
 غل لغتین تشنگی و سوزش و لغتین
 تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب
 و صراح -
 غلام بمعنی کودک مجازاً بمعنی نوکر و بند
 علیان بالفتح و حرف سوم یای تملانی
 بمعنی خوشیدن و جوش از منتخب مؤید و
 نیز لفظ علیان بمعنی حقه مستعمل چرا که آب
 حقه بسبب کشیدن جوش می آید و بعضی
 فین را بقاف بدل کرده قلیان بکاف
 خوانند و بعضی گویند علیان لغات غلط
 عربی است بمعنی جوش درین صورت بفتح
 اول باید و فارسیان بحیث تخفیف لام
 را ساکن کنند از چراغ هدایت بهار عجم -
 علیان با کسر جمع غلام و اطلاق غلام
 بر امر و میشود و در بیشتر نیز مخلوق بصورت
 امر و ان در خدمت اهل جنت خواهند
 بود اگر چه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر
 در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل و این لفظ
 از عالم حور است که جمع حور است که بالفتح
 باشد و در فارسی بمعنی مفرد مستعمل است از
 چراغ هدایت -
 غلتیان بالفتح و تازی و قانی و بایه
 موحده نام شده باشد که در و در آن مردم بی

حمیت و دیوث را غلبتان از ان گویند
 که چنانچه آن سنگ در اختیار گردانند
 باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد
 و فین را بقاف بدل کرده غلبان نیز
 گویند از جایگیری
 غلو لغتین در لغت بمعنی دست بلند
 کردن آن قدر که توان بلند کرد از
 منتخب و در لطائف بمعنی هجوم و بعضی از حد
 در گذشته نیز آمده و با صلااح علم معانی
 نوعی از انواع مبالغه و آن چنان باشد
 که مدعا تکلم بحسب عقل و عادت هر دو
 محال باشد چنانچه نظامی فرماید بیت
 ز بیم ستوران دران بین دشت
 زمین شمش شد و آسمان گشت شمت
 غلامه بکسر جامه کوچک که در زیر جامه
 یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح و
 غلامه لغت اول در فارسی بمعنی زلف معشوق
 از برهان و سراج -
 غلبه لغات بمعنی زبردستی و زور از
 منتخب و کشف -
 غلول لغتین دو او مروت بمعنی جوش
 و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر نظر
 در نیامده -
 غلمه بفتح اول و سکون لام تیزی شت
 و با کسر جمع غلام از منتخب -
 فصل غین معجم مع میسم
 عمر الروا بالفتح فرو گرفتن چادر اندام

و باصطلاح جو انرد و فراخ جو دو مرد
 بسیار خیر عیب پوش از منتخب مؤید و در شرح
 خاقانی یعنی سخاوت زیرا که سخاوت فردی
 پوش عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فردی
 پوش صاحب خود را مجازاً یعنی کریم بسیار
 خیر از قبیل زید بدل -

عمرات بفتح تین بنتیها و انبوهای مردم
 و بسیاری های آب از صراح -
 عمره بالکسر نیام شمشیر و کارد از مؤید و مدار
 و منتخب کشف قاموس و صراح -

عمر بفتح و سکون میم آب بسیار و فراوان
 آب چیز بر او انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن
 و جو انرد و سختی و بالکسر تشنگی و بالضم دان
 و کارنا آزموده و محقق از منتخب لطائف
 و شرح نصاب -

عما بضم اول و فتح اول و در جمله یعنی ابوی
 و بسیاری از صراح و صراح -

عکسار بضم کاف فارسی یعنی غمخوار چه
 گسار دن یعنی خوردن بست از صراح
عمر بفتح اشارت کردن بچشم و سخت افشردن
 و تبت کردن و سخن چینی از لطائف -

عما بفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره
 کننده بچشم و طعنه زنده از لطائف -
عخص بفتح تین و صا و هبل یعنی ژرفک یعنی
 چرخ چشم و خیال چشم از شرح نصاب
عموص بفتح اول و صا و هبل نام قلعه از
 قلاع خیر از شرح نصاب -

عخص بفتح و صا و هبل زمین پست
 و مفاک و پوشید و دور از قوم بودن
 سخن و بالضم غنودن از منتخب صراح
عموص بفتح تین و صا و هبل مشکلات
 هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر -

عما بضم جمع غامه که معنی ابر و احد است
عما بضم تین معنی ابر و سحاب از منتخب -

عجم این لفظ عربیت تشدید میم دور
 فارسی تخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در
 کلمه مفرد فارسی الاصل حرف شد و هیچ
 جا نیامده مگر بضرورت ادغام چنانکه شیر که

در اصل شب پر بود نام طائر معروف
 و فرخ که در اصل فرخ بود و بندرت
 در نظم واقع شده بعبادت در شریز مشهور
 خوانند چنانکه کلمه و پله اگر لفظ عربی که حرف

آخرش مشد باشد در فارسی بعنوان
 فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود
 آزار هم در فارسی تخفیف باید خواند چنانچه
 غم و هم که معنی اندوه است و قدر و خرد
 در و خرد و غیر ذالک که همه با مشد هستند

و در فارسی همه را محقق باید خواند مگر
 در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه
 مصرعه تو آن در مکنون یک نایب
 اما در صورت ترکیب عربی الاصل
 اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر
 کردن انشب اولی است چون عجم
 الناس و خواص الملوک حواج بیت است

که در اصل عوام و خواص و خواص حواج بود
 این همه از رساله عبدالواسع و غیره
 پوشته شد -

عمدان عمارتی بود بسیار عالی و نیشا
 پور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی
 و برهان -

عمان بفتح غمناک از لطائف -

عمره با بر و چشم اشاره کردن معشوق
 و معنی افشردن نیز از منتخب برهان -
عجمه بضم و جیم عربی پس خورده آب
 اے جوء از صراح -

فصل غین مجمره لون
غنا بالکسر تو انگری و بی نیازی و کوتاهی

و بالکسر اول و مدعی در آخر مجمره یعنی لغز
 و سر و خوانی و بالفتح و الممدود و لغز و
 فامه و بالفتح و تشدید لون و در آخر مجمره
 جائے انبوهه چیرے چون قریه غنا معنی
 دید بسیار مردم در وصف غنا یعنی باغ بسیار
 درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب
 و رساله ابن عاصم -

عجمه آب معنی حباب بل از صراح -
عینیت بضم اول و سکون لون
 و فتح تحتانی معنی مال داری و توانگری -

عجم بفتح و جیم عربی کرشمه و نماز از مؤید
 و مدار و منتخب و در فریب معبر اعتدال
 حرکات معشوق و صاحب منتخب و
 صراح بضم نوشته اند معنی کرشمه نماز

و در برهان غنج بالفتح معنی حرکت چشم و ابرو
 عند بالضم معنی پیچیده و فراموش آمده
 و جمع شده و بهم آمده از مؤنید کشف و
 بران و جهانگیری -
 غنجانی را بالفتح گلگوده از مؤنید و برهان -
 غنچک بالکسر معنی نمک نام سازه
 است و بعضی کما نمک را گویند -
 غنم بفتحین بز و گو سفند از منتخب -
 غنا اکرم ما لها می غنمت -
 غنجه بالضم و جیم عربی گل ناشکفته در اصل
 گفته بود بضم کاف فارسی ما خود از گنجدین
 چرا که در ذات او گنجد گیسیت بجهت آنکه
 برگ غنجه در اندرون با هم مجتمع و گنجان میباشد
 لهذا چنین گفته کاف فارسی را بغین مجر
 بدل کردند برای فصاحت و قین بجم فارسی
 است از بهار مجر و مؤنید و مدار و برهان و
 منقول از شرفنامه و ابراهیم شاه سی -
 غنمه بالضم و تشدید نون آواز بینی و تحریر
 است از موسیقی که در هنگام غنار و در لیر
 بخشوم بینی و دماغ ادا کنند از منتخب و
 شرح خاقانی -
فصل غین معجم مع واو
غوا بیت گمراهی از منتخب -
 غوش بالفتح و ثانی مثلثه فریادرس
 و فریاد از منتخب طرح و نیزگی ازان دو
 تن که بین و بسیار طلب باشند از شمس -
 غویح بود معروف و جیم فارسی شین

شباخ و از جنگی لفظ ترکی است -
 غور بالفتح در عربی معنی عمق و قطر جزو
 زمین پست و فرو رفتن و فائده رسانیدن
 و بالضم و او مجهول در فارسی نام ملکیت
 از عجم از منتخب طرح و برهان و لطائف
 غوص بالفتح و صا دهم در آب غوطه
 زدن از منتخب -
 غوامض پوشیدگیهای کلام و معنیها
 باریک -
 غوک بود مجهول جانور است که در
 آب زمین نناک میماند بر بی آنرا غنغ
 گویند از جهانگیری و در برهان غوک بر
 وزن دوک نوشته و ثقیلین مبدل
 گوک که معنی زمین گنده و عمیق است -
 غوا کتل بفتح اول و کسر هزه که حرف
 چهارم است بمعنی خیتها و بدیهه و بلاهات این
 جمع فاعله است از کشف و منتخب -
 غول بود معروف در عربی نوعی از
 جن و دیو که در صحرا و کوه میباشد به شکل که
 خواهند برمی آید و نام ستاره است
 که آنرا سر غول میگویند و بود مجهول
 در فارسی معنی گوش و معنی انبوه سپاه
 از برهان و در ترکی فوجی را گویند که سر
 دران باشد -
 غوام تشدید میم موهای سر کیشانی
 و تقار از دیگر مستفاد از منتخب طرح
 غوغایان کلبن کنایه از بلبلان

غوطه بود معروف نه بود مجهول چرا که
 در لفظ عربی بود مجهول معنی فرو
 شدن بآب نام شهر است -
 غوره بود مجهول انگورهای ناریده
 که مزه آن ترش میباشد از سران -
 غوزه بفتح اول و زای مجر پوستی که
 بالای پنبه باشد و هنوز تر قیده باشد
 و این لفظ در اصل گوزه است مرکب
 از گوز که بفتح کاف فارسی معنی چار مغز
 باشد و بای نسبت که افاده معنی تشبیه
 کند از سران -
 غوانی جمع غایبه معنی زنی که بشوی خود
 خوش باشد و سخن خویش از زیور و
 آرایش بے نیاز بود از منتخب -
 غوا سخی بر دماغه و زین پوشها و
 بهوش کنندگان و بیار بهای اندر و
 از منتخب -
 غواوی ابرهاسه با دوا جمع غادیه
 از صراح -
 غوجی بالفتح و جیم فارسی گو خورد بینی
 بھاگ کوچک از برهان -
 غوی بفتح اول و کسر او و تشدید یا
 بمعنی گمراه از لطائف -
فصل غین معجم مع یای تختانی
 غیبت بالفتح ضد حضور و بالکسر
 کسی در تقای او گفتن -
 غیابت بفتح آنچه پوشد چیز بر او

شدن و عمق دیک چاه و غیره -
غیبوت بالفتح و دو باء مومره ناپدید شدن از صراح و مجازاً بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده -
غیث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی باران که از ابر میبارد از منتوب کشف طرح -
غیث بکسر اول و ثای مثلثه بمعنی فریادرسی و فریادرس و چیزیکه بدان مجلسی یا بنداز میزند و لبالباب صراح و مار و کشف و فرودس اللغات -
غیر بالفتح منقبت رسانیدن و آب خوراندن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر از منتوب و صراح و لطائف -
غیر مکرر عبارت از شخصی اجنبی که سابق از ملاقات نه شده باشد -
غیا بکسر با رچه زرد که بهودان بر جابم نزدیک دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم به دوست از منتوب میاید -
غیور بالفتح بر وزن غفور یعنی بسیار غیرت کننده و رشک برنده از منتوب شرح لغت
غیر بکسر با ای مجهول و زای فارسی امر است از غیرتیدن که بمعنی زشته بزور و رسیدن فتن است چنانکه اطفال بیدست و پایان روند از لطائف -
غیض بالفتح کم شدن آب و مراد ازین آب اندک و مجازاً بمعنی بخشش اندک و در فرودس اللغات بمعنی صرا و بیشه دور

منتوب بکسر یعنی شکوفه -
غیظ بالفتح و ظای مجمر ششم سخت از منتوب و در لطائف ششم نهان از عجز -
غیر منصرف آنست که در ان دو علت یا یک علت که قائم مقام آن دو علت باشد از آن علت منع مرفیافته شود و حکم آن نیامدن کسره و تنوین است که بغیر درت و آن به علت مذکور نیست اول عدل چون غر و ثلث و دوم وصف چون احمد و اسود سوم تائید چون مراد و حبلی و طلحه و زینب چهارم و بیستم معرفه و غیر چون ماه و جو و سحیل و ابراهیم ششم جمع یعنی زنتی المجموع چون مساجد و صیانت مصیبت و تاملی مقوم ترکیب چون بعلبک ششم اول و وزن زائد آن چون عثمان و عطشان پنجم وزن نفل چون شمر و احمد -
غیداق بالفتح تمام مومنی از ترکستان از برهان و در شرح خاقانی غیلاق نام نوشته نام مومنی در دشت قباچاق که تیر خوب در انجا میشود -
غیل بکسر با ای معروف بشبه و صحرای دنیستان و بالفتح شیر که زن در میان جماع یا بهنگام آبستنی لطف دهد و آن بغایت مفرست در حق طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام آبست که در پاسه کوه البلقیس بدانست از منتوب شرح لغات فی -

غیم باطل ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر باطل بمعنی ریزنده از لطائف -
غیم بالفتح بمعنی میخ یعنی ابر که آسمان را پوشاند از لطائف و منتوب شرح لغات -
غیموم بضم غین جمع غیم است -
غیلان بالفتح نام شاعر و بکسر دویان جمع غول است از منتوب -
غین بالفتح بمعنی ابر و ابریکه آسمان را پوشاند و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتوب لطائف و صراح و غین بمعنی بلبل مناسبت آنکه بلبل را بفارسی هزار گویند بلحاظ هنر ادبستان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را نیز بطریق تعیبه غین گفتند نام یکی از حروف تهجی است صاحب شهیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بهجیم عربی بدل شود چون مخلع و وح معنی ترکیب آن گو دال بازی است مخ بمعنی گو دال و لغت بمعنی بازی و بجای جبه بدل شود چون چرخ و چرخ نام پرده شکاری است و لغات چون آرد و آرد و نیم چون غلغ و غلغ خاریدن زیر بغل میپلوی آخذه آید و آو چون کاغذ و کاغذ بکاف عربی که میست سرخ بر زهره دار با نقطه های سیاه در فالیز را بهر سند و بهای چون اسپر غم و اسپر هم آید چون چرا و چراغ معنی چسبیدن -
 به لغت در لغت گو دال یا نه نشاید گوگ باشد و معنی منافک ۱۲ منیر کهنوی -

بعضی صفت با الف و ضاد و جیم همیشه و جنگل از منتخب -
غلیبه الفخ اول و حرف سوم بای موعده
ترکش و جبه و پارای آهمن که آنرا
در بکتر و جوشن بکار برند از برهان -

غیداقی بالفخ نوعی از تیر بغایت
مکمل که سنگ رای شکند و از شهر غیداق
آرند که از ترکستان ست از برهان -
عنی بالفخ و تشدید یا گراهی از

لطائف -
غیر و قوفی ناشائستگی و لالیق
وامری که بگوید نیامده باشد -

باب ف

فصل فامع الف
فای معنی با چنانکه فادو گفت با او گفت از
لطائف غیره و حرف تسار و مضارع بعض
مصادر بیای تخانی بدل شود بقلب
مکانی چون از گرفتن گرد و بود چون از
شفتن شنود و بیای عربی چون از کوفتن
که بدو از یافتن یا بدو بخای مجر چون فلدو
و خلاوه معنی اسیریه و نین مجر چون فلیوو
غلیوو و کاف عربی چون فلدوه و کلدوه
و بدل هبله معنی مذکور و بهای چون تفوو
تپو معنی تف بالضم -

آنطرت آب سیحون مولد معلوم ثانی شیخ ابو
نصر فارابی و این فاراب شهرست دیگر
سوی فاراب از سمرقند و منتخب لبالب
دبرهان -
فانت کبسه بزه که حرف سوم ست
نیست شونده و فوت کننده -
فالج کبسه لام و جیم عربی است فاروقی
نیمه بدن آدمی در عرض بواسطه خلط بلغمی
که بدن از حرکت باز ماند از منتخب و الفخ لام
نیز گفته اند -

معنی دل و درودل -
فارو و یگانه زمان و جدا از منتخب -
فانید کبسه نون و ذال مجر شکر سفید
از منتخب -
فاقد البصر نابینا -
فانر کبسه ای قوقانی سست و بزرگ
و آب نیم گرم از منتخب لطائف -
فاجر کبسه جیم مرد بکر دار زانی از منتخب
فاکر کبسه کاف عربی اندیشه کننده و رکار
قار موشان واحدش فارة و معنی نافه
مشک از منتخب -
فانر کبسه بزه که حرف سوم ست و زای
مبومعنی رسنده و زبانی و فیروزه
یا بنده از منتخب -

قال طغرافایست که آبتدای صفه
قرآن مجید اسم حق تعالی بر آید این
مبارک ست از شرح خاقانی
فاخته ضرب نوعی از اصول که آنرا
اصول فاخته ضرب نیز گویند -
فاریاب معرب پارایب آن شهرست
در خراسان و حوالی بلخ و ظن ظهیر فاریابی که
شاعریست معروف از سمرقند و رساله
معدیات -
فاراب شهرست در نواحی ترکستان

فالق الاصلح کبسه حرف هفت شگانه
سینه که از سیاهی شب آن حق تعالی است
فاسخ تباہ و فاسد کننده و تباہ و فاسد
شونده و برگرداننده بیع و عزم از منتخب
فاقد کبسه قاف و سکون دال هبله کم کنند
و لغظ کم در اینجا بضم کاف فارسی ست از
کشف و مدار -
قوا و بضم اول و فتح دوم که بزه است
بسبب ضمه ما قبل خود بصورت و او تو
شد بروزن مراد از منتخب معنی دل و
در لطائف شرح لغاب قوا و بضم اول

فارس کبسه راء هبله معنی سوار اسپ
و خداوند اسپ نام ولایتی ست از
ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم
صفهان سوم کرمان چهارم یزد و در سال
معدیات نوشته که فارس کبسه را معرب
پارس که سکون راست ولایت معرب
فاس بسین هبله تبرک بدان چون غیره

تراشند و سرگاف از منتخب شمرح نصاب
فالوس در اصل بمعنی سخن چین است
 و فالوس شیخ را از جهت گویند که روشی باین
 میند بار منتخب -
فانش بشین معنی آشکارا و ظاهر این
 مبدل پاش است از سراج -
فاپیش بمعنی فرایش -
فاحش کبکهای هله از حد در گذرنده
 در بدی و هر بدی که از حد در گذرد از منتخب
فالصن کبک همزه که حرف سوم است
 فیض دهنده -
فایق کبکات و عین هله هر چیز که بسیار
 زرد و اصفر باشد -
فات زبان بسته و لکنت کننده در
 سخن از فردوس اللغات -
فاروق فرق کننده میان حق و باطل
 و لقب حضرت عمر و نام تریاتی است که فرق
 میکند میان صحت و مرض از منتخب -
فالق کبک همزه که حرف سوم است بهتر
 برگزیده و افزون از منتخب نام کتابی
 است در علم حدیث از جاران شد ز محشری
 صاحب تفسیر کشف -
فالق شگافنده و برآنده چیزی از منتخب
فالق کبکهای فوقانی شگافنده از
 منتخب -
فالق سوغاتی ظاهر لفظ ترکیب است از
 بجان هدایت و آنچه از استاد آن فن تیر

اندازی مسموع شده اینست که فاق
 رسیان خام که وسط چله کمان لبرض
 یک گشت بچینه تا سوغا بران بند کرده
 زه بکشند -
قال بمعنی شگون و بلفظ زون و دین
 و کشودن و گرفتن و حبستن و بر آوردن
 و بستن مستعمل از بهار عم -
قام رنگ لون از سراج و در بران
 بمعنی قرص و وام نیز نوشته -
قاپن زیرک دانای لطافت -
قائین کبک اول و فتح همزه بمعنی دو
 گروه مردمان این تشبیه گفته است -
فاخره گرانیزه و نیکو از هر چیز از منتخب
 و مراد از مال فاخره جو اهرات باشد -
قاره نخی رای هله موش و بمعنی ناله مشک
 و کبک برای هله و های ملفوظ بمعنی تیز رفتا
 و بمعنی زیرک از منتخب شرح نصاب -
فاخره برای سوره فارسی دهن دره که
 بهندی جمعائی گویند از سراج و در بران
 بمعنی خمیازه نوشته -
قسه کبک فاق همزه که حرف دوم است
 و سکون که در اصل تا بوده در حالت
 وقف داشته است فارسیان این
 چنین با در اکثر جملاتی خوانند پس لفظ
 قسه بمعنی گروه مردمان است از منتخب -
قاسم و قاسم کبک همزه که حرف
 سوم است و حای هله بوی خوش دهنده

دبوی خوش مانو از فوج که بمعنی دمید
 دبوی خوش آمده از منتخب منقول از
 زبدة الفوائد -
فاکبه کبکات و فتح با و در آخرتای
 فوقانی که آن نیز در حالت وقف باشد
 است بمعنی میوه مثل انگور و خرمایب
 و انار و غیره و فواکج جمع آن -
فاطمه کبکهای هله زنی که سید و سال
 را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه حضرت
 رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و سلم
 و سلم از منتخب -
فاجتار و الفیض کنیده بسوی او اعتبار
 تفسیر کردن کذاتی الصراح از لطائف
فاسمه کبکهای فوقانی بمعنی زنی که
 باشد مؤنث فاسح و نام سورتی که در اول
 قرآن مجید واقع است چون افتتاح آغاز
 قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاسمه گویند
 و چون سوره مذکور در اول قرآن مجید
 واقع است لهذا فاسمه جایز بمعنی اول
 و آغاز چیز باشد -
فاسمه کبکهای هله لفظ عربیت نام
 طایر معروف فارسیان بجای موقوف
 استعمال کنند -
فاصله بزرگ افزون و بمعنی عطا -
فاصله لباد و هله با صلاح عرض
 دو قسم است یکی صغری و آن کلمه چهارم
 حرفی باشد چون جبل بر تونین و دیگر فاصل

کبری و آن که بیخ حرفی باشد چون نگفته
پرتوین -

فارسی و پارسی هر دو یک است

نام زبانی معروف و این زبان به پارسی
پسر پهلوی بن سام بن نوح علیه السلام
است و این هفت گونه است یکی پارسی صرف
که بلا دیار است که مطرغ و دارالملک آن بوده
بدان سخن کنند و دوم پهلوی که مردم رسته و
نهادند و مضافات آن بدان تکم کنند و این
منسوب به پهلوی است و پهلوی فتح بلخ فارسی
و فتح لام یعنی شهرت پس پهلوی یعنی شهرت
چون در زمان سابق همین ری بهمان و
نهادند و غیره شهر بودند لهذا این زبان را پهلوی
گویند سوم رسته که در دردی کوه روستا
بدان ناطق بوده اند چون این زبان مخلوط
بزربان دیگر بود لهذا فصیح خوانند و این سه
زبان متداول و متعارف است و چهار زبان
دیگر که هر یکی و سکزی و زادی و سغدی باشد
متروک و مطرغ است هر سه لغتین و سکزی
بکسرین همله و سکون کاف عربی و زای مجمه
و زاولی بزای مجمه و نم دا و سغدی بنیمین
همه و سکون عین مجمه و در رساله ناجی مرقوم
است که شرح این چهار شرح صحیح بخاری گفته
است که فارسی منسوب بقاری بن غامور
بن یافت بن نوح علیه السلام است و بعضی
گویند منسوب است به فارسیان که پسران پدایم
بن ارغشند بن سام بن نوح اند چون پدایم

رازه پسر بودند همه ایشان سوار پیش با
عرب فارس سوار را گویند ایشان بیز
نام موسوم شدند و زبان ایشان بلقب
ایشان بلقب منسوب شد -

فانی فنا شونده و سخت پیر از شرح

نصاب -

فالوس خیال و فالوس خیالی

فالوسی باشد که اندرون آن گردش یابد
چرخ هر چه چینی یعنی حلقه تصاویر از کاغذ
تراشیده وصل کنند و آن چیز را گردش اند
عکس تصاویر از بیرون فالوس بایک
لطف می نماید از سران و بر لبان -

فصل فامع تامی فوقانی

فما یفتح مرد جوان و یعنی شجاع و سخی
نیز آمده -

فتح البیاب کشادگی کارها و آغاز

موسم برسات از لطائف -
فتوح لغتین و تشدید و او مقصود
یعنی جو ازندی و مردت از مدار و منتخب
و صراح و مؤید -

فترت بالکسر یعنی سستی و ضعف و

زمان میان دو نیغیر از منتخب در صراح
بر دو معنی بانف است -

فیات بفتح اول زن جوان از صراح

فترت بکسر اول و فتح دوم جمع فترت
فتح بانف یعنی کشادن و کشایش و نام
حرکت حروت که آنرا بقاریه زبر گویند

و استعمال آن در منیات است و این
حرکت رافع از آن گویند که تلفظ آن
دین اقتحاح می یابد و نام فنی است از
فنون کشتی و آن حریف را از پس آمد
در میان کدوست انداخته بالا کشیدن
است از مصطلحات و غیره -

فتوح لغتین و خای هله کشایشها یعنی

مخارج و معنی کشایش و شادی درین صورت
مصد است -

فتوح لغتین سستی و سست شدن و

عجازا یعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و
لطائف و قاموس -

فترت بالکسر و سکون تا و راه هله فرجه

میان سبابه و ابهام و فرجه بالفم و جیم
عربی کشادگی و فرق میان دو چیز از شرح
نصاب منتخب -

فتش بانف کاویدن و جستجو کردن

از منتخب صراح -

فتوح بانف کشادگی و شکافتن و نام

بیکر خصیصه کلان شود از منتخب کشف -

فترت بالکسر و الی که برین و بسیار

زین اسب آوزنده جهت بستن شکار و
غره از سران و مجمع الفرس و برهان -

فتوح بکسر اول و فتح ثانی لغت عربیت

یعنی فتها چرا که جمع فتنه است و لغتین
بر وزن چین نام شهرت است در گجرات مذهب
پس از سران و برهان و منتخب -

فلقه بر چیزی شدن عاشق بر
 چیزه شدن از چیزه -
فقیان بالکسر حرف سوم یا تیمانی
 یعنی مردان جوان از منتخب -
فغان بالفتح و تشدید فوقانی فلقه انگیز از
 کشف و منتخب -
فیاون بالضم اول و کسر اول -
 فلقه عذاب دیوانگی و باطلت لاج میهنی
 عاشق و فرقیته و یعنی معشوق هم آمده از
 منتخب غیره -
فحتمه بالفتح حرکت زبر و استعمال این نزد
 بصریان در بینی و معرب هر دو آمده -
فقیله مأخوذ از فقل که بالفتح است یعنی
 تافتن و تابیدن و کسانیکه فلیقه بقدیم لام
 خوانند خطاست از بهاریم و یعنی گویند اگر
 فلیقه مشتق از فقلت یعنی ناگاه گفته شود و
 معنی آن ناگاه گیرنده شعلا ای جلدگیرنده
 شعله گویند درست باشد -
فقاته بالفتح اول و هر دو ای فوقانی یعنی زیر
 بر چیز از بران و سراج -
فتومی بالفتح و در آخر الف مقصوره
 بصورت یا هم شروع از منتخب و کشف -
فتی بالفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف
 مقصوره بصورت یا تیمانی یعنی مرد جوان
 از وقت بلوغ تا چهل سالگی و یعنی نمی نیز
 آمده از شرح نصاب و در لطائف نوشته
 که فلقه جوان و جوانزد و بالضم جوانان و فلقه

و کسرتانی و تشدید تیمانی مرد جوان بالف
 در از نیز نویسد و اما نیز خوانند -
فصل فامع جیم عربی
 فحی و کسر و بضم اول و در مفاجات و
 ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب -
فجیعت بر وزن حقیقت در وسعت
 و مصیبت از هندی و صراح و منتخب -
فجعت بالفتح در مندی و مصیبت
فجاحت بکسر اول و هر دو جیم یعنی خفا
 و ناچوگی از منتخب -
فجج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو
 کوه از منتخب صراح -
فجور بصیبتین بر انگیزه شدن بر معاصی و
 زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب -
فجار بالضم و تشدید جیم عربی جمع فاجرد
 بالفتح و تشدید بسیار بدکاری کننده از ماد
فجل بالضم و بصیبتین ترب بالفتح و بصیبتین
 شست شدن و مطهر شدن از منتخب
 و در لطائف بکسر اول و فتح جیم است
 و نامرد -
فجیح و فحیح و فحیح هم هر دو فاسخنی که در افواه است
 بطریق اخفا و سخن با هم آهسته گفتن این
 معرب یا میدک بجز است از لطائف -
فجره بالفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران
 و بدکاران و این جمع فاجر است -
فصل فامع حای جمله
فحوی و فحوا و بالفتح و در آخر الف

مقصوره و ممدوده هر دو آمده یعنی مضمون
 و معانی از کشف و منتخب رساله ابن
 حبان -
فحش بالضم و حای جمله و شین مجله از
 حد در گذشتن بدی از صراح و مؤید و ملا
 و منتخب -
فخص بالفتح و صا و هبله یعنی پر و هیدن
 و کاویدن چیزی از شرح نصاب و منتخب -
فخل بالفتح اول و سکون ثانی یعنی زک
 ضد ماده باشد و ستاره هپیل از منتخب
 و لطائف -
فخول بصیبتین یعنی مردان و نرهای
 حیوانات و این جمع فحل است از منتخب
 و غیره -
فخم بالفتح و بصیبتین یعنی زکال و انگشت
 که بهنگدی کوکلا گویند از منتخب -
فحای و فحوی جمع فحوی که یعنی مضمون
 و سخن است -
فصل فامع حای مجمله
فخامت بفتح بزرگی و قدر و سبطی
 و بلندی از منتخب -
فخت بالفتح و در آخر حای فوقانی بزرگ
 تخت یعنی روشنی ماه از شرح نصاب -
فح بالفتح یعنی تله و آن نوعی از دام است
 که بدان مرغان را شکار کنند از برهان و
 شرح نصاب -
فخذ بالفتح و سکون ثانی و ذوال مجمله و فخذ

اول و کسر ثانی یعنی ران از منتخب و شرح نصاب -

فحار بالفتح نازیدن و بکسر بسیار ناز کننده و بالفتح تشدید خاسفال نخچه و گل خشک فحور بضم نازیدن و فتح اول ضم ثانی بسیار نازنده از منتخب در فردوس اللغات نازان و متکبر و سرکش -

فحم بزرگ قدر و هر چه بزرگ از منتخب - فحم الکدین نام عالم اجل و محقق اکمل جامع معقول و منقول و از تعداد مصنفات اثر خاصه دوزبان ملول و ایشانرا امام فرزندان رازی گویند -

فحشره بفتح هر دو فابرو زین مسخره قلعه جز از سراج اللغات و رشیدی لفظ و در برهان یعنی غله بود و سبوس آرند گندم فخری بالفتح و خای معجزه را در جمله نوعی از انگو را از کشف و بهار عم و چهار شربت و فردوس اللغات -

فصل فامع دال همزه فدا بکسر اول سر بیا و سر خرید و آنچه فدا کرده شود و بهی مصدر هم آمده - فداست بالفتح و رشتی و جفا کار از منتخب -

فد فد بفتح هر دو فابستی صحرا د زمین هموار از لفظ و منتخب -

فدک لغتین نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در آنجا باختر ما

داشتند از صراح و مؤید و غیره -

فدان بالفتح و تشدید دال در صحاح نوشته آلت اشورین و در منتخب گفته که هر دو گاو یا هم بندند در قلبه غرض که چیز است بهندی آنرا جوا گویند که برگردن هر دو گاو قلبه و آرا به بنهند -

فدیه با کسر و آنچه که اسیر را بدان بخرند و یعنی سر بها و صدقه از منتخب صراح و غیره فدوی با کسر سر بها شونده و عوض کسی جان دهنده و قربان شون از فردوس اللغات

فصل فامع ذال مخجمه

فذلک بفتح بروزن مسالک اگرچه الف به سبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح یعنی باقی و لقیه چیزی از شرح خاقانی در مؤید نوشته که باصطلاح محاسبان و دفتر جمع حساب بتفصیل

فصل فامع رار جمله

فرا بفتح بروزن سر یعنی پیش کبری قبل گویند و یعنی نزدیک و دور و بالا نیز آمده داین کلمه ایست که گاهی زاید می آید از سراج و در عربی یعنی گور خراز منتخب شرح نصاب و فرا بالفتح و تشدید ثانی یعنی پوئین دوز و لقب نجو است از منتخب -

فرفی بفتح اول و سکون رار و فتح باو در آخر الف مقصوره بصورت یا یعنی فربه و کلان انوری آورده است از

جایگیری -

فرا درمی بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا یعنی تنهاییان یعنی تنهاتنها و این جمع فردست از منتخب و صحاح -

فرب بکسر تین و یای مجهول عشوه و کرد و فاد طلسم از برهان و کشف -

فرس اصطلاح مخی باشد در وسط اصطلاح قدره مرتفع از سطح عنکبوت و قطب اصطلاح را بدان استوار کنند و آن مشابه باشد شکل سراسپ -

فراست بکسر اول یعنی سرعت نهم و اوراک و زیرکی و دانائی و قیافه و آن علی ست که از صورت پی بسیت بر نهد و فتح اول سواری اسپ کردن و دانای در مقدمه اسپان و اسپ شناختن از مزیل و منتخب بهار عم -

فرو سیت و فرو سکت سواری اسپ شناختن اسپ از منتخب -

فراست بفتح زریکی استادی و نیک رفتاری اسپ از منتخب -

فرا ت بضم اول آب خوش آب شیرین و نام رود نزدیک کوفه از منتخب و شرح نصاب -

فرا صدت بضم در منتخب نوشته که یعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و محبت و ادن و بعض

اول لغت بمعنی موافقت روزگار نوشته
فرقت بالفتح بمعنی پیرخت ساخورد
از لطافت برهان و در سراج نوشته که
معنی سالخورده و از کار رفته و این صفت
پرواقع میشود -

فرست با کسرتای فوقانی بمعنی ستابی
و جلای از بهار عم -

فرش بالفتح و تالی مثلثه سنگین که در کلبه
میباشد از لطافت و منجبه لطافت
معنی شرکافتن و پاره پاره کردن بجز نیز نوشته
فرج بالفتح اول و سکون ثانی و حم عربی
اندام نهانی زن و مرد فرجه و شرکاف و در
شرکافتن و کشادن و کشادگی میان دو چیز
و داشتن اندوه و بختین بمعنی کشایش و آزار
و بمعنی واگشته و مصارعت ظاهر با بمعنی
اصطلاح عجمی است و بضم اول و فتح را بمعنی
شرکاف جامع فرجه از منتخب و لطافت و مصرع و
شرح گل کشتی -

فرج بعینین و حم عربی شرکافها و اندامها
نهانی زن و مرد در صورت جمع فرج است
ست و بضم اول و فتح اول و تشدید ای
هله مضموم و واد معروف بمعنی جوزه مرغ خانگی
جمع آن فراسخی آید از خراج و منتخب شرح
نصاب -

فرجج بالفتح و خای معجمه مفتوح و حم عربی
معنی زشت و در برهان و سراج نوشته که
بعینین و خای معجمه ساکن بمعنی نازیا

وزشت -
فرح بعینین و خای هله شادی و
شادمانی و سرور و فتح و کسرتانی بمعنی
شادان از منتخب -

فرخ بالفتح اول و سکون ثانی و خای
معجمه در عربی جوزه مرغ خانگی و بجز هر
مرغ و فرخ جمع آنست و فتح اول و ضم
رای شده و در فارسی بمعنی مبارک همان
وزیبارخ درین صورت مرکبست از
کلمه فر که بمعنی زیبایی شکوه است و رخ
کمیته چهره باشد و اصل فرخ بود بمعنی
سبک در روی او فروزیبائی باشد و در
از یک جنس بهم آید و اقدام کردند از
منتخب سراج و لطافت و برهان و مصرع و
شرح نصاب -

فرخ بالفتح هر دو فا و سکون رای هله
و خای معجمه بمعنی تیره غرغره و این معرب
پرین است از منتخب رساله معربات و
شرح نصاب -

فرسخ بالفتح و سین هله مفتوح و خای معجمه
مقدار سه میل و این معرب فرسخت
و میل چهار هزار قدم بیشتر را هموار است از
منتخب و لطافت و رساله معربات و در برهان
نوشته که هر میل چهار هزار گز و هر گز شش
مشت و در سراج نوشته که میل چهار هزار
گز و هر گز بیست و چهار انگشت -

فرسخ معنی آن معروفست گاهی مجازاً

معنی بسیار آید از سراج -
فرسخ بالفتح اول و ثانی و کسرتین هله
جمع فرسخ -

فرود بعینین بمعنی زیر و تحت از کشف
و در برهان کسر اول و ضم ثانی -

فرجید بالفتح و حم عربی نیز مفتوح بر وزن
ابجد بمعنی پدر جد از برهان و رشیدی کشف
فرج آما و خای هله نام شهر در ایران
و رشیدی بالفتح و غین معجمه مفتوح و سکون
نون بمعنی اکاس بیل و آن بناتی است
که بر درختان خار دار پیدا از لطافت -

فرصا و کسر اول و صاد هله توت که میوه
معروفست از برهان و مدار و مؤید و در منتخب
و صحاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرج -
فرقد بالفتح گنوساله و هر یکی از آن دو
ستاره که نزدیک قطب است از منتخب
و قاموس -

فرند کسرتین و سکون نون معرب پزند
معنی شمشیر بمعنی جوهر شمشیر و جامه معروفست
از منتخب قاموس و صحاح و رساله معربات
و در سراج کسر اول و فتح ثانی -

فرستند کسرتین و تالی فوقانی مفتوح
صحیح باشد و فرسند بجای آن غلط -
فرزین بن آنست که فرزین تقویت
پیاده که پس او باشد هر هه حریف را پیشا
آندن عدد چرا که اگر هه حریف پیاده
را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت -

فرز و بنتین و نعتین و سکون زای معجز
گیا ہے است کہ نہایت بزرگ باشد از زبان
و مدار۔

فرز مذبح اول و سوم پسر و دختر هر دو
را گویند۔

فرانجام فریدہ کہ معنی مفرد و تنہاست۔

فرس طینور معنی حرکت آن جو بے
یا استخوانی باشد کہ بر طینور نصب کنند ہند
گنج گویند۔

فر بافتح و تشدید در عربی معنی گریزندہ و در
فارسی بافتح و تخفیف شان و شوکت و معنی
نور و پرتو و در مؤید یعنی زیبا و لفظ فرخ
ازین مرکبست از سراج۔

فرانخور معنی لائق و سزاوار از سراج۔

فرخار بافتح و فحای معجز نام شہر است در
ترکستان حسن نیز منسوب بخوریان از
برہان و سراج و تشیدی و در مؤید کشف
معنی تجمان نیز نوشتہ۔

فرار کہ باقل گریختن و رسیدن بافتح
و تشدید را بسیار گریزندہ از سراج و منتخب
کشف و بحر الجاہر و قاموس مؤید لطائف
فرچار بالکسر معنی پرکار زیرا کہ فعل
بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی معنی
نیامدہ چنانکہ فعلال و سلسال۔

فر قمر بر وزن شکیب یعنی بنفشہ کہ گل معروفست
و در برہان نوشتہ کہ با معنی عربی است
فر فر بافتح ہر دو فاعلی زود زود از

جہانگیری۔
فر غر بفتح قاف و فتح سین معجز تالاب
کوچک از برہان۔

فر از بفتح اول و در آخر زای معجز یعنی
کشادہ شدہ و بستہ شدہ و معنی بالا کہ

خند نشیب است و معنی نشیب نیز آمدہ و معنی
فرد و نیز و معنی بر کہ عبری علی گویند چنانکہ
فر از چشم معنی بر چشم لیکن بد معنی سرمست
نہ حرکت معنی بین و کشادہ و معنی عقب و
معنی در آمدہ و فرافرتہ و معنی قریب نزدیک
و معنی پیش کہ عبری قبل گویند و روشن
بلند معنی فراہم و از اید نیز آیماز سراج و
برہان و جہانگیری و لطائف۔

فرز بالکسر و در آخر زای معجز مخفف فرزند

کہ ہرہ سطرخ است و آن بمنزلہ وزیر بود
و رفتار آن کج میباشد از برہان۔
فراویر بفتح یاء معنی معروف بنجات
دامن جامہ از برہان۔

فرا برز بفتح و بے موحده معنی
و سکون را سے ہلہ و بعدہ زای معجز نام
پہلوانی از سپہداران دارا از سراج۔
فر سیر را اما فرایرد و نام پہلوانی و نام
پادشاہی از شرح خاقانی۔

فر امرز بفتح ویم معنی نام پسرستم
این زال از سراج۔

فرزو بنتین تالش از برہان و معنی
فرد و نیز آمدہ ظاہراً بد معنی بذال معجز

باشد چرا کہ ہر دال ہلہ کہ قبل از و حرف
علت باشد از ذال معجز خواندن ہم
رواست و فردز بفتح اول و سکون
ثانی و کسر و مخفف فراویر کہ معنی بنجان
جامہ است۔

فرز بفتح اول و یای معروف گیا ہے
است نحو شہو دار کہ ہندی مرجا کند
گویند از برہان و شرح لفظ بعض
بزای فارسی گفتہ۔

فوس بفتح اول و یای معروف و سین
ہلہ یعنی جنبری را گویند کہ از چوب
سازند از سراج و چہرہ درینجا بفتح جیم فارسی
و سکون زن و بے موحده مفتوح
از برہان۔

فرس بنتین و سین ہلہ معنی اسپ
و بالفم اہل بلاد فارس از منتخب مزمل
فراس بافتح شیر درندہ و بفتح و تشدید
رای بمعنی خادم اسپ۔

فردوس کہ ہر دال ہلہ مفتوح نام
بہشت و بعضی گفتہ کہ طبقاً اعلیٰ بہشت
و بوستانی کا آنچه در ہمہ بوستانہا بود و در
موجود باشد از درخت انگور و خرما و جز
آن از منتخب و در برہان نوشتہ کہ بمعنی بانگ
انگور است و در رسالہ معربات نوشتہ کہ
فردوس معرب پر دوس کنذاتی التاریخ
البیہقی و در قاموس گویند کہ فردوس
بستانیکہ در موجود بود و آنچه در ہمہ بساتین

در اصل عربیت یا رومی یا سریانی که عربی نقل کرده اند و نیز گفته که فرود سیه یعنی وسعت و فراخی و منه الفردوس تم کلامه
فرادیس یعنی اول و کسر ال ویای معروف جمع فردوس از منتخب -
فرنگین لغتین و سکون نون و کسوف فارسی ویای بچول و سین هبل نام دختر از سیاب که در نکاح سیاوش بود کنیز و پسر اوست از برهان و جایگیری -
فرست شناس قیاده شناس و قیاده علمیت که بدان از صورت سیرت شناخته میشود -

فروس لغتین جمع فرس که بمعنی اسب اسکند -
فریش یعنی قاورای جمله کسور و یاسه بچول و سین معنی تاخت و تاراج از لفظ **فرش** یعنی بساط و بلفظ کردن انگلند و انداختن و کشیدن مستعمل از بهار عم -
فرش کسر اول جامه خواب و فرش و بساط و بفتح اول پرده اند که جا فرست معروف بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شرح نصاب منتخب -
فروکش فرود آینه در جلایه مانا کننده بکافی و معنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جای -

فرص یعنی اول و فتح ثانی و صداد و هجر جمع فرصت از شرح نصاب در منتخب یعنی

بمیدن و دریدن و شکافتن -
فرغ یعنی تعیین کردن و وقت چیزیست شخص کردن و عطادادن انداز کردن و فرموده و واجب کرده خدا و نوعی از خرما از منتخب و صراح -
فرغض کسر همزه که حرف چهارم است فرموده خدا از نماز روز و زکوة جمع فریضه نام علم تقسیم میراث از منتخب -
فرط یعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب -
فرع یعنی شلخ درخت از منتخب
فرع لغتین شاه و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه -
فرغ یعنی روشنی از جایگیری و رشیدی و مؤید -

فرق یعنی جدا کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر رده گو سپندان و کسر اول و فتح ثانی گروهها جمع فرقه از منتخب و در لطائف نوشته که فرق یعنی سر که عربی راس گویند و معنی کشادگی میان موی سر که در بندش مانگ گویند در بران نوشته که بفتح اول و سکون ثانی یعنی میان **فرزوق** لغتین و سکون زای مجمه و فتح دال هبل لقب شاعر مشهور از عرب **فریق** گروهی که از قومی جدا شد بوضع دیگر رود از شرح نصاب و در منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه -

فروق لغتین یعنی فرق کردن و به فتح اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف **فرستک** یعنی مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر ششست از برهان و در سراج نوشته که فرنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار ذراع و هر ذراع بست و چهار انگشت بر هم نهاده و هر انگشت شش چو شکم بر شکم نهاده و سطره بر چو بفت موی دم اسپ در منتخب نوشته که میل چهار هزار قیرم اشتر را هوار است -

فرنگ لغتین و کاف فارسی نام ملک معروف و کنایه معنی صبح و سفید و پر نور از شرح گل کشتی -
فرشجک لغتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان و بعضی نوشته که نوعی از دیوانست که بخواب مردم را زیر کند -

فرنگ عقل و ادب و اندازه هر چیز بنگار داشتن و بجا ز معنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرنگ جهانیگری و فرنگ رشیدی از برهان و لفظ لغت -
فرنگل یعنی کاف فارسی مضموم نوعی از پراکن سرمانی از بهار عم -
فرجام یعنی بنجام و انتها و آخر

و تکوئی آخر کار از برهان و رشیدی لطائف
و بهار عجم و در سراج نوشته که بهر اهل لغت و علم
بمعنی آخر کار و انتهای مراد است انجام نوشته
اندیکن مراد معنی عاقبت معلوم میشود و معنی
لائی پس نیز جام معنی بدعاقت و معنی لائی
باشد.

فرزان بالفتح علم و دانش از برهان -
فروردین بالفتح و دو و منفتح و سکین
را و هله و کسر دال و یای معروف مدت نیک
آفتاب در برزخ حل و آن سی و یک روز
است و این ماه سر سال باشد و اول ماه
از بهر سه ماه بهار و ولایت بهین است و
بهندی این ماه را تقریباً بسیار که گویند روز
نوزدهم هر ماه شمسی را نیز فروردین نامت
از رشیدی و برهان و ضروری -
فریقین بکسرتین فریدان از کشف
فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسی
و اما عربی و انگلیسی که جمع لفظ فارسی را بطور
عربی آورده اند از بهار عجم -

فراوان بکسر بسیار از کشف -
فروزان بضمیتین روشن از کشف برهان
فروکش شدن معنی ماندن و توقف
کردن در جای و فرود آمدن از چراغ برهان
و بهار عجم و رشیدی -

فرستادن بکسرتین معروف است مستقفاً
از برهان -
فرزین بالفتح ام هیره شطرنج لفظ فارسی

است و بالکسر معرب آنچه فحلیل و فعلول
بفتح اول و لغت عرب نیامده هله از سراج
را که بفتح اول لفظ فارسی است در حالت
تقریب بالکسر گویند و همچنین بر صبیح از
مؤید و مدار و منزل و کشف و برهان و در
خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام هیره که
وزیر شطرنج است در اصل فرزین بود
یعنی عاقل لهذا فرزانه یعنی عاقل است
بزیادت های محقق پس اطلاق این بر هیره
مذکور مجازاً بود زیرا که هیره مذکور را وزیرانند
و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر عرب
آنست -

فرزین نهادن کنایه از کنه نهادن
چرا که رفتار فرزین کنه میباشد -

فریدون بکسرتین نام پادشاهی
عظیم الشان که اوستیاک را کشته پادشاه
شده بود از سروری و مدار -
فرا گرفتن آموختن و یاد گرفتن معلوم
کردن از چراغ هدایت -

فرس افکندن عاجز ساختن -
فرمان رسیدن اجل مقدر رسیدن
فرو خوردن تحمل کردن -

فرقان بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کنند
حق از باطل باشد از لطائف منتخب -

فرقدان و فرقدین بفتح اول
سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب
شمالی که در اگر قطب میگردند و نام از

شام تا صبح ظاهر باشند و غائب نمیشوند
از سماح و غیره -

فرمودن معروف است و معنی آمدن
و رفتن از مهملات -

فرجه جو بالضم فرصت جوینده از
لطائف -

فرو بالفتح بر وزن سرد یعنی پوئین
بر و باه از منتخب -

فرسوده بالفتح چیزیکه کهنه و ریخته شد
باشد از برهان -

فرقانه بالفتح و غین مجرور وزن نیام
ولایت است از ماوراء النهر تا بن بحر

و اندجان و نام شعبه از موسیقی و آن
شعبه از نهادند است از سراج و برهان -

فروز سیه بالضم آنچه که بدان آتش
افروزند از خار و خاشاک معنی جعقاز از
سراج و برهان -

فرد بالفتح و تشدید را هله معنوی معنی
شان و شوکت و عظمت و کبریتین و تخفیف

را هله و های ملفوظ بر وزن گره معنی زیادتی
و غلبه و سبقت و ظفر و معنی زیادتی و افزون
و غالب و مظفر از سراج و کشف و منتخبین

و تخفیف یعنی خوش نش از لطائف و در
منتخب بفتحیتین بیخه سخت شاد شدن -

فرزانه بالفتح حکم دانستند و این نموده
است بر فرزانه که معنی دانش و حکمت
ست از برهان و بهار عجمی -

فرزجه بالفتح و حرف سوم زای مجرّم مفتوح
 و جیم عربی پارچه که از ادویه ترکیب کرده در دُبر و
 یا قبل نهند و این معرب پرچه است از
 بحر الجواهر و رساله معربات -
 فرومایه کبیر اول یعنی بدصل و بی هزار
 مزین و کشف و برهان -
 فرشته کبیرترین دراصل فرشته بود پسین
 همل اسم مفعول از فرستادن است پسین
 سین همل را بشین معرب بدل کرده اند و فرشته
 ترجمه ملک است که مانده از آنکه باشد
 که معنی فرستادن است از برهان و مؤید
 و رشیدی و جهانگیری و بهار عم و شرح اللغات
 و نیز در شرح نوشته که فرشته در اصل پرسته
 بفتح تین بمعنی عبادت کننده مانده از رشیدی
 فروخته کبیر اول بیج کرده شده و روشن
 از برهان و مزین -
 فرجه بالضم و جیم عربی کسادگی و اندک فروق
 که میان دو چیز باشد و مگات چیزی و
 بفتح تین از تنگی و دشواری بیرون شدن
 از مدار و بحر الجواهر و کشف مراد و شرح
 نصاب -
 فرسیده بسین همل صیدی که شیر یا یوز یا سگ
 گردن او شکسته باشد و معنی باولی نیز آمده
 فرسخیه بالفتح و هاء کسور و یای تهمانی
 و خای معرب معنی اویب آموخته شده -
 فرهر بالفتح اول و کسر بای موحده معروف
 است و اطلاق این لفظ بر جمادات

می شود -
 فریب بالکسری یای تهمانی دروغ و افترا
 از منتخب -
 فراه بالفتح تمام شهر سیت نزدیک سجستان
 و از آنجا است ابو نصر فرای صاحب
 نصاب لصبیان از منتخب و در شرح نصاب
 نوشته که شهر سیت نزدیک هرات -
 فرغمه بالضم و ضا و حجا از بنا در مکانی را
 گویند که باج از مردودین و تجاری نشانی
 از شرح خاقانی و در صراح نوشته کرده اند
 جوی و جای درآمدن کشتی از لب دریا
 فرغضه فرموده خدا از نماز و روزه
 از منتخب طرح -
 فراشه بالفتح و تشدید راوشین معربین
 جاروب نوشته اند -
 فرغوده بالفتح و عین معرب مضموم معنی
 سرشته و پیچیده از لطائف -
 فرغیته کبیرترین و یای مجهول دراصل
 فریبنده بود بای موحده را با فوادال را
 بفتوحانی بدل کرده تهمانی ثانی بهمت
 تخفیف حذف کردند یعنی فریب خورده
 و مجازاً یعنی عاشق آید -
 فرغمه مخفف و نرفته -
 فرالغن پنج گانه نماز پنج گانه یا ارکان
 ایمان که پنج است چنانکه صوم و صلوة
 و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت
 و نزدیکی خمس که بسادات می دارند -

فرخنده بالفتح اول و ضم فتح خای معرب
 برود و درست است از مدار و مؤید -
 فروجه بالفتح و تشدید را مضموم و جیم
 عربی بجزه مرغ یعنی بچه کایان -
 فرقه بالفتح هر دو فاجرم مدور و بدسوخ
 که کورگان در رشته کشیده برود است
 بحر آرنده بندی پهر کی گویند از جهانگیری
 فرجی بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند
 کشاده پیش بعضی نگه افزاینند و بیشتر بر فراز
 جامه پوشند از این اکبری -
 فرمی بالفتح اول با دشان و شود و نور زیبا
 منسوب بفر و کبیرترین مخفف فرمی یعنی
 افزودن و غالب است -
 فرومی بالفتح و دال همل و یای مجهول
 کلمه مرکب است یعنی یگانه و فرد بودی
 از جواشی شنوی مولانا روم -
 فصل فامع زای مجرّم
 فرغ اکبر بفتح تین کنایه از قیامت -
 فرغ بفتح تین و عین همل معنی خون
 و ترس و بیم و بالفتح اول و کسر ثانی یعنی ترسناک
 از منتخب طرح و بحر الجواهر و لطائف
 و شرح نصاب -
 فرودن بفتح تین زیاد کردن از
 کشف -
 فرودن بفتح تین یعنی افزودن و بالفتح اول
 فصل فامع بسین همل
 فصاحت بالضم فراخی و کسادگی مکان

از منتخب در مراد و مدار و مؤید -

فسخ بفتح و غای مجرور فساد کردن در رای
و فکر و بازگردانیدن بیخ و کلج و برگردانیدن
عزم از منتخب در صرح یعنی زائل کردن -
فساگ کبیر چیست از جرم که بر کله اسپ
باشد و بعضی آنرا تخمه گویند و مخفف افسا
نیز که یعنی رسن اسپ شرح نصاب کشف
فسوس بکسر اول و واو مجهول بازی نظرا
و سخریه و استهزا و یعنی درین وحشت دیوانه
معروف نام و قیاس از بران و جهاگیری
و در رشیدی بضم تین است مخفف افسوس
یعنی درین و استهزا -

فستق بالفهم قای فوقانی مفتوح
معرب پسته و نغم تاینز درست از منتخب
در ساله معربات و در کشف بکسر اول و
فتح فوقانی -

فسوق بضم تین یعنی فسق و بفتح اول
منم ثانی مردیک همیشه فسق کند از منتخب -
فسوق بکسر تزک امر حق نمودن و کاربرد
کردن از منتخب -

فسکل بکسر اول و سوم نام اسپ از دم
و در منتخب نوشته که این نام اسپ سیم
ست -

فستق بفتح اول و کسرات اشارت است
بآیه کریمه **فَاَشْتَقِمُ كُنَا اُزْرَتِ** یعنی پس ستوا
باش اے محمد چنانکه امر کرده شده تو -

فسردن بضم تن از سردی منجم شدن

از سراج و بر بان و سروری و مدار و مؤید
و جهاگیری و کشف -

فسانیدن بجزه و فسانیدن
بنون هر دو درست بفتح اول افسون
کردن و رام کردن از بر بان
فسان بفتح نوعی از سنگ که بدان
کار و دشمنی تیز کنند و معنی چیزی پهن و مد
که آنرا بگردش آورده کار و دشمنی تیز
کنند و بهندی سان گویند از بر بان
و در مدار بکسر نیز آمده -

فسون بضم تین یعنی افسون از مدار
و مؤید و بر بان و کشف گویند که افسون
آنرا گویند که در آن کلمات کفر باشد
بجملات سحر -

فسیح بفتح یعنی فراخ از شمسی
فستقه بفتحات ثلاثه یعنی فاستقان و
این جمع فاسق است -

فسده بفتحات ثلاثه فساد کنندگان و این
جمع فاسد است -

فسانه بفتح مخفف افسانه یعنی سرگزشت
و ماجرا و معنی حکایت بے اصل مجازا
از سراج و بر بان -

فسانیده بفتح افسون گر -
فستقی بالفهم ریگت سهر بر روی
مائل مشابیه ریگ مغز پسته و این معرب
پستی است -

فصل فامع شین معجم

فشار بفتح یعنی افشردن و باین معنی
بکسر نیز آمده از بر بان و بهار عم و جهاگیری
و بضم اول بزبان و بهیوده و دشنام و باین
معنی هم فارسی است از لطائف غیره -
فش بفتح بزبان و بهیوده از لطائف
فش با بفتح مراد فش یعنی مانند بختی
شکل و ستار و معنی موسی یال اسپ از
مؤید و بر بان و رشیدی و کشف سراج -
فشاقش بفتح هر و فاء و از تیغ بازان
در جنگ و آواز تیر انداختن بے دلیله
از بر بان -

فشدن بضم تین چیزی را بشت زود
گرفتن یا بر چیزی پانها ده زور کردن
از سراج و مؤید مدار و کشف -

فشاردن بکسر یعنی افشردن و خلاص
از مؤید -

فشاندن در کشف بکسر اول -

فصل فامع صا و جمله

فصل الخطاب اعاویش نبوی

صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم که فاصل
است میان حق و باطل یعنی جدا کنند
است حق را از باطل و هر کلامیکه فصیح و
روشن باشد و فرق کننده بود میان حق
و باطل از منتخب غیره -

فصل قریب باصطلاح منطلق

آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات و در سبب
اقتیاز و بهر چون مطلق بے نسبت انسان

قصاحت کشاده سخن شدن و تیز
 زبانی و خوشگویی از منتخب با سطر علم
 معانی خالی بودن کلام است از الفاظیکه
 زبان زو بلغا نباشد و از ضعف کتب
 کلمات یعنی ترا کتب غیر مانوس الفاظ تعیل
 و درشت و اجتماع و دو حرف از یک جنس که
 موجب ثقل است چنانچه درین الفاظ جمع
 علم و صدق قول که دو عین و دو قاف جمع
 شدند و الفاظ غیر مانوس و لغات شکر کذا
 فی مختصر المعانی و دیگر رسائل

فصد بالفتح رگ زدن و بستن و
 نوشتن خطاست از مؤید و منتخب و معالج
 و مدار و بحر الجواهر

فصل لعید با سطر علم منطق آنکه
 نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله
 امتیاز دهد چون حساس نسبت انسان
 فص بالفتح و تشدید یعنی نگین که بر انگشتری
 نشانند و بالکسر بالضم نیز آمده از کشف
 فصوص بضم فین و هر دو صاد و همزه یعنی
 نگینها جمع فص است و نام کتاب عالم کشف
 از شیخ محمد الدین بن عربی در بیان اسرار
 حقیقت الهیه

فصال بکسر اول مفارقت و از شیراز
 داشتن کودک را و جمع فیصل و بالفتح و صاد
 مشد و یعنی جدا کننده تر و گاهی مجازاً یعنی
 دربان پرده دار آید بصفت پرده دار
 واقع شود چرا که جدا کننده است بار

افغان را از بیگانگان -
 فصلی بجز شتر از شیر باد جدا کرده
 شده و دیوار قلعه و غوام که سفیل گویند
 غلط است از منتخب مدار و مؤید و کشف
 در منزل -

فصل بالفتح یک موسم از چهار موسم سال
 و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا
 کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان
 دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب
 و مجازاً بمعنی قطع چیزی آید چنانچه فصل
 چوب بمعنی قطع چوب با سطر علم منطق
 چیز نیست که تیز و بد شمشیر از مشارکات
 ذاتیه و واقع می شود در جواب امی شی
 هونی ذاته چنانچه ناطق که تیز می دهد پاشا
 را از دیگر حیوانات ترکی اند او را در حیوانیت
 فصول چهار گانه زمستان تابستان
 ربیع و خریف -

فصلی بعد از حمد و صلوة می گوید -
 محمد خیات الدین مؤلف این
 کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از آئین
 اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان و
 دیگر رسائل و تقاویم ناطحات و کتب
 تواریخ بوضوح پیوسته بسبب اختصار
 نیست تعریف تاریخ چنین کرده اند
 یوم معلوم نیست الزمان یا بی علی یعنی
 روز معین که ایام دیگر را بدو باز جویند
 بد آنکه فصل تاریخی است از سال شمسی که

فصل تعلق دارد اما ماخذ آن تاریخ
 بجز قری قری باشد و تفصیل این اجمال
 برین منوال است که در عهد جلال الدین
 اکبر بادشاه هرگاه که در وفات تحصیل
 شجاع هندوستان طرز جدید سیاق میرزا
 فارس قرار یافت بجهت محبت اسلام
 تاریخ نسبت بکرامت که در وفات هند
 از قدیم معمول بود بر آورده که سال بجز
 قری که در آن وقت بود مندرج ساختند
 لیکن چون مدار تحصیل خراج بر حصول
 شمشیه است لهذا تفاوت بسیار پیدا
 شدن گرفت ازین باعث بقولی دیوان
 نو ذریل و بقولی میرزا یان فارسی در اوقات
 که سنین بجزی نهصد و هفتاد و یک بود
 اتفاتی در آن ایام میداد سال
 بجزی که عرقه محرم باشد یا ام ابتدا سال
 فصل خریف و قرب زمان اعتماد الیل
 و نهار که نزد هندیان یا زویم در هند
 است مطابق افتاد و از آن وقت سنین
 بجزی را با تقدیر گذشته بود یعنی تمام نهاده
 آغاز سال از تحویل شمس سنبله که تقریباً
 ابتدا سال کوثر و شروع هنگام ورود
 زراعت فصل خریف باشد مقرر ساختند
 چون سال تاریخ بجزی که قری بود در
 دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل
 بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقامات
 سال تاریخ بجزی بدو از ده شهر قری

بدستور سابق بحال ماند پس بمقابلہ تعداد
ایام هر دو تاریخ در مدت دو سال و شصت
ماه و شانزده روز و چهار گھڑی زیادت
یک ه در شهر قمری پیدا گشت چرا که سال
شمسی سه صد و شصت و پنج روز و پنج روز
باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار
روز و بیست و دو گھڑی باشد و در پنجامراد
از روز مجموع روز و شب است که شصت
گھڑی باشد پس از پنجادریافت شد که
سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده
روز و پنجاه و سه گھڑی و نیم و سال شمسی
در از باشد از سال قمری بهفت گھڑی کم
یا زده روز تقریبی و همین زیادت یک ماه
را هندیان ماه لوند گویند بعد انقضا است
صد سال ضعیف شمسی زیادت سه سال و
چند روز بر صد سال هجری قمری ظهور می آید
چنانچه در وثائق مکتوبه عهد نورالدین
جهاگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال است
و در اجترای عهد مالیک اورنگ نیک تفاوت
سه سال چنانچه در اخیر عهد اورنگ نیک میر
محمد جعفر رومی برای امر واحد مطابق سن هجری
و فصلی و تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ
ظاہر است و تاریخ فصلی لفظ ظهور در میان
این هر دو تاریخ تفاوت مقدار چهار سال
است و در قبایح مرقومہ زمانہ محمد شاهی
تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته
تا الیوم که یک هزار و دو صد و چهل و دو

هجری است و یک هزار و دو صد و سی و
چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو
تاریخ بهشت سال رسید همچنین زمانه
آینده تفاوت در ترقی خواهد ماند و در
کتاب اخبار مذکور است که یکی از اهل کتاب
بجانب امیر المومنین علی مرتضی کرم الله
و جماعه گفته که شما در کتاب خود میخوانید
لَبِشْوَانِي كَفَيْتُمْ لِي ثَلَاثَ مِائَةِ سِنِينَ
وَأَزْدًا وَأَنْتُمْ تَسْتَعْفِفُونَ وَرَبُّكُمْ كَرِيمٌ
کهف در فار خود با سه صد سال و زیاده
کرده اند مردم نه سال دیگر و زیاده بر
صدر کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت
میان هر دو کتاب از هر راه مست حضرت
امیر المومنین فرمودند سه صد در کتاب شما
بر حساب یونانیان است و در کتاب ما
حساب عرب سه صد سال یونانیان
سه صد و نه سال عرب میشوند کتابی تعجب
شد و اسلام آورد پس این قول حضرت
امیر المومنین کرم الله وجهه هم شاعر بر همین
معنی است که تفاوت شمسی قمری در یک
صد سال سه سال تقریبی است در سه
صد سال نه سال میرسد

**بیان سال هندیان و وجه
پدید آمدن ماه ادھک
بعرف ماه لوند گویند بدانکه در
هندیان سال چهارم قسم است یکی سال**

پنجم دوم سال مشتری سوم سال شمس
چهارم سال قمری بیان سال اولی و
وثانی که راجح نیست تطویل پیدا افتد ترک
نموده بیان شهر و سیال شمسی اینست
که کره فلک دو از ده حصه تقسیم شده است
و هر حصه را عبری بروج گویند و اسمای
بروج دو از ده گانه اینست حمل ثور جوزا
سرطان اسد سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت هندیان برج را
راس نامند و اسمای دو از ده راس
بطریق ترجمه بروج مذکور نیست میگوید
برکه مقنن کرک مشکه کنیان تلم بر چپک
دھن شکر کینھن شمس بکرت خاص
خود که از مغرب بسوی مشرق است
هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و اسد
و سنبله و جدی و یک روز طی بنامید و جوزا
و ابلی و دوروز هر یکی را از میزان و عقرب
و دلو و حوت یعنی روز قطع میکند و قوس
و جدی هر یکی را به بیست و نه روز و چند
ساعت طی نماید و مدت ماندن آفتاب
را بر برجی ماه شمسی میگویند پس یکی مدت
دو از ده شهر شمسی که مذکور شد سه صد و
شصت و پنج روز و زیاده و نیم گھڑی باشد
و ابتدای این سال از شکر است میگوید
گیرند یعنی از تحویل حمل و شهر و سال
قمری هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر
کل شده شروع باخطاط و نقصان کند

از همان وقت ماه قمری ایشان شروع می
 شود و هنگامیکه قمری تمام و مدو تمام
 گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و
 آن روز تمام ماه را ایشان پوزاشی گویند
 و آن مطابق تاریخ سیرودیم ماه بلالی عربیت
 روز دیگر آنکه چهاردهم ماه عربی باشد و قمری
 قرکه شرح بر نقصان و انحطاط کند ایشان
 آن روز را پوزاشی نامیدند و ابتداء ماه قمری
 هندی از همین روز کنند و اسم آن شهر
 قمری هندی اینست چیت بیساکه چیت
 اساتر سادون چهاردهم گوآر کاکش
 آگن پوس ماگه پچاگن در هر سال شش
 ماه ازین شهر مذکور بطور شهر عربی
 روزه باشد و هر یک از شش ماه باقی است
 و در روز دو گلهی و چهل بی باشد پس یکی
 مدت دو ازده شهر قمری که مذکور شد سه
 صد و پنجاه و چهار روز و سبت و دو گلهی
 باشد چون دانسته شد که سال شمسی که
 بدوازده سنکرات تعلق دارد سه صد و پنجاه روز
 و پانزده و نیم گلهی باشد و سال قمری هندی
 سه صد و پنجاه و چهار روز و سبت و دو گلهی
 پس تفاوت این باشد که سال شمسی ده
 روز و پنجاه و سه و نیم گلهی کلان باشد از
 سال قمری لهذا از یک هزار و چهار روز و
 هیزده گلهی و دو سال و نه ماه شمسی مرکب
 می شود همچنین از یک هزار و چهار روز و نیم
 گلهی و دو سال و دو ماه قمری ترکیب می

یا بندی چون در مقابل تعداد ایام شهر قمری
 شهر قمری را بسبب قلت تعداد ایام
 خود در هر سال شش و نیم گلهی کم یا
 زیاده روز زائد می ماند ازین باعث در
 مقابل مدت دو سال و نه ماه شمسی بسبب
 اجتماع این زیادتی چیزی کم یا زیاده روز که در
 قمری دو سال و دو ماه قمری بهم می رسند
 برای آنکه شهر قمری کلان هستند و شهر
 قمری کوچک همین جهت در سال سوم
 قمری بعد هر ماهی که ایام کسور جمع شده
 مدت یک ماه مکل میشود و آن مدت را
 بالضرور با اسم همان ماه موسوم ساخته
 آن سال سوم را هیزده ماه گیرند یعنی آن
 زیادتی یک ماه به در همان دو سال و
 نه ماه درج نموده از نظر می اندازند و علاوه
 بحساب میخوانند از ابتدا تا سال قمری سال
 شمسی برابر ماند و آن ماه
 زانده را ادحک ماسس
 گویند بفتح مزه و کسر ال و بای خفی
 و سکون کاف عربی و عامه خلایق نوند
 نامند و این ماه زانده از چیت تا کو واقع
 شود و سواي این هفت ماه در پنج ماه
 دیگر افزوده نگردد و اگر در سال سوم برابر
 مطابق شهر قمری و قمری و تدارک تفاوت
 آنها یک ماه را مگر بگیرد و زیادتی نام
 شهر قمری را همان شهر قمری را همان
 شهر قمری مندرجه نسا زنده بالضرور هر

ماه هندی بطور شهر عربی سر سوم دارد و
 سائر گردو گاهی اساتر بد در زمستان
 آید و گاهی یوس در تابستان رسد و نزد
 جمهور در دو سال و هشت ماه و پانزده
 روز سی گلهی زیادتی یک ماه فراهم
 آید و الله اعلم بالصواب -
بیان تاریخ رومی بدانکه اکثر
 از تواریخ هندی بر شهر شمسی اندر چنانچه
 چند تاریخ متعارف بقدم اسما سه
 شهر را آنها مذکور میگردد و اسامی شهر
 شهر تاریخ رومی که ابتدای آن از
 هر جان یعنی کاتک گیرند اینست تشرین
 اول تشرین آخر کانون اول کانون
 آخر شباط اذ از میان ابار حزیان تموز
 آب ایلول این سال رو میان صد
 و شصت و پنج روز و ربع روز است و
 هر یک از تشرین آخر و نیسان و حزیان
 و ایلول سی روز باشد و هر یک از ماههای
 دیگری و یک روز الا شباط که سبت و شنبت
 روزه است. آن ربع زانده که در مدت
 چهار سال یک روز تمام میشود در راه شباط
 افزایند و کیسه گویند مبدای این تاریخ
 از همدسکندر است که تا این زبان دو
 هزار یک صد و سی و هشت سال شمسی
 می شوند -
بیان تاریخ انگریزی بدانکه اسما
 مشهوره شهر تاریخ انگلیسی اینست

جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون
 جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال
 ایشان مانند سال رومیان است هر یک
 از اپریل و جون و ستمبر و دسامبر راسی روزه و
 هفت ماه دیگر راسوای فروری سبت و
 هشت روزه و فروری سبت و هشت روزه
 تا سه سال اعتبار کنند و در سال چهارم
 همان کسریج زائد را یک روز تمام گرفته در
 آخر فروری افزایند و سبت و نه روز گیرند
 و آن روز کبیسه باشد قاعده برائے ریت
 کبیسه اینست که سه عیسوی را بر چهار
 تقسیم نمایند اگر خارج تقسیم صحیح بلا کسر
 باشد آن سه سال کبیسه دانند اگر
 یک باقی ماند سال اول از سه سال -
 بلا کبیسه بود و اگر دو ماند سال
 دوم و اگر سه ماند سال سوم و میدانی این
 تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیه
 السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز
 گویند و درین زمان یک هزار و هشتاد و
 سبت و هفت سال است ازین تاریخ
 و یک ماه جنوری که سال ایشان است بعد
 ده روز از تحویل آفتاب در برج جدی
 که شروع دی ماه فارسی از آن تحویل است
 می شمارند شاعری شهوا انگلیسی قاعده دریا
 کبیسه منظم آورده اینست نظم جنوری
 و فروری و مارچ و اپریل و می که چون
 و جولائی اگست و نیز ستمبر بدان پست

اکتوبر نومبر دسمبر آخرین به از شهوت سال
 انگریزی بسان رومیان به پس بود
 اپریل و جون و نیز ستمبر در که شد نومبر
 این همی روزه باشد در میان به فروری
 دو کم بود لیکن بسال چارین به یکین
 افزا کبیسه سبت و نه گردد عیان به هفت
 باقی سی و یک روز است که قسمت کنی به
 سالهای عیسوی بر چار تا سه هر سال
 بر نیاید کسر که سال کبیسه شد همین به
 در بر آید پس بر ترک کسر کن تقسیم آن به
 گر یک ماند سال بی کبیسه اول است
 در دو دوم در سه سوم سال باشد یکمان به
بیان تاریخ فارسی زردجرد
 اسلامی شهوت تاریخ فارسی که آن را
 تاریخ زرد جردی نیز گویند اینست فروری
 اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور
 یور مهر آبان آذر دی بهمن اسفند اردی
 سال ایشان در تعداد ایام برابر سال
 رومیان است لیکن هر ماه راسی روزه
 گیرند پنج روز زائد را در آخر اسفند دارند
 زیاده کنند و آن پنج روز را خمس مسترقه
 گویند و آن کسر ربیع را متاخرین کس
 می نمایند و متقدین در مدت یک صد
 و سبت سال جمع کرده یک ماه تمام می
 گرفتند و سال صد و ستم را سیزده ماهه
 می ساختند و هر روزه ماه را نیز نوزده

فاریان نامی مقرر است از زمین
 اردی بهشت شهر لورا سفند دارند
 خرداد و مرداد و بباد و آذر آبان خورماه
 تیر گوش وی هر هر سر و شش روز فروری
 دین بهرام رام یاد و میا وین دین
 آزداشتا و آسمان زمیاد و مار اسفند
 ایران بهر ماه روز که نام با نام روز مطابق
 افتد عید کنند و اسمای خمس مسترقه است
 اینست و اشنو و سفندار و هشت مشوتیس
 مبدای این تاریخ از اول پادشاهی
 زرد جرد است که تا این وقت که هزار و یک
 صد و نود و شش سال گذشته و سه سال
 درین تاریخ از تحویل آفتاب بادل
 برج حمل گیرند آن روز را نور روز نامند
بیان تاریخ جلالی اسامی
 مشهوره تاریخ جلالی که آن تاریخ ملک
 شاهی نیز گویند بعینه اسامی مشهوره زرد
 جردی است لیکن جهت تیز اسامی
 مشهور زرد جردی را بقصد تمییز سازند
 و سال این تاریخ سه صد و شصت و
 پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه
 اعتبار کنند و هر ماهی راسی روزه گیرند و
 خمس مسترقه را در آخر اسفند دارند زیاده
 کنند و در سال چهارم که یک روز از
 کسر زائد جمع شود در آخر خمس مسترقه افزایند
 تا شش روز که دو آنرا کبیسه گویند و
 مبدای این تاریخ عهد جلالی درین ملک

شاه سلجوقی است که تا این زمان بمقتصد
و چهل و دو سال گذشته -

بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی را نسبت سال

دیگری را ساکا گویند

شهر تاریخ هندی که سال آنرا نسبت بکنند
اینست چیت بنیا که چهل و سه سال
بجهدون کوآر کاکت اکن پو ش ماکه چکان

و این تاریخ نسبت منسوب بر راجه بکراجیت
ست تا آنوقت ازین تاریخ بگذرد مقتصد
هشتاد و چهار سال سپری شده هر گاه که

سال باهن بر راجه بکراجیت بجنگ غالب آمد
سواى سنت بکراجیت تاریخ خود نیز مقرر
نمود و سال آنرا به ساکا موموم ساخت

تا امروز از ساکا سال باهن بگذرد مقتصد
و چهل و دو سال منقضى شده و ابتدا این
هر دو تاریخ از شهر ماه چیت که آفتاب

در برج حوت باشد گذرند بدانکه زود بجان
هند بر روز یازدهم از تحویل آفتاب بر برج
حوت مساوات لیل و نهار بر یکی ثابت

باشد و حکماى هند شبی روز را شصت
مساوی کنند و هر شبی را طری گویند
هر گز طی شصت یل باشد و هر یل شصت

یل و هر یل که کسر باشد عربی تاریخ باقی نماند
ست مقدار شش نفر آدمی معتدل از تاریخ
بلاعروض و دیدن و چشم و غیره باشد -

بیان تاریخ هجری اسامی

مشهوره شهر قمر لالی که در تاریخ عرب
متداول میباشد اینست محرم منصفه
ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی

جمادی الاخری ربیع شعبان رمضان
شوال ذیقعد ذی الحجه چون عرب بتدی
ماه از روز دوم رویت هلال گریز آنرا

غره نامند بر روز رویت هلال هفتی نامند
و آنروز را ساع گویند در هر سال شش ماه
ازین شهر هلالی می روزه باشند و شش

ماه نسبت و نه روزه پس تمامی مدت روزه
شهر هلالی سه صد و پنجاه و چهار روز باشد
و مبدای این تاریخ هجری از زمان

هجرت حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه
آله و اصحاب و سلم از مکة معظمه مدینه منوره
است لهذا سال این تاریخ را سنه هجری

نامند و در وقت تحریر رساله بنیاد بکراجیت
دو صد و چهل و دو سال است صاحب
عجائب لبلدان آوده است که سبب

وضع تاریخ هجری آنست موسی اشعری
که حاکم مین بود در زمان خلافت حضرت
عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب

شام کا تیب که من صد و در میان تاریخش
معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده
باید که بار دیگر اگر نامه مین نگارند به تعیین

تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت
عمر رضی الله عنه باصحاب بیعت علیه الصلوة
و السلام بهت وضع تاریخ مشهوره
نمودند بعضی گفتند که بنامی تاریخ برفقا

سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحاب
و سلم باید نهاد که واقعه غیظم بود عمر رضی الله
عنه این را پسندند کرد که مرا این امر بسبب

یاد و وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله
و اصحاب و سلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد
و بعضی گفتند که بنامی کار مبعث آن

سرور موجودات باید ساخت این معنی
را نیزه پسندیدند که ازین آندوه عالم
زیاده خواهد کشید زیرا که در الوقت بعثت

گرفتار بودم هر گاه که تاریخ کفر خودم یا
خواهد آمد بشکستم مومم خواهد کشید پس
این عقده مالا تحیل مرقوم ساخت تا امیر

المؤمنین علی رضی الله عنه فرستادند
آنحضرت اشاره به هجرت فرمودند پس بنا
بر اشارت آنحضرت مبدای تاریخ از

هجرت نمودند به هجرت ابتدای ظفر و
نقش و قوت اسلام بود از آنوقت روز
بر روز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت

عبارت است از تشریف بردن حضرت
خیر البشر از مکة معظمه بسبب ایناى کفای
بسوس مدینه منوره بتاریخ کعبه و منتم

صفر و داخل شدن بمدینه نبرد از دهم
شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ
هجری بسال هفتم بوده است از هجرت

صفر و داخل شدن بمدینه نبرد از دهم
شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ
هجری بسال هفتم بوده است از هجرت

صفر و داخل شدن بمدینه نبرد از دهم
شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ
هجری بسال هفتم بوده است از هجرت

صفر و داخل شدن بمدینه نبرد از دهم
شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ
هجری بسال هفتم بوده است از هجرت

یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفتاد
سال بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارادہ ہجرت
از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند
بہنگام وضع تاریخ ہجری ابتدا ہجرت
معتبر داشتہ این تفاوت یکماہ و سبب
روزہ را از نظر انداختند یا آنکہ محرم شہر از
شہور ہرام بود ازین باعث ابتدا از محرم
کردند۔

بیان تاریخ جلوس تاریخ جلوس
آنست کہ مبدای سال آن از تاریخ
جلوس پادشاہی بر تخت سلطنت باشد
شمارش این تاریخ تا حیات سلطان
مستعمل گردد و بعد جلتش منقطع شود
چنانکہ بالفعل سال جلوس پادشاہ دین
پناہ معین الدین محمد اکبر ثانی بستمست و
ابتدای سال از تاریخ ہفتم ماہ رمضان
ست۔

بیان تاریخ الہی تاریخ الہی
عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین
اکبر پادشاہ کہ بر سوم ربیع الآخر ہصد و
شصت و سہ ہجری اتفاق افتادہ سال و
ماہ ششمی حقیقی ست کہ بیسہ درین تاریخ نیست
نام ماہ و نام روز ہسے فارسی یعنی قدری
بند ہجری را بحال خود گذاشت شمار
روز ہای ماہ از بست و نہ تاسی دو باشد
بوجوب بیت مشہور بیت لادلاب لاو

لا لاشش مہرست ہلال کط و کطل
شہور کونہ ست ہر دور و ز پسین را کہ
سی و یکم و سی و دوم باشد بروز شب
مسعی ساخت بالفعل کہ سنہ ہجری کہ ہزار
و دو صد و چہل و دو ست سنہ تاریخ الہی
دو صد ہفتاد و یک ست۔

بیان تاریخ ترکی این تاریخ
الیغوز و تاریخ غازیلم نیز گویند و اسامے
شہور تاریخ ترکی این ست آرام آی
ای کند می اسے او چوچ آی ترخ آی
ترخ آی الترخ آی ایشخ آی سکرخ آی
تورخ آی او ترخ آی او ترخ آی ان
ایشخ آی سال ترکان بطور ہندیان
قری باشد گاہی سی روزہ و گاہی بست
و نہ روزہ بسال سوم یکماہ کہ بیسہ بدستور
اہل ہند افز و دہ سال سوم را سیزدہ
ماہہ گیرند و نام ماہ سیزدہم اینست ہوا
آی و ابتدای سال از اجتماع شمس قر
باشد کہ در بروج دل و واقع شود و ابتدا
ہر ماہ از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از
نیمروز شود از ہین روز ابتدا سے ماہ کنند
و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا
کنند ہین بہت ہمیشہ ماہ ترکیہ یک روز
یا دور دراز ماہ عربیہ بیشتر بود مبدای
این تاریخ از ابتدای پادشاہی غازیلم
ست کہ تا این وقت چہار ہزار و یکصد
و بست سال ازین تاریخ پرسی شد

بود ابو ریحان گوید کہ ترکان نہ مدبر
سالہای ناقصہ رومی افزایند و بوزاؤ
قسمت کنند اپنے بماند از سال موش
آغاز نہند و بہر حیوانی کہ رسد کہ سال
وسی باشد ہر چند آغاز سال معلوم
نگرد و لیکن ازین حساب لختی شناسائی
بدست می افتد کہ کدام سال است ازین
دور چہ نام دارد و سال اول سچقان کیل
یعنی سال موش سچقان کہ سیر سیرین ہلہ
و سکون جم فارسی وقاف یعنی موش و
میل بدویای تھانی ثانی معروف یعنی
سال دوم او میل بضم اول و سکون
واو و دال ہلہ موقوف یعنی سال گاؤ
سوم پارس میل یعنی سال پلنگ ہارم
توشقان میل یعنی فوقانی و کسر او و سکون
شین معر و قاف یعنی سال خرگوش
چہم کوسے میل بلام و واو و ہول و کسر ای
تھانی اول یعنی سال نہنگ ششم میلان
میل کہ سربای تھانی اول یعنی سال مار
ہفتم یونٹ میل بضم یای تھانی دو و
معدول و سکون فون و تھای فوقانی یعنی
سال اسپ ششم توی میل بود ہول
یعنی سال گو سپند ہفتم سبجی میل بیبای
عربی مکسور و یاسے معروف و جم فارسی
یعنی سال بوز نہ دہم تھاقو میل یعنی
تھای فوقانی و خاسے معر و قاف مضموم
یعنی سال مرغ یا ز دہم ایت میل کہ

اول ویا معروف و تالی فوقانی یعنی سال
سگ و دوازدهم تنگوزیل بضم تالی فوقانی
و سکون ذون و ضم کاف فارسی و زاسه
مجری ساکن یعنی سال شوک -

تاریخ آدم علیه السلام هفت
هزار و یکصد و هفتاد سال مسی از ابتدا
آدم تا اینم گذشته -

تاریخ طوفان سر آغاز از خادو طوفان
گیر سال شمس حقیقی و ماه قمری ابتدای
سال از محل گیرند تا این سال چهار هزار
و نه صد و بیست و هشت سال گذشته -

تاریخ نخت نصر آغاز از مغفون
فرماندهی او سال شمس سه صد و شصت
و پنج روز بی کسر هر یک سی روزه و
پنج روزه در آخر افزاینده و هزار و پانصد
هفتاد و سه سال تا حال گذشته -

تاریخ موسی علیه السلام سه هزار
و یکصد و سی و هفت سال شمس گذشته -

تاریخ جده عشر طبرستان پیشتر در هند
نسبت راجه جده عشر در اوج داشت راجه
مذکور نزد ایشان در آغاز کلجک حال بوده
و تمام جهان را برکشاده تا این زمان از
نسبت ایالت او چهار هزار و صد و بیست
و هشت سال شمس گذشته -

تاریخ ابراهیم علیه السلام چهار هزار
و دو صد و ده سال گذشته -

تاریخ داود علیه السلام سه هزار

و پانصد و چهل و دو سال گذشته -

تاریخ منجم مطابق قول ابن فارس

آغاز آن از ابتدا لسه آفرینش گیرند گویند
که در آن هنگام یکی سیاره در اول محل
بودند سال شمس باشد تا اکنون یک
لک هشتاد و چهار هزار و نه صد و سه سال
گذشته -

تاریخ ابتدای عالم بقول

حکمای هند ۴۹۳۳-۱۹۵۵۸

یعنی یک رب و نو و پنج کرور و پنجاه
و هشت لک چهار هزار و نه صد و سی و سه
سال شمس گذشته و قول حکمای هند آنست

که حق سبحان تعالی درین عالم فانی چهل
و سه لک بیست هزار سال شمس را یک ندر
آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول
راست حک نام باشد مدت آن ۱۰۲۸۰

یعنی هفتاد و یک لک بیست و هشت هزار سال
بوده است قرن دوم را ترتیا نام باشد
مدت آن ۱۲۹۶۰۰ یعنی دو ازرده لک

و نو و شش هزار سال بوده است
قرن سوم را داودین نام باشد مدت
آن ۸۶۲۰۰ یعنی هشت لک و شصت

و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم
را کجک نام است ابتدای آن مانگ
بدی اماوس یعنی بیست و هشت ماه که آفتاب

در جدی بود و این زمان عمل اوست

مدت آن ۳۲۰۰۰ یعنی چهار لک سی
و دو هزار سال است تا اکنون منجم
کلجک ۹۲۸ یعنی چهار هزار و نه صد و

بیست و هشت سال گذشته ۴۲۰۰۰
یعنی چهار لک بیست و هفت هزار و هفتاد

و دو سال باقی مانده اند هر گاه که باقی
کلجک تمام خواهد شد دوره دیگر ترتیب کور
شروع خواهد گشت و الله اعلم بالصواب

فصل فاعضاض و محسوسه

فضائل و فساد و مجرین فرایع و فرایع

زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از
منتخب بجز الجواهر و ذریل و کشف و ملاح
و یکس خطاست -

فضائل بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع
فاصل از منتخب -

فوضع بفتح رسوائی -
فضووح بضمیتین و حای جمله رسوائی
از منتخب -

فضول نفس بفتح اول و لام موقوف
و سکون فاکتایه از ناصح و واغظ -

فضول بفتح نام وزیر مرون شهید
که بسنج و نیکو کار بود و نام حاجب علی
بن عبداشکه در فراست یگانه عمر بود
از مؤید -

فضول بفتح افزونی و زیادت و بخشش
و غلبه کردن بحسی بفضیلت و نام شاعر

از منتخب -
 فضائل افزون و نیا و نبر او در جات بلند
 جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل
 نیتبای باطن و فواضل نیتبای ظاهر -
 فضائل بضم اول و فتح ثانی نام ولی کامل
 از لطائف -

فضول مصدر است یعنی افزودنی و جمع
 فصل مجع زیادتها و افزونها و بفتح اول و
 ضم ثانی یعنی زیاده گو کسی که بافعال غیر ضروری
 پردازد -

فضائله چین بضم اول عبارت از باغیان
 که شاخهای زانده را می تراشد -

فصله بضم سین مانده خورد و نیا و شاخها
 که بعد از چین میوه قابل شرب نباشد نزدیک
 اطبا آنچه بعد از غذا سه بدن نفس ماکولات
 از معدود مشامه و دماغ و غیره خارج شود -

فضائل بضم اول زیاده آمده از چینیه و آنچه
 زانده هر چیزیکه باشد و معنی شاخه است بهر قوت
 دبر گهای ریخته و معنی شاخه است که از آن
 میوه چیده باشند و آینه را قابل گل و
 بار نباشد و معنی پس مانده طعام و فضلیت
 نوشته اند و نام یکی از غلامان حضرت رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم و اسمی است که با سیر
 آمده بود و در شرح نقاب یا نیتبای اول
 نوشته در منتخب بضم -

فضله بالکسر و تشدید ضاد معنی نتره از
 منتخب و غیره آن -

فضائل اربعه اول حکمت دوم
 شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بزرگ
 صفات اجناس این هر چهار فضیلت
 و بیان انواع اینها است حکمت را
 دو قسم است یکی قوت نظر و آن ادراک
 خالق آشیاست بقدر طاقت بشری
 تا بشناختن حضرت واجب وجود مملو
 حقیقی است رسد دوم قوت عملی و آن قیام
 کردن است بافعال نیکو تا با خلاق پسندید
 نفس را عادت شود پس انواع حکمت
 چهارست اول ذکا که از بسیاری ادراک
 نفس ناطقه چنان قوی شود که احتیاط
 نتایج از مقدمات بجزد توجه تواند نمود
 صفائی ذهن و آن ملکه استعداد استخراج
 مطلوب است بی اضطراب تشویش سوم
 حسن تعقل و آن میبانت از سهو و خطا
 چهارم تحفظ و آن چنان است که میوه حق
 محسوسه را نیکو ضبط نماید در وقت احتیاج
 ملاحظه آن باسانی رو نماید و شجاعت را
 که ابتعاث قوت غمضی است که نفس ناطقه
 را در هوا که محافظت سست نماید شش
 انواع است اول کبر نفس و آن قیام کرد
 نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و حمت
 و مشقت که در ضمن آن رو نماید التفات
 نمودن دوم علو است که نفس ناطقه
 را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی
 مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار بشود

سوم علم یعنی ثبات و استقامت و
 بهنگام غضب سبکساری و اضطراب
 نکردن در مشاهده امور اطالام چهارم
 تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه و
 فضیلت از او کتر باشد مرتبتی نشمرد و با پیشتر
 اعتماد آن چنانکه قوت عاقله آن را پسندید
 دارد پنجم حمیت و آن حفظ حکام شریعت
 و محافظت حرمت خود و بر مرت احباب
 خود باشد از امور لائق شتمن رقت یعنی
 نرم ولی و شفقت بر ابناء جنس بر هر چه
 که مشاهده آلام و مکاره ایشان معسر شود
 بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید
 آید و عفت آشت که شهوت مطیع نفس
 ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای

عقل باشد و انواع این هفت است
 اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه و احتیاج
 نمودن از ازم پوشیده و لحاظ استخفاف
 که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن ابتد
 یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل
 و در دفع مکاره اقربان حتی المقدور و گوشه
 نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن
 قوا سه نفسانی است از لذات قبیحه آرزو
 قدرت و اختیار و بعضی صبر را دو قسم
 گفته یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مطلوب
 چهارم قناعت و آن چنان بود که نفس کار
 ماکول و ملبوس را سهیل قرار گرفته بهمان
 قدر که سد ضرورت او را کند از هر جنس

نوع اول

که باشد اقتضای نماید و قمار و آن اطمینان
 نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز از
 شتاب زدگی ششم خیریت و آن مکنات
 اکتساب است از مکانیت جمیل و سیرت
 پسندیده و صرف آن در وجه لائق موافق
 شریعت و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن
 مگر صرف کردن مال است باسانی در طلب
 مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و
 ملاحظه مصرف استحقاق و عدالت آنست
 که از نهمه قوتها به یکدیگر اتفاق کنند و قوت
 نهمه را اتقان نمایند تا اثرات انصاف
 در دنیا هر شود و انواع عدالت پنج است
 اول صداقت و آن دوستی صادق بر
 وجهیکه هر چه در حق خود خواهند بر دوست
 پسند نمایند و آنچه بر خود پسندند بر دوست
 روانداند دوم وفاداری جو امر دیت با
 طبقات تنی نوع خصوصاً با قارب این را
 صدق و محکم گویند سوم تسلیم و آن چنان بود
 که با حکام الهی و ذوالعین شریعی و اوصیای
 نبوی رضادیده و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه
 طبع او نباشد چهارم عبادت و آن تعظیم الهی
 است و بجا آوردن فرائض و واجبات
 پنجم توکل و آن چنان بود که درستی کار خود
 بخدا سپارد و توکل بر نعم الوکیل بنوده خیالات
 پسینی خود و تاسید غیر بر طرف سازد -
 فضولی یعنی بستن بینی مصدر شاک است
 یا انفعول یعنی چون خود مصدر است بودن

یا سے مصدری دران و چه معقول تبار
 مگر آنکه ضابطه فارسیان چنان است که
 گاهی در آخر کلمه یا زیاده لاحق کنند خواه
 اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد
 یا عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان
 و فلانی و قربان و قربانی و جریان و
 جریان و خلاص و خلاصی و سلامت
 و سلامتی از بهار و خیابان و در منتخب
 و شرح نور اللغه نوشته که فضولی یعنی بستن
 یعنی شخص صاحب فضولی که بالایی مشهور
 شود و زیاده سری کند تم کلاهما میتوانند که
 فضولی یعنی اول و یا می مصدری یعنی کردن
 کار غیر ضروری باشد و فضول یعنی اول
 و یا سے مصدری یعنی کسی است که بافعال
 غیر ضروری پردازد و درین صورت بضم
 اول خوانند خطاست -

فصل فامع طامی همله
 فطنت باکسر زیرکی و دانائی از
 کشف -

فطانت یعنی زیرکی و دانائی از
 منتخب کشف صراح و قاموس -

فطرت باکسر آفرینش و دانائی و صدق
 عید رمضان و آن دو آنرا گندم باشد
 یا چهارم آثار جو سر آمدی خانه مرغی از منتخب
 و کشف -

فطر یعنی شگافتن و آفرین و روزه
 کشودن و باکسر روزه کشائی و روزه

کشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده
 از منتخب کز و قاموس -

فطر آرد سرشته ضد خمیر متعارف -
فطس یعنی بستن پهن بینی شدن و
 پهن بینی از لطائف -

فطیس باکسر طایه مشدود و یا سے
 معروف و سین جمله مطرقه بزرگ یعنی
 پتک کلان که بدان آهن را می گویند
 پهنی از آهن گویند -

فطرت اول پیدایش ارواح -
فطاهم باکسر اول موقوف کردن شیر
 خوارگی گوشت بعد مردوساگی و بپختن
 تسکینگی بمفارقت از هر چیز از لطائف
 و منتخب -

فطن باکسر فتح و بالفهم و بصیبتین و
 بصیبتین زیرک شدن و زیرکی و فتح
 اول و کسر ثانی یعنی زیرک و دانای از منتخب
فطری باکسر خلقی و پیدایشی و این
 منسوب ببطرت است -

فصل فامع طامی حجه
فط بالفتح و تشدید بد خود سخت دل
 و درشت سخن از منتخب -

فطع یعنی شنیع و قبیح که در قبح از اندازه
 بگذرد از صراح و منتخب -

فصل فامع عین همله
فعل ناقص مثل کان و صار و
 ابع و فعل ناقص را ناقص از آن گویند

معنی آن بدون خبر فاعله تام نمی باشد بجز
سائر افعال چنانچه گفته شود که کان زیر
معنی کان فاعله تام نه بخشد تا و تکیه فاعله
مذکور گردد -

فعال بالفتح و تشدید عین معنی بسیار
کارکننده و بکسر اول و تخفیف عین جمع فعل
که مقابل اسم و حرف باشد خواه فعل معنی
یکار باشد -

فعل و افعال هر دو لفظ یوا و عاقله
فعل کار و کردار چنانچه حرکت بخار
در بریدن چوب افعال از بریدن چوب
بریده شدن چوب از بریدن بخار -

فصل فامع غین مجهم
فحضور بالفتح نام پادشاه چین در اصل
نقیور بود یعنی پسر بت پر فق بالفتح معنی
بت ست و پور بهای فارسی معنی پسر
چون پدر و مادرش او را بت پر کرده بودند
باین اسم مسمی گشت از شبیدی -
فتح بالفتح معنی بت که بغربی منم گویند از
برهان و در سراج بالضم ست -

فتاک بضم اول ابله و نادان از برهان
و سراج و یعنی معنی حرامزاده نیز نوشته اند -
فتان بضم اول یعنی ناز و فریاد این
لفظ بکسر شریعت دارد و اگر از لجه عراقیان
بضم اول مسموع است و فتان از ناله بلند
تر باشد از چراغ هدایت صاحب بهار
عجم و جواهر الحدیث نوشته که فتان در اصل

بمعنی ناقوس است زیرا که فتح بالضم معنی
بت ست و الف و نون برای نسبت
حالا بمعنی ناقوس متزلزل گشته و معنی ناز و فریاد
مستعمل شده -

فغانی تخلص شاعری -
فصل فامع فا
فب بالضم هر دو لب بهم چسبیده
یکبار بزور دمیدن بهندی بچونک
گویند از شمسی و غیره -

فصل فامع قاف
فقا بضم اول فتح تانی دانشندان
علم شریعت جمع فقیه -
فقاہت بفتح دانشندگی و
در یافتن و دانستن -

فقاہ بالضم و تشدید قاف و هاء
همه گل و شکوفه هر چیز از منتجب -
فقد بالفتح کم کردن و کم شدن از طرح
و منتجب در اینجا بلفظ کم بضم کاف فارسی
ست -

فقیر در ویش که قوت و کفایت چند از
عیال داشته باشد مسکین آنکه بسیار محتاج
باشد و بیخ ندارد از منتجب -
فقار بالفتح همه های پشت از گردن
تا کمر از منتجب -

فقاہ بضم اول و عین همه معنی بوزه
که از برنج سازند و نشه می آرد از بهار عم
در سراج و در سراج بجا هر نوشته که بیخ شرب

غیر مسکر و در لطف بمعنی شیشه و حباب
نیز و بعضی بمعنی پیاله و کوزه آورده اند
و فتان آرزو در شرح سکندر نامه بمعنی
شریت نوشته و در منتخب قوم ست که
بضم آوا و تشدید قات شمرانی که از بجز
و غیر آن سازند -

فقق بضم اول فتح تانی عتق فقاہ که
نوعی از شراب است و فقیق نوعی از
سپاردخ از برهان -

فقیق کمثل بکسر میم پیش و
عدم انظیر
فقق کشا درن بمعنی تفتا کردن
و لاف زدن و تحسین نمودن از
برهان و مؤید -

فقدان بالضم و بکسر کم شدن و
کم کردن از منتجب و صحاح و کشف
و در اینجا بلفظ کم بضم کاف فارسی است -
فقه بکسر هاء بلفظ در یافتن و دانستن
و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام
شریعت از منتجب شرح نصاب -

فقاہ بفتح و انانی از شرح نصاب -
فقیقہ بروزن فصیح بمعنی دانشمند و انانی
علم شرع -
فقرہ بکسر استخوان همه پشت پاره
از شتر بزیرا همه صفت از منتجب -

فصل فامع کاف عربی
فکاہت بضم اول مزاج و مطابقت

یعنی خوش طبعی از منتخب -

فکرت بالکسر اندیشه از منتخب -

فکر بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر اول
رفیع ثانی جمع فکرت از منتخب شافیه -

فکار بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح

و بمعنی جراحت هر دو آمده از سرانج و برهان

و از نیجاست و فکار بمعنی معشوق گمان برند

غلط است - عاشق و مسایک و فکار بمعنی

فکیف بمعنی ترکیبی پس چگونه از

فردوس اللغات صاحب بهار عجم نوشته که فکیف

برای استفهام حالت است که جهت علوشا

احسن و خرابت مرتبه آن دیده و دانسته

استفسار کرده میشود و کاف که بعد از

آورد برای بیان وقت و حالت باشد

چنانکه در عبارت ابوالفضل کی الان

روابط در التیام و لا کافی است فکیف که

اینهمه و داعی جمع شده باشد -

فک بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز

بهم در شده از یکدیگر و خلاص نمودن آزاد

کردن و یکی از دو استخوان که دندان دران

مرکز اند زیرین را فک سفلی و بالاین

را فک اعلی گویند بهین حیوانا مانند

از منتخب لطائف و صراح -

فکانه بالفتح و کاف فارسی بوزن یک که پیش

از ایام ولادت ساقط شود از سرانج و

بر آن -

فصل فامع اللام

فلا بفتح بیابان از لطائف -

فلو نیا بمعنیست کیف که ایفون و

بذر البیج دران داخل کنند از مصطلحات

فلزات بکسرتین و تشدید زای

معجم و تالی فوقانی جمع فلز است که بکسرتین

و تشدید زای معجم باشد هرنگی که گداخته

شود در آتش و آن هشت مشهور است مثل

آهن و ارزیز و مس و سیم و زر و اسرب

و حبت و سیاه در روین اختلاف است

بعضی گویند که مرکب است و بعضی گویند که

روین دو قسم است یکی کافی و آن کنیاب

است و دیگر مصنوعی و آن بسیار

است و متعارف و از همه

گران تر زر است و از همه سبکتر ارزیز

و برنج و روین از ترکیب حبت و مس

و ارزیز حاصل میشود از صراح و کشف و

قاموس و بحر الحواجر و مدار و شرح نصا

و غیره -

فلاحت بفتح و حای همل که کاش در زر

از صراح -

فلات بفتح و در آخر تالی فوقانی بمعنی

بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و

صواعق فراخ از منتخب شرح لصاب

فلاکت بفتح فلک زدگی و ناداری

و گذردش زمانه از فردوس اللغات و

این مصدر جمع است وضع کرده متاخرین

فلاح بفتح و حای همل و تنگاری و

فروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و بفتح

و تشدید لام بمعنی کشاد و زر و زرگز از منتخب

فلز بکسرتین و تشدید زای معجم و بکسرتین

صواعق کانی که گداخته میشود از منتخب -

فلک اطلس عبارت از فلک الافلاک

که آنرا در شرح عرش گویند چه اطلس بمعنی

درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه

از نقوش ساده میباشد همچنین فلک

نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب

ساده است -

فلس بالفتح پول که از مس میباشد

و جمع آن فلوس بضم تین است اهل هند

بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین

نظر است از کشف -

فلیح بفتح فاء کسر لام و عین همل بمعنی شگاف

و بمعنی تیر بزرگ که بدان همیزم شگافند

و کسر فاء فتح لام نیز آمده -

فلق بالفتح شگافتن و لغتین سپیده

صبح صادق از کشف -

فلک بضم اول و سکون لام بمعنی

کشتی که بدان از دریا عبور نمایند و بعضی

کشتیها مفرد و جمع این لفظ بر یک زن

آمده و لغتین بمعنی آسمان افلاک و فلک

بضم تین جمع آن از منتخب صراح و در

مصطلحات نوشته که فلک لغتین نام چیز است

که در هر دو شرح سورانج کنند در سیما از و

بگذرانند معلمان و هر دو پای طفل بازی

گوش افکنده تاب و بهند نامر لوطاشو و آنگاه چوب زنند

فلک الافلاک عبارتست از فلک

نهم که آن آسمان هفت آسمانهاست یعنی بالای هفت افلاک بر همه محیطست و بلسان شرع آنرا عرض نامند بدانکه عالم همه یک کره است مرکزش مرکز زمین و افلاک همه زائید گرد یکدیگر برآمده مانند پشتهای بیاز از آن زمین فلک الافلاک است که محیط شده است بجمع افلاک ابتدای آسمانها از فلک الافلاک است و فلک قرمطی شوند و در جوف فلک قرمطی آتش است و در جوف آن کره هوا و در جوف کره هوا کره آب است و در میان کره آب کره خاک است و کره خاک کره آب هر دو بمنزله یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه نماید

نگرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب مکشوفست و بدانکه دوره کره زمین بست و چهار هزار کرده است و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دو اژده هزار کرده و عرض شش هزار کرده و قطر زمین هزار و شش صد و سی و پنج کرده و بعد مقرر فلک قرمز سطح زمین چهل هزار و شش صد و دوهزار و سیصد و پنجاه و سه فرسنگ است و بعد مقرر فلک لکه و چهل و هفت هزار و ششصد و هشتاد و دو فرسنگ و بعد مقرر فلک الافلاک است از روی زمین سی و هشت لکه و بست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ است و بعد مقرر فلک الافلاک بجز خدای تعالی کسی نمیداند و الله اعلم بالصواب برای فهم و تفریح طالبان شکل افلاک و کره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته می شود

فلا سنگ بمعنی فلاخن و سیابان از لطف

فلقل بضم هر دو فاء و کسبه در دوا فدا دوا می معروف و آن دانه های سیاه باشد معرب بلیل از منتخب در بحر الجواهر فقط بضم هر دو فاء نوشته

فلخودن بالفتح و خای معربه را از نیمه دانه جدا کردن از برهان

فلخیدن بالفتح نیمه را مخفی کردن از برهان

فلیوان بالفتح بیهودگان و احمقان فلاخن یعنی اول دفع خدای معجز چرا که مخفی فلاخان است بمعنی است

اندازی که از رسن دو تا سازند پیوسته گویند و فلاخن بضم خای معجمه چنانکه مشهور است خطا باشد زیرا است که بعضی استخوانان بلفظ من و گمشدن قافیه کرده اند از سرخ و سرری و برهان فلاخان یعنی فلاخن از برهان فلان بضم اول یعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیت فارسیان یاد از آخر آن زیاد کرده فلاخی گویند چنانکه در قرآنی کرده اند در اصل قربانست بمعنی فدیه از سرخ و دور منتخب مؤید کشف مدار و مزبل نیز بضم اول است و به فتح خطاست

فلاستین بکسر اول و فتح لام و سکون

فلک الافلاک که بیان شرح عرضش نامند



سین و ہبلہ و کسطلای ہبلہ نام ملکہ است
 در شام از لب لال باب -
فلو بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واد یعنی
 کرہ اسپ کرہ خر کبسالہ کہ از شیر باز کرده
 شدہ باشد از صراح -
فلیو بفتح اول و کسلا و یای مجهول یعنی
 بہودہ و بہفائدہ از لطافت -
فلک شامی تہہ یعنی فلکی ست کہ کوکب
 ثابۃ یعنی کوکب غیر سیارہ بروے مرکز آنند
 و آن فلک مشتم است در شرح آنرا کسی
 نماند و حکما آنرا فلک البروج گویند -
قلکہ بضم با و ریشہ و آن چوبک مدور میان
 سوراخ بود کہ برستون ہنند و قرص کوچک
 سوراخ دار کہ در دوک چرخ میکشند از
 منتخب مؤید -
فلذہ بالکسر ذال مجرب یعنی پارہ جگر از منتخب
فلسفہ بفتح حکیم و دانشمند شدن از
 منتخب و سیراثر اند نوشته کہ این مصدر
 ست جملہ از فیلا سوفا ماخوذ کردہ اند -
فلا سلفہ بفتح اول و کسر سین ہبلہ حکیمان
 و دانشندان این جمع فلسفی ست کہ یعنی
 حکیم باشند -
فلکہ بضم اول و فتح لام مخفف شیر خستین حیوان
 نوزادہ کہ چون بر آتش ہنند خوردہ بہ شود و
 ہندی آنرا کھس پیوسی گویند از کشف
 در شیدی و سرور سے و در برہان بالفتح و
 تشدید و تخفیف لام -

فلاطوسی نام حکیم از برہان و بعضی شاعران
 سکندر نامہ نوشتہ کہ فلاطوس نام ہلونی
 بودہ است و در کشف مسطور ست کہ قومیت
 نہایت دلاور و در فرہنگ آ مرہ کہ فلاطوس
 وزن یک درم را گویند -
فلونی بمعنی ست کیف کہ ایون و
 بذرا لہنج دران داخل کنند از مصطلحات
فلس یونانی بمعنی خر ہرہ نوشتہ اند
 مگر در کتب لغت یافتہ نشدہ -
فلسفی بفتح اول و سکون ثانی و سین
 ہبلہ و فای بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب
 ست بلسفہ کہ بمعنی حکیم و دانشمند شدہ
 کنایاتی از منتخب -

فصل قاصم

قاصم بفتح و تخفیف میم یعنی دران از شرح
 نصاب لطائف و در منتخب بہرہ حرکت
 بمعنی دہان و تشدید میم نیز آمدہ -

فصل فاعنون

فنا بکسر اول بمعنی حوالی و لواحی بمعنی
 گرداگرد خانہ و پیش سری کہ فرائح و کشادہ
 باشد و بفتح اول سپری شدن و نیست
 بودن و نزو و صوفیان زائل شدن نفر
 و تیز در میان حدود و قدم از منتخب
 و بطائف -

فنج بفتح اول و سکون نون و حای ہبلہ
 سیر شدن اسب آب یعنی کتر نشین
 از سیری از منتخب و شرح -

فندق بفتح در و فتح و خطا و سستی را سے
 از صحاح و منتخب در استعمال فارسی یعنی
 بگر چنانکہ در برہان ست -

فنجوش بفتح اول و فتح جیم و ضم نون
 تانی و شین معجزہ میم آہن مصنوعی از برہان

فندق بضم اول و ضم وال میوہ است
 ولایتی سرخ رنگ برابر کنار شاہ بسیر

انگشتان آنرا بندق نیز گویند گاہی کنایہ
 از ان باشد لب معشوق و گاہی ہرگزشت

خوابتہ معشوق در بند و ستان کہ تخم
 فندق از ولایت سے آید آنرا نیز فندق

میگویند و بدو ابکار سے برزند و لفظ فندق
 بمعنی گوی کہ بدان باز سے کنند بمعنی

کار و انسر کہ بر راہ باشد و نام مضعی ست
 از منتخب بحر الجواہر و مدار و ہمار عم و برہان

و در سبط اللغ بکسر اول و ضم وال -
فنگ بفتح تین و کاف عربی جانوری سے

است پشین سفید رنگ از پوستش پشین
 سازند و پوستش را نیز فنگ گویند از

برہان و برہان -
فنجان بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون

بیارہ کوچک کہ دران تہوہ پر کنند و این
 ظاہر معرب پنکانت کہ در فارسی بمعنی

بیارہ باشد از مصطلحات -
فن خوردن و غا خوردن -

فندق بستن سرگستان بجماعی
 کردن -

فن بالفتح و تشدید و در عربی حال و گونه
و نوع از هر چیز در اندن از منتخب در
استعمال فارسی تخفیف نون یعنی هر دو او
گشته
فندق شکستن کنایه از بوسه
دادن یعنی بوسه گرفتن از بهار عجم -
فندق زدن آن باشد که دست
چپ را مشت کنند و مراگشت سیاه برد
راست بزوی درابین انگشت سیاه بر روی
دست چپ زنند که آواز برآید از بهار عجم و
برهان -

فصل فامع واو
فوجات بالفتح و عاصی هبل بوا هبل
خوش از منتخب شمسی -

فوات بالفتح یعنی نیستی و در گذشتن
از منتخب -

فوت بالفتح در گذشتن اجوف است
فای این صیغه است از صراح اگر چه این لفظ
مصدر است لیکن در عرف مردم یعنی فای
مستعمل نشیود -

فومات بالفتح و منهاج فوه که بیضه دهان
است -

فونج بالفتح و جیم عربی گروه و بالفتح کشیدن
مستعمل است از بهار عجم -

فواح بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
است و صای هبل چیزهای خوشبودار
و بلای خوش از منتخب -

فوا بالضم اول و فتح همزه که حرف دوم
است و بسبب ضمه ما قبل خود بصورت
واو نوشته میشود بر وزن مراد یعنی دل
و یعنی درد دل کذا فی المنتخب و اللطائف
و شرح النصاب و الصراح و در منتخب نوشته
که فوا بالفتح و بوا یعنی دل نادر است
تم کلامه در اینجا مکرر نوشته شد بنا بر معنی
تا جویند بیاید -

فولاد بالضم و واو معروف معرب پولاد از
کشف شرح نصاب -

فور بالفتح در راه هبل یعنی هنگام وساعت
دزد و یعنی جوش خواه در در یک باشد
خواه در چند و جز آن از منتخب کشف و
بضم و واو معروف بر وزن نور نام پادشاه
قویج از برهان -

فوز بالفتح و زای معرب استن و رسیدن خوبی
بمقصد و فیوزی از منتخب کشف و در
لطائف نوشته که فوز بالضم معرب پوز که
یعنی بینی چهار پایان و چهره به نام است -

فواق بضم بر وزن غراب بادیکه از
سینه برآید زیرا که از قعر معده صعود میکنند
بطرف فوق بناری آنرا که یک گویند
بکسر زود و هاد و کاف عربی یکی
بهندی نامند از منتخب قاموس غراب
اللغات و در منتخب نوشته که هم معنی حالتی
که دمت نزع شخص را میشود -

فواصل بضم و واو معروف معرب پادشاه
قویج از برهان -

نیکو از منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که
فواصل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل
باشد چون وصف فاعلیت امر متعدی
است لهذا استعمال فواصل در اوصاف
متعدیه می باشد یعنی صفاتی که از فاعل
بسبب مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا
و علم و منزه و ادب و فضائل جمع فضیلت است
که صیغه مصفت مشبه باشد چون صفت
مشبه از اوصاف لازم ذاتیه است
لذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه
می باشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی
غیر نتواند شد چنانکه حسن و ذکا و قوت و حیا
و اصالت و غیره -

فواصل بکسر صاد هبل که ای او اخوا یا
قرآن مجید بمنزل قوایی در شعر از منتخب -

فوقل بالضم و واو معروف و فتح فای
دوم سپاری که با برگ تنبول میخورند این
معرب پول است از منتخب کشف و
رساله معربات -

قوم بالضم سیر که بپندی اسن گویند و معنی
گندم از شرح نصاب منتخب برهان -

فوران بالفتح جوش و بالضم نام شهر
قنوق از برهان -

فواره بالضم و تخفیف سر جوش از بحر و
وصاحب بهار علم نوشته که این لفظ
مستوردت فارسی زبانان عربی دان است
از ماده فور که معنی جوشیدن است اشتقاق

کرده اند کلام و در شرح نوشته که فواره بالفتح
 و تشدید و معروف است بعضی گویند که
 ظاهر معنی مبالغه است از فور یعنی پوشیدن
 لیکن در عربی مستعمل نیست پس از تصرف
 فارسیان متعرب باشد و از قاموس
 یعنی شبع آب دریافت میشود کلام و در
 منتخب نوشته فواره بالضم آنچه در دیگر جوش
 کند و بالفتح و تشدید و او بسیار جوش کند
 تم کلام فقیر تلف گوید که فواره بضم اول و
 تخفیف بجهت باره که لفظ هندی الاصل است
 منسوب به پهلوی که هندی قطرات باریک
 را گویند و الف آخر را که بقاعده هندی
 برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کرده
 آبی نقل کرده و او اثر الفا عربی برای نقل
 از معنی و منی یعنی اسمی می آید لاسی کردند
 و چنانکه مادر لفظ خلیفه و ذبیح و کافیه و شافیه
 و تعریب لفظ هندی بسیار است چنانکه
 قر نقل و اطریقل معرب کن پهل و تری
 پهل -
 قوطم بالضم که بند و جامه نادر و خرد و رنگ
 حامی و یعنی دستار و رومال نیز آمده و معنی
 زری که رعایا داخل خزانه نماید در اصل فو
 بتای فوقانی بوده و قوطم بطا لغت است
 از مراد و مؤید و مصطلحات و مدار و بهار هم
 فوه بالضم بوی خوش چنانکه در مغرب
 و دیوان است و صاحب هندی لغات
 بالفتح نوشته از بحر الجوهرو بالفتح بر وزن

لوع یعنی دهن و افواه جمع آن از
 منتزب بالضم و تشدید و مفتوح و با
 عظمی یعنی چوبهای باریک مائل بسرخ
 باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رزید
 بهندی آنرا مجمله گویند از برهان و لریج
 فواکه بالفتح اول و کسکاف و های لفظ
 میوه و این جمع فاکه است که معنی میوه
 باشد -

فصل فامع

فهرست بکسر اول و سوم آنچه تفصیلا
 باشد در اعداد و ابواب فصول و غیره
 در ابتدای کتاب غیر آنکه دران بطریق
 اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره
 بیان کنند و بعد از آن فهرس گویند بجهت
 تابی فوقانی درین صورت فهرس عرب
 اوست از برهان و در مؤید و در
فهرست بالفتح نوشته -

فهرست بالفتح بمعنی بوز که جالوز سکاری است
 بهندی چنانکه گویند از منتخب شرح
 بصاب -

فهرس بکسر اول و سوم معرب فهرست
 از مراد و رساله معربات و غیره -

فصل فامع یا می تختانی
فیقار بالفتح و در سوم نیز فاست
 یعنی بیابان هموار از شرح لصاب طرح
 قیما بالفتح جوشی پنجم از شرح خاقانی و در
 دیگر کتب لغت یافت نشد مگر در شرح و

منتخب معنی فتح مؤید معنی مذکور است در
 برهان فجام بالفتح نون و جیم عربی خمیازه و
 تشعیر و باد دیگر بوقت باریدن برف
 دزو -

فیوحات بنشین و حامی هبله و میوه
 بوی خوش و از زاینه های بهار و قوای نهایی
 بسیار و این جمع الجمع است که بالفتح
 یعنی دیدن بوی خوش باشد که در
 فی المنتخب و جمع فتح فیوح است -

فیخوج بالفتح اول و سکون تختانی
 و ضم حامی هبله و فتح ذال معر و جیم عربی
 حالتی باشد مثل حالت پ که خمیازه
 و فازه در سرخی روی و چشم از آنرا است
 این لفظ معرب پیوده است از هند و
 الامراض -

فیید بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه
 معتدل که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از
 منتخب در کشف و سرر و در برهان
 نام وضعیست در راه مکه و در اللباب
 نام شهر در راه مکه و در منتخب برهان
 یعنی خوامیدن و لغت نیز آمده -

فیل بتد ترکیبی است در بازی
 شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگری
 هر دو خود در پس بیل خود و پیاده
 نهند تا این هر سه تقویت و آید دیگر
 نمایند و هر سه حریف را این طرف
 آمدن ندهند -

فیروز مند درین لفظ کلمه مند زانداست
 و یعنی تحقیقین نوشتند که زاندا نیست بلکه گاهی
 الحاق حرف نسبت اسم ملحق بر اسم یعنی معند
 کند پس درین صورت فیروز مند یعنی فیروز
 باشد و از همین قبیل است مان در شادمان
 فیروز با کسر د یا سی معروف و با فتح
 نیز معرب پسید و ز که بیای
 مجهول باشد یعنی کامیاب چون
 یای مجهول در عربی نباشد در تقریباً قبل
 آنرا گاهی کسور و گاهی مفتوح خوانند
 و لهذا در قاموس است که فیروز آباد فتح و کسر
 نام شهر از ملزح در ساله معربات -

فیلقوس نام پسر اسکندر و این کلمه
 از لفظ فیلق که بمعنی شکر است و از لفظ اوس
 که بمعنی میر است حاصل آن امیر شکر است
 از کشف -

فیلاتوس و فیلقوس نام حکیمی نام
 پدر اسکندر از برهان -

فیشا غورس بالفتح و غین بضم منوم
 نام حکیمی است و این معرب تپیا گورس است
 که ششم کاتب فارسی و او معند و له باشد از
 رساله معربات -

فیض بالفتح و ضاد معوج بسیار شدن آب
 رود چنانکه از اطراف بریزد و در تختن آب
 و غیر بسیار و فاش شدن خیر از متعجب و
 بطالفت مراد و شرح نصاب -

فیلسوف بالفتح یعنی حکیم و بمعنی کبری

دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف
 مرکبست از فیل که زبان یونانی بمعنی غیب
 و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی
 علم و حکمت باشد و جمیع فلسفه آید و فلسفی
 منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف در
 برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاست
 بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی
 دوستدار و سوف بمعنی حکمت -

فیصل بالفتح فاد صاد و هله حاکم و حکم که
 فیصل کند میان مقدمات حق و باطل
 فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند
 و این مجازست از بهار عجم و منتخب -

فیل مثل توده چیزیکه بقدر قامت
 فیل باشد -

فحش بالفتح و حیم مفتوح بمعنی سداب و
 آن گیاهی است مثل پودینه از برهان و
 منتخب -

فیروزه کهن فیروزه کهنه بهتر و خوش
 رنگ بیش قیمت باشد -

فیضان بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن
 آب از بسیاری و جاری شدن آب
 و فاش شدن خیر از متعجب و کشف بهار
 علم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد از مصداق
 درو بمعنی حرکت و انتقال باشد پس آن
 لفظ بفتحات ثلاثه می باشد چنانچه حیوان
 و سیلان و خیزان و میلان و غشیان و
 دوران و یولان و طیران و ثوران و

ایمان و غیر هم مگر فارسیان بعضی را ازین
 الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از
 مرزبل و غیر آن -

فیل باران باران آخر برنگال
 آن بشارت باشد از مصطلحات -

فیروزه بالکسر یای معروف معرب پیروزه
 که جوهر است سبز رنگاری رنگ و بفتح اول
 نیز آمده -

فیلوله بالفتح و لام منوم ضعیف است و تیز
 و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب
 جنون است از شرح نصاب -

فیه بکسر فاد فتح همزه که حرف دوم است
 و حرف سوم های متغی که در اصل بالوده
 پس لفظ فیه بمعنی گرده مردمانست کذا
 فی المنتخبین لفظ در اینجا بنا بر مصلحت مکرر
 نوشته شد -

فی الحمله بمعنی من وجه و اندکی بمعنی
 حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نورانند
فیروزه بوسحاتی نوعی از فیروزه خوب
 که کان آنرا بوسحاتی نام شخصی در تپیا پور
 پیدا نموده بود شرح مکنند زانما از خان
 آرزو و دیگر ثقات -

فیروزه حیابی فیروزه که بکمال حباب
 برایش خفته و گنبد دار باشد -

فی بالفتح سایه هر شیء پس از زوال یعنی
 سایه هر چیز که بعد نصف النهار باشد و
 ظل سایه پیش از نیم روز از متعجب و لفظ

سوا سی معنی مذکورہ بمعنی خراج و غنیمت و باز
گذشتن و جمان و بکسر و تن سست کہ در عربی

کی حروف جارہ باشد و در فارسی ترجمہ
آن لفظ در است۔

قیامی یعنی اول و قافی دوم محکور سیابان
ہو این جمع فیفاست از کثر۔

باب قاف

فصل قاف مع الف

قائم انگشت کا قافی کہ موی دراز
بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قرآن
السعدین و تحاطر ناقص غیر مؤلف میرسد کہ
عبارت از پوست قافی باشد کہ مع دم آن
باشد کہ بصورت انگشت بیاید و بدست
آن و لیل اصالت بوده باشد یا آنکہ قائم
انگشت نامراد از ان بہتر باشد چو کہ چیز
بہتر را انگشت نیاید۔

قاصی بمیضا صاحب تفسیر میضای و
بینا شہرست در فارس۔

قالب بفتح لام و کسر ہر دو دست
معنی قالب گشت و گشت و چیز کہ بدان نقش
چینش بر جاہ کند بھندی آنرا چھاپہ گویند
و بمعنی جسم و بدن از منتخب مدار و خیابان و
بجراہ ہر چراغ ہدایت۔

قاب در آخریای موعده خوان طعام
این لفظ ترکی ست از بہار عم و در مصطلحات
نوشہ کہ قاب لفظ ترکی ست بمعنی آوند و طرف
چون طبق طرف طعام ست آنرا قاب نیز
گویند بمعنی استخوان آرد و یا باشد و در عربی
قاب بمعنی مابین قبضہ کمان و خانہ کمان و
مقار چیز سی کذا فی منتخب چراغ ہدایت

نوشہ کہ قاب بمعنی خانہ عینک آئینہ و ستونہا
کہ بدان قمار بازند بھندی پانستہ نامند۔
قامت بمعنی قد و اشارتت باین
کلمات کہ بوقت استادہ شدن امام در
بیکر گویند قدامت الصلوٰۃ۔

قانت بکسر نون فرمان برترہ و وہا
خوانندہ در نماز و خاموشی از منتخب لطافت
قاوورات بضم ذال معر پلیدیہا
و نجاست ہ از منتخب۔

قاضی بچرخ ستارہ مشتری کہ سعد
اکبر ست۔

قاندلشتہ و نشینندہ دزینک از حیض
وزادون بازماندہ باشد از منتخب۔
قاندک بکسر ہمزہ کہ حرف ہم اعصا کش
مردم کور و بمعنی لشکر کش و سردار فوج
از منتخب۔

قاصد آہنگ کنندہ و راہ راست
روندہ و چوب شکنندہ و گاہی در استعمال
فارسی بمعنی مستعد قتل ہم می آید۔

قارہ برائے جہاد ترکی برف را گویند و
بمعنی قیر و آن معنی ست سیاہ لہذا
نسبت این لفظ بجز ہای سفید و سیاہ ہر
دو کنند از سراج و بہرمان و لغات ترکی

وقار بمعنی قیام از منتخب نیز در عربی قار بر
مشدہ بمعنی قرار گیرندہ کہ صیغہ اسم فاعل
ست از قرار۔

قاصر کوتاہی کنندہ از منتخب۔

قاطر در ترکی استررا گویند ظاہر این
لفظ تاکہ قافی بودہ متاخرین بطا
بدل کردہ اند۔

قائمشکر در ترکی بمعنی آمیختہ اند۔

قاسر بکسر سین ہلہ بزور بر کارے دانند
از سراج و منتخب۔

قاسور بضم شین معجرا سب یا زوم از
شرح نصاب و در منتخب نوشہ اسپ
دہم از دہ اسپ کہ پس ہمراہ سپان و در
آن را نسل نیز گویند۔

قادر انداز و قدر انداز بمعنی
انداز کامل نہروبی خطا از رشیدی و

بہار عم و بہرمان و چراغ ہدایت۔
قائم انداز شرطیخ باز کامل و بنظر
مراد بمعنی قالب بہار عم و بہرمان۔

قازہ برائے مجموعہ طائر معروف این
لفظ ترکی ست از سراج و غیرہ و آن لوی
از بطاست۔

قاموس دریائے عمیق و جا کثرت

ترین از دربار میان دریا و نام کتابست
 در لغت از مجد الدین بن یعقوب فیروز
 آبادی از منتخب شرح نصاب از یوسف
 بن مانع -
قابوس بیگاموده و سین هه نام پادشاهی
 معرب کدوس از منتخب و بعضی نوشته که نام
 حکیمی که پادشاه استرآباد بود -
قاس لفظ ترکیست بمعنی ابرو و بمعنی
 پاره دراز که از جانب طیل میوه تراشیده
 باشند بهندی پهانگ گویند -
قاص تشدید صاد هه لقه خوان و
 واعظ و بر پی کسه آینه و خبر دهند از
 منتخب قاموس -
قاصع شکننده و غواگرداننده از
 منتخب مراد -
قاسع بعین هه فال زننه بقره و
 دستور گشتی کننده و کسیکه موی سر او بعلت
 ریخته باشند و قبول کننده مشورت و کسیکه
 از ایستد از آنچه فرماید از منتخب بیوه -
قاصع در آخر عین هه بمعنی زمین هموار و
 فراخ از کشف منتخب -
قاصرات الطرف زنانی که گوشه
 چشم بسوی غیر شوهر خود گردانند -
قافت نام کوه که گرداگرد عالم است و گفته
 اند که از زمردست از منتخب -
قاطع طریق بمعنی قطع طریق که
 رهن باشد -

قاتق و **قتق** در ترکی بمعنی ترشی که
 در آشپها کنند از سرخ -
قاشتق بضم شین معجمه و این لفظ
 ترکیست -
قادر علی الاطلاق صاحب قدرت
 بر هر کاری -
قاق لفظ ترکیست بمعنی گوشت خشک
 کرده شده که آترا بریان کرده میخورند و مجازاً
 بمعنی لاغر و نزار از برهان و در منتخب نوشته
 که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات
 نوشته که قاق بمعنی قه میست از نان مرطوب
 کاک میست بلکه تصرف فارسی زبانانست
 که میخوابند که بخرج حرف زنند کاک
 راقاق گویند -
قائل بکسر همزه گوینده و قبیلوا کننده
 از منتخب در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطا
 خود -
قابل پیش آینه و قبول کننده سوال
 آینه و سزاوار و پسندیده و ضامن
 از منتخب -
قال مقال گفتگوی بسیار از
 چراغ هدایت -
قاف بضم قاف دوم جا نوریست که
 پوستش بفاغیت سفید و ملائم باشد و
 از آن پوستین میسازند از برهان -
قاعلم باصطلاح شطرنج بازان آنکه
 هر دو رنگ برابر باشند از فردوس اللغات

قازغان بزرگترین مجتین و یک مسین
 از لطف و در عرائب اللغات نوشته که
 قزغان بمعنی ظرف آهنی که در آن روغن
 انداخته چیزی بریان نمایند آنرا کرمانی
 گویند و این لفظ ترکیست -
قآن بروزن سامان لفظ ترکیست
 نام پادشاه بس عادل و سخی و عاقل و سر
 چنگیز خان و عا لالقب پادشاه کرمان
 و مجازاً هر پادشاه جلیل القدر را گویند
 از نفاس لفظون و رشیدی -
قاطن بکسری هه لقه میقم -
قاطنین مقیمان و باشندگان مند
 مسافرتین -
قابس قوس مقدار دو کمان -
قال کردن حرف زدن و نغمه
 خواندن -
قانون این لفظ سریانیست یا یونانی
 بمعنی اصل هر چیزیست و مسطر کتاب مسطر
 جدول و نیز مقیاس هر شیئی یعنی آلا اندازه
 کردن هر چیزی و مجازاً بمعنی قاعده و دستور
 و نام کتاب یوعلی بن سینا در علم طب نام
 ساز معروف و آن نسخه باشد بین بانار
 هاست بسیار تا لفظ مقیاس هر شیئی از بحر اول
 و صرح و قاموس و شرح تهنذیرت باقی
 از جا باشد دیگر و در برهان نوشته که قانون
 معرب کدوس است برای معالجه کند کور -
قاسش زمین بمعنی خنای زمین -

قائم ریختن مغلوب ساختن از برهان و بهار عم -

قارن نفع را در هلا نام پہلو آنے در زمانہ رستم از برهان و نام پسر خان خانان نام عبدالرحیم -

قاسن برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی -

قافلتین ہر دو لایچی سرخ و سفید -

قالب تہی کردن بیہوش شدن و جان دادن از شرح الشعرا -

قال یعنی خون و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد -

قافیہ شائگان قافیہ ریشل بریلیری جلی کہ حرف زائد را با اصلی قافیہ گردانند چنان

دیران و مرمان را با جان و زمان یا آہنیز و زگین را با نسون و چین یا خندان و گرا

را با کمان و مکان یا خوردن و خفتن را با گشتن و موسن قافیہ آرنند و شائگان و فارسی

کار کہ حکم حکم کنند بے مزد و منت بہندی بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب

باشد چہین این قسم قوافی نیز بسبب بی اہتہامی و زشتی آن کار مشاہبت دارد لہذا

این را نیز شائگان نام نہادند از رسائی قوافی نوشتہ شد -

قافیہ تنگ شدن عاجز شدن یا رگفتار و کردار از برهان و سراج -

قافیہ معین مستابرن -

قائمتین کبیرن و کسرتای فوقانی فرمان برندگان دو عاخوانندگان در نماز و خاموشان -

قالین لفظ ترکیست بمعنی غالیچہ کہ فرش مشہورست -

قاپولونیم بای فارسی لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم بای عربی در ترکی بمعنی فرست

قاپیہ کبسطامی ہملہ دفع بای موحده و این لفظ داتما منصوب منون مے آید

و معنی این لفظ قاپیہ تمام و ہمہست از بدار و شرح نصاب بہار عم و غیرہ -

قاپخانہ قمارخانہ چہ قاپ بیای موحده در اصل بمعنی استخوانست کہ پد

قارمیسازند از چراغ ہدایت -

قارورہ حقہ باردت و نوے از پکان و بمعنی شیشہ فززد اطبا شیشہ کو چک مدور

کہ بصورت مشائہ سازند دوران بول پر کنند و چون بول ریش بدین نام خوانند

پس این مجازا باشد تسمیہ حال با سم محل از بحر الجواہر و لطائف -

قافلہ بضم قاف دوم الایچی کلان کہ پوست آن سرخ مائل بہ تیرگی باشد

از برهان -

قاہ خندہ باد از از برهان -

قابلہ کبیر بای موحده در اصل لغت بمعنی مشکفل و خامنست مگر بمعنی آید کہ بوقت تولد تدریر و خدمت بچہ دزد بچہ کند

از شرح نصاب یوسف بن مانع -

قارعمہ غالب چیزہ و زبردست و نام شہر در مصر از منتخب بیغمرہ -

قافیہ در لغت از بی رونده است و این لفظ را از قفقو گرفتہ اند و قفقو بمعنی از بی رفتن

ست چون بیشتر آنست کہ قافیہ در بی باقی الفاظ بیت یادری اکثر آہاد واقع

میشود گویا از بی آہنایرود لہذا قافیہ نام گردید و با اصطلاح عبارتست از

مجموع ایچہ تکرار یابد در الفاظ مشاہبت الاواخر با لفظ متعارف المعانی کہ واقع

اند و را و آخر مصرعہ ہا یا بیت ہا از رسالہ عطا فی و دیگر رسائل قافیہ -

قاعہ کبیر عین ہملہ زن نشست و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب -

قافلہ کبیر فاگر وہ از سفر باز گردندہ ماخوذ از قفول کہ بمعنی از سفر بازگشتن

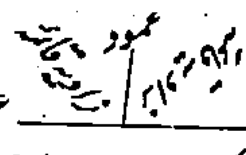
ست کذا فی الصراح حالایر اسے قفول خیر معنی گروہ بسفر رونندہ نیز استعمال نمایند

قائمہ بمعنی پایہ از مؤید و با اصطلاح علم ہندسہ آنرا گویند کہ خطی مستقیم را

خطی مستقیم مفروش بہی نصف قائم کنند کہ از ہر دو پہلویش دو زاویہ برابر یکدیگر

پیدا شوند پس ہر کیے را ازین زاویہ تین زاویہ قائمہ گویند ہر کیے را ازین خطی

بدانہازاویہ قائمہ پیدا شود عمود نامند
شکلش اینست -



قافی کبیر نون یعنی بسیار شرح از شرح
نصاب منتخب درین لفظ بسیار تر دست
ظاہر توافق لسانین باشد میان عربی
و ترکی -

قاری خوانندہ از منتخب -

قاسی سخت سیاه دل از منتخب -

قاصی بھا و بھل نہایت رسدہ از
منتخب زمین بعید و باشندہ راہ دورستل -

قاصی حکم کنندہ و ادا کنندہ -

قالی کبیر بای فارسی و ترکی دروازه
را گویند -

قالی نام قوم -

قالیوچی بای فارسی یعنی دربان داین
لفظ ترکی است -

فصل قاف مع بای موحده

قبایق جامہ دو تہی معروف و بضم ضعیفست
نزدیک مدینہ منورہ کہ مسی قبایق منسوب
آست از منتخب -

قبیعی لغتین شتر بزرگ بار بسیار
کشید و جانور است در دیار چیزی است
بزرگ خلقت نام شاعر است معروف
بفصاحت از منتخب -

قبایق بای کوچک بران قاطع -

قباب کبیر اول و دو بای موحده
جمع قبه و بھندی قبه را کس نامند و قبا
بالضم چنانکہ مشہور شدہ خطاست از
کشف و منتخب -

قبب کبیر قاف و فتح بای موحده
اول جمع قبه -

قبقاب بالفتح بدوقات و بدو بای
موحده نعلین چوبین و معنی در و نعلگونی
و شتر مست او از کنندہ و شیر غرندہ دانند

زناح زن و بھرہ است کہ بدان جا ہارا
بھرہ کنندہ از منتخب -

قباحت زشتہ و بدی -

قبیح بالفتح و جمع عربی معرب کبک طائر
معروف است از منتخب -

قبیح بالضم زشتی از منتخب -

قبیح زشت و نازیبا -

قبیح زشتیہا -

قبوح بفتح اول و ضم ثانی زشت زبون
از فردوس اللغات -

قبوا و بالضم نام یکی از پادشاهان کیان
و نام پدر نوشیروان و او از آل ساسان
یونام معزالدین کہ پادشاه دہلی بودہ است
ہر پادشاه عظیم الشان را گویند از بران
و سراج و لطائف در جو اہل محروف نوشته
کہ در اصل این لفظ کواد بود زیرا کہ قاف
در فارسی نمی آید -

قبوق انداز لغتین تیر انداز ہدف نزنند

قبوق لغتین در ترکی کہ در اگویند دور
زمانہ قدیم ترکان کہ وسے از چوب راز
آویختہ نشانہ میزدند حال بجا کی کہ طشت
را میزنند

قبولہ گاہ محوس کنایہ از آتش از
برہان -

قبس بالفتح و سکون ثانی و سین ہبلہ
آتش گرفتن لغتین پارہ آتش کہ بی
دو و باشد از شرح نصاب صرح -

قبص بالفتح و صاد ہبلہ بسیار انگشتان
گرفتن چیزے و لغتین در و سکم در و
جگر و شادمانی و بزرگی و فتح اول و کسر

یادشایان از منتخب -

قبض لغتین در و گرتنگی شکم از بجا ہوا
و فتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرتنگی
و در عوض نام زحاف و آن انداختن است

پنجم ساکن است چون در بھر ہرزہ یاے
مقاہیلین بقتد معانین بماند دور بحر
مقارب از قولن وزن بیند از ز قول

بماند بضم لام -

قبچاق بالکسر نام دشتی ست میان
توزان و ترکستان کہ آراکک نجاب بسیار
و مردم کش پیدا شد متاخرین از عالم تسمیہ

الحال باسم لہل باشندگان آنجا را نیز
قبچاق گویند و مجازاً لفظ قبچاق بمعنی
بسیاک نیز می آید از برہان و لغات
ترکی و شرح -

قبول بفتح اول پذیرفتن و این وزن
 مصدر شاذ است و بفتحین پیش آمدن از
 صراح و قنبح و بعضی کما و آرا خرافه و در
 قبولیت گویند غلط است از مزمل و قبول
 در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید -
قبیل بالضم فرج زن و نسبتین بمعنی گروه
 یا و معنی ضد و برک بمعنی جانب پشت است
 و بکسر قاف فتح باء موحده بمعنی طرف جهت
 و جانب مجازا بمعنی طریق هم آمده و بفتح
 اول و سکون ثانی ضد بعد یعنی پیش نخستین
 بلندی زمین از منتخب کشف بحر الجواهر
قبائل گروهها جمع قبیل از منتخب -
قبیل پذیرفتار و معنی گروه مردم از منتخب
قبیله الاسلام بضم لقب شهر بخارا و در
 منتخب نوشته که لقب بصراست -
قبیا کردن چاک کردن جامه و پیراهن
 از بهار جم و چراغ هدایت و جهانگیری و شرح
 قبیه بالضم و تشدید یا بناه کرده آورده چون
 گنبد و هر چه مثل آن باشد چون قبه مشرقیه
 عازن از منتخب گاهی مراد از آن چتر و خیمه
 و قبه باشد و معنی کنگره و کلس نیز آید و در
 رساله معریات نوشته که مغرب که است و در
 شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته -
قبیره بفتح قاف و ضم باء موحده و سکون
 را و هله و غیره بمعنی ترکی است بمعنی پہلو ان
 و استخوان پہلو -
قبیله بفتح پذیرفتاری کردن و مجازا بمعنی

ضامنی نامه و خط شرعی از منتخب صراح
 و مؤید و کشف مدار و مزمل و بکسر خا که
 مشهور است -
قبیلہ بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان
 رو کنند در نماز از منتخب در شرح نصاب
 مولانا یوسف بن مانع نوشته که قبیلہ در
 اصل لغت بمعنی یک نوع پیش کرده شد
 چه فعله بالکسر بر اے نوع باشد اگر چه
 قبیلہ مصدر است مگر بمعنی مفعول مستعمل
قبیلہ گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد
 یک پدر باشد از برهان -
قبیضه بفتح اچمه در مشت گیرند و در
 چیزه و بالضم مقدار کی در مشت در آید
 و بقدر یک مشت از هر چیزه از منتخب
 و مدار و صراح -
قبره بالضم و تشدید باء موحده طائر
 است خوش آواز و تاجی مثل پد پد در آید
 از شرح نصاب در منتخب نوشته که چکاک
 است که آنرا پرستونیز گویند عوام آنرا
 ابا بیل نامند و در مؤید یعنی رخاب نوشته
قباق فکمی بفتح اول و ثانی و الف
 غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی پرف زنی
 و آنچه نامند که چوبی چهل یا پنجاه گز
 طویل در میدان استاوه کرده و پشت
 مس یا نقره و غیره بالای چوب تعبیه
 نمایند و سوران در عین دوا تیرک است
 تیر یا تنگ بران طشت نیز تندر در زمانه

قدیم سلاطین ترک بجای طشت کرده
 طلائی یا نقرئی از آن چوب می آویختند
 چه قبلی بفتحین و بفتح اول و ضم ثانی در
 ترکی کدور آگویند -
قبولی قسمی از طلا و کدور برنج بادل نخود
 آمیخته سے پزند -
قبطی بالکسر تسمی پہلو منسوب بقبط که
 شخصی بود از بنیرگان نوح علیه السلام
 و قبطیان که اهل مصر و با بجان و نمون
 بودند از اولاد اویند -
قبضه بہرامی نوعی از گرفت قبضه
 کمان است و آن چنان باشد که بغض
 و بنصر وسطی قبضه را گرفت مینامند بسیار
 و ابهام راطقه و اگر کرده چند تیر آن
 میگیرند تا بوقت زد و افگنی هر بار حاجت
 بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت
 قبضه کمان منسوب است بہرام که یکی از
 استادان فن تیراندازہ بوده است -
قبض قاف مع تسمی نوقانی
قبلی بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و
 در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان این
 جمع قبیل است -
قتق بفتح اول و کسرتانی ماست و
 کشک و این ترکی است بمعنی ترشی که
 در آتش کنند و نان خورش سازند از
 برهان و سران -
قتیل بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده

خواه زن باشد خواه مرد از کشف و تمجب
قتال کبیر اول با هم جنگ سلاح و کارزار
کردن و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و
قتل کننده -

قتام بفتح معنی گرد و غبار از تمجب و
شیرخ نصاب -
قتی بالضم و تشدید در ترکی عند ترجمه
را گویند -

فصل قاف مع ثامی مثلثه
قتا بالکسر تشدید ثامی مثلثه بمعنی خیار
و راز از تمجب شرح نصاب -

قتد بالفتح خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ
کوهان از تمجب و لغتین با و زنگ آن از
خیار کوچک باشد از تمجب شرح نصاب صحیح

فصل قاف مع جیم فارسی
قیح بالضم پیش زرشا خدا جنگی از برهان
و لطائف ظاهر این لفظ ترکی است -

فصل قاف مع حای جمله
قح بالضم و تشدید بمعنی ساده و خالص
و در شرت و جفا کار از تمجب -

قحف بالکسر کاسه سرینے استخوان فوق
دماغ از قاموس و مخرج و کشف -

قحطان بالفتح نام یکی از بنایر سام
بن نوح علیه السلام -

قحیم بالضم زن بدکار و فاحشه مشتق از
قحاب که بالضم است بمعنی سرفه و معال
چون فواش عرب مردم را آباد از سرفه

طلب می نمایند لهذا این اسم موسوم
شده -

فصل قاف مع دال جمله
قدامت بالکسر و قدامت بفتح درین
شدن و کهنگی -

قدح بالفتح ترک گفتن و شکستن خوردن
کرم چوب دندان را و آتش زدن و عیب
کردن و طعنه زدن در نسب کسی آن
خند مدح باشد و لغتین کاسه بزرگ بالکسر

تیربی پیکان و تیر قرار و آن دوازده تیر باشد
که عرب بدان بازی کنند از مخرج و مؤنث
و کشف و تمجب لطائف -

قد بالفتح و تشدید دال بد را از شکافتن
و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن
بیابان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال
و پوست بزغاله که از آن ظروف سازند

از تمجب تخفیف دال نیز آمده
قدید بفتح بر وزن شدید بمعنی گوشتی
که آنرا در آفتاب خشک کرده نگاهدارند

تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند
و پارچه های آن گوشت را در از و تنگ
می تراشند تا زود خشک و از تمجب برهان
و کشف -

قدر بالکسر بمعنی دیگر خواه سین باشد
خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک
و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی
و بزرگ داشتن و اندازده چیز می اندازد

کردن و قسمت در روزی و تو انگری
و بی نیازی و لطافت و لغتین قضا
و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم
کلی عمل الهی در روز ازل و اندازه
کرده خدای تعالی برای بنده و مراد

تقدیر از تمجب مدار و بهار عجم و در
مصطلحات نوشته که قدر لغتین و بفتح
اول و سکون ثانی برابر و مساهم و شریک
نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر سکون

دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در
صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا بر بنده
بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده کم کلام
قدر انداز تیر انداز مخطا که تیرش

بخطا نرو و از چراغ هدایت و رشیدی
و برهان -

قدس بالضم و بضمین پاکیزگی و پاک
و نام کوهی از تمجب در کشف صراح
بضمین پاک پاک شدن و بالضم و
سکون ثانی نام کوهی در زمین نجد و

کوهی است در زمین بیت المقدس -
قدوس بالضم و تشدید بسیار پاک
و نام از ناچه های حق تعالی -

قد مشرک عبارتست از مفهوم
کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند
وجود مطلق که با بیش مقدار است
مشترک در افراد موجودات مثل حیوان
و انسان و غیره -

قدر اول بدانکه جمله کواکب عموده که یک هزار و بیست و پنج اند و از اینجا اشکال برون و غیره مرکب شده اند هر گاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلاسی و کوچکی مختلف است پیشتر قسم مقادیر قرار داده اند قسمی را قدر علیّه است تفاوت هر قدر یکی ششم حصه است از یک گیر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی پهل پنج و کواکب قدر ثالث دوسه و هشت کواکب قدر رابع چهارصد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دوسه و هفتده و کواکب قدر سادس پهل و هفت از شرح چغنی فارسی **قدم** کسر اول و فتح و ال درینه شدن و درینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب شرح و بنفیتین یعنی پایی و مفتوم حصه هر چیز که سایه آن گیرند و مسافت میان هر دو پای دور رفتار -

قدم بنفیتین مصدر است یعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و فتح اول و ضم و ال یعنی میشه بخاران از منتخب شرح نصاب -

قدر خان بنفیتین لقب پادشاه چین از ایران و بعضی گفته اند که لقب پادشاه ترکستان **قد کشیدن** ظاهر و نمایان شدن -

قد سخن بالفتح و مین بمعنی نیز مفتوح ظاهر اللفظ ترکیب و یعنی تاکید و تقیید

قدر و ال بفتح قاف و سکون و ال بیح باشد یعنی مردم از بیله التفاتی دل را نیز متحرک خوانند و این خطاست **قدسیان** بالضم فرشتگان و صلوات و اولیا را الله -

قدم بر سر چیزی نهادن بمنزله ترک آن چیز کردن از مصطلحات -

قدوه بالکسر الضم یعنی پیشوا از منتخب کشف -

قدر مایه بنفیتین یعنی اندک مقدار -

قدوری بنفیتین منسوب به بیح قدر و این لفظ قد و جمع قدر بالکسر یعنی دیگر سفالین و غیره از لب لالباب -

قدیمی در آخرین لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی -

قلبه یعنی تاکید کننده و معنی در بار و چوبدار و محصل از جراح هدایت -

فصل قاف منع ذال مخمّر

قدیمی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و معنی خاشاک کسر اول خاک باریک از منتخب قاموس -

قدر بنفیتین بیدری و نجاست بفتح اول و کسر ذال معر بیدری از منتخب در لطائف بنفیتین -

قدف بنفیتین سنگ نراختن و شام دادن و بزناویدی نسبت کردن

دستی کردن و بنفیتین بیابان فراخ از منتخب لطائف شرح نصاب -

قد عمل بنفیم اول و فتح ذال معجمه و سکون مین مهله و کسر میم شتر فریه از جار بر روی و ترجمه شافیه از ملا سعد -

قد ال بفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسب از منتخب مؤید -

فصل قاف مع را جمله **قد** و ما نا بنفیم قاف و ضم دال کردی ای سخن از برهان -

قد را و کرا بفتح در اصل خناب و بعضی نامی بزرگ زیر اگر خر معنی کلان می آید خای سحر بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف -

قد بالضم و بای موحده مفتوح دور آخر الف بصورت یا معنی نزدیک و خویشی از منتخب -

قد کسر اول همانی و بنفیم اول و همایح قریه و بالضم و تشدید راجع تازی و بالفتح همچنان از منتخب چون مرد خوانند آرام و د باشند لهذا مجازاً بمعنی گران جان نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قد** بنفیم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض است و معنی حیض نیز آمده و این از لغات افعدا و است از شرح نصاب و منتخب -

قد کسر اول و سکون را و بجهل

دفع طای هبل و سکون عین هبل و باے
 موحده یعنی شش قلیل از چار بروی -
قرب کبیر اول و بای موحده نیام
 تیغ و خنجر و با یکدیگر یکجا شدن و نزدیکی از
 فتنه و صراحت و بعضی معنی جریب است و مشکها
 آب نیز نوشته اند در مصطلحات نوشته آفر
 کبیر اول لغت ترکی است یعنی نیام تیغ و
 محمدالدین علی توشی این لفظ را بهین معنی
 عربی نوشته پس توافق لسانین باشد -
قرب کبیر اول و فتح ثانی و باے
 موحده مشکهای آب جمع قره از لطائف
قریب نام بحر می از لوزده بحر اشعار
قرانات کبیر جمع الجمع قرن است که در
 سی سال باشد چه قرانات جمع قرانست
 و قران بالکسر جمع قرن چون بحار جمع بحر
قرت بالضم و تایی فوقانی حفرات خشک
 یکدم آب این لفظ ترکی است از فردوس
 اللغات -
قروت بضم قین و در آخر فوقانی در ترکی
 نیز و بخرات خشک شده از فردوس اللغات -
قرارات خوراکیها و علوفهای سپاس
 از شرح قران السعدین -
قروت شدن صحبت بر هم خوردن
 صحبت از چار شربت -
قرارت بجز اول بر وزن هدایت یعنی
 خواندن و اصطلاح نام علم تجوید و از
 مخارج بر آوردن حروف و این لفظ نیز

حکمت نیز آمده -
قرح بفتح و حای هبل آب صاف و خالص
 بر چیز از متنب شرح نصاب -
قرح بفتح و حای هبل زخم کردن و
 که بفساد و بخر شود از شرح نصاب متنب
قرح بضم قین جمع قره که یعنی حیرت
 است از متنب -
قره بالکسر دال هبل بوزنه که آنرا کبی نیز
 گویند از متنب -
قره بضم اول و دال هبل یعنی کنه و آن
 جانور است که در بدن سگ کثرت باشد
 در هندی چپری گویند -
قریر خشکی چشم و خشک چشم یعنی شادمان
 از لطائف -
قرا بفتح قاف اول و کثرتی جمع قروه
 که بفتح هر دو قاف است یعنی آواز بلبل
 که در اندرون مشک مفهومی و مسوم شود
 از بجزا بخواهر و مزیل -
قره بالضم و تشدید را و هبل یعنی سر که فضل
 زمستان باشد مسروی و بالفتح و تشدید
 چیز کیه سرد باشد از شرح نصاب -
قرص مار نام دوا می مرکب از مار
 و دیگر ادویه که ذافع زهر مار است -
قرا بضم قین اول و ضم بین هبل و
 سکون نون و ضم قاف لفظ ترکی است
 نام مرغ شکاری سیاه رنگ گاهی گنای
 باشد از شب نام پادشاهی بنام غلامان

ترک نیز می باشد و استقر یعنی سنقر سفید
 و کنایه از روز -
قرمز کبیر اول و سکون دوم و چهارم
 که زای معجم است آن چیز باشد که بدین
 ریشم را شرح رنگ زند و در حقیقت آن
 جانوران باشد کوچک بقدر خود که در
 بیشه کلک زمین پیدا می شوند آنرا خشک
 کرده نگاهدارند بوقت حاجت جوش
 داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ
 قرمز معرب مخفف کرم که است چون
 در اصل کرم که بود یعنی کرمیکه بدان که
 را یعنی ریشم را رنگ بند پس معرب
 کردند و معرب شده تفتیف کرده قاف
 دوم را حذف کردند و قرمز شد از سرخ
 و در برهان کبیر اول و سوم یعنی جانوران
 کوچک که بدان ریشم را رنگ سرخ دهند
 و در چراغ هدایت کبیر اول و فتح میم -
قره کوس بفتح اول و ضم باے موحده
 بلندی پیش زین که آنرا حای زین
 گویند از برهان -
قرناس بالضم یعنی کوه از قاموس
 و نیز نام دیوست -
قرطیوس کبیر قاف و سکون ط و
 دفع طای هبلتین و ضم بای موحده بلای
 عظیم دواهییه از چار بروی -
قرص بفتح اول و کسر ثانی و ضاد
 معجم یعنی شرح یعنی کلام منظوم از متنب

و لغت قاف و فتح را نام قفیلداست از یهود
از لفظ صراح

قرب قر الفص آنکه حق تعالی مانند
سالک فاعل و بدرک باشد و بنده با وی
و اعضای و جوارح خود بمنزل آله و سے
شود از کشف بعضی نوشته قرب قر الفص
بمعنی قرب حق که بنده را بسبب ادای
قر الفص حاصل شود

قرط بالضم و طای هبله گوشواره از منتخب
کشف صراح و در برهان نوشته که قرط
بالضم آواز فرد بر دهن آب به گلو

قرواط بالکسر یعنی از شارحان سکندری
بمعنی گشتی و سفینه نوشته و بعضی نوشته اند که
قرواط هفت اند چنانکه روس هفت اند
و در مدار الافاضل و مریه قرواط بعضی خنک
نوشته و آن مشک چرمین باشد آترا پُر
باده کرده بر آن نشسته از دریا عبور نمایند
و اللہ اعلم بالصواب

قرع بالفتح و بین هبله کدوی که در سبزه
و بعضی کوفتن و زردن و لغتین کوفتن مری
سریعتی و ضم اول و فتح ثانی مع قرع که
بدان فال زند از شرح نصاب منتخب در
سایه کی از شارحان نصاب در ترجمه
لفظ حق گفته که قرع لفظ ترکی است بمعنی
پراگانه پس این چگونه درست باشد چنانکه
عین هبله در ترکی نمی آید غالباً درین صورت
قرع باشد لغتین و عین معبر که قرع و قور

مبدل اوست و اللہ اعلم بالصواب
قراپاغ بفتح شهرت در حد شرقی ایرا

قرفف بفتح هرد و قاف بمعنی شراب
و نام کتاب ترسیان در زنده گی شان
از منتخب مؤید و شرح نصاب

قرناق و قرلق بالضم و حرف ثالث
لون خدمتکار و کینز که من لفظ ترکیست
از لفظ لف

قرق بالفتح آواز ماکیان باین معنی
لفظ عربیت کذافی منتخب بفتح و در ترکی
بمعنی دنبه کذافی المدار و بالضم نیز در ترکی
بمعنی گلهبانی و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی
منع و بازداشتن و در چراغ هدایت قرق
شدن لغتین بمعنی منع شدن

قرلق بالضم معرب که ترجمی پیر من معروف
قرمحاق بالضم قاف و فتح را و سکون
میم هرگز زن خود بدگران بدید لفظ ترکیست
از لغات ترکی نوشته شده

قرفل لغتین و ضم فام و دایست
معروف و این معرب کرن پھول است
و معنی آن در هندی گل گوش چرا که کرن
در هندی گوش را گویند و پھول ترجمه گل
ست چون اکثر زمان هندی در سوراخ
گوش گذارند لهذا باین اسم می گشت
از سران و رشیدی

قراول بفتح اول و ضم فا و لفظ ترکیست
بمعنی کسیکه به بندوق شکاماندا زند از بهما

قرم و در چراغ هدایت شکار انداز برق
انداز و در شمسی بمعنی پیش و شکر در
لغات ترکی بمعنی شکار و فوجیکه براس
تعیین بکان جنگ معین شود و در مصطلحات
فوجیکه پیش پیش پرواز سیاهی زدن
یعنی نمودار شدن دشمن خبر و بدیدم قراول
در ترکی سیاهی را گویند

قرب نوافل مولانا عبدالرحمن نوشته
اند که بنده سالک فاعل و مدرک باشد
حق تعالی آوی شود از کشف نیز و بعضی
قرب حق تعالی که بنده را بسبب التزام
نوافل حاصل شود

قرمل بکسر قاف و کسر میم شکره
بخنک از منتخب

قراوم بکسر اول پرده تنگ بار یک بمعنی
پرده را لگین و منقش نیز نوشته از کشف
و منتخب مدار

قرم بالفتح شتر ز و هتر قوم از منتخب
شرح نصاب

قراوم بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی
و ضم رای هبله ثانی لفظ ترکیست نام
شهری از ترکستان

قرن بفتح اول و سکون ثانی شراخ
حیوان و گیسو مدت طویل و در تعیین
آن اختلاف است صاحب قاموس
نوشته که صد سال و در منتخب سی سال
یا ششاد سال یا صد سال و در برهان ششاد

سال یعنی گویند کسی سال است و در شرح
و کشف غیوه سی سال و فی زمانتا بنین مختار
ست مگر انوری در شعر خود برای همین معنی
بنعتین آورده و در منتخب نام موضع و نعتین
پر قبیله ایست از زمین و ادیس قرنی از
قرین مصاحب بنشین و یا از نعت
معنی شل و نظیرم آمده -

قراطغان بفتح قاف و ضم طای جمله و
غین معبر نام پادشاه عراق -
قراطغان ششمین صورت قراطغان
شاه که پادشاه عراق بود که کمان براس
بازی از پیشم سازند -

قرطین بالضم و طای جمله مفتوح و دو گوشت
و حضرت حسین رضی الله عنهما نیز مراد دارند
از مدار و لطائف -

قرص روین معنی گویال و این لفظ
ساخته هندیان فارسی دانست -

قرون بنمیتین جمع قرن یعنی شاهجای
عنوان و زمانه های طویل -

قرآن بفتح اول و کسر عزه که حرف چهارم
ست جمع قرین از منتخب -

قربان بالضم چیز بکه در راه خدا آنگاه
تصدیق کنند و بدان تقرب جویند بخدا
از منتخب قربان در محاوره فارسیان معنی
کمان و آن دو ال باشد که در ترکش
دوخته حائل دارد گردن اندازند بطوریکه
ترکش بدوش میماند و گاهی سواران کمان

خود را در آن دو ال بگماهند از قربان
بفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایه از
جماع باشد از منتخب در لطائف کشف
و طرح این معنی بالکسر است -

قرآن بکسر اول قرین شدن و اتصال
پیزه پیزه و معنی و قره با هم کردن و
با صطلاح علم نجوم یکجا شدن دو کوكب از
جمله هفت کوكب سیاره سواست شمس در
برجه بیک سیم یا بیک قیقه قرآن زهره یا مشتری

و قرآن ماه زهره یا مشتری در حق مولود
و براسه کردن هر کار نجایت نیکوست
و صاحب قرآن کسیکه وقت ولادت زهره
و مشتری را قرآن باشد در حق قرآن در

طالع ادا باشد و صاحب قرآن لقب میجو
است که پادشاه شش اقلیم بوده است
بدانکه چون برج راسی حصد کند هر حصه را
درجه گویند و چون درجه را شصت حصه
کند هر حصه آنرا دقیقه نامند بدان که جمع
شدن قرآن با شمس جماع نامند و جمع شدن

یکه از خمره متحیره را با شمس متران آن کوكب
گویند و متحیره پنج کوكب سیاره را نامند
سواست شمس و در اینها متحیره از آن گویند
که گاه گاه این پنج کوكب را در سیر خود متحیره
میشود یعنی در رفتار از پیش روی خود برگشته
بسوی عقب و ندو گاهی بر جاسه خود و در آن
نمایند -

قرآن بالضم و مد الف کلام الله است
خو آن سند و چهارده صور است و شش هزار
و شش صد شصت و شش آیت یا نص
و چهل رکوع و جمله آیات مذکوره هزار است
چار الله و مشتری صاحب کشف و در یک
هزار قصص است و در یک نازل و در وده
یک هزار و در و عید یک هزار و در امریک
هزار و در ذی بکهار و بعد از آن صد در حل
و حرمت و یکصد در دعا و شصت و شش در
ناخ و سرخ و لفظ قرآن مصدر است بمعنی
خواندن که مستعمل شده معنی مفعول -

قرابه بفتح و تخفیف تشدید را و باه
موند و شیشه شراب صراحی از کشف -

قره بالضم و تشدید را به جمله معنی خنکی و سردی
از صرح و کشت مؤید و بعضی معنی راحت
و روشنی نوشته اند که اول اصح و آنچه در
مردم قره یعنی مردم کشت شهرت دارد و لفظ
عرض است و مردم ازین مناسبت غافل
اند که چشم را پستی و خنکی موافقت تمام است
در منتخب یعنی روشنی چشم و در لطائف معنی
روشنی چشم و خنکی -

قرطه بالضم گوشتواره واحد از منتخب -

قرقره بفتح هر دو قاف بی که وزن میل
پهنگام کلاه کردن میگردد از شرح خاقانی
قر به بالکسر برای موحده معنی مشک آب
از منتخب -

قرصه بنم اول و ضا و مجرد زه و سیم

قرصه بنم اول و ضا و مجرد زه و سیم

قرصه بنم اول و ضا و مجرد زه و سیم

قرصه بنم اول و ضا و مجرد زه و سیم

قرصه بنم اول و ضا و مجرد زه و سیم

قرصه بنم اول و ضا و مجرد زه و سیم

قرصه بنم اول و ضا و مجرد زه و سیم

قرصه بنم اول و ضا و مجرد زه و سیم

قرصه بنم اول و ضا و مجرد زه و سیم

قرصه بنم اول و ضا و مجرد زه و سیم

قرصه بنم اول و ضا و مجرد زه و سیم

از تنجب در اصل لغت قوافض یعنی اول ریزه
هر چیز که از مراض قطع شده بر زمین افتد
مگر یعنی ریزه زر مستعمل -

قرونی شدن معامله بر هم خوردن
و صورت نگرفتن معامله چراغ هدایت
و مصطلحات -

قرعه بالضم چوب پاره یا آنچه از برج روشن
سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدی از تنجب
قریب بالفتح ده و موضع -

قرینه پیوسته شدن چیزی بخیر یا شر
معنوی میان دو امر و مناسبت ظاهری
میان دو چیز و آنچه در بعضی بخورد و در وسط هر دو
مصرف بیت واحد و لفظ قافیه دارد واقع
شونده -

قرحه بالضم و حای هجرش و جراحت از
تنجب و طرح و در حد و الامراض بالفتح
زخمی کردن ریم پیدا شده باشد -
قرون حالیه لغتین و حای معجزات آنها
گذشته از مدار -

قرشی بضم قاف و فتح راه هبل و کسری
مجموعه منسوب بطرف قریش که نام قبیل است
معروف و پدر آن قبیله نصر بن کنانه از
اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است
قریش در اصل تصغیر قریش است و قریش بالفتح
جانور عظیم همیشه است و در راه که بر کای جانوران
عظیم غالب باشد و تغذیل غلبه لقب قبیله
مذکور مقرر شده از مزمل و شرح مشافیه

و لب لالباب و تنجب غیره و در شرح قرشی
بضم اول و فتح ثانی و قریشی سلامت
داشتن یا هر دو صورت درست نوشته
لهذا عانی در تحفه العرائین قریشی آورده
است -

قرطی نوعی از پارچه که بنزد سیاه باشد
ظاهر آنسوب بقوله که گذارا گویند -
قرمزی عبارت از سرنخ رنگت
منسوب به قرمز -

قربانی درین لفظیای تحتانی زائد است
چرا که منابط فارسیان است که گاهی در
آخر کلمه یای زائده لاحق کنند چنانکه فلانی
و فلان و فضولی و فضول غلامی خلاص
پس قربانی یعنی آنکه در عید ضحی شتر یا گوسفند
ذبح کنند -

قرونی بضم قاف و حای فوقانی نام آشی
است که از جنرات خشک میکنند -

فصل قاف مع زامی معجمه
قرح بضم اول و فتح ثانی و حای هبل
نام کوهی و نام فرشته موکل ابر -

قر اگت بفتح قاف و فتح کاف فارسی
و سکون نون جامه که از ابریشم خام آگند
کنند و در روز جنگ پوشند تیغ بر آن
کار نمی کنند و قر یعنی ابریشم خام است از شتر
قر بفتح قاف و سکون زامی معجمه نوعی از
ابریشم که کم بها باشد و این لفظ قر معرب
گرفته بفتح کاف عربی و سکون زامی

فارسی از رشیدی و سرج و کشف -
قر لباش بکسرتین لفظ ترکیست
بمعنی سرنخ رنگت یا از سپاه پیر شاه
اسماعیل صفوی ایجاد کرده که سمرقند خود را
تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پشیمان
چون قزل بضم سرنخ است و باش یعنی
سر از آن روز این لقب در ایران بر لشکر پادشاه
مانند دوازده ترک کلاه که دوازده اندک
الله انما عشر علیهم السلام منظور داشت
از سرج -

قر اق بالفتح و تشدید زامی معجمه در ترکی
بمعنی رهن از لغات ترکی -

قر ل بکسرت اول و کسرت زامی معجمه سرنخ و
حمر این لفظ بکسرتین ترکیست از مؤید و
کشف لغات ترکی و لغتین لفظ عربی یعنی
لنگی زشت بفتح اول و کسرت ثانی یعنی لنگ
از تنجب کشف -

قر ل ارسلان بکسرت اول و ثانی
و فتح الف سین هبل مرکب است از دو کلمه
و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرنخ چه قزل
بمعنی سرنخ و ارسلان بمعنی شیر و قزل
ارسلان لقب پادشاه است که محمد
ظفر قاریابی بود از کشف غیر آن چون
پادشاه مذکور لنگ بود و پادشاه مذکور کت شد
از عربی و ترکی و درین صورت بفتح اول
و کسرت ثانی صحیح باشد چه در قزل بفتح قاف
کسرت زامی معجمه یعنی لنگ است -

قرغان بالفتح و غین معجم یا تیلد بزرگ از برهان -

قروین بالفتح و کسر او ویای معروف نام شهر است از ایران در عراق عجم -

فصل قاف مع سین جمله

قسطا بالضم نام کتابی احکام دین است که لوقا نام حکیم تصنیف نموده است مؤید لفظا

قساوت و قسوت لفتح اول و چهارم سنت دل و سیاه دل شدن از متعب -

قسمت بالفتح حصه کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصه از هر چیز -

قسر بالفتح بزرگ کاری برداشتن از متعجب در در قسری و حرکت قسری یعنی در در حرکت چیزی که حرکت آن دیگری باشد -

قسطاس بالکسر بالضم کپان یعنی ترازو بزرگ بهندی آنرا تک گویند و این لفظ

یرومی است از کشف قاموس و متعجب برهان قیسس بکسر اول و تشدید سین مکسور و سکون تخمائی و در آخر سین هبلد الشمنند

عالم دین نزاری معرب کیش از مؤید متعجب قسط بالفتح و طای هبلد بیداد و جور کردن و بالکسر او عدل و معنی حصه و نصیب پاره

از جزئی و بالضم نام چوبی است که آن برای امراض برودت روا باشد آن دو قسم است

تخ و شیرین بهندی تخ آنرا کوث گویند بنام کاف عربی و تاسه هندی از متعجب غیره -

قسام بالفتح و تشدید شمشده و حصه دهند و

سوکند بسیار خورنده - قسم لفتحین سوکند و کسیر اول و سکون ثانی بهر بخشش بصفت لفتح اول و سکون ثانی معنی قسمت کردن و بخشش نمودن از متعجب غیر آن -

قسمت کتفه اگر چه در متعجب نوشته که قسیم معنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده مگر خان آرزو و در خیابان تبریز بسیار معنی قسمت کننده مویه ساخته او

یعنی شریک هم بخشش و قسم یعنی خورند از آمد قسطنطین بالضم بر وزن ترکیمن لفظ

رومی است نام پادشاه بانی شهر قسطنطنیه که الحال باستنبول در دم شهرت دارد و

مان دار الملک هم است از سراج - قسطنطینیته بنام اول و سکون ثانی و

فتح طای هبلد اول و سکون ثانی و کطری ثانی و سکون تخمائی و کسرتون و تشدید تخمائی مفسر نام شهر است که آن دار الملک

روم است از لب لالباب و مؤید قاموس دیگران -

قسامه بفتح سوکند دادن پناه مردم را و آن چنان باشد که چون در قریه کسی

کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن ما را معلوم نیست پناه کس را از اهل قریه

سوکند دهند از متعجب شرح لغاب - قسمه در نصاب معنی ناله مشک نوشته -

قسوه بالفتح سخت دل شدن از متعجب

قسوره بالفتح و او در راه هبلد نیز مرد و مفتوح یعنی شیر درنده از متعجب - قسطلانی بالفتح منصوب بطرف قسطل

که نام شهر است بالضم خطاب باشد از هر چیز - فصل قاف مع شین معجم

قسویه بالفتح و او در راه هبلد نیز مرد و مفتوح یعنی شیر درنده از متعجب -

قسطلانی بالفتح منصوب بطرف قسطل که نام شهر است بالضم خطاب باشد از هر چیز -

فصل قاف مع شین معجم قشیب بر وزن نقیب یعنی جامه نو و چیز نو از شرح لغاب -

قشیر بالکسر اول است دانه پوست درخت و میوه در پوسته حیوان و جز آن غرض که هر پوست را قشیر گویند از لطائف و متعجب

قشور بفتح اول و ضم ثانی دارو است که بر چهره مانند تازگه روصاف شود و لغتین پوستها مع از متعجب -

قش بالفتح و تشدید بعد از لاغری فرو شدن آدمی دستور و کونی یافتن ستور از متعجب لطائف -

قشفت بالکسر تغییر شده و رنگ گردیده و بختین سوختن روی از آفتاب خشکی روی از دروشی شکل معاش از طرح و متعجب -

قتلاق بالکسر جامای گرم که در زمستان در آن بسوزند لغات ترکی است -

قتول بضم تین این لغات ترکی است در حقیقت بدون داوست و او براسه اظهار

منه در ترکی بنویسند فارسیان اکثر قتلون را با او معروف خوانند معنی گرمی از لجاج

از بران و لغات ترکی - قشقه بفتح بر و قاف یعنی نشانی که بشناسند

از بران و لغات ترکی - قشقه بفتح بر و قاف یعنی نشانی که بشناسند

از بران و لغات ترکی - قشقه بفتح بر و قاف یعنی نشانی که بشناسند

بریشانی از صندل و غیره سازند از مراح
قشقریه بضم قاف و فتح شین معر و سکون
عین همله و کسر رای همله و سکون تخانی و
فتح رای همله و ناگاه موبدین خاستن
از دیدن یا تصویر مکرده -

فصل قاف مع صا و همله
قصوی بضم و سکون ثانی و فتح واو و دور
آخر الف مقصوره بصورت یا معنی انتها و
نهایت ترو یا بیان دور ترو این صیغه نون
قصی است از کشف غیره -

قصب بفتح قاف و هجره مانند فی باشد
مثل فی قلم و جامه باشد که از کتان و ابریشم
بافتند و فتح اول و سکون ثانی معنی بریدن
و قصاب ازین است از تختی در خیابان
نوشته که قصب معنی جامه معرب کسب است

و کسب بفتح قاف و کاف عربی جامه است که در
بیند شهر است نه از بافتهاست ابریشمی -
قصب بضم قاف و صا و هجره
عربی کسور و سکون تخانی و هله موحده
نوعی از خرما و گیاهی است که اندک شیرینی
دارد از خیابان و گویند که آن بیخ کانس

ست که در قرب دریا رود و بعضی قصب الحیب
نوشته اند بضم جیم و تشدید بای موحده معنی
چاه پس قصب الحیب معنی فی کبصر و در میان
چاه های کهنه میروید و بعضی قصب الحیب بفتح
جیم گفته اند و آن پاره کوچکی از فی باشد که

نام بران ناچای امرادان نهاده بکنیه

حیب پنهان ساخته بسافات بعید
می برند و بعضی محققین قصب الحیب بفتح
اند بفتح حای همله و کسر بای موحده و سکون
تخانی معنی بشکر درین صورت در فقره
گلستان بجای نیشک لفظ تشکر می نویسند باین
طوری قصب الحیب حدیثش را بچشم شکر می خوانند
قصار ت بفتح یا شستن یعنی پیشه
گازری از شتم -

قصد بفتح قاف معنی اعتدال
هر چیز معتدل را قصد گویند و معنی را
راست رفتن و راستی راه از شرح لغت
و شتم -
قصار بالفتح و تشدید گاز از مدار -

قصر بالفتح و کوشک و کوتاهی و جامه شستنی
از شتم -
قصیر - کوتاه و کوتاهی کننده نام غلامی
که بسیار با وفا بود -
قصور بفتح قاف و کوهایی و عاجز شدن و

فروماندن از چیزی و جمع قصر که معنی کوشک
ست و کوشک خانه بزرگ را گویند که از
سنگ و خشت و جز آن سازند از شتم
نام شهر از توابع لاهور -
قصص بکسر قاف و فتح صا و همله اول
جمع قصه و تحقیق مصدر است معنی حکایت

کردن و نزد بعضی معنی قصه درین صورت
اسم جمع قصه باشد جمع قصه -
قص بالفتح و تشدید صا و معنی سینه یا

استخوان آن از شتم -
قصب بفتح قاف و فتح شین قاف و صا
و بفتح قاف سین همله و بای موحده گویند که
بغاصد بعید یک فی بر زمین استاده بیست
دوسواران از دور با اتفاق یک یک بر سوی
آن فی یکبارگی اسپان می دو اند اول
کسکه از جمله سواران سبقت نموده آن
فی را از همه پیشتر برداده همه سواران محرز
و ممتاز میگردند و از همه تقدیر شتر و ط میگردند

قصبیل غله جو نود میوه و آرسیده که بفرا
خوید گویند از لطائف -
قصد کردن اراده خون کسی کردن
قصب بفتح قاف و صا و هجره غالب
آیدن و سبقت و پیش دستی کردن -
قصابکان جمع قصاب است بطور
فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که
نام قسمی از مغانست از شرح قرآن این
و در صورتیکه معنی قسمی از مغان باشد بکان
عربیت جمع قصاب که غالباً اگر گرس باشد
در رشیدی نوشته که قصاب که نیست لغت -

تزییر و خوش رفتار که بر لبه بهانشیند -
قصیه لغات شهر که چاکت یاده کلان
و معنی زنی و هر چه مثل فی باشد ذامی می
و بسکون صا و خطاست از کشف رشیدی
و شتم -

قصب لزریره بفتح زای معر و
کسر رای همله و بای موحده و راه همله

دیای معروف و راجعه دوای معروف ک
بندی چراته گویند کبیریم فارسی -
قصه بالکسر کاسه بزرگ از بحر الجواهر و
در شرح نصاب بالفتح -
قصیه پارچه از قسم کتان -

قصیده در لغت معنی منزه سبط و غلیظ و
در اصطلاح شعر النظمی که هر دو مصراع بیت
اول با مصراعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه
باشد و در آن مدح یا ذم یا عطا یا حکایت
یا امثال آن بیان شود و کثر از پانزده بیت
نباشد و بر تیره اینست که در قصیده معنی جلیل
کثیره مندرج می گردد که در مذاق طبع
مستقیم لذت آید -

فصل قاف مع ضاد مجمله

قصای بفتح حکم کردن و گذاردن واجب
داد کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان
نمودن و معنی عبادتیکه وقت آن گذشته
باشد و در شرح لغات بر نظر آمده کفضا آ
که حکم الهی در حق مخلوقات و فتنه واقع شود
و قدر آنچه تیرد هیچ بر طبق آن حکم اولین
در عرصه ظهور میرسد لهذا کفضا امرست و قدر
بامور و در لفظ لغت چنین نوشته که فرق
میان کفضا و قدر آنست که کفضا حکم ازلی
در مرتبه تفصیل و گاهی لفظ کفضا بمعنی التافا
و اراده حق نیز آمده چنانکه کفضا را چنین با
کفضا را بمعنی از کفضا چرا که درین محل
کله را بمعنی از باشد از رسا که معجزه نوشته

قصیب بفتح اول و کشتانی و یا سه
تختانی و موحده شاخ درخت و مجازا
ذکر مردان و جز آن از لطائف -

قصای بضم اول و تخفیف ضاد
مجره و ای ذوقانی جمع قاضی و باین معنی
بتشخیص ضاد مجر خطاست همچنین هر اسم
فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن
قصای آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه
رؤات جمع راوی و غزوات جمع غازی
و ولات جمع والی -

قصیه و متعکس در محاوره عبارت
از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و
با اصطلاح منطقیان آن باشد که گویند
شود در وجه اول را ثانی و جزو ثانی
را اول بر وجهیکه ایجاب - لک صدق
اصل محفوظ باشد کلیت جزئیت و
کذا بصل چنانچه قصیه منعکسه از کل انشا
حیوان بعضی حیوان انسان می آید این
را قصیه منعکسه مستویه گویند -

قصیه که دستور را دهند از شرح نصاب
قصیا کن بضم و بالکسر موحده شاخ
درخت این جمع قصیب است که معنی شاخ
درخت باشد از نتمت خیابان -

قصاعه بضم اول و هین همد حیوانیست
بصورت سنگ که در آب میماند و خایه
از اجزید میسر گویند و نام قبیله است
از عرب از شرح نصاب -

قصیه بفتح اول و کشتانی و یا سه
مشده یعنی مطلوب در نتمت حکم
گذاردن و خبر و حکم و با اصطلاح منطق
مکرمیست که احتمال دارد صدق و کذب
که با اصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه
العالم حادث و زید قائم -

قصیه کلیه آنست که حکم کرده شود
در آن بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان
حیوان -

قصیه جمله آنست که نمود موضوع او
شخص معین و نباشد در آن بیان کلیت
و جزئیت چنانچه انسان حیوان -
قصیه جزئیه آنست که حکم کرده
شود در آن بر بعضی افراد موضوع مثل
بعضی حیوان انسان -

قصیه انشائیه اگر چه نعمت خان در
دقاع آورده است لیکن هیچ قصیه منطقیه
از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست
مگر آنکه از قصیه انشائیه مراد از جمله
انشائیه باشد -

فصل قاف مع طای مجمله

قطار بفتح مرغیست که بقاری آن را
سنگوار گویند از نتمت لطائف گویند
که آواز کردن قطار در بیان مسافران
را دلیل باشد بر اینکه در اینجا آب است -
قطعا بالفتح بمعنی هرگز -

قطاب بکسر اول جیب یعنی گریبان

جامه از منتخب در آئین اکبری نوشته که بضم
اول نوعی از سنبوسه است -

قطب بضم میخ آهنی که آسیابان میگویند
و سید قوم و سالار که مدار کار بر او باشد و
اصل هر چیز از منتخب با مصطلح علم
هیأت قطب کی ازان دو نقطه است که
محاذی یکدیگر هر دو پهلوئی که زمین کنند
چون که راه حرکت دو لایه دهند آن هر دو
نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای
که چون هر دو قطب فلک لافلاک در
جنوب شمال عالم واقع شده اند و بقدرت
آبی دو ستاره در محل هر قطب پیدا گشته
اند آنهارا نیز مجازاً قطب گویند چون ریح
مسکین ریح شمالی ارض است لهذا قطب
شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگرد و دورترین
جزایر که قریب خط استوا واقع اند قطب
جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بعضی
از رویت قطب جنوبی منکر اند و نیز
لقب آن ولی که انتظام ملکی یا شهری در
عالم معنوی بکلم آبی و قبضه اقتدار او مقوض
باشد -

قطرب بضم درای جمله نیز مقوم و
بای موحده قسمی از جنون است و قطرب
در اصل اسم گرمی است سیاه که بر روی
آب بسحر است تمام تر حركات مختلفه و اختلاط
میرود و بنا سبب آن نام مرضی که نوع
از الوارح جنون و دیوانگی است صاحب

این مرض در میخ جا قرازمی و دوازدهم
گزیان باشد از سدید بی و منتخب -

قطبیت بریدگی وجدانی و دور شدن
قطره و زو کنایه از ابرو یعنی آفتاب
را گویند از سراج و رشیدی -

قطور بفتح چیز رقیق که در گوش یا بینی
چکانند از منتخب -

قطر بفتح باران و بالکسر گداخته و بضم
کراته چیزی از منتخب صراح و کشف و
با مصطلح علم هندسه هیأت خطی که در میان
دائرة کشند نه چیکه آن خط بر مرکز دائرة گذرد
تصفیف اثره نماید بدانکه قطر هر شے مدوراً
مسافت دوران شے تقریباً سوه حصه
می باشد -

قطار بکسر اول شتران برابر برار شده
و بر یک نسق رانده و چند اجسام که با هم
همدیگر باشند و بفتح اول خطاست از
منتخب و صراح و کشف و بهار هم دور لفظ
نوشته که قطار در عرفان معنی ده شتر است
و بالفعل در نهایت پنج شتر را قطار گویند
و در مصطلحات نوشته که قطار معنی ده
شتر فرایم آمده حالاً اطلاق آن بر جمیع
هر چیزی که باشد واقع میشود -

قطر بالکسر پوست باریک بر تخم خرما
پیدا شد یا نقطه سفید که بر پشت تخم خرما
پیدا شد یا شکاف تخم خرما یا اریشه که در میان
شکاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه معنی

شئی قلیل و کوچک نیز می آید و قلیل نام سنگ
اصحاب کهف است از منتخب صراح و
کشف شرح لغاب -

قطاس بضم اول و سین جمله معرب
قوتاس لفظ ترکی است بمعنی موی دم گاو
کوهی که آزار کج گاو گویند از برهان و غیر
آن و از لغات ترکی نیز آمده -

قطاب بفتح و تشدید بریدن چیز سخت
و از نجاست قطاعلم و بالکسر گر بنز که با او
معروف است بفتح و بضم و تشدید ط
و تخفیف آن معنی هرگز همیشه و این کلمه قاف
زمانه گذشته است و بفتح و تشدید ط
معنی بس نیز آمده و انده نجاست فقط از منتخب
قطع بفتح بریدن و بانه معنی زیادت
نوشتن خطاست از بهار عجم -

قطف بفتح چیدن میوه و چتر آن
و خراشیدن و آهسته راه رفتن ستور و
بالکسر معنی میوه و بار درخت که نخته باشد
و بفتحین نام تره ایست که آنرا اسفناج
رومی و برقی نیز گویند و بهندی تهور و
نامند از منتخب شرح لغاب -

قطوف بضمین میوه با جمع حطوف
ست از منتخب -

قطاف بکسر ق چیدن میوه و چیدن
انگور از منتخب و در لغات معنی کامهنگ
نیز نوشته -

قطائف چادر های پیچیده جمع قطیفه

و معنی لوزینه و نان لوزینه ورشته که از میوه
 گندم سازند از رشته قطائف گویند از منتخب
 و در لطائف نوشته که صلواتیست لغتینس -
قطاع المطرق بضم اول و تشدید
 ثانی بمعنی رهنمان گرمال مسافران را
 اجارت برندی اقل کنند یا بفریب کشند
قطارلق های دهمی جنگ یعنی شود
 و غوغا که بوقت جنگ امثال آن می برآید
 از لطائف -

قطران الکسرم شاعری و نام شهره
 و نام روحی باشد سیاه و بدبو که از درخت
 عرب کسره و کوهی باشد میگیرند و آنرا شتر
 خارش دار نمینالند از برهان و در بحر الجواهر
 یعنی روغن مذکور با لغت است و در منتخب با لغت
 و ایکسرف گویند از هر آن روغن پخته است
قطره زرد دودین و سعی کردن و تیز
 رفتن از برهان و بهار عم و ملزج و رشیدی
 و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن و کرن
 و نشانیدن و برداشتن نیز یعنی سعی کردن
 و دودین آمده -

قطره زن دوده و تیز رفتار از بهار عم
 قطن با لضم و بضمین یعنی پنبه و پنبه زار
 و بضمین استخوان میان هر دو سرین و حیوان
 مرغ از منتخب -
قطران معروفست حقیقه این لغت بگای
 صادق می آید یا بر کار دیگر چون بر خطا
 کنند می آید باشد از بهار عم و چراغ هدایت

و مصطلحات -
قطره بالفتح یعنی زودین و پاره آب که
 از جای چکیدار شمسی -
قطیعه و **قطیع** که گویند از گدایان و
 ایسان و غیر آن از منتخب شرح لصاب
قطامه بالفتح و تشدید زین بسیار شہوت
 یا غوازه قلم که بمعنی شہوت است در مصطلحات
قطعه کسره اول و سکون ثانی پاره از بهر
 چیز و در اصطلاح شعر ادو بیت یا زیادہ
 مطلع دارد یا ندارد گویند که آن پاره از غزل
 قصید پدید شده است از مدار و کشف
 بهار عم و با معنی بالفتح خطاست که بعضی
 قصصای متاخرین جائز هم داشته اند -
قطالی بر وزن کلابی مثل سنبوسه چیز
 که در روغن بریان نمایند و در فارسی
 بودن این لغت نظرست از ملزج -

قطعی بضم قاف و سکون طاء کسرون
 که پاس یافته که از ریمان پنبه باشد یعنی
 جامه مشرق که تا آن از ریشم و پود آن
 از ریمان پنبه باشد
فیصل قاف مع عین جمله
 قیود و بضمین مطلق نشستن و نشستن
 بعد از خوابیدن و شتر جوان از منتخب
قعر بالفتح تک چاه وین چاه و غیر آن
 و عمق چیزی از لطائف غیره -
قفل بالفتح شکری گویند که جانوران شکری
 یکبارگی در زندان همه جانوران یکبارگی نکند و تحقیق

این لغت در کتابی تجربی آتشده و قفل کسره
 اول و ضم عین سحر در ترکی خروس صحرانی
 را گویند و این از اهل سان بی شہوت
 پیوسته -
قعدہ بالفتح نشستن و بالکسره ای از
 نشست با لضم مرکبی که بران شبان سوار
 شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب و
 لطائف -
قفعه بفتح هر دو قاف و سکون عین
 هله اول آواز کاغذ و پوست خشک و
 آواز سلاح از منتخب -
قحیدہ بفتح زینکه پنشین شوهر خواجہ شد
 از شرح لصاب -
قعلی بضمین ریضکار -
فصل قاف مع ف
قفا بفتح پس کردن و پس سر از منتخب و
 شرح لصاب مجازاً بمعنی مطلق پس عقب
 و بمعنی وقت نسبت نیز و شست دست که
 بر پس کردن کسی زنند -
قفل ایجد نوعی از قفل است که دران
 چند حلقه پہلو دار تعبیه و شد و بر سر پہلو
 حلقه ای چند حروف ایجد کنده باشند چون
 حروف پہلوی های حلقه ترتیب حروف
 ایجد اضطلع مرتب شوند قفل کشاید
 و اگر حروف پہلو در هم باشند قفل هرگز
 کشاده نشود -
قفا بفتح دراهم نامان بے نان خوش

این لغت در کتابی تجربی آتشده و قفل کسره
 اول و ضم عین سحر در ترکی خروس صحرانی
 را گویند و این از اهل سان بی شہوت
 پیوسته -
قعدہ بالفتح نشستن و بالکسره ای از
 نشست با لضم مرکبی که بران شبان سوار
 شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب و
 لطائف -
قفعه بفتح هر دو قاف و سکون عین
 هله اول آواز کاغذ و پوست خشک و
 آواز سلاح از منتخب -
قحیدہ بفتح زینکه پنشین شوهر خواجہ شد
 از شرح لصاب -
قعلی بضمین ریضکار -
فصل قاف مع ف
قفا بفتح پس کردن و پس سر از منتخب و
 شرح لصاب مجازاً بمعنی مطلق پس عقب
 و بمعنی وقت نسبت نیز و شست دست که
 بر پس کردن کسی زنند -
قفل ایجد نوعی از قفل است که دران
 چند حلقه پہلو دار تعبیه و شد و بر سر پہلو
 حلقه ای چند حروف ایجد کنده باشند چون
 حروف پہلوی های حلقه ترتیب حروف
 ایجد اضطلع مرتب شوند قفل کشاید
 و اگر حروف پہلو در هم باشند قفل هرگز
 کشاده نشود -
قفا بفتح دراهم نامان بے نان خوش

وزمین خالی از آب گیاه از منتخب لطائف
قفس بافتح زمین خالی از آب و
گیاه و گرسند ماندن و فحشین کم شدن
مال و اندک گوشت شدن از منتخب و
لطائف -

قفا بهر بفتح معنی صورت و روی نیکو از
بران و در نصاب قفا چیزهای حطی نوشته
اند و آنچه شارحان آنرا دو لفظ پنداشته
معنی آن تکلفات کرده اند نظیر انخطاست
و صاحب فردوس اللغات بجای حطی نوشته
معنی روی و خوش روی -

قفیر بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف
وزای بجه بیانه است مقدار دو اذو ساع
و هر صاع هشت رطل باشد رطل نیم آمار
بود و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار
گزن شرعی از منتخب در رساله معربات نوشته
که قفیر معرب کفیر است -

قفل و سواس چیزی باشد از آهن
که حلقهای آهنی دارد که بستن و کشادن
آن خالی از اشکال نیست و اهل هند
آزرا گویند و عندا گویند از چهار نیم و پنج
در شیدی -

قفس بفتح ثانی و یای معروف این لفظ
ببین و صا و پرو و عر بیت لیکن این لفظ
که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صا
پرو می شود و در عربی فقط بصا و از لفظ
و کشف غیره -

قفا بکسرت قاف و فتح نون و سکون
بای موحده و کسرات لفظ اول از مطلع
قصیده امر القیس که شاعر ناموسی بوده
است در عرب آن مطلع نیست -

بیت قفا بک من گری حبیب منزل
بسطط اللوی بین ال دخول و حول و
و حتی بیت اینست که با استیفاء بگویم از
یاد کردن حبیب منزل حبیب نام آن
سطط اللوی است و آن واقع است
در میان دخول و حول که هر دو نام مکا
نقل بضم اول و سکون ثانی و بیست
نیز آمده معنی معروف است از صراح و نقل
اکبری -

قفا خاریدن شرمنده شدن از
پیران هدایت -

قعه بالضم و تشدید فاء معنی زمین بلند
از صراح و از منتخب نیز بهین مستفاد شود
مگر معنی بلند و جابجای بلند مستعمل و در مصطلحات
تفهینا یعنی نشین که بالاسه بنا سازند
قفل رومی نوعی از قفل که بنایت
حکم باشد -

فصل قاف مع قاف
ققش بضم قاف و سکون قاف ثانی
و ضم نون و سین هر دو که مخفف و قنوس
ست که نظیر توانی باشد و بفتح نون
غلط و آن مر نیست که موسیقی را از آواز
او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال
لام نوشته -

باشد و حفت ندارد و اول و تناسل
او باین طور میباشد که هر گاه پی میگرد
هیزم جمع کرده در میان آن می نشیند
و از منقار خود که بسیار تلخ دارد آواز
میکند از هر سو رانخ منقارش سرودی
بلایه بر می آید و سرودی که بهندی آواز
دیگر گویند نیز بر می آید و در آن هیزم -

آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته
خاکستر میگردد یعنی نوشته که در منقارش
رسد و صفت سو رانخ باشد چون توت
آید در سینه نشسته شود و آغاز کند و از آواز
خود دست گشته بال بر هم میزند چندانکه
آتش از بال او می جود می سوزد پس
بقدرت الهی باران بر آن خاکستر می
بارد و در آن خاکستر یک بیضه پدید میشود
باز همان جا تو را از آن بیضه بیرون می
آید و بقارسی آنرا آتشزن گویند از کشف
و بر بران و مؤید مدار و لطائف -

فصل قاف مع لام
قلم دست و پا استخوان ساق و
آرنج از مصطلحات -

قلم بالفتح و تشدید لام معنی اندک
از شرح نصاب -

قلول بفتح اول و ثانی یعنی قاز که مرغ
معروف است از شرح نصاب مولانا
یوسف ابن بلخ شاح نصاب بضم اول و فتح
لام نوشته -

قلایق دشمنی و دشمن داشتن کسی را از
غریب و کشف بضم بدون همزه یعنی اسپیکه
زگش باوامی داز موسی ایال تا میم او خط
سایه بر پشتش باشد -

قلیب بروزن نعیم در آخر بای
موجده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از
منتخب شرح نصاب -

قلوب بکسرتان و ضم لام و واو غیر ملفوظ
و سکون بای موجده در ترکی یعنی کرده که
صیغه ماضی است از کردن یا بای و رابطه

قلا ب بضم و تشدید لام خارا آمی
خمیده خلقه مانند که چیزه بلان توان یافت
و بالفح و تشدید لام گرداننده از سر بنامه
یعنی دغا باز از لطافت -

قلب بالفح و از گون و برگردانیده
شده و یعنی دل و گویند که دل را قلب نام
از آن شد که در سینه و از گون آویزان
است و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و

سیم و زر بنامه و غیر خالص نام منزل بیرون
از منازل قوم آن سه ستاره است ستاره
میانی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب
واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر

که بادشاه در آن باشد و چهار فوج دیگر
که جناس و ساقه و میمه و میشته بود و بیرون
آن باشد از کشف و منتخب لطائف -

قلعه کلاب بضم کاف فارسی نام قلعه
الیهست که بر کوه کیدلو واقع است از روزگار

رادران نگا بهارند از مصطلحات -
قلت بضم و تایی فوقانی ماش بندی
از برهان و کسرت اول و تشدید لام کمی
و کمیابی -

قلم نیست حساب و پرش نیست
از مصطلحات -

قلم دست کسیکه تعلیم کار کند -
قلیح کبیرتین و یای معروف و جیم فارسی
شمشیر از لغات ترکی و در مدار قلیح کبیرتین
و بدون یا و این لفظ ترکیست -

قلاج بضم و تشدید لام و جیم عربی
بزرگ کشیدن چیزی مثل کشیدن گمان
و مقدار و رازی هر دو دست طغر گویند

مصرعه چون پنجه بقلاج زدی سوگمان
و لفظ قلاج ترکی است از جراح هدایت
و لغات ترکی و سراج -

قلح یعنی تن و حاسی هله زردی دندان
و چرک و آلودگی آن -

قلا مکذبه اول و کسره همزه که حرف چهارم
است جمع قلاوه -

قلعه بغداد اصطلاح لوطیان حکم
را گویند -

قلم سید سازه موقلم که نقاشی بر آن
کنند و آنچه بقید تحریر آورده شده باشد
قلم کار نوعی از بافته که بنقوش لوان
منتشک باشد -

قلندر در اصل کلمه ر بود بجای عربی

معنی کنده نادر آشیده که در پس در اندازند
تا زود و کشاده نگردد پس تغییر آسند بسبب
اختلاف عرب جمع قلندر لغات شده
و بعضی معرب گفته اند اول صحیح است
از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که
در اصل قلندر یعنی معجز بود -

قلقطار بضم و قات تانی مفتوح
زاک که بندی بپشگری گویند از برهان
قلا و زلفیح اول و ضم دا و وزای
معجز لفظ ترکیست بمعنی راه بر مقدمه
لشکر و سوارانی که محافظت لشکر کنند
از برهان و سراج و لطائف و در لغات
ترکی بضم قاف و کسره داو -

قلیدس بضم قاف و فتح لام و سکون
تحتانی و کسره ال همله و سین همله نام
حکیم و نام کتاب او در اشکال علم هندسه
این مختص قلیدس است -

قلس بالفح و سین همله آنچه از گلو
بیک فوه بر آید از طعام و آنچه در بار
دسته بار آید از آبی گویند از منتخب سراج
قلعاس بضم و قاف و سین همله
اروی که بیخه است معروف که آنرا پنجه
بان خورش سازند از برهان -

قلماش بضم و سین همله و
همزه ظاهر آیین یعنی مختف قل و شست
یعنی بگوهر چه خواستی تو در فریخته یعنی
متاع خادمه مرقوم ساخته ظاهر آیین یعنی

مزید قماش خواهد بود از لطف -
قلاش بالفتح و تشدید لام و شین مجوم
 به نام ذنگ مغلس مردی خیر و مجرد و بلند و
 و این لفظ ترکی است از زبان و سرتاج -
قلوص بالفتح اول و ضم ثانی و صا و هلا
 شتر ماده جوان از منتخب شرح نصاب -
قلاع بکسر اول و عین هله جمع قلعه و
 بضم اول جوشش و بان که بیماری معروف
 از منتخب -
قلع بالفتح بر کندن و نیز نام معدن از زبر
 از منتخب -
قلاق بالفتح نام یکی است از ترکستان
 و نام قومی از ترک -
قلیاق بیای فارسی در ترکی کلاه را
 گویند از مصطلحات -
قلیاق بضم اول و بیجم فارسی در ترکی است
 آهنگ از مصطلحات -
قلاق بضم اول لفظ ترکی معنی گوش
 از لغات ترکی -
قلق معنی بتراری و بی آرامی و بفتح
 اول و کسرام فی قرار و بی آرام و ترسان -
قل بضم در ترکی غلام را گویند و عبری
 سیندا مر معنی بگو -
قلقل بضم هر دو قاف آواز زنجیر آب
 و شراب از شیشه و ملاحی و مجازاً معنی کلام
 سهل و معنی حب قلقل و وایست مشابه
 نقل گرو -

قلل بضم اول و فتح ثانی سرهای کوه
 جمع قلله -
قلزم بفتح اول و ضم زای مجوم معنی
 در میان مصر که و اضافت بحر بطرات او
 کرده میشود چرا که برکناره بحر محیط واقع
 است از قاموس و در رشیدی نوشته که
 رودی است در حوالی خوارزم و در لفظ
 قلزم بضم اول و سوم دریا و پناه بسیار
 آب خرمسوم نیز آمده و در عجایب المملوقات
 است که دریا نیست که از هند برآید علوم
 نام شهر است که برکنار آن آباد است آن
 نام خوانند و فارسیان آن را قزم نیز گویند
 تم کلامه و در بهار عم نوشته که فارسیان قلزم
 را بضم اول و فتح زای مجوم خوانند در مویله
 قلزم معنی دریا و پناه عمیق بسیار آب نیز
 نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه و معنی
 آن ابتلاع است یعنی فرو بردن چیزی
 بگل چون دریا سے مذکور بغایت عمیق
 است لهذا قلزم گویند -
قل بالفتح بریدن و تراشیدن و ماخن
 گرفتن و بفتح ثانی خائمه تراشیده شده و
 هر چه بریده و منقطع باشد ماخوذ از قلزم
 که مذکور شد معنی اندکی از موی سر که برود
 جانب در میان ابرو و گوش فرو گذارند
 بمقراض می برند از بحر الجواهر و منتخب شرح
 نصاب نیز لوسف از بعض شرح و اصطلاح
 تصوف نقل اول را گویند -

قلقان بالفتح و بدو قاف در ترکی -
 سپر را گویند که هندی و حال گویند -
قلیان بالکسر حقه تمباکو کشی و این
 در اصل غلیان بود یعنی کله که لفظ عربیست
 معنی جوشیدن فارسیان ترکی دان لفظ
 نمرده بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون
 دوم معنی حقه تمباکو کشی آرنده بنا سبت
 آنکه بوقت دم کشیدن آب در آن می
 جوشد چنانکه در حقه آگینه دیده می شود -
قلتبان بالفتح و حرف سقم له
 فوقانی بی غیرت و دیوت یعنی کسیکه
 بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم
 پوشی نماید و این مجاز است در اصل قلتبان
 سنگ را گویند که بدو دراز باشد آنرا
 برام نوساخته می غلطانند تا هموار و یک
 گردد و شمس بغیرت و حیا را انسان قلتبان
 گویند که چنانکه آن سنگ را در گردن
 اختیار نیست و اختیارش بدست گردانند
 است همچنین او نیز حکوم زن خود است
 در اصل غلتبان یعنی مجرم بود بجهت قرب
 خزن بقاف بدل شده از زبان و
 رشیدی و لطف جهانگیری -
قلتین بضم قاف و تشدید لام مفتوح
 و فتح فوقانی معنی دو خم بزرگ در آن
 یک هزار و دو صد رطل عراقی آب بگنجد
 پس بقدر اینچنین دو خم آب در ناسب
 شافعی از استعمال خمس نمی شود -

قلم کنایه از نویسنده و بعضی مصنفین
آمده از سراج -

قلم پاک کمن بضم کان دوم پاک کننده
قلم قان پارچه پشمینه یا کرباس باشد که بران
قلم سیاهی آلود را پاک کنند -

قلم در کشیدن کنایه از محو کردن از سراج
قلم بیاختن شکستن بسزای سائیدن

قلم در سیاهی نهادن یعنی رقم
پنجی آیدین از رشیدی بسزای سائیدن

قلم بدم شمشیر افکندن و ندادن دار
شدن گنیش و پوش برگشتن از معطلات -

قلم و بلکه دولایتی که دران نوشته قلم پادشاه
یا امیر که رود مردم آنجا نوشته او را قبول

نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم دهر معنی
اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان نمودن

قلم کسی علامت معنی قلم و ملک مطیع است
قلایه بضم قاف و تشدید لام خارا آهنی خردا

که بدان شکار را می کنند ما خود از قلب معنی
برگردانیدن -

قلعه قهقهه نام قلعه در ایران از متعلقات
آذربایجان که در استحکام ضرب المثل در نگار

ست -

قلعه بضم و تشدید لام سر کوه و بالای سر
چو سیز و سیوی بزرگ از متغیب بعضی نوشته

بادام داز موسی یال تادم او خطیسیا هر
پشت باشد -

قلیبه بفتح اول و کسر دوم و تشدید تهمانی
گوشت بز تابه بریان کرده شده و با تمال

گوشته که در روغن میان و یک بریان
کرده نان خوش ازان سازند از کشت

و غنیمت بجز الجواهر -
قلاده کبیر اول و دال هبله گلوبند و

گردن بند رنگ شتر از فردوس اللغات
قلیبه بضم و بای موحده چوبی دراز آهین

زده که بدان بواسطه جفت گاؤ زمین در
شکار قنداز بران -

قلنعه بفتح تین و سکون نون و غیرین مجرب
لفظ ترکیب محاصره کردن و خوراک

پیاده که بر روی دستک میرود از فرسنگ
نوشته شد -

قلنسوه بفتح تین و سکون نون و سین هبله
کلاه قاپ برایین مخفف فلسفه است

از فردوس اللغات غیره -
قلعه بفتح عمارت سنگین حصار از

کشف مؤید مدار و صراح و مزیل و
در متغیب بالکسر -

قلقله بفتح هر دو قاف جوش و بیبراری
و جذبانیدن حرف ساکن در محو جوش

آوردن ثلث و مثل آن -
قلعی بفتح و کسر عین هبله منسوب تعلیقه

که نام معدنیست که از زیر خالص ازان
سیخیزد از صراح -

قلله آقاسی بضم اول در ترکی سراج
غلامان قل غلام و لر بفتح لام و سکون

راسه هبله حرف حجج و آقاسی سردار از
مصطلحات -

قلی و قل هر دو بضم معنی غلام و بند
لفظ ترکیب است از مؤید و مدار -

قلیل علی بضم نام کبوتر باز از شمس -
قلنجی بضم و لام شده و مضموم و سکون

قات ثانی و عجم فارسی آنکه نوکر باشد مگر نوکر
پادشاه نباشد از مدار و بعضی خدمتگار

نیز آمده -
قلی بفتح و سکون لام بز تابه بریان

کردن چیزی از متغیب بالکسر شکار که بند
آنرا بچی گویند از مدار و بجز الجواهر و در

مؤید و بران قلی کبیرین معنی شمار و بضم
اول و کسر لام و در ترکی معنی غلام -

قلمی بفتح تین قسه از برد که خط باشد
بخطوط راست -

قلاوژی بفتح اول و ضم دا و کسر
زاسه مجرب بری و پیش روی و مقدمه

شکر بودن از رشیدی و سراج و بران
قلایی بفتح و تشدید لام و بای موحده
ساره فروشی و در نا بازی -

قلمند می نوی از نیمه -
قلمای بالفتح نوعی از اسب مگرد و کلبه
معتبر یافته نشده ظاهر امان است که در میان
نظاقت گذشت.

فصل قاف مع میم
قما بالضم و تشدید میم کبیر که نام دوانی گبری
افزونی قوت باه بکار آید ببرد و معنی ترکی
از لطائف و غیره -

قما بالفتح اول و سکون میم و بعد الف هزه
یعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح لغت
قماح بضم اول و ضم فارسی نوعی از نبات
در آن کماح نیز گویند ظاهر الفظ ترکی است
قماح بفتح و حای جمله گندم و پست خشک
نخوردن از منتخب در لطائف گندم است
قماح بکسر اول در عربی هر بازی که در آن
شرط درگردد بنمید و هر بازی که در آن در
بشرط داده و گرفته شود و بضم اول نام
شهریست در منتهای هندوستان قریب
دریای شور لطف جنوبی خود خوب در
آنجا پدید میشود از بران و سراج در کربلا
و منتخب کشف لطائف نوشته اند که قماح بفتح
اول نام موضعیست از بلاد هند که خود آنجا
بهتر استند نیز در شرح نوشته که چون قاف
در هند می نیست ظاهر آن قمار عرب کمار
باشد که نام جامی در هند بوده باشد -
قماح بفتح و حای ماه و با صلاح و کبیرا
نقسه -

قماط بکسر اول فتح میم و سکون طمای
هله شتر فریب و مرد کوتاه و مندی که در دو
کتاب نگارند از نماز منتخب قماوس و معنی
خرطیبه کتاب نیز نوشته اند -
قماش بضم اول رخت اسباب جاه
ایرانی شمع خانه و معنی جوهر و صفت
نیز آمده از منتخب کشف ملاح و مؤید
و لطائف -

قماط بکسر اول باچه که طفل نوزاد را
در آن بچسبند و بر بالای آن رسیان بر
بچسبند که روی طفل کشاده دارند و این
رسم ولایت است و در هندوستان
و این رسم را کتریشناست و بلغاری نیز
غندک گویند بضم فین معجز از منتخب سری
و شمسی و معنی باچه جامه که طفل نوزاد
بر آن بولد و بر آن کند غلط است -

قماح بفتح و عین جمله عمود زون بر چیزی
و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب شرح
قماح بفتح و تخفیف میم پیش بفتحین
شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید
میم مفتوح یعنی کنه و لطفا و بد معنی که قلم
است از منتخب در بران بضم تخفیف
میم پیش تشدید میم که گفته جانور است
که در گو سپند و شتر و گاومی افتد و خون
می مکد -

قماح بفتح هر دو قاف کار و در گانه
مؤید و سراج و در منتخب بفتح دریا و معنی

بهتر و نوعی از شمشیر آن کنه رزیه باشد
قماح بکسر اول و فتح ثانی جمع قد معنی سر
بر چیز و مجازاً بلند میا -

قماح صیده امر است معنی بر خیزد و استاده
شود و بالضم و تشدید میم نام شهر است میان
ساده و صغیان و بالفتح و تشدید میم
جاری کردن خانه را معنی دوم از
لیب لالباب معنی سوم از منتخب -
قماح بر وزن خلیل سزاوار و لائق
از شرح نیصاب -

قمان و قمرین هر دو تشدید قمر که عبارت
از خمس قمر است بهجت تعلیب قمر زیرا که
در عاورد عرب قمر که است و شمس منقش
چنانکه مادر و پدر را والدین گویند و الدین
قمره بالضم و تشدید میم سر هر چیزی بلند می
هر چیزی و معنی گرده از منتخب غیره -
و در فردوس اللغات نوشته که قمره یعنی
کلس بر سر گنبد نصب کنند و لغتین و
تخفیف در ترکی نام سلاج است و در
که کبیر می بنمید -

قمره بفتح اول و ضم میم و سکون را جمله
فتح عین معنی شکار گاه که امراد سلاطین
در احاطه کلان آه و گوگون و غیره میگذازند
از لغات ترکی نوشته شد -

قمره بفتح قمار خانه و قمار -
قمره بضم هر دو قاف نام ظرفیست که یک
که بلغاری آنرا کوزه گویند -

قند و پنجه اول و دوم و سکون حاسے
ہملہ و ضم دال فتح و او پس معنی آدم خوابید
کر و بسوی آسمان کند و مجازاً سری کہ بر
زمین تلافی گردد۔

قماضہ بضم اول خا و حاشاک از خانہ
روفته شود و گزیده آدمی از منتخب در شرح
قیصا د خاقانی نام شہر طبرستان۔

قلمی بضم و تشدیریم و تخفیف میم نیز آمده
منسوب بہم کہ نام شہر سیت در ایران تخلص
شاعری کہ ملک نام داشت او یکے از ملازمان
سلطان ابراہیم شاہ عادل تخت نشین ہمایون
بود و او ختر خود را بنکاح ظہوری دادہ بود
بہم قلمی بالفتح و بجم فارسی در ترکی تازیانہ
را گویند۔

قمار می لفتح قات و کسر را ہملہ جمع
قمری کہ طائر معروفست۔

فصل قات مع نون
قنب بالکسر تشدید نون مفتوح موحد
در حقست کہ برگش نشہ آرد و بہندی
ہم سنگ گویند۔

قندیل آب نومی از قندیل آگینہ
ظہوری کہ آنرا باب پر کرده دروغن بر آن
انداختہ نقبلہ آن میان آن روشن نمایند
قنات بالفتح کاریز و نیز دستخوان ہر
پشت از منتخب و شرح نصاب جمع پرده
کہ راس قائم مقام دیوار باشد ترکیست۔
قناعت بالفتح راضی شدن بانکہ

چیز از صراح و بہار عجم و مزمل و خیابان و
منتخب و شکرستان و در کشف بکسر نوشتہ۔
قنوت بضم تین و با نبرداری و طوائف
و خاموشی از کشف و منتخب نام دعائی
معروف کاریز ہا و ہر ہای پشت از لطا
قنوات بضم تین کاریز ہا جمع قنات
و معنی کاریز در میان لفظ کاریز مسطور
قند بالفتح شکر کذافی لمنتخب در سراج
نوشتہ کہ قند معرب کندست و لفظ کند
مغرس کندست کہ محاورہ اہل پنجاب با
قنا و الفتح و تشدید نون و دال ہملہ
قند ساز و حلوائی۔

قند بضم و سکون نون و ضم فا و دال
معجم و بفتح فائز آمدہ خارشپت آن جایز
خزندہ کہ بر پشتش مثل دوک خارا باشد
بہندی آنرا سی گویند از منتخب لطائف
قند مکرر قندیکہ آنرا دوبارہ صحت
کرده باشند و باین عمل بغایت مستحق تر
میشود و اکثر جامہ را از قند مکرر زبان معشوق
باشند از رشیدی۔

قنطار بالکسر یک پوست گاؤ پر زرد
و بعضے گفتہ اند کہ یک سد و بست و طبل از
طلا و نقرہ از منتخب بران۔
قنبر بالفتح و بای موحد نام غلام حضرت
علی کرم اللہ وجہہ۔

قنار بضم قات چوبی یا آہنی طویل کہ
قصا بان گویند سنج کرده بدان آویزند

و قطعہ قطعہ فرود شد از مصطلحات۔
قنطیر کبیرہ کمنطار۔

قند بضم قات و سکون نون و ضم دال
ہملہ و زای عجم نام ولایتی ست قریب
بظلمات نام جانوری سیاہ رنگ ہمشا برگ
کہ در ترکستان میباشد از پوست آن پوتین
سازند مجازاً پوست آنرا نیز قند ز گویند
از بر بان و سراج و کشف نیز در سراج
نوشتہ کہ بعضے گویند قند ز سنگ آبی ست
غالباً لفظ ترکیست و در لغات ترکی
نوشتہ کہ قند ز بضم نام ولایتیست بین
بلخ و برخشان و جانور آبی کہ پوست او
بغایت گرم بود و چند بید تر خایہ پوست
قنص بالفتح شکار کردن و ام نہاد
قنوط بضم تین نا امید و نا امید شدن
از منتخب و شرح نصاب و در لطائف
الفتح اول و ضم ثانی نا امید۔

قنوع بضم تین قانع شدن از لطا۔
قنع بکسر پرده پوشش کہ بالامی مقنوع
باشد و بعضے معنی مقنوعہ گفتہ از منتخب۔

قنداق بضم و بیکہ مال بند قرا
درومی نشانند لفظ ترکیست از لطائف
مردم ہند از ناواقعی کندہ گویند۔

قنوق بضم تین ہمان و لفتح نون نیز آمد
ظاہر آن ترکیست از لطائف۔

قندیل بکسر سنج و بالفتح خطاست آن
معروف کہ در ان چراغ می افروزند و نیز

چیزے باشد میان ہی کثیر باوران اندازند
برائے کمال محافظت تیر از جواغ ہدایت تو
در رسالہ معربات تبدیل معرب کنبدیل النسخ
قنوان بالکسر خوشہا از کشف و منتخب
نوشته کہ خوشہای خرمای تازه جمع قنوست
و دو خوشہ خرمادین معنی تشبہ است۔
قنوقن بالکسر در ترکی نیام کار و شمشیر
را گویند۔

قنوب بالکسر خوشہ خرمای از منتخب شرح نصفا
قنوقن بفتح اول و سکون نون و ضم
قنوقانی در اہلہ نوعی از جامہ رنگین است
کہ در منش کوتاہ باشد بند بسیار در ابدوم
یعنی چیز است از سقرات کہ بر جراب بندند
یا گردور جراب نرود از اصطلاحات۔

قنیدہ بالکسر بالضم سہ را از بحر الجواہر و
میوید و منتخب۔

قنیدہ بالکسر نون مشدود و کسور لوبود
تحتانی ساکن و بعد آن نون و این لفظ
بتمنیف نام آمدہ آوندی کہ شراب در آن پر
کنند شل شیشہ و صراحی و غیرہ و قنای جمع
آن از بحر الجواہر و صراح۔

قنطرہ بالفتح پل کہ بر دریا بندند از منتخب
صراح و قنوس۔

قنوا و خانہ جائیکہ قند سازان در آنجا
قند سازند و بہندی کنند سال گویند۔

فصل قاف مع واو
قوا بنم اول جمع قوت در اصل قو و بود

واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واورا
بالف بدل کردند قوا شد۔

قویا بالضم و واو معروف و بلے موصوف
علتہ است کہ بر جلد بدن پدید آید بہندی
داد گویند۔

قوس السماء عبارت از نصف فلک
یا ربع مسکون و غیر آن چرا کہ چون تمام
فلک مرئی و غیر مرئی بشکل دائرہ تصور کرد
شود پس نصف آن یا ربع آن البته بصورت

قوس باشد یا آنکہ از قوس سما قوس
قزح مراد باشد۔

قویا قلا شوب در ترکی بمعنی
بغلگیست کہ وہ۔

قوربت بو او معروف و ضم را ہلہ و
تای قوقانی خبرات خشک لغات ترکی

قویج بضم اول و فتح لام در شے محرف
کہ در رود قونون حادث شود و کسور

لام نیز آمدہ از منتخب بحر الجواہر و در حد
الامر این و در مؤید و مدار کلام و در بر

نوشته کہ معرب کو لیج کہ درد شکم باشد۔
قویج بالضم و واو معروف و نیم فارسی

یش زرشا خدا رنگی و قیج بجزوف و اونیز آمد
این لفظ ترکیست از برہان و صراح و

خیابان۔
قول شارح مرکب است کہ محمول باشد

بر معرف بفتح ہا و فائدہ دہد تصور آن
و قول یعنی مرکب شارح شرح کننده

و این مرکب شارح معرف میباشند
بہت قول شارح گویند چنانکہ حیوان
ناطق قول شارح است کہ محمول باشد
و لفظ النیان معرف مشروح۔

قوس قزح بضم قاف و فتح زای
مجموعہای ہلہ کمان شکل زگین و

لمون کہ در ہوا ی از بظاہر میشود و آنرا کمان
رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح

از ان گویند کہ قزح ماخوذ از قزح بضم
بمعنی زرد و سرخ و سبز یا آنکہ بلند است

ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا لغت
ست بقرح کہ تمام نوشته است مؤکل بر

از منتخب قور لطائف از کثر آوردہ کہ قزح
نام شیطان است و از نجا قوس قزح

یعنی کمان شیطان فقیر بولف گویند ظاہراً
بشیطان ازان منسوب کردہ اند کہ چون

شیطان نیز از جنس یوست معمول است
کہ ہر چیز کہ از مقدار خود کلان باشد بولف

منسوب کنند و سبب ظہور قوس قزح
اینست و قتیکہ آفتاب قریب بانق مکتوف

باشد و محاذی او از ابرے ترشح قطرات
صنار پراہنہ ہا باشد پس آن ترشح قطرات

صنار پراہنہ ہا باشد پس آن ترشح قطرات
ابردیکر بود کہ بانق قویج است بہن شدہ باشند

صورت از کثر لغت ملائ آفتاب عکس دوران
قطرات مترشحہ می افتد پس آن کسان

را کہ ازان قطرات مترشحہ بجانب آفتاب

آفتاب نرد آفتاب پس پشت آفتاب سکن مارکی
 ملون بنظری آید و این وجه بعضی نفضل حق
 سبحان و تعالی فیتر مؤلف را در آئینه فکر
 ناقص خود منکشف شده چون در بعضی
 کتب حکمت بدین باعث ظهور قوس
 قزح اتفاق افتاد مطابق یافت انچه گفته
 علی نماز و این فقره درین عمری و شیش
 سال خود از عکس ماه از قوس قزح بوقت
 شب دیده است مگر آن سفید بوده است
قوا و بفتح و تشدید و او دال به دلالت
 و بمعنی مردی غیرت و قلبان الزلطائف
 و غیره -
قود بنفین و دال به اقصاء از معتوب
 صلاح و لطائف -

قوا عد نام کتاب جمع قاعده -
قوس الیه عبارات از مقدار است
 ظاهری مثل افق مشرق تا افق مغربی
 چرا که چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت
 دایره فرض کنند نصف آن الضد و شکل
 قوس باشد پس نصف مرئی فلک که ششمس
 در روز باشد قوس آنها گفتند -
قور بود مجهول و در ترکی سلاح و آهن
 را گویند -
قوس بالضم دو و معروف نام است
قواس بالفتح و تشدید و او مکان ساز
قوش بالضم دو و معروف و شین نموده
 مرغ شکاری کذافی است و غیر آن و در لغت

ترکی نوشته که قوش بضم قاف و او معدول
 غیر ملفوظ و سکون شین معنی مرغ شکاری
 مثل باز و جره و شکره و شاهین گویا و مرغی
 باز خصوصاً -

قوارع حوادث زیاد و سختیها جمع قارعه
قورق بضم اول و سکون را در جمله لفظ
 ترکی است مطابق قاعده ترکی و او علامت
 صند قاف است پس قورق بر وزن لفظ
 مرغ شد یعنی ممنوع و منع کرده شده از
 چراغ هدایت و بهار عجم و در مدار یعنی
 گلهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبر
 چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و او
 معدول یعنی غیر ملفوظ و ضم را هله و سکون
 قاف بمعنی اساطیر و در فرنگی بمعنی شکارگاه
 نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق
 بضم قاف و او معدول غیر ملفوظ و ضم را ر
 هله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه اثر گوید
 بسیت قورق شد گفتگوی می بدان خوب
 که ساقی نامه شد از نسبا محو و در فرنگی
 بمعنی قید و بند نوشته -

قوشلق در ترکی بمعنی همسایگی -
قواقل جمع قافل -
قوال بفتح و تشدید و او مرد زبان رود
 بسیار سخن در عرف سرود گوی را گویند از
 منتف و لطائف -
قول بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح
 موسیقان نوحی که از سرود که در آن عبارت

عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول
 فوج در میان دانه و سپاه و نیز در لغت
 ترکی قول بضم قاف و او معدول و سکون
 لام بمعنی دست و بازوی و غلام چنانچه
 در مردم متعارفست که بوقت عهد و پیمان
 دست را بدست دیگری دهند و می گویند
 که ما قول دادیم و یا قول گرفتیم درین صورت
 لفظ قول ترکی است پس لفظ قول را بمعنی
 بفتح خوانند و عربی دانستن خطاست -
قوی بضم قاف و کسر همزه که بدل
 از ایام تخانی است بمعنی سال گویند چه
 قوی تری گویند و گویند و میل بمعنی
 سال بدانکه نزد حکما برتر کتان هده
 دو از ده سال معین است و هر سال را
 از آن بنام یکی از حیوانات منسوب کنند
 و احکام آنها را از قوی آن جانوران
 استنباط می نمایند و قوی میل سال ششم
 است از دوازده سال مذکوره و آن است
 سچمان میل او و میل پارس میل نقشان
 میل نوسه میل یوت میل ایلان میل
 قوی میل چچی میل تخا قوی میل آیت میل
 منگوز میل -

قوا بفتح راستی و عدل و کسر اول
 نظام و اصل پیوسته از مؤید و منتخب و
 کشف و لطائف و استاد و بقای چیزی
قوا بفتح اول و کسر همزه که حرف
 چهارم است پایهای چیزی که قیام آن

چیز بد است صحیح قائمه دست و پای آدمی
و بیایم از لطائف و کشف فردوس اللغات
قومیم بفتح اول و کسر او یعنی راست است و استوار
قوم بالفتح گروه مردان از شرح نصاب
پوست

قومیه بفتح اول و کسر او هر چیز بیرونش
که راست و استوار باشد

قواره بضم اول یا به هر چیز و پارچه
مدور که خیاط وقت تطیع پیراهن از محل
گریبان برمی آرد و چیزیکه از اطراف آن
بریده شود از منتخب مؤید

قوفه بضم قاف اول و فتح قاف دوم کلمه
کلاه و کلمه گریبان و امثال آن این
لفظ ترکی است از رشیدی و برهان شرح اللغات
قورمه بفتح اول و ضم و او سکون راه
همه یعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان
از لغات ترکی

قوسره بفتح اول و صا و هم از لفظ و جوا
خرما که از برگ خرما سازند از لطائف

قوه بضم و تشدید او قوت و استعداد
و امیکان

قویبچی بضم دهر و قاف و جمیع فارسی لفظ
ترکی است یعنی نوکر و خدمت گار از
مصطلحات و غیره

قویبچی بضم میر شکر
قورچی بضم سلاح دارد و آنکه از مدار
چرخ خورد ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی

قورچی بضم اهتمام کننده در بار پادشاه
نوشته است

قورچی باشی سردار سلاح داران
و دار و غده سلاح خانه این لفظ کمبیت
از قور که سلاح داد و اوات حرب را گویند
و چی علامت فاعلیت باش یعنی سر
و حرف یای حرف اصناف است

قورچی بضم قاف و او در ترکی طناب
که گردنیم برای بند و بست بندند حالا
مستعمل در بند و بست و منطقی است

قوی بضم قاف و او واحد و سکون
یا در ترکی گویند را گویند و بضم اول و
تشدید او منکسر در عربی منسوب بقوه
بحدف تهای فوقانی مصدری

قوامی طبیعی تعلق آنها بیکدیگر است
و آن جاذبه و ماسکه و باطنه و عاویه و
دائمه و نامیه و مولده است

قوامی حیوانی آنکه از دل منبعث میشود
و محض بجهان باشد چون حرکت قلب
و نبض و قوتیکه حافظیات است و قوتیکه
بمان را از نقص نگاه میدارد و غضب شهوت
ذفرح از عوارض اوست

قوامی نفسانی از دماغ منبعث میشود
چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و
لامسه و حس مشترک خیال و تفکر و
دائمه و حافظه

فصل قاف مع ه

قبیلس بالفتح و بای موحده نیز معنی
و کسر لام و سین جمله بروزن حجرش معنی
ذکر و تعنیب مرد یا بزرگ سبط از ان بنبر
از شرح نصاب منتخب

قهرمان بفتح اول و سکون ه و فتح را
همه معرب که مان یعنی کافرا از برهان و
در رساله معربات و منتخب معنی حکم باجبال
و قهر یعنی محققین چنین نوشته اند که در
لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت
است یعنی منسوب بقهر که معنی غلبه است پس
قهرمان معنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت

نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان
بفتح اول و ثانی لفظ ترکی است بمعنی کار خور یا
یهستان بضم اول ملکی است از خراسان
همه بالفتح تخمینت غفص المله بسیار

که آن را این گویند بضم بای موحده و
در بعضی بلاد آنرا کوفته جوش داده آب
می نوشند و در شرح نصاب که قهوه بالفتح
شراب بهجت آنکه اقهای آرد یعنی آرزو
یا کردن بطعام

قهرگاه بفتح ه و قاف خنده بسیار
باوازلند و نام قلعه در ایران از توابع
ملک طوس از برهان و غیره

فصل قاف مع یای سختانی
قیامت بکسر اول مصدر است بمعنی
قام شدن و قیامت معروف راقی است
بهین سبب گویند که در آن وقت در میان

زنده شده قیام خواهند کرد نیز لفظ قیام در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار مجیب متعل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ است از بهار عمر و سراج -

قیامت بکسر اول قانند شدن یعنی پیری نمودن و مجازاً بمعنی قرم ساقی و دلالی نیز آمده -

قیح بالفتح و حای جمل ریم دآن خون متعفن است که سفید آمل بزروی و غلیظ میگردد و از شرح نصاب -

قیح بفتح و حای جمل ریم دآن خون متعفن است که سفید آمل بزروی و غلیظ میگردد و از شرح نصاب -

قیح بالکسر بر وزن میر و غنی است سیاه که بر شتران گرگین مالت و صمغی است سیاه و پسنده که بر شقی و جهاز تالند تا آب بگذرد می کشی زرد از بران و در بهار عجم بمعنی رال نوشته و در لظائف مثل بران و در منتخب چیزی است که بر شقی و شتران یالند -

قیصر بالفتح لقب پادشاه روم است که سیکه باشد بدانکه بزبان رومی قیصر آن طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود ببرد شکم مادرش را بشکافتند آن فرزند زین آید چون اول پادشاهان قیصر که مشهور نام داشت همچنین بود و آمده بود بنا بر آن بدین اسم ستمی گشت از آن روز هر پادشاه روم را قیصر گویند از بران -

قیصو بالفتح نام شهر است بجانب شرقی

دریای محیط کافور خوب آنجا پیدا میشود از بران و سراج و نیز نام دیگر شهر است که در کوستان کابل واقع است از بران و سراج -

قیما بالفتح و زائے معجزه و خدمت گار از لظائف -

قیس بالفتح و سین هله نام مجنون که عاشق لیلی بود نام جزیره است در صورت معرب کیش است از منتخب -

قیاس بکسر اول اندازه و اندازه گرفته میان دو چیز و برابر گردانیدن در فکر کی را با دیگرے در حکمی از منتخب مؤید و بهار جم و کنز و کشف و صراح و باصطلاح منطقیان قویست مرکب از دو جمله که لازماً آید از وی نتیجه و این را با اصطلاح منطق شکل نیز گویند -

قیقا و س بالفتح معرب یکا دوس و شکله است بزرگ از اشکال شمالی بصورت مثلث بزرگ -

قیراط بالکسر طای جمله نیمه انگ که چهار جو میانه باشد از منتخب از الفاظ الادویه و معسومی و کتاب حکیم محمد شریف خان شاه جهان آبادی نیز همین بقوت رسیده که قراط نیمه انگ است که چهار جو میانه باشد و در شرح و قایه پنج جو و اینهم

باندک زیارتی قریب بانست و در کنز لفظه و قیزیه و در کشف نوشته که قیراط یک جبهه

و چهار خمس جبهه و جبهه یک جو باشد قیل سه و نیم جو و در منتخب است که صاحب قاموس نوشته که قیراط در هر شهر مختلف باشد و وزن غرضه مختار اکثری قول منتخب است که قیراط نیمه انگ است -

قیاس مع الفارق قیاس کردن چیزی را بر چیزی متناسب و اشتراک میان هر دو -

قیماق بالفتح شیره که بهندی ملائی گویند از لغات ترکی -

قیقال بالکسر یای معروف فارق است که کشادن آن بخون گرفتن مرغی و گلی میفید باشد بهین سبب در عربت پیور و گویند از منتخب -

قیل بالکسر نام بیابانی است و کنایه از کلام دشمن درین صورت مخفف قیل و قال است که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون در کلام عرب خصوصاً کلام مباحثه باین دو لفظ بیشتر اتفاق می افتد از جهت مجازاً بمعنی کلام دشمن مستعمل میشود و از لظائف و مؤید و مدار و بالفتح بمعنی پادشاه و اقیا جمع آن -

قیام بکسر قان استادان از بحر الجواهر و صراح و کشف -

قیح کسر اول و فتح ثانی قیتهای این جمع قیمت است و لفتح قاف و تشدید یای

کسور یعنی بریا داننده از منتخب -
 قیوم یعنی اول و هم تمامی مشد و میند
 مبالغه یعنی بسیار قائم شونده و یکی از
 اسماء الهی -
 قیطون بالفتح آنچه از رخ ابرشیم بافتند
 و آن را بر زره دامن و گریبان جامه و وزیر
 از مصطلحات داین ترکیست -
 قیروان بالفتح و راه جمله مضموم نام شهر است
 در سنتها کے ملک مغرب در نوامی افریقہ
 از منتخب لب لالباب در برهان و لطائف
 بالکسر یا سے معروف و راه جمله موقوف نیز
 در لطائف و منتخب نوشته که معرب روایت
 قیامت کردن کارهای عجیب و
 غریب کردن و زیادہ از طاقت در کاری
 کمال نمودن از شرح الشعراء و برهان -
 قین بالفتح آسنگر یا یعنی عربیت از
 شرح نصاب بترکی زن منکوحه و نیام کار

و شمیر -
 قیلو بالکسر یعنی قیلو از لطائف ظاهراً
 بالفتح مخفف قیلو باشد و بیای معرب
 نوعی از قنق که بزرگ شدن خایه باشد
 قیصر یہ نام شهر -
 قیدافه بالفتح قاف و حرف پنجم فاء و بدل
 هبله و بعضی بنیال معجزه نوشته اند نام
 نیشابور ملکہ ملک شمس از رشیدی -
 قیلو بالفتح و او معروف خواب
 نیم روز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه
 فی بالفتح رو طعام و نام زمینیکه مسکن
 یعنی مغلان شده است از شرح قران السعیدین
 قیسی بالفتح قسمی از ردا و اوز جبار شربت
 قیسی بالفتح مفرغ این لفظ ترکیست بسیار
 قیروطنی بالفتح و او معروف بلخت یونانی
 موم رود عن را گویند از برهان -
 قیاس قرانی بدانکه قیاسکی باصطلاح

منطقی است و دو قسم است اقرانی و استثنائی اقرانی
 آنست که در وی توجیه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوا
 بود یعنی ماده توجیه در صغری و کبری موجود باشد
 مگر در تریب جزای آن موجود نباشد چنانچه
 العالم متغیر و کل متغیر و این توجیهی در عالم احادیث
 باشد اقرانی را اقرانی ازان گویند که اقران
 و مقارنت بانچه است بالفعل موجود نیست
 یعنی نیست حاصل توجیه مذکور نیست بلکه ماده
 آن موجود است و استثنائی آنست که در وی
 عین توجیه بالقیض و بالفعل مذکور باشد چنانکه
 انکانتم الشمس طالعه فالنهار موجود لکن الشمس
 پس توجیهی در النهار موجود باشد بالفعل موجود
 است بهیئت خود و اگر چنین استکانند انکانتم
 طالعه فالنهار موجود لکن النهار پس موجود
 پس توجیهی الشمس است بطالعه باشد پس
 در نصوص در قیاس نقیض توجیه موجود است
 که عبارتست از الشمس طالعه -

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف
 کالا اسباب درخت و تنوع که غیر حیوان
 باشد از برهان و سراج -
 کارکیا بکسر کاف دوم کاف عربی است
 و ایامی تنحالی متعاقب لاهافت یعنی کیایی
 کار معنی خداوند کار که کارها بدو متعلق باشند
 و آن عبارتست از پادشاه از سراج و لطائف
 از برهان بکاف دوم فارسی معنی وزیر است

و بعضی اهل لغت معنی کار فرما و کار پرداز
 نیز نوشته اند و معنی یک عنصر از اربع عناصر
 نیز در برهان و لطائف مرقوم است -
 کاغذ حلو و کاغذ کبک حلو و دران بپسند
 پس آن کاغذ یکا میگرد و لهند از حسین
 ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از
 کاغذ است بغایت نفیس -
 کا کا برادر گلان و بعضی غلام قدیم که در شاه

پیر شده باشد و بهندی فغانی برادر پدر
 را گویند از برهان -
 کاسب بکسر سین همدا کسب پیشه
 کننده -
 کار آب باضافت شراب خوردن
 از مصطلحات -
 کاتب دانا و منشی شرکه آنرا دبیر
 نیز گویند و نویسند از منتخب -

کار طلب کنایه از شجاع و بہادر۔
 کات نام شہری از خراسان کہ نزدیک
 خوارزم واقع است و نوعی از برنج و عصاره
 چوب درختی کہ با برگ تنبول خوردند از ہا یکیست
 کافت تفہم این صیغہ ماضی بمعنی
 مصدر است۔
 کاشت زراعت کردن و این ہمہ
 بمعنی مصدر است از برہان۔
 کافر لغت پوشندہ لغت و ناسپاس
 کاسات جمع کاسہ کہ بمعنی پیالہ است
 کائنات موجودات و مخلوقات۔
 کاش بجم عربی احوال و بمعنی کاش کہ کلمہ
 تناد و انسوس است و این معنی جیم میل
 از شین است و نام درختی از قوم صنوبر از
 برہان و لطائف سوامی بمعنی سلی
 نیز نوشتہ است کہ برگردن مجرم زنند۔
 کاش بخای معجزہ کوشک از برہان
 و در لطائف بمعنی باران نیز نوشتہ۔
 کاسد کبسر سبب ہلہ بیرون یعنی متاع
 و نقدی کہ از باعث نقصان آن
 کسی بر عیبت نشاند۔
 کار شد عمل کنندہ و اطاعت کنندہ
 از برہان۔
 کار ویرا ہلہ موقوف نہ یعنی آن و معنی
 معروف است۔
 کالہد لام موقوف و ضم ہای موحده قاب
 ہر چیز و معنی تن و بدن آدمی و دیگر حیوان

و فتح باینہ گفتہ اند از سراج و برہان۔
 کاغذ باد باضافت بے اضافت کاغذ
 ست معروف کہ برشتہ بستہ بہوا کشند
 از مصطلحات۔
 کاو بدال ہلہ حرص و شہ از لطائف۔
 کاند کبسر ہمزہ بمعنی مکار۔
 کارمند خدمت گار۔
 کاغذ معرب کاغذ کہ بدال ہلہ است
 و کاغذ معرب از کاغ کہ بمعنی بانگ باشد
 و بدال ہلہ کہ کلمہ نسبت است از بہار نجم۔
 کافر کبسر فامعنی ساتر و پوشندہ چون بیدین
 دین حق را می پوشد و باسلام نمی گردد
 کاو گفتند و فارسیان نفع فایز استعمال
 کنند چنانکہ کافر را یا بنجر قافیہ سازند از
 لطائف و مؤید و کشف بہار نجم و منتجب و
 نیز در زمین کتبہ مذکور است کہ کافر بمعنی
 رود بزرگ کشاورز شب تاریک آنکہ
 بالاس زرہ جامہ پوشند این ہمہ باز
 ست از معنی ساتر۔
 کابریگر مزید علیہ کارگر۔
 کافور دوا می خوشبو و سفید معروف
 و نام چشمہ است در بہشت از برہان
 کافور خوا سرد و نامرد از برہان۔
 کالہ شجر بروزن بالین سر نام قلعت
 در ہندوستان از سراج۔
 کاجار اسباب خانہ از سراج و برہان
 کاشہ زعفران پیاز چینی۔

کاغذ زرتسک قبلا و ہندوی و
 برات وغیرہ از خیابان۔
 کارزار جنگ و مقابلہ چرا کہ آن محل
 کثرت کار و حرکات مردم است۔
 کاسر کبسرین ہلہ شکنندہ و نام درد
 کہ صاحبش آن عضو را پندارد کہ می
 شکنند از شرح نصاب۔
 کاسر کہ مخفف کام گار۔
 کاسہ اگر نام مطربہ کہ واضح قول است
 و نام نجی است از شرح خاقانی۔
 کار بمعنی فعل است و بجاز صنعت و
 پیشہ و ہنر و زراعت و کشت امر بمعنی
 گاہی در ادوا خراسامی معنی فاعل و
 مفعول دہد چون جفا کار و مینا کار و
 بمعنی بدل چنانکہ کاہزار از سراج و برہان
 کاشغر بلخ عین معجزہ شہر است از
 توران در اقلیم پنجم مابین توران و ترکستان
 و چین۔
 کاغذ گیر پنجرہ و در پیچہ کہ بطلق و
 کاغذ گرفتہ باشند از مصطلحات۔
 کار خیر باصطلاح فارسی دانان
 ہند نکاح دختر را گویند۔
 کاہر برای معجزہ خانہ کہ ازنی و علف سازند
 و مکانیکہ شاہجہای درخت بران گذارند
 چنانکہ مزارعان و شبانان در بیابان
 و میادان وقت پنهان شدن برای
 میگرد سازند و بمعنی صومعہ کہ بر کوہ سازند

بمازست از سراج و رشیدی و برهان کشف
 و جهانگیری و صاحب برهان یعنی درخت
 صنوبر نیز نوشته گفته که برای معنی درخت صنوبر
 برای عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ گازبجا
 فارسی و برای عربی یعنی دندان و مقراض
 که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای
 طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع
 که آنرا گلگیر میگویند و بعضی علف گیاه که
 بزبان هندی آنرا گاس گویند و ای
 مخلوطه است لفظ را که بر غیر هندی تلفظ آن
 دشوار است حذف کردند و توافق این دو
 زبان بسیار است کذا فی سراج اللغات
 و الرشیدیه و اللطائف -

کار تریبای مجهول بر وزن فایلهزجومی
 آب را گویند که مزارعان و باغبانان بعضی
 دندیر زمین بجا و نمکه آب آن بالای زمین
 روان شود از برهان و سراج و زبانی بعض
 اهل ولایت -

کاش بزای فارسی احوال و قسمی از صنوبر
 که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان جهانگیری
 و رشیدی و مؤید -

کاس بسین جمله نقاره و معنی توک جانود
 معروفست و لغوی جام پر شراب یعنی مطلق
 جام نیز نوشته است از برهان و منتخب شرح
 نصاب سراج -

کاووس پادشاهی بود عظیم الشان که ستم
 از نوکران او بود و او را کاکاووس نیز گویند

و بعضی نوشته اند که او فرود بود و اصل
 این لفظ بر دو اوست و درین زمان
 بر سخط بیک اوست مانند رطاوس و
 اول را همزه طینه بدل کرده اند از جهت
 تخفیف از سراج -

کالیوس - لغت بای موصده و او هر دو
 و سین جمله حالتی است که مرد خفته را فرو
 میگیرد و آن چنان باشد که آویخته شود
 یا هنگام آفتی در خواب دیده میترسد
 بهیچیکه بدن همه گر آن معلوم میشود و خوردن
 کردن با او درست هم نمیشود و اکثر بود
 این حالت را اطباء مقدمه صرع نوشته
 اند و این را صاخوطه و پندلان نیز نامند
 و لغت فارسی سگچه گویند از منتخب لفظ
 شرح نصاب بعضی کالیوس را معنی ابله
 و نادان نیز نوشته اند -

کاورس نوعی از غله که بهندی چینایان
 نامند و آن ریزه و بار یک باشد از
 و مؤید و بعضی معنی غله باجره نوشته اند
 لیکن اول اقوی است -

کاویتی درفش علم فریدون نموده
 بکاوه آستگر و آن چرمی بود از پلنگ
 کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست
 فریدون به جنگ شمس آنرا بر علم بسته بود و بعد
 از فتح آنرا بجاوهر مرصع کرده از برهان و
 سراج -

کاش بشین مجرکه آرزو و افوس و

نام شهر و معنی شیشه و انگیزه یا بنی مفرس
 کاج است که لفظ هندی باشد تبدیل
 به چیم فارسی بشین مجر از برهان و سراج -
 کاکل شمع دو دیکه بر سر شمع باشد
 کاع بغین مجر آتش و معنی نشو و جار یا
 و ناله و فریاد و آواز زان و نام طائر
 از برهان -

کاف مخفف کاف تمام جزیره و این
 حرف برای چند معنی آید اول بر بنیان
 و آن بعد بای صفت و اسمای اشارت
 آید مصرعه گل که یک درفش آبروی
 ز چمن است و گاهی این کاف از برای
 توصیفی بقاصد افتد چنانکه بیت

وجودی و بدر روشانی بکج که سوزش
 در سینه باشد چو شمع و گاهی حذف هم
 باشد مثال آن به بیت ماهن گفتا
 مکن هر سو نظر گفتم بچشم به سوی بین و
 بین سوی دیگر گفتم بچشم به گاهی دو آخر

مصرعه ساکن هم آید چنانچه بیت
 نگر و در دامن به از دو تا که نپرسی حال
 من ای آفت جان به دوم برای معنی
 تبلیس که آن برای اظهار ملت مدعای
 آید و مقام مقام زیر اگر بود مثال آن
 مصرعه چنانکه کن که جنار رسم دلربائی
 نیست به شوم کاف مفاجات و این
 را فحاشیه نیز گویند و معنی ناگاه و بیچاره
 بیت لشکر اسلام چو آنجا رسید به

بود زمین تشنه که دریا رسید : چهارم کاف
 بتوجه و ترتیب فاعله و تفریق نیز مانند چنانکه
 درین عبارت که چهل سال مشق کردم که
 خط من شانی پیدا کرد مثال دیگر چنانچه درین
 مصرعه مصرعه ای بے خبر کوش که صاحب
 خبر شوی : پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدا
 مصرعه ثانی این بیت بیت ای بسا
 اسپ تیز رو که بماند : که خرننگ جان من
 برد : ششم کاف ربط و آن اکثر برای
 ربط میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع
 شود مثال آن بیت گفتم که دلم گفت
 که چون کنش : گفتم چشم گفت که چون
 کنش : هفتم کاف که آمیبه و این در محل
 استفهام آید و استفهام سه قسم است انکاری
 و تقریری و استنہاری مثال انکاری -

بیت که میگوید که بر عزم سفر است :
 بقیل عاشق مسکین کسبت : مثال تقریری
 بیت که بر فرزند هر با ملاطیحه صبح :
 که بر فرزند شب بصد صبح شفق : مثال
 استنہاری مصرعه فراق و هجر آورد
 در جهان یارب : و کاف استفهام در آخر
 مصرعه باشاه نیز می آید چنانچه درین
 بیت بیت اگر بر قتل من مسکین بداری
 راست گو : جز تو کافر خصم جان عاشقان
 زار که باید است که مردم ایران کاف
 استفهام را با شاع کسر خوانند و هندی
 مجهول هشتم کاف تفصیل و آن معنی بلکه در

چنانکه بیت نه من بران گل عارض
 منزل سرایم و بس : که عند سبب تو از هر
 طرف هزارانند : نهم براسه ترید چنانچه
 حافظ فرماید بیت اگر تو زخم نمی به که
 دیگری مرهم : و اگر تو زهر دمی به که دیگری
 تریاک : دهم کاف بمعنی از چنانکه سعید
 گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی ترید
 کا حمال جفای یو ابان : یازدهم کاف
 مردن به : که تقاضای زشت تصابان
 یازدهم کاف بمعنی هر چنانکه بیت دگر
 کشور آباد بند خواب : که دارد دل اهل
 کشور خراب : دوازدهم کاف تصغیر و
 آن در آخر کلمه آید و قبلش مفتوح باشد
 چون مرفک جوک بتک پند دهم کاف
 برای تحقیر چون مردک چهارم کاف برای
 تعظیم چنانچه بهتر کوشترک پانزدهم کاف
 برای ترحم چون ظنک مالک شانزدهم کاف
 بمعنی آید و آن مانند کاف تلیل است
 و فرق میان هر دو همین است که با بعدین
 برای آید و قبلش باشد چنانکه درین
 بیت بیت محبت را پس از قطع محبت
 لذت باشد : که شاخ نخل پیوندی بر از
 اول ثر و در و نه تا مصر علی گوید بیت
 محبت که رود گراستخوانم تو تیار دود : که از
 سایدن مندل کجا نقصان رسد بول
 هفدهم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی
 چنانچه در بیت چنان مینوروز زنگی غلام

که زنگی خورد مغز بادام را : و از همین
 قسم است کاف بمعنی همچو : بیست بیت
 در جنگ سحرار که او : نمود هیچ و فادار
 که او : صاحب جو اهر لحد و نوشته که
 گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع
 میشود چنانکه ترک بمعنی دروید مانند تیر سوال
 و وز می خلد و خشک بمعنی پارچه چار گوشه
 که زیر بغل جامه و میان پا جامه و وزند
 چرا که مشابه بخت باشد و در عربی کاف
 تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح می آید
 و آن کلمات را مجرد و در سازه چنانچه درین
 شعر شعر فطری لباب کسبت العینق :
 خواله من کل فح عیشی : هیز دهم کاف
 خطا و آن در اواخر کلمات عربی مضان
 الیه واقع شود چنانچه کاف اللدعک و
 گاه کاف خطاب مفعول واقع شود و
 معنی ترا در چنانچه حکم اللد و جزاک اللد
 و گاه کاف خطاب بمعنی خود آید چنانچه
 کما شئت علی انفسک تو ز دهم کاف فاعل
 و آن در فارسی کمتر آید چنانچه گوزک بمعنی
 گوز کننده بشتم کاف مفعول اینهم کم آید
 چنانچه بیک بمعنی فلوله ابریم و غیره که همیشه
 شده باشد و در جواب اهر لحد و بجای کاف
 فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته
 چون چو شک بود معروف بمعنی کوزه کوزه
 مشوب بچو شیدن که بمعنی کید است و
 پردک بمعنی مغز و حیثیتان مشوب بر پره

بجذوف ای معنی و کوردک منسوب بود که
 بمعنی فضل و نجاست است بست و یکم کاف
 زائد چنانکه در لفظ جبرک مولوی روم فرماید -
 بیست که چنین بنماید و گه صد این به جز که
 میرانی نباشد کار این به جای میفرماید -
 بیست این همه شور و اضطراب چه -
 دین همه ترک خورد و خواب چه - و از همین
 قسم کاف برای تکیه کلام چنانکه در شرح اشعار
 نوشته مثالش از زلاله بیست نخواهم
 جان از و با برگ گردید که می ترسم که شای
 مرگ گردد درین بیت مقصود کاف ثانی
 در مصرع ثانی است مثال دیگر در زیادت
 کاف بمصرع چهارم این قلمه باقی قطعه
 طرازنده داستان کهن به چنین شد علی بند
 بگر سخن به که از فر اقبال شاهنشاهی به که از
 فتنه شد آن ممالک تپی به زیادت کاف در
 ادوا بعضی اسامی هم آید چنانکه گفتگفت معنی کف
 آب جز آن و ز لوز لوزک و کورد کورد کلمی
 کاف بعد قبیل لفظا تا بهر دو صورت زائد
 باشد بست و دوم کاف قبیل چنانچه درین بیت
 بیست می لعل گون از لب سز گون
 روان همچنان که لب کشته خون به بست
 و سوم کاف تعریف اسی معنی معرفت و صفت
 چنانچه سعدی فرماید بیست درین بوم
 حاتم شناسی مگر به که فر خنده خویش نیکو
 بست و چهارم کاف دعا چنانچه سعدی رح
 فرماید بیست مرا حاجی شانه ملج واده

که رحمت بر اخلاق حجاج باد به بست
 و پنجم کاف نفی داین را تفصیلیه استغفایم
 هم گویند زیرا که معنی نفی و تفصیل استغفام
 هر گه از دستفادی شود مصرع جوی
 مشک بهتر که یک توده گل به مثال دیگر
 مصرع خزینه تپی بر که مردم بر رخ به
 مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید بیست
 شرف نفس بخود دست و کرامت بسجوده هر که
 این هر دو ندارد عدش بر که وجود به بست
 و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش درین
 عبارت هر که با من دوست است من
 دوست اویم یعنی هر کس که با من دوست
 است بست و هفتم کاف بمعنی اگر بست
 چه کم گردد که سوخته عاشق زاره کنی از
 لطف اسی بد خو نگاهی بست و هشتم کاف
 بمعنی هر که یعنی شرط چنانچه بیست گفته
 بودی که بیایم که بجان آئی تو به من بجان
 آدم اکنون تو چرا می نانی به بست و نهم کاف
 بمعنی هم چنانچه درین بیت بیست اسی
 بوفای منت از کافر نیست به که بر دمی
 بیاید که ترا باور نیست به مثال دیگر بیست
 هر سوخته جهانی که بشیر در آید که مرغ کباب
 است که با بال و پر آید یعنی ام کاف بمعنی
 کس چنانچه درین بیت بیست هر که هستی
 ازان نرگس جاود باشد آخر سوخته
 اش دیده آه هوا باشد یعنی و یکم کاف
 معرغه عیبست چشم بدانندش که بر کند

با و عیب نماید بر نهش در نظر به سی و دوم
 کاف بمعنی قلت مثالش بیست اندک
 اندک بهم شود بسیار به دانه دانه است غله
 در انبار به سی و سوم کاف بمعنی تامل
 آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که نرم
 عیب من گفتند ای چهارم برای نسبت چنانکه
 چو شک کوزه لوله دار منسوب چو شنیدن که
 بسنی کیدن است و پر دک بمعنی پستیان
 و لغز منسوب بر پرده بدانکه این کاف عربی
 بالف بدل شود چون کالفته و آلفه و بلام
 چون تاوک تادل بمعنی گاؤ و خر جوان و
 کوح و لویج بمعنی احوال و بیکم چون شک
 بشتم لفتح موحده بمعنی شبنم و بهای چون تارک
 و تاره بمعنی فرق سر و چکاوک و چکاو دام
 پرند و بخامی معجم چون شاما که دشاناچه
 بمعنی سینه بند زمان و بغین معجم چون گوش
 گاؤ و غرگاؤ و کاف فارسی برای نسبت به
 چون سنگ بمعنی شوخ و ظریف مرکب از
 لفظ شن بمعنی ناز و کز شمه و نیز در جواهر الحد
 نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات
 الیهاد و حالت جمع زائد هم آید چنانچه در
 بمعنی زبان و درین باب شعر میر معزی بسند
 آورده و نیز کاف فارسی تبدیل یا بغین
 معجم چون گاؤ و غاؤ و گاو و گاو بدال بهل چون
 آونگ و آوند و رنگ آورند بمعنی تخت و
 بالف چون گستاخ و شلخ و سبای عربی
 چون گلغونه و بلغونه و بجم عربی چون گوال

و جوال بضم و با و چون گل و ذول بضم و
گرا و دور از بضم خوگ نزدیک تیحانی چون
زرگون و زریون -

کاشف پیدا کننده و برهنه کننده از منتجب
کاک در منتخب نوشته که نام تنگ کلمک
مغرب اوست و در سراج قرص نام روشنی -

کایک بضم بای موحده آشیانه مرغان
عمو یا خانه گبوتران خصوصاً از برهان -
کایچک بجم فارسی و کاف عربی استخوان
فوق سر از برهان و سروری -

کاو کفالی و بی مغز و هر سپینه که میان
تپه باشد از برهان و سراج -
کایساک بجم فارسی اسباب خانه از برهان
کامل بضم بای موحده نام شهری از بلاد
شمالی هندوستان متصل ملک توران تا
لفظ شهری از برهان است -

کامل نام بحریت از فزود و بحر اشعار -
کاکل بضم کات دوم عربی موی میان سر
سردان و کودکان و موی گردن اسپ از
برهان و سراج و در چراغ هدایت نوشته که
کاکل موی تارک سر لپه اتر سے را که سر
گذرا باشد تیر کاکل را گویند -

کافل کبیر فاشنا من از منتجب -
کاهل کبیر است و میان دو کتف
ستوار از منتجب -
کاحم مراد و مقصود و جنی سقف حلق که بپند
تالو گویند و بکاف فارسی قدم و معنی ده قره

از لظائف و کلام بکاف عربی بزبان هندی
بمعنی شہوت و جماع است -
کاحم نام کلام جازا پارہ -

کاکم بظای مجر ششم فرو خورنده و لقب
امام مسائلی رضابن جعفر صادق علیہ السلام
از منتجب -
کاکلم بضم لام ضد باره یعنی زینک بکارت
اورخته باشد از سراج و برهان و در رشیدی
زینک شوہرا مرده باشد یا اور اطلاق داده
باشد و این لفظ فارسی است -

کاکو کہنہ سیا و او ان لاف زدن
از بہار عم و رشیدی و در برهان لاف
زدن و فخر کردن و در سراج نوشته کہ کلان
و سخنان زمانہ گذشتہ بہت عظم شان خود
گفتن و یعنی نوشتہ اند کہ کار میماند کردن
و یعنی نوشتہ کہ از اذ خوری نمودن ازین
عبارت گاہ کہنہ با و او ان اینہم معانی
مرقومہ مستفاد میشود قابل -

کار فرمودن بعل آوردن و درج
نمودن -
کار و با استخوان رسیدن کتابی
از تنگ آمدن و قریب بہلاک شدن
از چہا شہرت -

کاپین کبیر بای موحده و بای معرفت
زرکہ ہنگام نکاح پیر مرد مقرر کنند عربی
آنرا ہر گزینہ از برهان و سراج و رشیدی
و معنی بیعی ہر موصل نوشتہ اند -

کار بستن بعل آوردن از شرح کنند
کار گیر و کردن قطع معادلہ و قطع
دوستی کردن -

کانون آتش دان مطلقاً خواہ کورہ
آہنگران خواہ گنن خواہ منقل و نام دو
ماہ است بزبان رومی کی کانون اول
کہ تقریباً ہندی پس باشد دوم کانون
آخر کہ تقریباً ہندی ماگہ باشد از برهان
و منتخب شرح نصاب -

کاسہ لیبیان حلیمیان و گدایان و
دون بہتان از برهان -
کاسہ در زیر آن نیم کاسہ یافتن
قریب کے ظاہر ساختہ مجاہبات مشاہدہ
نمودن -

کاسہ بند کردن خوشام نمودن
و طمع داشتن کشکشتن رسوا کردن
کاسہ بر سر کسی کشکشتن رسوا کردن
کے را از مصطلحات -

کار بجان رسیدن قریب بہلاک
رسیدن -
کالییدن در ہم و پریشان شدن
و گوشتن واضح آشت کہ بجان فاسد
است از رشیدی -

کاویان لفظ دا و حرف چہارم یاے
تحتانی بقدر معافست و حرف بای
نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوہ
آہنگر و آن پوست پلنگ بود کہ کاوہ

بوقت کار کردن بر میان می بست چون
 بچنگ ضماک فریدون آنرا بر علم بسته بوده
 مبارک آمده لهذا آنرا بجز آقبرتی مکمل
 نموده بود و از شرح دیوان خاقانی -
کاروان قافله از برهان -
کافتن معنی شگافتن از سران و برهان -
کاویدن کندی از سران -
کاستن کم شدن گاهی معنی کم کردن
 نیز می آید از سران -
کاکستان و **ککستان** بی بیست
 بسکل جاده در آسمان از ستاره های خروابام
 آینه خسته که بشبه گاهی بنظری آید از سران
 و گویند که کاکستان را از ان کاکستان
 گویند که آن مشابه است بخلیکه بر زمین
 نرم از گاه و خار کشیدن پیدا آید -
کافور خوردن کنایه از عدم رطوبت
 یعنی نامر شدن از سران -
کائن کبسر همزه که حرف سوم است
 موجود شوند از منتخب مشتق از کون بالفتح
 که معنی بودن و هست شدن است و کائن
 بفتح کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسور
 و سکون نون و کائن کبسر همزه بر وزن
 منامن سوکائی بفتح کاف و سکون همزه
 ویای تحتانی مکسور و نون و کاف بفتح کاف و
 سکون تحتانی و همزه مکسور و نون و کائی
 بفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ
 در حقیقت گویا که یک لغت است معنی کم خیره و

و کم خیره معنی لفظ بسیار باشد چنانچه کم بر جل
 عندی یعنی بسیار مردانند نزدیک تر است
 معنی کائن بر جل عندی همین است و احقر
 از کم استغها می کرده است و معنی کم استغها
 لفظ چند است چنانچه کم رجلاً عنک یعنی چندان
 مردانند نزدیک تو کائن اصل جمله است و
 باقی هر چهار الفاظ مذکور متنوعه شده اند
 ازان و لفظ کائن مرکب است کاف تشبیه
 و لفظ ای استغها میه و نون آنرا عمداً
 بنون ظاهر نویسد کفر لغت و کائی
 تین قرینه از چهار شرح لصاب - ن
کاهن کبسر با فال گیرند از آواز جانوران
 و سحر و غیب گوی از لطائف منتخب
کائن و **ومن کان** کبسر همزه که حرف
 سوم است و واو عاطفه و فتح میم کنایه از
 مخلوقات -
کامن کبسر میم پنهان و پوشیده شوند
 از لطائف و منتخب -
کاشان نام شهر -
کافران شگافی که قریب بن
 راست و این کنایه از فرج است از
 لطائف -
کاف و لولون کنایه از لفظ کن که
 کدر و بیست بفتح کاف میسده کافر معنی شو
 یعنی موجود شو از کان بکون اول
 حق تعالی کن گفت قلم پیدا کردید بعد
 قلم حکم آبی بر آشتی پیدا کرد و قلم عبارت

از عقل و حقیقت محمد است از شرح زینجا
 و غیر آن مستفاد از مرآة العارفین -
کاه و **دوین** گرفتن کنایه از
 مجز به زینبار خواستن به زینباری برگ
کاه و **دوین** گرفته امان میخورد و این رسم
 هندوستان است از مصطلحات -
کار کسی شدن مردن کسی از مصطلحات
کار کسی ساختن کشتن کسی را از
 مصطلحات -
کاسه سرنگون مفلس نادار از
 مصطلحات
کاو و **کاو** و **کاو** و **کاو** و **کاو** و **کاو** و **کاو**
 و بعضی معنی کاوش و آواز دادن نیز قوت
کالیو بیای مجهول مرگشته و حیران و
 دیوانه و احمق از برهان و سران -
کامرو و **کامرو** معروف نام ولایت است
 با تصانیف که در کنگ مشرقی هندستان
 است -
کاوه نام آهنگر است که بر ضحاک خرچ
 کرده فریدون را بر تخت نشاند یزد و لفظ
 کاوه یعنی شجاع است بشرطیکه بار از یاده
 شهنماز سران -
کالیوه بیای مجهول مرگشته و حیران
 و احمق و دیوانه از برهان و سران و تشبیه
 و کشف و سروری و جبار گیری و در لطائف
 معنی که و آشنو نیز نوشته -
کالییده بیای معروف پریشان چشم

از رشیدی و کشف -

کاسه معنی کام و مقفود و مراد و نان خورشی است ترش مزه از برهان و لطائف - کاشانه خانه کوچک محقر از برهان نزل و لطائف و در بهار عجم و رشیدی نوشته کفاده زمستانی که در آن شیشهها در تابانها برای روشنی وصل کرده باشند مانند تمام چه کاش بمعنی شیشه است -

کازه برای معجمی کاصیادان در آن نشیند و بران شاخهای درخت گذارند کاصیداورانه بنید خانه مزارعان که از آنه و علف سازند و معنی صومعه که بر سر کوه سازند مجازست و بمعنی ریسائی که بر درخت غیره آویزند و اکثر زمانه و کوهکان در آن نشسته و درهوا آید و در نماز سراج و برهان کطاو رشیدی و مؤید قبیل برای معنی اخیر کان فارسیست و زای عربی و بلای باقی معنی اولین کباب عربی و زای فارسیست - کاشیشه کبسه برای موصوفه و ای معریفه و شین معجمی کسوف که بهندی کسبیمه گویند که از برهان -

کاشیره و کاجیره اول بزای فارسی کسورویای معروف و ثانی بیجم عربی گل عصفه که بهندی کسبیمه گویند - کارنامه مرتجع تصادیر که نقاش برای انهار کمال خود تیار سازد و معنی جنگ است و کتاب تواریخ و کتاب تواریخ ریاست

و عدالت که آنرا کتاب آیین و دستور عمل نیز گویند از کشف از برهیمی مؤید و مدار و برهان و سراج -

کاله متاع که آنرا کالایز گویند و کدی شارب بمعنی خربزه خام و زینی که برای ذراعت تیار ساخته باشند از لطائف و مصلحات -

کار دست بستہ کار شکل که از دست دیگران آسانی صورت نه بیندازد چرخ هدایت و بهار عجم - کافه تشدید فامعنی همه از منتخب و صاحب منزل الاغلام نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود و مگر متون لیکن در فارسی بے تنوین آید -

کارگاه محل ساختن چیز با خصوصاً بافتن جامه از سراج -

کاورسمه هر چیز ریزه و باریک که در جردی مشابه بکا درس باشد -

کار طلبی بهادری و جنگجویی -

کافر ماجرائی کافر ماجرا شدن و کافر ماجرا کسیکه حال او مانند حال کافر باشد و معنی ظلم و سب و مجازست از بهار عجم -

کالیوگی گشتگی و جراتی و دیوانگی -

کار کیانی کبسه کاف دوم که کاف بزرگ و ای تهمانی امیری و پادشاهی کارزایی و بیانش به تفصیل لفظ کار کیا گذشت -

کاشی منسوب بکاشان که شهر است دیاران -

کاخ مشرعی برج حوت -

کاتب وحی حضرت عثمان رضی اللہ عنہ از برهان -

کادمی کبسه دال هبل نباتی است که گلشن کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوڑا گویند از سراج و برهان -

کاسه یازی نوعی از رقص یازی است از عالم شیشه یازی و طرحی یازی و تحقیق آنست که کاسه باز کنس باشد که خرده می پوشد از زیر خرده طر فها بر می آرد و در مصلحات نوشته که دو کاسه معینی پر از آب میکنند و کاسه بازان و از گون شده کاسه بار بر پشت گذارند و تجمیک سرین آنرا جنبانند و بدوش خود رسانند و قطره آب از آن نمی ریزد و مجازاً بمعنی مکاری و حیله گیری آید -

کافه شامی بغایت سفید و سفید و نفیس باشد -

کافی کس شوند که بدلیه حاجت نگه دارد و همان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کار گذار کارنده و پیشکار و نام کلبه در علامه و نام کتابی در علم خواز منتب لطائف و در بهندی نام راگنی -

کادمی کبسه و ادب آتش دلخ و بهنده بر حضور منتب -

کاس مونی موی خوک چه کاس میخ

خوک است - کاشکے کلمہ تمنا دراصل کاش کہ بودہ
 غنی کہ در آخر کاف بیانی بود سبب کسر
 کات بیایے تحتانی بدل کرده کاشکے می نویسند
 از جواهر الحرون - کار اسی جانوریست که آواز خوش
 دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود احوال
 سلاطین ماضی من خواند از سراج - کاشکی
 کاشکی بکستای وقائی شاعر سے بودیم
 صاحب نسبت با وجود کمال شامی در
 فن خوشنویسی مهارت تمام داشت نوعی
 از بلبوسات - کاولی یعنی لولی از مصطلحات -
 فصل کاف مع بای موحده کبریا یا کسری بزرگی از منتجب -
 کبریا کبر اول و فتح ثانی بزرگان و این
 جمع کبریت - کبوتر پر یا ببرد و بای فارسی قسمی از کبوتر
 که پر بر پا دارد و در پر و از ضعیف باشد
 از مصطلحات - کبرمی بفتح اول و فتح لای و در آخر
 الف مقصوره شکلی یا شے مؤنث بزرگ
 و با مصطلح منطق جزو ثانی شکل و جزو ثانی
 را کبری از آن گویند که همیشه کلیت در
 ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر
 پس العالم متغیر مغربی است کل متغیر
 و بعضی نوشته اند که قبیله ثانی را کبری از آن نامند که کل

است بر اگر دو کبر محمول نتیجه را گویند زیرا که
 محمول نتیجه اشرا عام باشد و عام نسبت غلظت
 اکبر است یعنی کثیر است در افراد چنانچه کل
 انسان حیوان صغری است و کل حیوان
 جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل انسان
 جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است
 و لفظ جسم محمول آن ظاهر است که افراد جسم
 مطلق اکبر است یعنی کثیر است از افراد است
 زیرا که جسم جادات و نباتات و حیوانات
 همه را شامل است - کعبیب بر وزن نصیب بس در آمد
 و بر روی افتاده از لطائف - کعبیت
 کعبیت با فتح خوار کردن و بلاک کردن
 و بر و انگندن از لطائف و صرح - کبریت
 کبریت با کسری یا سے معروف و تا
 نوقائی گوگرد که پهنی کند حک گویند
 و بیخه زر و نقره خالص نیز از منتجب و
 لطائف - کبدر بفتح اول و کسری ثانی و سکون
 ثانی دو ال همله جگر که عضو رئیس است
 در پہلوی راست و کبا و جمع آن و
 بفتحین سخنی از شروع و کبا و صرح - کبا
 کبا و بفتح اول در دیگر از شروع و کبا
 و صرح - کبوتر و بفتح اول بر وزن حسود و نیلگون
 از برهان - کباب تر عبارت از برف از شرح

سکند ز نامه - کباب قند صهار نوعی از کباب
 از جراح هدایت - کبریت
 کبریت احمر گوگرد سرخ کنایه از
 اکسیر چرا که اکسیر از ساخته میشود و آن جز
 اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بغایت
 کباب است - کبریا
 کبریا با کسری بزرگی بزرگ شدن و کبر
 اول و فتح ثانی کلان سالی و سیری و نتیجه
 میوه است ترش مزه در از تر از شپاری
 که از آن اجبار سازند و در ملک خراسان
 بسیار پیدا میشود از منتجب لطائف و
 شروع و کباب - کبار
 کبار کبر اول بزرگان و این جمع کبریت
 و با ضم و تشدید موحده بسیار بزرگ
 بمعنی بزرگان یا بمعنی جمع اکبر است -
 کبار کبار گنا بهله بزرگ این جمع کبر
 است - کبس
 کبس با فتح و سین هله جاکل پناشتن
 چاه و جوی و سر بگریبان فرودن و
 بمعنی شجون بردن و نتیجه به پیشانی
 در خاک افتادن و به سر پیش آمدن و
 کبس خاکیکه چاه بدان اپناشته میشود
 از لطائف و منتجب - کبش
 کبش با فتح و شین معجم گویند
 یعنی پیش ز شانه در جنگی از منتجب و لطائف
 کبوتر و بفتح اول همله بسره خاطر خوا

و بضم وال قلمی ست بطرز خاص تراشیده
که مشابیه بدم کبوتر باشد از مصطلحات -
کسر سن کبوتر اول فتح بای موحده و کسر
را ر همد و کسر سین همد و تشدید نون کلانی
عمر و کلان سالی و پیری -

کباب رسانیدن پنختن کباب
از مصطلحات -
کبوتر یا کبوتر نوئی از کبوتر که آواز یا هو
درد از بهار عجم -

کبیسیم بر وزن بر لیسیم در لغت چاه جوی
بخاک نشاسته و سرگرمیان کشیده و با مصطلحات
یازده روز و پاؤ بالا از سال شمسی در مقابل
قری زانمی افتد و آنرا جمع کرده سال
سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند
نوزدهمانند و هر زیادت ایام و ماه که در حساب
سال دیگر اقوام افتد آنرا در ماهی درج
نمایند -

کبیشتمه یعنی کاف و فتح بای موحده و
سکون تهماتی و شین معونام غلام حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم -
کباده یعنی کمان بسیار نرم و معنی نیزم
که پیلو آنان کشند و چله اش از آهن
باشد از مصطلحات -

فصل کاف مع بای فارسی
کینک یعنی کاف عربی و بای فارسی
و فتح نون و کاف عربی نمیکند مردم بینوا
در زمستان بردوش گیرند -

کیان بالفتح و بای فارسی مشدد
تراز و سه کلان که بدان نیزم و قماش
و جز آن می بنجد و وزن کنند هندی
یک گویند از کشف بران و در شرح
تخفیف بای فارسی نیز آمده -

کپی یعنی کسر بای فارسی بای
معروف میمون و بوزنه از لطف بهای
و برهان و یعنی نوشته که بای موحده
بشدید و تخفیف یعنی بوزنه و آنچه یعنی
یعنی بوزنه سیاه نوشته اند اصلی ندارد -

فصل کاف مع تهماتی
کتاب کبسر اول نوشته و معنی
نوشتن و اندازه و فرض کرده و آزاد
کردن غلام و کنیز که بجا و فیه مال ایشان
و بالضم و تشدید نویسندهگان و معنی کتب
و بیستان از منتخب صراح و لطائف و
کشف و بالضم تخفیف نیز معنی کتب آمده
و یکی از ابواب تحقیق نوشته که کتاب کبسر اول
یکی از اوزان باب تفهیل است معنی نوشتن
پس معنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که معنی
معنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته
که کتاب بالضم و تشدید نویسندهگان چرا
که این جمع بکبیر کاتب است و معنی کتب
و در بیستان و در قاموس است که صحیح
یعنی نویسندهگان است و معنی کتب و
در بیستان چنانکه در صحاح است خطاست
و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز

کتب یعنی جمع کتاب از منتخب -
کتاب منتخب یعنی اول و کسر هزه جمع
کتبیه که معنی شکر است -

کتیب یعنی اول و کسر ثانی بر وزن
نصیب نوشته شده و کبیرتین و بای هم
اما که کتاب اما آنرا گویند که حرکت قبل
الف را کبسر مثل دهند بطرز کیه الف
بعصورت بای همول پیدا شود و در تلفظ
و در کتابت نیز چنانچه کتاب کتیب
در کاب و کبیر حساب حسیب اقبال
و اقبیل و در الفاظ فارسی نیز اما میکنند
چنان که آزر و آبید اما آزار و آباد
کت بالفتح لفظ هندیست معنی چارپای

و درین تقریس کرده اند از مصطلحات
کسر یعنی اول و کسر ثانی که همان شتر از
منتخب صراح و شرح نصاب -
کتور هشت یعنی آورده -
کتف یعنی اول و کسر ثانی و این
اصلاست و کبسر اول و سکون ثانی و
یعنی اول و سکون ثانی فرع آن معنی شتر
مردم از مدار و کشف صحاح -
کتل یعنی اول و فتح ثانی زمین بلند
در صحرا از رشیدی -

کتیر بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن
و مجازاً یعنی پوشیدگی و پرده و بختین
گیا هست که بدان خطاب کنند از
منتخب و در لطف لغتین گیا هستی که لفظ

کرده میشود بوسمه و در برهان نوشته که لفظ
 عربیت بالفتح بمعنی پوشیدن و اختفا و برگ
 نیل که ازان و سمه سازند و بختین گیاه است
 شیده بوسمه که داخل بوسمه کنند -
 کتتام بالفتح پنهان داشتن راز از لطف -
 کتمان با کسر پوشیدن راز و پوشیدگی
 و پوشیدن گواهی و غیر آن از لطافت -
 کتان بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی
 هر دو درست نوعی از جامه باریک که از پوست
 گیاهی بافتند و معنی تخمیت که روغن چراغ
 ازان حاصل کنند بیهندی آتشی نامند از
 برهان و بر این نوشته که کتان مخفف مشد
 جامه است معروف که شاعران باره شده
 آن بسبب نوب ماه گفته و بعضی گویند که مکرر زود
 شده که این معنی را اصلی نیست تم کلام و
 بعضی گویند که جامه نمد که راز از پوست ساق
 درخت کتان که تخم معروف است بافتند چنانکه در
 شرح تصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست
 ساق درخت کتان کشیده ریش ریش کرده
 مثل ریش و پنبه رینند و ازان جامه می بافتند
 و آن جامه در هتاب قوت ندارد -
 کتایون بالفتح اول و ضم بای موحده
 بر وزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در
 نکاح گشتا سپ بودا سفند یا راز و متولد
 شده از برهان و جاه گیری و مؤید -
 کتیبیم بر وزن نصیب یعنی شکر و نام قلمه
 است از قلاع خیر از منتخب -

کتاره بالفتح لفظ هندیست که کتاره
 بتای هندی و حذف با مشهور است
 از برهان و بعضی معنی خنجر و شمشیر نیز نوشته
 و در شیدی مسطور است که در اصل قتاله
 است و عربیت و اهل یمن چنین گویند
 کتکه بالضم عنای کوچک مسطور این
 لفظ ترکی است -
 کتابه بک اول بر وزن و ساده آنچه بخط
 جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد
 و مقابر و دروازه امرالویند و با نقش
 کنند از برهان و مؤید و دار کشف -
 کتبه بفتح اول و سکون تایی فوقانی و
 بای موحده مصدر است بر وزن فعله
 بمعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی
 معقول و گاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند
 و بختین جمع کاتب -
 کتایی بالضم و تشدید یا مشوب بکتاب که
 بالضم و تشدید بمعنی کتبه و لبستان است
 و کبیر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کاف کتابی
 که دین مشوخ دارد -
 کتان مشتق از کتان که آن
 بنفیس باشد از شرح -
 فصل کاف مع ثامی مثلثه
 کتیب توده ریگ گرد آمده بلند
 شده از منتخب -
 کتیب بنفستین و بای موحده توده
 مے ریگ بلند شده -

کثرت بسیار شدن و مجازا بمعنی
 با نوبه مردم نشستن و بمعنی حلاوت
 و نبوی نیز باشد -
 کثرات جمع کثرت -
 کثافت بفتح ضد لطافت و سبط و
 غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب
 و غیره -
 کثیر بسیار و وافر -
 کثیف سبط و تیره ضد لطیف از
 لطافت و منتخب -
 کتشان بالضم خاک توده بلند از
 لطافت و در مصالح ریگ دای بلند
 و این جمع کثیب است -
فصل کاف مع جمیم عربی قاری
 کجی معروف و بمعنی هر جایگزین آمده از
 مسطحات -
 کجج بفتح کاف و فتح میم آنکه مختصر
 فصیح نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری
 نباشد از رشیدی و سراج -
 کجواتج بالفتح و هر دو جمع عربی بمعنی کج
 و گون مرکب است از کلمه کج و لفظ وان که
 مبدل باز است بمعنی گون -
 کجدار و مرزبجایات واحکامیکه
 بجای آوردن آن دشوار باشد -
 کجک نمکن که نیلبانان درست میدارند
 و چیز نیست که طاس دقیق را بدان
 آویزند و بمعنی چیز نیست که مردم دلالت

بر دور گریبان دوزند و چونیکه دهن کوس
 را بدان نوازند از مصطلحات -
 کچل بضم اول و فتح جیم فارسی بدرفتار
 و خراب و این بهندیت -
 کچول کاسه گدایان از برهان -
 کچیم و کچین بفتح کاف و کسرت جیم عربی
 بمعنی برکتوان و آن پوششی باشد که بر ز
 جنگ بر اسب اندازند بپندی پاکر گویند و
 این ترکیب از برهان و لغات ترکی -
 کچ کل کردن کنایه از ظاهر شدن و
 فاش گردیدن راز نهانی و عیب پنهانی
 باعتبار بازی کچه که در دستها پنهان کنند
 هر که اشارت بدان کنند و ازان بر آید
 بازی را اومی برد از برهان و سراج و چار
 شربت -

کجاوه بفتح اچ بر پشت شتر بندند
 و دو شخص در آن مقابل یکدیگر نشینند از
 برهان -
 کچ بفتح کاف و تخفیف جیم فارسی انگشتری بے
 نگین که خانه نگین هم نداشته باشد بپندی
 آنرا چمده گویند از برهان و بهار عم و شری
 و بهایگیری و رشیدی و سراج و باضم و
 تشدید جیم عربی بپندیست که طفلان پاره‌ای
 گریاس تدو رسازند و بدان بازی کنند
 از منتخب -

فصل کاف عربی مع های جمله
 کحل الجواهر سینه که در آن مروارید نامت

و دیگر جواهرات انداخته میسازند بپری
 روشنی چشم از کشف -
 کحل بالضم سره -
 کحال بفتح اول و تشدید جاسر کش
 یعنی کسیکه سره و در او بچشم مردم کشیدن
 پیشه او باشد -

کحیل بفتح اول و کسرتانی سره دار و
 کسیکه سره بچشم خود کشیده باشد -
 کحلی بالضم سره رنگ و نام جامه ایست
 سیاه که بیشتر زمان ولایت پوشند از مؤید
 کفصل کاف مع های مجمه
 کخ بضم کاف کله است که در محل
 نفرت گویند یعنی آواز خنده و بضم هر دو
 کاف آواز سرخ از لطائف -

کخ بالضم نام گیاه است که بدان بوریا
 باقند و بمعنی گرم که در میوه و غیوهی افتد و
 صورت هبیب که طفلان را می ترسانند
 و بمعنی صورت زیبا که از خوب غیوه ترتیب
 داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده
 و بالکسره تنمخ و کله نفرت و بازداشتن
 از برهان و شرح دیوان خاقانی -

فصل کاف مع دال جمله
 کد خدا و کتخدا صاحب خانه و بمعنی
 لائق و سزاوار نیز از چراغ هدایت -
 کد خدا و کد بالواحد خانه و بی بی
 خانه و باصطلاح منجمان دو اصل است
 که استخران عمر مومو و ازان کنند از سراج -

کد بفتح خانده و ده از سراج و برهان -
 کد بفتح اول و کسرتانی جمله تیره و کله
 از شرح لغاب و تخمین بمعنی تیرگی و
 تیره شدن و در فارسی بمعنی کاوی که بپندی
 کیواژ گویند و آن گلیست معروف از
 منتخب برهان و سراج -

کد لور بکسرتین و یای مجهول مزارع
 و دهقان و بر زرگز از مؤید و چایگیری دور
 سروری و برهان و مدار بفتح اول و در برهان
 بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بفتح
 و یای مجهول و فتح و او در جمله سیده و دندانه
 خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان
 و تحقیق آنست که کد لور اما که کد اور که کبست
 از کد که بمعنی خانه و ده باشند کله و بمعنی حساب
 و الف میان هر دو و کد زانست چه کله که کد و
 حرفی را با کله در کتب هند الف میسازند که چنانچه در سراج

کدس بالضم و سین جمله خرمن ناکوفته
 از شرح لغاب سراج -
 کدوی تخمام کدوی باشد کوچک و
 مدور که حجامان بعد استره زدن بر تنها
 حجامت چسباند تا خون بکشد
 کد ام بضم اول برای استنهام باشد و
 اطلاق این بر زوی العقول بعین خودی
 العقول هر دو آید -

کده بفتح خانده و ده از سراج و برهان -
 کد سره بمعنی کدرو پوشیده نوشته اند
 فصل کاف مع ذال مجمه

کذب بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر
ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزی که بدروغ ساخته
باشد دروغ گو و بمعنی دروغ هم آمده
از صراح و منتخب -

کذاب بالکسر تشدید ذال معجور دروغ
گفتن و بفتح و تشدید ذال معجور دروغ
گو از منتخب -

کذا و کذبی بمعنی چنان و چنین و
کتابیه از دشنام -

فصل کاف مع راء جمله
کرا کسرا اول کرایه دادن و کرایه از منتخب
کرو یا بفتح و واد مکسور و تحتانی بر وزن
افنیانومی از زیره که مقوی معده است
از برهان -

کربلا مشهور حضرت امام حسین صلوات الله
علیه نظر بر این لفظ در اصل کرب بلا بوده
باشد بایه اول راحضت کرده اند چرا که
چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول
و اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول
را حذف کنند -

کرمی بفتح اول و ثانی و در آخر الف بسو
یا مرغ خجاری که بز باشد و آغاز خوب
از منتخب -

کرب بفتح اندوه که نفس باز گیرد و بی
آرام کردن اندوه کسی را و بفتح بی آرام
و اندوه گین شدن از منتخب و لطائف
و کبر الیها بر مدار -

کروب بفتحین جمع کربت -

کرتب بفتحین و سکون نون و بای
موصد کلم که آنرا کرم کله گویند از برهان و
سراج و مدار و در منتخب بفتح و نون مفتوح
کرسی اصطلاح چیز است بلند
در اصطلاح عوده اصطلاح بدویسته
باشد -

کربت بفتح و تشدید رانوبت و بار
چنانکه سکر ت بمعنی سه بار -

کرات بفتح و تشدید راء جمع کرت
و بفتح کاف و تخفیف راء جمع که بمعنی
گوسه باشد یا هر چه مثل گوسه مدور باشد
کراهیت بفتح اول و کسر و تخفیف
یای تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان
نوشته که کراهیت بر وزن صلاحیت به
تخفیف نه تشدید ناپسند داشتن -

کرحمت بفتح اول و ثانی و سکون خای
معجور بمعنی عنو بعین حرکت بمعنی سخت مشتمل
از برهان -

کروت نام ظرف آب -

کراث بفتح و تشدید راء و تاء
مشتمله گند از منتخب -

کرح بفتح اول و ثانی و خای معجور
است قریب بغداد و قبیل محله از بغداد
و بفتحین مخفف کرح از لطائف و
برهان و سراج -

کرو بفتح کار و عل و بالکسر
معنی آید و بالضم طائف است از صحرا
نشینان و بمعنی قطع زمین که کنار لای
از بلند ساخته در میانش زراعت کنند
و آبگیر و بمعنی نشان از برهان و لطائف
در شیدمی و سروری و جهانگیری -

کره ناکشا و بفتح اول بمعنی شمشیر
هنوز سواری بران نکرده باشند -

کروار بالکسر طرز دروش از سراج و
در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و
بعضی نوشته که کروار اگرچه بالکسر مشهور است
گر قیاس میخواهد که بفتح باشد چرا که چون
بر لفظ ار که افاده معنی مصدری کند صیغه
ماضی را بسیارند ماضی بمعنی مصدر شود
چنانکه گفتار و رفتار و دیدار -

کروکار بالکسر نام حق تعالی و معنی
نقلی این لفظ گذشته طرز است از سراج
و در شیدمی نوشته که معنی ترکیبی این
لفظ خداوندگار چه کرد بفتح بمعنی کار و کار
بمعنی خداوند -

کربال بفتح ناشنوا یعنی کسی که گوش او
چیزی نشنود از برهان و سراج و بفتح
و تشدید راء در عربی بمعنی بازگشتن و باز
گردانیدن و عمل بردن و بالضم پیمان است
و آن دوازده و سق است دهر و سقی
شخصت صانع و نام دو رود است یکی
در شروان که در زبده ملک برع هم گذرد

و دیگری در فارس از منتخب لطافت برهان
 که از بفتح و تشدید را اول باز کرده و
 باز کرده اند و تکرار جمله برنده و از اینجا
 لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آنحضرت
 در جنگ صفاء داد بار بار حلاصه بردند
 و بیخ اندیشه نمی کردند از منتخب لطافت
 و غیره -
 که در بعضی از کتب بازگشتن دو کار دیدن
 از منتخب غیر آن -
 که در بفتح و وال جمله نیز مفتوح زمین
 سخت و پخته پشت از برهان و مؤید -
 که ریاس و بای موحده و سین جمله جابجاء
 سفید معروف از منتخب بود و مدار و دور
 شرح نوشته که این معرب که ریاس است که
 بفتح باشد و در رساله معربات نیز نوشته که
 که ریاس معرب که ریاس است که بفتح اول و
 بای فارسی لفظ بهندی کتانی باشد یعنی بنی
 و مجازاً معنی جامه که از پنجه ساخته شود و دور
 حالت تعریب اول را که از آن داده
 اند که وزن فعلال بفتح فا از غیر مضاعف
 در کلام عرب نیامده است -
 که ریاس بفتح اول و بای معروف جزو
 است که کتاب و بسیاره ای قرآن جمیع این
 جمع کراسه است که لقم و تشدید را باشد
 که ریاس بالکس و بای تحتانی و سین جمله
 در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس
 یعنی طهارت خانه که برابم ساخته باشند

در منتخب معنی بالا خانه و درسی خانه و دور
 برهان و کشف مدار و جهانگیری و میباید
 معنی بالا خانه و در بار پادشاه و امرا -
 که رس بکسر اول و سکون را در جمله سین
 جمله سرگین با هم نشسته از صراح و در خیابان
 نوشته که عجمین کرس میگیری باشد که بگل و
 آب میخسته که بگل سازند -
 که کرس بفتح و کات دوم فارسی مفتوح
 و سین جمله طائریست معروف مردان خوا
 که بهندی گویند که کاف فارسی اکثر
 پر او و در تیر بکار بر بند و مجازاً پرمای تیر
 راینه کرس گویند و کرسان گردون
 دو ستاره اند بصورت کرس یکی را سر
 طار و دیگری انوار و کیند از لطافت غیر آن
 که رش بفتح سین و سکون فا و سین جمله
 دو انیست مانند اجوائن بومی آن
 ناخوش و تیز باشد و آن اجود و ملاحتی است
 و از خواص او یکی است که کرم گردیده اگر
 بخوردنی الحال برود از منتخب لطافت
 که کرس بفتح چلیپا سه
 که رش بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا
 و سین جمله چلیپا سه و آن جانور است
 که در ستم خانها باشد بهندی چپکلی گویند
 از برهان و صراح -
 که رش بفتح و بفتح اول و کسر او
 شین معجمه شکنجه ستور نشوز از زنده از
 منتخب -

که کراس بضم اول و عین جمله با چه گویند
 و گا و یا چه معنی ساق حیوانات است
 و بینی کوه و گروه اسپان و نقلیکه بان
 اسپانرا فرام آورند از منتخب -
 که کرس بفتح سین آب باران استاده
 و آب بدان خوردن از حوی و باریک
 ساق شدن از منتخب لطافت -
 که کرس بفتح و کاف دوم فارسی مخفف
 که گردن و آن جانور است که بهندی
 گیند اگو پند از رشیدی و صراح و برهان
 و در بعضی شرح سکند زام نام ملی از
 روس نوشته و بفتح و هر دو کات عربی
 دهمی است متصل کوه لبنان کتانی لغات
 و در منتخب بفتح سین قلع است بنواحی بلخ
 و در برهان بفتح سین و هر دو کات عربی نام
 برنده است و دم دراز که سیاه و سفید
 باشد و بیشتر بر کنار راه آب نشیند
 انرا عتق نیز گویند -
 که کراس بفتح و نون و بای بهندی
 مفتوح و کات عربی نام شهر است از
 ملک کن -
 که کراس بضم اول و فتح ثانی و سکون
 ثالث و کات فارسی بروزن تنگ
 اسپ شرح رنگه در برهان و رشیدی
 و صراحی کشف -
 که کرس بفتح و وال جمله مفتوح
 و کات عربی معنی توی بیکی و بکسر اول بیجا

نوروز کات عربی

وزبان آوردن فرنگی دیده شده -
 کرم بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور
 و نعتین مروت و سخاوت و عزیز می بزرگوار
 از متعجب لطائف و شرح نصایب نیز در
 لطائف نوشته که کرم بالفهم معنی غم و اندوه
 سخت -
 کرام کبیر اول بزرگان و این جمع کریم است
 کرم در خان انگور و غمها و اندوهها
 از لطائف -
 کرم کبیرین معنی کرشمه از لطائف -
 کرم کرم کردار اوست من از حواشی نوی
 معنوی نوشته شد -
 کرم بضم هر دو کاف عربی زعفران از بدله
 کرم بفتح و حرف سوم زای مجرور
 مضموم گیا ہے باشد خوشبو از سرری
 و مدار و ابراهیمی -
 کران کبیر اول در عربی نام ساز که آنرا
 بر بطن نیز گویند و بفتح اول در فارسی معنی
 کنار و چیزی و انتهای چیز است از کشف
 و برهان و رسیدی و مدار -
 کرمان بالکسر نام شهر است از یارس از
 لطائف و در مزین نوشته که بفتح اول است
 و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت نفیس
 باشد و زیره سیاه از نوای آن خوب
 است -
 کرم کرم بفتح هر دو کاف عربی غله سبز
 و نیم نخچه را گویند که بریان کنند خواه خود باشد

خواه گندم و بجز از سراج و برهان -
 کرم کرم بضم کاف و کسر دال ملکیت
 از ایران -
 کرم کرم بفتح اول و سکون ثانی
 و فتح کاف فارسی و فتح دال هله با لوسے
 است شبیه بگا و پیش و فیل در جسم کوچک
 از فیل و کلان از گا و پیش درست او
 بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد
 بر پیشانی رسته بندی گنبد گویند و آنچه
 بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را
 شکار کرده میخورد و بچه آن خاوار باشد
 و بعد پنج سال متولد میشود همه خرافات
 است از برهان -
 کرانیدن و کرانیدن هر دو
 متعدی کردنست و کرانیدن که در عوام
 مشهورست غلط باشد باین قاعده که
 هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف
 و نون ماقبل دن که علامت مصدر است
 آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن و
 اگر علامت مصدر تن باشد اول امر آن
 مصدر بر آوردند و بعد آن الف و نون
 و یا زاید که بدل و نون مصدر متعدی
 نمایند و گاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه
 از سوختن سوزانیدن و سوزاندن و
 از رسیدن رسانیدن و رساندن از
 نه انصاف است و نزد اکثری کنانیدن
 صحیح باشد بقاعده که در مصدر صاحب

تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی
 کردن معاصر صاحب تن و دن قاعده
 واحد است چنانچه از رسیدن و ساید
 و خواندن و رساندن و سایدن خواندن
 می آید -
 کراجمیدن بجم عربی فریاد کردن
 مرغ خانگی بوقت بیخه نهادن از برهان
 کرازمیدن بضم و کسر خرا میدان به
 ناز و به کاف فارسی نیز آمده از برهان
 کرون سوامی معنی معروف معنی شدن
 نیز آمده چنانچه نورالله و خان آرزو
 در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند
 کرمین دار من بو او عاطفه مغرب
 و مشرق از سراج و قران السعدین -
 کرگسان گردون دو ستاره است
 که کسی یکی را سطر و دیگری را ستره گویند
 که در میان بفتح و تشدید و تخفیف است
 مضموم قاف و معرف و بای موحده و
 تخانی قرشکان مقرب از برهان و لطا
 کرامت کردن دادن -
 کرو کبیر اول و فتح ثانی کشتی خورد که
 در دریا باشد از جهانیگری -
 کرباسو بفتح و بای موحده و ضم سین
 هله معنی چلباسه که بپندی چسبکی گویند
 از سراج -
 کراسه بضم اول و فتح سین معنی قرآن مجید
 و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بضم

و تشدید را هبله و تخفیف آن جزوی از کتاب پاره از کلام اللہ این لفظ عربیت کرا تہ بفتح اول و وزن یعنی کناره ہر چیز از برہان و رشیدی۔

کرایہ بکسر اول و یای تھمانی اجرت بار کردن اسپ شتر و بیل و اجرت نشستن خانہ و دکان از برہان و بعضی معنی برابری و سزاواری نیز نوشته و این لفظ عربیت کفارسیان از جنس کلام خود میدانند۔ کرایتہ بکسر اول کرایہ کنندہ از سراج و این اشتقاق از مصدر جلی است از عالم طلبیدن و فہیدن زیرا کہ لفظ کرایہ عزتیت۔

کرسنا بفتح و سین ہملہ و وزن ہر دو فتح فدا است تیرہ رنگ طعم آن باین عذس و ماش ست از برہان و صاحب مصطفوی نوشته کہ بہندی آزما شتر گویند۔

کرہ بضم اول و تخفیف را ہبلہ یعنی گوی کہ برہان بازی کنند و ہر چیز مذکور و گرد کہ مثل گوی باشد و بضم و تشدید را بچہ اسپ و خر و بعضی تا زیانہ و بضم اول و سکون دوم و اظہار ہا ناخوشی و سختی و رنج و بفتح اول و سکون ثانی جبر و انضمامندی و فتح اول و کسر ثانی بروزن بجل یعنی کرہ و نامرغوب و بعضی تخفیف مخفف کردہ کہ بہندی کوس گویند و بعضی اسپ تا زیانہ و بعضی کوس فارسی ست و یاقی عربیہ از منتخب لطائف و برہان

و مدار و چسراغ ہدایت۔
کروہ بضم تین بہندی کوس گویند و آن چہ ہزار ہزار گز مسافت زمین باشد و نزول یعنی سہ ہزار گز و ہر گز دو درج و ہر درج ہشت گزہ از مؤید و سروری و برہان و جہاگیری و دیگر کتب ہدیت ہندیان و یونانیان در مسائل مساحت و حساب اگر چہ در کتب مکررہ در تعیین کردہ اختلاف بسیارست مگر خلاصہ ہمین ست کہ نوشتہم۔

کرشمہ کتبین اشارت بچشم و ابرو از بہا عم و برہان و معج الفرس و قدر رشیدی و کشف بختین۔

کرم پیلیہ بکسر اول و کسر یای فارسی کرم ابریشم از لطائف۔
کراچی بضم و تشدید را ہبلہ و ثلثی مشدّد گندناگون۔

کرملائی نوعی از لباس و قماش کرسی بفتح ناشنوائی۔

کرکی بضم و کاف دوم عربی مکسور یعنی کلنگ کہ طار و معروفست از منتخب کرز می بضم و بای فارسی مکسور مکاری و جیلہ گری و بعضی شجاعت مانا ہم آمدہ از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم بای عربی نوشته و بیانش خواهد آمد انشا اللہ تعالیٰ۔
کروبی بفتح و را ہبلہ مشدّدہ مضموم

و کسر بای موحده معنی فرشتہ مقرب و در خیابان نوشته کہ کردنی قسبت از ملاکہ مقربہ و در قاموس ست لکردنی بتخفیف الازسادات الملاکہ و تشدید را نیز واقع شود۔

کرسی بضم تحت کوچک فلک ہشتم و کرسی خط برار و بمقام خود افتادن حر و در نوشتن و کرسی ایوان و خانہ عبارت است از بلندی زمین ایوان و خانہ از لطائف و چراغ ہدایت۔

فصل کاف مزای مجہ فارسی
کر از بضم کاف و ہر دو زای مجہ دروی است کہ از سنخے سر اور بندگاہ گردن و سینہ بسبب تشنج و انجا و اعصاب پیدا میشود از بحر الجواہر و کشف حد و الامراض کہ بفتح و زای عربی بمعنی کج و نوعی از ابریشم کم قیمت کہ قر معرب آنست از برہان۔

کرک بکسر اول و ثالث و ہر دو کاف عربی کار و کوچک مؤید و برہان و کشف و مدار و سروری مگر در جہاگیری ببکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سراج نوشته کہ ببکاف عربیت و قبیل ببکاف فارسی بفتح و کسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کار و کوچک۔
کرشک بفتح و زای فارسی آنکس کہ

فینبایان بر سر فیل زنده -
 کز موم بفتح کاف وزای عربی و فارسی
 هر دو درست و بجات فارسی چنانکه گمان
 برند خطاست -
 کز موم بفتح سبز باشد که بر کنار عرض و
 لب جو رود دید از برهان -
 کز موم زبان بفتح اول و ثالث دوم
 و چهارم زای فارسی طبعه که زبانش بکلمات
 خوب جاری نباشد از رشیدی و در برهان
 بمعنی غیر فصح و در سراج نوشته که معنی کسیکه
 زبانش راست نگردد و لفظ کز میلند
 و مژ از توابع اوست -
 کز بره بانسرم و بای موحده مغموم در بار
 هله مفتوح کشید سبز از برهان و شرح نصاب
 کز موم بفتح کاف و زای فارسی گوشت پاره
 که در حلق آوزان باشد پهنی گو نامند
 و بعضی کاگه گویند از غرائب اللغات و
 برهان و معنی کار و بزرگ خمدار که بران
 گوشت قید کنند و در جای بعضی مزه زنجرت
 دیده شده -
 کز زخمه بدعل و دفا باز سراج -
 فصل کاف مع سین هله
 کسا کسر اول بمعنی کلیم که آنرا پوشند از
 بختب -
 کسرمی با کسر راه هله مفتوح و در
 آخر الف بصورت یا لقب نوشیران و در
 قاموس است که کسرمی عرب خسره بمعنی

واسع الملك است از سراج در سال معرب
 و در خیابان نوشته که کسرمی معرب غریب
 نوشیران و لقب گیر مایه کاف رشت مائین
 لهذا جمع اکاسره می آید -
 کستی بفتح اول و فتح نون و در آخر الف
 مقصوره بصورت یا نومی از کاسنی عجمی
 که تلخ باشد -
 کسب بالضم کناره روغن و آن ثقیل
 روغن است و بفتح بمعنی حاصل کردن
 و مجازاً بمعنی هنر و پیشه از لطائف منتخب
 و غیره -
 کسوت بالکسبیه پوشیدنی از منتخب
 کسالت بفتح کاهل شدن از منتخب
 کسا و بفتح اول و دال هله ناروایی
 متاع دبی رواجی اشیاء عدم خریداری آن
 از منتخب سراج دهم در سراج نوشته که کسا
 زیادت یا نیز آمده -
 کسرم بفتح اول و سکون ثانی شکستن و
 شکسته و حرکت زیر چاک لفظ آن بالکسار
 لب یرین حاصل میشود و با کسرت سین
 پاره ها جمع کسز از منتخب غیره -
 کسور بضم کاف جمع کسز از منتخب بیشتر
 استعمال این لفظ در پاره های اعداد
 آید چنانکه نصف و ثلث در پنج و خمس غیره -
 کسب شکسته شده -
 کس بفتح بمعنی یار و رفیق هر دو در
 و معنی مطلق آدمی نیز می آید از خیابان -

کسوف بضم سین گرفتن آفتاب ماه
 و بد حال شدن و در عرف کسوف در
 آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب
 کسیف پوشیده و بد حال و ترش رو
 از منتخب -
 کسلی بفتح کاهل و سستی از منتخب
 و بحرا الجواهر و مؤید و مدار -
 کسال در عایشه رشتوی این لفظ را
 بمعنی دور و جدا نوشته است و در لطائف
 و غیره یافته نشد ظاهراً بفتح کاف فارسی
 باشد -
 کسپ بضم اول و فتح کردن و فرستادن
 از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ
 بجات فارسی جمع باشد -
 کسلان بفتح کاهل و سستی -
 کس و کو هر دو کاف عربی معنی آفرین
 در فقا از مصطلحات -
 کسید ناسره و متاع بے رواج از سراج
 و منتخب -
 کسمه بفتح موی چند که عوض زلف آنرا
 مقراض کنند و خم داده بر خواره آویزند
 از سراج در رشیدی و برهان و کشف -
 کسانی کسر اول نام شخصی ست قاری
 و نحوی مشهور که او اکثر کسانین عجمی
 پوشید از منتخب -
 کستی بفتح مخفف کاسنی از برهان -
 کسی این لفظ برای نکره ذوی العقول

می آید چنانچه گوئی کسے درینجا نیست یعنی آدمی درینجا نیست در غیر ذوی العقول است این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی جوئی و کسے خط و امثال اینها محض غلط است از تفریق فصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یای اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسے سوای معنی معروف بمعنی ضمیر مکرر و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت بیعت از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش بهیرم باش جان کسے بیخوابان مثال دوم اشرف گوید بیعت بیکر بر راهت نگام از منیک به کف گرفت ترا ز کسے انتظار کسے

کستی بالفم دسین ماخوذ از کستن که بمعنی مالیدنست و بی کوفتن نیز و مجازاً بمعنی آنکه دو شخص ایستاده با هم آویخته زور آزمائی کنند از بران و جہانگیری و بہار عم و نوید

فصل کاف مع شین
کشکاب بالفتح آتش جو کہ بر آسے بیان پزند از بران

کشکاب نام پادشاه چون این لفظ چنان فارسی است لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطور است۔

کشکت بالکسر زراعت و با صلاحت شطرنج بودن شاه دران خاد که اگر در انجا سواسے شاه ہرہ دیگر باشد کشتہ شود۔

کشکوت بمعنی دوا معروف و شامی مثلث نام دوا یکہ تخم آرز بسطانی دینار گویند و شربت دینار از انست از بران

کشکاو بنم کاف عربی و فارسی بمعنی چینی است از کشان و بمعنی فرخ و تیز از کمان رہا کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از بران و رشیدی و در جواهر الحروف نو کہ لفظ کشکاد را مردم فارسی بکاف فازی و اہل ماوراء النہر کاف عربی استعمال کنند

کشکدار کبستر تین پاسان و چوکیدار کشم کبسر اول و فتح میم نام دیکہ است از ولایت کشمیر و بالفتح و بالکسر و میم سوہ عتف کاشمیر کہ شہر معروفست از بران

کشور بالفتح از جہانگیری و بہار عم و در بران و جوید و کشف و مدار بالکسر بمعنی ملک صاحب مدار نوشته کہ بہر کشور از کشور ہای ہند گاہیکہ از سببہ سیارہ لعل و اردچت نامک ہند متعلق بچل ست و چین ہستری ترکستان ببریخ و خراسان با قاف ماوراء النہر یعنی توران بزہر و روم بطار و دین بقر۔

کشکون بنم اول و سکون شین معروف کاف عربی و سکون نون و میم عربی کسوتہ و یای معروف و در اہمہ چیزیکہ بدان دیوان قلدی شکندہ بمعنی توپ مجازست و این عتف کوشک انجیرست و معنی ترکیبی این لفظ قلدہ شکافت از جہانگیری و سراج

و در جوید بمعنی گولہ نوشته۔

کشاورز بفتح اول و چہارم و در آخر زای مجہزارع و دہقان از جوید و بران و جہانگیری و رشیدی و کشف صاحب کبسر اول نوشته و بعضی گویند کہ در اصل کشت در زبلو و تارا برای تخفیف حذف کردند و الف زیادہ نمودند و صاحب جواهر الحروف و غیرہ نوشته کہ در اصل کشت آور بود تارا بحبت تخفیف حذف کردند و قاعدہ است کہ زای مجہر اور فارسی در آخر بعض الفاظ زائد می آید

کشکین بالفم تخم معروفست از جوید و کشف ککش بالفتح بصل و سیدہ و کرا رشیدی و بران و در کشف بمعنی تہیکہ و در بران نوشته کہ کش نام شہرست از ماوراء النہر و نزدیک ہنشب این متنع ہنشب ہی از چاہے کہ در نواحی شہر کش واقع ست می بر آورد۔

کشکیش لفظ ترکی ست بفتح اول و پرو شین مجہر وزن عربی بشیرا و علم ترسیا و زاہد نصرانیان و بت پرستان از جوید و کشف و بران و چراغ ہدایت و لغت ترکی و رشیدی۔

کشکاف بالفتح و تشدید شین مجہر بسیار پیدا کنندہ و بسیار پردہ کشانند و نام تفسیر از جہانگیری و رشیدی۔

کشکاف بالفتح برداشتن پردہ از روی

چیزی دکشاده و برهنه کردن و بختین جانور است که در آب نهد و از پایه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب -

کشک بانفخ و هر دو کاف عربی و دغ خشک شده و بعضی گویند که بمعنی بومقشر و نام طعایست مثل هر سیه که از اردو گندم بپزد و شیر گویند راست کنند از بران و سرج و بنم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و ایوان چرا که مخفف کوشک باشد و کسر اول و ثانی و در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد -

کشکول بر وزن مقبول کاسه بزرگ که گدایان دارند از سراج و جهاگیری بران **کشخان** بانفخ و خای بجره قلیبان و دیوت از بران -

کشیشال از ابدان نصاری بوی تفصیلش در کشیش گذشت -

کشیدن بمعنی چمان نیز آمده از مصطلحات **کش زدن** بانفخ دست در گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گل کشتی بضم کاف ناگهان دست در گردن حریف انداخته زور کرده بر زمین زدن -

کشاد نامی بضم کاف عربی و فارسی فرما پادشاهی و پروانه معانی و طلاق نام از بران و غیره -

کشته بالکسر و وزن رسته بمعنی آلوده و آلوده و آلوده اشمال آن که دانه آنها بیرون

ساخته خشک کرده باشند از بران و در آیین اکبری نوشته که کشته بالکسر حسین مرکب که خود لوبان و صندل و لادان و مشک و نبات و گلاب و قوی بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی مقبول و مجازا بمعنی ماشق -

کشینه غوره انگور که در ابتدا بر کشینه باشد -

کششی بانفخ سفینه که در دیا باشد و لوبان از پیاله شراب از بران و مؤید و رشیدی و سراج و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی منسوب گشت و رشیدی بالضم مصارعت و از روی تحقیق این لفظ بضمین بسین جمله است منسوب بکستن که بمعنی کوفتن است چون دو کس با هم کشی گیرند یکی مرد گیرد و خواهد که بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهاگیری و بران و رشیدی و چهارم نیز تلفظ این بدین معنی بسین جمله تحقیق شده -

کشچی کب اول و ثانی پاسان -

فصل کاف مع ظای مجسمه **کطت** بالکسر تشدید ظای مجموعی و ظای بیری معده و بیری مطلق از شرح لغاب - **کظم** بانفخ شتم فرو خوردن از منتخب - **کظم** شتم فرو خورنده از منتخب -

فصل کاف مع صین جمله **کعب** بانفخ و بای موصوفه شاتنگ

و بمعنی استخوان مرلی که بدان بازی نزد بازیگر معنی اول از منتخب و لطائف و اصطلاح علم حساب مرتبه سوم است از منازل جبر و مقایسه پنجم مرتبه اول و ششم مرتبه ثانی و ثانی و مرتبه ثالث را کعب بن شامی مادری ضرب کنند مال گویند و چون مال را در همان شئی ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شئی فرض کردیم و چون سه را کشته باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد این نوع حاصل ضرب را مال خوانند و چون مال را کشته است باز در شئی که سه است ضرب ثانی بست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که مرتبه سوم است کعب نامند و نام پدر قبیله از عرب نام بازی اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن بکر که مداح حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود -

کعبوت بمعنی دهن چارم بهای موصوفه نخوت و دشواری از شمس این لفظ که در زبانه ابوالفضل آمده است بمعنی نگر مناسب مقام نمی نماید و موافق لغات معتبره پس از سراج و قاموس و غیره بمعنی بند و ترفیع مفهوم میگردد و چون مرادف شامی واقع شده و شامی بمعنی شاد است نسبت به دشمنان پس کعبوت هم بمعنی بلندی ترفیع خود باشد بر مخالفان و غالب نیست که کعبوت باشد بضم کاف و ضم هزه بمعنی شئی

و بدعالی چنانکه از قاموس شرح ظاہر میشود و
آنچه در نخبهای سال بعین یافته میشود و با
تحریف کاتبان قدیم است -

کعبیت بنم اول و فتح عین همد و سکون
تحتانی و بعده فوقانی بلبل از مطرح و شرح
نصاب -

کعبک بالفتح نوعی از نان رغوی شیرین
و این معرب کاک است از شرح نصاب
در سائر معربات و مؤید -

کعب غزال و کعب الغزال نومی
از شکر پاره از برهان و یعنی گویند که آنرا
بهندی تبارسه گویند -

کعب گرگ پیکان استخوان
شالنگ گرگ که پیکان در پای خود بندند
بخاصیت آن از رفتن مانده نشوند -

کعبیتین دو پانسه باشد که کوچک استخوان
مریج شش پهلوی هر یک پانسه از یک
تاشش عدد نقش کنند و بدان نرد باز نداد
کشف غیره -

کعبه اسم بیت الله در اصل یعنی مرتفع است
چون بنای کعبه از زمین مرتفع و بلند است لهذا
کعبه نام که هند یا مرتفع است از روی مراتب

از شرح نصاب در شرح نوشته ازین که
کعبه مرتفع و چهار گوشه است چه کعبه یعنی
چهار گوشه کردنت و یعنی پانسه قمار بازی

هم آمده زیرا که پانسه بازی نرد مرتفع و چهار
گوشه باشد -

کعب لشکری نام شخصی که نهایت
برایس خوردن و در طبع بود -

فصل کاف معرف

کف الحصینب بالفتح و تشدید فله
منضم و فتح خای مجز و کسفا و مجز و یای
معروف و یای موحده نام ستاره الیت

شرح دگ بجای نیا که چون بدائرة
انصف النهار رسد وقت اوج است ماست
و کف حصینب بدون الف و لام تعریف
یعنی دست رنگین از منتخب غیر آن -

کفالت بالفتح ضامن شدن و متهم
شدن از مدار و غیر آن -

کفایت کسب پس شدن و کافی
شدن و سود گرفتن از منتخب کسب اول
و حرف چهارم همزه باشد هر چه گیر شدن
در قوم -

کفایت بنم اول جمع کافی یعنی دوام
کار گزار -

کفت بالفتح کاف عربی یعنی شگفت
و تر کاینده این صیغه ماضی است از گفتن
از برهان -

کفتار بالفتح جاوید است صحرائی درنده
که بپندی هوندار گویند از لطافت غیر
آن و بعضی گویند یعنی زن ساحره نیز است
که جگر مردم بنگاه خویش بر آورده میخورد

بپندی دان نامند و مهل نیست گفتار
در فارسی و دان در پندی نام همان

درنده الیت که بیشتر سگ شکار میکند
چون زن ساحره مذکوره آن درنده را
بسم سخن کرده سواری شود مجازاً زن
ساحره جگر خوار را گویند -

کفر بالضم ناگزیرین و ناسپاسی و بالفتح
یعنی پوشیدن و کوزه بزرگ از منتخب
صراح -

کفور یعنی ناسپاسی و فتح اول ضم
ثانی ناسپاسی کننده از نعمت از منتخب
کفلیر و کفلییر بالفتح و جمیع فارسی یای

معروف و در هر دو فقط زای معجم جانور
آبی از قسم وزغ و یعنی کفچه که در آن زغ
باشد از لطف -

کف بالفتح و تشدید یخ و کف دست
و یعنی باز ایستاده کردن کسی را و دوباره
دوختن جامه را بر یکدیگر و نامینا کردن

دخرقه و لغز و ساقط کردن حرف هفتم رکن
بحر چون نون فاعلاتن و مفاعلتن و در
فارسی بالفتح و تخفیف یعنی کف دست
و یاد یعنی زید چنانچه کف دریا و کف بود

و یعنی سخته چاق از منتخب لطف و
صراح -

کفایت بالفتح اندازه و آنقدر معاش
که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب
و آن روزی و معاش و خرچ روزمره

باشد از سر اجواهر و منتخب کشف لطف
صراح و خیابان -

کفک بفتح کف دست و معنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح لغت کف -

کفل بفتح کف سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهر وجه چیزی و آنکه بر ستون نماند نشست و گیم که بر پشت ستور اندازند از نواز متعجب لغت کف بران و بحر الجواهر و بهار عم -

کفیل مشهور و زمره دار و ضامن قبول کننده کاری بر خود از متعجب غیر آن -

کف عا کرفتن دست بدعا بر آستن کفیتین بالکسر تشدید فادامی فوقانی مفتوح هر دو پدید تر از او -

کفیدن بالفتح زکیدن از بران -

کفایتیدن ترکانیدن از بران -

کف کردن بمعنی خوردن از مصلحا

کفن پاره کردن شفا یافتن از بیماری و صفت و نجات یافتن از آفت مهلک -

کفران بالضم ناسپاسی -

کفن بفتح کف نقطه عربیت فارسیان گوی کفوس کرده کفن را بسکون فآرز شغالی گوید مصرعه از لفظ حیض خواهرت کفن کند -

کفول بفتح کف هم پیش هم نشستن مانند و همتلو این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح -

کفجه بالفتح کف کلان و در مار که بصورت کفچه پستی کند -

کفه بالفتح و تشدید فایله تر از او و هر چیزی که مثل آن گرد باشد از متعجب لغت کف و مدار و مؤید و کشف سرح و تاج اللغات نیز در لغت نوشته که بنم و تشدید معنی عاشیه پیراهن و بفتح و تخفیف در فارسی خوشه نیم کوفته و آنچه در و دانه باشد -

کفاره بالفتح و تشدید فایله تشنه گناه و آن بدل جنایت باشد مثلاً در گشتن قسم و خوردن روزه معاوضه گناه نماید و کفاره قسم یک بنده آزاد کردن یا سه روزه داشتن یا ده مسکین رطعام یا ده مسکین را کسوت پوشانیدن و کفاره صوم دو ماهه روزه داشتن یا شصت مسکین رطعام از متعجب کشف و فتاوی فیروز شاه

کفیده بفتح اول بمعنی تر قیده و شگفته از کشف و فرنگ حسینی و بر بران شری کفره بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کفشکی بالفتح و در آخر ای معروف و نام دادگشتی که چون حریف در یاد که هیچ جا می خودش در بند خصم نیست ناگاه سر بر فضیلتش زند تا معلق بر زمین آید از شرح گل کشتی -

کفایه بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کفشی بالفتح و در آخر ای معروف و نام دادگشتی که چون حریف در یاد که هیچ جا می خودش در بند خصم نیست ناگاه سر بر فضیلتش زند تا معلق بر زمین آید از شرح گل کشتی -

کفوس کرده کفن را بسکون فآرز شغالی گوید مصرعه از لفظ حیض خواهرت کفن کند -

کفول بفتح کف هم پیش هم نشستن مانند و همتلو این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح -

کفجه بالفتح کف کلان و در مار که بصورت کفچه پستی کند -

بمعنی حق است و تخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و کسر اول و تخفیف نغلی موضوع برای معنی تشبیه و درین حالت بدون اضافت مستعمل میشود -

کلیسا بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین هله پرستگاه کفار از کشف مؤید و مدار و بران -

کلب عوا بفتح عین هله تشدید او سگ بسیار فریاد کننده و نام نرنگی از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بسوتر سگ آواز کننده -

کلب بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از متعجب -

کلاب بکسر اول جمع کلب بمعنی سگ باشد از متعجب -

کلب لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کلام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از متعجب

کلوب بالضم و تشدید لام ضموم و یای موحده اینرا جنگ که بدان آهن گرم را میگیرند از متعجب -

کلوخ کوب آلتیست که زارغان بدان کلوخ کلان را کوبند و بشکنند از خیابان -

ککب بفتح کف و کاف عربی و منم خای معجم مفلس پریشان حال چه ککب بمعنی گفغن است از چراغ بدایت

و بعضی بجای شب لفظ چسب بفتح چیم فارسی نیز نوشته اند و کلمه معنی خاکستره مرقوم است اند -

کلمات بفتح و ید و قریه و قلعه بالای کوه و نام فنی از کشتی از چراغ هدایت غیره - **کلفت** بفتح ک و سین و سکون فاد بعدة فوقاً بمعنی گنہ و درشت و نام سوار از برهان و بیمار غم و بالغم و فتح فاکدورت و رنج و اندوه باین معنی عربیست از منتخب و مرصع - **کلمات** بفتح مانه شدن و گذشتن و بے پدر و مادر شدن و بے فرزند شدن از منتخب -

کلمار بکسر اول بر وزن و معنی حرمت و حفاظت از منتخب -

کلاوت بفتح اول و لوزن و فتح و او قومیت از مطربان و این لفظ ہندلیست -

کلمج بجمع عربی سینه کنده -

کلمند بر وزن سمند آتے آہنی کہ بدان زمین را برای زراعت بکاوند ہندی کسی گویند از سرورے و سراج و برہان -

کلمید بکسر تین ایچو کہ بدان کفل بکشایند -

کلمہ بفتح کاف و تشدید لام کوزہ قند -

کلمب بجا رستارہ است بصورت کلمب

کلموخ انداز سوراخا کہ دیوار قلعه سازند کہ از میان آنہا سنگ کلموخ بردشنان اندازند و الحال از انہا بے بند و تھا جنگ میکنند حبشہ و عشرتے و شرابخواری کہ در ہفتہ آخرین ماہ

شعبان کنند و بعضی فلاخن نیز آمدہ از برہان و رشیدے و بہار عجم -

کلمس بکسر اول و سکون لام و سین ہلہ لفظ عربیست بمعنی آہک سفید و پودہ و آہکی کہ بدان عمارت سازند و بفتح تین و سین ہلہ ہندی قبیرہ را گویند کہ رنگند عاری و برنج و مساجد و کنگرہ ہای عمارات نصب کنند -

کلیات بفتح ک و سین ہلہ و منطق پنج گلی است اول جنس چون حیوان و دوم نواع چون انسان سوم نفعی چون ناطق چہارم خاصہ چون فنا حکیم عوض مام چون مای **کلاغ** بفتح و فتح زغ و شتی از برہان - **کلمر** بفتح ک و سین ہلہ و فتح زغ و شتی از برہان -

کہ بر سرش برنباشد از سراج و برہان -

کلف بفتح ک و سین ہلہ و افہای تیرہ کہ بر خسارہ بعضی مردم پیدا آید بمعنی عشق از شہر لغات منقول از کلمہ و مغرب قاموس و در منتخب و شتی کہ بفتح شیعہ شدن بچیزے -

کلمج البرق مثل درخشیدن بر قدرتی بزودی تمام -

کلمک بکسر ہرئی میان خالی را عمودا و ز قلم را خصوصاً بفتح تین بمعنی زعفران و نصاب و کہ ہندی آنرا بچینہ گویند و بعضی شوم و نامبارک بلا و سختی و در سراج و بفتح بمعنی نعل و آنخوش و بالغم بمعنی چشم زخم دند از سراج و مصطلحات و برہان و **کلمنگ** بفتح تین و لوزن و کاف فارسی و شتی

اقزوی منت کہ بدان زمین و دیوار کاوند و بفتح اول و فتح لام پرندہ مشابہ سبارس و نام ساز از برہان و شرح نصاب و قد لغات ترکی بری معنی اول بفتح اول و فتح لام نوشتہ و گفتہ کہ بہ فارسی آنرا کلند نامند و در جواہر الحروف نوشتہ کہ بفتح اول و ثانی مبدل کلند زیرا کہ دال ہلہ بکاف فارسی بدل میشود -

کلال بفتح اول و عربی ماندگے اعضا و خیرگی و کنندی بفتح اول و در فارسی معنی کسیک ظرف از گل سازد از منتخب برہان -

کل بفتح ک و سین ہلہ و بے مو باشد از

بوشش سر یا بمعنی ترکیست بفتح و تشدید لام بمعنی گنگ لال درین صورت لفظ عربیست

و در منتخب بمعنی کند شدن زبان و بالغم و تشدید لام بمعنی ہمہ و جمیع و در لفظ لغات

کہ این لفظ مفرد است کہ بمعنی جمع آید و در اصطلاح صوفیہ کل واحد مطلق را گویند و کل اسم حق تعالی است باعتبار حضرت واحدیت و اہمیت کہ جامع مجموع اسماست -

کلال بفتح تین پری چند از مرغ مخصوص کہ پادشاہان و جوانان بدستار و گاہ ہند و آنرا جید و کفنی نیز گویند از برہان و قد عربی شگفتی مرغ را بگاہ مستفاد از سراج و ہا کلمگی و بستی زبانی از لطافت -

کلمل و **کلمل** بہر دو کاف مفتوح ہرزه کوے از مصطلحات -

کلم کل بفتح هر دو کاف عربی و فتح میم و سکون
بر دو لام شور و غوفا -

کلیل بفتح کف و کسوت و مانده شده و غیر
و کنگ از قمتب طرح -

کلام بفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو
لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب
باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی دیگری
باشد برین وجه که فاعله نام در چنانچه زید قائم
و قام زید و کلام علمی است که در آن مسائل نقلی
را بدلائل عقلی ثابت کنند و مکمل داننده آن علم
ست از قمتب چهار شربت -

کلام مستدام عبارتست از کلام آلهی
و وحی -

کلم بفتح خسته و مخرج کردن و بفتح اول کسر
از هم جدا کردن که از قمتب -

کلام بفتح تین جبراً آنها از شرح نساب -

کلم بفتح تین و هم سخن و مخرج و لقبی است
عبارتست از کلامی که اکثر احوال کلام می کردند
و خاص شاعر -

کلبتان و کلبتین بفتح اول و فتح
بسی موحده و فتح تالی فوقانی آلیتست -

آهن گران را که بدان آهن گرم را گفته است
دیگر از مطر می گویند و از انبر و ماشه نیز گویند
و یعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و مخرج و
شرح نساب ظاهر این هر دو لفظ تشبیه کلمه
است که یک پرده آنرا می گنجد باشد -

کلبتین بفتح اول و فتح یای تهمانی -

و فتح تالی فوقانی بر دو گروه
و این تشبیه کلمه است -

کلیدان بفتح اول کنده را گویند که بر پا
دزدان و گنگاران نهند و کلب اول آلت
است و کشاد و رباغ در دو کوه و قفل را
نیز گویند از برهان و کشف و مؤید -

کلاشکن بفتح نوعی از حلو که بنا بر
باشد از برهان -

کلید افکندن در ولایت رسم است
که چون زنان آب خالی بگوش متوجه شوند
افسوسنی خاص بر کلید میدهند بر سر راه اندازند
از مصطلحات -

کلمه بر کلمه کس زدن کنایه از دو
برابری دشمن از مصطلحات -

کلاغ گرفتن و کلاغ زدن
طعن زدن و استهزا کردن از مصطلحات

کلاه انداختن و کلاه بهوا
انداختن و کلاه بر آسمان

انداختن کنایه از کمال ذوق و شایانی
و خوشحالی از رشیدی و برهان و چهارم و پنجم
کلاه انداختن یعنی عاجزی کردن نیز نوشته -

کلاه افکندن و کلاه بر کشیدن
مراد از تنظیم چو اگر در بعضی ملکه با لای عظیم
دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در
اول و ننگ معمول است -

کلاه گوشه خشکستن غمز کردن -
کلوخ خشک لب مالیدن کنایه

از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان
کلو بفتح تین و واد مجهول یعنی کلان تر و بزرگ
محل و بعضی کسرا قبل خوانده اند از لطافت و
نصبتین و واد معروف در عربی صیغه جمع
امراض یعنی بخورید درین صورت بعد واد
الف زائد هم می نویسند برای علامت
تیسر واد جمع از واد اولی -

کلمه بفتح اول و کسر لام و فتح میم یعنی
سخن از کشف مدار و قمتب در لفظ
یعنی یک سخن و نیز در قمتب نوشته که باصطلاح
سخن آن کلمه لفظی است مفرد که معنی داشته باشد
و منطقیان کلمه فعل را گویند -

کلمه بالکسر تشدید لام آنچه مثل خمیه کوچک
از جامه باریک تنک بهجت منبیشه و گس
سازند از رشیدی و قمتب برهان و چهارم
عجم و صاحب کشف و مؤید یعنی خمیه در سائبا
نوشته و کلابشم تخمیف لام و همی ملفوظ
معروفست که بر سر پوشند و معنی آلت تناسل
و معنی حرکات جماع از مصطلحات و
چسراغ هدایت -

کلمه بفتح و تالی فوقانی یعنی اندک
یعنی دم بریده و کسیکه حرف بخرج گفتن
ن تواند وجود دست کوچک سطر بپندی
آنرا سوسا و گنگ گویند از جهانیگری و
کشف و برهان و در سران نوشته که در
اصل یعنی بریده و مقطوع است لهذا
کلمه دم یعنی بریده دم و کلمه بر یعنی بریده دم

کلمتہ زبان معنی گنگ ہرشی ناقص را اجازت کلمتہ گویند۔

کلافہ یعنی کلاوہ و فنی ست از شستی کہ ہر دو پاسے خود بگردن حریف بند کردہ اور اسل کلاوہ پہ پیند فانی کلاوہ مبدل از داوست در اصل کلاوہ بود از مصطلحات۔

کلیچہ یعنی اول و سکون لکن غیر میبده۔ **کلاوہ و کلابہ** یعنی در لفظ دوم بعد الف باسی موحده رسیلانی کہ چنک کلمتہ بہندی ایسا گویند از زبان و سراج۔

کلاوہ یعنی حرف چہارم تہای فوقانی یعنی وہ کو یک یعنی مزرعہ از زبان و شرح لفظ۔ **کلیچہ** یعنی اول و سکون لام و تخفیف محکافی مفتوح کردہ کہ حضور و فی معرفت۔ اول و تشدید لام مکسور و تشدید یای تہائی یعنی ہیگی و مہر بودن از منتجب اصطلاح منطق مہمومی لوجہی کہ منع کنند نفس تصور وقوع شرکت درومی چنانچہ مہموم انسان حیوان ناطق است صادق می آید برزید و دیگر مخالف و غیر ہم۔

کلیترہ یعنی اول و سکون لام فتح ہائے فارسی و سکون تہای فوقانی در اول ہجلا یعنی نادرست از کشف مدار و سردی و در ہجلا و سراج یعنی بیہودہ و بی معنی۔

کلمتہ نصبتین و سکون لکن و باسی موحده کلیچہ کہ از جلوا و منفر باو ام پر کنند از سراج۔ **کلاوہ** یعنی اول موسیعیہ و معنی زلف

نیز آمدہ و این لفظ بکاف فارسی نیز آمدہ از برہان و غیر آن۔

کلبہ یعنی بای موحده خانہ کوچک معنی گوشہ و مکان ہم آمدہ از برہان۔ **کلاہ** یعنی اول معرفت و معنی تاج پادشاهی آمدہ از برہان۔

کلیدہ نام شغالی است کہ قفہ او در کتاب کلیدہ و منہ مسطور است از لطائف۔ **کلابیسیہ** یعنی اول باسی فارسی مکسور و یا ہول و سین ہول گشتن چشم باشد از حال خود چنانکہ سیاهی چشم نہان شود و لذت بسیار شہوت یا بواسطہ ضعف یا بہمت خشم و اعراض از لطائف۔

کلاسیہ یعنی اول و سین ہول ماخوذ از کلس کہ بالکسر است معنی چونند آنگہ کی چنانکہ در کز آمدہ پس معنی کلاسیہ اینکہ از جوہر ساخته باشند چنانکہ جلال یعنی دام کہ از جہل ساخته میشود و شرح گلستان از عبد الغنی و سراج و از بعضی شایگان گلستان و بعضی اہل لغت کلاسیہ یعنی اول نام موضع گفتہ اند ظاہر احتیاج است چنانکہ در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد۔

کلامی محسوب بہ علم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقائد است باو کہ عقلیہ میگوید نقل و گاہی مراد از کلامی شخصی کہ ذوق توحید حیاتی نیافتہ باشد در راہ معرفت الہی پیاسے استدلال رفتہ باشد از لطائف۔ **کلاف فرنگی** نوعی از قلم کہ از اجزای

بدوات نباشد و آن چوبی میان تہی باشد و اندرون آن میل از قسم آہن مصنوعی یا از اسرب حکم کردہ می ہند کہ بوقت نوشتن میل مذکور بجاخذ مودہ حروف ماکی بسیار ہی ظاہری گردند یا چنانکہ و امرایان اکثر بدان قلم برعائن مردم دستخط می نمایند۔

کلی جزئی اصطلاح منطق کلی است کہ مہموم او از شرکت ابا کنند چنانچہ حیوان و جزئی است کہ مہموم او ابا کند از شرکت چنانچہ زید و عمرو۔

فضل کاف عربی مع میسم کبشری بیانش در آخر تہمین فصل مسطور است۔

کتاب صاحب کشف گفتہ کہ بالکسر صحیح است و در برہان نوشتہ کہ بالکسر بافتح ہر دو صحیح و در رشیدی نوشتہ کہ بالکسر صحیح نیست چرا کہ کاف کم دارد و عوایب یعنی آست کہ از آہندی روزگاری گویند یعنی یعنی چشم باریک۔

کما است یعنی در آخر تہای فوقانی سمان و آن چیز نیست سفید بکی بیفندہ و بیصفت چہرہ ایام برسات از زمین روید و اسم کاف معنی دلاوران و سپاہیان این صحیح کی است کہ معنی دلاور باشد از سراج و منتجب و این لفظ بہر دو معنی تہا سے مدور می نویسند **کمیست** یعنی اول و فتح میسم سکون

تتمانی یعنی شرب لال انگوری که بسیار از زندگان بر سرش
 رنگ بسیار بی نیکو است و او سیاه باشد نام شاعر از
 عرب بفتح اول و تشدید میم کسور و تشدید و
 تتمانی یعنی چندی و مقدار چیزی که سنجیده شود
 یا پیورده شود یا شمرده شود شرح لفظ اب از
 یوسف بن مانع در بیان و تشدید و تشنب
 شرح و غیر آن -

گنجد وحدت ریسائی باشد از ششم
 و فیه که در ویشان و صوفیان بوقت مراقبه
 گرد که وزانو بیچیده می نشینند از
 مصطلحات و بیابان و چراغ هدایت -
 کمر وحدت یعنی گنجد وحدت از
 مصطلحات -

کما حق بضم اول و جیم فارسی نوعی از زمان
 است که سطر باشد و معنی باوریه خیمه این
 لفظ ترکی است از برهان و مصطلحات -

گمش در اصل غمش بود زیرا که معنی خم و پیچ
 و انعطاف در وظا هرست از جواهر الحروف
 کمر بند یا کمر و معنی میان بند -

کما و کس اول و در آخر دال بهله گرم کردن
 عفتن یعنی کمان پیز را اول از آتش گرم
 کرده باشند از کشف -

کمر کمر یعنی بلندی بر بلندی به کمر یعنی
 بلندی هم آمده و معنی به برابر برابری آمده
 از سراج و کشف برهان -

کمر یعنی سر و دست یعنی میان و معنی میان
 بند که بپند می یگد گویند و ما یعنی مجاز است

و گریه میان کوه را نیز گویند از چراغ
 هدایت در سراج و در خیابان نوشته که کمر
 در اصل یعنی میانست و معنی بند یکدیگر
 مجازاً شهرت گرفته پس کمر بند را که بعضی
 فلفط گویند محل نظر است -

کمر یعنی اول میم بر وزن گریه یعنی بول
 و کسر اول نیز آمده و بحاف فارسی نیز نوشته
 انفا از برهان -

کماک یعنی امانت و مددگاری
 به در کار و بازو به در جنگ لغات ترکی
 نوشته شد -

کمال تمام و تمام شدن و تخلص دو
 شاعری از اصنفهان و دیگر از چند از تشنب
 و مؤید -

کمان رسم قوس قرمز از مصطلحات
 کمر بالفتح و تشنیف میم در عربی یعنی چند و
 معنی بسیار و بالغم و تشنیف میم غیر جمع مذکر
 مخالف معنی شما و بالفتح و تشدید میم مقدار
 چیزی و بالغم و تشدید میم یعنی آستین و کمر
 و تشدید فلات شگفته و اکمام جمع این هر دو
 از تشنب فیه و لفظ کمر بالفتح در فارسی لفظ
 اندکی هر دو اگر چه برای معنی تعلیل است
 لیکن اکثر معنی نفی مطلق آید از جواهر الحروف
 کمر یعنی نام تالاب در کثیر -

کمین پنهان شدن در جایی بقصد
 دشمن یا شکار از برهان و در تشنب پنهان
 شونده در کارزار و جز آن در سراج نوشته

کمر با خستن کمر شستن به طاعت

کرمین بر وزن نگین لفظ عربیت از اینجا
 است که صاحب قاموس یعنی کس و در
 که بقصد کسی پنهان نشینند و کمین گاه با کما
 شخص مذکور و کمین کردن مجازاً یعنی
 پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی می تواند
 که کردن در اینجا شدن باشد چنانکه سعدی
 فرماید مصرعه طبع ترا تا بوس سخن کرده
 و نیز مجازاً معنی کمین گاه آمده چنانکه فلانی
 در کمین است و در فارسی معنی چیزی کم آمده
 کمرن بالفتح و زای میم معنیه معنی کم
 همت نوشته اند و بعضی گفته که کمرن یعنی
 ذکرش کم کن یعنی ذکرش ترک کن -

کمان در اصل خان بود بفتح خای میم
 منسوب به تخم تغیر السنه تا بکاف بدل شده
 از برهان -

کمر چیزی گرفتن بفتح اول و اضافت
 ناشده و تا بود آکاشتن بدانکه لفظ کم در
 مقام معدوم نفی مطلق استعمال گشته
 از مصطلحات -

کمند حلقه کردن مستعد صید و
 پیکار بودن -

کمان کسی کشیدن هم آورد او
 شدن و از جمله آن بر آمدن از مصطلحات
 کمون بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از تشنب
 و بحرا لخواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با خستن کمر شستن به طاعت

کمر با خستن کمر شستن به طاعت

ماندن از بیم و غم۔
 کم کشا دل بر کردن کار سے فراخ
 کردن از برهان۔
 کمان شیطان توں قزح۔
 کمان از طاق بلند آویختن از
 ظهور از عظیم و کار عجیب تفاق کردن معمولت
 کہ چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جا
 بلندی آویزد۔
 کمانی نام سازی معروف کہ مضراب
 آن کمان شکل چیز است از برهان و سراج
 کمانہ کمان بخاران کہ بر مراد ابدان بگرد
 آرنند از برهان۔
 کمر کوہ میان کوہ از سراج۔

کمان بچولہ بچیم عربی دوا و بچولہ یعنی قرآن
 کہ کمان را دران گذارند چہا کہ بچولہ یعنی ترکش
 ست چون ترس بان بی ترکش نہ
 بندند لہذا چنین گفتہ شد
 از سراج۔

کمان گروہیم بضم کاف فارسی و ضم راہ
 ہبلد و واو بچولہ کمانیکہ دران فلولہ نہادہ را
 کنند از برهان و ہندی آنرا فیلل گویند۔
 کمشتری بالضم و تشدید میم مفتوح و سکون
 نامی مثلثہ و فتح را ہبلد و الف مقصورہ بچولہ
 یا نام میوہ کہ آنرا بفارسی امرود گویند از
 منتخب شرح نصاب۔

کمی بفتح کاف و کشید یا برزن

فیعل یعنی دلاور و دلیر کہ با سلاح باشد
 از شرح نصاب منتخب۔
 کماہی بفتح اول و کسر ہاء فتح یا و در
 مبادرہ فارسی بسکون یا بمعنی چنانچہ آن
 مقدمہ است۔

کماہی بمعنی چنانچہ کہ سزاوار است
 درین لفظ کات حرف تشبیہ و لفظ ما زائدہ
 چہا کہ بعد کاف تشبیہ لفظ ما زائدہ آرنند تا حرف جارہ
 بفرخ نیاید یعنی صیغہ مضارع از ابتعا کہ ناقص
 یاتی است از بابا بفعال بمعنی سزاوار شدن۔

فصل کاف عربی معنون
 کندہ یا بالضم و ہامی فارسی چو کمان
 و سنگین کہ سوراخی چند داشتہ باشد کہ پائے
 گنہگار ان دران انداختہ بند کنند۔

کعب بنفختین رسیانی است کہ آنرا از
 پوست کتان سازند و آن نہایت محکم باشد
 و نوعی از خیار است و بمعنی برگ تخم بنگ
 و عبرتی بمعنی چرک است و یا از برهان۔

کفشت بضم اول و کسر نون و سکون
 شین مجرور فوقانی تہنات از مدار و کشف
 و ہاگیری و در رسیدی آتشکدہ نوشتہ
 و در برهان بہمان حرکات مذکورہ بمعنی
 مجید ہو و در سراج نیز بہمان مراد
 مذکورہ بمعنی عبادت خاندہ کفار۔

کیفیت بالضم و سکون نون و فتح حرف
 و تالی فوقانی نامی کہ در اول آن لفظ اب
 باشد منصب یا بحر یا بر فتح یا لفظ ام باشد

یا ابن یا بنت چون ابو الحسن ابی بکر و اباب
 ہریرہ و ام الکتاب ام کلثوم و ابن عباس
 و ابن اسمیل و بنت الکریم معنی شراب
 انگوری و بنت الصدیق معنی اندیشہ و
 گاہی لفظ کنیت در فارسی بمعنی لقب
 ہم مستعمل میشود۔

کنایت کسر پوشیدہ سخن گفتن و
 سخن پوشیدہ و با اصطلاح چیزی را بچیزی
 در دین تشبیہ کردہ اسم مشبہ را مخفی داشتہ
 مشبہ بہ مذکور ساختن مثال آن بیت
 لولو از زنگس فرد باریدہ گل رآب او
 و زنگرگ روح پرور مالش عناب او
 یعنی معشوق رنجیدہ شدہ و اشک از چشم فرو
 رشارہ را آب داد و از دندان روح
 پرور لب خود را مالش داد۔

کبش بالضم و جیم عربی مفتوح تہنیت
 معروف کہ از آن روغن گیرند ہندی آنرا
 قل گویند بکستہای فوقانی۔

کند بالفتح بمعنی شکر و قد معرب نیست
 و نام وہیت از بخند و تہرکی مطلق دہ را
 گویند از سراج و در برهان بمعنی جراحت
 و ریش و بمعنی گریز و گریختن نیز آمدہ و در
 مصطلحات نوشتہ کہ با اصطلاح تیر اندازان
 کشتی کہ بعد کشیدن کمان در حالت
 کشا و تیر کشند۔

کنو و بفتح اول و ضم نون و دال ہبلد
 بمعنی ناسپاس و زنیکہ در و گیاه نرودید

و بنفستین ناسپاسی از لطائف -
 کنگرہ بالفہم و کاف دوم فارسی مضموم غنفت
 کنگرہ کہ بالای عارت سازند از سراج -
 کنگرہ بالفہم اول و سوم مضموم و درختی است مثلاً
 بمصلگی از منتخب
 کنگرہ بالفہم کنارہ چیز می و گوشه و طرف دیگر
 یعنی بغل و آغوش و بالفہم اول شری است
 خوش مزه بهندی آنرا میر گویند از برهان
 و صاحب رشیدی غلات آن نوشته کہ بکسر
 گوشه ہر چیز طرف و فتح بغل و صاحب
 کشف نیز بفتح یعنی بغل گفته -
 کنگرہ اور بالفہم دانا و حکیم و پہلوان از
 رشیدی -
 کنگرہ در خمیر بفتح کنایہ از حضرت
 علی کرم اللہ وجہہ -
 کنگرہ بالفہم کاف و سکون نون دوال
 ہبلہ موقوف و کسر بای فارسی و یا می حرف
 پر وزن سال خورد -
 کنگرہ بالفہم و زامی مجرک و نوزاد و نام کتاب
 در علم نقد و نام کتابی در لغت -
 کنگرہ بنفستین جمع کنگرہ کہ معرب گنج است
 کنگرہ بفتح اول و کسر ثانی یعنی زن ملوک
 و پرستار زنان و معنی دختر بکر و دو شیر و نیز
 آمدہ از برهان و در جہاگیری بکسرتین -
 کنگرہ بالفہم و تشدید نون و سین ہبلہ
 آنکہ خاشاک خانہ مردم روید و آنرا بالفہم
 ہندوستان خاکروب و جازا یعنی جلا و گردن

زندانہ نیز آمدہ و بکسر اول و تخفیف نون
 بای خواب کردن آہو و گوزن از سراج
 و غیرہ -
 کنگرہ بفتح کاف و کسر ہمزہ کہ حرف
 چہارم است و سین ہبلہ مساجد و معابد
 ترسیان از کشف و منتخب -
 کنگرہ بکسرتین یا بکسرتون خنی و کاف دوم
 فارسی و شین مجرک مشورت و صلاح پس
 و این لفظ ترکیست از بہار عجم و سراج و
 مدار و مؤید و جہاگیری و لغات ترکی -
 کنگرہ بکسرتین عربی و فتح کاف فارسی
 یعنی مشورہ و این محنت کنگرہ است
 کنگرہ بفتح اول و کسر نون و شین
 مجرک یعنی کینہ و بالفہم کاف و کسر نون یعنی
 کردار و علی از مصطلحات -
 کنگرہ بنفستین جاترب کنارہ و پناہ
 از منتخب مؤید و کشف
 کنگرہ بکسرتین کاف آخرین لفظ جزو کلمہ
 نیست بلکہ برای توضیح یا تحقیر -
 کنگرہ بکسرتین و کسر جیم طائر معدود
 و نام چوبیت در ساز و در برهان و
 مزیل و مؤید این لفظ بالفہم کاف فارسی
 و کسر جیم است و در جہاگیری نیز بالفہم کاف
 فارسی و فتح جیم -
 کنگرہ بالفہم کاف و دوم فارسی فرہ و
 قوی ہیکل و خوش خرد و بکسرتین یعنی بیجا و
 زبان آورد و بالفہم یعنی بال مرغ و بازدی

السان و شاخ و درخت و بالفہم کاف فارسی
 یعنی انسان بے زبان از لطائف -
 کنگرہ بالفہم اول آرام گاہ بہائم و اشیائے
 مرغان صحرا و چو آگاہ از سردری و
 لطائف برهان -
 کنگرہ بالفہم دوال ہبلہ نیز مضموم
 خمیرہ کلان و بزرگ کہ پیش دروازہ
 پادشاہ استادہ کنند و این لفظ ترکیست
 از رشیدی و برهان -
 کنگرہ بفتح اول یعنی کہنہ و بکسرتین
 پوشش از شرح نصاب -
 کنگرہ بکسرتین تشدید نون یعنی پردہ
 و پوشش و بالفہم کاف و عربی صیغہ امر است
 یعنی تشویق از کان یکون کونا و اشارت
 باشد یا مرتی تعالی در روز ازل و در
 باب پیدا شدن موجودات از منتخب
 شرح نصاب بکسر اول و در ترکی یعنی
 پس و عقب -
 کنگرہ بکسرتین یعنی امر و نہی کہ حکومت
 عبارت از است از برهان -
 کنگرہ بالفہم نام پسر نوح علیہ السلام
 کہ کفر و زیدہ بود و نام شہر یعقوب علیہ السلام
 و نام پدر فردا از شرح خاقانی و مؤید
 و برهان -
 کنگرہ بکسرتین بالفہم بند شدن -
 کنگرہ بکسرتین بالفہم نام داؤد کشتی
 و آن پای خود را در پای حریف بند کرد

زور بر سینه حریف آورد دست از شرح -
کندن بالفتح معروف است و بمعنی
 رسیدن نیز آمده -

کن فوکان بضم کاف و فتح فاء
 معنی این مجبور شو پس شد مراد از عالم بود
کن فیکون کنایه از عالم موجودات -

کنون نسبتین بمنی کنون از برهان -
کنند و بضم خم بزرگ که از گل سازند و
 در آن غله پر کنند از لطائف -

کنایه کسر اول و حرف چهارم یای تثنائی
 پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح
 و ظاهر نباشد -

کنانه بفتح اول و بدو نون کهنه و بکسر
 اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از تخب
 بران و شرح نصاب -

کنیم بضم و در آخر های مفلوظ در عربی بمنی
 پایان چیزی و وقت کار و حقیقت چیزی و
 بضم تین و های مختفی در فارسی مایور است
 کوچک که بر سنگ دیگر جانوران چسبند عربی
 آنرا قرا گویند بضم کاف از برهان و سراج
 و تخب غیر آن -

کنده بضم هر چه ب سطر و در کتب بمنی
 چون کلان سوراخ دار که پای بران بسوزان
 داخل کرده بمنی بند نمایند و نام فنی از کشتی
 و بالفتح بمعنی خندق معرب بمنی است از
 برهان و لطائف از مصطلحات -

کنیسه بکسر تین و یای معروف و سین هله

مجد گبران در سایان از برهان و مطرح -
کناره بفتح معروف است از برهان و جاگیر
 در شیدی -

کنجاره بضم و جیم عربی آنچه بعد از کشیدن
 روشن نفل کند و غیره مانند از برهان -

کناسه بضم اول سین هله خاشاک
 آنچه بجاروب از جای رفته که گواز تخب
کندوری بالفتح و دال هله مشوم
 سفره و دسترخوان طعام از برهان و
 لطائف و سراج -

کنج کاوی بضم کاف عربی و جیم عربی
 کاف عربی و واد بمنی نقص تلاش حرکت
 و غور و امعان -

کنده کاری هر دو کاف عربی متعجب
 نشها که بزور جو ب سنگ امثال آن کنند
 از مصطلحات -

فصل کاف عربی مع واو
کوک بفتح هر دو کاف و یای موحده
 ستاره روشن و بزرگ از تخب -

کولاب بواو مجهول بمعنی تالاب از
 برهان -

کونا حجب بفتح اول و ثانی و کسر
 هله و یای موحده زنان نارستان وین
 جمع کاصب است از تخب -

کوناب بضم و واد مجهول و دال
 هله و یای موحده آتش باشد که آنرا از
 شیره انگور پزند از برهان -

کوچه بضم کاف بمعنی خندق باشد بسیار
 کج و بزنج که اهل محاصره از میان مؤجال
 خود در پناه کجهایش بقرب قلعه فریم میرسد -
کوه رحمت نام کوهی است قریب
 مکه که آنرا جبل الرحمة گویند -

کوسست بضم معنی صدمه از برهان
کوسج بالفتح و سین هله نیز بمعنی کوسج
 جیم عربی معرب کوسه که معنی آن در حقیق
 کوسه مذکور است از برهان و رساله معربا

کوخ بضم واد مجهول و فاعلی بمعنی خانه
 که از آن غلف سازند و خانه بی روزن
 و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمنی کرم
 چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان
 و سراج و لطائف -

کود بضم واد معروف و دال هله
 توده خرمن غله و تفسیر مجرهم است که در
 مقابله پراکنده باشد از برهان -

کون و فساد بالفتح موجود شدن
 و تباها گردیدن -

کوه زهر مراد از این شے محال -
کوچه بمعنی مخفوظه کوچ که برود
 سر آن دروازه بنا کرده باشند که بوقت
 اندیشه آفتی آنها را بند نمایند -

کورا بالفتح و بار هله افزونی و بچ و ستار
 از سراج -

کوکنا بضم و واد مجهول و کاف عربی
 درون غوره خشک کس مرکب از کوک که بمعنی

سرفراست و نازک ترجمه رمان زیر که بسرف
مفیدست از برهان و سرف -

کوز بر بنم کاف و فتح دار جمله اول در ترکی
بمعنی می بیند -

کون خمر بالغم نادان و احمق و مردی
عقل از برهان و رشیدی و در سرف لغت نوشته
که کون خراب صفت کنایه از مردم بے
تیز و احمق -

کوتاه نظر یا ثابت اندیش از برهان -
کوز بر وزن دلیر زمین بے آب طلب
از برهان و در شرح لغاب بکاف فارسی
بمعنی زمین هموار -

کوز بر بالغ و تالی فوقانی مفتوح بمعنی کوز
کوزة قمار شخصیکه در بقایا بازان و ام
بدر چون تمغاریق از آنها باز بستاند در
کوزة جمع نیاید -

کوز بر او معرفت و زای بمعنی در عربی
بمعنی کوزة و هر طرف دسته دار از منتجب
در فارسی بمعنی غمیده و دو تا شده و بمعنی پشت
غمیده از برهان و سرف و لغت کاف و او
معدول و سکون زای جمله در ترکی به شمر را
گویند که ترجمه عین است از لغات ترکی -

کوس بالغم و او مجهول و سین همل
تقارن بزرگ بمعنی کوفتن و آسید صدمه
و تقارن را بناسبت کوفتن کوس گویند و
بمعنی صنف لشکر پرده فوج و قطار و
نوعی از بازی که مشابیه شرطی است بمعنی

گوشه غامد و گم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایما
و اشارت از برهان و سرف و رشیدی -
کوش بالغم و او مجهول و شین معجم
نام روز چهاردهم از به راه شمس از برهان
و مؤید و در رشیدی بایه بمعنی بکاف فارسی
است -

کوشش بنم کاف و سکون را بر همل و
و او غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضم
تا قبل است و بنم نون و شین معجم بمعنی خم
شده سلام کردن و کسانیکه او را ملفوظ
کنند خطاست از لغات ترکی -

کوکلتاش برادر رضاعی از لغات
ترکی لهذا برادر رضاعی پادشاه را کوکلتاش
خان لقب باشد مؤلف گوید که برادر رضاعی
در بخامداد از پسرایه نیست بلکه شمشیر گیر باشد
و کوکلتاش مرکب است از کوک و تاش لام مجهول

زیرا که کوک پسرایه را گویند و تاش منبذ است
که اکثر ترک است چنانکه در فارسی تلفظ
پس کوکلتاش بمعنی هم کوک باشد یعنی دو شخص
که شیر یک دایه خورده باشند بالغم و سرف
آن دایه آن هر دو شخص را کوک باشد و
آن هر دو شخص با هم کوکلتاش باشد یعنی
هم کوک و آنچه کوکلتاش بمعنی پسرایه گویند
ظاهر مجاز باشد که او را در ترکی فقط کوک
نامند -

کوش بو او معروف بوم که طائر
منحوس است از فردوس اللغات -

کوه مشرق که بمعنیست در راه نکه -
کوک بو او معرفت و کاف عربی بمعنی
آواز بسیار بلند و تخم کاهو که خوردنش
خواب آرد و بو او مجهول هم آهنگ کردن
سازی را یا یکدیگر و موافق ساختن
آواز برای تار با اصوات و بمعنی سرف که
آنرا بر عربی سوال گویند و ازین جهت
غوره رخشاش را کوکنا گویند که بسرف
مفیدست و ترکی بو او معرفت بمعنی کبود
و نیلگون از برهان و سرف و چهارگیری
در رشیدی و چهارم کوک لغت کاف و او غیر
ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی شمشیر
درخت و بمعنی چاق و تند است از لغات
ترکی نوشته شد -

کودک مرکب است که بمعنی فصد و نجاست
است چون اطفال می پوشند و رسیدن
اختیار و احتیاط اندازند لهذا چنین گفتند
و این تحقیق هر چند در ظاهر مکره است
لیکن بیان واقعی را به چاره غایتش در
عرفت بر پسر امر و ذاب بالغ اطلاق کنند از
جواهر الحروف -

کویلیک بنم کاف و او غیر ملفوظ و
سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی
پسرایه -

کوچک بمعنی خرد و نام مقایست
از دوزده مقام موسیقی از چهار شصت
کوشک بالغم و او معدول و

سکون شین معجزه و بناے بلند از برهان و
بواد مجهول و فتح شین نیز آمده -

کول بالفهم و دوا و مجهول تالاب مفاک
و لغتین پستینه که از پوست بیش بزرگ
و وزند و لغتین یعنی گلیم گند نوشته و در بر
بفتمتین یعنی نیلو و آفتابی که گلش سرخ با
و آنرا بپندی کمل نیز گویند از برهان و
سراج و رشیدی -

کوچک بدل باصطلاح قلندران
مریدے را گویند که از دیگر مریدان صیغرو
خود سال باشد از چراغ هدایت و چار
شربت -

کو کوال مفرس لغت هندی است یعنی
صاحب قلعو چه در اصل کو کوال بود تهای
تقیل هندی -

کو قتل بواد معدوله یقطف و فتح تالی
فوقانی مرکب سواری خاص این لغت ترکی
ست از لغات ترکی -

کویال بالفهم و دوا و معروف و بای قاری
گزار آهنی از برهان و سرور رشیدی -

کوا عیب اجتم نبات انش -
کوک شدن موافق شدن ساز
بنا سازی از بهار بجم -

کوک کردن موافق کردن ساز
و موافق کردن آواز از برهان -

کوکون بالفهم بر وزن مومن نام ولایتی
ست از ملک و کن که بر ساحل دریای

شورست و در فارسی بمعنی چند که طائر
منحوس است و بمعنی دلمل از برهان و
رشیدی و سراج -

کون بالفح بمعنی بودن و هست شدن
از منتخب و بمعنی دنیا و این جهان مستعمل
میشود و در شرح لغتای نوشته که کون
بالفتح مصدر است بمعنی موجود شدن
چیزی و عالم موجودات را کون از آن
گویند که بعد از نابودن بود شد و در برهان
نوشته که در عربی چیزی حادث را
گویند یعنی سابق نبود و حالا پیدا کرده
شد -

کو کلن لقب فرهاد و زیراکه غرور و زیر
بقریب و مدّه وصل شیرین کوه بی
ستون را از فرهاد کنده اندیده راه هلمور
پیدا ساخته بود از سراج -

کون خاریدن پشیمان شدن
از سراج و برهان -

کورون بر وزن پستین جامه
پشمین و تخم از برهان و چهارگیری نوید

کورگان بالفهم و دوا و معروف و راد
همه موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از
جانب ماورهم پادشاه زاده باشد از
مدار و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه
نسبتش بسلاطین رسد و نسبت مادّه

هم داشته باشد و در سردری بجاف
اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی

پادشاهی که دختر خاقان چین در حبال
کنکاح او باشد -

کوالیدن بفتح و بفهم بالیدن زراعت
و غیره از برهان -

کوه ماران تلی است در کشمیر از مصطلحات
کوستن بر وزن و بمعنی کوفتن از برهان

کودن بالفح و دال جمله مفتوح اسپ
بالای که بار برود دهند و بمعنی شخصیکه تیز فهم
زیرک نباشد مجاز است از منتخب و
در مویدا اسپ گران زود کم رفتار و در
خیابان از قاموس نقل کرده که این لغت
عربیت -

کولان بواد مجهول برآمدگی و بلندی
پشت شتر و بلندی شانه گاؤ -

کوچه دادن گذاشتن راه بر کسی
کسی تا بگذرد از چراغ هدایت -

کوچه یافتن راه یافتن کوچه -
کوچه خوشان قبرستان -

کورنی چشم فلان یعنی بزعم فلان
از مصطلحات -

کوچه کوه لولیان از مصطلحات -
کو کو بضم هر دو کاف عربی نومی از پلاؤ
و نومی از ماکولات که از بیضه مرغ سازند

از مصطلحات و در رشیدی آواز فاخته -
کو بالفهم بواد معروف بمعنی کوچه و بمعنی
محل و خانه نیز آمده و کله السیت که براسه
استفهام و وی العقول نیز می آید چنانچه

تکرار

مصرعه که دوستی که حال مرا پیشی کند
و فتح کات فارسی یعنی مغاک -

کوره بالفهم بواو معدون و راء هله کشید
آبگران و سنگران و جای که خشت هیچ
و امثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیت کما
فی القاموس و میتواند که معرب باشد و نیز
در عربی کوره یعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه
و بواو مجهول در فارسی یعنی حصه و هر دو نیم
حصه از ملک فارس از سراج در شهیدی
و برهان و منتخب ملا در در بعضی فرسنگ
نوشته که کوره فتح کات فارسی یعنی ویران
و جای خراب -

کوکبه فتح هر دو کاف و بای موحده در
عربی یعنی اختر کمانی القاموس یعنی ابنوه
و جماعت نیز عربیت و مجاز است و در
و حمت و گوئی مصیقل از سراج و کشف
در منتخب یعنی بزرگی و ستاره و در برهان
نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوی
فولادی مصیقل آویزند پیش سواری ملوک
میبرند و آن از لوازم پادشاه است و یعنی
ابنوه مردم نیز آمده -

کوسه بواو مجهول برآمدگی هر چیز و
برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازاً یعنی دوش
انسان نیز آمده از برهان و سراج و در
و در برهان و سردری یعنی حله و نوب نیز
آمده -

کوه پاییه زمین دامن کوهان برهان

و مصطلحات -

کونسته بر وزن گذشته سوسن آدی
از برهان -

کوزه بالفهم گلی باشد سفید رنگ مشابه
گل سوسن -

کور که فتح اول و ضم و اد و سکون راء
هله فتح کاف فارسی یعنی نقاره این
لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در
آخر این لفظ بجای با الف باید نوشت
و بخواندن باید خواند از سراج و شهیدی
و در لغات ترکی بضم اول فتح راء و اد
معدوله فتح کاف فارسی یعنی نقاره کلاه
نوشته -

کوکبه بالفهم در ترکی برادر رضائی -

کوسه بواو مجهول کسیکه بعد از وقت
بر آمدن ریش موی ریش او نروئیده
باشد از برهان -

کوفته یعنی آسیب سیده و آزار کشیده
و از حمت و سفر مانده شده و یعنی گلو آغیر
گشت و آنچه از وجه قلبان و دیوانی حاصل
نموده شود از مصطلحات -

کواکب صوره یک هزار است
و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیات
از قواعد صد آنها را معلوم کرده چهل
و هشت صورت که بر فلک مرسوم اند از آنها
مرکبست آنها نخله دو از ده صورت بر نفس
منطقه البرج واقع اند که دو از ده برنج

مشهوره عبارت از است و است و است و است
صورتی باشد شمال منطقه البرج واقع
شده و پانزده صورت بجانب جنوب منطقه البرج
و تفصیل کواکب صورت در فصل بای موحده

مح سین هله مذکور شد باین عبارت
است و یک پیکر تورا یوان شمالی -
کویله بضم کاف و واو مجهول و بای فارسی
حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود
و شکوفه و قفل و موی فرق و کلاه از برهان
کوه بضم و تشدید و او مفتوحه کوزن که
در دیدار گذارند از شرح نصاب -

کوتاه پایچه کوتاه قامت و نام جانود
چار پای صحرانی از مصطلحات -

کویک دلی نازک لی ویر عم
و در حم نیز نوشته اند -

کومقتری بضم میم کور در زاده از خیابان
و دیگر تحقیقش در لفظ مقتری خواهد آمد -

فصل کات عربی مع
که با همزه باشد زرد رنگ چون آرا
بر سپرم سوده بجا قریب کنند گاه را
بجودی کشد -

کوهکب لضم تبین دو موشدن یعنی
در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن
از منتخب و کشف -

کوسید بالفهم بای موحده مفتوحه زاهد
کوه نشین و بالکسرات و خزانه دار از
برهان -

کبر بفتح تین زکی باشد مخصوص سب استرد
 آنرا کیت ہم می گویند از رشیدی و برهان
 و در سراج نوشته گمان دارم که این لفظ کبر
 اول و فتح دوم باشد تم کلام و کبر کاف بهای
 مخلوط التلفظ و سکون را بر هجاء تلفظ بندست
 و آن صوتی باشد موسیقی و امان بند را که
 آواز نغمه می غلطانند
 کبر سوار سوار سپهلو مان و نائب
 استاد کشتی گیران
 کعب بفتح اول و سکون ثانی پناه
 و جینی غار از کشف و منتخب
 کبول بفتح اول و ضم ثانی مرویکه در
 ریش او موهای سیاه و سفید باشند
 کهل بفتح مر و میا ز سال یعنی نه جوان
 باشد و نه پیرای میان جوانی و پیری باشد
 کسین بکسین که یکتین از برهان و سراج
 کهر شاد خوان بکس کاف بهای مخلوط
 نام مطربیکه صوت کهر خوب او امیکرد
 کبکشان بفتح سفیدی باشد طولانی
 که شهاب شاه راه در آسمان نماید از برهان
 گوید که خصمه صا حیر موسم بر سات از شام
 نمایان باشد کی آن بجزیب سر دیگر شمال
 و کلهی ازین وضع مغز هم میباشد این
 را کبکشان از ان گویند که شهاب بدانست
 کسی گاه را در رسن بسته بر زمین ریگ نوده
 کشد و خطها از ان بر زمین پدید آیند
 که بفتح مخفف گاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر

بمعنی نوچاک کم رتبه از سراج
 کهنه بفتح اول و ثانی و فتح ذون جمع گاه
 که یعنی غیب گوی و فال گیر باشد
 کهنه بکسین بمعنی خورد و کویک
 کهنه فعله لضم کات و کسر فامکار و حیل
 کننده و تجربه کار
 کبی بفتح اول و یای معروف نوی باشد
 علوه که با طراف و جوانب قدر بران لشکر
 خاص گاه و دانه و همیشه و غیره بسیار
فصل کاف عربی مع یای مختلانی
 کیا بکسر اول بمعنی پهلو ان و خداوند
 و پاکیزه از لطائف و برهان
 کیمیا بکس کاف و یای معروف نوب
 از طعام که روده باریک گو سپند را پاک
 کرده در جوف آن گوشت قیمه دال شود
 برنج و مصالح پر کرده در روغن می پزند
 از لغات ترکی نوشته شد
 کیس قدایای معروف و سین
 هبل آنکه مخالف بوقت هریت کیسای
 زرا انداخته بگریز تا بز مشغول شده لغت
 اوده کنند
 کیاست بکسر اول و فتح سین هبل
 زیرکی و دانائی از منتخب مدار و کسانیک
 بکات فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ
 عربی است و در عربی کاف فارسی نمی آید
 که بمعنی معروف است و سانی در
 کاف فارسی آورده که اصل این گویو

آموزنت بود چه گویو و قتی که در صحرا می
 ترکستان پنهان می شد از پوست گوز
 کیمخت ساخت و از دیگران آموزند
 از چراغ هدایت
کیت و کیت بفتح کان و فتح
 ذال مجوز فتح هر دو تایی فوقانی معنی
 چنان و چنین
 کیتوت بفتح اول و ذون اول مضموم
 و ذون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش
 و پیدایش از منتخب غیره
 کیتیت بفتح و تشدید یای تختانی
 دوم مفتوح چگونگی و حالت و وضعی که
 حاصل باشد در چیزه و در فارسی به
 تخفیف نیز آمده
کیومرث نام پادشاهی است که
 اول در جهان پادشاهی کرد و در جاهای
 و فرآن نوشته که کیومرث بفتح کات
 فارسی و تایی فوقانی بمعنی زنده و گویا
 چه گویو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و آنچه
 در متاخرین بکات عربی و تایی مثلثه
 مشهور است درست نباشد چرا که این
 اسم فارسی است و در فارسی تایی مثلثه
 نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ
 هدایت نوشته که کیومرث بکاف فارسی
 و فتح بیهم و تلسه فوقانی است چه کیت
 گوی است بمعنی گوینده و مرث بدل
 مردست که بدل هبل باشد پس معنی عربی

آن مرد گویا شود و ظاهر پادشاه مذکور خوش
کلام بوده و طاقت لسان خوب داشته
باشد که بدین لقب ملقب گردید و در سال
مصریات ملا عبدالرشید صاحب شیدی و منتخب
چنین نوشته که کیومرث بنوع کاف عربی فتح
میم دلمه مثلثه معرب کیومرث است که کبیر
کاف فارسی فتح میم دلمه فوقانی باشد معنی
ترکیبی آن پیشوای زمین است چه لفظ کیومرث
زمین است و حرث بالفتح معنی سید و پیشوا و
این کلمه زبان سریانی است یا یونانی چنانکه گویند
یا که معنی علم مند است کیومرث زمین مترجم
اندازه و مرد و مارت یعنی سید خا پنجه مارت مترجم
گویند حضرت مریم را -
کیف یا د معنی لفظ آن عادل برحق است چه
کے معنی عادل و قباد در اصل عباد بود و بنین مجرب
یعنی برحق معین را بقاف بدل کردند نام پادشاه
عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود
صد سال پادشاهی کرد از برهان و لقب
معر الدین که پادشاه دلی و مدح امیر خسرو بود
کیف بالفتح در عربی معنی کرد و حید و فریب بد
سگالی از صلاح و صراحت و بالکسر یعنی مجبور و محنت
کیدار که کی از را چه است که معاصر
سکندر بود و نام ستاره منخوس که بهندی کیت
نامند از برهان و شرح سکندر نامه از خان
آرزو -
کیا و بالفتح و تشدید تحتانی و دال هجاء مکار
و بسیار حیدر گر -

کیف بالفتح و قاف مفتوح در ابراهیم پادشاه
و جزای علی بد از کشف و بهار عجم در سر می
و در برهان جزای کیومرث و در سران حکما
و متراسه بدی -
کیف کینه تو ز بضم فوقانی و واد مجبول و ز ا
معجم کینه اندوز و معنی کینه کش -
کیف کاس نام پادشاه از ایران
که در تم از رفیقان او بود و نام برادر معز الدین
کیف باد سلطان دلی -
کیف بالفتح و تشدید یایه تحتانی کسوره
و بین هجاء معنی زیرک و انا از بحر الجوه پادشاه
و منتخب و بالکسر معنی کیسه کمانی از منتخب -
کیفوس یعنی جمع کاسه -
کیفوس بر وزن مجوس غذا که در معده
طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد و از برهان
و غیر آن -
کیفوس بر وزن مجوس نام صورت
غذا که در طبخ دوم در جگر پخته میشود و آن
مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از
اہل تحقیق چنین نوشته که کیفوس است و طبخ
می یا بدر جگر و عروق آن بصورت رنوخه
باشد یعنی کف این لفظ سریانی است -
کیف بالکسر یایه مجبول و بین بحر معنی
خومی و عادت و یعنی ترکش که در آن تیر
گذازند و معنی دین و مذہب نام شهر در
جزیره بحر فارس و نومی از گمان و نام جانوری
که از پوئین سازند و درخت شمشاد و لفظ

ست که بوقت شطرنج بازی در محل خود
گویند و مردمان این زمان بجای آن
کشت گویند و این خطاست به کیش
صیغہ امر است یعنی دور شود در شطرنج نیز
ہمین مراد است از برهان و رشیدی -
کین سیاوش نام کنی است از موسیقی
از مصنفات بارباز جہا گیری -
کیف قاطع کسر اول و یای مجبول نام کوبی
منخوس دوم و از آن قاطع امارت
ظاهر امفوس کیت است که میلے مجبول
در ہند نام ستاره منخوس است -
کیف بالفتح معنی چگونہ و این اسم
مبہم است غیر متکلم و معنی است بر فتح و این
برایے رسیدن احوال باشد از صراح و
باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات
کنند چنانچہ سواد و بیاض و معنی نشہ و مستی
و چیزیکہ نشہ و بیہوشی آرد و مجاز است از
فردوس اللغات و غیرہ -
کیف مامتیق بہر طور کہ اتفاق می
افتد -
کیف مامتیق یعنی کاف و فاء و استفاء
ہر دو الف در لفظ بہر طور کہ اتفاق افتاد
کیف بالفتح و ہر کاف عربی کہے است
گذرہ و سرخ رنگ معروف از برهان -
کیف بالفتح یعنی پیوند و پیانہ ہر دو
آمدہ از منتخب -
کیا بالفتح و تشدید یا پیا بندہ و

چیزے را بہ پیمانہ پیمایش کنندہ۔
کیف کم چگونہ و چند با اصطلاح کیف
 عبارتست از عرضی کہ قبول قیمت بالذات
 کند چنانچہ سواد و بیاض و کم عرضی است کہ
 قبول قیمت بالذات کند چنانچہ خط و سطح
 و جسم و برائے تنہیم عام چنین تعریف ہم پتیرا
 کرد کہ کیف و صفتی است کہ دریافت شدت و منف
 آن بتعلقی تعلق دارد و بذات خود قیمت پذیرد
 مگر بتبعیت محل خود چنانچہ حرارت و برودت
 و طعمها و بوها و الوان و خوبی و زشتی و سمیت و
 تریاقیت اشیا و علم و جہل و وجود و نخل و غیر
 آن در مردم و کم آنست کہ بذات خود قابل
 قیمت باشد و دریافت مقدارش بوزن
 یا عدد یا پیمایش تعلق دارد چنانچہ جمیع اشیا
 ذمی جسم۔
 کیوان بالفتح نام ستارہ زحل کہ بفلک
 ہفتم است و مجازاً فلک ہفتم را نیز گویند از
 سراج اللغات۔
 کیان بالفتح پادشاہان عظیم الشان دان

چار پادشاہ بودہ اند کی کاؤس و کیمبر و
 کیتباد و کی لہر اسپ در کیومرث تامل است
 از برہان و رشیدی۔
 کین بالفتح گوشت اندرون فرج زن
 از شرح نصاب۔
کیک در شلوار یا در موزہ
 افتاد و بقرار و مضطرب شدن
 از برہان۔
 کیمہان بالکسر بر وزن ایشان بمعنی
 جہان و روزگار دنیا و بفتح اول نیز آمد
 و یکان فارسی ہم صحیح است با مقابرتغیر
 از برہان و سراج۔
کیفدان ڈ پر معجزات منشی و در
 مصطلحات نوشتہ کہ ظرفی باشد کہ خانہا
 متعدد دوران باشد و قہای کہ معاہیز
 دوران گذارند۔
 کیلہ بالفتح پیمانہ۔
 کی بالفتح و تخفیف بر وزن کی فارسی
 کلمہ ایست کہ برای استفہام زمان می آید

و بمعنی شہنشاہ و بلند قدر و این نام را
 در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند
 کہ بلندترین کو اکب سیارہ است و کہ
 بمعنی عادل و لطیف و صیل ہم آمدہ
 است و در قدیم چار پادشاہ را کہ
 می گفتند کی کاؤس و کیمبر و کیتباد و کہ
 لہر اسپ و لفظ کی بالفتح و تشدید یا در
 عربی بمعنی داغ کہ آہن را با آتش گرم
 کردہ بر عضو نهند از برہان و رشیدی
 و کشف و منتخب۔
کیانی بالفتح منسوب بہ کیان کہ
 جمع کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکہ
 لایق شاہان عظیم الشان باشد
 از خیابان۔
کیلو کبری نام دہے کہ قریب
 وہلی بود و حال در اینجا مقبرہ ہالیوں
 پادشاہ است۔
 ❖ ❖ ❖
 ❖ ❖ ❖

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف
 گا و ترکی ترجمہ حرف با کہ برای لعاق
 وصلہ آید و ترجمہ حرف را کہ حرف ربط
 است و در بعضیہ با فادہ مفعولیت
 نیز می کشد۔
 گا و بدل ہلہ ماضی از گادن کہ بمعنی

گامیدن و جماع کردنست۔
 گا و غیر بانوری باشد شبیہ بگاؤ کہ در
 دریای ماند گویند کہ جز فعلہ است و
 در اصطلاح گا و غیر کنایہ از مالدار قائم
 وہ۔
 گاؤز و رکیکہ بہ ریاضت فنون کشتی

در نہایت قوت باشد از مصطلحات۔
 گاؤز و لغت زای مجید و سکون راہ
 ہلہ و او نام و او از کشتی کہ آنرا در
 ہندی و عربی پات گویند و آن چنان
 بود کہ دست حرکت کشیدہ سینہ و بازوی
 او را بر پشت خود آوردن و خود را خم

ساخته تکان دادنت نمیکه حریف از
 اِلای پشش از صدره تکان از جاد آمده
 بود روی او بر زمین افتاد شرح گل گشتی
گاوسر و گاوسارام گرز فریدون
 چرا که سران گرز بصورت گاو بود از جهلی
 کار بر اهل نطنز است که معنی کنده می آید
 چون سنگار و گنگار و خندنگار و معنی لائق
 آید چون رنگارای لائق رعین و معنی
 سبب چون روزگار معنی سبب روز و
 شب یا دگر معنی سبب بیا آمدن کسی
 از جواهر محزون -
گاز برای مجرئی از مقراض و گلگیر شمع
 و معنی ملف و گیاه که بهندی گماس گویند
 که خوراک بعضی چهارپایانست و معنی ندان
 ناب از رشیدی و برهان و جهلیگری و
 کشف و مؤید و در شرح نوشته که گاز معنی
 ملف و گیاه که بهندی گماس گویند بهای
 مخلوط تلفظ که بر غیر بهندی تلفظ آن
 دشوارست آن بار حذف کردند و سین
 همل را برای مجر بدل کردند و توافق درین
 دو زبان بسیارست از برهان -
گاز برای فارسی جاد مقام از برهان -
گاوس نفع وادو سین همل از تقریر
 صاحب تحفة المؤمنین و غیره معلوم میشود که
 غله ایست یفاری از زن و بهندی پینا نامند
 و صاحب مطنوی نوشته که آنرا بهندی باجرا
 گویند و جاورس معرب همین است -

گاوش یعنی حلق و سوزه و خام طبع
 از برهان -
گال نام فلک که بسیار ریزه باشد که آنرا
 گاوس نیز گویند از برهان و لطافت و از
 آئین اکبری و غیر آن دریافت شد که آنرا
 بهندی گنی گویند و نیز در برهان معنی
 مشغولی و فریب و کدر و معنی فریاد و غلظت
 و معنی دور و بعید و شمال و نومی از معنی
 و خوزه پنجه و خروس و نومی از گل -
گام قدم و پا و مسافتی که بوقت رفتن میآید
 هر دو پا واقع شود و معنی لبام اسپ برهان
 و در خیابان معنی ای که راهی مخصوص معروف
 داشته باشد و در شرح شارح فاضل معنی
 اسپست رفتار -
گاوم بضم دال همل قرنای که آنرا گنای
 نیز گویند -
گال لائق و نژاد از برهان و این لفظ
 در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید چنانکه
 دوگان و سه گان و در بهار بزم نوشته که گان
 و گانه تیز بهم اعدادست چنانکه جوز هشتگان
 و باو ام هشتگان و دو گانه و چهار گانه همین
 قیاس است -
گاودادن میراث و نفع کثیر گرفتن
 و انتفاع کئی یافتن از رشیدی و بهار عم
 در برهان -
گاودر دون برت ثور -
گاوکون احمق از برهان و مصطلحات

گاوسفالین کنایه از خم شراب
 از شرح فاقانی -
گاواهن آهنی باشد نوکدار که بر قلبه
 نصب کنند تا بران زمین شگافند از
 برهان -
گاوزمین و گاوشرمی گادیکه
 زمین بر پشت اوست و آن گاوش پشت
 ماهی است -
گاودر خرمن کردن کار کسی
 پابل کردن و رسوا کردن و خراب تباہ
 ساختن -
گاسیدن جماع کردن -
گاومعنی صراحی که آنرا بصورت گاو
 ساخته باشند از برهان -
گاز برای مجر رسیانی که از شاخ در
 یا از چوب ستف آویخته المقال دران
 نشسته بهوا بجنبند بهندی جبولانامند و
 معنی خانه که بر کنار فایز سازند و بعضی گان
 میاد و صومعه که بر کوه باشد و باین معنی اخیر
 بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی
 و جهلیگری -
گاه معنی تخت پادشاهی و معنی وقت
 و بای و خیمه و معنی واو قارا از برهان و
 رشیدی -
گاودوشه و گاودوش نظر
 باشد فاس که دران شیر گاو و غیره دوشند
 از جهلیگری -

کاف لفظی است از الفاظ زائده و افاده تکرار کند که در آخر هر یک از اعداد و در آورند پنهان عدد بے کم و زیادہ مفہوم گردد از برہان و در خیابان نوشتہ کہ این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکہ دوگانہ و سہ گانہ و چگانہ و یگانہ کہ در اصل یک گانہ بود برای رخ ثقات کاف اول را حذف کردند یگانہ باقی ماند۔

گاو تازی لان و گزاف زدن نامرد در مقابلہ سریف از چراغ ہدایت وغیرہ و در برہان فلبہ نمودن و خصم را سخنان تہدید گفتن۔

گاو پرواری یعنی گاوی کہ آزاد خانہ بہرہ بیام آستان نگاہ داشتہ و غذا سے لائق دادہ فریب نمودہ باشد مطابق تحقیق رشیدی کہ در لفظ پروار نمودہ است۔

فصل کاف فارسی مع
باصع عربی و فارسی
 کب بفتح کاف فارسی و با ی فارسی کلام و سخن بیہودہ گفتن و بمعنی گزاف نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گبر بفتح اول و سکون با ی عربی آتش پر از برہان۔
 گبر بفتح و زای مجہ توی و سطر۔
 گسی بکسر اول و کسر با ی فارسی و یا ی عربی

در ترکی ترجمہ لفظ مانند آید کہ حرف تشبیہ است۔

فصل کاف فارسی مع **دال** **مہملہ**
 گد بفتح مخفف گدیہ از لطف۔

گدیہ بالکسر گدائی کردن از برہان۔

فصل کاف فارسی مع **ذال** **مجموعہ**
 گذشت صیغہ ماضی است و بمعنی راہ و گذرگاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی

و غیر آن۔
 گذر بضم اول و فتح ذال مجہ چنانکہ از لغت ثابت می گرد و بمعنی گذشتن و بمعنی راہ و بمعنی کہ بہت جہود در اعمین باشد۔

گذارش ادا کردن و این لفظ برای مجہ نوشتن ہم درست است از جہانگیری و بہار عم و برہان۔

گذاف بضم اول گفتار بیہودہ از مؤید و در سراج اللغات و برہان گزاف بکسر اول و زای مجہ بر وزن خلافت و قیل بضم بمعنی بیہودہ و در رشیدی بضم اول زای مجہ چیزے کہ بہ نینہ و گمان گویند و مجازاً بمعنی ہرزہ و بیہودہ و بمعنی بسیار و حیاب نیز آمدہ۔

گذارون ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برہان و بعضی عققان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال مجہ بمعنی ترک کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

گذارشتن بذال مجہ و زای مجہ ہوز بمعنی ادا کردن و در سراج اللغات و برہان و بعضی عققان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال مجہ بمعنی ترک کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

گذارون ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برہان و بعضی عققان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال مجہ بمعنی ترک کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

گذارشتن بذال مجہ و زای مجہ ہوز بمعنی ادا کردن و در سراج اللغات و برہان و بعضی عققان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال مجہ بمعنی ترک کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

گذار بضم اول و فتح ذال مجہ چنانکہ از لغت ثابت می گرد و بمعنی گذشتن و بمعنی راہ و بمعنی کہ بہت جہود در اعمین باشد۔

گذارش ادا کردن و این لفظ برای مجہ نوشتن ہم درست است از جہانگیری و بہار عم و برہان۔

گذاف بضم اول گفتار بیہودہ از مؤید و در سراج اللغات و برہان گزاف بکسر اول و زای مجہ بر وزن خلافت و قیل بضم بمعنی بیہودہ و در رشیدی بضم اول زای مجہ چیزے کہ بہ نینہ و گمان گویند و مجازاً بمعنی ہرزہ و بیہودہ و بمعنی بسیار و حیاب نیز آمدہ۔

گذارون ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برہان و بعضی عققان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال مجہ بمعنی ترک کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

گذارشتن بذال مجہ و زای مجہ ہوز بمعنی ادا کردن و در سراج اللغات و برہان و بعضی عققان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال مجہ بمعنی ترک کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

گذارون ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برہان و بعضی عققان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال مجہ بمعنی ترک کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

گذارون ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برہان و بعضی عققان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال مجہ بمعنی ترک کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

گذارون ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برہان و بعضی عققان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال مجہ بمعنی ترک کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

لے و در تشبہ لفظی فرمودہ کہ گبر بمعنی سخنان و گین ظرافت آید بطن سخنان مطلق ۱۲ صہ

پاشخیمه گویند که آواز فلانی گرفت یعنی بند شد
گر گنج بضم اول و کسر را هبل و سکون نون
و جیم عربی برنج که از شالی گرفته میشود از برهان
و شرح بضا ب -

گر گنج بضم اول و سکون نون غز نام
دار الملک لایت خوارزم از برهان -

گر گنج بضم جیم عربی نام ولایت که آنرا
گرستان نیز گویند و بالضم و کاف و جیم هم
و وفارسی شوش یعنی پارچه و قاش خربزه و منهد
و غیره و بالفتح شکاف گریبان که تدوین بر
و کسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گنج که در
عمارت بکار آید از لطائف -

گر و بالضم بیلوان و دلاور و بالفتح بمعنی شهر و
نوعی از ابریشم نفیس بمعنی آفتاب بمعنی غم بمعنی
فتح از رشیدی و لطائف و برهان -

گر که به بید نوعی از هفتده انواع بید -
گرگ بشد گرفتار گرگان و کنایه از زبون
و ایسرا از برهان و رشیدی و شرح سکند نامه
از خان آرزو -

گر و یا و بالکسر سرفست که به بند بگول
نامند -

گر بالفتح مرض خارش و نام رووے سرحد
ملک غزان و کله است که بمعنی سازمه و
کننده آید چون شیشه گردید که بمعنی
صاحب دارنده آید چون خصومت گردوانگر
و اکثر استعمال این لفظ در چیزه کنند که
جعل یا عمل را تصرف در بهت آن چیز باشد

چون شمشیر گرد آهنگر و زر گر مجازست زیرا
که جعل جاعل را در زوات زرو آهن بیج
داخل نیست از جواهر الحروف و رشیدی
و مؤید -

گر آن سر متکبر از برهان -
گر فتن خاطر نخبیدن خاطر از چهار
شربت -

گر و بر بالکسر دال موقوف و ضم بے
موجده بر مثنی جار ان از رشیدی و شرح نصفا
گر و کر بفتح اول و ضم ثانی و فتح کاف فارسی
دوم بر وزن کیوترا می است از انابه
حق تعالی و معنی آن مراد بخش است از
رشیدی و برهان -

گر که بفتح هر دو کاف فارسی نامی است
از انابه حق تعالی و معنی آن صالح
الصالح است و بمعنی تخت پادشاهان نیز
آمده از برهان -

گر قمار معروف و بمعنی گرفتار سے نیز آید
از معطلمات -

گر از بضم اول و در آخذای مجموع
وینا سبب دلیری و شجاعت آن بمعنی
مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مر فظالم
و شکر اطلاق کنند از شرح اللغات و برهان
و کشف و سروری و جهانگیری و در برهان
معنی قمار بناز کردن و بمعنی بیل آهینی
که بدان زمین شگافند نیز آورده -

گر بر بالضم و بای موجده نیز مضموم معنی

مکار و حیدر گر که در اصل گرگ بز بود
یعنی گرگ بصورت بز آرز شیدی و برهان
و جهانگیری و مؤید -

گر م خیمز چالاک از برهان -
گر مزی آنچه در قصائد از آیات علییه یا
بهاریه و غیره بدون آوردن حرف فاصل
یکبارگی بدمر مدمر منتقال نمایند -

گر بر روس گر به خانگی چرا که در ایران
اکثر گر بر روس می پرورند -

گر س بالضم منف گرسنگی -
گر ایس بضم اول میل و رغبت از برهان

گر و بالمش بالکسر و لام نیز مکسوب باش
کوچک مدد که بوقت خواب زیر رخسار
نهند بهندی گل تکیه گویند بفتح کاف فارسی
و میتوانند گل تکیه بضم اول باشد منف گول
تکیه و لفظ گر و باش بر همین دال است و
یعنی اهل لغت قائل اند که مقبل شین باش
کس شرح هر دو صحیح -

گر بضم اول و بای مجهول و فین مجهول
گر ز و در سخن از برهان و شرح اللغات -
گر فتن حراغ خاموش کردن چراغ -
گر و ک بالکسر و دال جمله مفتوح نیمه
و جمله و پیستان که آنرا پهلوی گویند و نوعی
از نان از لطائف -

گر مک بالفتح با قلاسه در آنچه شایند
و نوعی از خربزه در متا بای سرده و آن سفید
زنگ شیرین و معطر باشد و تصغیر کر هم است

از برهان -
 گردن مارک مطمح و مطیح و مستاد -
 گران سنگ بکسر اول مرد با کین و قار
 و معنی صابرتان از برهان و سرج -
 گرگ بالفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر
 گرم یعنی جلد و شتاب -
 گرگ مسیحا دم بالضم و حرف نهم دال
 به معنی متوج کنایه از نوح -
 گرگم معروف است و مجازاً معنی قرص کرم
 گرم بالضم و زای صومعه مفتوح نام برادر
 اعیانی اسفندیار از برهان و نوح کاف حلی
 و حرف سوم زای صومعه مضموم گیا ہے باشد
 خوشبو و آرا از سر می و مدار و ابراهیمی -
 گرسنه چشم کنایه از مسک بخیل و حریص
 و گدا از برهان -
 گران بکسر اول یعنی ثقیل و سنگین که مقابل
 سبک باشد و صد از زن و هر چیز که قیمت
 بنسبت دیگر اشیاء زائد داشته باشد از
 برهان و بهار عم و مدار و مؤید و نیز در لغت لغات
 مسطور است که بعضی این لفظ را بتغییر بفتح
 نیز خوانده اند و هم نوشته کنند گران یعنی نفس
 ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران
 باشد -
 گران جان مردم سخت جان ورد
 بسیار شست و کابل و پیر از برهان -
 گردان بالضم پہلوان و دلاور از رشیدی
 و در برهان نوح است -

گرگان بضم اول و هر دو کاف فارسی
 نام شهر از ایران معرب آن جرجان
 باشد از برهان -
 گردان بالضم پہلوانان و دلاوران
 و در رشیدی بالفتح -
 گراسیدن در مدار بکسر اول و در جہانگیری
 نوح اول و در سراج و برهان بکسر اول
 مستفاد میشود یعنی رغبت کردن و میل
 نمودن -
 گرسستن بکسر تن مخفف گرسستن از
 مؤید و برهان -
 گریمیان بکسر تن و یاء مجهول مرکب
 است از لفظ گری بکسر تن و یاء مجهول یعنی
 گردن و تن و کلمه بان که معنی دارنده و محافظ
 باشد از بهار عم و رشیدی و جہانگیری و برهان
 مؤلف گوید که یاء مجهول را اگر معروف
 خوانند مضائقه باشد بلکه تصحیح نماید -
 گرسستن بکسر اول میل و رغبت کردن
 از برهان -
 گرگین بالضم و حرف سوم کاف فارسی
 بکسر نام پہلوانی ایرانی و بالفتح صاحب
 مری خارش از لطافت و سراج -
 گرم خون یعنی بسیار دوست و محب
 از برهان -
 گرم جوشیدن بسیار محبت کردن
 و تپاک نمودن -
 گردون فلک آرا بہ کہ بندی گاڑی

گویند و معنی رتھ و پہل نیز باشد کافی بہار
 علم و در خیابان نوشته گردون آسمان
 دارا بہ کہ بندی گاڑی گویند و چرخ کہ
 یکے از اسباب جز ثقیل است و معنی نمائند
 کہ گردون مرکب است از گرد و معنی گردیدن
 و او و لون کہ در اصل الف و لون
 بلوہ پس گردون در اصل گردان باشد
 و تبدیل حروف علت بسیار است -
 گر زمان بڑاے محمد و مہم بروزن
 پہلوان یعنی فلک لافلاک کہ جہانگیری -
 گرازیدن بضم اول خوامیدن نیاز
 از برهان و جہانگیری -
 گرازان بضم اول خرامان از برهان -
 گر بہ کسی بانہان فرود شدن
 کنایہ از کمال کامیابی او -
 گردمان نام مومنیخ از شروان -
 گرد و اورون پاکال کردن و ہلاک
 ساختن از برهان -
 گر بہ کون بضم ہر دو کاف مکار و حیل
 گرد میل از سراج و برهان -
 گرد و آملن بالکسر تباش و محسن اگر
 چہے گردیدن -
 گردن خاریدن اظہار تفکر و تہمت
 از جہان شربت -
 گر بہ مشکین بالضم و مہم مضموم و شین
 مہم نومی از کہ بہ صوفی کہ یعنی زیاد
 گویند بفتح زائے مہم و بایے موحده و نیش

در زباد گذشت -

گردگان بالکسر میوه ایست که مثل بادام شکسته منز آن میخورند آنرا جو نیز گویند و چار مغز هم نامند و بهندی آنرا اکھروٹ خوانند -

گر به در انبیاں مکرو حید و مکار از لطائف -

گر کن بغم هر دو کات فارسی فلا بنیان کرده شده از جهانگیری -

گر به در نعل و آشتن مکرو حید کردن از مصطلحات -

گره بسا و زدن تکیه و اعتماد بر کار بے بقا کردن -

گرده پو شنیدن بالفتح ماییدن خاک زمین زور خانه بر بدن پهنکام کشتی -

گرد کردن بادل مفتوح ظهور کردن و گرد کردن و نیز بلند رفتن تیرست از مصطلحات

و کبیر اول یعنی جمع کردن از چراغ هدایت گرفتن کبیرتین سوا سے معنی معروف

میدین چون گرفتن شاخ و گرفتن تانن و معنی بند کردن چنانچه در راه گرفتن در خندرا

گرفتم و معنی کندن چنانچه دندان گرفتن معنی دندان کندن و معنی فرض کردن و

معنی شروع کردن از مصطلحات -

گر و کبیر اول و فتح ثانی و دوا و معنی زمین و بازار یعنی تیر و معنی نیز آیم از بهار عم -

گر و هم نمیتین گولی بندوق و گولوا

کمان از جهانگیری -

گران سایه کنایه از مردم عالی قدر و صاحب شکوه و تکیه از برهان و مزاج

کرده بالفتح دال جمله خاک نقشان و آن زغال سوخته است که در پارچه

بسته باشد و بر کاغذیکه در آن بنقشه گها و تصویرات سوزنهای زده باشند مانند

آازان سوراخ طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گز

گویند -

گر گنیمه بغم هر دو کات فارسی یعنی مطلق پوستین از برهان -

گر گابه بالفتح و حرف پنجم باے موعده یعنی عام از سراج و برهان -

گردانیمه بالفتح دال همد و وزن تحتانی نام پرده از موسیقی -

گر لوه بالفتح و کسر یعنی پشته یعنی زمین بلند از مؤید و کشف و برهان و در جهانگیری فقط بالفتح -

گر سنه بغم اول و فتح ثانی و سکون بین همد کسید اورا اشتها می طعام باشد بغم

اول و سکون ثانی و فتح بین نیز مع از مباحث و در برهان و مزین نمیتین -

گرگ باران دیده یعنی از موهنگا و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات

گر زه بالفتح و زایه معنی مفتوح کچھ مار بزرگ و معنی بیب -

گره نمیتین معنی سپودرین لفظ نوعی از توافق ساینست و کبیرتین و باے

لفظ معنی عقده از مؤید و برهان -

گردکوه نام کوهی است در نواحی رے از لطائف -

گروه نمیتین جامعه مردم از برهان و کشف -

گرفته کبیرتین لاف و طعن از مؤید و برهان و بهار عم و جهانگیری -

گردرومی بالکسر معنی باشد از مر و آید که زمان بجهت آرایش بر گردرو سے

خود بندند از برهان و در چراغ هدایت معنی آینه فولادی که مدور باشد -

گراسی کبیر اول میل و رغبت و خویش و قصد و صیغه امر هم است با معانی مذکور

از برهان -

گرگ آشتی بنا بر مصلحت خود بطریق قریب بظاہر با دشمن صلح کردن از برهان

و غیر آن -

گرم و مانی کنایه از بکر باشد -

گرد نامی بالکسر از قسم بازیچه اطفال است که آنرا بهندی لٹو گویند از نوادرا لالفاظ -

گرا نیجانی سستی و کاہلی -

گر محوشی محبت و اختلاط کردن و تپاک نمودن -

گرازی کنایه از جرات و دلیری -

گرسنه چینی حرص و گدائی -
فصل کات فارسی مع زاسے مجھے
 گز پانام جانورست که پایش دراز باشد
 گزیت بنتج اول و کشرانی و سکون
 تهمانی خزاج و زری که از کفار گیرند و آنچه
 شهرت دارد بالکسر فتح تهمانی است و معرب
 آن جزیه باشد از برهان -

گزیل بنتج اول و یاسے معروف یعنی باج
 و خزاج و یعنی جزیه که از کفارستانند از
 سراج -
 گز مذ بنجیتین بروزن کند یعنی آفت
 و آسیب رخ از برهان و رشیدی و سراج
 و در مؤید هم در برهان و مدار و بر آرمی و
 بهار عم و مؤید و جہانگیری یعنی اول و فتح
 ثانی آورده اند -

گزمینم اول چاره و علاج از سراج اللغات
 و برهان -
 گز ارضم اول نشتر حجام و تصاد و نقش
 باریک که نقاشان بدان تعیین شکل نقوش
 و تصاویر سازند و امر گزاردن از برهان و
 رشیدی و میر نور اللہ در شرح گستان نوشته
 که گزاردن معنی را کردن و اداکردن
 و در مردم که بزال معجز مشهور شده غلط محض
 است برای معجز صیح باشد -

گزر بنجیتین زردک که پهنی گاجر گویند
 از برهان و در برهان و مدار و کشف کبیر اول
 و فتح ثانی و در مؤید بنجیتین و ذال معجز و گزینم

اول و فتح زاسے معجز یعنی راه از جہانگیرے
 گز بالفتح ذرای معجز ذستی باشد که بشیر
 در کنار ہے رو و خانہار وید و پهنی
 جھاؤ گویند و نوعی از تیرنی پرو پیکان کہ
 ہر دو سر آن باریک میان او کندہ و
 سطر باشد از برهان و مؤید و رشیدی
 و مدار و جہانگیری -

گزارش ادا کردن از برهان و مؤید
 و رشیدی و مدار و جہانگیری و لفظ گزار و
 گزار گذشتن از سراج اللغات بذال
 معجز ثابت گردید -

گزارت کبیر اول بروزن فلاف
 یہ بودہ و ہرزہ و یعنی بی حساب بجد از
 برهان و سراج اللغات و جہانگیری ہم
 از برهان و سراج نوشته کہ این لفظ لغت
 اول نیز است و میر نور اللہ احواری در
 شرح گستان نوشته کہ گزارت بضم اول نہ
 کبیر اول لیکن در تعریب جزاٹ گویند
 کبیر بر مایت وزن مصدر چنانچہ مثال
 گزارک کبیر اول و سوم کار و کوپک و
 نوسے از کار و قلم تراش کہ سر آن برگشتہ
 باشد و بنا لہ اسل باریک این لفظ بکات
 عربی نیز صیح است از برهان و در سراج
 بکات عربی و بفتح اول و سوم نیز نوشتہ -
 گز ہم بالضم و سکون زای فارسی و در
 سده را گویند کہ درخت پشہ قاست
 و بر بنی شجرۃ ابق خوانند از برهان و

سراج -
 گز م بفتح اول و سکون زاسے عربی
 درخت گز کہ پهنی جھاؤ گویند از برهان
 و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابہ
 بدرخت سربالفتح و کات عربی سبزہ باشد
 کہ بر کنارہ حوض و لبگے روید از برهان
 گز کردن گز پیودن -

گزیل بنتج یعنی زدن و بدنان
 بزور گرفتن چنانکہ کار کزوم و مارست
 و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن
 از برهان -

گزمین بضم اول یعنی پسندیدہ از
 سراج و بہار عم و در بعض شرح در سراج
 مسطور است کہ گزمین صیغہ امر است
 از گزیدن یعنی ہم مفعول -

گزاردن بزاسے ہوزاد کردن از
 جہانگیری و برهان و در شرح بوستان
 از عبد الواسع مرقوم است کہ گزاردن
 کہ یعنی ادا کردن باشد برای ہوزست
 و گزاردن کہ یعنی ترک کردن باشد بذال
 معجز و میر نور اللہ احواری در شرح
 گستان نوشته کہ گزاردن معنی را کردن
 کہ در مردم بذال معجز مشہور شدہ غلط
 است برای معجز صیح باشد -

گزہ نوعی از تیر و پیکان باشد چونیکہ
 بدان نقارہ لوازند -
 گزیدہ و گز یہ ہر دو بفتح خزاج و جزئیہ

در شہوت از رشیدی و لطائف و توفید۔
گزارہی عبارت از گزاکبری و آن پہل
دیک گشت مت۔
گزارہی نوعی از قس از بہار عم۔
فصل کاف فارسی مع سین جملہ
گشاخ دست بالفم چاکدست
از برہان۔

گشاخ بالفم شوخ و چالاک بنی اوب
گسار بنیم یعنی خورندہ چنانکہ عم گسار و
میگسار از سراج اللغات و برہان و بعضی
چنین نوشتہ کہ گسار یعنی سنگندہ چیزیکہ نرم
باشد یا چیدہ شود مگر بشیر لیکہ کسی بد مرکب
باشد و گاسے مجازاً یعنی خورندہ آید چراکہ
از خوردن چیز کم میگردد و دواز مقدار خود گشت
میشود چنانکہ میگسار و گسار۔
گسل بنیم اول و کسرتانی امر از گستن از
برہان۔

گیل بنیم اول و کسرتانی و اسے محمول
یعنی دفع کردن و مرض کردن از لطائف
گستہ بنیم اول و فتح تاسے فوقانی و فتح ہا
بروزن محکم نام پس نوزدین منو چہرو نام کی
از پہلوانان ایران از برہان۔
گسردن بنیم و ضم اول و فتح آسمی قانی
پہن کردن و فرو چیدن از برہان و غیران۔
گستن بنیم اول و فتح تانی شگستن
چیز نرم کہ چیدہ شود۔

فصل کاف فارسی مع شین معجمہ

گشا سب بنیم اول و سکون شین
مجدد فتح فوقانی و الف و سین جملہ و
بای مومدہ ہر سہ ساکن نام پادشاہی
کہ پدرا سفندار روئین تن بود از برہان
و سراج۔

گشت بالفم سیر و گردیدن۔
گشا و بنیم اول و دال ہلہ یعنی فتح و
ظفر و خوشی و معنی رہا کردن تیر از شست
از برہان و در جو اہل لحدوت نوشتہ کہ لفظ
گشا و مردم فارس بکاف فارسی و اہل
ماوراء النہر بکاف عربی ہستمال نمایند۔

گشیر بالفم خوشتر۔
گشیر بالفم کسرت مخ معروت ست از
مزیل و برہان و در عرف بفتح کاف عربی
شہرت دارد۔

گش بالفم و شین مع خوب خوش رفتار
باناز و کبیر از برہان و سراج اللغات
و رشیدی و کشف۔

گشن بختین و در آخر خون بروزن چمن
و بفتح اول و سکون ثانی نیز یعنی بسیاری
و انہوی و گنجان از ہر چیز کہ باشد و بنیم
اول و سکون ثانی یعنی فعل و در کہ مقابل
مادہ است و معنی طالب شدن و بار
ور شدن مادہ سائر حیوانات و بارور شدن
درخت خرما از مدار و کشف و مؤید و
برہان و سراج و رشیدی و سروری
منقول از آداب لفظی و گویند کہ بدست

خرما کہ بار نیارد از درخت خرماے دیگر کہ
میوہ دار باشد دو چار خرما گرفتہ درین
درخت بی برمی نهند بقدرت الہی آن
درخت بے شمر شمر میگردد۔

گشتنی بالفم و وزن مکسوس یعنی جفتی نر
بمادہ و بار در کرون درخت خرما از
برہان و غیر آن۔

گفتن بمعنی کردن شرح دیوان خانہ
از پہلوان۔

فصل کاف فارسی مع لام
گل رعنا گل و رنگ آن گلی باشد
از اندرون سُرخ و بیرون زرد و از
بہار عم۔

گل کلاب باصطلاح یعنی میوہ شام
کنایہ از شراب۔

گل قہتاب پار چہاے ہتہاب کہ
از میان برگ درختان بر زمین می افتد
و نام گلی کہ آزا بہندی چاندنی گویند۔
گل شگفت یعنی امر غریبے ظاہر
شہد۔

گلگشت بالفم سیر جاہے مرغوب
گل حکمت بکسرت کاف و کسر لام و کسر
حائے ہلہ اینچہ پار چہاے کہ پاس بگل
رقیق آلودہ کردہ بر ظرف گلی یا شیشہ و مل
کنند تا آتش تر قیدہ نشود۔

گل حاج بالفم و جمع عربی قسمی از صلوات برہان
گل شیح امام شیح از مصطلحات۔

گل سرسبد کنایه از سرمایہ رونق و خیریکه
 از امثال خود بهتر و معزز و ممتاز باشد چه
 معمول گفتویشان و باغبانان ست هر گجه
 که از جمله گلهای گلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی
 که از گلهای پر باشد می نهند -
 گل گفتار معروف و کنایه از لب معشوق از
 مصطلحات -

گلپشدا بالضم دلبه موعده مفتوح و سکو
 نون نوعی از جالبهاست رنگین که بهندی می زند
 گویند -
 گلنار نوعی از انار است که سواے گل شمر
 ندارد و مگر گل آن گلان و صد برگ میباشد
 زیرا بر گل گلاب آنرا گلنار فارسی نیز گویند
 از زبان و سراج -
 گل ابر قطع ابر -
 گلشکر یعنی گفتند -

گلزار برای بوز نوشتن صحیح است بزوال
 معجزه معنی فلفط چرا که لفظ زار در کله گلزار از
 عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زار است و
 کله زار برای کثرت و ظرفیت می آید -
 گلو سوز در چراغ هدایت معنی خوشنما و
 خوش آئینه نوشته و در بهار بزم یعنی شیرین
 آورده چرا که چیزه که بغایت شیرین باشد
 گورا میسوزد و لهذا شیرین را گلو سوز گفتند
 و حسن گلو سوز یعنی شیرین
 عبارت است از حسن میح در مقابل حسن طبع
 که حسن سیاه و نمکین باشد -

گل گز بالضم و کاف فارسی دو م مفتوح
 و زای معجزه رنگیست سرخ مائل باندک
 کبودے که در عرف آنرا عباسی نامیند و
 آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد که در
 که بهندی جهاد گویند از رشیدی و سراج
 گل گز نوعی از آتشبازی که بهندی
 بکلیچ می گویند -

گل نشا ط کنایه از شراب سراج اللغات
 گل صد برگ معنی گل سرخ و گلنار
 فارسی نیز و نام محلی است که زرد رنگ میباشد
 و آنرا بهندی گویند از بهار عم -
 گلنارنگ آواز قلندران و شاعران
 از سروری و چراغ هدایت لیکن معنی
 مطلق شور مردم که در وقت شادی میباشد
 مستعمل میشود و در برهان معنی آواز شاعران
 و آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات
 یعنی آواز خوش و مژده نیک -

گل بالضم معروفست هر جا که لفظ گل
 بلا اضافت با اسم درختی مذکور شود خاص
 گل سرخ مراد باشد که لبعربی ورد گویند
 و اگر مضاف باشد لبوی درختی دوران
 صورت عام است چنانچه گل سوسن گل
 رنگس لفظ گل یعنی انگه آتش نیز است
 لفظ گل مجازاً بمعنی نتیبه نیز آمده و نیز بمعنی
 بهتر و خوب گل بالکسر خاک باب بیخیه
 و گاهی بمعنی خاک نمند و خشک شده نیز
 باشد از برهان و غیر آن -

گل چشم سفیدی کوچک که بر سیاه می چشم
 پیدا آید -
 گلزار ابراهیم در لغتایس منقول است
 دقیقکه نزد ابراهیم علیه السلام را در آتش
 انداخت آتش حکم الهی سرد گردیده قسام
 گلهادر اینجا شگفتند -

گلیم کبسترین جامه ریشین معروف است که از
 پشم میش بافند از بهار عم -
 گلپسام نام محلی از جنهای موسیقی -
 گلشن بالضم و خای معجزه مفتوح معنی آتش
 و نوعی از آتشدان است که در آن بر یک گرم
 نذر بریان کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش
 خانه باشد چه گل بالضم معنی انگه آتش است
 و غن مخفف خانه از برهان و سراج و نادر
 و کشف و مؤید و مجازاً بمعنی جای انداختن
 غن و خاشاک نیز گفته اند و نیز فقیر مؤلف
 اصح اینست که گلشن مرکب باشد از گل که بضم
 کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه
 در بعضی لغات ترکی دیده شده و غن مخفف
 خانه درین صورت اطلاق این لفظ بر آن
 بر سه معنی که مذکور شد درست میشود و الا
 براس معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده
 است قباحت پیدا خواهد شد -

بلط عربی شاید از گلبن صفت
 در گلبن از فیض بولبلداری عکبوت انگه
 از برهان -
 گل کردن بالضم بمعنی ظاهر نمودار

شدن و یعنی خاموش کردن دروشن کردن
 چراغ نیز آمده از زبان مصطلحات و سرنج و
 بهار غم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در
 موارد کلام اساتذہ لازم و دیده شده مگر
 جلالای طباطبائی در فقرہ کہ تعریف چشمہ
 در نام است متعدی آورده یعنی معنی ظاهر
 و نمودار کردن۔

گل شدن ظاهر شدن از بهار غم
 گلگون یعنی سرخ رنگ تمام اسپ
 شیرین که معشوقہ فریاد و معشوقہ خسرو پرور
 بوده و مجازاً اسپ بہتر را گلگون گویند از
 زبان و سراج و کشف۔

گلین بالفم و حرف سوم بای موحده
 مضموم یعنی درخت گل سرخ از زبان و
 بنوع باے موحده خواندن خطاست۔
 گلستان نوعی از آتشبازی کہ بہندی
 پھل پھری گویند۔

گل فرستان و گل ہمشہ فرستان
 کسی را برای مقابلہ خود طلبیدن از مصطلحات
 گلشن جای گل و این مرکب است از
 گل و شن کہ کبر نسبت است از سرنج۔

گلستان بضم اول و کستانی و سکون
 سین ہملہ و گاہی بضم اول و سکون ثانی
 و کسرین ہملہ نیز می آید معنی معروف است۔
 گلان بالفم قسمی از ان میدہ از سراج۔

گل خواندن باصطلاح قاریان از ان
 ولایت ہمہ نقد خود را در یکبار بردا و ہلوان

چہ وقتیکہ ہمہ نقد خود را یکبار بردا و می
 ہند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی
 بزبان میرانند چنانچہ قاریان ہند
 در چنین حالت لفظ جمل بضم جیم عربی
 مخلوطاً تلفظ بہا میگویند۔

گلزمین باصفاقت و بلا اصفاقت یعنی
 قطعہ زمین خوب از مصطلحات۔

گلچیدن معروف و بمعنی تماشا کردن
 از مصطلحات۔

گل میزان زہرہ چرا کہ میزان
 خانہ زہرہ است۔

گل خورد و در آخر و او بھول یعنی
 از گل ہای نباتات متعارفہ و غیر متعارفہ
 کہ بعضی اولیے بان خود خورد و دیدنش
 لالہ کوہی و غیرہ۔

گل بریکانہ گل خورد و بعضی معنی
 گل زودوشته اند۔

گل چرخہ یعنی گلگونہ کہ بررومانند از
 زبان۔

گلچیم بالفم و حرف سوم کاف فارسی و
 جیم عربی شادی کہ تار و زرقیقہ مولود کنند
 از زبان۔

گلگونہ رنگیست کہ زمان بررومانند از
 زبان و در یکی از کتب طلبیہ نظر آمدہ کہ
 گلگونہ دوای مرکب است از سین زرد سفید
 و حم جنطل و روغن یاسین کہ برای ہلوان
 صفای رنگ رو بر چہرہ مالند و ہلوان

نیم ساعت آب گرم بشویند۔
 گل سیاوہ ہر گلکی کہ بوہ کوچک داشته
 باشد مثل ترگس و لالہ و موسن و بنفشہ
 و نیز بمعنی گل خود را از بہار غم و رشیدی
 و چراغ ہدایت و مصطلحات در ہمان۔
 گلکالہ بالکسر التانی است معمارانرا کہ بدان
 گل و آبک بر دیوار مالند بہندی آنرا کرنی
 گویند۔

گلہ کبیر اول دفع ثانی بتجنیف شکایت
 از بہار غم در ہمان۔

گلالہ بضم اول موسیٰ معبود و جیبید یعنی
 زلف از رشیدی و جہاگیری و در ہمان
 و سراج و در سراج و در ہمان نوشته کہ این
 لفظ بکاف عربی نیز آمدہ و در ہمان
 بمعنی قمیص نیز آورده۔

گلگندہ بضم اول و ضم کاف عربی و سکون
 نون و دال ہملہ مفرس و مخفف گول کندہ
 نام خلطہ کہ بفاصدہ سترہ کردہ از حیدرآباد
 واقع است۔

گل کوزہ گل سفید مشابہ گل نسرین
 مگر قدر سے ازان گلان باشد و در
 خوشبو کم از سراج۔

گلخوتہ بمعنی گلگونہ۔

گلستان زادہ بمعنی گل و سبزہ و ہندی
 واہ زادہ و کنیز کن آمدہ از مصطلحات۔
 گلایہ بکسر گل و لای و گل باب سترہ
 کہ بدان دیوار اند این۔

گل آتشی گل که آزا بهندی سدا کلاب
 نامند و بعضی نوشته که همین گل سرنخ است
 که ازان کلاب گیرند از چراغ هدایت -
 گل حعفری گلے ست زرد رنگ -
 گل چشمی گل همکاری یعنی گل کشتی
 کلاب بطری کلابیکه در بستان
 حاصل شود -

گلنار فارسی قسمی زانار که گل آن صد
 برگ بنایت سرنخی دکلائی بمقدار گل صد
 برگ باشد -
 گل کشتی گلے که پہلوانی باراده کشتی نزد
 پہلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت
 شایع است و نام منوی از میرنجات در
 اصطلاح کشتی از چهار شربت -
 گلکشنه تخلص شاعری -

کلابی بنغم اول و کسر بای موده نوی
 از شیشه کوچک مدور و رنگین منقش باشد
 و قسه از امر و داز مصطلحات -

کلابی بنغم اول و کسرون گفروش و
 باغبان -

گلین گومی با کسر کنایه از زمین از
 سراج اللغات و برهان -

گل مشکلی بالنغم نام گی که زکش سیاه -
 فصل کاف فارسی مع میهم
 کیمبر کسرتین و بایه معروف و زای
 موه بول که در عرف آزا پیشاب گویند از
 برهان و جہاگیری و مؤید -

کلم کلم بنغم هر دو کاف فارسی آواز کنند
 نقب از شرح -

کمران بالنغم معدوم و خراب کننده و
 تبارک -

کمان بمعنی شک -
 کزوه گراه -

کمر گرفتن چیزی معدوم انکاشتن
 آبیخ را و قصد نمودن بان چیز -

کمر بودگی بالنغم بر اسان شدن از
 شرح سکند ز نامه -

فصل کاف فارسی مع نون
 کند تا با نغ نوعی از سبزه خوردنی مثل
 سیراز برهان -

کنید آب عبارت از جاب -
 کنج دیوار نسبت بمعنی کنج که مثل
 دیوار بلند افاده باشد و نام کنجیت که کنج
 پسر غیر داشت بوقت مردن مال خود را
 مدای آن پسر در بنای دیوار نهاده بعد از
 مدتی چون دیوار قریب افادن گشته بود
 حضرت خضر بر قافقت موسی آن دیوار را
 شکسته باز در دست ساعت که مال تیم از
 دست دیگران محفوظ ماند -

کنج بالنغم بمعنی کنجایش از لطائف
 برهان کنج بالنغم بمعنی مال کثیر بدانکه خضر
 پرویز را هشت کنج بود اول کنج عروس که
 خود حج کرده بود دوم کنج باد آورد سوم کنج
 و بیاض و سوسه چهارم کنج افزایا سبب پنجم

کنج سوخته و در پنج لفظ سوخته بمعنی سوخته
 است ششم کنج خضر اهنم کنج شاد آورد
 ششم کنج بار -

کنج باد آورد نغ و اد کنج دوم از
 کنج خسرو پرویز و پرتیبه اش انیکه

قیصر روم از خون پرویز چند کشتی از
 زر سرنخ پر کرده بجزیره مینر ساد و باد می

آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد پرویز
 آن مال را گرفت لهذا آن مال را کنج باد

آورد و نام کردند از برهان و رشیدی و مؤید
 و مدار و کشف و در چهار شربت نوشته کنج

باد آورد با اصطلاح مال مفت را گویند -
 کنید بالنغم بای موده منقوش و دال

جهل نوعی از عمارت مدور که معروفست و
 بیست جستن لیکن نوعی از جستن ست چنانچه

بهار یا جستن آه و اسف کنایه از سرنخ
 نیز باشد از سرنخ و مصطلحات و برهان -

کنید چار بند عبارت از دنیا الجایط
 از لجه عناصر و بعضی آسان را نیز گویند تا

مشرق و مغرب جنوب شمال از سرنخ -
 کند بالنغم بوی بد و در هندی کند بدل

خلوط و تلفظ بها بمعنی مطلق لوی بهین سبب
 عطار را کند می گویند از خیا بان -

کنید بالنغم دال جهل موقوف و کسر
 بای موده و بای معروف و دال جهل بمعنی

زال و مجوز یعنی پیرزن سال خورد از برهان
 و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که کنید

بنوع کاف فارسی می تواند که بنوع کاف عربی نهای
 فارسی باشد یعنی یکد خانقش کند بود و بجای
 یعنی پیر حرف مستعمل شده لهذا قند فیر بقاف
 و فامعرب آن آمده است اگر کاف فارسی
 می بود در تعریب بهم بدل میشود فقیر مؤلف
 رانیز در قاموس بنظر آمده که قند فیر معرب
 کند پیرست پس از قاعده تعریب بی یافت
 میشود که کند پیر کاف عربی و باء فارسی است
 و بجای خزانه دار در اصل گنج در بود حرکت
 از گنج و کلا در کلمی دارنده و خداوندست
 پس ما قبل و او را بجهت تخفیف تلفظ منضم
 داده و او را ساکن کردند و همین حالت
 در بخور و مزور را از سران و غیر آن -
گنجشک بانضم و بهم عربی کسور پرنده
 است مشهور از مؤید و برهان و مزلی و
 در جهانگیری بنوع جیم که بود کاف فارسی
 در اول با اتفاق است -
گنبد کل بمعنی غنچه گل و بیابان از برهان -
گنفل بانفع و سکون نون باعنه نفع کا
 فارسی بخور و بنزل و طرافت از لطائف -
گندناگون کنایه از سبز رنگ مائل
 بانیک سیاهی -
گندیدن بوی بد دادن چیزی -
گنج شایگان این نیز نام گنج باد آورد
 که مذکور شد چون شایگان بمعنی خراج و لائق
 در سزا دار است و هر چیز بهتر و خوب نیز گویند
 که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل

شایگان بود یعنی لائق شاه چون گنج باد
 آورد و گنج فرادان و بهتر بود لهذا شایگان
 نیز نام کردند و کار غیر روز رانیز شایگان گویند
 چون گنج باد آورد نیز به محنت بدست
 افتاده بود لهذا گنج شایگان نام کردند از
 برهان و غیر آن -
گنج روان کنایه از گنج قارون چرا که
 پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت
 میکند -
گنج قارون امام فر گفته که چهل تن
 کلید های کنوز قارون میکشیدند و بکلید
 بمقدار انگشت بود و امام ثقلی گفته که خزانه
 قارون چهار صد هزار و چهل هزار انبان
 بود پر از زر و نقره و بدعای موسی علیه السلام
 قارون و همه خزانه او زمین فرو رفت و تا
 قیامت بسوی سفلی روان خواهد ماند -
گنبد ساختن کنایه از سرین خود
 برداشتن برای فعل بد از مصطلحات -
گنجبار بانفع بمعنی گلگوه از برهان -
گنده بانضم و در مقابل بار یک چنانچه در
 و جامه گنده و بمعنی گول و غیره که برای نان
 بهر دو دست مدور میکنند از برهان -
گنجی بانفع نام شهر نظامی علیه الرحمة -
گنجینه منسوب به گنج و جای گنج و جانا
 باطلاق طرف بر منظوف بمعنی مال کثیر نیز
 می آید -
گنج گاو نام گنجیست از گنجهای جمشید و

در زمانه بهرام گوزن ظاهر شده بود گویند هرقانی
 زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در
 آنجا بود که تمام آب در آن سوراخ میرفت
 دهقان بهرام را خبر کرد مردمان بهرام گو
 آنجا را کندیدند عمارت وسیع ظاهر شد و
 در آن عمارت کاوشها با از طلا ساخته بودند
 مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای
 و خوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند
 بهرام گوزن آن گنج را گرفته بنقیران و تحکیم
 داد و از رشیدی و برهان -
گنج الهی قرآن مجید از سراج -
گنده مغزی سخن بکمر گفتن از رشیدی
فصل کاف فارسی مع واو
گوار بانضم اول هر چیز که خوش مزه
 باشد و طبیعت خوش آید و زود مفهم بود
 و بنفع خطاست از برهان و جهانگیری مدار
 و بهار غم و کشف لطائف -
گوشیا بواو معروف و کسر نون دیاسه
 سخنانی تخریض مثلث باشد مائل بطول که
 معماران و بخاران و ارندگی در راستی خوب
 و عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج و اللغات
 و برهان -
گوشیا بمعنی گوی الف در آخر زیاد
 است استعمال این لفظ اکثر بجهت
 تشبیه باشد -
گوا بانضم اول بنوع مخفف گواه از مدار
 و کشف و برهان -

گو و اب بوا و ببول و دال ببله و ببله
 موصوہ نام طعامی است که از گوشت و برنج
 و مغز نخود و مغز گردگان بپزند و آنرا بسکر
 و در شب ترش کنند از برمان و سران و
 نیز در سران نوشته که بعضی معنی طعام زیر بریا
 گفته و در ترس نوشته که برنج را در جوت
 پاره کرده بپزند -

گوشت بختین و شین بجز و تاس فوطه
 نام یکی از شش آوازه موسیقی و آن نوز
 و ماده و سلکت و گوشت و شمشاد گردانیه
 باشد از سران و برمان و چراغ هدایت -
گوشت تیغ معنی گوشمال از سران -
گوگرد و **سرخ** کفایه از اکسیر چرا که اکسیر از
 ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر است -

گوگرد و **بنغم** کاف و دوم که فارسی است
 کسور و دانی است معدنی که آنرا بپندے
 کند حک گویند از برمان -
گو سفند معنی میش مقابل بز چاکه معرور
 عربی مقابل ضانست کما استفاد من قاموس
 و الصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گو سفند بر
 میش زهر دو آمده از سران -

گو انجم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که
 بناگه خوش مزه آید و زود بنغم باشد یا بنغم
 شطاست از برمان و بجاگیری و بهار عجم -
گو رانغم و **دوا** و **ببول** خر سمرانی که آنرا گوگرد
 گویند و این مجاز است یا بهجت تخمیف
 گوگرد را گو فقط گفتند و در رشیدی چنین

نوشته که گو رانغم نام ملک قومی است از
 برهمنان و نام ولایتی است از بنگال و
 بالنغم بوا و ببول معنی قبر و معنی دشت
 هموار و ازینجا است که خر دوستی را گوگرد
 گویند یعنی خر گوگرد و در برمان بوا و ببول
 معنی عیش و عشرت و شراب معنی سحراد
 زمین هموار -

گوگرد معنی خر سمرانی چه گوگرد معنی سحراد
 زمین هموار و دشت است از برمان
گوهر ذات شئی و اصل هر چیزی جوهر
 معرب آنست خواه معنی یا قوت لعل
 و غیره باشد خواه معنی جوهر شمشیر و غیره و در
 برمان گوهر معنی مرادید و معنی مطلقه

چنانچه لعل و یا قوت و زرد و الماس و
 غیر آن معنی اصل و مثلاً و ذات و معنی فرزند
 و معنی صفات نهانی و عقل و فرسنگ -
گوگرد بنغم اول و یای ببول را ببله در
 شرح لصاب یعنی زمین هموار و در برمان
 یعنی سراب که از دور آب مینماید و معنی سحراد
گو شیار بر وزن هوشیار لقب حکیمی که
 ابو الحسن نام داشت و شیخ ابو علی میناشاگرد

ادمنوده است از برمان و در رشیدی
 کاف عربی نام نخچه -
گوشت زنجیر معنی حلقه زنجیر -
گو لبیا رانغم و یای موصوہ بار سنگین -
گوشت خر کزایه از پیزه که بیج
 بکار نیاید -

گو در زیا بنغم و دال ببله مفتوح نام
 ببلوانی از ایران و نام پادشاه از برمان
گو زنجیر و زای سحر مخفف گو زنجیر و
 بنغم اول و سکون و او معنی گردگان و جوهر
 معرب آنست بوا و ببول یا دیگر از راه
 پابین با و از برآید از برمان و بنغم اول
 و دوا غیر مفلوظ و سکون زای معرور ترکی

گوارد ش بنغم اول و کسر را ببله خوش
 مزگی و بنغم طعام و نام دوانی مرکب ای
 بنغم طعام بشرطیکه خوش مزه باشد و جوارش
 معرب آنست از برمان و سران و بنغم
 و مار و کشف -

گوش بوا و ببول معرور است مخفف
 گوشه و نام روز چهاردهم از بهاره شمسی از
 جهاگیری و رشیدی و سران و برمان
گوش تا گوش ازین ستان سر
گوک بختین و در آخر کاف عربی معنی

و خندق که یک بنغم اول و دوا و غیر مفلوظ
 و سکون کاف فارسی دوم و ترکی آسمان
 درنگ بگوید و نیز گویند -
گول بالنغم و دوا و ببول ابله و نادان
 و احمق و معنی مکر و فریب بنغم اول و دوا
 غیر مفلوظ و سکون لام در ترکی معنی تالاب
 که چاک بختین یعنی پشینه مامولای آن ختیه
 که در ویشان و محتاجان پوشند از برمان
 و سران و مغلطات و تفری و رشیدی -

گو ال بنم اول یعنی جوال و جوال مرص
 آنست از سراج -
 گو ر چشم نوی از جمله حریر که در یافت آن
 بشکل چشم گورخران نقوش کنند چنانکه در
 هندوستان پارچه بلبل چشم روح دارد از
 سراج و برهان -
 گو زرم بالغم درای معجم یعنی چشم من چه در
 ترکی گو ز معنی چشم ویم برای کلمه داین لفظ
 بلجوز از زبان بکات عربیت و لجه قریباً شا
 بکات فارسی از لطائف -
 گو رگان بود مجهول و هر دو کات فار
 یعنی کسیکه لائق میش و عشرت باشد چه
 گو یعنی میش و عشرت و شراب است و گان
 یعنی لائق و منزه او از برهان و لقب شاه
 تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود و هر
 پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند -
 گو ر خان لقب پادشاه خطای ختن از سراج
 گوش کردن یعنی شنیدن -
 گوش نالیدن بدون دعوی بکار
 بنیم مستعد شدن از شرح سکندر نامه -
 گو می کر بیان تکر که برگریان دوزند -
 گو زن بنجین وزای مروجانوست آن
 نوعی از گاو کوهی است که پهل و شانش چند
 شاخ دیگر رسته باشد پندی آنرا پاره گها
 گویند از سراج و برهان -
 گو می یرون فوقیت یافتن و زیادت
 کردن و غالب آمدن از برهان -

گون بود معروف یعنی رنگ از سراج -
 گوهر خاتون نام زن سلطان شجر -
 گو ان کنع یعنی پهلو انان و دلاوران
 گو دیان بود مجهول و دال همد و پای
 موحده یعنی کوهان شیر و غیره از لطائف
 گو ر کن بکات دوم عربی نام جانوری
 چهار پایه پندی بچو گویند -
 گو الیدن بنغم و بکات بالیدن درو
 بنو کردن درخت و غیره از مؤید و برهان
 گوش دادن شنیدن -
 گوش ساغر مالیدن ساغرا
 بکف آورده می نوشی کردن -
 گو بکات اول و سکون داد مغاک زمین
 تشبیه یعنی شجاع و معتبر و بزرگ بود
 معروف یعنی گوی که بچوگان بازی بان
 کنند و بود مجهول یعنی گاو که بر عربی بقر
 خوانند از برهان و سراج -
 گو ده بود معروف و دال همد لفظ ترکی
 است یعنی بدن و تن از مصطلحات -
 گو شو اره با مصطلحات اهل دفتر و سطوح
 ورق و فترت است که عقد میزان آنجا نوسند
 و با مصطلحات شعر مطلع که بعد مطلع آرزو نام
 زیوریت که در گوش کنند از مصطلحات
 و غیره آن -
 گو می انگله بنم هر دو کات فارسی فتح بزر
 و سکون نون تکر و حلقه که برگریان غیره
 دوزنگوی یعنی تکر و انگله یعنی حلقه که دران

نگه گذارند از سراج و برهان -
 گو ساله بالغم دو اد مجهول بچه گاو باشد
 و یعنی بچه شتر و بچه قیل نیز و یعنی مطلق
 بچه هم آمده چه گو بود مجهول یعنی خرد و
 کوچک آمده است پس گو ساله یعنی خرد
 ساله باشد و گو بود مجهول یعنی گاو هم نوشته
 اند و برای نسبت باشد پس یعنی گو ساله
 گاو یک ساله باشد از برهان و در سراج چنین
 نوشته که گو ساله بالفتح بچه گاو و گو بالفتح مخف
 گاو است و ساله در اصل هاله بود چه هاله
 یعنی آرام و قرار است یعنی چیزی که گاو بدان
 آرام میگردد و آن بچه اوست -
 گوته بالغم رنگ لون و طور و وضع و
 اسلوب -
 گو پیازه طعایست در سراج از برهان
 و بعضی نوشته که نام تره بدبو -
 گو گده بنم اول دو اد و غیره لفظ و سکون
 کات فارسی و فتح دال در ترکی لفظ کربت
 یعنی در آسمان چه گوگ یعنی آسمان و ده
 بهایه مخفی یعنی در -
 گوچی بالفتح مغاک کوچک برهان -
 گو تش ماهی یعنی مدت و پیاله
 از برهان و سراج -
 گو می صینه خطاب است از گفتن و مجازاً
 یعنی تشبیه نیز آید از چراغ هدایت برای
 شک نیز می آید -
 گو تازی بکات اول و می فوقانی و ذای

مجرلات و دعویٰ بے حقیقت در غلبہ زور
پر حسرتین۔

فصل کاف فارسی مع ہاے ہوز
گھنپیاست نام شہریت در دکن۔
گہ گیسو بہر دو کاف فارسی ایسی کہ تن بسواری
نہد از مصطلحات۔

گہوارہ و لوننی ست از فنون کشتی کہ دو
حریف یکدیگر را چکان دہند تا یکی دیگر را
خافل کردہ بر زمین اندازد و گاہی کنایہ
باشد از آدم بطنیت۔

گہوارہ بالفتح نوعی از چارپائی کہ برائے
راحت اطفال در ہوا آویزند۔

گہ بالفتح بمعنی جامی وقت و بمعنی صبح و
معنی بوٹہ زرگران کہ زر و نقرہ در آن گذارند
و بمعنی زود و شباب بمعنی کوچک نیز آمدہ از
برہان و جہاگی۔

فصل کاف فارسی مع یا تختانی
گیابا کسر اول بمعنی گیاہ از برہان۔

گیابا کسر بیای معروف و بای فارسی
قسمے از بلا و در لغات ترکی بکاف عربی نوشتہ
لہذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد۔
گیابا بیای معروف بمعنی گیرندہ۔

گیست بیای معروف و تاسی فوقانی
جہان ہندی نوعی از سرفروست مثل فرعون
گیومرت بنح نیم نام پادشاہی کہ اول
در جہان پادشاہی کردہ بیان شد و فصل
کاف عربی مع یای تختانی گذشت۔

گیج بیای مجہول و جیم عربی پریشان و
پراگندہ منزلی از لطائف و مصطلحات
گیر و دار فرماندہی و حکومت و حکمرانی
و بمعنی جنگ نیز آمدہ از خیابان و برہان
و میر نور اللہ در شرح گلستان نوشتہ
کہ گیر و دار ہر دو معنیٰ امرت یعنی این
را بگیر و آن را نگہدار و گاہ بمقام حکومت
گفتہ میشود و کنایہ از کور و فرسلطنت
و امیسری۔

گیسو و ار مولازادہ یعنی پسر غلام
و بمعنی ستارہ دم دار از نمونہ۔

گیرنگ بالکسر بر وزن نیزنگ
نام تھبہ از برہان۔

گیل بالکسر ملکیت کہ از آذربایجان
رگویند۔

گین بیای معروف صاحب خداوند
و بمعنی پُر و ملودرین صورت مخفف گین
ست از رشیدی۔

گیہان بالفتح بمعنی روزگار و جہان
از برہان و در سراج نوشتہ کہ گیہان بالکسر
قبیل بالفتح بمعنی جہان در روزگار بجات
فارسی و عربی ہر دو معنیٰ است باعتبار
تغیر لہجہ و بعضی از معتقین نوشتہ اند کہ
گیہان بیای مجہول اما گاہان ست
منسوب بگاہ یعنی وقت و زمان چون اکثر
اشیای عالم تعلق باوقات دارند لہذا
معنیٰ جہان آید۔

گیلان بالکسر ملکیت نام وہی ست
نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبد القادر
رحمۃ اللہ علیہ و جیلان معرب آنست۔
گیسو بیای مجہول جان آرزو در سراج
نوشتہ کہ قوسے گوید گیسو موسی درازی
کہ از ہر دو جانب دراز کشیدہ باشد
چنانکہ در گلستان سیاسی گیسوان تافتہ
و بعضی مراد از زلف نوشتہ و از اشعار
متاخرین ظاہر میشود کہ گیسو غیر زلف
ست قاسم مشہدی گوید طیت کیر
مودر بریلے و شان بیکاز نیست پوچھے
آید زیاد از زلف گیسوی شود پوچھے
گیو بالکسر بیای مجہول نام پسر گوردوز
پهلوان ایرانی از برہان۔

گیسو بریدہ زن بیجا۔
گیوہ نوعی از کنش نمدی۔

گیتی بالکسر عالم و دنیا از سراج۔
گیلی بالکسر ہر دو بیای معروف منسوب
بگیل کہ ملکیت از بلرستان و گیل کنایہ
از اسپ بہتر چرا کہ اسپ بخا خوب و
بہتر باشد و گیلے قومی از مغلان نیز ست
و قیل نام امیرے از امرائے مغل۔

گیدر می ہر دو بیای معروف مرکب آید کہ
معنی قلیو از ست و بیای نسبت و غلیباز
شش ماہ نر و شش ماہ مادہ میگردد لہذا
بر مردے کہ رجولیت و غیرت ندارد و طلاق
کنند از رسالہ معتبرہ۔

باب لام

فصل لام مع الف

لا لام یعنی بنده و غلام و خدمت گار یعنی روشن ددرخشان مگر استعمال این لفظ یعنی روشن ددرخشان اکثر بلفظ لولوی آید از بهار جم و سرج و برهان و جهاگیری و مؤید - لا لبرقی حوت نفی است و بفارسی یعنی پرده و نو که آفرات نیز گویند و لا بر لای یعنی تو بر تو از مؤید و معنی مترادف ظاهر آید یعنی کنایه است بمترادف مشابهت شکل لا -

لا ریب بفتح لاء و ریب بضم کاف و ران شک نباشد -

لا زب بکسر زای و بای موحده یعنی پسپنده از کشف و مراح و ضربت لایب منزلی را گویند که نشان آن بعد به شدن باقی ماند -

لاک لثیت بکاف عربی باخ که بهندی کجوا گویند و لاک یعنی کاسه جو بین است از برهان -

لا ت بتانی فوقانی نام بتی که قوم - علیه السلام اورامی پرستیدند از شرح نصاب لاهوت عالم ذات الهی است که سالک را در آن مقام فنا فی الله حاصل میشود و در تریب صفات را جبروت و مرتبه اسما را ملکوت نامند از کشف و لطافت بعضی گویند که لاهوت در اصل لاهو لاهوت حوت

مازاند و قانون عرب است که چون کلمات منقلبه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیاد کنند بمانند همان محروم از حقیقت آن باشند پس لاهوتی است یعنی نیست تجلی صفات مرطالعه افراد را و لفظ هو که اسم ذات است لاهو مگر تجلی ذات و حق نیست که لاهوت در اصل لغت مصدر است بر وزن فعلوت مشتق از لاه چنانکه رغیوت و رحوت و لاه در اصل لفظ اللذات است ما خود از لیه یعنی بدشیدن و در پرده رفتن و کفانی المراح - لایح بجای هله درخشان و پیدا شونده از متخلف مراح -

لا ح بکسراف و حای هله آبتن و آنچه نخل را بوی جفتی دهند و با ویکو ابر پیدا کند و درخت را با زور کند لواتح مع آن از متخلف لایح بجای هله چو بجای مقام گردیدن ترکیب گفته نمیشود همچون سنگ لایح یعنی جای که در سنگها باشد و دیوان لایح یعنی جای دیوان و لایح یعنی بسیاری و انبوه نیز می آید از لایح و برهان و سروری -

لا بد یعنی بای موحده و تشدید دال هله یعنی ناچار و ناگزیر و بالسرور مرکب لاک حرف نفی است و در معنی چاره و عوض از - لا ویدال هله دیده دیوار و نوئی از ویدا و نوئی از عطریات و معنی قلعه از برهان -

لا غر بفتح غین معرب یعنی معروف است از بهار جم و غیره - لا تدر بفتح فوقانی و فتح ذال معرب یعنی بینه گندار - لا چار یعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن معربان چون است چه ترکیب لفظ چار که فارسی است بلفظ لاک کلمه عربیت برای نفی با وجود موجود بودن ناکه لفظ فارسی است و جی نما را از بهار جم -

لا همنور نام شهر لاهور - لال شهباز دروشی که صاحب کمال بود است مگر اکثر قلندران باو اعتقاد تمام دارند و بوقت جنگ نوشی او را یاد میکنند -

لا قیس بکسراف و یای معروف و بین هله نام دیوانه که در نماز بخاطر وسوسه انداز از سروری و مدار و کشف و صاحب شیدی بجای قات فاگفته و نوشته که بعضی کسان بجای قات خوانند و در برهان بغا نوشته و گفته که بقاف نیز آمده و در سراج اللغات بقاف است و از متخلف هم قاف مستفاد میشود -

لا س بسین هله ابریشم زوایر از برهان - لا مساس بکسر سیم قیاس است از آیه که میره فا ذهیت قات لاد فی الخیوة آن نقول لایست است یعنی گفت موسی علیه السلام

سامری گو سال ساز را کہ پس بروز میان
پس بدرتیکہ بہت ترا از عقوبت و زنگی
کہ کوئی ہر کہ از نزدیک کہ سودن کن مر یعنی
دور شو از من چرا کہ ہر کہ نزدیک شدی یاد
اور او آن کس را تپ گفتمی ازین ہم در آن
از دواد از مردمان گریزانے بود از تپ گفتمی
لاش بشین مجھ و ترکی تن مردہ را گویند
و بعد فی مخفف لاشے کہ محذوم عبارت از آن
ست۔

لا مع روشن دور نشان از متب۔

لا فوع بکفرال مجر و میں ہلہ سوزان و نمونہ
از متب و غیر آن۔

لا مع بغین مجر ہزل و ظرافت و خوش طبع
از برہان و لطافت۔

لا و مع بکسر دال ہلہ وغین مجر یعنی گزند
و نام در روایت کہ پوست را میگذرد چنانکہ مار
و کژوم میگذرد از متب شرح نصاب بعضی
شاعران نصاب نوشتہ کہ بزال مجر و میں ہلہ
نام در روایت کہ صاحبش پندار دگر کہے از
آتش میسوزد۔

لا تکلف بغم کاف و تشدید فلان باب نصیر
بمنی باز ایستادہ مشو و باز ایستادہ کن۔

لا حق بکسر عای ہلہ آنگہ از پس آمدہ
و اصل شود و او پندہ از عقب بجزی پیوند۔

لا لثک بفتح لام ثانی و سکون لوزن و کاف
فارسی یعنی زرد و پس خوردہ از لطافت۔

لال در ترکی یعنی گنگ یعنی زبان گرفتہ و

یعنی رنگ سرخ مشترک ست میان فارسی
و ہندی و لالہ ہم مرکبست از لال کہ یعنی
سرخ ست و لالہ نسبت ست و جوہریت
سرخ رنگ قیمتی کہ آن را عمل گویند و عمل
مہر لیل ست از بہار عم و برہان و سراج۔

لا یعقل بفتح تخانی و کسر قاف باستعمال
فارسیان لام آخر بوقف خوانندہ میشود یعنی
مضارع منفی ست برای استمراری آید و در
صفت حیوان واقع میشود بحجت انہا کہ
نادانی اولین الحال ہم یعقل ست و در استقبال
ہم یعقل خواهد ماند۔

لا طائل بیفائدہ چہ طائل یعنی قائمہ
است از متب۔

لا یرال دائم و بیروال این صیغہ مضارع
منفی ست از باب خاف یخاف کہ برای استمرار
در صفت حق تعالی واقع شود بحجت انہا کہ

کمال بیروالی اولین الحال ہم بیروال ست
و در استقبال ہم بیروال خواهد ماند۔

لا لامی چشم عبارت از مردک چشم
با اعتبار سیاهی آلی چرا کہ لالہ غلام را گویند و
غلام مہشی سیاہ باشد۔

لا کم بکسر عمزہ کہ حرف سوم ست بمعنی
ملا مت کنندہ از مطرح۔

لا یعلم بفتح لام و دوم صیغہ مضارع منفی
ست و ہم این در محاورہ فارسیان بوقت
خوانندہ میشود و این برای استمراری آید
و صفت حیوان واقع میشود بحجت انہا کہ

کمال نادانی اولین الحال ہم نادان ست
و در استقبال ہم یعلم و موصوف بنا دانی
خواہد ماند۔

لا هم ز رہبا و یک ز رہہ ز لامہ گویند و
نام حرف کہ زلف خوبان را بان تشبیب کنند
از متب و در شرح خاقانی نوشتہ کہ در فارسی
لوحی از کلاہ ہندی کہ فقیران بر سر نہند و
بہ صورت لام بر او ہلہ بدل شود و بجات
عربی نیز۔

لا میم تا کس و بنیل از متب و صراح و بعضی
نوشتہ کہ از ف و در لیم و بنیل آنتست لیم آنگہ
نخوردہ نخورد و دگرے را میدہد و بنیل
آنگہ خوردہ نخورد و دگرے را نمی دہد۔

لا جرم ناگزیر و بالغرور و لا علاج چہ
لا حرف بانیفہ است و جرم لغتین بمعنی
علاج دگر و چارہ۔

لا زہم مقابل متعدی و آنگہ در عرف لازمی
میگویند بزیادت تخانی فلفط است چرا کہ

لازم خود صیغہ اسم فاعل است حاجت
بیای فاعلیت ندارد و در متعدی یای
اصلی ست مقابل لام کذا زیرا کہ صیغہ اسم
فاعل ست از تعدی کہ بمعنی گذشتن چیز
باشد از یکے بر یکے۔

لا سلم بغم نون وقع میں ہلہ و کسر لام
مشد و ہم کہیم بمعنی سلامت نمیداریم یعنی
قبول نمیکنیم مگر در نظم فارسی ہم میم را تلفظ
نمیکنند و ہم را موقوف خوانند۔

لاو لعم نفع نون و فتح میں پہلے ہر دو حرف
ایجاب اندلہ برای نئی و انکار یعنی نے و میت
و نعم برای اثبات و اقرار یعنی آرسے وہی۔
لا لایان غلمان و خدمتگاران از چاہا گوی
و برہان۔
لا یسدن سخن گفتن و لاف زدن و
ہرزہ گوئی کردن از سرخ و برہان۔
لا شگن نام کوی ست از برہان۔
لان نام کوی ہے ست۔
لا چین و ترکی شاہین شکاری را گویند۔
لا و ل نفع دال پہلہ نام خوشبونی کہ مثل
دو شاب سیاہ و قریق باشد نام جبر مسل نیز
گویند از برہان۔
لا مان یعنی فریب دروغ از شرح خانانی
د انہو ہے و معنی بیوفائی و امرست یعنی بختان
و بیمنی منافک از لطائف۔
لا کن کہ ہے ست از برہان۔
لا و دساخر وادگ سفید کہ بدان دیوار خانہ
سفید کنند از برہان۔
لا یہ نفع بای موحده و بای نفعی یعنی مطلق و
چاپلوسی و خوشامد یعنی فریب عجز و انجلاص
مجاز ست از برہان و کشف سران۔
لانہ نفع نون و بای نفعی یعنی خانہ زبور بی
شہد و آشیانہ مرغان از برہان و کشف۔
لا غیہ کبیرین معجز و تھانی گیاہی ست شہر
دار بسیار گرم و بھری میں باطل و زین ہیرن
گورا گویند از برہان و شغاب۔

لاہرہ نومی از صورت کشتی کہ بدان از
دریا عبور کنند و این لفظ ہندی ست۔
لاجرعہ بضم جیم و سکون را ہر پہلہ کبارگی
ہمہ نوشیدن آنچه در پیالہ باشد بے آنکہ
دم گرفتہ اندک اندک نوشند۔
لا حقمہ کبیر عای پہلہ آنکہ از پس فاصل
شدہ باشد و آن چیز کہ بعد اول در رسد
مانوڈ از لھوق کہ یعنی از دنبال چیزے
پرستن ست۔
لا محالہ نفع میم و بای پہلہ و در آخر نامے
مصدر یہ کہ بحالت وقف ہا شدہ است
معنی لفظ آن این ست کہ نیست باز گویند
در اصل چنین ست لامحالی من ہذا لامعنی
نیست باز گویدن ازین کار پس خلاصہ
معنی لامحالہ بالضرورت از ترجمہ مشکوٰۃ
شریف و کسانیکہ میم را مضموم خوانند و در
آخر بای ضمیر و اند غلط و در سرخ و شغاب
نوشتہ کہ محالہ نفع میم یعنی چارہ و گریز و لامحالہ
یعنی ناچار و ناگزیر۔
لامسہ کبیر میم و سین پہلہ قوی ست
در جلد بدن انسان کہ بسودن چیزے
اوراک نرمی و نخی آہینہ میزند۔
لامہ مین زہرہ کہ از حلقہاے آہنی سازند
از شغاب صراح۔
لا وہ لہو اوانم بازی اطفال کہ بہندی گوی
ڈنڈا گویند از برہان۔
لاوشہ بدال و لون گیاہی ست کہ از پو
ست

ساق آن رس بافتند بہندی سن گویند
از برہان۔
لا یہ بیای تھانی زودہ دیوار و تھای ہما
و کاغذ کہ در عرف آنرا تھہ گویند۔
لا زرقہ کبیر زای معجز و قات ہر چیز کہ
چسپندہ باشد مثل سریش۔
لالہ منسوب بر لال یعنی سرخ یا آنکہ بای
زائدہ لاحق شدہ مثل شان و خانہ و آن
گلست معروف کہ چند قسم میباشد لالہ
کوی و لالہ صحرائی و لالہ نھانی و لالہ شقائق
و لالہ دلسوخت و لالہ دلسوز و لالہ خطائی
و لالہ خود روی و لالہ سفید و لالہ زرد و لالہ
عباسی و لالہ پیکانی و لالہ مقراضی و لالہ و ختری
از برہان و مصطلحات و منقول از شرفنامہ
نہیر الدین محمد بابر پادشاہ و در واقعات باری
نوشتہ کہ قریب پنجاہ نوع لالہ در بعضے از
اطراف کابل بلا خط آمدہ۔
لا شغہ معنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خوا
انسان خواہ حیوان و اکثر این لفظ
اسپ خر و اق میشو و ہمینی خرنیز آمدہ و مرصہ
از آدمی و دیگر حیوانات از برہان و ہما
عجم و کشف و خیابان و سروری و مدار و
مؤید و جہانگیری۔
لالی نفع اول و مدثانی و کسر لام بزین
بحالی معنی مردارید ہاے بزرگے این معنی
لوہا ست و بضم اول چنانکہ مشہور شد خطا
لامانی کبیر نون زہرہ پوشی از مؤید زیر کہ

لام زره ماگویند و در شرح دیوان خاقانی
منسوب بفریب دروغ و در جهانگیری بمعنی
گراف -
لامی بکسرن منسوب بلان که نام کوهی است
از مضافات آذربایجان و تریاک لانی منسوب
آبنت از لطائف -

لا بدی بضم با می موده و تشدید دال آنچه
که باضرب باشد و از آن چاره نبود -

لامی بکسیر که در تیر حوض و جوی آب باشد
و معنی در و شراب و مای جامه و کاغذ و رسیان
چنانکه یک لای جامه و یک لای رسیان و
بحری آنرا ماقه گویند و معنی گفتار و کلام و
نوعی از بافته ریشی از برهان و سران و شید
لا دوام دانی سلب کردن صفتی از
شئی در وقتی از اوقات چنانکه کاتب که
بالضروءه با دوام کاتبی لادانما سے لاشئ
من الکاتب بجرک لا صلیح بالعقل -

لا ابالی بضم حوت ثالث که مژه است صغیر
تکلم واحد از مضارع بمعنی پاک ندارم در فارسی
بمعنی شگفتی بی باکت بی پروا مستعلی است و
بجای مژه مضموم و ادنوشتن و خواندن
خلاصت از مؤید و مدار و کشف -

لا احصی بضم الف و سکون مای هبل و کسر
ساده هبل اشارت است بحدیث شریف نبوی
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لا احصی شئاً علیک ما نبت
کنا اثنت لای نفسیک یعنی شمار تو از مردم سقا
را بر تو ای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی

بروزات خود -
فصل لام مع بابی موحده
لبا بکسر لام یعنی قلہ و آن شیر فلک است
که از وقت زادن حیوان تا سه روز پیش
بہندی کھیس گویند و بیوس نیز نامند از
شرح لصاب منتخب -

لب چرا آنچه از قسم خود میوه که مردم بوقت
صحبت داشتند در میان انداخته با هم
میخوردند از برهان -

لب بالضم و تشدید یعنی عقل و خالص
هر چیز و مغز با دوام و مثل آن از منتخب
کشف -

لباب بضم اول و ہر دو بابی موحده
مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب
لبوب بضمین خلاصہ بابی ہر چیز و
مغز ہائے تخم یعنی درختان میوہ -

لبیب بر وزن لبیب عاقل و دانا از
بروری و منتخب -

لبلاب بالکسر ہر دو بابی موحداً نام
گیاہ کہ آنرا حشق بچیان گویند از برهان -
لبیاسات بکسر اول کنایہ از تعلق و
چاپلوسی و این مع لباس است چنانکہ ہلک
و نباتات مع جماد و نبات -

لبث بالفتح در آخر شامی مثلثہ بمعنی
درنگ ویر کردن از منتخب -

لبا و بضم اول و دال ہبل چوبیکہ برگزن
گاؤ قلبہ و گاؤ گردون ہند بہندی آنرا

چرا گویند بضم جیم و لباد و بفتح اول بمعنی جامہ
باران از نماز سراج و لطائف برهان -
لبید بضم لام و بفتح بابی موحده و دال ہبل
مال بسیار و پرنہادہ از شرح لصاب -
لبید بفتح اول و بابی معروف جوال
خرد نام شاعری مشہور از عرب از منتخب
و لطائف -

لبیس بالضم و بفتح پوشیدن جامہ و
بالکسر جامہ پوشش از صراح و منتخب -
لب چش چاشنی کہ برای دریافت
مزه چیزے کنند از مصطلحات -

لبق بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و
ہوشیاری و تعلق و جرب زبانی و بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی زیرک ہوشیار و جرب بان
از منتخب و صراح و لطائف و نیز و لطائف
نوشته کہ بفتحین لائق شدن و استاد شدن
و رکار -

لبیک بالفتح و تشدید بابی موحده
مفتوح و سکون تخانی یعنی استادہ ام و در حد
تو استادنی و گاہے بعد لبیک لفظ سعیدیک
نیز سے آید و معنیش چنین باشد یار سے میدہم
یار سے داوئی از منتخب این مکہ ایجاب
ست ہر گاہ مخدومے خادمی را بطلب ندا
کند خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان
نیز این لفظ در مقام عرفات بار بار میگویند
لبن بفتحین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی خشکای خام لپتہ واحد آن از منتخب -

لبان بفتح صغیر است که آنرا کندر گویند از متنب بر بان -

لبون بفتح یعنی شیردار و گاهی لبون یعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون یعنی شتر و یک دو ساله که پادشاهم نهاده باشد از شرح لغاب -

لب بلب حستن بضم حیم کنایه از بسیار حستن و از هر کسی سرخ مقصود پرسیدن از مصطلحات -

لب بچیدن فراهم آوردن لپها برای گریه و خنده از مصطلحات -

لب دن خاموش شدن و در بعضی گفتن و این از قسم اعذار است از مصطلحات **لب داشتن** و **لب ندان** و **داشتن** یاقوت و شایسته گ داشتن -

لب گردیدن آسف کردن و ندامت کردن و گین شدن و شرم و حیاهودن و بعضی میخ کردن -

لب سیرین کردن بسم کردن -

لب نان باضافت کناره مان -

لبنان بالضم و حرف ثالث وزن نام کرم است و در شام نزدیک جبل عامل که مسکن خراسان است از متنب خیابان و بر بان -

لبیسه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول وین معجزه روزن همیشه امانه لب باشد و آن حلقه ریسمان باشد که بر چوبی نصب گفته لب لای اسپ بر افعال را در آن نهاده تاب بند ما بجز

شود و حرکت ناپسندیده کند از سرخ و رشیدی و بر بان -

لبینه کبکلام و سکون موصوفه و فتح نون خشت واحد و معنی اندک برآمدگی مریج که بهر دو طرف عنقاده اصطلاب باشد سوزن در آن میباشد -

لبیا چه بفتح یعنی فرجی و بالا پوش از شرح و بر بان ظاهر از معنی است از قبا -

لباس عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعضی تواریخ به ثبوت میرسد که خلفاء عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند -

فصل لام مع تالی فوقانی

لت بالفتح وزن و کوفتن و در رشیدی که معنی لگدن نوشته بهندسیت مخفف

لات چون توافق درین دو زبان بسیار است صحیح باشد و لت معنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لت که معنی پاره جامه است

ازین مأخوذ باشد و لت معنی گمان که تاشی است معروف و لت معنی شک و ازین مرکب است لت انبان از سراج اللغات بر بان

لت انبار و لت انبان بفتح یعنی بسیار خوار و شک پرست مرکب از لت که معنی شک است و لت انبان کیسکه شکم و مثل انبان باشد و انبان ظرف چرمین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت

بالضم باشد که مخفف لت است و لت معنی طعام لذیذ است و در صورت لت انبان و لت انبار یعنی اول بود از سرخ و در جوار بر لب و لت نوشته که نون در آخر لت انبان در بدل را ر جمله آمده است -

فصل لام مع شامی مثلثه

لشموم یعنی بوسیدن و بوسه دادن چیزی را -

لشمه بحرکات ثلثه و تشدید شامی مثلثه گوگرد اگر دندان از متنب شرح جزری طمانلی قاری و بالکسر نز و اکثر است -

لشمه بفتح لام و کسر شامی مثلثه فتح قان نوعی از تب بلغمی و بالکسر خطاست -

فصل لام مع جیم عربی و فارسی

لباجت بفتح مبالغه کردن و سینه کار کردن از کشف فراح و متنب -

لباج بفتح اول مهر و جیم عربی یعنی سینه از کشف و مؤید و طرح و مدار و متنب -

لبج بضم لام و فتح جیم اول حج لجه که بعضی میان دریا و حقیق ترین موضع دریاست چون بدو جیم یعنی سینه کنند -

لبجلاج بالفتح و مهر و جیم عربی آنکه در سخن زبانش در مانده سخن درست گفتن نوزاد فام واضح شطرنج و بعضی نوشته اند نام شاطر شطرنج است نه اسم واضح و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد تمار بازان

از کشف و منتجب برهان در شرح و جہاگیری
 د مؤید و رشیدی و بعضی کہ لحن گویند و جیم
 اول را بجای طی گمان برند و بعضی بجای جیم
 اول یا یی تسمانی خوانند این هر دو طور غلط
 مع لحن باضم و جیم فارسی بر بند و نام توے است
 کہ بزرگان ایشان سینہ عریان سے داشتند
 از مؤید -

لجیم بجم فارسی و کات عربی نظر ترکی
 ست مبنی معجود پاک مربع کہ در ان تکلف
 بکار برند از مصطلحات -
 لجام بکسر معرب لگام از بہا جم و منتجب
 و رشیدی -

لجیم بضم اول بر وزن حسین یعنی سیم
 خالص از منتجب -
 لحن بضم اول و فتح جیم فارسی زن قبحه و
 در برهان مبنی بر بند و عریان و مجازاً مبنی
 لولی -

لجیم و تشدید جیم عربی میان دریا و زمین ترین
 موضع دریلے ژرف از منتجب لجر بالفتح و
 تشدید جیم فارسی منفرس لجر کہ نظر بند نیست
 لجر بضم لام و تشدید جیم عربی کسور و یا دریا
 ژرف و پیر آب از منتجب -

فصل لام مع حامی ہملہ
 لجا بضم جمع لجمہ بالکسر کہ معنی ریش مرد است
 لجا بضم تین نوعی از قبر از منتجب -
 لحاظ بکسر طای مجوز نگاہ داشتن بچشم چیز یاد
 بفتح و نبالہ بضم از مطرح و بحر الجواهر -

لحاف بکسر مامہ پنبہ دار شب خوابی و قوا
 کند از منتجب -

لحوق بضم تین بہم بہمتن دو چیز یا بیشتر
 و در بنال چیزی پوسن از منتجب -
 لحيان بالکسر شکے از شانزده اشکال
 رول بدین صورت در لغت مرد صا
 ریش دراز -

لحن بالفتح و سکون ثانی آواز خوش کہ
 باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن
 و مبنی خطائیکہ در گفتن باشد و نوے از قرآن
 معیوب از مراح و منتجب و غیر آن -

لحظہ مقدار یکبار نگاہ کردن بگوشتہ چشم
 از منتجب لطائف -
 لجمہ بالکسر حرف ثالث یا ی تسمانی مبنی
 ریش کہ بر چہرہ مردان می باشد -

لحمہ بالضم طعمہ باز از شکار او یعنی پود
 جامہ کہ بتار بافند مبنی بانا گویند از منتجب
 لحقہ بقمات از پس رسندگان و از دنیا
 پیرندگان این مع لاحق ست -

فصل لام مع حامی محمہ
 لحت بالفتح گزراہنی و معنی پارہ پیری
 و مبنی اندکی از برهان و رشیدی -

لحم بالضم گیاہی ست کہ بدان بورا بافند
 و آن بر کنارہ آبہار وید از منتجب -
 لحت و مبنی تختہ دروازه -

لحاف بکسر لام معنی سنگہای سپید رنگ
 یعنی کہ حج از شرح نصاب منتجب -

لخشدن بالفتح لغزیدن از برهان -
 لخشائن بالفتح چیزی صاف کہ بران
 دست یا با بفرود -

لخشدن بالفتح و شین بجر شعلہ آتش و انگر
 از برهان
 لخنہ بفتح ہر دو لام و ہر دو قلم مع جوشوری
 چند کہ آنہا را ہم آمیختہ سے بر بند از منتجب
 در برهان -

فصل لام مع وال ہملہ
 لدر بالضم جمع الدر کہ معنی گراہ تر و تیز تر
 ترست و نام موضع بشام از طائف -

لدرع بالفتح گزیدن مار و کژدم از منتجب
 و مطرح و ابن حاج نوشہ آنکہ بوزخ خویش
 زند مثل زنبور و کژدم گزیدن آنرا لدرع
 و لسع گویند و آنکہ بزندان گز و مثل سگ
 و سباع و مار گزیدن آنرا لدرع نامند -

لدرع بفتح و شین مع مار گزیدہ -
 لدرقہ بالفتح و سکون وال ہملہ و غیر مع
 نیش زدن مار و کژدم از قاصوس منتجب
 لدرنی بفتح اول و ضم وال ہملہ و نون مشد
 نکسو آنچه کہے را بدون سسی او و کوشش
 غیر من بفضل خویش از نزد خود حق تعالی
 عطا فرمودہ باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد
 طبیعت و ذہن او باشد این منسوب ست
 بلدن کہ بمعنی نزد ست -

فصل لام مع وال محمہ
 لدرع بفتح و شین مع مار گزیدہ -

فصل لام مع حامی ہملہ
 لجا بضم جمع لجمہ بالکسر کہ معنی ریش مرد است
 لجا بضم تین نوعی از قبر از منتجب -

لحاظ بکسر طای مجوز نگاہ داشتن بچشم چیز یاد
 بفتح و نبالہ بضم از مطرح و بحر الجواهر -

لذا مذبح اول و کسر مزه ک حرف چهارم
ست جمع لذت مستفاد از شمع شافیه -

لذراع بالفتح و ذال مجرور بین جمله موختن
آتش کسے را و سوزش دادن کسی را از متنب
لذراع بالفتح و تشدید ذال مجرور سوزانند

فصل لام مع زار همله
لر بالفتح و زار همله و ترکی حرفی ست علامت
جمع که چون بعد مفر و آید جمع گرداند چنانچه

اسپ لر یعنی بسیار اسپان از مدار و بر بان
و لر بالضم طائفه از صحرائیان که از شیا لین
و کثیران سیلان میداد سلام بوجود آمدند و

بسی روشانی و مداحی مستعمل از مصطلحات
فصل لام مع زای مجمره
لر زب بفتح اول و کسر زای مجرور بای جمله

چسپنده بجزی از مرلج -
لر و حبت بفتین و جم عربی مفتوح
چسپیدگی از منتنب -

لر زج بفتح اول و کسر زای مجرور و جم هر
چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتنب و
قاسوس -

فصل لام مع سین همله
لسح بالفتح و سین همله و بین همله گزیدن
لمده کزوم و غیره از کشف و مرلج و منتنب

لسان احمّل بفتح حای همله و میم گیاهی
است برگش مشابیه زبان بره و نمخش را
بنفارسه باز رنگ گویند براسه دفع اسهال
نافع -

لسان بکسر اول زبان و بفتح و تشدید
سین همله فصیح الکلام و تیز زبان -

لسن بفتح اول و کسر سین همله و در آخر
نون فصیح و زبان آورد و بفتین جمع آن
یعنی فیضان و زبان آدران و بفتح اول

و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و زیبا
آوردست و بفتین فصاحت و زبان آوری
از منتنب و غیر آن -

فصل لام مع شین مجمره
لشکری مرد سپاهی از شوخ گلستان
فصل لام مع صاد همله

لص با کسر تشدید صاد همله و در وسط
جمع آن لصوص از منتنب -
فصل لام مع طای همله

لطامات بفتات طای پنجم -
لطف بالضم نرمی و نازکی از مرلج
لطیف نیکوکار و پاکیزه و نرم از

بهار و عجم و منتنب -
لطائف الحیل بکسر حای همله و فتح یا
تحتانی نگو سبهای حیلها و خوبهای حیلها

لطیم سله خورده و نام اسپ هم از شرب
لضابک
لطمه بالفتح طای پنجم -

لطیفه نکونی و چیز نیک نازک از منتنب
لطائف ستمه بکسر سین همله و تشدید
آی نوقانی مقررست که سالک براتب
علیا و معرفت و اصل نمیکرد و تا این شش

لطیفه او را روشن نگردد اول لطیفه نفس
ست محل آن ناف باشد دوم لطیفه

قلب ست محل آن دل ست که جانب
بسیار باشد سوم لطیفه روح ست که
محل آن در سینه جانب بچین چهارم لطیفه

سرت محل آن فرمعه که با بین بین و بسیار
سینه است پنجم لطیفه خفی ست که محل آن
در پیشانی باشد ششم لطیفه اخفی ست محل

آن خف سرت داینهارا الطوار ست
نیز گویند -
فصل لام مع ظای مجمره

لظی بفتین و ظای مجرور نام دوزخ
و آتش زبانه زنده از منتنب و مؤید
و کشف و مرلج و مدار -

فصل لام مع عین همله
لعوب بفتح لام و کسر عین همله بمعنی
بازی از منتنب و در مرلج بفتح لام و

سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر
طور نوشته -
لعاب قداب بضم میم و ذال مجمره

و موحده یعنی محل گذارشته و این کنایه است
از شراب سرخ انگوری از بر بان -
لعاب بضم اول آب و بن و آب

هر چیزی که خلقت و چسپیدگی دارد و بفتح
اول و تشدید عین باز گیر -
لعبت بالضم و بای موحده مفتوح
چیزه که آن بازی کنند و تقادیر جامه که

دختران بازی کنند از منتوب صراح و نمود
لعوق بنتج داروی رقیق که لیسید شود
از منتوب کشف -

لعربک بنتج اول و ثانی و ضم را در جمله اشارت
برین آیه **لَعِبُوا لَعِبًا** یعنی مسکن و جمع **لَعِبُوا**
یعنی کنند بجات تو ای محمد رستی که کنار قوم تو
بچو قوم لوط و در گمراهی خویش حیران و سرگردان
اند -

لععل نعجتین و تشدید لام مفتوح حرف تبری
ست بمعنی امید بیزی که و صول آن بکن باشد
و گاهی بمعنی شاید آید از منتوب لطائف و فعل

بنتج اول و سکون ثانی معرب لال هر چیز
سُرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از
رسا معربات و در سرخ نوشته که لال معرب

لال ست که پهنی و فارسی مشترک باشد یا
تصرف فارسیان عربی و آن ست و در بهار
عم گفته که لععل جوهری است سُرخ رنگ و

لین در اصل بالف بود که فارسیان معرب
بعین مینویسند میر صدرالدین محمد در جوهر نامه
آورده است اینکه میگویند معدن لععل در

برخشان ست از متعدهات است زیرا که معین
آن معنی بود و در زمان خلافت او اسل میگردید
در ارض ختلان زلزله عظیم برپا آمد و کوه سکن

شکسته شد و کان لععل پیدا گشت و لععل از
شهر برخشان نیخیزد بلکه از معاون دیگر در
برخشان آورده میگردند و بدان شهرت
گرفته و لععل انواع میباشد رمانی و پیازی

و قمری و لخمی و عنابی و بقی و آدرسی و دو
شابی و لععل پیکانی و لععل عقربی و لععل قلبی
و آن نگینه دار پهن باشد -

لععلین بمعنی سرخ و این منسوب به لععل
که جوهره ست معرود -

لععل پیکانی لععل که آنرا بشکل پیکان
تراشید باشند و زمان از آن گوشواره سازند
از مصطلحات -

لععل سیار می نوی از کم رنگ -
لععل قطبی قسمی از لععل که نگینه دار پهن
باشد -

لععل عقربی نوی از لععل -
لععلی بالفتح رنگی ست سرخ که معسوان
و نقاشان بکار برند -

فصل لام مع عین محجر
لغوب بضمین رنجوری و در مانده
شدن از منتوب کثر و لطائف -

لغت لغم اول و فتح بین میوزبان
قوم را گویند هر زبانی که باشد با مصلاح
الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ

لغت در اصل لغوی بود و او متحرک فاعل آن
مفتوح آن و او را بالف بدل کردند بعد
التمای ساکنین شد میان الف و تون
الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایز

در آوردند لغت شد -
لمعات بمع سالم بحدف لام کلمه -
لغره لغم لام و فتح عین میوزبان معجر

سورخ موش و شتی و آن بغایت پدیدار
باشد لهذا نام نوی از کلام بهم که بغاری
چیتان گویند -

لغ بالکسر کله السیت که در ترکی افاده اثبات
کنند یعنی هست از مدار -

لغوب بالفتح بیوده گفتن و سخن باطل هر چه
بکار نیاید و بالغم نوع سخن و زبان قوی
از منتوب صراح -

لغوته بمعنی آرایش و گلگونه از مدار -
فصل لام مع فا
لقت بالکسر ای فو قانی بمعنی شلغم
از منتوب -

لفح بالفتح و بیوم فارسی و قیل عربی
در اصل بمعنی پارچه گوشت بی استخوان میخان
بمعنی لب سطر آید و گاهی بمعنی مطلق لب

آید از سرخ و بر بان در شیدی و لطائف
لفاح بالغم تشدید فا و حال نوی از بویزنی
چون باد بخان که زرد شود از سرخ و منتوب

در تحفه المؤمنین نوشته که ثمر بیروح بجای
هله نیک نباتی ست بصورت انسان که
بنفاری مردم گیا گویند -

لفظ بالفتح و ظای میجر بیرون افکندن
از دهان و سخن گفتن از منتوب غلبه استیع
و بعضی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند -

لفظ بالفتح و تشدید فا بمعنی در پیچیدن
و لغت نشر معنی در پیچیدن پراکنده را -
لفیض هر چیز میچسبیده و در هم دوخته

و کلمه که در آن دو حرف علت باشد از متنب
چنانچه بالفح و جیم فارسی رافع و کسب معنی در کلمه
لب سبط و بزرگ داشته باشد از سراج در بر
الفح بالفح و جیم فارسی بمعنی کله پر کاله و گوشت
بے استخوان از برهان و مؤید در شیدی -

فصل لام مع قاف

لحا کبسر اول وقاف بمعنی دید از سراج
و مؤید و کشف و مبار و در سروری بنفح بمعنی
جماع نوشته -

لقب لغتین نامیکه در آن معنی مدح یا ذم
منظور باشد بخلاف علم که در آن بیچ معنی
متبادر نباشد از لطائف -

لقاح کبسر اول و در آخر حای جمله
آبستن و حاصل شدن از متنب -

لقوما جس این لفظ را خان آرزو
در شرح سکندر نامه لقوما جس تحریر کرده
بنفح و لون وقاف و کسب جیم عربی و سین
همه نام حکیم که پدرا را سلطو بود -

لقط بالفح چیز افتاده را برداشتن و چریدن
از متنب -

لقیط بچه که در راه افتاده یافته باشند و
آنرا از زمین برداشته باشند از شرح لغت
و متنب -

لقی و وقی لفظ اول و نفح اول و لفظ
دوم که تلح اول است بنفح و ال همزه بمعنی
زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته
باشد و این در اصل نفح و درخ بنفح معرجه بود

از سراج اللغات -

لقق بالفح بی موصاف از لطائف -
لقلق بنفح هر دو لام معرب لقلق طائر
آبی است مار و ماهی را شکار کند -

لقطه بالفح چیز افتاده که برداشته شود
از زمین و بر چیده شده از متنب -

لقیمه بالفح ملاقات از لطائف -
لقیمه خلیفه نوعی از حلواست که بغایت
نفیس باشد از برهان -

فصل لام مع کاف

لکنت بالفح کفکی زبان در هنگام
سخن گفتن که بهندی میگوید ناگویند -

لک بالفح و کاف عربی ابله نادان
و نیز عدد معروف که صد هزار باشد لیکن
بایمنی بهندیست زیرا که بهندیان بر سه
شمار مرتباً مقرر کرده اند چنانکه در کتب
حساب مرقوم است و نزد فارسیان و تازیان
مرتبه مقرر نیست غیر از یک ده و صد هزار و
بمعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار و غیره در
بهند منجم میشود و نیز بهندیست مگر آنکه عرب
کرده اند و بالفح معنی گنده و سبط و ناسخیده
و نه کهند از سراج و در لغات ترکی نوشته
که بالفح لک بمعنی سبط و گنده ترکی است و
در برهان و لطائف بالفح بمعنی چیزیکه از
رنگ سرخ گیرند -

لکوک لغتین جمع لک که معرب مغرب
لکه است و آن بهندی نام عدد صد هزار است

لکک طائر آبی است -

لکن لغتین و کاف فارسی طشت که
در آن دست شویند و تبرکی چلابی گویند
و بمعنی شمعدان و نقل نیز آمده از جهانگیری
و مصطلحات و سراج و برهان -

لکمه بالفح تشدید کاف عربی و لای مخفی
معنی دانه و بارچه از بهار عجم -

لگنه کبسر لام و سکون کاف فارسی و
نون از انگشتان پاتابن ران و این
قلب لنگه است -

لکهنونی در زمان سابق شهری بوده
است در اقصای شرقیه ملک بزرگ بود و معنی
نوشته که نام ملک گور که ولایتی است از بنگاله -

فصل لام مع میم

لما بالفح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و بمعنی
الاولی از حروف جازمه نافیسه استخراتیه -
لمعات بنفح اول و ثانی روشینها و
نام کتاب در علم حدیث -

لمع بالفح لام و سکون میم و ضم تاء
نورانی در راه همزه فربه و قوی و گند از لفظ -

لمس بالفح سودن چیزه را بدست یا
بعضوی و بمعنی حاجت و بمعنی جماع از
متنب و لطائف -

لموع لغتین و رخسیدن و معنی
روشینها و شبهها این معنی جمع لموع است
که بمعنی درخشیدن باشد -

لم نزل همیشه پاینده بی زوال و

عبارت از ذات حق تعالی و لم یزل در اصل یزال بود چون لم یزل در آوردند آخرش را برزم کردند الف تعاقب ساکنین افتاد۔
لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و کسر لام و فتح میم یعنی چرا فارسیان در محاورات خود بکنند نیز میم را ساکن خوانند و بعضی سبب پیروی و محبت و اعتراض مستعمل نمایند در محاوره عربی در صورت الحاق لمای نسبت میم را مشد و خوانند۔

لمعان بالفتح درخشیدن از صراح۔
لمحه بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتصب مدار و کشف و مجاز از ماند اندک که بمقدار قلیل باشد۔

لمه کسر لام و تشدید میم موسی که از بنا گوش گذشت باشد از منتصب۔

لمحه بالفتح روشنی اندک بالضم پاره از مضو که خشک نده باشد در وضو غسل از منتصب۔

فصل لام مع نون
لج بالضم و یم عربی بمعنی لب بالفتح نرام نیز از سران و برهان۔

لنگ کسر لام و اضافه نام فحاز فنون کشتی که پایی خود را در پائے حریف بند کردن و زور پرکشش آوردن است تا بر زمین افتد از مصطلحات۔

لنگر چیز سبب آهنی گران وزن که کشتی را بدان بر جای خود نگه دارند و طعام که بنقر و ساکن دهند و جای که در آنجا طعام

بنقر او دهند از مصطلحات و غیر آن۔
لنگ کسر کش کبکسفی است از فنون کشتی و اینچنان باشد که پایی خود را بعضی می از اعضاے حریف بند کرده بزرگ کردن است۔

لنگیک بالفتح لام و سکون نون که متلفه بسم است و فتح بای موحده و کاف عربی نام سقای ملازم بهرام گور که در مروت و بهمان نوازی شهرت تمام داشت از برهان۔

لنگ بالفتح آنکه از یازفتن نتواند و بعضی آلت تناسل و در آشنای سفر مقام در جای کردن و بالضم لنگ و بالکسر معنی ساق و از ریخ ران تا ناخن پا و در مهندسی لنگ بالکسر معنی آلت تناسل از صراح و مصطلحات و برهان۔

لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام کردن لنگ بره بر لنگ زدن گرفتن از مصطلحات و برهان۔

لنگ بره قسمی از آتش است که از آرد گندمی سازند و بر آن نهاده مثل رسن می تابند و بر آن کرده در گوشت می پزند لنگ خالی کبکسفی حریف را بجا کاندلختن پاید پیش زدن از مصطلحات۔

لنگری بالفتح نزع از طشت بزرگ و منسوب به لنگر۔

لن ترائی هرگز نخواهی دید مرا و مجازاً یعنی خود ستانی باشد و بیانش در لفظ

آرئی گذشت۔

فصل لام مع واو
لوا کبکسرا اول علم فینح و نشان لشکر و بفتح اول خطاست از بهار عم و نموید و کشف صراح و مدار۔

لوقا بواد معروف و کاف نام کبی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب است از برهان۔

لوشا بواد معروف و شین معجز نام مکیم از برهان و نموید۔

لوح یا تخته چوبی که جولا بهر باغستان با محکم میگردد از شرح نصاب۔

لوب بالضم و واو معروف و باء موحده زمین سنگستان بے آب از شرح نصاب۔

لوا هب آتشهای شعله زن و این جمع لاهب است چنانچه سواحل جمع ساحل لوزیانت بفتح حلوائے بادام۔

لوعات بالفتح و عین هبله سوزن هبایه دل در دوستی کس از منتصب صراح۔

لوعت بالفتح سوغتن دوستی دل را و سوزش دل از عشق از منتصب۔

لوت بواد معروف و نامی فوقانی برینم دیو او مجهول اقسام طعنا هبایه لذیذ و بعضی گویند که مراد از برهان۔

لوت یوت اقسام طعنا هبایه لذیذ از لفظ لغت۔

لوش بالفتح و شای مثلثه بمعنی آلودگی
از منتجب -
لوزانج معرب لوزینه -
لوح بالضم و بواو معروف و جمع فارسی
بمعنی اجول و بمنبر برهنه از رشیدی و در لغات
ترکی بهر دو معنی مذکور بضم لام و دواو غیر معنوی
و سکون جیم فارسی نوشته ظاهر همین است
لوانج بعین هبل و جیم بمعنی سوز شهاب
لا بجه که بمعنی سوزنده است از سراج -
لوله قیح هر قشایی که آزمائش مکتوب بچند
چنانکه دارائی و اطلس سائنس -
لوح بالفتح و مای هبل بر همین باشد از
استخوان و چوب سنگ و غیره و در خشدن
برق و پیداشدن ستاره و جز آن و بالضم
هوای میان زمین و آسمان یعنی جو و قوی
میان زمین و آسمان است از منتجب شرح
نصاب سراج -
لواح بالفتح و شینها جمع لائح و نام کتاب
در تصوف از مدار و آنچه در ارباب است از منتجب
خلف لواح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود در
پنج کتاب بخت و معرفت به ثبوت نمی رسد -
لوح بواو معروف و قشای جمع گیاهی است
که برکناره آبها روید و بلور یا از آن بافند -
لوگند بواو مجهول و فتح کاف عربی معنی
که از سیل بر زمین پیدا میشود و از برهان -
لوید بفتح اول و یای مجهول بمعنی دیگر از
رشیدی و در برهان و دیگر تئید بر کشاده -

لور بالضم و بواو مجهول زمینی که سیلاب
آزراکنده باشد و کمان حلاج و نوح
از کشتی و سفینه از رشیدی و برهان -
لوز بالفتح و زای معرب ادام از منتجب -
لوس بواو مجهول و سین هبل تعلق و چاچو
لواش بفتح و شین معرب در ترکی نان تنگ
و نرم از گندم از رشیدی و برهان و مدار
لوس بواو مجهول و شین معرب غیر بهوش
و بیسی و حل و غلاب گل سیاه و معنی کج و بن
و صاحب خدام نیز آمده از نوید و برهان
لوط بالضم نام پیغمبر کزین او کافره بود و
قوم او با مار و مظم میشد حق تعالی زمین
شهر ایشان را منقلب ساخت و بر باقی
ماندگان سنگ آتش بارید -
لوا حط بالفتح اول و کسر مای هبل و طاء
معرب و بنا الهاء چشم از سراج -
لوا مع بفتح اول و کسر سیم اثر مای
روشن و بر توبه است در خشان و این جمع لام
و لام است -
لوک بالضم دواو مجهول و کاف عربی
لوی از شتر که باری برد و آنکه بز او دست
راه رود و بلور اطفال از شدت ضعف کسوتی
و معنی عاجزی و ذلیلون از رشیدی و قسری
و لطائف -
لولاک اشارت است بولاک مسا
خلعت الافلاک بمعنی اگر نبی بودی تو البته
نپیدا کردی افلاک را و این حدیث قدسی

ست و حدیث قدسی آنرا گویند که آنحضرت
را نخواستی بوسی رسیده باشد -
لوسی سیل بواو مجهول سال نهنگ نزد
ترکان مقرر است -
لول بواو مجهول بے شرم و بیجا و بی
بے شرمی و بیجائی از رشیدی و غیر آن و
لولا آبریز که آنرا بندی توانی گویند -
لوم بالفتح ملامت کردن از کشف و
مدار و سراج و قاموس و بعضی معنی غلب نیز
نوشته اند تا برای مجاز باشد -
لولو ششم بالفتح هر دو لام و فتح شین معرب
بعضی شمار مان سکندر نام نوشته که نام
گیست -
لوح طلسم لوحی باشد که طریق کشادن
طلسم بر آن تنه کلمه کرده در میان طلسم
تعبیه نمایند -
لوکان بواو مجهول و کاف عربی آنکه بز او
و دست راه رفته باشد از رشیدی -
لور بیان بواو مجهول و رای هبل و یا
تختانی قوی است صحرائین که اکثر ایشان
را هنر باشد و باز گیری و بکو چها سرائین
نیز پیشه دارند و مبر با سه بلور نیز بازی
کنند و بلوری کنایه از پیاله بلور از برهان
و شرح خاقانی -
لوزیمه بالفتح و زای جمع ملوایک دوران
منز با دام انداخته باشند از برهان -
له امار و صح امر دست ۱۲ جده

لوحش اللدیح لام وفتح حای همل در
 اصل لا اوحش اللدیح و معنی آن وحشت نبرد
 او را اللہ تعالیٰ فارسیان در وقت تعلیم و استیجاب
 یعنی خراش و تحمین استعمال کنند چنانکه گویند
 بروی فلان صد لوحش اللدیح صد آرزو
 و صد تحمین از بهار عمر در شیدی -
 لوح ناخوانده علم لدنی و در بعضی شرح
 مراد از کتب غیر مرصع و در بعضی شرح کنایه
 از لوح محفوظ -
 لوحیسه لفتح و یای معروت و شین معریسی
 که بوقت خلند می لب لب سپا بدان بندند
 از سردی و شیدی -
 لواشمه کبیر اول و شین حجه نام فنی از فزون
 کشتی از چراغ هدایت -
 لولی معروت ست و این منسوب بلول
 ست که یعنی بشری و بیای کاشدا ز شیدی
 لودعی بالفتح و ذال معر معر و کسین همل
 بغایت زیرک و زود را بنده معانی از منتجب
 و شرح نصابت طرح -
 لوطی بواو معروت رند و کودک باز از
 چراغ هدایت و در معطلیات معنی بیباک و
 نامتقید که مندیان بانگا گویند -
 لوطی الاهی یعنی بانکه خدا بهت غلم نشان
 بانکار بنده منسوب کرده اند -
 لورسی نام طائفه است که باز گیری لرین
 که چنانچه پیشه ایشان باشد از برمان -
 فصل لام مع های هموز

لہب لفتحین و یای موحدہ فسله آتش -
 لہب لفتح اول آتش شعلہ زن -
 لہب لفتح لہب اول و سکون الف و
 سین همل نام یاد شاہی ست از مؤید بر
 لہب است لفتح و یای فوقانی یعنی ملاذہ
 یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد
 از ہما الجواہر و کشف -
 لہا لوریکے از تاہا ہے شہر لاہور -
 لہب لفتح ہزای معر در آمنتغن و مشت
 زدن بر سینہ از منتجب لطائف -
 لہب لفتح لفتحین در یخ خوردن و لذت
 شدن از لطائف و طرح و منتجب -
 لہو بالفتح بازی و جماع کردن از منتجب -
 لہ بالفتح در ترکی ترجمہ باکہ برای معنی محبت
 آید و در اصل الہ بود کبیر ہمزہ -
 لہتمہ بالفم و حرف ثالث لوان طعام
 ناشتا یعنی آنچه ہمار خوردن از کشف و شرح
 مقامات حریری معنی طعام قلیل کہ بزودی
 پیش ہمان نهند تا بدان شغل کنند قبل از
 غذای صیافت -
 لہجر بالفم و جیم طعام ناشتا یعنی ہناری
 و بالفتح زبان و معادہ و و منیع و تکلم و آواز
 خوش و لغت -
 فصل لام مع یای تحتانی
 لیلة الاسری شب معراج -
 لیلا مشوقہ رئیس کہ بمنون مشہور ست
 لئیت الکسر یا معروت و فتح نون

و بعدہ فوقانی معنی طامعی و نرمی از کشف
 لییت لفتح لام و سکون تحتانی و فتح
 فوقانی کلمت است کہ بوقت آرزوی چیز
 گویند و لغاری ترجمہ آن کاشکے باشد
 از منتجب بعضی نوشته اند کہ لییت براسے
 آرزو سے چیز سے کہ حصول آن نامکن باشد
 بخلاف لعل کہ برای آرزو سے چیز لیست
 کہ حصول آن ممکن باشد -
 لیامت بکلمت کردن از لوم بالفتح
 لییت بالفتح و یای مثلثہ شیر در فوہ کہ
 از اسد نیز گویند از منتجب -
 لیاد کبیر اول و در آخر ذال معر معنی
 پناہ گرفتن -
 لیلة الیدر شب چهارم کہ در آن
 تورہا کمال میرسد -
 لیلة القدر لفتح قاف و سکون وال
 شے ست در سال یکبار و در تعیین آن
 اختلاف روایات ست مگر نزدیک اکثر شب
 بست و ہفتم رمضان ست عبادت این
 شب بہتر از عبادت ہزارہا ست -
 لیوسس لفتح لام و فم تحتانی و سین ہمل
 بے عزت از شرح نصاب -
 لشر غس کبیر اول و ضم ثانی مثلثہ و ضم
 نین معر سر سام یعنی از حدود الامراض -
 لیغ بالکسر فین معر بدل از لطائف
 لیف بالکسر یای معروت چیز سے باشد
 کہ آرزو از پوست درخت خرما یا سازند از

برمان در کشف و منتخب رشیدی است و درخت
 نر یا بعضی نوشته که چیز نیست نرم که از درخت
 نر یا حاصل شود -
 لیام کسرام بخیلان این جمع لیم است
 از سردری و مؤید -
 لیلیق بالکسر صوف و دوات -
 لیسن بالکسر نرمی ضد خشونت از تخمین حرف
 لین داو و الف و یسے تخمائی ساکن با قبل
 منقوح -
 لیسیدن خاییدن از برمان و در عرف

چیزے را باگشت یا زبان گرفته خوردن -
 لیسند بالکسر درخت نر یا از طرح و شرح نصاب
 لیسند بالکسر ای معروف صوف و دوات کدر
 سیاهی رنگند از منتخب برمان -
 لیلیق بفتح لام و سکون تخمائی و کسر لام
 دیگر ویسے معروف و مجهول هر دو وضع است
 نام معشوقه قیس و این اسم مفرس است
 این تصرف که لیلی باعتبار قاعده عربی شاید
 کدر اصل لیلار باشد چه مؤنث افعال
 صفتیکه معنی لون و عیب غیر بما داشته باشد

بروزن فعلانے آید چون لون
 معشوقه مذکورہ سیاہ بود لهذا
 باین اسم مسمی شد فارسیان ہمزہ آخر
 را اعتبار دارند لیل را بقاعده امال لیلی
 کردند بیاسے مجهول چون نزد ایشان
 اکثر جمالیسے مجهول را معروف خوانند
 افع است لهذا یاسے آخر لیلی را معروف
 خوانند -
 لیالی بفتح جمع لیل است بمبئی شبها

باب

فصل میم مع الف
 ما بدون ہمزہ حرف نفاست بمعنی نیست و
 کذا استفہام است بمعنی چه چیز است و اسم
 موصول است بمعنی آنچه از منتخب کثر و مار
 باہمزہ بمعنی آب است میاہ جمع آن از منتخب
 ما تا بمعنی شبیدہ زئیر و مانند شوندہ و بختی
 و بمعنی شاہد و ہمانا یعنی پنداری و گوئی از
 رشیدی و برمان و خیابان -
 مودی بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت او
 است و وال ہمزہ مفتوح مشد و الف
 مقصورہ بصورت یا بمعنی ادا کردہ شدہ و
 رسانیدہ شدہ و گاہی بمعنی مضمون و بمعنی
 نیز کہ از منتخب کشف و کثر -
 ماوی اورا حرف مقصورہ بصورت یا
 بمعنی بجای برگشتن یعنی شاہ خرد از منتخب -

ما تیا بکسر نون و بعدہ تخمائی لومی از
 جنون است کہ صاحبش را خلعت زدگان
 باشد اکثر نعتبناک بودن و قصد بیاسے
 مردم نمودن خاصیت او بود از کفایہ مفتوح
 ما شمری بکسر شین مجرور سے و موی بود
 کدر سرد روی و پیشانی ظاہر شود و این
 لفظ سریانی است از حدود الامراض و
 برمان و بہار عم و غیر آن -
 ما لہنجولیا خلل و ملخ و سودا و خیال
 خام و صبح ما لہنجولیا بنون از برمان و بہار
 عم و غیر انہما -
 ما لہنجولیا بود معروف مخفف ما لہنجولیا بکسر
 لام و سکون نون و ضم خای مجرور و او
 معروف و کسر لام دوم و تخمائی بالف
 کشیدہ لغت یونانی است بمعنی مرضی کہ در ملخ

بہر سرد و تر جمہ این خلط سیاہ بود چون مرض
 مذکور سوداوی است لهذا باین نام خوانند
 از عالم تسمیۃ الشیء باسم ما و تہ ما لہنجولیا
 تخمائی بجای نون چنانکہ مشہور شدہ
 غلطت از بہار عم و خیابان و برمان
 و حدود الامراض نوشتہ کہ لفظ یونانی است
 بعد لام اول نون است و قبل یاسے تخمائی
 و ہر دو لام مکسور است در مشہور و در اصل
 لام اول مفتوح نوسے از جنون کدر مذکور
 بہر سرد مگر صاحبش ایدلکسے نیر سازد -
 ما جرا آنچه گذشتہ باشد و سر گذشت
 و احوال زیادہ گذشتہ -
 ما یلیا بکسر میم دوم و یای معروف
 و یای مثلثہ بنفت سریانی نام گیاهی است
 بنایت بد مزہ و عصارہ آن را نیز ما یلیا گویند

دیشین معجز و ہل خواندن و نوشتن خطاست
از برہان۔

مارافسا افسون گرامان از برہان و مجازاً
بمن مطلق افسون گزینی آید۔

ماسوا ابسون ہمدا پنچ سوای ذات باری
تعالی است و آن ہمہ موجودات و مخلوقات
ست۔

مامضی آنچه گذشت و زمانہ گذشتہ۔

مامن رضائینی جائے امن رضا این
اشارتست بمشہد مقدس رضویہ کہ مزار سہلانام
علی موسی رضا در آنجاست و این پیش بجنے حکم
کعبہ دار و ہر گنہگار کہ در آنجا آید از بازخواست
گناہ این باشد از خیابان۔

مادرجخطا دشنام مشہور و ماورنعتن کہ قیمت
چهل بتقابلہ آن کرسی نشین۔

مالبقا پنچ از چیزے باقی مانده باشد یعنی
پس خورده نیز مستعمل۔

مارب بعد ہمزہ جامی بازگشتن از منتب
مارب بعد ہمزہ کہ بروزن مطالب ست
یعنے جاہمی حاجت خواستن جمع مارب کہ
اسم ظرفت و ہم مصدری ماخوذ از ارب بالکر
کہ یعنی حاجت ست از منتب و منقول از
زبدۃ الفوائد۔

ماہتاب ہتاب بین ماہ و پرتو
ماہ ہر دو آمدہ و معنی دوم مشہورست کہ یعنی
آبل خواجہ جمال الدین سلمان راست
بعبیت ازین دقیق چہ حاصل سپہرا

چو از ان ہر قرص ہر بر آید نہ گزردہ ہتاب
خواہد نظائی فرماید بعبیت جریر رفاق
دو پرویزی ہر ہتاب تابندہ در روشنی
از بہار عم۔

ماہ کششب ماہی کہ حکیم ابن عطا مشہور
ابن مقفع بہ سمر و شعبدہ از سیاب دیگر
اشیا ساخته بود آن ماہ تا مدت دو ماہ ہر
شب از جای کہ در پائین کوہ سیام بود بری
آمد با چہار فرسنگ نوزش میرسد و کششب بفتح
نون و سکون غای مجرب بے موعده نام
شہری ست در ملک و رار انہ از کششب تا
سمرقند سہ روزہ راہ است و از ان چاہ تا
کششب دو فرسنگ ست و ابن مقفع بضم
میم و فتح قاف و تشدید نون منقوح و
بین ہمد از رشیدی و برہان۔

ماہ در عقرب بوقت بودن ماہ در
ایضرب عقرب کردن کار نیک منسوخ
ماہت در اصطلاح شطرنج بازان گرفتار
و منقید شدن شاہ شطرنج ظاہر لفظ مات
در اصل میندہ ماضی خواهد بود یعنی تالی توانی
از موت سالاکبیرت استعمال تاے آنرا
موقوف خوانند و بکسر اول و فتح ہمزہ بر وزن
صفت یعنی مدکہ غد و مردخت و بکسر میم
و بد ہمزہ بر وزن صراط یعنی صدا از کز۔
ماہت حرف سوم ہمزہ مکسوم یعنی میزندہ۔
ماقات پنچ فوت شدہ۔
ماقوت نومی از حلو از برہان۔

ماہمیت بکسر ماہ و تشدید تمانی یعنی
حقیقت چیزے مستعمل بدانکہ این مصدر
جہلیست تراشیدہ اہل منطق و حکمت معنی
لفظی لفظ ماہیت جہیت این شدن باشد
مرکب از ماہی موصول و ہی بکسر با فتح یا
ضمیر مؤنث واحد باشد یاے مشد و ملات
جعل و تاے مصدر مرکبای لفظ ہی جہت اجتناب
یارات مدن شدہ است۔

ماہ الحیوۃ آب حیات و با اصطلاح
ہوسان دوائست مرکب از شہد شکار و
روغن زرد کہ ہر فلز کشتہ آمینتہ آتش و
آن فلز زندہ میگردد۔

موتت بفتح تیمم و ضم ہمزہ و سکون واو
و فتح نون بر وزن عذبت یعنی ماہجات
معیشت چون نفقہ و کسوت و معنی منت
در رخ کشیدن از منتب کشف کردن مدار
و در خیابان نوشتہ کہ موتت در اصل یعنی
بار و شقت و در عرف یعنی خرج۔

مواقت بضم میم و حرف ثانی ہمزہ
داو با کسی پیوستن و جوگر شدن از کز۔
مواخات بضم میم و حرف ثانی ہمزہ
بعسورت داد و قای مجرب یا ہم بر ادی و آتن
ماست بر وزن راست یعنی جہرات
از برہان۔

ما بعد الطبیعہ چیزیکہ سواے طبیعت
ست یعنی علم الہی۔

ماہ بجم عربی یعنی ماہ از برہان۔

مارج کسرای هله و جیم عربی آتش که
 دو دندانته باشد از منتخب قاموس و نام پدر
 نزع بن چنانکه آدم نام پدر نوح انسان است
 مار جیح بر خر و بطنه مجنّب بر جم علم شکر نوشته
 و اینچه کسوفان شکل بوضعی کشند که گویا چند بار
 با هم پیچیده اند
 مایه کجماح بغم بایه تسانی در اصل نایتها
 الیه بود یعنی آنچه حاجت کرده شود بسبب
 آن در استعمال لفظ الیه را که صلوات است حد
 نمایند
 مانده میسح آمدنی هر روز رسالت ابر
 خوان بر میسی علیه السلام نازل میشد و در آن
 مایه بودی بریان بنیاد که روغن از او میکید
 نزدیک سر آن نمک متصل دم آن سر که بر جوانی
 خوان انواع تره پاجیده و پنج گرده نان و بجز
 روغن زیتون و بردگیری غسل و بر سوم روغن
 زرد بر چهارم پیپر پنجم قید یعنی گوشت بریان
 از تفسیر شینی
 مایح کسرم و حله هله شور و نمکین از کتیز
 مایح کسرون و مایه هله سخی و بخشنده و
 کریم از منتخب کتیز
 مایح بملایه هله سفیدی تخم مرغ و غایه
 و مایه هله زرده بیضه مرغ را گویند از کتیز
 مایح کسین هله و مایه مجنّب یعنی تفسیری
 بیضه که بپزید پیچیده گویند از منتخب توحه المومنین
 مایح بفتح نون حوت تشبیه از بهار عم
 یا را سفند کسره که حوت چهارم است

نام روز سبت و نهم از بهار هفتمی
 ماست بند پیروز ساز
 ما الور و گلاب که عرق گل باشد
 ما جد کسرسیم مرد بزرگوار
 ماخذ بفتح خای معر و ذال معر باینکه پیروز
 ازان گیرند
 ما خود گرفته و گرفتار
 ما هر کسرتالت استاد کار از منتخب و طرح
 ما هور بود معر و در اسه هله نام شعبه
 موسیقی از بهار
 ماوخر بفتح میم و فتح همزه که بصورت و او
 ست و مایه معر شد و مفتوح و رای هله
 یعنی در آخر آورده شده و نام منزل سبت
 و نهم از منازل قمر از منتخب
 ما جور اجزاده شده و ثواب داده
 شده از منتخب
 ماورا الهه مخفف ماورا الهه یعنی آنچه آن
 روی رود باشد چون ملک توران از ایران
 آن روی رود و همچون دایح ست لهذا ملک
 توران را ایرانین عربی و آن ماورا الهه گویند
 ما و مکر زن پدر که مادر غیر حقیقی این کس
 باشد
 ما حصر بفتح خای هله و فتح ضا و معر آنچه
 که حاضر شده در فاسیان اسم طعام قلیل
 بی تکلف که موجود حاضر باشد لهذا الجانط
 اسمیت یا حتی نیکی در آخر آورده ما حصری گویند
 و الایای نیکی در اصل ماضی چه معنی دارد

بمخلاف لفظ ما و ام که از جهت ما مصدریه
 آمده شده است برای تعین وقت چیز
 بر اسه چیزه لیکن چون که نزد فارسیان نام
 را اسمیت برای چیز مبین مستعمل شده است
 لهذا بایه نیکی در آن آوردن خطاست
 از بهار عم و مصلحات و خیابان
 ما شتر به همزه و کسرتاے مثلثه آثار و نشانها
 نیک کار با کسندیده از منتخب کشف
 ما هر بفتح میم دوم همزه باشد که از سر مار
 بیرون می آید و نهم یعنی فاو در هر تیر بان
 مار نه مسر بفتح نون کنایه از فلک از بهار
 الجانط آنکه مجموع فلک طبق است
 ما تور بفتح نهای مثلثه اثر پذیر شده و جزا
 داده شده در لذت عرب نیامده مگر فارسیان
 می آید و میم بجای آن متاثر است اوجیه
 ما توره یعنی اوجیه که از آن حضرت منلی الله
 علیه و آله و سلم وصی او منقول است از
 مدار و منتخب
 ملک شیار لقب یکی از اولیاء الله است
 روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک
 دینار از ناخداگم شد آن ناخدا بر آن بزرگ
 تهمت دزدی کرد آن بزرگ گریه جناب
 الهی نمود و همیان آن قدر دینار در کشتی گتیند
 که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمیکرد کشتی
 از بار دینار غرق شد از شرع سکند نام
 مایوس آن چیز که از او امید بریده شده
 باشد و معنی بی امید که از او حرف نا امید

گویند و لفظ میاوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان است از بهار عجم -

مالوس جوگر دو خورده شده و معنی پسند

و مرغوب - ماد ر آب آتش یعنی گریه کننده با سوز و گداز از بهر آن -

ماه پیکر و ریش کنایه از شب یا آسمان - مالید گوش اے هو شیار شد -

مالخ بکسر همزه که حرف سوم است و بین هاء هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و شکر از مدار

ماه متعق بضم میم و فتح قاف و فتح زون مشد و بین هاء همان ماه کثرت که مذکور شد چرا که متعق نام جعد آن حکم است که ماه از ظلم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسد -

ماخ بنین بجر طائر لیت سیاه که اکثر آب نشینند و معنی مین و معنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت سیح می باشد بپندے کوبل گویند و نوعی از کبوتر و معنی ایق نیز آمده از بهر آن و لطافت -

ماز ابع اشارتت بآیه کریمه ماز ابع الذبصه و ماططن یعنی آنحضرت در شب سمران در مقام قرب نکر و ایند چشم را بسو دیگر اشیاء که بی فرمانی کرد از حکم خدا مانا قیه در ابع صیغه ماشی است از زین که معنی کجی دمیبل کردن است -

ما و ش بفتح میم و همزه که حرف دوم

ست و سکون و او بر وزن مقول یعنی آفت رسیده شده از منتخب -

مالوف خو گرفته شده و دوستی کرده مال یعرف بضم یای تحتانی بصیغه مجهول مراد متاع خانه و مالی که تہ بساط کسے باشد از معطلات -

ماق حرف دوم الف یعنی گوشه چشم که بلفظ بینی است و همین لفظ بفتح میم و سکون همزه که بصورت الف است نیز یعنی گوشه چشم که بلفظ بینی است از شرح نصاب - مارق از دین بیرون رونده و گمراه از منتخب -

ما صدق بفتح صاد و فتح دال هبله در اصل ماصدق علیه بود یعنی اینجو صادق شد بران در محاوره یعنی مضمون و محاسن مال لایطاق بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد -

مالک بکلام نام سودا گری که یوسف علیه السلام را از اخوان او خریده بود و نام فرشته که موکل و ذوق است و بعضی گویند که در بان دوزخ است -

ما مک بفتح میم و دوم تصغیر نام که معنی است و این تصغیر برای ترحم باشد نه معنی تصغیر حقیقه و تصغیر تحقیری و در مخاطبات قوت ترحم و تتراینز گویند و نام بازی لطفال و آنرا سرامک نیز نامند -

ما رضی ک مار که در شاد ا پشت معنی

پیدا شده بود و همیشه منفر سر آدمی می خورد و نیز کنایه از سر زنجیر از شیدی -

مال سرو دست مال را مال از ان گویند که طبع انسان مال بسوسے آن میباشد از مؤید و با اصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند که مدوی را و نفس خودش منرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کرد و نداشت از ده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و بخود نیز نامند و آن چهار را جزر خوانند لیکن این قدر در مال و مجز و فرق است اول را در جز و مقابل اطلاق کنند و ثانی را در

مهد دیات - مالک بده همزه بر وزن مقال جائے رجوع و جای بازگشت یعنی انجام کار مستعمل است و این لفظ صیغه اسم ظرف است از اول که بر وزن قول است بمعنی باز گردیدن -

مالا مال اگر چه معنی بسیار و کثیر است لیکن مجازاً بمعنی پر و مملو مستعملے شود و مؤلف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که در ترکیب مالا مال لفظ مال برای کدام معنی است آنرا بالتامی غیبی چنان قریب صواب نماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب است که چون مدوی را و نفس خودش منرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس

مالا مال بالف اتصال یعنی مال مال باشد و
 ازین کثرت مال مبنوم شد و مثال کثرت مال
 اینست چنانچه پنج را در پنج ضرب کردیم
 و پنج حاصل شد و این مال است پس این
 مال را که بست پنج باشد در بست پنج ضرب
 کردیم ششصد بست و پنج حاصل شد چون
 ششصد بست پنج را ضرب کردیم سه گنجه و
 دو هزار و ششصد بست و پنج بهم رسید علی
 هذا القیاس چون اجتماع مابهارا کثرت زم
 است لهذا مالا مال یعنی دافر و فرادان باشد
 و فرادانی شے موجب پُری ظرفیت ازین
 باعث مجازاً یعنی پر و علو آید این مجاز در مجاز
 است و بعضی گویند درین ترکیب مال مخفف
 باله است اسم فاعل از ملائمه اسم فاعل
 بسبب کسره فاعل یا گردیده مالی شد بعد
 بکثرت احتمال یا افتاد چنانکه از لفظ صافی
 یا ساقط شده صاف ماند مال یعنی پُر حاصل
 شد بعد از آن الف اتصال لاحق نمودند پس
 مالا مال یعنی پُر یا پُر باشد و ازین کثرت پُری
 چیزی حاصل گشت -
مامل امید داشته شده -
ماکول خوردنی و آن چیزی که خورده شود
 و خورده شده -
موجیل بنم میم و فتح همزه که بصورت واو
 است و فتح میم شد و بروزن منور یعنی فر
 و مهلت داده شده از منتخب -
ماؤل بنم میم و فتح همزه که بصورت الف

ست و تشدید واو مفتوح بروزن منور
 آوایل کرده شده و کلام از ظاهر بحالات ظاهر
 گردانیده شده -
ماکل بکسر همزه که حرف سوم است خمیده
 و میل کننده و خواہش کننده و شائق و نام
 بزر و عظم فلک قمر که در آن حامل مرکب است
 و در حال تدویر و در تدویر قمر و سیاحتش در
 تحقیق لفظ تدویر گذشت -
مالا میخل آنچه قابل داشتن نیست
ماکل بالف محذوره و کسوف جمع ماکل
 که مصدر میمی است یعنی خوردن و اطلاق
 این بر ماکول بطریق مجاز است از قبیل
 اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق یعنی
 مخلوق -
ماقل بول بفتح قاف و وال و تشدید
 هر دو لام کنایه از کلام قلیل که دلالت کند
 بر مردود و دعای بسیار -
ماشم بحد همزه که حرف دوم است و کشائی
 مثلثه گناہ جامع ماشم که مصدر میمی است
 یعنی اشم -
مام یعنی مادر از بران -
مادام از افعال ناقصه است یعنی تا وقتی
 بد آنکه مادر لفظ مادام مصدریه است که فعل
 بدخول خود را یعنی مصدر گرداند و مادام صیغه
 فعل است و در معنی اسم احکام اسم برین
 جاریست چنانچه توقيت پس این لفظ
 بادام برای توقيت مضمون جمله بدخول خود

می آید یعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در
 تحفه العراقرین مگر یعنی الف اول زائد باشد
ماحول بنم مین همزه یعنی زکوة مال آنچه
 بدان معاونت جویند و اسباب آن مثل
 دیکت ماب و آتش و کلند و مثل آن از منتخب
 و شرح نساب -
ماملن دروغ گواز منتخب -
مامون امن کرده شده و مخوف تا دوی
 بهراس و نام غلیظه بغداد که پسر اردون
 رشید بود -
مامن بفتح میم دوم یعنی جای امن -
مارن بکسر راء همزه یعنی سرینی آن قدر
 کزیم باشد از منتخب شرح نساب -
مافارقین سوم فاء و همزه قاف کسور
 ولایتی است از شرح خاقانی -
ماو معین بفتح میم دوم و کسر مین همزه
 ویای معروت یعنی آب روان که ظاهر و
 صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول
 است از مین چنانکه بیع از بیع از منتخب
 و قاموس و صراح -
مابلون بضم بای موحده شمنه که برض
 علت اینه گرفتار باشد از لطائف -
ماژندران بفتح زای فارسی ملک
 بلرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم
 و در زمانه قدیم آن ملک مسکن دیوان
 بود از بران و غیر آن -
ماچین ملکیت در جنوب چین و شرقی

هندوستان -

ماکیان بکات عربی لفظ مفرد است بمعنی یک مرغ خانی که ماده باشد و نر آن را خروس گویند از برهان -

ماویان لفظ مفرد است جمع نیست بمعنی یک سب ماده و حاجت بالحق لفظ اسپ نذر و پس اسپ دیان گفتن خطا باشد و ماده دیگر حیوانات را مادیان نمی گویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهراً همین است که مادیان تمام یک لفظ است و می تواند که مزید علیه ما بود چون سالیان بمعنی سال از بهار عجم -

مان بمعنی خانه و اسباب متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الیغیر است و معنی مارا و ماینیزی آید و صیغه امر است از ماندن بمعنی بگنار و بمعنی باش و همان نیز آید و بمعنی شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف و خیابان مائتین بکسر میم و فتح هزه و فتح تاسه فوقانی لفظ عربیت بمعنی دو صد چرا که تشبیه ماده است که بمعنی صد باشد و باصطلاح موسیقان عجم نام یکی از اصول موسیقی است از بهار عجم و چراغ هدایت -

مائین بکسر میم و کسر هزه و سکون یاسه تثنائی بمعنی صد ماین جمع مائت است بجزن تایی فوقانی -

ماه کنعان کنایه از یوسف علیه السلام مایران بیای معروف یعنی ست مشایخ

بزر و خوب که بدو ای چشم بکار آید از مدار و برهان -

ماہتساب بکسر میم و نون کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائده از بهار عجم و غیر آن -

مومس بضم میم و سکون همزه که بصورت وادست و فتح تاسی فوقانی و فتح میم تانی بمعنی معتد و امین از منتخب زبده الفوائد -

ما دون هموا و معنی فرد تر نیز آمده -

ماشو بضم شین معجزه بال از مصطلحات -

ماکو بضم کاف عربی دو او معروف و تالی است آهلی جولاهگان را که بپند می آید نال گویند از کشف لطائف و برهان -

مانده بکسر حروف سوم که همزه است بمعنی خوان بر از طعام و نعمت از کشف کنز و برهان

ماشمه بفتح شین معجزه الکی است آهنگ

را که آهن گرم کرده بدان میگیرند و گاهی چیز حکم را بدان بزور میکشند پند سستی

گویند و معنی توت بندوق که در آن فیتله یعنی توره نهاده در باروت پیاز بندق آتش

میرسانند از برهان و جهانگیری -

ماه بکسر میم و نون شکل مثل ماه مده ساخت و صیقل زده بر سر علم فوج -

کنند از برهان -

ماه میسم بکسر میم و یای معروف و عجم فارسی رشتها میسمه گندم که پخته با شیر و سکر میخورند

بمعنی اطریه گویند از کشف -

ماشو بضم شین معجزه الکی است آهنگ

را که آهن گرم کرده بدان میگیرند و گاهی چیز حکم را بدان بزور میکشند پند سستی

گویند و معنی توت بندوق که در آن فیتله یعنی توره نهاده در باروت پیاز بندق آتش

ماشوره بضم شین معجزه الکی است آهنگ

نیز پاره کوچکی میان تپه که جولاهگان

دارند و در سیانی بران چپیده و را گویند

میافند و نیز بمعنی ریسمان خام که بر دوک

بپسیده میشود و پند می آید از پند یا گویند و

مطلق اول را ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف

ماشوره بضم شین معجزه الکی است آهنگ

وادعیه ماشوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت

و صوابه منقول است از منتخب مدار -

ماشطه بکسر شین معجزه الکی است آهنگ

زمان را شانه میگرداند باشد و عروس را آرایش

کند و آنرا ماشطه نیز گویند ماخو از مشط

بالکسر که بمعنی شانه است -

ما بسکه بکسر سین همایام قوتی است که گاه در

فزاراد معده از منتخب -

ممولده بضم میم و فتح همزه که بصورت

وادست و تشدید لام بکسر قوتی است

که از خون تمهیل منی کند و آنرا مستعد قبول

صورت انسان و غیره کند -

ما جده بکسر جیم زن بزر گواری -

ماه سه ماهی بزرگ بدان سوراخ کنند و معنی

باشد که نام وزن ست از برهان -

ما دی بضم دال همزه و فتح تاسی معجزه الکی است آهنگ

مانسته مانند کرده شده از لطائف -

مار گزره بضم کاف فارسی و سکون

راء همزه و فتح زای معجزه الکی است آهنگ

مایه یعنی اصل و ماده و معنی مقدار نیز آمده
 از خیابان و در بر بان نوشته که مایه یعنی ماده
 که صندرز باشد و نام گاد سے کہ فریدون را
 شیر می داد و معنی دستگاہ و سامان و بنیاد و
 ماده تشدید اصل ہر چیز و سامان ترکیب
 ہر شے کہ مدو باشد برای غیر کثیر یا در متعلقہ چیز
 از منتجب زبده القوائد و در شرح معنی افزونی
 پیوستہ و لفظ مادہ در خطوط امر لگای بجای
 لفظ باب لفظ مقدمہ عمل میشود چنانکہ در مادہ
 سنی فلان و در مادہ ارسال رسل رسائل
 مار جو یہ نام دو ایکہ بر بی طیبون گویند
 و در کشف نوشته کہ گیاهی است واقع زہر مار
 و کژدم و ہم گہ بصورت مار بود
 ماضیہ یعنی گذشتہ
 مانی نقاشی بود در روم کہ بدو رخ دعوی
 نبوت میکرد و نقاشی را بجز خود ساخته
 غنائق را دعوت میکرد و کتاب از رنگ اہم
 تصنیف کردہ از تحت السعادت
 ماحی بکسری ہلہ مکنندہ نیست و نابود
 کنندہ
 ماحضری بفتح حای ہلہ و فتح ضاد محمد
 و یاسی تکبیر مجہول تصرف فارسیان طعام
 قلیل بے تکلف کہ بوقت حاجت موجود
 و حاضر باشد
 مالامعنی آنچه کہ مراد ندارد کسی ازو
 مالی برکنندہ و پرتشوندہ
 ماورائی آنچه پس چیزے باشد و بیضے ماہوا

نیز آید
 مانی بکسرات و تصنیف یا گوشہ چشم کہ بیان
 بینی ست از شرح نقاب
 ماہ جلالی عبارت از ہر ماہ شمسی است
 بتاریخ جلال الدین ملک شاہ سلجوقی و
 بمعنی ماہ جلالی مراد از ماہ فروردین دارند
 چرا کہ آفتاب را شرف در ان ماہ میباشد در
 ابتدای فروردین البتہ ماہ جلالی منسوب
 بتاریخ جلال الدین محمد اکبر پادشاہ کہ آنرا
 ماہ الہی نیز گویند و ابتداءے آن ماہ از
 تحویل آفتاب ست از برجی بر جی
 ماری در ترکی معنی ہلاکت
 ماکانی بجات عربی و کسرتون نام شہری
 و ماکان نام پادشاہی کہ شہر مذکور منسوب
 بادست از شرح خاقانی
 مانی بمعنی آبی یعنی منسوب بآب منصف
 ماوراء النہر ہے
 مارحمیری بکسری ہلہ و سکون میم و فتح
 یاسی تخمائی کنایہ از ضحاک چرا کہ شکار از
 قبیلہ حمیر بود
 مالشکرمی بکسرم و شین محمد و کات
 قازی ملاحت با زمان از بہار محمد
 مازنی بکسری میجر اسم شوی ست کہ
 منسوب بسوزان کہ قبیلہ است از تیمم
 از باب الالباب
 ماہ یکانی روی سرور کائنات صلی اللہ
 علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم از رشیدی

فصل میسم مع با می موحده
 میسر بالضم میم و فتح موحده و تشدید را
 ہلہ نیز از شدہ و پاک کردہ شدہ از منتجب
 حبتی بالضم میم و سکون موحده و فتح
 فوقانی و فین معر خواستہ شدہ و آرزو
 از منتجب کنز
 میال بالضم مخفف مہالات بمعنی پاک شدن
 میالغ مخفف مبادست از لطائف
 میبار بالضم و اصل مبارات بود بمعنی
 بیزار می ز زمین از یکدیگر از لطائف
 میسر و بالفتح صیغہ اسم ظرف از ثمانی
 مجرور بمعنی عمل آغاز کردن و عیای آشکارا
 شدن و بالضم و ال ہلہ مکسورہ و بعد
 ہمزہ صیغہ اسم فاعل از باب تفاعل بمعنی
 آغاز کنندہ و آشکار کنندہ و آفرینندہ و
 بالضم و ال ہلہ مفتوح صیغہ اسم ظرف
 از باب افعال بمعنی عمل آغاز کردن و
 جائے آشکارا کردن و ازین لفظ ہلہ
 و فتح مذکورہ گاہے ذات حق تعالی مراد
 باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل
 و تصیغہ نیز می آید
 میبسط بالضم میم و فتح سین ہلہ
 بلکہ فراخی و زردین و این عبارت از
 دوستی ست
 میباعدت دوری و مفارقت
 میبتغیات بالضم میم و سکون موحده
 دفتح فوقانی و فتح غین مجرور بعدہ تخمائی

بینه آرزو را از شمی -

مبصرات بنم اول فتح تانی و تشدید را از جمله کسور سر کنندگان و ادویه سرد که مزاج را سردی بخشد از کز و غیر آن -

مبصرات بنم میم فتح موحده و تشدید را هندی هر چیز مؤنت که پاک کرده شده باشد -

مبصرات جیران از کشف مدار اسم

مفعول از بهت که بنم اول سبب حیرت است مبالات بنم پاک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سردی و تمجب کنند -

مبازرت بتقدیم را از جمله مفتوح برزاسه موعه مفتوحه یعنی جنگ و کارزار از کشف و تمجب -

مبا ورت بنم دال بشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و تمجب کنند -

مباشرت بنم شین موعه جمع کردن و بخود بجاری در شدن از کز و تمجب کشف -

مبلیت بنم میم و کسر بایه موحده و پاک معرفت و وقایع بینه شب گذراندن و جانی

شب گذراندن مانع از زیات بنم بروزن فعال یعنی شب کردن است یا مشتق از بیوتت که مصدر یعنی شب گذراندن است از هندی و غیر آن -

مببات بنم شب گذراندن و جای شب گذراندن -

مبالیت بنم یای تثنائی که حرف چهارم

ست از هر که جدا شدن از تمجب -

مبایات بنم اول نازیدن و لغاخر کردن چیزی از تمجب کنند -

مبیت بنم فارو تنگ از لطائف -

مبصوت در آخر قافی شش برانگیزه شد یعنی پیدا کرده شده از کز -

مبشج شادان -

مبلیج بنم سکون بای موحده و کسر با و نیم و بنم میم فتح موحده و تشدید بای کسور یعنی خوش و شادمان کنند -

مبصاح بنم حلال داشته شده و جائز داشته شده -

مببا و بنم صحیح و بنم خطانی باد که برای دعا باشد -

مبیر و الکسور بان و بنم میم فتح با و راه شد و کسور سر کنند و بنم را از شد و نام

نحوی است با هر فن خواه از تمجب -

مببیر بنم اول فتح موحده و فتح آس و فغانی شد و دم بریده و بے فرزند و خراب و

بسی شمن نیز آمده -

مببشیر بنم میم فتح بای موحده و کسورین موعه شد و غیر خوش رساننده -

مببذ بنم میم فتح با و ذال موعه شد کسور اسراف کننده و بی عمل و بی درین غرض کنند از تمجب کنند -

مببوزر کوفی کرده شده -

مبببشیر بنم میم و کسورین موعه اختیار کنند

و بخود بجاری در شونده و جماع کننده -

مبببشیر بنم فتح و تقدیم را از جمله برزای موعه مفتوحه یعنی پاشمان از تمجب و بنم میم فتح

با و تشدید را از جمله کسور یعنی ظاهر روشن و بزرگ نامور -

مببببشیر بنم اول و تقدیم را از جمله برزای موعه آنکه با کسیر برون آید و آن سبب

باشد و این صیغه اسم فاعل است از مبارزت که یعنی برون آمدن باشد در جنگ بمقابله

حریف از تمجب شرح نصاب از لیسف

مببببشیر بنم میم و بای فارسی و بای موعه و شین موعه اما کسپاش یعنی بریز -

مببببشیر بنم میم و سکون موحده و کسور دال هبلد و کسور بینه آغاز کننده بسیار

قیصر سان و ازین مراد حق تعالی باشد -

مببببشیر بنم میم و دال کسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف -

مببببشیر بنم و وقایع مفتوح و کسور دال هبلد بعت کننده از لطائف -

مببببشیر بنم میم فتح صناد موعه بنشینند فضا و از تمجب صراح -

مببببشیر بنم میم و کسورانی خریده شده و فروخته شده از کشف -

مببببشیر بنم اول فتح موحده و سکون

با و فتح قاف و عین هبلد نام نغمه از موعه سبب

از بهار عم و چند رخ هدایت -
 مبلغ بلخ تجای رسیدن و مقام و بمنجه حد
 و نهایت و بمن مقدار یعنی اندک بمن بسیار از
 مؤید و کشف بهار عم و مبلغ بر وزن منتقش یعنی
 رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ
 بنم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمنجه رساننده
 شده عین اسم منقول از ابلاغ است متفرع
 از بلوغ که بمنجه رسیدن و کامل شدن است
 چنانچه گویند که این کودک بلخ شده و در
 فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدنست بمعنی کامل
 شدن بسیاری آید چنانچه میگویند که این میوه
 رسیده است ای پنجه و کامل شده است
 همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و حیدرست این لفظ
 اکثر در انشاء صفت زر نقد واقع میشود مگر
 این صفت قبل از موصوفی آید چنانچه مبلغ
 دور و پیر یعنی چنین رویها که سازنده آنها جمید
 و کامل بصفات خودش ساخته است و انصره
 دیگر جید نیست یعنی نوشته اند که مبلغ بلخ اول
 و سوم صد می است که در صفت زر نقد بمنجه
 اسم منقول واقع میشود -
 مبدرق بنم میم و فتح موحده و سکون فاعل
 هله و کسر راهله یعنی رهبر -
 مبادک بلخ را برکت کرده شده و بمجست و
 بزرگ کرده شده از منتخب -
 مبال بلخ جای بول یعنی محل پیشاب که
 عبارت از فرج زن و قضیب باشد -
 مبال بلخ میم و کسرتان مزرهای

تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و باو بخان
 و شلم و طبله یعنی میخی -
 مبدزل بالغم و ذال مجز مفتوح یعنی
 ذلیل و خوار و بقدر -
 مبدطل بالغم و طای هله کسور باطل کنند
 مبدل بنم میم و کسرتانی ریزنده و صحت یافته
 و ترکنده و اشکبار از لطائف -
 میسر هم بالغم حکم داستوار از کشف -
 میسهم بالغم پوشیده و فریبسته از منتخب -
 میسشم بنم میم و سکون باء موحده و فتح
 تاسی فوقانی و کسرتان سنگتلی کننده و دندان
 سفید کننده -
 مبعین بنم میم و کسور موحده آشکارا کننده
 و آشکارا شده و بنم میم و تشدید یای
 تخمائی کسور بیان کننده و فتح تخمائی بی
 کرده شده از منتخب -
 میسرن بنم میم و فتح موحده و سکون رار
 هله و فتح ابجتهای روشن و بدلال قاطع
 کرده شده -
 بسوسوطه فرخ و فراخی کرده شده و چیز غیر
 مرکب -
 میسره بنم اول و فتح ثانی و تشدید رار
 کسور چیزهای سرد کننده و سردی دهنده
 مبدطحه بالغم و طای هله و فاعل مجز یعنی
 فالیز خربزه از لطائف -
 میسوشه بنم میم و سکون موحده و دو تاسی
 مشتبه بر آکنده و پریشان از صراح و منتخب -

مباد می عالیسه ملائک عقول عشره -
 مباد طلم هم دیگر یا نفون کردن یعنی روان
 بگردن از منتخب کنز -
 مبالغمه بنم میم و فتح لام نمت کوشیدگان
 در کاری و باصطلاح صفات محموده یا مذموم
 شغله بطریق بیان کردن که مستبعد نماید یا حال
 اگر تعقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ
 گویند و اگر عقل ممکن و عبادت نامکن باشد
 مبالغه اعراق خوانند و اگر تعقل و عادت
 هر دو حال باشد مبالغه غلو نامند -
 مباد می بنم میم ناز کننده و فخر کننده -
 مبدقی بنم میم و کسرتان باقی دارنده
 چیزه و قائم و بر پا دارنده -
 مباد می بنم میم آشکارا کننده صیغه اسم
 فاعل از مبادات که بمنجه آشکارا کردن
 است و فتح میم جمع مبد که صیغه اسم فاعل
 یعنی جای آشکارا شدن -
 میسیمی بتقدیم باسی موحده بر آختانی
 پیدا کننده قوت باه و بدون یای تخمائی و تشدید
 غلط است از منزل بدانکه میسیمی نسبت بمسیمی
 که صیغه اسم فاعل است بر وزن مسور از
 باب تنبیل ماخوذ از یاه سجدت یا یای تخمائی
 کسور بقانونی که بقصد یای کسور از یای مشد
 ما قبل او حرکت صحیح باشد در وقت نسبت
 چون میسیمی و میسیمی -
 میسیمی بنم میم و سکون پای موحده و کسور
 نون بنا کرده شده و در اصطلاح صرفیان

لفظ که حرف آخرش همیشه بروضی که هست است
باشد و باختلاف عوامل تغییر نشود و بفتح میم سکون
با و فتح زون و در آخر الف بصورت یا یعنی بله
بنام چرنه
مبانی بفتح میم با ای بنا و این معنی است
که بفتح میم و فتح زون یعنی جای بناست گاهی
یعنی مضامین باشد و گاهی کنایه از اعضا و
اندام باشد
مبتدئی بفتح میم و سکون موصوله و فتح فوقانی
و کسر زون بنا کننده و بنا شونده و فتح زون
بنا کرده شده
منجلی بفتح اول و غای مجریلی و فتح نسبت
کره شن

فصل میم مع تامی فوقانی
مشکک المضم و کشیدهای مفتوح یعنی تکیه
گاه از کشف مدار و متکاسه ریمانی عبارت
ست از رخی که از لسیان پندیا پیشم بافتد و
در ویشان بوقت مراقبه گرداگرد و هر دو
زانو بکشند آنرا کنند و حدت نیز گویند یعنی
سیلی نامند
مستی بفتح میم و فتح تامی یعنی کی و چون دهر
گاه از کسند
متمم میم بفتح میم و فتح تامی و زون مشد
مفتوح و در آخر الف بصورت یا یعنی آرزو کرده
شده از کسند
مبتدئی بفتح میم و فتح تامی موصوله
و زون مشد مفتوح و در آخر الف بصورت

یا بفرزندی گرفته شده یعنی شخیصک او را
کس بفرزندی گرفته پروده باشد از شرح
نصاب -

متمومی بفتح میم و فتح فوقانی و در او تسمیه
فاوفاث یافته شده اسم مفعول از توفی که
تغسل است -

متاب بفتح بازگشتن بجای رجوع از
منتخب -

مترکب برهم نشسته از منتخب
متعاقب بفتح میم و کسراف از پس
همدیگر و زنده از پس زنده -

متعاقب بفتح میم و کسرین همله زجا
و مانده گیسب تعقب خلاف قیاس -

متعذب بعین همله و ذال مجر مشد
کسور و خوش گوار -

متناهی بفتح میم و فتح تا استوار
و مکه از منتخب -

متشابهات آیات مخفی یعنی از کسند
متحمت بفتح میم اول و میم دوم مشد و کسور
تمام کننده یا د کامل کننده -

متهمناست بفتح اول و فتح تامی فوقانی
و فتح میم و زون مشد و مفتوح آرزو و
آرزو کرده شده -

متهمناست برکتها و چیزهای برکت -
متعنت بفتح میم و فتح تامی فوقانی و
فتح بین و زون مشد و کسور سهو و خطای کسی
جوینده و عیب گیرنده از کسند -

متحمت بفتح میم و فتح تامی فوقانی
همه وقای فوقانی مشد و کسور واجب
شوندگان -

متاع رومی دست کنایه از
متاع کم بها که در بیرون دکانها میدارند
یا بر دست نهاده می فروشند از بهار هم

متوج بفتح میم و فتح تامی فوقانی و
مشد و جیم یعنی تاج نهاده شده -

متفرج بفتح راه همله مشد و بیام
سیر و تاشیا -

مترشح کسورین مجر ترا و زده -
مشاط بفتح میم و فتح تامی فوقانی و
مجر آلوده از صراح و منتخب -

مشغول بفتح عین همله و سکون و او مشد
کسور و در آخر ذال همله یعنی خور کرده و
کننده از منتخب -

متضا و بنا و مجر و ذال همله مشد یعنی
بهم مخالفت کننده -

متر و متفکر و یعنی روزنه نیز آمده -
متعبد کسور زون مشد و بزوزن متفکر
دشمن و بدخواه و عناد کننده -

متعبد کسور با می موصوله مشد و عبادت
کننده و بسیار عبادت کننده و تکلف
عبادت کننده -

متضا عد بفتح میم و کسرین همله بالا
برآینده و برآیندی روزنه -

متر و کسور راه همله و زون متولد یعنی

سرخ و نازبان و بخی از منتجب -
 متبلد بر وزن متر و کند زمین و احمق -
 مترصد امیدوار چشم داشت دارنده
 از سراج -
 متکسر کبیرین هله شد و کسور کنند
 بشکسته شوند -
 متیح بنیمیم فتح نامی فوقانی فتح بله
 موحده و حاکم هله کسورم و بسیار علم از متجب
 متضرر بنج راه شده اول ضرر رساننده
 شده و کسور آن ضرر رساننده -
 متشاعر خود را بزور شاعر گویا بنده -
 متعسر و شوار -
 متعذر کبیر ذال مجر مشدده و شوار از
 منتجب کنز -
 متعسر بنده و نفرت کننده از کنز -
 متبیا در کبیر وال هله پیشی گیرنده و عبرت
 شب زنده بسوی زمین -
 متلبس یا بر پوشنده و پنهان شوند
 و پوشیده -
 متعطش تشنه -
 مترش بنج راه هله شد و بعینه اسم منقول
 از باب تغییر مردیش تراشده و این تعریف
 فارسی زبانان متعرب است که از تراشیدن
 که کله فارسی است بطور عربی اشتقاق کرده
 اند از بهار هم -
 متعخص کلوزه و حبت و جو کننده متفقا
 از منتجب -

متخصص خصومیت دارنده -
 متعرض پیش آینه و سائل -
 متسلط بنج لام مشد و برگشته شد و
 کسیکه برود دست یافته باشند و کبیرم بر
 دست یا بنده و غلبه کننده از منتجب کنز -
 متساقط با هم فرود ریزنده -
 متوسع کبیر راه هله مشد و پر پیزگار
 و پار سا از کنز -
 متوزع کبیر زای مجر مشد و پراکنده
 و پریشان از منتجب کنز -
 متناع هر چه از دفع گیرنده از ملار -
 متفرع کبیر راه هله مشد و فرع چیزی
 شونده و از چیزی مثل شاخ برون آید
 متصدع کبیر ذال هله در دوسر یا بنده
 و این لفظ بجای مصدر کبیر ذال که معنی
 در دوسر دهنده است آوردن خطاست
 چنانچه بعضی در انشا نویسند که متصدع شد
 بشوم درین صورت مصدر باید نوشت -
 متعین یعنی فراخ شونده -
 متدرع زره پوشی -
 متضرع زاری کننده -
 متبوع پیروی کرده شده -
 متشوع بضم میم فتح فوقانی و فتح ذال
 و کسر و او مشد و گوناگون شونده از مطرح
 متضعف بر وزن متعرب بسیار
 ضعیف شونده چرا که باب تغییر بر اسے
 مبالغه نیزی آید یا برای میرودت -

متکالف فلینط و مطر شدن مند
 متخامل از منتجب -
 متصف بنج ساد و منفت کرده شده
 از کنز -
 متلف بالضم و لام کسور یعنی تلف کنند
 و خراب ساختار کنند -
 متحف بالضم و تشدید نامی فوقانی مفتوح
 و کسر حاکم هله تحفه دهنده و فتح حاکم هله
 تحفه کرده شده -
 متعفف بنج عین هله و کسر تشدید
 نامی اول متقی و پارسا -
 متضالف با هم گیرنده از کنز -
 متراوف در پس یکدیگر سوار شوند
 و معنی بی در پی نیز مستعمل میشود و دوسر
 لفظ که در معنی شریک باشند چنانچه تلب
 خان و فواد که هر سه معنی دل است -
 متلهف بر وزن متعرب انوس
 خورنده و اندوگین از منتجب -
 متعنف سرزنش کننده و درشت
 خوی نماینده -
 متفرق کبیر زای مجر پاره شونده از
 متخرد سراج -
 متفرق بر وزن متفرق راه یا بنده
 و راه پیدا کننده -
 متضائق با هم تنگی کننده -
 متعارک یعنی هله و کسر راه هله اند
 گوش و گوشمال دهنده و خراشنده و محو

مدرس کننده و حاجت روانی کنند و کتبنا
 شونده و کارزار کنند و انبوه شونده از نظر
 و منتخب
 متکفل ضامن و تمهید از منتخب کنز -
 متزلزل بفتح زای مجز اول و کسرای
 سحر دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب -
 متخلل کبیر لام مشد اول خلل نماز -
 متسائل کبیر شای مثلث مشاب و مانسند
 بعدگی شونده -
 متفاول فال گیرنده این نظار ابواب
 نوشتن خطاستد بجای و او بزه نوشتن و
 خواندن صحیح باشد و این شکل متفائل -
 متسائل صاحب اهل بیت خداوند
 خانم و صاحب زن و فرزند -
 متسائل میل و خواش کننده و در خم و خم
 شونده ما خود از تمایل یعنی خمیدن -
 متداول بفتح واد از یکدیگر نوبت نبوت
 گرفته شده و دست بدست گرد آورنده شد -
 متسرسل بر وزن تمحل نامر فرستنده -
 متسعال بنیم بلند شونده در اصل متعالی بود
 اسم فاعل از تعالی که ناقص و اولیت این
 تفاعل و رسالت رفی ضمیر یا التعلیل بود ساقط
 کردند بعد از اجتماع ساکنین شد میان یا و تون
 یا را حذف کردند و در آخر وقف کردند تون
 هم ساقط گردید متعال باقی ماند -
 متسالم کبیر لام مشد و در دست در فاک
 از کنز -

متسالم کبیر طای بهیله بر گریه پنجه زنده
 و بیکدیگر نظر زنده و این لفظ اکثر در
 دریای شدید الموح واقع می شود از
 منتخب -
 متسرح خم بنیم میم و سکون رار بهله و فتح نیم
 ترجمه کرده شده و از زانی بزبانی دیگر بیان
 کرده شده و کبیر جیم ترجمه کننده -
 متسرحم کبیر شین بهله مشد و به معنی آهسته
 خنده کننده که تاج آوازش از دهن بینی
 بیرون نیاید و بینی شکفته نیز مستعمل میشود
 و از کنز -
 متسراکم کبیر کاف بر هم نشیننده و گرد
 آورنده و کنایه از هجوم و انبوه کننده از
 کشف و منتخب کنز -
 متسرحم کبیر سین بهله مشد و نوینده و
 رسم کننده و کناجی رسم -
 متسظم کبیر لام مشد و ادخواه -
 متسرحم بنیم میم و تشدید تایی فوقانی مفتوح
 و فتح سین بهله داغ کرده شده و نشانی
 مخفی میس کرده شده از صراح -
 متسرحم بفتح حای بهله و کسرای فوقانی
 مشد و واجب لازم از حتم بفتح یعنی استوار
 کردن از کنز و منتخب -
 متسرحم کبیر لام مشد تعلیم گیرنده یعنی تمیز و
 شاگرد از کلفت -
 متسرحم کبیر فون مشد و مارینده از منتخب -
 متسرحم بنیم میم و فتح تایی فوقانی مفتوح یا

تحماتی مشد و مشاق و در و مندازلطاف -
 متسرحم کبیر میم مشد و اول تمام کنند و کامل
 کنند -
 متسرحم نیاز و نعمت گذران کننده -
 متسرحم بفتح وال بهله و کسرای
 تحماتی مشد و بجهت ویندار -
 متسرحم بفتح میم و سکون تایی فوقانی
 بمعنی پشت یعنی استوار و جالب بلند و سخت
 و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که شرح آن
 توان کرد یعنی مذکور و بهترین خواندن خطاست
 که متن لغتین در فارسی صیغه نهی است
 از تمیدن -
 متسرحم بفتح استوار و حکم و کی از اسامی
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم -
 متسرحم بفتح میم و کسرای و سستی کننده
 و در منتخب بمعنی خوار و حقیر داشته شده -
 متسرحم کبیر ساد بهله مشد و در حصار
 نشیننده و قلعه نشین -
 متسرحم بفتح میم و فتح فوقانی مفتوح
 بجزه و تشدید لام کبیر و کسرای بمعنی پریش
 حتی کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی
 و حکمای صاحب سلام -
 متسرحم بالضم و قاف مفتوح استوار و
 حکم از شرح نصاب و منتخب -
 متسرحم کبیر میم از هم جدا شونده -
 متسرحم کبیر لام مشد و مشد و است شونده
 و موجود شونده -

مستلوان کبکشد و درنگ ننگ شوند
متمکن کبکسوف شد و مکان گیرنده و
 جاگیرنده و با اصطلاح ای که در آخران او باها
 مختلف پیدا آیند باختلاف عوامل -
مشکلین صاحبان علم کلام علم کلام علمیت
 که در آن مقدمات علم منقول را بدلائل عقلی ثابت
 کننده عقائد را با دله عقلمی و پر سازند -
مستنبه بفتح نون و بای موحده شد کسور
 و بای طوقا خبر دارد آگاه -
مستدا و له بر او منقوحه از یکدیگر نوبت نبوت
 گرفته شده و دست بدست گروانیده شد
مستقیمه بالفم و قانی مفتوح یعنی استوار
 و محکم
مستنوعه گوناگون شونده و نوع نیر شوند
 و اقسام اقسام شونده -
مستخیمه خیال کرده شد - و محل خیال کردن
 باشد و کبسر بایه تمنائی قوتیت در و ماغ
 که ترکیب یعنی صوبه بعضی معنی می کند و گاهی چیز
 بایه دیده و نا دیده راست یا دروغ را
 نقش می نماید -
متاجر با هم تجارت کردن -
متجیره بفتح جیم و کسری بای موحده و قوقالان
 و حاجت ظلم کنندگان -
مستضاه بدال شد مفتوح با هم گیرنده
 کننده -
مستناهی بیان چیزه رنده و منتهای
 چیزه رنده -

مستالیه بدو قانی فوقانی مفتوحه بمنه
 پے در پے آینه و پس یکدیگر رنده
 ماخوذ از ملو بصفتین و تشدید و او یعنی پے
 کسے رفتن از منتخب -
مستار که در باینده چیزه را که از دست
 رفته باشد -
مستهم بفتح اول و ثانی بمنه برمه که بخاران
 خوب را بدان سوراخ کنند -
مستغربه خودنی و نوشیدنی خوشگوار و
 عقوبت و عذاب کننده -
مشکی بضم میم و تاسه شد و مفتوح و کسر
 کان تکیه کننده -
مستناهی بیان رنده و منتهای رنده
متولی بر سر کار باشند و دوسته دارند
 از منتخب -
متمتسی آرزو مند و بفتح نون شد آرزو
 کرده شده -
مستعدی تجاوز کننده از حد خود و با
 علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن فعل
 از فاعل تجاوز کرده تعلق گیر و بی معول ضد
 آن لازم است که معنی آن فقط با فاعل
 تمام شود و معقول را نخواهد -
متمتسی کبسر شین مجر جاری در وان
 شونده از منتخب -
متواری بضم میم و فتح تایی فوقانی و
 کسر را رهله پوشیده شونده و پنهان شونده
 از کشف و انوری بسکون دوم بسته است

و این سکون نوعی از تقریب است -
متوازی کبسر زای مجر با هم برابر شوند
 از منتخب -
متساوی با هم برابر شونده -
متصدی پیش آینه از تصدی که
 یعنی پیش آمدن است از منتخب شرح
 و از پیش آینه در نیجا مراد از شیکار است
متساوی بفتح سوم و ذال مجر شد کسور
 ایذا یا بنده و آزرده شونده -
متعالی بلند شونده اسم فاعل از تعالی
 که کبسر لام است باب تفاعل از ناقص
 ماخوذ از علو -
متوالی بیانی شونده و پے در پے آینه
متلالی بضم میم و فتح تایی فوقانی روشن
 و تابان اسم فاعل از لالو که بر وزن تفاعل
 است رباعی مزید ماخوذ از لالو که معنی مزایا
 است و این قسم اشتقاق از جاد در کلام
 عرب متعل است چنانچه اعراب معنی رسید در
 عراق ماخوذ از عراق که جاد است -
متعلقی کبسر قان شد و ملاقات کننده
 و بفتح قان شد یعنی ملاقات کرده شده -
متحلی بفتح جیم و کسر لام شد در روشن
 و آشکارا -
متحلی بفتح حای هبل و کسر لام شد ذالو
 پوشنده و آراسته شونده -
مشرقی کبسر قان شد و افزون شونده
مستراقی بقاف السون خوان -

مشلاشی کبشین معبر پشیان و خراب
 و معدوم درین صورت ما خودست از لاشے
 و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه
 که در مردم متلاشی یعنی تلاش و تلاشی کننده
 مشهورست محض غلطی است که تلاش لفظ ترکیبت
 و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق
 کردن خطاست اگر چه بندرت بعضی فارسیان
 کرده اند تا و کال معدوم -

تمتادی بضم میم و فتح فو قانے و کسر ال
 یعنی دراز -

متقانی فریاد خواه که زبان زد بعضی مردم
 می شود محض غلطی است که این را از تملانی مزید
 ناقص میدانند و حال آنکه مصدر سے کہبت
 این معنی است اجوف است صحیح بجای آن مستقانی
 است یعنی دا و خواه بد و وجهیکه آنکه مستغاث
 میغذا هم مفعول است یعنی کسیکه از و دادری
 خواهند چنانکه مستغان و یا سے تمقانی در آخر
 برائے نسبت است یعنی نسبت به استغاث و آن
 دا و خواه باشد و دیگر آنکه مستغاث مینماید
 می نیز میتواند شد چرا که مصدر می بر وزن میغ
 اسم مفعول و طریقی آید و یا سے تمقانی برای
 نسبت یعنی منسوب با استغاثه فافهم -

مشغلی بجای همیله کسر نظای مجوز شد و یعنی
 بهره در اسم فاعل از محفل که فعل است مجوز
 جنوه بالکسر که ناقص او است یعنی بهره مندی از
فصل میم مع ثامی مثلثه
مشتی بضم میم و ثامی مثلثه مفتوح و تشدید

نون مفتوح دوبار کرده شده دوم گردانید
 شده از منتخب کنز -

مشغلی بالفتح و در آن الف مقصوره بصورت
 یا جای آرام و قرار از کشف کنز و منتخب
مشقوب بالکسر و قاف مفتوح و بای
 موحده آنچه بدان در چیزی سوراخ کنند
 بهندی آنرا بر ما گویند این صیغه اسم آله
 است از ثقب که بالفتح است بمعنی سوراخ
 کردن از منتخب -

مثالب بکسر لام و بای موحده صیبه
 و زبونها از منتخب -

مثیب بضم اول و کسر ثانی پاداش
 دهنده و اعدال مزاج باز آید از منتخب
مشاب بفتح اول و در آخر بای موحده
 بجای باز آمدن و بجای انبوه آب چکان
 انبوه آدمیان و بضم راهی که در کوه باشد
 و همین جز او پاداش و ثواب داده شده از
 لطائف و منتخب -

مثیبت بضم اول و سکون ثامی مثلثه
 و فتح های موحده نوشته شده و ثابت کرده
 شده و بفتح ثامی مثلثه و بای موحده
 مشد و مفتوح بر قرار داشته شده از منتخب -
مشوبیت بفتح میم و ضم ثامی مثلثه
 و فتح موحده یعنی جزای نیکی -

مشویات عونها می نیکی و جزای نیکی
 و این جمع مشوب است بمعنی ثواب داده
 شده و ثواب بمعنی مزد عبادت است در

آخرت از کشف و غیر آن -

مشکلت سده کرده شده و سه تا و سه گوشه
 و نام خوشبوی که قرصهای آنرا سه گوشه میاز
 و بعضی گویند که آن خوشبوی را مثلث از آن
 گویند که از مشک عدل و کافور مرکب
 سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن
 سوم صده خورمانده باشد و آنرا الفارسی میگویند
 چه در اصل سه یک بود و با اصطلاح فقها
 نوعی از شراب آن شیر و انگور باشد که دولت
 آن بخوشیدن بسوزد و دولت چهارم است و آن

قریب بنجر است با اصطلاح اهل لغت یعنی
 لفظی که برای یک سخن حرف اولی آنرا بهره
 حرکت که فتح و ضم و کسر است خواندن
 صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه معنی باشد
 چنانکه لفظ هر و ماه که هر یک سه حرف دارد
 و شکل دماغ انسان نیز مثلث است چنانکه
 شکش فصل حاکمه مع الواد و مرقوم شد
 و مثلث نام سکه است از اشکال علم و معنی
 سه درسه که همه ثمره دارند و آن بر نسبت
 مرتب موثر تر باشد و قوی از انفار سه کلبه
 خدا قائل اند و نوعی از جلوس ادب نام سکه
 سه گوشه از اشکال علم پسند سه از مدار و تنه
 المؤمنین و برهان و دیگر کتب لغت -
مشاکلت بفتح میم و کسر لام سه تا و او گاه
 کنایه باشد از ساز مطربان -
مشمر بضم میم و سکون ثامی مثلثه و کسر میم موحده
 دارنده و مویزه آورنده -

مشرو و لیطوس بالفتح و راء هاء مفتوح و کسر
دال هله و یای معروف طای هله و و او معر
دیین هله و یان یونانی دوانی است همچون
داین مخفف مشرو و لیطوس است -

مشرو و طاس بالفتح و حرف چهارم دال
مراد از طاس کلان که دران عربان شریه میخورند
و شریه پارهای نان درشور با تر کرده شده
را گویند -

مشلت مساوی الاضلاع
مشکست سه گوشه از اشکال علم هند که هر
خط مستقیم آن برابر باشد مثلث برعاشیه
نوشته میشود و کثرت نیز مثلث قسائے
الساقین و مثلث مختلف الاضلاع نیز برجا
نوشته میشود -

مشککات الافلاک مراد از بروج
افلاک است چرا که پنج دوازده بروج سه
برج آتشی اند عمل اسد قوس و سه برج
بادی و جوز امیزان دلو و سه برج خاکی و سه
برجی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت -
مشکک بالکسر نام وزنی است که چهار و نیم
باشد از کشف قرا باین محمد شریف خان
شاه جهان آبادی اگر چه درین اختلاف بسیار
کرده اند مگر اتمی همین است -

مشکل کبکسین و یای مجهول اماه مثال -
مشال کبکسین شبیه نظیر تصویر و حکما
قاصی و بمعنی مانند فرمان پادشاهی پادشاهان

و مطلق حکم و عالم مثال عالمی است و فرو تراز
عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر است
مثل آن در عالم مثال است خواب کرمی
بینند آنرا صور عالم مثالی گویند از چراغ
هدایت و کشف -

مشل بالکسر معنی مانند و تعیین مانند و صفت
سال و داستان و قصه که مشهور شده باشد
و قصه و حکایتی که برای ایضاح مطالب کند
از متخرب در شرح سنوی نوشته که مثل بالکسر
مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال
را مساوات در جمیع صفات شرط نیست
مشمس بضم میم و فتح ثانی مثلثه و تشدید
میم مفتوح هشت پهلو و هشت کرده شده
و گله کنایه باشد از هشت زیرا که هشت
نیز هشت اند -

مشکک نشان دیگران را باب
پیش خود نشاننده ای دوزا نشانند و
ظاہر است که در حالت دوزا نشانستن
مشکل مثلث ظاهر میشود -

مشکت کشین کنایه از عمل اسد
و قوس -

مشابته و مشابه بفتح اول و حرف
چهارم باء موحده این لفظ برای تشبیه آید
بمعنی مانند از کشف آبن لفظ در حقیقت
اسم ظرفست مشتق از ثوب ثوبان که بمعنی
بازگشت باشد مثل منزل که از نزول است

پس تجرید کرده بمعنی مطلق جایی باشد
و بمعنی حد و مرتبه مستعمل میشود -

مشاله کبکسیم فرمان پادشاهی و مشور -
مشاشه بفتح کیسه بول که در سکه میباشد -
مشله بضم میم و فتح لام گوش و بینی برید
و عقوبت کردن از متخرب مراد لیکن این
مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود چنانکه
خلق بمعنی مخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضا
بریده شده و پوست برکنده و مو سے
تن برکنده نوشته اند -

مشوبه بفتح میم و ضم ثانی مثلثه و چهارم
باء موحده جزائے یکی و اجر عبادت
در آخرت از مراد -

مشانی بفتح و و اهای و بمعنی سوره فاتحه
اذان که دوباره خوانده میشود در دو رکعت
و بمعنی تمام قرآن مجید بسبب قرآن آیت
رحمت و آیت مذاب از مراد و بعضی
از محققان نوشته که مشانی جمع مشنی است که
بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد معادل
از ایشان بمعنی دوزیا آنکه مشانی جمع مشنی
باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون
مفتوح باشد بمعنی تشبیه کرده شده -

مشغومی مشوب بضم میم و سکون
ثانی مثلثه و فتح نون و الف مقصوره اسمی
ست معدول از اشین اشین که ترجمه
آن بفارسه دود و باشد الف مقصوره

مشال مساوی الاضلاع و مختلف الاضلاع و مشابته و مشابه صفتها ترجمه است ما خلافت ما کنید ۱۱

مطابق قاعده در حالت الحاق یلے نسبت
 بود و بدل کردن چون در ابیات ششوی در مرتب
 و وقایف علمده باشد لهذا ابیات مختلف لغوی
 را بشنوی نام کردند -
مشکت باومی عبارت از هوزا و نیز

و دلو -
مشکت خاکی عبارت از ثور و سبیل و
مشکت آبی عبارت از سرطان و عقرب
 و حوت -

فصل میسم مع جیم
 میکلک لفظ ترکیست بمعنی عهدنامه میمان -
 بحر ابضم روان کردن و بجای روان کردن
 در روان کرده شده و بالفتح جای روان
 شدن و بجای جاری شدن و نام حرکت
 رومی از منتجب کشف و کس العلوم و بر این لفظ
 عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت
 است و با اصطلاح بعضی متأخرین بهشتان
 ملاقات امر اسلام و تسلیمات را گویند -
مجتبی ابضم در آخر الف مقصوره بصورت
 برگزیده شده از منتجب کنز -
مسطی کشا یک حد مسائل کتابیست
 نماید از برهان -

مجاز ابضم مختلف مجازات بمعنی یکدگیری را
 جزا دادن و بدل دادن و این تصرف فارسی
 است چنانکه مواسات و مدارات را مواسا
 ر مدار گویند از خیابان -
مجزا ابضم میسم و فتح جیم و تشدید نا به مجز

پاره پاره کرده شده و جزو جزو علمده
 کرده شده -

مجازیب بفتح کشیده شدگان و رزیده
 شدگان و این جمع مجذوب است از منتجب
مجبیب ابضم جواب بنده و قبول کننده
 از منتجب -

مجاب ابضم جواب داده شده و قبول
 کرده شده از منتجب -

مجتنب ابضم و وزن کسره از چیزے
 دوری کننده از کنز -

مجردات عبارت از مقول مشرو و
 نزد یعنی ارواح و ملائک -

محملات آیاتی که معنی آن محتاج تفصیل
 باشد -

مجمورات بزوقاریان از جمله حروف
 آبی بزوده حرفت سواے ده حروف که

مجامیبت ابضم اول و فتح نون و فتح
 موحده از چیزی دور شدن و از کار می
 یک سو شدن از منتجب -

مجامعت بفتح و بین هله و فو قانی
 گزینے از منتجب -

مجاملت نکونی کردن از منتجب -

مجانست بفتح نون همیشه و هم قومی -
مجاورت ابضم میسم و فتح و اقرب مسایلی

مجیبت بفتح میسم و کسره جیم و تشدید جانی
 و بعد فو قانی بمعنی آمدن -

مجالست ابضم میسم و فتح لام همیشه -

مجاوبات ابضم میسم تنهاسے جواب ده شده
مجازات ابضم پاداش دادن و جزا

دادن ورنیکے ویدی از کنز و متجب کشف -
مجتب ابضم میسم و سکون جیم و فتح نون
 فو قانی و تشدید نون میسم یعنی ازین برکنده
 شده و نام بجزسیت از نوزده بحر شعرا که
 اجتناب ازین برکنده است چون مسدس
 این بحر را که مستغفلن فاعلاتن است از
 بحر خفیف برکنده گرفته اند زیرا که در ارکان
 این هر دو بحر اختلاف همین است که درین
 بحر مستغفلن مقدم است بر دو فاعلاتن و
 در خفیف در میان است و از مزاحفات
 این بحر وزن اکثر آید مغالطن فعلاتن
 مغالطن فعلات -

مجم بفتح و تشدید جیم ماش کفله معرفت
 از منتجب در رساله معربات نوشته کرج
 ابضم و تشدید جیم معرب منگک بهندی
 یعنی ماش سبز است -

مجنج بر وزن مفرح صاحب جناح
 یعنی صاحب بازو -

مجتهد ابضم جیم کنز و اجتهاد کننده و
 راه صواب پیدا کننده -

مجید بزرگوار و گرامی از صراح -

مجمد ابضم میسم و تشدید میسم مفتوح چیز قریق
 که از سردی بسته شده باشد از لطائف
 محمود استطاعت و قدرت کرده شده
 و کوشش کرده شده -

مجدد میسم دفع جم و تشدید معین منتوح
 موی مرغول -
 مجد و کسر فال به شد و اول از سر زکنند
 کاری و فتح دال از سر نو پیدا کرده شده از
 مجد و و صاحب بخت در وزی و نام محکم
 سنال از منتخب -
 مجا بله بکافران کار زار کننده و کوشش کننده
 مجد فتح اول و سکون ثانی بزرگی و بزرگواری
 شدن و بنیم میم و کسر جم و تشدید دال کوشش
 کنندگان در کاره از منتخب و طرح -
 محیر و تنها و تارک نیامردی زک و باصلاح
 حکما چیزی از ممکنات که منزله از ماده بود
 چون مقول و نفوس که اهل شرع ملاحظه
 ارواح خوانند -
 محرم با کسر میم دوم مفتوح آید دوران خود
 سوزن زغال افزون از کشتن بهار بجم
 و مؤید مدار و قاموس و مصالح و محل اللغات
 در منتخب با کسر باضم نام کل سیزدهم از بازده
 اشکال جنوبی کو اکتش هفت است -
 محیر بنیم اول و کسر میم یعنی و شیکر و پناه و بند
 از لطافت -
 مجد در روزن منور آنکه آبله در آبله داشته
 باشد و مجازا بمعنی منتقش این صیغه اسم مفعول
 است از تجدیر یا خود از بعد بفتحین که میبندند
 گزین شتر که برگردن شتر و قر باشد گزدا
 فی المنتخب طرح -
 مجد و رحن ثالث ذال مجوز معضم در

اصطلاح حساب مضروب که بضر حاصل
 آید مثلا دو را در دو ضرب کرد و چهار حاصل
 شد این چهار را مجذور میگویند از مدار و
 مجاور کسره و مسائی کننده -
 مجبور بعد از شکستگی بسته شده و مجبور بر کار
 داشته شده از منتخب -
 مختار بالضم و نای فوقانی و زای مجرکند
 شده و تها و زکننده از منتخب -
 مجاز فتح راه و جا گذشتن و ضد حقیقت
 و بمعنی کلمه که در غیر معنی حقیقی خود متعل شورو
 معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد
 بلکه در معنی موضوع و غیر موضوع ملاقه مشابها
 یا نظریات یا بسبب غیر آن متحقق باشد چنانچه
 خرد اصل معنی حیوان تا بقست و ببلقاء
 مشابهاست که حاققت باشد بر مرد و حق بلقاء
 کنند و ملاقه نظریات چنانچه خوان خوانند
 یعنی طعام خوانند و ملاقه بسبب چنانچه
 اطلاق مس بر ضو و اطلاق کل بر جز و مثلا
 انال را اصابع گفتن چنانچه میگویند انال بضم
 فی اذا انحصم و الدق جزو بر کل
 مثلا تمام سوره فاتحه را بجمع گفتن اطلاق
 آراشته بر آن شیء مثلا حروف و خطرا
 قلم گفتن و کلام را زبان و تسمیه اش به اسم
 بابل الیه مثل شیریه الگو را شرب گفتن
 کقول تعالی ای آری ان غیر و غیرا و تسمیه
 الیه به اسم ماکان چنانچه میگویند گفتن کسی
 را بعد بلوغ و تسمیه الیه به اسم ماده چنانچه

تیغ را این گفتن و علی بذ القیاس چون
 بیان اقسام مجاز عالی از تطویل و تکلف
 بود برای مثال آن بهین قدر بسند نمود -
 مجوز تشدید و او کسوره را و از زده کار
 و فتح دال مجوز کرده شده در واداشته
 شده از منتخب غیره -
 مجاهر برای مجرکندگی کننده و اسباب از
 محس بنتیق و تشدید بین بهما دست
 نهادن طبیب بر نبض بیمار از منتخب در
 صراح بکسر میم دفع جم -
 مجلس بکسر لام جلوس نشستن و فتح لام
 نشستن از منتخب -
 مجالس بفتح میم و کسر لام جمع مجلس -
 مجالس لولیس حضور نویس یعنی واقعه نویس
 در بار باد شایه -
 مجوس قوم آتش پرست که از تابان
 زرتشت انداز برهان و در منتخب بسند
 ماه و آفتاب آتش مجوس و احمد آن قدر
 قاموس و رساله معربان نوشته که مجوس
 معرب مجکوش یعنی منیر لادن چون دانش
 دین مجوس مرد خود گوش بود و ایند چنانچه
 مجخص فتح کرده شده از لطافت -
 مجامع بفتح میم اول و کسر میم ثانیه یا
 جمع شدن -
 مجد افت بالکسر چوبی بین سه پہلو که پہلو
 کشتی می بندند کشتی را بان میرانند و بند
 از آیات گویند از منتخب شرح لغت

مخوف بر وزن مشرف بمعنی چیزی که خوف کرده شده باشد و از اندرون خالی باشد مخفف بنظم میم و فتح جیم و فاعله اول مرشد و کسور خشک کننده از کتوز -
مجهول نادانسته شده و نوعی از فعل که فاعل آن معلوم نباشد -

مجال یعنی جای جولان کردن که میدان باشد و مصدر می یعنی جولان و مجازاً یعنی قدرت و طاقت مستل از کشف و منتجب -
محمل یعنی میم درم فراهیم آله در دریم کرده و آیه کریمه که معنی آن محتاج به تفسیل باشد از منتجب -

مجبول حرف سومهای موحده مضموم آفریده شده و طبیعتاً و جبلت کرده شده از منتجب -
مجزوم کسیکه از بیماری جدا شده باشد و آن علتی است که خون فاسد شده اعضا صغار میریزد -

مجزوم مقطوع و بریده شده و معنی یقین کرده شده -

مجان بالفتح و تشدید جیم مفت و دهرزه و را حکان از منتجب شرح انصاف -
مجنون بهشتین بیباکی کردن و شوخی و منزل از منتجب -

مجنون بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون پسرک پناه و غم تیغ و تبرست از شرح -
مجنون چون زده و دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود از منتجب -

مجانین یعنی دیوانگان و این جمع مجنون جمع السحرین جانی که در آن دو دریا جمع شده باشند نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام در آن ملاقات کرده اند تا آن جایست که آب نوار یاسه روم و دریایه فارس جمع شده اند -

مجز و بزاجی مجز و مجز میم است که در اصل وضع ثمن باشد از مجز و گویند با قبحار دور کردن جزوی از آن -

مجاززه رنج و مشقت و کوشش و یا کافه جنگ کردن از منتجب -

مخند به بضم میم و فتح جیم و نون مشرف و جمع کرده شده و جای جمع شدن از تخنید یعنی لشکر جمع کردن است از منتجب مدار و مجازاً یعنی پامال چرا که جاسه جمع شدن لشکر را پامالی ضرورت -

مجمع علیه بضم میم اول و فتح جیم دوم و فتح کرده شده بر آن یعنی متفق علیه -

مجمعه بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتومه نام بازاری قریب بکه مغفله از شرح انصاف مجاویه بضم میم و فتح و او کس را جواب دادن از منتجب و کتوز -

مجره بکسر میم و فتح جیم و راسه مشدوده مفتوح که کاشان و آن خط سفید است که پشت آسمان دیده میشود از منتجب -

مخسطنی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین و هله و کسطنای هله نام کتابیست در علم

ریاضی ششجمله دلائل و اصول اشکال علم هندسه موجد آن بطلمیوس است و در اصل نام علمی است بهیت افلاک زمین و مقادیر حرکت و کیفیت ابعاد و اجرام و زبان یونانی یعنی ترتیب است زیرا که این علم پیش از بطلمیوس بدین ترتیب نبود یعنی نوشته که از حکیم اقلیدس است و بالفعل که مبطله موجود است ترجمه آن است که تمیز الدین طوسی تحریر کرده محلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام کسور روشن کننده و نام سرپیکل که از همه اسپان زبان پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان معارضه آمده گرد و بهای بسته صحبت امتحان همه اسپان را برابر استاز کرده یکبارگی بهم می ناخنند هر آیه که از همه اسپان پیش شود آنرا محلی گویند و هر که عقب او باشد آنرا مصلی نامند از تصدیق که معنی سرین گرفتن است تا اسی را که مصلی گویند از آن جهت است که در سرین بر میدارند چون آب دوم سر خود را در سرین اسپان قل نهاده مصلی گویند و هر کس از مصلی باشد آنرا مصلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را عالی و پنجم را مزاج بالکسر علی بن القیاس تاوه و دوازده را نام است و باقی را نسبت چنانچه دو از دهم را که از همه پس باشد آنرا فسل نامند و تا سیکت که اسپان هم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صورت فاشور و فسل که یازدهم و دوازدهم باشد که

اندا: شرح نصاب و بضم میم و فتح جیم
ولام مشد و مفتوح جلا و اده شده و روشن و
آشکارا کرده شده و فتح میم و سکون جیم و فتح
لام میم و اسم ظرف یعنی جاسے زد و دون روشن
و آشکارا کردن -

مجازی بالفتح منسوب بجای یعنی غیر حقیقی و
بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده و از کشف
مجاللی بفتح میم و کسر لام جمع مجلی است که بفتح
میم و فتح لام میم و اسم ظرفست یعنی جای جلا
آیند باشد پس مجاللی یعنی آینههاست و یعنی
جاسے جلوہ -

مجار می بفتح میم و را می کسور جای جاری
شدن چیزی و راهها سے روان شدن چیزی
جی بفتح میم و کسر جیم یعنی آمدن از شرح
نصاب -

فصل میم مع حای جمله
مجا با بضم اول در اصل محبات است که
فارسیان بجزفت تا استعمال کنند یعنی بگذا
دند و اعانت و صلح و گنہداشت و لانا از
بزرگ کشف و مدار -

مجا کا بضم میم مخفف محاکات که بضم با هم سخن
گفتن است از منتجب -

مجد می بالکسر و ذال مجر و مفتوح انتی است
که بدان چرم و دندان چرم را قطع کنند پسندی
را یعنی گویند از شرح نصاب -

مجلی بضم میم و فتح حای جمله و فتح لام مشد
آراسته شده و زیور داده شده و معنت

کرده شده و مجازا یعنی چهره آید از منتجب
مدار و کنز -

محمیا بضم اول و فتح حای جمله و تشدید یای
تحتانی یعنی چهره انسان و غیر آن و در آخر
این لفظ الف متصوره بصورت یا هم می
زیسند -

محمد بکسر حسی امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ
محب بضم میم و کسری هاء دوست دارنده
محراب بالکسر خانه و مصدر مجلس طاق
درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق
مذکور که محراب شیطان است لهذا محراب
نام کردند -

محبوب بشار آورده شده -

محبوب بالکسر لام مفتوح و با می موجود
ظرفی باشد که شیر در آن دو شد و غیر نام و در
خوشبو و اگر تخم آن را حب لمحب گویند از
منتجب لطافت و برهان

محبوب نمی کننده از بجز می که در شرح
ممنوع باشد و بشار آورده از منتجب -

محبوب بضم میم و کسر جیم در پرده شوند
در پوشیده و پنهان شوند -

محموت بفتح میم و سکون ما و کسر می ثانی
و فتح دال تنائیش از منتجب مراد -

محسبات بضم میم و فتح حسیین جمله و فتح عن
انچه نیک دانسته شده باشد و یعنی نیکو
مستعمل -

محاملت با هم بار برداشتن -

محبوبات باضم و جیم کسور و بای موجد
زنان پرده نشین -

محرابات بفتح را و هاء جنگها و کازار با
محاکمات بضم میم جمع محاکم که بضم
فتح ممنون خصوصت است -

محکمات بضم و کاف مفتوح آیات
ظاهر المعنی یعنی آیتے که معانی آن مریح
باشد بر یک وجه -

محاکات بضم میم با هم حکایت کردن
از منتجب -

محبت بفتح میح است و آنچه بضم مشهور
است فلفظ مصدر را از ثلثی مجر و بضم اول
مستعمل نشده از تحقیقات میر نور اللہ احراری

محاذات بضم اول بر وزن طاقات
مقابلہ و روبرو شدن و در برابر هم شدن
چیزی بجز بزمے دیگر از منتجب -

مھیات بضم میم و فتح حا و تشدید یای
زنده کرده شده -

محاضرات بضم میم و فتح منا و معجم
معلومات زیاد داشته شده با و سخنها و موا
حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی

علم تواریخ و معنی حاضر شدن نهانیز آمده -
مجاورت باضم باخ داوون -

مجاورات همکلاسیا -

محمول بالمواطاط اصطلاح
منطق خبر بدون از شنے بلا واسطه مگر دیگر
یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه صواب

در زید ضارب و دیگر محمول بالاشتقاق باشد
و این محمول است بواسطه کلمه دیگر چنانچه لفظ
مال و زید ذوال مال که محمول است بواسطه ذو-
محامات بنعم از کسے دفع کردن چیزی سے
زا و نگاه داشتن از صراح -

محا و لبت طلب کردن و خواستن -
محدث بنعم میم و سکون حای هبل و
کسر دال و ثانی شمله نو پیدا کننده و فتح
دال نو پیدا کرده شده و بی و خوشگرویده و
بنعم میم و فتح ما و تشدید دال کسور و اندر
علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله علیه و آله سلم
محلوت ح بالفتح و در آن از جیم عربی پنجا از
دال یک کرده شده -

مح بنعم میم و تشدید حای هبل زوده تخم
مرغ از کتبه -
مما مله بنعم میم اول و کسر میم دوم ستایشها
و خصلتها سے نیک این جمع محبت است -
محمود و حمد کرده شده و نام پادشاه است
و نام قبلی است از اقبالی ای بر سب که بخت بدیم
کعب آورده بود و نام شخصی که از مشایخ سحر گان
ایران بود و در هبل کبر در هند آمده از منتجب
و مسطحات -

محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبدالله ابن
عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف ابن
قصی بن کلاب بن مرثد بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک ابن نضر بن کنانہ
بن خزیمه بن مدرکه ابن الیاس بن مضر بن

نزار بن معد ابن عدنان تا اینجا بالا جماع
ست و بعد مختلف فیہ و انصر هو ابو قریش
قول ابو مطلب بنعم میم بطای شد و زمان
بنعم میم قضی بصیفه تصغیر کلاب کسر میم
و تشدید لوی تصغیر فیرا کسور تصغیر بنعم
صیفه تصغیر مضر بنعم میم و فتح معجره زار

کسر معدیا کسور از کرمانی شرح صحیح سناری
و معنی لفظ معجره بسیار ستوده شده از منتجب
محو را کسور او مفتوح بصیفه اسم آل از حمد
بالفتح که معنی گردگشتن است و معنی تیر جرح
که پرخ دو لای بدان سے گرد و باطل
ریاضی خط است موهوم که یک سر آن قطب
شمالی و یک سر آن قطب جنوبی بوده است
از کشف و منتجب -

محمیر بنعم میم و فتح ما و تشدید حای کسور نام پاره
موسیقی موافق نوڈ سے ہند از مدار و غیر آن و
بعضی گویند کہ پرده حسین است -
محل نظر مقام فکر و کنایہ از جای اقباض
محتکر بالضم و کاف عربی کسور غله فروش
که بنیت گرانی غله را نگاه دارد -
محر و گرم مزاج و لاغر از منتجب -
مخشور خسر کرده شده یعنی روز قیامت
برایگفته شده -

محصر بالفتح و ضاد معجر مفتوح سبل قاضی
و حضور و حاضر شدن و جهای حاضر آمدن
و وقت حاضر آمدن و نیک محضر کسی که غایب
را بر نیکی یاد کند -

محر بنعم میم و کسر راء هبل نویسنده و آزاد
کننده و فتح راء سے اول نوشته شد و آزاد
کرده شده از منتجب -

مخشر بالفتح و شین معجر کسور مطلق جملے
گرد آمدن مردم در روز قیامت و این لفظ
بنعم شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتجب
در جملہ مقامات حریری -
مخدر و بنعم ذال مجربا پنجا از ان ترسیده
شود از منتجب -

مخظور بنعم میم معجر حرام کرده شده و منع
کرده شده از منتجب -

مخزر بالضم و رای کسور اختر از کتبه یعنی
پرہیز کننده و خوش را نگاه دار نماز لفظ
محبس بالفتح و سکون حای هبل و کسر
موسده و سین هبل جای بسز زندان -
مخسوس دانسته و دریافت شده یکی
از حواس خمسہ یعنی آشکارا از منتجب لفظ

مخروس نگاه داشته شده -
مخشوش بالفتح و ہر و شین معجر بوخته
شده و آلوده شده و مکروه ماخوذ از خش
بالفتح و تشدید کہ بمعنی افزودن آتش و
چسپانیدن بر تیر و براز قضا سے حاجت
است چنانکہ در مراح و قاموس منتجب است
محصص بر وزن فیصل و بصاد و ہبل گردن
یعنی چیز سے درستکاری یافتن و خلاص گردانیدن
از لطائف -

محصص بنعم میم و فتح حای هبل و کسر راء هبل

مشد و و صا و هبل در حرم د آزانم ازنده و
 بنج رای در حرم و آزانم آنته شده -
 بنج بنجم و فتح ما و کسر را شد و ضا
 مجر در غلامند و کسے رار جنگ آنگیزند و بنج
 را در غلامند شده و بر جنگ آنگیزه شده -
 محض بروزن فیصل و بنضا و مجرمالت
 میض از لطائف -
 محض بانج و صا و مجر شیر خالص هر چیز
 خالص از منتجب -
 محیط در گیرنده و اعاط کننده در ریاضے شور
 که تمام زمین را اعاط کرده است و نام کتاب
 از امام محمد در فقه از منتجب -
 مخطوط پاره مند و بنجور از منتجب -
 محتظ بانجم پاره یاب و مجازا یعنی خوش
 و مسرور -
 محفوف بد و فاگرد اگر گرفته شده از منتجب
 محذوف بریده شده و اسپ دم بریده
 از منتجب دار و با اصطلاح عروض کنی که از
 آخر آن سبب خفیف که دو حرف باشند اندام
 باشند چون از مقاملین لن بیند از مذمفای
 بماند فعلن بجای آن نهند -
 محرف بنجم میم و فتح حا و تشدید رار هبل
 مفتوح بر گردانیده شده از راستی یعنی کج
 و کسر رار گرداننده از راستی یعنی کج کننده
 محرف بانجم و رار هبل کسور هم پیشه -
 محترق بانجم و فتح ما و کسر را هبل سخته
 شونده و سوخته از منتجب -

محقق بنجم میم و فتح حای هبل و قاف اول
 مشد و کسور تحقیق کننده و آنکه سخن را بیل
 ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را بیل ثابت
 کند و با اصطلاح صوفیه کسیکه برو حقیقت اشیا
 کما فینبی منکشف گشته باشد و این معنی کسری
 میسرست که از حجت و برهان گذشته بر تبس
 کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان
 مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق
 است و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر
 نیست و موجودیت اشیا دیگر بی جز
 انصافت پیش نیست از لطائف و در صورتیکه
 قاف اول را مشد و مفتوح خوانند یعنی
 آینه که تحقیق شده باشد و نام خط از شش
 خط که این مقلد آزا وضع کرده است -
 محقوق راست و درست کرده شده
 از لطائف -
 محق بنجم میم و سکون حا باطل کردن و
 پاک کردن و کاهیدن و کاهنیدن و خوتن
 گرا چید بر او بنجم میم و کسر حا آنکه حق بیجا
 او باشد از منتجب و لطائف یعنی امر محمول
 محاق بنجم و کسور بنجم هر سه آمده کاستن
 ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد
 و یعنی سه روز آخر ماه که در آن ایام ماه
 ناپدید میشود از لطائف و منتجب کشف مدار
 محرق بنجم میم و سکون ما و کسر را سوزاننده
 و بنجم را سوزاننده شده -
 محک بنجمتین و کب اول و فتح حای هبل

نیز یعنی سنگ زرکش که سیاه باشد بر آن
 آزانش زر کنند از بیار عم و مؤید و کشف مدار
 محمراک بالکسر بسیار حرکت دهند و بسیار
 افسوس کننده و کسے آزا هبل سے اسرائیل
 علیه السلام از لطائف -
 محافل بنجم جمع محفل که بمعنی جای جمع
 شدن مردم است ما خود از حقل بانجم که
 یعنی گرد آمدن است از صراح -
 محال بنجم اول امر نابودنی که بودن آن
 ممکن نباشد و بنجم اول جایهای فرود آمدن
 و جایهای کشادن مستعمل میشود و بمعنی مطلق
 جای درین صورت جمع محل است محال
 بنجم در اصل محال بود لام را در لام و غام
 کردند محال شد و محال کسور میم و تخفیف لام
 کسور و حید از مؤید و کشف مدار -
 محلول حل کرده شده -
 محمل بنجم و میم ثانی مفتوح احتمال کرده
 محمل بانجم و میم دوم کسور کجاده که بر شتر
 بنزد و هودج و این صیغه اسم ظرفست
 از محل بانجم که بمعنی بار برداشتن است -
 محاول بنجم گرد گردنده و حوال کننده -
 محجل بنجم میم و فتح حا و تشدید جم مفتوح
 اسپ سرخ رنگ یا سیاه که هر چهار پایه
 او سفید باشد از منتجب -
 محصل بنجم میم و فتح حا و تشدید صا
 هبل کسور جمع حاصل کننده و بسیار حاصل کننده
 و بر تشدید صا و مفتوح حاصل کرده شده

و بفتح میم و سکون حای هبلد و فتح صاد و هبلد جا
 حاصل شدن -
 محیل بنیم میم و کسر حای هبلد و سکون تخانی
 سیدگر -
 محول بروزن مصور لواء و کسوکرداننده
 و حواله و سپردکننده و بفتح و او شدند دیگر کرده
 محمول بمعنی منظون یعنی گمان کرده شده
 و بار برداشته شده و باصطلاح منطقیان
 یعنی خبر که در مقابل مبتداست و این محمول
 مقابل موضوع میباشد و منطقیین مبتدرا را
 موضوع گویند چنانچه انسان حیوان
 پس انسان موضوع است و حیوان محمول
 محمول واجب کرده شده و حکم کرده شده
 محاشم بضم و شین معجزه کسور صاحب
 خدم و حشم -
 محرم بضم اول و فتح حا و را هبلد شد و مفتوح
 بصیغه اسم مفعول حرام کرده شده و حرام
 داشته شده و نام ماه چون درین ماه در ایام
 بیالمیت قتال بر مردم حرام بوده است
 لهذا ماه مذکور باین اسم می گوید از رساله
 نجوم و دیگر کتب بضم میم و کسر را منفذ کیک
 احرام پنج بسته و یعنی در حرم روزه و بالفتح
 و را مفتوح آنکه در حرم راه یابد و با و ککاح
 حرام باشد و مجازا بمعنی واقف کاریز آید
 از کشف و صراح و مدار -
 محن بکسر میم و فتح صایح عنت و بالفتح سکون
 چاهنی آزمودن از کشف و مدار -

محزون بالفتح اندو کین -
 محجن بالکسر میم مفتوح چون از شرح
 لصاب -
 محضرون بالضم حاضر شدگان از لفظ
 محصن بالضم و صا و هبلد مکس و بعد از نون
 مردیکه زن کن را زمار و شنب -
 محی الدین بضم میم و سکون حا و کسر یا
 و بضم میم و فتح حا و تشدید یا کسوز نیز میج
 محاسن بفتح میم و کسر سین کوهها این
 جمع حسن است خلاف قیاس و بضم ریش
 مردان نیز از صراح و شنب -
 محو بفتح میم و سکون حا ستردن و زائل
 کردن و پاک کردن حرمت و نقوش را
 از لوح و جزآن و نیز نام موضعی است سیاه
 ماه و باصطلاح صوفیان کم و نابود و زائل
 و معدوم شدن اوصاف و عادت بشری
 و فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه
 نیز از لفظ محو چرخ هدایت و غیر
 آن -
 محشون بفتح و شین معجزه معنوم و تشدید او
 آگنده و پر کرده شد و ملو فارسیان تخفیف
 نیز می آرند -
 محجره بالفتح و حرف سوم بای موحده مفتوح
 و فتح را و هبلد و ات از شنب در صراح بنی
 بالکسر است و مجازا بمعنی قلدران نیز آمده -
 محضه بفتح اول و ثانی و تشدید فاسه
 مفتوحه و کسر اول و بای بدستور نیز بمعنی

ممودت مانند بی که گهرا ان بردوش
 بر نداد از شنب و مدار -
 محله نقبتین و تشدید لام مفتوح جاے
 فرود آمدن منزل و مقام مردم از مؤید و
 کشف و بضم خطاست -
 محوطه بضم میم و فتح حای هبلد و تشدید او
 مفتوح و طای هبلد جاے احاطه کردن و
 جاے نگاه داشتن و جاے گرد آوردن
 و این صیغه اسم ظرف است از باب تفعیل که در
 حرف علت است سواے لام کلمه تفعیل و
 تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا فلفظ
 است چه میج و داشتن حرف علت در صیغه
 ظرات اجوف از تلافی مجر و بدون موانع
 ثابت نشده یا آنکه در اصل محوطه پر بوده باشد
 بفتح میم و ضم حا و سکون واو از کثرت
 استعمال مدله باے حذف شده فقط محوط
 بمعنی اسم ظرف مستعمل شده است -
 محرابیکه عبارت از مسجد -
 محرابیه باکسے جنگ کارزار کردن -
 محاکمه بضم میم و فتح کاف نزد حاکم فتن
 برای دفع خصومت و متصف شده و فتح
 خصومت نمودن از صراح -
 محکم بالفتح بای حکم کردن قاضی -
 محجوبه زن پرده نشین و چونیکه در پس
 دروازه هبلد از کشف -
 محیله بضم میم و کسر حازن حیلکننده -
 محافه بضم حیرت مانند هبلد که از زبان

وران سوار شوند بآنکه محاوره بضم میم بدون تشدید درست نباشد صحیح تشدید یافت چرا که این مینو اسم ظرف مضاعفت از باب مفاعله مگر آنکه فارسیان اگر تخفیف خوانند جائز باشد۔

محمّد بالکسر حرف سوم جیم عربی مفتوح آید حجامت کردن و آن استره باشد کویک بهندی بچینه گویند یا شیشه حجام یا کرفس حجام که در آن خون می کشند و حجامت در نجاب یعنی استره زدن است براسه خون کشیدن و بمعنی کسب حجام عربی نیز آمده۔

مخمساله بالضم زن حیدر گوید مکاره از کشف و منتجب۔

محر و سسه نگا بهبانی کرده شده و مالک محرو کنایه از ملک خود است چرا که اکثر آدمی چیز خود را حراست میکنند و در عرف کنایه از ملک پادشاهی محاوره بضم میم و فتح و او با دیگر کلام کردن و باخ دادن یکدیگر را از تصریح و کنز و غیر آن۔ محاصره بضم میم و فتح صا و از گرداگرد بند کردن راه کسی از منتجب۔

محرّم بالضم در اول کسور و فای پیشه و ران و صنعت گران از کنز و این در اصل صیغه اسم فاعل و احد مؤنث است از باب افعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرق و جماع همیشه محذوف میباشد ازین جهت اطلاق در معنی جمع نمی آید چرا که محترم است محکیه بالفتح و کات کسور و تشدید تانی

حکایت کرده شده۔

محکوم علیه و محکوم به بیان هر دو درین ترکیب چنانچه زید قائم پس در نجاب لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را محکوم به نامند بآنکه لفظ هو در عربی و لفظ است در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هو در هندی برای نسبت حکیمه و لالت میکنند محموده بالفتح سقویا کرد و انیس تلخ و سهیل برای صفا و بغم از تحفه المومنین و بر بان۔

مخادشه با هم سخن گفتن۔

مخسومی گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتجب۔

مخادمی بضم اول و کسر ذال معبر مقابل ر و بر و برابر شونده از منتجب مشتق از خود بالفتح که بضم برابر کردن و دو چیز است۔

مخی بضم میم و سکون حائزه کننده در اصل مخی بود بر وزن مکرم ضمّه بر یا الثقیل بوزن یا ارا ساکن کردن اجتماع ساکنین شد منیا یا ستانی و تمزین یا را حذف نمود مخی ماند و بضم میم و فتح حاد تشدید یا نیز بمعنی زنده کننده و این در اصل مخی بوده ضمّه بر یا دشوار بود و انداختند اجتماع ساکنین یا حذف شد مخی ماند در یشورت از باب تغنیل است۔

محرابی نوعی از شمشیر و بمعنی مسبد نیز آمده۔

فصل میم مع خای معجمت مخلی بضم اول و فتح تانی و فتح لام مشدودا کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتجب مخاطب بضم میم و کس طایه هبلر و بر و سخن گوینده و گاه به مراد از ان خشم و عقاب کننده باشد و بضم میم و فتح طایک یکد با سخن گفته شود و بمعنی تام و لقب کرده شده و گاه به مراد از ان خشم و عقاب کرده شده نیز باشد۔

مخالب بکسر میم و سکون خای معجم و فتح لام و بای موحده جنگال مرغ شکاری و جنگال شیر از منتجب کنز۔

مخالب بفتح میم و کسر لام جنگالها به جانوران شکاری مثل باز و جره و شیر و غیره معجم بضم میم و فتح خای معجم و تشدید ر و هبلر کسور و یران کننده۔

مخضرب بضم میم و کسر ذال مشدود مفتوح و گین کرده شده و دو سمد بسته شده۔

مخاطبات بضم میم و فتح طای هبلر با هم کلام کردن و گاه به مراد از ان مراستل و مکاتبات باشد۔

مخادعت بضم میم و فتح دال هبلر کمرو فریب دادن از منتجب۔

مخادعات بضم میم و فتح دال هبلر کمرا و فریبها از شمسی۔

مخدرات بضم میم و فتح خای معجم و فتح دال هبلر مشدود زمان پرده نشین ما خود

از حذر بالکسر که بجز پاره است و بکسر ال هبل
مشده او و یه که بی خوابی و شستی انعام آرا باز
منتخب صراح و کنز -
مخاطبت با کسی در آینه سخن از منتخب
و کسند -

مخافت بفتح میم و فتح فای معنی خوف و
ترسیدن از کز و منتخب این مصدر میست از
ثلاثی مجرد و اصل مخوفت بود و او متحرک با قبل
آن حرف جمع ساکن حرکت و اول نقل کرده
با قبل دادند و او در اصل متحرک بود با قبل آن
اکثون مفتوح گردید آن و او را بالف بدل
گردید و یافت شد و بضم میم و کسفا آهسته
خواننده و بفتح فا آهسته خوانده شده -
مخالات بالکسر توبره که بدان پیکر کرده
بدان اسپ بنزد از شرح نصاب -
مخزونات برای مجردون کنایه از
پوشیدگیها و ادای مخفی -

مخطورات نکر با و اندیشه او آن چیزها که
به خاطر رسیده باشند و چیزها که در این
خون باشد -

مخالفات بفتح لام تکبیر لام -
مخافتت بضم میم و فتح غای مجرد و دو
تای فوقانی بر وزن مفاعله آهسته خواندن
از قاموس -

مخفتت بفتح میم عینه نهیست از خفتن بر
خلایق یا شرح مبدالواست بر پستان -
مخشت یعنی چیزینی کسید او را بر شکاری

از رجولیت ساقط کرده باشند اسم مفعول از
تختیث که ما خودست از خشت بالکسر یعنی
سست و دو است چون از مرد رجولیت
دور کرده شده یا لاک و استوار مردان
منی باشد لهذا خشت گفتند و خشت یعنی
بذکور در صراح مسطور است -

مخزج بفتح اول و سیم با سیم بیرون برود
و بضم میم و کسر رابرون بر آورده -
مخ بالضم و تشدید تر سرد مغز استخوان
و مجاز اخلاص هر چیز را گویند از منتخب و
تحفه المؤمنین -

مخضو و بنام مجرور خست پاک کرده شده
از خارا از منتخب -

مخمل بضم میم و فتح لام مشده معنی همیشه
مخطور بهلاک نزدیک کرده شده و اندیشه
و آنچه در دل گذرد -

مخدر بضم میم و فتح غای مجرد و تشدید ال
هبل کسور بجهت سست کننده انعام
و بمعنی در پرده نشاننده و بفتح دال هبل
مشده و سست کرده شده و در پرده
نشانیده شده

مخیر بالضم و با سیم موعده کسور خرد هبل
و گاهی ازین لفظ چهره انسان نیز مراد
باشد چرا که چهره از احوال باطن خبر میدهد
و خبر صادق عبارات از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم -

مخیر بضم و فتح غای تسمانی مشده و متوج

اختیار داده شده و بکسر یای تسمانی
مشده و اختیار کیسه دهنده و مرد نیکوتر
و بسیار خیر کننده و نخی -

مخیر بر وزن منور مرشته شده و بسیار از
مخمس پنج گوشه کرده شده و نوسه
از نظم که معروفست و تام نوعی از اصول
موسیقی که بهندی از آمال گویند و نزد
عجم اصول مفیده است چنانکه مخمس و
ترکی دوویک و دور و پیش و خفیف و
چار ضرب و در نشان و مائین و ضرب با بفتح
و اصول فاخته و خبر و نیم ثقیل و از فر و اصل
ورق و پرتخ -

مخروش خراشیده شده و خراش
فاشته شده از منتخب مراد از ان دست
کرده شده -

مخروش خراشیده شده مشتق از
خرش بالفتح که بمعنی خراشیدنت چنانکه
در منتخب قاموس واقع است و درین لفظ
نوعی از قبیل توافق سائین است در
عربی و فارسی -

مخلص بالضم و کسر لام اخلاص کننده
و بضم میم و فتح لام خالص کرده شده و به
فتح میم و فتح لام جای اخلاص و عمل تمام
و هم مصدر میست بمعنی رهایی و خلاصی
و بر وزن منور بمعنی آزاد و رانیده شده
و پاک کرده شده و خلاص کرده شده -

مخفیض بفتح میم و کسر خای مجرد و صناد و مجرد

دوغ روغن گرفته شده از منتنب شرح لغتاً
 مخاض بنتیم و فساد و جرمه در زرع یعنی در وقت
 بوقت ولادت زمان را لاحق می شود و بینی
 شیر ماده آبستن و در لغت مراد از مخاض
 ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه که بسال
 دوم در آمده باشد و اگر بچه ماده باشد
 بنت مخاض نامند و یعنی در کاری در آمدن
 و جای در آمدن از منتنب شرح لغتاً
 مخلط بضم میم و فتح خای معجز و تشدید لام
 کسور آمیخته کننده و فتح لام مشدود آمیخته
 شده از منتنب -
 مخلوط آمیخته شده -
 مخیط بکسر میم و سکون خای معجز و فتح
 یایه تجمانی و طای هبله سوزن و بر فتح
 میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف
 مختلط بالضم و تالی فوقانی و کسر موحده
 و طای هبله خواهند چیزی از کسی بی وسیله
 و سابقه معرفتی در شب سوال کننده از
 جهت شرم و عار از منتنب -
 مختلط بضم میم و فتح طای هبله مشدود اول
 هر چه با خطوط باشد و معشوق صاحب خط
 مختلط بضم میم و فتح خای معجز و بای موحده
 مشدود مفتوح در هم آمیخته و گاهی ازان
 مراد باشد معنی فاسد و تباه از لطائف
 و غیر آن -
 مختلط بضم میم و در آخر طای هبله آب بینی
 از کشف و بحر الحواهر و منتنب -

مخروط خراشیده شده و جسمیکه شکل گوی
 یعنی زر که یک بر آن سطر و یک بر آن
 باریک باشد -
 مخمل بضم میم و فتح خا و تشدید لام مفتوح
 و عین هبله خلعت داده شده -
 مخلوع بیرون آورده شده و بر آورده
 شده -
 مخترع بالضم و راه هبله کسوا اختراع کننده
 و کار نو بیرون آورنده از منتنب -
 مخارغ بضم میم و کسر ال کمر و فریب کننده -
 مخالی بالفتح را کرده شده با طبیعت
 یعنی بلا تکلف و بی اندیشه -
 مخالف با اصطلاح موسیقیان نام
 شعبه مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه
 باشد و آنرا بوقت زوال می سرایند -
 مخلف بضم میم و فتح خای معجز و تشدید
 لام و الیس گذاشته شده و بضم میم و سکون
 خای معجز و کسر لام شتری که از نه سالگی
 در گذشته باشد از صراح و غیره -
 مختلف بالضم و لام کسور اختلاف کننده
 و کنایه از همد و چرا که همدوان با هم در اکثر
 مقدمات اختلاف دارند در مقابل استغنی
 که عبارت از مسلمان است و مختلف بالضم
 و لام مفتوح اختلاف کرده شده و یعنی لغت
 کردن اختلاف باشد که عربیت یا فارسی
 مخوف بروزن مقول یعنی ترسیده شد
 و خوفی که از منتنب ملرح و غیره و بعضی نوشته

اند که خوف مصدر لازم است بمعنی ترسیدن
 از متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغه هم
 مقول از و آمدن محل تامل است غالباً
 حرف جر درین لفظ مقدر باشد یعنی در
 تقدیر و خفته باشد چنانکه لفظ مشترک که از
 مصدر لازم است در حقیقت مشترک گفته
 بود تم کلامهم و مخوف بروزن منور صیغه
 اسم مقول از تخوینست درین صورت
 بکسر و او بمعنی ترساننده باشد -
 مخاوف بفتح میم و کسر و او جا به
 خوف از منتنب -
 مخراق بالکسر یعنی دره که از کرباس
 بهم پیسید و کس زندان منتنب -
 مخرق بضم میم و فتح خای معجز و تشدید
 هبله کسور پاره کننده و از هم درنده -
 مخرق بضم میم و سکون خای معجز و فتح
 نون گو گرفته شده -
 مخقوق گلو افشده شده -
 مخذول خوار کرده شده از منتنب -
 مخاویل جمع مخذول است -
 مختل بالضم و تالی فوقانی مفتوح و
 تشدید لام در فارسی به تخفیف لام مستعمل
 بمعنی خلل یافته شده -
 مختل بفتح هبله و خای معجز چیزیکه اجزایش
 با هم خوب چسبان و متصل نباشند -
 مختال بالضم تکیه از منتنب -
 مختال بفتح میم و کسر هبله جمع خیله که یعنی

عمل خیال است و بسنی آثار و علامات جاهای
خیال و گمان بردن از منتجب غیره -
مخادیم مخدومان و برزگان و این مع
مخدوم است -
مختم بنم میم و سکون خای معجر و فتح یای
تحتانی بجای بر پا کردن خیمه و بنم میم و فتح
خای معجر و تشدید یای تحتانی مفتوح بروزن
مختم جای استاده کردن خیمه در صورت اول
از باب افعال و در صورت ثانی از باب
تغییل و فتح اول خطاست چه هرگاه که از
ثلاثی مجرد گرفته شود مخام باید نوشت چنانکه
مقام و مقام از منتجب بهار عم و صراح -
مختصم بنم میم و کسواد هله خصومت کنند
مختوم نم هر کرده شده و متقل و بند کرده شد
از کشف -
مختوم بنم میم و فتح خاوتای قوفانے مشدو
مفتوح هر کرده شده و متقل -
مختایم جمع مختوم است و مختوم یعنی هر کرده
شده پس پیاپیها را مختایم از آن نامند که هر
پادشاه بر آنها پیاپی باشد از شرح نصاب -
مخازن فتح میم و کسزای معجر جمع مخزن
که یعنی جای نهادن خزانه است -
مخزول در خزانه نهاده شده از منتجب
مخزان بالفتح نام معبد ترسیان که با هم
بانی معروفست -
مخطوبه زن خواستگاری کرده شده
از منتجب -

مخدره بنم میم و فتح خای معجر دال
همه مشدود مفتوح زن پرده نشین خود
از حذر بالکسر که معنی پرده است از
صراح و منتجب -
مخرقه بالفتح و قاف شرمندگی و تیرگی و
بالکسر تیغ چوبین که یعنی قلندران دارند
وام اگر بازی از لطافت صراح و یعنی
معنی خرقه دور ویشان نوشته -
مخیده بنم اول و کسزای معجر جنبیده
و لغزیده و مجازاً یعنی خراب کرده از برهان
مخاصمه با هم خصومت و دشمنی کردن -
مخیله بنم میم و فتح خای معجر و فتح یای
تحتانی مشدو مفتوح عمل تغییل که دماغ
باشد چرا که دماغ جای خیال است و
بنم میم و فتح دوم و تشدید تحتانی مکسوام
قوی است که آترا خیال نیز گویند -
مخصه کشتی مفرط و سوزش که از
گرنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازاً
یعنی غم عظیم اضطراب انگیز مستعمل از مدارق
مخل دو جوابه نوعی از مخل که هر دو طرف
پشم دارد رنگین و ملائم کیسان باشد -
مخطی بالعم و طای همه مکسور کسبک ارا
صواب کند و بی قصد از و خطا ظاهر گردد
و خاطی کسیکه باراده خود خطا کند و صراح
مخاطی بنم میم و کسزای همه خطا کننده
از باب معاملت و قسمی از بنم که مشابه
باب بینی باشد -

مخروطی باصطلاح علم اشکال هندسی
چیزیکه یک سر آن مدور و دین باشد و
سر دیگر با یک بتدریج بود چنانکه شکل
گنزد باشد -
مخلصی فتح رانی به مخلص بالفتح مصدر
میست و زیادت یاست مصدر است -
بعده مصدر عربی از تشرق فارسیان است
چنانچه سلامت و سلامتی و قبول مقبولی -
فصل میم مع دال جمله
مدرا و ابنم میم و وا کردن و درمان کردن
و این مخفف مدراوات است که معنی درمان
کردن باشد چنانچه عبارات و مواسات
ست از کتوز -
مدراوی بنم میم و در آخر الف بصورت
یا صیغه اسم مقول و وا کرده و درمان
کرده شده از کتوز -
مدراوی بنم میم رعایت کردن در حال شش
نمودن و این در اصل مدارات بود و
در کلام فارسی گاهی تا ازین معنی افتد و
در عربی بتاستعمل است و همچنین مجابا و
مواسا از منتجب -
مدعی فتح اول و ثانی و در آخر الف
مقصوره بصورت یا یعنی خایت نهات
از منتجب -
مدحت بالکسر تایش از صراح و کشف -
مداهنت بنم میم و فتح با و فتح نون
ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از

قاموس دور محتب یعنی تناف در گفتن و در صراح و
 یعنی جریبانی و خوشامد در کز بیستی مستی کردن -
 مدارکات بالغم عقلمها و دانشها -
 مدارات بنغم اول دو کردن و در بیان
 نمودن -
 مدارحمت مزاح و خوش طبعی باز کردن
 مدارات بنغم میم صلح و آشتی و رعایت
 کردن و بنغم میم خطبای سیر کو اکب حکما بر
 کره افلاک فرض کنند -
 مدعیات بنغم میم و تشدید دال همله
 مفتوح و فتح مین همله جمع مدعالف در
 حالت جمع بیابدل شده -
 مدت عدت بکسر مین همله و تشدید
 دال مفتوح ایام بعد طلاق که دوران عرصه
 زن شوهر نکند برانی مطلقه حیض یا سه ماه
 و پراسه بیوه چهار ماه و ده روزه و عدت
 زنان حامله و وضع علی -
 مدتح بر وزن صیح ستایش -
 مدارح بنغم میم و کسر همزه که حرف چهارم
 است و حای همله ستایشها و این جمع مدیح
 است -
 مدار و کسر میم سیاهی و دوات از منتجب -
 مدید کشیده شده و در از و نام بجرئی نعوذی
 مدیالفتح کشش و افزونی و درازی و نظر
 کردن بسوی چیزی و خلیکه برالفت نویسد
 و خط و در از که در حساب نویسد از منتجب و
 بالغم و تشدید دال همله نام بیاد و آن نزد

اهل عراق دور طل باشد از صراح -
 مدار جای دور و جای گردش از منتجب
 و بیضه دائره و دوره و علقه نیز آید -
 مدرنه یعنی کلوخ و گامی کنایه باشد از
 زمین و بنغم میم و کسر دال و تشدید ابدال
 کننده بول از منتجب -
 مدیر بنغم میم و سکون دال و فتح بامی حد
 پشت داده شده یعنی سیکه دولت و خجست
 ادرا پشت داده باشد ای برگشته باشد
 و بنغم میم و فتح دال و تشدید بامی موحده
 کسور تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح بامی
 موحده مشد و پرورده شده و تدبیر کرده
 شده و بنده که از پس مرگ صاحب خود آنرا
 شود از منتجب -
 مدار را بکسر بسیار آب ریزنده و ابر
 بسیار بارنده و یعنی باران نیز آید از منتجب
 و صراح و شرح نغاب -
 مدار و س بسین همله کهنه شده و ناپدید
 شده و بیرونق و خوانده شده -
 مدار س بکسر را همله جابای درس
 گفتن جمع مدرسه از منتجب -
 مدیهوش بود معروف بر وزن مدر
 لفظ عربیت معینه اسم مفعول یعنی تخر
 و سرگشته و حیران از صراح و منتجب آنچه
 فارسیان این لفظ را بواجول یعنی مست
 و بیهوش می آرند نوعی از تفریس است
 چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که در

لفظ عربیت بود معروف یعنی تخر یا خود
 از و هوش فارسیان گوهری و اد معروف
 لفظ عربی را بجهول خوانند چنانکه غوطه و
 مدیهوش پس این نوعی از تفریس باشد
 و لفظ مدیهوش که بیضه میترست فارسیان
 عمار از بیضه بیهوش استعمال کنند -
 مدقوق کوفته شده و لاغز و بار یکیده
 شده از لطائف -
 مدقوق کار بار یک کننده و دکتهای بار یک
 پیدا کننده و در لطائف نوشته آنکه دلیل را
 بدلیل ثابت کند -
 مدارک بنغم میم و سکون دال و کسر را
 همله فهنده و رنده و در راننده از لطائف
 و منتجب -
 مدخل بفتح و حای مجتزیه مفتوح و خل
 کردن و داخل شدن و جای دخل و خروج
 معنی اول مصدر میمی است و در صورت
 معنی ثانی اسم ظرف و بنغم اول حای مجتزیه
 کسور میمی تخمیل و فتح خا جاسه و دخل کردن
 و داخل کرده شده از مؤید و فتح کشف
 مداخل بنغم میم و کسر حای مجتزیه جابا
 دخل یعنی آمدنی زرت مستعل و با هم یافتن
 و در هم دوختن چیزی و حنای پویش وار
 که زمان رعنا بر دست و پا بندند اما کن
 و بیوت را نیز گویند از مصطلحات -
 مدلیل نادر دلیل -
 مدلیل بنغم میم و فتح دال و کسر لام مشد

بدلیل ثابت کننده وفتح لام مشد و بدلیل ثابت کرده شده -
 مد رهل بضم میم اول و فتح میم دوم مشد مکتوب
 آنچه جرات را از ریم پاک کرده فراموش آرد -
 مد رلول باصطلاح اهل منطق معنی را گویند
 مد رعم بالکسر عین و بفتح مفتوح نام غلام آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم و یا یعنی بچین جو غلام
 از شرح نصاب -
 مد رعم بالضم و فین معجز مفتوح حرفیکه در حرف
 بجنس خود آورده باشد و یعنی پیوسته و در
 زنده و در رخ کرده و پوشیده نیز آمده و در اصل
 معنی او قام نگام و در زبان اسپ در آوردن
 است از منتخب مراع و غیره -
 مد رام بضم شراب یعنی همیشه داشته شده و
 اسم مفعول از اداست از مراع و کشف و
 منتخب مدار -
 مد رهم بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ط
 سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب -
 مد رتیه الا سلا هم لقب کوفه دار الملک
 عراق عرب است -
 مد رین بفتح میم و سکون دال و فتح تخانی
 نام شهر است بر کنار دریای مغرب از
 برهان و لطائف -
 مد ران بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه و آن
 هفت شهر بودند آبادان در حوالی بابل کنون
 هم باخراب انداز برهان و غیر آن و در شرح
 دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهر است در

عراق عرب تنگگاه نوشیردان -
 مد رها متان بضم میم و سکون دال
 و فتح با و سکون میم مشد و مفتوح و مای
 فوقانی باغ بسز و سیراب که از غایت بنی
 بسیار زنده از منتخب یعنی دو برگ
 بسز نوشته -
 مد رن بفتح نین شهر دین جمع مدینه است
 که یعنی شهر باشد -
 مد رلون قرص دار از کشف مدار -
 مد رون بر وزن ملون جمع کرده شده
 از مدار و منتخب -
 مد ره و لیس مده بالفتح و تشدید دال
 باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت
 باقبلش موافق آن باشد چنانکه دال ساکن
 باقبل مضموم و مای ساکن باقبل مکتوب و الف
 ساکن باقبل مفتوح باشد و لیس بالکسر حرف
 علت ساکن سوای الف که باقبلش مفتوح
 باشد -
 مد رینه بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
 در آنست و لفظ مدینه ما خود است از تمدن
 که یعنی جمع شدند است چون انواع محرفه
 و انواع مردم در شهر جمع می شوند اینها مدینه
 میگویند -
 مد رسه بالفتح در راه همگام کسور جاسه
 درس و تدریس از مزیل -
 مد ره بالکسر تشدید دال ریم که از جرات

بدری آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان
 حرف علت ساکن که حرکت باقبلش موافق
 آن باشد چنانچه و او ساکن باقبل مضموم
 از مراع و غیره -
 مد رکه بضم میم و سکون دال و کسر راز
 هر دو توست در انسان که ادراک حقایق
 اشیا کند و آن عقل است و ذهن -
 مد رفی بفتح فین و کسر نون باشد شهر
 و ضرب مدینه از لفظ مدینه در حالت
 نسبت یاد و محزون کرده شده است -
فصل میم مع ذال معجم
 مد کی بضم میم و فتح ذال معجز و تشدید ک
 مفتوح گو بریده شده و لیس از منتخب
 شرح نصاب -
 مد موب بالفتح بر وزن مکتبی جامی
 رفیق و راه و مجاز یعنی بین و آئین و بضم میم
 و فتح ذال و مای مشد و مفتوح در رانده
 کرده شده و کسر ک مشد در رانده و کسر
 از منتخب کفر -
 مد راب بضم میم و در آخر مای موحده
 گذاخته شده از کشف و برهان -
 مد رهبوب زرنگار و زراندوده -
 مد رتب بضم میم و سکون ذال مجرور کسر
 نون گناهیگار از کفر -
 مد رید بضم اول و فتح ذال اول و
 سکون موحده اول و فتح ذال مجرور ثانی
 متر و بر یک حال و یک جا قرار گرفته شده -

مذلت بفتح اول و ثانی و تشدید لام مع فتح
خوار شدن -
عربی بضم در عربی بمعنی ابتدای زمان و آن زمان
از متوقف در فارسی بضم و بفتح بمعنی حساب
و خداوند اکثر مرکب سے آید همچو اسفندارند
از برهان -
مذکر بضم و فتح ذال مع کسر کاف مشدود
یا دو ہندہ و بفتح کاف یعنی مرد و نر کہ مذکورہ
باشد از منتخب -
مذکور اگر در عربی صیغہ اسم مفعول است
فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ
ہدایت -
مذوق بضم میم و تخفیف ذال مع پیشین
و بمعنی پیشین گاہ دخل قوت ذائقہ کہ کام
و زبان است و مذاق صیغہ اسم ظرفیت از
ذوق کہ بمعنی پیشین است از منتخب در
مصطلحات نوشتہ کہ مذاق در اصل بمعنی طراقت
و اطہار شوق پیش مشوق -
مذموم بدوزشت و آنگہ اورا بدگفتہ باشند
از کشف تنجب -
مذاق زدن بفتح جہا است از ظاہر
نمودن بی اختیار شوق بوسن کنار و غیر
آن کہ در محل رغبت و شہوت دست ہد
از چراغ ہدایت -
مذخورہ ذخیرہ کردہ شدہ -
مذموم ہر چیز کہ بدوزشت باشد -
مذکر سماعی مردیکہ مطیع زن خود باشد از

مؤید و برہان -
مذمی بفتح رطوبت است کہ در غلبہ شہوت
ظاہر میشود و از جملہ بجاہر -
فصل میم مع را و ہملہ
مرعی بضم میم و سکون را و ہملہ و فتح
نوقانی و جیم امید داشته شدہ از لطائف
مرار کہ بکسر عدال و ستیزہ کردن و خودمانی
از منتخب غیر آن -
مرعی بفتح میم و سکون را و ہملہ و فتح
عین ہملہ و در آخر الف مقصورہ بصورت
یا چراگاہ و بمعنی گیاہ سبز و چریدن از منتخب
مرعی بضم میم و فتح را و تشدید با موصوہ
مفتوح و در آخر الف بصورت یا بریت
کردہ شدہ و پروردہ شدہ و اپنے از قسم
ہیوہ و در قوام قنڈیا شکر پرورد -
مرضی پسندیدہ از منتخب کثر و لقب
حضرت علی کرم اللہ وجہہ -
مرضی بفتح و ضا و موحہ مفتوح و در آخر
الف بصورت یا بیمار ان این جمع مرضی
ست از منتخب بضم میم و فتح را و تشدید
ضاد و موحہ مفتوح بمعنی پسندیدہ -
مرحبا این لفظ در عرب برای تعظیم ہمان
گویند مرحب مصدر میست بمعنی قرائت
شدن و الف علامت نصب است
چرا کہ در ترکیب مفعول مطلق واقع شدہ
بحدت فعل در اصل چنین بود رحبت
لک لدار مرحبا یعنی قرائت شد برائے

تو خانہ فراخ شدتی پس بہت تخفیف
فعل را مع متعلق حذف کردند و نصب
را برائے دلالت حذف آن باقی گذاشتند
مرحبا باقی ماند -
مرحبا بفتح اول و حرف چہارم یای
تحتانی آئینہا این جمع مرآة است
خلاف قیاس و مرانی کہ موافق قیاس
ست بہتلی نیست از مرآح و غیر آن -
مرعی بضم میم و خفاش از برہان -
مردم گیاہ بفتح گیاہے باشد کہ ریخ
آن شبیدہ بسراومی بیاشد و بعضی نوشتہ
کہ شبک تمام جسم آدمی ہم مادہ وہم نر بود
و برکنندہ آن ہاندم میبر و از برہان -
مرعی بضم میم و خفاش -
مر و ابغم و حرف سوم و او فال نیک
از برہان و لطائف -
مرعی قبلہ نما از مس شکل خرد بصورت
مرغ سا زندہ بیرون کہ خواہند گردانند
گر سر آن مرغ بطرف قبلہ قرار میگیرد -
مرکوب سواری کردہ شدہ -
مرعوب پسندیدہ و معقول و خواہر
نمودہ شدہ -
مرعوب بعین ہملہ ترسانیدہ شدہ -
مرعب بضم و عین ہملہ مکسور و مخالف
و ترسندہ -
مرعوب صیغہ اسم مفعول از رعب
درست نہا شد چرا کہ رعب بضم ترسید

لازم است و صیغه مفعول از لازم درست
نباشد بجای آن مرعوب بعین جمله صحیح باشد
از جهت اینکه معنی ترسانیدن است چنانکه در
سراج -

مرحب بالفتح و حای جمله مفتوح فزح
شدن و جاس فراخ و فراخی سال از
مرطوب رطوبت ناک و فربه از منتخب
مراقب بضم میم و کسرت قاف چشم دارند
یعنی امیدوار و ترسیده و مراقبه کننده
و نگهبان -

مرلوب بفتح یعنی مخلوق از لطائف
مرسوب بته نشسته شده و در در چیز
مرکب بضم میم و فتح را و تشدید کاف
مفتوح بر وزن منور سیاهی زوشتن کردن
دوات انداخته بدان کتابت کنند و معنی چیز
در چینه نشانیده شده و ترکیب ده شده و
بفتح میم و سکون را و فتح کاف ایتم بران سلا
شوند از قسم مویشی و کشتی مگر اکثر بعین اسپ
مستعمل و گاهی بمعنی کشتی و سفینه می آید
از کشف و منتخب و سراج -

مرکب بفتح میم و کسرت کاف آن چیزها که
بر آنها سوار شوند -
مرتب راست و درست کرده شده و در
بدیه در مرتبه و مقام هر کدام آورده شده
مرکب بالضم و کاف کسور شروع کننده
در کاری و سوار شونده و بمل آورنده و گناه
کننده از کثر و منتخب -

مرتبه اول حساب کنایه از اعداد
و آن از یک تاده باشد -

مرتبه دوم حساب کنایه از مشتقات
و آن از ده تا صد است -

مرابطات بضم میم با هم ربط و اشتها
مراقبت بضم میم و فتح قاف و بین جمله
پیش برودن و سخن دعوی نزد حاکم برودن
از منتخب کثر مدار -

مرافعات عرض داشته که بخدمت
بزرگان نویسند -

مراسلات مکتوبها که به مساویان
مریات بالفتح و همزه کسور و یای
تحتانی تشدید چیزها که دیده میشوند -

مرارت بفتح کنی از مؤید و منتخب -
مردشت نام جائے -

مرابحت بفتح یای موصده و حای جمله
بسود و منتبت بیج کردن از کثر اللغات
مراقبت بضم میم و فتح قاف و یای
موصده چشم داشت و نگهبانی و حراست
از منتخب کثر -

مراجعت بفتح جیم بازگشتن از منتخب
مرانجیت خواهش و رغبت -
مراققت بفتح فاقاف امراتی رفا
کردن از سراج -

مرحمت بفتح میم و سکون را و فتح حای
همه و فتح میم هربانی نمودن -
مروت بضم تین و تشدید او و مقصور

بمردمی و مردی و این ماخوذ است از مرد که
بمعنی مرد باشد از مؤید و کشف و مزمل و
سراج و بضم اول و فتح ثانی خطاست
مراعات بضم با هم چرا کردن و
نگهداشتن و نگه داشتن چشم نگریستن مجازاً بمعنی
سلوک و رعایت از منتخب غیره -

مرامات بفتح مقاصد و مطالب
مرآة بالکسر و سکون را و همزه و مالف
و یای فو قافی آئینه این صیغه اسم الاء است
از رویت بمعنی اسباب دیدن این در
اصل مرتبه بوده بر وزن مفعلة یای متحرک
ما قبل مفتوح آن یا را مالف بدل کردند
مرآة شد و کسانیکه مرآة بکسر میم و سکون
را و فتح الف غیر ممدوده بر وزن مفعول
گویند خطاست چرا که تا س این اصلی
نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه از
است و مرآة بالفتح و الف غیر ممدوده مفتوح
بمعنی زن از منتخب غیر آن -

مرکب زمین لیشیت کنایه از شتر
دو کوهان از شرح قران السعیدین -
مرقات بالکسر و حرف سوم قاف
نزدبان و زمین این لفظ را تا س مدویم
نویسند از سراج -

مرغبات بضم اول و فتح دوم تشدید
غین مجوز مفتوح بمعنی چیزها که پشیده
و مرغوب -
مرکز مثلث کنایه از زمین با قبا

البعاء و شاکر طول و عرض و محق دار و از شرح
دیوان خفانی -

مرکب قیح نوعی از بیج و ستار و آن چنان
باشد که یک بیج از ستار تا باده مله و او
بطرف گوش و گردن می آید و آنرا مرگ
بیج از آن نامند که دانه آن خود را از زان
شجاعت گرفتار مرگ میدانند و این معمول
بنا در انست -

مرح بنجین و جیم مری آشفته شدن کار
و فساد و تباهی مگر وقتیکه با لفظ هرز بهم آید
بسکون را خوانند و هرز مرز هر دو لفظ را
بسکون ثانی آزند و لفظ مرز قیح میم و سکون
را بهیمنی چراگاه و زمین نیز آمده از منتخب مری
و لطائف و طرح -

مرح بفتح و حای هبله فتن و روان شدن
و بهیمنی جایی راحت و آسایش و باضم موضع
که شتران بسوی آن روند و آرام گیرند و
بکسرم نشاط و شادی از شرح مقامات
مزیری و منتخب شرح لغاب -

مرح بضم میم و فتح را بهله و تشدید باو
مکسور و ماسه هبله راحت و نشاط و آسایش
دهند و خوشبودار گرداننده و فتح و او را
و آسایش داده شده از منتخب کنز -

مرح بنجین و حای هبله سخت شاد شدن
و کبر کردن و فساد شدن از منتخب لطائف
مرح بضم میم و فتح را بهله و تشدید باو
موجوده مکسور و حای هبله سودمند لفظ خوش

مرح بفتح تمناف و سودا بهیمنی مرز -
مرجوح بمعنی مغلوب -

مرتاح بالضم و بالکسر تابی فوقانی و حای
هبله صاحب راحت و نشاط و اسب نجم
از ده اسپان که تفصیل آن در مجلی گذشت
از منتخب شرح لغاب -

مرح بفتح شین مشد و چکیده شد و سیراب
مرح مسیح اخفاش که بقاری شیر نامند گویند
که چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بساید
صورت مرغ مرتباً خسته نفس و دمید بقدرت
حق تعالی زنده شد - لیکن چون مقعدش را
فراموش ساخته بود دم نمبرد و بعد از آن حق تعالی
مرغی بهمان صورت پدید کرد -

مرغ صبح بلیل و خردس -

مرح بالفتح و حای مجمر روغن مالیدن و نام
درختی و خوب آتش زدن از لطائف و منتخب
مرکز جیح کنایه از زمین -

مرود بالضم و هر دو ال هبله نام ماه فارسی
که مدت ماندن آفتاب است در برج اسد
و آن تقریباً بهندی بمجاودن باشد و نام
روز هفتم از هر ماه هسی از کشف برهان و
جایگیری و در رشیدی بفتح -

مرز بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و تشدید
وال هبله از اسلام و مسلمان بر گشته شده -

مرز بضم میم اول و فتح میم دوم بر کرده
شده در منتخبین زود و سرخی چشم را گویند
از منتخب لطائف -

مرود بضم میم و فتح را بهله و فتح و ال
مشده اول باز گرداننده شده -

مرید بفتح میم ستم و سرکش و بیرون
رونده از فرمان خداست تعالی در انده
شده و بضم میم اراده کننده از منتخب
لطائف و کشف -

مرقده بالضم و قاف مفتوح خوابگاه از
لطائف -

مرقد بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاه
سینه اسم ظرف از روقد که بمعنی خواب است
و مجازاً قبر را گویند از کشف و منتخب -

مرید بالکسر تابی موحده مفتوح جائے
نشایدن شتر و غیره و بمعنی جایگزین یا
دران خشک کنند از منتخب شرح لغاب
مرقد بالکسر تابی مفتوح کاسه بزرگ
از شرح لغاب و منتخب -

مرود بالفتح بے ریش شدن و از حد در
گذشتن و بالضم جمع امر و منتخبین بدست
مالیدن و در آب تر کردن و میوه تازه
درخت اراک از منتخب لطائف -

مرصا و بالکسر معا و هبله و ال راه فرار
از کشف مؤید و لطائف -

مرصد بالفتح جایی نگاه داشتن و موضع
چشم داشت و انتظار چیزیست و مرصد جمع
آن از منتخب -

مرشد بالضم و شین معجزه مکسور راه راست
نماینده از منتخب -

مرصع و چشم داشته شده و از صد معلوم کرده شده و کواکب مودود و فصل کاف مع الواو مذکور شد۔

مرغ بیضه فولاد و تصویر مرغ که از آہن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا کہ بیضه یعنی خود فولادی است کذا فی المنتخب۔

مرصع جمع مرصد۔
مریزا یعنی در لغزش مباد۔

مرگت تو میبار کجا در محله گویند کفنه تازہ بر پا شد و از مصطلحات۔

مرور یعنی گذشتن و رفتن۔

مر با لقم و تشدید را ر هبل در عربی یعنی تلخ و پز قبیلہ است از عرب بیخ درختی است کہ پندی آنرا بول گویند و بالفتح رسیان و کنند و یعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح و حنیف یعنی عد و بجاہ ازین سبب صد را دو مرگویند و گاہے مجازاً یعنی شمار آید و گاہے یعنی بید و بسیار باشد و این لفظ فائدہ معنی حسر کند و گاہے زائد ہم آید برای همین کلام از منتخب لطائف شرح نصاب۔

مر میرو تو انا و باز ہرہ و رسن در از سنت تافہ از صراح و منتخب۔

مرغزہ از بفتح میم و سکون را وین معجزه موقوف جلسے را گویند کہ دران سبزہ بسیار رستہ باشد چہ مرغ بالفتح نوعی از گیاه باشد کہ آنرا فرزند نیز گویند و پندی دو بنامند برا و معروف و موصوفہ از لطائف برہان۔

مرغ آتش خوار کبک بعضی گفته کہ بجنے سمندر۔

مرغ سمح یعنی بلبل و بعضی گفته کہ خروس لیکن اول اقوی است از برہان۔

مرغ نامہ بر کبوتر و ہد ہد۔

میخ زحل خوار کنایہ از انگشتان و مجراز مؤید۔

مراعات النظر رعایت کردن آن قسم الفاظ را کہ با ہم مناسبت دارند یعنی اسمای چیز ہا را جمع نمودن کہ با یکدیگر مناسبت داشته باشد مثل گل و خار و بلبل و تیر و کیش و کمان و زہ و قرہان و غیرہ۔

مرکز مملکت نشانیہ شدہ ما خود از مرکز کہ یعنی سزیزہ و جز آن در زمین فرود است

مرجزہ بفتح میم و فتح را و فتح جیم عربی مشدو و زای معجز نوعی از شعر و با صطلاح ابن انشا قسمی از سہ اقسام شعر کہ مرجزہ و مسجع و عاریت

پس مرجزہ ترشی باشد کہ کلمات فقرتین آنجا ہا ہمہ ہوزن باشند در تقابل یکدیگر بدون رعایت سجع مثال خیال ناظم

بے تعلق قامت دلربائی ناموز و نست و قیاس ناثر بے تسک کا کل مومیا ئے نامر لوط

و علی ہذا القیاس مثال دیگر از مرجزہ غویزی راست صرف اوقات بی فکر کہ

کار ساز و خرج انفا س بے ذکر قادر کہ و کار مفرت تمام و خسر کمال دار و عنایت قادر

قدیر و عوا لطف و اہب کریم نسب خیال

و قرین کار باد و این قسم شعر بسیار قلیل است

بست و مسجع عبارتیکہ کلمات فقرتین یکے و جابجا زیادہ در مقابلہ چنان واقع

شوند کہ قافیہ متیوانند شد و عاری آنکہ از شرانکام جزو مسجع عارے بود لیکن با سلا

آن مناسبت ہم باشد۔
مرزای فتح و در آخر زای مجر زین و بعضی

گفته کہ زمین آبادان و قابل زراعت و بمعنی سرحد و بمعنی خیابان و بمعنی موش

و بالسم سورخ مقعد و بمعنی جماعت نیز آمدہ از برہان و مدار و سروری و لطائف

و جہانگیری
مرغزہ بفتح میم و سکون مار ہبل و فتح تین

معجزہ زای مجر نام موضعی در ولایت۔
مرکز میان چیزی و محل استادہ کردن

چیزی و نقطہ کہ میان دائرہ پر کار میباشند در اصل این لفظ سینعا اسم ظرف از مرکز

بالفتح کہ یعنی چیزی نو کہ از مثل نیزہ و جوان در زمین فرود است پس نقطہ دائرہ

پر کار را بہین جہت مرکز گویند کہ آنجا است کہ نوک پرہ پر کار را دران فرود بردہ

پرہ دیگر دائرہ می کشند و مرکز خاک عبارت از زمین باد مساکرہ ارض۔

مرسوس بفتح میم و سکون را و ضم ہمزہ و سکون دا و سین ہبل تابع و قائم و کنایہ از رعیت۔
مرس یعنی یقینتین و سین ہبل بمعنی رسیکہ

در گوی اسپ سگ غیره بندند از چراغ
 بدایت و در بر آن چنین نوشته که مرص بالفتح
 نام میوه می خوش و بعبقری بدست مالیدن و
 مکیدن طفل انگشت را و بختین طیب کمال
 و در وقت شب نوشته که مرص بالفتح مرد بسیار نماز است
 کننده و در آن کننده و تر کردن خردار آب
 و انگشت شامیدن کوک دست بندیدن پا
 کردن دروش و خوی و بختین بیسنه رسن و
 رسن آویختن از دلو -

مرزله شوخیش بنفخ میم و سکون ای هبل و فتح
 زای میو و سکون نون و ضم جمیم عربی دوا و
 معروف و شبین معرب مرزنگوش و آن
 نوعی از ریسمان است که خوشبو و ارا باشد و زلف
 و خط مستوق را بدان تشبیه کنند بهندی و در وقت
 گویند در اصل مرزله گوش بود و مرزله معنی موش
 است چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا
 باین اسم مسمی گشت از ریش می و کشف منتخب
 در سیال معربات -

مرقص بنفخ میم و سکون را و فتح فوقانی و
 کسین و شین میو رسته و در لرزان از لظا
 مرعش بالفتح و عین هبل و شین میو نوعی از
 کیوتر که در هوا معلق میزند و حلقه میشود از
 منتخب بعضی نوشته که این نوع کیوتر اکثر نامه
 باشد -

مرعش بالفتح و عین میو و مفتوح شهرت
 در شام از منتخب -
 مرلش بنفخ میم و ریش مکن ای زخمی و

مجرح مکن و مبدل مرزیر چرا که زای مجرب
 بشین میو تبدیل میاید چنانکه در جوهر الحرف
 مرشوش بهر دو شین میو چکیده شده
 و پاشیده شده از آب غیر آن از مرص -
 مرصوص بالفتح و بهر دو ساد و هبل و آبتوار
 کرده شده و بنا بر زیر بر آورده شده از
 مرماض بنفخ میم و قانی و ضا و مجرب
 ریاضت کننده و صاحب ریاضت اصطلاح
 اهل تصوف ریاضت یعنی رام کردن نفس
 سرکش است در پنج کشیدن در عبادات و
 علم و هنر از منتخب -

مرخص بنفخ میم و سکون را و کسر باه
 موعده و ضا و مجرب جاسه گو سپندان از
 منتخب شرح نصاب -
 مروض بنفخ میم و ضم را و هبل ریاضت
 داده شده و رام نموده شده و در لظا
 بنفخ میم و فتح را و او مشد و مفتوح ریاضت
 داده شده و لواء و کسور ریاضت و جنده -
 مرض نفختین بیماری از منتخب -

مرط بالکسر و طای هبل و کلیم از صوت و جز
 آن از منتخب در هذب نوشته که نوعی از
 چادر است -

مریط بالفتح و بای موعده کسوحا
 بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات بالکسر
 چیزیکه بدان چیز را بندند از منتخب -

مرق بنفخ میم و سکون را و فتح فوقانی و عین
 هبل چراگاه و سبزه زار که به نام در آن چمن

و چراگاه یکد آب تلف و ران بسیار باشد
 از کشف و منتخب مرص -

مرالع بنفخ میم و کسر فوقانی چراگاهها
 چهار پایان این جمع مرع است از منتخب
 مررع بنفخ میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح
 کتاب تصاویر و خرقة و دلق در دیشان
 بهر اگر این هر دو چیز رقم رقه و پاره پاره
 بهم جمع کرده شده میباشد از کشف غیر آن
 مررع بنفخ موعده مشدده هر چیز که چهار
 گوشه باشد هر چیز که عرض و طول آن برابر
 باشد و نوعی از نشست امراد سلاطین که
 متعارفست و نوعی از نقش تعویذ که شانزده
 خانه دارد -

مرالع بنفخ میم و کسر موعده منزله با و مکانهها
 مرصح بنفخ صا و هبل مشد و اسم مقول از
 ترصیح ماده اش رصح بنفختین بیسنه چسپین
 بجزی و در استعمال یعنی آنچه که در آن
 جواهرات بزرگ نشاند باشند و معنی نظم و
 تشریح که الفاظش با مقابل خود هم وزن
 و در سبب باشند -

مرصوع بیسنه مرص -
 مررفع بالضم و قانی کسور بلند شونده و بلند
 و از بسایه بیرون شونده و بنفخ قایر داشته
 شده -

مررج بنفخ میم و کسر جمیله با از گشتن
 از مرص -

مرفوع بلند داشته شده و برداشته شده

ورث کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب کنز۔

مرفوع بضم اول و فتح سوم مشد و ترسانید شده و نگار داشته الرفع الفزع از قاموس و لطائف۔

مرفیہ جمع الجمع المقام وحدت ظهور اول **مرفع** بالفتح و عین معر نوعی از گیاه که با بوی بسیار بوی نازک بشد بپند سے دواب

گویند بعرنی یعنی غلطیدن ستور در علف جزآن و بالضم معنی آفتاب هر طائر که بال و پر و متعارف از نوعی از صراحی و بهترین در عربی آب دهن را گویند از رشیدی و منتخب برهان و کشف مدار و سروری و جهانگیری صاحب بهار مجرب نوشته که خاص خردس را مرفع گفتن اصطلاح شد

مراوف بضم میم و کسر وال در پی کے نشیننده و نظیکه بلفظ دیگر در معنی شریک باشد

مروق بضم میم و فتح رای و فتح وا و مشد صاف کرده شده و معنا و شرب پالوده که

اسلاخش در آن نبود و بگرد او رواق سازند یعنی مهار و کیک پرده برتف مانده بند و بکسر اول و سکون دوم فتح سوم در سنگت آوردن و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب۔

مراق بکسر میم و تشدید قاف و راصل نام پرده غشائی است که زیر جلد مسوس شکم است و زیر آن معفاق و زیر آن پرده ثریب است که بر معده و جگر و طحال و امعاء محیط است چون ماده سودا در معده یا طحال و غیره جمع شود

در پرده مراق واجب کند پس آنچه از آن ماده سودا و سے تصاعد کرده در مانع رسیده باعث احتمال حواس و خیالات فاسده میشود و گاهی این مرض را که مایه نخویای

مراقی همین است فقط مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض را بسبب بقا عذیره متکاثره گردن گنده و میطر میشود و سوزش شانه هم لازم۔

مرفق بالکسر و قافی مفتوح آرنج که بزرگ ساعد یا بازو است و بفتح میم نیز آمده از منتخب و صراح۔

مرفق بفتحین شور یا از منتخب شرح نصاب **مرفیق** بضم میم و کسر او که نزدیک بلوغ رسیده باشد از منتخب۔

مراقق بضم میم و کسر فاء همراه در طاقت کننده و بفتح میم و کسر فاء یعنی آرنجها و آن چیزها که بدان نفع یا بندگدانی الصراح۔

مرفق بضم نام سرد و از شرح قرآن حسین **مروه** ریگ بالضم و یای مجهول و کاف فارسی ناپیروز و فرمایه از چراغ هدایت در لطائف

و بران معنی فرمایه و دوامانده یعنی چیزها گویند که از مرده بازمانده باشد و آثار البری

میراث گویند و مرده روی نیز آمده۔

مرفق زبرک مرغیست معروف که در ویا از درخت آورزان شده با و از بلند حق

حق گویند و معنی طولی نیز نوشته اند و معنی مراد از ابلیس دارند و معنی از باروت و

مباروت اراده نمایند از لطائف۔

مرفق شکر سنگ بمعنی بلبل۔

مرفق خاک کنایه از زمین یا میان اندرون زمین۔

مردک سیاهی کوچکی که در میان سیاه چشم میباشد و مردک از بهین سبب گویند

که صورتی کوچک شکل آدمی در آن مینماید و ازین جهت در عربی انسان العین گویند

و بهین جهت در هندی پتلی نامند اگر چه برین زمان پتلی در هندی سیاهی کلانتر گویند و

آن سیاهی کوچکی که در حقیقت پتلی همان است آنرا تل نامند۔

مرجل بالکسر جمع عربی مفتوح بمعنی دیک مسین بزرگ از کشف و منتخب۔

مرجل بضم میم و فتح و قافی و فتح جیم عربی شعر خطبه بدیهه گفته شده و لغظیک از معنی بعضی دیگر بی مناسبت نقل کرده شده با وجود

لحاظ معنی اول از منتخب دیگر کتب۔

مرعول بر وزن مقبول بیج و تاب و معنی موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آقا

خاص مطران که پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان در رشیدی و جهانگیری۔

مرسل بضم میم و فتح سین هبل فرساده شد و معنی نبی صاحب کتاب الله۔

مرسول این لفظ من حیث اللفظ عربی معنیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح

سین هبل معنی فرساده شده استعمال باید

کردار بهار مجوم و لفظ رسول یعنی فرستاده شده
در بیج کتابی یافته نه شده چرا که اسم فاعل و هم
مفعول از رسالت که مصدر زمانی مجرد است
در کلام عرب استعمال نشده۔

مرفہ بحال بضم میم و فتح و راء پہلو و تشدید
فای مفتوح و ہای مضموم و سکون لام آسوده
حال و خوش معاش از مدار۔

مراصل بفتح میم و کسر حائز لہا و این جمع
مرد است از تنجب۔

مرج مستطیل جسم چار گوشہ درازے دارند
چنانکہ تفسیح کتاب باشد۔

مرسوم آئین کردہ شدہ و نشان کردہ شید
و گاہی مراد از لفظ مرسوم در بابہ و روزینہ باشد
چرا کہ ہرچہ امر و سلاطین برای کسی معین کنند
آنرا در وقت خود نشان سے کنند سے مینویسند۔
مراسم نشانہا و آئینہا از تنجب و غیرہ آن۔

مرجوم رازہ شدہ و سنگ سار کردہ شد
از تنجب غیر آن۔

مرسم بضم میم و کسر سین پہلو نقش گیرندہ از
مراسم بفتح مراد و مطلب مراد صیغہ اسم ظرفیت
مشق از روم بالفتح کہ یعنی طلب جستن و تصد
ست از قاموس و تنجب مارج۔

مردوم یعنی آدمی و بسیار آدمیان چرا
کہ این لفظ را یعنی مفرد و جمع ہر دو استعمال کنند
و سیاہی چشم کہ محل بصر است و مرد و یک تصغیر است
از بہار مجوم و رشیدی و مدار۔

مرخم بضم میم و فتح و راء ہای معومہ شدہ و تنجب
مرخم بضم میم و فتح و راء ہای معومہ شدہ و تنجب

مزم گردایندہ شدہ و کلمہ منادوی کہ حرف
آخر آن انماختہ شدہ باشد بحیثیت تخفیف
نزد فارسیان ہر کلمہ کہ حرف آخرش انداختہ
شدہ باشد منادوی بودن آن مفروض است
مرخم ہر بابیہا جمع محبت۔

میراہم مرہبہا کہ بر زخم بندند۔

میراہم بضم میم و فتح و قانی و کسر گرو
دہنبرہ و گردگیرندہ و میر نورالشد و شرح
گستان نوشتہ کہ چون از بہان یعنی قبول
نمودن رہن ست باید کہ مصدر لازم باشد پس
صیغہ مفعول صورت لیکیر و صیغہ اسم فاعل
درین عبارت کہ لشکر او مرتہن راست نمی
آید مناسب درین محل مرہون ست مگر
آنکہ مرتہن بفتح ہای بجزف و ایصال مثل
مشترک کہ اصلش مشترک فی است مرتہن غیر
ملاحظہ نمایند حاصل آن بہان مرہون شیخ
مگر چون صاحب ہدایہ لفظ اتباع را کہ یعنی
قبول نمودن بیع ست متعدی استعمال نمود
و کالای خریدہ را متاع بصیغہ مفعول آوردہ
و چنین اشتراک نیز متعدی آوردہ مشتری
بفتح را یعنی بیع استعمال کردہ پس مرتہن
مفعول درست باشد۔

مرکن کسر میم و سکون راء و فتح کاف عربی
یعنی تبار و گن از صراح و تنجب۔

مردان بضم میم و سکون راء و بعدہ ال
ہند یعنی کوکان سادہ و رو این جمع امر است
مراولون گرد کردہ شدہ۔

مرزبان بالفتح و خرف سوم زای مجمر
موقوف زمیندار و مالک زمین چرا کہ مرز
در فارسی زمین را گویند و کنایہ از حاکم و
پادشاہ و گاہا زندہ مرید و تنجب زای مجمر
معرب آنست از برہان و بہاگیری۔

مرزبان بالفتح و خرف سوم زای مجمر
موقوف زمیندار و مالک زمین چرا کہ مرز
در فارسی زمین را گویند و کنایہ از حاکم و
پادشاہ و گاہا زندہ مرید و تنجب زای مجمر
معرب آنست از برہان و بہاگیری۔

مرع سیلمان ہد ہا از برہان۔

مرع مجنون مرغیکہ در موسی سر مجنون
آشپانہ کردہ بود۔

مرع زرین مرغیست برابر یکایان مشابہ
بشکل و رانج و اندکے بطاؤ ص نیز مشابہ

مرجان بالفتح مروارید خورد و لولو بجنے
مروارید کلان از تفسیر بحر مواج و صراح و
قاموس و بیج کیے ازین لغات عربی یعنی
جوہر سرخ رنگ کہ ہندی مونگا گویند نوشتہ
بلغات معبرہ فارسی مثل فرنگ جہاگیری
و رشیدی ہم یافته شدہ مگر در برہان نوشتہ
کہ مرجان در عربی بجنے مروارید خورد ست و
بجنے جوہر سرخ رنگ نیز عربیت و در مدار
بہر دو معنی آوردہ و در تنجب نوشتہ کہ مرجان
مروارید خورد و معنی بسندہ ز آمدہ ظاہر باین
معنی فارسی ست زیرا کہ در لغت عرب باین
معنی یافته شدہ تم کلامہ و مسموع ست کہ
مرجان یعنی جوہر سرخ رنگ ست و آب
دریائے شور مثل نباتات میروید چون از
آب بیرون سے آرز رنگ می گرد و گاہی
مثل چوب گرم خوردہ میشود و بیخ مرجان
در ادویہ بارہا جطر آمدہ۔

مرزبان بالفتح و خرف سوم زای مجمر
موقوف زمیندار و مالک زمین چرا کہ مرز
در فارسی زمین را گویند و کنایہ از حاکم و
پادشاہ و گاہا زندہ مرید و تنجب زای مجمر
معرب آنست از برہان و بہاگیری۔

مرع سیلمان ہد ہا از برہان۔

مرع مجنون مرغیکہ در موسی سر مجنون
آشپانہ کردہ بود۔

مرع زرین مرغیست برابر یکایان مشابہ
بشکل و رانج و اندکے بطاؤ ص نیز مشابہ

مرع زرین مرغیست برابر یکایان مشابہ
بشکل و رانج و اندکے بطاؤ ص نیز مشابہ

مرع زرین مرغیست برابر یکایان مشابہ
بشکل و رانج و اندکے بطاؤ ص نیز مشابہ

مرع زرین مرغیست برابر یکایان مشابہ
بشکل و رانج و اندکے بطاؤ ص نیز مشابہ

مرع زرین مرغیست برابر یکایان مشابہ
بشکل و رانج و اندکے بطاؤ ص نیز مشابہ

دارد و پروا باش مانند زرد تاشان و لغات
 میدارد گنگون او بسبزی نامل میباشد و
 کفنی نیز میدارد -
مغ آیین بالف مدوده ستاره کف آیین
 زیرا که نزد مجین مقررست که هر کس که وقت طلوع
 کف آیین ماکند مستجاب شود و در مصطلحات
 نوشته که فرشته ایست که در بهار پاره از کند همیشه
 آیین گوید هر دو مانیکه آیینش رسد پیایند
مغ شخوان کنایه از طبل چرا که اکثر در ایام
 بهار بوقت شب آواز میکند -
مرد شاهجهان نام شهرست از خراسان -
مرد میدان کنایه از حریف متقابل -
مرح نشین چار زانو نشین چرا که طور
 نشستن امر او سلاطین است -
مرک نو در مصطلحات بمعنی نغمه تازه نوشته
 است و بعضی بمعنی عشق نوشته اند -
مرحون بنوع و جیم مضوم و تشدید و او امیدوار
 شده از منتجب -
مرح حق گویند که شهباب و پای از درخت
 آویزان شده آواز بلند حق حق گوید آنرا
 مرغ زبرک نیز گویند از برهان -
مرو بالفتح بر وزن مرد نام شهرست از خراسان
 و نام گیاه است خوشبودار از برهان -
مروه بالکسر تشدید راصفرا که غلطست زرد
 رنگ تلخ مزه از جمله اغلاط چهارگانه بمعنی قوت
 و توانائی و قتل و بالفتح و تشدید بمعنی بسیار از
 منتجب و ارج و کثر -

مراه بالفتح میم و هر دو راه جمله زهره هر حیوان
 که بپندی آنرا پسته گویند از منتجب شرح لغات
مروضه هر دو صا و هر بار زیر استوار
 کرده شده -
مروضه بنوع میم و فتح را و تشدید فوقانی مفتوح
 درست کرده شده و در جمله درج داشته شد
مروه بالفتح هر سه بر حرف اول در عربی
 بمعنی دیوان سرکش و تیردان و سرکشان
 این جمع ماردست از منتجب و بنوع میم و سلوک
 را در فارسی بمعنی شجاع و بهادر و بانغم مروف
 و مجازاً بمعنی عاشق آید -
مرغول بالفتح و تاج موی چسبیده و او
 مرغان و نوعی آواز خاص مظر بان که با چیدگی
 باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی جایگزینی
مروضه بالکسر و او و وحای جمله در مصطلحات
 بادکش و باوزن این صیغه اسم آلا است
 از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش و سیم از
 مؤید و بهار عجم و منتجب -
مرسله بالضم و سین جمله و لام هر دو مفتوح
 فرستاده شده و آویخته کرده شده و زیور
 که زمان در گلو آویزند نظیر آهنگی آنرا
 بار گویند از بهار عجم و کشف -
مرسول بمعنی فرستاده شده غلطست بیجا
 آن صحیح مرسل است بالفتح سین زیرا که این
 از مصدر را رسال آمده است نه از رست
 از مزلی -
مرصعه بالضم و فاء و کسر و فتح بین

همه زن شیر سینه اطفال را یعنی و آید -
مرحله بالفتح میم و فتح حای جمله منزل گاه
 و کوچگاه و منزل و بمعنی جای رخسار اسباب
 ماخذ از رمل بالفتح بمعنی پالان شتر درخت
 و اسباب است و هم بمعنی پالان نهادن
 بر شتر و کویج کردن از منتجب کثر و بمعنی
 مقدار مسافت چهار فرسنگ نوعی از عمارت
 که بر امون قلعه جنگی ساخته و بران نشسته
 جنگ کنند -
مراغه بالفتح میم و غین معجزه نام شهر از ولایت
 آذربایجان در عربی بمعنی غلطیدن جانور
 است خواه طائر باشد خواه چهار پا بر دین
 صورت اسم ظرفست از روع بالفتح بمعنی
 غلطیدن حیوان از قاموس و صراح و
 منتجب بهار عجم و کشف و برهان -
مراقبه بالضم میم و فتح قاف امید داشتن
 و نگاه داشتن چیز را و تراشیدن و گردان
 فرود داشتن و باصطلاح حضور دل است
 با خدا و غیبت از ماسوا -
مرصوده از رص معلوم کرده شده بیدنگ
 کوکب مرصوده یک هزار و بیست و پنج
 ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین
 رسد معلوم کرده اند و چهل و هشت صورت که
 بر فلک مرتسم است از آنها هر کبند تفصیل
 آن صورت تفصیل بای موصده مع سین
 جمله مذکور شد -
مراغه دعوی پیش حاکم بر وزن -

مروه بالفتح وواو مفتوح کوی است در کوه
مغلیه از منتجب -

مرتمیم بالفتح وکسره شای مشند وفتح یای
تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و مدار
و منتجب بسین همل نوشتن و تشدید تحتانی
خواندن خطاست -

مراتب ستمه با مطلق صوفیان اول
احدیت که اعتبار ذات فقط است و بعالم
غیب نیز مسمی میگردد و بقول بعضی وحد
که مسمی بیقین اول و برزخ کبری و قابلیت
محض میشود ثانی و احدیت که اعتبار ذات
ست با سماء و صفات تفصیلاً ثالث از ارح
مجرده که عبارت از عقول عالیه و ارواح بشریه
است رابع ملکوت که حاوی نفوس سماوی
و بشریه است و آن را عالم مثال هم گویند
خامس عالم ملک که کنایه از اجسام و اعراض
باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد و سائس
عالم انسان کامل که محل جمع مراتب است -
مراتب چهارگانه شریعت و طریقت
و معرفت و حقیقت -

مرغان اولی آنچه بنم الف کسرام
دفع الف و سکون جیم و کسرون و فتح حای
بهیاط ابران صاحب بازو و این کنایه است
از فرشتگان -

مرکیات امتر اجیمه از یازده تا نوزده
دیگر امتر اجیمه از بیست و یک تا نوزده
مرعی بالضم و قاف کسور نمیده کند و بالا رود

مرومی بالفتح وواو کسور وایت کرده
مرطی بالفتح اشتریکین در شرح نصاب
یافته نشده -

مردم آبی نوعی از حیوان آبی است که
بصورت انسان میباشد سفید پوست و
بنابت نازک انعام -

مرششی بالضم و شین مجوز کسور شوت نشانه
از منتجب -

مردمی مروت در رعایت -

مرئی پرورش کننده و بی فتح بای موحده
در آخر الف بصورت یا پرورده شده و
انچه از قسم میوه در شیره قند پرورده کنند -

مرضی بالفتح اول و کسور سوم سیغه اسم
مفعول یعنی پسندیده و بنم میم و فتح را
و تشدید ضاد مجزه مفتوح در آخر الف
بصورت یا نیز یعنی پسندیده -

مرمی بالفتح میم و کسره راهله و یا می مشد
بر وزن امیر حسیه مخی است بصوت روده
اندرون گلو که راه آب طعام است و قصبه
ریه که منفذ دم است بالای ریه مذکور است
و همین گواری او بنم و بنم تمیم و تشدید را ر همل
چیز نیست که بفارسی آنرا آب کامه و پهنری
کاخچی نامند و آن آبیه باشد که در آن غله
مطبوخ انداخته ترش کنند و کبکسرتین و
یا به مجهول در فارسی کوشیدن و سینه
دبر بری کردن با کسه در مرتبه از منتجب
بمرا لجا و کشف و بریدن و صراح و طاف

و کسره و صراح -
مرلقنومی بنم میم و فتح تا و فتح ضاد مجزه
منسوب به تقنی علی کرم الله وجهه هر لفظیکه در
آخر آن الف مقصوره باشد چون یاس
نسبت در آخر آن آرند الف را بواو بدل
کنند در عربی بای نسبت را مشد و خوانند
در فارسی مخفف -

مراعی بنم میم و کسره عین همل رعایت
کننده و گه بانی کننده و چنانچه و فتح میم
بشهره زار که ستوران در آن چنانند یعنی
چنانچه شدگان و به معنی رعایتها نیز آمده
مردمی کبکسرتین و کسره ال یعنی غله یعنی
چوبه دراز که طاعان کشی را بدان رانند
از منتجب -

مرلع طولانی هر چیز چهار گوشه که طوش
از عرض آن زیاده باشد -

مرئی بالفتح میم و سکون راد کسره عینه یعنی
دیده شده این سیغه اسم مفعول است از
رویت در اصل مرزومی بود بر وزن مفعول
داد و یاد ریکت کلمه بهم آمدند و او را یاد کردند و یا
اذخام ساختند و ما قبل یا را بکسره بدل
کردند برای مناسبت یا مرئی شد -

مرالی بنم میم یا کننده و خود تا و این
سیغه اسم فاعل است از ریا که مصدر
قبیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل
مرالی بر وزن مقارب بود و ضمیر بر قبیل بود
انداقتند ابل عربی بحیث اتفاقا سائین که

بیاد تنوین شد یا از حذف کنند فارسیان
بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روانی
مرجان جنوبی قسے از مرجان که از درون
جنوب جزائر سراندریپکند۔

مرجان مرسوبی نوعی از مرجان که تیز
رنگ ناقص باشد۔

مرکب تقییدی آن مرکب گویند که
صفت مرسوب باشد چون رطل قائم یا مضاعف
الیه چون غلام زید درین هر دو صورت مرسوب
و مضاعف مقید بصفت خود و مضاعف الیه خود
مرطوبی ششمی فرقی یعنی مزاج کفر الیه بدن
اسباب ظاهری باشد۔

مرانی بنوع میسم و کسرهای شلشد جمع مریه
مرکی بالنوع و کان فارسی یعنی و با از اصطلاح
فصل میسم مع زامی مجسم
مرکی بنوع میسم و فتح زامی و تشدید کان مفتوح
در آخر الف بصورت یا زکوة داده شد و
پاک کرده شده از منتجب۔

مزایا بنوع افز و نیها جمع مزیت که بمعنی
افزونی و فضیلت است مجازاً بمعنی عطا یا و
الغایات مستعمل میشود۔

مشریب بنوع میسم و فتح زامی مجرم و تشدید
تحتانی مفتوح و با سے موحده زیر داده شد
و این لفظ سناسی است ماخوذ از زیر یک کلمه
فارسی است از عالم زلف و شمشیر و طیب
مزاحمت بنوع حاسی هلمه نگلی تنوین
برکے از منتجب۔

مزالت بنوع میسم و کسر زامی مجرم و تشدید
لام لغزیدن و بنوع زامی مجرم با سے لغزیدن
مزخرفات بنوع میسم و فتح دوم و سکون
خالص مجرم و فتح رار هلمه جمع مزخرف بمعنی
دروغهای که مثل راست آراسته شده
باشند از صراح و غیره۔

مزیت بنوع میسم و کسر زامی مجرم و تشدید
یا ای سختانی مفتوح افزونی و زیادت
و فضیلت از منتجب مؤید و صراح و بنوع
میسم و فتح زامی مجرم و تشدید تحتانی روغن
زیت مالیده شده و در بعضی نسخ تویعات
کسری بجای این لفظ مزین نوشته است
و همین اصح است۔

مزجات بالنوع اندک بی اعتبار از
کنز و میر نورالدین در شرح گلستان نوشته که
مزجات صیغه اسم مفعول است بتامی تلمه
از از جابوز جیبیه مثل اعلا و تعلیه یعنی چیزی
را بسهولت از جای بجای بردن چون
متاع قلیل بسهولت از جای بجای برده
میشود لهذا متاع قلیل را البضاعت مزجات
گویند مؤلف گویند بر تقدیر که از از جابا باشد که
باب فعال است در اصل مزجیه بود بر وزن
کمرته باجهت فتح ناقبل الف گشته مزجات
گردید چونکه لفظ البضاعت بسبب وجود
تامی مؤنث لفظی است لهذا لفظ او را بر مزجات
که صیغه مؤنث است صفت آوردند۔

مزاوالت چیز را با چیزی قرین کردن

از کشف و در کفر در چیزی کوشیدن و در
طرح رسیدن بکاری۔

مزاحفات بنوع میسم و کسر حاسی هلمه
و فتح فاجوری که در آنها زحاف واقع
شده باشد و زحاف بکسر اول با اصطلاح
عروض افتادن و ساقط شدن یک حرف
یا دو حرف از رکن اصلی بحر یا زیاده
شدن حرفی بر رکن اصلی۔

مزکت بالکسر و کان فارسی نیز کسبو
و تاسی فوقانی بمعنی مسجد از جاهانگیری۔
مزدوج بالنوع و ال هلمه و او مفتوح
و جیم بهترین و بهم آمیخته شده و با اصطلاح
اهل بدیع بمعنی مثنوی۔

مزاج بکسر آمیزش با اصطلاح اطبا
کنیت که از آمیختن چیز با هم رسد مثلاً
رنگ سرخ که از آمیختن برگ تنبول و کتبه
و چون پیدا شود در شربت و طبیعت انسان
را بهین سبب مزاج گویند که کنیت از
امتزاج عناصر اربع بهم میرسد۔

مزجج بکسر تین و با سے مجهول و جیم عربی
امال مزاج۔

مزجج بالنوع و جیم آمیختن از منتجب۔
مزاج بکسر میسم و حرف دوم زامی مجرم
در آخر حاسی هلمه با هم خوش طبعی کردن
و بنوع میسم خوش طبعی از منتجب در صراح
بالنوع و بالکسر مصدر راست بمعنی لانخ و خوش
طبعی کردن۔

مزید نفع زیادتی و افزونی و افزون کرده
شده و در صورت معنی اول و دوم مصدق می
ست و معنی سوم اسم مفعول است از زاید زید
زیاده که اجوف یائی باشد مثل باع و بیع از
تفتیح کشف -

مزرد بضم میم و فتح زای معجز و تشدید را
هله مفتوح زره پوش -

مزاد بفتح و در آخر دال هله نوشته دان بضم
میم زیاده کرده شده از لطائف -

مزرع بضم میم و فتح زای معجز و سکون عین
هله و فتح فاعل عنقرانی زرد رنگ و نوعی از
پلا و شیرین که بر شاخ آن بزعفران و غیره
رنگ کنند -

مزایم بفتح میم اول نیهای که آنرا مینوازند
حت مزایا را بکسر که معنی نامی است از تفتیح
در حرف جمیع ساز مطربان را گویند -

مزدور بضم مز که است از لفظ مزد که معنی اجرت
ست و کمر و در که معنی صاحب خداوند است به
رفع ثقل ما قبل و اورا همه داوه و اورا ساکن کرد
و بفتح میم که مشهور است خطاست از برهان -

مزدور بر وزن منور آنچه از قسم غذای برای
تسلیم بیمارزند و طعام نرم که مریض را دهند
و کسر و او کمر و فریب کننده و در لغت -

مزار بکسری که آنرا مینوازند از تفتیح
و شرح لغت -

مزره بر سخت و سلبک مزارح -
مزار بفتح جای زیارت اکثر اطلاق این

لفظ بر قبر کنند از تفتیح -
مزره بکسر میم اول و فتح میم دوم ساز
عود که مینوازند از تفتیح در لطائف معنی
بربط نیز نوشته که مخفف مزار است که بمعنی
باشد -

مزر بافتح و تشدید زای معجز کیدن و با بضم
مزه ترش و شیرین هم آمیخته که آنرا با کباب
میخورش گویند و با کسر معنی افزونی از تفتیح
و در خیابان نوشته که مزر با بضم در عربی لذتی
ست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد -

مزارع بضم میم و کسره را هله زراعت کنند
و کشاورزی و بفتح میم مع مزارع که بمعنی جای
کاشتن و دید کوچک است -

مزار کردن متاع زرخ متاع بالا
کردن از مصطلحات -

مزالق بفتح میم و کسره جامدای بنوع
و جای جمع شدن از تفتیح -

مزارح بضم میم و کسره مالهله اصطلاح
عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که در آن تیز شد
باشد -

مزلق بر وزن منور معشوق صاحب
زلف و نوحه و این تصرف فارسی زبانان
متعرب است محمد اسحق شوکت گوید بیت
زلف است رخ خامه ام ز بخت سیاه
سواد شام فرام خطیب جام است به از
بهار عجم و در مصطلحات معنی معشوق نوحه
در چراغ هدایت نوشته که مزلق فعلی است

صناعی فارسی زبانان متعرب که بطریق
صیغه عربی آورده اند ما خود از زلف که
لفظ فارسی است از عالم نزاکت که از لفظ
مازک تراشیده اند -

مزرخرف بضم میم و فتح دوم و سکون خا
معجز و فتح را هله و فاعله آراسته در آن آورده
و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده
باشد از صراح و تفتیح -

مزالق بفتح میم و کسره لام جامد لغزیدن
مزدک بفتح نام مردی در غایت فصاحت
و کیا است در زمان پدر نوشیروان مذہب
اباحت بعضی اشیاء اختراع کرده چون نوشیدن
بادشاه شد مزدک را با برقیانش بقتل رسانید

و این اسم برای فارسی اصح است از
برهان و غیره -

مزال بضم لغزش و جای لغزش -

مزل بضم میم و کسره زای معجز و تفتیح معر
دور کننده آثار چیزه -

مزا حم بکسره حای هله تنگی بر کسی کننده و
رنج رساننده و اینوی کننده -

مزدحم بضم میم و سکون زای معجز
و فتح دال هله و فتح حای هله از دحام کرده
شده و کسره حای هله از دحام کنند و اینوی کننده
مزمین بضم میم ثانی مکسر و ریزه و کهنه
و معنی تنگ و بر جانمانده شونده و کسره
و این از حرکت ذرفا را زمانه باشد از
تفتیح و مذکب لطائف و غیره -

مزین بضم میم و فتح زای مجر و تشدید تحانی
مفتوح آراسته و کسره تحانی مشدده در حاره
بعضی عربان حال یعنی حلاق که در عرف آنرا
جام گویند.

مزلن بالضم باران از منتجب در شرح نصاب
بمعنی ابر و در صراح بمعنی ابر سفید.

مزیدن بفتح کیدن از برهان -
مزدلفه بضم میم و فتح دال همل و لام مفتوح و
فانام جایی بکرمغله.

مزلمه بفتح و بای موحده و لام هر دو مفتوح
جای سرگین انداختن و جاسه بجااست این
این امر ظنست بخود از زبل بالکسر بمعنی سرگین
ست از منتجب و کشف.

مزایله بفتح میم و کسره موحده بجااست
و جاسه سرگین انداختن این جمع مزله است.

مزدو جمع بالضم و ال همل و واو و جیم عربی پر
مفتوح همقرین شده و بهم آمیخته شده از منتجب
مزاد و بفتح زاده و ان از صراح و کشف و
منتجب و لطائف.

مزلقه بالضم و لام کسوره بعدة قاف لغزش
دهنده از منتجب.

مزلقه بالضم و لام کسوره فائز و یک آورده
شده و فرا هم آورده شده و انبوه کرده شده
از منتجب.

مزه نام کی از آلات جولاها -
مزرمی بفتح مزیم یعنی زیادش افزونی
از کز و فیه.

فصل میسم مع زای فارسی
مترگان بالکسره و بالکسر جمع مزه است
گاهی مفرد استمال شود در اصل بفتح زای
فارسی ست مگر بسکون زای بشیر مستعمل گردیده
مسح کاشی گوید طیبیت چیست بدان من مترگان
بر کباب دل به آتش زده که مال سمندر
شکسته است از مصطلحات.

مترده بالضم و بالکسر بشارت و خبر خوش
از برهان و کشف و مدار.

متردگانی بجان فارسی چیزی و نقدیکه
بمترده رسان دهند از مصطلحات.

فصل میسم مع سین همله
مسار و وقت شام از منتجب لطائف -
مستثنی بالضم و تالی فوقانی مفتوح و سکون
تالی مثلثه و فتح نون بیرون آورده شد و فاعله
کرده شده و همکار کرده شده صیغه اسم مفعول
ست از استثنا اصل او ثناء یعنی چیزی را ثناء
کردن و اصطلاح خوبان آن چیز که بیرون
کرده شده باشد از حکم با قبل بقید الایا یا پنج
در معنی الا است از کز و منتجب میسر آن.

میسحا لقب حضرت عیسی علیه السلام بناکر
در قرآن حمید لفظ مسیح واقع ست پس
زیادت الف تصرف فارسیان باشد از بهای
عجم و در رساله معربات نوشته که میسا معرب
میثیخاست که بشین و خای موجه باشد یعنی مزار
در زبان سریانی -
مستوفات نام گرفته شده و الف این لفظ

را بصورت یا هم می نویسند -
مسمی بالضم میم و فتح سین همل و میم ثانی
مشد و مفتوح نام کرده شده یعنی ما جنیم
مسیحان ملا را اعلی بالضم میم و فتح
سین همل و تشدید بای موحده کسره و سکون
و فتح میم و فتح لام و کسره مزه که بصورت الف
ست و فتح الف و سکون عین و فتح لام
و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان کرده
بر و این کنایه است از فرشتگان.

مسیح قضی در آخر الف مقصوره بصورت
یا اسم بیت المقدس که مسیحیست در شام.

مسلوب بر وزن مغلوب رپوده
شده از منتجب کز.

مستوجب بالضم میم و فتح تالی فوقانی
و کسره جیم سزا دار و لالتی از کز.

مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آید
و لذت اسم مفعول از اسطالت ماخذ این
طیب است از منتجب کشف و لطائف -
مستحب دوست داشته شده از
و لطائف و با اصطلاح فقها آن فعل از

عبادات که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی
خود کرده باشند.

مستجاب جواب داده شده از منتجب
و مجازا بمعنی قبول کرده شده مستعمل.

مستجیب اجابت کننده از لطائف
مستصحب بسکون صا و همل و کسره

صحت دارند از لطائف -
 مسکیت کذاب بضم میم و فتح سین و سکون
 تخانی و کسر لام نام کافری که زبان رسول الله
 صلی الله علیه آله و سلم دعوی نبوت کرده بود -
 مسکوت و فاعل بضم و مای فوقانی مفتوح
 و سکون و او و فتح و ال مهملین مهمل اما آنها از
 منتخب در شمی چیز بی امانت داشته شده -
 مساحت بضم میم اول و فتح میم دوم
 و حای مهمل با هم کار آسان گرفتن و گاهی تجویز
 کرده یعنی آسان کردن کار کسی و آشتی و آسانی
 کردن و سهیل گرفتن و در غیره چیز را سهیل بنده
 تو جان بگردن مشتق از فتح بفتح که معنی جوانمرد
 و آسان گرفتن است از منتخب لطائف و
 کشف و مدار -
 مساکت بفتح میم و سکون سین و فتح
 همزه که بصورت الف است و فتح لام بر وزن
 منتبیت یعنی درخواستن آنچه که بعضی مردم
 ناواقف بر وزن مسانت خوانند خطاست
 مساحت بضم میم و فتح مای معنی شمار
 از منتخب -
 مساکت با هم صلح کردن و آشتی از صراح
 مستعلیات حر و خیک خواندن آنها با ناز
 بچنگ علی برادر و بعضی نوشته که سر زبان بچام
 رود و آن هفت حرفت مساد و ضاد و طاء و
 ظا و قاشی میگردین و حروف مخفی
 سوا اینهاست -
 مساکت بضم میم آسان گرفتن و سهل پذیردن

از منتخب مجازا بمعنی مستی کردن نیز استعمال -
 مسکت بضم غم و اندوه و گاه از بران
 و بهار غم -
 مسکات بضم و کاف عربی بکسوان
 چیزها گفته و مستی آرزوی شراب بگفته مثل آن
 مسئله ات بضم و لام مفتوح و فاعل
 مجزوم مشدد چیزها را مرغوب میدان لذت گیرنده
 مسافت بفتح دوری بیابان و این
 ماخوذست از صوف بفتح که معنی بوگر فتن است
 چون راهبرد در بیابان راه گم میکند خاک آسمان
 گرفته می بودید معلوم میکنند که در راه راست
 است یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال نام
 دوری میان منازل و غیره شد از منتخب و
 صراح و کتوز -
 مساحت بکسر میم بیرون زمین ناز
 منتخب و کشف صراح و بهار غم و بحر الجواهر
 لطائف بفتح میم خطاست -
 مساحت بضم میم و فتح سین و فتح
 عین جمله یاری کردن از کتوز -
 مساحت بضم میم و فتح حای مجزوم شده
 کسور و وزن گرم کنندگان از کتوز -
 مسواة بالکسر پنج باشد که بدان زمین
 زراعت راست کنند شرح نصاب -
 مسحات بالکسر حای جمله بیلی که بان
 از زمین محل کنند از منتخب و شرح نصاب
 بیسنه بیلیه -
 مساحت با هم شبلی و جلدی نوزن

مسوا و مسکت حرف چهارم و او با کسی
 درنگ کردن در بیع برای گران فروختن
 و وقت نمودن در خریدن و فروختن از
 منتخب -
 مساوات بضم میم بر وزن ملاقات
 برابری کردن و برابر آمدن از کشف منتخب کتوز
 مسکت بفتح و کاف مفتوح بر وزن
 منفعت منفسی از شرح نصاب -
 مسنولات آن مقدمات کرد و واقعات
 موجود باشد و اکثر مردمان را بران طالع باشد
 مسکت بضم میم و کسر کاف خاموش کننده
 مستنطات بضم میم و سکون سین و
 فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طای
 جمله و فوقانی جاهای بیرون آوردن چیزی
 و بیرون آورده شد این جمع مستنط است
 اسم ظرف و اسم مفعول است از استنباط و این
 ماخوذ از نبط که معنی آب بر آمدن از زیر زمین
 و جاه است از صراح -
 مستعینت بنین مجزوم در آخرهای شلته
 زیاد خواه یعنی داد خواه از منتخب -
 مستحش بضم و حای جمله کسوت و تشدید
 نای شلته بر انگیزنده و بفتح حای جمله بر انگیزنده
 شده از لطائف -
 مستغاث بضم کیک از و او در
 خواهند -
 مستحش بضم و حای جمله ساکن و
 فتح و ال جمله چیز نو پیدا کرده شده و کسر و ال

چیزی نو پیدا کننده از منتخب -
مستخرج کبکس راهله بیرون آورنده و بفتح
 رایرون آورده شده -
مسح دوست و بسیار پیمایش کننده زمین
 بنا سبت این دو معنی لقب علی علیه السلام
 زیرا که آنحضرت دوست حق بودند و از باعث
 تجرد اکثر بسیر گذشت میبودند و معنی در و فلو
 و معنی آنکه یک چشم و یک بر و نداشته باشد
 بنا سبت این دو معنی لقب جمال نیز است
 و بعضی گفته اند که لقب جمال مسیح است بر وزن
 سکین و مسیح است بر وزن مسیح لقب عیسی و
 مسیح یعنی پاره و نقره زر ربی سکه که سکه اش
 فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف -
مسح بالفتح دست مالیدن و جماع کردن
 از منتخب -
مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیمایش کننده
 زمین از منتخب -
مستلمح بالضم نیکین -
مساح بالضم میم و کسر میم دوم آشتی کننده و
 در کاری با کسی آسانی کننده و دلیر کننده -
مستسراح بالضم و حاء هماه جا به آسایش
 و فراغت و حاء راحت و مجازاً گاهی با خانه
 نیز مراد باشد چرا که آن هم جای آسایش و فراغت
 است و لفظ مستسراح بالفتح مرکب است از لفظ
 مست و لفظ سراح که معنی مست شراب است
 پس مستسراح باضافت مست بسوسه سراح
 یعنی مست شراب است چنانکه ملا نظامی در

سکنه زانم بیزمت دنیا گفته -
مصصرع که هم مستراح است و هم مترح
مستسرح بالضم در راهله ساکن و دوا و
 کمسوا آسوده شونده و بوی خوش برنده و بفتح
 وادجای آسایش در مصدر این که مستسراح
 است تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند
 از صراح و کنز -
مستسقیح بقاف و موحده و حای هبل زشت
 و در اسم فاعل از استقبلح -
مسطح بالضم میم و فتح سین هبل و فتح طای مشد
 و حای هبل همین دگسره شده -
مسلمح بالضم میم و فتح سین هبل و کلام مشد
 و حای هبل سلاح دارد صاحب سلاح -
مستسح بالفتح و حای محج بر گردانیدن صورت
 بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و
 رفتن مزه چیزی از منتخب و سینه چه چیز است
 که حق تعالی بسبب فعال بد مسوخ گردانیده
 اول فیل که مرد وطنی بود و دوم خرس که کوکان
 را غنث میکرد و سوم خرگوش که زنی بود از بعض
 غسل نکند و چهارم بزوم که غماز بود پنجم سوسار
 که غماز بود ششم خوک که خلاف این پنجم شکار
 ماهی که در می بنفتم رو باه که در بود ششم باه که زانی
 بود و پنجم زانگ که مشک بود و پنجم فاخته که سوگند در
 خوردی تا زده هم کینشک مال حرام می خورد
 و دوازدهم موش زنی بود که با جرت نوحه کرده
 سیزدهم بوم که تفریند هب خود کرده بود و پنجم
 است و نوزدهم و الله اعلم بالصواب -

مسلمح بفتح میم و فتح لام جا به پوست کشیدن
 چهار پاییان و گاهی مجازاً معنی ذبح کردن
 حیوانات -
مسلسوخ گو سپند و ز پوست کنده شد
مسح بیزه از صراح -
مستسند بالضم اندر کین و کین مجازاً یعنی
 حاجت مند و این مرکب است از مست بالضم که
 یعنی غم داند و ه باشد و کلمه مند یعنی صاحب
 خداوند کذافی البرهان و در خیابان نوشته که
 مستند بالضم حاجت مند است بالضم یعنی
 حاجت مند -
مستسعد بکسر عین دوری خواهد بود دور
 شمرنده و بفتح عین دوری بسته شده و دور کرده
 شده و معنی بعید و دشوار استعمل میشود -
مستسعد بفتح عین ریشه دخت و رسیان لیف
 خراب و رسیان ششم اشتر از منتخب -
مستسعد بالضم میم و سکون سین و فتح قافانی
 سکون سین هبل دوم و کسر عین هبل نیک
 بختی و سعادت جوینده و یارے خواهد بود
 از منتخب -
مستسعد او بالضم و زای مجزیه کرده شد
 و زوی از شجر که در آخر هر مصرعه کلمه زاده از در
 آوردند از لطائف -
مستسعد و بالضم در راهله مفتوح و دال هبل
 مشد و باز پس داده شده و واپس داده
 شده از منتخب -
مساع بالضم میم و کسر عین هبل یا رویند

مستعجب بالضم و کسرتن که حرف چهارم است
 طلب ریشی کننده و نور جوینده و معنی مطلق
 روشن نیز آمده -
 مستعجب بالضم آنکه طلب است از و کنند -
 مستعجب نفع اول و کسرت ثانی مصدر جمع است
 یعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم فاعل است
 یعنی جای رفتار از منتخب لطائف -
 مستعجب شاد شونده و مژده طلب کننده
 از منتخب -
 مستعجب بدو زشت -
 مستعجب بالضم و فوقانی مفتوح و کسرتن
 هبل دوم آماده شونده از صراح -
 مستعجب بالضم و بای موحده مکسور گران
 کش و متکبر و مغرور -
 مستعجب بضم میم اول و کسرتن دوم و تشدید
 را هبل استوار و روان و پیوسته و دائم از
 مستعجب بالضم و سکون طای میم و کسرتن
 یاری خواهنده و قوی پشت شونده از منتخب
 مستعجب اول و فتح سین و میم ثانی مشدود
 مفتوح میمهای آهن و نقره و غیره شده -
 مستعجب بضم میم و سکون سین هبل و کسرتن
 هر چه که نشسته و مستی آورد -
 مستعجب بکسر صاد هبل بنیاد شونده
 از لطائف -
 مستعجب بر وزن معطر یعنی پوشیده -
 مستعجب نام کنی از خلفای عباسیه
 مستعجب بضم میم و کسرتن اول هر چه که در باد و تود

مستعجب بالضم و شین معجزه است
 روے خواهند و رهنمایی طلب کننده معنی
 مرید متعل -
 مستعجب و بالکسر و رار هبل مفتوح و دال هبل
 آلتی است آهنگی که بدان در چرم سوراخ
 کنند از شرح نصاب -
 مستعجب بالضم و لام مکسور و ذال معجزه مشدود
 لذت گیرنده و مژه یاب -
 مستعجب بضم میم و فتح سین هبل و خای
 معجزه مشدود مفتوح رام و فرمانبردار کرده
 شده و طبع از منتخب -
 مستعجب بالضم و قاف مفتوح و تشدید رار
 هبل جای قرار و سترا اختلافه در عهد که باو شای
 لقب بلده اگر بود -
 مستعجب پوشیده شده و پوشاننده این صیغه
 اسم مفعول یعنی اسم فاعل نیز آمده که قال
 تعالی جبابه اسطر از منتخب -
 مستعجب بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زینها
 خواهند از منتخب در لطائف یعنی پناه و پنا
 دهند نیز آورده -
 مستعجب بجا ریت گرفته شده اسم مفعول
 از استعاره ماخذ آن عور -
 مستعجب بالضم و عین هبل مکسور عاریت خواهند
 مسکار بالکسر شیخ آهنگی از بهار عجم دویزد -
 مستعجب بالضم حرف چهارم شین معجز
 صیغه اسم مفعول یعنی مشورت کرده شده
 یا آنکه باو مشورت کنند از و صلاح پرسند

مستعجب بر وزن منور بیدار کرده شده -
 مستعجب بالفتح کیگه و بالش بزرگ از منتخب
 بهار عجم و لطائف و بالضم و ذون مفتوح روزگار
 و زمانه و سپهر خوانده و حرامزاده و چیز کیگه آن
 کیگه داده باشند چیز را و چیز کیگه پشت آن
 داده شود و کیگه پناه باو برده شود و با اصطلاح
 سخویان خبر راستند و مبتدیان راستند الیه گویند و
 فعل نیز مستعجب میشود چنانکه در ضرب زید ضرب
 مستعجب است و زید مستعجب الیه -
 مستعجب بالضم و بای موحده مکسور تنها بجای
 استاده شونده از منتخب -
 مستعجب بالضم و بای فوقانی مفتوح و کسرتن
 مانخود از جدید است از لطائف -
 مستعجب بالضم و بای فوقانی مفتوح و فتح
 ذون چیز کیگه آن پشت داده شود و کیگه پناه
 باو برده شود از منتخب و کسرتن پشت بجزیری
 دهند و پناه جوینده از لطائف -
 مستعجب ساختگی و آمادگی چیزه دارنده
 از منتخب -
 مستعجب بالضم و بای فوقانی مفتوح و سین
 هبل و دال هبل سود و نفع گرفته شده و سین
 صیغه اسم مفعول است از استعاره که مانخود
 است از غامده که معنی سود و نفع باشد چنانکه
 در صراح است و نظیر این مستعجب است
 مانخود از فائده -
 مستعجب بالضم و فاء اول هبل فائده گرفته شده
 و آنچه که بطریق فائده حاصل شده باشد -

مستطبع بنم میم و فتح فاروشن و سفید از
منتخب و غیره۔
مستطبع بنم میم و مال مال از اب منتخب و
صراح و کشف۔
مستطبع بنم میم و فو قانی اول مفتوح و
فوقانی دوم کسور پنہان دور پرده شوند
و این لفظ فتح نامی فوقانی دوم خطا است
چرا کہ استعاره معنی در پرده شدن لازم است
و ظاہر است کہ صیغہ اسم مفعول از لازم نمی آید
مستطبع بنم پنہان در دل خود ترسندہ۔
مستطبع بنم و کسر باے موحدہ خبر جویندہ۔
مساس کسیر میم و ہر دو بین ہمدسون
بدست و جماع کردن از مدار کشف۔
مسس بالفتح و تشدید بین ہمد بدست
بالبدن و سودن بدست و جماع کردن از
منتخب بر ہان۔
مستطبع بنم میم و کسور نون الفت گیرند
و نحو گیرندہ منتخب۔
مسدس بنم میم و فتح سین و تشدید ال
ہمد مفتوح بخش پہلو تسمی از اقسام شعر کہ پہل
بیت چہار مصرعہ افزودہ باشد۔
مستطبع الراس بالفتح و قاف مکسور و
طای ہمد ولد و وطنی کہ در اینجا اول شود و مستطبع
بکسرتان صیغہ اسم ظرف است از قصر یعنی
خلاف القیاس بمعنی ہای افتادن راس و
راس یعنی سر چون وقت ولادت اول مولود
بر زمین سے آید لہذا خصوصیت مکررہ تحقیق

لفظ مستطبع از جہار بر روی و سعدی تفتازانی
مستطبع و حش جویندہ۔
مستطبع بنم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و سکون نون و کسر موحدہ و طای
ہمد بیرون آوردندہ آب علم و مانند آن
و فتح باہی موحدہ بیرون آوردہ شدہ و با
بیرون آوردن چیزے از منتخب۔
مستطبع این لفظ غلط است بجائے آن
مستطبعات صحیح است کہ مذکور شد۔
مستطبع بنم میم و فتح سین و تشدید میم
دوم مفتوح و طای ہمد در رشتہ کشیدہ شدہ
و سلک مردارید و در اصطلاح صنعت شعری
است کہ شاعر در مصرعہ یا بیشتر یک قافیہ را
رعایت کند و مصرعہ چہارم یا فوق آنرا
بر حالت خود گذارد پس مریج و مخمس و مسد
و مسبع و ثمن و معشر از افراد مستطبع است
مفعول است از تسمیہ کہ بمعنی مردارید در
رشتہ کشیدن باشد چون در صنعت مسط
در ادواخر چند مصرعہ قوافی متماثل بہ ہم می آید
بر و ارید در رشتہ کشیدن مناسبی تمام
دار و یا آنکہ مسط از ان گویند کہ تسمیہ در
لذت چیز می بقراک زمین بستن است
چون شاعر چند مصرعہ خود را با بیت دیگری
مربوط و منضم می کند گو یا کہ چیزے بقراک
زمین بستن است۔
مستطبع بنم میم و فتح سین و تشدید لام
مکسور بر گمانندہ کسی ال بر کسی و مجازاً بمعنی

غالب زور آورد و بفتح لام بمعنی شخصی کہ اورا
بر کسی گماشتہ باشند و مجازاً بمعنی مغلوب
مستطبع بنم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و سکون ی ای تختانی و کسرتان و طای
محمد بیدار از منتخب۔
مستطبع بنم میم و فتح سین و تشدید باے
موحدہ مفتوح و مفت بخش کردہ شدہ و
چیزی کہ ہفت پہلو داشتہ باشد و نوعی از
شعر کہ ہر بند او ہفت بخش کردہ شدہ۔
مستطبع بنم میم و کسر را ہمد شتاب گذندہ
و یک تیز رفتار۔
مستطبع بالضم و فتح و ال امانت گاہ
و کسر و ال امانت نگاہ از زبندہ از منتخب
مستطبع بالکسر گوش و بمعنی دستہ میانہ
دوازہ منتخب۔
مستطبع بدیع و عجیب شمرندہ شدہ۔
مستطبع بالفتح میم اول و کسر میم دوم گوشہا
مستطبع بالضم صاحب استطاعت و
صاحب قدرت۔
مستطبع بالضم و قافی فوقانی اول مفتوح
و قافی دوم ساکن و کسر باے موحدہ پروردی
مستطبع بالضم فرمانبرداری و طبع از لفظ
مستطبع بالضم و قافی فوقانی مفتوح
فراخ از لفظ
مستطبع بالضم چیز می مثلث
یا مربع و غیرہ کہ ہر گوشہای آن برابر باشد۔
مستطبع بنم میم و سکون سین و فتح فوقانی

دسکون جیم و کسر میم دوم جمع گذشته و فرام
 آرند -
 مسجع بضم میم و فتح سین و تشدید جیم منتخ
 سخن با قافیه و نام منتهی که شاعر شعر را چهار
 کند بعد رعایت مسجع حصه چهارم را بقراینه
 که بنای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه
 درین بیت حضرت شیخ مسجع الدین سعدی شیرازی
 بلیت باز آرد در چشم نشین ای دستان نازین
 کاشوب فریاد از زمین تا آسمانم میرود و بچنین
 منشی در عبارت مسجع رعایت چند مسجع در هر
 فقره نماید -
 مسجع غنیغ میم در آخرین میم چهار دانی
 چیزی و جای روان شدن و جواز از متنب
 و در لطائف نوشته که ما خود از سوخست که
 یعنی آسان بگردد و روشن شدن شرک طعام باشد
 مستحیف بضم و حای هبله مکسوه ستم
 گذشته از لطائف -
 مستحیف بضم و حای میم و کسور ترسند
 و خوفناک از لطائف -
 مسصرف بضم و در اول مکسوفی اندازه
 خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و
 منتخ کنز -
 مستغرق بضم و در اول مکسوفی غرق شود
 و همه را فرار شده و تمام توانائی خود کاری
 کننده و کامل و فتح را خواندن خطاست
 از منتخ مزید -
 مساق بفتح جای از دن از لطائف و منتخ

مسیبوق آنکه کسی یا چیزی بر و سابق
 شده باشد و معنی گذشته از لطائف -
 مسترق بضم و در اول مکسوفی و زربید
 شده از استراق و بضم میم و سکون ثانی
 و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قات بندگی
 گرفته شده و سر کرده شده از لطائف و منتخ
 مستشرق بضم و سکون سین و فتح
 فوقانی و سکون شین کج و کسر را هبله روشن
 و تا بیان از لطائف -
 مستلوق بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی
 و کسر ثانی مثل استوار سے گیرنده و استوار
 مسلک بفتح میم و فتح لام راه و این
 صیغه اسم نزن ست از سلوک که بجهت رفتن
 باشد از لطائف و منتخ -
 مسالک بفتح میم و کسر لام راهها
 و این جمع مسلک ست -
 مستهلاک بضم میم و کسر لام هلاک شونده
 مسکک نام ساز که بدین لوازم از مدار
 مسلوک رفته شد و در رفتن کرده شد
 مستمسک بکسر سین هبله و دو م چنگ
 در زنده از منتخ -
 مسک بکسر عرب مشک که بضم و شین
 مجراست و آن دو ای خوشبو معروفت
 از منتخ -
 مستاصل بضم و صاد هبله مفتوح از
 بیخ بر کنده شده از منتخ -
 مستامل بضم میم و سکون سین هبله و سکون

فتح فوقانی و سکون همزه و کسر لام سزاوار
 دلالت -
 مستذل بفتح ذال معبر خوار و دلیل
 داشته شده -
 مسال بفتح میم و تشدید لام جوال و در
 و این جمع مسلاست بضم سوزن کلان
 از لطائف -
 مستحیل بضم و حای هبله مکسوفی
 و نامکن و از حای بجای گیرنده و حیله گزار
 منتخ لطائف و غیره -
 مستمال بضم بسوی خود میل داده
 شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخ -
 مستهل بضم و قات کسور و تشدید لام
 صاحب استقلال و حکم و پایداری و تنها بکاری
 استاده شونده و بضم اندک شمار کننده از
 منتخ و لطائف در مصطلحات نوشته که در این
 فارسیان یعنی زن منکوحه و دو کانهای زیر خا
 که مالک از کرایه آن منتفع شود -
 مستقیل بضم و بای موحده کسور و
 پیچیزی آرنده و پیش آینه و زمانه آینه
 که مقابل ماضی و حال ست و بفتح بای موحده
 باصطلاح مصوران تصویر دوشیمی که دو چشم
 و هر دو در خار ه دار و در مقابله نهری که
 باصطلاح مصوران تصویر یکیشمی را گویند
 مستحیل بضم و جیم مکسور شتابنده و
 شتاب کننده از منتخ -
 میسل بفتح میم و کسر سین هبله و سکون

تختانی جایی روان شدن آب از تخت
مسجل بنیمیم دفتح سین و تشدید جیم مفتوح
سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام
قبال با هجرت از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی دور
و آراسته -

مستطیل بالضم قوامی فوقانی مفتوح و کسر
طاسی هجر و سکون یا سے تختانی جیم دراز و باح
بند سه سببی دراز که طول و عرضش برابر نباشد
تککش نیست □ از کشف و بهار
عجم و غیر آنها -

مسجل بالکسر حای هجر مفتوح گور خواز
شرح نصاب -

مسؤل بالفتح و همزه مضموم دواد ساکن
خواسته شده -

مسؤل بالفتح و لام اول مضموم بر کشیده
شده و بر آورده شده از منتخب سیف مسؤل
یعنی شمشیر بر منه که بر کشیده شده باشد از نیام
و نیز مسؤل بمعنی کسیکه او را مرفس سل باشد
نعوذ بالله منها -

مستدل بالضم و دال مکسور و تشدید لام
طلب دلیل کننده از لطائف -

مستبدل بالضم و کسر دال بدل کننده
و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف -

مسهل بنیمیم و کسر او و یک شکر با جا کند
مسلسل بنیمیم و فتح هر دو سین هجره زینب
شده و با هم پیوند داده شده و پنجم از قسمش
بر در عاری و غیره و در نزد منتخب چراغ هدایت

مستها هم بالضم سرگشته و حیران از صراح -
مسموم بالفتح کسیکه او را زهر خورده باشد -
مساهم بنیمیم و کسر با شریک انباز -

مساهم بالفتح سوار خجای بنایت باریک
در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر هر بن موی
باشد و عرق بخارات از آنها دفع میشود این
لفظ در اصل مسام بود جمع سم که صیغه اسم
ظرف باشد از سم که بالفتح یعنی سوراخ است
پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام
کرده مسم و مسام ساختند سم بفتح اول فغانی
و تشدید میم جمع آنست فارسیان تخفیف
میم خوانند -

مسکین بالضم جمع آنست که مذکک باشد و بمعنی هر چه
که راست استاده باشد -

مستخدم بنیمیم و کسر دال خدمت خوانند
و بفتح دال کسیکه از خدمت خواهند
مستدram بالضم همیشه و همیشه خواهند
از منتخب و مزاج -

مستلزم بکسر زای مجر از دم خواهند
دلازم گیرنده -

مسلم بنیمیم و سکون سین و کلام آنکه
اسلام دارد و بنیمیم و فتح سین و تشدید
لام مفتوح باور داشته شده و سلامت
داشته شده و سپرده شده از منتخب -

مستقیم طلب روشنائی کننده و روشن از
لطائف که

مستقیم طلب می کننده و تمام از لطائف -

مستقیم بالکسر کسر میم دوم بویونده -
مستهاک بنیمیم و سکون سین و فتح
تایه فوقانی ذیل و خوار و سبک نظر دوم
بنیمیم و سکون سین و فتح فوقانی
و سکون با دفتح جیم مکروه و زشت و عیب گرفته
شده از صراح -

مستعان بالضم یاری خواسته شده
یعنی کسیکه از دستگانت کند یا خواهند
مستعین بالضم اعانت خواهند و
مرد جوینده -

مستعین بالضم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و کسر موحده و تختانی واضح در روشن
و ظاهر آشکارا از لطائف -

مسن بکسر میم و فتح سین و تشدید نون
نوی از سنگ است که بران کار و شمشیر تیز
کند ببارسی خسان گویند و این غیر چرخ
است که بپندی سان گویند و بنیمیم و کسر سین
پیر سالخوره و بنیمیم و فتح سین یعنی صاحب
سنان از منتخب شرح نصاب غیره -

مسکین بالکسر صیغه نسیا القدر وزن مقفیل
یعنی بسیار بجزکت و بی قوت و در قاموس
گفته کسیکه تنگ دستی و فقر او را از حرکت قوت
باز داشته و اهل شرع مسکین کسی را گویند که
هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آنقدر مال
نداشته باشد که زکوة بران واجب شود -

مساکین بفتح جمع مسکین -

مسکن بالفتح و کسر کاف خلاف قیاس

چرا که این میثدا اسم ظرفست از باب نعتی غیر
 معنی بجای سکونت و مقام بعضی بیخ کاف
 نیز گفته اند موافق قیاس از جابرودی منتجب
 و غیره و بنعم میم و کسکان شد و تکین و دهنه
 و فونشاننده -
 مسکن بنعم اول و فتح میم دوم بر وزن حکم
 بسنی قریه از روی خلقت بر وزن معظم قریه
 کرده شده و کسب میم دوم قریه گفته از کتب
 مسلمان اگر چه تحقیق لفظ مسلمان کیا
 جده دشوار گرا تیره بقیه میسر شد این است نو
 اند که مسلمان در اصل مسلم مان بودمان یعنی
 مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان مرکبست از
 لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف
 آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس
 باشد یک را حذف کنند لهذا از مسلم مان یک
 میم را حذف کردند مسلمان شد برین تقدیر که
 از لفظ عربی و فارسی است و بعضی گویند که مسلمان
 جمع مسلم است بطریق فارسی مثل مومنان جمع
 مومن لیکن معنی واحد مشهورست چنانچه حور که
 جمع حور است و معنی واحد شهرت گرفته و جمع
 آن حوران می آرند بهمین طور جمع مسلمان مسلمانان
 آنرا ظاهر هر دو تو جیه مذکور کما حقہ صادق نمی آیند
 چرا که هر دو وجه سکون بین ثابت میشوند و حال
 آنکه هیچ جادرا شعا معتدین و متاخرین بین
 مسلمان بسکون واقع نشده بلکه هم جابج
 ست حتی این است که در لفظ مسلمان که بنعم میم
 و فتح بین لفظ فارسی است و لفظ مسلم که از عربی

آنفاقا ماده متحد افتاده چنانچه در خلک غلاب
 که اول نسبتین عربیت یعنی دخل و ثانی
 فارسی و اسوار بالضم عربیت بمعنی بر اسپ
 نشیننده و اسوار بالفتح فارسی پس منفر دست
 که مسلمان از اسلام ما خود باشد بلکه فارسی
 نست و مفسر دست و مرکب و احدت
 ترجمه و اللغات عالم با لغو اب -
 مستحسن بنعم میم و سکون سین و فتح
 فوقانی و سکون حای هله و فتح سین هله دوم
 و لون یعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شد
 و کسب سین دوم نیک پندارنده -
 مسئله بنعم میم و سکون سین و فتح همزه که
 حرف سوم است و فتح لام در خواستن پرسیدن
 چیز زیرا که از آن چیز مردم پرسند و مردم
 پرسیده شود و حمل پرسیدن در مقدمات عقلی
 و نقلی این لفظ بنعم اول و ثانی و فتح لام و بین
 همزه نیز درست است از منتجب غیر و بعضی مردم
 که بسکون و بدون همزه خوانند خطا و غلط است
 مسئله بنعم میم و سکون سین و کسر قوای
 و سکون های طغیو طایفه نهی است سار سید
 بمعنی مستیز یعنی سینه مکن از لطافت و بنعم
 میم و سکون سین و فتح فوقانی در عربی طبعه
 طیور شکاری مثل باز و جره و سگه -
 مشتق اصم بنعم زیکه او را از ماده از ایام
 میضی خون آید -
 میسج یکیشمه خرد شاپ -
 میسر چه بنعم میم و سکون سین و فتح راه اول

و بنعم ج را غدان از کز -
 مستحضر بنعم میم و سکون سین هله و فتح
 فوقانی و کسر میم و تشدید را هله و بنعم
 و استوار و حای از منتجب -
 میسجه بنعم میم و کسر سین هله و یایه حرون
 و بنعم فارسی مخفف موسیجه و آن طاری است
 سفید شاپه بقری و بعضی معویه ناگویند از
 بر مان و مدار -
 مستطاعه بالضم قدرت داشته شده و
 دسترس داشته شده -
 مساکره برابری گرفتن از مزاج -
 مسوده بنعم میم و سکون ثانی و فتح فاد
 و تشدید ال بمعنی سیاه و مجازا بمعنی نوشته
 و آنچه اول سر سری نوشته باشد تا بار دیگر آنرا
 بعقا و خوبی نویسند و این لفظ ما خود از
 اسود است که بر وزن افعلاست چرا که هر
 لفظیکه در آن معنی لون باشد اکثر از باب
 افعلال می آید چنانکه اعمار و اخضرار و افعال
 و اسواد و در کلام الله مجید نیز لفظ مسوده از
 باب افعلال واقع شده و اذ ابیت احدثهم
 بالانثی قتل و جهنم مسوده او هو خطیته و
 آنچه که بعضی مسوده گویند بنعم میم و فتح سین
 و تشدید و اخطاست چرا که لفظ مسوده از
 باب تغنیسل در کلام عرب مستعمل نشده بعضی محققان
 فرموده اند که انهمه تقریر بر مذکور راست نمی
 آید چرا که مسوده تشدید دال در کلام مجید
 مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه کرده شده و

یعنی نوشته شده پس مسوده بنعم میم و تشدید
 و او درست باشد و فتح بین چرا که تسوید یعنی
 نوشتن که مسود راست در کلام اکابر و ثقات
 بسیار آمده اگر چه اسم مفعولش در کلام عرب نیامد
 و آنچه بعضی مسوده گویند فتح میم و فتح سین و
 سکون و او محض غلط است و آنکه بعضی مسوده
 بر وزن مشغله گویند و آن نیز غلط است -
مست گذاره مست که مستی او از حد
 گذشته باشد -
مستالعه بنعم اول و سکون از سر نو گویند
 و آغاز کننده و درام و آهسته و بیکسو استاده شود
 و باز آید یعنی جدا و علوه نیز آمده از مخرج و تنب
 و غیره -
مستحکم بنعم میم و فتح بین و کسر موحده مشد
 و حای جهل آگشت شهادت که آنرا سبای نیز
 گویند از کشف -
مستکره بنعم میم و کسر رار هبل و هاء مفعول
 کرده و پافوش و زشت دانده چیز را -
مسترحی کسر حاء میم و شست و فرد
 شونده از تنب -
مستقصی بالضم و قاف و سا و هبل و هیا
 چیزی رسیده -
مستولی بالضم و قاف و فاقی مفتوح برسی
 دست یابنده و غلبه کننده -
مستی بنعم میم و کسر بین و تشدید تخانی بر کلام
 و بدافعال از کشف -
مستحی بنعم میم و سکون بین و کسر حاء هبل

نوعی از موزه که صلحا و امراد بر یکا کنند -
مستضی بالضم و ضاد میم و کسور و شنی
 گیرنده در روشنی خواهند -
مستونی بالضم و قاف و فاقی مفتوح و
 کسر فاقم را فرار گیرنده و سر و فراق دیوان
 که از دیگر محاسبان حساب گیرند از کشف و غیره
مستعلقی بالضم و قاف کسور بر قفا خواهند
 یعنی پشت به بستر کرده دست و پا دراز کننده
مستسقی بنعم میم و کسور قاف آب خواهند
 برای نوشیدن و صاحب مرض استقامت چون
 در بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا
 صاحبش را مستسقی گویند -
مستدعی کسر عین هبل در خواست کننده
 از کند -
مستوی بالضم برابر و هموار از لظائف -
مساوی بنعم میم برابر و فتح جمع میند
 که یعنی بدی و گناه است و کشف -
مستکنی کنایت خواهند در هر کار و
 نام خلیفه بنمیداد -
مستغالی بالضم و عین معجز و قاف و شنی
 فریادی و دادخواه صحیح باشد و در وجهیکه
 آنکه مستغاث میثه اسم مفعول است یعنی
 کسیکه از وادری خواهند و آن ملک باشد
 یا ای تختانی که در آخر لفظ مستغالی است بری
 نسبت باشد یعنی منسوب به مستغاث و منسوب
 به مستغاث دادخواه باشد و وجه دیگر آنکه مستغالی
 صیغه مصدر بری باشد چرا که مصدر بری بوزن

صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یا ای تختانی
 برای نسبت یعنی منسوب به مستغاث یا آنکه
 یا ای تختانی برای فاعلیت باشد درین
 صورت مستغالی یعنی استغاثه کننده باشد
 چنانچه کسی بمعنی کسب کننده باشد فافهم -
مسلی بنعم میم و فتح بین هبل و تشدید لام
 کسور ما خود از تسلیه که بمعنی غم از دل بردن
 است همین مناسبت نام سب سوم است
 از ده اسپان که تفصیلش در جمعی گذشته و
 کسر میم و تشدید لام کسور نام در وی است
 که صاحبش چنان پندارد که کسی سوزن
 کلان در پیشش میگذارد از شرح نصاب -
مساعی بنعم میم و کسر بین هبل و دیدنها
 و شتاب کردنها جمع مسعاة که مصدر میم
 است بمعنی سعی -
مستصری بنعم میم و کسر ضاد معجزه ضا
 و خوشنودی خواهند و فتح ضاد معجزه را معنی
 و رضامند -
فصل میم مع شین مع ج
مشها بالضم و زوایج در لظائف بمعنی آرزو
مشرب بنعم میم و فتح راهب آشامیدن
 و حای آشامیدن از منتوب یعنی نذیب
 و دین و این مجاز است بمناسبت التعلق
 معنوی آرزو با کسریه یا دگرزه -
مشوب بنعم میم و فتح شین معجزه سکون
 و او در موحده بر وزن مقول آید و شسته شده
 و مخلوط از منتوب لظائف و کشف -

مشرب آشامید نهاد و جای آشامیدن
مشاورت بنم میم و فتح داد مشورت
کردن از منتخب -

مشایعت بنم میم و فتح تختانی بدین
همه مفتوح باسی یاری کردن و پیروی نمودن
و چند قدم همراه کسی رفتن براسه رخصت از
منتخب و کشف -

مشاکلت بنم کان شکل بودن مانند
شیرین از منتخب -

مشتهیات بنم میم و سکون شیرین فتح
وقالی و فتح اولجده تختانی اشیا نرفوت آرزو
داشتن شد با -

مشکات بالکسطاق فراخ کردن دران جزای
و قندیل گذارند در رسم الخط صیح این لفظ شکوة
بلا و دتای بدور مگر بخاندن الف خوانده میشود
و همین حال دارد لفظ صلوة و زکوة و حیوة
درینجا بجهت افاده عام بالف و تله ناز
نوشته شد از منتخب کشف و غیره -

مشرقات بنم میم و کسر را چیزها
روشن و کنایه از ستارگان -

مشقوت بدوامی قوتانی پراکنده و مجاز
تاریهای جامه قبل از بافتن -

مشمومات عطریات و چیزهای خوشبو
که بویده شوند -

مشمتت بنم میم و فتح شیرین مجزوات
قوتانی میشد و مفتوح و بده قوتانی دیگر
پزیشان و پراکنده و متردد -

مشیتت بنم میم و کسر شین مجزوات
تختانی مفتوح خواستن از منتخب کز مگر
استعمال این لفظ مختص گشته بمعنی خواست
و مرضی حق تعالی و در خیال نوشته که مشیتت
اراده الهی و پیش بعضی مشیتت حاصل است
از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه
التحیات مرویست که از بعضی ارادتهای
الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیتت
که از ان انبیا و اولیا را اطلاع نباشد -

مشاش بنم میم و کسر همه که حرف چهارم
ست پیران این جمع شیخ است ظلی اقیاس
از منتخب غیر آن و نیز بجای دیگر و منتخب
نوشته که مشاش جمع میشود است و مشتمل
شیخ است پس ازین ثابت شد که مشاش
جمع الجمع شیخ است عجب که در عرف مشاش را
بر شخص واحد اطلاق کنند و برای جمع الف
و نون زائد کرده مشاشخان گویند -

مشک را کافور و ویس موسی
را سفید کرد از مویید -
مشهد بالفتح جای حاضر شدن و تهداد
و قبرستان شهیدان و نام شهره در ایران
که بزمانه قدیم آنرا طوس میگفتند چون مزار
شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام
در آن شهر واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس
گویند -

مشید بنم میم و کسر شین مجزوات
و مجازا بنی استوار و حکم کرده شده و بنم میم
دفع شین و تشدید یا معفتو جمع و پزیرند
حکم کرده شده و کسر یا معفتو جمع و پزیرند
حکم کننده و این ما خود از شرت که لفتح باشد
میخند و چون از منتخب -
مشک بید زوی از بفتده انواع
بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعضی حرا
مشک بید معنی چوب سیاه بسته اند حال
آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد
غالباً اینا سبب لفظ مشک که سیاه باشد
چنین تجویز کرده اند -
مشعر بالضم و عین همله مکسود خرد بنده
و بالفتح و عین همله مفتوح جای قربانی
جمع در مکه و جای موسی سر تراشیدن حاجیان
و جای عبادت از منتخب صراح -
مشاعر بنم میم و کسر عین جا
عبادت حاجیان و جای قربانی کردن
جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی راهبانه است
گرفته در کتب لغات معتبره یافته میشود
مگر بجای آن مشاعر باشد بنم میم و کسر
راهب بمعنی راهبانه جمع مشاعر که اسم طر
باشد یا خود از شرح که بعضی راه کشان
مشهد در روزن مکمل متوجع خود از
مشهد در این تراشیده فارسی زبانان
عربی و آنست از بهار عجم -
مشحور روزن منور جامه که نقوش
صورتهای درختان داشته باشد از منتخب
مشکور پزیرنده مستوده از منتخب

دفع شین و تشدید یا معفتو جمع و پزیرند
حکم کرده شده و کسر یا معفتو جمع و پزیرند
حکم کننده و این ما خود از شرت که لفتح باشد
میخند و چون از منتخب -

مشک بید زوی از بفتده انواع
بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعضی حرا
مشک بید معنی چوب سیاه بسته اند حال
آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد
غالباً اینا سبب لفظ مشک که سیاه باشد
چنین تجویز کرده اند -

مشعر بالضم و عین همله مکسود خرد بنده
و بالفتح و عین همله مفتوح جای قربانی
جمع در مکه و جای موسی سر تراشیدن حاجیان
و جای عبادت از منتخب صراح -

مشاعر بنم میم و کسر عین جا
عبادت حاجیان و جای قربانی کردن
جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی راهبانه است
گرفته در کتب لغات معتبره یافته میشود
مگر بجای آن مشاعر باشد بنم میم و کسر
راهب بمعنی راهبانه جمع مشاعر که اسم طر
باشد یا خود از شرح که بعضی راه کشان
مشهد در روزن مکمل متوجع خود از
مشهد در این تراشیده فارسی زبانان
عربی و آنست از بهار عجم -

مشحور روزن منور جامه که نقوش
صورتهای درختان داشته باشد از منتخب
مشکور پزیرنده مستوده از منتخب

مشاعر بضم اشارت کرده شده از مؤید -
 مشاعر بضم سحر جمع مشهور و مجازاً بمعنی
 بزرگان و ناموران -
 مشاعر بضم میم و کسر شین معجم صاحب مشورت
 از مؤید و مدار در لطائف بمعنی مشورت کننده
 و اشارت کننده -
 مشهور کسر با شهرت دهند و بفتح با شهرت
 داده شده -
 مشهور بر وزن منور شهرت داده شده -
 مشهور بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسب
 و امن بمیان بر زننده برای دویدن و بفتح
 میم دوم عبارت از اسپ تیز رفتار مستعد
 دویدن از شرح خاقانی -
 مشوش بضم میم و فتح شین اول و تشدید
 و کسر و اد پریشان کننده و بفتح و اد پریشان
 کرده شده از منتجب -
 مشوش کسر هر دو میم و سکون هر دو شین
 معجزه در آواز خوابانی نیز گویند و آن میوه
 است شیرین از منتجب -
 مشت و درفش کنایه از امر پرده نوار
 از مصطلحات -
 مشط بضم و بالکسر شانه که آنرا در مو
 و غیره کنند از منتجب و شرح نصاب -
 مشاع بضم میم و عین جمله مشترک و تقسیم
 ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از
 لطائف و منتجب اکثر استعمال آن در زمین
 است چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین

مشک که قسمت کرده شده نباشد -
 مشاعر بفتح میم و کسر و اوله بمعنی
 راهها جمع مشاعر که اسم ظرف باشد ما خود از
 شرح که بمعنی راه کشادن است -
 مشعج بضم میم و سکون شین و فتح با
 موحده و عین جمله کسر کرده شود و فتح و ضم
 کسر آنقدر خوانده شده که الف از فتح و
 و از از ضم و با از کسر پیدا شده باشد -
 مشعشع و مشعشع بضم میم و فتح هر دو شین
 معجزه هر دو عین جمله روشن و شراب باب
 آینه از صراح -
 مشعاع بضم و سکون شین و تله و فغانی
 و عین جمله آشکارا کرده شده و فاش کرده
 شده از منتجب -
 مشعج بضم میم و فتح شین و تشدید زون
 مفتوح و عین جمله بدوزش و طاعت کرده شده
 مشرف بضم میم و سکون شین معجزه کسر
 جمله بلند و بر بالا بلند شونده و خبر دار و نویسنده
 که باله نویسندهگان متعین شود از خبیات
 ایشان خبر دار بوده باشد و قریب و مستویند
 ظهور امری از خیر یا شر از منتجب شسی لطائف
 و نیز در لطائف مسطور است که بفتح اول سوم
 بمعنی جامی بلند و بادل مضموم و ثانی مفتوح
 بزرگی داده شد -
 مشعوف بعین جمله شینفته و عاشق و
 موب از منتجب صراح -
 مشعوف بعین معجزه که اندرون پرده

دش چیزه رسیده باشد از صرح و منتجب -
 مشاق بفتح میم و تشدید قاف و نخبه این
 جمع مشتت است و بفتح میم و تشدید شین
 بسیاری شوق کاری کننده -
 مشفق بضم میم و کسر فای هر بابی کننده و
 ترننده بر کسی و نهر بابی از منتجب صراح -
 مشفق بضم اول و سکون دوم و فتح و فغانی
 و تشدید قاف و فارسیان تخفیف هم آرد
 لفظ از لفظ گرفته شده از صراح -
 مشوق بضم میم و فتح شین و تشدید و اد
 مکسب آرزو در آورنده کسی را و بفتح و اد
 مشدوب آرزو در آورده شد از منتجب
 بضم میم و ضم شین بر وزن مقول بمعنی شائق
 و اگر خفت محسوق خوانده شود هم درست
 است از لطائف -
 مشک بضم میم و فتح شین و تشدید حو
 مفتوح و کاف عربی هر شئی که در آن سوراخ
 سوراخ باشد بهندی آنرا جامی گویند -
 مشک بضم و بالکسر هر دو طور صحیح
 است چرا که اهل فارس کسب میم و اول و اول
 بضم میم خوانند و مسک بالکسر و عین جمله
 معرب است از شیدی و بهار عجم -
 مشک بضم میم و فتح شین بر وزن تفنگ
 نوعی از غله و بمعنی دزد و راهزن آری بر آن -
 مشترک با مصطلح اهل لغت تفنگ
 دو یا زیاد از دو معنی دارد و آن لفظ را
 برای هر معنی وضع کرده باشند و علامه از علامه

مجاز دران یافته نشود چنانکه جاری که بعضی کثیر
و آفتاب کشتی و از زمین قبیل نظمین که براس
بسیار معنی است -

مشاکل بنیم میم و کسوف مانند شونده شکل
شونده و نام بحر سیت از لوزده بحر عرض
از متخرب و غیر آن -

مشکل بنیم میم اول و کسوف دوم گره اگر فرا
گیرنده در بالای چیز محیط شونده از متخرب -

مشعل بنیم میم و کسوفین جهل شعله زن
و سوزان بزبان کشتی -

مشغول بنیم میم و کسوفین بحر مشغول شونده
و یعنی روی گرداننده چنانچه درین بیت

بلیت ز سودای جانان بجان مشغول
بذکر صدیک جهان مشغول و در مصرعه اول

یعنی مشغول شونده و در مصرعه ثانی یعنی روی
گرداننده یعنی بسبب عشق معشوق بجان و

دل مشغول اندام از پهل و صدق جان
خوابان او هستند و بیاد او از جهان روی

گرداننده اند لفظ اشتغال از باب افتعال
ست که بتغیر صله معنی آن متغیر میشود چنانکه لفظ

رفیت که یعنی خواهرش است چون صلوات آن من
آید یعنی اعراض گردد و چنانکه در حدیث من

تریب عن سبتی فلیت مبتدئ جمعین لفظ
اشتغال را هر گاه بلفظ از که ترجمه عن است

استعمال کنند سنی آن روسه گردانیدن بود
شرح بوستان از عبدالواحد -
مشغول بالشم و لای و ماشی کشتی گران

بر بازو سے خود با ہم مشتبا زند تا سخت گود
مشغول از هم سو فرار گشته شده و اما
کرده شده از متخرب -

مشام بفتح میم اول و تشدید میم دوم مگر
در استعمال فارسی تخفیف میم خوانده میشود

محل قوت شامه که در منتهای بینی و مقدم
و ماغت در حقیقت این لفظ صیغه جمع است

که یعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل
مشام بود جمع مشم که صیغه اسم فرست از

شم که مصدر است یعنی بوییدن پس در صیغه
واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده شم و

مشام ساخته -
مشعر الحرام بفتح میم و سکون شین و

فتح مین و ضم راه بهله کی از جای قربانی
حج در که مغفله و کی از مقابله عبادت

از صراح چه شیعه قربانی حج را گویند -
مشوم بفتح میم و سکون شین و ضم مزه

و سکون و او در وزن مقسوم یعنی منوس
صح است چراین صیغه اسم مفعول است از

شام یشام شوما که هموزا لعین باشد مشوم
بر وزن مقول نیز جائز است و آنچه که در

عوام شهرت یافته که مشوم است بفتح میم و
سکون یا می تجمانی و ضم شین و سکون و او

غلط است چنانکه صاحب خود در تعریفی که
یا یعنی اشارت نموده است و صاحب

مزیل الافلاط نیز همین تفسیر کرده و صاحب
مصرح نوشته که عامه مشوم گویند -

مشعل وادی کلیم تجلی که موسی علیه السلام
را در وادی امین در تاریکی آنگاه بر شده بود -

مشعل کشتان تو میست از کفار راز
بهار عجم گویند که ایشان مشعل را کشته بخا

تاریک جامه دختران انداخته بچندان
پسران امر کنند که هر کی جامه بر دارد حساب

آن جامه در نکاح ادا باشد -
مشامین بفتح میم و تشدید شین معجم و

کسب مزه که حرف چهارم است جمع مشارک صیغه
نسبت است مثل عدا یا مبالغه مثل قتال

چون یا بعد الف زائده واقع شد بهمز و بدل
شد مشارک و چون بیاد نون جمع کردن مشارک

طائفه است از حکما که در ادراک حقائق بسیار
اشیا مشغول در رفتار بدلایل میکنند بدلائل و

علاهای مقصود قافز میشوند -
مشحون پیر کرده شده از متخرب -

مششت زن کشتی گیر چه معمول کشتی
گیران است که قبل کشتی بردوش و بازو سے

خود مششت زنی کنند تا بدان سمت و استوا
شود از خیابان -

مششر قبین بفتح قاف مبارت از مشرق
و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق

گفتن بنا بر تغلیب است و تغلیب را گویند
که یک شے غالب را از دوشی که با هم مقابل

باشند غلبه و اده اطلاق آن بر دیگری نموده
همان اسم شے غالب را تثنیه نمایند چنانکه مشرق

و مغرب را مششرقین گویند بلحاظ تشریف است

طبع از مشرق و تسمس قرآقرین گویند لفظ
آنکه تسمس در محاوره عرب موش سماعی است
و قمر مذکر پس مذکر از موش غالب اشرف است
و والدین بلحاظ آنکه والدیه نسبت والدہ فاعل
و اشرفست چرا که نسب پسریہ پدر تعلق دادریا
آنکه مشرقین بحجت آن گویند که شرق دو سمتند
یکی مشرق یعنی که مطلع اطلال الایام باشد دیگر
مشرق ستوتے که مطلع اقل الایام باشد پس بعد
میان مشرق شتومی و سیف بلحاظ درجات
کره ارض سه هزار و یکصد سی و هفت کردہ پاؤ
بالامیشود و اللہ اعلم بالصواب -
مشک بزخم افشاندن کنایہ از
تازہ کردن زخم و ایندراکسانیدن چرا که زخم
از مشک تباہ میشود -
مشک شراب کردن کنایہ از
بیہوش کردن از چراغ ہدایت -
مشاہرہ بضم میم و فتح ہا ماہ بہاہ چیزے
دادن و ماہیانہ از منتخب غیابان -
مشاہدہ بضم میم و فتح ہا دیدن و باکے در
بہا کے حاضر بودن از منتخب لطائف -
مشورہ بفتح میم و ضم شین و سکون
داد صلاح پسری و نگاش و این معنی سکون
شین و ضم و او نیز آمدہ از صراح و منتخب قاموس
و فتح و او چنانکہ مشہورست بہرہوت نیرسد
و این حاجت موافق و جہ اول تعلیل پسند
منورہ -
مشورقہ بضم میم و فتح شین و کسر اء شدہ

نامہ و رسالہ کہ از طرف شخص اعلا باشد
بسوے ادنی -
مشعرہ بالفتح جای آبخردن از لفظ
مشافہہ بفتح قاف و بعدہ ہی ہوز و بعدہ
تای فوقانی کہ بوقف ہاشدہ است برزن
مفاعلو روبرو شدن در و بر سخن گفتن
از منتخب کشف و کنز -
مششریہ بالکسر ظر فیکہ از ان آب خوردن
از منتخب لطائف -
مشاعرہ بضم میم و فتح عین بروزن
مفاعلو باہم شعر خواندن -
مشعرہ بالفتح جملے شعر خواندن از کشف
مشغلہ بالفتح و غین مع شورو غوغا و کاروان
از کشف و منتخب شرح نصاب -
مشیمہ بفتح و رائے معروف پوست تپتی
کہ بزجر وقت و ولادت جمیدہ میباشد نام
برودہ ششم از ہفت پردہ سے چشم از کشف
و منتخب صحاح و غیرہ -
مشسار الیہ بضم میم و تنوین ضمہ بر راء
ہمہ کنایہ از معتبر و ترجمہ این لفظ اشارت
کرده شدہ بسوی یعنی انگشت نمودن
خیابان و غیرہ نوشتہ کہ چون شخص فی عروت
را مردم پر یکدیگر باشارہ می نمایند لہذا بمعنی
کسیکہ بہاہ و جلال رسد کہ مردم بسوے
او انگشت اشارہ کنند -
مششعلہ بالفتح و بالکسر معنی مشعل از شمس
مشاطہ بالفتح و فتح و شین زن شامہ

کش کہ سوی زمانرا شانہ کردن و عروساز
آرایش دادن پیشہ او باشد و بالضم خطا
است از منتخب کشف و بہار عجم و لغتے نو
کہ مشاطہ در استعمال فارسیان بحقیقہ نیز
آمدہ اگرچہ کم آمدہ و در عرف حال دلال
را نیز گویند از خیابان و چراغ ہدایت -
مششتری بالضم اکثر بمعنی خریدار و گاہے
معنی فروشنده نیز در نام ستارہ کہ بر فلک ششم
ست اہل نجوم آرزو سعادت کہ دانند و آنرا
قاضی فلک نیز گویند بقاری بر حبیب ہندی
برہست نامند خانہ او قوس حوت و شرف
او در سلطان و اصطلاح کیمیاگران و
ہوسان مششتری بمعنی ارزیر است کہ
بہندی را انگ گویند -
مشکوی بالضم و کان عربی مضموم
و دا و مجهول تجانہ و مجازاً حرم ہلے امر
و ملوک از سرری و برہان و جہانگیری و
مؤید کشف و در برہان بالفتح نیز گفتہ است
مششقی بیای مجهول کنایہ از اندک مقدار
و معنی جامعہ قلیل -
مششقی تثنیہ و کاغذ کہ بران مشق حروف
کرده باشند -
مششوی بالفتح و کسر و او بمعنی بریان
از منتخب -
مششی بفتح میم و سکون شین رفتن نیز
از منتخب شرح نصاب -
مششعی بالضم و حرف سوم تائے فوقانی

و بای مکسور خواہش کننده و آزر و مند و تہی
اشتبہ پید کننده فلک است چرا کہ این متعدی
بیک مفعول است و برائے معنی اشتہا پید کننده
مشبہی صحیح باشد۔

مشبہی بضم میم و فتح شین و تشدید ہائے
مکسور صیغہ اسم فاعل است متعدی بدو مفعول
بمعنی آزر و دہندہ یعنی اشتہا پید کننده از
تشبہی کہ مصدر است از تفعیل و باب تفعیل از
انقص بروزن تفعلی آید۔

فصل میم مع صاد و ہملا
مصلا بضم میم و تشدید لام مطلق جائے
ناز و عید گاہ ہر شہر خصوصاً عید گاہ شیراز کہ
آن جایست بغایت خوش و خرم دیگر گاہ۔
مصطفی برگزیدہ شدہ از منتخب سادات
کردہ شدہ ای مقفا از صفات ذمیہ بشری
از فردوس اللغات و غیر آن۔

مصائب بضم میم مصیبت زدہ و رنج
رسیدہ شدہ۔

مصائب بفتح میم و کسر ہمزہ کہ حرف
چہارم است و بای موحده مکروہات و شدائد
در پنجہ از کثر بلا کہ ہمزہ مصائب بدل از
یاست خلاف القیاس کمانی زبده الصرف۔
مصعب بفتح تین و تشدید با جائے
رختن آب غیرہ۔

مصعاب بفتح میم و کسر بین شوارہا
و با ہائے شوارہ۔

مصعب بضم میم و کسر صاد و تہائی و

موحده نیک سندیہ بحقیقت کاری یا چیز
و صواب یا بندہ از کشف لطائف۔

مصافات بضم میم و حرف چہارم
فادوستی و اخلاص از منتخب کشف و کثر
مصابر بفتح موحده بصر کردن
از منتخب۔

مصافات بالکسر حرف سوم فا پنجم
بان چیز بر اساف کنند و بیالاینہ از طرح
مصممت بضم میم و سکون صاد و فتح
میم و دوم و تہائی فوقانی آگندہ میان خلافت
حرف و تہائی مندل و زخمیکہ از اندرون
پر شدہ و ہر دو لب آن ہم آمدہ پیشو۔
و بمعنی اسپ یک رنگ بروزن محسب بمعنی
خاموش کردہ شدہ از منتخب شرح لصاب
و کسند۔

مصارع بضم میم و فتح راء پہلہ
کشتی کردن و با ہم کید گیری را بر زمین کوفتن
از منتخب کثر و غیر آن۔

مصصلحت بفتح لام صلاح کا مقابل
منفردہ از مراح و منتخب۔

مصاہرت بضم میم و فتح ہاد ادا کردن
و خسر کردن و این از ہر دو جهت باشد
از مصدر اح۔

مصاومت با ہم آمیختہ مدومہ
رسانیدن۔

مصصلح بضم میم و سکون صاد و کلام و صا
پہلہ بصلاح و کوفتی آوندہ۔

مصالح بکلام جمع مصلحت فارسیان
درین مقام مصلحت بمعنی مصلح کہ صیغہ اسم
فاعل است استعمال نمایند چرا کہ مصلح را
بمعنی اسباب سامان چیزی مستعمل کنند از
بہار عجم و غیرہ و در منتخب نشدہ کہ مصلح بمعنی
چیز ہائے کہ بدان اصلاح چیز ہلد ہند ہند

مفلسد و در چراغ ہدایت مصلح بمعنی
ضروریات عمارت مثل چوب خشت ایک
نیز نوشتہ و عبد الواسع در شرح بوستان نوشتہ
کہ مصلح بفتح لام مقلوب مصلح است از ضم
محاصل بمعنی ما حاصل و همچنین مواجب بمعنی
ما واجب صیغہ جمع نیست و نزو مؤلف غالب
آنست کہ مصلح در اصل مصلح بہ باشد یعنی
آنچہ مصلح باشد چیز را وے تواند کہ مصلح
جمع مصلح باشد کہ بضم میم و کلام بیغہ اسم
فاعل است از صلاح چنانکہ مطلق و مشاد
جمع مطلق و مشدن۔

مصباح بالکسر جائے پہلو چراغ و بمعنی پیارا
کہ در ان صیوچی خورد و نام کتاب در نحو
از منتخب کثر۔

مصباح بفتح میم و کسر ہائے موحده و تہائی
و جائے پہلو جمع مصباح کہ بمعنی چراغ باشد
و نام کتاب برت در علم حدیث۔

مصعاب بفتح میم و کسر بین پہلو با آگیند
مصعد بفتح جہای بالا بر آمدن و بضم و
فتح صاد و کسر بین پہلو مشد و بر جائے بلند
بر آیندہ از منتخب۔

مصا مید یعنی شکار از بیابان میاید
 خلاف القیاس چنانکه حماس جمع حسن است
 مصصرع کتبت مصصره خوبی کنی فکر بغیض
 مبدرفیاض از غیبت بان برسد از مسلمات
 مصدر رالفیع بای صادر شدن وجله
 بازگشتن وجله بیرون آمدن وگله که از ان
 افعال و صفات اشتقاق کنند و بنم سیم و تشدید
 وال مفتوحه مقدم داشته شده و صدر کرده
 شده یعنی با اول و ابتدا آورده شده از منتخب
 مصصر بالکسر یعنی هر شهر که باشد و نام شهر
 خاص و مصصر یعنی تیزی هر چیز آمد و بجای تیشیر
 و حد میان دو چیز و بالفم و کسر صاد و تشدید
 را در اول بر کاری استاده شونده از منتخب و
 لطائف و بران -

مصصیر بفتح بازگشتن وجله بازگشتن
 ماخوذ از صیر بفتح که بمعنی گشتن و میل کردن
 است از کشف و شرح نصاب منتخب -
 متصل الفتح و تشدید صاد و یکیدن از منتخب
 مخصوص بفتح میم و ضم صاد و در آخر صا
 جمله مرتب بران که از ادویه گرم مثل کرفس
 زیره سداب پر کرده و در سرکه پرورده باشند
 از کشف و منتخب -

مصدرع بفتح میم و فتح صاد و کسر ال مشد
 در در سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب
 مصراع بالف و مصراع بدون الف
 هر دو درست است یعنی یک تحت در که آنرا
 لغت در و طبقه در نیز گویند و بهندی کو از

نامند و نیمه بیت را از ان جهت مصراع
 خوانند که چنانکه از در و طبقه هر کدام طبقه
 را که خواهند باز و فرزند توان کرد بے دیگرے
 تواند بود و چون هر دو طبقه را بهم فرزند
 کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام
 مصراع را که خوانند بے دیگرے بیت نتواند
 بود از منتخب بهار عم و عرض سینف -
 مصصرع بفتح میم و فتح صاد و تشدید را در اول
 مفتوح و عین جمله مصصر آورده شده -
 مصضع بفتح و لوان مفتوح و هم مضیوم و
 عین جمله قلعه و کاریز و آبگیر و حوض از منتخب
 و صراع -

مصصاق بفتح میم و کسر قاف جمع مصتق
 بالکسر بمعنی ضیق و بلیغ است از منتخب -

مصصاف بفتح میم و تشدید فاجامه که
 بفتحین و تشدید فاجامه کسر فاست بمعنی جاک
 غ زون اگر چه معنی لفظ مصصاف جاهله
 صف زدن است لیکن مجازا بمعنی جنگ
 مقام جنگ مستعمل می شود و بفتح خطاست
 و لفظ عربی که حرف آخر آن مشد باشد
 فارسیان تخفیف خوانند چنانکه در قدحندیس
 قای مصاف را در فارسی تخفیف خوانند
 درست باشد از مثل لغات و دلداری خیالان
 مصصاحف بفتح میم و کسر حاء جمله
 جمع مصحف -

مصصوف بالفم و بالکسر چیزیکه در
 میهنها و در ساها جمع کرده شود از منتخب لفظ

گویند بنا سبت همین معنی مستعمل است بفتح
 قرآن مجید و بنم میم و فتح صاد و تشدید را
 مفتوح لفظی که بتغییر نقاط لفظ دیگر شود چون
 از عید بعد و از تشد بوسه -

مصصارف بفتح میم و کسر راجع مصرف
 که بفتح است بمعنی محل صرف کردن -
 مصصروف بازگردانیده شده -

مصصروف بفتح میم و کسر را اسم ظرف بمعنی
 جایی خرج کردن و بنم میم و کسر را صیغه
 اسم فاعل بمعنی صرف کننده -

مصصداق بالکسر الصدق و مجازا آنچه
 موافق چیزی باشد بمعنی گواه و گواهی نیز
 از منتخب بمنعنی دلیل راستی سخن و چیزیکه
 آنرا مردم راست دارند از زبده الفوائد
 و کشف -

مصصقول روشن و صاف کرده شده -
 مصصیقل بفتح میم و فتح صاد و سکون
 یا وقاف مفتوح روشن کرده شده و از
 رنگ تیرگی پاک کرده شده و کسرتان
 روشن کنند و صاف کننده از منتخب این
 تلاشی است طبعی برای زیاده یا -

مصصاقل بفتح میم و کسر قاف جمع مصقل
 است -

مصصون بفتح میم و ضم صاد و سکون
 داد بر وزن متول بمعنی نگاه داشته شده و محو
 و کسایتکه مصنون نویسد و خوانند زیاده
 بهره میان صاد و واو لفظ محض است -

زیرا که چون است ما خود از صون نه هموزان
مضران بالکسر تین معر کتایه از کوفه و
 لیسره از شرح خاقانی -
مصا دره بضم آ و ان جرم ستاییدن و
 آوان دادن از منتهی کنز -
مصططیه بفتح میم و سکون صاد و فتح طاء
 هله و فتح بای موحده میخانه از مدار و در قاف
 نوشته که سلبه بالکسر میخانه و بصا و جهلا و بفضا
 معجزه دو آمده -
مضصوره قوتیست که صادر میشود از ذوی
 خطوطا معناد شکلهای آنها یعنی این قوت
 باذن خالق هر جزو منی را میپوشاند صورت
 عضوی بر وجهی مقتضای نوع صاحب منی
 باشد پس اگر منی مختلط از نوع باشد حیوان
 متولد از آن با هر دو نوع من و وجهی باشد
 میکند چنانچه بقل یعنی استر که هم شکل فرس
 میانند هم شکل حمار -
مصا فح بضم میم و فتح فاء و حای هله و
 همدگر گرفتن بوقت ملاقات و این قائم مقام
 معانقت است از منتخب غیر آن -
مصصرعه ریمه کنایه از مصرع بهتر به
 تکلف کبی محنت فکر موزون شده باشد از
 بهار عجم و چراغ هدایت -
مصصرعه جمع بیاید عبارت از مصرعیکه
 مضروبش دقیق باشد -
مصصرعه بر حسیه مصرعه بهتر کبی تکلف
 و بی محنت فکر بقیض مبدر فیاض از غیب

بخاطر برسد از معطلات -
مصقله بالکسر التیس آهنی که بدان
 کار و شمشیر و آینه فولادی را از زنگ ک
 نمایند و روشن کنند از کنز -
مصصلی بضم میم و فتح صاد و کلام شد
 نماز گزارنده و در روز بر نی فرستنده و نام
 اسپ دوم ازده اسپان که از همه مقدم باشد
 و از اول مؤخر و تقییش در تحقیق لفظ عملی گذشت
 و بضم میم و فتح صاد و فتح لام مشدد نمازگاه
 و جای نماز گزاردن و در اصطلاح فتویا یعنی
 عیدگاه است و گویند که مثل شیراز یعنی عیدگاه
 آنجا فضله نفس دارد چنانچه میرگاه اکثر
 غلطن آنجا است -
مصرعی منوب بجمع و آنچه که مردم
 نبات را امری گویند غلظت که بوجهی جائز
 هم میگردد که سابق در ملک عرب نبات
 بهتر سوای مصر از هند و غیره نیز سید چون
 چیزه بکل بسبب خوبی مخصوص باشد اسم
 آن ملک بیایه نسبت و بدون بیایه
 نسبت اسم آن چیز میگردد و چنانچه مخرف
 چین را چینی و اسپ ترکستان را ترکی و تک
 سانجهر را سانجهری و علی هذا القیاس -
مصطلکی بضم میم و سکون صاد و فتح طاء
 کات عربی مفتوح و در آخر الف بصورت
 یا سمغیت زرد رنگ مگر یا شهرت گرفته
 لهذا در اینجا نوشته شد -
مصطفوی بدانکه این لفظ زیادت

و او خطاست چرا که در لفظ مصطفی و مرفی
 الف که فاء است بود حذف کرده یای نسبت
 می آرد درین صورت مصطفی و مرفی هر دو یک
 معروف صحیح بود و مرفی و مصطفوی
 زیادت و او خطا باشد چنانکه بالکسر مقام در
 کلام خواص و عوام واقع است مگر چون
 در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا
 چندان عمل تعرض نیست از جابر بردی و دیگر
 کتب رسائی -
فصل میم مع ضا و معجم
مضنی یا مضنی بفتح هر سه میم و فتح هر
 دو ضا و معجم یعنی گذشته آنچه گذشته
مضار بفتح روانی و در گذشته از
 منتخب غیر آن -
مضراب بالکسر تین بدان ساز را
 نوازند از کنز -
مضارست مال کسی دادن برای
 تجارت که نفع آن بشرکت باشد از منتخب
مضاجعت با هم بخاجعتن از کشف
 و کسند -
مضاد بضم میم و تشدید دال
 هله یا هم مند بودن و با کسی دشمن کردن -
مضافات بضم متعلقات و منسوب
مضاهات بضم میم بجز میس مانند شدن
 از منتخب -
مضلت بفتح میم و کسر ضا و معجم و تشدید
 لام مفتوح جای گمراهی و زمین که دور راه

گم شود از مزاج -
 مضارع بنم میم و کسر ضاد مجرد تشدیدیم
 بنگ و ناگننده از لطافت و منتخب -
 مضارع بنم میم دوم مفتوح در دل و آ
 شده و پنهان و پوشیده ما خود از ضمیر بیجا
 بلکه ضمیر هر کس پنهان باشد بنم میم اول مفتوح
 ثانی و تشدید میم دوم مفتوح اسپ نیز فاعل
 با یک میان و معنی اسپ فر نیز آمده از
 منتخب غیر آن -
 مضارع بنم میم و تشدید را جمله جمع مضارع
 که معنی گزند نقصان است -
 مضمار بالکسریه اسم آل از ضمیر که بنم است
 و ضمیر لغت معنی لاغری است و معمول عریان
 چنان است که اول اسپانز افزه کنند و بعد
 بتدریج میدان میگردانند پس عرق از
 بدن اسپان جاری میشود و قدری ازین
 ریاضت لاغری میشوند و این مناسبت مضمار
 میدان را گویند که در آن اسپانزاد و انداز
 شریفی شرح مقامات حریری و مؤید -
 مضامیر جمع مضارعت که معنی میدان
 ریاضت اسپان باشد -
 مضطر بالفتح و طای جمله مفتوح ضرر رسید
 شده و مجازاً معنی بی اختیار و بیچاره از منتخب
 این صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب
 انتقال است بدانکه هر مصدر یک از باب انتقال
 باشد فاعله مضاد و مجرای صادر واقع شود
 انتقال بطای جمله بدل کند چنانچه در مضطر

را اضطرار و اضطرار که در اصل اشتراک است
 و اعتبار بود -
 مضارع بنم میم و فتح ضاد و راهله نام پدر
 قید از عرب بنم میم و کسر ضاد و تشدید را
 منور رساننده و بنم میم و فتح ضاد و تشدید
 را جابجای گزند و جابجای تنگی از منتخب -
 مضارع بنم میم و جمع مفتوح خوابگاه از
 کشف و منتخب -
 مضارع بنم میم و کسر ضاد و جمع ضالع کننده
 مضارع بنم میم و کسر راهله شریک تشدید
 از منتخب مانند شونده از ملرح و مضارع
 اسم فاعل است از مضارعت که معنی مشاب
 باشد و صیغه مضارع را مضارع ازان
 گویند که مشاب است و در با هم فاعل در حکا
 و سکنات و عدد حروف و صفت نکره چون
 رجل یغرب ضارب دخول لام ابتدای
 ان زید الیغرب و لغضارب مشاب است ارد
 با هم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم
 جنس اطلاق کرده میشود و مشترک میباشد
 افراد و مخصص میباشد بلام جمله چون الرجل
 همچنین مضارع مشترک میباشد میان
 حال و استقبال و مخصص میباشد سیرت
 و لام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت
 معنی مشاب است از ضرع آنتست که گویا اسم
 فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله ضرع واحد
 است شیر منورند پس هر دو اخوین رضائی

شدند و به دیگر آنکه چون مضارعت تحقیق
 ما خود است از ضرع که بالفح معنی پستان
 گا و گو سپند است پس مضارع معنی بچه
 باشد که با بچه دیگر از پستان حیوان واحد
 شیر خورد و گویا معنی حال و استقبال دو بچه
 اند که از لغت واحد که بمنزله پستانست با هم
 شیر منورند اسے لوجودی آیند در اینجا جازا
 باطلاق ظرف بر موقوف لغتی را که معنی حال
 و استقبال ازان پیدای آید مضارع نام
 گزند و مضارع نام بحر لیت از بحر اشعار
 و آن بحر ازان مضارع نام میدند که مضارع
 معنی مشاب است و این بحر نیز به بحر منرح
 مشاب است که در آن جزو دوم هر یک ازین
 دو بحر مشتمل است بر دو تن مرفوق و بعضی
 اند که این مشاب است به بحر نرح درین
 معنی که در ارکان این هر دو بحر اوتا مقدم
 اند بر اسباب -
 مضافات بنم میم مشوب و متعلق -
 مضاعف بنم میم و فتح عین دو چند
 و در اصطلاح صرف هر کلمه که در آخر آن دو
 حرف از یک جنس آیند -
 مضائق بنم میم و کسر همزه که حرف چهارم
 است جابجای تنگ از کثر -
 مضیق بنم میم و کسر ضاد و مجرای
 تنگ از منتخب -
 مضحک بالفتح و حای جمله مفتوح
 جابجای خندیدن و چیزی و کسیکه برود خندند

و بنضم میم و کسر جا بجنده آرنده از تنبب فیرو-
مصطلح بنضم میم اول و فتح میم دوم و کسر جای هبل
و تشدید لام مکرر در ناسی تشدید لام خواندن
مرد ز نیست یعنی نیست محمودند و چیز مست
از کشف و تنبب زبده القوائد-

مضمون معنی لغوی آن در میان گرفت
شده ما خود از منن بانکسر-

مضاوه بنضم میم و تشدید دال هبل با هم
شد بدون درین صورت مسدود است از باب
مفاعله و معنی چیز موش با یکدیگر ضد کننده و
این معنی صیغه موش اسم فاعل است از
باب مفاعله-

مضله بنغم میم و کسر ضا و مجر و تشدید
لام جائز ضلالت و گمراهی-

مضالیقه بنضم میم و فتح تخانی زبکسر آن
بمعنی هر نعلیکه بر وزن مفاعله باشد حرف
چهارم آن مفتوح باشد بعضی مردم از بی
التفاتی مکور خوانند چنانچه مباشرت و
مطابقت و مخالفت و مطالعه و معالجه و
معانقه و مکالمه و طایمت و ملاحظه و مناقشه
و مراسله و قس علی هذا البوائی-

مضغیه بنضم و غین معر گوشت پاره از
صراح و آن مقدار چیزی که در یکبار خاکی
شود-

مضی بنضم میم و کسر ضا و تشدید تخانی
روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل
از اضارت که لازم و متحد است-

مضای بنضم میم معنی مانند و مشابه
فصل میم مع طای هبل
مصطای یا بالفتح چهار بابی است که بر پشت آنها
سوار شوند مثل اسب اشتر و غیر آن داین
جمع مطیه است از تنبب صراح-

مصطرا بنضم میم و فتح طای هبل و تشدید راء
هبل تازه و تازگی کرده شده و گاهی مجازاً
بمعنی مصفا و آبدار-

مصطاب بنغم میم یعنی پشت از شرح نصاب
مصطب بنغم اول و ثانی و تشدید حو
جای یک طبیب در آن نشسته معاویه بنعلیان
نماید-

مصطیب بنغم میم و فتح طای و تشدید
تحتانی مکور بوی خوش دهنده و پاک کننده
و فتح تحتانی پاک خوشبو دار کرده شده-
مصطلب بالفتح جای طلب و بفتحات ثلاثه
بنی از طلبیدن و بنضم میم و تشدید طای
مفتوح و کسر لام اسم ابن عبد المناف جد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم-

مصطنب بنضم میم و کسر نون در از سه
دهنده و بسیار گواز تنبب-

مصطویات بنغم میم و سکون طاء و کواو
و تشدید تحتانی چیزی های پیچیده شده و مطویات
ضمیر کنایه از ارادها-

مصطومات خوردنیها و طعاجها-
مصطرات بنغم میم و فتح طابا را نهای جمع
مطر که معنی باران است-

مطاب و عمت فرا برداری کردن
از تنبب-

مطارجات با هم سخن انداختنها و خوش
و تملقها-

مصطح جای بلند داشتن نظر از صراح و در تنبب
جای افتادن و مجازاً بمعنی جای
طلح-

مصطح بالفتح جای انداختن چیزی کیسه
ظرف سیاه آن که سید گرفته در آن نگاهدارند
از تنبب فیرو-

مصطوح بنغم میم و کسر مو حده سخت کننده طعام
و آنرا در محاوره باورچی گویند-
مصطوح هر چیزی که آرزای آتش پخته باشند
خسب صا دای خوشانید و شده-
مطر و در وزن مردود رانده شد از تنبب

مطر و بنغم میم و تشدید طای مفتوح
و کسر راستیقم و بر یک و تیره شونده و پی
یکدیگر شوند و کسر میم و سکون طایزه کوتا
که بدان و خوش را از نند و سید کنند از تنبب
و صراح و در شرح دیوان خاقانی جامه که
در زیر جامه پوشند-

مصطربنغمین باران از تنبب صراح و موی
و مدار و در شرح خاقانی مطر کسر میم و فتح تخانی
بمعنی تازگی نوشته-

مصطیر بر وزن فعل بارنده ما خود از مطر
که لغتین یعنی باران است و بنضم میم و فتح طای

وای تخیالی مشد و مفتوح بمعنی خجسته ده دستور تصاویر بطور -

مسطار بفتح پریدن و جای پریدن از لطا -
مسطر ز بضم میم بر وزن منور زینت داده شد و ط از کرده شده از تنجب -

مسطلس بضم میم و فتح طا و لام مشد و مفتوح و بین هبله روی سببه سک و درم و دینار بگفتش مطلع بضم میم و تشدید طا و کلام خبر مبنده و بفتح لام خبر دار کرده شد و بفتح میم و کلام جا بر آمدن کو کتب مجاز است اول از غزل و

قصیده که در هر دو مطرح قافیه داشته باشد -
مطالع بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی است در علم منطق -

مطموع ط مع کرده شده -
مطامع بفتح جمع ط مع است که خلاف قیاس شناکد می است جمع حسن -

مطموع بفتح هر دو میم جمله ط مع در آتن چیزه مطبوع خوش آینه و مرغوب طبع -
مطاشع بضم میم و کسر واو و عین هبله فرمایند و آکنده از تنجب -

مطاع بضم اطاعت و فرمانبرداری کرده شده یعنی کسی که مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع او شوند -
مصطف بضم میم و فتح طای هبله و فتح راه هبله مشد و بمعنی اسپیکه سودم و اسپید باشد یا سیله و دیگر افعال بگم که از مراح و تنجب و نوعی از بیح و آن الفاعلی است که موافق باشد

بحرف روی و مختلف لوزن و اعداد و حرف چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح

قران السعدین بمعنی مزین و پر زینت ماخوذ از طرف لغتین که بمعنی بند زرد و نقره است که بر کمر بندند و مطرف بضم اول و فتح را بجا در علم و غیره از مراح -
مطراف بفتح میم بجای گرداگرد گشتن و طوات کردن از تنجب -

مطلق آزاد شده از قید و حصر بی جهت و روان کرده شده دانکه آنرا قید نباشد از کشف و تنجب -
مطبق بضم میم و فتح طا و بای موعده شد و مفتوح تو بر تو کرده شده و سر پوش دارد و نوعی از پارچه که از طرف خلق آزند -

مطوق بضم میم و فتح طا و تشدید واو و مفتوح در طوق کرده شده -
مطاع عم بفتح میم و کسر عین هبله خوردنیها و طعاهای معظم که مصدر می است بمعنی اسم مفعول -

مطران بفتح و بالکسر سر گروه نصاری و سر گروه و بهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثره تجیره بر اندام خود پیچیده دارد از قاموس و غیر آن -
مطلق العنان آزاد و بی تعرض و گذاشته شده عنان -

مطحین بالکسر عای هبله مفتوح آسیا از لطائف -
مطموعه پنهان کرده شده مشتق از طم بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدگی و مطوره کنایه از نهان ماندن و نه خانه از شرمی و زبده العوائد و تنجب و کشف -

مطیبه بفتح میم و کس طای هبله و تشدید تخیالی بمعنی سواری و مرکب از تنجب و کشف -
مطوعه بضم میم و تشدید واو و کس و عین هبله جماعتی جدا کننده بے آنکه برایشان واجب باشد -

مطالع بضم میم و فتح لام بجزئی که بر بستن برای وقت یافتن بران از تنجب -
مطهره بالکسر و سکون طا و فتح هبله آفتاب و ظن آب که بدان و منو کنند -
مطرفه بالکسر راه هبله مفتوح و قاف

مطعون برسان نیزه زده شده و مجازا بمعنی حیب خواری یا دود بلند شده از تنجب غیر آن -
مطمین بر وزن مزین گل اندوده شده مطمئن بضم میم و سکون طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که وصل شد دست آرمیده و سکون گیرنده -

مطارحه بضم میم با کسی سخن گفتن و مجازا بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود -
مطایحه بضم میم و فتح تخیالی و بای موعده با کسی خوش طبعی و مزاح کردن از تنجب و کشف -

مطموعه پنهان کرده شده مشتق از طم بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدگی و مطوره کنایه از نهان ماندن و نه خانه از شرمی و زبده العوائد و تنجب و کشف -
مطیبه بفتح میم و کس طای هبله و تشدید تخیالی بمعنی سواری و مرکب از تنجب و کشف -

مطوعه بضم میم و تشدید واو و کس و عین هبله جماعتی جدا کننده بے آنکه برایشان واجب باشد -
مطالع بضم میم و فتح لام بجزئی که بر بستن برای وقت یافتن بران از تنجب -
مطهره بالکسر و سکون طا و فتح هبله آفتاب و ظن آب که بدان و منو کنند -
مطرفه بالکسر راه هبله مفتوح و قاف

مطموعه پنهان کرده شده مشتق از طم بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدگی و مطوره کنایه از نهان ماندن و نه خانه از شرمی و زبده العوائد و تنجب و کشف -
مطیبه بفتح میم و کس طای هبله و تشدید تخیالی بمعنی سواری و مرکب از تنجب و کشف -
مطوعه بضم میم و تشدید واو و کس و عین هبله جماعتی جدا کننده بے آنکه برایشان واجب باشد -

مطالع بضم میم و فتح لام بجزئی که بر بستن برای وقت یافتن بران از تنجب -
مطهره بالکسر و سکون طا و فتح هبله آفتاب و ظن آب که بدان و منو کنند -
مطرفه بالکسر راه هبله مفتوح و قاف

مطالع بضم میم و فتح لام بجزئی که بر بستن برای وقت یافتن بران از تنجب -
مطهره بالکسر و سکون طا و فتح هبله آفتاب و ظن آب که بدان و منو کنند -
مطرفه بالکسر راه هبله مفتوح و قاف

مطالع بضم میم و فتح لام بجزئی که بر بستن برای وقت یافتن بران از تنجب -
مطهره بالکسر و سکون طا و فتح هبله آفتاب و ظن آب که بدان و منو کنند -
مطرفه بالکسر راه هبله مفتوح و قاف

تیک و چکش آهنگان که بندری هتور اگن
 گویند از منتخب کنز -
 مطالبه طلب نمودن و باز بستن -
 مطربه بضم میم و کسر را هر دو با می موحد
 زنی که در نماز اشادی و طرب آرد -
 مطبخی بانفخ با درجی -
 مطوسی بانفخ و کسر در هم پیچیده شده از
 منتخب -
 مطاوی بضم میم و کسر او عید گهیا و گنهایا
 نوزد با مع مطوی از تخف و غیره -
فصل میم مع طای مجسمه
مظاہرات بانفم کسی را پشتی دادن
 و حمایت کردن از کشف -
 مظفر فرو زمندی داده شده و نام پادشاه
 منظر بکسر میم و فتح ثانی و تشدید لام سابق
 مظالم بفتح میم و کسر استهای این مع منظر
 است که بفتح میم و کسر لام یعنی ستم باشد عدالت
 گاه سواد جاپای که در آن فالماز البسیر است
 منظر بضم میم و سکون طای مجمر و کسر تار یک
 از منتخب و شرح نساب بفتح میم و کسر لام
 جاسته تار یک -
مظان بفتح اول و طای مجمر و تشدید
 جاپای گمان بردن اگر چه این لفظ جمع است
 مگر گاهی معنی واحد هم می آید چنانکه لفظ شاک
 منظر بفتح و کسر طای مجمر و تشدید نون موضع
 غن یعنی جای گمان بردن از قاموس و مؤید و
 مدار و منتخب کنز و مرارج -

منظر بکسر میم و فتح طای و تشدید لام مفتوح
 بمعنی سائبان از صراح -
 منظر بفتح میم و سکون طای مجمر و کسر
 لام ستم کردن و داد خواهی کردن از صراح
 و بضم میم و سکون ثانی و کسر لام تار یک -
فصل میم مع عین جمله
 معما بضم میم و فتح عین جمله و میم دوم شد
 و مفتوح و تشدید شده و کو و وا بینا کرده شد
 از کنز و منتخب در لطائف نوشته که معما یعنی
 مکان پوشیده و با اصطلاح کلامیک بوجه بیخ
 و ال باشد برسی بطریق رمز و ایما که پس بیخ
 سلیم باشد و در بعضی کتب چنین نوشته که معما
 یعنی بی دید و بی نظر و در اصطلاح کلامیک
 دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق
 قلب یا تشبیه یا حساب عمل یا بجهت دیگر -
 معما بفتح اول و ثانی یعنی با این معنی
 با وجود این معنی -
 معمر بانفم میم و فتح عین جمله و فتح زای
 مجمر شده سوگوار و ماتم زده -
 معاد بانفم میم و و ال جمله با کسی عداوت
 داشتن و چیزی پیاپی کردن و این صفت
 معادات است -
 معمر بانفم میم و فتح عین و تشدید را
 بمعنی برهنه -
 مععی بکسر میم و فتح عین بمعنی زوده که در
 شکر باشد از کنز و شرح لغت -
 معاتب بانفم میم و کسر تالی نوقانی

عقاب کننده و فتح نوقانی عقاب کرده شد
 از کنز -
 معایب بفتح میم و کسر تالی نوقانی
 و برهبا جمع معیب که مصدر میست بمعنی عیب
 از صراح -
 معاقب بانفم میم و کسر قاف معقوبت
 و عذاب کننده -
 معصیب بانفم میم و کسر عین بر وزن
 منیر عیب کننده و عیب دارد بفتح عیب -
 معجب بانفم و جیم کس و بعد موحد
 متکبر و خویشستن بین و خود پس اسم فاعل
 از اجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و بخود
 نازیدن است از منتخب کنز و صراح -
 معرب بانفم میم و فتح عین و تشدید
 را هر جمله مفتوح از جمعی لغری آورده شده و
 این نوعی از لغت است که در اصل عجمی باشد
 و عرب در آن تصرف کرده از جنس کلام
 خود ساخته باشند و بانفم و تخفیف را از مفتوح
 اعراب داده شده و اعراب حرکات حرث
 را گویند و با اصطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد
 آنرا آن باختلاف حوالم -
 معقب بانفم میم و فتح عین جمله و تشدید
 قاف کسور در پس افکنده -
 معذرت بفتح میم و سکون عین و
 کسر ذال مجمر عذر خواستن از صراح -
 معاندت با هم دشمنی و عناد کردن -
 معدلت بانفم و و ال جمله کسور ذال

داداد۔

معیت بفتح میم و کسر عین و تشدید تخانی
مفتوح ہمراہی و گاہی ازین لفظ اشارہ باشد

این آیت ان الله مع الصابرين

معیتت زندگانی در لیستین و انجمن بان
زندگانی کنناز کنز و طرح۔

معاودت بفتح داواری کردن از طرح
معاشرت بنم میم و فتح شین معبر با هم
زیست کردن و با کسی زندگانی نمودن از منتخب
و غیر آن۔

معاودت بازگشتن از منتخب و غیر آن۔

معاقتب مذاق کردن یعنی زون و
بتن کسے را از منتخب کنز۔

معاقتب عتاب کردن از منتخب کنز۔
معظلمات کلانها۔

معظلات بنم اول و سکون دوم و کسر
منا و معبر یعنی مشکلات۔

معاضدت یاری دادن و بازوی
یکدیگر بودن۔

معوش بفتح میم و ضم عین و سکون داو
و فتح زن یاری دادن از منتخب صراح۔

معرفت بکسر یاء و همد شامتن۔
معاوات بانم یکدیگر عداوت کرن
و با کسی دشمنی کردن۔

معراج بکسر ال و عروج و آن نردبان
ست از منتخب۔

معراج نردبانها این جمع معراج ست از

منتخب طرح۔

معوج بنم میم و سکون عین و هلا و داو
مفتوح و جمع مشدو کج و ناراست از منتخب

معرج بکسر زردبان و بانع محل بریدن
و بنم میم و فتح عین و فتح را و هلا مشدو جمع

جامداست نفیس و نقش و معرج گریخته باه
معرج و معرج گران فلک عبارت از قضاو

قدر که کارخانه داران افلاک انداز منتخب
مؤید و شرح سکندر نامر و بعضی نوشته که عبارت

ست از عقول عشره و آن ده فرشتگان
مقرب اند که با عقدا حکما را فلک ساخته

اوشان ست۔
معا بد بفتح میم و کسر باسے موحده عبادت

خانهای کفار جمع معبدت۔
معید بنم میم و کسر عین و سکون یا سے

تختانی اعاده کننده و بار بار کننده کلکے
از لطائف۔

معید بنم میم و کسر عین و تشدید وال
آماده و تیار کننده و فتح عین آماده و تیار

کرده شده۔
معدود و شمار کرده شده و پیر اندک۔

معتصد بانم و غنا و معجزه کسویا سے
گیرنده از منتخب۔

معاقد بفتح میم و کسر قاف جا پای گره بستن
و جا بسے ضمانت و عهد کردن از منتخب۔

معید بانم و بای موحده نیز مفتوح عبادت
گاه و جای پرستش نساوی از مؤید و عینی

جلسه عبادت مسلمان نیز آید و بنم میم
و فتح عین هلا و تشدید بای موحده مفتوح
عبادت کرده شده۔

معدود و وزن منور خداوند شمار گرداننده
شده و ساز و سامان داده شده از منتخب

معید بانم میم و فتح عین هلا و سکون
را و فتح موحده جنگجو و بدخواز منتخب۔

معاذ بفتح جای خود یعنی جای بازگشت
و جازا عالم آخرت را گویند۔

معتمد بنم میم ثانی کسور اعتماد کننده کسی
و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده برو۔

معاذ بنم میم و کسر نون عناد کننده
و دشمن۔

معهور و بانم قدیم و کهنه و بیان کرده شده
معنا و بانم عادت گرفته شده و عادت

گیرنده از منتخب و غیره۔
معهد بنم میم و سکون عین در اصل

معتدی بود یا در حالت جبری و فرضی مط
شد یعنی از حد در گذر زنده سخت سنگار۔

معاذ بفتح دورا خرزال معجزه جاسے پناه
و پناه دادن۔

معدل النهار بنم میم و فتح عین
و تشدید وال کسور و این دائره الیت

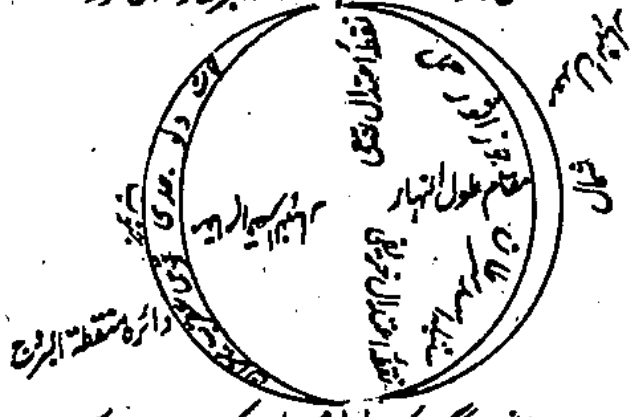
که تنصیف فلک مینماید از مشرق بسوی مغرب
و قطب شمالی این دائره موسوم معرفت

و قطب جنوبی این دائره دیده نمیشود مگر
بر زمین خط استوا و مایقرب منه و این را

معدل النهار از ان گویند که چون شمس برین دائره واقع میگردد دلیل و نهار برابر میشود و در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود شمس را برین دائره اتفاق میرسد در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگری در آخر سنبله و در تحت این -

دو دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در زمین محاذات دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند چه یک اگر دائره معدل النهار قطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جای که قطع شود تا آنجا خط استواست -

شکل دائره معدل النهار و منطقه البروج نوشته می شود



معیار بالکسر ترازی زرنج و سنگ خاک از نخب کشف و شرح نصاب -
 معشر بنفخ میم و سکون مین همد و فتح شین معشر صیغه اسم مکان است از عشرت که برقی زندگانی کردن است ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع و نخب و کسر میم و فتح عین و تشدید شین منقوحه یعنی ده گوشر -
 معاشر بنفخ میم و کسر شین معجر گروه هبله و دوستان و یعنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بنفخ میم و کسر شین با کسری زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق -
 معشر بنفخ میم و سکون مین و مین هبله کسور سنگ است و در رویش و بنفخ میم و فتح عین هبله و مین هبله منقوحه و معشر یعنی دشوار از لفظ

معشار بالکسر بسیار عمارت کننده و این صیغه مهاتواست چنانکه بنام مین مرد بسیار بخش چون عمارت یعنی آبادی است لهذا بنا را کفایت و تشدید صیغه نسبت است بیت تغول و مین معشار گفتند یعنی گویند که معشار صیغه اسم است چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنی حاکم نباشد مجازاً برد اطلاق آید که زند فاجیم -
 معصفر بنفخ میم و فتح مین و سکون صداد هبله و فتح فاد بعد را هبله چیزیکه گل کاجیره آزارنگ کرده باشد چه معصفر بنفخ اول و باشد گل کاجیره است کذاتی بجز ابو اهر و گل کاجیره را بپندی کسبند گویند و بعضی از استادان معصفر را که بر وزن معنرت مین گل کاجیره بسته اند و فیه تالی از بهار هم و نخب و بنفخ میم و سکون مین و فتح صلا و فتح فا خاقانی مین

کاجیره آورده است -
 معشار بالکسر و یک گرفتن از نخب و کشف -
 معسکر بنفخ میم و فتح عین لشکرگاه از نخب و مؤید و فتح خواندن خطاست چرا که اسم ظرف ربای بنفخ آید -
 معجر بانفخ و بای موحده نیز منقوحه یعنی عبور و جای عبور و محل گذر و جای گذشتن از دریا و بالکسر بای موحده منقوحه کشتی و آنچه بدان از دریا عبور کنند و بنفخ میم و فتح عین و بای موحده مشد و منقوحه تعبیر کرده شده و کسر بای مشد و تعبیر کننده و بیان کننده از نخب لطف -
 معا بنفخ میم و کسر بای موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از آنجا مردم عبور کنند -
 معشر بنفخ میم و کسر عین و بای تخانی بعات دهنده چیزی را -
 معاصر بنفخ میم و کسر صا و هم هبله هم زبانه -
 معحر که کشتی گیر و دیگران بازی که در بازار مردم تماشای راجع کنند از بهار هم -
 معشر بالکسر یعنی منقوحه و در پوشش زنان از نخب مزیل -
 معشر بنفخ میم و سکون مین و کسر جیم و ذرا مجموعه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات بی معشر بنفخ میم و سکون مین و ذرای معشر یعنی بزرگ حیوان معروف است بپندی

آزماگری گویند از شرح نصاب -

معکوس نگون سار -

معاش بفتح میم و کسر زون بهین همله
در زبان دوشین و جوان چه این جمع معنیست که
مستعد باشد یعنی فاعل که مانس ماخوذ از فاعل معنیست

که بعضی در یازدن زن است بعد بونج بخانه پدری نشوی

معارس بسین همله منزه باسه فرود آمدن
از صراح -

معاش بافتح زندگانی کردن و آنچه آن

زندگانی کنند و جلس زندگانی دیز دنیا را
گویند از لیا کف -

معاش بفتح میم و کسر یای تخانی بیاب

زندگانی جمع معیشت از منتخب -

معشوش فراهم آورده شده و کسب

کرده شده و پراهن رتبه دوخته شده از
نتخب نیز نام منقحی از شعر -

معراض بالکسر و فاعل مجزئی پر که آزا

بنفاری تیرگز گویند از منتخب و آن تیری باشد
که بر دوسر آن باریک میانش سطر چون را

شود و محرف شده از جمع هرفان چند اشکاک میکند
معرض بالفتح و رای همله کسب جاسه

نخا هر کردن چیزی و فتح را همله نیز درست از
نتخب صراح -

مع بفتح میم و فتح عین همله معنی باک نفعی است

یعنی همراهی و هم جاد است از اسمای لازم
الاضافه و آنچه بعضی مردم بجای مع معنی میگویند

با نوسند خطاست مگر آنکه آزا نیز مذکر واحد

دانند و بنم خوانند یا بوقف منظر خوانند
نه معنی -

معرف بفتح میم و فتح عین همله و تشدید را

کسب و تعریف کننده و شناخت گناهنده و معنی
کسیکه در مجلس سلاطین و امرا مردان را بجای

لائق هر کدام نشانند و شخصی باشد که چون کسی
پیش سلاطین و امرا رود مجبور الحال باشد

او صاف و نسب او بیان کند تا در خور آن
مواد غنایت بحال او شود و باصطلاح -

منطق چیزی که موصل باشد بسوی مطلوب
تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل است

بتصور انسان و فتح را ر مشد و شناخته شد
و تعریف کرده شده -

معروف شناخته شده و مشهور یعنی

کوی و نام دلی الله و باصطلاح اهل صرف
فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول

فعلی باشد که نسبت بفعول دارد -

معارف بفتح میم و کسر اشناسانی و

مهاجری شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل
و ناموران -

معطف بکسر میم و مکون عین و فتح

لام آخر اسپان و چیزی که بدان اسپان
را علف خوانند از شرح نصاب -

معتمکف بفتح میم و کسر کاف و در مسجد

برای عبادت نشیننده و از پیشه باز
ایستاده شونده از منتخب -

معاف بفتح میم در اصل معافی بود و در

جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معاف است

منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعل که

مسد درش معافات بروزن مناجات

ماخوذ از عفو پس در استعمال فارسیان
الف از آخر معافی که مغلوب است از یا

ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل
منافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی

یا از آخر آن افتاد یا چنانکه لفظ متعال که
در اصل متعالم بود و یا از آخر آن در حالت

ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شربت
دار و غلط است -

معطوف بیچانیده شده -

معترف بالفهم و را کسب اقرار کننده -

معلق بفتح میم و فتح لام آویخته شده

و معلق زدن حرکت کردن دار بازان و
بازیگران بوضعی که در گون گشته بسبب

باز راست شدن چنانکه کبوتران گنبد بند
کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی بازی

نیز گویند بهین قسم نوعی از ورزش کشتی
گیران است -

معوق بفتح میم و فتح عین و تشدید

و او معوق باز داشته شده و در بند آ
شده و مجازاً بمعنی مشکل و دشوار مستعمل -

معلق بالکسر آنچه بدان چیزی را

در آویزند و خارا آهنی که قصابان بدان گو
را بیاویزند از منتخب غیره -

معاک بفتح میم و کسر راه همله جابای

جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معاف است

از شرح نصاب -
معلم الملائک لقب شیطان از چپا
شربت -

معقول بنجم میم و سکون واو
بر وزن مقول یعنی اعتماد کرده شده صیغه
اسم مقول از قول که معنی اعتماد و تکیه کردن
ست کذا فی المنتخب و فتح میم و سکون مین و
فتح واو جایی تکیه و اعتماد و جایی استعانت و
در خیابان معول بنجم میم و فتح مین و تشدید
واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم معنی اعتماد
کردن زیرا که صیغه اسم مقول از تعویلی مصدر
میسی هم آمده و تعویلی معنی اعتماد کردن است
و کسیر میم و سکون عین و فتح واو یعنی کنگ
آهنی که بدان سنگ اشکافند کذا فی الکشف
و المنتخب -

معاقل بنجم میم و کسرفان سرحد
و جایی پناه و مکانهای طلب و شکلی قلهها -
معامل بنجم میم اول و کسیر میم ثانی معامل
کننده و در سکنه زانیه از مشتاق و آرزو
چنانچه اکثر شارحین لغات نوشته اند یعنی خرید
و فروخت کننده -

معصل بنجم میم و سکون عین و کسرفان
مبغ و شوار و شکل کننده از منتخب -
معقول یعنی بسته شده و پناه برده شده
و پسندیده عقل -

معقل بنجم میم و کسیر عین شخصی که بسیار میال
دارد از منتخب -

معطل بیکار مانده و فرد گذارنده از کشف
و آنکه ثبوت ذات حق تعالی منکر باشد
معقل بنجم میم و فتح قاف مشد و شری
که باز و وساتش بر سنی با هم بسته باشند یا خود
از عقل -

معجل بنجم میم و فتح عین و جیم مشد و کس
شتاب کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشد
شتاب کرده شده و بی همت -

معلول چیزی که از ابلت و سببها
ضروری او ثابت کرده باشند و معنی بیار
خطاست زیرا که از علت که معنی بیاری است
صیغه صفت علیل می آید معلول از قاموس
در سال ابن حانج و منتخب لیکن با وصف
این معنی در کلام بعضی لغات واقع شده -

معلم اول کنایه از اسطر از بهار عجم
چرا که علم حکمت را اول اسطر لقبید کتابت
آورده تقسیم نمود و قبل از اسطر علمها
سابق حکمت را بشاگردان زبانی تعلیم می نمودند
معطل بالفهم و تشدید لام صیغه اسم فاعل
از اعتلال معنی بیمار شونده و یا اعتلاج
مرفیان فعلی یا سیکه در آن حرف علت باشد
معصم کسیر میم و سکون مین و فتح صان
همه جایی راست بر بن یعنی ساعد از شکر تا
و صراح -

معجم بالفهم و جیم مفتوح حروف آب
تک الی آخره چرا که این ترکیب و
ترتیب فتح عرب نیست بلکه وضع کرده عجم

است و معنی حروف نقطه دار از کشف و
مؤید و صاحب و قالیق الا نشاء نوشته که
حروف منقوطه را از انجبت معجز نامند که
اعجام در لغت معنی از اشتباه است
چون بقطره رفع اشتباه میشود لهذا حروف
منقوطه را معجز گویند و بعضی جمع حروف
تیمی را معجز میخوانند چرا که چنانکه بقطره دفع
اشتباه میشود و بعضی نقطه نیز از اشتباه میگردد
و معجز بر وزن معلم نوعی از لغات عرب
و آن لغتی است که در حقیقت عربی باشد
مگر اهل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس
کلام خود دارند از شرح نصاب -

معجم بنجم میم و فتح عین و کسیر میم مشد
صاحب عامه و دثار -
معجم بنجم میم و فتح عین و کسیر زای
معجز مشد و عزیمت خواند و انوگر و
بنجم زای معجز یعنی افسون زده -

معلوم کنایه از مال و زر و مردم و دنیا
و معنی ذخیره از کشف مدار و شرح گستان
و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی معنی
ز دستگی است بدان جهت که زر از نینمیشد
که دارد احتیاج نام بردنش نیست چنانکه
لفظ نین معنی مرگ و بعضی معنی ذخیره نیز
اند -

معالم بنجم میم و کسیر لام جبارت است
از عالم و جهان چه معالم جمع معلوم است که
کسیر میم و سکون مین صیغه اسم آراست

علامت چون این جهان همه دلالت ملامتهاست بر صانع خود و لهذا جهان را عالم گفتند **معتصم** بضم ففتح ای فوقانی و کس صداد و همت چنگل زنده در چیزی براسه استغناء و نبات و پناه گیرنده -

معلم بضم میم و فتح لام نقشدار و مخطوط و منقش چه عالم بختیست یعنی نشان و نقش است از منقش و بضم میم و فتح عین و کسر لام مشد و آموزانند و ناخدا و ملاح جبار را نیز گویند چرا که او ماهر احکام کشتی و جبار باشد و فتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده تا کثرت استقامت این لفظ در حیوانات است چون سگ معلم و پوز مسلط و طوطی معلم و علی هذا القیاس -

معصوم م نگا داشته شده و بازمانده شد از گناه از خیابان و منتخب -

معان بفتح میم جایی یاری دادن و در نصاب یعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب -

معمان بفتح هر دو میم و هر دو عین همل یعنی شدت موسم گرا از شرح نصاب -

معنون بضم میم و فتح عین و سکون زون و فتح واد عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده -

معن بفتح میم و سکون عین مردی بود از عرب لغایت نمی و بلند همت از بر مان -

معلق کشیدن نومی از درزش کشی که بر سر زمین گذاشته آن طرف فلطیدن باشد بپندی کلابازی گویند -

معلق زدن و از گون گشته باز بر عت راست شدن چنانکه کبوتران و داربازان کنند -

معلق زن دارباز و باز گیر در قاص از بر مان -

معجون سرشته شده و خمیر کرده شده و با اصطلاح اطباء را دوی چند سائیده که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که در آن خوش مزه بودن شرط است -

معین بفتح میم و کسر عین جاری رود از قاموس و شرح نصاب و منتخب کشف و مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول است از عین و عینان چنانکه از بیع میب و بضم میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و فتح عین و یای تحتانی مشد و مفتوح مخموس و مقرر کرده شده از منتخب -

معدن بالفتح و دال همل کسومین کان از مزیل و مدار و منتخب کشف و بهار عم و بحر الجواهر -

معدن بفتح میم و کسر دال همل یعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان است -

معفوف بفتح میم و سکون عین و ضم فاد تشدید او مخفوف کرده شده و معاف نموده شده -

معاهده بضم میم و فتح با با یکدیگر عهد و پیمان بستن -

معائن با هم گردن مقارن ساختن و با هم بنگار شدن -

معبد بالکسر بای موعده پیکان دراز و بین از شرح نصاب -

معصره بکسر میم و سکون عین و فتح صاد همل آنچه چیزی را بان افشرد و جوار و غلغلان و بضم میم و فتح عین و تشدید صا مفتوح افشرده شده -

معنی بیگانه معنی بهتر و لطیف عمده که پیش از کسی نه بسته باشد

معشوقه در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعده عربیه ای تائیت است لیکن بقانون رسیان تایی تائیت نیست این تایی است که در اواخر اکثر الفاظ زیاده کنند چنانچه درین بیت

سلیم بلیت منفس چو شدیم روبا و آوردیم چه معشوقه روز مینو آئیت خدایه و همین قسم در عیاره و قریبه از مصطلحات و خیابان -

معجزه بضم میم کسومین عا جبر کنند چون خرق مادی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون لذولی خرق عادی پیدا کرد و آنرا گرفت خوانند چون خرق مادی از کافر ظهور آید آنرا استدراج گویند -

معجزی الیه بفتح میم و سکون عین همل و کسرای هم و یای تحتانی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زای هم و بدون یای

تحتانی غلط است چه معزای بروزن مرضی
صیغه اسم مفعول است از معزای یعنی جزای
و معزای در لغت نسبت داشتن کسی یا چیزی
کذا فی المنتخب الصراح -

معناش روبرو چیزی را دیدن از منقب
و با هم چشم چار شدن -

معده یعنی معده کسر عین عضو آدمی که طعام
در آن قرار یابد و هم شود از منتخب و کشف
و قاموس و صراح و مؤید و کسر میم و سکون
بین و نفع میم و سکون ثانی نیز آمده است
معنوه بهای مفسر بر وزن مفعول
دل شده و بعین و بهوشی که گاهی بطور لونا
کلام کند و گاهی بوضع عاقلان از صراح
آن -

معمر که نفع میم و سکون بین و کسر را چه
جنگ گاه و جاسی کارزار و این صیغه اسم
ظرف است از حرکت که معنی مالیدن و گوشمال
دادن و خراشیدن است چون دلیران کارزار
همدیگر را میمالند لهذا جنگ گاه را معمره اسم
شدار منتخب شرح نصاب اینو سفین مانع
معمره یعنی معمره میم و فتح عین و تشدید ذال
معمره مکسود بای موحده بکنند و مذاب کنند
یعنی در رخ اندازند -

معامله یعنی معمره اول و فتح میم دوم
با هم عمل کردن و کار کردن -

معتمد به یعنی معتمد شمار گرفته شده یعنی معتمد
و قابل اعتبار -

معاد و الله یعنی میم و فتح ذال مجموع معاد
مصدر میم است که در ترکیب مفعول مطلق
فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد
پس در اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی پناه
می خواهم پناه خواستن بخدای تعالی -

معمره که نفع میم و سکون عین و فتح ذال
و فتح زای مجموع فرقه ایست که میگویند که
بدنیاد آخرت و دیدن حق تعالی ممکن نیست
و نیز میگویند که نیکی از خداست بدی از
نفس مرکب کبیره ز مومن است نه کافره

اصل این معنی است که مقدم این جماعت
شاگرد شیخ حسن بصری بوده یک روز در
مسجد با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که
مرکبان کبار ز مومن اند که کافر و اثبات
منزله بین انزلتین میکرد شیخ این سخن
ی شنید و فرمود اغترل میتی یعنی جدا
شده و دور شده از ما و این سخن این معنی
معمره بران فرقه ماند از لطائف -

معنی در آخر الف مقصوده بصوت یا
در استعمال فارسی بیاسه معروف قصد
کرده شده و جای قصد کردن و جایی آتن
از مؤید و کنز و منتخب کشف معنی در اصل
معنوی بروزن مفعول بود و او را باید
کرده بقاعده که چون او و یا جمع شوند
و اول ایشان ساکن داد را باید بدل کنند
پس یا در یا او غام کردند و غمزه نون را کسر
بدل کردند براسه مناسبت یا بعده یا ای

اول را برای تخفیف حذف نموده کسرا را
نفع بدل کرده یا را بالف بدل نمودند معنی
شد مگر نوشتن سیاه پسند و فارسیان نظر
بصوت مکتوبی معنی خوانند کسر نون و اگر
معنی را اهم ظرف گیرند اصلش بروزن مفعول
باشد یا ای متحرک تا قبل منقوح یا ای را
الف بدل کردند درین صورت تبدیل کسر نشود

معانی نفع جمع معنی است نام علمی است
که شناخته میشوند و آن احوال نظری و غیره
نهیم که سبب آن مطابق باشد لفظ مشتق
حال را و آنچه نگا به دارد از وقوع خطا در

ادای معانی مطلقه و آنچه باز دارد از منت
دشواری مضمون و بد اسلوبی عبارت
و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن
مختصر میشود در مشقت با بیابا و در احوال
اسناد و خبر ثانی در احوال مسند الیه بخلاف آن
و عدم حذف آن ثالث در احوال مسند
بمخزن و غیر حذف آن رابع در احوال
متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و

تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک خامس و قصر
بالفاظ استناد و این از قسم حضرت ساس
در بیان انشا و انواع آن کثیر است از جمله
تمی و ترحمی و استنباط و قسم و تعبیر و تهنیتی
و غیره سابق در بیان و مسل و فصل چنانچه
عطف بعضی خبر بعضی و ترک آن ثامن
در اینجا یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی
معانی کثیر باشد حذف معانی و غیره

و در اطبات مساوات و آن بر اے بیاض
و تفصیل اجمال باشد و چون علم بیان و
علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشود
لهذا ذکر آن هر دو نیز در اینجا مناسب است
بیان علمیت که شناخته میشود با آن بارز
معانی در انجمنی مختلفه کبی و پیشی در شرح و دلالت
و آن مختصرست در سه باب باب اول در تشبیه
باب دوم در مجاز و استعاره باب سوم در
کنایه بدیع علمی است که شناخته میشود با آن و چون
تحسین کلام بجز رعایت مطابقت کلام نیست
مال و بعد وضاحت دلالت الفاظ بر معنی
و بدیع و دو قسم است لفظی و معنوی بیان بدیع
لفظی و انواع آن بسیارست بمثل آن تزیین
و تجنیس و مقولوب در را بجز و التزام نالایدم
و این را احکام نیز نامند و متلون و زوفا و تین
و توشیح و تعلیل و مشروط و تسمت و رقعا و خفا و
متقطع و متصل و تلح و متعقب و متعین و غیره
بیان بدیع معنوی و اصناف آن نیز بسیار
ست از جمله ایهام و مثل الضمیر و این را
ذوالوجهین نیز نامند و تا کید المذبح بایش الذم
و حسن التعلیل و تجاہل العارن و مبالغہ
و لغت النشو و سیاقه الاغذا و تینیق بصفا
و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلح و اعتراض
الکلام و اللغات و مراعات النظیر و معما و لغز
و تارخ و غیره -
معانی بنم میم و کسر فاصیله اسم فاعل
یعنی معنو کننده -

معر می بنم میم و فتح مین و کسر زای
مجموعه شد و تعزیت کننده و کسر مین و
یامی نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام
یکی از سلاطین و معز می تلفظ شامیست
از شعرا می متقدمین ایران و معز می بالفتح
بر وزن مری یعنی منسوب -
معطی بالضم و کسری طایفه عطا کننده از
فتح سراج -
معظم شامی کنایه از ابوالنصر فارابی چرا که
کتاب حکمت یونانی را که ارسطو و غیره تحریر
کرده اند اول ابوالنصر فارابی آنها را از
یونانی لبربی مترجم نموده تعلیم کرد -
معدنی نام جامه است سرخ رنگ
از شرح قران السعدین -
معتمی بنم میم و سکون مین و فتح قوا
و کسرتون تیمار دارنده و اتهام کننده -
معالی بالفتح بلند بها این جمع معنی است
که بنم میم و سکون مین و فتح لام مصدر
میست یعنی علو -
معروری بنم میم و سکون مین و فتح
راهله و سکون داد و کسر راهله را نه
بر وزن عشوش است از باب افعیال و
اعروریت النفس رکبته عربا نامعور سے
یعنی را کب اسب بر سینه پشت از لطائف
فصل میم مع غین مجمره
معز بنم میم و فتح مین معز و تشدید
راهله شکفت و کسرتون شده و بر سرش

چسپانیده شده از منتخب سراج -
معز و رت با یکدیگر یونانی کردن -
معصیت بنم میم و کسرتونی در آخر زای
مثلثه فریاد رس از منتخب -
معواش بنم میم و ثامی مثلثه نام چوب
دوای و آن پوست درخت سحر آلی است
از بران و منتخب -
معز بنم میم و فتح مین معز و فتح میم شد
پوشیده کرده شده و شمشیر خلاف کرده شد
معز کسریم و فتح فاخو و آهنی صیغه
اسم آراست از غفر که معنی پوشیدن و
پنهان کردن است از کشف و بهار نجم -
معز بنم میم و کسرتون معز فارت کننده
و شاب کننده از لطائف -
معز بنم میم و فتح مین معز ساکن و فتح
بای هوصه و تشدید راهله عبار آلوده
و تیره رنگ از منتخب -
معز بنم میم و فتح مین معز کسریم شد
و زای معز چشم دابر و اشاره کننده و
غمازی کننده -
معزور در آخر زای معز بهم و میوب
از سراج -
معز بالفتح اول دثانی و زای فارسی صیغه
همی از غزیدین که معنی نشسته رفتن است
بطور اطفال -
معز بالفتح و سکون مین معز و فتح
را و بعد مین هله باے نشانند

درخت و منتب -
 معشوشش بهر دو شین معجز خیانت کرده
 شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که فرخا
 باشد از لطافت و منتب -
 المعصص بالفتح و صا و هاء پیشین شکم و پیش
 نان و در در کردن روده از منتب لطافت -
 معقبیط بالضم و در آخر طای هبل یعنی
 مسدود از منتب -
 معقبوط معسود -
 مع بالفتح عین و ذرف و عقی و معبر رود
 خانه و بالضم آتش پرست از برهان و لطافت -
 معرف بالضم در راه هبل مکسوف کف دست
 آب گیرنده از لطافت -
 معقلاق بالکسر قفل و قلاب که بدان
 در را بندند از منتب -
 معقلق بالضم میم و سکون عین معرف
 لام در بسته شده و کلامیکه دریافت معنی
 آن شکل باشد از منتب -
 معقوق بالفتح در بسته شده -
 معفک بالفتح لفظ فارسی است معروف
 نسوب یعنی که معنی عقی است و کلام آن می
 نسبت است -
 معقول طوق تعذیب در گرون انما
 شده -
 معزول بالکسر و زای معجز معقول و ک
 معقول یعنی دو او معدول و سکون
 لام قومی است معروف در لغات ترکی تو

که این لفظ ترکی است یعنی عمده و قدر ترک
 یعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در
 بعضی از فرنگها یعنی شریب نیز نوشته اند
 معسل بالضم و سین هبل غسل نموده
 و بفتح سین غسل داده شده -
 معقتم بفتح تون غنیمت پنداشته شده
 و غنیمت گرفته شده -
 معفان بفتح میم و کسر بای موعده
 بنهای زان از صراح -
 معفیلان بضم میم و یاء معروف در
 ببول که بپندی یکگز نیز گویند در اصل ام غفیلان
 بوز که معنی آن مادر دیوان است چه ام
 بالضم و تشدید یعنی مادر و غفیلان بالکسر
 جمع غول و لفظام مجازا برای متنازعت
 و مجادرت می آید ضم الف را میم داده اند
 را بهجت تخفیف حذف کردند پس لفظ غفیلان
 مغردنت و جمع مقیل نیست چنانکه بعضی گمان
 برند از منتب بعضی شرح گلستان و در
 برهان نوشته که غفیلان بوزن سیمان
 نام درخت خاردار و در صراح و قاموس
 مرقوم است که ام غفیلان بضم اول و فتح
 عین معجز درخت سمه که آنرا طلع نیز گویند
 و آن درختان بزرگ اند خاردار در
 ریگستان عرب -
 معقبول حرف ثالث بای موعده
 معنی زیان رسیده شده از منتب -
 معزور و مسر کردن خاموش شدن

از برهان -
 معزتر کردن سخن گفتن -
 معواره بفتح میم فارسیه و ر کوه باشد از
 منتب و کنز و یعنی جای غارت کردن
 چرا که اسم طاعت از فارت هم درست میتوان
 شد از شرح نوال الله -
 معلقه بالضم در بسته شده و سخن مشکل -
 معرفه بالکسر حرف چهارم فاکتور و کفر
 از منتب کنز و شرح نصاب -
 معقله بضم اول و فتح لام مشد و طاء
 معجز سل و درشت از منتب و کز یعنی
 امتوار کرده شده -
 معقله بالفتح و طای هبل جای که مردم
 دران باشند و غلغلی افتند -
 معقبوطه در فرنگ کشایش نامه معنی
 جمع کرده شده نوشته و در کتب لغت
 یافته نشده مگر معنی مسدود کرده شده -
 معفره بالفتح گلیست سرخ رنگ که بپندی
 گیر و گویند بکسر کاف فارسی -
 معفری اشرفی و درست زر یعنی
 نوشته که در ملک مغرب کان طلاست طلا
 آن سرخ و بهتر میباشد اشرفی از طلای
 آن کان ساخته می آرند آنرا مغربی گویند
 در اصل درست مغربی بود چون چیزی
 بسبب بی بجانے خصوصیت دارد و بهجت
 تخفیف نام آنچیز حذف کرده یا نسبت
 بنام آنجا لاحق کرده اسم آنچیز قرار دهند

چنانکه وقتی که زوی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوب است بدستی که نام شهرست شیخ سعدی فریاد بدیت زشت باشد بدستی و دریا بگوید بر دوس نازیا بدستی
 معنی بنیمیم و فتح ثانی و تشدید نون که در مطرب سرد گوینده و بنیمیم سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گرداننده -
 معر می بالغم پسند و لزومت پیدا کننده دور فلاننده کسی را بر جنگ از صراح -
 معتد می بالغم غذا یا بنده از لطائف معر می اتمی از علو است که بغایت مفید باشد معر پیسته و با دام دران آینه تر صبا بنزند -

فصل میسم مع الف

مفاجا بنیمیم و حرف چهارم میم عربی مخفف مفاجات یعنی ناگاه -
 مفاجات بنیمیم و حرف چهارم میم عربی ناگاه شدن -
 مفاخرت بنیمیم و فتح خای معربا که فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و غیر از منتجب -
 مفا و صفت با او و نهاد هلا هم را رفتن و مشوره کردن و بیان کردن سخن بتری از سراج و غیر آن -
 مفا و ضات بنیمیم و فتح و او کتوبات که اعلی ابدی نوشته باشد در اسلالت مکتوباتی که میسادی نوشته باشد -

مفردات جمع مفرد که معنی تنه است و در اصطلاح حروف تہجی که علو و علو زینند و اسامی اعداد از یک تا ده -
 مفروضات بالغم چیزها سے فرض کرده شده -
 مقلوب ج فایح زده -
 منج بنیمیم و سکون فاد کسر جیم اول خام و ناپخته دارند و این ضد منفع است
 مضر ح بنیمیم و فتح فاد کسر را در همد شد و بعد و حامی جلا فرحت و هنده و نام دوای مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و تقوی دل و جگر باشد از منتخب غیر آن -
 مضطرب بنیمیم و فتح فاد کسر فاد معجزه شدید و حامی جلا رسوا کننده -
 منقاج بنیمیم و فتح ج منقاج که معنی کلید است
 منقاج بالکسر نام کتابی از ساکی در علم معانی -

مفطخ بنیمیم و فتح فاد سین هلا مشدود مکو و خای معربا نام در دست که صاحبش چنان می پنداد که آن عضو را پاره پاره میکنند از شرح نصاب -
 مفقود و کم کرده شده و یافته نشد از منتجب
 منفقده بنیم اول و قان مفتوح کم کرده شده و نمایانته شده و در لطائف معنی تفتند کرده شده یعنی باز پرس کرده شده
 مضر و بنیم اول و سکون فاد اصطلاح یعنی فارسیان بنده فرمانبردار از شرح

مگر کشتی -
 مفکر بنیمیم و فتح فاد کسر کان مشدود فکر کننده -
 منقصر بالغم و حرف چهارم ک قافی کسور بی محتاج -
 مفر بالفتح مصدر میست معنی غزو نازیدن پیجیری -
 مفر بنیمیم و فتح فاد تشدید را در هلا هم حرف از فرار معنی جای گرفتن یعنی جاییک دران گرفته نشنید از آفت امن یا بد یعنی راهی که از آن راه توان گریخت و معنی گرفتن نیز آمده -

مفطور پیدا کرده شده و شکافته شده از منتجب -
 مفر و ز در آخر زای معربا کرده شد از منتجب -
 مفاز بنیمیم و ذای معربا رسیدن گاه -
 مقاور بنیمیم و کسر و او جا به رسیدن منازل و مقامات و این جمع مخاف است -
 مفرش بالفتح آنچه جامه خواب رخت دران نهند از منتجب معنی بست و فرش جا خواب از کشف بهار عجم و معنی جامه آن که از از جرم سازند مثل صندوق از توبه
 مفر و ض فرضن کرده شده -
 مقوقس کسور و او کار کسی و گذراننده و توبه و او کسی و گذراننده از منتجب -

مفیض بضم میم و کسره فایض رساننده -
مفرط بضم فر و راه هله کسره و طای هله از حد
 درگذر زنده و مجازاً بمعنی کثیر و بسیار از کثرت و
 منتخب **مراج** -
مفرغ بفتح میم و سکون فاء و فتح زای مجرور
 عین هله پناه گاه از منتخب -
مفرغ بفتح میم و سکون فاء و فتح راه هله و عین
 مجرور جای رقیق آب از صراح -
مفرغ رقیق شده -
مفرق بضم میم و فتح فاء و کسره راه هله میشود
 پراکنده کننده و بالفتح در راه هله کسره بمعنی فرق
 و آن خلیفتی ظاهر میشود و از دو نیم کردن موی
 سر بندگی مانگ گویند از شرع نصاب -
مفسوق بضم میم و کسره فاء بوش آورنده و همیشگی
 از لطائف دیگر آن -
مفلوک بتلای فَلَک یعنی فلک زده
 و مفلس و تباه در این اسم مفعول از مصدریت
مفضل بضم میم و فتح فاء و فتح ضاد مجرور میشود
 افزودن کرده شده و فوقیت داده شده
 و کسره ضاد مجرور افزودن فوقیت دهنده و بضم
 میم و سکون فاء و کسره ضاد مجرور کونی کنند و افزودن
 کننده از منتخب -
مفضول فضیلت داده شده -
مفصل بفتح میم و سکون فاء و کسره هله
 بروزن منزل پیوند گاه اندام از بحر الجواهر
 بضم میم بروزن منور تفصیل کرده شده و
 نام کتابی است -

مفاصل بفتح میم و کسره و هله پیوند
 گاههای اندام -
مفتول پیمیده تا رافته خواهد از این
 خواه از کلاتون -
مفتح بضم میم و فتح فاء و فتح خای مجرور میشود
 بزرگ داشته شده از منتخب -
مفتتن بضم اول و سکون دوم و هله و
 تایی فوقانی مفتوح فتنه ایگنونه شده و در
 فتنه انداخته شده از لطائف -
مفتون در فتنه انداخته شده و شیفته
 و عاشق از لطائف و منتخب -
مفتین فتنه اندازان -
مفاوضه یکدیگر را سپردن و در صراح
 انبازی کردن و برایی کردن در کاره
 و در محاوره اهل انشا بمعنی خط و رساله متعل
 کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی
 کردن و مجازاً بمعنی جماع کردن نیز متعل
 شده شارح فاضل نوشته که چون معنی
 اصل ماده این لفظ سپردن است مفاوضه
 که بر وزن مفاعل است بمعنی سپردن هر یکی
 خود را بدگری و ازین کنایه جماع و فحش
مفرغ بفتح میم و عین مجرور جای رقیق
 چیز رقیق از صراح و منتخب -
مفرده بضم و لغت بمعنی تنها و در اصطلاح
 اهل دفتر جمع را گویند از جهت آنکه قرینه ندارد
مفاز بفتح میم و زای مجرور جای رالی
 یا متن و جای فروری و تیمنا و تفولا بمعنی

بیا بان نیز آید تا آسانی از گذشته شود از
 منتخب کنز و لطائف و غیر آنها -
مفترمی بضم فر و و کسره گوینده بر کسی
 در شان و تهمت نهنده بر کسی -
مففضلی بضم میم و کسره ضاد مجرور رساننده
 و مباشرت کننده از منتخب -
فصل میم مع قاف
مقتدر بضم میم که مردان پروری او نمایند
مقلینا تا بالفتح و لام کسره و حرف ششم
 تایی مثلث لغت سریانی است بمعنی تخم تره
 تیریک که آنرا بالون گویند از برلمان -
مقتضب بضم میم و فتح ضاد مجرور بریده
 شده و نام بحر چون این بحر را از بحر فرسح
 بریده اند یعنی ارکان این دو بحر یکی است
 اختلاف همین در ترتیب است اصل فرسح
 مستغفلن مفعولات است چهار بار یا آنکه
 مقتضب مفعولات مستغفلن چهار بار یا آنکه
 عرض و ضرب این بحر را گاهی قطع بهم بنمایند
 می اندازند -
مقتیبت بضم میم و کسره قاف و در آخر خای
 فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاهدارنده
 و گواه و حاضر از منتخب و صراح -
مقاومت بضم میم و فتح واد با کسی
 برابری کردن از کنز -
مقدرت بفتح میم و کسره سوم قدرت
 و توانائی و توانا بودن از لطائف و صراح
مقتت بالفتح دشمنی -

مقتضیات بالغم اسباب فیومی و سزیه کرده شده -
 مقامات بفتح کنایه از مراتب و قواعد و حکایات عربیه چنانکه مقامات حریری مقامات بومی و مقامات هندی و محاورات عربیه -
 مقاسات لغیم ریح کشیدن از منتخب کنز
 مقالیت بفتح اول مصدر میست یعنی گفتار از کنز -
 مقیوح دود داشته شده از خیر انجیابان و در آن منقول است از قاموس و در صراح یعنی زشت -
 مقصد بفتح میم و کسر صاد هله جای قصد و بفتح صاد هله چنانکه شهرت دارد درست باشد چرا که قصد بقصد از ضرب لیسب آمده است کذا فی الصراح -
 مقاصد بفتح میم و کسر صاد نام کتاب در علم کلام -
 مقام محمود درجه اعلی از احسان و نام مقامی است که آنحضرت در شب معراج آنجا رسیدند از لطائف و غیر آن -
 مقصد بفتح میم و فتح قاف و تشدید لام کسبه و دال هله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازاً یعنی نقال آید -
 مقصد بفتح جای نشستن و مجازاً عمل نشستن که در باشد از مدار و کشف سحر الجواهر مؤید و منتخب -
 مقاصد بفتح میم و کسر عین با بانی نشستن

مقود بالکسر و او مفتوح ریمان و با،
 مقالید بفتح میم جمع مقلید که بالکسر است یعنی کلید و این معرب است از منتخب -
 مقصر بفتح قاف و تشدید راجای تزار و آرام و لغیم میم و کسر قاف در ارشد و اقرار کننده از منتخب -
 مقشعر بر وزن منور پوست دود کرده شده و این از تقشیر است که بمعنی پوست دور کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل است که برای ازاله ماخذه می آید از منتخب غیر ما -
 مقاصد بفتح اول و کسر میم دوم قار باز و حریف از مدار و کشف مؤید و منتخب -
 مقطر بر وزن منور قطره قطره چکانیده شده -
 مقور بر وزن منور یعنی قواره دار کرده شده از شرح خاقانی -
 مقصر بفتح میم و فتح قاف و تشدید عین مفتوح جای عین و جای معاک و سطره باطنی که در مجوف باشد -
 مقولات عشر یک جوهر و در عرض پس افراد جوهر پنج است یکی جسم دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس باطنی پنجم عقل یعنی ملاک و در عرض اینست اول کیفیت دوم که سوم این چهارم متی پنجم اصناف ششم وضع هفتم فعل هشتم افعال نهم ملک یکسوم و تفصیل اینهمه در فصل نون مع الهاء در بیان لفظی عرض مذکور خواهد شد -

مقاطر بفتح میم و کسر طای چکانده آب و مثل آن -
 مقصور کوتاه کرده شده و معنی مختصر و کنایت کرده شده و شسته شده -
 مقادیر بفتح میم اندازها و این جمع مقادیر است -
 مقایم بفتح قاف هر کرده شدگان جمع مقهور
 مقوقس بفتح میم و فتح هر دو قاف و سین هله مرغی است که طوق دارد و لقب حاکم مصر و اسکندریه که تر سا بود و بحضرت ایمان آورد و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه باشد از منتخب لطائف -
 مقیاس بالکسر اندازه و آنچه که بدان اندازه گیرند از منتخب لطائف -
 مقبیس بفتح میم و کسر موحده آتش گیرنده در روشنی گیرنده از لطائف و منتخب
 مقوس بالکسر و او مفتوح رسن اپان و بفتح میم و فتح قاف و تشدید او مفتوح چیزیکه غمید باشد مانند کمان از منتخب -
 مقنطیس بالکسر سنگ آهن را که بهندی چک گویند بفتح میم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و مؤید و کشف و در سحر الجواهر بفتح و بجای قاف عین مجوز آمده و در رساله سعرات نوشته که مقنطیس معرب کنطیس که لفظ یونانی است -
 مقصر بفتح میم و فتح قاف و فتح نون عاریتیکه آنرا بصورت قرناس ساخته باشند

و قر ناس بالضم یعنی کوه و مراد از مقر نس عمارت بلند و بنای عالی از منتخب بر زبان و بمعنی نقش و بمعنی باز که معماران بر آن نشینند هر دو معنی مقدر متعجب است بنظم میم و کسر اول هبل لشکر کیش فرستاده شده باشد و یکد از قاف شیخامت پیشتر و لشکر آمدن اول از منتخب در صراح بزرگ لشکر

مقیش بر وزن مشوش تارهای نقره که آنگاه پهن کرده باشد از بهار عجم و بجای طرف میسر که این صیغه اسم مفعول است از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس صراح و منتخب غیره یافته نشده ظاهر لفظ عربی نیست و فارسی هم نباشد چرا که قاف در فارسی نیاید غالباً قیش معرب کیس باشد که لفظ هندی است بمعنی موسه سرد و تفریب از لفظ هندی بسیار آمده است چنانکه قر نفل معرب کردن پهل و اطرفین معرب تری پهل پس ماده قیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول ازان مقیش بر آورده اند بر وزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیز است که بر اطرافش تارهای نقره فرو تراشیده بطور موسی سرد و خسته باشد حاله بمعنی بی پروایان هبلد تارهای نقره که بریده باشد اطلاق مقیش کنند چنانچه گل حصف را گل حصف گویند پس آنچه مقیش بنظم میم و تشدید قاف مفتوح و سکون تسمانی شهرت دارد درست نباشد چرا که برین وزن صیغه اسم مفعول از پیش باب نیامده و سوا سے آن معمول چنان

که هرگاه اسم مفعول یا اسم قائل از لفظ محلی یا جامد ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند **مققتض** بنظم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسرتون و صاد هبل شکار کننده و کینه و کسب کننده از منتخب لطائف - **مققص** کسر میم و فتح قاف و تشدید صاد هبل رسی که بان هر دو دست چهار پایه بنزند در وقت دو شدن از منتخب -

مقبض بالکسر و فتح بای موحده و صاد هبل رن که پیش پاچان را کشیده دارند تا راست ایستند از صراح -

مقسط کسر میم و فتح قاف و تشدید طاس هبل بمعنی قطران و آنرا قله گیرند گویند - **مقسط** بنظم میم و فتح قاف و فتح را هبل شد و طای هبل بگو تواره زینت داده شده - **مقتقع** بر وزن طبع نام مردیکه بسیار این متقع کنیت داشت و عطانامه ادب و دو عطا بسحر و طلسم ماه از چاه بر می آورد که منتخب و کش و غیره از او روشن میشد و آن ماه را

متقع نیز گویند اگر چه ساخته این متقع بود و این اطلاق ازان قبیل است که گوی متصور را بردار کردند چه آن کیسکه انا الحی گنت و او را بردار کردند همین بن منظور فقط از شرح قران السعدین -

مقطاقع بنظم میم و کسرتون و فتح قاف و جیزیه با جاره گیرنده و فتح میم بمعنی جامه ای اتمام و انتها -

مقطوع بالضم و طای محلی قطع کننده معانی و عاوسی مردمان و بنظم میم و فتح قاف و طای مشد و مفتوح بریده شده و جیزیه زو اندر از اطرافش بریده آراسته و پسته کرده باشد و کسر میم و سکون قاف و فتح طاب معنی مقرائش و فتح میم محل انتها و آتام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده و برین صورت مصدر میم است -

مقراضک فنی است از گشتی دان چنان باشد که هر دو پایه خود را همچو مقراضک در گردن حریف انداخته زور کردن از چراغ هدایت -

مقال بنظم میم گفتگو این مصدر میم است **مقبیل** بنظم میم و سکون قاف و کسری موحده قبول کننده فرمان حق و در چیزه کننده و صاحب اقبال و دولت مفتوح بای موحده قبول کرده شده و او آورده شده و بنظم میم و فتح قاف و تشدید با موحده بوسیده شده -

مقفل بالفتح جاییکه اگر در آنجا خرم سرد بگردن میم که کسی در آن قتل شده باشد معنی اول از لطائف -

مقامل بنظم میم و کسری فوقانی مقامل و کارزار کننده و فتح تاسه فوقانی مقامل و کارزار کرده شده -

مفصل بالفتح سخن چینی کردن و برگفتن کسی را پیش کسی و گریستن بجزئی فرو بردن

آب غیر آن و بالضم معنی است معروض که بستی
 گوگل گویند و میوه درختی است مانند کنار و
 بضم میم و کسرت قاف و تشدید لام درویش و فقیر
 و اندک کننده از منتجب لطافت و لغبتین جمع
 مقال که یعنی سخن مست و نیز در لطائف معنی
 گزوه گوپال نوشته -
 متقلقل بضم میم و هر دو قاف مفتوح بیجا
 و یعنی شراب نیز آمده -
 مقبول بالکسر و او مفتوح زبان از منتجب
 مقبیل بفتح میم و ز خفتن و چاشنگاه شراب
 خوردن از لطائف -
 مقام بضم میم و بفتح میم مصدر است یعنی
 استاد و هم بضم میم و فتح میم اسم طرف است
 یعنی جایی است که آنی انصراف و در منزل
 نوشته که بفتح میم جایی قیام و بضم میم مصدر یعنی
 اقامت و در کشف مقام بفتح میم جایی استادان
 و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرور را گویند
 و آن دو ازده اند اول راست دوم شباب
 سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ
 ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگنه
 دهم حسین یا زدهم رادی و دوازدهم نوا از کشف
 و بهار عجم و در سال موسیقی مگر صاحب کشف
 بجای حجاز و زنگنه با خزه نهادند آورده و
 بعضی بجای شباب صفایان آورده اند و در
 لطائف نوشته که مقام در اصطلاح سالکان
 اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک
 بدرجه که آن توسل کرده است و شرط سالک

آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از
 نود و نه مرتبه تکوین در گذرد و بعد مرقیه
 تکین مقام کند و مراد از تکین زوال بشریت
 است که از امریه فقر و فنا گویند -
 مقدم بفتح میم و سکون قاف و فتح دال
 از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن
 و جای قدم نهادن و بضم میم و کسرت دال پیش
 رونده و دلیر در کج پیشم که بطرف بینی باشد و
 بضم و فتح قاف و تشدید دال کسوت پیش کننده
 و فتح دال پیش کرده شده و نام منزل است
 و ششم از منازل قرآن دو ستاره روشن
 است در برج دلو که بفاصله یک نیزه دیده
 میشود و با اصطلاح منطقیان جزو اول قضیه
 شرطیه را مقدم نامند و جزو ثانی را ثانی گویند
 چنانچه آن کانت الشمس طالع فالنهار موجود
 جمله اول که ان کانت الشمس طالع باشد مقدم
 است و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد ثانی است
 مقسم بفتح اول و کسرتین هبله جلیه
 تقسیم از اصراع -
 مقصرم بضم میم و سکون قاف و کسرت راهل
 شتر زاز شرح لغاب -
 مقصوم بضم میم و سکون قاف و تانس و قافی
 و حاسه هلاک کسور اختیار کننده و غالب آمده
 و طالم -
 مقصوم بضم میم و سکون قاف و فتح حای هبله
 در چیزی انداخته شده از منتجب -
 مقصوم بضم میم و سکون قاف و فتح حای هبله
 مقصوم بضم میم و سکون قاف و فتح حای هبله
 مقصوم بضم میم و سکون قاف و فتح حای هبله

کننده و راست دارنده از کشف و منتجب
 مقدم لعین بضم میم و سکون قاف و
 کسرت دال گویند چشم که بطرف بینی است از
 شرح لغاب صراح -
 مقصود کن و کان کنایه از ذات
 حضرت صل الله علیه و آله و سلم -
 مقصن بضم میم و فتح قاف و نون اول
 مشد مکسور قانون بر آورنده قانون شناس
 اسم فاعل از تقنن که مصدر جعلی است مأخوذ
 از قانون که نظارومی است عمل درونی -
 مقراض شتر گردن بضم شین و بجر
 و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض که کج باشد
 از چراغ هدایت -
 مقبره بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم
 بای موحده گویند مرده از کسرت و صراح -
 متقلقله بضم میم و فتح هر دو قاف آواز
 سراحی و شیشه از فرنگ -
 مقاسمه با کسی سوگند خوردن و کسی
 را چیزی نپوشیدن -
 مقصد پیشه مراد از انتقال در قاصم غنیار
 مقصوره بفتح یعنی حیره کوچک قاموس
 و در کتب یعنی تحت و جمله و در مدار کشف
 جایی استادان امام در مسجد -
 مقابله بضم میم و بای موحده مفتوح
 با هدیگر برابر می کردن و با هم دیگر و بر شدن
 و با اصطلاح علم نجوم نظر ستاره بستاره دیگر
 بفاصله نصف دور فلک که یکسند و شش درجه

باشد یعنی شش برنج شلا قدر چهارم درجه طمان
 باشد مشتری در پنجم درجه جدی و این دلیل بر
 تمام دشمنی است -
 مقصد میم بضم میم و کسر ال مشد پیش رونده و
 اینم پاره لشکر که پیش فرستند یا مطلقه که پیشتر
 گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار
 و مؤید و منتخب و فتح دال مشد و اسم مفعول
 یعنی پیش داده شده از منتخب و تخفیف دال
 خطا -

مقصد میم با کسر چادر بار یک یک معنی باشد
 از کشف و منتخب بحر الجواهر -

مقراضه با کسر نوعی از پیکان و شانه و نام
 حلو ایت از رشید در بان و مصطلحات -

مقصر علم با کسر چون یک بان بزندان و مازیان و
 این میفهمم آ است از قرص با فتح که معنی
 گرفتن است -

مقلبه با بضم تمام کاسه چشم با سفیدی سیاهی
 و این مقله نام خوشنویس که بر شش خط را می
 کرده -

مقارنه جمع شدن دو کوبت یک برنج
 از منتخب -

مقالیسم با کسی قیاس کردن از منتخب -
 مقصر میم بضم میم و سکون قان و کسر راجه
 خواننده و تعلیم کننده قرآن افعال را و کور
 متری عبارت از حافظ نابینا که کودکان را
 خواندن قرآن می آموزاند و بیشتر چنین فغان
 نابینا که از ایام طفولیت نابینا میگردد در جوانی

و پیری خود را گاهی در خواب بینا نمی بیند
 و شش که در جوانی و پیری نابینا میگردد
 همیشه خود را در خواب بینا می بیند -

مقصد میم با بضم دال هبل مکسو بجز
 کننده و فتح دال آنکه مردم پیروی او کنند
 یعنی پیشوا -

مقصد میم با بضم و کسر ضاد معنی تقاضا کننده
 و فتح ضاد معنی مقصود تقاضا کرده
 شده از لطائف -

مقصد میم با بضم و ضاد معنی مکسو گزیده
 شده و تمام کرده شده از منتخب لطائف -

مقصد میم با بضم از عقب آینه از لطائف
 معنی بضم میم و سکون قان و فتح فوقانی
 و کسرون سرمایه دار و سرمایه دهنده از لطائف -

مقصد میم بضم میم و سکون قان و کسرون
 کاریز کننده -

مقدمه سخن خوشتری نام کتاب در
 علم نجوم از جابر ابن شری صاحب تفسیر
 کتاب -

مقراضی قسمی از حلوا -

مقراض میم بضم میم مقراض بند که
 بهتر باشد بعضی گویند که نومی از مقراض که
 برگ جنول فروشان دارند که بان را بان
 پیرایش میکنند یا آنچه فوئل را بان یزه ریزه

فصل میم مع کاف
 مکتب بضم میم و سکون کاف و فتح
 فوقانی و کسرسین هبل یعنی خود حاصل کنند

چیز را بفتح سین هبل بسی و طلب حاصل
 کرده شده و جاس حاصل کردن چیز بسی
 مکتب بضم میم و کسرات و تشدید با
 موصد برود در افتنده و برود در اندازند
 و فتح کاف برود انداخته شده مشتق از
 الکباب که معنی بر افکندن و بر و افتاد است
 لازم و متعدی هر دو آمده از منتخب کسرت
 و خیابان -

مکتوب بضم میم و فتح هر دو کاف عربی
 و بای موصد ستاره وار کرده شده و آنچه
 از زر و نقره مسمار داشته باشد -

مکتوب بضم میم و فتح کاف و عین هبل
 مشد و مفتوح و بای موصد چهار گوشه
 کرده شده و ز نیکه نارستان باشد -

مکاسب بفتح میم و کسرسین هبل
 کسبها و پیشها و این جمع کسب است
 خلاف القیاس -

مکروب اند و هناک از لطائف -

مکاتب بضم میم و فتح های فوقانی و
 موصد غلامی که برضای مالک خود قیمت
 خود را متکفل شود که از مزه درمی خود با لک
 خویش ادا نماید و آزاد گردد -

مکومات بضم میم و فتح کاف و تشدید
 و او مفتوح و نون و های فوقانی معنی
 مخلوقات و موجودات -

مکنت بضم میم معنی قدرت تیا انگری
 از مدار و مؤید و منتخب و با بفتح یا یعنی

خطارت -
 مکا وحت بضم میم و حرف نچیم مای
 جمله کشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن
 از متنب و کنز و مراح -
 مکرمبت بضم راء جمله بزرگی و نوازش
 از کشف و مراح و منزل -
 مکاستخت بشین بجموح مای جمله شنی
 کردن از کنز -
 مکسدت بفتح میم و کسراف بانه شنی از
 منتخب مراح -
 مکانت بفتح با نگاه و مرتبه دعوت از
 صراح -
 مکافات بضم میم با هم برابر شدن و
 برابر استادان و پاداش و شرای بد از متنب
 مراح و کنز و فیر آن دین در اصل مکافیه
 بودیای متحرک تا قبل او مفتوح آن یا ابا الف
 بدل کردن مکافات گردید و این مصدر یعنی
 حاصل بالمصدر متعل میشود -
 مکشت بفتح و سکون کاف و ثمای مثلثه
 درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر
 یعنی درنگ از صراح و متنب -
 مکاکد جمع یکیده یعنی بد رنگی و بد اندیشی
 از خیابان -
 مکید بضم یکید کننده از لطائف -
 مکشاک بالکسر و ثمای مثلثه کثیر الکلام و بسیار
 گو از شرح مقامات حمیری -
 مکسور شکسته و کسرا ده شده یعنی حرکت

زبر داده شده -
 مکهر بضم میم و فتح کاف و تشدید قافی کسور
 کفار و دهنده و کافر خواننده کسی را
 از متنب -
 مکسر بار بار کرده شده و باصطلاح
 یعنی غیر خوب است -
 مکس گیسر دو کات فارسی منکبوت
 مکسوز خرز اند کرده شده و مجازا یعنی
 پنهان داشته باشد -
 مکاس بضم میم و کاف عربی و سین جمله
 توقف کردن صاحب کالا در بیع از مصطلحات
 مکناس بالکسر و نون و سین جمله باو
 و از لطائف -
 مکیس بضم میم و کسراف و یای مجهول
 و سین جمله املا مکاس در معامله نیاز میطلب
 کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهاتگیری و
 کشف و متنب صاحب یه نوشته که مکیس یعنی
 مرد باوقار و در اصل این لفظ ثبای مثلثه
 بود و فارسیان بسین جمله نگارند و بعضی
 یعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان
 یعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری
 و یعنی باج و خراج اول است -
 مکنتش بالضم و ثمای فوقانی مفتوح و
 کسرون و سین جمله حسن خاشاک رو بند
 از لطائف -
 مکنتف بالضم پناه جوینده و یکسو شده
 از لطائف -

مکفوف در لغت پیراهن نوردیده و
 اصطلاح عروض رکن هفت حرفیک حرف
 هفتم ساکن را از آخر و انداخته باشند چون
 از مغایلین نون بند از مذ مغایل کند
 بضم لام -
 مکوک بفتح میم و فتح کاف یعنی ماکو بهندی
 نال گویند که جولا به دارد -
 مکبول حرف سوم بای موحده بند کرده
 شده و مجوس از متنب -
 مکمل بضم میم و فتح کاف و فتح لام شد
 یعنی درخشان و طبع کرده شده و تاج بر سر
 نهاده شده از متنب -
 مکحل بضم میم و تشدید مای جمله برون
 منور سره ساد و بالضم و مای مفتوح یعنی
 سر مردان از متنب -
 مکحک بجای جمله سره سا -
 مکیل بفتح میم و کسراف و سکون تحتانی
 به پانه پیچیده شده -
 مکامیل بفتح میم جمع کیال بالکسر
 یعنی پیانه است از شرح لصاب -
 مکمل بضم میم و فتح کاف و تشدید میم
 کسور تام و کامل گردانند و بفتح میم ثانی
 تمام و کامل گردانیده شده -
 مکیال بالکسر پیانه -
 مکنته بالضم و هر دو ثمای فوقانی مفتوح
 پوشیده از لطائف -
 مکارم بفتح میم و کسراف از شهاب و زبر کلا

و این جمع مکومت است -
 مکرم بالفم و راز جمله کسور نوازنده و بخش
 کننده و بنیمیم و فتح کاف و تشدید راز مفتوح
 گرامی کرده شده و بزرگ داشته شده و بکسر
 راز گرامی کننده -
 مکوم پوشیده و کنایه از راز از منتخب -
 مکون بالفم میم و فتح کاف و تشدید و او مفتوح
 بست نموده شده و پیدا کرده شده -
 مکان جای بودن صیغه اسم ظرف است
 مشتق از کون بالفم که معنی بودن است و
 یعنی مطلق جای مستحق -
 مکون پنهان داشته شده و این صیغه
 اسم مفعول است ماخوذ از کن بالفم که معنی
 پوشیدن است از کشف و منتخب غیرها چون
 گوهر قیمتی و خوش آب را بمجانفت پوشیده و از
 لهذا مجازاً گوهر مکون گوهر قیمتی و خوش آب
 را گویند -
 مکین مکان دازنده و صاحب مکان -
 مکس الفم هر دو میم و سکون کاف جای پنهان
 شدن و کینگاه صیغه اسم ظرف از کون که
 یعنی پنهان شدن است از منتخب -
 مکاسن الفم میم اول و کسر میم ثانی جمع مکس
 که معنی جای پوشیده شدن است از منتخب -
 مکران الفم نام شهر -
 مکس ران یعنی دکان فارسی بهندی
 مورچیل و چو نری گویند که از پرهای دوم
 طاووس موی دم گاؤ گوهری سازند -

مکتبیه بالفم کسب کرده شده و بجهت حاصل
 کرده شده -
 مکره الفم بفتح مشک آب از لطائف -
 مکاره بزرگی خود بر دیگری ثابت کردن
 و معارضه و غلبه و جنگ کردن با کسی از
 منتخب کشف -
 مکثه بکسر میم و سکون کاف و فتح نون و
 سین هم از صراح -
 مکثه خاتمه اگر چه عند تحقیق این ترکیب
 است چرا که لفظ مکتب که صیغه اسم ظرف باشد
 یعنی جای کتابت حاجت یعنی خانه نذر
 اگر چه بعضی استادان بسبب تجزیه در شعر خود
 آورده اند چنانچه میرزا محمد علی صاحب گوید
 بدیت تا مباد آگاه از ذوق گرفتاری
 شوند بی کفر آزاد طغیان راز مکتب غایب
 مگر اول همین است که ازین قسم الفاظ اجتناب
 نمایند -
 مکلوه بالفم لفظ بند نیست یعنی کوفت
 که معمول بند دانست که مکرر عروس را بجان
 آرند -
 مکاره الفم میم و تخفیف کاف و کسر راز جمله
 و لایه لفظی بر وزن مساجد یعنی مکرر است
 یعنی رنج و خستگی و الفم میم و تشدید کاف
 و فتح راز لای میم یعنی زن بسیار مکر کننده -
 مکاره میم با هم دیگر نامه نوشتن و مجازاً نام
 رانیز گویند و بنده را بمال او فرود آمدن از منتخب
 مکاره شصت و شش استکار کردن و جنگ مکاره

کردن فظا هر شدن اسرار و امور غیبی در
 دل دل الله -
 مکتبی بالفم و سین هم کسور پوشیده و
 گیم در بر کشنده از استکارانی منتخب -
 مکاری بالفم میم خربنده و کرایه دیننده
 یعنی کسیک اسب و شتر و غیره برای دهان
 و بطائف و مصطلحات -
 مکتبی حاصل کرده شده چه مکتب میم
 و فتح بین هم مصدر میم نیز است یعنی استکار
 و چون یا به نسبت مصدر ملحق شود گاهی
 معنی مفعول می آید -
 مکتبی بالفم و قاسی کسور کنایت دهنده -
 مکتبی کافی و بسند کننده بجزئی از صراح -
 مکاری بالفم میم یعنی مسادی و برابر از صراح
فصل میم مع لام
 ملحا بالفم و حرف چهارم همزه که بصورت
 الف است یعنی هاسی پناه ماخوذ از لجا
 که معنی پناه گرفتن است -
 ملا الفم میم و در آخر الف یعنی آشکارا
 و گاهی عبارات از انجمن و محفل و فتح میم
 در آخر همزه یعنی گروه مردم اشراف و
 بزرگ از کثر و منتخب میم و تشدید لام
 و بعد الف همزه صیغه مبالغ یعنی بسیار پر
 یعنی بسیار از علم ماخوذ از ملوک یعنی پری است
 چنانچه کبار الفم تشدید یعنی بسیار بزرگ فارسی
 این قسم الف ممدوده را مقصود خوانند
 مگر در اضافت و وصفیت -

ملتی باضم و جیم عربی جای پناه و پناه گرفتار
 از شرح نصاب لطائف -
 ملتی بنم اول فتح قان جمله بهم رسیدن
 دو چیز و جای وصل از منتجب -
 ملک بافتح میم و سکون لام نام مردی که فقیه و
 مجتهد تر سالیان بوده است از مؤید -
 ملک بدانام شخصی -
 ملا الاعلی بنم میم و ضم همزه که حرف سوم
 است و سکون لام و فتح همزه و سکون عین و
 فتح لام و در آخر الف بصورت یا گروه فرشتگان
 در عالم علوی چه ملائحتین بر وزن فعل معنی
 گروه مردم اشراف و اعلی المعنی بر تر صیغه
 اسم تفضیل -
 ملیب بنم میم و فتح لام و تشدید موحده
 مفتوحه و بعد موحده و گیر معنی لبالب این
 لفظ از روع حقیقت فطرت مگر جای بصیرت
 دارد و لهذا جایز باشد چرا که ظرفیان بوقت
 ظرافت الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی می
 تراشد چنانکه مرغن بمعنی بسیار روغن داز
 و مشتق بمعنی تیغ و تیغی و زلف بمعنی مشرق و متا
 زلف از مزلی و غیره -
 ملتهیب بنم میم و سکون لام و فتح فوقانی
 و کسر و بای موحده شعاع زن و آتش زبا
 کشنده و فرزندان از منتجب لطائف -
 ملا عیب بنم میم و کسر عین باز بها -
 ملازمیت بنم میم و فتح میم و کسر میم و سکون لام
 بجای یا نزد کسی از منتجب و کسانیکه بذال مجرب

نویسند محض بیجا -
 ملاحت نمکنی نوعی از لون آدمی که
 مائل بسیاری باشد چون درین قسم رنگ
 یک گونه تابشی و لمعان میباشد که طبیعت
 ادراک خوبی و کیفیت آنرا مطبوع و مرغوب
 میدانند لهذا بدان نام فرخوبیت آنرا بنمکنی
 صفت کردند فافهم -
 ملکوت بنم یادشاهی از منتجب -
 ملکات بنم میم و فتح لام جمع ملکوت
 حصول هر شیئی است در طبیعت -
 ملاست بنم میم و صافی و همواری از
 مصراع -
 ملاست باهمدگیر مشابهت آشن
 از منتجب -
 ملاست جماع کردن و همدگیر این
 از منتجب -
 ملیوسات باهای که ازان لباس
 ساخته شود و باهای پوشیدنی -
 ملامیت بنم میم و فتح یای تھانی ساز
 داری و دو چیز را فراهم آوردن و مجاز آنست
 نرمی از منتجب مصراع -
 ملافتت بنم میم و کسر فابسته بسوسه
 کسی یا چیزی نگرنده از مصراع -
 ملتت بنم میم و فتح لام شد و در منتجب
 بمعنی دین و در لطائف و شرح نصاب
 گروه و در مصراع کیش و شریعت -
 ملکوت لغتین پادشاهی پروردگاری

و تصرف و عالم فرشتگان و باصطلاح مؤمنان
 عالم معنی که عالم ارواح است از مدار کشف
 و کنز و بعضی معنی عالم غیب نوشته و در بعضی
 از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام
 عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی
 تصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عبادت
 ملائکه است -
 ملوت بنم میم و فتح لام و تشدید و او
 مفتوحه و قای مشله آلوده از منتجب -
 ملح نمکن و مجازا فند بیح که سفید لون باشد
 از منتجب کنز و غیرهما -
 ملح بنم میم و کسر لام و تشدید و کسر میم
 کننده در کاری -
 ملح کشتبان و این ماخوذ است از ملح بالفتح
 که معنی بهره و وبال طعیدن مرغت از منتجب
 ملوایح بالکسر و حای جمله غنیکه برام بندند تا
 آنرا دیده دیگر مرغان بیاید ملاز شری و منتجب -
 ملوایح بنم میم و قای مجرب نام شهری و شری
 و در بر بان نام جزیره -
 ملوایح بنم میم و کسر حای جمله از راه حق برگردد
 و فاسق و بیدین از منتجب -
 ملوایح اول و لام منموم و نون و نون و اول
 جمله بیخه نهی است بمعنی لاف و گراف مزین
 از لند باضم که بمعنی لاف و گراف باشد
 از لطائف -
 ملوایح باضم و حای جمله پناه گاه از لطائف
 مصراع -

ملا و نفع جای پناه و نفع اول و تشدید اول
 بمعنی چیزی از لذت جمع ملذک بر وزن هم است
 و نفع اول و تشدید لام در و غلو که گوید و کند
 از کشف و منتخب -
 ملک عجم پادشاه غیر ایران قومی بود از
 عرب که بعضی بلاد کن تسلط داشتند -
 ملک نیمروز رستم چرا که او پادشاه سیستان
 بود و ملک سیستان را نام نیمروز است از برهان
 ملیوس با هم پوشیدنی مثل پیران قبا
 و دستار و کلاه و غیره -
 ملا بس نفع میم و کسر موحد و بین همه
 جمع ملیس که بمعنی پوشش و لباس است
 کافی الصراح -
 ملتیس بالنعم و بای موحد منقوح پوشید
 و اشتباه کرده شده -
 ملناس با کسر در ابیات ممتعه نصاب یعنی
 قلم آورده و در دیگر کتب لغت یافته نشد -
 ملخص بنعم میم و فتح لام و خامی معجمه مشروح
 و صاد جمله پاک کرده شده و خالص خلاصه
 کرده شده از منتخب شرح نصاب یعنی مختصر
 نیز آمده -
 ملاط کبیر میم و طای جمله گی که آن سنگ و
 تشتهای دیوار را وصل کنند از منتخب شرح
 نصاب -
 مامقظ بنعم میم و فتح قاف و طای جمله چیز
 شده و در فو کرده شده و برداشته شده و کاف
 برچیننده و رفیکنده و بردارنده از لطائف

ملحوظ بنابر چشم نگریسته شده از صراح -
 ملع روشن کرده شده در حشان کردن شد
 و آنچه بوزق طلا روشن کند و در اصطلاحات
 صنعتیکه یک مصرع عربی و یک مصرع فارسی
 یا بی عربی و بی فارسی داشته باشد -
 ملطاع بالنعم و حرف التامی فوقانی
 و مین همه یعنی سوزنده و مجازاً یعنی مشتاق
 و حسریں -
 ملهوف اندوگین و مظلوم از کشف و منتخب
 ملحق بنعم میم و کلام آنکه بزبان چالوکی
 کند و در دل اخلاص نداشته باشد و نفع
 محکرون و دوست داشتن و چالوسی و
 بنعمتین زمین هموار از لطائف و بعضی
 نوشته که بنعمتین آواز آب از خشت شدن
 بر می آید -
 ملصق بنعم میم و کسر صاد و در چینه و
 بنعم صاد و چینه شده از منتخب -
 ملحق کبیر حای همه در رسنده و در رساننده
 و دریا بنده و آنچه با چیزی پیوسته شود از
 مراح و منتخب -
 ملک بنعمتین نوشته و آنچه قائم شود و او کار
 و نفع میم و کلام بمعنی پادشاه و با کمال
 چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده و راه راست
 و بیستی که از جامه پوشی حاصل شود و گاهی
 مجازاً بمعنی جامه آید و بالنعم پادشاه شدن
 از منتخب و شرح اصطلاحات صوفیه نوشته
 که ملک بالنعم مسوار شد از مکانات موجوده

و مقدره و در اصطلاح صوفیه از عالم
 شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم
 غیب جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت
 عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک نفع میم
 و کلام بزبان قدیم امیران نیز میگفتند -
 ملیک نفع میم و کلام مالک صاحب
 و نام حق تعالی از لطائف -
 ملاک کبیر میم اصل چیزه و آنچه چیزه
 با دقائم باشد از منتخب -
 ملا جلال کتابی در منطق و این شرح
 تهذیب است از ملا جلال -
 ملل کبیر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی
 دین و مذہب است و اطلاق ملت برین
 حق و باطل هر دو آمده و مل و نمل بمعنی زینها
 و مذہبها چه نمل جمع نمل است که بالکسر بمعنی
 مذہب سوا سے اسلام باشد کذا فی المنتخب
 مل بنعم میم شراب از لطائف برهان -
 ملک کلام بنعم میم و کلام لقب
 شخصیکه ملک قبی نام داشت از مصاحبان
 ابراهیم عادل شاه مخدوم خلجوری -
 ملقو هم بالنفع و بای مثلثه بوسیده و بوسه
 داده شده از منتخب -
 ملشم بنعم میم و فتح لام و تشدید بای مثلثه
 منقوح بوسیده شده -
 ملقم بنعم میم و سکون لام و فتح تاء فوقانی
 و فتح همزه زخمی که بر شده هر دو لب آن
 بهدیگر پیوسته شده باشد و کسر همزه التیام

و موسیقی و مهندسه از سراج -
 ملحق بنم میم و حرف چهارم نای مشدته مفتوح
 جای بوسه و بوسیده شده و کسری نای مشدته بوسه
 ملحق بنم میم و سکون لام و فتح حامی هبله نوی از
 پارچه ابریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب
 و مؤید -

ملحق م بنم میم و فتح زای معجزه معنی است
 نزدیک رکن یانی در محاذی کعبه حاجتمندان
 در آنجا دعا میکنند و کسری زای معجزه بر خود لازم
 گیرنده از منتخب -

ملحوم بنم میم و ضم لام ملامت کرده شده
 از منتخب و صراح -

ملازم بنم میم و کسری زای معجزه همیشه باشند
 بهمای یا نزد کسی از منتخب و بنا سبب همین
 معنی نوکر را گویند -

ملازم بنم اول مصدر میمی است یعنی ملامت
 کردن و بجای ملامت -

ملازم بنم میم و سکون لام و کسری الهام کننده
 یعنی در اول افکننده از جنس خیر و آن حق تعالی
 است و بنم م الهام کرده شده -

ملازم بنم میم و کسری هزه که حرف چهارم است
 یعنی نرم و فراهم آینه و یعنی موافق و مناسب
 طبع -

ملوس بنم روز و شب از کشف و بحر الجواهر
 و مؤید و منتخب -

ملک میکلین کسری در اصطلاح فقه یعنی
 کینه و غلام و همین در لغت همین غلبه است و

غلام و کینه از غلبه اسلامی آیند حالا مجازاً
 غلام و کینه ز خرید را نیز ملک همین گویند -

ملون بنم میم و فتح لام و تشدید و او مفتوح
 رنگ آمیزی کرده شده و در نگارنگ کرده شده

ملقن بالضم و قان مفتوح ملقین کرده
 شده و کسری قان ملقین کننده از لطافت

ملا عین بنم میم و کسری عین جمع ملعون است
 ملان بنم میم و سکون لام و مد هزه و

بوزن پرواز فعلان یعنی پرکننده و مجازاً
 یعنی پُر از شرح نصاب -

ملطیبه بنم اول و ثانی و کسری طای هبله و تشدید
 یاسی سخنانی نام شهر است و در روم که در ابتدا

اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعضی نسخ
 گلستان ملیطه بوزن تصفیه نوشته است

غلط است از صراح و تقویم البلدان -
 ملحق بنم میم و کسری حامی هبله طبقه اول بیرونی

که ماس هواست از هفت طبقات چشم که
 عکس صورت آنکال که دیده می شود اول

در آن می افتد -
 ملازمه بنم میم و فتح زای معجزه گوشت

پاره که اندرون حلق آویخته میباشد بزرگی
 آنرا گاک گویند از برطان و در مدار برای

فارس است -
 ملا حظ بنم میم و فتح حامی هبله و غای

معجزه گوشتی که سبب از کشف -
 ملا طفه با کسی نکونی کردن و مجازاً نکونه

و مراد را نیز گویند معنی اول از منتخب -

ملکه لغات ثلاثه قوت حصول شیء در ذهن
 و قدرت کردن کاری که ممکن گردد بطبیعت
 کسری منتخب بحر الجواهر و بنم میم و کسری لام
 زن بادشاه -

ملا عنه بنم میم و کسری عین جمع ملعون است
 خلاص القیاس و بنم میم و فتح عین صیغه

اسم مفعول از مفاعله و تا در آخر بر است
 است چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع

است و لفظ جمع نزد نحوایان حکم نونث دارد
 که در ابوالفضل افاغنه ملاعنه است -

ملاز اوه نام کتابی در علم معانی است و در
 اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح

کتاب از آلت رجولیت -
 ملا حده بنم میم و کسری حامی هبله جمع ملحدین

در اصل ملاحظه بود و یعنی ادر آخر بخت
 تأکید معنی جمع زیاد کرده چرا که گاهی در آخر

صیغه جمع بنتی الجموع و غیره تا بخت تأکید
 جمع زائمی آرنه چنانچه ملائک و ملائک و

صیاق و صیاقه جمع صیقل از شرح فصول
 اکبری -

ملک شاه نام پادشاه عظیم الشان از
 سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت

که بسیار شیخ و کریم الطبع بود -
 ملکات فاضله چهار گانه حکمت

و شجاعت و عفت و عدالت -
 ملکات رویه رسته گانه حشد نفس

در تن و حرمت و کذب و غضب و کبر و حیاء

ملکات فاضله خصلتها خوب -

ملحمه بانج و معای هر جای جنگ عظیم دور صرح
فتنه و جنگ بزرگ گویا ما خود از لم است چنانچه
مسله از سلخ از لطائف -

ملاعجه بضم میم فتح مین هبل با کسی بازی کردن
از منتخب -

ملا نکه فرشتگان جمع ملک است در اصل ملا نکه
بود تا به جهت تاکید معنی زیاده کرده اند چنانکه
ملاحظه جمع لمد و میا قلد جمع صیقل -

ملححه کبر معین هبل مفتوح و بعده قاف
چچ و قاشق آهنی و با اصطلاح اطباق نام وزن

معین است از معجزات غسل چهار شغال را
ملقه نامند و از دوامی دیگری شغال را

ملقه گویند و شغال چهار و نیم ماشه باشد لفظ
ملقه بضم میم نیز نوشته اند از منتخب بالکسر از باب

بانج -
ملک آوازه بلند آواز -

ملهی بضم میم و سکون لام فاعل کشنده و در
بازی آرنده -

ملاهی بانج از بها از کشف و منتخب -
ملک قحی ملک اشتر پای تخت سلطان

مادل ابراهیم شاه تخت نشین بیجا پورا و دختر
خود را بطهوری داده بود -

ملتوی بضم میم پیچ و پیچ در پیچ شونده و
نوعی از حرکت نمیش که پوزسیان پیچیده محوس

شود -
ملسانی در ولایت مطلق بنند و ز ملسانی گویند

از چراغ هدایت -

ملتیجی بانضم پناه جوینده از لطائف -
ملی بانضم و لام کسره تو انگر از لطائف -

مملکت فتح اول و سکون ثانی و بضم لام
فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و

فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و
فتح و کسر لام نیز آمده از قاموس و منتخب کنز -

مماست بانج برگ از کشف و کسر و موات معنی
بیمیت در اصل مموه بر وزن مفعول بود و او

متحرک ماقبل آن حرف میم ساکن حرکت و او
تقل کرده ماقبل و اند و او در اصل متحرک

بود اکنون ماقبلش مفتوح گشت و آن و او را
بالبی بدل کرده موات شد -

مما نکت ماند شدن از منتخب -
مماز حبت آینه تکی دار تباط -

مما لغت بضم اول و فتح نون بازداشتن
و منع کردن -

مما ضمیمت بکسر میم اول و سکون ثانی
و ضاد و حیرت کسور و تشدید تحتانی بسیار مرض شد

و مجازاً بمعنی غلغلی -
ممقوت بقافی تاسی فوقانی بر وزن مفعول

و دشمن گرفته شد و مبعوض از نموید و کسر و خیابان
مما نرت حرف بیخ زای بجز جبر استحقاق

و تیز کردن -
مما رات بانج گذشته و با جراه از لطائف

و بضم اول با کسی رفتن و خصوصت و عدوت
و سینه زدن از منتخب -

مما شات بضم اول و شین همجوا با کسی رفتن
و همجای کردن از منتخب -

مما طلت بطای جهل دفع الوقت کردن
و فرصت نمودن و پس افکندن کاری از منتخب

مما رست بضم اول و فتح راجه کوشیدن
و نقص کردن و تجربه نمودن و در کار بیخ نمودن

و دربان کردن از مدار و طرح و تخیل کردن کشف دروی
مما ریح آینه شده و شرا بیکه با کلاب یا دیگر

حرق آرد آینه باشد -
مما مخرج بانضم و زای میم کسره آینه زده

و آینه شونده -
مما لوح در آخرهای هبل بمعنی نمکین و بمعنی

دید شده و درین صورت تلب بلوح است -
مما ریح بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح

زای بجز مشد و حای هبل جامه است قیمتی
از قسم کتان و بمعنی آب خانه از شرح دیوان

خاقانی و در دیگر کتب معتبره یافته نشده -
مما سنج بضم اول و کسر سین هبل و حای میم

سج کنند یعنی برگرداننده صورت اصلی
را بصورت زشت -

مما کشیده شده و دراز شده از منتخب -
مما بضم اول و فتح ثانی و میم شده

منقوسه گشته شده و سیکو کرده شده و کسره
گستراننده از منتخب -

مما بضم اول و فتح میم دوم و در آخر ذوال
هبل بر وزن منور بنای درخشان و ساده

و هموار از منتخب -

محل بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مدکنند
از منتجب -

محل و بضم اول و فتح دوم و کسر دال شد
اول نام در دیگر ازان عصب اندام کشیده
میشود از شرح نصاب -

ممكن لو وجود است که وجودش ضروری
و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوق است -
مگر بفتحین در ارشاد در راه و جای گذشتن و
مجازاً یعنی سبب نیز مستعمل است از مدار و مؤید
و منتجب -

مهمطر بضم اول و سکون دوم و کطری هله
بازنده بامان -

میمتر بضم اول و فتح همانی و تشدید تمثالی کسوة
در ای تمیز کننده و جدا کننده خوب از زشت
محاسن بضم اول و سین هله شد و با هم ساء
شده و با هم سائیده و جای بهم سوون پایین
اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرفیت از مفالته
و ماخذ این مس باشد بفتح و تشدید که مضاعف
ست از منتجب -

معضوع بضم اول و سین هله شد و فین هله شد
ممالک بفتح مقافها پادشاهی و این مع
مملکت است از کشف و منتجب -

مملوک بضم اول و کسر لام مع مملوک
است و آن نلام و کینه و دیگر اشیا باشد -

ممسک بالضم و سین هله و کسوة سنگ در
زننده و بازنده از خروج و بمعنی تجلیل از

مماثل بضم میم و میز می مانند شونده و برابر
از منتجب -

محل بضم میم اول و کسر میم ثانی و تشدید
لام ملول کننده -

ممتحن بالضم و می فوقانی و حای هله هر
دو مفتوح از موده شده از منتجب -

ممنون بالفتح نعمت داده شده و منت
بناده شده و نقصان کرده شده از لطاف -

ممتسن بالضم خوار کرده شده مانده از
دعائت از لطائف -

ممكن بالضم و کاف مکسور دست دهنده
و پیدا شونده و گاهی بمعنی مخلوق و انسان
نیز آید و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف
مفتوح قائم و پایجا کرده شده و کسوف
مشدوق قائم و پایجا کننده کسی را -

مملو بفتح اول و سکون دوم و ضمه لام و
تشدید و او پر کرده شده صیغه اسم مفعول
ست از ملا و اصل مملو بود بر وزن مفعول

پس بهره را با او بدیل کردند و او را در
داد و ادغام کردند مملو شد و فارسیان
هم آرزو و تیر درست باشد بضم میم اول

و سکون دوم و فتح لام بر وزن مکرم و تیر
نیز صیغه اسم مفعول است از باب افعال و مؤنث
از لاکه بمعنی پر کردن باشد -

مموه بضم اول و فتح ثانی و تشدید و او
مفتوح زرا اندوده و طبع کرده شده از منتجب

در و غیکه بضم میم ترا مانند است گردانید
باشند و نام صنعتی ست -

ممسح بالکسر سین هله و حای هله و ال یعنی
چیزیکه بدان چیز دیگر را مالند و بمعنی کلمات
معماران مستقل از شرح نصاب -

ممسک الاعنه و ممسک العنان
نام شکل دوازدهم از اشکال شمالی بصورت
مرد استاده بیک دست آزاربانه و بدست دیگر
عنان اسپ که اکثراً چاریده -

ممضی بفتح میم اول و سکون میم ثانی
و کسر ضا و حجه و تشدید یا گذشته شده و روا
کرده شده -

ممتملی بالضم پُر داگنده و این اسم فاعل
ست از امتلا -

فصل میم مع نون

منابکس اول منوی ست در مک و معطر که
مقام با زارت و حاجیان در اینجا قربانی
کنند و بضم اول امید با چرا که جمع نیده ست
که بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقصد

و اندازه و برابر و من که در وزن و خجیدن
مقررست و بمعنی منازل نیز آمده برین تقدیر
منصف منازل باشد از منتجب و قرآن -

منادوی بضم میم و فتح دال و در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده شده
و خوانده شده و مراد است اندازنده از منتجب

منسار بکسر میم و سکون و سین هله و عسا
از کسر و شرح نصاب صراح -

فتحا بفتح تیمم و سکون نون و فتح شین مجز و
بعده همزه بصورت الف ایچمه که مردم بعد الف
که در حقیقت همزه است همزه دیگر گویند خطا و
اگر گویند بالسه الف باید نوشت بجهت اشاره
یعنی که این الف نیست همزه است یعنی جای
پیداشدن و جای بودن مگر در عرف بمعنی بیه
مستعمل میشود -

منتهی بضم میم و فتح نون و تشدید قاف منفتح
در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صفا
کرده شده چنانچه موز منتهی و آله منتهی موز میوه
معروفست که در دو ابکار آید منتهی صفت است
یعنی موز که آنرا از تخمش پاک صاف کرده باشند
و بعضی مردم که موز را منتهی گویند و از لفظ موز
غافل میشوند غلطی عظیم است -

منقلبا بکسر حرف سوم قاف و نون پیش
یعنی بر اول -

منکوب خراب بر حال و سختی رسیدن
از منتوب کشف کنز -

منتخب بالضم و خای مجز معنوق برگزیده
شده و این صیغه اسم معنوق است از باب
افتعال از کنز و کشف -

منکب بالفتح و کاف کسور کتب و دوش
از صراح و مؤید منتخب کنز و مدار -

منجلاب بالفتح و جیم عربی معنوق مکانی
باشد که آب حمام یا آب باور چینه و امثال
آن در آن جمع شود و ظاهر است که آن نهایت
مکروه و بد بود باشد از بران و چهارگیری و دور

خیابان نوشته که صاحب بهار هم گوید در ترکیب
این لفظ ظاهر است که مرکب باشد از جمله که
اسم ظرف است از جنس که بمعنی انداختن چیز
و لفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن
آب باشد -

مناقب بفتح میم و کسر قاف اوصاف
حمیده -

منصب بفتح میم و کسر صاد و هاء جایی
برپاشدن و مجازاً بمعنی زبده و حبه جلیل القدر

که برای امرا از صفویا و شاه هندستان مقرر
گردد و لفظ صاد خطاست از مؤید و کشف

مزلج از تحقیقات خان آرزو چنین تحقیق
رسیده که لفظ منصب بفتح صاد شهرت دارد

بافتخای ضابطه تعریف بکسر صاد و باید و این
غلط عام است و غلط عوام بدانکه غلط بود و گویند

است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب بکسر صاد
ست و بفتح صاد گرفته شود چنانکه شعرا می گویند

بالفاظ لب و غیب قایده کرده اند دیگر غلط عوام
چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعیین کرده شده

بطرفی و کاری و این استعمال عوام است و کلاً
منکب بضم میم و سکون نون و فتح

سین هبل و کسر کاف آب ریزنده و گرد بسیار
کننده از منتوب -

مناب بفتح میم و در آخر خای مجز
جایی استادن و نیز بمعنی استادن بجای کسی

از منتوب -
منتسب بالضم و سین هبل کسور نسبت

دارنده با کسی -
منسوب بالفتح نغلی که در رسامیست
یا گریه بطریق لایحه تلفظ نموده شود -
مناکب بفتح میم و کسر کاف دو شهاد
کنفهای مردم -

منقلب بضم میم و کسر لام برگزنده
و در آنگون شونده و با صلاحت مخین قسمی از
اقسام ثلاثه برودج دوازده گانه باعتبار

تاثیرات سعادت و شومست در طالع برج
منتقل بر راست و درست نیاید و بفتح

لام منتسب بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف
بمعنی جای برگشتن و دوازده گون شدن در چرخ

این از باب انفعال است لهذا اسم معنوق
ازین نمی آید از قاموس و غیر آن و آنچه در

منتخب بمعنی معنوق نوشته از تصرفات
منسحب بسین هبل و جیم کشیده شونده

از لظائف و منتوب -
مناکیب بفتح میم و کسر کاف خراب و

بد حالان و سختی رسیدگان این جمع منکوب
ست از منتوب -

منوب بفتح میم و ضم نون و سکون
واو و بای مجزده نیابت کرده شده -

منشعب بالضم و شین مجز معنوق
و کسر سین هبل شاخ و در شاخ شونده و نام

کتابی است در علم صرف -
مناسبت بفتح سین هبل با هم نسبت

داشتن از منتوب -

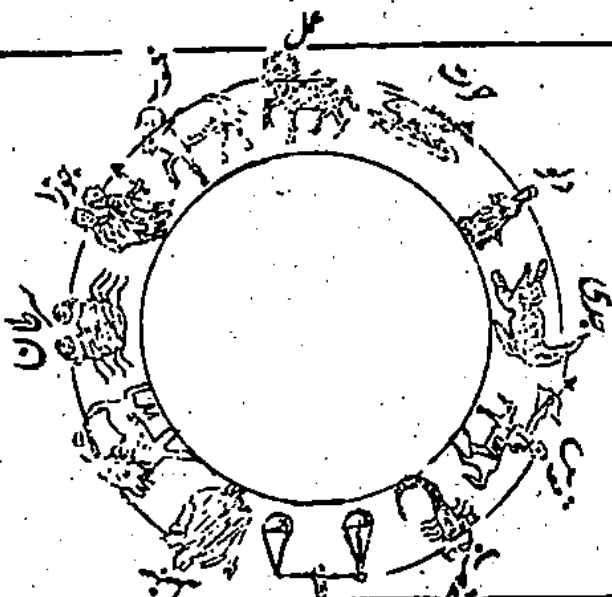
مناومت بنم سیم و فتح دال مبنی از
منتخب -
مناقرت با کسی نزد حاکم رفتن براس
اثبات بزرگی حسب نسبت از منتخب مراح -
منعوت لغت کرده شده و صفت کرده
شده -
مناقات بنم از هم جدا شدن و فنی
کردن و با هم هر دیگری را نیست کردن چنانکه
نقیض و ضدیت که میان شب و روز دگر
و سردی است از کشف -
منشآت بنم سیم و سکون نون و فتح تیش
مجرد الف ممدوده و آء فوکانی بر وزن
مفعلات انشاکرده شد با این معنی
است که بنم سیم و سکون نون و شین
موسومند اسم مفعول باشد از انشا و مراد
از منشآت مسودات و عبارات تصنیفات
ست -
منسبات بنم سیم و سکون نون و فتح تیحانی
آرزو و مقصود و فتح سیم و کسر نون تشدید
تیحانی مفتوح صوت و مرگ از منتخب دار
بجرا الحواهر و کثر -
منقصت بنم سیم و سکون نون و کسر
آن و فتح صاد همل نقصان و عیب
منقصت بنم سیم و کسراف و صاد
بجز نقیض و کسنگی از شمسی -
منحوت بحای همل تراشیده شده
از لطائف -
منحوت با کسر حای همل همیشه درنده

از شرح نصاب -
منجات با کسر حای همل درنده بخاران
از شرح نصاب -
منامات بنم یعنی خواها -
منبت بنم سیم و سکون نون و کسر موحد
جای روئیدن و بنم فتح نون و فتح موحد
مشدور و یائیده شده و با صطلاح نقاشان
و سماران نقشیکه از زمین خود اندکی بلند باشد
چنانکه نقش سکه بر رویه از کز و غیر آن -
منهسات بنم سیم و سکون نون و کسر
و تشدید تیحانی افعال بگردن آنها شرح
منع کرده شده است -
منسات بنم سیم نام بی در عرب که بزیل
و خزاد که هر دو قبیله اند از عرب آنزای پیشین
از لطائف -
منفعت بنم سیم و سکون نون و فتح فا
و فتح ین همل سودمندی از صراح -
منمت با کسر تشدید نون مفتوح کوئی
و احسان کردن با کسی از منتخب در صراح
نوشته کمنت لغت دادن و بیان کردن
یکی خویش بر کسی در بعضی کتب نوشته که شمار
کردن منم نعمت هاست خود را بر نعمت داده شد و با
نعمت بر کسی نهاده مرهون احسان خود داشتن
و معترف شدن منم علیه نعمتهای نعمت و صاحب
بها بر نم نوشته که لغت منمت الفظ داشتن و
نهادن و برداشتن و نشستن و کشیدن و پذیرفتن
مستقل میگردد -

مناکحت بنم سیم و فتح کاف کج کندن
از منتخب -
منازعت بنم سیم و فتح زای با کسی
در چیزی کوشیدن و با کسی در بر آوردن
حق خود کشاکش کردن و خصومت کردن
از منتخب لطائف -
منقببت بنم سیم و سکون نون و فتح
قاف هنر و ستودگی و با صطلاح محامد شاهی
اهل بیت و اصحاب کبار و عنوان الله تعالی
علیهم اجمعین -
مناظرات بنم سیم و فتح طای مجرایم
بحث کردهها -
منبعث بنم سیم و سکون نون و فتح
مومعه و کسر ین همل و ثای مثله بر انگیزه
شونده -
منطقه البروج با کسر اراءه است
که همه دوازده بردج بر همین دایره واقع
شده اند و این دایره بشکل منطقه یعنی میانه
بند بر حوالی افلاک سیعه برآمده است و این
دایره منطقه البروج دایره معدل النها
را تقاطع نموده است حاصلی چون شمس
بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در
جیب بقاع غیر ارض تعیین و با یقرب من برابر
باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال
گویند و آن نقطه که چون آفتاب نزدیکتر و
شمالی شود وی را اعتدال زمینی نامند آن
راس محل است و نقطه دیگر که مقابل آنست

چون آفتاب از گذر و جنوبی شود از آن جهت
خزینی گویند آن راس میزان است و غیرش را کمانا

برین دایره واقع میباشد شکل دایره منطبقه البروج
و دایره معدل النهار اینست -



منطبقه با کسوف و خسوف فاسی مفتوح و بسته
غای میگرد و در آن هنگام آن پوست حیوان
باشد که از آن باد با تش میسرسانند از متغیب
و بغم میم و فتح نون و کسوف میسرسانند
و اینچنین که باد در شکم بسیار پیدا کند -
مفتوح نیست گردانیده شده و در کوه
منتسج کبکسین هبله نشخوگر نرزه و نشخوگر
و بفتح سین نشخوگر گفته شده و بعضی معنی او
کرده شده نیز نوشته اند -

منساج بفتح محل خواب جای آسودگی
از لطائف -

منسفسخ بقا و سین هبله فاسد و تباہ -

منسقا و با بضم و قاف هبله رام و مطیع و
قرمان در او فرو می کنند از منتخب لطائف
منسحقه با بضم و عین هبله مفتوح و کسر
قاف بسته شونده از متغیب -

منسند بضم میم و سکون نون و فتح سین
هبله و تشدید دال بسته شونده -

منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین

منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین

منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین

منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسیر بضم میم و سکون نون و فتح سین

منسوج بفتح و جیم عربی بافته شده و این
ماخوذست از نوح که معنی باطن است و نیز قسمی
از بافته ابریشی از شرین پوستان -

منسوج بالضم و قاف کسوف میسر و هبله -

منسدر ریح در آمده در چیزی از متغیب -

منسدر مع بضم اول و کسر میم دریم رفته و
داخل شونده -

منسراج بفتح اول و صوم راه راست و راه
کشاده از منتخب مراح -

منسراج بفتح میم و کسر راه را هبله راست این
جمع منسج است از متغیب کنت -

منسراج با کسر راه راست و کشاده از کنت
و منتخب مراح -

منسراج بضم میم و سکون نون و فتح قاف
و فتح سین هبله بافته شده -

منسراج بضم گس سبز که گوشت را گنده کند و

منسراج بضم میم و سکون نون و کسوف میسر
و جیم پنجه کننده و پزنده میوه و ریش منلط
و باؤه را از صراح -

منسراج بضم میم و فتح نون و فتح قاف مشد
و حای هبله پاک کرده شده و صاف کرده
شده و چیزی که از دروغ پاک باشد -

منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
هبله و کسر راه هبله و حای هبله آسانی در روانی کرده
شده و نام بحری چون در ارکان این بحر
سبها مقدم اند بر و تله اند آسان تر گفته
میشود و بعضی نوشته اند که الشراح از جامه
بیرون آمدن است این بحر هم در نقصان
زحافات بحری میسر که بقدر در کونش
میسر سبها این اختصار را به بیرون آمدن
از جامه تشبیه کردند -

منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین

منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین

منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین

منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین

منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین
منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین

منسراج بضم میم و سکون نون و فتح سین

از سردی بسته گردد -
 منقذ بضم ذال و قاف مکسوفه تانند و فتح
 قاف سه کرده شده و پان لظائف -
 منقذ و بضم میم و کسر راء هله تنها -
 منقذ و بضم میم و فتح نون و کسر و ال شد
 اول پرده درنده که راز کسی فاش کند از
 شرح نصاب -
 منقذ بفتح میم و سکون نون و فتح فاذل
 معجزه جاس در گذشتن و جهای جاری شدن
 و ازین معنی راه مراد است -
 منقار بالکسر نون مرغ و آلت دانه
 چیدن دانه چوب کردن از شرح نصاب
 منقار بالکسر نون معجزه که بدان چوب
 را قطع کند از منتجب -
 منقذ بضم میم و سکون نون و کسر و ال
 معجزه ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله
 علیه و آله وسلم که آنحضرت نیز کناره را از دندان
 و دوزخ می ترسانیدند از شرح نصاب -
 منظر بالفتح ذال معجزه مفتوح جای نظردانگ
 این لفظ گاهی بمعنی چشم باشد چرا که چشم عمل
 خیره و نظر و جهای پیدا شدن بصر
 و گاهی بمعنی چهره در وی آید زیرا که چهره منبع
 واقع شدن نظرس است چنانکه اکثر نظریه چهره
 می افتد و گاهی بمعنی در سپهر که بر سر بام و غیره
 باشد مستعمل میشود چرا که در سپهر جایست که در آنجا
 نشسته نظر باطراف میکند اما لا از کشف و
 از تفتح کلام اساتذہ معلوم شده -

مناظر جمع منظر -
 منخر بکسر میم و سکون نون و فتح خای
 معجزه سوراخ بینی و بفتح تیم و کسر خای معجزه
 نیز آمده از منتجب غیر آن -
 منکر بضم ذکات مفتوح و بفتح و اشا و
 امر قبیح که هرگز نباید انکار کند و ما شروع و بینه
 ناشایسته شده و نام فرشته از دوزخ شکنان
 که در گور سوال کنند و بضم و کاف کسریا کجا
 کننده از مدار و کشف و مزمل و منتجب لظائف
 منخر بضم میم و سکون نون و فتح جیم کشیده
 شونده در اصل منخر برود و در اولاد فام
 یافت صیغه اسم فاعل از انحرار که بر وزن
 انفعال است مانور از جر که می کشیدن با
 منار بفتح چرخ و ان و جهای بلند که بران
 چراغ افروزند چرا که این صیغه اسم ظرف
 است بمعنی جایی نور و مجازاً جایی بلند
 اذان گفتن و دوستون که از نشت و
 یاسنگ بر زمین و شمال مسابده بنا کنند شاید
 که در زمان قدیم بران چراغی افروخته
 باشد بهین سبب آنرا منار گویند و درین
 زمان که آن را بیشتر زیادت سخنانی غلط
 محض است از مزمل و منتجب مؤید و غیره -
 منسور پراکنده شده و فرمان پادشاهی
 از منتجب و بمعنی گویند بمعنی فرمان پادشاهی
 که لطف عنایت باشد -
 مناشیر بفتح فرغان ای پادشاهی بن
 جمع منشور است

منشور بضم میم پراکنده از منتجب -
 منبر بالکسر آله بلند شدن که بجای خطیب
 باشد و این صیغه اسم آله است از نبر که
 بمعنی برداشتن است از مراح -
 منابر بفتح میم و کسر باء موصوفه منبر
 منسد بوزن بفتح میم و سکون نون و ال
 هبل و ضم موصوفه و واد معروف مانده و
 پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار -
 منو بضم میم و واد معروف مخفف
 مینو چهره پیشه بهشت رو که نام نیز ابرار است
 از جانب خرد و ایرج پسر فریدون بود
 از برهان -
 مناصر بضم میم و کسر صاد یاری
 و هنده اسم فاعل از مناصرت و بفتح تیم
 جابجای یاری دادن از لظائف -
 منکر رتبه از لظائف -
 منکر بضم میم و کسر سین هبل شکننده -
 منصور باری داده شده و نام فقیر کامل
 مشهور است در تواریخ ابن خلکان مسطور
 است که نام ایشان حسین بود و نام پیر
 ایشان منصور با اسم پدر خود منور گشته اند ایشان
 را علاج ازان گویند که روزی برکان علاجی نشسته بودند
 علاج را کاری فرمودند علاج انکار کرد که من بجای
 خود مشغولم ایشان گفت که تو بر دمن عوض
 تو کار میکنم علاج برای کردن کار ایشان
 رفت چون علاج بعد از آنکه در باز آمد
 همه بپند دکان خود بمحاج یافت متعجب دید

از ان روز لقب ایشان صلاح مشهور شد
 مشهور شبای شلته درنا سفته و بینه متفرق
 و پراکنده و کلامی که منقول نباشد
 مناخر بفتح میم و کسره خای معجز جمع منخر که
 بسراول یعنی سوراخ بینی است
 مناخیر بفتح میم جمع منخر که بالکسر یعنی
 سوراخ بینی است و مناخر در کنایه از نخسته
 کم عرض که بر کناره یک تخت منسق کنند تا تخت
 دیگر بوقت لبستن در دوازه بران قرار گیرد و آنرا
 بینی در گویند و مناخیر اگر چه صیغه جمع است
 لیکن در ترکیب با لفظ در معنی واحد متعلق می شود
 منشی در بالضم و حای همد مفتوح و کسر ال
 همل از بالا بر آینه از تنجب
 منشر جمع برای معجز و جمع عربی باز مانده
 منقطر بفا و طای همل شگافه شونده
 من الاخیر بفتح آن مقدار باریک چون
 بر کشتی پر بار بنهد کشتی غرق شود از لطائف
 مشتهر بضم میم و کسره او زای معجز فرصت
 یا بنده و غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت داننده
 و جنبش دارنده
 منشمس بالضم و غین معجز و کسره میم دوم
 و سین همل باب فرودنده یعنی غرق از
 صراح و منخب
 مندرس بالضم و سکون نون و فتح وال
 همل و کسره زای همل و سین همل که نه و فرسودا
 خصوصاً با مانده که نه از منخب و لطائف غیر آن
 منکوسس بالفتح و سین همل و کسره او زای معجز

از منتخب لطائف
 منظمس بالضم و طای همل و سین همل
 فرو نشینده و نیست و محوشونده از لطائف
 منگوسس بالفتح و سکون نون و کات
 فارسی ضم لام نام شهری در هند که در لواجی
 آن فیل خوب بهتر پیدا میشود از رسیدی
 منغوش بفا و شین معجزه و شیم زده
 شده ای بکمان مذانی از هم پاشیده شد
 منقاش بالکسره فاق شین معجزه و صینه
 که بدان موی را از بدن برکنند از منتخب
 یعنی نهی که بدان ناخن و حرف غلط را
 منش بفتح میم و کسره نون خود طبیعت
 از دبار و در بان و کشف و جاه گیری بهار هم
 منخوش با چه علم ظاهر تبدیل منخرق است
 مینوش بفتح میم و سکون نون و ضم
 تحتانی و شین معجزه صیغه نهی است از نیزین
 یعنی مشوا بر بان
 مناص بفتح میم و صا و همل که ختن و
 باز پس شدن و نوش را باز کشیدن و
 گریزگاه از منتخب صراح
 منصوص بهر دو صا و همل که بال تفض
 بتحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح
 غیر محتاج بتاویل یا از حدیث صریح به
 ثبوت رسانیده شده باشد
 منقص بضم میم و فتح نون و غین معجز
 شد و مفتوح و صا و همل که در و نیز از صراح
 منقرض بالضم و قاف و کسره او زای معجز

معجز بریده شونده
 منخفص بالضم و حای معجز و کسره فاق و صا
 معجز بزشیب افتاده و پست شونده
 منقض گرفته شونده و تنگ بسته شونده
 مناقض بضم میم و کسره فاق شکنده
 و مخالف
 منا ط بفتح میم مصدر میست پیچی در
 آویختن و بینه در آویختگی و بیچیدگی متعلق
 که حاصل بالمصدر است و هم صیغه اسم ظرف
 بمعنی حای در آویختن چیزی ماخوذ از لوطا که
 بمعنی در آویختن است و مجازاً گاهی بمعنی مطلب
 و مقصد نیز متعلق میکنند از لطائف و منجب
 و غیر آن
 منوط بفتح میم و ضم نون و ابسته و پیچی
 در آویخته شده از تنجب
 منخرط بضم میم و حای معجز و کسره ای همل
 چیزی که بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف
 و مصفا شده باشد و مجازاً بمعنی آراسته و
 درست شونده و در مجموع اللغات منخرط
 بمعنی در میان چیزی در آینه و در صراح
 در کشیده شونده در رسته
 منسط بضم میم و سین همل کسره کشا و
 شونده و گسترده شونده و گاهی مجازاً بمعنی
 مسرور و خوشحال و انبساط آرنده آید
 منضج بر وزن فعیل باز و آرنده و مجازاً
 بمعنی محکم و استوار چرا که هر چیزی استوار غیر
 را از دخالت باز میدارد

منشع البفتح وتشدید نون بسیار منع کننده -
 منتقلع کسر برکنده شونده -
 منوع بفتح میم وضم نون بازدارنده و بسیار
 منع کننده از لطائف -
 منتقن کسر نون دوم قناعت کننده از لطائف
 مانع بفتح میم و سکون نون و فتح بای موحده
 چشمه و این صیغه اسم طرف است از نبوع که
 یعنی برآدن آب است از زمین -
 منیایع بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبع
 منجمع بضم میم و فتح جیم نیکو کار در جایگاه آب
 و گیاه از لطائف و صراح -
 منتطیع باضم و طای هبل و کسر موحده منقوش
 شونده از منتجب -
 منافع بفتح میم و کسر فاجح منفعت -
 منبذ فتح بضم اول و کسر فادع شونده -
 منازع بضم میم و کسر زای سحر با کس در پیش
 واکشونده -
 منتهی الجموع وزن جسی که باز آنرا جمع
 نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعله
 مفاعیل که این هر دو وزن را با دیگر جمع
 کرده جمع الجح می خوانند بخلاف دیگر اوزان
 جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب اکلب جمع
 کلب است -
 منضیع بضم میم و سکون نون و فتح صاد
 هبل و کسر موحده وین سحر رنگین شونده -
 منیف بضم میم بر وزن میقم پاک و
 و بزرگ بلند دریاچه از منتجب -

منزح حق بفتح زای معجز و کسری هبل
 دور شونده از سمت معقولیت و دور شونده
 از وزن میح از شرح خاقانی -
 منکشف بکسر شین معجز و اشونده و کتاف
 و برینه شونده -
 منخرف خمید و برگشته شونده -
 منعطف بکسری طای هبل خم گیرنده و بر
 گردنده -
 منصرف بکسر راء هبل از حال جمله گیرنده
 و باصطلاح نحواسی که قبول کند کسر و تزیین
 را بخلاف غیر منصرف که کسر و تزیین را قبول
 نمیکند -
 منجیق بفتح میم و سکون نون و فتح
 جیم و کسر نون دوم و بای معرفت نومی
 از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیر کنند
 شکلهای گمان در آن نهاده بر دیوار قلعه زده
 دیوار را می شکنند و این معرب من چرنیک است
 و الا در خاص عربی جیم و قاف در اینجا کلمه
 نیامده است چون در زمانه سابق آن مذکور
 بجهت قلعه گیری کمال مفید بود لهذا آنرا
 باین اسم مسمی گشت بعد از آن معرب کردند
 از مدار کشف برمان و لب الالباب نمید
 و منتجب غیره -
 منجوق بفتح و جیم عربی معنوم با هم علم
 و چتر و آن چیزی باشد که از زرد سیم و غیره
 راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می نهند
 این لفظ معرب است از مدار و تزیید و کشف

و بر مان و بعضی نوشته که طاسک که بر سر علم
 نصب کننده -
 منشق بضم میم و سکون نون و فتح شین
 معجز و تشدید قاف شکافته شونده و پاره شونده
 منفق بضم میم و کسر فافقه و بنده از
 لطائف -
 منخرق دریده شونده -
 منطبق با کسری طای هبل نیز کسری سکون
 بای سخانی فصیح الکلام و نیک سخنگو از
 منتجب -
 منطبق با بفتح و طای هبل مفسور سخن
 گفتن و سخن و گفتار و نام علمی است معروف
 و تعریفش این است *الذات فانیة النفس*
مرأعاتها الذهن عن الخطای فی الفکر و الکسر
 و طای هبل مفتوح میان بند و کسر بند و
 بضم میم و کسر طای گویا و کلام کننده از منتجب
 و غیر آن -
 منطوق سخن و کلام و بیخه مضمون و
 معانی نیز آمده -
 منطبق بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده
 شونده و مجازاً یعنی برابر و موافق آئینده
 منتفک بضم میم و سکون نون و فتح
 فاجداگر دنده از لطائف -
 منتهک بضم میم و سکون نون و فتح طای
 و کسری بای فوقانی پرده دریده شونده از لطائف
 منتهک بالضم و میم دوم مکتوبه کوشنده
 در کارهای و مبالغه کننده در آن کار از منتجب

و مصراع -
 مناسک بنوع میم و کسر سین هله جای
 عبادت حاجیان و بجا ز ذکر محل و اراده
 حال یعنی افعال و اعمال چنانچه طواف
 کعبه درمی انجامد و می میان صفا و مروه یعنی
 دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات
 یعنی استادن در عرفات و قربانی و بستن
 احرام و غیر آن جمع منک است که یعنی عبادتگاه
 حاجیان باشد -
 منک بنوع میم و سکون نون و فتح سین
 هله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان داین
 ماخوذ است از منک بالعم که یعنی عبادت
 کردن و قرآن خواندن و قربانی کردن است
 از منتخب -
 منک بالفتح پاره پاره و در فرنگ میر
 عند الدو یعنی کساد و تار وانی استماع فرم
 ساخته از لطائف -
 منسک بالضم و لام کسور در آینه
 در چیزی در سلک شونده از منتخب منقول از
 زبدة الفوائد -
 منسک خود را در بلاگ اندازند از لطائف
 من ذلک بالکسر و لغت یعنی از آنچه
 و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند -
 منسک بنوع میم و سکون نون و فتح پیم
 در چراگاه و صحرا که مردم دیهاتم از آن آب
 نوشند و این ماخوذ از منسک که یعنی سیراب
 شدن باشد از منتخب مصراع و غیر آن -

مناسک بنوع میم و کسر با جمع منسک یعنی
 چشمه باشد -
 منسک بنوع میم و کسر زای معربله
 فرود آمدن لیکن اکثری یعنی جای مستعمل
 که مسافران بجهت خواب و آرام در آن
 فرود آیند و بمنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل
 میشود و بنوع میم و فتح زای معربله فرود آورده
 شده و فرود فرستاده شده -
 منسک جمع منزل و مناسک فرزند
 اهل تنجیم است و مهت اندوهندیان منزل
 قرار بخیر گویند اول شرطین که بپندی سونی
 گویند و دوم شرطین که بپندی بهرنی سوم ثریا
 بپندی که کا چهارم دوران بپندی روینی
 پنجم هفت بپندی مگر ششم هفت بپندی
 آرد و هفتم ذراع بپندی و هشتم ششم تیره
 بپندی که پنجم طرف بپندی ششکها و هفتم بپندی
 کلهای آرد هم زیره بپندی پور باد و آرد هم فر
 بپندی اتراسینز دهم بپندی هفت چهار
 دهم سماک بپندی چتر یا آرد و هم غرضه بپندی
 سواتی شاز دهم زبانا بپندی بسا کلهای
 اکلیل بپندی انوار و هاله بپندی و هم قلب بپندی
 همیشه تا نوزدهم شول بپندی مول بپندی لغام
 بپندی پور با کلهای است و یکم لده بپندی
 اتراکلهای است و دوم سعده و اربع بپندی
 سرون است و سوم بلع بپندی و هشتاد
 و چهارم اخید بپندی است بکلهای است و پنجم
 سعده بپندی پور با کلهای است و ششم مقدم

بندی اترابها در پدست و منعم موخر
 بندی ریونی بد آنکه هر کی از بردح دوازده
 گانه از دو منزل پاؤ بالا کسرت -
 منسک بالضم میم اول و کسر میم دوم
 جراحی که ششش فراهم آمده باشد باشد -
 منسک بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که
 بدان زراعت و غیره در روند و بالفتح جای
 انداختن چیزی باشد از شرح نصاب
 و منتخب -
 منسک بالضم میم و فتح نون و سین هله شد
 آنچه شبک لعل اسپ باشد و سین منسک کنایه
 از بلال -
 منسک بالضم و حاء هله مفتوح و تشدید
 لام کشاده شونده از منتخب -
 منسک کسر میم و فتح خای معربله زین و
 غراب بنوع میم و منم خای معربله خا مفتوح از
 منتخب و مصراع -
 منسک بنوع میم و فتح قاف انگشتان که
 آنرا معربله گویند از اراده و کشف بنوع اول
 و سوم -
 منسک کسر میم و وال هله و ستار
 و ستارچه که بر میان بند از کشف مؤید
 و منتخب و بین رویال و پارچه نازدهم نیز از آن
 منسک بنوع میم و سکون نون و فتح وال
 هله دانه که افندگران دعواتم خوانان گرد
 بگرد خود بر زمین کشند و بپندان بپندی
 نوی از دهل که آنرا یکجا و پنج نیز گویند از

بربان دسروری مصطلحات -
منجول بالفتح و حای هبله شعر دیگری کبی
 نیز انفاذ و مننون بنام خود خوانده باشد از
 منتخب سردری و صراح -
منوال اچوبی باشد جولا همگان را که بر قدر
 جامه بافته میشود بران می پیچند و مجازاً
 یعنی طور و دستور مستعمل کنند از منتخب شرح
 مقامات حریری و در صراح یعنی نوز دیدن
 با فسنده -
منال بفتح میم جای یافتن چیزی در محل
 حصولی شی چنانچه اراضی ملک جاگیر و باغ
 و مزرعه و دوکان که انیمه محل حصول مال
 و زور هستند از مؤید -
منفیل بالفتح و حرف سوم بای موحده نیز
 مفتوح کابل و سست بر اعتقاد و بعضی محل
 زخم و نام ودانی که بر زخمهای تازه استعمال کنند
منفعل بنم میم و کسر عین هبله شمرنده و
 از چیزه پذیرنده از منتخب -
منقتل بنم میم و کسرات از جای بجای
 بر روزه -
منام بفتح میم و حای خفتن و خوابگاه از منتخب
منهوم حریین و گرسنه از لطائف و منتخب
منضم بنم میم و سکون نون و کسر عین مالدا
 و نعت و منته -
منعام بالکسر عین هبله بسیار خویش کننده
 از منتخب صراح -
منضم بنم میم و سکون نون و فتح قوقانی

و کسر عین هبله نسیم گیرنده و مجازاً بمعنی بوی
 خوش گیرنده -
منهزم بنم میم و کسرای مجوز از میان
 جنگ گیرنده و شکر شکست خورده -
منهدم بنم میم و کسردال هبله ویران
 شونده و عمارات افتاده و از هم ریخته -
منسب عین هبله و جیم آب و اشک در آن
 شونده از منتخب صراح -
منسجم بجم کسور روشن و تابان از لطائف
منسخر کسرای مجزینی بریده و گوش سوراخ
 کرده شده از لطائف -
منسقم بنم میم و کسرات انتقام گیرنده
 و کینه کشنده از کس -
منسظم بنم میم و کسراتی سحر راست
 و درست شونده از صراح و منتخب اگر چه از
 باب افتعال است مگر متعدی نیامده -
منضم بنم میم و تشدید میم پیوسته
 شونده و آینه شونده و فراهم آئینه پیوسته
منظام جاباه پیوستن و جابای ترتیب
 و نظم -
منم بنم میم و کسرون و تشدید میم حین
 کننده از لطائف -
منع کلیم کنایه از جواب لن ترانی -
منعدم بکسر ال نیت شونده و در جای با
 نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است و صحیح
 معدوم ظاهر از آنست که افعال قبول
 فعل میخورد و عدم چیز نیست که شسته آزا

قبول کند و صاحب مزلی الا غلط است
 که انعام لفظ غلط است چرا که باب
 افعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر
 استعمال آن بسیار است -
منان بالفتح و تشدید نون اول بسیار
 نیکی کننده و نعت دهنده و منت نهنده
 و کی از اسماء حق تعالی -
مننون بفتح میم و ضم نون زنانه و مرگ
 و ریب السنون بمعنی حوادث روزگار
 از منتخب بنم میم و فتح نون و فتح داو مشد
 تنوین داده شده -
منن کسر میم و فتح نون اول جمع منت
 از لطائف -
مننون بنم میم و سکون نون و کسرای قوقانی
 کننده و بدلوا از کشف -
منکیب بنم میم و کسرات و فتح حو
 هر دو کتف و این تشبیه منکب است -
منکیبدان بالفتح و کاف فارسی آهسته
 زیر لب سخن گفتن از لطائف -
منسخر بنم میم و فتح خای مجر و
 فتح رای هبله هر دو سوراخ بینی -
من بالکسر زبان عربی ترجمه لفظ از و
 بمعنی بر نیز آمده و بالفتح بمعنی کس و آن
 کس کیت و باین معنی براسه جمع و مفرد
 هر دو آمده و بفتح میم و تشدید نون نعت
 و منت نهادن و نقصان کردن و بر کسین
 و ترجمین و هر طوبی شیرین که بر برگ بعض

درختان منجمد شود مثل بیداجمین و شیرشخت
 و بعضی ترجمین که بر قوم موسی علیه السلام آید
 بود و نام وزن معین که در رطل باشد و
 این من بیشتر مستعمل اطباست و من بندی
 چمن سیلست وزن سیر در بر ملک مختلف باشد
 از منتخب برهان و کشف و صراح و غیره و غنا
 بهار عم چنین نوشته که لفظ من در فارسی غیر
 متکلم واحد است گاهی بصیغه غائب هم عائد
 سازند چنانچه در قصه شاه و گدا مصرعه
 کاش من هم کبوتری بودی بدو معنی نسبت
 هم چنانچه دشمن بمنی شخص منسوب بدش که مختلف
 و شت است بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات
 او شر باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه
 خرمن بالفتح بمعنی توده کلان و سوراخی که در وسط
 شاهین ترازد سازند که زشته ازان گذرانند
 بوقت بنجیدن بدست گیرند و من را بمنی مریز
 آمده سامعانی بهدانی گوید طبعت بسکه عاود
 دل من را بر موت باشد بهنگام عمر بر انگشت
 ندامت باشد

منهیان بالضم خبر دهنه گان در خیابان
 لفظ بهجت بعضی بتدیان نوشته شد
 منصه بفتح میم و فتح نون و تشدید صا و هبله
 مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا بلط
 همین معنی بمعنی تنوت یا سرپر که عروس را بر آن
 نشاندند جلوه دهند و ادرا بر و اما دو دیگر
 ناظرین آنجا ظاهر کنند مستعمل این لفظ کبسم
 نیز آمده و بنجم میم باشد نون غلط است از

منتخب زبده الفوائد و مؤید و مدار و در شرح
 کبسر آرد داشتن یعنی تحت سر پر که بدان
 عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند
 منصفه بالکسر سین همد و خاچک و آن
 چوبی باشد پنجاه که خرمن کوفته را بدان
 می گردانند و آذلف آنگندن و چیزیت
 که خرمن کوفته را بدان بر باد و هبند از شرح
 نصاب منتخب سروری و برهان -

مناظره بنجم میم و فتح زای معجم با هم
 نظر کردن در حقیقت و ما بهیت چیزه و معنی
 با هم بحث کردن استعی میشود و نام علیکه در آن
 قوانین مباحثه مندرج است از منتخب غیره -
 منطقه بالکسر طای جمله مفتوح و قات
 میان بند که بهندی آرا پنجه گویند از کشف
 و کثر و منتخب بحر الجواهر و منطقه البروج نام
 داره است که بیانش در همین فصل گذشت
 منکوحه زن کاح کرده شده از کثر -
 منیثره بفتح میم و یای مجهول و زای فارسی
 نام دختر فراسیاب که بیزن نام پهلوان پسر
 گیو بود و عاشق بود از جهانگیری و برهان -

مناره بفتح نشان که در راه از سنگ و
 بریا کنند در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد
 ظاهر او چه ستیبه آن باشد که سابق برای راه
 یافتن مسافران چراغی بر مناره می فروختند
 زیرا که در بلاد عرب بشباهمیر و نازخیابان -
 منطوقه کلام دشمن -
 مناصفه بنجم میم و فتح صاد هبله و بنجم ز

چیزه را از منتخب کثر -
 منقله بنجم میم و قات بر وزن سنبلیله
 بحر از برهان -

منسوب عنقه بفتح میم و ضم نون و
 تخفیف او تخفیف که بجارش ناسب است
 منظر گاه مخفی مانند منزل خود بمعنی
 جلوس نزول است لفظ گاه باوئی بر کار
 ینمایر لیکن جواب آنت که ترکیب منزل گاه
 بقلب اضافت است که در اصل گاه منزل
 بود و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مفید ظرفیت
 مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس زمین
 صورت اضافت مام بسوسه خاص باشد
 و در کلام نصحا منزل گاه بسیار آمده است
 و منزل بالفتح کردن در گرفتن و بردن و افتاد
 مستعمل از بهار عم -

مناحه بفتح میم و حای جمله مصدر می
 ست بمعنی ماتم کردن و نیز بمعنی جاسی نومه و
 ماتم از شرح نصاب -

منشره بنجم میم و فتح نون و زای سحر مشد
 مفتوح پاک و در گردانیده شده از
 زشتیها بکسر زای معجور اصطلاح صوفیه
 شخیصه است که ذات حق را بصفت تنزیه و
 باشد از حیثیت ظهور در مظاهره ندیده
 و ندانسته باشد از لطائف -

منافسه بنجم میم و فتح نون و سین هبله
 رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات
 و معاوضه کردن و مسد بودن از منتخب صراح

منشی بنیم سیم سکون نون و فتح فوقانی کجسر
موصود و پای ملفوظا معنی آگاه از لطافت -
منافشته بنیم سیم و فتح قان با هم بر کردن
و بر آوردن چیزی را بسوی خود و نزع کردن
و باکشی دور دروازه گرفتن در چیزی -

مناصله لباد و هبل با کسی برابری کردن در
تیز اندازی از منتخب مجازا معنی مسافت
آمده -

منکسر شکسته شونده و فرقه شکسته حال -
منصوب چیز بر پا کرده شده و تدبیر کار و
بازی شطرنج و نام بازی بنیم از هفت بازی
نزد -

منده بنیم سیم و بدل هبل و فایده نون
کرده و فراهم آورده که بپندی گاله گویند از
مطلحات -

منحنی بنیم سیم و حای هبل مفتوح و کسرون
تانی خمیده و کوز پشت و مجازا معنی ضعیف و
ناتوان نیز استعمال کنند -

منطومی بالیم نور دیده شونده و دریم
بیبیده شونده -

منشی بنیم سیم سکون نون کسین هبل و تشدید
تحتانی فراموش کرده شده از کشف و تخف
و غیره -

منتقی بنیم سیم و فتح نون و تشدید قان کسوس
پاک صاف کننده از آرایش و فتح قان پاک
کرده شده و آنچه که بعضی مردم موند را که
میوه معروف است منتقی نامند و لفظ منتقی را

منت موزیند از غلطی عظیم است بیانش
بتفصیل گذشت -

منافی بنیم سیم نیست کنند و باطل کننده -
منتقی نیست شونده -

منتقی بالفتح نیست کرده شده -

منومی بالفتح و داد و کسویت کرده شده
مناسی بالفتح افعال باز داشته شده یعنی
افعالیکه در شرع ممنوع باشند و این جمع
مندی است که بفتح میم یعنی باز داشته شده
باشد از منتخب -

منشی بنیم سیم و کسرون و تشدید تحتانی در
عربی یعنی آب پشت و تخف تحتانی در
فارسی یعنی بگردن و بینی مرکب از لفظ من و
یای مصدری و کسرمیم و سکون نون و
یای مجهول اما امانا که بازی است در مک
مغز که محل قربانی است -

منشلی بالفتح و حون سوم بای موصوده بد
اعتقادی و منگری و کاپلی از بران -

منشی بنیم سیم و سکون نون و کسرمیم
خبر دهنده از کشف و منتخب -

منشی بنیم سیم و سکون نون و کسرمیم
از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسرمیم
نهی کرده شده و مشغ کرده شده و مجازا
معنی بد و زبون -

منزومی بنیم سیم و زای مجز و مفتوح کسوس
شونده از خلق و گوشت کشیدن از منتخب -
منجلی روشن و آشکارا از وطن بیرون

رونده از منتخب -

منطقی چراغ فروشنده یا آتش و
گرمی فروشنده -

منشی بنیم سیم و سکون نون و ثای
مثله و کسرون دوم سرگون و دو تا
از لطافت -

منشی آغاز کننده و از خود چیزی گویند
از منتخب -

منادی بنیم سیم و کسرون و ال نداد هنده
که برای اظهار امر حاکم در شهری گردد و
فاریان معنی نداد استعمال کنند از کشف
و منتخب نیز صاحب منتخب نوشته که منادی
بنیم سیم و فتح و ال صیغه اسم مفعول معنی خوان
شده یعنی نداد داده شده و معنی نداد نیز آمده
برین تقدیر مصدر میست یا آنکه در اصل
منادات باشد تا راحت کردن چنانکه در
مداراک در اصل مدارات بود و فاریان منادی
بکسرون خوانند چنانکه موسی و یسعی و یسعی و
صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آغاز
دل که برای آگاهی مردم باشد بالفظ کشیدن
و زون مستعمل -

فصل میسم مع واو

مواسا بنیم میم باری کردن و رعایت
و صلح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ
در اصل مواسات بود در استعمال فاریان
تای آخر افتاد و همچنین مدارا و محابره و لفظ
بنیم میم معنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات

و محابات بود ضابطه فارسیان است که حرف
 تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند سبیل
 جواز از سران و مانع و منتجب مدار -
 موهی در عربی استره که ازان موی سر را
 و نام غیر معروف علیه السلام با تیننی لفظ موهی
 مرکبست از مودسا که بزبان سریانی اول موهی
 تا بولت و ثانی یعنی آب است چون ایشانرا
 فرعون از دریای نیل در تا بولت یافته بود لهذا
 باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتجب و معنی ثانی
 از رسا که عبدالواحد در سریشی در شرح مقایسه
 حریری نوشته که بزبان قبلی موهی آب است تا شین
 معجز یعنی شجر چون ایشانرا در آب قوی بسیار
 یافته بود لهذا موشانام کردند بعد معرب کرده
 شین معجز را پسین جمله بدل ساختند و بطور
 اسامی ناقص یائی را نوشتند و بالف خوانند
 موهی بفتح میم و فتح لام آزاد کننده و غلام
 دیاری دهنده و معنی خداوند و بهتر و همسایه
 دیار و غلام آزاد کرده شده از کز و لطائف
 و منتجب صراح و شرح لغات این لفظ مصدر
 میست که معنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل
 میشود و میتواند که صیغه اسم مفعول باشد برین
 تقدیر در اصل مولوی بود و بروزن مفعول
 داو و یا هم آمدند اول ایشان ساکن آن
 داو را بیاید بدل کرده یا را دریا او فام نمودند
 و ضمیه لام را یکسر بدل ساختند برای مناسبت
 یا بعد یای اول برای تخفیف حذف کرده
 کسر را بفتح بدل کردند یای متحرک تا قبل آن

مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد
 گر کبایت بیالو نیشد خیابنم اکثر نحو میں در
 لفظ معنی همین تقریر بیان کرده اند و فارسی
 گاهی مولی بالف نویسد چنانکه ما اجرا که
 در رسم الخط عربی با جری نویسند -
 موهی بضم میم و فتح داو و تشدید صاد
 جمله مفتوح و صیت کرده شده و بضم میم
 و سکون داو و فتح صاد نیز درست -
 موهی بضم میم و فتح داو و تشدید فا و قا
 کرده شده و مجازا بمعنی تمام و کامل نیز می
 آید -
 موهی بفتح دای فوقانی مفتوح موهی
 از کز و این جمع میت است -
 موش خرما جا نوزیت که بندی
 گهری گویند از چراغ هدایت -
 موحب بکسر جیم لازم کننده -
 موحب بفتح میم و کسر جیم جمع موحب
 بفتح جیم است بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر
 کرده شده از بیع و مثل آن و آنچه گویند
 که موحب او در سرکار صیت یعنی لازم گردانیده
 شده بمعاش او صیت یا مقرر داشته شده
 در بیع اوقات او صیت پس موحب
 که جمع است بمعنی واحد مستعمل میشود و از قسم
 حور و مشایخ هر دو جمع است و بمعنی مستعمل
 یا آنکه موحب بفتح میم و فتح جیم مقلوب واجب
 است بمعنی آنچه که لازم شد چنانکه حاصل مقلوب
 حاصل میتواند که موحب بضم میم و فتح جیم

صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله یعنی
 لازم گردانیده شده و مقرر داشته شده
 و این وجه آخری بکلف است فافهم -
 موهب بفتح و کاف عربی مکسور و موحب
 گروه سواران که در سواری امیر خود با
 از کشف و منتجب در برهان بفتح کاف بمعنی سنا
 و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران
 و در کز بمعنی گروه سواران -
 موهب بفتح میم و کسر کان گروههای
 سواران و لشکرهای سواران -
 موهوب بضم میم و فتح همزه که بصوت
 داوست و تشدید دال مکسور ادب و منهد
 و فتح دال مشد ادب داده شده -
 موهب بفتح میم و کسر با بخشها
 جمع موهبت -
 موهب بضم میم و فتح طای مجرب و
 بای موعده و اعم بر یک کار بود و همیشه
 کردن کاری و مداومت نمودن بر کاری
 از کشف و منتجب کز -
 موهالات بضم میم یا کس و وستی و پستی
 داشتن چپ و درپه کردن کاری از کشف
 و منتجب کز و مراح -
 موهاسات بضم میم یاری کردن و
 بهال تن با کسی غمخواری کردن از منتجب
 مراح و کز و کشف و لفظ موهاسات موهو
 الفا و ناقص است که همزه آن با و مقلوب
 مکتوب شده مثال داوی نیست چنانکه کز

دیده میشود.

مواصلت بنمسم و فتح صاد پیوستن از منتنب صراح.

موات بالفتح آنکه بیجان باشد زمین خشک بی خداوند و بنمسم مرگ از منتنب صراح مواخات بنمسم و حرف ثانی همزه بصورت وادو خای عجم بر ادوی کردن و برادر گرفتن کسی را از کشف و کنز.

مووت بنمسم و وادو فتح دال هلا شد و درست داشتن از صراح.

موهبت بنمسم و کسر با فتح موحده بخشش از کنز و صراح.

مواطات بنمسم و طای هلا یعنی برافقت کردن از صراح و با اصطلاح منطقیین خبر گرفتن چیزی بلا واسطه مرتباً را ای بدون انضمام کلمه ذود غیر آن چنانچه زید قائم بخلاف زید قیام که آن حل صحیح نباشد مگر بواسطه ذوای زید ذو قیام.

موعظت بالفتح و عین هلا مکتوبند و دان و پند از صراح.

موازات بنمسم و زای عجم مقابلدو برابری.

مکومت بنمسم و ضم همزه و سکون وادو فتح نون با و گران و لقب از صراح و در منتنب نوشته که ما محتاج میشت چون نشسته و توشه سفرد و شیخ و عمت.

موازرت بتقدیم زای عجم بر برای هلا

وزارت و وزیر می کردن و یاری دادن از منتنب.

مواذعت و اداع کردن.

مواثرات بنمسم و فتح همزه که بصورت وادست و تشدید ثانی مثلثه کسوه مایه کننده و گاهی کنایه باشد از ستارگان.

مواثرت با کسی مشورت نمودن از منتنب مواریش بنمسم و وادو آخر ثانی مثلثه جمع میراث.

مورث بنمسم و کسر زایمراث رسانده و بجای یا بجزیه یعنی مطلق رساننده مگر بکتب معتبره لغات با یعنی یافته نشده و از منتنب قاموس دریافت میشود که مورث بنمسم و فتح وادو تشدید زای هلا کسوه باشد یعنی بر اینکه وافر و زنده و متعلق کننده.

مورسرح براد معدون و فتح سین هلا و فتح رای هلا و جیم عربی مورسره و آن خروج طبعه بنیادین در ابتدا بقدر مورسره از حد اوله این مورسرح بنمسم و فتح وادو فتح شدن معجزه شد و دمای هلا زیور داده شده و آراسته صیفه اسم مفعول از توشیح و توشیح در و شاح در گردن انداختن است و شاح بنمسم و حائل و گلو بند مرصع را گویند که نومی از زیور زمان است و توشیح با اصطلاح اهل بدین نام منتهی است در شعر که اگر یک حرف از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا معرعی حاصل شود.

موذن تسبیح امام تسبیح و موذن تسبیح فلک عبارتست از آفتاب.

مولد بنمسم و کسر م جامی لاوت و نون زمان واد و بنمسم و فتح واد و کسر لام مشد و زایمراث و پیدا کننده و شیخ نام مشد و شخصی عجمی که در عرب پرورش یافته باشد و بجهت لفظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند شخصی دو تن چنانچه پدرش از هند و مادرش از حبش باشد و تومی از لغت عرب و آن لغتی است که در اصل موضوع نیست مگر از لغت اصلی گرفته اند از منتنب مؤید و شرح لغت.

مورود و زان مر بود در کرده شده و وظیفه خوانی نموده شده.

مولود زاییده شده و آن پسر دختر باشد و یعنی زمان زاییدن نیز آمده از منتنب

موالید بنمسم و زان و این جمع مولود است و گاهی از موالید موالید ثلاثه مراد باشد که نباتات و جمادات و حیوانات است زیرا که این هر سه بیجان عناصر افلاک اند موالید بنمسم و کسر سین وقت و عده کردن و بجای و عده کردن.

مواعید بنمسم و کسر سین جمع میعاد است یعنی و عده کردن و بجای و عده و زمان و عده باشد.

موعود و عده کرده شده.

موود و دست داشته شده.

مواعید بنمسم و کسر سین حالتها و قضاها که

با ستاع نغمه صوفیان را بپاشد و این جمع
و بدست خلایق القیاس -
موجود بنغم میم و کسر میم از خود پیدا کننده
چیسند را -
موجود بنغم دو او معروف و کسر معده حکیم و
دانشمند آتش پرستان از برهان دور مؤید و
سُرری و جابگیری بفتح موحده و در رشیدی
و غیره نوشته که مؤید یعنی بر میفرودش چه مؤید ترکی
یعنی درخت انگور است چون مغان درخت
انگور را پرورش مینمایند و از آن شراب سازند
لذا مؤید گویند و لفظ بد بفتح یعنی صاحب
خداوند است یعنی مؤیدی پند حکمت نوشته
اند پس معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد
بعربی بنغم میم و فتح همزه که بعموت و اوست
و تشدید موحده مفتوح یعنی همیشه با خود از اید
موا و بفتح میم و تشدید و ال مگر فارسیان تنجیف
خوانند جمع ماده که یعنی اصل هر چیز و زیادت
متصل بجز نیست -
موا که بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است
جمع ماده که یعنی خوان بر طعام باشد -
موا که بنغم میم و فتح و او و کسرت شد تا کید
کننده و بفتح کاف تا کید کرده شده و استوار
مور و بفتح میم و کسر رای هلا جای آب
خوردن مردم و بیایم در سمره آب خوردن
فرد آمدن همچنین بر اسم ظرف که از مثال لوی
و یانی باشد کسور یعنی آید چنانچه مؤید مؤید
و مؤید مؤید و مؤید و مؤید و مؤید و مؤید

و میسر و گاهی مصدر میمی باشد یعنی درود و
بنغم میم و فتح و او و فتح رای هلا شد یعنی
گلگون و سرخ رنگ مشابه گل و لفظ مورد
در فارسی بنغم و سکون و او معروف و سکون
را سه هلا نام درختیست که آنرا ایرانی اس
گویند برکش بنایت بسری و طرادت
باشد کذافی البرهان -
مؤید بسیار می کرده شده و تمام از مخرج
و منتخب -
موسیقار بنغم نام ساز است که در آن
هائے کوچک و بزرگ بانام مثلث با هم وصل
کنند نوشته اند که موسیقار نام پرنده ایست
که در مغار او سوراخها بسیار باشد و از آن
سوراخها آوازهای گوناگونی بر آید حکما علم
موسیقی را از آن استخراج کرده اند از برهان
و مؤید و کشف -
مؤید بنغم میم دو او معروف و کسرتی مثلثه
ایشان کنده از لطائف و بنغم میم و فتح همزه
که بصورت و او باشد و هائی مثلثه مشد
کسور تا بر کننده -
موسیر بنغم میم دو او معروف و کسر بین هلا
تا اگر از لطائف -
مؤید بنغم میم دو او معروف و هائی زوکانی
مفتوح و کسر میم دوم فرایند دارد مشهور
کننده از لطائف و منتخب -
مؤید بنغم میم و سکون و او و کسرتی
مؤید نوشته چشم بطرف گوش از شرح نصاب

و بنغم میم و فتح همزه که بصورت و او باشد
نام منزل است و بنغم از منازل قردان
دو ستاره است مثل مقدم در برج جوت
مؤید بنغم میم و فتح ثانی و تشدید فای
کسور زیاد کرده و بفتح فای زیاد کرده
شده و بسیار کرده شده -
موت الحمر موت سخت از لطائف
موش کور و مشک کور قسمی از
موش که بر دوز کور می باشد و شب بینا -
موجز بنغم و جیم عربی مفتوح و زای
موجز که تاه و مختصر نام کتابی در علم طب -
موز با بفتح و زای موجر و زون جزوخت
کیله که میوه معروفست از برهان -
موجخ خیر دریا چاک در اصل یعنی جاس
خاستن موج است زیرا که چون امر با هم
گرد و بفتح قسم معانی حاصل میشود چنانچه
معنی اسم فاعل از تیز و تیر انداز ظاهر است
معنی اسم مفعول از خاک ریز و پارچه برین
خاک ریخته شده و از پارچه جفته شده و معنی
مصدر چنانچه خوزیر معنی خون ریختن معنی
اسم ظرف چنانچه موجخ بنغم معنی جاس خاستن
موج که دریا و تالاب باشد و معنی اسم
چون گس وان که بهندی آنرا چنور گویند
بنون فنه -
مؤید بنغم و یای معروف قسمی است کلان از
انگور خشک کرده نگاه دارند مردم عام آنرا
منقی گویند و بهندی واکه نامند -

موسس بضم میم و کسر نون و سین همله همدم
و آرام دهنده از منتخب -

موسس بضم میم فتح همزه که بصوت داو
ست و سین همله اول مشد کسور استوار کنند
موسس تشدیدهای همله کسور بر وزن مصور
یعنی رمانده در رسیدگی دهنده و بضم اول و
سکون ثانی و کسریهای همله اند و گین کننده از
صراح و منتخب -

موا عطا بضم میم و کسر سین همله وظای مجرب
پند با و نصیبتها -

موقع بفتح میم و قاف مکسوجاے واقع شدن
و جای افتادن از منتخب بفتح قاف نیز آمده و
بضم میم و فتح داو و تشدید قاف مفتوح توجیح
کرده شده و بلند کرده شده -

مواقع بفتح میم و کسرتان جا با و عملها مع
موقع -

موضع بضم میم و کسر جیم بر و آورنده و در نا
از منتخب -

موضع بضم میم و کسر دال همله پر و در کننده
یعنی رغبت کننده و بفتح دال پر و در کرده شد
موزع بضم میم و فتح داو و تشدید زای مجرب
مکسوجه پراکنده کننده و تقسیم کننده از منتخب
موضع بفتح و ضا و کسور جای نهادن
چیزی و معنی مطلق جابقتل -

موضع بضم میم و او معروف و فتح لام و سین
همله سین اسم مفعول یعنی حریفی گردانیده شد
از منتخب دار و کشف و صراح -

موضوع نهاده شده و ساخته شده و
با صلاح علمی معنی مقصودی که ازان در علی

بحث کنند در اصطلاح منطقیان یعنی ابتدا
کرد و مقابله خبر باشد خبر که در مقابل ابتدا باشد
آزما محمول گویند چنانچه انسان حیوان
پس انسان موضوع و حیوان محمول است

مومی مانع شخصی که محل عیش و سبب بی
دماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و صفا
و در چهار شربت یعنی کسید زرد و مصاحبان
کیسه باشد -

موقف بفتح میم و سکون داو و کسرتان
جای استادن از ملرح و جای استادن
حاجیان و آن صحرائی است بفاصله هفت
کرده از که در حاجیان در آنجا شب باش
شده از صبح تا آخر ظهر استاده باشد و آنرا
عرفات نیز گویند -

مواقف بفتح میم و کسرتان جا با می
استاده شدن این جمع موقف است -

مؤلف بضم میم و فتح همزه که بصوت
داوست و کسرام مشد و الفت دهنده و جمع
کننده چیزهای متفرق را اما همگی و بفتح لام
جمع کرده شده از منتخب -

موظف بضم میم و فتح داو و وظای مجرب
مشد و کسور و وظیفه کننده و وظیفه دهنده
و بفتح ظای مجرب و وظیفه کرده شده و وظیفه
داده شده -

موصف بضم میم و فتح داو و فتح صاد

همه مشد و توصیف کرده شده -
موقوف ایستاده کرده شده و با صلاح

صرف حرف اخیر لفظیکه از پیوستن ما بعیش
باز ایستاده کرده شده باشد باندا سخن کسرت
او و با صلاح عروض رکنی که حرف هفتم
متحرک در اساکن کرده باشد چنانچه تا
مفعولات بوقت ساکن کنند -

موتلف خو گرفته شونده و ساز آراینده
از منتخب ملرح -

موفق بضم میم و فتح داو و کسرتان
مشد و توفیق ده -

مولق بضم میم و فتح داو و کسرتان
مشد و معنی استوار ماخذ آن و ثوق از
منتخب -

مواثیق بفتح میم و کسرتان
استواریها و پیمانها و این جمع عیاق است که

کسر اول یعنی عهد و پیمان و استواری باشد
موق بضم اول و سکون داو گوشه چشم
بطرف بینی از شرح نصاب -

موق بضم میم و سکون همزه که بصورت
داوست گوشه چشم بطرف بینی از شرح
نصاب -

موقف بضم میم و سکون همزه که بصورت
داوست و تالی فوقانی و کسرتان گرداننده
و باز گرداننده از چیزی و در صراح نوشته
که مؤلفات شهرهای قوم لوطا که برگردانیده
شده است و با دای که مختلف زواجر هر جتی -

موصول بنوع میم و سکون و او و کسر صاد هلا نام
 شهریست در عراق و نام جزیره و جای فعل
 و بنوع میم و صاد هلا کسبو یعنی رساننده و بنوع میم
 و فتح و او و صاد هلا مشد مفتوح و وصل کرده
 شده و پیوند کرده شده از مؤید و کشف و در
 منزل و لب لالباب -

مورجیال و مورجیل بود مجهول و جیم
 فارسی مفتوح معنای را گویند که بهجت گرفتن
 قلعه را در اطراف آن کنند از برهان و اهل این
 دیار آنرا مورجا گویند -

موتل بنوع میم و فتح همزه که بصورت و او
 و کسر میم مشد و امیدوار نام اسپ بنوع کسب
 فایز در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده
 است از شرح نصاب -

موجیل بنوع میم و فتح همزه که بصورت و او
 بنوع جیم مشد و فرصت داده شده و هجت
 داده شده -

موکل بنوع میم و فتح و او و فتح کان مشد
 تشخیص کار با دسر و شده باشد و کسب کاف
 سبازنده کار بردگیری از لطافت -

مول بالنوع مشق زن و ناراست ترازا
 و درنگ تاخیر و امرست یعنی باش و یعنی تویه
 و یعنی ناز و غمزه از برهان و لطافت -

موم بنوع میم و سکون و او و کسر با و روم
 و غلبی اندازنده -

موسوم نام نهاده شده و نشان کرده
 شده و یعنی داغدار -

موم بنوع میم و سکون و او و کسر لام در
 کننده و دور رساننده از صراح و مقرب -
 موم بنوع میم و فتح همزه و نامی مشابه شده
 مفتوح کنه کار و جرم از لطافت -

موم بنوع میم و سکون و او و کسر سین
 هلا بنوع کیزی و بنوع سین فطاست از
 کشف و مؤید و صراح و موم بنوع میم و فتح
 همزه که بصورت و او باشد و سین هلا مشد
 مفتوح یعنی اسم کرده شده -

مور آوردن زبان قلم بکار آمدن
 قلم از نوشتن چه وقتیکه مویار شیه بزبان قلم
 می آید حرف درست نوشته نمیشود -

موطن بنوع میم و کسر طای هلا جاسه
 وطن از کشف -

موازن بنوع جمع میزان است -

موم بنوع میم و سکون همزه
 که بصورت و او است و فتح فوقانی و کسر

میمانت دارو این اسم فاعل است از
 ایجان بر وزن انتقال ماخوذ از ایمانت -

موقن بنوع میم و کسر قان یقین کننده -
 مؤذن بنوع میم و فتح همزه که بصورت و او

و تشدید ذال مجر کسور بانگ نماز گوینده
 و بنوع میم و سکون و او و کسر ذال مجر اسم
 فاعل از باب افعال یعنی آگاهی دهند و
 بانگ نماز گوینده -

موسیدن بر او مجهول گریستن زود کردن
 مویان بالنوع و یای تحتانی گریان و

نوع کننده -
 موبرتن تیغ کشیدن در کمان
 غضب خشمناکی آمدن -
 موبکف بر آمدن محال بودن
 کاری از رشیدی -

موبر آوردن زبان کنایه از امر
 محال بظهور آوردن -

مولو بنوع اول و ثالث که لام باشد و هر دو
 و او معدون قنای حیوان است که آنرا بگویند
 نوازند مثل ناقوس و آنرا بهندی سنگی
 گویند از کشف برهان و در رشیدی نوشته
 که شاخ درخت است که آنرا بچون کرده
 مینوازند -

موسچه بنوع میم و او و معدون کسر سین
 هلا و یای معدون و جیم فارسی مرغیست
 سفید بر اثر قری از مدار کشف و برهان و
 نیز در برهان نوشته که یعنی معوه را موسچه
 گویند -

موازنه بنوع میم و زای مجر مفتوح
 و لوزن با چیزی هموزن بودن از کشف
 و کسبه -

موقته بنوع میم و او و معدون و کسفات
 و لوزن زن صاحب یقین از لطافت
 مودعه بنوع میم و فتح دال و عین جملتین
 سپرده شده از لطافت -

مواضعه بنا بر مجر و عین هلا با هم شرکت
 کردن از مقرب -

مویسم بضم و داد مجهول و تخلفی گریه و نوحه
از نمار و سروری و کشف برمان در شیری
و مؤید -

مومی الیه لفظ مومی بضم میم و داد معرّف
و فتح میم دوم بر وزن مومی صیغۀ اسم منقول
ست از ایما پس معنی مومی الیه ایما و اشاره
کرده شده بسوی دو کسایک بود مجهول و کبر
سیم ثانی و یای معرّف خوانند غلط است از
مزلی دیگر کتب صرف -

مواجهه بضم میم و فتح جیم بر وزن مفاعل
بهم روبرو شدن -

موجیه بضم میم و فتح و او و تشدید جیم مفتوح
و باء مملو نظ خوب و پسندیده و آنچه بسوی
آورده کرده شود از منتخب -

موجیه بضم جیم فارسی مکس و یای معرّف
التیست آنمی که ازان مواز بدن می
چینند -

موالید مثلاً بفتح میم کنایه از نباتات
و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین
روید و بالیدگی دارد اسی از قسم درختیان
باشد و جمادات آنچه که از قسم سنگ و گل باو
و حیوانات آنچه که جاندار باشد و باراده خود
جنینش حرکت کند -

مواد عمه یک دیگر را در مع کردن -

موله بضم میم و فتح و داد و کس لام مشدود می
ملفوظات شیفته و عاشق و دیوانه از منتقیه مجازاً
نومی از انواع درخت که آن را بید مجنون

نیز نامند -
مواخذه بضم میم و فتح خای مجعده
زال مجع گرفت کردن -

مویکتیه پوسین یعنی لباسیکه از پوست
حیوانات پشمار سازند -

مورچانه بجم فارسی و نون زنگار یک
در ذات آهن و در دو و بیستیل دور و کم شود
از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور
بمعنی معرّف و چانه حرف نسبت مفید معنی
تشبیه به معنی زنگ آهن -

مورچه نوعی از مور که بغایت خرد باشد
درنگ که در ذات آهن در رود -

موریه حرف چهارم تحتانی بر وزن و
معنی مورچانه -

مولومی بفتح میم و فتح لام منسوب بولاک
بمعنی خداوند است بعد الحاق یای نسبت
الفی که رابع بود بود بدل شد زیر که الف
مقصوره در آخر کلمه سه حرفی و چهار حرفی بوقت
نسبت بود او بدل می شود -

مواشی بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار
را در رنده است از صراح و اطلاق این
لفظ بمرطلق چهار پایا بے بارکش نمایند -

مومدی بضم میم و فتح همزه که بصورت
ست و تشدید و ال هله مکسومینی رسانند
موری بضم رگد ر آب سخن خانه و این
در فارسی و هندی مشترک است از شرح
قران السعدین و در برمان نوشته که موری

بمعنی رگد ر آب خانه دلوله کوزه و نومی از
بافته ابریشمی و نام ولایت از ترکستان و
بمعنی نوشته که موری نومی از آتش است -

موازمی بضم میم مقابل و محازی
مومی یعنی شمشیکه کرده و عمل و سبب
بیدار می باشد از بهار عجم و چراغ هدایت
و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسبیکه
زبدۀ مساحبان و خلاصۀ مقرر بان کسی باشد
موالی بفتح میم یا ران و خداوندان
جمع مولا است -

موشک دانی نوعی از آتش بازی
اطفال که در هندوستان نیز متعارف است
در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از
فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهوره آتش بازی
است -

مومیایی چیز است سیاه رنگ آن
دو قسم باشد یکی علی دوم کانی علی چنان باشد
که لطف سرخ رود سرخ موی گرفته پرورش نمایند
چون عمرش قریب بیست سال رسد کند می
سنگین راست کنند و آن کند و را بشهد داد
و بر سر کنند و آن جوان را در آن کنند و شاه
کرده بند نموده تا سریش بران مینگارند چون
یک صد بست سال منقضی گردد آنرا میکشاند
هر چه ازان شهید آدمی در آن کند و میماند
همه مومیایی باشد برای اصلاح شکستگی
هر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی
مقتنان چنین نوشته که یای نام قریه است

از منسافات پارس و قریب آن در کوه تالان
 است بعد از سال در آن چشمه جوش می آید بر
 کنارش دسوستی مانند موم میگرد و در زمان
 حاکم آنجا بر آن چشمه تعیین اند و سوست را میگیرند
 و آنرا بآن قریب نسبت کرده موسیالی نامند از
 مدار کشف قتی نیز صاحب کشف نوشته که بر آن
 چشمه غرابی از مس و بل کشف و بعد از سال
 غراب را بر میدارند و در آن چند در هم موسیالی
 یا بند و صاحب بر آن درشیدی نوشته که در
 اصل موم آئین بود چرا که چون از کان بری
 آرد مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغییر از
 موسیالی گفتند

موسیقی نام علم سرود و این نظر سربانی است
 گاهی بجزف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال
 کنند و موسیقی گویند از بهار بجزف مصطلحات و
 در زبان یونانی بیست و هفت است به آنکه ابتدای
 موسیقی بقول فخر الدین رازی از حکیم فیثاغورس
 تمیز سیستان علیه السلام است و نزد بعضی از مشرکان
 داود علیه السلام دبعی گویند که نقش نام غنیمت
 از آوازش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و
 مطابق دوازده برج فلکی دوازده مقام کرده
 اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل
 و نهار بیست و چهار قرار داده اند و اسامی
 مقامات دوازده گانه اینست اول رها دی
 دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ
 ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفا بان نهم نوازم
 عشاق یازدهم زنگ دوازدهم بوسلیک هر مقام

دو شعبه دارد یکی از بیستی آن مقام خیز و دیگر
 از بلندی آن مقام پیداشود و هر چه مرکب از چند نغمه باشد
 بدانچه چهار مقام رها دی اول نواز و غریب آن که یک از
 شش نغمه باشد و دیگر نواز و غم و آن نیز کثرت
 از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دگاه
 و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم میرد آن مرکب از
 هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنج گاه
 و آن مرکب از پنج نغمه دوم میرق شعبهای مقام
 حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم صفا
 و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ
 اول هجایون دوم نهمت شعبهای مقام کوچک
 اول رکت آن مرکب از شش نغمه دوم بیات
 و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول
 مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مخلوب آن
 مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نواز
 خار و آن مرکب از پنج نغمه دوم ناهور و آن مرکب
 از شش نغمه شعبهای مقام صفایان اول تبریز
 و آن مرکب از پنج نغمه دوم نشاپور و آن مرکب از
 شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل آن
 مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت
 نغمه شعبهای مقام زنگ اول چهار گاه و آن
 مرکب از چهار نغمه دوم غراب و آن مرکب از پنج
 نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عیشیان و
 آن مرکب از سه نغمه دوم مباد و آن مرکب از
 پنج نغمه بهر آنکه از ترکیب دو مقام شش انگ
 ایجاد کرده اول سلک آن از بیستی صفایان
 و بلندی زنگ خیز و دوم گردانیه و آن از بیستی

عشاق و بلندی راست سوم نواز و آن
 از بلندی حسینی و بیستی بوسلیک چهارم گوشه
 و آن از بیستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماره و آن
 از بیستی کوچک بلندی عراق ششم شهنواز و
 آن از بیستی بزرگ بلندی رها دی خیز و بدانکه
 گوشه حجاز و هشت است از آنجمله آنچه تحقیق
 رسیده اینست اول بهار نشاط دوم غریب
 سوم سوار چهارم غمزد و پنجم بیات ترک ششم
 سرفراز هفتم بسته نهار هشتم بیات گردانیه
 نهم نهادنک هم نمایا زدهم دبر و دوازدهم نواز
 کمال سیزدهم نگار چهاردهم دمال پانزدهم
 شهری شانزدهم عیشیان هجدهم خال نوزدهم
 عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بیستم اصلی بیست
 و یکم احتدال بیست و دوم گلستان بیست و سوم
 تبریز بیست و چهارم صیرت بیست و پنجم عالی
 بیست و ششم روح افزا بیست و هفتم معتدل
 بیست و هشتم معنوی بیست و نهم پهلوی دیگر لغات
 موسیقی بسیار انداز آنجمله اندکی نوشته میشوند با
 سیادشان و یاد نواز و با بگ عنقا و بند
 شهریار و بهار بشکن و بهمن و چغان و دیر سال
 و پرده زنبور و پرده قمری و پرده یاقوت و
 پنجه کبک بوشتکان و تخت آرد شیر و باور و
 ویزی با خرز و خارکش و خاز عنقا و خراسان
 و خرنای بزرگ و خاخر و دوداد آفرید و دل
 انگیزان و دلیف خرش در آج در آمشوار
 و جامه دران دراه خسروان و راه قلندر و
 راهگان و روح دروشن چراغ و زنگانه

دیر بزرگان وزیر خرد سیر بهار و سپیدان
 و سیوا تیر و شاد و باد و شباب و فانوس و
 قول کا سرگ و قیصران و گنج فریدون و لینا
 و تار شیرین و تار نوز و زو تاوسی و بخی گاه و نند
 عقدا و لو آسے چکاوک و تو ای خار کن و لغز
 و خردک نوش لینا و نوشینه و نیم راست و
 آرایش و آزار دارد سردستان و سوآسی
 این سی لمن ایجا و باوری ست دان در
کتابت مرقوم است اوقات
سراییدن مقامات بدانند
 وقت سراییدن رهای از صبح صادق تا
 طلوع بعد از آن وقت حسینی ست تا یکپاس
 روز برآمده باز وقت عراق تا نیم روز پس ازان
 وقت راتش درین نیم روز پس ازان وقت
 که چک تا یکپاس روز باقی مانده و بعد بوسلیک
 و بعد وقت عشاق ست تا زردی آفتاب
 شام و وقت زنگ تا یکپاس شب بعد وقت
 حجاز بعد وقت بزرگ بعد و نیم شب وقت
 نوا بعد وقت صفایان تا طلوع صبح صادق
بیان بحر اصول که در مہتابال
 گویند بدانکه تا لہا زود عم مفہدہ است اول
 خمس دوم ترک ضرب سوم و دریک چهارم و در
 پنجم ثقیل ششم حنیف ہفتم چہار ضرب ہشتم در
 افشان نهم مابین دہم ضرب کفح یازدہم فاختہ
 ضرب کہ آنرا اصول فاختہ نیز گویند و دوازدهم
 چہتر نیز دہم نیم ثقیل چہار دہم از فر یا نزدہم
 ارصد شانز دہم رمل ہفتدہم ہمز یا چون

از موسیقی فارسیان قدری
 بیان نموده شد بالضرورت
 از راک ہندیان نیز اندکی
 نوشتہ میشود و باید دانست کہ الحان
 و آواز را در اصطلاح اہل ہند و ہندوستان
 ہمد گویند پس سُرنگی ہفت اند اول کھرج
 کہ آنرا سُرنگ نیز گویند دوم رکھب تم گندھار
 چہارم مدھم پنجم پنج بھج باسی فارسی و سلکن
 نون و جیم فارسی مفتوح ششم دھیت بکر
 دال بہای مخلوط تلفظ دایای بھول فتح
 واو و تالی فوقانی ہنتم کھا و کبرون سُر
 گرم پ و و حرن اشارت باین سُر است
 بحر اول اسامی اینہا دال و یا مجموع
 یک حرف ست و این ہفت حروف را در ہون
 ہندیان سرگم گویند بدانکہ نزد ہندیان ہنگی
 شش راک ست دہم راک پنج راگنی متعلق
 ست اسامی شش راگ نیست اول بھین
 دوم مالکوس سوم ہندول چہارم سری راگ
 پنجم میگھ راگ ششم دیسک بدانکہ چون در
 تعین راگنیہا مہر راگ اختلاف بسیار ست
 لہذا اختلاف دوسہ رسائل بیان کردہ
 میشود و آنچه توافق راگنیہا براگہا نر غلام
 رضا مؤلف سالہ اصول النقات الامنی
 و دیگر متاخرین این فن ثابت بر نیگوند
 ست راگنیہای بھرون اول بھیروی
 دوم راگ کلی سوم گوجری چہارم کھٹ
 پنجم گندھار ششم اسادری راگنیہای

مالکوس اول باکیس دوم لوڈی سوم
 دیسی چہارم سو پانچم کھری ششم لمٹانی
 راگنیہای ہندول اول پورا دوم ہنت
 سوم لمت چہارم پنجم پنجم وھنا سری ششم
 مارہ از راگنیہای سری راگ اول گوری
 دوم پورنی سوم کوزا چہارم ترون پنجم
 ماسری ششم حبت سری راگنیہای میگھ
 راگ اول مہاوت دوم گوند سوم سڈنگ
 چہارم بڈ ہنن پنجم سادنت ششم سور ٹھ
 راگنیہای دیسک اول چھاپانات دوم کھیر
 سوم کیان چہارم کدرا را پنجم بھاگ ششم
 امین و بعضی چنین تقسیم کردہ اند راگنیہای
 بھرون اول بھیروی در سردرت وقت
 صبح خوانند دوم پیراری وقتش در سردرت
 و اندر روز سوم مہات و آنرا در سردرت
 در اول روز خوانند و نزد بعضی در وسط
 روز چہارم سندھوی در سردرت در او
 رفت پنجم نگال در سردرت در او آخر روز
 خوانند راگنیہای مالکوس اول لوڈی از
 در سردرت بعد از یک پھر روز برآمده خوانند
 دوم گوری آنرا در سردرت در او آخر روز
 خوانند سوم کھلی و آنرا کھری نیز گویند از
 در سردرت وقت صبح خوانند چہارم کھپام
 آنرا در سردرت بعد نصف شب خوانند
 پنجم کوبنگ آنرا در سردرت در او آخر شب
 راگنیہای ہندول نیز پنج ست اول رام
 کھی دآنرا رام کلی نیز گویند در بست

بوقت صبح خوانند دوم و سیاه که آزاد بسنت
 رت اول روز خوانند سوم ملت و بسنت
 رت وقت صبح خوانند چهارم بلاول و آنرا
 برادری نیز گویند و در بسنت رت در اول
 روز خوانند پنجم پیت منجری آزاد بسنت
 رت در نصف شب خوانند راگنهای و یک
 اول نسبی آزاد گر کیم رت در دوم پیر روز
 خوانند دوم کامو و آزاد گر کیم رت در دوم
 پیر شب خوانند سوم نث آزاد گر کیم رت در
 آخر روز خوانند چهارم کیدار آزاد گر کیم رت
 در نصف شب خوانند پنجم کا هظا آزاد گر کیم
 رت در پیر اول شب خوانند راگنهای سری
 راگ نیز نخست اول ماسری آزاد در هم رت
 در سوم پیر روز خوانند دوم مار در برای همد
 موقوف آن را در هم رت در آخر روز خوانند
 سوم و هفتم سری و آزاد در هم رت در او آخر روز
 خوانند چهارم بسنت و آزاد در روزهای بسنت
 در نصف روز خوانند پنجم اسادری و آنرا در
 پیر روز بر آمده خوانند راگنهای میگه راگ
 نخست اول تنگ آزاد در برسات در نصف
 شب خوانند دوم ملار آزاد در برسات در
 نصف شب خوانند و نانی زمانها در موسم برسات
 به وقت خوانند سوم گوجری آزاد در برسات
 در پیر اول روز خوانند چهارم بهوپالی آنرا
 در برسات در پیر اول شب خوانند پنجم در یک
 آزاد در برسات در او آخر شب در او اول روز
 خوانند پیرهای و چهار جایهای

راگهای مذکور ه پیرهای بهیرون و
 پیر ساکه و ملت و هر که و مادھو و بلاول
 و بنگال و بهاس و پنجم و بهاری جاگشتنگا
 پیرهای مذکور سو ما و بلاول و سورنچی و کینهار
 و اندازی و بهل گوجری و پیت منجری پیری
 پیرهای مالکوس گندھار و سندھ و مکر و قریچین
 و شهبان و سنگیت ملته و مالی کورا و کاموده
 بهار جای پیرهای مذکور در هفتم سری و
 ماسری و سکهائی و در کا گندھار و بهیم
 پلاسی و کامودی پیرهای هندول بسنت
 و مالو و مار و او کسل و کمار و رنگ من و
 و هفول بهار جای پیرهای مذکور لیلآوتی
 و کیشری و چیتی و پوری و یاد آرائی و ترون
 و دیوگرمی و مشرقی پیرهای و یک تم و تنگ
 و نث و تاران و بهر دوست در بر سنکلا و
 منکلاس ملک و آنرا بهار جای پیرهای
 مذکور منگل گوجری و جیبا دندی و مالگوجری
 و بهوپالی و منوهر و اسپیری و امین و بهیر
 پیرهای سر راگ سریر و ن و کولایل ساو
 و سنگون در اکیسری و کھٹ راگ بدینس
 و دیسکار بهار جای پیرهای مذکور جیبا و دیس
 چیتی و کنبه و سوینی و سرد و دو کیم و سر کھا و
 سرتی پیرهای میگه راگ کلائی و باکیسری
 و شهبان و پوربا و کا هظا و ملک و استند و شکلا
 بھرن بهار جای پیرهای مذکور کرانٹ
 و کاودی و کدمنات و بیاری و مانجو و
 پریچ و پیت منجری و سدھانات و بعضی چنین

لوحته اند که نزد هندیان شش راگ است
 و آنرا سوده گویند و شش راگنی است که آن
 را سنگرن نامند و چهل و هشت پتر یعنی
 پس از راگنی های آنرا سالنگ گویند باقی
 همه بهار جای است آنرا سوده سالنگ مند
 پس هر راگ را پنج پنج راگنی سنگرن ده
 هشت پتر سالنگ حاصل شدند و سوده
 سالنگ یعنی بهار جای را شمار نیست باید دانست
 که سنگرن آن راگنهای است که بر وقت راگ
 سرایند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد
 بدانکه اول راگ بهیرون است
 فصلش کورا و کا کت قش از دو گھڑی شب
 باقیانده تا صبح پنج سنگرن یعنی راگنهای
 وقتی او این ستی کی کھٹ راگنی دوم
 رام کلی سوم دیو گندھار چهارم بهاس
 پنجم بلاول و هشت سالنگ یعنی راگنهای
 مختلف الاوقات او این ستی کی سو هو
 دوم کھٹ سار سوم چوراتک چهارم
 دیساکه پنجم سنگرن ششم سوده هفتم بهیر
 هشتم بهیروی راگ و دوم مالکوس
 فصلش دو ماه آگهن دیوس و قش از
 طلوع تا کیاس پنج راگنی وقتی دانست
 کی گوجری دوم بلاولی سوم نوژی چهارم
 ماسری پنجم اساری و هشت راگنی
 مختلف الاوقات و این است کی المیا
 دوم بنگال سوم گندھاری چهارم کلین
 پنجم امین ششم بنگالی هفتم پیت منجری

هشتم برانگه را که سوم هندی اول فصلش
 مانگه و بچانگن وقتش از یکپاس روز برآمده آفرین
 دو پر پنج راگنی وقتی او این ست کی نسبت
 دویم لنت سوم بهیم لپاسی چهارم و بیگار نیم
 کنیا پی و هشت راگنی مختلف الاوقات است
 یکی پنجم دویم و سوم بی هینس چهارم بچولی
 پنجم میام ششم حیت سری پنجم برق ششم
 بختیار راگ چهارم سر راگ فصلش
 حیت بیسا که وقتش از یکپاس روز باقیانده
 تا شام پنج راگنی وقتی او این ست کی هفتاس
 دویم تنگ سوم پوری چهارم گوری پنجم نیک
 و هشت راگنی مختلف الاوقات کی سری دن
 دویم مالی کورا سوم ترون چهارم راج هینس
 پنجم و او ششم پنجم هفتم ماوا هشتم کرش بهار
 راگت پنجم و بیگ فصلش بیله و اسار
 وقتش از دو پر پنج یکپاس روز باقی مانده پنج
 راگنی وقتی او این ست کی سازنگ دویم دلو کر
 سوم گور سازنگ چهارم کافی پنجم نشت
 راگنی مختلف الاوقات او این ست کی کیدا
 دویم منگل سوم کو کب چهارم بد صناده پنجم پور
 ششم بر دی هفتم کماج هشتم کلا بیگل راگ
 ششم میگیه ملار فصلش ساون بجا دو
 وقتش از نیم شب تا صبح کاذب در هنگام بارش
 باران از یکپاس روز گذشته تمام روز شب
 پنج راگنی وقتی او این ست کی ملهار دویم پنجم
 سوم کما کما چهارم سور پنجم سکر پنجم
 راگنی مختلف الاوقات او این ست کی کورده

دوم از اند سوم گونڈ چهارم بھاگ پنجم پنچونی
 ششم کلار پین ہفتم سانونت ششم ملہاری
 باقی سووہ سانگ لیتی بھار جاد این را
 شماریت اسامی بعض ازان نوشتہ میشود
 مادھویا کی نیہہ کی مادھونی گونڈ کری :-
 اند جانی :- سوہنی :- اہیری :- تلنگی :- گوجری
 برمی بستے کو کہلا :- کاویلی :- بچا اساکھ :-
 ماروہ :- بھور :- چندر :- اس :- کالاکا :- کرانی :-
 ہمال :- سادنی :- ہادی :- نیکی :- کانکنی :- کہر
 رواڑی :- ہیم منکر :- الا :- ہیراری :- سانہجر :-
 سرمان :- انندی :- بھو بھاگ :- چندرینب :- روتی
 چندرگوس :- سرستی :- سکرانی :- بھوپالی :- کوشک
 چند موارنڈانی :- ادہنہار :- کودالی :- گور :-
 کامودی :- کوزنگ :- پربل :- وادرتی :- سیوتی :-
 کینہری :- اجوتینی تنک :- ذہن کنتھا :- کہل چنگ
 کودہنی :- گنجننتی کنبھاری :- بانجیہ :- جنکم اہیری
 کول راماں کنتھل :- کلنگ کوناگری :- کان پیل
 سس مووہ ساکر ساہیری :- ویسکی زنیگ
 مال :- سندھونی :- کلاقی لیلادتی حیت بہاری
 چینی پریچی :- بکھاری :- سیام کلی :- دیو کلی :-
 بہنگ :- بھولا :- لولائی :- کلکت :- دیادتی :- پوٹا
 کن ساگر روپ پنجری سندھو :- تھاری :-
 کہادومون :- فارہ :- فردست :- گت :- بگت
 بادہی مال ساہی سالنگ :- مات :- اکر :-
 مکت :- مالی کرنج سازگری :- سند رادتی :-
 ناگ :- وطن :- ٹھری :- سورٹی :- جالندھری
 نٹ زانت :- چادری :- کول :- مودریک

دھور یا آئینہ اقسام اینہا بسیار است
 دو از وہ مال کہ نزد ہندیان مقررند اول
 جلد اکتالہ دویم مال ہولی کہ آنرا دھیکا
 اکتالہ نیز گویند سوم مال روپک کہ آنرا دو
 ضربہ نیز گویند چہارم جلد تالاکہ آنرا تریہ
 گویند پنجم مال سہ ضربہ کہ تو سطا باشد و جلد
 تالادو حصیا تالاششم و حصیا تالہ ہفتم تریہ
 ہشتم سورفاختہ نهم چھتالادہم چوتالایازدہم
 آرا چوتالادو از وہم مال سواری کہ آنرا
 پتنگن نیز گویند

فصل میسم مع را

ہر گیا بکسر اول و کاف فارسی مکسوم
 گیا کہ لبرنی پیروح گویند و ہندی گمنی گویند
 ہر کینخ آنرا کہ بصورت انسان می باشد باخو
 دارد و ہر خلق بر دہرمان باشد و اورا ہمہ
 مردم دوست دارند و بعضے گویند کہ ہر گیا
 گل آفتاب پرست است کہ آنرا سورج بھی
 گویند از برہان مصطلحات -
 ہنہا بنم میم و فتح ہا و تشدید لون گوارا
 و باضم و خوش مزہ از بہار عجم و شنب -
 ہرہ بنم میم و فتح ہا و تشدید رانیک چتہ
 شدہ ای چیزیکہ در آب بگرمی آتش خوب
 بجختہ شدہ ملائم گرد و از شنب مؤید و
 برہان و مدار -
 ہملا بغتین و تنوین صدر است کہ منقول
 مطلق واقع میشود و بجز فعل و فاعل
 دہنے امر متعل میگرد و ای اہل یعنی آہستہ

باش از شرح لصاب -
 هر شفا بضم میم و کسر شین معرجه بود و آنم خوانان
 بر رسیان و میده که به بازده در گوی مرخصان
 اندازند -
 هر ه تپ مهر است که بانها صیت
 و فتح تپ کند -
 هر ب بفتح اول و سوم و بای موحه گریزگاه
 چهار ب جمع آنست از لطائف -
 هر د ب گریخته -
 هر ی ب بفتح میم و کسر یاء و سه ناک که
 خوف دهم از و بار و مردم از و ترسنا از منتخب
 و شارح فاضل نیز در شرح گستان نوشته
 که هب بفتح میم مثل میب است و بضم میم که هب
 گرفته خطاست چرا که باب افعال ازین ماده
 مستقل نشده است مؤلف گوید از هبیت
 که مصدر لازم است هب بفتح میم صیغه
 اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست
 نباشد پس هبب در حقیقت هبب من است
 یعنی ترسیده شده از و از صراح و قاتوس
 نیز نوید فتح میم است -
 هر ذ ب بضم میم و فتح با و کسر ذال معرجه شد
 و بای موحه پاک کننده از عیوب و فتح ذال
 معرجه شد و پاک کرده شده از عیوب نام کتاب است
 در علم لغت عرب و هر ذب الماخلاق یعنی خوش
 خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز -
 هر ب بفتح بین و بای موحه مشدوبها
 بهوب یعنی جامی وزیدن باد از مدار و منتخب

هرتاب معرودن و این لفظ متقلب
 ست که در اصل تاب مده بود پس طلاق آن
 بر ماه درست نباشد لیکن آمده است چنانکه
 در لغت قدیمه نوشته شده و اضافت آن
 بهلال و باه و بدر درست نباشد مگر آنکه
 یعنی روشنی مجازا گرفته آید چنانچه سعید اشرف
 گوید بلیت فیض پیران چون جوان نبوده
 هتاب و هلال و بدر یکسان نبوده لیکن
 این قسم اضافت در همین بیت دیده شده
 از چراغ هدایت -
 چهار ت بفتح میم و رای هواتاوی
 از صراح و بحر الجواهر -
 هر همت بالضم و زنگ آهستگی و فرست
 از منتخب و صراح -
 هر هایت بفتح میم و فتح بای موحه
 لفظ عربی است بزم درس و خشم و بزرگی از
 صراح فارسین معنی شکوه و شان آرنماز
 چراغ هدایت و چهار عم -
 هر ه بضم میم و کسر با و بعده تحقانی و جم
 برای نگین زنده و خیار برای نگین زنده و بهین هر دو
 معنی بزم بفتح با و تشدید بای استحقاقی نگین زنده
 آمده و اصل این هبیت است -
 هر ه بضم میم و فتح با و جم جمع هب که یعنی
 جان و روح است -
 هر ا ح بفتح لقب پادشاهان زنگ و
 قیاس میخوابد که لقب سلاطین سلف هندی
 باشد -

هر ه بضم میم و فتح با و تشدید یون مفتوح
 شمشیر یک ساخته هندی باشد از صراح -
 هر ه بفتح میم و سکون ها گواره و گستر
 هر ه بضم میم و سکون ها گواره و گستر
 صراح و منتخب بران -
 هر ه و کسر میم و سبلا و فرش از منتخب
 و صراح بدانکه این لفظ مفرد است و جمع
 هدیست -
 هر ه سفید قاتوس که هبیدی گفته گویند
 چهار با کسر تحت بهبوده گوار از منتخب -
 هر ه ا کسر میم و حوت سوم ذال معر
 بهوده گوار از صراح -
 هر ه بضم میم و کسر جیم منارت کننده
 از خانه واقربا یعنی مسافر و کسیکه بار سول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم هجرت نموده باشد
 از کعبه مدینه -
 هر ه بکسر عبت و معنی آفتاب نام ماه شمسی که
 از هبندی کاکه گویند و نام روز شانزدهم
 از بهر ماه شمسی و در مصر قران السعدین
 مصر عم آمده از هب شده هم بهر کتایب از
 بهان کرده چه بهان در هندی کتابی آفتاب
 را گویند و هر ه بفتح و رعی یعنی کابین و آن
 نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح و مهر
 مرد مقرر کنند و بالضم معر دست در زینت
 بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و
 نهادن مستقل میشود و هر چهار معنی اول از هب
 و هبگیری و برهان و باقی از بهار عم -

ہجرت الاحجار بالضم کنایہ از جواهرات مثل
زمر و عمل و یا قوت وغیرہ۔

ہمار کبر جو بے کوچک کہ درینے اشتراک کنند
در میان بدان بندند و در عرف بے زبانی
بدان چوب بندند از مزیل و منتجب در بران
لغتت و بضم میم خطاست۔

ہجور جدالی کرده شدہ و گذار شدہ و سخن
پریشان و ناحق و منقوہ تعالیٰ اتَّخَذُوا
هَذَا الْقُرْآنَ مَسْخُوحًا از منتجب صراح۔

ہجور زبانی معجز یعنی معیوب و عیب کردہ شد
دکڑہ کیکی از حروف اصلی و ہمزہ باشد از
صراح و منتجب۔

ہماز بالکسرا یعنی کہ برایش ہمزہ سواران
باشد و این صیغہ اسم آگست از ہمزہ کہ یعنی
نشون و زدن ست از منتجب صراح۔

ہمیشہ بالکسر میم ثانی نیز کسرویای مہول و
زبانی معجز یعنی کہ برایش ہمزہ سواران
باشد و این در اصل ہماز بود بقاعدہ الملائف
را بیا بدل کردند از منتجب مؤید و بہار عجم و
مدار کشف۔

ہمرہ نماز قرصی باشد برابر کف دست
از خاک شفا کہ یعنی از امامیہ مذہبان و
نماز سجدہ بران گذارند۔

ہم سائر کیکہ منقول باشد بادلان نمان
ہمند اس یعنی میم و فتح ہا و سکون نون و
سین ہمل اندازہ گیرندہ و کسیکہ در علم ہندسہ
و اشکال عالم باشد از مدار و منتجب۔

ہمیط یعنی میم و سکون ہا و کسرویہ و
طای ہمل جا بے فرو و آمدن۔

ہمچ یعنی میم و کسر جیم و عین ہمل و خواب
روندہ و فتح میم خواب گاہ از لطائف۔

ہمالک یعنی میم و کسرام جابہای ہلاک
ہمیل یعنی میم و فتح ہا و لام اول شد کسرو

ہمیل کتندہ یعنی کلمہ لا الہ الا اللہ خوانندہ۔
ہمیل یعنی میم و سکون ہا و کسرابی مؤخر
و ہاں فرج زن از شرح نصاب۔

ہمیل یعنی اول و سیم ثانی منقوہ فرو گذار
شدہ یعنی متروک بیکار از مدار کشف۔

ہمول یعنی میم و ضم ہا ترساں از لطائف
ہمیل یعنی میم و کسرا و سکون تھانی
جای خوف ماخوذ از ہمول و یعنی فروریختہ

مشق از میل بالفتح کہ یعنی فروریختن ست
از صراح و منتجب۔

ہمیل یعنی تھانی و درنگ زمان و ہنم
س گذاختہ از صراح و فتح میم و کسرا و
فارسی صیغہ تہی ست یعنی گذار از ہلیدن
کہ یعنی گذارستن در ہا کردن ست۔

ہمیل یعنی میم و فتح ہر دو ہا ہر دادہ
شدہ و جامہ باریک رنگ رقیق بافتہ شدہ
از صراح۔

ہموم اندوہگین۔

ہم نام یعنی میم اول و تشدید میم آخر جمع
ہم و این در اصل ہمام بود از مزیل و دیگر
کتب قواعد عربیہ۔

ہم در میان ہم اندازندہ و ہم بالفتح و تشدید
میم یعنی اندوہ ست پس مجازاً امر عظیم و کار

دشوار را ہم گویند ہر کار دشوار طبیعت
را و اندوہ و فکری اندازد کنایہ از ضرور
از بہار عجم و منتجب صراح و کشف و خیابان
مسہ بر کو ہاں مرکب نام سروسٹ۔

ہمان یعنی میم ہانت کردہ شدہ یعنی
ذلیل و خوار از کشف و سردری و منتجب۔
ہمین کسرتین دیا و نون در آخر زائدہ
در فارسی یعنی بزرگتر و فتح میم و کسرا و یای
معروف در عربی یعنی سست و ضعیف و
مجازاً یعنی حقیر و خوار و مادہمین عبارت
از آب منی از کشف و یعنی میم خوار و اندوہ
اسم فاعل از اہانت۔

ہمین یعنی میم و فتح ہا و سکون تھانی
و کسر میم ثانی آنکہ امین کند دیگر بر از خوف
و گواہ صادق و این کی از اسما سہ کہ بیت
از صراح و مدار و کشف یعنی ہریان و در
منتجب نگہبان و ہریان و تحقیقین را در
تحقیق ہمین سہ قول ست یکی آنکہ اصلش
مآمین ست اسم فاعل از آمین و من ایماناً
ماخوذ از امن با بقای ہمزہ باب افعال
در مضارع و اسم فاعل و غیرہ ہمزہ اول
را بہا بدل کردند و ثانی را بیا بخلان قیاس
چنانچہ در صراح و صراح مذکور ست و دم
آنکہ اصلش مآمین ست بر وزن منعیل ہم
فاعل از ایتمہ بر وزن فیعلتہ کہ ملحق ست

ہمین یعنی میم و فتح ہا و سکون تھانی
و کسر میم ثانی آنکہ امین کند دیگر بر از خوف
و گواہ صادق و این کی از اسما سہ کہ بیت
از صراح و مدار و کشف یعنی ہریان و در
منتجب نگہبان و ہریان و تحقیقین را در
تحقیق ہمین سہ قول ست یکی آنکہ اصلش
مآمین ست اسم فاعل از آمین و من ایماناً
ماخوذ از امن با بقای ہمزہ باب افعال
در مضارع و اسم فاعل و غیرہ ہمزہ اول
را بہا بدل کردند و ثانی را بیا بخلان قیاس
چنانچہ در صراح و صراح مذکور ست و دم
آنکہ اصلش مآمین ست بر وزن منعیل ہم
فاعل از ایتمہ بر وزن فیعلتہ کہ ملحق ست

ہمین یعنی میم و فتح ہا و سکون تھانی
و کسر میم ثانی آنکہ امین کند دیگر بر از خوف
و گواہ صادق و این کی از اسما سہ کہ بیت
از صراح و مدار و کشف یعنی ہریان و در
منتجب نگہبان و ہریان و تحقیقین را در
تحقیق ہمین سہ قول ست یکی آنکہ اصلش
مآمین ست اسم فاعل از آمین و من ایماناً
ماخوذ از امن با بقای ہمزہ باب افعال
در مضارع و اسم فاعل و غیرہ ہمزہ اول
را بہا بدل کردند و ثانی را بیا بخلان قیاس
چنانچہ در صراح و صراح مذکور ست و دم
آنکہ اصلش مآمین ست بر وزن منعیل ہم
فاعل از ایتمہ بر وزن فیعلتہ کہ ملحق ست

ہمین یعنی میم و فتح ہا و سکون تھانی
و کسر میم ثانی آنکہ امین کند دیگر بر از خوف
و گواہ صادق و این کی از اسما سہ کہ بیت
از صراح و مدار و کشف یعنی ہریان و در
منتجب نگہبان و ہریان و تحقیقین را در
تحقیق ہمین سہ قول ست یکی آنکہ اصلش
مآمین ست اسم فاعل از آمین و من ایماناً
ماخوذ از امن با بقای ہمزہ باب افعال
در مضارع و اسم فاعل و غیرہ ہمزہ اول
را بہا بدل کردند و ثانی را بیا بخلان قیاس
چنانچہ در صراح و صراح مذکور ست و دم
آنکہ اصلش مآمین ست بر وزن منعیل ہم
فاعل از ایتمہ بر وزن فیعلتہ کہ ملحق ست

ہمین یعنی میم و فتح ہا و سکون تھانی
و کسر میم ثانی آنکہ امین کند دیگر بر از خوف
و گواہ صادق و این کی از اسما سہ کہ بیت
از صراح و مدار و کشف یعنی ہریان و در
منتجب نگہبان و ہریان و تحقیقین را در
تحقیق ہمین سہ قول ست یکی آنکہ اصلش
مآمین ست اسم فاعل از آمین و من ایماناً
ماخوذ از امن با بقای ہمزہ باب افعال
در مضارع و اسم فاعل و غیرہ ہمزہ اول
را بہا بدل کردند و ثانی را بیا بخلان قیاس
چنانچہ در صراح و صراح مذکور ست و دم
آنکہ اصلش مآمین ست بر وزن منعیل ہم
فاعل از ایتمہ بر وزن فیعلتہ کہ ملحق ست

بر حرج بالحق یا بعد ناپس ہمزہ را بہا بدل
 کردہ بر نملات قیاس و این قول محتاج
 مختار بیضادی و مدارک غیرہ است سوم
 آنکہ اسم فاعل است از ہینکہ کہ معنی مخافت
 ملحق بر حرج در صورت باصلی است و یا بر
 الحاق و این مختار صاحب فہم لعلوم و
 جلالین است۔

ہرگان بالکسر کان فارسی نام ماہ خزان
 و آن مدت ماندن آفتاب است در برج
 میزان۔

ہر جان بالفتح درای ہلہ مفتوح سوز
 ہرگان از منتجب۔

ہمران بالفتح نام دوائی۔

ہمان بالکسر معرفت و این مرکب کہ
 بسنی بزرگ است و مان بے خانہ و یا آنکہ لفظ
 مان برای تشبہ باشد یعنی بزرگست در معرفت
 و لفظ ہمان بسنی ہمانی نیز آمده است از
 بہار عجم در شیدی و دیگر کتب۔

ہما اکمن بفتح میم و سکون ہ و فتح حرف
 ہجم و ہفتہ معنی تا وقتیکہ ممکن باشد ہا حرف
 شرط است و اکمن کہ سینتہ ماضی است فعل شرط
 اوست۔

ہمرہ چین با زیگر و حدقہ باز۔

ہشتاب بگزیم بودن کنایہ از کار محال کہ
 سر انجامش ممکن نباشد۔

ہرہ بطاسل اندختن در چراغ ہایت
 زشتہ کہ ہرہ بطاس اندختن آنست کہ سابق

بر در گاہ سلاطین طاس ہفت جوش میگذاشتند
 و در وقت انقضای ساعت ہرہ کہ بدان
 تہلیلہ می افتاد و آوازی ہی آمد و در عرف
 حال بے گوزرون نیز می آید۔

ہجم بفتح میم و سکون ہجم عربی و تشدید
 و او بجز کردہ شدہ۔

ہجمہ بفتح ہر و میم یا بان از شرح نصاب
 و بضم میم اول و کسر او تشدید میم دوم در انزو
 اندازندہ و مجازاً بمعنی ضروری چرا کہ کار ضروری
 آدمی را در اندوہ و غم می اندازد۔

ہجموسہ نومی از حروف تہجی کہ بصوت نرم
 و پست ادا شود و آن این است بین

ہط و تہای فوقانی و شین و ح و صای ہط و تہا
 شلشدہ و کان عربی و طای و ص و ہط و ف و او
 ہای ہوز و سوائے اینہا ہمہ مجبورہ است
 ہجمینہ بکسر اول و تہائی بزرگ۔

ہجمتہ بکسر میم و سکون ہ و بیدہ و نون تہ
 در خراسان مولد انور می۔

ہجم بضم میم و سکون ہ و فتح جیم عربی بے
 جان و روح بخون میان دل و ہمازا بے

غلامہ ہر چیز از شرح نصاب ہتہ و کشف
ہجمہ بالفتح و جیم فارسی مخفف ہجمہ و آن
 چیز نیست کہ بصورت ماہ مدور را زرد و سیم
 ساختہ و صیقل زدہ بر سر علم فوج نصب
 کنندگان ابرہان۔

ہجمکہ بفتح میم و کسر لام ہاے ہلاک رکوز۔
ہجرہ بالضم و فارسی معرفتست کہ ہندی

منکا گویند و در عربی بے کرہ است از منتجب و
 مراح و بے چہرہ اسپان و لغتین مع ماہر کہ
 بے استاد است۔

ہمسہ بالفتح بے کن و این از اسما افعال است
 بمعنی امر و در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و
 سردار قوم و بالفتح مخفف ماہ۔

ہمی بضم میم و فتح ہ و تشدید ہای تہائی
 در عربی بمعنی آمادہ کنندہ و کبسترین و تخفیف
 تہائی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری۔

ہمربانی شغفت و نوعی از ہماہ لطیف
 از بہار عجم۔

ہمتدی بضم میم و کسر وال ہایت
 کنندہ و بفتح دال ہایت کردہ شدہ۔

ہمتابی چیزے بہتہاب سیدہ چنانچہ
 کتان ماہتابی یعنی کتان ماہتاب سیدہ
 ای کتان شق گردیدہ و بے رنگ شکتہ و
 عمارتے کو چاک برب حوض برای شیرینا
 سازند و نوعی معروف از آتش بازی از
 مصلحات۔

ہمدی بالفتح ہایت کردہ شدہ و بالضم
 ہایت کنندہ در ہما۔

فصل میسم مع ہ

میرزا ابیای سردن بیشتر از القاب
 شہزادگان بود و ما لا بر سردار زادگان
 استعمال کنند و ما یران بر سادات اطلاق
 نمایند فابنادر اصل امیرزادہ بود کہ الف آن
 از کثرت استعمال حذف شدہ چنانچہ در

بوجہ دل و لب معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد
 برین تقدیر مرزا بحدت سخنانی چنانچه مشهور
 درست نباشد مگر بعض استادان آورده
 اند چنانچه عبدالرزاق فیاض گوید طبیعت
 بدین وسیله که مرزا سعید ماتنہا چہ خوب کرد کہ
 فیاض زنت از دل ماہ و نیز کی از شعر آگفته
 طبیعت مرزا بہ وقت خامہ زرتاری نیست
 از بہار عجب پوسہ سپہر سرباری نیست چراغ ہست
 عینا بالکسر شیشہ شراب نیز آگینہ رنگین بدان
 بر طلا و نقرہ نقاشی کنند و اکثر آن سبز باشد
 یا لاجوردی اگر سپید و سرخ تیز باشد در
 جمع الفرس نوشتہ کہ جوہر سیت سبز و بافتن طائر
 معروف کہ سیاہ رنگ باشد باین معنی نفاظ ہند
 از بہار عجب و برہان و غیر آن -
 میسم کاغذ کتاب کتایہ از کور چشم از برہان
 و مدار -
 میسر آب باغبان کہ آب سانی و رختان
 ذمہ او باشد دوار و فہ گذر و ریا کہ شیشہا
 باختیار او باشد -
 میسر آب بالکسریای معروف و زای مجہر
 و بای موحده ناودان یعنی چنانکہ کہ راہ بدر و
 آب بام باشد و این معرب است از شرح
 نصاب صراح -
 میست یعنی میم و تشدید بای کہ سوسے
 توانای بیخے نموده و میت در اصل میوت بززن
 فیعل بود پس دارو بیایدل کردہ ارقام دوزند
 گاہی تخفیف کردہ میت میگویند یعنی میم و سکون

یا درین مذکور نوشتہ برابرست از صراح -
 میسمت یعنی میم اول و فتح میم دوم فتح
 نون برکت و سعادت از کسر و قاموس -
 میفتات بالکسر یعنی وقت و هنگام کار
 و وعدہ گاہ و بیخے آنجا کہ احرام حج در آنجا باشد
 و آن پنج اندوہ و الحلیفہ و ذات عرق و جحفہ و
 قرن و یغلم از مویذ و صراح و مختصر فقہ و متقیان
 باسم موسی علیہ السلام عبارت است از وقت
 دفعہ و جاہے و وعدہ کہ حق تعالی بموسی در آن
 کلام کردہ بود و موسی سوال دیدار ساخت
 جواب لن ترانی رسید یعنی ہرگز نخواہی دید
 مرا لیکن نگاہ کن بسوی کوہ کہ قوت تحمل از
 تو بیشتر دار و پس اگر کوہ برقرار ماند و بجای
 خود بہنگام تجلی من پس میتواند کہ تو نیز بہی
 مرائس آن هنگام کہ تجلی کرد حق تعالی بر آن
 کوہ گردانید آن کوہ را پارہ پارہ و بنیاد
 موسی بہوش -
 میملاد بالکسر زمان و لالت از منتخب نام
 شہری و نام پہلوانی ایرانی از برہان و
 مؤید -
 میعاد بالکسر بایکہ وعدہ کردن و بجای
 وعدہ کردن زمان وعدہ از منتخب صراح -
 میسمت یعنی ہر دو میم متصلہ است از منفاقا
 غوین از سروری و تشدید -
 میسیر یعنی میم و فتح یا تشدید یعنی پہل
 مفتوح آسان کردہ شدہ اسم مفعول از
 تیسیر خود از تیسیر الفصح کہ بمعنی آسانی است

و کسانیکہ باین معنی یعنی میم گویند غلط است
 و یعنی میم و سکون یا و کسر سین قمار یا حق
 از منتخب کشف و صراح -
 میسر بالفتح و حروف ثالث زای مجہر مفتوح
 تہ بند و چادرا ز مدار و لطائف و کشف و در
 برہان نوشتہ کہ میسر بر وزن قیصر ستار
 و مندیلی کہ بر سر بندند و در منتخب رشیدی
 و بالکسریای معروف یعنی زیر جبار و شلوار
 ظاہر امیزر بالکسریای معروف عربیت
 و بالفتح فارسی است چنانکہ از صراح مفہوم
 میگردد -
 میسور بالفتح آسان و آسان شدن و در
 مصدر است بر وزن مفعول از کشف و در
 میسر بالکسر مخفف امیر -
 میسر آخور دار و خہ اصطلح -
 میسر شکر کو تو آل شہر کہ بوقت شب آپار با
 در کوہ و بازار گردد -
 میسر بکھر دار و فہ گذر دیا -
 میسر بالکسر و بیای مجہول و زای مجہر سیاب
 ضیافت و بیخے کسی کہ بران طعام نہادہ
 میخورد از برہان و در مؤید بیخے ضیافت -
 میخ و دوز عدم حرکت -
 میخکوش نام غلام -
 میخوش بالفتح و خای مجہر مفہوم دوا
 معدولہ و شین مجہزہ ترش کہ دران شیرینی
 ہم باشد از برہان -
 میسر آتش دار و فہ تو پستان -

میست از سیاه و گاهی بی معنی مطلق سیاه مگر وقتیکه
در مقابل باغ آید که معنی سفیدست از لطافت
میشاق بالکسر تاسی منشد عهد پیمان و ستوداری
از شرح نصاب صراح و درویشاق عبارت
ست از دروازل که ارواح بر بومیت حق
اقرار آورند که آیت انست بیکر قالونین
بیان آنست -

میبق بفتح میم و کسر یا معنی گریان از شرح
نصاب -

میم مطوق بفتح میم و فتح طاد تشدید و او
منفوح کنایه از الف کوفیان که عبارت از آلت
مردی باشد از بران و بعضی بفتح میم حلقه دار
نوشته -

میزک شاشه از لطائف -

میملک بالکسر بیای معروض نام پارچه که
از شهر نیشاد آرند -

میمل بالفتح در عربی خمیدن و خمیدگی و خمیدن
و خواش و توجیه و بالکسر فارسی است یعنی آنچه
که بدان سر مرده در چشم کشند و منار که به جهت ظلمت
فرسنگ در راه سازند و میس کرده و آن چهار
سوال فلاح است هر ذره بست چهار انگشت
از منتحب و صراح و غیره یادوسف بن مانع
در شرح نصاب نوشته است که میمل چهار هزار
قدم باشد و میمل یعنی سجده آهنی یا مسی که بر گنبد
نصب کنند و در چهار مجرم نوشته که میمل ثلث فرسنگ است
که آنرا کرده گویند چون بر سر بر کوهی علامت
برای تمام شدن کرده بسوخت میمل ساخته باشد

مجاز آن مسافت را نیز میمل گویند و نیز
لفظ میمل بمعنی چوب وزن دار که بخار و زرش
پهلوانان آید بپندی مگر گویند -

میملک و میملکامیل نام فرشته که برزخ
رسانی مخلوقات با مورست از صراح -

میم این حرف در فارسی برای چند معنی آید
اول برای ضمیر مکرر کفائل باشد چون کرم
و گفتم و موم برای نسبت آید چنانچه نیم نام سب
بزرگ نیل و آن جوهری باشد قیمی موم

یعنی خود آید علیست گفتم کرم کلف زیم به
اور حجت عبارتم بنویسم چهارم میم معنی استم
آید چنانچه مصرع مسم زغم مشق تو مسم مسم
ای مست استم تخم یعنی امانت استم یعنی ممانت
الیر چنانچه در زبانم ششم معنی تعیین می
برای تعیین محل در اعداد چون چهارم و پنجم و غیره

و اصل نیست که صاحب جواهر در حرفت نوشته
که میم در اواخر اعداد و افاوه فاعلیت کند چنانکه
در یکم و دوم و سوم و مانند آن ای ما قام به
الوحده و اما قام به الایلیتیه و علی هذا القیاس
در عربی واحد و ثانی و ثالث و مانند آن می آید
و با قبل این میم در لفظ دوم منقوح می باشد
بجهت رفع تعالت اجتماع ضمت و در سائر
اعداد مضموم و گاهی این میم در آخر عدد و عدد
هم آید مضموم یعنی تانیث چون خانم یکم مضموم
میم زاندر چنانچه بخانه خود میم در چهارم معنی
چهریدن مهم معنی نبی چنانچه مکن مگودمان
و هم براسه ضمیر مکرر که مفعول باشد و افاوه معنی

لفظ را بدینچنانکه لفظی فرمایم مصرع بران
دارم ای مصلحت خواه من پستی بران
دارم ادیم گاهی بزه لفظ بدل شود چون یکم
و یکین یعنی برگستوان و بام و بان یعنی رنگ
و گاهی بجای مجمر بدل شود چون برم و برخ
بالفتح معنی آلاب قنین مجر چون بیاید و
پیغانه و یغای چون غیر و غیر یعنی خار همیز و
بها چون تارم و تاره یعنی خانه چون طارم
معرب آنست و تم مصدر و ماضی در معارج
و امر و اسم فاعل بیای تحتانی بدل شود چون
آید و بیاید آینه -

مشموم بالفتح این لفظ غلطست و صحیح
مشوم بفتح میم و سکون شین است و تفصیلش
در فصل جمیع مع الشین مرقوم است در اینجا
باید دید -

میمون بالفتح نخسته و مبارک نام مردی
و در فارسی بمعنی بوزنه از بران و این لفظ
را بعضی مبارک کم استعمال باید کرد با احتمال -
معنی دیگر که کوه است -

میان وسط چیزی و بهین جهت معنی
که مستعمل میشود زیرا که در وسط بدن واقع
شده است و بهین سبب خلاف تیغ و خیره
را گویند چرا که سلاح در میان آن میماند
از بهار عجم -

میملان بالفتح خمیدن و خواش طبیعت
از صراح -

میما من بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتها

و سعادت بهاد این جمع میسنت است و اندامهای
 جانب راست جمع میسنت که معنی راست باشد -
 میسرتان بالکسر یای مجهول زای میسرتیکه
 همان را طعام خود را ندیده نظر میسرت معنی اسباب
 ضیافت و کرسی طعام است که ریان معنی دارند
 میدان دادن جای خالی کردن بر آن
 کسی از روی تعظیم -

میدان بالفتح بر وزن فعلان از میدان
 یعنی جنبیدن پس اطلاق بر زمین فراخ
 بطریق مجاز باشد و میدان بکسر میم بر وزن
 میزان اسم آرا باشد از وزن بنوع اول سکون
 ثانی معنی لانر ساختن چون سواری و گشت
 زمین فراخ چار پایه را لاغر میکند لهذا میدان
 گفتند چنانچه مضمار از ضم را خود است و ضم بالغم
 و بستیست یعنی لاغر میان شتر است و بستی نوشته
 اندک میدان بنوع فارسی و میدان بالکسر عرب
 آن از شرح گستان از نور انشد و اصطلاح
 جوهریان معنی مومن و بول یا قوت و زمره غیره -
 می در گرمی بان کردن بر در شرب
 دادن -

میدان کشیدن خود را جمع کرده
 پس رفتن برای جستن از چراغ هدایت -
 میامین بنوع میم اول و کسر میم ثانی شام
 مبارک چیزهای مبارک این جمع میمون است
 بدین بنوع میم و سکون یای تخفانی دروغ
 گفتن دروغ از تنجب بکسر میم یای غیر لغو
 و سکون وزن در ترکی غیر متکلم مقبوسه

ترجمه لفظ من -
 میسرتین بکسر میم و یای مجهول بکسر فغانی
 یعنیست آهینی که بدان در سنگ شگفت
 اندازند از برهان و غیره -

میسرتانی کشیدن باز برداری کردن
 میل در دیده یاد در چشم کشیدن
 که را اینا ساختن چرا که میل را گرم کرده
 در چشم کشیدن باعث کوری چشم است -
 میگون بنوع و کاف فارسی زگیست مائل
 بسختی -

میمنو بکسر میم و یای معروف و ضم وزن دوزخ
 معروف عالم علوی و بهشت و یعنی یعنی فلک
 نوشته و نیز معنی آنگیزه رنگین که زیور را بکار برند
 که آنرا اینا نیز گویند و معنی زمره از رشیدی
 در بران و مدار کشف و بهار علم دور مؤید
 نوشته که گوهر است نفیس -

میما بکسر میم آه با جمع مار که در اصل ماه
 بود یعنی آب از کشف و غیر آن -

میوه بالکسر و بنوع هر دو آمده از شرح
 سکندر نامه از خان آرزو و بهار علم و بران
 میمنه بالفتح طرف دست راست پادشاه و
 نام فوجیکه طرف دست راست پادشاه و
 میسره بالفتح تو انگری و طرف دست چپ
 و نام فوجیکه طرف دست چپ پادشاه در
 وقت جنگ ستاده باشد از کت و غیره -
 میمان خانه با اصطلاح موسیقان آنرا
 متوسط را گویند از مصطلحات -

میسنه بالکسر ذال معبر و وزن جاسی
 اذان گفتن از لطف -
 میمونه نام فنی است در کشتی از چراغ
 هدایت -

میسنه بالفتح آرزو پارچه بزرگتر مامه که
 یعنی خون بر طعام است -

میما سخی قاصد و نیز معنی ایلی گری ظاهر
 مرکبت از میان و لفظ که کربکاف فارسی
 که نسبت است پس کاف را بجمع بدل کرده

چنین خوانده اند از بهار علم و مصطلحات
 گوید که چون لفظ میمانه را ایما متصل کردند
 ای محقق کجاف فارسی بدل شده بهیم عربی
 بدل گشت و یا آنکه مرکب باشد از میان
 و لفظ چ که کلام ترکیست که برای معنی صاحب
 خداوند دارند است پس بجهت تخفیف
 جیم فارسی بهیم عربی بدل گشت -

میس کل بنوع میم و ضم کاف و تشدید لام
 دوم عمل غایت بعد منطفه البرج از معدل
 النهار و مسافت آن است و سهیم درجه
 است -

میسرا خورشیدی در کارکنان سلطان پادشاهی
 معنی نوعی از جبهه و خرد درویشان که دوته جلد سفید
 را بر تنهای بی طر حجاب و زلف از بران و غیر آن -
 میمانداری دلالی و در کاری و اصطلاح بود
 و لقبانی و ترسانی و با اصطلاح کشتی گران و کس که
 با کشتی گیرند آنها را از هم ذکر کردن و نگذاشتن
 که با هم زور کنند از مصطلحات -

باب نون

فصل نون مع الف

تا حرف ن نیست بر مشتقات و صفات کنایه از
 میند اسم فاعل اسم مفعول است داخل میگردد
 چند نحو ناباغ و ناسموم و نلفظی بر اساسی غیر
 صفت که مصادر و اساسی جامد باشد داخل
 میشود چنانچه بے علم و بے شعور بے زور و در چند
 موضع برخلاف این قاعده مستعمل است چنانکه
 نامراد و ناخوار و ناانصاف و ناتوان و ناامید
 و ناسپاس و ناهن و ناکام اما لفظ ناقبول چه
 دارد و کقبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی
 آمده است چنانچه سلامت بمعنی سالم و لفظ
 ناقوت بمعنی بے قوت و نایاب نادان بر سوت
 نرسد مگر آنکه دان مخفف دان باشد یا آنکه دان
 بمعنی داننده آمده است پس میتوان که لفظ
 نابران داخل شده باشد و نیز این لفظ ناسا
 نه کننده و این چنین خلاف قاعده در کلام آسان
 بسیارست سعدی گوید طبیعت امید میرسد
 پرستندگان نفس را به که نا امید گردند و ناستان
 آرا و حافظ فرماید طبیعت حافظ از مشرب
 قسمت گران انصافی است به چون آب لهای
 روان مانا پس
 ناستان بکسرتین معجز گردند بودن یعنی بنام نازدن
 از بادا که چیزه نخورده باشد از کسرتین معجز بود
 بران -
 نان و حلو ا نام کتاب آن غنوی مروی

روم از شیخ بهاء الدین آملی -
 نام خدا باضافت بمعنی قسم خدا از
 شرح الشعراء -
 تا خدا املاح از بران در اصل نا و خدا بود
 و اورا حذف کرده اند -
 تا از ابرایه معجزه بر حیوان که زانند
 نباشد -
 نان با صفت نان بانی که طباخ و
 خباز باشد -
 ناب در فارسی خالص و صان و بی
 غش و آبروی شتر ماده پیر و دندان شتر سبانه که
 آزار بندگی دندانیشک گویند و بپندی کبلی
 نامند و بعضی هندیان کیلانامندیهای محروف
 از تنب کشف بران و شرح نصاب صراح -
 ناصیب بر باد قائم کننده دشمن دارند
 و حرکت زبرد پند و در کلام معرب -
 ناخن آفتاب آتش از مؤید -
 ناسوت عالم اجسام که دنیا و اینجهان باشد
 و گاهی هجاز بمعنی شریعت و عبادت ظاهری
 ناسترانت بکسرتین معجز در اسهله و
 قوتانی بادا بے تنباز تنب -
 ناست بکسری موحده رویاننده و در
 ناخواست بر اختیار از بیار معجز در
 بمعنی بے طلب بے تلاش -
 نا داشت بمعنی منلس

نا گرفت بمعنی نگاه از بران -
 ناستناخت بمعنی ناشناخته شده بدانکه
 ناشاخت برخلاف قیاس واقع شده بجای
 بے شناخت از خیابان -
 ناگلج بجان فارسی و جیم عربی نگاه از
 بران -
 ناناخ بکسر ادجیم عربی راه رنده در راه
 فراخ پیدا کننده از صراح -
 نارح معرب نازنگ از رساله معربات -
 نافت بیخ در و بیخ نات -
 ناصح بکسرتین معجز و آبی هله شتر آب کش
 از شرح نصاب صراح -
 ناصح بیخ جیم فارسی و سکون خلسه معجزه که
 از سردری در شیدی و بران و کشف و در
 مؤید بضم جیم فارسی -
 ناصح بکسرتین هله زیننده و نیست کننده
 و در و کننده -
 ناگز رو بضم کاف فارسی و فتح زان معجز یعنی
 ضروری و ناگزیر -
 ناورد و بیخ و ادجیم جلد ناخن از بران
 ناقد بکسرتین معجزه درم و درینار -
 نامر او این لفظ فطرت است و بے مراد از
 مزین فلان زیبار معجزه استفا و میشا که اگرچنین لفظ
 خلقت قاعده است لیکن چون نظار ش بیا
 ست جائز باشد چنانچه امیر اسپاس غیره -

نامہ سمیعہ نہایت صالح و نیک نعال -
 نار و نوح رای ہند سکون دال ہند جاوڑیت
 کہ بر پوست حیوانات پیدا شود و خون بکند از بران
 نامہ کبیرہ دختر نارستان ای دختر کیک پستانش
 نور آیدہ باشند از بران و منتخب -
 نامہ امید بیای معروف ستارہ زہرہ کہ بر فلک
 سوم آید و آنرا سطر بہ فلک گویند از بران -
 ناقہ کبیرہ ذوال مجوج جاری شونہ و این لفظ
 اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب -
 ناگوار یعنی کان فارسی بزمزہ و بدوائتہ و
 بطبیعت ناخوش آیدہ و ناماظم و نفع کان
 فارسی خطاست از بران -
 ناچار لاجلاج و لا بد و بانصرہ و از بران
 و بمعنی عاجز و برای این معنی لاجرا گفتن صحیح نباشد
 چرا کہ چار کہ فارسی است مختلف چارہ پس نفعی
 آن بلفظ لا کہ در عربیت در حدیث نیست -
 ناچار کیسکہ از صبح چیزی نخورده باشد و صل
 تا آرد بود آلف ممدودہ را بہجت تخفیف ندف
 کردہ لغو آید بمعنی خوش و طعام است از رشیدی
 و بمعنی تشنہ نیز آیدہ -
 ناگزیر ناچار و لا علاج یعنی بانصرہ -
 ناسور این لفظ سین و صاد بہر دو وضع
 صحیح است از بحر الجواہر و منتخب کشف -
 ناصر یاری دہندہ -
 ناظر نویسنہ کہ بالای نیستگان مقرر گردانید
 شود تا معاملہ ایشان را نظر کردہ باشد از کسی
 و بمعنی خواہر سز نیز آیدہ -

نافرمانندہ و نفرت کنندہ و غایب از منتخب
 ناہمووار پر نشیب فراز و بمعنی بی ادب و
 نالائق -
 ناخوریقات نامی بزرگ صورت از لطائف
 و منتخب -
 ناوشی قبیل و کتر چہ کہ در لغت بمعنی آرد
 ست و شی قبیل نیز از حد کثرت آردہ است از
 شرح مقامات حریری و گاہی و بمعنی مردم
 نیز می آید و در صراح نوشتہ کہ تا در اسم فاعل
 ازند کہ بمعنی اقتادن است و بمعنی تنہا و غریب
 شدن نیز آیدہ -
 ناطور بظای مجرمان -
 نار بمعنی انار کہ میوہ معروف است بعربی
 آتش را گویند از بران -
 ناموس اس کہ قاعدہ و دستور بزرگ شریعت
 چرا کہ در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر بسیار
 است و لقب جبرئیل علیہ السلام از اخلاق
 جلالی و دیگر کتب -
 ناشتر پرانگندہ و فاش کنندہ دو آکنندہ چیزی
 و خوشبود ہندہ -
 ناشتر کبیر شین مجر ذرای مجرمان نشینندہ
 از صراح و منتخب -
 ناز برای مجر نورستہ و درخت شرو و صنوبر
 و بمعنی بیدافمی و بی پروائی و استقلال
 و بمعنی فخر نیز آیدہ از بران و بہار عم و ہلار
 ناموس عصمت و عفت توقع حرمت
 از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست

ولایتک احکام الہی جبرئیل علیہ السلام و
 قاعدہ و دستور و بانگ صدا و صاحب
 راز و کاثرہ صیاد و مکروہ جملہ پنهانی از بران
 و منتخب صراح و غیرہ -
 ناکس یعنی کان عربی و نامی و نالائق
 و نااہل و کسکاف در عربی بمعنی نگونسار -
 ناخس بکسغای مجر و سین ہلہ در ولایت
 کہ صاحبش پندار و کہ سوزن میخانند -
 نارس یعنی رای ہلہ میوہ خام و نارسیدہ
 از چراغ ہدایت -
 ناوس بر وزن طاوس در جاہگیری
 بمعنی آتشکدہ و در مؤیدہ غیرہ عبادت خانہ
 گفتار -
 ناس اسم جنس است بمعنی یک آدم و
 بمعنی آدمیان مفرد و جمع ہر دو آیدہ -
 ناقوس خرہرہ کلان کہ ہنود و ترساہو
 عبادت خود نوازند و در شرح گل کشتی تو
 کہ ناقوس عبارت از زنگ بزرگ است کہ
 ترساہان در وسط کایسا از ستف خانہ آویزند
 و بر وز بکشند از صبح تا وقتیکہ مردم از نماز
 فارغ شوند نوازند -
 ناواس نامہموار و بی ادب و سفہ
 از بران -
 ناولوس نغمہ نغمہ نغمہ نغمہ و شراب
 نوشیدن و حاصل معنی عشرت و طرب است
 از بہار عم و خیابان -
 ناوشش آنچه کہ نام بان خوردہ شود

خواه آن چیز نیکین باشد خواه شیرین خواه
 ترش بهندی سالن گویند -
 ناعش بکسین هله زندگانی نمشده انش
 البتار از قاموس -
 ناسخ تحقیق و نامعین و در مصطلحات
 نوشته که معنی کسی است که بر یک وضع و یک حالت باشد
 ناقص کم شونده و با مصطلح صرفیان لفظیک
 که حرف آخری از حروف اصلی آن حرف
 علت باشد -
 ناقص بکس فاد و بجه افشاند یعنی بنیان
 دیتی که برزه آید از صراح و بجز الجواهر و کشف -
 ناقصا بکس عاری همد و فاد طای مجیبه شرم
 و فاسق و بی اقیاط از بهار عم -
 ناصح بکس صاد همد و عین همد فالس از منتجب
 قاموس و کشف و صراح -
 نان کلغ بنم کاف عربی و عین مجرک است
 که تخم آنرا بر نان پاشند آنرا از اغ دوست ارد
 بهین جهت نان کلغ نامند از رشیدی و
 بهار عم و بر بان -
 ناسخ بکس باخر از منتجب شرح نصاب -
 ناسق بسین همد انتظام و ترتیب کننده -
 نازک بنم زای مجرک معنی آن معروفست
 و فارسیان متعرب نزاکت را از لفظ نازک
 تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان
 بسیارست از بهار عم و بر بان -
 ناوک بنم داو نومی از تیر و آن کو یک تر
 باشد و ناوک در اصل مصغرا و است و آن

چوبی باشد محجوف میان خالی و بعضی گویند
 که نادی باشد در از آهین که تیر را در آن
 گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می
 اندازند و کمان آنرا کمان شمش گویند بکثرت
 استعمال تیر آنرا مجازا ناک نام شده و این مجاز
 است باطلاق ظرف بر منظره از بهار عم و بر بان
 و سروری و لطافت و مصطلحات -
 ناسک بکسین همد عبادت کننده در
 راه حق تعالی و قربانی کننده از منتجب کشف
 ناردانک آب انار و خلاصه انار از لفظ
 ناک خاک کنایه از که معطر از بر بان
 و گاهی معنی مطلق زمین آید -
 ناک لفظیست که برای اوصاف بر صوفی
 بصفی در آخر کلمات آرند یعنی آلوده و آغشت
 از بر بان و در مدار و رشیدی معنی خداوند و
 صاحب آمده -
 نال اینچ مانند رشته از میان قلم وقت
 تراشیدن برمی آید و معنی نیشگر در دو فاعله کوچک
 و بی میان هبی از منتجب کشف بر بان و بر بان
 یعنی اول مشترک است در میان عربی و
 فارسی -
 ناعم بکس عین همد نام یکی از قلع خیر از
 شرح نصاب -
 ناکم بکس بزمه که حرف سوم است مخفیه
 و خوابیده -
 ناکام ناقص نابانج -
 ناکم نامناسب و درشت و امخراب بد

ناکام نامراد و معنی ناچار و بالفرد و از بر بان
 نام پیشیان -
 ناک عالم که معطر -
 نامردم ناکس چه مردم نطقه است که بر مفرد
 و جمع اطلاق کنند از مصطلحات -
 ناقر جام کسبیکه کنوی آخر کار زنده باشد
 از عالم نامراد و انهار از خیابان -
 ناک زمین کنایه از که معطر شاید که
 چشم چنین باشد منقول است که از جام کعبه
 تابیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری
 معلومت که را بلست میان آسمان و زمین
 چنانچه چنین را در رحم مادر غذا بود اسکنان
 میرسد چنانچه خیر برکات سماوی از کعبه باطرا
 و انکاف زمین میرسد لهذا کعبه را ناک
 زمین گفتند پس مجازا اسم که شده و اگر که
 در وسط کره ارض بودی بالفرد در وسط
 حقیقی خط استوا میبود و حال آنکه از خط
 استوا است درجه بطرف شمال واقع است
 و نیز در وسط ربع مسکون پنجم است چرا که
 در اقلیم دوم است نه چهارم -
 نارون بنم داو قسمی از انار که آنرا انگار
 فارسی گویند گلشن کلان و صد برگ باشد
 بغایت انبوهی و نهایت سرفی در مقدار
 برابر گل سرفخ و نام و نومی است بغایت
 خوش اندام و برگ و سایه و از بهار عم
 و بر بان و جباگیری و نیز صاحب بهار عم
 کنارون بضم او میدل نارون است که

درخت ابار باشد -

بازمین مرکبست از ناز و نغماتین که کلمه نسبت
ست از بهار عجم و صاحب کشف نوشته که نازمین
بضم زای بمعنی نازک اندام است -
ناکد اران بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر و
شتر و دلا بد -

تا توان بی طاقت و این خلقت قیاس
است بی توان باید اگر گوی معقف تا توانا است
نظیر این قسم تخفیف درست نباشد چرا که انبیکه
افاده فاعلیت کند حذف تو انکر و از چراغ
هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که این چند لفظ
بر کس قاعده مستعمل است چنانکه انبضات و ما امید
و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام -

ناتوان بدین معنی حاسب زیرا که کسی را
توانا دیدن نمی تواند -

ناروان دانه انار و در بران نوشته که انار
دانه ترش -

تا و دان راه بدر و آب بام -

نارین بضم موحد و درخت انار -

نابیدن نغم کردن از بران -

نایبان نگبان خارج چرا که نامی بمعنی خار
آیده از فرسنگی نوشته شد -

ناخن بدل زدن اثر کردن بدل و
بمیرا کردن از چراغ هدایت و مصطلحات

ناف زدن قطع کردن ناف طفل نوزاد -

ناف بر سنج زدن فراموش کردن و
محو کردن از بران -

نان در روغن اقتادون خاطر خواه
کامیاب شدن و نفع یاب گشتن از چراغ هدایت
نازک خیالان عارفان و فکر کنندگان
در منافع حق تعالی -

ناسکان کبیرین هبل عبادت کنندگان
ناخن بستگ مدک کنایه از اطمینان
پیش آمدن -

ناخن گذشتن کنایه از کمال بیم و عجز
از چراغ هدایت -

ناظر و ظاهر بمعنی درخت چنار و بمعنی سرو
نیز نوشته اند -

ناظر اشید و بی لوی مصطلحات -

نارسیده ناپخته و خام و نابالغ از بران
ناخنه بضم خای بمعنی نوز و دم گشتنی یا
مال بسفیدی مشابه بناخن که در کتب چشم سدا
شود اگر علاج آن نکنند سیاهی چشم را فرود آورد
و کور گرداند از بران و کنایه -

ناگرسه لوله آفتاب و فی میان خالی از بران
و فی پاره که میل کواکب از آن میگذرانند -

نازله سختی و حوادث زمانه از منتخب -

نایم کبیر سوز که حرف سوم است فای
موحد مفتوح ماده و واقع و تب گرم
از کشف و منتخب زبده الفوائد -

نالمه آواز بلند که از سوز دل باشد و بمعنی
مطلق آواز نیز آمده و بمعنی جوی خرد از بهار
عجم در بران و جاهگیری و کشف و مدار -

ناسک کبیر سوز و حامی هبل گریه و ناله و
درست گاو از حقوق است -

ناصیه موی پیشانی از صراح و منتخب مگر در
کتب فسی بمعنی پیشانی مستعمل است -

ناخواه تم گیم گاه است چون خوردن
آن اشتهای طعام پیدا میکند ناخواه نام
کرد و بهندی اجوائن گویند در اصل نام
این بهندی ابن جابن بودان بهندی
فقد را نامند و جابن بمعنی خوراشنده نون
اول را براسه تخفیف حذف کرده اند -

ناظوره بطای عجمه محبوبه و مشهوره -

ناوه بود بمعنی راه بدر و آب بام و آن
اکثر از چوب بود یا سفال سندی پرنال و
در بران نوشته که چوب کوتاه و میان خالی
ناقله کبیر علیه بخش فر و اجب نماز سنت جمادیکه
بر بنده واجب از صراح و منتخب -

نایم بیاسی موحد شراب خاص از فرسنگی
نوشته شد -

نایمه قویست در جسم حیوانی و نباتی که
جسم را در طول و عرض و عمق باید گشتند
ناسره بفتح سین هبل غیر خالص و درم و
دینار که بیبی در آن پیدا باشد و گاهی مجازاً
بمعنی سخن بدآید و درین کلمه نایم ای نعی است
ناحیه کبیر حای هبل که راه ملک و طرنی از
ولایت از صراح و غیره -

نایم بضم هبل موحد و سکون یا بمعنی
بزرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و بران
ناحیه کبیر عجم و بعد از ستمانی نجات یافتند
درست گاو از حقوق است -

ناف ہفتہ روز شنبہ۔

نازل منزله یعنی قائم مقام۔

نالغہ بیای موحده وغین بیونام شاعر مداح
نعان بن منذر۔

تاسرہ آتش و شعلہ یعنی دشمنی و گریزندہ
در مندرہ و بہین مناسبت نام حرف آخر از ط

حرف قافیہ است گویا از میان حروف گزینندہ
در سیدہ کنارہ گرفتہ است از صراح و رسالہ

عربی۔

ناستی پیدا شوندہ و نوجوان از لطائف۔

ناستی بکسر سین ہلہ فراموش کنندہ از لطائف
ناغلتا ہی بے پایان و بے انتہا۔

تاہی منع کنندہ و بازدارندہ از کاری۔

ناداشتی مفلسی بے شرمی و بی اخلاصی
از بران۔

نامی یعنی کی کہ آنرا از اندوختنی گوید و طعوم
از بران و یعنی کویہ نیز آمدہ و در شرح نصاب

نوشتہ کہ بصری یعنی نزدیک کردن و دور کردن
و این از لغات اصدادست۔

نامی ترکی قرنسہ از بران۔

نامی در فارسی یعنی نامور و معزز و معروف
و در عربی یعنی بالندہ و نمو کنندہ از بران۔

ناجر مکی یعنی عربی نام کی از زاهدان ترا
از شرح خاتانی۔

ناجی بکسر جیم رستگار از عقوبت نجات
یابندہ و صاحب راز۔

تاری جتن پوری و یعنی دوزخی نیز آمدہ۔

ناستی یعنی بشین بجز وہابی فارسی نامی خاتانی
میوہ است مشابہ بامرود و زردی۔

نار فارسی دانہا باشد کہ بر جلد بدن پیدا
شود و بر آب رقیق شدیداً محرقہ۔

نان بانی مخفف نان آبائی یعنی طبابخ
کہ ان آبائی فرد شد۔

فصل لوزن مع بای موحده
نبالغہ خبر از منتخب کشف۔

نبات بالغہ گیاہ و ہر سبزہ و درخت کہ از
زمین روید و نوعی از قند مضافاً کہ بعضی ہل ہند

آنرا مصری گویند۔

نبیت بالغہ گیاہ و در تن گیاہ از منتخب
نبالت یعنی بزرگواری و آگاہی و شہور

شدن از منتخب۔

نبوت یعنی تین و تشدید و او خبر دادن
و پیشبیری۔

نبل بالغہ و کسر باگ غیر معتاد سنگ در عرف
آنرا از سنگ گویند از منتخب کشف صراح۔

نبرد یعنی اول و ثانی جنگ و جدال قتال
از بران۔

نبرد بالغہ و ذال میجر چیزے اندک پارہ
و بقیہ چیزی و بند می زیادت یا وحدت

یعنی بعضی و اندک از منتخب بحر الجواهر کشف
و صراح۔

نبید شربی کہ از خرا و جو و غیرہ سازند و در
استعمال فارسی این لفظ بدل ہلہ نیز صرح

باشد از منتخب لطائف و صراح و بعضی یعنی

چیزی نوشتہ کہ ہندی آنرا بوزہ گویند۔

نبا کر یعنی پسر زادگان جمع نبیرہ و این
جمع تصرف فارسیان عربی دانست کہ لفظ

فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکہ فرامین
جمع فرمان و خوانین جمع خان آودہ اند۔

نباش بالغہ و تشدید ثانی و شین بجز
گفن دزد و کفن کشن از منتخب صراح۔

نباض یعنی نون و تشدید موحده و نسا
بجز نبض شناس و این مبالغہ نیست بلکہ

صیغہ نسبت ست چنانچہ عطار و حداد۔

نبیح بالغہ تیردن آمدن آب از چشمہ۔

نبیق بالغہ بار درخت کنار بنیقہ واحد
از منتخب۔

نبیل و نبیلہ یعنی بای موحده و بای
معروف بزرگ و دانا و نیکو و فرہ از منتخب

و لطائف۔

نباہل بزرگان و کارہای بزرگ نگویند
و این جمع نبیلہ است۔

نبل بالغہ تیر انداختن و تیر آگاہی از
منتخب در لطائف یعنی فرایش کشیدن و

بقتیں یعنی بزرگ خورد و بای یعنی از لغات
اصدادست کذانی شرح النصاب صراح

نیمہ بالغہ و در آخر ط می ملفوظ آگاہ شرب
و یعنی اول و کسر ثانی و ط می ملفوظ نام غلام

یعنی بصری اللہ علیہ و آو سلم کہ آزاد کردہ
بودند او را از منتخب در شرح نصاب بصر

زن و فتح با نام غلام مذکور۔

نیمبره بر وزن صیغه فرزند زاده عمو فارسی
ست و بمعنی پسر زاده خصوصاً گاهای دختر زاده
را نیز گویند از برهان در شیدی و جهاگیری -
نبله باضم سنگ بدان استنجا کنند از شرح
نصاب -

نبرد و لغتین دلادر دهباد از سروری
و لطائف و برهان -
نعلیه در آخرهای مفوظ بر وزن فعلی آگاه
و آگاهی دهنده از لطائف -

نعلیسه بیای معروف و بسین هله لغاری
دختر زاده و بعضی گویند که معنی پسر زاده نیز آمده
از برهان در شیدی -

نهی فعل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نبت
که بمعنی خبر دادن باشد پس نهی بمعنی خبر دهنده
بود و مشتق از نیو که بجه ملو و ارتقاء باشد
چون مرتبه نهی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلی
ست نهی گفتند و نهی عام است خواه صاه
کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است
آنکه صاحب کتاب باشد از شرح نصاب
و نهی بضم اول و کسره ثانی موحده و یای معر
لغاری قرآن و مصحف و کلام الهی از شیدی
و برهان و در کشف با معنی کسرتین نیز آمده -
نبض ملتومی قسمی از حرکت نبض است
که مانند ریسمان چسبیده موس میشود و این
دلالت بر سوء حال مریض کند -

فصل نون معنای فوقانی
نساب زادگان جمع نتیجه از منتجب -

نساب و اعتبار موالیده ملائمه و حرارت و
برودت در طوبت و جوست -

نستن بالفتح بوی بد از کشف و کنز -
نستین بالفتح وزن و کسره یای فوقانی چیزی
که در آن بوی بد آید -

نستو لغتین ارتقاء و برآمدگی هر چیز -
نستجه بیرون آورده شده و تراشیده شده
مشتق از نج بالفتح که معنی تراشیدن و برین
کردن است و باصطلاح منطق قولیست
که حاصل شود از امتزاج جزوهای معر
و کبری با نداشتن لفظ مکرر که آنرا حد وسط
گویند چنانچه از العالم متغیر و کل متغیر حادث
العالم حادث حاصل میشود -

فصل نون معنای مشتمله
نساب بالفتح وزن و ثانی مشتمله بمعنی خیر از
شرح نصاب صراح -

نست بالفتح و تشدید فاش کردن از
منتجب کشف -

نشار لغتین آنچه بریزند از هر چیزی از منتجب در
کشف و صراح نوشته که نثار که مصدر است
معنی افشاندن و پاشیدن از قسم تقد و نیش
بر فرق کسی سبیل تقد و بالضم آنچه از زرو
و گوهر که پاشیده شود -

نشر بالفتح پراکنده کردن و پراکنده و سخن
پاشیده از مدارد و بحر الجواهر و صراح -

نشره بالفتح منزل هشتم از منازل قرآن
دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک یکدیگر

در برج اسد از صراح و آئین اکبری دور
یکی از رسائل معتبره هیئت و تخم نوشته که
شهره چون پاره ابرست بر سینه سلطان
در میان چهار کوبت شکل مربع منحرف -

فصل نون معنای جسم
نجم بالضم نون و فتح جیم و بای موحده
بزرگواران و برگزیدگان و این جمع نجیب
ست از منتجب -

نجومی بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت
یا بمعنی راز از شرح نصاب صراح -

نجمیپ مرد امیل و شریف و معنی شتر
گزیده و نیک رفتار از منتجب صراح -

نجمیست بالفتح شتران و این جمع نجیب
ست که بمعنی شتر گزیده است از منتجب و
سروری و صراح -

نجمیست بالفتح اصالت و بزرگواری
و گرامی شدن از کشف و صراح -

نجمیست بالفتح پلیدی از کشف -
نجمت بالفتح شجاعت و دلیری از
صراح -

نجمت بالفتح رشکاری از بهار بجم و کشف
و قاموس و صراح -

نجمت بالفتح اول و در آخرهای جمله
رشکاری و فیروزی و دروای حاجت از
مدار و کشف و صراح و منتجب -

نجمت بالضم و در آخرهای جمله فیروزی و در اول
حاجت از صراح و منتجب -

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و دام علی از
 عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و کوفه منظر
 که زمین آن بلند است نسبت به سایر حجاز یعنی
 آرایش خانه و قلبه کردن شجاعت رخ دیدن
 و معنی پناهنده یعنی خوشی و خرمی از تنگنا و بلا
 و شرح نصاب قاموس و طرح -
 نجاد و کسرون و دال هله بند شمشیر که در پیش
 و سینه حاکم امانازند از صراح و منتخب -
 نجار بالفتح نون و تشدید جیم در درگ -
 نجس بالفتح نون معنی پلید شدن و پلید یا پاک معنی
 دوم بالفتح نون و کسره جیم نیز آمده از منتخب و صراح
 و مؤید -
 نجف بالفتح نون نام شهر است که در قدس حضرت
 علی کرم الله وجهه در آنست -
 نجاق بالفتح نون نام سلاطین است از بهار
 چرخ و چراغ هدایت -
 نجل بالفتح نون و اولاد و فرزندان و معنی
 ایندختن چیزی را از منتخب و صراح -
 نجم بالفتح نون و هر گیاهی بی تنه که از آینه
 بیل گویند مثل درخت که در دوخار و مشق
 بیجان و غیره و نام پر دین که آثر یا نیز گویند
 و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد از
 منتخب -
 نجره بالفتح شجاعت و دلیری از صراح
 و حجاز امینی شجاع و معنی سرود نیز نوشته -
 نجاشی بالفتح نون معنی کباب از نام خاقان
 که شاعر معروف است چرا که پدر ایشان پیشه

بنجاری میگرد -
 نجاشی بالفتح نام پادشاه بنده از صراح
 فصل نون مع حامی جمله
 نجو است بنفین از منتخب کشف -
 شحافت بالفتح لاغری و نا توانی از منتخب
 و بحرا لخواهر و صراح -
 نخت بالفتح تراشیدن از کشف -
 نکت بالکسر کابین زن دادن بی
 عوض و بی طلبی پیدا کردن و دعوی کردن
 و فرغ حسن بخشش بی عوض و ندمت باطل
 از صراح و منتخب -
 شجر بالفتح شتر کشتن و بر سینه زخم زدن
 از منتخب و کشف و لطائف -
 شجر بالکسر بر وزن دیگر دانشمند و وزیر
 از کشف و منتخب -
 شکار بالفتح و دانشندان و زیرکان این
 جمع نحر است که معنی دانشمند باشد -
 نحاس بالفتح نون و دین هله مس که پندی
 تا بنا گویند و در دبی شعله آتش و کسرون
 سرشت و اصل و طبیعت از منتخب و صراح
 و شرح نصاب -
 نحیف لاغری و مرد و عاجز از شرح
 نصاب و منتخب -
 نحسین فلک بالفتح معین و هله مراد از
 زحل و مریخ -
 نحول بنفین لاغری و گداخته شدن
 از بحرا لخواهر و لطائف و صراح -

نخل بالفتح نون و کسره نون و فتح
 حاب معنی مذہب درین صورت جمع نخل است
 که معنی مذہب باشد از منتخب مدار و نیز
 صاحب منتخب نوشته که نخل معنی مذہب یا بطل
 شو بالفتح معنی سوی در راه و مانند نام علی که
 اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد
 و آهنگ و اسلوب برگردانیده از منتخب
 و غیره -
 نخله بالفتح بخشش و عطا و صدقه و بالفتح کابین
 دادن زن بی طلب و زنی را واحد از قاموس
 و صراح -
 نخج بالکسر سکون حامی جمله مشکک از
 پوست گو سپند سازند از شرح نصاب
 و در صراح مشک روغن -
 فصل نون مع حامی مجمه
 نخب بالفتح و نخبین معجم مفتوح و
 بای موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن
 عطا که متبع شهرت دارد از جامی که در نوای
 آن شهرت بسحر و جده ماه برمی آورد که قریب
 چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و بار در آن
 چاه پنهان میشد از برهان -
 نخل تابلوت نومی از آرایش است
 که بر تابلوت مردگان سازند و این رسم در
 ایران شایع بود حال در مهنود هم یافته میشود
 بشیر طیکه میت پر دو سال خورد باشد طاشانی
 میگو گوید طبیعت کشته مشتم و آن نیست که
 در شهر کسی نخل تابلوت مرا بیند و شیون کند

از چراغ هدایت مصطلحات -
 شگفت با کسره خای معجز بزرگی و کبر از
 منتجب و مدار -
 سح با فتح تار درشته خواه انا بر شرم باشد خواه از
 جنس دیگر وصف لشکر و پلاس و گیم از بران -
 شگله سنی محمود نام موضعی است باین که طائف
 از صراح و در بران نوشته که باغ غناست
 در راه که معطره -
 شجر کبوترن برای معروف درای هلا آواز
 بینی از بحر الجواهر و نجر بر وزن نیر و فارسی
 بسنی ز سبک تخم دران پاشند چون سبز شود
 از انجا بجای دیگر نقل کنند و بسنی مرد فرود مایه
 بر بسنی کین کردن نیز آمده از بران -
 شجر با فتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرد
 شده و جانور سحرانی مثل آهو و غیره و شکار
 گاه از بران و بهار جم و مزبل و جیم عربی خطا
 شغل طور در ختیکه موسی علیه السلام را در
 داری امین بجوالی که طور سبکی نوزاد است بران
 درخت مشاهده شده بود -
 شخاس بنوع نون و تشدید فاعی معجزین
 هلا بازاریکه دران غلامان و اسپان و دیگر
 حیوانات نوزاد شوند و شخاس این معنی مجاز است
 بحقیقت سوق النخاسین باشد زیرا که شخاس
 سبک نسبت است بینه برده فروش و بهائم
 فروش ناخود از نخس که معنی سر انگشتان کسی فروش
 چل معمول بهائم فروشانست که با سه دریا
 فرهاد لاغری و در ریافت دیگر میوب جسم پان

جلد با سر انگشتان میخلا ندوی افشردند لیل
 نخاس گفتند -
 شخای بنوع و بنوع کسره ام مغزی یعنی مغز هر
 ایش از فکتب بحر الجواهر و صراح -
 شخخ با فتح و عین هبل آب بینی از شرح لغات
 و صراح -
 شغل با فتح و درخت خرما و معنی نختن آرد
 و غیره از منتجب صراح -
 شخیل بر وزن و کین و درخت خرما و درختی
 خرما بر منفرد و معنی اطلاق این
 لفظ میشود ظاهر جمع نیست بلکه اسم جمع است
 از صراح و غیر آن -
 شخله سنی بلال نام موضعی است در راه
 که معطره و آن نمک است از شکرستان سنی
 بلال قبیل است از عرب -
 شخل ما تخم شغل تابوت که مذکور شد -
 شخل مریم عبارت از تخلیکه چون حضرت
 مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام
 از دروزه بپرا شده در سحرانیر درخت
 خرما که تشک بود رفتند از برکت آن عینده
 درخت مذکور سبز شد -
 شخل موم درخت پر گل یا پر میوه که از موم
 ابوان سازند -
 شخت و نختین هر دو لغتین یعنی
 اول از مدار و بران و کشف مزبل و مویید
 در تشهریح الحروف نوشته که یا دوزن در
 آخر نختین زانند است -

شخل بن بنوع موحده درخت خرما -
 شخوان بنوع اول و حرف سوم جیم عربی
 نام شهر است -
 شخله با فتح یک درخت خرما از صراح -
 شخاله سبوسر یعنی آنچه که بعد نختن آرد در
 غزال و غیره باقیاندا از صراح -
 شخودی نومی از رنگ ست که مشابیه رنگ
 نخود باشد -
 فصل نون مع وال جمله
 مذا کسره آواز کردن و بنوع تری و غم از شرح
 لغاب -
 مذا مار بنوع اول و فتح دال مصاحبان این
 جمع ندیم است از منتجب -
 مذا ب لغتین و موحده و او بهفت باشد
 در بازی ترد و در عربی شرط و در قمار از
 رشیدی و بران و در شرح غاتانی نوشته
 که مذاب افزونی کردن بازی زردست و تحقیکه
 بازی چرب شود و مرتبه بهفت رسد چون
 از بهفت پیازده رسد که نهایت افزونی
 بازی است گویند که فره برود و آنرا نامی
 مذاب نامند و آنکه پی در پی یا زده مذاب برود
 گویند که عذر برود -
 مذاب با فتح گریستن بر مرده و خواندن
 معائن آرد و نختین نشان زخم از صراح و منتجب
 مذرت با فتح تنهایی و کی و تنهایی و نون
 از کشف و منتجب -
 مذاوت تری و نمانکی -

ندید که تشدید مانند تها و نظیر و نام بت نیز
ست از لطائف و شرح نصاب مراجع -
ندید تها و نظیر از لطائف و مراجع
نیز بر منفرد و تها و غیره که مراجع و منتخب -
نیز در بهترین پیشانی از منتخب مراجع -
نیز در بهترین امر و سلاطین و پیشان از مراجع
و منتخب -

ندانمان بالنتخ پیشان از مراجع -
ندید به بالضم و بای موحده مفتوح نون و
شیون و اشعار تهای خواندن از منتخب غیره

فصل نون مع ذال مجمله
ندید بر بفتح نون و کسر ذال بحر بر وزن زیر
ترساننده و یکی از اسامی پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم از کشف لطائف و منتخب مراجع -

ندید بفتح نون و سکون ذال مجرمان و آنچه
بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای
خدای تعالی و طعام فاتمه روح بزرگان و
آنچه از نقد و جنس شیرین امر و سلاطین گذرانند
ملاقات کنند و بفتح اول و ششم ثانی حیران و درین
و بهترین ترس بیم از مرد کشف لطائف مراجع

فصل نون مع راء می جمله
نرگس شهلا بفتح شین مجروری از نرگس
بجای زردی در آن سیاهی می باشد از مدعا
قد در چراغ هدایت و غیره نوشته که نرگس شهلا
نرگسی است سفید مال بسیاری -

نر و بفتح نام بازی است در مقابل شطرنج
و همین تنه درخت نیز آمده از جهایگیری برای

نرگس بکسر کاف فارسی از مدار و برهان
نرگس بکسر جیم مررب نرگس نمرح -
نرگس بفتح نون و سکون رای همد کاف
فارسی حلقه نون لشکر برای شکار و معنی
ز در خانه پہلو انان از شرح گل کشتی -

نرم نرم آهسته آهسته -
نریکان بفتح نون و بای معروف نام
جدرستم از برهان -
نر در بان بفتح ز زین -

نرگسی زدن چنگ زدن از چراغ
هدایت -

نره دیو یعنی دیو نر از برهان -
نره بفتح نون و تشدید و تخفیف هر دو آمده
یعنی آلت رجولیت که عبرتی ذکر گویند و
یعنی شاخ و درخت و معنی زشت چنانکه
نرزه دیواز لطائف -

نرگسه بفتح و کاف فارسی تبه که از سنگ
یا چوب غیره که بر سقف عمارات و دروازه
بسیازند و برگرد آن گلهان نشانند از شرح
حاقانی و در بعضی از کتب نوشته که آنچه از
عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف
و غیره خاتم بندی کنند -

نر نرم آهسته مابجزی و زبونی -
نرگسی یعنی تلیه نرگسی و آن چنان باشد
که بیغیهای مرغ را جوش داده پوست در
کرده در قیود پیچیده می پزند و بوقت خوردن
بر سفید را از کار دور کنیم کرده می پزند زردی

و سفیدی آن مشابه بگل نرگسی بنیاید و کسی
پلا و و معنی اشارت کردن بچشم از عالم جنگ
زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاعری معروف
از مصطلحات -

نرسی بالنرم نام شاهزاده و بفتح نیز نوشته
چنانکه در جهایگیری -

فصل نون مع زای مجمله
نرگس بفتح نون فارسیان اشتقاق این
لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی کرده
اند و حال آنکه فارسی است و در عربی بفتح
اصل ندارد از مزمل -

نرگس بفتح نون در شدن از بدی
و پاکی از عیب از کشف مراجع و منتخب -

نرگس بفتح نون در روی از عیب نشی و
بی بی و پاکیزگی و بکونی از کشف مراجع
و لطائف و مترتب در خیابان یعنی خوشحالی
نر و بفتح مخفف نزدیک نر برهان و مزمل
و صاحب مؤید از کشف نوشته که بالکسر است
دقیل بفتح -

نر و بفتح و زای فارسی اصل و نسب
از مدار و مؤید و کشف در برهان کسر -
نرگس بفتح و کسر اول و زای فارسی شرح
سزگون و سپت و خوار از لطائف مؤید
و کشف و زقان گوید و در برهان بفتح و کسر
اول و فتح ثانی اند و گین و معنی سرگشته و
پست و خشکی -

نر بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل

از شرح نصاب منتخب و کشف و صراح -
نزار بنوع لاغز رشیدی -

نوع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خودش
و جان کردن از لطافت و منتخب صراح -
نزارع کبکسول آرزو مند شدن و آرزو
مندی با هم کشاکش کردن بصورت از ب
و صراح -

نزوف بالفتح همه آب از چاه کشیدن و
سست گردانیدن و فتن خون و بمعنی
جران خون از حد و الامراض صراح و
منتخب کنز -

نزل بالفهم ضیافت و بهانی که پیش بهان
گذازند از کشف و بهار عم و منتخب صراح -
نزشم کبکسولون و فتح زای فارسی بخار که
در هوای زمستان بسج پدید آید بهندی کولی
از رشیدی و در جاهای گرمی بنوع و در برهان
کبکسول فتح -

نزارکت کردن اظهار نازک مزاجی خود
کردن از چراغ هدایت -

نزاروه بنوع زای فارسی اصیل و نجیب از
برهان و سروری و کشف -

نزه بنوع اول و کسوزای بر باد ای لغوی
پاک از عیب مجازاً بمعنی تازه و خوب از
لطائف -

نزولی ممل فرود آمدن سپاه مردم و پادشاه
و ایسر -

نفضل نون مع سین جمله

نسا و کبکسول زنان و این جمع امرأة است
خلات قیاس که از ماده مفرد خود نیست
از صراح -

نسیا نسیا بنوع نون و سکون سین همل
و فتح نیم و سکون نون دوم و کسین دوم
و تشدید شتاقی بمعنی فراموشی از یاد رفتن یعنی
کمال فراموشی -

نسب بر وزن نقیب شخص عالی نسب
همراز از لطافت -

نسب بفتح نسل و نژاد از صراح
و کبکسول و فتح ثانی جمع نسب است -

نسبت کنایه از مناسبت سر و پا و
چهره و نغمه را با دقتی معین نسبتی است
یا آنکه نسبت بمعنی پرده سر و باشد چرا که
هر پرده صورت میگیرد از نسبت ترکیب
آواز زای پست و بلند از شرح سیف اللغه
احمد آبادی و خان آرزو -

نشمات بفتح ن و هاء بولای خوش -

نشوة کبکسولون و فتح و ادوات فوقانی
زنان این جمع امرأة است خلالات قیاس
از صراح -

نشیج بنوع نون و یای معروف و جیم عربی
بافته و جامه و نوعی از حریر زربافته از کشف
نشانج جمع نسجه که بمعنی جامه باشد و
نوعی از حریر زربافته -

نسیاج بالفتح و تشدید سین همل و جیم همل
جامه -

نشیج بالفتح و جیم همل بنوع جامه و بافته -

نشیج بالفتح و ضای معجزه و در کردن و زایل
کردن چیزی را بچیزی که بهتر از آن باشد
و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطی است
از شش خط که اختراع کرده خواجہ عبداللہ
یا قوت متعصبی است چون خواجہ نذیر کو خط
نشیج را اختراع کرده خط ط دیگر پیش آن
منسوخ شدند بهین سبب خط نشیج گویند
از مؤید و منتخب و کشف و بقیع و فتح ثانی
جمع نشیج که کتاب باشد -

نشیق بنوع بفتح ن و حائل ملک -

نشیج بالفتح کرگس و نام تپ است -

نشیج بالفتح مخفف نشین -

نسطور بالفتح نام مردی صاحب نهب
و مجتهد ترسیان از مؤید و کشف -

نسطر شکل است بر فلک بصورت
کرگسی که پیران باشد بجانب شمال از
منطقه البروج و آنرا عقاب نیز گویند -

نسناس بالفتح و دو نون و دو سین

همل نوعی از حیوان که بر یک پای چهار
منتخب و کشف و صاحب حیات الحیوان
نوشته که نسناس بالکسر نوعی از حیوان است
که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک
گوش و یک دست یک پای دارد و بطور مردم
در عربی کلام کند و صاحب برهان نیز بالکسر
نوشته است و در تواریخ بهجت العالم
نوشته که نسناس در نواحی عدن و عمان

بسیارست و آن جانوری است مانند نصف
 انسان که یک دست و یک پا و یک چشم دارد و در
 ابر سین او باشد و زبان عربی تکلم کند و مردم
 آنجا او را معید کرده میخورند -
نشر واقع ستاره ایست روشن بصورت
 گرسی که از بالا بفرود آید باشد و آن مجاب
 قطب جنوب است از سمت در بر جندی
 شرح سبت بابی نوشته که ستاره ایست روشن
 یاد ستاره دیگر و این هر سه ستاره بر شمال
 مثلث کوچک واقع شده اند جهت مشا
 او بگرسی که بال بهم آورده باشد و آن دو
 ستاره بمنزله دو بال اوست -
نسف بالفتح برکندن بنا و بفتحین نام
 شهر از طائف -
نشق بفتحین روشن و دستور و ترتیب دادن
 از بهار عمر و مؤید و منتخب مدار -
نشتعلیق نام خط معروف و اصل نشتعلیق
 بود چرا که این خط از خط نشخ و خط تعلیق استخراج
 کرده اند چون اسم خطی مترگشت و در اسم
 تخفیف ضرورت است جهت تخفیف غای میجر
 را خذت نموده اند -
نشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی
 نام غله مدیس که بهندی آنرا مسور گویند
 و بالضم هر دو متر نام باشد از دقاتر پانزدهمین
 بر دو معنی فارسی است و بالضم در عربی معنی
 عبادت و قربانی و بضمین قربانها در صورت
 جمع است از طائف و برهان و صراح -

نسیج باوزم از دار و مراح و تختب چیزیکه
 بوی خوش دارد از خیابان -
نسیان بالکسر فراموشی و فراموش کردن
 و بالفتح آنکه فراموشی بر غالب شد از صراح
نسر مین بالکسر نام گل سفید خوشبو دار
 که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیل
 نامند و بالفتح چنانکه مشهورست دیده شد
 و بفتح اول و ثالث مثبته نسر آن دو ستاره
 است هر یک بصوت گرسی که را نسطار گویند
 و دیگر را نسطار از کشف و سیر الجواهر و
 طائف و برهان -
نسترن بفتح اول و ثالث و رابع نقطه
 فارسی است و آن گسیست خوشبو دار که عربی
 آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند
 از برهان و بهار عمر و رشیدی -
نسوان بالکسر زنان این جمع امراة
 است از ماده منفرد نیست از صراح -
نشتعلیق حرف زدن الفاظ
 نیش و بلیغ به تکلف گفتن و الفاظ به مزخرف
 ادا کردن -
نشو بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف نرم
 و بهوار از برهان -
نشتعلیق گوئیکه الفاظ صیح و بلیغ به
 تکلف گوید و الفاظ بجز آن ادا کند -
نسبت حکمیة علاقه که میان موزون
 و محمول بطریق اخبار یا نفی واقع باشد
 چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس

بقائم و العالم لیس بقیم چنانچه آوردن
 کلمه است یا نیست در او اخر جمله های مجاب
 فارسی -
نسیب بالکسر آنچه که نقد نباشد و بزبان معید
 و عده ادای آن کرده باشند از منتب و برهان
نسیج بالضم نوشته شده از کشف -
نستعلیق بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی
 چو بهار و انتظام کننده شهریان و لشکریان
نسطور می نام دانشمند سرایان و در
 برهان بمعنی ترسانی -
فصل نون مع شین معجمه
نشانی اول و سکون ثانی و هزه اینکه
 بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسد مجاب است
 و اگر بالفرض نویسد بالای خط مستقیم نویسد
 آ اشارت شود که خط مستقیم در اینجا الف
 نیست بلکه هزه است و این لفظ را برز
 ملی گفتن غلط است و بصورت نشانی
 هم خط است بعضی آفریدن و نو پیدا شدن
 و مجازا بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود -
نشیب کسرتن قیامی مجهول است
 و زمین پست از کشف و مدار و برهان
 و مؤید -
نشدت بالکسر است و جو کردن گم
 شده را از منتب -
نشکج بالکسر و کاف عربی مضموم و نون
 و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سرگشت
 یا بدو سرناخن چنانکه بدو فایز از برهان

و جہاگیری در کشف بفتح اول و سوم -
 نشید بفتح اول و کشین معر و یای معر
 شعر خواندن و آواز بلند کردن از متنب طرح
 و در محاوره فارسیان کبسترین دیای مجهول
 معنی سرود آواز خواندگی از لطائف و در
 برهان و مدار کبسترین و یای مجهول سرود و
 آواز خواندگی -
 نشور کس مخفف نیشتر آلت نقد کردن
 از برهان و بهار عم -
 نشور بفتح لوی خوش و در گباره سبز شدن
 گیاه و بریدن چوب براره و گستردن و خاش
 کردن خبر و مجازاً معنی زندگی و نفعین را گند
 شدن و پراگنده و پراگندگان واحد و جمع کیسا
 آید از متنب طرح -
 نشور از بضم اول و خای معر و وزن شوار
 آنچه گاه و شتر گو سفند خورده خود را باز
 از معده بدن آورده بخایند و فرو برند
 بهندی جگال گویند از بران ظاهر این
 لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم منظر
 آمده -
 نشوار بالکسر نشوار -
 نشور بضمین زنده شدن و صبح نشور
 براد از صبح روز قیامت از صراح و متنب -
 نشاپور کب اول نام شهر خراسان و اصل
 این نشاپورست چه نغز معنی شهرست و
 شاپور نام پادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام
 نوا از بران -

نشور بفتح و زای معر و نشستن بلندی
 بستن و جای بلند و بضمین نیز آمده -
 نشور بضمین و زای معر سازگاری
 کردن زن باشوهر از متنب -
 نشاط بفتح خوشی و شادمانی و کب اول و تثنی
 فطلمر کبسر اول جمع نشیط است که یعنی شادمان
 باشد چنانکه کرام جمع کرم از کشف و متنب
 بجرا بواهر و بهار عم و مؤید و مزیل و صراح
 نشاف بفتح و نشاید شین معر و یای
 و در خود کشفه و نیش و تخفیف جنون دیوانگی
 و خط از لطائف -
 نشف بفتح جذب کردن و در خود
 کشیدن جامه عرق را و بضمین نونی از رنگ
 سیاه که باخسوت بود بالکسر سرود طرح
 چوبین از لطائف -
 نشوق بفتح آنچه دوید و رقیق و زینی انداز
 نشیم کبسترین و یای مجهول و معرف هر دو
 درست مخفف نشین معنی آشیانه و آرامگاه
 از برهان و رشیدی -
 نشمین کبسترین و یای مجهول و فتح میم
 غلو تخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از
 جہاگیری و کشف بران و مؤید و بهار عم
 نشانیدن بفتح متعدی نشستن -
 نشایتین بفتح و حرف ثالث همزه متحرک
 بصورت الف آنچه بالای خط مستقیم خطک
 و معنی نوشته میشود و اشارتست بر اینکه الف
 نیست بلکه همزه است غرض که لفظ نشایتین

بروزن کبستین و ز قدین است و آنکه بعضی مردم
 بروزن اما این گویند محض غلط است و معنی
 نشاتین دنیا و آخرت است -
 نشان علم فوج و فرمان شاهزاده -
 نشو بفتح نون و سکون شین معر پیدا
 شدن از لطائف و گاهی معنی روئیدن
 و بالیدن است و نشو و نما پر و لفظ نیش نون
 است و کسانیکه لفظ نما را بضم نون خوانند
 غلط خوانند -
 نشاره بضم براده چوب عان و غیره
 از کبیرا بواهر و متنب -
 نشاسته بفتح نه کبسر معر و ست چون
 در ساختن آن دردی مغز گندم و آب
 می نشانند بهین سبب نشاسته گویند -
 نشسه بضم همزه که برای طفلان نویسد
 و یعنی تعویذ و اشون نیز آمده از متنب و
 صراح و در مدار بفتح معنی شادی ختم قرآ
 و در بران بفتح آنچه باز عرفان و شکر
 بر روز مکتب نشینی بروی تخته اطفال نویسد
 نشه بفتح نون و شین معر مشد در وزن
 پیشه بیوشی و کندی حواس که از خوردن
 شراب بنگ غیره پیدا شود کسانیکه برای
 این معنی نشا هلف و همزه نویسد غلط است
 نشکر و ه بالکسر کاف فارسی کسور و
 دال آلتی است، آهنی که بدان کنش
 دوزان چرم را قطع کنند و بهندی اپنی
 گویند از بران -

فصل نون مع صا و مہملہ
 نصاب کسر نون آن مقدار مال کو زکوٰۃ
 پران واجب شود اقل درجہ آن از فقرہ
 دو صد درم بود و از طلا بست مثقال اکثر
 درجہ آن از احدین نیست و وزن در شمش
 دانق ست و دانق چہار طسوز و طسوز دو
 جہ وجہ دو و جو شش خردل و وزن مثقال
 بست تیرا طوقیرا طبخ برنج زکوٰۃ مال چہلم
 حصہ آن مال باشد بعد ہر سال از شرح
 نصاب در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر
 و ہر ماہ مستعمل می شود۔
نصب بالفتح بر پا کردن و دشمن داشتن
 و حرکت زبردت کہ معرب چنانکہ فتح در کتب عربی
 و لغتین بت و آنچه بر پا کنند ہر بستن بدین
 معنی بضمین و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمدہ
 از منتخب و ضراح۔
نصف ہر حرف اول مفتوح داد
 و انصاف از صراح و منتخب کسر اول سکون
 ثانی غلط چنانکہ مشہور ست۔
نصرت بالضم یاری کردن و یاری ادا
 و بالفتح خطاست از کشف و منتخب بہار مجم۔
نصوح بفتح و حای ہلہ صاف و قالص
 و تویہ استوار کہ بازگنہ ہرگز کند و نیز نام
 مرد کہ در حاکم ہا دلاکی میکرد و قصد توبہ کرد
 او در شنبوی معنوی شرح ست از لطائف
نصر بالفتح یاری دادن و بضم نون و فتح
 صا و مشد یاری و بنیگان جمع نامر و پدر

قبیلہ از بنی اسد از منتخب۔
نصیر بفتح نون مددگار و نیز قبیلہ است
 از یہود و از لطائف۔
نص بالفتح و تشدید صا و مہملہ نیک ریگی
 کردن در رسیدن تا غایت آنرا ابدانند
 و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب بمعنی
 اشکارا کردن از کشف و لطائف باصطلاح
 علم اصول نوعی از آیات قرآنی کہ ہر متناہ
 گرداند و کار تشاہیر را کہ این نیکوست
 و آن بد چنانچہ قول تعالی **أَجَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ**
وَحَرَّمَ الْبَيْعَ إِذْ جَاءَ أَحْرَارًا کہ کفار می گفتند کہ بیع
 در باہر دو برابر ست و گاہی اطلاق نص
 بر آیت ظاہر کنند کہ بوضاحت بر معنی مقصود
 دلالت داشتہ باشد بلکہ فارسیان ہر کلام
 صریح و بر ظاہر انص گویند۔
نصوص آیات قرآن کہ معنی آنها صراح
 و اشکارا باشد۔
نصیف بفتح چادر نام دوختہ یعنی یک
 عرض باشد و نیز ہر چیز و خادم از شرح نص
نصل بالفتح و سکون صا و پیکان تیر و
 نیزہ و نصول بضمین و نصال کسر اول جمع
 آن از شرح نصاب۔
نصال کسر یکینا۔
نصب العین بالفتح مد نظر و منظور
 خاطر و مقابل چشم۔
نصرانی بالفتح عیسوی مذہب چرا کہ یکی
 از اسمای عیسوی علیہ السلام نامری ست از

آنکہ مولد آن جناب قرنیہ نامر بودہ است
 از مضافات بیت المقدس در ولایت
 شام و این نسبت بحدیث الف ست زیاد
 الف و نون چنانکہ در حقانی۔
نصیری بضم نون و فتح صا و سکون تہمانی
 نام طائفہ است منسوب بہ نصیر کہ یکی از
 فدائیان حضرت علی کرم اللہ وجہہ بود کہ آن
 حضرت را خدا میگفت و آن حضرت او را
 بقتل میرسانید و او از زندہ میشد و قصہ
 حیات و ممات او مشہور ست از مصطلحات
 پس نصیری بمعنی فردی جان نثار و صریح
 الاعتقاد مستعمل ست۔
نصفی نوعی از بیابان شرباب مدار در برکن
 و کشت و بہار عم و سردری و ضبط حرکت
 کسی نکرده بخاطر مؤلف میگردد کہ نصفی
 بالکسر ایامی معدون بمعنی آن بیابان شرباب
 کہ گدھے خشک را دو نیم ساختہ نصف
 اسفل را صاف کردہ و بیابان سازند و مجازاً
 بہر بیابان را میگفتند باشد۔
فصل نون مع ضا و مجم
نصارت بفتح نون تازگی و آبداری
 از منتخب۔
نصرت بالفتح تازگی از منتخب۔
نضح بالضم و جیم رسیدن میوہ و پختن
 ہر چیز و پختن ریش و پختن مادہ و غلط
 از صراح و باصطلاح اطبالیق خروج
 شدن غلط بغلیظ شدن رقیق یا رقیق

شدن فلیط -
 تصحیح میوه پنجه و دمن پنجه و ماده پنجه و هر چیز
 که به تنگی آن از آتش نباشد -
 لضعح بالفتح و حای هبل آب کشیدن از صراح
 نصار بنم نون زرد یعنی طلا و خالص بر چین
 از لطائف و مراح -
 نصیر تازه و آبدار و معنی زرد نیز نام قبیله
 از یهود از لطائف و منتخب -
 نصیر نوح اول و سکون ثانی زرد یعنی تازه
 روی از صراح و نبتین چیز خالص از لطائف
فصل نون مع طای جمله
 لطاق بالفتح و طای هبل و تای مدور نام
 قلعه خیر از شرح نصاب -
 لظع بالفتح بهاء و فرش چرمین و پوستی که
 در دیشان بر میان بندند از لطائف و غیره
 در منتخب بالفتح و نبتین بساط -
 لطاق کسر نون که بند که بهندی بپا گویند
 از بهار عم و منتخب -
 لظق بنم نون و سکون طای نون گفتن و نبتین جمع
 لطاق که معنی میان بند و معنی قوی از فلک از منتخب
 لظول بنبتین بر حضور نبتین آبی که در او با
 جوشانیده باشد و لظع اول و ضم ثانی معنی
 آن آب بدار و جوشانیده که بر حضور نبتین
 از مراح و منتخب -
 لظع پوشان کنایه از پهلوانان چرا که وقت
 کشتی تنبان از چرم می پوشانند از مصطلحات
 لظعی تنبان چرمی که استاد کشتی گیران پوشانند

از مصطلحات -
 لظی این لفظ نون و طای هبل و تخانی که
 بنام دوزخ شهرت دارد غلط است بلام
 و طای معر منفتح و الف مقصوره صحیح است
فصل نون مع طای محمیه
 نظام الدین اولیا رخا آن آرزو علی بن
 در جانی نوشته است که غالباً لقب ایشان
 نظام الاولیاست مردم هند نظام الدین
 اولیا گویند و اطلاق اولیا که جمع ولی است
 بر یک فرد کنند -
لظافت بالفتح پاکیزگی از کشف و مدار
 و منتخب -
لظارت نفع نظر کردن و گریستن
 بجزئی از منتخب -
لظرف تشلیق در انش و تشلیق گذشت -
لظرف نبتین نگاه و معنی فکر نیز آمده -
لظرف انداز مبارک است از آنچه آن
 نگاه معشوق که عاشق از انجلی اندازد ای
 بر کی چنان پندارد که خاص نگاه بسوی
 من کرده است -
لظریف نفع اول و کظای معجز بر وزن
 شریف حلال و پاک طایر از کشف -
لظرف تنگ مراد تنگ چشم -
لظرف با کتب بهم پیوستن و سنگ مروارید
 کشیدن جواهر در رشته از سجا لجواهر و
 منتخب مراح و مجازاً کلام موزون که در
 مقایسه تر باشد -

لظاهر بالفتح و تشدید طای معجز نام حکمی
 از معتزله بود و آخر قائل اجزای غیر قناریه
 بال فعل در جسم گردید و اعتقادش بر آنست
 که قطع مسافت نامحدود در زبان محدود
 متعجز است مگر بطرفه و کسر نون و تخفیف
 طای معجز شده جواهر و آراستگی هر چیز نام
 وزیر ملک شاه سلجوق که اسم تمام آن نظام
 الملک است و بضم نون و تشدید ثانی جمع
 بال اسم -
لظلم آرای شروان کنایه از خاقانی
لظفر کما یفتن ترتیب یافتن و فیض
 پذیر شدن از مصطلحات -
لظاره بالفتح و تخفیف نگرستن بجزئی و
 فارسیان با معنی بشدید هم استعمال کنند
 از بهار عم و بالفتح و تشدید معنی نظر کنندگان
 از منتخب مراح و قاموس -
لظارت پیشه نگهبان و خواهر برادر -
لظارگی بکات فارسی معنی نظر کنند
 و قیاس مقتضی آن نیز هست که معنی مصدر
 باشد از بهار عم -
لظرمی نبتین و آن قسم اول است
 از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری را حکمت
 علمی نیز گویند و آن تصور حقائق موجودات
 باشد و قسم دوم حکمت علمی است و اقسام
 نظری بسیار است چنانچه بنیت و علم مناظر
 و مرایا و تشدیر و علم معادن و نباتات
 و غیره -

فصل نون مع عین جمله
 نهار یعنی اول و سکون ثانی و در آخر بجز
 لغت و این اسم جنس است نه صیغه جمع چنانکه
 بعضی گمان بر بند چنانکه فعلاء یعنی اول و سکون
 ثانی از اوزان جمع نیست از صراح و قافوس
 و بعضی شراح و معنیان نوشته اند که این اسم
 جمع لغت است و اسم جمع آنرا گویند که معنی
 جمع دارد و از اوزان جمع نباشد.
 نعل بها مالیکه فدیه ولایت خود بر شکر تو
 قوی دهند تا نارنج نکند.

نغاب بانفع و تشدید عین و در آخر موصوفه
 بچه زانچ چنانچه در دعای داؤد علیه السلام
 یار زانق النغاب فی عیشة از بحر الجواهر عین
 عین و تشدید شین معبر آشیانه و گویند که بچه
 زانق را در این سرخ میباشند ماور و پدیش
 آنرا آتش پنداشته میگردند بسم آلهی پشها
 آنرا آتش پنداشته پروانه دارد در دهان بچه
 می افتند و قوت آن همان می شود.

نغیب یعنی اول و در آخر موصوفه آواز
 زانق از شرح نصاب -
نعمت بالکسر و سترس مال و روزی ناز
 و آسائش و کونی و عطا از متعجب بحر الجواهر
 و کشف و صراح -

نعمت بانفع تعریف و وصف کردن از
 اگر چه لفظ نعمت بمعنی مطلق و وصف است
 لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق و
 ستایش و ثنای رسول صلی الله علیه و آله و سلم

آمده است و بمعنی بیضا اسم فاعل و اسم
 مفعول و صیغه ضمت مشبه نیز می آید -
نعوت بنشین جمع لغت -
نعاج کبکس اول در آخر جمیع جمع نوحه که
 یعنی میش است -

نعاس بنم نون و سین همله غنودگی و
 خواب شدن از لطافت مدار و متعجب کشف
نعش بانفع و شین معبر جباره خواهد میت
 مسلمان باشد خواهد یا مسلمان باشد بنات نعش
 را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور -

نعل و رانش بقرابه هر گاه کسی ا
 بحجت خود بقرار خواهد نام او بر نعل اسپ
 نوشته در آتش بندد و افسونی خوانند مطلب
 بحجت طالب خود بقرار میگرد و در افسر شد
 میطیع میشود از رشیدی و لطافت در بران
 یعنی اضطراب بقراری نوشته و همین وجه
 مذکور بیان ساخته -

نعوط بنشین و طای معبر استادگی ذکر از
 بحر الجواهر و متعجب -

نعناع و نعنع بانفع و در آخر عین همله
 پودینه از شرح نصاب -

نعمیق بر وزن فریق بگ زانق از متعجب
نعال کبکس نون جمع نعل که بمعنی کفش است
 و نعل اسپ -

نعل بانفع کفش و بمعنی آهنی که زیر پاشنه
 کفش تعبیه کنند و چیز زیست از چوب گندو گران
 سنگ کشتی گیران در کشیده بر سر و دوش گرانند

و هم چیز زیست از عالم ریسان که بکار توپ
 کشی آیر از مصطلحات -

نعم البدل کبکس نون و سکون عین
 همله و فتح نیم و نعتین و بای موصوفه و دال
 همله یعنی بهتر بدل و نیک حوض نعم فعل شرح
 یعنی علی النعم و لفظ بدل فاعل او و مخصوص
 بالمدح همان چیز زیست که از انعم البدل
 گویند کشف -

نعم کبکس نون و فتح عین همله جمع نعمت و
 نعتین کله از اجاب تصدیق یعنی آری بل
 و نیز نعتین بمعنی چهار پایه مثل شتر و گاؤ و
 گویند و بالفهم آرازی و زمی و کونی و کبکس
 نون و سکون عین همله و فتح نیم فعل مدح
 یعنی بر فتح یعنی نیک از متعجب لطائف و
 سراج و مؤید -

نعم بفتح نام منزل بستر از منازل قرد
 آن چهار ستاره است به شکل مربع در پنج
 قوس که بزر حل نسبتی دارد از صراح و غیره
 و جمع لغامه که شتر مرغ باشد و آن پارهای
 آهن گرم آتشین را می خورد -

نعیم بهشت و بمعنی نعمت و نیک و دوترس و
 مال ناز از کشف و متعجب صراح و مؤید -

نعمان بالفهم نام یکی از لوک عرب که آنرا
 نعمان بن منذر گویند و او بر اسب بهرام گور
 کوشکی خورق نام از سنار سمعار تعمیر کرده بود
 و نیز نام امام عظیم ابوحنیفه رحمة الله علیه و نام
 مردی که نوشردان ادر از بر بای پیل انداخته بود

و با فتح نام رود خانه است از ستمب کشف و
 سلاح و لاد نعمان و شقائق نعمان نوعی است از
 لاد که بغایت سُرخ باشد گویند که آنرا نعمان
 پادشاه از کوهستان بشهر آورده بود و بعضی گویند
 نعمان آور بسیار دوست میداشت -
نعل افکندن و نعل ریختن
 دویدن و ماندن اسپ را ز نعل از لطف -
نعل در آتش نهادن کسی را بیقرار
 کردن از لطف -
نعل بریدن داغ بصورت نعل بر بدن
 سوختن از مصطلحات -
نعل و اثر گون بستن مردم را در جوی
 خود در شک انداخته بطرف خلاف مقصود سر
 گردان کردن -
نعلین جوین این مثل کفش از خوب
 ساخته بوقت استیجا و ممنور را کنند -
نعامه فتح نون شتر مرغ از شرح نصاب
 و منتخب مراح -
نعمه بالفتح و بی همیش از لطف -
فصل نون مع غین معجمه
نعمات نعمات آوازهای خوش از کشف -
نعمهای نیم رنگ نعمهای ناقص -
نعمزک بالفتح و زای معجمه مفتوح بهر
 خوب و لطیف و هر کار اندک بخوبی باشد نام سیه
 بندی که آنرا نمه گویند از بران و غیر آن
 ظاهر آن رنگم انبیا ایجاد دهند بران فارسی آن
 است -

نعل بفتح اول و کسرین معجمه جایی شب
 باشی چهارپایان در صحرای معنی سیراب شدن
 و در عربی معنی بدست و کینه درمی گفتند
 تباها شدن از لطائف -
نعل اول و دو مجهول معروف
 نیز جاییکه در صحرای شب باشی گاو دان
 و گوسفندان سازند بضمین معنی عمیق و ژرف
 و بعضی دور و بعید و دراز و تمام و کامل و بکسر
 اول نودان از لطائف -
نعم بفتح جمع نغمه از منتخب -
نعمه فتح هر دو ضمیر معجمه اول از لطیف و نغمه
 سرود از لطائف -
نعمه اول و دو مجهول موی چپیده
 که آنرا بهندی جوژه گویند از بهار عم و در
 جایگیری و جمع الفرس و بران معنی زلف
 خوبان -
نعمولی معنی تعق و عوار از لطائف -
فصل نون مع ف
نفس با بفتین کلامیکه خواندن و تلفظ
 آن سهل باشد نه بدشواری -
نفاست بفتح ز چه شدن زن و حسد
 و بخیل کردن و بعضی خوبی و پسندیدگی و لطف
 از منتخب کشف مراح -
نفرت بالکسر نوعی رسیدگی از چیزی
 و بالفتح یکبار رسیدن و رسیدگی -
نعمات نعمات بودای خوش -
نعمات فتح اول و ثانی و غای معجمه

با جمع نغمه -
نفت بالفتح و بعضی بالکسر نوشته قسمی از
 روغن که از زمین جو شد و بیان آن در لفظ
 بطای هبل خواهد آمد از لطائف و مؤید و
 برهان و مدار -
نعمات بالفتح و تشدید فای نامی مثلثه
 زبان دردمنده بر عقدای و زمان ساحره -
نفت بالفتح در دمیدن و فصله چیزی
 از ردهان انداختن از منتخب مراح -
نفع بالفتح و غای هبل و میدن بوی خوش
 و وزیدن باد از لطائف مراح -
نفاح بفتح نون و کسوف چهارم که بجز
 است و غای هبل بودای خوش -
نفع بالفتح و غای معجمه میدن و پرباشدن
نقوح بفتح اول و ضم ثانی و غای معجمه اول
 خشک که در بینی دمند -
نفا و نفع اول و بدال هبل سیری شدن
 از صراح -
نفا و نفع ذال معجمه گزشتن تیر از جایی که
 بدان رسد جاری شدن فرمان و نامه از
 منتخب مراح و نام حرکت وصل و قیام خروج
 با پیوند و حرکت خروج و مزید رانیز نفاذ
 گویند -
نقود بفتین و ذال معجمه در گذشتن و
 جاری شدن فرمان و نامه و اثر کردن از
 منتخب مراح -
نفس لام حقیقت کار اصل و عاودنی

ثابت و محقق و کار واقعی -

نصیر فریاد و آواز و معنی گریزنده و نفرت کننده و معنی کرنامی -

نصیر بنحیثین گروه مردم از ستاده فارسیان بر یک کس طلاق کنند و معنی پاکر هم آمده از لفظ و منتخب مراح و بهار عم و مدار -

نفسور نفع اول و ضم ثانی گریزنده و رنده -

نفاس کسر ایام ز چگی زن از قاموس و مراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب معنی خون ولادت -

نفالس نفع اول و کسر همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه -

نفس بنحیثین دم و آن جذب نیم است از راه بینی یا دهان برای ترویج قلب و دفع بیماری از زبان راه و این هر دو حرکت معنی بر آمدن و فرود رفتن دم مجموع یک نفس باشد جمع آن

انفاس آید و نفس نفع اول و سکون ثانی معنی جان و روح و حقیقت شیء هستی و معنی هر چیز درین صورت جمع آن نفوس و انفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگر چه در حقیقت همین یک روح است مگر چون بعضی که مومن

میکرد و مناسب آن صفت مومنون میشود و آن سه قسم است اول نفس آماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات و حظوظ فانی ممنوعه کما

قال الله تعالی ان النفس الامارة بالسوء دوم نفس نوازه یعنی بسیار ملامت کننده خوردار و قوی معاصی به هدایت نور دل و این نفس

سما و اولیا را حاصل باشد ازین سبب

الله تعالی اورا بقسم بقسم گردانیده و الا انفس بالانفس للذممة ستوم نفس مطهنة و آن از صفات ذمیه سان شده با اخلاق حمید متصف

گشته بقرب الهی فائز شده با طمیان میرسد لهذا باین خطاب مشرف است یا ایتها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیة مرصیة

از کشف و ترو بعضی نفس چهارم قسم است سه قسم همان است که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه اگر ارادت مختلفه ازان در دل راه یابد و در قاموس و مراح نفس بانفع معنی روح و خون

و تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت نوشته که نفس معنی آلت تناسل نیز مستعمل

نفسوس بنحیثین جانها و ارواح این جمع نفس است که نفع اول و سکون ثانی باشد بمعنی جان -

نفس چیز قیمتی و گرانبه و لطیف پسندیده باشد از منتخب مراح و در لطف معنی ساد و خلیل است که از قاموس نقل کرده و در مراح نیز باین معنی یافته میشود -

نفض بانفع و نفاذ مجرا فشاندن و حقیقتش ازینجاست از منتخب مراح -

لفظ بالکسر بانفع مگر کسر نفع روغنی است آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید است و ملک شیروان از زمین میخورد و گاهی مجازا باروت را نیز گویند و لفظ معرب نفع است از لفظ و منتخب مؤید مدار و در خیابان نوشته لفظ

بالکسر و ادوی که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش در گیرد -

نفاع بانفع و تشدید ثانی و معین هبل بسیار سود رساننده و بانضم جمع نافع -

نفاع کسر نون و غین معجز قدر بزرگ از برهان -

نفاق بانفع روان و روانی یافتن متاع بندگسار و بالکسر و ادوی از منتخب کشف -

نفل نفع اول و سکون فاعل و تکیه بر بند واجب نباشد از کشف و منتخب مراح -

نفسول دور و بعید و عمیق فهمیدگی و غور از لطائف و برهان -

نفس کل کنایه از عرش -

نفسی کردن ددر کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن -

نفسن بالکسر عای بد از برهان -

نفس کشا دن بنحیثین کلام کردن -

نفس سوختن معنی تنگ شدن دم از کثرت و تنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از زودیدن و غوطه زدن حالتی طاری

شود و از بهار عجم و در چهار شربت نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت -

نفس راست کردن کنایه از توقف کردن و آرام گرفتن -

نفسل ماره خواهش طبیعت انسان که بسبب لذات دنیوی باشد آماره نفع اول و تشدید

میرمیتد مبالغه است بمعنی بسیار کننده و

سخت حکم کننده -
 نفوس کثرت آماره و توامد مطمنه یا آنکه
 کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی و روح
 نباتی و روح جمادی است -
 نفوس قدسیه ذاتهای پاک ارواح ابرار
 و اختیار و ملائک -
 نفس نام طقه با مصطلح حکما روح و جان
 را گویند -
 نقطه نبضات اول و ثانی و ثالث از افعال
 و افعال خورش و دهن از مدار -
 نقطه بانق و خای مجرک یا در میدان از منتخب -
 نقطه بانق و خای هبل بوی خوش -
 نقاصه بنق نون و جیم عربی یعنی رتبه مرتبه زیر
 آستین و این معمول عربست از قاموس -
 نقطه بالکسر آبد از صراح و منتخب شرح
 نصاب -
 نفس کلی بهیئت مجموعی نفوس انواع
 بر الیه ثلاثه -
 نفس نسبی جان حیوان چهار پایه و مراد
 ازین نفس آماره -
 نفس نباتی روحیک در نباتات یعنی سبزه
 و درختان می باشد -
 نفسی بنق اول و سکون ثانی را نون و دور
 کردن و دور شدن از صراح و معنی شهر بر
 کردن چنانچه نور الله در شریعت گفته ان نوشته
فصل نون مع قاف
 نقار بانغم پیکری از لطائف -

نقاسا بنغم نون و فتح قاف موحده جمع لقب
 نقره یا نام طار نیست که رنگ پای آن
 سفید باشد -
 نقدا یعنی بالفعل و فی الفور متعل -
 نقاب کسبه برده که بر رخ او زیند یا بر چیز
 نفیس اندازند و بنق نون باین معنی خطاست
 و بانق و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب
 کننده از منتخب صراح و مدار و مؤید بهار عم
 نقطه استحباب نقطه که بر شایسته کتاب
 برای یادداشت محاذی بیت مطبوع و چیز
 پسندیده گذارند و با مصطلح صوفیه ذات
 بحث حق سبحان تعالی -
 نقب بنق اول و سکون ثانی نواخ
 کردن و دیوار و سوراخ معنی سرنگ نیز
 آید از بهار عم و منتخب صراح -
 نکمت بالکسر معنویت و کینه و عذاب
 از لطائف و منتخب قاموس -
 نقابت یکسر ستودگی و بنق ستودن
 از صراح -
 نقرات بالکسر فقرات سرود که آثرای
 سراینده بندهان آثرانگ گویند بنغم فوقانی
 و بعضی که می نامند -
 نقاوت بانق پیکری از صراح -
 نقل لرح عمل یعنی از اهل ریاضت که
 روح خود را به جسم دیگری بر بندش بر یکدیگر آن
 جسم از زمان خالی باشد و این عمل را قطع
 بدن نیز گویند -

نقا و بانق و تشدید قاف بسیار سره کننده
 درم و دینار را از منتخب -
 نقدا بانق آماده کردن و دادن و سره
 کردن درم و دینار را از منتخب صراح و
 معنی سیم و زر مسکوک گاهی مجازا بمعنی
 دل و ذات آید و بمعنی فی الحال و بمعنی پس
 نیز آید -
 نقش زیاده در بران نوشته که اسم بلا
 مسلی و آنچه قابل دیدن نباشد تم کلامه و
 در لطائف و غیره نوشته که زیاد نام بازی
 دوم از هفت بازی نرد چر که بر نقش که در
 کعبه بین افتد هنگام باختن که از آن یاده
 بازند و در صراح اللغات نوشته که در بازی
 مذکور در نقش یک خال زیاده کرده اند و
 تحقیق این در بیان لفظ خال زیاد مفصل
 مذکور شد همان اصح است -
 نقار کسبه اول درای هم که کینه و عناد -
 نقیر اصل و چیت و چابک خورد که بر پشت
 تخم خرما باشد و معنی خسته خرما در شت که در شگ
 خرما باشد و ظرفی باشد از نخ درخت که دران
 شراب نگاه دارند و معنی نادان و بمعنی حقیر و نقیر
 و قلی و از اندک پیش مراد دارند و گاهی بلحاظ
 نسبت اندکی و پیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد
 از لطائف و منتخب کشف و مدار و دیگر کتب
 و نزد فقیر نقیر و قلی کنایه از جزئیات مقدمات و
 از مردم عوام که در شناس نباشد -
 نقرا بانق کوفتن از لطائف و منتخب معنی

وانچه چیدن مرغ و در صراح یعنی دان چیدن مرغ و کندن چوب صورت میدن و میب کزان نقطه بجای کس کنایه از زمین -
 نقطه نو کر ز قطره کوچک بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ میترن نشود -
 نقووا جنس بنوع نون و داد معروف و کسره جیم و بین هله نام پدر ارسطو و استاد سکندریو شرح سکندرامه از زمان آرزو -
 نقرس بالکسر رای هله نیز کسور نام دروست کشید باشد و خاص بانگستان پاشی شتا لنگ پیدا میشود -
 نقشش بالنوع جنسی از سرود تو الان که وضع کرده خراسانیا است و معنی او بازی نوک بردنق مراد آید و معنی لیاقت و سزاواری چنانکه شاعری فرموده پلیت لباس ز کوشش شاهی پد نقشدار و دره تن بر سینه نقش پوریا دارد و از شرح دیوان خاقانی و طار و تحفه السعاده -
 نقص بالنوع و صاده جمله کمی و کم شدن و کم کردن و بالنوع چنانچه مشهور شده خطاست از صراح و مزیل و منتخب کشف بهار عم و میرزا اند در شرح گلستان نوشته که نقص بالنوع متعدی است و نقصان لازم -
 نقص بالنوع شکستن از منتخب -
 نقیض و لغت معنی سکنده و با اصطلاح منلق رقص یعنی نیشی چنانکه کل انسان حیوان بعضی الانسان لیس بچوان این

هر دو قضیه با هم نقیض اند با اعتبار نونی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بر آنکه میا نقیض و منفرد فرق کرده اند نقیض آنکه در جمع شود و در معدوم چنانکه هست و نیست و حیات و حیات و غذا اگر جمع نشود و هر دو معدوم گردند چنانکه سپید و سیاه ممکن نیست که جمع شود مگر میتواند که هر دو نباشند بلکه در واقع نقطه بنعم نون و فتح قاف جمع نقطه -
 نقاط کسیر اول جمع نقطه و بنعم نون مض خطاست چرا که وزن فعال بنعم از اوزان جمع نیست از کشف بهار عم و منتخب -
 نقع بالنوع عبار و گرد از شرح لغات صراح نقوع بنوع آنچه از قسم ادویه و میوه در آب تر کنند از کشف منتخب در سراج الوهابی که دران ادویه تر کرده باشند -
 نقیق بالکسره نوک یکایان از صراح -
 نقطه شک نقطه که برای یاد داشت مقام بر حاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و با اصطلاح صوفیه این جهان ظاهر را گویند -
 نقره خنک بی اصناف اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد لفظ خنک در فارسی معنی مطلق سفید است چنانچه بت خنک یعنی بخی کسفید باشد از بهار عم و چراغ هدایت -
 نقل بالنوع و سکون قاف از جای بجای بودن و از جای بجای رفتن از لطائف منتخب در

بجرا لخواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب غیره غورند آنرا نقل بنعم اول گویند و در قاموس منزل نوشته که با معنی بنوع نون صح است و بنعم نون چنانکه در عالم مشهور شده فطاست و در صراح نوشته که نقل بالنوع از جای بجای بودن و بنعم یا نقل به علی الشراب -
 نقول بنعمین جمع نقل -
 نقطه مقابل کنایه از همگرایی کنایه از حرلیف باشد از بهار عم -
 نقطه موهوم معنی نقطه که آن قدر باریکی باشد که وجود آن را در هم تصور کنند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو لایحه تجزی و جوهر فرد نیز گویند از بهار عم و دیگر کتب -
 نقطه ریختن کنایه از فال زدن دل از مصطلحات -
 نقشب زدن آوردن از مصطلحات -
 نقشب بد شمسستن نقشبکه براد ز نشیند -
 نقشب جهان با فیت در اصغیان -
 نقشب بر آب کشیدن کنایه از کار عبت کردن و از تکاب امر بی ثبات -
 نقطه سهو نقطه که بسبب برف غیر منقوط داده باشند و آن قابل مک باشد از بهار عم -
 نقشب قرینه مراد از نقشب مقابل ای نقشبکه در مقابل نقشب دیگر باشد هر دو با هم مطابق میباشد -
 نقاوه بنعم نون برگزیده و خلاصه صراح

و منتخب مزیل و بفتح خطاست -
نقطه بفتحات اول و دوم و سوم نقل کنندگان
و این جمع ناقل است -

نقره بالضم سیم که اخته و یعنی چاکب خاصه
چاکب پس گردن انسان در منتهای موی
سر نام قریه است از صراح و غیره -

نقطه زره عبارت از سرخ که در حلقه زره
وصل میکنند تا سر حلقه کشاده گردد -
نقطه بالضم معروف است در اصطلاح حکمت

و سنده یعنی منتهای خط از منتخب -
نقیبه بضم و حرف سوم موحده خارش که آن
مرض باشد از پوست و غلبه خون -

نقیبه بفتح و یای تخمائی و مین هم نام نیبا
قدوم سفر از شرح نصاب صراح -

نقی بفتح اول و کسرتان و تشدید با پاک
و خالص و کسر اول و سکون قاف منزه
استخوان از منتخب لطائف -

نقصانی یعنی نقصان درین لفظیای
تتمائی دره خراز ایدریت چنانچه در سلامتی
و ملاحظه غیره و همچنین در شیدائی نیز زادت
از نیابان -

نقش عروسی سرود که در هنگام شهادی
بجای مخصوص است بهندی سهره گویند -
فصل نون مع کاف

نکیا بفتح و حرف ثالث بای موحده بادیکه
از طرف دزدان بغایت بدست خصوصاً
در حق چهار از منتخب و غیره و در شرح نصاب

نوشته که کلبا یعنی بادیکه و ز یعنی از شرق
بوده از مغرب نه از جنوب و نه از شمال
بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشه های میان
این چهار طرف مذکوره و مثلاً از میان
جنوب مشرق یا از میان مغرب و شمال
علی هذا القیاس -

نکیسا بکسرتین و کاف فارسی و یای مجهول
و مین هم نام مطربیکه نوکر خسرو پیر ویز بود
از مدار و کشف و برهان و برای یی جهانگیری
و مؤید و فیروز مؤلف گوید که اگر چه اهل لغت یای
مجهول نوشته اند مگر هر گاه که معروف خوانده شود

نیصغ میناید و مجهول را معروف خواندن چنانچه
نکبت بفتح خواری در پنج و ششکی از قاموس
و صراح و کشف که در منتخب مدار و مزیل با کسر
نکبت بفتح اول و سکون کاف عربی بوی

خوش و بوی دهان از منتخب صراح و بجان
فارسی محض غلط چه اگر کاف فارسی در الفاظ
عربی نمی آید و در آخر کلماتی فوقانی ماقبل
مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نومی از تفریس
گفته شود -

نکات بکسر جمع نکته از منتخب مدار و بهاء
عجم و مزیل و بضم محض غلط چه اگر دوزن فعال
بضم از اوزان جمع نیست -

نکایت بکسر اول و فتح موحده گزندی بن
رسانیدن از منتخب -
نکمت بضم اول و فتح کاف جمع نکته و به
فتح اول و سکون ثانی کایدن زمین و سهر

نکندن از منتخب صراح و صراح -
نکول بضم تین از سوگند خوردن با ایشاد

در افکندن از منتخب صراح و قسمی طعام -
نکشت بکسر اول و سکون کاف و ثانی
مشته تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد
از منتخب مجازاً یعنی مطلق شکستن قطع آید -
نکار بکسرتش و بت که لغوی منعم گویند یعنی
معشوق و محبوب و یعنی نقیضاً از خابردست
و یای معشوقان کند از برهان و کشف -

نکین سوار گویند را گویند که در انگشتری
یا زین دیگر نشانیده باشند و غیر نشانیده
را نکین پیاده گویند از مصطلحات و بهار عم
نکیر بالضم و ضم تین ناسپاسی و ناخوشی و شکفت
و مجازاً یعنی فدا ب از لطائف -

نکس بالضم و مین هم از گشتن بیماری
یعنی خود کردن مرض و الفتح سرگون کردن
و نکونسا از فادان از لطائف و منتخب صراح
نکوشش بکسر اول سرزنش و طاعت از
کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری مگر
در سردری برهان بفتح اول -

نکین عاشق و معشوق و نکین مختلف
اللون که در کتب نشانیده باشند از بهار جم -
نک بالفتح و کاف فارسی مخفف نکینه -
نکال بفتح عقوبت و فتح از لطائف و
منتخب صراح و مدار -

نککل بکسر نون و سکون کاف بند آسبی که
بر پای جبران نهند از منتخب شرح نصاب
و صراح -
نکول بضم تین از سوگند خوردن با ایشاد

نکول بضم تین از سوگند خوردن با ایشاد

نکول بضم تین از سوگند خوردن با ایشاد

نکول بضم تین از سوگند خوردن با ایشاد

نکول بضم تین از سوگند خوردن با ایشاد

و بدولی و اعراض از لطائف -
 نگون کسرون و ضم کاف فارسی خم شده
 از برهان و مزید -
 نکو همیدن کسراول سز نش و طامت
 کردن از مدار و مزید در شیدی و چهارگیری در
 برهان بفتح اول و کسراول نیز گفته -
 نگران کسرون و فتح کاف فارسی بنینده
 و نظر از برهان -
 نکتة سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی پرس آنرا
 نذاند و یعنی نقطه نیز آمده از تنخبط بهار عمر -
 نکره بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی ناشناختگی
 یعنی فند مرفه از تنخبط و کشف -
 نکو همیده بفتح اول طامت کرده شد و
 بدو زشت از برهان و مزید مگرد چهارگیری -
 کسراول -
 نگار بسته یعنی معشوق -
 نگار از منی مراد از شیرین که فرهاد در عاشقی
 بود -

فصل نون مع میم
 نایف بالیدن و افزایش و بلند شدن از
 کشف و مزید و تنخبط صراح -
 نمورج بفتین و ذال معر و میم معرب نموده
 از مزید و از جای دیگر معلوم شد که معرب نموده
 است و معرب نموده فاقم و قائل -
 نمرو و بالضم نام پادشاه کافر از مزید -
 نمودون و نمود و هر دو لفظ بفتین معنی
 لفظ اول مشهور است و معنی لفظ دوم علامت

د نشان چیزی و ظاهر معنی روانه و حوی و
 ظاهری و بعضی جو نیز آورده -
 نخر بفتح نون و کسر میم پلنگ که در زده مشهور
 است از لطائف و شرح نصاب -
 نیمسرد زدن قیر آب خوشگوار و شیرین از
 کشف شرح نصاب -
 نماز بفتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از
 برهان و چهارگیری و کشف -
 نمش مرضی است از امر از جمله و آن قلیح
 مستدیر باشد گاه شود که همچو کلف پهن باشد
 سبب آن دم سوداوی است -
 نمک حبش یعنی نمک چشیدن بختیب
 بمصص بالفتح و صاد همل موسی چیدن از
 نمط بفتین و طای همل فرش و بساط آیین
 و بساط شطرنج و دروش و دستور از مدار تنخبط
 و مطرح و بعضی پرده و در نیز آمده -
 نمالق بفتح اول و کسر چهارم که همزه است
 جمع نیت که یعنی مکتوب است -
 نمارق جمع نمرقه که یعنی بالشت است از تنخبط
 نمطهای تنگ پردای دقیق از
 سرود از شرح سکندر نامه -
 نکل بفتح اول و سکون میم مور و نام مرضی
 است که دانه های خرد بر اندام ظاهر شود از
 تنخبط صراح -
 نمووم بفتح اول و ضم ثانی بسیار غمازی کنند
 نام بفتح و تشدید سخن چین و غماز و نام گیاهی
 خوشبودار از تنخبط صراح -

نمسم بفتح غماز -
 نکین بفتین منسوب به نمک و بسکون میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -
 نکدرین ماده باشد که زیر زمین بر پشت
 اسب بنهند آنرا خوگیزه گویند از برهان
 نمازی کردن پاک کردن و صاف
 نمودن -
 نمنداشتن مغایر نادار بودن از مصطلحات
 نمک خوردن و مکلان شکستن
 نمک حرامی کردن از مصطلحات -
 نماز برون پرستش کردن و عاجزی نمودن
 نمایان باضم نمودار شونده و مجازاً یعنی
 کلان و بسیار چرا که هر چه کلان و بسیار باشد
 بالضر و ظاهر نمایان میشود -
 نموبفتین و تشدید و او بالیدن و افزایش
 از تنخبط کشف و صراح و در فارسی تنخبط
 هم آید -
 نمیقمه بوزن فیعله نوشته شده و مکتوب
 مشتق از نطق که یعنی نوشتن است از صراح -
 نمرقه و نمرق هر دو بالضم و رای همل بالشت
 کوچک از تنخبط و کشف بالفتح -
 نموده بفتین نمودار کار از مدار تنخبط و هر دو
 نوشته که نموده در اصل نموده بود چرا که دال به
 نون بدل میشود -
 نکل بفتح بثور می چند نفر آدمی بود که بتدبیر
 پهن گشته بیکدیگر متصل شوند مائل بصفت
 از کفایه منصوبی -

شکله جا و رسمیه شورى باشد شبیه بگاورس
هل آن سرنخ و سر آن سفید از کفایه منطوی
تمامی بالفتح و تشدید غمازی -

فصل نون مع نون

ننگ بفتح نون و کاف فارسی در فارسی
بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را در بری
اضافت نیز آید -

ننگین معیوب زشت از لطائف -

فصل نون مع واو

نوا بفتح مطلق آواز و نام مقامی است از
دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب
توانگری و لشکر و سپاه و لشکر و سپاس و فرزند
ذریه و پیشکش و نذرانه و بمعنی سازگار می قوت
و خوراک بمعنی گرفتاری و قید و بعبوس کسی گیرای
در قید نشانیدن و نام طائفه از مغلان و
مخفف نواة که بر بنی تخم خرا را گویند از بران
و کشف و لطائف و رشیدی و بهار و عجم و چراغ
هدایت -

نور و زخارا بنامی معجم نام شبیه از مقام
نوا از بران -

نوش گیاه است که دفع سموم کند -

نواب بالفتح تشدید و او بسیار نیابت کنند
و بالضم و تشدید نیابت کنندگان جمع نایب -

نوا سب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
ست موحده مصیبتهای این جمع نایب است

از کشف -

نوروز عرب نام شبیه از ربودی از مدار

و بهار عجم و مؤید و چراغ هدایت -

نواست بفتح خسته خرا یعنی تخم خرا از منتخب

نواخت بمعنی موافق و مطابق و برابر و

لائق از مصطلحات -

نوا بست بفتح اول و کسر بای موحده

رستینا و گیاهها -

نویست بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت

و کت و مرتبه از منتخب در بران بمعنی تقارن

و خمیه و پاس و محافظت -

نوشته اول مضموم و ثانی مکسود کشتن

نیز ترجمه نمودن و معییدن از جهگیری -

نواح بفتح اول و کسر فاعل و آخر جیم جمع بفتح

ست که بفتح فاست معرب نانه -

نویز بفتح اول و سکون نون ثانی بمعنی اسپ

تیز رفتار از سردری و کشف و بران و مدار

در رشیدی -

نوشا و بالفتح و شین معجم شهرت حسن خیز

که بخورد و یان منسوب است از جهگیری

و مدار و بران و در کشف بالضم بود مجهول

نویز بضم نون و کسر و ادویای مجهول خبر خوش

از جهگیری و بران و لطائف و بهار عجم و

مؤید بفتح نون و یای مجهول و انچه در مردم

بفحتمین مشهور شده خطاست -

نور و بنحتمین بیچ و تاب بسا ما و قرش و چوبی
باشد جولا به راه بر قدر جامه که یافته میشود بران
می پیچد و معنی برابر و جنگ و خصومت و معنی
در خود لائق و دامن پیر این از بران و

جهانگیری و لطائف و در مؤید و مدار نوشته

که نور و بمعنی پسندیده و جنگ بساط و پیچیدن

و جامه و کج و گوشه و سوراخ و در بعضی

شرح سکند نامه نوشته که نور و عبارت از

سوراخ رویاه چرا که آن هم بیچ در بیچ

میباشد -

نور بر میوه نوز و دختر ارستان -

نور بفتح بر وزن جو و نور بمعنی شکوه سفید

و شکوه زرد از بحر الجواهر و صراح و منتخب

و کشف -

نویهار نام آتشکده از بران و در کشف

نام بجان -

نور بضم نون و واو مجهول بمعنی چاک از سردری

و کشف و بران و بهار عجم و رشیدی بفتح

زشت و گفته که ظاهر این لفظ ترکیست -

نوش آوز نام آتش کده -

نوار بضم فتح اول چیزی باشد بطورین

که بدان هار بانی باشند و برخیمه دوزند و کبر

اول خطاست از مزلی و کشف -

نوشا و بالضم و واو مجهول و شین معجم

متم دال هله و والی است مشابه به ننگش

بمعنی تریاق است و آذر یعنی آتش یعنی تریاق

ست که از میان آتش بهم میرسد از بران

و در جهگیری بفتح دال -

نوا کز بفتح شعله دالین جمع نائره است
که بمعنی شعله باشد -

نور بفتح اول و فتح ذال معجم نام پسر

منوچهر از جهای گیری -
 نون ششم نام قصیده ایست نزدیک شردان -
 نونیا عاشق نون و طفل نون مشق -
 نون با نغمه مختلف بنوز از بران -
 نون روز ز زادل ماه فردردین که بریدن
 آفتاب است به نقطه اول عمل از بران و دور
 در آن نام پرده حسینی -
 نون رس میوه نور سیده و بر چیز آزه نام
 کتابی است بقولین علم موسیقی از زبان بزرگی
 که سلطان ابراهیم عادل شاه مدثرع نون نویسنده
 کرده و در بهندی نون در حالت است که بنای
 اشعار بهندی بر آن باشد اول سنگار رس بکسر
 سین هله و اخفای نون با فخره و کاف فارسی و
 آن بیان آرایش و زویر و تعریف معشوق است
 دوم با س رس و آن خوشی و طرب است که
 بشنیدن ذکر مرغوب حاصل شود سوم که نون
 بنوع کاف عربی و شعر رای هله و نون یا لک کشیده
 و آن حالت اقر وونی نم و اندوده که احتمال ناک
 دارد چهارم در رس نغم را و سکون دال و
 بعد رای هله دیگر بر وزن شکر و آن حالت
 شکی در بخشش باشد پنجم بر رس بکسر ای موعده
 و یای معروف و آن حالت شبا عبت و زور مندی
 باشد ششم همی رس بنوع ای موعده مخلوط تلفظ
 بهاد و سکون ستانی مجموع بر وزن نی و آن
 حالت خوف و هیت باشد هفتم بی همتس رس
 بکسر ای موعده و یای معروف و قح موعده
 مخلوط تلفظ بهاد و سکون ای قوتانی و سین

هله حالت اشکراه از جانش و شبا شها باشد
 هشتم او همت رس بنوع اول و سکون ای
 و ششم ای موعده مخلوط تلفظ بهاد و سکون
 ای قوتانی حالت استعجاب که بدین اشیای
 عجیب حاصل شود نهم سانت رس بسین هله
 کشیده و نون و ای قوتانی هر دو ساکن بر وزن
 کار بیان و وحدانیت ذات حق تعالی و حقائق
 فقر و تبحر باشد -
 نون او ایس جمع ناموس -
 نونش بود و مجهول شیرین و گوار و آب
 حیات و معنی زندگی و قافیه هر دو قریب و شهادت
 از لطائف و بران و سرور می و کشف -
 نون با بنوع تدریجی از منتجب -
 نون خط چیز نوری کار آمده و بعضی معشوق
 خط نون دیده از مصطلحات و غیره -
 نون بنوع گونه و قسم دال منطوق کلی را گویند
 که بر ذات ای که حقیقت آن کی باشد واقع
 شود چنانکه انسان که برزید و عمر و حاله اطلاق
 کنند و فرس که هر فرس را فرس میتوان گفت
 بتر که هر تیر را تیر اطلاق کنند -
 نون قاف بنوع و قاف و نین مجموع نام شهریت
 از بران -
 نون روز بزرگ نام نغمه از موسیقی از بران
 نون بنوع و سکون و او در عربی عطا و
 بخشش و در فارسی نغم نون و او مجهول نقا
 مرغان و نازده مشرب و کوزه از لطافت و
 بران -

نون ساقل نوعی را گویند که تحت
 بیخ الزارع باشد و تحت آن نوع دیگر باشد
 اگر چه صنف و اشخاص باشند چنانچه انسان
 را نون ساقل گویند که تحت حیوان و جسم
 نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع
 اضافی اند و مندرج اند تحت جوهر که جوهر
 را جنس علی گویند -
 نون اخل بنوع اول و کسر خای مجموع مثل
 خلای قیاس -
 نون ال بنوع عطا و بخشش از صراح -
 نون و القلم کنایه از دنیا چرا که دوات
 و قلم نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و
 نام دنیا و نام سوره در سپاره است و نغم -
 نون با بنوع خواب از صراح -
 نون خشن برادر رساندن و خوش کردن
 و معنی سر رسیدن و از ساز و نغمه آواز بر
 بر آوردن از بران و زبده الفیه اصطلاح
 کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نونستن
 گویند از شرح گل کشتی -
 نون بنوع خرامان و معنی جنبان و نون
 و کوز و خمیده و دو تا و کهنه و لاغر و آگاه و
 پوشیا را از بران -
 نون مخفف کنون و تنه درخت و در عربی
 بمعنی ماهی شمشیر و نام شهری و بمعنی دوات
 و سیاهی دوات و بمعنی شب چاه و نونندان
 و حرف نون بحساب حمل یعنی آینه چاه
 عدد دارد از لطافت صراح و کشف بران

و مؤید و جہاگیری و نیز حرف نون برای افادہ
چند معنی آید اول معنی نغمی کنند چون کرد و گفت
دوم معنی تروید گیم گوید رباعی اسپت کخانیہ
فزاسی تن اوست بگوہی ست کہ لازم ازار
در دامن اوست بانی غلظ کہ آسمان در گشت
در زنگ خاشق بہ پیراہن اوست بہ سوم نون
مصدر چنانچہ در لفظ کردن و گفتن چہارم نون
رابطہ کہ افادہ حکم کند چون خوش معنی خوش است
و دیرین معنی دیرست بجز نامہ چون پاداش
و پاداش ششم نون استفہام چنانچہ سعدی یل
بلیت نہ مار در جہان عمد و فابودہ جفاکاری
و بد عہدی نمودی بہ ہفتم نون نسبت چنانچہ بزمین
منسوب بہ ریم و بر بن منسوب بہ برنج و گاہی
بیم بدل شود چون بان و بام معنی پشت سقف
خانہ و بلام بدل شود چون نیلو فرویلو و چون
و چندل کہ مندل معرب است و بہا چون
مرزن و مرزہ یعنی موش۔
نوشیروان بضم نون و دوا و مجهول و کسر
شین معر و یاسی معروف بمعنی شیرین خان
نام پادشاہ چون کمال عادل و خوشخو بود باین
لقب لقب شہنازہ ملکہ و کشف برہان نموید
و در شرحی بہتر چنین دیدہ شدہ کہ نوشیروان کسر
ست از لفظ نوبالغ کہ ترجمہ جدیدست و شیر معنی
است لفظہ ان حرف تشبیہی منی مانند شیر جوان۔
نوشین بضم نون و دوا و مجهول بروزن روین
و اصل دانا در آگہ بند و ترکان سلاطین را
باین لفظ خطاب کنند و معنی امیر عظم از برہان

و کشف نموید و در رشیدی ضبط حرکت نکرده
و بمعنی پادشاہ زادہ و امیر عظم نوشتہ و در بہار
بجم نوشین بفتح نون بروزن پرورین معنی
نوشین ست مرکب از لفظ نوشین تازہ و لفظ
آین بمعنی رسم و آرایش اگر در نوشین لفظ این
را بمعنی آرایش گیرند نوشین بمعنی شخصی باشد
کہ بطرز تازہ آرا بکش جلوه گر شدہ باشد
و بنا بہت خوبی آن اطلاق این لفظ بر آرا
دایر کنند اگر لفظ این را بمعنی رسم منظور دارند
نوشین بمعنی پادشاہی یا امیری باشد کہ رہا
نویسجا کند۔
نوبر کردن میوزہ تازہ اول یا در دامن
فصل خوردن یا چیدن۔
نور بان بفتح و رای ہمزہ نیز مفتوح و بجز
گویند کہ کسی از جای فرمتد و سخمہ و سوغات
و مزد و عطا و صلہ شہرا از برہان و کشف رشیدی
نوشین زیبا و آراستہ از برہان۔
نوشتن کبیرتین کتابت کردن و نوشتن
معنی بیچیدن و نو کردن از برہان و مدار و در
جہاگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و
معنی بیچیدن و نور دیدن۔
نوشین شیرین منسوب بہ نوش کہ بمعنی شہد
باشد از برہان۔
نوازان بفتح و زای ہمزہ نام پردہ از موسیقی
از شرح قران السعدین۔
نوشدار و تریاق و شراب یا زہر از برہان
و آنچه دکتب طلب مسطور نوشدار و موسیقیست

شیرین مرزہ مغز قلب مقوی معر و اوست
کہ دفع جمیع آلام و جراثیم کند۔
نواخانہ زندان از سروری برہان۔
نوباوہ بفتح و ثالث باسی موحدہ و
جرف پنج واد میوہ کہ اول رسیدہ باشد یعنی
میوہ تازہ و نور رسیدہ و بمعنی مطلق تازہ نیز
می آید از کشف رشیدی و سروری بہار عجم
و چراغ ہدایت و جہاگیری و در رسان اشتراف
و برہان بمعنی تحفہ و یکی از لغات در شرح
بوستان نوشتہ کہ نوباوہ بمعنی اینچہ کہ باغبانان
از گل و میوہ وترہ ہا سبزی بطرز مطبوع
بہم چیدہ بخدمت ملوک و امرا برند۔
نورہ بضم اہک یعنی چوہ قلسی و شہو بضم
ست از منتخب و مصطلحات نوشتہ کہ نورہ بضم
اول و فتح دوم چیز است کہ برای دور کردن
مواز بدن بکار برند آن آہک زریخ بہم میزد
است و در برہان با معنی بقم اول سکون
ثانی است۔
نواہی فاختہ نوعی از ہفتدہ آل موسیقیان
کہ آواز سور فاختہ نیز گویند۔
نوالہ کبیر معروفست از مؤید و کشف
و در برہان بفتح۔
نوشنا بضم نون و دوا و مجهول نام ملکہ کہ
پادشاہ ملک بر دہ بود با سکندر ملاقات
کہ داز جہاگیری۔
نوشنہ کبیرتین کتابت کردہ شدہ از
مزین۔

نویسه نو دولت از چراغ هدایت -
 نوشته نایب پادشاه نوجوان و نودا و دانیز
 گویند و باضم و او بمول بینه خوش خرم از
 بران نوشته -
 نو برده بفتح موحده غلام نو خریده برده
 بفتح در ترکی غلام را گویند -
 نوحه بفتح و حای همگرا گیر کردن آواز
 بیان معیبت -
 نوچه بفتح و حیم فارسی جوان نو خاسته از
 چراغ هدایت -
 نو بهاری نام نوانی از موسیقی و مدار و نوید -
 نومی بفتح اول و کسر و آوازگی و بضم نون و کسر
 واد قرآن مجید در عربی بفتح نون و در آخر
 الف مقصوره بصورت یا تخم خرم و غیر آن از
 و بران و لطائف -
 نو اومی بفتح نون و کسر و ال همگرا بیلول شاج
 دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکی است بمعنی ندیدی
 نوروزی تخم که بروز نوروز بخندمت
 شاه بر بند از شرح -
 نوبتی نقارچی و اسپان و خیمه بزرگ اسپ
 کون از بران و بهار عجم -
 نوری بوا و معروف طوطی سفید از چراغ
 هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری جاوید است
 قمر رنگ اتق که تمام منش چون منقار طوطی
 سرنج باشد لیکن و را بے طوطی است و نیز قسمی
 است از زرد آلود -
 نوانی خوانی سرود مار سیدن و در مصطلحات

نوشته که نوان مقامی است از سرود پس نوانی
 بجای سخن خوب خوش را گویند و آنچه بطریق
 طنز و استهزا گفته شود -
 نورانی باضم روشن منسوب بنور الف
 و نون زانده است چنانچه در حقایق دریانی
 و بفتح منسوب بنور که بفتح اول بمعنی مشکوفاست
 نواصی جمع ناحیه که بمعنی موسی پیشانی است
 لواحی بکسر حای همگرا کارهای ملکین
 جمع ناحیه است -
 نواهی جمع ہی یعنی آنچه که در شرح
 ممنوع باشد -

فصل نون مع

نهاب بضم عقلمها -
 نهیب بکسر تن یا می مجهول ما انهاب
 که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و
 عظمت و آواز هیبت غارت و بفتح اول نون
 نقیب بمعنی غارتگر از مدار و صراح و نوید کشف
 و منتخب جهانگیری -
 نهاب بکسر اول غارت کردن و غنیمتها
 از صراح -
 نهیب بفتح غنیمت و غارت از صراح
 و منتخب کنز -
 نهوکت بضم نون فرسودگی و لاغری
 از صراح و منتخب -
 نهمت بفتح همت بستن و قصد اراده
 کردن بر چیزی و حریفی نمودن و بمعنی
 مراد از لطائف و کشف طرح و منتخب

و مدار و نوید -
 نهضت باضم وضو و صخره و منتخب کشف
 و بمعنی برخاستن و قصد کردن لیکن بمعنی کوچ
 مستقل میشود -
 نهفت بکسر اول و ضم ثانی پنهان و نام
 شعبه موسیقی از مقام بزرگ از بران و در شی
 نج بفتح راه راست و راه پیدا و راه کشاد
 از منتخب صراح و کشف کنز و بهار عجم و نیز صفا
 بهار عجم نوشته که فارسیان نعتین نیز استعمال کرده
 از چنانچه در ویش و الیه روی راست است
 بر کسی بر نمی رفت ره آسایش به غنچه از راه
 دل تنگ و گل از روی کشاد
 نهبا و بنیاد و خلقت از بران -
 نهبا و نه بضم اول نام شهر از عراق عجم و نام
 پرده از موسیقی که بنیم شب سرانند و نهبا و
 بضم نون اصلش نوح آوند بوده حای طی
 راهبای هر زیدل کردند و او بجهت تخفیف
 حذق نمودند و لفظ آوند که نسبت است
 چون شهر مذکور بنا کرده نوح علیه السلام
 است لهذا نهادند گویند یعنی منسوب به نوح
 و در اشعار ضم نون قانوس و بلال باب
 متفق اند و در مدار و بران بکسر نون در در
 نهبا و نه بکسر اول در اصل نه آوند بود یعنی
 شهرستان چندان بکسر بمعنی شهر آوند بمعنی نظر
 چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آزا آوند
 شهر نام کردند -
 نهبار بفتح اول کسیکه از باد و چیزی خورد با

در صل ناما بار بود چه آ بار یعنی فروش است در
 عربی یعنی روز از بران -
 نسی مشکز بضم میم و فتح کان عربی بازداشتن
 و منع کردن از منوعات شرعیه -
 نهماز کسرا اول و زای مجریز که ماده های گله
 را بازرگدانها شرح نصاب در بران نوشته
 که نهماز بضم اول گویند که پیش پیش گله رود -
 نهش بالفتح که زین مار و سگ غیره و بزندان
 پیش گرفتن از شتب و مراح -
 نهوض بفتحین و ضا و مجر کوی کردن و
 روان شدن و حرکت کردن و بر فاستن از
 صراح و غیر آن -
 نه عرض بدانکه موجود منقسم است بدو قسم یکی
 واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود
 واجب بالذات است که در خودش ضروری باشد
 باعتبار ذات و آن حق سبحانه تعالی که بسیط
 است و مرکب از اجزای فصل نیست و ممکن الوجود اگر وجودش
 ضروری نبود در عدم آن ضروری بود و آن
 مخلوقات است بدانکه ممکن الوجود بدو قسم است
 یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات
 خود باشد یعنی محتاج عمل نباشد و عرض مثلا
 آن افراد جوهری است که جسم و آن عبارتست
 از چیزی که قابل ابعاد باشد بود و ابعاد اقله طول
 و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت
 چهارم نفس ناقص پنجم عقل که لبان شریک آنرا
 ملک گویند یعنی فرشته و آن نزد حکمای مشائیین
 سخن نذرده که آنرا عقول مشرکه گویند و نزد

اشراقیین و تمکین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود
 عرض است و آن نه است اول کیفیت آن
 باعتبار ذات خود یعنی قسمت بوده مقتضی عدم
 قسمت اگر چه بتباین عمل خود قسمت یا عدم
 قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت
 و برودت و غیر آن اگر جسم عارض شوند و قسم
 گردند چون نقطه عارض شوند اصلا منقسم نگردند
 این کیفیت قسم است که کیفیت جسمانی چنانکه بیان
 کردیم دیگر کیفیت نفسانی که بعضی باطنه عارض شوند
 چنانکه مله و جمل وجود و عقل و غیر آن دوم کم و
 آن عرضی است که تعلقش موقوف بر تعلق غیر خود
 و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو
 قسم است منفصل که در وی اجزای متمایز الوجود
 بالفعل موجود باشد چون عدد که مرکب از اعداد
 آن اعداد در وی جدا جدا موجود باشند و
 متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمایز الوجود
 در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد
 چیزی که چندگز باشد سوم این و آن یعنی
 که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان
 چهارم متی و آن یعنی است که عارض شود جسم را
 بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف یعنی
 اصناف و آن عبارتست از نسبت میان
 دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت است
 میان آب و این ششم وضع و آن عبارتست
 از هیئتی که حاصل شود در چیزی با اعتبار نسبت
 وی بسوی امور و اقلیه خارجی چنانکه نسبت
 قیام و تقود و استلقا که پشت بر زمین ملحق

کردن است و مقسم فعل و آن هیئتی است غیر قار
 که حاصل شود در فاعل بطریق تجرد و بسبب
 تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل
 میشود در آره کش بوقت آره کشی مشتمل الفاعل
 و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق
 تجرد و بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق
 مذکور چون هیئتی که حاصل میشود در جوهر بوقت
 آره کشی بسبب قبول کردن وی اثر آره کشی
 هم ملک بکسریم که آنرا جده نیز گویند کسب و جم
 و فتح دال هاء مخفیه و آن هیئتی است که حاصل
 شود در جسم بسبب عاقله کردن امور خارجی
 که انتقال کند یا انتقال جسم از مکانی برابرت
 که اعطای جهت اجزای جسم کند یا بعضی اجزای
 او را چون هیئتیکه حاصل شود آدمی را از برقع
 پوشیدن یا از جیه یا از کلاه پوشیدن یا امام
 بستن این دو بیت که هر یکی جامع یکت هر نه
 عرض است نوشته میشود طبیعت مرئی در آره
 میگوید در شریک خویش امروزه با خواسته نشسته از کرد
 خویش فروز طبیعت بدورت بسوی شایسته
 دل شکسته بسوی کرده جامه بختی نشسته -
 نهش بالفتح بانگ شرا از شتب و شرح لغات
 نهشک بالفتح جانور آبی معروف از بران
 نهال کبیره درخت موزون نورسته و بمعنی
 کایاب مجاز است و بمعنی بستر و تشک هم آمده
 است و بمعنی شکار نیز از بران و بهار هم -
 نهال ساختن بمعنی کاشتن -
 نهالین تشک بمعنی مخاف نیز آمده -

نهنین بنهین و سکون نون و فتح موحده
 سرش و دیگر از بران و چهارگیری رشیدی و
 در سرودی نفع اول و هم ثانی -
 نهفتن بکسوزن و هم ثانی یعنی معروف از
 رشیدی و مزمل و بران و در مویذ بنهین و در
 چهارگیری بکسرتن -
 نهان سخا نه به خانه از بران -
 نه با فتح در ترکی یعنی با که ترجمه حرف معیت است
 نهیم بهضم نون و سکون با فتح تخانی خرد و
 عقل از شرح نصاب صراح -
 نه سینه و نه نون و سکون با نومی از قار که
 بهندی آزا نومی گویند -
 نهیم بهضم و حرف سیم با موحده غارت
 از لطائف و در منتخب با هم کردن -
 نهی با فتح و سکون با بازداشتن و منع کردن
 و بهضم نون و فتح با دور آخر الف مقصوره شکل یا
 عقلماء خرد و این جمع نهیم است از صراح و
 لطائف و منتخب -
 نهاری کنایه از طعام صبح ذرعت نومی
 از شور با گوشت که بوقت صبح خوردند -
فصل نون محیای تخانی
 نیاب کسره یعنی پدر پدر و یعنی پدر مادر نیز آمده
 و یعنی برادر مادر که بهندی مامون گویند مومنی
 قدر و منزلت از بران و رشیدی لطائف و
 کشف مدار و زخان گویا -
 نیاب کسره اول و در آخر موحده و نهانها
 که در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع

شده اند این جمع نواب است چنانچه زیار
 جمع دار از لطائف غیر آن -
نیر نیجات با فتح درای همه مفتوح و
 سکون نون و جیم عربی سراداف و سوادین
 معرب نیز گشت بعد تعریف با فتح تا جمع
 کرده شده از لطائف بهار عم و کشف -
نیابیت بکسرتن بجای کسی ایستادن از
 کشف و منتخب -
نیابیت با فتح نون یعنی نتواست
 از چهارگیری -
نیابیت حرف سوم با موحده مفتوح
 بهندی چغیر -
نیر نیاست مشد که یک مدار و بهار عم
 نیر است پرده موسیقی از بهار عم -
نیریت با کسرتن ای شد در عم داراده و در
 فارسی به تخفیف هم آمده -
نیر سفت کنایه از تمام از بران -
نیر سنج با فتح معرب نیز نگ -
نیر سنج نومی از تاج است که از دیبا باند
 و بجای هر مرصع کنند از مصطلحات -
نیر سنج تصویر یک چشمی چرا که آن نصف
 چهره دارد -
نیر سنج کیو و قسمی است از رنگ سپان -
نیر سنج و تشدید تخانی مکسوفه صیغه مبالغه
 است یعنی بسیار نوز کننده بمناسبت کثرت
 نوز آفتاب گویند گاهی نیر صغراه را نامند
 از کشف و مدار و کسرتن و نومی معروف

چوبیت که برگردن گاه دهند از شرح نصاب
 نیلو فر و دو قسم باشد آفتابی و ما بهتانی آفتابی
 سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود
 بهندی آزا کولی گویند و دیگر ما بهتانی آن
 دو نوع است یکی سفید معض و دیگر سفید مال
 بچوبی این هر دو نوع بوقت شام شگفته
 میشود و در ادویه یونانیان همین بکار برند
 و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلو فر
 سوای گل معروف که در آب روید گلست
 دیگر که بیا به آن بردخت دیگر بچوبان
 نیلی باشد قاسم کون آبادی در شاهنامه
 اسمعیل سفوی گوید طبیعت سپهر حکم بدوش
 نیکبختان بچوب نیلو فر که بچوب در درختان
 و در رساله معربات نوشته که نیلو فر معرب
 نیلو بل است -
نی غسکر مراد از قلم چرا که قلم عسکر منحصبت
 انا هو از خواب میاشد از شرح خاقانی
نیشاپور با فتح نام شهر است در خراسان
 که معدن فروزه در حدو آنست و نام شعبه
 از موسیقی از بران و در کشف با کسرتن
 و غیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر
 شاپور چرا که در فارسی قدیم نه با کسرتن را گویند
 و نای هوز بیای تخانی بدل شده -
نیک محضر یعنی نیک حضرت یعنی حضور
 کافی الصراح یعنی کسیکه او نیک حضور باشد
 از خیابان -
نیمکار صنعت گری را گویند که بدست افزا

دیگران کار کند آنچه اجرت یابد مالک است
افزای صده دهد -

نیمبر فنی ست از کشتی از چراغ هدایت -

نیمبر و ولایت سینهان بجانب لبلدان مرقوم
ست که حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسیدند

زینی دیدند پر از آب دیوان را فرمود تا خاک
کنند دیوان در نیمروز خاکیز کردند لبلدا به

نیمروز موسوم شد از رشیدی در بران و در بعضی
شرف چنین دیده شده که چون خورشید

بآبشار رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن
روز باین اسم موسوم شد بعضی گویند آن ملک

رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود دوام پرده
از موسیقی -

نیاز بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری -
نیمبر بکسر هر دو یای مجهول در آخر زای

معجز نام شعبه از پرده صفایان دام دهی ست
از فارس از رشیدی و مدار و بران و مؤید

نیایش کبر اول زاری و ستایش و تحسین
و دعا و آفرین از مدار و مؤید و زفان گویا از

بران و بعضی از محققین نوشته اند که نیایش در اصل
نیازش بود زای مجربای تخیلی تبدیل یافته و این

تبدیل در جو اهل لغت نیز نوشته است -
نیوش بکسر اول و داد مجهول صیغه امر است

معنی بشنو اکثر اسم مرکب شده معنی اسم نامل
نیوش سوای معنی معروف یعنی دندان
در از نو کدار که بهر دو جانب آن سبب و
خوک غیره باشد -

نیاق بکسر نون جمع ناده -
نیگ بنتج اول و سکون ثانی جماع و

نام حقیقی جماع در عربی همین ست و دیگر اسمای
مشهوره مجازست بکسر اول و یای مجهول در

فارسی مرادف خوب بمعنی بسیار نیز آمده -
نیزنگ بکسر یای معروف مکروه فریب

طلمس و سحر و انسون و مجازا بمعنی عجایبات
نیز آید و بمعنی نقشه تصویر که بزکال بر کاغذ

طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف
و مؤید مدار بفتح و در بران بکسر بفتح -

نیمک لنگ بکسر لام مکسو و کاف فارسی
قربان کمان از بهار عجم و بران و ابراهیمی -

نیم رنگ رنگ باخته واقع نام تمام از
شرح الشعرا -

نیملک نوعی از جامه ابریشمی -
نیمل بفتح بر وزن سیل بمعنی یافتن از کشف

و لطائف و صراح و منتخب -
نیمال نام پادشاه دام غلام سلطان نجر -

نیجم هلال کنایه از لب شوق از بران
نیاحم بکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب باشد

چنانچه میام بمعنی موم و هم جمع نام که بمعنی خفته
باشد چنانچه تجارت بکسر جمع تاجر و در فارسی معنی

غلاف کاه و شمشیر -
نیعظم عبارت از آفتاب -

نیلم بکسر نون و فتح لام جوهر سیست قیمتی نیلگو
نیلوافر نام سید پویشان اتم گل نیلوفر
را از جهت سید بگی بر سر زنند از مصطلحات

نیساگان بکسر نون و کاف فارسی جدا
و این جمع نیاست غلاف قیاس چرا که کاف

فارسی در جمع بدل از های مختفی می آید حال
آنکه در نیجا نمود از لطائف رشیدی -

نیسن بفتح نون و تشدید یای مکسو و فتح
راسی همله تشبیه نیز مراد از آفتاب ما کتاب

نیسان بکسر یای معروف جمع نازک معنی
آتش ست چنانچه بجان جمع تاج از شرح

مقامات حریری -
نیوشیدن بکسر اول و یای مجهول بمعنی

شیدن از بران -
نیسلان بفتح نون و ضم دال همله بر زن

مردمان نیگنی و گران که در خواب بر مردم افتد
یا صورت هیسب در خواب نماید آدمی از دیدن

آن می ترسد تعبیری کابوس گویند و در جهانگیری
و بران و رشیدی بضم دال و در منتخب صراح

و بضم فتح دال و این لفظ عربیت که در
جهانگیری و رشیدی آورده اند -

نی اتیان نام سازیکه از نی و چرم سازند
از بهار عجم و لطائف -

نیسان بفتح و سین همله نام ماه هفتم از
ماههای دمیان و آن مدت مانند آفتاب

در برج حمل از قطرات باران این ماه در زمین
مردارید پیدا شود و باران این ماه را نیز عولا

نیسان گویند از بران و شرح نصایب -
نیسین بفتح نون و کسر یای تخیلی اول و
سکون یای دوم منسوب بر نی یا نون برای

نسبت است چنانکه در سیمین در زین و خانه نین
 را بهندی چپبر گویند که در هندوستان روان
 دارد از خیابان -
 بیجان عاشق -
 نیم نم کردن از کجبله انداختن از مصطلحات
 نیل کشیدن دماغ گذاشتن -
 نیل بر زبان رفتن کنایه از شهرت
 امر غیر ممکن چرا که چون نیل سیاه شود از دور
 از کار را شهرت دهند و این مثل مشهور
 است در ایران دهن را از مصطلحات -
 نیم کاسه در زیر کاسه داشتن کنایه
 از کجبله از مصطلحات -
 نیکی کردن و باب انداختن
 به توجع مؤخرتیک کردن -
 نی در ناخن کردن نوعی از تندیست
 نیر و بالکسریای مجهول و داور و قوت
 از مدار بران و کشف و مؤید و مزلی
 و در جایگیری بیای معرون و مؤلف گویند ظاهر
 همین نصیح است که یاد او هر دو معرون خوانند
 شود و فضای ایران را معمول است که در
 اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معرون مینویسند
 نیم کلمه بیان عربی نیم ساخته و ناتمام -
 نیمکاره ناکام و نیم ساخته واقص از بران -

نیمه بالکسریای معرون نصف یعنی طرف
 و جانب -
 نیم خایه کنایه از فلک باعتبار آنکه کردی شکل
 است و همیشه نیم نظری آید و نیم از جانب می نماند
 همیشه بالفتح کی که یک میدان بی یا چند سوراخ
 در اصل نیم بود و نیم فارسی را بشین معجز بدل کنند
 و آنرا شبانان می نوازند -
 نیمه جانور است بحرانی گلان تراز گوزن کاترا
 نید گافتر گویند -
 نیمه کسریای مجهول فابند کش از آنکه معرون است
 و معنی پوشتین معنی تقوی از لطافت خان آرزو در
 شرح مسکن نام نوشته که نیمه معنی پوشتینی که از پوست
 حوالی ناف روده سازند و آن بغایت نرم و لطیف
 باشد در بران نیمه معنی پوشتینی که از پوست کمر روده
 سازند و معنی تقوی نیز آمده مؤلف گوید که نیمه معنی
 بند کش از اماران نازد باشد یعنی چیز که نسبت به آن
 دارد و هر حرف با در نافرمانی نسبت است به معنی
 نادمشک نازد گویند که از ناز آهومی بر آید برای
 نسبت بسیار آید چنانچه دست و دهنه منسوب بدویم
 نیزه بالفتح ترجمه ریح از بهار عجم و بالکسریه
 دارد مؤلف گوید که در اصل یعنی کی که یک است
 چرا که نسبت از لفظ نی بالفتح که معرون باشد
 لفظ نیزه که برای تصغیر آید چنانکه در مشکیه و ناونیزه

پس از لفظ نیزه یک یا بجهت تخفیف حذف
 کرده اند -
 نی بالفتح معرون است بالکسریای مجهول
 چنانکه است که برای نعی آید از بران و دیار
 عجم و کسری نون و تشدید تحتانی در عربی معنی
 خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و کسری
 اول ویای معرون در ترکی معنی لفظ را
 که علامت منفول باشد معنی عربی از منتخب
 و شرح نصاب
 نیزه خطی بنح اول یا کسری اول علی نقل
 انقولین و فتح خای سحر و تشدید طای معنی
 چیزه که بسیار راست باشد مثل خط جدول
 کتاب از بران و بهار عجم و در مصطلحات
 نیزه خطی کسری خای و تشدید طای همه معنی
 نیزه که منسوب بخط است و خط نام مثنوی
 است در پیام که در آنجا نیزه خوب پیدا
 میشود و بعضی گویند که در آنجا از جای دیگر
 آورده میفرشدند -
 نیم آدمی کنایه از مطلق زن زیرا
 که دو زن را در گواری بمنزله ایک گو
 داشته و در دیوان خاقانی کنایه از
 دالده خاقانی است شرح -
 * * *

باب واو

فصل واو مع الف
 و انار سیده و کشاده و جدا از بران و اشار

از واو یلا -
 و الا نوعی از جمله ابرشی بارکیت معنی بزرگ

قد منقول از کشف المعانی -
 واو یلا معنی انوس چه لفظ واکر مندر

است و مذ به بالفم یعنی نوحه و ماتم و ویل معنی
 افسوس داند و در آخر الف بر سه در صوت
 که در حالت نذبه در آخر الفاظ پیدای کنند
 و ای العرا بضم بین هله دست آویز است
 از لظائف -
 واجب دائم همیشه و معنی لازم و مزاد
 شونده و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای
 خود محتاج غیر نباشد و آن حق تعالی است
 و اهب بکسر دای موصوفه بخشنده -
 واقع طلب منصفه و ججو -
 و الی عقب کنایه از ستاره مرتفع چرا که
 بزج عقب خانه مرتفع است -
 و انی الحسب بفتح حای هله و فتح سین هله
 و بسکن سین نیز کیسکه در شرف مال و دین
 و علم و دیگر کمالات کامل باشد -
 و اضع چهار کتاب حق تعالی که تورات
 بر یوسعی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام
 و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم نازل ساخت -
 و اخواست محاسبه مطالبه و بازخواست
 و اربث میراث گیرنده -
 و اصح روشن و هویدا و معنی روشن تابان
 از شرح نصاب -
 و اسطه العقده بکسر سین هله و فتح تایی
 نوقانی و کسرین هله و سکون قان گوهر کلان
 و پیش تیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای کلان
 و صافی باشد و آنچه معنی امام تسبیح شهرت

گرفته خطاست -
 و اورد در آینده و معنی قاصد و پیک از
 شرح نصاب و غیره -
 و ان ییکا و اشارت به آیت که برای
 دفع چشم زخم خوانند و آن اینست و ان
 ییکا الذین کفروا و کانوا یقولون اننا لنجنون
 لما سمعوا الذکر و یقولون اننا لکاذبون ه -
 و اقد بکسر فای رسولی پیش کسی رونده و آنکه
 بر مرکب نجیب سوار شود از منتخب -
 و احمیل لوجود آنکه ذات ایشقه وجود
 او باشد چنانچه ذات باری تعالی کذرات
 او در وجود محتاج غیر نیست -
 و اما ند بسکون نون با فنه معنی بقا و قیام
 و باقی ماندن از شرح سکندر نامه -
 و ارب یعنی مانند لایق و طرز و روش و دستور
 و کله نسبت چون سگوار و تقصیر وار -
 و انشور بکسر شین معنی نام شهر -
 و اگیر بکان فارسی در زشتیست پهلوانان
 را که یک یک دست برد یوار نهاده بجان بکان
 دست بر سینه زور کنند تا سینه برآمده و بین
 شود از چراغ هدایت
 و اسطه بکسر سین هله نام شهر نیست و طراق
 عرب و اسطه ازان نام کردند که میان بغداد
 و بصره واقع است و در پیشه زمین آن قلم
 خوب بهم میرسد و سواهی این چهار قره دیگر
 نیز و اسطه نام دارند از لب لالیاب منتخب و غیره
 و ازرع برای محمد وین هله باز دارند و

سالار شکر و حاکم سلطان از منتخب -
 و اضع هنده چیزی در جای و معنی پیدا
 کننده و سازنده مستعمل -
 و اوقف ایستاده شونده و معنی دانند
 از منتخب کشف -
 و امق بکسر میم دست دارند و نام
 مردیکه بر عذرا عاشق بود از لظائف بر -
 و اوق نگه دارند یعنی شیخ و نام پرنده است
 و ایل بکسر موحده باران بزرگ قطره و
 نام قبیله است از عرب از منتخب مصلح و
 لب لالیاب شرح نصاب -
 و ائل بکسر همزه که حرف سوم است قبیله است
 از عرب نام قریه از لب لالیاب -
 و ال در فارسی نوعی از ماهی بلوس دار
 و عربی پناه بر دین و پناه از جایگیری و
 منتخب رشیدی -
 و ام قرض و معنی رنگ لون نیز آمده از بر
 و ارون برای هله مضموم در بران و
 جایگیری یعنی بازگردد و نگون و معکوس در
 بهار عجم یعنی نامبارک -
 و اژدون بضم زای فارسی نگون نامبارک
 از بهار عجم در بران و در خیابان نوشته که منف
 و اژگون است -
 و الان با دیان که پندی بونف گویند
 از بران -
 و ان شهرت از ولایت ترکان و حروف
 تشبیه معنی مانند و معنی دارند نیز آید از بران

وادی این عبارت از صحراییکه موسی علیه السلام از وجه خود وقت شب در آن صحرای یافتند اتفاقاً بسبب وضع محل آن غنچه جبت و جوی آتش نمودند نگاه از دور و خوشی بنظر آمد چون قریب رفتند بر درختی نور یافتند در آنجا بوی عید السلام از غیب نرسید و اولین معراج ایشان این بود و این نفع اول و مسکون یا دفع میم یعنی صاحب جانب باین مینو بصفت مشبه است ما خود از زمین که یعنی دست راست است چون وادی مذکور جانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود و لهذا وادی این گفتند بعضی نوشته که وادی مذکور جانب راست کوه طور واقع است -

واشیدن شگفته شدن یعنی جدا شدن و از تکلیف بر آمدن از مضطلمات -

واخوردن و بر خوردن ملاقات کردن از بهار عجم -

و ایرت شلج و کیمین کنایه از شاهزاده -

واقع شدن کنایه از دو پار شدن -

واکشیدن دراز کشیدن و بزور و حیل چیزی از کسی حاصل کردن -

و ابوسیدن بیای موعده و بین هله اعراض کردن -

واگردن کشادن و فارغ نمودن -

واسوختن به مطلق شعرا سے ایران نیز آید شدن و اعراض دور گردانی کردن از معشوق ظاهراً و سوخت شعرا از نیابت از چراغ

درایت و سراج -

واو این حرف در کتب فارسی بر چند قسم است اول واد لزیم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع مصرع من است و زمان آل رسول بود درین طبیعت

ماومی و زاهدان و تقوی بی تیار سر کدام دارد دوم واد استبعاد و آن میان مستبعد کبیر

بین و مستبعد نفع عین در آید چنانچه در میان من و انکار در شعر حافظه شعر من و انکار

شراب این چند حکایت باشد به ظاهر این قدرم عقل کنایت باشد به مثال دیگر طبیعت

از تو بر گیرم و دل باو گری یا رکنم به ای یقربان تو صد دل من و این کار کنم به سوم واد عطف

و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود ساکن خوانند مفتوح نباید خوانند چنانچه در من تو

در میان کاری ندارد چه خواه در نظم باشد خواه در مثنوی و اگر در میان دو جمله واقع شود و او را

مفتوح مطلقاً باید خوانند و گاهی محذوف هم باشد صائب گوید - ساع بقدر هر سکون را

بود بنگر مراتب را چه و دیدن قوت استادان شستن شستن و مردن به دور بعضی عمل حد

و او عطف موجب مزید فصاحت و بلاغت باشد چنانکه طبیعت قربان شوم ترا که نشسته

هنوز به اخلاص من محبت من اعتقاد من به میان امداد و عطف آوردن مثل فصاحت

ست چنانچه درین مصرع ساع بوسه گرفته ام از لبش یک و سه چار پنج شش به چهارم واد

تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود

چنانچه پسر یعنی پسر کوچک و شیخ یعنی شیخ کوچک پنجم واد قسیمه آن جز در اول اسما می عربی

در نیاید چنانچه و الیل و الشمس و الضحی و اولاد واد قسم اسم البعد خود را جز در بعضی حرف آخر

آن اسم را کسر می دهد ششم واد زائد و آن آنست که در کلام احتیاج معینش نباشد

خصوصاً بر لفظ لیکن و مخففات او چنانچه لیکن و ولی دو یک سعدی گوید سه که ای نیک

بخت این نه شکل من است به ولیکن قلم در کف دشمن است به هفتم واد بمعنی مع

آید سعدی رح گوید ساع پیری و صد عیب چنین گفته اند به نغمه من را واد تسویه گویند یعنی

پیری برابر صد عیب است ششم واد بیخه تعالی فیضی گوید طبیعت عشق است و هزار شعله در

تاب به عقل است و هزار پنبه در آب به نوزد بعضی این واد برای تسویه است و بعضی کنایه

را واد تشبیه گویند تهم واد نسبت چنانچه منند و چاک و نیکو و چو که نومی از بانته پشیمه است

چهرت بمعنی چشم نرم است واد بمعنی نیلو فرخ واد حالیه شاعر گوید طبیعت و انم نال اولی

و افسوس ندگیت به دندان نماز در دهن و لب گزید نیست به یازدهم داد اشام صند

چنانچه در لفظ خوش و خود و خود این دا و رامعدوله نیز مانند وازدهم واد بمعنی یا

چنانچه سعدی گوید طبیعت گل من در چشم روزشش باشد و دین گلستان همیشه خوانند

سیندریم و او تخمینیف یعنی از مخفف کردن لفظ
 او پیدا شود چنانچه درین بیت طبیعت دل
 متحرک چه داند و آنچه عقل درین کم که چه خواند و راه
 چهارم و او معدله چنانچه در لفظ تو وجود و
 این و او را بیان نموده گویند باز هم داو
 برای معاوضه چنانچه عرفی گفته طبیعت شوق
 کوی تو یاد رگم ز غمزه چه سود، هر اهلن گوی یک
 قدم رفتار به و بایدانست که او گاهی بالف
 بدل میشود چون فرغ و فرغ بانضم یعنی تابی
 روشنی و کوس و کاس حنی نقاره بزرگ بیاسی
 عربی بدل شود چون نوشته نوشته و با میانی
 چون دام و پام یعنی رنگ بغا چون یاده و یاده
 و کلاوه و کلاوه و بدال هله چون کالیوه و کالیوه
 یعنی پریشان و بیم چون مویز و میز و پر میز
 در پراسیدن یعنی س کردن چیزی را و بیای
 چون هنوز و هنوز و انگو و انگو و بشین مجر چون
 خدیو و خدیو یعنی خداوند
 واقع کسرتان و فتح بین هله خواب یعنی
 جنگ ماده و سختی و زمان قیامت و مردن و
 حال کارزار از کشف منتجب مصطلحات -
 و اله کسر لام و لم سی ملوظ یعنی غیر منتجبی لفظ
 عربیت صیغه اسم فاعل یعنی شینفه و سر شسته
 در عشق و غشون و بفتح لام یا یعنی لفظ است
 از منتجب مدار و صراح و کشف لظائف بفتح
 لام و های منتجبی قسمی از حریر پشمی با ریکه زبها لگی
 و لظائف بر لمان -
 و اهل نام زن نوح علیه السلام از لظائف

و اعیمه کسب معین هله و یای تحتانی حافظ و
 نگهبان و فریاد کننده از کشف لظائف
 و صراح -
 و ارسنه بفتح رای هله آزاد و فارغ البال
 و اقصه بقاف و صاد هله نام منزلی است
 در راه که از صراح -
 و امانده یعنی پس مانده و بایمانده و پس
 خورده -
 و اگویه بجاف فارسی و بای تحتانی گفتگو
 در چراغ هدایت و اگویه یعنی بازگفتن حرف
 شنیده را که پهنی چرا گویند -
 و اعجاب یعنی ای تعجب این در مقام تا
 گویند لظائف و با در آخر الفاظ در حالت مذکور است
 در صوت زائد کنند -
 و اهریمه حرف چهارم بای تحتانی است از هم
 افتاده از کز و منتجب در مؤید یعنی گراه -
 و اهرمه قوتی که ادراک معنی جزیره کند که
 به محرمات تعلق دارد و مثلاً صدقات و عداوت
 و بعضی معتقدان چنین نوشته اند که کار و اهریمه
 آنست که چیز نامی دیده و نا دیده راست یا در
 نقش میناید خواه آن چیز با در عالم صورت
 باشد خواه نباشد مثلاً چرا آفتاب بر آسمان
 تو هم کنند و حال آنکه کی بیش نیست و این قو
 تابع عقل گردد و بخلات قوتهای دیگر چنانچه نفس
 در خانه تاریک تنها با مرده مجاور باشد هر چند
 عقل حکم کند مرده جمادست از ترس نباید
 کرد قوت داهمه و سوسمی دهد و خائف گردند

والا نه بدانکه در مقام لفظ والا استعمال لفظ
 والا نه غلط محض است چرا که در چنین مقام
 الامر کسبت از لفظ ان که کله شرط است و از
 لفظ لا که کله نفی است پس با وجود لای تا فی لفظ
 نک در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد
 و ایبه حاجت و مراد مجازاً یعنی مقدمه یعنی
 معنی دهر و روزه مثل خوراک که کنار و ایفون
 از مصطلحات و چراغ هدایت -
 و اشقی کسرتین معجز در و غلو از منتجب صراح
 و اهری یعنی سست از مدار و صراح -
 و ارسنگی بفتح رای هله آزادی و فارغ البالی
 و انی کسرتان تمام و کمال -
 و انی کسرتان نگاهدازنده مشتق از وقایت
 که یعنی حفاظت است -
 و اعلی کسرتین هله نگاهدازنده و یادگیرنده از
 لظائف و صراح -
 و الی در دست و حاکم و مالک و یعنی خویش و
 ترب نیز آمده -
 و اومی رودخانه و رگدرا آب سیل یعنی
 زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن
 آب سیل باشد و همین صحرای مطلق نیز آمده و بوی
 مقدمه و معامله نیز مستعمل میشود از لظائف
 و شرح نصاب غیره -
 و اهریمی بهیم دای عربی و ظیفه در و زینه -
 و ارسنگی مضمحل شدن و گذار یافتن از
 چراغ هدایت -
 و اسوختگی یعنی سوختگی -

فصل او مع با می موحده

و بر فتح و او و سکون موحده درای جمله جاورت
شبهه بگره بفتحین و بعضی چشم شتر و غیره از صراح
و لیس بفتح و او و کسر موحده و صا و هله یعنی کشید
از صراح -

و بال سنی و گران و عذاب منقول از کج اللغات
بناکه و بال آفتاب در دلو باشد و بال قرد و بدی
و بال عطار در قوس و موت در زهره رادر
عقرب و حل در مریخ رادر میزان و ثور و مشتری
با در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان داسد -

فصل و او مع ت می فوقانی

و در لغتین میخ چوبین از منتخب شرح نصاب
و در لطائف مدار و صراح و کشف شرح نصاب
دیگر فتح و او و کسر فوقانی -

و تر با کسرتنها و طاق که بمقابل جفت است و
بفتحین زه کمان و تارسان از منتخب صراح -
و تیره راه دروش و نهاد و دستور از لطائف
و صراح -

فصل و او مع ثا می مثلثه

و ثاق بفتح و کسر بند و قید از منتخب لطائف
و مدار کشف و صراح و همه اهل لغت درین
متفق اند و برای معنی خانه و حرم سر می مختلف
اند در لطائف و ثاق بنم و کسر یعنی خانه و در
کشف بنم یعنی خانه و در سردی و بهار عم بفتح
یعنی خانه و در مدار با یعنی بکسر نوشته -

و لوق بفتحین استواری و اعتماد از منتخب
و مانع اللغات -

و تریق استوار از صراح -
و سن بفتحین بت که از سنگ و دیگر اشیا ساخته
از منتخب کشف و لطائف و صراح -

و سینه استواری عهد و پیمان و عهد نامه
و منتخب صراح -
و سنی بفتحین و کسر نون بت پرست -

فصل و او مع جیم عربی

و جاب کسری کردن و کشتن و بفتح ترس
و اندوه و سیلی زدن از صراح -
و حیب بفتحین و با می موحده لفظ عربیت
بمعنی بدست که بپندی ادرابا اشت گزیند از
مدار -

و جوب بفتحین واجب شدن ملازم شدن
و مژاوار شدن و مقرر شدن و تقاضا کردن
ذات وجود خود را میستی خود را و نامکن بودن
عدم او از صراح و غیره و گاهی مراد از ان
ذات حتی تعالی باشد -

و جنات بفتحات هر سه حرف اول جمع
و جنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند برآمد
باشد و موی ریش در اینجا برید و آن پهلوی
بپندار چشم میباشند آن موضع اگر چه جزو رخساره است
بگره باز از رخساره را گفته می شود از منتخب کشف -
و جا هست بفتح خوب دلی و دروش می و
عزت و کبر و او خطاست از کشف مزید و
صراح -

و جح بفتح و تشدید جیم نام دو است که آنرا
اگر ترکی گویند و نام شهر است بطائف از منتخب -
و جید بکسر و ای مفتوحه و در آخرین لفظ
تای فوقانی است که در حالت وقف می شود

و جید بکسر تو انام شدن و تو اگر شدن و
یا فتن و بافتح اندو گین شدن و شیفته شدن
از منتخب لطائف و صراح و در عرف حالت
ذوق و شوق که صوفیان سماع پسندار میشود -
و جود بفتحین یافتن مطلوب درستی از لطائف
و منتخب کشف و صراح و یعنی جسم و بدن که در
عرف مشتمل است در کتب لغت یافته نشد اگر اگر
مجاز باشد و چون زبان زد یعنی ثقات است
ظاهر ادرست باشد -

و جار کسره جا آمدن گفتار گرگ از شرح نصاب
و جور بفتح و او و ضم جیم داروی رقیق که در
صلق ریزند از منتخب غیره -

و جیر برای معجز بروزن فعل کوتاه و مختصر
از شرح نصاب -

و جمع بفتحین در را از کشف -
و جمیع در و ناگ از منتخب -

و جل بفتح و او و کسر جیم کیک از و هم برسان
باشد و بفتحین مصدر است یعنی رسیدن از
منتخب لطائف و شرح نصاب -

و جدان بکسر گم شده را یافتن در متن
در یافتن از کشف و کسر و منتخب صراح -
و جبه بفتح رده و چه در طریقه و طور و معنی ذات
و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده
شود چنانچه زمین و مشا به و بعضی سوی
و جانب از منتخب مدار و کسر و صراح -

و جهته بکسر و ای مفتوحه و در آخرین لفظ
تای فوقانی است که در حالت وقف می شود

و در صورت اضافت و صفت کب مشرک شده
 باز میگرد و بر وزن فعلت میشود و لفظ و چه
 یعنی طن و قبله و معنی که رو بطرف آن کرده
 شود از منتخب کشف -
 و حجه پیر سر حرکات واد و فتح زن موضع خسا
 آدمی که بلند بر آمده است از منتخب -
 و جوه نفبتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد
 و حیمه بر وزن فعل مرد و شناس خداوند
 جاه و مرد خو بیوت و هر چیز خوشنما از منتخب
 و مراح -
فصل واد مع حای جمله
 وحدت یگانگی شدن و تنهایی و یکی بودن
 از منتخب -
 و حیدر یگانگی و تنها -
 و حده الوجود اصطلاح مسموین
 موجودات را همگی که جو دحق سبحان تعالی
 دانستن و وجود ما سوارا مضی قیارات شمو
 چنانچه موح و حباب و گرداب قطره و ذرات
 را یک آب پنداشتن -
 و حش بفتح واد و بسکون حاوشیان محرا
 داین جمع وحشی است و بفتح واد و کسری یعنی
 زشت از لطائف -
 و حوش نفبتین جمع وحش و حش جمع وحش
 است بمعنی جانوران صحرائی -
 و حل نفبتین دعای هلاک و لاسه و زینبیکه
 آنچه شده باشد از منتخب مدار و قاموس -
 و حدان بالغم جمع واحد -

وحی منزل لغم میم و فتح زای مجموع عبار
 از قرآن مجید -
 و حی بالغم پیغام خدا و سخن نرم -
 و حدت نوعی واحد بودن از روی
 نوع چنانچه زید و عمر و خالد و ولید با هم
 وحدت نوعیت زیرا که ایشان همه انسانند
 و حشی جانور صحرائی رمنده از مردم از جانب
 چپ جانب بیرونی از بعضی اندام در مقابل
 آنست که جانب درونی اندام را گویند مثلاً
 پشت دست را جانب وحشی گویند کف
 دست را جانب آنست نامند از منتخب کشف
 و حدت ارومی واحد دانستن
 خدای تعالی را یعنی مسلمان شدن با اعتقاد
 خود و اراده خود از گفته انبیاء یعنی چنین
 نوشته که کیدل بودن مردمان باراده خود را
 بلا جبار چنانچه تابعان انبیا را باشد -
 و حدت قهرمی واحد دانستن خدا
 تعالی یعنی مسلمان شدن بقره و غلبه
 سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته اند که
 مرد ماتر القهر و غلبه کسی حاصل شود چنانچه
 نوکران سلاطین را که بظاہر بکرم تنفق و تقدر
 باشند و بیاطن اتحادی ندارند -
فصل واد مع حای مجسمه
 و خامت بفتح تا سازگاری و توارگی
 و گزافی از منتخب -
 و رخ بالغم مراد واه واه -
 و رخ و رخ کله است که در وقت خوش

آمدن چیزی گویند از مصطلحات -
و حش بالغم و شین معجز نام شهر است از
 ولایت ختلان و نفبتین نام مرضی است
 که بهائیم را با ش از لطائف و سروری و در
 لب لال باب گفته که شهر است در نواحی بلخ
 و در برهان نفبتین نام بیماری است که پرا
 در پای میشود و بالغم نام شهر است از بخشان
 و حش بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار
 از لطائف -
 و حیم بفتح اول و کسر خای مجموع ویای مرد
 و شوار و گران و دیگران از منتخب و کشف
 بمعنی بدو زشت -
فصل واد مع وال جمله
 و دلایت امانت از منتخب -
 و داح بکسر اول و دیم عربی و بفتح اول
 نیز آمده بمعنی رگ گردن و آن دورگت
 هر دوراد و دیم و دوجان گویند -
 و دو و بفتح اول و ضم ثانی و دست از لطائف
 و دو بالغم و تشدید دوستی و دانا و بالغم و
 تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام که بعد
 مرد بود از شرع نصاب -
 و دراع بالغم بدو کردن از منتخب و
 مدار و بهار بجم کشف صراح و مزیل و کسر
 خواندن نوی از تفریس باشد -
 و دوع بفتح ثانی هر دو سفید که از دریا بر آید
 بهندی سنگه گویند از منتخب برهان -
 و دواع امانت جمع و دلایت از منتخب -

فصل دوا مع رای جمله
 و رای بنوع دیگر یعنی پنبه عقب جانب پس و
 یعنی فرزند و یعنی سواد غیره و بنوع و بقصر یعنی بدو
 مدعی مخلوقات از جن و انس در فارسی گفت
 ادرا از لطافت -
 و در مری بنوع دوا و ضم میم و فتح موحده
 مشدود در آخر انقباض بصوت یا معنی مگنند -
 ورقا بنوع و سکون را دقان فاخته و کبوتر
 از منتخب و صراح -
 و ریح بنوع دغای مجزوم مفتوح و جیم مری زون
 و پیدا ز بران -
 و ریح بنوع دغای فوقانی و یای مروف جیم
 عربی نام طاری که عربی آنرا سلوا و سمانی
 گویند از بران -
 و در و بنوع گل سرخ که مرق آنرا گلاب گویند
 از منتخب و کسکه هر روزه دائمی و موشع آب
 خوردن و آب دشمن از شرح نصاب -
 و رود بنوعین بجای اندامدن از شرح
 نصاب صراح -
 و ریدر بود ز جدیدرگ کردن از منتخب نزد
 اطباء هر گسکه که دران چندگی و حرکت نباشد
 بخلاف شریان -
 و ریس در میک درین ناخن پیدا شود -
 و ریح بنوع پریزگاری و بنوع دوا و کسکه را
 پریزگاری از منتخب -
 و راق بنوع و تشدید کاغذ برنده و مردیکه
 دینار و درم بسیار داور و یعنی نویسد و تخم

سبزی زمین از گیاه و لطافت و منتخب میوید
 و ورق بنوعین برگ درخت کاغذ برید
 و بنوع دوا و کسکه را درم نقره و سیم مسکوک و بضم
 دوا و سکون را کبوتران چه با معنی جمع ورقا
 که بنوع یعنی کبوتر و فاخته باشد -
 و رک بنوع دوا و کسکه را در سرین و کفل و
 بسکون را نیز آمده از منتخب -
 و روک بر وزن مردود و در آخر کان
 عربی لفظ فارسی است آنچه از گاه دنی است
 کنند بهندی چهر گویند از بران و رشیدی
 و رناک بالکسر حرف سوم نون نام شتر
 که در کثیر است -
 و رل بنوعین با زوریت شبیه بقیه قدر
 سوسار از بران -
 و ورق النحال بنگ بهندی بنگ گویند
 و درم بنوعین آماس و داغ کردن از منتخب
 و مدار و کشف صراح -
 و ورق خام بنوعی مجزوم کاغذ اهل دفتر که
 حکم اصلاح کردن واقع نشده باشد
 و از ان دیانت و خیانت این جماعت
 معلوم میشود -
 و ورق ریختن مات کردن و خوابیدن
 و ر خوردن ملاق شدن -
 و ورق گردانیدن فعل مثبت کردن
 و عیب بی علی خود نهفتن و وضع قدیمی
 خود یکبارگی ترک نمون -
 و ورطه بنوع عمل هلاکی و زمین که دران

راه نباشد و مجازا یعنی گرداب مستعمل و کبوتر
 خطاست از منتخب و بحر الجواهر و لطافت
 و صراح و کشف -
 و رشته بنوع تملات میراث یا بندگان
 این جمع وارث است از منتخب مدار -
 و ری بنوع دوا و کسکه را می دهد و یای مری
 اما دراکه معنی مخلوقات است -
فصل دوا مع زای مجمه
 و زارت کسکه از صراح -
 و زر کسکه گرانی و بارگران و پشتواره و
 برداشتن بار بر پشت و معنی سلاح
 و جمع آن اوزار از منتخب و لطافت صراح -
 و ز سرانگه برداشتن بار کسی شریک باشد از
 منتخب ظاهرا چون وزیر در مقدمه بر داشتن
 با سلطنت و ریاست با سلطان متفق میباشد
 لهذا این لقب ملقب شده -
 و زرش بنوع اول کسکه ثانی دزیدگی باد
 این حاصل بالصدر است از وزیدن -
 و زرع و زرع بنوعین فنین حر با از
 منتخب و در باره در جایگیری در رشیدی
 یعنی شوک نوشته اند و در بران نوشته که نوی
 از چلیپا است و در صراح معنی جانور است
 چون کرسید -
 و زن بنوع اول و سکون ثانی از صراح
 و بنوعین خطاست و در فارسی معنی عزت
 و دقان نیز مستعمل است -
 و زان بنوع تخمیف در فارسی معنی

روانت در عربی بالفتح و تشدید بسیار وزن
کنده و بالضم و تشدید وزن کنندگان -
وزن لغت بفتح و غین معجزه را از منتخب در مد
و جهاگیری و رشیدی یعنی خاک نشسته اند
در برهان نوشته که نوعی از چلپا سه است و در
صراح نوشته که جانور است چون کرسه -

فصل و اومح سین جمله
وسطی بضم دا و سکون سین همل و در
آخر الف بصورت یا یعنی انگشت میانی این
آنیث اوسط است یعنی در میان افتاده و در
خضر و بنصر نون زائده است بر لبر و خضر
بعضی اللات بر و ضوح و قوف میکند و خضر که
یعنی خردی و کوتاهی است دلالت بر معنی
عجز و کوتاهی میکند و این هر دو با اعتبار قوت
و ضعف خود سلی بدین اسم شدند شرح نصاب
از یوسف بن مانع -

و سالی الفح ستایش خدا از مدار و در سکنده
بضم -

و سعت بالضم فراخی از منتخب -
و ساطت بالفتح در میان شدن در اوسط
و سید شدن از منتخب کشف صراح -
و سممت بالفتح داغ کردن و مجازاً
تهمت کردن از مدار -
و سپیت بالفتح نزدیکی و دست آوردن
از لطائف -

و سنج بالفتح و بفتح و غای معجزه که دریم که
بهندی آنرا میبل گویند و یعنی رینگ نیز آنرا

از منتخب صراح و مدار و لطائف کشف -
و ساند نفتح دا و و کسر همزه که حرف چهارم
ست بالشها و این جمع و ساده است -
و ساوس بالفتح دا و اول و کسر دا
ثانی جمع و ساوس -

و وسط بالفتح و سکون ثانی یعنی در میان
و میان هر چیز و بفتحین چیز یک میانه باشد یعنی
متوسط بود و در طول و قصر و فرقی و لاغری دیگر
کینیات از کشف و منتخب صراح و لطائف و
مدار و در شرح نصاب نوشته که بفتحین یعنی
میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد
و اسم چیز است که در میان واقع شود مثل انگشت
وسطی و بفتح دا و سکون سین ظرف بهم است
یعنی در میان -

و ساط بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
است جمع و اوسط یعنی سیلها استعمل از منتخب
و سیدط بالفتح بر وزن فعیل آنکه در سب میانه
و در محل فیح باشد و کتابی است در فقه از
لطائف و منتخب صراح -

و سح بالضم فراخی و دسترس توانائی از
منتخب کشف و صراح -
و سحم بالفتح نشان کردن و میب نشان
و داغ از لطائف و صراح -

و سیم بر وزن فعیل یعنی حسن او بد یعنی خوب
و جمیل و نشان کرده شده از صراح و غیره
و بعضی نوشته که نام درخت است که شاخ آن
سیاه و سفید باشد -

و سن بفتحین بر وزن چین خواب و غنچه
که مقدمه خواب است از لطائف و بفتح دا
دا و و کسر سین و نون یعنی خفته از شرح
نصاب صراح -

و ساوه بکسر باش و بالین از منتخب
صراح و مدار و کشف -

و سمی بالفتح باران بزرگ قطره از شرح
نصاب باران اولین بار از منتخب -
و سنی بالفتح دا و سکون سین و کسوف
دوزن که یک شوهر داشته باشند هر کی و دیگر

و سنی باشد از برهان -
فصل و اومح سین محم
و شتا بالضم و تایی فوقانی نام شرح نزد
کتابین آتش پرستان است از برهان
و شات بضم دا و تخفیف شین تایی
فوقانی سخن چنان و غمازان و دروغ
گویندگان جمع داهی چنانکه قنات جمع
قاضی -

و شت بالفتح خوب و خوش از لطائف
و شاح بکسر بضم دا و و شین مجروحی
همه که بپند می آید گویند و معنی گویند از
منتخب صراح -

و شن بالفتح خوب خوش و سره یعنی شبیه
و نظیر و مانند نام شهر از ترکستان و نوعی از
بافته آب نشینی شله و دستار از برهان جهاگیری
و شق بفتحین در عربی بارشتر را گویند و
آن شصت صاع باشد از منتخب در ترکی بفتحین

نوی از پوشتن و آن در اصل جانور است در
 ترکستان بر رویه سفید رنگ که در غنای سیاه
 بر آن باشد از بران و در لطائف نوشته که
 بفتین نوعی از پوشتین و بفتین غلام ساده
 رد ظا هر آب منی مخفف و شاق است -
 و شاق بنده نند منگاره غلام ساده رو
 این ترکی است از لطائف کشف شدی سروری بران
 یک قول معنی غلام ساده رو معنی کینه آیده -
 و سیک بنت داد - شین معروای می شود
 و کان عربی شاقی کنند و معنی یک تیز رفتار
 از صراح و غیره -
 و شل بفتین آب اندک از صراح -
 و شستن بالفتح رقص کردن از بران -
 و شتی بالفتح نوعی از جامه ابریشمی شب بپهر
 در است از موید و در منتخب معنی جامه رنگین
فصل واو مع صاد همزه
 و صایا بالفتح جمع وصیت -
 و صیب بفتین بای موصه بیماری و
 رنج از منتخب شرح نصاب -
 و صلت بالفهم پیوند و خویشی پریشگی و
 بالفتح پاره چیزی از منتخب -
 و صمت بالفتح صیبت بمرام و صراح -
 و صیبت اندر ز کردن عازم سفر با شخصی
 قریب لموت و دست خورد که بعد من چنان
 و چنین باید کرد -
 و صید آستانه از لطائف و صراح -
 و صائل بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده

بقیم دوا و تشدید مج و اصل و کبسر و تشنیف
 پیوستن -
 و صلبه بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره -
 و صی آنکه باد و صیت کرده باشد از منتخب
 نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه -
فصل واو مع ضاد و حجه
 و ضح بالفتح نهادن از منتخب و معنی تزیین
 معنی ساختن نیز مستعمل و بضم واد و سکون
 ضاد معجمه معنی آن بجه که تلفظ برای جسم او
 در آخر ایام طهر نیک بعضی در رحم مادر بسته
 شود و مضغه گردد و آن بجه ضعیف الخلق است
 از شرح نصاب و منتخب و صراح -
 و ضیع بالفتح دوا و کسر ضاد معر و عین همل
 بر وزن فیعل فردمایه و ناکس از منتخب و
 کشف و صراح -
 و ضو بفتین مصدر است معنی روشن شدن و
 مجازاً معنی رود دست و پاشتن بر آه
 ناز و بفتح واد معنی آبکی بدان وضو کنند از
 منتخب مدار کشف مزیل و شرح نصاب
 از یوسف بن مانع -
 و ضمیمه بالفتح بر وزن در زین صیافت ماتم
 از شرح نصاب و منتخب و کشف -
 و ضاحت بالفتح و تشدید ثانی و حای
 همل بسیار روشن و معنی روشن کننده -
فصل واو مع طای همل
 و ط بالفتح فتن و پائمال کردن و کبسر واد
 و همزه در آخر با کسی موافقت کردن و با

کر بر هودح و غیر آن بنید از نذ و معنی برتر
 نهالین و لباس از منتخب لطائف و غیره
 و ط بفتین حاجت از منتخب -
 و طواک بالفتح دوا و طای همل پرستو که از انظار
 نیز گویند و بهندی ایا بایل نامند و لقب
 شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او
 معنی اول از منتخب -
 و طی بالفتح دوا و سکون طامعین جماع و پائمال
 کردن از لطائف صراح -
فصل واو مع ظای معجمه
 و ظیفه چیز که برای کسی هر روزه مقرر
 شده باشد از منتخب و صراح -
فصل واو مع عین همل
 و عا کبسر واد و دادند و ظرف از کشف
 و صراح -
 و عیید و عده بدو این خاص در باب
 شرویدی معنی است چنانچه کسی گوید که من
 ترا فردا خواهم زد و مثل آن بخلاف و عده
 که آن در خیر مستعمل است از بهار عجم و منتخب
 و لطائف -
 و عو و بفتین جمع و عده -
 و عوون بالفتح هر دو واد و سکون هر دو عین
 همل آواز سنگ از لطائف و شرح نصاب
 آواز شغال و گرگ -
 و عده نویدادن در نیکی و خبر دادن در بدی
 مگر اگر در نیکی و خیر مستعمل است از منتخب
 و لطائف و بهار عجم -

فصل واو مع غین مجمر
 و غایب داد و غین مجمر جنگ شور و غوغا و
 کبر و خطاست از صراح و کشف منتخب -
 و غدر بفتح اول و سکون غین مجر کینه و فرمایه
 و ناکس از منتخب صراح -
فصل واو مع ف
 و فای بفتح و عده بجا آوردن و بسرزن
 دوستی و عهد سخن از منتخب صراح -
 و قات بفتح مصدر است از مجرد زیادت
 تا زبانی برگ از منتخب غیر آن -
 و قاقبت بکسر موافقت و سازداری کردن
 و قدر بفتح واو و سکون فای رسولی و ایلیگی
 پیش کسی رفتن و جمع داند نیز آمده از منتخب
 و فو و بضتین و در آخر دال اول جمع و قدرت
 و دند بفتح هم جمع داندست و داند زبانی برلی
 پیش کسی روزه و بعضی آنکه بر کعب نجیب سوار
 شود پیش خود که جمع الجمع و اقدست یعنی رسولان
 و پیغام برندگان و سواران مرکب نجیب باشد
 از منتخب و صراح و بعضی معنی گروه و قبیل نوشته
 اند که در کتب معتبره لغات باین معنی دیده نشد
 و فو و بضتین تمام شدن و بسیار شدن و
 بعضی بسیاری مستعمل از منتخب صراح و بفتح
 خطاست -
 و فاق بکسر و سازگاری کردن از صراح
 و منتخب یعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود -
 و فو بفتح بفتح ساز دارد موافق و باشد از
 منتخب صراح و کشف و مدار -

و فضه بضم و مجمر بر وزن قبضه یعنی ترکش
 از شرح نصاب -
 و فوی بفتح واو و کسره فاء تشدید یا تمام و کمال
 از صراح -
فصل واو مع قاف
 و قاحت بفتح بجایانی و بی شرمی دلی
 ادبی از منتخب کشف و صراح و مدار و خیابان
 و قایت بکسر گه داشتن و پناه چیزی
 و هر چه بدان چیزی نگاه دارند و مقوای کتاب
 و نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف
 و قیعت بفتح یعنی ملامت و عیب گوئی
 از عقب مردم و غازی از منتخب و غیره -
 و قعت بفتح سختی و آسیب کار از منتخب
 و صراح -
 و قح در آخر جای اول بر وزن فعیل بے
 شرم از لطائف -
 و قاف بفتح واو و تشدید قاف در آخر دال اول
 افزونده و بسیار افزوده شونده -
 و قو و بفتح واو و ضم قاف در آخر دال اول
 و آنچه بران آتش افزونند و بضتین مصدر است
 یعنی آتش افزون شدن از منتخب -
 و قید بفتح واو و کسره قاف آنچه بران آتش
 افزونند مثل هیزم دکاه از منتخب -
 و قار بفتح آرمیدگی و استیلا و علم و تکین و
 گرانبازی ماخوذ از و قار بفتح یعنی گرانبازی
 از صراح و منتخب و کشف و مزیل و قاموس
 و بحر الجوه و کلمات خواندن نوعی از تفریق است

و قرا بکسر سکون قاف باری که از آخر یا ستر
 تواند برداشت و مقدان چهل صاع باشد
 و بانفح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن
 و مجازا یعنی علم و تکین از منتخب صراح و غیره
 و قاص بفتح و تشدید قاف و صاد بهمله
 کردن سکونده از صراح و منتخب و مدار و
 کشف یعنی جنگ و در شرح دیوان حافظ نوشته
 که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیر
 اندازی مهارت تمام داشت -
 و قیاع بکسر جمع و جنگ از لطائف صراح -
 و قح بفتح جای بلند از صراح و مجازا یعنی
 اعتبار و عزت -
 و قلع بفتح ریزد و در ادوات و احوال
 و اخبار کارزار جمع و قعه که یعنی فتنه و قتل
 است پس معانی اول مجاز باشد از معنی اخیر
 از صراح و غیره و کساینکه جمع و افعه و افعه خطا
 و قو و بضتین افتاد و فرد و آمدن کف
 از منتخب مجازا یعنی ظاهر شدن هر شی -
 و قح بلند و رفیع ماخوذ از قح که یعنی جلوه
 بلند و سرگشته -
 و قف بفتح واو و سکون قاف ایستادن
 در جای و ایستادن و توقف نمودن در کلام
 و دانستن و مطلع شدن و آنچه در ملک کسی
 نباشد و براه خدا آنرا گذاشته و در بعضی جا
 یعنی مطلق عطا مستعمل میشود از صراح -
 و قوف بضتین دانستن و آگاهی و یعنی
 ایستادن از کشف و منتخب صراح و لطائف

و ق و ا ق بانغ نام جزیره است و در آنجا درختان
 باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد و ماده
 طولی هر یک بقدر یک دست از مقام ناف چوبی
 بر رخت پیوسته بوقت شب گریه میکنند سخن هم نمینمایند
 وی جنبند و چون از درخت جدا کنند بسیرت می آید
 آن درخت را نیز د ق و ا ق گویند از برهان شرح
 خاقانی -
 و ق ایبه بکسر گهداشتن و پناه چیزی در هر صیدان
 چیزی را نگه دارند و مقولای کتاب نام کتابی در فقه
 از مراح و مدار و منتخب -
 و ق ایبه هم واو و کس قاف و تشدید تخمائی نام
 وزن مفری و آن چهل درم باشد از لطائف
 و ق ایبه اول و سکون ثانی گهداشتن -
فصل واو مع کاف
 و کالت بانغ و بکسر از منتخب کشف مراح -
 و کربانغ آشیانه مرغ از منتخب کشف مراح
 و لطائف -
 و کس بانغ و بین جمله نقان و زبان از لطائف
 و کاف بکسر پالان اسپ و نرا و منتخب
 مراح -
 و کیره بانغ بر وزن نمیده ضیافت بنای خانه
 نو از شرح لصاب مراح -
فصل واو مع لام
 و لا بکسر و وحشی و محبت و بیایی کردن کاری
 و نزدیک نام بانغ یا ران و میراث بنده آناد
 از کشف و منتخب و لطائف و کثر -
 و ندر الزمان از حرام و در اصطلاح پرده آنها

و کرمها و دیگر حشرات که در ایام پرشکال بیدار
 میشوند و بطول ستاره سهیل میگردند
ولایت بضم واو و تخفیف لام و فوقانی
 جمع والی یعنی حاکمان و دوستان و تشدید
 لام خطاست همچنین قضات تخفیف نهادند
 جمع قاضی -
ولادت بکسر زائیدن از منتخب کشف
ولایت بکسر یک ملک پادشاه و وزن
 آبادان و تکفل کار کسی شدن و تصرف و
 دوستی و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده
 نیک با خدای تعالی و بانغ یاری دادن و
 صداقت از تفسیر جلایین و قاموس مدار
 و مزیل و منتخب بهار عم کشف مراح -
ولوح بضم وین و جیم عربی در آمدن چیزی
 بجزی از منتخب -
ولی عهد متصرف و حاکم وقت و باصلاح
 یعنی کسیکه پادشاه او را بجهت حیات خود با او
 و مرضی بر جای خویش نشاندند و شمار سلطنت
 گرداند -
 و لو و زینک فرزندان بسیار آرد -
 و لید کوردن نام چند اشخاص از منتخب -
 و لوح بضم وین حرم و در لغت و بالعجم یعنی
 دروغ از کشف و منتخب خیابان -
ولوح بضم وین حرم شدن و بانغ اول
 و ضم ثانی حرم از منتخب مراح -
ولوح بضم وین وین بمو آب خوردن
 سنگ درین آب نهادن سنگ بقصد خوردن

وله بفتح وین گشتگی و سخن و غم و غم از لطائف
 و منتخب -
ولوله بانغ هر دو واو و اولیا گفتن از منتخب
 یعنی خوش خوردن مستعمل است در برهان یعنی شویب
 و غوغا و در مراح بانگ و فریاد -
ولیه بانغ واو و کلام و تشدید یاری تخمائی
 پالان خرد اسپ شرح لصاب -
 و لیمه بر وزن قیمة یعنی ضیافت عربی یعنی
 ضیافت شادی که خدای از منتخب کشف
 و مراح -
ولی دوست و صدیق و یاری و مهند و مفسر
 و صاحب خداوند و بنده نیک مقرب
 جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الاصل
 می آید چنانکه در عهد و ولی نعمت از قاموس
 و بهار عم -
فصل واو مع نون
ون بانغ میوه زیره که اندرون آن
 مغز که باشد بپندی پر و بخی گویند و کلمه
 تشبیه است بمعنی مانند از جهانگیری -
 و ندر و بانغ تره تیزک از جهانگیری -
ونی بانغ واو و سکون نون سستی کردن
 در کارها و ماندگی از مراح و شرح لصاب
فصل واو مع با
و باب بانغ و تشدید با و بابی موحد
 بسیار بخشوده -
و باب بانغ و تشدید با و ندر و نوزان
 در دهن و در نشنده از منتخب کشف مدار

وصراح -
 وواج بالفح شغذ زدن آتش و بختین فرونگ
 و سوزش آتش از تنب -
 و با و کبر و او در آخر دال بعد از نهبای بست
 و نشیب این جمع ده است از صراح -
 و هق بختین کننا از شرح نصاب -
 و هم بالفح رفتن دل بسوی چیزی بقصد
 و گمان بردن از منتخب صراح -
 و هسن بالفح بزوزن سخن بمنی سستی از
 منتخب کشف لطائف و مولانا یوسف ابن
 مانع و در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ
 درست شدن اعفاس است -
 و بدو بالفح زمین پست و نشیب هموار از

شرح نصاب صراح -
 و ه بالفح کلمه تعب و تحسین و افسوس از خیابان
 و هله بالفح ترسیدن و ترس و نوبت
 درکت از منتخب صراح -
 و هم بالفح در زده یعنی درد و ولادت -
 و هسی بالفح بخشیده شده و عطا کرده شده
 و هسی بالفح سست شدن و استعمال این
 لفظ در چیزهای نرم گفته مثل سست شدن
 جامه از شرح نصاب یوسف بن مانع -
فصل و اومع یای محسانی
 و لیس بالکسر یای مجهول و سین همزه نام
 مشتقه که از این بر عاشق بود و بالفح در عربی کلمه
 استقامت است از لطائف و منتخب بر بان -

و یح بالفح داد و سکون تحانی و مای همزه
 کلمه مدح و معنی زهی کلمه ترحم و تحسین کلمه افسوس
 و کلمه تنبیه و کلمه زجر جز است -
 و یل بالفح در عربی معنی دای باشد که کلمه افسوس
 است و بمعنی عداوت و سختی و شور و فغان بر
 مصیبت و بمعنی بلاک نام دادی است در روای
 از مراد و لطائف و منتخب و بهار عجم و در شرح
 نصاب نوشته که ویل در اصل واسه بوده است
 بمعنی حزن لام را زیاد کرده اند و از اصل
 انکاشتند -
 و یران بالکسر یای معروف معنی آن
 معروفست از بهار عجم -

باب با

فصل با مع الف
 با در عربی اسم فعل امرست بمعنی بگیر از شرح نصاب
 و در زاری حرف جمع و گاهی زائد نیز می آید
 چنانچه آدابها چه آداب جمع ادب است حاجت
 بلفظ با ندارد و حرف با بر دو قسم است اول ای
 منظر بضم میم و فتح ای یعنی خوب بلفظ آید آن
 در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه لفظ
 هر چند همه و هر و چه و نه و گواهد دوم ای مخفی
 و آن نیز کلمات واقع شود و بلفظ در نیاید کلمات
 حرکت تا قبلش کنند و این ای معنی بر چند قسمست
 اول آنکه طبعی یعنی ماضی گره و به جهت استباه و تمام
 حرکت و این با زائد باشد بر ای فصاحت چون

گفته کرده و نوشته در فاشته و این با را بلفظ
 آوردن فصاحت نیست و همچنین ای آشکاره
 و خاره که بالف تبدیل شده است تحسن التلفظ
 نباشد و دوم ای نسبت چنانچه زائد منسوب
 بزمان و نوعی است از ای نسبت اگر چه آن در
 حقیقت ای زانده است مگر اینقدر است
 که اکثر بعد یا دون نسبت لحنی شود چنانچه زرنیه
 و پشمینه و سفالینه و کینه و نظائر این بسیار است
 قسمی دیگر است از ای نسبت که بعد یا دون
 نسبت واقع نشود منسوب الیه را ماده موت
 منسوب نباشد چون دست یعنی آنچه از اجزای
 بعضی اشیا که پست گرفته شود سوم ای ماضی

چنانچه هر کاره و نا کاره و گوینده و جوینده چهار
 ای مفعول و آن بعد سین و واحد ماضی مطلق
 آید و معنی شده از دستا و شود چنانچه خرید
 و گزیده و چکیده و کشته و غیره و ای تسمیه و
 آن آنست که در ادوا خراسما و افعال طبعی سازه
 و به نسبت اصل با ده علم قرار دهند چنانچه
 لاله و سیره و زرده و نیله و سفید و دیده و گره
 و خاک و پیانه و نشانه و زرنه ششم ای مقاریبه
 و آن برای تعیین مقدار روزا داخل اسما آید چنانچه
 یک روزه و یک شب و دو ماه و صد ساله و ده
 مرده بنعم ای وقف آن در ادوا خراسما ای
 عربی در بدل تامی قرشت که ای در بدل ای

مسدود و گاهی در بدل ای تائیت و غیره آمد
 پیناچه رحمت درجه و دولت و دول و حکمت و حکم
 و ماقده و کلمه و بالغه و زاده و جمید و مستوره شتم
 ای نیمه زکریا مخفف هو آن در عبارت عربی آید
 چنانچه دام اقباله و نواله و کماله و جلاله و سلمه شتم
 ای تشبیه آن در ادوات سار و ساری الف نون
 جمع آید چون دوستانه و حکیمان و عاشقانه و طایفه
 دستانه و غیره بانه و کرمانه و عاقلانه و دیوانه و دنیا
 یعنی چیزیکه شایه بزدان باشد و زبانه یعنی شعله
 زیرا که مشابیهت بزبان است و گویا مشابیهت
 گوش زیرا که گوش هر دو کناره روی است و در
 و سار روی دهم بای عالیله و آن بعد فعل با معنی
 و غیره آید و معنی حالت از مراد در این چون مخففه
 افتاده بود و شتم مخور و سواره میرفت یا ز دهم
 بای عاقله که بصله نیز نامند چنانچه خورده رفت
 و کشیده برود از طعام فراغت یافته سوار خواهم
 شد و بعضی این بار بای تعقیب نیز گویند و از دهم
 بای باشد که در وسط کلمه زیاد آید چنانچه رستم و
 رستم نام پسر زال بن سام و زردست و زردست
 نام و اضع دین آتش پرستی میشود و هم بای اسپه
 زیرا که در آخر بعضی اسما واقع میشود و چون فضا
 و آرمه یعنی ودات و جامه و فله و کله چنانچه بای
 مسدود چنانچه زاره یعنی زاری و بدانکه بگامی
 بالف بدل شود چون هیچ و هیچ و بیای عربی
 چون کو هر دو بجان عربی و زاد مجهول یعنی
 موح آب بای فارسی چون کوه و کوپ و کوپ و کوپ
 بیای و نیم عربی چون ناگاه و ناگاج و ماه و مانح

و بجای مجرم چون بلا پوش یعنی آشوب و غوغا و غیره
 و خزینده و هست و خست و خست یعنی مقدر و معرف و بدل
 چون شنبه و شنبه یعنی اول روز هفته و بسین
 همد چون راه و راس و نین معر چون لهم و نغم
 لزین بمعی مرهم و لبقا چون تروقه بالف و ضم و
 بکاف عربی چون پر دانه و پروانک جانوریکه
 پیشاپیش شیر آواز کند و بلام چون چاه و چال
 و نیم چون باسرو و باسرم بای عربی و بسین و در
 اهلین زمین که برای زراعت آراسته باشد
 و پناه و پناهم و بود و نیز بدل شود و بیای چون
 راهگان در ایگان -
 ههشام فتح بای اول و بعده الف و تلفظانه
 در کتابت و ضم بای دوم و نون بالف کشیده
 یعنی ایجا -
 بای سبب بکسر همزه که حرف سوم است و
 بای موحده تر سنده و بینا که شرح لغت
 بای رب بکسر ای همد و موحده گزیده
 از لطائف و منتخب -
 مادم اللذ است بمعنی دیران کننده
 از شاهان این لقب ملک الموت است یعنی فرشته
 که قابض ارواح است -
 بای سبب بکسر اسم فعل معنی امر یعنی بنفش و بیای
 از منتخب -
 مروت نام یکی از ان دو فرشته که در
 چاه بابل آورده شده اند اگر کسی بر سر آن
 چاه بطلب جاد و زوداد را تعلیم کند از زبان
 مارت یعنی افتاده و منهدم شونده از منتخب

در و رسل با رست عین او را که همزه است
 در اصل و او بود حذف کرد خلف قیاس
 مثل شاکه منقلوب با رست چنانکه یعنی
 گمان برده اند زیرا که اعراب او مثل اعراب
 صحیح است نه مثل قاضی از جابر بر دمی لفظ
 با ر در هندی بمعنی حامل گاست و در فارسی
 نیز مستعمل میشود -
 بای لور نام شهر تریه بای -
 بای لبط بکسر بای موحده و طای همد و زود آید
 از شرح لغت -
 ماع بعین همد بدل و عودل از صراح -
 ماع مود بدل و عودل از منتخب صراح -
 ماقف بکسر بای فوقانی آواز دهنده و
 بهین سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز
 دهد و این اسم فاعلست از هتف که بمعنی
 آواز دهنست از کشف و منتخب لطائف
 بای شفق بضم هم و فتح شین معر و
 تشدید قاف مفتوح کنایه از بای دو شمی -
 مالم لفظ فارسی است بمعنی الاچی سفید
 قرار و آرام و میلهها که بجهت چوگان بازی
 بهر دو سر میدان از سنگ گج سازند از
 جاگیری -
 ماطل بکسر طای همد ابر بسیار بازنده از
 منتخب لطائف -
 مابیل نام فرزند آدم علیه السلام که
 قابیل او را کشت -
 ماکل بکسر همزه که حرف سوم است بولنا

دشدید و ترساننده مشتق از مهول -
 ما و هم کبر ال بهلا شکست کتشد غارت
 و خراب و بران کتشد بنا -
 ما کم شیفته و سرگشته شونده در شق سرگردان
 در فر راه راست و تحت تشنه شونده از تشنه
 ما ششم کبشین معنی نام پدر صدر رسول اصلی
 علیه و آله و سلم که کمال خوش خلق بودند -
 ما رول نام پیغمبر که برادر کلان موسی علیه
 السلام بودند و بر قنوت موسی قیام داشتند
 و نام خلیفه بغداد که او را رول زبیدی
 گفتند نهایت صاحب مروت بود و معنی قاصد
 و یک نقیب پاسبان نیز آمده است از
 کشف بران و شرح -
 ما مان نام کافر که وزیر فرعون بود از کشف
 و بران و لطائف -
 ما ون بنوعی واد چیزی باشد از چوب یا از
 آهن یا برنج که در آن غله یا ادویه میگویند از
 بحر الحواهر و بران و بهار هم در صراح بود
 که در آن بنوعی واد معرب بود و نسبت که لغت
 باشد معنی آن هوادین مثل قان و قوین
 پس حذف کردند از آن واو ثانی را و فتح دادند
 و او اول را چرا که در کلام عرب فاعل یعنی
 مین نیامده -
 ما مولن یا و معرون دشت که زمین او
 هواد باشد از هر دوی و لطائف بران -
 مان بمعنی خمر و او را بش داین کله تنبیه
 است از بران -

ما مه کاسه سر و پشانی و بهتر و معنی بوم و
 نیز جانور خزنده از متخف کشف
 ما کله هو لاک ترساننده -
 ما لک بغاری آزار من ماه گویند و آن
 دائره باشد که گاه گاه گرد آید و آفتاب
 پیدا میشود و آن علامت باران باشد یعنی
 نوشته که ماه و دلیل باران و ماه و دلیل تمام
 از متخف فیما و در قاری یعنی لون و رنگ
 و معنی متسرار و آرام از بران -
 ما ویه نام دوزخ هفتم و آن آخرین و
 اسفل طبقه است از هفت طبقات و فتح
 از لطائف -
 ما لکاه میدان چوگان بازی -
 ما رونی بمعنی قاصدی نقیبی و پاسبان -
 ما روتی بمعنی ساحر و ساحری از قرنی
 نوشته شده -
 ما سخی منسوب به شام که جد عبداللهدیدر
 عبدالطلب پسر عبدالمنان بود -
 ما می هدایمی کینه نامی هوز -
فصل ما مع با می موحده
 ما مع بنوعی عباره در دو هو که از روزن در
 آفتاب پیدا آید از متخف و لطائف و
 صراح و مجازاً بمعنی حقیق و ذلیل و خوار
 و ناچیز -
 ما موب یعنی دور آزار موحده
 و زیدن یا از متخف و صراح -
 ما موبت بحر اول و فتح با موحده دور

آخر فوقانی بخشیدن و بخشش -
 ما موبت بنوعی اول و سکون موحده فرود
 آوردن و نقصان کردن از متخف -
 ما موبت یعنی فرود آمدن از کشف و متخف
 بدانکه هو لاکو اکب ضد شرف است چون
 کوکب محل موبت و دلیل است برستی
 احوال منوبات آن کوکب موبت و آفتاب
 در میزان است بدرجه نوزدهم و موبت و دور
 عقرب بدرجه سوم در منزل زبانهان -
 ما میل یعنی اول و فتح موحده نام تکی کرد
 کعبه نهاده بودند و کبر اول و فتح موحده و
 تشدید لام معنی کابل و گران تن از متخف
 و صراح و قاموس -
 ما موبه کبر اول و فتح موحده بخشیدن از
 متخف و کتب -
 ما موبلی بنوعی اول کلام اشارت و
 تلخیص معنیهای سلیمان علیه السلام گفت
 کتب موبلی ملک الایمنی الایمنی یعنی
 ای پروردگار بخش مرا ملکی که سزاوار نیست
 هیچکس از پس من -
فصل ما مع تالی فوقانی
 ما موبت اول و سکون ثانی مین بیفایده
 و سخنی زان و مجازاً بمعنی قیمت و پرده
 دوی از متخف غیره -
 ما شک بالفتح و تشدید فوقانی پرده
 در یعنی کسیکه پرده از راز مردم پردد از
 شرح نصاب -

هتک بیخ اول و سکون تالی فوقانی
 برده دری از صراح منتخب -
 هتیه پور و هتیه پول هر دو کیفیت
 نام جای که در عهد شاه جهان پادشاه
 دو قیل مست برای سیاست یکی را بجانب
 راست و دیگر را بسوی چپ می بستند -
 هتیاچی کیسه هتقال را سرد هتقال
 لفظ هتیت یعنی توپ کوچک که بر پشت
 پیل برند -

فصل با مع جیم
 هجا کسر و جیم جو کردن و نکو میدن و
 با عراب ادا کردن حروف را از کشف و
 منتخب و طرح و حروف هجا کتایه از الف
 تا تا نا الخ -

هجرت بالکسر گذاشتن مجدداً شدن
 از خان و مان -
 جمعیت بالفتح وین جمله مفتوح و
 فوقانی خواب هتفتن از شرح نصاب -
 هجو و هتیتین هتیب بیدار بودن و
 هتفتن و هتیب نماز کردن و این از لغات
 اضداد است از کشف و صراح -

هجر بالفتح مصدر است بمعنی جدائی کردن
 و بالکسر اسم مصدر است بمعنی جدائی از
 کشف و لطائف و صراح -

هجر بالکسر تشدید جیم مکسوف و تخانی و رای
 جمله خوشی و عادت و هجر بیخ هجو کسر جیم و
 فعلی که رای نیز در و حوض فراخ از منتخب

و شرح نصاب و صراح -
 هجو بعنتمین وین جمله خواب و
 آرام از کشف و صراح و مدار و منتخب
 هجل بالفتح زمین لشیب میان دو
 کوه از شرح نصاب صراح و در منتخب
 هتیتین -

هجو بیخ اول و سکون جیم مذمت کردن
 و بعضی مردم از بی اتقانی بیخ اول و
 ضم جیم خوانند غلط است -

هجمه بالفتح که شتران که از جهل شتران
 زیاده باشند از شرح نصاب صراح -

هجری منسوب هجرت رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم هجرت تالی مصدر می صاب
 عجا ئب بلدان آورده است که سبب
 وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری

که حاکم مین بود در زمان خلافت حضرت
 عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما
 مکتوبهای که من صد و نینماید تا رخس
 معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده
 باید که اگر او دیگر نامه برنگارند تعیین تاریخ آن

باید پرداخت پس خلیفه دوم باصحاب
 پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام هجرت وضع
 تاریخ مشوره نمود یعنی گفتند که
 بنای تاریخ بروقات سرور کائنات
 باید نهاد که واقعه عظیم بود خلیفه دوم این
 پسند کرده که مرا ازین امر سبب یادوفات
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی

تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنام
 کار بر مبعث آنسرور موجودات باید
 ساخت این معنی را نیز پسندیدند که ازین
 اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که
 در آنوقت بغلالت گرفتار بودم هرگاه
 که تاریخ کفر خودم یاد خواهد شد شکسته هموم
 کشیده خواهم شد پس این عقده مال را نقل
 مرقوم ساخته بحضرت علی رضی الله علیه و آله سلام
 فرستادند حضرت اشارت به هجرت فرمودند
 پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء
 تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای
 تظفر و نصرت و قوت اسلام بود و از آنوقت
 روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت
 و هجرت عبارتست از آمدن خیر البشر
 از که مغلطه سبب ایذای کفار مبدیة منزه
 بتاریخ بست و هفتم مفر از که بر آمده سه
 روز در قار لوقف فرمود و بغیره ربیع الاول
 از قار روانه شده بتاریخ دوازدهم -
 ربیع الاول بمدرینه داخل شدند و این
 تجویز تاریخ هجری بسال هفتدهم بوده
 از هجرت یعنی وقت معین کردن تاریخ هفتده سال
 به هجرت گذشته بود چون آنحضرت الاده هجرت از ابتدای
 عمر پیش نهاد خاطر داشتند پس اوقت تاریخ
 ابتدای مردم معتبرترین تفاوت یکماه است
 و شش روز از نظر انداختند یا آنکه محرم
 شهر از شهر حرام بود ازین باعث ابتدا
 از محرم کردند -

فصل با مع دال همله
 بدایم اول راستی و راه راست از منتخب
 بدایم بالفتح جمع بدیه یعنی تمهیدها از منتخب -
 بدآت بضم هاء و تخفیف دال و تانی قافی
 بدایت کنندگان و این جمع بدویت -
 بدر بفتحین مباح شدن خون ریختن
 کسی و باطل و ضائع و ناپدید شدن از
 کشف صراح و لطائف و منتخب -
 بدیر باگ کبوتر و باگ شتر از منتخب
 صراح -
 بدایع بدل همل بدل از کشف و دور
 کتب لغت یافته نشده که بدایع کبیر اول
 و ذال معجمه عربی یعنی مرد ضعیف و بدول
 در قاموس مسطور است -
 بدیم بالفتح ویران کردن و برافکندگی بنا
 و خرابی و بالکسر جامه کهنه از منتخب صراح
 و لطائف -
 بدان کبیر بدل و جمع از منتخب
 صراح -
 بدان بضم صلح از منتخب -
 بدو بضم حق و فایده و بیهوده و بیهد
 از بیخاست از شنیدی -
 بدیه بفتح اول و کسر دال و تشدید بای
 ستمانی یعنی تخف و بسکون دال و فتح
 بای ستمانی نیز بکلام اساتذہ مستعمل است
 و باصطلاح قیمت قرآن میدرا گویند از
 منتخب صراح و بهار عم و کشف و مزمل و

لطائف -
 بدی بفتح اول و سکون دال و تشدید
 گویند کعبه برای قربانی فرستند از لفظ
 و منتخب بضم هاء و فتح دال و در آخر الف
 بصورت یا یعنی راستی و راه راست
 نمودن از صراح -
فصل با مع ذال مجهمه
 بدیل بضم اول و فتح ذال مجهمه و سکون
 ستمانی نام قبیله ایست از عرب از لطائف
 بدان بفتحین و ذال مجهمه بیهوده
 گفتن در بیوشی مرض از منتخب کشف و
 صاحب بهار عم نوشته که این لفظ را
 فارسیان بسکون تانی نیز استعمال کنند
فصل با مع راسی همله
 بهر بالفتح و تشدید بای همله گویای
 زرد و نقره مشابه بیلید که ساخت زین اسپ
 بکار برند جازه یعنی مطلق زیور و کامل
 اسپ بضم و تشدید شور و فریاد و آواز
 بیست یعنی ترس و بیم و در شنیدن و کسر
 اول و تخفیف را مخفف هرات از بیگیری
 و بر بان -
 بهر بفتحین و بای موحده قرار
 کردن و در نختن و شدت حزن از
 مزمل و لطائف و صراح -
 بهرات بفتح از مزمل و صاحب بهار
 عم نوشته که اگر چه لفظ بهرات نام شهری که
 دارالملک خراسان است بکسر هرات

دار و مگر فاضل چلی در حواسی معلول
 هرات را بفتح اول آورده تم کلامه و در
 لب الالباب و بر بان نیز بفتح است
 بهر صفت کنایه از زینت زمان و
 آن هفت آتش است مرزبان روان
 و سه و حنا و گلگونه و سفید آب زرک و
 غالبه و سر مر از بر بان و بهار عم ظاهر
 این آرایش زمان و ولایت است و در
 بعضی فرسنگ چنین بنظر آمده و زبانی -
 بعضی نیز مسوم شده که آرایش بهر صفت
 زمان هندوستان اینست پوشاک
 زیور و حنا و سر و بان مسی آراستگی
 موسی سر -
 بهر بفتحین و بی معرب کشتگی شتر از
 منتخب صراح -
 بهر باکس تشدید عربی که بر را گویند که
 حیوان معروفت و بالفتح و تخفیف در
 فارسی کلمه ایست که افاده معنی عموم
 کند و گاهی افاده معنی شرط کند چنانکه
 گوی هر که اینجا آید او را سلام کنم و آورد
 این لفظ بر صیغه جمع در کلام قدما شایع
 است خصوصاً در قصائد خاقانی و همچنین
 درین عبارات ابو الفضل که بر آمدن بهر
 و چه مناسب و انداز بهار عم و لفظ هر
 بالفتح و تشدید یعنی ساخت اسپ مثل
 زین و گام از سردی -
 بهر بر وزن فقر باگ سگ از منتخب و

له سخن مراد باللفظ لغت و اشوب

هرگز بفتح معنی هیچ وقت و پنج زبان و همیشه ولایت زال از رشیدی و برهان -

هر موز نام های قریب یزد -

هر موز بضم اول و سوم و در آخر زای مجز نام روز اول از طبره هندی نام ستاره مشتری و نام سپر نوشیروان که پدر خسرو پرویز بود از جاگیری -

هر ماس بالکشر شیر درنده از متخف -

هر مس بکسر اول و سوم و سین همد اسم ادریس بنی غیر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکم بود در ریاضی را که حساب هندسه و

هیات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار که صاحب بان این نظر را بضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکم دیگر هر مس نام بود

اندو صاحب جو ابرار حروف نوشته که معرب هر ماست که مخفف هر ماست معنی مشتری -

هر اول بکسر اول و ضم و او فوجیک از همه پیش باشد از لغات ترکی -

هر قل بکسر با و کسرتان لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ

بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف تیز آمد است از متخف صراح -

هر م بفتح بیری و سخت پیر شدن و بفتح اول و کسرتانی مرد پیر کهن سال از بحر جواهر

و کشف و متخف شرح نصاب صراح و مدار -

هر دم نام شهر نام پہلو ان از فرنگی نوشته شد -

هر زشان مرز شان بنی بقدر مکان شان از فرنگ منوی -

هر مان بفتحین بنامیست در ملک مصر و آن دو گنبد است سنگین بغایت قدیم

که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند که ادریس علیه السلام ساخته اند

و آن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که

کرگسیست پنج پا به رادرنجه گرفته تاریخ نبایش معلوم خود و نبی المهران النسرانی

السلطان ازین ظاهر میشود که تقریباً پنج هزار سال پیش از آدم از جن نباشده

است چه حال آنسر در جدیست و نسر در دو هزار سال یک بر منط می کند -

هر سه و کن کنایه از بی پور و حیدر آباد و دولت آباد -

هر و بفتح و در آخر و از وزن بر او و هر او بکسر اول چوب دستی گنده را گویند از شرح

نصاب صراح -

هر اسه بکسر اول صورتیکه باغبان باغ و قالین برای محفوظ ماندن از طیور سازند از مصطلحات -

هر زه بفتح بهوده از مدار و چهار عجم -

هر آسته بفتح اول و سکون ثانی و الف ممدوده یعنی ناچار و بفتح را چنان که بعضی گمان برند خطاست از جاگیری و منزل و برهان -

هر اه بکسر هرات -

هر مسیه بکسر اول و سوم و چهارم کسین جمله است و تشدید تخانی فسوب بهر

که نام ادریس علیه السلام است و نام حکم -

هر ه بکسر و تشدید که ماده از شرح نصاب -

هر اوله بفتح اول سکون ثانی و فتح و او نوعی از رفتار که آنرا بلوینیز گویند از لغات

هر نسیم بسین جمله نوعی از آتش است که از گندم کوبیده و گوشت روغن و نمک مصالح

راست کنند از آیین اکبری -

هر می بکسرتین نام شهر است در خراسان مشهور به هرات از برهان و بعضی نوشته که

هری بکسرتین معنی فروریختن گنج است چون آن شهر را بسبب فروریختن گنج

تعمیر کرده اند لهذا این اسم مسی شد -

هر می بفتح و تشدید رای جمله لیلید و گلهای زر و نقره مشابیه لیلید که درخت

زین اسپ و براق بکار برند و بضم معنی ترس و خوف و درخیدن و آواز از هیب

و این معنی بفتح اول درست است و بالکسر معنی فروریختن از برهان و در بعضی شرح

مجازاً بسنی زین مرصع نیز نوشته و بعضی گویند که در جرس و زنگ می باشد -

هر دوکی پای آخر مرد فنی است در کشتی که یک دست از بالای دوش حریف گذرانیده بر پشت کشتی رسانیده و دست

دوم در میان هر دو رانش آورده هر دو دست خود را با هم منضم ساخته بزور بر زمین زدنت از مصطلحات و شرح گل کشی -

هزره درای بکسرت فتح دال همله بیوده گو سپه در آیدن بمعنی آواز کردنت و جزین را همین جهت در آگوند از خیابان -

هزره لای بیوده گو چرا که لاییدن بمعنی گفتن است -

هرومی بفتح هاء منسوب بسوی بهرات که شهرت بخراسان و هرومی بفتح هاء نامی از هفت اقسام فارس و ظاهر این نیز منسوب بهرات است تا لفظ خراسان از لای لای باب و باقی از جای دیگر -

فصل با مع زامی مجمه
 هزار آواز کنایه از بلبل -

هزار چرب نام مقام که مسکن شیعیان است در ایران از مصطلحات -

هزرت بالفح و تشدید زامی مجمه مفتوحه میش و طرب -

هزیمیت بالفح شکست از منتخب -

هزج بفتح هاء و جیم در لغت آواز با ترنم خوش آینه است و نام بگری از بگو شعر چون سرود های عرب اکثر باین وزن است لهذا این بحر بدین اسم سمی گردید و زنت هشت بار مفاعیلن است بلحاظ زحافات اصناف این بسیار است -

هزار شیخ نوی از لباس فقر که برشتهای

کنده جا بجا دوزند -

هز و بفتح هاء حاله زامی که آنرا بهندی دو گویند بود و مجهول و تبرکی تند از جایگیری هزار بلبل و نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته که هزار نوعی از بلبل است -

هز بر کسرت اول و فتح ثانی که زامی هزیمیت شیر درنده از کشف و منتخب مدار و صراح و بنم اول و زامی فارسی چنانکه بعضی مردم گویند خطاست -

هزار هز بفتح هر دو با جنبش و گز تنگی که از ترس خصم در لشکر افتد -

هزارع بکسرت اول و عین همله و ضعیف بدل از قاموس و صراح -

هزار اول بنم اول لاخری از کشف و منتخب صراح -

هزل بفتح اول و سکون ثانی من پیوه و سخرگی و لاغر کردن از منتخب صراح -

هزده هزار عالم صفا بصائر آورده است که در هر ربی از ارباب عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار پانصد عالم است که مجموع هزده هزار باشد و در خلافت المناقب سید علی همدانی مذکور است که عالم سه صد و شصت هزار باشد یعنی گویند هفتاد هزار و بعضی هزده عالم گویند چنانچه علییه نوریه در درویشیه و نغیه و طبعیه و جسمیه و عنصریه و مشائی و خیالی و برزخیه و حشریه

در جنایه و جهنمیه و اعرافیه و درویشیه و صوفیه و جمالیه و کمالیه مجموع این عوامل در دو عالم ظاهر و باطن که غیب شهادت مست مشروح است از لطائف و بعضی چنین نوشته که عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که در است و عالم عناصر که چهار است و عالم مولود که سه باشد مجموع هزده میشود -

هزار و استان بلبل از برهان -

هزار مان بالفح مخفف هر زمان از جایگیری هزه بالفح و تخفیف تشدید ضعیف آیدن و بالکسرت جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف -

هزار یایه کرمی است معروف که در سبزی کسلائی گویند -

هزیمیه بر وزن و بمعنی خزیمه و بمعنی خراج و نفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی هزار خانه شکبه گویند ان که آنرا چارخانه نیز گویند -

هزار می نزد کشی گیران کیسه هر روز هزار شخته شلنگ نماید -

فصل با مع شین مجمه
 هشت بهشت بی غلد دوم دارالسلام ششم دارالقرار چهارم جنت عدن پنجم جنت المادوی ششم جنت انیم هفتم علیین هشتم فردوس -

هشت بالکسرت ماضی است از شستن بمعنی گذاشتن -

مشت صفات مرقه الله و علم و
شکر و در همه حال در رضا بقسمت ازلی و صبر
بر بلا و قلت رزق و التعلیم لامر الله و الشفقت
علی خلق الله و عفت -

مشتن بالفتح و تشدید شادان و کشاده
رو از تنجیب غیره و بالفهم در فارسی مخفف هوش
هشاش بالفتح و تشدید بر دوشین معجم
خندان رو از صراح -

مشت چهار چشم فلک کنایه از
دوازده بروج فلک -
مشتن بالکسر گذاشتن در بار کردن
از برهان -

فصل با مع ضاد معجم
مضم بالفتح و ضاد معجم شکستن چیزی و
شکستن طعام در معده از لطافت و صراح
مضبه بالفتح و بای موصوفه زمین بلند و
ایش از صراح و لغاب -

فصل با مع طاء معجم
مطلان بالفتح باران منیف که چند روز
متواتر بارد از صراح و منتخب غیره
فصل با مع فا

مفت دریا اول دریای اخضر که عرض
آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد بسیار
دارد یکی از بزرگترین سرزمینهاست بر جانب
شرقی آن بین و بغربی آن بین و شمالی
هند و جنوبی دریای میط و طول این
بحر هزار فرسنگ و دم دریای عمان بجانب

شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان
و همین سبب از بحر عمان گویند و شمالی
آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر
و طول این دریا یکصد هفتاد و فرسنگ سوم
دریای قلم چه قلم شهرست کوچک بر کنار
دریا که دریا را بان نام خوانند و از بحر احمر
میزگویند و طولش برابر ربع مسکون عرضش
چهار صد و شصت فرسنگ چهارم دریای بر
آن بحرست از بحر هند و جزیره قنبله از
بلاد فرنگ درین بحرست که در عهد خلفائی
عسائیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر کینا
دو سه فرسنگ و عرضش متفاوت در بعضی محل
دو سه فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و
شصت فرسنگ تخم دریای و قیاس که
بلاد اقصای ملک مغرب بساحل این
بحر تنگی میشود جز از رسالات درین بحرست
و ابتر ای این از خط استوا بجانب مغرب
و چون این بحر بر شمالی و غربی رویه فرنگ
ست بحر طلمات نیز خوانند و آن جا
آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار
مثل صبح صادق روشنی بود باقی بهر وقت
شب طول این بحر یک هزار و سه صد و سی
و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا
بحر الروم نیز گویند طولش از بحر رقان
که شعبه بحر میط است تا القلیو سکندر یک هزار و
صد و شصت و عرضش از اسکندریه تا دیار
فرنگ دو صد و شش فرسنگ هفتم دریای

اسود که آنرا بحر ازاق نیز گویند چه ازاق
منعیت بر ساحلش بر جانب شرقی آن
طابان است و آن حد ملک چنگیز خان
ست که بدست خنق مشهورست و طول
این دریا یک هزار و سه صد میل و از کتب الجغای
رضی الله عنه ثبتست که حق تعالی هفت
که بدین تفصیل آفریده اول بحر میط که
آنرا میط نام باشند دوم بحر قیس سوم
بحر مرم چهارم بحر منظم پنجم بحر ماس ششم
بحر ساکن هفتم بحر مالک ازین بحر هر یکی
بر دیگری محیطست کما قال الله تعالی
و البحر یبسطه من بعد ما یسبغه البحر از
تذکره مرآة الخیال مرقوم شده و در برهان
نوشته که مفت دریا اینست اول دریای
چین دوم دریای مغرب سوم دریای
روم چهارم بحر منطش پنجم بحر طبرستان
بحر جرجان هفتم بحر خوارزم -

مفت قرار بطریق و تشدید را
اول نافع دوم ابو عمر سوم ابن عامر -
چهارم ناصر پنجم حمزه ششم کسائی هفتم
عبدالله بن کثیر -

مفت بالضم دی از شرب آب که
بترکی قوت و بعبری جرعه نامند از برهان
مفت مشت کنایه از گفتار خصومت
انگیز از مصلمات -

مفت بالفتح لغزش و خطا کردن
و محازا بمعنی پیروده گویی از منتخب صراح

هفت قرارت قرارت اول از نافع
 نیست قرارت دوم از عبد اللہ بن کثیر کی
 قرارت سوم از ابو عمر دیمی قرارت چهارم
 از ابن عیمر شامی قرارت پنجم از عاصم کوفی
 قرارت ششم از حمزہ کوفی قرارت ہفتم از
 علی کوفی ملقب بکسانی -
 ہفتاد و دو ملت باید دانست کہ
 ہمگی ملتہا ہفتاد و نہ اندکی از ان سنت
 و جماعت و ہفتاد و دو سوا می آن بماند
 در اصل شش گزہ اندر افضیہ خارجیہ جبرئیل
 قدریہ جہیشیہ مرجیہ و ہر گوی ازینہا دوازده
 فرقہ دارد میان فرقیہ و افضیہ
 ایشیت مقلوبیہ کہ حضرت علی کرم اللہ
 وجہہ را بنی گویند ابدیہ علی را شریک اندیشیہ
 گویند ہر کہ حضرت علی را از جمیع صحابہ دوست
 تر ندارد کافرست اسحاقیہ گویند کہ نبوت
 ختم شدہ است دیدیہ گویند و امامت
 نماز بجز اولاد علی دیگری را نشاید عباسیہ بجز
 عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند
 امامیہ زمین را از امام غیبی علی نہانند
 نماز گنڈ از ندگر پس بنی اسم ناریہ گویند کہ
 ہر کہ خود را بردگیری فاضل دانند کافرست
 قناسخیہ گویند چون جان از قالب بر
 آید رواست کہ در کالبد دیگری در آید افضیہ
 ظنہ و زبریرہ ما نشدہ لکن را جعیہ گویند کہ علی
 بار دیگر بدنیا خواهد آمد و حالہ در ابرہہ
 گویند کہ بنگلہ پیش آمدن با پادشاہ -

مسلمان رواست بیان فرقیہای
 خارجہ از ترقیہ گویند کسی در خواب
 مکتوبی دیدند زیر او وحی منقطع شدہ است
 ریاضیہ گویند کہ ایمان قول صالح و عمل صالح
 نیست و سنت ثعلبانیہ گویند کہ کار با ما
 حاصل شدہ اند بخواب حق تعالی از بقدرت
 و خواہش او غازیہ گویند کہ فرضیت در
 ایمان شناختہ نشدہ است خلیفہ گویند کہ
 اگر یحییٰ از مقابلہ کفار کہ دو چند باشند
 کفرست کوزیہ گویند کہ بدن بدون بیاض
 ماش یک میشود کزبزیہ گویند کہ داوین
 زکوٰۃ فرض نیست محترکہ گویند کہ شتر تقدیر
 الہی بیت و نماز با امامت فاسق رواست
 دایمان از کسب بندہ است و قرآن مخلوق
 است و مردگان را از دعا و صدقہ نفع نہیں
 و معراج پیش از بیت المقدس نیست
 و کتاب حساب میزان پنج نیست و فرشتگان
 از مومنین افضل اند و رویت حق در
 قیامت نخواہد شد و کرامت اولیاء پنج
 نیست و اہل جنت را خفتن و مردن است
 و مقول ہوت خودی میرد و علامات قیامت
 مثل و جال و غیرہ پنج نیست میمونہ گویند
 کہ ایمان بالغیب باطل است محکمہ گویند
 حق تعالی را بر خلق حکم نیست سراجیہ گویند
 کہ احوال پیشینیان نہ حجت است و انکار
 کردن بران واجب غنیہ گویند نہیں سید
 جزای عمل و اجر آن ببنده میان

فرقیہای جبریہ مضطربہ گویند کہ خرد
 شرمہ از خداست و نیست بندہ را
 در ان ہر دو اختیار افعالیہ گویند ببری
 بندہ فعل است و لیکن بدون قدرت و
 اختیار معنیہ گویند برای بندہ فعل قدرت
 است بغیر طاقت داوین حق تعالی تارکیہ
 گویند کہ بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست
 بختیہ گویند ہر کہ ہست نصیب خود بخورد پس
 چیزی داوین کسی را ضرر نیست سمیہ گویند
 کہ خیر آن خیرست کہ نفس بدان تسلی یابد
 کتانیہ گویند ثواب عذاب زیادہ میشود
 بہ عمل جہیشیہ گویند کہ دوست ہر کہ عذاب
 نہ کند دوست خود را خوفیہ گویند کہ دوست
 را فکریہ گویند کہ فکر در معرفت حق از عباد
 بہترست حبشیہ ہر گز نرسازد دوست گویند کہ عالم
 قسمت نیست تجزیہ گویند کہ چون کار بہ تقدیر خدا
 بر بندہ هیچ حجت نیست کہ بدان گرفتار
 شود - بیان فرقیہای قدریہ
 کہ میگویند بندہ مختار فعل خود است
 در اتمام امور بحد حق تعالی محتاج نیست
 احدیہ گویند کہ ما را بفرض اقرارست و بر
 سنت انکار شویہ گویند کہ شکی از زبان
 ست و بدی از اہر من کیسانیہ گویند کہ
 افعال ما مخلوق است یا شیطانہ گویند
 کہ شیطان را وجود نیست شرمکیہ گویند
 کہ ایمان غیر مخلوق است گاہ باشد و گاہ
 نباشد و مہیہ گویند کہ فعلہای ما را مکافا

نیست رویدیه گویند که دنیا فانی نیست
 گویند که در دوزخ بر امام جائز است متبر
 گویند که تو بگنهار قبول نیست فاسطیه گویند
 که کسب علم و مال و حکمت در ریاضت فرض
 است نظامیه گویند حق تعالی را شی گفتن
 رواست متولفیه گویند که نیدانم شرمقدر
 یا در بیان فرقه های جسمیه استغق اند
 برینکه ایمان با قلب است نه زبان و منکر
 عذاب قبر و سوال منکر و کبر و حوض کوش و ملک
 الموت و کلام حق بیوسی علیه السلام اند و اخلا
 دارند در میان خود با معطلیه گویند که اسما
 حق تعالی و صفات او مخلوق اند متر البصیه
 گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق
 غیر مخلوق است متر اقبیه گویند حق تعالی در
 مکان است و آرویه گویند هر که در دوزخ
 رود باز بیرون نخواهد آمد مومن دوزخ
 نخواهد رفت حریه گویند که اهل دوزخ چنان
 سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند
 مخلوقیه گویند که قرآن مجید و تورات و انجیل
 و زبور مخلوق اند بحریه گویند که محمد رسول الله
 صلی الله علیه آله و سلم در می بود عاقل و
 حکیم نه رسول الله فاتیله گویند که جنت دوزخ
 هر دو فنا خواهند شد زادویه گویند که بود
 معراج بر روح نه بدن و حق تعالی مرئیت در
 دنیا و عالم را قدیم گویند قیامت را منکر
 اند لقلیه گویند قرآن کلام تاری است کلام
 الهی مگر قرآن کلام الهی است قره منکر عذاب بر اند فاتیله

گویند که در مذهب قرآن ما اتفق بین لغوهای
 هر جیه که برین متفق اند که بیغمان برای
 نظام کار عالم خوف در جای نماند و گرنه
 حق تعالی بی نیاز است از عذاب کردن
 بر بندگان تارکیه گویند که هیچ چیز دیگر بعد
 ایمان فرض نیست شاییه گویند هر که گفت
 لا اله الا الله بکنده هر چه خواهد پیش عذاب
 نیست راجیه گویند بنده بطاعت مقبول
 و معصیت عاصی نمیکرد شاییه شک دارند
 در ایمان خود گویند که روح ایمان است
 همیشه گویند که ایمان علم است هر که اندانم
 او امر و لواهی پس آن کافرست علیه گویند
 که ایمان عمل است منقوصیه گویند ایمان
 گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند
 مؤمنان بیستم اشارت الله تعالی اشرفیه گویند
 قیاس باطل است صلاحیت دلیل ندارد
 بریه گویند اطاعت امر واجب است
 اگر چه امر کند بمعصیت مشبیه گویند حق
 تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است
 حشویه گویند واجب سنت و مستحب هر دو
 و ابوالقاسم رازی هفت فرقه دیگریم از
 ایشان بر آورده که رایجیه و بریه حالیه
 باطنیه باجیه بر اجمیه اشعریه و اسماعیلیه
 از ایشان سوفسطاییه و فلاسفه و سمنیه و
 مجوسیه هم یافته شده -
 هفتت دوزخ گویند که دوزخ کی
 است که طبقات هفت دارد و اسمای هفت

طبقات که هر یکی دوزخ مشهور است نیست
 بلائید ترتیب یکی مقر دوم مقر سوم لعلی
 چهارم حله پنجم حیم ششم چشم هفتم لودی
 صاحب لطائف معنوی نوشته کرده است
 از همه هفت است
 هفتت دوزخ عبارت از هفتاد
 و دولت یا هفتاد و دو درجه که در وجود
 آدمی باشد از کتابی نوشته شد -
 هفتت اخر عبارت از هفت
 ستاره سیاره اول که بفراسی گویند
 و هندی سوم نامند و جایش بفلک اول
 دوم عطارد و بفراسی تیر گویند و هندی
 برده نامند و جایش بفلک دوم سوم زهر
 که بفراسی ماهت هندی سکر نامند جای
 آن فلک سوم چهارم شمس که بفراسی خور
 و هندی آیت نامند و جایش بفلک چهارم
 پنجم زریخ که بفراسی برام گویند و هندی
 شگل نامند و جایش او بفلک ششم ششم
 که بفراسی برجیس گویند و هندی برجیس
 نامند جایش او بفلک ششم هفتم زحل که بفراسی
 کیوان گویند و هندی پنجم نامند جایش او
 بفلک هفتم
 هفتت کشور عبارت از هفت
 ملک که عمل سلطنت کلان هستند ظاهر
 آن چین و ترکستان و هند و توران و
 ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان
 فرنگ را شمار کنند بهتر است که هفت کشور

مرا از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه
 ربع مسکون را قرار داده اند -
هفت پیر مرا از هفت قاری که اسمها
 شان اینست اول نافع مدنی دوم عبداللہ
 بن کثیر مکی سوم ابو عمر و بصری چهارم ابن
 عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزہ کوفی ہفتم
 علی کوفی لقب بکسانی -
هفت گیسو در از جلی چهل و ہفت صحر
 نقلی ہفت سورت را گیسو دار گویند و آن حوالہ
 ذات الکرسی حامل راس الغول و مسک الامنہ
 و مرات سلسلہ و جبار کہ آنرا جواز نیز گویند و
 سنبہ باشد -
هفتخوان اسفندیار و یانش بعد
 ہفتخوان رستم مذکور خواهد شد -
هفت جوش ہفت فلزات ہفتم ہفت
 کہ آنرا از دلت گویند و آن بغایت محکم باشد
 و آن ہفت فلز است یکی زر و دوم نقرہ
 سوم مس چہارم جہت پنجم آهن ششم سرب
 ہفتم از ریز پوشیدہ نماز کہ فلزات ہمہ نہ اند
 ہفت مذکور شد ششم روی ہفتم سیاب روی
 کہ از کان برمی آید بغایت کیاب است
 و آنچه درین دیار ستعارت است روی جلی
 است مرکب از مس از ریز و برنج کہ ہندی
 پتیل نامند نیز مرکب است از مس و جہت و
 سیاب را قتی ندارد کہ یکی از فلزات آیینہ
 شدہ نظرانی یا مثل آن ساختہ شود تا فلز ہم
 آیینہ از بہار عم و باقی از برہان و باقی گیر

هفت خط خطوط سبعة کہ در جام شہید
 بود بدین ترتیب اول خط جو کہ نفع ہم و
 رای ہلہ است دین خط بر کنارہ جام بود
 و بالای ہمہ خطوط دوم خط بغداد کہ در خط
 جو است سوم خط بصرہ چہارم خط ازرق
 و این خط را خط سبز خط سیاہ و خط شب نیز
 گویند پنجم خط در شکر و این را خط اشک خط
 خیطہ نیز گویند ششم خط کاسہ گہ ہفتم خط
 فرو دینہ دین خط را خط مزدور ہم خوانند
 از بہار عم و برہان و رشیدی -
هفت سبوح سبع بر وزن ربع بود
 از ہفت حصہ قرآن مجید کہ آنرا ہفت منزل
 گویند بہت آنگہ قاریان سلف در یک
 ختم قرآن مجید مقرر نمودہ اند چنانکہ تعین
 سورت ہا بحدوث فی یثوق کردہ اند و ہفت
 اینست اول روز از سورہ فاتحہ شروع
 کنند دوم روز از سورہ مائدہ سوم روز از سورہ
 یونس چہارم روز از سورہ بنی اسرائیل پنجم
 روز از سورہ شعرا ششم روز از سورہ
 و العاقبات ہفتم روز از سورہ قات و نزد
 بعضی لحاظ معنی کلام اللہ ہفت قسم است
 اول وعدہ دوم وعید سوم وعظ چہارم
 قصص پنجم امر ششم ہی ہفتم او عیبہ از شرح
 ثقات -
هفت اوزنگ ہفت ستارہ
 نبات النعش -
هفت رنگ سیاہ و سفید و سرخ و

سبز و زرد و کبود و عباسی کہ آنرا گل گز
 و قرمز می گویند -
هفت مسکول ہفت دعاست کہ
 در ہر روز ہفتہ یک دعا از خوانند کہ
 موجب امن و سلامت باشد -
هفت امام امام عظیم ابو حنیفہ امام
 شافعی امام مالک امام احمد بن حنبل
 امام ابو یوسف امام محمد امام زفر -
هفت لامی ہفتم ہفت پردہ چشم
 بہ لفظ البغاری یعنی ثواب است -
هفت پردہ چشم یعنی ہفت طبقہ
 چشم و آن ہفت طبقہ اینست اول طبقہ
 ملتحمہ کہ از ہمہ بیرون است و ماس ہوا
 دوم طبقہ قرینہ سوم عنیبہ و لون آن
 مختلف باشد در اشخاص چہارم عنکبوتیہ
 پنجم شبکیہ ششم شبکیہ ہفتم صلیبہ این عنیبہ
 و عنکبوتیہ رطوبتی است کہ بعضی نام دارد
 و ما بین عنکبوتیہ و شبکیہ و رطوبت انبکی
 جلیدی و دیگری زجاجی از کتب طبیہ قوم
 شد و از بہار عم نیز -
هفت قل کنایہ از ہفت خط مورث
 و آن ہفت اینست اول ثلث دوم
 محقق سوم توفیق چہارم ریحان پنجم
 رقاع ششم نسخ ہفتم تعلیق از بہار عم
 و برہان -
هفت اندام کبک ظاہر اول
 سردوم سینہ سوم پشت چہارم و پنجم ہر دو

دست ششم و هفتم هر دو با حسب باطن تلمع
 و دل و جگر و پستان و شش و زهره و معده و
 بعضی بجای معده کرده نوشته اند از لطافت
 موافق تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و
 فرج و دست و پا و نام رنگی است و آنرا همین
 سبب هفت اندام گویند که بقصد آن خون
 سر و سینه و پشت و دست و پا خارج شود
هفت اقلیم آنچه از مفرح القلوب
 و شرح چغینی و شرح تذکره محقق طوسی مره
 انجیال و تقویم البلدان و دیگر کتب بی ثروت
 پیوسته است که زمین کردی شکل است بصورت
 گوی دوری جنوبی و یک ربع شمالی آن
 در آب غرق است و یک ربع شمالی کشور
 داین را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و
 جز آن خرابها و حیال در همین محسوس است
 حکما ارض ربع مسکون را از خط استوا و
 درجه تخمین کرده اند از آنجمله سی درجه از
 سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقلیم
 سبعه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت
 آبادی سی درجه مذکور بنا بر غلبه برودت
 است که سبب بعد آفتاب در آنجا است
 هفت اقلیم مانند هفت بسا مطلقا از مشرق
 تا مغرب در ربع مسکون واقع است برابر
 یک دیگر و خط استوا از جنوب عرض بین
 شروع شده بر گنگ و از زمین چین است
 بستمق شیا بلین مشهور برآمده و بر جزیره کلوث
 گذشته بعد از آن بجز از ارض ذهب و بر

جنوب بر اندیک جزا رنگ میرسد شمال
 جبال فر گذشته و بر جنوب سیاه ان مغرب
 در آمده بجزا قیانس قهپی شود اقلیم اول
 اماکن که در دست است جزیره و قواق
 که آن در حد مشرق و بعضی بلا صحن مثل
 زیتون و خانقوه و خانبجو و خنا و سیلی و جزیره
 سر اندیک دیگر جزا بر هند و چین و محابندر
 و نغزه و سبا و حضرموت و عدن و رسات
 و شجره و ظفار قلها ت و زبید و شمره و علی و
 جبیل و صعده و مارت و ذمار و جرش و شمرین
 این هر هشت از زمین است و ارم که بشداد
 منسوب است و بلاد زنگبار معدن الذهب
 بلاد التوبه و قصبه عمان و حبشه و بربر و مکرو
 رود نخله و بلده سنو ایل و بلده شیلاد و سقاله و
 سلجانه و بسا و خانه و برسیاه و رفاغه این
 هر سه نیز از سودان فرخ است و جزیره
 کرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار
 و سبت و دو فرسنگ است و عرض یکصد و
 چهل و هفت فرسنگ درین اقلیم سبت کوه
 و سی هزار مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند
 طول نهاردین اقلیم دو هزار و سه ساعت و
 ربع و میانه آن سیزده ساعت و نصف
 اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم است نیست
 توابع عمان و توابع مین و یامه توابع حجاز
 سبت و تهامه و مکم مبارکه در ابتدای اقلیم
 دوم است و مدینه منوره قریب سده دوم و
 طائف و بجره و قید و قلیف و غیر توابع

حش و قروان و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صید
 و مصر مثل ققط و قوس و انیم و غیره با سیوط
 و سخا و سلوان و اقصا و اینه و بعضی بلاد هک
 مغرب مثل دره و موس و رودت و سیلا
 و ولایت بحرین و جده و سقوط و اکثر بلاد
 هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیو
 نام داشت و احمد نکر و چین و جملیو بندر
 ولایت تنگانه و گلکنده یعنی حیدرآباد
 که تنگانه تنگانه است و سید محمد آباد و
 گجرات و برهان پور که در حد خاندیس است
 و کهنایت و سورت و سومنا تمه و ناگور
 و صوبه بار و اجیر شریف و بنارس و شریف
 آباد و سالگام و سلیم آباد و کور و ستاره گانو
 نوسری همت و جنت آباد و کورگات باریک
 آباد و جهانگیر آباد و اگر نگر مسلی بران محل
 و اریسه و ولایتی است میان حیدرآباد و
 بنگاله و بهار و کونج از توابع بنگاله و کور
 گان صاحب شرح چغینی فارسی است انجیال
 دلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب
 مفرح القلوب که از متاخرین و باشد
 دلی است دلی را از اقلیم سوم نوشته طول
 این اقلیم دو هزار و هشت صد و سی فرسنگ
 است و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ درین
 اقلیم سبت هفت کوه و همین قدر انهار
 و رنگ مردم میان سواد و سرت یعنی گنگ
 گون مال سیاه بی و درین اقلیم نایت
 طول نهاردین ساعه و نصف و ربع

باشد اقلیم سوم اماکن که درین اقلیم باشند است
 بیت المقدس و شام و فلسطین و لاتیست
 و سوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان و
 طرابلس مغرب یعنی بلاد ملک مغرب مثل استی که
 در سنتهاست ملک مغرب است لاطه و فارس و قسطنطنیه
 و سلطیف و افریقیه کشور است از ملک مغرب
 بجانب شرق سبیلده داخل افریقیه در ابتدا
 ملک مغرب سوسه از افریقیه طرابلس از افریقیه
 در شرقی قیروان و در شرقی شهر است در شام و
 بعلبک فی بدمشق و یا فاورطه و قیساریه و شوبک
 و کرک این هشت شهر نیز شام است و از بلاد
 عراق عرب مثل حله و نهران و از بلاد کرمان
 هرموز و دیر و زرنده و پسر جان و بدین و
 میاط و طریه و مداین و حلوان و نهران
 و افسس و قسطنطین و قاهره و اسکندریه و
 مصر و هرمان و غیر این شهرها و قیوم و بلین
 و انقضا و اشمونین و غیره این خصیب و
 نیت و قلم شهر است برکناره بحرین نسبت
 داده میشود بدان دریا و نیتش این دوازده
 از لواجی مصر است و از بلاد فارس و
 شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهر است دوازده
 از کوفه و بتوک و اهواز و دیلم و واسط و زاهد
 نوه و صطخر و میضا و کارون و عسکه و قادیسیه
 در رومیه عراق عرب و اهل واسطهان قیروان
 و شتر و کرمان و بختان و کج و بست در سج
 و خاش و خوزستان و دورق و بیق و غیرین
 و کابل و میند و قندهار و سنده و دیال پورو

لطان و کج و کرمان و ولایت افغانان
 و از بلستان و سیستان و پشاور و دلاهور و
 نکر کوٹ و سرسند و لسنی و حصار و تخانیر
 و پانی پت و دہلی و شاه جهان آباد و راسپو
 سیمی مصطفی آباد و اگر معروف به اکبر آباد
 و لکنؤ و او دده و بلگرام و کالی و متحر و کشیر
 و شمال و ترکستان و معلوم و بلاد چین و طول
 این اقلیم دوهزار و دویست و چهل و چهار فرسنگ
 و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم
 سی و سه کوه و بست و دوهزار و دویست و بیست
 اقلیم است یعنی گندم گون غایت طول
 چهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف
 اقلیم چهارم اماکن که در او باشند این است
 طنج و در منتهای مغرب افرنج و جزیره تار
 و دوس و قبرس و غرناطه و مالقه در جنوب
 اندلس و الطایفه و طرسوس و طرابلس شام
 و حلب و حمص و حماه و دمشق و لیسان فامد
 و نصیب و تدمر و موصل و ارمیه و سمن راک
 و ولیم و الموت و تفرش و قم و توس و کاشان
 و سمنان و اتر آباد و جرفا و قان و قرغان
 و اسفرا این و جرجان و طوس و نیشابور و
 جرجین و جنوستان و ترشیز و خایا و قهستان
 و لایتیست که طبرستان بر چند از مصاف است
 اوست و توران و زوزن و سرخس و فاریاب
 و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دینور و
 طالقان و نسا و لوکان و قان و ختلان
 و خوش و شومان از بلاد ترک خراسان لاتی

ست و سیخ و مرو شاه جان و مرو و دهن
 و دشت خاداران و غور و بلخ و میسنه اندخو
 و ترند و بدخشان و غرستان و کرستان
 و بادغیش و توابع فارس و امغان و شیراز
 و قوچ و اصفهان و عراق و مشهد طهران
 و دماوند و طهرستان و امل و اشهدار و ساد
 و گیلان و قزوین و آبر و رنجان و بهر
 و طارم و اردستان و لایتیست متضمن پنجاه
 ده و نوات و جام و تربت و بسز و آراغ
 هرات و وسطان و زوزاره و سلطانی و سوری
 و همدان و نهاوند و آذربایجان و تبریز و
 از بعضی دیار که در روم دارد و میل و مرانه
 و اردبیل و خلخال و تبست و بعضی بلاد خطا
 و ختن و بلاد شمال و چین طول این اقلیم
 دوهزار و دویست و شصت و شش فرسنگ
 عرض او دوازده فرسنگ درین اقلیم است
 و پنج کوه و بست و دوهزار و دویست مردم
 در میان گندم گونی و سفیدی غایت
 طول چهار درین اقلیم چهارده ساعت
 باشد و نصف در ربع اقلیم پنجم اماکن که در
 باشند اینست همک و الزهره و اندلس و
 بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیه و اقسرانی
 و قیصریه و سواس و طلیه و توقات ازل
 و اردان و سمرقند و برقع و جرجان و زغفر
 و بخارا و زوزن و بعضی از نیم دزد و بعضی از
 چهارم و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استبول که
 پنجاه روم است و یونان و علیان و ارث

و بعضی بلاد اندلس مثل اشبوتیه که در غرب
اندلس است و مدینه و لید و طلیطله و مرسیه و
شاطبه و طرطوسه و لارده و طرگه و این هشت
شهر از اندلس است و بر شلونه در آخر اقلیم خیم
خارج از اندلس است و داخل فرنگ شامی
و قیاس شام و طنطه و قلیح و اران و سجستان و
ارمنیه و گرجستان و بلیقان و گنجه و خوارزم
و شمالی بلاد و خراسان ماوراءالنهر و لایب است
شرقیش و فغانه و بیش خوارزم و شامیش تا شکند
جنوبیش بلخ و سمرقند از مغظم بلاد توران و کش
و نصف یعنی شش اوس و نفلیش مرغشیا
و اندجان و اسفهره و خجند و حدود طراز و حدود
کاشغر و وسط بلاد ترکستان طول این اقلیم
یک هزار و هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ و
عرض هشتاد و چهار فرسنگ درین اقلیم سی
کوه و پانزده نهر و لون مردم سفید غایت
طول نهار درین اقلیم پانزده و نصف ساعت
اقلیم ششم اماکن که در او باشند اینست
میلونه و راد اول ششم در شرق اندلس اربلونه
در شرق اندلس متصل به بلاد فرنگ بر دال و
و بعضی بلاد ترکستان مثل چند و فاراب و

توابع بلاد روم و رومیه و افرنج و سمسین
و باب لابلوب ختلان و سلینون و بلاد
روس مثل آس و آلان و مروقان و طیس
و خرز و بلاد فرنگ اسپجیا و فرخار و روس
و مغظم بلاد ترکستان مثل الماغ و دین شام
و قراقوم و اکثر مردمان ایشان صحرائی اند
و فاراب طراز و ختن و چگل و تانار و خوز
کیماک طول این اقلیم یک هزار و پانصد
یا زده فرسخ و عرض هفتاد و یک فرسخ و درین
اقلیم ده کوه و چهل نهر و مردم این اقلیم سی
رنگ طول نهار پانزده ساعت و نیم طول
اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم اند اینست
جابلقار و بلاد مقالیه و صقلاب و بلخ روس
و توابع فرنگ و هرقله و بلغار و در جنوبین
اقلیم بلاد ترکستان مثل طخ و ترخان و کنال
و دیگر ترکان صحرانشین در مابین شمال و
شرق این اقلیم دیار یا جوج و با جوج
آن طرف سد سکندر در درین اقلیم عمارت
کتر و بلغار شهر است درین اقلیم که در او اول
فصل گرما شوق در اینجا غائب نمیشود که
سفیده صبح ظاهر میگردد و کوماهی روز

در بلغار چهار ساعت و شب بر بست
ساعت و باز بر عکس میشود طول این
اقلیم یک هزار و یک صد و سه فرسخ و عرض
شصت و یک فرسخ و درین اقلیم ده کوه
و چهل نهر و لون مردم این اقلیم سی
ست گرما نمل سفیدی و باید دانست
که طول معموره ربع مسکون از ساحل غربی
بحر محیط تا ساحل شرقی آن نزد بطلمیوس
یک صد و هفتاد و هفت درجه و عرض هفتاد
و نه و نزد اکثری از جزایر خالدا که در جنوب
جانب غربی آبادی ربع مسکون است
تا انگشت که در جنوبهای شرقی است طول آبادی
یک صد و هشتاد درجه است و عرض از خط استوا
که در جنوبی است تا جنوبهای آبادی جنوب
شمال شصت و شش درجه بدانکه مقدار شصت
هر درجه از شصت و شش و نیم میل باشد
و شش صد و شصت و شش و نیم درجه
ارضی یک میل و چهار صد و چهل و چهار
گرمی و میل کرده را گویند و کرده
چهار هزار گرم باشد.

انک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی درجه و بست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
جمیس	طول یکصد و یازده درجه پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
آجین	طول یکصد و دو و از ده درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک هند
احمد آباد	طول یک و شصت درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر

ملک فارس	اقلیم سوم	عرض سی و درجه	طول هشتاد و هشت درجه	اصطوخ
ملک ایران	اقلیم چهارم	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	اصفهان
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و هفت درجه	طول یکصد و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	آگره یعنی کبرآباد
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	آله آباد
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	امرویه
ملک شام	اقلیم چهارم	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	طول هفتاد و یک درجه و بست و شش دقیقه	انطاکیه
ملک هند	اقلیم دوم	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	اورنگ آباد
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اوده
ملک رومینه	اقلیم پنجم	عرض چهل و سه درجه	طول هشتاد و پنج درجه	باب لالوآب
ملک اق عرب	آخر اقلیم سوم	عرض سی و دو درجه	طول هشتاد درجه	بابل
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و هشت درجه و یازده دقیقه	طول یکصد و سیزده درجه و بست و دو دقیقه	پانی پت
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و شش درجه و چهل دقیقه	طول یکصد و نوزده درجه و دو درجه و دو دقیقه	پشنه
ملک توران	اقلیم چهارم	عرض سی درجه	طول نود و هفت درجه	سجارا
ملک توران	اقلیم چهارم	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	طول هشتاد و چهار درجه و بست و چهار دقیقه	بدنشان
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و هفت درجه و بست دقیقه	طول یک صد و پنجاه درجه	بدایون
ملک کن هند	اقلیم دوم	عرض بست و دو درجه	طول یک صد و هشت درجه	برلمن پور
ملک ایران	اقلیم چهارم	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	بسطام
ملک ایران	اقلیم سوم	عرض سی و سه درجه	طول یک صد درجه	بست
ملک اق عرب	اقلیم سوم	عرض سی درجه	طول هشتاد و چهار درجه	بصره
ملک شام	اقلیم چهارم	عرض سی و پنج درجه و یازده دقیقه	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	بلبک
ملک اق عرب	اقلیم سوم	عرض سی و هشت درجه	طول هشتاد درجه	بنداد
ملک خراسان	اقلیم چهارم	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	بلخ
ملک هند	اقلیم دوم	عرض بست و شش درجه	طول یکصد و هفتاد درجه	بنارس
ملک هند کن	اقلیم دوم	عرض بست و سه درجه	طول یکصد و یازده درجه	بھوپال
ملک هند کن	اقلیم دوم	عرض هفتاد درجه و بست و دو دقیقه	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	بیجا پور
ملک شام	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجه	طول شصت و شش درجه	بیت المقدس
ملک هند	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجه	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	پشاور

ملک ایران	اقلیم چهارم	عرض سی و چهار درجه	طول ہشتاد و دو درجه	تبریز
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض سی درجه	طول پنجاہ و سہ درجہ	بتوک
ملک ہند	اقلیم چہارم	عرض چہل درجہ و پنج دقیقہ	طول کیسٹھ وادہ درجہ	تبت
ملک مغرب	اقلیم سوم	عرض بست و سہ درجہ	طول بست و چہار درجہ	کمان
ملک ہند	اقلیم سوم	عرض بست و نہ درجہ	طول کیسٹھ وادہ درجہ سی و سہ دقیقہ	تھامیسر
ملک ہند	اقلیم دوم	عرض بست و پنج درجہ و دو دقیقہ	طول ہشتاد و دو درجہ و سی دقیقہ	شکھ
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض بست و یک درجہ و پنج دقیقہ	طول ہفتاد و ہفت درجہ	جدہ
ملک ایران	اقلیم چہارم	عرض سی و ہفت درجہ	طول نو درجہ	ہرجان
ملک ہند	اقلیم سوم	عرض سی و چہار درجہ	طول کیسٹھ و پنج درجہ و چہل دقیقہ	جلال آباد
ملک آفریقا	اقلیم اول	عرض دو درجہ	طول کیسٹھ و ہفتاد درجہ و پنج دقیقہ	جکوٹ
ملک ترکستان	اقلیم پنجم	عرض چہل و سہ درجہ و سی دقیقہ	طول نو و ہفت درجہ و وہ دقیقہ	جنہ
ملک صنعاء	اقلیم پنجم	عرض چہل و یک درجہ و بست و دو دقیقہ	طول چہل و یک درجہ و پنج دقیقہ	جنوہ
ملک ہند	اقلیم سوم	عرض بست و شش درجہ و یازدہ دقیقہ	طول کیسٹھ و شانزدہ درجہ و شش دقیقہ	جو پور
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض بست و سہ درجہ	طول ہفتاد و دو درجہ	حجر
ملک شام	اقلیم چہارم	عرض سی و چہار درجہ و پانزدہ دقیقہ	طول ہفتاد و دو درجہ و سی دقیقہ	حلب
ملک عراق عرب	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجہ و سی دقیقہ	طول ہفتاد و نہ درجہ	حلد
ملک شام	اقلیم چہارم	عرض سی و پنج درجہ	طول ہفتاد و پنج درجہ	حصن
ملک کن	اقلیم دوم	عرض سی و یک درجہ و بست و دو دقیقہ	طول کیسٹھ و ہزار و دو درجہ و پنج دقیقہ	حیدرآباد
ملک چین	اقلیم اول	عرض چہار و دو درجہ و پنج دقیقہ	طول کیسٹھ و شصت درجہ و پنج دقیقہ	خالقو
ملک چین	اقلیم اول	عرض چہار و دو درجہ و پنج دقیقہ	طول کیسٹھ و شصت و دو درجہ و پنج دقیقہ	خانجو
ملک ترکستان	اقلیم پنجم	عرض چہل و دو درجہ	طول کیسٹھ و شش درجہ و پنج دقیقہ	ختن
ملک ترکستان	اقلیم پنجم	عرض چہل و یک درجہ و پنجاہ و پنج دقیقہ	طول کیسٹھ و سی و پنج دقیقہ	بخند
ملک ایران	اقلیم پنجم	عرض چہل و دو درجہ و چہل و پنج دقیقہ	طول نو و چہار درجہ و پنج دقیقہ	خوارزم
ملک مصر	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجہ	طول شصت و سہ درجہ	دمیاط
ملک شام	اقلیم سوم	عرض سی و ہشت درجہ	طول ہفتاد و درجہ	دمشق
ملک کن	اقلیم دوم	عرض بست و دو درجہ و سی دقیقہ	طول کیسٹھ و یازدہ درجہ و پنج دقیقہ	دولت آباد
ملک ہند	اقلیم سوم	عرض بست و ہشت درجہ و یازدہ دقیقہ	طول کیسٹھ و یازدہ درجہ و پنجاہ دقیقہ	دہلی

ملک بنگال	اقلم سوم	عرض بست دوازده سی و پنج دقیقه	طول یکصد بست دو درجه و یازده دقیقه	ڈھاکہ
ملک مین	اقلم اول	عرض سینزده درجه سی دقیقه	طول ہفتاد و ہفت درجه	ڈنار
ملک ہند	اقلم سوم	عرض بست و ہشت درجه و چہل دقیقه	طول یکصد چارده درجه سی و شش دقیقه	راپور
ملک بنگال	اقلم سوم	عرض بست پنج درجه و پنجاہ و پنج دقیقه	طول یکصد بست یکدرجہ و پنج دقیقه	راج محل
ملک فلسطین شام	اقلم سوم	عرض سی درجه و دہ دقیقه	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	رملہ
ملک مین	اقلم اول	عرض یازده درجه سی و چارہ دقیقه	طول ہفتاد و چار درجه و بست دقیقه	زبید
ملک ہند	اقلم سوم	عرض بست چار درجه و چہل دقیقه	طول یکصد چارده درجه و چہل و ہشت دقیقه	سرخ
ملک ہند	اقلم سوم	عرض سی و سہ درجه و دہ دقیقه	طول یکصد و اڑدہ درجه و پنجاہ و دو دقیقه	سری نگر
جزیرہ ہند	اقلم اول	عرض دو درجه سی و دو دقیقه	طول یکصد سی درجه و پنج دقیقه	سراندیپ
ملک عراق عرب	اقلم سوم	عرض سی و یک درجه	طول ہفتاد و نہ درجه	سرمن راسے
ملک ہند	اقلم سوم	عرض بست و ہشت درجه سی و یک دقیقه	طول یکصد چارده درجه و بست و شش دقیقه	سنبھل
ملک دکن	اقلم دوم	عرض بست دو درجه	طول یکصد ہفت درجه	سومات
ملک توران	اقلم پنجم	عرض چہل درجه و پنج دقیقه	طول نود و نہ درجه	سمرقند
ملک مغرب	اقلم دوم	عرض بست دو درجه	طول چہل و پنج درجه سی و دو دقیقه	سوس
ملک ہند	اقلم سوم	عرض بست نہ درجه سی و دو دقیقه	طول یکصد و یازده درجه سی و دو دقیقه	سہرند
ملک ہند	اقلم سوم	عرض سی و دو درجه و چارہ دقیقه	طول یکصد و شصت درجه سی و پنج دقیقه	سیالکوٹ
ملک مصر	اقلم سوم	عرض بست و ہفت درجه و دہ دقیقه	طول شصت یکدرجہ و چہل و پنج دقیقه	سیوط
ملک فارس ایران	اقلم سوم	عرض بست و نہ درجه	طول ہشتاد و ہشت درجه	شیراز
ملک مین	اقلم اول	عرض چارہ درجه سی و دو دقیقه	طول ہفتاد و ہفت درجه و چارہ دقیقه	صنار
ملک عرب	اقلم دوم	عرض بست و یکدرجہ و چہل و دو دقیقه	طول ہفتاد و شش درجه و بست و دو دقیقه	طائف
ملک شام	اقلم سوم	عرض سی چارہ درجه و دہ دقیقه	طول ہفتاد درجه و پانزده دقیقه	طربوس
ملک شام	اقلم چارم	عرض سی و ہشت درجه	طول شصت و نہ درجه	طرابلس شام
ملک مغرب	اقلم سوم	عرض سی و دو درجه سی و دو دقیقه	طول چہل درجه	طرابلس مغرب
ملک مغرب	اقلم چارم	عرض سی و پنج درجه	طول بیسہ درجه	طنجہ
ملک ایران خراسان	اقلم چارم	عرض سی و ہفت درجه	طول نود و دو درجه	طوس
ملک مین	اقلم اول	عرض دہ درجه	طول ہفتاد و پنج درجه	عدن
ملک شام	اقلم سوم	عرض سی و دو درجه	طول شصت و شش درجه سی و دو دقیقه	عسقلان

ملک البستان	اقلیم سوم	عرض سی و سه درجه	طول یکصد و بیست و پنج درجه	غزنه
ملک خراسان	اقلیم چهارم	عرض سی و شش درجه و پهل و پنج دقیقه	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	فاریاب
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض سبت و شش درجه	طول هفتاد و هشت درجه	فید
ملک شام	اقلیم چهارم	عرض سی و شش درجه	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	قرس
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض سبت و پنج درجه	طول هفتاد و چهار درجه	قلیف
ملک مصر	اقلیم سوم	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	طول شصت و چهار درجه	قلزم
ملک هند	اقلیم سوم	عرض سبت و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	قنوج
ملک هند	اقلیم سوم	عرض سبت و هشت درجه و پنج دقیقه	طول یکصد و شش درجه	قندصار
ملک مغرب	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجه	طول چهل و یک درجه	قردان
ملک هند	اقلیم چهارم	عرض سی و یک درجه و سبت دقیقه	طول یک صد و پنج درجه و یازده دقیقه	کابل
ملک پنجاب	اقلیم سوم	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	طول یکصد و سه درجه و سی دقیقه	کانگرا
ملک هند	اقلیم سوم	عرض سبت و پنج درجه و سی دقیقه	طول یکصد و پانزده درجه	کاپلی
ملک هند	اقلیم دوم	عرض سبت و سه درجه	طول یکصد و شش درجه و سبت و هشت دقیقه	گجرات
ملک هند	اقلیم سوم	عرض سبت و هشت درجه و چهل دقیقه	طول یکصد و سیزده درجه	کرانه
ملک هند	اقلیم چهارم	عرض سی و سه درجه	طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه	کشیمیر
ملک عراق عرب	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجه	طول هفتاد و نه درجه	کوفه
ملک هند	اقلیم دوم	عرض سبت و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	طول یکصد و چهارده درجه	گوالیر
ملک پنجاب	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	طول یکصد و نه درجه و سبت و دو دقیقه	لاهور
ملک هند	اقلیم سوم	عرض سبت و شش درجه و سی دقیقه	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	لکهنو
ملک هند	اقلیم سوم	عرض سبت و نه درجه و ده دقیقه	طول یکصد و سه درجه و چهل دقیقه	لودھیان
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض سبت و پنج درجه و هشت دقیقه	طول هفتاد و پنج درجه و سبت و دو دقیقه	مدینه
ملک اق عرب	اقلیم سوم	عرض سی و سه درجه	طول هشتاد درجه	مائن
ملک عرب	اقلیم سوم	عرض سبت و هشت درجه	طول شصت و هفت درجه	مدین
ملک شام	اقلیم چهارم	عرض سی و شش درجه	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	مرش
ملک خراسان	اقلیم چهارم	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	مرو
ملک مصر	اقلیم سوم	عرض سی درجه	طول شصت و سه درجه	مصر
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض سبت و یک درجه و چهل دقیقه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	مکه

ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و شش درجه و شش دقیقه	طول یکصد و بست درجه و یازده دقیقه	موناگیر
ملک هند	اقلیم سوم	عرض سیزده درجه	طول نامعلوم	مندراس
ملک اق عرب	اقلیم چهارم	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	طول هفتاد و هفت درجه	مویل
ملک اق عرب	اقلیم سوم	عرض سی و دو درجه	طول هفتاد و نه درجه و بیست و پنج دقیقه	نهران
ملک اق عرب	اقلیم سوم	عرض سی و سه درجه	طول هشتاد و دو درجه	واسط
ملک خراسان	اقلیم چهارم	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	طول نود و چهار درجه و بست و دو دقیقه	هرات
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و نه درجه و چهل دقیقه	طول یکصد و سیزده درجه	هردوار
ملک اق عجم	اقلیم چهارم	عرض سی و پنج درجه	طول هشتاد و سه درجه	همدان
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض بست و یک درجه	طول هفتاد و هشت درجه	یهامه

هفت مردان عبارت از رسول شد
 صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای اربعه و عین و
 بعضی نوشته که اشارت از اقطاب آوار و نقیبا
 و شجره ابدال و غوث و اختیار و بعضی گویند که
 مراد ازین اصحاب کبف اند که هفت مرد هستند
 و یک سنگ -
 هفت زمین صاحب جواهر تغییر از
 تکلمه بقصص نقل کرده که زمین هفت اند نام
 اول زمینکا دوم آخلده و آن مسکن عقارب
 جنمست سوم عرقه و آن محل خاکب و فنج است
 چهارم عربیاد و آن آشیان بازان نیز است
 پنجم هولتا ششم بحین و دران دفتر اعمال
 فساق است هفتم مجیاه آن موضع ابلیس و
 اتباع اوست تم کلامه و بعضه نوشته اند که
 هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است -
 هفت خواهران کنایه از هفت
 کوكب بنات انشمن -

مفتوحان عبارت از هفت منزل
 راهیکه رستم از ان راه برای خلاص ککاش
 کردیوان اورا بحوالی قلعه مازندران قید
 کرده بودند و هفت روز رفته بود و در هر
 منزل آفتی پیش می آمد رستم آنرا دفع میکرد
 چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شی
 قصد رستم کرد و دش رستم آن شیر را کشت در
 منزل دوم اثر دانی پیدا شده آخر از
 دست رستم کشته شد و در منزل سوم زن سحره
 بغریب دن رستم آماخرازد دست رستم
 کشته شده و در منزل چهارم اولاد نام دیوی
 باشکر خود بچنگ آمد رستم شکر اورا قتل کرد
 اولاد بگریخت و در منزل پنجم اولاد را گرفتار
 ساخت و در منزل ششم رزمگ نام دیوی
 بچنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سردار از
 تن برکنند و در منزل هفتم بسیار دیوانه را کشت
 و بدین نام سردار دیوان را میطع کرد بعد از ان

با دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم
 کشتی کرده زیر ساخت و پنجر سپیدت اورا
 چاک کرده دکاوس را از بند بر کرده
 و شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار
 کشته منظر و منصور بایران باز آمد -
 مفتوحان اسفندیار عبارت است
 از هفت منزل راه بروین و در کوران
 هفت هبلکه عظیم بود اسفندیاری را بی خواب
 خود بان رفته بود چنانچه در منزل اول دو
 گرب بودند و خود بخوار و در منزل دوم شیر و
 در منزل سوم اثر دانی بود و در منزل چهارم زن
 چادوگر و در منزل پنجم سحره و در منزل ششم
 با دیوانان و برف در عهد و ترال و در منزل
 هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت
 بلا را دفع کرده سلامت بروین و در رسید
 و از هر عقبه که میگذاشت خوان شکرانی
 کشید چون اسفندیار بروین و در رسید بگرو

جیل و لشکر با سبب شاه را گما و خواهران نهند
راد طلوع قید کرده بود شکست داد و شهر اورا بست
و مرد و خواهران خود را از قید رها کرده با خاتم
کثیر پیش پراورد -

هفت هفت بالغ معروف و بعضی یکساز بسیار
راه رفتن مانده شود از سردی -

هفت هفت آرایش و زیور و اسباب دنی
دیده نیز گویند و می تواند که هفت هفت مراد از تار
های ساز باشد چه بر رباب مثل آن زود هفت
تاری بنزد از شرح قران السعدین -

هفت گاه عبارت از هفت اقلیم -

هفت گنجینه خان آرد و در شرح سکن
نوشته که ظاهر اسم سلاطین ایران بود که هفت
جانزاده میداشتند یا اگر هفت گنجینه مراد از
هفت گونه بخش پادشان باشد و آن هفت
اینست اول نقره دوم جواهر سوم البسه -

چهارم جواهرات پنجم اطعمه ششم اراضی مقرر
هفت کوه اول کوه قاف در کتاب

معجم البلدان مسطورست که کوه قاف بگرد عالم
برآمده است بلندی او قوس فلک سینه
و جرمش از زمردست و کبوتری هوا از عکس ن

اوست دوم کوه و مادند بلندیش مقدار صد
خزیر سوم کوه سرانند و نقش تمام آدم علی السلام
در آن کوه است از انگشت پا تا پشته نهاد
گوشه اند و در جانب بل مخلوقات آورده که بر آن

نقش قدم هر روز باران می بارد چهارم کوه
گلستان در نواحی طوس واقع است طول

این بسیار نوشته اند پنجم کوه درن و آن
کوهی بلندست از بلاد مغرب تخمینا هزار
فرسنگ ششم کوه لوزکیان آنرا جبل فلق نیز
گویند و این کوه کشیده شده است از

ساحل بحر خوز نزدیک در بندنه جانب
جنوب این کوه وسعت عظیم دارد پنجم کوه

پسین و آن کوه از حد و چین می آید می کشد
بجانب مغرب تا حد و فرغانه و کیش و تخمندی
و متصل میشود بغرجستان و بدخشان و می

پیوندد کوه بلخ و خوار غزنین و بسر زمین کابل
و افغانستان در آید در نواحی پنجاب کثیر گذرد

و شامی از آن تا حد و بسطام و دامغان
رسد و کوه قارن پیوندد متصل میشود بجهال

موزنگ آسام و سلط و بملک بنگلا و
او رسید رسد و نادون و کمالیون و سری نگر

و الموره و طرنت و نیپال داخل همین کوه
است و این کوه عظیمترین کوههاست

بعد کوه قاف و در پهنه آنرا کوه سواک
خوانند و سواک اینها دو کوه دیگر نوشته

اند یکی جبل النور دوم جبل قرازا تذکره
مرآة الخیال -

فصل با مع قاف

هفت هفت پنجمین و هفتمین هفت نام منزل پنجم
از منازل قرا آن سه ستاره در جو را
نزدیک یکدیگر در گرد از منتخب -

فصل با مع کاف

هفده هفت هفده که در تلفظ بعد آن الف

و فتح کاف و فتح ذال معجم معنی پنجمین -
هفده هفده هفده هفده هفده هفده هفده
کاف عربی فواق که بهندی آنرا یکی گویند
از برهان -

فصل با مع لام

هفده هفده هفده هفده هفده هفده هفده
هفده هفده هفده هفده هفده هفده هفده
از مدار و برهان و منتخب معجم الفرس -

هفده هفده هفده هفده هفده هفده هفده
هفده هفده هفده هفده هفده هفده هفده
خوک از شروع و صراح -

هفده هفده هفده هفده هفده هفده هفده
هفده هفده هفده هفده هفده هفده هفده
بغمتین در فارسی هفده هفده فواق و پنجم اول

پنجمیکه آنرا مانند طراز و سازند و از هر چوب
مبغمتی آویزند و پراز سنگ کرده بجانب

خشم اند از انداز برهان -

هفده هفده هفده هفده هفده هفده هفده
هفده هفده هفده هفده هفده هفده هفده
نام زهر قاتل که بیخ ذوا و تریاق ملان

پذیرد باشد از مدار و برهان و کشف رشیدی
و مزبل و جهانگیری و در نسخه المومنین مسطور

ست که لابل نام کوه هفده هفده و چین
بیخ نباتی در اینجا هم میرسد که آن زهر باشد

نامش بنام کوه او مشهور شده در خصوصت
اگر لابل را بتقدیم لفظ زهر استعمال کنند

اولی و انساب نیاید -

هفده هفده هفده هفده هفده هفده هفده
هفده هفده هفده هفده هفده هفده هفده
و صیغه امرست از لمیدن بمعنی گنار و گنار

که آن شمال گنبد و شرف روغن گرفته باشد
و باضم معنی آغوش با فتح در عربی کلام است

ست معنی آیا چنین باشد از لطائف و مصطلحات
 ہلال کبیر اول ماہ نو آرشب این ماخوذ
 از ہل ست کہ معنی کمی وضعی باشد از شرح
 نصاب زیوسف بن مانع و در اصطلاح
 فارسیان معنی تراش ناخن نیز آمده چرا کہ آن
 نیز بصورت ہلال باشد و ہم کنایہ از پیار
 ہلال ہلال پاره پاره و تحت تحت
 ہلم بفتح ہا و ضم لام و تشدید میم مفتوح معنی
 سبک بلیغہ امرست از آمدن
 ہلم بفتح ہا و ضم لام دوم نام بازی ست کہ
 اطفال شہر کرمان بازیند
 ہلمیدن بکسرتین ویای معروف گذشتن
 از برہان
 ہلمیون کبیر اول فتح تحتانی گیاهی است
 کہ تخم آن را بدو بکار برند از صراح
 ہلا کو بضم اول لفظ ترکی ست در اصل ہولو
 خان ست بن لولی خان بن چنگیز خان و
 آن پادشاهی بود ظالم کہ در سنہ ششم
 پنجاہ و شش ہذا دو دیگر امصار را قتل نمود
 از لغات لفظی
 ہلمیہ بفتح اول و کسر لام ویای معروف
 و سین ہمد ستونی باشد کہ آنجا مردمان
 کشتی را بزوری آرد و بران ستون ریمان
 پیچند و مردمان بجانب خود میکشند کہ تا کنار
 برسد از فرسنگ شمس و مصطلحات نوشتہ کہ
 ہلمیہ چونکی باشد بہین کہ کشتیہای کوچک
 بدان رانند و ملاحان وقت راندن ہلمیہ

ہلمیہ گویند
 ہلمیہ بفتح چونکی باشد بہین کہ کشتیہای
 کوچک را بدان رانند از مصطلحات
 ہلمی بکسرتین یعنی بگذاری صیغہ امرست
 از ہلمیدن بایای خطاب
فصل ہامع میم
 ہمانا بفتح این لفظ برای ظن آید یعنی
 برای گمان غالب یعنی پنداری و گویا شاید
 از مدار و برہان کشف و رشیدی وغیرہ و در
 قیہ و آداب لفظا بمعنی بالیقین و بالضم
 خطاست و در برہان نوشتہ کہ ہمانا کہبت
 از ہم کہ زائدہ نیز آید چنانکہ چنان و همچنین
 و از لفظ مانا پس ہمانا نیز بمعنی پنداری باشد
 ہما بضم اول مزنی ست کہ استخوان میخورد
 و بر سر ہر سایہ اداقتہ بدلت و سلطنت
 رسد و نام و خبر بہین کہ بشریت زردستی
 در کجاست بہین بود و در اب از دستور شد از
 جہانگیری وغیرہ
 ہمتا بفتح و حوت سوم قافی برابر و مثل
 و مانند
 ہمت بالکسر و تشدید حزن و فکر و مجازاً
 ارادہ بلند و قصد دل و اندازہ از بہار
 بجم و منتہب کشف و صراح وغیرہ و مجازاً بمعنی
 دعا نیز مستعمل
 ہمسایہ ہما
 ہمتیست مؤید و مددگار
 ہمتیست شریک متفق و برابر و ہم قدر

از برہان
 ہم آوردہ حرف جنگ و معنی بادے
 کہیل وغیرہ را دہند از فرہنگی و مصطلحات
 ہمسے یعنی برابر و درجہ منکوبہ
 ہما بفتح اندازہ و حساب ہمیشہ و در عربی
 بفتح و تشدید بسیار گوید
 ہمز بفتح و ذیای معجز چشم اشاہ کردن و
 فشردن بر پنجہ و حفظ آوردن و عیب
 کردن و زدن و سوختن از صراح
 ہمس بفتح و سین ہمد زری آواز و آواز
 نرم از منتخب غیر آن
 ہمنقص رفیق و ہمکلام
 ہمزلف شوہر خواہر زن
 ہمسک آنکہ آزا بہندی سمدی گویند
 ہمتنگ موافق و برابر
 ہمنسک برابر و هموزن
 ہمال بفتح بر وزن کمال بمعنی انبار
 و بہتا از مدار و برہان کشف و جہانگیری
 و در برہان مسطور ست کہ این لفظ بضم
 اول نیز آمدہ
 ہم مقبل بخوابہ از لطائف
 ہموم یعنی تین اند و ہما دانند شہاد این
 جمع ہم ست کہ بفتح ہا و تشدید میم بمعنی
 اند و باشد
 ہم کبیر بفتح میم اول ہمتا و قصد ہا
 و این جمع ہمت ست
 ہما بضم ہا بضم ہمز قوم و مرد بزرگان مدار و لفظ

دکشف در شرح نصاب نوشته که هم معنی بهتر
 قوم که با رای و تدبیر باشد و این ما خود از بهت
 است -
 هم بالفصح و تشدید هم لفظ عربی است بمعنی ناز و
 و معنی نقد کردن از کشف و منتخب در شرح
 نصاب نوشته که لفتح اندوه و اندیشه و مصدر
 نیز آمده و معنی خواستن و قصد کردن و بالکسر
 و تشدید هم در دست پیر ضعیف باشد و در
 مفرح القلوب نوشته که هم بالفصح حالتی است
 که بیک لفظ خوف لاسحق شود و بیک لفظ رجا
 پس هم حالتی است میان خوف و رجا و در
 صورت فتح اول و تخفیف هم لفظ فارسی است
 مراد نیز و صاحب بهار عم نوشته که فرق در
 لفظ نیز و لفظ هم است که آوردن لفظ هم
 بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه
 گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف
 نیز که تنها بر معطوف آید و ایضا لفظ هم جز در
 آید چنانکه هم زید را زدم و هم عمر را بخلاف لفظ
 نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید را زدم و نیز عمر
 را و اگر جمله دوم بنا بر ضرورت و صورت
 مفرط باشد اصل در جمله خواهد بود و ایضا لفظ
 هم بر فعلی داخل میشود که آن لفظ محمول بر اول
 بر مدخول شود مثلاً همرازه گویند و همین قسم هم
 و همراه و امثال آن غرض که لفظ هم از حرف
 عاطفه است و افاده اشتراک فی الامر میکند
 چنانکه در امثله مذکوره و در چراغ هدایت
 است که لفظ هم بالفصح نیز گاهی جمع میشود و

گاهی تنها فقط زائد باشد -
 همگنان بفتح اول و سکون میم و کسرت
 فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همگسان
 و این جمع همگین است با آوردن الف و
 نون جمع و حذف یای شحانی و این لفظ
 در اصل بفتح نین بر وجهی توالی حرکات
 میم را براسه تخفیف ساکن کرده اند چنانکه
 ترکان بسکون شانی خوانند جمع مژه که بفتح
 ثانی باشد و لفظ همگین بفتح نین منسوب بلفظ
 هم با آوردن یا و نون نسبت چنانکه در همین
 و زرین و لای که در آخر لفظ هم بود بحالت
 نسبت بود و بکاف فارسی بدل شده است
 و بعضی نوشته اند که همگنان جمع همگست بحسب
 تخفیف شحانی را حذف کرده اند و نون زائد
 آورده میم را ساکن کرده اند و نزد بعضی
 همگی ایضا است بمعنی اینان همگی و بکاف بی
 خواندن خطاست از بهار عم و در کشف
 در بران و شیدی و جهانگیری -
 همالیون بضم مبارک و حجت از بران و
 این لفظ مرکب است از هم و کله یون که
 برای نسبت آید -
 همسیدون بیای مجول معنی همچنین و
 اکنون از بهار عم و جهانگیری و بران و
 خیابان و در شرح سکند ز نام معنی همیدان
 نیز نوشته چرا که در لایحه ایرانیان اکثر الف
 بر او بدل میشود -
 همبیان بفتح و بفتح نین کیسه ز و بالکسر

معرب آن از بهار عم و جهانگیری بران
 و منتخب -
 هممقران این لفظ درست آمده است
 که در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیرا که قرین
 میند صفت شبه است بمعنی یار و مصاحب
 ز بمعنی مصدر از بهار عم -
 هممان بفتح اول صحیح و بضم اول خطا
 چرا که در اصل هم آن بود و این از لغات
 و محققان سموات است و اشارتست بچیزیک
 در خاطر ملحوظ باشد و مراد لفظ دیگر هم
 می آید -
 همندان بفتح قبیل الیت از زمین و بفتح نین
 نام شهر است از ایران و همندان بفتح و ذوال
 معربان از منتخب و خیابان -
 همداثان دو کس که دو خواهر زنکاح
 داشته باشند هر یکی مرد دیگری را همداثان باشد
 در معادله اهل زبان از بهار عم و چراغ
 هدایت -
 همداستان همکلام و هم صحبت از بران
 همعنان همراه و برابر از بران -
 همجو حرف تشبیه و معنی همچنین نیز آمده از
 چراغ هدایت -
 همتر از و مقابل و هم قوت و برابر -
 همخوابه در آخر این لفظ زائد است
 هماره بفتح اندازه و حساب بمعنی همیشه
 زیرا که این حتی منف همواره است از
 لطائف و بران -

همه بانگ کردن شیرورنده از متعجب -
 همه برای احاطه افراد و شمول اجزای
 آید و جمع کردن آن بایای وحدت خرابی
 دارد مطالب کلیم گوید مصرع کوه آناه میشود همه
 شمس ز سوختن به سعدی گوید میت به حجت
 و ملکی پذیرد زوال به نماند بجز ملک زو تعالی
 و لم آن اینست که همه نام معنی به استعمال کرده
 چرا که هرگاه کلمه هر بر لفظ همه داخل میشود
 افاده معنی بری کند و فرق در میان لفظ
 هر و همه آنست که هر برای شمول افراد است
 من حیث الوجود و همه من حیث الافراد
 لهذا خبر هر دو مفرد و جمع واقع میشود چنانکه
 صاحب گوید میت زبهره کیست که مشتاق
 تراصد کند به میشناسد همه کس بلبل بتبان
 تمام
 همای بنم اول مرغ معروف که استخوان
 میخورد و بر سر هر کسی سایه آن اقتد بدولت
 و سلطنت میسر دور آخرا این لفظی استانی
 خبر درمی نیست گاهی فی آید از بران و غیره
 حکم لغتین و کات فارسی مزید علییه به معنی
 تمامی و همه یا آنکه یکی مختلف همگین است بگوین
 مرکب از همه و گین که حرف نسبت است بر
 سبیل زیادت چنانکه لفظ مند و فرزند مند
 از بهار هم و مدار کشف -
 همای معنی بر بری مدینه آمده از مصطلحات
فصل با مع لوان
 هند با بالکسر دال هلا و بای موده

تسخیر کاسنی از بران و شرح نصاب -
 همتگفت بالفتح و کات فارسی مضموم
 بمعنی غنص سبط و گنده از کشف و رشیدی
 و سروری -
 هندوی چرخ کنایه از ستاره اهل
 از بران -
 هند بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه
 بوده است از متعجب غیبه -
 پنجاره بالفتح راه و جاده و مجازا بمعنی
 طرز و روش و قاعده و رنگ لون از
 بهار هم و لطائف بران و بهار گیری و
 در مدار کسبه
 همتگامه گیر بجوم کننده و باز گیر و شنیکه
 بر سر کوه بهنگامه گرفته نشیند لغزیرب
 تعویذات داد و بید مردم را جمع کن تا
 پیروی از ایشان اخذ نماید شرح بوستان
 از میر عبد الواسع و بران -
 همتوز بالفتح اول و ضم نون و داد معروف
 بمعنی تا حال و تا اکنون و کسانیکه تا هنوز
 بزیادت لفظا تا گویند غلاست چرا که فقط
 لفظ هنوز بمعنی تا موجود است از مدار
 و بران و کشف -
 همتگ بالفتح و کات فارسی قصد و
 وقار و هوشیاری و زور و قوت بمعنی
 شکاف و قار و قوم سپاه و قوت و ضرب
 و صدمه از لطائف و بران -
 همتگام بمعنی وقت و بی همتگامه جمع

از بران و رشیدی -
 هند وستان ملک است وسیع وراقیم
 اول و دوم و سوم و قدری در چهارم
 و صاحب مرآة العالم آورده که طول
 مالک حدود هند وستان از لاهری
 بند متعلق طعمه تا قندهار بند ارسال متعلقه
 صوبه بنگال که از دهنفت صد و چهل کرده
 و عرض از سر حدتبت اقصای صوبه یکشیر
 تا قله شولا پور که از دیکصد و هشتاد و شش
 کرده و تحصیل هند وستان از ارب است
 چهار کرده و هفتصد و ششازده هزار و
 هشتاد و دو صد دام است چون چهل چهل
 دام را یک و پیه شود بحساب رومی با
 از تحصیل هندستان است و سه کرده
 که و چهل ده و هزار و نه صد هفت رومی
 میشود در سن پانصد و هشتاد و هشت سحری
 سلطان قطب الدین بیگ غلام سلطان
 معز الدین سام که او را سلطان شهاب الدین
 نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام
 هند وستان رافع کرده و تفصیل صوبه ای
 هند وستان اول صوبه شاهان آباد
 و بی طول آن یکصد و شصت و پنج کرده و
 عرض آن صد و چهل کرده حد غربی این
 صوبه لد هیاه شرقی بلول و جنوبی ریوازی
 و شمالی کوه کما یون دوم صوبه ستمرا اخلاق
 اکبر آباد و عرف آگره طول این صوبه یکصد
 و هفتاد کرده و عرض آن صد کرده حد شرقی

این صوبه گهاتم پور شمالی دریای گنگت جنوبی
 چند پوری وغربی پول موم صوبه ال آباد طول
 از جهولی جو نوزا که جنوبی صد و شصت کرده
 عرض از گنڈ دریای گنگت گهاتم پور صد و شصت
 کرده شرقی صوبه بهار غربی صوبه اکبر آباد شمالی
 صوبه اودھ جنوبی ماہو گنڈه چلیم صوبه اودھ
 و اودھ شہری بود بزرگ بہندی آنرا جویم
 نامند و بہراج و گنڈو و خیر آباد و گلگام داخل
 این صوبه است طول این صوبه از سرکار
 گورکھ پور تا قنوج سی و پنج و صد کرده عرض
 از کوہ شمالی تا سدھو تالیخ ال آباد صد و پانزده
 کردہ پنج صوبه پٹنہ مشہور بہ عظیم آباد این صوبه
 را صوبه بہار نیز گویند طول این صوبه از گنڈی
 تا بہتاس صد و شصت کرده عرض از بہت
 آشالی کوہ صد و دہ کرده شرقی رویہ این صوبه
 صوبه بنگالہ و غرب رویہ ال آباد و شمالی جنوب
 کوہ بزرگ کار بہار و حاجی پور و موگی ششم
 صوبه بنگالہ دار الامارت این صوبه شہر صاکہ
 موسوم بہ بہاگیگرست و سرکار بنگالہ بہر سائل
 دریای شورست و نزدیک آن کامروپ کہ آنرا
 کانور گویند دیوستہ آن ولایت آسام سیما
 وسیع طول این صوبه از بندر چاگام تا گنڈی
 چار صد کردہ و عرض از کوہ شمالی تا پایان کمر
 بناؤن دو صد کردہ شرقی رویہ این صوبه دریای
 شور و غرب صوبه بہار و در شمال ولایت کینج
 و جنوب اڑیسہ سرکارانڈه و فتح آباد و سلط
 وغیرہ و چنگان و شریف آباد و سلیمان آباد

و گنڈو گھاٹ بہنم صوبه اودھ سیست و قلعہ
 پنجمتہ دارد و طول این صوبه یکصد و شصت کردہ
 و عرض صد کردہ ہشتم صوبه نجستہ بنیاد از گنڈی
 اول این شہر را نام دھارا انگری مشہور بود
 بعد از ان بدیو گنڈھ موسوم شدہ بود بعد
 سلطان محمود فخر الدین دولت آباد نام کرد
 اورنگ زیب دیگر نزدیک قلعہ مذکور اورنگ آباد
 طرح کردند طولش صد و پنجاہ کردہ و عرض
 صد کردہ ہم صوبه بہار و بہار ملکی ست سیما
 دو کوہ طولش دو صد کردہ و عرض صد و
 ہشتاد کردہ پونا داخل این صوبه است
 و ہم صوبه خاندیس بر مان پور دار الملک
 این صوبه است طولش ہفتاد و پنج کردہ
 و عرض او پنجاہ کردہ بجانب شرق این
 صوبه بہارست و شمالی مالوہ یا زدم صوبه
 مالوہ دار الملک آن اد میں ست طولش
 دو صد و چهل کردہ عرضش دو صد و سی
 کردہ و در شمالی این صوبه نرد و غربی گجرات
 و اجیر و آزدہم صوبه دارالنجیر قلعہ چند
 از توابع این صوبه است و حاکم این قلعہ
 را رانا گویند شہر سانبھر نزدیک شہر فدیستہ
 بطول چار کردہ و عرض یک کردہ آب
 بنیبت شور و درون غدیر بسیار قطععات
 زمین بیسان مزرعہ شمالی ازان اطراف
 کنارہ بلند کنند و زمین را از کلن نرم کردہ
 از آب غدیر پری کنند یا نژدہ شانزدہ رود
 کہ زمین تمام آب را جذب میکند تمام قلعہ

زمین نمک مود میشود و آنرا از کلن کند
 بر کنارہ می اندازند طول این صوبه آناسیہ
 تا بیکانیر و جیسلیہ صد و شصت و شصت کردہ
 و عرض از نہایت سرکار اجیر تا بانسواڑہ
 صد و پنجاہ کردہ شرقی رویہ او اکبر آباد و
 غرب رویہ بالپورتالیخ ملتان و شمالی آہلیا
 شاہجان آباد و جنوب گجرات احمد آباد
 و سرکار ہی این صوبه چتور و اجیر و جوپور
 و ناگور سردھی و بیکانیر نیز دہم صوبه گجرات
 سورت کہ بندر نامورست و چند بندر دیگر
 از توابع ادست و بحر پنج داخل میں
 ست از بندر کھو کھتا بندر امر اصدست
 پنج کردہ طول دارد و ہفتاد و دو کردہ
 عرض دارد جانب مشرقی این صوبه احمد آباد
 ست شمالی کچھ جنوبی و غربی دریای شولہ
 چہار دہم صوبه ٹمپہ درین صوبه از حدود
 ملتان و ادتح و کج و کران شمال رویہ
 کوہا خارا بلند و مسکن قوم بلوچ و بعضی
 افغانان و جانب جنوب از ادتح تا گجرات
 کوہا ریگ بنگالہ رئیس نجا جیسلیہ ست
 طول این صوبه از کج و کران دو صد و
 پنجاہ کردہ و عرض از قبضہ بدھن تا بندر
 لاہری صد کردہ شرقی رویہ این صوبه گجرات
 احمد آباد و غرب رویہ کج و کران شمالی بکر
 جنوب دریای شور سرکار چہار داوود
 ٹمپہ و سینوستان و نصیر پور و امر کوٹ
 پانزدہم صوبه ملتان پاک پٹن و پاپوتالیخ

این صوبه است چون از کثرت سیرابی آب
 سیل تنگ آید بسیارست لهذا این دیار را
 لکنی جنگل نیز گویند طول این صوبه از فیروز پور
 تا سیتان چهار صد کرده عرض از خط لورتا
 سیصد و سیست پنج کرده خاور رویه بر کار بند
 غرب رویه کج کران شمال سور کوٹ جنوبی
 اجیر و سرکارهای این صوبه ملتان است و
 دیپال پور و بکرا شازده هم صوبه دار السلطنت
 لاهور لاهور شهرت بزرگ بر کنار دریای
 رادی و باغ شالامار بتقلید باغ کشمیر شاه
 جهان پادشاه در قرب شهر لاهور احداث
 فرموده است و پنج دریای ملک پنجاب
 اینست اول ستلج دوم بیاه سوم رادی چهارم
 پنجاب پنجم دریای بهت و مابین دریای بهت
 و دریای سندھ نوزده و دو آب مشهورست و
 این دریای سندھ در میان هندستان و
 کابل و زابلستان حاصلست طول این
 صوبه از آب ستلج تا دریای سندھ صد و ششاد
 کرده و عرض از بمبیره تا چو کندی هفت
 کرده شرق رویه سهند و غرب ملتان شمال
 کشمیر و ب دیپال پور هفتاد هم صوبه کشمیر
 درین صوبه دوازده بیگم زمینست که در
 زعفران رود بر سر کار بجگی داخل این صوبه
 است طول این صوبه از خیر تا دریای کشن
 گنگ صد و سیست کرده و عرض هشتاد و پنجاه
 صوبه کابل و این صوبه چند نومان دارد یکی
 از ان پیشادوست طول این صوبه از

انگ بنارس تا هند و کوه صد و پنجاه کرده
 عرض از قراباغ قندهار تا حقان سرای
 صد کرده شرق رویه دریای سندھ
 و غرب رویه غور شمالی اندر آب بدخشان
 و هند کوه و جنوبی وین داده نوزده هم
 صوبه قندهار طول این صوبه صد کرده
 و عرض دو صد و شصت کرده شرقی آن
 سندھ شمالی غور و غر جستان و کابل و
 غزنین میان شرق و شمال بیان بعد شتا
 بعضی بلاد هندوستان بدان که از شاہ جهان
 آباد لاهور کیست پنج کرده جری تا سهند
 پنجاه و دو کرده و از سهند لاهور پنجاه
 و سه کرده و از سهند کاگره چهل و نه کرده
 پنج اژه بست و پنج کرده و کاگره از بکرا
 بست چهار از لاهور ملک شصت و دو کرده
 از انجا پیشاد و چهارده و نیم و از کابل
 غزنین سی کرده و از لاهور ملتان هفتاد
 و از ملتان بمبکر کیست و شش از بمبکر سویمان
 پنجاه و پنج کرده و از مٹھے هفتاد و پنج کرده
 و از بمبکر تا قندهار کیست هفتاد و هفت و از
 لاهور کشمیر بر آینه پنجال هفتاد و شش کرده
 تا مٹھے سی و چهار کرده از انجا کشمیر چهل و
 دو از شاہ جهان آباد اکبر آباد بر آینه راست چهل
 و چهار کرده و از انجا بنارس بست و
 کرده و نصف از بنارس سراسر بست و شش
 کرده از انجا پنجاه چهل و یک از انجا موزیکسی
 و هفت از انجا گندسی سی یک از انجا اکبر

عرف راج محل بست و دو کرده و از اکبر
 جهانگیر نگر عرف و حاکم کیست شازده کرده
 از اکبر نگر اوڑیسه کیست سی و سه کرده از
 شاه جهان آباد اجیر شتاد و یک کرده
 و از شاه جهان آباد سورت بر آینه برمان
 پور صد و یازده کرده اکبر آباد چهل و
 چهار کرده و از انجا برمان پور یک صد
 هفتاد و هفت کرده و از انجا سورت نوزده
 کرده که مٹھی سه صد و یازده باشد و از
 شاه جهان آباد احمد آباد بر آینه اجیر صد
 پنجاه و سه کرده و از احمد آباد سورت پنجاه
 و یک از شاه جهان آباد خضر آباد پنجاه و
 دو و از آباد بر آینه کتیسر کیست سی
 شش و نوزده چهل و نوزده و نگر غلص پور
 بست و یک کرده از غلص پور کاگره
 شصت و هشت کرده و از شاه جهان آباد
 از پ نگر عرف سیولی هشت کرده و خاص
 شکار پور شش و نیم کرده و پالم پور چهار
 کرده و تال پش پنج کرده و از اکبر آباد
 برمان پور کیست و هفتاد و هشت گو الیار
 بست و هشت از انجا نر بره پنجاه و یک
 نیم و از انجا برمان پور چهل کرده و از
 انجا اورنگ آباد صد و سیست و یک کرده
 و از شاه جهان آباد برمان پور نوزده و چهار
 کرده اکبر آباد چهل و چهار کرده از اکبر آباد
 اجیر شتاد و چهار کرده سهندون بست
 و هفت و از انجا ننگ سی و دو و باقی اجیر

از شاه جهان آباد در دو درجه چهل چهار کرده
 و مراد آباد چهل و سه درجه چهل و یک از آبادی است
 و دور کرده و از انجا روپ پارس یازده و
 از شاه جهان آباد جنوب یک صد و هفتاد و
 شش کرده از آباد یک صد و پنجاه و پنج
 و از انجا جنوب است و یک از آباد فتح پور
 هشت کرده و از آباد سوکر سیزده کرده مورن است
 و چهار کرده و از آباد هشت کرده و از شاه جهان
 آباد که در کوه یکصد و شصت و یک از آباد چهل و چهار و از
 انجا که در شصت و هشت و از انجا آورده
 است و هفت و از انجا که در کوه یکصد و یک
 و از شاه جهان آباد قنوج نود و شش و
 کوآنی است و شش از انجا انبار نود و
 و از انجا سرهند است و از انجا در ایلیج
 گذر رود هیانه نوزده و از انجا گذر کوه و ال
 نوزده و از انجا لاهوری و هفت و از شاه جهان
 آباد حیدر آباد صد و هفتاد و یک از آباد
 و صد و شصت و پنج و از انجا حیدر آباد یکصد
 شش و از انجا در پنجاه و از انجا پنجاه و شش
 و از انجا شاه جهان آبای پور صد و پنجاه
 و هفت و از انجا آباد و صد و شصت و پنج و
 از انجا سی پور نود و دو و احمد آباد است و هشت
 و نوبه است و شصت و سی پور سی و پنج از
 او رنگ آباد قلعه شولاپور و هفتاد و دو کرده قلعه
 بدر یکصد و پنج و نیم قلعه او در ده گره شصت و
 سه و از شاه جهان آباد که در سی پور صد و
 و از کثیرت خرد شصت کرده و از او رنگ آباد

قلعه کلیانی یکصد است کرده و از شاه جهان
 آباد بخارا چهار صد و چهل و هفت کرده تا
 کابل و صد و شصت و از انجا پنج نود و
 هفت و از انجا بخارا هشتاد و یک کرده و
 از شاه جهان آباد کابل و صد و شصت و پنجاه
 و از انجا کابل صد و شصت و هشت از کابل قندهار
 یکصد و شش از کابل باغین سی کرده و از
 کابل باغ یازده کرده و از انجا قندهار سی کرده
 و از قندهار اسفهان چهار صد و شصت و تا قلع
 است سی کرده و از انجا سرالی پنجاه و از انجا
 هرات پنجاه و از انجا مشهد هفتاد و پنج و از
 انجا اسفهان دو صد و چهل و از شاه جهان
 آباد حسن ابدال یکصد و هفتاد و شش و
 از حسن ابدال کوه سی و هفت کرده و از
 شاه جهان آباد مترا سی یک نیم کرده و از
 یکصد و شصت و نه رتاس نود و صد و شصت کرده
 و از انجا یکصد و شانزده و از کثیرت پشاور
 نود و هفت کرده و از انجا هفتاد و دو و از
 انجا است و پنج پشاور از گذر حیل تا کابل
 برآه انگ یکصد و شانزده کرده و از شاه
 جهان آباد اگر که در یک ده کرده برآه
 سرهند و از سلیمان تا کابل صد و پنجاه و
 از گلشن آباد و از رنگ آباد هفتاد و چهار
 کرده و از انجا آباد امیر یکصد و هفتاد و سه و از
 دولت آباد تا بندر جول هشتاد و یک کرده
 و از ساکنه تا پور یکصد و نود و هشت و
 از برهان پور دولت آباد برآه این گدیده

شصت و چهار و از شاه جهان آباد امیر دو صد
 و هفتاد و از انجا آباد و حین یکصد و شصت
 و شش و از شاه جهان آباد تا احمد آباد
 دو صد و چهل و چهار از احمد آباد سورت یکصد
 و پنج و از شاه جهان آباد سهار پور
 سی و چهار و از سلطان پور مراد آباد یکصد و
 است و هفت و از شاه جهان آباد هفتاد و چهار
 و از انجا مراد آباد چهل و سه و از لاهور
 شش و یکصد و شصت و پنج و از شاه
 جهان آباد تا قندهار صد و شصت و هشت و صد
 نود و سه و نیم کرده جری دنی کرده جری
 کرده رسمی یک یک و سه ربع کرده می باشد
 و این بطرف مشرق و مغرب است که بندر
 یا صد و شصت و هفت کرده طرف مغرب
 قریب است نه صد و شش کرده بطرف
 بت خرد از شاه جهان آباد که سمت شمال
 است صد و سی کرده از شاه جهان آباد
 قلعه شولاپور که بطرف جنوب است صد
 و چهل و دو کرده و نسبت طول و عرض
 مالک محروسه هندوستان که نوشته آمد
 هفتاد و زن زن ساحره از شرح
 سکندر نامه
 هند و آنه افکندن کنایه از نهان
 ترس نیم هند و آنه ترس است در میان کنایه
 از پیران ننگه حیوان که گرد و سخت و کلان
 باشد از پیران غایت از غلطان
 هند و آنه در کون غلطان

کنایه از بسیار ترسیدن از چهار شربت -
 ههند و منسوب بهند درین لفظ و او برای
 نسبت است و این نسبت خصوصیت بزرگ است
 دارد و لفظ ههند در محاوره فارسیان یعنی
 دزد و راهزن و غلام می آید از خیابان -
 همنیده یعنی اول و فتح زن و سکون تجانی
 و دال هبله صفت و بمقدار صد عدد از منتخب
 سراج -
 همنده یعنی بافتح و رخ پس گردن شتر و
 نام منزل ششم از منازل قدر ریح جوزا
 و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا بعد از
 از کشف و منتخب مراح -
 هندی وانه با کسر تری که معروف است
 هندی سه بافتح اندازنگر فتن و این معرب
 اندازه است بیدال همزه بهاء و حذف الف
 چون در کلام عرب دال و زالی فاصله در که
 جمع نمیشود لهذا زار را بسین هبل بدل کردند
 شد از منتخب مراح و در حاشیه تحریر اولید
 نیز همچنین بر نظر فقیر مؤلف در آمده و هندی سه
 نام علمی است که از آن معرفت اشکال مقادیر
 اشیاء حاصل میشود و رقم اعداد را گویند از
 مدار و مزیل و کشف و در برهان این لفظ
 را با کسر نوشته و در بعضی فرنگها این لغت را
 یعنی مک و فریب نوشته اند -
 هندی و کوه نام کوهی که از کابل چهل گز
 پیش است از شمس -
 هندی گامه جمع مردم و معنی وقت هنگام

نیز آمده از رشیدی -
 هندی بفتح اول و کسرون و تشدید بجز
 فیصل خوشگوار و گوارنده و با هم از منتخب
 کشف و مراح -
 هندی کنایه از تیغ و شمشیر از برهان -
 هندی گامه بندی نموداری -
فصل با مع و او
 هوا بر بالمدجوت فلک یعنی فرقی که میان
 آسمان و زمین است و معنی خالی و با دماکن
 که در جوف هر مکان باشد و بالقص یعنی آرزو
 و اشتیاق و میل نفس ماره و بی فرزندی
 مادر از مدار و لطائف و مراح و کشف و ترجمه
 حریری و آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد
 مستعمل میشود و خلاف محاوره اهل علم است و
 لفظ هوا با اصطلاح ساز و آزان یعنی گوی
 و گرم نمودن ساز از آتش -
 هوسیت یعنی اول و کسر او تشدید تجانی
 منقوعه و بعده فوقانی مرتبه و حدت و ذات
 باری تعالی و لاهوت از کشف -
 هو و ح بافتح و دال هبله مفتوح و حیم
 عربی کجاوه که در آن زمان سوار شوند عاری
 شتر از منتخب کشف -
 هو او ح بفتح اول و کسر ال عاری
 شتر که در آن زمان می نشینند جمع هو و ح
 است -
 هوج بافتح و بفتحین نادانی و شتابی از
 هو و باضم بود معروف نام غیر نیست

علیه السلام که بدعای او بر قوم ماد طوفان
 باد آمده بود و نام سوره قرآن شریف یعنی
 تو پر کردن و سخن بازگشتن از لطائف مراح
 هور مر بفتح اول و او معروف و هم میم
 و سکون ذای مجرستاره مشتری از
 جهانگیری و مؤید -
 هور باضم بود و او مجهول در فارسی یعنی
 آفتاب گویند که نام ستاره نیز است که
 بعد از هزار سال طالع میگردد و از کشف
 و در خیابان نوشته که هور یعنی آفتاب است
 و ظاهر هور در اصل سور باشد پس هبل
 و او معروف چنانکه در زبان کتابی اهل
 هند است و بسین هبل بهادر و در زبان
 بدل میشود و کثرت توافق این هر دو زبان
 بیش از حد است -
 هوا ح بفتح اول و حیم عربی کسو
 و بسین هبل خطرات شیطانی که در دل
 گذرند و این جمع با ح است و با ح
 یعنی چیزی که در دل گذرد و از منتخب
 کشف و در شمس نوشته که ما خود از حیم
 است و حیم یعنی آواز ترم که شنیده شود
 و بضم نیاید پس ازین و سواس مراد باشد
 و معنی حیم در مراح نیز بهین است -
 هوس بفتحین و بسین هبل نوعی از جنون
 از مراح و قاموس و در منتخب یعنی دیوانه
 شدن و با اصطلاح فارسیان معنی آرزو
 و شوق چیزی و عشق خام و ناقص -

هوس بر او جهول زیرکی و هوس جان و هوس
مرگ هلاک از رشیدی و برهان -

هول بانفخ ترسانیدن از منتخب لطائف
و مراح و هوس خوف و بیم و در شرح لغاب
نوشته که نیز نطق هول بانفخ بمعنی گوی که بران
طفالان بازی کنند -

هومی اول بانغم و باصطلاح کشی گران
معنی بار اول از مصطلحات -

هوام بنفخ اول و ثانی و تشدیدیم بر وزن
شام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم
و راسود مور و هر خزنده و گزنده و این معنی
بار است از منتخب کشف و لطائف -

هول بانفخ در عربی بمعنی آرام و آهستگی
و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی زمین زراعت

که پر کلونج باشد بانغم در عربی بمعنی خواری
و بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه

از منتخب مراح و برهان و لطائف نیز در
برهان نوشته که زخمی از دین راست که در ملک

و کن راجح است فقیر مؤلف گوید که با هوس
بنغم اول سکون نون و او غیر مطلقاً لفظ هوس

ست و هوس اجترائی قس از هوس است
که واضح آن اجترائی نام را بر شده باشد

والله اعلم بالصواب -
هول بانفخ خواری و بی عزتی از منتخب

صراح و مؤید -
هوا اگر فتن پر و از کردن از مصطلحات

هوالی شدن پر و از نمودن و گم شدن

هوا یا فتن تصرف کردن هوا در مزاج
از مصطلحات -

هوا بانغم و او معروف بمعنی خوف از برهان
و اسم ذات باری تعالی و باصطلاح لوطیان
ایران آوازی که کشی گران برای گرمی هنگام
دفعه بر کشند -

هوا بانغم اول و ضم و او سکون و او
دیگر بر وزن سب و بمعنی انباشت یعنی هر کی

از ان دوزن که در کج یک مرد باشد
و در برهان بنفین -

هواله بانغم و تشدید او هوناک -
هوا خوردن ناده کنایه از زائل

شدن کیفیت شراب چه تصرف هوا در
نوشه شراب است از مصطلحات -

هوالی محب ماست و دوست و آرزو
و لو الهوس و پریشان و باجی که سوای مقرری

بخرا از سلاطین میرد از مصطلحات و قسمی
از آتشبازی -

هوالی بانغم اول و کسر لام و کسوف فارسی
و بیای معروف بمعنی ترسانیده شده و برهان

و مجازاً بمعنی مضطرب این مشوب است
بهول که بانغم باشد که بمعنی کبار ترسانیدن

چه دوزن فعل بانغم برای مرت باشد پس
بمالت الحاق یای نسبت های هوز

موافق قاعده فارسی بجان فارسی بدل
شده چنانچه در بردگی -

فصل بانغم یای تختانی

هوس بانفخ کارزار و جنگ از کشف و منتخب
میسو لاده هوشی با هیبت هر چیز و اصل

هوشی و حکما چنین تعریف کنند که جوهر هیبت
که محل باشد صورت صورت جسمی را و جوهر

اول را نیز گویند و نزد صوفیه دو قسم است
یکی روحانی که آنرا روح عظم نامند و دوم

جسمانی که آنرا طبیعت کل خوانند و تسکمان
حقائق اشیا نام کنند و بعضی نوشته که هوس

عنفت مرکب هیبت اولی است بمعنی اصل
هوشی -

هوسیا بالکسر یای معروف علم ظلم است
هوسیات بعید شد و این اسم فعل است

یعنی آسمیکه معنی فعل ماضی داد و داد و در
مقام باسف هیبت هیبت گویند معنی

آن چنان باشد یعنی بعید شدم از مقصود
از منتخب مار و کشف و فارسیان بمعنی

حیر و تعجب استعمال کنند -
هوسیا بر وزن غیرت ساخته شدن

و صورت و شکل و تهیه از بیخاست و نام علمی
ست که بدان اشکال افلاک مساحت

کره ارض میافته میشود و هیبت بانغم کرده
بر وزن خیرات جمع هیبت است از کشف

و غیر آن
هوسیا بیای معروف در عربی حبابی

است همچنان که بدان دلیل عر اشاسد
و مجازاً از آنچه مولود را نیز گویند از مؤید

و شروع -

بفتح و جمع حرفی غیار و معنی براگینته شدن
و بقتضی تختانی کسور و وزن سید معنی براگینته
از بختب -
همسر بدیا لکسریای معروف و بعضی بامی مد
خادم آتشکده چرا که همسر آتش است و بدینی
صاحب خداوند و سروری در بران -
همسر بالکسریای معجز غنث از بران و
جهانگیری -
همسکس ناقص از مصطلحات -
مستعمل بفتح اول و فتح کاف جمع میکل -
همسکل بفتح جسته بزرگ اسب از جسم و
شکوه عظمت و بنای بلند و تخته و صورت و
شکل و حمال و تعویذ از بختب کشف بران
و مدار و صراح -
همیل بالکسریای معروف دوائی که بپزی
آنرا الاچی سفید مانند لاهرا این صوابیل
ست که یاسی مجهول باشد و عبری قافله منار

گویند از بختب بران -
همیولای اول کنایه از جوهر اول
همیکل الروم نام تخته که در روم بوده است
همیم بفتح گشتگی و بالکسریای تخته در فارسی
یاسی مجهول معنی همیم سوختنی -
همیم بفتح وزای معجزه مفهم چوب خشک
سوختنی از بهار بعم و خان آرزو در شرح
سکند نامه نوشته که بخت کردستان نعمت را گویند
درین صورت مخفف میروم -
همیم بفتح و صاد هم مفتوح شیر درنده
از بختب مراح و قاموس -
همیم بفتح ان نادان و بی علم -
همیون بفتح اول دوا معروف شتر و اینه
مدار و کشف در بران و جهانگیری در شنیدی -
همیمان بفتح و تخمین براگینته شدن
از زری و کشف و بختب طرح -
همین بالکسریای معنی اینک بگذارد و بختب

آگاه باش و کلام زجر از مدار -
همیمان بفتح گشتگی و حیرانی از مراح و بختب -
همیاسی بالکسریای معنی دوال -
همیه بالکسریای مجهول هم سوختنی و بختب از مدار بران
همیه بالکسریای مجهول مخفف بلیله از شرح خاقانی -
همی بفتح بزبان درمی دهند معنی هست
دکلمه تنبیه است که برای آگاه کردن گویند
و گاهی در مقام تحسین آید و معنی افسوس و
زجر نیز آمده از لطائف و بران -
همیولانی منسوب به میولا که ماده پستی را
گویند و در حالت نسبت نون زائد هم
می آید چنانکه در حقانی و ربانی و روحانی
الف و نون زاده است -
همی مری لفظ ترکی است از الفاظ
بارگیری که ترکان در مخاطبات خود آرد
از لطائف -

باب یای تختانی

فصل یای مع الف
یا در فارسی از حروف عاطفه و افاده تزیید
کنند گاهی بر معطوف جله و معطوف هر دو آید
سعدی فریاد میث یا کن یا پیلیمان دوستی
یا بنکن خانه در خورد پیل به درین صورت
دوم نسبت باشد و گاهی واد عاطفه نیز با جمع
شود خصوصاً در اشعار قدما و در عربی برای ندا
آید از بهار بعم و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا

بر دو قسم است معروف و مجهول معروف بر چند
قسم است نسبتی و خطایی و معدی و یای قتی
و سلمی و فاعلی و مفعولی و شبیهی و برای مبالغه
اول یای نسبت چنانچه مجازی و پندی
وروی و لاجوردی و آبی و روغنی و پیری
و جلوسی و چون یای نسبت بعد الف واد
واقع شود همزه کسور از زاده قبل از یای آردند
بجهت دفع اجتناع ساکنین چون طلالی

و کبرای و میسانی و صفائی روی و یای
موی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف
کنند و درین همزه زاده نیارند چنانچه هم بخارا
و بخاری و اگر یای نسبت بعد از یای مخفی
در آید درین صورت گاهی آزاد و تلفظ
همزه کسوره بدل کنند و یا را در کتابت
و نقل نهند و علامت همزه بالای آنها آردند
چنانچه جامه بسته و شکل بیفته و گاهی

که یکی منفی و

یا سلامت مانز چون سرسی و بهین مال است
 یای خطاب را چنانچه گفته شد و کرده و بنده
 و شرمده چون بگردد در آخر آن الف یا و
 یای شتخانی باشد یای نسبت ملحق کنند آن
 الف و او یا را با او بدل کنند چون موسی
 و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا و دنیوی و
 سامه و سامانوی و بهند و بهنوی و گنو و گنوی
 و دلی و دلیوی و گاهی ای آخر در حالت نسبت
 حذف نمایند چنانچه مکرم و کی و بنگار و بنگال و
 گاهی آخر کلمه را بوقت الحاق یای نسبت -
 بکات فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و
 پرده و پردگی و بیجان و بیجانگی و گاهی لغو
 نون زائده قبل از یای نسبت در آخر چنانچه
 ربانی و حقانی و زندانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی
 و چون در کلمه حرف ثالث یای شتخانی باشد در
 حالت الحاق یای نسبت آن یا را گاهی حذف
 نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی -
 منسوب به قریش و معنی منسوب به حنیفه یعنی
 ابوحنیفه و گاهی قبل یای نسبت حرف زای
 میوزیاده آرند چون وازی و در ذری منسوب
 بری و مردوم یای خطاب آن بعد از
 افعال آرند در آخر افعال معنی تو در چنانچه گنمی و گنوی
 برگرفت بر روی و هر گاه بعد از اسم آید معنی هستی
 از مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی معنی طفل
 هستی و مرد تیز بهوشی این تیز بهوش هستی سوم
 یای مصدری و آن بعد از اسم آید چنانچه تری
 و تازگی و پاک و سوسانی و دانانی و مینوانی و

ساده لوجی و شکستگی و اندوگینی و یای
 مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود
 و نزد بعضی صیغ و نزد بعضی فلفلیکن در
 اصل صحت ندارد و چون سلامتی و خلاصی
 و صفائی چهارم یای لیاقت و آن در او آخر
 معاد و آید چنانچه خورنی و کشتنی و رفتنی و
 گذاشتنی یعنی لائق خوردن و لائق کشتن
 و لائق رفتن و لائق گذاشتن بنوعی یای تکلم
 و این تقلید عربیان است و در آخر اسما و
 القاب آید چنانچه الهی و مقدومی و استادی
 و اعتفادی و قبله گاهی یعنی الازمن استاد
 من و مخدوم من و اعتفادمین و قبله گاه
 من صاحب گوید ملیت نویسد ترمذی
 آفتاب آن صنوبر را به هر نور قبله گاهی
 خواندن محراب ابرو را به ششم یای فاعل
 و آن بعد از اسم آید و معنی کننده در چنانچه گنمی
 کفایتی و غوغائی و فزوی و وسواسی یعنی کسب
 کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فزوب
 کننده و وسواس کننده گرچه این یای بیای
 نسبت قریب است بهمقنم یای مفعول چنانچه
 هری و سندی و انتخابی یعنی بهره کرده شده
 و سنده کرده شده و انتخاب کرده شده
 کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز
 بیای نسبت قریب است به ششم یای تشبیهی
 گوید ملیت زارخ بفر تو همانی کننده سرکه
 رسد پیش تو پائی کننده و این یای بیای
 مصدری قریب است بهمقنم یای مبالغه چنانچه

علامی و فهایمائی یای مجهول و آن نیز
 بر چند قسم است چنانچه یای وحدت و یای
 توصیف و یای تنکیر و یای تمییز شرط و جزا
 و تمنا و استمرار و اظهار اصناف و تعلیم و تحقیر
 و زائده و یای مقدار و وقایه و صفت اول
 یای وحدت و آن معنی یکی دهد همیشه
 مجهول و ملحق با کلمه گردد و اصلاً بمراد ملحق
 نشود و چون پادشاهی و دوری و گدائی و
 نگاهای و اگر بعد های مختص آید بجز به بدل
 گردد سجدی گوید رعیم و در بنده دل
 بهنوت دوم یای توصیفی و این رایای
 اشارت و یای ایمانی نیز گویند و کات
 بیان برای صل بعد آن آید خواه متصل بنسب
 درین مصرعه یا وصلی کردل از هر خبر دل
 نمود به خواه کات بغاصله آید چنانچه درین
 ملیت قاتی خون مراد نیست که در روز جزا
 نظر از ناز بینگامه عشرت کند به مثال یای
 توصیفی بعد از مصرعه اول و یای زائده
 در مصرعه ثانی سه خوش بنده که باشد
 منظور ایزد پاک به بر بنده که دارد این
 قدر در زمانه سوم یای تنکیر از معنی
 معنی اطلاق مستفاد میشود و تعیین نباشد
 چنانچه درین مصرعه در خرابات معان
 نیست چون شیدانی به چهارم یای تمییز
 از وی باشد من در دهن ایمان ملیت
 من و از دور تاشانی گلستان کسی بنهنگای
 شده خرسند زبستان کسی به دورین مصرعه

ت و خواهی

ساز آبا و خدا اول ویرانی را به پنجم یای شرط
 و جزا و آن گاهی بعد شرط و جزا هر دو آید
 چند پنجم درین بیت گرامر و زبوی خداوند
 جاه به نگردی خود از کبر دوری نگاه به چشم
 یای تننا که در مقام حسرت در آخر صیغه ناضی
 لمحق سازند چنانچه درین بیت چه بودی
 که پیم درین کارگ به کجی فرد رفتی از کام
 دل به منتقم یای استمراد آن در آخر صیغه
 ماضی در آید و از معنی دوام مستفاد شود چنانچه
 درین ابیات ابیات گزینی که بر بند دور
 آزمای به و در کوه بودی بکندی جای به
 نخوردی که خاطر بر آسایش به ندادی که فردا
 بکار آیدش به چشم یای آنها را اضافت و
 آن بعد الف دو او ساکن آید چنانچه درین
 جای او و پای او در وی او موسی او
 پنجم یای تعظیم چنانچه درین بیت بر دل
 ز کفر دوش مجلسی رانی به سهی قدی سخن
 اندام ماه سیمانی به پنجم یای تحقیر میخندند
 و استخفاف و حقارت آید چنانکه درین
 بیت حافظ شیرازی سه یار دارد صریح
 دل حافظ یاران به شاهبازی بشکار
 گسی می آید درین بیت یای شاهبازی
 بر ای تعظیم است و ای گسی بزی تحقیر یا پنجم
 یای زانند و آن بعد الف دو او آید چنانکه اگر
 دور کنند در معنی خلل نیاید چنانکه خداوند
 و همای و بود بوی و خود بوی مصرع
 عدله راست مسلم بزرگی و الطاف به

و درین مصرع مصرع همای هر
 مرغان از ان شرف دارد به و نیز یای نامده
 باشد که در آخر بعضی اسامی عربی و فارسی
 لمحق شود چنانکه زربان و زورانی و وارمغان
 و ارمغانی و فلان و فلانی و همیان همیانی
 و قربان و قربانی و زیادت و زیادتی و
 فضول و فضولی و انتظار و انتظار نمی حضور
 و حضور و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص
 و خلاصی نقصان و نقصانی و در جواهر الحرف
 برای اینهمه الفاظند شعر استاد مسطور است
 دوازدهم یای بی چون یای آیدیم و
 کردیم در فقیه پنجم یای مقدار چنانچه
 درین بیت سخن را بار خاطر بود کوهی به
 نبودش صاحبی صاحب شکوهی به چهارم
 یا که لمحق با حرف را باطرد و چون دانستی
 بمعنی دانستی و شیداستی بمعنی شیدا است
 یا پنجم یای وقایه و این در منادی و
 حرف ندا و واسطه باشد و اصل نباشد چنانکه
 در لفظ خدا یا سخلات ساقیا و حرف یا گاهی
 بزال بدل شود چون رویگ و ونگ و
 بلام چون نامی و نال بمعنی و بیچاره چون
 روینده در دهنده بمعنی نشود و نمکنده از
 جواهر الحرف -
 یا سا بسین همای ترکی نام را گویند از زبان
 و مجازاً بمعنی قتل مستعمل در لغات ترکی بمعنی
 قتل و قمارت و قصاص نوشته -
 یا راقوت و توانائی و طاقت از زبان -

یا اسغی بفتح هزه که حرف سوم است و فتح
 سین همل و فتح فا و در آخر الف بصوت
 یا بمعنی و ای افسوس سفت تفتین آمده و خم
 و لفظ یا در اول و الف آخر هر دو برای
 در صورت کنایه از فریاد آه و بجای تعجب
 تحقیر نیز آید از کشف و لطائف -
 یا قوت نام خوشنویس که غلام معتمد باشد
 بود و معتمد باشد که از خلفای عباسیه بوده
 است و یا قوت جوهریت معروف و آن
 چهار نوع است سرخ و زرد و کبود و سفید
 و یا قوت سرخ هفت لون باشد بهرمانی
 درمانی و در خوانی و دوروی و غمخوری و غلی و
 لمحق و بعضی کبیدی یعنی جگر می نیز نوشته اند
 از جواهر نامه مرقوم شد و یا قوت نوعی از طلا و
 است که بر رخ آن سرخ باشد و نام جزیره
 یا پنج بفتح سین همل و بیجم عربی تیر پیکان
 دار از زبان دور فریبگی معتبر بمعنی پیکان
 دو کارده نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته
 اند و گاهی مراد ازین آه مظلومان باشد
 یا قوت بنم فا و در آخر خای بیوز و مرکب
 در حالت شیر خوارگی متحرک باشد بهندی
 تا توانم از صراح و غیره -
 یا و چنانکه بمعنی مصدر آید یعنی دل و خاطر
 نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یاد من
 رفت از چراغ هدایت -
 یا و لو و بمعنی یادگار -
 یا و کار نشان از زبان و مجازاً بمعنی قریب

نیز می آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگاری
 بیای نسبت نیز یعنی یادگار آید -
 یار فار کنایه از یار صادق چرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و السلام وقتیکه از کربلا راه هجرت برآمدند براه
 در میان فاری سرد و توری بودند حضرت
 صدیق همراه بودند از بهت یار فار کنایه از
 یار صادق است -

یا زده در کنایه از یازده منفذ و بحری که در
 بدن است اول و دوم هر دو سوراخ گوش
 سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو
 مجرای چشم هفتم و هشتم دهان که ششمل پرده منفذ
 یکی راه آب و طعام که آن امری گویند دوم را
 تنفس که بقصیه ریه تعلق دارد نهم و دهم راه
 بول که ششم و هجری است یکی سوراخ بزرگ
 بول و دیگری راه انزال منی یا دهم منفذ بزرگ
 بعضی چهار دیگر برین افزوده در بدن یازده
 در قرار داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از
 دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف که راه قوت
 جنین است سوم و چهارم منافذ هر دو پستان
 یا در پنج و او مدگار این لفظ در اصل وارد
 بود بقدم راسه همله پروا که مزید علیه یار
 بعده قلب مکانی کردند میان راد او و یار
 شد از بهار عجم مؤلف گوید که شاید در اصل
 یاری در باشد که بهت تخفیف را و یار اعرف
 کردند -

یا قوت میدان و از حرف یازدهم
 دال همله یا قوت که بین باشد وسط آن

مستوی و هموار بود -
 یار مدگار مخفف یار که بمعنی طاقت است
 یا در پنج دال روز و دوازدهم از به راه
 ششمی از بران -
 یا مثلکس پنج یا سکون تالی فوقانی و الف
 غیر مقلوطا و کسریم سکون شین معروض لام
 در جمله و ترکی بمعنی داخل شده اند -

یا س در فارسی مخفف یا سمن و در عربی
 بمعنی نا امید ی از بران -
 یا لیس بکسر یای موحده و سین جمله خشک
 و خشکی کننده -

یا می معکوس یای کلان که طویل باشد
 بجانب دست راست کاتب -

یا نبع بکسزن و بعده عین جمله میوه رسید
 و پنجه از قنبل کشف لطائف صراح -

یا ع بغین معجز ترکی بمعنی روغن از
 لغات ترکی نوشته شد -

یا رقی بغم رای جمله روشن و سفید این
 لفظ ترکی است -

یا ل گردن که ترجمه عشق است و بمعنی سو
 گردن اسپ باین معنی مجاز است از بهار

عجم و کشف و جهانگیری در بران و رشیدی
 و سروری و مدار و از لغات ترکی در یافت
 شد که این لفظ ترکی است -

یا ل کوپال بغم کاف عربی و او معرود
 و بای فارسی ترکیب بمعنی شان و شوکت و
 تن و توش از چراغ هدایت -

یا و اول بود و فاعله اسم و حرف است
 حرف یا بشکل یک در مفردات می نویسند در
 تقویم علامت برح و دوست و هم علا
 مشتری و دال علامت برح است
 و هم علامت عطاره -

یا و گیان گبران
 یا سین نام یکی از سوره های قرآن مجید
 که در ابتدای آن شای رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه السلام مذکور است و نیز در بعضی یاسین که
 از اسلمه آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم
 نیز نوشته اند که احرف نما و سین کنایه از لفظ
 سید از تفسیر حسینی و غیره و در میناوی مسطور
 است که سین مخفف ایسین که تصغیر انسان
 است و تصغیر در اینجا برای تعظیم باشد -

یا صحن بجای معجز دست بقصد کاری
 دراز کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن
 از کشف و رشید در بران

یا زدن و یا زیدن هر دو زای
 معجز دست درازی کردن و بقصد کاری
 دست دراز کردن و باییدن از کشف

مدار و بران -
 یا زان حله کردن و دست دراز کردن
 از لطائف -

یا سین گل است خوشبو و آن دو قسم است
 سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را
 چنینی گویند از الفاظ الادویه و تخفیف ایسین
 و در منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو و

در بران نوشته کرایسین و یاسن یا سون
 هر دو احد یعنی گل معروف و آن سفید زرد و
 کبود میباشد -
 یارستن بفتح رای هله طاق داشت
 از بران و طار -
 یاهو بود معروف نوعی از کبوتر که آواز
 یاهوازدهان آن برآید -
 یاپو ترکیست منعی اسپ بارکش -
 یازنامه بفتح معنی کارنیک از بران -
 یاهو گم و ناپدید و هرزه و بیهوده از بران
 و این لفظ ترکیست
 یانه بزاد الف رسم الخط ترکی و فتح
 در ترکی معنی طرف و جانب -
 یاقه بقات در ترکی گریبان جامه را گویند -
 یاقه بفاگ شده و مفقود و سخنان بیهوده
 و یوح از لطائف و بران و جهانگیری -
 یارنده بقصد کاری دست دراز کننده -
 یاسه بسین هله آژو و معنی حکم و قانون و
 سیاست از لطائف و بران -
 یاره بفتح رای هله زیویست که بران
 آرائش ساد میکنند بهندی آنرا گنگن گویند
 از کشف رشیدی و بران و سروری -
 یارگی بجان فارسی قدرت و توانائی از
 بران -
 یار فروشی کنایه از تخمین و تعریف کردن
 یار از بران و اصطلاحات -
 یاولی بود و کاف فارسی گم شدن دهره

گویی از بران -
 یای در ترکی کمان تیر اندازی و موسم
 تابستان از لغات ترکی -
 یاعنی بکسین معجزه شین و معنی میزبان
 از لغات ترکی -
 یاقه درای بیهوده گو -
 یافتن بازی فرب خوردن -
 یالشیری یا حرف نداشت و بشری یعنی
 بشارت منادی یعنی ای بشارت بیا که این
 وقت تست یا نماند تعب یعنی ای بشارت
 ست یا آنکه بشری نام بیا آورنده یوسف علیه السلام
 ست از چاه که منادی واقع شده نزد
 المدارک جامع البیان و بحر مواج -
 یاقوت رمانی بضم رای هله و تشدید
 میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابیه بزرگ
 انار باشد -
 یاقوت گرگانی بهر دو کاف فارسی
 نوعی از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر
 گرگان واقع است و گرگان شهر است در
 عراق مجرم که عرب آن جرجان است -
 یاقوت جگری نوعی از یاقوت که
 رنگ سرخش مال بسیار باشد مشابیه بزرگ
 فصل یای تختانی مع یای محده
 بیاب بفتح معنی خراب از متنبه مراد
 بیوست یعنی شکی از متنبه -
 میبروح بفتح و داد معروف و حای هله
 یخ نفاخ که بغازی مردم گویا و بهندی گمن

گویند از الفاظ الادویه و متنبه قاموس
 میس باضم شک شدن از متنبه -
 میبروح بضم بحای هله معنی مردم گویا و
 آن یخ گیاهی است که شبیه به روزن بهم
 پیوسته دستهار بهر گیکر حاصل کرده و با یاد هم
 حکم ساخته زرا یای راست بر پای چپ
 ماده افتاده باشد ماده را بر عکس آن هر که
 او را کنده از زمین جدا کند میرد از شرح
 خاقانی -
 میلو بفتح اول و فتح بای فارسی سکون
 وزن و ضم لام مقایسه از شهروده اسباب
 و فله و غیره برای فردختن بدانجا از بندگی
 آنرا مندی و گ گویند از لطائف و در
 بران بتقدیم وزن ست در بای فارسی
 در رشیدی معنی قافله و متاع -
 فصل یای تختانی مع یای قانی
 میوح بفتح اول و ضم قانی و داد معروف
 و مین هله هر درخت که شیر دار باشد مثل
 زقوم و انجیر و غیره معنی آگ از کشف و متنبه
 بران و الفاظ الادویه -
 میتمش بفتح اول و سکون قانی و کسر
 میم و سکون شین معنی در ترکی یعنی ریختن
 یعنی رسیده و مش بکسر میم بجای باعلامت
 مفعول -
 میتمش بفتح با و ضم می قانی و داد
 غیر مفعول و سکون رای هله و کسر میم سکون
 شین معنی در ترکی یعنی رسانیده -

تساق بفتح پاسبان یعنی چوکی دهنده از بهار بزم کشف و برهان و رشیدی -

بیتیم طفل بی پدر و گاهی بمعنی بی مادر باشد و طفلی که مادر و پدر هر دو ندارد و تیم اطرفین گویند و گمانیکه آنرا تیم و سیر گویند خطا است

از دار و غیره و بمعنی غلام و زرد و عیار و در صراح بمعنی ستوری دارد و جوهری نیز بفتح

بی پدر -

بمعنی بفتح بچه که برعکس معمول تولد شود یعنی اول یای بیرون آید از شرح نصاب صراح

پستانی پاسبانی از سروری و برهان -

فصل یای تختانی مع تمامی مثلته شیرب بفتح اول و سکون دوم و کسری

هبلد و بعد بای موصوفه نام مریه منوره از کشف و مزیل و صراح و منتخب -

فصل یای تختانی مع جای هبلد

بمعنی بفتح نام پسر بیت علیہ السلام و نام مردیکه بغایت سختی وجود او بوده است -

بمعنی بفتح دو او معروف در ای هبلد گوخر از شرح نصاب -

بمعنی بفتح دو و سیاه از منتخب شرح نصاب صراح -

فصل یای تختانی مع خامی معجمه

تخ در هشت نوعی از حلوا از برهان بختانج بختانی مفتوح و خامی معجمه در آخر

بیم فاری لفظ رومی است بمعنی تصویر حضرت میس علیہ السلام که بر دیوار پارسه معابد نصاری

میباشد آنرا میسند و آب زراتر کامیگرند مع سح بفتح فرق میان بر و سح آنست که رفت مثل خباری بار و سح چون موم گذاخته بر کوه و درشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد -

بمعنی خندان مندوق اطعمه و صلویات از مصطلحات -

سج خوردن مرد همی کردن و افتره ولی از شرحی -

بمعنی کج زاله از برهان -

بمعنی بفتح اول و سکون خامی معجمه کسرتین معجمه و یای معروف خوب و نیک و

و مبارک بهتر از کتاب ترکی نوشته شد -

بمعنی بفتح و کسرتون ذخیره یعنی آنچه بماند از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید

از سروری و لطائف و کشف صاحب برهان نوشته که سختی بمعنی سخت و مطلوب و ذخیره

و آن هر چیز که از اسباب فدا نگارند که بوقت حاجت بکار آید گوشت پخته شده -

فصل یای تختانی مع دال هبلد

بمعنی بفتح دست روشن و سفید که دست موسی علیہ السلام باشد که آتش سوخته شده بود حق تعالی آنرا بومن آن معجمه ایشان

کرده که هرگاه در نعل خویش دست را ضم کرده می بر آوردند مثل آفتاب روشن بظلمت

و مجازاً بمعنی کرامات و خرق مادات -

بمعنی بفتح اول و کسرتان هبلد و او از

فتح لام هر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی دست دراز تر و این کنایه است از جهات

و کمال بصناعت و هنر که بدست تعلق دارد بید بفتح و تخفیف دال دست و لغت دولت

و نیک و ملک و منت و قدرت و قوت خوار از منتخب شرح نصاب -

بمعنی بفتح ممودن معجمه و کرامات نمودن چون موسی علیہ السلام دست در

گریبان خود کرده می بر آوردند روشن چون پنجه خورشید ظاهر میشد -

فصل یای تختانی مع رایی هبلد

بمعنی بفتح و نین معجمه راء و ریز و ریز و ریز و ریز یعنی یغارتیز نوشته از لطائف -

بمعنی بفتح و نای فوقانی منزل را گویند از رساله ترکی نوشته شد -

بمعنی بفتح و نین معجمه نعت و توجه از لطائف -

بمعنی بفتح اول و لام کبک و یای معروف و نین معجمه فرمان پادشاهی لغت ترکی از کشف بهار معجمه -

بمعنی بفتح سکه سپاه مثل شمشیر و پشیر و

کمان و غیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار و مصطلحات -

بمعنی بفتح زردی چشم دیدن از منتخب و در حدود الامراض بسکون ثانی

بمعنی بفتح و در چراغ هدایت نوشته که

در اشعار استادان بسکون دوم نیز آمد درین صورت لفظ ارنی و لفظ حرکت را که هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند.

یر ملون لغظیت که درین لفظ براسه یادداشت قاعده قرأت شش حروف را جمع کرده اند هر گاه که بعد نون ساکن و یون تنوین یکی از حروف یر ملون واقع شود آن نون را از جنس آن حروف گروانیده با هم ادغام کنند باخند مگر در لام در انچه گفتند چنانچه
مِنَ یَوْمِ ذِی قَعْدٍ وَ مِنْ مَّآءِ یَوْمِ الثَّوَابِ وَ
مِنَ ذِی قَعْدٍ وَ مِنْ مَّآءِ یَوْمِ الثَّوَابِ
بر نحو بالفتح و ضم فین معرود او معروف یعنی سیاست از رسالت ترکی.

میرا علم لغظتین بین جمله مفتوح فی قلم و کرم تا بگردید دل از منتخب شرح لغاب -
میره لغظتین در ترکی یعنی زمین از لغات ترکی نوشته شده -

فصل یای تختانی مع زای معجم
بزرگوار سردار فوج طلایه -

بزرگوار و بفتح و جمیم عربی مضموم نام پادشاه که پس زاده نوشیروان مادل بود از برهان -
بزرگ لغظتین و زای معرود کاف عربی محافظا لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قاول نیز گویند آن جمعی از سوارانست که از لشکر خود پیش و زودنا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلایه که بهند درستان آنرا تلاموه گویند و بعضی مطلقا بفتح نیز آمده از بهار معجم کشف و رشید جماد و شری

دجهاگیری -

بزرگان بالفتح یکی از اسامی تعالی است در فارسی چه فارسیان قبل از اسلام و در خلفه میدراستندی که یزان و آنرا فاعل غیر میگفتند و دیگر اهرمن که آنرا فاعل شمس میگفتند بزرگان بزرگه بالفتح و زای معرود نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان -
بزرگی غنوب بر بزرگ بالفتح و دال هله بام شهرت از تولد شیراز -

فصل یای تختانی مع سین جمله
سیار است تو اگر می از دار و منتخب -
سیار فتح تو اگر می و ثروت و دست چپ از منتخب کشف و مرآح -

سیسیر بفتح و بضم سین اسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین یعنی آسان از منتخب مرآح و لطائف -
سیسیر بر وزن فیر اندک یعنی آسان از کشف و منتخب مرآح -

سیساق بفتح هم و تیار می جنگ یعنی دیوان و در بار از لغات ترکی -

سیساول بفتح اول و ضم و اول لفظ ترکی است یعنی سیر تو زک نقیب چو پدار -
سیل لغظتین و سیال بفتح هر دو لفظ معنی پره فوج از مصطلحات -

فصل یای تختانی مع شین معجم
یشب بالفتح در آخر بای موحده نام شنگه قیمی که مانک بسزی باشد از کشف و

و منتخب برهان -

یشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ شتر و فیل و گرگ و اسب سنگ که بجزی ناب بهندی کبلی و کیلا گو در میله معروف از رشیدی و بروری و برهان -

یشم بالفتح معرب یشب نام سنگی قیمی که مانک بسزی باشد از کشف و منتخب برهان -

فصل یای تختانی مع سین جمله
یعقوب کبک ز و نام همی که پدر یوسف بود در این لفظ عربی نیست عبرانی است و نام امام ابو یوسف که شاگرد امام عظیم ابو یوسف بود و نام همی امام محمد زهدی نصاری از کشف و برهان و مرآح و غیر آن -

یعسوب بر وزن یعقوب یعنی امیر زنبوران شهید و آن زنبور نر باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهید هر جا که اور و زنبور زنبوران شهید تابع باشد و مجازا یعنی سر گروه قوم و یسوب لومین لقب معنی علی رضی الله عنه زیرا که در هنگام خلافت آنحضرت تمامی مومنین و صادقین در هر تریه و پیران آنجناب بودند -

یعوق بفتح اول و ضم بین جمله نام تکی است از بنان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسپ بود از شرح لغاب و منتخب -

یعنی صیغه واحد کرفاب فعل مضارع معلوم یعنی میخورد و قصد میکند و مصدر

آن عنایت است که بعضی قصد کردن است
چنانچه در منتخب -

فصل یای تختانی مع غین معجمه
یعنی بالفتح و غین معجرات و تاران و نام شهری
از ترکستان که بخور و یان منسوب از کشف
بر آن -

یغوث بفتح اول و غین معجراتی مثلثه
نام شهری است که بصورت شیر بود از شرح نصاب
یعنی یغوثی فارت کرده شده و منسوب بر یغوث
که شهر است از ترکستان -

فصل یای تختانی مع و
یعنی بفتح و غین هله زین بلند از شرح
نصاب مراغ و منتخب -

یقین بفتحین پیر مرد فرات از شرح نصاب
و مراغ -

فصل یای تختانی مع قاف
یعنی بفتح قاف یا سکون قاف و فتح لام و کسر
میم و سکون شین معجراتی که معنی خوش آندان

یقین بی شمه یعنی مرگ نیز آمده از منتخب بعضی
از تحقیق تریف یقین چنین کرده اند که یقین
چیزیست که زائل نشود به تشکیک مشک و مشک
آنست که مساوی الظرفین باشد در وجود

عدم و الاطراف راجع را ظن نامند و طرف
مرحوم را هم گویند و در مراغ نوشته که گاهی
از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بر آنکه
یقین سه مراتب دارد اول علم یقین دوم یقین
سوم حق یقین علم یقین و الشن امری یا

چیزی باشد باقوال ثقات یا بطریق تو اتر
که اصلاً شک مشبه در آن نباشد و یقین

یقین آنست که چیزی را چشم خود دیده برآید
آن یقین حاصل کرده باشد و حق یقین
آنست که کیفیت ماهیت چیزی را کاملاً بفهمی
بجمع حواس دریافته باشد و این قسم اعلی
ترین اقسام یقین است -

یقظ بفتح یا و کسرتان و ضم قاف هر دو آمده
و ظای معجراتی که ضد خفته است از مراغ
یقظان بالفتح بیدار از مراغ -

یقظین بالفتح و ظای هله مکسور تحت
کده هر درختی که بر زمین پهن شود مثل خیار
و خربزه و غیره از منتخب -

یقظم بفتحات و حرف ثالث ظای معجرات
بیداری که ضد خواب است از منتخب منزل
و بحر الجواهر و کشف -

فصل یای تختانی مع کاف
یک قیتب کنایه از حق تعالی -

یک دست یکسان از چراغ هدایت -

یک جهت متفق -

یک صلی ذات بدانکه منصب یک
صدی ذات را دو لکه دام مقرر باشد چون
یک رویه را چهل دام باشد پس دو لکه دام
را پنج هزار رویه میشوند -

یک تار کنایه از اندک -
یک چشمه کار کار خوب آراسته از مصطلحات
یک بغل کنایه از مقدار بسیار از چراغ

هدایت -

یک چشم مرکب معنی آفتاب از شرح سکون
از سیف الله احمد آبادی و خان آرزو -

یک قلم همه و بالکل -

یکگان کسان و مردمان اسمعین و اصل
یکگان بوده است کاف عربی را بهجت
تخفیف حذف نموده اند -

یکران بفتح اول و سکون کاف فارسی
اسپ اشتر یعنی سرخ رنگ که موی یال و

دم او سفید باشند از دار و شرفناز کشف
و در سروری بکاف فارسی یعنی اسپیکه رنگ

آن میان زردی و سرخی باشد مؤلف
گوید که ظاهر ازین تقریر سمند منجم میشود

و در جهانگیری بکاف عربی اسپ خوب و
سر آمد در بر آن نوشته که بکاف عربی اسپ

اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی
گویند اسپیکه اشتر رنگ باشد بشرطیکه موی

یال و دم سفید دارد و نیز نوشته که بعضی گویند
بعضی اسپیکه بوقت استادان سه یا استاده شود

و یک یای پسین را قدری کوتاه ساخته
کناره شمر را بر زمین نهد و اینچنین اسپ

بسیار تیز رو باشد و در رشیدی معنی اسپ
بهر دو گران قیمت گر قید کاف عربی و فارسی

کرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسپ
هم مستعمل میشود -

یکی خوردن از مولات کسی خود را پس
گرفتن و حیران و سرسیر شدن از مصطلحات

یک خانه گشتن کمان مراد از آنکه کفانه
 کمان غالب خانه دیگر مغلوب آید ای کج شود
 از شرح قرآن السعدین -
 یک کرون قطع کردن بالکل از مصطلحات -
 یک لیشیت ناخن کنایه از مقدار قلیل
 یک طرف افتادون مقابل شدن
 و طرف شدن -
 یک جلو بکسر جمعی و فتح لام تیز رواز
 مصطلحات -
 یک مخلص صادق و بی نفاق که در حضور
 و غیبت نیک گوید -
 یکانه در اصل یک گانه بود چنانکه دو گانه
 و سه گانه -
 یک که متفق و شجاع -
 یک ندانه کیسان از مصطلحات -
 حتی مزید علیه یک است معنی هر دو برابر است
 فرق ندارد مگر در بعضی محل فرق آن طبع
 سلیم میداند از بهار جم -
 یک کالی حزن کششرم بای موعده
 ببرد شدن در کارای و شتابانی از رشیدی
 و در بران معنی اسب کوتل و معنی مستعد
 شدن -
 یک سخی یک نظر همه نیک بد را دیدن
 از شرح سکندر نامه -
 یک ایتی بفتح فو قانی جائید یک تو چنانچه
 در ایام گرم پا پوششند -
 یک سخی بی نفاق از بران -

فصل یای تختانی مع لام
 یلدا با بفتح شتای ریک در از شبی است
 که در آخرین درجه قوس واقع شود یعنی در
 منتهای ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع
 شود و آن شب در از تر از همه شبهای سال
 است و آنرا محکم گفته اند از بران و مدار
 و صاحب کشف زرفان گویند که در
 شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد یعنی
 شب یازدهم ماه دی که آنرا بهندی ماه
 گویند و آنچه مؤلف را از علم نجوم تحقیق
 شده آنست که روزیکه آفتاب یازدهم در
 برج قوس طی نماید که ماه تر از همه روزهای
 سال همان روز است و در از تر از همه
 شبهای سال شب آن روز است و این
 اتفاق در عشره دوم آذر ماه می افتد و آذر
 مطابق پوس باشد باندک تفاوت -
 یلیسب مردیکه بلوازم از دواج عمل
 نماید از شرح قصائد خاقانی -
 یلیوح بفتح تین و ضم داو و جم عربی یعنی
 پیغمبر از رسالت ترکی و مدار -
 یلیغار با بفتح ترکی است معنی دویدن بفرح
 و شوق در اصل یلیغار بود چون در ترکی
 هر یک را از حرکات ثلاثه تسبیل مناسب
 هر یک از حروف علت نویسد الف اول فتح
 یای تختانی است و الف دو مفتح غین عجم
 پس یلیغار برین تحقیق در لفظ بو زن
 نبوغ باشد گاهی در کتابت الف اول

را نمی نویسند -
 یلدا کز بفتح اول و سکون ثانی و ضم ال
 قهقهه و فتح کاف فارسی و زای عجم نام پدر
 قزل ارسلان -
 یلیق با بفتح و میم مفتوح معرب یلدا که
 یعنی قبا از منتجب -
 ییلاق با بفتح نام پادشاه ترک از شرح
 خاقانی -
 ییل با بفتح پهلو ان و شجاع و آزاد از
 سروری و بران و بالضم در ترکی راه را
 گویند از لغات ترکی -
 ییلان خوا بامیدن تیخ از مصطلحات -
 ییلده بفتح تین و بای موعده نوی از
 زره که از پوست بعضی حیوانات سازند
 از شرح لغات صراح -
 ییلده بفتح تین را شده و سرداده شده و گداشته
 شد و آزاد و معنی دوان و تازان وزن
 فاشه از بران و رشیدی -
 ییلده بالضم آنچه در تقاری بحیوانات خورند
 لفظ ترکی است از شرح گل کشی -
 ییللی بفتح اول و نشدید لام اول و کسر
 لام دوم و یای مجهول کلمه السیت که حیوانات
 در میان نشاء گویند از مصطلحات -
 ییلچی بالضم راهزنی یک گذریان و گدای
 راه نشین چریل بالضم در ترکی نام راه وچی
 یعنی دارنده از بران -
 فصل یای تختانی مع میم

یکاک بفتح اول و کاف عربی نام پادشاه است
 و نام غلام قیصر روم از مؤید و غیره -
 یکک بفتح کین نام شهر است حسن خیز و نام پادشاه
 از برهان -
 یکام بفتح کیم و تاء صحرانی از کز -
 یکم بفتح و تشدید میم دریا از منتخب در دستها
 فارسی بتجنیف هم می آید -
 یکان بفتح نسوب بمن که ملکی است بطرف
 جنوب هند مال بمغرب از کشف و منتخب
 یکین بالنغم حجت شدن و برکت و مبارکی
 و بفتح تین ملکیت معروف در اقلیم اول و
 و دوم چون آن ملک بجانب بمن کعبه است
 لهذا من گفتند چه اهل عرب کعبه را شخصی قرار دادند
 اندک رو بسوی مشرق است و پشت او بمغرب
 از مزاج و شرح نصاب از یوسف بن مانع -
 یکین بفتح دست راست و طرف دست
 راست و یعنی سوگند و توانائی و قوت و
 منزلت نیکو از منتخب و کشف و لطائف -
 یکین بضم اول و سکون میم و کسکرت
 و ضم لوزن صیده مضارع معروف بمعنی امرگان
 میدارد ما خود از امکان مگر فارسیان در
 در محاورات خود لوزن یکین را موقوف
 ای ساکن میخوانند -
 یکینه کبسه یا دفع میم بمعنی خوراک این لفظ
 ترکی است از لغات ترکی نوشته شد کسایک
 ایله و از آن را بینه بر تو زیمه داران فهمند
 نویسد خطاست اصح بینه داران است

یکانی منسوب برین که نام ملکیت معروف
 بجانب بمن کعبه از طیبی شرح مشکوٰۃ بفتح
 و آلف در لفظ یانی عوض یکی از یای مشدده
 است پس گفته نمیشود یکانی بلف تشدید
 یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یکانی
 بتجنیف تختانی یا یعنی تشدید یا -
فصل یای تختانی مع لوزن
 یکاک بفتح و کاف فارسی زن برادر زن
 عم و بمن کد یا تو بمعنی مشاطه نیز آمده از
 لطائف -
 یکین بفتح چشمه بزرگ از کشف و
 منتخب و لطائف
 یکا بیع بفتح و یای تختانی معروف و من
 جمله چشمهای بزرگ آب این جمع بیوع
 است از منتخب -
 یک آئین و روش و نام جزیره -
 یکیلو بفتح یا و فتح لوزن و سکون بای فارسی
 و ضم لام کاروان و قافل و بازاری که در آن
 از هر طرف اجناس آورده فروشدند از
 بران در لطف بفتح تقدیم بای فارسی
 بر لوزن -
فصل بای تختانی مع واو
 لوم الحسب روز قیامت که مدت
 پنجاه هزار سال باشد -
 لویا قیامت بفتح جمع یا قوت -
 لویوح لواء معروف و مای جمله آفتاب
 از منتخب قاموس کشف مدار -

لوم التناور روز قیامت چرا که یکی مریگر
 در آن روز نذا خواهد داد و کبیر یاد من
 برس و کسی نخواهد رسید از لطائف و
 لفظ تناور اصل تنادی بود مصدر از باب
 تقاضا یا از آخر جهت وقف ساقط شد
 است -
لوم النشور روز رستخیز چه نشور بمعنی
 زنده شدن است از مزاج -
 لیور بضم یاد و او غیر مفلوط و فتح رای جمله
 اول در ترکی بمعنی بیان میکند -
لوم الباحور حرف ششم بای موحده
 و ششم مای جمله بمعنی روز بحران و تعداد
 تعیین آن نزد اکثر اهل باچین است که از
 روز ابتدای مرض بر روز پنجم اقتدیا هفتم
 یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم
 و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست
 و هفتم -
 لیوز لواء معروف و زای معجز زنده که
 آهورا صید کند و خوردن پیر بسیار است
 دارد و هندی چیتا گویند و بمعنی حسین
 و تلاش کردن و در لوزنه از اینجا است
 و در ترکی لفظ لوز بمعنی صد باشد که نام عدد
 معروفست از لطائف و خیابان و غیره -
 لیولنس بالنغم و هر سه حرکات لوزن مگر
 ضم لوزن افصح است اسم نبی علیه السلام
 که اسی ایشانرا فرود برده بود و از قاموس
 سومراج -

یو اش بضم اول و شین معجم اسپ کوتل
واسپ نرم رفتار و ریاضت داده که لائق
سواری بزرگان باشد و این ترکی است
از لطائف۔

یو رش بضم یاد و او غیر لفظ و ضم رای
ہلہ و شین معجم لفظ ترکی است بمعنی دشمن
و دیدن سواری کردن بر ہم تعبیل و کوچ
کردن از دار و لطائف و لغات ترکی۔

یو غ بضم و غین معجم و او مجہول چونیکہ
کہ برگردن گاؤ قلبہ نهند ہندی جو نامند
از لطائف۔

یو ن ت سیل بضم یاد و او معدولہ کہ علامت
ضم یای ست و سکون نون و فوقانی دگر
تجمانی و سکون تجمانی دگر بمعنی سال است
از رسالہ ترکی نوشتہ شد۔

یو نمان بالفتح مگر مشہور بہ ضمہ و آن ملکی است
در اقلیم پنجم داخل روم کہ بنام یونان بنام
ابن توح آباد شدہ از البالباب۔

یو زیدن طلب نمودن و حبتن۔
یو یوہ بود مجہول و حرف ثالث یا تجمانی
قصہ و عزم۔

یو ز تگہ بضم اول و او معدولہ و سکون
رای ہملہ و فتح فوقانی و کاف فارسی جای
بودن و خانہ و بعض بمعنی جای چوکی نوشتہ
از لطائف۔

یو زہ بود محرو و زای محترکہ درخت از مویہ۔
یو فی بود معروف و قافے مکسویہ ہونہ گو
از لطائف۔

یو یوچی بضم یاد و او معدولہ و سکون لام و کسر
جیم فارسی محافظہ راہ و راہدار از لغات ترکی
چو یول بضم در ترکی راہ وچی بمعنی دارندہ
و بمعنی گدائی کہ سر راہ مردم نشینند و سوال کنند

یو فی بود معروف و آخر یای وحدت
یون بود معروف بمعنی دانگ ستار
شرح خاقانی۔

یو ز باشتی سردار صد کس از لغات

ترکی نوشتہ۔
فصل یای تجمانی مع ہای ہوز
یہود بالفتح نام برادر کلان یوسف
علیہ السلام نام ہودی دیگر۔

یہود جمع یہودی بمعنی یہودان امت
موسیٰ علیہ السلام از لطائف و منتخب۔

فصل یای تجمانی مع یای تجمانی
یہ لاق جای سرد ہوا دار کہ بفصل
تابستان در آن باشند و این ترکی است
از مصطلحات و رشیدی۔

یہیل بروزن فیل بمعنی سال از لغات
ترکی نوشتہ شد۔

یہیلان بروزن فیلان لفظ مفرد
بمعنی مار از لغات ترکی۔

❖ ❖ ❖

تمام شد غیاث اللغات

❖ ❖ ❖

خاتمہ الطبع

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی صلوٰۃ خلقہ محمد علی الرواصحابہ اجمعین۔ ابابعد کتاب فوائد نصاب یعنی غیاث اللغات
تصحیح و تنقیح از نسخ متعددہ بنا بر نظر فادہ طلبیہ اساتذہ و کرامت ہیل درس و تدریس کتب مرصعہ و حسب خواہش ارباب شوق و اصحاب ذوق حسب
ایمان۔

بنا بر سال ۱۹۹۷ م مطابق ماہ ربیع الثانی ۱۴۱۷ھ طبع شد و نظارت افزائے نظارگیان و کمال البعدیدہ مشتاقان گردید۔

اکنون امید از ناظرین بامروت آن ست کہ ہر گاہ ازین تہنیتی بردارند مالکان مطبع و کارپردازان و کاتب و مصحح را از دعائے نیک
خود محروم نگذارند۔ اللهم اغفر لکاتبہ و لمصححہ و لناظرہ و لقارئہ۔ آمین!

مکمل فارسی ڈکشنری

غیاث اللغات

مع
منتخب اللغات و چراغِ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر ^{۱۳۱۶} مشتمل جلی و سلم میں

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین بسال ۱۲۲۲ھ

مع مفسرہ: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ

مدنی کتب خانہ - آرام باغ - کراچی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار الاهی حصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش و در اثره حصر مکنجد و خرد خورده دان بیزان دریافت نسجد و اگر فی مثل آب انبار مداد و شاخ و برگ شجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صیغه روزگار و خرید و لیل و نهار ثبت کنند - بمنور حرفی ازان کتاب برخی ازان حساب نتوانند بگاشت و قطره ازان دریا و ذره ازان صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگره قصر کبریای جلاش رفیع تر ازان است که کند آرای عوام و اودام عوام با سخا تو اندر رسید و فضائے سیدای کماش و وسیع تر ازان است که مرغان اولی اجحه نفوس فلکی و عقول ملکی ببال انکار و جناح اندیشه های ناهنجار در انجا رخت بر سر منزل تو انجم کشید عقل درین شاه راه بگرخواست و درین حیرت گاه درگاه سبحان اللہ جائے که حبیبانه و رازدان بی مع اللہ بجز اعتراف نماید و زبان بکلام لاجسی کشاید مهرزه در ایان کوی نادانی و بی سرو پایان بادید حیرانی را بجز خاموشی چه مجال و گفته کردن زهی خیال محال آرای حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت ملوک را با مالک چه مناسبت آلوده لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محسوس زاویه عدم را با وجود بخت چه هم لیس و مثنوی دل ز کجا وین پر وبال از کجا پدمن که و تعظیم جلال از کجا پدوم بسکیای بسی ره نوشت پد هم زورش دست تپی بازگشت پد پائے سخن را که در از دست دست پد سنگ سرا پد رده او شکرست پد پرورش آموختگان ازل پد مشکل این حرف کردند حل پد کز از لش علم چه دریاست این پد تا ابدش ملک چه صراحت این پد فایت سعی عقل دورین و نهایت ذہن ذہین درین مقام استدلال است از اثر و اثر و از سبب پد سبب انتقال از علت معلوم و از محسوس بیدای عقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سرسبمه است چراغ شرع پد تنش داده از صفات خود و آنچه اورا بان توان شناخت آگاه گردانید و انبیاء را که طیبیان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال انچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذوالجلال باشد امر فرموده و از انچه موجب حرمان ازان آستان و سبب لوث بالو اث امکان باشد نهی فرموده سخت آدم خاک را در تعلیم خانه و علم آدم مؤدب و مہذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلہ انتظام ہمام عالم را بدین دو امر مرلو طاکر دانیدہ چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاہر و باطن از نوع بشر معترض و جمع میان این دو مرتبہ از اغلب افراد انسانی متعذر بود و اکثر اوقات جمعی را پد نبوت و جمعی را پد سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلہ رسالت و انقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الماقتدار و سلاطین مالی مقدرات تیر و بیج

از اختلاف و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتایید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و راسی ساطع حکم داشته کارگاه معنی و صورت
و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهورانام و کافه اهل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشأ معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند
فَبُغَاكُمُ الَّذِي بَيْنَهُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَالَّذِي تَرْجُوْنَ و در روز سعادت در و در بزرگ زیده مکرم که آفریدگار عالم شنای او گفته و نامش قرین
نام خود داشته و او را خاتم بریل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را نسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باصحاب خیار و اهل بیت طهارت
از مهاجرین و انصار مؤید گردانیده و بشارت اظهار دین بهین استیلائی مؤمنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویه شریعت آن خیر الانام
تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زبیه و الی ولایت نبوت و ولایت که نوازی لَآ اِلٰهَ اِلَّا اَللّٰهُ
صدای پنج نوبت اوست - و آوازه محمد رسول الله طنطنه کوس دولت او - نه آن و الیه - که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد - و نه
آن سلطانانی که از قلت سپاه ضعیف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد و قهرمانیکه بسیف قاطع بران فرقان سر دعوی گردن کشان فصهای
عرب و با بریده و معارفه خوردترین سوره از سوره قرآن گردن پندار بلغای مکه و بطیحا و کند کشید - فصیحی که حدیث انا فتح اورا سزا است -
یعنی که کلمه اذیت جوامع حکم او را روا - کلمه که قبای کفر الناس علی قدر عقولهم بر قامت او راست و دعوی اناسید ولد آدم و لافخر او را
بساست - بلند تیره که تنزیل احکام و آیات جهت نهایت مصالح و غایات مخصوص جهت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصه بعثت
او - ستوده صفائی که عظم شان آیه بلند پایه و انک لعن الخلیع عظیم و رشان او جامع جمیع فرائضها و قسم الهی در کتاب مجید بر شرفش هر
زبان ستایشها لفظ شمرده مسند هفت اختران به ختم رسل خاتم پیغمبران به احمد مرسل که خرد خاک اوست به هر دو جهان
بیسته فزاک اوست به امی گوینان زبان فصیح به از الف آدم و میم مسیح به بهیچو الف راست بعهد وفا به اول و آخر شده بر انبیا
بود درین گنبد فیروزه شست به تازه ترنجی ز ساری بهشت به رسم ترنج است که در روزگار پیش و در میوه پس آرد به بار به اللهم
صل علی محمد و علی آل الابرار و صحبه الابرار صلوة لا تنقضي بالقنار الشهور و الاحوام و لا تنقطع بالقطار الدهور و الایام و سلم علیهم صلوات
کثیرا کثیرا دعا و ثنا می پادشاه اسلام صلوات الله علیهم مفارق الانام و ابدا ملکه الیوم القیام حق جل شانزه در کتاب مجید بعد از اطاعت
خود و اطاعت رسول بر حق اطاعت اولی الامر بکافه اهل اسلام بکلیه جمهورانام واجب لازم گردانیده و متابعت ایشان در
اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترق واجب شمرده - بنابراین بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طائفه از طبقات دوران لازم
که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایه حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاہر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند -
و در هر سردعا و ثنای او گویند الحمد لله و الحمد له که این ایام سعادت فرجام به وجود پادشاهی زریب زینت یافته که قدوه سلاطین
روزگار است و صفوه خواقین نامدار - کعبه آمال و المانی و قبله اصحاب فضل دار باب معانی است دین پروری که تاپاس شریعت عزاد
ملت بیضا در دفع مناهبی و رفع ملاحی آتش رخسار خیرتش افزونته لالا از باوه ارغوانی و ساغ و دست گامی جز و داغ سیاه روی
پیره غنیمت - و تا هموم احسان و خصوص اگر اشخاص و عام را در حلقه بندگی در آورده سردوسمن از آزادی شمره پیچید - رنگس
بهیمت انگر شونخ چشم و بیماست از بیم سیاستش مژگان ز رخسار دیرگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آمیخته حکم ماضیش در امضا
امور بر تیره است که در حال استقبال احوال را ماضی سازد و بساط افلاک عرصه خاک را از مزه انجم و نقش مردم چون رفته شرط
چیز از دیار و تپه و شیر و آمو از خوف خلافت مکش با هم هم آشیانم نام داد و معان زمان و احوال جهان ازین محلش چون بعضی سندان

در آرام در عهد دولتش حکایت ملک شاه و سخرامی و در و در انصافش مدعی و محاصم بر خود شاد و قاضی در پادلی که خسل نهارد در بارش
در قحط سال آخر از زمان آبی بکشت زار جهان داده و نتیجه سردی و مردمی از خاندان فتوت و در دمان مردتش زاده کف دریا
کفش با وجود توام بلکه جودی است جسم گوهر گردون صدش چون روح مقدس بلکه روحی است اقدس - جنبش بحر محیط در جنت
تلاطم بحر همیش جلوه سرب گنبد گردون با وسعت و رفعت قصر دولتش گنبده حباب طبعش اگر باد بهاری و ابر آوری را تعلیم چمن را
قطره شبنم لولوی همانی دوازده انار یا قوت رمالی گرد و فروغ رایش اگر آفتاب را بر توئی بخش سنگ سیاه لعل بدخستانی و خاک تیره
طلایی کانی شود ماه اگر کسب زار رایش کردی - از کلفت کلف و ظلمت خون و کدورت محاق امین بودی - هر طرف چینی که از حفر خلقش
سخن گذرد - گلستان از خجالت در غوی کلاب فرورد - افلاس قلاش در عهدش از معامله فہمی و کاروانی صاحب عقل معاش و
دولت و سعادت با خدمت کیمیا خاضیش خواجہ تاش ہر نماز و نیازی که نہ برست مراب پیش طاق در گاہش کند چون سجده بت
مردود - و ہر مرادی که ز از سوبان بار گاہش جویند چون کبریت احمد و اعظم مفقود و دار تدویر اگر نہ برگ در مرکز دولتش دور میکرد
از چرخ بیفادی - و مثل اگر نہ در احتال مثال امرش منطقی بست از لطن عدم زادی قطب فلک کہ ثبات ذاتی و سکون اصلی
مشہورست نزد عوم راسخ و جزم آتش نقطہ است مہوم و نسبت قطرہ بہ محیط ساحت الیہا اجرام بسیط و حل مالایخیل افلاک
کہ معرکہ امتحان اہل ادراکست پیش ذہن آقب فکر صائبش امریت معلوم آفتاب جهان تاب کہ روشن کنندہ عالم اجسام و اتفاق
ارباب اشراق نور و مہندہ اجرامست در آسمان نیم لوروش کہ کہ است منخف خط محور کہ بقول اختر شناسان ہفت کشور باستقامت
و استوارند کہ دست پیش راے غیب نمائش قوسیست از جادہ سدا و صواب منحرف الزائرینہ و آثار طریقیہ از سعادت اولیا و مقادیر
اعدایش نشانی و شوکت سکندر و حشمت سلیمان از بزم در زمش و اتانی - روزی ہما کہ آفتاب و آراز مطلع جلال و مشرق اقبال
تن تنہا بقصد دشمن خاکسار بہ معرکہ کارزار آشکار شود - خم تیرہ درون چون شب تار روے ادبار بہ مغرب زوال نہد و لشکر نحو
اثرش چون انجم در شہتہ و لوزیر اعظم محمود معدوم گردوزی عظمت و جلال و خوبی دولت و اقبال سع لشکری در یک قیاد کشوری
در یک بدن بہ شمشیر ہندیش ہندو نیست حسابان کہ ضرب مغرور و مرکب عدا و اعدا را از قسمت قطعی حاصل تصنیف و تضعیف
بر تخته خاک ظاہر سازد شارجیست حاذق مدق کہ لعل تشریح متن مخالفانرا شرح کند طبعیست مزاج شناس کہ آب و مش بہم
آبی شدہ مستقیبان عناد کشاید ہلالیست کہ چون در شب ظلام بر اے انتقام از افق نیام طالع شود - عدوی نا فرجام را علامت
روز قیامت باشد اگر چہ دیدن ہلال دیوانگا ز سواد افزاید - این ہلال بعکس آن سودای خام پختگی تمام از کارہ سرخسرمی منبج
دور نماید - ابرست سراسر آب لیکن آتش بار - بر قیست تمام ضیا اما صاعقہ دار کمانش پیریت کوزہ پشت کہ تیرش چون نصیحت روشن
از غایت تاثیر در دل اعدا جای گیرست چنگیست بزم رزم را کہ ہر دم ترانہ فتح و نصرت بر ادلیای دولت قاہرہ میخواند و آہر گوشہ
آوازہ بگوش ہوش میرساند چون ہلال عید - سرمایہ صد نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس نہار بد
آفتاب سعادت تیرش از دہ نیست کہ باشتیاق تقای دشمن از غایت شغف و ہان باز کردہ - بلکہ برای استقبال و صافش بر بلور
گاہی کہ شہنشاہ کو اکب سپاہ چون آفتاب جهان تاب بجائہ کمان در آید - روز عمر بدخواہ کوتاہ و شب ندویش در از گرد اگر چہ تیر را در قوس
و بالست انا اینجا صد شرف و جلال مت - رمش کہ سر جو تبار دولت و ستون بنای سلطنتست چون معمای کلیم سباب

غرور دشمن بی نور را بیک دم منعدم و متلاشی سازد۔ و کفر و فحش را چون سحر و فرعون بے عون بجلت ایمان و مداره اطاعت آرد سماک
 راجح ازین رو کہ آن روح مشیت بر سماک عزل تقدم دارد۔ رایش ہر جا بزبان سنان سورہ فتح بر خواند فتح کار پدید آید علم شیر
 پیکرش ہر گاہ نمایان شود خصم رو باہ صفت راہ گریزی باید مینوی اگر رزم زمین از حاشمش بہ دگر بزم ست مشکین از کلاش بہ
 مہ نوحلقہ در گوش رکابش بہ یکے از نیزہ داران آفتابش بہ سانش چون علم سازد سر انگشت بہ شود سیخ ساز از ہرہ پشت بہ بکین
 چرخ اگر رخ بر فروزد و نگہ در چشم ہر و مد بسوزد بہ زہی شہنشاہ۔ سلیمان جاہ۔ احمد علم۔ ادریس علم۔ یحییٰ جیا۔ یوسف لقا۔ خضر قدم
 سیعام۔ خلیل مقام۔ کلیم کلام۔ فرشتہ خصال۔ در انوال۔ بسملہ مصنف جان طرازی بہ شیر بیشہ معارف مغازی ابوالمظفر شہرنازید
 محمد صاحبقران ثانی شاہ جهان پادشاہ غازی قدس اللہ تبارک و تعالیٰ جلالہ مطہری سرور شاہان جوانا تری بہ نامور ہر بدانا تری
 یکدہ اشش طرف و ہفت خوان بہ مرکزہ دائرہ شاہ جهان بہ دین فلک دولت ادا اختر ست بہ ملک سدق خاک درش گوہر ست بہ
 چند بدوانش ہمانی کند بہ سر برش دعوی پانی کند بہ جام بخارا کہ کنش ساقی ست بہ باقی باو کہ ہمین باقی ست بہ دوا حن اتفاقا
 این دولت عالیہ اگر تاریخ ولادت را بر سعادتش صاحبقران ثانی میشود بعد از رفع حرمت احاد و جامع اوراق این تاریخ
 شریف را چنین در سلک کشیدہ نظم شاہنشہ زمانہ دانشور یگانہ بہ اسکندر نخستین صاحب قران ثانی بہ دین پرور و معظم شاہ جهان کہ
 باشد بہ از جہہ اش ہویدا فرہ جهان ستانی بہ روزی کہ عالم پیر از مقدس جوان شدی یافت از جبینش نور خدایا گانی بہ از چارہ
 نیاید دیگر چو ادخلوی بہ کاد قرین مکش تا مید آسمانی بہ از چارہ گذر کن تا عقل بر تو خواند بہ تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی بہ
 داین دلیل ست لایح و حجتی ست واضح بر اینکہ تریہ صاحبقران ثانی نزدیک بدرجہ طالع این پادشاہ ظل اللہ بودہ و باستحقاق ذاتی و
 استعداد فطری تلقب باین لقب گردیدہ و تاریخ جکوس ہایو نش کہ زیر اقام این حرمت بدان لہم شدہ و بہ نظم در آورده نظم بر شد
 بر تخت باقبال و بہت بہ شاہ جهان ثانی صاحبقران بہ آن شبہ دین پرور کہ فیض او بہ گشت جهان غیرت بلغ جنان بہ باغ جہان
 خرم و سر بسز شد بہ از کرم پادشہ کامران بہ خضر و تقا یوسف مصر و وجود بہ عالم پیر از نظر او جوان بہ آمدہ تاریخ بہ ہشت غیب
 شاہ جهان باشد و شاہ جهان بہ دلالت تمام دارد بدانکہ در ازل از جاہ خانہ غیب خلعت شاہ جہانی باین پادشاہ دین پناہ
 حوالہ شدہ بود درین زمان سعادت عنوان جلوہ نمود و نمودہ و از آنجا کہ این پادشاہ دین پناہ در اظہار شعار شرع محمدی جازم
 و در استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی برین این صدق نیت و حسن عقیدت چہاں سعادت شکر آتش نودہ
 کہ ہر چہاں چون چہاں رسید الابرار انبیا بن پادشاہ کامگارند۔ ہر چہاں چون چہاں ضروری لوجود چون چہاں فصل مطلوب
 مقصود و چون چہاں مرتبہ اعدا و ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایہ سرور بی آدم ہر چہاں مرکز دائرہ دولت و قطب آسمان
 بہت و بدر زورہ عظمت و خورشید اوج سعادت بلیت ہر چہاں چہاں رکن تمکین بہ بل چہاں حد و کعبہ دین بہ نخستین شاہ
 زاوہ کامگار بہ منظر لطف آفرید کار بہ عنوان صحیفہ دولت دیباچہ کتاب کرامت۔ مردم چشم مردمی و مردم پروری۔ سویدای
 دل مردمی و دلادوری۔ انیس بزم و رزم شہنشاہی۔ محرم اسرار ظل الہی دین پرور دانش پرورہ سلطان دارا شکوہ۔ دوم
 شاہزادہ عالی مقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت۔ شیخ مشبستان دانائی فروغ دیدہ بینائی دولت باقبال
 مطلع سلطان شاہ شجاع سوم شاہزادہ گردون و قار منظور الطاف الہی۔ زیب و رنگ شاہی بہ سعادت لصاب دولت نصیب

قبیلہ جمع ہے۔

احقا بالکسر رسوال مبالغہ کردن در پیش
را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن
و پابریہ گردانیدن۔

اخلا بالکسر شیرین کردن۔

احتضا بالکسر نطای مجربہ منشدن
احتما جور از چیزی نگاہداشتن۔

احتوا و اگر گرفتن و جمع کردن۔

احلی بالفتح شیرین تر۔

احرمی بالفتح سزاوار تر۔

احومی بالفتح سیاہ و گیاہے کبسیاہی
زند و گردگیرندہ تر۔

اخا بالکسر بکے برادری کردن مصدر است
از انخی یواخی و راصل خای بودہ یا رامزہ

کردن قال الشاعر دعوی لا خا علی الخا
کثیرہ۔ و آخا بالمد جمع رخ نیز آمدہ و برین

تقدیر ہمزہ آخرش مقلوب است از او۔
احفا پنہان کردن و آشکار کردن۔

اخرا برای مجرور کردن و رسوا شدن
و ہلاک کردن۔

اختصا خای کشیدن۔

اخلا خال کردن۔

اخطا خطا کردن و خطا گرفتن برکے۔

ادعا بالکسر تشدید دال دعوی کردن و
آرزو کردن و اعتراف نمودن۔

ادنا بالکسر نزدیک کردن۔

ادفا بالکسر گرم ساختن۔

اولا بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار کبے
و کشیدن و فرو ہشتن۔

ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدن و این
صیغہ مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید

چون نبات بمعنی رویانیدن در شتی و عطا
معنی دادن و در ش و کلام و بیان بمعنی

سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان
کرده و بعضی اذرا کہ بمعنی مصدر می آید

کسر اول و تشدید دال خوانندہ اندازادی
یوہی تاثرہ دادار چون کذب یکذب تکذبا

و کذا با و غالباً مصدر ناقص برین وزن
نیامدہ و اگر آمدہ باشد مخصوص ازین باب

مصدر برین وزن مسوع نشدہ و اسم
بمعنی مصدر شائع است پس جیناج باین

تکلیف نیست و آدادر عرف فقہا عبادتی
را گویند کہ در وقت خود واقع شود و قضا

عبادتی کہ بعد از گذشتن وقت کردہ شود
ادنی بالفتح نزدیک تر و زبون تر و بر

تقدیر اول از دوہر تقدیر ثانی از ذوات
است۔

ادہی بالفتح زیرک تر و امور معاش
و مکروہ تر و دشوار تر۔

ادمی الغتین رنج کردن و رنج شدن
در جنبش و چیزی کہ آزار دہدونی الحدیث

ادنا ما اطہ الاذی عن الطریق یعنی ادنی
شعبہ ایمان دور کردن چیزی است از

راہ کہ خلق اللہ را آزار دہد۔

ادرا بالکسر سختن اشک بردن باد
چیزی را و انداختن تخم در زمین و

انداختن ستور کے را۔

ادلی بالفتح زیرک تر۔

ارجا بالکسر واپس داشتن و در جس
کردن و بالفتح کنار ہا جمع رجائی ہمزہ

بمعنی کنار۔

ارخا بخای مجرور گذاشتن و سخت دیدن
اسپ۔

ارسانا بت کردن۔

اروا سیزاب کردن۔

اروا بالکسر تباہ کردن یا ری کردن یا شردن
ارزا بالفتح مصیبتہا

ارتدا روا بردوش انگندن۔

ارتشار شوت گرفتن۔

ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن
ارتقا بالا رفتن۔

ارابالمد فکر ہا جمع رای۔

ارسیحا بالفتح نام شہر است کہ در شام
مقرت یوشع علیہ السلام فتح کرد۔

ارعوا بالکسر کشیدہ شدن از جہل و
نیکو گشتن از ان۔

ازدرا جعفر بودن۔

ازا بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی
مصدر است از واہی یوازی در اصل و

زای بودہ و او را ہمزہ کردند و بمعنی مقابل
و برابر نیز آمدہ۔

از را میجوب کردن کسی را و پوشیدن
چیزے بر کسی و سستی کردن در کاری۔
از کی بالفح پاکتر۔
اسی بغتین اندوگین کردن و علاج کردن
و دربان و علاج۔
اسما بالکسر نام کردن و بالفح نامها اسماوات
و اسلمے بر تشدید یا تخفیف آن جمع الجمع و
صاحب حسن و نام زنی است که در عرب به حسن
معروف بوده و اسماء بر تقدیر اول جمع اسم
است که در اصل سمو بوده و الف اول زاید
و ثانی مقلوب از او است و بر تقدیر ثانی و ثانی
مفرد است ماخوذ از و سانه یعنی حسن و همزه
اول مقلوب است از او و همزه مدوده
در آخر زاید است۔
اسرا بالکسر شب فتن۔
استوار است شدن و آهنگ
کردن و بیکری دست یافتن و برابر شدن
و کمال جوانی رسیدن۔
استیفا تمام فرا گرفتن۔
استیلا دست یافتن۔
استیفا فتوی خواستن۔
استیجا پاک کردن خود را از نجاست
و شستن و ربانی خواستن۔
استرخا و سست شدن و فرو گذاشته شدن
استهدا بر هدیه خواستن و طلبگاه نمودن
استقرا اگر کردن آشی جز آن و پیروی
و محبت جوئی بسیار کردن و قریه قریه گرفتن۔

استقصا تمام در گرفتن بنهایت چیزی
رسیدن۔
استرخا خوشنودی خواستن۔
استرا احسان کردن یقال اسدی الیه
ای احسن۔
استدعا خواندن و درخواست کردن
استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن۔
استسقا آب خواستن و مرضی است
مشهور۔
استحلا شیرین آمدن به ذائقه۔
استسقا بر پشت افتادن۔
استسنا بیرون کردن و در اصطلاح بخوبی
بیرون کردن چیزی را از حکم ماقبل بکسر الاء
و با پنجه در معنی الاست و گفتن کلمه اشارت
تعالی را نیز استسنا گویند۔
استهوا سرگشته کردن۔
استغنا بے نیاز شدن۔
استقرا پاک خواستن۔
استمرا آگوار شدن۔
استهزأ استهزأ کردن۔
استنی بالفح بلند تر روشن تر و بر تقدیر
اول از سنات بے همزه و بر ثانی از سنات
با همزه۔
استخر خریدن و فروختن اما بمعنی اول
شأن است چنانچه شرار بمعنی ثانی۔
استحکا اگر کردن و الیدن از کسی۔
استهها آرزو کردن۔

استفاد واقف شدن بر چیزی و بکناره
چیزی رسیدن و مجتهدن چیزے بر کسی که
به آن شفا یابد و شفا یافتن و سبب شفا
گردانیدن مر چیزے را۔
استسقی بالکسر درفش و بالفح شفا و منزه
استسقا بقان بدبخت گردانیدن رنج
آوردن۔
استسقا بالفح بدبختان جمع شقی۔
استسقی بدبخت تر۔
استسقی بالفح آرزو آورنده تر۔
استسقا جمع شقی یا بمعنی جمع شقی
اختلاف الاقوال۔
اصفا بالکسر گوش داشتن۔
اصطفا برگزیدین۔
اصفای بالفح صافی تر۔
اصفیا بالفح برگزیدگان جمع صفی۔
اصفا تمام گزیدن اسپت شکار برابر خود
کشتن بقوله علی الصلوة والسلام کل ما
اکمیتة اودع ما اکتبتہ۔
اطا بالکسر نهایت کردن در شایش۔
اطفا کشتن آتش و چراغ۔
اطفا گمراه کردن و از حد بردن۔
اعیا مانده شدن و مانده کردن و
دشوار شدن کار بر کسی۔
اعمال بالکسر کور کردن چنانچه رسول اللہ
ذو و جبک الشقی یعنی و بعین معنی جب
تو چیز را کور کرمی گرداند ترا۔

<p>اعتدال و از حد در گذشتن بیدار کردن اعتدالتیاریداختن و اتهام کردن - اعیاب الفتح گرانیا و بارها - اعتزاز رسانیدن دور گرفتن - اعلیٰ از ای عمیر خود را کسی نسبت کردن - اعمال بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و برزیر چیزی شدن - اعلام بلند کردن و برج بلند کردن و بزرگوار کردن - اعشی بالفتح شب کو روان شاعریت و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر از دہ قبیلہ عرب - اعضا بالکسر از گناہ در گذشتن - اعلیٰ بالفتح بلندتر - اعرا بالکسر ایگمتن در غلانیدن - اعضا او انگر کردن کے راو بے نیاز کردن و فائدہ دادن - اعنی بالفتح بے نیاز تر - اعمال بالکسر بیہوش گردانیدن - اعوا اگر اہ کردن - اقصا فتویٰ دادن - اقتشا فاش و آشکارا کردن - اقنایت کردن - اقصا رسانیدن و بصحر رفتن و راز خود بر کسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و بازن مباشرت کردن و ہر دو راہ زن را یکی کردن - اقتر آوردن گفتن بر کسی -</p>	<p>اقصا بالکسر بقاوت دور کردن و پایان رسانیدن و بالفتح کنار را جمع تصوی بہتم بمعنی طوت - اقتر بالکسر حالف شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن وغیرہ خوانانیدن و بالتح جمع قر بالفتح و الضم کہ بمعنی حیض و طہر ہر دو آمدہ است و قر و در روزن خروج نیز جمع قر است صاحب قاموس گوید کہ اقتر در حیض استعمال یافتہ و قر و در طہر - اقصا سخت کردن دل - اقصا بدم و نشستن سگ چنانچہ ہر دو است قائم باشد و کون نشستن آدمی چنانچہ ہر دو ساق او قائم باشد و ہر دو طرف برابر و ہر دو پاشنہ نہادن در میان دو سجدہ و این ہر سہ منہی است و در نماز علیہ اختلاف الاقوال - اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و در وینس گردانیدن و مختلف کردن قافیہ بحکاکات و نغمہان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کرن و بے توشہ شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بے مال شدن اقتدای روی کردن و پس امام نماز کرن اقتضا از بے رفتن و برگردیدن - اقتسا سرمایہ گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاہ داشتن آن بر اے خوردن و تجارت -</p>	<p>اقنی بالفتح سرمایہ دار تر - اقصی بالفتح دور تر و نہایت رسدہ تر اقضی بضاد معر حکم کنندہ تر - اقلمیسا بالکسر بے ہمزہ دختر آدم علیہ السلام و چک تر و سیم کہ وقت گذاختن بالاکتید - اکتر ابرایہ دادن - اکتسا پوشیدن - اکتفابس شدن و برگردانیدن و مگون کردن طرف آب و مانند آن - اکتواداغ کردن - اکفاب بالفتح ہلکن و مانند آن جمع کفوی بالضم و بالکسر نوعی از بیہوش قافیہ کہ بعضی ایست را حرف رسدہ دیگر باشد و بعضی را دیگر کج کردن ظن را ناانچہ در روی باشد و بزرگ و خم دادن کماز و بالفتح و کسکاف و تشدید فاضع کنندگان جمع کاذب تشدید فا - الجا بالکسر نگاہ داشتن از بدی اندیشمن کار خود را بخدا - العا بالکسر بغین معر انگندن و باطل کردن - القا بالکسر بغیا یافتن - القا انگندن - الہا مشغول کردن و در دہن آسیا غلہ بار کردن - الجا پناہ آوردن - التجا بجای ہلکیش بر آوردن - التقا ہر سیدن و بیکدیگر را دیدن -</p>
---	---	--

التواپسیدین -

اللابد لغتها جمع الی بالفح و کسرت لام و سکون آن جمع الوبالفح و سکون لام -
اللاحق تنبیه بالکسرتشید لام حرف متشاق و بالفح و تشدید لام حرف تخصیص -

اهرا بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم فتح

سیم جمع امیر
اهرا بالفح گوارا تر و بالکسر مرد -

امصا بالفح رود و بالجمع معنی بالکسر
امصا شبانگاه کردن و لرزیدن از خالی -

امضا بگذراندن و روان کردن -
املا فرد گذاشتن و هجرت دادن و از

یاد چیزی نوشتن و برگردانیدن -
امتلا بر شدن -

امتر در شکل فادان -
انبا بالکسر خبر دادن و بالفح خبر جامع

نبار که بوزن و معنی خیرست -
انسی بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را بر

از گوی -
انجلا داشتن غم و ابرو مانند آن و از

خان و وطن بیرون رفتن -
انحنایم شدن -

انزوا بیکسو شدن از خلق و فراهم آمدن
انترقا نیست شدن -

انسطوا در نور دیده شدن -
انبعاسزا دار شدن و خواسته شدن -

انطاسا مردن چراغ و آتش -

التقصا بسر آمدن مدت -

انتما به کس نسبت یافتن -

انتما بر پایان رسانیدن و بر چیزی رسیدن
و باز استادن -

انها بالکسر خبر دادن -

انما افزون کردن و دور از نظر شکاری
شکار گشته شدن -

النسا فراموش گردانیدن -

النشا آفریدن و آقا کردن و از خود
چیزی گفتن -

انما بالکسرت آئینه بالمدح ادا می جمع
انما بالکسرت بزه در یافتن و وقت چیزی

رسیدن قال الله تعالی غیر نابین انما
اشی بالفم ماده انات بالکسر جمع -

اولی بالفح صواب تر و سزاوارتر یعنی
دای نیز آمده کتوله تعالی اولی لک فاوکل

و بالضم یعنی نخستین مؤمن اول
اهوا بالکسر قصد کردن و انداختن و انداختن

کردن و دوست داشتن و بالفح آرزوهای
نفس جمع هوا

اهرا بدید فرستادن و قربانی بک بردن -
اهمتد آراه راست یافتن -

اهرا درستی سرافا و ن و بد گفتن و
گوشت را نیک بختن -

اهسی بالفح گوارا تر و خوش آینه تر -
اینرا آرزودن -

ایرا آتش زدن و از آتش زنه آتش

بیرون آوردن -

ایضا اندرز کردن و وصی گردانیدن
ایطاب بالکسر کرد کردن قافیه در شعر یا کمال

فرمودن کس را -

ایضا بالکسر بعد و فاکردن و تمام دادن
و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن -

ایلا بختیدن و نزدیک کردن و نزدیک
شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از

همزه مقلوب است و بمعنی سابقا از او مبدل
ست و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد

ست از زن که نزدیکی با او نکند و حکم این
سوگند چنانست که این مرد را مدت چهار

ماه فرصت است اگر رجوع درین مدت
بازن کرد و کفاره داد و حق تعالی از سر

تقصیر و در گذرد وزن بر و حلال شود و اگر
درین مدت که قدرت بازگشت رجوع

داشت بزین رجوع نکرد پس عزم طلاق
و قصد جدائی داشت و بانقضای مدت

چهار ماه طلاق بائن افتاد و نکاح مرتفع
شد و این مختار حنفیه است و شافعیه

و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت
است و زن را نرسد که درین مدت مطالبه

باشود کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد
کفارت سوگند و داده بزین رجوع نمود

تعالی بکرم خود گناه او می بخشد اگر رجوع
نکردن او را پیش قاضی میرد تا شوی او

رجوع میکند یا طلاق می دهد حق تعالی

این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده -
 الَّذِي يُوْعَىٰ لَكُمْ مِنْ تَسَابُحِهِمْ تَوْبَهُ
 اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ فَاِنْ فَارَقْتُمُ اللّٰهَ عَفْوٌ حَمِيمٌ
 وَاِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
 ایما اشارت کردن -
 ایوا بالکسر جادادن -
 اینجا بفتح الف و زون یعنی هر جا -
 ایامی بفتح زان بی مرد -
 ایلیا بالکسر سمره نام شهر قدس نبیل
 عید السلام -

فصل الالف مع الباء

آب بامذام کی از ماه های رومی کربلاست
 گرم می شود -
 اباب بفتح آمادگی سفر کردن -
 اب بفتح پدرو بفتح اول و تشدید با
 چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و آرزو
 مندی وطن و شهرت است بمن و بالکسر سیستین
 اثر اب بالکسر تو اگر شدن و خاک لود
 شدن و خاک بر چیزی نشاندن و بفتح هم
 سالان و دوستان جمع تری بالکسر
 العباب بالکسر در تعبیر انداختن مانده
 کردن -
 اجتاب بالکسر جنب شدن و در باد
 جنوب در آمدن -
 اجتاب دور شدن و جنب شدن
 اجرب بفتح گرگین -
 اجتاب بالکسر دست داشتن در بزرگی

و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت
 و بفتح دوستان جمع حب -
 احتساب نهی کردن از چیزهای
 که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن
 و چشم زود داشتن از کسی -
 احزاب بفتح گروهها جمع حزب
 بالکسر -
 احقاب بفتح سالهای هشتاد هشتاد
 زمانهای دراز پی در پی جمع حقب بالغم
 اخطب بفتح آنکه نیکو تر خطبه خواند
 خربزه تلخ که آنرا حنظل گویند و خری که بر پشت
 او خط سیاه باشد یا بسبزی مائل بود مرغی
 است که آنرا شتر قاق و اخیل نیز گویند -
 ادب لغتین طور پسندیده و فرستادن
 دانش و بهمانی خواندن و شگفت نگاه داشتن
 حد هر چیزی آداب بالمذموم و علم عربی را
 علم ادب از آن گویند که بدان نگاه داشته
 می شود - خود را از عمل در کلام عربی از
 روی لفظ یا کتابت و آن دو اذده قسم
 است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و
 علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و
 علم قافیه و این هشت اصول اند و علم صرف
 و علم قرمز الشعر و آن ملی است که امتیاز کرده
 میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب
 است و غیر سالم از عیوب علم آشنای نشتر
 از خطب رسایل و علم حاضر است یعنی علم
 تواریخ و مانند آن و این چهار فرع اند

ادب خداوند ادب ادب آموزنده
 ادب بضم اول و فتح ثانی جمع -
 اداب بالکسر سمره اول و سمره ثانی
 در تعبیر رخ انداختن -
 اذتاب بالکسر گناه کردن و بفتح و بها
 جمع ذنب لغتین -
 ارب بالکسر غنچه حاجت و عقل دین
 و فرج و شر و بدی و لغتین حاجت مند شدن
 و زیرک شدن و افاق دادن اعضا و سخت
 شدن روزگار -
 ارب بفتح و ارب بفتح اول و
 کسر ثانی و انا -
 ارب بفتح خرگوش ماده باشد یا نر
 ارب خرگوش ماده و بعضی گفته اند از ارب
 است و خر زرد زرد زرد زرد زرد زرد زرد زرد
 از زبور و نام زنی است دپشته ریگ و
 گیاهی است -
 ارتباب بالکسر شکل فادن -
 ارتقاب چشم داشتن -
 ارتحاب گناه کردن و شروع بکاری
 نمودن و سوار شدن بر چیزی -
 اردب بالکسر فتح دال و تشدید
 پایانه ایست بزرگ بصر و بعضی گفته اند
 که بیت و چهار صاع است یا شش دریه
 است و هر دریه بیت و چهار دریه بیت
 و دو دریه نیز کاریز آب بزیادی با بالور
 و بیع که از سفالی و خشت و بزرگ ساخته اند

استحاب بالکسر گزشتن و بالفتح گزشتن
جمع صفت لغتین۔

اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیان
رفتن و پیش رفتن اسپ رفتن پوش از
گزیدن مار۔

استجلاب بسوی خود کشیدن۔
استشراب ترسانیدن۔

استیکاب طلب نوشتن چیزی کردن
استیجاب سزاوار شدن۔

استیجاب از نفع برکندن و همه را
فرا گرفتن۔

استصواب صواب شمردن۔

استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن
چیز را۔

استصحاب طلب صحبت چیز سے
کردن و باقی داشتن چیزی برحالی که بیشتر
داشته۔

اسباب بالفتح زینها و چیزها که بدان بجز
ای دیگر پیوسته شود و پیوند او خوشبها و اسباب
السلوات اطراف آن و در ای آن و راهها
آن که از آنجا بالا روند۔

اسلوب بالغم گونه دروش و راه کردن
شیر و زده و اسالیب کلام یعنی انواع کلام
اشتب بالفتح میبک ماست کردن و دور
آیینستن چیزی بجزی۔

اشهیب بالفتح چیزی سیاه و سفید کسب
او غالب باشد و ازین جا گویند عیب اشهب

و فرس اشهب یعنی سرخنگ یوم اشهب روز
پسرد۔

اشعب بالفتح آنکه سردنا سے اواز نیک
دیگر دور باشد و نام مردی است مشهور لطیف
و مثل ست لاکن اشعب فتعجب یعنی تعجب
طالع مباحش تا در تعبیر رنج نیست و در بعضی
کتب لغت شبای شلته بجای بای موحده
تصحیح یافته و آن غلطت۔

اشتراب بالکسر آیینستن و اعلام کردن
دعوی کردن کار سے برکے کر کرده باشد
و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ
و خور آییندن رنگ جامه را در رنگی که رنگ
دیگر آمیخته باشد۔

اضراب بالکسر در گرد آییندن و میم شدن
بیکجا و سرفرو انگندن و زبر بر ماده انداختن
و بالفتح مانند باجم ضرب بالفتح یعنی مانند
اضطراب غلغل یافتن کار در پیشان
شدن و جنبیدن۔

اطراب بالکسر شادی در آوردن
اطناب بالکسر دراز کردن سخن بسیار
گفتن و بالفتح جمع طناب بضمین یعنی طناب
اطیب بالفتح خوشبو تر و پاک تر۔

اعجاب در محبت خویشتن یعنی انداختن
و تکر کردن و چیز سے محبت آوردن۔

اعراب بالکسر بیان کردن سخن با عراب
گفتن موعوبی کردن عجمی و غش گفتن بالفتح
عربان صحرائین۔

اعصاب بالکسر پاداش دادن و از
پی در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس
پدر باشند و پاشنا جمع عقب بالفتح اول
و کسر ثانی۔

اعصاب بالفتح پی باجم عصبین
اغتراب بغربت شدن و از
غیر اقارب خود زن خواستن۔

اغراب چیزی غریب آوردن و غریب
شدن و پر کردن شک را۔

اغرب بالفتح غریب تر و عجیب تر۔

اغتیاب بدگفتن کسی را بعد از وی
الکتاب بالکسر بر روانقادن و بر رو
انگندن لازم و متعدی است۔

اکواب بالفتح کوزهای بے دسته و بے
نود۔

اکتساب حاصل کردن چیزی بسی
خود و در زیند و گرد آوردن۔

الغاب بالکسر بازی کردن۔
التهاب افزوخته شدن و زبانه کشیدن
آتش۔

الیب بالکسر مقیم شدن و بالفتح مقلبا
جمع لب بالضم و تشدید با۔

اللب بالفتح گرد کردن و زانندن شتر۔
القاب بالفتح تاها که ولایت بردن
یا ذم کند۔

اتجاب بحم برگزیدن۔
انتخاب بجای معجز بودن کشیدن نخبه

در گزیدن -
 انجداب کوز پشت شدن
 انجداب کشیده شدن و تیز رفتن -
 انتصاب نسبت داشتن بر کسی -
 انتصاب بر پای خاستن و دشمن دشمن
 انتصاب کشیده شدن
 انقلاب و اگر دیدن -
 انصاف رنجیده شدن
 انتهاب غارت کردن -
 انصاف بالفح رنجاد و جهاد کفار آن
 را بر پای داشتند و بی تیند جمع لقب
 انصاب بالفح دغا نهی نشتر -
 انصاب بالفح نسبها -
 انما بهیب بالفح و انوب بالفح مندمای
 نی هر دو جمع انبویه است -
 اوب بالفح بازگشتن و گرایه و سرعت و ابر
 و باد -
 اواب بالفح و تشدید و اوسیح کنند
 بازگرمه بجانب حق -
 اواب بالکسولیت و باغت ناکرده
 یا رست مطلق -
 ایزب بالفح در امیرگان
 اواب بالکس بازگشتن و وطن رفتن -
فصل الف مع التار
 اباحت حلال کردن و مجاز داشتن -
 اباحتیه به تشدید باجماعت طرد که هر چیز
 صالح دانند -

اباوة و ابارة بالکسر بلاک کردن -
 ابرة نیش کزدم و هر نیشی که باشد و نون
 و طن بار یکف راع دست -
 ابالت بالکسر تشدید باگروه و پشت بهیزم
 ابایل جمع -
 ابلة بالکسر عداوت و بانضم آفت مرض و
 بالفح و بفتحین گرانی و ناگواری و گناه و الفح
 و کسر با مطلق حاجت و فرزند مبارک
 و بضمین و تشدید لام خرمائی که میان و سنگ
 خرو کنند و بران شیر و تشدید و پارچه از خرمای
 قبیل و باران وضعی ست بر بهره که یک از
 چهار پشت و نیاست منها شیبان ابن
 فروخ الابی -
 ابهت بالفح و تشدید بای مفتوحه بزرگی
 امانته روشن کردن و روشن گفتن و
 جدا کردن -
 ابته بالکسر خرد و بالفح که در چوب
 می باشد و علتی ست که از املت پشت و
 علت ششخ گزیند و صاحبش را مالون گویند
 اشرة بفتحین و امارة بالفح بقیه چیزی
 که مانده باشد -
 التقیمة بالفح و کسفا و تشدید یا دیگر پاره
 اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و
 بالفح معتمدان و ثبات و ارکان و کار
 جمع مثبت -
 انا بیه پاداش دادن و باعث دال مزاج
 باز آمدن -

اشارة بالکسر گرد بر انگشت و بر خیزانیدن
 و زمین را تخم زدن برای زراعت و ابر
 آوردن باد -
 اجانته بالکسر تشدید جیم مرتبان سینه
 که در آن سر کرده و شایع جز آن کنند
 اجابین جمع و انجانته نیز آمده که بجای
 کیم جیم نون باشد -
 اجارة آوردن و پناه دادن -
 اجایته جواب دادن -
 اجاوة نیک کردن و نیک گفتن و
 روان کردن -
 اجارة زهار دادن و به فریاد رسیدن
 و برآیدن و برود دادن خانه و جز آن
 اجسرة بالفح مزد کار -
 اجازة برای سحر و ادا داشتن و فرود
 گذاشتن و صلادادن و بریدن مفت
 و از پس انگدن و گذاشتن جای گذاردن
 و دستوری دادن و تمام کردن مطرعی
 که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طایفه
 دال آوردن -
 اجالته بالکسر گردانیدن و جولان
 دادن -
 اجتهه بالفح همزه و کسرون بالهاس
 مرغان و باز و پای آدمیان جمع جناح
 بالفح -
 اجتهه بالفح همزه و کسرم و تشدید نون
 بجهایکه در شکم مادر باشند و در گوگرد با جمع

جنین دعوام اجزا در جمع جن استعمال کند و آن غلط است -
 احاطه کردن و گرفتن و دانستن -
 احاطه بالکسر و الکره کردن دام و حیلت کردن و محال گفتن و بر پشت اسپ حین و یکسال شدن -
 احاطه بالکسر برای هبله جواب باز دادن
 اخته بالکسر فتح زن کینه داشتن و خشم گرفتن -
 احد و شته بالضم افتاء -
 اخباره بالکسر شنی کردن و آرام گرفتن دل -
 اخذیه بفتح همزه و کسر با فتح یا نیمه های پیشین و منزلت از مثال جمع و مفرد برد آمده -
 اخذ صفة بالکسر آب در آوردن مستورا
 اخوة بضم تین و تشدید او برادری و بکسر اول و سکون خا و تخفیف او برادران و صاحب محب البیان گوید اخوة برادران که از یک درو یک پدر نباشند و اخوان برادر یک مادرند و یک پدری -
 اخمت بالضم خواهر و مانند آن -
 اذرة بالضم علتی است که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد و رطوبت در کیه خایه -
 اداره بالکسر گردانیدن و گرد کردن -
 اداتة بالکسر دام دادن و بوجه چیزی فروختن و جزا دادن -

ادوة بالکسر مطه آب -
 ادمته بالضم رنگ گندم گون وزنگ پسید که دشت باشد و پیشوا و دستا و نبرد بفتین باطن پوست -
 ادوة بفتح ا و حصول چیزی ادا و افاضت
 اذاتة بالکسر گدازیدن -
 اذاعة بالکسر آشکارا کردن و پراکنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه -
 اذاقته بالکسر چشاندن -
 اراپته کسی را بگمان افکندن و شک آوردن
 اراحتة آسودن و آسایش دادن و بشاگاه آوردن ستور و شب چرانیدن چاروا و کندیده شدن و مردن و حق برستی رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی در یافتن -
 اراپرة نمودن و شناسانیدن -
 ارادة خواستن
 اراقة تر بختن ارب مانند آن -
 ارکبة بالفتح تخت -
 ارتوجه بالضم رسان که هر دو سر آن بر رختی یا جای بندند و کوکان دران میان نشینند و ازین طرف بدان طرف کشند -
 ارضة بفتین گرمی است چوب خوار
 ارتیکمة بفتح الف یای اول و سکون واد کسر جا و تشدید یای ثانی خوشمالی که

رود در برای عطا دادن -
 ازاحتة و ازالتة دور کردن -
 ازمتة بانفخ و کسر زا و تشدید میم چهار با جمع زام -
 اسامة بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم -
 اسالة روان کردن -
 اسارة بدی کردن -
 استجابة قبول کردن و جواب گفتن -
 استعانة یاری خواستن و زبهار پاک کردن -
 استعانة بعین سحر و شای مثلثه زیاد خواستن -
 استعادة باز گفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن -
 استعارة بذال مجرود داشت خواستن و پناه خواستن -
 استفادة فائده گرفتن -
 استجارة بحیم زبهار خواستن -
 استخارة بنمای مجربتری خواستن -
 استدارة گردش -
 استشارة طلب زیارت کردن و استشارة طلب مشورت کردن و نکاش کردن و فر بردن -
 استطارة پراکنده و فاش شدن و پراچیدن -

استعارة بعاريت خواستن -
 استتارة روشن شدن -
 استجازه برای معجزه خواستن و آب
 خواستن -
 استفاضة غیر خواستن و پراکنده شدن
 و فاش شدن -
 استیاضه دائم خون روان شدن زن
 بواسطه مرضی -
 استفاقة تهیوش آمدن -
 استحالة محال شمردن و محال شدن و
 از حال گردیدن -
 استطالة گردن کشی کردن و دراز شدن
 استماله بسوی خود نیل وادن کس را
 بسخ خوش -
 استقامت راست شدن در است
 ایستادن -
 استکانه فردستی کردن زاری کردن و گرن
 نهادن -
 اسوة بالفهم و الکسر شیوا و مقتدا و خصلته
 که بدان اقتدا کرده میشود قال الله تعالی
 لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ
 حَسَنَةٌ -
 اسطارة بالکسر اسطوره بالفهم
 باطل و افسانه و اساطیر جمع -
 اسطوانه بالفهم ستون اساطین جمع
 اسکفة بضم اول و ثالث و تشدید فا
 چوب پائین آستانه که مردم بران پائینند

چوب بالا را ساکف گویند -
 اساکفة بالفتح کفش گران و صنعت کاران
 جمع اسکاف بالکسر -
 اساوره دست بر خنجرها و سواران
 اسپان و نام قومی است از عجم در بصره -
 اسفنجیه کبسه همزه فتح فاد سکون نو
 و فتح جیم چیزی است که آن آب بگیرند
 و در روات کنند و آنرا بر کهن و ابر برده
 خوانند و گویند حیوانی دریائی است زیرا
 که چون دست بر دهند خود را در کشد و
 چون بسیر آب آن را بساحل اندازد -
 اسلمه بفتحین سرنیزه و سر زبان و سر
 مرفق -
 اسکریجه و اسکرة بالفهم طاقی که مقدار
 پنج شقال آب گیرد -
 اسیت بالکسر مقعد و حلقه دبر -
 اشات بالکسر پراکنده کردن و بانفخ
 چیزها را پراکنده جمع شتیت -
 اشاده بالکسر بلند کردن بام و برافراشتن
 بنا و شتا ساندن و با و او بلند خواندن -
 اشاره بالکسر برزگفتن در روز و فرمان
 اشاعه آشکارا کردن و پراکنده کردن
 و بول پاشیدن و انداختن و شمش آ کردن
 و باز گردانیدن -
 اصابت رسیدن و یافتن و خواستن و
 موافقت -
 اصاعه از بهر و از بهر و بسیار شدن

ضیاع -
 اصحیجه بالفهم گو سفندی که روز عید ضعیفی
 قرآن کرده شود -
 اصحوخه بالفهم پنجه مردم را بچنجه آورد
 اضارته روشن کردن در روشن شدن
 اضافه بهمانی کردن و میل دادن و
 مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر
 کردن و افزون کردن بر چیزی و نسبت
 کردن و گرد و گرد گرفتن و ملها کردن و کس
 را بکاری واکند داشتن کار خود را بخدا و
 پناه دادن -
 اطاعته فرمان بردن در رسیده شدن
 میوه درخت -
 اطاحته هلاک کردن و انداختن -
 اطامته خوش کردن و خوشبو گردانیدن
 و استنجا کردن -
 اعاونه بذال معجزه پناه گرفتن -
 اعارة عاریت دادن -
 اعالته بسیار عیال شدن و وریش
 شدن و فرانس را کم کردن و تحبش کردن
 میراث -
 اعانته یاری دادن -
 اعنانه بالکسر هلاک کردن و در کاری
 آنگندن که ازان بیرون شدن بیتر
 نباشد -
 اعانته بهر یار رسیدن و باران دادن
 اعارة غارت کردن و بغورینی بزمین

نشیب رفتن و سخت شناسیدن و بد نشیب رفتن
 فرود آمدن در معانی نیک تا میدان ریسان -
 اغلو طه باضم سکه بدان کسی را در غلط
 اندازند -
 افاده فائده دادن -
 افاضه بسیار کردن و فروریزیدن
 آب و خبر رسانیدن و گفتگو کردن و دور
 حدیثی و قهقهه شروع کردن و بازگردیدن
 دیگر کردن ظرف و ریختن اشک آب خود
 ریختن و بیکبار روان شدن مردم از عرفان
 افارقه فیروز گردانیدن -
 افافه بهوش آمدن -
 افقه آسیب و زحمت و بفارسی آگفت
 گویند آفات جمع -
 اقاله نسخ بیع کردن و در گذشتن از گناه
 اقامه ایستادن و بر پا کردن و برپاداشتن
 در است کردن مد او مست
 کردن و اقامت نماز و حق چیزهای گذارن
 اکه بفتحین زمین پشته بلند کردن -
 اکاسره بفتح جمع کسری باکسر و بفتح راه
 معرب خسرو کسری لقب نوشیروان و
 اولاد او -
 اکنه بفتح و کسوف و تشدید نون پرله
 جمع کن باکسر تشدید نون -
 الینه قفقا و جز نام صد مده است از
 برائے تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام
 لام تکریم است و صیغه تکریمه است -

القهه باضم خوگر شدن -
 الانه باکسر نرم کردن -
 الیه بفتح و نه گو سفند و کناره مقوله ای
 و گوشت پختن گوشت بزرگ گوشت بن
 ران -
 الکه بالمد حالت مجازة و چیزی که سبب
 حصول چیزی شود و چوبه که نیمه والابوق
 بدان بر پانگند -
 امانه آنچه کسی سپارد و این بودن
 اماره باکسر امیر شدن و امیری بفتح
 نشان و علامت و وقت و هنگام و عده
 امارات جمع و بفتح و تشدید میم امر کننده
 و نفس ماره یعنی امر کننده بیدی -
 امره باکسر امیری -
 امره باکسر فتح الثالث زن -
 اصمت بفتح کج شدن و در اشیب
 و سر بالا شدن و اندازه کردن و وقت
 چیزی پدید کردن و زمین و پشته بلند کردن
 امانه باکسر پیشانی کردن و پیشانی
 کردن و باضم نام زنی است -
 امره بفتحین کنیز و بضم اول و تشدید میم
 گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیران
 انبیاء و مرده که جامع غیر و مقتلای
 مردم باشد و دین و وقت و مدت
 و قد و قاست و ماور و فرود ممتاز و در
 دین و باکسر و تشدید میم نعمت و طریق و
 دین -

امنیته بفتح و تشدید یا ایکنی و بضم تشدید
 دروغ آرزو و مراد کتاب خواندن امانی جمع -
 امانه میرانیدن و فرزند مرده شدن
 اما طه دور کردن و سوزانیدن -
 اما له میل دادن -
 امانات روئیدن در و پانیدن -
 انصات خاموش بودن -
 امانه باز گردیدن بسوی خدای تعالی
 و بازگشتن از کارهای بد -
 انارة روشن کردن و روشن شدن
 و جاسه را علم کردن و شکوفا آوردن
 درخت -
 اناخته باکسر خای معجزه پانیدن شتر
 انانیه بفتح منی و نشستن بینی -
 اناة بفتح آشگی وزن آهسته -
 آینه بالمد کسرون غرور جمع انا و
 چیزی بغایت گرم -
 انقمه بکسر الف و فتح فاو کسرن و
 تخفیف حای هملا و تشدید آن پزیرا
 و صاحب قاموس گوید چیز است زرد که آنرا
 شکم بزغال شیر خواره که هنوز گاه و آنه
 نخورده باشد بیرون آرند در صوف
 و غیر آن میفشند و چون غلیظ شود
 نگاه دارند و بکار بند و هر گاه که آن بزغال
 شیر خواره گاه و دانه خور د آن انقمه را
 کش گویند پس تفسیر صاحب الفهرست
 برکش خطاست و عرب گوید اشک شستن

الالفحة یعنی انفح کرش شده و صاحب صرح گوید الفحة شکنجه بره و زغال که هنوز علف نخورده باشد و ازین کلمات ظاهر شد که انفح شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرگین میشد نه پیرمایه که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پیرمایه چنانچه مشهور و در کتب طبنا مسطور است از قبیل اطلاق محل است و اراده عالم چنانچه ستونی گیاهی است که عصاره مسهل دارد و کتب طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و غالباً لفظ علموده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند.

الفحة بالفح تنگ عار -
 الفحة بالفح اول و کسر میم برگشت انا الف جمع و صاحب قاموس گوید انا الف هر سه حرکت الف و پیرمایه حرکت میم آمده و برین تقدیر انا الف به نه روش توان خواند اما مشهور اول است انا الف بوجه بالفح بندنی -
 انا الفحة بالفح زیاد شدن و بلند شدن -
 انا الف کینه بالفح و الکسر سکون النون و کسر کاف و فتح یای مخفف شهرت عظیم در ملک و کم دوران و دازده میل است و ششست بر پنج ده و چشمه بسیار -
 اوقیه بالفح مقدار ده درم و پنج بیس درم و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است چه مضمون حدیث اینست که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود و بالفاق زکوة واجب نمی شود الا بدو است درم -

او عینه بالفح ظاهرها جمع دعا بالکسر -
 او راجحه بالفح و فرمال خراج و مانند آن معربا داره بالفح -
 اولاقه بالفح و لولا و غیره لفظ خداوندان و این صیغه بر سه مؤنث است چنانچه اولو بالفح و لولا و غیره لفظ مؤنث برای مذکر -
 اهتممه بالفح ساز و یراق و زین اسپ امانته بالکسر خوار کردن -
 ایالته بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن

فصل الالف مع الشار
 انا بالفح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه -
 اناش بالفح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه درخت و متاع خانه و احدش اناش -
 اجدات بالفح قبرا جمع حدیث بفتحین احدات بالکسر نو پیدا کردن و حدیث کردن و حدیث کردن و بالفح مردم نوحه و چیزهای نو پیدا شده و شکنندگی و ضو جمع حدیث بفتحین -
 احادیث بالفح خبرها و انا اهل بینه اول جمع حدیث و بینه ثانی جمع احادیث است -
 ارث بالکسر میراث بردن و میراث داصل و کار قدیم که بپوراثت بدگیر می رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفح افروختن آتش و برانگیزتن فتنه میان قومی و بالفح خارشپت استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو

آوردن -
 اشعث بالفح آشفته موی و گرد آلود موی -
 اصغاث بالفح و تنهای گیاه خشک تر با هم آمیخته جمع صغث بالکسر اصغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد و جهت غلط -
 اکثرات بالفح در اشتن از کسی -
 انبعاث بر انگیزه شدن -
 انتکات همدستگتن و اب باز کردن ریمان و بازگشتن -
 انبثات پراکنده شدن -
 اناث بالکسر اناث یعنی ماد و هر جمع انثی بمعنی ماده -
 انبثات آهن نرم -
 ایناث بالکسر تقدیم یا بر تون ماده زادن -

فصل الالف مع الجیم
 ابلج بالفح روشن و آشکارا و درخشان و شخص متشاده لبرد -
 ابرج بالفح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم -
 ابرج بالفح جوبه که بان مسکه از ماست جدا کنند و آنرا مخفصه بکسر میم و فتح خای مجربیز گویند و بغارسی شیر زده اش گویند -
 ایتها بالفح بالکسر شاد شدن -

اخرج بالضم وتشدید جیم معرب ترنج -
 اوج بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن -
 اجاج بالضم تلخ بالکسر تنبیهای گراجم
 اجاست بالضم -
 اوجج بالفتح زبانه ن آتش -
 اجواج نیاز مند کردن -
 اجتجاج نیاز مند شدن -
 اجوج بالفتح نیاز مند تر -
 اجتلجاج جستن عضو در بودن و کشیدن
 و بجز از شنو گرفتن -
 اجخراج بیرون کردن -
 ادلاج به تخفیف دال اول شیب فتن و
 به تشدید دال آخر شیب فتن -
 ادراج بالکسر در هم پیچیدن و بالفتح راه
 ادراج بالفتح سیاه چشم -
 ادوج بالکسر در آوردن چیزی از چیزی
 اراج وارنج بنوعین برآینده شدن بود
 خوش بوی خوش دادن دواروی خوشبو که در
 طعام کنند و هر چیز بود اراج بالفتح قد و اقباق
 و اینها گویند و از جمله این فارسی است -
 ارشجاج جنبیدن و لرزیدن -
 از و اراج قرین و حینت شدن با هم
 از علاج جنبانیدن و بر چیزانیدن و
 جریس گردانیدن و بگناه دلالت کردن
 کسی را -
 ازنج بالفتح و تشدید جیم با یک دراز ابرو
 و کشاده ابرو و جانور فرائح کام و با تخفیف

لومی از بنا که بطرز پیش طاق نخیدمی
 سازند آراج و آزنج بالمدح -
 از و اراج بالفتح جفتها و صنفها و جنبها -
 استدر اراج اندک اندک نزدیک
 گردانیدن بعد از افرادان دادن
 نسبت در حال معصیت -
 اسفنج بالکسر همین اسفنج که مذکور شد -
 استخراج از خود چیزی بیرون آوردن
 و بیرون آوردن خواستن -
 استعلاج سخت شدن پوست طلب
 علاج کردن -
 استمزاج مزاج دانی کردن -
 اسج بالفتح و تشدید جیم شکسته سر -
 اشسج بالفتح آنکه یک غایه ندارد -
 اسجوج بالکسر کج شدن -
 اسرج بالفتح کج -
 اسجوج کج -
 افواج بالفتح گروهها جمع فوج -
 الهجاج بالکسر جریس شدن شتر بچه
 بخورون شیرناقه -
 الهیجاج بالکسر فلینظ و بسته شدن شیر
 امتشاج بالفتح آبها و خونهای هم آمیختن
 جمع شج -
 ابلج بالمد معرب آمد و صاحب قاموس
 بغیر بروزن افضل آورده -
 امترزاج آمیخته شدن چیزی چیز
 انج بالفتح معرب انبه -

انموج بالضم معرب نموز و صاحب
 قاموس گوید صح نموز است بجز
 الف و فتح نون -
 اوداج رگها جمع دوح بنوعین -
 اوج طرف بالای چیزی مری که
 کله دهند نسبت چنانچه مولانا عبدالعلی چندی
 در عایشه شرح خمینی گفته و بعضی گفته اند
 معرب اوجه است و این نسبت شهرت
 اهوچ احمق مشاب کار بزرگ جسته
 دراز بالا -
 ایارج بالکسر فتح الراه معجزیت سهل
 مشهور معرب ایاره یعنی دوا ای الهی ایاره
 واحد -
 اینج بالکسر شهرت از شهرت
 فارس معرب ایک از انجاست قاضی
 عضدالدین صاحب عاقف شارح
 مختصر منتهی -

فصل الالف مع الحاء

الطح رفتن گاه آب ویسل کردن
 سنگریزه بسیار باشد و زمین قراخ
 بسیار هموار باطبع صح -
 ابراج بزرگ گردانیدن و بگلنت
 افگندن و به سمنق افگندن -
 الاصلاح بالکسر تشدید تاروشن شدن
 اجتر اجات کتاب کردن -
 ااصح بالفتح آن که از دوسوی سر او
 موی ریخته باشد -

اح بالفتح وتشدید الحاء سر فر کردن -
 ارتباح بالکسر شدن -
 استصباح چراغ فرا گرفتن -
 استفتاح یاری خواستن و کشودن -
 استرواح راحت یافتن و بود گرفتن -
 اشباح بالفتح شخصها و کالبد -
 اشباح بالکسر انغم حاصل و زیور کردن زمان
 در کردن اندازند در اصل و شاح بوده -
 اصباح بالکسر شدن از حالی بحالی و در صبح
 رفتن و بادا کردن و بادا جمع صبح -
 اصبح خور و شیر درنده و سرخ رنگ نام
 ملکی از ملوک مین که از اجداد امام مالک
 ست و از زبانهای اصبحی بدان منسوبست -
 اصح درست تر -
 اصفاح بالکسر سائل را در کردن و بین
 کردن چیزی و میل دادن لقول علی صلوات
 والسلام قلب لیمن مصغ علی الحق یعنی دل
 مؤمن مال کرده شده است بحق -
 اصصلاح بصلاح آوردن -
 اصطباح بادا شراب خوردن -
 اصطلاح با هم دیگر صلح کردن و بصلاح
 آوردن کار و پیشه و چیزه ترار دادن
 اطراح انداختن -
 افلاح فروزی یافتن در متن و باقی اندن -
 اقصاح آمازی زبان و فصیح زبان شدن
 و آدن عید ترسایان در روشن شدن صبح
 و خالص شدن شیر از قلم -

اقتباح کشودن و آغاز کردن -
 اقتضاح رسوا شدن -
 اقطع بالفتح پهن سر -
 افلاح آنکلب زیرین او شکافته باشد -
 افراح بے اندیشه سخن گفتن و خوشن
 چیزی بکمال و فکر -
 افراح بفتح اول شاد و بهاد بالکسر کردن
 و گرانبار کردن قرض کسی را -
 اسح لنگ زمین -
 اسحاح مبالغه کردن در کاری ایستادن
 ابرودائم بازیدن -
 الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب
 و غیر آن و نام کتابی ست در حکمت تعینف
 شیخ مقبول و الواح السلاح چیزهای
 کلاخ باشند از سلاح چون شمشیر و سر
 نیزه -
 القاح بهره دادن و باردار و رابتن
 گردانیدن -
 الطح کبود رنگ نمکین تر -
 اسحاح رد کردن و روا شدن حاجت
 الفساح فراخ شدن و کشاده دل -
 شدن -
 اشراح کشاده شدن دل -
 اتصلح نصیحت پذیرفتن -
 اتضاح بغداد معر پاشیده شدن
 آب و مانند آن -
 اوضح روشن تر -

الاصحاح روشن و آشکارا کردن -
فصل الالف مع الخار
 اصح بالفتح برادر و تشدید خا کلمه نفوس
 و پلیدی یعنی برادر نیز آمده و بالکسر از
 نشانیدن شتر و مین پند از نیز آمده و با مین
 مرادون کج بک کاف و خای معجز است -
 البطاح بالکسر بسیار شدن خر بزه
 در زمین -
 السباح بالکسر تشدید با پر کین شدن
 اسفاناح بالکسر تره ایست معروف
 معرب اسپناخ الخار المعجمه و بالجم
 استسناخ نسخه گرفتن خواستن -
 اسلخ بالفتح مردکی و بسیار سرخ -
 انتسناخ نسخه گرفتن -
 انتفاح باد گرفتن و آما سیده شدن -
 انفساح تباه شدن و از هم رفتن -
 السلاخ بیرون شدن چیزی گزشتن
 باه -
فصل الالف مع الدال
 ابدیقین همیشه و زاده که نهایت ندارد
 و فرزند کیست از آبا و اجداد جمع و ششم گرفتن
 در میدان و بکترین کیزک ماده خوردن
 بسیار زاینده -
 ایراد بالکسر و خکی کاری کردن و شباب
 رسول فرستادن و آب خشک دادن
 البعاد دور کردن -
 البعد و در تر و خائن -

اطلا و بالکسر خداوند مال کہنہ شدن -
 اسحا و بالکسر تشدید تا یکی شدن و یگانگی
 داشتن -
 القاد و بالکسر تشدید تا رافروختہ شدن آتش
 اسکا کسر الف و میم سنگ سمرقند فتح ہر دو
 جالی است و بضم نیز آمدہ -
 اجہتا و جہد کردن در راہ صواب جستن
 اجرد و صحرائی بے گیاه و مزول بے موی -
 اجلد زمین سخت -
 احقاد و بالکسر بکینہ آوردن کسے را
 و بالغ کینہا -
 احفا و بالغ جبرگان و خادمان -
 احد و بضمین کو ہی است نزدیک تینہ و
 بفتحین کیے و کسے و یکم و روز کیشنبہ و یگانہ
 و باین معنی حق تعالی را احد گویند و بر تشدید
 دال تیز تر -
 احمر ستودہ تر -
 احما و بتائش رسیدن و کردن کارے
 کہ موجب ستائش گردد و یافتن کسی را عجز
 و ستودہ و پسندیدن فعل مذہب کسی او
 آشکارا نکردن آن بروم و کردن کاری
 پسندیدہ و ستودہ پیش کسے -
 اخلا و بالکسر میل کردن و لازم شدن
 و جاودان کردن -
 اخلا و فرو نشانیدن آتش -
 اخد و بالغ شگاف زمین بدلازی
 او بالکسر بالغ و تشدید دال موجب شگفت

و کار شیخ و حادثہ زمانہ و بلاد بالضم غلبہ
 و قوت -
 او و بضم اول و فتح تمانی و بضمین پدر
 قبیلہ ایست -
 ارشاد و راہ سخن نمودن -
 ارصا و بالکسر چشم داشتن و گہبان در
 راہ و بالغ جمع رصد -
 ارتداد و برگشتن از مسلمانی و جز آن
 ارتقا و لرزیدن -
 ارتیا و جستن و طلب کردن جلسے
 نرم از جهت بول کردن قال علیہ الصلوٰۃ
 والسلام اذا بال احدکم فلیتمد ببولہ مکاناً
 لینا او نهد رآ -
 ارعل و بالغ خاکسترگون و خداوند درد
 چشم -
 از م در غیبت و خواهش کردن و از یک
 مال شدن و درویش شدن قال
 علیہ الصلوٰۃ والسلام افضل الناس
 مؤمن مزہد -
 از و یاد زیادہ شدن -
 از و ز او بگوفرو بردن -
 از و بالغ پدر قبیلہ ایست درین کہ قبیلہ
 رایدان میخوانند -
 اسد و بضمین شیر نام بری است و پدر
 قبیلہ ایست کہ قبیلہ را بان میخوانند و تریب
 و بدہوش شدن از دیدن شیر و چشم
 گرفتن و شرمی نمودن -

اسد آبا و نام شہریت نزدیک ہمدان
 و دہی است بر نیشاپور -
 اسود و بالغ سیاہ و مار سیاہ و کتچنگ
 و مرد بزرگ تر و عرب قال علیہ الصلوٰۃ و السلام
 انی الاسود و الاحمر و اسودان آب
 و خرما و مار و کزدم و صاحب قاموس
 گوید اسود و مار سیاہ باشد و صاحب
 صراح گوید اسود و مار بزرگ سیاہ -
 اسبعا و بالکسر یاری دادن و یک
 بخت کردن -
 اسنا و بالکسر شپت بر چیزی دادن
 و تکیہ دادن چیزی را بچیزی و پناہ
 بکسے بردن و حاضر گردانیدن و نسبت
 کردن حدیث بکسے و بالغ جمع سند
 بفتحین و سند چیزی کہ بان تکیہ کنند -
 استندا و پشت پیزی دادن و پناہ
 بکسے ہر دو -
 استسعا و بالکسر بختی جستن و یک بخت
 شمردن و یاری خواستن -
 استعدا و ساختہ و آمادہ شدن از
 برای کار -
 استعجا و دو شدن و دوری جستن و
 دور نمودن -
 اشتہا و گواہی خواستن و حاضر آمدن
 و شہید شدن -
 استطراد و طلب راندن چیزی کردن
 برای فریب دشمن و ہزیمت دادن خود

<p>امتداد و کشیده شدن و بلندبالا شدن وافر و ن شدن آب - آمدن بختین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جا و غضب - آمدن بالمد و کسوم بسیار خیر بسیار شر و کشتی پر و شهری ست نزدیک بیار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از آنجا است سیف الدین آبدی صاحب حکم الاحکام امر و جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسی که میان زهار و ناف او ایگر گردنم او موسی نباشد اما در مرد باضم جمع امجد بزرگ ترا مجد و امجاد بزرگان السداد بسته شدن - التصیا و رام شدن و فرودنی نمودن و کشیده شدن - انتقاد و نقد ستادن - النقد نقد تر و خار پشت و برین تقییر علم جنس ست چنانچه اسام علم جنس ست شیرا - انگد شوم و نامبارک - اندراد بالفتح بهتایان - او و بالفتح برنخ آوردن و گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب نام مردیست و بختین کمی - او صد گیانه - او تا و میهن جمع و تده -</p>	<p>اعتما و کار بکس باز گذاشتن و کیه کردن بر چیزی و قصد کردن - اعتقا و باز آمدن و عادت گرفتن - اعمتقا و در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و حکم شدن چیزی - اعتدا و بشمار آوردن و شمردن شدن مدت داشتن زن - اعتباد کسی را بنده خود کردن - اعداد و بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع مدد - افراد و بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد افیتقا و کم کردن و نایافتن - اقتضا و میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن - اقلید و بالکسر معرب کلید - الحا و میل کردن و مجادله کردن و گور را الحمد ساختن و فلان نگاه داشتن تا گران شود و شرک نمودن و در حرم و از دین حق برشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن - التحا و میل کردن و پناه بردن و از دین بر گشتن - الذی بختین و تشدید دال بر سختی و سخت امدا و بالکسر مدد کردن و مدد در دوات کردن و کسوم و ملا و دادن بکس دریم آوردن جراحت و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مدد و جمع مدد بالضم و آن پیمان است -</p>	<p>برای فریب نشن - استعباد و بربندگی گرفتن - استبدا و تنها بکاری ایستادن و متفرد بکاری شدن - استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن - استمداد و مدد خواستن - استیقاد آتش افروختن - استخدا و چیزی را تیز کردن و نموی ز بار را ترا شدن - اشهبا و بالکسر گواه گردانیدن و معاصر گردانیدن و منی و نذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شایه - اشتدا و سنت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دیدن - اشد بختین و تشدید دال سخت تر و نعم شین نهی و قوت چیزی قال الله تعلقه حقی اذ ابلیح اشتداک طبعی قوت و آن باین هر ده سالگی و سی سالگی - اصطیبا و شکار کردن - اصفا و بالکسر شیدن چیزی و بندگت بر نهادن و بالفتح بخشش و بندگی - اطا و بالکسر تشدید طار است شدن کار و پیگیری کردن و بالتعنیف راندن فرمودن - اعتصا و در بازوی خود کردن چیزی را و یاری گرفتن از کس -</p>
---	--	---

اوراد دعا ای که دائم بوقت خوانند-
 اولاد فرزندان-
 او ابد و حشيان و قایمهای مشهوره و متعاضد
 ایضا بالفتح سوزن شدن و قوت و ازین تا خود
 ست تا سید و به تنوین و کسر دال و متعاضد
 ایضا و بالکسر خاک گردد اگر در حوض و خیره پشته
 ریگ و میمند و میسره و بسیاری شتران و چیز
 که محکم کرده شود یا و چیزه و پرده و کوه و محکم و
 قبیله از معدت تشدید دال و فتح میم-
 ایضا و بالکسر برده بر روی چیزی انگشت
 در رستن قال اللہ تعالی انہا علیہم منو
 ایراد و فرود آوردن و چیزی بر کس و دارد
 کردن-
 ایضا و در وجود آوردن و تو اگر گردانید
 ایضا و وعده دادن و ترسیدن و
 ترسانیدن-
 ایضا و آتش فروختن-

فصل الالف مع ال ذال

اشخا و بالکسر تشدید تهای مکسوره فرا
 گرفتن-
 اجتناد و احتیاد بریدن-
 اخذ بالفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن
 و بضمین در چشم و بفتح اول و کسر تالی آنکه در
 چشم دارد و بضمین ناگواری شتر بجه از شیر-
 اخیند باسیری گرفته شده-
 ایضا و بالکسر باره از آب سیل که در جای
 مانده باشد و زمینی که جهت خود یا جهت

پادشاه گرفته باشند و آگیری که در سیابان
 اذ- بکسره و سکون ذال زمانه و
 برای آنکه-
 استخا و غالب شدن و دست یافتن
 استنقا و در آمدن-
 استلذا و مزه یافتن و خوش شدن
 التلذا و مزه یافتن-
 القاد و روان کردن و روان شدن
 و فرستادن و شمشیر بنجر بر چیزی بگذرانیدن
 القاد و بقان رسانیدن-
 امتبا و بگوشه رفتن-

فصل الالف مع الراء

ابرا و بالکسر قلبه کردن و بلند شدن بر
 کسی سوگند راست کردن و قبول کردن
 حق تعالی بر وجه کسی و در سیابان سیر کردن
 و بالفتح نیکو کاران جمع بار و بر تشدید
 ابر بالفتح یش زدن و کشیدن و نیش دادن
 سنگ را در طعام و درخت نزارا گشتن
 دادن و بالکسر مع ابره که معنی آن
 گذشت-

ابا و بکسره گشتن و رخت خردن-
 ابهر بفتح اول و فتح ما خانه گمان و رگ
 دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف
 با و سکون ما شهر نیست و صاحب قلموس
 گوید ابهر پشت در گیسست در پشت و رگ
 گردن و هفت اندام و جانب کوتاهه ابر
 و گیاه خشک زمین پاک نیکو که سیل بران

بلند نشود و پشت موضع گرفتن گمان و
 شهر لیت بزرگ میان قزوین و زنجان
 و شهر لیت بنو احمی اصغهان مغرب
 بهر یعنی ما و الرحی و کوهی است به جبال اهنی
 و مشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است به
 فتح است و سائر معنی بکون است-
 ابر و دم بریده و بی فرزند و امانت کشیدن
 زیان کار و آنچه مرده ندارد از تو شده ان
 در چیزی که منقطع از غیر باشد و بیت
 چهارم از شمن منقارب لقب میغره بن
 سعید که تریه بالفهم که جماعه از زیدیه اندند
 منسوب اند-

ا- کسره بجای مخرج گنده دهن-
 ا- کسره بضم حای همد در یا-

ابترار و ابازیر تو ابلی که در طعام میکنند
 ایسکار بالکسر باء آوردن و شب گیرفتن
 و شب نمودن و ادل روز و بالفتح و خترا
 و دیشنه و بیکبار بر بند با هر دو جمع بکسرت
 و فی الحدیث فی مناقب علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب اذا اعطی قد و اذا اعطی من
 قطیعنی زخمهای علی بن ابی طالب یکبار
 برنده اند اگر بر سر زنده تمام بطول می شکافد
 و اگر بر پهلوی زنده سر برش می شکافد-
 البصار بالکسر دیدن و دیده در کردن
 و پیدا و روشن شدن و بالفتح دید با و
 بینا یا جمع بصیر-
 ابترکار و اباده چیزی فر گرفتن و ابادل

چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جا رفتن -
 اتر در بالفم چاوش و پیاده کوقوال و کودک رسید ببلوغ -
 اترار بالفم شهرست و ترکستان ایسر کبیر حضرت صاحبقرانی انار الله بر باد در انجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی است همین است و بالکسر انداختن دست را بزخم همیشه و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب خورد را چوب دراز و آن بازی طفلانست -
 اشر بالفم چوب همیشه نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزی و خلاص مسکه و تخمین نشان و نشان زخم و سنت رسول الله صلی علیه السلام آثار جمع و شروع کردن در کاری و حزم کردن و بالفم یعنی آبر و نشان جرات که بعد از آن شدن ماند -
 اشر بالفم خالص در برگزیده -
 اکار بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفم میوه -
 اجر بالفم مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیستن و مزد کار و همزن اجره تنوین حرف آخر کلماتی که جمع جسد -
 اجر مزدور -
 آجر بالکسر و ضمیم شست پخته و بفتح جیم مادی

اسعیل علیه السلام مراد باجر -
 اهر آنکه در روز چیزی نه بیند -
 اجدر سزاوارتر -
 اجبار کسی را بر چیزی جبر کردن -
 اجترار کشیدن و نتخوار کردن شتر و چریدن -
 احرار آزادگان و احرام بقول برای کسی که غام خورده شوند -
 احیار بالفم مدادها و دانشندان و اجبار بود علمای ایشان -
 احور آنکه سیاه چشم او بسیار سیاه باشد سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری احمر سرخ و عجم و موت احمر موت سخت و قتل -
 احصار حاضر کردن و دیدن اسپ احصار شمردن و در حصار کردن و داشتن و ازنج باز ماندن -
 احتکار نگاه داشتن فله و خوردنی برای گرانی -
 احتضار شهری شدن و حاضر شدن مرگ دیدن اسپ حاضر آمدن -
 احتقار خوار شدن و خوار شمردن احتیاج حجره ساختن -
 احتجار بالفم شکار جمع حجر احتضار کوتاه کردن و نزدیکتین راه رفتن -
 احتیار بالفم نیکوتران و بیکان -

اخصار سبزشدن -
 اخصر سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آزادیزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر دادن و بفتح جمع خبر -
 اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بفتح بلا و قدر باد منزلهتها -
 اخصار بالکسر کاستن و زیان یافتن اخصر بالکسر سپین و همچنین اخصر بالفم خالصی دیگر احتیاء بر برگزیدن و خواش خود دل بر کاری بستن -
 اختار بامی موحده آزمودن -
 احتضار عهد بستن -
 او بار بالکسر شت دادن و از پس بدن و پشت ستور ریش کردن در میان چنان تا بیدن که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بیالارود و بالفم جمع و برضمتین یعنی پس و از پس آینده -
 ادخار خورد و خوار گردانیدن -
 ادوار گردشها -
 ادرار بالکسر سخت باران تند و بول کردن بیابانی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر -
 ادخار بالکسر تشدید دال مهلهخی کردن یعنی ذخیره کردن -
 ادکار بالکسر تشدید دال هله بیاد آوردن و پند گرفتن -
 ادکار بالکسر و بذال جمع یاد دادن

دیسر زادن و بالفتح یاد کردنیها -
 از خربالکسر گیاهیست خوشبو -
 آزار بالمداه ششم از ما بهار رومی -
 از فر بالفتح تیز بوی -
 از ر بالفتح یاری کردن و نیرد وقت و ضعف
 و احاط کردن و پشت و بالغم جای بستن
 ازار و بالکسر اصل هر چیز -
 آزر بالمدید راعم خلیل الرحمن علیه السلام
 و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم
 علیه السلام است و اهل توارخ گفته اند که
 آزر عم ابراهیم است و نام پدرش تارح است
 و در عرب بسیار است که عم را پدر گویند احتیاج
 دارد که اب در قرآن یعنی عم باشد بنابرین
 قول اهل توارخ مخالف نص کتاب نیست
 آزار بالکسر تکریم استن و ذکر بر جامه دوختن
 و بالفتح کبها -
 از هر پدید روی از کرم و جوانمردی روشن
 تر و ماه و گاو نر و شتی -
 از بار بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه
 آوردن درخت گاو بالفتح شگوفها و همچنین
 از ایز جمع از بار -
 آزار بالکسر چادری که بر میان بندند
 شلواری وزن و پوشیدنی و عفت و پیش -
 از و جار ترسائیدن و بانگ کسی شدن
 و از داشتن -
 استعمار از فروخته شدن آتش و
 بر آگینه شدن -

استبصار بیناشدن -
 استخنی از بینی فرا بوی داشتن که از بوی
 می آید و طلب بدن یاد کردن که از
 کدام طرف می آید قال علیه السلام اذا
 اراد احدکم البول فلیستخر الرجح -
 استشفار بستن زن چیزی در وسط
 خود و بعد از آن خرقة کهن بر موضع مخصوص
 کردن برای رفتن خون حیض -
 استخسار مانده شدن -
 اسرار بالکسر پنهان کردن و آشکارا
 کردن و رسانیدن سخن بر کس و بالفتح
 نهانها و خطهایی که بر کف دست باشد
 اسرار بر خطهایی که بر پیشانی باشد -
 اسمر بالفتح همه آفرینش و آگینه و امیر
 کردن و آفریدن و بددال بستن پالان
 اسمار بالکسر وصال -
 اسیر بالفتح بندی -
 استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن
 و بسیار یافتن چیز -
 استکبار گردن کشی کردن -
 استفسار پرسیدن و طلب بیان
 کردن -
 استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن
 و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن
 و از بر خواندن -
 استنصار یاری خواستن -
 استعمار آبادانی خواستن و زندگانی

کردن -
 استشفار آرزوش خواستن -
 استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار
 اندیشیدن
 استمقار آرام گرفتن و ثابت شدن
 استمرار استوار شدن در روان
 شین و پیوسته رفتن -
 استسار پنهان شدن ماه -
 استیشار شاد شدن و طلب شده
 رساندن -
 استتار در پره شدن -
 استطار نوشتن قال الله تعالی
 وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ
 استسعار پنهان داشتن ترس مول
 استنار بالکسر بتا و نون و نای مثلثه
 افشاندن بین -
 اسوار بالفتح دست برین اسوار جمع
 و اسوار جمع سور یعنی پاره شهر نیز آمده -
 اساطیر افسانهها و سخنها و نوشتههای پهل
 جمع اسطوره الغم یا اسطوره بالکسر -
 اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرها
 جمع سعا بالکسر -
 اسمار بالفتح افسانهها جمع سمر -
 اسمر گندم گون -
 اسکار مست گردانیدن -
 اسفار بالکسر روشن شدن و روشن
 نماز صحیح کردن و بالفتح سفرها و کتابها -

اشتار بالفتح پردا و بالکسر چهار عدد و از هر چیز و چهار اشغال و نیم و بعضی گفته اند زه درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند -

اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن
اشهر بفتح الف و با مشهور و بعضی باها جمع شهر -

اشعر شاعر و واقف تر و موسی گرداگرد ستم ستور و آنکه بدن او پرمو باشد و نام شاعر است و قبیلہ است از قبائل سبأ از ان قبیلہ است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری رحم -

اشعار بالکسر غون آلوده کردن کویان شتر که بکامه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و عضو پر بر گشتن و مو بر آوردن عضو لقول علیه السلام زکوة الجبین زکوة امة اذا اشعر یعنی وقتی که مو بر آورده باشد و برای کار و دشمنی شیعری کردن یعنی پاره آهن در دنیا غلاف کار و دشمنی کردن تا او را حکم نگاه دارد و بالفتح تطهیر و بر تقدیر اول جمع شمرست بالکسر بر تقدیر ثانی جمع شمرست بالفتح -

اشقر شرح و سپید و اسپ یا و درم شرح و شتر شرح موسی -

اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب الگ بن حارث ثعنی از خواص

اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی زکریا که بعضی جنگها شمشیری بر پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موسی مرغان بالای او گردیده بود -

اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب آثرا بالشت نیز گویند -

اششر بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد در گذشتن و بسیار شادی کننده و بختین بسیار شادی کردن و بختین و تشدید را بسیار بیکار -

اشرار بالفتح بدان دیدن تران -
اشمخار در از شدن و بلند شدن -

اصفر زرد و بعضی سیاه نیز آمده و عالی تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیسی بن اسحق که در میان از اولاد اویند -

اصفار بالکسر تهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر -

اضطیار بالکسر شکیبائی کردن -

اصر بالکسر عهد و بار و گناه و بالفتح شستن و میل دادن و بند کردن و بار داشتن
اصفرار بالکسر زرد شدن -

اضمار بالکسر در دل داشتن و لا فر کردن و غیر در کلام آوردن -

اضرار گذر رسانیدن زن را و ستم بهم رسیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت نزدیک شدن و پندارن گرفتن

و لجام خاییدن است شتاب نمون ویدن
اضطرار بپاره شدن و بپاره کردن
اطوار بالفتح نوزها و حالها و بارها قال الله تعالی الخلق کما اطاقوا و آتی نطفة ثم علقته ثم مضغه -

اطهار - بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکبها و پاکان -

اطهر بالفتح پاکتر -

اطر از ناز کردن و روان شدن و غضب کردن و غیر عمل -

اطهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن -

اطفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و فیروز چهار تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتین و میوههای بزرگ و ستارهای خرد -

اطفر در از ناخن -

اعتبار بالکسر بند گرفتن و بوجرت نگاه کردن و باندیشه اندی چیزی رفتن و چیزها نیک نگاه داشتن -

اعتذار عذر خواستن و بکارت برن
اعتصار پناه بچیزی بردن و فشردن

دایرون کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی -

اعتسار رستم بر کاری داشتن و اوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن
اعتوار بالکسر بدست گرفتن چیزی -

اعتماد عمره کردن و زیارت کردن و
 قصد کردن و دستار بر سر بچیدن -
 اعصار بالکسر بالغ شدن و خرد و زود
 شدن ابرو پدید آمدن و گرد باد و باد شدید
 و بادی که ابر بر آنگیزد و باد گدو و غبار آینه
 و باد گرم و آتشین و بالغ زمانها -
 اعصار بالکسر درویش شدن -
 اعصر دشوار تر -
 اعور یک چشم و زانغ و آنکه به مطلوب خود
 نرسد و زبون و روحی از هر چه بخواهد محیف
 و کند فهم و سخن و بیخبر در امور که را بر سر خوب
 کند و کتاب کهنه و آنکه تا زیاده نماند و آنکه
 برادر از مادر و پدر نداشته باشد و آنکه
 نشان نداشته باشد -
 اعشار بالکسر خنده و یک شدن و ده تن شدن بالغ
 ده یکپا و ده آیتها و نصیب ای قار و از شر
 کشته و تو آدم بر مرغ و بر مته اعشار و یک
 ده پاره شده جمع عشر الغم -
 اعشار بالکسر بچیدن چیزی بچسبیدن
 وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو
 باشد و بالغ عمر -
 اعذار بالکسر عذر آوردن و عذر کردن
 و طعام خنده بختن برای گروهی و سرگین
 ناک شدن خانه و بسیار عیب گناه شدن
 و فشار نهادن بر مرکب زدن یا اجزاحت
 کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و پهلای
 نزدیک شدن و بالغ مذر -

اعجم بالغ کردن آلود -
 اعجم ار گرد آلوده شدن -
 اعجم اربتمای غناة فریفته شدن و
 نگر گفتن -
 اعجم بالغ و تشدید و رسید و سپید پشانی
 و شریف و مشهور -
 اغیار بیگانگان -
 اغیار نازیدن -
 اغیار درویش و محتاج شدن -
 اغیار بالکسر در وقت فجر شدن -
 افطار روزه کشان -
 افرا گر بزیانیدن بسبب کار کرده که
 بدو پیش آرد و شکافتن سر که به شمشیر -
 افقار بالکسر بصر بیرون شدن و خالی
 شدن جای دینی نان و خورش شدن
 طعام -
 افشار بگور کردن فرمودن و از اهل
 دین گردانیدن -
 افقار بالکسر و بتای شناه درویش
 شدن و تنگ گردانیدن -
 افرا ثابت کردن بر خود چیز را
 و آرام دادن و خنک گردانیدن و
 بقرار آوردن کار را -
 اقطار و اقسار بالغ کنار -
 اقصار بالکسر بیگان کوتاه قد زاون
 کما قیل ان الطولیه قد تقصر وان الحقیرة
 قد تلیل و صاحب صحاح این قول را

حدیث گمان برده و آن خطاست -
 اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه
 کردن و پستی کسی رفتن -
 اقتدار توانا شدن و دردیگ
 چیزی بختن -
 اقتسار بزور کسی را بر کاری دشمن
 اقم سفید -
 اقمار بالکسر روشن شدن و در حساب
 گشتن و در ما خوردن پیش از رسیدن
 بر ما و بالغ قره یعنی مجویان -
 افشعار رموی بر اندام بر خاستن و
 دانه بر پوست اعضا بر آمدن از سرما
 یا از لرزه یا از ترس -
 اقدار بالغ پدیدها -
 الکفار بالکسر کار گردانیدن و کسی
 را کافر خواندن چنانکه گفته اند لای کفر اهل
 القبلة بد و تکفیر بد یعنی روایت نشده
 اگر چه از روی قیاس درست است
 و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب
 مغرب بدان تصریح نموده و در قاموس
 نیز بدین معنی نیامده -
 اکثر بالکسر بسیار گفتن و بسیار کرن
 و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن
 و شگوفه کردن و درخت خرما -
 اکثر تیره رنگ -
 اکثر بسیار تر -
 اکثر بزرگ ترا کار جمع -

اکار بالفح و تشدید کاف چاه کن دزرگر -
اکر لضم اول و فتح ثانی که جمع کرده بهم
یعنی کرده -

امر بالفح کار دو واقع و حادثه امور جمع و
فرمودن و فرمان او امر جمع و نعتین نشانهای
سنگ در میان باشد جمع المثنیین تشدید
را تلخ تر و شکنجه درود که در آن سرگین
باشد و گویند بذاتی نفس الامری فی نفس

یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد و
بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او
لفظ امر آوردند و این دلالت میکند که امر
بمعنی شی مطلق نیز می آید و بحث امور
نیز دلالت میکند که امر بمعنی شی مطلق می آید
و بالکسر عجب و شگفته و بفتح اول و کسر بسیار
امیر بادشاه و کار فرما -

امر بالمد و کسر مسم فراینده -
امطار بالکسر طاران باریدن و بالفتح
بارانها -

امصا بالفح شهرهای کلان جمع مصر
امتصا بالکسر و شیدن ناله و بره
سرانگستان -

انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن
و آگاه نمودن و رسانیدن -

انظار کسب همت دادن و بالفتح نظرها
انکار باوزداشتن و نشاختن و ناشاختن
و ناپسندیده داشتن -

انتشار پراکنده شدن و پراستن

تفضیل آما سیدن پا و دست چار و
انتصار دادستاندن و کینه کشیدن
و بازداشتن کرده -

انتظار چشم داشتن -

انزجار روز ده شدن و باز رانده شدن
العصار فشرده شدن -

النجار پیر آمدن آب -

القطار شگفته شدن -

انحصار شکسته شدن -
انهار ریزانیدن آب جزآن و ریزان
شدن -

انحجار کشیده شدن و مجرد شدن
چرفت -

انجبار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح
اول و ضم سوم گیاههای مست کثیر النفع که
از دشر بت سازند -

انحصار کوتاه شدن -

انعفار خاک آلوده شدن -

انمار بالفح پلنگان و نام قبیله ایست
انتهار جوی برکندن و بانگ زدن
انکر زشت تر -

انوار روشنی ها و شگوفه ها بر تقدیر اول
جمع نورالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح
انصار پارسه کشندگان -

انهار بالکسر روان کردن آب جزآن
و فراخ کردن گذرگاه آب مانند آن و
روز کردن و زخم فراخ زدن و نیزه و

بالفتح جو بهایا -

انبار بالفح نهار و ارتفاعات بسیار
که بجا جمع شده باشد و خانه مسودا اگر که در
مناج بر یکدیگر چیده باشند جمع نهار بالکسر
دهی است بهر بلخ از انجاست محمد بن
علی الانباری و شهریت بعراق -

اندر جای غمخس انادر جمع شهریت
در شام و نادر تر -

اوتار زهانی گمان و تارهای ساز
و چیزهای طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع
و بر بفتین و بر تقدیر ثالث جمع و ترست
بالکسر -

اوزار گناهها و سلاحها -

اوقار عروارها -

اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب
و گرمی تشنگی -

اهجار غش گفتن -

اهدار باطل و مباح کردن خون و باطل
کردن حق -

اهدار بسیار گفتن -

اهرا بر فراز آوردن سنگ را -

ایشار نماز وتر کردن و طاق گردانیدن
وزه بر کمان کردن -

ایسار توانگر شدن -

ایشار برگزیدن -

ایشار از ارباب شیدان -

ایشار بالکسر یکدیگر مشورت کردن و کار سازی

کردن و فرمان بردن -

ایثارگران بار کردن -

ایثار گرم گردانیدن از خشم کسی را و

جوشانیدن شیر و آب صاف شدن خراج

را و تمام ستانیدن خراج و زمین دادن پادشاه

کبک بیخارج -

ایر بالفتح قضیب بالکسر باو گرم ما خودست از ا

بالضم و بادشمال و بدین معنی بالفتح نیز آمده -

فصل الالف مع الزاء

ابرا از بیرون آوردن -

ابریز بالکسر خالص از زرد نقره -

ابرویز بالفتح الف و و او و کسر آن و ابرواز

نام پادشاهی است معروف از پادشاهان

عجم معرب پرویز -

ابوز بالضم بختن آهویره در و دیدن -

اجهار شتاب بکشتن و مجرد نمودن -

اجلوا از بسعت رفتن -

اجتیا از بگدشتن -

اجیز از بدر و بدین کشت فرمودن و

ببریدن آمدن پشم -

احراز استوار کردن و جمع کردن -

احتر از برهیز کردن و خود را نگاه داشتن

احتیاز جمع شدن -

احتیاز بجا رفتن و فوط بر میان بستن

احتر از بریدن -

احتفا از بر سر پای نشستن و فراهم آمدن

و خوشی را در چیدن و فی الحدیث من مانی

اذا صلت المرأة فلتحقر ای تقصم

اذا جلست و قعدت و لا تحوی کمی بخوی ارض

اختیار زبان بختن و سخت را ندن -

ارتجاز از بحر جز شعر خواندن و شعر

گفتن -

ارتکار پریشان حال شدن از زخم و

طپیدن و اضطراب کردن -

ارز بضمین و تشدید آخر برنج و بفتح اول

نیز آمده -

ارتز از استوار شدن چیزی در چیز

و بخلی نمودن و در نشستن تیر به نشاندن -

ارتکاز گوشه گمان بر زمین نهادن بر

بر خاستن و تکیه کردن -

ارکا از گنج و کان رسیدن و یافتن مال

پنهان -

ارجر بالفتح شتر که پایش یا سرش بلرزد

بوقت برخاستن -

اروز بضم استوار شدن درخت جز

آن در زمین و خود را در هم کشیدن

و گرفته شدن بر بعل و ثابت شدن و قوی

شدن و سرد شدن شب -

از بفتح اول تشدید نا فراهم آوردن

و گناه و لالت کردن و از جا پنبانیدن

و آسختن و جوش کردن و یک افزودن

آتش -

از بر برون عزیز آواز کردن و عدو

آواز جوش و یک جوشیدن و یک مطالب

کردن رنگ در در کردن زخم و ریش و

جان کردن و دوشیدن سخت نا قدر را

در بختن آب جوشانیدن آن -

استفقر از سبک گردانیدن کسی را

و لغز آیدن -

استغنی از بنون بعد از تا طلب حاجت

زانی کردن -

استیفاز بر سر پانشتن -

استحجر از بهر روزای مجرب و آمدن

کشت -

اشمیر از رسیده شدن و گرفته شدن

اضر از بهر روزای مجرب بجام گردیدن

اسب -

اعجاز بالکسر مجز ساختن و مجز یافتن

و در گذشته چیزی از کسی و بالفتح نیز

اعوا از درویش و محتاج شدن حاجت مند

گردانیدن و دشوار شدن کار -

اعمر از عزیز شدن -

اعوا از گرمی داشتن و قوی کردن

و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده

و دشوار برداشتن گاو پارا و بزین سخت

رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی -

اعجم بالفتح بزرگ ترین و ماعوز -

اعمر عزیز تر -

اعتنا از یک شدن و دور شدن از

بیای بجای -

اعتما از بغین معو کار کسی را عیب کردن

اعجاز عیب کردن دکم حرمت کردن و شکستن گرام و دست نهادن بر پهلوی گویند تا فریبی و لاغری او معلوم شود۔
 افرا از جدا کردن چیزی از چیزی۔
 افرا از ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن۔
 اکتمار آنگه شدن استخوان به مغز و نگوشت و عوشه بدان و مانند آن و جمع شدن در پر شدن۔
 الواز بالفتح کوزا۔
 العاز بالکسر حیتان گفتن و بالفتح حیتان الواز بالفتح با داجها۔
 الر بالفتح لدم شدن چیزی بر چیزی و به فحتم اضطراب کردن۔
 اعلتار جدا شدن۔
 انتمار فرصت یافتن و فرصت فینمت شردن و فرصت چشم داشتن۔
 انبار بالفتح قهبا جمع نیز به فحتم و انبار به فارسی ترکیب را گویند۔
 انجاز بالکسر و فاکر و دمده و ورا کر و حاجت۔
 انشاز از جای برداشتن و بلند نشانیدن و استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضی را به بعضی دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کجیف نثرتها۔
 انفاز بالفتحه بر سرناخن گردانیدن۔
 اور کس اول و فتح داد و تشدید ترا بط

مرضبان۔
 اوفاز شتابا۔
 اوتتر از جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن مرکب و شتر باد از حدی۔
 ایجاز کوتاه کردن سخن۔
 ایجاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بجاری۔
فصل الالف مع الین

الین بالفتح با کسی درستی کردن و شکستن و عوار شدن۔
 ابلاس نا امید شدن و بریده حجت شدن و غلگن شدن۔
 ابلیس نا امید از رحمت و نام شیطان ابلاس را گردن سستور آب بسبب گفتن ناقه را وقت دوخیدن۔
 ابوقیس کسی است که در اصل نام آهنگری است از بنی نذع که اول دران کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب۔
 ابو قالیوش کینت لثمان بن منذر است اجراس آواز کردن منتقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زبور و آواز کردن حاوی در حدی تا شتر راه رود و آواز نرم کردن۔
 اجلاس نشانیدن۔

احساس بالفتح گوناگونا۔
 احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند و زردیدن۔
 احراس بجای میتم بودن۔
 احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چاره و کردن و یال اسپ شانه کردن احساس بالفتح آنکه از هیچ کس ترسد و دلیر۔
 احباس وقف کردن چیزی و در پند نگاه داشتن و بستن اسپ جای در راه خدا احقباس باز داشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن بول۔
 احمس جای سخت و مزدولیر و جنگ درین۔
 احتلاس ز بودن۔
 اخراس گنگ کردن۔
 اخساس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن۔
 اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را۔
 اخرس بالفتح گنگ قلب اخرس شیر است و سبب اخرس کوه بے صدا۔
 اخس به تشدید سین زبون تر۔
 ارتکاس در آب غوطه خوردن۔
 ارتکاس باز گذاشتن چیزی که از وی خلاص یافته باشد۔
 ارتجاس بکم بانگ کردن ابر۔

ارکاس باز گردانیدن -

ارس بالکسرنج واصل نیک -

اریس بفتح و کسر رای مخفف و بکسر تشدید

را بزرگ و بزرگ ریس چاهی است به مدینه -

اروس روشن و صاف و صیقل زده -

استقواس کوز پشت شدن -

استیناس خو گرفتن بچیز -

اساس بفتح بنیاد اسن بضم تین جمع

اسن بضم تین بنیاد اساس بالمدح -

اس بالمدح رخت مورد گویند مصای

موسی ازان درخت بود و بقیه خاکستر در

آتشان و بقیه غسل که در خانه گسنگین

باشد و نشانهای مراد گوید و هر نشانی خفی

اس بهر حرکت و تشدید سین و ظهور

ضم است بنیاد و اصل هر چیز -

اشماس آفتاب ناک شدن روز -

اشوس شجاع و آنکه گوشه چشم نگرد

از بخت -

اطلس برن بسیار مائل و گرگ تیره

یعنی برن تیره رنگ نوحی از جاها و جامه

ساده و کهنه و درم بی سکه -

اعتساش گردیدن از برای دزد و بدکار

اعراس بالکسر و اما شدن و عودس

شدن و سوز کردن و جماع کردن و در

آخر شب فرود آمدن و بفتح زمان تازه

شوی کرده جمع عرس بالکسر -

اعتماس به آب فرو رفتن -

افلاس تنگ دست شدن -

افراس استخوان گردن شکستن کشتن

و به نشان در یافتن چیز یا سوار شدن

افراس بفتح اسپان -

افطس بفتح پین بینی -

افسوس بالضم شهر و قیاس -

افصس بفتح افسی کپس او بلند تراز

پیش باشد و شتر که سرو گردن از لبوی

پشت مائل باشد و شب دراز و در کپشت

او درون رفته باشد دینه اش بیرون

آمده باشد و نام کوهی است -

اقلیدس بالضم نام مؤلف کتاب اصل

مشهور در هند و بعضی گفته اند که اقلیدس

زیادت و او نیز آمده است و مشهور بغیر

و اوست -

اقباس آتش دادن و علم آموختن کج

اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا

گرفتن و فائده گرفتن -

اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن

اقماس به آب فرو بردن -

اقعاس تو اگر بوی نیاز شدن و

پرگفتن -

اکیاس بفتح زیرکان و کیها -

الباس جامه پوشانیدن -

التیاس پوشیده شدن و آمیخته شدن

التماس درخواستن -

امساس به دست سودن چیز را و

سایانیدن -

امتراس سینه کردن و کاویدن و

خود را بچیزی خاریدن -

املس هموار و درست پشت -

المیس بالکسر بیابان خشک در مان

المیسی منسوبت آن -

امس وی و وقت نزدیقال الله

تعالی کَانَ لَعْنَتٌ بِالْأَمْسِ -

انکاس سرگون کردن و گردانیدن

انمکاس سرگون شدن -

انفس بفتح اول و ثالث گرانمایه ترین

چیز با و بضم ثالث جمع نفس -

انبر باریس بفتح اول و ثالث شکر

این کلمه رومی است و امبر باریس بهیم نیز آمده

انیس بهم و خو گرفته -

النس بالکسر مردمان و همچنین اناس و

بالضم خو گرفتن با هم گرفتن بچیزی و بختیدن مردم و قبیل

که یکجا میقیم باشند و نام صحابی رسول الله

صلی الله علیه وسلم و خو گرفتن -

النس بالمدح نون خوگیرنده و کبوتر

النس گیرنده

اندراس نابود و کهنه شدن -

انجاس بیرون آمدن آب اندک

اندک و تراویدن آن و انجار بیرون

آمدن آب بشدت و کثرت قال الله

تعالی فانجست منه اثنتا عشر

عینا و در سوره دیگر می فرماید فانجرت

نام آن کتاب است و آن غلط است و او قلیدس

منه اثنتا عشرة عينا جمع میان این دو
 آیه برین وجه منوده اند که اول ازان سنگ
 اندک اندک می تراوید و بعد ازان بسیار
 شد و شدت می آمد و از هر طرفی از چهار طرفش
 سه جوی آب روان شد.
 النحاس ناپدید شدن
 النحاس به آب فرو رفتن و فرو رفتن در
 اندک ساس پنهان شدن در خاک -
 انتحاس گوشت بدنمان گرفتن -
 انحاس بالکسر لید کردن و بالفتح پلیدها
 انحاس بالفتح و بقاف مداو -
 انحاس بالکسر اغب کردن کسی را
 و برگزیده و نفیس شدن و بالفتح و همای جمع
 انحاس پنهان شدن -
 اوطاس بالفتح نام جانی است -
 اوس بالفتح گرگ پدر قبیل از من عطا
 دادن و عوض دادن از چیزی -
 اولس بالضم گرگ مصفراوس و نام برزگر
 ست مشهور و تحقیق است که اوس اگر چه بصورت
 صیغه تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و
 یعنی گرگ است مراد اوس -
 اوجس بالفتح جیم چیزه اندک بالضم روزگار
 همیشه و هرگز -
 اهلحاس مست شدن و مست خندیدن
 دراز گفتن -
 اهلوس بوستانک -
 اهلوس دیس -

ایحیاس در دل گرفتن ترس قال الله
 تعالی فَاَوْجِسْتُمْ مِنْهُمْ خِيفَةً -
 ایحیاس خو گرفتن و داشتن و شنیدن
 و دیدن -
 ایراس زرد شدن برگ درخت
 در سناک شدن دوس گیاه است که در
 زمین می باشد و بران رنگت رو میدهند
 جامد را -
 ایاس بالکسر نومیذ شدن -
 ایس بالفتح نومیذ شدن و آن مقلوب
 یاس است و بمعنی بودن وجود نیز آمده
 خلاف ایس -
 آیس بالمد و کسر یا نومیذ و ایوس و
 بمعنی نومیذ استعمال در کلام عرب نیامده
 چه این باب متعدی نیامده -
 ایاس نومیذ کردن -
فصل الالف مع الشین
 ایرش بالفتح ایسی که بر اعضای او نقلها
 باشد بزرگ مخالف رنگ اعضا و لقب
 حدیثه این مالک آن ابرص بود بواسطه
 جهالت او بجای ابرص برش میگفتند -
 ابوراشش مرغیست رنگارنگ گله
 اجهاش برای گریستن آماده شدن
 و زاری کردن کسی -
 احشاش کوفتن و کوفتن فرمودن
 احشش به بختن و تشدید شین مرد
 درشت آواز -

احرش نیم کوفته -
 احشاش خشک یافتن زن بجهت شکم
 و خشک شدن دست و طلب کردن حشش
 و حج کردن آن -
 احتشاش گرد آوردن و حبستن گیاه
 احتواس رسانیدن صید را و در میانه
 گرفتن چیز را -
 احتماس برافروختن از خشم جنگ
 کردن و خوردن با هم و همچنین احتماش
 احتشش بالفتح باریک ساق -
 احشش بالفتح سوسمار و دینار در دست
 احتشاش بالفتح و بالنون شکار باد
 مارها -
 احبوس بالضم مردم از هر جنس و از
 قبیلای متفرق -
 اخشاش همه گیر را خراشیدن -
 اخشش نمره چشم و ضعیف بودگی
 در تارکی بهتر بیند که بروشانی و لقب
 کس الزامه شوکیه اخشش که راستا سیبویه
 دوم اخشش وسط معاصر سیبویه سوم اخشش
 صغیر شاکر سیبویه -
 اوپاشش حیران کردن -
 ارشاش خرد باریدن باران و خون
 و اشک چکاندن -
 ارعاش لرزاندن -
 ارتعاش لرزیدن -
 ارتعاش سم باریک دیگر زدن متور

و مجرد شدن آن در رفتن۔

ارتیاش نیکو شدن حال۔

ارشس بالغ اختلاف و خصومت برآینتن

نقد و جنگ دیت جراحات و غمیتین مقدار

ذو دست آدمی که برابر قامت آدمی است و

بدین معنی فارسیست۔

ارشس بالند کسر الراء کو نسبت نام بیلونی

ست مشهور در عجم که حکمت تیری ساخته

بود که از شهر آمل کا انداخت بر در رسید و

در میان مسافت بسیار است۔

اسیتیاش ناخوش شدن و رسیدن

و گلین شدن و گرسنه شدن۔

استغشاش کے راخان ڈارا است

شمسردن۔

اشاشس بالغ شادی کردن۔

اطروپس بالغ کر۔

اعطاشس تشنه گردانیدن۔

اعششاس بنزل دیگران فرود آمدن

آجاسی برایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند

اعششاش طعام اندک برای عیال یا

برای فروخت آوردن۔

اعمشس آنکه از چشم او آب میرود بجهت

بیماری و لقب عالی مشهور که اورا سلیمان

ابن بهران گویند۔

اعطاشس تاریک کردن و تاریک شدن

بشرف تاریک کردن چشم۔

اعطشس منیف چشم۔

افجاشس ناسزا و مہودہ گفتن۔

افراس باز ایستادن و غیبت کسی

کردن و گستردن۔

افراسش دو ذراع دست بر زمین

گستردن و گسترده شدن و سپردن۔

افراسش کوشیدن بقصد کسی عیب

بزرگوئی کردن۔

اکماشس ہمہ سرطی پستانات مادہ شتر

بستن۔

امتراشس بر بودن و ستانن۔

امجاشس سوختن آتش در کجا چیز یا۔

امتجاشس سوخته شدن۔

انفاسش شب بچرا گذار شدن گو سفند

و اسب بی شبان۔

انتفاسش شب بچرا گذار شدن چارو البان

شبان و از تن بر خاسته شدن موی۔

انتفاسش مورب پسته شدن خار

از تن بیرون کردن و دست بر زمین

زدن شتر تا سنگ یا خار کی در دست

او باشد بیرون افتد و بر کند مو بوجہ۔

انتعاشس بلند شدن نیکو شدن و

برخاستن۔

انگماشس شتافتن۔

انلیتاشس بیائے دو نقطه شدن و

گرفتن چیز یا۔

انتماشس بہرہ پس ماندن۔

اوباشس مردم فرود مایہ در آیمختہ از

ہر طائفہ۔

اوحاشس زبوزبان و فرومایہ۔

اوحاشس گرسنگان۔

امیخاشس فرود مایہ و زبوزبان گشتن باز

گردانیدن ہمام بر پایہ و آن تیردان

سام قذاح نت۔

ایجاشس اندو گین کردن و روانیدن

و بے توشہ شدن و گرسنه شدن و بے۔

گیاہ و مردم یافتن زمین و شہر را۔

ایباشس روانیدن۔

فصل الالف مع الصاد

ابرص پس و سام ابرص و زرع بزرگ

باشد کہ پارس آنرا قباب پرست و حوا

گویند و تحقیق آن است کہ آن را پڑمڑہ

گویند و بغایت قتل است۔

آراض حکم و استوار گردانیدن و

برابر کردن۔

اجصاص بالکسر تشدید جم آوردن

معرب است چہ در کلام عرب جم و صداد

جمع نمیشود۔

احصاص حصہ دادن۔

احوص تنگ چشم و نام کسی است۔

احاوص تنگ چشمان و فرزندان

کسی کہ کسی بود با حوص۔

احصس بجای ہمد و تشدید صداد شوم

و بے خبر و آنکہ موی برش ریختہ باشد بعلت

خاصہ کہ از آن موی سر می ریزد۔

اخلاص پاک خالص کردن دینی عبادت و طاعت پر یاد سمع کردن و دین بے ریا داشتن۔
 اختصاص وابستہ و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن۔
 اتخص باریک میان و میان کف پائی کہ بر زمین نیاید۔
 ارض خاص ارزان کردن۔
 ارقاص بر جہانیدن و بازی داشتن۔
 ارض خاص ارزان خریدن۔
 استخلاص رہائی بستن و خالی کردن۔
 استرخاص ارزان شمرن و ارزان خریدن۔
 استقصاص طلب تمام کردن۔
 استخاص بالکسر فستادن چیز بر او برین کردن کسی را بردن و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشاء و غیبت کے کردن و بالفتح شہدہا۔
 اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی بار ناگرفتن بیش و ناتہ و جز آن و بی طاقت شدن مادیان یا شتر مادہ از جماع۔
 اعواص دشوار کردن کار بر خصم۔
 اعصاص در گوگیرانیدن۔
 اغتصاص غم و خصہ خوردن و در چلو گرفتن۔
 اغمص پس۔

افراس وقت کاری یافتن۔
 افتر اص وقت چیز را چشم داشتن۔
 افتح اص کاویدن و پرسیدن۔
 افحوص بالضم خفتن گاہ مرغ سنگ ار۔
 اقتصاص جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن۔
 اقتصاص بیرون گرفتن چیز را و بچین استقصاص۔
 اقتناص بزور شکار کردن و کشتن۔
 اقتصاص روایت کردن سخن و از بے رفتن۔
 اقتصاص کشتہ را کشتن و آبستن شدن گو سپند و از اسب مانند آن و برگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری زدن۔
 اقصاص چیز را در حال کشتن بر جای خود۔
 اقلاص فر بردن شتر در تابستان و کوہان شتر پیدا شدن۔
 التخاص بیچارہ کردن کسی را در کارے۔
 امغاص برد آوردن روده و در پیش آوردن۔
 امتصاص مکیدن۔
 امصاص کے را بر مکیدن و داشتن۔
 امتصاص کم کردن و کم شدن۔
 اندلاص از دست لغزیدن چیزے

وافقادن۔
 انقص کتر و عیب ناک تر۔
 اوقص کوتاہ کردن و جو بے زلمی شکتہ دال انزدنی نصاب بر آن افزونی زکوٰۃ و اجبتہ ایقاص کوتاہ گردانیدن کردن را اییاص در خشیدن زمین بر پیدا شدن گیاه و در خشیدن آتش۔

فصل الالف مع الصاد

البض بالفتح بستن سردست شتر بر بازو تادست از زمین بر ندادن و کشید شدن عرق انصار و بالضم روزگار آباض بالمد و جمع۔
 ابصاض سپیدن شدن۔
 البضاض دشمن داشتن۔
 ابمض سپید و شمیر۔
 اباض بالکسر ریمان کہ آن دست شتر بر بازو بندند تا دست از زمین بر ندادن و بالضم نام جامی و بالکسر تشدید با نام شخصی و اباضیہ کہ وہی از خوارج منسوب بدان۔
 اہماض غالب کردن و رسانیدن و شتابیدن و بچہ افگندن شتر۔
 احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کے را پذیرا خلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف کہ کارزار نتوانند کرد۔
 احماض بجای موحده تیر از آماج در گذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاہ کشیدن چنانچہ در آن چھ آب نماند

احمض ترش مزه -

احفاض زن را ختنه کردن در رفتن

نرم وتن آسانی کردن -

احاض بالکسر آب در آوردن ستور را

ادحاض باطل کردن محبت و جزآن

ومغلوب کردن و قرعه نداشتن و لغز آید

وگردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما -

ارتحاض سوخته شدن از درد و اندوه

و تهاه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته

کردن کسے را -

ارتیاض سختی پذیرفتن در اہم شدن

بقتلیم -

ارکاض جنیدن بچہ در شکم مادر و بزرگ

شدن بچہ در شکم مادر و همچنین (ارکاض)

و اضطراب کردن در کاسے -

ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیز را

و سوزانیدن اندوه و در دو غضب کسے را

ارض بالفتح زمین و ہر جای لپست

و دست و پامی ستور و لرزه و زکام و

خوردن گرم رارضہ چوب در او بختین تہا

شدن جراحت در میم ناک شدن -

اراض بالکسر ساطع سطر کہ از موی یا از

پشم بافتند -

الرض بر وزن عریض نراد از خیر و

متواضع و پاک حیوان فرہ -

اتیفاض برشتاب رفتن در اذن

و شتابانیدن -

استحواض جمع شدن آب در عوض -

اض بالفتح و تشدید صدا و مضطر کردن

و بالکسر اصل -

اضاض بالکسر بناہ گاہ -

اعراض بالکسر روی از چیزے گردانیدن

و آشکارا شدن و پس کردن و بچپین

زادن و خایہ بزغال گذن و دست دادن

نکوئی در است ایستادن شکاری بر زمین

را و بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح تہا

و چیزهای نو پیدا شدہ و چیزهای کہ بخود

قائم نباشد و شہر را و وہاے حجاز و جسد

ہای مردم -

اعراض برہنہ ایستادن و حائل

شدن پیش چیز و کسشی کردن آب

بوقت کشیدن و برشت تو سن سوار شدن

و پیش آمدن چیزہ بالقصد وی و عوض

دادن لشکر یاں خود را و از میانہای

ماہ آغاز کردن کاری را و غیبت و عیب

کردن کسے را و مانع شدن -

اقتیاض عوض گرفتن -

اعضاض به شمشیر زدن کسی را و در

خار در خوردن شتر و خازنا کشیدن

زمین و گردانیدن و خداوند شتران و

خوار شدن -

اعراض چشم پوشیدن و آسان گرفتن

در معالہ و با یک گردن و شمشیر -

اغراض بالکسر تنگ دل کردن و تنگ

برشت بستن و بالفتح غوضہا -

اعتماض غنودن -

افراض عطا دادن و بحد نصاب

رسیدن مال و مواشی در عدد -

اقراض واجب کردن -

اقراض قرض دادن -

اقراض دام گرفتن -

اقیاض دستہ چیزی ساختن -

امحاض خالص کردن و نیامختن

چیزے -

امحاض شیر خالص چیزی نیامختہ

خوردن -

امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک

شدن بہ فکر حیوان آفت ہال رسیدن

و خداوند مال آفت رسیده شدن و

الفتح بیمار ہا -

امضاض سوزانیدن اندوه و

جراحت کسی را و برد آوردن -

امتضاض سوخته شدن و سوخته

گردانیدن -

انہاض برختن و بر خیزانیدن

انہاض برخاستن -

انتفاض بفا افتانہ شدن -

انتفاض شکستہ شدن عہد جزا

و ویران شدن بنا و یاد شدن ریمان

از تاب -

انخفاض کسر یافتن کلا افتادہ

شدن و بر نشیب افتادن -

القصاص گرفته شدن -

القراض بریده شدن با خریدن مدت

القصاص شکسته شدن و پراکنده

شدن -

القصاص بقات افتادن بنام و تباہ

شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی و

فرو آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره -

القصاص شکسته شدن -

القصاص گران کردن بار پشت او بگ

کردن چو زه زراغ و بچه شتر و عقاب هر

مرغی و نیز القاص او از شتران خرد سال

و یعنی اول است قوله تعالی انقض ظهرك

او قاص بالفتح و بناشتاب گره های -

مردم در این جمع و مفرد هر دو آمده و

فی الحدیث انه امر بعدد قه ان توصف فی اللوغا

القصاص شتابانیدن و بر خیزانیدن -

ایماض نرم جستن برقی و در ندیده نگاه

کردن چیز زرا -

ایض بالفتح گشتن و بار گشتن -

فصل الالف مع الطار

البط بالکسر و کسرتین بغل -

الساط بالکسر یا بجر باز گذاشتن شتر ما

و بالفتح شتران ماده که بچه را کرده باشند و

جمع بسیط است بالکسر -

احساط باطل کردن -

احتیاط استوار کردن و گرد و فرو رفتن

و گرد چیزی بر آمدن و بهوش کاری کردن

احط فرو افتاده تر -

احوط فرو گیرنده تر -

احتلاط آمیختن شوریده و تباہ شدن عقل

احتیاط خواستن چیزی از کسی بی

وید و سابقه معرفت و در شب سوال

کردن از جهت شرم و عار -

اختر اط تمیز از نیام بر کشیدن -

اخلاط بالفتح گره های مختلفه و نام شهرت

و داردهای خوشبو و غلظهای بدن -

ارتباط بستن -

ارقط انچه بر نقشهای سیاه و سفید یا

اسخاط بنختم آوردن و ناخوش شود

کردن -

اسعاط دارد در بینی کردن و نیز بر

سینه زدن -

اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گره های

فرزندان یعقوب و اسباط و فرزندمان

یعقوب چون قبایک است و فرزندمان اسباط

استنباط بیرون آوردن آب علم و

مانند آن -

اسماط بالفتح شلوار اے بے پنبه و

کشهاے یک نخت و یکتوا -

اسواط بالفتح آذیانها -

استقاط بالکسر اختن بچه و خطا کردن

در سخن و بالفتح زخمها و متاعهای ربلون

جمع سقط بفتتین -

اشتطاط ستم کردن و از حد در گذشتن

و در رفتن ستور بچرا و شافتن بطلب چیزی

اشتتراط شرط کردن -

استراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند

بجهت فروختن و آماده کردن خویشین

را بکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین

قوم و بزرگان و بالکسر زبون -

اشواط بالفتح گشتهای و طاف بالیت

سبعه اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد

اطیط او از کردن پلان شتر و زمین

و او از کردن شتر از گرانے بار و او از

کردن اندرون شکم و او از کردن

درخت خرما -

اعتباط بالکسر گشتن بے علتی و

در مرضی -

اعطاط بالکسر در غلط افکندن و

بالفتح غلظها -

اعالیط غلظها و چیزهای که بدان کسے

را در غلط اندازند -

اعتباط شاد شدن در شک کردن

بر نیکی و حال کسے تا او را مثل آن حال

شود -

اقراط از حد در گذشتن و از حد در

گذرانیدن و آفریدن کردن و شتاب کردن

و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن

و پیش فرستادن و پز کردن توشه دان

از توشه و حوض از آب -

اقط بالفتح است ساقن و بالکسر تین
کیک که آزابینیز گویند۔

اقطاط در قحط افتادن و باران و اگر متن
اقساط عدل کردن۔

اقطاط دستار بستن بی تحت الحک و
فی الحدیث نبی عن الاقطاط امر التلیج
تلیج پنج دستار زیر رخ در آوردن۔

اقسط عادل تر۔
القطاط برجیدن دو ناگاه بر سر پیرے
رسیدن بی سبب۔

القیاط پیوستن و چسپیدن۔
امتیاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام
بر کشیدن و از دست کسے رپودن چیز برآ۔

امشاط موی راشاند کردن۔
امراط و امعظ و اططر ریخته موی
و آنکه موی ریش او کم باشد و امر طیر بر پر
دو زرد۔

انبساط گستاخی کردن و کشاده روشن
و گسترده شدن۔

اشطاط بالکسر افتادن و شتابیدن و فرود
آمدن زرخ بر چیزے۔

اوسط میان و میان تردنیک و فاضل تر
ایساط فرود فرستادن۔

فصل الالف مع الطاء
انقطاع بشدیتا پند گرفتن۔

استحفاط یاد گرفتن خواستن و گنہ داشتن
استیقاط بیدار شدن۔

استغلاط سطر شدن و سطر شمردن
چیز را و ترک گفتن آن بسبب سطری۔

اعلاط درشت گفتن و جامه درشت
خسردن۔

اختیاط خشم گرفتن۔
الحاظ بالکسر گوشه چشم گرفتن و بالفتح
نظر ہے گوشه چشم۔

ایقظاظ بالکسر گرد و غبار بر آفتاب و بیدار
گردانیدن و آگاه کردن و دور پے گردکے
رفتن و بالفتح بیدار کردن۔

فصل الالف مع العین

ابتاع بالفتح بیرون و بالکسر در بی رفتن
و در بی فرستادن و رسیدن در رسانیدن

و در سخن دو لفظ پے یکدیگر آوردن که یک
صح باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ
اول نداشته باشد چون حسن بسن
و قبح شقیح۔

اتباع بالکسر تشدیدتای مکتوب پوری
کردن۔

ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن
و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن
مرکب در رفتار۔

البصاع چیز یا سرباه کردن و سرب
گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن

ابلاص چیز را در حلق کسی فرود
آوردن۔

ابتداع چیزی نو آوردن۔
ابتداع بگوفردن۔

ابتیاع خسردن۔

الفتح جانور سیاه و سفید و غریب بقع یعنی
زراخ پیرے۔

اتراع پد کردن۔
اتلاع کردن برافراشتن آهواز با خمی

التساع بالکسر تشدیدتای مکسورہ
فراخ شدن۔

اجزاع برناشیکبانی و زاری داشتن۔
اجماع اتفاق کردن و فراہم آوردن

و عزم کردن و بہرستان مادہ شتر را
بتن و دوشیدن و در عرف شرع اجماع

اتفاق جمیع علمای یک زمان است بر یکی از
احکام شرعی و اتفاق چنین در عصر علی مرتضیٰ

حق باشد لقولہ علیہ السلام لا تجتمع امتی علی
الضلالة + اما ان چنین اتفاق در زمانہ سہما

و العین واقع می شد بعد از ان بواسطہ
انتشار علم در بلاد معلوم نیست کہ بحصول

پیوستہ باشد۔
اجتماع فراہم آمدن و سازگاری نمودن

و بحد مردی رسیدن۔
اجدع گوش بیدہ و بینی بریدہ و

دست بریدہ و لب بریدہ۔
اخضاع پنهان کردن و در خزانه کردن

اختداع فریفتن و فریبہ شدن۔
اخضع رگبت و در پشت و فریبندہ تر

اخضع فرودن و پست گردن عرب گوید
فرا خضع و ظلم اخضع یعنی اسپ پست

گردن و شتر مرغ پست کردن -	ارضضاع شیر دادن -	استنقاع سیراب کردن و در آب
انحصاع و اختشاع و اخضاع بنون	ارتضاع شیر خوردن -	خیسانیدن دارو و میوه و جز آن و
فروتن گردانیدن -	ارتفاح بلند شدن و از جای برآمدن	ایستادن آب در جای دیگر آمدن آب
اختشاع و اختضاع فروتنی کردن -	ارتباع ترسیدن -	دلبند شدن آواز و بچه فرو آمدن و
اختلاع و اخزیدن زن خود را به هر و	اروع بالفتح خوب روی و به شگفت آرنج	غسل کردن -
جز آن -	کسب راز غایت حسن و کمال خود -	استشقاع شفاعت خواستن -
اختراع شگافتن و نوبردن آوردن و	ارفع بلندتر -	استطلاع طلبیده درمی کردن
سختی دروغ بافتن -	ازماع برای معجزه مکاری کردن	و طلب آگاهی -
اختراس بریدن -	دول برکاری نهادن و دویدن خرگوش	استمتاع - بر خوردن از چیزی -
ازماع چرانیدن و رویانیدن باران	اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن و	استیداع بیای شناهة تحتایه چیزی
علف را -	گوشت سبع بخورد که دادن و کودک	بامانت بکسی دادن و امانت نهادن -
ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن	برایه دادن و صاحب درد سپید شدن	استیداع چیزی بدیخ و نوشیدن
و چهار شدن و پرباع آمدن و دندان	و برگ دادن گو سپند را و بیکار گذاشتن	استیئاع فراموش شدن -
رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را	بنده را -	استرضاع طلب شیر دادن فرزند کرد
فرز شدن و در خانه بهار سے منزل کردن و	اسراع شافتن و صاحب ستور تیز	اسجاع بالفتح و اساجع منهنمای با قافیه
بالفتح منزلها و چهار صفا -	رو شدن -	و آوازهای کبوتران و شران هر دو جمع صحیح
ارتباع در بهار بجائے بودن و گیاه	اسماع بالکسر شنو انیدن و دشام	اسرورع بالضم نقش و خط که بر مکان می
بهار می چریدن ستور و گردانام شدن	دادن و مسیح ساختن یعنی گوشه ساختن تلو	باشد و گیاه می که از ریخ و رخت و شلخی که
و دوبره شدن چیزے و سنگ برافراشتن	و سرود گفتن و بالفتح گوشه -	تا ازین درخت روید و کرم سرخ که در تره
دسخت دویدن شتر -	استماع گوش داشتن -	می باشد در میان پوست و چون از پوست
اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه	استشاع ناخوش آمدن و ناخوش	بیرون آید پرواز شود و پروا گفته اند کرمی
چهار مرد و بغیر اسرا جمع ربع بالفتح -	و بزمه شمردن -	ست سرخ سر و تن سفید که در ریگ میباشد
ارتباج شتر فرو رفتن و بهای آن	استبضاع چیزے بر سر پای کردن -	و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را -
چیزے خریدن و بمشیده باز ستاندن	استبتاع بیروی کردن خواستن -	اسالیح جمع -
دو اگر دانیدن -	استرجاع داده واپس گرفتن و و	اسبوع بالضم هفت و هفت بار سالیح
ارتداع آلوده شدن و از کاری باز	گرفتن خواستن و بازگشتن خواستن و انا	جمع -
ایستادن و اثر گرفتن از رنگ بوی چیزی	بَلَدًا و اِنَّا لَنَسِيْبُهُ لَمَّا جَعَلْنَا	اسطح بالفتح دراز کردن و بلندتر -

اشتراع در کشادن خانه بسوی راه
 ذبزه بر کسے راست کردن -
 اشباع میسر کردن و رنگ میسر خوانیدن
 جامه را -
 اشباع در خشیدن چران -
 اشعاع پاشیدن شتر لول را و خوشه
 بیرون آوردن کشت و پراکنده شدن شعاع
 آفتاب و غار بر آوردن خوشه -
 اشباع بالفتح پیردان و یاران دانند
 آن و مقدار او -
 اشجع دیرین وین انگشت که بر کف دست
 بیوسته است و نام قبیلہ است و کف عمارت
 و مرد بک سر و نادان و شیرورنده -
 اشلع زشت تر و زشت افضل تفسیل و
 افضل صفت است -
 اصطلاح کمونی کردن و برگزیده قول
 تعالی و اصطلاحک لنفسی -
 اصمغ بالفتح اگر موی پیش سر نداشتند
 اصمغ بالفتح خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه
 و شیر تیز و رنده به بلند ترین جا و حیران
 و گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز نشکافته
 باشد و پرنازک لقب جده ابو سعید عبد الملک
 شهور یا صمی -
 اصمغ بکسر اول و فتح ثالث انگشت نشاء
 نیک صابغ جمع و نزد صابغ قاموس اصمغ
 بر سر حرکت همزه و هر سه حرکت باست
 بنا برین اصمغ بر روش توان خواند اما

مشهور اولست -
 اصطلاح رد از زیر بغل راست بدر
 آوردن و بردوش چپ انداختن -
 اضطلاح قوی شدن در کاری -
 اضطیحاع بر پہلو خفتن -
 اضطلاع میل دادن و گرانبار شدن
 و بافتح استخوانهای پہلو -
 اضمراع شیر فرود آوردن گو سپند
 پیش از زانیدن و خوار و زار کردن -
 اضیحاع بر پہلو خوانیدن و فتح را
 سوے کسرہ میل دادن -
 اطلراح بالکسر سکون الطار و دیده در
 گردانیدن و وقوف دادن کسے را
 بر سر خودی کردن آدمی و شگوف کردن
 و زشت خرا و تیر از سر آماج گذرانیدن و
 بر تشدید الطار و دیده در شدن و بر بالائے
 چیزے بر آمدن -
 اطماع در طبع انداختن -
 اطمیاع بالفتح هر دو شتر با چوبها بقید
 اول جمع طبع است بفتحین و بر تقدیر ثانی
 جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع
 است بالکسر که بمعنی رودخانه است -
 اقراع برای مجور رسانیدن و بر
 زیاد کسے رسیدن -
 افرع بالفتح بسیار سوی -
 اقطلاع بغا و طار مجور و شوار و شینغ
 آمدن کار -

اقطاع بالکسر چیز را از خود بریدن
 و کسے دادن و اجازت دادن بریدن
 و بالفتح پیکانها سے خرد و اطراف زمین -
 اقراع قرع انداختن و بهترین آل
 بکسی دادن و گشتی دادن گش را و بسے
 راستی باز گشتن نرم شدن و عنان کشیدن
 ستور را تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت
 قبول ناکردن کسے -
 اقلاع کشتی را بآباد بان کردن و باز
 ایستادن چیزے و باز ایستادن تپ و
 باز داشتن از کاری لازم و متعدی قول
 تعالی و کاسم آء اقلعی -
 اقماع خوار و شکسته گردانیدن -
 اقماع خرسند گردانیدن و خوشنود
 کردن و سر و چشم و روی بسوی چیزی
 کردن و سر برداشتن و میل دادن طرف
 راتا پنجره دست بر بزد و میل دادن چیزے
 را بسوی چیزے و دست بدعا برداشتن
 و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن
 و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه -
 اقراع بر گردیدن و قرع زدن -
 اقططاع پاره از چیزے بدر کردن
 اقتلاع بر کندن -
 اقطع بریده دست -
 اقراع کل یعنی اگر موی سر نداشت و زوی
 است از مار و نام شفه است -
 العیاع آرزو مند شدن و سوخته شدن

دل از اندوہ عشق۔
 التماس درخشیدن و گوئی بروی گردانیدن
 در بودن و ہم چنین است الماء۔
 امتناع نفع گرفتن از مال و بر خوردار کردن
 کسے را از حیات بپایان شدن۔
 امتناع و ایستادن و قوی و استوار
 گشتن۔
 التماس در آغوشن و خیانتیدن و یاریب
 گردانیدن و پروردن و گرد و غبار بپایان
 و در پی آواز کسے رفتن و ایستادن آب
 بجائی و همچنین استنفاع۔
 استجماع گیاه و آب جستن و نزد کسے رفتن
 از برای طلب نیکوئی۔
 انقراض بیرون کشیدن و برکندن و
 برکنده شدن لازم و متعدی۔
 انتفاع سود گرفتن۔
 استخراج فریفته شدن۔
 استخراج بر اهل شگافه شدن و برین
 آیدن عضو از جای خود۔
 استخراج برای مجربیده شدن۔
 استخلاص برکنده شدن۔
 اندفاع در در شدن و باز داشته شدن
 در بشتاب رفتن اسب شتاب کردن در سخن۔
 التصداع شگافه شدن۔
 التطباع نقش شدن چیزے در چیزی
 التقطاع بریده شدن۔
 التقلاع برکنده شدن۔

التفاح ذلیل و محوار شدن۔
 النوع بالفتح گونا۔
 انزع آنکسوی هر دو جانب پیشانی او
 رفته باشد و فی الاثر ابو بکر اقرع و عمر اصلح و
 علی انزع۔
 اوجاع درد۔
 اوسع فراخ تر۔
 اوضاع حالها۔
 اوزاع گروه ہاے آدمیان و ہم طائفے
 از قبیلہ ہمدان و ذراغی از ان طائفے است
 اهرام لرزیدن از خشم و ترس و ترس ترس
 ترسانیدن و شتافتن قولہ تعالیٰ وَجَاءَهُ
 قَوْمٌ يَهْرَعُونَ إِلَيْهِ۔
 ایداع امانت دادن و امانت تہادن
 ایلداع سختہ جریس کردن و مولد نفع
 اللام مزیس۔
 ایساع رسیدہ شدن میوہ۔
 ایفداع بلند شدن و بجد مردی رسیدن
 کودک۔
 ایساج برد آوردن۔
 اینزاع درد انداختن و باز داشتن
 و بر غلانیدن و بر آغیزانیدن و در قید
 نگاہ داشتن و بمعنی اولست قول حق
 تعالیٰ سَرَبْتُ أَوْزِعُنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ
 و بمعنی آخرست قولہ تعالیٰ فَهَمَّ يَهْرَعُونَ
 ایساع تو اگر شدن و تمام فرارسیدن
 و فراخ گردانیدن نعمت بر کسے و تو انا

شدن و از نیاست قول حق تعالیٰ
 وَأَنَا لَمَوْسِعُونَ هَامِي بِقَادِرُونَ۔
 ایضاع زبون گردانیدن و بد آیدن
 و شتابانیدن و زیان زده شدن مردم
 در تجارت۔
 ایقاع بھنگ در انداختن و مبالغہ
 کردن در کار زار و شب خون آوردن
 و واقع کردن الحان سرود بنوعی کہ میان
 آنہا فاصلہ بر یک نبج باشد۔
 فصل الالف مع العین
 ابلاغ رسانیدن۔
 ارساع نفع سر بند ہاے دست۔
 اسباع بلے موحدہ تمام کردن و
 زرہ فراخ پوشیدن و تمام آوردن و وضو۔
 استفسراع تمام توانائی خود را بکارے
 صرف کردن و تہی شدن بدن از فضلہ
 خواستن و تہی کردن بدن از افزونیہا۔
 استصناع صیغہ از درخت بیرون آوردن
 اصنوع بالفتح اپنے کھڑے دم او سپید شد
 و اپنے کہ پیشانی او سپید باشد و مرغے کہ
 دم او سفید باشد و نام یکے از خواص اصحاب
 علی بن ابی طالب کہ اورا اصنوع بن بنانہ
 گویند۔
 اصصناع بالفتح رنگہا۔
 اصدداع بالفتح موای بنا گوش میان
 چشمہا و گوشہا و موای کہ برین مواضع باشد
 جمع صدغ بالغم۔

افراغ ریختن آب و خون و جز آن و غیرت
حلقہ آہن و طلا و نقرہ در قالب خال کرن
ظرف پراو و اکردن چیزہ را۔
امراع ریختن آب ہن و بسیار ناصواب
گفتن و نرم کردن خیر را و تنگ کردن از
بسیاری ہب۔
اندماغ دباغت یا قتن پوست۔

فصل الالف مع الفاء

اتخاف حمودہ دادن۔

اتراف نعمت بسیار دادن و گراہ گردانیدن
نعت کے را و بمعنی اول ست قولہ لقالہ
وَأَتْرَفْنَا هُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَعْنَى
ثانی ست قولہ تعالیٰ أَمْ نَسِئْتُمْ فِيهَا۔
املاف نیست کردن۔

الصفاف صفت کردن و بعینے معروف
شدن۔

اجلاف بالفتح مردم فرومایہ و تمسک۔
اجوف میان ہبی۔

احصاف استوار کردن و درویدن و
استوار یافتن رسن را۔

احجاف نقصان کردن و کار بر کے تنگ
گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن۔

احصاف یک پای کس را ہی پای ادسوی
یکدیگر باشد و آن کہ ہر دو انگشت بزرگ پای

او خمیدہ باشد و نام تابعی بزرگیست معروف
احتراف صاحب پیشہ شدن۔

احلاف بالکسر گندادن و بیخ بہ ہر

دومی از قبیلہ ثقیف۔

احقاف بالفتح ریگ پستہای کہ شدہ
دیسں کردہ و دیار عاد قال اللہ تعالیٰ
إِذَا كَفَرْتُمْ تَوَلَّيْنَا بِالْأَحْقَابِ۔

احراف بالکسر لاف گردانیدن ستورا
و نیکو مال شدن و افزایش کردن مال
و مال بسیار و بالفتح طرفہا و جانہا و شتران
مادہ لاف۔

اخلاف بالکسر دست بشمشیر بردن و
دو پارہ شدن در شمت و وجہہ خلاف
کردن و خلاف یافتن و عدہ را و آب کشیدن

و بوی دہن متغیر شدن و نیکو کردن جامہ
کہنہ را و چیزی رفتہ را بدل آوردن و

اخلف اللہ علیک گفتن کہے را کہ مال از وی
رفتہ باشد یعنی بدہر خدا تعالیٰ ترا نچہ از تو

رفتہ باشد و اگر پسریا برادر مرودہ باشد غلف
اللہ علیک بغیر لطف یعنی حق تعالیٰ غلیفہ باشد از

کسی از تو رفتہ و بالفتح پیل ندگان در سرمای پستان
احصاف بالکسر سبک بازگشتن سبک

حال شدن و بفتح موزہ و ہمای شتر۔
احتملاف ناموافق کردن و پیش

کے آمد و شکن دہم در رفتن و نوعی کم رفتن
احتملاف رلودن۔

اخیف آنکہ یک چشم سیاہ باشد و
یکے کہو۔

اخیاف انواع آدمیان ویرادانی
کہ از یک مادہ باشند و پدران مختلف۔

ادناف لاغر کردن و لاغر شدن و
بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک
شدن برگ از مفارقت محبوب نزدیک
شدن آفتاب بغروب۔

ارجاف بالکسر چیز ہای دروغ انگندن
دور چیزی شروع کردن و بالفتح چیز ہای
دروغ اراجیف جمع۔

ارداف از پی در آمدن و از پی در
آوردن و کسی را عقب خود سوار کردن

ارعاف خون از بینی در آوردن و
شتا باندن و پر کردن مشک را۔

ارہاف باریک تیز کردن دم تیغ۔
ارتلاف از پس کے در آمدن و در
پس کسی سوار شدن۔

ارساف راندن با قید شتر را۔
ارتشاف یکیدن۔

ازللاف نزدیک آوردن و فراہم
آوردن۔

ازحاف مانند شدن و مادہ کرن
ازراف شتاب رفتن و بر فلانیدن و
براگیرانیدن۔

ازہاف سخن دروغ آوردن و برون
دانگندن ستور کسی را۔

ازہاف شاتن دشا باندن و
بغف در شدن۔

ازولاف نزدیک شدن و پیش
شدن و گرد آمدن۔

<p>خمیده و بغم اول و ثالث و تشدید فاعلم و پیشدای ترسایان و قاضی دین ایشان و اد فوق قیس است و دون سلطان - اسیاف بالفتح شمشیر او کنار دای در ایامی اول جمع سیف است بفتح سین و معنی دوم جمع سیف بالکسر - اسکاف بالکسر کش کردن صفت گرو صفا قاموس گوید اسکاف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکون بالضم موزه روز یا آنکه اسکاف موزه روز باشد و اسکات درود گرو صفا که آیات آیهی کار کند - اشراف بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیز یا اواز بالا بزرگترین و بلند شدن و بر بالای بلند شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند - اشتیاف سر بلند برداشتن و نگریستن و بر برق نگردن - اصطفا صفت بخت اصناف گروهها - اصف بفتحین کبر و آن میوه ایست که ازان اچار سازند - اصف بالذام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام است که یک طرفه العین بخت بقتیس را از دو ماه راه آورده بود - اصیاف بالفتح همانان - اصعاف بالکسر صفت ساختن و دو چند کردن و خداوند افزونی شدن بالفتح</p>	<p>بست آوردن - استنطاف پاک شمردن و همه را ستاندن استنکاف تنگ داشتن از چیزی - استنخاف سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن - استهداف نشاء شدن و نشاء کردن خود را و راست شدن و بلند شدن - استعفاف پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام - استیناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن - اسیاف بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور و دشمنانک و اندوگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فریه نشود - اسف بفتح اول و کسر دوم غشباک و بفتحین اندوه سخت ماند و گهین شدن و خشناک شدن - اساف بالکسر یعنی که در و گیاه نروید و نام بیستی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و گویند اساف مردی بود که با ناکه نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی بر او راسخ کرد و سنگ شدند و هر دو را سان را بر کوه صفا آوردند و ناکه را بر مژه جهت برت خلایق بعد از ان عوام آنرا پرستش کردند گفتند - اسقف بفتح اول و ثالث مرد در باز</p>	<p>از و قاف زن بجاء آوردن وزن بجا شوهر فرستادن و همچنین از قاف از بفتحین و ازون بضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن اسراف تارک شدن شب روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در تا خاز روشن شود و فرا گذاشتن مقصد و پرده - اسراف بجا اندازه خرچ کردن و گراف کاری کردن - اسعاف حاجت روا کردن - اسلاف بالکسر پیش فرستادن و چیزی بر بچ سلم دادن و بالفتح پیشیان - استخفاف استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی - استخلاف طلب کردن سوگند و موگند دادن - استخلاف بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب بر کشیدن - استرواف از پی خود سوار کردن و خستن استشرف بر برداشتن از برای نگریستن بچیزی و دست برابرها و تا آفتاب چشم شاید و چیز بر اینکو مشاهده توان کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسی - استصرف گردانیدن خواستن - استضعاف ضعیف یافتن - استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن - استعطاف بهر بانی خواستن و دل</p>
---	--	--

مانند بود و برابر بود میان ای سطور کتاب
جز آن که از اتقا عیف نیز گویند -

اطراف بالکسر نود خوش آینه آوردن
و اطلاع یافتن بر چیزی و بالغ کنار بود اطراف
الریل پدر و برادران و اعمام و سایر خویشان
و با کسر تشدید یا چیزی گو گرفتن از مال و هر چه
باشد -

اطراف بالکسر سپان نظیر زادن -
اعضاف بر بنیزگار گردانیدن -

اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و
رسیدن خبر و شناختن -

اعتلاف علف خوردن -
اعتکاف در مسجد توقف کردن برای

عبادت و باز ایستادن از چیزی -
اعتساف براه رفتن -

اعجف بالفتح لاغر -
اعرف اسپ یال دار و شناخته تر و

شناخته تر -
اعراف بالکسر در از شدن حرف یعنی

بال و بالغ نوح نیست از در شتهای خراب و شتهای
لیک بلند و یا لهای اسپان و تاج خوشان

و منزله است میان بهشت و دوزخ و گویند
سوره ست میان بهشت و دوزخ و تحقیق

آنست که اعراف عالی سوره است که حجاب
شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده

شدن عالی بیالهای اسپان و یا آبهایی
خردسان چه اعراف در اصل جمع عرف است

و عرف یال اسپ تابع خروس را گویند
چنانکه بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود

که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب
بهشت و دوزخ است و منازل مقرره که

جمع همیشه در آنها باشند چنانکه مشهور است
اعطاف بالفتح هر بانیها در دویتهما -

اعلاف بالکسر در غلاف کردن و غلاف
چیزی کردن -

اعلف ختنه ناکرده و عیش و فراخ و هر چه
در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند -

اعتراف آب برداشتن بدست -
افت بالضم و تشدید فاکلا است که در وقت

سنگدلی و زجر گویند -
اقراف بداصل شدن و تهمت عجیب

کردن و نزدیک شدن -
اقراف در زین و کب کردن -

اقطاع نزدیک شدن میوه چیدن
اقلف غلته نکرده -

اکشف آنکه از دو طرف سر آدمی گرفته
باشد یا موی نباشد و آنکه بی پریشانی بود -

اکاف بالکسر بضم پالان و بالغ و
تشدید کاف پالان گر -

اکتاف دوشها و شاپور و ده لکتاف
پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شانه

مردم بیرون میکردند و آنکه در شتهای بزرگ
داشت -

اکتاف بالکسر در پناه خود آوردن و

یاری دادن و بالغ پناهگاه و جوانب -
اکتاف گرد چیزی در آمدن -

الحفاف مبالغه و مجامع کردن -
الطاف بالکسر لطف نمودن بالغ

نوازشها -
التحاف چادر کسب گرفتن و خوردن بجا

پوشیدن -
التفاف خوردن در جامه بچیدن و

بسیار شدن گیاه -
الف بالغ هزار دادن و هزار آفات

و الوف جمع و بالکسر خوردن دوستی و
یار و دوست و بغتتین خوردن دوستی

گرفتن -
الیف یار و دوست و همجو -

آلف بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار
دهنده -

الف بالغ در هم چسبیدن و درختان
هم در هم چسبیده -

الطف خوب تر و نازک تر -
انراف هم آب چاه بر کشیدن و در

سربافتن و در سردادن و دست شدن
دست کردن و بدین معنی است قول لغت

لا یصدعون عنها ولا یزفون - بالغ زاد
انرف القوم وقتی گویند که با خرد شد شراب

و آب چاه ایشان و از اینجا خوانده اند و
لا یزفون کسر ز یعنی با خرد شد شراب ایشان

الضفاف بالکسر داد دادن و راستی کردن

و بر غیر رسیدن و بالغ میسازد سالان و نیمها
الصف بالفتح داد و بنده تر -

اتصاف نیر شدن و دریافتن و
بمقتضی برساند امتن -

اتحساف پوشیده شدن و گرفته شدن
ماه و آفتاب -

اتمساف گرفته شدن ماه و آفتاب و
در عرف انحناف گرفتن ماه و انکساف گرفتن

آفتاب را گویند -
اشخراف خم شدن و میل کرده شدن

در گشتن -
انصراف بازگشتن -

انعطاف خم گرفتن و برگردیدن -
انکشاف داشتن -

الف بالفتح بیشتر دول هر چیز و پاره
کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیزی و

پیشواست قوم و برین رسیدن چیزی و بد
آمدن بینی و یکسوا ایستادن و لغتین نگه داشتن

عادر داشتن و لغتین چراگاههای که شجر پدید باشد
و کاسه که از آب نخورده باشد و چیزی

نومتالف -
الف بالمد و کسر نون اول وقت آرام

دآهسته و سابق و آنکه بینی او در د کند -
اوف بالفتح زحمت و آفت رسیدن -

اوقاف ملکهای که بر فقر او مساجد و
مزارات وقف کرده باشند -
ایسجاف راندن ستور و شتاب کار بستن

بر چیزی قال الله تعالی فانا اوجنم و در
دل گرفتن قول تعالی فاوجف فی نفسه

خیفه موسی -
ایلاف خو گرفتن و هزار کردن و هزار

شدن و لغت دادن قال الله تعالی
لایلاف قریش ایلافهم یعنی پلاک کردم آنها

فیل را تا لغت بهم قریش را بکند -
ایستلاف خو گرفته شدن و ساز دار

آیدن با هم -
ایستناف از نو گرفتن و از سر گرفتن

فصل الالف مع القاف
الاق بالکسر گرفته شدن بنده -

اللق بالمد و کسر با گریزنده -
ابرلق کوزه بالوله و باد مستداین

معرب آبریزست ابارلق جمع و شمشیر
در خشنده -

ابرلق خاک با سنگ ریگ گل در آمیخته
ابراق برق افتادن بر کسی و بر داشتن

ناق دم را بر آهسته آهسته در بستن آب
بر روغن زیت -

البلق سیاه و سپید و نام قلعه ایست -
الشتاق بالکسر تشدید تا فرا هم آمدن

و تمام شدن کقول تعالی و التمر اذا تسق
و ترتیب دادن -

التفاق با هم گیر موافقت کردن و
بموجب کاری واقع شدن و یکی شدن
احداف بالکسر گرد چیزی در آمدن

و بالغت سیاهیههای چشم جمع حدقه لغتین
احراق سوزانیدن -

احتراق سوخته شدن با سلاخ
ابن نجوم احتراق نهان شدن کوب

سیار غیر ماه زیر شعاع آفتاب نوری
گویند از ان طائفه که نشناهند معنی احتراق

از احتراق -
احتراق و از تر و چار پانی که پاسبی

دست نهد در رقار -
احتقاق واجب گردانیدن و بر حق

داشتن و بر حقیقت دانستن -
احمق به عقل -

اخراق میزان گردانیدن -
اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن

و کهنه پوشانیدن و بالغت جاههای کهنه
و خوبیها بر تقدیر اول جمع خلق لغتین

و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالغت -
اختراق سخت و زین ابد و بافتن

دروغ و دریده شدن -
اختلاق بافتن و دروغ و معتدل

شدن و تمام خلقت شدن و از نو کاری
کردن و خوبی گرفتن و خوشبو شدن

اختناق گلو گرفتن -
اخترق نادان و دریده گوش -

اخلق خوش خلق و همواز و غیر مجوف
ادباق بر کردن و بستن -
ادفاق با یک کردن و نیکو گفتن

و آرد نرم کردن و همچنین تدقیق -
 ارشاق تیزنگه کردن و گردن دراز کردن
 آهو -
 ارباق رسانیدن بحد بلوغ یا بجزئی
 دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز و تکلیف
 کردن و شتابانیدن و بردشواری داشتن
 و دشوار کردن -
 ارقاق تنگ کردن و بنده گردانیدن
 و نیکو کردن سخن را -
 ارتفاق بر مرقمگیه کردن و بر مرفقه
 یعنی ناز باش تکیه کردن قول تعالی الحسنت
 مرفقاً -
 ارق بختین سحر آب شدن و تشدید یافتن
 باریکتر و شفاف -
 ازرق بود چشم و چیزی صاف -
 ازلاق لغزانیدن دسترون مومی
 و بچه افکندن ناکه -
 ازباق پلاک کردن -
 اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه
 و ساییده شدن و خشک شدن پستان
 از شیر و بر سینه و شکم چسبیدن آن و نام
 پیغامبر است و این اسم عجیب است که عرب در
 کلام خود آورده اند اسحاق یعنی مصدر
 منصرف است و بمعنی آنکه غیر منصرف و اگر
 بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدر
 کنند منصرف باید خواند چرا که بعضی نخواهد بود -
 استیاق نازیدن -

استراق دزدیده گوش فرا داشتن -
 استباق پیشی گرفتن و بایکدیگر تیز رفتن
 استزراق روزی خواستن -
 استطلاق رفتن شکم -
 استغراق همه افراد گرفتن و به تمام توانایی
 خود کاری کردن و غرقه شدن -
 استلحاق دعوی فرزند کردن -
 استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن -
 استنطاق سخن گفتن خواستن و آرنک
 سخن بیرون کشیدن -
 استیساق فراهم آمدن و تمام شدن
 و راست شدن -
 استیشاق استواری خواستن و استوار
 کردن -
 استیفاق توفیق خواستن -
 استحقاق سزاوار شدن -
 استسراق تنگ شدن و بندگی گرفتن
 استسحاق باریک شدن -
 استسرق بالکسر و بیای سطر مبرک
 استسقی بالفتح پیشتر -
 استسراق روشن شدن و درخشیدن
 استسفاق هربانی کردن و درمیدن -
 اشتیاق آرزو مند شدن -
 اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیده گرفتن
 و نرم و جز آن شکافتن و سخن را به چپ
 و راست بردن و در خصوصت بیقصد و
 به چپ و راست رفتن در آن حال -

اشوق بالضم و فتح شین مشتد و صحنه درختی
 است که مانند دست پنجا از روی شکل و
 بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر -
 اشوق فراخ دهن -
 اصداق کا بین زن کردن -
 اصصاق میرانیدن و بیهوش کردن
 اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن
 مردم در کاری و گو سپند را یکبار و و شیدن
 اصصفاق بهم و اکوفتن و جنبیدن -
 درخت از باد و ابریشم از زخم و آواز دادن
 چسبندی -
 اضیق تنگتر -
 اطراق بعاریت دادن بزر براسه
 گشتی و خاموش بودن و سرد در پیش افکندن
 و نرفتن دران در پی یکدیگر و فراز آمدن -
 اطلاق از بندها کردن و روان کردن
 و کشاد و گفتن و شکم رانیدن -
 اعتقاق آزاد کردن -
 اعراق زرخ دار شدن و زرخ بزمین
 فروردن درخت و به عراق رفتن و آب
 اندک در شراب آمیختن -
 اعلاق در چیزی آویختن و ناخن در
 چیزی فرو بردن و چیزی را علقه کردن
 اعتقاق بالکسر فراخ رفتن و گردن
 بند در گردن کردن گردن بند ساختن
 و بالفتح گردنهای بزرگان قوم -
 اعتساق دست بردن همه گیر کردن

و پیزی بسته شدن -

اعتناق بازداشتن -

اعتناق بالفتح دراز کردن و چیزی که بلند باشد و سگ که در گردن او علاقه باشد -

اعراق غرق کردن و مبالغه کردن حکمان سخت کشیدن -

اغلاق در بستن -

افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بضم تین کلاه و آسان و هرگز آنکه باشد -

افتراق از هم جدا شدن -

افریق بفتح همزه و کسر فایسته که دباغت او تمام نشده باشد -

افلاق با کسر چیزی عجیب کردن -

افلاق با کسر بی آرام کردن -

الفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و با کسر گز و با کسر فتح لام مشدود و خشن و الاق با کسر ذوق گفتن و برتنه که دروغ

در خشن و باران و باد نباشد و بالضم کسی است بصحرای الفتح و تشدید لام دروغ گو

الحاق در رسانیدن و در رسیدن و باخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و

چیزی پیوستن پیزی و پیزی و بستن در رسیدن -

الزاق والساق والنصاق پیزی چسبیدن و چسبانیدن -

التراق و التناق النصاق

پیزی چسبیدن -

املاق در ویش شدن و درویشی -

امهق بالفتح سخت سپید -

الفتح بضم تین شاد شدن و بغایت خوش شدن امهق بفتح همزه و کسر نون خوب عجیب -

انطاق بسمن در آوردن -

انفاق خروج کردن چیزی را و برواج رسیدن ازار مردم و درویش شدن

و آخر شدن مال - قال الله تعالى الخسنة الاغناق -

النساق سائیده شدن -

انجراق دریده شدن -

اندفاق ریخته شدن و در جستن آب و مانند آن -

الطلاق رفتن -

النفیاق شکافته شدن -

انملاق دوستی نمودن و پیالوسی نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن -

النساق روان شدن -

اندقاق گفته شدن -

النشفاق شکافته شدن -

النفاق و اشندن و ابرو شکافته شدن اوق بالفتح گران شدن بوزن گران

اورق خاکشیر رنگ و سالی که باران برد ندارد -

الوفق موافق تر -

ایشاق استوار بستن و استوار کردن

بند و استوار گرفتن -

ایمراق برگ آوردن درخت -

فصل الالف مع الكاف

احتشاک ازار بر میان بستن استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت مساق خود بلفوظ یعنی ننگ و پشت و مساق بر هم کشیده نشستن -

احتشاک استوار شدن و خوردن ملح گیاه را و آزمودن و ازین بر کردن و غالب شدن درس در دهن اسپ و

شتر بستن و بغاری آن رسن را الویشه و لبیشه گویند و قال الله تعالى لا تحتکن ذمیرته

احتشکاف خوش شدن را پیزی در مالیدن و کاویدن با کسی -

ادراک با کسر در یافتن پیزی را رسیدن میوه و جزآن -

ادارک با کسر و تشدید دال مقصوره درای همه مقصوره بهر گیر رسیدن در اصل

تدارک بود قال الله تعالى لا تحتل اذ ا اذ اسرکوا فیها جمیعاً -

اروک بالضم فرود نشستن اما من تحت اریک بالفتح نام وادی است -

ارکت بالفتح خوردن شتر درخت ارکت میتم بودن بجای و بغایت بیماری شتر از خوردن ارکت بغایت نام موهنی است -

اراک بالفتح نام درختیست شکر ازان سواک سازند و پاره زمین و موهنی است

بغزو و کوی ست مرز پیل را -
 آرا نیک تنهای آراسته جمع آریه است
 اسلاک در آوردن چیز در چیزه
 استیاک مسواک کردن -
 استدراک طلب دریافت چیزی کردن
 استمیاک چنگ در زدن -
 استهداک نیست کردن -
 اشواک بالکسر پرخار شدن درخت غیره
 آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح -
 اشراک شریک آوردن با خدا و انباز
 کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک -
 اشتراک انبازی کردن -
 اشتناک بهم در رفتن -
 اصطکاک بهم و اکوفتن -
 اضحاک خندانیدن -
 اعتراک جمع شدن -
 افتکاگ جدا شدن -
 افک بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن
 از چیزی قولی اجتنالنا تکناعت
 البتداء و تخریجی تار سیدن و بالکسر دروغ
 گفتن دروغ بستن و دروغ -
 افانک دروغها -
 افاک بالفتح و تشدید قادر و نگو -
 الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام
 امساک و ایستادن و نگه داشتن و
 چنگ در زدن و بازداشتن -
 امتساک چنگ در زدن -

امتساک کمیدن -
 افلاک بالکسر زن دادن و خداوند
 چیزی کردن و نیک سرشتن آرزو بالفتح
 فلکها و پادشاهان جمع ملک جمع تنگ
 یعنی فرشته نیز گویند -
 انمک بالضم نون اسیر قلعه و
 برین دزن در عربی اسمی دیگر مفرد غیر
 آنشد بضم شین و تشدید دال نیامد و چرا که
 این صیغه از بناهای جمع است چون اکل
 و انعم -
 انهماک ضعیف لاف کردن و عقوبت
 کردن -
 انتهاک حرمت کسی بردن -
 انسلاک در آمدن چیزی چیزی -
 انهماک کوشیدن در کار و مبالغه
 کردن در آن -
 انهتاک دریده شدن پرده -
 انفکاک از هم جدا شدن آزاد شدن
 اولتک یعنی ایشان -
 اهلک بالکسر هلاک کردن -
 ایک بالفتح پیشه -

فصل الالف مع اللام

انجال سبیل یا فتن کسی را و خیل شکر
 و بیخیل نسبت کردن -
 انسال بخواری گذاشتن و گرد کردن
 و برگردادن و حرام کردن و بسلاست
 داشتن و هلاک سپردن کسی را قولی

ان تبتل نفس بما کسبت -
 البطل بالکسر باطل کردن و بالفتح
 دلیران -
 ابتذال صرف کردن چیزی بسیار
 بکار داشتن جاسه و غیر آن و در باختن و
 نگاه نداشتن چیز را -
 ایتهاال زاری کردن و لعنت نون
 و اخلاص و زیدین در دعا -
 اباطیل باطلها -
 الول بالضم و تشدید با و ایل و ابایل
 بالکسر و تشدید با گروه ابایل جمع قال الله
 تعالی طیدا ابابیل -
 ابل بکسر تن شتران واحد نادر و
 بضم جمع است ابال بالضم جمع -
 الول بالضم بملف پسند کردن شتر
 از آب و بازماندن مرد از جماعت و
 آبل بچین -
 اهل بضم همزه و اتم سرود صاحب
 قاموس گوید اهل بالفتح بار درختی است
 بزرگ که برگ آن به برگ درخت گرانند
 و بارش مبارکنار طاق به برگ درخت
 عومیت چنانکه جوهری توهم کرده است
 ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح
 بدلها و گوی از بندگان که حق تعالی
 زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان
 هفتاد نفر اند چهل نفر در شام می باشند
 و سی نفر در جاما می دیگر یکی از ایشان چون

بیرود گیرے از مردم جای او گیرد -
اتصال بتشدیتنا اعتماد کردن -

اتصال فائے کردن و فاسد و بیمار کردن
 دوستی کسی را دشمن داشتن -

اتصال پیوسته شدن -

التقال بالکسر گران کردن بوزن گران
 شدن و گرانبار شدن - و گرانبار کردن در
 بالفتح اسباب و زخمتها و باره گران التقال
 الاضغیجهای زمین و جسم مرد با قول تعالی
 يَا خَرَجْتَ الْأَرْضَ مِنْ أَنْفَالِكُمْهَا -

ایبل بالفتح شوره گز -

ایبل بوزن بمعنی اصیل -

ایجل بالفتح گناه کردن و بلا گرفتن و بمعنی
 برای نیز آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی
 از بهر تو و بالکسر ماهه گاو دشتی در در گرفتن
 کردن از نا همواری بالین در در ناک شدن
 کردن و بفتحین نهایت زمان عروقت و
 مهلت و وقت ادا می قرض -

آجال بالمدح و بفتحین و تشدید لام بزرگ
 تر و بفتحین اصیل بهر دو لام -

آجل بالمدح کسر هم آن جهان و هر چه
 با مهلت باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی است
اجز ال بالکسر بسیار دادن -

اجمال بالکسر جمله کردن حسابی بمعنی کردن
 چیزه و نیکوی کردن و نیکو کردن کار و پیریه
 گذاختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران
 نرغی عمل بفتحین -

اجفال دویدن شتر مرغ و گریختن
 بنشاب شتاب کردن و برودن با چیز یا
 اجمل نیکوتر -

احبال آبتن کردن -

احتبال سید کردن بدام -

احلال فرود آوردن و حلال کردن
 و در ماههای حرام از حرم بیرون آمدن
 و از حرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت
 شدن و در آمدن شیر در پستان گویند
 پیش از زاییدن -

احتیال حید ساختن و حوال پذیرفتن

احوال بالفتح عالها -

احلیل بالکسر زانچ پستان و سوراخ
 قصب -

احمال بالکسر یاری دادن بر دشمن
 و بالفتح بار -

احول حید کننده ترونگ چشم که آنرا زانچ
 کار بزبانه فارسی گویند و آنچه مشهور است

که احوال فطره کی زاد و می بین غلط است
 مگر آن که بنا در یافته شود اما احوال که بچگفت

پشم رانج کند اکثر اوقات یک را و بیند
احتمال برداشتن و باردار شدن و

بار نهادن و حمل بردن و ناملائم از کسی
 برداشتن و از منزل رفتن -

اخصال ترک کردن -

احمال گننام کردن -

اخلال محتاج کردن و محتاج شدن

در زبان رسانیدن و بارتباه آوردن
 نخل و گذاشتن مردم جای خود را و
 گیاه شیرین دادن شتر را -

اختیال گردن کشتی کردن و خیال
 کردن -

اختبال کم کردن و نقصان معنوی
 کردن -

اختر ال بریده شدن و از میان
 بردن و تنها شدن -

اختلال زیان شدن و بهم دادن
 دنیا ز مندگشتن و لاغر شدن -

اخطل بالفتح آنکه گوش سست شده و
 آه سخته باشد از گرا و لقب عربی است
 مشهور در عرب -

اخیل خادم دارد نام مرغیست که خال
 بسیار بر بال و پرواز و آواز اشراق نیز
 گویند -

اومال بگردانیدن جراحت و پوست
 بر سر آوردن جراحت -

ادلال نازک کرشمه کردن و حلایون -

ادخال در آوردن و بتشدید دال
 در رفتن پییزی -

ادبال چرمه کردن و کامل گردیدن
 و لاغر کردن -

ادمال غافل کردن -

اذلال خوار کردن -

اذیال بالفتح دامنها و اواخر قوم -

ار تخیال بے اندیشہ چیزی گفتن -
 ار تخیال چیز را از حجاب برداشتن و
 بجائی رفتن -
 ار سال فرستادن و فرو گذاشتن و حساب
 شیر شدن از مواشی خود -
 ار ذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان
 ار اول زبده آن و فاکان -
 ار اول زبون تروناکس تر و آژند لایه
 در کلام مجید و اقصت یعنی زبون ترین محکم
 زبان پیریت -
 ار غل و اغزل هر دو بغین مجر در ار
 همد آگر او را خفته نگرد و باشد و اغزل میش
 فراخ را نیز گویند -
 ار مل بے توشه و مسکین و گنبدیکه چهار
 دست و پای او سپید باشد و مرد بے زن
 و سال کم باران ار امل جمع -
 ار حل مرد بزرگ پای و پاییه کیکیای او
 سپید باشد انوری گوید و شهباز روز کند
 او هر شب را از جل -
 ار قال بسرعت رفتن -
 ار بل کسر بزه و کسر بای موهده شهر
 ست نزدیک موصل از انجاست علی ابن
 محمد بن عبید صاحب کشف الغم -
 ار لال نقر انیدن و نیکوئی کردن
 و بخشیدن -
 ار ل بالفتح تنگ شدن و از داشتن و
 عیب کردن و بکنگی و سختی اقلون و بالکسر

تنگی و شدت و در رونق و تعیین زمانی که آنرا
 ابتدا نباشد و آزل بشد و لام آنکه ران
 و زرش لاغر باشد -
 از میل بالکسر نشکرده گفتن که بدان
 چرم را می برند و آهن پاره که در طرف نیزه
 گنبد برای صید کردن گاو و موز و مریستوا
 و مرد ضعیف -
 اسبال بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن
 و باریدن باران و در بختن اشک بر آوردن
 زرع خوشه را و بالفتح بارانها و خوشهها
 دلواها -
 اسمال بالکسر کنه شدن جامه و صلح
 دادن میان دو کس و پاک کردن عوض
 از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و
 بالفتح جاهای کهنه -
 اسدال بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح
 پردها و جاهای که بر مودع اندازند -
 اسهال شکم را اندن و بر زمین نرم
 رسیدن -
 اسچاک پُر آب کردن چیز و بخشیدن
 و مباح کردن -
 اسلال دزدیدن و غلت سل آوردن
 و بخشیدن در شوق دادن -
 اسلال بر کشیدن شیشه از نیام -
 استبدال بدن رفتن -
 استرخمال پیاده شدن خواستن -
 استجهال نماد آن نمودن -

استرسال شوگر شدن و گستاخ شدن
 و گستاخ کردن و فرو داشتن موی سر غیر
 آن -
 استسهال آسان شدن و آسان
 داشتن -
 استعیال شتافتن و شتاب کردن خواستن
 استعمال طلب کار کردن -
 استقبال پیش باز رفتن در و بچیزی
 آوردن و پیش آمدن -
 اشکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن
 استهمال مهلت خواستن و انتظار کشیدن
 استشرال فرو آوردن -
 استیصال ازین بر کردن و موی کسی
 را بموی خود بستن خواستن بر تقدیر اول
 یاد راسل بنزه بود و بر تقدیر ثانی و او بود -
 استحلال حلال خواستن -
 استدلال دلیل خواستن و دلیل
 آوردن -
 استزلال لغز انیدن و لغزیدن
 خواستن قال الله تعالی فاستنزل
 لهما الشیطان -
 استذلال خوا کردن و خواستن
 استطلال سایه رفتن -
 استعلال فله رفتن و فله آوردن
 خواستن و بر کشانیدن فله داشتن -
 استدران مجید غلامها الشیطان است از
 مستف بهر شده ۱۲

استقلال آنک شردن و تنها بجای
ایستادن و از جای بجای رفتن و بلند گردیدن
درخت بر رفتن -

استهلال ماه نویدن و بانگ کردن و کودکی
در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند
کردن حاجت آواز را در وقت لبیک گفتن و
بیرون آمدن شمشیر از نیام -

استقیل بالکسر عقل یعنی پیاز دشتی -
اسافل پائین تران و زبون تران و
شتران نمود -

اسمرئیل بالکسر نام یعقوب علیه السلام معنی
آن زبان سربانی برگزیده خدا و بعضی گفته
اند بنده خدا -

اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و دوست
فریح بر قول صحیح است چنانکه جمعی بران رفته
اند و نام پسر بزرگ نام جعفر صادق علیه السلام
و شیعه اسماعیلیه خود را بدو مشوب دارند و
معنی اسماعیل بزبان سریانی فرامبر خدا -
اسل بنفین درخت بلند خار دار و نیز دهر
خار و راز -

اشبال بالکسر هربانی کردن و بچه زادن
شیر دهنه و صبر کردن زن شوهر مرده با
فرزندان خود که دیگر شوهر نگیرد و الفتح بچه دای
شیر جمع شیل بالکسر -

اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن
خراب و انگور و الفتح صورتها و مانندها -

اشتغال از توجه شدن آتش و اشتغال

شدن سپیدی در موی -

اشتیغال بجاری در شدن -

اشمال گردن و رفتن و جامه در بر گرفتن
و بالاسه چیزی بر آمدن -

اشکل سربخ چشم و سربخ بر پیشانی میوه
در درخت کنار کوهی و گو سپند تپه گاه سپید

و شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و شاد تر
اشهل پیش چشم -

اشغل مشغول تر -
اشل به فتمین آنکه دست او خشک شده
یا رفته باشد -

اصول ریخ و نسب مول جمع و حسب
چنان که عرب گوید لیس الاصل و الاصل
یعنی نیست او را حسب زبان فصیح -

اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر
تا زور رفتن آفتاب خداوند نسبت و حکم و بیخ
دار -

اصائل الفتح و اصل لغتین و اصائل
بالمجمع و پیش بین و ثابت رای و هلاک
و موت و شهرت است بانس -

اصطیل بالکسر و الفتح طاوله و جامی
ایستادن و اب و این لغت اهل شام است
اصلال گمراه گردانیدن و گم کردن
و رفتن کردن مرده -

اضمیل بالکسر و الفتح طاوله و جامی
ایستادن و اب و این لغت اهل شام است
اصلال گمراه گردانیدن و گم کردن
و رفتن کردن مرده -

اضمیل بالکسر و الفتح طاوله و جامی
ایستادن و اب و این لغت اهل شام است
اصلال گمراه گردانیدن و گم کردن
و رفتن کردن مرده -

اضمیل بالکسر و الفتح طاوله و جامی
ایستادن و اب و این لغت اهل شام است
اصلال گمراه گردانیدن و گم کردن
و رفتن کردن مرده -

اضمیل بالکسر و الفتح طاوله و جامی
ایستادن و اب و این لغت اهل شام است
اصلال گمراه گردانیدن و گم کردن
و رفتن کردن مرده -

اضمیل بالکسر و الفتح طاوله و جامی
ایستادن و اب و این لغت اهل شام است
اصلال گمراه گردانیدن و گم کردن
و رفتن کردن مرده -

و باطل کردن خون و بافتح نشانها
سزا دجا های خراب شده و بدنها -

اطریفیل بالکسر و الفتح معنویت مرکب
از مبله و بلیده و آنکه مرکب تر و چهل یعنی سر
میوه و بجزد الفتح کس طایفه آمده انور

گوید - سع سازی طریفی کند و یوایه بری
اطلال بالکسر سایه افکندن و سایه
دار شدن و نزدیک شدن بچیزی و
بالفتح سایه ها -

اعوال به آواز بلند گریستن -
اعمال شتابانیدن -

اعمال بالکسر فرمودن و در کار آوردن
و بافتح کارها -

اعتدال راست شدن و میان
شدن -

اعتزال بیکوشدن -
اعتقال بند کردن و بسته شدن و
پای گو سپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن
دیزه در میان پا گرفتن -

اعتمال کار کردن -
اعتمال بیمار شدن و بهانه آوردن
و بازداشتن کسی را از کاری و علت و سبب
آوردن برای چیزی -

اعتدل داد دهنده تر است تر و
میانه تر -

اعزل مرد بے سلاح و ابر بے بار
و اسپ بکج دم و سماک عزل ستاره ایست

اعزل مرد بے سلاح و ابر بے بار
و اسپ بکج دم و سماک عزل ستاره ایست

اعزل مرد بے سلاح و ابر بے بار
و اسپ بکج دم و سماک عزل ستاره ایست

اعزل مرد بے سلاح و ابر بے بار
و اسپ بکج دم و سماک عزل ستاره ایست

اعزل مرد بے سلاح و ابر بے بار
و اسپ بکج دم و سماک عزل ستاره ایست

تہا واقع ست بہ خلاف سماک اٹھ کر دوادو
 دو ستارہ ایست کہ آن ستارہ ہارائیزہ او
 گریند۔
 عقل خردمند تر و ستوری کہ پائش کج
 شدہ باشد چنانکہ ہر دو زاوی او در وقت
 ہم خورد۔
 اعلال بیمار کردن۔
 اغفال بیخبر گردانیدن و فرودگذاشتن
 اعلال بالکسر کہینہ داشتن و خیانت
 کردن در غیبت و تشکی بغایت رسیدن طعام
 آوردن برای عیال و روانیدن زمین گیا
 را کہ اوراغال خوانند و نیز بلیستن و بند بر
 کسی نہاوند و غلہ آوردن زمین و بالفتح
 غلبتہ آہنیں کہ برگردن مردم نہند و آہنی
 روان کہ در میان درختان رود۔
 اغتسال شستن۔
 اغتیاں ناگاہ کشتن و فریب دہن شدن
 کودک۔
 اقول بالضم فرود رفتن ستارہ و پدید شدن
 افضال بالکسر نیکی کردن و افزودن
 کردن و آوردن و بالفتح بخشش ہاد افروزیہا
 افعال کارہا۔
 افضل افزونتر افاضل جمع و لقب حکیم
 خاتکہ چنانچہ میگویند بیعت آزادان
 را نیز افضل بہ از آزادی دو حرف اول بہ
 افکل رزہ۔
 افعال بالکسر فعل کردن و خشک کردن

و باز گردانیدن و بازداشتن شکر را از
 رفتن و بالفتح قظہا۔
 اقلال اندک کردن و بے چیز دور کردن
 شدن و برداشتن۔
 اقتال باہم دیگر کارزار کردن و کشتن
 و بویا مشق کسے را۔
 اقبال ضمان کسے را قبول کردن و رو
 بچیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی
 پیش کسی داشتن و سعادت مند شدن
 دردی کسے بچیز کسے گردانیدن۔
 اقل کمتر۔
 الکسال انزال ناکردن و جماعت۔
 المال تمام کردن۔
 اکلال ماندہ کردن و خداوند ستورا
 ماندہ شدن و صاحب خویشان محتاج
 شدن۔
 الکفال بالکسر ضامن و پذیرندہ تہمہ کردن
 اکلیل بالکسر تاج و چیزی ماندہ سر بند
 کہ زمین بچواہر کندا کلیل جمع و منزیست
 از سنازل قمر و آن چہا ستارہ است صف
 کشیدہ۔
 اکمل کامل تر۔
 اکتیال بالکسر بکسے پیودہ ستاندن
 اکل بالمد و کسرات خوردن و سلطان
 و ماکول خوردہ شدہ و رعیت۔
 اکیل بالفتح خوردہ و غورہ شدہ دم
 کارہ۔

اکول بالفتح بسیار خوردہ۔
 اکتحال سر برد چشم کردن۔
 اکحل بالفتح آنکہ جای رستن پکت ششم
 اوسیاہ باشد و سر برد چشم کردہ درگی
 ست در دست میان قیفاک و اسلم کہ
 قصد آن میکنند و آن را رگ ہفت انداک
 گویند۔
 ال بالکسر تشدید لام خلدے تعالیٰ و
 بیان و امان و خوشی و موگند و مالیدن در
 وقت مصیبت و کینہ و دشمنی و مومنی ست
 دکان زروفاشدن و درخشیدن و غصہ
 کردن بنیزہ و شاقن اسپ۔
 ایلیل بالفتح نال و ایلیل المار آواز آب
 ایلیل بروزن افعال شب بسیار تارکیت
 یعنی لفتہ اند شب سخت دراز و تارکیت
 و ہمچنین لائل۔
 آل بالمد بیروان و اہل خانہ و شخص
 و فرزندان و اہل دین و سراب کہ آنرا
 بفارسی نمائش آب گویند یا سرابی کہ در
 اول و آخر روز دیدہ میشود و از دور
 بصورت سواران درمی آید و چوب کوه
 و اطرات کوه و ستونہا کہ خمیہ بدان استاد
 کنند و اینمغنی جمع آلت است۔
 اعل نعمتین امید داشتن و امید مال
 جمع۔
 امحال خشک سال رسیدن و در قحط

افقادن -

اهمال فرصت و مهلت دادن -

املاک بالکسر از چیزی نوشتن مراد -

الملا و بلول کردن و آزار کردن -

امتیثال فرما بردارے نمودن -

امثال فاضل تر در برگزیده امثال جمع -

امثال بالکسر قضا کردن و مشد کردن

یعنی بین و گوش بریدن و بالفتح داستانهای

مشهور و صفتها و مانند با جمع مثل و مثل -

امیل به تشبیه و آنکه بر پشت اسپ است

تواند نشست و میل کننده تر -

امل بالمد و ضم میم شهرست در بلستان از

انجاست محمد بن حریری بگری و شهرست بیک

میل از آب همچون که عوام آنرا امور گویند

و آن خطاست و صواب امل است -

انزال بالکسر فرو فرستادن و فرو آوردن

و ترتیب دادن و بالفتح چیزهای که برای

همان و فرو دآیت رگان آماده کنند از طعام

و جز آن جمع نزل بالضم -

انتقال از جای بجای رفتن -

انتقال سخن کسی بر خود بستن و خود را به

نزدی بستن -

انتقال بجای مجوز برگزیدن -

انزال به شدن بجماعت -

الفعال شرمند شدن و اثر پذیرفتن -

انفصال جدا شدن -

انسجال ریخته شدن -

انجبال کشاده شدن -

انخزال رفتار با گرانی و کاپی -

انهدال ریختن باران -

انشلال از میان چیزی بیرون آمدن

انامل سرهای انگشتان -

انقال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع

نقل لغتین -

انکال بالفتح بندها -

اول بالفتح و ایال بالکسر بازگشتن و بصل

آوردن و سیاست کردن و اول به تشدید

و اد نخستین و آغاز -

اوعال بالفتح پشتهای زمین و برای

کوهی و مردم تو به جمع وصل -

اهل بالفتح سزاوار شدن دانش گرفتن

و که خدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خاص

اهمال فرو گذاشتن -

اهلال ماه نودیدن و بلند گفتن حاج

لبیک را و او را از بلند گفتن نام خدا در وقت

ذبح کردن -

اهوال بالفتح ترسها -

ایصال رسانیدن -

ایکمال خورانیدن طعام و سخن چینی

کردن -

ایل بالکسر نام خدای تعالی و از نجات

جبرئیل و میکائیل یعنی بدلی خدایم

کو هست و بالکسر و تشدید یا شهرست -

ایلول بالفتح نام دوازدهم ماه رومی

فصل الف مع المیم

اهرام استوار کردن و بستن و آذون

د طول کردن و جامه را ریسمان و آتافتن

ورسن و آتافتن -

ایسسام نرم خریدن -

ایرسیم بالفتح و الکسر و ضم بین هلا و فتح

آن معرب ابرسیم -

ایکم گنگ -

ایهام بالکسر پوشیده گذاشتن دور

بستن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت

نرگویند -

ایهام بالکسر گریه بے سخت رفتن و

اموافق شردن هوا و موضع تها مرفتن

و تشدید تهمت نهادن -

التسام بالکسر و تشدید تهای کسوره خود

را بچیزی نشان کردن و چیزی نشان

مشد شدن -

اتهام تمام کردن -

اتخم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب

و قمار -

اشاهم بالفتح دادیست در روزخ و

پادشاه گناه و بدین معنی یکسره آمده همین تخم -

اتخم بالمد و کسری شلش و اتم گناهگار -

اجدم بریده دست -

اجزم بریده شده -

اجم لغتین بستن و بستن آدن از خوردن کینه

طعام و موشی است بشام و نیت است نهادن در

بسیار نصیحتن قلعه و نام قلعه ایست بریزه و هر
خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و پنجمین تشدید
میر گویند بی شاخ و مرد بے نیزه -
اجحام باز داشتن و نزدیک پہلاک سائیدن
اجحام آسایش دادن ستور برای سواری
و نزدیک شدن کار -
اجرام بالکسره کردن و بالفتح تنہاج
جرم بالکسر -
اجسام بالفتح تنہا و اکثر استعمال اجرام در
لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد -
اجحام بالکسر باز داشتن و بازگردیدن -
اجتجام حجامت کردن -
اجرام نو مید کردن و در حرم شدن و بخت
شدن و اجرام بستن و اجرام کردن و در
ماہیہ حرام در آمدن و آن ذوالقعدہ
ذوالحجہ و محرم و رجب است -
احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن
سفید را از اسفاهت و بالفتح حکما و احکام اللہ
کتابیت در اصول فقہ تصنیف سیدالمرین
آمدی -
احمام تپ دادن و غناک کردن و نزدیک
شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن کار
کسی را و تپ زده شدن مردم و گرم شدن
زمین و بجای آب گرم و سر شستن آب را
گرم کردن و سیاه گردانیدن -
اجتدام سخت گرم شدن و سخت سرخ
شدن و فروخته شدن آتش در واد غضب

احترام حرمت داشتن -
احترام برای مجرمیان بستن -
احتشام شرم داشتن و خداوند خد
و خشم شدن -
احتشام بالکسر نعل کردن و آزاد کردن
و غضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و
غلامان -
احتلام خواب دیدن و جماع کردن
در خواب یا انزال منی خواب و منی مطلق انزال
احلام بالفتح خواب و بردباری و عقاب
جمع صلم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی
و ثالث -
احد ام خادم دادن کسی را و خدمت
فرمودن کسی را -
احترام بریدن و ازینج برکندن و
ربودن و گرفتن مرگ کسی را -
اختتام پایان بردن کاری -
اختصاصم جدل کردن با کسی -
احترام گوش سوراخ کرده و آنکه میانہ
دو سوراخ بینی او را بریده باشند لقب
پادشاه روم است و نام کوهیست -
احترام برای مجرمین نام کوهیست
به مدینه نام جدہا تم طانی که پادشاه خود عاق
بود بعد از مردن او پسرانش با جد خود افتادند
و حقوق نمودند و مجرد و خون آلوده
ساختند و پسر درین معنی این شعر گفت
شعران بینی لونی بالدم شمیمہ اعرفها

من اخرم یعنی بدستی که فرزندان من
مرا بخون آغشتند و این عادتی است که
میدانم از اخرم یعنی از پدر ایشان و مصرع
انیر مثل شد در آنچه پسران عمل بپرت
پدر کنند در نیکی و بدی -
ادعاهم فرد گرفتن سراوگر با کسی را و
سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی
بی چا دیدن تا کسی دیگر در خوردن بقت
کنند و گام در دهن اسپ کردن و حرفی را
در حرفی در آوردن -
ادعم بالفتح سیاه چروه و سیاه بینی و آن
که از بینی سخن کند -
ادهم سیاه دستور سیاه رنگ نام شفویست
و اثر و نشان نود کهنه و بند آهن و اکثر اهل
لغت بے مطلق بند تفسیر کرده اند و ظاہران
ست که مخصوص به آهن باشد -
ادوم بالفتح نان خویش کردن و الفت و
سازگاری کردن و نصیحتین کور و نوعیست
از خرما و نام موضعیست -
ادام بالکسر نان خوردن و سازگار
و چاہیست بیک منزل از مکہ و نام زنی
ست و بالفتح نام موضعیست -
ادکم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا
پوست و باغت کرده و طعام با مان خوردن
و نام آبیست و موضعیست ببلاد
ہزین و ادیم الارش روی زمین و ادیم ہما
ظاہران و ادیم النہار روشنی روز را اکثر

آن دادیم یعنی اول چاشت -

آدم بالمدکنم گون و ابوالبشر علیہ السلام
را آدم برای آن گویند که صاحب آدم یعنی
گندم گون بود یا آنکه خاکش بودش از آدم
زمین بود یا آنکه صاحب و مبروده است بالفخ
یعنی سزاوارالامت یا آنکه صاحب دم است
یعنی الفت واضح آن است که آدم اسم جمعی
و موافقت این نام با معنی از الف است -
از نام رشتہ بر آگشت بستن بہت یاد کردن
چیزے -

ارغام غوار کردن و سجاک سائیدن
بسی -

ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن
چیزی در چیزی دیگر گفتن و دعا کردن
از تکام بر ہم دیگر نشستن چیز با گرد
آمدن و ہم چنین است تراکم -

ارم بالفخ بدان گرفتن و سخت یافتن
رسن را خوردن تمام آنچه بر خوان باشد
و نرم کردن و سخت بستن و بالفخ موضعی
در طبستان و بختتین یکس و نشان و علم
که در میان بہت شناختن راہ بر آگند و
بسلاول دفع دوم نام شهر عا و نام پدر عا و
یا نام مادر عا یا نام قبیلہ عا و ارم ذات لہا
و مشتق است یا اسکندریہ یا موضعی است بفارس
و بالفخ و تشدید او مفتوح و دنا نہا و اطراف
آگشتان و سگ بریزہ -

ارام بالمدکنہا و گور ہا سے قبیلہ عا

قانون سپید و برین تقدیر آرام قلب
ارام است بالفخ و مدمنہ ثانی و مغروش
ریم بالکسر سکون ہمزہ -

ارقم باریاہ و قبیلہ ایست از بی قلب
ار قاقم بالفخ خطبا -

ارحام بالفخ زہدانہا و خوشان -
از م بالفخ گردیدن و از ایستادن از چیز
و لازم شدن بچیزے و سخت یافتن رسن
را و پرہیز کردن و خشک سال شدن و در
بستن و محافظت کردن چیزے را و فراہم

آدن و بریدن بدنمان و بکار دو باز
داشتن خود را از خوردن طعام بالاسے
طعام بختتین موضعی است نزدیک ہوا ز
و احمیہ ایست بسیرات -

از لام بالفخ تیرہای قمار بے پر کرد
جاہلیت بدان بازی میکردند و بزرگرو
شتران خریدہ گوشت آن بر فقر قسمت
می کردند آن را از ابواب کرم و سعادت
دانستہ بدان فرمی نمودند و ہر کہ در آن
بازے داخل نمی شد آنرا بخیل و لیم میگفتند
و حق تعالی در کلام جمید از آن ہی فرمودہ

از کاهم بالکسر تکام و ادن -
از و احم بالکسر ہو بے کردن -
استقام بالکسر بیمار کردن و بالفخ بیمار
اسلام مسلمان شدن و فرزند شتر
و گردن نہادن و بیع سلم کردن یعنی بہا
پیش از رسیدن غلہ و میوہ دادن کار

بکے سپردن و در صلح درآمدن -
استسلام کردن نہادن و پیش آوردن
بہا و بسودن سنگ بلب یا بدست خوشتر
بر آوردن کشت -

استسلام بسودن سنگ بدست یا بلب
اسیلم بالفخ و فتح تین و سکون یارگے
ست میان آگشت خنصر و بنصر -
اسلم سالم تر -

اسہگام بالکسر و انداختن در میان
خود -

استہام قرعہ زدن -
استام بالکسر بلند شدن و دو روز باند زدن
آتش -

استہام پوشیدہ شدن سخن عاجز
شدن در سخن -

استحکام استوار شدن -
استعجیام عاجز شدن در سخن -

استحصام چنگ در زدن و ایستادن
و شک را و مال ساختن و ملازم رفیق و
یار خود بودن -

استعظام بزرگ شردن و بزرگ
کردن و اکثرے از چیزے گرفتن -

استعلام آگاہے خواستن و خبر رسیدن
استداع خدمت خواستن از کسے و

باصلاح از باب معانی و بیان آوردن
کلمہ ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر
بشیرے کہ با در ارجح کنند خواه آن معنی

دیگر تحقیق باشد خواه مجازی و این را از قسم
 محاسبات بلاغت دانند -
 استحمام خود را با آب گرم شستن و عرق
 کردن خواستن -
 استحمام طلب بود کردن و بوی یافتن از
 چیزی -
 استغمام غنیمت داشتن و غنیمت جستن
 استقمام فهمیدگی چیزی خواستن -
 استقدام پیش شدن و در پیش شدن
 خواستن -
 استحم بالفتح سیاه -
 استحم بالکسر و باضم نشان و علامت چیزی
 و باصطلاح شویان اسم را بر پنج معنی
 اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب کنیت
 باشد دوم لفظی که معنی صفت نداشته باشد و
 بدین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف
 نداشته باشد و بدین معنی مقابل ظرف است چهارم
 لفظی که معنی ماصیل مصدر باشد و آن را
 در برابر مصدر استعمال کنند پنجم لفظی که بذات
 خود بی انضمام کوه دیگر بر معنی دلالت کند
 یکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن
 نباشد و بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد اما
 جمع و اسماوات و اسامی تشدید یا تضعیف
 آن جمع الجمع -
 استحمام بالکسر سیاه خوراندن و خوار
 کردن -
 استحمام بخامه بجز فاسد شدن و تیز کردن

شیر طعام -
 استحمام بویانیدن و حرف ساکن را بوی
 ضم یا کسر دادن به طرزے که شنیده نشود و
 حرکت لب دیده شود بچپے راست برگشتن
 و سر را بلند کرده رفتن -
 استحم به فتحین و تشدید میم بلند بینی و پیشرا
 و خداوند شرم و تنگ -
 اصطلاح ازین برگردن -
 اصرام بالکسر درویش شدن و وقت
 بریدن خرا شدن و بالفتح پوستها
 جمع صرم عرب چرم -
 اصمام بالکسر کردن و کر شدن و
 کرایفتن کسی را -
 اصمم به فتحین و تشدید میم کردن گنگ
 سخت و کاری که در و افسون اثر نکند و
 مردے کور و امید بی نباشد و از هوای
 نفس باز داشته نشود و عام اصم نام بزرگ
 ست و شهر الله اصم ماه رجب زیرا که در
 قتال حرام بود و آواز داد نخواه و آواز
 سلاح شنیده نمیشد -
 اصمام بالفتح تنها -
 اضمم بالکسر و فتح ضاد معجز نام کسی است
 دزدینی که در مدینه معظمه واقع شده و
 بنفتمین کینه و حسد دشمن کردن -
 اضمام آتش فروزانیدن -
 اضطر ام زبانه زدن آتش -
 اطعام طعام دادن -

اطعم بالفتح شخم کردن و بنفتمین حصار گین
 و قصد بقائه چهار گوشه مسطح -
 اطعام بالضم و الکسر بند شدن نشاش -
 اطلام بالکسر تار یک شدن و در تاریکی
 در آمدن و دست کشیدن و در خشین دندان
 اعتمام بالکسر بوقت نماز خفتن در
 آمدن در وقتن در آن وقت و در رنگ کردن
 و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را
 از چیزی بعد از در آمدن در آن گذشتن
 پارک از شب -
 اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی
 و منح کردن کسی را -
 اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن
 اعصام بند ساختن مشک را در بزرگ
 یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست
 بروی زنده تان یافته و دست بدان زدن
 از تیم افتادن -
 اعتصام جنگ در زدن و باز ایستادن
 از گناه و معنی اعصام نیز آمده -
 اعلیام بالکسر آگاه گردانیدن نشان
 کردن و در جامه علم یافتن و بالفتح که هب او
 بر قبا مح علم بنفتمین -
 اعظام بالکسر خداوند هم بسیار شدن
 و بالفتح برادران پدر جمع هم بالفتح و تشدید
 میسم -
 اعتمام عامه بر سر بستن -
 اعظم فراگیر کرده تر همه را -

اعوام بالفتح سالها -
 اعجام بالکسر لفظ کردن حرف را در عجبی کردن
 سخن را در حرف المعجم حرف خطی که اکثرش
 نقطه دارست و آن خط عربی است -
 اعجم آنکه سخن فصیح گوید اگر چه از عرب باشد و
 آنکه را سخن قادر نباشد -
 اعصم زائغ که نزل بلاسه او سپید باشد
 و آهوی و وزنگ که در دستش یا هر دو دست
 او سفیدی باشد و دیگر اعضای او سیاه یا سیخ
 باشد -
 اعلم ذات او آنکه لب بالای او شکافه باشد
 اخرا کم بلاک کردن و جریس شدن نادان
 زده کردن و زیان کار گردانیدن -
 اقللام غلام بازی کردن و تیز شو شدن
 اتحام ابر ناک شدن آسمان -
 اعتنای غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن
 افحام خاکش گردانیدن حمت و فروماندن
 یافتن از سخن کسی را -
 افحام بنجای بجز بزرگ گردانیدن -
 اخرام لبوراخ لولو که بر لب پارچه و پنبه
 نهادن تا آب صاف بیرون آید و سیر کردن
 رنگ شرح جاسه را -
 افحام پر کردن -
 افهام نهانیدن -
 اقیام بالکسر بر پا داشتن -
 افحام انداختن چیزی یا در چیزی -

افتحام در آمدن در چیزی و حقیق داشتن
 و پنهان شدن ستاره -
 اقدام در کاری پیش کسی گرفتن و باری
 کردن و فرمایش شدن پیش کردن -
 اقدام پیشتر -
 اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح
 بنمشاد سوگندها -
 اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن
 اقلیم و اقلام بالکسر بخش از هفت
 بخش زمین اقلیم جمع و موضوع است بمصر -
 اقلام بالفتح تیرا به قمار و قله یا قله
 تراشیده یعنی خانها -
 اقنوم بالضم اصل هر چیز اقلیم جمع و
 اقلیم کثرت اصطلاح ترسیان و وجود
 حیات و علم است و آنرا آب و این نوع اقلیم
 نیز گویند -
 اقوم راست و درست تر -
 اقصم بالکسر نیمه دندان او شکست باشد و اگر
 یک شاخ او شکست باشد -
 اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نهم
 و بخشش کردن و فرزند کریم زارن -
 اکرم گرامی تر و بخشنده تر -
 اکتم بجای و لفظ بزرگ شکم و سیر پوشیده
 اکتم کنای مشقه فراخ شکم و سیر و راه
 فراخ دشت فریه و بیابان اکتم قاصد الشند
 مع دانست -
 اکتم بشین معبره اقصم لقت ناقص صب

اکم لغتین زمین پشتهای بلند -
 الکمام بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت
 و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و
 غلافها و شگونها -
 الیعام لگام بر اسب کردن -
 النحام گوشت خورانیدن و گوشت
 دازد فر به شدن و گوشت گرفتن ستور
 و بود گرفتن جاسه را در جراحت استوا
 کردن و کشش کردن بجنگ -
 التحام به شدن جراحت و پیوست شدن
 جنگ -
 الزام لازم کردن و کاری برگردن
 کسی انداختن -
 التزم اعم بخود لازم کردن و برگردن
 گرفتن کار سے را -
 الهمام در دل افکندن و آنچه در دل
 افکند خدا سے تعالی خیر باشد یا شر باشد اکثر
 استعمال او در خیر باشد -
 الهم فحتمین در و کردن و در و آلام جمع
 الهم دردناک -
 الهمام فرو آمدن و گناه صغیره کردن
 و نزدیک به بلوغ شدن -
 التیعام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را
 التیام دهن بستن به شام یعنی دهن
 بند و بوسه دادن -
 التیام باهدگیر پیوست شدن و بهم
 آمدن و استوار کردن سر از هم را -

ام بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و سز
شکستن چنانچه نزدیک بدانند رسد و اورسند
وامست کردن و بالضم اصل هر چیزی مادی
وام القری که وام بطریق راه بزرگ وام دریا
وام الراس پوست مفرس وام الکتاب کتب
ممنون و سوره فاتحه و آیات حکم که اصل آیت
دیگر باشند وام الجنازه شراب ام القوم
سردار قوم وام الجیس علم لشکر وام انجوم
کابکشان وام البیض شتر مرغ
ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است
یعنی یائے ترید
امم بفتحین نزدیک شدن و اندک چیز
و چیزیکه که نزدیک باشد و دور و بالضم
و فتح میم گرد و مهاد و قاهتها
امام بالفتح پیش و بالکسر مشی و پیشوایان
و راه در آنها دبری کننده و بجانب قبله و
و تزکانه زمین و کتاب سادی و لوح محفوظ
و منظر خوب رشته مسماران که بان بنار
کنند بفارسی آنرا اثره گویند و صاحب
قلموس گوید چوبک آن بنار است کنند
انقطاع راست شدن و در رشته
کشیده شدن
انقطاع کینه کشیدن از کس
انقطاع و انقطاع رخنه شدن
انقطاع و انقطاع و انقطاع بریده شدن
انقطاع و انقطاع بمجاد و صابون
شکسته شدن

النجم ام به جیم روان شدن اشک
آب
النصر ام بریده شدن
انقصاص بفاشکته شدن چیزے
چنانچه از هم جدا نشود
انقصاص بقان شکسته شدن چنانچه
از هم جدا نشود
انهدام ویران شدن
انقحام بزور و آمدن
انقضام گوارا شدن
انضام فرا هم آمدن
انهمام گداخته شدن
انهمام شکسته شدن
انقسام بخش کرده شدن
الانعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن
و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن
و بالفتح چهار زبان جمع نعم بفتحین و اکثر
اطلاق آن بر شتر باشد انعام جمع الجمع
و الانعام گاو و مرغ و غیره میاید چنانچه صاحب
کتاب از سیبویه نقل کرده و بدین آیت
استدلال نموده - وَ اِنَّ لَكُمْ فِي الْاَنْعَامِ
لَعِبْرَةً لِّتُنْقِضُوا بِمَا فِیْ بَطْنِکُمْ اِی
فِی بَطْنِ الْاَنْعَامِ - اما احتمال دارد که
انعام در آیت بمعنی جمع باشد و غیر بطون
را جمع باشد بمعنی که از انعام مفهوم میگردد
چنانچه درین قول که از رفوعات هوائ مثل
عل علم الفاعلیه - گفته اند که ضمیر موراجع است

بمرفوع که رفوعات دلالت بر آن میکند
چنانچه گفتند اندر قول حق تعالی اِنَّ
هُوَ اَشْرَبُ لِلتَّنَّوٰی ضمیر موراجع است
بعدل که از عدلوا هموم میشود
انجم شارب
انعام بالفتح جمع آفریدگان یا جن و
النس به مدینه آمده
انیم نیز یا بمعنی ست
اوام بالضم تشنگی یا حرارت آن دو
دو گردن سرد و دو ساز
انعام بالکسر سنت پیر کردن و بالفتح بنام
قدیم جمع هر نعمتین
انعام غناک کردن و بے آرام کردن
کار کس را
انعام غمخوارگی کردن
انهم بفتحین و تشدید میم ضرورت
انعام در غلط و گمان انداختن ترک
کردن چیزے و اصطلاح ارباب
معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته
باشد یکی قریب یکی بعید اراده کردن
معنی بعید از آن کلمه قریب
ایلام در دمنده کردن و به طعام غشی
کسی را بردن بر تقدیر اول یا از همزه
مبدست و بر تقدیر ثانی از او
انعام اقتدا کردن کسی
انعام بالفتح بے پدران نابالغ از
انسان و بے مادران از حیوان و بے

مانند از جواهر جمع تیمم -

ایکم بالفتح بے زن بودن مرویے شوهر بودن زن و بالفتح و کسریای شده در بے زن و زن بے شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایام واریت سفید باریک -

ایام بالفتح و تشدید یاروز یا و مراد ایام معلومات که در قرآن واقع است ده روز اول ماه ذی الحج است و مراد ایام معدودت ایام تشریق و آن پنج روز است روز نیش از اضحی در روز اضحی و سه روز نیش از روز اضحی

فصل الالف مع النون

این جهت کردن پیچیزی و بالکسر پیچیدگی اول و کسریای طعام و شراب فلیط و بطر و بضمین دشمنی و عیب کینه و گرا کردن چوب میاشد این یا بین پر یعقوب علیه السلام و صاحب قاموس گوید صحیح بن یا بین است بحدف الف بوزن اسرافیل چنانچه در بابی بای آید -

ابرن بیهی حرکت الف و فتح زانوی کردن غسل کنند و گاهی آنرا از مس و سفال و مانند آن سازند و آب را با او در گرم کرده در آن برزند و بیمار را بدان غسل دهند و اطباء آنرا ابران گویند معرب ببران بالمد -

ابان بالکسر و تشدید با سنگام و اول چیزی و وقت -

ایردان مسح و شام -

ایمضان فیسرو آب دو گیت در پستان شتر -

اللقان استوار کردن -

اتزان بالکسر و تشدید ای کسور خیزید شدن -

اتان بالفتح باه خزان بضمین جمع و آب خورسریاه و پاییه هومج و سنگ برگ سرچاه -

اتن بالفتح و اتوان بالضم مقيم بودن بجا و ثابت شدن -

الون بالفتح و تشدید تا و بضمین نیز آمده تنور حج پرزدان پر و صاحب طرح گوید آتشدان آهنین -

ایتمان بالکسر آیدن -

استخان بسیار گشتن و غالب شدن و شستن کردن حرارت کسی را قوله تعالی اذ انشجرت فشد و الوفاق -

اشمان بالکسر شست عدو شد تا خداوند شتران تن شدن یعنی شتران را شست روز کینوبت آب یا بند و پها کردن متاع را و بالفتح قیمتها -

ایحوفان شکم و فرج -

احفان بکلمای چشم -

اجن بالفتح بر گشتن مزه آب و همچنین اجون بضم و کوفتن قصار جامه را -

آجن بالمد که جم آب متغیر شد مزه و رنگ -

احن بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن -

احزان بالکسر اندوگین کردن و بالفتح اندوهیسا -

احسان نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزها -

احصان زن خواستن مره شوهر کردن زن و بار دار شدن زن و پارس شدن و استوار کردن و حصار کردن -

احصان در کنار گرفتن -

احصان بالفتح کنارها -

احقان بجمه کردن -

احقان بالناز گرفتن و از پنج بر کردن درخت -

احیان و قتها -

اختان ختنه کردن -

اختران مال بخرینه نهادن -

اخذان بالفتح دوستان و مشتاقان اخصان بول و فائطه -

اقتان بالفتح دامادان -

اقتیان ناراستی و خیانت کردن -

ادمان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی فبئذ المحدث انتم مدینون و بالفتح روغنهای و بالکسر تشدید ال

سه ایام تشریق سه روز است بعد از روز میسماهی چنانکه در کتب معتبره مرقوم است نه پیروز چنانکه معتقد گفته ۱۲ -

حرب شدن و روغن ماییدن -
 اودمان پیوسته شراب خوردن -
 اودیان بالفتح و رها قول تماده است که
 اوزان ششست یکی دین حزنست و باقی
 وینهای شیطان دین حزن دین اسلامست
 و اودیان شیطانی پنجست یکی دین صابین
 ست که از پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان
 از پرستو جهان قبله دوم دین موسی که پرستندگان
 آفتاب بلوقاش اند سوم دین مشرکین که پرستندگان
 چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند
 پنجم دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند
 اذن بالغم گوش ددسته هر چیز و کوی و
 بالکسر ستوری دادن و گوش داشتن و
 بضمین گوش و مرد سخن شود و بالکسر فتح ذال
 و سکون نون حرفیست بمعنی گناه -
 اذوان بالفتح بانگ نماز و آگاه کردن
 و هر گوش رسانیدن و گوش بجزی چشم
 قول تعالی و اذنت لربها و حقت یعنی گوش
 داشت امر بر مردگار را واجبست او را
 که گوشت دارد امر حق را -
 اذین بالفتح بانگ نماز و ضامن و جانی
 که از هر طرف بانگ نماز در آنجا شنوده میشود
 و مؤذن -
 اذن بالکسر فتح ذال دراز گوش و بکسر
 ذال در بان -
 آذریون مغرب آذریون و آن گله
 ست زر و در میان احوال سیاهیست

دور قدیم اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند -
 اذعان گردن نهادن و فروتنی
 نمون و عارض شدن - و تافتن یا طاعت
 کسے -
 اذقان بالفتح ز سنج آنها -
 اذمان بالفتح جمع ذمن یعنی تیزی خاطر
 یادداشت -
 ارسان بالکسر سمت بستن برین بالفتح
 رهنها -
 ارضان استوار کردن -
 اریتهال گرد گرفتن -
 ارزن بوزنیت که از چوب آن حصا گیند
 و دشت ازین نام منی است در رنگ ز شیراز
 ارعن بالفتح تا دادن دست و رعنا
 مؤنث آن -
 ارکان بالفتح جوانبی ترازو است
 اردان بالکسر تین کردن جامه با بالفتح
 آستینها جمع رون بالغم -
 ازمان بالکسر درین شدن و بر جای
 مانده شدن و بالفتح و قتها و نام زنیست
 مشهور بحسن و جمال در عرب -
 ازهران آفتاب دماه -
 اسون بالغم مزه و بلوی گردانیدن و
 دنگ کردن و بهاء جستن کرمی قوی و روش
 پدر گرفتن -
 اسن بفتح اول و کسر سین داسن بالکسر
 آبی که مزه و بلوی گردانیده باشد بضمین

خلق و بختین و تشدید نون سالداریتر -
 استان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح
 و دانهها و بالغم دمیست بهرات -
 اسمان بالکسر خداوند ستور فریه شدن
 فریه کردن -
 اسمن فریه تر -
 اسکان آرام دادن و بی حرکت
 ساختن حرمت را -
 استسمان فریه شدن خواستن و روغن
 خواستن -
 استحان نیکو نمودن -
 استریان بگردستاندن خواستن -
 استعلان آشکارا کردن -
 استیمان امان خواستن -
 اساطین ستونها جمع اسطوانه -
 اسفراسن بکسر مزه و یا شهرست بخارسان
 اسارون بالفتح ذاهدیست -
 اسودان خرماد آب مار و عقرب -
 اسمران گندم و آب -
 اشکان بالغم و الکسر گیسبست شور که
 چون آنرا بسوزند چندگاه در زمین گذارند
 ازان اشخار شود که ازان مابلون سازند
 و بدان آب صاف کنند -
 اصتان بکسر کردن و گنده بغل شدن
 و پر شدن از خشم -
 اضغان بالفتح و بغنا و معرکینیا -
 اطمیان خوردن و جماع کردن -

اطمینان آرام گزشتہ شدن -
اعلان بالکسرتکار کردن و بالفتح چیزی
های آشکارا -

اعین بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام
بردیت و بضم ثانی چشمان -

اعیان بزرگان و چشمان و اشیاء و ذات
موجوده در فراخ -

اعوان یاران و یاوران -

اعطال بفتح خفتن گاه بے شتر در کنا
بجمع عطن بفتحین -

اعن بفتحین تشدید نون آنکه سخن به بی کند -

اعصان بفتح شاخهای تخم درخت -

افنان بالکسرتکار کردن و بالفتح
شاخهای درخت جمع فن -

افن بفتح و تشدید نون باده بفرقت بجزین
شتر بجز تمام شیر که در پستان ناقه است فاسد
کردن طعام و ضعیف را عقل گردانیدن
خدای تعالی کسی را در بختین کم شدن شیر
باده و بوسیده شدن چاره مغز -

افین ضعیف باده و بچین ماؤن
و شتر بجز -

افیون بفتح شیر و خشکاش سیاه -

افیانین شاخهای درخت انزاع سخن -

افحوان بالضم باوند -

اقران بفتح هسان و بالکسرت در داشتن
بیزه و نزدیکی بدن آنکه دل سر کند بسیار
شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن

اقرن بالفتح پیوسته برو -

الکسان بالکسرت در دل نهان داشتن و
بفتح نهان خانها و پوششها که تن را پوشید
و نگه دار و از گرمی و سردی -

الوان رنگها -

الحان بالکسرت خوش خواندن قرآن و
خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها -

الیاسین یعنی ایاس پیغامبر و پیران
او بعضی گفته اند که الیاسین لغت است در
ایاس چون میکائیل در میکال - قال الله

تعالی سلام علی الیاسین و بعضی قرآین
آیت آل یاسین الف فواتحه اند

یعنی آل محمد علیه الصلوٰة والسلام و بعضی
گفته اند یاسین از اجداد ایاس بوده
و آن نسبت بدو در سابق -

الآن بفتح الف اول و ثانی اکنون
الکن بفتح آنکه هنگام سخن کردن بانش
گیرد -

امسن بفتح بی هر اس شدن -

امان امین بودن و بیخیز زینهار -

امسن بالمد و کسر میم امین شومره -

امین امانت و قوی کسی که بر او اعتماد
کنند و از دین باشند و بی ترس شده
و اسی است از اسامی حق تعالی و لقب
پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام پیش از نبوت
بدان مشهور بود و در لغت امین که معنی است
امون بفتح شتر استوار -

امین المدکر الیست که در اجابت ها
استدال کند یعنی قبول کن و عار را بچین
بلو تشدید میم مقصد کنندگان -

امتحان آزمودن و مال کردن در
سخن و روشن کردن فراخ کردن حق
تعالی دل را بایمان -

امکان دست دادن و میغده در
زیر سوسمار و تخ نهان و میغده در زیر
خود گرفتن سوسمار و تخ و مانند آن -

امعان دور رفتن اسپ و دیدن
دروان شدن و روان کردن آب و
دور رفتن در کله و وسیله شدن زمین
و گیاه و رسیدن آن بجهت کمال و حق را برین
و حق کس را اقرار کردن بسیار شدن مال
و کم شدن مال و نهان شدن سوسمار و در
سوراخ خود -

امتنان نعمت دادن و منت نهادن
امتهان بدل کردن چیز نیک و غوار
و ضعیف داشتن و غوار و ضعیف شدن
اینین بفتح و امان بالضم ناله و نالیدن
امان بفتح و تشدید نون مر و بسیار ناله
کننده -

ان بفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن
و بالفتح و بالکسرت نون مشد و کله الیست
که برای تحقیق کلام آزند و گاهی یعنی نغمه یعنی
آرمی نغمی آزند -

آن بالمد آنک زمان -

آن بالمد و تنوین و کسر خورد یا بنده
و بغایت گرم -
آکن بالفتح کوز پشت -
اولن بالفتح تن آسانی و آرام دزخی آهسته
رفتن و دراع در قار آهسته -
اوان بالفتح و الکسر شگام و بالکسر بزرگ
اوتان بالفتح به جمع و شن -
اهون بالفتح آسان تر -
اهان بالکسر تنه دخت بریده و شاخهای
درخت -
این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و
حیران شدن و وقت بالفتح و فتح زون ال
باشد از جا و مکان -
انوان بالکسر صغیر بزرگ او ادین جمع و
در فارسی فتح الف استعمال کنند ظاهراً در
اصل فارسی است که معرب کرده اند -
ایقان بیگان شدن -
ایهان مست کردن -
ایذان آگاه کردن -
ایمان بالکسر گردیدن و امین گردانیدن
و امان دادن و بالفتح سوگند و وقتها -
امین بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند
و موضعیت که ادای امین در آنجا است -
ام امین نام دایه حضرت رسالت پناه
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم -
امین بکمال الف و میم بی ترس و این اماله
آمن است و استعمال فارسیان است

تازیان -
ایمان امین داشتن کس را -
ایان بالفتح و بالکسر تشدید یا سواست
از زمان چیزی -
فصل الالف مع الواو
الو بالفتح بلاد بیماری شدید و مرگ و راه و
بنشش -
الو بالفتح و یضتین و تشدید و اد تفسیر کردن
و ترک کردن و توانستن -
الو یضتین و سکون و او خداوندان جمع
نوازهیم لفظ -
او بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی
بلکنیز آمده است -

فصل الالف مع الیاء
ای بالفتح و یضتین دریا لثنت چیزی یا فراموش
کردن و یاز با و چیزی آوردن -
ایرقوه به یضتین شهر لیت بغاری محراب
ابرقوه -
ایلم نادان و سلیم القلب بد بالضم جمع -
استجاه بالکسر تشدید تا متوجه شدن -
اجمه بالفتح اول و بای موعده بزرگ
پیشانی و شیر درنده -
ارجاه بالکسر پس انداختن کاره
از وقت خود -
استکراه ناخوش داشتن چیزی -
استباه مانند شدن چیزی به چیزی
و پوشیده شدن چیزی بر کس -

استباه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانند
جمع شبه بالکسر -
افواه بالفتح دهن جمع فوه و چیزهای
خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند
و نیکو سازند چنانکه تو ابل چیزی که بدان
طعام را خوشبو کنند چون کشنیز و جزان
افادیه جمع و صاحب قلموس گوید افواه
تو ابل یا آنچه بدان بوسے خوش را اصلاح
کنند و اقسام شگوده و انواع هر چیز واحدش
فوه افادیه جمع الجمع -
اکراه بزور بر کاری داشتن -
اکناه و اکناه رسیدن کنه چیز را -
الک یضتین برگشته شدن و جزع زاری
بسیار کردن بر کس -
آله بالکسر و الف غیر مکتوب بعد لام
پرستیده شده -
الشد نام ذات حق تعالی و دیگر اسماء
ناہی صفا تے اند -
امه یضتین فراموش و فراموش کردن
انتباه بیدار شدن -
اوه بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن
اواوه بالفتح تشدید و او نرم دل دمزد
مومن و فقیه -
ایم بالکسر کله در وقت باز داشتن از
چیزه گویند یعنی بس کن -
فصل الالف مع الیاء
ابی بالمد سر کشی کننده -

<p>عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر روبانسان دارد انسانی است و هر چه پشت انسان دارد وحشی است - ادانی ظرفها - اداتی جمع ادویه و آن گذشت - ایدی و ایامی دستها و نعمتها اما اول یعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی یعنی نعمت و آنچه در قرآن واقع است که ولما سقط فی لیدیمن معنی آن پشیمان شدند - * * * *</p>	<p>آحادی دشمنان - آغانی بر تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعی است از سرود - اقاصی دوران - امانی تشدید یا معنی آن گذشت - امی بالضم و تشدید میم و یا آنکه زشتی نماند یا آنکه بر خلقت می باشد که کتاب خوانده باشد النسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و معنی که در طرف است هر چیزی و گفته است که از سرود</p>	<p>الی بالفتح و تشدید یای دو نقطه کسری - اشافی بالفتح و یک پایا - اجنبی تشدید یا بیگانه - ادانی نزدیکان - ارمی بالفتح کینه و رشدن و عمل کردن زبور و عمل داری اسباب یا ران - اسی بالمد غناک و پشیمان و طبیب - اسی بالفتح همزه و کسرین و تشدید یا همزه و اثر و نشاء سلسله - اجبی آنکه تازی زبان نباشد -</p>
---	---	---

باب الباء

<p>برایا خلایق - برجاء بالضم سختی در رخ - بشرعی بالضم مرده - بصرعی بالضم موضعیت در شام - بطوری بالضم درنگ کردن و آهستگی تقیض عنت - بطحی بالفتح رفتن گاه فراخ آب میل که در آن سنگریزه باشد و وادی مکه - بغا بالکسر زنگار کردن و بالفتح خواستن - بقا و بماندن و وفائی نشدن - بکاء بالضم و همزه در آخر گریه بر آواز و بی همزه اشک ریختن - بلا بالکسر کنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا کردن و بخت دادن و مکروه رسانیدن -</p>	<p>رسول نباشد - بدای بالفتح آغاز کردن - بدای بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر که رای خلایق رای اول - بدلای بالضم و فتح و ال طائفه از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال چو ابدال هفتاد نفر اند چون یک از ایشان بیردیگر از سایر مردم جای او گیرد - بندی بالفتح و ذال مبعوض گفتن - برو بالضم از بیماری بر شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری بر شدن درستن از چیندی - برار بالفتح بیزار شونده و نام چند مجابی ست و بالضم و بالکسر بیزار شونده گان جمع برخی و اول همراه و آخر همراه -</p>	<p>با قلا بهمه و تشدید لام و بی همزه معرف و آن را قول بغایز گویند - با حمر البقع خاور و جمله نام موضعیت - با حور اسحق گراسه تموز و آن بیت روزمی باشد - بجیر بالضم نام راهی است که در راه شام بانتقالیست لغای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم صومعه ساخته بود چون الوطالب حضرت را بسفر شام همراه بود برفت ملاقات بهره در گشت - باسا بالفتح و بوسا و همزه و بضم سخی - بیغا بالفتح طوطی و تشدید بای دوم نیز آسده - بترای بریده دم و بی فرزند و بی بیرون خطبه در رساله که در ابتدا است آن حمد خدا و نعمت</p>
--	--	--

بلی بالکسر لوشیده شدن و بالفتح بمعنی آری بلومی بالفتح آزمائش و محنت -

بنا با کسر خانه و بر آوردن خانه و زن بنام آوردن میسه اغراب بودن کمر و بالفتح و تشدید نون معمار بوا بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برآوردن و جاسی دادن -

بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا صیغه باشد و گفته که صیغه انچه یافته شود از هر چیز بهما بالفتح خوبی و زیبایی -

بمضا بالفتح آفتاب وزن سپید پوست و نام شهرسیت در فارس و چهاردهی است در مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبد اللہ بن زبیلوه و اسبان و دیگر گندم و سنجی -

بمیدار صحرا که در آن درخت و گیاه نباشد و نام موضعیت میان کوه دین -

فصل الباء مع الباء

باب در و شهرسیت بملک کوهسیت کجبر باب در حساب کتاب نهایت چیزی ابتدا چیزی باشد و باب الالباب سرحد است بملک خرز -

لواب بالفتح و تشدید و او در بان -

فصل الباء مع التاء

بارحه شب گذشته -

باصره قوت بینائی -

بنازعه طلوع کننده و زنی است از نسل

عاد که بهدایت یوسف بر تیره معرفت الهی رسید -

باسفقات دراز شد -

بالو عه جاهی سرتنگ که در و آب باران و آب خانه و آب بهر سرد دهند -

باکومیت نام شهرسیت بجم و با کوشهرسیت نزدیک شیروان خاقانی گوید با کوی قاش باج خواهد بود - خرزان دری و دره گران باقیه سنجی -

ببارقه شمشیر او صاحب صراح گوید بارقه شمشیر -

بادیه صحرا خلاف حفز -

ببت بالفتح و تشدید تا بیدن -

ببته و البته کیار بیدن و الف لام زائد است -

ببتات بالفتح بریده و توشه درخت خانه و طیلسان خزه و صوف و باین معنی اخیرت نیز آمده -

ببشرة بالضم آید و دانه خروک بر بدن بر آید بحیله بر وزن قبیله الیست از همین از انجاست عباد الله بجزیر یکی بقتین -

ببجو حه بضم ز و با و بامیان سرا -

ببکت بالفتح خالص و صرف و خالص کردن -

ببخت بالضم شتران قوی و بزرگ در خراسان میباشد سنجی یکی و بالفتح بهره و نصیب -

ببدا تیره آغاز کردن و آغاز -

ببده عه بالکسر چیزی نود درین پیدا کرد و چیزی نو که در درین پیدا شود -

ببدا هته بالفتح بی اندیشه سخن گفتن -

ببده تهمه سخن بے اندیشه و بے اندیشه گفتن بده تهمه بختین شتر قرانی -

ببدرقه بالفتح پوست بز خاک لازی و مشک سازنده برای شیر و روغن و غیر آن همیان هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار درم یا بدرقه بالفتح و سکون ذال معجود فتح را در

که میزدق بضم حیم و کسر را را بهر و در فارسی بدرقه برال هله معنی را بهر است حساب

مغرب گوید بدرقه برال هله جامعی که را بهر قافه و نگاهبان باشد و این عربی اصل نیست بلکه مولد است -

براعه بالفتح تمام شدن و زیاد شدن و زیاد شدن خود در بر شدن -

برکه بالضم مرغان آبی سپید بزرگ آنرا بترکی تو گویند و بالکسر حوض آب سینه یا بیرون سینه و برک بالفتح درون سینه و بختین مالیدن و افزون شدن -

براقه بالفتح بیزار شدن از عیب ام مانند آن و بالضم تراشه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود -

بروده بالضم سردی -

بروده بالضم سونش آهن و مانند آن که در وقت سوا این کردن میفتد -

برودة بالضم بامه مخططة و ناگواری و بد معنی
 بفتحتین نیز آمده -
 برمه بالضم و یک سنگین -
 برمه بالضم و بفتح نیز آمده زمان دراز
 یا پاره از زمان -
 برقه بالفتح و هشت و ذابره لقب علی
 بن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین
 عباس ایشا ز ایدان آواز کرد و نیز هشت
 از قم -
 برمه بالفتح و تشدید یا خلق -
 برره بفتحتین نیکو کاران -
 بزودة بالفتح و همی است از اعمال شرف
 نسبت بدان بزودی و بزودے است از
 انجاست فخر الاسلام بزودی صاحب
 اصول فقه حنفی -
 بسطه بالفتح فراخ شدن -
 بسلمه بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم
 بسالمه بالفتح و لیری نمودن -
 بساسته بالفتح معرب بزباز -
 بشارت بالکسر خرده دادن و مژدگانی
 و بهر دو معنی بضم نیز آمده -
 بشاشته بالفتح شاده روی و خوش
 بلع شدن -
 بشاعه بالفتح گلوگیر شدن طعام و به
 مزه و اخروش شدن -
 بششرة بفتحتین ظاهر پوست آدمی و
 حیوانات و گیاه که از زمین برآید باشد

بصرة بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهر است
 بصارة ببنائی -
 بصيرة بینائی و یقین و زیرکی و حجت
 و عبرت و گواه و خون بگرداند که از خون
 که بر رسیدن تیره شکار بدان راه برند
 بعائر جمع و بسیار بنیاد برین تقدیر تا
 برای مبالغه است کقول تعالی بل لانا
 علی نفسه بصيرة -
 بصاعته بالکسر برای که بدان تجارت
 کنند ویر بضاعه الفهم و الکسر حاجت
 در مدینه مشرفه -
 بصعته بالفتح پاره گوشت -
 بطنة بالکسر استلار و پیری شکم و مثل است
 البطنه تریب الفطنة -
 بطاقه بالفتح معطل و بیکار شدن و
 باسیر بکسر شدن -
 بطانته دوست درونی و استر بر پیری -
 بطانته بالکسر کاسه جیم و پارچه کاغذی
 که باس که در آن قیمت جامه لایسند و
 بطاوه جامه وصل کنند -
 بعرة بالفتح سرگین شتر -
 بعلة بالفتح زن -
 بعولته بالضم شوهران -
 بعثرة برانگیختن -
 بعوضته بالفتح پیشه نرود -
 بعثته بالفتح ناگاه -
 بعثته بضم و الکسر حاجت و مراد -
 بعثته بالضم زمین که محدود و مینر باشد

از زمین دیگر -
 بعثته بالفتح و تشدید یا بازمانده قال الله
 تعالی بعثته الشخیر کم - یعنی آنچه حق تعالی
 باقی داشته برای شما فاعل از احرام کرده است
 بهتر است برای شما -
 باقیته بازماندن و چیزی بازمانده -
 باقیات بازمانده و باقیات صلوات
 صلوة خمس است و بجان الله و الحمد لله و
 لا اله الا الله و الله اکبر مطلق عمل صالح نیز
 گفته اند -
 بقرة گاوی زیاد و قوامی و سه ماله
 و حدت است و قوامی تائینت -
 یا کورة زیاده -
 بکرة بالضم باعداد و بالفتح خوب گرد که
 در میان چرخ و دولاب باشد و شتر
 ماده جوان -
 بکارقه بالفتح و شیرگی و بالفتح و الکسر
 شتران جوان -
 بکته بالفتح و تشدید کان که معطر -
 بکته بالفتح و تشدید لام تر شدن و بالکسر
 تری و نمانکی -
 بلکفة بالفتح بلا کیفیت بودن -
 بلاوة بالفتح کند ذهن شدن -
 بلائمه بالفتح نادانی و نادان بودن -
 بلاغته تیز زبانی و رسیدن برتر بر کمال
 در ایراد کلام -
 بلغته بالضم آنچه کفایت کند در معاش -

برنج کبک اول و فتح دوم و لون ساکن
دارد نیست معروف مهبل بلغم معرب بزرگ
بحسب بار -

برنج بضم اول و ثانی معرب بزرگ -
بسفاح بالفتح زیشه گیاهی است که داخل
آن چیز نیست مانند پسته زحمت و شیرین
بسیار در آن شکر درختیت معرب از
بیادانه -

بلعج بالفتح شگافتن شکم و انداختن در غم و
اندوه -
بلوچ بالضم درخشیدن -

بلج بفتحین روشن شدن صبح و کشاده شدن
میان دو ابرو -
برنج الک اصل و بالفتح گیاه است که تخم آنرا
بزرگ گویند و بفارسی اجوان خراسانی
خوانند -

بلوچ بالضم شهرت بهرات که الحال آنرا
کوئچ گویند معرب پشنگ است و در هیت تیز
بهیج نیکو و شادمان -
بهرنج بالفتح ناسر و زبون -
بهرانج بید شک معرب بهرام -

فصل البار مع الحاء

برنج باد جیم شاد شدن -
بدرج بالفتح زدن بوسه و جز آن و نگاه
پیش آوردن کار و شگافتن و بریدن و
فروماندن ستور از گزله بار -

بدرج بالفتح زمین فراخ -

بذرح بالفتح شگافتن -

بروح بالفتح سخته و گویند و در وضعیت
برین -

بارج باو گرم بوارج جمع و شکاره که
از جانب راست هیوا و بسوی چپ گذرد
خلات سانج -

بروح رفتن آهوا از جانب راست بسوی
چپ ضد سنوح و عرب بروح را بریدند
و سنوح را نیک -

برارج بالفتح زمین کشاده بے کشت و
درخت کار روشن و رای بد و روشن آشکار
شدن کار و در روشن و نیست شدن
و سخت و دشوار شدن -

برطرح بالفتح بر روی افکندن -

برنج بفتحین خوره خرماد عرب آنچه اولاً
از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد
از آن خلال بکسری معرب بعد از آن
بلج بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد
از آن تر -

بدرج بالفتح وادی است نزدیک مک
و کو بی ستی راه جده -

بلوح بالفتح آشکار کردن و آشکارا شدن
راز و باضم اصل و ابرو اندام زن جلع
و نفس دور هم شدگی که کار و نامی از ناهائی
آفتاب -

فصل البار مع الخاء

برنج بالفتح و تشد خای پسندیده شدن و
بزرگ شدن کار و کلمه است که در وقت
تجبین گویند و بفارسی خه گویند -

برنج بالفتح و سکون خا و تشدید خوا
توین آن کلمه است که هنگام پسند کردن
چیزی گویند -

بلدیح مردی عظیم الشان -

بندرح بفتحین و ذال معبر کردن کسی کزن
بروح بالفتح افزودن شدن و نمود کردن
و قهر کردن و پشت و گردن شکستن و زرخ
ارزان -

برسوخ حاکم و واقع میان دو چیز و از
زمان مرگ تا زمان قیامت و بزرخ
الایان این اول ایمان آخر آن مابین شکستن
برسخ بفتحین برآمدگی سینه و در آمدگی
لشت -

برطیح بالکسر تشدید ظاهر بزه و صاحب
قلموس گوید هر چه بر روی زمین پهن
شود -

برنج بالفتح شهرت مشهور و بالکسر بالفتح
شکایت بفتحین بکسر کردن -

بلوح بالفتح ساکن شدن غضب و آتش
دامنه شدن مرد و تغییر یافتن گوشت و
بالضم در هم شدگی -

فصل البار مع الدال

بجو و بالضم مقیم بودن -

بجا و بالکسر غم مخطط.

بدا بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بضم
چاره و حوض و معرب بت و لا بد بمعنی ناچار
و ناگزیر.

مر و بالفتح سرگشتن و سرگردان و ثابت شدن
و دارد و چشم کردن و بسوی آن سائیدن
و همیشه بودن و خفتن سر را و خواب منده
قرالتالی لایذ و قون فیها بردا - و بالضم جلد
مخطط و بال فتح برود جمع و لغتین مگر و کبکسر
را از بزرگ بازنده.

مر و بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک
هر چه خنک کند چیز را و داروی چشم و داروی
سرد سائیده.

بمید بالفتح رسته و ده هر چیزی بترتیب و
در سولی که بجای فرستند و ترتیب داده
شده و مقدار و دازده میل یاد و فرسخ و
استری که بپرد و از ده میل برای سواری
بر آن سلطان گذارند دوم آنرا بزنجبوت
نشان و برین تقدیر برید معرب بریده دم
است و جانور است که پیش پیش شیر میورد
و بقاری آنرا پروانه و سیاه گوش گویند
بار و سر و ثابت و عیش بار و عیش خوش
بر و چرو و لغتیم با و را و کسر نیم شهر است
معروت نزدیک همدان.

بعبد بالضم در وی و در شدن و ملاک
شدن و مردن بالفتح هنوز و پس چیز
بعید دور.

با عله در شونده بعد لغتین جمع.

بلد لغتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ
و نشان البلاد جمع و کف دست و سیند و گور
و سرا و کشادگی میان ابرو با -

بلید بالفتح کند ذهن -
بند بالفتح علم بزرگ و حیله با که بکار برزند
پیاده که بر فرزند بند کند و هر شیر که است
کند و نام موضعیت.

بوار و کشندگان و چیزهای سرد -
بید بالفتح غیر و بالکسر بیا با نه جمع بیدا
بالفتح -

بیود بالضم بید بالفتح هلاک شدن برید
شدن و رفتن -

فصل البار مع الذال

بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهرت
میان اران و آذربایجان و از زیر آن
نهری عظیم جاری است که صاحب تپ
کهنه در آن غسل کند شفا یابد -

بسن بالفتح و سین مشد و مرجان معرب
بسد پهل بهد -

فصل البار مع الراء

بار بتشدید را نیکو کار -
بئر بالکسر و سکون همزه چاد -
باره بالفتح و سکون همزه چاه کنندن و نیزه
نهادن -

ببیر بالفتح در مژه ایست معروت از قسم
شیر بود جمع -

ببتر بالفتح بریدن و نیز بر کندن لغتین
بریده دم شدن و بے فرزند شدن و
بی خیر شدن -

ببتر شمشیر برنده -

ببشر بالفتح بسیار و کم زمین شگلخ و رنگ
چسپیده بر زمین و آبله کوچک از تن برید
و بر آمدن آبله -

ببثور بالضم بر آمدن آبله و آبله های کوچک
جمع شتر -

ببکح بالضم بدی و کار بزرگ و شکفتن همبها
و لغتین بیرون آمدن گات و وسطی تفت

ببکح بالفتح در یاد جوی بزرگ مرد حساب
کم و اسب فراخ گام و عمق ز بهان و آب
دهن و مار بجز یعنی آب شور و شگافتن و
گوش دریدن و لغتین کراسیمه شدن از
بیم و سیلاب نشدن و لغتی از بیماری شتر
یا حرنه ادا و خون خالص و دروغ
گو و فنونے -

بباجور رما و شدت گرمای تیز و یوم
باجور سے یعنی روز بحران -

ببکح بالضم کوتاه کردن و اندام و پیر و تبید با
از ملی -

ببکح بالفتح بخاری آوردن دیگر جزان
و لغتین گندگی دهن و هر چیزی که را
اوتشد باشد -

سخار بالغم یعنی که از چیزی تشنگ و گرم بریزد
بگو بالفتح آنچه بدان بوسه دهند و بخورند
گیاه است که از الباری چنگ مریم و غیره
مریم گویند -
بدر از بالکسر بر یکدیگر میشی گرفتن -
بدرور بالغم شاقن بوسه چیزی -
بدر بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و
کودک شتابنده هر کجا و طبق و نام موصی است
یا نام چاهی است که در بین قریش کنده بود
و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و لشکر کفار جنگ واقع
شد و نیز بدیع یعنی برده آمد و میان آن
گذشت -

بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که ارد و قلع حاصل
شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاه
که آزه برآمده باشد و بر آمدن گیاه از زمین
بر بالغم تشدید را گندم و بالفتح بیابان و
دیکو کار در استگو و بسیار تخم دانی است از
ناهای حق تعالی و بار به تشدید را نیز یعنی
برآمده ابرار و برره یعنی جمع و بالکسر تشنگ
و تکی و یعنی راستی و طاعت و قبول کردن
رع و طاعت و نحو شتود داشتن مادر و پدر
در اندن گویند و بدین معنی بفتح یا نیز آمده و
دل و موش و بچه روباہ و مثل عرب است که
فلان لا يعرف ہر آن بر یعنی نمی شناسد گر
را از موش یا بچه گر سر از روباہ یا خواندن
گویند را از راندن یا بر سے را از تکی -

ببر بالفتح بر دو بانام گروہ است و در مغرب
زمین و نام گروہی دیگر در خش بالغم بسیار
آواز کننده و بالکسر خواندن گویند -
ببر بار بالفتح شیر و آواز کننده بچشم
بزر بالفتح بعضا زدن و تو ابل و در دیگران
و فرزند و آب بینی و تخمی که از وتره و تو ابل
حاصل شود باز از او باز بر جمع -

ببسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب
باران تازه باریده و خوا که هنوز بخته و طب
نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن برش
پیش از نفع و بیوقت حاجت خواستن و
در انبند خرمای بسر آسمن و کشتن او
درخت فرار پیش از وقت و کشتن کردن
زیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از
خیگد پیش از آنکه است شود دوران و پیش
از آنکه مسکه آن بر آید و خواستن قرض
پیش از وقت موجود و آب سرد و آب سرد
هر چیز -

بسور بالضم روزه ترش کردن -
باسو معنی است معروف که در مقعد
و درون بینی پیدا شود و بواسیر جمع -
ببشر بالفتح خوردن بلخ گیاه ماد مباح است
کردن و مزه دادن و گرفتن بر دست را
ببشر بالضم ظاهر شود و بالکسر موی مش روی
کتابه روی نام کوی مستبکره و نام آبی است تغییراتی
تغییر ظاهر است و می قرآن مراد بشره -
ببشیر مزه آورد خورد -

ببصر بالفتح بریدن و کناره دو چرم با هم
پیوند دادن و بالغم کناره و سطحی و
پری هر چیز و پنبه پوست و چرم و بدین معنی
بفتح نیز آمده و سنگ درست و بدین معنی بهر
سه حرکت آمده و بضم با و فتح صا و ضعیف است
و به فتحین بیانی و دوانی و دیدن و دانسته
و آنچه در اول خطور کند -

لبصائر بینائے و مجتہای روشن -
ببصیر بیاد و آ -
ببوصیر بی است بمراد از انجاست صبا
تقصیده برده و گیاهی است -

لبط بالفتح تشنگی فتنه و زخم بالکسر باطل و بد
شدن خون و بدین معنی بظای معجز آمده
است و به فتحین گشتگی و دشت و حیرت و
نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و سخت شاد
شدن و کرامت داشتن چیز را که کرامت
نداشته باشد -

لبط بالفتح بندی میان دو لب قرح و
بظارة اکتفا بندی میان لب بالکسر
در آتش شود آن مرد را البطر خوانند -
لبعیر بالفتح و بالکسر شتر خواه ز و خواه ماده
و بعضی گفته اند هر چه بار بردارند -
لبعرب بالفتح سرگین شتر و گویند و
سرگین افگندن آن -

لبغور بالغم زور فتن بر دین و برانگیختن
باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران
ببغز بالفتح آب خوردن شتر و سبب شدن

از آن و به نفعی بیاری تشنگی شتر بدانکه در آن
 ببرد آب بد تشنگی افزاید چون در او دفعه
 بخت از باران و بدین معنی بسکون غنیم
 نیز آمده -
 بقشور بالنع شتریت میان هر شترش
 معرب کوشورینی حضرت ملج و مشوب بدانجا
 را بغوی گویند و می آنته لغوی صاحب
 معایج و شرح السنه از انجامست -
 بقشر بالنع شتران و فراخ کردن و ماندن
 و سنگت داشتن سنگ بدین گاو و گاوکن شدن
 چشم مرد از دیدن و نظر کردن به در موضع
 آب از زمین و بختین گاو یکی یا بسیار ماده یا
 ز بقره واحد -
 باقر گادان پاشانان و مرد بسیار علم و بسیار
 مال و غیر دزده در گیت در گوشه چشم و لقب
 ابو جعفر محمد بن علی بن امین طیم السلام که است
 بقر او در علم -
 بقار بالنع تشدید قان صاحب گاد و نام
 داری ست و موشی ست بر ن علی که در اینجا
 جنیان لیبکی باشند و آهنگر باز بچه است
 که در آن عرب را -
 بقصیر گادان و جمار که بشگ فند و به آستین
 بپوشند و شتر ماده که از براسه بر آوردن بچه
 شکر او شگفته باشند و هر چه آدرانشگافند -
 بکمر بالکسر و شتره وزن و ناده که یک شمشیر
 زیاد باشد و بچه نختین که پس از وی هنوز
 دیگر زاده باشد اول هر چیز و بر کاری که

مانند آستین شتره زنده باشد و گوی که بار
 بر نداشت باشد و زخم بر نده و کشنده بکار
 جمع و بالنع شتران جوان یا شتر بچه و نام
 قبیلایست و نختین با ماد و پگاه بچه های ب
 کش و بالنع و کسر کان مود پگاه نیز -
 بکور بالنع پگاه بر خاستن و با ماد کردن
 و با ماد رفتن -
 با کور باران اول و زود رس از هر چیزی
 با کوره میوه نوز و بغاری آثران زاده
 گویند -
 بلور بالکسر فتح لام شده و میوه در آن
 بزرگ زاده شان به نختین است که حرف که از بغار
 بلور گویند و نختین بالنع با نام لام شده و نیز آمده -
 بلغم بالنع تهره ست بسیار سرد و نیز با جیر
 شال که مادر آن را بلغار گویند -
 بلعیم بالنع مخفف بز العبد و جبره پر
 قبیلایست از بنی تیم -
 بیدر بالنع کنار دریا که جای بستن شتر
 باشد -
 بیدار بالنع تاجری که متاع نگاهدارد که
 تا قیمت گران بفروشد و آن که خرید فروخت
 جواهر می نموده باشد -
 بنصر بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت
 کوچک بنام جمع -
 بلور بالنع از مودن و کاسد شدن بازار
 دلاک شدن و بنی جمع باز ست و لغم
 دلاک شده و فاسد گشته که در هر چیزی باشد

جمع و مفرد هر دو آمده -
 بلوار بالنع دلاک کاسد شدن متاع و
 میوه -
 بهر دلاک گوساری و سنگت نمودن
 و غلبه کردن و روشن شدن و تکلیف کردن
 زیاد از حد طاقت و زیاد و فائق شدن
 بر کسی و گرفته شدن نفس و با لغم زمین
 فراخ و شهر و میان وادی و شکی نفس از
 بسیاری ماندگی -
 بههار بالنع گله ست خرشوی از رود که
 آن را عین البقر گویند و بغاری گافا
 چشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دوی
 ست بر دو بالنع بت و پرستو گاهی است
 سفید و نپنه فلان بر آورده و آلتی ست از
 آلات و وزن و آن مقدر بصد طل یا چا
 صد یا ششصد یا هزار طل است و متدع
 در او نظریست مانند ابرق و بالکسر لایستی از
 دلایات بند -
 باهر روشن و غالب رگه ست در سر
 و نام کتابه ست در لغت -
 بیزار بالکسر معرب بازار یا زرقه جمع
 بیدر بالنع خرمن گاه -
 بریطار و میطر بالنع ملاح کنند چهار پایا
 بسیار بالکسر شهره ست میان بنی و سلطان

فصل البار مع الزوار

باز جانوشکاری مژگه آن را بادی نیز

گویند بیزان بالکسر بزات بالغم جمع -
 بازار آشکار و بیرون آمده -
 بروز بالغم بیرون و آشکار شدن -
 بر از بالکسر دادن مبارزت یعنی با کسی جنگ
 از میان صف بیرون آمدن و نیز فاعل و با فتح
 زمین فراخ و کشاده -
 که از بالفتح پر میزگار و زیرک که بعقل درای
 او اعتماد باشد و بالغم دهی ست بر و -
 بز بالفتح و تشدید زاجامه و متاع خانه و
 سلاح در بودن -
 بز از بالفتح و تشدید زاجامه فروش -
 بز بفتحین ربودن بقر و پهلوانی غلبه کردن
 بز باز بالفتح جوان سبک رفتار و چابک
 در سفر -
 بزغره بالغم و سکون غین معجزه زدن یا بعضا
 و نشاط و بازی کردن شتر -
 بهز بالفتح دور کردن و دست یا پارسینه
 کس زدن -

فصل الباء مع السين

بأس بالفتح و سکون همزه مذاب سختی و
 سخت شدن در جنگ -
 بؤس بالغم و سکون همزه سختی -
 بؤس بر وزن رئیس سخت و شیر درنده و
 مرد دیس -
 بائس سخت حاجتمند و بد حال شده از
 احتیاج -

با و غیس بسکون ذال معجمه کسغین
 معجمه بی ست بهرات -
 بحس بالفتح و سکون جیم را ندن آب و آن
 شدن آب تنگافتن ریش و دشنام
 دادن -
 بحس بالفتح و سکون خای معجمه کم و اندک
 و زینی که بی آب دادن بر و یازد کم کردن
 حق کس -
 برس بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر
 پنبه یا چیز است شبیه پنبه دهی ست میان
 کوفه و درجه و ما هر بودن را هر در راه
 نمائی و بدین معنی بفتح نیز آمده -
 برس بالغم کلاه در از که تر سایان
 پیوسته شد -
 بر جیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر تازه
 شتری و گویند تازه دیگر معرب جیس
 بالفتح -
 بر جاس بالغم و با جیم نشانه که در میان
 بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان
 چاه افکنند تا چشمهای آب ازان بکشاید
 و آب آن شیرین و خوش کند سعدی
 گوید یعنی اول بهیئت کسان مرد راه
 خدا بوده اند که بر جاس تیر بلا بوده اند
 بس بالفتح و تشدید سین نرم را ندن
 و پریشان کردن ستور و را ندن شتر و
 سردادن آب در میان شهر با و طلبیدن
 و کوشش کردن و لغام پسته خوردن

و آن طعایت که از آرد و پنیر و روغن
 سازند و گریه شهری و قبیل است از حیر و
 یعنی بس که در قارسی مستعمل است نیز آمده
 بسوس بالفتح شتر ماده که تا کله بس بس
 نگویند شیرند بدوام زنی ست از زنی
 اسرائیل که شوهرش را سرد و مستجاب
 شده بود بشوشت و حماقت آن زن هر سه
 دعای ادبی موقع منالغ و بدر شد و نیز
 نام زنی ست که بواسطه او جنگ عظیم میان
 دو قبیله واقع شد و از جهت میان عرب
 بشوشت ضرب اشل گشت چنانچه گویند بنام
 اشام من حرب بسوس -
 بسبس بفتح هر دو بایا بان خشک
 بسالس جمع و بسالس یعنی سخنها یا باطل
 نیز آمده -
 بطلموس بفتح با و لام و تقدیم یا بر
 هم نام حکیم یونانی صاحب کتاب محلی و نام
 پادشاه یونان و بعضی بتقدیم هم بر یافته اند
 بنیس بفتحین مرد بلخی خیر و میوه ایست
 مانند انجیر و بنسین عدس و نام کوهیست
 در جبال که از گاه آگنده باشند و چون کسی را
 عقوبت نمایند بروی تشبیه کنند و ندا
 فرمایند -
 بلقیس بالکسر کله ملک ساور و جبر حضرت
 سلیمان علیه السلام -
 بلاس بالفتح یکم معرب پلاس -
 بوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه -

بہس بالفخ دیری۔
بہس بالفخ شیر مرد دیر وزن خوش
رقار و نام مردیست کہ در کینه گرفتن از دشمن
منزب المثل عرب است۔

فصل الباء مع الشین

بارش بالفخ و سکون ہمزہ گرفتن از دشمن
کے را۔
برخاش بالکسر شور و غوغا و در آوختن
باہس۔
برش کفختین نشا نہای خورد و مخالف
رنگ است سپیدی کہ بزاضن ظاہر شود و
فرس ابرش اسپ کہ غالباً دارد و از الفارسی
زحش گویند۔
براقش نام سگی است۔
بیرقش نام مرغیت خورد۔
بلس بالفخ و تشدید شین
..... بر تشدید شین اول مرد و خند

روے۔
بطش بالفخ سخت گرفتن و حمل کردن
بلوش بالفخ مردم در ہم آمیختہ او باش
جمع بتقدیم و او بر اختلاف قیاس۔
بہش بالفخ شاز شدن و دست دراز
کردن بچیزے و فراہم آمدن گوئی آمادہ
گرہ یا خندہ شدن و میثقل تر و بلا دوش
حجاز باشد زیرا کہ میوہ عقل در وی بسیار
میشود۔

بیش بالکسر ادی است براہ پیام کہ
بیشہ ریشتر و گیاہی است مانند بخیل
کہ سم قاتل است۔

فصل الباء مع الصاد

بخص بالفخ گوشت بن انگشان و گوشت
سم شتر و گوشت پارہ کہ در چشم خادد دید
در ویدن آن۔

برص بفتحین پیسے و پس شدن۔
بصیص درخس و درخشیدن۔

بلوص بالفخ میوہ درختیت و بالفخ پیشی
کردن و تقدم نمودن و شاققن پوشیدن
و گرختن و رفتار سخت و محنت و سرن
زن درنگ و بدین دو معنی لغت با نیز آمدہ
بمیس بالفخ و الکسر مخی و مخی بوعوب گوید
و فتوانی حیص بیس بالفخ و کسر اول ہر دو
و کسر و فتح آخر ہر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی
در اقاتن در جنگ عوفا۔

فصل الباء مع الصاد

برض بالفخ اندک اندک دادن۔
بروض بالفخ اندک بیرون آمدن
آب از چشم۔

ببض بالفخ و تشدید ضاد مردنگ پوست
و آگندہ گوشت و اندک اندک فتن آب۔
بعض بالفخ پارہ چیزی۔
بعوض بالفخ پشه۔

بغض بالفخ دشمنی۔
بباض سپیدی۔
ببض بالفخ خایہ کردن مرغ سخت شکن
گر باد آما سیدن دست است و تمام است
تخم مرغ جمع ببض و بالکسر شیر از نان
سپید جمع ببض و ایام البیض روزهای بہا
روشن در اصل ایام اللیالی البیض است
و این روزهای سیزدہم و پانزدہم ہستند

فصل الباء مع الطاء

بربط سازیت معروف کہ آنرا خود نیز
گویند معرب بربط بکسر یعنی سبب ببط
زیرا کہ شبیبہ است بدان۔
ببسط بالفخ فراخ و گستردن و عذر
پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ
شدن جابر مردم و زیارت کردن کسی را
در فضل و ہنر و بالکسر و الفخ ناقہ کہ اورا با بچہ
گذارند و بالکسر دست کشادہ۔

بساط بالفخ زمین فراخ و ہموار و بالکسر
گستر دے چون حیر و قانی و لیتر۔

بسبط جلسے فراخ و گسترده شدہ و نام
بحر سوم از بحر عروف و وزن آن،
بمستغلن قاعلن۔

ببسط فراخ کنندہ و گسترندہ و نام خدا
تعالی و آب دور از چراگاہ۔
ببط بالفخ و تشدید طاء شگافتن ریش و
کیسہ و نام مرغیت معروف۔

لطیف شکفت و دوغ -

بلوط بافتح زمین مستوی بسیار و شگها که در سرافش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش کرده شود یا اجزویا بسنگ همی است بر مشق از اجناست مسلم بن علی محدث و مسلمی است بانلس موضعیت بمدینه مابین مسجد بازار که بشگها فرش کرده شده است و بلده ایست میان مرخس و انطاکیه که خراب است و موضعی است بر قسطنطنیه که زندان ایران سیف الدوله بود و در هیست بحلب و روی زمین -

فصل الباء مع الظار

بهنط بافتح ریش کردن و بفساد معجز نیز آمده -

فصل الباء مع العین

بتع بالکسر شراب مرد در از دینیند عمل که اشتداد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با دینق یا نیز آمده و بنحیث در از گردن شدن اسباب -

بجناح بالکسر رگیت در پشت -
بتع بافتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر قرار کردن بحق و گردن نهادن بر لبه حق و بوجع بالضم نیز بدین معنی آمده -
بیاخج کشته و بهالفه کننده و در کشتن اقرار کننده -

بذرع بالکسر نوپیدا شده بالکسر فتح دل چیز لمی نوپیدا شده جمع بدعت -

بذریع نوپیدا کننده و نوپیدا شده و مشک نو درستی که شریع در یافتن آن کرده باشند و مرد فریه -

بذرع بنحیث ترس و خوف -
بمرفوع بالضم دراعت بافتح افزون شدن و در فضل و دانش از اقران -

ببارع فائق و افزون از همسران -
ببرقع بعنم باوقاف و فتح هر دو ضم با و فتح قات رد پوشش زمان و ستور و کسریا و قات نام معتم آسمان یا اول و بعنم هر دو نیز آمده -

ببزیح بالفتح و بزراع -
ببزرع بالضم مرد نظریف -

بتشع بنحیثین و بشاعت بدبزه شدن طعام در دهن و بفتح او کسرتین طعام بدبزه گوگیر و مرد بخلق و بدذات قورش روی -

بلصح بالفتح ذرا هم آوردن در روان شدن آب سوراخ مشک که آب از انجامیزون رود و تاصله میان سبابه و وسطه بالکسر لاره از شب -

ببصنع بالفتح پارهای گوشت بفضت بالفتح و اصد و پاره کردن گوشت و شکافتن جراحت و سیراب شدن در بیدن و جماع کردن و زن کردن و ستوه آمدن

از کس و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد و نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از بهانه و بالکسر و فتح ضاد پارهای گوشت -
ببصنع جزیره که در بحر باشد و شریک گوشت و نموی روان شدن از آدمی و ستور -

بباصح ضمیر بمرند و جزیره ایست بمال بکین ببقاع بالکسر جمع بقوعین پاره زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد -

ببقع بالفتح سنت گفتن و بیتان کردن کسی را و بجای قین و بنحیثین دورگی در مرغان و سگان بلقی چنانکه بلقی در سار و حیوانات -

ببقتیح موضعی که در روی هر نوع درخت باشد بقتیح الفرقه گورشان مدینه که درخت عرق بسیار دارد -

ببلقع بالفتح زمین خالی بلا قی جمع -
ببلمح بالفتح قور بودن و سعد بلع بعنم با و فتح لام منزلی است از منازل قرآن در ستاره ایست یک روشن بزرگ و دیگر شفی خرد و آنکه روشن است گویا از کمال روشن فردمی برد آن و دیگر را بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بکم الهی بلع که از آن جهت آن منزل را سعد بلع گویند و بلع بمعنی سوراخ چرخ و دلاب نیز آمده -

بوسع بالفتح پیرون پباع یعنی بمقدار
کشش هر دو دست پیودن و گام فرار
نہاوان اسپ در رویدن و بالفتح و لغم
مقدار دراز کردن ہر دو دست و شرف
و گرم و بدین دہ معنی باع نیز آمده است
مبع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر تنگ
بمع در فروختن است چنانکہ شرار معنی ثانی
و بالکسر و فتح یا عبادتخانہ ہے ترسیان
جمع بیعتہ بالکسر۔

فصل الباء مع الغین

بزوغ بالضم برآمدن آنقاب دندان و شتر
زردن حجام و بیطار۔
بازغ طلوع کننده۔
بلوغ بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک
شدن بر رسیدگی و بحد مردی رسیدن و کد
بلوغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن
و پس شدن و بالکسر مبالغہ کردن۔
بالغ نیکو و رسیده و جوان بحد مردی رسید
طبع تیز زبان۔

فصل الباء مع القاف

باشق بالفتح شیشین معوجہ جالوزیست شکاری
معرب باشد۔
بازق کبوتر فتح ذال معوجہ شیشہ انگور
که اندکی بچوشانند و نگاہ دارند استی آورد
معرب بادہ و حاوق یا کیمعنی حاوق است

برق بالفتح درخشیدن برق برآمدن
کو کبوتر رسانیدن و آراسته شدن زن
و لغتین خیره شدن چشم و در کردن
شکم گو سفند از خوردن بروقہ و آن گیاه است
و بیکر گو سفند معرب برہ۔
براق بالضم مرکبے کہ حضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شب معراج
بران سوار شدند و آن کلان تر از خروار
از استر بود۔

بریق و برق درخشیدن در روشنی کہ
از ابرجد بقارسی آزاد رخس گویند آنچه
از برق در لوامی ابر بر آگندہ شود آنرا
خفگویند و آنچه در لازی در شد و ابرایش
آن را عقیقہ خوانند۔

بروق بالضم درخشیدن و درختی است
منعیف کہ چون ابر پیدا شود بسزگردد واحد
بروقہ۔

بارق ابر بارق دام پر قبیلہ است
در من و جائیت نزدیک کوفہ۔

بزق و بسق و بصق ہر سه بالفتح
نیوا کنند۔

بزاق و بساق و بصاق
بالضم تھو چون بر آید و دام کدزدان
سقا رین گویند و بصاق و بزاق نیز
لوعیت از درخت خرما۔
بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن
درخت۔

باسق دراز و بالیدہ و میوہ ایست
خوشبوی زرد و وہی ست بہ از بغداد
بطریق بالکسر سنگ مرہ بارز و
مشکبہ و حیدر گد مرغ فربہ و سرداری
از سرداران روم کہ دہ ہزار مرد جنگی
تحت حکم اوست و فروتر از ان طرفان
ست کہ پنجرار کس در حکم اوست و فروتر
از ان تو مثل بفتح اول و الشک دو
کس بفرمان اوست بطریق جمع۔

بلق بالفتح و تشدید قاف پیشہ۔
بلوق بالفتح تمام کشادن در و لغتین
سیاہ سفید بودن ستود۔

بندق بالضم غلو کہ گین کہ اندازند
و میوہ مسعدن کہ آنرا فندق گویند و جہا
کنز گوید کہ کمان گروہہ باشد۔

بلورق بالضم چیز سیت مانند نمک مسود
بورہ و ہندی آنرا بجلون گویند بہترین
آن بورہ ارمنی ست کہ آنرا نظرون
خوانند۔

بلوق بالفتح سختی و معیبت و بالضم طبل
در دروغ کسی کہ راز نپوشد و چیز کید و
باد و مند و نہوازند۔

بلواق سہا و سختیا۔
بہوق بفتحین سپیدی تنگ کہ بر لو
آدمی پدید آید بواسطہ از دیار بلغم آید
کہ بواسطہ غلبہ سو دا بر بدن ظاہر شود
داول اوراہق سفید و ثانی را بہق سیاہ

گویند قسم اول مشهور است معرب
بہک۔

بہیق بفتح اول و ثالث شہر است نزدیک
نیشاپور و گویند کہ بہیق بنبردار و موضع است بر
زمین قومس۔
بمدق بفتح معرب پیادہ۔

فصل البار مع الکاف

بتک بفتح بریدن و گرفتن چیز را
دکشیدن۔

باناک برندہ۔

برمک لقب جعفر عجمی بن خالد و
اورا برآمد گویند۔

بروک بالضم خفتن شتر۔

بزرک بضم یوزاکلان معرب بزرگ
لقب نظام الملک زیر۔

بعلیک نام شہر است بشام قوم الیاس
بلدہ السلام در آنجا بت بعلی نام نامی
پرستیدندی۔

بک بفتح و تشدید کاف گرفتن دریدن
و انبوی کردن۔

بتک بالضم زنج و خالص ہر چیز و ساعت
از شب و عطسیت معروف۔

بوک بفتح جستن خرنبر مادہ دوزن
کا ویدن بچوب تا آب پدید آید و فرستند
شتر و شترہ شدن کار برکنے۔

فصل البار مع اللام

بایل بکسر بای دوم شہر است نزدیک کوفہ
کہ سحر و شراب را بدان نسبت دہند
و الحال خراب است۔

بال دل و تن آسانی و حال و ماہی
بزرگ و مردی کہ در زمین زراعت باد
اعتماد کردہ شود و فراخی عیش۔

بتیل بفتح جدا کردن و بریدن۔
بتول بفتح و دیشزہ و جدا شدہ از

مردان و بریدہ از دنیا و نہالی کہ ازین
درخت برآمدہ باشد و از ان درخت

مستغنی شدہ و لقب مریم و فاطمہ ازین
زیرا کہ مسافر بودند از زمان زمان سبب

فضل و دین و بریدہ بودند از دنیا بخند
سجیل بالضم و الفح و لغتین و لغتین

زفت شدن۔
سجیل زفت و مسک۔

بدل بکسر موضع چیز می و مرد شریف
و کریم و لغتین ہر چه بجای چیزے دیگر
شود و در دستہا و پانہا و مفاصل۔

بدیل بدل چیز می ابدال جمع و نام حکیم
خاقانی چنانکہ خود میگید و در جز در دست

سجدہ جائیم پس من تبدیل بود العلام
و تحقیق ابدال و بدلاند کور شد۔

بدال بفتح و تشدید دال و ہولہ فرو
نقد و طعام و عامہ آنرا بقال گویند۔

بذل بفتح دادن و در بافتن۔
باذل بخشندہ۔

بزل بفتح سنجی و سکاقتن و سوزاخ
شدن ظرف شراب غیر آن و صاف کردن
شراب بالضم رسانیدن کاژ و دکان
نشر بر آوردن شتر و بزدل بالضم نیز
بہین معنی است۔

بازل شتر کہ در سال ہنم در آید و دکان
کہ در آنوقت بر آید۔

بسل بفتح حرام و حلال تحصیل کردن و
سختی و سختن پیرویزن و گرفتن چیز ازک
و اندک چیز و ملامت کردن و آب محصور

و خاور مدکر یہ منظر۔
باسل دیر و شیر۔

بسیل زشت روی۔
بصل بفتحین پیاز و خود آہنن۔

بطل بفتح تا چیز و ضائع شدن
و سختین بطلان و بطول بالضم و لغتین

دلرا بطل جمع۔
باطل تا چیز و باحق و شیطان۔

بطل بفتح و تشدید ط با بغایت بکل
و بغایت دلیر۔

بعل بفتح زمین بلند کہ یکبار در نال
در و باران بار دو ہر درختے و زراعتے

کہ اورا آب نہ ہند تا آب باران بر سرش
کند و نام بت قوم الیاس علیہ السلام و

نام پادشاہی از پادشاہان صاحب مالک
چیزی و شوہر بعل بالکسر و بعل بالضم صحیح

و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکہ

توان دانست که چه باید کرد -
بعل بالکسر بازی کردن با زن و خلع کردن و جمع بعل و بافتح زینی ست نزدیک مسغان و بالغم کوهسیت -
بغسل بافتح استر بغال بالکسر جمع و اسب بغل نام ضرباتی است از عجم که در هم شری را سکه زدن با برین آنرا در هم بغلی گویند -
بغال بافتح و تشدید و فین استر بان -
بقفل تره و بسزی و دریش بر آوردن کورد و دندان نشتر بر آمدن ستور و رویانیدن زین گیاه را -
باقل نام مریه است ضرب اشل بنا و بی زبانی و نام پدر قبیل است -
بقال بافتح و تشدید قاف تره فروش و عانه فله فروش را گویند -
بکل بافتح آرد و سیت بار و عن شستن
بکال بالکسر پدر قبیل است از حمیر -
بطل بنفختین تری و بکسر بافتح لام ترها جمع است -
بلال بالکسر آب چیزیکر آن ترکند گلو را و نام مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم -
بل بافتح و تشدید لام بر شدن از بیماری و ترک کردن و صلح رحم نمودن بالکسر مباح
بل بافتح و سکون لام کوهسیت که در تری چیزی یا در اعراض و اضراب از چیزه استعمال کنند -

بلبل بالغم هر دو با هزار داستان و مرد سکه چایک در سفر و یاد هر کار و بود کوزه -
بلبال بالکسر سخت غناک شدن و بالغم شدت و اندوه و دوسوسه و گرگ راهم گویند -
بولی بافتح شاش کردن و شاش و قزنده و عدد بسیار و شکافه شدن -
بولان بالغم مرضی است که شاش بسیار می آرد -
بهل بافتح لغزین کردن و چیزی اندک و گذاشتن -
باهل بیکار گردنده و شبان بی عصا و تاقه بی مهار و بی پالان -
بهلول بالغم اولام مرد خندان و پیشوا قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفی است معروف -
بیل بالکسر ناحیه است بلک و دهی است بسرخس -

فصل الیاء مع الیمیم

بدم بالغم و سکون ذال مجرهای و حزم در کار و قوت برداشت -
بدم بنفختین ملال و دل تنگی و ستوه آمدن از کسی کسی که باقران خود در قمار داخل نمیشود و میوه است و دانه انگور که بسیار کوچک باشد -

برکیم و سن سرخ و سفید که زن بر بازو و یا بر میان برسد و هر چه که در رنگ مختلف داشته باشد و اشک بر سره آمیخته و شکر بر حجم بافتح و کسر جم بند های نگشان و نام گروهسیت از تیم اولاد حنظله بن مالک -
برسام بالکسر در می ست که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش بنیان گوید و آنرا شصه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام بافتح یعنی بیماری سینه -
بزم بافتح بندگان پیش گردیدن و به انگشت سبابه و ابرام دوشیدن شتر و ر بودن جامه -
بسم بافتح بزم خندیدن و خنده بزم -
بسام بافتح و تشدید شین بسیار بسم کننده و نام شخصی است -
لسطام بالکسر نام مردی است و نام شهرت مولد شیخ عارف ابو یزید و بدین معنی بافتح نیز آمده -
بشام بنفختین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی -
بشام بافتح در خفیت خوشبو که از شاخ آن مواک سازند و به برگ آن مواخضاب کنند -
بصم بالغم میان انگشت خف و منبر و عتب و بنفختین میان منبر و وسطی و ترب بنفختین میان وسطی و سیاه و ذره بالکسر

میان سیاه و ابهام و شب میان ابهام و
 خنصر و قوت بدر از میان برداشتنه -
 بطم البضم و لغتین جده المنضرا و یاد رخت
 آن -
 لقمه بالفتح و تشدید قاف و در فارسی تخفیف
 آمده چوب درختی است که برگ آن بزرگ
 و رخت با دام می ماند و آتش سُرخت است
 بطبع آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف
 مفتوح درخت آتوره -
 بضم البضم جمع الیمین و لغتین گنگ شدن
 بلعوم و بلع بضم جمر ایسه طعام -
 ملعم بفتح با و عین هله در بسیار خوار و رخت
 فرد بزده و بلع کنده طعام و نام شخصی است
 مشهور از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام
 که آنرا بلعام نیز گویند و شهرت بنواحی
 روم و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف بنو
 المعمر باشد -
 بلعم غلطی از چهار خلط -
 بضم البفتح و تشدید تار سطر از آرا اے سازو
 شهرت از کرمان و بضم یعنی بوم آمده است
 بوم بضم در نیست خرم که آنرا چند گویند -
 بهم بضم سواران و لشکر او کسانیکه هیچ
 چیز نداشتند باشند و لغتین ستورای خرد
 چون برد و بزقال -
 بهما هم حیوانات خیر ذوی العقول -
 بضم البفتح آلت در و در گران که بغاری
 آنرا گردیر گویند و سره عمل کرده شده -

فصل الباری مع النون

بان درختیست که قله غوبان را بدان
 تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که
 بسیار نافع و خوشبوست و آنرا دهن
 الیان گویند و در بیست بمر و نیشاپور
 بحر ان بضم تخیسه عظیم در بیماری
 که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد و این
 لفظ در اصل یونانی است -
 بحرین شهرت معروف بحرانی
 منسوب است بدان -
 بدن بضم جمع بدنه لغتین و بدنه شتر
 و گاؤ قرانی که بکر بزند و بالفتح و بضم قوی
 و آگندی گوشت و لغتین تن و جسد غیر
 سرور دهن و زره کوتاه ابدان جمع و
 نشب حسب مرو -
 بدین و یادن مرد جسم -
 باذان بذال معر نام مردیست از
 اهل فارس که از قبل خسرو پسر و نیز
 حاکمین بود و بجزوه حضرت رسالت
 پناه مسلمان شد -
 برهان بضم حجت روشن و دلیل
 قاطع -
 برش بضم بادامی مثلثه نام قبیله ایست
 و کف پای انگشتان و چنگال یا نوز و نیز
 و بعضی گفته اند که برش انگشتان و مخلب
 چنگال است -
 برزون بالکسرتح ذال ستور و نوعی

از اسپان و تحقیق آلت که برزون
 اسپست که مادر و پدرش عربی نباشد
 یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی بعضی بان
 استعمال کنند و آنرا مادرش عربی نباشد
 معر و گویند بر وزن حسن و عربی را
 عتیق گویند بالجمیع معنی اعم و خاص استعمال
 یافته اما معنی مطلق ستور چنانکه در صحاح
 محل قابل است و در رسامی نیز بمعنی اسپ
 گفته که مادر او عربی نباشد و لغاری
 ماخوئی تغیر آن نموده و شیخ ابو جعفر طوسی
 نیز ماخوئی تغیر نموده -
 بر دهن بالکسر آب خوره از پوست و
 شگوفه خرم -
 بستان بضم معرب بوستان بستان
 جمع -
 بطحان بضم مونیست بقرب مدینه
 و ابن اثیر بفتح نیز آورده -
 بطن بالفتح شکم و قبیله خردوزین
 مناک جانب درازی پر مرغ و دوز
 چیز بطنان بضم جمع قورون چرمی
 شناختن و بر شکم زدن و لغتین کلان
 شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول کسر
 ثلثه مرد شکم پرست که از خوردن سبزه گردد
 و بالدار و متکبر و لغتین دانه ایست مانند
 عدس -
 لطان بالکسرتح بالان ستور -
 بطنین بالفتح و کسرتح مرد بزرگ شکم

سمه چین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد

دور و لقب ششمی است و بالفم فتح طانام
شاعر بیت و منزل دوم از منازل قرآن
سه کوب است خرد بر مثال و یک پایهای
که بر لطن حمل واقع شده.

باطن درون چیز و چیزه پنهان و
شائنده درون چیز و ادای است از
انهای حق تعالی.

بطالان بالفم با چیز و ضائع شدن.
لبسان بفتحتین درختیست که یک مندر
درخت خاک که کرمید و بد الاموضع بین شمس مهر

بنان بالفم آگشتان یا سرهای آگشتان
و احدش بنانه و بنان بمعنی منفرد نیز آمده
و کوهیست و بالفم موضعیت و بالکسر
خوش و ناخوش.

بنیان بضم دیوار کردن و دیوارگر چیزی
بر آوردن و بعضی گفته اند بنیان و بنیاض
بنیایین بر وزن اسرافیل بر یعقوب
علیه السلام و ابن یاقین چنانچه مشهور شد
فطانت.

بوران بالفم دختر حسن بن هبیل زوج
مامون و بورانیه طعایت معروفه نسبت
بدان کذافی القاموس و تاریخ ابن حنک
ایش در شفا آورده که بورانیه شوپ بزوان
دختر بنت پرویز است.

بوفلمون لوزی از جابه های ملک روم
که بر ساعت برنگه نماید و آنرا بوفلمون نیز
گویند.

یوان بالفم فصل و فرونی و بالفم
مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده
و شهرت برین و دهمی است
بهرات.

یوان بالفم و الکسرتون خیمه و شب
یوان بالفم و تشدید و او موضعیت در
فارس که از حجر چهار بهشت دنیا شمرده اند

یوهن بالفم گیاه است شبیه برین ترب
دانه که کجی دارد و آن دو قسم است سحر
و سفید و نام پادشاهیت معروفه و نام
ماهی از ماه های فارسیان و نام روزی
از روزهای آن ماه.

یهتمان بالفم دروغ بستن و دروغ.
یسان بالفم سخن روشن و پدید آفتن
و سخن واضح و آشکارا.

یمن بالفم میان و دوری و جدا شدن
و غراب الیمن زارغ همیشه یا سرخ منقاد
پاوان زارغ دلیل فراق است و بالکسر

ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار
مد نظر و موضعیت و بفتح اول و تشدید
یای یکسوره روشن.

بیلقان بالفم شهری است نزدیک در
بند از انجاست میر بیلقانی شاعر مشهور
بیلقان بر وزن بیلقان موضعیت است
بین یا بهند از انجاست شمشیر بیلقانی.

فصل الباء مع الواو

با و بالفم و سکون همزه فخر و تکبر کردن.
بده بالفم بیابان و دریا مان بودن
و پدید آمدن و بهین معنی است بدو معنی
و تشدید و او.

بزو بالفم گردنکشی کردن و قهر کردن
و سخت گرفتن.

بلو بالفم آزمودن.

بلو بالفم و تشدید و او پوست بچه شتر که
پرازگاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده
باشد آن تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر
خاکستر و نادان.

بهو بالفم خوابگاه فراخ که برای گاو
سازند و زمین فراخ و میان سینده یا
فرج میان دو پستان در آنگاه طفل از
زن حامله و خانه پیش که در پیش خانه های
دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گویند بهو
خانه در پیش سر که جدا گانه باشد.

فصل الباء مع الهاء

باه جماع.
بله بالفم ناگاه و به اندیشه آمدن
بله بالفم جمع ابله یعنی نادان و خجسته
نادان شدن و بمعنی بگذارد نیز آمده.

بلوه بالفم نیست مانند بوم و جانوری
شکاری که آنرا چرخ گویند و مرد نادان
سبک بالفم لعن و نفرین کردن.

بلویه بضم با و فتح و او نام پادشاهیت

از دلا و بهرام گور کنتیش ابو شجاع که سلاطین
و پادشاهان او بند و فرزندان او در آل
بویه گویند و سکون داد و فتح یانیز گفته اند

فصل الباء مع الیاء

باقلائی باقد فروش و لقب دانشمند
مشهور -

بانی بناکننده -

بادی آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرا
و اول پیروز و بادی الیای یعنی اول فکر -

باقی جاوید باشنده و نامی است از ماهی
حق تعالی -

باکی گریزده -

بالی کهنه -

بختی بالغم شتر قومی بزرگ که از جانب
خراسان آرند -

بدری بالفتح و کسروال و تشدید یا آفریده
شده و نخستین و چاهی که در سلام کنده باشد

بدری بفتح باو دال بجز در فاحش -

بدری بالفتح خاک تراشیدن و لاغر کردن
شتر از بسیاری سفر -

باری پیدا کننده از خاک -

برومی بالغم نوعی از خرما می نیکو باشد
گیاهی است که از شاخ و برگ آن بودا

بافندو آنرا بفارسی لاج گویند -
برنی بالفتح نوعی از خرما معرب بزرگ یعنی
میوه نیکو و خوب منسوب بر قبصه برن از ان
جاست ضیای برنی مؤلف تاریخ فیروز
شاهی -

بغسی بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و
از حق بر تشنگی و گردن کشی کردن و دورغ

گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن
بجزئی و چشم داشتن و بالفتح و تشدید یا
کینیک وزن قاجره -

باعتی خواهنده و ستم کننده -

❖ ❖ ❖ ❖

باب التاء

فصل التاء مع الالف

تیر و بیز ار شدن -
تتو انجای گرفتن -

تتری بالفتح یک پس یک دیگر در اصل
و تری بود ما خود از و ترست -

تقوی بالفتح و تقی بالضم پر بیز گاری
تکافور با هم دیگر بر ار شدن -

تلقا با کس و دیدار و بجانب -
تو کو سیکه کردن -

تواطو با هم دیگر موافقت کردن -
توار بالفتح هلاک شدن -

تو و دست در و شستن و رسیدن
غلام و دختر بکد بلوغ -

توتیا بالضم سنگ سربه و این معربیت
توتیا آماده شدن برای کاری -
توتیا و توتیا بالفتح بیابان که مردم در آن
میران و سرگردان شوند -

فصل التاء مع الباء

تاویب ادب دادن -
تاویب ادب یافتن -

تاویب تسبیح کردن و در روز رفتن
تاویب سرزنش کردن -

تاویب ساخته و آماده شدن -
تبویب باب باب کردن -

تب بالفتح و تشدید باد -

تتاب هلاک شدن و زیانکار شدن
تتویب سرزنش کردن -

تتویب باز گردیدن و مردودان و
خواندن بسوی نماز در آنک مسج دو بار

تتویب من النوم گفتن -
تتویب یک دیگر را کشیدن -

تتویب دور شدن -
تتویب بالفتح گروهی از قبیله حیر از ان

قبیله است ابن لجم تجوی قائل علی بن ابی
طالب رضی الله تعالی عنه -

تتویب بالضم و الفتح گروهی از قبیله کنده
از ان گروه است کنانه بن بشیر تجوی قائل

عثمان بن عفان -

تجارب تشدید بایکدیگر را دوست داشتن
تجارب با ہمدگر جنگ کردن۔
تخریب ویران کردن۔
تطراب عادت کردن و مواظب شدن
بر کارے۔
تذہیب زراعت و دگر کردن۔
تذہیب جنبدین۔
تذہیب دنیا کہ کردن چیزیرا۔
ترب بالضم خاک و بافتح خاک آلودہ شدن
و در ویش شدن و زبان زدہ شدن باکے
ہم سال کے وہم سال بودن با کسی۔
تراب بالضم تربت و تیرب بالفتح خاک۔
ترائب بالفتح استخوانہای سینہ جمع تریہ
است۔
ترتیب راست کردن درجہ ہر چیز و
گذاشتن ہر چیز در مرتبہ خود۔
ترجیب بزرگ داشتن و شکوہ داشتن
و کشتن قربانی در ماہ رجب بنا کردن مکان
و دیوار یا ستون نہادن زیر درخت پر بار
تا نیفتد۔
ترحیب مرجح گفتن۔
ترطیب تر گردانیدن و رطوبت آیدن
ترغیب در رغبت و خواہش انداختن
کسی را۔
ترقب چشم داشتن۔
ترکیب نشانیدن چیزی در چہرے دیگر
و نہادن چیزے بر دیگر چیزے کہ یا چیز دیگر

و مل کنند آرائیز ترکیب گویند یعنی چون
نگین در خاتم۔
ترکب چیزی در چیزی تشستن۔
ترصیب ترسانیدن۔
ترہیب عبادت کردن و ترسیدن۔
تشتیب سبب ساختن۔
تستحب نماز کردن۔
تشیب صفت محبب کردن و غزل
گفتن در بیان عشق خود۔
تصلب سخت و محکم شدن۔
تصلیب بردار کردن و صلیب ساختن
و سخت گردانیدن۔
تصویب درست داشتن چیزے
را و راست گوے گفتن کسے را و فرود آوردن
سر۔
تصویب فرود آمدن از بالا تشیب۔
تضریب برا بختن و بر غلانیدن کسی
را کمال گوید در سخن کہ باشد از تیر راست
تر تضریبکی چو پیکان بپونند آن کسی۔
تعجیب در شگفت انداختن۔
تعجب در شگفت آفتادن۔
تعذیب شکنجہ کردن۔
تعریب بریدن خاتہای خرمائون
عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن
از خطا سخن گفتن از جانب کسے درد
کردن سخن و زشت بودن کار بر کسے۔
تعقیب چیز را در پس چیزی کردن

و در رنگ کردن و تشستن بعد از نماز بر آ
نوازدن او را و واپس نگرستن و متروک
شدن در جستجوی چیزی۔
تعقب از پس در آمدن و جستن
بدیہا و زلتہای کسی را و عاقبت خود
بہ خیر یافتن۔
تعاقب از پس ہمدگر در آمدن۔
تعصیب از گرسنگی ہلاک کردن و وزیری
کردن۔
تعصب عصاب بر سر بستن و حمایت
کردن و یاری دادن۔
تعجب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج
کشیدن و ماندہ شدن۔
تعجب غائب شدن۔
تعجیب غائب گردانیدن۔
تعریب از شہر بیرون کردن و دور
کردن و بجانب مغرب رفتن۔
تعلیب چہرہ کردن کسے را۔
تعلب چہرہ شدن۔
تعلب بفتح تا و سکون عین و کلام
پدر قبیلہ است و چون کسی را نسبت
بدان قبیلہ لقبے گویند بفتح لام۔
تعریب نزدیک گردانیدن و قربان
کردن و نوعیت از دوریدن اسپ آن
بر داشتن و نہادن ہر دو صحت است
یکبار در میان دویدن۔
تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن

تقارب باہم گیر نزدیک شدن و نام
بحریت از بحر ہائے شور۔

تقلیب برگردانیدن۔

تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کار
کردن تجوہش خود۔

تکذیب دروغگو ساختن کسی را و انکار
کردن چیز را۔

تکعیب چہار گوشہ کردن و نارستان
شدن۔

تلقیب لقب دادن۔

تلقب لقب یافتن۔

تلہب زبانہ کشیدن آتش۔

تسائب باہم گیر ہونہ شدن۔

تساوب ہنوبت کار کردن۔

توب و توبہ بفتح بازگشتن از گناہ و

توفیق توبہ دادن و برگشتن حق تعالی از

توب و عذاب۔

تائب باز گردنہ از عذاب۔

تواب بفتح و تشدید و توبہ کنندہ

و توبہ پذیرندہ۔

تولیب بفتح تا و لام خرکہ۔

تہذیب بریدن و پاک کردن و اصلاح

نمودن و دور کردن لیب از دخت خرم

و تیز رفتن و تیز سخن گفتن۔

فصل التار مع التار

تارہ یکبار۔

تاوتیہ رسانیدن۔

تودہ بالفم و فتح ہمزہ و دال ہستلی

و تانی۔

تہمت بضم تا و تشدید بای مفتوح و

مشہور بکسر است ملکیت جانب شرق

نزدیک کشید کہ مشک را بدان نسبت ہند

تا بولت صد و چہی کہ چیز ہا در آن ہزار

درودہ را در آن گذارند۔

تبصرہ بینا کردن۔

تہقیقہ باقی گذاشتن۔

تبعہ بفتح تا و کسر با عاقبت بدو اینچہ

در گناہ باشد۔

تباغیہ بفتح پیروی کردن۔

تبخیت گفتن سخن بے دانش و یقین

بمعنی بخت و اتفاق۔

تہکیت سرزنش کردن و غالب شدن

بخت۔

تہتیت بر قرار داشتن۔

تہتیت بر قرار بودن۔

تہتیتہ دو تا کردن۔

تہجارتہ بالکسر بازگانی کردن و بازگانی

تہجرتہ آزمودن۔

تہجرتہ پانہ پارہ کردن۔

تہتتہ بفتح و کسر تا و تشدید لام راست

کردن سو گند۔

تہلیبہ شیرین کردن و زیور بستن و کسی

را صفت کردن۔

تہشیمہ پر کردن درون چیزے و شامہ

کردن و شامیہ نوشتن۔

تہتتہ سلام گفتن و در گاہ ماندن و پادشا

گیر دانیدن۔

تہتتہ بفتح جہت زیر مقابل ذوق

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تہتتہ بخت بخت بخت بخت بخت بخت

ترجمه بالفم رود و رو پای زردبان و مرغزای
 دو دانه جو بهای خرد و جای آب خوردن
 مردم از حوض و دهی است پیشام و مصر -
 ترجمه بالفخ زن میان قدمال میراث و خود
 آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از
 بر آمدن بچرازان و بالفم نام شخصی است بفتح
 آد کسر را چیز با مانده و مال مرده و بفتتین
 بازگزارندگان جمع تارک -
 ترجمه زنی که شوهر نکند و مرغزاری که ناچیز
 مانده باشد و خود آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان
 دیگر -
 ترجمه بالفم و تشدید را چیزهای پهل
 جمع ترجمه -
 ترجمه بالفخ و ضم قات استخوان میان گزن
 و دوش و بعضی گفته اند چیز گزن ترائی جمع -
 ترجمه زکوة دادن و پاک کردن و ستون
 تسلیت دل خوشی دادن و از دل کسانده
 پرودن -
 ترجمه نام کردن -
 تسویه راست کردن و برابر کردن -
 تسویت بسین همله دشین معرعه کردن
 عطسه زنده را و نام خدا بر چیزی برون
 و دعا کردن کسی را بخیر -
 تسنیت پرانگنده کردن -
 تسنتت پرانگنده شدن -
 تصدیه دست بردست زدن -
 تعجیه آراستن شکر و آماده کردن و ترتیب

دادن لشکر زاد و جای خود -
 تعذیه گذرانیدن و فعل لازم را تسعد
 کردن -
 تعزیه برهنه کردن -
 تعزیه صبر فرمودن و پیشش نمودن
 خویشان مرده را -
 تعضیه پاره پاره و پراکنده کردن و در
 حدیث است که لا تعضیه فی المراث مراد بدان
 جدا کردن چیزه است که جهت در شتر زیا
 باشد مثل کار و شمشیر و حیوان و مانند آن
 تعجیه کار کردن و پوشیدن چیزه را
 لعنت خطا و گناه کسی جستن -
 تعذیه خورش دادن و پروردن و روان
 شدن خون رگ بریدن در روان شدن
 بول شتر -
 تعظیه و لعنیه پوشانیدن -
 لغفتت رزّه ریزه شدن -
 لغاوت بهر سه حرکت و او دوری
 میان دو چیز دور شدن از یکدیگر و بعضی
 عیب نیز آمده قال الله تعالی ماتری فی
 خلق الرحمن من تفاوت -
 لغفوتیه نیرو دادن -
 لغدمته پیش کردن و در پیش شدن -
 تلاوة بالکسر خواندن قرآن و غیر آن
 و بالفم آتی مانده از دام و غیر آن -
 تلطیه لبیک گفتن در جواب -
 تلطیه چیزه پیش کسی آوردن -

تلا مده بالفخ شاگردان جمع تلید با کسر
 تمشیته روان کردن کار و کار گذاری
 نمودن -
 تمثیه بهر دو تاسی مفتوح زبان سپید
 بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن -
 تمیسه بهره سیاه و سفید که در گرون مغلط
 آویزند و صاحب صراح گوید طوار و تویون
 تمام و تمیم جمع -
 تمجیه بجم دهانیدن و بر باله زمین
 افکندن و بنوعی است قوله تعالی انبیک
 ببدنک -
 تمجیه بجای همله دور کردن -
 تمقیته پاک کردن -
 تمثیه افزون کردن و بلند کردن آتش
 و بسیار کردن همه در آن تا زیاد شود و
 آشکارا کردن سخن بوجه سخن چینی -
 توتیه از گناه بازگشتن -
 توتیه تعیین وقت نمودن -
 توتیه اندرز و وصیت کردن -
 توتیه وال گردانیدن و عمل دادن
 کسی و پشت بجزی کردن -
 توتیه پوشانیدن و آتش از آتش
 زنه برون آوردن و اراده چیزه کردن
 و غیر آن ظاهر کردن -
 توطیه گسردن و پسر فرمودن -
 توت بالفم درختی است معرون که از
 بزرگ آن کرم ابرشم پرورند و آنرا توتی

تو دگویند -
 تهنیه آمادگی کردن -
 تهنیه بضم تاد فتح بادشهور سکون است
 گمان بدرون و گمان بد -
 تهنیه مبارکباد گفتن و گوارانیدن -
 تهنیه بهر حرکت لام نیست شدن و
 مردن -
 تهافت بریکه گرفتادن و نام کتابی
 است تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافت
 الفلاسند گویند انوری گوید کتاب تهافت
 کلاه سرخی -
 تهامته بالکسر زبني است در ملک عرب
 که معظمه دران واقع است -

فصل التار مع الشار

تار میت بر فلانیدن و جمع متن و آتش
 افزودن -
 تار میت سه گوشه کردن و سه بخش کردن
 و باصطلاح منجمین واقع شدن تاره ایست
 بچهارم برج که ثلث فلک است از تاره
 دیگر و این نظر سعد است -
 تار میت باضم میراث -
 تار میت جنگ در زدن -
 تار میت بفتین بردت و نامن گرفتن و
 موی زار تراشیدن و پاک کردن بدن
 از چرک غیر آن در روزی سه ج -
 تار میت آلوده کردن -
 تار میت و تمکث درنگ کردن -

تور میت وارث گردانیدن و افزودن
 آتش -
 تور میت از همدگر میراث گرفتن -
 تور میت بالفهم درخت توت دو بهیت
 برود و هسی است با سفر این و بنوشخ -

فصل التار مع الجیم

تار میت استوجان بالکسر جمع -
 تار میت خود را راستن -
 تار میت رد شدن -
 تار میت بیرون آوردن و بر ساقن
 تار میت پایه چیز را بسوے چیزی
 بردن -
 تار میت مرتبه مرتبه سوے چیزی رفتن
 تار میت گردیدن -
 تار میت روانی دادن متاع در دم را -
 تار میت معروف و آنرا ترح نیز گویند -
 تار میت مرد را زن دادن و زن را
 شوهر و جفت کردن و قوی کردن -
 تار میت زن کردن و شوهر کردن -
 تار میت کج کردن -
 تار میت کشایش دادن و از دشواری
 و غم بیرون آوردن -
 تار میت کشایش یافتن و از تنگی و دشواری
 بیرون شدن -
 تار میت در سخن گفتن حرد شدن -
 تار میت بر گفتن و آماس دادن -

تار میت برخاستن باد و غبار و مانند آن
 و آماسیدن -

فصل التار مع الحار

تار میت شاد شدن -
 تار میت پشت راست داشتن و سر فرو
 آوردن چنانکه زیر ترا پشت باشد -
 تار میت فقر و بختین اندوه و سستی
 و بفتح اول و کسرتانی مرد اندک خیر -
 تار میت بفتح را پدر ابراهیم علیه السلام بقول
 شاه و جمهور مورخین و آنرا علم ابراهیم علیه
 السلام است مولانا شرف الدین علی در
 ظفر نامه بنامی معجم تصحیح نموده و گفته تار
 از تارخ ما فرود است و معجم بجای جمله است
 تار میت افزودنی دادن و افزودن کردن -
 تار میت افزودن شدن و میل کردن
 ابرو به یک طرف و معنی ابرو به پیشتر گذشت
 تار میت اندک اندک تیر دادن مادر
 فرزند را اول تا آنگاه که به یکیدن قوت بلیه
 تار میت تراویدن و قوی شدن شتر
 بیک در رفتار با مادر -
 تار میت راحت دادن و خوشبو گردانیدن
 و به خوابگاه باز آوردن ستور را شبانگاه
 تار میت دوباره برگ بر آوردن درخت
 دیوے چیزے گرفتن آب و شبانگاه یسر
 کردن و راحت یافتن -
 تار میت پهن کردن -

تسبیح پاک کردن و بپاکی خدا را یاد کردن و
 بیجان اند گفتن -
 تسریح جرائیدن در راه کردن زن و پسران
 مگردن شوهر و کسودن موی و گذاشتن آن -
 تسلیح سلاح پوشیدن -
 تشریح نیک بیان کردن و آشکارا
 مگردن و شرمه شرمه کردن گوشت -
 تصحیح آباداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح -
 تصریح خالص و روشن گفتن و آشکار
 مگردن و آشکار شدن -
 تصفیح دست بر هم زدن و بین گردانیدن
 صغیر صغیر بگرمیتین و درکاری نظر
 کردن -

تصلیح دست یکدیگر را گرفتن -
 لقیح بالغم و تشدید فاسیب -
 لقیح شاد کردن -
 لقیح زشت کردن -
 لقیح دشمن دادن خراما و او میان راه -
 لقیح نگاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح
 لقیح معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا
 باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن
 تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب و
 آتش رنگ روی راه گرم گردانیدن و رنگ
 دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت
 کردن و نام کلبه است در اصول فقه تعریف
 مولانا سعد الدین تفتازانی -
 تلویح ستودن و تحلف کردن در تالیف

خود و افتخار نمودن -
 تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن
 تمساح بالکسرتنگ -
 تمایز بیک گیمزاح کردن -
 تمقیح پاک کردن درخت انشاخ ریزه و
 سخن از حرف رکیک مغز بیرون کردن
 از استخوان -
 توضیح روشن و پیدا کردن و کتابت
 معروف -
 توییح حال از گن کی گزن و آرایش دادن
 توضیح حاصل در گردن خود کردن و پوشیدن

فصل التام مع الحار

تذنیح پشت خم دادن و سر زیر انگندن
 مرادون تذنیح است که گذشت -
 تلطیح آلوده کردن -
 تلطیح آلوده شدن -
 تلویح روغن و مانند آن مالیدن -
 تمساح زائل شدن و باختر رسیدن قرنی بعد از
 دیگر آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مرث
 و ارثان مرده بعد از ارثان دیگر پیش از
 قسمت میراث و بدین معنی است مناسخ و تناسخ
 در مرث زائل شدن روح از قالبی و در
 آمدن بقالب دیگر -
 تیویح بالغه قبلا است برین -
 توییح تهدید و برزنش کردن -
 توییح و تارتیح دقت چیزه پیدا کردن

تلویح چرکین شدن -
 تلویح چرکین کردن -

فصل التام مع الدال

تلمیح جاوید کردن -
 تلمیح نبودن و توانا گردانیدن -
 تلمیح خشک گردانیدن -
 تبعید دور کردن -
 تباغذ از همه گیر دور شدن -
 تبحر پدید برهنه کردن زمین از نهات و
 جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن
 و پیراستن درخت و پوست کندن و موی
 از پوست دور کردن و سوالی کردن
 چیزی از کسی و ندادن یا دادن بکرامت
 تبحر و برهنه شدن و کوشش کردن
 در کاره -
 تجمید کتاب را جلد کردن و پوست
 باز کردن -
 تجمید جلد کردن و خوردن جلد نمودن
 تجمید لشکر جمع کردن -
 تجمید نیکو کردن و پستان شتر بریدن
 تجمید نشدن و رفتن و خشک شدن شتر
 در پستان -
 تجمید نیکو کردن -
 تجمید نیک ستودن و پله در پله ستودن
 تجمید نیک کردن و حد چیزه آشکارا
 کردن -

تختیاسد بیک دیگر رشک برون -
 تخلیبید جاوید کردن دوست برنخن دوست
 کردن -
 تر دید و تر داد گردانیدن چیز را -
 ترود آمد و شد کردن و گردیدن -
 تر پاز به نمودن و عبادت کردن -
 تر و دوشه برگرفتن -
 تر اید افزون شدن -
 تسوید سیاه کردن و بهتر کردن کسی را -
 تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی
 یافتن -
 تشدید استوار کردن و حزن را مشد و
 ساختن و بر کسی سختی کردن -
 تشد و سخت شدن -
 تشهد اشهدان لا اله الا الله گفتن در نماز
 و نشستن آن مقدار -
 تشبید برافراشتن بنا -
 تصعبید بر آمدن بر جاسے بلند و بزر آمدن
 در دادی و گداختن -
 تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی -
 تضمید خرقة در کوب بر بستن و در امر جزا
 بستن -
 تعقید پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک
 توان دریافت و بسیار گره زدن و پوشانیدن
 چیزی تا غیبت شود -
 تعاقب یا هم دیگر گره بستن و پیمان بستن -
 تعبد بندگی گرفتن و خوار کردن -

تعدید خداوند شمار کردن چیز را و چیز را
 ساز و سامان خود کردن -
 تعهد بقصد کاری کردن -
 تعویذ خود کردن و پیش شدن شتر -
 تعود و خوگر شدن -
 تعهد تیار داشتن و تازه کردن -
 تعاهد با هم دیگر عهد کردن و ضامن شدن
 تعذر غریق رحمت کردن حق تعالی بنده
 را و گناه و عیب جز آن پوشیدن و پر کردن
 ظرف -
 تعفرید یگانگی کردن و گوشه گرفتن و خلوت
 گزیدن جهت رعایت امر و نهی و تقیه و
 دانا شدن -
 تفر و یگانگی شدن -
 تفقد جستن گم شده و پرسش نمودن
 چیزی هنگام نبودن آن -
 تفقید - نگو میدن و کسی را بضعف
 و دروغ نسبت کردن -
 تفخید باز داشتن از حاجت و باز ماندن
 از کار خود و ایستادن بجاری -
 تعاضد یا ایستادن از کاری -
 تقلید حاکم و جز آن در گردن کسی
 انداختن و کار در عهد کسی کردن و پیشتر
 حاصل کردن و چیزی در گردن ستور و والی
 آویختن بجهت علامت -
 تقلید برگردن خود کاری گرفتن و گزین
 بند در گردن خود کردن -

تقصید بند کردن و نقطه زدن کتاب را
 تقصید بند شدن و بجزئی - مقید شدن
 تمکید گرم کردن موضع درد بر کوی گرم
 و غیر آن -
 تمکید بر هم نشستن -
 تمدایح اقامت کردن بجای و بالضم بجز
 عقاب -
 تملو و بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال
 تمکید و تملد بفتین آنکه در عجم زاده باشد
 و عرب پرورده شده -
 تمالد کبسلام مال کهنه نقیض طارفا و توری
 کیش صاحبش زاده یا تلج و اوه باشد
 و همچنین تمدایح و بالضم و تملد و بالکسر
 و تمکید -
 تمجید بزرگی نسبت کردن -
 تمکید کشیدن -
 تملد و کشیده شدن و دراز کشیدن مرد -
 تمکید هموار و کیسان کردن و تابان و
 درخشان کردن بنا و برگ و در کردن از
 درخت -
 تمرد سرکشی کردن و رسیدن در نماز فرمانی
 بجای که از نوع خود بیرون رود -
 تمهید گسترانیدن و هموار نیکو کردن
 کار و گستردن عذر و قبول کردن آن -
 تمهید جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی
 تمجید آراستن خانه و آرمودن -
 تمنا و تمنی و تخفیف و مال کمورند کردن

یکدیگر را در اصل تبادلی بوده بشدند دال
پراگنده شدن و از هم دیگر رسیدن یوم التار
که در قرآن واقع است بر دو گوش خوانده اند
تشدید آنگار کردن و پرده دریدن و چیز
زشت شنوائیدن و عیب کسی فاش کردن -
تتقیید بر سر هم نهادن متاع -
توحد یکتا شدن و نگا داشتن حق تعالی
کسی را و نینداختن کار را در ایغیر -
تو حیدر یک گردانیدن و خداے عزوجل
رایک داشتن -

تو و بسیار دوست داشتن -
توسد باش کردن چیز را و ملازم و بجد
شدن بچینه و خوار کردن و بزرگان داشتن
چیزی را -

توسید باش گردانیدن بر اے کے -
تو اعد و عده دادن یکدیگر را -
تو عد سرزنش کردن و ترسانیدن -
تو قدر افروخته شدن آتش -

تو کید و ماکید استوار کردن و زین و
بالان بر پشت ستور کردن -
تو کد و ماکد استوار شدن -

تو کید زلاییدن و برورش کردن و از
گو سفند بگردن و چیز را از اصل بر آوردن
و غیر ذی در کلام عرب استعمال کردن -

توالد از یک دیگر زادن و بسیار شدن
فرزند -
تو کد پدید آمدن چیزے از چیزے و

زادون -

تو ارد با هم یکجا فرود آمدن -

تهدید و تهد و ترسانیدن -

تهدید شغفتن و شب بیدار داشتن -

تهدید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن

آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام

دادن -

تهد و دیوود شدن و توبه کردن و عمل

نیک کردن -

فصل التار مع الذال

تشدید تیز کردن کار و شمشیر و جز آن -

تعود و پناه دادن و در پناه آوردن

تعود و پناه گرفتن و احوال باشد گفتن -

تلذذ شاگردی کردن -

تلذذ بالکسر شاگرد و تلامذہ جمع و ظاهراً

فارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب

قاموس نیاروده اما تحقیق آلت که عرب

تلذذت بالفح -

تلذذ مزه خوش یافتن -

تتفید روان کردن زمان و نامر -

فصل التار مع الراء

تأثیر نشان گذاشتن در چیزے -

تأثیر نشان ماندن در چیزے و پس چیزی

رفتن -

تأثیر پس گذاشتن -

تأثیر پس ماندن -

تأثیر و تمیز بسیار علم و بسیار مال شدن -

تأثیر خرا میدان -

تأثیر کار کردن چیزے -

تأثیر پراگنده کردن و پریشان شدن

و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرچ

کردن -

تأثیر زرد شدن و تغییر یافتن آب -

تأثیر در شافتن و پیشه گرفتن بر یکدیگر در کاری

تأثیر مزه دادن -

تأثیر مزه زاده اهل بلاد و اهل هر جزیره را

که از زمین باشد از اثر آب و -

تأثیر شتاب شدن و مال کردن و بینا گردانیدن

تأثیر بباد کردن و بباد رفتن و شتاب

کردن -

تأثیر بالفح شکستن و هلاک کردن و بالکسر

و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش ازان که بگدازد

چون گداختند و سب و فتنه گویند و بعضی

گفته اند تبر زغالص بے سکه و چون سکه ز شد

بمعن گویند -

تأثیر بالفح بلاک و تبارک بمعنی اولاد آمده

فارسی است -

تأثیر بفتن کردن و سبب که بلاد ایشان

ببلاد دیگر متصل است و از تاسار و تانار نیز

گویند -

تأثیر بر این گفتن جنگ فتنه و گرد و بحث

کردن از علم و احکام قرآن -

تجربہ بالغ تجارت بالکسر بازار گانی و بازار گانی کردن -
 یا حجر بازارگان و شراب فروش و باہر در کاری
 بجا را بالغ و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم
 مع و تاجر و تاجر بمعنی شتر مادہ کہ خریدار در خرید
 آن رغبت کند نیز آمدہ و آن ضد کاست است -
 تجدد بر جدی بر آوردن -
 بکجمر شکستہ لبثن و نیکو کردن حال کسی و بے
 نیاز ساختن فقیر را -
 تجسس کردن کسی کردن و رفتن گیاه بعد از
 خوردن آن و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت
 و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخصی
 بال خود -
 تجمیاس دیرری کردن بر چیزے -
 تجنید بر ترسانیدن -
 بکجمر رگشتہ کردن -
 تجسس بر رگشتہ شدن و گرد بر گشتن آب -
 تجسس بر نقش خط بر گرفتن و بندہ آزاد کردن
 و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را
 پاک کردن از زواید و حشو -
 تجسس مانده شدن و افسوس خوردن -
 تجسس بر خواہداشتن و در حسرت انداختن
 و آزرده کردن -
 تجسس و را باہدیکہ گفتگو کردن و جواب گفتن
 تجدد بر پردہ نشاندن زن و کزخت
 و کردن و خواہانیدن عضو -
 تجسس بر ہلاک کردن -

تجسس بر شرمندہ کردن و نگاہداشتن کسی را -
 بکجمر بر شستن و شراب نوشانیدن و شرم
 داشتن و پوشانیدن -
 تجسس بر اختیار دادن -
 تجسس بر پایان کار اندیشیدن و بندہ را
 بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث
 روایت کردن -
 تجسس بر پس کار اندیشیدن -
 تجسس بر پوشیدن و تاجر یعنی جامع بالکسر کردن تر
 بر مادہ و بر مبتن مرد بر پشت اسپ -
 تجسس بر گرد گردانیدن چیزی و فلک
 کو یک میان فلک دیگر -
 تجسس بر ہلاک کردن و ہلاک افگندن کسی
 و شرم دور کردن صیاد از کاژہ تا شکار بوی
 او را نشاند -
 تجسس بر یاد دادن و پند دادن -
 تجسس بر یاد کردن و بیا دادن -
 تجسس بالغ و تشدید را جدا شدن و بریدہ
 شدن و بریدن و بالضم اصل و رشتہ کہ
 معاری آن اندازہ بناگیرد -
 تجسس بر بالضم در افتادن از جای خود
 و بیرون افتادن دائہ ثرما از پوست -
 تجسس بر تیز و تیز کشادہ شدن شکم یعنی و
 پیش شکم چنانکہ خود میرفتہ باشد -
 تجسس بر نواختن -
 تجسس بر دروغ ظاہر کردن -
 تجسس بر کون و اسخرافٹ نمودن -

تجسس بر جادوئی گردن کسی را -
 تجسس بر سحر کردن -
 تجسس بر پوشیدہ شدن -
 تجسس بر بغم تہای اول و فتح تہای دوم شہریت
 مشہور از آنجا است نہیں بن عبداللہ شہریت
 و باہر اول بارہ است کہ بعد از طوفان
 لوح گذاشتہ اند و ششتر بہر دو شین خطا
 است چنانکہ صاحب قاموس گفتہ و تہا اند
 بود کہ ششتر فارسی باشد و تہا عربی و در فارسی
 از شوشتر نیز گویند -
 تجسس بر سحر رام کردن و بی مزد کار
 فرمودن -
 تجسس بر چیزهای باطل آوردن و نوشتن
 و تالیف نمودن -
 تجسس بر زرخ بتادون و آتش افروختن -
 تجسس بر زدن و تنگ رقیق کردن -
 تجسس بر آب و گذاشتن -
 تجسس بر بارہ در دست کردن کسی را -
 تجسس بر بارہ در دست خود کردن بر دیوار
 بر آمدن -
 تجسس بر بیرون کردن از شہر و جائزہ مطلق
 یافتن و جل از پشت ستور برگرفتن -
 تجسس بر نقش کردن بصورت و رخت
 و ازینجا است جامہ مشہور -
 تجسس بر نزاع کردن و کس باہم -
 تجسس بر خود را شاعر دان نمودن -
 تجسس بر میان آوردن و دست شدن

در کارے کشتی و غیر آن روان کردن -
 تشنم بپاشدن برآے کار -
 تشنیر عیب کردن در سوا شدن و عیب
 شنو انیدن -
 تشکا و ربا بھدیگر گنگاش کردن -
 تشویر خجل کردن در ہند کردن عورت را
 و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن
 تشویر خجل شدن -
 تشہیر آشکارا کردن و تشہیر از نیام پر کشیدن
 و مردم و انہوں -
 تشدید در گذاشتن اسپ بدویدن از
 اسپان دیگر و سنامہ نوشتن و در شپگاہ مجلس اند
 کسی را پیش بند بستور بستن و مقدم گردانیدن
 تشدید در پیش گاہ نشستن و شپگاہ بر پا کردن
 برآے نشستن -
 تشعیج رخسار کج کردن از کبر قال اللہ تعالیٰ
 ولا تصغر فک -
 تشعیج کویک کردن و مصغر ساختن کہ یعنی
 حوت اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از
 حرف دوم یا آوردن چون رحیل تشعیج
 و کہ مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوست
 در کلام عرب بہت و در فارسی کان ذم آخر
 آوردن چون نامک تصغیر نام یا جیم و ہا در
 آخر آوردن چون کویچ و باجم -
 تشویر صورت کردن و آفریدن صورتے کا
 چونے گل و جز آن سازند و یا دیوار و غیر آن
 نگارند تصاویر بنسج -

تصویر در دل خود صورت چیزے بستن و
 میل کردن و نزدیک شدن بافتادون -
 تشصیر گردانیدن چیزے از حال بحال -
 تشجودل تنگ اندوہناک شدن -
 تشصر رگزند آسب یافتن و رنجور شدن
 تشصیر دانہ و گاہ معناد و اوان اسپ را
 بعد از زبرد شدن -
 تشصا و تشصا و تشصا و تشصا ہر لہجہ
 پشت شدن و یک دیگر را
 یاری دادن -
 تشطہر پاک کردن -
 تشطہر پاک شدن و سروتن شستن و نورد
 ربا زدا شدن از گناہ -
 تشطیر فال برگرفتن و در اصل تپیر فال گرفتن
 بر خست و آخر خوب ہمال بر میدانند -
 تشطیر پر انیدن -
 تشصیر بیان خواب کردن و بچروا دن
 از مردان و سخن از کسی یا از دل خود گفتن
 بیک بار تشصیر درم و دینار بعد از دانگہ
 بر تقارین بخیرہ باشد -
 تشذر و تشوار شدن کار و بعد از یعنی
 بسگین آلودہ شدن و ناپدید شدن نشان
 و پس مذرو حجت افتادون -
 تشذیر تشصیر کردن و بعد از یعنی برگین
 آلودن چیز یا در غذا آوردن و موبر خندار
 بر آمدن کودک را و ناپدید کردن نشان
 سر او طعام جہت خست و بنای خانہ بختن و

بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوشت
 شتر از برای نشان -
 تشعزہ بر بزرگ داشتن و یاری دادن
 و وزن کتہ از حد شرعی یا سخت زدن و گران
 بار کردن عالم آن مقدار کہ مصلحت وقت
 اقتضا کند -
 تشعسہ دشوار شدن -
 تشعطر خوشبو شدن -
 تشعطیر خوشبو گردانیدن -
 تشعیم زندگانی در از کردن و عذر در از خواستن
 و بعد در از متصف کردن و آبا و ساقتن -
 تشعیم بر زنتش کردن -
 تشعیر از حال خود گردانیدن -
 تشعیر از حال خود گشتن -
 تشعایر غیر ہدیگر شدن -
 تشعور کہ مغرور کردن خود را و نفس را ہلاک
 ساختن و پر کردن مشک تصد کردن طائر
 پریدن -
 تشعزہ برگزاشتن بیک و تشیدن مہمان
 دو دوشیدن ناقد -
 تشعیر آب روان کردن -
 تشعیر آب روان شدن -
 تشعائر با ہدیگر نازیدن -
 تشصیر پیدا کردن معنی و آشکارا کردن
 چیز پوشیدہ -
 تشطیر روزہ کسے کشودن -
 تشطیر و تشطیر اندیش کردن -

تقصیر سے کروں در نفع عیال -
 تقدیر اندازہ کروں دستگ کروں و تامل کرے
 و ہموار کروں چیزے -
 تقصیر بر قرار دادن و با قرار آوردن -
 تقصیر بر قرار گرفتن -
 تقصیر پرست باز کردن از چوب و درخت
 و میوه و مانند آن -
 تقصیر کو فتن جاسر و کوتاہ کروں مود نماز و
 سستی و کوتاہی کروں در کارے و گردن بند
 کہ آن را قلاوہ گویند و تقصیر بالکسی نیز بدین
 معنی آید تقصیر جمع -
 تقصیر انداختن بگوشہ و قطر و چکانیدن و قطا
 کروں شتر را -
 تقاطر پانی قطرہ چکیدن -
 تکبیر بزرگ شمردن و بزرگی یاد کردن و
 خدا را بزرگی یاد کردن و اللہ اکبر گفتن -
 تکبیر بزرگی نمودن و گردن کشتی کردن -
 تکبیر بسیار کردن -
 تکبیر بسیار شدن -
 تکبیر مال بسیار فرو نمودن -
 تکبیر و تکرار بار بار گردانیدن -
 تکبیر بار بار آمدن چیزے -
 تکبیر بسیار شکستن -
 تکبیر شکستہ شدن -
 تکبیر سرفرو آوردن و دست برینہ گذاشتن
 برای کسی چنانکہ ہم گرانست و کفارت آن
 و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن گناہ

و صاحب مغرب گفته کہ تکبیر یعنی کافر خواندن
 روایت شدہ و صاحب قاموس نیز یاد
 اندازد کہ کتب بسیار استعمال کردہ اند -
 تکویر دستار بر سر جمیعین و انداختن و
 افزودن و فراہم آوردن متاع و سخت بستن
 آن و در آوردن چیزے در چیزے -
 تکویر دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن
 و در چیدہ شدن -
 تکویر بالغہ خرامتہ واحد -
 یا مہر خداوند خراما -
 تکویر بالغہ و تشدید خراما فروش -
 نامور کسی و خون و چیزی و دل و نفس
 تنویر بالغہ و تشدید نون چیزے کہ در زمان
 پزند و روے زمین و جانی کہ از آن آب
 بر آید و محل جمع آمدن آب و دادی کہ
 تنقیر رمیدن -
 تنقیر رمانیدن -
 تنقیر کا دیدن چیزے و ہلک کردن مرغ
 تنقیر ناشناس گردانیدن و از حال نیک
 گردانیدن بسوے حال بد -
 تنویر روشن شدن در روشن کردن و
 سکوڑا آوردن و سخت و ظاہر شدن نور
 صبح و مشتبہ شدن کار پرکے -
 تنویر دیدن آتش و نوزہ مالیدن بر خود -
 توفیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن
 توفیر بسیار شدن -
 توفیر بزرگ داشتن و مہلک شمردن و آزار نمودن

توفیر حرمت نگاہ داشتن -
 توفیر بیاپے شدن و بفاصلہ شدن -
 توفیر بالغہ میانجی قوم و ظرفیت کردن
 آب خوردن -
 توفیر انگلندن دیوار و جز آن -
 توفیر فروردین و افتادن در چیزے
 بر بنی باکی و رفتن شب و گذشتن بیشتر
 بیشتر زمان و شکستن سرا و تپ کردن
 مردم را -
 توفیر سوی چپ رفتن و آسان کردن
 و توفیق دادن و بسیار شیدار شدن کہ
 توفیر آسان شدن -
 توفیر با ہم دیگر آسان گرفتن مراد
 تساہل و میل کردن بچپت چپ اختیار کردن
 طرف چپ -
 توفیر بالغہ و تشدید یا موج دریا و چیزے
 کہ نیک روان و چہندہ باشد و عرق تیار
 یعنی زگ مواج -

فصل التاء مع الزاء

تہیز ز بصرا آمدن و بجاہت گاہ بیرون
 شدن و آشکار شدن -
 تہیز ز بالغہ آشکار کردن و بیان نمودن
 و بالغہ و اکثر شہریت معروف -
 تہیز ز رودا شدن و روگردانیدن -
 تہیز ز گذشتن و بجاہت سخن گفتن و نیک
 گذاردن نماز و عفو کردن -

تجارت و در گذشتن و در گذاشتن گناه -
 به کیمیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده
 و در آیدن اسپ بر کسی -
 به کیمز آماده شدن کاری را -
 به کیمز ز پیر کردن و خویش را نگاه داشتن -
 به کیمز در پیچیدن پنجه یعنی بگوشه رفتن -
 به کیمز جدا کردن -
 به کیمز داتیاز جدا شدن -
 به کیمز ز بهر گیرالقب نهادن -
 به کیمز روانی دادن -
 به کیمز روانی خواستن -
 کوز بالضم اصل و طبیعت و خلق در سختی است که
 پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن
 دهنده و ضعیف است -

فصل التار مع السین

تا سینس بنیاد نهادن و الف که در قافیه
 میان ا و حرف روی یک حرف باشد و
 تا سینس در عن آ و رون کلمه است که افاده
 معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل
 تا کید باشد و لهذا گفته اند التا سینس خیر
 بین التا کید -
 به کیمس به کیمس بحای هم در حبت و جو
 کردن و خبر بر سیدن -
 به کیمس به کیمس کردن و پنج گوشه کردن -
 به کیمس در کس گفتن کتاب -
 به کیمس پوشیدن عیب کار بر خریدار -

به کیمس چرکین شدن -
 به کیمس چرکین کردن -
 به کیمس بالضم سپر تراس بالکسر تروس
 بالضم جمع -
 به کیمس بالفتح و تشدید را سپر ساز -
 به کیمس بالضم بار در ختیت یا باقلای
 مصری است و آبی است از قبیل بنی اسد -
 به کیمس شش گوشه کردن و شش کردن
 و واقع شدن ستاره بر ج دوم از برج
 ستاره دیگر -
 به کیمس مجرب و حکم گویند جنگ سفر مرد
 را و نامها را کردن و در غناه دار ساختن چیزی را
 به کیمس بالفتح پاک شدن و بسر دادن
 و آفتادن و پست شدن و بدی و دوری
 به کیمس در آخر شب فرود آمدن -
 به کیمس در تاریکی آخر شب رفتن -
 به کیمس بالفتح بافلاس نسبت کردن و
 حکم کردن قاضی بافلاس کسی نام طبیعت
 از کجاستان که آباد کرده و شاخه است بالکسر
 نیز آمده -
 به کیمس در یافتن چیزی در اول نظر
 به علامت و آثار -
 به کیمس پاک کردن -
 به کیمس دت زدن و خوشخوانی کردن
 و استقبال ملوک کردن با زحمت و طرب
 وقت قدم -
 به کیمس در آینه ختن و پنهان داشتن

به کیمس عیب از کسی -
 به کیمس جامه پوشیدن -
 به کیمس مرغ شدن -
 به کیمس مرغ گردانیدن و در حدیث
 آمده فالو او به کیمس -
 به کیمس پوشیدن -
 به کیمس پوشیدن و تخمین نام
 پوشیدنی است و استخوانهای مرده طی و کت
 حائض که آنرا بر کس که از جن ترسیده باشد
 بر بندند تا شفا یابد -
 به کیمس رنگگون کردن -
 به کیمس دم زدن و دمیدن در روشن
 شدن صبح و بر آمدن روز و بلند شدن
 آب دریا بمرح و شکافتن کمان -
 به کیمس روانی دادن از غم و آسایش
 روان -
 به کیمس رنگ کردن چیزی را بپورس و
 آن گویا است که رنگش زرد بود و مانند
 اسپرک -
 به کیمس بالضم طبیعت و عادت و اصل -
 به کیمس سخت هوشنا گردانیدن
 به کیمس بالفتح بزرد آهوی زرد بغاری از آن
 و به ناز گویند -

فصل التار مع الکتین

تا کیش بکسر لایم شهر است در گیلان
 و طائفه ایست در سرحد گیلان -

تیشش شاد و کشادہ رویے شدن۔

تخریش و تهریش و تلویش برغلانیدن

و فساد انداختن میان مردم و در ہم انداختن

شکان را۔

تیش بالفح و لغتین سبک شدن و بد نشدن

تشیوش پریشان کردن۔

تشیوش پریشان شدن۔

تشیوش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ

و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و

پنهان داشتن آن و در گوشه و خشک شدن

آن۔

تعییش اسباب معیشت ساختن۔

تقییش کا دیدن و نیک بست و جو کردن

تساجش زیادہ کردن و قیمت بے ارادہ

خریدن تا دیگر ی آن بہا سخر و در حدیث

ست کہ لاتما جشوا۔

تتاوش دست بازیدن و گرفتن چیزہا۔

تو حش خشک شدن زمین و تہی شدن

شکم از طعام و رمیدہ شدن و خالی شدن جا

فصل التار مع الصاد

تتحرلیص در شفقت و آزاندختن۔

تتخلیص پاک کردن و در ہانیدن۔

تتخلص رسیدن۔

تتخلص چشم داشتن۔

تتخریص دستوری دادن۔

تتخرخص آسانی کردن و رخصت یافتن۔

تتخصیص استوار کردن و قلعی و ارزیز

گرفتن چیزہا در و بند بستن زن۔

تتراص بہ تشدید صا و بیکدیگر چسپیدن

میرودم در صاف۔

تتفحص باز کا دیدن۔

تتفاص بہ تشدید صا و از ہمدیگر قضا ص۔

گرفتن۔

تتفحص بیان کردن و آشکا و کردن و پاک

مگردانیدن۔

تتفحص از مودن دم کردن و پاک کردن

تتفقیص تیرہ گردانیدن عیش را۔

تتفقیص ظاہر کردن چیزے۔

تتفقیص کم کردن۔

فصل التار مع الصاد

تتبعیض حصہ حصہ کردن۔

تتبعض حصہ حصہ شدن۔

تتبعیض دشمن گردانیدن کے را پاکے

تتباعض یکدیگر دشمن داشتن۔

تتخریص برغلانیدن و گرم گردانیدن

کے را بر چیزے۔

تتخصیض برانگشتن و برغلانیدن۔

تتخریص بکنایہ سخن گفتن و پین کردن

چیزی و فرو رفتن کالا بکالا و خورائیدن

لاہ آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری

و خداوند عارضہ شدن و چیزہا پہلے

چیزی کردن و در ہم نوشتن کتاب را با خاک

تتیک نتوان خواند و نیمجوش کردن گشت

تتعرض پیش آمدن کسی را در کج شدن و

تتعب در راست رفتن ستور بر کوہ از دشواری

تتعارض یکدیگر را پیش آمدن۔

تتحویض عوض دادن و عوض کردن

تتخریص ختم فرو خواہانیدن و باریک

معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در

معاہد۔

تتعمیض کم کردن و باز داشتن اشک

در بیشہ قرار گرفتن شیر۔

تتقویض باز گذاشتن کار بہ کسے وزن

دادن کسے را بے کابین۔

تتقویض شکستن خانہ و بر کندن خمر۔

تتخصیص دروازہ گرفتن زن را و ادا

جد کردن از روغن۔

تتخصیص خالص کردن۔

تتخریص سستی کردن در کارے نیک خدمت

کردن بیمار را۔

تتعارض خورا بیمار نمودن بے مرضے۔

تتناقض ضد ہمدیگر شدن۔

فصل التار مع الطار

تتابط در فعل گرفتن چیزہا در و ارزیز

دست راست برداشتن چپ انداختن۔

تتشدیط بنای مثلثہ مشغول کردن و باز

داشتن از کارے۔

تتشدیط باز ایستادن۔

تخبط بر گران و بے راه رفتن و دیوانہ کرنا
دیو مردم را قال اللہ تعالیٰ تخبط الشیطان
من المس۔

تخطط جامہ را غلط بافتن و خط را نیک
زشتن۔

تسلیط برگاشتن کے برابر کے۔
تسلط برکے دست یافتن۔

تسلیط بر فزاک زین چیزی بسن و شعر
گفتن بر وہی کہ چہار قافیہ تماثل در ہر ہفتی
آوردہ شود چنانکہ سعدی گوید شہر در رفتن
بان از بدن گویند ہر نوسے سخن بہ من خوبتر
خوشتن دیدم کہ جانم بمیرد۔

تساقط بر ہمدگر افتادن۔

تغلیط در غلط انداختن و کسے را غلط
نسب کردن۔

تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضائع
کردن و ترک کردن و گذشتن از کسے و دور
کردن نا باہلیت از کسے۔

تخط بین پاک کردن۔

تخطیط شادی نمودن و بشاطافتن۔

تخطیط بشاطا آوردن۔

توسیط در میان آوردن چیزے و بریدن
چیزے بدو نیم۔

توسط میانجی کردن۔

فصل التار مع الظار

تحفیظ۔ یاد دادن۔

تحفظ ہوشیار و بیدار بودن و یک یک
یاد گرفتن۔

تعلیظ در شستی کردن۔

تغیظ خشم کردن۔

تلفظ سخن گفتن۔

تہفیظ بیدار شدن۔

فصل التار مع العین

تابع پیرو و جیسے کہ ہمراہ آدمی باشد پیے او ہر
چارہ و توابع جمع۔

تبع بقتین پیروی کردن و پیرو پیران و
و جمع ہر دو آمدہ و بالضم و تشدید بای مفتوح
لقب پادشاہان میں تبا بجمع و سایر در
ست۔

تباع بالکسر پیروی عمل کے کردن پیے
یک دیگر رفتن در عمل۔

تبع آنکہ ترا بر سے مال باشد پیرو و پیچہ
گاؤ یکساں کہ پس مادر میرود و بارے کنندہ و
کینہ کش۔

تباع بالکسر جمع۔

تباع بہدگریج کردن و بیعت کردن۔

تبع بخشدن چیزے و کردن کارے کہ وہ
نہاشد۔

تبع در چیزے رفتن بطلب آن۔

تباع پیای شدن۔

تبع فرد خورا نیدن خشم و جزآن۔
تبع جرم جرم خوردن۔

تجمع نیک جمع کردن و بنام جمع رفتن۔
تجمع فراہم آمدن۔

تجمع بکویج گرنہ داشتن بقصد۔

تجمع و تخضع فروتنی کردن۔

تجمع ہمدگر را دور کردن۔

تجمع بلندی نمودن۔

تجمع بالیدن کودک۔

تجمع چہار گوشہ کردن چیز یا د نظر کردن
کوکب از برج سوم کردن فلک ست بکوکب
دیگرے را۔

تجمع بقتین حوض و کوزہ پر و پر شدن طن
د حوض و شافتن بسوی چیزی و بالضم و
فتح را جمع ہر دو معنی آن گذشت۔

تجمع بازگشتن۔

تجمع شہادتین در بانگ نماز و بارہ گفتن
چنانکہ مذہب شافعیست و آواز گردانیدن
در صلوات و باز گردانیدن ستور و ستہار اور
رفتن و دادہ را باز رفتن و در مصیبت انا
لہ و انا الیہ راجعون گفتن و بدین دو معنی
آمدہ است جامع۔

تجمع نشاندن جوہر بجزے و سخن را
بخشش بخش کردن ہر بخش را با مقابل خود در
وزن و روی برابر۔

تجمع جنیدن۔

تجمع ہفت عدد کردن۔

تجمع سخن با سمع گفتن۔
تجمع بالغہ نزدیک رفتن و نہ کردن و ہم شدن

تجمع ہفت عدد کردن۔

تجمع سخن با سمع گفتن۔

تجمع بالغہ نزدیک رفتن و نہ کردن و ہم شدن

و بالضم نیک و بضمین نیز آمده و همچنین تسبیح
 بالکسر تارت تشنگی شراب و نه زن چنانکه تسبیح
 نه مرد و بالضم و فتح سین مرشب از ماه یعنی نهم
 و هشتم و نهم -
 تاسع نه کنشده نهم بر تقدیر اول تاسع الثمانیه
 و تاسع التسعه توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع
 الثمانیه توان گفت و همچنین ست ثانی و ثالث
 و غیر آن -
 تسبیح گوش نهادن بسوسے کسے -
 تسبیح تہنیر کردن و تسبیح کردن و برداشتن
 گناہے از کسے بہ نشر کردن ذکر کسے و شنوائیدن
 آواز کسے را -
 تسبیح شفاعت دادن کسے و پذیرفتن شفاعت
 کسی -
 تسبیح شفاعت کردن -
 تسبیح زشت گفتن بر کسے و زشت شمردن
 چیز بر او بستوہ آمدن و نحویشتن در چیدن
 تسبیح پس مسافر و پس جنازہ رفتن با آتش
 سوختن و فروزانیدن آتش را -
 تسبیح دعوی مذہب شیعه کردن و نحو تازی
 نمودن -
 تصدیر لبع جدا جدا کردن و در و بر رسانیدن
 تصدیر پراگندہ شدن -
 تصریح انگذدن و قافیہ آوردن در مصرعہ
 اول از بیت -
 تصریح روش نیکو کردن از خود آراستن
 خود را -

تصحیح تقصیر کردن در کارے و نزدیک
 شدن آفتاب بہ فرد شدن -
 تصحیح استادن از کارے و مقیم بودن
 بجائے -
 تبصرع زاری کردن -
 تصضع فرد نشستن بنا و افتادن و
 فرد تنی کردن -
 تصنوع و تصنع جنبدن ناز و شک
 میدن بوسے آن -
 تصبیح و اصاحت بسیار ضیعت یعنی
 بسیار زمین و ملک شدن و بے شمار گذشتن
 تطوع توانائی نمودن از خود و آنچه
 واجب باشد بجا آوردن -
 تطویح آسان کردن کارے را بر کسے
 و توانا کردن کسی را بر کاری -
 تصحیح دردمند شدن -
 تصحیح دردمند کردن و مصیبت زدہ کردن
 تصحیح فرد آمدن از کوہ و بر آمدن باد
 کوہ و در بچیزے فرغ بیرون کردن -
 تصحیح از چیزے فرغ بیرون آمدن -
 تصحیح بڑاے بچیزے رسانیدن و بی بیم
 کردن -
 تصحیح و تھی کردن در مزاجش کردن -
 تصحیح برگشتن از پہلو بہ پہلو -
 تصحیح پارہ پارہ کردن و گذشتن بہ
 دوندہ از اسپان دیگر و وزن کردن شمارہ جزا
 عرومن -

تقطع بخش بخش شدن و بخش بخش کردن
 تکمیرع وضو کردن -
 تفتیح دراز کردن و بر خورداری دادن -
 تمتع بر خورداری دادن و بر خورداری
 یافتن و بے نیاز شدن از کسے -
 تسارح دشمنی و خصومت کردن با ہم -
 تنوع نوع نوع کردن -
 توجیح دردمند نمودن و مرثیہ گفتن مردہ را
 توذیح پردہ کردن و آمادہ کردن تہنیر
 گشتی و در جامہ دادن گذشتن جامہ -
 توذیح پراگندہ کردن و بخش کردن چیز را
 بر ای کسے -
 توذیح بخش گرفتن و پراگندہ شدن -
 توذیح فراخ کردن چیز را -
 توذیح فراخی کردن و فراخ نشستن در
 مجلس -
 توذیح فرد تنی کردن -
 توذیح نشانیکہ در نام گذشتن نشان کردن
 مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را و
 گمان بردن و تیز کردن شمیر و مانند آن
 بر نیاں -
 توذیح چشم داشتن -
 تہوع بزدلی کردن -
فصل التار مع الغین -
 تبلیغ رسانیدن و دست بر عزان دراز
 کردن -

تسویف رداہ اشتن درو کردن عطارا۔
تصرف فارغ گردانیدن و ریختن آب عالی
کردن طرف۔
تصرف فارغ شدن بہمت کارے۔
اصح در خاک غلطیدن و انماضن لعاب
از دہان۔

فصل التاء مع الفاء

تاسف اندوہ خوردن۔
تالیف سازگارے دادن دو چیز را
بہم و ہزار نام کردن۔
تالیف سازگاری یافتن کے برابرہ کہے۔
تجویف میان تہی کردن۔
تخفیف خشک کردن و بر پشت ہپ
انداختن ندرین و برگستان و اپنے خوبی ہپ
را بدان پاک کنند۔
تخفاف باکسر رگستان کہ کم تر گزیند
تجالیف میل کردن۔
تخریف گردانیدن سخن از موضع خود
بجوت تراشیدن قلم را۔
تخلیف سوگند دادن۔
تجالیف باہمدگر سوگند خوردن۔
تخفیف سبک کردن۔
تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان
ناقرار تمام دوشیدن۔
تجالیف باہمدگر خلاف کردن۔
تخلف واپس ماندن۔

تجویف ترسانیدن۔
تخوف ترسیدن دم کردن۔
تصرف بالفح تازگی از نعمت و آسایش۔
ترویف پس خود سوار کردن کسی را۔
تراوف در پس یک دیگر بر نشستن۔
ترمیم زبون تاسرہ کردن درم را۔
تسلف بہا پیش گرفتن۔
تسویف تاخیر کردن۔
تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن
تصحیف خطا کردن در نوشتہ۔
تصرف سخت گردانیدن چیز را شراب
صرف خوردن و تصرف دادن کسی را۔
تصرف درست و در کاری کردن۔
تصاف لاٹ زدن۔
تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونہ
گونہ کردن چیز را۔
تضعیف چندان کردن و افزون کردن
و ناتوان کردن و منسوب بنا توائی کردن
تضالیف باہمدگر منبہت شدن و ہم
پہلو شدن و تنگ شدن رودخانہ۔
تظریف برکاتہ لشکر زدن و باز گردانیدن
خسر را در حرب۔
تطقیف کہیمودن۔
تظرف زیرکی نمودن۔
تعریف شناسا کردن و آگاہ نمودن
و گشادہ جستن و خوشبو گردانیدن و ہم
نکرہ را مورد گردانیدن و ایستادن بجزات

تعرف معرفت جستن۔
تعارف یکدیگر را شناختن۔
تعسف بپراہ رفتن۔
تعطف رداہ روش انگلندن و ہمانی
کردن۔
تعقب پارسانی نمودن و باقی شیر را
کہ در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن
تعقیف سرزنش کردن و در شی نمودن
تقسف بہ قوت اندک جامہ درشت و
چرکین بپربردن۔
تسکاتف سبہ و غلیظ شدن
تکلیف باندازہ طاقت کار فرمودن
کے را۔
تسکف بخود گرفتن کاری بہ فرمودن
در رخ بر خود نہادن و از خود چیزی نمودن
کہ آن نہاشد۔
تسلف لغتین ہلاک شدن۔
تلقیف نیک در ہم چیدن۔
تلطف نرمی نمودن و ہر بانی کردن
تلقیف زد و سخن بزبان کے وادان
تلطف زود فراتر رفتن چیزے را۔
تلہف دروغ و افسوس خوردن مانڈ
نمودن۔
تنصیف و نیم کردن دہجہ بر کسی
انگندن۔
تسطف پاک نمودن و پاک جستن۔
تنظیف پاک کردن۔

توصیف نیک صفت کردن -

توظیف و تطیف کردن -

توقف و ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن -

توقیف بموقف ایستادن در جمیع احوال گردانیدن کس را بر چیزے و دست برنمن در دست کردن -

فصل التاء مع القاف

تبارق بیدار کردن -

تبارق درخیدن -

تبارق بفتح تا و کسر بجز پر شده از غضب -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

تبارق بضم نیکو گشادن و تیز گر بستن -

نرم کردن -

تذریق نیکو گریستن در کاری و استقصا

کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب

فرو شدن چشم بفاک و دست نگر بستن -

تذریق تیز کردن طرف و کنار هر چیزی -

تذریق نیکو کردن و بنده کردن و نیکو

کردن سخن را -

تذریق فرو بستن شب تاریکی را و پالودن

شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه

سقف پوشیده شود -

تذریق بالکسر معنیت معروف که آن را

تذریق فاروق و تریاک گویند و بغاریسی پلو

زهر خوانند -

تذریق آراستن و درست کردن کتاب

و نقش کردن بسباب معنی نقش کردن مطلق

نیز آمده از بهجت هر چیز منقش را مزوق بفتح

و او گویند و نقاش را مزوق بکسر او -

تذریق بر یکدگر پیشی گرفتن -

تذریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن

گوشت -

تذریق سخن را نیکو بیرون آوردن و

ببزم و جز آن شگافتن -

تذریق شگافتن شدن -

تذریق آرزو در آوردن کس را -

تذریق آرزو مندی نمودن -

تذریق راستگویی داشتن و صدق گرفتن

تذریق صدق مدح کردن -

تصادق بایک دیگر راست شدن در دو سخن -

تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن

با درخت را و شراب از ظرفی بظرفی دیگر

و ستور را از چراگاہی بچراگاہی دیگر اندین

تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن کسی -

تضییق تنگ شدن -

تضالیق بر همدگر تنگ شدن و در یکجا

یکبختیدن -

تطبیق دست در میان دوران نهادن

در رکوع چنانکه مذہب ابن مسعود دست و بر

پویند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن

آن و سم برسم نهادن اسپ در رفتن و دیدن -

تطابق اتفاق کردن -

تطریق آواز گوشیدن -

تطریق راه کردن -

تطریق رها کردن زن -

تطریق طوق در گردن کسی کردن و تکلف

کردن پیچھے و توانا کردن و فرما بردار

گردانیدن -

تطریق طوق در گردن خود کردن -

تعلیق در آویختن چیزی را -

تعلیق چیزی در آویختن -

تعجیب مفاک کردن و دور اندیشیدن

در کار -

تعقیق بکنه چیزی رسیدن -

تعویق بازداشتن -

تفوق با زیادتان -

تخلیق در بستن -

تفریق پراگنده کردن -

تفریق پراگنده شدن -

تفصیق فاسق خواندن -

تفویق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچراغ

تلاقی بهر گریه پوستن -

تلفیق بهم آوردن و در زیاد و سخن -

تلاق بالفح بهر گریه ملاقات کردن در اصل

تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است -

تخریق سخت دریدن -

تخریق دریده شدن -

تخلیق چالپوسی کردن -

تضمیق نظم و ترتیب دادن -

تتمیق آراستن کتاب به کتابت -

تویق بالفح آرزو مند شدن -

تویق استوار کردن و مستعد داشتن -

توفیق دست دادن و نمد کردن کسی را

بکارے -

توافق با هم کی شدن -

فصل التاء مع الكاف

تبرک مبارک شمردن -

تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاد

شدن -

تبتیک بریدن قال الله تعالی البتین

آذان الانعام -

تتوک بالفتح نام موضعیت که در آنجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم جنگ کفایت رفتی بودند -

تتحرک جنبانیدن -

تتحرک جنبیدن -

تتدارک دریافتن چیزی رفته را در رسیدن

آخر قومی بادل آن -

تتدلک خود را مالیدن -

تتربک بالفح گذاشتن و خود های آهنی حج

ترک بالفهم گروهیست از اولاد یافتن بن نوح

علیه السلام که در مشرق زمین میباشند -

تتشبیه در همه گیر کردن انگشتان و غیر

آن -

تتشبریک انباز کردن کسی را در شرک

بستن نعلین را -

تتشبیک و تشک انداختن -

تتشکک در تشک افتادن -

تتشویک پستان دختر بر آمدن و دندان

نشته بر آمدن شتر را و موی بر آمدن بعد

از ستردن و خار بر سر و یوار نهادن -

تتحرک گوشمال دادن و مالیدن چیزی

تتفلیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر

تتفلیک گردش پستان دختر و

دمان بند ساختن از مود پشم شتر بچراغ را

تا شیره نخورد -

تتمسک چنگ و زردن -

تتماسک خویشتن را نگاه داشتن -

تتملک خداوند چیزی گردانیدن کسی را

تتملک خداوند چیزی شدن -

تتالك باختیار خود بودن و مالک

نفس خود شدن -

تتینسک عبادت کردن -

تتورک بر یک طرف سوسن نشستن و طرف

سین چپ را بر پائی راست گذاشتن -

تتهتک رسوا شدن و پرده کس دریده

شدن -

تتهتاک افتادن بر چیزی و خرابیدن

در رفتار -

تتهتوک متحرک شدن و افتادن در چیزی

بے باکانه مراد تهور است -

فصل التاء مع اللام

تتایشیل با اصل کردن و استوار کردن

تتایشیل گرفتن اصل مال و چاه کندن

تتاجیل مهلت دادن و علاج کردن

دزد کردن -

تتایشیل اندیشه کردن -

تتایشیل امید داشتن -

تتاویل و تاویل بیان کردن آنچه

سخن باز باز گردد و تعبیر خواب گردانیدن

کلام از ظاهر بخلاف ظاهر -

تتاویل زن خواستن و باطل شدن -

تتیتیل و تیتیل از دنیا بریدن برای خدا

تتجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن -

تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی -
 تبدل عوض کردن این بان قال اللہ
 تعالیٰ - ومن تبدل الکفر بالایمان -
 تبادل باهم معاوضہ کردن -
 تبدل در باختن و نگاہ داشتن چیز را -
 تیزل شگافتن -
 تبدل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن
 و ہوش بردن و بیمار کردن و جانح دردیگ
 کردن -
 تامل بکسر یاد فتح آن خوانج و ابزار طعام
 تامل جمع -
 تنقل گرانبار شدن -
 تنقیل گرانبار گردانیدن -
 تبادول باہمدیگر جہال کردن -
 تجمیل بناوانی منسوب کردن -
 تجمیل خود را نادان نمودن -
 تجمل آرایش و خوبی نمودن و پیہ گذاختن
 پیہ خوردن -
 تجمیل آراستن -
 تجمیل سپیدی دست و پای ستور و جملہ
 ساختن برای زن و در حجلہ در آمدن و در
 آوردن زن را -
 تجمیل جمع کردن و خلاصہ چیزی آوردن
 تخیل حلال گردانیدن و بجائے فرود
 آوردن و نکاح کردن مطلقہ شدہ را با کسی
 زویح اول حلال شود -
 تحل از جای برداشتن چیز را و بار برداشتن

در خوردن رخ و مشقت نہادن -
 تحمیل کسی را برداشتن فرمودن -
 تحویل برگشتن و برگردانیدن -
 تحویل برگشتن از جای بجای -
 تحمیل شرمندہ کردن -
 تخلیل سرگردان دادن و انگشتان در میان
 یکدیگر آوردن و انگشتان در میان بوقت
 وضو کردن و خلل کردن -
 تحلل خلل کردن و دندان و پیری
 شدن پیزی و باران بیکجاے مخصوص
 پاریدن و در میان قوم شدن -
 تحلیل کسے را در خیال انداختن -
 تحیل در خیال آوردن -
 تحامل عہدا شدن از جای چیزی از
 یکدیگر ضد تکلف -
 تحویل تیمار داشتن -
 تحویل دادن و ملک گردانیدن چیز را
 کسے -
 تداخل ہم در شدن -
 تدلل ناز کردن -
 تداول از یک دیگر گرفتن چیز را
 بنوبت -
 تدلیل نرم گردانیدن و راست
 کردن خوشہای خرمافرو گذاشتن -
 تدلیل فروتنی نمودن -
 تدبیر چہیز را و امن چیزے کردن -
 تدبیر ہموار آمدن و پیدا نمودن

دستن را نظم و تالیف خوب دادن -
 ترجمیل فرو گذاشتن -
 ترجمیل پیادہ رفتن در آمدن روز و بچاہ
 فرد شدن -
 ترجمیل کو تہ فرمودن کسے را -
 ترجمیل کو تہ کردن -
 ترجمیل بالکسر رفتن -
 ترجمیل آہستگی کردن و نامہ را از خود انشا
 کردن -
 تمیل سخن آلودہ کردن -
 تمیل در جامہ چسپیدن -
 تسجیل قبالہ تک نوشتن قاضی
 تسلسل بیرون آمدن میان مردم -
 تسلسل پیوستہ شدن در روان شدن
 آب در گلو -
 تسہیل آسان کردن -
 تساہل آسان فرا گرفتن -
 تسویل آراستن کاسے -
 تشکل صورت گرفتن چیزے و نیرس
 شدن انگور -
 تشکیل صورت دادن -
 تشاکل بہر دیگر مانند شدن -
 تضلیل منسوب کردن بگراہی -
 تطقیل کردن آفتاب بغروب طفیلہ
 گردانیدن -
 تطفیل طفیلی شدن -
 تطویل دراز کردن و ہلت دادن -

تطاول کردن کشتی و بک کردن و گردن
 دراز کردن بوقت نگرستن -
 تطول منت نهادن و افزونی کردن بر
 لظیل سیاه انداختن -
 تعجیل و تعجل برانگیختن و شتاب فرمودن
 و پیشه گرفتن -
 تعدیل راست کردن و شائسته گواهی
 گردانیدن -
 تعادل بایک گیر برآوردن -
 تعطیل خالی گذاشتن -
 تعطل بیکار ماندن -
 تعلل مشغول شدن بکامی و بیان
 جستن و از نفاس برآمدن زن -
 تعلیل مشغول کردن کسی را بچیز و بسبب
 نهادن چیز بر او علت زائل کردن دپیانی
 خوردن آب و دپیانی چیدن میوه -
 تعمیل عمل دادن -
 تعمل از خود کاری گرفتن -
 تعویل بار کسی نهادن و باری خواستن
 در ساختن سایبان تاز بازن بدو پناه و روزند
 تعافل و تعفل خود را فائل نمودن -
 تعقیل بغفلت نسبت کردن -
 تفل بالفتح خوار کردن و صاحب مزاج
 گوید انگلندن چیز را از دمان و اول آن بران
 است بعد از آن تفت است و بعد از آن
 تفت است و از آنجا است تفل الراء یعنی
 افسردن و افسردن را دمید -

تقال بالضم نحو -
 تقاول فال نیک گرفتن ضد تطیر -
 تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن
 کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گویند را
 تفصیل افزون کردن و برگزیدن
 کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی -
 تفضل نیکوئی کردن و افزونی جستن
 بر اقران خود و یکجا مری آستین پوشیدن
 در خانه از برای کار -
 تفاضل از همه گیر فروز آمدن -
 تفصیل بوسه دادن -
 تقبیل پذیرفتن -
 تقابل با همه گیر و برودن -
 تقلیل کم کردن و کم نمودن -
 تقویل بر کسی سخن دعوی کردن -
 تقاول با کسی گفت و شنود کردن -
 تعجیل سر در چشم کسی کشیدن -
 تعمل سر در چشم خود کردن -
 تکاسل خود را کامل نمودن -
 تکفل ضامن و تعهد چیزی شدن -
 تکفیل تعهد نمودن کسی را -
 تکمیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشان
 و بزل شدن در جنگ و کوشش کردن در کار
 تکمیل تمام گردانیدن -
 تکامل تمام شدن -
 تکامل خود را کامل نمودن -
 تفل بالفتح و تشدید لام پشت ریگ توده

خاک تلال بالکسر جمع -
 تلبول بالفتح و تانبول و تامل
 برگ بسزست در هند که با فو قلد کات و کلس -
 خوردند بهندی آریایان گویند مفرح و مقوی
 دل است -
 تمثال بالفتح مثال آوردن و مالک پیکر
 نگاشته تائیل جمع -
 تمثیل صورت چیزی نمودن -
 تمثیل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن
 تامل از بیماری به شدن و مانع همگرا شدن
 تعجل کم و حیل نمودن -
 تمویل مالدار گردانیدن -
 تمویل مالدار شدن -
 تمهل دزدک کردن -
 تمهیل فرمت دادن -
 تکامل میل کردن -
 تنزل بزرگ فرود آمدن -
 تنزیل فرود ستادن و تزیین دادن -
 تناسل از یکدیگر زادن -
 تنعل نعل پوشیدن -
 تنقل نعل گزاردن -
 تنقیل غنیمت دادن -
 تناول فرا گرفتن -
 توصل نزدیک جستن بچیز و دودوی
 کردن -
 توصل پیوند جستن بچیز -
 توکیل وکیل گردانیدن و کار را بر کسی

گذراشتن
 نوب کل اعتماد بر کسی کردن -
 یو عمل دور در شدن و آمدن در فتن -
 یو ایل ابزار و حراج که در طعام کنند -
 تهلل در خمیدن برق در وی از شادی
 و روان شدن آب -
 تهللیل لا اله الا الله گفتن و باز پس گفتن
 و بدل شدن -
 تهویل ز سرانیدن -

فصل التار مع المیم

تتا چشم بگناه نسبت کردن -
 تتا تخم خوراکها بگاردانستن و از گناها
 باز ایستادن -
 تالم در یافتن -
 تیرم ستوه آمدن و طول شدن -
 تیسیم آهسته خسته بدن -
 تیشیم تراکم کردن -
 تیشیم بگرم نسبت کردن -
 تیشیم برگزیدن کسی را از میان قوی و قصد
 کردن بجزی و تن آوردن و بکاری نمود
 شدن و بر بندگی ریگ و کوه بر شدن -
 تیشیم رنج و مشقت کشیدن -
 تیشیم کماجیب شدن و رنگتن مان درین و
 جز آن از خوان و خوردن چیزیکه گوارا شود
 در دهان و فال خیز زدن و آرزو سے خیر و
 نیکنوی کردن بر آسے گسے -

تخریم حرام کردن و احرام بستن و تمام
 و باغت ناکردن در دست را -
 تخییم حکم کردن کسی در میان دو خصم و باز
 زار شدن کشور را از آنچه خواهد بود حکم -
 تخییم حکم با هم نزدیک طام کشیدن -
 تخییم حکم حکومت نمودن بر کسی -
 تخییم حکم به تکلیف برداری نمودن و فر بردن
 سوار کردن و جز آن -
 تخییم بر و باری کردن و حکم نسوب کردن
 کسی را -

تخییم انگشتری در انگشت کردن -
 تخییم بجا حکم با هم بگنجهت کردن -
 تخم بالفم نشاندن در میان دو زمین تخم
 و تخم بکشتن جمع و تخم بر سکون خاص نیز آرد
 تخم بر تخم بشنودن و همراهی کردن -
 تخم بر تخم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر
 کلان نادی -
 تخم بر تخم نوشتن و جامه را محطظ کردن -
 تخم بر تخم گرم نشستن و گرد آمدن -
 تخم بر تخم مرصع کردن چیز را -
 تخم بر تخم سرانیدن -
 تخم بر تخم اجبوه شدن -
 تخییم گردانیدن و پیرون و گردن نهان
 بگرم و سلام کردن -
 تخییم با هم بگنجهت کردن -
 تخییم بر کردن ظرف و خورشید و کوهان دار
 کردن چیز را و بر آمدن بالای چیز و

چشم آبیست در شبت و بالاسے طرفیابار
 چشم بر بالای چیزی شدن و بر نام
 چیزی شدن -
 تشویم غارت کردن و حاکم کردن کسی را
 در مال با هم بر خواهد بکنند و با کردن
 را بجز اوز نشان کردن -
 تشا هم با هم قهر زدن -
 تشا هم فال بد زدن و بکس شام خوردن
 نسبت کردن -
 تشا هم یکدیگر را دشنام دادن -
 تصاویم و مصالحت با هم گرفتن و
 بر زدن -
 تصریم بریده شدن -
 تصریم بریدن -
 تصریم افزودن -
 تصریم از دست شدن آتش و چشم
 گرفتن -
 تظلم فریاد کردن و نالیدن از سب و کس
 بجهت کتاب را نقطه کردن و عربی را بجهت
 سبقتن -
 تعظیم و عظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن
 تعظیم بزرگی نمودن -
 تعلیم کسی را آموزفتن -
 تعلم از کسی آموزفتن و آگاه کردن
 کسی را -
 تعمیم عام پوشانیدن و بهتر کردن کسی را
 و کف بر سر آوردن و عام دشمن گردانیدن

چیز را -
 لغوم خندان کے راد عامہ بر سرستین -
 لغوم نادان ذوقہ کردن کے را -
 لغوم سہاے ہلہ سیاہ گردانیدن کے را -
 لغوم انجمنی بجز بزرگ داشتن و جرن را مانا
 نکردن -
 لغوم دریا بنیدن -
 لغوم اندک نیک دریا فتن -
 لغوم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن
 لغوم پیش شدن -
 لغوم بخش کردن و پراگندہ کردن و میکو کردن -
 لغوم پراگندہ شدن -
 لغوم باہم سوگند خوردن و مال بخش کردن
 لغوم اتن چیدن و چینیہ بریدن -
 لغوم قیمت کردن و راست کردن -
 لغوم راست شدن -
 لغوم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن
 لغوم گرامی کردن و فرزند کریم زادن -
 لغوم سخن گفتن و زخم کردن -
 لغوم سخن گفتن -
 لغوم بوسہ دادن -
 لغوم کبیر را لازم شدن -
 لغوم باہدیکہ پیاپی زدن و یکدیگر زدن
 موجد گاریا -
 لغوم بالفتح آنکہ در سخن کردن لفظا لیا
 گوید خاقانی گوید سہ تمام تمام سخن بود
 ناتمام -

لغوم سخت و قبیہ ایست و درست خلقت و مہربا
 کبرای چشم زخم در گردن کو و کان بندند
 جمع تیر است -
 لغوم درست و درست شدن -
 لغوم درست و کامل -
 لغوم ستارہ شناسی وقت شناسی کردن
 و اندک اندک گذارون و ہم پاره پاره کردن
 چیز را -
 لغوم پشیمانی نمودن -
 لغوم نفس زدن و دم بخورد کشیدن و دریا
 لغوم
 لغوم برشتہ کشیدن جوہر و سخن را وزن
 و ترتیب دادن -
 لغوم نیاز و نعمت کسی را پروردن و موم
 بر سبیل یا چار سبیل از کہ مغلطہ -
 لغوم نیاز و نعمت پروردہ شدن -
 لغوم در خواب کردن و خوابانیدن -
 لغوم آماس شدن و بینی بہر باد کردن
 لغوم بوسہ حاضر شدن و بسیار داغ
 کردن -
 لغوم بفرست یافتن و جستن بلفظ کور
 باران خشکین روید -
 لغوم گمان بردن -
 لغوم بالفتح آدمیہ بر جہر زادن تیری
 ست اذہ تیر قمار کہ عرب بدان باری کنند
 و بچہ کہ با بچہ دیگر از یک شکم در یک وقت زاده
 باشد و در آوا مان گیرند -

لغوم بالغوم شہری است بر سبت فرسخی از
 قبضہ عمان و موصیبت جبرین -
 لغوم بالغوم در اید و بعضی گفته اند مہربا
 کہ آن را از نقرہ سازند مانند مروارید ہی
 سبت بانطایکہ -
 لغوم بالفتح بد پوشدن روغن و گوشت
 و لغوم شستن شدت گرا و ایستادن با دو لغوم
 و فتح تہمتا -
 لغوم بالفتح بندہ و تیم اللہ و تیم اللات و
 تیم قریش ہر سنام قبیلہ ایست -
 لغوم شکستہ شدن -
 لغوم استہزار و فسوس و کبر کردن و پشیمان
 شدن بر چینیہ گذشتہ -
 لغوم قصد کردن و سخاک طہارت کردن و شور
 شرع کعبارت است از دست زدن و سخاک
 و سخ کردن سخاک روی و ہر دو دست با
 ہنیت عبادت بدل و ضو و غسل -

فصل التامع النون

تاہمین عیب گفتن بروے کے و پس
 چیز ری رفتن و مرثیہ گفتن و ستائش کردن
 کسی لا بعد از مردن و فصد کردن رگ
 تا خون از گرفتہ و بریان کردہ بخورند -
 تا زمین گوشہ ساختن نعلین را گوش
 ماییدن کو دکا و دستوری دادن کسی را
 بکاری و بسیار آگاہانیدن و باہگ ناز
 گفتن -

ناذن آگاہ کروں کسی را۔
تایمین آیین گفتن۔

تیلن بالفیح گاہ بخورد چا وادن و بالکر
گاہ و بالفیح نیز آمدہ و ہتھ جو انر و وزیر گوارو
گرگ کا سہ بزرگ کہ بیت کس را سیلاب
کندا گاہ من بالفیح نزدیک بان انگاہ مس
بالضم و تشدید سین جہل اندازہ ستن یا چار
تن انگاہ قدح اندازہ دو تن انگاہ تھیف الفیح
اندازہ یک مرد و لغتین زیرک شدن لغت
تاوکسر با زیرک باریک نظر۔

تبان بالفیح و تشدید با گاہ فروش و بالضم
شلوار کو چک کہ تر عورت مغلطہ کند۔

تبدین پیرو ناتوان شدن۔

تبطین جلد را استخوان و شمشیر زیر گرفتن
دنگ بر گرفتن ستور را و خاصہ و محرم کردن

کیسے را و سچین ست ابطان۔

تبطن کسی را در زیر خود گرفتن۔

تبطین پیدا شدن و پیدا کردن۔

تبطین آشکارا شدن۔

تباہین جدا شدن و بریدن از یکدیگر۔

تبیان بالکسر و بفتح نیز آمدہ بسیار واضح
و آشکارا کردن۔

تبطین بہت گوشہ کردن۔

تبخین اندوگین کردن و باوا از نرم مزین
نواذن۔

تبخین اندوگین شدن۔

تبخین آراستن و نیکو کردن و بہتر کردن

و بہ نیکوی نسبت کردن۔

تخصمین بارہ را آوردن گرد شہر۔

تخصمین دھار شدن۔

تخمین گمان و قیاس سخن گفتن۔

تخوین بخیاست منوب کردن۔

تخون تیمار داشتن و کم کردن حق کے
تخصمین دو و کردن۔

تدین چرب کردن۔

تدہن چرب شدن و مالیدن روغن
خود را۔

تدوین منع کردن و تالیف نمودن
تدین دین دار شدن۔

ترجمان بضم اول و سوم و فتح ہر دو و فتح
اول و ہم سوم بیان کنندہ زبان کسے کہ آنرا
کلمہ جی و زبان داون گویند۔

ترقین رقم کردن و نزدیک ہم نوشتن
سطر ہای کتاب و نقطہ و اعراب کردن و
آرایش دادن کتاب را و خطاب کردن
بمناویہ کہ کردن موضعی از دفتر حساب
تا گمان نشود کہ لہذا را سفید گذاشتہ اند
برای نوشتن حساب و صاحب نفاس لغت
گویند خط کشیدن بر حساب نوشتہ تا ظاہر
شود کہ آن نوشتہ در حساب آمدہ بود و بعد
از ان گردانیدہ شد۔

ترتیب آراستن۔

ترتیب آراستہ شدن۔

تسخین گرم کردن و کنشی کہ در پانگند

تسکین آرام دادن۔

تسکین فرہ کردن در روغن بخور کسی

دادن و خشک کردن۔

تستین متغیر شدن۔

تضمین پذیرانیدن و ضمانت گردانیدن
کسی را در پناہ خود آوردن و در آوردن
شہر مشہور و دیگری در فخر خویش۔

تضمین پذیرفتن و فراہم گرفتن لفظ
معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن۔

تطامن آرام گرفتن۔

تطیین بگلی اندوون۔

تعاون یکدیگر را یاری دادن۔

تعیین مخصوص کردن چیزی از میان
چیز ہا و آب در مشک نور سخت تاور ز ہای
آن بگیرد و سوراخ کردن مراد برود و بوی
کیسے بوی ہای او را گفتن۔

تعیین بچشم کردن چیز ہا و لازم شدن
بر چیزے معین۔

تغابن یکدیگر را در زبان افگندن و یوم
التغابن روز قیامت باشد۔

تقتین در قندہ افگندن۔

تقتن گوڑگوڑ شدن۔

تکلان بالضم اعتماد۔

تکوبین بہت کردن۔

تکون بہت شدن و بودن۔

تکون گوناگون کردن۔

تکون گوناگون شدن۔

ملقین نہا نیدن و سخن فرا زبان کسے نادن
پلیسین نرم کردن۔

مخربین نرم کردن و خوگراستن۔

مخربین نرم شدن و عادت کردن بچیزی۔

مکین پابرجای کردن کسے را۔

مکین جاگرفتن۔

مسکن مسکن شدن۔

نویین نون ساکن که در آخر کلمه میخوانند

نون ساکن در آخر کلمه آوردن۔

تینین بالکشدیدن نون ماریت بزرگ

آب نجر در آسمان از تقاطع منطقه فلک زهره

مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را از اس

گویند و طرف دیگر را از لب بهم رسیده آنرا نیز تینین

گویند و صاحب قلموس گویند تینین سفیدی

در آسمان که تنش در شش برنج است و دمش

در برنج منعم و میسر میکنند چون کوب سیاره

و آنرا لغاری بیشتر گویند و قول جوهری که

موضعیت در آسمان فطاست۔

نون بالغم شهریت در خراسان نزدیک

فاین۔

یو ازن برابر و هم ننگ شدن دو چیز۔

یوطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن

یو طین آرام دادن۔

یو پین سست کردن چیزی را۔

یو امان دو بچه که یکبار از یک شکر زایند

شیز توام است۔

یوقان بالبح آرزو و مرشد شدن۔

یچمین زشت و معیوب گردانیدن و
ببین کردن و بچین آنت که مادر او کینز

باشد و پدر آزاد۔

تہوین آسان و سبک کردن بر کسے

تہاوتن خوار و حقیر داشتن۔

تیمین خویش را بر بین منسوب کردن و

با برکت شدن۔

تیا من بطرف راست میل کردن۔

تینن بالکشدیدن نون ماریت بزرگ

بشام و کوهیت بنطغان دام و شق است

فصل التار مع الواو

تو بالکشدیدن و پیرد چیزی و بچه شکر

از شیر بریده باشد و پس مادر رود و بچه

خو و بزقال و بختین و تشدید و او در پے

کسی رفتن۔

تو بالبح تشدید و او تہاوطاق در سنه که

یک لاکماند و بناے بر آورده شده و

فارغ از کار با۔

فصل التار مع الہاء

تالہ پرستش حق کردن۔

تاوہ آه کشیدن۔

تبلہ ابو نادان شدن۔

تیبالہ خود را ابله نمودن۔

تیبہا بہرہ حرکت طرف رو و جانب

و جسہ۔

توہ و توہمتہ بالغم و تشدید را باطل و
راہی کو چک که از راه بزرگ بیرون آید

معرب ترہات جمع و بمعنی سختی و باد و ابریز

آمدہ۔

توہمہ آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن

تسفیہ نادان و سفیر خواندن و نادان

و سفید کردن۔

تسقم جنبانیدن با درخت را و شناختن

و تندی و نادانی کردن و قویب دادن

از مال۔

تسہ سال گذرانیدن و ننگ سالی

کشیدن و گرہ بستن و تغیر یافتن آن و

شراب و جز آن۔

تشیبہ مانند کردن چیزی را بر چیزیے۔

تشیبہ مانند شدن۔

تشیابہ ہم دیگر مانند شدن۔

تشتویہ زشت کردن روی و جز آن و

پشتم رسانیدن چیزی را۔

تلقہ بالبح سیاہ گوش و بختین اندک زبون

شدن و الفح و کفر فایہ مزہ۔

تلقہ چیز حقیر و اندک۔

تلقہ نیک و الحسن و دانشمند شدن۔

تلقہ سنگت نمودن و پشیمان شدن

و لذت گرفتن از چیزیے۔

تلقوہ سخن گفتن۔

تلقہ بختین تلف شدن و میران و نزل

شدن۔

کھویہ چیز راز رازند و لقره اندود
 کردن و تلپین کردن و بسیار شدن آب
 دیگر و خبر دادن بغیر آنچه سوال از آن بود
 در سخن ابرار ان بسیار -
 تکره بنتین تباہ شدن و بوسے گردانیدن
 طعام و شیر و گوشت -
 تسلیم بیدار کردن و واقف نمودن بر
 چیزے -
 تلبیس بیدار و هوشیار شدن -
 تشریح دور کردن و پاک کردن از چیز
 زشت -
 تضرع دور شدن و ہما مدن بسیر باغ و
 سبزہ زار و صاحب قاموس گوید استعمال
 تضرع درین معنی فلفط فاحش است -
 تہو بہ بلند کردن و خواندن پیچیدہ -
 تہو ہ بلند شدن -
 توجیہ گردانیدن روی را ہوسوی چیزی
 در شان و شرف و قدر و ان و نیک
 بیان کردن -
 توجہ روی پیچری آوردن و تبغاسے
 حاجت رفتن -
 تویبہ شہتہ گردانیدن و جدا کردن
 مادر از فرزند -
 تیبہ باکسہ میان دلائل زدن و کبر کردن
 و گمراہ و حیران شدن -
 تاتہ گمراہ و حیران -

تانی حاصل شدن و ہیا شدن کار و عی
 کردن و از پیش رو آمدن کسے را براسے
 احسان او -
 تاسی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی
 یا دی رسیدن پیچیدہ -
 تادی آزرده شدن -
 تاسی پیروی کردن و صبر نمودن -
 تالی پیرو داسپ چہارم آزرده اسپک
 عرب بشرط گردی تازند -
 تباہی با یکدیگر فرزند و معارضہ
 نمودن -
 تبحر بیکیو شدن و دور شدن از چیز
 سبکی روشن و آشکارا شدن و جلو
 کردن -
 تضحی معارضہ کردن و پیش خواندن
 خصم را و فہم جستن برد -
 تضحی تصد کردن چیزی شایستہ و منطوق
 کردن و صواب جستن و درنگ کردن -
 تضحی بیکیو شدن -
 تضحی زہد پوشیدن و آراستہ شدن
 و فہمین یافتن چیز ہیرا -
 تضحی پرہیز کردن و خود را نگاہ داشتن
 بہ خستی خمیدہ شدن و ہمپیدن دست
 سخطی در گذشتن -
 تضحی خالی شدن و فارغ شدن -
 تضحی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن
 دشمن و افتادن و دیار ہای خانہ -

تدلی در آویختن بدخت و جز آن و
 سخت نزدیک شدن و فرو ہشتہ شدن -
 تدنی اندک اندک نزدیک شدن -
 تدانی درمان کردن -
 تراکی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن
 ہمچیزی و ہوسوی خود دیدن و رأینہ -
 تزجی امید داشتن -
 تراخی تاخیر کردن و دیر باریدن ہوا
 تردی رو برداشتن و گنہگار شدن و
 از جای بلند افتادن -
 تراصی از ہمدیگر خوشنود شدن -
 تزنی بہا لبر شدن -
 تراقی چیز ہای گرد نہامع تر قوۃ است
 ترامی بہم دیگر سنگ زدن و تیر انداختن
 و تافیر کردن کار -
 تزکی زکوٰۃ دادن و صدقہ دادن و
 پاک گرفتن -
 تزنی لباس پوشیدن -
 تسری سر بہ گرفتن کینہ را -
 تسلی خوردن شدن -
 تساوی برابر شدن دو چیز -
 تشفی شناختن و دل خوش شدن
 از کسے و از خصم کینہ رستن -
 تشکی شکوہ کردن -
 تشہی آرزو کردن -
 تصدی پیش آمدن -
 تصنیغی کردن و طعام چاشت خوردن

فصل التار مع الیبار

<p>تختی دور شدن - سناهی بپلان چیزی میدن و باز داشتن ازین و باز ایستادن و ایستادن آب بجای مونی که آب های سمراندان جامع شود جمع تهیه است - لونی تمام بستادن و جا گرفتن - لونی بر سر کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی لوجی جستن و قصد کردن - لولی بر گشتن و دوست داشتن حکومت و بکار کسی قیام نمودن - لولی سپایی شدن - لوازی با هم برابر شدن - لوانی سستی کردن و تقصیر نمودن - لوجی اهی کردن - لویاوی یکدیگر را بدین فرستادن و خزانان رفتن زن لایسته رفتن از ناتوانی یا از مستی -</p>	<p>مکنی کنیت یافتن - سکانی با هم برابر شدن - قتلطی زمانه زدن آتش - بیلانی یکدیگر را در یافتن - مطلقیش رفتن بملاقات - بیلانی بهم رسیدن و همیگر را دیدن - بلاشی نسبت شدن - باهی بازی کردن - تبادی به نهایت چیزی رسیدن - مستی رفتن و کار گذاردن - مستی آندک کردن - کاری با هم جدال کردن و شک نمودن در چیزی سناهی با هم دیگر از گفتن - سنادی با هم دیگر آفا دادن و با هم در زمین سانی همیگر را نیست کردن -</p>	<p>تعدی از حد در گذشتن - لعشی طعام شام خوردن - لغادی با همیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه - لغالی بلند شدن - لغامی خود را کور نمودن - لغذی طعام صبح خوردن - لغشی بر خوردن و جمع کردن لغظی پوشیدن - لغشی سراسیدن و بی نیازی نمودن - لغضی از تنگی و دشواری بیرون آمدن - لغافی بهم فانی شدن - لغاوی یکدیگر را و آخریدن - لغاضی خواهش نمودن - لغوی توانا شدن -</p>
---	--	---

باب التاء

<p>باشد و سر زلش کردن کسی را بر کار بد و کشیدن از بیمار - لعب بالفتح روان کردن آب و نیتین آب راه دادی - لعب رو باه و نام مروی و طرف نیزه که در سوراخ سان کنند و همی برین آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خوامی سازند و در اشعلب بیماری است که مورزاند و حیته اشعلب نخی است بنایت میبش مقوی جماع - لعب بالفتح نیزه زدن و گلوبیدن و نیتین</p>	<p>در کوه که گذشتن ازان دشوار باشد جمع نیتین شتا بالفتح ستایش کردن و ستایش و با کفر مین خانه درستی که از انوی شتر را بدان بندند - لویا و نیتین شدن بجای و فرود آمدن بجای لویا و بالفتح و فتح الواو و المد خمیازه -</p> <p>فصل التاء مع الباء</p> <p>تاک بالفتح و سکون هزه خمیازه کشیدن و نیتین در حق است - شرب بالفتح پیتکی که بالاسه شکند و روده</p>	<p>فصل التاء مع الالف</p> <p>تیمی خاک نمناک - بر او تو اگر شدن - تریا پر دین و آن منزله ست از منازل بر قدر نام زنی است - تکی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد - ملا محبا بالفتح روز سه شنبه و سوق اشلا نام بازار است و در بغداد که روز سه شنبه را تنها خرید و فروخت میشود - شتایا چهار دندان پیشین را همی سربالا</p>
--	---	--

گرداختن سنج و چشمه که در سایه کوه باشد -
لقب بالفنح سورانج و سورانج کردن و باضم
و بضمتین سورانجها مع ثبته -

تاقب شتر ماده بسیار شتر و خیم تاقب ره
بلند و روشن بر ساری دیگر یا نام زحل است
تکلب بالفنح عیب کردن و نقصان کردن
در خنک کردن و رواندن و برگردانیدن و الکسر
شتره بیکه و نداشتن ریخته باشد و در پیر میوه
و فنح اول و کسترانی نیز ریخته دار و پنجمین
پرگنکی و چرک -

لویب بامرثیاب و ثواب جمع و باز آمدن
در آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض
و پر شدن حوض و یا نزدیک پر شدن -
لویاب بالفنح مزد و مزدگان و شهید گس
شهید و بالفنح و تشدید و او با مردش و جا
دار -

سیتب بالفنح و کسریای مشدوعه بی بیره
تائب با دست که در اول باران وزد -

فصل الثار مع التار

شبات بالفنح و شبت بالفنح بر بای
بودن و قرار گرفتن و بالکسر و الی که پالان
بدان استوار کنند و بالفنح و روی که آدمی
یا از حرکت باز دارد -

سیت بالفنح قرار دادن و نوشتن حجت و
مرد مقدر ثابت دل و ثابت زبان و وقت
مقصومت -

تایبت ایستاده بر قرار -
شبت بالفنح گروه -

شروه بالفنح بسیاری مال و بسیاری مردم
شغرة باضم مغاک بالای سینه مابین دو استخوان
چنبر گردن و ناحیه زمین و طریق نرم و موموار
و مغاک گردن شتر که در آنجا نیزه زنند برای
قریبانی و مغاک بالای سینه فرس -

تفت بالفنح تا که سرفاز انوی شتر و در انیم
او که وقت نشستن بر زمین برسد چون نیکن
سینه و بیخ ران و مانند آن ثغفات جمع و
ذوات ثغفات لقب امام زین العابدین
علیه السلام و لقب علی بن عبداللہ بن عباس
زیرا که پانصد درخت زیتون داشت زیر
هر درخت پانصد رکعت نماز هر روز میکرد
و لقب عبداللہ ابن و جب رئیس خوارزم
زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده
بود -

تقیته بالفنح سورانج -
تقابه بالفنح افزودن شدن آتش -
تقصه بالکسر استوار شدن و مرد و معتمد ثقات
بالکسر جمع -
تقافه بالفنح زیرک شدن و استوار شدن
و چست شدن -

تکله بالفنح و تشدید لام گروه و مردم بسیار
و بالفنح مومن ایمنه با و موملیم شتر و خاکی که
از چاه بر آرند -
تلمحه بالفنح ریخته -

تکلیته بالفنح و تشدید یا عقبه سر بالا و کوه
انان توان گذشت -

فصل الثار مع التار

تکلت بالفنح لغتین سوم بخش از چیزی
و بالفنح سبک ستانیدن و سوم شدن و
س کردن چیز را -

تکلات بالفنح سه و بالفنح سه
تکالت سکنند و سوم و بمنی اول ثالث
ثالثه ثالث انشین توان گفت و بمنی ثانی
ثالث انشین نه توان گفت -

فصل الثار مع الجحیم

شج بالفنح و تشدید جیم ریختن آب و
خون و روان شدن آب و خون و روان
شدن خون قربانے و همچنین مت شج -
شجاج بالفنح و تشدید جیم فرور زنده و
روان شونده -

شج بالفنح برت و باریدن آن و بر فتمین
خنک شدن دل و آرمیدن از کس -
شکوح بالفنح برت و باریدن و آرمیدن

فصل الثار مع الدال

تاد و بنتین نم و سرما -
تارد بالفنح نان در کاشکتن و آشکته
کردن و باران ضعیف و گیله است و بر

نفتین شکافنگی لب۔

شیرید اشکنند۔

بیمد بالفتح و نفتین آب اندک۔

نمود نام قبیلہ است کہ حق تعالی اصلہ علیہ السلام را برایشان فرستاد۔

فصل الثاء مع الراء

بیمد بالفتح و سکون ہمزہ خون و طلب خون کرن و کشند۔
تا کر کہ کشند۔

شیر بالفتح بازداشتن چیزی و راندن۔

بیمور بالضم ہلاک ہلاک کردن کسی را۔

لغیر بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و

سرمد ملک کفار و جاے ترس از رخنہ های

شہر و در رخنہ زون و رخنہ بستن و دندان

پیکستن۔

بلفظ نفتین پاروم۔

مگر نفتین بر درخت و انواع مال و بیم و زر

و فرزند و بفتح تا د کسر بیم مال بسیار۔

بیشتر مسکہ کہ ظاہر شود بر باست پیش از جمع

شدن و شیر کہ مسکہ آن بر نیامدہ باشد

و شیر کہ مسکہ آن بر آمدہ باشد۔

لورا بالفتح گاؤ و زویدر قبیلہ است از بنی مفر

کسھیان ثوری از است و نام کہ بہیست

از کہ و نام بر جیست از برجای آسمان و شیرا

قوم و ہنری کہ بر آب بندد و آثر طلب جانہ

عہ ہندی و ہجری ۱۲۰۰ عہد ہندی آن کوہ کہ شب بہرت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بقادان سخن شدند و ہنری کہ بہرت
شود و ہنری ہمدانی کوہ ۱۲۰۰ عہد ہندی کاہی ۱۲

عوک گویند و سفیدی کہ در رخ ماخن
شود و احمق و مرد نادان و بر خاستن گرد
و جز آن در آمدن خمیر و بر جستن بلخ و جز
آن و ظاہر شدن خون۔

فصل الثاء مع الطاء

شربط بالفتح بازداشتن از کارے۔

شرط بالفتح سوسش کردن و بالفتح بر شیش

کفدان۔

فصل الثاء مع العين

تلح بالفتح شستن۔

فصل الثاء مع الغین

تلح بالفتح شستن۔

فصل الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح در یافتن و دانستن گفتار

و نفتین زیرک ماہر شدن و بخت شدن

لقیث نام پدر قبیلہ است و سر کہ بسیار

تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف

نیز آمدہ است۔

فصل الثاء مع القاف

لقروق شیرہ خرمای۔

فصل الثاء مع اللام

لقوق شیرہ خرمای۔

تولول بالضم و سکون ہمزہ سرستان
و بترکہ کو یک سخت کہ بر زو پیدا شود و بہ
فارسی آنرا رخ گویند تا یل بکہ ہمزہ جمع۔
لقل بالضم در دے کہ بہ نشیند و بفتح
ادل و کسر و دم کے کہ آنرا خورد۔

لقال بالکسر ابرق و بالفتح شتران گران

رفقار و بالضم سنگ یرین دستاس و بدین معنی

پیکس نیز آمدہ۔

لقل بالکسر گران و بار و گنج زمین و مردہ

و گناہ و افعال جمع و بالفتح چربیدن چہرے

بر چیزے در وزن و گو سپندر ادر و اگر کن

بجہت بنجیدن گوشت و بالکسر فح کلان

گران شدن و نفتین متاع مسافر و حتم

او در چیزہی نفیس نگاہ داشتنی قال علیہ

الصلوۃ و السلام الی تارک فیکم الثعلین۔

بقل مرد گران و گران بوزن۔

لقال بالفتح زن فرہ و گران سوزن

و آرمیدہ و آہستہ و شتر آہستہ رفقار۔

شکل بالضم و نفتین مردن و ہلاک شدن

و گم شدن دوست کے و بی فرزند شدن

و گم کردن مادر فرزند را۔

مثل بالفتح و تشدید لام خاک در جاہ

کردن و درم و زر و سختن در لوتہ و سرگین

انداختن چار پا و ویران کردن و گفتہ اند

ش اللہ عرشہ لیخہ ویران کند خدای تعالی

ملک و را و بمیر اندا را۔

لفظ ہندی سترہ ۱۲

تخلیل بفتخین ہلاک شدن و ہلاک کردن
 و افتادن و نداشتن۔
 تکل بفتخین مست شدن و کسبہ میں نیر آمدہ
 و بجای تقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن
 شمال بالکسر فریاد رس مردم و کارکنار و
 کف ہا کہ بر سر آب و شیر پیدا شود جمع شمالہ
 و بالضم زہر کشندہ۔

فصل الشارح مع الیم
 تخم زود گر کردن از چیزی۔
 شرم بفتخین شکستن دندان از زنج یا دندان
 پیش و نام کوہیت۔
 شغام بالفتح و ضم مع کجاہیت کہ آنرا
 بفارسی در منہ گویند۔
 تکم بالفتح لازم شدن بکاری و تقیم شدن
 بجای کوبیدوی کردن آنکے را بفتخین مباد
 راہ۔
 تلم بالفتح رخنہ کردن و بفتخین رخنہ شدن و
 کن رای وادی و موضعیت۔
 تکم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چہ را در
 آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس

ازان و بفتح آنجا۔
 تمام بالضم کیا ہیبت خورد و گویند ہذا علی
 طرف الهم یعنی این چیز ہیبت کہ دست بدان
 میرسد و این مثل ست در چیزی کہ ہل
 الماخذ باشد۔
 لوم بالضم سیر و قبضہ شمشیر۔

فصل التار مع النون
 شخین بالکسر فتح خام و سطرے۔
 یخین بالفتح محکم و سطر۔
 یعبان بالضم از کد او مر آب ہی میان
 یقلان بفتخین انس و جن۔
 یمن بالضم ہشت یک بالکسر تنگی ہشت روز
 شتر و بالفتح ہشتم شدن و ہشت یک گرفتن
 و ہیا کردن مناع را بفتخین ہیا۔
 یمن ہشت یک گران قیمت۔
 سابعین ہشتاد و شہرے ست بنا کرد و نوح
 علیہ السلام ہر وقتی کہ از کشتی بر آمد او ہشتاد
 کس بود و ارا تا مین مرض ہشتاد سالگی
 کہ علاج آن دشوار ست شاعر گویدہ زبونی
 کہ خیزد ز دار الثانیین و تلافیض شکل بود
 بریزشک۔

تویان بالفتح بازگشتن و نام مہر حضرت
 رسالت بنا علی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔
 توران بفتخین بر خاستن گرد و غران
 و جوش زدن خون۔
 شہلان بالفتح کوہی است خاقلی
 گوید خودی و جری و قات و شہلان

فصل التار مع الواو
 ترو بالفتح بسیار گردانیدن و زیادہ کردن
 مال و غیر آن۔
فصل التار مع الیاء
 تلافی بفتح پستان۔
 تیلانی بالضم کلمہ سحر فی۔
 تنی بالفتح دو تا کردن و دوم شدن بالکسر
 شکن چیزے و طاقت آشنا و متانی جمع و بفتح
 کسرون و تشدید یا گاو گویند و رسال
 کہ با دہوم گذاشتہ باشد و اسی کہ با دہ چہارم
 گذاشتہ باشد و شتر کہ با دہ ششم گذاشتہ باشد
 متانی بالضم دو حرفی۔

باب الجیم

فصل الجیم مع الالف
 جو جو بضم ہر دو جیم و سکون ہمز کا سینہ
 مرغ و دینہ بکستی۔
 ججو بالفتح و افس ایستادن و بالفتح

آمن کو بیرون آمدن و مکروہ داشتن و
 سرور کشیدن از کسی سمار و تنوع و پیشہ کا
 سنگ کز و آب جمع شود۔
 ججا بالفظم و تشدید با بدول و نوبی ست

تیر با و شہریت بخوزستان و دری است
 بہر دان و بدین معنی بیے ہمزہ نیر آمدہ۔
 جدوی بالفتح بختش و فائدہ۔
 جرباء بالفتح آسمان زدن گرگین و زمین

قحط رسیده و دختر صاحب نمک -
 جزو بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش
 کردن و پاره پاره کردن و پسند کردن
 بیخیزی و بغیبتین قناعت کردن شتر از
 آب بعلف -
 جزو بالفتح پاداش -
 جسا بالضم درشت و سخت شدن دست
 از کار -
 جسا بالضم و المداوخ -
 چشم و بغیبتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه
 جرم زدن از تو و بیرون رفتن از شهری
 شهری و کمان سبک خوب بک -
 جفا بالفتح انداختن کسی را بر زمین درختن
 و یک کاسه و کف افکندن و یک خاشاک بر
 کنار انداختن آب بستن در و کشادن درواز
 بیخ بر کردن گیاه -
 جفا بالضم و اللف و خاشاک که آنرا سیل
 آورد و چیز باطل و کشتی خالی -
 جفا بالفتح و بی بهره ستم کردن و از جای
 دور شدن گران شدن بر کسی بریدن از کسی -
 جفا بالفتح و بالمد زودن و از خان و
 آن بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا
 و بالکسر سر یا سر است مخصوص بالفتح و
 بی مدتی سر بودن پیش سر یا نصف سر -
 جفا و جی بالضم و فتح و ال نام دو ماه است
 از ماههای عربی یکی را جفا و الاولی گویند
 و دیگری را جفاوی الاخره -

جفا و بالفتح و تشدید میم گویند بی شایع و
 جمع کثیر از مردم و جز آن -
 جوی بغتین اندوه و سوز دل و آب
 گنده و درازی مرض دوروی است در سینه
 جوز او نام زنی و گویند سیاه و سپید میان
 و بر وی است از روح آسمان و صورتی است
 از صور جنونی بصورت مردی قائم بدو کنی
 منطقه بسته و شیشری پیش ناخته و بدیعنی
 حافظ شیرازی گوید جوز سحر نهاد حمال برابر
 و حمال عبارت از آن شمشیر است و جوزای
 مشهور حمال ندارد بلکه بصورت و مردی است
 عریان پنه هم دیگر در بر آمده ازین جهت در
 تو امان نیز گویند -

فصل الحیم مع البسار

حب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن
 و خایه کردن و آبتن کردن خرم را و بالضم
 چاه بسیار آب و عیق -
 حب بالفتح قناعت و بالکسر بریدن
 قضیب غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و
 چیز زبون ساقط و کفک شیشر -
 حب بالفتح تنگ سالی و حب کردن
 جاذب در و غلوی -
 حب بالفتح کشیدن در برون و کم شدن
 شیشر و خشک شدن شیرستان و آب زمین
 و باز کردن کره اسپ از شیر بغتین پدید در
 ششما -

جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر
 و نزاع کردن با هم دیگر و پیر و زخت خرم و
 شتر ماده کم شیر -
 جاذب را نیده و کشنده و شتر ماده
 کم شیر -
 جرب بغتین گرد در گین شدن و رنگ
 گرفتن شیشر -
 جرم سب چهار قفیر و قفیر یک صد و چهل
 و چهار گزشت و پیاده فله است و آن و
 دو از ده صاع است -
 جراب بالفتح و ال کسر بنان و تشدید دان
 و درون چاه و فراخی آن و پوت خایه و بضم
 کشتی خالی و آبت بک -
 جرب بالکسر بهره و بالضم بند -
 حبیب طعام غلیظ یا بی آن خوردن
 و هر چیز درشت غلیظ ناگوار -
 حبیب بالفتح غلیظ شدن طعام و آورد
 کردن و زشت روی و حقیر کردن چیزی را
 و کبشیرین مراد از حبیب مذکور و بسکون
 شین نیز آمده بدیعنی -
 جحاب بالکسر کشهای تیر جمع جبه
 است -
 جحب بالفتح برگردانیدن و فرا هم آوردن
 و انداختن -
 جلب بالفتح و بغتین بر آبتن و کشیدن
 و گویند و برده و شتر و جز آن از جای
 بجای بیرون بجهت نزد ختن و پوست

بر آوردن جراحت و بیامدن صدقه تانند
در میان قوم بزشتن او بموضعی کس فرستاد
تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن سپ
را وقت دو ایندن تا در گذرد و بالضم و الکسر
تنک بی باران و چوب بالان -

جلیاب بالکسر چادر و قیص و حجر بالا پیش
ذنان جلیاب جمع -

جلاب بالفتح و تشدید لام کشته سپ
و شتر برده و حران از جابئی بجای کجبت
فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب
و دویست و جوی آبست اما جلاب بمعنی
شربت و قند و شربت و اگر بر بعضی دهند در
کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهراً
فارسی باشد -

جسب بالفتح پهلوی قبیله است از زمین و
کرانه و آنچه در قرآن آمده است وَالصَّارِبِ
بِالْجَبِّ - بمعنی یاری که صاحب باشد در
سفر و بعضی تین مرد غریب دور و بیگانه و آنکه
جنابت داشته باشد و به فتح اول و کسوف
آنکه از راه بیک طرف رود از ترس همانان
و بعضی تین نگیدن و به پهلوی چسیدن شش شتر
از غایت تشنگی و کشیدن اسپ را بسوی اسپ
نود وقت گرو بستن که اگر اسپ و سسی کند بر آن
سوار گردد -

جناب بالفتح درگاه و گرداگرد در سرای
و کنار و بالان شتر کوهی است و نام شتر است
و بالضم در پهلوی بالکسر در شدن از اهل خود

در سیاهی که در گردن چهار پا کنند و کشند -
جنوب بالفتح باز دست راست کسی
رو بطرف مشرق داشته باشد طرف دست
راست آن شخص -

جانب غریب طن و طرف و کنا و آنچه
در قرآن آمده است و امانت بجانب الغریب
مرا از آن جانب کوه طور است که میقات
موسی علیه السلام بوده -

جناوب اسپانی که در پیش کشند جمع
جنیبت است -

جنیب فرمان بردار و غریب خرمائی
است نیکو -

جواب بالفتح پاسخ و کسر آخر و منهای
بزرگ - قال الله تعالی و جنان کالجواب
در اصل جوابی بود جمع جابیه را از جهت سخت
حذف کردند -

جوب بالفتح در پدن و بریدن و رفت
قطع کردن و دلو بزرگ پیرا من زن و پسر
آتش دان -

جوارب چیزی که بیامی پوشند و آن را
جوارب گویند -

جوواب بالضم و ذوال مبرطعای که از
شکر و برنج و گوشت پزند -

جیب بالفتح سینه و دل و گربان پیرا من
بالکسر نام و قلمه است در شام -

فصل الحمیم مع التار

چارحه دست و دیگر معضو آدمی و جراحت
کننده و جانور زکار می جوارج جمع -
چارودیه گوهی از زیره منسوب
بچارودین ابی زیاد -

چاره صله و بخشش -
جامده ایستاده و افشده -

چاریه آفتاب کشتی و کینه که دختر دروان
شونده و لغتی از جانب خدا -

چاشیه بز او نشسته -
چایته حوض آب گرداگرد چاه -

چبایته بالکسر گردن مال خراج و آب
جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و کفر
و هر چه غیر خدای تعالی پرستیده شود -

چبروت بفتقین نکر -
چبیره چوبهای که بر عهده شسته بنزد دست برنجن -

چبیره بفتقین چاه که میگویند بنده را در کار انبیا
نیت و بکون اینجا که مشهور شده غلط است یا آنکه
مواب مکن با ست و فتح با جهت مناسبت قدیم است

چبانه بالفتح و تشدید با داشت و صحرا -
چبته بالضم و تشدید با جامه است معروف
و سوراخ شان که سر نیزه در آن کنند و
پیوند ساق در آن -

چبته پیشانی و آن میان دو ابرو نامیده
و جافه مردم و اسپان و منزلی است از
منازل قره آن ستاره چندست که بر پیشانی
اسد واقع شده -

چبیره گردن کتان جمع جبار -

جبله بالفتح روی هیت قوت و بکسجم دبا
 و تشدید لام خلقت و طبیعت در گرد و بسیاری
 از هر چیز و آفریدگان -
 چشمه بالضم و تشدید شاتن مردم و غیر آن و کلمه
 جدیله نومی و قبیله و کرانه نام زنی است
 که مادر قبیله است -
 جاده تشدید دال راه بزرگ شمار آن -
 جده بالکسر توا شدن و تو انگر شدن و
 بالکسر و تشدید دال نومی و تشدید دال نام
 شهر سیت مشهور بر کنار دریا و قلاده سنگ
 و بالضم خط پشت شوک مخالف رنگ و باشد
 بالفتح مادر مادر و مادر پدر -
 جدال بالفتح زمین ریگناک فوره خرما
 و مورچه خورد -
 جذوة بهر حرکت پاره از آتش -
 جراحة بالضم دیری نمودن -
 جرحه بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خورده
 و سبب و نان -
 جزار بالکسر جمع بالکسر بکنوع کشیدن و آنچه
 شتر از گوردن آورد آتشوار کند و بالضم
 پویه که بر سر او دم نهند و در میان رسیان
 کشند و بدان آهوی گیرند و نوع بازلیت -
 جرحه بالفتح اول و ثالث فریبندگی و
 بازندگی و مقابل آن بلا هست است و
 وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق همین
 شد -
 جده هندی و گالی -

جریره و جریمه گناه و حرار و جرم جمع
 جرارة بالفتح و تشدید لشکر گران و نومیست
 از کزدم که دم بر زمین میکشد و آن کزدم در
 زمین هوا بسیار میباشد و گویند که مسافر
 را نیز نند این از غراب است -
 جرادة بالفتح تلخ -
 جریده تهناد شاخ و دخت به برگ -
 جرعه بالضم مقدار یک آشامیدن از
 آب و شراب و جز آن و بالفتح یکبار آشامیدن
 و بنفیتین ریگ پاک رویاننده گیاه با یک هم
 که بچ بروی نه برود -
 جرحت بالکسر ریش و زخم -
 جرحه بالضم من -
 جزالة بالفتح تمام شدن و حکم شدن ضد
 رکاکت -
 جزارة بالضم دسته درفش و غیر آن -
 جزیمه بالکسر آنچه بر کفار زمی در سالی متوال
 دارند معرب گزین -
 جسارة بالفتح دلیر شدن -
 جسامته بالفتح بزرگ جسته شدن -
 جعالت بالکسر نخر برای ساختن کاری و
 همی برای کسی مقرد از نذوان در شریع
 جائزست و رشوت نیست بلکه زمان کار
 چحیمه بالفتح کشش تیر -
 جحوه بالفتح ستم و بدی کردن -
 جحفه بالفتح کاسه جوین و مرد کرم و چاه
 خرد و قبیله ایست از بین جنان بالکسر و

جفناث بنفیتین جمع -
 جبلته بالضم پوست حیوان که خشک شده
 باشد و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای
 زمین کشند -
 جلده نمازیانه زدن -
 جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم جم
 شتر ماده بزرگ بالفتح و تشدید لام گا و
 سرگین خوار -
 جلته بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان
 و بالضم ظنی که از بزرگ خرما سازند و خرما
 کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکتب نیز آمده -
 جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را
 بر کسی -
 جلیمه تشدید یا امر روشن و آشکار -
 جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی است
 در لغت تعریف ابن درید -
 جمره بالفتح سنگ بزرگ و ریش که بر حضور
 آید و از آتش گویند و آتش سنگ
 انداختن در نجس مرتبه و قبیله که با هم متحد
 باشند و با گروهی دیگر نیامیزند و لقب زمین
 و گمان اهل حوث روم آنست که پیش ازین
 سه جره از بالا بجانب زمین آید جره اول در
 آب اثر کند و برودت آن کم کند و جره دوم
 در زمین اثر کند و جره سوم در اشجار اثر
 کند تا آزاد در حرکت آرد گویند باین جمره
 شکم زمین گرم شود و از دسه بخار بر آید و
 گوید - هم جره بر آرد و فرود نرسد را -

جملہ بالضم ہے۔
 جگر بالضم ہر دو جیم کلمہ سرد قرح جو بین و پناہ
 در شور تان۔
 جھاڑہ بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو۔
 جمع بالضم و یقین روز آدینہ و کیش از خزا
 در آن۔

جحمہ بالضم و تشدید قحامی موی سرد و توبہ آن
 و بالفتح چاہے کہ آب در گرد آید و جامع انبوه۔
 جنابہ بالفتح فریب شدن و جنب شدن و
 در میان بیگانگان فرد آمدن۔
 جنینہ بالفتح یعنی پہلو و کنارہ کردن۔

جھاڑہ بالفتح صحیحی کہ مرده را بران بردارم
 و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند۔
 جشم بالکسر تشدید نون دیوانگی و جنیان و
 بالضم سپر۔

جنابہ بالکسر همان کہ کردن۔
 جودہ بالضم نیک رفتن اسب بالفتح نیکی۔
 جوتہ بالضم طبع حصار۔
 چهارہ بالضم آواز شدن۔
 جہرہ بالفتح آشکارا شدن۔
 جہالہ نادان شدن۔

جہلمہ بالفتح نادان جمع جاہل۔
 جسیدہ بالکسر نقاد جسیر چاہند جمع۔
 جنینہ بالضم فتح با قبیلہ است۔
 جیفہ بالکسر مردار بزرگتہ۔

فصل الحیم مع المشار

جاست بالفتح و سکون ہمزہ بر پارفتن
 بتور و ترسانیدن کسی را۔
 جاست بالفتح و تشدید از بن بر کردن۔
 جدت بالفتحین گورا جدا شمع۔

فصل الحیم مع البسیم

جرح بالفتح زمین در سنت سنگ ناک
 جنیان شدن انگشتری در انگشت۔
 جریح بالضم فتح ز نام رود است۔

فصل الحیم مع الحاء

جرح بالفتح پشت تر کردن بآب۔
 جرح بالفتح خست کردن و طعن کردن در
 گواہی و عدالت کسی و کسب کردن بوجہ ہم
 خشکی و زخم جرح مع۔

جراح بالکسر ز غہد مع جواحت بالکسر۔
 جرح بالفتح و سکون نای جو بریدن و
 گذشتن بجاحت و کار خوب عطای بزرگ
 دادن و عطا کردن بے مشورت کہے دور
 آمدن آہو و بجائے خود و زون درخت را
 تا برگ او بریزد و بریدن پانہ از مال خود و عطا
 و یقین و کسر را جوان زیر ک صاحب نظر
 صلح بالفتح سرمای درخت خوردن ستور و پلو
 باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام متفرج
 گادی کشان مدار و یقین رہن موی پیش
 سر و اندکی آزار ز گویند یقین بعد از آن
 صلح بعد از آن صلح۔

جموح بالضم کشتی و توستی کردن اسب
 کشتی کردن زن باشوہر و رفتن پیش شمشاد
 خود بے رغبت شوہر و شاد فتن و سرعت نمود
 بجزی بالفتح اسب سرکش۔

جماع بالکسر کشتی کردن اسب بالضم و
 تشدید میم تیر بے پیکان۔

جموح بالضم میل کردن و میل دادن
 کسی را۔

جیح بالفتح بال جنابیدن مرغ و بالکسر
 جانب و اجد و کتف و پارہ از شب بید یعنی
 بالضم نیز آمدہ۔

جیح بالضم گناہ و بالفتح بال مرغ و پارہ
 و نبل و جانب فواسق و کتف و پارہ از
 چیزی و باین معنی بالضم نیز آمدہ۔
 جواح استخوانہای پیلونزدیک میدانہ۔
 جوارح اعضای آدمی کہ بدان کسب
 کنند و جانوران شکاری و جرات کنندگان
 جوح بالفتح از بیخ بر کردن۔

فصل الحیم مع الدال

بیار و دردمد شوم بد فال و نام یکی از صحابہ
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔
 جد و ججو و بالفتح و بالضم و یقین
 بالضم انکار کردن بلا نشکی و بچی تنگ
 نیز آمدہ۔

جد بالکسر تشدید دال درستی و کوشش
 در کاری و بالفتح پدر پدر مادر و بہرہ و

وکار جو دلی نیازی تو نگرے و عظمت و بزرگی
و بزرگی آمدن در چشم بر زمین جامه و جزآن
بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان
علف زار -

جدو لغتین زمین است و هموار و بختین بها
جمع جدو بالضم -

جدو بالضم و تشدید دال جاها ی کهنه و خرابیها
خرد و کوههای خرد و هر چیز کهنه جزای او در لغت
دیگر بچید و در هم رفته باشد از شهرهای شاهنشاهی در
و بالفتح و تشدید دال شراب و نوش و شراب گر -

جدید نو جانم که بعد از بافتن جولا به بر
بر و در دسه زمین و برگ جونی گسست بیامه و
جدیدان یعنی روز و شب -

جهر و بالفتح پس و بقیه مال و فرخ و قضیب پوست
و اگر دن و از پوست موراد و در کردن و سوال
کردن کسی از کسی ندان آنکس را یا نادان
بگوئیت و بر منہ کردن کسی را تخم از پنجه جدا
کردن و بالضم زمین هموارنی گیاه و چیزهای
بی مو جمع ابر و لغتین بے شدن و صحرانی
که در گیاه نباشد و شهر است از شهرهای بی
تیم و صبی است در چار پان -

جهرید نام و شلخ درخت - خرماد و حتی کرشخ
و پوست از آن جدا کرده باشند -

جرا و بالفتح تخ نام کوئیت -

جسد لغتین جسم آدمی و جن و ملائکه در حقا
و گو سار بنی اسرائیل و خون خشک -

جسد بالفتح موی مرغول و سر دم گم اندام

و کریم محمد الیدین و جعد الاصلح سبیل بها
جلد بالفتح سخت شدن و چست شدن

و از یازد زدن چنانکه بر پوست خورد و چیت
و چالاک از هر چیز و اگر آه کردن بر کاری و
گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر
جوان و لغتین پوست بچو شتر که پرگاه کنند
تا نازد بچو خود قصور کرده بدان آرام گرد و
شیر بدو زمین سخت و هموار و بزی که بچو
اش از وقت دادن بمیرد ماده شتران
و گو سفندان که بچو شیر نداشته باشد شتران
کلان که خرخر آنها نباشد -

جلید یعنی که بر زمین افتد و بندد -

جلد و بالکسر با کسی شمشیر زدن و درخت خرد
بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید
لام پوست کشنده -

جلود بالفتح نام و سبیت از افریقیه و بالضم
پوستها جمع جلد -

جلد بالفتح و جلود بالضم سنگ سخت و
مرد سخت -

جمود بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم
بے گیره -

جهد بالفتح بستن و افسرده شدن آب و
بختین ریخ و افسرد با جمع جاد و بالضم و بختین
و لغتین زمین بلند -

جما و زمینی که در و باران نبارد و مسالی که
بے باران باشد و چیزی که او را نشود و نما
نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و

نوعیت از جامه و بختین کس نیز آمده -
جها مدخیزه افسرده و کله که از و اشتقاق
که دیگر نتوان کرد و زرو سم و مانند آن که
از مال مسامت گویند ضد مال ناطق یعنی
چار پان -

جهد بالضم تشکر و مدد گاران و شهر و طائفه
از خلق سر خود و تنها جنود جمع و بالفتح شهر است
بر کنار سیحون و لغتین زمین در شت و سخت
و مثل است گل مانند و شهر است بمن -

جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای
بسیار و بد بختی جمع جاد است چون صاحب
و محب نیک باریدن باران و جو اندر می کرد
و بختی جمع جواد است و بالضم در از گردان
و بد بختی جمع اجید است -

جواد جو اندر -

جهد بالفتح و بالضم توانائی و کوشش در رخ
جها و بالکسر کفار کار زار کردن و بالفتح زمین
در شت که در و گیاه نباشد -

جهد بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن
و لغتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن
و بالفتح و تشدید یاء مسوره نیکو کسوف -

فصل الحیم مع الزال

جهد بالفتح کشیدن -

جهد بالفتح و تشدید زال بریدن و شکستن
و بر حمت رفتن -
جهد بالفتح حرکت پاره و بریزه از هر چیز

و نم افصح است -
جزو لغتین آاس پای ستور و بضم جیم مست
از موش -

فصل اسم مع الرار

جبار همسایه و گلبان در بنار خواهنده و شریک
در تجارت و موهر زن و آنکه او را پناه دهند
از ظلم کس -
جبر بالغ شکست بستن و نیکو کردن حال کس
را و بدی و نیکی کار از حق تعالی دانستن و بزور
برکای داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد
شجاع و فقیر -

ججور باضم درست شدن شکسته -
ججایر شکسته بند و نام صحابی ست و نام -
ججبار باضم هم در عوب گوید دم جبار یعنی
به روئی الحدیث المعدن جبار یعنی مردوری
که کان میکند اگر در زیر آن میرود مستاجر او است
لازم نیاید و نام روز سه شنبه قدیم و بالغ و
تشدید بکبر کننده و مرد گردن کش و اسمیت
از اسمای خدای تعالی و معنی آن شکسته کاها
و بنیضه از اسمای جلالی است و شکسته اور
کننده و بنیضه از اسمای جمالی و درختی است که
دست باو نز سد و آقه جبارت شتر ماده فریه -
ججر بالغ فرو رفتن چشم در کاسه خود و در
آدن سوسمار و در سوراخ و بلند شدن آفتاب
و نیاریدن باران و چهار و از خیر بازماندن
و پس ایستادن و باضم سوراخ حیوانات -

ججر لغتین فراخ شدن درون چاه و
تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و کبغای
مجموعه بیدار خوار بیدل -

جدر بالغ گیاهی است که در ریگ میشود و
بالغم دیوار جدران باغم جمع لغتین نشان
گزیدن که برگردن شتر و خر باشد و آلبا که در بدن
پیدای شود و بدین معنی جمع جدره است و نام
دهی است بشام که شراب جدری بدان متور
و قبیده ایست از بنی از دو ظاهر شدن گیاه
از زمین و سزادار شدن و بدین دو معنی جدر
بالغم آمده -

جدریر بالغ سزوار و چار و دیواری جدریره
خیطره از سنگ بر آردون -

جدار باکسر دیوار جدر لغتین جمع -

جدر بالغ از بیخ بر کردن و بریدن و
اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در
اصطلاح حساب جدر عددی که در نفس
خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال میزند
گویند -

جذ مور باضم و جذ مار باکسر اصل هر
چیزی و اول آن و پاره شاخ که بعد از
بریدن شاخ بر درخت ماند و باشد
جذ امیسر جمع و جذ امیر یعنی همه و تمام
نیز می آید -

ججر بالغ و تشدید را کشیدن و گناه کردن
و زیر دادن که را حرکت زیر دامن
کوه و خر مهر باد سفاهاد سبوا جمع جره است

جحریرین انسا شتر چنانکه غذا حیوانات
دیگر را و نام شاعر سبیت مشهور و نام پدر قبیل
ایست که از صحابه رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم بود او را جریر بجلی گویند منسوب به
قبیله بجلیه -

جرار به تشدید را کشنده و شکر بسیار -
جرجره کبکسر هر دو جمع نخورد و بعضی گویند باقلا
جرجره کبکسر تره تیزک -

جرزر بالغ بریدن و شتر کشتن و پوست زدن
باز کردن و سبوه باز کردن از درخت و باز
گشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد
دخون را در خواندن مدندان و لغتین
گوشتی که سبله خورد و گو سپند و زردک معرب
گذر -

ججزو بالغ شتر کشتن -

ججرار بالغ و تشدید ز اشتر کش -

ججسر بالغ شتر بزرگ و بل و بدین معنی بکسر نیز
آمده ججور باضم و ججسرتین جمع و مرد و لیر
در از و همچنین ججور باضم و شتر در از و جیم
و قبیده ایست از بنی قنصامه و نام مردی است
ججسر بالغ بر آوردن چار یا از برای چرا کردن و لغتین
چار یا بالی که در مقام خوی چرند شب بخانه خود نیایند -
ججر بالغ پتال مرغ شکاری و پتال انداختن
آن -

ججعبیر بالغ جیم و سکون بین و فتح بای موحده
کوتاه و نام مردی است و نام قبیده ایست
ججعفر جوی خرد و جوی بزرگ و شتر ماده

بسیار شیر و پدید قبیله است از زنی مام -
 جعفر بالفتح بره بزغال چهار ماه با آنکه گاه و دای
 می خورده باشد و چاه نامبر آورده ناساخته و چاه است
 بکه و نام علی است معروف -
 جعفر بالضم از گشتن باز آمدن فعل از بسیاری
 جماع و فراخ شدن توی گاه بزغال و از شیر باز
 شدن -

جلفار و جلفر بالضم وی است بر و معرب
 کبیر بالضم و تشدید لام مفتوح شهرت است فخر
 همان و مشهور بختیغ لام است -
 جلفار بالضم و تشدید لام مفتوح گل از معرب
 گنار و مشهور بختیغ لام است -
 جحر بالفتح انگه های آتش جمره واحد -

جمار بالکسر شکر نیره انداختن در حج و بالضم
 تشدید میم مغز میانه درخت خرما که از شخم گل
 گویند -

جمهور بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از
 مردم و اکثر هر چیزند جایز جمع -

جور بالفتح تبیل کردن از راستی در راه و ستم
 کردن در حکم بر کسی بالضم نام شهر فیر در آبادی
 است به نیشاپور و بالضم فتح و او در جهت به
 اصفهان -

جوار بالکسر بالضم مهاسگی و با عسکان نشستن
 و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیا محفف جواری
 و بالفتح و تشدید و او بزرگ -

جووز بالفتح و کسر ذال مجرب گاه و دشتی -
 جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که

بذات خود قائم باشد مندر عرض جواهر جمع -
 چهار بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن
 و آواز بلند کردن در خواندن و نوا دانسته
 بر ایه شدن و ابداد ایچا گاهی نزدیکی
 شدن و دروغ کردن در شک بزرگ کردن
 و نمایان یافتن کسی را بسیار دیدن شکر را
 و بالضم شکل و صفت و حسن منظر و بختین رون
 کور شدن -

جهیم صاحب حسن و شیر به آب -
 چهار بالکسر بالفتح آشکار شدن و بالکسر فتح
 ست که قبیله هموا زن می پستند -
 جار کسرم کننده و آنکه از راه حق میل کند
 براه باطل -

جیبار بالفتح و تشدید یاء که بدان خانه
 سپید میکند در می سیند و دل از خشم و درنگی

فصل الحیم مع الزار

حمرز بالفتح بریدن و بالضم معرب گزر بالکسر
 لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالضم
 و بالضم و بختین زمین بی گیاه و بختین سال
 قطه و مطبری تن دیدن و گوشت پشت شتر
 حراز بالضم شیشه زنده و بالفتح گیاه است -
 حریر بالضم جیم و با و بنیده غنیش -

حرموز بالضم حوض خرد و خانه خرد و چاه
 و امضا و این حرموز نام کشته ز بیزین
 العوام -

حز بالفتح و تشدید نابریدن مود و ششم درود

گندم و خرماد جزآن -
 جز از بالفتح و الکسر رو کردن و بالضم
 از چرم و غیر آن بعد از بریدن بماند -
 جلوز بالکسر تشدید لام مفتوح چلغوزه -
 جلوات بالکسر پیاده گو توال -
 حمر بالفتح نوی ست از رفتار شباب -
 حجاز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار -
 جوز بالفتح میان چیزی در گردگان معرب
 گوز -

جواز بالفتح روانی و روان شدن آبی که
 ستور و گشت را دهند و آب دادن و گد شتر
 از جای و بالضم تشکی -

جائز روا و گزنده و آنکه گذر کند تشنه
 بر کوه و تیر خوب که میان دو دیوار گذراند
 جوار عطا یا و تحفها -

جهاز بالفتح و الکسر نعت عروس و مسافر
 کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشد بالفتح
 آنچه بر شتر باشد و اندام زن -

فصل الحیم مع السین

جاورس معرب گاو ریس -
 جاموس معرب گاو میش -
 جلیس بالکسر بدل و نیم و فاسق -
 جلمیس قبیله است -

جرس بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خود
 گسل بختین چیزی را سخن گفتن و نرم کردن

سه گاو ریس به بندی پینا ۱۲

پاره از شب و آواز نرم و پندنی بکس نیز آمده
و بالکسر چیز می و پختن زنگه بزرگ که بر گزن
پار پابندند و به فارسی در آگویند -

چرخ چلیس نام پنیامبری ست که با انواع عقوبت
ادرا میکشند و باز با الهی زنده میشد و امت
را دعوت میکرد -

جس بالفتح و تشدید بین نفص کردن و
بست بودن و بنض گرفتن -

جاسوس جستجو کننده احوال بود ایس مع
جساس بالفتح و تشدید بین بسیار تجسس
کنده و نام خرد حال و پنی جاسه بجای دو لفظ
نیز آمده -

جلوس بالضم نشستن و نشیندگان برین
تقدیر جمع جالس است -

جلیس همنشین -
جموس بالضم بسته شدن رهن و پیه و

آب -
جشن - بالکسر نزع از چیزی که درو اقام
چیز باشد و پختن لبتن آب مانند آن -

جوس بالفتح در میان سر ادا خا نها گشتن
و پرشش و بست و جو نمودن از چیز اقال الله
لقال فجا سوا اخلال البدیاری -

فصل الحیم مع لشتن

جاش بالفتح و سکون همزه سینه انسان
و طپیدن و جوش دل و سر از ترس اضطراب
جاش بالفتح جیم و میم و کسر رازن بسیار

پیر وزن قیج و خر گوش شیر دهنده بچرا و
افعی درشت پوست حجامر جمع -

جخش بالفتح و پختن خراشیدن پوست و
خرکه و کره اسپ جفا و درشتی غضب نام

صحابیت -
ججیش طرف و نایب و مرد دور باشند

و خود را می متکبر -
جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک جو ب

شاه کردن سر -
جرش نمک جو ب نیم کوفته -

جشش بالفتح و تشدید بین کوفتن و شکستن
وزدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن

آسیاد پاک کردن چاه -
جشش سولق و گندم درشت آس کرده

که ازان آس پزند و گاهی گوشت و خربایز
در آن کنند -

جشش بالفتح سردن موی و آواز باریک
و شنیدن بسر انگشتان و بازی و عشق زریه ن

کبک -
جوشش بالفتح سیند و اکثر شب اناول یا از

آورد میان شب زره و کمر انسان و مومنیست
و جویدن و یک شوریدن دل و پر آب شدن

رود و بالضم سینه انسان و بالفتح نیز آمده و قلیل
ایست -

جشش بالفتح زاریدن کمی فاده شدن بگریز
جیش لشکر -

فصل الحیم مع الصاد

جالمص بالفتح با دلام و سکون آن شهرت
بمرب که درای آن شهری دیگر نیست آنرا

جالمص نیز گویند -
جخص بالفتح و اکثر تشدید صا و عرب جح

جصاص بالفتح و تشدید صا در کج گو لقب
فقیهی ست مخفی -

فصل الحیم مع الصاد

جرض بفتحین آب دهان ناشاد و فرو خودن
آب دهان -

جریض بالفتح برگشتن از چیزی -

فصل الحیم مع الطار

جلط - بالفتح شمشیر بر کشیدن از نیام -

فصل الحیم مع الطار

جحوط بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن
حدقه چشم -

جحاط آنکه حدقه چشم او بیرون بر آمد باشد
و نام عالمی ست مشهور -

جحظ - بالفتح و تشدید ظ را ندن و انداختن
و مرد و فرخرا منده -

جواظ بالفتح و تشدید وا و مرد سبزو
خرامنده و متکبر -

فصل الحیم مع الجین

ججاج یعنی دگوش و دست بریدن و بند کردن

و بزندان داشتن و نفعین برفدا شدن کورک
 بد کردن غذای کورک را -
جذع بالفتح ستور را بے ملف باز داشتن و
 دو شتر را در یک سن بستن و بالکسر تنه درخت
 و بالای خانه جزو جمع و نام مرصه است
 و نفعین پنج سال سوم در آمده باشد از گاو
 و اسب بسال پنجم در آمده باشد از شتر و بسال
 دوم در آمده باشد از گوسفند و باصطلاح فقہا بزرگ
 که بیشتر سال برو گذشت باشد و سال که در وی
 ستور زندان بیشتر میگردد و هنوز زندان دیگر نماند
 باشد و جوان نود تازه -
جمرع بالفتح اندک اندک خوردن آب مانند
 آن و بالضم فتح را جمع بیرون -
جرع بالفتح بیخنا بریدن مسافت وادی
 و زمین را دهره یعنی سیاه و سپید که چشم را در سیاه
 و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر
 خم وادی و میان آن و منتهای آن دووی
 ستی که سجاقت راست طالع و دیگر بجا
 چپا و بالضم چوب میان دو لاپ و بفتح نیز
 آمده و نیک ست زرد و نفعین ناشکیبایی کردن
جرع بالفتح ناشکیبای زاری کننده -
جشع بالفتح قالب مد حرس و سخت آرزو مند
 شدن -
جسج بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن
 دندانهای پیشین و جامه بردن کردن در وی
 کشاده بودن زن بهر جا -
جمع بالفتح همه و گروه مردم و مثل بسیار با نام

مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن
 و بالضم مشت دست فراهم آورده -
جماع بالکسر اکثر جمع جان کردن و ویگت رنگ
 و جماع الاثم خوردن شراب باشد اثم یعنی شراب
 آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب
 باشد خاقانی گوید - ع بر و سخت طهارت
 کن از جماع الاثم :-
جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و بشکوه
 قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آینه
 از قبایل بسیار -
جموع فلک که در گردن گن به کاران کنند
 جمع جامعه -
جماع گرد آورنده و چارپا که قابل رسن پالان
 شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و
 شتری که چهار سال بزرگدشته باشد -
جموع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن -

فصل الحسیم مع الفار

جأف بالفتح و سکون همزه افگندن
 و ترسیدن -
جحف بالفتح بردن و نقصان کردن -
ججاف بالضم سبل که زمین را بکاد و هر چه
 باشد بر دروان شدن شکم از میفیه -
جدوف بالضم بریدن مرغ -
جدف بفتحین کور و شراب که ظرف او سر
 کشاده باشد و گیاهی است در زمین که خوردن
 وی تشنگی بکند -

جذف بالفتح پریدن و شتافتن و رفتن -
جرف بالفتح کا دیدن زمین و به بیل خاک
 و گل بر کشیدن و بالضم و بفتحین جمله که آب
 در و جمع شود لغاری آبگیر گویند و بفتحین
 داغ سرین ستور -
جراف بالضم و الکسر پیاز و بالفتح و تشدید
 را مردی که همه طعام را خورد -
جرف بالفتح آسان گرفتن کار را -
جراف بهر سه حرکت و ضم فصح است تخمین
 و قیاس کردن در بیع و ثبیر و جز آن و
 چیزی که تخمین کنند موب گراف و بضم و تشدید
 زامیاد -
جعف بالفتح افگندن بر زمین زدن کسی
 را و بر کردن -
جفت بالفتح و تشدید جافه مردم یا عدد
 بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفته و بالضم و لو
 غظیم پوست شکوفه خرماد ظرفی از پوست که
 سر بند ز دارد و جدا خشید و شک بکند که نصف
 او به برزند و مانند دلو سازند و بیخ خرماد که کافه
 شود و بیخ کلان سال و هر چیز جوف و بالکسر
 سبج چهار پان -
جحفف بفتح هر دو زمین بلند که فلیظ
 ویرن باشد و با دست و سامون فرایع زمین
 تشبیه بسیار گو و آواز لشکر در رفتار -
ججاف بالفتح و جحفوف بالضم خشک شدن
جحفیف گیاه خشک -
جاف تشدید فافیز خشک -

جلف بالفتح ریزین گوی و خزان ویرین
 در کندن و با کسر جفا کننده و خم تپی و حیوان
 پوست کنده و شکم دریده و هر چه میان تپی باشد
 جحف بفتح تین میس کردن -
 جوف بالفتح زمین پست و شکم دانه رون
 چیزه و در گذر آیدن و بختین فراخ شدن
 و درون خالی شدن -

فصل الحسیم مع القاف

جابلق بفتح با شمریت به مشرق کورای
 آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلع شهریت
 بنوب -
 جلال بفتح و کسر جلاله و کسر جلاله و کسر جلاله
 بیچیده و جولا به و فلولا که می اندازند و صاحب
 صراح گوید کاش ره کرده باشد -
 جالیق بفتح شای شله رئیس ترسیان
 در بلاد اسلام داد زیر دست بطریق انطاکیه
 است و بعد از هالیق مطران است و بعد از آن
 استغف و بعد از آن قیس و بعد از آن شاس
 جوزق بفتح جیم و ز غوره پنبه و مانند آن
 معرب گوزه و وی است بهرات و نایب است
 به نیشاپور -
 جوالق بفتح جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب
 گوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع -
 جوق بالفتح گروه مردم -
 جوسق بالفتح قمر معرب گوشت کوهی است بری
 مته بهندی لیل گویند

فصل الحسیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بختین کوه و پیشوا
 قوم دو انای ایشان و نام مردی است و
 بکسوتین و تشدید لام جامعه مردم قال الله
 تعالی افضل منکم جبلا کثیرا و بدین معنی بضم
 و بختین و بکسوتین و به تخفیف لام نیز آمده -
 جبر سبیل بکسر و الفتح و جبریل و جبرائیل
 نام فرشته معروف -
 جحتل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه
 جحل بالفتح انداختن -
 جدل بالفتح حکم یافتن رسن را و قیسه
 و حکم شدن و بر زمین انداختن اشخوان است
 و با و سائر اندام و بکسوت نیز آمده جدل بختین
 جمع و بختین خصومت کردن و قوادرون
 بر خصومت -
 جدال بکسر با کسی خصومت کردن و بالفتح
 خورده است خواد سفاها سخت شده و زین نهان
 سخت جمع جدال است بالفتح -
 جدیل بالفتح هباری که از چرم بافته شده و شکاف
 چرم به دور گردن شتر کنند مال که در گردن اندازند -
 جدول بالفتح و کسر جوی خرد و جدال
 جمع -
 جدل بکسر جیم و تته و درخت و بختین
 شادی و شادمانی کردن -
 جزل بفتح جیم و جزم و درخت و سخت و سنگلاخ

و همچنین جردل بضم جیم و فتح واد -
 جزل بالفتح بریدن و بیزم خشک سبط و
 سخن درشت و حکم و چیز بسیار و در کم بسیار
 و دانای درست رای داد از کبوتر و بختین
 ریش کوبان شتر که از بالان بهرسد -
 جزمیل بضم و بسیار -
 جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام
 نهادن و آفریدن و بیان کردن و درخت
 خرد و خرماد و انعم پسے مزد و شوت و بضم اول
 و فتح تانی مرد سیاه و بدنگل و بوج و جالوری
 ست سیاه که همیشه در گنبد باشد و از لوسے
 محوس متادای شود چنانکه بمیرد بختین کوهی
 و فزبی و سینه -
 جعال بکسر دست مال دیک که آن یک
 را از سر آتش بردارند -
 جعل بکسر گنبد و بالفتح ابر لبه
 آب و مورچه و پوست دور کردن و محل از
 زمین کشیدن و سرگین انداختن فیل گوشت
 دور کردن از استخوان و انداختن در ایامی
 را بر کنار و حرکت دادن و راندن با و ابر را
 و شتر مرغ را و دیدن شتر مرغ و انداختن
 کسے را و در لیدن موی -
 جفال بضم هر چه آب میل آورد و کف
 شتر و سرخوش و یکت صوف بسیار و هر چه
 بسیار باشد -
 جل بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چید
 و باد بان جلول جمع و انعم پوشش ستور جلول

بالکسر جمع و گل یا سمن و هر گله که باشد مرغ یا
 زرد و یا سپید معرب گل و بسیار سے از هر جزو
 بالکسر باریک گیمها و بساطها و جاها -
 جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ تشدید
 لام نیز آمده و بالکسر جلهای چارپایان جمع جل
 و به تشدید لام رایج است از سنجلیوی که -
 جلیل بزرگ گیاهی است که آن را شام
 نیز گویند و قومی است در مین -
 جلال جل زنگه های خرد که بر جرم دوزند
 در گردن اسپ غیر آن کنند جمع جلیل بضم هر دو
 جیم و نیز جلیل نام مومنی است -
 جلاجل بالضم و جلیجل بکسر و حبت
 و چالاک در کار -
 جگ بالفتح تیره گداختن و بالضم نام زنی است و
 بالضم و بضمین و بضم اول و فتح ثانی با
 و تشدید آن رس کشی یعنی گفته اند که بدین
 معنی است قول تعالی حتی یلج الجحیم فی سم الخیاط
 و بفتحین شتر زردسکون میم نیز آمده و بد تشدید
 و درخت خرماد ماهی است که در ازی آن می
 گزشت و بضم جیم و فتح میم جلهای و به تشدید میم
 حساب اجد و به تخفیف نیز آمده چنانکه مشهور
 است -
 جامل مکر شتر یا خداوندان شتر بانان
 و اسباب آن و قبیل بزرگ -
 جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت
 و سیرت و بالکسر شتران و بالضم خوب صورت
 و خوش سیرت و بضمی تشدید میم نیز آمده و

بالفتح و تشدید میم شتر بانان -
 جمیل نیکو و پیر گداختن و بضم فتح میم
 مرغی است و نام زنی است -
 جمول بالفتح پیه گداز نزه -
 جسدل بالفتح و به کسر وال و فتح آن
 سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر وال
 سنگ لایح -
 جحول بالفتح گرد گردیدن و گرد بر گشتن در
 کارزار -
 جهل بالفتح نادانی و نادانستن -
 جهول بالفتح سخت نادان
 جلیل بالکسر گروهی از آدمیان و در بیت
 نزدیک بغداد -

فصل الحسیم مع المیم

جشم بالفتح و چشم بالضم سینه بر زمین نهان
 مرغ و مردم و گدشتن نیمه شب بلند شدن
 کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک
 و گل -
 جحام بالضم و جاثوم کابوس و مردار
 متعل و بر دبار -
 جحم بالفتح افزودن آتش -
 جحم یک از اناهی دوزخ و آتش بسیار
 توی و بلند و هر آتش بزرگ در مغاک فروخته
 باشد -
 جدم بالکسر رخ و اصل پیرس و بالفتح
 بریدن جبریده دست شدن و بیماری

جذام پیدا کردن -
 جذام بالضم ملته است معروف و نام قبیل
 است -
 جرسام بالکسر علت برسام -
 جهرم بضم جیم و با قبیل است از مین که
 در حواله که فرود آمده بودند و حضرت
 اسمعیل علیه السلام را که خدا کرد و نمود و معمر
 که مغله از ایشان شد -
 جهرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن
 و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن
 و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیل است
 و بالکسر تن و کوتاه آواز شدن و بفتحین گیر
 و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار -
 جراکم گناهان -
 جهرم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل
 شدن و ساکن کردن حوت را و سحر خدای
 کردن و عزم کردن که بر کاری چنانکه از آن
 بزرگد و خاموش شدن و پیر کردن مشک
 و بریدن خرماد و بر کردن حروف و نوشتن
 و قلم را غیر حرف تراشیدن و بالکسر بهره
 و نصیب -
 جسم بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت -
 جسم از به وزن بلند -
 جشم بالفتح رخ و شفت کشیدن و بفتحین
 گرانی -
 ججم بفتحین طبع دار شدن و سخت آرزو
 شدن مردم گوشت و شتر بشوره گیاه

بے اشتہا شدن به طعام -

جلمہ بالفتح بریدن و بالکسر پیہ زوده بز -

جلمہ بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمد
در چاه و نام پادشاهی است و بالکسر شیطان و بضم
صدفیت -

جگوم بضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح
چاه بسیار آب و لیسے کہ ہر زمان رفتار دیگر آرد
و نزدیک آمدن وقت -

جھام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و
بضم و لک آب منی کہ فحل را از ترک جاع حاصل
شود و بہر سہ حرکت پر شدن و لبالب شدن
ظرف و پیانہ -

جھم بفتح تین بے نیزہ شدن مردور جنگ بے
شاخ شدن گو پسند و بے نگہ شدن عمارت
جھم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی تر و مرد
ترش و ماجز و ناتوان و شیر درندہ و نام شخصے
ست کہ اورا جھم ابن صفوان گویند -

جھام بالفتح ابر بے آب -

جھم چاہ عمیق و نام دوزخ -

جھم حزن مشہور و شتران تیز شہوت و دیبا -

فصل الحسیم مع النون

جھام تین برسینہ خفتگان و بر جاسے مانگان
و بجز حرکت شدگان -

جھمین بضم بدل شدن بدلای نیز بدین
بفتح تین و تشدید نون و تخفیف نیز آمدہ -

جھیان بالفتح بدل و تشدید با بدل و

و ہموا و گورستان و زمین ہموار کہ در گنیا بسیار خوب پیدا
چسین دو طرفہ چہ از دو جانب و ابرو چسین
دو ابرو باشد چنانکہ گذشت -

جھمان و جھمان ہر دو بضم تن -

جھرون بضم عادت کردن بکارے و سہو

و نرم شدن جامہ و زرہ و آرد کردن دانہ

جھرن بضم سنگ میان عالی ہر از آب کہ

از ان وضو سازند و جائے کہ خرا خشک کنند

جھرن نیز بدین معنی آمدہ -

جھقن بفتح یک چشم و شاخ و ریخ درخت

نزد و نو نیست از انگور و درختی است نوبشو

و موضوعیست لطائف و نیام شمشیر و این معنی

بکسر نیز آمدہ -

جھلیجان بضم و ہر دو جمع نقطہ میاند دل کہ

آز آنسوید آگوسند و گنجد کہ هنوز نہ در دیدہ

باشند و دانہ کشیند و کشیند را نیز گویند -

جھجان بضم مردارید و ہر دو میسین کہ

بر سکل مردارید سازند -

جھنون بضم دیوانہ شدن و پوشیدن

در از شدن و انہوہ شدن و درخت و گنیا

بسیار شدن و آواز گس و تار یکی شب -

جھن بفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن

کردن مردہ و شب گردیدن مردم و بالکسر

و تشدید نون اول چیز و شگوفہ گیاہ و پری

و گویند کہ نومی از لاکراست -

جھجان بفتح و ر آمدن و تار یک شدن

شب اول و جامہ و اول شب و اکثرے

از مردم و بالکسر باغبان و جنیان و سپر
و بمعنی اول جمع جنتہ و بمعنی ثانی جمع همان
و بمعنی ثالث جمع جنتہ بضم -

جھنین بفتح در گور کردہ شدہ و بچکہ

در شکم مادر باشد و ہر چیز بہنہان -

جھن بفتح تین گور و مردہ و کفن و بضم تین

جنون و بضم اول و فتح ثانی سپر جمع جنتہ

بضم -

جھلان بفتح تین گرد گشتن و گردیدن در

کارزار و بر سکون و او کوہی است در شام -

جھجان بفتح گرسنہ -

جھوشن بفتح زرہ و میاند شب اول

شب سینہ و ذی الجوشن نام صحابیت

پدر شمر و او در عرب اول کسی است کہ جوشن

پوشیدہ بود یا آنکہ او را کسرے جوشن دادہ

بود یا آنکہ سینہ اش بر آمدگی داشت -

جھون بفتح گیاہی است کہ از غایت سبے

بسیاہی زند و بضمے سیاہ و سفید و سرخ ہر سہ

آمدہ و اسپ و شتر سخت سیاہ و بضمے روز

نیز آمدہ و نام آبے است مشہور ہنہ -

جھجھون بفتح آبیت میان خراسان و

مادر را بہتر نزدیک -

جھجان بفتح شہریت در شام -

جھرون بفتح موضعی است بدمشق و گویند

دروازہ ابیت بدمشق -

جھیران بالکسر مساکان و گنہان جمع

چار و دہی است باصفهان -

فصل الجیم مع الواو

جشو ہر سر حرکت سنگ تودہ و بھتین و تشدید
و او براؤ نشتن۔

جدو بانج از کسی فائدہ خواستن۔
جزو ہر سر حرکت ہر پر خرد باشد از خربزہ و
خیار و خنظل و مانند آن و پچرگ و پچر شتر و
پچر در تودہ۔

جو بانج و تشدید و او میان زمین و آسمان
و ہواے آن و زمین نشیب۔

جلو بانج پر آگندہ شدن و جلا وطن شدن

فصل الجیم مع الہاء

جاہ قدر و منزلت۔

جہبہ بانج بر پیشانی زون و کسے را از چیزے

بازداشتن فنا بایست بر روی کسے آوردن
و بی دلو و ظرف بآب آمدن و بختین بزرگ
پیشانی شدن۔

جباہہ بالکسر پیشانی ہوا سپان و گرد ہوا
مردم۔

جلمہ بختین بر منہ شدن پیش سر از موسے۔
جوہ بانج بنا خوشی بردی کسے در آمدن۔

فصل الجیم مع الیاء

جالی گناہگار و چیندہ میوہ۔

جانی جو رکنندہ و قرار ناگیرندہ بجایے خود۔
جاری روان۔

جستی کبسترین و بغم نیمز آمدہ و تشدید یا پرو
ز او نشتن و یا ایستادن بسر انگشتان پانے

و بغم و انگشتر او نشیندگان۔
جدری بانغم آبلہ۔

جدلی بانج بز فالہ زود برے ست از بزج آسمان
و ستارہ ایست نزدیک قطب شمالی کہ عرب آنرا
جدی الفرقہ گویند و فارسیان ستارہ قطب
و اہل ریاضی ابن ستارہ را جہت امتیاز از بزج
جدی بانغم نیم فتح دال و تشدید یا خوانند۔

جری بالکسر تشدید را ویامی حلی مارا ہی
باشد و بزیا دق حرت نامی دو نقطہ صبیہ دان مرغ
جلی بانج و تشدید یا روشن و آشکارا۔

جحنی بانج چیدن بانج و نون و تشدید یا چیدہ بالک
و تشدید نون و ایک جحنی از صبیان نسبت بجن یا بجن
جواری کشتیا و کیزگان۔

جہوری بانج بلند آواز۔

باب الحما

فصل الحاء مع الالف

حائسا دور باد و پاک باد و گیلہ ہے است و
ماش نشد یا کیت خدا را۔

حبا بالکسر و ہش و ہشش۔

حباری بانغم نیست کہ آنرا بفارسی تغذری
گویند۔

جسلی بانغم آستن۔

جستی بانج و تشدید یا بختیا۔

ججی بالکسر نقل و زیر کے بانج کہ اندہ چیزے و حبابیا
کہ انانادان بر آب پدید آید حجاجہ واحد۔

جدی بانغم را بدن شتر بغم۔

حذا بالکسر برابر کردن چیزے و فعل و نیم
آشتر و اسپ و جزآن و برابر در جہت۔

حجری بانغم و حرا بالکسر کوہی ست بہر کہ کہ
حضرت رسالت پناہ علی اللہ علیہ وآلہ وسلم
پیش از نبوت چند روز در قارآن بعبادت
مشغول بودند۔

حربا بالکسر جانور است کہ ہمیشہ روی با آفتاب
مے دارد و متلون میشود بالوانع الوان در
شعلہ آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست
گویند و مرغ زرہ اسر میخ کہ در حلقہ زرہ کند و
پشت یا گوشت پشت۔

جزوی بانغم موضعیت۔
حسنی بانغم نیکوی دزن نیکو و بہشت۔

حسا بالمد و القصر شور باکہ یا شامند۔
حسار بانج و المدا شمر در شکم باشد از دل
و جگر و سیر زو گردہ۔

حصلی بختین سنگیز احصاء واحد۔
حصبار بانج سنگیزہ۔

حصار بانج سیراب شدن۔
حطار بانج آنگندن و جماع کردن و تیز وادن
و کف دست بر کسی زون و کف بر آوردن
دیگ۔

سماک بفتیقین مکی سیاه متغیر شده و خوششان شوی چون پدر و برادر و بالکسر الفتح و سکون میمنه آید۔

حمصی بالفم نادان و بعینے گفته اند که حتی نادان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشند و ابله بعکس آن مثل ست که لولا الحق لغربت الدنيا۔

حمر ارسال سخت وزن سرخنگ۔

حمیرا بالفم تصغیر حمر اولقب ام المومنین عائشہ و گویند که حمرة بمعنى سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیرا ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند۔

حمی بالکسر نخب قرخ کنند و مرغزار قرخ کرده و بالفم در تشدید میم تب۔

حلفا الفتح گیاه است که بفارسی لغت دوح گویند و همچنین حلف و ففتین۔

حشا بالکسر و تشدید زون برگ معروف که خیزان را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است

حنفا بالفم فتح زن میل کنندگان بحق۔ حورا بالفتح زن سفید پوست و سفید سیاه چشم که سفیدی و سیاهیش کمال باشد۔

حواری بالفم نان سفید و آرد و طعام سفید و به تشدید داد نیز آمده۔

حوایا رود و چه به پاک بروده باشد جمع حادیه و حادیا۔

حویا شرم داشتن و فرح ماده شتر و جز آن حویا بالفتح و چه به هار ان و فرانی سال پهلوی

نیز آمده۔ حیارمی بالفتح سرگشگان جمع حیران۔ حدیثا هر جا۔

فصل الحما مع الباء

حب بالفم و التشدید دوستی و خرم و بالفتح داد و حب الغم زال باشد۔

حبیب دوست محب محبوب هر دورا گویند۔

حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و در تشدید و بالفم دوستی و بار و دیو و گنده آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب در گیاه بنوعی صاحب قلموس بفتح ما آورده۔

حبیب بفتیقین گنده آب سیرابی دندان حبابا حب بالفم حای اول و کسر حای

ثانی که شب افروز و نام مردی کجیل که از ترس همانان آتش را در شب بسیار روشن میکرد۔

حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن و گذشتن نفس بالفم و تشدید جم در بانان و الپیان۔

حجب بالفتح با داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه و کوارث یا محروم کردن وارث از حصه و بفتیقین پرده با جمع حجاب۔

حاجب باز دانه و پرده دار و آبرو و پوشنده چیزه واجب جمع و حاجب الشمس که انهای آفتاب۔

حساب بالفتح شمردن و بس و بالکسر سیراب و مزد کار با درین تقدیر جمع حسبه است

بالکسر بفتیقین شمرده شده و اندازه و شمار چیزه و بزرگی مردان و سوسه نسب و غریب پدران یا از روی مال و دین و شرف بفتیقین بسکون نیز آمده۔

حساب بالکسر و بالفم شمردن و شمار و بس شونده۔ حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده۔

حرب بالفتح هر بائی کردن و بفتیقین بریدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم و پشته رنگ زمین بلند و نشیب بلند شدن آب و نشان چیزه که بر پوست ظاهر شود و گیاه است۔

حرب بالفتح کارزار و نام مردیت و دشمن جنگی و بفتیقین خشکین شدن و گرفتن مال کسی و سگوفه خرابا۔

حزب بالکسر گروه مردم و پاره از هر چیزی و سلاح و باران و ذوبت آب از آب جمع و نیز از آب جمعی از کفار که متفق شده جنگ

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود و بالفتح ترسیدن چیزی بکس و سخت شدن و دشوار شدن چیزه بر کسی و دشواری

اورا از آب الرطل شکر مرد و یاران او که با او متفق باشند و یوم الاخراب و اقع قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشانرا از آ

و هلاک کرد۔ حسب بالفتح شمردن و بس و بالکسر سیراب

و مزد کار با درین تقدیر جمع حسبه است

بالکسر بفتیقین شمرده شده و اندازه و شمار چیزه و بزرگی مردان و سوسه نسب و غریب پدران یا از روی مال و دین و شرف بفتیقین

بسکون نیز آمده۔ حساب بالکسر و بالفم شمردن و شمار و بس شونده۔

حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده۔

حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده۔

حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده۔

حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده۔

حصب بالفتح سنگریزه انداختن و فتن در زمین و فروزیند و میزیم انداختن در آتش و فتن سنگ حصب بر آوردن و میزیم و آنچه بدان آتش افزونند آنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد شیرے کف از در بنیاید از سردی -

حاصیب با وسعت کفک سنگریزه بر دارد و ابریک بر ف و تگرگ باره -

حضب بالکسر الغم آواز کمان و بالفتح ماریت و بلند کردن آتش و انداختن میزیم بر آن و بالکسر کناره کوه و فتن میزیم و هر چه در آتش اندازند تا فروخته شود -

حطیب بالفتح میزیم جمع کردن و برای کسی میزیم آوردن و بالکسر در خشک لاف و فتن میزیم -

حاطب جمع کننده میزیم و نام مردی و حاطب الیل کسیکه رطب یا بس از میزیم و گیاه در شب در زم چسبند و آنکه سخن رطب و یا بس در هم گوید -

حطوب بالضم و بظا معبر فر بردن و بردن شکم حطوب فتنین فر بردن و پر شکم و به کسر ظا کوه بزرگ شکم و فتنین و تشدید باره در شب جفا کار بخیل تند خود بفتح اول و کسر ظا تشدید با سر لیح الغضب -

حطب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی رن سنگ میزیم هشتاد سال و زیاد

ازین نیز گفته اند و فتنین روزگار احقاب جمع و فتنین سنگ پالان شتر -

حقاب بالکسر میان بند زمان و کوه است -

حطب بالفتح و فتنین شیر و شیدن و فتنین شیر و شیده -

حلوب بالفتح ماده شتر و شیدن -

حلیب شیر تازه و شیده و شراب خرما -

حلاب بالکسر و شیدن و فتنه که دردی شیر و شند -

حوشب بالفتح پیوند سردت ستور و ستور تیرگاه بر آمده و آس کرده و خرگوش در و باه و بچه گا و و نام مردیست -

حورب بروزن کوب وادی و رخ و موضعیست و یا آب است در راه بصره که در حین خرواح ام المؤمنین عالیته رخ بسوی بصره سگان در آنجا فریاد کردند و نام المؤمنین آواز سگان شنیده از آمدن ایشان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بود و آنرا خواهی بعضی مردم با انگشت و واقع شد آنچه واقع شد -

حوب بالضم گناه و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ به شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در و مسکنت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین معنی بنهم نیز آمده -

فصل الحار مع التار

حالت و کان شراب فروش و هر کان که باشد و بجهت شراب فروش نیز آمده -

حالت کیفیت و آنچه آدمی بر آن بوده -

باشد در اصطلاح حالت و کیفیت غیر رخ -

حبه بالفتح و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشتم حبه دانگ و پاره از چیزی حبه قلب نقطه دل که آنرا سویا گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از در غابین و گیاه ذره رود و بالضم دوستی و تخم انگور -

جموه بالضم و الکسر رفتن کوه کبکون و در تهاگ در زانو حلقه کرده نشستن بر سرین -

حبیکه بالفتح راه شکن آب و زره و دوی حبک بفتین و حبک جمع -

حباله بالکسر دام و تشدید لام هنگام و زمان بجزی در رفتن -

حبلیه بالضم درخت انگور و بیخ آن فتنین بچه که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز رسیده باشد و حبلی المبله نتاج نتاج را گویند -

حمت بالفتح و التشدید ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن و اسپ تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و در نیک و آزاده و طع مرده و خرطیله که بشاخ ز چسبیده باشد و نام شمشیریست و بالضم بیست تر کرده و در هم زده و قبیلایست حده بالکسر تنها و یگانگی و نوازی گویند علی حده یعنی به تنهایی و خود سری و تشدید دال تیزی و تشدی نمودن -

حداۃ بالکسر فتح دال و همزه بر وزن غبته
موش گیر دزغن -

حداۃ بالفتح نوشدن و تازگی و نوی اول
چیزیے -

حداۃ بنعتین سیاهی چشم -

حداۃ لقمه باغ که درخت خرا دیغیر آن داشته
باشد و گرداگرد او دیوار باشد و ہیست بنواهی
مدینه مشرف و حدیقه الرحمن باغ میلہ کذاب
و چون نزدیک او کشته شد به حدیقه الموت موم
گشت -

حداۃ بضم حاء فتح وال و سکون یای اول
و کسرا و تخفیف یای دوم و به تشدید نیز آمده
موضیعت نزدیک که گزید که حضرت رسالت
پناه ملی اشد علیہ و آلہ وسلم در آنجا با قریش صلح
کرده بودند -

حداۃ بالفتح ماہر شدن در چیزیے -

حرۃ بالفتح و تشدید ر تشنه شدن در زمین
سنگلخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و کینز
آزاده و بسیار باران و شرماده بسیار شیر و
ریگ بے گل و شب ز فاق که در آن شوم بکرات
زاک نمواند کرد و جای گردیدن گوشواره از
بنا گوش -

حریرۃ هاء برشین و آروی که با شرد و دغن
می بزند -

حراقۃ بالفتح تیز طعم شدن -

حرۃ بالکسر بے پیره شدن و بشیہ در شدن
و پیغیز تیزی طعم -

حرقۃ بالضم سوزش -

حراقۃ بالضم سوخته و آلت لفظ اندازی کشتی
که دردی لفظ اندازی کند عامه به تشدید را خوانند و
صاحب موس گوید جز آفات به تشدید لمواضع میارند
آللابان و کشتی چند در لبره که در آنجا آلات
لفظ اندازی میباشد -

حرۃ بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه
و بالضم حوال و توشه دان شبان -

حرمتۃ بالکسر ز میدی و غلبه شہوت جماع
و بالضم بضمیتین آب نمک کردن او و شکستن حرمت
اور و انباشد و ناشائستگی و عهد و پیمان ترس
و بیره چیزی و بختین گشتی خواه شدن و پیش و
بزرجز آن -

حرمتۃ بالضم پیشه بزم و علف و دست کافه
و جز آن -

حرزۃ بالفتح ہوشیار و آگاه شدن در کار

حرزۃ بالفتح ہر دو زاسے معبر سوزش دل
از خشم و جز آن -

حرۃ بالضم و تشدید زانیفۃ ازار و پارہ گوشت
بدرازی بریدہ -

حسرة افسوس و پشیمانی -

حاستۃ به تشدید سین قوی که در ریاب چیز را
چون سامع و باصرہ -

حاشیۃ کنارہ و شتران جوان خر و سال
و خدمتکاران و مردم فرمایہ -

حشمۃ بالکسر شرم و حیاء و غضب انقباض و
شند انیدن بکسے چیزی را کہ بدو چشم آید و بالضم

زن و خویشیہ و ہاشر و بر فحمتین خدمتکاران
و اباحان و لبکون شین نیز آمده -

حشا ششمۃ بالضم بقیۃ جان و رمقی کہ در دم
مردن مانده باشد -

حصانۃ بالفتح استوار و محکم شدن -

حصیۃ بالفتح زمین شکریزہ و بالفتح و بالضم و
بنعتین و انہای شرخ باریک سوزندہ کہ از
اندام مردم بر آید بغارسی آنرا سرخچہ گویند -

حصصۃ بفتح ہر دو حایپیداشدن حتی از
باطل و مبنایدن چیزیے تا استوار شود و
بنبیدن شتر از بارگران وقت برخاستن و
شائقن -

حصۃ بالکسر و تشدید صا و بیره و بختن -

حصانۃ بالکسر در کنار رفتن کودک را و پرورش
دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوڑہ را و
بیفہ را و بالفتح و در کردن کسے را از کارے و
سرخود کار کردن بے دیگرے -

حضرۃ بالفتح نزدیکی و درگاہ و حضور و
برین معنی بکسر و ضم و فحمتین حاضران جمع حاضر
حاضرۃ شہر و وہ خلاف محراب وادیہ -

حیضۃ جای خرماد و گدوہ مردم چہار یا پنج
یا ہفت یا ہشت یا دہ کہ بغیر او نند و مقدمہ
لشکر و یم و زرد آب کہ با بچہ بیرون آید از
رحم بعد از بر طرف شدن خون نفاس -

حضر موت بنعتین و ضم یم و فتح آن شہرت
و قبیدایت -

حطیۃ بالضم فتح طاہ سکون یا و فتح ہمزه

مرد زشت و کوتاہ و نام شاعریت مشہور۔
حطمة بالکسر تشدید طاد و رکون گناہ و گفتہ اند
کہ اسم فعل است بمعنی در کن از گناہان و نام ماہ
رمضان است۔

حطمة بالفتح والضم سال سخت و بالکسر حسیز
خشک شکستہ در زہ شدہ و نعتین کلان سال
شدن ستور و بالضم فتح طاء آتش تو کو نام
دوزخ یا دوران و گل بزرگ از شر و غم و
شبانہ کبر حیوانات رحم کند و مرد پر خوار۔
حظیرۃ ہائی کہ خرا خشک کند و عوط از
چوب نے و خاریت کہ از برائے حیوانات ماز
حقیقۃ بالضم چری کشت و مٹاک سوران
و بفتح نیز آمدہ و صاحب مراح گوید کہ حقۃ
مقدار و دشت از طعام و جز آن و چیز اند
حفاظیۃ بالکسر رہنہ پارتن و گیاہ از زمین
کندن۔

حفاۃ بالفتح و بالکسر حفاۃ آشکارا کہ دن شادی
و بسیار سوان کردن، زہیزہ۔

حفدة بنتین شیرگان و دختران و پدزنان
و خادمان و یاران۔

تحفة بالضم متاعکے و گوے کہ زمان بکنند۔
حافۃ بتجنیف فاکنار چیزے و حاجت وستی
و مافا الوادی و کرانہ آب۔

حافرة اول ہر چیز و حالت اصلی و خلقت
اولی کہ بر آن آفریدہ شدہ۔

حقمۃ بالضم و تشدید قاف تلفظ از چوب
و جز آن کہ در دوسے مردارید و علی معاینہ

و مانند آن کنند و بلا سختی و بدین معنی بفتح
نیز آمدہ و بالکسر شتر بچہ سہ سال کہ پاور
چہارم گذشتہ باشد و بالفتح چیزے
ثابت و درست و راست و حقیقت چیزے
حافۃ بتشدید قاف واقعہ ثابتہ کہ البتہ
واقع شود و قیامت و میان چیزے۔

حقوۃ بالفتح میان بستن گاہ۔
حقیقۃ بالضم ہشتاد سال۔

حقارۃ بالفتح خوار و زبون شدن۔
حکومت داوری۔

حکمتۃ بالکسر دانش و دانستن حقیقت
ہر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل

و حکم و علم و نبوت و حکم آن و قرآن و آئیل
و شیخ رئیس در بعضے رسائل گوید حکمت در

گفتاری و راست کرداری و نعتین دہنہ
لگام اسپ و قدر و منزلت و سورہ حکم غیر

فسوخ و شیش رود پیش سرزخ گوید۔
حکۃ بالفتح و تشدید کاف غارش۔

حکا کہ بالضم سوزش در زہ ہر چیز۔
حکرة بالضم فلک کہ برائے گرانی و قحط نگاہ اند

حکایۃ بالکسر سنن نقل کردن و مانند شد
حلیلۃ زن کسی وزن فرد آئینہ بگانی

حلمۃ بضم بر و مینہ و جامتہ کہ استراحتہ باشد
یا ازارہ در او تنہا از ار در دارا نکلند

و بالکسر گروی کہ بجائے آب فرود آیند و
نوع فرود آمدنی و چند خانہ دار و مجلس و

جمع شدنگاہ مردم و نام شہریت و دو ہیبت

و بفتح حملہ ایست و زنبیل بزرگ کہ از نی
سازند و مو ضعیفست بشام حملہ الشی بہت
و قصد آن چیز بدین معنی کہ نیز آمدہ۔

حلیۃ بالضم ترہ ایست معروف و بالفتح پانی
کہ بہت دو انیدن از ہر جامع کند و صاحب

کنز گوید میدانی کہ دوران اسپ تا نزد
بفتین شیر و شندگان جمع غالب۔

حلیۃ بالضم و بالکسر زیور کہ از جواہر و طلا و نقرہ
و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و

صفت چیزے۔
حلقۃ بالفتح حلقہ زرہ و نطنی کہ خالی کردہ

باشد از چیزے و داغ ستور و پرے و غلاب
و دائرہ مردم و حلقہ کد و نعتین سر تراشان

جمع خالق۔
حلقۃ بالفتح سوگند۔

حلمۃ بنتین سریشان و درخت سعدان
و گیاہیست و کند بزرگ کہ میت کہ در پوست

گویند افتد۔
حلیتۃ بالکسر انگوزہ و آن صبح انجامد

بفتح و ضم ہم و ذال معجم۔
حمیمۃ و حموۃ بالکسر پرہیز کردن بیمار

از چیز کیہ او را زیان دارد و چیزے کہ گناہ
داشتہ شود و بالفتح و تشدید یا غیرت تنگ

حمایۃ و حر استہ بالکسر نگہبانی کردن۔
حامیۃ مردی یا جمعی کہ حمایت مردم خود۔

کشد و دیگر پاء و نگاہ کہ گرداگر چہ نذرند
و چیزی کہ بغایت گرم باشد و عین حمایتہ چشمہ

ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب
 پندارند که در آنجا فرو می رود -
 حموضه بالفم تری -
 حمانه بالفم دلیر شدن و دیوانه بودن تمام
 که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب
 گفته اند در آن جمع نموده اند -
 حمانه بالفم کبوتر و هر مرغ طوق دار -
 حمه بضم حازره کرمه به تشدید میم گرملی
 سخت سیاهی -
 حمزه بالفم تری که از تیزی زبان را اگر
 شیر درنده و نام عم حضرت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ و آله وسلم سید الشهدا را بوحوزه کینت
 انس بن مالک که بواسطه تری تیزک چیدن حضرت
 او را این کینت دادند -
 حمازة بالفم سنتی و سخت شدن -
 حمانه بالفم آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن
 بردشمن برای زدن و زلادن و بالکسر شفقت
 رفتن از جای بجای و بفتین بردارندگان
 جمع حاصل -
 حمانه بالفم دوال همیشه حاصل جمع نام اسی و
 بالفم آنچه برداشته شود از دیت و نادان
 و بالفم و تشدید میم زن بارکش -
 حموله بالفم ستور بارکش و بالفم بار که بر ستور
 نهند -
 حاطات زنان آبتن و بردارندگان
 و ابر که بردارندگان آب اندقال اللہ تعالی
 و الحاطات و قرأ -

حماقه بالفم نادان شدن و کاسه شدن
 بازار -
 حنطه بالفم کسندم -
 حنجره بالفم حلقوم -
 حنمه بالفم و تشدید نون زود بود با یک شتر
 و مادر مریم علیها السلام و بالکسر دیوانگی و
 بالفم نیز آمده -
 حنیفه بالفم حاد کس نون و تشدید یا مکان
 که بدان تیراندازند حنیه به تشدید یا جمع -
 حنانه بالفم و تشدید نون زنی که بر فرزند
 شوهر گذشته هر بانی کند و زوال شوهر حال
 بدیشان دهد و مکان که در وقت تیراندازی
 آواز کند -
 حوقله و حوقله بالفم لاجل و لاقوه
 الا بالله گفتن -
 حوصله بضم حیدان مرغ -
 حوضه بالفم حاجت و میان ملکات طرف
 بیضا است و طبیعت و اندام زن و دوا
 ست در حجاز -
 حومه بالفم کارزار بزرگ و معظم هر چیز
 حوتیه بالفم گناه و مردی که از دونه خرسر
 آید و عیال ضعیف حال داند و دور
 حوت بالفم گردیدن حیوان و پریدن
 مرغ گرد چیزه و بالفم نام ماهی است
 و نام بر می ست -
 حیا که بالفم جامه بافتن -
 حاکه جامه بافتن جمع حاکه ست و تشدید

کان دندان -
 حیلته بالفم کسره بیانه -
 حیلته بالفم حی علی الصلوٰة و حی علی
 الفلاح گفتن -
 حیره بالفم تر گشته شدن و بالکسر عمل است
 به پیشاپوش و شهرت نزدیک کوفه و نسبت بان
 چیری و جاری گویند و دهی است بفارس
 و شهرت نزدیک عاز و حیرتان یعنی چرو و
 کوفه و عازدهی است بر کنار فرات -
 حیمه بالفم و تشدید یا ملو و کرم درازن
 حیاضه بالفم و الی که تنگ است بد
 استوار کنند در اصل حیاضه بود و حیاضه
 یعنی تنگ گرفتن و چیز نیز آمده -
 حیطة بالفم گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد
 چیزه بر آوردن -

فصل الحار مع الشار

حوت بالفم و تشدید یا بر آهنگ گفتن و بضم
 کاه ریزه و رنگ درشت خشک نان خشک
 دست بآب تر کرده و نیامخته -
 حدوت بالفم زپیداشدن چیزه -
 حدیث خبر و چیز نو و داندک سال -
 حدیث آنچه پیش پا دشامان قصه و
 افسانه خوانند و بسیار سخن و بدین معنی
 بضم نیز آمده و بفتین به و خوش شدن و پیدا
 کردن -
 حرث بالفم کاشتن و بصلاح آوردن

زین و جمع کردن مال و کسب کردن و فروختن
آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن
آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و حجت
و جو نمودن چیزے در کشت و راهے کہ پامال
ستوران باشد۔
حارث بزرگ جمع کنندہ چیزے و شیر
درندہ و نام شخصے ست۔
حراثت بالغ سوراخ گوشہ مکان کہ در آن
زہ کنند و بالکسر تیرے کہ ہنوز تمام نہ تراشیدہ
باشد و بالغ و تشدید از بزرگ۔
حراثت بالغ و الکسر گناہ و سگتن سوگند و
میل کردن از حق بی باطل و عکس آن۔
حراثت سوگند شکنندہ۔

حیث بالغ و الکسر کلمت کہ بر لے مکان
وضع کردہ اند و من حیث یعنی از اینجا و ازین جهت

فصل الحما مع الجیم

حاج جمع حاجت و تشدید جیم جمع کنندہ
و جمع حاجی چون روم کہ جمع رومے ست۔
حج بالغ و تشدید جیم آہنگ کردن بچیزے و
حجت غالب شدن بر کسے و تصد طوائف کعبہ
کردن بر نیت عبادت و بجا آوردن آن و
بسیار آمد و رفت کردن پیش کسے وین ہجرت
کردن و فرو بردن۔

حجج بالغ و الکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالغ
و الکسر کنار استخوان ابرو و بالغ و تشدید جیم
بسیار حجت آوردندہ و لقب ظالم شہور کہ آن را

حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالغ جمع
کنندگان۔

حج و حوا جمع کنندگان۔

حج بضم حین راہی کہ کندہ باشند و بغم حاو
حج جیم اول جہتا۔

حدی بالغ و کجاوہ بر شتر سخت بستن و بہ
چیزے تیز رفتن و تیر و جز آن کہسے انداختن
و کسے را تہمت کردن و بالکسر بار و محفہ زنان
و نفختن و خنفل و خربزہ مادام کہ تازہ باشد۔

حرج بالکسر گناہ و گوش ماہی و پیرہ سگ
از گوشت شکاری و نفختن تکی و تنگ شدن
و گناہ و شتر مادہ در از بار یک چہار چوبہ ہم
بستہ کہ مردہ بروی نہند و غیرہ شدن چشم و
حرام شدن چیزے و جای تنگ بسیار درخت
و دین معنی بالکسر نیز آمدہ۔

حرج بالغ و تشدید جیم جدا کردن و سیر کردن و
رفتن و تان را گرد و پین کردن و دا کردن
خردن با ہارا۔

حرج پنبہ کہ از تخم جدا کردہ باشد و پنبین
مخلوچ۔

حراج بالغ و تشدید لام پنبہ از تخم جدا
کنندہ و لقب حسین بن منصور رضی اللہ عنہ کہ
انا الحق می گفت۔

حرج بالغ میل دادن و تابیدن ریمان
بر او ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن
و جیدہ گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزے و دل
و میادہر چسبند۔

حوج بالغ و حوا جمع و محتاج و نیاز مند
شدن۔

فصل الحما مع الراء

حمد بالغ و تمیم شدن بجائی و بضمین چشمہ
کہ آبش منقطع نشود و جوہر و اصل چیزے
و بالغ اول و کسر ثانی غالب و اصل ہر چیز
حدی بالغ و تشدید وال ماکل میان دو
چیز و نہایت و کنار چیزے و تیزی ہر چیز و
تندی و غضب مردم و بازدارندہ و باز نگہ
و اندازہ کردن و اندازہ کردہ حق تعالی
فرمودہ خود را و ادب کردن گناہگار تا
بار دیگر گناہ نکنند و حرام کردن و جدا کردن
چیزے را از چیزے۔

حدید تیز و آہن۔

حداد بالکسر چیزے تیز و جاہای سیاہ
دکبہ و کہ در ماتم پشند و جامہ ماتم پوشیدن
و جمع حدید نیز آمدہ و بالغ و تشدید وال
در بان و زندان بان و آہنگ۔

حد و بالغ آہنگ کردن و بازداشتن و
غضب کردن و بد معنی بالغ را نیز آمدہ و بالکسر
پارہ از کوہان شتر و نفختن در رویت کہ در
دمت و پای شتر ہم میرسد و خشک میگردد
احصاب آن بواسطہ زانو بند و گران شدن
ازہ بر مرد چنانکہ قادر نشود بر راہ رفتن۔
حد و بالغ دور شدن و تنہا منزل
کردن۔

حرید درود تہاد ماہی قدید۔

حسد بفتح تین بدخواہ ہے۔

حسو وبالضم بدخواستن دمناکرون نعمت

و فضیلت کے را بازا ایل شدن ازان و

بالفتح بدخواہ کہے۔

حشد بالفتح فراہم آوردن و یاری دادن

و جمع شدن برای کارے و تمام برآمدن

کشت۔

حصا وبالفتح درودن۔

حصد درودن و بفتح تین گیاه خشک

و سخت یافتن رسن و استوار و محکم کردن سخت

زرہ بافتن و زرہ بافتن و رسن بافتن میخ

و جز آن ساختن و گیاہ ہے است و ہرگیاہ ہے

کخشک باشد۔

حصید درودیدہ شدہ۔

حصد بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب

کردن و حیت بودن در کاری و بفتح تین یاران

و خدمتگاران جمع حاصد۔

حخد بالکسر کینہ و بالفتح کینہ در دل گرفتن و برین

معنی کسر نیز آمدہ و منتظر فرصت کینہ گرفتن بود

و نباریدن باران و نیامدن چیز سے از کان۔

حقو و بالفتح مرد بسیار کینہ۔

حکد ستودن و ستایش۔

حمید ستودہ۔

حمید بالفتح میل کردن و گرہ شاخ گوزن

و بر آن و برآمدگی کہ وہر صیہ بلند شدہ باشد

از گنار چیز سے۔

حمید بالکسر فتح یا جمع و بفتح تین طعام۔

حجو وبالضم میل کردن و برآمدگیہای کہ

و گرہ ہاے شلخ گوزن جمع حمید بالفتح۔

فصل الحار مع الذال

حاذیشت و نام درختی است و حاد الہتم

موضع انداختن نمودن برشت ستور و خفیف

الحا ذیعنے اندک مال و اندک عیال و فی الحد

خفیف الحاذ من لا اہل لہ و لا مال۔

حدا بالفتح و تشدید الہ سرعت رفتن و از

ہم بریدن۔

حذو بفتح تین کوتاہی و سکی دم شتر جز آن

و لوی است از تصرفات عرض و آن اندر تر

و تمجوع از متغاین و فعلن گذاشتن

بجائے مستقام۔

حسد بالفتح بریان کردن گو سپند و جز آن

در مفاکی و بالای آن سنگہای گرم گذاشتن

تا پختہ شود و ہمیز کردن و روانیدن آب

یکت و تک و بعد از آن جل بران انداختن

در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب

سافر را بفتح تین وہی است نزدیک مدینہ

مشرفہ و نام آبی است بنی سارا۔

حلید گو سفند و گاو بریان کردہ کہ بعد از

بریان کردن ہنوز آب از وسے چکیدہ

باشد و اسپ عرق کردہ بعد از دو آیدن

و آب گرم و غسل خوشبو و لوی است از

روغن۔

حود بالفتح سخت راندن و ہجانے کردن

چیز را۔

حوا ذ بالکسر دوری۔

فصل الحار مع الراء

حیر بالکسر سیاہی و دوات خوبی و نشان

یا نشان نعمت و رحمت و زردی کہ بر سفید

دندان آیمختہ باشد و صورت و رنگ و بخت

و نیکو کار و بدین و معنی نفع نیز آمدہ و اجاب

و جوہر جمع و بالفتح آراستن سخن و جامہ و

جز آن و سیاہی در دوات کردن و شاد

گردانیدن و شاد شدن و جوہر بالضم نیز

باین معنی آمدہ و بفتح تین نشان زرد شدن

دندان تازہ شدن جراحات و نفع اول

و کسرانی تازک و تازہ و لوی است از برین

حیر۔ پر و منقش و جامہ لوز۔

حس بالفتح اندک دادن و استوار کردن

و سخت بستن کالا۔

حسا نیز بفتح تین و خورائیدن طعام و

بسیاری خوردن و ہجانی کردن بہت بنای

نویسند در آوردن بد اس شہ و خورگاہ و

پشیدن طعام و جز آن و اپنے از زمین

بلند برآمدہ باشد و چیز اندک و بدین و معنی

کسر نیز آمدہ و بالکسر عطای اندک و اپنے

بہ خیر و دل کنند چون از زمین بلند باشد

حس بفتح تین آب سرد و بر آمدن در چشم و

جو شیدن و دو شاپ و آب سرد میدن پر پخت

و غلیظ و سبب شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بیخیزد زدی نیز آمده -
 بجز بر سر حرکت بازداشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین بر سر معنی کسرت و بافتح صنادید پاک رنگ گدا گرد چشم و شهر عامه و چند موضع دیگر است لطف خانه و بدین معنی جمع حجره است بافتح و باضم حرام و بازداشت نام مردیست که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم و منازل نمود و بلاد ایشان در فوجی شام و مدیانه و یمن و یمن سنگ و یمنین نام مردی که او را حجر بن النعمان گویند و هم و زرد رنگ شهره است عظیم بر کوه اندلس -
 حاج حر باز دانه و زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روانی -
 حذر بافتح از الابر یا آوردن و شتاب کردن و آمانس کردن پوست را و آمانس شدن پوست از زدن چوب بافتن ریش و ستار در و در اندن دار و شکم را و گرد گرفتن چیزی را و فریب و سبب شدن و یمنین جای که از آنجا فرود آیند و جاری شدن اشک چشم -
 حذر و باضم فرود آمدن بشیب بافتح های نشیب -
 حذر بالکسر و یمنین بر سر کردن و آمانس شدن و بیدار بودن و بافتح اول و کثافتی

و ضم آن مرد بیدار -
 حذر باضم سر و کنار دای چیزی جمع حذر فرد باضم و حذر فار بالکسر و حذر فو بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گوید اعطاه الذی باجمع افر با + داد او را و نیابت تمام حر بافتح و تشدید را اگر ما گرم شدن و زمین سنگ لایح و باضم مرد آزاد و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و باز بچه و آهوبره و اسپ نیکو و کار نیکو و چرخ و باز حر او بر خسار و حر ازل میان توده رنگ حر و باضم گدا و بافتح ما گرم که به شب و زرد و موم با گرم که بر و زرد و گرمی آفتاب و آتش -
 حر بر جمله ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن -
 حر بافتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت و میوه را و ترش شدن شیر شراب حار شیر و نمیز ترش -
 حصر بافتح مانده کردن و برهنه و آشکارا کردن و پوست از شاخ جدا کردن همانند شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خاک و افسوس خوردن و یمنین افسوس خوردن حصر باضم مانده شدن و فروماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن -
 حصر افسوس و در لغت خورنده و مانده شده -
 حصر برهنه و آنکه خود در زره و پیر در جنگ نداشته باشد -

حصر بافتح نشان باریک و گوش باریک و پرتیز که باریک باشد و لطیف و باریک شدن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن در اندن و پلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را
 حصر بمعنی از ناها می پیغامبر علیه السلام -
 حصر بافتح تنگ گرفتن بر کسی و بازداشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و بالان بستن شتر را و باضم بسته شدن شکم و یمنین تنگ دل شدن و بسته شدن دهن گفتن و خواندن و عاقر شدن از چیزی و یمنین بود حصیر تنگدل و یمنین بویاد هر چیزی که یافته شود و پهلو پادشاه و زندان و مجلس راه داب و صنف مردم و جز آن و ردی زمین و جوهر شیشه یا در طرف آن و کوهسیت و درپ حصور بافتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی میل بزن کند و تنگدل و یمنین -
 حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ باشد که در زیر پلان شتر نهند -
 حصور باضم حاضر شدن و حاضران و بافتح نام شهرسیت در یمن و کوهسیت است و قبیله است -
 حصار بافتح و الکسر متقیم شدن و باضم در دیست کشترا پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بافتح و کسرت آخر نام ستاره است حاضر متقیم و قبیله حیلیم -

حماجر بالفتح کسریم غصار بزرگ گلمان جمع حمار و کافر و کافر
 حطر بالفتح جمع کردن زمین گمان و از زمین و از زمین
 شتر جزیرا بر زمین انعامت رازنه -
 حطر بالفتح حرام کردن چیز یا و از زمین اجیزی
 و جمع کردن چیزی -
 حفر بالفتح زمین کردن و لاغر کردن و تباہ شدن
 بن و ذان و پاک کردن و جماعت کردن باقی
 و افتادن دندان شیر کبودک را و بختین کی
 که از زمین کند بیرون آید و چاه فرخ و
 زردی که بر رخ دندان بر آید و بدین دو معنی
 بسکون و سطنیز آمده -
 حفر گور کنده شده -
 حافر ستم ستور و کنده چاه و جز آن -
 حفر بالفتح خرد شدن کسے را -
 حقیق خوار و خرد -
 حکم بالفتح ستم کردن و بد زندگانی کردن و دروغ
 که با عمل آینه طفل را خوار کند و کافر خرد
 و چیز اندک بدین دو معنی بضم نیز آمده و بفتحین
 فلک نگاه داشتن وقت گرانی بفرود آمدن و بجان
 کردن و سرخود شدن و آب جمع شده -
 حمار بالکسر خرد نام مروی از عاقد که کافر شد بود
 و هر که کافر نشدی او را بکشتی و ذوالحمار اسود
 بنسے که در زمان حضرت رسالت پناه علیه
 السلام دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید
 میم خربنده -
 حمر بالفتح چیزهای سرخ جمع احمد و بختین جمع
 حمار و بختین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن
 دودال بیراستن و پوست بازگردانیدن

گویند را و بضم اول و فتح ثانی ترسندی -
 حمر بالکسر سکون میم و فتح یا قبیل است از
 قبائل سب و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دودال
 بند زمین -
 حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز کردن
 دستار و حیران شدن و فقر و تک چیزی و
 بالضم ملاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان
 جمع حور و حوراء و در فارسی مفرد استعمال یافته
 بفتحین سپید شدن چیزی و سخت سفید یا
 شدن چشم در گرد و در گرد بودن کاسه چشم چنانکه
 چشم آهواست و پوستی که بالای سکه کشد -
 حیر بالفتح شیره درنده و لقب میرا بختین
 علی کرم الله وجهه -
 حاسر گشته و لاغر و گدا و اب مومنی ست که
 در انبیا مشهد امام حسین علیه السلام واقعت -
 حیر بالفتح گشته شدن -

فصل الحمار مع الزرار

حجر بالفتح یور کردن و باز داشتن و در میان
 دو چیز در آمدن و نشانیدن شتر و بستن رن
 در دو پای و میان او تا علاج زخم پشت
 او کرده شود و بالکسر الغم اصل و حویشان نزدیک
 و کنار و جانب و بفتحین گلو بریدن و بیماری
 است که در روده میشود -
 حجاز بالکسر که در مین و طالت و شهرهای
 دیگر که میان زمین بخند و خور واقع شده و سیاهی
 که سپای دیگر شتر بند تا علاج زخم او کرده

شود و هر سیاهی که جامه را بدان بالا بندند
 حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح
 نگا داشتن و بسیار شدن پر میزگاری که
 و بفتحین چیزی که بر درگردد و از آنرا حفر نیز
 گویند و درگان تراشیده که طفلان بدان
 بازی می کنند و حرز حریز جای نیک استوار -
 حرز شترانی که از نفاست نتوان زد -
 حرز بالفتح تشدید زار بیدن و اندازه کردن
 و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و
 هنگام و مرد و درشت کلام -
 حرز بالکسر نهایت کردن در گاری دور و
 سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی
 بالفتح حا و تشدید را نیز آمده -
 حفر بالفتح خلافتن چیزی از پس پشت
 و نیزه زدن در اندن و شتاب کردن در گاری
 و جماعت کردن بلان بختین نهایت و هنگام
 در رسیدن چیز یا -
 حمر بالفتح تیزه شدن و زبان گزیدن و
 شراب بچاه و جز آن و تیز کردن چیزی -
 حوز بالفتح فرا هم آوردن و جمع کردن چیزی
 و نرم زادن و سخت زادن و نرم رفتن و
 نام چند مومنی ست -
 حیر بالفتح سخت زادن و آهسته زادن و بالفتح
 و تشدید یا کسوره که هر چیز و مکان و به
 تحقیق یا سکون آن نیز آمده احوال جمع -

فصل الحمار مع السین

جلس بالفنج بازداشتن و دلیر شدن و کوه عظیم
و موضعی است و بالکسر سقایه و سنگ یا جوب که بر
گذر آب نهند بجهت جمع شدن آب استور
بخورد.

جلس بالفنج گمان بردن و تخمین کردن
و گمان سخن گفتن و زود در یافتن چیزی
و بی ما بر بر ای رفتن و کار و دینیه شتر
زدن و پایمال کردن و شب رفتن از شتر
کس را و تیر زدن و بختین نام قومیت که در عهد
سیلان علیه السلام بوده اند.

حرس بالفنج نگاهبانی کردن و همچنین حراست
بالکسر و دیدن و بختین نگاهبان درگاه و
زمانه در از حراس بالفنج و تشدید راجع.

حارس پاسبان.

حرس بالفنج و تشدید بین کشتن و حیل کردن
و آتش بکوبی گردانیدن و سوختن سر گیاه
را و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش
بالای گلج گسترده و از نیخ بر کردن و
خاریدن ستور و بنانه ستور و نشان دادن گرد
و خاک ازان بنانه ستور خار کوشن را بلخ را
و بالکسر و استن و آگاه شدن و دریافتن و
سنگدلی نمودن بر کس و حرکت کردن و آواز
نرم کردن و هربان شدن و یقین کردن بچیز
در و گردن ازان را بعد از وضع عمل حادث شود
و سر ما که گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی
آمده است حیسس.

حساس بالفنج و تشدید بین نیک یا بنده

حواس تشدید بین و تهای دریافت جمع
حاسیه و آن سح است و بقر و شم و ذوق
و لیس و حواس الارض سر و آذگرگ با و بلخ
و ستور چرنده.

حس بالفنج عهد و بیان و بالکسر بزرگ
از مردم و چهارم تیر قرار و نمد زین که زیر بالان
بر پشت شتر اندازند و کلیم سبط که زیر شتر
فانرا افکنند و بدین معنی بختین نیز آمده و
بنج اول و کسترانی دلیر و حریص و بختین
بودن موضع نمد زیر بالان از شتر مخالف
رنگ شتر.

حس بختین سخت و حکم بودن در دین
و دلیر بودن در جنگ و بخت اول و کسترانی دلیر
در جنگ درشت در دین همچنین احس.

حس بختین ثابت بودن و ایستادن
در میان مبرکه از روی شجاعت و بختین
پر بهیز گاران.

حوس بالفنج گرد سرگشتن در شب بلبل
چیزی مراد حوس بچم چنانکه گذشت.

حیسس بالفنج در آویختن و خرمالی که بر غن
و شیر در آینه زد و بسر شدند و استخوان ازان
و در کنند.

فصل الحار مع ایشین

حاشش پاک و دوری از عیب بدی و
حاشش تشدید پاک است مرغی را.
حیش و حبشه بختین گرد است از

سیان.
حیش بالفنج فتح یا سکون یا نام شخصی
است.

حرسش بالفنج سوسمار شکار کردن و خرنده
و بر غلاییدن و بگنجتن کسی را بر چیزی
و بختین درشت شدن پوست و بفتح اول
و کسترانی یکیک شب نخ ابد از رنگی و خزان
حرسش بالفنج هزاره یا کرگدن و بیلد
ایست از بنی عامر.

حس بالفنج و تشدید بین افزوختن آتش
و علف دادن ستور را در گیاه در دیدن و
خشک شدن بچه در شک و شل شدن دست
و درخت خرمای کوتاه که او را آب زسیده
باشد و بالفنج بچه که در شک مادر خشک شود
و بمیرد و پستان و جای قضای حاجت برین
شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حس کو کلب
طلو و وضعی است بیرون مدینه.

حشیش گیاه خشک.

حشش بالفنج راندن در وان شدن گرد
آمدن سیل از هر جهت بکجا و جمع شدن
مردم بی در پی خوش رفتن اسپ بالکسر
و گردان و خانه بسیار کوچک چیز که بنده و سوده
و ظروف و متاع کهند.

حسش بالفنج بچشم آوردن کس را در خشم کردن
و بختین با یک شدن ساق.

حوسش بالفنج گرد اگر و صید در آمدن تا
بر آگاه آید و آب گرد آوردن ستور را.

حصص بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شافتن -

فصل الحمار مع الصاد

حرص بالفتح شگافتن و الگسخت آرزو شدن -

حرص بالفتح و تشدید صاد به شتاب رفتن و سخت دیدن و سردن موی و بالغم آید و زعفران -

حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن -

حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیز را از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه پیشتر

دزنده و ابو حفص کینت امیر المؤمنین عمره کفتر پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدان کینت ایشان

رای خوانند و بختین تخم کنار و جز آن -

حمص بالفتح و الگسخت شمرت و فرو نشستن آماس جراحت مسکن شدن از جود و

آوردن خاشاک ز چشم و بچین -

حموص و حمص بالضم و الگسخت تشدید میم مفتوح و مکسوره شود -

حوص بالفتح دو فتن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنرا که گوشه چشم ایشان تنگ

باشد جمع احوص و بختین تنگ شدن گوشه چشم -

حصص بالفتح برستن و کسود شدن از راه و مسنه حصص در فصل باگذشت -

فصل الحمار مع الصاد

حبص بفتحین جبیدن و آداززه کمان و اتادن تیر پیش تیر انداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را -

خرص بفتحین بیماری و فساد عقل و کنار و طره جامه و شهرت بین مردم و بیمار از عشق

و اندوه گداخته و مشرف بر مردن آنکه صلاح بگیرد و کارزار کند و مرد افتاده که قدرت

بر خاستن نداشته باشد و آنکه از او امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد

رای عقل و بختین ایشان -

حراض بالفتح و تشدید رای که نزد ایشان سوزنده بجهت شمار -

حرض بالفتح و تشدید ضا در این سخن کسی را بر طعام و در جنگ جز آن -

حصیض بفتحی زمین و دامن کوه -

حفض بفتحین و بالضم و فتح ثانی حصاه گیاه هست و آن دو قسم است عربی و هندی

و بهترین آن عربیت که آنرا حفص می گویند

حفص بالفتح خم دادن چوب را و انداختن از دست و بختین رخت و قماش خاکی که برای

بار کردن همیا کنند و شتری که قماش بر روی بار کنند -

حمص بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی و خورائیدن خوره و

گیاه ستور را و مزاج کردن و بالفتح و بختین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و خله آنچه شیرین

مزه باشد از گیاه حموص جمع -

حماض بالضم و تشدید میم تره الیست ترش مزه که آنرا بغاری ترش گویند و ترشی رون ترنج و نارنج را نیز گویند -

حموص بالضم شور گیاه خوردن ستور -

حوص بالفتح جای که برای آب زین سازند و حوص ساختن -

حصص بالفتح خون حیض آمدن زن را و حاض زنی که بعد حیض رسیده باشد حاض آنکه او را حیض آمده باشد -

فصل الحمار مع الطار

حیط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و بچین -

حوط بالضم و بختین تازه شدن جراحت و شکمها آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم زیاد

بعد از به شدن -

حط بالفتح و تشدید طافرو و آوردن به نشیب و فرو آمدن بمنزل و زه برگرفتن از کمان

و گرفتن باروزین و صیقل دادن و نقش کردن بر مرام -

حلط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و مشتافتن -

حوط بالفتح خوشبوها و آرمخته که از برای مرده سازند و بچین حطاط بالکسر -

حطاط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش -

حفظ بالفتح رنگ کردن ادیم را -
حوظ بالفتح نگاه داشتن دگر آوردن -
حالت دیوار و بستان -

فصل الحاء مع الطاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند
و بخت شدن -

حظیظ با بهره و بخت -

حفظ بالكسر نگاه داشتن و یاد گرفتن -

حقیظ نگهبان و نامی است از نامهای خدای
تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی فایز نیست -
حافظ یا گیرنده نگاه دارنده و مظهر و حفا
جمع -

حفاظ بالكسر عارومیت و مواظبت کردن
و دور گردانیدن از بدیها خود را -

فصل الحاء مع الفاء

حفت بالفتح مرگ حنون بالفم جمع و گویند
انت فلان حفت الفه یعنی مرگ خود مرد چه
از عرب آنت که هر که مرگ خود بمیرد
او از بی بی بیرون می آید -

حفت بفتحین سینه او سپردن که از پوست چرم
باشد و خوب پله نداشته باشد و احدش
حجفت -

حذف بالفتح انداختن و بعضا زدن
خراگوش و غیر آن و پاره از سر و جز آن بریدن
و دور کردن خونی از کمره از موی چیزی گرفته

در سائیدن جائزه و صلحه کبھی نزدیک
گام نهادن و سلام بک مختصر دادن
و بفتحین گویند آن سیاه خرد و مرغابها
کو حک نام مرغیست -

حرف حشف بفتح ما و شین پیشه ای مرغی
خرد و چیز خرد و نمنا و چیز آن که سلاح را بیان
آرایش دهند و پیران و ناوانان و گیاهی
ست خار دار آن را بفارسی کنگر گویند و
بالضم زمین درشت و بدین معنی است حرف
بالضم -

حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ
کوه و حرف تهی و غیر آن و شتر ماده میان
باریک استوار و شتر ماده لاغ و ناله بزرگ

جسته کسب کردن و گردانیدن چیزی را
و سر کشیدن چشم را و بالفم تخم تره تیرک
که از احب الرشا و نیز گویند و کبکس حرف
راصناعتها و پیشها جمع حرفه و قول حق تعالی

من یعبدا الله علی حرف یعنی کسان هستند که
حق تعالی را عبادت کنند بر کیو چه و آنوقت
خوش حالی است و وقت محنت و رنج آنی است

القرآن نزل علی سبعة احرف + قرآن نازل
شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت
قبیل عرب یا بر هفت قرأت -

حرفیق هم پیشه و هم کار و کسب و تشدید
را نیز مزه و گزنده زبان -

حصف بالفتح پاک کردن خرما از خرما
زبون و بفتحین چیزی که بدست پاک کنند

اورا -

حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان
نشک و بفتحین خرما را زبون و تبا و
پستان فرسوده -

حشیف جامه کهنه -

حصف بالفتح استوار کردن در سائیدن
و دور کردن و بفتحین کز خشک خشک
شدن پوست

حصیف استوار و محکم و کامل را
و درخت خرد و استوار -

حصف بالفتح و تشدید فاگر و چیزی در آمدن
و خدمت کردن و بهرانی کردن و پاک
کردن سر و روی را از موی و خشک شدن

گیاه در زمین و گرفتن بروت و پراستن
ریش و خشک شدن موی سر از بے روغنی
و شنیدن آواز اسپ وقت و دانیدن و
آواز کردن بال مرغ در پریدن -

حصف بالفم خشک بودن سر از زیر
مالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و
رفتن شنوائی بتمام و گرفتن موی سر و
بروت بتمام -

حصیف شنیدن آواز اسپ وقت بفتح
کردن و آواز مار که از پوست آن بر آید و
بفتح آن که از دهان او بر آید و آواز مرغ و
درخت -

حصاف بالكسر جانب نشان و موی
گرداگرد سر -

حقف بالکسر تودہ ریگ ک شدہ اصفا
جمع -

حلف بالکسر سوگند و عہد و دوستی کی بار
خود را سوگند دہتا پابعد رکند و بالفتح و بالکسر
و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتح ثانی
کیا ہیت کہ از اصفا و لحن نیز گویند۔

حلیف ہم عہد ہم سوگند و تیز زبان۔
حسب بفتحین راست بودن و ردین و
دیل کردن بحق و کج بودن ایچا کہ سرای
یا سوی یکدیگر میل کنند یا آنکہ بر پشت پارہ
رفتن۔

حلیف راست دروین مائل بحق و ثابت
بران و آنکہ بر ملت ابراہیم علیہ السلام باشد۔
حوف بالفتح انار چرمین کہ زنان حائفن
و کوکان پوشند و چیزیت مانند ہوج۔
حیقب بالفتح جوڑو تم کردن۔

فصل الحار مع القاف

حاق بہ تشدید قاف میان چیزی۔
حقیق بالفتح نازیبا و رسن و چوب خرازدن
و تیز دادن و بفتحین پودنہ۔

حرق بالفتح گردن و رفتن و نظر پورے
کردن دو اکرون مردہ چشم را در سیدن
چیزے چشم کسے و بفتحین سیاہی دید ہوا مش
عدتہ و بفتحی باد نجان نیز آمدہ۔

حداق بالفتح غنای پر درخت کہ دیوار دشتہ
باشد۔

حرق بالکسر زیر کی و بفتحین مذاقہ
و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار نیکو
در یافتن کوک خواندن را و گزیدن
تیزی و تری زبان را و بردن بد اس و
مانند آن چیزے را۔

حارق بالفتح سوختن و سایدن و نمان
بر ہر گرا از خشم و سو دن چیزے بجزے و
بالکسر شاخ خرا کہ درخت کار ابدان کشنی
دہند و بفتحین آتش یا زبانی آتش و سوختگی

جامد از کوفتن گاز و بفتح اول و کسر ثانی
مردی کہ اعضای او ترقیدہ باشد و بر سخت
برق۔

حراق بالفتح آب بسیار شوزہ و اسپنیک
دوندہ و بہ تشدید را و تخفیف آن سوختہ
و بفتحین حراقہ بہ تشدید و تخفیف اما بعضے
گفتہ اند کہ تشدید در حراقہ غلط است۔

حریق سوزش و سوختہ شدہ۔

حرق بالکسر گروہ مردم و مرغان و جزآن
و بالفتح بر سن بستن سخت و فشردن و کشیدن
اعصاب را۔

حرق ثابت و سزاوار و درست و راستا
واجب و راستی و کاری کہ البتہ واقع شود
و نامی ست از ناہای خدای تعالی درست
کردن سخن و درست کردن وعدہ۔

حقیق ثابت و سزاوار۔
حلق بالفتح نامی گلو و تراشیدن نوسے

و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتی
پادشاہ و بالضم شکل و بہ بفتحین پوست فتن
و سرخ شدن تھیب اسپت خرا ز کشنی کزن
و جمع حلقہ است و برین تقدیر کسر اول و
فتح ثانی نیز آمدہ۔

حمق بالضم شراب و نادانی و بیدستی بختین
نیز آمدہ و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک
ریش۔

حماق بالضم و بالفتح آبلکہ بر اندام آدمی
بر آید۔

حملوق بالضم و حمالق بالکسر الغم بطن
یک چشم حالتی جمع۔

ححق بفتحین خشم و خشم گرفتن۔

حوق بالفتح و رفتن خاز و مالیدن اعضا
و ہموار کردن چیزی دیگر و گرفتن گردہ و سیاہ
و بالضم گردا گرد مر قضب۔

حیق بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و
قرار گرفتن و واجب شدن چیزے بر کسی

و لازم شدن کسے بکاری و اپنے فرود آستانہ
از کار ہسے بد۔

فصل الحار مع الکا

حباک نیکو یافتن جامد را و استوار
دنیو کردن ہر چیزی و بریدن و گردن
زدن۔

حباک بالکسر راہ در ریگ تودہ و شکن
آب و شکن زرہ و سوی بفتحین جبکہ جبکہ

بفتین جمع -
 خشک بالفتح شتاب رفتن و گام خوردن بادن
 و تراشیدن و فتن بر پای کردن شتر مرغ -
 حرک بالفتح خبیدن و فتح اول و کشتانی
 جوان بخت و زیرک -
 حرک بالفتح خبش -
 حارک کسر را فتهای مابین دو دوش -
 حرک عین و کسید ضعیف باشد تپ گاه
 او وقت رفتار او ظاهر شود -
 حرک استوار کردن چیزی و فشردن و
 بزرگ حکم بستن -
 حسک بفتحین خار مغیلاں و آینه از آهن
 سازند چون خار مغیلاں و براه لشکر نعم
 اندازند و کینه و دشمنی -
 خشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار
 شدن بار و رخت خرما و جمع شدن مردم -
 حک بالکسر و تشدید کاشک بالفتح سود
 پیزه پیزی و خلیدن چیزی در دل -
 حک بفتحین سیاه سخت -
 حاک سخت سیاه -
 حک بفتحین مورچا و پشپا و هر چه ریزه
 باشد از هر چیز -
 خشک بالفتح بکام کوک مالیدن خرما و
 جز آن و رس در رس ستور کردن و در بقره
 و ستوار و پخته کردن تهر به کس را بجهت کلان
 سالی و بفتین کام و زیر زرخ و منقار مرغ
 و جاع که بلبل ب و گیاه بجای روزند آتجا

دواب بچرانند و پشتهای کوچک بلند که
 سنگریزهای آن نرم و سفید باشد وادی
 است بمن -
 حوک بالفتح جامه بافتن و خرده و ریحان
 و کوی است که آنرا با ذرو ن گویند -
 حانک جامه بان -
 حیک بالفتح خرا میدان و آهسته رفتن
 و کار کردن سخن در دل و شمیر و زخم گاه
 و بریدن کار و چیز یا جامه بافتن -

فصل الحاد مع اللام

حال نکل سیاه و حالت وزمانی که دردی
 باشد و میان پشت اسپ و گرد و سچ
 کوزک پشتواره و خاکس گرم و تشدید لیم
 فرو آینه -
 حیل بالفتح رس و عهد و امان و پیوستگی و یک
 توده در از کشیده و پی درگ کردن و رگ
 باز و گرانی و سختی و حادثه و وصال و فتن
 بری شکم و غضب و درخت خرما و انگو رو
 بسکون باینز آمده حیل الوری در گت
 در گردن و حیل اندر عرگت و در دست
 حیل بالفتح و الکسند کردن و برجسته
 جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و خمال
 و کبک ز و فتن کبک شتر کوه -
 حذل بالفتح میل کردن بستم و گردن
 کشیدن و بالکسستن گاه از او بفتین
 پسته و فتن نظر کردن گوشه چشم -

حذل بضم پزین و از او بالفتح صغنی
 که ازین درخت بیرون آید و فتن افتادن
 مزه و نوعیت از خوب که از آن نان
 می پزند -
 حرم بالفتح دانه پیند -
 حز فیل بالکس نام پیغامبری است
 و بجزف یا نیز آمده -
 حسل بالفتح سخت رانیدن و میوه کنار که
 سبز باشد و بالکس سچ سو سار و قتی که از
 بفضه بر آید -
 حشل بالفتح از دل و زبون میخورد زبون
 کردن چیزی را -
 حاصل بقیه چیزه و نقد چیزه -
 حصول بالضم ثابت و یاتی آمدن چیزی
 حصل بالفتح و فتن غوره خرما که سخت
 باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم
 و جو و جز آن و بختن حاصل بالضم -
 حطل بالکسر گنگ احتال جمع -
 حطل بالفتح و سکون طای سبز باز شتر
 از تصرف و حرکت و فتح اول و کشتانی مرد
 سخت گیرنده با اهل خود -
 حطل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گد
 و جمع شدن شیر و آب -
 حقل بالفتح زمین پاک داشتن که در آن
 زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن
 بسیار و انبوه باشد -
 حصل بالفتح و تشدید لام روغن کج کشتادن

گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آن که از احرام و حرم بیرون آمده باشد و بلف و کفارت بگویند دادن و استنساخ کردن در آن و بالعزم صحیح است پس آنچه که پیش سست زبون بود در زقار - حلال بلف چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و بیرون آمده از حرم و احرام و بلف و تشدید لام بسیار کشاید گره و فرود شده روغن بکشد - حلول بالعزم فرود آمدن در رسیدن و عدت پیمیزی در رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حالت - حلال زان نکاحی جمع حلیل است حلیل بفتحین سست پی ستور و بعزم اول و فتح ثانی جمع حلد و معنی آن گذشت - حلیل شوهر و هم منزل و همسایه - حلال حل بالعزم بهتر و بزرگ قوم - حلال بالکسر بار یک بر پشت یا بر کف دست یا بلف بر درخت و بار شکم و باره که برگردن بردارند و برداشتن و باره ار شدن و بار بر نهان و عمل بردن بر کسی و بر ستور نشان کسی را و بفتحین بره و نام بر حبیب و ابر بسیار آب حلیل کودکی که از ملک کفار بود که بر او در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جنان که آب بسیار آورده باشند فنامن

دیسر خوانده - حمال دوال شمشیر و آنچه در بر و از بند جمول بلف بسیار بر دبار و ستم و ستوریکه بران بار توان کرد و بالعزم بود جهاد شترانی که بر آنها مودع نباشد و احدش حل بلف و الکسر - حلیل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا مرد بزرگ شکم و جدا نام احمد رضی الله تعالی عنه - حقل بالکسر شمرگیله است مانند خرپزه خورد که بغایت تلخ بود آنرا خرپزه ابو جهل گویند - حومل بفتح اول هر چیز و ابریا بسیار باران و میل که آب صاف داشته باشد و موضعیت و نام زنی است که ماده مگ را بر روزگرمه میداشت و آن ماده مگ شب پاس او میداشت تا آنکه موم خود را از غایت گرنگی بنور و این مثل شمع عرب گویند فلان اجوع من بکته حومل - حول بلف سال و توانا و در دگر و اگر چه چیزی و از حال برگشتن و یک سال شدن کودک گذشتن یک سال بر خا و برگشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالعزم آبتن شدن شتر ماده و شتر ماده ای که آبتن نباشد و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جای بجای و بفتحین حول شدن حودل بالعزم بر بستن بر ستور و برگشتن

و از عهد برگشتن -

حومل مرغیت سفید بسیار خوار و حینه و انهای مرغان جمع حومل - حیال بالکسر آبتن شدن ناقه از فعل بعد از گشتن دادن و برگشتن گونه روی مانع شدن میان دو چیز و کمال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی - حیل بلف قوت و آبی که در میان دو جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول و فتح یا جمع حیل -

فصل الحاء مع المیم

حام پسر لوح علیه السلام که پدر سیلان است و به تنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتره باشد که ذه بچه از پشت او پیدا شده باشد و آن چنان شتر را در زمان جاهلیت از بنادندی و گوشت آن حرام دانستندی و میگفتندی که حمی نظره حمایت کرده است شتر پشت خود را در اصل حامی بوده است - ححم بلف استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی - حاحم بکسر تا قاضی و زانغ سیاه و زانغ سرخ یا در مقدار که آنرا غراب البین گویند و جو انزد معروف است پسر عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بلف تا شده - ححم بلف دادن و نرم درام کردن -

حکم بالغ کرانه و بیرون آمدن هر چیز و مجامعت کردن و یکیدن و باز داشتن و بر آمدن پستان -
 حجام بالکسر حسیزی بردن شتر بستن تا نگر دو بالغ و تشدید جیم خون کشنده -
 حذم بالغ و بختین گرمی سخت و موختن آتش حذم بالغ بریدن و شتاب خواندن و شتاب رفتن و جز آن بالغ اول و کثانی برنده و بختین منیم -
 حذام بالغ و کسر نیم زنیست قال اشاعر اذا قالت حذام فصد قویا فان القول ما قالت حذام -
 حرم بالغ اهرام گرفتن و حرام شدن و با کسر چیز حرام و بختین گرداگر در خانه کعبه و اندرون سراد حرمین یعنی که درین بختین اهرام بستگان و حرمت داشتگان و شهر حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام بوده و آن محرم و در جنگ و ذوالقعد و ذوالحجه است -
 حرام بالغ ناشایسته دارد و مردی که احرام بست باشد -
 حرمیم گرداگر در خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت به خانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزه که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد چنانکه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر پوشد و عمدا ایست بر بغداد و در هیئت بیامه و چیزی که آنرا حرام نمایند و جنگ کنند بر آن -

حرم بالغ استواری و استوار کردن -
 تنگ برستور و هو شیاری و آگاهی در کار و فرا هم آوردن کار خویش را در زمین وادی و بختین در سینه ماندن چیزی در آمدگی تکی گاه اسپ بضم اول و فتح دوم رهنمای میزم و علف و جز آن جمع حرمته -
 حزم اهرام بالکسر تنگ ستور و دست بطفل بر گهواره -
 حضم بالغ بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بختین مرضیت حسام بالغ شمشیر تیز و تیزی دوم شمشیر حیووم بالغ پی در پی و بعضی شوم نیز آمده حشم بالغ چشم آوردن کسی را و جمل کردن و خشم نمودن و بختین چاکران و خدمت گران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران -
 حصم بالغ شکستن و تیز دادن -
 حصم کسر اول و ثالث نرغای ناپخته و غوره انگور و مردخیل و ترش روی و تندخوی حطم بالغ شکستن و سخت پیره شدن اسپ -
 حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری و کنگ کعبه یا مابین رکن زنم و مقام یا از مقام تا در کعبه جانب مغرب که در آنجا نودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده و دیوار دیگر از اندرون دادند

و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و نمازی دیوار اندونی نماز گذارند عبد الله بن زبیر چون از آن پیشتر عائشه روز شنبه بود که حضرت رسالت پنا علی الله علیه و سلم میفرمودند که این دیوار داخل خانه کعبه بود بواسطه قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است و در هنگام حکومت خود بمرکز مغمضه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون جاج بر عبد الله استیلا یافت و خانه کعبه بسط جنگ انداختن توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت بهمان نسق مانده بود بنا نمود و الحال همان بنای مجامع باقی است -
 حطام بالغ خرد و شکسته شده و بریزه هر چیزی و اندک مال دینوی -
 حکم بالغ فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و حکم و استوار کار شدن و بالغ با داشتن و حکم کردن مردم و اسپ انداختن و بختین میانجی و حکم کننده و میز و نام شخصی است و قبیله ایست از زمین و کسار اول و فتح ثانی حکمتها -
 حکیم دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت -
 حلم بالکسر آهستگی و بردباری در غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالغ و بختین خواب دیدن و آنچه در

خواب دیده شود و فحشین تباه شدن پوست
 و گرم افتادن در آن -
 حلیم شتر فریب در دیر غضب -
 حلیم باضم و تشدید لام بره و بزغال که از
 شکم گویند و بز بیرون آید و گویند ریزه -
 حرم بافتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر
 و پدر زن و تشدید میم گرم کردن و گرم شدن
 و گداختن و نپه و قصد کردن و شتاب نمودن
 و تپ گرفتن و دنه گذاشته و چشمه گرم و گزیر و
 چاره و بدین معنی بضم نیز آمده -
 حیم آب گرم و بانان که در موم گویا بار و عرق
 و خویش و گرمای تابستان -
 حمام بافتح کبوتر و قری و هر مرغی که طوق دارد
 و با کسر مرگ و باضم تپ شتر تپ گفته و بافتح
 و تشدید میم گرم -
 حرم بفتحین گرم شدن و باضم خاکستر و انگشت
 و هر چه سوخته باشد -
 حنتم بافتح کوزه سبز و ابرهای سیاه -
 حویم بافتح حادیم گل شترخ که از آن گلاب
 کشند و حجه واحد -
 حیزرم میانه سینه ستور که محل بستن تنگ
 بود و همچنین حزم و هم اسپ حضرت جبرئیل
 علیه السلام -
 حوم بافتح گرداگرد چیزه و گرد چیزه گشتن
 مرغ و جز آن و کله انبوه از شتر -

فصل الحار مع النون

حصین بافتح غضبناک شدن و درخت خربزه
 زهره و بالکسر میمون و دخیل و بیمار سه که بنا
 بدن آماس کند و بفتحین علت استقا -
 حصن بافتح سخت شدن گراما و مانند
 قرین برابر و یکسر نیز آمده و بفتحین کنار
 کوه -
 ححن بافتح خم کردن و بازداشتن و باز
 گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان
 و بفتحین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر
 نیز آمده -
 حجون بافتح دور و راز و مرد کابل و
 کوه سیت بکه که گورستان و خانه دارد -
 حدشان با کسر ابتدای چیزی و باضم
 جوانان و بفتحین حادثه -
 حرمان با کسر نومیدی -
 حرن بافتح توستی و توستن شدن دم و
 زیاده نکردن بیح و پنیه اندازی کردن -
 حرون باضم توستن کردن و بافتح توستن
 سرکش و نخچه که بالای کوه باشد -
 حران بافتح و تشدید را در شهر سیت در
 شام مولد زردشت و منسوب بدان
 را حرانی گویند حرانی -
 حرن بافتح زین درشت و سخت شهر
 عرب و قبیله ایست از غسان و اندوگین
 کردن کسی را و باضم اندوگین کردن و
 اندوه و بدین معنی بفتحین نیز آمده و بافتح و کسر
 را عیگین و بدین معنی است حزمین و عام الحرن

سالی که در آن خدیجه زهرا ابو طالب فوت
 شدند -
 حسن باضم خوبی و نیکویی محاسن جمع
 و بفتحین خوب و نیکو -
 حسین باضم خوبک تصغیر حسن و بافتح
 و کسرین خوب صاحب حسن و حسن و
 حسین نام دو کوه است و دو قبیله است
 از شیعیان و هر دو نام سبط رسول الله صلی
 الله علیه و سلم -
 حسان با کسر خوبان و باضم خوب و
 بدین معنی تشدید سین نیز آمده است و بافتح
 و تشدید سین بید خوب صاحب درک
 تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حسن
 و نام مدارح حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و سلم که از احسان بن ثابت انصاری
 گویند -
 حسیان با کسر پنداشتن و باضم مذاب
 تلخ و تر برای ناوک و شمار و بضم گفته اند
 که حسیان جمع حساب است -
 حصن با کسر جای پناه و هر موضع استوار
 که با نردون آن نتوان رسید و سلاح و
 بلاک و باضم عفت و پارسائی زن و بافتح
 در پرده شدن و پر سیزگار شدن زن
 و کسر و ضم نیز آمده -
 حصین بافتح حکم و استوار و باضم فتح
 صادق نام مردیست -
 حصان بافتح زن پارسا و زن شوهر دارد

و بالکسر یز یا اسپ بیکو ک نسل آن نگاه داشته شود۔
 حصن بالکسر زینفل و کنار چیزے و خانه کفاز احسان جمع و بالفتح در کنار رفتن مادر بچہ راہ زیر بال گرفتن ماکیان چوزہ و بیضہ را و بفتحین مانع و کسے است در نجد و قبیلہ ایت از بنی تغلب۔
 حصان بالکسر بزگ بودن یک پستان از پستان دیگر۔
 حصن بالفتح بشت گرفتن چیزے را و اندک چیزے دادن و بفتحین وقت رفتن ہر دو پار گشتن چنانکہ در نیز و بسبب آن۔
 حصان بالفتح و تشدید فہمائے شتر مرغ واحدش حفانہ و خادمان و طرف پڑیمانہ الامال۔
 حصن بالفتح بازداشتن و شیر در مشک بختن ناماست شود و مسکہ آن بر آید و نگاہداشتن بول مانند آن و خون کسے نگاہداشتن و از کشتن خلاص نمودن۔
 حافن آنکہ بول آمدہ را نگاہ دارد۔
 حمار قبیلان بکسر حافن قاف و یای مشدوخ سبز۔
 حلال بالضم و تشدید لام برہ و بز فالاکہ از شکم مادر بر آوردہ باشند برہ و بز فالاکہ خورد حلوان بالضم چیزیکہ بر شوت دہند اثرت دلال و اجرت فال گولی و ہر زن و شیرین شدن چیزے۔

حزرون بفتحین گرمی ست کہ در چراگاہ شتر کہ در آن شورہ گیاه رویدی باشد۔
 حنین بالفتح و کسر زن آرزو مندی و بسیار گریہ و شادی و نالہ شتر مادہ کہ از بچہ جدا شود و بالضم و فتح وزن نام کفش گرمی است از اہل حیرہ و نام علامہ ایت کتب یونانی را بعرابی ترجمہ کرد و نام موضعیت میان مکہ و طائف کہ در آنجا کفار بخت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جنگ کرد و اول لشکر اسلام ہزیمت رفت آخر فتح و فزوی یافت حسان بالفتح بخمشودن و ہربانی کردن و روزی و برکت و وقار و ہیبت و شتر دانہ و بالفتح و تشدید نون بختانیدہ و آرزو کنندہ چیزے و نامیست از ناہای حق تعالی و راہ پیدا و آشکارا۔
 حن بالکسر و تشدید نون قبیلہ ایت از جنیان و بالضم پد قبیلہ ایت۔
 حین بالفتح ہنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و ہلاک شدن و بالکسر ہنگام و مدت ششماہ و چہل سال و ہفت سال و صبح و شام و روز قیامت۔
 حومان بالفتح گرد چیزے گرمی و دیدن مرغ و غیر آن۔
 حیطان بکسر و دوار جمع حائط۔
 حیبان بالکسر جمع حوت یعنی ماہی۔
 حیران بالفتح گشتہ۔
 حیوان بفتحین زندہ بودن و زندگان

فصل الحار مع الواو
 حیو بالفتح بکون رفتن کہ در کف رفتن مرد بدو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و بختیدن و بر زمین آمدن تیر۔
 سخت بار و بعد از آن بر ہدف رسیدن و حمایت کردن و بازداشتن۔
 حیو بالفتح سخت دویدن۔
 حیو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزے دادن۔
 حیو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن با کشتی را و نگاہداشتن راز۔
 حدو بالفتح راندن شتر بر نغمہ و آواز و تالیع و پس آمدن شب روز۔
 حدو بالفتح برابر کردن دو چیز با ہم و برابر چیزے بودن و نشستن و زبان گزیدن بہ تیزی سر کہ جز آن دو دست بریدن کارد۔
 حسو بالفتح آشامیدن مرغ آبنا و نوشیدن شور با و جز آن اندک اندک۔
 حشو بالفتح آن گند و چیزے کہ بالمش جز آن بدان آگندہ کنند و شتران خورد و سخن زیادہ۔
 حثو بالفتح پہلو و ازار و بستن گاہ ازار در سیدن چیزے بہ پہلو و موضع درشت بلند شدہ از سیل۔
 حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزہ ایت کوچک۔
 حیو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن

<p>حواری بالفتح وتشدید یا کاف و زو سپید پوست ویاری دهنده۔ حی بالفتح وتشدید یا زنده و قبیلہ و اندام زن و دہ وزندگی و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیاورد۔ حی علی الصلوٰۃ یعنی بیاب نماز۔ حیرتی بالکسر وتشدید یا منسوب بشیر حیرہ و یعنی همیشه نیز آمدہ۔</p>	<p>حاومی گردکنندہ و گرد گیرندہ۔ حالی بزبور آراستہ۔ حاکمی حکایت کنندہ۔ حرمی بالفتح وتشدید یا سزاوار۔ حسفی بالفتح وتشدید یا مہربان و دانا و موال کنندہ بالحاج۔ صلی بالفتح زبور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بالضم حا و تشدید یا زیور جمع حلیۃ بالکسر۔</p>	<p>و خویش زن و پیر مرد و خویش مرد۔ حنوی بالکسر بالفتح کج و خای زمین و جانب چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بختین و تشدید و او ہرانی کردن و آرزو مند شدن فصل الحامع ایبار حامی نگاہ دارندہ بعنایت و کرم و شتری کہ دو بچہ از پشت او حاصل شدہ باشد۔ حافی - بر مہنہ پا و قاضی۔</p>
---	---	---

باب الحار

<p>خائب نوبید۔ خیب بالفتح و بالکسر وتشدید یا مرد فریبندہ و گرد زو فریقین و گرد زری نمودن و پشتہ ریگ خیب بختین موح زدن در آو گاہ برین پاد گاہ را ہی پای استادان اسپ یا بر دشتن پای راست و دست راست و برداشتن پای چپ دست چپ۔ خیب بالضم و فتح یا یکی از اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ خذب بالفتح بریدن و زدن شمشیر و زدن گفتن و گرد زدن و بختین نادانی و درازی و کبر خادق ذال و تشدید یا شتر مرغ۔ خراب دیران و دیران شدن۔ خروب بالضم و خروب بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خار دار کہ میوه اش مانند سیب می شود۔</p>	<p>خطا بالفتح گناہ کردن و بالکسر گناہ بختین ناراست و ناصواب و بد بختی و بد بختی نیز آمدہ است خفا بر آمد پنهان شدن۔ خللا بالفتح غالی و تنہا شدن و فریب داشتن و گرد زدن در خلوت با کسی۔ خللا بالفتح و المد آید است خانہ و جانی غالی۔ خبطا بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط۔ خلتی بالضم آنکہ علامت مرد و زن ہر دو داشتہ باشد۔ خنا بالفتح و القصر سخن فحش و بہودہ۔ خفصا بالضم گرمی است گندہ بود کہ از رانج خوش متاثری شود و بقاری آنا خیر و گویند۔ خومی بالکسر بالفتح واد غالی شدن۔ خیلما - بالضم و فتح یا کبر کردن و پند داشتن۔ فصل النخار مع ایبار</p>	<p>فصل النخار مع الالف خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کردہ و باران و گیاه و بالکسر و مد ہمزہ خمر۔ خحا بالفتح باز داشتن از کاری و فریب دادن در بودن چیز سے۔ خجا بالفتح نکاح کردن و زودن۔ خذر بالفتح فروتنی کردن۔ خر بالضم پلیدی۔ خسا بالفتح راندن سگ را در فتن سگ۔ خصو و بختین خیر شدن چشم۔ خضرا بالفتح سبزہ و گیاه سبز و خشک کہ در آہن غرق باشد و آسمان و خضر اللہ من سبزہ کہ از میان سرگین و خاک رو بر آمدہ باشد ذی الخضر ایکم و خضر اللہ من یعنی نگاہ دارید خود را از زن با جمال کہ بد شرا و بد اصل بودہ باشد کہ ہر چہ از سرگین و خاک رو بر دید آن را اثری نباشد۔</p>
---	---	---

خشک بالفتح آمیختن چیزے بچیزے و پاک کردن چیزے از چیزے و تراشیدن تیر بار اول و شمر گفتن بہر نفع کہ آید در دودن شمشیر و جز آن و رنگ گرفتن آن و بختین خوب -
 خشک شمشیر زردوده و رنگ گرفته و تیر تر از بار اول و چیز زبون و پاک کرده -

خشک بالکسر بسیاری گیاه و فراخی بیش و شهر آباد و بالضم کنار چیزی و بالفتح شگوفه خرماد و درخت خرمای بسیار بار و همین معنی است حساب پاکسر -
 خشک بالفتح رنگ کردن -

خشک بالکسر چیزی کہ بدان نور رنگ کنند و کف خشک دست رنگین و ستاره ایست کہ چون بنصف النهار رسد وقت استجماعت دعا است -

خطب بالفتح کار و حال و بالکسر وزن خواهنده وزنی کہ خواستگاری کرده شود او را و کلمه خطب در وقت نکاح گوید و بتبعی بضم نیز آمده و بالضم و بالفتح جمع خطبه -

خطاب بالکسر بکسی سخن رد و برگشتن و فصل الخطاب حکم گواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم و قضا و گفتن ابابعد در خطبه -
 خطاب مرد زن خواهنده و بتبعی نیست خطیب -

خطب بالکسر ناخن و پرده دل و تیر برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی در بودن هوشی کسی

و گزیدن و فریب دادن و بالضم و بختین لیف خرما و مغز درخت خرما دلے و گل سیاه چپنده رسن تافته و بالضم و تشدید لام مفتوح ارسے کہ در زبان نباشد -

فصل الحار مع التار

خاصه چیزے کہ مقصود چیزے باشد -
 خالصه خاصه دنیا منجھه از چیزے -
 خاصیت طبیعت و دعوی و اثر -
 خاصه پایان چیزی -
 خاصه تہی گاہ -

خالصه نم کہ در دوسر کہ در دو شایب جز آن کنند -

خالصه مرد بسیار خلاف دلی خیر و ستون خیمه و تر گاہ -

خافضه فرود آورنده وزنی کہ خفته زنان کنند خاوتیه افتاده و خالی -
 خافیه پنهان شده و شاخ خرما کہ نزدیک تنه درخت باشد -

خبره بالکسر آزمائش و دانستگی و بالضم بہرہ از گوشت و جز آن دانستن چیزے خشورہ بالضم فلینظ شدن آب و است شدن شیر و میقیم شدن بجای و آمیختن بچیزی -
 خجالتمه شرمندہ شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفته کہ غمات از خطا عامہ است مواب غمات بالفتح و بختین

خدره بالضم شب تاریک ابر سیاه و عقاب

و قبیلہ ایست از انصار از ان قبیلہ است ابو سعید عذرئی -

خدره بالفتح و بالضم فریب و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند -

خدر لقیه کہ در فریب نوعی از طعام یا گوشت ریزہ -

خدر شمه بالفتح خراش چیزی -
 خدر مہ بالکسر جاگاری کردن و بختین دوا کہ بردست پای شتر بندند -

خرازه بالفتح و تشدید رای اول آب آواز کننده -

خریطه ظنی ست از پوست و جز آن خرقه بالضم برپن کہ آنرا بقبلۃ الحقایق گویند و آنچه چپیدہ شود از میوه -

خرافات بالضم افسانہا و حکایت آن فریب عجیب کہ از ان خندہ آید -

خرافه بالضم نام مردی بر عهد زده کہ چیز عجیب از پریان می گفت و عجب ہر سخن کہ باور ندارند گویند ہذا حدیث خرافہ -

خرقہ بالکسر جامہ کہ از بار باد و خندہ باشند خریدہ زن شرمین و دختر کہ در ناستہ خرزقہ بختین ہر دو فقرہ استخوان پست و خرات الملک جو اہر تاج و رسم خان بود کہ ہر سال یاد شاہان جو ہرے قیسی بر تاج می نشانند تا عدد سالہا سے پادشاہی

<p>کہ بعد از علف خوردہ شدہ روید و علفی کہ بہ تابستان روید و میوہ دبرہ و بالضم عیب و نادانی۔ خلطہ بالکسر آفرینش۔ خلیقہ آفریدگان و طبیعت۔ خلعت بالکسر جامہ دوختہ کہ گے را پوشاند و بالضم مال گزیدہ و آنچه بلوی زن را خلع کردہ شود۔ خلا عجم بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشتہ شدن و بی سامان پریشان شدن فسق و فجور کردن۔ خلاص بالفتح تشدید لام خود حاجت رویشی در خستہ و می ترش و متربیحہ و بالضم علف شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام و پوشش کمان و آنچه در میان دندان مانند خلصہ بالضم گوشوارہ قال اللہ تعالیٰ ولدان غلدون یعنی گوشوارہ در گوش کودکان۔ خلاصہ بالضم گزیدہ ہر چیزے و همچنین خلاص بالکسر خلاصتہ بالضم بودگی و گیاه خشک تر و موی سیاہ و سپید ہم آمیختہ و بالفتح یکبار ریودن۔ خلطہ بالضم اثباتی و بالکسر اثبات معاشر کردن با کسی۔ خلوة ہی شدن و تنہا بودن و جای خالی۔</p>	<p>خلق باشد و بالکسر زن خواستن۔ خطا بہ بالفتح خطیبی کردن۔ خطیہ بالکسر زمینی کہ برای بنا و عمارت گرد او خط کشیدہ حد پیدا کردہ باشند و بالضم کار حال و قصہ و خصلت و حاجت و مقصد و خط و نام بزمے بشکل کہ در عرب مشہورست و بازیچہ ایت غرب را۔ خطوۃ بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بفتین جمع۔ خطیہ گناہ۔ خفا حۃ بالفتح قبیلایست از بنی عامر کہ اکثر آن راہ زند خاقانی گویند از خفا بسر راہ معونت بیند۔ خفا زہ بالضم و بالکسر بہرہ و فاکر و ن و عہد و پیمان و همچنین خضرۃ۔ خفیۃ بالضم پنهانی و بالفتح تشدید اینہمان شدہ۔ خفت بالفتح آہستہ گفتن۔ خفوت ساکن شدن۔ خفات بالضم فجا مردن۔ خلا تہ بالفتح تزیینت بزبان۔ خلافتہ بالکسر بجای کہے بودن در کاری و بجای کہے خلیفہ کردن کہے را و پے کہے آمدن۔ خلیقہ قائم مقام کہے و از پس کہے آمدن خلصہ بالکسر بیک گیر آمدن و شدن و پی یکدیگر آمدہ و بالفتح علفی</p>	<p>بآن معلوم شود۔ خزاعہ بالضم پارہ کہ از چیزی بریدہ شود و قبیلہ ایت از قوم خزاعہ و کہ از قوم خود جدا شدہ بکہ آنست نمودہ اند۔ خزاعہ بالفتح لنگے در کیا و بالکسر پارہ از گوشت و بالضم فتح زامرد باز ایتادہ از کارا خزاعہ بالفتح خزینہ دارے و گنجینہ فتح غلط ایت خزائن جمع۔ حسامۃ بالفتح ناکس و زبون شدن۔ خسارۃ بالفتح ہلاکی و گراہی و زیان۔ خشیتہ بالفتح ترسیدن۔ خشونتہ بالضم درشت شدن۔ خشقہ بالضم پشتہ ہموار۔ خصوصیت بالضم و الفتح خاص کردن چیزے بچیزے۔ خصاصتہ بالفتح دوریشی و احتیاج و سوراخ در پر و زین و سوراخ برقعہ و مانند آن و فرجہای دیگر پایہ و بالضم آنچه بعد از چین در درخت انگور ماند۔ حصۃ بالفتح خوبی نیک و معنی خوبی بجز نیز آمدہ و بالضم موی در ہم پیچیدہ و مجتمع شدہ۔ خضرۃ بالضم سبزی و خضرۃ دلا سبب شتر رنگ تیرہ را نیز گویند یعنی مال پتیرگی و در آمدی رنگ گندم کون۔ خضرۃ بالفتح ہر دو خالقی زردن۔ خطیۃ بالضم کلام خطیب در ستایش خداوند و نعت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و موظلت</p>
---	--	---

خلیج بالفتح و تشدید یا ستوره را کرده وزن
طلاق داده و ناطق که بر بچه دیگر هم آورده و
بهر و خانه زنبور که دردی حاصل کند و کشتی بزرگ
حمره بالضم سبزه کوچکی که بزرگ خرابانته و گلگون
و مایه خمیر و غیر آن نظری که در آن خمیر و غیر آن
کنند -

خمسه بفتح مزه چنانکه خمسه جن زن و یعنی پنج
انگشت نیز گویند خاقانی گوید - و خمسه من
بسیع الوان -

خلیج بالفتح بی بهره و نا امید شدن -
خیره بالفتح زن نیک نیکو کار و بالکسر فتح
یا برگزیدگی -

خیاطه بالکسر شیوه دوختن -
خیمه بالکسر ترس -
خیانه غلی و ناراستی -

خیمه بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند -

فصل الخار مع المشار

خیمت بالضم پدید شدن و بد کسی گفتن و
ناخوش شدن و خست الحدید چرک آهن که در
وقت گداختن آهن از کوه بیرون آید و آن
را بغاری ریم آهن گویند و بختین پدیده
و بضم خاوتج یا پدیده بختین نیست خیمت
بختین جمع -

خیاش بالفتح و کسر تا از خیمت خجاش
پدید یابد و زمان خیمت -

خیمت بالفتح سست شدن و در و نا شدن

وست و دونا -

فصل الخار مع الجیم

خداح بالفتح زادن پیش از وقت ولادت
و ناقص ناتمام و فی الحدیث کلمه لاتقرا
فیها بآتم القرآن فی خداح -

خدیج بفتح سبزه که پیش از وقت ولادت زاده
باشد هر چند که تمام خلقت باشد و محمد ص
یم و فتح دال سبزه که ناقص خلقت باشد هر چند
که مدت عمل تمام شده باشد -

خروج بالضم بر آمدن و بیرون رفتن -

خروج بالفتح بیرون شده یا مداخلات
و دخل یعنی در آمد و برسیاه که در آسمان پیدا
شود و در وی که گذرگاهش نباشد و نام
جائست بیامد و بالضم باران که آرزوین
نیز گویند و بختین سیاه و سفید شدن و رنگ
سیاه و سفید در هم و بلج -

خراج بالفتح باج و بالضم ذمی و در شی که با
بدن پیدا شود -

خروج بازیت عرب را -

خارج بیرون و بیرون رونده خارجی
آنکه بنفس خود هر شود بی احوالت گروهی
باشد که ایشان را بنوا الخار حیه گویند -

خوارج جماعه که بر امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام خروج کردند -

خرزج بفتح اول و ثالث باد جنوب ام
قبیلایست از انصار و در مدینه و قبیل بزرگ

بوده اندیکه راوس و دیگر را خرزج میگفتند
و این اوس خرزج دو مرد اند که هر دو قبیل را
بر آنها نسبت میدهند و مادر هر دو قبیل نام
داشت -

خصح بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن
جهت تحمیل و ک شدن پای و لرزیدن پیر
خلوج بالضم خستن چشم و دیگر اعضا و
بالفتح ابر پرانگنده و ماده شتر که بچه او را از شیر
گرفته باشند -

خلیج بالفتح کشیدن در بون و بیرون کردن
و بچشم و بار و اشارت کردن و مشغول کردن
و بجز را از شیر باز گرفتن و از چوب در است
تیر زدن و بالضم گروهی از عوالت کشتهای
خرد و بختین در و استخوان از ماندگی کار و فقا
دریدن چشم و جز آن -

خلج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کانه جوی
درین دکاسه بزرگ خلیج بختین جمع -
خلج بختین و سکون نون معرب خذنگ
که خذنگ درخت گزست -

فصل الخار مع الدال

خدا بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و
شکاف زمین بدر را زمی و شکافتن زمین را
خدا و بالضم و فتح دال شکاف که در زمین
کنند بدر را زمی جمع خدمت بالضم و تشدید
دال -

خدا و بالفتح داغ بر رخسار -

خمر آمد زمان شرگین و در پای ناسته -
 خضر بالفتح خار و پوست درخت باز کردن و سخت
 خوردن و خاییدن چیزی چیزی اگر تازگی
 و تری بچیدن و خم کردن چوب را و نعتین آنچه
 از درخت باز کنند -

خضاب و بالفتح درخت نرم به خار -
 خضر بالفتح شتاب رفتن -
 خضو و بالفتح آذک که بجا آنگندش ازان که
 صورت او پیدا آید -

خلد بالضم تشکی و همیشه بودن و بهشت و
 موش کور که در روز نه بید و نوعی از حیا که
 در بعضی بنوع نیز آمده و دست بر بنم و گوشواره
 و نعتین دل و نفس -
 خلو بالضم همیشه بودن -

خاله جادوان و لازم غیر منکذ چیزی
 از نیت خدای تعالی را خالده توان گفت -
 حمود بالضم چون فرو نشستن آتش و بالفتح
 و تشدید جایکه آتش در آن نگاهدارند -
 خور و بالفتح زن نازک جوان و صاحب حسن
 خبید بالکسر گیاه تازه معرب شوید -

فصل الخمار مع الذال

خند ز و خندید بالکسر سر کوه بلند و محل و
 همه داین از اضداد است -
 خنای و اید اسپان نیز و تندرو -
 خرد آمد تشدید کردن -
 خرم بود ام یک از محدث لغوی -

فصل الخمار مع الراء
 خیر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شکر کبیا
 شیر در هر دو یعنی بکس نیز آمده و بالضم دانستن
 و از مودن و به نعتین آگاهی و سختی که بدان
 اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین -

خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک -
 خمیر آگاه و کشا زرد گیاه و پیشم کف و دان
 شتر -
 خالو ر گیاهی است و چشمه است و موی است

ختر بالفتح فریفتن -
 ختار بالفتح تشدید تا فریبده -

خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و نعتین خوابیدگی
 و سستی انعام و گرانی چشم بجهت چیزی که بدان
 رسد و باران تاریکی شب و کاهلی -

خاور و دست و کاهل شیر در بیشه -
 خریج جایی سهواست میان دو بلند و آوا
 کردن آب و باد و عقاب و آواز خفت و
 همچنین ست خرخره -

خرو و بالضم افتادن و آواز کردن خفته -
 خرمالغ و تشدید افتادن یا از الالبابین
 افتادن و شکافتن و مردن و بالضم دهان
 آسیا و تار است گردن گوش -

خمر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و نعتین تنگی
 چشم و خردی آن در همه است از مردم -
 خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و به نعتین و
 و بالکسر الفم زبان کردن -
 خسار بالفتح هلاک و گراهی و زریان -

خضر بالفتح میان مردم و میان کف پا و
 مابین سواد و پتیر و راه میان بالاد پائین
 در یک و نعتین سر و سایر یافتن و سر و شدن
 روز و نفع اول و کسرتانی سرد -
 خضار بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تیره
 نوز سیده -

خضیر درخت خراک غوره او بزر بزر -
 خضرم بالکسر نام پیغام رست شهر و نفع خنا
 و کسرتان و شاخ سبز و کشت و تیره و نام پیغام
 مذکور و به نعتین تازگی و بگری -

خطر بالفتح دم زدن شتر و نعتی کسرت باشد
 و بنبیدن نیزه و اهتر از کردن و بالکسر گیاهی
 که بدان خضاب کنند یا سمد باشد و شیر آب
 و شتران بسیار نعتین هلاک و یک شدن و
 آنچه بدان گردند و قدر و منزلت -

خطو و بالضم گذاشتن اندیشه بدل و بلند
 قدر شدن -
 خاطر آنچه در دل گذرد و در خرامنده
 و دل رانیز گویند -

خطیر مرد با قدر و منزلت بلند -
 خضر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و نیزه
 دامان دادن و نعتین شرم و شرگین شدن
 خضیر بدرقه و زنها را مان دهنده -

خمر بالفتح خمر کردن و مایه کردن در خمر نهان
 داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب گوی
 یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار خفیه
 است ثانی مختار شاقیه است و صاحب مومن

گوید اصح است که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خراب بود و بقیه آنچه پوشید چیزی را مانند دخت یا سف یا کوه و دودی ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم و پنهان شدن.

سخار باضم بقیه مستی که در سر ماند و معنی ابهوی نیز آمده و بالکسر معر زمان و ذوا الحار عوف بن ربیع صاحب دویزه که در سخار زن خود باعدا جنگ کرد و بسیاری لایزه زد و چون کسی را از لایزه زدگان می پرسیدند که لایزه ترا کرد می گفت ذوا الحار زد پس بدین لقب مشهور گشت.

خمیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر تشدید بیم کسوره آنکه دانه خمر خورد. خجتر بالفتح کار و بزرگ که آنراوشه گویند خجتر جمع و ناقه بسیار شر و معنی اهل کسره نیز آمده. خشریه بر بالکسر خوک و نام جایست خنای رحیح و نینسخت زبیر ریشی است که در گردن و گلو بر آید.

خنصر بالکسر که صاف و فتح آن انگشت کوچک خاصر جمع.

خوز بالفتح بر روده ستور زدن و زمین پست و شاخی از دریا و جای ریختن آب در بحر و بقیه معنی شسته.

خود را بضم شکستن خراب و اگر ما وضعف و شکست آوردن مردم.

خوار بالضم باک گاو گو سپند و آهود آواز

تیر و بالفتح و تشدید او سست و ارض خواره زمین سست و نرم و ناله خواره شتر ماده بسیار شیر.

خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال بی مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل خیر و قصبه ایست بقاموس و بالفتح و تشدید یابی کسوره مرد بسیار نیکو کار.

خیار بالکسر برگ زیدن و برگ زیدگان و نیکان و رنگ.

خیار شیر درختی است معر که آن را خیار خجتر گویند.

فصل الحار مع الزار

خبر بالضم نان و بالفتح نان بختن و نان داد و دخت ران زن و دست زدن شتر بر زمین و بقیه معنی ریگ جای است.

خیار بالفتح و تشدید یانان پن دو نام گیاهی است.

خمر بالفتح و دوشن موزه و کفش و مشک و بز آن و بالضم در زهای مشک و موزه و بز آن و بقیه معنی همراه خمرات الملک جواهر تاج و پادشاه و بیان آن در فصل تا ازین باب گذشته.

خزاز بالفتح و تشدید را مشک دوز و موزه دوز و جز آن.

خمر بالفتح و تشدید را جام ایست معروف و خار با بر دیوار بر چین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و بینه و تیر بر دو متن و همچنین است

اختز از. خوز بالضم و شمنی کردن و بالضم گرد بست از مردم و ملک خوزستان.

فصل الحار مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام بهمانی و لاد و جمع اخرس یعنی لال و بقیه معنی لال شدن و لالی.

خراس بالفتح و تشدید را خم گریخته آنکه خم و سبوسازد و به تخفیف را را آسیانی که سبوسازد و بدین معنی فارسیست.

خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا بفارسی کوک کابو و گویند و کم کردن و خیس شدن و بالضم نام مردیست.

خسین بالفتح و زوایه و ناکس و چیزی بنام خلس بالفتح زبون.

خلیس آینه است.

خمس بالضم پنج یک بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خسته پنج خرد پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آن بر شتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یک نوبت آب خورد آن را نیز خمس گویند و نوعی است از جاهای برد و نام شمنی است.

خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خاسل الخمسه خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت خامس

نموان گفت -
خمیس روز پنجم و پنج یک جا که درازی
اوج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدم و قلب میمنه و میسر و ساقه است
و بدین ترتیب است در ترکی هر اول قول
و در نغاره و بر نغاره و چند اول -

خمس بختین و پس رفتن بینی و باضم و
تشدید لون مفتوح کو اکب سیاره و بعضی
گویند پنج کو اکب سیاره غیر آفتاب و ماه که
آنها شمس متبصره گویند -

خمس باضم پس ماندن و پس چیزی آن
خمس بالفتح و تشدید لون دیوسر کشند
و واپس روزه -

خمس ریس بالفتح خا و دال و کسر اشراب
و گندم کهنه -

خوس بالفتح یوفانی کردن و خیانت نمودن
و کاسه شدن -

خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح
بوی گرفتن مراد و کاسه شدن چیزی و
غدر کردن بکس -

خساش بالکسر چه که در بینی شتر کشند
و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی
که عکس روان باشد بدین معنی بفتح و
ضم نیز آمده -

خفس بختین ضعف بصر و خوردی چشم
از روی خلقت از بیماری و در تاریکی
چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و
خرد بودن پیش کوهان شتر -

خفاس بالضم و تشدید فاش و در قلموس
خفاش را بطوطا بیان کرده و در وطوطا
حفته که طوطا خفاش باشد -

خمش بالفتح خراشیدن و طپانچ زدن
و بریدن عضوی و زدن کسی را -

خمویش بالضم خراشیدن و بالفتح پیش
خوس بالفتح تپگاه و سرین مردم و نیزه
زدن و کجاک کردن و گرفتن و بالضم دهی
ست با سفر آن -

خیش بالفتح جامه ایست که تارهای سطل
دارد و تنگ می باشد و آن قسم کتان است -

خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح
بوی گرفتن مراد و کاسه شدن چیزی و
غدر کردن بکس -

فصل الخار مع الصاد

خبص بالفتح آینه و خرباره و روغن بهم
کردن -

خبیص طعامی که از روغن و خرماسازند
و بهیت بکران -

خحص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت
و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ

فصل الخار مع الشین

خشدش بالفتح خراشیدن و پوست با کردن
و مانند آن -

خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن
برای عیال و طلب رزق -

خساشی که کنار مردم با سلاح و زره -

گفتن و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و باضم
سان و چوب نیزه و نخل پراسته از برگ
و شاخ و چوبی که در شک بر پنا بمانند
حلقه از زرقه و حلقه گوشواره و چیزانگ
و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی
و نیزه باریک معرب خرس و به فتح تخمین گرسنه
شدن -

خراص بالفتح و تشدید را در دروغ گو
و تخمین کننده -

خص بالضم و تشدید صا و خانه فی و تواره
دکان شراب و شراب نیک بالکسر ناقص و
بالفتح خاص کردن و همچنین مخصوص بالضم
خالص ساده و نیا میخته به چیزی و هر
چیز سفید و جوی است شرقی بغداد و بکران
آن قصبه ایست که از آن نیز خالص گویند -

خلص بختین درختی است مانند انگور که خوش
ست و درخت دیگر آینه بلند شود و دانه
ایست مانند حقیق و حرکت کردن استخوان
در میان گوشت و بالکسر دست خالص جمع
خلاص بالفتح رانی درستن و بالکسر گزیده
هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلائی
به غش و سره و مسکه و باضم و تشدید لام
رخنه ای خانه -

خلص بالضم ساده و نیا میخته به چیزی و هر
چیز سفید و جوی است شرقی بغداد و بکران
آن قصبه ایست که از آن نیز خالص گویند -

خلص بختین درختی است مانند انگور که خوش
ست و درخت دیگر آینه بلند شود و دانه
ایست مانند حقیق و حرکت کردن استخوان
در میان گوشت و بالکسر دست خالص جمع
خلاص بالفتح رانی درستن و بالکسر گزیده
هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلائی
به غش و سره و مسکه و باضم و تشدید لام
رخنه ای خانه -

خلص بالضم ساده و نیا میخته به چیزی و هر
چیز سفید و جوی است شرقی بغداد و بکران
آن قصبه ایست که از آن نیز خالص گویند -

خلص بختین درختی است مانند انگور که خوش
ست و درخت دیگر آینه بلند شود و دانه
ایست مانند حقیق و حرکت کردن استخوان
در میان گوشت و بالکسر دست خالص جمع
خلاص بالفتح رانی درستن و بالکسر گزیده
هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلائی
به غش و سره و مسکه و باضم و تشدید لام
رخنه ای خانه -

خلص بالضم ساده و نیا میخته به چیزی و هر
چیز سفید و جوی است شرقی بغداد و بکران
آن قصبه ایست که از آن نیز خالص گویند -

خلص بختین درختی است مانند انگور که خوش
ست و درخت دیگر آینه بلند شود و دانه
ایست مانند حقیق و حرکت کردن استخوان
در میان گوشت و بالکسر دست خالص جمع
خلاص بالفتح رانی درستن و بالکسر گزیده
هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلائی
به غش و سره و مسکه و باضم و تشدید لام
رخنه ای خانه -

خلص بختین درختی است مانند انگور که خوش
ست و درخت دیگر آینه بلند شود و دانه
ایست مانند حقیق و حرکت کردن استخوان
در میان گوشت و بالکسر دست خالص جمع
خلاص بالفتح رانی درستن و بالکسر گزیده
هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلائی
به غش و سره و مسکه و باضم و تشدید لام
رخنه ای خانه -

خمیس را غریبان و شکم -
 خواص بالفتح فرود رفتن چشم بر معاکب بالضم
 برگ خرماد جز آن که از آن بود یا در نیل بنامند
 خواص بالفتح تشدید و افزین یافتن و
 فرود شده برگ خرماد به تخفیف و او تشدید
 صادمع فامه -
 خمیس بالفتح بر پایه اندک سیاهی کبدان
 نوبند و بی معنی کس نیز آمده و غل بهر دای
 کگریه و آهورا بدین خفته کنند -

فصل الحار مع الصاد

حفض لغتین طعام رنگا رنگ مهرای
 سفید ک طفلان را پوشانند -
 حقیض جلے نناک شده از کثرت
 باران -
 حفص بالفتح تن آسان و پیش وزم
 رفتن و خفته کردن و خمر را فرود داشتن
 آواز و اندازه کردن و آسان کردن کار و
 انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کردن
 و بجای بی تم شدن -
 خافض فرود آرنده و کسر و پهنه فامی
 ستازانهای خدای تعالی و معنی آن
 خوار کننده جباران -
 حوض بالفتح آب شدن و اسید یا آب در
 آوردن و به سخن در آمدن و جنبانیدن
 شمیر در جای که زده باشند شریک لغتین
 و بکارهای یاخته در خندان -

فصل الحار مع الطار
 خبیط بالفتح دست و پا زدن ستور و بچوب
 ریختن برگ زخت و انعام کردن بر کسی بی
 معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور
 و پس رفتن شیطان و دست رساندن به
 کسی و به فحشین برگی که از درخت افتد -
 خبیاط بالکسر داغ بر سرین ستور و بالضم
 دیوانگی -
 خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن
 بر شلخ تابرگ و بریز دور اندن داروی
 سهل شکم را و دراز کردن آهمن را چون عمود
 و جز آن و لغتین علتی که بدان شیراز پستان
 بسته و است شده آید -
 خرط بالفتح تشدید را تر شده چوب غیر کن
 خط بالفتح تشدید ط نوشته و نوشتن و خط
 کشیدن بجهت قال و جز آن در مگافتن
 گردد و راه دراز و موصیست در پامه و
 جای بستن کشتها در بحرین که در باخا نیزه
 خوب آزند و منفره شده نیزه خطی منسوب
 است بدان و بالضم گوهریت در کرد راه
 فراخ و بالکسر نیش که باران در دینا دیده
 باشد -
 خصلط بالفتح آینه منقش و بالکسر نادان و بهر
 چیز که با چیز دیگر آینه شود و مکلف و تیرے
 که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی
 از اخلاط را بود و بوی خوش که با خوشبو
 دیگر آینه باشد -

خبیط کاه و لپت بهم آینه بجهت علف
 ستور و بنید و از خرد و قریب یا انگور و
 بهم آینه و آخر کار و اجاز و شریک در
 حقوق ملک شوهر و این عم و جماعتی که کار
 ایشان یک باشد و آینه شش کننده با کسی و
 گل آینه با کاه -
 خلاط بالکسر شردیدن عقل و آینه شش
 زیاد و اختلاط شتران و مردم و مواسی
 پاک دیگر -
 خمط نوعی از اراک که میوه کوچک ارد
 و آن میوه را نیز گویند شیر ترش و بهر چیز
 ترش و بهر چیز تلخ و درخت خار دارد و در
 کردن گوشت و شیر و شیک کردن با ترش
 شود -
 خمیط بریان قلبه پوست چنانکه سمیط
 بریان با پوست و شیری که بولیش متغیر شده
 باشد -
 نحوط بالضم شاخ نازک و مرد و جسم چالاک
 خوش سیرت و در هیست بر بلج -
 خمیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته
 سفید در کردن که آنرا مخلع و حرام منفر
 گویند و بالکسر دوخته و خمیط باطل یعنی
 سراب و ذرات هوای که از روزن خانه ظاهر
 شوند و لقب مردان بن الحکم بواسطه آنکه
 دراز و بسیار حرکت نمود و خمیط اسود
 سیاهی شب خمیط ایضاً روشنائی صبح -
 خمیاط بالکسر سوزن و بالفتح تشدید

یا در زسه -

فصل الحار مع العین

خسع بالفتح پنهان کردن و بجای میقیم شدن
و در آمدن -

خسع بالفتح رفتن را بر همراه قومی و شافق
و گریختن -

خسع بالفتح و الکسیر فریفتن و بسور آن در
شدن سوسمار و شکستن آبیادان و گشتن
بازار و باز آستان از حلاوت گنگ شدن
و ناقص شدن -

خاسع فریبنده -

خساع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح
و تشدید الکتف فریبند و متلون و ناقص نامره

خسع بالفتح بریدن و بریزه کردن گوشت -

خسع بالفتح شگافتن و تقویت سستی در چیزی
و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما
خراسع بالضم دیوانگی شتر -

خسوع بالکسر و فتح داوید و غیره هر چه دو
پاشود از گیاه بسبب سستی ساق آن -

خسوع بالفتحین تکلف کردن از رفیقان خوش
کردن چیزها -

خسوع بالضم فرود تن کردن و فرود آوردن
چشم و نزدیک شدن ستاره بجزوب -
خاسع فرود تنی کننده و جای ویران و در گداز
شده که در آنجا خانه نماند -

خسوع بالضم فرود تنی کردن و میل کردن

ستاره بجزوب یعنی گفته اند که خسوع تواضع
و سکت است و خسوع بلند کردن آواز
و برنداشتن چشم است و آن فرس و خوف
قلب است -

خسع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و
نعل و خلعت دادن و زن را کردن شوهر

بر مالی که بستاند و معزول کردن از عمل و
غایب آوردن خوشه و بزرگ شدن ایرکود
از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن ببال کاین
و جز آن -

خاسع رطب نیک سخته وزن را گشته از
شوی و شوی را گشته از زن بمالی که در پرو
شتر که بر نتواند جستن و توسنی کردن او چون
بر و مو را شوند -

خسعی صیاد و قمار باز که او را او نیاید و غول
و گرگ و مردم پریشان روی و بیفرمان -

خساع بالضم جنبیدن در رفتار -

خسوع بالکسر و ز و و گرگ -
خسوع بالضم نرم کردن و فرود تنی کردن -
خاسع بدگمان و بدکار -

فصل الحار مع القار

خسوف بالفتح پشایفتن و گام نزدیک
نهادن و انداختن آسمان برت را و بریدن
همه دیز سگان کشتی و بالکسر فتح و ال یا بار
پیراهن -

خسوف بالفتح انداختن سنگ ریزه و خسته

خراد جز آن بد و انگشت یا به فلاخن -
خسوف بالضم جرم پاره گرد و گداز
در آن ریمان کنند و بد و دست بکشند تا
آواز کند و مرد و چالاک در جنگ گدازند و شتر

که از آن جدا شده باشد و برق درخشند
در آبر که از آبر جدا شود و گله که طفلان خیر
کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و
هر چیزی که بر آگنده شود از چیزی -

خسوف بالفتح میوه چیدن و تقویت تباه
شدن عقل از کلان سلسله و بفتح خا و کراما
مرد تباه عقل و کلان سال -

خسوف بالفتح بره و گره اسپ شش و هفت
ماه -

خسوف نگاهبان خرما -

خسوف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن -

خسوف بالفتح و آن سه ماه است میان
آبستان و زمستان که در آن میوه چیده
می شود و باران این فصل را نیز خریف گویند

خسوف بالفتح نمطها که خرما از وی باز کرده باشند
خسوف بالفتح بدست و پاره رفتن و تقویت
سفال و سیوه هر چه از خاک سازند و بر
پزند -

خسوف بالضم زمین فرود شدن و گرفته
شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب
و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب
و خسوف گرفتن بعضی و بعضی اول پیشین بجز
بیز آمده -

خسف بالفتح فزبردن زمین کسی را و بگفتا رفتن چشم و چشم کردن دوریدن دوریده شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و پیردن آمدن از بیماری و کندن چاه و سنگ لاریخ که آب از آن منقطع نشود و آن چاه را خیف گویند

خسف بالفتح جنیدن دورافتن و بسنگ سرکوفتن و آواز آمدن از برفت که بروی راه بروند

خسف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چسبیدن یا بجزی میوند دادن و چسپانیدن نعل چند نعلت و نعلت آنرا خسف گویند

خسیف خاکستر نعل دوخته و شیرازه باست آمیخته و چهره و رنگ

خساف بالفتح و تشدید مسا و نعل و ز دورنگ و لقب دانشمند است از علمای مذہب حنفی

خسفف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و پختن خربزه های خفیا کمان

خطف بالفتح برودن و غیره کردن برق بنائی را و دوریده شنیدن و یو گفته ملک خاطف را بنده و برقی که چشم را غیر کند و اگر ک خاطف ظلم می ست که چون سایه خود را بر آب بیند پیش آید که سایه خود را از آب بر باید و آنرا طالع بطل نیز گویند

خطاف بالضم و تشدید طاء آهن کج که برود سر مجر و ولاب در آن بینا شد و بدان میگویند

و مرغیت که کوچک سیاه که آنرا بغاری برتو گویند و عوام ابا بیل خوانند و نام اسپ است و بالفتح دیو و نام اسپ است دیگر غیر اول

خطف شتر تیز رود آردی که در آن شیر کنند به پزند و لباسش خورند

خف با کس و تشدید فابک و گرده ایک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزین میرسد و زمین درشت و شتر پیر

خفوف بالضم بک شدن و بزودی رفتن و اندک شدن

خفاف بالضم بک نام مردی و الکس موزا و مبان و بکیاران و بالفتح و تشدید فاموزه و وزو لقب دانشمند است از علمای مذہب حنفی

خفیف بک نام بکر است از بکرهای عروس

خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباہ و خطا و کوتاه ترین آنخوان پهل و دم تیر یا سر آن و تیر بزرگ سراسره و پهل بند و فرزند بدسل و مرد و بخیر و جمعی که از قبیل رفت باشد و جمعی که حاضر باشند و آب کشید و قه کردن و بالکسر پستان ستور و مردم و چیز مختلف و مرد و لجن و گیاهی که بتابستان روید و بهترین پس آینه و فرزند نیک و بفتح اول و کسرتانی شتر ما دهای آبتن

خلاف با کسرتانی مخالفت و اساس کاری کردن

و درخت بید

خلوف بالضم بوی گرفتن و بان و مزه و بوی گردانیدن طعام و تباہ شدن کسے و آب بر کشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و نوبل کشیدن و پس ماندگان در فنگان و قیدیه که از ایشان بیکیس نماید

خلیف راه میان دو کوه

خالف آب کشنده و پس مانده و مرد بی خبر

خلاف پس آنگان و پادشاهان

خفاف بالکسرتانی سر بند دست شتر و سر بچیدن شتر از بهار

خنیف کتان سفید

خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ

خواف بالفتح ناحیه ایست بر پیشاپور و باگ مردم

خیف بالفتح ترسیدن و خفا آوردن و بگفتن از آنکه آفت فرود تراز کوه و هر بلند می پستی که در کنار کوهی باشد و پوست پستان و پوست و جبل اسود پس کوه ابو قیس و سنجین بسیدیت در منا که در موضع خیف اقع شده و بهترین کوه شدن یک چشمهها شدن چشم و کوه خندان پوست پستان فراخ شدن خلاف تعصیب شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف

فصل الحار مع القاف

خدر لوق بفتح خاد وال وزن عنكبوت یا
 بزرگ از ان و یعنی قضیب نیز آمده -
 خذوق بالفتح خیال انداختن مرغ و زدن
 چیز سستیز بستور تا بشتاب راه رود و خیال مرغ
 خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و
 جامه در روغ گشتن و دریدن باد و زمین غلی
 و فراغ و سوراخ و گیاه بی ست مانند قسط
 و موسمی ست به نیشاپور و بالغم گولی و نادان
 و بالکسر جو امر و در طرف و به فحشین شرمند و تیر
 شدن و درست و در شتی فطاطیم بودن و
 گول و نادان شدن در گاه نادان و احمق
 و بدین معنی بکسر را نیز آمده -
 خخر لوق بفتح خای و بای موحده گیاهی است
 بقابیت بسبل و منشی و خرق سپید استعمال کنند
 و سیاه کننده است -
 خریاق بالکسر نام محاسبت -
 خخر لوق بکسر فادون بچه خرگوش و نام زنی
 است شاعره -
 خخرق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن
 خازق سان و تیر بهدف رسیده -
 خحقوق بالفتح جنبیدن علم و طبیدن دل و
 جنبیدن سراب لرزیدن برق و باد و سر
 جنبانیدن از غلبه خواب و بیره زدن بهر
 چیزی که بین باشد و بال زدن مرغ و پر پر
 خحقوق الغم غروب کردن شماره در سر
 جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن اکثر شب
 و پریدن مرغ -

خحقوق آواز رفتن اسپ و آواز زدن
 باد -
 خخلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن
 و آفریدن و در روغ بافتن و نیزه بافتن
 و حرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدن
 و بالغم و شتمین غوی و عادت و مر و تودین
 و به فحشین گشته شدن و بهر چیزی که با کسر آمده
 انخلاق و خلقان بالغم مع -
 خخلق سزاوار و خورگنده و مرد تمام خلقت
 و مستوی الاعضاء -
 خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی بالفتح
 نصیب و بهره تمام از خوبی و تشدید یلام نامی
 ست از انبهای خدای تعالی و معنی آن
 بسیار آفریننده -
 خلوق بالفتح نوعی از بوی خوش -
 خالق آفریننده -
 خخاق بالغم بیماری خف و گلو گرفتگی و
 خف کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خف کردن
 در سنی که در گلو کرده بدان خف کنند -
 خخق بالفتح خف کردن از گلو و یکس کردن
 شطی که او را خف کرده شود و همچنین خخیق
 و خخوق -
 خور لوق بفتح خاد و او وزن قصه میام
 گور که لغمان بن منذر بنا فرموده بود -
 خوق بالفتح عله گوشواره و به فحشین فراغ
 شدن چیزی -
 خخوق بکسر خاد و او شهری است

بخوارزم مغرب جنوبه از انجاست شیخ
 نجم الدین کبری -

فصل الخار مع الکاف
 خرک بالفتح بواج کردن -
 خارک بفتح لاجزیره است به بحر
 فارس -
 خشک بالغم لقب اسحق بن عبدالله
 نیشاپوری محدث -
 خشک بسکن شین و سبت در
 کران -

فصل الخار مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه
 که بر اندام باشد و نشان خمر ز سیاه و ابر
 بے باران و برق و بگرد و هاله نازک نوع
 جامه است از برود و جو امر و ضعیف دل
 و تن و مرد خالی از ملاقه و محبت و تبر از
 تهمت و اسپ و شتر فر به رنگی سستور گام
 اسپ جامه کرده را بدان پوشند و صفا
 ملازم و گیاهی است -
 خبیل بالفتح دست و پا پریدن و رفتن
 بین تا از کله مستقلن در بحر بسیط و باز
 داشتن و دور کردن و قرص دادن و
 عاریت خواستن و اینخو زیاده و سبند بر
 انچه و برداشتن با کسر شرط کرده باشد
 و تباہی و فساد اعضا و فلک برین دو معنی

بفتحتین نیز آمده و بفتحین یوانه و دیوانی و تباہ شدن قوام مستور و غیبت تو شرف دارن و مشک خیال بالفتح تباہی گراہی بلکه رنخ و ماندگ ذریعہ کشند و زردی ابلغ و دام پس است۔
 حصل بالفتح و لغت و پنهان شدن گراہی شکار و الکشف مورخ و خوش و بالضم تشدید آبی و مفتوح شہریت با دراء النہر۔
 حجل بالفتح شرم و حیاء و شادی نمودن و دیوش و خاموش ماندن در فن شتر دگل گراہ شدن باربران و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار کرسی بجل کردن پوستی نمودن از طلب روزی کابی و فساد بسیار و پارہ شدن دامن پیراہن و بالفتح و کرم جامہ کہنہ و فزح درازد گیاه بلند و در شریکین و زمین پر گیاه خذل پروا کندگی ساق و بازو۔
 خذل بالفتح و زنگنا شدن و نوار کردن و یارے ندان و باز ماندن آہو ما طاز راہ و ایستان او بر بچہ خود۔
 خزل بالفتح داء الیت مودتیز مزہ کاثر بہندی رانی گویند۔
 خزو حلیل بالضم خا و فتح زای ہجو و سکون بین ہجو و کسر نا حق و باطل و بحدق یا نیز آمدہ۔
 خزر و حلیل بالفتح و زا و با سخنان عجیب۔
 حصل بالفتح انجہ لوی گرد بندند و نیز انداز و جز آن و شاخہای درخت کہ در ہم رفتہ و فرو ہستہ باشند و بریدن چیزی و زیادہ

شدن بر کسی۔
 حصال بالکسر حصال بالفتح خوابی بیکہ بگے درغوی بد نیز استعمال کنند۔
 حطیل بالضم گو سفندان و سگان ککوش ہای ایشان سست افتادہ باشد از سختی گرا و بفتحین مستی و سکی و ساق تباہ گفتن سخن از بسیاری و درازی و انظر الیہ۔
 فیزہ و خرامیدن و گردن بچمیدن و ابن حطل نام کافریت کہ برای خلاص خود دست بہ پردہ کعبہ زدہ بود و حاضر گرا و کشند آخر حضرت امر بہ کشتن او فرمود و فتح اول کشتنی احمق و ساق کار و جو از زود عطا و تیری کہ بہد بہ خود و جامہ کہ در دست و کل باشد و دام میاد و طرف خیمہ جامہ کہ از درازی زمین میکشد۔
 ححل بالکسر و الغم دوست و بالفتح درویش شدن و سگفتن زبان شتر بچہ کاثر و کثرت لاف و شدن و ہر کہ دکاہ و میان ریکہ مرد ضعیف و نحیف و محفل جامہ کہنہ و در گیت در گردن و پشت و لاغر و فرہ و مرغ اندک و چیز ترش و شتر بچہ و خیر و خوبی و فضل و شرف و شگاف جامہ۔
 ححل بفتحین کشادگی و زہد و تباہی کار حلیس درویش و بد حال و دوست صادق۔
 حلال بالکسر کسی دوستی کردن و سخت در ہم بچمیدن و میان چیزی و چوبی کہ میان

خاند ہنند و چوب دندان و دوستان و خصلتا و عادتہا و درختہا درین سہ معنی جمع خلاصت و بالفتح غورہ عثر ما کہ بنزدگرہ شدہ باشد و چون اندر سے گران شود و بخ گویند و بالفتح و تشدید لام سر کہ فروش۔
 حلال پای بر سخن آثر اخلاص لغت ہر دو غایب گویند شہریت با ذر با میان نزد یک سلطانہ۔
 حمول بالضم گناہ بودن۔
 حامل گناہ و بے قدر کہ اورا کہ نشاسد و یاد نکند۔
 ححل بالفتح ریشہ جامہ و بالکسر الغم دوست صاف و خالص۔
 حمال بالضم دوست خالص در دست کہ در مفاصل و قوام جوان ہم رسد و ازان می نگد۔
 حمیل طعام نرم و ابر انبوه و جاہہای ریشہ چار و و پرزہ ناک۔
 حول بفتحین حرم و حزم و اپنے حق تعالی و بہار نعمت و دولت خالص و احد و خالص یعنی نگاہ دانندہ چیزی و بمعنی خواستندہ نیز آمدہ۔
 حصل بالفتح سواران و اسپان۔
 حخیال بالفتح پندار و شفق و مودتی کہ در خواب بیدہ شود و یاد و بیداری حیل کردہ شود و جامہ سیاہ کہ در کشت زار بر چوبہ بندند تا وحوش و طہور او را انسان خیال کردہ بر من

در مینت بنی تغلب را او گیاهیست و نیز
گروه اسپان -

فصل الحار مع الحار

حتم بالفتح هر کردن و تمام خواندن قرآن
شریف و با خورسانیدن چیزی و به فتمتین
چیز هر کرده شده -

حشام بالکسر گله مومی که بران هر کنند -
خاتم ختم کننده و بفتح و کسر انگشتری و جز آن
که بدان هر کنند و همچنین ختام و خاتم و خواتیم
جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح ما پیغامبر صلی الله
علیه و آله وسلم -

حشم بفتحین پهنائی بینی و سطرعی آن -
خدم بفتحین چاکران و غلامان خادم و احد
خدم بالفتح بریده شدن و زدن از به چکال
و سب شدن و به فتمتین رفتار نیز و بفتح اول
و کسر دوم همیشه برنده و جو اندوز -

حرم بالفتح در بنا کردن موزه را و سنگان فتن پر
بنی بریدن دم کردن و برگشتن و سوراخ
کردن و بینی کوه و حرم در شعر رفتن فا از فعون
ویم از مغالین و بالغم و تشدید را به مقهور
عیش خوش و تازه و این معرب است -

حراطوم بالغم بنی یاسر بنی و شراب زود
کننده -
حراطیم بهتران قوم -

حرم بالفتح شک کردن و در سوراخ بینی شتر
معلقه کردن و بیخ در کشیدن مرغ ساقچین

درخت که از پوست آن رسن بافند -
حشم بالفتح شکستن غیشوم یعنی بن بینی و به
فتمتین بد بوشدن گوشت و بزرگ و فران
شدن بینی و بد بوشدن بینی بواسطه ملته
که دران پیدا شود -

حشام بالضم افتادن رخ بینی که در مرد
بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردیت
و شیر درنده و بالفتح و تشدید پیشین مرد بسیار
بزرگ بینی -

خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و
جدل و خصومت کننده و بالضم گوشه جوال
و جامه وان و جز آن و جانب و طرف چیزی
خصیم دشمن و هم خصومت -

خصام بالکسر جدل کردن با کسی جدل
کنندگان جمع خصیم -

خصم بالفتح بهمه دان خوردن و بالضم و فتح
ضاد میشود مرد بسیار عطا و شترکان سال
خطم بالفتح مهار کردن شتر را و بزنی زدن
شتر را تا خطام دران کنند و اطراف پریم
دو ختن وزه بررکان کردن و قهر کردن برای
سخن بکسی تا فراموش نکند و متعار مرغان
سر بنی و پیش دهن ستور که اثر الباری پوز
گویند و کار بزرگ موضعی است -

خطام بالکسر بهار -
حلم بالکسر دوست و معاصرت خانه آهود
پس برده بز -

حخم بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت

و در وقتن و پاک کردن چاه و خانه و در شید
شتر ماده و بالضم نفص ماکیان و چایست
در که و غدر خم موضعیت بجهت میان که و
درین زادها الله عزاد شتر فا -
خیشوم بالفتح بینی -

خیم بالکسر و طبیعت و بالفتح نرسیدن و
بدولی کردن و برگشتن مکر و کید صاحب
آن و پارداشتن و خاها که از شاخ درخت
یا چوب و گاه سازند برای گرما در صحرا و بدین
معنی کسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است -

خپام بالکسر خیمه و بالفتح و تشدید یا خیره و ز

فصل الحار مع النون

خاقان پادشاه ترکان -
خان کاروان سر او دکان و صاحب
دکان را نیز گویند -

خافقین بکسر ف و فتح قان مشرق و مغرب
خفن بالفتح در نوشتن و بچیدن کنار جا
و جز آن و در وقتن آن تا کوه شود و نهان
کردن طعام روز سختی و در کردن حرف
دویم در و دهن -

خفن بالفتح خفته کردن و بفتحین داماد و پدر
زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد
و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا اثر نسبت معر
خشان بالکسر ختنه و جای بریدن قیسیب
و جای بریدن اندام زن -

خخون بالضم داماد شدن -

خدن بالكسر و خدن بالفتح درست و معشوقه
 خذلان بالكسر فرود گذاشتن و یاری و مدد نه
 کردن -
 خراطین بالفتح کههای مرنه در آنکه در
 زمین نمناک می باشد -
 خرقان بالفتح دسکون را و فتح را جطابست
 و بیست به بسطام انوا بنماست شیخ ابو الحسن قاسم
 و بالفتح و تشدید را در بیست به بهمان -
 خزن بالفتح مال و گنیمه نهادن و پنهان
 داشتن را ز و گنده شدن گوشت و پزیمه
 فقیهین نیز آمده -
 خسران بالضم زیان -
 خشن بالفتح و کشرین درشت و مریست -
 خشین بالضم و فتح خشین قبیله است از
 اوشلیه نشینی -
 خصین بالفتح و کسر صا بر خورد -
 حققان بالفتح طپیدن دل و جستن باد
 و جنبیدن سراب و علم و مانند آن -
 حمن بالفتح به گمان و حدش در چیزی سخن
 گفتن و به فقیهین گندگی -

خمان بالفتح و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم
 دون -
 خشن بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و
 گرفتن مال -
 خون بالفتح تار استی و بیوفائی کردن و
 ضعف و سستی در نظر -
 خوان بالضم و الکسر هر چه در طعام نهند و
 بخورند معرب خوان خون بالضم جمع و انخوان
 بالفتح نیز بمعنی خوان آمده و بالفتح و تشدید
 بسیار خجالت کننده و بالضم و بالفتح و تشدید
 و او شهر ریح الاول -
 خیزران بالفتح و ضم ز از خستی است ریشه دار که
 از ریشه آن عمیر و خران می بافتند و از جوب آن
 درخت چایک بر آن کنند پهنی بیت گویند ۱۲ -

فصل الخاء مع الیاء
 خشی بالفتح پنهان -
 خشی بالفتح نگرین انداختن گاو و بالکسر نگرین
 خرمی بالکسر در بدیه شهرت افتادن در سوا
 و خوار شدن -
 خشی بالفتح ترسیدن -
 خطمی بالکسر و الفتح گیاه است معروف -
 خطمی بالفتح خا و کلا و تشدید یا گام زنده -
 خطمی نیزه منسوب به خط -
 خشی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و
 برودن باران موش را از سوراخ و ضعیف
 در خیدن برق و خفونیز باین معنی آمده و بالفتح و
 کسر فاد تشدید یا پنهان -
 خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم -
 خامسی بالضم کله برنج خرفی -

فصل الخاء مع الواو
 خرو بالفتح نگرین انداختن و بالکسر نگرین
 خرو و بالفتح تهر و سیاست -
 خسطو بالفتح گام نهادن -
 خلو بالفتح تنی شدن و خلوت کردن و افسوس
 داشتن و الکفالی و بنم و تشدید و او خالی شدن

خوامی بالفتح و تشدید یا پنهان یا بالفتح
 نزدیک بغل و آن دهر باشد و شاهنامه نیک
 تن و درخت و جنبان که در تن آدمی پنهان
 باشند و پنهان شد با جمع خافیه است و هر
 چیز منسوب بشهر خوف -

باب الدال

فصل الدال مع الالف
 داما و دریا و به تشدید میم سوراخ موش -
 دوبا بالفتح تلخ کوچک مورچه و بالضم و تشدید یا
 کدو -
 وحی بالضم تاریکی -

درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن -
 و عا بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی
 دحار بالفتح چشم سیاه فراخ -
 دقلی بالکسر درخت خوزهره -
 دبار بالکسر خون -

دوا بر سر هر حرکت و مشهور فتح است
 چیزی که آن درمان کرده شود و بی بهره
 یعنی بیمار است -
 دهی و دها و بالفتح زیرکی و جودت
 فکر -

فصل الدال مع الباء

و آب بالفتح و سکون همزه و بفتحین بنج کشیدن و کوشش در کار و مواد و کار و سخت را ندن ستور و راندن چسب را از پیش خود -

و ب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و طریقت کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در عاقل و بالضم غریس و ب منفرد و ب کبریات منعش مغزی و نباتات انعش کبری و چون مطلق ب اطلاق کنند نباتات انعش کبری باشد -

و ب ب نرم رفتن -

و ب لوب بالفتح قارمین و چیز فربه -

و جب بالفتح از داشتن و جماعت کردن در ب بالفتح در فراخ گوید و عمل و عادت کردن در رفتن گاه تنگ در گوه -

و عجب بالفتح مزاح کردن و جماعت کردن و از داشتن -

و عاب بالفتح و تشدید بین مزاح و بازی گفته -

و لب بالضم درخت پنجر -

و و لاب بالفتح و بالضم چیزی که بان آب کشد معرب دول آب است جمع دو الیب و و اب تشدید با جنندگان -

فصل الدال مع التاء

و ا همزه کار بزرگ است و بلا -

و ا نه به تشدید با جنندگان و قالب استمال و

در حیوانیست که بران سوار شوند و ا تبار از ملایمات قیامت است یا اول ملایمات و آن حیوانیست که که مفاصلش گتاده در که بیرون آید و حال آنکه مردم در آن وقت به منای رفته باشند و گویند سه جانها هر شود سه بار و با او تمام سلیمان و عصله موسی باشد و مومن را عصاره زند و خاتم هم کند بر روی کافریش تنش میشود در آن که این کافر است و اگر که غمگردد و نوبت و گردش زمانه -

و ا عیمه خواهش و ا و انا سپان در جنگ و اینه شیری که در پستان باشد و شمشیر دیگر را بخوردی کشد -

و ا رة سزا و خرمن ماه -

و ا حنه باران پیوسته و گویند گویند که ا بلی باشد -

و ا حصه حجت باطل یعنی لغز اندوه -

و ا حنه نشی که برای کودکان بر لوح کنند تا تسلی شود و بدان بازی کنند و ا نجا گفته اند البنیاد ا حنه -

و با نغمه هم را پاک کردن -

و ب د تیه آواز و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت -

و تیه بالضم و تشدید با راه و طریقت و مال و بالفتح و تشدید با طرف روغن و توده و یک در زمین هموار و کوه -

و مبرة بالکسر غلات جمده و بالفتح عاقبت هم و مبریت در جنگ یعنی دولت و باره اذ

زمین کاشته شده که آنرا هندی کیای گویند و در فحشین ریش شدن ستور -

و حله بالکسر و الفتح هر بغداد و و حیل بنهم و فتح بهم شاخه است ازان -

و حینه بالکسر سردار شکر و نام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود و بهر نیل علیه السلام اکثر بصورت ادی آمد و برین معنی بالفتح نیز آمده -

و حنه بالضم ازن -

و ر ا ننه بالکسر سق گفتن -

و ر ا تیه بالضم عادت و خوبی و دلیری بزرگ و در بر کاری -

و ر تیه به تشدید با حیوانی که میاد در پس پنهان شود تا شکار را تیر زند و ملقه که بر چوبه بیاورد زندگانه بازان او را بنیزه بر اینند و ر حبه یعنی نین پایه و پایگاه در حاکم عالم

و ر حه بر ا ز دیان -

و ر ا حه بالضم و تشدید را طار مشهور -

و ر که بالکسر حلقه زنه کمان که در گوشه کمان بندند و دالی که زنه کمان و تنگ اسپ بندند و به نعتین تیر چیزی و در کات التار منازل و درخ -

و ر قه یعنی نین پسر -

و ر قه بالضم و تشدید را مار و اید بزرگ و بالکسر دره که با دمی زند خون و بسیار می کشد و روانی آن و روانی بازار در زندگی باران -

در اعظم بالغم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامه صوف را گویند۔

دست بالفتح و سکون سین همزه شست و دست ادراق و دست جامه و صدر خانه۔

و سید عظیمه کلان و طبیعت و کاسه و مایه خوب و توانائی۔

دشت شین بجز همزه شست میان اربل و تبریز دویست باصفهان و دشت ارزن موصلیت بر مسافت سی فرسخ از شیراز۔

و عاقبت بالغم مزاج و ظرافت۔
دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را با کسر دعوی نسی کردن۔

دفعه بالفتح یکبار و بالغم باران که یکبار آید دفعه بالفتح و تشدید فایلهوی چیزی یا روسه آن و دفعا المصنف دو طرف آن۔

دافعه بر تشدید فاشکری که بسوی دشمن حرکت کند۔

دقم بالکسر و تشدید قان باریکی دبار یک شدن و حساست لغد عظیمه و بالغم خاک نرم که با دانه برود از زمین و توایل کوفته و نمک یا توایل آمینت و قیقته چیز باریک گویند و باصطلاح نجوم یک جزو از قسمت جزو دره۔

دقافه بالغم آنچه از برنج و جز آن که بند و کت بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و جز و کردن۔

دلاله بالفتح راه نمودن و بالکسر لغت و لالی کردن۔

دمعه بالفتح قطره اشک۔

دمنته بالکسر سرگین بر همه گیر نشسته و پشک سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا۔
دمارت بالفتح تکه که در پوسه۔

دوات بالفتح آنچه در سیاهی کشند از خمر و غیره که در دوخته بالفتح درخت بزرگ دوح جمع۔

دوله بالفتح گردش زمانه بشکی و ظفر و اقبال بسوی کسی که دیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالغم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ بعضی گفته اند دوله بالغم در مال و امر نزر و بالفتح در جنگ در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند۔

دوشمه بالفتح حیرت و سرسنگی۔
دومه بالغم سیاهی۔
دویه بالکسر فتح یا خون بها دادن و خون بها و کتیه بالکسر همیشه دبارانی که سیل پلج بارود۔
دیکته بالکسر خروس۔

فصل الدال مع التاء

دأث بالفتح و سکون همزه خوردن۔
دث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف۔
دعتش بالفتح اول بیماری و بالکسر تبقیه آب۔

دلهاث بالکسر شیر دندان در دیر۔
دمث بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر بیم جای نرم در یک ناک۔

دیوشت بالفتح و تشدید یاقواد و بیله و غرت

دبی حیت۔

فصل الدال مع الهمزة

داج بر تشدید هم شب بسیار یک مکان یا رسد و اگر آن دمد و کاران و تابان علاج قال علی الله علیه وسلم هو لار الداج و لیسوا بالهائج۔

دیح بفتح بنفستین تاریکی و سختی و یمنین دبی بالغم دیح جمع نرم رفتن۔

دیح بالفتح و بالکسر یکبار و خردس زانیز گویند و جاجتیکه۔

در فح بالغم و در جهان رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل نه گذاشتن و یکسال گذشتن بر شتر ماده و نژادون آن۔

درج بالفتح بچیدن چیزی در چیزی و کافذ و طومار نوشته شکن نام و بالغم صند و قبه و طبله که پیرایه جواهر در آن نهند بختین آنها و پاهای نردبان۔

در ارج بالغم و تشدید را بر غیبت معروفت و نام وضعیت۔

دسلیج پاره معرب و میتنه۔
دیح بفتح بنفستین قران و نیک سیاه شدن سیاهی چشم۔

دن بفتح بنفستین و د لجه بالغم رفتن و اول شب۔

دموع بالغم در آمدن دستوار شدن بجای۔

دو اوج بالضم بالاپوش و تشدید و او نیز آمده -
 و منج بفتح دال و وزن و سکون با فتح آن
 جوهری است مانند زمره که بغازی آنرا دهنند
 و رنگ گویند معرب دهنه -
 و با ح بالضم و کسرتون شتر دو کوهان -
 و بزنج بالفتح معرب دیزه بالکسری میوزنگ
 بسبزی مال از اسپ بر آن -
 و سیاح بالکسری و سیار دینج و دیانج بریا
 دو نقطه دباخی موصوفه جمع -

دا و دو نام بیغامبریت داین لفظ سریانی
 است -
 و و بالفتح لهور بازی دوزن بزیا دنی تون
 نیز آمده -
 در و به فتحین بے دندان شدن -
 درید لغم دال و فتح را نام مردیت تصغیرا
 در دینے بی دندان و این درید و انشتی
 ست مشهور است در مر و صاحب کتاب چهار لغت
 و عد بالفتح نام زنی است مشهوره حسن
 در عوب -

و در اللیل و الشهر آخر شب آخر ماه و فحتمین
 ریش پشت ستور -
 و لور بالضم بیرون آمدن تیر از برف و
 رفتن و بردن و پس رفتن و روایت از
 کسی کردن بعد از مردن بسیار دوزخ
 شدن و بالفتح با پس پشت یعنی بادی که
 از مغرب به طرف مشرق و زو خلاف صبا
 و ازین جهت صبارا قبول گویند -
 و ابریس رو پشت بر کرده و تیر بردن
 جت از برف و آخر و یقین بر سرے و اصل -
 و پیر رشته که در وقت تابیدن آن دست
 بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن
 آن دست بطرف سینه آورده شود -
 و پار بالفتح بلاک و بالضم نام روز چهارشنبه
 و بالکسری باره یعنی یک دایره زمین که بهندی
 کیاری گویند و گد شستن وقت -
 و شر بالفتح مال بسیار و به فتحین حرکت عامه و
 بز آن -

فصل الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید عا پنهان کردن چیزی
 در زمین -
 و صداح بالفتح فراخ و زمین تشبیه
 و البوا بالصداح نام صحابی است -
 دلوح بالضم پیاده رفتن یا بارگراں بر پشت

دینا دند کوهی است بکرمان و مانده ماوند
 و گویند کوهی است بلند بنوا سحری رے -
 و و بالضم که ها و همچنین دیدان بالکسر
 واحدش دودة -

و در سر او خاند و شهر و قبیل جمع اول اودر
 بالفتح و ضم و او و جمع ثانی و بار و جمع ثالث و در
 و هم بالفتح گروه غسل و ز نور و تمتهای ملخ و
 مال بسیار و پاره زمین که در میان نوا واقع
 شود و بدین معنی نیز آمده و پس چیزی مرگ
 و گد شستن تیر از برف و همی الد بر مضمون
 ثابت الفزاری که ز نوزان بعد از کشته
 شدن حمایت او کردند و گد شستن که
 مشرکان با او دست رسانند تا آنکه سیل
 او را بجای برد و مسلمانان یافته او را دفن
 کردند و به ضم و فتحین پشت مقعد و پس هر چیز

فصل الدال مع الراء

دو شور بالضم ناپدید شدن نشان و زرد و فراموش
 شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرگ نام
 و خواب ناک -
 و اشراک شونده و غافل -
 و ناما بالکسری جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند
 و آن جامه وزیرین را شعار گویند -
 و حر بهر حرکت لویا و به فتحین حیران
 شدن دست شدن -
 و حر بالفتح رانند و دور کردن و باز

فصل الدال مع الخاء

دوخ بالفتح و الضم و تشدید فا و در -
 و دح به فتحین فروبی -
 دوح بالفتح کوهی است بلند شدن و شکستن
 و اوج بالفتح شب نه گرم نه سرد -
 و داح بالضم باز پیچ ایت عرب را و بالکسر
 چند کوهی به نجد -
 و دوح بالفتح غوار شدن و مستولی و قالب
 بر شهر -

فصل الدال مع الهمزة

داشتن گاو و گوسفند و جز آن و همچنین دوزخ
بالضم -

و خر بالفتح غمخوار و ذلیل شدن همچنین خوبانم
در بالضم مر و اید بزرگ بالفتح شیر گاو و غنیمت
و نیکی و کار نیکی و ازین جا گویند شوره
یعنی خدای راست خوبی و نیکی او بارید
باران بسیار شدن شیر و باران و جز آن
در ریر اسپ تیز رو -

در در بالفتح ناله بسیار شیر -

و سمر بالفتح نیزه زدن و بازداشتن دور
کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را -
و سار بالکسری مخ دستی که کشتی را با آن محکم
کنند و سمر بضم تین جمع -

و ستور بالضم نسخه جامع کل حساب که استخوانها
دیگر از آن بردارند معرب و ستور بالفتح -

و عمر بالضم کمی است که چوب را بنمخورد و نام
پدر مالک خزاعی که یوسف علیه السلام را
از چاه بر آورده بود و پندال بمعنی خطاست
و لغت تین دود کردن چوب در آتش و تباه شدن
چیزی و تباهی -

و فر بالفتح بوی بفل و لغت تین افتادن کرم در
طعام و گندگی و خواری و سختی -

و قمر بالفتح و الکسر کتاب جامع ادراک حساب
دما را بالفتح بلاک -

دوار بالضم گردش سر از علت و نام تبت
و این معنی لغت نیز آمده و بالفتح و تشدید او
بسیار دور کننده -

دور بالفتح گردگشتن -

دوار گم گم در گردنگان و سختی با و گردش با
زمانه و خطهای گرد جمع دایره است -

و سمر روزگار همیشه و فرود آمدن عادت
و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله
هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدینکه
خدای تعالی همان دهر است و چون بعضی

از اعراب دهر را گمان بود که هر حادثه که
نازل میشود منزل آن حادثه زمانه است

پس دهر را دشنام دادند فی حضرت رسالت
پناه علی الله علیه و آله و سلم فرموده که منزل

این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل به
حقیقت خداست که آنرا دهر سپرداشته آید -

و میر بالفتح کلیسهای ترسایان و ویرانی متنا
دیر و منسوب بدان -

و یار بالفتح و تشدید یا گردنده و الطلاق
آن بر یک کس کنند و صاحب یر را نیز گویند -

و مینو بالفتح شب تاریک یا چیزی جمع -
و مینا معروف در اصل دنا بوده تشدید
نون برای آنکه جمع او دنا نیز است -

دینور بالکسر فتح نون و دوا شهریت
مشهور -

فصل الدال مع الزار

در ز بالفتح کنارهای جامه که بهم دو زنند
نیم دنیا و لذات آن -

و عره بالفتح دفع کردن و جماع کردن -

و بلیز بالکسر ما بین دروازه و اندرون هر
معرب و بلیز بالفتح دالیز جمع -

فصل الدال مع الهمز

دیس بالکسر بکترین دو شتاب شیر خور
و غسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر هماغه
بسیار از مردم -

دبوس بالفتح تشدید با گر ز معرب لبوس
بغیر تشدید -

دحس بالفتح بدی افکندن در میان
گره‌های و دستها در پوست گو سپند کردن در
وقت پوست کردن و پر کردن چیزی را و لغت
و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی -

دحسن بضم تین آماس شدن هم مستوی و با هم
و فتح خاجا لوزیت در بانی بصورت شکک
غرق شدگان از غرق شدن بر ماند و مبت
بسیار آدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند

دروس بالضم نام پدید شدن نشان و
ناپدید کردن و حائض شدن زن -

درس بالفتح حائض شدن و کهنه شدن
جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و
جماعت کردن بزن و کوفتن گندم و درین
و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بز آن
و راه پنهان و بالکسر دم شتر و جامه کهنه -

دس بالفتح تشدید سین قطران مالیدن
شتر را و پوشیدن چیزی و نهادن کردن
چیزی زیر چیزی -

دسیس بالفتح پوشیده داشتن کمر و حیل و گنده بغلی که آنرا بدار و نتوان ملان کرد -
دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پائمال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجای رله بسیار نشان و بالکسر سبب -

دلس بنفختن تاریکی و علف بسیار برگ -
دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی -
دموس بالفتح تاریک شدن شب -
دلس به فحمتین چرک چرکناک شدن -

دوس بالفتح خرمن کوفتن و پائمال کردن چیز یا آوردن روشن کردن آینه و جز آن بمقتل دمس بالفتح بای نرم که ریگ باشد و در خاک و گیاهی که رنگ سبزی برد غالب باشد -
دیماس بالکسر حام و زیر زمین و گنجان زدن مجاج بن یوسف -

فصل الدال مع الشین

دیش بالفتح خوردن و به فحمتین متاع زدن خانه -
دیشش بالفتح حیران کردن و به فحمتین متاع شدن

فصل الدال مع الصاد

دص بالکسر صبیبه دیوار و برهیم بالمترادف و بنیاد باشد و بنیاد را بهمن بالکسر گویند بالفتح شاقفتن و بنفختن تنگی ابرو و موسی سر -

فصل الدال مع الضاد

دخص بالکسر جای لغزان و بنفختن لغزیدن پای و گشتن آفتاب -
دحوض بالضم باطل شدن عمت -

فصل الدال مع الطاء

دأط بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن و مشک -
دلط بالفتح زدن و موختن -

فصل الدال مع الیمین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم دفع را شب شانزدهم و بمقتدم و بهر دو هم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد -
دارع بالکسر جبه زره و اگر زره پویشد -
دسع بالفتح دفع کردن و بر آوردن شتر شترخوان از شکم به دمان -
دسع بالفتح و تشدید معن موختن و دفع کردن در ماندن -

فصل الدال مع الهمزة

دعداع بالکسر جنبانیدن پیاده تا بیشتر در و گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بزرا و وعدت گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی زخمی و همان و با استگی دیدن مردم و همچنین در وقت وقوع بالفتح چیزی بر کسی دادن و دور کردن و باز داشتن -

دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و امان کردن در ادای حق کسی و دور کردن پرنس از کسی و همچنین بدافعت -

دفع به فحمتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی در راضی شدن بانگ معیشت و ناگواری شدن شتر بچرا از شتر -

دکع بالفتح نوع بیماری افتادن و شتران و اسپان -

دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و اسپان می افتد -

دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دمان و بیرون کردن آن -

دمع بالفتح و بنفختن شرک شرک نخوت و بنفختن نشان بر رخسار -

دلع به فحمتین خواری و بکرفون مردانگس و بنجر -

فصل الدال مع الیمین

دلیع بالفتح و باغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن درنگ بزدادن جامه را و باع بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیرانید و بالفتح و تشدید یا آنکه پوست را پیراید -

دماع بالکسر مغز سر -
دمع بالفتح شرکستن چنانچه مغز رسد -

فصل الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فایه اول از هر چه زیاده آن و ساز است معرفت و بالضم الفح است و لیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش

آدن لشکر در حریت مجنبن دلف بالفتح و لغت
 و الف تیر که نزدیک نشانه افتد و از جای که
 افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهمده
 بسبب بارگران که برداشته باشد
 و لغت لغتین بیماری لازم
 و و ف بالفتح ترک کردن و در باب عمودن
 و ترک کردن مشک را

فصل الدال مع القاف

دائق بکسر زون نادان و آدمی و در و شوق
 لا غر و زبون و فتح ذن و کسر آن و دانا
 شش یک درم و آن مقدار هشت جو میانه
 است معرب و آنک در این جمع و از و یا
 بواسطه اشباع است بر تقدیر که جمع دائق
 باشد و بر تقدیر که جمع دانا باشد مبدل
 از الف است و دائق لقب ابو جعفر خلیفه
 ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه کینانق
 در خراج افزوده بود

و ح بالفتح دور کردن و زایل کردن و لغت
 رحم آب منی را قبول نکردن آن را
 و حقیق دور

در ق بالفتح و لغتین پسرا که از پوست سگ
 جمع در ق

و ع بالفتح پیردن و کوفته کردن راه در
 نگه داشتن در مانیدن

و ف بالفتح ریختن آب

دافق ریزنده آب و افق یعنی آب نهمه

شده اسم فاعل است یعنی مفعول
 و ق بالفتح و تشدید قاف کو قن و آرد کن
 و بالکسر بار یک و اندک

و حقیق آرد بار یک چیز اندک

و قاف بالضم بار یک اندک بالفتح و تشدید

قاف کو بنده چیزی و قصار جامه را میگویند

و آرد فردش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر

او لیاست زیرا که آرد فردش بود

و لقی لغتین جانور است که از پوست او

پوستین سازند معرب و ل

و موق بالضم در آمدن بر کسی بی دستوری

و در آمدن صیاد در کازه و شکستن و تداها

و موق به لغتین معرب در معنی باد و برت

و مشق بکسر اول و فتح سیم و کسر آن شهری

ست مشهور برای تخت ملک شام بنا کرده

و مشاق بن نرود و ناده و مشق شتر ماده

تیز رفتار

در و ق بالفتح دال و را بیانه شراب هفت

پیر آب

و حقیق لغتین شکنجه کردن و شکستن و

بریدن

و داق بالکسر پُر دال و پچینین و لغت

فصل الدال مع الکا

در ک بالفتح در یافتن و پچینین برین باز

که بر گوشه دلو بنزد و طبیده و دوزخ و طبقات

دوزخ را در کات گویند چنانکه منازل است

لا در جات و آنچه در پی چیزی پدید آید از

عوارض يقال علیه ضمان الدرک سکون را

درین دو معنی نیز آمده اما فتح را از فصاحت

در اک بالفتح و تشدید اینیک یا بنده

در ک بالفتح و تشدید کاف کو قن و خورد

کردن و هموار کردن و زمین کو قن و هموار

کردن و بالضم کوه و راه نهاد اسپان پهن است

ماده شتران بی کوان

و لک بالفتح بدست مالیدن و ماش دادن

و ادب کردن کسی را

و لوک بالضم گشتن آفتاب از بالای شهر

آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مانده چون خطی و

روغن و چیزهای خوشبو

و لیک خالی که با در داشته بر دو طعانی

از مسکه و نرما سازند

و لک بالفتح آس کردن و شکستن و پرن

زمین و نزدیکی کردن بزن و لغتین دبی

ست بشیر از دبی است به واسطه

و یک بالکسر خودس و گام بر مایگان

نیز اطلاق کنند و لک بالضم جمع

فصل الدال مع اللام

دال بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن

و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانور است

چون را سیدرگ و در و باه و قبیله ابیت

از کانه از ان قبیله است ابو الاسود دلی

و بالکسر فتح همزه قبیله ابیت دیگر و بعضی گفته

اصح آلت که ابوالاسود ازین قبیل است -
 و بل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن
 زمین بسنگین و مانند آن و پیاپی زدن کسی
 را بصدا با لکسختی -
 و بول بالضم نیز در دادن زمین را و پیراستن
 هر چیز و وجههای خود و بالفتح بلا درونی گرفتن
 مرده باشد -
 و بال بالضم سرگین و مانند آن -
 و جل بالفتح نظر ان ماییدن اندامهای
 شتر را و در دروغ گفتن -
 و جال بالفتح و تشدید جیم طلاء و جوهر شیر و
 بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ لقب
 کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد -
 و حول در آمدن و بالفتح نام منعی است
 و خل بالفتح در آمدن چیزی نقیض خروج
 و فحمتین تباها شدن عقل و تن مکر و قدر
 نمودن و عیب کردن در حسبه و درختان
 انبوه و گردی که خود را به طائف نسبت کنند
 و از ایشان نباشند -
 و اخل درون و اندرون در آینه
 شد خارج -
 و حیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد
 و نفعی که در طائفه در آید و از ایشان نباشد
 و کله که در کلام عرب آورده میشود و از آن
 نباشد -
 و خال با لکسرت آب خورده را بمیان دو
 شتر نشاند در آوردن در آب نخور -

و حیل بکسر ال و بای موحدی سکون
 مین همدا شتر ماده پیر و نام شاعر است
 خزاعی که مذهب تشیع داشت -
 و غل بفتحین تباها شدن و تباها و درختان
 انبوه -
 و قل با لکسرت درخت خرزیره -
 و قل بفتحین نخل بر بار قهر کشتی و خرمای
 زبون -
 و ل بالفتح و تشدید لام تازه کردن -
 و لیل راه و راه نما -
 و ال بفتحید لام راه نماینده و ذلالت
 کننده بر چیزی -
 و لال بالفتح را و تشدید لام اول بسیار
 راه نماینده و شخصی که میان بالغ و مشتری
 سود راست کند -
 و لدل بضم هر دو ال خلعت بزرگ
 و لوی ست از جانوران و نام استر سفید
 سیاهی مائل که حاکم کنده بجهت پیغامبری است
 علیه و سلم فرستاد امیر المؤمنین علی بن ابی
 طالب بدان سواری شد -
 و مل بالفتح نیز در دادن بین راه اصلاح
 کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح تو
 از ریشها که بر تن آدمی بر آید -
 و مال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته -

فصل الدال مع الیم

و حم بالفتح و سکون حای همدا در کردن

و سنت پیوستن -
 و رم بفتحین پوشیدن گوشت شاتنگ
 پامی را -
 و رهم و در هام با لکسرت درم و وزن
 آن شش و انگ است و انگ و قراط و
 قراط و طسوح است و طسوح صومبیانه
 است و درم شرعی هفت مثقال باشد
 و درم شرعی را در همه نعل نیز گویند زیرا که راس
 النعل نام ضربی است از عجم که آنرا سکه زدند
 قدر آن درم در پناه قدر میان کف دست
 میباشد -
 و ارم بفتح را نام پدر قبیل است از قبیله
 درختیست -
 و هم بالفتح استوار بستن گوش جراحت
 شیشیه و انگ تر کردن باران زمین را
 و ناپدید کردن نشاء بستن در و فحمتین چربی
 و جرب شدن و فتح دال و کسین جرب -
 و ساهم با لکسرت جراحت را بدان استوار
 کنند و آنچه در گوش کنند و همیشه و کوزه
 را بان بندند -
 و عام با لکسرتون خمیر و فله و عامه واحد -
 و م بالفتح خون و تشدید میم طلاء کردن
 و م بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و در
 که از میکوبه مقل پیدا شود و آن میوه را
 مقل مکی گویند و نیز درخت کنار -
 و و ام بالفتح پیشگی و الفم گردش سرکه
 آنرا و از نیز گویند -

د احم همیشه و آرمیده -
 و هم بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فر گرفتن نوبت
 و علم بفتح دال دلام طائفه مسروق و شتی و بلا و
 دشمنان و گروه و دراج نرود مع شدن نگاه بگویم
 و کنه نزدیک حوضها و خوابگاه اشتران و فرودین
 و علم نام صحابی است و آن غیر فرودین است که
 اسود میسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت
 کرده بود کشت -

فصل الدال مع النون

دوران بفتحین منزلی است از منازل قرآن
 پنجم شایسته یک متاخر و دشمن است از ان میان
 آزمایین الشور گویند -
 دجن بالفتح پوشیدن ابراسان را دباران
 بسیار -
 دجان بالضم ابرار یک بے باران -
 داجن بز و غیر آن که بجای الفت و انس
 گرفته باشد -
 دجون بالضم متیم بودن بجاکے -
 دجن بفتحین فر پشت و کلان شک شدن و
 بفتح دال و کسر حاق فر پشت و کلان شکم و گوز
 خبیث -
 دخن بالفتح دو و بر آمدن و بالضم کادرس یا دان
 ایست از کادرس کوچک تر و بفتحین دو و و کینه
 و کمی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب
 و تخان بالضم دو -
 دوش بفتحین بازی -

دوان مرد بیفائده و شمشیر کند و شمشیر تر
 ورن بفتحین چرک نام کوهی است -
 دشن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر
 مرعنی است -
 دوشین در خاک پنهان کرده شده و گنج
 زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بجای کشت
 باشد و دار و فین بیماری که معلوم نباشد -
 و کن بفتحین بسیای مائل شدن رنگ -
 دکان بالضم و تشدید کانت دکان که بزی
 نشیند و آنرا حا کانت نیز گویند و کاین جمع
 و لظین بالضم هابی است دریای شور و شور
 مشک پر آب که آدمی را بر تبه دوست میدار
 که فریق را برداشته بکنار رساند -
 دمن بالکسر سرگین بفتحین جمع دمن بالکسر
 آثار ضاع و سواد مردم و جاهای نزدیک بخانا
 و بر تقدیر جمع دمنه است بالکسر -
 دمان بالفتح خاکستر و سرگین -
 دامین بفتح دال و کسر میم و دم دمی است
 بر مصر -
 دامان دمی است در عراق که سبب در آنجا
 بسیار میشود -
 دن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب میس
 گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین توان
 ایستاد ازین را گویند -
 دنان بالکسر جمع -
 دنون بالضم زیر خلافت فوق و پیش پس و
 حیر و اندک نزد یک نزد و غیر خیس و دمی

ست بدین نور و دنگ یعنی بگیر اورا -
 دوزان بفتحین گرد گردیدن -
 دمن بالفتح دوری کردن و بدن را ز غن
 بالیدن و اندکی ترک کردن باران زمین را
 و زدن کسی را به عصا و بالضم روغن و قبیل
 ایست ازین و اندک باران که روی زمین
 تر کند -
 دمان بالکسر پوست سرخ و دردی روغن
 زیتون و روغنها و ابراهنای نرم که روی
 زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دمن
 دهرین بضم هر دو دال و تشدید را و شتیج
 باطل و دروغ یا اسم فعل است یعنی باطل و عوب
 گوید (دهرین سعد القین) یعنی باطل شد
 سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده
 بودند و کاورا کار نمی فرمودند یا آنکه دعوی
 کرده بود که من سعد نام دارم بعد از ان
 ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دهرین
 سعد القین یعنی دروغ و باطل شد سعد
 گفتن آهنگر خود را -
 دمهقان بالکسر انغم کشا و زور رئیس
 ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ
 در اصل فارسی دمهگان است معرب کرده اند
 و این بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ آمی
 که در تعیین وقت باشد و اگر در وقت معین
 نباشد آنرا قرض گویند و بون جمع و دوام
 خواستن دوام دادن و بالکسر پادشاهان
 و نرم شدن و گردن نهادن و نرم کردن در آن

گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن
 وغاب مستعلی شدن و مالک پادشاه شدن
 و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری پرکاری
 و بیاری و کیش و سیرت و عادت و عبادت
 در کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران
 نرم -
 دیان بالفتح و تشدید یا پاداش و پنده و قهر
 کنند و قضا کنند و حکم کنند و حساب کنند -
 دیوان بالکسر و بافتن نیز آمده جمع شدن
 گاه دفترها و کتاب محاسبه کرد و حساب مردم
 نویسند و کتاب شعر و او این جمع -
 دیدن بنح هر دو دال عادت -
 دیدان بالکسر که با جمع و دود و بالفتح عادت

انگ دست و پا برداشتن اسپ در رفتن -
 و سهو بالفتح کم شدن و پنهان شدن -
 دلو بالفتح کوزه که بان آب از جاه کشند نام
 بر جی است و سختی و بلا و نشان که بر اعضای شتر
 باشد و بالضم و تشدید داد بر کشیدن دلو و نرم
 اندن و با کس نرمی و مدارا کردن و حاضر
 کردن محبت و متوسل شدن بچینه و مرافقه
 مال کردن پیش حاکم -
 دلو بغم دال و لوزن و تشدید و او نزدیک
 شدن -
 دو بالفتح و تشدید و او بیابان -

داهی زیرک درست رای و چیز منکر -
 دانی و دنی ناکس و نزدیک معنی اول
 از و نارت است و معنی ثانی از و نو -
 درمی بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر انغم
 و تشدید راه و تخفیف یا کوب در نشزه و بغم
 دال و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کو کبچن
 در ضفا و در نشنگی درازی جمع -
 دواعی خواه شهاد باعث -
 دواهی سختی و بلا -
 دومی بالفتح و تشدید یا آذر کردن گوش
 گس مرغ و باد و آواز گس و باد و گوش و
 مرغ و درخت -
 دهمی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا
 زیرک -
 دهمی بالضم پیر ستار خورده و بالفتح آن که
 قائل به قدم نوان هست و بدین معنی بغم دال
 نیز آمده -

فصل الدال مع الیاء

داری داننده و خداوند نعمت و کس که بجای
 میتم باشد و خوشبوی عروش و بدین معنی منسوب
 است بدارین دآن فرقه ایست در بحرین که
 از بند برانجا مشک آردند -
 دار صینی معرب در صینی -

فصل الدال مع الواو

دجو بالفتح و بغتین و تشدید و او تار یک شدن
 شب -
 دجو بالفتح گسردن و بزرگ شدن شکم و

باب الدال

فصل الدال مع الالف

فرا بالفتح آزدین و افساندن تخم و ذرا
 النار که در همه که آفریده شدند برای آتش و
 دوزخ و لغتین سپیدی بوی و پیری -
 ذرمی لغتین پناه و پرده و سرد آینه بر باد
 داده شود و در شک ریخته از چشم و بالضم
 جمع ذر وة -

ذک بالفتح زاید کشیدن آتش و زیرک
 شدن و زود در یافتن چیزی را و بوی
 دادن مشک بغم آفتاب و این الذکالینی
 میج -
 ذکرمی بالکسر یا آوردن و یاد کردن
 و چند دادن و چند -

فصل الدال مع الباء

ذاب بالفتح و سکون همزه مذمت
 کردن و بالفتح و بالالف عیب -
 ذمب بالکسر و سکون رگ و یا نیز آمده
 ذیاب بالکسر جمع دواء الذیب گرسنگی کرد و
 توان کرد و بنوا الذیب قبیل ایست و
 اطفال الذیب چند کوبی است خرد بصورت
 ماخذهای رگ -

ذوب بالفتح وتشدید با کاف و دشتی و در کردن
 و باز داشتن و متردد بودن و یکجا قرار گرفتن
 و خشک شدن جسم در آخر گرگ و ناو خشک شدن
 لب از تشنگی و لاغر شدن -
 ذوب بالضم مکن و مکن غسل و کوی است
 نزدیک مدینه و قطعه سیاه درون حدقه است
 و ذباب البعین مردمک چشم و ذباب البعین
 دم شمشیر -
 ذوب بالفتح نشکرده گنشاگر و تیز شدن
 چیزی و تیز و بالکسر مبره و مانند آن که در
 گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در حلق
 بهم رسد و بالضم چیزیهای تیز و فحشین تباه شدن
 معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز
 ایستد و سهو کرده گفتن و دوا پذیرفتن و بیخ اول
 و کسرتانی تیز زبان -
 و غلب بکسر ذال و لام نادره -
 و ذوب بالفتح گناه و ذوب جمع و لغتین دم
 اذ ناب جمع و دنباله چشم و ذنب لفرس
 گوی است شبیه دم نوس و ذنب اشعلت
 ذنب الخیل دو گیاهی است و اذ ناب لانس
 بیرون مردم و عوام ایشان -
 ذناب بالکسر دنباله هر چیزی و زنی که دم
 شتر آن بنزند -
 ذناب پس کسی روزه -
 ذنوب بالفتح اسپ در از دم و بهر
 دل بر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شره
 گوشت پشت و تبر -

ذوب بالفتح غسل و گذاختن و سخت شدن
 گرمی آفتاب همیشه خوردن غسل و نادان
 شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن
 حق بر کسی -
 ذواب بالضم و مویهای پیش سر بلند
 ترین و بهترین چیز جامع ذوابه است بالضم
 ذواب بالفتح و ذواب بالضم گزشتن
 در بستن -
 ذوب بالفتح رفتن و گزشتن و خیره شدن
 چشم و رفتن هوش از دیدن زرد رکان و زرد
 و سیاه است اهل مین را و زرد و تخم مرغ -

فصل الذال مع التاء

ذالت توفی که بدان مزه چیزها دریا بتدوان
 بر ظاهر زبان باشد -
 ذالت حقیقت چیزی و خداوند و دیدن چیزی
 مرئیت ذذ باشد -
 ذاریات باد که جزا را بر برد -
 ذاب بالضم و بالکسر الفتح و بالضم ذال فتح با در
 که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و دید
 ترین خناقات -
 ذوب حجه چار بایه گلو بریده و چار بایه که برای
 کشتن باشد -
 ذبذبه بالفتح هر دو ذال در دل کردن کسی
 را در کاری و جنبیدن چیزی که آذینخته
 باشد در هوا -
 ذباله بالضم تشدید با تخفیف آن قبیل -

ذخیره بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بقاری
 آنرا سخن گویند -
 ذر و ذره بالضم و الکسر بالای هر چیزی و
 وباللای کولان -
 ذریه بالضم و الکسر تشدید را و بالنس آدمی
 و جن و ذریات فزاری جمع -
 ذریعه وسیله دست آویز و اسپ شتری
 که صیاد در پس آن پنهان بجهت کردن
 تیر صید را -
 ذرة بالضم فتح را غله ایست معدون که
 آنرا جواری گویند و بالفتح و تشدید را موی
 در روزن صدفه مقدار یک جوب باشد -
 ذکوة بروزن صلوة کعبه بریدن و ذبح
 کردن -

ذکوة بالضم آنچه بوی آتش خورند یعنی ذوزینه -
 ذلیله بالکسر تشدید لام خورای -
 ذلاله بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبانی
 و فصیح شدن -
 ذممه بالکسر تشدید هم همان و اهل ذمه اهل
 کتاب که بر عهدمان در دار اسلام در آیند و
 بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد -
 ذمابه بالضم پیرو دنیا که چیزی و بالکسر غیبتی
 در زبان و نام موصنی است -
 ذواته بالضم موی پیشانی و جای رستن موی
 پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی -

فصل الذال مع الحاء

ذرع بالفتح گوی بریدن و سنگافتن و کشودن
و بالکسر چار یا یک که ذبح کرده شود قول تعالی
وَفِي نِهَاةٍ يَبْرِجُ عَظِيمٌ هُدًى بَدِينِ مَعْنَى بَدِينِ كَمَا فِي مَفْهُومِ
ثانی نیز آمده -

ذرع گوی بریده و آنچه برای گوی بریدن آماده
باشد و لقب سبیل علیه السلام -

ذراع گوی بریده و سعد ذان منزلت از
منازل قمر آن ستاره است که میان آنها
دوری بقدر یک ذراع است و طرف یکی
ازینها گوی است خرد که آنرا گویای خواهد که
ذبح کند -

ذراع بالفتح شیر آب آمیخته و بالضم و تشدید
را در کمی است برنده سرخ با خالهای سیاه
بنایت زهرنگ بدین معنی است ذرع بالضم و
تشدید را در ذراع جمع -

ذرع بالفتح ذراع در طعام کردن -
ذرع بالفتح پشتهها و آنها نام فنی است معروف
از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند
و نام پدر قبیله است -

فصل النّال مع الراء

ذرع بالفتح و سکون همزه و لیری کردن و زمین
و کراهت داشتن چیز یا عادت کردن
بچیزی -

ذرع بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن
و آهسته خواندن و دانستن چیزی و محیفه
و ایر استوار دانش -

ذرع بالضم چیزی نگا داشتن و نگا داشته
شده برای وقتی -

ذراع نگا داشته شد برای روزی جمع ذرع
ذرع بالفتح و تشدید را و ان افتادن برین
و نمک مانند آن بر چیزی افتادن و مویها
و بدین معنی جمع ذرة است و نام مردی است
و ابو ذر کنیت صحابی است -

ذرع بالضم بر آمدن آفتاب و دیدن
گیاه و بالفتح دارو که بر چیزی افتادن
و ذرع بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و به
فحمتین و هشت بالضم فتح مین چیزی که از آن
ترسیده شود -

ذرع فحمتین بر سه تیزخوش و ناخوش بوی
تیز آمدن و بوی نخل و گیاه بدبو و مشک
از فرشتگد تیز بوی و روضه ذرة مرغزار
بویا -

ذرع بالکسر آوازه و شنا و آوردن و یاد
کردن بزبان و بالضم یاد کردن و فحمتین
ایرند که جمع و زلفی خلعت ماده ذکور جمع و
پولاد و همیشه آید از ذکور البقل تره که دراز
و سطر شود -

ذرع نیک یاد گیرنده -
ذرع یاد کننده -

ذرع بالفتح بر این معنی بگفت بانگ کردن شتر
و بالکسر دیر و تیر که بسیار یاری کننده و
همین ذمیر و ذمیر فتح اول و کسر ثانی -
ذراع بالکسر زنیبار و عهد و آنچه سزاوار

ست نگا داشت آن بر مرد -

فصل النّال مع العين

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن
تی و دراز شدن دست و چست شدن
و فحمتین طبع بچه گاودشتی و شتر ماده که
صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر
زند -

ذرع بالفتح زنی که سبک سید و بالکسر بازو
از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از
پاچه بالاتر را ذراع گویند و گزی که با و چیز
بارا پیمایند و داغ ران شتر دین نیزه
و قبیله است و نام منزلی است از منازل قمر آن
ستاره است چنانکه بر ذراع بچ است و شترانند و
ذرع الذراع و الذرع خوش خلق -

ذرع بالفتح سب و شتر سب سیر فراخ
گام و همچنین ذرع -
ذرع بالفتح حاجت شدن -
ذرع بالفتح فاش و پراکنده شدن چیزی
و ذرع فاش و شائع -

فصل النّال مع الفاء

ذرع بالفتح و سکون همزه زود خواندن
ذرع بالضم اشک چشم رفتن -
ذرع بالفتح روان شدن اشک و
روان شدن آب -
ذرع بالفتح زهر کسی را غورائیدن

وزهر در طعام کردن وزهر -
 ذوات بالضم زهر قاتل و موت -
 ذوات بالضم مرگ زود آینه -
 ذوق بفتح ذوق بالفتح و تشدید فا -
 ذوات بالکسر خسته زخمی و مجروح رگشتن
 و در کاری ثناب کردن -
 ذوات بالضم زود و دوسک بالکسر الفتح
 زهر قاتل و آب انگ -
 ذوق و ذوقیف زود و دوسک -
 ذوق بفتح ذوق و راستی تیغ بینی -
 ذوات آهائے روان -

فصل الذال مع القاف

ذوق بالضم اسپست و تشدید و بالفتح سرگین
 مرغ و سرگین انداختن مرغ -
 ذوق بالفتح فریاد کردن -
 ذوق بفتح تیز زبان شدن و بے آرام
 شدن و بدین دو معنی بفتح تیز آمده و تیز کردن
 کار و بالفتح تاوان کردن روزه کسی را و بیخالی
 انداختن مرغ و طرف زبان و ستان و کنار
 و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و
 فتح دوم و بفتح تیز آمده -
 ذوق بالفتح و کسر لام تیز زبان و ستان تیز
 ذوق بالفتح کنار زبان و ستان -
 ذوق و ذوق و مذاق بالفتح چیدن
 و آزمودن مزه چیز سے -

فصل الذال مع اللام

ذال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و
 شتاب رفتن -
 ذلول بالضم و ذلیل بالفتح گوش ماهی
 و پوست کشف و استخوان ماهی که از آن
 دست برکن و شانه سازند -
 ذلیل بالضم ظلم و جور -
 ذحل بالفتح کینه دشمنی -
 ذلی بالضم و تشدید لام خواری و خواری
 شدن و بالکسر نرمی و آرام شدن -
 ذلیل خواران و اولاد جمع -
 ذلول بالفتح رام ذلیل بضمین جمع -
 ذول و کفیل کسکاف نام پیغامبر است
 و بعضی گفته اند که شخصی بود که مشکفل کار و
 خدمت پیغامبری شده بود -
 ذول بالفتح فراموش کردن و غافل شدن
 و بضمین -
 ذلول بالضم درختی است و نام قبیلہ است
 ذابل غافل -
 ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن
 و آخر هر چیز از جامه و از ارد هر چه بر زمین
 کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین
 را برود باز باد -
 ذیال به تشدید یاد
 ذائل اسپ دراز دم -

ذبیان بالضم و الکسبید السیت از آن
 قبیلہ است نالغہ و بیانی شاعر مشهور در
 عرب با روح نغان بن منذر -
 ذوق بفتح بزخ زدن در حلق زدن و بکسر
 پیرسال خورد و بفتحین زخمندان -
 ذواقن زیر زخ و سر گلو -
 ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحین -
 ذمین بالکسر زیر کا دینے خاطر و یاد
 داشتن و قوت درک بالضم نام قبیلہ است

فصل الذال مع المیم

ذام بالفتح و سکون همزه میب کردن و

خوار شمردن و بدگفتن و راندن -
 ذوم بالفتح و تشدید میم نکو میدن و بد
 گفتن و بالکسر بسیار لاغر -
 ذمیم نکو میده و آب ناخوش دانه که برود
 پیدا شود و آب بینی و بول و چیزی
 چون بقیه مور که از مسام بیرون آید -
 ذمام بالکسر سرت و حق و چاههای
 اندک ب بد معنی جمع ذمه است بالفتح
 ذمیم ذمام بالفتح عیب -

فصل الذال مع النون

ذبیان بالضم و الکسبید السیت از آن
 قبیلہ است نالغہ و بیانی شاعر مشهور در
 عرب با روح نغان بن منذر -
 ذوق بفتح بزخ زدن در حلق زدن و بکسر
 پیرسال خورد و بفتحین زخمندان -
 ذواقن زیر زخ و سر گلو -
 ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحین -
 ذمین بالکسر زیر کا دینے خاطر و یاد
 داشتن و قوت درک بالضم نام قبیلہ است

فصل الذال مع الیاء

ذکی زیرک -
 ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب
 که زمینهای باشند منسوب بزمینی
 عهد و پیمان -

باب الراء

فصل الراء مع الالف

رویا بالضم و سکون همزه خواب دیدن
و آنچه در خواب بیند -

ریا بالکسر زیادت شدن و نشود نماکن
و زیادتی گرفتن در دام و بیخ -

رشا بالکسر مشیه گفتن مرده را و محاسن او را
شردن در شعر و جز آن -

رجا بالفتح امیدوار شدن و کنار چینه
و بجز آن آمده -

رجحی بالضم بازگشتن -
رحی بالفتح آسیا -

رحضا بالضم و فتح حاقق تپ -
رخا بالفتح فراخی عیش و بالضم با نرم -

روی بالفتح هلاک شدن -
ردا بالکسر چادره که برودش گیرند -

ردر بالکسر بار -
رزا یا مصیبتا -

رزو بالضم مصیبت -
رشار بالکسر رسن و منزلیت از منازل

ریر بالفتح و بفتحین آهوبره -
رسی بالضم و الکسر جمع ثبوت -

رضی بالفتح خوشنودی و همان و محب
و لقب علی بن موسی -

رضوی بالفتح که مهیت به درینه -
رعنا زن خویشتن آرا -

راعنا یعنی مراعات کن مار اصحاب بر رو
این معنی قصد کرده بر حضرت پیغامبر صلی الله

علیه و لم خطاب میکردند و بیود اندک تغییر
داده را مینامیدند یعنی شبان ماقبل تعالی

صحاب را را نهی کرد که دیگر بار این کلمه خطاب
نکنند بلکه آنظر ناگویند -

رعایا بالفتح محکومان و نگهبانان شدگان
رعایا بالکسر شبانان -

رعی گیاه -
رعای بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر

مرغ و قنار -
رفار بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن

رفور بالضم نیکو کردن و دریدگی جامه را
و پیوستن به چیزه -

رفور بالضم ایستادن اشک خون و به
ضمین ایستادن اشک آنچه بر جراحت

نهند تا خون ایستد -
رفشا بالفتح بار پسیه و چیزه که شتر مست

از گلو بار آورد و آنرا شتر شفته نیز گویند -
رمضا بالفتح ریگ گرم که چون پای بران

نهند بسوزد -
ردا بالضم دیدار و خوبی منظور و بالفتح برانی

و بالکسر سیراب شدگان در سنی که متاع
بیشتر بدان بندند و در سنی جمع -

ردا بالفتح زمین فراخ و بالفتح و بالضم قبیل
ایست راهوی منسوب بدان و بالکسر چرخ

ایست راهوی منسوب بدان و بالکسر چرخ
بازار که آب باران ازان روان شود -

ریا بالکسر کار بردیدگی مردم کردن -

فصل الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون همزه میوند کردن
و در سخن چیزه -

رب بالفتح و تشدید با خداوند پروردگار
و بار و برادر بزرگ و بد معنی بعضی گفته اند

قول حق تعالی فاذا حثب انك ورجعت
ای انك و هادون - آراب جمع و بر کردن

و نیکو کردن و تمام کردن فراهم آوردن و از فرنگ دان
و صلح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن

و خداوند شدن و بالضم آب انگور و بهی و
انار و مانند آن که بریند تا غلیظ و انگشت پیچ

شود در لب جمع و بالضم و فتح بای مشد
بسیار اندک -

ربیب پسرن و پرورده -
ریا منب دختران زن و در ایام و بزای

در خانه پرورده باشند و بزای ماده که در خانه
نگهدارند برای شیر -

ریاب بالفتح ایر سپید و نام زنی است
جمیله مشهوره در ساسان معدون که میناوند

و موضعی است بگرد کوپی است و بگردینه و بالضم
موضعی است و بالکسر بران و عشور و پنج قبیل

ایست از عرب که یکجا باشد اند-
 ریب بفتتین آب بسیار خوش-
 ریب ریب بلخ هر دو را در گاو دوشی-
 رلوب بالغم ثابت و ساکن شدن-
 راتیب ثابت و یکجا ایستاده و قرار گرفته
 رتب بفتتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه
 دوزین بلند و برآمده و سنگها که بعضی از آن بلند
 تر از بعضی دیگر باشد-
 رحیب بفتتین ترسیدن و بزرگ داشتن و
 بهم مایه است از جاب جمع و از جاب معنی زد و
 هم آمده اما مفروض یافته نشده-
 رحیب بالغم دست و فراخی و بالفتح فراخ
 و بفتتین ایوانه مساجد و خانه های و زمینها
 فراخ مع رحبه است و نام پدر قبیله ایست
 از قبائل همدان-
 رحیب بسیار خوار و رحیب الصد یعنی فراخ
 سینه و رحاب الخوم فراخهای اطراف زمین
 ررب بالفتح لازم شدن بچیز و نگاه
 داشتن-
 رسوب بالغم چشتن چیزی و فرو رفتن
 چشمه مخاک و دردی آب بول که در ته ظرف
 نشیند و بالفتح شیش که فرود رود بر خم-
 راسب به نشیننده و مردگر انبار و جبل
 راسب که ثابت و بنور اسب قبیله ایست
 رصب بفتتین میانه سبابه و وسطی-
 رضب بالفتح کمیدن آب دهن-
 رضاب بالغم آب دهن و در زانوی شک

و پار جای برف و تگرگ و شکر و کف و
 غسل و شنبلی که بر درخت باشد-
 راضب نوعی از درخت کنار و باران
 به یکبار فرود ریخته-
 رطب بالفتح تر و شاخ نازک پرنمازک
 مرغ و مانند آن و بالغم بفتتین گیاه دور
 سبز و بالغم و فتح طاهر مایه تر-
 رعب بالغم بفتتین ترس و ترسانیدن
 رعب بالفتح و بالغم بفتتین خواهش کردن
 و از کردن و بسیار خوردن-
 رغب بالفتح زمین نرم-
 رغائب عظامی بسیار و چیزهای
 مرغوب جمع رغیبه-
 رغیب حریص-
 رلوب بالغم چشم داشتن و بالفتح زنی یا
 مردی که او را بچشم زید و زنی که چشم بر مرگ
 شوهر دارد و بجهت میراث و شتر می که نزدیک
 هر جنس آب خور نماید جهت انبوهی-
 رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهبانند
 و موکل و یکی از نامهای خدای عزوجل و
 منزلی از منازل قریباتاره که چون او
 طالع شود مقابل او عزوب کند و تیره سود از
 تیرهای قار-
 رکوب بالغم سوار شدن و بالفتح حو بیضا
 سواری کننده و سواری که سوار از سواری
 باشد-
 رکب رکب اردو پنجه بر تنه نخل بر آید

از شلخ و آزار که ب نیز گویند و در اکثر
 لغت عرب رکب سوارا شتر را گویند و
 فارس سوار اسب را گویند-
 رکب بالفتح شتر سواران و اسب را
 از عدد نه افزون و بر زانو زدن و بفتتین
 زانو و بفتتین زانو و موی زار-
 رکاب بالکسر شتران سواری و چیزی
 که بر زمین بندند تا پای در آن نهند یا بالغم
 و تشدید کاف سواران-
 روب بالفتح مات شدن شیر و شورید
 شدن عقل و بالغم و هیبت به بلخ-
 رهیب بالغم ترسیدن و بالفتح شتر ماده
 لاغر و پیکان باریک و بفتتین آستین-
 راهیب پار و عابد ترسایان-
 ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و
 شک و ریب المنون حواش رودر گار-

فصل الرار مع التاء

رافه و رحمة نهر بانی کردن-
 رایتیه علم رایات جمع-
 روتیه بالغم سکون و بهره دیدن و
 دانستن-
 راکحه بوی و هر چیز اندک و راکح جمع-
 راحت کف دست و آسایش-
 روته بالغم سکون بهره قلعه که بدان
 درست کرده شود ظرف شکسته را و روته
 بن عجاج شاعری است بهر رو به و ادنی را

را حفته رزنده و دمیدن صور بار اول
را و فته در پی آیند و دمیدن صور بادوم
را و تیه بسیار روایت کننده شعر و غیر آن
و تشکک ب شتر و استر و جز آن که بران آب
کشند -

را بته زمین بلند و افزوده و زانده -
را فضته گروهی از لشکر که سوار خود را گذاشته
باشند و جمعی از شیعه که زمین علی را گذاشته
بودند تا شهید شد -
را سینه استوار -

را بطه لشکری پاره جاک از پیش دشمن در گذر
و گویا ایشان را بجزیره بسته اند و آنچه بآن چیز
را بجزیره بندند -

را بوه زمین پشته بلند -
را بقه بالکسر حلقه آزرین که در گردن ستور
بندند و آن رسن را بر لب بالکسر گویند -

را بده بالکسر خرقه جانکن و مردی خیر و سر
بند شیشه و چرخین بلند و چشم زگین که از
گوش در گردن شتر و جز آن بیاد و زنده و برین
معنی لغتین نیز آمده و فحتمین چشم پاره که به
آن قطران اندر شتر در کوی که زگر پیرایه
را بان جلا دهد و کسر نیز آمده و نام حیاتی نزدیک
مدینه که مرقد ابو ذر غفاری است و در تازیانه و
سختی -

را بطیه دختر زن و بز در خانه پرورده برای
شیر و دایه پرورنده -

را بجهت خود آهینین و سنگی که بردارند و بدان

زور آزمانند و پد قبیل است نام مرد است
را با عیبه بر وزن ثمانیه یک از چهار دندان
که میانه نشایا و انا ب است را با حیات حج -
را بعه بالفتح مردوزن میانه قد و چهار شان
و طبعه عطارد و لغتین سخت ترین و دیدن شتر
و نام قبیل است از بنی اسد -

را بعه لغتین رشته که بر انگشت بندند بجهت
یاد کردن چیزی و آنرا تمیز گویند -
را بته بالفم پایه و منزلت و لغتین زمین
بلند و بر آمده و بی -

را بته بالفم و تشدید تا در ماندن بسخن -
را ت بالفم و تشدید تا هتر و خوک ز قوت
جمع -

را تاشه بالفم که نه و سوده شدن و شکل
شدن -

را تیه بالفم رخت که نه فاو زن نادان
و مردم فرومایه ضعیف -

را حفته بالفم از زمین و جز آن -
را حجه بالفم بازگشتن به دنیا بعد از مرگ
و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز
گشتن مرد بسوے زن مطلقه و بجهت بکسر
نیز آمده اما فتح افع است -

را حوله و رجولیه بالفم مرد بودن و مرد
و سواری و کلان پای -

را حله بالفم زن برداننده و تره خرقه
را حجه بالفم ساحت مسجد و زمین فراخ -

را حله بالفم کوی کردن و بالفم مقصد و

را حله بالفم آن رفته شود از مهر جا -
را حله ستور بارکش و شتر سواری -
را حله بالکسر زمین چرمین که بجهت تاغتن
بر ستور بنهند و دوزخ بوب نباشد -
را حله بالفم دستور و آسانی دارزا
را حله لغتین مرغیت مانند گرس آنرا
لوق هم گویند -

را حله بالفم نرم شدن و بالفم سنگ
نرم و سفید -

را حله بالفم تشدید و ال مرتد شدن و بر
شیر شدن پستان پیش از زائیدن بالفم
فاسد و زبون شدن -

را حله بالفم کس و فرومایه شدن -
را حله بالفم آهسته و آرمیده شدن و گرا
بار شدن -

را حله بالفم تشدید یا مصیبت -
را حله بالفم و الکسر سبب بامه و جز آن -
را حله بالفم پیغام بدون -

را حله مکتوب -
را حله آب از جای تراوش کند و بجای

چکد -
را حله بالفم نیکو شدن -
را حله بالفم آب خون که بجای چکد و
ترشح کند -

را حله بالفم و الکسر چیزی که بکسی بندها
کار سازی ناصح کند -

را حله بالفم استوار و حکم شدن -

رضاعتہ بالفح والکشریہ خوردن۔
 رطوبتہ بالفح و تشدید تری۔
 رعوتہ بالفح فویشن آنا شدن و نادان
 و احمق شدن و نرم و سست شدن۔
 رعایتہ بالفح نگاہداشت چیزے کردن۔
 رعده بالفح لرزه۔
 رعشہ بالفح لرزیدن و لرزه۔
 رعاقہ بالفح شبانان و نگاہبانان۔
 رعجتہ بالفح خواہش نمودن۔
 رفقہ بالفح و الفح ہمراہان۔
 رفاقہ بالفح ہمراہی کردن۔
 رفعتہ بالفح بلند می قدر و بلند قدر شدن۔
 رقاوۃ بالفح سنج از پس فریوس زین
 نهند و پارچہ کہ بر جراحت بندند و مالی کہ در پیش
 بہمت حاجیان بیرون آند۔
 رقاۃ بالفح ریزہ ریزہ۔
 رفاعتہ بالفح چیزے کہ زمان بمرین بندند
 تا فرہ نماید و بالفح و الفح بلند آواز
 شدن و بالکشر نام مردیت۔
 رفاہتہ و رفاہیتہ بالفح آسان و
 فراخ میش شدن۔
 رفعتہ بالفح پارہ ہامہ و پارہ کافذ کہ بران
 چیزے نویسند۔
 رقیبہ بالفح افسون و سحر و الفح دفع قات
 و تشدید یا نام دختر رسالت پناہ صل اللہ
 علیہ وسلم و بالفح و تشدید قات کسورہ دیای
 سخانی بندگی۔

رقیبہ بالفح چشم داشت و نگاہبانی و الفح
 مخالفتی کہ برای بید کردن پلنگ بکنند۔
 رقتین کردن و بندہ۔
 رقاۃ بالفح چشم داشتن و انتظار بردن
 و حراست نمودن۔
 رقتہ بالفح و تشدید قات تنک شدن
 چیزے و مہربان شدن و بالفح ہرزینے
 کہ نزدیک آب رود باشد و وقت بد آب
 بران گذرد و شہریت بر کنار فرات۔
 رکتیہ بالفح زانو۔
 رکتیہ بالفح و تشدید بیدای و نقطہ چاہ۔
 رکاکہ بالفح سست و ضعیف شدن و
 آنکہ بر اہل خانہ خود غیرت ندارد و ایشانرا
 از ترسی نباشد و فی الحدیث آنہ صلی اللہ
 علیہ وسلم عن الرکا کہ تو بہ تشدید کان نیز گفتہ
 رکاتہ بالفح آر میدان و نام پہلو نیست
 کہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 کشتی گرفته بود و گرد بستہ بود آخر او را حضرت
 برانداخت و او مسلمان شد۔
 رکوبہ بالفح حوض بزرگ و کوزہ و کشتی
 خورد و بنی بہرہ حرکت آمدہ۔
 رعایتہ بالفح تنبہ از می کردن۔
 رعیتہ بالفح یکبار تیر انداختن۔
 رعیتہ بالفح و تشدید سیم رسن کہنہ و بالفح
 و الفح استخوان بوسیدہ و بوسیدن استخوان۔
 رعایتہ بالفح و تشدید سیم متعده و تار کہ سر
 روضتہ بالفح مرغزار و مقدار نمیرینشک

از آب۔
 رویہ بالفح و تشدید بای و نقطہ نکرد
 مائل کردن۔
 رویہ بالفح و الفح موحده عقل و پارہ
 از شب و پارہ از گوشت و حاجت و بقیہ
 شیر یا مایکہ در شیر کنند تا ماست شود و آب
 منی ز یا منی کہ در رحم مادہ قرار گیرد و نام۔
 شاعریت و اینچہ بدان زندگانی توان کرد
 روایتہ بالفح نقل کردن سخن و آب بر شیرین
 رہبتہ بالفح ترسیدن۔
 رہبوتہ بالفح جای بلند و صحنی از محلہ
 کہ از ان آب باران روان شود۔
 ریاستہ بالفح مہترے۔
 ریاضتہ بالفح ترس از ارام کردن و رنج
 کشیدن۔
 ریتہ بالفح تہمت و اینچہ بہ شک انگند۔
فصل الرابع مع المشار
 ریش بالفح باز داشتن حاجت و عمل
 خیر۔
 ریاست چیز ہائیکہ باز دارند از کار
 خیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعۃ لعیش
 الیس جنودہ الی الناس فاخذوا علیہم بالرا
 ریش بالفح و تشدید تا کہنہ ریشا بالفح جمع
 ریش مجروح۔
 رعاش بالفح کسورہ و نام۔
 رعشت بالفح و فحمتین پشم و صوف رنگین

که از هو و ج آویزند
 رغوشت بالفتح و نین مجوزن شیر دارد
 میش با شیر
 رغوشت بفتح نین جامع و سخن زشت و سخن
 با زمان در جامع
 رمرت بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه
 و نام درخت است و مر و کهنه و جامه و ناوان
 پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی
 سودن و بفتح نین چوبی چند که بر هم بندند و
 در دریا بان سوار شوند و خوردن شتر شوره
 گیاه را در بخور شدن از آن و لقیه شیر در پستان
 روشت بالفتح سرگینه آورده و احد و سرگین
 انداختن
 ریش بالفتح رنگ کردن و پذیرفته از
 قیس و اندازه چیزی و بالفتح و تشدید یای
 مسوز و رنگ کننده و کامل

فصل الرابع بحییم

رینج بالفتح بستن در و بفتح نین در بزرگ بستن که
 در و در کوچک باشد و بفتح نین زجاج الکسر
 نام کعبه
 رنج بالفتح و تشدید جیم مینابیدن و جنبیدن
 در باز داشتن
 رجح بالفتح شتران و گو سپندان لاف
 و مردم ضعیف
 رنج بالفتح منظر آب کردن و پیا پی در زمین
 برق

رائج بالکسر نون جو ز هندی و خرمای مس
 رواج بالفتح روانی
 رواج بفتح نین گرد و شور و خفا و ابروی
 باران
 راج روان
 رازیانج بالفتح مغرب رازیانه

فصل الرابع الحاء

راح شاد شدن و شراب کنه های دست
 دیدن جمع راحه است
 راج بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتح نین
 سود شتران و اسپان که برای فروختن بیارند
 و پیوسته بجهای خرد و بالعم و فتح با شتر بچه
 و بزغال و مرغیت
 رباح بالکسر فروختن چیزی و به سود و
 فائده به کسی دادن و بالفتح سود و نام چند کس
 است و قلعه ایست با نلس و جوهری گوید رباح
 جانور ایست چون گربه که کافور از دمی گیرد
 و کافور با حی بان مشوب است و این غلط
 است چه کافور صیغ درختی است و بالعم و
 تشدید با کهنه و بزغال و شتر بچه
 راج کبسه با سود کننده
 رجوح در همان بالعم چربیدن ترا زود
 بز آن
 رجح بالفتح زن بزرگ سرین
 ران حج چربنده وزن بزرگ سرین
 رنج بالفتح را و جای هله فراخی هم و به

ضمیتین کاسهای فراخ
 رخرح بالفتح فراخ
 روح بالفتح شقه دامی و خیمه پس خیمه در
 آوردن و گرداگرد خانه را در گل گرفتن و به
 فحیتین زمانه دراز
 رواح بالفتح زن گران سرین و گانه
 بزرگ و شکر گران سیر روح بفتح نین جمع
 در روح یعنی فتنه ای عظیم نیز آمده و منته قول
 علی بن ابی طالب من در ابرام امور امتا حله روحا
 رزح بالفتح فردا فادن شتر ماده از لاقی
 و زردن نیزه کسی را
 رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب
 و خشیدن
 رشیح عرق و گیاه ایست
 رشح بالفتح خشکستن و ریزه کردن سنگ
 خسته نژاد مانند آن و بالعم ریزه سنگ
 خسته نژاد
 رشح بالعم کرانه کوه و بینی آن و میان
 سراسر
 رکوح بالعم میل کردن و آرام گرفتن
 پیمیزی
 ررح بالفتح نیزه زدن و دگد زدن حیوان
 و بالعم نیزه ارمح و رماح بالکسر جمع
 رماح بالفتح و تشدید میم نیزه گرد نام
 مرد ایست
 رلمح نیزه دار و نیزه زن و ساکن لعل
 ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر است

آن را نیزه او گویند و سماک گیر که ستاره نزدیک
 نماز آنرا اعراف گویند یعنی بی سلاح و دور
 رابع گاوی که هر دو شاخ داشته باشد -
 ریح بالغ که درش سر از مستی و جز آن -
 ریح بالغ آسایش و نسیم و رحمت و بالضم
 همان و قرآن و وحی و جبرئیل و میکائیل و نبوت
 و حکم خدا و ملک است که روی او چون روی انسان
 است و تن او چون تن ملائک است و نعمتین
 فراخ نهادن پیش پا از یک گرد و کام زدن
 چنانکه پاشنه از یک باشند با هم -
 روح بالغ شبانگه شدن و شبانگه کردن
 و شبانگه سیر کردن و شبانگه یا از زوال آفتاب

رخاخ بالغ زین نرم و عیش فراخ -
 رسوخ بالضم استوار و پابر جا بودن
 و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در
 زمین -
 راسخ استوار و پابر جا -
 ریح بالغ شکستن سنگ یا رواندن کشید
 و سنگ کسی زدن -
 ریح بالکسر در خان انبوه و مجتمع -
 ریح بالغ نموت شدن و دور بودن
 دوران از یک گیر چندان که بهم نیایند و
 بالکسر مو منعیست بخراسان و نایب پیشاپوش

گویند او از فرشته ایست که بر می براند
 و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن
 و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق
 زنی بوده رباب نام سلمان گوید بی رعد
 چون رعد از هوانا لاله سودای رباب :-
 با چون و امق فدای غنچه عذرا شود :-
 رعد لغتین عیش خوش و فراخ -
 رعد بالغ عطا کردن و یاری دادن و
 بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بالغ نیز آمده
 روافد و جویهای سقف -
 رعد بالغ خواب کردن -
 رقاد بالضم در خواب شدن و خواب یا
 خواب شب -

فصل الرابع مع الدال

تأشب تر
 روح بوا و باز آنها شبانگه -
 ریح بالکسر باد و لوی و قوت و غلبه و
 و نصرت و دولت و چیز پاک روزی که در دنیا
 تنزد -
 ریح بالغ شراب شبانگه و بالکسر
 پر و قبیده ایست و جمع ریح -

رشد بالغ بر هدیگر نهادن رخت و نعمتین
 متاع چیده و همچنین ریش و مردم ناتوان -
 رعد بالغ و تشدید دال باز گردانیدن و با
 گشتن و باز آوردن و چیزی خوبون فاسد -
 رشا و بالغ به سامان بودن و به راه بودن
 و حب الرشاد تیره تیزک -

رقود بالضم خواب کردن و خواب کنندگان
 و یعنی اخیر جمع راقد -
 راقود غم بزرگ و راز بقراندوده و ما
 رگود - رگو بالضم ایستادن آب و
 باد و کشتی و آفتاب به نغف النهار و راست
 ایستادن ترازو و ایستادن روز و آرام گرفتن
 مردم و بالغ کاسه پر شیر ماده که همیشه شیر دهد
 و شیرش منقطع نشود -
 رگد آرام گیرنده و ثابت بجای خود -
 رما و بالغ خاکستر و لغتین درد چشم دو و
 کردن آن و لغت اول و کسر میم آب متغیر شد
 زرد بالغ درختی است خوشبو و درخت آس
 و عود را نیز گویند -
 رو و بالغ آب علف مستین و رفتن آمدن

فصل الرابع مع الحاء

ریح بالغ تنگ شدن خیمه و تم شدن بجای
 و تکلف کردن از چیزی -
 ریح بالضم گیاه سیت تازه و مرغیست بزرگ
 که گدن را بر می دارد و یکی از مهرهای شطرنج
 و مرغیست از منازل نیشاپور و بالغ و تشدید
 خاپانمال کردن و آمیختن شراب با آب -

رشد راه راست یا بنده و راه راست
 نمایند و نامی است از نامهای خدای تعالی
 رشد بالضم و لغتین براه شدن -
 رصو بالغ و لغتین چشم داشتن و گیاه
 و باران اندک از صادمج و نظر کنندگان
 و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر
 جمع واحد است -
 رعد بالغ آواز ابرو آواز کردن ابرو

رقود بالضم خواب کردن و خواب کنندگان
 و یعنی اخیر جمع راقد -
 راقود غم بزرگ و راز بقراندوده و ما
 رگود - رگو بالضم ایستادن آب و
 باد و کشتی و آفتاب به نغف النهار و راست
 ایستادن ترازو و ایستادن روز و آرام گرفتن
 مردم و بالغ کاسه پر شیر ماده که همیشه شیر دهد
 و شیرش منقطع نشود -
 رگد آرام گیرنده و ثابت بجای خود -
 رما و بالغ خاکستر و لغتین درد چشم دو و
 کردن آن و لغت اول و کسر میم آب متغیر شد
 زرد بالغ درختی است خوشبو و درخت آس
 و عود را نیز گویند -
 رو و بالغ آب علف مستین و رفتن آمدن

را آمد آنکه او را برای آب علف فرستند
دست و تاس.

فصل الرابع مع الرار

رار در بر بالفتح و الكسر مغز تنک استخوان و
تباه شده و گداخته از لاغری.

فصل الخامس مع الرار

رار سردار معماران مفرد از اذنه -
رجز بالکسر و انغم پلیدی و عبادت بت و
عذاب و شرک و بختین تو می از شعر کوتاه وزن
آن شش استغفلن و خلیل گوید رجز داخل
شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثبیت است
و بر بحر رجز شعر گفتن و بیماری است از بیابان
شتر -

رار بالفتح و تشدید زار زمین چیزی چست
داستوار کردن و زرفین بر در نهادن و دم فود
بردن مرغ در زمین بجهت میز نهادن و بالغم
بر شا که آنرا نیز گویند -
رار نیز گیاهی است که بان رنگ کنند و این
غیر زبر است -

رار که بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن
و بالکسر آواز نرم و مرد و انا -
رکار بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه
در کان ببرد -

رار بالفتح به لب دابر و چشم و جز آن اشارت
کردن و بالغم و بختین نیز آمده -

رار آموز در یاد اصل و نمونه چیزی -
رار بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن
و اصلاح نمودن آن -
رار بالفتح چسبیدن -

فصل السادس مع السین

راس بالفتح سرد سرد در دوران بالا
چیزی و بر سر زدن در اس المال سرباز
تجارت -
راس بر لبین بهتر -

راس بالفتح و تشدید همزه هموده که فروش
و مامد راس گویند -

راس بالفتح بدست زدن و مشک کردن
رحس بالکسر پلیدی و عفونت و شرم و گناه
و کاربرد بالفتح آوز بلند کردن و آواز
فرا بردن و با یک شتر و هر آواز بلند -

راس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز
آن کس و کوفتن و خورد کردن زمین چیزی
سخت و رفتن بجای -

راس چیز ثابت و استوار و در زیر
دانا و ابتدائے دوستی و پت چیزی که در
نباشد -

راس بالفتح و تشدید سین به لای چیز و ابتدای تیر
عبت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در
نباشد و نام چاه بقیه قبیله شود که بیضا هم خوردا
مکذیب نمودند در آن چاهش پنهان کرده
داصحاب الراس عبارت از ایشان است

و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی
و چاه کردن و در دور کردن و پنهان کردن
چیزی و بان خود سخن گفتن و اندیشه کردن و
دانستن حال و کار کسی -

راس بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه
آهسته رفتن از ماندگی و منعف -

راس بالفتح بالیدن و کوفتن کردن و
افزودنی در حرکت و نعت -

راس بالفتح پلیدی زدن -
راس بالفتح برگردانیدن و نوازگون
کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار -

راس بالفتح خاک گوزد و فن کردن مرده
و پوشیدن چیزی و سنگ نماختن -

راس باد که راه و پی را ناپدید کند

راس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل
گیاه را و بالغم طائفه که شهر طای با ایشان
بلک حقلابک پیوسته است -

راس الفتح سخت پائمال کردن -

راس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و
غالب و مستولی شدن -

فصل السابع مع الشین

رش بالفتح بختین ریاضی که در ناخن همانان
پیدا شود -

رش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب
اشک در خون و جز آن دباران اندک -
رش بالفتح و رشالت بالفتح آب خون

بکالی جگدره
 بر عیش لغتین لرزیدن -
 ریش بالفتح کوفتن و خوردن دلیل که آن
 خاک بر دارند و بالغم نیز آمده -
 ریش بالفتح نقش کردن -
 ریش بالفتح چریدن گویند چیراندک سنگ
 بجز آن انداختن دوست بر سودن و گرفتن
 بسره ای انگشتان و طاقت بر میان و جز آن
 و لغتین بر مرغ و مرغی که در پلک چشم پیدا شود
 و آب چشم تیرفته باشد -
 ریش بالفتح خوردن بسیار و خوردن
 اندک -
 ریش رگهای ظاهر کف در گهای درون
 بازو -
 ریش رگی است درون بازو در ایشان
 دو انگ بازو -
 ریش بالفتح بر نهادن بر تیردینکو کردن حال
 و قطع رساندن و پوشانیدن و خوانیدن
 کسی را و بالکسر بر مرغ و جامه قار و درازی در
 معاش ریاض بالکسر مع -
 ریش آنکه میان رشوت و منده رشوت
 ستانده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله
 الرشیش والرائش -

فصل الارز مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی -
 رخص بالضم از زانی و از زان شدن بالفتح

بازگ نزم -
 رخص ارزان و جامه نازک -
 رخص بالفتح و تشدید صدا استوار کردن
 و هم چسبانیدن و ویز را در برابر کردن
 کلبان سیفه را بمبقار -
 رخص بالفتح ارزیزو آن دو قسم است
 سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا
 سرب گویند -
 رخص بالفتح کم کردن و جنبیدن و بلوون
 و حرکت دادن -
 رخص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن
 و جو شید شراب -
 رخص بالفتح درست کردن شکسته را و
 تسلی دادن معیبت زده را و نیکو کردن
 مال کسی را و اصلاح کردن میان دو
 کس و پخال انداختن مرغ و زائیدن سینه
 در زده و کسب کردن و به فحشین چرک سفید
 که در کج چشم گرداید و آنچه روان شود آنرا
 رخص به لغتین گویند -
 رخص بالکسر سنج و بنیاد و عینه زیرین
 دیوار و گلی که آن چینه دیوار برآوردند و بالفتح
 سوده شدن ستم ستور و آب بر آوردن
 آن سخت فشردن و سخت گرفتن به تقاضا
 و شاقفتن -
 رخص سنگ های بر هم دیگر چیده

فصل الارز مع الصاد

ربص بالفتح میان چیزی و اساس بنا
 و فحشین رسن پالان و رود یا غیر دل آنچه
 در کم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خواب
 گاه گو سفند و قوتیک بسند در تنده باشد
 و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و
 خواهر و ملکه و در هر چه با در جمع کنند و بدان
 دل خوش شوند و بهر معنی بالضم و لغتین
 نیز آمده -
 رخص بالضم بازماندن نماز گشتی و زانو
 در آمدن گاو و گوسفند و اسب چنانکه بزرگ
 برای شتر و جثوم بلوی مرغ و بالفتح درخت
 بزرگ فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ -
 رخص بالفتح شستن دست و جامه و
 جز آن و عرق کردن تب زده -
 رخص بالفتح و تشدید صدا و کوفتن و خرد
 و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند -
 رخص و انهای نرما کوفته -
 رخص بالضم ریزه های چیزی -
 رخص بالفتح سنگ ریزه که زیر پای
 کوفته شود و در دستور بسیار گوشت قطره ای
 خرد بازان -
 رخص بالفتح و لغتین گذاشتن چیزی و به
 چرا گذاشتن ستور و آب اندک -
 رخص بالفتح به چراندن ستور -
 رخص الارض باقی مانده زبج و حلف
 زمین که باز نماند از زمین و گیاه پراکنده
 و دراز یکدیگر -

رخص بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن
پای در این سخن اسباب و پای زدن برای سخن
و بال جنبانیدن مرغ در پریدن -
رخص بالفتح بالیوست سخن گویند زار و مخا
بر سنگ ریزه ریگ تنسیده و بار یک تیز کن
دم کار و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین
و برگ را چریدن گویند و سوختن بگردد و درون
آن و بیمار شدن او از آن -

رخص بیکان و کار دیز و هر چه تیز باشد
روض بالفتح نرم درام کردن و مرغزار آمد
همچنین ریاض روضه واحد -

روافض لشکری که سردار خود را بکنارند
افضه گروهی از آن و فرقه از شیعه که زیدین
علی بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین ترا
کن تا با تو همراهی کنیم زید با نمود و گفت چگونه ترا
کنم از ایشان که زید و معادن حدیث بودند
پس ایشان او را رخص کردند و گذاشتند آن
که عم حجاج ایشان را شهید کرد -

رالغن سوار کار درام کننده است پس

فصل الرابع مع الطاء

رابط بالفتح بر بستن -
رابط بالکسر نگاه داشتن سر حدیث و پیوسته
بودن در آن جا و اینجو با دستور و مشک
جز آن بند و پنجه سراسر یا بیشتر که بسته
باشند برای همی و انتظار نماز بدون بعد از
ناز دیگر -

رابط استوز که او را بند و لقب مردی و
غوره خرمای تر نهاده در آب خرمای خشک
در انبان کنند و آب بر آن ریزند و راهب
زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و غیر
ست رابط و در رابط الجاش و رابط الجاش
مردی که گریزد -

رابط بالضم ثابت لازم داشتن نشستن
رابط بالفتح پناه بردن و حشی بجای بلند
بالضم نه مرتب رود -

رابط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از ستاده
و قوم و قبیله کسی به فتنین نیز آمده و پوست
پاره چون میز که از ماهین برشگافند تا در
راه توان رفتن و زمان حال و کودکان بر
میان بندند و پوستی که از وی و دال کنند
رابط بالکسر استماع خانه -

رابط بالفتح چادری که سخت که زنان بر سر
انگشت واحد رابط -

فصل الرابع مع الناز

رخط بالفتح بجای نشاندن پیکان
از تیر -

فصل الرابع مع العين

رعب بالضم چهار یک چیزی و غیبتین
نیز آمده و آلتی است منجان را از قییل
اسطرلاب که بدان از تعداد آفتاب گیرند
و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند آنرا

رعبی در ربع مجرب لغیم میم و فتح جیم و تشدید
یا نیز گویند و بالکسر تب دوروزه در میان
چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار
روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن
شتر و نام مردی است و بالفتح سر او حله و
چهار تو بافتن زره و جز آن و بهر چهار
روز یک نوبت آب یا فتن شتر و بار بر
شتر نهادن بمربعه و آن چوبیت که بار
نابروی اندازند و دو کس بردارند و بر سر
هند و باز ایستادن و خود را با ز کشیدن
از کار سه و چهارم قوم شدن و چهار یک
غیبت شدن و سنگ برداشتن و سبقت
ورزش قوت و از مایش زور و آن سنگ
را رعبه گویند و بالضم و فتح باشد شتر بچه که در
بهار زاید و آن اول نمانح است -

ربیع فصل بهار و باران بهار و جوی
خرد و نام مردی و حصه از آب که بر زمین
برسد و چهارم حصه چیزه -

رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان
رباع یعنی دندان شیر فلکند -
رباع چهارم و چهار کننده -

رباع بالفتح در لوع بالضم چریدن
ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی
و از زانی -

رباع بفتحین حرص و طمع سخت -
ربوع بازگشتن -
ربح بالفتح بازگردانیدن و جواب دادن

و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن
و فرود شدن ناله و به بهای آن دیگری خریدن
مانند آن دان دیگر را راجعه و رجعه گویند
و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و
سرگین ستور و زینے که ازان میل میگذشته
باشد.

رفع کلامی که گرد آید شود بسوی صاحبش
و هر چه برد کرده شود و سرگین ستور و شخوار
چاره و او شتر لاف و شترے که از سفر مانده باشد
و باز گردیده سفر دیگر رود.

را ح زنی که بعد از مردن شوی پیش خویش
خود رود و ستور که دم بردارد و بول چنان
اندازد که آستن نماید و چنان نباشد.

رو ع بالفتح با زالی شدن از چیرے و مالیدن
بجائی و شتر از بوی خوش و اثر خون و در عقاب
رفع بقعین علی مست که در پیک چشم پیدا
میشود.

رفع بالفتح چسبیدن به چیزی -
رضع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه -
رضع به شیر و نقل شیر خوار -
را قع آنکه شیر شتر و بز به مکدونی دو شد تا
آواز دو شیرین کسی نه شنود.

رعاع بالفتح جوان زیاده معتدل اندام
رعاع بالکسر مردم نادیده و ناکس -

رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن
که در اذقعه حال خود پیش حاکم بردن و بردن
نظر در دیده و به خرمن گاه آوردن و مبالغه

کردن ستور در رفتار رفتن و زانندی نزدیک
گردانیدن چیرے زان بچیرے -
رفع شریف و بلند و بلند آواز -
رفاع بالفتح و الکسر آگنده شدن خوش
از دانهها -

رافع بردارنده و برق بلند و ناله که فله
را به پستان در کشد و بیرون نیاورد -

رفیع آسمان دنیا را فعه جمع و مردمان
رفاع بالکسر باران و زوشتای مویز که
بجای فرستند و نام خطی است -

رکوع بالضم پست خم کردن و نماز کردن
و خمناج شدن و بردافتن -

رمع بالفتح و رمعا ن بختین جنیدن
سزنی از غضب برست اشارت کردن و
اشک روان شدن و شافتن -

ردع بالفتح رسیدن و رسانیدن و
بشگفت آوردن و بالضم عقل و دل -

ررع بالفتح بالیدن و افزون شدن
و بازگشتن و نیکو آمدن مان از تنور و طعنا
از دیگر دخلی که از گشت حاصل شود

و فرونی دامن زره و آستین زره و فرونی
هر چیز داول هر چیز و بالکسر رانع زمین
بلند و راه مطلق یا راه کشاده که در میان
کوه باشد -

رائع خوش آینه و اسپ نیک -

فصل الرابع مع الغین

رفع بقعین فراخی عیش و مقیم شدن
بجائی و بالفتح و کسر باید کار و نامقید -
رفع بالضم بقعین پیوند سردست و پا
شتر و بقعین سستی دست و دست و پائے
شتر -

رفع بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناهیه
وزین نرم و زمین بسیار خاک و چرک آهن
و هر چرک که در پیوند گاههای بدن جمع
شود و بیخ ران و جمع شدن گاه چرک خاک
و طعام و چونه که نرم باشد و شک تنگ پوست
و بالضم بغل گاه و ماحول اندام مخصوص آن
رو ع بالفتح بنهان قبتن روبا و در آن
بسوسه چینه و جستن صید و میل کردن
در و آوردن بچیرے و بهار جستن -

فصل الرابع مع الفاء

راف ورافه سخت بشودن و در
شدن -

روف بسیار مهربان -

رحیف بالفتح سخت جنیدن زمین و
جز آن -

رحاف بالفتح و تشدید هم در بای مریح
زن و روز قیامت و حشر و نوعی است
از رفتار -

راحیف تپ رزه -

رحف بالفتح تنگ و نوعی است از
رنگ و خمر کردن -

زوف بالکسر در پی هم در آمدن و پس سوار نشیننده دهر چرخس چیزی و تابع چیزی بود که کجاست نزدیک نرسد واقع در حق علیت ساکن که بقا مد پیش از حرکت روی واقع شود و در وقت سرین و جای نشین پادشاه در جاهلیت رسم چنان بود که مرد سخنشین پادشاه شدی و از طرف راست نشست و باویک با غوردی و آشامیدی و در هر کادوم او بودی و از مال قیمت چهار یک گرفت.

و لیف آنکه پس سوار نشینند و کوبی است نزدیک نرسد واقع غیر کوب اول و ستاره کطالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند ستاره که نظر داشته باشد به ستاره طلوع و کله مستقبل مکرر که بعد از قافیه آرد.

و سفق بالفتح رفتار با بند پا و رفتن تا رفتن آن.

و شفق بالفتح یکیدن و بختین بقیه آب که در حوض لا تند باشد و شتر آزا بدین بکنند و صف بالفتح لایق و مزاد ار شدن و سنگ بر هم دیگر نهادن در بنای خانه و بی بر تیر زدن و پاپرا با گناشتن و بختین سنگ با هم دیگر چیده باشند در بنا و احدی صفت.

و صیف محکم و استوار.

و صف بالفتح دانسته کردن بر سنگ تفسان و سنگ گرم بریان کردن و چیزی نپختن جنگ بای تنبیده که شیر بران جوشانند و رضعه و احدی

و عرف بالفتح خون بر آمدن از بینی و در

گذشتن و پیش شدن اسپ در آمدن بدرغاه و روان شدن خون.

و عاف بالضم خون بینی و رفتن آن.

و اعف اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه.

و عرف بالفتح فراهم آوردن خمیر گل تا بست بالند و خوراندن آرد و تخم و جران شتر را و عقیق همان گرده.

و رف بالفتح و تشدید بسیار خوردن و بوسه دادن زن را به کنار پای لب و نیکویی کردن به کسی و در خیزدن رنگ چیز و کمیدن و گسترده مرغ بالها و گردن فرافتن و گله گاؤ و دونه گو سپند و شتران بزرگ طاقی که بر در عمارت کرده باشند و بغارسی آزا بزارة خانه گویند.

و رفیف در خیزدن و جامه نرم.

و رفرف طاق در عمارت و جامه ای سبز که ازان بساطها و فروش سازند و دامن پای خرگاه و کتلهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیزی که زیاده آید و پیمپیده و شکسته شود و فرزند واحد و نام ماهی است و درختی است که در زمین میشود و بالش و خمیه و درخت نازک نام مقام افضل علیه السلام.

و عرف بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که آزا خاطر طلایز گویند و تحقیق آن گدشت.

و رف بالفتح و بختین سید مشک صحرانی و رف بالفتح تنگ و تیز کردن دم شتر و بختین ست ارباب و بختین بار یک و لطیف شدن.

و روف بالفتح ساکن بودن.

و ریف بالکسر زمین بکشت و علف و ارزانی و فراخی و خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب سبز نزدیک باشد و بالفتح در آمدن و دران زمین و چریدن ستور دران زمین

فصل الرابع مع القاف

و رلق بالکسر رنه که حلقها دارد و دران چار پایان بندند و هر حلقه آزار بقه گویند و رباق و ارباق جمع و بالفتح در رلقه کشیدن.

و رلق بالفتح بستن و بست و بختین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل ناشدن.

و رماق بالکسر و جامه کناره با هم بسته.

و رصیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوب تر و بختین رفاق و نو نیست از خوشبو.

و رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و هر سوم و باران و آنچه بدان تنگ گرفته شود.

و رزاق در سداق و رزداق.

و رضم معرب روستا سابق جمع.

و رشوق بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بختین کمان نیکو که تیر ازان زود و گذرد.

رفیق نیکو قدم در میان اندام -
 رفیق بالکسر نرمی کردن دزنی و لطفه آنچه
 بدان استقامت گیرند و بالفتح نفع رساندن
 به کسی و زدن آرنج کسی را بدستن بازوی
 شتر که مباد ایسوی خانه اصلی بگریزد و در
 راه آهسته رود و بختین بر تافتگی آرنج و
 گردیدگی مرفق از پهلوی آب چرگاه که آسنا
 ازان حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری
 سر پستان ماده شتر بواسطه بدوشیدن -
 رفاق بالکسر رسنه که بدان بازوی شتر
 بندند و ایران هم سفر -
 رفیق همراه در سفر واحد جمع آمده و مرد
 نادان -

رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیز
 تنگ دزین نرم و گیاهی است خار دارد
 بالفتح پوست آهو و کسریز آمده و نامه خوانان
 در دشمن قال اللہ تعالی فی سرق متشور
 سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است
 آبی و بالضم و بالفتح آب تنگ در دیار اودا
 رفیق بنده و تنگ و نرم واحد جمع آمده -
 رفاق بالفتح زمین هموار که روی آن
 نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنگ -
 رفیق بختین مستی و ناتوانی و کمی چیزی و
 زمین هموار نرم -
 رفق بالفتح سبک گریستن و بختین بقیه جان
 و کلمه گویند معرب رمد و بالفتح و کسر سیم آنچه
 بدان سدر رقی کنند و بختین فتر که بقدر سدر

رق داشته باشد و بالضم و تشدید میم مفتوح
 ضعیف و ناتوان -
 رلق بالفتح و بفتح اول و کسرون و بختین
 آب تیره و بیش مکدر و بالفتح و بختین تیره
 شدن آب و جز آن -
 رلوق آب کاره و آب تیغ و خوبی و چیز
 رروق بالفتح شاخ و پاره ایش و اول
 عمر جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص
 دپرده و جای صیاد و کاشانه و غیره چیز
 صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ
 مرد بر کاری و بدل از چیزی و جسته چیز
 و خوش آمدن و بیشگفت آوردن کسی را
 و افزون آمدن و صاف شدن شراب
 و مانند آن و بختین دندان پیش بالاین
 در از شدن از فرو و دین -

رواق بالکسر و بالضم خانه که بر یک ستون
 ساخته باشند و سقف خانه دپرده که در کشید
 باشد از سقف خانه و اول شب ابر -
 رواق بالفتح آنچه بدان شراب جز آن
 صاف کنند و آنرا الفارسی پالونه شراب
 گویند و ظرفی که در آن شراب صاف
 کنند -
 رهمق بختین بر نشستن گرد بر چیزی و
 فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و
 نزدیکی شدن بچیزی و خود را بر حرام و
 فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت
 و طغیان نمودن و برداشتن و شانتن و

دروغ گفتن -
 رلیق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن
 آب بر روی زمین و در خشیدن سراب
 و بالفتح و تشدید یای کسوره اول هر چیز
 و اول جوانی و مردی که نا آشنا باشد و بعضی
 اول بختیغ یا نیز آمده -
 رلیوق بالضم جان دادن -
 رلیق نیکو و بیشگفت آوردنده و خالص
 هر چیز و هر چه ناشایسته خورد و بنوشند آنکه
 چیزی در دست او نباشد و ناشایسته بود -

فصل الرأء مع الکاف

رک بالفتح در آیمختن روغن و جز آن
 و نیکو کردن اشک و انداختن کسی را در
 گل دلاهی -
 رک بالفتح نزدیک نهادن شراب گام را
 را رک بالفتح و تشدید کاف دست
 را با گردن بهم در قفل کردن و گناه برگزین
 کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر
 چیزی و دست بر چیزی مالیدن تا خم
 معلوم شود و یا زدن جماع کردن و تنگ
 شدن چیزی و بالکسر و بالفتح باران نرم
 ریزه -

رکبک مست و ضعیف و اگر بر اهل
 خانه خود غیرت ندارد -
 رموک بالضم اقامت کردن بجای -
 رک بختین مادیانها که برای ساج نگه دارند

سه و بهتر بر چیز

واحدش را که مرد ضعیف ناتوان -
را مالک بکسریم تخم است خوشبو سیاه که
بشک بیامیزند و آنرا مشک زمین گویند بفتح
میم نیز آمده و مردی که یک جا میقیم باشد و
از آن جدا نشود -

فصل الرابع مع اللام

رال بالفتح و سکون همزه بجز شتر مرغ -
رئبال بالکسر و سکون همزه شیره درنده -
رعل بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن
وقت برگت با بیرون آورده و نجین گیاهی
ست بغایت سبز که با زهر گزندگی ماست -
رعل بنجین خوبی نظم و ترتیب چیزی سفیدی
و ندان و بسیاری آب آن سخن نیکو و هموار
دنیکو از هر چیز و بدین و معنی بکسر نیز آمده
و کشادگی میان دندانهها -

رصل بالکسر پای و عهد و زمان و گروهی از
و گروهی که در جل الطائر آهنی است که بدان
داغ کنند و بالفتح بند بر نهادن و نجین پیاده
شدن و گدازتن سستور را با یک بچراگاه و گند
بچرا یا ماد و تاید و خوشتر بکسر و بفتح را و هم جیم در کینه
بکسر بلوغ رسیده و جوان شده باشد و کسر
جیم موی فرومشته خلاف جمع -

راجل زیاده -
رجال بالکسر مردان و بیاد بر تقدیر اول
جمع رعل است و بر تقدیر ثانی جمع رجالان -
رصل بالفتح درخت و اسباب مکن و منزل

و بالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ
کردن -

رحیل کوچ دستور قوی در رفتار -
رحول بالفتح دستور قابل سواری و بار
و همچنین واحد -

را حیل نام او بر دوسف علیه السلام -
رخل بالکسر و بالفتح و کسر خاخر ماده رخل
بالکسر و القم جمع -

رذل اذل و ذل و ذل رذل عس
و فرمای و زبون و بد از هر چیز -

رسل بالفتح رفتار نرم و موی فرو بسته و
شتر که می رود و بالکسر نرمی و استگی و نجین
گل از شتر و گو سپند و جز آن -

رسول بالفتح پیغام برے و فرستاده و
پیغام بر و پیغامبران جمع و مفرد آمده -

رسیل نام برد آن که در تیر انداختن و
جز آن شریک موافق با کسی باشد و هم
پیغام -

رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه
است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده
و مرد دست و نرم و جوان نحیف نزدیک
بلوغ و آن که استخوانش قوت نگرفته باشد -

رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بیخ
کوه و جامه مرد و موشی است و پاره
از گوش بریده از گو سپند و نا که آویزان
باشد و بالکسر درخت خرمای ترو قبیل است
از بنی سلیم و القم گو سپندان و نا که گوش

بر بریده و آنها آویزان باشند جمع حلاز -
رعل بالضم گیاهی است یا سترق است

که آنرا سفند دومی نیز گویند و بالفتح خون
بزرگاله و جز آن شیر مادری آنکه در باره باشند
رغال بالفتح گروه و البورغال بکسر امر

بود از نمود پیر قبیله ثقیف که از عذاب نمود
بواسطه پناه گرفتن بجرم امین بود چون از
آنجا بر آمد بهمان عذاب واصل جهنم شد

و حضرت رسول در راه طائف قرار به
صحابه نمود و بعضی گویند البورغال مردی بود
که رهنمایی لشکر حبشه شد برای خراب کردن
کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند
مردی بود و عشار غلام -

رقل بالفتح خرا میدان و دامن کشان
رفتن و بالکسر نادان و گول و خرامنده
قدحیتر -

رقل بالفتح نخلهای بلند و اصل رقله -
رقل بالفتح بر یکپایه مگذردن و بالفتح
اسب را تا بدود -

رطل بالفتح ریگ نام علمی است پدید آمده
دانیال پیغمبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه
چند نمود و ریگ در طعام کردن با و غیرا
و حیر بافتن و آراستن و در سنت دادن
تخت و بساط را بجا آوردن مانند آن بخون
آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل
و نجین باران اندک و اندک باران
شدن سال و دیدن و پویه رفتن زیارتی

دافزونی در چیزی و خطها یک بر پایه گاو
 دشتی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام
 بحر نسبت از عروض دان چهار بار فاعلاتن
 باشد.
 روال بالفم آب بان.
 رطل بالفتح سست و جنبان شدن
 گوشت و آرمیدن و درم کردن آن بغیر
 بیماری.

فصل الرابع مع الیم

رحیم بالکسر و سکون همزه آهوی سفیدخالص
 آرام بمدهمزه اول و آرام بمدهمزه ثانی جمع
 و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچه آگنده بگاہ
 که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن
 و الفت نمودن و بر شدن و فرام آمدن
 جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بران
 پوست آگنده و میزند دادن و بسیر شتر است
 کردن.

رحیم بالفتح شکستن بینی و جز آن.
 رحیم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن
 بوسه خوش بینی و آلودن بدان و سفیدی
 طون بینی و لب بالاین است یعنی گنایست
 رحیم بالفتح سنگ دن و سنگسار کردن و
 نازیدن و عیب تهمت نمودن و گمان برن
 و گمان سخن گفتن در اندن و ترک کردن
 و دشنام دادن و چیزی که بدان سنگسار کرده
 و رانده شود بر جرم و سنگ بسیار بر سر پندان

تاخو نشسته شود و نبتین گور و چاه و تنور و
 بفتین ستار که بدان رانده شود و طین
 و سنگها که بر قبر گذارند.
 رحیم رانده و سنگسار شده.

رحیم بالفتح و الفم بخشودن و مهر بانی نمون
 و بالفتح و کسر حاد مسکون آن جاسه کودک
 در کرم که آنرا بدان گویند یا پرده که در آن
 طفل باشد و آنرا شمشه گویند اول دست
 ترست و قربت و خویشی یا اصل قربت
 و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم آن
 خویشی باشد که از جانب رحم بهره رسیده
 باشد و اول الارحام خویشان که در رحم شریک
 باشند.

رحیم نرم دل و بخشانیده و بخشنده و
 آسبست از اسمای حق تعالی.

رحیم بفتین شیر غلیظ شده و مهر بانی و
 دوستی و نرمی و موضعی است میان شام
 و نجد و شعب کوهی است بکر و مرغی است
 مردار خوار که آنرا بفارسی کرگس گویند احد
 رخته.

رحیم بالفتح سنگ سفید نرم و نام
 مریضیست.

رحیم نرم داد و از سخن نرم و سلیس.
 روم بالفتح بستن در و بر آوردن رخنه
 و سد بر آورده شده و سد یا جوی و حاج
 و آنچه از دیوار منهدم بینند و مردی که
 در دخیل نباشد و نیز دادن و برین و معنی
 است تمام الفم

رویم جامه کند.
 روم بالفتح بر شدن فرت آب.

رودوم بالفتح کاسه و بر بند و روان شود
 از هر چیز.

رزم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین مانده
 از لاغری و پختن را زم و بضم اول فتح
 دو مقام و قائم بر زمین و شیر درنده.
 رزم بالضم بر زمین مانده شتر و اگر
 پدر قبیل از تمیم.

رزم بالفتح شتر.
 رزم بالفتح نشان و آیین در زمین نهادن
 کردن چیزی و ویران کردن بارگاهها
 را و نشان گذاشتن در زمین شتر ماده از
 قوت رفتار و نبتین رفتار سبک.

رشم بالفتح مهر کردن انبار را و
 بفتین ملف که نختین بر آید و بوی برن
 بطعام و زیر باران رفتن.
 روشم بالفتح لاغری و متعاقب همره که
 بر چوب کرده باشد بجهت انبار غله و طرف
 و جز آن و بر سین جمله نیز آمده و نشان و
 آیین.

رطم بالفتح در گن افگندن چیزی را.
 رطوم بالفتح مراد حق وزن فراخ اندام
 رطام بالفتح خاک.
 رطم بر سه حرکت خاک خاک لوده شدن
 و مکره داشتن و دشوار و خوار شدن.

رغم بالفح زشتن و مبر کردن و فقط کردن حرف
 را و غلط بافتن جامه و جامه محط و نوعیت از جا
 برین معنی و لغتین خط و نوشته و سختی زمانه -
 رسم نمیشه و بوسیله زانها و قصه اصحاب کلبف
 را بخوانو نوشته بود که یا وادی یا ده یا سگ
 اصحاب کلبف -

رغم بالفح بر مبرگر نشاندن چیز باراد لغتین
 ابر بر نم نشسته -

رگامه کفر یک توده بر نم نشسته -

رغم بالفح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن
 و اصلاح نمودن چیزه را و بدین معنی
 ست مرمت و بالضم و الفح گوید و چاره و
 بالکسر خاک نناک مغز استخوان و آنچه آب
 بردارد و خاشاک زیزه که بر روی زمین باشد
 و عرب گوید عیار بالطم و الرم یعنی تر و خشک یا
 بخاک آب یا بر باد صحرا یا مال بسیار -

رغم لغتین آواز کردن و لغتین زمان مغنیه
 در نم آواز گردانیدن -

روم الفح جستن و حرکت پنهان و خفیف
 دادن حرف را چنانکه شنیده شود و شام
 آنکه شنیده نشود و در مگوش و بدین معنی
 بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و
 طایفه مشهور که از اولاد روم بن عیص بن
 اسحق اند و رومی کی چون زنج و زنجی -
 رهام بالفح گویند لانغ و بالضم مرعی که سکار
 کنند و شمار بسیار و بالکسر بارانها نزم و
 ضعیف که دائم بار و همچنین رهم بالکسر و فتح

هر دو جمعیمه بالکسر -
 رهم بالکسر آهوی سپید و بالفح دور شدن
 و از دوری و زیادتی استخوانی بعد از قسمت
 گوشت شتر مانده باشد و کور و پایه گردان
 و یک ساعت دراز و آخر روز تا تاریک
 شدن شب بهم آمدن سنگان زخم وقت
 بر شدن -

فصل الرابع مع النون

رزن بالفح آب مغنق پیر خیز و لغتین نام مرد
 از اهل هند که بعد شش سال ظاهر شد و عوی
 صحبت حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت
 نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول ندانند
 و شیخ علاء الدین سمانی و جمعه دیگر او را
 قبول کردند و گویند شاه حضرت پیغامبر علیه السلام
 داشت او را ابو الرضا یا بارتن هندی گویند
 زمان بالفح باران پیلپه -

رحبن بالفح بازا ستوان ستواریه بازو شستن
 ستواریه با آخر علف دادن -

رجون بالضم اقامت کردن بجای -
 راجن خورگ و لغت گرفته -

رجحان بالضم میل کردن و چربیدن
 تران و مانند آن یک طرفه و افزون
 آمدن -

رحیفان لغتین سخت جنبیدن -
 رجعات بالضم جواب سخن باز دادن و
 آهسته میل کردن و برگرداننده شد و

بد معنی جمع بر جمع است -

رون بالضم تر بز که آنرا تران گویند و
 بن آستین اروان جمع و بالفح بر هم نهادن
 و بر هم نشاندن و آواز گرفتن صلاح
 بر یکدیگر و لغتین ریمان بوخر و آب تنگ
 که از رحم باجمه بیرون آید -

رزن بالفح جاسه بلند که آب میان
 آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزه
 اگرانی و بسکی آن معلوم شود و بالکسر کنار
 رزین آهسته و آرمیده و گران و
 چیز گران مایه باسک -

رسن بالفح بر سن بستن و لغتین ریسانه
 که بان چیزه را بندند -

راسن بالفح سین گیاهی است مانند سیر
 که آنرا سیر شای گویند و صاحب قاموس

گویند گیاهی است خوشبو مفرح و مقوی
 قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا عربی

قصب گویند لغتین و راسن فارسیست
 راسن بکشین معرنا خوانده بهمانی آیند

که آنرا طلیعه گویند و مقیم بجاسه و آنچه
 بشاگرد استاد کادهد بغار سی آنرا شاگردان

گویند -

رشن بالفح ناخوانده در آمدن سگ و
 سر در ظرف انداختن او -

روشن بالفح روزن و همچنین روزنه
 بالضم و آن معرب روزن است -

رصن بالفح تمام کردن و دشنام دادن

و غالب آمدن بشناخت چیزے۔
 رکبین استوار و ہریان کسی دردناک
 صاحب الم۔
 رضوان بالکسر و الغم خوشنود شدن و
 پسندیدن۔
 رعن بالفتح سست کردن و ہوش ساختن
 و درد سردان آفتاب کے راولتختین سستی
 فادانی و خود آرائی بچین رعوت۔
 رعش بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن
 کے و خوردن و نوشیدن و طبع کردن چیزے
 رقون بالفتح و رقان بالکسر در عنان
 رکون بالغم میل کردن چیزے و ساکن
 و آرمیدہ شدن۔

رکن بالغم جانب قومی چیزے۔
 رکین محکم استوار و مرد آہستہ و آرمیدہ
 رکبان بالغم سواران جمع را کب۔
 ریان بالغم و تشدیدیم المرد۔
 راون بالغم سختی۔

رومان بالغم شہریت بپشتان و محلہ است
 بری و دوسرے ست بجلب نام کے ست از ملک
 قبر۔

رہن بالفتح گرد و گردادن۔
 رہون بالغم ہمیشہ و ثابت بودن۔
 راہن ثابت و دائم و گرد و کندہ و لاغر
 از شد و مردم۔
 رمن بالفتح گرد و کردہ شد۔
 رہان بالکسر گرد و گرد بستن یا سخن آہستہ

و ایام الرہان آن روز یا کہ عرب در ان
 اسپ بگرو بازند۔
 رہبان بالغم ترسیدن و عابدان و
 ترسایان جمع را ہب۔
 رین بالفتح بہر کردن و زنگت بہر کردن
 و قالب شدن گناہ برکے و نصیبت و در
 نفس گشتن و بالکسر افتادن و چیزے کہ بر
 آمدن ازان میسر نہاشد۔

ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ گشت
 و نصف سان آن قال اللہ تعالیٰ و جب
 ذوالحصف و الریحان گیا ہے است خوشبو
 آرزو شاہ ہیرم گویند ہر گاہ خوشبو آیز گویند یا میں جمع
 ریحان بالفتح اول و بہترین ہر چیز و ریحا
 الشباب اول جوانی۔

فصل الرابع مع الواو

رہو بالیدن و افزون شدن و بلند
 بریدن نفس گشتن و بریدن نفس گشتن و دیدن۔
 رلو بالفتح استوار بستن و سست کردن
 و دل را قوی کردن و بہر اشارت نمودن
 رحو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن
 و ملقہ شدن مار۔

رہو بہرہ حرکت و مشہور ازان کسر
 نرم و سست از ہر چیزے و مرضی ست
 رسو بالفتح بفتین و تشدید و او آہو
 و ثابت شدن و ایستادن۔
 رعو بہرہ حرکت نیک گشتن از نادانی

و کشیدن خود را ازان۔
 رعو بالفتح جامہ را اصلاح کردن و آرمیدہ
 کردن کے را۔
 رعو بالفتح پائے کشادہ براہ نہادن و آہستہ
 رفتن و ساکن و آہستہ و زمین بلند زمین
 پست و کوچہ در راہ و محلہ کہ آب باران ازان
 روان شود و زین فراخ اندام و مرو کلنگ

فصل الرابع مع الہاء

رہہ بالفتح سیر خوردن شراب و علف و تن
 آسان شدن و بچین رفوہ بالغم و بالکسر
 تن آسانی۔
 راقہ و رفیقہ ہر دو بکسر فتن آسان و
 فراخ عیش۔

فصل الرابع مع الیاء

رای اندیشہ و تدبیر۔
 ربانی بالفتح و تشدید با در بی بالکسر و
 تشدید با خدا شناس۔
 ریاضی بالغم کلہ چار حرفے و شعریت چہا
 مصرعی و بالفتح اسپ و کلو چہا رساد کہ پاد
 سال پنجم نہادہ باشد و گو سپندہ سال کہ
 پاد چہارم نہادہ باشد و شتر شش سالہ
 کہ پاد ہفتم نہادہ باشد۔
 رہی بالفتح ہر مردہ گریستن و عاشق اورا
 شردن و شعر در ان گفتن۔
 راجی امید دار شونده۔

<p>رایسی ثابت و استوار - رایسی رشوت و همنده - راضی خوشنود شونده - رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که ازان دیگری خوشنود شود - رضی بالفتح چرین و چرانیدن و گاه بانی کردن و بالکسر گیاه که ستور آزار چرد -</p>	<p>رایسی گهسان و حاکم دوالی و شبان - رایسی اخون کننده - رضی المذاقن و زیاده کردن و ترانداختن و زیاد کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن - رایسی تیر اندازند و تهمت نمایند - روحانی بالفهم آنچه منسوب به روح از مقوله روح باشند و بالفتح آنچه منسوب بر روح</p>	<p>نیم باشد و جای که میگویند این چیز روحانی ست از قبیل جان فایز مقوله نیم ست و در لغت و بکیزگی و بالفهم فتح را هر دو خوانده اند - راوی روایت کننده صیاب شونده - روی بالفتح و تشدید یا حرف تانی که عار قافیہ بران باشد و بزرگ قطره و صیاب شده - رضی بالفتح و تشدید یا صیاب شدن -</p>
---	---	---

باب الزار

فصل الزار مع الالف
زبان بالفهم و بیه هزه منزلی ست از منازل
قرص صاحب قاصد موس در صراح گوید زبانیان بهم
دو گوئی ست روشن که منزل قرصت و آنرا
زبانیا العقب گویند یعنی دو شان محقرت
مشهور و متصل اول ست اما در لغت یافته نشد
است -
زبی بالفهم فتح با زمین پشتهای بلند که آب
سبیل بر آن فرسود جمع زبیه بالفهم ست و مثل
ست بلخ اسیل الزبانی یعنی شکل و دشوار شد
الوری گوشه چهره کنی نقش تخمیل بلخ اسیل زیاد -
زبجری بالکسر فتح باد سکون عین و فتح راه
بهترین مرد بد خلق و مردی که رود ابروی او
پر مو باشد -
ز با بالفهم و تشدید یا زنی که اندام او
پر مو باشد و عاونه سخت دنام زنی ست که
پادشاه جزیره بود تا اشتهام پدران دشمن کشید
موسی زارنه تراشد خاقانی گوید از کفایت ای

ز باریده ام -
زر قار بالفتح نام زنی ست که بود چشم از قبیل
جدیس که سوار از سه روزه راه میدید و
نام آن بیار است از بیعت زرقار یا مام
گویند خاقانی گوید چشم زرقار کشیده کحل
عجب -
زکار بالفتح افزون شدن و بالیدن -
زلفی بالفهم مرتبه و منزلت و نزدیکی -
زتا و بالکسر هزه و بی هزه جماع غیر حلال
کردن و بالفتح کوتاه و تنگ بهم آمده و باز
دارند بول و جارتی احدیست نبی الخ یسلی
الرجل و هموزنا و بالفتح و تشدید زن بسیار
زنا کننده -
زوفی بزوزن طوبی گیاهی ست که تیر بالفتح
در که نشان شهید مقدسبیا می باشد -
زورا بالفهم چاه زرت و قدر و طاعت
نقره و مقام دور و کمان دو چله و شهر نقره
دخانه امیر المؤمنین عثمان در مدینه که بالایی

آن اذان می گفتند و موضعی ست در مدینه
نزدیک مسجد و نام بازاری ست در مدینه
زوا یا کنجاصح زاویه -
زهرا بالفهم زن سپیدی و در خنده
روی و ماده گاو و وحش و لقب سیده الفنا
فاطمه الزهراء رضی الله تعالی عنها -

فصل الزار مع الباء
زب بالفهم تنهین دراز شدن و بسیار
شدن و بسیار موی شدن روی شتر و
نزدیک بفرود شدن آفتاب -
زب بالفهم و تشدید یا تعینت ریش یا
پیش ریش بینی را نیز گویند -
زباب بالفتح موشمان بزرگ که چیزه
کشوند زبایه واحد و بالفتح و تشدید با فرود شده
مویز -
زبیب مویزه و انجیر خشک کرده -
زرب بالفتح گازه مسیاد و جای گاه گویند

و کسر ز آمده -
 ز رشب بالفتح گیاهیست خوشبو زعفران
 یا خوشبوی دیگرست -
 ز رعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و
 جز آن و دور کردن -
 ز رغب بالفتحین برآوردن چو ز مرغ و میوه ای
 که یک و نرم -
 ز رقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ
 و بنشین راه تنگ و نزدیک -

فصل الزار مع التاء

ز او تیه کنج و فراهم آورنده -
 ز اجرة زانندگان و باز دارندگان و مراد
 بزاجرت که در قرآن مجید واقعست و زانندگان
 ز برهه بالغم آهن پاره و کتف مردود ستاره
 روشن بر روش بزح اسد که منزل قمرست
 و موی انبوه که بر روش شیرورنده و جز آن
 باشد -
 ز بدقه بالغم مسکه و خلاصه هر چیزی -
 ز بیده بالغم نام زن بارون رشید -
 ز بینه کسب اول و ثالث جن و آدمی سرکش
 و سخت و شرعی یعنی چادوش و نام مالک و زرع
 ست ز بینه جمع -
 ز حیا حقه بالغم آگینه -
 ز حیره بالغم قنان سخت و آواز سوز -
 ز حیره بالغم دور کردن و راندن -
 ز حلقه بالغم جای لغزان سر شیب که

کو دوکان در کنار دریا سازند و بران لغزاند
 و بازی کنند و بفارسی آنرا جیله گویند یعنی
 هر دو حیم فارسی و بای موحده -
 ز حمت بالفتح رنج و انبوه -
 ز خر فقه بالفتح آراستن دروغ و هر چه
 باشد و تبیس کردن و مزویر کردن -
 ز راقه بالغم و الفتح حیوانی است که بزواجی
 مصر باشد بفارسی آنرا شتر گا و پلنگ گویند
 چه گردش گردن شتر سپان و شتر سیم گا و د
 ز ش بزرگ پلنگ گروه مردم و بر تشدید
 نیز آمده -

ز رفت بالفتح پر کردن و خشم کردن و
 بالکسر قمر که بختی و طوفان الما تا آب در نه
 آید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا
 چیز است مانند قمر که از زمین پیدا میشود و
 بالغم بخیل و بدین معنی فارسیست -
 ز قفه بالغم و تشدید یافت و اد که طائر از گلو
 بر آورده در دهن بچه اندازد و داروئی که بشیر
 مادر آمیخته در دهن طفل کننده و مرغیست
 که یک -
 ز رکت بالفتح پر کردن مشک جز آن -
 ز کوة بالفتح شخه از مال که در راه خدا
 صرف کنند -
 ز کتبه و ز اکتبه بالفتح پاک -
 ز لقمه بالغم درجه منزلت و نزدیکی و
 پاره از اول شب بنشینتین حوض پر آب
 کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین

درشت سنگلاخ -
 ز لکه بالکسر تشدید بلام لغزش و سنگ
 الملس لغزان و بالغم ضیق نفس و بالفتح
 مردود سناعت و بالغم نیز آمده و اسباب
 وزمین پر غله و طعام عروس و گنگاه و آنچه
 از طعام کس برداشته شود و این لغت
 عراق عرب است -
 ز لزله جنبانیدن و لرزانیدن -
 ز ماته روزگار و آنست که در حیرات
 پیدا میشود و افکار شدن -
 ز مرهه بالغم گروه -
 ز مارهه بالکسر نه نواختن و بالفتح تشدید
 سیم زن زنا کننده و نه که آنرا نوازند
 و قلاده سگ -
 ز مر مته بالفتح سخن گفتن محوس در وقت
 طعام خوردن و آواز کردن رعد و آواز
 رعد و کسر گروه آدمیان -
 ز مانه بالکسر قبیله است در مغرب زمین
 از ان جاست ز نانی منجم در مال شهر
 ز مرقه بے دین و ملی شدن و از راه
 شرع میجوین -
 ز ما و قه بالفتح ماحده و بیدین جمع
 ز ندیق -
 ز ورهه بالغم دور شدن و یک بار زارت
 کردن و دوری -
 ز و لقمه بالغم نام بهترین است از جنیان
 و گرد باد -

زهره بالفتح خوبی و آرایش و بازی دنیا
و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیل است از قبیله
و شگوف زرد شده و شگوف سفید را نور گویند
و بدین معنی لفتح اول نیز آمده و بالضم فتح است
ناهمید و شگوف زرد و بسکون نیز آمده موافق
ست بهرینه -

زهدت بالفتح برهنه گار شدن و عبادت
کردن -

زیتون بالفتح درخت زیتون و موضع
ست بشام -

زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن
زیتون در طعام کردن -

زیارت در افتن مقام متبرک یا شخص
متبرک را -

زیاده افزونی و افزون شدن -

زینت بالکسر آرایش و آنچه با چیزه بر آرایش
کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن
و یوم الزینة روز عید است -

فصل الزرار مع الیسیم

زران معرب زاک صاحب قاموس گوید
نیک است -

زبرج بکسر اول و ثالث زرد زینت
از جواهر و قماش و آرایش و ابراندک که
سرخنی داشته باشد -

زرج بالضم و تشدید میم سر آرایش و آهمن
بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغهای که گام

فراخ و دور نهند جمع از رخ و پیکانهای
تیر و بالفتح نیزه زردن و تیر انداختن و پیکان
شتر مرغ -

زجاج بهر حرکت و مشهور از آن
حرکت همست شیشه بالفتح و تشدید میم شیشه
گرد لقب دانشمندی است نحوی و زجاجی
فروخته شیشه -

زجاج بفتحین باریکی برود و رازی آن
و گام فراخ نهادن -

زجاج بالفتح لغزیدن و جله لغزان و
بمعنی لفتح لام نیز آمده -

زجاج بالفتح پر کردن و بفتحین خشم گرفتن
و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغ است که
بنفاری آراد و برادران گویند زیرا که چون
از گرفتن شکار ماجر شود از برادر خود آغوش
طلبید و صاحب صالح گوید بنفاری آراذه
برادران گویند و آن خطاست -

زجاج و زجاج و زجاج بالفتح و بالکسر
معرب زنگ زینت و احد زنون جمع و
بفتحین تشدید شدن یا پیچیده شدن و گام
از غایت تشنگی چنانچه نتوان آب خورد -

زجاج بالفتح جنت خرد و شوهر و
زن و قرین و پوششش که بر هودج افکنند
زجاج بالفتح بر فلانیدن و فساد انداختن
میان دو کس و بالکسر تشدید که بنایان طرح
عمارت یان کنند و علمی است که اصل
مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم

زجاج بالفتح جنت خرد و شوهر و
زن و قرین و پوششش که بر هودج افکنند
زجاج بالفتح بر فلانیدن و فساد انداختن
میان دو کس و بالکسر تشدید که بنایان طرح
عمارت یان کنند و علمی است که اصل
مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم

زجاج بالفتح جنت خرد و شوهر و
زن و قرین و پوششش که بر هودج افکنند
زجاج بالفتح بر فلانیدن و فساد انداختن
میان دو کس و بالکسر تشدید که بنایان طرح
عمارت یان کنند و علمی است که اصل
مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم

زجاج بالفتح جنت خرد و شوهر و
زن و قرین و پوششش که بر هودج افکنند
زجاج بالفتح بر فلانیدن و فساد انداختن
میان دو کس و بالکسر تشدید که بنایان طرح
عمارت یان کنند و علمی است که اصل
مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم

زجاج بالفتح جنت خرد و شوهر و
زن و قرین و پوششش که بر هودج افکنند
زجاج بالفتح بر فلانیدن و فساد انداختن
میان دو کس و بالکسر تشدید که بنایان طرح
عمارت یان کنند و علمی است که اصل
مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم

زجاج بالفتح جنت خرد و شوهر و
زن و قرین و پوششش که بر هودج افکنند
زجاج بالفتح بر فلانیدن و فساد انداختن
میان دو کس و بالکسر تشدید که بنایان طرح
عمارت یان کنند و علمی است که اصل
مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم

و استنباط احکام از آن کنند -

فصل الزرار مع الحار

زرج بالفتح و تشدید با دور کردن -

زرج بالضم و تشدید میم مفتوح مرد
کوتاه بالا و زشت روی و فرومایه -

زرج بالفتح و در شدن و رفتن -

فصل الزرار مع الحار

زرج بالفتح و تشدید با دور کردن و
سخت راندن حدی کننده شتر را و بر چنین
و شتر گرفتن و ورزیدن و بدین معنی است
زرج -

زرج بالکسر درسی است بعید معرو
سنگ معروف و آن رقصت سفید و
سرخ و زرد و معرب زرج بالفتح -

زرج بالفتح جای لغزان و تیر زنی
انداختن و نیزه زدن و بفتحین فریاد زدن
زرج بالفتح بلند شدن و بکر کردن -

زرج بفتحین متغیر شدن و مزه گردانیدن
روغن و طعام و بالفتح و کسر زون روغن
کنده و جز آن -

زرج بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن -

فصل الزرار مع الدال

زاد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و
بالفتح و الف ساکن گوشه راه -

زاد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و
بالفتح و الف ساکن گوشه راه -

۱۱
۵۲

زرد بافتح آنک دادن و مسکه خورائیدن و
ماست درشک جنبائیدن تا مسکه آن برآید
و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سرشیر
کف دهان شتر و بنجین کف آب بزم وزر
و کف دهان شتر -

زرد بافتح و کسر با شتریت بمن و بعنم
زاد فتح با قبیل است از بنی منج زیا و
بالفتح خوشبوسه است معروف که از گز و شکر
یک نر و بالضم و تشدید یا شیرے که از ان لفع
توان گرفت و گنایه است -

زرد بر جده و هر سی است معروف بزرنگ
زرد و بالفتح خرد بزردن تفرقه کردن وزره
یا فتن و در سهد گرانداختن صلبها زره و بنجین
زره یافته -

زرد و بالکسر سیاه که در گلو و شتر کنند و شکر
بیرون نآید و بالفتح و تشدید رازره که
زرد و بالفتح موضع است بی آب راه که
سعدی گوید چه غم دارد از تشنگان
زرد و

زرد و ندر و روئی است معروف آن دو قسم
ست مدح و طویل یعنی که در راز و جوی
ست نزدیک مدینه -

زرد و بالفتح بن داروے است -
زرد و بالفتح سخت بانگ کردن شتر و نشتر
گلو و فشاردن خشک تا مسکه از دهن آن
بیرون آید -

زرد و تشدید فشرده و مسکه بیرون آورده از خشک

زرد بافتح بند دست و خوب بالاین
با من آتش زن و زنده سنگ با چوب
زیرین چماق زاندا و زاندا جمع و نیز زند
شهریت بجا را -

زرد و رود و رویت با صفتان معرب
زنده رود -

زرد و بالفتح توشه کردن -

زرد بافتح بریدن درخت خرما و بنجین
کردن خرما و غله و قدر و کفایت و بالضم
رغبت گردانیدن از چیزی و خرما سن چیز
و بنجین زکوة -

زرد و بالفتح خوار و وادی تنگ تنگ خلق
زاهد تنگ خلق او آنکه رغبت و خواہش
و نیاز ندارد -

زرد و بالفتح زمین خشک و تر قیده که بانگ
باران ییل از ان زمان نشود -

زرد و بالفتح تمام رویت و افزون شدن
و افزون کردن -

زرد و بالکسر افزون و نام مردے و زیاد
افزون شدن -

فصل الزا مع الذا

زرد و معرب زرد که آن را زرد بگویند
و بعضی گفته اند زرد بجز زرد است -

فصل الزا مع الراء

زرد و بالفتح بانگ کردن و بانگ برزدن

و بازداشتن و راندن و بر آوردن گرد آرد
چاه سنگ سنگ تراختن و نوشتن و
عقل و سبک توانا و محکم و سخت و بنجین
حرف اول اسمای تپچه است سوا سے
آن حرف که در تلفظ می آید فیه است
و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بنجین و
بالضم فتح با کتابها و صحفها و آهین پاراد و
دیارهای هر چیز -

زرد و بالفتح نوشته و کتاب کتبی که بر آرد
علیه السلام نازل شده و بالضم نوشته با
و کتابها -

زرد و بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی و بلاد
نام کوهی است که حق تعالی با موسی علیه السلام
در آن جاسخن گفت و نام مردیست بالضم
و فتح با ام صحابی است -

زرد و بالفتح بازداشتن در اندن شتر و جز آن
و برغ فال گرفتن و انداختن ناخود
شکم او باشد -

زرد و بالفتح آواز نفسی که بنالش باشد و نفس
و سخت بر آوردن و کشاده شدن شکم
و بیخ شکم چنانچه خون می نشسته باشد -

زرد و بالضم و زردیست که شتر را شتر
زرد و بالضم و بالفتح ما بنجین -

زرد و بالفتح پر شدن دریا از آب پر کردن
چیزے را و بالیدن دانبوه شدن گیا
و خوار بالفتح و تشدید نماید ریاے بالمال
که آب ز ساحلش بگذرد و همچنین زانخر -

زرباکس و تشدید را گوی کر بیان از جمع و
 نام خرابی است که از زادن حیرتگی بند بافتن گوی
 اگر بیان بستن زادن گزیدن و آسکن بر کردن
 موی تنگ شدن چشم و نام مرد
 زرمه گبای است زرد کردن رنگ کنند مرد
 و سبک زورافز و خسته شدن و سنج شدن چشم
 زرزور و زرمه هر دو زرمه نیست که از الفارسی
 سار گویند

زعرور بالغم نوعی از میوه بود یعنی گفته اند که
 زعرور بالفتح کم موی شدن و زمین کم کلف
 زعرور بالفتح غنصب کردن و کثرت و اخراطه

زفر بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از آن بر
 آوردن و بار داشتن و آب خوراندن و شستن
 آذوقه و وقت آتش و بالکسر بار و مشک در
 و اسباب مسافر و گرده و لغت اول و فتح فاشیر
 در دیر دریا و جوے بسیار آب شش بسیار
 و آنکه بار بردار و در شتر جسم و شکر و بدین معنی
 است زافره و زافره بمعنی گره نیز آمده
 زفر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند
 کردن و سختی و بلا و مانگ اول خرد شمشیر
 آن

زکر بالفتح بگردن
 زهر بالفتح نامی نواختن و بگردن شکر
 و فاش و آشکار کردن سخن و برغلانیدن
 کسے ما بر کسے و بختین کم موی و کم مروت
 شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت

دخورد و بالضم و فتح میم گره پهلکے پر کند
 و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و
 بکتین و تشدید را سوت و شدید
 زمار بالکسر مانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید
 میم نے نواز و همچنین زامر
 زمره کو تاہ و کو دک صاحب جمال
 زخم شتر بختین در ہی ست بخوار زم مولد
 صاحب کثافت

زهر سخی سرا یعنی قمر نیز آمده
 زمر بالفتح پر کردن و زمار پر شانهیدن
 کسے را
 زمار بالغم و تشدید نون یسانی که
 نصاری و جوس و سائر کفار بر میان بند
 زمانیر جمع زمار و سنگریزه و گسهاے
 کو یک نام زمینی است
 زنبور بالضم قسم گسیست معروف بقیان
 گزنده میباشد زنا بر جمع
 زنجفر بالضم شکر گن

زنجیر بالکسر آدازی که از زدن ابهام بر
 سب پر و سلی بر آید
 زنجار بالکسر معرب زنگار و شمشیر است
 زود بالفتح زیارت کردن و میان سینہ
 یا بالانی سینہ یا جائے که استخوانهاے سینہ
 هم بر گریه اند و شاخ خرما که برگ و برینا
 باشد و عقل و بد یعنی بضم نیز آمده و زیارت
 کنندگان جمع و منور آمده و بالضم دروغ
 و شرکے هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل

زور بالضم و تشدید زور زدن و زور زدن
 و تشدید واد مفتوح جمع
 زور بالضم و تشدید زور زدن و زور زدن
 و تشدید واد مفتوح جمع

و عید های نصاری و یهود و ریس و بهتر
 قوم و بد یعنی بفتح نیز آمد و مجلس سرود و
 قوت و توانائی و بد یعنی مشترک است
 زمین فارسی و عربی و نه نیست که در و
 سے ریز دورای عقل و خوبی و لذت
 طعام نرمی و پاکیزگی و صفائے جامه و نام
 پس ضحاک که بلده زور زنا کرده است و
 میل کنندگان و کج شدگان جمع از در و
 بختین میل کردن و کج شدن و یکجا
 نگریستن و از دور سینہ اسپ کی بیزن
 ویکے ورون آمدن

زهر نور بالضم روشن شدن چراغ و کوکب
 و آتش و بالا گرفتن آن
 زهر روشن و بلند
 زائر زیارت کننده زوار و زور بالضم
 و تشدید واد مفتوح جمع

فصل الزائر مع العین

زراع بالفتح رویانیدن و کاشتن و
 کشت
 زرع بفتحین تباہ شدن جراحت
 و شگافه شدن دست و پا و شگاف کف
 دست و پا
 زرع بفتحین مردم فرومایه و دشت خورد
 دبه خود شدن
 زرع شایسته و مرد مبارز و دیر و
 نیکو رای

زوع بالفتح ہا شتر و عمان اسپ بنیائین
 تا بسیار رود۔
 زریح بالفتح شہر سبت کنار بحر حبشہ و ہرہ
 ایست خورد و سفید کہ مانند خستہ خرماتگاف
 دارد و از دریا برے آید و از البغاریں شہر
 دا خوانند۔

فصل الزا مع العین

زراغ کلانگ کوچیک اندک سفیدی دارد
 زلوع بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن
 آتش و بہر دو معنی بعین ہلہ نیز آمدہ۔
 زوع بالفتح میل کردن و مالگہ دانیدن
 و کشیدن تاقہ بہار۔
 زریغ بالفتح میل کردن و کند شدن بنیائی
 و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و ترک
 نمودن از چیزے۔

فصل الزا مع الفار

زحف بالفتح لشکر روندہ بسوی دشمن
 و رفتن کو دک بز الو دشمن رفتن حیوان۔
 زحاف بالضم زحاف بالضم کہ نزدیک بہد فہر زمین
 افتد بعد از ان بہر فہر رسد و حیوانے کہ
 بشکر راہ رود و حیوانات در رفتن چہا قسم
 اندائے کہ پیار و دو طائر کہ بال ہر دو زحاف
 کہ بشکر رود و سانح کشنا کند و این چہا قسم
 را چہا صفت حیوان گویند خاقانی گوید: چہا
 صفت حیوان باخراب غور آمینوہ اندہ۔

زحاف بالکسر افتادن و ساقط شدن
 در شعر حرفی میان دو حرف پس نزدیک
 میشود یک حرف از ان دو حرف یاد کرد ان
 شعر را زحاف بالفتح ما خوانند۔
 زحرف بالضم زور و ہر چہ آراستہ و
 آبدار باشد و گمان خوبی چیزے و خوبی کلام
 بہ دروغ و مبالغہ۔

زخارف کشتیہا و زخارف الدنیائیں
 آن و زخارف الماء، ماہ و رود ہای آب و
 زخارف الاض گیاہی رنگازنگ نیز زخارف
 پرندہ کہ چون گس بر آب باشند۔
 زخف بالفتح فخر و بکر کردن۔
 زرف بالفتح شتاب رفتن تاقہ و آہستہ
 رفتن مرد و بختین نمازہ شدن جراحت
 بعد از بہ شدن۔
 زعف بالفتح کشتن کسے را چنانکہ ہانجا
 بہر د۔

زعاف بالضم زہر فی الحال کشندہ و مرگ
 ناگاہے و بہین معنی ست زاف بکہ ہمزہ۔
 زف بالکسر و تشدید فایرہای ریزہ شتر
 مرغ و ہر مرغے کہ باشد و بالفتح باد و زیدن
 و شتاب رفتن و عروس بخاند شوی فرستادن
 و پرنیغے است زفات بالکسر۔
 زرفیف بالفتح و زرفوت بالضم شتاب
 و شتاب رفتن و در کشیدن برق و کشادن
 مرغ بہا۔
 زلف بالفتح نزدیک و منزلت و پارہ

از شب ساعات اول شب زلف بالضم
 و فتح لام جمع و بالکسر مرغزار و بختین پارہ
 شب جمع و مفرد آمدہ و بختین نزدیک درجہ
 و حوض ہای پر یا حوض ہر جمع و مفرد آمدہ
 زوف بالفتح و اگر دن مرغ بہا ہست
 رفتن۔

زومف بالفتح سبک شدن و سبک
 ساختن۔
 زہوف بالضم خوار شدن و نزدیک
 شدن و دروغ گفتن و ہلاک شدن۔
 زلیف بالکسر زراصرہ و تار و اوبالفتح
 خرامیدن و دم کشیدن کہ تو بر زمین و
 گرو ماہہ گفتن و ہانگ کردن و ناروا شدن
 در مہبت غش۔

فصل الزا مع القاف

زلق بالفتح موی ریش کندن و آہستگی
 چیزے پچھے و بند کردن کسی را۔
 زرق بالفتح بزاق زدن یعنی نیزہ کوتاہ
 و پس انداختن شتر یا لان را و سرگین انداختن
 مرغ و گردیدن چشم چنانکہ سفیدی او
 ظاہر شود و چکاندن دار و بجائے و نا
 بنیاشدن و بالضم کہو چشمان و انبیایان
 کقولہ تعالیٰ یومئذ یذوقوا وریک تودہا
 و سناہای نیزہ و پیکان و آبہاے صاف
 ازرق جمع و بختین کہو چشم شدن
 و کہوہی چشم و صاف شدن آب جزا

و بالضم تشدید را مرغیت شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید عرب بر دست و صاحب ستور گوید باشد بخورد زرا رلیق جمع خالنه گوید - چون زرقی که گوشت ز احشای را نکلند -

ز عین بالفتح انگه فریاد کردن و فحمتین رسیدن و بهوش شدن در حالت نشاط - زرقاق بالضم آب شور که نتوان خورد - زرق بالفتح تشدید قاف دانه خوراکن مرغ چوزه را بدان و بیخمال انداختن مرغ و بالضم شرابی بالکسر شک -

زرقاق بالضم کومر و بالفتح کومر عام در دین داشته باشد و آب خورد و بالکسر شکها جمع زرق زلیق بالفتح سرتراشیدن و به فحمتین جایی هموار و بی گیاه که قدم در آن به لغز و لغزیدن و بچه انگندن ناله و موسی سزیدن و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و آنکه پیش از ادخال ازال کند -

زلیق بچه انگنده موسی سزیده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از شفا دوست بی ریش که آنرا شقرنگ گویند -

زریق بالفتح کشیدن ریش و کشودن قفل زناق بالضم زیر کام در عصک در پوست باشد و بالکسر حلق و بجای گوبند زنان - زلق به فحمتین جمله زناق معرب زرخ است در سریکان و پنجهتین عقلها می تمام غیر اقص -

زریق حکم دستوار - زریق بنح اول و ثالث گلهت خوشبو معروف معرب زرباست و مزنا و وزین یاسمین الهوی گوید زکا و غیر سارا ز یاسمین زریق -

زردلیق بالکسر ثنوی که قائل دو صالح است از آن هر دو نور و ظلمت و یزدان و اهر من تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین یعنی آنکه دین زمان وارد و جمع معنی است و معرب زردلیق یعنی آنکه اعتقاد بزرگداشت زردشت که قائل یزدان و اهرمن بوده -

زورق بالفتح کشتی خرد - زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پیر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسب از اسپان دیگر پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رزنده دچاه بسیار عمیق -

زاهق نیست شونده و رزنده و پار پاره بسیار فر به بسیار لاغر و آب بسیار روان و مردگر بخت و چیز خشک - زریق بالفتح پیش شدن کسی و به فحمتین زردلیق است امون و بفتح زاد کسر اسبک و جلد و پاکب -

زریق بالکسر چوه یعنی سیاب -

زریق بالکسر گریان و مملایست پیشاپا و دام مردیست -

فصل الزامع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجائی مقیم گشتن و از حیرت دور شدن - زحک به فحمتین بد خوش شدن -

زک بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته -

زکیک رفتار دگام تنگ بهم نزدیک نباده -

زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دو شهاب در رفتن و خرا میزند و بالضم ده سستوبین -

زدهک بالفتح سخت حبتن باد چنانکه زمین را برود و کوفتن میان دو سنگ -

فصل الزاء مع اللام

زایل بالکسر رگین و بالفتح قوت و ملاح دادن زمین را به سرگین -

زایل بالفتح و کسر زاید تشدید یا زایل باشد و زایل سرگین نیز آمده -

زایل به فتح با و کسر آن مرد کوتاه - زایل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نام برود و باز داشتن و نیزه زدن و بالضم

گردهای مردم و به فحمتین بازی و بالکسر کردن

و کسے را به شادی در آوردن و او را بحباب
 زحل بالفتح زائل شدن و مانده شدن
 و بالضم و فتح ما آنکه از کار دور باشد نام تیاره
 ایست مشهور و غلام زحل گنجی است -
 زحل بنفختین نشا و کسری سخت گرسنه
 و شادمان -

زحل بالفتح کبیاره ریختن و انداختن شیره
 دادن ماد طفل را -

زل بالفتح و تشدید لام و زلل بنفختین و
 زل لیل لغزیدن زبان در سخن و بے در
 گن و زل یعنی نقصان و کمی در ترازو و جای
 لغزش نیز آمده و بنفختین زل بالضم -
 زل زوال بالکسر لرزیدن و جنبانیدن
 و بالفتح لرزه و جنبش زلال جیح -

زلول بالضم کم شدن درم در وزن و
 زود گذشتن نعمت دادن و غطا کردن
 چیزے -

زلال بالضم آب نوش -

زل بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب
 داشته و بالکسر رویف و بنفختین زمیل -

زنجیل معدود و شراب چشمه ایست
 در بهشت -

زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح -

زند قبیل قبیل بزرگ معرب زندیل -

زول بالفتح شکفت و مرد بیک طرف
 که شکفت نماید و مرد ویر و چون شکارے

زوال بالفتح برگشتن از حلقے سعالے و دور

شدن از جائے ذمیت شدن و تشدید
 فاو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب
 قاموس گوید بدین معنی میج بحاف مست
 و به لام غلط است -

زل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن
 و جدا کردن و به فتحین دو معنی آنها از یکدیگر

فصل الزاوا مع المیم

زحم زحام بالکسر انبوهی کردن و تنگ
 کردن -

زحم بالفتح دور کردن و بنفختین کنده شدن
 گوشت -

زرقم بالفتح بسیار کبود چشم -

زرم بالفتح از میان شاش کنسے را بر
 نیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح
 و کسر را مرد خوارانک جماعت در و تنگ
 خود بنی -

زرم بهر حرکت و مشهور از ان ضم است
 گفتن حق و ناحق و در و غ گفتن سخن
 گفتن که در ان تردد باشد و بر ان اقامت
 نباشد و بالفتح ضامن شدن و بنفختین
 طمع داشتن -

زرم معنای و پیشو ادبیس قوم دانکه
 از جانب ایشان سخن کند -

زرم بالضم فرماندگی در سخن و بالفتح آنکه
 بسخن در ماند -

زرقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که در آن
 بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهادند

زرقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که در آن
 بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهادند

زرقوم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی -
 زرقالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر
 و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضلات
 از راه دهن -

زرقوم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی -
 زرقالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر
 و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضلات
 از راه دهن -

زرقوم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی -
 زرقالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر
 و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضلات
 از راه دهن -

زرقوم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی -
 زرقالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر
 و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضلات
 از راه دهن -

زرقوم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی -
 زرقالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر
 و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضلات
 از راه دهن -

زرقوم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی -
 زرقالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر
 و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضلات
 از راه دهن -

زرقوم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی -
 زرقالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر
 و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضلات
 از راه دهن -

زرقوم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی -
 زرقالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر
 و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضلات
 از راه دهن -

زرقوم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی -
 زرقالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر
 و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضلات
 از راه دهن -

زرقوم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی -
 زرقالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر
 و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضلات
 از راه دهن -

زرقوم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی -
 زرقالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر
 و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضلات
 از راه دهن -

شید و بشنیدن آواز از مکر دشمن آگاه شد
و بالفتح و کسر زون کسے کہ منسوب بہ قومی باشد
و از ان نباشد و خوانده شدہ بنام دیگرے
و لیم مشہور بہ خاست و لیمی -
ز ہم بالفتح پیہ و لہے بدو بہ فحشین حرب
شدن در ہم گرفتن و بہ فتح اول و کسر آخر بہ
بسیار پیہ -

ریش و لقب حسین بن بدر صحابی -
زین بالفتح و سکون جیم درنگ کردن -
زرجون بہ فحشین شراب معرب زرجون
درنگت سرخ و درخت انگور -
زرفین بالضم و الکسر حلقہ در زنجیر در
معرب زرفین بالفتح -
زعفران معروف در عفرانیہ و ہست
بہ ہمدان -

زون بالضم بت و ہر چہ از اسانند و بہ
خداے پرستند و مرد کوتاہ و بہ فتح نیز آمدہ
و موضعی کہ در انجا بتان جمع کنند و از ان ہست
زین بالفتح آراستن -
زیتون درخت معروف و نام مردی است و
سجدیت در مشق و شہری است یکین و
دہی است بمصر کہ ہستایت بشام -

فصل الزامع النون

زاکان قبیلہ است از عرب کہ ساکن قزین
شدہ بودندا ان قبیلہ است جمید زاکانے
زین بالفتح بازداشتن و فروختن خراب و درخت
دگدانداعتن شتر و بالکسر حاجت بہ فحشین پیہ
و جامہ کہ باندا زہ خانہ بیند چون جملہ -
زبلون بالفتح شتر لگدن و جنگ سخت کہ
مردم را باز دارد و در کنداز جنگ کردن
زبانیاں بالضم دو شاخ کردوم و جز
آن دو و تارہ است برد شاخ برن
عقرب آن منزل قمرت -
زبرقان کبر اول در ارجاہ و مردانک

زرقن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سائبان کہ
بالاصط خانہ زندہ از حرارت و تری شتر زمین
و شلخ خراب از بزرگ جدا کردہ کہ با ہم دیگر ضم کنند
زرقان بالکسر تشدید قاف جنگا و کوچیلے
بازار و محلہ بمعنی اول جمع زرق است بک اول
و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زرقان است لہم
زرن بہ فحشین دہشت در یافتن وطن مخالف سحر کردن
زمن بہ فحشین روزگار و وقت و ہمچنین زمان
و بمعنی آفت تیز آمدہ و بہ فتح اول و کسر سیم
مرد بر جانندہ و بتلاشد آفت و کوفت رسیدہ
زن بالفتح و تشدید زون خشک شدن پیہ
دگمان نیکت بہ کہے بردن و بالکسر ماش -

فصل الزامع الواو

زہو بالفتح و بیدار نیک و منظر خوب گیاه تازه
و مگدہ گیاه و باطل و دروغ و غورہ خراب
رنگ گرفتہ و تکر کردن و سبک خواہمردن و
رنگ گرفتن غورہ خراب از بیدار و ہنسیانیدن باد
درخت را و بیدار شدن درخت خراب استان شیر و ارشدن
پیش وقت زائیدن -

فصل الزامع الیاء

زراہی بالفتح و تشدید الیاء و کسوفی بازری
بالکسر و قال اللہ تعالی و زراہی مکتوبہ
زکی پاک -
زری بالفتح و تشدید یاء و فرام آوردن و بالکسر و یاء

باب اسین

فصل اسین مع الالف
سسی شراب خریدن ہما کسے فروختن و بہ
فحشین شہر طعین و لقب مردی کہ عامہ قبائلین
از نسل ارسند و بہ نیز آمدہ و نام پدر عبد اللہ
کہ سبایہ کہ غلامہ شیبہ اند منسوب اند باد و بالکسر

و مدہ ہمزہ شراب و بالفتح و تشدید
بشراب فروش -
سسی و سبایا بالکسر سیر کردن و شراب از
جائے بجای بردن و دل بردن معشوق از
عاشق -

سسیا یا سیر گرفتہ شدہ -
سسیا یا بالفتح خوبیا جمع سمیتہ -
سسی بالفتح و سبای ہمزہ چیز سی کہ بہ نام سبند
و مشہور بہ جیم است و بالکسر و مد آنرا سبست
خار دار کہ ز نیور اھل آنرا خورد -

سجنا و سخته هر دو بالغ و سکون جاد حرکت
 آن هیئت وزی و تازگی بشرو و تازگی رنگ
 سجنا جوان مردی و شهرت است بر مهر
 سندی بالغ و بالغ گذشته و پهل کرده
 شده و تاز جاد خلقت بود مفرد و جمع آمده -
 سده الهی بالکسر درخت کنار بیت
 در آسمان منفرد که منتهای اعمال مردم نهایت
 رسیدن علم خلق است -
 سرایا لوجهای لشکر که بجای فرستند جمع
 سریره سری بالغ شب رفتن -
 سرای بالغ درختی است که از روی کمان سازند
 و تشدید را بسیار در شب میرکننده و شادی و
 نفع خلاف ضرر -
 سامری به تشدید -
 مسرین رای بغم سین در او مشدد و
 فتح هر دو به فتح اول و قسم ثانی شهری است
 معروف بنا کرده معتقد در اول بنا کردن
 او را سا من رای گفتندی چون تمام شد
 پس مردم افتاد او را من رای گفتند -
 سقمونیا بالغ گیاه است که رطوبت
 آن سهل صفاست و در کتب طب آن
 رطوبت را سقمونیا گویند و بغاری آنرا نموده
 خوانند -
 سقا بالکسر شکلی که در آب یا شیر کشند و بالغ و
 تشدیدت آب دهنده و نام مرغی است که
 در زیر گلو آب نگاه میدارد -
 سقییا بالغ بهره از آقبال الله تعالی

نات الله و سقییا -
 سکنتی بالغ ساکن شدن بجای -
 سکامی بالغ مردم بالغ استان -
 سلوی بالغ مرغیست که آراسمانی
 بر وزن جباری نیز گویند و به فارسی آنرا
 پوزو خوانند -
 سلمی نام زنی است معروف به حسن و
 یکی از دو کوه قبیله مطه قبیلت است از بنی
 دارم -
 سلما می بالغ استخوانهای انگشت دست
 و پا مفرد و جمع آمده -
 سما آسمان و سقف خانه و مسابان دابرد
 باران و پشت اسب گیاه و نام اسپ است
 سنا بالغ روشنی و گیاه است آراسمانی
 کی گویند و به معنی بد نیز آمده و نوعی است از
 جامه سر و روادی است به بخند و خمر سما
 ابن صلت که حضرت پیغامبر صلی الله علیه
 و سلم آنرا نخاج کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او
 نزدیکی کند مرد و بالمد لبندی و ازین ماخوذ
 است سده سنیه و سنائی شاعری بود در
 عربی شش کلام که بعد از حکیم شامی مشهور
 بوده -
 سوسو بالغ اندوگین کردن و بد کردن
 و بالغ اندوده و بدی و آتش و بر مس و بر
 آفتی که باشد -
 سوا می بر وزن حیلید کردن و بدی
 و آتش -

سومی بالکسر بالغ غیره برابری میان
 چیمیزی -
 سوا بالغ برابری و برابر و غیره میان
 و قلند کوه و میان روز -
 سو و اسیاه غلط است از اخلاط اربع
 و کار بد و نام شهرت و مومنی است نزدیک
 مدینه و حجه السور اسیاه داناست -
 سویدا را بالغ نقطه سیاه که در دل است
 سهبا بالغ نام ستاره است باریک
 بنات انفس کبری و صاحب قلموس گویند
 در بنات انفس صغری است و هو اب ک
 سیما بالمد و القم نشان و علامت و بالکسر
 تشدید ای منفی و خاصه -
 سپینا جدید ابوعلی و بالمد قسم سنگی است
 و طور سینا بالغ و بالکسر سینه و غیره جزه گویند
 بشام و آنرا طور سنین نیز گویند -
 سیمیا علمی است که بدان چیزهای موهوم
 در نظر آرند -

فصل السین مع الیاء

ساب بالغ سکون بهره خفه کردن
 چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن
 شک شک یا ظرفی چرمین که در آن مشک
 نهند -
 سب بالغ تشدید یا دشنام دادن
 و بدین دینزه زدن و بالکسر سار و معجز
 و جلد کتان تنگ و بهر پارچه تنگ بسیارند

دهنده -
 سبب بنتین رسن و هر چه بدان بدگیری
 پیوسته شود و پیوند نویسی و سبب شعر حرف
 ساکن و یک حرف متحرک سباب جمع -
 سبب موی پشانی و بال دم و مو سبب
 سبب بفتح هر دو سین بیابان و زمین
 هموار و دور -
 سحاب بفتح کشیدن بسیار خوردن بسیار
 آسایشیدن -
 سحاب بفتح ابر سحاب و سبب بنتین جمع -
 سحاب بالکسر گردن بند که قفل و
 مانند آن درو کنند و جوهر درو نباشد سبب
 بنتین جمع -
 سداب بفتح و بذال جوهر سداب
 بدال هلد و آن گیاه است معروف که آنرا نخن
 هم گویند -
 سرب بفتح شتران و سائر چیزگان جراه و
 روش و سیس و دهره و بالکسر گرده زنان و
 کله آهن و مرغان و جز آن در او دل و
 نفس و بنتین آبی که از مشک و آن شود و
 روان شدن و یکیدن آب از مشک و سکن
 جانوران وحشی و مفاک زیر زمین و کار نیز
 و گیاه است -
 سراب بفتح اینهمه دریم نمودگر با زمین
 شوره چون آب بناید و آن را نمایش آب
 گویند و نام شرماده زن بسوس نام که تپش آدم
 در عرب مزیل مثل است و ازین جهت گویند

فلان اشارم من سراب -
 سر و ب بالضم بر یک جهت رفتن و
 بیرون بر آمدن -
 سار ب بر یک جهت رونده و در زمین
 رونده -
 سرداب بالکسر خانه زیر زمین موب
 سرداب -
 سر اندیب شهر است معروف هبند -
 سغب بفتح گرسنه شدن و تشنه
 شدن و به بنتین گرسنه شدن و گرسنگی -
 سغب بفتح شتر بجز نر و ستون خمیر و
 هر چیز دراز و به بنتین نزدیک شدن و منز
 نزدیک -
 سبک بفتح ریختن آب ریخته شده و نوعی
 از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان
 و اسپ نیک مرد سبک روح و اول اسپ
 که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مالک آن شده
 و بنتین نوعی است از درخت خوشبو دلاله
 شقائق النعمان -
 سلب بفتح ربوذن و رفتار سبک
 شتاب و به بنتین ربوذن و پوشیدن
 جامه ماتم در روده شده از مقبول خواه
 لباس سلاح و دو اب خواه غیر آن فعل
 بمعنی مقبول است و گیاه است و درخت است
 در او پوست درختی است بهین که از وی
 رسن تپند و پوست حیوان و به فتح اول و
 کسر لام دراز و جهت و سبک -

سلیب ربوده شده و مرد پوش فرقه
 سلاب بالکسر جامه ماتم -
 سلوب بفتح زننه و ناز که بچه نامم
 انگند -
 سهیب بفتح صمرا و اسپ فراخ
 گام و بالضم زمین هموار -
 سیدب بالفتح بخشش و احسان موی
 دم است دروان شدن آب شتاب
 رفتن چارپا و بالکسر رفتن گاه آب جوئے
 مست به خوارزم و بلبره -

فصل السین مع التار

سات بفتح و سکون همزه خفه
 کردن چنانکه میزد
 ساد و پیشایان و هتران جمع ساند
 بمعنی سید سادات جمع السج -
 سبب بفتح سجان الله گفتن -
 سبب بفتح آمایش و روزگار و روز
 شنبه نوعی از رفتار شرموی کشاده را
 کردن و سترون موی سر کردن و عبادت
 کردن به بودان روز شنبه و احمد سبب
 بارون رشید که قطب وقت بود و او را سبب
 از آن گفتندی که سببش روز عبادت
 حق تعالی مشغول بود و روز شنبه کسب
 کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل
 کرده و بالکسر چهایی گا و با عزت کرده
 بلوی گفتن و تعیین و بالضم گیاه است مانند

خطنی وفتح نیز آمده -
 سیات بالضم خواب و راحت قال الله
 تعالی - وَجَعَلْنَا لَكُمْ لِبَاسًا - ومرضی است کفر
 و بیوشی آورد روزگار -
 سیروت بالفتح زمین خشک بے گیاه و
 چیزے اندک و مرد درویش -
 سبرت بالفتح با مرد و خشک سبرات به فقیر
 جمع و شهرت بفریب نام چند صحابی -
 سیاحت بالفتح و الکسر شناسی کردن -
 سحر بالضم هر اگر در وسیع آن گیرند نماز ناله
 و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسپ
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اسپ جعفر
 طیاره و سبوت الله بالضم جلال و بزرگی حق
 تعالی -
 سیاحت بضمین مواضع سیود سیاحت
 وجه الله انوار جلال حق تعالی -
 سینو حقه بالفتح که معطره بعضی گفته اند که ادب است
 در عرفات -
 سیاحت کشتیهای نجوم یا ارواح
 مومنین قال الله تعالی وَالسَّابِحَاتِ سُبْحَانَ
 سبحه بالفتح و فتحین و سجای جو شوره زمین
 سبقة بالفتح پیشی گرفتن -
 سیاطه بالضم انچه از خانه رونده بیرون
 خانه اندازند -
 سیدیکه بالفتح پاریه نقره و زر گداخته -
 سبحة بالفتح هفت مرد و ماده شتر نام مردی
 و فتحین جمع سابع -

سبقة بالضم و فتح با نام زنی است صحابه -
 سابعه بنت تمیم تمام و زره قرآن -
 سبلة بفتحین برودت سبال جمع -
 سسرة بالضم پوشش و اینچه بدان از
 چیزے خود را پوشیده شود -
 سسارقه پوشش نام کوهی است -
 ست بالکسر و تشدید آتش زن -
 سستة شش مراد صل آن سست است
 بالکسر سین را تا بدلی کردند دال را در تا
 ادغام کردند بالفتح کلام زشت و عیب سی
 بالکسر لقب زمان است چنانکه خاتون دین
 در اصل سیدی بوده بکثرت استعجاب سی
 شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست
 جهات من حکیم آوری گوید - گویند سی زنی
 حقیقه است -
 سسمة بالفتح و تشدید یا نحو و عادت
 سسمة بوزن کریمه رخسار و عادت و نمک
 چیزے -
 سجدة بالکسر فرود تنی و سر بر زمین نهادگی
 و بالفتح نیز گفته اند و سوره السجدة بالفتح تمام
 سوره آیت -
 سجادة بالفتح و تشدید یم جای نماز و
 نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشانی
 سجده در زمین -
 سحمت بالضم و بضمین حرام و کسب بدکار
 موجب ننگ عار شود چون کناسی در با
 خوارگی و رشوت و بالفتح گوشت استخوان

جد کردن -
 ساحه کشادگی و فضای خانه و سراد
 ناحیه -
 سخمة بالفتح هیأت و شجره مردم -
 سحره بالضم و سحر به فتحین جمع ساحر -
 سخت بالضم انچه از شکم چار یا برین
 آید و بالفتح و تشدید دین لفظ بد معنی چنانکه
 در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده -
 سخره بالضم آنکه بر روی آهنگر او فوس
 کنند و بالضم و فتح خا آنکه بر کسی آهنگر کند
 نیز سخره بالضم کسی که بیگانه گرفته شود و بالفتح
 بیگانه گرفتن -
 سخره بالفتح بر راه بزرگوار نوزاده -
 سخریه بالضم و تشدید یا فوس و سحر -
 سخمة کینه -
 سخافة بالفتح تنگ بودن و تنگی و کم
 خردی نمودن -
 سخفه بالفتح تنگی و لاغری از گرنگی و انهم
 و بالفتح تنگی عقل -
 سخونة بالضم گرمی -
 سدره بالکسر درخت کنار و سدره المنته
 درخت کنار است در آسمان منعم و تحقیق
 معنی آن گذشت -
 سدرانه بالکسر خدمت کعبه و بیت خانه
 کردن -
 سدره به فتحین خادمان و بیت خانه جمع
 سادون -

سدة بالضم وتشدید دال در گاه و در سر
 و طاق سربسته بر در خانہ کہ در اینجا نشینند
 با چیز فرزند و بیماری کہ بدان منقذ یعنی
 بند شود و نفس نتواند زود اطباء هر خطی
 کہ در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل
 واقع شود آزار سده گویند و سدی لقب
 دانشمند است کہ معجز زمان در سده مسجد
 کوذمی فریخت -
 سرقة بالضم و تشدید راء معنی کہ ازان
 نافع بہ برند -
 سر سیم بالفتح و تشدید یاقون ایشکر از سنج
 کس تا سه صد و چہار کس و بالضم و تشدید راء
 و یا کینر کے کہ برای او خانہ بسازند و از دستہ کنند
 منسوب است لیسر بالکسر یعنی جماع و ضم عین از
 تفرات نسبت است -
 سر سیرة راز و آنچه پنهان کردہ شود -
 سر سیم بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند
 سر سیم شتاب کردن بکاری در اول وقت و
 آن محمود است و عجلہ شتاب کردن پیش از
 وقت و آن مذموم است کہ قبل العجلہ من
 الشيطان و الثاني من الرحمن -
 سر سیم بکسر رادروی کردن -
 سر اوقات بالضم سر ابرو -
 سر سیم بالکسر رفتن در شب در گذشتن از
 چیزی پیچیدہ و در رفتن بیخبرے -
 سار تیه ستون و ابر شرف چیزی در ہمہ
 جای رومہ و نام مرد است کہ او را فاروق

رضی اللہ عنہ بر سر نہادند فرستادہ بود چون
 از کردشمن غافل بود نزدیک شد کہ لشکر
 اسلام شکست یابد فاروق رضی اللہ عنہ
 مدینہ امینہ را در یافتہ بسیارہ آواز کرداد
 بکم الہی آن آواز شنید و آگاہ شد و
 شکست بر لشکر کفار افتاد -
 سطوة بالکسر سخت گرفتن و حمل بر دوش -
 سعایہ بالکسر غازی کردن و بارہ از قیمت
 گذاشتن مکاتب را بہ جهت آزادی ذکوة
 و صدقات شدن -
 سعایة بالضم ذکوة ستانان -
 سعایة نیکبخت شدن -
 ساعداۃ شیر درندہ و نام مردے و بیوساۃ
 قوی است از انصار کہ سقیمہ یعنی ساعدید ایشان
 منسوب است -
 سعلاۃ بالکسر غول -
 ساعۃ اندک زمان و زمان حال و قیامت
 یا وقتی کہ در قیامت قائم شود و ہلاک
 شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب
 نجوم دو گظری سیم ساعت باشد -
 سعۃ بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش تو اگر کسی
 و دین و سوس و طاقت و توانائی
 سفرۃ بالضم توشہ دان و زاد مسافر
 سفرۃ پوہین و بہر تخمین نوینندگان -
 سفارۃ بالضم خاک رو بہ بالکسر میانجی
 نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و
 آہنی یا چرمی کہ در ہنر شتر کنند بجائے دہنہ

اسب -
 سفینۃ بالفتح مال دادن کسے بکسے تا در
 شہر مال را برسانند و بالضم آن مال را گویند
 کہ سلامت برسانند معرب سفتہ -
 سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب
 و آب جز آن و میراب نشدن ازان
 و بالکسر قیوہ بالفتح و کسر فاطما مہ برکت
 سفالۃ بالفتح ناکسے و فردی و پستی و
 بدین معنی بالضم و الکسر نیز آمدہ -
 سفلۃ بالکسر مردم فروداید و بر فتح سین
 و کسر فانیز آمدہ جمع ست نہ مفرد و عوام
 مفرد استعمال کنند و فتح سین و کسر فاقوام
 ستور -
 سفاہتہم بالفتح بے خردی و سبکی نمودن
 سفینتہ کشتی و نام مولای حضرت رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 سفانۃ بالفتح کشتی بانی و بہ تشدید فاء
 مردارید بزرگ نام دختر ماتم طابست
 سقظۃ بالفتح لغزیدن و آفتادن -
 ساقۃ و نبالہ لشکر -
 سقایۃ بالکسر آب دادن و ظرفی کہ در
 آب خورند -
 سقیقۃ صنفہ پلو شیدہ و تخم کشتی و تخم
 پهن از چوب مانند لوح و سقیقۃ یعنی ساقط
 صنفہ بود کہ انصار و را بخا برای ہمی و صلی
 جمع میشدند و بعد از فوت حضرت رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در اینجا جمع شدند و سقظۃ

په سعد بن عبادہ بیعت نمایند چون مهاجر را
 خرد شد انصار را محبت و دلیل لازم ساختند
 آنرا انصار و مهاجر بیعت ابی بکر فرمود بیعت
 نمودند و آنچه عوام میگویند که سقیفه است یعنی
 دروغ گفتند در کتب لغت یافته نشده
 و ظاهر ماخذش آنست که چون عرب ای
 چیزهای بیهوده در سقیفه جمع می شدند و
 انصار را بی دلیل سعد بن عبادہ در سقیفه آمد
 عوامتند که بیعت نمایند با این مناسبت
 میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد آنکه
 بیعت بخت ابی بکر رضی اللہ عنہ باطل بود
 چنانکه بعضی بندگان گمان برده اند
 سکت بالفتح و سکوت بالفهم خاموش
 شدن و فرو نشستن غضب
 سکیبت بالفهم فتح کات اسباب اسپین
 دراختن ازده اسب و از اقا شور و فیکل
 نیز گویند و کسب سخن و تشدید کاف کسب و
 بسیار خوش
 سکت بالفتح مرضی است که خس و حرکت
 دران باطل شود و در لغت چنان نماید که
 مرده است و بالفهم آنچه بدان خاموش
 کنند و از اندر فعل ا
 سکرانه بالفتح زن مست
 سکره بالفتح بیهوشی و سخی ترگی سخی اندوه
 سکت بالفتح موضعی از گردن که سر بدان
 متصل است و سکن و سکون در اسبی و تعلقت
 و قیقتین جمع ساکن

سکیفته بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی که
 و تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام
 گیرند و نام چیز است که در بالوت کنی اسب
 بود و سرش چون سر گربه بود و پانزده مرتبه
 و بالفهم و فتح کاف و فخر امام حسین
 و نام صحابست و پیشه نمود و ماده سخن و الفتح
 و تشدید کاف نام علی بن حسین میکنند
 سکه بالکسر و تشدید کاف کوچه خلده و انار
 اوسته و درخت خرماد راه هموار و آهسته
 که بدان هرزند و آهن گاو زراعت
 سکت بالفتح کشیدن روده و خزان
 بدست و بنی بریدن و باگشتن پاک کردن
 کاسه بریدن به چرخه و زدن کسه را و
 اداختن خاکطوب بالفهم جو یا ژوی ادا
 یا بجزش مزه
 سلمه بالفتح و تشدید لام بر کشیدن دم
 شمشیر و کار و از نیام و زردی و ملک اسب
 و ظرفی که کعام و جامه و میوه دروسه نهند
 سلمه بالفهم آنچه بیرون کشیده شود از
 چیز و لظفه
 سلمه بالکسر زنجیر آهن و در آن
 و سلمه البرق آنچه بر پنهانی ابر پیدا آید
 و بالفتح پیوند دادن چیزی به چیزی و تعلق
 و درازا که بان شتر و کبک نیز آمده
 سلطه بالفتح درازد سخی و دراز زبان
 و قسر
 سلیطه زن دراز زبان

سلطه ضم برگشتگی و تسلط و بالکسر
 تیر دراز باریک
 سلعة بالکسر درخت و کالا و آنچه بدان
 سود ادا می کنند و گرا می که بر تن ظاهر
 شود و گرا می که برگردن دستبند رسد
 و بدین معنی بالفتح نیز آمده
 سالفه کناره کردن و دوش و پیشینگی
 سلفه بالفهم ناشناختن
 سلوة بالفتح خوردنی و تسلی
 سلیقه شربت و طبیعت نشان برن
 و تنگ بر پهلوی ستور
 سلنجه بالفتح دارد سیت که اورا بپند
 کهیل کھیل گویند
 سلماسته بالفتح زم و آسان و هموار
 شدن
 سمته بالکسر فتح بیم نشان و داغ
 سمیت بالفتح راه دروش نیکو و چیدس
 و گمان رفتن در راه راست یافتن و
 آهنگ چیزی کردن و صورت و مهیت
 مردم نیک
 سماحه بالفتح جو از روی
 سماحه بجهت زشتی و ترشی و زشت
 شدن
 سامعه قوت شنوائی
 سمعه بالفهم شنو اندن عمل خود را بکس
 چنانکه ریا نمودن عمل خود را بکس
 سمرة بالفهم رنگ گندم گون و گندم گون

شدن و بالفتح و ضم میم درخت خاردار که در بیابان میباشد -

سامرة و هیست میان حرمین و قویت از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند از آن قبیل است سامری -

سامرة بالفتح و مدغزه طولی شدن و بسته آمدن -

سامرة به تشدید میم خاصه ضد علت و جانور زهر دار -

سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی نفاس و بالضم و تشدید نون راه دروش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندان چیزه -

سنبلة بالضم خوشه شامل جمع و نام حبیب سدره بالفتح پیمان بزرگ نام درختیست و شتافتن و نام زنیست که در دست و تمام پیروه بیرون می آید -

سورة بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب تیزی شراب تیزی تپ سلطت سلطان -

سواستیه بالفتح و کسر بین ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سوا -

سورة بالفتح عورت زن و مرد و خوشه زشت و کار بد و رسوائی -

سوتیه بالفتح و تشدید یا با بری و برابر و مانند زمین چیز است که در دگاه و چتر آن کنند و برشته و خورند و بران سوار

شوند و بالضم ز فتح و او و تشدید یا نام زنیست -

ساهره زمین یا روی زمین و چشمه رود و بیابان و زمین شام و کوهیست به پیش و دوزخ و زمین آرزو قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد -

سهوله بالضم نرمی و آسانی -

سهوة بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقه که در آن چیزی گذارند و خزینه و خانه خرد و حجره تنگ -

سیاوت بالکسر میثاقی -

سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت -

سیره بالکسر عادت و طریق و هیئت و نوعی از سیر و خوردن که ادبای برای عیال آزند -

سیارة بالفتح و تشدید یا کاروان و سیاه سیر کننده -

سیدیه بالفتح و تشدید یا بعد از آن همزه مفتوحه صدی و گناه مینگو -

سامنة یا راپیان که بیرون چزند -

سایته را کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده که بچه ماده بزرگ را در جا طبعیت را میگرداند و سوار نمی شدند و نیش را میخورند و الا همان یا بچه آن و چون می مردن زمان و مردان او را میخورند و بچه و هم او را گوش شگافه آزاد میکنند

و آنرا بجره گویند و حق تعالی در کتاب مجید از آن نام نهی نموده چنانچه فرموده است ما جعل الله من بخره و لا سائیه -

فصل اسین مع الحکم

سان سنگیست و بدان شمشیر اصیقل کنند و دندان را جلا دهند و طلیسان بزم و سیاه درختیست معروف معرب پاک سازج معرب ساده و شاخ و برگیت چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد -

سج به فحشین معرب شمه -

سجج پیرا من بے آیتین -

سجیح بالفتح شیره بسیار آب که با آب قیق شده باشد -

سجیح بالفتح هر دو بین زمین همواره در وقت و نه نرم و با بین طلوع آفتاب طلوع صبح در روز گرم و نه سرد فی الحقیقه الجنته هوا با سبج -

سجج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری که از خراش و دود بهرسد -

سدرج بالفتح گمان بردن بجزی -

سدریح بالفتح و تشدید دال کذاب -

سدریح بالفتح زمین و بافتن زن مراد و نیکور و شدن -

سراج بالکسر جرائع و اوقات بالفتح و تشدید رازین فردش و زین ساز -
 سرج بالضم و فتح را نام آهنگ است که شمشیر سر یکجای آن نصب است -
 سلج بالفتح فرد بردن لقمه و بالضم تشدید لام گیسویت که شتر میخورد -
 سرج بالضم و فتح سبیل و کسریم زشت و قبیح سراج بالکسر جمع -
 سرج زشت و شمر چرب که مزه آن گشته باشد -
 سناح بالفتح و تشدید نون اثر و در چرخ در دیوار -
 سونح بالفتح و سوانح بالضم آهسته رفتن و نیز هر دو نام دو وضعی است -

فصل السین مع الحار

سج بالفتح شاکر و نیت کردن در معاش و پرداختن یا مور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسپ -
 سناح اسپ نیک و نده و مرد شاکر کننده -
 سینوح بالفتح شاکر کننده و اسپ نیک و نده و نام اسپ است و بالضم و الفتح و تشدید بسیار پاک است از آلهای حق تعالی -
 سحج بالضم میان راه و دراز و بار کشیدن

مرد با اعتدال و اندازه و مقدار و چمتین رفتار نرم و هموار -
 سبج بالضم هو او بالفتح و کسر آخر نام زینست که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرد و آخر میل کذاب که درین دعوی نبوت میکند او را سبج است و در عوض قهر تکلیف نماز خفتن و سبج از متابعان خود برداشت -
 سج بالفتح و تشدید راء سبختن آب روان شدن آب از بالا بزرگ و ناز بانه و جوان زدن و بسیار فرجه شدن -
 سدح بالفتح افگندن بر روی یا بقفا و گسردن چیز بر روی زمین و دویج کردن -
 سرح بالفتح ستور چرخه و چرخیدن و چرخاندن و به چرخ گذاشتن و در زخمان بزرگ کند بلند و هر درختی که خار ندارد -
 سسراج بالفتح طلاق و راجی زن -
 سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گسردن و انداختن کسی را بر زمین و به پهلو خواباندن -
 سطح بالفتح و کسر طاکسته شده و مرد بر آفتاب تاده که از آتوانی و بیماری زود تمام برخواست و نام کاه منی است از قبیل سنی ذنب که در غیر سراسر آن دریدن است و توشه دان و بدین معنی سبطه بیان کرده و نام قلعه است از قلاع غیر -

سبج بالضم و تشدید طاکیا هست سبج بالفتح نام موضع است و کنار و آئین کوه و در سبختن آب و خون و جز آن در روان شدن اشک در روان کردن آن و سنگهای بزرگ -
 سفاح بالکسر زان کردن و بالفتح و تشدید فامر و بسیار عطا و فیض قادر بر زمین و خویز و لقب عبداللہ ابن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس و بهتر قوم عرب سفیح گیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و جوال -
 سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور آدمی و بالفتح موضع است نزدیک خیبر -
 سلج بالفتح غایب کردن و چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است و کسر سبیل و فتح لام آلت حرب و فحشین نام آبی است و بالضم و فتح لام بیک -
 سلج بالفتح نام قبیل از یمن -
 سماح بالفتح جواز و سحج بالفتح جواز شدن و جواز -
 ساسخ و سفح صید که از سوی راست بسوی چپ تیر انداز در آید و این صید را مبارک دانند و باج را که خدا این ست شوم گویند و نیز ساسخ چیزه که ظاهر شود

کے را۔
 سخ بالضم سین و برکت و موصیفت نزدیک
 مینہ و بالفتح ظاہر شدن چیزی و برگشتن از
 رانی و آسانی آمدن شعری۔
 سنوح بالضم از سوی راست بسوی چپ
 در آمدن۔
 مسح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه
 آب روان ظاہر ہونے از برد و کلیم غلط۔
 سیاح بالفتح و تشدید بسیار سیر کنند۔
 ساح روزہ دار و ملازم مسجد برای عبادت۔

فصل سین مع الحار

سخ بالفتح خواب سخت و فراغ۔
 سنخ بضم صحت و جزآن پچیدہ و بجا کرہ
 برای رستن و پرفا ندادہ از مرغ و پندہ کچھ
 باشد برای آنکہ دارد در آن بالند۔
 سخ بالفتح و تشدید خادم بر زمین بردن ملخ
 تا ختم نہند۔
 سنخ بالفتح زمین نرم سنگزیدہ و مومیست
 باوراء النہر۔
 سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامہ و
 جزآن و گذشتن و آتش شدن ماہ و گذراندن
 ماہ و در آخر ماہ شدن فآخر ماہ و پوست بز و بایر
 کہ از بز و مار جدا کنند و فحشین ریسالہ کہ در رو
 سلخ بالفتح و تشدید سلام پوست کنند۔
 سلخ لومی از مار و کرمی کہ پوست شتر جدا
 سخ بالفتح رسیدن چیزی بسورانہ گوش و

و میدان و ظاہر شدن کشت۔
 سماخ بالکسر س و خ گوش مراد ف سماخ۔
 سخ بالکسر س و خ اصل ہر چیزی و جہای تن
 دندان و روغن کندہ و تیزی و شدت نرچ
 و ہیست ہمزاسان و فحشین تغیر یافتن ہمزہ
 گردانیدن روغن و طعام۔
 سنوح بالضم پای بر جہای خشدن در علم
 سنوح بالفتح قوایم چارہ پاد ز زمین و فزتن
 پیدایشتن چیزی و فزتن زمین بالضم ہیست
 سخ بالفتح ثابت و ران شدن۔

فصل سین مع الدال

سأ بالفتح و سکون ہمزہ و فحشین خند
 کردن و خوردن آب۔
 سدا بالفتح موثر شدن و بالکسر گرگ و
 سنخ بلا و فحشین موی اندک اندک ہر چیز
 و عرب گوید الہ سدا و اللہ نیست اورا اندک نہ
 بش و بالضم فتح باز و جامہ کہ مومن را بدان بہ
 بندند تا آب تیرہ نشود و مومی است نزدیک کہ
 و طائف و مرغ نرم پر کہ باندک آب پر رائے
 ادرم و آینه شود و بالفتح و کسر بالقیہ رگیا۔
 سجود بالضم بر زمین نهادن و خودی کردن۔
 سجده بالضم و تشدید جمیع منقوح سجده کنندگا
 جمع ساجد و در ہم اسجا و بالفتح در ای کہ برانہا
 سوراخ نام بودہ کہ آنرا سجده بیکر و نزد بعض
 حنقہ اندک اسجا عبارت از یہود و نصاری و
 بکسر الف نیز آمدہ۔

سخر بالفتح و سکون خای مجرم و بالضم
 زرد و غلیظ کہ با بچہ از رحم بر آید۔
 سدا بالفتح و تشدید دال عیب چون گنہ و
 کرمی و جزآن و حاصل و ملخ میان دو چیز
 کہ مردم ساخته باشند و یادداشت و استوار
 و درست کردن رختہ درست و استوار
 چیزی و بالضم ایروکہ میان دو چیز حاصل
 مانع کہ پیدا کردہ رختہ باشد۔
 سدا و بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار
 و بالضم بیماریت کہ در آن منفذ بینی بست
 میشود و نفس نتوان زد و آنرا منیزہ گویند
 و بالکسر چیز کہ بدان رختہ و شیشہ بندند و
 آن قدر چیز کہ رفع احتیاج بدان شود و
 شیر کہ در پستان نادر مشک شود۔
 سدا را راست درست حکم و استوار۔
 سدا و فحشین و ہستی و بستن چشمہای باز
 کہ خوب نہ بیند یا چشمہای سفید کہ بر آن تورا
 دید و بالضم و فتح دال محسودہ۔
 سر و بالفتح در ز مشک و ادیم دو سخن و
 ررہ بالفتح و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و
 پے در پے دیکورا اندن سخن و پیاپی نگاہستن
 روزہ۔
 سرور و ودھیست بہمدان۔
 سرمد ہمیشہ و دائم و شب دراز و موصی
 ست از اعمال طلب۔
 سحر بالفتح نیک سختی و نیک سخت کردن
 و نیک بخت و نام مردے و بالضم گنہ است

خوشبو که از اشک زمین گویند و لبیک و سعدیک یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی و یاری میدهم یاری دادنه بعد از یارسته جمع سعد - سعید نیک بخت -

ساعدا زوی مردم وبال مرغ سواعده جمع و نیز سواعده جاری آب سوی جوی و دریا تبار مغز سوی استخوان - سعد بالغم بستانه چند خرم و دلکش مکانی پر درخت میوه دار بهر بختند -

سقا و الکر حسین ز براده - سقو و بالغم تشدید باسخ کباب از اباب زن گویند -

سمو و بالغم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن - سما و بالغم سرگین بنا کتر آینه که زمین را بدان بیندیند -

سمند بالغم آب معدود این در اصل فارسی است سمند بالغم شهریت بک باجه و الکر نام بک است و نام مردم آن دلمک سندی واحد و جوی است بزرگ مهند و اچسایت باندلس شهریت مغرب سندی بنارسی حرامزاده و قایم میوز و لغتین مکیه گاه و اچر پشت بلوی گذارند و دهن کوه و بلند چیزی -

سنو و بالغم پشت دادن به چیزی - سنا و الکر شتر ماده تری بگرداختلات حرف

رون یعنی حرف با قبل حرف روی حرکت و غیر آن در شعر به فارسی آراستند گویند -

سو و بالغم پیشبای و چیزهای سیاه جمع سو و سو و بالغم رسکون همزه در فتح دال پیشوا سو و بالغم سیاهی رنگ شخصی که از دور چو سیاهی به نظر آید و مال بسیار و جواشی عدد بسیار از هر چیز و اکثر مردم در اول که آرا سوید گویند و سیاهی شهر و الکر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالغم بیاریست که گویند آن را میشود -

سها و بالغم بیداری - سهد لغتین بیدار شدن و لغتین کواب سید بالکر گری و شیر و زنده و بالغم و شیر یای مسوره پیشوا بزرگان سال و بدیعی بالکر فتح یا میز آگه -

سامد یعنی سید یعنی پیشوا یا اگر مادون باشد

فصل السین مع ال زال

سیمند بالغم نان سفید بال مهند نیز آمده -

فصل السین مع ال راء

سیور بالغم رسکون همزه پیش رود و پانزده سا سرباتی و کج دیر کننده -

سیر بالکر دشمنی کردن و دشنام دادن و بالغم میل به جرات و جز آن فرود بردن تا خور آن معلوم شود و آرزمودن و مشکل و صورت و جمال و رنگ اصل چیزی و بدین

چهارم یعنی بکسر نیز آمده - بسیار بالکر میله که آن عمق جرات معلوم کنند و آنرا بسیار نیز گویند -

سا لور نام پادشاهی است معرب شاپور و شهری است به فارس و نام شغری است -

سنتر بالغم پوشیدن و بالکر برده و پوش استار و ستور جمع و خوف و حیا و لغتین سپر - ستیر پوشیده شده و پر بهر کار -

سار بالکر سده و نام کو هست نام سار است و بالغم و تشدید بسیار پوشنده و نام از نهای حق تعالی -

سا لور نام یکی از سخنه فرعون که بخت مرثی ایان آوردند -

سحر بالغم گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب ریختن آب در گوتی کسه و نالیدن شتر ماده و لغتین سرخی که به سفیدی چشم آینه باشد -

سحر دوست برگزیده -

سجور بالغم نالیدن شتر ماده که از پر جدا شود و بالغم کینه تنور را بدان گرم کنند - سا جر جانیکه آب میل او را پر کرده باشد و آبیت به پیام -

ساجور جو به که بر گردن سگ بندند و صاحب صراح گوید سا جور نام جانیت و جو به که بر گردن سگ بندند تا بوقت نگو از دیوار زرنقو اند آمد -

عنه بهندی که مو قفا گویند ۱۲

سحر با لکس فسون و جادو کردن و دانستن
 و فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که دریافت
 آن لطیف و باریک باشد و بالغ اول و بالغ
 و انغم و به فحمتین شش و بالای شکم که به معلقوم
 شش پیوسته است و به فحمتین زمان پیش از
 بصر و پیدای که بالای سیاهی ظاهر شود و در
 هر چیز اسرار مجع -

سحر با الفتح طعام سحری -
 سحر با الفتح و به فحمتین و ضمیمین نسوس کردن -
 سدر با لکس درخت کنار سدره واحد و به
 فحمتین حیران شدن و خیرگی چشم از گردن و
 و بالفتح و کس و ال سراسیمه و آنکه چشم او بزرگ
 کند و دریا -
 سواد و سراسیمه آنکه باک ندارد از چیزی
 و به غم کند -

سدر با الفتح نام جو نیست بنا بر حیره و نام
 قصری است بحرب سدر و زمینی است بین
 که بروی ازا سجا آزند و موصی است به سحر با الفتح
 فتح دال دستی است میان بصر و کوفه و آبی
 است بجا و نام موی نیست -

سحر با لکس تشدید را نه و آنچه پدید شود و
 اندام زن و جماع و ابروزنا و کماخ و اول
 ماه یا وسط یا آخر آن و هل نیک زمین نیک
 قهر و بیان چیزه و بهترین دبر گردیده لنب
 و میان وادی و بهترین های دران و
 خط کف دست و انغم و بی ست بری وادی
 زمان و سه مویع ناف و بالفتح مرد نیک و نیک

کننده و شادی کننده -
 سحر به فحمتین کا و کی و بنم اول و بفتح دوم
 جمع سره و مضمی ست نزدیک که در اینجا
 درختی است که زیر آن هفتاد و بیست و یک
 اند و بکسر سین نیز گفته اند و بیستین تحتها جمع
 سر و اطراف ساقهای گیاه -

سحر و انغم شادی و اطراف گلهای -
 سحر بر تخت و قرارگاه سراز کردن و ملک
 و پا و شاهتی و نعمت و دوست عیش -
 سراز بالفتح و لکس آخرین شب از ماه و یون
 ساروغ و گل و خاک که بروی چسبیده با و
 خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اسرار
 جمع ای جمع -

سراز کرم نهانیا جمع سزیره -
 سحر سورا انغم زیرک آنکه در سر کار دخل نماید
 سطر بالفتح خط کشیدن و روشن و رشته
 و صفا از هر چیز چون رشته درخت مسطور
 کتاب و جز آن اسطر و مسطور و اسطر جمع
 اسطر جمع ای جمع و بدین معانی بالفتح طایز آمد
 و به شمشیر و کار و بریدن و نیز اسطر غنهای
 بهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطره
 ساطر قصاب -

ساطره کار و دو خنجر که بدان چیزی برید شود -
 سحر بالفتح از دهن آتش و گرم شدن
 جنگ با لکس زرخ چیز با انغم گرمی و حرارت
 آتش و گرگی و همچنین سحر با انغم و دیوانگی
 و دودین شتر و بیستین عذاب رنج و بفتح اول

و کسر سین دیوانه -
 سحر رتنوز و آتش و سر آمد طبیبان
 ترسایان -
 سحر آتش افروخته و زبانه آتش بوزان
 و انغم و فتح عین نام تیه ست نام صحابیت
 سحر بالفتح گیاهی است که آنرا بفارسی
 آویش گویند و در کتب طب به صاد و یسند
 تا به شعر مشبه نشود -

سحر بالفتح و در کردن و نسبت کردن چیزی
 سفر با لکس نبشته و کتاب سفار جمع و بفتح
 بنشتن در روی کشادن زن و خانه رفتن
 و بفتح قطع کردن مسافت و پیدای
 روز بعد از غروب آفتاب -

سفر رسول و نامه آور -
 سفار با لکس میانه نمودن و صلح کردن و
 تفادت کردن و آهنی یا چیزی که در شتر
 کنند بجا می دهند آسپ -
 سافر به سفر روزه و زن روی کشا
 و اسپ که گوشت -

سفر بالفتح سوختن آفتاب روی لاورغ
 شکاری و بفتح دوزخ و کوهی است که
 سحر با انغم مستی و مست شدن و بالفتح
 بستن آب و به فحمتین مست شدن و غنید
 خراب و شراب و هر چه مست کننده باشد و هر
 و طعام و بر می شکم و غضب با انغم و تشدید
 کاف مفتوح معرب شکر -
 سحر بالفتح و تشدید کاف تبید فروش -

سکیر بالکسر وتشدید کاف کسیر همیشه مست
 سمر بفتحین افسانه و افسانه خواندن و حدیث
 شب سائے ماه و در هر
 سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان
 مفرد جمع آمده -
 سا هر افسانه گوی -
 سمار بالفتح شیر تک آب آمیخته و نام جای
 سمنسار بالکسر که میان بالغ و شترے
 سودا راست کند و آن را دلال نیز گویند
 و آنکه پیغام برود واسطه باشد میان دوستان
 سمندر چوانی است که پوست او را آتش
 نه سوزد و آن را سمیدر نیز گویند بیای دو
 سنجار بالکسر شهرے مست مشهور رسیده را
 از موصل که مولد سلطان بخاری دوسے

گردن و بیخ دم -
 سوز بالضم باره شهر و هر رده از زبان
 و ضیافت و این فارسی است که حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان کلم
 نموده و سوز می قرآن جمع سوزة و بالضم
 و فتح داو نیز جمع سوزة است -
 سوار بالکسر و بالضم دست برنج اسوة
 جمع اسادرة جمع الجمع و بالفتح و تشدید او
 شیر درنده و نام چند کس است -
 سهر بفتحین بیداری و بیدار بودن -
 سیلسنر بکسین اول و فتح سین ثانے
 ریگاست که اگر تمام نیز گویند -
 میسر بالفتح دوال چرم میور جمع در فتن
 و رانزن -

و بالضم طلیسان سر و نیلی و بفتح نیز آمده
 و نام مردی طای -
 ساوس ششم و شش کننده -
 سمرس بالفتح شهری است عظیم بخارا
 سمرس بالفتح و کسر را و سمرس عین
 و جزو کس که او را فرزند نشود و ناتوان
 و مرد زریک که آنچه در دست او باشد
 نگاه دارد و ضلع نکند -
 سلسس بالفتح گوشواره و رشته که هر برای
 سپید درو کنند و نیز آن پوشتند و بختیز
 نرمی و همواری بالفتح و کلام نرم و هموار دلام
 سلیس روان و هموار -
 سلاس بالضم بهوشی -
 سلماس بفتحین شهریت باذربایجان
 سندس بالضم نوعی از دریای تنگ فلات
 سندروس معنی است زرد مانند کبیر با
 که کان را بدان رنگ کنند و این فارسی است -
 سوس بالضم طبیعت و اصل و گرمی که
 در شیم و صوف می افتد و آزاد بود چه گویند
 و در خنثیت که در ریشة ریج آن اندک شترینی
 است و در شاخ آن تلخ و شهریت باهلواز
 بنا کرده موس بن سام بن نوح که در آنجا
 قبر انبال پیغمبر است و باره سوس و سوس
 شتر اول باره ایست که بعد از طوفان
 بنا شد و شهریت دیگر مغرب روم و بالفتح
 گرم در طعام افتادن و بفتحین افتادن
 گرم در صوف و شیم و بز آن -

فصل السین مع الیمین

ست به مصر -
 سنمار به کسین دنون و تشدید میم ماه و در
 که شب خوابد و در و نام معماری است که قصر
 خورق برای لغنان بن امرار لقیس نزدیک فم
 بنا کرده چون تمام شد او را از لاسه قصر نذر
 انداخت و لاک کرد و مثل آن برای یگر
 نسا زد یا غلام عربی بود که چون برای او خانه
 تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین
 میان سنگیست که اگر بقیه خانه تمام ویران
 می شود و صاحبش از بیم آن ادر لاک کرد -
 سنور بالفتح و ضم نون مشد غنغان از
 دوال چرم بافته و هر سالی که باشد و بالکسر و
 فتح نون مفتوح که در پیشوا و استخوان فقره

بجس بفتحین آب رنگ گردانیده -
 سجینس همیشه کند و متبیز -
 سچاس بالکسر شهری است میان همایون
 سندس بالضم و بفتحین شش یک بالکسر
 شش روز یک نوبت آب داون شتر او
 بالفتح شش یک مال شدن و بفتحین بند
 هشت سالگی شتر -
 سدس شش یک شتر شش ساله و بز
 شش ساله از ار شش گرمی -
 سندوس بالفتح نام پدر قبیلایست
 که بیت و یک بنیره داشت و نام مرد

سوس بالضم طبیعت و اصل و گرمی که
 در شیم و صوف می افتد و آزاد بود چه گویند
 و در خنثیت که در ریشة ریج آن اندک شترینی
 است و در شاخ آن تلخ و شهریت باهلواز
 بنا کرده موس بن سام بن نوح که در آنجا
 قبر انبال پیغمبر است و باره سوس و سوس
 شتر اول باره ایست که بعد از طوفان
 بنا شد و شهریت دیگر مغرب روم و بالفتح
 گرم در طعام افتادن و بفتحین افتادن
 گرم در صوف و شیم و بز آن -

سه دهم شش

سیدواس بالکسر است بر دم -
سواس بالضم است که در کردن آب
یشو و بلغ کویت و منعیست -
سالس سیاست کنده -

فصل السین مع الطار

سبط بلغ موی که جعبه باشد و فروخته بود
و کسر بلغ آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش
قدراست قد وسط الیدین جو امر مرد بالکسر
فرزند فرزند و طائفه از فرزندان یعقوب
و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از
عرب و به فحشین فروخته شدن موی گیاه
ست سبط واحد بلغ و کسر بادراز -
سایاط مستف میان دو دیوار که زیر آن
راه بود و شهر است بمادرانهر و منعیست
به مدائن -

سساط بلغ تری بالضم ماه ربیع است پیش
از ماه آزار و به شین معجز آمده -

سجلاط بالکسر سین و جیم یا سین و صوفی که
بر بودج زنان آویزند و جامه کتان و
بزیادی نوز بعد از سین نام منعیست
قسم رکافی است -

سحلاط بلغ زود گو بریدن و در غلبه کردن
طعام کسی را و گذشتن بچایا دارد -
سحط بالضم و سین و سین هم رفتن ناو شود
سسرط بلغ سین فرو بردن لقمه و جز آن است
وزم راه رفتن -

سراط بالکسر سین و قحین با بوده -
سحوط بالضم دار و به بنی ریختن و بلغ
داروی که بنی ریزند -
سعیط دردی شراب لوی خوش شراب
و جز آن و نیز می و همچنین سعاط بلغ -
سقط به فتح سین و فال جوال و جانه
اسفاط جمع -

سفیط جوان مرد خوش نفس -
سقوط بالضم افتادن و افتادن سبزه
تا تمام از شکم -
ساقط بر زمین افتاده و ناکس -

سقط بالکسر سبزه تا تمام از شکم افتاده و ناکس
که از حقیق جهنم بوده و یک لغزیدن و
بسر آمدن و شست شدن اسپ از
دویدن و به وقت سخن گفتن گری خاموش
بودن و محوره خرما که بر زمین افتد و به سخن
بلغ و هم نیز آمده و کناره آنرا که بر زمین
نزدیک می رود و من غیره و بال مرع و به
فحشین آنچه افتاده باشد از چیزی و ستار
زبون و سهو و غلط در حساب نوشتن و
گفتن و کار زشت و بیحمت و آنچه در و نیز
سقاط بالکسر خط در حساب گفتن نوشتن
ذاکس فرو بیاورد کسان و فرامیگان جمع سقط
و بالضم آنچه از چیزی بنیست و بلغ و تشدید
قاف سقط و شش و شمشیر گذار و بر بند که
پیش از مقصود بر زمین افتد و به بنی به
تخنیف قاف نیز آمده -

سقطی برف و ترازو سنجی که بر زمین افتد
و مرد ناقص عقل -
سقطلاط بوزن و معنی سجلات سنت و بیان
آن گذشت -
سسلط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز
زبان و منعیست بشام -

سسلط شدید و زبان دراز و مرد دراز
زبان و فصیح نیز زبان دروغن زیت بلند -
سمط بالکسر رفته که مراد برید و به جز آن
داشته باشد و سنگ عام است قلاده درازتر
از گوبند و زنجیر که سوار بر کفل اسپ می آید
دو دال زین و جامه که استر نداشته باشد و
مرد زیر یک سبک چالاک بلغ و در کردن
موی بره و به خال باب گرم برای بریان
کرون و آذین و چیزی و نیز کردن کار و نیز
حلاوت شیر و مزه نگر دانیدن و خاموش
بودن مرد و مرد سبک درده خشت پنجه و
بره و بزغال و بالضم جامه است از صوف -
سمیط مرد سبک حال درده خشت پنجه
و بره و بزغال با پوست بریان کرده و نقل
یک لخت و از آری پنبه -

سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگر دانیدن
سموط بالضم ریشهای مراد برید مزه
نگر دانیدن شیر حلاوت رفتن آن -
سماط بالکسر رشته و صف و دستار خراش
که بر روی طعام کشند و ما بین کنار لیس و آذین
در طریق و ترتیب چیزی و سماطین در دست

از درخت مردم -
 سنوط بالفتح و سناط بانهم الکر که در بوش
 یا آنکه موبر زدن داشته باشد و نیز سنوط
 دارویی است معروف -
 سناط بالضم دهی است بهر -
 سنوط بالفتح بهر و نصیب شدت و آزار بانه
 و تبا زبانه زدن و آمیختن چیزه به چیزه
 سیوط بالضم دهی است بهر -

فصل السین مع العین

سبع بالضم هفت یک بالکسر پنج روز آب خوردن
 شتر و نه روز آب آوردن و بالفتح هفت تن
 و هفت شدن و هفت توافتن رس و هفت یک
 رنگ گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و
 گردن و دزدی کردن و افکندن و دریدن
 درنده چارپار او فتح و ضم با فتح و سکون آن
 حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت
 ماه زاید به فارسی آنرا گویند سباع بالکسر
 جمع داری السباع و ذات السباع هر دو
 موضعی است -

سابع بهفت و هفت کننده -
 سبع بالفتح و کسر با هفت یک پدر قبیل است
 از قبیل همدان و بالضم فتح بانام مرد است -
 سبع بالفتح باگ کردن کبوتر و قمری آواز
 کردن شتر ماده و سخن با قافیه -
 سابع سخن با قافیه گوینده و راست و نده
 و میانه در کلام و جز آن -

سدرع بالفتح کوفتن چیز بچیزه -
 سرع بالفتح شلخ درخت زرد و فحشین
 و بالکسر فتح راشافتن و سرعت بهنم شباب
 سرلیح شتابنده -
 سبطوع بالضم و مطیع بالفتح بلند شدن
 گردن بوی و بلند شدن برق و موج و شعاع و
 مطیع یعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده -
 ساطع بلند -
 سفع بالفتح دست بردست زدن و فحشین
 آوازی که از دست بردست زدن برآید و
 درازی کردن -

سطاع بالکسر داغ کردن شتر به دراز
 دستون خانه و شتر دراز زب -
 سفع بالفتح موسی پیشانی گرفتن و کشیدن
 و سوختن آتش و باد موسوم روی را درنگ
 گردانیدن آن و بال زدن مرغ و دیگر
 و طپا پنجه زدن و زدن چیزه و نشان کردن
 چیزه را

سواقع سوخگیهای باد موسوم -
 سقع بالضم ناحیه و تپه چاه و گرد آن و
 باگ کردن خروس و فتن و زدن و خوردن
 طعام از جای خود -

سقلع بالکسر رو بند و خرقه که بر سر کشند
 تا گرد آلود نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان
 استوار کنند و این هر دو لغت به صا نیز آید
 سلع بالفتح زدن و بی راه رفتن و سلسیم
 سلع بالکسر که میل کردن و فحش نیز آمده و

بالفتح کوسیت به مدینه و شکان پای و به
 فحشین درختی است و شکان فتن پای کوسیت
 از صبر و تره است بهرزه و بهی بر سر نیز آمده -
 سمع بالفتح پند و شنودن و شنوای دلوش
 مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسمع
 جمع الجمع و سمع الکیان کتابت در حکمت
 که پادشاهان با خود داشتند و تحقیق آن
 خواهد آمد در بیان کیان و بالکسر کج گرگ
 از گفتار و نام نیک شنیدن و بعضی گفته اند
 که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوای و فحشین
 و کسر سین پدر قبیل است از حمیر
 سماع بالفتح شنودن و بهر تشدید میم
 بسیار شنوده و جاسوس -

سمیع شنوده و شنونده -
 سنیع خوب و نیکو -

سنوع بالضم و سماع بالفتح خوب شدن
 سنع به فحشین جمال -

سوع بالفتح بیکار ماندن و باره از شب -
 سواع بالضم نام بت قوم نوح و باره
 از شب -

سالع ضائع -
 سیوع بالضم فتن آب بهر طرف -

سیاع بالفتح پیسه که در خیکل بنان مانند
 و درختی است و کاه گل بدین معنی به کسر نیز آمده
 و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل مالک و بالفتح
 کاه گل -

سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و

آب جاری بر زمین -

فصل سین مع الفین

سبوع بالضم تمام و فرخ شدن لغت -
سابع تمام -

سلوع بالضم دندان شش سالگی افتادن
گاو گو سفند -

سالع گاو گو سفند شش ساله -

سوع بالفتح آسان بگوشدن شراب
و فرود آمدن آن در دانه شدن چیزی کبری
را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگرے
در میان نزاده باشد -

سواع بالکسر فرود چینه را که در
گومانده باشد -

فصل سین مع الفاء

ساف بالفتح والالف جنبه دیوار و به سوره
ساکن و به فتحین تر قیدن دست و تکافتن
اگر او که دانش پرانگنده شدن لیف خرماد
بفتحین برگ خرماد موی دم -

سجف بالفتح و الکسر پرده فروداشتن و
سخت و تاریک شدن شب پرده و به فتحین
بارکی میان دلاطری شکم -

سیاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دود پرده
که بر در آویزند و در میان آنها فرجه باشد
هر پارچه آنرا سیاف گویند -

سحف بالفتح دور کردن مواز پوست و تراشیدن

پیه از پشت و سختن چیزی و برین با در برابر
سحوف بالفتح بزودتر موده که پیه پشت او
برداشته باشد -

سحاف بالضم بیماری سل -

سحف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم
و الفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین
سحیف مرد سبک و تنگ ظرف و جا

اندرک ایسان تنگ بافته -

سدف به فتحین تاریکی و روشنی شب
آمدن آن و صبح بر آمدن آن در روشنائی
صبح و آینه تنگ تاریکی -

سدیف پیه که آن شتر -

سرف بالفتح خوردن سرفه برگ و سخت را
در سرفه بالضم کرمی است سفید که از زیر پاے

چوب خانه کبازد و در آن در آید و میبرد
و به فتحین غافل کردن و خطا کردن و فرودنی

کردن در خرچ مال و جاه و غیرگی عقل و خود
کردنی در عرض چیزی و ریختن آب از اطراف
جوش و به فتحین چیزی سفید مانند آب شیم سفید
و بالفتح و کسر اناجان و خطا کننده -

سرعوف بالضم نازک سبک گشت و
اسب دراز -

سعف بالفتح متاع و به فتحین شاخ خرما
یا برگ آن و ترکیدن و تکافتن گرداگرد زمین
و جهاز عروس بیمار است چون که در لب

های شتر پیدا میشود و موی نرزه او را بریزانند
سقف بالفتح و تشدید فالبر یا از برگ

سقف بالفتح و تشدید فالبر یا از برگ

تر با بافتن و همچون نکرده خوردن دارد و بر زمین
زفتن مرغ -

سقفوف بالفتح دارو سبت که آرد کرده
و بیخته که بر کف دست بخورند و همچون نه کنند -

سفاف بالفتح زبون و زودی از هر چیزی
و کار حقیر و خاک نرم و تنگ آردی که وقت
بسیختن چون غبار بالا رود -

سقف بالفتح آسمان خانه سقف زمین
و سقف و جمع آسمان درش دراز فرود شسته و در
خانه و بالضم بالفتح موضعی است و به فتحین دراز
و کور شدن شتر مرغ و جز آن -

سکاف بالکسر تشدید کاف و اسکان
بالکسر موزه دوز و کفش گر -

سلف بالفتح هموار کردن زمین بهال
و برگردانیدن زمین برای زراعت انسان

بزرگ چرمی که خوب باغث نکرده باشند و
بالکسر شوی خواهر زن و به فتحین در گذشتن

و پیش شدن و پیشینگان و پیران گذشته
و بیع سلم که در آن بهایش از گرفتن بیع
دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک -

سالف و سلف بالفتح رفته و متور
بآب پیش رونده -

سلاف بالضم آنچه از انگور یکدیش
از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود
و بالضم و تشدید لام پیشینگان -

سلف بالفتح رسن بر سینه شتر لیستن
سلف بالفتح رسن بر سینه شتر لیستن

سلف بالفتح رسن بر سینه شتر لیستن

و بالکسر رگ زخت مرغ دآن درختی است
که چوب او چون بریکه گیرے ساینه آتش
ازان برآید۔

سناف بالکسره سینه شتر درین که بر سینه
شتر بندند۔

سوالف گذشتهها جمع سالفة۔

سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن
و هلاک شدن و بالغم زمین نرم و سوف به
فتح بین و فاسرا انجام و زود باشد و این حرفی
ست که برفع مستقبل می آید۔

لسواف بالفتح خیاب و هلاک شدن و
بیماری ستور و مرگه مردم و بالغم نیز آمده۔

سہیف بالفتح اضطراب کردن کشته دور
خون غلیظیدن در وقت نزع و بفتحین سخت
تشنه شدن۔

سیراف بالکسره سیرت بفارس۔

سعیف بالفتح شمشیر زدن و موی دم
اسپ و ماهی و به کسره نیز آمده و بالکسر کنار
دزیا و کنار وادی و بلف خرما که درین شاہها
نخل چیده باشد مانند ریشہ۔

سائق مرد با شمشیر۔
سیاف بالفتح و تشدید ایام و شمشیر زن۔

فصل السین مع القاف

ساق بالفتح و تشدید درخت۔

سابق بالفتح پیش شدن و در گذشتن
از اسپان دیگر و بفتحین آب چشمه بدان گردند

در اسب دو انبیدن و تیر انداختن و جزآن
سباق بالکسره یک گیرشے کردن و روید
و بالفتح و تشدید بسیار بیٹے کننده۔

سستوق بالفتح و الضم و تشدید تا درم
و قلب معرب سه تو یعنی سلقه زیادتی تا بیز
گفته اند۔

سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن
و محو کردن و بال نشان زمین را و بالغم و
بفتحین دوری و دور شدن و دراز شدن
سحق دور۔

سحقو بالضم مثل دراز۔

سندق بفتحین و ذال مع شرب از هم
بهم که معان دران آتش افزون و خوش
کنند معرب سده و و پیسمیه آن بسند در
فرنگ جهانگیری و سروری مسطور است۔

سرادق بالضم سر پرده و آنچه بالای
معن خاند کشد سراوقات جمع۔

سمرق بالفتح گیاهی است که بسیار ناف
مرض استفاست و آنرا اسفناخ رومی
گویند و شهر سبت با صطوخ۔

سمرق بفتحین پارچه لمی حریره و زردی
کردن و بدین معنی به سکون را و کسر آن نیز آمده
سارق دزدی کننده۔

سفق بالفتح دراز کردن۔

سفیق جامه سفت بانته و مرد شوخ بیز

سلق بالکسر رگ نزد چقدر و بالفتح زبان
آزردن و چوب کردن بر روغن مشک ازین

را و جوشانیدن و نیم پنجه کردن سبزی
و سفید را باب گرم و در قفا انگه کسی را و
گو سفید پوست بریان کردن و گوشه جوال
در هم دیگر انگندن و سخن سخت نشان
ریش و پشت ستور که نیکو شده باشد و به
فحشین دشت هموار۔

سسلوق بالفتح دمی است به بین کزره
دران خوب میشود۔

سسلوق بالضم جوشش و بان دین
و ندان و جوشش اعضا و عستی که چشم طاری
شود و ملک اغلیظ کند و مرگان بریزد و در
که در زخ زبان ظاهر میشود۔

سلیق شانه و برگ که از درخت بریزد۔

سسموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح
دانه ترش مزه معروف که آزمای گویند
سماق بالضم دروغ محض و بهر چیز خالص
و بالضم و تشدید میوه ایست ترش مزه معروف
و آزمای گویند۔

سمسق بویه که برگردن گاو و زراعت بنند
و بدان شیار کنند و آن چوب با بوی گویند۔

سمحاق بالکسره پوست تنگ کلاهی است
سمنوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک۔

سنق بفتحین ناگوار شدن۔

سوق بالفتح راندن و دست پیمان برن
به سوی عودس از ستور و جزآن و بر ساق

زدن و بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد
و سوق الحرب بزرگی جنگ بفتحین نیکو شدن

ساق دور از شدن آن و با لضم و فتح داد
 مردم فرد مایه در عیایم سوده است -
 سولق آرد گندم و جو زربان کرده که آزا
 پشت گویند و شراب -
 سوذوق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست
 بر خن و درستیانه -
 سواق بالضم و تشدید داد و دراز
 ساق و تگود خرا -
 سالتق از پیراننده چنانکه قاند از پیش
 سیاق بالکسر اذن و جان کردن -

فصل السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زرد نقره -
 سبک پارچای زرد سیم گداخته سبک
 سبک بالفتح و تشدید بالکسر از نده سیم و ز
 سدک بالفتح و فتحین لازم شدن چیزی
 و فتح و کسر دال حریم بجزیه و چالاکت
 بکاره و نیزه زدن و لازم بجزیه -
 سبک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن
 سفاک بالفتح و تشدید فاخو زیز و بلخ
 و قادر بر خن -
 سبک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن
 و میخ دزیره ننگ حلقه و میانه ننگ با لضم آید
 و میخ دزیره کردن در آهن و ازین بر کردن گوشت
 و رفتن شکم و با لضم سوراخ کشوم و عنکبوت
 و جز آن و نوعی است از خوشبوی راه بسته -

سبک بالفتحین خروی گوش چنانکه بلند
 و ظاهر نباشد و کروی و ناشنوائی و بکسرین
 کو چای جمع سکه -
 سبک بالکسر سوار و حلقه ای آهن
 و با لضم هوای میان زمین و آسمان و هوائی
 پرواز تیر و بالفتح و تشدید آهنگر -
 سبک بالضم پر قبیله از زمین -
 سبک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن
 چیزی به چیزی با لضم و فتح لام بجز یک -
 سبک بالضم و فتح لام نام مردی است -
 سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن
 بجای و در آنها جمع سلک -
 سالک راهرو -

سبک بالفتح بندگردانیدن چیزی و
 بالا بردن سقف خانه و بلند کردن چیزی خلا
 عق و فتحین مایه -
 سموک بالضم بلند شدن -
 سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده
 شود چیزی سبک بالفتح جمع و نام دو ستاره
 است که یکی را سماک عزل و دیگر را سماک
 راح گویند آن هر دو منزله دو پای
 برنج احد است -
 سبک بالضم سین و اکنار هم ستور سبک
 جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن
 و اول باران -
 سوک بالفتح بالیدن چیزی و سواک
 سواک بالکسر سواک بالفتح رفتار بیخوف

سوفه گوید سه آسمان در رفاقت عرش
 بتواضع کند به چرخ سواک -
 سهبک بالفتح سائیدن و بردن
 باو خاک از فتحین بوی مایه گوشت و رنگ
 سبک بالفتح رفتن ستور -

فصل السین مع اللام

سول بالضم و سکون همزه خواسته شد
 سوال بالضم و فتح همزه خواستن -
 سبل بالفتحین باران و خوشه و آشوب و
 سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپ نیکو
 در عرب
 سبیل راه وسیل الله جهاد و هر چه حق
 تعالی بدان امر کرده از خیرات و این سبیل
 سبیل بالکسر و فتح باد سکون حای و طرز
 فرود شتر و سوار فرود -
 سبیل بالفتح دلو بزرگ یا آب ریختن آب
 از دلو و بکسرین و تشدید لام تبارک یا هر دو
 و نام کاتب پیغمبر نام فرشته است -
 سبیل بالکسر و لوج سبیل دفع کردن با هم
 در آب خورانه بدن در اندن و جز آن -
 سبیل بالکسر و تشدید جمع مسوره معرب
 سنگ گل و سبیل که در قرآن قسمت سنگریزه
 چند لاده از گل که آتش دوزخ پنجه شده
 بود و اسامی گوهی که بر سر کعبه آمده بودند
 و بران مکتوب بوده -
 سبیل کسرین و فتح هر دو هم آینه و این

در اصل روی است در کلام عرب استعمال یافته -
 سحل بالفتح من افق و بسودن درم و
 نقد کردن و زدن چنانکه پوست بر خیزد و
 کشادن با دروی زمین را از خار و خاک
 جامه سپید از بنه و سیم نقد سپید و به تعین
 نیز آمده -
 سحول بالضم و الفتح معنی است برین که
 جامه خوب در آن میشود -
 ساحل کراهه دریا -
 سحل بالفتح و سحال بالکسر اذ برفاله
 یا کالوزاده جمع سحل بالفتح و نیز سحال نام مرغی است
 سدل بالفتح و زشتن جامه پرده و بوی
 و بالکسر رفته از درو حواجر که پینه فرودشته
 باشد مدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بختین
 میل کردن -
 سدیل پرده مجله پرده که پیش میخ کشند
 سبال بالکسر سیر این یا هر چه پرده شود
 سارول شلوار و زیر جامه -
 سطلک بالفتح طاس دسته دار و در دراز
 سعال بالضم پرده و سرف کردن -
 سفل بالفتح و کسربن مجرم و بد خود بخواد
 و ضربت بی آرام و میخورد -
 سقر جل برنج بین و قائم میوه بی که آنرا
 آبی نیز گویند -
 سفل بالکسر و الفتح و مقول بالضم و
 سفال بالفتح فردوی پستی نقیض علی -
 سافل فرود پست نقیض عالی -

سسل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی
 و برآوردن بر نژی و کشیدن کار و همیشه
 و جز آن و بالکسر و الفتح قرصه ایست که در شش
 بهم رسد و همچنین سلال بالضم -
 سلییل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند
 و شتر بچه نوزاد و دادی فرارخ پر درخت -
 سلول بالفتح نام مادر عبداللین ابی
 منافق و مادر قبیلایست از هوازن که قبیل
 را بران می خوانند -
 سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین
 خوشگوار و سرد صاف -
 سلسبیل چیز نرم و خوشگوار و شراب
 چشمه ایست در ایشیت -
 سلسل زنجیر یا در قبهای پوسته و این
 ای یکی و دیگری نیز شده در یک یک
 چسبیده و سخت شده و ذات اسلاسل
 معنی است که سال ششم از هجرت حضرت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لشکری به
 سرداری عمر و عثمان در آنجا جنگ فرستاده
 سمندل مرغی است معروف که آن را
 آتش نسوزد -
 سمول بالضم کهنه شدن جامه -
 سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و
 صل کردن میان دو کس و پاک کردن
 حوض از گل و لای و نقیض جامه کهنه
 و آب ای اندک و گل و لای که
 در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سمل -

سائل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح
 امر معیشت -
 سمال بالفتح گرمی که در آب باشد و به
 تشدید میم نام پدر قبیلایست -
 سنبل گیاهی است خوشبو که آنرا سنبل
 الطیب خوانند و سنبل روی نار دین باشد
 و بالفتح نام دو شهر است در روم -
 سسائل خوشها جمع سنبله و ابوالسنابل
 کنیت صحابیست -
 سوال بالضم خوانتن و بجای داد
 سزه نیز آمده -
 سول نقیض سستی زیر ناف -
 سهیل بالفتح زمین نرم در هر جزیرم و اسان
 و نام شخصی است -
 سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلم
 ایست یا در سن نام شخصی است -
 سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد
 در روان شدن آب خون و جز آن -
 سائل برنده و خاهنده در روان شتر
 سیال بالفتح موضع است بجا از ختی است
 غار دارد و گیاهی است که خار سپید دارد
 چون آنرا بکشند شیر سفید از آن بر آید سیال
 واحد و تشدید بسیار روان -
فصل السین مع الهمیم
 ساهم بر نوح علیه السلام و مرگ و زور
 و فقره در کهای زرد رکان ساهمه واحد و

خیز روان و کوی است و بتشدید میم زهر زنده
 و زهر در طعام کشته و سام ابرص با نوزست
 زهر دار که کرفش و زهره گویند -
 سام بالفتح و سکون همزه به ستوه آمدن
 و ملول شدن -
 سخم بالفتح روان کردن اشک و لغتین آید
 و اشک بر آب بید -
 سجویم بالضم روان شدن اشک و همچنین
 بالکسر بالفتح چشم اشک زنده -
 سخم لغتین سیاهی و همچنین سخمه و سخم بالضم و
 در خشک آهین و لغتین مطرهای آهنگران -
 سخم لغتین سیاهی -
 سسد لغتین شیشایی یا اندوه و چشم اندوه و
 حرص بجزیره دزمی که شهوش غالب شد باشد
 و همچنین صدوم و بالفتح و کسر دال مردست
 شیفته و بضم آگنده شده انا ب -
 سذوم بالفتح و ذال مخم هم قوم لوط که قاضی
 آن بر بی دانتی و احق معروف بود -
 سرم بالفتح ران سگ بالضم زبان رود
 که بجزخ نقل است بر لغتین در دمنقع -
 ساسم و حتی است که ازان کمان سازند و
 یعنی گفته اند انوس است -
 سسطام بالکسره می تیغ و اینه بیدان شمشیر
 پسند -
 سطاقم بالفتح بیماری و بالکسر بیماریان معقیم
 و بالضم و بالفتح دادی است -
 سسقم بالضم و لغتین بیماری -

سلم بالفتح و لو که یک طرف حلقه دارد چنانکه
 و لو سلمایان و نام مردیست و گزیدن نارد
 باغت هم بر پوست درخت سلم کردن و
 فارغ شدن از ساختن و در لغت سلم کردن
 آن و بالکسر اشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح
 نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و به
 لغتین پیش دادن بها و گردن نهادن و
 در شتی است خار دار و بالضم و تشدید لام
 مفتوح تر دبان و وسیله بسوی چیزی -
 سسلام بالفتح کردن نهادن و سلام گفتن
 و تحت دبه گزندگی و باکی از همه پادشاهان
 از انهای خدای تعالی و در شتی است و
 بمعنی بکسر نیز آمده و دال السلام بهشت و
 مدنیة السلام بغداد و زهر السلام و جلد و بالضم
 ممنوعیت و بالکسر آبی است و سنگها جمع
 سلم و بالفتح و تشدید لام نام مردی است -
 سالم رهنده از آفت و حجت نام مردیست
 و پوست میان بینی و چشم -
 سلمیه ساده و درست و مار گردیده و بضم
 سین و فتح لام نام قبیله است -
 سلمج بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم
 یعنی بکشین معجزه نیز آمده -
 سلمالم بالضم و کسره قلعه است به خیره
 سلمته به کسره سین و اقول و حتی و غطاس
 و شتری اگر هیچ دندانها نداشته باشد -
 سلم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در
 طعام کردن قصد کردن و صلح کردن میان

دوکس و سرقاروره استوار کردن و اصلاح
 کردن چیزی و سوراخ و زهر و دین و دستخ
 به کسر و ضم نیز آمده و چیزی سفید مانند زهر
 سفید که از دریا بیرون آید نام دورگ است
 و در بینی اسپ و سم انجیاط سوراخ سوز
 و سم الفارگ موش که آنرا عوام سنبیل خار
 گویند و سم الحار خزر زهره -
 سموم بالفتح با گرم کننده و بالضم زهره
 و سوراخ با جمع سم -
 سمسم بکسر و دین کجده و نام رنگی است
 و بیخ هر دو سبب روبا و بالضم و بالکسر و بیخ
 های سوراخ سمه واحد -
 سمساحم بالفتح چالاک بک -
 شام بالفتح کوهان و سنام لاش میان
 زمین و درختهای زمین -
 سشم بالفتح و کسره ن گیاه بند که گوید بر آن باشد
 و شتر بزرگ کوهان و لغتین بزرگ کوهان شدن شتر
 سومم بالفتح گران فرختن و وقت نمون
 در فروتن و خریدن -
 سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه
 و تیر کیک بران قرمزند و فال گیرند سهام بکسر
 جمع و بهره و نصیب همان بالضم جمع و نام قبلیه
 است و گرداگرد خانه و مقدار شش گردا
 مساحات و معاملات مردم و سنگ در
 خانه که برای شکار شیر سازند -
 سههام بالضم تاریخی و تفرودی و بالکسر
 دادی است در بین و بالفتح گرمی و سموم و

شدت حرارت تابستان قمار با مانند بکوت
 که در گامیان هوا ظاهراً شود
 سهیم بالفتح و کسر اخدا و ندره و ده
 شریک
 سهوم بالضم ترش روی بالفتح عقاب پزنده

فصل سین مع النون

سبحان بالضم پکی کردن و به پکی خواندن
 سبحان بالکسر زندان بازداشت و بالفتح
 بازداشتن و در زندان کردن

سبحان بالفتح و تشدید جیم زندان بان
 سبحین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر تشدید
 جیم دام و تشدید و وضعی است که در وی تاها
 قمار و کفار بود و دادی است در جیم و زین
 است و طبقه ستم زمین

سبحن بالفتح جمع کثیر
 سبحان بالفتح نام مردیست که بر هر چه میگذشت
 آنرا تحسین می کرد و به گمان و قیاس در آن
 چیز می گفت و نام فیسیه است که به فصاحت
 و بلاغت صبر البتل است و آنرا سبحان اول
 گویند و اول قبیل است و بالضم زری بوده
 است و عرب کثرت را با بار بگفتی میدادند

سبحن بالضم گرم
 سبحین آب گرم
 سخون بالفتح شور بای گرم کرده
 سیدین مسدن بفتحین پیر و خون و خون
 و پرده

سادن خادم کعبه و تیمانه
 سر جبین و سر قین بالکسر عرب رگین
 سرطان بفتحین خرچنگ نام برخی است
 دور است سودای و چون آن درم
 بزرگ شود و بواسطه عروق سرخ و بنفشه
 شود با نیهای خرچنگ علی است که در سر منند
 دستهای چار باشد و تیز رود بزرگ گفته کنند
 سر نایان بفتحین رفتن چیزی در جمیع اجزا
 بهینے

سر جان بالکسر گرگ و شیر زنده و نام گی است
 سروان بالفتح دی است بهستان

سعن بالفتح و سکون عین مهمل چربی و به
 گوشت جالغرم خیک مشک از نیمه اش بزرگ
 و در نیمه اش بنیز کما زنده گاهای آن آب زنده
 چون دلو و گاهای رسیان و پیر دلمان کنند

سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت
 و جز آن و خاک و فتن باد از زمین و بختین
 تیشه چوب تراشیده یا هر چه بدان چیزی تراشید
 و پوست درخت ماسی و نهنگ که بر قیفه بیشتر
 و کار و کنند و بختین کشتیها و بختین سفان
 هر دو جمع سفینه

سفان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی
 و وضعی است

سفون بالفتح باد خاکروب
 سوافن باد لمی خاکروب جمع سافنه
 سفین بالفتح وضعی است به شرق
 سکون بهم آرید و بالفتح قبیل است زمین

سکان بالضم تشدید کاف و بنا کشتی
 و ساکنان و باشندگان بجای و بالفتح و
 تشدید کاف کار در و بختین ساکنین
 سکین بالضم و فتح کاف قبیل است
 از عرب خرمالاک حجت و بالکسر تشدید
 کاف کسور کار در

سکن بالفتح اهل خانه و بختین آتش و
 هر چه بودی آرام گیر چون زن و فرزند و جز
 آن و نام مرثیست و رحمت و برکت

سلطان بالضم والی و محبت و قدرت
 و بضم لام نیز آمده

سلوان بالضم تلی شدن و دارویی
 است که بختین دهند تا قرص یا بدیا آید
 بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در
 آب کرده بخورد عاشق و دهنده عاشق افزایل
 شود و دادی بنی سلیم چشمه است رقدس
 سمن بالفتح روغن و روغن کردن و علم
 و بالکسر فتح سیم فریه شدن

سمین و سامن فریه
 سمان بالکسر فریهان و بالفتح و تشدید
 نیم روغن فروش

سامین دی است به همدان
 سامان دی است به ری و جمله است
 باصفهان و نام مردیست که بلوک سامانیا بنا
 نشوب اند

سن بالکسر تشدید لون دندان و سال
 و مقدار گرد گاو وحشی و کوهی است بحدینه و

موضع است بری و شهرست برکنار جلد و دندان
 قلم و دانه و شیر شاخ چار پا و بسیار خوردن
 و الفتح سنان در نیزه کردن و سواک کردن
 و سخت را دندان شتر و میان کردن چیزی گ
 را سفال ساختن و نیزه کردن کس را و گزیدن
 و بستن دندان کسی و نیک آمدن و بچرخ
 فرستادن و صورت چیزه کردن و مصلحت
 و آب بر روی زمین و خاک بر زمین ریختن
 و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن و تیس و
 بز آن و گنده و در پوشیدن چینه -
 سلون بالفتح داردی که برندان بالند
 سنان که بر فسان منزه در عصا تیزی هر چیز
 ستن بختین شتران تیز در و درش و
 طوق بختین و کبر سین و هم آن و فتح زون
 نیز آمده و بغم و فتح زون جمع سنت یعنی سیرت
 و عادتها -
 سین بالفتح آنچه از سنگ آهن در وقت
 سائیدن بپفتد و با کسرها جمع است -
 سوسن بالفتح گی است معروف و آن دو قسم
 سفید که آنرا آزاد گویند و سیاه که آنرا
 سفید گویند درختی است دانه سیاه فلور سین
 و طور سینا که کسی است بشام -
 سیحان بالفتح شهرست بزرگ در شام و بهتر
 دیگر به بصره که آنرا سین نیز گویند -
 سیحون بالفتح شهرست با و راه انهر و
 ست بپند -
 پیروان به کسین و فتح را تعبیر است

و موضع است به فارس و موضع است نزدیک

فصل السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه و طن و نیت
 در در شدن غم و کشتن بچرخ -
 سجو بختین و تشدید و آرمیدن و
 دوام شدن و ناکشیدن ناقه -
 سخو بالفتح برای آتش جا دادن تا آتش
 از دخت شود -
 سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزی
 و گام فرار نهادن ستور -
 سرو بالفتح درخت معروف سرده واحد
 با کسرت قریب دیماط و دیت بفتح
 سطو بالفتح دست در رحم آد کردن رگ
 تا آب نخل را بیرون کشد و در زبلان آه
 گام را در بسیار شدن آب سخت گرفتن و حمل
 بردن و تهر کردن و سلوة یکبار بگردن -
 سعو و الکساعتی از شب -
 سلو بالفتح بختین و تشدید و خوردن
 شدن و زائل شدن اندوه و فراموشی
 سمو با کسرت بختین و تشدید و او قنبا
 سهو بالفتح فراموش کردن و نافر شدن
 و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن -

فصل السین مع الیاء

سسی بالفتح سیر کردن اسیر کرده شده -
 سسای بری به کسری موحده نوعی از جابها
 گران مایه و یاریک بهترین خرما -
 سسامری نام مردی است که بکلمت کرم
 از طلا ساخت و جمعی کثیر را به عبادت آن
 خواند و گاه کرد و موسی بیرون دعا کرد تا بر منی گرفتار
 شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب
 قاموس گوید گبری بود از کران یا آنکه از
 اکابر بنی اسرائیل است مشرب بموضع
 کی از موضع بنی اسرائیل است -
 سیبای بالفتح و هفت اندام درست و
 که هفت حرفه -
 سحای بکسری بحد دریا سب آرمیده و
 و طرقت پر -
 سحری بالفتح و اکثر منسوب به حستان
 سگری داین کلبه یا حی نسبت به شمال شد -
 سحی بالفتح بهیل گل را از زمین کشیدن
 سحی جوان مرد -
 ساومی ششم مرادف سادس -
 سدسی بالفتح و تشدید دال و یاقب
 مردی داشتند که برده مسی کوته چون

فصل السین مع الهمزة

سسیه بختین رفتن عقل از پیر و خرد شدن
 سسه بالفتح و بختین متعدد -

سقاها سقه بختین سکی و ادا نئے -
 سقیه نادان و سبک عقل -
 سموه بالفتح رفتن ستور چاکر مانند نشو
 سسه بختین سال -

فصل السین مع الیاء

سسی بالفتح سیر کردن اسیر کرده شده -
 سسای بری به کسری موحده نوعی از جابها
 گران مایه و یاریک بهترین خرما -
 سسامری نام مردی است که بکلمت کرم
 از طلا ساخت و جمعی کثیر را به عبادت آن
 خواند و گاه کرد و موسی بیرون دعا کرد تا بر منی گرفتار
 شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب
 قاموس گوید گبری بود از کران یا آنکه از
 اکابر بنی اسرائیل است مشرب بموضع
 کی از موضع بنی اسرائیل است -
 سیبای بالفتح و هفت اندام درست و
 که هفت حرفه -
 سحای بکسری بحد دریا سب آرمیده و
 و طرقت پر -
 سحری بالفتح و اکثر منسوب به حستان
 سگری داین کلبه یا حی نسبت به شمال شد -
 سحی بالفتح بهیل گل را از زمین کشیدن
 سحی جوان مرد -
 ساومی ششم مرادف سادس -
 سدسی بالفتح و تشدید دال و یاقب
 مردی داشتند که برده مسی کوته چون

فصل السین مع الهمزة

سسیه بختین رفتن عقل از پیر و خرد شدن
 سسه بالفتح و بختین متعدد -

فصل السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه و طن و نیت
 در در شدن غم و کشتن بچرخ -
 سجو بختین و تشدید و آرمیدن و
 دوام شدن و ناکشیدن ناقه -
 سخو بالفتح برای آتش جا دادن تا آتش
 از دخت شود -
 سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزی
 و گام فرار نهادن ستور -
 سرو بالفتح درخت معروف سرده واحد
 با کسرت قریب دیماط و دیت بفتح
 سطو بالفتح دست در رحم آد کردن رگ
 تا آب نخل را بیرون کشد و در زبلان آه
 گام را در بسیار شدن آب سخت گرفتن و حمل
 بردن و تهر کردن و سلوة یکبار بگردن -
 سعو و الکساعتی از شب -
 سلو بالفتح بختین و تشدید و خوردن
 شدن و زائل شدن اندوه و فراموشی
 سمو با کسرت بختین و تشدید و او قنبا
 سهو بالفتح فراموش کردن و نافر شدن
 و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن -

فصل السین مع الیاء

سسیه بختین رفتن عقل از پیر و خرد شدن
 سسه بالفتح و بختین متعدد -

فصل السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه و طن و نیت
 در در شدن غم و کشتن بچرخ -
 سجو بختین و تشدید و آرمیدن و
 دوام شدن و ناکشیدن ناقه -
 سخو بالفتح برای آتش جا دادن تا آتش
 از دخت شود -
 سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزی
 و گام فرار نهادن ستور -
 سرو بالفتح درخت معروف سرده واحد
 با کسرت قریب دیماط و دیت بفتح
 سطو بالفتح دست در رحم آد کردن رگ
 تا آب نخل را بیرون کشد و در زبلان آه
 گام را در بسیار شدن آب سخت گرفتن و حمل
 بردن و تهر کردن و سلوة یکبار بگردن -
 سعو و الکساعتی از شب -
 سلو بالفتح بختین و تشدید و خوردن
 شدن و زائل شدن اندوه و فراموشی
 سمو با کسرت بختین و تشدید و او قنبا
 سهو بالفتح فراموش کردن و نافر شدن
 و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن -

فصل السین مع الهمزة

سسیه بختین رفتن عقل از پیر و خرد شدن
 سسه بالفتح و بختین متعدد -

و تزییر الت به مبر

می فروخت -
 سرمی بالفتح در شب فتن و بالفتح و
 تشدید یا بهتر و مرد بزرگ و آرد جوی خرد
 دمری سقطنی نام بزرگی است معروف -
 ساری در روزه بهمه اجزای خری
 سرمی بضم سین و فتح را همیشه خوب
 منسوب به سر سق آهنگر -
 سعی بالفتح گوشیدن و قصد کردن و

کار و کسب کردن و دیدن و شتاب
 کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن -
 ساعی دالی بر قوی و کاری باج ستان
 و آنکه کاری بر کسی کند و سخن چین و عیب
 جوی و رئیس یهود و نصاری -
 سغنی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن
 زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسری
 کرده شود به کسی و زراعت آب داده و

پستی که در آن آب زرد باشد -
 نسائی شراب و آب دهنده -
 ساعی بلند -
 سخی بالفتح و تشدید یا بهتمام و مانند -
 سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن -
 ساهی غافل و فراموش کننده

باب الثین

فصل الثین مع الالف
 شتا بالکسر زستان -
 شتی بالفتح و تشدید یا بر کند یا جمع شتیت
 شرا - بالکسر الفتح خریدن و فروختن -
 شرمی الفتحین گوشه زمین و مال زبون
 و مال نیک و بد شرم
 شرفا بالفتح گوش دراز و این گوش
 او دراز و بیرون باشد خلاف شکار به
 تشدید کاف چنانکه گفته اند شکار بیض
 و گل شرفا تلد یعنی هر چه گوش او اندرون
 باشد تخم میدهد و هر چه گوش او برآمده باشد
 می زاید و بهضم شین و فتح را بزرگان جمع شرف
 شرفا بالفتح ستور گوش شگافه -
 شرفا بالضم و فتح را انبازان جمع شرفیک
 شطرا بالفتح خوشه درگ کشت و نهال
 کشت و نهال درخت -
 شاطی بالکسر طاهمه در آخر کنار دریا

دجوی -
 شعری بالکسر دستاره روشن که بعد
 از جویز برای یکی را شعرای عبور خوانند و
 دیگر را شعرای غیبی و مشهور شعراست عبور
 و ابوالکثیره حدادی حضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم او را در جاهلیت
 بر ستیدی و باقریش و دیگر در پیش نهاد
 مخالفت نمودی از جهت حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم را قریش بعد از ظهور اسلام
 ابن ابی کثیره گفتندی یعنی مخالفت در
 پریش اصنام -
 شعرا بالفتح نوعی از شفا لوزین بر
 درخت دیوتین و مگس که بود و میخ که
 بر شتر و خردنگ افتد و چیز منکر و در
 سخن و بلا می عظیم و سمعت بالضم و فتح
 عین جمع شاعر -
 شفا بالکسر دوا و تشدی و بالفتح

نی بزه کنار و طاعت هر چیز
 شفا بالضم شین و فتح قادر خواست
 کنندگان گناه مردم و شفا کنندگان
 در بیح -
 شقا بالکسر بد بخت شدن و بد بخت
 شده به بزه و به غیر بزه آمده -
 شکوی بالفتح گل کردن -
 شللا بالفتح و تشدید لام دست
 شانی به کسرتون و بزه در آخر دشمن
 دارنده قال الله تعالی ان شاتک
 هو الیتیم -
 شوری بالضم مشورت -
 شوا بالفتح زن بد شکل و زشت روز
 خوب رو و اسپ نیک و فراخ دهن
 و بینی و کوچک دهن -
 شها بالفتح و تشدید یا بهتمام و روشن
 شها بالفتح زن میش چشم -

شیمی بالفتح چیز آبی جامع یا اسم جمع -
شیمی بالضم والکسر فتح یا چیز تصغیر
شیمی و شوی بالضم چنانکه مشهور بخط -

فصل شین مع الباء

شوی بوب بالضم و سکون همزه
یک دفعه باران و طرف هر چیز شایب
بالفتح و همزه جمع -

شباب مرد جوان -

شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول
هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست یزدان شدن
است روی نشاط و چیزی که بدان افزون
شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان همچنین
شبان بالضم و تشدید با همه جمع شباب -

ششب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش
و جنگ بندی هر چیز و جوان شدن در آن
سفیدی که آماهندی بچنگری گویند و
بهر نیش بینی است که آنرا شب بانی خوانند
شیلوب بالضم برافروختن آتش و گرم
شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش در
یک کند و بدی کنند و اسپه که هر دو دست دانه
ششخاب بالکسر سر بند شیشه و چوبه
چند آبیاده که بران جامه نهند -

شجوب بالفتح اندوگین شدن و هلاک
شدن و هلاک کردن و اندوگین کردن
و شغول کردن و فتح بیم نیز آمده استوار

کردن ششیش به شجای با جت و اندوه
و ستون خانه و مشک خشک در سنگ نریز
لا حرکت دهند و شتران را بدان بخوانند
و نام پدر قبیله است و مشک که نمیشد بر بند
و نیمه دیگر در شیش و لوسازند و به فحشین اندوه
در نجی که به سبب مرض یا قتال رسیده تین
بسر چوب که را می دلور ابدان آویزند -
شجوب بالضم هلاک شدن و ستون
خانه جمع فحش -

شجوب بالضم لاف کردن و در گون شدن
لاغر و گرسنگی و سفر و زمین را کندن به سبب
شحن بالفتح خون و بیک کشیدن
پستان شمر فرو آمدن و بالضم آنچه بیک
کشیدن پستان فرو آید از شیر و دقت
و و شیدن بختین قلعه است -

ششخاب بالکسر شیه و فیکه و و شیه شود
شذب بالفتح و ذال مجرایان و
بفحشین شاخهای پراکنده درخت که آنرا
ببرند شذب و واحد و شناع خانه از قماش
و غیر آن و پوست شاخهای بریدن و پلو
دور کردن -

شذاب - دور شونده از جای خود -
شرب بالکسر آب حصه انا آب بالفتح
آشامه گان جمع شارب بر سه حرکت شارب
و خوردن آب و مانند آن بعضی گفته اند که
بالفتح مصدر است بالضم و الکسر حرکت است
و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب
و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب

از ان آب خوردن و سبز و آزه یا تند و سیاه
خوردن آب -

ششارب برودت و آب خورنده -

شسراب آشامیدنی و خوردنی از اوقات

شروب بضم و زای محمد باریک شدن پس

شسازب درست و خشک لاغر -

شسصب بالکسر خفی و قوط -

شسصبوب بالضم سخت شدن عیش -

شساصب سخت -

ششعب بالفتح شگاف و درز و فرار آوردن

دور و شگاف و جدا کردن از هم و بهم

پیوستن و اصلاح کردن و فساد کردن

و شگافتن و پراکنده شدن و نام گروهی

است بهین و شعبی و الشبند مشهور از ان

گروه است و قبیله بزرگ گفته اند اول شعب

بعدا از ان قبیله بعد از ان قبیله بعد از ان

عباره بالکسر بعد از ان بطن بعد از ان مخزن

و بالکسر و ره گوه در راهی که در گوه باشد جانی

روان شدن آب در زمین و نشان شتر

شعاب بالکسر جمع و نیتین و در بودن

شاخهای چار یا از محکم و در بودن دو

از یک سگ و بضم شین و فتح بین کردن آب

و یال و سراسیمه بر چه از ان بلند باشد و

گروه با جمع شعبه است و شعبه ارجح دور
و دو یا باشد -
شعیب - بالضم تو شیدان و نام پیغمبر
و مشک که بهند -

شذب بالفتح و بفتحین بر الجحش فتنو
 وفساد و تباهی و بفتحین نام زنی است -
 شذفت بالفتح و الکسر زمین است و جای
 فرد آمدن میان دو کوه و بالکسر کاف
 کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن
 آشیان کنند -
 شذب بفتحین تیزی و خوبی و نکلن
 شوارب - رگهای چند در حلق و
 مجاری آب در گردن و موله بر و ت -
 شوب - بالفتح آینه متن و شدید باد و
 گوید با معنده شوب دلا و ب نیست نزد
 او شور باد و شیر است شده -
 شهب بالفتح سفیدی بسیار پیازی
 غالب آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و
 بالضم موضعی است و بفتحین سفیدی بسیار
 غالب آمدن و بفتحین کواکب روشن و سه
 شب از آرزاه -
 شهباب بالفتح شیری که در حقه اش آب
 باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد
 گذرنده در کار -
 شیب بالفتح موی سفید و سفیدی موی
 بالکسر و ال تازیانه و کوی است و آواز
 های شتر بوقت آب خوردن -

فصل الشین مع التاء

شبعه بالضم مقدار ریزی یکبار از طعام
 شبا حه بالضم آنچه بعد از سیر شدن بلند و

نام زرم -
 شکه بفتحین دام صیاد -
 شیدته بالضم پوشیده و مشتبه شده -
 شذبت بکسرین و تشدید تا تره معروف
 که آنرا شود گویند -
 شت بالفتح و تشدید تا بوب -
 شیات بالفتح پراکنده شدن -
 شتیت پراکنده و دندان کشاده شتی
 شجانه بالفتح و لیر شدن و بر دل نمودن
 در کارزار و در جای خوف -
 شحوه بالفتح و الکسر بفتحین دلیلان -
 شحوه بالفتح تشدید جرم حراحت و شکتی
 شحوه بهر حرکت و فتح لوزن نام مرد
 در گها و بجهله درخت در هم شده و شحنه جم
 قابت و غمشی نزدیک بغایت پیوسته و
 فی الحدیث + الرحم شحونه من الشیخ رحم
 با خود است از حمن و قرآتی سته خدا -
 شحونه بالکسر شمی در اندن و طائفه
 از اسپان که یابی بسته باشد برای جهاد
 و گاه و دانه که شمار و ز برای چار بلسه
 و مردکی برای ضبط کارها و سیاست مردم
 در شهر و شاه نصب کند -
 شحومه بالفتح اندک پید و چربی و شحومه الاذ
 نر و گوش و شحومه الارض سار صغ -
 شحامته بالفتح فز شدن -
 شخت بالفتح لاغ و بارک شدن -
 شدة بالکسر تشدید و ال تنحی و بالفتح

یکبار حمله برون -
 شمر تیر بالضم مقدار یک خوردنی یا شکر
 از آب و جز آن و مرغی رود موضعی است
 و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامدن
 و درخت خرما که از فانه روید و بالضم فتح
 رامد بسیار آشامنده و بفتحین بسیار
 آشامیدن و حوض خرد گرداگرد نخل که
 او را سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت
 و تشدید یازمین بسیار گیاه که در آن درخت
 نباشد و موضعی است و طرز و طریق -
 شمر کته بالکسر نیاز شدن و بفتحین دام صیاد
 شمر شمره بالفتح هر دو شین مخرج کانتن و
 پاره کردن چوب و جز آن و گاه شمر شمر
 شمره بالکسر تشدید راحص و نشاط جهانی
 و بد شدن -
 شمره بالفتح بد شدن و پاره آتش که به
 جد و بختین شمره -
 شمره بالضم کنگه و شمره المال گذرین مال
 شمره بالکسر راه و بعینه گفته اند راه ظاهر
 مستقیم و آنچه شمر کرده حق تعالی برای
 بندگان دوام مرنج سنگ غوار و رود
 ساز و زه گمان و بفتح نیز آمده -
 شمر لعیه راه ظاهر و راست و شمر
 و دین حق تعالی که برای بندگان کرده
 و آب خور -
 شمره بالفتح جای نشستن در آفتاب
 و جانب شمرق و آفتاب و قیاس روشن شود

وازمشرق برآید وبالضم اندوه و به فتحین
 نشانی که بدان نشان کند بر گوش شکافه را
 شمر قتیع بالفح و تشدید یا مفتح مشرق رو
 قول تعالی من شجرة مباركة ذیتونہ
 لا شرقیة ولا غربیة یعنی نہ مشرق
 روست و نہ مغرب رو یعنی نہ ہمیشہ در آفتاب
 است نہ ہمیشہ در سایہ و این چنین درخت
 تازه تر و میوه اش نچتر تر و پاکیزہ میشود و بعضی
 گفته اند یعنی در ملک است کہ نہ مشرق و نہ
 مغرب است بلکه در میان واقع شدہ اما معنی
 اول اصح است -
 شکر استہ بالفح بدخلق و بدخوشدن -
 شکر و متہ بالکسر جمع اندک از مردم و پاپہ
 از میوہ کہ جز آن -
 شکر حہ بالفح پارہ گوشت بد را ز بریدہ -
 شکر کچہ سبزی کہ از برگ خرما بافتند و در آن
 خرزہ و جز آن بردارند و بی پاشند کہ بدان
 پر بر تیزی چسباند و خانه کہ بتر کہ از آن میسازند
 و کمان کہ از چوب شریح راست کنند آن
 چوبیت کہ چون شکافند و پارہ شود و
 چوب خم شود و نشکند -
 شکر لطفہ تعلیق چیزے به چیزے و بیان
 و شکر طوریں است خرما بافتہ -
 شکر طہ بالفح ماوش و پیادہ کوتوال -
 شکر طہ بالفح و تشدید یا پارہ ہر چیزی و
 دندانہ کہ وہ جز آن -
 شکر طہ بالفح در خوش و زبانہ آتش -

شکوۃ بالفح شین و واو و ذال
 معرب شعبہ -
 شعیقہ یک دانہ جو و نہالہ کار و شیبہ
 و جز آن و قربانی حج و عبادت و آنچه
 بر و نشانی باشد -
 شعیقہ بالفح پیوند کاسہ و ظرف و گوی
 و طائفہ از ہر چیز و جدائی -
 شعیقہ آب آئینہ فتن شراب را و خلط
 کردن چیزی بہ چیزی و اندک نندن از ماہ
 و بمعنی پر تو آفتاب چنانکہ مشہور است
 در کلام عرب نیامدہ -
 شفا عتہ خواہش کردن -
 شفعۃ بالفح مسایلی خانہ وزین -
 شفقت بالفح کتب خفیف الشفقہ کم سوال
 و نیت الشفقہ معنی شفاہ بالکسر جمع -
 شفاۃ بالفح وسکون ہمزہ ییش کہ در آن
 برآید و آنرا بغیر داغ علاج نباشد -
 شفقۃ بالفح ملک چشم کہ مژدہ بروی می
 و بالفح کاہ و شکرہ کفشگران و تیزی
 شمشیر و نامہ -
 شفقۃ بالفح ہرانی -
 شفقۃ بالفح سرخی با سیاہی آمیختہ -
 شقاوۃ و شفقوۃ بالفح بدبختی -
 شفقۃ بالفح تشدید قاف جامہ پیش
 غلات نجبہ و ہر دو در دوری و ناچاہ و
 مشقت و بدین معنی بکنہ نیز آمدہ و
 بالکسر پارہ از لوح و عصا و جامہ و غیر آن

شقیقہ یک طرف سرد برق کہ در افق
 منتشر شود و مرغی است و باران بزرگ قطرہ
 و در دنیما سر و نام جدہ نعمان بن منذر
 و کشادگی میان دو کویہ از رنگ درونی
 علف باشد شقیق جمع -
 شققۃ بالفح ہر دو شین بانگ کن
 شکر زرد کبک و شکر فتن ہیزم و سخن خوب
 را نندن و بالکسر شکر مانند شش از کام
 بوقت مستی بیرون آرد و خطبہ شقیقہ خطبہ
 منسوب یعنی بن ابی طالب یا کہ چون شکر
 امیرالمومنین پارہ ازان خواندہ مردی
 بر خاست و سوال مسئلہ کرد حضرت بجواب
 آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبہ رفت
 ابن عباس گفت کاشکاین خطبہ را با تمام
 میرساندی حضرت فرمود ہر نہات تکلم شقیقہ
 حضرت تمام گرفت این شققۃ بود کہ آواز کرد
 و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از حال
 سخن چند بزبان آمد و در آن امتیازی
 نبودہ -
 شکرہ بالفح سرخی و سپیدی چشم -
 شکر کلہ غوی و خورد تہی گاہ دروش
 و راہ ناچاہ و سپیدی و بنا گوش -
 شکر استہ بالفح بدخوشدن -
 شکر کاتیہ بالکسر گلہ و شکوہ -
 شکریمتہ دہنہ لگام و گوشہ و رنگ طبیعت
 و مرشت -
 شکر استہ بالفح شاد شدن و گوی

بکسی رسد -
 شامت شادی کننده بگردد کسی -
 شمتة بالفح و تشدید یکبار بوی کردن و
 بوی اندک -
 شامه نشان سیاه در بدن و زمین و
 شرمه سیاه و بوی دهن و بالفح و تشدید
 بسم قوت بگردن -
 شامه بالفح و سکون همزه و مد همزه شوی
 شامتة بالفح بوی خوش که بوی کرده شود
 شناعه بالفح زشت شدن و زشتی -
 شنعہ بالفح زشتی -
 شناءة دشمنی -
 شنشہ بکسر هر دو شین عادت طبیعت
 شهماست بالفح بزرگ شدن نژاد
 شدن حکم و حیت و توانا شدن و سلیمان
 شدن -
 شهقه بالفح نعره زدن -
 شهاوة خرد زست و گواهی راست و
 شهید شدن -
 شهرة بالفح افکار کردن و شمشیر کشیدن
 از نیام -
 شوصته بالفح درم و باد که در پهل و اطلاع
 پیدا شود و از اذات اجنب نیز گویند -
 شوکه بالفح خارقوت و سلاح قوی
 آن و شدت هیبت کارزار و جرات و
 دشمن دشمنی که بر بدن ظاهر شود و شوکه
 العقب نیز گویند و شوکه الحانگ چیز

که جولا هر بدان روی جامه را هموار کند
 شموله بالفح دم کردن که برداشته باشد
 و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع
 شده و آن منزل قوت و نام زنی است
 شیمه بالکسر طبیعت همزه نیز آمده -
 شیا بکسر آمیزش و آلودگی شوا بجمع
 شیخوخه بالفح از بجا مسالک تا هشتاد
 سالگی یا تا آخر عمر -
 شیخه بالفح ریختن سفید بلبا و بنی سد
 و بنی حنظل و الکسر جمع شیخ -
 شیلیمه بالفح سموی سفید و سفیدی می
 و سیری بالک نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیز
 شیعه بالکسر اتباع و انصار و گروه علما و
 سر خود غالب شده است در عرف این
 اسم جمعی که دوست دارند علی بن ابی طالب
 فرزندان او را و مشایعت متابعت
 ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته

سطری پشت دست و مگافتن آن -
 شمر نیش بر وزن غصنفر سطرری است
 و پا و خیر و زنده و مر و فادان -
 شعت لغتین ژولیده و گرد آلوده
 موشدن و پراگندگی کار و عرب گویند
 شعل یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان
 و پراگندگی ترا -
 شیدت بالکسر نام پیغمبر است ابن آدم

فصل الشین مع الهم

شاج بالفح و سکون همزه پس
 انگندن کاربرد -
 شاهد الفح تخم کتک آنرا جبهه الحضر
 گویند معرب شادانه -
 شاه ترشح گیاه هیبت معروف
 معرب شایسته -
 شج بالفح و تشدید هم شکستن و مگافتن
 کشتی و جز آن آب یا را قطع کردن
 بیابان و آمیختن شراب آب -
 شجج مرد در شکسته و میخ شکسته -
 شجاج بالفح بانگ کردن زان و شتر
 مرغ و شتر و بالکسر شکستگیهای مزج شجته
 بالفح و یک دیگر را شکستن و بالفح و تشدید
 هم کره خرد ازین جهت استرار انبات
 الشجاج گویند -
 شرح بالفح بجای روان شدن
 آب از سنگستان بر زمین نرم و روانی

شیلیمه بالفح سموی سفید و سفیدی می
 و سیری بالک نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیز
 شیعه بالکسر اتباع و انصار و گروه علما و
 سر خود غالب شده است در عرف این
 اسم جمعی که دوست دارند علی بن ابی طالب
 فرزندان او را و مشایعت متابعت
 ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته

فصل الشین مع الشاء

شبت بالکسر ایستد بالفح چنگ
 زون و در او نختن از چینه و بالفح و کسر
 با چنگ زنده و بیختن عنکبوت و کس
 ست که یا بهای بسیار دارد و نام مردی
 ششت بالفح و تشدید یا گیاهی است خوب
 علاج همزه که بدان و باغت کنند و مگافتن
 شکستگی مکره که مانند کنگره نماید -
 ششت بالفح تعلین که نه و بیختن

شیلیمه بالفح سموی سفید و سفیدی می
 و سیری بالک نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیز
 شیعه بالکسر اتباع و انصار و گروه علما و
 سر خود غالب شده است در عرف این
 اسم جمعی که دوست دارند علی بن ابی طالب
 فرزندان او را و مشایعت متابعت
 ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته

به بین و نام آبیت مانند و گون و گروه
 نشدن و فراهم آوردن و دروغ
 گفتن و بریکت یگرچیدن و خره کردن و خشت
 را و استوار بستن خریطه و بختین ککشان
 و فراخ وادی و شکاف کمان و بند خمیر
 یک جایه از جایه دیگر بزرگ تر شدن.
 شش طرح بالکسر از است معروف و بین
 همه نیز آمده.
 شش فارح بالضم طبقه که در و پیاپها
 یکنوازند معرب پیشیاه.
 شش بالفتح آینه سخن و شتاب نمودن و دور
 دور بکنده زدن جا مرزا.
 شش بالفتح چیزه که بعد از خوردن انگور
 از دهان بیندازند و معنی چیز نیز آمده.
 شش بفتحین در کشیدن و در هم شدن پود

فصل الشین مع الحاء

شش بفتحین کالبد و سواد شخص که از دور به
 نظر آید و به سکون باینز آمده.
 شش بهر سه حرکت و تشدید و عا و مشهور
 بالضم است حرص و شغل.
 شش بفتح شغل و حریص.
 شش بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم
 هر چیز و بدین معنی است شمشک و بدین
 و غلیب بلین و شجاع و غیره و بدین معنی
 است شمشک و نیز شمشک زنی که گویا
 مردست و قوت.

شرح بالفتح فزیه شدن.
 شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا
 کردن و بریدن و کشادن و دانستن
 و کشاده کردن چیز را و بکارت گرفتن
 شرح پاره گوشت و پختن شرح و هم
 فتح را نام قاضی است معروف.
 شش بالفتح نگاهبان زراعت از مرغان
 شش بالفتح بیحیالی کردن و اصطلاح صوفیه
 چیزهای مخالف ظاهر شرح گفتن
 شش بالفتح و تشدید طلبه حیل و باج
 صوفیه که مخالف ظاهر شرح سخن گوید
 و این هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته
 نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست اما
 بزبانها نکرده و در کلام عرب مشهور است.
 شش بفتح بر قاف زشت مراد فحش.
 شش بالکسر گویا هست که از زبان فارسی آمده
 ترکی گویند و بردیست یعنی مردی در کارها.

فصل الشین مع الخاء

شش بالفتح آواز دو شیدین شیر.
 شش بالفتح شگستن چیزی و میل کردن
 و هین شدن و دراز شدن و بیداری
 پیشانی و بختین بچکه تا تمام از شکم بپسند.
 شرح بالفتح رخ و ریشیه و طرف برآمده از
 پینه و اول جوانی و اول کار و زمان هر ساله
 شتر و بیغی که هنوز او را بند دو دسته نگذره باشند
 و آب نداده باشند و همزاد و مانند همزادان

جمع شایخ و جوان شدن و بر آمدن
 و زبان شتر.
 شش بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن
 شش بالفتح لام جید ابراهیم علیه السلام.
 شش بالفتح بلند شدن و کبر کردن و نام
 پر زبید است.
 شش بالضم هر دو متکبر و چیز بلند.
 شش بالفتح و تشدید می نام چند شاعر است
 شش بالضم بلند شدن و کبر کردن و بالفتح
 بیابان دور.
 شش بالکسر رخ بر او انگور و خرما باشد
 سرکه و سپیدی پیشانی اسپک تالباب او
 رسیده باشد و طرف بالای او.
 شش بالفتح پیرو خواهد و آنکه سن پیری او
 ظاهر شود یا آنکه از بیجا سال گذشته باشد
 و به شهادت رسیده یا به آخر عمر مشغول شایخ
 و شتر بالکسر جمع.

فصل الشین مع الدال

شش بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند
 بر آمدن آفتاب استوار کردن و نیز روان
 تشدید سخت و دلیر و خجیل و شیر و زنده و
 نام مردیست و بالضم و فتح دال نام شاعر است
 شش او بالکسر پیرای استوار و حکم جمع
 تشدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاه
 کافر مشهور که بعد از تشدید بردار خود پادشاه
 شد و شکاک از او خواهر زاده او بود.

شرو و بالضم و مشرو و بالکسر مدین قافی
شرو و بالفتح قافیة مشهور و منتشر دریا -
شرو و بفتحین و بضمین رندگان جمع شارد
و شرو و بالفتح -

شکد بالضم عطا و شکو و بالفتح عطا کردن -
شهاد بالفتح شهادت و اشهاد بالضم
آیه و بعضی گفته اند شهادت غسل با مردم -
شهو و بالضم حاضر شدن و حاضر شدن
و گوایان جمع شاهر -

شهاد بالفتح و الکس گواه و این در شهادت
و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز
غائب نباشد و نامیت از نادانان
خدای تعالی -

شاهد - گواه و نامیت از ناها می پیغمبر
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در بان و ملک روز
جمع و پروین و نیک فتن اسپ که
شاهد باشد بر خوبی اسپ آنچه از شکم مادر
همراه بچه بیرون آید مانند آب بینی و سلوة
شاهد نماز مغرب و مشهور روز جمع یا روز
عز یا روز قیامت -

شید بالکسر آنچه دیوار بدان اندازند از
آنکه تنگ و جز آن و بالفتح تنگ و جز آن
اندودن دیوار -

فصل الشین مع الذا

شید بفتحین و بضم است با پیور و -
شید بالفتح شید کردن کار و شید و

مانند آن و یافتن گشته شکم را و راندن
کسی و چشم زدن چیزی را و سخت اند
و غضب کردن و تم کردن و الحاح کردن
در سوال -

شحا و بالفتح و تشدید حایتز کننده شیش
و کار دو و الحاح کننده در رسول که عوام
آن را شحات گویند -

شذ بالفتح و تشدید ذال تهها شدن
و بر آمدن از میان قوم و همچنین شذ
شذ و بالضم پراکنده و یک یا شدن
و پراکنده گان -

شذ و تشدید ذال جدا شده و تنها
شذ - بالکسر سکون قاف بچه مراد
فحشین چشم زدن چیزی را و دور شدن
و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود
و چشم زنده چیزی را -

شذ بالفتح و شحا و بالکسر بستن شدن
ناقه دوم برداشتن آن -

فصل الشین مع الراء

شبر بالکسر و جب که آن را بدست نیز
گویند و بالفتح و جب کردن و بخشیدن
و عطا کردن و گشتن بجهت گشتی دادن
و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمو و کبر

نیز آمده و دوال چرم و بفتحین عطا و
نیکی و چیزی ترسایان و بندها و قسم قرانی
شبر بالفتح و تشدید بای مفتوح و شبر

بالفتح و کسر با می و مشبر بر وزن محدث
هر سه نام فرزندان بارون علیه السلام
که حضرت بدان نامها حسن و حسین و
حسن را میخواندند -

شبر بالفتح بریدن و نام مردیست
و بفتحین بریده شدن و برگشتن یک
چشم از بالا و این یا شگافتن یک یک
یا فرو بستن یک یک برین و نام قلعه است
بایران میان بصره و کربلا و نامیست از
نقوش مردی در بحرین که بدان تصرف
مقابلین را قاعن سازند -

شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن
و بدین وزن و خانه راستون دادن و
خلاف افتادن میان گریه و عمارت
جز آن بجز یعنی بر چوب سه پایه آنگند
و کشادن دهن و گام زدن چار پا را
برای بازداشتن و بدان باز کردن
او و شکاف دهن و کاره که در آن غلاف
و نزل واقع شود و بالضم کرانه و بفتحین
و نعت یعنی آنچه ساق دارد از تنی و
و آنچه ساق ندارد آنرا نم گویند -

شجر مردم و شتر بیگانه و نیز قدح بیگانه
در آورده در میان قدح خود و زمین
پیر درخت -

شجر بالکسر حوبی که پای تخت بدان
حکم کنند و حوب بالسه چاه و داغ شتر
و حوبی که در زمان بزغار کنند تا شتر خورد

و موضعی است -
 شجر بالفتح کشادن و بان و کنار دریا
 میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده -
 شجر بانگ کردن خرازی بنی و بانگ کردن
 از خلق یا از بنی و آواز اسپ همچین سخن
 و بالکسر تشدید بسیار آواز کننده از بنی
 شکر بالفتح و سکون ذال مجر زیزه زر
 کاز معدن چیده شود و مر و ارید های
 ریزه شدرة واحد -
 شکر بالفتح و بالضم تشدید را بدی بدو
 بالضم عیب چیزی که اگر ایت آید از آن بالفتح
 ابلیس و بیت و فقر و عیب کردن و گشتن
 جامه و گوشت و پیر نهادن به آفتاب تا
 خشک شود -
 شکر بدو کنار دریا و درختی است که
 در دریا روید و بالکسر تشدید را بسیار بدو
 شکر اش نفس و محبت و اقبال و جمع بدو
 جمع شکر شکره و موضعی است -
 شرار بالفتح پارهای آتش شراره واحد
 شکر بالفتح بدنبال چشم نگرستن از
 غضب یا از بکر و چپ و راست نگرستن
 و چپ راست نیزه زدن و چشم رسانیدن
 کس را و گردانیدن آسیا بسوی دست
 راست تا فتنی میان از چپ بر است و یاد گوته
 تا فتنی میان یعنی بر بالانامیدن چنانکه از
 بالانامه بسوی شکر آید -
 شکر بالفتح و و را و در دوختن چیزی

دو دختن چشم باز نو گفته و شاخ زدن
 گا و نیزه زدن و بختین آهوی بره که شاخ
 زدن برسد یا آنکه گیاه از و گدشته باشد
 شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت
 و طرت و قصد کردن و دوستان پیش یا
 پس از چهار پستان شتر و گا و گوسفند
 دو شیدن و دو نیمه کردن چیزی را -
 شطر دور و نزدیک -
 شطرا شوخ و بیباک آنکه مانده کند و
 برنج آرد اهل خود را به بدخونی و خجست -
 شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن
 و بالفتح چهره شدن بشعر بر کسی موی خنجر
 و غیره شمشیر و احد اشعار و شعور جمع -
 شاعر شعر گوی دور یا بنده و وانده -
 شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند
 و آن جامه بالارا و تار گویند و نشان
 اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند و
 بالفتح درخت -
 شعار عباد و تها و قربانی های حج و نیزه
 که بر آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شاعرة
 شعیر بالفتح جو -
 شعور بالضم در یافتن و دانستن -
 شعور بالفتح و شعور بالضم پای برداشتن
 سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن
 شهر از مردم و بیرون کردن کس را از جای
 شعار بالکسر به مساندن کج کردن دو
 کس با دخترا یا خواهریکدیگر به هر دو آن

کماح در ایام جا به لیت بود و در اسلام
 حرام گشت -
 شکر بالفتح و بالضم و شکر بالفتح طرف نامه
 هر چیزی و کس بر آمدن موی شکر و شکر الرحمن
 و شکر الرحمن کرانه آن -
 شکر بالضم حاجت و کار مهم -
 شکر بالفتح اندام زن و بالضم سیاسی
 داشتن و شناختن مسموم را بسبب لغت
 و بختین بر شکر شدن پستان و ازین در
 رویدن شکر -
 شکر شاخی که ازین درخت روید موی زرد
 شکر سیاسی دارنده -
 شکر بالضم سیاسی داشتن سیاسی ازنگار
 جمع شکر و بالفتح شناکننده و جز او مهند در
 مقابل آن و نامی سنت از نامهای خدا
 تعالی و بسیار شکر گزارنده دستور ماندک
 علف بسند کننده و اندک پذیرنده -
 شکر بالفتح خرامیدن و رفتن -
 شکر بترور -
 شکر بالفتح انگشتان و گوشوارم و دوز
 شنا تر نام پادشاهی است از پادشاهان
 شکر بالفتح شمار و عیب کار شنیغ -
 شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن
 ستور به فروختن -
 شور بالفتح زخت خانه و اندام زن
 و مقدم و دو میات و لباس -
 شهر بالفتح آشکارا کردن و شکر

از نیام و بلال و قمر و قتیله نزدیک کمال رسد
و در آن ماه یعنی دو از دهم حصه سال -
شهر شور بالفغم جمع -

شهر شور مشهور -
شهر زور نام شهر است بنا کرده زورین
ضحاک از انجاست شمس الدین محمد شهر زورین
صاحب تاریخ الحکماء -
شیار بالکسر روز شنبه -

فصل الشین مع الزار

شاز بالفغم و سکون همزه بے آرام شدن
در درشت و سخت شدن و بلند شدن -
شخ بالفغم و سکون خای مجر اصطاب
کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدبازی
کردن میان گدے -

شسر بالفغم و درشتی کردن و دشواری و
سختی نمودن و بریدن -
شسک بالفغم خراشیدن با انگشت آزدون
بزیان و نیزه زدن و جلع کردن -

شسمر بالفغم لغت نمودن از چیز مکرده -
شسرا بالفغم است که آب از آن بر آرد
باشند شسار جمع و نام شهر است معروف بنا
کرده شیر ازین شهر است -

شسیر بالفغم خوب سیاه که از آن کاسه سازند
و بعضی گفته اند آن بوس است و ناجمال است
بآذربایجان -

شسیر و شسیر نیز سیاه دانه و شسیر کورستانی

ست پنداد -

فصل الشین مع السین

شش بالفغم و سکون همزه درشت
و لغتین درشت شدن -

ششخص بالفغم و سکون حای همزه درشتی
ششخص بالفغم و سکون حای مجر اصطاب
اختلاف کردن -

ششش بالفغم بد خو و درشت و همچنین ششش
و بالکسر شوره گرد و لغتین بد خوشدن -

شسکس بالفغم محاق یعنی یک روز و دو
روز آخر ماه و بالفغم و ضم کاف و سکون
آن دشوار خوشکس بالفغم جمع و بالفغم و کسر

کاف نخیل -

ششمس آفتاب لوی از گردن بندتی
بوده است در قدیم و چشمه است پد قبیله
است که آن قبیله را عبد شمس خوانند و
آفتاب نام شدن روز و دشمنی پدید کردن
شماس بالکسر نیز باین معنی آمده -

ششموس بالفغم شراب اسپ کوش و
بد خود بالفغم کوشی کردن و سواری ندادن
اسپ همچنین شماس بالفغم -

شماس بالفغم و تشدید میم بهتر تر سیان
که میان سر بر آشد و در عبادت خانه نشینند
شوس لغتین به گوشه چشم نگریستن از
مجر یا از چشم -

فصل الشین مع الشین

شاش شهر است با و راه شهر -
شوش بالفغم موضعی است و لغت است
نزدیک بومل -

فصل الشین مع الصاد

ششخص بالفغم لغتین خشونت و بیم در
آیدن درختان -

ششخص بالفغم و لغتین حای همزه استواری
که از شیر باز آید و اصلا شیر بندد و آنکه
برود کشیده باشند و آنکه بار بار نشود و مفرد
و جمع هر دو آمده -

ششخص بالفغم کالبد مردم و جز آن و نمون
چیزه که از دور دیده شود و تبار شدن
ششخص حیم و تناور -

ششخص بالفغم بلند بر آمدن و چشمه از
ماندن و از شهر به شهر رفتن و کشیدن
و آن آیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه
و بر آمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان
و بے آرام شدن -

ششخص بالفغم مرد چشم کشاده داشته و
تیر که از بالای نشانه بگذرد و بلند بر آید
از هر چیز -

ششخص بالفغم تشدید صاد آهن سرنج که
بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب
ماهی و شست گویند و به فتح نیز آمده و
دزدان و با هر دزدی که هر چه به بند
بزد و دکم شیر شدن ناته و گو سپند و

دشوار شدن معیشت -
 شققص بالکسر حصه و نصیب پاره از زمین
 دراز هر چیز -
 شقیص شریک اسپ نیک قمار و اندک
 از بسیار -
 ششوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه
 کردن و مسواک کردن و بدست مالیدن
 و در دندان و شکم و چیزه را بدست
 ایستاده کردن و راست کردن و باز کردن
 بیک در شکم مادر -
 شنیص بالکسر خرمالی که هنوز استخوانش
 سخت نشده باشد و خرمالی زبون و
 در دندان و شکم و نوعی از ماهی البوشین
 شاعریست از خزاعه -

فصل الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رویت و پسین
 نیز آمده چنانچه گذشت -
 شحط بالفتح و سکین مای مبلو
 شحوط بالضم دور شدن -
 ششرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم
 شدن چیزی و ریح و مانند آن و ششرط
 زدن و عهد و پیمان و نیم و دون و باضم
 لاسرنگان و پیادگان شکره شهر واحد
 شرطه و ششرط لغتین نشان و ستور کوکب
 و مال زبون و مرد در گزاره شرط صحیح
 و شرط الساعه نشای قیامت -

شط بالفتح و تشدید طاء دور شدن
 و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر
 شطوط بالضم دور شدن و جمع شط
 و بالفتح ناله بزرگ کوهان -
 شطاط بالفتح و الکسر دوری راحی قاصد
 شسط لغتین اندازه در گذشتن در
 هر چیز و جور کردن -
 ششمط بالفتح در آمیختن چیزی به چیزی
 و یقین سپیدی بوسه سیاهی در آمیختن
 و توایل و بالکسر فتح اول و سکون نیم
 نیز آمده -
 شمیط آینه و صبح و فرزندان که
 بعضی ایشان لیسر باشد و بعضی دختر
 و اگر سیاه و سفید و گیاه که پاره شین
 سز و پاره اش خشک باشد -
 شماطیط مردم متفرق و پراکنده و پاره
 کنه و پاره شده -

شوط بالفتح تک گشت شوط یک تک
 و سبعة اشواط یعنی هفت گشت -
 شیط بالفتح بلاک شدن و تمام شمت
 کرده شدن شتر قار تا آنکه لغیه از وی
 نماند و آمیختن خون بچربی و باطل شدن
 خون و سوختن روغن و جوشانیدن
 روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه
 در دست بردیگ -

فصل الشین مع الطاء

شواط بالضم و الکسر ناله آتش -

فصل الشین مع العين

شجع بالفتح سیری و سیر شدن از
 طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند
 بالکسر فتح با سیری و مقدار سیری طعام
 شلیع جائز بسیار لیسان و مرد بسیار
 عقل در سن بسیار صوی -
 شبدع بالکسر و ال و فتح آن
 زبان و کزدم و سختی و بلا -
 شتبع لغتین و تهای دو نقطه مالیدن
 و زاری کردن از مرض و آنگشتی
 شجاع بهر سه حرکت و شهوات شین
 ست دیر و پودل و بالکسر الضم مار یا مار
 زیار خرد و یا نوعی ست از مار و بالکسر
 شلیح لغتین سبک برداشتن ستور
 دست و پای را در رفتن و یقین شین
 درخت و نگاههای چوبین که در جاهلیت
 می ساختند و بالفتح و کسر جیم ستور
 که دست و پا را سبک دارد نیز دلیر -
 ششرع بالضم بکاری در آمدن -
 ششرع بالفتح راه راست نهادن و
 در خانه بر راه کشادن و آب در آمدن
 ششرع پوست کردن در راست شدن
 نبود بسیار بلند کردن چیزی را و راه
 راست که حق تعالی پیدا کرده برای
 بندگان دیدان امر نموده و بالکسر

کمان درد و ساز و شرک لعل نام موصی
شرع بالکسر علی کہ بر کمان بستہ باشند
بادبان کشتی و گردن شتر و زہبہای کمان
و تار یامی ساز جمع شتر عتہ و بالضم نام مرد است
کہ بز باد و سر نیز با خوب میساخت و مع شرک
بدان منسوب است -

شارع راه بزرگ پیداکندہ راه
دین و عالم و عامل ربانی کہ تعلیم دین بر مردم
شخص بالکسر و ال لعل و بالفتح دوال
کردن لعل را -

شعاع بالضم روشنائی آفتاب بالفتح
پراگندن و پراگندہ شدن خون و جزان
در ای پریشان و مہمت پراگندہ و مرد
پریشان رگے و دانهائے خوشه شیر
بآب بسیار آمیختہ -

شعاع بالفتح مرد پریشان و دراز و
نیکو اندام -

شفع بالفتح جنت در و زانی و جنت کن
خواہش کردن چیزی را و بچہ شدن در
شکاماتہ و پیشہ بچہ در پس خود دارد -

شفع خواہش کردن و خواہندہ گناہ مردم
و خداوند شفعہ در بیج -

شافع شفاعت کنندہ و نادر و بچہ بچہ کہ
در شکم او بچہ بزرگ باشد و جبرام شافعی رح
و زبزی است کہ بہ جفت جفت بچہ مادہ
را آبتن گرواند -

شفع بالفتح عجیب کردن کسی را و بدمان

خوردن آب از طرف -
شکع بہ فتحین درد مند شدن و شمنک
شدن و بسیار دانه شدن کشت بسیار
نالیدن و بالفتح و کسر کات بخیل لیم
و مرد دروناک -

شمع بالفتح بازی کردن و بہ فتحین مہم
و سکون مہم چنانچہ مشہور است مولد است
یعنی بعد از اختلاط عرب بغير مہم رسیده
و اصل لغت فتح مہم است -

شماع بہ تشدید مہم موم ریز -

شموع بالضم بازی کردن و بالفتح
زن بازی کنندہ و خندندہ -

شمنع بالضم زشت شمردن -
شعوع بالضم زشتی و قباحت -
شمنع زشت -

شموع بالضم درخت بان یا ثمر آن و فتحین
پراگندہ شدن موی سر و درشتی آن چنانکہ
بآن در خار گردد -

شمع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن
و همچنین شیوع و مقدار و اندازہ چیزے
و پس از چیزے و بچہ شیر درندہ -

شباع بالکسر زہمیزم کہ بدان اکثر
افروزند و بالفتح نیز آمدہ دکنے شبان و
خواندن شبان رزم پس مانده را و آواز
کردن آن -

شباع فاش و آشکار و حصا مینتہ
بہ حصہ ای دیگر قسمت کردہ شد و آن

راشاع نیز گویند -

فصل شین مع الفار

شسوف بالضم سر استخوان پہلو
کسوی شکم باشد سہا شیف جمع
و استخوان نرم کہ در پہلو باشد و شتر است
شدہ و بلا اول و آخری -

شرف بالفتح غالب شدن بر کسی
بہ بزرگی و بہ فتحین بلند و جای بلند و بزرگی
و علو حسب یا بزرگی کہ از جهت پدران
باشد و کومان شتر و تازیانہ و مشرف شدن
بر چیزے از خیر و شر و بالضم فتح راکنگہ ہا
و بالہای پسندیدہ جمع شرفہ است -

شرفیت مرد بزرگ قدر و شرفاز و
اشراف جمع -

شرف شتر مادہ کلاں سال و تیر کہنہ
شروف معرب ہار و ب نام
کہ کہست -

شرف بالکسر برگ کشت کہ دراز
و انہو شدہ باشد بیا و نون ہر دو آمدہ
شسوف بالضم خشک شدن از لائوی
شاسف خشک شدہ -

شطف بالفتح رفتن و دور شدن -
شطف بالفتح دور کردن و بر آوردن
خصیہ گو سپند و پارہ از عصا و بالکسر
خشک چوب خروماند میخ و بالفتح و
کس طاید خود سخت کارزار کنندہ و بہ

فحشین در آمدن تیر میان پوست و گوشت
 ونگی و سختی و تنگ عیشی -
 ششطاو بالکسر دوری بالفتح تنگی و سختی
 و تنگ عیشی -
 ششطیف درخت خشک زبے آبی -
 ششعق لغتین بیمار و شیفه گردانیدن
 دوستی کسی را و تمام گزفتی دوستی دل
 و قطران بالیدن شتر را و سر کوهان شتر و
 پوست درختیت و بیمار است که شتر ماده را
 میشود و مو میریزد -
 ششعاف بالفتح دیوانگی و بالکسری
 سر که سرخ باشد -
 ششعف بالفتح رسیدن چیزی به پرده
 دل و به فحشین در آویختن چیزی به چیزی
 ششعاف بالفتح فلاف و پرده دل و
 سوزنای دل یا حجاب اندرون دل
 و بالفتح و العضم در دل و بیمار است که زیر
 استخوان پهلو از طرف راست پیدای می
 ششع بالفتح و الکر تشدید قاجامه تنگ
 و غزونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کن
 غم تن را و تنگ باریک بودن جامه
 زانگ شدن و ناقص شدن -
 ششعوف بالضم لاغر شدن -
 ششقیف گزیدن سرما که را و تنگ
 جامه چنانکه مانع نظر نشود و باران که با
 سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی
 آفتاب چیز اندک بدین معنی است ششعف

شعاف بالفتح و تشدید قاجامه تنگ
 از پس آن چیز دیگران دید -
 ششعق بالفتح سفال مطلق یا سفال
 شکسته -
 ششقیف نام چهار وضعیت -
 ششعوف بالضم محفایست معروف
 به مجاز -
 ششعق بالفتح و العضم گوشواره که بالای
 گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند
 از اقرطه گویند ششعوف جمع و نظیر کردن
 به چیزی از روی اعتراض و تعجب فحشین
 دشمن و ناپسندیده و استن و انکار کردن
 چیزی را -
 ششعوف بالفتح زدودن دینار و جزان
 و آلاسته کردن دختر و طلا کردن شتر
 قطران و بیل که بدان زمین زراعت
 را هموار سازند -
 ششیاف بالکسر او را چه چند که یکجا
 کرده در چشم و جز آن کند -

فصل الشین مع القاف
 ششعق لغتین بسیار آزر و مند شدن
 به جماع -
 ششعق بالکسر الفتح کبج و هین عرض
 و کناره و ادای و لغتین فراخ شدن
 کبج دبان -
 ششعق بالفتح آفتاب تابان در روشن

شدن و بر آمدن آفتاب جای بر آمدن
 آفتاب و روشنی که از سواخ در بخانه در
 در افتد و بکسر نیز آمده و گوش گویند
 شکافتن و لغتین شکافتن گوش استوار
 بداد گوش شکر که دستوار اندوه و غم ناکش و گوش
 ماندن چیزی گوش که چربی نداشت باشد نزدیک
 شدن آفتاب به غروب و ضعف شدن
 روشنی آن و سرخ شدن چشم سخن
 ششعق بالضم بر آمدن آفتاب شکافتن
 گوش گویند به جز آن -
 ششعق آفتاب نام تکیست که در
 ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی است -
 ششعاق بالکسر نون گوشت مرغی
 که در کنار چشم ظاهر شود -
 ششعق بالفتح هر بان شدن و به فحشین
 مرغی افتن بعد از غروب آفتاب تباها
 و زبون هر چیزی -
 ششعق هر بان -
 ششعق بالفتح و تشدید قاف شکافتن
 و مسح و شکافتن و بر آمدن دندان و ششعق
 آمدن کار بر کسی چشم باز ماندن مرده و
 جدا شدن از قوم و در رخ انداختن
 کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیز مرغی
 بالفتح نیز آمده و کلاه مرغی بر در دست و نام کلاه
 است که در زمان کسری بوزده و نون
 است از جن و مو وضعیت به تعبیر و سختی
 و شدت و هر دو بفتح نیز آمده و پاره

از خوب و شسته -
 ششوق برادر و سپه گاو که قوی شود و هر
 چیز که در نیمه شود و هر نیمه را ششوق گویند
 ششوق بالکسر یک طرف گرفتن مخالفت
 و دشمنی کردن و بالضم شگاف بهرست ستود
 ششاق بتشدید قاف کار دشوار و مرعج
 کشنده -
 ششاق جمع شقیقه و معنی آن گذشت
 و نوع لاله است که آن را ششاق العنان
 گویند به جهت آنکه لنان بن مندر به صحرای
 میگذشت که در آن لاله بسیار بود و چون
 بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که جایست
 آن کنند محافظت نمایند -

شسراق بالکسر غی است که نشانهای
 رخ و سبز و سپید دارد و ازین جهت او را
 انخیل گویند -

ششوق بالفتح ایستاده کردن شتر را
 بکشیدن چهارپایه و قتیق بران سوار باشد
 و بستن مشک برین و بدست گرفتن برین
 و بستن سراسر شتر بدخت یا پنج و
 جز آن در فحشین مال میان دو نصاب از
 زکوة که آن معاف است مال کم از دیت
 ششاق بالکسر در از و شسته که سنجیک ا
 بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی
 از میان دو نصاب منتهی به ششاق
 یعنی جائز نیست ششاق -

ششوق بالفتح آرزو مند گردانیدن میل

کردن نفس به چیزی و اشتیاق آرزو مند
 شدن و بالضم عاشق و مشتاقان
 جمع اشوق -
 ششوق آخرین آواز خرد ز فی اول آن
 ششوق بالضم بلند شدن -
 ششاق کوه بلند بنیای بلند و مانند آن
 و نبض که در حرکت میل به بلند می آید
 باشد و ششاق کوه که غضبش سخت بنا
 ششاق بالضم گردیدن گریه در سینه و
 نام کوهی است -

ششوق بالکسر کوه و کراهت چیزی نموی
 دم اسب و کوه در از و نوعی از ماهی است
 و مو صغیر است بالفتح و تشدید یا کوه مشتاق

فصل الشین مع الکا ف

ششاک بالفتح در آیه مختن به یکدیگر و چیزها
 در یکدیگر آوردن -
 ششاک راه و آینه خسته راه ای دیگر مشتبه
 شده بر راه او و شیر خنگال خود در یکدیگر
 باز کنند -

ششاک بالکسر آنها جمع شبکه -
 ششک بالکسر انباشتن و اعتقاد و انباشتن
 به خدای بے انباشت و خدای بالذکر ششک است
 و به فحشین دام صید و میانه راه و راه آتشک
 و بزرگ که بر کسی مخفی نه باشد و معنی بیجا از
 ششک است انباشتن ششک جمع -
 ششاک بالکسر دال تعیین که بر عرض آن

باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن
 می باشد هر کدام را اقبال بالکسر گویند -
 ششاک زنانه که انباشت یکدیگر باشد
 جمع ششکیه -
 ششک بالفتح و تشدید کاف گمان غلام
 یقین و گمان کردن و لشکریان ششرو
 چسبیدن به چیزی و وارفتی است کشته
 ششش -

ششوک بالفتح ناقه بسیار می که لاغری
 و فری او پیدا نباشد و بسیار شک کننده
 و بالضم گمانها جمع شک -

ششاک بتشدید کاف گمان برنده -
 ششوک بالفتح خار و کوه تیزی نمودن
 و غلیدن خار و غلاندن خار و در میان

خارها افتادن و پیدا آمدن پستان
 دختر و دندان شتر بر آمدن شتر را و آمدن
 برای مرغ و سخت درشت شدن بر
 جوان و بر آمدن نومی سر بعد از ترا شدن
 ششاک درخت خار و در ششاک تسلیح
 و شاک سلاح تیز سلاح و قوی سلاح

فصل الشین مع اللام

ششیل بالکسر بوی شیر که شکار تواند کرد
 اشبال و شبال جمع -
 ششول بالضم پرورده شدن و جوان
 شدن و شست بوی شیر و زنده جمع ششیل
 شاذل کفزال مجرمان تخفیف شاذل

دهی ست در مغرب بین از انجاست ابوحن
 شاذلی زک طائفه شاذلیه بدان منسوب اند
 شعل بفتح شین سپیدی است سپیدی
 با صیغه پس گردن است همچنین شعله و شعلین جمع
 شعل بالضم و الفتح و شعلین و شعلین کار و
 ناپرداے هند فرخ اشغال و شغول جمع و
 بالفتح و الفتح مانع شدن و بازداشتن و شغول
 کردن کار کسی را۔

شقاقل بالفتح و الفتح قاف ثانی زروک
 دشتی و بهترین آن شقاقل مصری است
 شاقول چوبی که نزد گران بصره دارند و
 در آن آهن خمیده می کنند در کتب سینث
 اهل هند سرنجی را گویند که بر ریمان از گویا
 پیاد و نیزند تا همواری زمین بدان معلوم کنند
 شقل بالفتح مجامعت کردن و شجیدن
 و نیاز و درم۔

شکل بالفتح مانند کسر نزاده و ابجد لائق
 و شالسته و موافق کسی باشد صورت
 چیزی اشکال و شکول جمع و پای چار پا
 بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه
 اشکال ازان بر طرف شود و بالفتح و الکر
 ناز و کر شمه زنان و فحشین بد قبیل است
 و تپی گاه سپید برون گویند و سرنج و سپید
 برون چشم و بز آن۔

شکال بالکسر پای بنیاد است بز آن
 درس که بز پالان شتر بندند تا پالان پس
 نرد و داپسی که سه پای او سفید بود و سنجی

بر تک یک یا بر عکس آن۔
 شاکل سپیدی بنا گوش۔
 شسل بالفتح و تشدید لام را زدن و دو وقت
 و خشک کردن جامه و خشک شدن دست
 یا رفتن آن از کار۔

شلال بالکسر انگذگان۔
 شسل بفتح شین داغ سیاه بر جامه که بختن
 نرود و را زدن چیزی و تباہ و خشک
 شدن دست۔

شلیل پراهن که در زیر زره پوشند و
 زره کوتاه و پلاس که بر پست شتر پوشند
 زیر پالان و حوای آب در وادی ششت
 شاسشل بر نم هر دو شین مرد سبک
 و باران و خون که پی در پی بکند۔

شمول بالضم فرا گرفتن چیزی را و همه
 رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن
 با دو زدن آن بر کسی بالفتح شراب یا شراب
 سرد شده۔

شماط فرا گیرنده۔
 شمکل بالفتح پراکنده و جمع شده و فرا
 گرفتن گذارشتن شراب با و شماط تا سرد
 شود و بفتح شین فرا گرفتن و آبستن شین
 تا از گشتن دیگری و رسیدن خیر یا شر
 کسی اندک زهر چیز۔

شمال بالکسر دست چپ خود طبع و کینه که
 در ویستایان گویند کنند و غلاف شعل نورس
 و بالفتح بادی که با بن مشرق و بنات الغش

شمالی و تها و دست های چپ۔
 شمول بالفتح برداشتن تا قدم را و
 برداشته شدن دم و پیر سبک بقیه
 آب در خشک آب اندک و لوب۔

شموال ماه عید فطر و دهی است می رود۔
 شمواکل روشها و طرز جامع شاکلته۔
 شمهل بفتح شین میش چشم بودن۔
 شمائل شتر ماده که دم پر و ارد و جهت

فصل شین مع الیم

شام ملکی است معروف بنا کرده شام
 بن نوع که عرب آنرا سام به سین ممل
 گویند و بزبان سریانی بشین مبع است
 شوم بالضم و سکون همزه بد فالی فحشین

شیم بفتح شین مراد سرد شدن و کبسر
 با چیز سرد۔

شیمام بالفتح گیاه است بالکسر جمع است
 که در دهان بزغاک کنند تا شیر بخورد و قبیل

ایست و مو صنی است بشام۔
 شیمرم بضم شین و را کوتاه و شمل درختی
 است خار دار و گیاه است که در اناش
 مانع درس است و تخمش سبط و شیر و ار
 شیر آن سهل کشنده است۔

شیم بالفتح و شنام دادن۔
 شیم زشت رود شیر زنده ترش رو۔
 شیم بالفتح پیر بفتح شین پیر خوردن و بالفتح

و کسر چایه خوار و انگور کم آب -

شیم فریه -
شیم جام بالفتح تشدید چایه فروش -

شیم بالفتح فاسد تباہ شدن طعام و جز آن
شیم بالفتح درختی است میان دریا و شاخ

ازان و شکافتن چیزه و بریدن مابین
دو طرف بنی گیاه بلند که سر آن خورده شود

و بر میانش حاجت نباشد و نجس گافی بینی
شیم بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح

جز ادا کردن -
شیم معرب شلغم -

شیم بالفتح تشدید لام بیت المقدس -
شیم بالفتح تشدید میم بوبیدن و نیکی بینی

شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم -
شیم بوبیدن و بوی و چیز بلند -

شیم نجس دوری و نزدیکی و بلندی کوه
و بلندی و راستی بینی و خوبی آن -

شیم بالفتح تشدید میم خرزهره است
خرزهره خطوط سرخ و زرد و سبز و در درختی

آن باد ستیو گویند -
شیم بالضم چیزهای سیاه -

شیم بالفتح جلد و تیز فهم و اسپ تیز رفتار
و توانا و پلیدی ای نازک حکم -

شیم بسم و شاه سمرقند ریحان
شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و کشیدن

شمشیر و گریستن با امید باران و در برق و
جز آن و بالکسر ایست و نجس بر زمین

که آزاره کنده باشند و بر صلاحت سختی مانده
باشد بالکسر فتح یا طبیعتها و خاکها که از
زمین بکنند جمع شیته -

فصل الشین مع النون

شان بالفتح و سکون حمزه کار و حال
و بحر آب اشک از سر بسوی چشم شستن

جمع و برنگی از زمین در کوه که در آن نخل و
جز آن نشانده شود و پاک نداشتن آگاه

به شدن از چیزی و قصد کردن چیزی -
شیمان بالضم تشدید با جوامان جمع

شستن بالفتح بافتن -
شسان بالفتح تشدید اسم فعل است

یعنی بعد یعنی دور شد -
شستن بالفتح درشت انگشتان و نجس

درشت و سخت شدن دست -
شخن بالفتح بالاداشتن حاجت کسی یا

از کار و اندوگین کردن و راه وادی یا
در اعلا وادی همچون بالضم جمع و نجس

اندوگین شدن و اندوه و غم و حاجت
و شلخ و هم شده بشاخ دیگر و شغبه شخ

از هر چیز همچون جمع و فی مثل الحدیث
ذو شحونی یعنی خداوند شاخها و راه است

الزری گوید به ذو شحون شد حدیث در
قصه چرخ از رزق ذرا ق -

شبعان بالضم و الکسیران و ماران
کننده جمع شجاع که کند و رشد -

شخن بالفتح برگردن و راندن و بستن
و دور کردن -

شدر و ن بالضم قوت گرفتن آهوبه
و جهان و بی نیاز شدن از مادر -

شدر نجس درختی است که تنگ و
آن براسین ماند -

شدریان بالکسر گه که در و روح
میباشد شترانین جمع -

شدر طین بالفتح هر حرف اول شینه شرط
یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول

حمل و آن منزلت است از منازل قر -
شدران بالفتح شگاف در سنگ سخت و

نجس شری است به طبرستان -
شدران بالفتح و نجس استخوان کعبه

شالنگ که بدان بازی کنند و آنرا کعب
گویند و نجس نشاط کردن و سخت نده شدن

از جفا و شرت و درختی زمین و دوری
و کراهه و ناحیه و نجس نیز آمده -

شقطن بالفتح بر لیسان بر بستن و جفا
کردن از قصد و در آمدن به زبانی و به

نجس رسن در از یارسن مطلق شطان
شاطن نجسیت بدکار -

شطلون بالضم دور شدن و بالفتح
چاه عمیق یا چله که بالایش فراخ باشد

و نهش تنگ -
شعن نجسین عین مهمل آنچه از برگ گیاه

ریزد بعد از خشک شدن -

ششون بالفخ زیرک و ناآمین کسرا
در قیاف حافظه مرثا و انتظار کشیدن و
بالغم و فتح قاسمت تیز نگزنده -

ششون بالفخ بگوشت چشم نگرستن و
بالفتح بگوشت چشم تیز نگزنده و همچنین شافن
ششون بالفخ کم کردن عطا و چیز اندک
بمخین بخر قاف -

ششمن لغتین دی ست با ستر آبد و بفاری
شمن بت بدست را گویند و شمنه شهرتی
بازلس -

شش بالفخ و تشدید نون پاشیدن و
بر آنگه کردن در سخن لشکر بجای آن طرف
و مشک دو کهنه در بیده شان بالکسر جمع -
ششیمین قطرات و شیری که بران آب
بریزند -

ششان بالفخ دشمنی و بالفخ آب مردوب
پاشیده و بکیده از مشک از درخت بالکسر
و اوست به شام -

ششان بالفخ و مدینه دشمن داشتن -

ششون بالفخ فری و لاغر -

ششور ان بالفخ و ششکر ان بالفخ گیاه
ست کشنده و بعضی میگن بسین هلد و
ضم کاف نیز گفته اند -

ششاپن مرغ شکاری معدوم و عمر آن
ششاپان بالفخ روزی که در روز نام دو
ببیلد است هر کدام را ششاپان گویند -

ششیطان بالفخ دیو و هر تهر و هر کس
را از جن و انس چار یا شیطان گویند
مار و دغی که بران شتر به دراز کشند و
رودت اشیا طین گیاهی است شیطان
الطابق لقب عمر بن لغان امامی که در
قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل
سنت اورا بدین لقب میخوانند و امامیه
اورا مومن الطاق گویند -

ششین بالفخ عیب و زشتی و عیب کردن
صندزین بالکسر حرفی است از حرف هجا

فصل ششین مع الواو

ششو بالفخ نهایت و پایان و تهر چیز
وزنیل پیشی گرفتن در گذشتن و کشیدن
خاک ز چاه و خاک کشیده شدن از چاه
و هزارا قه -

ششو بالفخ حاجت آنده و اندر و گین کردن
و شاد کردن -

ششو بالفخ دهن باز کردن و باز شدن
و گام زدن اسپ -

ششو بالفخ راندن و شعر خواندن باوا
و ترنم کردن و دوبیت خواندن و تعلیم گرفتن
پاره از آواجا آهنگ چیزی که در آن مانده
کردن چیزی یا چیزی -

ششو بالفخ مشک لبوی آن یا رنگ آن
ششو بالفخ داشتن چشم و بلند شدن
ابرد و پر شدن مشک -

ششو بالفخ جانب ناجیه -
ششو بالفخ و سکون قاف بدخت شین -
ششو بالفخ شکایت کردن -
ششو بالکسر عضو تن از هر چیزی است
جمع و بالفخ سیر کردن و بلند کردن چیزی را
ششو بالفخ بلند شدن کار کسی -

فصل ششین مع الهاء

ششبه بالکسر مانند و همچنین شبیه اشباه
و مشابه بر وزن محاسن جمع و به فتحین ما
و مانند بودن و برنج و کوزه شبیه بالفخ
و به فتحین کوزه برنجین -

ششده بالفخ شکافتن و مجروح کردن
ششده بهوش کردن و بالفخ و به فتحین و
ششده به فتحین غالب شدن حرص و بکر
را حریص -

ششده بالفخ تشویر کردن و الحاح کردن
در سوال -

ششاه بالکسر با جمع شفته که در اصل
شفته یوده و منسوب بدان شفی است نه
شغوی چنانچه مشهور است و میتواند بود
که شغوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه
منسوب شهر غره در انزلی می گویند و حروف
شغی با و ف و میم است -

ششوه بالفخ زشت شدن روی و زشت
در آزی کردن و کوتاهی آن -
ششبه بالفخ چشم زدن کسی را -

فصل نشین مع الیاء

تلاوی بالکسر راننده و آنکه بعضی از آداب آموخته باشد و با او از خواننده

شرطی بالفهم پیاده که تو اول دست بزرگ نمند

باب الصاد

فصل الصاد مع الالف

صبا بالکسر کوکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق دزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن با کودکان -

صبور بالفتح و به ضمیم بر آمدن دندان کود و دندان نشتر شتر بچه دزدی بدی شدن

صبا بی از دینی بدی شونده صابون جمع و ایشان اناهل کتاب اند -

صحرا و زمین هموار نرم ندرشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد هماری بفتح را کسر آن جمع -

صحبا بالکسر به همزه و غیر همزه نان خوری که از مایه در مصر بسیارند و آنرا مایه گویند و آنرا چنان سازند که مایه فر به پاره پاره کرده و سه روز بفرنگ نگاه دارند و بعد از آن به نمک نزن کنند و در آفتاب نگاه دارند و بچوبه حرکت دهند تا نمک مایه آینه شود و بعد از آن استخوان او از گوشت جدا کرده بخورند -

صد بالفتح زنگ آهن دس و زنگ گفن و بالفهم قبیلایست بمن -

صد بر درون حمر از بزرگ مرغ و جز آن

که سیاهی زرد و لشکری که روز بنگ آهن نشسته باشد و چاهی ست یا چشمه است که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از آب در عرب یافته نشده -

صد از بنی تین مرد لطیف جسم -

صدی بنی تین بوم نر و آواز گوه و گبید جز آن دم در لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی -

صرعی بالفتح انداختگان جمع صریح -

صعدا بالفهم و فتح عین دم مرد که دراز کشیده شود و مشقت -

صعری بالفتح خردان جمع صیغره بالفهم خرد تا نیش امغر -

صفا بالفتح پاک بهیض شدن و سنگ سخت بزرگ نام کوهی است -

صفر از غلطی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخ خوانند و زرد و زرد زرد رنگ تلخ که خالی از تخم باشد نام گیاهی است که برگ آن برگ گاهو ماند و نام اسی است و ادبیت میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب علیه السلام که در خانه حضرت موسی علیه السلام بود -

صفورا و صفور یا نام دختر کوچک

حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی بوده و مشهور است اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ همان او بود -

صفا یا بزرگ زید او و خانم که پیش از رحمت سردار برائے خود اختیار کنند -

صدا بالکسر بریان -

صلعا بالفتح و اقمه و مشهور و بلا و سختی و زمین رنگ در آن گیاه نباشد و درخت خاردار که سرهای شاخ او رخیه باشد -

صلیعا بالفهم عورت مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا -

صما بالفتح و تشدید میم زن که سختی زما و سنگ سخت -

صعابا بالفتح قصبه است درین بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس -

صهبا بالفتح شراب نشوده از انگور سفید و نام موصی است در خیبر -

صیدا بالفتح زمین درشت و شهری است بکنار بحر شام و نام چاهی است خوش آب آنرا صدرا نیز گویند و نام زنی که ذوالمره شاعر عاشق او بوده و نوع مثلی

ست که از آن و یک سازند -

فصل الصاد مع الباء

صب بالفتح وتشدید بار بفتح و در خیز شدن آب آبریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن -

صبیبت لفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب ریگ منحد شده از بالا پایین و منحد شدن جوی آب -

صحبیب مصفر و برن و خون و حرق و درختی است مانند ساراب سنا و آب برگ گنجد و عصاره برگ حنا و عصاره لیمو در نجیست سُرُخ و آب سُرُخ شده و شهید خوب و وطن شمشیر و موضعیت و بدین معنی بضم صاد و فتح باینز گفته اند -

صاحب یا صحاب بالکسر صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز قبیله است - صحب لفتحتین باینک فرماید -

صحاب بتشدید یا باینک فرماید کننده صرب بالفتح و لفتحتین شیر ترش و صفتی است سُرُخ و شیری که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیر است ترش جمع صرب بالکسر فانهای اندک از او آب ضعیف تا از آن صعب بالفتح و شوارزند و سرکش و خیزند صعب بالفتح خورد سر از مردم و غیر آن

صقب بالفتح در از از هر چیزی می بویخته شده و ستون خانه یا ستون در از میان خانه و زمین که نزدیک متصل بجای کسی باشد و زدن کسی را به تمام مشقت دست و پند کردن بنا بر آن و جمع کردن آواز کردن مرغ و زدن بر چیزی خشک و صلب ترین نزدیک شدن دور شدن -

صقلا ب بالفتح نام شهر است در سمرقند به طرف شمال و الکس بسیار خوار و خرسفید و نرسرخ و شتر بسیار خوار -

صصلب بالضم سخت و قوت و حبیب استخوان پشت و زمین و درشت سنگلاخ و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تپه دائم شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چربی بر آوردن و در جوی به صورت صلیب کردن بر او و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام سخت و سنگ قنان صلیب سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چربی است و از آمدن شکل به

فاری آرد اچلیا گویند و صلب بفتحتین صلب بالضم جمع و واقعیت که بر آن شتر نهند و علم در از و چهار ستاره است پس نظر واقع شده پس شراق چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبیست که بستن و بگردن آن مضرع را نافع بود و آنرا گردن طفلان کنند بر زبان روم

آزافا و اینا گویند و بالضم و فتح کلام موصی و کوهی است -

صالب تب گرم بالرزه خلاف لفتح صلاب بالکسر در از پشت و شکم و نوعی است از ناخوردن کار خوردن هموز سازند و منافی اسپکیت یا اشقر -

صوب بالفتح خورد آمدن باران و راستی ضد خطا و در کجتن در راست میماندن و پرتبیل است -

صواب راست ضد خطا - صامت راست و میانه رونده -

صهیب لفتحتین سرفی یا دگر تیره امل بسرخ چون رنگ لیمو است -

صهیب بالضم نام یکی از کیمیاها بر او رسول الله صلی الله علیه و سلم که از روم آمده به شرف اسلام مشرف شد -

صیب بالفتح رسیدن به چیزی می بالفتح و تشدید یای مکسور ابرازنده -

صیهب بالفتح شدت گرما و روز گرم و مرد در از و سنگ سخت بجای سخت زمین هموار در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بر آن تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد -

فصل الصاد مع التاء

صاحه بتشدید تا آواز سخت که گوش را کند و قیامت -

صبا تبه بالضم بقیاب در ظرف بالفتح

گرمی و سوزش عشق و دل تنگی از عشق شوق
 و نام دیوانه است که اشعار و شوق و محبت در اینجا
 منع کرده اند چنانکه حاشیه در بیان شجاعت
 و لیسان -
 صبوره بالغم انبار غله نام پیورده و با بخید
 و بالفتح بول و سرگین و لشک در عرض
 بر بهر گرفتار و میان فصل زمستان و
 شهرت مغرب -
 صبا حبه بالفتح خوبی و جمال -
 صبغچه بالضم وقت چاشت و فتح نیز
 آند و آنچه در وقت چاشت بیاشامند
 صبغچه بالکسر رنگ دین و ملت و صبغچه
 فطری که بان امر کرده حق تعالی به محمد علیه
 و آنت او -
 صبغه بالضم و تشدید با کله از اسپه مر
 از شر و برابین ده تا چهل و بقیه آب در
 ظرف دیاره از هر چیز -
 صبوة بالفتح آرزو مند شدن و میل کردن
 و مادانی و وقت جوانی -
 صبت بالفتح و تشدید با کوفتن -
 صحبته بالضم یاری -
 صحابه بالفتح یار شدن و یاران -
 صحبه بالکسر دست شدن و پاک شدن
 از عیب -
 صحاره بالکسر یعنی صحار گزاشته -
 صحیفه کتاب -
 صحرة بالفتح و پختن سنگ رنگ -

صدارة بالفتح بالانشین شدن -
 صدراقم بالفتح دوستی -
 صدقه بالضم و بالفتح و نم دال دست
 پیمان و کابین و پختن آنچه بدرویش ادا
 شود در راه خدا -
 صدرة بالضم سرسینه و پیر این خورد کسینه
 را پوشد -
 صدمة بالفتح یک نیت به هدیه کردن
 و آسیب ساندن -
 صدحه بالضم و بالفتح و پختن مهره که کف
 بدان اشون کنند مردان را -
 صصره بالفتح بانگ کردن بازو باشد
 صرة بالکسر تشدید را بر او شدت سزا
 و آواز فریاد بالفتح بانگ فریاد و جماعه
 مردم و سختی و اندوه و گریه و بالضم همیان
 صرورة آنکه روزی نگر در دو و حج آنکه در
 صرحه بالفتح نومه سر او بخای مجرمان
 کردن و بانگ عذاب -
 صرحیه عزیمت قطع کردن کاری و
 پاره از توده رنگ پاره از شب -
 صرته بالکسر کشته از بست تاسی یا
 چهل تا بیجا و پاره از او و نام مرد است
 صرقه بالفتح شاره است روشن و
 آن منزل ترست پس منزل زهره که
 وقت طلوع آن مر میزد و میگرد
 و افزونی و گردانیدن چیزی -
 صرعه بالکسر نوعی از افتادن و بالضم

و فتح را نیک زمین اندازنده -
 صعقته بالفتح بهوش شدن -
 صاعقه مرگ عذاب مملک بانگ
 عذاب نماز باشد که در دست مملک بر آست
 و بدان میراند حکم الهی ابرم را و آتشی که
 از آسمان می افتد -
 صعوتیه بالضم دشواری -
 صعوة بالفتح مرغیست کوچک مرغ
 سینه بقدر کجک -
 صعصعه بالفتح هر دو صا و صبا نیند
 و صدا کردن و پدید رسیدن است از هوان
 صغامة بالفتح سازیت معروف
 معرب چخا -
 صافنات اسپان که بر سبادوسم
 چهارم ایستاده شوند -
 صافات تشدید صافند و گاه
 و مراد از آن در قرآن فرشتگانند که در
 درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای
 حکم -
 صفره بالضم زردی و سیاهی موهنی
 است بر پامه و بالفتح گرسنگی و گرسنه -
 صفوة بهر سه حرکت برگزیده و
 آنچه صفات باشد از تیرگی و غش -
 صفة بالکسر بیان کردن حال و نشا
 چیزی و نشان و علامت چیزی
 صفات جمع و بالضم و تشدید قالیوان
 ماده که بالا پوشیده باشد و اهل بصفت

جمعی از غریبان اهل اسلام خاندان داشته
 در درویشی از مسجد کربالایش پوشیده بودند
 میگردانند -
 صفتی که بفتح یک جانب برق در وی چیزی
 و صفتی که بفتح ر روی -
 صفتی که همیشه هینا در وی سنگسپین و
 هر چیزی که پس باشد -
 صفاقه بفتح صفت بافتن جامه -
 صفتی که بفتح یک بار دست زدن بیخ
 صفا لیه بفتح مردم ملک صقلاب جمع
 صفا لیبی باشد -
 صافورده اندرون کاسه سرد آسمان
 صفتی که بضم سپیدی میان سراز جازرو
 چار یا -
 صا نحه نیکی و اعمال نیک و تن به صلاح
 و نام کوهی در دمشق که از اجل صالحه خوانند
 و در اینجا است قبر شیخ محی الدین بن العربی -
 صا لجه تشدید یا محله است به بغداد
 و دهی است به بغداد و دمشق و به مهر -
 صلا تیه بفتح سخت شدن -
 صلا تیه بفتح تشدید لام و تخفیف آن
 یای دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دار
 ساینند و سنگسپین که بر سر آن دارو سنانند
 صلعه بفتح آن قدر سر کل که در آن
 موزوید -
 صلوة و عا و رمت و آمرزش خواستن و
 نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتخانه

یهودان و اصل آن بجزاییه صلواتا -
 صلا حیه بفتح و تخفیف یا برون
 کراهیت نیکو بودن و نیکو کار بودن -
 صلحت بفتح کشاده پیشانی و چیزی
 آشکار و هموار و همیشه زود و برترنده
 و کار و بزرگ بضم نیز آمده و مردی را آورد
 کار با دو جا تنها و نام مرد است و با کسر زود
 و بفتح و بضم همیشه زود و سختن آنچه
 در جام باشد با سخن آسب -
 صلعه پیوستن و عطا دادن و پیوستن
 صمت بفتح و صموت و صمات
 بضم خاموش بودن -
 صموت بفتح زره گران و همیشه بران
 و نام اسپ است -
 صامت خاموش و شیر بسته و زرد و سیم
 چنانکه ناطق چهار پا یا از اموال مقدار است
 صمه بکسر تشدید میم و لیر و مار -
 صنعه بفتح کار و پیشه کردن و صنعه الف
 تیمار کردن آسب -
 صناعه بکسر تشدید و بفتح و تشدید نون
 یونی که در سر آب کند تا آب نگاهدارد -
 صنیعه نیکوئی و مهربانی -
 صولیه بفتح طهر کردن -
 صوریه بکسر و نقش و نمون و پیمیزی -
 صوفیه بضم اندکی از پشم و پودر قبیل است
 از بنی نمر -
 صوت بفتح آواز و آواز کردن -

صومعه بفتح عبادت خانه ترسیان
 که بر آن بار یک بلند سازند و عقاب
 کلاه دراز بلند و باریک کردن هینا -
 صیانه بکسر نگاه داشتن -
 صیوره بفتح گردیدن از جای بجای
 صیصیه بکسر هر دو معاد و سکون یای
 اول و فتح یای ثانی خارج کمال خردس
 قلعه و کوشک بدن را نیز مجازا گویند
 و آنچه بدان پناه برده شود و شلخ گاو و
 آه و اکت جولاان که بدان تار و پودجا
 را هموار و درست سازند و از آشوب
 الحاکم نیز گویند و شبان که تیمار چاربانان
 خوب کند -
 صیدله بفتح خوشبوی فروختن -
 صیاوله خوشبوی فروشان جمع
 صیدلانی است -
 صیاعه بکسر زنگری -
 صینعه بکسر نومی ریختن در قالب کله که
 متصرف باشد و جامه نمیدورد و اصل صوفه
 بود با خور از صوغ و خلقت و طریقت و اصل
 صیبت آوازه و ذکر غیر -
 صیحه بفتح بانگ مذاب -

فصل الصاد مع الهم

صح بفتح و تشدید هم آواز زدن آهن
 بیک دیگر -

سلمه بفتح بنی گنجا ۱۲

صا و صج آهک آمیخته با خاکستر و جزآن
 معرب سارو -
 صلح بالفتح گداختن و زدن و به فحشین
 کروی و به فحشین در ارم درست و سره و به فحش
 و تشبیه بلام بید عظام لان معرب سارو -
 صلح فحشین قند لهما واحد صحت این کلمه در
 صلح بالفتح دو طبق زردین که یکدیگر میزنند
 و ساز لیت شرف معرب چنگ صحت المیزان
 سنگ از دو فحشین کاسها که از چوب سیاه
 میسازند -
 صهر معرب بالکسر معنی که در آب جمع شود -

فصل الصاد مع السار

صلح بالضم با ماد او اول روز و نام صبح بخور
 و فحشین در فحشنگی آهن -
 صلح بالفتح شراب با ماد او -
 صلح بالفتح با ماد او شدن و با ماد او خوب
 جمیل و به تشبیه با صاحب حسن و شعله و
 قندیل و نام مرد لیت -
 صلح خوب جمیل -
 صلح تندرست و پاک از عیب و راه
 سخت و درست -
 صلح بالفتح تندرست شدن و پاک شدن
 از عیب تندرست و پاک از عیب مراد
 صلح و بالکسر درستان جمع صلح و صلح که نام
 کتاب لغت عرب است بعضی فتح و بعضی
 یک کلمه اند و فتح اصح است -

صلح و صلح بر دو صورت مساوی است که
 متعق و قاتق امور کند و براند و ضبط کند -
 صحا صلح بفتح صداد اول و کسر و ثانی
 ترهات و ترهات مباح با صفت یعنی
 باطل -
 صلح صلح و صلح با فتح زمین به طور
 صلح بالفتح بندی و آواز بلند کردن مرغ
 و آواز کردن مرد و بر دو بانگ کردن زانغ
 و خروس به فحشین علم و جای عالی و پیشه
 ریختن دو سنگ گداختن و میوه است مرغ تره
 از غنای و سنگی است و بهین و چیز سیاه -
 صلح بالفتح قدر و به بنای که عالی باشد و
 نام قصر سخت هر نزد یک بل و استکار آن
 چیزی و خالص شدن سر و به فحشین صلح از
 هر چیزی می شیر و عن ر گرفته و مرد با کینه که شب
 او بد بگریه نیامخته باشد -

صراح بالفتح و بالضم فالع و بالضم و الکر
 رو بر و شدن و بالضم رو بر و شدن و شرفی
 که آب تیا میخته باشند -
 صلح بالفتح کرانه هر چیزی و بهلولی آدمی
 و دامن کوه و بهنای روی و شمشیر و بضم
 آمده صفح بالکسر جمع و نام مردی از قبیل
 بنی کنان در گذشته از گناه در روی گردانیدن
 دساک را رد کردن و شتر را بر حوض گز زانیدن
 و لو شانیدن شراب آب بهین گردانیدن
 چیزی را در ورق صحف کتابت پیدن و
 نظر کردن در کار می و ترک کردن چیزی -

صفاح بفتح صحتای در و شمشیر را می بین
 و سنگهای بهین و سنگ شتران بزرگ
 کوهان -
 صفاح بالکسر جمع صلح و بالضم و تشدید
 فانگ بهناور -
 صفوح بالفتح کریم و عفو کننده وزن
 ترک کننده و روگرداننده از شوم بود
 بالضم کم شدن شیر ناکه -
 صلح آسمان و روی هر چیز و بهین -
 صلح بالضم نیکو شدن -
 صلح بالفتح یکی ضد فساد و نام کرمه و کرمه
 و بالکسر بهم آشتی کردن و همچنین به
 صلح بالضم آشتی و بالکسر و نیک نام
 شهرت -
 صلح بالفتح گداختن تابستان و طغرا
 از گرمی و زدن بتا زیانه -
 صلح بالضم خوی گنده و لوی نعل و داغ
 صلح بالفتح شکافتن و بالفتح و بالضم دیوار
 رودخانه و یا تین کوه یا روی آن که
 چون دیوار قائم باشد -
 صلح بالضم بزم خوی اسب و شیری
 که آب بسیار داشته باشد و سگوفه تخم
 و زمین بلند -
 صلح بالفتح آواز بلند کردن -
 صلح بالکسر آواز بلند و بالکسر بالضم
 سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا
 لوی خوش و شهید و نام مردی است -

فصل الصاد مع الحار

صحة بالفتح وتشديد فاكر ساختن آواز گوی
را و زدن چیزی سخت بر چیزی که میان
خالی نباشد و آواز سنگ پختن صمغ -
صريح بالضم آواز سخت و بالفتح و تشدید
را طاووس -

صريح و صراح فریاد رس و فریاد
خواه و نیز صراح بمعنی خردس آمد و خرد
بمعنی آواز نیز آمده -

صريح به فحش کردن چنانکه هیچ نتواند
شند و گر گین شدن -

صمغ بالفتح سختی و هلاک کننده باشد
صمانح بالکسر گوش و سوراخ گوش زائد
از آب به سین نیز آمده و بالضم نام آبست
صمغ بالفتح چیزی به سوراخ گوش سایدن
و سخت یافتن آفتاب روی کسی زدن
چشم کسی را به تمام دست بالکسر است
خشاک که در مرستان بزبانته میشود و بعد
از ولادت در چون آن شکافه شود و در
رولان گردد -

فصل الصاد مع الدال

صا و روی مس یا نومی ازان و گیت
میان دو چشم شتر که ازان بیماری عارض
او میشود و قی معروف -
صحر بالفتح سرفتن آفتاب چیزی را در آفتاب

کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و فحش
سخت گرم شدن آتش -

صحو و بالضم شنیدن و گوش دادن چیزی
و بالفتح سخت از سنگ جز آن -

صدا بالفتح و تشدید وال بازداشتن و
بگردانیدن -

صد و بالضم روی گردانیدن و بالفتح
بسیار گرداننده و آنچه بسیار یالند دور
چشم کشند -

صد و به فحش نزدیکی و مقابله بر چیزی
صدا بید زرد آب جراحات و آب
گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد -

صد او بالکسر بدو که زن را بدان
پوشند و بالضم و تشدید وال مار و جانور
است یا سام ابرص راه پر سوی آب -

صرو بالفتح ساده و خالص و صرب سرو
جای بلند از کوه و میخک سر نیزه را بدان
در نیزه نمک کنند و شکر عظیم و بر فتح رانیز آمده
و به فحش بر دوسر یا فتن و زخم شدن
موضع زمین و بالضم و فتح را مرغیست بزرگ
سر که گیشک میدهد کند و پیدای پشت
اسب بعد از به شدن جراحات -

صرو بالضم و تشدید را از تنگ پاران
صحو و بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلند
ضد بیبوط و عقبه دشوار و کوبه است
پرو زخ و ناکه که بیه ناکه خلققت بزیاید
صعید خاک یا روی زمین سعادت

جمع در راه کوه و شهری است بمصر بزرگ
روز راه بطول و وضعیت نزدیک
وادی القری که در آنجا مسوی بر خاست
علیه السلام -

صعد بالضم نام وضعیت و به فحش
مذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شوند
و پختن صاعد -

صعد بالضم وضعی است به سر قند که باغبان
دلکش دارد و آنرا از جمله چهار بست
شمرده اند و وضعی است به سخا -

صعد بالفتح بند کردن و حکم بستن و
به فحش بخشش و بند و شهرت است به
شام از آنجا است صلاح الدین صفدی
صفا و بالکسر وال و بند و فل که اسیرا
بدان بلندند -

صعد بالفتح و الکسخت و هموار از سنگ
و جز آن و ایسی که خوی نکند و دست زدن
اسب بر زمین در دویدن و بر آمدن یا لا
کوه و آواز کردن دندان وقت هم زدن
صلو و بالضم آواز کردن چاقا بله
جستن آتش و بالفتح سخت و هموار
ایسی که خوی نکند و نهادگی که در بچوش
آید و ناکه نمک شیر و مرغی که از ترس بالا
کوه رود -

صعد بالفتح آسنگ کردن و بستن سر
شیشه زدن و مای بلند و رشت و مای
سوخنی آفتاب روی و به فحش تهر و ناکه

صعد بالضم و تشدید را از تنگ پاران
صحو و بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلند
ضد بیبوط و عقبه دشوار و کوبه است
پرو زخ و ناکه که بیه ناکه خلققت بزیاید
صعید خاک یا روی زمین سعادت

صعد بالضم وضعی است به سر قند که باغبان
دلکش دارد و آنرا از جمله چهار بست
شمرده اند و وضعی است به سخا -
صعد بالفتح بند کردن و حکم بستن و
به فحش بخشش و بند و شهرت است به
شام از آنجا است صلاح الدین صفدی
صفا و بالکسر وال و بند و فل که اسیرا
بدان بلندند -
صعد بالفتح و الکسخت و هموار از سنگ
و جز آن و ایسی که خوی نکند و دست زدن
اسب بر زمین در دویدن و بر آمدن یا لا
کوه و آواز کردن دندان وقت هم زدن
صلو و بالضم آواز کردن چاقا بله
جستن آتش و بالفتح سخت و هموار
ایسی که خوی نکند و نهادگی که در بچوش
آید و ناکه نمک شیر و مرغی که از ترس بالا
کوه رود -
صعد بالفتح آسنگ کردن و بستن سر
شیشه زدن و مای بلند و رشت و مای
سوخنی آفتاب روی و به فحش تهر و ناکه

آہنگ و کند در ہمت و حاجات وی
 نیاز و بلند دوام و صحت یعنی میانہ پروردگار
 تشہ و گرسنہ نشود و در جنگ گروہی کہ پیشہ
 نداشتند و نہ چیزے دارند کہ بدان معیشت کنند
 صفا و بالکسر سر بن شیشہ و جلا دوزند
 و خرقة و مندیے کہ زیر دستار یہ پیچید و یک
 دیگر آتا زیاد زدن و شمشیر زدن -
 صندید بالکسر ہتر بر دل و باران بزرگ
 قطہ و گرانبار و جوان مرد شریف بخند
 یا نیز آمدہ و باد و سرے سخت فالکس
 صنا و پید ہتھا و بلا و ہتران گروہی از
 صہد بالفتح سوختن گرمی آفتاب -
 صہود بالفتح بیم و تناور -
 صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر
 پیچتین بیماریست کہ شتر را میشود و پیچتین
 سر بلند داشتن از کبیر -
 صیود بالفتح شکار کنندہ و بہ تشدید
 راست روندہ -

و کوہے است مشرف بہ شہر تفرہ -
 صیور کفیل کہ آزابہ فارسی پذیرفا گویند
 و سردار قوم و کوہ و ابر سپید بر ہم نشسته
 کہ نبارد -
 صبار بالکسر استی و صبر کردن باہم و با
 درختیست ترش با لغم و تشد با و تخفیف
 آن تر سندی -
 صبور بالفتح برداری کہ تعجیل بہ عقوبت
 نکند و شکیباد نامیست از نامہائے
 عدائے تعالی -
 صحیح بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب
 بہ دماغ و بالغم نام زینت کہ با ابر احسان
 با و عقوبت کردند -
 صحیح بالفتح سنگ رنگ صخور جہ مغزیکہ
 و نام برادر خا کہ زنبو و شاعوہ -
 صدر بالفتح سیدہ اول و بالائی ہر چیز
 و آنچه در بروی کسی باشد و طرف باریک
 تیر و بالانشین و پیشگاہ خمیہ و طائفاز ہر
 چیز و بازگشتن و پیچتین بازگشت از آب
 بازگشت از جہ و روز چہار ہا زدن ہای
 قربانی و نام جمعی کہ از جہ برگردند -
 صدر بالکسر پراہن خورد و داغ کہ
 بر سیدہ شتر ہنہد بہ جہت نشان و پیش
 بند ستور و بالغم موضع است و نزدیک تیرہ
 صا و ریا ز گردنہ و راہ بازگشت از آب
 صر بالکسر تشدید را سرا و سختی سرا و داد
 سخت آواز و سخت سرد و پیچین سرد و با لغم

رسیدن سرا بگیاہ و بالفتح بستن ہر چیز
 و بانگ کردن و بستن سر پستان تاقہ و
 گوش راست داشتن اسب خر -
 صرر بالکسر و قلم و لوح و بانگ کردن
 ایشان -
 صرار بالکسر بند سر پستان شتر مادہ و نام
 کوہی است و موضعیت بہ بگردنہ و با
 اے بلند بالفتح و ادیت بخاز -
 صرر باد سخت و جانور است و شتر
 عظیم -
 صغر پیچتین خسار کج کردن از گردن
 در روے یاد یک لب بیماریست در شتر
 کہ گردن او را کج کند و خوردی سر خوردن
 صغر و بالغم صغ رقیق کہ در ہم پیچید
 صغر - ہاں ستر کہ گذشت -
 صغر بالفتح خوردان و بالغم خوار می تسم و
 پیچتین خوار شدن و بالکسر فتح مین خوردی
 خلاف کبیر -
 صغیر خورد -
 صغار بالکسر خوردان و بالغم خورد و بالفتح
 خواری و تسم -
 صاخو خوار و راضی بخواری و تسم -
 صغر بالغم روی و چیز ہای خالی و چیز
 ہای زرد و جہ اصغر و بالکسر تہی دائرہ خورد
 کہ اہل حساب جہت حفظ تہیہ عددی
 مینویسند و بہر سہ حرکت نیز گفتہ اند و بہ
 پیچتین خالی شدن و ماہ پس از محرم و بیکار

فصل الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی
 را و چیزے نہ دادن تا برود جس کردن
 تا سوگند خورد و بالغم و بالکسر کرانہ و ناحیہ
 چیزے و ابر سفید و بالکسر قبیلہ از نشان
 و بالغم و پیچتین زمین سنگریزہ و پیچتین
 شتر و بالفتح و کسب و اعصارہ و زحمت تلخ
 و سکون با جائزہ نیست کہ در ضرورت شتر

شکم که رنگ می زرد کند و پس نداشتن ماه
 حرم آماه منفرد و مار شکم که باستخوانهای پیلو
 می چسبند و میگذرد یا که دست دراز که در شکم
 میباشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد -
 صغیر با ننگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن
 صاف بر مرغی که شکار نه کند و بکتن -
 صفار با نفع گیاه خشک با نفع آواز
 مرغ و گرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود
 و بعضی به تشدید فاکتته اند و با نفع و تشدید
 نادرین گیش صفار نام پادشاهی است که در
 او اس صفر بود و صفریه با نفع و الکس
 طائفه از خوارزم منسوب بعد از ندرین صفار
 صفری با نفع چرخ و هر مرغی که شکار کند از
 بازو شاهین و شیر تریش و دو شاپ و کستن
 بیزم و سنگ جز آن به صاف و یعنی بکند
 تبریز گرم با نفع آفتاب و فتمین آب که در
 موضع باند و دوران سگ روبا به بشاشند
 و با نفع و کسفات خرما که از روی دو شاپ
 سازند و با نفع و تشدید قاف دیوت -
 صفار با نفع و تشدید قاف سخن چین بسیار
 لعنت کننده و کاف و دو شاپ فروش
 صغیر با نفع نخل کردن و منع نمودن و
 همچنین خوردن او ان شدن آب زبالا بمان
 و گزنگی و بوی مشک تازه و بوی گوست
 و با لکس جایی جمع شدن آب و با نفع آب
 ظرف و بری آن -
 صفار با لکس و تخفیف نون و تشدید آن

مرب چنار و تخفیف نون افسح است و
 سردوک -
 صغیر با نفع شام حیوان که مینوازند و بیکار
 جمع صورت و آنچه اسرافیل روز محشر بدید
 جهت میر ایندن و زنگ کردن خلق و نام
 شهرست به کنار دریای شام که مولد اقلید
 صاحب مول بند است و با نفع نخل
 نر و افرا هم آمده و قلعه است نزدیک به
 مازین و میان جوی و بیخ نخل که کردن و میل
 دادن چیز را بر جبهه و گرد ایندن و بریدن
 و جدا کردن قال الله تعالی نصره هفت
 الی انک و فتمین کمی -
 صفار با لکس و تشدید کا و میران با لکس
 جمع و بوی خوش و آنکه از مشک -
 صغیر با لکس و تشدید شوی را نیز گویند
 و شوی دختر که شوی خواهر که صهار
 اهل خانه زن و اهل خانه مرد و با نفع چیز
 گرم و گداختن و با نفع آفتاب با نفع کسی و
 چرب کردن مرغ به پیر و مغز و جز آن -
 صغیر با نفع گشتن و میل دادن و همچنین
 صغیر و کوه و با لکس پایان و بازگشت و
 طبعیست که از ماهی سازند و آن صغیر
 که گزشت و شگاف در و با لکس و نفع یا
 خیل های گو سپند کا و جمع صغیر با لکس

فصل الصاد مع الصاد
 صیص با لکس خرما که دانه اش سخت

نه شود و دانه خنثی بے مغز -
فصل الصاد مع الطاء
 صراط با لکس راه و صراط و زراط به بین
 و زانیزه آمده و بی است که بر سر دوزخ
 باشد و صفت آن در حدیث مسطور
 است که از موی باریک تر و از شمشیر تیز
 تر و با نفع شمشیر دراز -
فصل الصاد مع لعین
 صاع زمین پست و چوگان و بعلی
 که جاروب کنند و در آن بازی کنند
 و بجای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین
 و قتیکه او را بر زمین افکنند و بیانه است
 و آن چهار دست بر مدی دو مشت دست
 آدم مستوی الخلق چون دست را کشند
 وارو -
 صغیر با نفع اشارت کردن با انگشت و طلا
 کردن کسی را با انگشت سوی کسی انگشت
 بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب آن
 کوزه ریختن -
 صغیر به فتمین گردش و سختی و محکم کاری
 شتر مرغ -
 صغیر با نفع شگافن چیزه را چنان که
 دو باره شود و یا آنکه شگافند و جدا شود و
 آهنگ کردن بسوی کسی جهت گرم او
 در سایندن کار بزرگ خود و بریدن بیان

در پیدا کردن چیزی را سخن حق استکار گفتن
 و جدائی در چیزه و شکاف در چیزی سخت
 و مردسک گوشت بفتح دال نیز آمده و
 گیاه بالکسر جماعتی از مردم درباره از چیزی
 و به فحشین جوان قوی از آن بود و بر گوشت
 و شتر مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میا
 ذرانے و گوتهای و جوانی و پیری و چیزی لمے
 دیگر و رنگ بن.

صدا ع بالضم در دسر
 صد و ع بالضم کیل کردن و برگشتن
 از چیزی و دو گروه کردن گویند آن را
 صد لبع مع و پاره نود و چهارم که شد و گشت
 و در گویند.

صع بالفتح افگند بر زمین و بکسر نیز آمده
 و شعر را در مصرع گردانیدن در رخا نهاده
 طاق گردانیدن بهاریت معروف و گونه دلج
 اهر چیزی و مانند و حکمے رس و بهر دو معنی
 بکسر نیز آمده.

صرا ع بالکسر با هم کشتی گرفتن و همچنین
 مصارعت
 صر لبع آنکه اقران خود را اندازد و افگند
 و افتاده و تازیانه و کمان تا تراشید و چوب
 بر درخت خشک شده.

صعصع متفرق و پراکنده
 صفع بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن
 بر قنای کس
 صقق بالفتح سیله زدن یا بر سر کسی زدن

و با بگ کردن خروس و گریستن و بزین
 انذا صقن و رفتن و از ره میل کردن یا از
 راه غیر و گرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده
 و شبنم افتادن بر زمین و بهوش کردن
 و بالضم کرانه و گوشه زمین و فحشین فرو
 ریختن بپاه و افتادن کنایه ای آن و بهوش
 شدن و سفید شدن میان سر و پش
 و جوان و نازده که نفس را گیرد و با سه و
 ملامت آرد از شدت گرمی.

صقق شبنم که شب است تیر ماه بر زمین افتد
 مانند برف و نوعیت از زنبور.

صقل ع بالکسر خرقه کبابی میجر افگند تا بخر
 چرکین نشود و روی بند و ایشمه نادر ابدان
 بینی بندند و داغ پس گردن شتر و آهنی
 که بجلمے و دهنه لجام کنند.

صلع بفتحین موی پیش سر رفتن و مو
 رفتگی پیش سر بالضم و تشدید لجام مقبوح
 زمین که در آن گیاه نرید و سنگهای بزرگ
 پهن و همچنین مصلع بالضم و تشدید لام
 بر دو جمع مصلعته.

صم ع بالفتح زدن بعداد گرفتن بر گردن
 و سخن ایشان را در مانده کردن و صمع الکوم
 سگان کشتا لنگهای ایشان خوردند
 و بالکسر گوشهای خود و خود گوشان و فحشین
 در سخن خطا کردن و بی باک سر چیزی
 سوار شدن.

صنع بالضم نیکی کردن یا کسے بدی کردن

واحسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر
 صخ و آنچه ساخته شود و از سفره و غیر
 آن و درزی دریائی و جامه و دستار و
 جامی گرد آمدن آب و باران و موصفت
 و بالفتح کر میت یا طار میت.

صنصع بالفتح اسب نیکو تیمار کرده شده
 و تهنه داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده
 و احسان و کلو میند کرده حق تعالی در عمل
 صنع اکیدین بالکسر فحشین و صنع الیدین
 و صنع الیدین بالفتح چرب ست و
 و پیشه خود.

صنلح پیشه در صناع بالضم و تشدید نون
 جمع.

صوع بالفتح پر گنده و جدا کردن و صواع
 پیمودن و ترسانیدن و بیانه ایست که آنرا
 صواع گویند و بالضم نیز آمده.

صواع ع بالکسر الفم جام بزرگ که بدان
 شراب خوردند و بیانه ایست معروف که آنرا
 صلع گویند و بعضی گفته اند صواع بیانه ایست
 غیر صلع.

فصل الصاد مع الفین

صصع بالفتح رنگ کردن و دست آویز و
 برون و بالکسر رنگ صبلع جمع و ماخوژش
 صباغ جمع.

صصوع بالضم بر شدن پستان از شیر
 و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن

به کسی - صباغ باکسان خورش با ما بچیدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید با رنگ در صمغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسی کشتن مورچه و گردانیدن از کار می بالغم میال چشم و گوش و موی میچه و او سخته بر آب صمغ بالکشتانی که بر صمغ باشد - صلوع بالغم دندان کشتن سالکی انگندان گاو و گوسفند - صمغ بالفتح شلم درخت یعنی شیره گاو از میان درخت چکه چون صبر بهترین آن صمغ است که او را صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است - صمغ درخت طلمح چنانکه صاحب صحاح گفته است -

صوغ بالفتح در بوطه ریختن گرداننده را در زمین نشستن آب گواراشدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزی را بر نمونا درست و برابر و همزاد -

صواع بالغم ریختن چیزی در کلبه بالفتح و تشدید و او زرد تر از شنده دروغ - صباغ و صیباغ تشدید یا رنگ - صمغ بالکشمیر صیبه است به خراسان و بالکشمیر یا صمغ صیفه معنی آن گذشت بالفتح و تشدید یا می کشود رنگ گوی که دروغ را بیاورد -

فصل الصاد مع الفاء
صحف بضم و فتح ما و ضم آن و

صحالف کتابها هر دو جمع صحیفه - صحاف بالکسره ای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید صا کتاب فروش - صدوف بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسی را و بازگشته و میل کردن و به فتحین آنچه در و مر و اید باشد و آن مشهور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان باز و از دوش و وی است نزدیک قیران و دانه های نزدیک سمها دور نهادن است بیرون میل کردن ستم ستور و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و به فتحین و بضم اول فتح ثانی فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالغم و فتحه دال مغنیت یا درنده است و بالفتح و کسر دال قبیده است که یک از قبیده کننده - صدوف بالغم بازگشتن و میل کردن بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند صرف بالکسره صحرای که شراک فعل بدان رنگ کنند و خالص از هر چیزی و بالفتح توبه و حیل و عاوده و گردش زمانه و شب روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن از گون کردن چیز یا بیشتر کردن در بزم و درینا روزیادتی بعضی الا ان بر بعضی -

صراف بالفتح و تشدید را رسه کننده بسم و زرد و همچنین صیرفی و مانند علم صرف را نیز گویند -

صراف بالفتح و تشدید را رسه کننده بسم و زرد و همچنین صیرفی و مانند علم صرف را نیز گویند -

صرف آواز چرخ دلو و بانگ ندان شتر و بسم خالص شتر تازه و و شند - صرف بالغم گردش با سه روزگار و نیاختن شراب آب آرزو مند شدن ماده سنگ ماده شتر و همچنین صرف بالکسره و بالفتح شتر ماده که دندان بر یک یک زند - صعف بالکسر غنیت که یک نوعیت از شراب الیمن که از غسل انگور سازند صف بالفتح و تشدید فارسته و قطار و بقطار ایستادن و گوشت در بیخ کشیدن و صف ساختن زمین را و راست کردن شتر قوام نمودن او و و شیدن شتر ماده در دو قدر و سه قدر و باز کردن و کشود داشتن مرغ باهای خود و در سی ستمبره صفوف بالغم جمع صف بالفتح تا که چند قدر شیر و در بیک و شیدن -

صیف گوشت به بیخ در کشید و بر ۱ قس گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که را قایلند از غذا خشک شود - صفف بالفتحین آب نمود زرد پوشتند بالغم جمع صیفه -

صفصاف بالفتح درخت بید - صفصف بالفتح هر دو صفا در زمین هموار - صاف به تشدید فاصف کشنده و به تخفیف فاعفف صافی است -

صلف بالفتحین لاف زدن و از انرا بیرون رفتن و به بهره شدن زن از شوخی

سخن کردن به کلامی که مخاطب را ناپسندید
آید و خود راستایش کردن به چیزی که نپسند
و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کلام
طعام به مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران
و ابر بسیار در مد کم باران و لاف زنده
و خود ستاینده -

صلیفت کرانه کردن و پینانی کردن
و چوب که بر جانب بلان شتر باشد که در
عمل را نهند و هر دو چوب یا صلیفان گویند
صنفت بالفتح و الکسر گنده و ذبح اصناف
و صنوف جمع و بالکسر صنف و بالضم شتر مرغان
که از سابق آنها پوست رفته باشد جمع صنف
و بالفتح موهنی است که عود صنفه بدان منسوب
است و آن زبون ترین عود است و بهترین
آن قمار است و میانه قاطع و در زنها که دو
نوع باشد خشک تر -

صوف بالضم ششم گویند و پوست گزن
و موای آویخته بر گردن و زین که در گردن
چهار پایان کنند و بالفتح بیکسو شدن و به
یک سو رفتن تیر از نشان در در گردانیدن -
صیفت بالفتح زمان که ما فصل تابستان
و در تابستان بجای اقامت کردن و بالفتح
و تشدیدهای مسکوه باران تابستان و
به تخفیف یا وسکون آن نیز آمده و بیکسو
افتادن تیر بلند از هفت -

صیفت بالفتح مرد حیل گرد و تصرف کننده
در کار -

فصل الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر استی خلاف کفر
و تناو ام نیک بعضی گفته اند بالفتح راست
گفتن و بالکسر استی و بالفتح نیزه راست
و سخت و مرد راست کمال از هر چیزی بالضم
راست گویان و ضمیمین جمع صدق -

صداق بالفتح و الکسر است بیان و کابین
صداق راست گوینده -

صدوق بالفتح بسیار راست گو -

صدیق بالفتح دوست و دوستان هم
و جمع آمده و مذکر و مؤنث استعمال یافته و
بالکسر تشدید دال بسیار راست گو و لقب
خلیفه اول است -

صعق بالفتح لیم و وی است به یامر -

صعق بالفتح بهوش شدن و مردن و
انداختن آسمان صاعقه و بهوش کردن
صاعقه که را و ام شغفه است لیکن الف
و نام لازم بر آن شده و فحش سختی آواز و
بالفتح و کسرین سخت آواز کسی که متوقع محقق
باشد بالضم فتح عین موصیبت -

صعق بالکسر خوب یک طرف در و بالفتح
دست بر سینه زدن تا آواز بر آید و دست
بر دست کسی زدن و در بیع و بیعت و
باز گردانیدن در و کردن و در فرارین
کردن و باز کردن و تار عود در باب حبیب
و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو مال

جنانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و فتر
و حرکت دادن با درخت را و پیاله بزرگ
و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم
و به فحش نیز آمده و بجانب کوه یا دره
کوه و طرف کردن و خساره است آب
زرد که از جرم نو که بر روی آب نخته باشند بریزند
و فحش نیز آمده و به فحشین آبی که از مشک
نویس گرفته و زرد شده باشد -

صفیق جامه صنعت کزک بناخته
باشد در وی سخت که حیاناشته باشد -
ضفوق بالفتح کوه بلند که بران توان
رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت
که بر او بلند نشد -

صفاق بالکسر است تنگ زیارت کسب
که بر روی مورد دید و پوستی که بر گرد رود
و احشا باشد و بالفتح و تشدید نام در سیاه
سفر و بسیار تصرف در تجارت -

صلق بالفتح سخت آواز کردن و بهیازان
و خوابانیدن زن و بیان جماع کردن
و واقعه متکرر و وی واقع شدن و گرمی
آفتاب بر کسی رسیدن و به فحشین زمین
همواره -
صدالی گوشتهای بران و مانهای
تنگ جمع صلیقه -

صلیق شهر است بواسطه چیز هموار
صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده و بجز
از چوب با پشم سازند و در آن چیز اندازند

وزبای مجرب و بسین جهانیز آماره صنایع
صنوق به فحشین شدت بلوی نبل بالفتح
و کسر نون چیز بسیار گنده -
صنوق بالفتح را زدن و بالضم بازار و
موضعیت نزدیک مدینه -
صواعق آتشیها که از آسمان اقتد جمع
صاعقه -

صیق بالکسر گرد که حاصل شود چیزی را و
بلند شدن و بچیدن و غلیظ شدن آن
و آواز و عوق بلوی تنده چار با صیق بالکسر
فتح یا جمع و گنجشک قبیله ایست از عرب
صیدق لفتح صاد و ال امین و ساره
قطب -

فصل الصاد مع الکاف

صاک به فحشین عرق کردن چنانکه از
بلوی بد نظر شود و بسته شدن خون و
چسپیدن -

صعلوک بالضم عمان و در ویش صعالیک
جمع سعدی گویده من و چند صعلوک
مهر الزور و بر قیصر قاصدیه ویدار مردیه
صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت
زود و در بستن و گرا پیش کردن و آ
و قباله معرب یک صعلوک جمع -

صکاک بالکسر قباله و بالضم هو او بالفتح
و تشدید کاف قباله نویس -
صلیک ضعیف نالوان -

صوک فتح اول هر چیز و جنبش و چسپیدن
زعفران و خوشبوی و بلوی خوش گرفتن
جامه و اندام و جز آن -

صیک بالفتح چسپیدن بلوی خوش به
جامه و جز آن -

فصل الصاد مع اللام

صل به فحشین و مای هله گلوگ رنگی درستی
و خشونت سینه -

صل بالفتح باریک سر و گردن از
مردم و خشر مرغ و نخل و چیز دراز و خشر
و مور خیمه و به فحشین باریکی سر و گردن -

صقل بالضم تهی گاه و به لگو و چار پای
سنگ بالفتح زدودن شمشیر و آینه و
لاغر کردن نادر و زدن به عصا و بالفتح و کسر

قاف غمگن رفتار و اسپ سبک گوشت
صقال بالکسر زدودگی شمشیر و آینه و شکم
و تهی گاه و نگاه داشت و تیمار اسپ -

صقلیل زدوده شده -

صقلیض به ضم هر دو صاد و لقیه آب در مرض
و لقیه سردی و غن و زیت و موی پیشانی اسپ
سفیدی موی یا اسپ قدح یا قدح
خرد و نام مرغیست یعنی گفته اند که آن
فاخته است نشان ما هر در شبانه و مویست
براه مدینه و نام آبی است نزدیک به یامه -
صلصال گل باریک میخه در گل خشک
خام که هر گاه انگشت بروز نند از فایت

خشکی آواز از آن بر آید و چون پزند آوا
فخار گویند -

صلیل آواز کردن دریا و آواز آن
آهین و آوازه که از شکم تشنه که روده
اش از تشنگی خشک شده باشد بر آید و تشنگی
شدن مشک -

صلول بالضم گنده شدن گوشت و
بیمزه شدن آب -

صقل بالکسر تشدید لام یا خرد زرد که
اقسون نپذیرد و بلا و سختی و همیشه تر و بالفتح
صاف کردن شراب -

صل بالفتح زدن بجا و درشت سخت
شدن چیزی و همچنین صول و سراب شدن
درخت و درشت ماندن آن از خشکی
و از ماندن از طعام -

صامل و صیل خشک -
صمدل شتر و خرو و بز و گاو سخت مرچوبه
است خوشبو و آن دو قسم است سفید
و سرخ معرب چندل و یوم الصمدل نام
روز است که در آن روز جنگ عظیم واقع
شده بود میان عرب -

صول بالفتح زیادتی کردن و بر جستن و
جله کردن و بالضم نام موضعی است -

صائل حله کننده -
صهیل آواز اسپ -

صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید با
صهیل بالفتح گلوگ رنگی و درشتی آواز

و به فتحین تیزی آوازها گرفتگی -
 صیقل شتری که دست بپازند -
 صیقل بالفتح زواینده آینه و جزآن
 و نیز کننده شمشیر صیقل و صیقل جمع و صیقل
 کنز اللغات گوید صیقل یعنی آلت زردون
 و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که
 صیقل صیغه کسفتست بمعنی زواینده رنگ
 لیکن آلت زردون را نیز به مجاز زواینده
 رنگ آن صفت چنانکه کار در قاطع گویند
 و ازین جهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند
 و صیقل نیز می باید که جمع صیقله باشد صیقل
 صیقل بالکسر یک گیر جمله کردن -

فصل الصاد مع المیم

صاحم بالفتح و سکون همزه دلالت کرن
 کس را بر کس و به فتحین بسیار خوردن آب
 صحاحم تشنه -
 صتمم بالفتح درشت و سخت و فتح ماینزاده
 و مردی که به پیری نزدیک سیده باشد شیر
 تمام صتمم بالفتح جمع -
 صدمم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت
 به چیزی سخت در رسیدن به چیزی و باز داشتن
 صداهم بالکسر بهار است که در هر ستور
 میشود و عوام بغم صا گویند و این کاع
 نشده اگر به قیاس همین است -
 صرم بالفتح جمع پر م و بریدن و تن
 را قطع کردن و بریدن درخت شرم و جزآن

ازین و بالضم بریدگی و کوتاهی و کجاست
 مردم و خانههای مجتمع و یک و موزک لعل دار
 صراحم بالضم سختی و بلا و جنگ باقیانده
 شیر که بارید گرد و شیده شود و مرد قوی بر
 بریدن و بالفتح و الکسر نیز ای درخت برید
 و هنگام رسیدگی بریدن بار شغل بالفتح
 و تشدید با جرم گر -
 صهارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در
 کار برنده باشد -
 صروم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی
 در برندی -
 صرجم صبح و شب پاره از شب چوبی
 که در دهن بزغال کند تا شیر خور و زین
 که در آن چیزی نرود و مومنی و نام مردی
 است و دریده و بریده شده و پاره آلود
 ریگ -
 صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت
 کوفتن -
 صلحم بالفتح گوش ازین بریدن -
 صلدهم بجز دال و صاد شیر درنده و عیار
 پاکه ازین صلب شدیدا شد و هر چیز صلب
 و سخت و نرم گاو -
 صمصاهم بالفتح تیغ بران که باز گردد
 و نام شمشیری است -
 صمصم بکسر صاد مرد زشت و کوتاه مرد
 دلیر و آرد کار و وسط و میان قوم و به فتح
 هر دو صاد بخیل -

صمیم خالص منزه چیزی و اصل چیز
 و استخوان که بدان قوم اعفاست و
 شدت گرمی و سردی و پوست خشک
 بالای تخم مرغ و مرد خالص صبح و مغز
 صمغم به فتحین گرمی و گرانی گوش بالکسر
 فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و از آن
 ز جمع صمغه -
 صم بالفتح و تشدید میم ناشدند و بالضم
 ناشدند گان و سنگهای سخت هر دو جمع
 اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده -
 صاهم بالکسر چیزی که بدان سر شیشه
 بر بندند -
 صنم به فتحین گندگی بوی بوی و صاحب
 قاموس گوید به معنی معرب شدن است
 و این عمل تامل است چنانکه در فارسی
 بت پرست را گویند بت را و به فتح
 و کسرون مرد گنده بوی -
 صومم بالفتح روزه و روزه دارد روزه
 داران جمع و معقد آمده و درخت گلیس
 ترسان و سرگین تر مرغ و الیتا دن
 با دو خاموش بون و از طعام و آب
 و جام خود را باز داشتن و الیتا دن
 بکار و الیتا دن ستور به علف و کسین
 انگندن تر مرغ و راست الیتا دن
 روز وقت نصف النهار -
 صاهم روزه دارد روزه داران جمع
 و مفرد آمده -

عده دیگر در معجم لغت به نام ۱۲

صیام بالکسر روزه داشتن و روزه دارا جمع صائم -

فصل الصاد مع النون

صلین بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و بدی از کسی در راست کردن مقام کعبین در کف خود بعد از انداختن او - صالیون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک آقع شده و ام دیگر نشینند صبیان بالکسر کودکان صحیحی و بالفهم نیز آمده -

صحیح بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبع بزرگ دادن چیزی در طبع و میان خانه و آلت روئین مانند طبع که بر طبق دیگر زنده و بتواند و آنها صحیح گوید و هر دو طبع را سخنان گویند - صغانیان شهرست بماوراالنهر - نزدیک حصارشادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صغانی گویند و از سخا امت امام حسن بن محمد صاحب مشارق -

صفضن بالفهم سفوف و ظرفی از جرم که در وی آب کنند و صغوسازند و انبان شبان و شتر بان که زاد و اسباب خود در آن نهند و بالفتح پوست خایه مردم و جز آن و به فتح فایز آمده و زوی و ششقه شتر و به فتین از گیاه آنچه در خوشه باشد خانه

که زبور مانند آن ترتیب بد برای خود صدفین بالکسر تشدید فای مکرر صفت نزدیک مویخ رقه بر کنار آب فرات کردن جاجنگ عظیم میان امیر المومنین علی و معاویه واقع شد چون این واقعه رخه منفرد واقع شد سفر در صفر بد و مبارک است و از آن مترجم کنند صفون بالفهم سپس پاستاده و سرم پای چهارم بر زمین نهادن و برابر داشتن مرد هر دو قدم و زدن آن به زمین - صافن رگ ساق و اسی که بر سر پوکنان سرم چهار است -

صغفوان بالفتح سنگ هموار و نام مرد است که منافقان تحت ام المومنین عالیتره بدان نسبت کرده بودند غاقانی گوید این سویدی دل من که جبر امت است صافی از بهمت صفوان بخراسان یامم صغ بالکسر تشدید نون بول گوزن و اول ایام عجز و زنبیل سر پوشیده که در آن نان گذارند -

صنان بالفهم لوی بغل - صفوان بالکسر اوران مادری پدیی و درختهای که از یک سوخ با هم برآمده باشند و بالفهم نیز آمده جمع صنوت بالکسر صغولین و صفوان بجز صواد و نون آخر دو پناه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشد و آب هر دو از یک چشمه باشد و درخت خرما که از یک سوخ برآمده باشد مثله

صنوست - صوجان بفتح صاد و لام معرب صون بالفتح نگاه داشتن و بر طرف شم استادان اسپ بهت بودگی شم از بلی لغلی -

صفوان بر سر حرکت جامه دان و تخم که در آن زنت نگاه دارند و همچنین صیان بر سر حرکت صفوان یعنی غلات گمان نیز آمده و بالفتح و تشدید و اولویت از سنگ صاعه واحد -

صیحان بالفتح نام گویند که در مدینه بود و پهلوی آن درخت خرما بوده که خرماکے لغت داشت آن را خرما میخانی گویند و همچنین بانگ کردن - صیین بالکسر ملکی است در زمین مشرق از بلاد ترکیه معرب چین و مو صنی است بخوفه و با اسکندریه -

فصل الصاد مع الواو

صیور بالفتح و صمتین و تشدید و اولاد است و بی خردی و جوانی و میل کردن بخوردن و وزیدن باد صیا - صحو بالفتح شکاری و هوشیار شدن از مستی و در شدن ابرو گناشتن نیز طبل صغو بالفتح ترفیبت کوچک از تشنگ صغوا بالفتح میل کردن و مال شدن یک صغبت مال شدن آفتاب به غروب

صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و تمیز
 صنو بالکسر و الضم برادر مادی و پداری و
 ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تن
 برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو
 کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد.

فصل الصاد مع الهاء

صدا بالفتح و سکون هاء مفعول است یعنی
 امر یعنی خاموش.

فصل الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید که کودک که از شیر باز
 نشده باشد و در مک چشم و استخوان پائین
 زرد گوشت و تیزی همیشه جز آن و سردار
 قوم و طرف استخوان کبجه -
 صبا می میل کننده از دینی بدینی -
 صاخی بهشیار و روزنی ابر -
 صلی بالفتح بریان کردن و با آتش در آوردن

و در است با آتش گرم کردن و فریب دادن -
 صغفی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت
 آنچه سرزد از پیش از قسمت برای خود احتیاج
 کند بخالص هر چیزی را در بسیار شیر -
 صافی صاف و بیخس -
 صیبری صراف -
 صیحا می بالفتح نوعی است از خرمای پسته و در جبهه
 آن در فصل لوزن گذشت -
 صیبا می بالفتح صیبه و بیان آن در فصل گذشت

باب الصاد

فصل الصاد مع الالف

ضیبر می بالکسر و سکون همزه و بیاید همزه
 نیز آمده قسمت ناقص -
 ضحی شخصی بجز مرد و ضاد و سکون همزه اول
 اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن -
 ضحی بالضم پاشت گاه -
 ضحی بالفتح و المد پاشت بلند و طعام پاشت
 ضحیا بالفتح ماویان سفید نام ایست -
 ضرا بالفتح و تشدید راستی و گزند -
 ضنی به فتح ضاد و لوزن لغزی -
 ضنور بالفتح بسیار بچشدن زن بسیار
 شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح
 و الکر فرزند -
 ضنور بالفتح و الضم روشنی و همچنین ضیا و
 ضوار بالکسر -
 ضنوار بالفتح و ضنور بالفتح روشن شدن

ضهیا بالفتح درختی است و زنی که اول

جیفش نیاید و زنی که او را شیر نباشد -
 ضیا بالکسر روشنی و همچنین ضوا بالفتح و الضم

فصل الصاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید یا بزین چسبیدن
 و آگنده و پر گوشتی بغل و روان شدن
 خون و آب دهن و به تمام کف و شیدان
 و شامل بون بر چیزی و خاموش بودن
 و بسیار شدن سوسمار در جای و سوسمار و
 خشم و کینه و بجز نیز آمده و آس آرزو و خشم
 شتر و بیماری که در مینه شتر می شود و بیماری
 که در لب همیشه دو بدن از لب خون نماند
 میشود و شگفته گزاف ضباب جمع -
 ضیب روان شدن و آب خون و
 ضیب به تخمین در ورم مینه نپیدار کردن

ضباب بالفتح ابرهای تنگ و تیره ایست

مانند شبنم اقد ضبابیه واحد -
 ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و
 آینه متن چیزه به چیزه و تیز رفتن خوابانید
 و شنا کردن و رفتن در زمین به طلب زنی
 مانند آن و مردی که در کار بر ابر باشد و یک
 گوشت و باران سنگ مانند نوع از هر
 چیز غسل سفید به فتح را مشهور است و
 آخر بیت شعر -
 ضربیب مانند -
 ضراب بالکسر بکس شمشیر زدن و
 بر حین زبر ماده -
 ضارب زمین پست پرورخت و
 شب تار یک شتر ماده که دو شده را الکرند
 در زمین فراخ در وادی و زنده و در وند
فصل الصاد مع التاء

صبا به ابر تک که چون شبنم روی زمین را پوشد -

ضبطه بالفتح و تشدید با نام مردی و آهن سما صحره بالفتح دل غلی -

صححه بالفتح خوابی بالفم مستی در لایه و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلوی خوابیده شد

و بالکسر دل نوعی از خوابیدن به پهلوی و بیست اشطلاح و به فتحینتین به پهلوی خوابیدن و بالفم

دفع مجیم بسیار خسته و ملازم خانه که از خانه برگزیردن نیاید -

ضخمة بالفتح و تشدید جیم مانگ -
ضخوة بالفتح پاشت گاه -

ضحک بالفتح یکبارگی خندیدن و بالفم نگر مردمان بر و خندیدن و بالفم فتح عا یسار خندنده بر مردم -

ضاحکه زن خنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود -

ضحی مته بالفتح بزرگ جبهه و سپهر شدن -
ضراة بالفتح نابینا شدن -

ضراعة بالفتح خوری و ناری نمودن
ضریبه طبیعت و مشوره زده شد بیشتر

و باره از منیه و شیم و دست کرده براسه رشتن
ضرة بالفتح و تشدید رازی که بر زنی آورده

شود و آن را التباغ و دستی گویند و هر کدام منزله دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بر آن

نزدیوست باطن کف و پستان و پنج پستان و پنج حال و اینها و یک سنگ سیاه و هر دو سنگ

را افزان گویند و پاره از مال و اسپان و شتران -

ضرورة بالفتح حاجت -
ضراوة بالفتح خوگر شدن و عادت کردن

ضعة بالفتح نهادن چیزی فرومایه شدن
ضغطة یکبار فشردن و ضغطة القوم

گورد بالفم سختی و مشقت و تنگ و فشارش -
ضغاطة بالفتح دست را در ضعیف عقل شدن

ضغینة بالفتح کینه -
ضغیرة موی و چغیر و بیخ که بر سر -

ضغوة بالفتح بسیار می تازی -
ضغمة بالکسر تشدید فاکتاره جو دریا -

ضلاله بالفتح گراهی -
ضلالة تشدید لام چیزی گم گشتن

ضلالمة بالفتح قوی بازو و قوی پهلوان
ضماوة بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارد و بندند -

ضمة بالکسر تشدید نون نخل و نام پنج قبیلایست -

ضهوة بالفتح برکه آب -
ضیقة بالکسر الفتح تنگ دستی و درویشی

و برمالی نیت جمع و منزلی است از منازل قزوینی است میان طائف و حنین -

ضیافة بالکسر بهمانی نزدیکه آمدن -
ضیعة بالفتح ضلک و هلاک شدن و آب

زمین که در و غله نمود و تجارت و هر چه پیش
فصل الصاد مع الشاء

ضبث بالفتح بکف و پنج گرفتن چیزی
ضعف بالفتح آینه سخن سخن و جوان

و بدست مالیدن کوبان شتر و بالکسر شیت از گیاه خشک تر بهم آینه صفت اغصان

جمع و اغصان احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد -

فصل الصاد مع الجیم

صح بالفتح و تشدید جیم و صح مانگ کردن
صجان ح بالفتح مانگ پوست علق و

دهه ایست و بالکسر بر یک گیر مانگ کردن
صحح و صحیح بالفتح شتر ماده کوبو

و دشیدن و بار کردن فریاد کنند -
ضرنج بالفتح شگافتن و انداختن آلودن

ظهر صحیح سخت
ضارح مومنه است -

صحیح بالفتح جانوری است گنده بوی و به
ضختین بهمان علت ابد و علتی است دیگر

صحیح بالفتح خم وادی عنوان صحیح و میل کردن
تیر از بدت و فرخ شدن -

صحیح بالفتح و صجان میل کردن و عدل نمودن -

فصل الصاد مع الحاء

صحیح آواز نفس است وقت دویدن
و شنیدن از آن است از نفس خوردن و اولی

از رفتار است که در آیدن آتش آفتاب

گویند چیزی را اندک بغایت و بالکسر
خاکش و بعضی بالفتح نیز خوانده اند
ضباح بالضم بانگ ر و باه و ضوی
ضحضاح بالفتح تابان و نیک آبی
واندک که تا کعبین و نیمه ساق بیاید
و چیز بسیار

ضح بالکسر تشدید حاء آفتاب در روشنی آن و
زمین صحرای گدازنده باشد و آفتاب
بران تابد

ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن
گو ای کسی دور کردن آن از خود و طائی
دادن و گور کردن برائے میت و بختین
مرد فاسد و میت در دو لگد زدن چار یا
ضرح بالکسر لگد زدن و بالضم میت

کعبه ملائک است در آسمان چهارم
ضرح دور دگر یا مغاکه که در میان
گور سازند برای مرده و لحد آنت که
در یک طرف گور سازند

ضروح بالفتح ستور لگدن و اسب
دست و پا زنده و کمان سخت که تیر را
بخت چاند

ضح بالفتح شیر آب آمیختن و غسل متعل
که بخت و رسیده باشد و شیر تنگ باب
آمیخته و بالکسر مراد صبح که معنی آن مذکور
ضیح بالفتح شیر تنگ باب آمیخته
و بر تشدید یا نام مرده است

فصل الضاد مع الخار

ضح بالفتح و تشدید خا اشک چکیدن
آب دیر شامیدن
ضح آلودن تن بوی خوش چاکری
چکیده باشد

فصل الضاد مع الدال

ضاد حرف تہمی که مخصوص لغت عرب
ست در لغات دیگر اصلاً نیاشد
ضاد و بالفتح و سکون همزه خصوصت کردن
و اندام زن

ضوا بالضم و بضمین ز کام
ضوا و بالضم و همزه ز کام شدن
ضد بالفتح آمیختن تر و خشک با هم و غوره
خراب و بختین خشم

ضد بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک
و جز آن و غالب شدن در خصوصت بر
کس و باز گردانیدن چیزی را از کسی
بالکسر ماند و مخالف مع و مفرد آمده

ضد بماند و مخالف
ضد بالفتح کلو فشردن و خفه کردن
ضد بالفتح زدن کس را بکف دست

ضد بالفتح عصا بر سر زدن کس را در مراسم
برجراحت لبتن و دوست گرفتن
زن و برابری کردن با کس در چیزی و بفتح
میم نیز آمده و خشک تر و فر و لاغر و گویند
خوب و زبون و بالکسر دوست و بختین
خشک شدن و کین گرفتن و بقیه حق کس

از دین و دیت
ضاد و بالکسر تن چیزی بر جرات و
چیز که بر جرات بندد و درختی است که
آنرا مرغ نیز خوانند
ضهد بالفتح تهر کردن

فصل الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و
انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و
بکسر بانیز آمده و پوست که بالای چو پها
کشند و در پناه آن مردان به قلعه نزدیک
شوند و خشک کنند و جوز بویاد پستاره
کردن کتاب را در پریم نشاندن و سنگ
و جز آن و بالکسر بغل و بکسر تن و تشدید
را اسب چنده و شیر دهنده

ضبار بالضم و تشدید با درختی است
شید بد رخت بلوط و بالفتح نام سکی است
ضبور بالفتح شیر دهنده

ضجر بالفتح جاتے تنگ بکسر جم نیز آمده
و بفتحین دل نگی و بی آرامی از غم و
طلپیدن دل و بانگ کردن خرماده
در وقت دوشیدن و بکسر جم دل تنگ
ضجور بالفتح دل تنگ خرماده بانگ
کننده وقت دوشیدن

ضرب بالفتح و بالضم و تشدید را اگر نند بعضی
گفته اند بالفتح که نذر سانیدن و بالضم نذر
و سختی و بد حالی و لاغری نقصان دام آبی

است بالفم والکسر ن خواستن برزن پیشین -
 ضرر به فحشین گزند و تنگی و تنگ کرانه غار -
 ضرر میرا تنگ بینی او درفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه با وضو رسیده باشد و کرانه وادی و نفس بقیق و صبر و رشک و غیرت و در شکیبای دستور ساکن و لقب انشمنده است که بعد صاحب کتاب ضرری است و آن شخص را نیز ضرری گویند -

ضرر از بالکسر یک گیر اضر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجد است که منافقا ساخته بودند و حق تعالی بهم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است -
 ضرر بالفم دویدن در جستن دوی بافتن و رسن یافتن و تنگ ستور یافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسی که بدان شتر را بند و زور یک توده جمع شده و بنا می سنگ که بیسج و گل ساخته باشد و حج کردن و بچیدن موی -

ضریف کناره دریا که کوهی است به شام -
 ضرر بالفم مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام کاپسی که ابرو داشت باریک باشند و بالفم و به فحشین لاغری و چسپیدن شکم به پشت -
 ضامم باریک اندام -
 ضمیر لادوهان دورون دل و شهرت بجان و بالفم و فحشیم کوهی است به شام و موصوفی

بد مشق -
 ضمار بالکسر مال رفته که امید بر گشتن آن نباشد و دام و وعده که امید از آن نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد صورت بالفم اگر سنگ سخت و بالفم ابریه و گزند در سائیدن -
 ضمیر بالفم سنگ پشت و بالای کوه -
 ضمیر بالفم گزند -

فصل الضاد مع الزار

ضاز بالفم و سکون همزه کم کردن حق کسے و جور کردن -
 ضمیر بالفم سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن به چیزے -

ضامم خاموش و آهسته و شترے که شتقته از دهان بیرون نیاید -
 ضوز بالفم خائیدن خرماد و جور کردن در حکم -
 ضمیر مرادن ضلاله گذشت -

فصل الضاد مع السین

ضنيس بفتحین دشوار خوشدن و بلید شدن و کبسر با دشوار خوبلید -
 ضررس بالکسر دندان اضراس و ضررس مرجع و بسیار ایستادن در نماز و سینه و پراگاه شتر و سنگ بان چاه را بگیرند و شتر درشت و باران اندک نفوس جمع و بالفم

سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی خوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسے و خاموش بودن تا شب و فحشین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفم و کسر ابدن و غضبناک از گرسنگی -
 ضرروس بالفم گزنده و ماده شتر کدر نوزادن بگزد و بالفم سنگ های گرد گرد سر چاه -

ضررلس چاه سنگ آورده و مهره استخوانهای پشت و سخت گزند -
 ضغیوس بالفم خیار و باد زنگ و مریضه ضمس بالفم چاودین خفیه و پنهان ضوس بالفم خوردن طعام صهس گزیدن به پیش دمان -

فصل الضاد مع الطاء

ضاط به فحشین جنبانیدن دو دوش و تن -
 ضبط بالفم نگاه داشتن به جرم و موش و فحشین برود دست کار کردن و از اینجا گویند ضبط کسے را که بهر دو دست کار برابر کند -

ضابط نگاه دانه بجزم و آگاهی -
 ضرط بالفم و کسر را تیز دادن و فحشین سکی ریش و تنگی ابرو -
 ضراط بالفم تیز دادن و تیز و بالفم و تشدید را تیز دهنده -

ضعط بالفتح کلو بریدن -
 ضعط بالفتح فشردن و تنگ کردن بدیوار
 و بز آن سخت مالیدن و باغم تنگی و اکراه
 و سختی -
 ضاعط نکا هبان و مسلف و این بر چیز
 و کشادگی و شکافته شدن بغل شتر و سوار
 از بسیاری گشت و فشارنده -
 ضعیط چاه کنده در پهلو چاه خوش آب
 که از اتم بوزنک و بد مزه گرداند و دست
 رای و ضعیف عقل -
 ضاعوط کابوس که آنرا عبید الحجه نیز خوانند

فصل الضارح العین

ضیح بالفتح باز و میان بازو یا بغل در راه
 راد و بخش کردن و بخشه ازان به کسی
 دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن
 برای زدن و برای دفاع کردن و دست
 به شمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازو را
 در رفتار و میل کردن با شتی و تمت کردن چیزی
 و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را
 بالغم اجید و بر سر حرکت نیز آمده و بالفتح ضم
 باسال قحط و موثعیت و گفتار و سکون
 باینز آمده -
 ضیوع بالضم و ضبعان بفتحین راز
 کردن ستور بازو را در رفتار -
 ضباع بالکسره اشاره بسیار پائین برات
 النعش و گفتار -

ضحیح بر پهلو خفتن و پهلو بزرگین نهادن
 و چیزی است که بدان جا ما بسویند و
 نام گیاه است و بالکسره فتح جیم موضعی است
 ضحجوع بالضم پهلو بزرگین نهادن و
 قبیله السیت از بنی عامر و بالفتح شکله از
 گرانی آن بردارنده میل کند راست توان
 رفت و زمین فراخی است مرقبیده بنی
 بکر را و دلو فراخ و زن مخالف شوهر و
 ضعیف است و ابر است زو از بسیار
 آب شتر ماده که به کناری چرد -
 ضحیح بخرابه -

ضاجع وادیت و تلوان و ستاره مال
 بغروب -

ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاؤ و
 گو سفند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوم
 بقرو عجم است و پستان شتر ماده را
 غلب گویند و بالکسره مانند راستواری
 رس و به فتحین مست و ما تلوان ذکره آیه
 کثوت دیدن نداشته باشد و چیز خرد
 خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح
 و کسر اخوار و زبون و ضعیف -
 ضارح نزار و ضعیف خرد را هر چیز
 و خرد سال -

ضروع بالضم و نزدیک شدن حیوان
 و زنده به چیزی و فرو رفتن آفتاب و نزدیک
 شدن بغروب -
 ضریح گیاه است که از غایت بزرگی

و سیت او چارپایان و دیگر آن نتواند شد از اشراق
 نیز گویند یا بفتح خشک آن را و شرف تازه آنرا گویند یا
 گیاه است که بالای آب گنده میزند یا گیاهی است
 که دریا آنرا بیرون اندازد یا چیزی است
 در دوزخ گرم تراز آتش و تلخ تراز
 صبر و گنده تراز جنید و آن طعام اهل
 دوزخ خواهد بود -

ضعضاع و ضعضع به فتح هر دو
 ضناد مست و ضعیف از هر چیزی
 و مرد ضعیف رای و مست در کار -

ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو
 آن و بعجم ضناد و فتح دال و کسره ضاد
 و فتح دال و زغ که آنرا غوک و چیز تیز گویند
 و بکسر ضاد و دال استخوانی است که در میان
 سم فرس میباشد -

ضلع بالفتح میل کردن و جور کردن
 و زدن در پهلو کسی و میل و دوستی
 و بالکسره استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده
 ضلوع و اضلاع جمع و به فتحین کشیدن
 در طلق و کشیدن شمشیر و جز آن
 و به سکون لام نیز آمده و توانائی و برداشتن
 بار گران و گرانی دام و بالکسره ضلع لام
 کوهی است اخرد جدا گانه و موضعی است
 به طائف و چوبیکه در آن کجی باشد چون
 استخوان پهلو -

ضالع میل کننده و جور کننده -
 ضلیع کج سوخت بازو آنکه استخوانهای

پهلوی اوستی حکم باشد و استقام خلقت
سطر برین بسیار غضب بزرگ میان و
فرسخ دهان و بزرگ دندان و کمان
که در جوب آن گنجی باشد -

صنوع بالفخ جنبانیدن و بی آرام کردن
و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر
چار پار او طعم دادن مرغ بچه را و جنبیده
با دشتخ را و جنبیدن مشک جز آن و
دمیدن و منتشر شدن بوی آن و تخمین
دمیدن بوسه بدرانیز گویند و بالفم و
کسوف فح و او مرغیت از مرغان شب یا
مرغیت که آنرا گردان نیز گویند یا بوم
زیا مرغیت سیاه مانند غراب که خوش
گو باشد و بعضی گفته اند که نوعی است از وزغ
که بر شب بانگ کند و آنرا بچو کلک خوانند
صنواع بالفم بانگ مرغ -

صنواع جمع صنایع و شیشه و موهج است
صنع بالفخ و الکسرات و هلاک شدن و
بالکسرت یا جمع صنیعه و معنی آن گذشت
صنایع بالفخ هلاک شدن و عیال آنرا
اعتقاد داشته باشد و نوعی است از بوی
خوش و بالکسرت صنایع و صنیعه -

فصل الصاد مع الفاء

ضعف بالفخ و الفم مستی و ناتوانی
خلاف قوت یا آنکه بالفخ مستی را می و
نقصان عقل و بالفم ناتوانی و مستی بدن

و بالکسرت مانند و در برابر چیزی و
زیاده بر چیزی و بر فحشین جاههای
دو تا کرده شده -

ضعیف است و ناتوان و نابینا
ضعف بر فحشین کثرت عیال و کثرت
دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم
و تنگی حال و حاجت و شتاب و انبوسی
کردن مردم بر آب و نزدیک پر شدن
پیمان -

ضعف بالفخ و تشدید فاد و تشدید
ناقه بهر کف دست -

صنوف بالفخ تشدید ماده بسیار شیر
نموان دوشید الاتهام کف دست بهنم
جالبوست گزیده -

صنیف بالفخ نهان و پنهان مغزو
جمع آمده و نهان داشتن کسی را و نزدیک
شدن آفتاب بغروب و بیک رفتن
تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و
بالکسرت پهلوی -

فصل الصاد مع القاف

صیق بالفخ تنگ تنگی و تنگ
شدن و بالکسرت تنگی و معنی گفته اند که بالفخ
تنگی و تنگ دل و سینه و بالکسرت تنگی در
خانه و جامه و جز آن و بالفخ و تشدید
یا می کسور بخیل و تنگ -

فصل الصاد مع الکاف

ضحک بالفخ و الفخ و کسرت و بکسرت و بر
فتح اول و کسرت دوم خندیدن و بالفخ
شکوفه و برفت و مسکه و غسل و شکفت و
دندان سفید و میان راه و بر فحشین جان
شدن زن و شکفت آمدن چیزی
و ترسیدن و درخشیدن برق از ابرو
آواز کردن بوزینه -

ضاحک خندیده و ابرو برق
و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد
صنوح بالفخ بسیار خنده و راه
اشکاره و فراخ -

صنحاک بالفخ و تشدید حال بسیار خنده
در راه روشن و آشکارا و دشاوی از عرب
خواهرزاده شد آد که روی زمین را بگرفت
و بدین معنی معرب ده آگ است یعنی ده عیب
بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده
آگ را تیغ داده صنحاک کردند و صنح
قاموس گوید درش جنبه بود او ملحق به
جن شد -

ضریک فقیر به حال و محتاج و نابینا
وزمن و کسرت و نوادان ضرائک جمع
ضراک بالفم شیر درنده و درشت
قلیظ -

صنوحک دندانهای که وقت
خندیدن ظاهر گردد و یا چاه دندان که میان
زبانها است -

ضک بالفخ و تشدید یکا ف فشرودن

وتنگ کردن -
ضناک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز
ضناک بالفتح زن آگنده گوش و باغتم
 زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ
 و گران کفل -
ضینک حبش تنگ و ضعیف رای و
 ضعیف تن -

فصل الصاد مع اللام

ضبیل بروزن خلیس نزار -
ضال به تخفیف لام درخت کنار دشتی
 و به تشدید لام گراه -
ضحل بالفتح آب اندک -
ضلال بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و
 هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن
 کقولہ تعالیٰ اِنَّ اَبَانَ لَقَدْ ضَلَّ اَبْتِیْنِ
 یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف
 و برادر او قال اللہ تعالیٰ ففعلتھا اذا
 وَاَنَا مِمَّنِ الضَّالِّیْنَ یعنی از مغلوبان
 در تصب دین بودم -
ضحلل به فتحین گمراهی و آب جاری
 زیر سنگ که آفتاب بر آن نتابد یا جاری
 میان درختان -
ضلول بالفتح گراه
ضیلل گراه و لقب امراء القیس و
 بالکسر تشدید لام بسیار گراه -
ضلل بالضم و تشدید لام ضلل بن ضلل

هر دو فساد و ضم آن فرورونده در
 گمراهی و آنکه پدر او را شناسد و آنکه
 در وحیز نباشد -
ضهل بالفتح آب اندک بازگشتن بسوی
 کسے بوجه مقابل و مغالبه -
ضهلول بالضم کم شیر شدن شتر ماده
 و بز و اندک تنگ شدن شراب و
 بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن
 و ناقص کردن حق کسے و بالفتح چاه
 اندک آب و نادره و بز کم شیر -

فصل الصاد مع المیم

ضمم به فتحین کمی در دهان و گردن -
ضمم بالفتح سبط از هر چیز و به فتح غایب آید
 و سبط شدن و راه فراخ -
ضخام بالفتح بزرگ جبهه و بزرگ چیز
ضراهم بالکسر سببیم ریزه که آب آتش
 افزند و به فارسی آنرا فروزینہ خوانند -
ضمیم سوخته -
ضمم بالضم و الکسر درختی است خوشبو
 کثره آتش چون بلوط و شکوفه آتش چون
 شگوفه و بعضی گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند
 و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی
 و سخت شدن گرسنگی و فروختن آتش
 و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر
 گسته و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار و به
 فتحین چیزی ای نیم سوخته ضمرته واحد -

ضمم بالکسر و ضم عم بالفتح شیر زنده
ضمم بالفتح گردیدن یا گردیدن چیزی که
 به در بران نرسد -
ضمم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن
 چیزی که بچینے و حرکت پیش در کلمه ثنی
 و بالکسر بلائے سخت و بعضی آنرا به
 صاد هله تصحیح نموده اند -
ضممام بالکسر و ضم چیزے که بدان چیز
 را بهم فراهم کنند چون رشته و حر آن -
ضممضام بالفتح چیزیکه بر چیز دیگر مشتمل
 باشد -
ضمم بالفتح نقصان کردن حق کسی و تم
 و بالکسر کنار و ناحیه کوه و وضعی است
ضمم بالفتح گزنده شیر درنده -

فصل الصاد مع النون

ضمان بالفتح پیش و بالکسر مشک
 بزرگ از پوست میش -
ضمان پیش نزح ضمان بالفتح و
 به فتحین -
ضمن بالکسر بین تهمگاه و بعل که آنرا
 فارسی کش گویند و اول جناب بطاست
 بعد از ان ضمن است و بعد از ان
 خضن است و اینچو کنندن آن مانده
 کند گو به را و بالفتح آب شگافه و
 روان شده که در روزی ادنی نباشد و
 بکسر بانیز آهوه و به فتحین نقصان -

ضبعان بالکسفا زوضیعتہ مادہ
وہ فتحین دراز کردن ستور باز و مازاد فصار
ضحن بہ فتحین کو ہی ست۔
ضحن بہ فتحین شہرست۔
ضحن بالکسکینہ و بقل شتر و کنار شہوی
و مین و بہ فتحین کینہ گرفتن و میل کردن
و آمیدن۔
ضحاغن ایسے کہ تازے نیکو نرو۔
ضحن بالفتح دست انداختن شتر و گن
انداختن بنا کردن بر شتر آمدن و
نشستن بگروہی و پارڈن بر سرین کے
جمع کردن پستان ناقہ برای دو شیدن
و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن

ضم ان بالفتح و ادیست بہ جند و وحشی
ست باریک بالضم نام گے ست۔
ضم ان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و
برجا ماندگی۔
ضامن و ضمن پذیرفتار و کفیل۔
ضمن بالکسکن و نوز و کتاب جزان
و فتحین برجا ماندگی و برجا ماندن و بالفتح
و کسر میر عاشق و برجا ماندہ و بتلا شد عرض
ضمن بالکس و تشدید وزن بجلیے کردن۔
ضمین نجیل۔
ضم مران و ضم ان بالفتح و ضم مسم
نوعیست از ریحان رشتی در ریحان طاری
ضمین بالفتح نگاہیان و محمد و اولاد

و عیال مرد و شریکان او و آنکہ پیدر را
مزا حمت و رباب زن رساند و باذن
پدر یکی باشد و آنکہ بر سرے چاہ نہ گام آب
خوردن ز حمت دهد و انہوی کند و بت
ضمیون بالفتح و سکون یا فتح و او
کہ پد ز۔
ضمین بالکس کو ہی است عظیم بوضعا
مین۔

فصل الضاد مع الواو
ضحو بالفتح ہنگام پاشت۔

باب الطاء

فصل الطامح الالف
طاطا بر وزن سلسال زمین پست
کہ بر کردان باشد نہ نماید و پوشیدہ ماند
طباطبا لقب اسمعیل بن ابراہیم بن
الحسن بن علی رضوان اللہ علیہم زیرا کہ
قات را طامیگفت یا آنکہ قبای با و داد
بو ندیس گفت طباطبا یعنی قبا قبا۔
طافار بالفتح درخت گز۔
ططر بالفتح و ططر و بہ ضمین آمدن
از جائے۔
طسا بالفتح و بہ فتحین ناگوار شدن

طعام و دل زدن از روغن و جربی۔
طغومی بالفتح از حد در گذشتن۔
طغور بہ ضمین فرو مردن آتش و
جراغ۔
طلا بالکس قطر ان دہر چرا آن را بالند
و شراب دشنام و سکی کہ آزار ہے سنج خوا
و دسی کہ بدان پای برہ بنزد بالضم خون
و پوست تنگ کہ بالای خون باشد و ضم
تشدید لام نیز آمدہ و بالفتح و بہ ہمزخف
بہ قطر ان اندودہ و مرد سخت بیمار و بچہ آہ
و گاؤ و گویند و ہر ستور کہ سم او شگافتہ باشد

و شوح بستن دست و پا و قطران مالیدن
و بالکس لذت و بالضم گردنہا یا سنج گردنہا
جمع طلیتہ بالضم۔
طنو بالکس بانی جان و منزل و بساط و
میل و ہوا می چیزے و زمین روشن سفید
مرغزار و قبیۃ آب در حوض و بہ فتحین
چسپیدن سپز شتر بہ پہلوی آن۔
طومی بالضم و الکس و ادیست و شام
کہ آزا وادی مقدس وادی امین گویند
طومی بالضم خوش و خوبی و نام درختی ست
در بہشت و خوشتر و پاک تائمت ایلب و

و چیزهای پاک جمع طیبته -
 طیبی بر وزن سید پدربیدالیت از
 بین طای منسوب بدان بر خلاف قیاس
 و قیاس طیبی باشد یا می تانی حذف نموده
 و یای اول که ساکن بود یالف بدل کردند

فصل الطار مع الباء

طاب پاک لذیذی و بوی خوش -
 طیبیب پیشک یعنی آنکه علاح بدن و
 جان کند و ما بز و استاد در کار -
 طیب بحر سر حرکت شکی و علاح جسم و جان
 نرمی و سحر و با کس شهوت و اراده کار و عادت
 و جادوی کردن و بالفتح و انا و ما هر یک کار و
 پاک و زحاذق در کار عام و پوشیدن و شکر
 مشک و دوال -

طیب طاب بالفتح جو سیت پس که بدان
 وی بازند و به فارسی آن را تخمه کوی بازی
 گویند و مرغیست که گوش دراز دارد -

طحاب بالکسر وضعیست

طحاب بضم ط و لام و فتح آن و به کسره
 و لام سبزه که بر آب آیتا و به جمع شود و آنرا
 بر فارسی جامه عوکت جبل و زغ گویند -
 طاب به فتحین خفت و نشاط و شادی و
 حزن و حرکت و شوق و بالفتح و کسر انا
 امپ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم -
 ططاب بضم هر دو ط و فتح طار دوم نیز آمده
 پستان کلان افتاده -

طلب به فتحین جستن و دور شدن
 و بالضم و تشدید لام مفتوح جو نیزگان
 و همچنین طلب بالضم و تشدید لام هر دو
 جمع طالب -

طالب جوینده -

طنب به فتحین طنب خیمه و جر آن
 و یخ اطناب جمع و دوائی که بجلد کمان
 وصل کنند و یخ درخت و پی و تن در به
 فتحین کمی نیزه و درازی لیت و درازی
 هر دو و پایا سستی و استر خا و آن محبوب
 طوب بالضم خشت پنجه لغت اهل علم
 طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ
 و پاک شدن چیزی و پاک بالفتح تشدید
 یای کسور پاک و صلال و لذیذ خلاف
 خبیث -

طیباب بالکسر درخت خرمایست
 و در بصره و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک
 خوب -

فصل الطار مع التاء

طارة دور رفتن ستور پراگانه و لای
 و گل -

طاطاة بر وزن زلزله سرد پیش
 انگدن و اسراف کردن در مال -

طاطبه خرد خرما -

طاطبه توانمندی -

طاطبه پادشاه روم و جبار و بکبر و عظم

و از حد در گذشتگی و صیغه عذاب -
 طالوت نام مردیست از بنی اسرائیل
 که سقا بوده و حق تعالی او را سقاری
 اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاد
 تا آنکه داود علیه السلام که از جمله اشک
 او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل
 گرفت چنانکه در قرآن مجید مذکور است -

طاعوت بضم غین معجمات و معنی
 و کاهن و شیطان و هر که برادر و معتقد
 مکرمان باشد و بت و هر چه غیر خدا را پرستند
 مانو دست از طغیان و در اصل طغیوت
 بوده به فتح فین بعد از آن قلب نموده طغیوت
 کردند بقاعده که صرفه یالف مبدل شد
 طاحوته آسیا و بعضی آسیا خانه را نیز
 گویند

طارفة سخت خرد و خوشان و نزدیکان
 طارمة خان از چوب معرب تارم -
 طائفة پاره از چیزی و گروهی از
 مردم دو کس یا یک کس و مافوق آن
 یا از یکی تا هزار -

طایمة سطح و جای که خرمایکها در خشک
 کنند و سنگ بزرگ در زمین ریخته -

طائفة عداوت و فضل و قدرت و لوازم
 و فساد -

طائمة تشدید میمنه سختی و بلا و قیامت -

طائمة ماده بلاک کننده و مرد بلاکند

طائمة بالضم سرخوش دیگر بالکسر حرفت

آش زری -
 طبعه بافتح زیرکی -
 طبیطا به همان طبیطاب کند کور شد -
 طبیطینه بفتح هر دو طاء و آواز آب و آواز فتح
 زدن سیل -
 طبیطا به بالکسر و دال که در زهای مشک می گیرند
 و در زدن تخمین طبعه بالفهم جامه و ابرو زمین
 در از دیو است چیزی در تخمین طبعه بالکسر -
 طریقه بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالا
 جزات و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب
 میباشد و آنرا جامه شوک خوانند -
 طراوت تازگی -
 طره بالفهم و تشدید اموی پیشانی و علم جان
 و گرانه جامه و ادبی و گرانه هر چیز و نوشته آن
 و طرمان و در خطر پشت خردگاو و دشمنی -
 طرفه بالفهم نود و شکفت نام شخصی است و
 الفتح یکبار چشم برسم زدن و چیزه بر چشم زدن
 که آب انان روان شود و نقطه سرخ کرد
 چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام
 چند شاعر است و نام صیابیت که بی اود در
 جنگ افتاده بود و چون از نقره ساخت بی
 او گنه شد حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه
 و سلم اراضت داد که از طلا سازد -
 طریقه تنه و زخت کج شده و بی برگ
 و بی شاخ مانده و آنرا چون نیز گویند و سگ
 و کاروان نترس -
 طریقه روشن و نازیب مثل بسیار بلند و

نهاله دراز که از چشم و جز آن بافته باشند
 و برگزیدگان و اشرف قوم و بالکسر تشدید
 راستی و اتوانی -
 طرفه بالفهم خطی که بر کمان باشد -
 طریق بالفهم و فتح الراء جمع و صفت و نحو
 تاریکی و طبع و سنگها که بعضی بر بعضی چسبند
 طست بالفتح و بین هم طشت و آن
 در اصل طس بالفتح و تشدید بین بوده -
 طعمه بالفهم خورش و وجه کسب بالکسر روش
 در خوردن و بالفتح یک بار چشیدن -
 طعمه بالفتح یک بار نیزه زدن و طعن
 و عیب کردن -
 طفره بالفتح بر حین -
 طفاوه بالفهم دایره گرد آفتاب گرد ماه
 و اکثر استعمال آن در دایره که گرد ماه را
 بالگویند و کفی که بالای دیگر ظاهر شود و
 گروهی است از قبله قیس غیلان -
 طقیه بالفهم برگ درخت مقل هاری
 است خبیث که بر پشت او در خط پیدا شدند
 طلاقه بالفتح کشاده روی و کشاده زبا
 شدن -
 طلعه بالفتح دیدار و دیدن روی و بالفهم
 و فتح لام بسیار واقف بر چیزه و وزن بسیار
 خویشین نمایند و نهان شوند -
 طلیعه گروهی که پیش فرستند تا از
 دشمن واقف شود و آن را طلاء گویند
 طلاوه به رسم حرکت و خوبی و بهجت

و قبول و پذیرائی دل و سحر -
 طلیته و طلاوه هر دو بالفهم طلا کردن
 طلیته به فتحین جویندگان جمع طالب
 به فتح طا و کسر لام مطلوب طلیته الطلیته
 نام کتابی است -
 طلقة بالفتح یک بار طلاق دادن -
 طلحه بالفتح درخت است و نام مردی است
 طما عجمه و طما عجمه بالفتح و تخفیف طما عجمه
 طما عجمه بالفهم و کسر نون اول و سکون یا
 آرام -
 طنطنه به فتح هر دو طحا کایت و آواز
 طنبور و مانند آن -
 طنجش بالفتح و سکون نون و فتح جمیم تباب
 بیان کردن گوشت و مصلحه ازین مأخوذ است
 طنجش بالفتح تهر نسبت به کنار بحر مغرب -
 طنفسه به رسم حرکت طا و فا و به کس ط
 و فتح فا و بر عکس آن بساط و صابون
 جمع و مصلحه مانده حصیه که از بزرگها باقی
 طومله زسی که پای چار پایدان بندند و
 و زسی که پای چار پایدان بندند
 و سرش دهند تا به چرد و به معنی رشته مزایه
 نیز آمده -
 طویته بالفتح و تشدید یا صید و نیت چاه -
 طهاره پاک شدن -
 طینه بالکسر اندکی و گد درشت و طویته
 بالکسر تشدید یا نور و حیدگی نامر و صید و
 نیت موعنی که قصداً آن داشته باشند -

طیئہ بالکسر یا ک حلال شدن و خوش طبعی
 و بالفتح و الکسر مدینه مشرف حضرت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -
 طیرۃ بالفتح خفت و سبکی دویست به مشق
 و بالکسر و فتح یا قال بد -

و در لحن دانگ کم مقدار و وجب است معرب
 تسوس طایح جمع -
 طیهوت بالفتح معرب تہو -

فصل الطائر مع الحمار

طیح بالفتح و تشدید حا کو متن حیرہ را و پاشہ
 یاے ماییدن -
 ظطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن
 و همچنین طحطه -
 طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر
 انداختہ شدہ و همچنین طرح و بفتح تین جاود
 طرح بالفتح کمائی که سخت بلند کرده و کشید
 شود برکے انداختن تیر و غلجے که شاخهای
 دراز داشته باشد -

فصل الطائر مع التاء

طث بالفتح و تشدید ثا بازی است کونکا
 را و آن چنان است کہ چوبے مدوری اندازند
 و از ہم می رانند و آن چوب را مطثه گویند -
 طهورث بجا و مشهور ہے ہوزست نام
 پادشاهیست از پادشاہان فرس کہ ہفت
 صد سال پادشاہی کرد -
 طرثوش بالفتح گیاهیست کہ آنرا میخورند
 طریث دہیست یہ نیشاپور -
 طرث بالفتح نگاه کردن دہریناے کہانہ باشد
 طرموت بالضم جابل -
 طمٹ بالفتح بجا رت بردن دوست بہ
 چیزی رسانیدن و طافن شدن زن و
 چرکین شدن و فاسد شدن چیزے -
 طامٹ زن حائف -

طراح بالضم دور -
 طراح بکسرتن و تشدید میم عالی نسبت
 مشہور و بلند و ممتاز در کار ہوا و نام اجدی
 بن عالم کہ نامہ حضرت علی رضین امیالہ
 پیش معاویہ بر دو منظرہ او بجایو یہ رقم
 مشہورست و نام لہنجم کہ شاعر بودہ -
 طفح بالفتح و طفوح بالضم لباب پر
 شدن ظرف -
 طافح مست گداز در شدہ از شراب -
 طلیح بالفتح درختیست بزرگ خاردار
 در ریجستان طلوئیکی و سگوفہ خرمبا و درخت
 کیلہ و جالی تکم از طعام و بالکسر ستورما بیزہ
 شدہ و بفتح تین دیکم ستوراز خوردن درخت

فصل الطائر مع الجیم

طجج بالفتح نادان بودن و محکم شدن و
 آن دزدن بر چیزی میان خالی چون سر
 مانند آن -
 طسوج بالفتح و تشدید سین کرانہ و نامہ

طلح و نعمت و موصنیست -
 طلاح بالفتح تباہی و فساد و ضد
 صلاح و بالکسر درختان بزرگ -
 طالح بدکار خلاف صالح -
 طلیوح بالضم بلند شدن -
 طلیح بلند -
 طلاح بالکسر جمع و مرکبی کردن و بالفتح
 و تشدید میم شرہ و حرض و نام مردےست -
 طوح بالفتح بلاک شدن یا مشرف بر
 بلاک شدن و سرگردان و حیران شدن
 و در زمین افتادن و رفتن -
 طواح کحوادث و وقایع کہ ہلاک
 کنندہ باشند -

فصل الطائر مع الحاء

طیح بالفتح چختن -
 طیح خراب نیم جوشیدہ و چیبے چوتانہ
 شدہ و حج و خشت بچتہ و بالکسر تشدید
 یا خریزہ مراد بلخ -
 طیح تب گرم سخت -
 طیاخ بالفتح و الضم قوت و فرہی و استوار
 و بالفتح و تشدید با بزندہ -
 طیح بالفتح و تشدید حا انداختن و دور کردن
 و حجاج کردن -
 طلیح بالفتح پیشہ و سیاہ کردن و آلودن
 بہ پلیدے و ضائع کردن نوشتہ -
 طلیح بالفتح تکبر کردن -

طبخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش
و اگر ارشدن -

طوخ بالفتح تهمت کردن بچیز بد از
گفتار و کردار و بالفهم نام چهارده موضعی
است از مصر -

طوخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیز بد و
آلوده شدن و بکر کردن و فرو رفتن در باطل
و بالکسکایت خنده -

فصل الطار مع الراء

طو و بالفتح و به فتحین رانند و دور کردن و جمع
کردن شتران از اطراف و نواحی و به فتحین ر
کردن و بالفتح و کسر آب که در آنجا چای پان
خو ط خورد و نوشند -

طو و بالفتح رانده شده و شلخ خرما کج شده و
بے برگ مانده و روز حداد -

طو و بالکسر یک یک حمل آوردن و نیزه ایستگاری
و بالفتح و تشدید را شتی کو چاک تیز رو و جایی
فراخ و روی چیزه هموار کشاده و بالفهم تشدید
را و موضعی است -

طو و بالفتح کوه یا کوه بزرگ توده بلند از ریگ
فنام کوهی است مشرف به عرفه شهر سیت به هجده مصر

فصل الطار مع الراء

طو و زوئی است از شکر معرب تیز زرد و تیز
انسان گویند که از غایت سختی گویا نواحی اطراف
او را به تیز تراشیده اند -

طیند بالفتح درستی بصر -

فصل الطار مع الراء

ط بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر
یک کبی خانه -

ط بالفتح دار و نیست سیفند فرج دل که در میان
ن میانش خالی که او را پهنی بانس گویند
میاشد یا آنکه آن دارد و خاکستر خ آنست

ط بالفتح گرو بے از قبیل از و در بسته
ط بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خشک
را از خود -

طو و بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده
را وقت بنده و کمان تیر دور اندازنده -

طو و بالفتح دیدن گیاه و سبب کوه
تیز کردن کار -

ط بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و
شکافتن و بگ اندوون حوض را و سخت اند
شتر و گرد آوردن ستور بوقت رانند از
دو جانب افتادن دست بزخم شمشیر و بر
غلامیدن در برون و طیار بنخزون و اقامت
و بالفهم جمع و جمع -

طو و بالفتح و تشدید را کینه بر -

طو و بالفتح در خوش نظر و خوب صورت و نشان
و جز آن که تیز باشد -

طو و بالفتح دراز باریک نوعی از کلاه
بر آن هیات بزگویی ناتوان -

طو و بالفتح کج کردن و جبر کردن قاضی

کسے را بر جکم
طو و بالفتح و فتح کردن و بالفهم دفع عین
مرغی است -

طو و بالفتح و طو و بالفهم بلند بر جستن و چیزی
طو و بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و
جستن بالا یا پائین و آس کردن زخم

و بر کردن مطر و یعنی ترخان از طعام و
جز آن و بالکسر جامه کهنه و کیم کهنه غیر صوت
و به فتحین آما میدان دست و بالکسر تین و
تشدید را اسب تازی و آماده جستن و

دویدن و گرد اندام و دراز پاد و بالفهم تشدید
میم اصل -

طو و بالفهم جستن و رفتن و میر کردن در
طاهر گیاهی است و کیک طاهرین طاهر
آنکه او را برادر اندازند و نه شناسند -

طو و بالفتح بر جستن و بر فتح را و کسر آن بجای
بلند و بلاد سختی -

طو و بالفهم و طو و بالفهم ساز ساز است
معروف معرب نیزه یعنی ذنب کبوت است
آن بدم بره -

طو و بالکسر آنکه و این در اصل فارسی است
معرب معرب بالفتح -

طو و بالفتح یک بار اطوار جمع و آنچه بر
چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان
دو چیز و اندازده و گردیدن گرد چیزه و

بالفهم کوه و قنای خانه و کوهی است نزدیک کابل
که آنرا طور سپین گویند و کوهی است بر شام و

آن را طور سینا گویند و کوی است به قدس الطوط
راست مسجد اقصی و کوی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر
ارون علیه السلام است -

طوار یا الفتح و بالکسر فرامی دورازی خانه -
طوار یا الفتح نام صحیفه طواریم جمع -
طوار یا الفتح پاک از حین و جز آن -

طوار یا الفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک گفته شود
و پاک کننده چیز است -

طیفور یا الفتح مرغی است خورد نام با زیر بلبای -
طائر پرینده و در او دماغ و آنچه بدان قال تنگ
یا دیگر نرد و خط طواریم جمع و اطبار جمع الجمع -

طیر بفتح حرفان و مرغ مفرد جمع آمده -
طینا یا الفتح و تشدید بسیار پرزده و تیز فرم برود
که از لقب جعفر بن ابی طالب است ای آنکه در شبست با
بالکسر طیران میکنند و نیز طیار یعنی قاتل آمده آمانی
بجاری است -

فصل الطار مع الراء

طره بالکسر جانب کوه و مشرفه کوهان و بالفتح جماع
کردن چیزی هر چیز -
طرحه بالفتح و بجای همه کنایه از جماعت است -
طرحه بالکسر دروغ -

طرائد یا کسر جمله معرب تریز و موضعی است که در آن
جابهایی خوب می یافتند و بسلا و جامه که برای ایشان
بافتند و عمل است برود و سفهان و شهرت است بها
و دارا الهنر و بفتح نیز آمده -

طرز یا الفتح بهیبت چیزی و نوز و نهاد و به فتحین

خوش خلق شدن بعد از بد خوئی و لباس
فاخره پوشیدن -

طربو بالفتح فسوس و سخریه و فسوس کردن -
طنار بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کنند

فصل الطار مع الیسین

طاوس مرغیست معروف و در خوب
و صاحب حال به لغت شام و نقره و زمین بزرگ
هر گرم گیاه داشته باشد و نام شخصی است -

طاس ظرفی که در دو آب و شراب خورند -
طرس بحر طاهرا و فتح طاوار دروغ گو -

طیس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ
به تحقیق شهرت است به خراسان -

طیس در یای بسیار آب -
طیس بالفتح جماع کون بزین -

طیس بالکسر اصل و نهایت هر چیزی -
طرس بالکسر غذا و حقیقه و کاغذ نوشته آموخته
کرده باز نوشته باشند -

طرس به فتحین نام شهرت است که از ایشان در آینه
اندازد در بحال سلام آمد و سکون را نیاورد الا در شرف
طراپیس بالفتح و منم با اولام نام شهرت است پیام و خبر
است به مغرب یا آنکه شهر شام را طراپیس بزیادی
هزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه روی است و
معنی آن بزبان روی شهر -

طرموس بالفتح کج -
طرس بالفتح و تشدید سین طشت طوس و
طراس بالکسر جمع -

طراس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت -

طرس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت -

طعس بالفتح و بعین همه جماع کردن بزین -
طغرس بالکسر بعین همه شمشیر گو ارا -

طقس بالکسر به فتحین حرکت ن و جامه و
بالفتح و کسر فاجر کین و پلید -
طقوس بالفتح مرون -

طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سبزه
آوردن چیزی چنانکه هست و مفتق بنیانی
و انداختن کشته از زندان و بالکسر کهنه و رنج
که بسیار است از ناز غایت مرغی و همان حرس که
مذکور شد و حرکت جامه و پوست را ن شتر که موی
او زنده باشد و کرگه کرمی او زنده باشد -

طلس بالکسر طوس بالفتح دروغ گو -
طلموس بالفتح ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن
طلمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی ناپدید
و نظر دور کردن و دور شدن و پاک کردن -
طلمس نابینا -
طلمس بالفتح بر و زبون -

طوس بالفتح ماه و خوبی روز و نازگی آن بعد از
بیماری و زیر پای مالیدن و بالفتح در دم و
شهرت معروف و داروی است که جهت حفظ
ایشان میده شود -

طواس بالفتح مصنوعی است و شبی از شمشاد
طوس بالفتح و فتح و او نام غنشی است که
در درین بود و اول او را طاوس می گفتند
چون علامت غنشان در روی ظاهر شد او را
طویس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه
منظر خرد و جمال باشیید مادام که من در میان

منظر خرد و جمال باشیید مادام که من در میان

شما هشتم و چون بریم به آئینه از خون این پیر
 در امان باشید زیرا که ما در من در میان زمان
 انصار نامی کردی و چون مرا نزد حضرت
 رسول عبد السلام فعات کرد و روزی که مرا از
 شیر باز کرد اندید خلیفه اول فوت شد روزی
 که بعد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و در یک
 کتخه اشدم خلیفه ثالث کشته شد روزی که
 در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید
 پس کینت مثل من و از جهت در عرب
 بشومت ضرب المثل گشته چنانچه میگویند
 اشام من طوسین در روزی ازین حکایت خاتمه
 در شعر خود آورده شعر در غیبت من آید پیدا
 حسودم آری چون زادن غمت در مردن
 پیر بره و کینت او ابو عبد النعم ست چنانکه
 صاحب قاموس گفته است صاحب اح
 گوید نام او عبد النعم ست و این اصح است
 چنانکه شعری که از طوسین نقل کرده بران دلا
 دارد شعرائی عبد النعم انطاؤس بحجیم

فصل الطار مع اشین

حلیش بالفتح مردم و همچنین طیش
 طیش بالفتح تار یک شدن چشم
 طیش بالفتح که رسک و فحشین گری کردن
 طیش بالفتح و تشدید نشین
 و طیشش الفتح باران ریزه و باریدن
 طیشش بالفتح و الغم بیماری است
 مانند کام

طقیس بالفتح نکل و پیدی
 طوش سبکی عقل
 طیش بالفتح بریم زدن کاری و در هم شدن
 و مرد در کار و بریم زدن آن بدست خود
 طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن
 عقل و خطاشیدن و گذشتن تیر از نشانه
 طیش بالفتح و تشدید سبک آن
 قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان
 و جبران باشد

فصل الطار مع الطار

طار و سخت خصومت و دیر در دراز و تر
 ترک برای گشتی مست شده باشد
 طار به فتحین نادانی و تنگی موی ترکان
 و بر کسر نادان
 طوط مار و پنبه و مرد دراز بالا و باشه و
 شیر و خرد و ریزه و مرد تشدید انحصرت و
 دیر و ترست و بقیار برای گشتی
 طیط بالکسر نادان و دراز
 طیط بالضم غمتی و برای گشتی شدن زود
 وقت گشتی

فصل الطار مع الجین

طبع بالفتح شرت مردم که بر آن آفرینند
 و بنونه و نوع از رنگی در قلبه و هم کردن
 سیم و زر و مهر نهادن بر نام و گوی و مانند
 آن و ساختن همیشه در دم و ساختن سبب

از گل و بر کردن مشک و لور و قاده شدن
 بر قازدن و بالکسر جای روان شدن
 آب و پری پیمان و مشک گشته آب و
 نام جوینت و رنگ چرک و بیخنی و فتح
 باینز آمده و عیب ز شستی و بر فحشین رنگ
 شمشیر جز آن و رنگ گرفتن آن و کین
 شدن و کامل شدن و بالفتح و کسر با بودن
 طبع بالکسر شرت مردم که زائل شود
 و بالفتح و تشدید با کوزه گرد شمشیرگر
 طبع کسر با شرت همد زنده و
 به فتح با انگشتری و هر چه بدان مهر کنند و
 است زانگ که بدان چار پان صدقات
 زانسان کنند و کسر باینز آمده
 طمع نکل کردن و زدن در شهرها
 طلوع بالضم بر آمدن آفتاب جز آن
 و دانستن و آشکارا شدن و آمدن پیش
 کس و غائب شدن و بر آمدن دندان کود
 و بر آمدن سگوفه حرام و رسیدن بر زمین
 بر آمدن بر کوه و حرام آن
 طبع بالفتح اندازه و مقدار شکوفه فحشین
 که از درخت خرمایر آید و بالکسر از و طلاء
 و توقف بر چیزی و دیدار و حیره و کرانه
 و جایکه آفتاب از آنجا بر آید و بدین
 دو معنی به فتح نیز آمده و زمین پست و
 زمین که پشتهای خاک دارد و مار
 طلاع بالکسر ترے چیزی طبع بالضم جمع
 و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای

بزرگ کند و متکلب مور عظیم گردد و کارهای
آزموده باشد.

طالع بکلام برآینده و صبح کاوی تیزی
که درای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح
بمخین طالع بزح و درجه که هنگام ولادت
یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد
و اول باطالع ولادت و ثانی را طالع مسلک
گویند.

طالع پیش روان شکر که برای خبر
گرفتن دشمن پیش روان شوند جمع طبیعت.
طالع بالغه و به فحمتین امید و امید داشتن
و حرص و به فحمتین مرسوم سپاه و علوه شکر
و بالغه و کسریم و هم آن مرد حریص و
طالع.

طالع بالغه و تشدید می بسیار حرص.
طالع بالغه فرمان بردن و دران شدن
غلف در چراگاه و منقاد و فرمان برنده
طالع العنان اسپ نرم عنان.
طالع فرمانبردار.

فصل الطار مع الفاء

طحفت بالغه غم و هم کدل را فر گیرد
و ماست.

طخاف بالغه ابر بلند و سجای همزین
آمده و با کسر الفتح ابر تنگ که آسمان درای
آن توان دید.

طرف بالغه چشم و چشمان مفرد و جمع آمده

و نگر لبستن و دستاره ایست که
آزرا عین الاسد خوانند آن منزلی
ست از منازل قزو بازگر و ایندن
و چشم بر هم زدن و طپا پنجه زدن و جوار
و کردیم و نهایت هر چیز و بنوط
قومیت درین و با کسر کریم الطوفین
از انسان و غیر آن بر تقدیر اول جمع
اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طرف آمده
است و اسپ گرامی و نجیب از طرف
مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در تلاح
صاحب اسپ نبوده و مال نو و بالغه
نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد
و آن که میان او و جد بزرگ او پدر را
بسیار گذشته باشد و به فحمتین کرانه و
گره پیله از حیزه و مرد که یک اطراف حج
و اطراف الرجل پدر و برادران و اعما
و خویشان و اطراف بدن دست و
پا و سر و اطراف زمین اشرف و علما و
اطراف الفداری نوعی است از انکول
و به فتح و کسر را مردی که بیکن و بیک
دوست و رفیق قرار بندد و ثابت
نباشد و شتری که از چراگاهی بجا آگاهی
رود و به سکون را نیز آمده و آنکه میان
او و جدا و پدر آن بسیار گذشته باشد
و نام موضعی است سی و شش میل از
مدینه مشرفه.

طریف و طارف مال نو و مرد

که میان او و جد بزرگ او پدر آن
بسیار گذشته باشد و میوه و چنان
که غریب ناو بود.

طراف با کسر خمیه از ادیم و آنچه از
اطراف کشت گرفته شود و شرف و بزرگی
و بالغه و تشدید را نام مردی است.
طریف اندک نامام.

طرف بالغه و تشدید فاپری بیانه تا
اطراف بیانه و آنچه در بیانه ماند بعد از
دست کشیدن بر سر آن و موضعی است
نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب
و کرانه دریا و جانب پهلو.

طراف بالغه و تشدید بسیار حرص.
طالع بالغه فرمان بردن و دران شدن
غلف در چراگاه و منقاد و فرمان برنده
طالع العنان اسپ نرم عنان.
طالع فرمانبردار.

طخاف که انهای درخت.
طلف بالغه و به فحمتین بزرگ و باطل
و فحمتین دشمن و بخشش و آسان از
چیزی و زیاده و فاضل از چیزی.

طخف بالغه و الفتح و به فحمتین و به
ضممتین گردن و آنچه از گردن بلندی
برآمدگی داشته باشد و کرانه های دیوار که
بخشش فرود گرفته باشد پوشش در

سرای که از بنا پیش آمده باشد و از بالا
در گذر شسته باشد و به فحشین پوستها و دابها
و سر کوه و تهمت و پنهان و بالفج و کزول

کم خور و تهتم
طوف بالفج که چیزه گشتن و چشم کردن
گویند و مشکه چند که بادوران و مندو
با یک یگر استوار بچند و چنانکه بصورت
سطح استوار و هموار شود بران سوار شوند
و از آب بگذرند و غلط و رفتن بیرون
برای قضای حاجت -

طواف بالفج که چیزه گشتن و بالفج
و تشدید و او خادم که بر نرمی و مهربانی
کنند نام مردیست بسیار طواف کننده -
طوارف چشمان و خیمه که دامن او بر دوش
شود تا بیرون نظر کرده شود -

طهف بالفج و به فتح گیاهیست زبون
و بالکسر پایه از هر چیز
طهاف بالفج از بلند -

طائف عکس و گاوے که متصل بطرف
خرمن باشد و خانه کمان و طواف کنند و
خیال که در خواب به نماید نام شهره چندین
قبیله تعیف در وادی زیرا که در وقت طوفان
بر آب میگردیدند یا جبرئیل علیه السلام این
شهر را بآبست گرفته گردخانه خدا طواف
نموده بود و یا آنکه این شهر را به شام بودند
حق تعالی بدعای ابراهیم از آنجا کشد و
بر آورده بر زمین حجاز آورده -

طیف بالفج غنیمت دیوانگی خیال
که در خواب به نماید آمدن خیال و در خواب

فصل الطار مع القاف

طاق بنای که نمید و کج سازند چون
محراب نبوی از جاها و طلیسان بالیلان
بسر و شهری است به سجستان و قلم نیست
به بستان که در آنجا ساکن بود الطاق محمد بن عثمان
امامی که او را اهل سنت شیطان و امامیه
مومن الطاق گویند و یکتا از لعل در میان
و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان
سر و خوب از گشتی -

طابق به فتح باد و کسان خشت بزرگ
پنجه و عضوی یا نیمه از بزرگتر که در آن
نان و جز آن به پزند و خوب تا به -

طریق بالکسر ششم که آن مرغان را
شکار کنند و بار در خلیت و هر چیز که چسبند
و ساجتی که از روزگروه مردم و کج و
الفج چسبیدن دست به پهلوی و به فحشین
ت و طبقه چیزه و پرده هر چیزه و آنچه

مسادی و برابری باشد در روی زمین
و آنچه بر و طعام خورد و قرنی از زمان بابت
سال و مردم طخ بسیار یا گردی از آن بر
استخوان تنگ که میان دو پوند استخوان
باشد در میان عام و اکثری از شب و روز
و شیت اندام زن و پس یک یک زاده از
بره و کوهک حال کتوله تعالی لتو کتب

طابقاً عن طبق ط یعنی سوار خواهد شد
روز قیامت سجالی از حال دیگر و منت
الطبق سنگ پشت و نبات الطبق نختیا
و ملاهی زمانه -

طباق بالکسر موافق کردن و چیز را با هم
و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال
تعالی خلق سبع سموات طباقاً
و بالضم و تشدید یا در خستی است که در کوشش
که مغلطه میشود و مضع سموم و امراض دیگر -

طریق راه و نخلهای بسیار بلند و احد طریق
طریق شب آینه و ستاره صبح یعنی
طریق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که
بجد اشتهای نر و شوهر رسیده باشند نام
پسر امیه بن عبد الشمس که نبات طریق
که در عرب بختن ضرب المثل شده اند بدان
مستوی بند -

طریق بالهم شلیدن و گشتن کردن نر به ماده
طریق بجا و کینه و انزلات و اقوان قوم و
گروهی از آن قال الله تعالی انکنا طریق
قد دأءا اے فرقا مختلفه -

طریق بالفج زدن یا زدن به مطر قد و
شکستن و سنگریزه زدن کا هن بر
قال و جفا کردن بغم و خوب زدن بران
تا از هم جدا شود و گشتن گرفتن نر به ماده و
به شب آمدن و آمیختن کا هن پند و ششم
در وقت قال زدن و آب منی نزد شستی
عقل و راسه و آبی که در آن ستوران

در آید و بول کنند و نرمی در طبع قوی باشد و او از نغمه ساز عود و جزآن و بالکس قوت و فریبی و پیه و بالضم و به ضمتین را به جامع طریق و به فتحین نور و روشن مشک سستی و زانوی شتر و کمی ساق آن و بولون پر بهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و در آب صیاد و نشانهای پای شتر پیکر گردد و برین دو معنی جمع طرقت است به فتحین و آبگیر به بیابان و نام آبیت و بالضم و فتح را خفها و نقشها که بیکان باشند جمع طرقت بالضم -

طراق بالکسر یعنی که پهن کرده شود بعد از آن که ساخته خود و مانند آن از آن سازند و دالی که بدان نعل دو زنده و جرم نعل و پاره از نعل که بر موزه زنده و بریدن از پوست بمقدار سپردن را بر سپر چنانیدن و بالضم و تشدید را گامنان -

طسق بالفتح پیمان است و خراجی که بر زمین مقرر کنند و به کس طاک اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست -
طسوق بالفتح و طسوق بالضم نزدیک شدن و شروع کردن در چیزی و به فتحین نزدیک شدن و شروع کردن و به موضعی ماندن و بد

انجام میگردند -
طلق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز و زرع که بر کناره جوسه کنند -
طلوق بالفتح آه و سگ شکاری و ناله که در آن روز شب معتدل دو روزه که در صین زادن زمان را پیدا میشود و سنگی است سفید براق که آن را ابرک گویند و معرب تلک چون بر چیزی به مانند آنش آنرا نسوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود و اگر کس باشد چنانکه گفته اند من حل الطلق استغنی عن الخلق و بالکسر سینه آمده و بعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگر چه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال در آمده و بر آمده از چیزی و زوده و پالان شتر شرم که گویا نیست تیر و اقل یا گویا هست که در رنگها بکار دارند و نصیب تک ستور و بالضم و الفتح آنکه بند نداشته باشد و به ضمتین شتر و ناله پله پله بند و به فتحین تک است و بند از پوست خام و هر دو دست یک بار با ببردن شتر و نصیب و حقه و طلق الوجه به سه حرکت فتح و طلق الیوم کشته روی خندان و طلق الیوم بالفتح و به ضمتین کشاوه دست و جوان مرد و طلق اللسان و بالفتح و الکر و طلق اللسان کشاوه زبان و فصیح لسان طلق بالفتح و کر اللام

زبان تیز -
طلاق را شدن زن از قیوم نکاح -
طالق زدن را شده از قید و ناله و زود کرده بجز طلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع -
طلیق را شده از بند و را کرده -
طوق بالفتح وسیع طاقت و توانائی و گردن بند و چنبر و حلقه و هر چه در گردن باشد و گرد چوبی در آمده باشد -
طوارق زان کاهنه و حوادث زمانه که شب فرو آید -

فصل الطار مع اللام

طیل نقاره که میوزند و آنرا یک طرف پوست میگردند و گاهی دو طرف نیز میگردند اطبال و بطرک جمع و آفریدگان مردم و خراج جائز میبند و مصری که در آن صورت طیل میباشد -

طبال بالفتح و تشدید بالقاره زن -
طبال بالکسر سپرز و نام سنگی است و مصنوعی است و بالضم بیماری است که در سپر بهم میرسد -

طبل بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و به فتح حایز آمده و به فتحین رنگ شدن و آماس کردن سپرز و تباها شدن و پس گرفتن آب

وتیره رنگ خاکستری رنگ شدن و بالفتح
و کسرا غصناک پر بملو۔

طربال بالکسر مناره و علامتی که بنا کنند هر
بنائے عالی و هر پایه از کوه و سنگ بلند
و بزرگ که از کوه پیش آمده و برآمده باشد و یو
دراز بلند و جنبه بالاین دیوار طربال اثم
صومهای ملک شام۔

طسلس بالفتح درخیدن و جنبیدن سر
صحرای رودان بر روی زمین۔

طعل قلع کردن در نسب کس۔
طاعل تیر راست۔

طفل بالفتح نازک تازه از هر چیز و بالکسر دواز
چیز یا نوزاده از مردم و حیوان حج و مفرد آمده و در
آمدن تاریکی شب میل کردن آفتاب به غروب آمدن
آفتاب به غروب تاریکی شدن آن به وقت غروب
فحبتین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت
تاریکی رسیدن خاک گرد خانه را۔

طفیل بالفتح و کسرا آب تیره و مدد که در جوی
ماند و کوهی است بکوه و بالفتح و فتح فاشا کونی
که نوازده بهمانی میرفت داور اطفیل الاعراس
و طفیل العراس کفندی و طفیل نسوت بدان۔
طفال بالضم و الفتح کل خشک۔

طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف تر می
طایا بالکسر و طلل بالکسر فتح لام جمع و چیز
نیچ شگفت آورنده از شب آب و تیره و غباران
و شیره رنده و مرد کلان سال و شبه و کسرت
آمده و کم شدن شیر ناته و به منم نیز آمده که کم کردن

حق کسے را و سخت راندن شتر و تر شدن
زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را
و باطل و بد کردن خون و بالضم شیر و خون
طلل به فحبتین شخص هر چیز و نشانی
خانه و سراے ویران شده که بجای مانده باشد
اطلال و طول جمع۔

طلیل کینه و حصیرے که از بزرگ
خرما و جز آن بافته باشند۔

طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان
و سخت راندن ستور و بافتن حصیر
در شتهاد ران کردن و سیر رنگ کردن
جامه و پهن کردن نان به مطلقه و آن
بالکسر چوبست که بدان مان پهن کنند
و آلوده شدن تیر بخون و آلوده
شدن هر چیز بخون یا بر وزن پایه
قیر و بالکسر مرد بدکار که از بد کردن
بک نذر آب تیره و جامه سسره
رنگ و گیم سیاه و هر چیز سیاه
و گردن بند و ادا دان و نسیم و وز و بدکار
و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ که کشت
به سیاهی مائل باشد۔

طمیل بالفتح و کسرم مجهول بزغال
زرد ماده و حصیر دلائے حوض و پیکان
پهن و گردن بند و بالضم و فتح میم بهر
از جاها۔
طنیل و طنبول بالفتح هر دو درسی
ست به مهر۔

طول بالضم درازی و دراز شدن
و بالفتح منت نهادن و فرونی
کردن بر کسے و غالب آمدن در
فصل و منت و فراخی و توانگری و
قدرت و به فحبتین درازی در لب بالاین
شتر و بالکسر فتح داور سنی که بدان پائے
چار پا بند و درین دراز که ستور را
بدان بندند و سر دهند که بر چرود و بالضم
و تشدید داور غنی آبے مت دراز یا۔
طوال دراز طپال و طول بالکسر جمع
نام بحر شیت از کوه شمر۔

طوال بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز
بالضم و تشدید و بسیار دراز۔

طهل بالفتح و به فحبتین بدبو شدن آب
بالضم و کسرا آب بدبو و بچنین طاهل۔
طهل بالفتح جسم زشت خلقت و
وزن نازک چیزی که چون بدو
دست رسانند حجم نداشته باشد۔
طیل بالفتح سداب و باد
یا باد سخت و غبار شب تاریک
و بسیار از هر چیزند۔

فصل الطائر مع المیم

طح بالفتح و قحای جمع بکر کرون۔
طخوم که بالضم حدود و اطراف
زمین مراد است تخوم

طراحم بالکسر بالفتح مسکوع بالضم کانون
آتش و درختی است و به تخمین او ان شدن است
طریقه بالکسر فتح ایبا بر سطر عمل -

طعم نامی مجبول بودن و مخلوق شدن بر
چیزی او نیک بودن کار کسی -

فصل الطارح النون

طسوم بالضم ناپدید شدن -
طسوم بالفتح قبیله از ماد و ناپدید شدن راه جزآن
و ناپدید کردن و تخمین ناکوار شدن و گرد
و خیار تاریکی -

طین بهر حرکت جمع کثیر و به تخمین نیز آمده
و بالضم طین با عود و بالفتح و به تخمین زیر کردن
وزیرکی و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن نامیده
و بالفتح و کسر بازیرک بالضم فتح با بازیرک البت
در حقیقت که میندازند و بدان که گسبها و درند آسکا
کنند و بالکسر فتح با زیرکها جمع طینته بالکسر -

طعم کندی و هر چیز خوردنی اطعمه جمع -
طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتها طعمی طعام
ایچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از
جلالت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر
مین خورنده و پیشده و اگر در غرض حال خوش
داشته باشد و تخمین طاعم -

طابن زیرک -
طابون جایکه آتش نگاهدارند تا نبرد -
طابحن طبعن لفتح بیم معرب تابه -

طعام بالفتح مردم و فریاد و مرفان زبون -
طعم فتح تخمین دریا و آب بسیار -
طعم بالضم خوانی که بران نان بگشند و به تخمین
چرک کردن که از ماکردن مسواک هم رسد -

طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر
آرد و بالضم فتح خاک کاه و جانوری است خود -
طحون بالفتح مقدار صدار غم و تشکر کظیم و
جنگ شتر بسیار -

طعم بالفتح و تشدید بیم بسیار شدن آب پر کردن
طرف و پر سنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز
و بیدین موگره زدن و آفتن مو و بردخت کردن
مرغ و بیدین معانی آمده طوم و بسکستن و پرکتن زمین
برفتن و بالکسر آب گیاهی که بر آب بود و آب او را
بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیرک و خلقت
و آنچه از و تشگفت آید و شتر مرغ و اسب نیک تیز
طیم بهر یک شدن و نرم و دیدن و اسب نیک تیز
ططا بالفتح طعمیان دریا -

طحن بالفتح و تشدید حال آسیابان -
طحن بالضم عامه رخسند -
طرحان بالفتح رئیس شریفه اخذ جمع و
این لغت در اصل خراسانی است -

طعم بالفتح و تشدید بیم بسیار شدن آب پر کردن
طرف و پر سنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز
و بیدین موگره زدن و آفتن مو و بردخت کردن
مرغ و بیدین معانی آمده طوم و بسکستن و پرکتن زمین
برفتن و بالکسر آب گیاهی که بر آب بود و آب او را
بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیرک و خلقت
و آنچه از و تشگفت آید و شتر مرغ و اسب نیک تیز
طیم بهر یک شدن و نرم و دیدن و اسب نیک تیز
ططا بالفتح طعمیان دریا -

طحن بالفتح و تشدید حال آسیابان -
طحن بالضم عامه رخسند -
طرحان بالفتح رئیس شریفه اخذ جمع و
این لغت در اصل خراسانی است -

طعم بالفتح و تشدید بیم بسیار شدن آب پر کردن
طرف و پر سنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز
و بیدین موگره زدن و آفتن مو و بردخت کردن
مرغ و بیدین معانی آمده طوم و بسکستن و پرکتن زمین
برفتن و بالکسر آب گیاهی که بر آب بود و آب او را
بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیرک و خلقت
و آنچه از و تشگفت آید و شتر مرغ و اسب نیک تیز
طیم بهر یک شدن و نرم و دیدن و اسب نیک تیز
ططا بالفتح طعمیان دریا -

طحن بالفتح و تشدید حال آسیابان -
طحن بالضم عامه رخسند -
طرحان بالفتح رئیس شریفه اخذ جمع و
این لغت در اصل خراسانی است -

طعم بالفتح و تشدید بیم بسیار شدن آب پر کردن
طرف و پر سنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز
و بیدین موگره زدن و آفتن مو و بردخت کردن
مرغ و بیدین معانی آمده طوم و بسکستن و پرکتن زمین
برفتن و بالکسر آب گیاهی که بر آب بود و آب او را
بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیرک و خلقت
و آنچه از و تشگفت آید و شتر مرغ و اسب نیک تیز
طیم بهر یک شدن و نرم و دیدن و اسب نیک تیز
ططا بالفتح طعمیان دریا -

طحن بالفتح و تشدید حال آسیابان -
طحن بالضم عامه رخسند -
طرحان بالفتح رئیس شریفه اخذ جمع و
این لغت در اصل خراسانی است -

طعم بالفتح و تشدید بیم بسیار شدن آب پر کردن
طرف و پر سنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز
و بیدین موگره زدن و آفتن مو و بردخت کردن
مرغ و بیدین معانی آمده طوم و بسکستن و پرکتن زمین
برفتن و بالکسر آب گیاهی که بر آب بود و آب او را
بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیرک و خلقت
و آنچه از و تشگفت آید و شتر مرغ و اسب نیک تیز
طیم بهر یک شدن و نرم و دیدن و اسب نیک تیز
ططا بالفتح طعمیان دریا -

طعین نیزه زنده شده و طعن کرده و تخمین
مطعون -
طاعن نیزه زنده و طعن کننده -

طاعون و باد مرگ طوامین جمع -
طعن بالفتح مرگ بند -

طعیان بالضم و الکسر عدد در گذشتن و
تخمین طغوان بالضم -
طالقان بالفتح نام شهر است میان بلخ و
مرد و شهر است میان قزوین و مرو از انجا است
صاحب اسمعیل بن عماد -

طمن بالفتح ساکن و امید و تخمین مطمئن طمان
بالضم جمع -
ظلمین بالکسر تشدید بیم شهری است بروم -
طینین بانگ مگس و آواز طشت و طاسن
آواز گوش و مانند آن -

ظلمین بالکسر تشدید بیم شهری است بروم -
طینین بانگ مگس و آواز طشت و طاسن
آواز گوش و مانند آن -

ظلمین بالکسر تشدید بیم شهری است بروم -
طینین بانگ مگس و آواز طشت و طاسن
آواز گوش و مانند آن -

ظلمین بالکسر تشدید بیم شهری است بروم -
طینین بانگ مگس و آواز طشت و طاسن
آواز گوش و مانند آن -

ظلمین بالکسر تشدید بیم شهری است بروم -
طینین بانگ مگس و آواز طشت و طاسن
آواز گوش و مانند آن -

ظلمین بالکسر تشدید بیم شهری است بروم -
طینین بانگ مگس و آواز طشت و طاسن
آواز گوش و مانند آن -

طهران بالکسر ایست باصفهان دوی
 است بری -
 طین بالکسر گل -
 طیان بالفتح و تشدید الحار و گشته -
 طیران بفتحین پریدن -
 طیلسان بالفتح و بهر سه حرکت لام و شمو
 فتح است جاد است که بردش می اندازند موز
 تاسان و طیس به حذف الف تون نیز آمده
 طیاست جمع و طیلسان ملکیست بزرگ نواحی علم

فصل الطار مع الواو

طیو بالفتح خواندن -
 طجو بالفتح بگسردن و بدر از کشیدن و رفتن
 و دور شدن و لاک شدن و برپلوی چپختن
 و بر روی انداختن کسی را -

طرو آمدن از جای دور -
 طفو بالفتح و بالضم و تشدید و او بر سر آب آن
 پییزی بزرگ لای درخت ظاهر شدن و سخت
 دویدن آهوی و سبک رفتن آن بر روی زمین
 و مردن و داخل شدن در کاری -
 طلو بالفتح آهوی که نوزاده باشد و بالفتح
 و تشدید او انتظار و وزنگ -
 طمو بالفتح دراز شدن گیاه و بر آمدن رود
 و رفتن آب دریا -
 طهو بالفتح و بالضم و تشدید و او گوشت پختن
 و بریان کردن و رفتن و کار کردن -

فصل الطاء مع الیاء

طبی بالکسر پستان بهائم و سیاه -
 طبری به تشدید یا تازه -

طاری فرو داینده از جای و ظاهر شود
 بر کسی ناگاه -
 طریانی چیزه که دانسته نشود که از کجا آمده -
 طراسی از صد در گذرنده -
 طریلی آنکه ناخوانده به مهمانی رود مشوب
 بطنین و بیان آن گذشت -
 طری بهمان طری که گذشت -
 طامی آب بسیار که از کنار در گذرد و
 دریا سے پر -
 طاهی طباخ -
 طی به تشدید یا پیچیدن و نوردن و نیت و نوبی
 که قصد آن دارند -
 طاوی بپسیده و گرسنه

❖ ❖ ❖ ❖

باب انظار

فصل الطاء مع الالف

طپا بالکسر آهنان جمع طی -
 ظرفا بالضم و فتح را زیر کان جمع ظریف -
 ظر با بر بالفتح جانور است چون گربه که لوی گنده
 ظلمار بالفتح شب تاریک تاریکی -
 طمی بالکسر همزه در آخر تشکی و بدت میان دو
 آب خوردن شتر -
 ظما بفتحین تشنه شدن -
 ظما بالکسر تشنگان جمع ظمان -

فصل الطاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه با نکت فریاد و کد
 خدا شدن و تتم کردن و آواز بزرگ گام
 شدن و کسی نخواهزین کسی خانه داشته باشد
 و از سلف آن کس میگویند نیز یعنی بالف نیز آه
 طبطب بفتح هر دو ظاهر و در عیب آید که
 در یک حکم میشود -
 ظاب بالفتح و کسر اوه و افع یا کوه خرد و
 زمین پشته که بلند بر آمده باشد ظراب جمع و بهترین
 و تشدید یا کوه اسطر بر گشت -
 ظطب بالکسر بیخ درخت -

ظنبوب بالضم نهایت ساق از قدم نهایت
 استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در
 سوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کنند
 زده باشند -

فصل الطاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرغ زن و فرج
 یغران و ایزان خردوم و دے -
 ظبیة بالضم و فتح با سرنهاله تیر و دم همیشه
 و سنان -

ظرافه بالفتح زیرک شدن -
 طبعیه بروزن سفینه موج وزنی که در موج
 باش ظفان و اطعان و ظمن بهترین جمع -
 ظفوة بالفتح فاخته -
 ظلمه بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و
 سکون آن جمع و ظلمات کنه ظلمت شکم و رحم و شکم
 و جنتی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت -
 ظلمه بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند
 و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند
 چون صدف و جزان و ابری که سایه افکند -
 ظهاره بالکسر مره و روی بجا مخلصات
 بطائنه و بالفتح قوی پشت شدن -
 ظهیر بضم روز گرم -
 ظاهره چشم بیرون آمده چشمه که آب و نیم
 روز خورد و آب در آوردن شتر در وقت
 نیم روز شتر ماده قوی پشت -
 ظهرة بالکسر یاری گروهی بهترین رخت خالص
 خانه و مردم خانه -

فصل الطار مع الراء

ظار بالفتح و سکون همزه در گفتن برای
 طفل و مهربان شدن -
 ظاء بالکسر سکون همزه و ایه از حیوان و انسان
 که جهت طفل گیرد و مهربان بر طفل دیگری ستون
 که در پهلوی دلوار کند از دو یک جانب خانه -
 ظار بالکسر همزه و یه شتر ماده و بهترین بجا آمدن
 آن خرقا است که بر پهنی شتر بندند تا بوی پشم

دیگر را نماند -
 طوار بالضم همزه و یک پایه -
 ظربالکسر تشدید را طر فحشین سنگ سنگ
 مدور و تیزند -
 ظفر بالضم ناخن گوشه کمان بالاتر از نوک
 کمان که در آن سر حله که میزند و فاخته چشم
 و قلعو ایست و یک کس بالفتح دیدن کسی را و
 فحشین زمین هموار علف ناک مانده شدن
 در چشم و فرود شدن -

ظفار بالفتح و کسر امضی است در زمین که خود
 خوب جزع خوب بدان منسوب است و قلعو
 ایست یعنی و قلعو ایست بشام و قلعو ایست
 در زمین و بوی خوش که از اظفار نیز گویند اظفار
 اظفار الطیب گویند و به فارسی آنرا ناخن بگویند
 گویند و بهندی نگویند -

ظهر بالضم همزه زوال و صلوة اظهار
 بیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و
 جانب کوتاه از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه
 دشت دال بسیار و دشمنی است و فر کردن به
 چیز می در زمین بلند و درشت لفظ قرآن خلقت
 بطن که تاویل آن است و صریف و خبر چیز
 که از جانب باشد و فحشین در پشت -
 ظهر هم پشت و یاری ده جمع و مغر و آمدن
 آنکه پشت آورد کند -
 ظهار بالضم بانب کوتاه پر مرغ و بالکسر
 پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که
 تو برین همچو پشت ما و زنی و باین گفتن زن

بر حرام میشود تا کفاره ندهد هر حال آن گردد
 و بالفتح ظاهر سنگستان -
 ظاهر پیدا خلاف باطن و نامی است از
 نامهای حق کتالی و چیز زائل -
 ظهور بالضم پیدا شدن و پیره شدن و
 بنام بر آمدن -
 ظواهر بلندای زمین و نباتها
 زمین قریش از ظهور آنکه بجه فرود آمدندی -

فصل الطار معین الغنم

ظلع بالفتح نگیدن شتر در رفتار و رنگ آمدن
 جاوز زمین به بسیاری مردم و تهمت زده شدن
 و بالضم و فتح لام که بوی است بی یلیم را -
 ظلع میل کند و تهمت زده و ستورنگ و سی که
 در شب خواب نکند -
 ظلمان بالضم بیماری است که در پاستور بکند

فصل الطار مع الفار

ظراف بالفتح زیرکی زیرک شدن و آوند
 که در آن چیزی گذارند -
 ظریف زیرک خوش طبع -
 ظراف بالضم تشدید را و و تخفیف آن زیر
 ظلف بالفتح تشدید فالستن و فراغ
 آوردن با همی شتر و گران پیرسته و زنگان
 ناخوش -
 ظلف بالکسر تشنگانه چون شکر است
 گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت متابعت

در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون بدو به
فتح لام نیز آمده و بر هم زدن و باضم و فیتین
چیزهای سخت و شدت معیشت و فیتین در فتح
اول و کسرم بجای بلند از آب نگی -
ظلیف بوجال و خوار و جایی درشت نامجو
و کار سخت و دشوار و سختی و سخت کردن و چیز را یگانگی

فصل الظار مع اللام

ظلم بالکسر وقتید لام سایه و خیال نموده
جن و جز آن و باره از شب اول جوانی و شدت
گردا بر یک آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی
شب یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه
آخر روز ظلال و اضلال جمع و معنی بهشت نیز آمده
ظلیل سایه دائم و جایی سایه دارد و آنچه سایه
اندازد و خیره امر لاج دریا -

ظلال بالفتح سایه ابرو جایی سایه دار -
ظلل بالضم و فتح لام سایه با نهادن بر آن که سایه
کنند و فیتین آب زیر درختان که آفتاب
بر آن نتابد -
ظلول بالضم سایه کردن -

فصل الظار مع الیم

ظلم بالضم و الیم مضموم کردن و سخت زیاد شدن

آب پنا که از کنار دریا در گذرد و کم کردن حق
کسی گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین
بر موهع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن
شتر از مشک پیش از آنکه ماست شود و کشتن
کردن خر به ماده و بالفتح آب صفا و سفیدی
دندان و برت و اول هر چیز و فیتین تاریکی
شدن شب و شخص کوه و بالکسر فتح لام واد است
ظلام بالفتح تاریکی اول شب -

ظلم شتر مرغ زود ستم کرده شده و شیری که ماست
نشده باشد و خورده شود و ماست که از چاه
رفته باشند -
ظلم شتر گار -

فصل الظار مع النون

ظربان بالکسر و الفتح و به فتح ظا و کسرا
جانور ریت مانند گربه بغایت بدبو و چون
در جای مرگ زود بوی آن نزد ما آهسته شدن -
ظعن بالفتح و به فتح تیسر کردن و فرتن بجائی
ظاعن مسافر -

ظعان همودها و زمانی که در مویخ نشینند
ظعون بالفتح شتر که بران باره از در و جگ
برند و مویخ بران کنند -
ظعان بالکسر که باره مویخ بران بندند

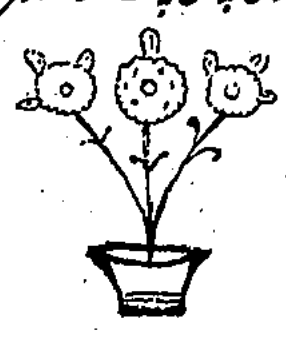
ظمان بالفتح و مدح و ترشند -
ظنون بالفتح مرد بگمان و مرد منیع و کم
حید و چاه که معلوم نشود که آب آن است
یا نه و چاه که آب در آن معلوم نشود که آب است
ادا کرده یا نه کرده -

ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و
گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین -
ظنین تهمت نهاده شده -

ظان به تشدید نون مرد بگمان و تهمت
ظهران بالضم ظرفهای کوتاه ترین پر کج
ظلیان بالفتح و تشدید یا بیست و شش
و آنچه بین و گیاهی است که برگ آن چربها
را دباغت کنند -

فصل الظار مع الباء

ظبی بالفتح آهو -
ظهری بالکسر شتر آهاده برای حاجت
و کاری پس پشت انداخته و فراموش کردن



باب العین

عین و ساسنگی و آمادگی لشکر کردن و یا کشتن
عینا بالفتح و آمدن و شش است ششین مرد و

و الفتح نیز آمده و به فتح عینی آفتاب آماده
کردن کاری و ساسنگی و آمادگی لشکر کردن

فصل العین مع الالف
عینا مبارک گالی از هر چیز تنگ بار و مانند

کز از عرب پوشند نادان گران و ناگوار -
 عتبی بالغم خوشنودی و رضا -
 عجا بالفتح کنگت بی زبان -
 عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از گردن و جان
 و تباهی و فساد کردن و بالعقم ستم کردن -
 عدی بالکسر و بیگانگان و مسازان و
 هر چه بی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ
 که بدان چیز برآید پوشند و بالغم و الکسر دشمنان
 عدا بالفتح دراز و پهنائی هر چیزی و دوری
 و شغل که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که
 بدان چیز برآید پوشند و بالکسر و صید را در بی
 یک دیگر زدن و انداختن -
 عذری بالغم خرد و داشتن و مذر و خستن
 عذرا بالفتح زن و دشمنه عذاری بالفتح
 و فتح را و کسر آن جمع و در سوراخ کرده و
 برنج سنبلا یا جوزا و دینه مشرف و مومنت است
 نزدیک دمشق و دهیست به تمام -
 عرا بالفتح صحرائی بی درخت و گیاه که هیچ چیز
 در آن نتواند بنا برد -
 عری بالکسر ترحیمه و آنکه آهنگام
 بکاری نداشته باشد -
 عراب بالفتح عرب طالع -
 عرا یا بالفتح درختهای غریب که بجا است
 بر بعضی محتاج داده شود تا میوه از
 برای خود صرف نماید -
 عرفا بالغم و فتح را شاستگان جمع عارف
 عرا بالفتح نمر کردن و در آن استقامت

عوزیدن و شکایت کردن -
 عزمی بالغم و تشدید زانوشت اعزوبه
 معنی عزم نیز آمده و نام تنی است و آن درختی
 بود که قبیله عطفان او را بر ستیدندی نزدیک
 آن خانه ساخته بودند حضرت پیغمبر علیه السلام
 خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست
 و آن درخت را سوخت -
 عسلی بختین یعنی امید نزدیک است که
 چنین شود -
 عشا بالکسر اول تدریجی و از مغرب تا نماز
 خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر تا این
 نماز مغرب خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن و
 بی مزه شب کوری و روز کوری را نیز گویند
 عوا بالفتح ناله که پیش خود را نه بیند باری
 عشورا و عا شورا و روز نهم ماه نام
 عشرا بالغم فتح شین ناله ماه باریست
 عضا بالفتح جونی که دست گیرند نام ایست
 و عامی از اهل اسلام رشق العمامه الفت
 باهل اسلام و مجرمان و استخوان ساق -
 عطا دادن و بخشیدن و بخشش -
 عطا یا بخشش حاج عطیه -
 عفا بالفتح بلاک شدن و ناپید شدن
 نشان و خاک سفیدی بر فتره چشم و بالکسر
 بر شمره که بسیار شده باشد و موی دراز -
 عقیقی بالغم آن سر او جزای که در ابلس چیزی
 عقلا بالغم و فتح قاف خردمندان -
 علما بالفتح زنی که کلب بالاین استگانه

باشد و بالضم و فتح لام دانایان -
 علما بالفتح بلند می و نام مردی است و
 مضعی است به مدینه -
 علیا بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند
 و هر چیزی که بلند باشد از چیزی کار و کار عالی
 علی بالغم بلند تر انیث اعلی -
 علی بالغم چیزهای بلند و شهرت بناجیه
 وادی القری و مضعی است به ایداعظفان -
 علی بختین رفتن بینائی خیم و دل -
 عمار کراهی و تیزه و ابر بلند و ابر سبط و عظیم
 و ابر تنگ ابر یازنده و ابر سیاه و ابر سفید
 و ابری که ابران او در نیجه باشد -
 عمیاس و پسیدگی و چیز پوشیده
 عمنقا وزن دراز کردن و سیر و عمنی و بلا
 عنا بالفتح رنج و مشقت -
 عوا بالضم باگ سگ گدایا و آه و بالفتح
 و تشدید او سگ که فریاد بسیار کند و بی مزه نیز
 آمده و مقعد و منزلی است از منازل قرآن
 پنج یا چهار که کب است و شتر نیز
 عینا وزن خوب چشم و ماده گاو وحشی و نیز
 و مشکلی که نزدیک برآید شدن باشد -
 عیبار در دینی در مان و مانده شدن از کار
 و راز شدن گیاه -

فصل العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید با بی در پی خود بودن
 و بدان پری خوردن آب بالضم آستین -

عجاب بالفم رگ زنت خرم او معظم سیل
 و پرسی و بسیاری و بلندی آب اول هر چیز بالفم
 و کسری بای آخر بر زن قطام هم است به معنی امر
 یعنی بدان بری آب بخور -
 عجب بالفم هر دو عین جا موصوف و به ششم
 و جا مفرخ و کسوف نرم در دراز و بزکوی
 و نام بیست و نام مردیست -
 عجب اب مرد دراز -
 عجب بالفم ختن حبت کاج و عنب الشعف لغتین
 آبهای مندر فنی یعنی جهان -
 عجب بالفم ختم گرفتن و ملامت کردن و
 بالکسیب عجاب کننده و بختین میان انگشت
 سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصره سخن و کار
 این بیده و فساد و چه باک بر روی ساز خود
 بفرغ گذارند و از آنجا تا را با بجانب سر خود
 بکشند و در شتی و بطری زمین و آستانه بجهت
 عجب اب بالک ملامت کردن و ختم گرفتن و
 باز کردن و بالفم و تشدید تا نام مردیست -
 عجب بالفم پدر قبیل ازین -
 عجب بالفم بیخ دم و دیگ و پلایان و آخر کار
 عجب جمع و قبیل ایست و بالفم خوشی بی بخت
 و مردی که شکفت آید در انشت و بر قامت
 کردن بازان و شکفت آید زمان انشت
 بر قامت با او و بخت و کسریز آمده و شکفت
 خرمی بدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنی به
 فختین نیز آمده چاکر مشهور است -
 عجب بالفم شکفت چیزی عجب بدین معنی جمع

عجاب بالفم شکفت و به تشدید جمع بسیار
 شکفت -
 عذاب بالفم رگ ننگ طرف ننگ ریگ
 عذوب بالفم ریگ بسیار -
 عذب بالفم خوردنی و نوشیدنی و خوش
 و گوارا و خوردن چیزی از غایت تشنگی باز
 داشتن و دور کردن و گذشتن و خستی است
 و فختین خاشاک آنچه از رحم پس از زادن
 فرزند بر آید و در خستی است در شته که بدان تر از
 بردارد و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و کوه
 آویزان پس بالان شتر و احدش عذبه و بالفم
 و کفرال معجزه که بزنی بر شتر جمع شود و آنرا
 بجامه خوک گویند -
 عاذب و عذوب بالفم ستور ایست
 که از غایت تشنگی آب علف بخورد و آن که
 میان او و آسمان پرده و حاصل نباشد -
 عذیب بالفم نام آبی است -
 عذاب بالفم تشنگی کردن و بالفم و تشدید
 ذال نام آبی است -
 عرب بالفم نشاء طوبیخ را نیز آمده و ناز
 شدن ریش مجراحت و بالک گریه شک
 و فختین تر باشدن معده و آب بسیار
 مسافری و کسریز آمده و نایجه ایست بعد از
 و باقی ماندن نشان مجراحت بعد از تشنگی
 و بالفم و فختین مردم تازی یا مردم تازی که
 در شهر باشند و عرب انانکه در یادیه ساکن
 باشند و عرب ماریه و عرب ماریه و فصیح -

عروب بالفم ز نیک شهر را دست می
 دارد و خنده روی باشد و ز نیک شهر او را
 دوست دارد و عرب فختین جمع -
 عریب بالفم و فتح را تصغیر عرب بالفم و
 کسری نام مردی و نام آبی است -
 عراب بالکسیب ان و شتران تازی
 خلیف بر زون و نخی -
 عروق بالفم بی سطر بالای پاشنه انسان
 و بی هر دو بی سطر که بمنزله زانو در هر دو
 دست او باشد و کجی و جمیدگی وادی و ساق
 مرغ سنگ آه که آن مرغ را قطار گویند و
 در راه ننگ در کوه و بیینی کوه و کار بزرگ و خوا
 و دانستن و شناختن تحت دلیل و جلد و پنهان
 و نام آبی است و نام مردیست از عماله که به
 دروغ و خلف و مده در عرب مشهور است
 و از نخبه و عدای نادر است را مواعید عروق
 گویند و خلف عده او با برادر مشهور است
 و در کتب مسطور -
 عرب فختین مردی زن عذبه زن بی
 شهر عرب اب بالفم جمع هر دو -
 عازب آب و گیاه دور دست و کوهی
 عسب بالفم که آید دادن فعل جهت تشنگی
 و فختین ز بر ماده و آب منی نر و نسل اولاد او -
 عسب استخوان دم یا جای رستن مو
 دم و ظاهر قدم و پر دراز و شلخ خرم ابریک
 و است که رنگ از دور کرده باشند یا اگر برگ
 نیاورده باشد خاک بر برگ بر آمده باشد

آن را سبب گویند و سگاف کوه نام مردی
 حساب بالکسری است نزدیک که مغلط
 عصب بالضم گیاه تر و فحشین خشک شدن
 و عیال عشب عیال که در آن خرد نیاشند -
 عاشب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار -
 عصب بالفتح عصاب بر سرستین و عصبین
 و دماغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن
 شاخهای درخت بعد از آن چیزی زدن تا
 برگهای آن بریزد و درخت بسن خلهای بزرگ
 و گوسفندمانی کشیدن بیفته و نوعی از جامه
 برود و سحاب سرخ که در قسط سال پایای شود
 سرخ شدن کناره آسمان و سخت بستن را
 نهایی شتر ماده تا شتر بسیار و بد و در کسین
 دندان از خنار و مانند آن و گردگشتن به چیز
 و رسیدن و گرفتن قبض کردن چیزی را خشک
 شدن آب در دهن و لادم شدن به چیزی
 ساکن کردن لام مغالطن در بحر و افروفتن
 کردن آن بسوی مناعیلن و بسیاری
 شدن گوشت و به فحشین بهیام جمع محبت و برزیدن
 های قوم و درخت لهاب بدین معنی به فتح و ضم
 نیز آمده -
 عصب سخش بارود و در پیچیده و بریان
 عصب بالفتح بریدن و دشنام دادن و
 شکسته شدن گردانیدن بر او شتر زدن و زود
 زدن و گرفتن و بر گشتن و ضعیف و زمن کردن
 کس را همیشه و در قیز زبان و جوان سبک شتر
 گاؤ که شتر او میوه باشد و فحشین شکسته شدن

شدن گویند بریده گوش شدن ناقه -
 عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان
 عطوب بالضم و ضمتین پنبه و بالفتح نرمی
 و مازگی و همچنین عطوب به فحشین هلاک شدن
 و هلاک کردن -
 عطوب بالفتح جنبانیدن مرغ دم
 خوردن به شتاب لازم شدن به چیزی و صبر
 کردن بر آن همچنین عطوب بر مال خود افاق
 نمودن و الیتاد و خشک پوست و سطر
 شدن دست در کار و فحشین فریاد شدن -
 عصب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از
 رفتار فحشین و فرزند و فرزند زاده و فرزند
 یافتن از پله و پله به چیزی پیچیدن پس
 چیزی آمدن و نایب کسی شدن و برایشه
 زدن و بالضم و ضمتین پایان کار و فحشین
 و فحشین بے کاران چله کمان و دودهای
 ساز ساز زنده بالفتح و کسفات فرزند و فرزند
 زاده و پاشته -
 عاقب به پس چیزی آید فان کنایت
 پیشه او سردار قوم کند بعد از وی کسیکه آید
 کس باشد زیر و نامی از نامهای حضرت
 رسول زیرا که آخر همه اینها بوده -
 عقاب بالکسری خوردن و بالضم مرغ
 شکاری سیاه معروف و وسعت ده در میان
 پاه که دلور ابر و سنگت رگ بر آمد از نظر
 که مانند زردمان و جوی آب که از اجناب
 به حوض رود و مثل که بران تب دهند الیتاد

و آب خوراند و پشته خاک به هر چیز بلند کرد
 بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول
 و چیز نیست که در قوا هم چار پایان بر می آید
 و ستاره چند بصورت عقاب که از اتفاقا
 آسمان گویند و سیان کوچک در سوراخ
 حلقه گوشوار کنند -
 عقرب کرم و دوال نعل و دوالی که
 بدان پا و دم چار پا و زین استوار کنند
 و بر جی است در آسمان و نام ایسی است -
 عقارب جمع عقرب سخن چینیها و فحشین
 و شدت سردی سرما -
 عکب بالفتح گرد و غبار و سبک وی
 و شتی در رفتار و به فحشین سبکی لب و فن
 و نزدیکی نگهتان پا و بالکسری کاف تشدید
 با کوه جسم و سرکش و تندر از جن و انس و کمال
 او شومر دیگر داشته باشد فام زمان
 بان نعمان بن منذر -
 عاکب جمع انبوه -
 عکاب بالضم دو دو بالفتح گرد -
 عکوب بالضم انبوه شدن و الیتاد
 و به شیدن دیگر جمع عاکب نیز آمده و
 بالفتح گرد و خبار -
 علب بالفتح نشان و نشان کردن و
 استوار کردن قبضه شمشیر به پے کردن شتر
 و سخت شدن گوشت و بالکسری دس که سید
 چیزی از آن نتوان داشت و جای یک اگر
 همیشه باران دلقن نبارد چیزی نزدیک بالفتح

بیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع
و فحشتم نوعی از بیماری شتر که در اعصاب
کردن میشود و سختی و درستی و تغییر بوی گوشت
بعد از اشتداد آن در خزده دم همیشه و بالفتح و کسر
لام چیزی سخت درشت و سوسمار و بز کوهی
در جز آن که پیر باشد.

عشرب بالکسر فتح نون انگور و شراب.
عشاب بالضم بزرگ بینی و کوهی است در
راه که در تنگی فرج و وادی است نام اسپه است
و کوه خرد و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید
نون میوه الیست مانند کنار که آداب می چیلان
گویند و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام
مردی است.

عند لیب بالفتح هزارستان همانند جمع
عیب فاق آب هر چند بهر فرسنگ و
عیب آنک شدن و عیب کردن و مشک
ماست دار شدن.
عائس عیب کننده و عیبناک و غیر است شده
عیس بالفتح تا توان از طلب حاجت مردگان
ناگوار و بگیم بسیار چشم.

فصل العین مع التار

عائمه آفت غلات جمع.
عاداته خو عادات جمع و فی الشل مات السادات
سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان
دیشیا این پیشوای خصلتهاست.
عبارتیه بتشدید یا و تشفیف آن آنچه پندند

بگیرند بفتح گرفته شود از ان عواری یا تشدید
و التثنیف جمع.

عامة آباد کننده و معمور و آباد.
عامة باز کرده و سود و نفع و احسان
وصله و مهربانی.
عاطفة مهر و خویشی عواطف جمع.

عاقلة خویشان که دیت برایشان قیمت
کنند قوتی که بدان چیز را دریا بند و زن
عاصفة باد سخت عاصفات جمع.
عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند.

عاجله این جهان و بی جهت علاف
عارضة حاجت حواص جمع و رخ و بیاری
عبودیت بالضم بندگی.

عباوت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن
عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن
سخن و تعبیر کردن خواب.
عجبة بالکسر بند و پند گرفتن و بالفتح آشک باریدن
و گرمی سوزش چشم.

عنت بالفتح و تشدید اسخنی به تکرار گفتار
و باز گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی
عائکة میکران کهنه و نام زنی است و نام
مذنب از جدات حضرت رسول الله صلی
الله علیه و سلم.

عائیه از حد در گذرنده و کشتی کننده.
عمره بالکسر و گردن بند که بیشک عود
و عنبر بر سرشند و بیامیزند و خویشان نزدیکان
و فرزندان پاره از مشک درختی خردگان

رامرز نخوش گویند.
عقیمه بالضم نام مردیست و بختین خوب
پایین که بران پامیگذارند یعنی گفته اند
بالای درو سختی و امر ناپسندیده و گریه.
عقیمه بختین وقت نماز خفتن و مقدار
غیبت شفق از شب بانی شیر که بعد از درو

ستور در پستان فرود آید.
عقاوه بالفتح آزاد شدن.
عشرة بالکسر نگریدگی و بسر در افتادگی.
عجوزة بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و صبح
عجوزت بفتح تا.

عجمه بالفتح و تشدید عجم جاگنده.
عجمه بالضم عجمی بودن و بختین درخت خرما
که از تخم رسته باشد رنگ سخت.

عجله بالکسر شتاب و شگ و دولا ب مجال و
عجل بالکسر و فتح عجم جمع و لغبت از گیاه
و موصفتی است و بختین آلتی که از آگ و کمان
و دولا ب چرخ بزرگ خوب استوار و خم
که بران بار بردارند و خوب پهنه سر چاه
که بدان دیورا آورند و گل ولای و دهمی است
به بین و شتاب.

عجالة بالضم و الکسر هر چه شتاب حاضر آورد
شود و شرمی که شبان و بجز آگاه به شتاب دور
عجوة بالفتح خرما نیست نیکو در درینده حضرت
رسول فرموده که هر که هفت خرما می بخورد
صبح بخورد از گزند و آسیب بر این شود
عذالة بالفتح شالسته گواهی شدن محمول

بودن در سندان و برابری -
 عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دوزخ -
 عداة بالضم و تشدید دال ساز و ساخت
 و آمادگی و بالکسر شمار -
 عداوة بالفتح کنارجوی و بالضم جای دور
 و بالکسر جای بلند -
 عداوة بالفتح گوارا شدن آب خوش
 و شیرین بودن آب -
 عداوة بالضم در دگر از غلبه خون و موی
 پیشانی اسپ عذریه فحش جمع و قبیله است
 ازین و ستارگان کا بکشان و دوشیزگی -
 عداوة بالفتح و کفرال مرگین مردم و ستوی
 عداوة بالضم تازی زبان شدن -
 عداوة بالفتح تشدید بالنت تازی -
 عداوة بدغوی و جنگ جوی -
 عداوة بالفتح نام چند است و نام
 مردیست و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خرم
 از تخمین دوی است نزدیک نصیبین -
 عداوة بالفتح کشادگی میان خانه -
 عداوات قیامت -
 عداوة بالفتح و تشدید یا درخت خرم که بر او
 خورده باشد و آنچه از خرم در وقت فروتن
 درخت خرم مانگا بدارند و فروشد برای
 خوردن عرایض -
 عداوة بالضم دست دلو کوزه و جزآن و اگر این که
 در آن کمر کنند -
 عداوة بالفتح پنهان شدن و بالضم راه آورد از

طعام و جز آن -
 عداوة بالضم تمت حیل و فن کوشی گرفتن در میان
 انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و
 پیش کشد بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن -
 عداوة بالضم معروض داشته و عرض کرده شده -
 عداوة بالضم طبیعت و نخوت و کوهان شتر یا تقیه که
 عداوة شناسا شدن و بهتر سلوک شدن -
 عداوة بالفتح و القاف اصیل در گدا بودن -
 عداوة و عداوة بلی زنی و بی شرمی و
 دور شدن و دور رفتن ستور بحر آگاه -
 عداوة دل نهادگی و قصد و نیت خدا -
 عداوة بالکسر اهل از زمان و از طراشی زنی که
 پر شده باشد مان باشد بودگی -
 عداوة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و شمار
 شدن کیاست شدن و دوست شدن و قوی کردن -
 عداوة تشدید او می شود چیزی که نام زود او برآید
 عداوة بالفتح سختی و فکری شدن -
 عداوة بالضم دشواری و محنت عداوة بالفتح -
 عداوة بالضم فتح سین لذت جماع و آب منی
 عداوة بالکسر موضع غسل و بالفتح تشدید سین
 زود غسل و خانه غسل -
 عداوة بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی
 کردن و بهترین ده عدد -
 عداوة تشدید و تبار و خویشان و سعد معشره
 قبیل است ازین -
 عداوة شب کوری و دور کوری -
 عداوة بالضم و بالکسر کسی که شب دیده شود از

دور و ترک ری شدن بی آنکه دانسته
 شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی بامیان
 اول شب تا چهارم حصه شب -
 عداوة بالکسر زود شدن و نگاه داشتن از
 گناه و خوف کسی را و بالضم کردن مست
 و حاکم و سپیدی بازوی آهوی و مانند آن -
 عداوة بالضم مردان و اسپان و مرغان از
 بیست تا چهل مرادف عصایه و بختین نانگ
 وارث کسی شوند و نسبت پدری و پسری به
 او نداشته باشند و در فالقن عصیته هر کسی که
 خویش کسی باشد و او را عصیته معین و فریضه
 معلوم نباشد و بعد از اهل فالقن هر چه به نام
 آن آید و قوم کسی برای تصبب دزدان و همت کنند -
 عداوة بالکسر بخیر بدان مرد جز آن بسته
 شود و دستار را نیز گویند و گوی از مردم
 و اسپان و مرغان -
 عداوة بالضم نقل چیزی فشرده که و آبی
 که از فشرده بر چکد -
 عداوة لوعی از علو الی است -
 عداوة بالضم چوب که آن را با دوی گویند
 و بالکسر داعی که بر بادوی دستور کشند -
 عداوة بالکسر جزو و بخش -
 عداوة بالکسر بند و پنداون -
 عداوة بختین بزرگی قدر و نخوت و
 بکبر علموت مرادف آن -
 عداوة تشدید یا زنگاری پارسا شدن و
 بالضم تشدید در پستان و مجوز و ماهی سفید

خردگرمه برنج دهد و بالغ زن پارسا -
 عقاقیمه بالغ پارسا شدن و بالغ لقبیه
 شیر در پستان بعد از پر شدن -
 خضر سیت بالسر و غنیت ستیزه و بغا
 رسنه و زیرک کار -
 عقاقیمه بالغ نوبت و بدل و عوض و چیزیه
 از خوبی که در دیگر عاریتی به خداوند و یک
 فرستند و اثر و سیاه خوبی و جمال و جز آن
 و بالکسر نیز آمده و بر فحشین جای بر آمدن و
 از کوه که به دشواری از آن بالاتوان رفت
 عقاقیمه بالغ گروه و حکومت و تعرف بر یکی
 آب بسیار و زمین و جای درخت نخلستان
 عقاقیمه بالغ و الضم ناز ایندی -
 عقاقیمه بالغ تشدید قاف موی مولود -
 عقاقیمه موی مولود و برقی که در میان ابر
 درخشد قیسری که سوی آسمان پرتاب کنند
 و گویند و جز آن که در سینه سخت چیت
 مولود قربان کنند و چشم بز و گو سفند که برای مولود
 قربان کنند -
 عقاقیمه زن مستوره که بر پیشتر گرامی و سید
 قوم و بهترین بر چیز و مردارید -
 عقاقیمه بالغ سینه و ام شکست از اشکال
 دل برین صورت ۳۰ -
 عقاقیمه بالغ تشدید کاف لغت و معنی جز آن
 در یک توده گرم که آفتاب بر تابیده باشد
 رنگی که شده آستین را هنگام بستن نماند
 و سخن گرامی و بالغ نام منوعیت -

عقاقیمه کسین و را کبوتر ماده و پدربقیه
 نام صحابی است -
 عقاقیمه بالغ نشان تشدید لام بسیار
 عقاقیمه بالغ آویزش قوت روز گذار هر چیز
 اندک بالکسر ماده کودک زاده و پسر این است
 و جانی لیس و ختی است که بدان و باغت
 و بر فحشین ماده از خون بسته -
 عقاقیمه بالغ سندان و سنگی که بر آن قوت
 گذارند تا خشک شود -
 عقاقیمه بالغ آویزش و خصوصت و دوستی
 لازم بدل و بر کسر ماده قوی که بدان روز
 بگذرانند و بالغ و الکره و بگردم در آویزد
 و بعضی گفته اند که بلا و بالغ آویزش و دوستی
 و جز آن و الکره و تازیه و مانند آن -
 عقاقیمه بر وزن شامیه آنکه چنگ در نزد بجزیر
 ازان دست باز ندارد -
 عقاقیمه ستوری که همراه کسی فرستند تا خوراک
 بار بر آن بیارد و خوراک ستور -
 عقاقیمه بالغ علف و خورش چاربا -
 عقاقیمه آنکار کردن -
 عقاقیمه بالغ نام مردیست و انشد تابع
 و شهر سیت بمنزب -
 عقاقیمه بالغ بلند و الکره لای
 و گردن و میان دو تنگ و هر چه که بر سر چیز
 زیاد کنند و از تراز فاسی سر باری گویند -
 عقاقیمه بالغ میان و لقبیه شیر و باقی هر چیز
 عقاقیمه بالغ تشدید لام بیماری و بی سبب

چیزی و بالغ زنی که بر زن دیگر آورده شود
 علامت جمع و بنو العلات فرزندان از
 نمان متعدد -
 عقاقیمه بالغ تشدید لام تشدید
 و لغت بهشت جز آن و چیزی علت
 چیزی بودن -
 عقاقیمه بالغ آنچه بر آن اعتماد کرده شود -
 عقاقیمه بالغ کار و عمل و بالغ نیک و بدترین
 کارکنان که بدعت خود کار کنند -
 عقاقیمه بالغ زیارتی که از ارکان حج و از فاق
 زن هم در خانه زن و عروس آنرا گویند که
 زن را بخانه خویش آورند و بالغ هر چه بر
 سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن
 عقاقیمه بالغ آبادانی و آباد کردن و نام قبیل
 است و بالغ هر چه بر سر گذارند چون دستار
 و کلاه و تاج و جز آن و بالغ نام مردی است
 عقاقیمه بالغ خود و مغرود دستار و هر چه بر سر
 عقاقیمه بالغ قوم دوستی -
 عقاقیمه بالغ قصد کردن و اهتمام
 داشتن به چیزی -
 عقاقیمه بالغ گناه و زنا و در کاری
 دشوار افتادن و فساد و هلاک -
 عقاقیمه بالغ اندام شرم مردم و هر چه از
 دیدن و نمودن آن شرم آید و خسته صنف
 لشکر و حصار که ازان هم مهر اس باشد -
 عقاقیمه بالغ بازگشتن -
 عقاقیمه بالغ مجربانه خواستن -

همدرد بالضم زنته بیج و شر او زنته سوگند
 تیمارداری و ستی و ضعف در نکت و عقل -
 عینیه بالکسر زنگانی -
 عینیه بالفتح کنارجوی -
 عینیه بالفتح زنبیل چرمین و جامه دان که
 در آن جامه درخت کنند و جای سرو محل راز
 عینیه بالفتح درویشی -
 عینیه بالکسر فتح فایه مرغ فال گرفتن -
 عینیه بالکسر پیار پریدن -

فصل العین مع الشار

عیش بالفتح ایمنختن و طعام همیشه خستن
 و آن طعامیست که بپزند و در آن بلخ کنند یا
 بنیز کشک با خند بار دای دیگر میخوردند و کس
 بازی کردن در فحشین بازی و بی فایده -
 عیش بالفتح بازی است بالکسر تشدید به طریقی که
 عیش بالفتح و تشدید تا کم در شیم اقادن
 و الحاح کردن در چیزی و گزیدن مار -
 عیش بالفتح به فتح هر دو عین نیش توده رنگ
 که در گیاه نباشد و زمین نرم و کوی میسند
 عیش بالفتح ایمنختن و فراهم کردن و
 و باخت کردن و آتش بریادن از چقماق و
 دبیست به بعد از طرف شرقی و چهار وقت
 علویان است و فحشین سختی جنگ همیشه بود
 غلبت نان گندم و جو -
 عیش بالفتح زبان و تباہی رساندن رگ
 در روز زبان و تباہی -

فصل العین مع الجیم

علاج استخوان فیل قنات کر بلای خواب او
 نرم باشد و سرگین و به کسر جیم کلمه که بدان شتر
 را نند و به تشدید جیم راه پر و منطه -
 عجم و عجم بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن
 هوا گرفتن گردد -
 عجم بالفتح گردد و دو دو نادان و بالفتح و
 تشدید جیم اول بانگ آواز کننده از هر چیز
 چون نهرا آب باد و کمان و حر آن و شاعری
 معروف این آرزوی شاعر -
 عجم بالضم بر آمدن و بیالای شدن و رسیدن
 چیزی بی پای و بواسطه آن ننگیدن -
 عجم بالفتح اول و کسر اشتری که راست نه
 شاشد بالفتح شهرت و موضعیت قبایل
 را و منزلی است بر راه که در شتر و فحشین ننگ
 شدن و نگی کردن اصل خلقت باشد و فرقت
 آفتاب نائل شدن آن لغزوب -
 عجم کا زنا استوار -
 عجم در سختی است -

عجم بالفتح دفع کردن و کساح کردن و در کردن
 زمین به بیل -
 عجم بالفتح هر از کردن ستور کردن را در قنار
 عجم بالضم شاخ و دخت نازک نرم و بزرگ
 اول برآمده باشد و فحشین عجم بالضم علاج
 جمع و به فتح اول و ثانی و تشدید لام طعام یا کبوتر
 نرم و دبی است به بحرین -

عجم بالفتح زدن بعبا و جز آن و جمع کردن
 و بالکسر فحشین و به فتح اول کسافر و دهم
 واسط سباع کطعام بعد از استقرار به معده
 بدان منتقل شود -
 عجم بالفتح قابل علاج شدن بر کسی بالکسر
 خرد خربری و کبر که هیچ دین ندارد و نان بطرا
 سوخته علوی و علاج جمع و به فحشین در خربان
 خرماد و به فتح عین و کلام و بالضم فتح لام تشدید
 علاج موضع ریگ است بیابان و شتری که علوان
 خورد و آن گیاهی است -

علاج بالکسر در مان کردن و استعمال آلات
 و جوارح کردن و تشدید کردن در علاج بلای -
 عجم بشتاب رفتن و شاکر کردن و به فحشین بالضم و
 تشدید میم مفتوح مار -
 عجم بالفتح تیر سپان رونده و شاکر کننده -
 عجم بالفتح کشیدن سوار چهار شتر را و آن بلخ
 را منتهی است که بدان شتر را چهار شتر شود و به
 فحشین کشیدگی چهار شتر -
 عجم بالکسر دلو بزرگ که در مابین آن
 بسته به گوشه های دلو حکم کنند و در پشت و
 کار و اصل کار -

عجم بالضم معیم بودن و معیم کردن کسی را
 و کشیدن چهار شتر بسیار می نم دادن کردن
 شتر را به کشیدن چهار ایستان و بگشتن و با هم
 نام مردیست معروف که در زمان آدم به وجود
 آمد و تا زمان موسی از نزه بود و نام پدر او موقت
 بغم عین است و آب نم شسته شده که عجم بن

عق است خطاست صحیح عیج بن عیق
 است و فحشین کج شدن و بالکسرتش و او کج
 و بعضی گفته اند فحشین کجی در بالای چیزی است
 بیرون دیوار درخت و مانند آن و بالکسرتش
 فاد کجی در دین و در معیشت درای -
 عواجح الفتح و تشدید و اعاجوش -
 عوجیح الفتح نوع خار است و نام اسی است
 عواجیح قبیل است -
 عوایج الفتح دراز کردن اناهود شتر ماده
 و شتر مرغ و مانند آن -

فصل العین مع الحاء

عجاج بالفم درختی است که بدان و برگ آن
 تداوی کنند شتر آن را چرود و در کت علم معانی
 و بیان بر تقدیم خابرمین واقع است و آن غلط
 است و بعضی گفته اند که در درخت نیست
 بلکه آن درخت را خشم گویند -

فصل العین مع الدال

عاد و قبیل است که بهو بر رسالت ایشان
 آمد و ایشان از نسل عاد بن ام بن سام بن
 نوح بودند مردم از نیر عاد خوانند و عاد بنی
 چیز قدیم و منسوب به قبیل عاد و چیزی که عاد شود
 عجد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه
 بنده عجد عباد جمع و گیاهی است خوشبود و میکان
 کوتاه بین و کوبی است بنی اسد را و نیز کوهی
 دیگر است و منوعی است بلاد طی و فحشین شتر

و غضب عار و خارش و کسخت و اندوه
 و ملامت نفس خصوص انکار چیزی -
 عجاوید گردی از مردم و اسپان هر دو
 و راههای دور پشتهای موضع است -
 عجا و بالکسرتش همای خدا و قبیله چند که در
 خبر بر نظر انبیا اجماع و اتفاق نموده بودند
 فتح عین چنانچه صاحب صحاح گفته خطاست بالفم
 و تشدید یا پستندگان خدا و صاحب بن عباس
 وزیر معروف بر فصاحت و بلاغت -

عجید بالفم و فتح بالضم عید نام مردی
 اسی است و الفتح و کسر یا بندهگان و غلامان
 عابد رستنده و خشم گیرنده و عار دان و منده
 قوله تعالی و انا اول العابدین و
 عجب و الفتح و تشدید بی مضموم نام غلامی
 سیاه که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه
 بر پیغامبری که او را امت در جاه انداخته بود
 آورده بود و پنهان از قوم خود خبر آن پیغام
 میگرفت -

عجنا و الفتح آفاده کردن و ساخت و آماگی
 و ساز راه و قدر بزرگ -
 عجد الفتح و کسرتش حاضر و آماده و نام شاعری
 است و بالفم تمام نوعیت -
 عجد فحشین و به کسرتش همای و آمازه برای
 رفتار و استوار و حکم و تمام خلقت -
 عجم و الفتح بزغالگی که در درخت کنار درخت
 ملخ و عتود و بوزن دم و از است -
 عجم بالفم بوزن در اندک و بامیه است

مانند موز و الفتح و اندک موز با زبون ترین
 آن و فحشین عریان -
 عجد الفتح و تشدید و ال شمردن و بالکسرتش
 که ماده داشته باشد منقطع نشود چون آبی
 چشمه مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی
 و جاه قدیم و نظیر کسے -
 عجد و فحشین شام و شمرده شده و کسرتش
 دوم پیدا شدن اثر هر در سالی -

عجدید شمار و شمرده و نظیر
 عدا و بالکسرتش شمار و ناله زه کمان
 و پیدا شدن اثر در در گذرگی بار بعد از
 سالی و از ششمی از دیوانی و بیگام مرگ
 عجد و الفم بلند شدن گیاه و بر آمدن
 و ندان -

عج و الفتح سخت و حکم و راست ایتاوه و خر
 آینه و نظیر کرده و جای بیوند کردن -
 عوا و الفتح گیاهی است و هر گیاه که در شت
 باشد و الفتح و تشدید را نام اسی است و نام
 مردی است محدث -

عجد الفتح بزرگ و سخت تانق بن و جلع کرن
 عجد الفتح زرد جوهر چون در دیاقوت و
 شتر بزرگ و عجد نام اسی است نام منوعی و
 بچه های بزرگ و شتران که زربان بار کنند و
 شتران سواری ملوک شتران که برای طمان
 بن مندر بسیار است -
 عجد الفتح و نام آوردن -
 عجد الفتح بیحدین و جلع کردن و کسی

را زود بر کاری داشتن -

عصو و انغم مردن -

عاصد شتر که بر وقت مردن کردن بچپه

عصید بالکس فتح ایبا را بون بسوی آنکرا ملت

مشکخ دارد -

عصده بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن

و بر بدن درخت بر عصده آن آلی است و

آلیدن از در و بازو بالفتح قائم و بالکس بالفتح

چشم ضاود کس آن و بنشین بازو و ناحیه درامبر میبر

و بنشین در دیمت که در بازوی شتر میشود و در

بریده شده و بالفتح و کس و کسی که نزدیک بکنایه

خوش باشد و آنکه از در و بازو نالد -

عصید درخت خرما که دست بدان رسد و

و جیاره اینچ دست لوی رسد -

عاصد رونده بسوی چار پا و شتری که بگردد

بازوی ناله که خواهد -

عصا و بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطر بازو

و بالکس دست بر بن -

عطار و بالفتح نام ستاره البیت نام پدرا گوئی

از بنی تیم که آن گروه را بان میخوانند نام مردی

است که در وقت حضرت رسول الله صلی الله

علیه آله و سلم جائد درخت می فروخت -

عقد بالفتح برابر کردن هر دو یا بر جستن از

بیز رویدن که بر تریامر غنیت مانند کبوتر -

عقد بالفتح بستن درگه دادن و غلیظ و

انگشت پیچ شدن بالفتح و حساب کردن درگه

بسوی چیزی در آوردن و همان و همرا

و شتر قوی پشت بالکس کردن بند شتر

مروارید و بنشین گره گرفتن رسیان و زبان

قبیده اینست برین و بالفتح و کس قاف که گفته

از رسیان و زبان هر آن در یک توده بسته و

بر هم نشسته و بدین معنی فتح قاف میز آید و

شتر کوتاه صابر در کار بر در داشتن بار و با هم

و فتح قاف گره با جمع عقده -

عاق و ناله که دم خود را گره و آن علامت

بستنی است و گره اگر در چاه دهد کند و گره تر

عکس بالفتح میان چیزی قیاد کردن بر روی

و مضطر ساختن چیزی و بنشین و بر شدن

شتر و سوسمار و بالفتح و کس قاف درختان خشک

بمعنی آن بر الای یعنی باشد -

عکس و بالفتح که کسی دست نزدیک بید که اهل

آن بر اصل فصاحت باقی مانده و از لغت فیه

خود تغییر نکرده اند -

عقد بالفتح پی کردن و چیزی سخت دستا

و سختی و استواری -

عصو و بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم

درگ میان بگردگ شکم که تاناف آمده

و میان دو طرف سان و مرداند و بگین

بسیار مانده و دو پای شتر مرغ و خط در آن

عصا و بالکس بنای بند جمع عماده و ستونها -

عقد بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن ضد

خطا و بر پا کردن ستون و لاغر کردن درود

کردن و گران کردن و شکستن بیماری و شقی

کسی و انداختن زردن عمروی را در زدن

بر روی شکم کسی را و اندو بگین کردن و بنشین

مناک تر شدن خاک و کوفته شدن اندون

کوبان شتر و شتر گرفتن و لازم شدن به چیزی

و بنشین و بنشین ستونها جمع عمرو و بالفتح و کس

بیم خاک شده و مرد بسیار احسان و شتر که

اندون کوبان نش کوفته باشد و بیرون در برود

عاجله آهنگ کننده و قصد نمایند -

عمید پیشوای قوم و شکسته شد از عشق و جاری

عقده بالفتح و انغم مویز یا الو حیت از مویز

یا مویز سیاه زبون -

عصو و بالفتح برخلاف حق کاری کردن و در

کردن دانسته حق را و سینه کردن به اهل

و میل کردن و روان شدن عرق چنانکه دانسته

و جردن ناله تنها و بالفتح از بسیار باران و

ناله که شبها در ناحیه بچو عند بنشین جمع -

عصا و بالکس سینه کردن -

عاند سینه کننده و شتری که از راه میل کند

عیند سینه زنده -

عنده هر سه حرکت ایجه در زود و بالکس نزه

زود از جهت راست و بنشین بجای که اند

عصو و بالفتح و عصا و بالکس خوشه انگور

و خوشه میوه اراک هر آن عصا قید جمع -

عصو و بالفتح بازگشتن و گردانیدن در گردن

و مرین را بر رسیدن دجو کردن به چیزی و از

گردگان جمع عاید و راه دیرینه و هتیری و

سردادی قید شتر و بکلان سال نام است

و انغم چوب عیبه ان جمع و سازی است شتر که

آز ابریط گویند چو بیت خوشبو که آنرا بپزند
اگر گویند و خوشبو نیست که بدان بخور کنند و
استخوان کردن رخ زبان باشد.

عجوا و الفتح و تشدید او و عود و لوز
عجید الفتح زمان و زینهار و سوگند بیان و
اندز و وصیت و امان و نگار داشت و منزلی که
همیشه بوی باومی گردن از هر کجا گرفته باشند و
باران پس از باران اول و حیاء رعایت حرم
و طاق شدن و شناختن و دانستن و وفا بجزی
کردن و خدا را واحد دانستن و الفتح و کفترنگه
تعبیه و لایبت و کارها کند.

عجید هم بیان و هم زمان و کهنه و دیرینه
عجید الکسر چه با زاید از اندیشه و بیماری و
اندودمانند آن در درختن مسلمانان و درختی
است که بی محلیست معروف در عرب کاشتران
سحب از نسل اویند.

عجیا و الکسر بیماری پرسی کردن و زیادتی نکر
آند چنانکه مشهور است.

فصل العین مع الذال

عجوا و الفتح پناه بردن و بالفتم نوز ایندگان
از اسپ شتر و گوسپند و آهوجع عاند و فحتمین
پناه و لجا و کراست و مردم سفله و دروغ بالفتم
و تشدید او و مفتوح گیاه در بن خارسته یا بجای
دشوار که ستور بوی زسد و گوشت که بر استخوان
پسیده باشد و مرغ پناه بر زرد بکلیه
عجوا و الفتح گریه داشتن.

عجیا و الکسر پناه بردن و پناه و لجا و مرغی
بیکوه و جز آن پناه برد
عاند نوز اینده از اسپ شتر و جز آن پنا برند

فصل العین مع الراء

عجوا و الفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از
حقیقت و مال آن و باند نشین خواندن بی آواز
و بالفتم بسیار از هر چیز و کرده و گری چشم و قبیل
البت و وزن فرزند مرده و ابر با کشتاب
روند و عقاب بالکسر سنج بر غریب کنایه فرات
تا بیلان عرب گیرند از بلخ و قبیله البت بالفتم
و الفتح که آن بود و در خانه و در هر حرکت شتر
بارکش که پیوسته در سفر باشد.

عجید خوشبو نیست معروف که از مندل و گل و
گلایب و شک سازند یعنی گفته اند خوشبوی
ست باز عرفان را از اینجه که از عرفان گفته اند
عجور بالفتم گذشتن از آب الفتح نوسال از
بزرگو سپند و مرد و نمته ناکرده.

عجور که گزری و بی فتح بانام پسر آده سام
بن نوح علیه السلام.

عجور بالفتم موضعیست میان راد عرب
هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که
در رعایت حسن و لطافت بود بدان موضع
نسبت کنند یعنی گفته اند و نسبت کرده اند
جامه و فرش خوب میشود.
عجیر بالفتم پرستان افزون ز گس یا سیم
و مرد آنگه گوشت و بزرگ نازک و دانا از بزرگ

عجور بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه پناه
درختیست که چکبخت و هر چار یک گشته شود
براه خدا و بزرگ برای تبا می کشند و قبیل
البت و دسته بیل و غیر آن و چوبه کور
بیل بر پناه پیوند میکنند که چاه کننده بران
پای خود را نگا دارد و تکیه کند و بندان بالفتم
لرزیدن و جنیدن نیزه و جز آن و برختن
ارو و بنشینن فروغ بر آند و بنشینن شد و قو
عجور بالفتم و تشدید تادیر و اسپ آند و با
درشت که بر آن اسب نباشد.

عجور بالفتم بسردا قادن
عالم و زبانه سختی و بدی و جایی که از جهت
شیر درنده و جز آن میکنند تا صید کنند.

عجور بالفتم مطلع و دیده در شدن
عجور بالفتم دیده و روشن شدن و دروغ گفتن
و شریست برین و بالفتم عقاب دروغ و فحتمین
نیز آمده و الفتح و تشدید شایبانی است که در
شیران می باشد.

عجور بالفتم و بخار و نشان سختی
عجور بالفتم برداشتن است و وین و به
شایب رفتن اسپ بر شمشیر آسنگ کردن
یک کسی گردن تاقن و بالفتم و الکسر غلظت و به فحتمین
سطر و فز شدن و بآمدگی هر چیزی و به فحتمین
و کسر آن سطر و فز به.

عجور بالفتم و برای عجمه نیز آمده
عجور بالفتم بهانه و مندرود داشتن و الفتح
فشار نهادن و لگام کردن بر ستور و فحتمین

کردن و بسیار عیبت گناه شدن و طعام خفتن
 کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان در آن
 شود و سرگین بسیار شدن در فساد -
 عذار یا کفسار و خطایش از هر دو جانب نشان
 فسار بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن
 و ختنه کردن و هر چیز که نوبه رسانده شود پزند
 عا و نشان جراحت درگ و خون استخامه
 و غائله آدمی -
 عا و در بی فساد و درفش که بر بیار پازند تا
 راه رود -
 عا بالفتح و تشدید را در کین شدن و بالنعم
 قزوی که در گردن شتر بجا میشود و بیماری است
 که موی شتر بریزد و جوان و گوی است بعدن
 عا را بالکسر الفتح بانگ کردن شتر مرغ ز فام در
 و بالفتح کلمه است خوشبو که آنرا گاو چشم و با خونهند
 و نام گاو میست که با کحل نام گاو جنگ کرده و
 با همگی چنان سرزدند که هر دو مردند و این
 مثل شد میان دو حرفی که برابر شوند تقاص و
 واد است -
 عا ربه فتمین که یکی کومان شتر -
 عا - درختی است از قسم مرو و این در اصل فارسی
 است و نام مومنی است -
 عا رالفتح طامت کردن و منع کردن و کجای کن
 و زود بر کاری داشتن و واقف گردانیدن
 بر ابواب بین و الفتن و حکام و قیمت گیاه و روده
 عا و رالفتح بد خود و برت -
 عا نیز نام پشه است -

عا ز ربه فتح ز امر می که بد عای عیسه زنده
 عا بالنعم و ضمیمین دشواری دشوار شدن
 کار و بالکسر فقیه است از جن و بالفتح نیز آمده
 دشواری و فتنه که آرام نشده باشد -
 عا لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است
 و تاریکی شب ممل است بیش از پلور و به مضر
 در میست بر خوزستان و نام سامه است و از
 آنجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری
 و عسکران عرفه و منا -
 عا بالفتح ده یک بالکسر میان دو نوبت
 آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز
 اول و دوم آب و همدما بین هشت روز باشد
 و پاره از دیگر که ده پاره شده باشد و بالنعم فتح
 شین درختی است تلخ کشنده شومر را به سبزه
 خوان که نخل سبزه سبزه مطلق است که در عسکران
 هشت روز و پنجتن ده زن چنانکه عشره مرد
 عا را بالنعم ده ده بالکسر شتر ما دای آبستن
 ده ماه هر جمع شتر را بالنعم فتح شین و بالفتح و
 تشدید ده یک گیرند -
 عا شتر ده یک گیرند و ده کشنده و دهیم -
 عا شتر ده یک نزدیک دوست و شومر زن و
 معاشر و هم صحبت و دهیم حصه فقیه از زمین
 و او از گفتار -
 عا شتر دهیم روز مجرم یا نهیم روز و آن را
 عا شتر و عا شتر را نیز خوانند -
 عا شتر بر هر حرکت و بیستین روز کار و روز
 و شب آخر روز تا سرخ شدن آفتاب پنجتن

نیز آمده و باران و باران و قوم و خویشان و
 بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالفتح
 ناز و بگریه و نشودن انگور و جز آن و پناه یافتن
 در متن و بیستین لمجا و پناه و گردن خمار -
 عا شتر ده انگور و جز آن و هر چه افشرد و
 عا را بالفتح گردنخت و بالفتح و تشدید صداد
 روغن کش -
 عا بالنعم گیاهی است معروف که جامه
 آن رنگ کند و گشت را بهر اگر آرد اندوختن آن
 را فتنه گیرند -
 عا صغور بالنعم کجک تلخ زو پاره از مخر
 سر چوب بود که سر چوبهای دیگر در آن بود
 کند چوبهای پالان که سرهای آنها شتر بدن
 حکم کند چوبی بر آمدن سوی نهمیه استخوان بر آمدن
 پیشانی است و سر کشتی و پادشاه و پیشوا -
 عا صا و جمع عصفور و درختی است که صورت
 بنشینان دارد و در فارس بسیار است آن را
 عرب من را می کشند نیز خوانند و لسان اعضاء
 درختی است که آنرا الفارسی هر گویند و آن بار را
 تخم هر زبان کجک گویند و بهندی اندر خود
 خوانند و صا فر التندر شتران کعبه النعمان بن
 منذر داشت -
 عا صمور بالنعم دولا ب و دولا صا و جمع -
 عا صر بالنعم فاش کردن سختی و گرویی از زمین
 حاضر مانع -
 عا بالفتح شوی شدن و بالکسر شوی -
 عا رالفتح و تشدید طاعن شوی خوردن -

عطر دوست دارنده بوی خوش -
 عطر فحشین گزیداشتن از چیزی پر کردن
 عطر بافتح خاک آلود کردن و در خاک فطیلا
 وبالضم شمسیم و ششم و نهم از ماه و مرد و دیو بلبل
 و درشت و سخت و بالکسوخک و خوک و مرد و شمش
 شری و بختین روی خاک به سکون فایز
 آمده و اول آبی که گشت را دهنده تارهای ما
 لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و
 آنرا مخاط یعنی آب بنی شیطان گویند و به
 ضمتین زمان یا مدت یک ماه -
 عظیم گوشت در آفتاب خشک کرده و لیست
 بشیرینی یا میخچه و آن به مان خورش و نمک
 به هم سایه چیزی ندهد -

عصاره بفتح و رختی که از وی آتش گیرند
 گشت دادن و پیراستن و رخت خراب و معنی
 ست میان که و طالع و آن به مان خوش
 و لیست بشیرینی و بفتح و تشدید فاشی و هند غن
 عصاره بفتح کوشک بنای بلند یا بنای ویران
 شده و بالضم نیز آمده و ابر سفیداری که آفتاب
 و حوالی آنرا به پوشیده فرجه میان دو چیز در
 و این پایهای خوان نام جابیت نزدیک
 کوزه و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن
 و پشت لیست کردن ستور را و وریش شدن و
 بی کردن ستور را و از داشتن از رفتن بهتر
 کابین زن و زری که بوطی جنبه و اجنبی نماز
 و بقیه شدن زن و عله عقوم و به فتح نیز آمده و
 پس حوض و های خوردن آب از حوض و عقلم

آتش و جمع شدن گاه آن و میانه خانه و
 بنیاد آن و به فتح نیز آمده و طعم بهترین گیا
 و بهترین ابریا تشدید و سفید العرقه خروس
 که در سالی یکبار بعضی خروسان میدهند و
 بنیه که زمان بکر را بدان آزمایند و اول تخم
 یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار اتفاق
 افتد از جای که امید باشد و این لفظ را در
 حال ندرت استعمال کنند اعمار جمع و بختین
 لرزیدن پایها از دشت و نم و فتح قاف زین
 و پلان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب
 سواری نگاه ندارد -

عقور بفتح سگ گزنده و گزنده جزان
 عصاره بفتح می و نوعی از جامه سرخ و رنگین
 و بفتح آب زین و درخت خرما و درخت آب
 خانه و نه زادن و بفتح و تشدید قاف گیا
 یا بیخ گیا که برای وار و بکار برند و بالضم
 آمده و گیاهی که چارها را ریش کند یعنی بفتح
 و بی تشدید قاف نیز آمده عصاره جمع -

عاقریک توده بلند که در آنجا چیزی نرود
 و از اینده و مردی که او را فرزند نشود -
 عاقره ناز او مردی که برای او آفت رسیده
 باشد و از آن سبب بر زمین نیاید -

عکس بفتح تمیل کردن بجای بازگشتن به جنگ باز
 گردانیدن شتر خداوند خود را بل و من خود را
 اصل هر سپهری از زمان و بهترین روی زمین
 و در وی آب که درنگ غرض مانده باشد و در وی ناک سنی
 و در آن و گنهای شتران از پنجاه تا صد یعنی گفته از پنجاه

آشفت یا سفتاد و زیاد از ده یا صد و سکون
 کاف نیز آمده جمع عکره بفتحین و رنگ شمش
 بفتح و کسوف آب تیره و در وی ناک از
 شراب بد و غن و جز آن -
 عکس بفتح و بالضم برگشتن -
 عکار بفتح و تشدید کاف برگزنده جنگ
 و پدر قبیله ایست -

ع بفتح و بالضم و بفتحین زندگانی و زیستن عار
 جمع و بالضم مسجد و معبد ترسیان و جمه و ان
 و بفتح دین و به فتح میم نیز آمده و گوشت میان
 دندان و گوشت بیخ دندان

و بالضم نیز آمده عور جمع و نام مردی
 و آن را الو اوله گویند در حال رفع و جرت
 فرق شود میان عور و عور در حال نصب نویسد
 چه بواسطه نیاتی الف که قامت تون است در غیر
 مشرف تیلد فرق حاصل است و بفتحین نیز

که زن امیل سر خود را بدان پوشد و کسی است
 که از آنجا بوی که معظم می آید و بالضم و فتح میم نام
 حضرت فاروق و غیر آن جمع عره و معنی آن گوشت
 و بالضم و تشدید میم معنی است نزدیک اسطه -
 عاهر آبا و کنده و آباد و برین تقدیر عامر
 یعنی معمور باشد چون وافق یعنی مدقوق و
 نام مرد لیست و بی عکره قبیله ایست -

عکار بفتح و تشدید میم بسیار عادات
 کننده و نام مرد لیست و مرد بسیار ناز
 و روزه و قوی در ایسان و ثابت
 در کار و خسیلم و بر و بار -

در سخن و مردی که اهل خانه و باران خود را جمع کند
 بر آداب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و قائم
 نماز و روزه و قوی در ایمان ثابت در کار علم و
 برباری در سخن و مردی که اهل خانه و باران خود
 را جمع کند بر آداب رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم و قائم باشد بر امر و نهی تمام مردن و با نعم
 عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه
 بکبر جای امور و جادہ سفت و محکم بافته و با نعم
 و فتح تیسر و ضعیف است نزدیک مکر و نام مرد است
 و تصبیر مکر و عمرو -

عقصر بنم عین و صاد و فتح جملتین صل و
 حسب سختی و بلا و حاجت و آهنگ -

عقصر بنم عین و ضم آن بیخ ندهد هر چه اول
 ازان برود و تان باشد و میان و سخت خرابا
 در حال سفید که ازان بویا با فند و اصل
 مرد و اولاد و در تقان -

عقصر بنم عین و الضم و فتح تا مگس بزرگ او را
 خر مگس گویند و نام مرد است -

عقصر تبید از تیسر و عقصر بنم عین و فتح و در ازان و منف
 بنو العیبر بنم عین و جوارث و منف بنو الحارث و ما سی
 که در در بایه شور می باشد در عمران و ما بزرگ
 سپر که از پوست آن ماهی سازند و خوشبو است
 معروف گویند آن سر گین جانور بحری است
 و بعضی گفته اند بنم و چشمه است در دریا و صحیح
 آنست که موی است خوشبو که در کوهستان
 هند و چین از زینور غسل که انواع گیاه خوشبو
 می خورد و بوم می رسد و سیل آن را به دریای برد

و شست و شومی دهد و اکثر بانور بحری
 آنرا خود بر دونه تواند که همضم کند آن را بنم
 و ازین جهت بعضی گمان برده اند که سر گین
 آن جانور است و از بعضی لغات استماع آنها دور
 که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشان
 ظاهریست که موم باشد و در وقت آتش گذشت
 چون موم می گذارند و اللہ اعلم -

عقور بالفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
 بینائی یک چشم و بالفتح و کرا و بد باطن -

عقور ابر بر حرکت عیب و شکاف و در دیدگی عامه
 و باضم و تشدید او پرستو و خاشاک در چشم
 افتد و کسی که بینائی را ندارد و ناتوان و بددل
 عوا و جمع -

عقور بالضم و فتح و او نام جانی و خلعت کوه
 عوا سر گرو بهای پراکنده از بلخ -

عقور بالفتح و بالک و فتحین زنا کردن -
 عقور بالک قافله و شتران که غلبه بران بار کنند
 و هر مری که غله آورد و بالفتح خرابی و بیشتر در
 کوه ترا استعمال کنند نام کوهی است به مدینه و تخم
 که میان آن بر آمدگی داشته باشد هر چه که بلند
 باشد در چیز هموار و بوی که در پیشین هوزج و ضح
 کنند و در دست در انجام زنده یک چشم و گوش
 چشم و هر چه داخل چشم باشد بلندی گوش و بلند
 پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی
 سر کف و کوه و وادی است که در قدیم آباد بود
 الحال خراب است و لقب کفری است که کفر آن
 نمای الهی کرده بود و تهر قوم و پادشاه طین

و میان پشت و خط سفید میان برگ و غنیت
 چون کبوتر و رفتن اسپ جز آن و میر کردن
 و یک گوشه شدن ناقه به طلب محل بهر سو
 رفتن اسپ بهر آردن -

عجبار بالفتح بنم عین و پچاشنی زرو و سیم گستر
 و بالفتح و تشدید یار و بسیار آمد و رفت کنند و
 مرد بسیار حرکت شتر بسیار جولان بسیار حرکت
 و نام اسپ است -

فصل لعین مع الزاء

عجور بالفتح اتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح
 و کسر و ضم آن سرین و پس هر چیز
 عجور بالضم ضعیف پیش شدن دن و بالفتح زن
 پیش علم عجزه بریادتی تا گویند عجاز و عجز
 جمع اوریک توده و ایام العجز ایام سر می
 سخت فان عجز دست نزدیک عرب و بعضی
 هفت روز نیز گفته اند -

عجور بالک و تشدید او را جندی ضد ذل و
 بالفتح غلبه کردن و باران سخت و به کسر نیز گفته
 عجز و عجز کیاب از زومند قادر و غالب کسی
 عجز و عجز تنگ پستان شدن ناقه و عجز
 عجز بالک و بالفتح ناقه تنگ پستان -

عجور از بالفتح زمین سخت -
 عقره گردگان و آن میوه ایست معروف
 و بازی کردن مردان و خوابانیدن شتر
 عقره نزدیک پانهاون و آهسته رفتن مرد

عقره گردگان و آن میوه ایست معروف
 و بازی کردن مردان و خوابانیدن شتر
 عقره نزدیک پانهاون و آهسته رفتن مرد

عقره گردگان و آن میوه ایست معروف
 و بازی کردن مردان و خوابانیدن شتر
 عقره نزدیک پانهاون و آهسته رفتن مرد

عقره گردگان و آن میوه ایست معروف
 و بازی کردن مردان و خوابانیدن شتر
 عقره نزدیک پانهاون و آهسته رفتن مرد

عقره گردگان و آن میوه ایست معروف
 و بازی کردن مردان و خوابانیدن شتر
 عقره نزدیک پانهاون و آهسته رفتن مرد

عقره گردگان و آن میوه ایست معروف
 و بازی کردن مردان و خوابانیدن شتر
 عقره نزدیک پانهاون و آهسته رفتن مرد

و مانند آن -
 عکس بالفتح تکرار کردن بر عکس نیزه بر زمین زدن
 و راه یافتن به چیزی و بالکسر به نوحیل و مشوم -
 عکس به فتحین بی آرای بوسی و بقیایی که درین و درین
 اسیر را بهم می رسد و بالفتح و کلام در دهنند بی آلام
 که خواب نگیرد -
 عکس بالفتح بزاده و آهوی ماده و جز آن و نام
 اسپتی نام شیر است و پشته قبیل از هوازن و
 عقاب ماده و ماهی است بزرگ و طبیعت آبی و
 که گس ده و جباری ماده که آنرا تعذری خوانند
 و نام زنی است از قبیل طسم که آنرا در میان بروج
 کرده با سیری برده بودند و عدل کردن و زدن
 به عروه و آن نیزه است خورد -
 عکس بالفتح دانه انگور و بالفتح نام مرد است و به
 فتحین حاجت و در ویش شدن و یافت شدن

فصل لعین مع السین

عبد و س بالفتح و الفتح نام مرد است -
 عکس بالفتح ترش شدن و ترش روی و بالفتح
 ترش رو که به شیر زنده -
 عکس بالفتح و تشدید با و عکس ترش رو
 شیر زنده -
 عکس بالفتح ترش شدن و گیاهی است که
 آنرا سیسبند زنگر گویند و کوی است و آبی به
 سحر و محلا است بکوفه و پیدر قبیل از قبیس جبلان
 و فتحین شاش در گین نشک شده و مردم شتر
 پیسیده و خشک شدن و بستن حرکت دست و

انداها و نام مرد است -
 عکس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت
 و گرفتن به پنج چیز را و بل نمودن نا اقراره
 و بالفتح و بهر سه حرکت جمع قبضه گمان و باره از
 میان شب یا آخر شب -
 عکس بالفتح ابر گران و باران بیانی بزرگ
 عکس بالفتح رفتن در زمین و سخت پانگ
 کردن و حدس نمودن و جزانیدن شتر و
 استر و بانگ لذت استر و به فتحین دان است
 معروف که آنرا در فرس نسک گیند و بهندی
 مسور خوانند و شیره البیت که بر بدن بر آید و
 آن کشنده است و بالفتح دفع دل نام مردی
 عکس بالفتح زن و مرد که ندانند اهل
 عکس جمع ثانی عکس و قبیل البیت برین نام
 مرد است و از نجا است مثل عرب و لایع و عکس
 عکس بالفتح و بهتین طعام عروسی و نکاح کردن
 و بالکسر زن یا شوی و ماده شتر با نواع اسن جمع
 و این عکس جا زوی است که آنرا اسو گویند و
 بالفتح بستن کردن شتر بر بازوی او و عدول
 کردن از چیزی و مستون میان خیمه و لایع
 کو یک بیرون قلعه و به غم نیز آمده و دیوار میان
 و دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم باشد و بهتین
 و بهت داشتن و ملازم بودن و سخت شاد
 بودن و بالفتح و کسر شیر زنده و مدبوش و
 ملازم به چیزی -
 عکس بالفتح که کردن و بازوی شتر
 بدان بندند -

عکس بالفتح و تشدید بین شب گردیدن
 به پاسبانی و در آمدن خبر و تنها بریدن شتر
 و شیر زدن دادن او پیش مردم و آنرا که نورانین
 گرد می زا و بالفتح قدح بزرگ و قضیب عکس
 بالکسر جمع و جد و جهد -
 عکس بالفتح تشدید بین گنده گرد شتر
 عکس و عکس جمع چون خادم و قدیم و
 حاج و بیخ -
 عکس بالفتح که پیش مردم شیر زنده
 چونیده صید کبک مردانک خیر -
 عکس بالفتح عطسه دادن و مردن و در میان
 صبح -
 عکس صبح و آهوک پیش رو آید و عرب
 بدان فال گیرند و عطسه زنده -
 عکس بالفتح عطسه -
 عکس چیزی که بدان عطسه زنده و جانور
 که آن را بفال بد گیرند -
 عکس بالفتح باز داشتن و سخت زانیدن
 شتر و جز آن زدن به پای بر سرین و کشیدن
 بسوی زمین و مالیدن سخت مالیدن چرم
 عکس بالفتح فساد -
 عکس بالفتح باز کردن و برگردانیدن
 سخن و چهار شتر بر دست شتر بستن و شیر زدن
 بر خوردنی -
 عکس بالفتح که بدان چهار شتر بر دست
 او بندند -
 عکس شیری که شور با و دیگر خوردنی را

و نوعی از طعام که از شیر و کره و شکر و روغن رزق بازگو
در زمین بسوی مکان دیگر نشاندند -

علس بالفح آشامیدن و چسیدن و لوبه
از مورچه و آنچه خورده و آشامیده شود و فحش
کند بزرگ بالفح مردی و نوعی از گندم که دو گانه
در یک غلاف باشد -

علاش علس بالفح چیزی از طعام -
عماس بالفح جنگ سخت و مشرف روز سخت
تا یک کار به سر پای که راهی بان تیران برود
پنجین نمک عوس بمعنی بے راه رفته نیز آمده
عمس بالفح خویشین را در کالای نادان
ساققتن و درین گفتن و پنهان کردن و تجاہل
کردن در چیزی -

عکس بالفح و فتح میم نام مردی -
عواس بالفح و الکس نام جایی است در شام
که در اسلام قول در انجا طاعون عظیم پیدا شد
علس بالفح شتر ماده سخت حکم و عقاب پر
قبیلہ از زمین ازان قبیلہ است اسود عسلی که در
زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
نبوت کرده و در ثب فات حضرت کشته شد -
عوس بالفح و عماس بالکس براند
دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از صد
دوشیزگی بیرون رود -

عاشش دختری که در خانه دیر ماند مردی که
بیزن تدقی دیر ماند و شتر بر تمام اعضا -
علس بالفح مردی معزوت -
عوس بالفح شب گرد چیزی گشتن کردن

گرگ رپی چیزی خوردنی و نگاسانی مال
کردن و بالفح نوعی از گو سپند و فحشین در
آدن دوطرف دهن باندرون وقت
خنده و جز آن -

علس بالفح آب گشنی گشنی کردن و بالکسر
شتران سفید که او به سرخی آیمخته باشد -

فصل العین مع الشین

عوش بالفح عوش حق تعالی و کیفیت
آن و بیان حد آن در شرع جاریست
و گویند یا قوی است سُرُخ که از نور حق تعالی
در خشان است و تحت و سقف خانه و عروجه
و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی نمید
خانه که بران سایه سازند و زمین سردا قوم
و در بر ایشان و چهار کوه که نامین منزل عوا که
آنرا عوش سماک گویند و سرین شیر درنده
و جنازه و چون کبدان کنار راه چاه گیرند
بعد از آنکه به سنگ گرفته باشند و بلندی و
بر آمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند
و چون آب مهنده بران آید آب خوراند
و آشپز مرغ و بر آوردن بنا و بجای تمیم شدن
و به سنگ گرفتن چاه و درین گدن زدن
و لازم شدن و عدل کردن از چیز و بالفح
گوشت یک طرف گدن و عوشان گوشت
هر دو طرف -

عوشش به بیان حد آن در شرع جاریست
و گویند یا قوی است سُرُخ که از نور حق تعالی
در خشان است و تحت و سقف خانه و عروجه
و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی نمید
خانه که بران سایه سازند و زمین سردا قوم
و در بر ایشان و چهار کوه که نامین منزل عوا که
آنرا عوش سماک گویند و سرین شیر درنده
و جنازه و چون کبدان کنار راه چاه گیرند
بعد از آنکه به سنگ گرفته باشند و بلندی و
بر آمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند
و چون آب مهنده بران آید آب خوراند
و آشپز مرغ و بر آوردن بنا و بجای تمیم شدن
و به سنگ گرفتن چاه و درین گدن زدن
و لازم شدن و عدل کردن از چیز و بالفح
گوشت یک طرف گدن و عوشان گوشت
هر دو طرف -

عوشش به بیان حد آن در شرع جاریست
و گویند یا قوی است سُرُخ که از نور حق تعالی
در خشان است و تحت و سقف خانه و عروجه
و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی نمید
خانه که بران سایه سازند و زمین سردا قوم
و در بر ایشان و چهار کوه که نامین منزل عوا که
آنرا عوش سماک گویند و سرین شیر درنده
و جنازه و چون کبدان کنار راه چاه گیرند
بعد از آنکه به سنگ گرفته باشند و بلندی و
بر آمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند
و چون آب مهنده بران آید آب خوراند
و آشپز مرغ و بر آوردن بنا و بجای تمیم شدن
و به سنگ گرفتن چاه و درین گدن زدن
و لازم شدن و عدل کردن از چیز و بالفح
گوشت یک طرف گدن و عوشان گوشت
هر دو طرف -

شهری است بر مصر که آکنین خراب است
عسش بالفح و تشدید سین مرد کم گوشت
و چیزی اندک کم کردن خیر اندک و
طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن
وردن و رقعده و ختن پیراهن را و لازم
شدن مرغ آشپز خود و بالفح آشپز
مرغ که از زیرهای چوب شلخ درخت زد
و در آشپزانه کرد و دیوار سازد و اوقو ملاطی
فایده که در زمین سازد و کام شاعری است
و حق کسی -

عطش بالفح تشنگی و تشنگی بالفح
و کس طاشنه و به فتح طایز آمده و یکس و انیم
آن جای کم آب -

عطاس بالفح تشنگان و بالفح بیماری
تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی رود
عقش بالفح جمع کردن -
عقش بالفح فراهم آوردن مال و ختم
دادن چوب میوه درخت اراک اطراف
شاهجای انکور و تروایت و بدین معنی
به فتح قاف نیز آمده -

عکش بچیده شدن در بزم نشستن و موی
بچسبیدن و انبوه شدن گیاه موی بچسبیدن
شدن بر کسی حکم کردن و یافتن عنکبوت و
فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان بگا
و استوار کردن بند کسی -

عکاش بالفح تشدید کاف عنکبوت
یا عنکبوت نمبر یا خاض عنکبوت و نام کوبی است

و بالفتح نام مردی -
 عشمش بالفتح زستین و زدن بی قصد چیز موق
 و بفتحین عصف بصر فتن اشک کثراوقات
 بواسطه علی -
 عشمش بفتحین غم دادن چیزی را و از رخ
 بر کردن و ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش
 خود راندن -
 عشمش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بکسر
 نام مردی -
 عیاس بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده
 و نام مردی است -

فصل العین مع الصاد

عص بالفتح همواره بارعد برق بودن بود
 و به آرام شدن شتر و بختین شاد شدن و بخر
 یا نطق لوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن برق
 عراض بالکسر بر بارقی و رعد و برق و زنده
 و نیزه لرزان و همیشه -
 عصص به شرم و فتح هر دو مین استخوان بیخ
 دم که آزاد و مغز خوانند و زندک نمیر -
 عص بالضم و تشدید صاد اصل و بفتح چیز
 و بالفتح سخت و محکم شدن -
 عصفص بالفتح تا زکو و بعضی گفته اند درخت بلوط
 است که یک سال بلوط کند یک سال از او و هر
 طرف پوست پاره بستن و دم کردن و بر کردن
 دوست را بچیدن و بختین بچیدگی و بچیدگی در
 بینی و بالفتح و کسر فاجیزی که بزه زحمت باشد

عصاص بالکسر پوست پاره که مر طرف بان
 بندند و ظرفی که در آن چرم و خرقة و آنچه از راه
 یافته شود نگاه دارند -
 عقص بالفتح تا فتن بچیدن موی کلا که
 کردن آن و بختین بخیل و بد خوشدن و بالفتح
 و کس قاف بدخلق و خیل و در یک بسته سخت که
 در و راه نباشد -
 عصاص بالکسر موی بچیدگی و زده شده
 که اطراف کیسوم بدان استوار کنند -
 عکص بازگردانیدن و بختین بد خوشدن
 و حرون شدن چارپا -
 عمص بالفتح تو میست از طعام و بالفتح و کسر
 هم حریص بخوردن چیز ترش -
 عوص بفتحین دشوار شدن و سخت شدن
 چیزی و بچیدن کار بر خصم -
 عویص شعری که استخراجه معنی از آن دشوار
 باشد و سخن غریب و دشوار و بلائی سخت کار
 دشوار و زمین سخت و جای بلند نفس قوت
 و حسرت -
 عیص بالکسر درخت بسیار در هم بچیدگی
 اصل و نام پسر حضرت اسحق که رومیان
 از اولاد او بیند -

فصل العین مع الصاد

عرض بالفتح زحمت و متاع و به فتح زاین
 آمده و هر چه غیر از زرو سیم باشد عرض جمع
 در روی کوه و گرداگرد آنرا افق خوانند و طبع
 به هندی کیلا ۱۲

بسیار و کوه و کناره کوه و کوهی است به
 فارس و فرغانی و پهنا و وادی شکرگون
 کج کرده رفتن است در رویدن و شکر و
 کسر نیز آمده و در یوانگی و مردن آدمی بغیر
 بیماری و ساعتی از شب ابر پیدان و
 پیدا کردن و در عرض حق کسی چیزی آدن
 و رسیدن آنقی بستور و عرض کردن چیزی را
 بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و
 بنشته و عرض داشتن سخن و جزان و عرض
 و ادن شکر را و پیش آمدن ناخوشی و تپ
 بهرینه و مکه رفتن و پیش آوردن و نشان
 کردن بر سرین ستور و بالکسر نفس و بخت
 از بدن که عرق کند و لوی عرق بدن نوش و
 ناخوش و ناموس آنچه نگا داشته شود و عیب
 دعا از خود و از پدران و خویشان و آنچه
 بدان ذخیره کرده شود از سبب شرف و نام
 وادی است به یمانه لشکر و وادی که در درخت
 و آب بسیار باشد و درخت اراک درخت گنر
 و جات بلادی و شهر و ابر بزرگ و طبع بسیار و
 مردی که مردم را به باطل پیشین یزد و بالضم
 شهری است به شام و روی کوه و جانب و
 ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی اکثر سخن و
 اکثر مردم و رفتار است که در اسپان پسند کنند
 و در شران نپسندند و بختین بیماری و گزنیکی
 عارض آدمی میشود و مال دنیا و غنیمت مالی
 که جنس باشد و نقد و آنرا خواسته گویند و طبع

آنچه دوام نداشته باشد و هر چه قائم بقیه باشد
عروضین پهن و بزغالیک سال که محبت گشت
در بانگ حرکت آمده باشد -

عروض بالضم غرض شدن و جمع عرض و
بافتح تا آنکه ریاضت نیافته درام نشد باشد
و معنی و غوای سخن و جزو اخیر سماع اول از
شعر و علمی است که میزان شعر موزون و ناموزون
ست و راه کوه و نام که قدیمه و لواحق حوالی
آن و شکر که خار خور و از بی علفی و کرانه چیزی
حاجت که در هنگام کسی را پیش آید و بسیار بهر
چیز و ابر و خوردنی و بز و گو سپند که او را خار
پیش آید پس بخورد آزاد نامی است -

عروض عرض و منده لشکر و سالار لشکر و
انچه لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جفا
بر آمدن ریش از روی و ابر پراننده در افق
و دندان بعد از شایا و شتر ماده بجای بر و صفی

کردن و خوب بالای در که بدان در میگردد و عطا
عروض بالکسر در شدن از کسی و بر گشتن
و مکافات کردن کسی با آنچه دیگری کند یا او
مقابل کردن کتاب را با کتاب دیگر و کراهت و نوا
شدن و پیش آمدن به کسی در راه و پیش آوردن
تا قرار فعل به جهت گشتن و بدین معانیست
معارضه و داغ یا خط بر پهنای سرین ستور و
بالضم پهن و عریین -

عروض بالفتح و تشدید ضاد گردیدن و زبر کث
و آهسته شدن و بالضم لومی از علف متور چون
دانه خرنای کوفه و کناره و جز آن و بالکسر

رساند و زبر کث و زخمت خار و زخمت زنده
و توانا بر سفر -

عروض بالفتح چیزی که گزیده شود و خورد
شود و زخمت گزنده و چاه و دو تنگ تنگ
بسیار آب -

عروض بالفتح چیزی که گزیده شود و خورد
شود و گردیدگی و بلای سخت و زبان سخت
و زخمت مطرب و بالکسر گردیدن اسپ کسی -

عروض بالضم لازم شدن کسی را -

عروض دندانها بعد از شایا و بیماریها
و بالضم کوهی است در دریا رطبه گور حاتم در
بخاست -

عروض بالفتح بدل شدن و بدل دادن
و بالضم و الفتح و هر سه حرکت آخر یعنی هرگز و این
عروض مستقبل منفی است چنانکه لفظ خاصه مانعی
منفی است بالکسر و الفتح و او بدل چیزی -

فصل العین مع الطاء

عبط بالفتح گشتن چار یا بغیر ملت و بیماری
و غائب شدن کسی و کندن در زمین صوفی
که پیشتر زنده باشند و افرا کردن و در جنگ
افکندن خود را به سبب غارت برای گنجین
خاک روان کردن عرق تا آنکه روان شود
و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه و
حرف آن و شگافتن شدن و رسیدن سختی و درین
سختی کسی را بغیر سبب -
عبط گوشت و خون تازه و چار پای کشته

بغیر سبب بهار و شگافتن شده -

عوط بالضم درختی است خار و از صحرای -

عصفر فوطه فتح عین در او نم فاجانوری
سبب زرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه
و هند یا جانور است مانند سام ابروس -

عوط بالفتح و تشدید طاء شگافتن جامه بطول
یا بعرض غالب شدن و بسوی زمین
از امتن کسی را -

عطا بالفتح و لیریم و شیر زنده -

عطا بالکسر کرانه کردن و طوق کبوتر
درین کردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر
عطا بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بید
کسی را یاد کردن و بتیر زدن و بالضم کردن
بند و حائل و چمتین تا قوی داغ و بے بهار -

عوط بالفتح بار گرفتن تا قوسال سخت -
عبط بغتین درازی کردن -

فصل العین مع الظاء

عوط بالفتح و تشدید ظاء زمین چسبیدن -
عطا بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن
و سخت دشنام دادن -

عوط بالفتح بازداشتن و عزل کردن و قهر
کردن و رد کردن فخر او را با او -

عوط بالضم بازاری است و صحرای ناحیه
که میان نخه و طائف که در جاهلیت غزه
ماه ذی القعدة آنجا خرید و فروخت شدی
و ابیست روز بانی ماندی و قبایل از هر طرف

بدا بجا آمده اشعار خوانند می مفاخرت بابا و
اجداد بر یکت گیر نمودندی و در اسلام بر طرف
شده و ادیم شکلی منسوب است بدان -

فصل العین مع الفاء

عشر لیف بالکسر متروک بالضم مرد و لیف کار
گذا از قبیلت فاجر است که سخت و شتر سخت استوار -
عسوف بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر
از شب -

عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا
گرسنه بخورد و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام
بکار او نمودن و برداشت کردن از کسی گرفت
نکردن و بالضم و بالکسر لاغری ستور و بفتحین لغز
شدن و تنگ شدن سر بیان و ستان -
عجاف بالکسر لاغر آن و پیکانهای تنگ و غفل
در روزگار و بالضم لغوی از خرما -

عدف بالفتح عطای اندک خوردن و اندکی
از علف بالکسر طوره از شب گویی از مردم و پاؤ
از چیزی و ازده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدون
یعنی آنچه توان چشید و بفتحین خاشاک که
در چشم افتد -

عداف بالضم چیز اندک بجمع این معانی
بزال مجوز آمده -

عداف بالضم زهر قاتل -

عوف بالکسر و شکیب بالفتح توی خوش
و ناخوش و اکثر استعمال آن در بلوی خوش می
باشند اقرار کردن به گناه و جز ادا کردن و تاج

سرخروس بریدن و اعراض کردن از چیزی
و گویا بیست و نهم در میان گفت است پدید
شده و بالضم شاکلی و نیکی و احسان و
آنچه بخشند و بدل کنند و موز و دریا و اعتراف
موی بال اسب و بضم رانیزه آمده و موهنی است
و نام شخصی است و ریگ ده و جای بلند و بضم
نیز آمده و نوعی است از دخت خرما و دخت
خرمائی است به بحرین و دخت ترنج و بضم کنگره
جمع عوت و اسپان و اران بال و ارجع عراف
و گفتار و شتران که بر گردن موی بسیار است
باشند جمع عراف و بعضی بس بعضی آینه و مند
الزکات عرفا -

عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده
و کاهن و طبیب -

عروف بالفتح صبور و بسیار شناسنده -
عارف شناسنده و شکیب -

عریف بالفتح شناسنده و بالکسر تشدید را بسیار
شناسنده و رئیس و سردار قوم و لقب -

عروف بالضم روی برافتن از چیزی و دل
سروشیدن -

عروف بالفتح مداومت کردن در خوردن
و آشامیدن و بالضم کبوتر پرند -

عریف و عروف آواز جن که شب
در بیانها شنیده میشود -

عراف بالفتح و تشدید را بر می که آواز زده
از آن آید و نام قبیلت است که می است بنی سعد
را و کوهی است بر روزه زده میل اندیدینه -

عارف مرد گوی و نوازنده ساز موسیقی
عسف بالفتح بے راه رفتن و از راه راست
میل کردن و بیدار کردن سلطان و بصر
گرفتن کسی را و بیدار کردن مستور گیاه را بگفتی شن
کار کسی را و برای کسی کاری کردن و مشرف شدن
شتر بمرگ اسطه غده و نفس بزند چنانکه گو
از می جنبیده باشد و مرگ قدح بزرگ -

عسوف بالفتح بے راه و ستکار -
عاسف ناقه نزدیک آمده بمرگ مردم
سخت جنباند -

عسیف مزدور و بنده که او را بر کار یا نیکه یا بد
عساف بالضم لرزیدن گوی شتر از نفس
پشتاب وقت مردن -

عصف بالفتح برگ کشت ناریه در زمین
کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن
و پشتاب رفتن و هلاک کردن و بردن باد و
کارزار کسی را و گردیدن شتر که حوض آب
و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و گاه
او مانده پدید آید بر گه که اذ آن خورده شود -

عاصف باد سخت و تیز میل کننده از بد
و بر روی مائل باشد از چیزی و روزی که در آن
باد سخت وزد و شتر ماده و شتر مرغ تیز رو
عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح
باد سخت جهنده -

عطف بالفتح میل کردن و خم دادن
چوب را و دو تا کردن بالش را و سخن را بسخن
باز گردانیدن و میل دادن و نهر را بنی کردن

و باز گشتن بر چیزی و حمل کردن و بالکسر جانبر
 طرف هر چیزی میان راه و قبضه کمان در زیر بغل
 و بالضم جمع عاطف و فحمتین درازی ملکهای ختم
 عطفیف زن فرمانبردار و طام که بر بنداشته
 باشد بالضم فتح طام نام فردی است -
 عطفوف بالفتح هربان و ناطق که بر بچه خود
 هربان باشد دام صیاد که در آن چوب نمیند
 باشد تیری که بر تیرهای دیگر به چینه تالو اسطه
 آن تیرها بر آید چنانکه بازی عرب است و آثار -
 عاطف هربانی کنند و برگردانند و ششم
 از جمله اسپک بدان گرد بندند و آهوی گرد
 خود را که کند وقت نشستن در جای خود -
 عوطاف بالکسر داد از روز و شمشیر نام سنگی
 است و بالفتح و تشدید بطایر که بر تیرهای دیگر
 قاروب به چینه تیری که مقصود است بر آید
 یا تیری که زبان دارد و نه نیش یا تیری که چند بار
 در زیر لب تیرها برگردانند -
 عطف بالفتح و تشدید فاعل بالکسر رسانی
 و باز ایستادن از حرام -
 عطاق بالفتح پارسائی و بالکسر دارد -
 عقیف پارسا -
 عقیف بالضم خم دادن چیزی را در و راه -
 عطاق بالضم یاری کردن امستون که کند
 علف بالفتح بازداشتن و کسوف موی جمع
 عکوف بالضم بر چیزی میقیم لودن در روی
 بر چیزی گشتن و در کعبه برای عبادت ستم و عبادت
 کردن و اصلاح نمودن و پس شدن -

عالف بجای میقیم شونده و گرد چیزی گرد
 و در سجده برای عبادت نشینده -
 علف بالفتح بسیار آشامیدن و گاه و گاه
 و از آن چاربا را و بالکسر بسیار خوار و درختی است
 در زمین که برگ آن برگ انگور مانند آن
 را خشک کرده در گوشت بپزد و بهضم و بهضم
 جمع علف یعنی آنچه چار یا خورده و به فحمتین خوش
 ستور و حتر آن و بالضم و تشدید لام مفوم
 میوه درخت طلع که از آن شرخورد و شبیه است
 به اقلای تر و تازه -
 علف بالکسر نام مردی از قضا که کبلا
 نهای علفیه بدان منسوب است و بالفتح و
 تشدید لام علف خوش نام دانشمندی است
 معتدلی -
 علف بر سر حیات و مشهور از آن فهم است
 درختی علف درختی درختی نمودن -
 عقیف بالفتح سخن درشت و رفتار در
 و آنکه سواری اسپان به نرمی و ملائمت کند
 عکوف بالفتح حال کار و قضیب همان در
 سخت و بهر و دروغ است خروس و شیر
 درنده و کوسبی است و رگ در عاقبت و در او
 عیال کردن و گیاه است خوشبو و نام مرد
 و نام مته است و گردیدن مرغ گرد آب و حریف
 و جز آن -
 عوافت بالضم آنچه درنده در شب میاید
 و خورد و بر چیزی که یافته شود -
 عقیف بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام

و شراب جز آن را و ناوهای مرغ بگفتن بین
 کردن و بیان جاهای افتادن او و عرب
 بدان فال نیک بد گیرند -
 عقیاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و
 جز آن و عیافه ناخوش داشت و
 بالفتح باز بچه است عرب
 ۱ -
 عالف آنکوال گیرد مرغ و جز آن -
 عقیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند
 و خورد و نام زنی است -

فصل العین مع القاف

عحق به فحمتین بوی خوش و چسپیدن بوی
 خوش به بدن و جامه و بجای میقیم شدن و به
 چیزی حریص شدن و نام مردی است بالفتح
 و کسر بامردی که اندک خوشبو ببالد و بدت
 بوی آن بنماید -
 عحق بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف
 و آزادی و آزادی و آزادی و آزادی و آزادی و آزادی
 به کسر آزادی و به فتح آزادی و در گذشتن
 اسپک و کسپان و بالکسر چمتین درختی است
 که از آن کمان سازند و بالضم جمع عقیق و عاقق
 و بالفتح کهنه سپهر برینه شدن و گردیدن و به صلح
 آوردن مال و به صلح آمدن مال و به شیء
 این یکسش بشه بعد از کشیدن رنج تمام
 عطاق بالفتح آزادی و بالکسر غان
 شکار و اسپان نجیب -

عائق دوش یا مای روان دوش و آزاد شده
 و شراب کهنه و مشک فسخ وزن جوان نوریست
 وزنی که هنوز شوشه نگرفته باشد وزن میان
 سال و کمان کهنه و بچه مرغ که هنگام پریدن آن
 شده باشد و سرخود شده باشد بچه مرغ سنگ
 خوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده
 و درین کهنه از چیزهای غیر چندان چون شراب
 نریا و اوق جمع

عقیق آزاد شده و درین از هر چیز دیگری
 و آزاده و گریه ناسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل
 و شراب آب خرمایش لقب حضرت ابوبکر صدیق
 زیرا که جمیل و نیکو بوده یا آنکه حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و آله وسلم در شان او فرموده است
 عقیق من الناری فی توازانش دوزخ آزادی
 یا آنکه مادرش بدین لقب خوانده و بیت عقیق کعبه
 شریف زیرا که اول خانه است که بنا شد یا این
 بوده از عرق طوفان یا از ویران کردن جبهه
 و از ظلم جابر یا آنکه کسی مالک آن بوده

عرق بانج فراهم آوردن و به فحشین پوست
 در عرض کردن برای بستن چیزی و گمان بردن
 به چیزی در ساندن فکر بچیزی که بدان یقین
 نداشتند باشد

عرق بانج و سکون ذال مجرد درخت خرمایا
 بار و بریدن شاخهای خرماد و به خلایف رنگ
 گویند چینی بر روی بستن به جهت علامت بردن
 و ظاهر شدن بار گیاه از خرد و بیدی کسی را بهم
 کردن و به چیزی نسبت دادن و مالک فرشته

خرما و خوشه انگور و حصاری است به درین و
 هر شاخی که بنا خفا بگیرد داشته باشد و کبک اصل
 و فتح ذال و فحشین مصنوعی است بسیار آب و
 درخت کنار و بانج و کس ذال مردمان در کار
 و خوشبوی که لوی او نیز باشد

عرق بانج گوشت استخوان باز کردن و استخوان
 که گوشت از وی باز کرده باشند و برای کردن
 زشت باشد و بالک است درخت درگ بدن
 و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین
 غیر آن زمین را تصرف و مالک شود و اصل
 هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نرود
 و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بر اثر
 و کوه خرد و حسب موضوعی است نیز خوردنی قلع

بسیار و زمین شوره که در آن درخت گز روید
 جای بلند و ذات عرق مصنوعی است که اهل عراق
 از آنجا احرام بندند و فحشین نمی اندام آدمی
 و سایر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام غیر
 حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند
 آن درسته بنا و صفا اسپان و مرفان و هر چه
 صف زده باشد و زنبیل از برگه ما با قنده و بانج
 و کسر انیس کوزه او فاسد شده باشد و فحشین
 جمع عراق یعنی کنار دریا

عراق بانج استخوان که گوشت او خوره باشد
 همچنین عرق بانج عراق بالک جمع و بانج
 آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت عراق
 استخوان یک گوشت با عرق عراق استخوان بی گوشت با گوشت
 و لفظ و باران بسیار و بالک جانوری مرغ نام آب است

کنار آب کنار دریا و مشک کبک ملک معروف
 از عبادان تا مرسل از روی طول و از قاصد
 تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار جلوه
 قرأت قلع شده عاقین کوفه و لیمه باشد

عروق بانج رفتن در زمین و جمع عرق
 و عروق الصفر در چوبه و عروق الخمر و فاسد
 و عروق لبغس گیاهی است که زبان برای زخمی
 خوردند

عرق بانج کافتن زمین و شراب کردن
 و در ویران و خرابی باز داشتن و مبالغه نمودن
 و بسیاری کردن در زدن و به فحشین پیوستن
 به چیزی و به ضمیمین برخیزان و بانج و کس ذال
 عسق بانج پیچیده شدن و بدخلی و تنگ
 گشتن و به فحشین حلص شدن و به پیچیدن
 و الحاح کردن در طلب چیزی و ضمیمین انا که بر
 قرض داران خود دست نمایند

عشق بالک و فتح زیاد از عدد دست داشتن
 یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری
 است سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از
 دیدن صورت کسی و به فحشین بسیار دوست
 داشتن و به پیوستن بر چیزی

عاشق بسیار دوست دازنده عاشق جمع
 عشیق بالک و تشدید شدن کسور بسیار دوست
 عشق بانج فانی شدن و بسیار گشتن کردن
 خوردن دادن و بسیار از زیاده زدن و مانند
 خفتن و کار استوار کردن و به بسیار آب
 رفتن و فراهم آوردن و از کاری برداشتن و

منع کردن وزدن با چیزی را و بختین گس
عقیق هوائیست سرخ و غلط معروف که
 از جانب یمن آید و وادی در جای آب
 سیل آن را بشکافد نشیب سازد و موضعیست
 به مدینه و یامد و طائف و تها و موی بود و آن
 انسان و حیوان که باز کنند -

عقوق بالغنم فرانی پید و مادر کردن و
 ایشان ما آزدن و بالغنم بار دار و گاهی غیر
 دالانیز گویند برای تغافل -

عاق سرکش با مادر و پدر عتق بالغنم و فتح
 قاف جمع -

عقی بالغنم تشدید قاف شکافتن و از بولد
 قربان کردن و موی طفل شرون و تیر بجانب
 آسمان انداختن و بالکسر حقره عقیق -

عقاق بالغنم آب سبز و بالغنم و بالکسر شرمه پاک
 بر پشت بردارد و بالغنم عقوق و سر کشی بالکسر
 ستوران آستین و آنچه ازین انگور و خراب آید
عقاق جمع عقیق و شیر برای درختان -

عقق یعنی فتح هر دو عین مرفیت سیاه و سفید
 که آوازش به نطق می ماند و آنرا مک و زارغ
 دشتی گویند -

علق بالکسر چیز نفیس گرانمایه و انسان و
 برین دو معنی فتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه
 و جامه نیکو و شیرین و بالغنم در آن بختین محبت
 جز آن و باز گرفتن زن و در آن بختین آه و در دم
 خوردن شتر سرای درخت خار دار در کام پسند
 زلو ستور را بوقت آب خوردن و آویرش قان

قدر از علف روز گذار یا شد ستور را در گروه
 بسیار و بختین خون یا خون غلیظ و خون -
 و علق پاره اذنان و کرم سیاه آبی که خون از
 جلذن می مکد و آن را زلو گویند و هر چه که
 به چیزی در آویرد و گل که به دست چسبند
 و خصوصت لازم که دفع نشود و هر گیاهی که
 چاربا آنرا فرود برد -

علاق بالغنم راه و دو لایب آب کش و دلو
 و حوران ورستی که دو لایب آویخته بود و
 محبت و هوا -

عقوق بالغنم در او بختین و دوست داشتن
 و آنچه بران چیزی آویرند و بالغنم غول و سختی
 و بلا و مرگ هر چه بر آن را چو در دختی است
 که تا دمای ده ماهه آستین آنرا خورند هر چه
 بر دم در آویرد و تا که او را بر بچه خورند هر چه
 سازد تا شیر باد و در بولوی کند و بر شناسد
 فی سحر بد و او را در کند و زنی که بچه شیر خود را
 دوست ندارد و تا که با آنرا لغت نکند و
 بچه بخورد زنی که بچه فرزند خود را شیر دهد و شیر
علاق در آویرندگان -

علق بالغنم جو و گاه اسپ با بغنم و تشدید
 لام مفتوح گیاهیست که به درخت می آویرد
 و منافع آن گیاه بسیار است -

عقق بالغنم و بغنم بختین تک پناه و مانند
 آن و کناره بیابان که در و با شاد و درین و بغنم
 لذت و عقیق شدن چیزی و بالغنم بفتح نظر
 کردن در چیزی و خرمایه نارسیده که در درخت

پروند تا خشک شود و وادی است بطائف
 و موشی و شهری و قلعه است بالغنم و فتح نیم
 منزل است در راه که نزدیک است عرق و
 بختین نیز آمده و بعضی گفته اند که بختین
 غلط است و بختین حق کسی در چیزی -
عقیق زرف چاه دور که راه دور دراز
عقیق و علق هر دو بالکسر لادین
 امین سام ابن نوح -

عالمق و عالمق که به انا و لاد علق
 که در بلایه منتشر شدند -

علق بالغنم بختین و بالغنم فتح لون گزن
 و گروه مردم و سروران قوم و میل کنندگان
 و یائین شکنجه پاره انسان در روزگار گذشته
 و قدیم و آنچه نزد عوام شهرت است که علق نام
 ما و بختین است خطاست و صواب عوج
 بن عوق است و عوق پدر است و بختین
 نوع رفتار است شتر را در زای کردن -

عقاق بالکسر است در گردن یک دیگر گزن
 و بالغنم زفا که با ده عقوق بالغنم جمع سختی و بلا
 و کار سخت و دشوار و اسپ خوش کردن و

نام جانور است که آنرا سیاه گوش گویند
 ستاره میانه از نبات النعش و زکوة دو
 ساله و نام ایسیست و موضعی است وادی
عقیق کردن و دست در گردن کسی کنند
عقوق بالغنم در از و نام شهر است که شتر
 نجیب از نسل او میزند و گاهی که رنگش سیاه
 زرد و پرستی کوبه و کلاغ سیاه و لاجورد

بیارنگی است مشابه لاجور و زنگی گت کبود سیاهی
 مائل و شتر سیاه رنگ و عوقبین دو ستاره ایست
 پہلوی فرقدین -
 عقوق بالفتح قول دہ سنگ حمیرا گرم و گرنگی و
 طول العوقب یعنی دراز دم -
 عقوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در
 بند کردن و مردی که در ویرن باشد و بر چشم نیز آید
 و مردی که مردم را از غیر باز دارد و بالضم از دوری
 که مردم را از غیر باز دارد و بالفتح و بالضم قول
 کرد و باز آید و بالفتح و بالضم قول کرد و
 از سنی عبد القیس -

عواقب موانع و حوادث روزگار -
 عالق باز دارنده و مانع -
 عیوق بالفتح و تشدید ستاره ایست مخرج
 رنگ و شن در کنار راست کاکشان که پس
 شریا بر آید و پیش آن شود -
 عیوق بالفتح باز داشتن و بهره از آب بالک
 کوه زبرست -

فصل العين مع الكاف

عک بالفتح آینه متن چیزی به چیزی
 عک بالفتح باز گردیدن و در جنگ و حاکم کردن
 اسبای گردیدن و چسپیدن بوی خوش بر آن
 و شک شدن بول و سرگین بران شتر و آن
 و ترش شدن نمید و شیر نمیل کردن بجای
 و کینه شدن کمان و روزگار و کسب است
 عک بالضم تهاقن بجای و اقدار است

خوش نمودن و بیداری یا کسی پیش آمدن
 کسی را و بر شوهر خود وافرمانی کردن زن و کینه
 شدن کمان -
 عاکب اکرم و رنگ مائل من مرد بوج و
 بازگرفته از حالی به عالی و نبیند صافی -
 عکبک روزی بجایت گرم و گرمی از قبله
 عکبک به فحش و بیعتین و بالضم و فتح
 نارسه های درخت خرم -

عک بالفتح زدن صوف به مسطره
 عک بالفتح آیدن و گوشمال دادن و خراب
 چیزی چنانکه آن چیز خود مندرس شود و عک
 پانها گیاه را و مائض شدن زن و فحش
 حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن
 درخت خار و در کارزار کردن و آوار گشتن
 و ماهی گیران و اصدعکی و بالفتح و کسر آواز و
 مرد سخت در کارزار و اندازه مردان و جنگ -
 عاک بالک انبوسه کردن و نام مردیت بالی
 و بالفتح و تشدید اینک لند و گوشمال دهند
 کارزار گفته -

عوک بالضم مائض شدن دن و بالفتح ناله
 بسیار سوک لاغری و فریبی او پیدا نباشد -
 عک بالفتح لازم شدن و چسپیدن -
 عک بالفتح و بیعتین سخت گول و نادان
 خردن و بالفتح و کسر ساخت نادان -
 عک بالفتح و تشدید کات باز داشتن
 از حاجت و اسهال و مباطله کردن حتی کسی
 و دوبار و سه بار گفتن سخن را و باز نماند زدن

مکر کردن بدی با کسی در بند کردن و
 به حجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی با
 گردانیدن چیزی در میان کردن سخن و نام
 مرد محبت که او را عک بن عثمان بنائے
 مثلث بن عبد الله بن ازد و صاحب صحاح عک
 بن عثمان برادر محمد بن پنداشته و آن
 خطاست -

عک بالفتح چاودن صبح و ماتن آن و
 خائیدن اسپ لگام را او به کس نیز گفته اند
 و هر چه لرج و چسپنده باشد و بیعتین درختی
 مست در حجاز و آنرا املاک بالضم و الک نیز
 گویند و نیز هلاک آنچه خائید شود و لرج بال
 و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت چسپیدن
 عک بالفتح بسته شدن و مطر و غلیظ شدن
 شیر بسته و سخت شدن رنگ تا فرطی کردن
 زن در قن و بیسر نمودن در زمین و برگشتن و
 حمله کردن اسپ بستن در و رنگ خون سخت
 سرخ شدن و شیر کردن شتر در گله بدین
 معانی آمده عک بسیار از هر چیز و در زمانه
 فام و معنی است و بالضم تو دمای رنگ سخت
 شده حج عینک بالک اصل چیزی و بیعتین
 آمده و موم صفت آن شب یا اول شب یا پاره
 شب بدین معنی بهر حرکت آمده و بالضم و فتح
 نون دمی است به بحرین -

عاکب ایک تووه بسته و سخت شده -
 عوک بالفتح تهاقن شدن و باز گشتن و
 آوردن به چیزی و باز گشتن زن به سوی

دخوردن او آنچه در آن خانه باشد و اول
عوک بک یعنی اول نیز و به فحشین جنبش

فصل بعین مع اللام

عبل بالفتح سبط و به کسر بانیز آمده و عمل
الذرا بین سبط باز و قافتن رس و برگه زنت
تراشیدن و پیکان در تیر کردن و برگه قنادن
از زنت و بر آکن آن از زنت و بازو شستن
و باز گردانیدن و بریدن و برون چیزی و
بر فحشین هر مری که بچیده و ناگشاده باشد
بر برگه خت کرد و برگه برگه برگه فاده از زنت
در برگه آده در شیشه تافته و شمر درخت ارطی که سبط
گردد و قابل دباغت چرم شود -

عجال بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون
ساق آن سبط راستوار شود از آن عصا
سازند و بعضی گفته اند که عصا موسی از آن بود
و بالکس سنگهای سفید سبط جمع عجال چون
بطار و بطاح -

عقل بالفتح سخت کشیدن چیزی را و در شستن
و شستن بیدی و بیدی شتابنده و به فحشین
و تشدید لام بسیار خوار و درخت و تمگار و
سخت گوی و نیزه سبط

عقیل مزدوری که اجرت گرفته باشد تمام
عقل بالضم و عقل کمال بلکه خوشتر
عجل بالکس گوساله و نام قبیل است و بالضم
چیزی که شتاب آید آند او را و به فحشین رعیت و
شتاب گل و لایحه و بالفتح و کسر هم و هم آن شتاب

عجول بالفتح نیک شتابنده و نادر و بچو گم
کرده و به تشدید هم که ساله عجا جیل جمع -

عذل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح
و شایسته و گواهی و داد دادن و برابر کردن
چیزی به چیزی و مانند و نظیر و فدی و فریضه
و برابر موی و واسی و پاداش دادن و نمون
و نام مردیست بسیار کشنده و به کسر هم و تمگار
و بالکس مانده و کس ف بار که آزار به فارسی
گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح مانده چیزی
که از جنس و با شکر و بالکس مانده چیزی از
جنس او باشد -

عذیل هم تنگ هم سنگ برابر در قدر و مرتبه
عذول برگشتن از راه و میل کردن و جمع
ترک کردن و از گشتن باز ماندن فعل -
عادل داد دهنده و متشکر بفرخی تعادل
برابر و شریک سازد -

عذل بالفتح بگویند و ملامت کردن
و به فحشین بگو ملامت و به فحشین روزم
سخت گرم -

عادل ملامت کننده و رگ خون آزار
و نام آیهست به معنیست نام شعبان یا خصال
در جاهلیت -

عذال بالفتح تشدید ذال سخت ملامت
کردن و تشدید ذال ملامت کنندگان
جمع عاذل -

عزل بالفتح بکار کردن کسی را و جدا کردن
و دور شدن از گینه زک زن و نحو استن فرزند

ازان و بالضم بی سلاحان جمع اعزل به
ضمین بے سلاح و به فحشین بے سلاح شدن

عسل بالفتح طعام با انگبین شستن
و مدح و ثنای خوب کردن بر کسی نخل کردن
و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سمر
جنبانیدن اسپ که رگ جنبانیدن باد
آب را چنانکه مویز زنده و حرکت کند شستن
راه نما در میان و نادر نیز رفتار و مویز است
و بالکس قبیله است از جن و به غسل قبیل
ایست و به فحشین چشیدن طعام و شیرین
و خوش آید مراضن حق تعالی کسی باری
خلق و جناب و قتی که آب روان شود و
انگبین و آن لعاب مگس است بعضی گفته
اند که آن بخاری است که صعو میکند در میان
بهر آنچه میاید آب میشود و غلیظ میگردد
و مانند شبنم بر شکوفه درختان می افتد و
آن را بگسل می چیند و در خانه خود نگاه میدارند
و گاهی آن چیدن مگس نیز از خار و جز آن مویز
می چینند و آنرا ترنجبین و شیرشت گویند -

عاسل عسل گیرنده و نیزه سخت جنبنده
و همچنین عسالی -
عسلی مرد سخت زننده و زود گرداننده
دست راست در زدن و جار و بوی عطارد
و پر مویز که فاله را بدان از جای جدا کنند و
شتر و فیل و حیل و فحشین جمع و سل یعنی مردمان
نیکو کار نیزه کرده جمع عاسل
عصیل به فحشین نیزه و زود و بوی عطارد

عسل بالضم و عسل

عسل بالضم و عسل

عسل بالضم و عسل

و مغزیه که رنگی بیخ دم اسپ درختی است که بخوردن آن فتر را شکم روان شود و کمی دندان -

عصا بالکسر جمع قیرنج شده و وضعی است **عصا** بالضم جمع اصل یعنی کساق و ملازم کساق **عصا** بالفتح بازداشتن میوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار بر کسی دشوار شدن کار و مالک

بسیار زشت و بالضم و بضم اول فتح دوم تنهها و بلاها و احد عضله بالضم و به فتحین موضع است ببادیه که پیشه بسیار دارد و به فتح نیز گفته اند و پدید آید و کلاک موش و بهار که گوشت سبط باد باشد و احد عضله و ضاواند عضل شدن بالفتح و کسر مردی که پهای با گوشت سبط باشد **عصا** بالضم کار دشوار و بیماری سخت -

عطل بالضم و ضمیتین مردی زرد مال و بی ادب کمان به زه کوش و ضمیتین اسپ و شتر که دامن نداشته باشد و مردی که سلاح ندارد و زنی بی پیرایه اعطال جمع و به فتحین بزرگ جبهه شدن و به پیرایه شدن زن و نخس کردن و قامت و خوشه خرما -

عاطل خالی از پیرایه - **عطل** بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی و ضمیتین آنها که علت مشکل دارند **عطال** بالکسر نوعیست از تصرف و تقایف شمر و سوار شدن گسنگ بعضی بر بعضی و شتر بر چنین ایشان بر ماده -

عقل دست زدن به میان پای گوشتند

بجهت دانستن گرانی و سبکی آن و به فتحین بسیاری پیر میان دو پای بزرگ و گاو نر و خنک که میان مقعد و قضیب باشد پیر خصیه و گویند و نواحی آن -

عقل بالفتح خوردنش و تیز میان نیکی و بدی و خیر و شر گفته اند قوی است نفس را که بدان تیز اشیا کند اغراض و مصالح بلند و افعال آن وقت خفته کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دریت و جاده شرح غلط و قطع و دل و پناه و بستن باز و وساق شتر بهم بستن دار و شکم را در یافتن دریت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت تاوان پذیرفتن و ادا کردن و بیالافتن آهلو و نیم روز استادن سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا از مغایرین و به فتحین کوفه شدن زالو و پیچیدگی و برانگیختن پای شتر و به فتحین جمع عقال -

عقول بالضم بالای کوه رفتن آهرو پناه بردن بجای و جمع عقل و بالفتح داروئی است که شکم به بندد -

عاقل خردمند و آهوی بالای کوه روزه و نام کوهی است -

عقال بالکسر یعنی کبدان باز و وساق شتر بهم بندند و صد در کوه یک سال را مردی شریفی که چون آب میرسد چند صد شتر فریاد میداند و نام مردیست و بالضم و تشدید قات یعنی ستور

عاقول منظم آب دریا و موج آن و خرم وادی جوی زمینی که راه دران نتوان آید گیاه ای است و کار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول شهرتست به نزدان و به فتحین و درستی است به وصل و عاقول نام کوفه است در توریت -

عقیل بالفتح و کفان نام پسری طالب که انا تر بود به نسب قریش و قطع ایام ایشان و نام صحابی دیگر است بالضم فتح کفان درستی به خورستان و نام مردیست و پدید آید -

عققل بالفتح و به فتح هر دو قاف وادی بزرگ فراخ و رنگی ده بر هم نشسته و عظم سوسمار و شمشیر و قرح -

عککل بالفتح زنت بر هم نهادن و چیدن و بازداشتن و در بند کردن و زود در یافتن و دردی روغن و چرک و پیرا فدان جمع شدن و راندن شتر بازوی آن و برای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر الغم لیم اعکال جمع و بالضم پدید آید -

عکال بالکسر یعنی کبدان دنت و برای شتر بند نام مردیست -

عل بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر در ریزه اندام و کلان سال و تخیف از هر چیز و تکلیف زیارت زمان کند و بزرگ و فرجه و کهنه و فرجه و

نخیف بدن و بیاز شدن و میالغ کردن در
 زدن و دوم بار خوردن آب و دوبار خوردن
 عسل به فحنتین دو بار خوردن آب دوم بار
 خوردن و نهی به فحنتین با اول خوردن آب
 و دوباره خوردن و بالکسر فتح لام بیمار یابو
 و سبها جمع علت -
 علیل بیمار معلول به معنی بیمار چنانکه مشهور
 است و بر زبانها مذکور است در کلام عرب نیامده
 عمل به فحنتین نام مردی و کار کردن و کار و
 پیوسته در خشیدن و اعراب دادن عامل علم
 و بالفتح و کسر هم کار گذار و عمل دار -
 عمول بالفتح بسیار کار کننده -
 عندل بالفتح شتر بزرگ سرود لاد -
 عنادل جمع عندلیب -
 عنصل به نغم عین و هاء و پیا زوشنی که آنرا
 پیار بر کس و پیاز موش گویند -
 عویل آواز گریه -

عوال بالضم قبیده الیت و امام هندی است
 و بالفتح و تشدید و او امام و لیست -
 عایل پادشاه بزرگ زنی که شوی ندارد -
 عیال بالکسر اولاد زن و آنرا تکفل و تهجد
 حال ایشان و مرثت ایشان بانی بود و لغت
 باید داد -
 عییل بالفتح آتما تیز رو -
 عییل بالفتح خزمان فتن اسپ مرد جزان
 و در رویش شدن و سیر کردن و گردیدن بالفتح
 و تشدید یا مرد خزمان و اسپش خرام و به
 فحنتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد و
 میل فحنتین ندارد -
 عائل درویش -
 عیول بالضم درویشی و بالفتح و انغم سیر کردن
 و گردیدن -

فصل العین مع الیم

عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق
 و کم و زیاده شدن تراژ و میل کردن آن و در
 شدن کار و غالب شدن بر کسی و متمم داشتن
 کسی و افزون شدن و بالافتقن و زیاده کردن
 و بر آوردن سهام و انفس میراث و حساب و
 نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن
 و قوت و نفقه دادن عیال نا آواز و ازین
 گریه و آنکه عیال کسی باشد واری کسی جوید
 و نفقه عیال و به فحنتین آواز گریه و بالکسر فتح لام
 اعتماد و تکیه بر کسی دیاری و استعانت -

عام سال و به تشدید میم هم در افزارنده
 و مردم عام عند خاص -
 عیاهم بالفتح در ماندگی گران و بالضم آب بسیار
 عتم بالفتح و رنگ تاخیر کردن و بازداشتن
 از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از
 شب و در فیدن شیره و وقت نماز خفتن و
 موی کشدن و در وقت نماز خفتن فتن یا
 آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت و
 بالضم نام مردی است و نام اسپ منته و لغت
 و به فحنتین زمین و شتی -

عقوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن
 شیر دهد -
 عاقم و رنگ کننده -
 عقم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج
 بسته شدن آن و سست و وقتن آهسته
 را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته
 که درست نه بسته باشند -
 عجم بالفتح استخوان بیخ دم که از اجیب و عصب
 نیز خوا کنند و بالضم نیز آمده و شتران خوردن
 عجم جمع و دندان فروردن به چوب جزان
 به جهت دانستن سختی و سستی آن و گردیدن و
 چا ویدن به جهت خوردن یا از برای استخوان
 زیارت کردن کسی را و چنانیدن شمشیر برای
 آدمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم کند
 زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع و عجم
 بالضم و به فحنتین مردم غیر عرب به فحنتین حبه و دانه
 خردا و آنکه رودانه هر چیز -
 عجام بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید عجم
 شیر و پرستو -

عدم بالضم و به فحنتین نیست و دروشی
 کم کردن و منق کردن و بالضم اول و کسر ال و
 دروش و محتاج -
 عدیکم دروش و نیست شده و نادان و
 دیوانه -
 عدا هم بالفتح نوعی از طب که در مدینه میباشند
 عذم بالفتح خوردن و گردیدن اسپ جز آن
 به سختی و در مالگی کردن در شام دادن زن

شور بر او از خود دفع کردن و بالفتح و کسری
سخت گزیده و بفتحین وادی است بین کپاچی
عذاهم بالفتح و تشدید ذال کیک مردم را
میگرد و بالضم تشدید ذال درختی است خاردار
بیابانی -

عزم بالفتح استخوان خاییدن و درخت خاییدن
ستور و بالفتح و کسر او دو خانه و سد می کشین
خانه گرفته باشند و باران سخت کلاک مش زو
بفتحین گوشت ریایی به سیدی آینه -

عراهم بالضم خاییدگی درخت و استخوان شوی
و ناز کوک بسیاری لشکر و آمادگی است و ای آن
و استخوان درخت که گوشت پوست آن جدا
کرده باشند -

عزم بالفتح و الضم عزمیت و آهنگ کردن
دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم
دادن کسی را و اولو العزم یعنی خلدندان
عزم و اولو العزم از بیگانگان آنند که دل نهانند
و اینست و درام خدای تعالی بر اینچه عهد کرده بود
و گفته اند که آن چهارتن بوده اند حضرت نوح و
ابراهیم و موسی و محمد علیهم السلام و بعضی گفته اند
اولو العزم آنانکه بعد و شیاک داشتند در کار او
صبر بر بلا و آوی و گفته اند که آن نه تن بودند
حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و یوسف
و ایوب و موسی و داود و عیسی علیهم السلام -
عزم انکم انفسنہا و آیات قرآن که برای تنها
بیماران خوانند و در الفتن خدا که واجب کرده بر
بندگان -

عزم یکم دشمن سخت -
عزم و عزم بالفتح نازک کمان سالن
عصم بالفتح طبع و اشتن در آمدن در میان
جنگ و صفا کارزار لے پاک کسب کردن و جهد
نمودن و بفتحین خشک شدن بند دست
دقیق و کج شدن آن -

عشم بفتحین نان خشک -
عصم بالفتح در زیدن و کسب کردن و باز داشتن
و جنگ کردن و نگاه داشتن و بالضم قلعه
ایست و کسب است و بالضم و بفتحین ار حنا
و خضاب جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیزی و
بالکسرت صاگردن بند جمع عصمه بالکسر
و الضم و عصمتها جمع عصمه -

عصیم نوی و چرک بول که بر آن شتر خشک
شود و بقیه هر چیزی و اثر خضاب جز آن که
باقی مانده باشد -
عصام بالکسر و ال مشک بدان مشک را بر
داند و رسن دل و مطهر و عوده و کوزه و مشرب
و طرف باریک تم و نام حاجب لغمان بن منذر
عاصم باز و ارنده و نگارنده و موضعی
ست بیلا و بنیل -

عصوم بالفتح بسیار خوار -
عضم بالفتح مرمان و بیل گندم پاک کن و قیضه
کمان و بالضم و مغزه شتر -
عصوم بالفتح بسیار خوار مراد عصوم مرزا
عظم بالضم صفت جدا کرده و از هم و آورده و
بفتحین پاک شده گان و احدش عظیم و عالم -

عظم بالفتح استخوان یا استخوان کر و گوشت
باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بزرگی
چیزی و بد معنی بفتح نیز آمده بالکسر و فتح ظا
بزرگی فلان مغز -
عظیم بزرگ -

عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظم
و بالفتح موشکی است بر شام و بالضم و تشدید
و تخفیف آن بزرگ -

عظم بالفتح و الضم ناز آیدگی و بالفتح و کسری
از رنگ و کار و بالضم کلیم سرخ و هر جامه که
سرخ باشد و بفتحین جمع عظم -

عظام بالضم و الفتح ناز آیدگی و جنگ و سخت
روز سخت و مرید خود بخوبی از دشوار و ناز
بخوان استوار -

عقیم ناز آیدگی از مردوزن و باد و روز قیامت
و جنگ سخت -

علم بالفتح بار استوار بستن و پشت مرد
نهادن و بر گشتن از زیارت کسی بر کسی بر گشتن
و حل آوردن و از دشنام کسی پس ایستادن
و خیز شدن شتر و بر برداشتن آن اندر
پهلوی و انتظار بیرون و بالکسرتنگ و آنچه
بدان دارند و بسایلی که زن دان و خیره
خود گذارد -

علم بالفتح گزیده و بالضم جمع علم بالکسر
علم بالضم و فتح کات نام مردی -
علم بالکسر آنچه بدان بار بندند -
علم بالکسر آنگاه شدن و داشتن و داشتن

بالبفتح شگافتن لب بالاول نشان کردن و فحش
 شگاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه
 دراز و نشان و دره جامه که کارز و نیز آن بر
 جامر کنند و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوا
 قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود -
 عالم و انده فح لام آفریدگان تمامی و آنچه
 در میان فلک الافلاک باشد -

علم و انا و بالضم فح لام نام مرد است -
 علام بالضم جریح و اشته و تشدید لام نیزه
 و الفح و تشلام بسیار و انا و عارف پسبهای
 مردم و بالضم و تشدید لام بسیار و انا و عارف
 به نسبت حنا که بدان رنگ کنند و علامه و علامی
 بسیار بسیار و انا و یا برای تائید و نسبت
 نیست بلکه برای مبالغه است یا آنکه دو بار زین
 و و صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق کنند
 جهت مشابهت تائید و نسبت -

علم فح عین و قاف حنظل و درخت نخ مزه
 و هر چه علم باشد -
 علم بالضم و فح ذر آب بسیار موج دریا و
 تاریکی شب شتر استوار و شتر گز نه و کند او بود شتر
 بر رخ و گویند و ز کوهی و گا و شیرین بود و نسبت
 علم به فح عین و حیم دراز -

علم بالضم و الفح شتر سخت و استوار -
 علم بوزن علم نام مردی است -
 علم بالفح و تشدید میم برادر پیر و گروی از مردم
 علم تمام و دراز و هم را فرگرفته و انبوه بسیار
 علم به فح عین و حیم -

علم بالضم هم از افحتن -
 علم حکم دستار خود را در هر چه بر سر بچند
 جمع علم است -
 علم به فح عین بسیاری و انبوهی بزرگی جبهه
 و خلقت در مردم و غیر آن و هر چیز نام و شامل
 و مردم عام -

علم بالضم بفتح لقم بیخون سیاوشان -
 علم به فح عین درختی است در زمین مجازا از
 سرخ رنگ باشد و تشدید میکند بدان حشمت
 خضاب کرده را و اطراف خرابی شبای و لای
 از وزن -

علم بالضم بفتح تشا کردن و کشتی و رفتار شتر و علم
 و فح و او که کلهای سیاه که بر آب شنا کنند
 عومر بالضم -

علم بالضم وضعی است و بالفح و تشدید او
 خوش رفتار که پنداری شنا میکند نام پدای
 صحابی -

علم بالضم و فح او نام مرد است -
 علم بالفح آزادی شیر شدن و تشنه شدن -
 عیام بالفح روز -

فصل العین مع النون

عجاوان بالفح و تشدید با جزیره است
 که با و شعبله و جلع عیاست و بحر فارس میزند
 درای آن جزیره آبادانی نیست -

عین بالفح سبطی و درختی تن و به ضمیمین
 مردم فریبش و به فح عین و تشدید نون که گرس

شتر بزرگ سبط -

عش بالفح بزندان برود به شدت
 و سختی و آزدون قرصدار را و ضمیمین مردم
 عش بالفح نوعی از بزرگ درخت خرما که
 شتر چرد و اصلاح کننده و رعایت کننده
 شتران و شتر و فح عین است که چک دود و
 خوشبو شدن جامه و بالفح و کسر اطعام فاد
 بی مزه بواسطه آیمختن دود بدان -

عشان بالفح عیار و دود و وضعی است
 دود کردن آتش و به فح عین است عشون -
 عین خیم و عنت -

عین بالفح خیم کردن در شستن هر چیز و
 زدن شتر بر زمین در رفتن بر زمین نکیه
 کردن به وقت بر فاستن از ضعف و پیری
 و به فح عین فریب شدن و کاس میان فریب
 و پیرانه و بالفح و کسر جیم فریب و شتر فریب و حکم و
 عاجن نافذ که در شکم او پخته قرار گیرد -

عجان بالفح گردن و متعدد و زیر زدن و میان
 خبیثه ذکر و بالفح تشدید جیم گول و نادان -
 عدن بالفح اقامت کردن در جاهای
 همیشه بودن و جات عدن با غنای بهشت
 که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن
 سنگ بریدن و رخت به تیر و جز آن و لاری
 و تمیم بودن شتر بر خوردن درخت خار دارد
 به فح عین جزیره است درین -

عاون شتر بر یک جای باشد از علف -
 عدان بالفح کراچی و ساسل دریا و

هفت سال و موضعی است -
عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول
 صلی الله علیه آله و صحابه سلم که فصاحت شهر بود
عدوان بالضم و الکسر تم و ظلم کردن بر کسی
 و باز گردانیدن جبرئیل در احد در گذشتن و
 ترک کردن و بی فحشین و دیدن و باز گردانیدن
 و دشمنی سخت و قرض از حد در گذشتن -
عرفان بالکسر شناختن -

عزین بجا اول هر چیز و بهتر قوم و بنی
 نزدیک و یا بنی یا استخوان سخت بینی -
عزم بالفتح بشیر مکرده و جای بودن گفتار
 در کتک مار و زخمان و گشت در گوی از تمیم و
 آواز خنده و فحای خاتره و شهر خار و خانه سوزا
عران بالکسر عیب بینی شتر و بیماری که در آن
 پای چارپا میشود و بدان مورز و شکاف درد
 و پادختی و صلابت که در سر بند پای اسپین
 و دوری و خانهای دور و یوب میان پر
 دو لایب کارزار کردن و خوابگاه کفتر شاخ
 و سار و دود -

عروان بالکسر بی است -
عریان بالکسر بی چیزی پخته و فحشین چوب
 بینی شتر کردن و بیماری است که در پای چارپا
 مورز و شکاف دست پای چارپا و درش کردن
 و شکاف می پاشند ستور و بوی چیز پخته و دود و
 درختی است که بران پوست را و باخت کند
 گوشت پخته و بافت و کسر که کسی لازم باشد به نماز
 نافه از شتران قمار بوزارند و نام اسپ است -

عرجون بالضم چوبی که کج شده
 و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند گیم است
عسن درازی با جونی موی سپیدی رنگ
 موی سفید است بالکسر مانند و نیز و پسته بهر جهت
 آمده و بالضم فرمی و بی فحشین و بی فحشین گوی
 آب علف در کشتور و بالفتح و کسرین چارپا
 باندک علف بسز کند -

عسقلان بالفتح شهرت بر ساحل ری
 شام و عسقلان الراس طرف بالای سر -
عشش بالفتح گفتن چیزی بر رانی خواست خود
عظمن بالفتح پوست را در شوره تهاون به
 جهت باغت تاموی از وی بر زود فحشین
 پیرشته شدن پوست و خوابگاه شتر گوی
 و آرام گاه گو سفند نزدیک آب حبل الطول بسا
 مال و فراخ باز و و کشاده پا -

عطال بالکسر گین و ننگ که در پوست
 مانده نشود -
عظون بالضم سیلاب شدن ناقه و سراسر
 دادن ناقه را بعد از خوردن آب بار دیگر
 نمودن آب فرو خفتن شتر -

عقسن بالفتح بالای کوه رفتن و بغیر دادن
 و بدمزه گردانیدن گوشت غیر آن و بی فحشین
 گنده شدن هوا و گوشت و خزان -
عفان بالفتح و تشدید نام مردی است اگر
 ما خود از عقسن است و نون اصلی است نصر
 و اگر از عغه است و نون زائد است غیر نصر
عقیان بالکسر زر -

عقتون بالکسر سحریت از با دیر عرش
 کردن ملائکه با داند و با ایشان نیز ای
 با دست و ناظر اند به عرش و صبح ایشان
 سبحان الله ربنا آلا علی -

عکان بالکسر گردن -
عکن بالضم دفع کاف نورد و شکنهای
 شکم از فریب جمع عکته بالضم -
عکن به فحشین معلون بالضم و علامه بالفتح
 آشکار کردن -

عکلان بالکسر با هم آشکارا و پیدا کردن و
 قلعا لیت نزدیک صنعا -
علوان بالضم اول کتاب -
علینین بالکسر تشدید لام مکسویای
 مشکور مشد و غرفهای بهشت جمع علیه و
 کتاب عمل نیکان -

عمران بالکسر نام پدر موسی و نام پدر مریم
 و نام ابوطالب هم پیغامبر آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و صحابه سلم و بالفتح عمر دین جبار و
 عمر و ابن نذر و دو گوشت پاره آویخته بر کام
 و بالضم و فتح نیم ابو بکر و عمر ثانی عمر و عمر ابن
 عبد العزیز -

عمن بالفتح میقم شدن بجای و بی فحشین
 باشندگان و میقم گشتگان بجای -
عمان بالضم شهرت برین و بالفتح تشدید
 بریم شهرت به شام -

عوان و **عویان** بالضم و بالکسر بر پای
 کتاب نشان آن و اول چیزی از آنچه بدان

دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمید دور یافته شود از چیزه -

عقون بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار -

عس بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو پیش آمدن و بالضم قیلاست صفتی است و بالفتح و سکون نون حرفی است معنی ازو طرف است یعنی جانب -

عسین به تثنی پیش روی و پیش آمدگی -

عسین بالفتح آنکه قادر باشد بر نگاه داشتن باد شکم و بالک و تشدید نون نام رود آنکه قادر نباشد بر زدن و کوبیدن با زبان -

عسنان و کوال گام و پیش روی و پیش آمدگی

و معارضه و مقابله و تکرار شدن در جمع و تراء بلکه و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنان دورگ بالفتح ابرایری که آب نگاهدارد و او است و بالفتح و تشدید نون درنگ کننده در خبر -

عسقوان بالضم اول هر چیز و عنقوان اشبات النبات اول جناتی و اول گیاه -

عسول بالفتح یار و پشتیبان جمع و مفرد آمده و یاری کردن و یاری به نخستین میانه سال شدن

عسوان بالفتح جنگی که یکبار در آن کارزار کرده شود و زنی که او را شوهر باشد و میانه سال آن

گاون و از هر چیزی عون بالضم جمع و شهرت رسا صل دیبای من و زمین که باران در آن باریدگی

عسین بالکسر یا چشم بنگارنگ عیون بالضم

جمع و بالفتح میتم شدن بجای بر آمدن از جای و کوشش کردن در کاری به شتاب دن مرد که خسته شدن بر گذشتن خفا -

عاسن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم ثابت به یکجا و در دست کمال شتاج درخت که در یک

تنه باشد بخارجه آدمی در گم نامه عواهن جمع عسین بالفتح چشم عیان و عین عیون جمع

و اهل شهر اهل خانه و چشم رسانیدن چیزی و چیزی به چشم رسانیدن و آدمی و یک کس

شهرت به نیک و موعظی است ببلاد و ببلاد دی است بشام زیر کوه گام و دی است به من

دروان شدن آب چرمی که در میان زه که کلو که کند در آن غلوله انداخته بیندازند در آن

و مال و حاضر از هر چیزی حرفی است مشهور و گزیده هر چند در شاهان و بزرگان است باشد دیدمان

و جاسوس در بار و زرو ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات و قبله و شیوا و ابر که از جانب

قبله پیدا شود و از جانب قبله عراق یا از طرف است قبله عراق نمایان شود و آفتاب

شعاع آفتاب مرغیست و انگور و اکثر قوم و اکثر مال بجای سخن آبگاری و باران چند دونه

که بر طرف نه شود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مردی و میل در تر از و نایجه چشم

آب نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و معاک چابک نون و برادر پداری و مادری

و ذوالعین قناده صحابی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله و اصحاب و سلم چشم او را

بگردانیدند و او را

بعد از آنکه بیرون آمد و بود باز بجای خود گذشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگری بود عین شمس

دری است به مهر که در آنجا درخت لبسان می شود و بالکسر گاو خوشی و زنان که سیاه بی سفیدی

چشم ایشان بکمال بود جمع عینا و در تثنی عین چشم شدن -

عیون بالفتح بسیار چشم زنده عین بالکسر و تثنی جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است در

حکمت تصنیف شیخ ابوعلی توری گوید طبیعت ایاسرای محمدرضی محمدرضی است عیون

غیر عیون را فسانه دان و مشون بنام شهرت باندلس و دی است به بحرین و عیون البقر

انگور سیاه گرد و اولوی سیاه -

عسین به فتح عین و نون و سکون هر دو یاد دی است به بحرین و بالکسر الفتح کوی است

نزدیک با صد که بران شیطان لعین ایسا آواز در انداخت که محمد صلی الله علیه وآله و

اصحاب و سلم گفته شد -

عیان بالکسر دیدن چشم و آهن مانع جا که در قلبه گاو و زراعت کنند برای تیا که نین

فصل لعین مع الواو

عسوبه تثنی و تشدید و او کبر و کردن کسی کردن و از صد و گذشتن و بغایت

پیری رسیدن -

عسوا بالضم تباہی و فساد کردن -

عسوا بالفتح شیر خوارانیدن کودک را -

عقد و بالفتح و دیدن و ستم کردن بر کسی گردیدن
 در کاری و در حین بر چیزی و در گذشتن از چیزی
 و ترک کردن و بالفتح و ستم و ال تشدید و او
 دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر مذنوث است
 یافته و تشدید و او ستم کردن و از حد در گذشتن
 عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی
 عرو و بالفتح چیزی را بر چیزی نسبت کردن
 محسوب بالفتح کلان سال شدن و سپار شدن
 گیاه و سخت شدن سیاهی شب معنی موم
 نیز آمده -

عشوب بالفتح دیدن آتش به شبک دور و قصد
 آن نمودن و طعام شب خوردن کسی و
 در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر
 شیر که هنگام رفتن گو سفند به بحر یا بعد از آن
 آشامیده شود -

عصو بالفتح بستن زخم بر چیزی جمع کردن
 گویی را بر خیر و شر و به معاصرون -

عصوب بالفتح پاره پاره کردن و بالضم و ال کسر
 بسیار با سخوان و جزو بدن که فارسی نرانا نام است
 عسوطو بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و
 سرد و سرد دست برداشتن و بهر حرکت و
 بالفتح و تشدید و او آهوک سوی درخت کردن
 دراز کشیدن از بچرو -

عسوطو بالفتح عکین کردن و بهر نوبت آمدن
 و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و
 طبیعت کردن -

عصوب بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض

نمودن از تقییر کسی و ترک عقوبت کردن و
 محو کردن نشان چیزی و بزرگترین و بزرگترین
 مال و بزرگزیده و نیکوترین چیزی و افرونی
 و احسان و عطا و آب فرون و زمین خیزی
 که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و خرکه
 و باین معنی بهر سه حرکت آره و مرد در گذر زنده
 از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر
 بسیار و دراز شدن چنانکه معتقدند در آب پوشیده
 در دانش زیاده شدن و پوشیدن گیاه -

زمینی را و بریدن شتر و آب در نیامدن چیزی
 که او را تیره کند بالفتح و عظم فالتشید و او بسیار
 در گذر زنده از گناه -

عقوبه چاه کردن و بلند شدن علم و کرده و متن
 چیزه را -

صلو بهر سه حرکت بلند می و به زمین و تشدید
 و او بلند شدن -

عصوب بالفتح گازی خوری و فروتنی -

عصوب بالفتح ایستادن فروتنی نمودن و ظاهر
 کردن زمین گیاه را و آمدن سنگ بوییدن
 چیزی را و دشوار شدن کاری و نازل شدن
 امری بر کسی نگاه داشتن مشک آب را از
 جهت بسیاری و آنچه آسمان و یکس از
 گروهی که از قبایل مختلف جمع شده باشند -
 عصوب بالکسر کرده و شتر -

فصل العین مع الهمزة

عصمه بالفتح و ال ضم و به فتحین کم عقل شدن

و در لیس شدن برداشتن چیزی و در لیس
 شدن بر آرزو کسی حکایت کردن سخن
 عظیم دل شکر و به عقل و به چنین معنوه -

عصمه بالفتح و به فتحین در روغ و بهتان و سحر
 آوردن و بالفتح و کسفا و درخت کلان و در
 خار و در روغ و بهتان و سحر -

عاصمه ساحر و ماری که چون کسی را بگذرد
 در دم آن کس بر میرود -

علمه به فتحین برگشته و در هوش شدن و در
 ملامت افتاده و افتادن در زحمت بخار
 و گرسنه شدن و فرود رفتن در چیزی و آمدن
 در رفتن از روی ترس بیم -

علمه بالفتح برگشته و حیران شدن و به فتحین
 گشته و حیرانی در راه و نه دانستن حجت
 و دلیل و دور بودن -

فصل العین مع الیاء

عانی از حد در گذر زنده و سرکش و متکبر
 عادی دشمن و از حد در گذر زنده و بیدار
 کننده -

عاری برهنه -
 عاسی پیر کلان سال -

عاصی رنگی که خون از او باز نایستد گناه گاه
 عانی از سر گناه در گذر زنده و در از ریش -

عالی و علی بلند -
 عانی ایرو فن روان -

عبقری بالفتح بساطهای گلان مایه و بهر چیزی که

نفیس باشد تحقیق آن در عمیق گذشت -
 عشی بالضم و الکر تشدید یا از صد گذشتن و
 بغایت پیری رسیدن -
 عدی بالفتح و تشدید یا معده و گریه کر آ
 کارزار آماده باشند نام قبیلہ ایست نام پسر

حاکم طائی که از اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم از خواص علی بن ابی طالب رضی اللہ
 عنہ بود -
 عری بالفتح و کسر برهنه توی -
 عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر غنقن

عصی بالفتح نافرمانی کردن -
 ععی بالضم کوران -
 عی بالکسر تشدید یا در ماندگی و در ماندن شدن
 بر سخن خلاف بیان و راه نبرون بر چیزی حاضر
 شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر مردمان

باب الغین

فصل الغین مع الالف
 غبر از زمین و بیکلاده و زمین بسپار درخت
 و نام اسپ است و درختیست که میوه آن را
 غیر گویند -
 غمیر از بگوشم ترا بگ و رس میوه ایست که آنرا
 بخورد گویند و درخت آن را نمبر گویند و بعضی به
 عکس گفته اند -
 غما بالضم و تخفیف های مثلثه و تشدید آن گیاه
 آب آورده و کف آب هلاک شده و نورق پوست
 و زحت که با کف سل آمیخته باشد -
 غدا بالفتح طعام چاشت خلاف مشاوه تشدید
 دال نام مردی -
 غدا را بالکسر خوردنی که بدان نشود نمای تن و
 قوام بدن است و گهای که سفند و بز و بنفشه
 جمع غدی بر وزن غنی است -
 غذار بی همزه بول شتر -
 غراب بالضم و فتح را مسافران -
 غوما بالضم و فتح را قمن داران و قمن خوانان
 غوا را بالکسر سرش کسی که پاره پاره باشد
 غوا بالفتح و بی همزه هر چه طلا کنند و هر چه چینه باشد

در سرش که از ماهی بر آورند و بچه گاؤ و بچه
 چیز و لاخسب -
 غرا بالفتح رفتن بر جنگ کنار -
 غغشا بالکسر مرده و غلاف زرین و شمشیر
 و جبران -
 غغضا بالفتح جمع غغضاة و آن درختیست
 صحرای مانده درخت کنار -
 غطک را بالکسر نخه بدان پوشیده شود چیزی
 غلا را بالفتح گران شدن نرغ کالا و پایه
 ست کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری در
 رفتن بلند شود و دور رود -
 غمبصا بالضم غمین و فتح میم یکی از دو ستاره
 غما بالفتح آنکه بی هوش گردد و مفرد جمع آمد
 و آنچه اسب را بر او شانند تا عرق کند و بالکسر
 ستغفا به و جز آن که بالآحاد کنند -
 غغشا و بالفتح فائده و سود و بے نیازی گفت
 و بالکسر سرد -
 غغنی بالکسر و انگری و بے نیازی -
 غوغا بالفتح بلخ و مردم بسیار و در آمیزه مردم
 فریاد و همچنین غاغف -

فصل الغین مع الباء
 غاب بیشه و شیز جمع غایبه -
 غب بالکسر تشدید یا عاقبت و پایان
 چیزی و آب آمدن شتر یک روز و تشنه بودن
 یک روز و در هفته یک بار زیارت کسی کردن
 و یک زتپ آمدن و یک زنیان و هر که یک
 روز آید و یک زنیاید و بالفتح یک و در میان
 آب خوردن چهار پا و بالضم دریای موزع نزد
 از سال به گذرد و به صحرا و بر نزد زمین نشیب
 غلب غلب بالفتح هر دو فین بتی است و کوچه
 ایست بمنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا
 طوق کلونیز گویند و بدین معنی است غلب غلبین
 غلب بالضم و فتح با رسکون یا موشی
 به بدیند و آنچه ایست بیامر -
 غرب بالفتح و لو بزرگ ظرف که در آن
 آب کشند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیزی
 و تیزی رفتار سپ یا اول رفتار و اسپ تیز رو
 و جای فرود شدن آفتاب ماه و جز آن و
 رفتن و دور شدن و اول چیزی و کنار آن
 و تیزی و گسیت در چشم که همیشه آب ازان

روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک
 جای روان شدن اشک روان شدن اشک
 چشم و آب که در چشم میاشند بسیاری آب دهان
 و زخمی است در عرب بزرگ خار دار و در آب
 خورائیدن و پیش چشم و پس آن و فراق دوری
 و بالضم بر آمدن از وطن و دور رفتن اجلے
 خود و بختین دختی است که آنز بافاری بگویند
 و شراب زرد نقره و جام نقره و قدر و بیماریست
 که گویند و بر را میشود و آبی که از دل جگر
 حوض و چارک بودی چشم اسپ بوی آب گل و
 سبب عسب بطریق اصناف
 و بطریق صفت تیری که اندازنده آن معلوم
 نباشد و بختین غریب نام موضعی است با هم
 و تشدید را مفتوح که بیست به شام -
 غروب بالضم فرود شدن آفتاب ماه جزان
 و بیماری اشک تیزی های دندان و آبداری
 آن و بدین دو معنی جمع عرب است -
 غارب میان کوهان و گردن شتر و میان
 ددوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب
 الماری تیزی های موجهای آب -
 غراب بالضم زاغ غریبان بالکسر جمع و تیزی
 نیز بیخ و برت و لقب مردیست که بیست
 و موضعی است بدشوق و نام اسپ است پس گزن
 و سر طرف استخوان سرن اسپ شتر و چنان که
 بر طرف استخوان ران پیوسته است و هر دو طرف
 را غرابان گویند و اصل الغراب چیرگیست که
 بر پستان ناکه بندند و شتر بیخ شتر خور و گویا

است کثیر النفع که آن را بزبان بر بر طلال
 گویند و براسه بر از الربیع و برین مجرب است
 بعربیب دور و بیگانه و مسافر و هر چه تا دور
 بعربیب بالفتح سخت میاه عربیب جمع
 و بالکسر نوعی است از انگور خوب -
 عصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر
 کردن بر کسی و سختی و شدت دور کردن
 موی و چشم از پوست -
 غضب بالفتح کاو و شیر چیز بسیار رخ
 و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بختین شتر گفته
 غضوب بالفتح بسیار غضبناک انسان
 و مارید کشنده وزن و شتر ماده ترش روی
 و نام زنی است -
 عصاب بالکسر الغم فاشاک و در چشم
 افتد و بیماریست و آبها که بر بدن برآید
 و بالکسر منعیست -
 غلب بالضم باجهای بسیار درخت که
 درختش بیک دیگر پیوسته و در هم شده باشند
 و بالفتح و بختین بر طرف گردن شدن و بالفتح و
 کلام مرد چیره و وسیط گردن و بختین غلب
 غلاب بالفتح نام فردیست فام زنی است
 و برین تقدیریست بر کسر بالفتح و تشدید کلام
 مرد بسیار قلبه -
 خاکب چیره و زبردست نام مردیست
 و موضعی است پاین مصر -
 عجب بختین غفلت و بی آگهی و
 فراموشی و بی قصدی -

عجبیب بالفتح تاریکی و شب است و چنان
 که سخت سیاه باشد شمر و غاف و گران و ناگوار
 و کند فم و پوشش بسیار شیم -
 عجبیب بالفتح ناپدید شدن و زمین بست
 و شک گمان و پیرو چربی و بختین و بالضم و
 تشدید ای مفتوح ناپدید شدن گان جمع

فصل العین مع التار

غادیه آبری که با باد بر آید یا باران با باد
 غادات و غوادی جمع -
 غاکله شربدی و گزند -
 غارۃ تاراج و اسپان غارت کننده -
 غاغمه گردن بهار آگنده و انبوه و در هم و
 در آمیخته از بر طالعنه -
 غایتمه زنی که بر حسن و جوانی بی نیاز باشد
 از زیور و زینت یا بی نیاز باشد از زیور
 و گردن جوان عقیقه و مستوره که نوازش داشته باشد
 و خواه شوی داشته باشد خواه نباشد -
 غایتمه نهایت چیزی و راست و علم -
 غایتمه بیای موده پیشه فام جای است
 بجا از زمین تشیب -
 غاشیمه قیامت و آتش دوزخ و بیماری
 که در اندرون شود و جرمی که بالای دشته
 پوشانند و سالان و زیارت کنندگان و
 دوستان که پیش کسی آید و آهنی که بالای خوب
 پس پالان بیاید و بیوش کننده و پوشاننده
 عالیته خوشبختی است معروف مرکب تشک

و شکر و عنبر و کافور و دهن البان -
 عداوة بالفتح فی فهم و کند زمین شدن -
 غیظ بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسی
 بے آنکه زوال او خواهد بود بخلاف حد -
 غمغریه بالضم تیرگی و بختین گرد و غبار در زمین
 بسیار درخت -
 غمغریه در وزن برت مسکه و نیز هم اینست -
 غمغریه بالفتح و غمغریه بالضم لاف شدن
 غده بالضم و تشدید ال گوشت پاره
 مانند کوه که در گوشت میباشد و هر پارچه سخت
 که در عصب هم رسد -
 غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب -
 غداوة بالفتح با ماد -
 غرة بالکسر تشدید یه را فریفتگی و کار از بودگی
 و نیم اول ماه و سید قوم و سپیدی پیشانی است
 و بزرگتر از درمی و اول و سبزه از هر چیز و غلام نیز
 غزوة شت و طبیعت -
 غزارة بالفتح تا از موده و ناتجرب کار شدن
 در فریب خوردن و بالکسر حال غزارة جمع
 و صاحب گاو گوید گمان یرم که بدین معنی قاری باشد
 غزوة بالفتح هر دو زمین آمد و شد کردن او
 در گاه و بجان و درین باب گویند تا از کار و گاو
 که فکلی باشد و از دیگر در وقت جوش و
 شکستن استخوان بینی و سر شیشه و صیدیه و آن
 و نیم نیز آمده و حکایت او از شبان -
 غرام بالفتح تا دان و آدان زده شدن و
 آنچه ادای آن لازم باشد -

غمغریه بالضم دور شدن از وطن و شهر خود
 غمغریه بالفتح یکبار آب داشتن بدست و
 بالکسر نوعی ست از برداشتن آب بشت
 و بالضم کیشیت آب بالا خانه بر کنار یام که آنرا
 به فارسی پرواره گویند غزوات بالضم و سکون
 را و ضم آن صحیح -
 غمغریه بالفتح بغربال تخمین و بریدن و گشتن
 غزارة بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیرو
 آب میوه و جز آن -
 غزاة بالفتح آفتاب آهواره ماه و جز آن
 الفصحی اول چاشت -
 غمغریه بالفتح و تشدید زاشمیری است در صوم
 شام نزدیک فلسطین مدفن اشم جد حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و اصحاب بدلم و مولد امام شافعی
 غسل بالضم آبی که بدان روی و دست
 شویند و آب مستعمل در آبی که بعد از شستن بجا
 غمغریه بالکسر و بالفتح و بالضم نیز آمده -
 غمغریه بالضم و تشدید صا دانده و گاو گریز
 غمغریه بالفتح کل چینه و نعت ذرافح
 عیش و از رانی و مرغ شک خوار نام قبایلیست
 غمغریه بالفتح و غمغریه بالضم تازگی و
 تازه شده -
 غمغریه بالکسر آبری که بالای کوه ایستاده
 باشد و است پاره که در سورخ گوشه گمان
 کند و سوزه در آن اندازند و سرخوی که
 زمان زیر مقننه کنند جهت و قایم چرخ روغن
 و جز آن -

غلاطه و غلاطه بالکسر طری و در شی و غلاطه
 بفتح و ضم نیز آمده -
 غلامه بالفتح و تشدید لام در آمدن هر چیزی از
 جنوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن
 در جنوب است و بالضم شکی و سوزش زدن
 و بر این زیر زره -
 غلامه بالکسر سیر این که زیر زره و جلد
 غلامه بالضم نیز شهوت شدن و بالفتح نیز
 شهوت و قلبه آن و بالکسر کوهکان نزدیک
 بلوغ رسیده جمع غلام -
 غلوة بالفتح مقدار یک تیر انداز -
 غلغله فحتمین سهو و غلط کردن -
 غلغله فحتمین بجزیره و زبردست شدن -
 غلغله بفتح هر دو زمین شتاب رفتن و ضعیفی
 است و کفر هر دو زمین شور و فوفا و بدین معنی
 فارسی است -
 غمغریه بالضم و تشدید میم انده و کله پوشیدو
 تیر و ریادگ هر چیزی -
 غمغریه بالفتح آب سفید و بالکسر لیز و زردی
 غمغریه بالضم است افتادن زمین و پنهان
 شدن و سخن از فهمیدن و در شدن -
 غمغریه بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیار آب
 و بالکسر نشنگ -
 غمغریه بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب
 غمغریه برای مجرم چشم خا بر د اشاره کردن و
 سخت نشستن -
 غمغریه بالضم و تشدید وزن آواز نیی -

غلیظہ ہالی کہ از کفار بزور بدست آند و مراد
مختتم -
غواۃ گراہی -

غیاۃ آنچه پر خند چیزه را و غالب شدن و تک
چاہ و دادی و غیبات اہل طرف چاہ کاوی
در ان بہان شود -

غلیظہ بالفخ نام پدید شدن و بالکسرتی پس
مردم و کار نیک بد اکثر در بد استعمال کنند -
غلیظتہ بالفخ بیشہ جنگ -

غیرۃ بالفخ رشک دن و بالکسرت دیت

فصل الغین مع الشار

غافت نام دار و عیبت -

غیبت الفخ مسکینیم آمیختن -

غمت بالفخ و تشدید الاغرفا سد تپاہ شدن
چیزی و رفتن ریم و خون از جراحت و بدین
معنی آمدہ غیث -

غوث بالفخ گرسن شدن و بختین گرسن -

غوات بالکسرتگان -

غلث بالفخ آمیختن آتش بر نیامدن از آتش

غلیظت جو و گندم ہم آمیختہ و ہر چیز آمیختہ

غوش بالفخ فراد و فرادین قبیلہ از زمین -

غوات بالفخ فراد و فرادین -

غیبات بالکسرتی و فرادین -

عیبت بالفخ باران و باریدن و بارانیدن -

فصل الغین مع الجسیم

بج بالفخ و خوردن ہر آب -

بج ہوار و کیساں رفتن اسپ -

بج فر خوردن آب -

بج بالفخ و بختین کشتہ و ناز و بختین کشتہ

باز کردن و مریز -

بج بالفخ و واشدن و خمید شدن در

غوض اللہان یعنی اسپ فرخ سینہ -

فصل الغین مع الدال

غدو بالفخ و فتح دال گرہ ہای گوشت صح

غدو و بختین مرگی و طاعون شتران -

غدو بالفخ و لغوی از ساروغ و سنائی کہ

متوکل بجای در سر من رائے ساختہ و بختین

گردانیدن آواز و رگلو و اول و طرب بنگر باند

کردن و لغوی از ساروغ و بختین غزاد بالفخ

غرق بالفخ در سختی است بزرگ کہ بعضی از

عوسج نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالابی

زردہ و بقیع الغرقہ گورستان مدینہ کہ در

درخت غرقہ بسیار می باشد -

غمر بالکسرتیم کار و بختین غم و غم و جمع جن

بالفخ در غلاف کردن شمشیر جز آن و بختین

عیب کسی و بلند شدن آب چاہ و بسیار

شام شدن درخت غرقہ چنانکہ خار ہای

اودہ نماید و رفتن آب چاہ و بختین بسیار

شدن آب چاہ و کم شدن آب آن -

بج بالفخ و بختین کج شدن و پیش کردن آن
و نازک نرم شدن اندام -

فصل الغین مع الراء

غذ بالفخ و تشدید زال ریم کردن حرکت

در روان شدن آن از زخم -

غاذبہ تشدید زال رگی است در چشم کہ

ہمیشہ چرک زان روان شود و نہ ایستد -

غلظہ بمعنی غلیظہ -

غائزہ کسرتون گلو و جای بر آمدن آواز

فصل الغین مع الراء

غار رشک کہ ہک سجانہ مانند باشد و رشک

عیق کہ در کوزہ بسوی پستی و زمین لپت و

سوراخی کہ با نور صحرائی در ان ما و آکند

لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت آلود

درون دہن و نام مرد لیت و پیانہ ایست

اہل نسق را و آن کند قفیر است و رشک

بہ معنی مراد و غیرت است و در سختی است

بزرگ کثیر النفع کہ پانہرگز بدگی مار است

روض آن بغایت نافع است و غاربان

فخ و دہن و دو استخوان کہ چشم بدان بسیار

غار زمین لپت و فرو رفتہ از ہر چیز -

غیر بالفخ بقیہ بیشتر در پستان و بقیہ بون عین

و بقیہ ہر چیز و بالکسرتی و است بر آوردن

و فرام آوردن جراحت و بعد از ان رشک

و تپاہ شدن و بیماری کہ در درون سم شتر شود

وام آبی است و داهیة الغیر بلائے بزرگ
 که مانند آن یافته نشود و آن که اول عناد
 کند و بعد از آن برگردان و اقرار کند
 گفته دیگری و بالفتح و به کسر با جراحی که بود
 بر آرد و به شود و بعد از آن به شکافند و تباہ
 شود و بالضم و فتح بانام مردیست و نوعی از
 ماهی است و غیر الحوض و غیر اللیل بالضم و یسید
 بالقیه آبی روح و یقیه شب روزندگان آید
 و باقی ماندگان جمع قابر -
 غمغما بالضم بانی ماندن و کشت کردن و در
 گذشتن و آمدن -
 غاب آینه و در زنده و یا قیامده و نام مردیست -
 غمبار بالضم کردن نام مردیست -
 غمغما بالضم مرد و فریاد -
 غمرا بالفتح بیوفائی کردن و آب چشم خوردن
 و بالضم بیوفای و به فتحین جائے درشت سنگناک
 که جانزدوران سوراخ نتوان کرد و سوراخها
 گذاره در زمین قرار کشتن شب آشامیدن
 آب باران و پیر شدن گو سپند در بر آگاه در
 اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک
 در جای و پس ماندن ناقه از شتر و در حال شب
 مردی که در جنگ جدال و بعد آن ثابت و
 قائم باشد و بالضم و فتح دال شهرتست همین -
 غار بے وفا -
 غدر و بالفتح و غدار به تشدید دال بسیار
 بے وفا -
 غدر بے باره از آب که از سیل بازمانده در جای

فراجم آمده باشد و همیشه و نام مردیست و فادست
 بیار مصر و بالک و تشدید دال بسیار بیوفا -
 غدا سرگیسوهای ناقه جمع غدیره -
 غراب بالفتح و تشدید را فریقین و دانه که مرغ
 در زمین بچاندازد و شکاف زمین و جوی
 باریک زمین و شکن جام و نور در پوست
 و موضعی است بر بادیه و تیزی شمشیر و کاس
 کارنا از موده و نام تجر که در بالضم مرغیست
 که در آب می باشد و چیز جائے باطل جمع غار
 و سپید پیشانیهای بزرگان و مشایخ جمع غر
 غرور بالضم فریقین و فریب و شکن های با
 و جهان جمع غر کند که رشد و بالفتح و غریند دنیا
 و شیطان و ایدم بدان غر غره کند از ادویه -
 غرغری غری نیک هنامن و جوان کار از دونه
 غرغری فتحین خطر و گره و شطی که در ریح و جهان
 کند و بالضم و فتح را جمع غره و معنی آن گدا
 غر را بالک و کف نقصان در هر چیز و کم شدن و
 نقصان و کمی کردن در در کعب و سجود و کمی کردن
 در سلام و روش و طرز نمونه دانند از خوا
 و غیر آن و شتاب تیزی شمشیر و نیزه و تیرو
 جهان تیزی که بدان تیراے دیگر است
 سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن
 شرد کاسر شدن بازار و فروش دادن
 مرغ بجز را و بالضم کسے است به تمام -
 غوغا بالکسیه گیاهی است و اکیان طوسی و
 اکیان حبش -
 غوغا بر بسیار از هر چیز و باران بسیار و پناه

و چشم بسیار آب چشم بسیار اشک -
 غمغما بالفتح سختی و دشواری کردن بر نفس
 و جمل کردن شتر ناقه بغیر شهوت و پوشید
 و مشتبه شدن کارے و بالفتح و کسر کار پوشید و
 مشتبه و به فتحین آنچه با و از چوب نخ در چشم کند
 غصا بالفتح گل چپنده و بالضم نام کوب
 غصور بزوزن جعفر گل چپنده و در شتر
 سنت و نام آبی است قبیله طے را در به فتحین
 تشدید و او شیر در نه -
 غصیر سبز و نازک زهر حنجره
 غاصر پوست نیکو پیرا تمه و در بافت کرده و
 بگاه روزنه در طلب کار با حواص خود -
 غصص بالفتح بر گشتن از چیزی و بازداشتن
 و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را در کسب
 مشنگ و از برای کسی پاره از مال او بریدن
 و فتحین از زانی شدن بعد از تنگی و گرانی -
 غصص شتر و زنده و مرد وسط چشمه و مرد و در
 غصص بالفتح پوشیدن و آمدن دیدن نگاه و در آرد
 و نهان کردن متاع در ظرف خود و نازنه شدن
 بر راحت و باز گردانیدن بچاری و پوشیدن
 سوی سفید بخصاب چیدن معنی به فتح فایز آمده
 و یکی از منازل ماه و آن سه کوب است خرد در
 میزان چیزی است مانند جوال دوی زرد
 ساق و پیشانی زن و به فتح فایز آمده و بالضم
 بزقاله که به قلم است همین و بالکسر بجز
 گاو و جالوزی است خرد و به فتحین گیاههای
 خرد دوی هر دو طرف ریش و بزوزنه بر آوردن

خافوشده و آمرزنده -
عصفور بسیار بخشاینده غفر بهترین جمع دانست
از اجای حق تعالی -

غیفر بالغم فتح قانم مردیست و بالغت و کفر
خود آینه ای که تمام سر را پوشد و جم غیفر بر فتح پیچید
تشدید میم جمیع کثیر که روی زمین را پر پوشید
جمیع که او را ای ایشان نتوان دید و جا غیفر
گویند -

غفار یا لکسسه قبیله ایست از ان قبیل است
ابو ذر بالغم موی زرد ساق و پیشانی موی گز
و قفا و موی سر دو بانگ ایش و بالغت و تشدید
فای بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی است از آنجا
حق تعالی -

عجربالفتح آب بسیار و فرود رفتن و بالا شدن آب
به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن
و بر فتح میم نیز آمده و جوان فرخ خوی و اسب
نیکو و دریای بسیار آب جاده تمام و جمع کنند
مردم و نادان و کارنا از موده و به هر سه حرکت
نیز خوانده اند و اتمام جمع غم را در غم الخلق فرخ
چاره و فرخ خود و جوان و بسیار خیر و بالغت و غم
و لکسسه و تشنگی و پختن جمع کننده و یک جا آمد
مردم و مردان از موده کار و بلوی گوشت گندیده
و چربی که به دست چسبید و کینه و چربی گرفتن دست
و کینه کردن در بالغت و فتح را خفته با جمع غم
قدح گویند -

عیا هر زمین خواب و زمین که زیر آب مانده باشد
خلایق عامه و کسی که خود را در سختی دانمیزی انگند

عمر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک آمده باشد
عجرا که بالغت لقب محمد بن احمد البخاری صاحب
کتاب تاریخ بخارا -

عشدر بالغم فتح وال و نم آن فریه و مطران
و مبرم الحاح کننده و لقب دلست -

غور بالغت قهر و تک هر چیزی در زمین پست
و زمین تمام ز روی زمین در آب فرود رفتن در
زمین و فرود رفتن آب فرود رفتن چشم بنگاک
پیرمین غور شدن و فرود شدن آفتاب گرم
شدن روز و منفعت رسانیدن و بالغت نایه
ایست به ملک عم و پیمان ایست اهل بخارا زم را که
بدان زمین را پیمانید و آن مقدار در دانه
فرخ است -

غومر بالغم فتح و انام آبی است قبیله ای
کلب را و غار خرد -

غیر بالغت منفعت رسانیدن و بیان دادن
و آب خوردنیدن چنان زمین را و معنی جزو دیگر
و معانی آمده -

غیور بالغت بسیار رشک نده بر اهل خانه
نمود و جز آن -

غییار یا لکسسه غیر یک یک شدن و میاد که آن
و علامت اهل کتاب چون ز ناره و یاریه زرد که
بر جامه زرد و یاب بدوش روزند و جز آن -

فصل الغین مع الزا

غز بالغت ز کاب چرمین که بر بالان بندند
سوزن نهدن و بسوزن و در وقت گرم شدن نهدن

یابی که کتب استن و اطاعت سلطان کردن
بعد از عصبیان و دم فرو بردن بلخ در زمین
برای تخم دادن و شاختی که در شاهجایی در
انگور بدوزند قبا آن پیوند و غرور جمع و پختن
نوعی از گیاه تمام که گیاه آن گیاهی از زمی ماند
غریز بالغت و فتح را نام آبی است -

غراز بالغت مومنی است -
غار ز نایه کیم شیرین کرم بر زمین فرو برده
باشد برای تخم دادن -

غره بالغت تشدید ز کتخ دهن و گروهی از
ترکان که در وقت سلطان سحر و دهر اسان
خروج کردند سلطان را در بند داشتند و
مدتی حکومت در آنجا نمودند فتنه علم در آنجا
رو داد -

عمر بالغت چشم و ابرو و ترکان اشاره کردن
و غازی کسی کردن و عیب کسی را آشکار کردن
و انگشت به چیزی فرو بردن و تشنون و لنگیدن
چاره و پاکشیدن آن و دست بر پشت گویند
نهادن تا لغری و فریبی آن معلوم شود و به
پختن مال زبون و موم و ضعیف -

عمور بالغت نایه که بر کوبان آن دست نهند
و استن فریبی و لغری مراد و غرور و تشکر
عجاز بالغت و تشدید میم عیب جوی و غیر موم
برنده پیش کس -

عوز بالغت آهنگ تصدیه آهنگ کردن -

فصل الغین مع الهمین

عجیس بالفتح ام ناو الیت و یفتحین خاکتر
گون ویر دنگ شدن -

عجیس بالفم و فتح باهرگز همیشه -

عوس بالفم و فتح نشاندن و درخت در
زین نشاندہ شدہ اغراس و غراس جمع دیر

غوس چاہی ست ہمدینہ و وادی النور ای
ست نزدیک فوک بالک آب غلیظ نانہ آب

بہی کہ با بچہ بیرون آید از جم و پوست تنگ
بر بچہ شتر و جز آن وقت زائیدن باشد اغراس

جمع و زناغ سیاہ -

غراس بالفم آنچه بود وقت خوردن دارو
خورندہ دارو بریزد و بالک وقت نہال نشاند

و نہالی نشاندہ شدہ -

غوسیشی کہ او نا خواندہ شود و برای نشین
بکلمہ غوس غوس -

عس بالفم و تشدید سین ضعیف لیم و اس
و بالفم در شہرہ در آمدن و گذشتن و عیب

کردن و کشی در آب فرودن و راندن کہ
و کلمہ عس گفتن اورا -

عس بالفم بیماری ست کہ شتر آید
عجیس رطب تباہ و زبون -

عطر س و عطرس بالک و ستم کار
عطس بالفم باب فرودن و فرودن و

و ان آب خوردن از طرف -

عطوس بالفم مرد و دیر و قدم پیش آرنده
درختی و جنگ -

عس یفتحین تازیکی آخر شب -

عس بالفم باب فرودن و فرودن
ستارہ -

عوس بالفم سوگند دروغ دانستہ کہ
سوگند خوردہ را اور گناہ غوطہ در آبش

فرود و سوگندی کہ بدان مال غیر حق کسی
ضائع شود و کار سخت و زخم گذارہ و ناہ

کہ با سگم او تا وقت زادن نہ باشد -

عجیس بالفم گیاه کہ زمین را بہ لپوشد و
رگہ زکو چک آب میان ترہ ناز و بیشہ

پر درخت و گیاه و شب یک تازیکی چیزی
کہ بر مردم ظاہر و آشکار نہ باشد بالفم و فتح

میر نام عوضی ست -

فصل الغین مع الشین

عیش یفتحین بقیہ شبت تازیکی آخر شب -

عوش بالفم میوہ و درختی ست -

عوش بالفم و تشدید شین حیانت کرن
و خیر خواہی حالش بی عرض نکردن و ظاہر

کردن خلاف آنچه در دل باشد و عینش
مرد بزرگ کاف و بالک خیانت و عدم خیر خواہی

و کینہ و بد درونی و خبث باطنی و بالفم منافق
و خیانت کنندہ و بدخواہ -

عیش یفتحین تیرگی -

عشاس بالفم و تشدید شبت بک اول تازیکی
و آخر آن و چیزی اندک -

عطش بالفم تازیکی شدن شب آستہ
و نرم فتن از بیماری و بیماری و یفتحین ضعف

عش بالفم تازیکی شدن چشم از رنگ
و تشنگی و بعضی گفته اند کہ عین بہلہ ضعف

بصر کہ ذاتی باشد و عین بہلہ ضعف بصر کہ
عارضی شود -

فصل الغین مع الصاد

عخص یفتحین بسیار شدن چرک چشم -

عخص یفتحین بہ گلودر ماندن طعام و
جز آن و بالفم و فتح صا و جمع غصہ و معنی

آن گذشت -

عخص بالفم و یفتحین خورد و تیر شدن
و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن و

شکرت نکردن و یفتحین روان شدن
چرک از چشم -

عخص بالفم سوگند دروغ و نام فلعہ است
از ہفت قلعہ خیر کہ حضرت پیغام بر صلی اللہ

علیہ السلام از کفار گذر نام ستارہ الیت و
آن شعری عینھا است کہ دیدہ نمی شود و

شعری عبور کہ ستارہ دیگر تیدہ میشود -

عوص بالفم در آب فرودن و ناگاہ
بر چیزی فرود آمدن -

عواص بالفم و تشدید او و بد را فرود
شومہ براسے طلب مر و آید -

عاص بالفم فرودندہ -

فصل الغین مع الصاد
عوض بالفم تنگ پیش بند شتر بستن

و از شیر باز کردن بزغال را پیش از وقت و
 پر کردن ظرف را از آب کم کردن آن از پزی
 و نیمه کردن ظرف تازه حیدن میوه و تازه
 بریدن و پیشیند و تنگ پالان شتر مراد و
 غرض که باضم و بالکس تازه شدن چیزی و پختن
 نشانه تیر و خواست و قصد دل تنگ دلیل است
 و ستوه آمدن و اندر و منشدن و ترسیدن
 غرض از تازه و آب باران و نوباده و شکوفه
 و هر چه سفید مزه باشد
 غرض بالفح و تشدید ضاد چشم خوابیدن و
 فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن کمره
 و نقصان کردن و از قدر کسی کم کردن و محبت
 غرض بالفح جانی و چیزی تازه و پچه کاو
 نوزائیده و شکوفه نازک
 غرض بالفح تازه و شکوفه نازک
 غرض بالفح و بضم میان بینی
 غرض زمین پست و مفاک و مردوست
 از جمله کردن و کلام پوشیده و دراز فهم گنم خواه
 غرض بالفح پست و مفاک شدن زمین
 پر پوشیده و فیوض بودن سخن
 غرض بالفح زمین پست و مفاک غرض جمع
 و سیر کردن و رفتن در زمین و همیشه در گوشت
 پنهان شدن و باضم غنودن
 غرض بالفح و بالکس غنودن
 غرض بالفح کم شدن آب و زمین و رفتن
 و در بودن آب کم شدن و نیزگان و پچه
 تا تمام خلقت که از شکم اندر و بالکس شکوفه

فصل لغین مع الطاء
 غبط بالفح دست بر زنب و تسیکاه گویند
 نهادن کفر است یا لاف و بالکس گویند
 و شادی و تفریح بردن حال کسی بی آنکه در حال
 آن خواهند ازان
 غبط بزین هموار و نام وادی است پالان
 شتر که بر روی بود و بنزد غبط بضمین جمع
 غوط بالفح و تشدید ط غوط دادن آب
 بغیردن و آواز کردن شتر
 غطیط نعره کردن شتر و آواز خر کردن
 خفته و نشسته شده و خفته کرده
 عطاط بالفح مرغ سنگ اریا و حی است
 ازان که پشت و شکم او تیره رنگ است و
 اندرون بالهای سیاه و بضم اول صیر بالقیه
 سیاهی شب سحر
 غلط به فتحین خطا کردن و سخن و معاینه
 جز آن و بعضی گفته اند غلط لبطا خطا سخن
 و غلت تبای دو نقطه خطا در حساب
 غمط بالفح خوار داشتن کسی را و شکرمحت
 و عافیت نمودن و خوار داشتن و شکر یا
 و رون نعمت زیاد کشتن چار پارا و آب سیاه
 بوجه خوردن و زمین پست مفاک
 غوط بالفح فرو شدن در چیزی و در آبدن
 چیز در چیز و کندن زمین پست مفاک
 بالفح جمع
 غاطط زمین فرار پست مفاک بجای
 و کنایه مرگین نیز گویند اما اکثر در مرگین آدمی

استعمال یافته
فصل لغین مع الطاء
 غلط بالفح زمین درشت و نام هموار و بالکس
 فتح لام سبطی و سبط شدن
 غلیظ و غلظا بالفح سبط و درشت غلظا
 بالکس جمع
 غمط بالفح اندوه سخت و غم دائم و بر فتح
 نیز آنگه و شرف شدن بر مرگ و در سخت
 انداختن کار کسی
 غمیط بالفح به چشم آوردن و چشم یا چشم سخت
 یا تیزی چشم و اول آن نام مرد است
فصل لغین مع الفار
 غاف درختی است که میوه تلخ دارد
 غراف بالفح زاغ سیاه و کس سیاه
 پر و موی دراز و بال سیاه مرغ و نام مرد است
 غراف کشتیان
 غادوف بوجه که به طرف کشتی بنزد
 حرکت دهند کشتی روان شود و آن را
 بال کشتی گویند
 غدوف بالفح بسیار کردن و بخشش
 به فتحین نعمت دار زانی و فرامی
 غوف بالفح درختی است که پوست را بران
 پیرایند و به فتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان
 درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن موی
 باشد و بهشت آب گرفتن و به فتحین بسیار شدن

به قیمت کالا و کم شدن

شتر از خوردن درخت غروف و گیاه تمام یا
تمام بسوزن و نازه و باضم فتح را غروف معنی آن
گذشت

غراف بالکسر جمع غروفه و بیانه است بزرگ
غریف فی و بیشه و درخت انبوه در هم
از هر جنس

غسف به فتحین تاریکی
غضروف و غرضوف بالضم را شترها
پهلوی و استخوان شانه و اندرون بالای گوشت
و استخوان نرم که خورده شود

غضصف بالفتح شکستن چوب دست
انداختن رگ گوش را و استن آن و به فتح غضا
نیز آمده بالضم مرغ سنگ آریس یا و به فتحین تاریکی
شدن شب شکستی گوش و درختی است بهند
به درخت خرما ماند

غاضف نیکو حال
غظ الف بالکسر و شریک و جوان
مرد و گیس و بچه باز

عطف به فتحین فاعلی جمع درازی ترکان
عق بالفتح و تشدید یا پنجه خشک شود
از بزرگ درخت تر

علاف بالکسر شش آینه و همیشه و همیشه و
جز آن

علف بالفتح غایب کردن موی ریش و موی
سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختی است
مانند درخت غروف و بالضم و به فتحین جمع غلاف
و به فتحین نعلنه تا کردن و فاعلی عیش و فاعلی سال

غبیف گروه مرغان
غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او
بسیار دراز و کلان باشد

فصل الفین مع القاف

غاق مرغیست آبی و کلاغ و به کسوف
جکایت او از کلاغ
غیوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز
غرق به فتحین آب بسیار

غرق به فتحین از سر گذشتن آب و شهر
بر سکون را است و به کسر امواج گذشتن
غارق و غرق مردی که آب ز سر او
گذشته باشد

غریق بالضم و غریق بضم فین و وزن
و به کسرتین و فتح لوزن مرغیست آبی سیاه در
گردن و بعضی گفته اند کلنگ است یا شبیه بدان
و جوان سپید رنگ نیکو و نازک تمام و نام
بت و غریق موی بچیده و به هم بافته را نیز
گویند غرائق جمع

عسق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک
و سخت سیاه شدن شب بفتح سین نیز آمده
و یکیدن باران از سحاب بفتح شیراز
پستان و به فتحین تاریکی اول شب چیزی
از خوردنی ز بون چون ارزن و جو آن

عاسق ماه و شب پروین و قضیب
عساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف
آن چیزی سرکننده چون زرد آب جز آن

عشع بالفتح زدن بر چیزی نرم چون
گوشت و مانند آن
عشق بالفتح و از کسی است بسیار کسی را بتاریکی
زدن و بر ساعت آب انداختن شروبی
یک دیگر سوار شدن خر بر ماده و بر گشتن و
و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بلند
عاقق به کسوف آیت بانلس

عشق بالفتح و تشدید قاف جو شدن دیگر
شنیدن آواز آن و آواز کردن چرخ و
آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ
روان شود و حکایت آواز کلاغ چون
آوازش گنده شود و بالکسر حکایت آواز
جوش و یک

علق بر وزن جعفر جاره غوک گیاهی
که برگ آن پهن است و آب می باشد و عیش
نرم و کمان نرم و لیف خرما و برگ انجور که بر
درخت باشد

علق بالفتح در بستن و در رفتن در زمین و
که است و سنگی و مرد و شتر به بلاغ یا مرغ
رنگ و به فتحین در بسته و به فتحین چیزی که بر
در را بندند و آن را معلق نیز گویند و به
فارسی بگردان خوانند و مستحق و مالک شدن
گرداننده گردان آن وقتی است که زر
گرد و به نگام و عده دو بند و دلش شدن
پشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کلام
بسته و شکل

علاق بالفتح معنی است و به تشدید لام

نام مردیست -
عمیق فحمتین نم گرفتن بالای زمین و کبکشم
تره و گیاه که از کثرت تری بوی ناکت باه گردد
عمیق بالفخ و کسر باشد دراز -
عمیق بالفخ شتر دراز و نشا و دیوانگی -

فصل العین مع اللام

عزل بالفخ و کسر انیزه دراز و مرد در نام
دست خلقت -
عزبال بالکسر و یزین و مرد سخن چین و بجی
درف نیز آمده -

عزال بالفخ آهوبره که حرکت در قمار
آده باشد و آفتاب شجاع آفتاب دم الغزل
گیاهی است که بدان رنگ سرخ کند که عین الغزل
قسم شکر است سفید و بالفخ و تشدید ایسان
عزال بالفخ رشتن و ریسمان و به فحمتین حدیث
زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخن کردن
دسف زنان و عشق ایشان گفته آید و دست
شدن و باز ایستادن سگ از نیم آهوبره بعد
از ان که پی او دیده و بدان رسیده باشد و
بالفخ و کسر را مردی که حدیث زبان و عشق و
ایشان کند -

عسسل بالفخ مشتق و زدن کسی را چنانکه
او را در و کند بسیار جماع کردن با زن و بسیار زود
شدن زرباده و بالکسری که بسیار جماع کند و زود
ست و بالفخ و نیتین شست و شوی تمام بدن
و سر شستن و بالکسر و الفخ آبی که بدان شسته شود

و چیزی شترتی چون خطمی گل زرد و مانند آن
عسول بالفخ و تخفیف بین و تشدید
آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست
شود و شترتی چون خطمی از خروجر آن -

عسسل شسته شد و عسول لملاکه لقب ظلم
بن عامر را ایک در روز احد شهید شد و چون
جنب از خانه برآمده بود ملائکه او را غل دادند
عطل بالفخ تمام دو در گرفتن آسمان
او فحمتین پوشیدن تاریکی شب چهارزا -
عغفول بالفخ به خبر شدن و فراموش کردن
از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفخ ناقه بی خبر
مرد بسیار به خبر -

عغفل بالفخ آنکه امید غیر و بیم شرازونه
باشد و تیر قمار که نشان و علامت نصیب
نداشته باشد و هر چیز که علامت ندارد
و زمین که در دوا شمرات نباشد و ستور به
دخ و مرد به تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب
ندارد و قواوان نیز ندارد و آنکه حسینه اردو
شعری که قائلش هر کس و سرگین شتر و فحمتین
به خبری و فراموشی از چیزی مراد و فغفله
و فراخی بیش -

عفاقل بی خبر و گول -
عفل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن
و بالفخ در آمدن و در آوردن و بالفخ حد
که برگردن هتند و تشنگی و شدت آن موزش
عغسل کینه و تشنگی و شدت آن موزش
درون و دانه خرمای نرم کوفته و کینه

عفل به فحمتین تشنگی و موزش -
عفل بالفخ خیانت کردن و غنیمت
و بالفخ طعامی که در اندکون شکم پیر فالتوان
رود و گو ارا شود -

عقال به تشدید لام زمین است درخت
آبک جای رستن زحمت سلم و طلع و گیاهی است
عقل بالفخ تباہ کردن پرجم و پوست را
خوش داده و پیچیده بجای نهادن تا نرم
شود و موزان بر زرد خرمای و میوه نیم رس
جای گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی تا عرق
کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انبلو
بر بعضی دیگر چیدن و بر تم بستن پاره گیاه
بر پاره دیگر منعی است و به فحمتین بدای تم
و تباہ شدن آن از بستن عصا به -

عقول بالفخ ناگاه گرفتن ناگاه را بودن
و هلاک کردن و کشتن و در دست و دور
بیابان و رنج و مشقت و زمین است و
درختان طلع و خاک بسیار و منعی است و بالفخ
پلاک سختی و بلاد هر چه ناگاه فردی که در هر چه
پدان عقل زائل شود و ما هر کس دیوی که
خود را رنگ رنگ در نظر نماید و دیوی که
مردم را خورد و شیطان و ساحر -

عغواقل سختیها و بدبها و بلاها -
عغسل بالکسر شبیه و نیتان و درختان
دروای که در آن آب باشد و بالفخ شری
کزن در هنگام جماع کردن به طفل بد بدو
آن بغایت مضرت است و باز وی مبطر بر کوشا

و کودک فربه و بزرگ آب روان بر روی زمین
 که در کشتیها رود و خطی که بر چیزی کشند نام آنی
 است که در پای کوه ابو قیس روان است که از آن
 در آن رخت میشوند و سردادی که در آن
 چشمها روان است و آنچه بنظر سردی و یک پیره
 میشود و در واقع دور باشد و نام چند خصوصیت
 و علم جامه و جامه فراخ -

فصل الغین مع الیم

عشوم بالغین بسیاری را که نفس را گیرد -
 عشوم بالغین پاره از مال نیکو دادن به کسی و
 بالضم مان ریزه که خورده شود -
 عشوم بالغین از مال نیکو پاره دادن و خوردن
 چیزی به دشواری سختی و حرص و فحشین گیاهی
 است و بالغین فتح ذال سحر گیاهی دیگر است -
 غوام بالغین بدی دائم و پیوسته و شینگی حرص
 بر چیزی و بلاک عذاب -
 غریم و غرما و غرم خواه -
 غرهم بالغین او ان و آنچه ادای اولاد کم باشد
 بر ادب کفر است -

عشم بالغین تار یک شدن شب فحشین میانی
 شب و آینه شکی ظلمت و بالضم فتح سین پارچه
 عشوم بالغین ستم و وادی است
 و بنه فحشین هر جا قطران مالیدن شتر را
 بر زمین چیدن در شب -
 عظم و عظمه فتح غین و هر دو طایر عظیم -
 غلام بالغین کوس که شتر میزد و بجهت گفته

اندازد وقت زادن تا رسیدن بچوانی غلمان
 و اعلمه جمع و پیر و مویه -
 غلام بالغین و کسلام تیر شهوت -

عظم بالغین و فتح لام تصغیر غلام و نام مردی
 است و بالکسر و تشدید لام کسوسیا تیر شهوت
 عظم بالغین و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار
 گرم نفس گیرد اندوگین کردن و پوز خرا غلام
 بستن یعنی پوز بند و تشدید ن و ابرناک شتر
 عظمه بالغین جمع غم و تار می خورد پوشیده -
 عظمه فحشین فرو گرفتن مرء پشیمانی و قهارا
 عظمه علف در میان گیاه خشک مانده و مخلوط
 شده و اشیر گرم فلیطه و است شده و کراغ ایم
 و ادیت میان کوه و دینه بدو مرحد از کوه و نام
 فتح میم وادی است بدیار حنظله -
 غمام بالغین آبریا بر سفید و نام شمشیر جعفر طیار
 و نام سی است و بالضم ز کام -

عشم بالغین بدی است از قبیله ثعلب
 بالضم ظلمت گرفتن و بالغین نیز آمده و
 به فحشین بر دو گویند -
 غمام بالغین شتری است و بالغین تشدید نون
 نام روحانی است -
 عظمه بالغین و فتح نون نام مردیت -
 عشمه بالغین آبروی و گری درون چشم بیماری
 که شتر را میشود -
 عظیمه بالغین منبع آب چاه و دختر شهوت رسید
 و زرع و سنگ لشت نر و وضعیست -
 غمیر بالغین تار یکی -

عشان بالغین استی که طغلات پوشند
 و بالضم تل و بالغین و تشدید سین تیر جوانی
 و پد قبیله السیت از زمین که ملوک عشان
 از اولاد اویند و نام زنی است نام آنی
 که گروهی از قبیله از و بران فرود آمدند
 و بدیشان منسوب گشت -
 عشقان به فحشین زرد آب رفتن از جراحت
 عسالمین بالکسر آبی که بعد از شستن
 چیزی و استعمال نمودن بجای انده مردان
 عساله عرفی و زرد آبی که از تن اهل ناره بر آید
 له در علاج کبده اولی و فتح ثانی است ۱۲ مجده

فصل الغین مع النون
 غلین بالغین فریقین و زبان رسانیدن
 و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز
 آن و فراموشی و به فحشین نقصان در رگ
 و عقل و ضعیف رائے شدن و فراموش کردن
 و فافل کردن -
 غمبین ضعیف رائے -
 غمان بست در کار -
 غشمان فحشین بر سم زدگی و شوریدگی گل
 عدان به فحشین لغت و زنی و خواب مقدّم
 خواب مقدّم خواب سستی -
 غران به فحشین رفیقت و خرجک عقاب
 یا مرغی است مانند عقاب بالغین و کسر امر و
 بالضم وضعیست -
 غسن بالغین غامیدن و بالضم ناقوان غسن
 بالضم و فتح سین جمع -
 غسان بالکسر استی که طغلات پوشند
 و بالضم تل و بالغین و تشدید سین تیر جوانی
 و پد قبیله السیت از زمین که ملوک عشان
 از اولاد اویند و نام زنی است نام آنی
 که گروهی از قبیله از و بران فرود آمدند
 و بدیشان منسوب گشت -
 عشقان به فحشین زرد آب رفتن از جراحت
 عسالمین بالکسر آبی که بعد از شستن
 چیزی و استعمال نمودن بجای انده مردان
 عساله عرفی و زرد آبی که از تن اهل ناره بر آید
 له در علاج کبده اولی و فتح ثانی است ۱۲ مجده

عشمان فحشین بر سم زدگی و شوریدگی گل
 عدان به فحشین لغت و زنی و خواب مقدّم
 خواب مقدّم خواب سستی -
 غران به فحشین رفیقت و خرجک عقاب
 یا مرغی است مانند عقاب بالغین و کسر امر و
 بالضم وضعیست -
 غسن بالغین غامیدن و بالضم ناقوان غسن
 بالضم و فتح سین جمع -
 غسان بالکسر استی که طغلات پوشند
 و بالضم تل و بالغین و تشدید سین تیر جوانی
 و پد قبیله السیت از زمین که ملوک عشان
 از اولاد اویند و نام زنی است نام آنی
 که گروهی از قبیله از و بران فرود آمدند
 و بدیشان منسوب گشت -
 عشقان به فحشین زرد آب رفتن از جراحت
 عسالمین بالکسر آبی که بعد از شستن
 چیزی و استعمال نمودن بجای انده مردان
 عساله عرفی و زرد آبی که از تن اهل ناره بر آید
 له در علاج کبده اولی و فتح ثانی است ۱۲ مجده

عشمان فحشین بر سم زدگی و شوریدگی گل
 عدان به فحشین لغت و زنی و خواب مقدّم
 خواب مقدّم خواب سستی -
 غران به فحشین رفیقت و خرجک عقاب
 یا مرغی است مانند عقاب بالغین و کسر امر و
 بالضم وضعیست -
 غسن بالغین غامیدن و بالضم ناقوان غسن
 بالضم و فتح سین جمع -
 غسان بالکسر استی که طغلات پوشند
 و بالضم تل و بالغین و تشدید سین تیر جوانی
 و پد قبیله السیت از زمین که ملوک عشان
 از اولاد اویند و نام زنی است نام آنی
 که گروهی از قبیله از و بران فرود آمدند
 و بدیشان منسوب گشت -
 عشقان به فحشین زرد آب رفتن از جراحت
 عسالمین بالکسر آبی که بعد از شستن
 چیزی و استعمال نمودن بجای انده مردان
 عساله عرفی و زرد آبی که از تن اهل ناره بر آید
 له در علاج کبده اولی و فتح ثانی است ۱۲ مجده

عشمان فحشین بر سم زدگی و شوریدگی گل
 عدان به فحشین لغت و زنی و خواب مقدّم
 خواب مقدّم خواب سستی -
 غران به فحشین رفیقت و خرجک عقاب
 یا مرغی است مانند عقاب بالغین و کسر امر و
 بالضم وضعیست -
 غسن بالغین غامیدن و بالضم ناقوان غسن
 بالضم و فتح سین جمع -
 غسان بالکسر استی که طغلات پوشند
 و بالضم تل و بالغین و تشدید سین تیر جوانی
 و پد قبیله السیت از زمین که ملوک عشان
 از اولاد اویند و نام زنی است نام آنی
 که گروهی از قبیله از و بران فرود آمدند
 و بدیشان منسوب گشت -
 عشقان به فحشین زرد آب رفتن از جراحت
 عسالمین بالکسر آبی که بعد از شستن
 چیزی و استعمال نمودن بجای انده مردان
 عساله عرفی و زرد آبی که از تن اهل ناره بر آید
 له در علاج کبده اولی و فتح ثانی است ۱۲ مجده

شود مرادف عشاق و سخت گرم و درختی است در دوزخ -

عشش بالفتح زدن بپوست و شمشیر -
عصن بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ
و عصنة بالضم شاخ خردا عصان و عصون جمع
و ام مردیست و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را
و از حاجت بازداشتن کسی را -

عخص بالفتح بازداشتن و در بند کردن و
بالفتح و به فتحین از تنگ چین پوست و شکن چانه
عطفان به فتحین گوهیست از قبیل قیس -

علمان بالکسب غلام و معنی آن گذشت
علمن بالفتح پوست بز را و چیزی نهادن
ساموی دی بریزد میوه ناریسده بجای گذشتن
تا برسد و کسی جامه انداختن تا حرق کند مراد
غل چنانکه گذشت -

عمران بالضم نام قصریست در بین کربنگ
سرخ و سفید در زرد و سبز و غیر آن نقش کرده
اند و در میان آن قصری دیگر نباشد و اندک
که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف
چهل ستون است -

عیسان بالفتح تیزی جوانی -
عیسن بالفتح آوردن تشنگی و تیرگی و حرف معلوم
و بالکسب معنی است بسیار گیاه -

عیبلان بالفتح نام شاعریست معروف
که او را ذمی الرم گویند و بالکسب جمع غول و ام
عیلان درختیست خار دار و صحرای مانند
درخت کنار آن را میبلان نیز گویند -

فصل لغین مع الواو

قد و ضمتین و تشدید و او با مد آوردن با مد
جمع فده و لقبض رواج -

عرو بالفتح شگفتی داشتن و به سرش چسبیدن
چیزی در سرش بجای نهادن -

عرو بالفتح اراده و قصد کردن و به جنگ
بأراج کسی رفتن -

عس و ضمتین و تشدید و او ناریک شدن شب
عطو بالفتح و ضمتین و تشدید و او ناریک شدن شب
پلن شدن آب پوشیدن چیزی را -
عقو بالفتح زدن تشنگی و تشدید و تشدید
خواب کردن و تشنگی کردن -

علو بالفتح گذشتن از چیزی یا بر قدر تیر و تمام بالفتح

دبضمتین دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد

فصل الغین مع الیاء

غازی غزاکنده -
غالی گران و از حد در گذرنده -
غاولی گمراه -
غجی کودن و نازیرک -
عجشی بالفتح شوریدن دل -

عربی رنگت سرخ و نینده خرما و چیز
که منسوب بغرب باشد -

عششی بالفتح بهوش شدن و بهوش آید
و پوشیدن و تازیانه زدن و جماع کردن با زن
و خود کسی آمدن -

غلی بالفتح جوشیدن و یک جز آن -
عنی بالفتح آرد و بی نیازه و گوهیست از قبیل
خطفان -

عجوانی جمع غایبه و معنی آن گذشت -
عجواستی بر دماغ غایبه و معنی آن نیز گذشت
عجوی به تشدید یا گمراه -

ععی بالفتح تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و
نومبیدی و وادیست در جنم -

باب الفاء

فصل الفار مع الالف

فتا بالفتح جوان شدن و جوان مرد شدن
فتی جوان و جوان مرد و صاحب گرم -
فتوی بالفتح و قیما بالضم آنچه بدان حکم

کنند فقیه در مسله -
فتا بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن
و آتش و زدن و نشان دادن لا تقوا یعنی مردم همیشه
قال الله تعالی اتقوا انذکر یوسف و برین

آیت لا تحزوا وقت ای لا تقوا -
فتا بالفتح و زدن نشان دادن خشم و شکستن تیزی
آن و شکسته شدن گمراهی و شکستن خصم را
به سخن دومه بر افتادن بر کسی جوشیدن شمشیر

وکف کردن آن -
فجایز گاه گرفتن کسی را و هجوم کردن کسی
مخبر بر وزن فتی دوری دوران و میان دو
زانو و میان دو ساق و میان دو پای تیز
مخبر از شکاف زمین فراخ و مکان کوزه انا
دور باشد -

فجشایر بالفتح کاربرد وزنا -
فجوار و فجوی معنی سخن و مضمون آن -
فجی ابرو فحین دیگر فراز چون پایز و سیرو
کشید و زیره و مانند آن و به کسر نیز آمده -

فدایر بالکسر آنچه بدان ایسر خود را خلاص کند و
آن را سر با گویند و خلاص کردن و خریدن
خود را بحال و همچنین فدای الفتح و الکسر و بالفتح
غله و پاره خوردنی از قسم خود خردا و حجم چیزی
فرا بالکسر بویستینا جمع فزوة و بالفتح کوز خرد
بالکسر جمع و کل الصيد فی جوف الفراء یعنی همه
شکار در میان کوز خرد است و این مثل است در
این چیز مثل بر چیزهای دیگر باشد و بالفتح و
تشدید را پستین دوز و عقب نحوی است مشهور
و لقب محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه
فردی فحین کوز خرد و بزیره الیت -

فراوی بالضم تنهایی و جدا گانگان جمع
فرضی فحین دروغ در یافتن و تیر شدن و
بد بودن کشتن -

فشار بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز زنیاید
و بفارسی آن را تس گویند و بالفتح و بی همزه تیر شدن
بفارس ازان جاست ابوئی نحوی نحوی عرب بیا

فشار بالفتح تناسل و تولد و ماشی بسیار می
فشار بالفتح فراخ بودن مکان و در همیان
نگردن ورم و ساخت خانه در زمین فراخ و
موضعیت و بهین و بالکسر آبی که بر زمین روان
باشد و بر وزن فتی ساحت سر او چیزی میخورد
فصلی بالضم زیاده تر است افضل -
فصلی بالضم و فتح تصاد جمع فاضل -
فقور بالفتح کور کردن و چشم کردن و پوستی
با بجز بیرون آید از رحم -

فقا بالفتح پستی شدن و نیست شدن بلکه
پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و گردا گردا
و بالفتح و بی همزه سنگدور که او را حنب الشعلب خوانند
و کوی است به نجد -

فوقشی بالفتح گروه برابر و یکسان که در سر قرار
نم باشد و مردم برانگنده و در جمعی میخورد
و کاری که در میان گروهی مشترک باشد -
فوی بالفتح مسکن یا همزه در آخر یا کشتن پاره
از مرغان و خراج و قیمت بعضی گفته اند قیمت
آنست که بجزنگ از کفار گرفته شود و فی آنست
که بی جنگ بدست آید و سایه وقت زوال و
بعضی گفته اند فی سایه نیز و زطل سایه پیش از
نیروز آید و در فور جمع -

فصل الفای مع البای

فاراب نایب الیت آن طرف آب چون
مولد ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب
بلده آمار است -

فاریاب فریاب کسری است به بلخ
قراب بالفتح دهی است نزدیک سر قند
و بالضم و تشدید را دهی است باصفهان -
قریب بضم فاقاف موضعی است که پارچه
خوب در آن میشود و بجای فاقاف نیز آمده
و ترقیب تباری مثلثه نیز آمده -

فریب بالکسر فتح لون موش و بچه موش که
از بر بروج حاصل شده باشد و بر بروج موشی است
بزرگ جبهه -

فریاب بالکسری است به خراسان که آنرا
فاریاب نیز گویند -

فصل الفای مع التای

فاقره درویشی و حاجت -
فالتح اول پیزی و سوره حمد -
فانده آنچه از دانش دلال گرفته و داده شده
فاضله معطازن صاحب فضل و فو اهل
فاشسه کار زشت و زن زماننده و گناه
سخت زشت و قبیح و هر چه که در شرع مبنی است
فاقره عاده و اول کار -

فاصله آنزد تهای آید و همزه بزرگ میا
و همزه خورشته کشیده و سه حرف متحرک
پیش از حرف ساکن چون ضربت و آن
را فاصله صغری گویند یا چهار حرف متحرک
پیش از ساکن و آنرا فاصله کبری گویند و
نقده کرفق کند میان کفر و ایمان او و
ثواب هفتصد مرتبه زیاده است بر

فارس ازان جاست ابوئی نحوی نحوی عرب بیا

صدقه دیگر -
 قارۃ موش و نافه مشک -
 قاطمه زنی که پسر را از شیر باز گرفته باشد نام
 دختر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم -
 قافعیته شکره محتایا آنکه شلخ حنا در زمین
 و از گون کار نندوشگود که ازان بهم رسد بقیه
 خوشبو چون رافعیته گویند -
 قاسمه کبکاف و عجزه کرده -
 قاسمیه بنفستین و تشدید و او جو انگری -
 قاسمیه بالکسوخ یا جوانان جمع فنی و بالفتح و
 تشدید یازن جوان -
 قاسم بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان
 قاسمات بالفتح زن جوان -
 قاسمۃ بالفتح سستی و زمان میان دو دنیا طبری
 ست که چون آنرا بپایه بالند سستی در
 اعصار بهم رسد -
 قاسمۃ بالکس زمایش و جرت و گرا بی کفر و
 رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه
 کردن و دیوانه شدن مردم در راه هائے خود
 قاسمۃ بالضم ناگاه -
 قاسمۃ بالفتح خامی -
 قاسمۃ بالفتح شکاف میان دو کوه جز آن
 دیزین فرخ و مساحت خانه -
 قاسمۃ در سخت و مصیبت -
 قاسمۃ بالفتح سبزی و بلندی و بزرگی -
 قاسمۃ بالکس یا سیران نابردان بخزند -
 قاسمۃ بالفتح و قدومه بنفستین درشت

و جفا کار شدن و درستی و جفا -
 قاسمۃ بالفتح سورا کار شدن و سواری کردن
 و دانستن و بالکس انانی و شناخت به نشان
 و نظر -
 قاسمۃ و قاسمۃ سواری و اشپاسی
 قاسمۃ بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند
 و پشت را تخم کند -
 قاسمۃ شکار کثیرا نما کردن شکسته باشد -
 قاسمۃ بالفتح بادی که پشت را کوزه و خمیده کند
 بالضم نوبت چیزی و نوبت آب بهر از آن
 و علتی که خمیدگی پشت از او بهم رسد و برای
 کار و بالکس نرسد که زن عالمن خود را بداند
 پاک کند -
 قاسمۃ گوشت شانه مستور و آدم در گل
 قاسمۃ بالضم شکاف و کشادگی و بالفتح کثرت
 قاسمۃ فرموده خدای تعالی از نماز روز
 قاسمۃ بالضم و نام جوئی و جای را آمدن کشتی
 اناب دریا و در آن دو ات و سواری که سر
 چوب در آن بپاشد -
 قاسمۃ بالفتح شادی خرمی -
 قاسمۃ بالکس شکاف و گرویی از مردم و فرقی
 زیاده الا ان و بالضم جدائی -
 قاسمۃ بالکس دوش و افترا -
 قاسمۃ بالضم پوست سر پوستین و نام مردی
 و علف خشک -
 قاسمۃ بهر سه حرکت و اکردن دندان چار
 چار یا تا سال او معلوم شود و فی المشل همین

قارۃ یعنی شخص او و منظر او بے نیازی کند
 از او اکردن دندان -
 قاسمۃ زبیرک استاد شدن و نیک فتن
 است نام نهم بهر سیت بهرستان که الحال آنرا
 فراه گویند از اجاست ابو نصر سراجی صاحب
 لصاب الصبیان -
 قاسمۃ بالفتح پرداخته شدن از کاری و
 بالضم آب منی -
 قاسمۃ بالضم آب محوش و رودخانه است
 نزدیک کوفه -
 قاسمۃ بالفتح پر دانه و گل خشک بعد از
 رفتن آب از زمین -
 قاسمۃ بالکس طایفه از چیزی جدا کردن و بجم
 نوبت و فرصت در راه میان توده ریگ
 قاسمۃ بالضم فراخی -
 قاسمۃ بالفتح کشاده سخن شدن و تیز
 زبان شدن -
 قاسمۃ بهر و خوششان نزدیک -
 قاسمۃ رسوائی -
 قاسمۃ بالکس تشدید ضا و نقره -
 قاسمۃ افزونی و زیادتی خلاف نقیمه
 بهر فروری بلند -
 قاسمۃ بالضم آنچه زیاده مانده باشد -
 قاسمۃ بالضم زیاده مانده از چیزی و نام مردی
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه
 و سلم -
 قاسمۃ بالکس فریض و دین و اسلام صدقه

وزکوة عید روزہ -
 فطنة بالکسر زیرکی و حذقت -
 فطامة بالفتح زیرک شدن و تخمین فطوة
 بالضم و فطامة -
 فطاعمة بالفتح قباحت -
 فطاطمة بالفتح درستی و فطلت -
 فطانت بالفتح دانشمند شدن و در یافتن
 و دانستن -
 فقرة بالکسر سخوان بهره پشت و زیور
 که بصورت اسخوان بهره پشت سازند و
 یاره از نثر بمنزله مصراع بیت -
 فکامة بالفتح خوش طبع شدن و بالضم
 خوش طبعی -

فكرة اندیشه -
 فکمة بالفتح و تشدید کمان سننه و تالوانی و نادان
 شدن و ستارگان گرد آمده و دایره شهید
 پس ساک ارجح که آن را کوکان عربیة تلمیذ
 خوانند -

فلاة بالفتح بیابانی خالی از آب گیاه و صحرا
 سراج -
 فلذة بالکسر یاره جگر -
 فلسفة بالفتح حکیم و دانشمند شدن -
 فلکمة بالفتح چرخه که آسمان و یاره زمین گرد
 در یک توده گرد و چوبک گرد میان سراج
 که در میان دوک چرخ میکنند و چوب گرد
 که ستون خیمه را بدان می گذارند -
 فلاحة بالکسر زری و کشاورزی -

فلانة بالفتح کار به اندیشه و ناگاہی -
 فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی -
 فوات بالفتح نیستی -
 قوۃ بر وزن قوۃ روفاس که آن را روین
 در دو تک نیز خوانند -
 قوارة بالضم آنچه در یک شمشکند بالفتح و
 تشدید او بسیار جوش زنده -
 قیلة و قیلولة خطاشدن راسه و
 ضعیف شدن آن -

فصل الفای مع التامی

فث بالفتح و تشدید ثاد ثوت منظر و
 گیاهی است که از دانه آن در سال قسط
 نان بریزند و بر خوردند -
 فحث بالفتح تقصص کردن و بکسب نهار
 خانه شکنجه -
 فرت بالفتح سرگین در شکنجه فردت صحیح و دل
 بر هم زدن زمان آبتن و شکنجتن جوال
 خرا و پراکنده شدن آنچه در وی است
 و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود

فصل الفای مع الجهم

فالووج بالفتح ذال معجرب پالوده
 اما فیصح نیست و در اصل کلام عرب نیامد
 بلکه فالووق و فالووا آمده -
 فاجح کبکشی مثلثه نادره و در لغت
 فیه که بار دارنده باشد -

فجج بالفتح کم کردن و شکستن بگره با آب سرد
 فحج بالفتح و تشدید حیم راه کشاده
 میان دو کوه فجلاج جمع و بالکسر غلام و با پنجه
 در بنددانه که آن را بطح شامی گویند -
 فحج به فحجتین میان هر دو پاکشاده داشتن
 در رفتار و جدا دو دور بودن نه کمان از
 فحج بالفتح نخوت و اندام مخصوص در غنه
 و شگاف جای ترس و بیم و میان هر دو پاک
 است شهرت بموصل و داشتن اندوه
 و داشتن عورت و جز آن و بالضم شهرت
 به فارس و بالکسر آنکه از زن نهان ندارد و در
 کمانی که از جلد جدا و دور باشد و آنکه از زن
 ندارد و بهترین کشایش و همیشه کشاده عورت
 یون و بهم نرسیدن و بهم پیوسته شدن
 البتین آدمی بواسطه کلافی آنها و بالضم
 و فتح را شگافها جمع فوج -

فروج بالفتح کمافی که هر دو خانه او کشاده
 باشد و بالضم جمع فوج و بالفتح و تشدید
 که چکف قبای که از پس شگافه باشد
 و جوزه مالکیان و بالضم نیز آمده -
 فارج کمافی که هر دو خانه اش کشاده
 باشد و نادره که بواسطه شهرت البتین او

کشاده باشد و نادره او دشمن و کرده دارد -
 فراج بالکسر وزن ندره از نشانه های فتر
 و بعضی است به بلاد و طه -

فراج باهما از هم دور نهادن در رفتن -
 فراج نام موضعی است و پیروزی و شگاف

یا فتن و قسمت کردن و درونیم کردن و زمین
شکافتن به جهت ذراعت و خراج و جزیره مقرر
کردن و بالکسر پیمازه ایست معروف و نیمه
چیزی و بدین معنی لغت نیز آمده و بالضم فوز
در سنگاری و به فتحین جوی خرد و کشادگی و
دندانهای پیش و کشادگی و دوری میان
دو قدم -

فاج کبکسرم شترجم دو کوهانه و تیریکه بر نشانه
رسد و استرخای بوسنتی نیمه بدن آدمی به واسطه
غلط بلغمی که بدان از حرکت بازماند و آن
را فاج گویند و پیمازه ایست که آن را فاج نیز گویند
پایام مردیست -

فاجون بالضم و تشدید لام کاتب نام مرغیست
فاج به فتحین معرب فنک و ضمیمین پایا کشا
داشتن -

فاج نوعی از فصل بلغم که بعضی دستها
بسیار گرفته و قش کنند و آنرا پنجه گویند -
فاج معرب پودنه -

فاج بالفتح گروه مردم و جز آن و در میدان
بوی مشک سرد شدن روز -

فاج به فتح فاداد شهرست به سطح بر کوه
بیابان معرب نهر -

فاج بوزن بیعتل شراب پیمازه شراب آنچه
بدان شراب صاف کنند -

فاج بالفتح معرب بیکه یعنی شاطره گروه مردم
در زمین پست و شیب -

فصل الفای مع الحای

فتح بالفتح کشادن و کشایش و نصرت آب
روان از چشمه و جز آن و منقوح کردن
دارالحرب میوه ایست مشابه جبهه الحظار
و اول بارانی که در بهار بارد و علم کردن میان
دو کس و ضمیمین در فراخ کشاده و شیبسه
فراخ شیبسه که غلاف و پندیکه در سرش
گذاردند تا شسته باشد -

فاج فتح کننده و قضا کننده -

فاج بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامیست
از ناهای حق تعالی و نام مرغیست -

فاج بالفتح اول باران بهار و ناته که
سورخ پستانش فراخ باشد و بالضم
کشایشها جمع فتح -

فاج بالضم و سکون حیم قبیده ایست -

فاج بالفتح نام پیدان قبیده ایست -

فاج بالفتح و کسحای اول آواز افعی که از
ذهن آدمی آید و کشش آوازه که از پوست
آن آید چون بجای بساید -

فاج بالفتح نام جویست در بشت -

فاج بالفتح گران بار کردن دام کسی را
جارج گران بار و شواری -

فاج به فتحین شادی و سرور و شادمانی کردن
و بالفتح و کسر اشادان -

فاج به فتحین و فتح کشاده و فراخ -

فاج بالفتح و در دورگام نهادن -

فاج کشادن میان دو پا و عدول کردن
از چیزی -

فصل بالفتح لغت

فصیح بالفتح کشاده سخن و درست زبان
شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن و سخن
فصاحت و بالکسر عید ترسان -

فصیح سخن درست در روان و زبان درست
و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن -

فصیح بالفتح آشکارا کردن عیب بد کسی
و به فتحین سفیدی ته بغایت و سفیدی چشم
که سرخی داشته باشد و تیرگی که بزنگه بار چرخ
فصوح بالفتح و فصاح بالکسر فصیحیت
در سواهی -

فصاح رسوائیها -
فصاح رسوا و آنکه مال خود را خوبانه نذر
قطع بالفتح بهین کردن و بعضا زدن و
انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن
ساختن خوب را و به فتحین پهنانی سر
بینی و آستین شدن نخل -

فصوح بالفتح ناته بزرگ شکم -

فصاح بالکسر جمع فصح و فصح مقعد
و بالضم و تشدید قات گل و شکوفه آذخرو
شکوفه هر چیز -

فصیح بالفتح چشم باز کردن بچشم شکوفه
دار شدن گیاه در حلقه مقعد زدن -

فصیح بالفتح شگافتن و گز کردن و زیاد کردن
در قیمت تا کسی بدان بهانه خرد و شگاف
فاج بالضم جمع و به فتحین رشتگاری می بینی
مراد فلاح و شگاف در لایب یرین -

فلاح بالفتح رستگاری و پیرفزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری نام مردی است و بالفتح و تشدید لام کشاد زرد بزرگ فسخ آتشامیدن اسپ آب را کمتر از میری فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک هر بوی خوش و لطیف گفته اند هر کس که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگر و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون.

فوح بالفتح دمیدن بوی خوش و از زانی فصل بهار و فراخی و از زانی در بلا و به فحشین فواح شدن **فیلح** بالفتح و کسر حاء غارت و بالفتح و تشدید یاد ریای فراخ.

فصل الفاء مع الخار

فوح بالفتح سست کردن انگشتان پای بوقت نشستن و فحشین سستی و نرمی اندامها و پهن و نرم شدن کف دست و قدم.

فوح بالفتح و تشدید فاء دام شکار فواح بالکسر فوح بالفتح جمع و حیثیت به کسوستی در مرد و یاد برین معنی فوح به فحشین نیز آمده و دمیدن بوی و آواز مرد و خواننده و بدین معنی است فوح و فوح مراد فوح نیز آمده معنی آن گذشت **فوح** بالفتح بنگ شکستن سر را.

فوح مقدار سه میل معرب فرسنگ میل چهار هزار قدم اشتر را بهوار.

فوح جمع فوح هر دو فاخته معرب پیرهن و

معنی آن در اصل عولین ابجد است یعنی عریض بر.

فوح بالفتح حوزه مرغ و حیوان و شان نو برآمده از گیاه افراخ و فوح جمع کشتی که آماده بر آمدن از تخم شده باشد و نزد یک است که خوشه خوشه شود و مرغوار در رانده شده و مقدم سر و نام مرد و به فحشین ترس و بیم زائل شدن.

فوح بالفتح سست و ناکوان شدن و نداشتن و تباهی و فساد کردن در رای و ویران کردن و باز گردانیدن قبح و کلاخ و برگردانیدن عزم و پراکنده کردن و مفصل دست از جای خود و دور شدن مانند آن جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه به حاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و به فحشین تباه و فاسد شدن **فوح** بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست **فوح** بالفتح زمان کردن در بیخ.

فوح بالفتح شکستن و شکستن چیزی میان خالی و چشم کردن و جستن بر آمدن آب از دل و جز بر آن.

فوح شراب غوزه خرما شیره انگور و شیری که آب بر و غالب زیاد باشد.

فوح بالفتح شرابی که مست کند خوردن **فوح** بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن.

فوح و فوح باد بیرون شدن از آدمی و ستور به آنگه در میدان بوی مراد فوح و بلند شدن باوقتی که آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداده داشته باشد.

فصل الفاء مع الدال

فاد بالفتح و سکون همزه مان در خاکسار گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن در رسیدن درد و جز بر آن بیل و بدل کردن خوف و ترس کسی را و به فحشین درد کردن دل و مالیدن ازان.

فاد بالضم و همزه اعل افخر برون امثله جمع و فاد بالفتح و باد او معنی دل نادرست.

فاد بالفتح آوازی یا آواز سخت یا آواز دودین گویند و به.

فاد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و تشکر و صاحب صد شتر تا هزار.

فاد بالضم هر دو فای بلند آواز و درشت در سخن و به فوح هر دو فاصح از زمین سخت و درشت و زمین بهوار.

فاد بالفتح تنها و طاق صند زنج و افراد و فادی جمع.

فاد لگانه و در بزرگ و هر چه هر لفتیس که لگانه باشد فاد جمع.

فاد لگانه و بعد از آهومی ماده که از گل

جدا شده باشد و شکریه نیکو و کوی بی بخند
فصد و الکسرتوت یا توت سرخ یا میو توت
درخت است سرخ -

فصد بالکسرتوت موزیادانه انگور -
فرق بالفتح بچه گاؤ و یکی از دستاره که نزد
قطب اند و بدان راه را شناسند و در افق
گویند نام موضعی است به بخارا -

فرنگ کسره فارا شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن
و آن را فرنگ نیز گویند و جامه ایست معروف
معرّب پزند و آنه انار و کبر فاونون توایل و
ایزاک دردیگ کنند -

فرهد بالفم درشت و شتاب زده و بچه شیر
درنده و کودک فر به وز میا و فتح فاینز آمده -
فره و بالفم معنی فرود و بچه بزرگویی و نام پدر
گردنی است از نجد که فیلس بن احمد بود
ازان گروه هست -

فرهاد بالفم نام مردیست معروف -

فرهاد و فرهادی است بمرد
فصا و بالفم تباهی و تباه شدن و صلح
و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن -
فاسد تباه -

فصد بالفم رگ زون و عطا برای کسی را
و روان کردن و اطلاق نمودن -

فصید فصد کرده شده و خون در روده برآید
کرده و آن را در باطنیت برآید همان
فصا و بالفم تشدید صا و رگ زن -

فقد بالفم کم کردن و همچنین فقدان بالکسر

والضم و گیاهی است و بعضی گفته اند دانه
گیاهی است که از اینج انگشت گویند
و شرابی که از موزیا و سوسل سازند -

فقد زنی که شوی یا پسگم کرده باشد و
نایابنده چیزے -

فقد بالکسره بزرگ پاره از کوه بدر از
درخت نیز آمده و کوهی است میان حرمین
شرفین و نام مردی است و لقب شاعری

ست و زمین که باران بدان نرسیده باشد
شاخ درخت و گره جمع و فرا هم آمده و نوع
و گونه و چیتین دروغ و خطا و کسستی در راه

و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری
فقد بالفم یک جانب سردی بسیاری از موی
سر نزدیک به گوش و جوال یک طرف باره
آن را انگ بار خوانند و این سخن مردن -
فقد و بالفم دل مراد فواد -

فقد بالفم یوز فود جمع و مانند شدن به یوز
در خواب کردن و دراز کشیدن و این فند
نام فقیه است از فقهائے امامیه و چیتین خواب
کردن و تغافل کردن از چیزی و به کسرتین

و فتح اول مرد شیبیه به فهد و خواب و شستی -
فقد بالفم فهمیدن و مردن و رفتن مال و
ثابت و بیجا ماندن مال برای کسی نیست

و سایدن و زعفران سوده و موسی دراز
که بر یوز اسب بر آید و قلعا است بر راه که
که فید نام شخصی آن را بنا کرده -
فهاد بالفم تشدید یا مردن و غمناخته و بوم ز

فهاد بالفم تشدید یا مردن و غمناخته و بوم ز

فصل الفاء مع الذا

فایمذ نوعیست از حلو و معرب پانید
بدرال جهل و بعضی گفته اند شکری است پسید
قالو و فالو ذق معرب پالوده و فالو ذق جیم
درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده -

فخذ بالفم ران و به کسرتین آمده و بر ران
زون و چیزی بر ران رسیدن و قبیله خود
خویشان و برادران و عرب قبیله بزرگ
شعب گویند بعد از ان قبیله بعد از ان

غماره بعد از ان بطن بعد از ان فخذ
فذا بالفم و تشدید فال تنها و یگانه افتاد
و فذ و جمع و تراول از تیرهای قمار عرب
و چیزهای پراکنده و سخت ماندن -

فذل بالفم بخشیدن چیزی بی همت و تاخر
و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن
پاره ازان و بالکسره حکایت افلا و جمع بالکسر
و فتح لام پاره های جگر و گوشت و پاره های
طللا و نقره و چیز آن جمع فلذة بالکسر -
فول و بالفم معرب پولا و همچنین فالوذ -

فصل الفاء مع الراء

فار بالفم و سکون همزه زمین کردن و
دفن کردن و موشان و احدش فارة و
باو که در بازوی ستور گزاید دستور را انگ
کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبو
خوده باشند آن را فاکره الا بل گویند و نافه
مشک بعضی گفته اند صواب است که بدین

و معنی بالف باشد -
 فای بالف و سکون الف گوشت که در میان
 پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بگویند
 قشور بالف ضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن
 شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری
 و نرم شدن و سست شدن مفاصل -
 فم بالف کسر فیه میان انگشت سبابه و ابهام
 و بالف تمام زنی است و فروستن گرمی آب و
 بالف سفره از برگ خرما که بر آن آرد بپزند و به
 فحش کشتی و اتوانی و گوشت میان مفاصل
 که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم
 از خوردنی -
 فای بالف یعنی فطور و بالفم ابتدای شانه -
 فای سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش
 تیز نباشد -
 فالو ریشهای مثلثه پشت و جز آن از رخام
 یا فضا یا طلا و خطی که در آن شراب جز آن
 کنند و قرص آفتاب یعنی ست و جماعتی که
 به هر حد فرستند پس زمین بر آس خیزگفتن
 جاسوس و منزلی است -
 فای بالف آب روان کردن و سفید کردن و آن
 سرخی آفتاب است در سیاهی شب بر آینه
 شدن بر معاصی -
 فای بالف ضم میل کردن از حق و میل کردن
 از دین و جز آن فای بیماری به شدن و
 کند شدن بنیانی و دروغ گفتن و بی وفایی
 و تباهی کردن و ضایع کردن ماز و بر آینه

شدن بر معاصی زنا کردن و بالفم مری
 فای کسر کار بدکننده و بالدار و ساحر -
 فای بالف کسر را فخر و وزن فای و کسر
 روزی از روزها که میان قریش و قبیله
 قیس حرب افتاده بود و بالفم و تشدید
 جیم به کاران -
 فای بالف و به فحشین مازیدن به چیزی همچون
 افتخار و به فحشین تنگ داشتن -
 فای بالفم مازیدن و بالفم بسیار نازنده
 و نادر بزرگ کپتان و کم شیرستان سبط
 تنگ رخ کم شیر و درخت خرمای بزرگند
 و سطر بگ اسب بزرگ را از قصب -
 فای کسر گران مایه و نیکو از هر چیزی و غوره
 خرمای کلان و بیادانه -
 فای کسر کننده با کس و زبون و مغلوب شده
 در فقر و بالکسر تشدیدهای کسوره بسیار
 نازنده -
 فای بالفم مازیدن و بالفم تشدید خاسفا
 یاسبو -
 فای کسر بیه کلان سال و آسوده بر کوه
 و بزرگویی جوان و درست خلقت و نادر که
 پیدا شده باشد از شران فای بالفم و فحشین
 فای بالفم باز ایستادن گشای از گشته
 فای بالفم باز ایستادن نراز جلج فحشین
 بزرگویی جوان و بفتح اول و کسر ال مادان
 و جوک زود تشکند و به فحشین و تشدید را
 نقره و کدوک فریاد به بلوغ نزدیک میدهد

خوار بالکسر کجتن و تریب و بالفم بچ
 میش و بز و بچه گاو و دشتی و هر سه حرکت
 و آوردن دندان چار با سال او معلوم شود
 و بالفم و تشدید را بسیار گزنده -
 فای بالفم و تشدید را دندان ستور و آوردن
 و دیدن تا سال او معلوم شود و باز کاردین
 و تفتیش کردن از کاری و گزیننده و
 گزینندگان جمع و مفر آمده -
 فای بالفم و بالفم یعنی فای بالفم که مذکور
 شد و نیز فریاد همان و موضع گرفتن رگ در
 شناختن اسب و نیز فای بالفم زن گزیننده
 از مرد -
 فای بالفم و بالفم و بالفم یعنی فای بالفم
 فای بالفم تشدید و بسیار و آنکه همه
 چیز را بشکند -
 فای بالفم تشدید یعنی از قبیله یعنی ترمیم بالفم
 پوشیدن و کهنه شدن بپارچه و شکافتن و
 عصا زدن بر پشت که هر سینه یا پشت کسی
 بر آمدن و اصل چیزی در مره گو سفید از
 تا چهل و از سه تا ده و نام مزد است و مانند
 غده چیزی است که نزدیک بزرگ آوی میله
 میشود و به فحشین کوز پشت شدن و بالکسر
 فتح ز اشکافها -
 فای بالفم و بالفم و بالفم سیاه که در مری
 فای بالفم پیدا کردن معنی سخن دو آوردن
 چیز پوشیده مراد و تفتیش نظر کردن طبیب
 پول بیمار را -

فشار بالفتح هذیان وین فارسی است -
 فطر بالفتح شگفتن و آفریدن و آغاز کردن
 کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبود
 کشور روز و وارو بالکسر انگور که سرش نمایان
 شود در روز کشای و در روز کشایند و در روز
 کشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و ضمین
 سماروغ سپید بزرگ که کشنده است و چیزی
 از زیادتی شیر وقت دو شیرین در آمدن دندان
 شتر و شیر و شیرین با گشت سبایه و ابهام یا
 با طراف انگشتان و آردی خمر شده بختن -
 فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند -
 فطیر آرد تار سیده و ما خاسته ضد غیر چیز
 که شتاب کرده شود از رسیدن بدان و سختی
 و بلا و بالضم و فتح طانام مرویست و نام ایست
 فطار بالضم شمشیری که همان شگاف و روزه
 باشد و نیزه -
 فخر بالفتح کشادن دمان و کشاده شدن
 آن و کله که شگفته باشد -
 فخر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی بالفتح
 بریدن یعنی شتر چنانکه با استخوان رسد تا دام
 شود و کندن زمین و سوراخ کردن همه بر
 رشته کشیدن و بالضم جانب بالضم و فتح قاف
 جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای مهره پشت
 جمع فقره و بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویشی که
 احتیاج پشت او شکسته باشد -
 فقیر درویشی که قوت یک روزه و کفایت
 عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته

باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین
 آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمین
 باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه در با
 اما چیزی بهم نرساند که کفایت او شود و در
 پشت شکسته و آب راه کاری و جوی گرداگرد
 نهال -
 فقار بالفتح استخوانهای مهره پشت از گردن
 تا کمر است از قهقهه نام کوهی است و
 فوالفقار بفتح فاشمیشه خاص بن بنه که در
 بدر کشنده شد آن نیز بر حضرت رسول اللہ صلی
 علیه و آله و اوصیایه وسلم منتقل شد و از حضرت
 با امیر المومنین علی بن ابی طالب منتقل شد
 و لقب مردیست -
 فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح فا
 نیز آمده و بالفتح و الکسر حاجت -
 فایر بسیار اندیشه -
 فور بالفتح جو شیرین و یک چشمه و جز آن و
 دیدن و منتشر شدن بوی مشک در موضعی
 است به پیام و بالضم نیز آمده و شهرت بر
 کنار دریای هند معربا پور و بالضم نام مردی
 و آهوب بر جامع قار -
 فسر بالکسر سنگی که بدان جو و غیر آن سایه
 و سنگی که پشت دست را بکند و پدید قبیل
 ایست از قریش و بالفتح و به نختین جماع
 کردن با زنی بے انزال و با دیگری انزال
 کردن و آن در شرع منعیست و بالضم مد
 جهودان که روز عید دوران جمع شوند با امام

روزی است که در آن طعام و شراب خورد
 و جشن کنند معربا پور بالضم و آن بجای است
 قهیر نوعی از طعام با آرد و شیر -
فصل الفاء مع الزا
 فخر بالفتح و به غای جمله تکبر کردن -
 فخر بالفتح و به غای جمله تکبر کردن و زیاده
 شدن و احسان کردن -
 فخر بالفتح زمین هموار و شیب جدا کردن
 چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و
 توده ریگ -
 فاضل بالفتح و بالضم و کلام روشن و واضح -
 فخر بالفتح و تشدید زامیل کردن و تنها
 شدن و رسیدن آنکس را از جای خود
 کندن و مرد سبک سبک گا و دوشی و بالضم
 عمل ایست به پیشاپور -
 فخر بالفتح و بالضم دروان شدن خون از جزا
 فخر کبکب و تشدید زامیل کردن و تشدید
 لام جوهر کانی که گذاشته گردد یا جوهر مطلق
 یا مس سفید که از آن دیگرها سازند یا یم
 آهن یا سنگ مرد درشت و مرد بخل و
 رسیان و جز آن برود که بجهت که تشدید
 بدان آرمایند -
 فوز بالفتح رستن و فروزی یا فتح و رسیدن
 به خوبی و بلاک شدن -
 فیر و زام صحابی است که اسود عیسی را که
 دعوی نبوت در زمین کرده بود و کشت او

این فرود طی گویند و فرود آبا و بالفج و به کسر
فاینز آمده شهرست به فارس مولد صاحب
قاموس و دری است در فارس نزدیک مرد
و قلعه الیت علم به آذربایجان و دره است
به فایهر برات و دره است نزدیک بکرمان و
شهرست به بند

فصل الفارح الیسین

فارس بالفج و سکون همزه تیره فوس جمع
و شکافتن و تبرزدن و آهن دراز قائم
که در دهنه لجام ملبیا شد و طرف قفای سر که
بر گردن پیوسته است و شهری است عظیم به
پنجرب و به کثرت استعمال بالفج میخوانند
فجس بالفج کلمه قهر کردن
فجس بالفج بدان و زبان گرفتن و لیسیدن
آب جز آن

فروس بالفج فتح دال و ویا که در آن
اقسام گیاه روید و بتانیک آنچه در بهرستان
باشد در آن موجود بود از درخت انگور و
نرماد و جز آن و نام روضه الیت نزدیک
یا آمد از بی بی پور و آبی است از بی بی تمیم
نزدیک یه کوه و قلعه الیت به فرزندین نام
بهشت و بعضی گفته اند طایفه اعلامی بهشت
و بعضی فادال آنچه براسه همان آمده ساند
و در وقت فرود آمدن پیش او کشند
فراویس جمع فرودس و وضعی است نزدیک
بهشت و نزدیک بجلب

فارس به فتحین اسپ یا ماده افراس فروس
جمع و بالکسر گیاهی است و بالفج مردم و
ملک فارس و بالفج افگندن شیر درنده شکاری
را و فرود گرفتن و شکستن استخوان کردن و
کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و
چراغدن و نگاه داشتن اسپ
فریس چیزی که از چوب سازند و کشته
شده و نام مردیست

فارس سوار اسپ خداوند اسپ فارس
جمع و ملکی است معروف که آنرا پارس گویند
یا مردم آن ملک آنرا فرس نیز گویند
فراس بالفج خزانی است سیاه و شیر درنده
و ابو فراس به کسر فاکنیت فرزوق است
و شیر درنده و کنیت ربیع بن کعب رضی
پیغامبر صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم

فراش جمع و معنی آن گذشتن
فراش بالفج سطر گردن و رسمین بهتانا
و شیر درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فراش
و نام مردی است

فرطاس بالفج عریض و بین
فرطس به فتح فاو طادری است به بغداد
فیس متعین عقل و صیغف بدن

فستاس به فتح هر دو فای بسیار نادان
و گیاهی است بسیار بدو و همیشه کسند
فطس بالفج حب و زخت آس و پوست
پاک کرده و همراه اشون که بدان کسی را
بگیرند و رام کنند و بین کردن آهن و گرفتن

سخن کسی را بر روی و به فتحین بین بین
شدن

فطیس بالفج تشدید طای مگسور
مطرقة بزرگ

فطوس بالفج مردن
فقوس بالفج مردن و شکستن بقیع مرغ

فراوردن آنچه در آن است و تباها کردن
و کشتن حیوان و بموی کسی را بزرگ کشیدن
و بالفج و تشدید قاف بهند و انه

فقعس بالفج نام پدر قبیل است از بنی
اسد و نام مردی است

فلحس بالفج حریم سنگ و خرس به فرام مردی
است از بنی شیبان که چون حصه غنیمت
اورا میدادند حصه زن را میخواست بعد
از آن حصه ناده خودی خوبت میخواست

فلحاس بالفج زشت و کج

فلس بالفج پیشین یعنی درم زبون فلوس
جمع و بالفج نام بتی است قبیل سطله را و به
فتحین در نیافتن چیزی را فلاس بالفج
و تشدید لام پیشین فروتن

فیس به فتحین فقر در رویشی

فالوس سخن چین و فالوس شمع را اوزن
جهت گویند که روشنی بیرون میدهد

فقطاس بالفج حوضی که در شتی باشد و
آب دست شوی و مستعمل در آن جمع شود و

ظرفی که از تنه های چوب سازند و آب خوردن
در آن بردارند و قدحی که آب خوردن آن

بفتح مشهور الکس

قسمت کنند
 قنطیرین با کسر و پی منی و ناکس طرف
 ولادت خود و قنطیر -
 قنفس بالک نوشته که در آن نوشته های ابواب
 و فصول جمع کنند معرب فهرست -

فصل الفاء مع الشین

ففتش بالفتح بحث بچ کردن و کاویدن -
 ففتش بالفتح شگاف در خم کردن و فزاع
 ب کردن چیزی -
 ففتش بالضم از حسد گذشتن بدی سخن ز
 گفتن و در جواب از اندازه گذشتن -
 فافش بسیار بخیل و بسیار غالب هر
 بدی که از حد گذرد و موز شست سخن و زشت کار
 ففانش بالفتح و تشدید جاب بسیار زشت سخن
 و زشت کار -
 ففتیش بالفتح ضایع کردن کاری -
 ففتس بالفتح زایش کردن سر -
 ففتس بالفتح بساها گسردن و کشت ک برگ
 او پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران
 خرد و موهنی که در آن گیاه بسیار بود و در
 خرد از درخت و بهنیم و گیاه و گاؤ و گوسفند
 و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گسردن
 و پراگندن و فراخ کردن کاری را دانند که
 فراخ شدن و هموار شدن سم ستور و دروغ
 گفتن و نام وادی است که پیغامبری کنند
 علیه و اگر و صای به و سلم با نجا خود آمده بود -

فرائس بالفتح پروانه چراغ فراشته مقود و
 گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن
 آب جابه های شراب و نبید و قطر باشد
 عرق و دورگی است سبز زیر زبان و دود
 آهن پاره است که بدان و همته لا به
 لگام پیوند کنند و بالکسر گسردنی از قالی
 و حیدر جز آن وزن و گسردن و کار فرخ
 کردن بر کسی آشیانه مرغ و جای بودن
 زبان در تگ آن و بالفتح و تشدید رابطا
 و فرش اندازنده -
 فرفتش ستوران بعد از نتاج دادن به
 هفت شب آن بهترین وقت بار کردن
 بر آن و نایقه که نوزاده باشد -
 ففتش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن
 باد از مشک به شتاب و شنیدن شیر نایقه
 و آروغ دادن و سخن صنی کردن و پیروی
 و زوددی کردن و سغله و نادان و بار درختی
 ست و پلاس مطر و تنگ لیسمان و جای
 جمع شدن آب بالضم نام مردی است -
 ففتوش بالفتح نایقه پراکنده پستان و پلا
 سطر و مردی که بچیز باطل نازد -
 ففتش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود
 ففتس بالفتح و سکون بای تماتی سوا شتران
 خزر بر ماده خرد و ناز کردن و کبر کردن و دیدن
 کسی بچیز پیش او نه باشد و ستر قنطیر -

فصل الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش
 کردن و ترگردانیدن با آن خاک و
 شتافتن و ندان پیش کوک جنیدن
 و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در
 زمین و موهنی که در آنجا مسکت کنند نام
 چند موهنی است در مغرب زمین -
 فرص بالفتح بریدن و شکافتن و دریدن
 در سیدن زخم برگ گلو -
 فریص ترکیب آب رگ های گرون و نصیب
 واحد و گوشت میان پهلوی و گوشت شانه
 که همیشه می لرزد و فالص جمع -
 فراص بالکسر سخت درشت مرغ و نام
 مردیست و بالفتح و تشدید را پدر گرویی
 است از قبیله باهل -
 ففص بالفتح و تشدید صا و نگین و به که وضع
 نیز آمده ففوس جمع و پیوند سخنان و مفصل و
 قطع کار و هدره چشم و دانه و زشت متعل -
 ففصاص بالفتح و تشدید صا و نگین گرو نام
 مردی است -
 ففصص بالفتح تر شدن در روان شدن
 تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و
 بیرون کشیدن و آواز کردن بلخ و گریستن
 کوک بگریه ضعیف و خسته پاک که گویا او را
 روغن داده اند -
 ففصص بالفتح شکستن تخم مرغ -
 ففصص آهنی که در آلات زراعت کردن
 ففوقص بالفتح و تشدید قاف خرد و خام

فیض بالفتح فتن و ذائل شدن -

فصل الفاء مع الضاد

فخص بالفتح و معای هبله سگافتن چیزی چون خیار و خربزه -

فرض بالفتح تعیین کردن و در قسم چیزی مشخص

کردن و در موسم کردن و عطلا دادن و انلازه

کردن و بریدن و فرموده و واجب کرده خدا

تعالی و نوعی از خرما و سوغار یعنی سوغار کوش

کمان و جزآن و سپرد و جوبی از جوب های

خانه و جامه و عطای مرسوم و مقرر و جای

آتش زدن از آتش زنده و تیر قمار -

فروض بالضم پیر شدن گاو و جز آن -

فراض گاو پیر و هر کلان و بزرگ جز پیر

فراض بالکسر جمع فرض و آتش زنده و

جوی و اندکی از لباس -

فرض تیر و کمان سوغار کرده -

فرضین فرمودهای خدای تعالی از

نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت

فرض بالفتح و تشدید ضاد و کستن چیزی

چنانکه از هم جدا شود و کستن به نام -

ففاض بالضم کسته و ریزه و چنین فاض

نخستین و بالفتح و تشدید ضاد سیم گزالتب

ففضیض آب خوش روان و شکوفه گاول

خسره و آشکارا شدن راز و بسیار

شدن چیزی و لبالب فتن رود و بسیار

شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و در

و بر آمدن جان و اسپ تیز رو و چیزی بسیار

قیاض جوی پر آب و جواند بسیار بخشش

و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد -

فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب

چنان که روان شود و مردن و بر آمدن جان

فصل الفاء مع الطاء

فطر بالفتح تقیر کردن در کاری و ضائع کردن

دقت کردن آن و زیادتی کردن و غالب

شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی

در کویک و پیش و ستاون رسول بسوی کسی

آبستن ز شدن نخل تا آنکه نزدیک سدوان

شکوفه آن و پیش و سی کردن و پیش رفتن

باب برگردی برای اصلاح جوض و در کویک

آن و شتاب کردن بر کسی در گذشتن در کاری

و زمان و دقت آمدن پیش کسی بعد از درته

و آن مدت زیاد به بر بازده روز و کمتر از

سر روزنه باشد و زیادتی و غلبه و کوه خرویا

مریشتریک نشان راست که بان راه توان

یافت و راهی یا موضعی است به چهارم و نخستین

کسی که برای آب پیش رود یا اسباب

و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفلی که

پیش از بلوغ بر میرود به نیتین متم کردن

و از حد و در گذر اندین و کاری که در وادار

گذرانیده شود و کار گذارنده و مانده و پشت

و بلند و اسپ تیز رو و در گذرنده اسپ دیگر

فراط پیش رنده باب فراط بالضم و

تشدید راجح و ستاره از دستاره که پیش

بنات النعش واقع اند و هر دورا فاطران

گویند و فراط الفطای پیش روندگان مرغ

سنگ خوار سوی وادی و آب -

فروط بالضم پیش آمدن و بوقت نردین رگا

فراط بالکسوش دستی کردن و پیشتر سخن کردن

و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد -

فسطاط بالضم شهرستان مصر کنه که عروسان

او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ همراه برده

و جامه آنبه از اهل شهر -

فسطیط آن چه از ناخن بر گردند و بند از نند

فلاط بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر

و نخستین ناگاه -

فلاط بالکسر ناگاه کسی سخن خوب کن -

فصل الفاء مع الظاء

ففظ بالفتح و تشدید ظا بر نحو سخت دل

و درشت سخن و آب شکنجه که بیفشند و در بسیار

به واسطه نیافتن آب خوردن و فشردن شکنجه

و کشیدن آب از آن -

ففظ به نخستین بد خو شدن و درشت سخن

شدن و تخمین قطا -
فقطیظ آب منی مردیازن -
فوقطاهرذوبالفتح مردن و بآمدن جان و دادن بان -

فصل الفار مع العین

فجج بالفتح در دمنزد کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزی که پیش او عزیز و گرانبها نیست کردن -
فجاج مصیبت زده و کلاه سیاه که آنرا غراب البین گویند -
فدح ففتحین کجی پیوند دست پای چنانکه کف دست و قدم بر گردد و رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم -

ففرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز و بهتر و بیشتر قوم و مال و منفعت آماده و موسی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ شگافه نباشد عصا بر زدن و بر زدن از قوم خود بزرگی و جمال و لگام زدن اسب را تا بازا ایتد و بازداشتن مجرا آب بر موسی شغب کوه و بالضم نام آبی است و موضعی است نزدیک لبرفات و جانب در شرف مشرفه مردم که موسی بر بسیار داشته باشد شغب افرع صنداصلح و ففتحین اول تیره یا قد گویند که عرب برای تمان خود می کشند فرع پنجمین جمع و نام موضعی است میان بصره و کوفه و بسیار موسی شدن و نام موسی سر شدن و پیش و

بدین معنی بسکون را نیز آمده مفروضه و چرمی که در مشک زیاده کنند -
ففرع بالفتح و بالکسر ففتحین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و به ففتحین ترس و بیم -

ففسع بالفتح فشاردن رطوبت بد را آوردن از پوست و مالیدن چیزی که آفت است تا نرم شود و عطا کردن چیزی و اگر دیدن کودک غلاف تر ضییب چنانچه حشفه برین آید و دستار از سر او کردن و ظاهر کردن چهار پایا از شکم او باز نهان کردن -

فقطیع چیز شنیع و قبیح که در قیاس از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا -
فقطیح ففتحین عظیم پنداشتن کاری را چنان که طاقت برداشت آن نباشد در پر شدن زبان و تنگ آمدن از کاری -

فققع بالفتح و الکسما و رخ سفید و نرم و سخت دیدن و بالفتح و زردی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و بالیژ شدن و بجد بلوغ رسیدن که در کف مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع -
فققوع جمع بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن -

فواقع بسیار زرد -
فقلع بالضم و الفتح مردن رخ رنگ و تخمین قیاس و بالضم و تشدید قات شرابی که از جو و غیر آن سازند و می خورند و گیاههای

که چون خشک شود سخت گردد و مانند شکر یا ربان شود و بالفتح و تشدید قات سخت است و ففصیح جاب های آب -
ففلح بالفتح سریش انداختن از اندوه و غصه در رفتن بجای -

ففلح بالفتح شگافتن و بردن و شگافتن قدم و جز آن و به کسر نیز آمده -
ففلوج بالضم جمع فلع و بالفتح شیرین بر زده ففح ففتحین فرون شدن و بسیار شدن مال و غیره و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و به کسر نون مال بسیار و افزونی و ففح ففتحین ففح -
ففوح بالفتح و میدن بوی خوش -
ففویج بالفتح ابتدای کار -

ففویج بالفتح ابتدای کار -

فصل الفامع العین

ففتیح بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود -
ففتیح ففتحین -
ففتیح بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیزی کاواک گوارا کردن طعام و به ففتحین پیچیدگی قدم -

ففرع بالفتح ریختن آب راه و بالکسر و از کارهای بد و صنایع و به فتح نیز آمده و به ففتحین ریخته شدن آب جای بر آمدن آب از دهن و لود و ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند به قدر پنج ذراع است و آن

هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمری
 را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند -
فراغ بالفتح پرداختن از کاری بوالکسر
 و بود ظنی که در آن دو شب باشد و سب
 فراغ گام و یک تنگ و صحن فراغ و بزرگی
 از چرم سازند و ناله بسیار شیرگمانی که ترش
 تیز رود و کاسه بزرگ نتوان برداشتن پیکان
 پهن -
فروع بالضم پرداختن از کاری و دهن بانی لو
 جمع فروع -

فروغ اسب فراغ گام و در غم فروغ و زمین بمل
فروغ بالفتح از بالا فرو رفتن و تبار زیاد به زیر آوردن
 کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را -
فشار بالضم پاره از چرم که مشک را بدان
 دو زند و گیاهی است که بر درخت پدید آید
 را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شدن نیز
 آمده و بالکسر کسبوستی -

فصل الفار مع الفار

فوف بالفتح شاره گاو و بالضم پیدایی که
 بر ناخن پیدا آید و پوست منج دان خرما و
 هر پوست که باشد و سپیدی منزه دانه خرما
 و نوعی از برودین و پوستی که بر سویلی دل
 باشد و چیزی اندک -
قیف بالفتح زمین هموار و صحرائی که در آن
 آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف در آن
 وزد و موصیعت -

فصل الفار مع القاف

فتیق بالفتح شگفتن و شگافتن تاوه مشک
 و پراکنده و مختلف شدن گروهی و نزاع
 و جنگ قتادن میان مردم و نشان و
 صبح و بفتح تانیز آمده و مصنوعی که در آن باران
 نباریده باشد و اگر در آن باریده باشد و
 با فتح که در خصیصه پیدا آید و فحشین کشاده شدن
 انعام زن و فزانی و از زانی شدن و رسال
فائق شگافتنده -

فتیق مرد تیز زبان و شتری که از فزایی ده
 و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ
فروزق فحشین نان تنگ در میان تنور
 فرو افتد و نان ریزه و پاره از آرد خمیر کرده و

لقب همام بن غالب شاعر مشهور -
فروق بالفتح جدا کردن و کشادن و راه میان
 موی سر که آن را فرق میزنند و گویند و میان است
 اهل مدینه را و آن مقدار در صلح است یا مقدار
 شازده و طل و بفتح را نیز آمده و بفتح گفته
 اند فتح را اقصی است از سکون را و بالکسر

گو سفند و آه و گاو و جز آن و کوه و پشت و جز
 و کشادگی و شگافتن میان چیزی که گفته و
 پاره چیزی و بالضم جدائی و قران و فحشین رسیدن
 و صبح یا سپیده طبع و در میان موج در آمدن
 و دوری میان دو چیز و میان دو نم شتر و
 بر آمدگی و بلندی یک ران اسب ران یک
 و جدائی و دوری و دنا نهایی پیشین از یک
 دیگر و جدا شدن تلخ خوردن از یک دیگر

و دور بودن مومای ناصیه مومای ریش از
 یک دیگر و بالفتح و کسر گیاه خورد و پراکنده که
 زمین را بر پودش در سنده و بالکسر فتح را
 گروههای مردم جمع فوده -

فریق گروه بیشتر از فوده و صحرائی است
 نزدیک بحرین و به نیم فتح را صحرائی است
 نزدیک به تماره -
قارق جدا کننده و شتر ماده و ماده خرو
 زن که در دزه پیدا کرده باشد و بر جدا شده
 از ابرها -

فاروق فرق کننده میان دو چیز و لقب
 حضرت عمر زید که فرق میکرد میان حق و
 باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام به مکه و
 مال شغف اسلام پس فرق کرد میان
 کفر و اسلام و تریاق فاروق تریاقی است
 بهترین تریاقها و نیکو ترین معاین و
 مرکبات زیرا که فرق می کند میان مرض و صحت
فراق بالکسر از هم دیگر جدا شدن و بالفتح
 و الکسر جدائی -

فروق به ضم میدن و بر جستن ناته و ماده
 خراز دروزه و نام موضعی است و بالفتح موضعی
 است و لقب شهر قسطنطنیه -

قراق بالضم شیر درنده و جانوری است
 که پیش پیش شیر خیزیادی کند و می ترساند
 و آن را سیاه گوش گویند معرب پر دانگ
 و پر دانه و آنکه را بر شکر باشد آنکه نام بر
 سلطان را راه نماید -

فسق بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان
و طلب از پوست و ترک مرتضی نمودن در
آمدن از راه راست و کاربرد کردن در زمین فسق
یا الضم فتح سین مرد پیوسته فسق و همچنین فسق
بالکسر تشدید سین -

فساق بالضم فتح تاؤضم آن معرب است -
عشقی بالفتح شکستن و نوعی از خوردن است
و بسیار شدن دنیاوی کس و به فحش نشاط
و خرس و خوش دلی و پرانگنده شدن نفس
و گریختن و دور شدن و دوری میان دو شاخ
و دوری اول نمایی گلو و آخر آن -

فلیق بالفتح شکافتن و بالکسر گاف هر چیزی
و به فتح نیز آمده فلیق جمع و سختی و بلاد کار شکفت
و چوبی که او را شکافتند برای کمان و هر باره
آنرا فلیق گویند و همچنین صبح و سپیده دم که
آنرا نمود صبح گویند و آخریدگان و دور زخ یا
چلبه است در دور زخ و زمین پست میان
دو پیشته زمین و فضای کشاده میان دو
ریگ آوده و کشنده چوبین زمینانیا که سوراخ
بسیار دارد به قدر فراخی ساق و مردم را بطا
در آن ساق یا می اندازند و بند کنند و آنچه
از زیر تر کاسه بماند شکاف کوه و شیری که از
ترشی بریده شود و دبی است پیرین و بالکسر
فتح لام و بیست به نیشاپور -

فالق شرکافنده و بر آورنده چیزی از چیزی
و آفریننده و نام مومنی است و نخلی که شکوفه
او شکافته شود و بار او ظاهر شود و فالق لب

بر آورنده برگ از دانه و فالق الاصلح شرکافنده
سپیده صبح از سایه شب -
فلاق بضم شیر نیز شده و همچنین فلق بالفتح
و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیره خاک
بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شکافته
شود و بجز ازان بر آید -

فلیق بالفتح کار شکفت و دوی است به
طائف در گی است در گردن و در انباز و
مغای است پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید
لام منقوح نوعی است از شفا نوعی که شکافته
فندق بنم فادوال میوه است مرمو
که آن را فندق نیز گویند و کاروان سر را که
سرا راه باشد و نام مومنی است -

فندق بالضم صحیفه حساب -
فنیق شتر زینکو که بر آن سواره میشوند
آنرا زینسانند و عزیز دارند -
فنیق بنشین شتر ماده فرجوزن به نعمت
پرورده -

قوق بالضم سوار تیر و سپیدی ناخن راه
اول که از آنجا آمده باشند در غیبت قومی
از کلام و اندام زن جهانیه بان و بجای زه
از تیر و قوق الذکر قضیب بالفتح بلاد و بر
تقیف تحت و فرمون آمدن و بلند شدن
بر دیگران -

قواق بالضم بر آمدن با و از سیند بر آمدن
روح یا نوریک شدن بکرم و جمع شدن
شور و پستان تا قد و با و یک از سیند بر آید و حالتی

که در وقت زرع شخص را پدید میشود و متعار
زمان میان دو و شنیدن که ساعتی می
مکاند شتر بجز را آتش فرو و آید یا زمان میان
دست رساندن به پستان و کشادن ازان
و به فتح نیز آمده -

فوق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر
بیرون ریزد و به فتح نیز آمده و رسیدن
چیزی به فقه یعنی با سخنان کردن -
فنیق بالفتح فزاع و کشاده از هر چیزی و شتر
ماده زینکو و برگزیده -

فالق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده
از هر چیزی و موضع پیوند سر و گردن -

فیلیق به فتح فادلام شکر فیالق جمع و
مرد بزرگ -

فوق بالفتح آواز مایگان و بالکسر کوه قاف
که گرد دنیا عیط است و مرد در از مومنی
است و شکر که میان دو و شنیدن در پستان
جمع شود و به فتح نیز آمده جمع فقیقه بالکسر

فصل الفامح الکاف

فک هر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه
کشتن و ترکیب را می عظیم شدن و عذر کردن
و دیر شدن و همچنین فتوک فرست یافتن
و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاک کردن
در کار می -

فانک دیر صاحب حرارت فقای بالضم
و تشدید تابش -

فوک بفتحین دست به خیر -

فوک بالفم فوج دال نام موضعی است

فوک بالفتح بالیدن جامه و خوشه و دشمن

داشتن یا دشمن داشتن زن شوخی و شوخی

زن را بچنین فوک بالفم و بالکسر سنی

یا دشمنی زن با شوخی و دشمنی شوخی با زن و بفتح

نیز آمده و نام دهی است و بفتحین سستی بن

گوش و سست شدن آن دو به است

با سنفهان و به کسر و فتح را بصیغست بالفتح

و کسر را چیزی که پوست او مالیده و پاک کرده

شده -

فوک فوک بالفتح زنی که شوخی

بر دشمن دارد -

فوک فوک دانه و خوردنی که آن را مالیده

و پاک کرده باشند بر وزن و جز آن است

فوک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو

چیز هم در شده از یک گیر و خلاص کردن اسپر

را و دارد در در بان کردن کودک را و از

گردیرون آوردن گرد شده را و آرد کردن

بنده را و بچنین فوک کی از دو طرف درخ

بالاین رافک اعلی وزیرین رافک اهل

خوانند و برفر قوت شدن و دست

و کردن از آنچه دست باشد -

از ضعف و سستی شکسته شدن ط

زقن و آساید شدن قدم -

فلک بالفم کشتی و کشتیا مفرد و جمع آمده

بفتحین آسمان فلک فلک بفتحین جمع و

چیز را بسیار معظوم که از هر چیز و موج

بحد آیه که با دوا را به حرکت آرد و در یک

توده گرد و پاره زمین گرد و بلند بر آمده

فلکة بالفتح -

فوک بالفم سینه کردن و مقیم بودن

بجای خود آمدن در کاری و دروغ گفتن

فوک بالفتح شگفت و بفتح لوان نیز آمده

و تعدی و تیزه و فلبه و دروغ و بالکسر شخا

وپاره از شب و بضم نیز آمده و بیوسته خوردن

طعامی و گروه داشتن آن و بفتحین نوز

که آنرا به فارسی دله گویند و از پوست آن

پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستین

است و موافق به جمیع مزاجها معتدل است

و بجای آنرا نیز تنگ گویند و درسی است به

بمقتد و قلعه است -

فوک بالفم سستی شکسته شدن ط

زقن و آساید شدن قدم -

فلکة بالفتح -

فوک بالفم سینه کردن و مقیم بودن

قال بالکسر سینه نوعی از بازی است

و آن چیزی است که در خاک به زبان

کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند

تا آنکه در همه سخاک یکس آن چیزها

شود -

فعل بالفتح یافتن و پر گردانیدن و پر

فحتمین دوری میان آرنج و پهلوی شتر

فقتل بالفتح چیزی تازه شده در سن

باریکه کیف خرماد رسته که آنرا در چوک

میان انگشتان -

فحل بالفم و بفتحین تریج بالفتح و بفتحین

سست شدن و سطر شدن -

فحل بالفتح زوز در میان ما در بار کردن

و ستاره همیسل و نام مردیست و حصیر که

از ریشه درخت خرماباقد فحل بالفم جمع

و بصیغست در شام و بالکسر الفتح نام چند

موضع است و فحل فحیل تراصیل و نجیب

فحال بالکسر جمع فعل و بالفم تشدید عاقل

خرمای تر که بر نه دارد -

فعل بالفم سستی گفتار -

فصل بالفتح مردانگی بی مروت قبول و

افعال جمع شمشای درخت آگور که در آن

بهاش باشد و از پیش باز داشتن کودک بگور

فصل الفارح اللام

قال به سکون همزه شگون نیکو گانه

در شگون پذیر استعمال کنند -

قال بالفت و بیست بر فارس معرب

پال از انجاست قطب الدین قالی مؤلف

تقریب غیر آن شهر نیست به خوزستان و

بعضی گفته اند که آن قاله است -

عنه بدال همد و فحتمین و فحتمین هر دو
۱۲ هـ آ

فشل بالکسوف مردکابل و فاکس و
 بکف و کاف و ضم هر دو اسپ هم که در میدان
 پس همه آید و عرب ده اسپ که شرط کرده
 در میدان تبازند تا هبای ایشان به ترتیب
 اینست محلی مصلی و مصلی هر سه بر وزن مفرج
 و تالی و عطف و مترانج بالضم و مصل خطی و علم
 و سبکیت به ضم فتح کات که آنرا فسل و فاسل
 نیز گویند -
فشل بالفتح تا ازان و سست شدن و در
 ترنده و بددل و بالکسوف و بصری کردن
 در زیر خود اندازد در هر دو و بفتح تین بدل
 و ترنده شدن -
فصل یک موسم از چهار موسم سال یک
 بخش از سخن و جز آن فصل جمع و جدا کردن
 و جدا شدن پدیده و حجاب میان دو چیز
 و پیوند استخوان از بدن و محل پیوند اعضا
 و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل
 میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک
 و باز داشتن در بریدن و تغییر که در قافیه بیت
 واقع شود و آن استقاط یک حرف متحرک
 یا زیاده است و مانند آن میان بیت جانز
 نیست و فصل الخطاب کلامی که فیصیح و روشن
 باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و
 کلمه اما بعد و کلام مقرر نظام البینه علی المدعی
 و الیهین علی من انکره -
فصال بالکسوف داشت که در کثرت
 جمع فصول -

فواصل فرق کنند میان دو چیز -
فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون
 سوره شتر سبچ از شیر باز کرده و از مادر
 جدا کرده -
فصول بالضم بر آمدن از شهر و جمع
 فصل
فصل افزونی و همچنین فضیلت افزون
 شدن و بخشش کردن و غلبه کردن بر
 به فضیلت و پستین زن یا مرد که جامه زن
 و بچه استین در خانه پوشد برای کار کردن
فاضل افزون آینه و مرد دانا و
 صاحب فضل -
فضائل افزونها و بهترها و در جات بلند
 جمع فضیلت -
فضول بالضم زیادتها افزونها جمع
 فضل و فضول آنگه به مال یعنی مشغول شود
 و زیاده سری کند -
فضال بالکسوف جستن در فضل بر کسی
 جدا کردن در آن و به ضم و تشدید ضاد
 مرد بسیار فضل -
فعل بالفتح کردن و بالکسوف کردار و حرکت
 و جنبش آدمی و فزح شتر ماده و فزح برادر
 که باشد -
فعال بالفتح کاریک سخاوت و مردت
 یا هر کاری که باشد نیکت بار و بالکسوف در آنها
 جمع فعل و یا هم دیگر کار کردن و در تشدید
 تشدید فعل به پستین جمع و بالفتح و تشدید عین

بسیار کار کننده و نامیست از جاهای حتی
 تعالی و عقل فعال یعنی عقل قاشر -
فل بفتح و تشدید لام زخمه روی کار
 و دندان و دم شمشیر فلک جمع و بهر میت کردن
 تشکر را و شکستن قوی که از جنگ منهنم
 شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسوف زمین
 خشک که در گیاه نباشد باران نبارد -
فلیل درخت بانو و دندان نیشتر تشکر
 زخمه شده باشد -
فل بالضم و تخفیف لام تخفیف فلان -
فلقل بکسر هر دو فاء و ضم هر دو و عرب
 پیل و آن دو قسم است که در دراز و گرد
 نیز دو قسم است سیاه و سفید و ضم هر دو فاء
 خدمتگار زیرا که در فلقل درخت فلقل
 در اول بار آوردن -
قوفل بالضم و الفج معروف و درخت
 آن مانند درخت نار حمل است -
قول بالضم با قلا و داد است مانند
 بخود و بخود در این گفته اند -
قوال بالفتح و تشدید و او با قلا فروش
قوسل او خرا آیات قرآن بمنزل
 توانی در شعر -
قواصل بخششهای بزرگ معطای نیک
فیل بالکسوف پیل و خیسگران
فیول و اقیال جمع و بالفتح و بالکسوف
 راست -
فیال بالفتح و تشدید یا پیل بان

و صاحب ہیں۔
فائل رگ ران و گوشت کناره سمن
فیصل بالفح حاکم و حکم کہ فیصل کنہ میا
 حق و باطل و بدینی حاکم را فیصلی نیز گویند۔

فصل الفاء مع المیم

فام بالفح و مسکون ہمزہ بیاب شدن
 و بر کردن شتر دہان را از گیاه۔
فنام بالکسر مد ہمزہ گروہ مردم کلیم و چادر
 کہ بر بون کشت و عامہ سیا خوانند نہ بہ ہمزہ
 فؤم بہ تین جمع۔
فم بالفح فاموش شدن چنانکہ جواب تورا
 دادن و آب ساکن کردن تا شتر فتح
 و فتحین انگشت نمہ یکے و اول شب یا
 سیاہی شب۔
فام سخت سیاہ و گو سپند آواز کنندہ۔
فم بالکسر و سخت سیاہ۔
فوم بالفم سیاہ رنگ شدن و گریستن
 کودک چنانکہ کہید شود و بدین معنی است
فوام بالفم مروان شدن آب چاہ۔
فم بزرگ قدر و ہر چیز بزرگ۔
فدم بالفح در ماندگی و گرافی و سستی زبان
 و کم فہمی و مردان و در شت و جفا کنندہ چیز
 سست و ہنر رنگ انکار سستی او بسیار نہ باشد فدم
 جمع و بردن فدام گذاشتن و دہن کوزہ
 بہ فدام بستن۔
فدام بالکسر بالفح و تشدید دال دہن بہ

فوس کہ بردہاں خودی بستند وقت آب
 خوردن و آنچه برای صاف کردن آب
 شراب بردہن کوزہ و ظرف گنارند بالکسر
فوزم بہ ضم فاوڑا کندہ موزہ دوز۔
فوطوم بہ ضم فاوینی موزہ۔
فصم بالفح گستن چیزی چنانکہ جدا نشود
 گستن کہ بریدن و ویلان شدن خانہ۔
فطام بالفح جدائی و بریدگی کودک شیر
 فیطم کودک ز شیر باز شدہ و بازداشتہ
 از مادہ کفم بہ تین جمع۔
فاطم مادہ کشر بچہ یکسال از وی باز کنند
فطر بالفح باز کردن کودک لا از شیر و بریدن
 کوزہ و ہر آن بازداشتن از مادہ۔
فعم بالفح آگندہ پر برد کردن بنی از بوس
 خوش و درختیست یا گلست۔
فعم بالفح بستن و کشادن پوی خوش
 بنی را از بوسہ دادن زن را از شیر خوردن
 بزغالہ و بہ تین معین شدن بجای و لازم
 شدن بدان و در پس شدن بجزی۔
فعم بالفح و الضم ز شیخ یا یک طرف ز شیخ و بہ
 فتح آنچه بہ جنبش زبان از میان دندان برود
 آید و بہ تین بر شدن و دندانہای پیش
 بالاین بیرون آمدن و بسیار خوشحال
 شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و بہ
 منبتین دہان و بالفح و کسر قاف مردوانا کہ
 در سخن بر خصمان غالب شود۔
فیعم بالفم فتح قاف و سکون یا گوی از

قبیلہ سنی کنادہ۔
فم بہ ہمزہ حرکت اناں بہ تشدید ہم نیز آمدہ۔
فوم بالفم میوہ خوردن گندم زمان و ہر آنہ
 کہ از ان نان پزند و گروہ پیاز و شیر و لقمہ بزرگ
 ہم بالفح دانستن و در یافتن و بہ فتح ہانیز
 آمدہ و بہ قید السیت و بالفح و کسر ہاز و
 و نیک دریا بندہ۔
فیعم بالفح مرد سخت فیوم جمع۔
فیوم بالفح و تشدید شہری در مصر۔
قبیلہ الفح فاو لام مرد بزرگ مرد و بدل چنانچہ
 وزن کوشانہ و لظ و بسیاری از لشکر۔

فصل الفاء مع النون

فان نام کسی است کہ در توریت
 مذکور است۔
فنون بالفم آزمودن و بہ فتندہ فکند
 و سگفت آوردن از چیزی۔
فتن بالفح سوختن و آزمودن از چیزی
 و گویہ و حال و بہ کس و فتح تا جمع فتہ و معنی
 آن گذشت۔
فان بالکسر غلاف از ہرم و پوست کہ در
 پای می کنند و بہ فتح و تشدید تا فز و بہ
 و فتندہ اینگز و زرگر و پیشیہ و۔
فتین نقرہ آتش در آورده و سہو۔
فاتن گرہا کندہ و شیطان۔
فیمان جوانان و جوان مردان و بہ
 فتحین دو جوان و شب روز۔

علہ انگشت ہمن کو کلمہ ۱۲

قدن به فحشین رنگی است سرخ و قهقریزک
و بلندترین -

قدن بضم و فتح دال دهی است -
قدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن
گاو یا دو گاو که با هم بندند برای قلبه را ندن
و کاشتن و آل قلبه را نی که با گاو بندند برای
قلبه را نی فد اوین به تشدید دال جمع معنی
خدا دین به تشدید دال گذشته است -
قدیون بالفتح و کسری دوم واردی است
معدوف -

قدن بالضم جای نام نختن که در زمین کنند
و آن غیر تنور است و نامی که در آن پزند آنرا
قدنی گویند و در فنی معنی مرد درشت خلیظم
سگ فربه آمده -

قدان بالفتح تمام آبی است و بالفتح و تشدید
را شیری و بیع در مغرب زمین -
قدین بالضم و فتح راهی است بشام و بکبر
تشدید را مکسوره معنی است -

قدان بالکسر عرب فزین و زان و فزین جمع
و قدان دو ستاره است نزدیک قلب -
قدان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند
میان حق و باطل و محروم و توریت و شکافه
شدن دریا و لوم الفان روز بند -

قدن بکسر و بین رسم شتر -
قداس بنوم ففتح را و کسری شتر -
قدیون بکسر ففتح هم پشت خار ستور -
قدیون بالفتح گندای کوهی -

قدون بالکسر ننگ لقب لیدین صعب
معامر موسی بوده و لقب هر که پادشاه شود
و هر که کشتن و مزار باشد لقب گفته اند نام پدر یا پسر او -
قدن بالضم دهی است بمصر -

قدان دهی است بمصر -
قدن به سه حرکت لغتین و لغتین زیرک
شدن دزیرکی و بالفتح و کسری
زیرک دانا و در وزن عدل و عضد نیز آمده
و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح و فطن
بالضم جمع -

قدان بالکسر الفم کم کردن -
قدان و قدانه کنایه از آدمی و الف
لام کنایه از بهائم و گاه یکی را فل و دو را فلان
و جمع را فلون -

قدن بالفتح و تشدید نون حال و گویه و نوح
از صبری و راندن -
قدن بفتحین شایخ افغان جمع افانین جمع جمع
قدان جویندن -

قدین لغتین مردن و ریخته شدن
آب از بسیاری و فاش شدن خبر -
قدین و بالفتح سداب -

فصل الفاء مع الواو

قار بالفتح و مکون همزه زدن و شکافتن
سر زخم همیشه و شکافتن هر چیز و شکات و
میان دو کوه -
قار بالفتح و در لودن نه از کمان -

قار بالفتح یوستین پوشیدن و یوستین -
قار بالفتح گوزادان و لقب گروهی از
قبیله عبدالقیس -

قار بالفتح و ضمیتین و تشدید و او فاش و
اشکار شدن خبر و منتشر شدن و بوی چیزی
فقد بالفتح فزاح شدن شدن مکان
و در میان نکرده مردم -
قار بالفتح سخت راندن -
قار بالفتح و فین بحر شکوفه سخا و همچنین فافه
فقد بکسری فتن و معنی است -

قار از شیر کردن گوشت کوه اسپ بشیر
زدن و مسافرتن و عاقل شدن بعد
از نادانی و ضمیمین و تشدید و او خبر کوه و
کوه اسپ از شیر کوه بافتند اگر یک کوه باشد
قار بالفتح سهو کردن -

فصل الفاء مع الباء

قار مرد زیرک -
قار بفتحین سخت شاد شدن و شمری است
معروف نزدیک سبحان اما مع آلت که
آن فراموش است بر وزن صحابه و بفتح و
کسرام و سخت شاد و فزین و فانه بن جمع -
قار در یافتن و دانستن چیزی علم دین و
شریعت و بفتح و کسری قار دانستن و بفتح
فکر بفتحین خوش طبع و ظریف شدن سخت
شاد شدن -
قار و قار بالفتح و کسرات شادان و خوش

طبع و ظریف -
 فواکیر معراج فاکتہ و بعضی گفته اند خرماد انگور
 و اما باشد و این خطاست -
 فوه بالفتح و فاه دہان افواہ جمع و فتحین

فوخ دہان شدن و بالضم و تشدید و او متعج
 بودنگ کہ آزار و ناس نیز گویند -
فصل الفارح البیاء

قرنی بالفتح تشکیقن چیزی و دروغ
 گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده
 و از خود ساخته شده -
 ❖ ❖ ❖

باب القاف

فصل لفاف مع الالف

قبایر جامه دولانی معروف و بغير مزه گیاه
 ست و تخم کرون چیزی و بالضم و مزه صفت
 نزدیک مین و بجز مزه نیز آمده و صفت مین
 بگوید و بغير مزه شهریت به فرغانه -
 قبیطی بالضم معلوم است معروف و از قبیط
 و قباط بالضم و تشدید با نیز گویند -
قبعشری بالفتح تشدید بزرگ تشکر بزرگ تشکر
 در دریا چیزی سخت بزرگ خلعت و نام عربی
 کہ معروف به فصاحت است و گویند و فصل
 انگور یا جمیع از طیفای شعرا باغی در آمد ذکر
 حجاج در میان آمد قبعشری گفت اللهم سوس
 وجهه و اقطع عنقه و استقی من دمہ - باوند ایا
 سیاه کن روی او را و بر گردن او را و از خون
 او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج رسید
 حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج
 آمد و غضب تشدید او را دید بیدرید گفت
 چون رسیدن انگور نزدیک بود از رو سے
 شوق و آرزو از حق تعالی در خواستم کہ انگور
 بزد درسد و سیاه شود اما از شیر و او بیاشام
 دشمنان از روی نجات بنویس دیگر

عرض نمودند چون حجاز بعد از گفت گوی
 بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز
 ماند از روی غضب گفت لا حولک علی الاדם
 ہر آئینہ ترا سوار خواہم کرد بر بندہ امین قبعشری
 آن را بر معنی اسپ سیاه حمل نموده در جواب
 گفت مثل الایۃ تحمل علی الاشہب ما دہم حجاج
 امیر اسرا و است کہ بر اشہب آدم سوار
 کند با ز حجاج گفت اروت حدیداً از آدم
 حدید را رادہ شدہ است قبعشری با حدید را
 بر معنی دیگر حل کردہ در جواب گفت ان یکون
 حدیداً خیر من آن یکون بلیداً - آدم کبیر
 رو باشد بر تن انسان است کہ کند و بود حجاج
 از کمال فصاحت و سرعت جواب در مانده از
 بر تشدید او در گذشت -
قبلی کشکان جمع قبیل -

قبا بالفتح و تشدید یا را خیار در ملازکہ از
 درازی و باریکی گاہے خم میشود و وقت خیا
 کہ چک آن را خیار با درنگ گویند -
قذمی بالفتح تاشاک کہ در شیخ و شراب
 و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ کہ اند
 زخم شتر مادہ و جریش از زادن و پس از

زادن افتد و بالکسر خاک باریک -
قرنی بالضم خوشی نزدیک و خویش و
 نزدیک شدن -
قرمی بالکسر ہمائی و ہمائی کردن و بالضم
 دہبا جمع قریہ -
 قرآ بالفتح ہمائی کردن و بالضم تشدید را
 قرآن خوانان جمع قاری و عبادت کننده
 و با رسا و بدین معنی مفرد است و بالفتح و تشدید
 را خوش خوان -
قرب بالفتح و زیدن باد به وقت خود و قطر
 گرفتن آب سنی در رحم ناقہ و باز گشتن نزدیک
 شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت
 کردن و آبستن شدن ناقہ و منح کردن و
 فراہم آوردن و زادن حاملہ سپری شدن
 حیض و وقت پاکی زن و حیض و طہر میان
 دو حیض و بدین معنی بالضم نیز آمده و وقت
 دقایق اقراء و قو و جمع و بعضی گفته اند قر
 کہ بعضی حیض جمع آن اقراءست و بعضی طہر جمع
 آن قروست -
قضا رومی بالضم پایان و نہایت چیزی
قضا بالفتح خوردن و گندہ شدن و بوی

گرفتن خشک افتادن و سرخ شدن چشم
 و تپاه شدن آن و کهنه شدن رسن و پاره
 شدن آن با بفتح و مد سبز و غیره علم کردن
 و گذاردن واجب تمام کردن و آفریدن
 بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد
 در تشدید ضا ذرّه حکم -
 قضا یا حکم یا خبر جامع قفینه -
 قضا یا بفتح مرغ سنگ خور -
 قفا پس کردن -
 قلی بالکسر قلا بفتح دشمن دشمن کسی را -
 قمو بفتح فرود شدن ستور و خوار شدن -
 قمر بفتح شعله ماه و مرغیت و شب تابان
 قی بفتح برانداختن چیزی از گلو -

فصل القاف مع الباء

قاب بفتح و سکون همزه طعام آب خوردن
 و آشامیدن یا تام خوردن آشامیدن -
 قاب بفتح و الف مابین قبضه کمان و
 بنایه کمان و مقدار چیزی همچنین قیب بالکسر
 قیوب بالضم فریاد و غوغا کردن در خصوصت
 و جنگ پر مرده شدن گوشت و پوست خوک
 و خشک شدن ریش و جراثیم -
 قیقاب بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدق
 ست دریائی -
 قب بفتح و تشدید باشندین آواز
 دندان بر هم زدن و شتر دنده و شتر ز
 و آواز کردن دندان شیر که بر هم زد بگیرد

زنده همچنین قبیض خشک شدن گیاه و بریدن
 و زرد گشتن از مردم و شتر و پاره که درون حبیب
 بر این کند و سوراخی که در آن خوردن و لای
 می گردد و با سوراخ میان بکره و لوله جوی
 که در میان بکره و لوله میاشد و پیش یا در شا
 و خدیقه و مابین دو البیاد و سرین و بالکسر
 استخوان برآمده از پشت میان دو ایلید
 شیخ قوم و بالضم زمان باریک میان جمع
 قبار بفتح و تشدید یا -
 قبیض بفتح مابین باریک میان و بالضم و فتح
 با جمع قبه -
 قیاب بالضم قلعه ایست بجزیره و شتر
 بران و دینی بزرگ و قریه و بالکسر وضعیت
 بجزیره و عمده ایست بر نیشاپور و وضعیت
 در رگ و جاجیان بهو و بیست مابین
 مصر و یعقوب و نوع ماهی است و جمع قبه و
 بفتح و تشدید یا شتر دنده و وضعی است
 آذریجان -
 قیقاب بفتح هر دو قاف دروغ گوی
 و شتر مست آواز کننده و اندام فرخ زن
 و غلین جوی و بهره ایست که بدان جاها
 بهره کنند و بسیار گو و آواز دندان نرو
 همچنین قبقبه -
 ققت بالکسر روده و آلات و ساز و ساق
 گاو و آب کش آقاب جمع و بعضی گفته اند که
 آقاب نیز از پیرو جز آن گرد روده و شکم
 پیچیده است و در دار آفتاب گویند و بفتح

خوران زدن روده و پیه بریان و بختین یا لان
 یا یالان خرد و بقدر که بان شتر و بسکون تا
 نیز آمده و با بفتح و کسر تا سنگ دزو و غضب
 قحط بفتح کلان سال و بجز در سفر کردن
 و آنکه او را سفر گیرد -
 حجاب بالضم سوره است شتر مردم -
 قریب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و
 موضع است با بفتح در آوردن شمشیر و غلاف
 و ماسخن غلاف برای شمشیر و بالضم وضعیت
 نالیدن ناله و کسب برای فرود آمدن فردا و بنا
 آب بالکسر و فتح را مشکها جمع قبه -
 قریب بالکسر بکره نزدیک شدن و
 نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام در آن کنند
 و بر داشتن پارچه جلعه و با بفتح نزدیکی -
 قارب کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ
 دارند برای بر آوردن ستور و آنکه شب طلب
 آب کند و قارب الصخره نام طماعی است
 معروف که بطبع نوشته که بر سنگ بد که زیر این
 سنگ درست چندان سر بر سنگ دک بر
 پس بدین لقب مشهور شد -
 قریب نزدیک ماهی نمک مانده ما دام که
 تر باشد و بالضم فتح را نام مردیست لقب
 پدر اسمعی و لقب رئیس خوار -
 قریب طعيب بالکسر فتح طاعین بسیار
 قریب بالفتح جلعه بسیار و بختین سختی
 و در شقی سخت شدن -
 قازب سوداگر حریص -

قصب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای
 خشک که در دمان ریزه شود و روان شده آب
 قصب بالضم سخت شدن -
 قشيب رفتار آب و آواز آن -
 قشيب بالفتح آینه سخن و زهر داون و کوزه
 رساندن و تپا کردن و آلودن بچیزی و
 کسب نیکبانی و بدنامی کردن و دروغ گفتن
 و سرزنش کردن و جلاداون شمشیر زدن
 کردن برش بالک نفس نام مردیست و گیاهی
 است و مردی بجزوزنگ شمشیر و جزآن و زهر
 و بدبختی بختین نیز آمده -
 قشيب شمشیر تیز و زودوده و زنگ سیده
 و زود و کند و قصریست بزمین -
 قصب بالفتح بریدن و بازداشتن شتر
 از آب پیش از سیراب شدن و بالضم تپت
 و زود و اقصای جمع و بدبختی نه و هر گیاهی
 که میان خالی و گرو دار باشد و ماشوره و هر
 چیز که مانند آن میان کاداک باشد چون
 استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاداک
 سازند و استخوان انگشت و گلو و عرق نفس
 در گهای شش مجرای آب چشمه و مجرای
 اشک جمله نازک زنگان و مردار پدید آید
 و زبرجد خوش آب تر صبح بیا قوت و جهای
 گره و دانه های جو ابروی الحدیث بشتر
 نذیر بختیست فی الجمله من قصب -
 قصاب بالضم و تشدید صا و جمع قصاب
 یعنی ناسی و نهنی و بالفتح ناسی زن و برنده

گوشت در زود و تخمین قاصب قاصب معنی
 رعد آواز کننده نیز آمده -
 قصب بالفتح بتا زیاد و چوب زدن و
 بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد
 و شاخهای کبریده شود بر آن ساقن تر
 و کمان و درختی است که ازان کمان سازند
 و گیاهی است -
 قضیب شاخ درخت و نادر که رام باشد
 و ابرو شمشیر نازک شمشیر تیز و نازک و کمانیکاز
 شاخ درخت سازند و ادای است برین
 و سایر و نام مردیست -
 قاصب شمشیر تیز و قاصب جمع
 قصب بالفتح در هم کشیدن و در چین کشیدن
 میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و
 جمع کردن و آمیختن شراب با آب و غصیب
 آوردن و پر کردن ظرف و یک گوشه نوال
 در گوشه دیگر کردن و چیدن آن و جمع شدن
 گوهی و میان دو گوه که در وقت افکندن
 و بر سر حرکت میخ که آبیا بران میگردد و
 بالضم ستاره ایست که بقدر مسجد بران بنا کنند
 و سید قوم و سپه سالار که ملار کار برداشند و
 مدار و اصل هر چیز -
 قطوب بالضم روی ترش کردن و در هم
 کشیدن و بالفتح ترش رو و شیر و زنده -
 قطاب بالکسر و سنگ و کربان جامه -
 قطرب بالضم زرد و روش و رنگ بومی
 ریشتر و جایی و پدیل و سفید و معترض و نوعی

از مال خویش و اسگان خرد و جویان خرد و
 مرغیست و جانور است که تمام در حرکت
 میباشد یعنی گفته اند که آن کرمیست سیاه
 که بروی آب در حرکت میباشد و لقب
 دانشمند است نحوی شاگرد میبوید که همیشه
 در طلب علم میبود -
 قصب بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدی که
 یک کس را سیراب کند -
 قلب بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی
 و میانه تشکر و منزلت است از منازل و در آن
 ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقب واقع شده
 و برگردانیدن و بازگرددن جامه و خزان
 و بر دل زدن و چیزی ببل رسیدن و مغز
 درخت خرما بیرون کشیدن و برانیدن و
 سرخ شدن غوره خرما و بالضم دست برهن
 و دستند و مار سفید مغز و درخت خرما یا نیکو
 ترین برگ آن و بدین معنی بالفتح و الکسیر
 آمد و بالضم و تشدید لام مفتوح مرد و حیل گردانا
 برگردانیدن کارها و بدبختی برشتگی لب -
 قلبی پاه یا پاه گفته گردان گرفته بزرگ
 و جز آن -
 قالب بالکسر گرداننده و دانه گون کننده
 و غوره خرما سرخ گشته و زنی که رنگ اخلاص
 رنگ در باشد و فتح لام کالبد کنش و سخت
 زرد نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده -
 قلاب بالضم کوهی است و در دول و
 بیماری کشنده شتر علی القدر -

قشب بالغم غلات قشيب چارپا يا چايسے
 کہ سم دار چون اسپ جز آن دايان بزرگ
 قشيب ابر و جفاہ مردم -
 قوب بالغم دین کردن و ترکانفتن مرغ
 همیشه خورد و بضم جزوه -
 قوب بالغم سفید تیرگی مائل و کوه بزرگ
 دشت کلان سال -

فصل القاف مع التار

قافله کاروان و از سفر باز گردنده -
 قابله زن شایسته و زنی که بچہ زایاند
 زنی که بچہ را پرورش کند و شب خسته و شب بیدار
 قافیہ نپس سرودنی آئینده و کلمہ آخر کہ شعر
 بی آن درست نباشد -
 قاطبہ هم -
 قاعده بنیاد دوزن نشسته -
 قاذوره بدخلق و پلیدی قاذورات جمع
 قارحه حادثہ زمانہ و سختی و کوبنده چیزی
 و قیامت -
 قاتمت فرمان برنده و دعا خواننده و
 نماز و خاموش -
 قاروره شیشه و هر چه دران شراب غیر
 آن قرار گیرد و حدقه چشم و پول مریض که
 پیش طبیب برسد -
 قلیله زمان قیلول -
 قبلة بالغم لوسه و بالکسیر و جیتی که بدان
 رو کنند و نماز و بالغم چو یک در میان سوراخ که

در دو کس چرخ کنند -
 قرقه بالغم قاف و فتح بای مشدوده و -
 قشیرة بالنون مرغ چکا دک آنرا برستونیز گویند
 و عوام آنرا با بیل نامند -
 قبضه بالغم یک کف دست و بالغم دست
 چیزی و دست گرفته شده مقدار یک مشت
 از خیزے -
 قبیله بالغم تشدید بنای گرد بر آورده چون
 گنبد و هر چه مثل گنبد سازند چون قبه سیر و
 قبه عمارتی و مانند آن قباب بالکسیر جمع قشیرة الله
 لغیر قبه اشاة بالکسیر ارغافه شکلیه
 قبیعه بند شمشیر و کار و سوراخ و جیتی نوک
 قبایله بالغم ضامن شدن و با د قبول
 یعنی با صبا آمدن و بالکسیر اگلی کردن -
 قرقه پختین بخار و نشانه سیاهی -
 قحافات بالغم تشدید تا سخن چین و
 دروغ گو -
 قفت بالغم تشدید تا سلبت بریدن
 و سخن بینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن
 روغن بریحان -
 قحبه فاسد دقون از در دوزن بدکار و لغوی
 گفته اند که بدین معنی عربی نیست -
 قذرة توانا شدن دلو اگر شدن -
 قذرة بالکسیر و بالغم بشوا -
 قرحه بالغم ریش و براحت -
 قرقه اول آنی که از چاه بر آید و اول هر چیزی
 و طبیعت آدمی و گزین مال -

قرتبه بالغم خوشی و نزدیکی و نزدیک شدن
 و بالکسیر قسب قرب بروزن عنب جمع -
 قرقیه بالغم ده و شهره -
 قرقه بالغم خوب پاره و جز آن که بدان
 قال گزیند و بالغم کدوی تر -
 قرقه بالغم کوشوار -
 قرقه بالغم حیوان را خواندن -
 قرقه بالغم آواز کردن شکم و نیک خنیدن
 و آواز گردانیدن -
 قرقه مغز و نزدیک هم نهادن کام و
 قراضه بالغم ریزه زرد سم -
 قراءه بالکسیر خواندن -
 قرقه بالغم تشدید را روشنی چشم کردن
 قسوة و قساوة بالغم سخت دل کردن
 و سیاه دل شدن -
 قسورة بالغم تیر درنده -
 قشیمه بالکسیر شش و بفتح قاف و کسر سین
 و فتح آن حسن -
 قسامه بالغم حسن و صلح میان کفار و
 مسلمانان قسامات جمع و جفا که بر چیزی
 قسم خوردن و آن را بگیرند تا گواه آرند و نیز چون
 در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که
 کشته آن ما را معلوم نیست چه کسی
 را از اهل قریه بگویند و بگویند -
 قشدره و قلدره هر دو بالکسیر نقل مک چون
 آن را صاف کنند بخارسی و و سغ گویند -
 قصابه بالغم مغز و ریزه بر آمدن کوه و کوه

کلان نشود -
 قضیه بختین شهرده و نه دستخوان و
 هر چیزی که محرف باشد مانند شموره و غیره
 که از طلا و نقره سازند -
 قصاره بالفتح شستن جامه -
 قضامه به ضاد محرف خشک شدن و لاغر
 شدن -
 قضیه حکم گذاردن و خبر و حکم -
 قضایه بالفتح بزرگ روی از من و ساک آبی -
 قطنیه بالفتح رده کاو و گو سفند و غیر آن -
 قطنیه جامه رخی معروف -
 قفقه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ
 و پوست خشک -
 قفقه بالکسر نوعی از نشت و مقداری
 از مکان که نشینند در آن مقدار نشینند به
 فتح نیز آمده و آخرین فرزند بالضم که کی که شان
 بران سوار شود و در هر کاری دختری که بر آن
 سوار شوند و زمین و پالان و به هم قاف
 و فتح عین بسیار نشینند -
 قلعه بالضم جوی نر و که کو دوکان بان بازی
 کنند به جوب دراز و بالضم و تشدید لام
 سبوی بزرگ و قلیتین یعنی دو سبوی آب
 آن مقدار آب که بیشتر پیش امام شافعی در
 دیالای سر هر چیزی که بان شتر و سرگوه و قبط
 تیغ و بالکسر کی خلاف کثرت در زرد و بالفتح
 به شدن و بر فاستن از بیماری و در متن به
 از فقر -

قلعه آبراهه و خانه که از سنگ ساخته باشد
 قلنسوه بختین و نم سین کلاه -
 قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن -
 قلعه بالضم سر زرقه نکه ما که در بالفتح خفته
 یا کرده شدن -
 قلم بالضم و تشدید میم سر هر چیزی که
 جامه بالضم خار و خاک که از خانه رفته
 شود و کرده آدمی -
 قلمقه بالضم هر دو وقت ظرفی است معروف
 شویت بالضم فرمانبرداری کردن و دعای
 خواندن و استادن و خاموش شدن
 قنطرة بالفتح نیک بستن پل و تمام کردن
 پل بزرگ و بنای بلند -
 قنات کایز و نیز دستخوان هر وقت
 قنیه بالکسر رایه -
 قناعه بالفتح را منی شدن بانگ چیزی
 قنیه برون سکینه ظرفی که در آن
 شراب کنند -
 قنانه بالکسر نیت بردنای عراق
 قومه بالضم و تشدید یون سرگوه و بالای
 چیزی و بالکسر بسیار و آروی است که آنرا
 به فارسی میزد و گویند -
 قوه زرد و نیز و دیگر از راسیان -
 قوت بالضم خوردن -
 قومه بالفتح یکبار استادن و یکبار بر فاستن
 قومه بالفتح و تشدید یون و تصنیف آنرا
 خرا و کنایه از زن است -

قواره بالضم پارچه که از گریبان پیرهن
 و غیر آن برون آید و هر چه که بریده شود
 از پارچه و غیر آن یا خاص است پوست و
 چیزی که بریده شود از اطراف چیزی و
 چیزی که از اطراف آن بریده شود و
 موعنی است بر لبه و دیرینه -
 قاسره شهر قدیم بیار مصر -
 قیلولة و قائله خواب کردن چاشنگاه
 قینیه بالفتح کینک -
 قیعه بالکسر بیابان و جایها که گیاه دور
 در آن زود جمع قاع -

فصل القاف مع الجیم

قبح بالفتح معروف بکب قبح واحد -
 قنون بالکسر تشدید یون مفتوح شهری
 است معروف بهند که سلطان محمود غازی
 آنرا فتح نمود -
 قوح بالضم فتح لام بیای است معروف
 که در روده هم می رسد و فتح و ضم قاف کسر
 لام نیز آمده -

فصل القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن نفی حق
 فتح نیز آمده -
 قبیح زشت و کراهه استخوان باز و به آرش
 پیوسته یا پیوسته ساق دران -
 قباح بالفتح زشت بودن و کنار آمدن
 رخ

وپیوند ساق دران و بالضم و تشدید با اثر
قح بالضم و تشدید ساده و بی آمیز و قح
دینکی ویدی و درشت و جفا کار از مردم
و غیر آن و خریزه خام.

قح بالکسر تیر تا کام تراشیده و بیگان و
پزکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که
عرب بدان بازی کنند قح بالکسر جمع و
بالفتح شور یا بگفیکه برداشتن و آتش زدن
و طعنه کردن و در تب کسی و خوردن کرم

و دندان و چوب را و آب تباه شده را از
پشمه بیرون کردن و چوب تیر را شکافتن
تا پیکان دران کنند و فردقن چشم و به
غلف بستن اسب را بعد از آن که خوبید و لا
باشند مراد و غیره خوره که در درخت دندان

افتد و شگاف چوب مراد و قح و قح
بمعنی طعنه زنده نیز آمده و بهترین کاسه بزرگ
و خرد و کاسه که در کس را اسیر است قح جمع
قد قح مشور یا آب نیمه دره دیگر مانند و به
مشقت آنرا به قاشق برداشته شود.

قد قح بالفتح چاه که بدست از وی آب
گرفته شود.

قد قح بالکسر شک آهن آتش زدن و بالفتح
و تشدید فال کاسه فروش و تیر تراش اطراف
گیاه تازه.

قد قح بالفتح پیش کردن و خسته کردن و شبها
برین آمدن و به حق پیش آمدن و ریشی که
بند و نیمه شود و گرسخت که شسته بجا را بکشد

بالضم نام وادی است و اول هر چیز و
شب در هر ماه و در خم رساندن و پوختیدن
زره کیدن را مجروح کند یا آنکه با لفتح

جماعت سلاح باشد بالضم و در آن و به
فقیحین ریش بر آمدن و بر آمدگی آبله کودک
قد قح بالضم جمع قرحه و پیرا شدن عمل
ناقد را و تمام دندان شدن ستور چون
است استروماندان.

قد قح ریش و چیز خالص.

قد قح بالفتح خالص از هر چیز و آبی
که نیامیخته باشد در وی است و جز آن و
زینی که آب درخت داشته باشد یا زینی که
از برای زراعت و نهال نشانند باشد

بالضم دهی است و همیشه قطیف -
قد قح بالکسر تخم پیاز و دیگر فراز و گزین
مار و بالفتح توایل در دیگر کردن و بلند
شدن شعر و جز آن و بول انداختن سنگ
بالضم و قح را نام کوه است بزرگ و ملکیت
مؤکل ابرو نام یاد شاه است از ایشام

عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر
شود و آن را کمان رستم و کمان شیطان
گویند و آن را قوس قزح همسته آن گویند

که قزح ما خود است از قرحه بالضم معنی
راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است ما خود است
قزح است معنی ارتقا یا منسوب است
به ملک مؤکل ابرو یا منسوب است یاد شاه است
از یاد شاهان عجم.

قد قح بالضم بیمار است که بگویند دندان
بیرسد.

قد قح بالکسر هر کس و بالفتح خر کلان سال
و بیستین زخمی دندان و زرد شدن آن
مراد است قح بالفتح.

قد قح بالفتح گندم و است خشک کردن چنانکه
دیوای خشک زند.

قد قح بالضم سر آوردن شتر بعد از
خوردن و گذشتن آب را.

قد قح بالکسر پنجم دو ماه سرمای سخت.

قد قح بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و
جز آن و کلید راست کردن برای در و در
شدن شتر و سر برداشتن از آب به جهت
سیرانی و بزورد داشتن بر خوردن آب.

قد قح بالضم و تشدید نون کلید را و دیگر
قد قح بالفتح ریم و پرک شدن در تخم و قح
را جادوب کردن و مومنی است نزدیک ریم
قد قح بالفتح زرد آب دریم شدن در تخم

فصل القاف مع الحار

قد قح بانگ کردن گشن و زدن چرخ
بر چیز خشک کردن درخت مراد و قح
در کلان سال و زمستان زمین عالی.

قد قح بالضم مومنی است برین و نام شاعری
قد قح بالفتح تباه شدن اندرون یا اسطریح

فصل القاف مع الدال

قصد فحشین چوب بالان و نالییدن شتر
و خوردن درخت قناد -

قبا و الفتح درختی است سخت خاردار -

قصد الفتح خوردن خیار و پسته فحشین با درنگ
یعنی گفته اند چیزی است شبیه به خیار یا نوعی
لفان و بالکسر شتر بزرگ کوبان -

قصد الفتح و تشدید دال به دراز شکافتن و
دراز بریدن و از پنج بریدن و کوتاه کردن
سخن و بریدن بیابان و بالاقامت تفتیح
و اعتدال پوست بزقاله که از آن طرف سازند
قناد و بالکسر جمع و بالکسر دال که از چشم غیر مدیون
به دراز بماند از آن و ظریفی که از پوست سازند
درازه و جامه مردم که بر کلام به هوای خود خورد
باشد و بالفهم باهی است در دریای شود و بالفتح
و تخفیف دال حرفیست بمعنی تحقیق و تفتیح و
یعنی پس نیز آمده -

قصد بید گوشت خشک کرده گشته که به دراز
بریده باشد و جامه گفته و بالفهم و فتح دال نام
آبی است در مجاز -

قناد و بالفهم در رویت که در شکم هر سینه
خار شیت و موش کلان و شوی -

قند و بکفان و فتح دال راه های مختلف
جماعت مردم جمع قنده -

قند و بالکسر بوزنه که آنرا کسی نیز گویند و بالفتح
گرد کردن و کسب کردن و گرد کردن روغن
در مشک چیزی که گاه و فحشین خاموش شدن
از روی عجز و بعد شدن موی و بر چشم پدید

پشم و نمد شدن و پشم بر هم چسبیده و نمد
شده و پشم زبون و شلخ ترا که بزرگان
دور کرده باشد و خورد شدن دندان و قناد
شدن مزه و مصطکی و مانند آن و بالفتح و
کسر را بر بر هم شسته و کجا شده و بالفهم
فتح را موصی است -

قرا و بالفهم گنده و در پستان و نمر قضیب
قصد بالفتح آهنگ کردن در راستی راه
درازه است فتن و شکستن چوب میانه
رفتن و میانه بکوفن در هر چیزی و صلوات
شاعر را برای قصیده و مرثیه فریب باشد و
نه لاف و بالفهم و بالکسر فتح صادره از چیز
شکسته جمع قفله بالکسر و فتح و کسر صادره چیز
شکسته -

قصد شکسته و نمر سبط و پوست خشک
پاره از شعر زیاده از طبیعت و احدش قصیده
قاصد آهنگ کننده و نزدیک میانه
و آسان -

قعود و بالفهم نشستن یا نشستن از بخت
و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر
جوان که گنخت در بار برداری و سواری
آیده باشد -

قصد نهمینین و فتح که بر راست کرده باشد
و شوی که از پس پشت آدمی در آید و قطع
قاعده نشسته و زنی که از حیض زایلین
بازمانده باشد و نخلی که دنت لوی برسد
قصد بالفتح نوعی از دستار بستن و پختن

بر سر انگشان پای رفتن و بر سر رفتن ستور
و میل کردن ستم ستور و دست ستور
بجانب راست -

قصد بالفتح آفتن رسن و جز آن و بالکسر
یک روز نوبت آب در چهار روز -

قصد رسن تافته و پشمین مقلود -
قناد بالفتح شتران قنادده در گردن که
از پوست درخت و جز آن برای قربانی
و چیزها که در گردن شتر کشند برای قربانی
قند بالفتح فکر -

قناد و بالفتح و تشدید بون شکر نیز و حلوانی
قو و بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن
و بالفهم اسپان و پسته فحشین کشنده را کشتن
به قصاص و درازی کردن و پشت -

قو و بالفتح اسپان شده بکشیدن -
قوا عدد زنان پیر از زادن بازمانده و ستور
و بنیاد جامع قاعده -

قاعده عا کش و لشکر کش و از پیش
کشنده ستور و جز آن چنانکه مسائلی از
پس آنند و بینی کوه و زمین پشته و فراز کوه
که بر روی زمین باشد و جوی که بر گاو در آن
بندند و ستاره اول از نبات انغش
صغری -

قصد بالفتح سفید و تیره رنگ نوعی از
میش و آنکه شلخ نزار و و بیج گاو و گوسفند
و بالکسر پیر کلان سال و فحشین موصی است
قصد بالکسر مقدار ادوات قناد و بالفتح بند قند

واقیاد جمع و نام است همی و دوال که سرمای
پالان بهم فرار گیرد و دوال شمشیر و قید انفس
و انخی که بر گردن شتر نهند و قید الا و ابله سی
وحش را بدویدن در یابد و قید الا انسان
گوشت یخ دندان که آن را لثه گویند -

فصل القاف مع ال زال

قفا و بالضم پیر زوشیر وان -
قد و بهضم قاف و فتح ذال پرهای تیر
جمع قذو بالضم -
قد بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن -
قصد بهضم قاف و فاء و فتح فائز آمدن خاص
پشت و پس گوشت شتر و مایه گیاه دران
بسیار و انبوه روید و قده ریگ درخت که
در میان ریگ باشد -

فصل القاف مع الراء

قار و قوشتر آن و مانگه بزرگ ازان درخت
تبخ و همی است بگردینه مشرفه -
قمر بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بالضم و
فتح بای عنفت و شد و مرغیست معروف
واحدش قمره و آن را در فارسی چکاوک گویند
قمر بالضم و بهضم قین که از کوزه میاد و با کسر
نوعی از پیکان که برای تیردند سازند و
یانی که بدان بدن زنند و بالفتح لوی بریانی
بر آمدن و تنگ عیسه و نفقه بر عیال تنگ
کردن و بهضم قین گرو و غبار واحدش قمره

و بالفتح و کسر تا متکبر -
قوة بالضم تنگ عیسه و نفقه بر عیال تنگ
کردن و بالفتح کجیل و تنگ کننده بر عیال
قفا بالضم لوی بریانی و لوی عود و لوی
دیگ -

قیشتر سرمای یخ زره و پیری یا اول پیری
قدر بالفتح اندازه یخیزی و اندازه کردن
و در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و
توانا شدن و بزرگ داشتن و قننت و قننت
و توانگری و بی نیازی و طاقت و بالکسر
و بهضم قین قضا و حکم و نهایت و اندازه
و طاقت و بسکون و ال نیز آمده و اندازه
کرده خدای تعالی بر بنده مرادش تقدیر
و کوتاهی کردن و بالضم فتح را توانا میباج
قدرة -

قد و قار و تو ادا آنچه نخته شود در دیگ
و بهر دو نام از نامهای الهی است -
قد را بالضم میانه قدم مرد پزنده و شکرش
و طبایع و بخوان سالار و نام مردی که
نافه صلح را بی کرده بوده و او را این
گویند بار بزرگ بالفتح موضع است -
قدر بهضم قین پلیدی و بالفتح و کسر ذال
قدر بالفتح زنی که از پلیدی با دور باشد
ناقه که از شتران بر کنار باشند -
قرو بالضم خنک شدن چشم و بالفتح آب
قمر بر آنکه چشم او خشک شده باشد از
جهت شادی -

قمر بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح
بودن و جز آن که دران سوار شوند و
آب سرد پختن و کمن و نور و جامه -
قرا بالفتح آرام -
قرو بالضم کشتی دراز و بزرگ -

قشر بالفتح بسیم بر کاهی داشتن و گردن
از قبیله بجیلد -
قاسر بزور بکاری دانده -
قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز
آن در ده چیز خلی باشد یا ماضی و
بهرحه پوشیدنی باشد و بالضم و ال کسری
مقدار یک شتر بالفتح گوشت و شوم شدن
کسی را پوست یا ز کردن از درخت و
حیوان و جز آن و بالفتح و ال کشین میوه و
جز آن که بسیار پوست باشد -

قشیر بالضم و فتح شین پد قبیله ایست
از یوازن -
قاسر سال خط که از غایت قلم هر چیز
را پوست بر کند شوم و بد فال و اسپ
دیم از ده اسپ که پس همه اسمیان دود و
آن را قاسر و شکل نیز گویند -
قشور بالفتح دارویی است که بر روی
مانند آروی صاف شود و بالضم پوستها
جمع قشور و فتح قافند و او و سکون شین
زنی که او را حیض نیاید -
قاسر پوست باز کننده و نام غلی است از
شتران که در عرب بشوی مثل است

قشتر عصای درخت و مرد دراز ریش -
 قشتر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ
 جز آن سازند کوههای و بازداشتن شمشاد
 کردن و پرده و پوشتن و کوباه کردن و کوباه
 شدن و استادان بجای و ازان در نه گذشتن
 و بسند کردن به چیزی و جابجاستن و گاوری
 کردن و آمیزش تاریکی بر ششای و کوباه گذاردن
 نماز و کم کردن موی و مقصود کردن کله ضلالت
 مد و فحشین بجای درخت خرما و جز آن و باز
 انداختن آن و بن کردن لکای مردم و شتران جمع
 قشتر و خشکی که در ریش کردن بهم میرسد خشک
 شدن کردن و در در کردن آن ثمال کشف
 صبا کوباهای ضلالت طول -

قیصر کوباه و ابسی که از بویزی پیش خود بسته
 دارند و بچرا گذارند و قیصر نسبت که پدرش
 معروف بود و در شناختن ادا احتیاج بزرگ
 جدا باشد و بالضم فتح را ختم است بکنار
 دریای یمن از طرف زمین مصر و هیست
 بر شش و جزیره الیت کویک مقام اببال
 قشور بالضم عاجز و فرودماندن از چیزی و
 شامگاه شدن و زود نشستن و ساکن شدن
 و در غضبنا رسیدن به چیزی و گذاشتن آن
 جمع قصر -

قصار بالضم پایان و غایت چیزی بالفتح
 پارچه آهن و چوب و بالکسر و شیخ کردن و
 کوبای موی و جز آن و جمع قصر بالفتح و تشدید
 صبا کوباه -

قصاص کوباهای کشته و آب سرد -
 قسط بالفتح باران قطا جمع قطرة واحد و
 چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بر یک
 نسق به قطار رفتن شتران و موصی است
 میان واسط و بصره و درسی است میان
 شیراز و کرمان و بالکسر گذارنده یا نوعی ازان
 طوعی از جاههای برتر و بالضم کرانه اقطار
 جمع و چوب خود و جز آن که از وی بخور سازند
 و به اصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دایره
 گذرد و به فحشین وزن و حساب کردن و
 پیچیدن یک تنگ بار از فله و خرما باقی را
 وزن نکردن و بدان حساب گرفتن و
 شهرست میان قطیف کمان کثیاب
 قطریه بالکسر شتران قطریات به فحشین بدان
 منسوب است -

قطور بالفتح آنچه در بوی و گوش و جز آن
 چکانند و بالضم رفتن و شناختن و سخت
 انداختن کسی را و جابجاستن و گرفتن
 چیزی را در روان شدن و چکیدن آب
 و جز آن -
 قطار بالکسر شتران قطا شده و بر یک
 رونده -

قطر بالکسر سنگ صاحب کهنه و پوست
 تنگ و دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه
 خرما بود و خرما ازان روید یا تنگ دانه
 خرما یا رشته که در میان شگاف بود و مراد
 قطار بالکسر -

قعر بالفتح تک چیزی و از بیخ کاویدن چیزی
 و بقعر و عمق چیزی رسیدن و شامیدن
 آنچه در کاسه بود و خوردن اشکنه از ته
 و بریدن نخل از بیخ و انداختن کس و تمام
 انداختن بز بچه را و کاسه -

قیصر دورنگ -
 قشور بالفتح دورنگ بالفتح و تشدید مین
 صبا عمیق -

قصر بالفتح زمین خالی از آب گیاه و مان
 خورش و از بی کسی گرفتن و کرسه و شکم خالی
 ماندن و بچه گاوی که از مادر جدا کنند برای
 زراعت کردن و به فحشین کم شدن مال بی
 نان خورش شدن طعام و بالفتح و کفالم
 موی و گرگ لبیا بان بی آب و گیاه -

قصار بالفتح پست نیامخته لشکر و جز آن
 و بان بی ناخورش -
 قیصر بالفتح طعام بی ناخورش و تبدیل و ظن
 بزرگ از برگ خرما که خرما در آن کنند و آبی
 سیت بر اه شام -

قشور بالفتح تشدید غای منموم غلات
 تنگ و نخل و گیاهی است -

قسط بالضم فتح قاف و طار و ز سخت و
 همچنین قفاط بالضم -
 قسط بالکسر فتح میم و سکون هاشم قوی و
 فریه و مرد و کوباه و حشد و قی که در آن کتاب
 نگاه دارند و ظرفی که در آن شکر مانند آن
 کنند و قطرة بتانیز آمده -

قمر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی وزن کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید همچو قمر و صبح قمری نیز آمده چون روم و رومی موصی است آن طرف ملک از نگبار و وجبال قمر کوچه چندست از آن موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است و بختین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگرستن سپیدی و پیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن در هتای خواب بعد از آن و بنوعی که در وی است و سوسنک شک که از تابش هتای بدان رسد و ماه بعد از پیمه شب هلال گویند - قمر هم بازی خریف بالضم و فتح میم بر تعین قمر و قمر گوئی است - قمار را بالکسر زدن با هم برگردانستن و باختن چیزی بگردد و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان مشوب است - قیس نام مولای حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه - قیس بالکسر گیاهی است - قنبر بفتح قاف و قای کوتاه و بنای مثلثه آید قنبر قوزن زنجیل بجز معرب گنده پیر - قنطر بالکسری و بلا و مرغی است خاکستر رنگ - قنطاریا بالکسر یک پوست گاو پزر و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معاف بن روم جمل منتول است که قنطاریک اردو دویست اوقیه است و اوقیه هفتاد و نیم مثقال

ست یعنی گفته اند یک صد و بیست طل یا صد طل از طلا و نقره و مقدار جمل اوقیه از طلا و نقره و دویست و نینار یا نینقار و هزار دینار یا هشتاد و هزار درم - قور بالفتح بر سرهای پا رفتن تا کسی و از پای نشود و فریب دادن تکرار و بار بار کردن از میان چیزی بردن و ختنه کردن زن را در سن نیکو و دانه پند و پند بگوید - قهر بالفتح چیره و غالب شدن - قهار بالفتح و تشدید بسیار چیره و غالب و نامی است از انجالی حق تعالی - قیر بالکسر قار چیریت که کشته او غما و شتر آن مانند بعضی گفته اند که این درخت است و میان آن گدشت - قیور بالفتح و تشدید یا قبول النسب - قیاری بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش نام مردی است و نام شتر شاعری است یا اسپ آن و نام دهی است -

فصل القاف مع الزاء

قیر بالکسر کوتاه و خیل - قح بالفتح جریمین و بی آرام شدن و بپسازدن و انداختن کسی را - قحور بالضم قنادن و نیز انداختن چنانکه پیش دست افتد - قحار بالضم بیماری گوینده و در قحشر قحیر بالضم معرب کر بز -

قمر بالکسری است سرخ که از گرمی که در پیشه ملک زمین میباشند فشرده و جو شاند میسازند - قوز بالفتح گرفتن خاک با انگشتان و بردن و پشته خاک زمین درشت و بالضم دروز دان حجام - قهر بالفتح و تشدید را بر ششم و بر حبتن و الی شک و گرفته شدن و ابا کردن از چیزی و بالضم دوری از چرخ و آلودگی و بوسه حرکت مردیکه از انور و سپاه دوری کند - قهر از بالفتح مار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید را بر ششم فروش و بالضم و شتر را دوری کننده از معامی و معائب قهر ز بفتحین مرد بزرگ دور از محبوب - قهر بالفتح پر کردن چیزی را از و آب بجز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد - قهر بالفتح بر حبتن مراد است قهوز و مردن و قیغیر پیمان است مقدار دو از ده صاع و از زمین مقدار یک صد و نهل و چهار گز شهری - قهار بالضم و تشدید فادستانه که در آن پند بکنند در زمان درد دست پوشتند یا زور است برای دست و پای سازند و آویختن است در دم دیگر گفته که بران باز شکاری است قار بالفتح نوعی از آشامیدنیست زردن و انداختن و شادوی کردن و بر حبتن و رنگ شدن و مرد سبک ناتوان و کاه و بریدن زمین

قمر بالفخ جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف
 انگشاک و به تختین چیزی از بون به قیمت و
 مرداگس به خیر
 قمره بالکفر کویک
 قوز بالفخ ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد
 قهر بالفخ بر بستن و جاملت از صوف سر
 و بدین معنی به کسر نیز آمده
 قهندز بضم قاف دو دال نام چهارم صفت
 است معرب کهندوز

فصل القاف مع السین

قمرس بالضم نوعی آهن است نیکوترین مهسا
 و جزیره ایست عظیم بوم
 قیس بالفخ آتش گرفتن و دانش از کسب یافتن
 نمودن و بالکسر اصل میخ چیزی و فختین پاره
 آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود
 گشتی کردن و آبستن نمودن گشن و بالفخ
 و کسر بازی که زود گشن و آبستنی کند ماده را
 مراد قیس
 قابس به کسر با شهرت بمنزب
 قابوس مرد نیکو روی و پاکیزه لون و نام
 پادشاهی است معرب کاؤس و ابو قابوس
 کنیت نعمان بن منذر
 قیس بالضم و فتح بالقصر قیس نام مردی
 است و ابو قیس نام کوهی است و این کوه
 را این نیز گویند زیرا که حجر اسود را در آن پاش
 گذاشته بودند و نام مردی است که گفت در آن

کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب
 قدس بالضم و به ضمتین پاک و پاک شدن
 و کوهی است عظیم به تجد و میت مقدس نام
 شهر قدس خلیل و نام جوییل و روح القدس
 نیز گویند و قدس اسود و قدس برضی نام
 دو کوه است و به فختین ظل و طاس شهر
 است نزدیک حص و به ضمتین و بالضم و فتح دال
 کا سبزرگ
 قدیس مروارید

قداس بالضم نام مرویت و ده که
 به قدر مروارید از نقره سازند و سنگی که در جاک
 رختن آب از حوض نصب کنند و به بدین معنی
 بالفخ و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض
 شتران اندازند تا آب میان ایشان
 به قسمت رسد

قادوس کشتی بزرگ جزیره ایست بزرگ
 و قصبه ایست بهرات
 قدوس بالفخ مرد پیش آینه روی که شریک
 بالضم و تشدید دال بسیار پاک مبارک
 نامی است از ماهی حق تعالی و به فتح نیز آمده
 قلوبین فختین پیش کوه پس از کوهین و کوه
 زین را قلوبسان گویند و سکون را نیامده و الا
 به قدرت شعرو فارسین به سکون را استعمال کنند
 قمرس بالفخ سرمای سخت و چیزی سرد
 و سخت سرد شدن سرما و فسدن آب
 بالکسر شتهای خرد و به فختین افروخته و بسته
 شده و بسته شدن و فسدن و سخت

شدن سرما
 قارس و قریس سرمای سخت و
 چیزی کهند و افروخته و بسته شده
 قراطس بهر سه حرکت و مشهور است
 کاغذ و اطمینان جمع و بالکسر نشان و سرگند
 گون و دختر سفید رنگ در از قامت و
 روی هر چیز و ناقه جوان و مرد مهری
 قراطس بالفخ و بهی است به مهر و کاغذ
 و به معنی بالکسر نیز آمده

قرناس بالضم و الکسر بینی کوه
 قرس بهر سه حرکت و تشدید سین جستن
 چیزی و در پی آن شدن و سخن چینی
 کردن و تنها جرا کردن ستور و بالفخ صاحب
 شتران که از شتران خود جدا نشود و در کس
 بهتر ترسیان و علم و همچنین قیس بالکسر تشدید
 سین و نام شهر است بر زمین مهر که در آن جا
 خوب می شود و بالضم نام مرویت موهله بلخ
 در زمان جاهلیت که از اقیس بن صاعد
 نیز گویند

قسوس بالفخ ناقه که تنها جرا کند
 قاسس بالضم معدن آهن است پارسی
 که از آهن آن شمشیر خوب می شود و
 نام کوهی است
 قسطاس بالضم و الکسر ترازی است
 ترین ترازی و ترازی عدل و این لغت
 و اصل رومی است و به صواب نیز آمده
 قعصن بالفخ شراب بوی ناک و فختین بوی ناک

سین و در آمدن پشت ضد صید به فحشین
 قفسس بالفتح مردن و بستن دست و پا
 آهوی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کف
 و گرفتن کسی را از روی غضب مراد قفسس
 و بالضم طائفه ایست بر کمان مانند گردان و
 پتختین بلند شدن سر بیتی -
 قفسس بالفتح رس سبط کشتی که از لیف تراود
 برگ آن و جز آن می سازند آنرا بخلاف گویند
 یکت فو بر آید از طعام پری و من یا کم تر و آنچه
 بر او باز سوار آید آنرا گویند و قفسس یا سرود و
 سرود نیکو و بسیار آتش میدن بنید و غنجان
 و بر هر دوگی دل و انداختن جوی آب را و جام
 شراب را از غایت پری -
 قفلاس بالفتح و تشدید لام و ریای موی
 زن و مال مال -
 قفلیس بالفتح نجیب و پاک و تشدید لام کلیسا
 که بر هر دو صنعا و من ساخته بود و حکم کرد که هر
 سال مردم بدانجا میانید آخر مردی از عرب
 در آنجا طهارت کرد چون بر نه خردار شد بانتمقا
 آن لشکری از آنجا باقیل محمود نام و قبیلان
 دیگر متوجه ویران کردن کعبه شد حق به برکت
 قرب ولادت حضرت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و حرمت کعبه لشکری از قرمان فرستاد
 که دوازده گارش بر آرد و چنانچه قرآن مجید بیان
 ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و
 در آن سال تولد حضرت رسالت پنا هملی شد
 علیه و سلم شد

قفسس بالفتح غوط خوردن در آب و غوطه دادن
 و اضطراب کردن بچو کوشم و بالضم تشدید
 مهم منقوح مرد شریف -
 قفاسس بالفتح و تشدید میم غواص -
 قاموس در یاد جاے ظرف ترین از
 در یاد آب بسیار از در یاد ام کتابی است
 معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروز ابوی
 قفوسس بالفتح چاهی که از کشت آب کوه
 در آن بهمان شوند -
 قفسس بالفتح اصل و بالکسبه ز آمده و کسبه
 بالای سر و به فحشین قے اندک گیلے است
 خوشبو کثیر النفع که بغار سی در آن گویند
 قفوسس بالفتح سردار و آب بسیار از
 در یاد و بالضم فتح میم تا حیه ایست بزرگ
 نزدیک خراسان و ملکیت باند کس -
 قفوسس بالضم و فتح نون سر خود آهن
 دستخوان بر آمده میان هر دو گوش اسپ
 و جاده راه -
 قفوسس بالضم صومعه ترسیان و غایب
 صیاد و راندان سنگ و اوست بالفتح کما
 و کز که آن مساحت کنند و آنچه از خرما در
 ظرف خرما ماند و نام بر بیست و سیقت کرد
 و اندازه کردن چیزی به چیزی و قانقین
 مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز و به
 فحشین خمیده گی پشت و خمیده شدن پشت
 و بالفتح و کسر و رگ توده بلند و زمانه و
 مراد قانقوس -

قفلسس کلام بروزن مجر ش قفسیب
 مرد یا بزرگ و سبط و پیش خردون نیم و
 سفید که کدورت بر آن ظاهر باشد -
 قفیسس بالکسبه و اندازه و تخمین قیاس
 و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن
 چیزی بچیزی و پدر قبیلایست از بنی نصر
 که آنرا قیس غیلان به فتح عین گویند و
 نام او پدر رازد و قبیلای طے نام مجنون عالم
 عاشق لیلی و شهری است به معرکه بنام بانی
 آن موسوم شده و جزیره ایست به بحر
 عمان معرب کیش -
 قفیسس بالکسبه اندازه گرفتن میان دو
 چیز و برابری کردن بلکه در قیاس و
 جمع قوس نیز آمده -

فصل القاف مع ایشین

قرشس بالفتح کسب کردن و گرد آوردن
 و پیوند دادن چیزی را به چیزی -
 قرقیش تصغیر قرش و آن جالوزی
 است در یابی که جمع جانوران از آن میتر
 و شتر سوار و نام قبیلایست معروف و پدر
 آن قبیلای بن کنانه است از اجداد
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نام
 مردیست که صاحب قافله عرب بود -
 ققسس بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری
 زب و نیکو شدن آدمی و ستور و فریب و نیکو
 یافتن ستور آدمی را بعد از لاغری خوردن

از نجا و از آنجا و چیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و شتاب و شیدن نادر او بر دست چک کردن چیزی را چنانکه تراشیده شود و رفتن رفتار لرزان و ناتوانان و خرمای زبون و دلو بزرگ -

فتیش بالفتح چیزی چیده شده از زمین که از انقاط گویند -

فغش بالفتح جمع کردن و دیران کردن خانه و چزان و گردانیدن سر و پ سوی خود و جای سواری مانند بودن فغوش جمع -

فغش بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و تیش و شتاب و شیدن و شتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جمع کردن و به فحشین زدوان - **فلاش** بالفتح کوچک کوفه و رنگدل شده و به تشدید لام کلمه فارسی است -

فغش بالفتح جمع کردن و آنچه بر روی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده - **فماس** بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و اکس و چیزهای زبون -

فغوش بالضم مرد ریزه اندام و خرد شده موب که چک و در ترکی معنی جانور شکاری آمده -

فصل القاف مع الصاد

قبض بالفتح بر انگشتان گرفتن چیزی را و

باز داشتن از آب خوردن پیش از سیر شدن و جستن زرباده و بند در شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدن گاه در یک بسیار و به فتح نیز آمده و به فتحین در شکم دور و جگر دور گرفتن از خوردن خرماب نهار و بهم آمدن و بسته شدن رحم نادر و شادمانی و بزرگی - **تارک** سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر یا دشامان دانکه از خوردن خرماد در دست گیرد -

فخص بالفتح به شتاب گدشتن و جاروب کردن خانه و بر پایی زدن کسی را و دیدن **فخص** بالفتح گزیدن یک گزفتن گوشت آدمی بر انگشت و بریدن و گرفتن و قرض کردن از خیر و بالضم نان و دهیست زمین **غسان** -

قارص کرمی است مانند لپشه و شیری که زبان گز و یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار بدوشند تا ترشی او برود -

قیرقص نوعی از نان خورش -

قص بالفتح و تشدید صا و بر یک کسبفتن و خردادن و به مردن رسانیدن کسی را بخون و به مردن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گو سفند و اسپ سفید یا سفید یا میان سفید یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و گوسفند بریده شود -

قصص به فتحین مراد قصص به جمع معنی که مذکور شد و قصه و کبریا و فتح تصادف و قصه و معانی آن گذشته -

قصاص بالکسر کشنده را بعبوض گفته کشتن و آنچه داده باشد باز ستاندن و بالضم موی پشانی و کوهی است و بالفتح درختی است که مگس شهد آنرا بخورد و از آن شهد حاصل شود و به سه حرکت نهایت ننگه موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوندد هر دو **میرین** و بالضم و تشدید صا و قصه خوانان - **قاص** به تشدید صا و قصه خوان و بر پی کسی بنده و خبر دهنده -

فخص بالفتح مردن بر جای خود به حرکت و جنبش از آن جا -

فعاصل بالضم بیماری گو سپند که در جان کشد

فقص بالفتح و فقص کردن و دست پالبتن

آهوار و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی است بر مان و دهیست به بغداد و به فتحین آنچه مرغ وحشی دران کنند و ظرفیت که دران گندم کرده به خرمن برند و شاطو سکی و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آب **بخرصا** -

قفاص بالضم بز کوهی و بیماری است که در حیوانات بهم میرسد و قوام آنها خشک میسازد -

قفاص بالضم بر جستن چیزی در آمدن

سایه و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده
 جوان و شتر ماده که بران سوار توان شد و
 شتر ماده در از پا و دست و بچه ماده شتر مرغ
 قمص بالفتح بر خستن اسب جز آن در بر داشتن
 اسب جز آن هر دو دست خود کباب گذاشتن
 یکبار و حرکت دادن و بر جهان بین دریا
 کشتی را بمرح و به تختین پشه های کوچک که
 کوچک که بالای آب ساده می باشند و ملج که
 از میوه برآمده باشد -

قماص بالضم و بالکسر حرکت دادن موی دریا
 کشتی را و بر داشتن اسب جز آن هر دو دست
 بر زمین گذاشتن و چون این عادت شود آن
 را قماص بالضم گویند و بالکسر چندگی و خطا
 و به آرامی -
 قموص بالفتح چار پا که زیر سوار به جبهه و هر
 دو دست بر وارد و پیش درنده و آنکه مضطرب
 بقرار باشد و کوهی است به خیر و بران قلمه است
 و آن قلمه را نیز قموص گویند -

قمیص چار پا که زیر سوار به جبهه و شیره
 خلاف دل و بی اراده و بعضی گفته اند که قمیص
 بر این بند اگر از صوت باشد آنرا قمیص گویند
 قنص بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن
 و به تختین شکار و به قنص سپان معدن غذا
 قنص بالفتح شکار -
 قانص شکار کننده -

قوانص چیند و اینها مرغان جمع قانصه
 قونس بالضم قصبه است پیچیده که دریا

مصر بعد از شهر قسطنطین از ان فراخ تر و بزرگ
 تر شهری و قصبه نیست و به سبب دیگر -
 قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و در
 جنبش شکم -

فصل القاف مع الضاد

قیص بالفتح گرفتن بیخ و درگفتگی خلاف بسط
 و به شتاب فتن مرغ و به شتاب را زدن و
 میزاندن و به تختین آینه از اموال مردم
 گرفته میشود و بالضم تشدید با می مفتوح حورا
 ست مانند کشف -

قیابض تیز زدن و تیز راننده و مرغ پر زده -
 قعیص تیز رو -

قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن
 و بریدن و شتر گفتن و مردن یا زدن و یک شدن
 به مردن و میل کردن بهین و بسیار و میل
 کردن از جای و هر چه پیش فرستاده آید از
 نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود
 برای ادای قرض -

قرص شعور و شوار شتر که از گویا آرد -
 قض بالفتح تشدید ضاد و سنگ ریزه
 ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاه و
 دندان ماندن و بکارت نائل کردن و
 سوراخ کردن مروارید -

قضض به تختین سنگ ریزه خرد و خالی
 که بر فرش افتاده باشد و به کسر ضاد طعام
 سنگ ریزه ناک -

قضیض سنگ ریزه بزرگ -
 قضاص بکسر که بعضی از ان بر
 بعضی چیده شود -
 قعص بالفتح چنبیدن چوب را و
 چوب خم داده -

قوض بالفتح ویران کردن بنا -
 قیض بالفتح شکافتن و شکافته شدن
 و مانند دعوض و پوست خشک برین
 بیضه یا آنچه از بیضه بر آید از بچه و آب -

فصل القاف مع الطاء

قبسط بالفتح جمع کردن و فرا هم آوردن
 و بالکسر اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در
 مصر بوده اند بخلاف سبط که تا اولاد و عقب
 علیه السلام در آنجا نشو و نما یافتند و
 ثياب قبضه بالضم کتان با رنگ سفید و نازک
 که قبضه منسوب است و بکسر نیز آمده -
 قحط بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن
 باران و بالضم گیاهی است -

قحوظ بالضم باز ایستادن باران -
 قراط بالضم گوشوار قرط واحد شعله آتش
 و گویا است مانند اسپت و نام مرغیست
 و نام شمشیری است و بالکسر تسمی است از
 گندم که از کرات مانده گویند -

قراط بالکسر گوشوار جمع قرط و پراغ و
 شعله پراغ -
 قراط بالضم و بالکسر نازک و به شتر که بالا

بزرگ و از بند -
 قسط بالفتح بیدار و جو کردن و پراکنده و
 جدا کردن و بالکسر عدل عادل و حصه و
 نصیب پاره از چیزی و اندازه و روزی تراز
 و بالضم جوی است که برای بیابانهاست
 و آن دو قسم است هندی و عربی و به تخمین کسی
 در گردن بهم می رسد و راستی پای و استخوانها
 ساق چارپا در راست شدن آن و آن
 عیب است و پیمان است به مقدار نصف صباح
 که گاهی بدان و هنر کنند و آن شش کیفر
 باشد پنجین فرق پیمان است نیز و منه الحدیث
 ان النساء من اسفد السهال الا صاحبه
 القسط و السرح یعنی زمان بسیار ناقص
 اند که آب و وضو آرد و چرخ در دست
 گیرد برای شوم و خدمت کند -
 قسوط بالضم جو کردن و از حق برگشتن و
 پراکنده و جدا کردن -
 قاسط سبید او که در جابرو نام پدر قبیل است
 و بسنی دادگر نیز آمده -
 قسط بالفتح پوست کردن و آشکارا کردن
 و پوستی که از چیزی دور کرده شود -
 قسط به فتح و تشدید ط موی کوتاه و جعد
 بریدن یا بریدن چیزی سخت یا به بنا بریدن
 و ازین جاست قسط قلم فی الحدیث کان
 علی اذا علی قد و اذا اخر من قسط و گران
 شدن ترخ و بالکسر نصیب بهره و قبایل و کتاب
 محاسب و نام قسط جمع و گریه و قسط جمع و

بالفتح و بالضم و تشدید ط و تخفیف آن هرگز
 و همیشه و این کلمه خاصه بزبان گذشته است
 و بالفتح و تخفیف ط بمعنی پس نیز آمده و ازین
 جا است قسط -
 قسط ط قط زدن قلم -
 قسطه و تخمین موی کوتاه و به چید وجود و
 پیچید شدن موی -
 قاطط موهای دراز و بلند -
 قعط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر وقت
 و تنگ گرفتن و استوار بستن و بدوی و
 انداختن و سخت بانگ کردن و سخت زدن
 مرکب را و آشکارا کردن در اندن و دور کردن
 و بستن دستار و خوار و همان شدن -
 قعاط بالکسر القع سخت راننده چارپا -
 قعط بالکسر شریست به معنی معمر که وقف
 کرده شده است به علویان بزبان حضرت
 علی رضی الله -
 قلاط بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین
 قلاطه و تخمین و بالکسر القلاط میان قزوین
 و خمال -
 ققط بالفتح دست و پای طفل بستن و در
 گهواره کردن و دست و پای ایستادن و
 دست و پای گو سفید بستن به جهت کشتن
 و گشتی و جاع کردن و گرفتن و چسبیدن و گران
 مالدین شتر و بالکسر سی که دست و پای گو
 بان بندند برای کشتن و بستن که بدان دست
 و پای کسی بندند -

قحاط بالکسر لیسایی که بدان دست و پای
 ایستد گو سفید بندند و خرقه که دست و پای
 گو دوک بان بندند و در گهواره خوابانند
 قحیط بالفتح سال تمام و درست -
 قسوط بالضم نومید شدن و بکسرون نومید
 و همچنین قناط -
 قسیط بالضم و فتح نون مشد و نوحی است
 از گیاه که نوبه مخر مغلط -
 قوط بالفتح زنده گو سفید یا مقدار صدف تا
 ازان و بالضم دهی است به بلخ و نام مردی
 محدث -
 قواط بالفتح و تشدید واو شان زنده گو سفید
 قراط بالکسر و انگ اصل آن قراط بالکسر و
 تشدید را دیت مثل و مار و دینار زیرا که
 جمع آن قرار است مثل و انیر و صاحب
 قاموس گوید قیراط و قیراط بالکسر حسب شمر تا
 در وزن مختلف می گردد و به کمر ریح و سدس
 دینار و در اوق نصف عشر دینار است

فصل اتفاق مع الطار
 قرط به فتحین برگ درخت سلم که بدان پوست
 و اذیت کنند یا تر است که آنرا میفشند
 و شیره آن بگیرند و آنرا اقا قبا گویند و ایم
 قرطی و کفش قرطی یعنی ایدیمینی و قوج یعنی که
 در بین قرط بسیار میباشد -
 قراط چینه قرط -
 قراط بالفتح و تشدید را فروخته آن -

له سبجی اللارب بحر نایب در دراز سفید آن گو سفید آن قراط مع امره

قیط بالفتح گراسے آستان و میان آن از طبع تر یا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و تعمیر شدن بجای -

فصل القاف مع البین

قحاع زمین سہوار قبیان واقواع جمع قبیعہ و احد و بعضی گفته اند کہ قبیعہ نیز جمع قاع است قیسوع بالضم سرور کشیدن خاریشت و سرور گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سید نمودن و بنی فساندن خاک غیر آن و تیرہ شدن روئے از ملالت و جدا شدن از یاران -

قیع بالفتح بنی فساندن خاک بر آن و مانگ چیزی و آواز فیل و سر فرد کردن و سجود و بالضم آبلہا کہ بر بدن بر آید -

قباع بالکسر بنی فساندن و بالضم بنی فسانی و مرد نادان و بیچارہ البیت بزرگ لقب موی کہ آن پیمانہ را وضع کرده و بالفتح و تشدید با کوچک بدول -

قیع و قحیتین کہ ہمای سرخ کہ چوب را روند قیسوع بالضم خوار شدن - قیع بالضم آبلہا کہ بر تن بر آید -

قدح بالفتح عنان زون اسپ و باز داشتن کسی را از کسی و قحیتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن اسپ نیز دیک شدن سال -

قدوح بالفتح ایسی کہ حاجت آید اورا العنان زون تا باز آید و مرد و دلیل -

قدح بالفتح غش گفتن و بگفتن و دشنام دادن و بفتحین غش و پلیدی و دشنام -

قحع بالفتح کہ و یا کہ وی ترہ قال زون بر قرعہ و غالب شدن بر قرعہ و کوفتن و در زدن عصاب بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسہ باشد چنانکہ لب کاسہ بر پیشانی خورد و کشتی کرن ستور و بفتحین رختن موی لرختی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمائید و خالی شدن در گاہ از مردم و قدم

قحاع بالکسر کشتن کردن محل بیکدیگر قرعہ زدن و تمشیر زدن - قحیح حرفی مانند و برگزیدہ و بہتر و شتر تر و شتر کہ آید بر آمدہ - قحوع بالضم سبک شدن و بر شتاب رفتن آہو در گرہ بخت -

قحیح بالفتحین پارہای از تنک قرعہ و در تیران خورد و جای تیردن سر کو دکا - قحیح بالفتح پوشتہای خشک خاکہ از پوست سازند و دور کردن با او بر را و پرانگندہ کردن قصاع بالکسر سہای بزرگ -

قصع بالفتح و خودن مردم برہ آب و شتر نشخوار را و نیکو و نرم خاییدن شتر نشخوار را و میان دو ماغن سپش کشتن و شنگی کشاند آب حوار و پھر داشتن و بر سر کف دست زدن و ریزہ و خر و ماندن کو دک کہ نہالہ و بزرگ نشود -

قصع بالفتح و زون و زون اسپ و باز داشتن کسی را از کسی و قحیتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن اسپ نیز دیک شدن سال -

قصع بالفتح و زون و زون اسپ و باز داشتن کسی را از کسی و قحیتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن اسپ نیز دیک شدن سال -

قصع بالفتح و زون و زون اسپ و باز داشتن کسی را از کسی و قحیتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن اسپ نیز دیک شدن سال -

قطع بالفتح بریدن و خنقہ کردن حلق را و بالضم سیانی نفس زدگی اقتادون بر کسی دو ماہ کہ از فریبی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و نیم خوردن بر بالان شتر اندازند بر آبی سواری و پیکان خرد و کو تاہ کہ در تیر نشانند و بالکسر فتح طایار با جمع قلعہ -

ققاطع برزہ و شیر ترش و بریدہ = ققطاع بالفتح و الکر و خوردن و خراب کردن و جز آن و بالفتح استادہ شدن و بریدہ شدن آب رفتن مرغ از سر و سیر گم سیر عکس آن و بالضم و تشدید بطا پرندگان و قطع

الطریق راہ زنان - قطع ذہ کو پسند و گاو و قازیانہ و آن کہ از منف یا فریبی نتواند برخاست -

ققوطع بالضم گذشتن از جوی و بریدہ شدن و استادن آہیاد پسری شدن آب چاہ و رفتن مرغان و حشی از سر و سیر گم سیر عکس آن و بچنین قطع بالفتح -

قحع بالکسر از سلاح و رفتن در زمین مراد و قعود و بالفتح نام مردی راہ از یامہ بر کو قہ و راہ دشوار و خر مای خشک و تب لرزہ -

ققع بالفتح در کشیدہ شدن دست و پای و جز آن و بالضم آمان کہ انگشتان او بر گشتہ باشد جمع افتح -

قلع بالفتح توشہ دان شان و نام معدنی کہ از وی از ریزہ خالص خیزد و قلعی منسوب ات

قلع بالفتح توشہ دان شان و نام معدنی کہ از وی از ریزہ خالص خیزد و قلعی منسوب ات

دیر کندن و از منصب کسی را انداختن و بالکسر اوبان
کشتی و به فتحین مست پای شدن در کشتی و
پارهای بزرگ را بر جمع قلعه و بکسر لام مست
پای و بی آرام -

قلایع بالکسر بادبانه کشتی و قلهها و باضم
گل تراشد خاک روا شده که سماروغ در زرا و
برآمده باشد و نوعی از بیماری ستود علی مست
در دهن پیدا شود و دهن از آن میوشد و اکثر
طفال را عارض می شود و باضم و تشدید لام
سیرنگ عمل دار و جوان -

قصح بالفتح به عموزدن شکستن و قهر کردن و
خوار گردانیدن در به عموزدن چشم و پنبه او پاک
و بیاله خرم و در باله هر میوه که کمیوه بیوست است
و به فتحین سر که بان شتر و دانه که مانند آبله بر یک
چشم بر می آید و مسطری که در یک انوی است
باشد و گس کبود و بزرگ طرف سرتنگ که در آن
روغن میوه خرفه فلات -

قشوع بالضم خاستن و خوار می نیاز نمودن
در سوال و پسند کردن در رضا نمودن و میل
کردن ستور به چراگاه و خواجگاه و بالفتح بسیار
قلنج و رضی -

قناع بسند کننده به چیزی و خوار و الحاح
کننده در سوال -

قنایع بالکسر سه و پوشش که بر بالای مقنعه
باشد و طبع از بک نام و بعضی گفته اند قنایع مراد
مقنعه است -

قنوع بالفتح بار کردن و به طرفی میل کردن و بالکسر

طبعی انبزرگ خرما -
قووع بالفتح بر جستن از بر ماده و به فتحین جمع پاک

فصل القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین
و گفته اند که آن از زردست و بیج کوهی است
که از سوی دران رگی نیست و قاف الرقبه
پوست گردن بر دومی او خسته گردن بز -

قحف بالکسر سه سر و قدح چوبین و بالفتح
بر کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین
و خوردن و همشامیدن آنچه در کاسه باشد
قحاف بالضم سیله که هم چیز بر ابر در دو هم چنین
قحاف و حجات -

قاحف باران سخت -

قذوف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن
و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن
کسی را و به فتحین و بعضیتین بیابان فراخ و دور
انداخته مردم و منزل دور و بالضم فرخ
دال کنگر او جمع قذوفه بالضم -

قذوف بالکسر تیزی رفتار -
قوف بالکسر پوست چیزی و قوف بالضم
نان سوخته که تنور مانده و بالفتح طرف از
پوست همانست کرده شتر و گاؤ که دران طایفه
بتوانیل پنجه بگذازند و پوست باز کردن و
تفت کردن و عیب کردن و کسب بدی
یا نکی کردن و سر بر احم و دریش تازه کردن
قواف بالکسر نیزش کردن بگناه و جز آن جمع کردن

قطف بالفتح چیزی در چپ و در بامه
مخلی که آنرا قطفه گویند -

قرفق بالفتح هر دو قاف شراب نام است
کتاب ترسایان در سه اقوام -

قشف بالکسر متغیر شده درنگ و درنگ
باشد از درویشی یا از آفتاب و به فتحین سختن
روی از آفتاب متغیر شدن روی از
درویشی و تنگی معاش -

قصفت بالفتح شکستن با کشتی را و کسرت
هر چیزی و دستک دن و بازی کردن
دخت عزیزین رعد و به فتحین پوشید و زود
شکن شدن درخت -
قاصف شکننده و باد سخت در غده
آواز -

قصیف غرین رعد و آنچه بریزد از
درخت و بانگ شتر و مردوز و شکن -
قصفت به فتحین تنگی و باریکی -
قضیف نحیف و لاغر -

قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چین
میوه و خراشیدن و آهسته بر آه رفتن مستور
و بالکسر میوه و به فتحین گیاهی است که بر گهاس
او پهن می باشد و آنرا اسفناخ رومی سرتی
گویند -

قظوف بالضم خراشید گیاه و میوه جمع و
بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو -
قظیف مضعیت به بختون -

قظاف بالکسر قوت درودن و چیز انگور

قَطائف چادرهای پشمی جمع قطیفه
 و جاهاى نخل و لوز و زردان و لوزینه و ریشیه که
 از غیر سازند و آنرا ریشیه قطائف گویند و
 عرباً نراکان ذکریند و قطائف نه گویند -
قِغاف بالضم سبیل که همه از چیزها برود -
قاعف باران درشت -

قَعَف بالفتح ازین بر کردن درخت
 را و خوردن آنچه در کاسه باشد و ادق قف
قَف بالفتح و تشدید فاته و سبزی خشک
 شده و زمین بلند قفان بالکسر جمع -
قَفُوف بالضم خشک شدن جامه شسته و
 علف خاستن موی بر اندام از ترس جوهر آن
 و سیم و زردیدن میان انگشتان -
قِفاف بالفتح و تشدید فایم و زر -
قَفِيف گیاه خشک -

قَلَف بالفتح بریدن قلف یعنی علاف
 سرا و خراشیدن درخت و گل سرخ بر آتش
 و پیوند کردن تختهای کشتی و در قیر گرفتن
 در زله آن -
قَلِيف علاف خرما -
قَتِف به فتحین خردی گوش و درستی آن
 و سپیدی کردن اسپ -
قَتِيف گروه مردم و ابر بسیار یا بپاره از
 شب -
قِصاف بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش
 و تشبیه که ضخیم باشد -
قَواصِف مردم بسیار و انبوه که از کثرت

انبوهی گویند بعضی بعضی را می شکندند -
قَوَف بالضم بالای گوش و قوف الرقیه که
 آویخته کردن بز و بالفتح پشه شافق و پشه
 بردن -
قَالَف پشه شناس -

فصل القاف مع القاف

قَاق مرد بسیار دراز -
قَرِيق بالضم و فتح با دکان بقال معرب که
 یعنی کلبه -
قَرَطِق بالضم پوششیست معروف معرب که
قَرِق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر فتح و اصل
 زبون و عادت و خردان از مردم و بازی و
 آن چنان است که بر زمین سبست و چهار خط
 بر کشند و در آن سنگ نیزه گذارند و طفلان
 بپازند و آن مشهورست و بالفتح و بالکسر فتح آن
 جای هموار و تختین سیر کردن در زمین بود
 دور بهایان -

قَلِق به فتحین منظر آب بے آرامی -
قَوَق بالضم مرد بسیار دراز و مرغیست آبی
 دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی
 است از پادشاهان روم که دوازده قویید بر
 مشورت و آواز کردن ماکیان وقت مست
 شدن و طلب کردن خودش -
قَبِيق بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف
 و بالفتح آواز ماکیان -

فصل القاف مع اللام

قَبِيل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی
 نقیض بعد و بالضم و ضمیتین پیش چیز دانند
 پیش نقیض و بر اول چیزی و یا تخمین کرده
 و ضمیتین گروهها جمع قبیل و به فتحین طبعی
 زمین که پیش باشد در آمدگی هر دو بای و
 بیرون آمدگی باشد و به اندیشه و شفقار
 سخن گفتن و میل کردن شرح گاو و گوسفند
 بطرف روی و برابر کردن و روی خاک کردن
 و احوال چشم شدن و آشامیدن شراب
 را چنانکه از سر او فرویزد و چو کهای گرد میان
 سوراخ که در دوک کنند هره که بر گردن
 اسپ بنزد به جهت چشم زخم و جهت افزون
 و عیان و پیش روی و به معنی که قاف نیز آمد
 و بالکسر فتح با نرد و جانیک طاقت -
قَبُول بالضم پیش آمدن و در زدن با صبا
 در دلو را بجا انداختن و بالفتح پذیرفتن
 و با صبا و زنی که بچرخان

بر میگردد و می پرورد -
قَبِيلِیل پذیرفتار و گروه مردم زیاد از سر
 گروه چون روم و زنج و عرب قبل ضمیتین
 جمع درشت که در زمین یافتن او دست لطف
 سینه در روی آورده شود و انا بکار استند
 قوم خلاف و به نقیض برابر و پیش وزنی
 که بچرخ سورات حامل بر میگردد در وقت ولادت
 قبایل گروهها جمع قبیل و پارهای کله سر
 و آن چهار استخوان باشد -
قَبَال بالکسر الی که بر طول انگلیس دوزند

و آن دو با باشد و شرک دالی که بر عرض زود
قایل پذیرنده و سال آیمده و منراد او
 پسندیده و ضامن -
قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را
 و همچنین شراب بالکسر شمن و باثره اقبال جمع -
قتیل کشته شده زن باشد یا مرد -
قفال بالکسر هم کشتن کردن و کارزار
 نبودن و بالفتح تن و جسد -
قجول بالفتح خشک شدن -
قحل بالکسر سیال خورده و بالفتح و کھاری نعل
 و سکون آن سیر است بر استخوان خشک شده و
 بر تین خشک اندام شدن بد حال شدن -
قحال بالضم بیماری گو سپند -
قذال بالفتح پس بر از دو طرف سرد یا گوش
 است -
قذل بالفتح چور کردن و در پس سر زدن -
قذعمل بهضم قاف و فتح ذال شتر جیم و غیره
قزل بالفتح درخت بی خار و بر کتاف مکرّم شتر
 کرده سختی -
قوا شتران دو کوهان و موی بند زمان
قزول بهضم قاف و فتح زول شتر -
قصل بالکسر صاده جمله و جمعیت و زوایه -
قفل بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود
 از درخت و همچنین بازگشتن از سفر و از جای -
ققیل درخت خشک گیاهی است -
ققیل بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن
ققال بالفتح و تشدید قاف قفل گروام عالی

از علای مذ به با م شافعی -
قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر -
قل بالضم و الکسر تشدید لام کمی بالکسر زده
 و دانه خرما که تنهار و وید و زبون و ضعیف بهند
قلال بالضم اندک بالکسر بود و بلند می هر
 چیز هر دو جمع قلّه و نیز قلال چو بهای ستاده
 کرده شده برای تاک نگور و برای سایه کردن
 چیزه -
قلقل بهضم هر دو قاف است مرد سبک
 به کسر هر دو قاف گیاهی است که تخم سیاه
 دارد و از قافیت سختی گرفته نمیشود و منة المثل
 و قفک حب القفل -
قلقال بالکسر بانگ کردن و به جنبانیدن
 و همچنین قلقلد و بالفتح جنبش -
قفل بالفتح پیش و همچنین پیش شدن و
 شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح
 کند و لمجا و بدین معنی جمع قفله است -
قنقل بهضم هر دو قاف پیمان بزرگ نام
 تلج کسری -
قندیل بالکسر و قفایل جمع و بالفتح
 کلان سر و دوازده همچنین قندل بالفتح -
قواقل اسپان باریک میان و گرد و سپاه از
 سفر بازگرفته جمع قافل و قومی از خزرج -
قودل بالفتح گویا -
قوکل بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید
 و او گویندگان جمع قائل و بالفتح و همچنین گویندگان
قوال تشدید و او مرد زبان آور و نیز سخن

قائل گوینده و قیلوله کننده -
قیبال بالکسر نام کوهی است بلند را باده
قیفال بالکسر سرارد که برای بیماری چشم
 یقصد کنند -
قیل بالفتح نام مردی و بهتر و قیلوله کنندگان
 و نیز روز شراب خوردن و ملکه پادشاه
 به نعت مین و لقب پادشان مین اقبال
 جمع و قیل و قال گفتار نیک بد و خوب و ز

فصل القاف مع المیم

ققام بالفتح خنبار -
قاقم سیاه مراد قاقم -
قاقوم بالضم بلند شدن خنبار -
ققم بالفتح پاره از مال کسی دادن و بالضم و
 فتح با بسیار عطا و جامع نیکو نیا و خیرات نام
 است حضرت عباس و یکی از نام های گفتار -
ققام بالفتح ماده گفتار و کینه و عنایت بسیار -
قجم بالفتح کبر و قوت و بالضم جای هلاک سال سخت
 و قضا و قضا و قجم طریق دشواری راه و
 دیدن بیابان و نزدیک شدن بر چیزی -
قجم بالضم نگاه خویش را در کاری افکندن
 به اندکینه و در آمدن در چیزی -
ققدم بالضم از سفر باز آمدن و از جای
 آمدن و بالفتح تیشه و بسیار اقدام کنند نام
 مرضی است که ابراهیم در اینجا خفته خود کرده
 بود و به تشدید و ال نیز آمده و قلعه ایست
 به مین و درسی است بکلب که بهیت به مین

قدام بالفخ نام ایست و بالفم دیرینه و کهنه
 و پادشاه و سردر و مقدم بر مردم از روی شرف
 و بفتح نیز آمده و بالفم و تشدید دال پیشانی
 چیزی و از آینه گان از سفر و از جای -
 قادم از سفر آینه و قادم الانسان نردی
 قدم بالفم پیش آمدن و فحتمین پیش رفتن و
 بالکسر فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی در
 فحتمین یا می پیش یابی و اثر و سابقه کار و عمل
 از خیره و شورو گردوی از اشارت و اخبار که حق تعالی
 به دوزخ و بهشت پیش فرستد منزه الحدیث
 حتی یضع رب العزوة فیها قدم و قدم صدق
 نشانه نیک و سابقه خیر و بالفم و کسر دال بسیار
 اقدام کننده بر کاری و بالفم فتح دال گردوی
 است برین و مومنی است -
 قدم کهنه و دیرینه و بالکسر تشدید دال مکوره
 پادشاه و سردر و پیشوای مردم از روی شرف
 و کسر دال کسفات و طاعت و هم هر دو آن تخم عصفر
 قدام بالکسر برده رنگین و نقش از صورت یا پر
 تنگ یا کرده سرخ -
 قدم بالفم تشدید شتری که هنوز گشتی نکرده
 باشد و بهتر و بالفم و زحمتی است مثل خیار از
 روی سبزی و سبزی که در میان دیار آید
 و فحتمین سخت آرزو مند گوشت شدن -
 قدم فحتمین فرو پایگی و فرومایگان و فرومایگی
 قدام بالکسر فرومایگان -
 قسم بالفم بخش کردن و اندازه کردن و بولت
 میان زمان نگاه داشتن و بالکسر بره و بخش

چیزی و به فحتمین سوگند -
 قسام بالفم خوبی و محبت قسامه و تشدید
 سین بخش کننده -
 قسم خور و جمیل و هم بخش کسی و ضد چیزی
 و قسم یعنی قسمت کننده و لغت عربی نیامده
 قسم بالفم شکستن و فحتمین شکستگی دندان
 و بالفم و کسر دال زود شکننده و بالفم و فتح حاء
 آنکه هر چیز بینه باره پاره کند -
 قضم بالفم خوردن شکر و علف و خوردن
 خاییدن و خوردن چیزی و خورده و ریزه که
 بر کانهای دندان کفایت شود و شکستگی -
 قضم پوست پدید کردن چیزی و تشدید
 و علف سکوت و جو -
 قضم بالفم زین و حشیدن و فحتمین تیزی
 شهبوط و آرزوی گوشت و بالفم و کسر
 آرزو مند گوشت و آرزو مند جلع -
 قسطام بالفم نام زنی است -
 قضم فحتمین کج بینی -
 قلم بالفم ناخن گرفتن و فحتمین خامه تراشیده
 و تیر قمار و کار و جو و خشم و هر چه بدان چیزی
 بسبند -
 قلام بالکسر جمع قلم و الفم و تشدید لام نوعی
 آرزو کرده گیاه -
 قلمرم به غم قات و زنا شهرت میان
 مسر و مکرم و دیگر که طوری سبوی آن مصفا
 است بحر قلمرم -
 قلم بالفم و تشدید سیم جا و ب کردن قلم

قاصم بالفم خاک و به قمانه واحد و آرا تقامه
 بیای که خاشاک سرگین اندازند -
 قضم تره خشک -
 قضاگم بالفم دریا و بهتر و عدد بسیار و کندن
 رزه و نوعی از پیش -
 قضاگم بضم هر دو قاف بهتر باخبر -
 قضم فحتمین بوی روغن و جوی که فتن در
 و بوی گرفتن مشک تبا و فاسد شدن بخار
 قوم بالفم گروه مردان و گاهی زنان را به
 بیعت و تعلیب آن داخل کنند اقوام جمع
 اقدام جمع الجمع -
 قوام بالفم راستی و بالای مردم مراد
 قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی
 کبدان قائم باشند آن چیز و بالفم بیماری که
 در قوام ستور پیدا شود -
 قضم بالکسر فتح یا جمع قیمت و فتح و تشدید یا
 مکوره نگاهدارنده و برپای دانه چیزی و
 همیشه از انهای حق تعالی -
 قیوم و قیام به فتح و تشدید یا بسیار
 نگاهدارنده و برپای دارنده و هر همیشه از
 انهای حق تعالی -

فصل القاف مع النون

قاسان بر سین شهرت معروف که قلم
 مذکور میشود و بر سین موعود آمده و شهری است
 بماوراالنهر فاجیالیت باصفهان غیر
 قاسان مشهور -

قانون اصل هر یک بر قوانین محسوس و این
 کلمه در اصل رویت بمعنی مسطر -
 قنون بالضم قرن -
 قبان بالفتح و تشدید باو تخفیف آن تلازو
 یک کفه معرب کبان و حمار قبان جا لوریت
 خیزد و صاحب مزاج گوید ملخ بنبر -
 قنین کجی اردانک طعام زن باشد یا
 مرد و کهنه -
 قرن بالکسر هم سر و هم دست و شجاعت و
 کشتی و بنر و کارزار و بالفتح شلخ و گیسو و کوه
 خردنها و جدا و تک سبک و زکار و زمانه و دست
 سی سال یا ششاد یا صد و بیست سال یا صد
 سال این دست تراست چو پیغامبر صلی الله علیه
 سلم طفلی را گفت عشق قرناو آن طفل بعد
 بزیست و یک طرف بود و یکسوی دیگر کبار
 آفتاب که شخت از افق ظاهر شود و مناره
 یک طرف چاه که بران چوب دولاب کنند
 و هر دو مناره را قرنان گویند و موضع است
 نزدیک طائف که میقات بل خبرت آن
 را قرن المنازل گویند و بستن دستورا
 با هم و هم پای است جای دست افتادن
 و رفتن و بیوستن چیزی بر چیزی و بهترین کثیر
 تیر از هر دو همیشه تیر یکسان درستی که در شتر
 را بهم بدان بندند و شتر بسته باشد دیگر
 پر قنبد است از زمین و از آن قبیل است
 اولیس قرنی و میوسته ابرو شدن و پیوسته
 شدن ابرو -

قرن یا در هم پیوند -
 قران بر کس مقارن شدن چیزی بر چیزی
 و هم آوردن حج و عمره و هم آمدن در شتر
 در برجه بر یک دژ و در حمار را هم خوردن و
 یک جفت تیر برابر و تیر ماکه تراشیده یکس
 باشد و درستی که دو ستور در آن بهم بسته باشد
 قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه کثیر
 گروا و در درستان میان دو تن
 دستور خوبی گفته و هم پای بر جای دست
 نهند و در متن شتر که زانوها بهم پیوسته
 ناقه در درستان پیش و در پس را هم نزدیک
 آورده و دو خر را هم خورنده -
 قران پیوسته شدن چیزی بر چیزی و بهترین
 قارون ابن عم موسی که بواطنه سیر ارباب
 با موسی لعن تعالی او را بر زمین فرورد -
 قرطبان بالفتح دیوت -
 قارن مرد با تیر و همیشه آنکه حج و عمره با هم
 گذارد و بالفتح را نام پس کرده آن گره -
 قرآن بالضم و مدینه خواندن و جمع
 کردن و کلام الهی که بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم
 فرود آمد و آنرا به فارسی نمی گویند -
 قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی
 تصدق کنند و بدان تقرب جویند بقدر
 تعالی و همیشه و خاصه ملک بر فتح نیز آمد
 و بالکسر و یک شدن نیز کنایه از طمع باشد و
 بالفتح قدحی که نزدیک پر شدن باشد -
 قصبان لغم و اکثر شاخها جمع قصب -

قطران بالکسر الفتح و کبکط و اردوی است
 سیاه که بر شتر می مالند و گویند آن روغن
 رزقت و عورت -
 قسطون بالضم اقامت کردن بجای -
 قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طبع
 قطین مقیم و جاگان -
 قطن بالضم و بهترین پنبه و پنبه زار و بر
 فحمتین میان دوران مرغ و استخوان
 میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است
 قعیس بالضم و فتح مین همگرویی از
 بی اسد -
 قضن بالفتح گویند را از فغان و کرون
 و بهترین و تشدید نون موضع قفا -
 قفان بالفتح و تشدید فامعرب کبان -
 قفلون بهضم قاف و لام جمع قله به تخفیف
 لام و معنی آن گذشت -
 قلتیان دیوت و بی حمیت و بی عزت
 و قرطبان نیز آمده -
 ققمقان بهضم هر دو قاف در بای غنیم و در
 قمیم سزاوار -
 ققوان بالکسر و شمای خرمای تازه جمع
 قنوست و دو خوشه خرمای و برین معنی تشدید
 قنوست -
 قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر
 او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عروت
 قن بنده که در رقیبت کامل باشد صند
 مدبر و مکاتب قن القیمس بالضم است و این

قنات بالفتح کوهی است در بنی اسد بالضم
 کوهی بغل و آستین پیراهن -
 قنقن کبک در وقت لوجی است از موش
 پرستی و راه نمای و آب شناس در صحرا
 قهرمان قائم بکارهای گنجینه دار و در کمال
 دنگا بهارنده آنچه در تحت تصرف اوست
 و این لفظ در اصل فارسی است صاحب
 قایوس ذکر کرده در نهایی آورده است
 قین بنده و قریه الیت برین قاهر و
 آهنگری و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن
 شگاف ظن -
 قنیاں بالکسر ننگان سرود گو محققین -
 قیبعان بالکسر زمینهای هموار جمع قلع
 قیروان بالفتح قاف و ضم را معربان
 و شهری است به مغرب -

قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خسیه قدح
 چون کاسه که سگ در آن آب خورد و در
 درخت که آنرا کواک کنند در روی بدین نرنگ
 و چون که عصار بدان چیزها را افتد در روغن
 قلوب بالکسر چیست رفتار و بالفتح گندم و
 گوشت و مانند آن بر تابه بریان کردن و
 پیش رفتن و بازی کردن به قله و قله بالضم و
 تخفیف لام چون کسی است که آنرا بچوب دیگر
 دوری اندازند و آن چوب را مقلد گویند
 و بعضی هر دو چوب را قله گویند -
 قشو بالکسر خوشه خرما -

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت یا
 قیدی بالفتح بیرون انداختن خاشاک
 قاری خواننده -
 قسی بالکسر تشدید یا کماها جمع قوس -
 قاسی سخت دل -
 قسای بالفتح و تشدید یا شمش مشوب
 بر قاس و آن معدنی است که معادن آهن
 قاصی نهایت رسد -
 قاضی گذارنده وام و جرآن و لوازم
 حکم و زورمند -
 قفی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام
 که برای بهمان نگاه دارند و همان عزیز -
 قلی بالفتح بر تابه بریان کردن چیزی را
 و نیز قلیا که از آن صابون پزند -
 قانی سرخ -
 قیروطنی بالکسر موم روغن -

فصل القاف مع الهاء
 قاه فرمانبرداری و اطاعت -
 قاه بالفتح باب فرود رفتن و بر آمدن و سر
 برداشتن شتر از آب خوردن -
 قاه شتر سز در مواد ازنده قته بالضم تشدید
 میم مفتوح صحیح -
 قوه بالضم شیرازه گردانیده -

فصل القاف مع الواو
 قویو بالفتح ختم کردن حرت نا -
 قویو بالفتح خدمت کردن -
 قرو بالفتح خوشبو و یا مزه شدن گوشت

فصل القاف مع الیاء
 قیاسی نهایت رسد -
 قاضی گذارنده وام و جرآن و لوازم
 حکم و زورمند -
 قفی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام
 که برای بهمان نگاه دارند و همان عزیز -
 قلی بالفتح بر تابه بریان کردن چیزی را
 و نیز قلیا که از آن صابون پزند -
 قانی سرخ -
 قیروطنی بالکسر موم روغن -

باب الکاف

فصل کاف مع الالف
 کله یعنی پهنین -
 کرسی یعنی جباری که باشد و آغاز خواب
 کردن و ابتدای خواب -
 کرایه بالکسر کرایه دادن و کرایه -

کسی بفتحین جامه پوشیدن یا ضی و کسی
 و مضارع یکس انبیا علم اعلم -
 کفار بالکسر المد جزا دادن و مانند هر کس
 کفار بالفتح بر روی در افکندن و از گدازند
 کلام بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن

دیتا زیاد زدن و پس افتادن وام و بیار
 شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه
 در چیزی و بر پایان رسیدن عمر و پختن
 گیاه و پاکباه شدن زمین -
 کلام بالکسر المد پاسبانی کردن و انقضای

لام جاسی بستن کشتی که آن را خور گویند
 کنار هر جوی و مریعیست در لبره که کشتی
 گاه است -
 کلور بروزن قبول مردخت چشم کجوب
 غالب نشود بر چشم او -
 کالی کبسه لام نسیه صد نقد -
 کللی بضم کاف و فتح لام گرد و جمع کلیه بضم
 کلمه شری بضم کاف و میم مشد و میوه آمد
 کیمیای صنعت زر سازی -

فصل الکاف مع الباء

کبیب بروزن غریب محزون و شکسته
 از غم و بد حالی -
 کبب بالفتح و تشدید با بروی فلکدن
 و غلور کردن از لیسمان -
 کبک بفتح هر دو کاف نام کوهی است -
 کتاب بالضم ریگ پشته ابنوه شده
 و بریم نشسته و بالفتح گوشت بر درانا بریده
 برای بریان کردن -
 کتاب بالکسر نوشته و نام کتب بالضم
 در بنیستین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده
 و واجب گردانیدن و تعمیر کردن و نوشتن
 و آواز کردن بنده بحال و برین وجه که بری
 نوشته شود که درین مدت این تریبغات
 رسانند اگر برسانند از او شد و اگر از ادای
 آن به تمام عاجز شد غلام است و پاره زر که
 داده از خواج باز خواست ندارد و بالضم

و تشدید بالولیندگان و تیر خرد و هر گرد که
 نو آموزندگان اندازند و بدان که دوکان
 تیر اندازی آموزند و کتب و بیستان
 کتابتین جمع و بدین معنی به تخفیف تا نیز آمد
 کتابت شکر با جمع کتبه -
 کاتب دانانوشی شکر که آزاد می گردند
 کتب بالفتح فرا هم آوردن و حکم کردن
 و گرد کردن و نوشتن و در زرشک نوشتن و
 دانستن و آماده کردن و دانایان جمع کاتب
 کتب بالفتح گرد کردن و بنجین نزدیکی -
 کتیب توده ریگ گرد آمده و بلند شده -
 کذب بالکسر و بالفتح و کفرال دروغ
 گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و
 درنگ کردن -
 کذاب بالکسر تشدید ذال دروغ گفتن
 و بالفتح بسیار دروغ گو -
 کذوب بالفتح بسیار دروغ گو کذب
 بفتین جمع -
 کرف بالفتح کاف و لون تره است که آنرا
 کرم روی گویند -
 کرب بالفتح اندوه که نفس باز گردیدن
 و در کوفه آرام کردن اندوه که را و نزدیک
 شدن آفتاب به غروب آتش بر مردن و
 با گردان بر نهادن درین تافتن و تنگ
 کردن بند بر بندی و شوریدن خاک لای
 کاشتن و بنجین بیه آرام و اندر کین
 بیجهای شاخ درخت نر یا مغر و جمع آمد

کسب در زیدن و گرد آوردن و طلب
 روزی و جز آن کردن و بالضم کنجاره روغن
 کساب بالفتح نام کسب است -
 کعب بالفتح شاکت آنرا قاب پای
 گویند و پاره روغن و گره بند پای کعب
 جمع و نام دویدر قبیله که یکی را کعب بن
 کلاب میگری را کعب بن ربه میگویند -
 کاعب نارسپان و همچنین کعاب بالفتح
 کواعب جمع -
 کعبوب بضم نارسپان شدن دختر
 و شاکت با جمع کعب -
 کلب بالفتح دوال رشک و دوشن و سگ
 و یک دانه جو و بنده همیشه و قلابک مسین که مسافر
 توشه وان از روی درآویز در پالان و
 ساره ایست که آنرا کلب بجا گویند و
 دوال دو طرف توشه وان و گوهی -
 کلب لفرس خط میان پشت است
 آنرا خطاره پشت گویند و بنجین سخت
 شدن سرا و در لوانه شدن سگ جز آن
 و سختی سرا و لوانگی ستور ویدی حرم جنگ
 بالفتح و کلام سگ جز آن که در لوانه باشد -
 کلاب بالکسر گان جمع کلب نام پدر
 قبیله از قریش که آنرا کلاب ابن مره گویند و
 نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن جهم
 گویند و بالضم نام آبی است و بالضم تشدید
 لام آبی که بر پاشند موزه کنند برای لاندن
 اسب آنها را گویند و بالفتح سگ آن -

کلوب بالفم و تشدید لام ابجد آهنگر
 و همچنین کلاب بالفم و تشدید لام کلاب جمع
 کلیب بالفم و فتح لام تصغیر کلب نام
 مردی که آنرا کلیب بن دانی گویند
 کسب به فتحین شوخ گرفتن دست آید
 که در دست شود از کار و گیاهی است معروف
 که ازان رسن سازند
 کتاب بالکسر خوشه خرما
 کوب بالفم کوزه بے دست و لولا که با جمع
 کوب تشاره روشن و بزرگ هر چیزی
 و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودی که نزد
 به بلوغ رسیده باشد و آب بسیار
 کوا سب جو ارجح داعفا که آن چیزی
 کوا کب بالفم کوهی است معروف
 که سب به فتحین شرح فالس رنگ شدن

کشافه و کاشته سب شدن و فراغ شدن
 کثرة بسیار شدن
 کاو تبه دروغ دوزن دروغ گوی
 کدنه بالکسر به و گوشت که در فربه و
 زیادتی ازان تعریف کنند
 کراسه بالفم و تشدید راهله و تخمیف آن
 جزوی از کتاب پاره از کلام الله
 کرامه طبعی که بر سر چاه نهند و سر لوشی
 که بدان سر خم میشوند و لوز از ش بزرگ گوی
 کرامات جمع
 کریمه بالفم اندوه
 کرقه بالفم کوهی و بالفتح و تشدید را نوبت
 و دولت در رجعت
 کزیره بالفم کشنده
 کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و جامه
 درخت پوشیده
 کسیره بالفم و فتح سین مان پاره
 کسالت بالفم کاهل شدن
 کطامه بالکسر حلقه بر چوب یا زود که شتاب
 در وی کنند و چله که بر چاه دیگر راه داشته
 باشد و پی که در سر تیر پیچیده باشند
 کخامه جمعیت در بادیه بدو فرسخ بصر
 کعت بالفم کوتاه
 کعبیت بالفم کاف و فتح عین مهمل بیل
 کفایه بالکسر بس شدن و سو گرفتن
 کفالیه بالفم ضامن شدن
 کفارتیه بالفم و تشدید فایه شانه کلاه

و چیزی که برای جرگنهای دهند
 کافه و به تشدید فایه باز دارند
 کفقه بالکسر تشدید فایه و گوشت بن
 دندان و بایه ترازو و خط که در مانند ترازه
 که بر دست نقش کرده باشند و هر چه مستند
 و معالی که دران آب جمع شود و بالفم
 چیز دراز و حاشیه سیر این
 کفات بالکسر جمع کردن گاه و جمع
 کردن گاهها و بجزئی جمع گفته است
 کلاله بالفم مانده شدن و گنده شدن
 و بی پروبی مادر و بی فرزند شدن و کسی
 بیز و پیر و پسر گفته آرد
 کلاره بوزن یعنی حراسته
 کلقة بالفم رنج و مصیبت رنگ سرخ
 کلمه سخن و قصید و قصه و شهادتین و
 باصطلاح نحو بین کلمه لغت منفرد است
 داشته باشد باصطلاح منطقیین کلمه فعل
 را گویند
 کلمه بالکسر تشدید لام حالت و کیفیت و
 پرده باریک بدان از پشه خود را نگاهدار
 شود و چشم سرخ که با بویج کنند و بالفتح بجز
 کند و بالفم باخیر کردن و همه زنان توبه کل
 کلیمه بالفم کرده و ایزدترین ابرها و این
 خانه گمان و دست و پوچی که در زیر دست خیک
 آب کشی باشد و به تشدید لام و یا اگی
 کلیمه بالفم و تشدید میم و یا چند سب
 کمیت بالفم و فتح میم اسب سرخ و بز

فصل الکاف مع التاء

کفیه کم آمدن سال
 کبکینه به شرم دو کاف کرده اسپان و فتح
 بر دو کاف گوسا کردن و بر روی افکندن
 کبابیه بالفتح نام داروی است که آنرا کباب
 چینی گویند و از طعام کنند بر آخوشی
 کایه بالفم و در همه به حال و پریشان حال
 کسرت بالکسر گوزد و زرقه ناعس
 کتایه بالکسر نوشتن
 کتینه بوزن محیف شکر نام قلعوا سیت
 از قلعهای شیر

وام شاعریت -
 کما قاله بالغ سماروغ -
 کینیسیمه کلیسای ترسیان -
 کناستیمه بالفم آنچه به جاروب روفته باشد -
 کینیسیمه بالفم نامی که در اول آن اب یا ام یا این باشد چون ابوالمعالی و ام کلثوم و این صاحب کتبه بالفم و تشدید یون منکوه لپه بالفم صفت که در پیش خانه باشد یا بر باله در سر باشد کناستیمه بالفم سخن پشیده و پوشیده سخن گفتن کناستیمه بالفم کشش تیر و قبیله است -
 کوبه بالفم زرد و طبل خورد -
 کوبه بالفم گوشه و شهر جای آتش -
 کوفه بالفم یک شرح و شهر است معروف -
 کوکیت و خوشنکی و بزرگی و شکوفه و نثاره -
 کوفه بالفم و الفم و تشدید و اموراخ دیوانه خواه آن طرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند در شرح خانه -
 کوه بالفم و عمومی شدن -
 کمانه بالفم جز غیب گفتن و قال زدن -
 کینیسیمه بالفم بزرگی و بزرگ شدن -
 کینیسیمه چگونگی -
 کینیسیمه بودن مراد کون -

فصل الکاف مع اشار

کباش بالفم میوه اراک که یکس پخته باشد و آنچه ز سیده باشد آن را بر برگ گویند -
 کیش بالفم بدوی و فاسد شدن گوشت

کشت بالفم و تشدید نام دانه بر سر و تشدید گروه بسیار -
 کشت بالفم درد شواری و غم داند ده انداختن کسی را -
 کراش بالفم درختیت بزرگ در مجال طائف و ره است که آنرا مار چوب و بلبلون خوانند و در قلعه کنند و بالفم و الفم و تشدید کشت بالفم گیاه است بالفم که برودن

فصل الکاف مع انجم

کاج بالفم کات و لون گیاهی است که آنرا عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس بیکر صحن درختی است کوبه که هستان هرات روید کج بالفم و تشدید هم بازی کردن بکجه و کجه بالفم و تشدید هم چیزی است که طفلان از پارهای گریاس در در سازند میدان بازی کردن به تخمین شهری است و در همه سنت به دینور و بالفم و فتح راه مشدد معرب گروه کج بالفم زنده سطر که اهل کتاب بالای حمله وزیر زاری بند معرب کستی -
 کج بالفم تخمین جوان مرد و دلیر -
 کوسج بالفم معرب کوسه و بالفم نیز آمده و ماهی است که بینی او به آره می ملد و ناقص دندان دستور گذرد -

فصل الکاف مع الحار

کج بالفم عتبان باز کشیدن ستور را تا از

رفتن باز است و تشدید زدن و باز کردن تشدید کس را از کاری و حاجتی و بالفم نوعی از زود سیاه که از کشاکش وقت فشردن روان شود و آن زبلون ترین قزو تهاست -
 کج بالفم خوردن و میز شدن و خاک انداختن باد بر کسی بامه بر کشیدن باد از کس -
 کج بالفم و تشدید صاع و خالص -
 کافح کار کننده و کوشش کننده -
 کداح بالفم در زیدن و کاری کردن از برای خود خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن در وی و جز آن خراشیدن و تپاه کردن آن پاپردی خود کاری کردن که زشت و معیوب نماید و برای خیال خود کسب کردن -
 کسح بالفم خانه رفتن در رفتن با زمین را چنانکه خاک از آن برداشته شود و بعضی در به تخمین زمین و لنگ شدن و دست و پای از کار ماندن -
 کساح بالفم بیماری است که شتر را میشود -
 کسح تاجرو بر جای مانده -
 کسح بالفم از کمان استخوان پهلوی به فارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراکنده کردن گروهی را در آوردن چار پادوم را در میان دو پای و خانه رفتن

سله یعنی ردوی سیاه و سفید پیدا شود ۱۲

و جمع کردن بازن و از آب دور کردن و پختن در دهلو -
کشاح با کدر داغ پهلو -

کاشح شمسی که شمسی در دل دارد و ظاهر کنش
کشوح با فتح نام شمسی است از هفت تیشرا
که بقیص برای حضرت سلیمان فرستاده بود -

کفح با فتح رو باردی شمسی زدن و پوسیدن
و به عسازدن و کشیدن عنان چار پا و جره
چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدار شدن
کفصیح - کف و شوهر زن دم خوابد همان که
ناگاه رسد -

کلوح باضم روی ترش کردن -
کلح ترش روی -

کلاح باضم روی ترش کردن و سال قحط
روزگار سخت -
کح لگام کشیدن ستور را -

فصل الکاف مع الحار

کاح مخ به فتح میم چیز است ترش مزه که آنرا
به فارسی آبکام گویند و صاحب کثر
گویند آنرا بچا نیز گویند -

کح با فتح پوست بیرون کردن و کثیر نمودن
کساح باضم که عکلت با فتح شهرت بزم
کوح باضم خانه زنی که روزی نداشت باشد
الوان جمع -

فصل الکاف مع الدال

کوف و روزن قبول عقیده و شوار -
کبد با فتح رین چیزی به جگر و بر جگر
زون و سیر انگشت و کشیدن و چیزی
راه دندان شکستن و به کاف و کسر و سکون

آن جگر کبا و جمع و کبا اسمی است آسمان
و کبا نفوس قبضه آن و پختن سختی -
کبا و باضم در جگر کشنده پختن ام تبار
ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی
به کشید آمده -

کدر به فتح و تشدید دال رنج و سختی کار است
کردن با انگشت و رنج و تعب دادن -
کدیر زمین کوفته -

کدو و با فتح چاه دشوار آب مرد رنج کش
کدا و باضم نام سختی است -
کرو با فتح کردن و این در اصل فارسی است
در اندن و باضم نام گروهی است اگر اوج
گردید با کسرخ در کلاههای چله یا بنداز
خرما که از زیر جمع -

کسا و با فتح نار دانی متدع و جز آن -
کاسد و کسید متاع و بازار به رواج -
کد به فتحین جای درشت بی سنگ -

کمد با فتح اندوه نهانی و پختن اندوگن
شدن و با فتح و کسم اندوگن و پختن کید
کما و با کسر گرم کردن و صند به پارچه گرم یا
به جوب یا به سوس گرم در چنین کشید -
کنو و - باضم ناپاسی کردن و با فتح
زمین که از وی چیزی نه دید و در ناپاس

و کاف لغت -
کشد با فتح بریدن -
کنعد با فتح نوعیت از ماهی -

کود با فتح نزدیک آن کاری شدن بازداشتن -
کید با فتح بر اندیشند و قی کردن و در مان
کردن و بانگ کردن کلاغ و دیدن آن
و مائض شدن زن و کار زار نمودن -

فصل الکاف مع الراء

کسر با کسر بزرگی و بزرگ شدن و هم چنین
کسر با کسب با کسان سال شدن و
کسان سالی و پختن میوه ایست معرو
از آن آچار سازند و باضم و فتح تا جمع کبری
کاب و کسر بزرگ -

کسار با فتح بزرگ شدن و با کسر بزرگان
جمع میوه بزرگ باضم و تشدید با بسا
بزرگ -
کس با فتح و کسر کوبان -

کشر با کسر چه شدن بر کشتی بسیار
چیزی و باضم و کسر بسیار و پختن به درخت
کشر و کاش بسیار و پختن کثرت باضم -
کدر به فتحین تیرگی و تیره شدن و درختی
است خوشبو که میندی آنرا کیوڑا گویند
شریت آن نافع جذام و جدری و صیبه
و دیگر امراض سودا و است و آن شراب
لا شرب که گویند انوری گویند مصرع
با ترقش آتش چو شراب کدر آمد

و کبر دال و سکون آن تیره -
 کور الفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن
 در سن که بر درخت بیاد تیزند و بدان بالا روند
 در سن یا لان در سن باد بان کرد و حج و آب که
 زمین ریگستان بخود کشیده باشد و چشم نریز
 آمده و بالفتح سانه ایست و آن دوازده و بیست
 ست در هر سنی هفتصد و هفت هزار
 و صد و سی و نه گفته اند -
 کور و بالفتح و اگر دیدن و جمع که نیز آمده -
 که بر آواز گوی خفه کرده و آواز کردن آن
 که آری تشدید را باز گرداننده و گردنده و متکلم
 علم بر نده و لغت حضرت علی -
 کور الفتح گشتن بر فراخ آوردن و وقت فرود آمدن
 شقه فرودین خمیده استخوان که بران گوشت
 کم باشد و استخوان باز و جانب آرنج و بیخ
 نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر شکلی
 و بالک و فتح پسین پارا جمع کرده -
 کور بالفتح زمین بلند و پست و بالفتح جمع
 کسار بالفتح پسینم ریزه -
 کور الفتح گشتن و عقاب -
 کور بالفتح دعوان سفید کردن شتر و تبسم
 کردن مردم -
 کور بالفتح جو یک شتر کمان و میان چیز کردن
 کور بالفتح تا گردیدن و ناپاسی کردن و الفتح
 پوشیدن و نوزده بزرگ
 کور بالفتح ناپاسی کردن و همچنین کفران

و بالفتح بسیار ناپاسی و ناگردنده -
 کور الفتح غلاف غوره خرما طلوع که اول بر درخت
 خرما باشد و داروی ست خوشبو معروف
 و نام خیره ایست در بهشت -
 کور الفتح تشانده و ناگردنده و ناپاسی آن کور
 بالای جام پوشیده باشد و دریائی بزرگ
 و جوی بزرگ بزرگ و گوشت یک کفار جمع
 کور بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی تعصب
 کور بالفتح کاف روال داروی است
 معروف و آن شیر درختی است و مرد کوبانه
 قد و درخت و خر بزرگ -
 کور بالفتح گشتن و افزونی و بیخ و ستار و بیخ
 آن و شتر و گا و بسیار و بعضی گفته اند مقدار
 صد و پنجاه و لغو و بالشدن الحور لیدال کور یعنی
 پناه می برم بعد از نقصان بعد از زیادتی
 و از کمی بعد از بسیاری و بالفتح کوره آهن
 گرداننده زینور و پالان با ساز و ساختگی آن
 واحد کوره -
 کور بالفتح مرد بسیار خیر و در و خبار بسیار
 و مرد بخشنده و جوی است در بهشت و
 حوض کوش بر برون بهشت در موقوف که بیخ
 آن کوش است -
 کور بالفتح بر آمدن روز و بانگ زدن و قهر کردن -
 کور بالفتح درم آهن گران که آنرا منفع گویند
 نام کوی است -
 فصل الکاف مع الزاء
 کور بالفتح خرمن کوزه یا کوزه نام مردیت

و بالفتح و تشدید را ناکسی نخیل و مرد استاد
 و صادق و بازی که بسته باشند تا که بزنند
 یعنی پیرا بریزد و چرخ و بازی که به سال
 دوم در آمده باشد -
 کور از الفتح خشک شدن کردن از سختی
 سراسیمه یا کوزه سرتنگ بهر معنی تشدید
 را نیز آمده و بالک گویند بزرگ که خرچین
 شبانان بردارد و بالفتح و تشدید را نیز آمده -
 کور بالفتح و تشدید را نمک کردن و تنگ گرفتن
 کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مرد و تنه
 در سخت و گرفته و اگر آیدین نخیل و بالفتح مرد
 تند خوی -
 کور بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنیز جمع
 کسار الفتح اوان خرما و بالک و خمر آنگه گو
 کور بالفتح کوزه کیزان و اکوا از جمع و نام
 مردی است و بالفتح که خوردن و نوشیدن
 آب بکوزه -
 فصل الکاف مع سین
 کاس بالفتح خوک این عربی نصیحت
 بلکه فارسی است و آنرا بعضی عرب در کلام
 آورده اند و کاس به عجزه شراب جام شراب
 در معنی مطلق جامع نیز آمده و کوس جمع
 کبس بالک و خاک اپناشتن چاه و جوی
 و سر به گیبان کشیدن -
 کالوس آب بجز برب مرد خفته را زود گیر
 و این مقدمه صریح است -

کاس بالضم بزرگ سر -
کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار
و بالضم خرمن -

کداس بالضم عطسه ستور و دادن آن -
کاوس فلک که عطسه دادن گیرند و آمو
که از کوه فرود آید و آنرا شوم دانند -

کرس بالکسر گین بر هم نشسته و صل
کریاس بالکسر جامه که از لیسیمان سفید
باشد و عرب کریاس بالفتح که ایسیه منسوب بدان -

کریاس بالکسر لای دو نقطه بالاتر و در ف
گردوس بالضم گله بزرگ ز اسپان و
استخوانهای مفصل که دو گانه باشد چون

دو کتف و زانوم و کرده شکر استخوان فقره
میان هر دو شانز -

کرفش بر جنم کاف و فاف و سکون را ایند و فتح
کاف و راد سکون فافره الیت مانند اجون
بهندی اجود گویند و از خواش بی آنت

که مژدم گزیده چون به خوردنی الحال ببرد -
کسبیس بنیز خرمای و گوشت که بر سنگ نغسان
خشک کنند و بکوبند از جهت زاد سفر -

کلس بالکسر صاویج -
کناس بالکسر خواجه آهو و پنهان شدن
اودان و بالفتح و تشدید نون خاکروب -

کندس بالضم کاف و دال ریشهای گیاهی
ست اندرونش زرد و بر دوش سیاه است
قی آرنده و شکر راننده و زائل کننده بیق
ست و چون بسایند در بینی دهند عطسه آید

و چشم را درش کند و در شین مجر نیز آمده اما به
بین هلو فیصیح ترست -
کنس بالفتح خانه رفتن و بالضم و تشدید

نون سبزه سیاره و بعضی گفته اند خرمنه متحیره
کناس مجده ترسایان جمع کینسه -
کوس بالفتح سر زیر کردن و بر سر پای

رفتن ستور و بالضم طبل محرب کوس -
کنس بالفتح کوه و پیر قبیله است از عرب
کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر

کیسه بالفتح و تشدید یازیرک -
فصل الکاف مع الیشین

کیش بالفتح گو سپند نزد مهر و صاحب شکر
کباش بالکسر جمع -
کدش بالفتح خراشیدن در رخ کشیدن

در طلب روزی به جهت عیال و عطایا فتن
از کیسه سخت راندن ستور -
کرش بالفتح و بر فتح کاف و کسر کشیدن

نشوار زنده چون معده مردم را در فرزند
خورد و عیال مردم -
کشیش آواز پوست افغی چنانکه فتح و آن

تغیس او اول آواز شسته -
کش بالفتح و سبک کاف -
کندش بر جنم کاف و دال مرغ معتوق و

داردی است که آنرا کشد گویند -
کنش تا فتن پارچه و نرم کردن سوا
درشت -

فصل الکاف مع الصاد
کریص نیز صاحب قاموس گوید نیبری که
بالعنه سبز به خورمده مطلق نیز چنانچه جوهری

گمان برده -
کصبص لزه و حیچیدن بر خود -

فصل الکاف مع الصاد
کراض آب فحل که ماده از زعم بیرون
اندازد و چیز با و نورد با هم گرفته با هم

فصل الکاف مع الطار
کسط بالفتح پوست کردن و جبل از پشت
ستور و گرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن

فصل الکاف مع الطار
کط بالفتح و تشدید طار بخانیدن و درانده
انداختن و تخمه پیدا کردن -

کطاط بالکسر از حد گذرانیدن و دشمنی و
عداوت با یکدیگر در جبل کطاط مرد سخت و
دشوار -

کط بالفتح دشوار آمدن کاری کسی -
فصل الکاف مع العین
کتع لیم و سال و جز آن که تمام باشد

کتع بالضم و فتح تا بچرخد و باه و در لیم کتعان
بالکسر جمع -

کثوف باغم روان شدن ستور قیام
 گرفتن از شیر و جغرات -
 کرسع بختین آب باران اتساده و باریک
 ساق شدن و بد بان آب خوردن -
 کرسع باغم آب بد بان خوردن از روی
 و جسر آن -
 کراسع باغم پارچه گو سپند و گاو و جران و
 طرف چیزی بی کوه و کرده اسپان و نقلی است
 بان اسپان را فراجم آرند -
 کرسوع باغم استخوان بر بند مردست از
 ظرف خنجر آن را زنده اسفل گویند -
 کسح باغم سپیدی گرد اگر دپاشنه اسپ
 و آن مویهای آویزان باشد که بر مردست
 و پای اسپ خراب باشد بالای بوم و آب برزدن
 پستان ناله تا شرم از گرداند و بختین کرسع
 ست از زمین -
 کلع بختین شگفتگی و چرک پای مشک و نظر
 که چرک بسته باشد -
 کلع بالکسر هم خواب و بختین کلع -
 کنوع که شکل و بختین شدن و نزدیکی امن
 کار و میل خود ب کردن ستاره وزی و فروتی
 کردن -
 کثع بختین بر گرفتن انگشتان -
 کوع باغم استخوان بند دست به طرف انگشت
 اسیام که آنرا زنده علی گویند و بختین کاج و
 بر ساق دست رفتن سنگ در بیک از گراما -
 کیع باغم تر میدان از چیزی -

فصل الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و به تشدید فابا زدن
 و شتر دندان سوده شده از پیری -
 کتف باغم آهسته رفتن و در و کرانه بالا
 بر یک گیر بستن و در دست را در پس بستن و
 بلند شدن سر شان و نوعی راه رفتن و بالکسر
 شان و باغم و کس تا نیز آمده و بختین پس شدن
 و پس شان و نوعی علتی است که در شان پیدا
 شود و رنگی ستور از در کتف -
 کتاف بالکسر سی که بدان دست را
 در پس بندند -
 کتیف سطر -
 کسف به غم کاف و سین بیند و بقیه
 کسف باغم بریدن و قوب شتر روی کردن
 آن دپاره کردن جامه و پوشیدن ستاره
 و جز آن و بالکسر پاره پارچه چیزی جمع مفرد
 آمده و بالکسر جمع کسفه بالکسر یعنی
 پاره چیزی -
 کسوف باغم گرفتن آفتاب ماه و بد حال
 شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن
 و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف
 کاسف پوشنده و بد حال و ترش روی
 کثف باغم کشاده و برهنه کردن و به
 بختین مویهای گردیده مانند دانه و بخیله
 شدن دم اسپ -
 کاشف پیدا کننده و برهنه کننده -

کثوف باغم ناله آبتن -
 کثاف بالکسر آبتن شدن ناله و
 باغم و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام
 تفسیر است معروف -
 کف باغم و تشدید فای پنجه و باران است آن
 و باران ستاده کردن کسی لا در و باره و بختین
 جامه را بر یک گیر و نامینا شدن و خرقه و
 لغت و ساقط کردن حرف هم هم از کلمه
 وقتی که ساکن باشد چون نون فاعلان
 و مغایلین و کف الذنب و کف لاسد
 و کف مریم نام گیاه است و بیان کف
 انحصیب گذشته -
 کفوف باغم نوم سوده و کوماه شدن
 دندان شتر از پیری -
 کفاف باغم مانند و اندازه پیزی
 در روزی در روز گار و هر چه کفایت
 شود و مستغنی سازد از طلب فی الخیر
 اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار
 گرفتن هر چیزی -
 کلف باغم خرابی و شیفه شدن به
 چیزی و به بختین کبیره روی یعنی رنگ
 میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود
 و سیاهی روی ماه -
 کثف باغم قرار گرفتن چیزی را در نگاه
 داشتن و یاری کردن و برگردیدن برای
 شتر خیره ساختن از شاخ و درخت و
 له و بختی المار ب بالکسر است ۱۲ عبده

بالکظرفی است که شان در ان ادوات
 و آلات نگاهدارد و به فحشین کرانه و جانرب
 پناه و بال مرغ اکناف جمع کینف بالفتح
 نهاتخانه و پوشیده و پیشه جای خلا و طهارت
 و خیطه شتر که از درخت و شلخ سازند و با هم
 و فتح نون ظرف که جای که در ان چیزی
 نگاهدارند تصغیر کتف بالک و لقب ابن مسعود
 که فاروق را در ابدان لقب کرده و فی الحدیث
 کینف ملا علیما -
 کهریف غار و پناه کهوت جمع -
 کیفیت چگونه -

فصل الكاف مع الكاف

کرف فحشین و هیت متصل بکوه لبنان
 و قلعه ایست به نواح بقار و بالفتح و به کسرا
 چیزی مرغ و صاحب قلموس گوید که کن معنی
 ده بسکون راست و آن خطاست -
 که بازگ تخم درخت که آن را اصل کتف
 کتفک بالفتح یا بالشیع
 کعک بالفتح نان تنگ معرب کاک -

فصل الكاف مع اللام

کبیل بالفتح بند سطر و بند گردن و مجوس
 داشتن و به فحشین پوشین کوتاه -
 کحال بالفتح و تشدید سا که در علاج چشم
 صافق باشد -
 کحل بالفتح سال فحل و سختی سال فحل رسیدن

کسی و سرمد در چشم کشیدن و بالضم سرمد
 و مال بسیار و به فحشین سیاه رنگ سرمد گون
 شدن چشم -
 کربال بالکسر گوی چوبین که ندان بدان
 پنبه و چشم را زند -
 کبسل به فحشین کاهلی -
 کفل بالکسر بهره و حصه و چیزی آنکه
 بر ستور نتواند نشست و یکم که گره که بران
 شتر چینه تا نگردد و بران توان سوار شود بالفتح پیوسته
 روزه داشتن و صامن شدن و به فحشین
 سرین -

کافل صامن و کافل الصوم و اکمل الصوم
 کقبیل صامن و قبول کننده کاری خود
 کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بارگرا
 و عیال مرد کول جمع و تیمم و آنکه بنا را بید
 باشد و نه در زند و مانده شدن و خیره شدن
 چشم و کند شدن زبان و بالضم هر چه جمع -
 کلال بالفتح مانگی و خیرگی چشم -
 کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیر
 شدن چشم -
 کلیل چیزی که از زبان و چشم و شمشیر و
 جز آن -

کمال بالفتح تمام و تمام شدن -
 کامل چیز تمام و نام ایسی است -
 کهمل بالفتح مرد میانه سال و کبهله زن
 میانه سال -
 کاهل سست و میان دو کتف ستور

و پدر قبیل از بنی اسد -
 کبیل بیدون و پیمانہ -
 کبیل بالفتح و تشدید یا پیمانده و لقب
 شخصی است که همیشه خاک امی بپوشد -
 کیول بالفتح و تشدید یا آخضف کارزار

فصل الكاف مع الميم

کتم بالفتح پنهان داشتن در از پوشیدن
 و فحشین گیاهی است که بران خضاب کنند
 کتمم بالفتح کمان سوار زار کرده و ناکه که
 وقت بر شستن با بگ نکند -
 کتمم بالفتح باز داشتن از کاری و به فحشین
 فرخ حکم و بشکر شدن -
 کدم بالفتح گزیدن -
 کرم بالفتح بکریم غلبه نمودن بر کسی درخت
 انور و کلاوه و به فحشین جوانمردی و مردی و
 عزیز و بزرگوار در گران مایه شدن و بخشید
 شدن -
 کرمم بخشده و جوانمرد از گناه در گذرند
 کرامم بالفتح کریم و بالکسر جمع کریم و لقب
 ابو عبید الله که در وقت سلطان عمود
 مذابی اختراع نمود و از هر مذبهی چیزی
 اغذرد و طائفه که امیر بدان منسوب اند
 و بالفتح و تشدید یا بسیار کریم -
 کرمم بالفتح بدندان شکستن و به فحشین کوتاه
 و سبزی البلب سب خرو کوتاه بینی و انگشتان

کرم بالفتح تا که کندش نامه باشد از پیری -
کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن چیز
خشک را -

کشم بالفتح بینی از تن بریدن و به فتحین لغت
کظم بالفتح خشم فرو خوردن -

کظم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده -
کظوم بالفتح خاموش بودن و از نشخوار
باز استادن شتر -

کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن
جعفر شکست -

کتم بالفتح پوز شتر بستن و سر ظرف بستن و
بوسه دادن -

کعام پوز بند شتر -
کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح کلام سخنان

کلام سخن گفتن سخن بالکسر تشدید لام سخن گفتن
کلام بالفتح و کلام بالکسر تشبیها -

کلتو کلم بالفتح گوشت روی در خسار -
کلمیم سخن یا کسی و جرات کرده شده -

کلم بالفتح چند بسیار و بالفتح شمار و الغم و
تشدیدیم استین اکام جمع و بالکسر غلاف شکوفه

و بالفتح مقدار ریزی و آستین کردن جامه را
و دهن شتر بستن تا گز و در سفر یا پوشیدن -

کمام بالکسر شتر بدان شتر بدان بندند
ککام بالفتح گرد اندام -

کوم بالفتح بر بستن اسب جز آن برادبان
و بالفتح گز از شتر -
کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسب -

کهم کلان سال در محبین کهام -

فصل الكاف مع النون

کبن دوی چمدگی لب لو و دوم باره بخیر
زون و دوختن لب و لو و دوی چسیدن
و باز گشتن از چیزی و پدید آوردن چیزی
و فریاد شدن -

کبان بالفتح بیماری شتر و بالفتح و تشدید
باشتر بیمار -

کبن بالفتح چسپیدن اثر سبک گیاه در پلوز
شتر و بهترین حرکت و دو گرفتگی خانه -

کسان بالفتح و تشدید معروف و عامه
آن معتدل است در حرارت و برودت و بالفتح

کدن بالکسر نهالین کردن در مودع
زیر خود نهند کردن جمع و دادن جریم -

کران بالکسر ربط و بعضی گفته اند جنگ
موضعی است به بادیه و بالفتح شهرت نزدیک

دارا الحیر و یازدیک یراف و بالفتح و تشدید
لا محله است با صفتان و شهرت نزدیک
تبت و قلوبا است به مغرب -

کروان لغتین قریه است به طوس و کبک
مطلق و صاحب صراح گوید مرغی است که

آنها چهارمی نیز گویند و به فارسی شود خوانند
کراوین و کراوان جمع -

کفن بالفتح رشتن صوف و جز آن و به
فتحین چهار نموده -
کفران بالفتح ناپاسی -

کمون بالفتح پنهان شدن و بالفتح
که آستین خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید
بسم زیره -

کلمن پنهان -
کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن

کن بالکسر تشدید نون پوشش اکنون
و اکثر جمع و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن
چیزی -

کانون آتشدان و دو ماه از ماه باره
کی را کانون الاول و دیگر را کانون الآخر

کون اسب پالان که بار بردنهند و تشدید
کزیرک تیز فهم نباشد -

کوقان بالفتح پناه و نام شهر کوفه -
کون بالفتح بودن دست شدن و هم
چنین کینونه -

کاهن فال گوی کبان بالفتح و تشدید
دکنه بختین جمع و نام دو قبیل است -

کبعن بالفتح گشت اندرون اندام زن
کسان بالفتح بفشاری کردن نام شخصی است

کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان تا
کتابی است در علم طبیعه و معنی آن شنیدن
احوال موجودات است -

کائن موجود و باشده -

فصل الكاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن
در اندن اسب رونق غار و خاشاک بر

و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش -
گنو کبنا یعنی گفتن و کثرت کردن کسے را -

فصل الکاف مع الهمزة

کره بالفتح ترخ و سخته و بالضم ناخوشی ناملا
گمه به تحقیق کره را در زاد شدن -
گمه بالضم پایان چیزی و وقت کار -

فصل الکاف مع الیاء

کاوی به ذال مجرور ختی ست خوشبو که آنرا
گد نیز گویند و در هند بسیاری باشد و
بهندی آنرا کیوڑا گویند و شراب کاوی
برای جذام و جدری و مانند آن بسیار
نافع و قانع ماده آن مضه است و آن
شراب با شراب گد نیز گویند -
کرکی بالضم کلنگ -
کرولی بالفتح و تشدید را در شته مقرب و
تخنیف آن مع است -

کرسی بالضم سخت کوچک بزقاری آنرا
صندله گویند -
کرالمیسی کر باس فروش -
کسانی نام شخصی است قاری نحوی مشهور که
اکثر کسای پوشید -
کافی پس خنده و ضمان کننده -
کمی دلیر -
کاوی ادانه کننده
کلی بالفتح تشدید و ادانه کردن و گردیدن و نیز گریستن -

باب اللام

فصل اللام مع الف

لبا بر وزن عنب لدا آن طریست که بخت
پسوسی گویند بعد از زادن بچه حیوان دو شده
لغلی به تحقیق دوزخ و آتش زبانه زنده -
لها بالکسریدن و رسیدن و کارزار کردن
لو گویند هر دو لام مردار بزرگ مردار بزرگ
بزرگ جنس است لؤلؤة تا مفرد آن و ابوال
لو گویند غیره شعله قاتل حضرت عمر -
لوا بالکسر علی الوتیه جمع الویات جمع لمح -
لویا مردانه است خرد و دیکت با قلا که
آنرا سیاه چشمک گویند -
لاوی نحوی و نام پسر یعقوب است -

لباب بالضم فالص هر چیزی -
لب بالضم و تشدید با قتل شدن و ترخ
درخت و فالص هر چیز و مغز بادام و جز آن
لبوب جمع و عقل و دل الباب جمع و بالفتح
برابر شدن و زدن همیشه بمعنی از گردن
که منقلبت و بالکسردی که ملازم کاری باشد
لبیب عاقل -
لبیب به تحقیق حال و دوال زیر شکم است
که یکیش بر تنگ بسته باشد و دیگری بر پینه
بند و موم منع که بند بر آن نهند و رنگ تنگ
و بسیاری از رنگ -
لنت و لتوب استوار و پای برجا
بودن و چپیدن -
لااتب پای مرغی و استوار و چپیده -
لجب بالفتح با گنگ فریاد و راه فرار
مهمین لاجب -

لزوب بالضم ثابت شدن و استادن
و چپیدن به چیزی -
لااتب لازم و ثابت و چیزی چپیده
لنسب بالفتح زدن و گزیدن و فراموش
آوردن و چپیدن به چیزی و لبیدن غسل
نصب استوار شدن همیشه در نیام چنانکه
نتوان کشید چپیدن پوست بر استخوان
از لازی و بالکسرتی جای کوه و آنکه چیزی
بکسند و در -
لعب بالفتح رفتن آب من در فتح
لام و کسرتین بازی کردن -
لاعب بازی کننده -
لعاب بنیم آب و من و آب غلیظ
که از واری غیبانیده بر آید مثل لعاب
بدر قطه نا و لعاب النمل غسل و لعاب شمس
مانند تارها که در شدت گرما پیدا میشود -

فصل اللام مع الباء

لبلاب گیاهی است که بر درختان می
بچسبند و آنرا عشق میجان گویند -

لبلاب گیاهی است که بر درختان می
بچسبند و آنرا عشق میجان گویند -

لبلاب گیاهی است که بر درختان می
بچسبند و آنرا عشق میجان گویند -

لقوب بالضم وعین معجمه مانده شدن و رنجور شدن -
 لقب بالفتح بفساد آوردن و تباہی فلکند میان قوم و پرتباه زرد ریزه مرغ و تخمین لغاب بالضم -
 لقب بفتحین نامی که دلالت بر شرح یا ذم کند و به فارسی آزا باز نامر گویند -
 لوب سنگتان لوبه و اجنه بچنین لوبه لوبه لوب بفتحین تشنه شدن و باز باز آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگافه که دوره سنگ در میان دو کوه باشد -
 لهاب بالضم و لهیب بالفتح زبانه زدن آتش و افزون آتش -

فصل اللام مع التاء

لباب بالفتح خورد مند شدن -
 لبیته نام جامه ایست وزن حاقله -
 لبته بالفتح و تشدید بای موحده کناره گرد که کشتن گاه است -
 لبته بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیر دار -
 لبده بالکسر بوی یا چشم جمع شده و موی پشت و شان شیر درنده -
 لایته و لوبه سنگتان -
 لنت بالفتح و تشدید تا زدن پست مانند آن و استوار بستن به چیزی چسباید لنته بالکسر تشدیدهای مثله گوشت گردو گردندان -

لجاجة بالفتح سینه کردن -
 لجلجته بفتح بر دو لام تکرار درین گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر شود -
 لجم بالضم و تشدید جم میان دریا و دورترین موضع دریا و دریای شرف بالفتح آواز و غوغا لحظه یکبار نگاه کردن بگوشه چشم -
 لجمیه بالکسر بوی ریش و سینه لیتس نام گیاهی است لجمه بالضم و فتح طعمه باز از شکا او و بود جامه که تبار می بافند و خویشی -
 لخلخله خوشبوی چند که یکجا کنند جویند لذذ بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب لذذذة خوش مزه یا فتن -
 لزوجه چسبندگی -
 لصیبه بالضم و تشدید یا زدی کردن لطافت باریک شدن نازک و کوچک شدن لطیفه نیکویی و چیز نیک -
 للاحیه بالکسر عین جمله و فتح پای حی در از قسم زوم که شیر سوزنده و قتال وارو کعبه بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نزد و شطرنج -
 لعنة بالفتح تفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند -
 لعة بضم لام و فتح عین اصوات و کلمات

که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون صحیح -
 للاحیه به عین معجمه سخن باطل وزن بیهوده گوی -
 لاقطة دریا و بزاده و آسیا و خروس لفاطه بالضم آنچه از دهن انداخته شود لغت بالفتح گردانیدن و بیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چینی -
 لقاعة بالضم و تشدید قاف مرد بسیار لوی و حاضر جواب لقلقة بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ تعلق که آن را به پارسی لکلک گویند لقلوة بالفتح طعنت است که روی آدمی را کج می کند و معلول علت لقلوه گردانیدن و یاده شتری که زود استن سود و عقاب ماده لقلوه بالکسر شتر ماده دوشا -
 لقلطه بالضم چیزی انداخته شده که بر چیده شود و مصالح نرود و وقت پیدا شدن صاحبش باورسد -
 لقلیطه بالفتح طفلی که از راه بردارند و ببرورند -
 لقاطه بالضم چیز زبون و بی قیمت -
 للمحة بالفتح و تشدید ن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را -
 لمزة بالضم و فتح میم و زای معجمه کشنده ملعنة بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان

و سپیدی که بر سر باشد پاره از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد پاره از عضو که خشک ماند و وضو غسل -

لامه بالفتح و تشدیدیم چیزی اندک دیوانگی و زان و بالکسری که از بنا گوش گذرشته باشد لامه زره -

لوت بالفتح به پرسید چیزی سخن گفتن و گردیدن و باز داشتن -

لوعمه بالفتح سوختن در دوی کسی -
لواطه باک انعام کردن و از راه پیش رفتن زن یا مرد -

لومته بالفتح ملامت کردن -
لوامته بتشدید و او سخت ملامت کننده -
لواحه به تشدید او سخت رنگ دی گرداننده و سیاه کننده -

لوحه باغم روغن تازه -
لوزة بالفتح و برای معجز گوشت پاره است که در درون دهن بر سر معلقوم که مجرای طعام است میباشد -

لبیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسری و هر دو طوط را لیتان گویند و نقصان کردن و لبیت به فتح تائی کلمه است که در وقت آرزوی چیزی گویند و به خاری آن کاشکی باشد -

لیقه و لفاقه بالکسری بر چیزی سپید لیقه صورت و مانند آن که در دوات کنند و چیزی سیاه که در محل کنند و فتح لام

در دوات کردن و همچنین لیتق -

فصل اللام مع الشار

لبث و لبثات در رنگ کردن -
لابث در رنگ کننده -

لوت بالفتح و ستان سپیدن و آلوده کردن و تواناد قوی شدن و پناه گرفتن و گرد گشتن و به فتحین سستی -

لهث بالفتح تشنه شدن و هم چنین لهات و زبان بیرون آوردن مگ از تپشک و مانده -

لبیث بالفتح شیر در زده و عنکبوت که گرس را میگیرد و بالکسری گیاه انبوه -

فصل اللام مع الجیم

لجاج بالفتح سینه کردن -
لجج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان لجه در آمدن و سینه کردن بالفهم آب بسیار و در فرترین موضع دریا و همیشه -

لجان به فتح آنکه زانش در سخن در ماند و سخن درست نه گوید و شرطی مشهور که برود در علم شرطی مثل زنند و این همان قولی مشهور است که از اعظم ندای خلفای عباسیه بوده و عامه آنها کیلاک گویند -

لجج بالفتح استوار شدن همیشه در نیام و در چیزی بسته شدن و سپیدن و کار و در آن در غلاف کردن و جایی تنگ

هر چه تنگ باشد -

لزوج بالفتح سپیدن و بالفتح و کسرا چیز سپیده چون سریشم و جران -
لجج بالفتح خیلدن چیزی در دل مردانید و به در دو آوردن -

لجج بالفتح به کج دیان خوردن -
لملجج بالفتح چیزی اندک خورده شود و لجاج به فتحین شیفتگی کردن و سر لیشدن و بر غلاندن -

فصل اللام مع الحاء

لحجج به فتحین گرسنه -
لطح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزها و لطح بالفتح سوختن گراما آتش و مسموم و به شمش زدن -

لقلح بالفتح و تشدید قانوحی از بوسیده چون باد بخان که زرد شود -

للقحجج به فتحین آبیستن شدن و همچنین لاقح آبیستن و آنچه نخل را الوی کشی دهند لقوقح بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذرشته باشد و بعد از آن او را لیون گویند نقل جمع -

لواقح آبیستن جمع لاقح و آبیستن کنندگان و بدین معنی جمع ملقح است لجاج بالفتح لکریستن و دویدن به نظر یک لوح باغم زو امیان زمین و آسمان

و بالفح شانه آدمی و جزآن و هر چه من بشد
از استخوان و چوب تخم و دویدن و رنگ
و گون گردانیدن منفر دم او تشنه شدن
در خشدن برق و پیداشدن تاره و جز
لیاح بالکسپید و گاو دوشی -

فصل اللام مع الحاء

طخ بالفح آلودن و در بدی انداختن به
بدی متهم کردن -

لطوح بالفح داروی که به چیزی مانده

فصل اللام مع الدال

لدید بالضم بسیار از مال و جزآن و مردم
انبوه و آنکه به مغز رود و از جای خود دور
نشود و آخرین کس از کنگنه های لغات داد
و بالکسپید موی انبوه میان دو دوش
و فحتمین چشم و حلق و سینه گرفتن شتر از بسیار
خوردن گیاه -

لدید حوال نرد و نام شاعری است معروف
لد بالفح شکاف کرانه گوردن گافتن یک
کرانه گوردن و بالضم نیز آمده -

لد و فحتمین سخت خصومت شدن و معروفیت
شام -

لد بالفح و تشدید و ال جبرال خصومت کردن
و بالضم جبرال کنندگان -

لد و بالفح جبرال کننده و همچنین الدید
تشدید و ال -

لدید کرانه وادی و کرانه کردن و دارو
در کرانه همان ریزند و بدین معنی است
لد و بالفح -

لد بالفح شیر کیدین بچرخید و لیدین
عسل و الفح سین نیز آمده -

لد بالفح و غین معجز گوشت کرانه کردن
و بالفح راه است آوردن ستور و جزآن
لد و فحتمین برک چسپیدن بجای -

لدید ستور مانده شده -

لد بالفح گرانی بار و دفع کردن و لان
کردن چاربا و گرآن شدن بار چیزی
و سوختن بخواری -

فصل اللام مع الزال

لج بالفح خواستن چیزی بعد ازان که
یک بار داده باشند و لیدین سنگ سخت
را و خوردن ستور گیاه راه -

لذید غوش مزه -

لوا و بالکسپید به یک پناه گرفتن و کرانه
وادی الواذ مع -

لیا و بالکسپید گافتن -

فصل اللام مع الزاء

لیر بالفح لکزدن اشتر -

لیر بالفح چسپیدن و لغزیدن -

لیر بالفح مرد و غیل تنگت می -

لیر بالفح و تشدید زاخت کردن و بر

چسپانیدن -
لغز بالضم و فتح غین مع جز پستان و رخ
موش کلان دوشی -

لکز بالفح لکزدن بر سینه -
لغز بالفح عیب کردن و اشحازت چشم
کردن و زدن و سوختن -

لماز بالفح و تشدید می عیب کننده و به
چشم اشارت کننده -

لغز بالفح در آینه سخن و در میان قوم نشدن
و آینه سخن سپیدی موی با سیاهی و مشت
دیزه بر سینه زدن و لبر زدن شتر بچه و
بر پستان مادر را بروقت مکیدن -
لوز بالفح با دام لوزة کیکی -

فصل اللام مع الهم

لیم بالضم پوشیدن جامه و بالفح پوشیدن
و کلبه کسی به سخن ماریکی بر روشنائی و بالکسپید
جامه و پوششش -

لیاس بالکسپید جامه و پوششش و لباس
الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس
التقوی شرم و جامه درشت و سطر -
لیوس بالفح زره و پوششش -

لحس لیدین -

لدیس نام آکنده گوشت -

لس بالفح و تشدید سین خوردن ستور
حلف را -

لساس بالضم حلف نوریسته -

لطفن بالفتح كوفتن و سخت بر پای سپردن
 لعس بالضم یاه لبان که لب ایشان
 از غایت سرنخی بر سیاهی زند جمع لعس و
 فحمتن سرنخی لب که بر سیاهی زند -
 نفس بالفتح عیب کردن و به فحمتن شوید
 دل و تباہ شدن و فتح اول و کسراف
 مردم را لقب نهند و افسوس کننده و بدی
 اندازنده میان مردم -
 لافتن عیب کننده
 لعس بالفتح سودن و جاع کردن
 لباس بالضم حاجت -
 لوس بالفتح پشیدن -
 لواس بالفتح چشیدن -
 لووس چشیده -
 لوس بالفتح لیسیدن -
 لیس بالفتح فعل ماضی است یعنی نیت
 لیس بالکسر دلو شایه غیرت -

فصل اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و بلاز اندر او سختی به
 چینه -
 لخص تنگ
 لخص به فتحین گوشت گرفتن چشم و پستان
 بسیار گوشت که شیرازی به دشواری برین
 آید و کسر خانیز آید -
 لخص بالکسر تشدید صداد و زده صوم حج
 لخص به فتحین و ندانها و شاهانهم نزدیک

لوس بالفتح گردانیدن چیزی بچیزی
 که می خواهد -

فصل اللام مع الضاد

لضاض بالفتح زیرک -

فصل اللام مع الطاء

لطا بالفتح و تشدید طاحل لطا ط بالکسر
 چسبیدن بر چیزی و لازم بودن بجاری
 منکر شدن حق کسی را و برده فرو بستن
 دوم به میان ران در آوردن شتر -
 لظظ به فتحین افتادن دندان و خورده -
 شدن داندن پنجهای دندان -
 لعط بالفتح چیزی را با چیزی برابر کردن
 و برابری کردن با چیزی -
 لعظ به فتحین بانگ و خروش -
 لغاط بالضم کوهیست -
 لفظ از زمین بر گرفتن دو اند چیدن و
 سخن چیدن و به فتحین برداشته و بر چیده و
 لفظ المعدن زیر ای زکرافته شود و لفظ
 السنبل خوشه چیده -
 لقیط بجز انگنه و جوان که روارند او را
 لوط بالفتح چیدن و گل در گرفتن داند
 سوس را و گل قوم لوط اردن دروا که بر
 دوش کننده بالضم نام پیغمبر است -
 لیط بالفتح چسبیدن و بالکسر پوست
 واحد لیطه -

فصل اللام مع الطاء

لخط بالفتح نگرستن بگوشه چشم -
 لحاظ بالفتح گوشه چشم
 لفظ بیرون انگندن از دهان و سخن گفتن
 لمط زبان گردان در آوردن بعد از
 طعام و آب لیسیدن -
 لماط بالفتح چیزی اندک -

فصل اللام مع العين

لذرع بالفتح سوزن آتش کسی و سوزش
 دادن کسی را -
 لسع گزیدن مار و کتر دم -
 لطح لیسیدن در پیش پای زدن پس
 لسه و فحمتن پشیدی درون لپها و آن
 بیشتر در مردم سیاه بود و سخت دندان
 مردم چنانچه پنجه ماند -
 لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن
 لعلع بفتح بر دو لک نام کوبه است و شرا
 لعلع بالکسر چادر -
 لعع بالفتح چشم زدن -
 لکع بالفتح چوک چسبیدن بر اندام و گزیدن
 مار و کتر دم و لیس زدن بچستان مادر را
 وقت کمیدن و بالضم و فتح کاف لیم و
 خوار و بنده نفس بچنین کماح بالفتح -
 لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن
 لوع بالفتح سوزش عشق -

لیع بالفتح تریدن و بدول شدن -

فصل اللام مع الجین

لشخ بالفتح حرف راء اللام و سین را اما گفتن
لدغ بالفتح گردیدن را و کثردم و طعنه زد
لدنخ مار گزیده -
لاوع گزیده و نام مرضی است -

فصل اللام مع الفاء

لجف لغتین در بیجم میانه وادی و مخاکی
که بر کرانه چاه باشد -
لجاف بالکسر قرآگندینی چانه که از پنجه و
تو آگنده باشد -
لجاف سنگهای سفید تنگ -
لحف بالفتح مسکه و تنگ زدن سخت
لصاف بالفتح خیار و کبر و نوعی از خرما -
لصاف بالفتح موضع است ادبیه تمیم
لطف بالضم نرمی فازی در کار و کردار
و هدیه و جهرانی کردن و یاری کردن نگهبانی
و حمایت کردن لغتین هدیه و احسان و نیکوئی
لطیف لغایت نیکو کار و یاری کننده
و به غایت نازک -

لطائف نیکو نهاد و چیزهای نازک
جمع لطیفه -

لف بالفتح و تشدید فاء در چسپیدن و
بالکسر درخت بریده درخت دیگر الغاف
جمع و غنم و فراخ آمده و عابز و در کلام درنگ

کننده در سخن و گران سنگ آهسته و جا
انبوه بسیار مردم -

لغیف گروه مردم پراکنده از هر جای
و چیز پیچید و در تم و دوست و کلمه که دو
حرف از آن حرف علت باشد -

لغاف بالکسر جامه برونی که بر مردم پیچید
لغف بالفتح تک گفتن چیزی را و
چیز بیک لغتین افتادن دیوار و زود بر بند
موض زان شدن کرانه های آن -
لغف لغتین در لغت خوردن و انداختن
شدن -

لهیف بیچاره و در رخ خورنده -
لغیف بالکسر پوست درخت تریالینقا
واحد -

فصل اللام مع القاف

لبیق بالفتح و لبیق مرد دیرک شیار
و در ب سخن -

لشوق لغتین و شباهی مثله تری و تر شدن
لجاق بالفتح در رسیدن و دریا قن
لحوق بالضم هم شدن دو چیز یا بیشتر
به دنبال چیزی پیوستن

لحق لغتین آنچه سابق خود طعم میشود و
از غیر و نرما که اذاول و در رسد آنچه بر
بر دارند و آنچه به دنبال چیزی پیوسته باشد
لاحق به دنبال که رسد و نام اسپاوی
بن ابی سفیان رنه -

لزوق بالضم بر چسپیدن و همچنین لزوق
و لصبوق -

لصق لغتین بر چسپیدن شش بر تهیگاه
از تشنگی و همچنین لصبق به لغتین -
لعق بالفتح لیسیدن و لعق الاصبیح
کتاب است از مردن -

لعوق بالفتح وارد و جز آن که لیسیده شود
لصق بالفتح فراخ آوردن و در جامه
به وضن و بالکسر کراهه و رز -

لق بالفتح و تشدید قاف بر چشم زدن
لقلق بفتح هر دو لام زبان مرغ لکک
لقلاق مرغ لکک و آواز آن -
لمق بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن -
لماق چیزی اندک -

لواحق پیوسته به دنبال چیزی -
لواق بالفتح چیزی اندک -

لهق بالفتح پیوسته شدن و همچنین پیوسته
سپید شدن و کسر اسپید -

لهاق سفید و گاو سفید -
لینق چسپیدن سیاهی بر دوات
و بر چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح
دادن سیاهی و جز آن -

فصل اللام مع الهمزة

لبک بالفتح آیمختن و کار آیمخته و در تم
آیمختن پست یا انگبین مویز آن -

عه لغتین میوه است ۱۳ -

لحم بالفتح در آوردن چیز در چیزی و چسبیدن بهم -

لحم بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزیست بر شکر آن پوست را نازک کنند و بالکسره و نقل کاف شد که آن و تشدید و مانند آن بر چیزی وصل کنند -
لحم بالفتح خاییدن -

فصل اللام مع اللام

لعل به فتحین و تشدید لام امید شاید پس شب بچرخم غم است که آنرا گردان گویند

فصل اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار -
لام بالفتح و سکون همزه تیر را بر نهادن و بهم آوردن جراحت و زهرها لامته مفرد و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و سخیل و بالکسره و اتفاق میان دو کس یا بدل همزه نیز آمده -
لحم ناکس و سخیل -
لحم بالضم و مد همزه پر هائے راست کرده تیر -
لحم بالفتح بر سین زدن -

لحم بالفتح بوسه دادن و همان بند زدن نهادن و کوفتن و تشدید کاف را بسم و کستن و خون آلوده کردن سنگ شتر را -
لا لحم لبسه و نه و اگر همان بند وارد لحم

بالضم جمع -
لشام بالکسر همان بند -

لحم بالکسر مع کاف و آنچه زمان بوقت حیف بنزد -

لحم بالفتح گوشت و لحمیاره ازان لحم و لحم او لحم بالضم جمع گوشت خوراندن و گوشت ازا سخوان باز کردن و آرزو مند

گوشت شدن و پیوند آگیزه و جسی و خزان کردن و کستن و بالفتح و کسره آرزو مند گوشت

لا لحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت لحم بالفتح و تشدید کاف گوشت فروش -
لحم کشیده و گوشت ناک -

لحم بالفتح گردوی است از زمین و بالضم نوبه از مکه -

لحم بالفتح آواز سنگ بر آن کبر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را در زمان و کویح را بدست زدن تا پس شود و ضطره کردن و دست بر سینه زدن زمان در زخم

لحم بالکسره پاره زدن جامه موزه را -
لحم جامه پاره زده -
لا لحم پاره زنده -

لحم جمع لادم و عمران و خوردن از زمین لقمین لازم بودن چیزی و شکفت نمودن چیزی کسی را -

لحم بالضم ملازم بودن چیزی -
لحم بالفتح و کسره مسم نام زنی که لازم باشد بر کسی -

لازم آنچه همیشه باشد بر چیزی -
لحم بالفتح طباخه زدن -

لحم بالکسر یک طباخه زدن -
لحم بالفتح آب سفیدی و آن که یک طرف روای او سفید باشد و آنکه بر دو طرف او مرده باشد و شتر بچ که سهیل دیده باشد و آب هم از ده آب کسیر و از آن -

لحم بالضم کفک آن شتر و بالکسره و جسی لحم بالفتح خردادن کسی یا چیزی که یقین او نباشد -

لحم بالفتح و از راه راستن و پختن میانه لحم بالفتح مشت زدن -

لحم بالضم نام کوهی است در شام که اولیاء الشوری آنجا میشوند -

لحم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسره فتح میم یعنی جروا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گویند لم الله شعثه جمع کند حق تعالی بر آنکه گی

اورا و خوردن بخش خود بخش یا زدن و خویشان خود و گناه صیغه کردن -
لحم بفتحین زلت و نزدیکی به گناه و گناه صیغه و زوع از جنون -

لحم بالفتح بگو سیدن و سرزنش کردن لحم بالفتح و خوردن و خوردن و پختن التهام و تلم -
لحم سختی -
لحم بالفتح و لهما هم شکر بسیار -

لما زوم استخوانهای زیر زمره گوش جمع لزم
لا لائم ملامت کننده -

فصل اللام مع النون

لین بالفتح شیر خوران نیدن و زون بعصا
وانداختن و بالکسر شتهای قام لبنة و احد
و بفتحین شیر لبان جمع و در کردن کردن
از بالفتح شیر دار شدن میشن ناده و بالفتح
و کسر شتهای لبنة و احد چون کلمه و کلم -

لسان بالفتح نام کوهی است معروف -
بزویک جبل عامل -

لسین پرورده شده -

الانق شیر خوراننده و خداوند شیر -

لبان بالفتح سین یا میان سین و بالفتح
کنند و بالکسر دادن عرب گوید هوانوه لبان
امر و لایقال بلبین امر و ظاهره لایق لبان
که مشهور شد بدین معنی است -

لبیون بالفتح شیر دالین بالفتح و کسر جمع
هاتن اللبون و بنت اللبون بچه دوساله
سه سال در آمده -

لجون یا ضم گران رفتن نادره و بالفتح نادره
گران گرفتار -

لجین بالضم فتح نیم نقره و بالفتح و کسر جمع
از شلخ افاده -

لحن بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز خواندن
و آواز آمان و لحن جمع و خوش خواندن
قرآن و بز آن میل کردن و خطا کردن و سخن

و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بفتح
زیرکی و زیرک شدن -

لحن بفتحین گنده گون شدن مشک -

لذن بالفتح ضم حال نیزه لزم و بهر چه زرم
باشد و میسوزد و مراد است عنین نیز آمده -

لزن بالفتح سخن عیش و شادی و بفتحین کرد
آمدن قوم بر سر چاه به جهت آب انبوسی کردن
در هر کاری -

لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبان
مرازد السن و السنه جمع و لسان الصدق
شاهی نیک راست و لسان العصا فریاد

درخت اهر که بفارسی آراز زبان بکشک کشند
و لسان الثور و لسان الحبل هر دو نام گیاهی

و لسان القوم کلمه عین و سخن گذار -
لسن بالکسر لغت و روزمره قوی و بالفتح
بزبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آواران

جمع السن و بفتحین زبان آوری و فصاحت
و بکسرین زبان آوردن و بفتح
لغن بالفتح را زدن و دور کردن از نیک و

و بفتح و لغتین کردن -
لعین نفرین کرده شده و از رحمت الهی
شده و مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و

گردد زنده و صورتیکه در پالیز او مزاج
بریا کنند به جهت وحوش و طیور و آن را
مشرش نیز گویند -

لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و
نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که

شهر زن را مهم بزنا کند و گواه در میان
نماید و زن مراغه مش قاضی بشر و قاضی
حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که این
قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر

کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار
شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب
است و غضب خدای تعالی بران باد اگر

شوهرش درین قول صادق باشد بعد از آن
قاضی در میان ایشان تفریق کند و
قرآن مجید بدین معنی ماطق است و بالفتح
و تشدید سن بسیار نفرین لعنت کننده -

لغن بالفتح فهمیدن و دریا فتح گرفتن سخن
از کسی و بالفتح و کسراف زود دریا بنده

لکن بفتحین در ماندگی سخن مراد است
لکنت و بی فارسی شمعان را گویند و بکسر
کنند زبان مراد است لکن -

لکن بالف لفقوذا بعد از لام و کسراف
و تخفیف نون و تشدید آن حرفیست که
برای تدارک چیزی آرنده فارسی ما لکن
گویند -

لن بالفتح در سکون نون حرف نفی که بر
مستقبل داخل می شود و معنی آن هرگز
نون بالفتح گویند و رنگ چون زردی
در سخی و مانندان و نون نیست از خبر ما

زبون -
لین بالکسر می ضد خشونت و بالفتح و تخفیف

یا تشدید یا و کسر آن نرم و تنه نرم و بالکسر جمع
لیان بالفتح تن آسانی و ذوق بالکسری
کردن با هم بالفتح و تشدید یا بچیدن -

فصل اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حای جمله پوست از چوب
باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن
چیزی را از چیزی -
لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ
باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بیشتر
که از غایت خودی لائق نباشد که خون بها
دهند -

لقو بالفتح معلول به علت لغوه گردانیدن
لهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از
چیزی و جماع کردن وزن و فرزند و چیزه
که از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند
و آهو احدیث افسانهها و حکایت و سرود
و غناد مانند آن -

فصل اللام مع الهماء

لاه خدای تعالی -
لیه بالفتح در پرده رفتن -

فصل اللام مع الباء

لائی فتح اول مرادیدهای بزرگ
لجی بالضم و تشدید جیم یادریای ژرف
بر آب -
لجانی بالکسر بزرگ ریش -
لودغی بالفتح مردانیت زیرک -
لاهی فاعل شونده بازی گشتند -
لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن
و بیچامیدن چیزی و گردانیدن زبان
در گواهی و غیر آن در افتادن کردن در دام
و دم جنانیدن در پیمان تابیدن و
روی واپس لرده نگه کردن -

باب المیم

فصل المیم مع الالف

ماوی جامی برگشتن
مودی بالضم و فتح همزه و تشدید ال
ادا کرده شده و رسانیده شده
ماه آب میاه جمع -
مابیه همزه حرف نفی است و کلام استفهام و اسم
موصول و بترتیب معنی او نیست چه چیز است
و آنچه -
مبنتغی خواسته شده -
مبتغالی آرزوده شده و در بلا افتاده شده
مسرا پاک گردانیده شده -
مثنی پسر خوانده -
متمنی آرزو کرده شده -

متمنی کی در وقت
ممشوی بالفتح جامی آرام و قرار -
ممشنی دود و بالضم تشدید ثانی مفتوح
دو تا کرده شده -
مشلی بالضم افزون تر تانیث مثل -
مجرمی بالضم روان کردن در روان کرده
شده و بالفتح حای روان شدن -
مخرمی بالضم و تشدید رایاره پاره کرده شده
مجلی بالضم و تشدید لام آشکار آوردن
کرده شده -
مچی بالفتح زیتن و بالضم و فتح حاویا
مشد و جای زیتن در وی آنکان و بز
آن -

مخشنی اسپنجر برکناره او چیزی نوشته شود
یا ساخته شود -
مخلی بالضم و تشدید لازم زینت داده شده
و صفت کرده شده -
مجنو پنهان کرده -
مخلی را کرده شده و خالی کرده شده -
مدار او می با و مواسا بالضم
کردن و صبح داشتن نمودن در کلام فارسی
تا از آنها افتاده و در عربی بتامعین است
مدعی بالضم و تشدید و ال دعوی کرده
شده و آرزو داشته شده -
مدعی به قحطین غایت نهایت و بهضم کارها
جمع مدته بالضم -

مدرسی بالکسر خواند و گویند که بدان نشانه
 کند و گاهی از آهن نیز سازند -
 مدرسی بالکسر عربی که بدان خرمن جو گندم
 پاک کنند -
 هذا بالکسر زن در ویگانه نام جمع کردن
 و تنها گذاشتن ایشان را -
 مرار بالکسر جدال و تیزه کردن -
 مری بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه
 مرضی بالفتح بیماریان جمع مریض -
 مری بالضم و همزه در آخر وزن میقیم
 معده که به خلق پیوسته است و آن بجای
 طعام است و اما صاحب قاموس بر وزن ایمر
 آورده و بالفتح گوارا شده -
 مری بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شدن
 و بجای ثابت کردن -
 مری بالضم تشدید یا پرورده شده و تربیت
 کرده شده -
 مرضی پسندیده -
 مریا یا افزونیا -
 مری بالفتح شب بختن -
 مساب بالفتح شام -
 مصطفی برگزیده شده -
 مضار بالفتح روان شدن -
 مضی بالضم بر وزن منزل روشن کنند -
 مطایا شتران سواری -
 معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لغت
 نهیده شده -

معاب بالکسر حسی آب که از بلندای فرود
 آید و رود -
 معنی بالفتح منزل و مقام و بجای معیت
 مردم معانی جمع -
 معالی بالضم و تشدید نام بلند گردانیده
 شده -
 معسی پوشیده شده و کور کرده شده -
 معندی پیشوا که پیروی آن کرده شود
 معقود خوانده شده -
 معضی تعاضد کرده و خواسته شده -
 مکار بالضم صیغ مرغ و جز آن -
 مکار بر وزن معظم خورد یا دکا بر
 ملو بالکسر -
 ملا بر فتنین و بد همزه صحرا و آشکارا و بی
 همزه گروه مردم اشراف و بزرگان و خلق
 ملی بالفتح و ملجی بالضم بناگاه -
 ملیقی بالضم جای رسیدن دو چیز
 ملیقی انداخته شده -
 مملی بالضم خبر و میده -
 منادی بالضم خوانده شده و ندا کرده شده
 مرادف ندا نیز آمده درین تقدیر مصدر
 میبی است یا در اصل مناوة بود و از احد
 نموده اند چون ملار و مواساد فارسیان
 منادی بر کس دال بر طریقی اما خوانند و
 چون موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشان
 منیا یا بالفتح ترکیب جمع مینیه -
 منی بالکسر معنی است در مکرو بالضم میدا

جمع معینه است و بالفتح مقدار و اندازه
 و برابر و من کرد و وزن و بنجیدن مقرر است
 و بجای منازل نیز می آید و برین تقدیر
 مخفف منازل است -
 موسی استر و نام پیغمبر است -
 موسیا بالضم داروی معروف -
 موسی بالفتح مردگان -
 موسی بالفتح آزاد کرده و سزاوار تر و سپهر
 علم و بار دوست و همسایه و هم عهد -
 موسی بالضم و تشدید شین جاگرد نیک
 نقش کرده -
 مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر
 بر هدیه دهند و زود کسی برند چون طبق و
 مانند آن -
 مهدا بالکسر بسیار بدید و میند -
 مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده -
 مهرار بالضم فتح و تشدید لایحه شده -
 همیا آماده و ساخته شده -
 همیا بالفتح دان و خش و بلور و جمع جهات
 و بزبانی همزه در آخر می که در قدح و کاس
 پیدا شود -

فصل الیم مع الباء

باب همزه بجای بازگشتن -
 مارب به همزه حاجتها -
 میناب بالفتح بازگشتن و بجای بازگشتن
 متالب میسها و زلوبها -

مستجاب بالغم یا و اش داده شده -
 مشقبت بالکسر نچ بدان چیز بر احوال کنند
 مجزوب کشیده شده در بوده شده -
 مجیب بالضم جوابی مزه -
 مجاب بالضم جواب داده شده -
 مجرب بالضم و کسر رائے مشد و آزمایند
 و به فتح را آزموده شده -
 مخلب به کسر نچ شیر در و دو شوند
 محراب بالکسر بلا خانه و صد مجلس طاق
 درون مسجد که به طاق قبله باشد -
 مخلب بالکسر حمال مرغ و ذخیره که آن
 فلد و غلف در وند -
 مذسب بالفتح راه و بجای رفتن و بالغم
 طلا و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید
 مفتوح زر اندود کرده شده -
 مذاب بالضم گداخته شده -
 مزرب بالفتح زار شدن و فراخی سال
 و بجای فراخ -
 مرکب آنچه بران سوار شود مرکب جمع
 و همچنین مرکب -
 مزز آب بالکسر نانو و ان و کشی و لانه -
 مرطوب رطوبت ناک چیزی زب -
 مراقت بالضم و کسرت چشم دازنده و زنده
 مستحبت بالضم و تشدید با بر برگزیده و دوست
 داشته شده -
 مستجاب جواب داده شده -
 مستطاب پاک آرد و خوش آمده -

مسکوب آب روان کرده شده
 روی زمین -
 مسلوب ر بوده شده -
 مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن
 مشرب آشامیدن و جای آشامیدن
 مشرب جمع -
 مشروب آشامیده شده -
 مشوب آمیخته شده -
 مصائب کارهای ناخوش و جاهلها ناخوش
 مصیب رسد و جواب گوینده -
 مصاحب بالضم هم صحبت -
 مصعب بالضم و فتح مین شتر کش نام
 مردسیت -
 مصلب بالضم و فتح لام مشد جمله
 ز نقش صلیب داشته باشد -
 مصحوب همراه کرده شده -
 مضرب بالفتح زدن و رفتن و بجای
 زدن و بالکس آذون -
 مضروب زده شده -
 مضراب بالکسر نغمه که بدان ساز آواز
 و آواز زدن و مرد بسیار زنده -
 مطرب بالضم و کسرت انشا ط در آرنده -
 مطیب بالضم و تشدید ای کسره بوی خوش کنند
 پاکش کنند چیزی و لفتح پاک خوشبو کرده شده -
 معجب بالضم و کسرت چشم خوش آینه و
 در عجب و خودی اندازنده -
 معرب بالضم و کسرت بیان کننده و اعراض

دمنده و فحش گوینده و به فتح راه و اب
 داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و
 تشدید را مفتوح از عجمی لغوی آورده شده
 معذب بالضم و تشدید ذال کسوره
 عذاب کننده و به فتح ذال عذاب کرده شده -
 معقوب بالضم و تشدید قاف کسره از
 پس آینه -
 معجیب بالفتح غائب شدن و غایب شدن
 و به فتح میم و تشدید یای مفتوح غائب کرده شده
 معرب بالفتح و کسرت اجای فرود رفتن آفتاب
 و جزان و تم میم و کسرت او در رنده و چینه
 غریب آورنده -
 معشعوب پراکنده شده -
 مناقب هنر با و راههای تنگ که
 مناب بالفتح استادان بجای کسی
 و بجای استادان -
 منکب بالفتح و کسرت دوش آدمی
 و به فتح دین باز و کسرت و زمین بلند چها
 بر مرغ بعد از قوادم منکب جمع -
 منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل
 و بالضم و تشدید بار خیمه شده -
 منکوب بد حال و سختی رسیده -
 منصوب بر پای داشته شده و
 حرکت لقب داده شده -
 منیب بالضم باز گردنده بسوی
 حق تعالی -
 منسوب نسبت کرده شده -

منتخب و منتخب بجای جیم برگزیده۔
 منقلب بالفم و کلام و اگر دندہ و بفتح
 لام جای و اگر دیدن و اگر دیدہ شدہ۔
 موکب بالفتح کسکان گروہ سواران۔
 مواہب بخشش و جایہای خردا بگیر
 موجب بالفم و کسجیم واجب کننده
 و بفتح جیم واجب کرده شدہ۔
 مواظب بالفم رکاری دائم ایستادہ۔
 مویب بالفتح مردہ ہنناک کا خون و ترس
 از بار و مردم از ترسند۔
 مہیب بالفتح و تشدید بجای زیدین باد۔
 مہذب بالفم و فتح او ذال معجزہ مشد
 پاک کردہ شدہ و بکس فال پاک کنندہ۔
 مہرب بالفتح گریختن و جای گریز۔
 مہلک بالفم و فتح اولام مشد نام شاعری
 ست مشہور۔
 میزاب بالکس نادوان۔

فصل المیم مع البتار

درین فصل لغات معدد معالمتہ و لغات دیگر
 از ہم جدا آورده شدہ و در ہر قسم حرف پیش
 از تائید رعایت کردہ شدہ۔
 مواخاۃ باکسے برادری کردن۔
 مباراۃ باکسے معاومندہ کردن۔
 مسالۃ باکسے از شیر داشتن از چیزی۔
 مباراۃ ازین بر چیزی۔
 مجازاۃ باکسے رفتن و باکسی چیزی را زدن

مجازاۃ پاداش دادن۔
 محاذاۃ برابر ہم واقع شدن۔
 محاباۃ فروگذاشت کردن و باکسے
 معاہضہ کردن در بخشش۔
 محاشاۃ استنسا کردن و از چیزے
 پر بنزدین۔
 محاکاۃ حکایت کردن۔
 مداراۃ آشتی و مدارا کردن۔
 مراعاۃ باہم چہ اگر درون و نگاہ داشتن
 و گوش فرا داشتن و بگوشہ چشم نگاہ بستن۔
 مساعاۃ باکسے ہر شتاب رفتن و با
 کینک کسے زنا کردن و زنا کردن کینک
 باکسے۔
 مساواۃ برابر کردن و برابر آمدن۔
 مصافاۃ باکسے دوستی با اخلاص
 داشتن۔
 مضاباۃ بہ چیزی مانند شدن و شبہ
 بودن بہ چیزی۔
 معاواۃ باکسے دشمنی کردن و چیزی
 پریانی کردن۔
 معاطاۃ چیزی بہ کسی دادن و خدمت
 کسے کردن۔
 مغاللاۃ گران خریدن و تیر دور رفتن
 مقاساۃ و معاناۃ و مضاباۃ
 رنج کشیدن۔
 مکافاۃ پاداش دادن۔
 ملاقاۃ ہمیدگر و دیدن و بہ چیزی رسیدن

مماراۃ باکسے را کا دیدن در خصوصت
 و عداوت کردن و ستیزہ کردن۔
 ماشاۃ باکسے رفتن۔
 مساواۃ یک یک را اندا کردن۔
 مواساۃ بازی کردن و مجال تن باکسے
 غم خواری کردن۔
 مواطاۃ باکسی موافقت کردن۔
 موافقاۃ وفا کردن۔
 مواساۃ باکسی دوستی داشتن و پریانی
 کاری کردن و پریانی بخیر کردن۔
 مہاجاۃ ہمیدگر را ہجر کردن۔
 مجاذبہ باکسے چیز پراکشیدن و باک
 دیگر نزاع کردن در تشدید چیزی۔
 مجاہبۃ از چیزی و در شدن۔
 مجاوتہ کسے را جواب دادن۔
 محاربتہ باکسی جنگ کردن۔
 محاسبۃ باکسی شمار کردن۔
 مخاطبۃ باکسے سخن و حکایت کردن۔
 ملاعبتہ باکسی بازی کردن۔
 مراقبتہ چیزی از کسی چشم داشتن و از
 کسے ترسیدن۔
 مشاغبتہ باکسی بدی کردن۔
 مشاربتہ باکسے شراب خوردن۔
 مصاحبتہ و مقاربتہ باکسے نزدیکی
 نمودن و نزدیک شدن چیزی۔
 مضاربتہ بیشتر زدن و مال باکسے دادن
 برای تجارت کہ نفع آن بشکت باشد۔

مطابقتہ باکے خوش طبعی و مزاج کردن -
 معاہدہ باکے عتاب کردن -
 معاہدہ باکے عقوبت کردن و پے در پے
 درآمدن و غنیمت یافتن -
 معاہدہ باکے خشم کردن -
 معاہدہ غلبہ جستن برکے -
 مکاتبہ مہدیگر نامزد شدن و بندہ را بعوض
 مال آزاد کردن -
 مناسبہ باکے خوشی داشتن و ہم دیگر ماندن
 و شبہہ یکدیگر بودن -
 معاہدہ باکے دشمنی و جنگ شکار کردن
 معاہدہ بجای ہدیگر ایستادن -
 مواظبتہ باکے رجعتن برای جنگ ہرآن
 مواظبتہ و مواظبتہ و مواظبتہ دائم
 برکاری ایستادن -
 مخالفتہ آہستہ چیزی خواندن و آہستہ
 سخن گفتن -
 معاہدہ خالص گردانیدن -
 معاہدہ با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن -
 معاہدہ مدیت گفتن و بلا دادن کاو و
 شمشیر را -
 معاہدہ در مان کردن -
 معاہدہ ہم آہستہ -
 مواظبتہ چیزی را بر چیزی جفت و درین
 نمودن -
 مواظبتہ گاہ برین پامی و گاہ بران پاستاد
 و گاہ این کار و گاہ آن کار کردن -

مراہبتہ بسود بیج کردن -
 مسامحتہ ہائے اسکا کار فرام کردن و فرود
 گزاردن و زمی کردن ہائے -
 مسامحتہ از طرف راست درآمدن شکار
 و غیر آن -
 مصافحتہ دست ہمدگر گرفتن -
 مصالحتہ آہستہ کردن -
 مطابقتہ باکے سخن درآمدن -
 متفاہمتہ چیزی آغاز کردن و با یکدیگر
 در باز کشیدن و کشودن و با ہمدگر نزد
 حاکم آمدن
 مکافحتہ باکے در جنگ کردن و کسے را
 بوسہ دادن و مباشر کاری و ہمی شدن
 مکافحتہ چیزی و کاوشیدن و با ہمدگر
 دشمنی کردن و دشنام دادن -
 مناکحتہ نکاح کردن -
 معاہدہ از کسی دور شدن و کسے را دور
 کردن -
 مجاہدہ با کافران کا گزاردن و گوش
 کردن -
 محاسدہ باکے حسد کردن -
 مساندہ مخالفت انگندن میان
 قافہای شعر -
 مشاہدہ دیدن و کسی در جہے
 حاضر بودن -
 مطاردہ با کسی حملہ بردن -
 معاوودہ بازگشتن -

معاہدہ باکے یار و مصاحب بودن
 معاہدہ و معاہدہ باکے ہمیشہ شاق
 کردن -
 معاہدہ باکے ستیزہ کردن و با کسی
 کردن و ہدائی کردن -
 مکاندہ رنج چیز کشیدن -
 مناشدہ کسے را سوگند دادن و باکے
 شعر خواندن -
 مواعدہ باکے وعدہ کردن -
 ملاوڈہ بیکدیگر نہاہ گرفتن -
 منابذہ باکے جنگ کردن و دشمنی
 آشکار نمودن -
 مجاہدہ شتافتن -
 مواہرہ باکے مشورت کردن -
 مباہرہ پیش گرفتن و پیش پیش رفتن -
 مباہرہ جماع کردن و بہ خود تجاری
 مباہرہ با کسے را ہمداد کردن و ہمداد کاری کردن
 مجاہرہ باکے در جنگ کردن و ہائے
 دشمنی آشکارا کردن و بہ آواز بلند حرف زدن
 خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن
 مجاورہ ہمسایگی کردن و در مسجد مجاور
 شدن و زہار و امان کسے را دادن
 محاصرہ کسے را در حصار کردن -
 مخاطبہ در خواہ انگندن کسی او کسی کو گفتن
 مخاطبہ آہستہ ثابت شدن در مکان نہا شدن
 در موضعی -
 مسافرتہ سفر کردن -

مسامرة باکے افسانہ گفتن۔

مسامرة چیزی را پوشانیدن۔

مسامرة باکے بیدار بودن و بیدار

مشاجرة باکے غلات کردن۔

مشاهرة ماه باه چہرے دادن۔

مشاورة باکے کنگاش کردن بہ مصلحت

نہودن۔

مشاعرة باکسی در یک عالمہ پدیدن و با

بہرگر شعر خواندن و با ہم دیگر معارضہ کردن

در شعر خواندن یا در شعر گفتن۔

مصامرة در کار با صبر کردن و باکے

معارضہ کردن در صبر۔

مصادرة تاوان جرم ستاندن و باز

رفتن۔

مصاہرة باکسی خویشی کردن بہ زن

دادن یا بزین کردن۔

مضافرة باکے یا بلودن۔

مظاہرة باکے ہم پشت بودن و دو جا

در ہم پوشیدن و بازن نہار کردن یعنی

زن را گفتن کہ پشت تو ہم پشت ما در من

است و این طلاق است کہ قبیل از پرورد

شرع شریف بوده است و بعد از ورود و در

این حرام شدہ و بکفارت ساقط میشود

و طلاق نیست۔

معاشرۃ باکے زندگانی کردن۔

معاقرۃ بیوستہ خر خوردن و پیوستہ

متصل کاری بودن و ملازم شدن چیز یا

و باکے نزد عالم رفتن برائے اظہار فخر و بزرگی

حسب۔

معاورۃ ترک کردن کتوبہ تعالیٰ لا

میغیرۃ ولا کبیرۃ۔

مفاخرۃ باکے فخر و ازش کردن در

بزرگی و ہنر۔

مکابرة باکے معارضہ کردن بہ بسیار

و غلبہ کردن بہ کسے در بسیاری۔

مناظرۃ باہم نگرہ گفتن در چیزی باہم

بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن

چیز یا۔

مناظرۃ باکے نزد عالم رفتن برای اثبات

بزرگی و حسب۔

مناکرۃ باکے معارضہ کردن در زیرکی

و کارزار کردن۔

متواترة پیایپے روزہ داشتن و یک

روز یا دو روزہ کشودن و اول یکے انوکر

خود بر زمین نہادن شتر در وقت شستن و

بعد از ان زانوی دیگر بر زمین نہاون۔

موازرۃ وزیری کردن و بار بخاندن

میاسرۃ باکسی آسان گرفتن و کسی را

بسوی جب بردن۔

مہاجرۃ از کسے جدا شدن و از حای

خود دور شدن و از مکہ معظمہ بحدینہ طلبہ

رفتن۔

مبارزۃ باکسی برای جنگ کردن یعنی

و باکسی جنگ کارزار کردن۔

مجاوزۃ از یک گر گذشتن۔

معاجرۃ کار بہ کسی گذشتن و دش

گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکہ

دیگر باو نرسد۔

مناہرۃ فرصت چشم داشتن و چیزی

نزدیک شدن۔

مواشۃ باکے انس گرفتن۔

مجالستہ باکسی نشستن۔

مجالستہ شبیہ بہ کسی بودن در شکل

صورت۔

مجالستہ از کسی چیزی را بودن۔

مدارستہ بہ کسی درس و تعلیم گفتن۔

مقالیستہ باکسی قیاس کردن۔

مکالمۃ باکسی بزرگی معارضہ کردن۔

ملاہستہ باطن کسے دانستن و با ہم دیگر مشاہرت

بکاری و رفتن۔

ملا مستہ جماع کردن و ہم دیگر سائرین

ممارستہ باکے و اکوشیدن و از کاری

رنج بردن و درمان کردن۔

مماکستہ مکاس کردن در رنج یعنی توشیش

کردن۔

مناقضۃ کسی را احد بردن در چیزی

و باکسی معارضہ کردن در نسبت چیزی۔

مخادشتہ و مخارشتہ و مخامشتہ و

مخاحشتہ خراشیدن و مخاشتہ یعنی

باز داشتن از چیزی ہم آمدہ است۔

مناقضۃ باکے ضد و ملاز گرفتن و چیزی یا

و در حساب -
 مخالفت با کسی دوستی پاک به اخلاص دشمن
 مراکتضه با کسی است یافتن -
 معاوضه با کسی برابری کردن و از چیزی
 برگزیدن -
 منامرضه با کسی جنگ و خونبار خاستن -
 مناقضه سخن کسی را شکافتن و در حق آن
 کردن و نقیض یکدیگر گفتن -
 مخالفت با کسی است یافتن -
 مرابطه بجای ترس و گذرگاه دشمن میتم
 شدن و بر جہاد و بافتار ایستادن و اسپستن
 در راه خدای تعالی برای جہاد و بافتار کقولہ
 تعالی و صابر و اورا بطوا -
 مخالفت کسی را در غلط انداختن -
 مخالفت نگه داشتن و نگہبان بودن چیزی
 و معنی ننگ ماند داشتن ہم آمده -
 ملا حظہ بگوشہ بیختم نگریستن -
 معاوضتہ بجماعت کردن -
 معاوضتہ بکسے خرید و فروخت کردن و
 عهد و میثاق بستن -
 مشا اجمتہ پیروی کردن و پیانی کاری کردن
 و حکم کردن کاری -
 مجامعتہ جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی
 مخالفت و عزم و تریب کردن -
 مخالفتہ بکردن زن را در مقابل ہر کزن
 بہ بخشہ -
 مراقبہ ازداشتن و با کسی و ہر از کشیدن

کاری را و دفع الوقت کردن -
 مراعتہ با کسی بار بر چارہ بے نهادن -
 مراجعتہ بازگشتن و زن را بجانہ آوردن
 بعد از آن کہ طلاق داده باشد اورا و با
 کسے سخن را گردانیدن -
 مراضعتہ فرزند شیر خواہ را بہ دایہ دان
 مراقتہ سخن نزد ماکم بردن -
 مزارعہ زمین را بہ کسی دادن برائے
 زراعت -
 مسابرتہ مشتاقن و شتابانیدن -
 مسافرتہ ہمدگر را کشیدن و ہمدگر حملہ کردن
 مشالعتہ با کسی یاری کردن و پیروی نمودن
 و گوہند را آوردن کردن و خواہن و چند
 قدم ہمراہ کسی رفتن -
 مصارعتہ ہمدگر کشی گرفتن -
 مصالحتہ رشوت دادن و مداوا کردن
 و آسان گرفتن کار -
 مضارعتہ بہ چیزی شبیہ بودن و شریک
 بودن -
 مضامعتہ و مکامعتہ با کسی خفتن و
 نیز مکامعتہ خفتن مرد با مرد بے سبب و آن
 مہنتی ست -
 مطالعتہ بہ چیزی نگریستن ہمای وقتون
 یافتن بر آن و واقف گردانیدن کسے
 را بر چیزی -
 مرطبا و عتہ فرمایند واری کردن -
 مراقبتہ با کسی قرعہ زدن و شمیر زدن

مقاطعتہ با کسی بریدن چیز ہر -
 محالعتہ ہمدگر را از چیزی بازداشتن -
 منازعتہ بانسے در چیزی و اکوشیدن
 و نزاع نمودن -
 مواضعتہ با ہمدگر بر کاری قرار دادن و
 با ہمدگر گرد کردن و با ہم شرکت کردن -
 موافقتہ کارزار کردن و طمع کردن
 و با ہم در بانی افتادن -
 مبالغتہ در چیزی غلو کردن و سخت
 کوشیدن در کار -
 مخالفتہ با کسی ہمد کردن و سوگند خوردن
 مخالفتہ بے میل غور جرات معلوم کردن
 مخالفتہ با کسی خلاف کردن -
 مرا وقتہ کسے را در پی نشانیدن و برداشتن
 چارہ بپوشیدن خود را در نشستن بلع زبیر ماہ
 مشارقتہ با کسی تفاخر کردن بہ حسب
 بزرگی و بر چیزی مطلع شدن کسے -
 مصارقتہ یافتن -
 مصارقتہ با کسی بہ مزہ معاملہ کردن -
 مضامعتہ یکے را در کردن و افزون کردن
 مقارقتہ جماع کردن و آمیختن بہ چیزی
 ملاطفتہ با کسی نکوی کردن -
 مناصفتہ بدو نیم کردن -
 مواضعتہ با کسی چیزی بیع کردن بہ
 صفت آن نہ بہ مشاہدہ و حضور آن -
 موالتقتہ با کسی در جنگ ایستادن و با کسی
 در معاملہ یک عدالیستادن -

مراقبتہ با کسی ہمراہی کردن دیاری کردن -
 مراقبتہ نزدیک بہ بلوغ رسیدن زنی کردن -
 مسالفتہ با کسی پیشے گرفتن درویدن -
 مسارتہ ذریعہ بہ چیزی گزیرستن -
 مصداقہ با ہم در دوستی با اخلاص داشتن
 و با ہم راست بودن -
 مضائقہ تنگ فرا گرفتن -
 مطابقتہ فراہم آوردن دو چیز یکساں
 پشتی کردن و برابر آمدن -
 معاقتہ دست در کردن ہمدگر کردن -
 مفارقتہ جدائی کردن از یک گے -
 منافقتہ دودنی کردن پوشش سحرانی
 در سوراخ رفتن -
 موافقتہ در کار استواری کردن و ہم بستن
 موافقتہ با کسی ہم کار بودن و ہم پشت
 شدن و لائق آمدن -
 مبارکتہ برکت کردن -
 مدارکتہ بیانی کردن -
 مشارکتہ با کسی ابتزازی کردن -
 مضاحکہ با ہم ہیکر خندیدن -
 معارکتہ کارزار کردن و ہمدگر را مالیدن
 در جنگ -
 میاوتہ با کسی چیزی چیزی بدل کردن -
 میاملتہ ہمدگر را تقرین کردن -
 مجاوتہ با کسی کاویدن و خصومت کردن -
 مجاملتہ با کسی خوبی کردن -
 مجاہلتہ با کسی سبکی و نادانی کردن -

مدائحتہ در کاری یا در جانی خود را
 گنجائیدن -
 مراسلہ با کسی کتابت نوشتن و پیغام
 فرستان -
 مسابلتہ آسان گرفتن -
 مشاکلتہ مانند و ہم شکل شدن -
 معاوتہ با چیزی برابر آمدن و برابر کردن -
 معازلتہ با محبوب خود بازی کردن و
 با ہم غزل گفتن -
 مفاصلتہ از ہمدگر جدا شدن -
 مقاضلتہ با ہم ہمدگر برابری کردن و فضل
 دہن و دعوی افزونی کردن -
 مقابلتہ با ہم ہمدگر برابری کردن در ورود
 کردن و برابر شدن و لغتین را دوال کردن
 ستاپاسی در آن کنند و کیم النسب شدن از
 جانب مادر و پدر و پارہ گوش گو سفند بریدن
 چنانکہ از ہم جدا نشود و از نیجا گویند شاتہ
 مقابلتہ
 مقاتلتہ کارزار کردن و کشتن بدین معنی
 است قولہ تعالی قاتلہم اشد
 مکابلتہ تاخیر کردن و منح کردن -
 محاضلتہ با کسی مکر و حیدر کردن -
 محاطلتہ دفع الوقت کردن و فرصت
 نمودن و دور دراز کشیدن کاری -
 محاکلتہ بہ چیزی مانند شدن -
 متماثلتہ و متماثلتہ با کسی برابری
 کردن و تیر اندازی -

مواصلتہ پیوستن و پیوستہ کاری کردن
 محاکمتہ نزد حکم رفتن برای دفع خصومت
 محاصمتہ با کسی دشمنی کردن -
 مزاحمتہ تنگی نمودن بکسی -
 مسالمتہ با کسی آشتی کردن -
 مشاکمتہ بیک گے در شام دادن -
 مصداقتہ دو چیز را با ہم دیگر گرفتن چنانکہ
 صد برابر آید -
 مصارمتہ از ہمدگر بریدن -
 معاملتہ با کسی بہ علم معارفہ کردن -
 مقاسمتہ با کسی سوگند خوردن و با کسی
 چیزی قسمت کردن و بخشیدن -
 مکاکمتہ چیزی از کسی پوشیدن -
 مکالمتہ با کسی سخن گفتن و جواب دادن
 ملازمتہ پیوستہ بودن بجای یا بہ نزد
 ملاکمتہ دو چیز را فراہم آوردن -
 منادمتہ با کسی ندی کردن -
 میانیتہ از ہمدگر جدا شدن -
 مجاوتہ با کسی دوستی داشتن با غلام
 مخاشنتہ با کسی درستی کردن -
 مدائمتہ بہ پوشیدن و خیانت و نفاق
 کردن و دروغ گفتن -
 مدائمتہ بکے قرض دادن و چیزی بہ
 دام بکے فروختن -
 مسراحتتہ بکے گرد بستن -
 مزاجتہ خرمای بردختن بلوغ ہمدگر
 چیدہ بخیدہ کہے فردختن و این ہمہ متشکل

معاینه کسی بر نقد معامله کردن در بود
چیزی را دیدن -

مقارنته با هم گیر نزدیک شدن و نزدیک
گردانیدن و جمع شدن دو کوب یک کوب
بریکت بود و دقیقه -

ملاعتنه یک دیگر را لعنت و نفرین کردن
هماوتنه با هم گراشته کردن -

موازنه با کسی هم وزن آمدن و با هم چیزی
نبینن -

میامنته بدیاری رفتن و کسی را بسوی راست
بردن -

مسائنه چیزی به یک سال بکس دادن و
بیک سال ندادن و درخت نر یک سال با
آوردن و یک سال نیاوردن -

مساوتنه با کسی نادانی و سبکی کردن و راست
داشتن مشک جز آن و هر دم از آن آب
خوردن -

مشافهته با کسی رو بر سخن گفتن -

مشابهته و مشاکهته به چیزی شبیه
بودن و مشاکهته یعنی نزدیک کردن نیز
آمده و الله اعلم -

باب التاء من غیر

باب المفاعلة

مؤلفکات برگردندگان و شهرها
قوم لوط و بادلی و زیدین گاه شان
تغلف باشد -

مبتحورات همسایگان هم دیگر -

محصنات بتشدید مسأ و به تخفیف
آن زمان به بزرگاری و ستوده و زبان شوم

مخدرات و مقصورات
در برده شده یعنی مستورات -

مرمقات همیشه با دینهای باریک
مرأة زن -

مرأة بالکسر و همزه آینه -

مرماة پیکان که دو سخم گاؤ و گو سپند و
تیر و نشانه -

مستشرات بلند شدم و بلند کرده
شده با به صیغه فاعل و مفعول آمده و نیز سطر

بالا تافته شدم و تافته فاعل و مفعول آمده
عام از آنکه موباشد یارین و غیر آن امام

شعر امر القیس به فدائره مستشرات
الی العلی به مراد دوست و یرین شعر فاعل

و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشرات
الفتح و استشراه اسه رفو نقدی و لایتنه

مسأة بالکسر بلی که بان گل از زمین برکنند
مسکات بالکسر و ذنه فزاح که در چراغ

و قندیل گذارند -

مصلاات بالکسر و حیت -

مصیة بالکسر نام زلفت -

مصفاة بالکسر آنچه آن چیزی را ماس
کنند و با لاینه و کفگیر و در بالا سه بینی

استخوانی است شبیه به کفگیر آن را نیز گویند
مصراة بالغم و فتح مسأ و تشدید را

گوسفندی که مدتی نند و شند تا شیر در لیس
در لیس آتش جمع شود و گوسفندی که سر

پستان او بلندند تا شیر جمع شود -
معصرات بنم مسم و کسر و ابراهام

نزدیکت باریدن باشند -
معروشات بنا کرده شده و بلند

بر داشته شده و مسقف کرده شده و حص
کرده شده -

معقبات بنم مسم و فتح مین کسرتان
مشد و فرشتگان روز و شب که از عقب یک

دیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران
جمع شده باشند بگرد و حوض به انتظار آب

خوردن دیگران -
معصلاات بوزن و معنی شکلات -

مصفاهة زنی که هر دو اندامش یکجوش
باشد از غایت مباشرت و کثرت بیاحت

مهمات مرگ و مرگها -
مغشآت بالغم و در همزه بلند برداشتهای

و کشتیهای بادبان بلند کرده شده -
مناة نام بتیست -

مناة و مناة بانفخ و الکسما -
موات بانفخ آنچه به جان باشد و

زین بے خداوند -
موریات آتش زندگان و آتش

آوردگان از سنگ اسپان که شهر بار سنگ
زنند و از آن آتش بر جرد -
جماعة بانفخ گاؤ و وحشی و سنگ بر آفتاب

و بالفم آب منی که در رحم ناقده باشد -
 ماهیگات ماهیات جمع ماهی و ماهیگر
 مبرم مبرم بالفم در شفا در ویش و محتاج شد
 مشتمل بالفم عیب ضد منقبت -
 منو تبه مزد طاعت -
 مشتاب بالفم بازگشتن گاه و منزل دامگاه صیغ
 مشیت بالفم و کسر بالفم با ثابت کرده شد
 بالیسند و باز دارند و ثابت کنند
 و بالفم و تشدید بار جای دارند
 محیدت بالفم سال محط و سال تنگ عیشت
 مرتبه پایگاه و استادان گاه و سر کوه و نشا
 که در کوه و صحرای کرده باشند -
 مزرع بالفم و فتح زای محمد تخفیف یا
 کلون کوب و تشدید باینز گفته اند اول
 درست ترست چه از جهت تشدید باست چون
 بزه بیم بدل شود یا محقق گردد -
 مسرتبه بالفم و ضم را موقی که مانند خط از
 سینه تا نای بر آمده باشد و فتح را بر جایگاه -
 مسقیمه بالفم گرسنگی و گرسنگی شدن -
 مسیت بالفم و کسر با داخل در روز بست
 و اگر حرکت نکند -
 مسبوت مرده و بیوش و انکلیت سبب
 داشته باشد معنی سبب گذشت -
 مسطیبه و مصطیبه بالفم و بالکسر کالی که بر
 نشیند و شائع شده در دکن که در میخانه
 بران نشیند و شراب خوردند بسین و به صا
 هر دو آمده -

مشر به بالکسر فی که از ان آب خوردند
 بالفتح کیش آب و بالا خانه و کنار آب و جا
 آب خورون -
 مصایره بالفم و مصیدیه بالفم که در
 به آدمی رسد -
 مقربه خویشی -
 منقیبه هنر و آنچه که بیطار شگاف از
 عضو جاریا در راه تنگ بالکسر راه کوه -
 مونه بالفم موضعیت که در ان جعفر
 طیار و زید بن عماره شهید شدند و غزوه
 موده مشهورست و به بینه آمده -
 مانه صد -
 میست بالفم مرده و زمین خراب -
 مشکوئه بر آنگه شده -
 مضمجه به فتح هر دو جمع سخن تا پیدا گفتن سخن
 به نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن
 گردانیدن -
 مجمره بالفم و تشبیم راه راست -
 مسجبه چراغدان -
 مجتمه بالفم جان و دل و خون -
 مزوخته بالکسر با وزن و بالفم و زیدن
 گاه باد -
 مسلخه بالفم جای ترس و گذرگاه دشمن و
 مردم باطلج -
 مساحمه بالکسر زمین پیودن -
 مصلحه صلاح کار ضد مفسده -
 مند و حه و معت و مسحت -

مناحه نام یقال که ان فی مناخه فلان -
 منحت بالکسر تشبیه و بعضی رنده در
 گفته اند -
 منحه بالکسر خشک -
 منحه پیران جمع شیخ است مثل شیخ جمع
 الجمع و صاحب قاموس گوید که مشاخ شیخ
 جمع شیخ است -
 مانده خوانند بران طعام نهند و ادا
 که بران طعام باشد مانده گویند -
 موصده طبق بر سر آنگه در رسته -
 موووه دختری که زنده در گور کرده باشند
 مخرجه به فتح میم اول و کسر میم ثانی خلعت
 نیک و تسلطش -
 مدره بالفم و تشدید دال پاره از زمان و
 مداوی که بر تلم گرفته باشد و بالکسر حرکت دریم
 جراحت و بالفم یکبار در گرفتن -
 ماده به تشدید دال اصل ترکیب چیزی
 در ایوت متصله به چیزه -
 مرده به فتحین دیوان سرکش -
 مردوه زن طلاق داده شده و استره
 که آن سر تراشند -
 مزاده بالفم خیک گوشه دان -
 معدة بالکسر و کسر عین معنوی
 آدمی که در ان طعام قرار گیرد و مضم شود -
 مفسده بالفم تباهی کار -
 موقده بالفم و فتح قاف آتش از دهن
 موبده بالفم و کسر جم و فتح آن خشم گرفتن

مسندة بالفم و تشدید نون مفتوح دیوان
افزاشته شده -
مشیدة بالفم و تشدید یا به گنج بر آورده
و بلند کرده شده -
مجررة بالکسر کثان -
مجررة بالفخ دوات که در و مدا کنند -
مرارة بالفخ زهره و تلخی و گویند زهره فزی
روح دار و الا شتر و شتر مرغ -
مررة بالکسر صفا و قوت و کمال و عقل و بالفخ
یکبار و بالفم نام شخص است و بالومرة کینت شبان
ست -
مسرة شادی و آنچه در و سر در از خود نوبه
مثل مکتوب بالکسر که از او آن ماکوره باشد
که یک سروی در در آن گویند دیگر سرد گوش
شنوده باشد -
مشورة بضم شین و سکون آن صلاص
کاری اندیشیدن -
مضرة بفتح میم و ضاد و تشدید را منور -
مضيرة بالفخ شوربای که در آن هست
معرفة بالفخ و تشدید را گناه و امر قبح و کوه
و شر و منور و نام شهر است -
مغارة بالفخ غار که در کوه باشد -
معرفة بالفخ و فتح و فتحین گله است سرخ که با
در ویشان جامه را رنگ کنند بالفم و به
فتحین رنگ که بسیار سرخ نباشد و رنگ آن
گل باشد و به فتحین نار آن نیکو یا باران سبک
نرم و نام موضع است بر شام -

مقطرة کنده چوین که در پای محبوبان
و مقیدان می نهند و مجری که در و خوشبو
سوزند -
مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقول
تعالی و القناطر المقنطرة من الذمب والفضة
مشاررة بالفخ های بلند که مقام اذان
گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه و میل بلند
مناره گویند بواسطه آنکه ملامت است بر آن
راه و غیر آن -
میسرة بفتح میم و سین طرف دست چپ
توانگری و بدین معنی بکنم سین نیز آمده -
میسرة بالکسر میکی برای عیال یا برای فزونی
از جای آرند -
مفازرة بیابان در میدان گاه و غیره و زی
یا فتن گاه -
ملازرة با داستان -
مخسنة کبیر میم و حاد و تشدید سین شانه که بر
دم یا لب زنند -
مخسنة درش گفتن گاه -
مخسنة بالفخ و تشدید شین مقعد آدمی -
مخسنة زندگانی و آنچه بر آن زندگانی کنند
مخسنة گسگی و گرسنه شدن -
مصبصة به صاد و همد آب بر یک طرف دهن
گردانیدن -
مصبصة به تمام دهان آب گردانیدن -
منصبصة بالفخ و تشدید صاد و همد عروس و
بالکسر چیزی بلند که عروس را بر آن نشانند

و جلوه دهند -
مشاطة بالفم موسی که از شانه کردن فناد
باشد و الفخ و تشدید شین زنی که شانه کند
گنبدی کسی را و کسی که عروس آراید و
همچنین ماشطه -
مشعقة بالفم آنچه از فم زهره گیرند و کابین زن
مجاوعه بالفخ گرسنه و گرسنه شدن و مجرکی
کرون و بعضی اول اجون است و بعضی ثانی
صحیح است -
مشرقة بالفخ چوبی که در زیر بار کنند و دو
کس آنرا بردارند و بر پشت چار یا پانهند -
مشفقة بالکسر معجز
منعقة بالفخ و به فتحین بازداشتن و از چیدن
شدن و عریزی و باز دارندگان و بدین معنی
جمع مانع باشد -
میبعقة بالکسر خرمی و اول رفتار است و اول
روز و نام صبح در ختی است که در روم می
باشد و آن دو قسم است یا بسه سالک میبع
سأله را بهندی سیلار س گویند -
مراغمة بالفخ دمی است با ذر سیان و بهر
به بنی بر بوس و حای غلیظیدن شتران و
لقب ما و بهر بر شاعر که در مراغمة شتران
منوله شد یا آنکه فر زوق او را این لقب
لقب گردانید یعنی مراغمة مردان است -
مضغمة بالفم پاره گوشت -
مخرفه بالکسر سلیک بدان چنانکه زمین بر گیرند
مخففة بالکسر تشدید فا مانند بود و چیز است

کردان بیمار ان وزندگان نشینند -
مخرفه راه دبستان میوه دار -
مخافه تریدن -

مسافه دوری دیابان داین میهنه باخود
ست از صوف یعنی بوی کرون زیر کپون
را بیره بیالنه رسد خاک بکیر دو بو کند تا معلوم
ناید بر راه است یا راه کم کرده پس کبتر استمال
نام بخود دوری میان منازل شده -

مصباح عصفه زره که دو حلقه در هم بافته باشند
مخرفه بالکسر کنگیر -
مخفم بالکسر جادوی که بر بستر اندازند -
مخففه بالضم و فتح هر دو بازن لاتین
مفسفه بر وزن گفته آلتی که بدان بنا کنند
شود و منت بغير با بناید -

مخفقه بالکسر قلاوه و گردن بند -
مرفقه بالکسر شیداقت جامکوب و اودن است
و شکی که بدان چیز با ساینده هر چه بدان چیز
سایده شود -
مرفقه بالکسر بالش -

مخرفه بالکسر جوی که آن پنجه و چشم زند تا
و اشود و ترک چکش آنگران و نقل نبدان
مخفقه بالکسر حجه و عاشق -
منطقه که بند -
ماسکه قوت گاه دارنده -

مسکه بالضم آب بچیدان مسک بویند و
بقیمه چیزی و نفع و چاه سخت گل و بالفتح
روغن تازه و بر فحشین دست بر سخن غیر نقره

و بالضم فتح سین بخیل -
مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده -
مضحکه بالفتح آنکه برو خندند -

ملکه بالضم پادشاهی و فحشین ملک ساخته
شده و مخمر ساخته در خاطر وستی و کردار اطاوا
یا ملوک و اسپر را سخ و تمکن کرده و در طبیعت
کسی خلاف حالت -

مملکه موقیم مقام پادشاهی -
مشکله بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن
و عقوبت کردن -

مجله بالفتح و تشدید لام نام و کتاب -
محلله منزل مقام مردم -
محاله بالفتح چه خ بزرگ که بان آبان
چاه کشند و هم نشین بکو وحید و پاره و گریز
ولا ای که ناچار و ناگزیر -

مرحله منزل -
مزرله آب ریز -
مسئله در خواستن و پرسیدن و چیزی
که ازان پرسیده شود -

مسله بالکسر فتح سین و تشدید لام جوال
دوز -
مشعله معروف و آن را مشعل نیز گویند
مشغله کار و بار -

مصلت بالکسر و مصلت مرد و حیت
و جالاک -
مصقله بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کار و پا
کنند بالفتح نام مردیت -

معبله بالکسر سیکان -
مغزله مفتح سنگی که بدان آب سخن کنند و
آن سنگ ریزه باشد که آنرا فرطی انداخته
برن آب ریزند تا این که آن سنگ ریزه فرو
شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش
کنند و این در وقت کمی آب می کنند بالضم

نام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و این مقلد
نام مردیت خطا که تا تاریخ سرحد و
ده سحری از خط معتقله و کولنه و غیر آن
شش خطا نمرات نموده برای سحر فی طرز
خاص قرار و و اسامی آن این است نشا

و تویح و محقق و نسخ در یحان و رقاع بعد
از ان بمردور ایام آستان و در خط دیگر یک
تعلیق از رقاع و تویح دوم نستعلیق از نسخ
و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید - شعر
محقق است که اگر این مقلد زنده شود و

تراشه نقلش را بر مقلد بر و اورد
مقاله گفتار و گفتن -
محلله سرمدان -
مله بالکسر دین و بالفتح خاکستر که م و خاک
طبیله گرمی تب -

منزله فرود آمدن گاه و بایگاه -
مهلیم بالضم درنگ آهنگی -
مخیمه بالکسر آماجست کردن -
مخیمه جای حکم کردن -

مستوشمه زنی که بردست خود نقش شود
فراید -

مسمومه بالفم وتشدید او چنانچه شد
 و نشان کرده شده -
 مسیلمه به تضعیف نام مردی کذاب دعوی
 بیخامی میکرد -
 مسیلمه پرده که در دیکه می باشد و یا بچراغ
 سگ بیرون می آید -
 مصمت بالفم آگنده میان فلان
 محرف واسپ یک نام دوری که رسته باشد
 و بالفم و تشدید می مفتوح خاموش کرده شده
 مقدّمه که دال تشدید پیش درنده و
 پیش کننده مقدّمه آبش شکرش و ساد
 و به فتح دال پیش داشته شده -
 ملحه بالفم کارزار و جنگ گاه عظیم -
 ملاحه غتاب و رسوائی -
 ملحه بالفم و کسرام و تشدید می مفتوح
 مازده دنیا و کفایت سخت -
 مومنه یا محتاج معیشت چون نفقه و توشه
 سفر و حج و عنت -
 مانه بالفم و کسرمزه و تشدید نون جای یقین
 و ثبوت چیزی -
 متانه استواری و استوار شدن و انجمن
 متانه بجای جمع شدن بزل آدمی حیوانات
 محققه بالکسر استحقاق کردن -
 محنه لبه و آرایش -
 مدینه شهر و کنیه نام مایه هجرت رسول الله
 سلی الله علیه و آله و سلم و امی ابی بنی اسد
 مرانه بالفم نرمی و نرم شدن و عادت

کردن بکاری و سخت شدن و نام مومنی
 است و نام ماده شتری است -
 مزینیه بالفم فتح را قبیله است از قبائل
 بنی تمیم -
 مسحه بالکسر خمی بدان سنگ را شکند
 مسخونه بالکسر خای معجز نوع دیگری است -
 مطبخه گوشتی که به تابه بریان کنند -
 منظمه بالفم و کسرها و تشدید نون جای
 گمان بردن -
 مغنونه بالفم یاری دادن -
 منغنه بالفم چیزی اندک و چیزی بسیار
 محرکه های انبوهی شکر مردم -
 مکنه جای و جاگ شدن -
 مکنه بالفم قدرت و توانگری ذابا کسره
 سوسار -
 مننه بالفم و تشدید نون قوت ضربه و بالکسر
 مکنی و احسان کردن بالکسر -
 موضونه به جواهر آراسته وزره دو حلقه
 یافت -
 مروقه برنج کوی است در کسره منظمه و
 سنگ سفید درخشان -
 مروقه بنشین و مروقه به غنیمتین و
 تشدید و آدمی ماخوذ از مرست -
 مسیوت علت سبب داشته شده
 و معنی سبب گذشت و مرده و بی هوش -
 ملکوت پادشاهی و تصرف در چیزی و
 عالم ملکوت عالم ابراج و عالم ملک عالم

اجسام -
 موات بالفم مرگ بالفم چیزی که روح
 نداشته باشد و زینتی که مالک اشتر باشد
 موت مرگ -
 موقوت وقت کرده شده -
 متر و تیه آنچه از جای بلند افتد و میرد
 مدینه بالفم کارد -
 مرتیه بالکسر گمان -
 مرثیه شعر که برای مرده گویند و وصف
 ادشازند -
 مرزیه به تشدید یا افزونی -
 ماشیه روزه و متراده بسیار بجز
 بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی گاو گوسفند
 و جز آن -
 مریضه بالفم و تشدید یا تشه سواری -
 مصیبت بالفم توانا و گواه و مکتب در روز
 و سنده -
 میمیت بالفم میراننده -
 مینیه بالفم امید و آرزو و روزی
 آبتن شدن ماده مشتبان و آن ابتدا
 زمان رفتن زهر و باشد تا پانزده روز
 بالفم و تشدید یا مرگ مایه جمع -
 ماهیمه حقیقت چیزی -
 میبت بالفم مرده و همچنین میبت بالفم
 و کسریایه مشد و بعضی گفته اند میبت
 بر مکن یا آنکه مرده باشد و میبت به تشدید
 یا آنکه نزد یک بر مردن باشد -

فصل لمیم مع الشار

مبحث کاویدن مباحث جمع -
 مبحث بالفتح و تشدید مادت بر مندی
 یا گاه ماییدن تا پاک شود و سبب ماییدن و
 دست رسانیدن به چیزی و تراویدن مشک
 آب و دیگر روغن و جز آن -
 مشکت بالفتح سه سه و مار سوم از چهار
 تا ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح بر
 کرده شده و سه گوشت و سه یک کرده شد و غیر
 انگو و جز آن که در بخش آن بچو شیدن رفته
 باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس
 به ایشان عکت و هم نموت و هم سلطنت
 داشتند و لهذا ایشان را همس مشکت گویند
 محکت بالضم و سکون جیم فتح آتشید
 تا از یخ برکنده و از یخ برکنده و بحر کج
 در وزن مستغلقن فاعلان مستغلقن فاعلان
 و چون بعضی از ای اور آئین و سینه فاعلان
 فاعلان مستغلقن فاعلان شود -

مبحث بالفتح ماییدن و سودن و چیز سے
 در آب گذاشتن تا بگذرد و ماییدن طفل
 انگشت را -
 مستغیق و زیاد خواه -
 معرث بالفتح عیب ناک کردن و بجا برو
 کردن کسی و ماییدن دار و حیسانیدن
 آن در آب و زدن کسی را زدن که سخت
 نباشد بالکسر یک گشتی گیرنده و اندازنده

کسی را -
 معراث بالضم داروی است و آن پوست
 بیخ انار صحرانی است -
 معقیث بالضم فرادس و بالفتح گیاهی
 که باران بر او برسد و او را بر زمین اندازند
 و بچینن مغوث -
 مکث بالفتح درنگ کردن انتظار کشیدن
 و درنگ آتشکی و بالضم نیز آمده -
 مکت بالفتح بجز بمانی کسی را از کار
 بازداشتن و بزبان وعده دادن و بدان
 وفاء نمودن در وقت آینه منگی تاریک شب
 بر روشنی آفتاب -
 موش بالفتح سودن چیزی در آب و
 حیسانیدن و ترک کردن -
 موروث به میراث گرفته شده -
 میراث از مرده باقی مانده -

فصل لمیم مع الجیم

بلج بالفتح و سکون همزه آب شور قلخ
 مشلوح برف زده و مشلوح انوار
 افسرده دل -
 مج بالفتح و تشدید جیم ماش و انداختن تیر
 و حیوان زدن انداختن هر چه باشد چکیدن
 نقط از قلم -
 ملج به تشدید جیم پیری که حیوان زدن
 آدمی زخمه باشد و از غایت پیری نتواند
 نگاه داشت و مردان و فاقه که آب

و هن آن میرفته باشد -
 مجاج بالضم خیر انداخته شده و باران
 غسل و عساره هر چیز -
 مجج بالفتح جنبانیدن و کواپر شود و جماع
 کردن -
 مدرج بالفتح راهها -
 مدرجج بالفتح بر فتح میرو سکون ذال معجز و کسر
 پدر قبیلہ ایست از مین -
 مریح بالفتح میز گاه مریح جمع و بیچرا
 گذاشتن ستور و گذاشتن رو پیروزا
 با هم قال الله تعالی مریح البحرین من انداختن
 ناقه بجز را بعد از آن که خون بسته شد باشد
 و مریح الخطا معنی است بخراسان مریح
 را مریح صومعی است بکنام و لیم المریح اوز
 جنگ به تختین جنبیدن خاتم و دخت
 و در آینه تختن و در هم شدن و آشفته شدن
 کار دین و ازین جاست مریح مریح
 و به جهت مناسبت مریح مریح را بسکون
 را نیز خوانده اند -

مریح آینه و در هم شده -
 ماریح شعله آتش که دو ذراته باشد
 مریح بالفتح انگین و آینه تختن شراب و
 جز آن و کسر و فتح زیاد تشدید جیم نیزه
 کوتاه -
 مریح بالکسر تختن چیزی به چیزی و
 کیفیت که از آینه تختن چیز با هم رسد و آنچه
 شراب را بیدان آینه زدن و سرشی و کیفیت که

از امتزاج چهار عنصر بهم رسد -

مزواج بالکسرنه که بسیار شوهر کند -

مزواج بالکسرنه که یکجا قرار نه گیرد -

مزواج بالفتح آیمختن -

مزواج آیمخته و آب و خون بهم آیمخته امشاج -

جمع و لطفه امشاج آب مردوزن بهم آیمخته -

معراج بالکسرنه میان معارج جمع و منه -

لیده العراج -

معرج بالفتح و الکسرنه بان و محل بر آمدن -

و بالضم و تشوید با مفتوح جامه است -

مزواج بالفتح پشتاب رفتن سبزون بچه شتر پشیمان -

مادر سا -

معوارج بالفتح و ضم مین اسپ خرد با و تیز زود -

و بالضم و فتح و او و تشدید هم کج و ناراست -

مصرف بر وزن عمن مایکان جزوه دار -

و بر وزن محدث دور کننده اندوده و بر وزن -

مخشانه زیرا که فرجه دارد -

مزواج بالفتح بلب گرفتن کود که بوستان را و -

کیدن شیر را -

ما کج به فتح لام چیزی که معماران بدان گل -

را بر دیوار اند معربا -

منزوع جمع جنبیده و از جای بر خاسته -

منذرج در هم رفته -

منذسج در آمده در چیزی -

منهناج بالکسره راست و همچنین منهج بالفتح -

و نام کتابی است مناجح جمع -

منعرج میل کردن گاه وادی به طرف راست -

یا چپ -

موتوج معرب موزه -

موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و -

بر آمدن آب ببالا و بر آمدگی آب و باره آب -

که در حرکت باشد امواج جمع -

مواج بالفتح و تشدید و او بسیار موج -

ماج شتر تک غیر غلیظ -

مزواج بالضم و فتح با جمع هجرت و معنی آن گذشت -

فصل المیم مع الحاء

مزواج بالفتح آب کشیدن از چاه و جزآن -

و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی -

و دراز کشیدن و انداختن شاش و باد و -

جزآن در هر کردن -

ما صخ آب کشنده -

متنوع بالفتح آب کشنده و جاهای که از آن -

آب بدست توان کشید بے دلو و عقبه دور -

مجدح بالکسره هم دست سبیلو که بیان -

پست را آغشته کنند و تر سازند و ستاره است -

و بضم میم و فتح هم و ذال مشد و مفتوح شرفی -

که آیمخته و مخلوط باشد به چیزی -

مجداح بالکسره کنار و ری -

مجدوح خون تصدیه شتر که در قوط -

ایام جاهلیت میخوردند -

مزواج بالفتح و تشدید جامه که نه و کهنه شدن -

جامه و بالضم زوده میفند -

مزواج بالفتح و تشدید عا آنکه به سخن دل -

خوش کند کسی را -

مدح مستودن و تسابش و همچنین مدح -

مداح بسیار تسابش کننده -

مدح به فحشین بهم سودن دوران و دراز -

مزواج به فحشین سخت شاد شدن -

مزواج بالکسره تشدید راحت شاد و -

همچنین مزاج بالکسره -

مزواج بالکسره شادی و چشم بسیار اشک -

بالفتح جای راحت و آسایش و مزاج الاطباء -

کتابی است در علم صرف -

مزواج بالفتح شادمان -

مزواج بالضم صاحب راحت و نشاط و -

اسپ پنجم از ده اسپ -

مزواج بالکسره جوی که در زیر انگور گذرانند -

و درخت کوز از زمین بردارند -

مزواج بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن -

مزواج بالضم خوش طبعی و ذائل کرده -

شده هم مفعول از احمه و بالفتح و تشدید -

بسیار مزاج کشنده و بالکسره هم که خوش طبعی -

مزواج بالضم و فتح ذای اول و کوسوم -

دور کننده -

مسح بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه -

کردن و جماع کردن و به شمشیر بریدن و بالکسره -

پلاس اسماح و مسوح جمع و به فحشین همزدان -

بهم ساییدن -

مسسوح بالفتح داروی که به چیزی مالند -

ما صخ دست به چیزی رساننده و شتری که -

آرنج اوبساید خون آلوده شود -
 مساج بالفتح و تشدید بین بسیار پچایند
 زمین -
 مسیح دوست بسیار مساحت کند دروغ
 گوی و باره نقره و زر به سکه که سکه اش سائید
 باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک پرونده در لقب
 عیسی علیه السلام و لقب جلال مسیح بر وزن میکنز
 است و مسیح بر وزن مسیح لقب عیسی علیه السلام
 مسطح بالکسرتون نیمه زمین هموار بالفتح
 موشی که خرمایا کندم در آن اندازند خشک و -
 مستراح بالضم متونی و جای آسایش و فرشت
 مسترح طلب است کننده -
 مسلح گذرگاهها و جایهای ترس خوف
 زمین -
 مشرف روشن کرده شده -
 مشرب بالضم و تشدید بر راه مکسوه شرب
 کننده و بر فتح را شرب شرب کرده شده -
 مصبوب بالضم رفتن و کهنه شدن جای
 و رنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن یا
 و منقطع شدن و پیری شدن و پدید شدن
 و در خاک رفتن -
 مصنباح بالکسرتوان و پیا که در و صیوی
 خورد و شتر ماده که صباخ خشد چون آفتاب
 بلند تر شود و پچایند -
 مصالح چیزها که بدان صلاح چیزی را بدند
 ضد مفاسد -
 مسخ بالفتح عیب کردن و ابرو که برین -

مطرح جای انداختن چیزی مطرح جمع -
 مطمح جای افتادن نظر -
 مضرح بالضم و کسری مشد و فرحت
 دهنده و داروی مقوی دل -
 مفتاح بالکسرتوان مفاتیح جمع -
 مفتوح بالکسرتوان بالفتح خزانه مفتوح جمع -
 مفراح بالکسرتوان بسیار شادی کننده -
 متفاح زشتها -
 مفتح بالکسرتوان شیر خوارگی و پدید و شور
 شیر شتر در طعام مفرح کرده و بالفتح شیر دادن
 بچرا و شور خوراندن شتر را و نمک در
 طعام کردن و نمک بر خور و چیزی داد
 و بر پروبال طپیدن مرغ و ملاج ایتجا
 ماخوذست و بر تقبیلن آماس یا تشنه آب و
 بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نیکین جمع طوطی
 بالضم و بالضم و کسرتوان و حای مشد و الحاح
 کننده -
 ملیح نمک سود و نیکین و چاه شور و بالضم و فتح
 لام گروهی است از قبیل خزاعه -
 ملوح بالکسرتوان جمع ملیح و بالضم نیکین و بالفتح
 و تشدید لام شور و گیاه -
 ملوح بالضم شور شدن -
 ملوح شور -
 ملوح بالکسرتوان پچایند که زود تشنه شود
 و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آتلا
 به فارسی پای دام گویند -
 ملوح بالکسرتوان شتر که دوش ستر را

مگرد و سخت الحاح و مبالغه کننده -
 منسخ بالفتح و اذن -
 منساح بالفتح نوح کردن -
 منسج تیر قمار که نصیب نه دارد -
 منسوح بالفتح شتر ماده که با استن شیر
 و همچنین باسخ -
 منسحق بالضم و فتح لوزن و قاف مشد پاک
 کرده شده و کبر قاف پاک کننده -
 ماسخ بخشنده -
 منسخ بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن
 و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد
 سلطان -

فصل الهم مع الحاء

مح بالضم و تشدید خامزا استخوان و غمه
 باره ازان و دراع و خالص چیزی -
 مدیح بالفتح بزرگ شدن -
 مریح بالفتح مالیدن روغن و جز آن و
 درخت و جوب زیرین آتش زنه که آنرا زنده
 اسفل گویند و جوب بالا را اعجاز و فتح تیز
 فیهل زنده علی گویند -
 مریح بالکسرتوان تشدید رانام ستاره است
 مشهور در فلک نجوم که به فارسی آنرا همرا گویند
 و تیر چهار پروانه -
 مسخ بزرگ دانیدن صورت به صورتی بد
 از صورت خستین در رفتن مزه چیری -
 مسخ زشت بی نمک و گوشت به مزه و هر

مح بالضم و تشدید خامزا استخوان و غمه
 باره ازان و دراع و خالص چیزی -
 مدیح بالفتح بزرگ شدن -
 مریح بالفتح مالیدن روغن و جز آن و
 درخت و جوب زیرین آتش زنه که آنرا زنده
 اسفل گویند و جوب بالا را اعجاز و فتح تیز
 فیهل زنده علی گویند -
 مریح بالکسرتوان تشدید رانام ستاره است
 مشهور در فلک نجوم که به فارسی آنرا همرا گویند
 و تیر چهار پروانه -
 مسخ بزرگ دانیدن صورت به صورتی بد
 از صورت خستین در رفتن مزه چیری -
 مسخ زشت بی نمک و گوشت به مزه و هر

مح بالضم و تشدید خامزا استخوان و غمه
 باره ازان و دراع و خالص چیزی -
 مدیح بالفتح بزرگ شدن -
 مریح بالفتح مالیدن روغن و جز آن و
 درخت و جوب زیرین آتش زنه که آنرا زنده
 اسفل گویند و جوب بالا را اعجاز و فتح تیز
 فیهل زنده علی گویند -
 مریح بالکسرتوان تشدید رانام ستاره است
 مشهور در فلک نجوم که به فارسی آنرا همرا گویند
 و تیر چهار پروانه -
 مسخ بزرگ دانیدن صورت به صورتی بد
 از صورت خستین در رفتن مزه چیری -
 مسخ زشت بی نمک و گوشت به مزه و هر

بے مزہ باشد۔
 مشاخ پیران جیشخ۔
 مصصریح بالغم فریاد رسدہ۔
 مطبخ البتخ جایی تختن و الگ طرف تختن و آذ
 تختن و بیہنم میم و فتح طاو کسری با می مشد
 اول بچہ سو سوار و جوان آگندہ گشت۔
 مطبخ البتخ فخر تختن و تختن تختن تختن تختن تختن
 کسی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن
 دندان و جبران۔
 ملبخ گشت بے مزہ۔
 منتخ و منفاخ با کدم آہنگان۔
 منتباج بالکسری بآن سوی بر کنند۔

فصل مسم مع الدال

ما و البتخ و سکون ہمزہ گیاه نرم و نازک و
 جبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و سبزی
 میسر و بالکسری بان و بالغم فتح لای مشد سرد
 کردہ شدہ و نام نخوی است مشہور و بکسری
 سرد کنندہ۔
 مجمل البتخ بزرگی ہمزہ گرا شدن و علف دادن
 پارا پارا چنانکہ می شود و غلبہ کردن بر کسی
 بزرگی نام ماور قبیلہ کسیت بنو مجید ہمزہ
 مجر و صاحب بخت و روزی و نام حکیم
 شانی عنونوی۔
 مجر و بالغم بے سبزی و فراخی رسیدن شتر
 مجید بزرگوار و گرامی و بچنین ماجد۔
 مجر و بالغم و تشدید و مفتوح برہنہ کردہ

شدہ و بکسری برہنہ کنندہ۔
 مجر و بالغم و تشدید و ال کسری و کثرت
 بفتح دال نو کردہ شدہ۔
 مجید بفتح میم و کسری می شامہ فوقانیہ
 مقام اصل و جایی مانند و بودن۔
 مجید بفتح میم و کسری و سکون یا بر گردیدن
 و جایی بر گردیدن۔
 مجاہد تاشیبا و حصلتہای نیک۔
 مجر و مستورہ و نام قبلی است کہ ابرہم
 اورا بر سر کعبہ آورده بود۔
 مجر بسیار ستودہ شدہ۔
 محصد بالکسری اس کہ بآن حلف دروند۔
 مخف و مخدوم۔

مجد و بالغم و کسری دال مشد و تیز کنندہ و
 کنندہ و بفتح دال تیز کردہ شدہ و کسری
 محض و درخت پاک کردہ شدہ از خار۔
 مجر و بالغم کشتش و آب نیز و آب سبب بسیار
 و از فونی آب خلاف جدر و کشیدن و مداوہ
 دوات کردن و در گراہے فرد گذاشتن آرد بر
 آب افشانہ و پتہ دادن و دراز شدن چیز
 و بہلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی
 و خطی کہ بر لاف نویسند و در اصطلاح اہل بیات
 چیزی دلاکہ بالای حساب نویسند و مدالہ ہمزہ
 بلندی روز و وقت چاشتگاہ و مدالہ بفتح
 گاہ نظر و بالغم پیمانہ است و آن دور طلت است
 یا یک طلت و ثلث یا پری و کف دمی ستوی
 الخلقہ چون ہمزہ و کف را داز دارد و برسان

از چیزی و صاحب ناموس گوید تجربہ کردم
 بہ تحقیق پری دو کف را موافق آن پیمانہ
 یافتہ ابداد جمع۔
 مکر و بختین یاوری و یاد۔
 مکرید کشیدہ شدہ و دراز و بگردوم از بگو
 عرض و آبی کار و یا کجند یا جبران باشند
 و بہ خورد شتر و ہند و موغنی ست نزدیک کرد
 گیاہے ست۔
 مکر بفتح ہمزہ میم بے آب رسن۔
 مکر و بالکسری سیاهی کہ بدان نویسند و کسری
 در وطن جرائع و مژدہ و طریقہ۔
 مکر و بالغم بے ریش شدن و از حد در گذر
 و بالغم بے ریشان جمع آمد و بختین برآید
 و در آب نیسانیدن و تر کردن چیزی را
 و نرم کردن و میوہ تازہ الاک و بختین و
 تشدید دال گردانیدن و قبول نہ کردن۔
 مکرید بفتح مکر و کسری و بیرون روندہ
 از فرمان خدای تعالی مردقہ یہ بختین جمع
 و جزا بہ تیر تر کردہ و نام قفل و نام قلعہ است
 و بالغم ارادہ چیزی کنندہ و بکسری تشدید
 را بسیار کسری۔
 مکر و بالغم پد قبیلہ ازین و ارادہ کردہ
 شدہ و بالغم کردن۔
 مکر و بالکسری میل و تیر چرخ و آہن و ہمزہ
 لبام۔
 مکر و بالغم راہ راست مراشد میخ و بالغم

عہ بسواد و سکون دوم و کسری سوم ۱۳

و کسین راه راست نمایند -
 مرید بکسیریم و فتح باجای نشانن شتر غم
 آن در میانیک خرم را خشک کند -
 مرصد بالفتح بنای نگار داشت موضع چشم داشت
 و انتظار چیزی مراد صحیح -
 مرصا و بالکسر راه که در آن انتظار کسی نماند -
 مزید افزون و افزون کرده شده -
 مزرا و بالفتح افزون کردن و توشه دادن مزرا
 واحد -
 مزو و بالکسر نچ در آن توشه کند -
 مسد بالفتح نیک تابیدن رسیان دقوی
 خلقت گردانیدن و تخمین ریشیه درخت
 نرما و رسیان بیف نرما و برگ خرم و رسیان
 و پوست شتر -
 مسا و بالکسر خیک انگبین -
 مسید بالفتح و کسیریم و بر فتح نیز آمده عبادت
 و فتح جیم پیشانی و بجای سجده دادن -
 مستعد ساختگی و آمادگی چیزی کننده -
 مساجد جمع مسجد اعصابی هفت گانه -
 مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و غیره
 و خطی است که قبیل جمین میسند و بالضم تشدید
 زن منقوح برافراشته شده -
 مشهد جای حاضر شدن ملائک شهادت گاه
 مشهور و آنچه بر آن گواه شوند در روز عرفه -
 میشید بالفتح گنج کرده شده استوار و محکم کرده
 شده و بالضم و فتح شین و تشدید بیای منقوح
 بر کج افزاشته و بلند کرده شده -

مصا و بالفتح بالای کوه -
 مصد بالفتح کمیدن و خوردن آب بان
 و شیرستان و جماع کردن -
 مطر و بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند
 بالضم و فتح طای مشد و کسر مستقیم و بر یک
 و تیره -
 مطر و درانده شده -
 معهد بالفتح عهد گاه و منزل و ماوانی مردم
 معهود و قرارداد شده و دانسته شده -
 معبد بالفتح عبادت گاه و بالکسر سبک
 آن خاکه در و درند و بالضم و تشدید بای
 منقوح راه نرم و هموار و رام و نفس زبون
 گشته و مرد اگرام نموده -
 معا و بالفتح باز گشت علم آخرت -
 معد بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی
 برودن چیزی و تازه و تیر و نازک دونه
 و چست و چالاک تیزه و شتاب و فحش و
 تشدید و ال نام مردی از اجداد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و گوشت زیر شانه و جای
 پای سوار و بالضم و کسیرین آمده و بالفتح عین
 آمده کرده شده -
 معد و و شمرده شده و چیز اندک -
 معرب بالضم فتح عین و بای سوده و جوی
 و بدخوس -
 معصد بالکسر از و بند و اس که بدان
 درخت و گیاه برند و بالضم و تشدید صاد فتح
 جامه که علم بر باز و دار و شتری که بر بازوی

او داغ کرده باشند و کسرا و خرمای نامخته
 که بخیگی در طبیعت در یک جانب او ظاهر شود
 معضا و بالکسر از و بند و خنجر که تصاب
 بدان سخنان برود و و ال و جز آن که در بازو
 کهنه و خنجر که در بریدن درختان بجار و کلاه
 معتقد جای تبین و میوند دادن و بالضم
 و فتح قاف مشد بسیار بسته شده و سخن
 سربسته و غامض -
 معابد بالضم ذمی و هم عهد بیان و همچنین
 معاهد و بالفتح مواضع عهد -
 معد بالفتح بناز پروردن و نازک گردانیدن
 و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن کودک
 را و شیر خوردن بچه شتر و موسی پیشانی آید
 کندن آسوی سفید بر آید و شیر ترش و صمغ
 شریخ و بسیار نازک باد بخان و سپیدی
 پیشانی اسپ که از موسی کندن شده باشد
 مفقود و یافته نشده -
 مقصد میانه روزه و حد وسط نگاهداری
 مقو و بالکسر رسیان که در لحام و هار بندند
 و آن را به فارسی یا لنگ کوش گویند
 مقعد بالفتح نشستن و نشستگاه و در و
 بالضم ننگ پستان دختر که نوب آمده باشد
 متقلید و مقلدا و بالکسر کلید مقالیند جمع
 مقلد بالفتح موضع حاشی کردن شمشیر از
 دوش و بالضم و تشدید لام کسور سیر و
 فتح لام ایسی و شتری که نشانی بر می غلا
 قربانی برگردن آن بسته باشند -

مقتدا بالفتح ویست به شام و شراب مقوی
 که از غسل سازند منسوب است بدان -
 مقتدا بالضم و تشدید لوز مفتوح است پیکر
 آمیخته و همچنین گفته شود -
 مگو و بالضم استادان و قسیم بودن بجای و
 بالفتح ناله که شیر او کم نشود -
 مگا و بالفتح درخواستن -
 مله و فحمتین ازگی و در خندگی روی -
 ملشد بالضم و فتح تا در جاپناه گاه -
 ملح بالضم و کسر عازراه حق برگزیده و نایب
 بیدین -

ملبد بالضم و فتح لام و بای مشد و بر بهر گشته
 ممد بالضم و تشدید رای مفتوح بنای شش
 و ساده و بلند و هموار -
 ممد گزده شده و نیکو کرده شده و هموار
 ممد و کشیده شده -
 ممتد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشید و در
 شده -

ممد بالضم و کسر میم تشدید دال مد و ممد
 منقر و تنها -
 منقذ بسته شده -
 منضو و برهم دیگر جنبه و همچنین منضد بالضم
 و فتح نون و ضا و مشدود -
 مند و بالضم و فتح نون و کسر ال مشدود
 درنده و عیب آشکار کننده -
 مو و و دوست داشته شده -
 مو عد بر فتح میم و کسر عین زمان و عد و عد

کردن و جای دعه -
 مولد بحکم لام زمان و ولادت و جلا و لا و
 مولود زائیده شدن و معنی زمان زائید
 نیز آمده -
 مور و بالفتح و کسر اجای آب خوردن و
 آب خوردن فرود آمدن -
 مهمل گهواره و گسردن و زمین و بر سر
 که برای کودک بنیاد هموار سازند -
 مها و بالکسب و لیساطا فرس -
 میعا و بالکسب و عده کردن با یکدیگر و زمان
 و عده و موضع و عده -

میلا و بالکسب زمان و ولادت -
 مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و
 خرامیدن و میل کردن و طعام دادن
 و خوردن آوردن برای عیال یا برای
 کسی دیگر و معنی غیر نیز آمده مراد فبید

فصل لمیم مع ال ذال

مجد و ذوبیده شده -
 مشو و بالکسب وزن مبر و ستار مشا و
 جمع و همچنین مشوا و بالکسب مشا و جمع -
 مشد بالکسب سنگه که آن تیغ و کار و نیز
 مغو و بالضم و کسر او مشد و تعویذ فروش
 معا و جای پناه و پناه دادن -
 ملد بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و
 دراز کردن اسب دست خود را در دیدن
 طا و بالفتح پناه گاه و تشدید لام دروغ

گو که گوید و گفته و تشدید لام و تشدید ال
 چیزهای لذیذ جمع ملذذ -
 ملذ و منشد بالضم ابتدای زمان -
 میبذ بالفتح و کسر لای شهرت نزدیکی
 و از آنجا است قاضی میر حسین میبذی
 و مشهور در فارسی دال مبله است -

فصل لمیم مع ال راء

مار بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن
 و فساد و تخلفن -
 مآثر بالفتح و همزه آثار و نشانی
 نیک کارها پسندیده -
 مآل و ریم در امر دین و جز آن -
 مآل و نقل کرده شده -
 ماجور اجزاده شده -
 ماخور خوابات -

موتور بالضم و سکون همزه و فتح خا و ناله
 چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا و پس
 داشته شده و منزه است از منازل قمر
 مسرور و پذیرفته و مقبول الطامه و
 نیکویی کرده شده -
 مسدرا اسراف کننده -
 مشیر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح
 هلاک کرده شده -
 مسر بالفتح و بای شانه کشیدن رسیان
 و جز آن در بیدن چیزی و انداختن و
 جلع کردن -

محر الفتح و سکون جم شکر گران و خریدن چیزی بچو که در شکم چهار پای باشد و چختین تشنه شدن و گران بار کشیدن ماده گویند از بچو که در شکم اوست -

محر ر بالفتح جای کشتن شتران مجاز جمع -

محر بالکسر الضم آنچه حمزه آتش در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند -

مجدور آبله دار -

مجدور بالضم و تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد -

مجدور آنچه از آن ترسیده شود -

مخطور حرام کرده شده و منخ کرده شده -

مخضرب الفتح سبیل قاضی و کسی غائب آن یکی یاد کند و باز رفتن گاه آب -

مخضرب بالکسر اسپ بسیار دونه -

مخضرب حظه کرده شده -

مخضرب جمع شدن گاه مردم روز قیامت محسوس حشر کرده شده -

مخضرب بر مینه کرده شده و مانده شده -

مخضرب بالکسر لوتستان و گوشه چشم که از نقاب منکشت شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر ولایت محاجر جمع -

مخضرب گرم مزاج -

مخضرب بالکسر تیر چرخ دولاب و دولاب بر آن گردد و چوبی که خیزبان بین کنند باصلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است -

مخضرب بالضم و تشدید را کسور نویسنده و

دا و از گذشته و بی فتح را آزاد کرده شده و نوشته شده -

محر بالفتح تشکا فتن کشتی آب را و بانگ کردن آن آب در زمین را مگردن و همچنین محو بالضم -

محر بالفتح از نالشی گاه و باطن و بدون چیزی حلاوت منظر و بالضم و کسر با خبر دانستن و بی فتح با خبر داده شده -

محر بالضم تشدید میم مفتوح مرشته شده -

محر بالفتح اصلاح کردن حوض و زمین بگلون و چختین گلونخ مدره واحد و در شهر نام دهی است بزمین و بالضم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول -

محر حور دور کرده شده -

محر را را بالکسر بسیار بارنده و باران -

ماور نام بخیل است -

مدر بالضم دور دیده -

مدر را جای دور و گردش و بالضم دور داده شده -

مدر بالضم و تشدید دال مفتوح و پای مسکور ذار نوشته یعنی جامه -

مدر دور داده شده -

مدر بر پس روزه خلایق مقبل بالضم و تشدید پای مسکور تدر بکننده و بی فتح یا پرورده شده و تدر بر کرده شده و بنده کسین زمرگ صاحبش آزاد شده باشد -

مدر کار بالضم مدی و زنی که همیشه از و پسر

حاصل شود -

مدر بالضم و تشدید کاف مکسور یاد و مینده و بی فتح کاف یاد داده شده بر خلایق مؤنث -

مدر اگر قضیها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذکر قضیب و آنچه در حوالی قضیب باشد -

مدر بر بختین گنده شدن و تباه شدن بیفیه و جز آن -

مدر بالضم و تشدید یاء و بیله قبلیه است از تیر نام دارویی است و بالفتح رسن و کلند و گند شستن و رفتن و همچنین مرد در -

مدر بالکسر بار با جمع مرة و درخت تلخ -

مدر که مرد توانا و باز مبره در سن دراز سخت آفته -

مدر بالضم نام مردی از طایفه که خط نبشته او در حرب بیرون آورد و هشت کلمه بجد نامهای هشت فرزند اوست و ایشان را آل مرام گویند -

مدر بی فتح هر دویم سنگیت معروف سپید درم و آن را رخام هم گویند -

مدر از جای زیارت -

مدر بالکسر و فتح یای موعده قلم که بدان نویسند -

مدر بهر بالکسر ساز عود که می لازمند -

مدر بالکسر نانی که سینه از نذر امیر جمع و مزامیر او و آنچه اندر او با از خوش میخوانند جمع مزمار و مزور است -

مز سخت دل وصلب -

مزر با کس قلع ارزن وجود مردان و

بالفح آتسا میدن چیزی بخت جاشنی -

مسطط بالفم راکنده و فاش و آشکاره

مسططار و مصططار بالفم شراب ترش -

مسطط و مصطط گماشته شده و سلسط گشته -

میسرفتن و جای رفتار و بالفم و فتح یا می

جامر که در آن خنطها بصورت دوان چرم

کرده باشند -

مسور بالفم بکسید بالش از پوست و نام مرد

و بالفم و فتح بین دواد شد و خندق کشیده

شده و دلو را بر آورده شده -

مسما بالفم سرخ مسامیر جمع -

مسکیر بالفم آنکه شراب بسیار خورد و بسیار

مسحر بالفم خوبه که بان آتش افزونند

و همچنین مسمار بالفم بر انگیزنده جنگ چیز

دلاز و بالفم و تشدین مفتوح آب بر قیمت

او بازر در -

مسبار بالفم مبل که بر جرات فر در بر تا غول

معلم شود -

مسنج بالفم افسوس داشتن و بالفم و

تشدید خای مفتوح رام کرده شده -

مسطط بالفم آلتی که بدان سطر با درست

کنند و بالفم جای سطور -

فائل و مفعول هر دو آمده -

مستشار بالفم آنکه با او مشورت کنند

مستشیر بالفم فریه و آنکه با کس مشورت

کنند -

مستور پوشیده شده و پوشاننده قال

تعالی اجماع استورا -

مشعر بالفم نشانه و حاسه از حواس عشره

و بالفم نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام

سبت در کله -

مشجر بالفم درختان و بالفم چیزی که با بر

بر اندازند و خوبه که در هر دو رخ باشد شاخ

جمع و بالفم و فتح شین و تشدید جمع مفتوح

چایه که صورت درخت داشته باشد -

مشحی بالفم میم و سکون شین و فتح میم

دوم و کس خای مجر و تشدید را که بلند

مشطر بالفم لب شتر -

مشکور رسیده و ستوده -

مشور بالفم و فتح و او بر جیست که بان

عسل را میگزید مشاور جمع -

مشار بالفم خانه ممکن العجین و همچنین

مشار و بالفم اشارت کرده شده -

مصر بالفم اصرار جمع و نام شهرت معروف

و عد میان دو چیز و مصران کوفه و بظرو

الفم بر انگشتان دو تشیدن شیر می که در

گشت در دو و مصران بالفم بجم -

مصدور بالفم تاده بز و تاد که اندک شیر

و همچنین ناصر -

مصدور را آنکه در دو سینه داشته باشد -

مصدر صادر شدن و جای بازگشتن

و بد آمدن و کلمه که از ان افعال صفا

اشتهاق کنند و بالفم و فتح دال مشد

مقدم داشته شده و شیر در زنده و حیوان

سخت سینه -

مضمار بالفم میدان واسپ میان

باریک جای که حیوان را در اند و فریه

سازند و آن قدرت که حیوان در آن

فریه شود و آن چهل روز باشد -

مضمر بالفم نهان کرده شده و بالفم و تشدید

میم اسپ فریه کرده شده -

مضطر بر آمدن و بے چاره -

مضور بالفم ترش و زبان گزنده شدن

مضرب بالفم و فتح ضاد و نام پدر قبیل است

یا ضربه ترش زبان گزنده -

مطر بالفم یاریدن و شب بفتن اسپ

یقینت ایران و بالفم و کس بار تده و همچنین

مطر بالفم شسته بنایان بان بنا را راست

کنند -

مطهر جای طهارت و بالفم و کس می می شود

ظاهر کننده و بفتح طهارت کرده شده -

معشار بالفم و بک -

معشر بالفم و ده و گروه مردم که با هم

زندگانی و معاشرت گفته معاشرت جمع
 معسکر بالضم فتح کاف شکر گاه و به کس کاف
 معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع
 قال الله تعالى ولو اتى معاذیرة
 معیار بالکسر یانه و اندازه پاستنی گرفتن
 زردیم و آله است گزین تراوی
 معصفر به گل کابره رنگ کرده شده
 معصفر تنگ دست
 معجر بالکسر روی پوش و جمار ایستایی
 و آنچه از لیف خرمانند جوال بافند
 معطر خوشبو کرده شده
 معطار زن در دیس یا عطر
 معطر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده
 معمرهای مزاج آب علف و بالضم و فتح تمیم
 مشد و کلان سال و آبادان کرده شده
 معجر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر
 کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و بای
 مشد و تعبیر کرده شد و به کسر بالفتح کنگنه
 معجر بالضم و تشدید را آنکه احتیاج به چیز
 داشته باشد در وی سوال نداشته باشد
 قال الله تعالى و اطعموا القانع و العسر
 معجر فتحین افتادون موی
 معجر بالفتح به شتاب رفتن
 معجاری بالفتح قاری که در کرده باشد
 معجر بالضم و تشدید ناخبر آنک تیره رنگ
 معفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم منبع
 مانند غسل شیرین که از خوب درخت روان

شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز
 آمده لغافرح و همچنین معفور و معفاثر
 معفر بالکسر خود
 معفور عرق شده
 معفر بفتحین گزینتن و منه قوله تعالى این
 المفر و بفتح میم و کس فاشدید را بجای
 گزید بالضم و کس فاکر زنده و آنکه گامی
 کند کسی که از آن بگذرد و شگافنده کسی
 به شمشیر و بالکسر و فتح فاکر گزینتن و ابسی که
 بران نیک توان گزینتن از بجای
 معفر بالفتح و سکون قات و کسر آن چیز
 تخم و بهر دو فتحین تلخ شدن و تر شدن
 شیر و فتحین و تشدید را بجای قرار و آرام
 و بالضم و کس قات اقرار کننده
 مقرر بالضم و تشدید را می مفترح قرار
 و تقریر کرده شده و به کسر اقرار دهنده
 و تقریر کننده
 مقدر بالضم و کس دال مشد و تقریر
 اندازه گفته و بفتح دال اندازه کرده
 مقدر و آنچه بران قدرت و توانایی
 باشد
 مقدر و بالفتح و ذال معر لپیذ آنکه مزم
 از و اجتناب کنند
 مقدر و رویش
 مقدر بالضم و فتح شین مشد و پوست
 دور کرده شد
 مقامر حریف قمار باز که میله کردن

و بد رنگ بیدن و زلفیق به گل سرخ رنگ
 کردن و گل سرخ و نوع در شیت مکرر
 حجت و به فتحین و تشدید را معرک و بالکسر
 بسیار برگردنده و رجوع کننده
 ماکر و مکار بد رنگال و حیلگر
 ممرور گذشته و آنکه صفر ابرد غالب
 شده باشد
 معطر بالکسر بارانی
 معمر فتحین و تشدید را بگذرد و بجای گذشته
 منار بالفتح نشانها و علامات منارة
 واحد و میل بلند را مناره گویند بواسطه
 آنکه علامت است برای راه و خیمه
 آن
 منشار بالکسر آره
 منقر بالکسر کنگ که آن سنگ را شکنند
 بالضم چاه خود رنگ سر و پد قبیله از تمیم
 منقار بالکسر نزل مرغ که بدان دانه چنید
 و آنچه بخار بدان چیزها را سوراخ کند
 منقر بالکسر نزل مرغ گوشت خوار و ریش
 اسپ از صدا و دلست باشد و مقدر
 منقر بالضم و کس کات انکار کننده و به فتح
 کات انکار کرده شده و ناشناخته و ناشناخته
 شده و نام علی است از و ملک سوال
 کننده در قبر
 منقر بالکسر پیش سینه و بالفتح قربان گاه
 منعه هندی کسینی ۱۲

منجاری بسیار کشته نتران -

منجر بالکسر الفتح سوران بینی و همچنین منجر
منخرج جمع -

منشش برکنده -

منشور پراکنده کرده شده و فرمان مناشیر
جمع -

منشور در ناسفته و چیز پراکنده -

منشور بالضم ریزان و باران -

منشور بالکسر جای بلند که از جهت گل و تران
سازند و و اعط و خطیب ان و خط و خطبه
خواهد اسم آله است از نیز میجه بلند می
مواخر بالفتح شکرگاندگان آب روندگان
د آب -

مور بالفتح راه و میرح زدن و جنبیدن و
کشتن و بالضم بادیا گرو خاک آنرا پرمیدار
ومی گرداند -

مور فور تام کرده شده -

مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و به
فتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان
هجرت -

مهور گداشته شده و احمق و بیهوده -

قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن جورا
هم و چهار بالکسر سخت پیوده گو و بسیار گو -
مهر بالفتح کابین کردن و بالضم اسپ کره
داشتن آنی که بالائی سینه اسپ میباشد و
هیره ماده کره -

همیزان آزاده -

مهرا بالکسر جوی که در مینی ختر کنند -
ماهر استاد و حاذق -

میسر بالفتح طعام و غده از جای آوردن
برای اهل و عیال یا برای فرودستن و فائده
داذن -

ماثر آنکه برای عیال طعام از جای آورد
فائده دهنده -

میسر بالفتح و کسین قمار و قمار باختن و
لضم میم فتح یا مین مشد آسان کرده
شده و کسین آسان کننده -

میسر بالفتح آسان و آسان شدن
مصدر است بروزن مفعول -

میسر بالکسر زیر جامه و شلوار -

فصل المیم مع الزاء

میرز آب ریز و جای طهارت -
مسار بالضم آنکه با کسی به جنگ گیر
متمم جدا شده -

مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که
در غیر معنی حقیقی مستعمل شود -

مشر بالفتح و تشدید از مفضل و جای بریدن
مشر بالفتح آهسته به چنگال گرفتن و بریدن
و باره بر کردن از خیمه -

مشرک میان چیزی محل استاده کن چیز
مشر بالفتح و تشدید زامیدن و بالضم
ترش و شیرین و بالکسر افزودنی -

مطر بالضم فتح طاء و تشدید زاز نیست

واده شده و طراز کرده شده -

معر بالفتح بزگی یا بسیار و همچنین معز -

ماعز بز و پوست ماغ و بز ماده -

معار بالفتح و تشدید عین خداوند بز -

معوز بالکسر جامه کهنه معاو و جمع -

معز به فختین سخت شدن زمین و
جز آن و چیزی درشت و زمین سخت

مفرز بالضم و کسر احد کننده و بفتح
راحد کرده شده -

ممشار بالضم جدا شده -

میسر جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده

مهمز و چهار بالکسر آهن پاره سترتر کرد

پاشنه سوزه پیوندی کنند برای راندن
اسب آن را همز گویند -

موز بالفتح موز و کبکله -

مواز بالفتح و تشدید و او کبکله فروش -

میسر بالفتح جدا کردن

فصل المیم مع الهمین

ماس بالفتح و سکون همزه فساد کردن
و بدی فلک میان گرویی و بالف مرد
چست و شتاب سبک و بمعنی الماس
نیز آمده -

مالوس آنچه از آن امید بریده شده
باشد و بمعنی نوزمید و لغت نیامده بلکه
بدین معنی آلس آمده -

مجلس به کسر لام جای نشستن و بفتح

لام نشستن -
 مجوس پرستندگان ماه واقتاب آتش پرستان
 مجوسی احد و صاحب موس گوید مجوس نام
 مردی است خردگوش که دین مجوس پیدا
 کرد مزیج گوش -
 محس بالفخ و تشدید سین محل جستن رگ
 محروس که داشته شده -
 مدس بالکسیرزه و بالفم فتح وال مشد
 بای ان پختن و قوم در بادیه و جایی که
 خاکستر گرم گذارند گوشت بریان کنند
 مدروس که نه شده و ناپید شده -
 مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرسه
 مدرس بالفخ مرد بسیار مهارت کننده
 و ترک کردن خرماد را آب جز آن و انجمنت مید
 کودک و دست به منزل پاک کردن و
 روش و خوبی بختین رس و رس در آدین
 از دلو -
 مراس بالکسیرت به چیزی پاک کردن
 و از کادی رنخ دیدن و درمان کردن -
 مرداس بالکسیرنگ که بچاه اندازند آدا
 شود که آب دران هست یا از دام مرد است
 مرحاس بالکسیرنگی که در رس بسته در چاه
 اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و
 آبها را برکشند بچاه از لای پاک شود یا سنگی
 که بر روی سیاه بندند و بچاه اندازند آب
 با عین آن معلوم شود -
 مفس بالفخ و تشدید سین بسودن و

دیوانه شدن و دیوانگی -
 مسیس بالفخ بسودن -
 مساس بالفخ بسودن و جماع کردن
 مساس بالفخ کار شوریده -
 مسوس بالفخ آب شیرین و نه شور و پیا
 معطس بالفخ و کس طار فح آن بینی -
 معس بالفخ جماع کردن و ماییدن و
 دلیری کردن و نیزه زدن -
 معاس بالفخ و تشدید عین دلیر پیش
 آینه در جنگ -
 معرس بالفخ جای نشاندن نهال -
 مقنطیس و مقناطیس سنگ آهن با -
 معس بالفخ دور کردن روده و نیزه زدن
 مقس بالفخ شوریدن و هم بآمدن دل
 مقوس بالکسیر چیزی که در ان کمان
 هند و رسیانی که اسبان را وقت دیدن
 و پیشه گرفتن بر یک یگ از ان رس میزند
 و بستمیم و بفتح قاف دو او مشد چیزی
 خمیده مانند کمان -
 مقیاس بالکسیر اندازه و آنچه آن انداز
 چیز می گیرند -
 مقرتس بالفم عمارتی که بر آن راه
 صورت قرناس نیاخته باشند و قرناس
 بالفم بینی کوه -
 مقوس به جنم سیم و فتح قاف اول و
 کس ثانی بر غما که طوق سیاه مائل به سفیدی
 دارد چون کبوتر و لقب عام مصر و اسکندریه

که به حضرت علی السدی علیه و سلم ایمان آورده
 بود او را از صحابه مشرکه اند و لقب هر که
 پادشاه مصر و اسکندریه شود -
 مفس بالفخ مکس تشویش کردن و تنگی
 گرفتن در بیخ و همچنین مکاس بالکسیر خراج
 و باج گرفتن و خراج زده یک -
 ماکس ده یک گیرنده و خراج ستانند
 ملس بالفخ خاک کشیدن و سخت زدن
 بفتحین آمیزه شدن مارکی شب بارونی
 ملطس ملطیس و ملطاس
 بالکسیر سنگ بزرگ که بان استخوان
 خرماسکند و اشتر ز سخت جماع ملاس
 و ملاطس جمع -
 میس دیوانه و دست راستانیده شده -
 منجوس بدخت -
 منجوس بخای موشتر گرگین -
 منهوس مردانگ گوشت -
 منگوس بگوف کرده -
 منداس بالکسیرن چت و سبک
 منداس که نه و فرسوده -
 متاس بالفم آملر محرم و هم از باشد
 مونس بهرم و آرام دهنده -
 موس بالفخ سر تراشیدن -
 مپراس بالکسیرنگ میان کاداک که
 دران چیزی کوبند و اشتر سخت خوار
 ماریس جمع -
 مپندس بالفم اندازه گیرنده و دران

سه و درمان کننده

بهند ز بوده زارا بر سین بدل کرده اند
آن در بندیه مذکور خواهد شد.

بیس بالفح ترا میدان دام درختی است

فصل الیم مع الیشین

بایش معروف -

ببورش اگر رنگ هر کند -

ببیرطس دلال که میان مشری و بالبح سودا

کند و بین بهله نیز آمده -

ببجش بالفح و تشدیدشین آسیای که بد

گردانند -

ببجش بالفح سوزش و سوختن آفتاب است

و جز آن را و تراشیدن پوست را و جرح

کردن و بالفح و تشدیدشین حیش زار و آنچه

حیش در آن کند و الگسب حیش را

بآن می برد و آهن پاره که آتش را آن است

و بند و مرد شجاع که جنبش آوردند لشکر باشند

محاسن بالکتوی که از بر قبیله گرد آمده باشند

دزد و یک آتش بایک یک سوگند خوردند و عهد

کنند و بالفح سوخته رخت و تشدیدشین

جمع عشه است یعنی متعدد -

ببایوش حیران کرده شده -

ببلسن به نیتین سست شدن و نرم پی

شدن و کم گوشت شدن -

ببعرش بالفحم و الفح و فتح عین بهله لوی

است از کبوتر که بلند دور تر میرود و هوا

الذوی گوید شعر شعوم بر جهان رسیده

است به مانند کبوتران عرش -

ببعرش بالفح و عین معجمه است و شام

ببزرجوش گیاهی است که آنرا در

نگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش

است یعنی گوش موش بواسطه شباهت

آن بگوش موش و همچنین مرزه جوش -

ببمرش بالفح تراشیدن و سگافتن است

به ناخن و زمین که روی آن باران تراشیده

باشد و تراشیدن مردش جمع -

ببمش بالفح و تشدیدشین دست بر چیز

مالیدن تا پاک شود و پاره تشدیدشین

و پاره را گذاشتن در پستان و سراسر استخوان

نرم را خاییدن و گرفتن چیزی بی یکدیگر

و چیزی در آب خیسانیدن -

ببمشاش بالفحم زمین نرم و استخوانها

نرم که توان خاییدن و گرفتن چیزی مشاش

واحد و نفس فلان طبیبک لاشاش یعنی

کیم النفس -

ببمشیش استخوان بر آمده -

ببمشمش بکسر هر دو میم زرد آلود به فتح

اول نیز آمده -

ببمشوش بالفح دستارچه که بدان دست

پاک کنند و بالفحم و تشدیدشین و مفتوح

پریشان کرده شده و به کسر او پریشان

کننده -

ببمعاش معجمش زندگانی کردن و

آنچه بدان زندگانی کنند -

بمعایشین اسباب زندگانی جمع میشته

ببمفرش آنچه جامه نواجب رخت در آن

کنند و مفارش جمع و کرم المفارش آنکه

بازمان بزرگوار تزویج و خویشی کند -

ببمنفوش از هم جدا کرده شده -

ببمنقاش و منقاش بالکسر نم بردن

سوی بی و جز آن برکنند و آن را به

فابسی مویچه گویند -

ببمیلش بالفح آینه تختن ششم با موی

باشیر ز سپند پنهان داشتن نیز از آنچه چیزی

و پیدا کردن پاره دیگر و همه تیر پستان

دوشیدن -

فصل الیم مع الصاد

ببمحص بالفح پای زون آهوی مذربرت

دویدن و خالص و بجهش کردن زرب

ببگلاز و بالفح و کسر حارسیان نرم وزه کمان

ببمحیص گردیدن از چیزی و جای گردیدن

و اثر استوار و قوی و همچنین محوص -

ببمحص بالفحم فتح میم مشد بران کرده

ببمخلص بکلام دوست خالص که دوستی

و محبت را از شائبه بر یا خالص سازد و فتح

لام خالص کرده شده -

ببمص بالفح و تشدیدشین و کیدن -

ببمصوص بالفح مرغی که از او دیده گرم چون

و سداب پم کرده در سر که برزند و طعمی که

از گوشت یا کبوتر نیم و جوزه کمرغ با سر که برزند

فصل لمیم مع الصاد

و بالضم نیز آمده -
مصا اقص بالضم فالص هر چیز و اصل هر چیز
نام گیاهی است -
مصا مصل بالضم پس که ترکیب مفاصل او
سخت و محکم بود -
معص بالفتح رنگ پی در پی چیدن چنانکه
پای بدر آید و گام خرد نهاده بر راه قفس نهاده
مردم پای بسته -
معقبس بالفتح در در کردن روده و پیش کردن
آن و پختن شراب نیک پسندیده -
مفراض و مفروض بالکسر افعال نقره
مقبض گردیدن از چیزی و جای گردش
مفلاص بالکسر تشریح که در باستان فریاد
مقصوس مرغ بال پس بریده در صین
طران و قاتان -
مقصص بالکسر فتح قات و تشدید صا و ا
مقبضس بالکسر سنی که آن به دو دست چاربا
بند در وقت در کشیدن -
ملص به فتحین لغزنده و لمس شدن چیزی
چنانکه از کف را بشود -
ملخص پاک کرده شده و آشکارا کرده شده -
منمض و منماض بالکسر نقاش که آن
موی چینه بند -
منمضض نام نام -
منماض بر خن و باز پس شدن و خویش
را از کشیدن و گریز نگاه -
مروض بالفتح شستن -

محض بالفتح تشریح فالص هر چیز فالص
نور آید تشریح فالص و دوستی فالص
کردن -
ماحض صاحب تشریح فالص -
محضض یعنی آنگاه حیض - اندام زن که با
حیض است -
محضض بالفتح دروغ زدن و جنبانیدن
دلو در چاه -
محضضض بالفتح دروغ مسکه گرفته و همچنین
مخوض -
محاضض بالفتح دروزه گرفتن ماده شراب
آبستن و این محاضض و بنت مخاض شراب
بچه به سال دوم در آمده -
مرض به فتحین بیماری و بیمار شدن و
نظر شدن چشم از کثرت نگاه باینها مختلف
مرض بالفتح ریاضت داده شده درام
نوه شده -
مرضض جای گویند -
مرحاض جوی که بدان جامه گویند -
مرضض بالفتح و تشدید صا و سوزانیدن
و بدر آوردن جراحت کسی را و سوختن
سر چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر
کلمه است که در نفس استعمال کنند مرادف لا -
مرضض به فتحین سوختن از مصیبت
در همچنین میضض -

معصض بالفتح و به فتحین شرمناک شدن و
دشوار آمدن بر کسی -
معرضض جای عرض و پیداشدن چیز
و بالکسر جامه کرده را در آن جلوه دهند
و عرض کنند بر خریدار -
معراضض بالکسر تیر پر که آزار تیرگز گویند
معارضض یعنی سخنها می پوشیده غیر مرتج -
مفوضض کار کسی و گذاشته شده و بحسب
او کار بر کسی و اگذا زنده -
مقرضض بالکسر غنیمت و جامه بر متقاضین
مقبضض بالفتح دست چیزی و پرواز
منزل و متعدد و بیشتر دست چیزی که بدست
گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن -
مقرضض بالضم و تشدید را بریده شده
مخوضض و مخاضض بالکسر غنی کردن
است کنند و مبنای آن است شود -
مرضض بالکسر بسیار مرض -
منبضض بالکسر آینه زون -
منمضض آنچه بان غله بر باد و میند تا
پاک شود و بیارسی آزارش نه گویند -

فصل لمیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و بر آن بیرون
گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی
مخاط بالضم آب بینی -
مخراط بالکسر گویند یا شتری که عادت
او باشد که از پستان او شیر اندک اندک
مخضض -

و همچنین محروط -
 محروط و سطران کشیده و پوست و اگر ده و محروط
 بعمیه دراز از این و محروط الوجه دراز روی
 محو ط با لکس سوزن -
 محو ط با لکس فتح خا و تشدید ط با بوب خط
 کش و همچنین محو ط -
 محو ط با آنچه در آن خطها کشیده باشد جوانی
 که در پیش او دیده باشد -
 مرطاب است یم و با و کس آن جای استین و
 بالکس چیزی که آن ستور را بندند -
 مرطاب الفتح موی کشدن و بالکس نیم از صدف
 و غیره و آن که پیشند مرطاب جمع و بالغم زیبا
 زود مردم کم ریش و در داند جمع امر ط است و
 بنیستین تیر به بر مرطاب بالغم و مرطاب بالکس جمع -
 هر لوطا به چیزی بسته شده -
 مستمط بر وزن معظم آنچه بر دوال زمین
 آویخته باشد و سوال که جواب داده نشود
 و کم ردان دشمنی که در هر بیت اوسه قافیه یا
 زیاده باشد -
 مسط فروریزیدن چیزی از جای بست
 بردن آوردن آب محل از رحم نادیان -
 ماسط گیاه شور که شکم چار یا با نند آب
 شور و هر چه شور باشد و شکم را نند -
 مسیط آب تیره لوی مگ که در حوض
 مانده باشد -
 مستقط افادن و جای افادن و مستقط
 الراس جای که بچه از شکم مادر بر زمین افتد و

و بالغم و کس قاف انگزده و خطا کننده
 در سخن و نوشتن -
 مساقط متاعهای زبون جمع مستقط -
 مسعوط بالغم ظرفی که در آن سعو ط کنند -
 مسلاط بالکس دماغه کبک -
 مسواط بالکس کفگیر -
 مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن
 و بالغم شانه و بفتح و کس نیز آمده امشاط جمع
 و استخوانهای پشت پای و شانه کتف و
 نام گیاهی است که آن را مشط الذنب گویند
 مشط و مشط اط بالکس شتر و آنچه بداند
 عسوی را شگافند -
 مط بالفتح و تشدید ط کشیدن چیزی و
 بر کشیدن ابرو از بجز آن -
 مطیط آب غلط که در تنگ حوض مانده باشد
 معط بالفتح کشیدن چیزی و به فتحین یعنی
 شدن موی و بجه موی شدن اندام -
 معط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن گمان
 و جز آن -
 مقط بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن
 تا بر جبه و بدست گرفته شود -
 مقو ط بالغم لاف زدن شتر -
 مقطط بالکس سخت تابیده و بندگوار
 ماقط شتر لاف زدن موی که به سنگ ریزه
 فال زند -
 ملطط بالکس در آنکه نسبت معلوم نباشد و بالفتح
 بگل بر آوردن دیوار و به فتحین رنگ کشیدن

ملطاط بالکس گلی که بان خشت و سنگ لویا
 بر آوند و پیلو و بنا ملطاط هر دو باز روی
 ملیط بچه در شکم مادر بجه موی شده -
 ملطاط بالکس کنار رود و در دهانه و آسیا
 عصاران و شکافیکه در میان ریش واقع
 شده باشد و شکستگی سر که بد دماغ رسد
 منوط به چیزی در آویخته شده -
 میسط بالفتح جور بردن در حکم و دور رسد
 و دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن
 میاط بالفتح دفع و زجر کردن -

فصل الیم مع الطار

متعظ بالغم تشدید تا پند پذیرفته -
 محظوظ ظاهر شده و صاحب بخت -
 محفوظ ظنهدار شده و پاوداشته شده -
 مستیضط بالغم بیدار -
 مشط به فتحین خار و چو آن در دست خلیفه
 مرط بالفتح و تشدید ط انار و شتی و انار کوی
 منطاط بالکس بدمی کردن و منا زعت
 و دشمنی نمودن -
 ملطاط بالکس مبالغه کننده در الحاج و
 همچنین -
 ملطط بالغم و کس لام و تشدید ط -

فصل الیم مع العین

مبضع بالکس نشسته -
 مبیض و زود شده و خوریده شده -

مستحب بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن
 و بر خوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی
 مراد متوجع بالضم و چرمیدن و راجع آمدن
 بوزن -
 متناع بالفتح بر خورداری یافتن و بر خورداری
 دادن و بے نیاز شدن از کسی درخت و ما
 محتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند نفع
 اندک چیز اندک زبون -
 مانع در از اند هر چیز و رسن نیکو تافته در از
 راجع آمده و نیند بسیار مرغ -
 جمع بر رفتن -
 جمع بالکسر احمق و چیزی زبون و مانع خورد
 خراب شیر آغشته -
 جمع خراب شیر آغشته -
 مدسح بالفتح تنگ جای وصل و آمدن تا
 بگو در استخوان منگاک سینه و بالکسر نای
 مدسح بالفتح پاره از چیزی گفتن و پاره را پنهان
 داشتن و شاش انداختن و شهپر شدن و
 بد روغ گفتن -
 مذاغ بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه من
 تواند داشت و مرد بے وقار و دروغ گوئی و
 آنچه بگوید و بر جانماند -
 مذروس بگزیده شده -
 مذروع بالضم و کسر را بارانی که مقدار یک
 ذراع نم بزین فرد بر دو فرسخ را آنکه مادر
 او اثرش باشد نسبت به پدر -
 مرتع چراگاه مراتع جمع -

مربع منزل بهاری چهار چهار و بالضم
 و فتح را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه
 مربع بالکسر چهار یک غنیمت که بهتر
 لشکر برای خمی ستاند اول باران و
 بهاری و شتری که در بهار زاید -
 مربع بر وزن ریح آبادان و چراگاه
 فراخ آب علف -
 مربع بالضم و فتح را مرغی مت -
 مرفوع بلند دانه و برداشته شده و در
 پیش داده شده در قاتر تیز -
 مرضع بر فتح میم و صناد پستان و ههای
 خوردن و شیر و بالضم و کسر
 صنادون شیر و هسند و مرضع
 جمع هر دو -
 مزراع و مزراع کشت زراعت جمع
 مزع بالفتح شتاب رفتن است آب هو -
 مزروع کاشته شده -
 مزروع بالضم زود گذشتن -
 مزیع بالکسر باد شمال -
 مسیح بالکسر گوش و دست که در میان
 دلو باشد -
 مستدوع بالضم و فتح دال امانت گاه
 و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارند
 مستفقع بالضم و فتح تا ایستادن گاه آب
 مشاع بالضم بخش ناکرده و فاش کرد
 شده -
 مشع بالفتح گرد کردن و گو سپند را زدن
 مع یعنی با -

بفرد ختن و دوشیدن و کسب کردن و
 ربودن و بسیار خوردن -
 مشالیح بالضم با خر چیزی پیوسته و هم
 و صاحب -
 مصصع بالفتح جنبایتیدن ستور دم را و
 شمشیر زدن و آب سرد زدن پستان
 ناته را و بشتاب فتن و انداختن ماور بچرا
 و در خشدن برق و جز آن و باز گشتن
 تیش از پستان و بچین جمع بالضم و زدن و
 دادن و بچین مصاع بالفتح -
 ماصع در خشنده و پشت برکننده و روزنه
 و آب شور و چیزی که معتبر شود -
 مصصع بالکسر بسیار قطع و بلیغ و مصاع جمع
 مصصع بالفتح قلوه و کاریز و آب گرد و حوض
 چاه که برای آب سازند مصصع جمع -
 مصصع جمع یک جانب در نیمه بت شتر -
 مصصع بالفتح آنگندن و جای آنگندن
 و بالکسر ادف مصراع -
 مصصع بالفتح خواب گاه مصصع جمع -
 مطلع بر آمدن و کسب جز آن و جای
 بر آمدن و بکسر لام نیز آمده مطلع جمع
 و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را و
 بالضم و تشدید طاد واقف شونده -
 مطلق بالفتح رفتن و خوردن -
 مطلق بالفتح ماندن چوب تریا پوست تا
 خشک شود -
 مع یعنی با -

مجمع زنی که مال خود کسی نگیرد -
 مفرغ ع پناه گاه و بالضم و تشدید زاده لیر
 بدول -
 متفامع تبرزینها و اما زینها و عصا و مانند
 چوگان از آهن ساخته -
 مقطوع بالکسر که بدان زردگون چیز نامید
 و بالفتح جای بریدن -
 مفتح بالفتح و شام دادن و شمش گفتن بسیار
 خوردن شراب آب را سخت زدن و کسی را
 در بنزداختن -
 مقذع بالکسر که ذال فمش گویند و سخن شمش
 و بیبوره و فی الحدیث من قال فی الاسلام
 شیء مقذعاً فلسا ته در -
 مصلح بالکسر فداخ و آنچه بدان چیزی قطع
 کرده شود -
 ملع بالفتح شراب گدشتن -
 ملیع و ملاب ازینیه که در آن گیاه زوید -
 منیع بازداشتن کسی را از کاری -
 منیع جای استوار و مرد عزیز و ارجمند -
 مانع و منوع و مناع با مانده -
 منیع جای که آب از وزای منال جمع -
 منزع بالکسر و پنجم مفتح و نون و نون
 زای مفتوح کنده شده -
 موضوع نهاده شده و رانیده شده -
 موضع جای نهادن چیزی و جای زادن
 مولع بالضم و فتح لام حریفین -
 مفتح بالفتح و کسرتان جای افتادن -

مواضع الفتح جای افتادن و بالضم
 و کسرتان واقع کننده -
 مویج بالضم و کسرتیم در و آورده -
 مروع دیوانه مرادف مروع -
 موطع بالضم و کسرتان آینه و داشته گردن
 زو انداخته -
 موزع بالکسر آنچه بدان چیزی گویند
 مزیغ بالفتح روان شدن و گداخته شدن
 مانع روان -

فصل الهم مع الغین

مبزرع بالکسر شتر -
 مرغ بالفتح فلطیدن ستور و رملق جز آن
 و به تمپین آب دهان -
 مرارع و مراخمه بالفتح جای فلطیدن
 و همچنین تبرغ -
 مرادع واحد مرادغه یعنی میان گز
 با چنبره گز -
 مشغ بالفتح توی از خوردن چیزی در پون
 خوردن خیار و مانند آن -
 مضغ بالفتح خائیدن -
 مضلغ بالفتح خائیدن آنچه اورا لایحه
 باشد چون علق و مانند آن -
 مضویع بالفتح خائید و آنچه اورا بخائیند
 ملغ بالکسر حق بزبان -

فصل الهم مع الفاء

ماوف آفت رسیده -
 موکلف به کلام مشدد الفت و مند
 و جمع کننده چیز را با هم گرد و به فتح لام جمع کرده
 شده و نیز آورده شده -
 متسلف بالضم و به کلام صناع کننده -
 متصرف بالضم و فتح را لغت داده شده و
 گراه کرده شده به لغت بسیار -
 متجالف بفتح میل کننده -
 متشکالف غلیظ و سبط شده متخلخل
 متشکلف رنج و مشقت کننده -
 مجداف بال مرغ و چوبی بست که بر بوی
 کشتی می بندند و کشتی را بان می برند -
 مخلوف سوگن خوردن و این مصدر
 بر وزن فاعول -
 محضوف گرد گرفته شده -
 محراف بالکسر چه اعان که بدان غم
 جرات معلوم کنند -
 مخوف ترسیده شده -
 مخوف بالکسر تمیل که چیک که در آن
 مخلاک بالکسر که بسیار خلاف کنند
 را و قسبه شهر -
 مخصف بالکسر فرش -
 مخاوف جایهای ترس -
 مردف بالضم و کسرتان از پے در آید
 و از پے در آورده و به فتح و ال از پے در آورده
 شده و از پے در آورده شده و به فتح را و
 تشدید دال مفتوح در لفظ کرده شده -

مزخرف بضم میم فتح ز باطل و تذویر کرده شده و آرایش داده.
 مسرف آنکه بی اندازه خرج کند.
 مشرف دیده و روشننده و از بالا نگاه کند و بلند و بفتح میم و راه جای بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام می است چند در زمین عرب نزدیک شام که مشرف مشرقی بفتح راه منسوب است بدان و بالضم و فتح را مشرفه شرف داده شده.
 مشعوف بهین بطور مجرید و از نور نیت و مصحح بالضم و الکرسی چیزی که در زمینها و رساله سابق کرده شود.
 مصصف بر تشدید فایستادن گاه در جنگ معاصرت جمع.
 مصرف خرج کردن گاه.
 مصصف بجز وزن مشد و تصنیف کنند و بفتح نون کتاب.
 مضاعف دو چند کرده شده و افزون کرده شده.
 مضیف بالضم و کسر و همانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده.
 منظره بالضم و الکرسی و در نظر عالم و بالفتح ایسی که سر دردم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا رنگ دیگر گویند می که درم و سیاه باشد و دیگر اعضا سپید.
 مضطاف جای گشت و طواف.
 منظر و ف آینه درخت گذاشته شود.

معارف آشیان.
 معرف بالضم و کسر باشد شناسا^{نده} و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده.
 معارف بفتح میم و کسر ای منقولات^{ات} لهو چون رباب و جزآن.
 معارف بالضم و تشدید فایز داشته شده از حرام و پریشانیده شده و تعقیف فاعفور کرده شده.
 معترف شناسنده حق و قبول کنندگان^{ان}.
 معترف بضم معربکف دست آب بر دارند.
 مکشوف باز داشته شده و مابینا^{شد}.
 مقرف بالکسر و کسره آنکه پدید آید با^{شد} و مادر او از ادای مادرش عورت پدر غیر عرب.
 مقرف کسب کننده چیزی.
 ملاحظت پیاد و با جمع ملحقه.
 ملبوف مظلوم.
 منیف بلند و زیاده.
 منقاف بالکسر متقارم رخ و مانز صدف چیزی که از دریا بیرون می آید و آنرا گوش^ی بای می گویند.
 منصف بر وزن منبر الی که بدان مانه پاک شود.
 منخطف بالضم خرم شده و منخطف اولادی^ی که در نگاه رودخانه.
 منصف بفتح میم و صاد نیمه راه و

بالکسر خدمت کار مناصف جمع و بالضم و کسر و واد و ادبند.
 موظف و طیفه داده شده.
فصل الهم مع القاف
 ماق بالفتح و سکون همزه که سیتن و فوا^ق پیدا کردن از گرسیتن چنانکه کودکان را تشه و کبج چشم که طرف بینی باشد.
 موق بالفتح و سکون همزه کبج چشم که غیر طرف^ی بینی باشد.
 ماحق سخت گرم.
 متصدق صدقه تاننده و صدقه دهند.
 محق بالفتح کامیدن و کامیدن و نیت کردن و سوزانیدن و وضو گرفتن با چیزی را و سخت گرم شدن در بخت برون.
 محاق بالضم و بر سر حرکت نیز آمده شب آخر ماه.
 محیق بیکان نیز کرده و بار یکم کرده.
 محراق بالکسر که از کپاس در هم بچیند و به کسی زنند.
 مذاق به تخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه مشتق است از ذوق و به تشدید ذال آنکه غلص نباشد و رحمت.
 مذوق آیمختن شیر آب آیمختن دوستی با طمع و غرض.
 مذلق شیر آیمخته آب.
 مرق بالفتح شور با کردن در دیکه پلو^{ست}

بوسه گرفته و سه و دکنیزگان و فرماگان
دموی از پوست باز کردن و بیرون شدن
از دین و بیختن شور مرغه پاره اذان و آفتی
که در کشت و پایزافتد -
مروق بالنغم بیرون گذشتن تیر از نشانه
ناراق از دین بیرون روزه و کنار بی
و تا زیاد نرم شده مراق بالنغم و تشدید
را جمع -
مرفق بالکسر آن رخ و به فتح نیز آمده و به فتح
دکسرا آنچه بر و تکیه کنند به مرفق و کاری که
از آن فایده حاصل شود و نادران خانه که از آن
باران ریزد -
مروق بر وزن مغظم شراب پالوده و صاف
کرده چنانکه اصل در و گش نبود از غایت صافی
مراق بالنغم آنکه نزدیک به بلوغ رسیده
مزق بالنغم جامه و زین و پاره کردن
و بیخیال کردن مرغ و بالغم و کسر زاپارهای
جامه دریده مرغه واحد -
مزاق بالنغم و بالکسر نیز رود -
مزایق جای لغزیدن -
مستغرق غرق شده و همه را فرار سیده -
مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح به تشاب کردن
و به تشاب خوردن و بنشتن و زوریدن جامه
دموی شانه کردن و چست دوختن و کشیدن
دوال و مانند آن تا دراز و پهن شود و در پختن
رسیدن اینتیم هم در سیدن و امن بر امن
مصدق تصدیق کننده چیزی و آنچه مرفق

صدق چیزی باشد -
مصدق بالکسر فتح دال راست رفتار
و بالضم و فتح صاد و کسر دال شد و باور آرد
و گروه و صد و ستانده -
مصیق جای تنگ -
مطلق از بند را کرده شده و آن کرده
شده و بکلام را گفته و بالضم و فتح لام شد
طلاق داده شده -
مطلاق بالکسر دی که زمان را بسیار
طلاق دهد -
مصیق دور و عمیق -
معوق بالنغم دور شدن -
معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی در
آویزند معالین جمع رطل و معلاق مرد
خسومت و کینه دار -
مخلوق و مخلوق قفل و قلاب در
که آن در را بندند -
مغلق بالکسر بخش و لغزی که در قافض
کنند و بالضم و فتح لام بسته شده -
مفق سخت شدن و دراز شدن -
مضلق بالنغم و کلام هر که چیزهای عجیب
آرد از شاعر و غیر آن -
مضرق بکسر او فتح آن میان در جدا
شدن گاه راه بر او دیگر -
موق بالنغم و تشدید قات شکافتن و خست
حزما تا گش و سندا آنرا -
مطلق بالنغم و کلام آنکه زبان چابک و سوس

کنند و در دل اخلاص نداشته باشد -
ملاعق جمع ملاقه -
ملحق بجزی و البته و حرامزاده -
لمصق و اچسپیده و حرامزاده -
مشوق اسپ با یک میان و دختر
کشیده بالا و بچین مشوق -
ممشق بالنغم و تشدید شین مفتوح جمله
زنگ کرده شده بگی سرخ -
ممزق دریده شده و پراکنده کردن
و دریدن و برین تقدیر مصدرست قال شد
لغالی و مرقه کل مضمق و نام شاعر -
منطبق بالکسر نیک خنگی -
منطق بالنغم و کسر طاسخن و سخن گفتن و
بالکسر فتح طاکر و میان بند -
منجینق بالکسر فلاخن بزرگ -
منیا قوق دوروی -
مولق بالنغم و کسر شایق و بیان و عهد
موق بالنغم نادانی و احمق و سوز و بالفتح
از آن شدن چیزی -
مولق بالنغم و کسر باهک شدن گاه
موافق ساز گاری کننده -
موق بالنغم و تشدید سیدی که برنگت بیا به نخته
باشد و سبزی آب -

فصل الميم مع الكاف

مبارک خمسه و برکت کرده شده -
مشک بالنغم اتی مانده خسته زن و نواله

و تریخ -
 محرک جنبا نده -
 محک بالفتح سینه کردن و بالفتح و کسریه
 کننده و خمین محاکت بالکسریه فتح حا آکسون
 و خط تراش و سنگی که بران زر و سیم عیار کنند
 مرتکب بالفهم و الفتح مرد در سنگ -
 مسکک راه -
 مسک بالکسریه مشک بالفتح پوست
 ویر فحبتین دستانه عجاج و پوست مسک شبت
 مسک بخیل -
 مساک بالفتح بخیل شدن و جای که آب
 در آن ایستد -

مضجی که اکثر زنی که بسیار خندد -
 محاکس انگندن و الیدن و دور در اندازند
 معرک بالفتح و معرک بالفهم جنگ گاه -
 مک بالفتح و تشدید کاف میگردن -
 محک بالفتح و تشدید کاف پیمان است و
 آن سه کید است و کید یک من و هفت تن
 باشد من دور ظل است و ظل دو آرده
 اذقیه و اذقیه یک تار دو و ثلث اتار
 و اتار چهار شقال نیم شقال و شقال
 یک دریم و سه بیع دریم و دریم شش دانق
 و دانق دو قراط و قراط دو طسون و طسون
 دو حبه است و حبه سدس من و حبه جزوی
 است از حبل و شبت و جزو دریم شش
 ملک بالفهم پادشاه شدن و بالفتح
 کردن غیر وزن غواستن و بالکسریه چیز

شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و راه را
 ویر فحبتین فرشته و آب و آنچه قائم شود و یاداری
 و بالفتح و کسریه پادشاه ملوک جمع -
 ملیک مالک و ملیک النخل شاه زنبور
 مالک خداوند چیزی ملاک بالفهم و کسریه
 لام جمع -
 ملاک بالکسریه اصل چیزی و آنچه با و قائم
 باشد چیزی -
 ملوک بنده ممالیک جمع -
 ممالک مقاهای پادشاهی -
 منسک عبادت گاه و جای قرانی
 و کار حج مناسک جمع -

فصل الیم مع اللام
 ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت
 مویحل فرصت داده شده -
 مؤول بر وزن معظم اسپ ششم آرده اسپ
 و صاحب نصاب بکسریه آورده جهت شرف
 شعبه -
 مال زرو خواسته و مرد بسیار مال -
 مبدول بخشیده شده و قبول کرده
 مبتذل آنچه از نزاکت غزابت عالی با
 متحاصل بیابان در ازنی پایان -
 متیوسل نزدیکی جوینده -
 متفضل نیکی کننده و فرودنی جوینده
 بر اقران خود -
 متداول دست برد گرفته شده -

مشکل بالفتح مشد کردن یعنی گوشه بینی
 و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی
 به چیزی و بالکسریه و به فحبتین مانند هفت
 و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد
 مثال بالکسریه دکاند و کالبد و لیسر مثل نعیم
 و فحبتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع -
 مشول بالفهم بر پای ایستادن و بر زمین
 چنبدن -
 مشقال بالکسریه زرد و درینار و آن
 مقدار دریم و ثلث بیع دریم است -
 محمل بالفتح چرخ بستن دست و پای آبله
 بر آوردن از کار آبله -
 محال جای جولان نمودن -
 محمول بالکسریه جامه ایست پوشیدنی
 که آنرا صده گویند و پسر -
 محمل فراهم آورده و دریم کرده -
 محمل بالفهم و فتح هر دو هم ابر بار عده -
 محمل بالفتح که دیدی و خشک سالی دلی
 داستان باران و لقطه سیدن مردم و
 سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی
 باران -
 محول و ماصل زمین و شهر قطر رسیده -
 محال بالفتح چرخ بزرگ و ولو بزرگ به هم
 نامکن و بالکسریه و کیدن و استاد شدن
 گیاه و سعایت کردن پیش سلطان -
 محتمل بالفهم مکر و حیل کننده -
 محصل بالفهم سیم و مسکون عای جمله و فتح

مشق نام شامی است که او را عمل بن اچوا گویند.
 محفل بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگام
 محصل حاصل کننده.
 محصول حاصل کرده شده.
 محفل بالفتح بارگیر بودن محال جمع و محدود
 بالکسر فتح میم دو ال و ثبیر.
 محمول بالضم و تشدید او و کسوره گرداننده
 محفل بالضم و تشدید میم مفتوح اسی چهار
 دست و پای او سفید باشد.
 محفل بالضم کمر وحید کننده و حواله کننده.
 محفل بتشدید لام جای فرود آمدن و کبریا
 شیشه کشتن درج و وقت ادا کردن قرص.
 محفل بالفتح آثار و علامات و جایهای
 خیال و گمان بردن.
 محذول غوا کرده و فرو گذاشته.
 محفل بالضم صاحب نخوت و متکبر.
 مدل بالکسر مرد خرد ندام و کم گوشت
 و بیال مجزیه آمده.
 مدخل بالفتح در آمدن و جای در آمدن و
 بالضم در آوردن و جای در آوردن و با هم
 و کسری نجل.
 مدل بالفتح ستوه آمدن از نگاه داشت
 ستور و جز آن ستوه آمدن از سخن کسی و به
 فحشین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاه داشت
 راز و در خواب شدن پای دست شدن
 چیزے.

مر اصل منزلهای جمع مر حله.
 مرسل بالضم و کسب بین فرستاده و به
 فتح سین فرستاده شده و آورخته شده.
 میرجل بالکسر و یک مسین بزرگ.
 مرسل شعر و خطبه بیه گفته شد و نقلی
 از معنی یعنی دیگر به مناسبت نقل کرده
 شود.
 مرسل بالضم و تشدید یهای مفتوح جا
 که در صورت پالان نقش کرده باشند.
 مرسل بتشدید ز او میم مکسور در جامه
 پیچیده.
 مستعمل بفتحین راه.
 مستعمل بتشدید لام جای غله.
 مسجل بالضم و تشدید میم مفتوح سجل
 کرده شده و سجل قبلا با هم.
 مسجل بالکسر سولان و زبان تیز و گویا
 و نام مرطوبت و خرکه و حلقه که در طرف
 لگام بیاشد و هر دو در اسفلان گویند.
 مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده
 و مرد بیماری صل داشته.
 مسال بالفتح و تشدید لام جوال دوزخ
 جمع مسله بالکسر.
 مسیل جای روان شدن آب.
 مسیل بالضم و کسر با از از بر زمین کشنده
 مشاعل جمع مشعل.
 مشاعل شغلهای و کارها.
 مصصل بالفتح تراویدن آب از راست

و چکیرن زرد و ابا از جراحت و کشاکش
 و دعوی که در کسب کنند.
 مصقل بالکسر آلتی که بان کار و شمشیر
 جز آن روشن کنند بالضم و تشدید قاف
 روشن کرده و زرد و زده شده.
 مصصل بالضم و تشدید لام نیت و
 پوشیدن.
 مصطل بفتحین و زنگ که در دندان
 درام و پس انگندن کار.
 مصطحل آنکه علت پس زار و.
 منطلک سائبان کننده و در سایه آزند
 و به فتح لام در سایه کرده شده.
 معمل بالفتح در بودن و خای کشیدن
 خر و غیر آن و به شتاب رفتن و شتاب
 کردن در کار و بریدن و تباها کردن.
 معیل بالضم بسیار خیال.
 معطل بالضم و کلام مشد و سبب بینه
 و بیماری دور کننده و به فتح لام بیلاب کرده
 شده و سبب گفته شده.
 معلول بیمار و علت یافته و این کلمه
 بر زبانها شایع و مستعمل است و در کلام عرب
 نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند
 معضل و مشکل کار سخت فرود بسته و
 پوشیده.
 معزل بالفتح دوری و جای دور.
 معجل شتاب کرده شده.
 معول بالکسر کند آهنی که بان سنگ

می شگافند و بالغم و تشدید او شد و مکیه کرده شده -
و او مکرر افتادند و بفتح

مغزل بالکسر دوک -

مغزل به فتحین در شکم ستور از علف یا خاک خوردن و به در آمدن شکم ستور -

مغسل بجای غسل و آنچه در آن چیزی بشویند و آبی که بدان چیزی را بشویند -

مغسل بفتح و کسرین بجای شستن مرده -

مغسول شسته شده و کلام مقبل و سهل که از نزاکت و ملاحظت خالی باشد -

مفصل بفتح و کسر و پیوند اندام و جدا شدن و میانه گوی و بر وزن منبر زبان و بالغم و تشدید صاد مفتوح جدا و او کرده و تفصیل داده شده -

مفصل به پیوند باهای جدا شدن -

مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش -

مفضل جامه زبون بی آستین که زن یا مرد برای کار در خانه بپوشد و بسیار فضیلت -

بفتح فتح صناد شد و آنکه او را تفصیل داده باشد -

مغسل بفتح سخی چیزی کردن و بگفتن کسی را پیش کسی بگفتن چیزی و فرود بردن آب و جز آن و بالغم سخی است معروف در موه و درختی است مانند کنار و بالغم و کسوف و تشدید لام در ویش و اندک گفته و بر وزن -

مغسل بفتح سخی چیزی کردن و بگفتن کسی را پیش کسی بگفتن چیزی و فرود بردن آب و جز آن و بالغم سخی است معروف در موه و درختی است مانند کنار و بالغم و کسوف و تشدید لام در ویش و اندک گفته و بر وزن -

مغسول بالکسر و زبان آورد بسیار سخن -

مقول بالکسر زبان و هر بلغت من پادشاهی است از پادشاهان میسر -

مقیل بفتح بجای آسایش کردن نیز ز و آسایش کردن نیم روز هم از آن که خواب باشد یا نباشد -

مقتل بفتح کشتن و های کشتن و زمان کشتن و مقتل بیوان جای که خون ضرب بر آنجا رسد فی الجمل بدو یقال مقتل الاملین بفتح

مکل بفتح کشتن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه -

مکل بالکسر میل سرمد و بالغم و تشدید جای مفتوح بر نه کشیده -

مکال بالکسر میل سرمد و استخوان ذراع -

مکل تاج بر سر نهاده شده و طبع کرده شده -

مکل بفتح و تشدید لام خیر و در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن -

ملال بفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالغم گرمی تب -

مطل بفتحین اندوه و غم و نام بجای طویل بفتح آن در خاکسختی و اندوهناک -

منحل بالکسر داسی که بدان غله بدرونند -

منحل بالکسر و یزن و ضم میم و خاد فتح آن انصحت -

منوال بالکسر جوی که پارچه را وقت بافتن بر آن بچند و بجدد الفیض نامند و عرب گویند علی منوال واحد یعنی بر است

منحل بالکسر داسی که بدان غله بدرونند -

اغلاق ایشان -
منحول بفتح شسته و کتابی است در اصول لغت شافعی -

منهل چشمه آب خورد در چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلی که در میان آن باشد و بمعنی که در آن آب خور باشد -

منهال بالکسر می که بسیار آب دهد شتران را بار اول بسیار در غضب آورد کسی را توده رنگ بلند که از هر طرف آن رنگ میخیزد باشد و گور و غایت در سخاوت و بدین معنی منهال نیز آمده -

منهیل بالکسر ستاره و دستاره و معنی گفته اند ستاره خوان و دستاره که برینا میسندند -

منحل آنکه سخن کسی بر خود بنهد -

منحل بالغم و تشدید لام کشاده شده -

مبول بفتح یا مان شدن و همچنین مبول و بالغم عنکبوت مؤنث واحد -

همس بالغم مس گذاخته و دروی زیت دریم زرد و آب بختین آهنگ و درنگ -

همس بر وزن منبر سبک و خیف بر وزن منزل رحم یا اقصای آن یاد بان آن یا جا دلد و بر وزن معظم کسی که او را گفته شود که مادر ترا گم کند و در پر گوشت آمانید -

همزول لاغر کرده شده -

همس بفتح و در بخت دروان و بدین دو معنی مشتق از همس است و بجای ترس و ذن

همس بفتح و در بخت دروان و بدین دو معنی مشتق از همس است و بجای ترس و ذن

همس بفتح و در بخت دروان و بدین دو معنی مشتق از همس است و بجای ترس و ذن

همس بفتح و در بخت دروان و بدین دو معنی مشتق از همس است و بجای ترس و ذن

و بدین معنی از بول ما خود است مراد
 مهال -
 میل بافتح نیمزدن و چندین وجود کردن
 و بالکسر قدر نظر از زمین و قلم و تخته خاک
 و میل سر و میل آهنین جراح و کمال و
 نشت فرنگ و علامت سنگین که از بر نشان
 فرنگ بر سر راه کنند و آن را فرنگ ساز
 گویند و به فتحین کج و خمیدگی در خلقت -

فصل المیم مع المیم

ما تم گناه -
 ما تم امیبت و زانی که با هم جمع شوند در
 کار خیر یا در کار شر -
 مبرسم بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه
 که تار و پود را محکم بافته باشند و یک را
 به توه آورده -
 مبرهم بالضم پوشیده و فرو بسته -
 ملسا هم بالکسر بسیار تبسم کننده -
 ملسم بالکسر دندان -
 مقنعم کیناز و نعمت پرورش یافته -
 متعل آنکه چیزی آموزد -
 متلحکم رسیان محکم تابیده -
 متراکم بر هم نشسته -
 مجسم بالضم و تشدید سین کسور نسبت بهم
 کننده از چیزی و فتح سین بزرگ داشته
 شده و جسم ساخته شده -
 محرم به فتح میم در آنکه در مردم فارود

صاحب سر و حرام شده و وقت خوف
 شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم
 روزه و در راه حرام روزه و کسی که احرام
 نج بسته باشد و بالضم و فتح را مشد حرام
 کرده و حرام داشته شده -
 محروم حرام داشته شده و بی نصیب
 بی روزی و روی گردانیده شده -
 میخیم به ضم میم و سکون خا و فتح یا موضع
 برای کردن غیر میخام بروزن تمام نیز
 آمده و بروزن معظم موضع اقامت -
 مخضرم بالضم و فتح خا و سکون ضا و
 مجر گوشتی که دانسته نشود که از حیوان است
 یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و ایام اسلام
 در یافته باشد و حرام زاده و از بنجا گویند
 فلان مخضرم التنب -
 مخضرم به صاد مهمله و بجیل اندک صبر
 مداوم بالضم شراب همیشه و بالفتح جای
 دوام -
 ملاموم سرنخ و عنق پر پیله و چیز خون
 آلوده و اگر آنگار کرده شده و رنگ کرده شده
 به رنگی که باشد و یک پر بار -
 مذموم و مذوم آنکه او را بد گفته شده
 ماسم ذاتها -
 مرکوم بر هم نهاده شده و جمع کرده شده
 مرام بالفتح مراد -
 مراغ بالضم و فتح مین رفتن گاه و گریزگاه
 مرسم آواری که بر جراحت گذارند

مزکوم آنکه ز کام دارد -
 مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و
 تشدید لام مفتوح با و داشته و سلامت
 داشته -
 مستقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود -
 مستهام بالضم سرگشته و حیران -
 مستخ بالضم و تشدید یون مفتوح خا
 که باشد خورشید باشد و قبری که بطریق
 خورشید ساخته شود -
 مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای
 بن موی بدن -
 مشموم مشک خوشبوی چیزی که بپورده شود
 مشهورم ترساییده شده -
 مشام بالفتح و تشدید میم سینه یا
 قوت شامه -
 مشوم و مشوم شوم و نامبارک -
 مصرم بالکسر داسی است که بان غده در بدن
 معظم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر
 عین طعام و بنده -
 مطعام بالکسر آنکه بسیار مردم طعام
 مظلوم و مظلوم تاریک -
 معظم بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزی
 و بهترین چیزی به تشدید ظا بزرگ
 داشته شده -
 معل بالفتح نشانه چیزی بحال جمع و
 بالضم یا کلمه علم دارد و بالضم و کسر لام
 مشد از موزنده و فتح لام آموخته

شده و سگ شکاری که آنرا آداب
 شکار آموخته باشند -
 معزوم بالضم و تشدید زای مسوره
 تعویذ فروش و عزیمت خوان -
 معترض و مستعصم جنگ در زنده و -
 استاد از آنگاه و جز آن -
 معصم بالکسر جای دست بر سخن از دست -
 معزوم آتاوان و آنچه ادای آن واجب
 باشد بالضم و فتح را حسین بخیزی گفته
 روی کسی -
 معزوم اندوهناک گردانیده و پوشیده شده
 معزوم مال غنیمت و آنچه از کفار جنگ غارت
 ستانند مقام جمع -
 معزوم بر وزن و معنی معظم -
 مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن
 و بالضم قامت کردن و جای قامت -
 مقدم بالفتح از سفر یا از جای باز آمدن
 و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن یا
 در بالکسر ال پیش راننده و در لیر و کج چشم که
 لطف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مسوره
 پیش کننده کسی را و پیش شونده و به فتح دال
 پیش کرده شده و منزلیت از منازل فر -
 مقدم بالکسر لغایت دلیر -
 معزوم بالضم و فتح قاف و کسر و شداد
 دارنده و نیت کننده -
 معزوم بالفتح و کسرین جای بخش کردن و با هم
 سرگذراننده و بالضم و تشدید سین مسوره

کننده و به فتح کشین نیکو کرده و بخش کرده
 شده و همچنین معزوم -
 مکررم بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده
 و فتح را بزرگوار داشته و نواخته و به تشدید
 را تعظیم داشته شده -
 مکعوم کشتی که در انش بجام لیه باشد
 کعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بند تا
 ننگه و -
 مکثوم پوشیده شده -
 مکثوم مرد گرفتار اندوه و خشم فرود خور
 ملثم بالضم و کسر التزام چیزی کنند
 و مرضی است مابین در کعبه و حجر اسود که محل
 اجابت دعاست خاقانی گوید در موضع
 بوسه حجر جای دعا ملثم -
 ملثم بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آئیده
 و گناه میغیره کنده و کودکی که نزدیک به بلوغ
 باشد -
 ملوم طاعت کرده شده -
 ملثم بالضم سزاوار طاعت -
 ملثم بالکسر و حقی سطر فیه و سنگی که بان
 استخوان خراشکنند و ام ملثم کبیت تپت
 ملد ام بالکسری که بان خراشکنند -
 ملاحم بالفتح کارزار جامع ملثم -
 ملجم بالضم و فتح حال که روزی او گوشت
 شکار باشد مردی که بقومی وابسته باشد
 و نوع جامه الیت -
 موموم اگر علت برسام دارد -

منزوم و همزوم از جنگ کجیته -
 منمعم بالدار نیت دهنده -
 منمسم بالفتح و کسرین سم شتر و نشان راه
 منضم بالضم و تشدید میم فرا هم آورده شده
 بیسز -
 منطوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده -
 مناصم بالفتح منخفن و جایی خفتن -
 منجم بالکسر آهنی که در آن زیانه تراز و یا
 و بالفتح مکعب و بیخ چیزی و بالضم و تشدید
 نیم کسور ستاره شناس و حکم به نجوم گفته و فتح
 نیم آنچه بر چند دفعه ادا کرده شود و به نجوم
 حکم کرده شده -
 منموم بر لیس و سیر نمانده از طعام -
 منعام بالکسر در بسیار خشن -
 موموم بالفتح برسام یافتن و بالضم موم بگین
 علت برسام -
 موموم هنگام چیزی و جای جمع شدن -
 موموم نشان کرده و دان کرده شده -
 موموم بالضم و فتح با تشدید میم تیار داشته شده
 و کسر را در اندوه و غم اندازنده و امر مهم
 کار سخت تشدید -
 میسجر بالکسر خوبی و نشان دالتی که بان داغ
 کنده مکررا -
فصل الیم مع النون
 مارن نرم بینی و نیزه نرم مرن بالضم
 جمع -

س و لینی و التزام کرده شده

مازن بریده مورد نام پدر قبلی است از تسم
 ماعون آب و یا تخاج خانه چون تیزتر نشسته
 و آلات کار و آنچه بدان معنوت جویند -
 مان بالفتح مؤنث کسی بر خود گرفتار و دستن
 و نیک اندیشه کردن و همیار کردن و چیزی
 برانت رسیدن و امانت میان آن تهبگاه
 دینی که آن گل از زمین برکنند -
 مازولون گنجهی است خشک سهل -
 مایمن خدمت کار -
 ماتن و مویون بالضم دروغ گوی -
 مسیم بالضم آشکار کننده و آشکار شده بالضم
 و تشدید برای مفتح بیان کرده شد -
 مبطان بالکسر شکم او دائم بزرگ باشد
 از پر خوردن -
 مبطون آنکه بیماری شکم دارد -
 متدین دین دار -
 متیقن و متین حکم دستوار -
 متسکن دست یا بنده و جاسی گرفته و آسبی
 بر سر اعراب بردارد -
 متسن بالفتح برشت زدن و جابه کشیدن در تن
 در دست پشت و پشت زمین سخت و مابین پر
 میان تیر متون و متان بالکسر جمع -
 متن بالفتح برشته زدن و پختن سلسل ابلول
 شدن -
 مجون بالضم بیابکی و شوخی کردن و بیابکی -
 ماجن بیابک مسخره مجان بالضم و تشدید
 جیم جمع -

مجان بالفتح و تشدید جیم را مکان -
 مخن گن در یک چاه بیرون آوردن و
 پاک کردن و بکسرتیم و فتح جامع محنت و
 معنی آن گذشت -
 محبوب آنکه او را علت استتقا باشد
 محزون غمناک -
 محزان بالکسر بسیار غمگین شود -
 محصن بالضم مر و کد خدا و پر نیز کار محصن
 جمع -
 محسن بالکسر صافی است مانند چوگان -
 محاسن نیکو بها جمع حسن است بر خلاف قیاس
 مخم جمع کردن و گرفتار و از چاه چیزی
 بالا کشیدن و مرد دراز -
 مشون بکنار برداشته شده و ذخیره کرده
 شده و جزوی از اجزای بیت که حوت
 ساکن آن افتاده باشد -
 مخزون در خزانه -
 مخزون خزانه -
 مدان بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال
 جمع مدینه -
 مداسن شهر با و نام شهری است که پایه سخت
 نوشیدان بوده -
 مدون بالضم همیشه بودن بر جای -
 مدین بفتح میم و یاد هی است که در آن حشر
 شعیب می بود و فتح میم و کسر دال و سکون
 پاینده و قرضدار و مزد داده شده و نوار کرده
 شده -

مدلون قرضدار -
 مدیان بالکسر بسیار قرین کند -
 مدامتان دو باغ بنزیر یک از غنای
 بنزیر بسیار سی زندگی -
 مدمن بالضم روغن دان و چاه خوردن و بزرگ
 در کوه میباشد -
 مدروان بالکسر طرف مقدم و هر دو طرف
 گوشه مکان -
 مرجون بر سه حرکت دایس داشتگان
 مرغان بالکسر مکان سخت -
 مران بالفتح و تشدید را ضعی است و بالضم
 نیر -
 مرزبان قوم معرب مرزبان بکون
 زالیعی گنجان مرز -
 مروان بالضم نرم شدن و سخت شدن
 در کار و عادت کردن -
 مران بالفتح دست و پای متورم و روغن چرب
 کردن بسبب سودگی و پوستین و بالفتح و کسرا
 حال و نخی -
 مرجان بالفتح مرادید خورد و یعنی بسبب
 آمده و ظاهرا این معنی پاری است زیرا که در
 لغت عربی یافته نشده -
 مرکن بالکسر ظنی از سنگ یا از گل که در آن
 چیزی باشویند -
 مروان بالضم و کسر دال تاریک بر وزن
 مبروک شیم و پنجه -
 مزان بالضم باران و بار سفید مرز و داند

وحب الزينة تلوک -
 مزون بالضم روشن روی شدن و روشن
 و بر کردن نیک از چیزی و بالفتح زمین عان
 مسجون محتاج کرده شدگان -
 مسفن بالکسر همان -
 مسوین بالضم و تشدید ادا مکتوب نشان
 کنندگان و فتح و او نشان کرده شده -
 مسجون در بند کرده شده -
 مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد و آنچه
 کفایت او شود نداشته باشد آن که فقر او را
 از حرکت و قدرت با داشته باشد و خواص و ضعیف
 ساکین جمع -
 مسکن بکسر کان موضعی است به کوفه و فتح گاه
 منزل و بکسر نیز آمده -
 مسکن بر وزن عن فربه از روی خلقت
 و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر هم تانی
 فربه کننده -
 مسنون بوی نامی گنده و صورت کرده
 شده و در وزن کرده شده و مسنون الوبه
 آنکه روی دینی اودان باشد -
 مسن بالکسر فتح معین تشدید زون فسان و
 سنی که آن کاره نیز کنند و بالضم و کسرین پیر
 سال خورد -
 مسلان بالضم مجاری آب جمع میل -
 مستهان بالضم عوارض ذلیل -
 مستحون بر کرده شده و دانده شده -
 مشن بالفتح آینه شدن و باز یا زون و

شمش زون و پوست و اکرون و در بودن و
 بریدن -
 مشدن بالضم و کسر ال آبوی ماده کاز
 شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشان جمع
 مصران بالکسر عبره و کوفه و بالضم رودخانه
 مسارین جمع در و دهانه آدمی و بر آن
 جمع میسر -
 مضامین معانی و بچه های شتران و این
 و جز آن که هنوز در پشت پدر باشد چون در
 شکم مادر آید و اطلاق گویند -
 مصنون غایب و بکل کرده شده -
 مطعان بالکسر بسیار نیزه زنده مطایع
 جمع -
 مطعون نیزه زده شده -
 مطحون بالضم و تشدید حیم چیزی در پایه بران
 کرده -
 مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین است
 و امون -
 مظان تشدید زون جایبای گمان برن
 محسن بالفتح روان شدن آب دانند که
 آسان و نام دوست کریم -
 معین بالفتح آب روان و بالضم یاری کننده
 معان و مسکان جای -
 معدن بالکسر فتح دال تبری که بدان
 سنگ شکند و الفتح و کسر ال کان زرد و
 و مکان واصل و مرکز هر چیز -
 معمعان بالفتح هر دو میمنت گرم و سختی

گرمی -
 مغبون زیان رسیده -
 مفسون در فتنه انداخته شده و از کوفه
 و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده -
 مقرون بسته شده -
 مقترن پیوند یافته -
 مقحون بالضم سر برداشته شدگان -
 مقمرن بالضم و کسر اتوانائی دارند
 مقربین جمع -
 مقسطون یعنی ترک کرده شدگان
 و ذرا موش کردگان -
 مکنون پنهان داشته شده -
 مکمن پنهان شدن گاه و مکین گاه و مکامن جمع
 مکن بالفتح و سکون کان و کسرن بیضه
 سوسا و ملح و مانند آن -
 مکین صاحب منزلت و مرتبه -
 ملوان بالفتح تین شب و روز -
 ملین بالکسر فتح با گاو و شاخ و قالب
 خشت و به کسر با گاو شیر بسیار دارد -
 ممحن بکسر آزموننده و به فتح آزموده
 شده -
 ممنون منت نهاده شده و نقصان
 کرده شده تقوی تعالی اللهم اخرج منی
 مینون ط
 مهنون باز دارندگان و پایان رسانندگان
 من بالکسر یعنی از و معنی بر نیز آمده و
 بالفتح کس و آن کس و کسیت جمع و منفرد

ی آید و بالفتح و تشدید لوزن وزن معلوم
 ترا بکین و هر سنی شیرین که بر درخت جمع شود
 و نمت دادن و نمت نهادن و برین و
 نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده گردانیدن
 ممنون بالفتح زمانه و مرگ برنده توانی
 و کم کننده قوت دریب المنون حوادث
 روزگار -

منان بالفتح و تشدید لوزن انعام کننده
 و نمت نهنده و اسمی است از اسمای الهی -
 منجوان بالفتح دو لایب مناجین جمع -
 موتات بالفتح زبیدی که هیچ لذت نمورد
 مزروع شده باشد و انعم مرگ گاو و گوسفند
 و سایر مویشی در فحشین غیر فی الروح هند
 حیوان -

موتش آنکه مراد را این دانند -
 موطن بالفتح و کطاجای جنگ -
 موان بالفتح موانت و مایحتاج کسی خود
 گرفتن -

همین گواه در قیاب نگاهبان و هربان
 هر جان بالفتح معرب هرگان -
 همان بالضم خوار کرده شده -

همین بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده
 میسرالت بالفتح و کس نیز آمده این فراخ
 و بجای دینت و عمل ایت به نیشا پور -
 میزان ترا ز موازین جمع و نام بری
 میسان بالفتح تمام موضعیت لبراق -
 مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ -

فصل الهم مع الواو

ماو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست
 تا کشیده و دراز شود -
 متوکشیدن -

مجاو بالفتح و تشدید واو زوده شده -
 محو شدن و پاک کردن چیزی از چیز
 مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش
 ازان بدر آید نوعی از ریاضین و دارو
 است و نام شهری است مشهور -

مروج بالفتح و تشدید واو امیدوار شده
 مضروب فحشین و تشدید واو رفتن و گذشتن
 و بفتح هم نیز آمده و پیشی گرفتن -
 معو بالفتح خرمای تر زبیده -

مقو بالفتح ماییدن و بملا دادن چیزی و
 روشن و پاک کردن دندان و گهده شدن
 مکو بالفتح آواز کردن مرغ -
 فهو بالفتح زقین شدن شیر خور دنی و شیر
 یاریک شیر زقین پر آب نام مردیت -

فصل الهم مع الباء

مقشابه مانند شوند به هم دیگر -
 متوجه روی بجزی کننده -
 مده به فحشین ستودن -
 ماده ستانیده -

مده به فحشین تراه و فاسد شدن چشم از
 نکردن سرمه -

منسکوب بر وزن سبک و فحشین بکنند که
 از غایت خوش خلقی او را مسکوب می گفتند یعنی
 لوی شک ازان می آید -
 منمشیه پوشیده -

مکره فحشین -
 مکره بالضم و کسر آنکه کسی را بنا نویسی بر
 سرکاری دارد و بفتح را آنکه او را بزور
 بر سرکاری دانند -

مموه بالضم و تشدید واو مفتوح زر
 اندوده کرده و آذات -
 منزه پاک گردانیده شده و در گردانیده
 از زشتیا -

موه و میوه بالفتح بسیار شدن آب چاه
 و بسیار آب شدن چاه -

موجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی آن
 روی کرده شود -

موله بالضم عنکبوت و آبیکه به صحران
 باشد و بالضم و فتح واو و تشدید لام دار و
 شیفته کرده شده -

مومکن -
 همه بالفتح هر دو هم بیابان همار جمع -

فصل الهم مع الیای

ماهی بالفتح و سکون همزه سخن صبی کردن
 و فتنه ایختن و فساد کردن و کشیدن پوست
 آفران شود -

مائی آمدن گاه و آمده شده معنی آینه

لَقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّهُ كَانَ وَعْدٌ لِمَاتِيًّا
 معنی بنا کرده شده -
 معنی آزماینده -
 متولی بر سر کاری باشده و دوستی دازید
 مثالی در تابهها و سبع المثالی قرآن و غیر
 مجلی بضم میم و فتح میم و کلام مشدظا هر
 کننده و اسپ پیشین از ده اسپ این
 ده اسپ در معنی فسل گذشت -
 مجوسی آفتاب پرست و آتش پرست -
 محی بالفتح ستردن -
 محتوی گرد گیرنده و احاطه کننده -
 مخزومی بالضم بلاک کننده و رسوا کننده -
 مری بالفتح آب مزی لا بد آوردن از
 رحم و چهار پا بچراگاه فرستادن و آب پدید
 از قنایب بیرون آید هنگام ملاعبت باز
 و تشدید یا نیز آمده -
 مری بالفتح دو شدن و بیرون آوردن
 بالان از ابر و ستور را گرم ماندن و دست
 بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار
 چیزی -
 مرتشی رشوت ستاننده -
 مری پسندیده -

مراتی نزد بانها جمع مرقاة -
 مروی بالضم و کسر دال و یای مشد و جوب
 آب رو که بلاغ در دست گیر و کوشی بدان
 لاند و به تخفیف یا بلاک کننده -
 مسی بالفتح بدون دست در جمع ماده و
 آب منی بدر آوردن تا آبستن نشود -
 مساوی بالفتح بیدار و بالضم برابر
 مسلی بنم میم و فتح سین و کلام مشد
 اسپ ماده اسپ و کسرم معنی ست کردن
 گویا احوال دوزیه بدن میخلاند خوب پسند -
 مشی بالفتح رفتن و بسیار زنده شدن و بسیار پائین
 مشتری خرنده و نام تازه ایت معرون -
 مشوی بریان کرده شدی -
 مصالی و آنها -
 مصلی صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش
 آرنده و اسپ که در پی اسپ پیش دود -
 مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن
 مضی بجزه در آخر روشن کننده چنانکه
 در گذشت -
 مطوی بجمیده شده -
 مطوی شکنها و نورد و جامع مطوی است -
 معالی بلندها و بزرگها و بد بها و برین

تقدیر جمع معاملات است -
 میغازی مناقب غازیان گذاشتن تقابل
 مقصدی پیرو -
 مقضی گذارده شده -
 مقضی خواهنده -
 مکاری خرنده و کرایه دهنده -
 ملی بالفتح و تشدید یا زمان دراز و پاره
 از زمان -
 ملاهی بازیها -
 منی بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا
 یا آب پشت -
 منهی باز داشته شده مناهای جمع -
 مینی بالضم خبر دهنده -
 منشی فراموش کرده شده -
 منادی بالضم و کسر دال ندا کننده
 و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و
 بقاعده عربی بدین معنی لفتح دال یا یلا
 الالمیش فارسیان متعارف است چون
 موسی و عیسی و لیلی اچنانکه در لغت منادی
 گذشت -
 ❖ ❖ ❖
 ❖ ❖ ❖

باب النون

فصل النون مع الالف
 نوب ضمتین بیرون آمدن از جای بجای
 و همین معنی اراده کرده اعرابی گفت بجز

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم یا نبی
 یعنی بر آئینده از که بدین و حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه وسلم برد انکار نمود -

نبا بفتحین آگاهی و خبر
 نوب بضمین بر آمدن از جای خود بر
 آمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن

بر کسی و بالیدن در سبزه شدن دست و بلند
 بر آمدن -
 بخار بالفتح همیدن و شافتن و پیشی گرفتن -
 بخار بالفهم و فتح جیم بزرگو لان و برگزیدگان
 ندمنی به فتحین بخشش و نم و بعضی مردم را بر تنه
 خواندن و بعضی را نه خواندن -
 ندر با لکس آواز کردن - در آتش کردن
 ندر بالفتح در زیر خاکستر کردن کماق و ان
 و گوشت و گریه و ناخوش شمردن -
 ندر ما بالفهم و فتح دال و -
 ندر امی امهشتیان هر دو جمع ندریم و ندرانی
 جمع ندران یعنی پشیمان نیز آمده -
 ندر بالفتح و بعضیتین تباهی افکندن میباید
 قوم و صلح کردن -
 ندر اربا بالفتح و الیکسرتین ندر بر باد -
 ندر بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر
 را تا غیر کردن و زمان دادن -
 ندر اربا لمد و الیکسرتا غیر در و باز پس
 انداختن و ام از کسی در زمان -
 ندر بالفتح و بیه مدرگی است کشیده
 از زمین تا ارق و ساق -
 ندر بالفتح آفریدن و نوپیداشدن -
 ندر بالفتح برداشتن و بانگ بر زدن
 شتر را -
 ندر بالفهم و فتح فایره از علف پرا
 رسته -
 ندر بالفتح همپاک شدن و پایی با لکس

یا کان -
 ندر بالفهم بست باز کردن از ریش -
 ندر بالفتح با فتح که مابین دو باد یا
 میان باد صبا و باد شمال و زد باد کج
 یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور
 و زود چهار است یکی آنکه میان صبا و
 جنوب زد و آنرا از ازیب بر او ایستخا
 گویند و دوم آنکه میان صبا و شمال
 زد و آنرا صابیه و کیمیا گویند سوم آنکه از
 میان شمال و دبلور زد و آنرا جریا پوزن
 کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبلور
 زد و آنرا میف با لکس گویند -
 ندر از افزایش کردن و زیاده شدن ندر
 و بلند شدن در سیدن -
 ندر بالفتح به گرانی برخاستن و اقادن
 و غروب کردن منزلی از منازل قرد
 طلوع کردن مقابل آن منزل -
 ندر اربا لکس دشمنی کردن -
 ندر بالفتح به فتحین تخم خرمبا و جبر آن نواة
 واحد و دهی است به و شقاز انجامست
 امام لودی شارح صحیح سلم و دوری منزل

فصل النون مع البای
 ناب دندان نشتر و بهتر و ماده نشتر
 کلان سال و بعضی خالص نیز آمده اما
 بدین معنی فارسی است -
 نجیب بالفتح پوست از درخت باز کردن

بجیب شتر گزیده نجاب جمع و در اصل
 نجیب بالفتح نظر کردن و شتاب فتن -
 نجیب آواز برداشتن و اگر به -
 نجیب بالفتح بیرون کشیدن و انتخا
 کردن -
 ندر بالفتح بر مرده گریستن و شجره
 و خواندن محاسن او و در مسکله حاجت
 و اسپ تیز رو و تخمین کردن قمار و نشان بر
 نسبت به تخمین اصل و به ناری آزا
 ندر اگر گویند -
 ندر بالفهم غزل گفتن -
 ندر بالفتح مال و آب زمین و در آردن
 از چیز می
 ندر بالفهم و تشدید شین تیر -
 ندر بالفهم مرد با تیر -
 ندر بالفتح بر پا کردن و دشمن داشتن
 و همه روز با هتکی رفتن و حرکت زبردان
 و حرکت زبرد در لکه معرب چنانکه فتح در معنی
 و به فتحین رنج و رنج دیدن و بت اینچه
 بر پا کنند به ریستش و بدین معنی به معنی
 نیز آمده -
 ندر بالفهم بهره و حوض و دام بر پای
 و بالفهم و فتح صادق نام شاعر است -
 ندر بالفهم بالکس اصل و مزج و بجای خود
 رفتن آفتاب و دست کار و در رفتن دست
 از مال که بران ذکوة واجب شود -
 ندر بالفهم و تشدید شدن آب زمین

لقب بالفتح براه درگاه و سوراخ کزن دیوار و جز آن بفتح تنگ شدن راه و سوده شدن سم مستور و دریدن موزه -
 نقیب هر دو دانه قوم -
 نقاب بالکسروی بند و مرد نیک انا و ناگاه بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقا کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف لقب نگویب بالفم برگشتن از راه -
 نکیب بالفتح میل کردن و به فتحین کجی هر چیزی و نوعی از بیماری ستور که در شک پدید آید و بدان می ننگد -
 نوب بالفتح نزدیکی و بالفم گروی از پیش که آنرا نوب نیز گویند نوبی کی و بجای زنبور نوب هب بالفتح غنیمت و غارت -

فصل النون مع التای

ناتان بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن و حرجه اول اسلام قال رسول الله صلی الله علیه و سلم طوبی لمن مات فی الناناة -
 نبت بالفتح گیاه و نبتن گاه -
 نبات گیاه و روحانیدن -
 نبات بالفتح بزگوار مشهور شدن -
 نبات بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن و تبریز شدن -
 نبات بالفتح معتاد و سوده کنار -
 نبات بالفم نبردن و زمین بلند مراد

نباده و به صفتین و تشدید و افزودن نشرة بالفتح عطسه مستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و دره فراخ و چاب میان و سبب در لب بالا این مردم و شیر زنده دام و ستاره ایت نزدیک بر یک میگردان منزلی است از منازل قر شجرة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارندار -
 نجات اشعار عرب که در وصف بلاد نجات ایل آن گفته اند -
 نجاته بزگوار گرامی شدن -
 نجاته بالفم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه آب -
 نجاته بالفم زمین بلند -
 نجاته شرماده پخت رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرم و حد و سنگار و رستین -
 نجاته رستگاری یافته و شرماده پخت نجاته شجرة بالفتح در چیزی سخت نگرستین قال صلی الله علیه و آله و سلم ادفعوا الجاهة السائل بلقیة -
 نجاته بالکسروفت و دودگری و بالفم نجاته خوب -
 نجاته صنفی چون که در ان خشت و نجاته و نجاته که بر آرد و روغن آمیخته باشد و گیاه نجاته -
 نجاته بالکسروفت چیزی که عوف آن

ستائیده باشند و دعوی کردن و قرص حسنه و بخشش بی عوف -
 نجافه بالفتح لاغز و بار یک شدن -
 نجمة و نجمة بالفتح سرشت و عوی -
 نخت بالفتح تراشیدن -
 ناحیه و نیده بالفتح و بالفم گوشه زمین و کنار چیزی -
 نوحه بالفم بدبختی -
 نوحه بالفم گریه و نوحه -
 نوحه بالکسروفتی و کبر -
 نوحه بالفم سبوس -
 نوحه بالفم فرخ قابض یعنی اسپ جز آن و بالفتح و کسر حال پوشیده و در زید شخاعه و شخاعه بالفم بزم که از گلاب ندره و بالفتح مجلس جمع شدن گاه مردم و بالفم آب خوردن گاه شتر -
 ندره بالفم نوم و شیون -
 ندره بالفتح تری -
 ندره بالفتح پیشانی -
 ندره بالفم تنهائی و کمی -
 ندره بالفتح دور شدن از بدی -
 ندره بالفم پاک و نیکویی و فرصت و وصول چیزی -
 ندره صغری و حادثه -
 ندره بالفتح یکبار نزول کردن و منصب معرود از قسم ز کلام و نام شخصی است -
 ندره بالفم آب منی مرد -

نزع عرق فمختین سبیدی یک جانب نایب و
 سبیدی هر دو جانب نایب را از عین گویند
 نسبت به بالکسرتب شدن به چیزی -
 نسوة بالکسرتب الضم زمان جمع است و
 مفرد ندارد -
 نسمة فمختین آدمی و نفس -
 نسائیه بالفتح و تشدید سین نیک انا
 بالناس -
 نسیمه بالکسرتب آنچه نقد باشد و بزبان دور
 و عده کرده باشند -
 نسیمه بالضم آنچه از روی نوشته بردارند
 نسیمه بالفتح زینتی که در روز و گیاه روید
 و بالکسرتب بند شکر از دوال باشد -
 نشدة بالکسرتب و جوی کردن گفته
 نشأة بالفتح پدید آمدن و نوپید شدن
 و نوعاسته و جوان شدن و آغاز کردن و
 آفریدن -
 نشوة بالفتح پدید آمدن و مست شدن و
 بالکسرتب یافتن و خبر داشتن -
 نشارة بالضم تراشیده چوب جز آن -
 ناسیته اول ساعت های شب و طاعتها
 شب که در شب کرده شود و مردی که شب
 بر خیزد و عبادت کند -
 نشرة بالضم تعویذ و افسونی که برای آستی
 زبان و برای دیوزدگان و غیر آن کنند -
 ناشرات پراکنده کنندگان و یادگار
 پراکنده کننده ابرم اند و یادگار پراکنده

کننده گیاه اند -
 ناشطات کشاینگان و بیرون کنندگان
 در روزگان از منزلی بمنزلی و ملاک رحمت
 نضافه بالفتح خدمت کردن -
 نضقه فمختین انفاق و داد -
 نصره بالضم یاری -
 نضاحه بالفتح پذیر دادن و بخور خاکی
 نصیحه اندرز و خیر خواهی -
 نصیبتیه بهره و روزی و یوازی که بر گرد
 عوض و پناه بر آورده باشند -
 ناصبته رنج کشنده و بر پای دارنده و
 نصب کننده -
 ناصبته موسی پیشانی و محل آن -
 نصره بالفتح آزرگی و بیاری و تازه و بکار
 نصارة بالفتح آزاره و تازه و آب دار
 نضاحه بالفتح و تشدید ضاد و خای مجرب
 چشمه که از آن آب جوشیده باشد -
 نظاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع
 خیره چشمه ایست در حیره یا چراگاه آن -
 نظیحه حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه
 حیوان دیگر او را شکار زده باشد -
 نطفه بضم آب منی مرد و آب صافی
 و بالفتح که شواره -
 نطافه بالفتح پاکبایی -
 نظارة بالفتح نظارتن چیزی و تشدید
 نظارندگان -
 نظرة بالفتح یکبارنگریستن و متغیر شدن

تن و گونه روحی و لاغر شدن و به نظر
 تأخیر کردن و مهلت دادن -
 نعره بالفتح بانگ و فمختین کاری کردن
 اهتمام تمام بوده باشد و بالضم فتح عین
 گس بزرگ بنزک بود چشم و کبر و منی -
 ناعوره کوزه دولا ب نواعرج -
 نعت بالفتح صفت و صفت کردن -
 لغومه بناز و نعت استین بالضم چشم روشن
 گردانیدن چیزی در روشن شدن چشم به
 چیزی و بالکسرتب آسایش و عطا -
 لغامه بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پای
 باشد و بیابان فام مرویت و چوبی که
 در میان دو مناره که بر سر چاه می باشد
 لغمه بالفتح پیش و ماده گاو وحشی -
 لغمه بالفتح آواز زم و ملائم -
 لغمه بالفتح روزی و امتحان معاش و
 آنچه در روی ظاهر و سره میانش نامه
 باشد و بالضم و فتح فاسوراخ موش -
 لغره بالکسرتب میدگی -
 لغمه بالفتح بخشیدن و پوی -
 لغمه یکبار در میدان و بالکسرتب میدان
 شکر و یاد گرفتن آن -
 لغامه بالضم آنچه دیده شود و فصل که از
 دمان انداخته شود -
 لغامات بالفتح و تشدید فاء و مندگان
 و زبان ساحره -
 لغامیه بالضم چیزی که بواسطه زبونی از

پیزی انداخته شود -
 نقاسم بالفتح حد بردن و سخی کردن
 و پسندیده و مرغوب شدن -
 ناقله بخشش غیر واجب فرزندزاده و
 نماز سنت -
 نا فح اول هر چیزی که پیدا شود و نا فح
 نقطه بالکسر آید -
 نقیمه تیرک زدن و یک جوشان -
 نقمه بالفتح مغز بیرون کردن -
 نقایه بالفتح نقی کردن و بالکسر نقیه -
 نقیمه بالضم آغاز کردوی در نگه زنی میفد -
 نقره بالضم سیم گداخته و آب گر کردن
 آب باران و آب میل افتد و جاگ تنفا
 و بر فتح قاف بیماری که در پهلوی برپا شود
 و بدان بیماری میرو -
 نقیمه بالکسینه -
 نقطه بالضم معروف و اندک مر اسپ -
 نعاوه و نقایه بالضم برگزیده و خلاصه
 نقیضه عیب رشتی -
 نقاشه بالفتح از بیماری برخاستن -
 نکره بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته
 شدن و بانج و کبرکات ناشائست
 نکاره بالفتح بزرگ و دشوار شدن
 کار بر کسی -
 نکست بالفتح و جوب جز آن زمین کاوید
 و بالضم فتح کات جمع نکته -
 نکته بالضم نشانه سرانگشت یا سرچوب که

بر زمین زند و سخن باریک و لطیف نکات
 بالکسر جمع -
 نکایه بالفتح گزند دشمن رسانیدن به جرات
 یا بقتل -
 نکیمه بالفتح خواری و خستگی و درد مندرسه
 نکبات به تخمین جمع -
 نکمه بالفتح بوی خوش -
 نکیمه سخن چینی و حرکت و آواز نرم -
 نکمه بالضم و فتح را بالش نمارق جمع -
 کلمه بالفتح توجیه و روشی است که در پهلوی
 میشود و سخن چینی کردن و بالضم جنبیدن
 و بالفتح و کسریم زمین پرورید و فرس و
 نکه یعنی مناسب یا حرکت -
 نواوه بالفتح خسته خرا و وزن تنج درم
 و نیت و مراد و حاجت -
 نوره بالضم و فتح و او آهک و مشهور به ضم
 لوزن و سکون و اوست -
 نوبه بالفتح وقت چیزی کار سخت و مصیبت
 بر کسی رسیده -
 نهایته پایان -
 نهیمه بالضم پایان و خرد و کس و تشدید
 یا شتر کشنی که نهایت فزونی رسید باشد -
 نهضه بالضم برخاستن در راه سر بالا -
 نهمة بالضم حرص و همت و قصد چیزی
 کردن -
 نهیت انگ کردن شمر -
 نیایه بالکسر بجای کسی ایستادن -

نیایه بالکسر زاری کردن -
 نایه سادته و واقعه -
 نیت بالکسر تشدید یا عزم کردن و
 در دلی گرفتن و حاجت آذاردن و نگه داشتن
 و بار شدن و حاجت و مراد و در دل گرفته
 شده -

فصل النون مع التاء

نبت بالفتح کاویدن زمین بدست -
 نبت بالفتح و تشدید تافاش کردن خبر -
 نقت بالفتح درد میدان و فی المثل و
 لابد للمصن ان نيفت نایا راست صاحب
 در زمینیه را که از دمان فضل اندازد -
 نقت بالفتح شناختن -
 نکت بالکسر تاب باز کردن از رس و
 شکستن عهد فام مردیست -

فصل النون مع الهمزة

نجان بالکسر زاده تاج زادگان
 جمع نجه -
 نسج بافتن جامه -
 نسج بافته شده -
 نسج به تخمین و شین مجراه گذر آب -
 نسج بالضم رسیدن میوه و تخمین هر چیز چون
 برگشت در شش و ماده -
 نسج بالفتح سفیدی خالص سپید شدن و
 به تخمین و فر شدن شتر دلی زدن از گوشت

گوشت بیش -
بفتح الفتح راه پیدا و کشاده و بختین دره
دئاسه و راه -

فصل النون مع الحاء

نباح بالضم بالکسر باکرم کن سگ آهو
بمشهور ضم است -
نوح بالضم فریاد اولاد از قبیلہ و آواز
سگان ایشان -

نوح بالفتح تراشیدن و بختین نوح و بیرون
زدن غوی -

نوح بالضم و نوح بالضم فریاد و بیرون آمدن
و حاجت -
نوح بالکسر آواز شکم -

نوح بالضم رفتن فراخ -
نوح بالفتح آب چاه کشیدن و بختین چاه
که بیشتر آب او کشیده باشند -
نوح بالفتح چاه کم آب -
نوح شهر دور -

نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن
و نیک خواستن -

نصوح بالضم راست شدن سخن بجز
آن حال صاف و غسل پاک -
نصح در ری و غسل پاک فاعل جنات و
نصیحت کننده -

نصاح بالکسر رشته که بدان چیزی زند
نام مردی از قاریان -

نصح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی
خوردن و آب بیرون آوردن از چیزی
و آب دادن و تشنگان شدن درخت
برای بیرون آمدن برگ انداختن و
بازگشتن از چیزی و دور کردن چیزی
از خود و بختین عوض الفصح جمع -

نصح آب کش نواضح جمع -
نصاح بالفتح و تشدید فاعل آب کشنده
بیشتر برای نخلستان و جز آن -
نصح عوق و عوض -
نصوح بالفتح نوعی از خوشبوی -

نصح بالفتح سرون زدن گاؤ و گوسفند
جز آن -
نصح آنچه پیش آید و برابر کسی شود از
مرض و آه و جز آن خلاف قید است

نصح بریشیانی او دو دایره باشد آن نزد
مکروه است و اگر یک دایره باشد مکروه نیست
نصح هر چه پیش آید از مرض و آه و جز آن
زنده و کار دشوار و منزل اول از منازل
قرآنی است طین گویند -

نصح بالفتح و میدن بوی خوش و گل زدن
ناقه و جز آن و بیشتر زدن و دیدن باو
و دادن چیزی و بختین خون از رنگ -

نصوح بالفتح ناقه که بیک کشیدن
شیل و روان شود و کمانی که تیر او دور
نکاح با کسر جمعیت کردن و عقد
کردن -

نصح زن کننده و زن شوهر کننده و
جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که
بزن داشته باشد -

نصح بالضم و الکسر الیه بیت که زمان در وقت
زناشویی گویند و مردان خطب گویند
لواضح معنی است -

نوح بالفتح نوح کردن و بالضم نام پیغامبر
نیلح بالکسر نوحه و زاری کردن -

فصل النون مع الخاء

نوح بالفتح آبله گویند و بز و سوتی که از
کای زدن آبله پیدا کند و نوح گیاه بوریاء -
نوح بالفتح بر کشیدن و بر کردن -

نوح در بای آواز کن و آواز اضطراب
آب بر کنار -

نوح بالفتح و تشدید فاعل رفتن و سخت
را زدن و نوحه نیکه خوا بانیده شوند نزد
صدقه ستانند تا با بل صدقه برسانند -

نوح کتاب نوشتن و نیست گردانیدن
نصح جو شیدن آب از چشمه و جو شیدن
هر چه باشد بوی دادن چیزی -

نصاح بالکسر بگر را آب زدن
و بالفتح تشدید فاعل باران بسیار -

نصح بالفتح در و میدن و باو از مقعد
کردن و بختین آمانید شدن -

نصاح بالفتح و تشدید فاعل و با کسر و سخت
در و دهنده -

اليفوخ بالفتح داروى كورثي دمنند
لفح بالفتح شكستن نراد بلغ وسوران كرون
نقلح بالضم آب لغايت سرد

فصل النون مع الال

يخمد الفتح زمين بلند خلاف غور زمين
تهامر تا عراق بخاوا الكسره بخود بالضم جمع
وراه بيالاولا و ارايش خانه بخود جمع و عرق
و غلبه كردن به شجاعت و به فحش خوي كرون
از زمانكي ورنج درنج ديوان الفتح و ضم حيم
و كسر آن دلير و مردانه -
بخيد دلير ورنج كشيده -
بخود بالفتح خر كره كه بارنگير دو عاصم بن
الي بنجود قاربيت مشهور -
بخاوا الكسره حائل شميشه بالفتح و تشديد حيم
فراش و آنكه لسترو بالين ووزو -
ناجو و كاسه بزرگ و طرف شراب -
نمد الفتح و تشديد ال نوعي است الوبه
خوش و بعضي گويند كه كشته است و راه رفتن
ستور براننده و بالکسره ستا و مانده و همچنين
تشديد الكسره كمر شده جستن و شعر خواندن -
نشد بالفتح بر هم و گر نهادن رخت و
جز آن و به فحش رخت بر هم نهاده و همچنين
منفرد و در تخمه بخاورد رخت لغا و جمع
و انضاد الجبال سنگهاي بركه يگر نهاده
و انضاد السحاب ابرهاي متركم و انضاد
الربل اعمام و احوال مرد -

لقا و بالفتح پرسی شدی و بی تو شد و
بی ستور شدن -

نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سرد
کردن درم و دینار و فحش نوعی از
گویند کوتاه دست و پای و خردگی گشم
ستور و پوست رنگی و بالفتح و کسره قاف کوه
چیرا اثر خانی در وی پدید نیاید -

لقا و بالفتح و تشدید قاف بسیاره کننده
تا قد سره کننده تقا و بالضم و تشدید قاف
نکده فحش سخن و ناخوشی عیش و کم شدن
آب چاه -

نهو و بالضم بر جاستن و رفتن بسوسه
و سخن و غیر آن و بر آمدن پستان دختر و
فره شدن و جیم شدن اسپ -

نهد بالفتح مرد و کریم و اسپ جیم قبیل است
از زمین -
تهید مسکه سطر که تنگ نباشد -

فصل النون مع الال

نجد بالفتح انداختن از دست و چیز
اندک -

نجد فحح بالضم و تشدید قاف یعنی
شراب خرماد و جود آبی که از جوی جز
آن گیرند -

ناجد دندان پسین و آن چهار دندان
اخست بعد از دندان آبی و نا جد جمع
لقا و و لغو و بالضم در گذشتن تیراز

جانی که بدان رسد و رفتن نامه جاری
شدن فرمان -
تا قد جاری و فرمان برده شده -
نقد فحشین را بنیدن -

فصل النون مع الای

نار آتش و نشان ستور -
نهر بالفتح برده شدن و همزه کردن حرف
را و آواز برداشتن سردگویی و بالکسره
گری که در پوست شتر به رفتن می ورم آرد
و مفرد و شیار غله -

نهر بالفتح قصبه یا لیدن بوقت شاش
کردن و کشیدن آن به درختی و نیزه را
از کسی روده زدن و به فحش تباه و صالح
شدن کار -

نشر بالفتح زدن و پراگندن و بی نشان
و انداختن زره از تن -
نهار بالضم بخیریز و از هر چیزی -

نجر بالفتح خوب تراشیدن و گرم کردن آب
به سنگ تفسان محنت راندن و اصل و
حسب گونه و زمین که و مدینه و به فحش
و تشنه شدن شتر از خوردن خوب -
ناجر ماهی که در گرا آید بوقت تشنگی شتر -
بخار بالضم و الكسره اصل و حسب رنگ بالفتح
و تشدید هم تراشیده خوب -

نجر بالفتح کشته گشتن و بریدن سینه و
بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه

و همچنین منحر بالکسر -
 منحر بر بالکسر نیکو داننده و عالم لبر خوار صحیح
 منحر بالفتح پوشیده در ریزه ریزه شدن -
 منحر بالفتح ماده شتری که چون انگشت
 در زنی او کند شیر دهد -
 منحر بانگ کزت جینی -
 ناخر استخوان کاواک که از او آواز آید کزتن
 ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن -
 نذر بالفتح بیان و بیان بستن و پنهان کردن
 نذر بر بیم کردن و ترساننده -
 نذر بالفتح اندک بیزه -
 نزار بالکسر پدید قبیله است -
 نرور بالفتح زن کم فرزند -
 نسر بالفتح کزس و حتی سمت و غنای بیان
 نم گویند و بر کندن باز گوشت را بر مقدار
 و نسطار ستاره است که گویا پیر و نسطار
 ستاره است که در نظر حیان مینماید که فزوی
 آید از بالا -
 ناسور جراحتی که نشود و بصا در نیز آمده -
 ناسوری خشک گیاه خشک که باه سبز
 شدن و بریدن خوب پاره و گسردن و
 فاش کردن خروبه فحشین بر آگسندگان
 جمع و مفرد آمده و بر آگنده شدن گو سپند
 شب بر لسه چرا -
 انشور بالفتح باد هموار نشسته پنهان جمع و
 سکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن
 بیوم انشور روز رنجیز -

نصر یاری دادن و یاری دهندگان جمع
 ناصر و پدید قبیله است از بنی اسد و
 باریدن باران و عطا دادن -
 نصیر یاری ده -
 نصر بالفتح زود پدید قبیله است از ویش
 نصار بالضم زود خالص هر چیز و قدر
 از خوب گز -
 نصیر بالفتح زیر انقره و پدید قبیله است
 از یهود خیر و چیزی تازه -
 ناصر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و
 خامه عوک -
 باطون زماظر نگهبان باغ و انگور تو اظرف
 نظر به فحشین نگرستین در چیزی تبادل
 چشم داشتن و همچنین انتظار -
 ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظر
 در درگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید
 نظر مانند -
 ناظور نظر کننده و نظر کرده شده و نگهبان
 نصر بالفتح بر جو شدن خون و همچنین نمود
 بالضم و رفتن در شهر و پنهان کردن در آمدن
 بر بنی شتر و آنکه بجای آرام گیرد -
 نصر بالفتح در خشم شدن و بر جو شدن یک
 نصیر بالضم فتح مین مرغیست ریزه -
 نصر بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان
 از مناد و غلبه کردن و آمانیدن و یوالم نصر
 روز بازگشتن حاجیان از حج و آن
 روز و دوازدهم ذی الحجه است و فتح فایز

آند و پنهان گروه مردم از سه ماده -
 نصور بالضم زمین و همه یکبار پیش
 آمدن بجاری -
 نصیر قومی که یکبار پیش روند و با فرقت
 کننده و غالب -
 نصر بالفتح وانه چیدن مرغ و صورت و رسیدن
 و عیب کردن و ستور راندن بر بانگ و
 انگشت زدن -
 ناقور تیر کیه بر نشانه رسد -
 ناقور صور -
 نصیر مخاک چاک که از خرما و نودان
 و اصیل و حیر -
 نصر بالضم و پنهان ناشناسه و شکفت
 یکبار انکار و منکر دیگر و در شتر پزند و گو
 کمره بالکسر نام مردی و بالفتح و کسریم پلنگ
 و نم و صفتین جمع و پدید قبیله است و به
 فحشین پلنگ نگ شدن -
 نصیر بالضم و فتح مین پدید قبیله است از
 بنی قیس و بالفتح و کسریم آب ساه و
 به حسیب ظاهر خالص -
 نوار بالضم روشنی و آهوان رنده و زنان
 دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه
 یا شکوفه پسید شکوفه زرد از بهر گویند و
 پرستیدن و گریختن و گریز آمدن و همچنین
 نوار بالکسر -
 نهاز روز و نام شاعر است و بچه جباری او
 آن نوعی از مرغ است -

شهر بالفتح بانگ زدن و منع کردن و همچنین
 انهار و جوی آب بدین معنی به فتح یا نیز آمده
 انهار و زهر لغتین جمع و بالفتح و کسر با روزه
 قارت کننده -
 نه با بر مواضع هلاک -
 به سوز بالفتح کوه ریگ نه با نیز جمع -
 غیر بالکسر علم جامه و پود و چادر و نام کوهی است
 و نیز الطریق نشان راه -
 نیار بالکسر نام مردی از بنی قنانه -

فصل النون مع الزای

بهر بالفتح لقب نهادن و همچنین لقب که از
 به فارسی با زای نام گویند -
 به فتح و عده بجا آوردن و حاضر شدن
 و در آوردن حاجت و بالفتح نیز در یکی بر آمد
 حاجت و همچنین پسری و نیکت شدن
 ناچیز حاضر و گذارنده حاجت کسی و نقد و
 آماده و دست بدست -
 به فتح و نهادن یا پیاپی چیزی کو فتن و
 سرانگشت یا سرچوب به کسی زدن و چیزی را
 دفع کردن -

شخار بالفتح سر زدن
 ما حرم شتر سر فرقه دار -

نهر بالفتح و تشدید نام و نیز هم و زیر که مرد
 چست و زمین که ازان آب تراود و درون
 نشود و شتر غز که یک جا قرار بگیرد -
 نهر نیز در دین آه و بانگ کردن او -

لشتر بالفتح بلند نشستن و بلند می جستن و با
 بلند و به فتح شین نیز آمد -

لشور بالفتح ناسازگاری کردن زن
 باشوی و زدن شوی زن را -

لشور بالفتح بر جستن آه و دیره در دویدن
 و همچنین نقران لغتین و گردانیدن تیر بر نقران

لشور بالفتح بر جستن و همچنین نقران بالفتح
 و کسفات آب صافی خوش و بالکسر به فتحین
 ستوران ریزه و لاغ و مال زبون -

لغاز بالفتح بیماری گو سپید که ازان بر
 چندان که برود و کنشک ریزه -

نگره بالفتح پسری شدن آب چاه و غیره کان
 نیز آمده بجزی تیز ماندنش و تیغ بجای
 فروردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن
 با چیزی را -

ناگره چاه کم آب -

نهر بالفتح جنبانیدن سرد بر فاستن
 ستور برای رفتن و مرز و بچه گاود
 شتر پستان مادر را و دلوا آب زدن تا پر
 شود و زدن و داداشتن و دور کردن
 چیزی از نفس خود -

فصل النون مع الیمین

بهر اس بالکسر چراغ -
 بلیس بالفتح سخن گفتن -
 بخص به فتحین پدید شدن و پدید بین
 معنی بجزیم نیز آمده -

شخاس بالفتح مس طبع و اصل و آتش
 و در لغت شعله آتش -

شخص به فتح و بد اختر شدن بد اختر
 و به فتح نخب و نام مبارک و کسرها
 نیز آمده -

شخص بالفتح سرچوب یا سرانگشت به
 کسی زدن و در آوردن چوب دولا
 و در سوراخ -

شخص کرخا کشترا می شود -

شخاس بالکسر حبه که در سوراخ دولا
 کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید فا
 برده فروش -

شخیس دولا که سوراخ او فراخ باشد
 ندس بالفتح و بسکون دال و ضم آن مرد
 بزرگ شدن و به فتحین زیرک شدن و
 نیزه زدن -

لش بالفتح و تشدید سین را لذن شتر
 و خشک شدن -

لشاس بالفتح دیو مردم و نوعی از
 جن که بر یک پای هستند -

لطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو
 دانستن و تجسس کردن -

لواطس جاسوس -

لطیس طیب -

لوا اس بالفتح خواب شدن و خواب
 یا ابتدای خواب -

لواخص خواب کننده -

بنفوس بالفتح شتراده شیر دار -
 نفس بالفتح چشم زدن چیزی را و تان
 و خون و تن النفس بالفتح و ضم فاء و نفوس
 بالضم جمع و چشم بدو آنچه بدان پوست
 را و باغت کنند و هر چه بقول تعالی
 کتب علی النفس الرحمة و فتحین و م تفاس
 جمع و جرمه و فرائی کار -
 نفاس بالکسر غبت کردن بجزئی
 و خواستن به طریق معارضه و مناقشه و هم
 نفسی کردن و خوبی که بعد از زادن ظاهر
 بشود و زمانی که نوزاد دیده باشد جمع نفسا
 نفیس نال بسیار و چیزی قیمتی و پسندیده
 و گرانی -
 ناقوس جوب سا که بوقت نماز خود را ز
 نفوس بالفتح ناقوس زدن و عیب نفوس
 کردن و بالکسر سیاهی که بدان تولید -
 نقرس بالکسر دردی که در انگشتان
 پا و دست بهم رسد و مر و عا ذق و استاد -
 نکس بالضم نکوسا کردن و بالضم باز گردیدن
 بیماری و به فتح نیز آمده و بالکسر سوار
 شسته که اسفل او را اعلی سازند و مر و
 ناموس صاحب راز و جریل و کازه
 صیاد و مکر و جلد پنهانی -
 نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز
 گفتن و بالکسر جانور است که از دها را
 کشد و در زمین مهر می باشد و فتحین
 تباه شدن روح -

لونس بالفتح جنیدن پیرایه و گیسو جزان
 و راندن -
 لواس بالفتح و تشدید و او آب چشمه
 کند و مست شود -
 نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن و
 گزیدن ماز و به فتحین نوعی از مرغان -
فصل النون مع الشین
 ناس بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن
 نبلش بالفتح کفن و زودین و تمزیب
 بر کردن -
 نباش بالفتح و تشدید با کفن و زد -
 نبلش بالفتح بیرون آوردن مارتانند
 به آن از جای -
 نکش بالفتح بگفتن صید و چیزی را
 که نخرند به بهای زیاد و خواستن بی خواهش
 خریدن تا دیگری نخرد و گرد آوردن سوار
 بر ایشان شده را و به شتاب رفتن -
 ناکش آنگه برانند صیدا -
 نشش فور رفتن آب در زمین و آواز
 جوشیدن آب -
 نشش بالفتح و تشدید شین میت درم شگ
 و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و
 به سجد درم را نوازه گویند -
 نطیش حرکت و جنبش -
 نقش برداشتن و جهازه یا مرده و بی
 مرده را سر بر خوانند و نباتات انقش هفت

ستاره در شمال چهار رانش و مره را انباش
 گویند و آن دو تا است صغری و کبری -
 نقشش بالفتح پینه زدن و چشم زدن -
 نقوسش بالضم شب چرخ کردن شتر و
 گویند ری شان -
 نقشش بالفتح نگاه داشتن و خارا از یائے
 بیرون کردن و برگردن موی بمنقاش و
 بخار زدن خوشه خرما تا زود و رطب شود -
 نکشش بالفتح بقدر رسانیدن چاه را و پیر
 کردن چیزی را -
 نکشش لفتختین نقطه های سیاه و سپید و
 و کبیمه گاو سیاه و سپید -
 نهشش بالفتح گزیدن مار و بدن زان پیش
 گرفتن و نهش البیدین ستور سبک -
 نووش بالفتح و یافتن کسی را و نیکوئی
 رسانیدن به کسی و گرفتن چیزی بدست
 نووشش بالفتح سخت گیرنده -
فصل النون مع الصاد
 نحوص بالفتح ماده خراستن -
 نحوص بالضم بن کوه -
 نحوص بالضم لاغز شدن از پیری -
 ما نحوص زن لاغز شده از پیری -
 نشووص بالضم دروا شدن چیزی از جا -
 نشاوص بالفتح ابر بلند بر آمده و مشک آب
 نص بالفتح و تشدید صاد نیک آمدن و
 رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کے

و نیک باری کردن در رسیدن تا غایت آن
 باید اندر برداشتن و بلند کردن چیزی -
 لغص بالفتح خوردن مرغ گیاه زمین -
 ماغص نام مردیت و صاحب قلموس
 گوید این غلط است که جوهری کرده و میچ کس
 از این لغت نقل نه کرده -
 لغص به فتحین بر اتمام نارسیدن در آب
 ناشدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام
 ناشدن -

لغص بالضم بسیار خندیدن -
 لغص بالفتح کم کردن و کم شدن -
 لغص بالضم بازگشتن و باز آیتا شدن از
 کاری و پس بارفتن -
 لغص بالفتح موی برچیدن و بالک لوس
 از گیاه -
 لغص گیاهی که بعد از خوردن وی باز
 روید -
 لغص بالفتح باز پس شدن و گریختن و
 نوشتن را باز کشیدن و همچنین مناص کوفت
 لغص قوت و حرکت -

فصل النون مع الصاد

نفض جنبیدن رگ -
 نفض بالفتح گوشت آگنده شدن و زیریدن
 گوشت از استخوان -

نفضیض اندک ندر رفتن آب -
 نفض و ناض بالفتح و تشدید ضا در دم

در نیار نقد شده -
 لغص بالفتح و لغوص بالضم سر
 جنبانیدن و جنبیدن یا لان شتر و دندان
 کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر هم
 نشسته باشد -
 لغص بالفتح فشاندن جامه و درخت
 و بسیار بچه آوردن زن و زه ناک شدن و
 فشاندن شب لرزه کسی را در برگ میوه
 افتاده -

لغاص بالضم بی تو شکی و تنگدستی بالک
 آزار و کودکان -
 لغص بالفتح باز کردن ماب لیسمان و
 تسکستن بناد عهد و مالک شتر لاغر شدن از
 بسیاری سفر و زمین که داشته باشد به وقت
 بر آمدن سمار و رخ از وی -

لغیض بالضم ضد و باز گوئی چیزی آفا
 محل و بالان -
 لغص بالفتح و لغوص بالضم بر خاستن
 و راست و تمام شدن بالای گیاه در
 و اشیدن مرغ به وقت پریدن -

نماض بجز مرغ که بال تمام و راست
 کرده باشد و گشتت باز وی اسپ -
 لغص بالفتح رفتن در شهر با و برگردن
 شاخ و یزخ و جز آن و پیوند میان سیرین

فصل النون مع الطای

نوط بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه

نبطیط گروسی است از مردم و آبی که از
 قعر چاه بر آید -
 نبط بالضم دزغیر
 نخط بالفتح بینی فشاندن آدمی -
 نشاط بالفتح شادمانی نمودن -
 نشیط شادمان دانم مردی -
 ناشط گاه دوشی -

نشوط بالفتح نوعی از ناهسی و چاه کبی یک
 کشیدن و لو بر سر آن آید و همچنین الشاط
 بالفتح -
 نشط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه
 کسی را از جای بجای و آب بر کشیدن از
 چاه به جرحه و گره آسان کشادن -
 نطناط بالفتح هر دو نون در از نطناط
 جمع -

ناعط گروسی است از قبیل سهران نام
 کوهی است -

لفظ بالفتح و الکر و غنی است معروف و کس
 فیض تربت و خجین آید کردن دست -
 لغیط بینی فشاندن ماده بز -
 لفظ بالفتح لفظ کردن حرف را و بالضم و
 فتح قاف جمع لفظ -
 لقاط بالک جمع لفظ و بالفتح و تشدید قاف
 لفظ زن و لفظ کننده -

منط به فتحین نوعی از نبات و گستردنی ناط
 جمع و گره که بر یک کار باشد و طر و طری
 لوط بالفتح در آید و خجین و اما سیدن سینه

شتر و توشه دان که دردی خرما نهند و از
شتر در آویزند و هر چه از جای در آویخته
شود و میان پشت و سرین -
بیط بالفتح رگ دل و مرگ -
ناسطر رگ پشت -
نیاط بالکسر رگ دل و جای اوختن کمان
و بیابان دور کشنده -

فصل النون مع الطای
لعون بالضم بر خاستن قویب -
نکط به فتحین کشفتن -

فصل النون مع العین

نبوع بالضم بر دن آمدن آب چشمه و
جز آن -
نبح بالفتح درختی است که اذان کمان سازند
و از شاخهای آن تیر سازند -
نحوع بالضم گواردیدن طعام و طلب
نکوی و آب و ملف شدن و سیر خوردن
و جامه رنگ و اثر کردن سخن و پند دارد و
بالفتح آب و طعام گوارد شیر کوه آرد و جگه آب
و بخ سرد کرده چون دوغ استور را خوراند تازه
فربه شود -
نحیح بالفتح آرد و جو استور را برای فربه شدن
نحیح بالفتح خون سیاه و خون اندرون دارد
بزرگتر دهند -
نحیح بالفتح قبیده است ازین دازان است

ابراهم مخفی و مالک شتر و آب منی انداختن
و به تلخ رسانیدن کار و را و خالص کردن
دوستی و نصیحت را با کسی -
شخاب بالضم و الفتح مغز و هوش است که
آن را حرام مغز گویند -
نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود
و بر کردن و مانند شدن به پدرو کشیدن
کمان همان کردن و به فتحین موی رنگی
هر دو جانب پیشانی -

ناروع شتری که آرزو مند چراگاه و جا
خود باشد -

نروع بالضم پرواختن از کار و بار
و بالفتح چاه که قعر آن نزدیک باشد -

نرلیح غربت و چاه که قعر آن نزدیک بود
نزالع اسپان و شتران که از موی کشیده
باشند و زمان که به میگاگان داده باشند -
نزارع بالکسر با کسی در چیز کشیدن و
آرزو مندی شدن و بالفتح و تشدید
کشنده درگی که سبوی آباد اصل کشدنی
المثل لوق نزارع -

نلسع بالکسر نواز و تنگ ستور نسع واحد -
نلسوع بالضم گوشت بن دندان کردن
نلشوع بالضم دارد در سینه و دهان رختن
و سخن تلقین کردن و بالفتح و در مینی و دهان
رختنی -

نلصوع بالضم خالص شدن رنگ سحت
سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار

نماصع خالص از هر چیز و جامه سپید
یا زرد یا سرخ خالص -
نلصع بالکسر نوعی از جامه های سپید -
نلطح بالکسر الفتح و به فتحین بالکسر فرخ طاب
و کام و شکتهای کام -

نلفع سود و سودا کردن -
نلقع بالفتح گردن قناع جمع و به فتحین تشنگی
نشاندن و بیک جای گرد آمدن آب و
آبچه در چاه گرد آمده باشد از آب زمین که
غاک پاک و خوش دارد و از آن آب آینه
نلقوع بالفتح آنچه در آب ترکند چون
مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب
در جایی و بلند شدن آواز و فریاد و هما
از سفر رسیدن و گو سپند و شتر کشتن
آن و سیراب شدن و باورد داشتن خبرها
نلایع زهر لغایت کشنده و خون تازه -
نلقیح چاه بسیار آب آب میوه که ترکده باشد
و آب ایستاده و یا نمک فریاد و شیر خالص
که سرد کنند و خوردند -

نلقاح همانیهای ضیافت های مسافرو
ستورانی که به جهت آن کشد -
نلقح بالفتح شبانیدن در کاری و به فتحین
پرست رفتگی بینی -
نلوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی -
نلح تشنه -

فصل النون مع العین

سبح بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کے لیے آنکہ دراصل شاعر لوبہ باشد و همچنین نوح بالضم۔

ندع بالفتح ختن باگشت زبان و نذر زدن و بالفتح والکسست رشتی۔

نزع بالفتح تباہی و فساد انگندن و برین غلان میان مردم و طعن کردن بزبان۔

نسیع بالفتح خستن تا زیاد و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دستہ

جہت نشان نقش و نعرہ زدن کسی چنانکہ بیہوش شود و تلقین کردن۔

نشوع بالضم دار و در بنی و دمان سختین و بالضم دار و در دمان و بی ریختہ۔

فصل النون مع الفا

نأف بالفتح و سکون ہمزہ خوردن طعام و سیراب شدن۔

نتف بالفتح برکندن موی و بہتری و برگزیدن کسی را و بہ فحشین گیاہ ہما و ہما و جزآن بدست خود چیدہ جمع متفہ۔

نحف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بہ فحشین جای بلند کہ آب بدان نرسد

نخاف جمع و نام موضعیت مخوف کہ مدفن حضرت علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ است

نخاف بالکسر بن قضیب بزرگ آگستہ

نخیف تیر بہن پیکان۔

نخیف لاغر و نزار۔

نخف بالفتح بر خای مجرا بلبر آوردن

نذف بالفتح پنبہ زدن و برف باریدن آسمان و سیت برداشتن دست و پای ستور و رفتار۔

نداف بالفتح و تشدید دال پنبہ زدن۔

ندلیف پنبہ ندانی کردہ و همچنین مندوف

نزف بالفتح ہمہ آب چاہ را کشیدن و ہمہ آب چاہ خشک دست گردانیدن و رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریدن

شدن حجت کسی در خصومت و ہوش بردن و بالضم فرج نہ شراہا و آب ہای اندک جمع نزفت۔

لشف بالفتح برکندن بنا و علف و پاشیدن غلہ و بر باد دادن خرمن و جزآن و بہ فحشین شہر سیت معدوم کہ آرزای خشب نیز گویند۔

لشوف بالفتح شتری کہ گیاہ را از بیخ بر کند و بخورد و آبسی کہ درد دیدن کم ہاے خود بر زمین نزدیک رود۔

لسیف راز و سخن پنهان و نشان دندان خرد نشان لکدر پہلو و اندامہای ستور چنانکہ موی ریختہ شود۔

لشف بالفتح و بہ فحشین بخود کشیدن با حرق را و کاغذ سیاہی را و حوض آب را و برچیدن و کشیدن آب را از ہر چیز و شگہای سیاہ سوخته و شگہای باخار۔

لصف بالکسر نیمہ دراستے و ہر دو سخی بالضم نیز آمدہ و بالفتح بہ نیمہ رسیدن ہر چیز و نیمہ روز شدن و بہ فحشین زن و مرد میان سال و خدمت گاران جمع ناصف۔

لصفیف مجز و نیمہ چیزی و پیمانہ ایت و آن لعنت بدست۔

لصاف بالکسر خدمت کردن۔

ناصف عراب خواست جمع۔

لصف بالفتح ہمہ پستان را کمیدن شتر بچہ۔

لطف بالفتح بر عیب آلودہ شدن و تباہ شدن و تہمت نہادہ شدن و شکستہ شدن سر چنانکہ جراحت بمغز رسد و فحشین آلودگی عیب و گوشوار با جمع نطقہ ست بہ فحشین و بالضم و فتح طابع نطقہ بالضم و بالکسر نام مرد سیت۔

ناطف حلوانی ست۔

لظوف بالفتح بشی کہ تار و زباران بارد لطیف پاک

فصل النون مع القاف

نبتق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و کبلہ نیز آمدہ و بنقہ واحد۔

نتق بالفتح قناندن و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچہ شدن زن و زود آستین

شدن و بیرون آمدن آتش از کتف زنہ نالوق زن بسیار بچہ و شتری کہ زود آستین

شود و آتش زنده از آتش زنده و آنچه که سوار
را افشانند و جنبانند -

نزلق به فتحین بی حیثی و بر حبتن و شتاب
نمودن -

نزلق حیت رفتار -

نشق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بختین
رشته دندان و جزآن که بلبر و همه از باشد سخن
زینت داده و مهره در رشته کشیده -

نشق بالفتح پوسیدن و در و ام افتادن آمو
و به فتحین بوی و بالفتح و کشین مردی
که در کاری افتاده باشد که ازان کار خلاصی
نیاید -

نشق بالفتح در وی که در بی افشانند
لطق بالضم سخن گفتن -

نطاق سخن گوی و مالدار و مال جاندا لازم
قسم حیوان خلاف صامت -

نطاق بالکسریان بند مردان و جامه
ایست که زنان می پوشند لطق به فتحین جمع
و نطق باصطلاح ریاضین قوسی از فلک
انوری گوید -

سه از ازان دایره که در تند و بر تر توانند
بند لطق و نطق -

نقیق بانگ کردن زراغ و اسپان و افا
کردن شبان گویند و همچنین نفاق بالضم
نقیق یعنی مکر بانگ کردن زراغ -

نضوق بالضم مردن سستور -
نفاق بالفتح روان شدن در و اج یافتن

متاع ضد کساد و بالکسر و رونی کردن و
جمع نفقه نیز آمده -

نلق به فتحین پسری و تمام شدن خرج
و نیست شدن و رسیدن در و ان شدن
آب جز آن و راه باریک سورخ نقب
نلق بالفتح بنشین -

نمرق و مرق به ضم نون و را و کسر هر دو
بالش خرد و نهالین پالان نماق جمع -

نوق بالضم شتر ماده جمع ناکه -

نواق بالفتح و تشدید و در الفس شتر
و مردی که اصلاح کار کند -

نواهیق مخارج آواز خرد از گلو جمع
ناهیقه است -

نهایق خرد استخوان روی اسپ -

نهیق بالفتح و نهیاق بالضم آواز خرد
و آواز کردن آن -

نیقق بالفتح جای بند شلوار و جانوری
که از پوست آن پوستین سازند هر دو
معنی معرب نیفته -

نیاق بالکسر جمع ناکه و سرهای کوه -

نییق بالفتح بلند تر جای در کوه -

فصل النون مع الالف

نا یک جای بلند نوا یک جمع -

نک بالفتح بلند شدن و به فتحین زمین
بشتای خرد و همچنین نیاک -

نرک بالکسر سکون زای مکره قنصیب

سوسمار و بالفتح طعن زدن و عیب کردن
و نزه زدن -

نراک بالفتح و تشدید نایب کننده
و طعنه زنده -

نساک بالفتح شستن و پاک کردن
و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و
ضمیتین قربانها و همچنین نساک هر دو
جمع نیکه -

ناسک عبادت کننده در راه خدا
قربانی کننده -

نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک
نهایک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه
پوشیدن و مبالغه کردن در خوردن

طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاف
و ضعیف کردن تکی بیماری کسی را -

نهیک شیرو دلیز و همیشه تیز و بزنده -
نییک بالفتح جماع کردن -

نایک جماع کننده -

نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده
نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع -

فصل النون مع اللام

نار حبل معرب نار گیل که آن را بوز
بندی گویند -

نال ریشه که در میان قلم می باشد مرد
بسیار بخشش -

نیل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و

نصل و استنجا و تیر انداختن و خالک آمن
بیر اندازی و مصلحت شتر قیام نمودن
و در اندن سخت ستور را -

نابل تیر گر -
نبال بالفتح و تشدید با تیر دار و خضاب
بمیل فریب و بزرگت بزرگان قوم و خندان
ایشان بنی به فحش جمع -

نسل بالفتح کشیدن سپاسگی و فرمایش
کشیدن چیز را و بضم شتر مرغ کردن
آب پر کنند و بفتح نایز آمده -

نیشل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن -
نمیل سرگین -

نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و
انداختن چیزی و بینه فراخ زخم زدن
و شگافتن پوست را و باز کردن پوست
و بفتح نین فراخ چشم شدن -

نحل بالفتح کس انگبین و بالضم عطیه و بالک
کابین زن دادن بے عوضی و طلبه و پیدا کردن
و نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن
کسے بردگری بستن و بالکس و فتح حانذب
بای باطل و شمشها جمع نخله بالکس -

نخل بالفتح بختن و درخت خرم و بختن
نخیل نخل واحد -

نذل بالفتح از جای بجای بردن و
نذل و نذیل فرمایه -

نزل بالضم آنچه پیش همان فرو
آینده پیش از طعام و جز آن و در آمدن

و دخل
نزل فرو دآینده -

نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کلام
بمعنی امر است یعنی فرو آیی و بالکس فرو
آمدن دو گروه با هم در کارزار -

نسل بالفتح فرزند و زاده و زادن و بختن
مرغ و افتادن آن و بختن پیش وقت بختن
ستور شدن و پیشی گرفتن بر قوم و جامه
از کتف افتادن و بشتاب دویدن
و بختن شیر که از پستان بے دوشیدن
بیرون آید -

نسیل عسل گداخته و از موم جدا شده
و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و هم چنین
نسال بالضم -

نیشل بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگر
نیشیل گوشت بی تو ابل نخته -

نصل بالفتح پیکان و تیغ و کار و نیزه
نصول و نصال جمع -

نصول بالضم زانک شدن رنگ
خاز دست و خضاب از پیش و بیرون
افتادن پشم از ستور و موی از خضاب
و در ماندن پیکان بجائے -

نصیل پیوند میان سرد کردن -
نصال بالکس تیر اندازی کردن با هم
و بسخن و شتر برد کردن -

نطول بالضم آب جوشیده به دارد
بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده به دارد

که بر اندا چهار تیرند -

نماطل کوزه که شراب بدان چکانند -
نعل بالفتح معروف که آن لامی پوشند
و زمین درشت که سنگ زیر پا از وی درشتند
و بی که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف
آهن بن نیام شمشیر -

ناعل صاحب نعل -

نعال بالفتح و تشدید عین فعل بنید -
نعل بالفتح کفاز و بر پیر یادان و نام
یهودی است که در دین می بود و نام ترکی
در ازیش که حضرت عثمان رضی الله عنه
را بدان تشبیه میکردند -

نعل بفتح نین تیرا شدن پوست و لب
و کبک عین بد لب و پوست خراب و ضائع
شده و کینه و در شدن و سخن عینی کردن
و تباہی کردن میان مردم -

نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب
نمود و بفتح نین نعت و گویا ہی است و بالضم
و فتح فاعل بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر
نقل بالفتح از جای بردن و موزه و نعل

کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و کسر
نوز نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب بر آن
خورد و بفتح نین پری که از تیری بر تیری
هند و سنگستان با درخت و بیماری شتر
که در سم او بهم میرسد و حاضر جوانی و کسر
قیاف حاضر جواب -

نقیل راه و نوبی از رفتار -

نکال بالفتح عقوبت -
 نکل بالکسر بند و آهین و بند لگام و مرد
 راه بر و مرد آرموده قوی و بختین مرد دلیر
 و راست و قوی و آرموده -
 نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و
 از سوگند -
 ناکل تر سنده و ضعیف دل و از سوگند
 باز ایستاده -
 نخل بالفتح مورچه و دانه های خورد که بزرگان
 ظاهر شود و اطباء آنرا از باب خیزند و بالفتح
 و کسر میم بے قرار و بے آرام و عیب کننده
 و سخن چینی -
 نول بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت
 نشی و خواندن روان و چوبی که بر آن پارچه چیده
 دقت یافتن مرادفت متوال و بالضم طالع
 ایست از سیاهان -
 نوال بالفتح عطا و بخشیدن نائل و صواب
 نوفل دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاه
 از پادشاهان عرب -
 نیشل بالفتح گریز چرخ و نام مردی است
 نهل بالفتح و بختین سخت خوردن و
 تشنه شدن و سیراب شدن -
 نامل تشنه و سیراب -
 نهل به فحشین جمع -
 نیل بالفتح در یافتن و بالکسر رود مسر -

فصل النون مع الیم

نعم ناله نرم و آواز دادن کمان و شمشیر -
 نحوهم بالضم ست شتارگان و بر آمدن
 گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن
 مردم بد مزاج -
 نجم ستاره و گیاه بے ساق و نام پروین
 و بدین معنی الف لام لازم آن باشد و
 اصل و وقت معین و وظیفه -
 نجم نالیدن و تخرج کردن -
 نادم پیشیان -
 ندم به فحشین پیشیان و پیشیان شدن
 ندمیک پیشیان و حریف شراب جز آن
 و نمشیدن بزرگان -
 نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد -
 نشم فحشین مردم -
 نشم به فحشین درخت که از وی کمان سازند
 و نال حال شدن پوست گاو و جز آن
 و بد شدن مردم در کاری با کسی بکشیدن
 آنچه بر و نطقهای سیاه و سفید باشد -
 نظم بهم پیوستن در کشیدن جواهر برشته
 و سخن را در وزن و ترتیب دادن و شعرو
 رشته مروارید و گروه تلخ و نام سر کوب
 از جزا -
 نطام بالکسر رشته جواهر رشته که در و خیزند
 رایونند کنند -
 ناطم شعری گوینده و بهره برشته کشته و مرغ
 خانگی که در شکم تخم داشته باشد -
 نعم دست رس و نیکی و ناز و مال -

نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکی
 خلاف بوس و بالکسر فتح میم نیکی است و به
 فحشین چار یا انعام جمع و بوسگون میم حرفی
 است یعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع
 لغته و معنی آن گذشت -
 نعام بالفتح شتر مرغ و چوبک برهنای
 سر چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راه
 نصب کنند و موضعی است -
 نعام کمزلی است از منازل قمر -
 ناعم نازک بنا و لغت پروده و قلع است
 از قلاع خیمه -
 نعم بالفتح سخن آهسته گفتن و بختین آواز
 جمع لغته -
 نعم بالفتح عتاب کردن کبشی ناپسند داشتن
 کار و عیب کردن داد ستانیدن و کینه گرفتن
 و بکسر نون و فتح قاف عقوبت با جمع لغته -
 نعم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش
 زدن و حرکت کردن و سخن چینی -
 نعام بالفتح و تشدید میم سخن چینی و گیاهی
 است که شبدر که آنرا بقاری سبزه خوانند
 نعام سخن چینی با جمع لغته -
 نوم بالفتح خواب کردن و خواب -
 ناعم خواب کننده نیام بالکسر جمع و لیل
 نام شب آرمیده -
 نعم بالفتح حرفی کردن و بخوراندن و بانگ
 بر چار یا زدن و بعضا زدن و نازافتن و
 آواز کردن شیر درنده و فیلی و بختین شترها

طعام شدن و سخت جریس شدن طعام و
 کبسه جریس به طعام -
 پنجم جریس و آواز شیر و قیل -
 نهم نام بالضم نام مرغیت -
 یکم بالکسر نور دای ریگ از وزیدن باد
 شود و پختن کهنه نام درختی است -

فصل النون مع النون

نخن بالفتح گنده شدن و گندگی بوی خوش
 نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه مور
 که پاشنه در بدان میگردد و شهریت درین
 ندمان بالفتح پیشان -
 نرزان به تین بر جستن -
 نسیان بالکسر اموش کردن و ترک کردن
 دهالغ فردی که بسیار فراموشی داشته باشد
 نسوان بالکسر زنان -
 نشوان بالفتح مست -
 نصران نام دبی است در شام که نصاری
 در آن میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه
 زوم و رومی و رنج و زنجی و لهذا صاحب
 صحاح گوید نصاری جمع نصران است -
 نظرون بالفتح بوز ارمی -
 نعمال بالضم چارنجان جمع نغم و نام ملک
 که آنرا نمان ابن منذر گویند و نام امام علم
 ابو عیاضه کوفی رحمة الله علیه بالفتح رودخانه
 ایست که بطن طائف میرود و آنرا نمان
 الاراک گویند -

نون باسی و دوات و تیزی تیغ و
 نام شمیری است و حرف معروف ذوالنون
 لقب یونس بیغما برست -
 نبدلان بالفتح و ضم دال کابوس -
 نبروان بالفتح نون و بهر سه حرکت را
 و به ضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل
 میان بغداد و اسط -

فصل النون مع الواو

نمو بالفتح و به تین و تشدید و او در شدن
 و واپس جستن از زخم شمیر و بجای قرار گرفتن
 و موافق نیامدن و کار ناکردن -
 نجو بالفتح راز گفتن و بگویندن بومی بن و
 خواستن و عاقل کردن و شلخ درخت پدید
 و پوست از گوشت باز کردن و راز و سرگین
 و آنچه از شکم بیرون آید -
 نجو سوسی و راه و مانده علمی که اعراب کلام
 عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ
 کردن و برگردانیدن و نام مرد بیت و بنو
 نجو قومی از عرب که بد و منسوب اند -
 ندر و بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را و
 مجلس مردم رفتن و بخش کردن و خریدن
 شتر ناین آب خوردن اول و دوم -
 نر و بالفتح بر جستن -
 نضو بالفتح موی پیشانی گرفتن -
 نضو بالکسر شتر لاغر و جز آن و چوبه ترا
 موضح پیکان و جامه کهنه و بالفتح و به تین

و تشدید و او تامل شدن رنگ خضاب
 لظو بالفتح دور شدن -
 نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون و بالکسر
 استخوان با مغز و به تین و تشدید و او
 افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین
 و بالبدن آن -
 نهم به تین و تشدید و او باز و از زنده -

فصل النون مع الهاء

نهم بالفتح آگاه شدن و به تین و کسر
 شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که
 کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و
 نام مولای بیغما بر صلی الله علیه و سلم -
 نابه و نهمیه بزرگوار و مشهور بزرگی -
 نده بالفتح راندن چار با دوازده آشتن -
 نزه بالفتح و کسر پاک خالی و دور و بزرگوار
 و بلند است -
 نقه به تین کند شدن در رفتار و دادر
 و بدل شدن -
 ناقه کند رفتار و کند در اک مانده شده
 نقه به تین و نقوه بالضم دریافتن و
 گوش به سخن کردن و انبیا را به شدن -
 ناقه از بیماری به شده -
 نوه بالفتح بزرگوار شدن و سبط قوی و
 بلند شدن -

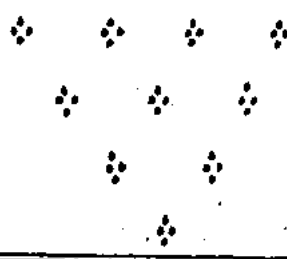
فصل النون مع الیاء

نایمی بالفتح و سکون همزه دور شدن

در صلاح آوردن .
 نبی خبر دهنده و مشرف بر خلق و بیغما بر
 نجی بالفح و تشدید یا از گفتن و همراز .
 تا جی شرحیت رفتار ورهیده .
 نجی بالکسریک غن .
 تا جی تصدیق کننده و گرداننده .
 ماوی وندی مجلس جمع شدن گاه مردم
 در دو مان .
 ناسی فراموش کننده .
 نسی چیز فراموش کرده شده و چیز زبون
 که در منزل سفر آن را انداخته باشند بدان
 التفات نکرده و رکوی پاک کردن حیض زمان
 نصی بالضم و تشدید یا تمثیل کشیدن و پیشی
 گرفتن ستور بر دیگر ستوران در جامه بر کردن
 و گذشتن تیر از نشانه و بالفح موضع پیکان
 تیر یا بعد از جای پیکان تا پر تیر موضع کردن که
 مابین شانه باشد تا سر تیر نوتر کشیده که هنوز
 پر و پیکان نهاده باشند .

لغی بالفح خبر مرگ کسی دادن و اظهار و
 شهرت کردن بدی کسی خبر مرگ بالفح
 و تشدید یا خبر مرگ
 دهنده و محبتین نامی .
 لغی بالفح زادن و رانده شدن و سست
 کردن و نیست کردن و کبر فاد تشدید یا
 آنچه بیندازد و دیگر وقت جوش و آنکه ریزد
 از آب و لوله آنچه بیندازد تمهای اسپان
 از سنگ ریزه و جز آن و آنچه بر دارد باد
 از خاک جمع کند ریزخ در خان مراد ف
 لغیان و پسر که از برگ خرما سازند
 و آنکه شب نیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید
 لغی بالکسر مستخوان و پیوسته بالفح
 و تشدید یا پاک فالس .
 نجی بالفح چیزی بر چیزی نهادن
 و چیزی بکس اسناد کردن و نسبت کردن
 چیزی بچیز خبر داشتن و رسیدن سخن
 بر و صلاح و بالفح و تشدید میخانت و

عیب عداوت و طبیعت و فلوس و
 دلام مغشوش که در آن مس و ارزیز
 بوده باشد .
 تا جی افزایش کننده .
 نواصی مویهای پیشانی و بزرگان
 قوم جمع ناصیته .
 نواصی طرفها و گوشها .
 ناهی بالفح تجاوز داشتن و منع کردن
 و بالکسر بعضی از آب سیل که جای مانده
 باشد و بر فتح نیز آمده .
 ناهسی بازدارنده .
 نواهی باز دارندگان جمع ناهمی .
 فی بالکسر و تشدید یا ناخسته و خام
 و بالفح پیسه .



باب الواو

فصل الواو مع الالف
 و بار بر وزن بنا بر از و باشد زمین .
 و بار بجزه و غیر بجزه مرگ عام که بسبب
 فشار هوا بهم رسد .
 و لغی بالضم استوار .
 و جی بالفح بیمار آن و در دمندان .
 و جی بفتحین سروده شدن ثم ستور در درم یافتن شود

و ذار باز داشتن و عیب کردن .
 و رمی به فحیم آتش از آتش ز زمین
 آوردن و علتی ست و فلق عالم .
 و رقار کبوتر .
 و وسطی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت
 میانی .
 و شمار بالکسر مویهای رنگین جمع و شی .

و ضور بالضم دست در روی شستن
 برای نماز و بالفح آبی که بدان دست و
 روی شویند .
 و ضعی نیک و پاک .
 و طأ بالفح رفتن و پایی بر زمین نهادن
 و پا کمال کردن و بالکسر و مد بجزه با کسی
 موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز

آن بیندازند یا جای بختزدند
 و عا بالفخ زیاد و غوغا کردن و در بغل
 گرفتن و آواز و غوغا و بالکسر مدینه باران
 و ظن -
 و عشا بالفخ سختی سفر -
 و عسا ازین نرم ریگستان -
 و عا بالفخ جنگ آواز و غوغا -
 و فار و عده بجای آوردن -
 و قار بالکسر بالفخ آنچه آن نگهبانانند
 و کار بالکسر بر بند خیک کوزه و سهند
 هر چه باشد -
 و لای بالکسر دوستی داشتن و پیای کاری
 کردن و دوستی و بالفخ میراث بنده آذ
 دیاران دوستان -
 و نی بالفخین سست شدن و مانده شدن

فصل الواو مع الباء

و آب بالفخ و سکون همزه شمرنده شدن
 و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و نم
 منگاک دار -
 و تب بالفخ و ثوب بالضم و ثوب بر جستن
 و جوب لازم شدن و سزاوار شدن
 و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و
 منقر شدن بیخ -
 و جیب طپیدن دل -
 و جیب بالفخ مرد بد دل -
 و رب بالفخین تباہ شدن اصل -

و صب بالفخ بسیار شدن گیاه در
 زمین و بالکسر گیاه انبوه -
 و صب بالفخین بیماری -
 و صوب بالضم همیشه بودن -
 و اصب همیشه و دائم و شدید -
 و طب بالفخ مشک شیر که از پوست
 بچه شیر خوار سازند و در سخت دل بر عهد
 و طوب بالضم پوسته بودن بر کاری -
 و غنب بالفخ مردم نادان و متاع
 سقط و شتر فرجه او غاب البیت ظروف
 و قب بالفخ مغالکی در سنگ آفتابان
 گرد آید و ناودان و در رفتن به چیزی و فرو
 شدن آفتاب و جزآن -
 و کب بالفخ پهای خاستن -
 و کوب بالفخ آه و ناله و فرخ گام -
 و لوب بالضم پوستن در سیدن -
 و هب بالفخ بختیدن -
 و هاب ببتشید با بسیار بختیده
 و همچنین و هاب و ناز برای مبالغه
 و هب بالفخ و ای مراد و یل -

باب الواو مع التاء

و تیره له و سستی و حلقه که آن نیزه
 زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ
 و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی می باشد
 و تیره بالفخ رنگی که در اندرون بزرگ می
 باشد و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی

می باشد و گرداگرد چیزی -
 و تاجه درشت و آگنده گوشت شدن
 و تیفقه پیمان و عهد -
 و حیه بالفخ افتادن و شبانه روزی یکبار
 خوردن و یکبار دو شیدن -
 و جوبه بالضم بدل شدن -
 و حازه کوتاه شدن سخن -
 و حامه روشناس شدن و خوب شدن
 و خداوند جاه و بزرگواری شدن -
 و حیه پهره حرکت و ادومع بالای رخ
 آدمی که بلند برآمده باشد و جنات جمع و
 و بالفخ و کسبیم ملخی که آنرا کوفته سازند
 و بر دغنی جرب کنند و بخورند -
 و جهه بالکسر و موضع که روی لطاف
 او باشد -
 و جهتمه زن روی شاس خداوند جاه و وزن
 خوب شکل -
 و اجفقه لرزنده و ترسده و طپنده -
 و حده یگانگی شدن و تنهانشدن و
 یکے شدن -
 و حشمة خالی و اندوه و تنهایی و وندگی
 و خامتمه بالفخ دشوار و گران شدن و
 بدگوار و ناسازگار شدن -
 و داوة آرزو کردن -
 و رودة گلگون شدن -
 و دعه بالفخ و بختین همه ایست سپید
 و دلعه امانت -

وراثه میراث یافتن و میراث بردن -
 و روة بالفم زنگ گلگون و بافتح کل -
 و رطبه بالفم زبانی که در و راه نباشد و محل
 بلاکت -
 و راطه بالکسر فریب -
 و رثه پختن میراث بزرگان -
 و ازره گناه بردانده -
 و زعجه پختن آفتاب پرست -
 و ستمه برگ گیاهی است که بدان موی
 را رنگ کند و آن برگ گیاه نیل است -
 و ساوة بالکسر بالش -
 و سا طه بالفم بزنگوار شدن -
 و سامته بالفم نیکو روی شوی -
 و سوسه بدی و کارهای ناصواب بدل
 انداختن و آواز زور و اندیشه بید -
 و اسطه در میان بوده و میان می واسطه
 القلاده بهترین جوهر و نهره که در میان طلا و
 کنند -
 و صیله نزدیکی و دست آویز و هر چه به
 سبب آن نزدیکی جویند چیزی -
 و صبغه بالفم فراخی -
 و شمه بالفم قطره باران و یک سخن -
 و اشتمه زنی که بر دست آن دیگر سون
 نقش کند -
 و سقوشمه زنی که بر دست او به سون
 نقش کند فی الحدیث لعن اللہ الواثمه
 و المستوشمه -

و شایه بالفم دروغ گفتن و از کسی
 غیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و
 زائیدن -
 و صافه بالفم خدمت کردن و بر خردگان
 رسیدن کودکان -
 و صنوفه نزدیک گردانیدن روی بند
 بچشم و برقع -
 و صایه بالفم و الکسوی شدن و پوشتن
 چیزی بر چیزی و پوشیده گیاه شدن از
 زمین و هم پوشیدن گیاه -
 و صیغه اندرز -
 و صیله زمین قران و فراخی و گو سپند ما
 که هفت نوبت بچ ماهه زائیده باشد نوبت
 هشتم بجز نوبت ماهه هم زاید و درین زمان
 گوید قدر و صلت آفتاب یعنی پیوند آفتاب
 با بچه ماهه و او را آزاد کنند و این در
 زبان بابلیت بود و در اسلام منع شد
 و صیغه کینزک -
 و اصله زن موی پیوند کنند و
 مستولزنی که طلب می پوشتن کند فی الحدیث
 لعن اللہ الواصله و المستوصله -
 و صمه بالفم غیب -
 و وصله بالفم پیوند خویشی و بالفم پاره
 چیزی -
 و اصیبه زبانی که گیاه درو هم پوشیده بود
 و صناعه زوایه شدن -
 و صبغه زبان کردن و یاد دخت و آنچه

بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زین
 در تجارت -
 و ضعه بالفم نهادن -
 و ضاره بروزن لطافت نیکو روی
 شدن و روشن روی شدن و پاک
 خالص بی عیب شدن -
 و اضحه دندانهای گمانیان بوده باشد در
 وقت خندیدن -
 و ضمیمه گروه آدمیان و طعام تمام قدر
 از حشیش و گیاه -
 و طاقه نرم شدن فراش و نشستن گاه
 و با مال شدن جای و گرفتن قال علی
 علیه السلام شد و طاقه علی مضر -
 و طینه غزازه پنبه و غیر آن و نومی از خوردنی
 و طیفه چیزی که برای کسی مقرر شده باشد
 و احمیه زن فریاد کننده و یاد دانه و کلمه
 و این معنی است قول یا تعالی اذن دعیه
 و فاقه بالکسر یک پادشاه رفتن بر روی
 و قات مرگ -
 و قات زمان و هنگام چیزی و زمان
 چیزی -
 و قاتیه نگهداشتن -
 و قاحه و قوحه بالفم سخت شدن
 سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن
 و قبیعه بدگونی از عقب مردم کردن
 و بدگونی از پس مردم و کارزار و پیکار
 گیر که در سنگ بوده باشد -

واقعه خواب حال و کار و سختی جنگ حادثه
زیاده و قیامت -

واقعه سختی جنگ -

و کالعه بالفتح و الكد و کسلی شدن و ضامن شدن
ولاده زائیدن -

ولایه بالفتح یاری کردن و بالکسرم شدن
دولی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن

ویاری و یار دشا هی و جمع شدگان برای
یاری کردن مفرد و جمع آمده -

ولوله بالفتح بزود و اولیا گفتن -
ولیده دختر که کینک -

ولیده صاحب سر و دست -
ولیده بجای جمله عذابه چشم و صوت -

ولیمه طعام عردی -
ولیه بالفتح ترسیدن و نوبت ترس -

و انیمه سست در دیده و از هم افتاد -
و بده زین دشت و شیب زین فرخ -

فصل الواو مع التاء

وارث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن
وارث میراث برنده -

وطش بالفتح سخت زدن پای زمین
مراد و طس -

و عشت ناقص کردن کسی را بر حسب آگ
وزمین بغایت نرم چنانکه پای فرود رود و

استخوان شکسته -
ولش بالفتح زدن چسما و جز آن و عهد

بی اختیار و قصدنا استوار -

فصل الواو مع الهمزة

و نوح بالفتح و سکون نای سه نقطه سبط
و درشت و حیوان آگنده گوشت -

و نوح بالفتح و تشدید هم دار و نیت که
آنرا اگر ترکی گویند و نام شهر است ز لفظ

و نوح بالفتح صلح افکندن میان قوم
و صلاح آوردن و خون کشادن متولد

و رگه داح و بختین رگ کردن و بختین
و داح بالکسره و داح جمع -

و ریح نوعی از رفتار شتر -
و ریح بالفتح بهم در رفتن -

و ریح بهم در رفته و نام درختی است که ازان
نیزه سازند -

و ریح بالضم در آمدن چیزی بجزی
و ریح بالفتح جای و خار ها که بدان آرد

باران پناه برند جمع و لجه لغبتین -
و ریح آنچه در میان چیزی بود باشد

و از جنس آن نباشد -
و ریح بالفتح افزونه شدن آتش و
نخستین افزونه سوزش آتش -

و مانح بالفتح و تشدید با در خشنده -
فصل الواو مع الحاء

و ح بالفتح و سکون نای دو نقطه کسر
آن اندک زبون و خمیل و سیس -

و ح بالفتح بهر سه حرکت پرده و پوشش
و اجاح بهمزه نیز آمده و آب اندک
ته حوض را پوشد -

و ح جمع استوار و حکم و حیا و سفت و
داستوار بافته -

و حوا ح مرو چست و سبک بخذف
الف نیز آمده -

و وح بالفتح دار و نیت که آنرا زود
فای تر گویند و فحمتین گویند که برده
نرود -

و وح به فحمتین بول و سرگین که در بزر
گویند اطراف آن چسبیده باشد و چسبند
بول و سرگین و خشک شدن آن بر بزر
گویند -

و و شاح بالکسره الضم حائل -
و اوح قبیلایست از کین -

و و ضوح بیدار روشن شدن -
و اوح آشکار و روشن -

و و ضح بالفتح و فحمتین روشنی و سپیدی
و کشادگی راه و میان آن و برص درم
سره و پیرایه که از درم و دنیا ساخته باشند
و دندان و پیه -

و و ضح بالفتح و تشدید صنادم و سپید
زنگ جمیل و میرمن لقب بر میا بر من
و استخوان سپید که طفلان بدان در
شب های قیاب بازی میکنند در عرب
و هند متعارف است -

سه اسپ زدن و بریدن رگ و دواج

و طرح بر فحمتین سرگین و گل کبر ستم و چنگال
 سینور و مرغ چسپید باشد -
 و فتح بالضم و بنهتین شوخی دست شدن
 ستم چار پاوی شرم شدن -
 و قحاح بالفتح بے شرم و ستم سخت روی
 سخت و بچین و قح کبر قات و قح بنهتین جمع
 و لیح و ولاح غزایای شتم و بنهتین جمع
 و لیجه -
 و فتح بالفتح کلایه شتم چنانکه ویل کلمه عذاب

فصل الواو مع الحاء

و ریح بنهتین سست شدن و نرم شدن
 و ریح بنهتین چرک چرک ناک شدن دست
 و جز آن و بحسین چرکین -
 و ضووح بالفتح نیمه دل آب -
 و ریح بنهتین نام گیاه است -

فصل الواو مع الدال

و او بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن
 و او از سخت کردن و او از سخت -
 و سید بالفتح او از سخت در فانا هسته -
 و سید بنهتین بد حال شدن و ختم کردن
 و سید بالفتح و سید بنهتین و سید بنهتین
 درون دو گوش -
 و سید و سستی و یافتن مطلوب -
 و سید بالفتح اند و باین شدن و یا لکسر

توانگر شدن -
 و حد تنها شدن و یگانه شدن و یگانه
 لیسج الواو حد متنازه و منفرد و بنهتین تنها
 و یگانه و یا لکسر دوست -
 و احد کی -
 و حید یگانه و تنها -
 و وحد بالفتح نوعی از رفقا شتر -
 و و او و یا لکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو
 کردن و خواستن -
 و و بر سر حرکت و تشدید دال دوستی
 داشتن و بالفتح میخ و کوهی است بالضم
 و بالفتح نام تپه -
 و و ریدرگ کردن -
 و و و در آمدن -
 و و و یا لکسر باره از خواندن و جز آن که
 و ظیفه باشد و آب آمدن و آب آیدگان
 از موم و شتر و تشنگان لقول تعالی و
 نسوق الجرمین الی جهنم فذوقوا منزل و
 نوبت آب و نوبت تپ و شیر زنده
 رنگ اسپ گلگون -
 و او و در آینده و راه و وارد الشفة
 آویخته لب و وارد الشعر دراز موی -
 و ساد و ساد و ساد و یا لکسر لین و ساد
 دو سید بنهتین جمع -
 و سید آستان و رود گیاهها که بجهای
 آن بهم نزدیک باشد -
 و وطد بنهتین استوار کردن و پای بر جای

کردن و گران سنگ گردانیدن و با
 داشتن و بجای داشتن و سخت بر زمین
 انداختن -
 و وطاد قوا عدینا -
 و اطد ثابت -
 و عد بالفتح نوید دادن و این در خبر
 مستعمل میشود چنانکه ایجاد و و حد شتر
 و عد بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت
 خوردنی و ناکس فرمایید و خادم قوم و شریف
 چشم و تیری از تیرهای تار که آنرا نصیب
 نیست و شمر باد نجان و کوهک -
 و عد بالفتح بر سولی پیش کسی رفتن و سرکوه
 در یک جمع و افند نیز آمده -
 و افند بر سولی پیش کسی روزه و آنکه بر
 مرکب شجیبه آرزو داشته پیش رو و افند
 جمع و فود و فاد جمع الجمع و و افندان
 بلندی دور خسار -
 و فود و بالضم افروخته شدن آتش و بنهتین
 و قد و قید و بالفتح همیزم و آنچه بدان
 آتش افروزند -
 و قاد بالفتح و تشدید قان شعله زن
 و افروخته -
 و اقد بحرف قاف بر افروزنده آتش -
 و کد بالفتح قصد کردن -
 و کاد و یا لکسر سن که بوقت دو شدن -
 بر گاو بندند -
 و لدد بالضم و بنهتین فزند منفرد و مع

آمده و بالکسر بحج -
 و لیدر کوه دینده ولدان دولده بالکسر
 و لا تم جمع ولیده و معنی آن گذشت -
 و الیدر و گویند آبتن -
 و مدینه فتحین یعنی گرمای شب -
 و ما بالکسر زینهای پست جمع دیده -

و جزه فتحین تریدن و بحسب جم تریده
 و چهار بالفتح و الکسار کفاز -
 و حر بالفتح کینه و فتحین گرمی است مرغ
 و در زمین چسبیده و کینه داشتن -
 و ویر بالفتح گذاشتن و ترک کردن -
 و اذ ترک کننده -
 و زر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و کلاه
 و پشته جامه صلوات او زار جمع و برداشتن
 بار بر پشت و قبله کردن -
 و زیر معروف و آنکه در بار برداشتن با
 شریک باشد -
 و شتر بالفتح روشن و نیک کردن دندان
 و بریدن چوب باره -
 و صر بالکسر عهد و قبلا و عهد نامه -
 و ضرر فتحین پرکت جی و پوی ناخوش و
 پرکتک شدن -
 و طر فتحین حاجت -
 و عر بالفتح دشوار و اندکی از احسان و
 سخنی گرا و کینه و خشم -
 و عر فتحین پز شدن سینه از خشم و کینه
 و غر همیشه بانگ شک -
 و فر مال بسیار و تمام بسیار کردن -
 و فور تمام شدن -
 و قر بالفتح گرانی گوش و گران شدن و
 گران کردن گوش را و دشگافتن استخوان
 و بالکسر بار خرواستر چنانکه در مسق بار شتر -
 و قار بالفتح آهستگی و آهستگی کردن -

و قور بالفتح آهسته -
 و قور مغاک در کوه مراد و وقرة -
 و کر بالفتح آشیانه مرغ و کور جمع و به آشیانه
 در آمدن و دیدن شتر و اسب
 و کر کردن مشک -
 و اگر مرغی ز در آشیانه باشد -

فصل الواو مع الذا

و جذ چایک بگیزد کوه می باشد و جلوه
 جمع -
 و قد بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را
 دست گردانیدن و قبله کردن خواب
 ضعیف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری
 و قید لاغری و بی قوت -

فصل الواو مع الزا
 و جزه بالفتح کوتاه کردن سخن -
 و جزه و موجر سخن کوتاه -
 و خر بالفتح و بجای همه چیز اندک نیزه
 و خن زدن و سوزن زدن و آیمختن -
 و زو از مرصک کم عقل -
 و ز بالفتح تشدید ابطا بی مخف آوز
 و شرر فتحین جای بلند و سختی آوشا
 جمع -
 و عر بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن
 و قره بالفتح و به فتحین شتاب سفر و جای
 بلند -
 و کر بالفتح بمشت زدن و سوختن و نیزه
 زدن و دفع کردن -
 و هر بالفتح بهم دست زدن و سخت
 زدن -

فصل الواو مع الراء
 و ر بالفتح و سکون همزه ترسانیدن -
 و بر فتحین بشم شتر و بشم تک شدن -
 و بار بالفتح زمین عار -
 و تر بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کسبه
 و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی
 طاق کردن و به فتحین زه کمان و تار ساز
 اوتار جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی -
 و تر بالکسر سب زرم و همچنین و تار بالفتح
 و به فتحین آب گشتن در رحم که نادر زوی
 آبتن نشود و بسیار گشتی کردن گشن -
 و عر بالفتح داروی که در دمان ریزند -

فصل الواو مع البین
 و حس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل
 در دل ماندن چیزی و آواز نرم -
 و احس بدل در آینه -

فصل الواو مع الهمز
 و همز بالفتح و همز دست زدن و سخت
 زدن -

ووس بفتح اول گياه که رويد و پوشيده شدن برکسي و پوشايندن و رفتن -

ورس بفتح گياهي ست زرد و قام مانند اسپرک -

وريس بباير رنگين بورس -

وسواس بفتح اندلشيه بده که در دل خلط کند و آواز نرم سنگ عياد و آواز پيرايه و آواز نرم و نام ديوانه و انگلشيه ميگردد انگل شدن -

و طيس تنور آهني و جملي لوطيس سخت گرم شدن تنور يعني سخت شدن جنگ کاهزار -

و طس بفتح پوزه زدن و سخت زدن پتورم خود را و شکستن -

و فس بفتح پوست باز کردن از جراحت دريش گرفتن جرب زن فاحشه و جرب -

و فس بفتح کم شدن و کم کردن و به فتحين کي و لاس بفتح و تشديد لام گرم -

و فس بفتح که رفتن و سپرون و سخن چيني کردن و سخن چيني درانه -

و فس بفتح و اي و اين کلمه در عمل استحقاق گويند -

فصل الواو مع الشين

و لش بفتح و بجاي و نقطه اند که زيون از هر چيزي -

و شش بفتح جانور دشتي و حشي واحد و ششک خالي و گرسنه -

و شش مرد زبون و فرومايه -

و روش بفتح گزفتن و طعام خوردن و نا خوانده بطعام حاضر شدن -

و ارش غوزه و نا خوانده بطعام آيند و رش بفتح نام راوي ست از رواة -

و شواس بفتح سبک -

فصل الواو مع الصاد

و و ص بفتح سخن انداختن -

و و ص بفتح سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وي بنگرند -

و و ص بفتح زوي بنزد خورد و سنگ درميان زمين و صادم جمع -

و قص بفتح کردن شکستن و به فتحين کوتاه کردن و کوتاه شدن آن و آتش و پاره خوردن که بان آتش افروزند و ما بين دو و نظيره

نصاب کوا که ز کواة بران واجب شود و قيص آنکه گردنش شکسته باشد -

و م ص بفتح شکستن و سخت شدن کردن و سخت انداختن -

فصل الواو مع الضاد

و ضض بفتح جستن و نيزه زدن -

و ضض بفتح نيزه زده شده -

و قض بفتح شتاب -

و قاض بالکسر سير و انهاي چرمين که بر آن تير سازند جمع و فقه -

و مض و و ميض و و مضان در تخشين برقي با آنکه پراگنده شود در آن -

فصل الواو مع الطاء

و لوط بفتح ضعيف را ي شدن همچنين و بط بفتح و بچين -

و الط ضعيف و بدل -

و ل ط بفتح بازداشتن -

و خط بفتح پيدا شدن سفيد موي و سخت نيزه زدن چنانکه گذار شود و شتاب رفتن -

و راط بکسر بدر کردن گو سپندان -

و وسط بفتح ميانه چيزي و به فتحين ميانه رفتن و ميانه در است و برگزيده و بزگوار و سيطر ميانه و بزگوار و آنکه در شب ميانه و در محل ريخ باشد -

و موط بفتح ميانه رفتن و بفتح نوع خانه ايت که از موي و پشم سازند و شرماده که بسيار شير و به چنانکه بيکيا نظر پر شود -

و واسط نام شهر است معروف و واسطه -

و الکو بفتح پالان شتر -

و مساط بفتح ميانه جمع و واسطه -

و طواطیست که آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف و شیره را نیز گفته اند و لقب شاعری است معروف -
 و قطب الفتح آب گنجا که در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید و همچنین و قیط و قاط جمع و انداختن و رفتن خردس بر ماکیان و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تیم و کبرین وائل -
 و موط الفتح زمین نشیب نام موی است که عمر دین عاص را بود -

فصل الواو مع الطاء

و شط الفتح شکستن استخوان و رخ چوب پاره درین دست تیر و تیشه کردن تا اشتوا شود -
 و شیط جامع آدمیان که متفرق باشند -
 و شالط چیزهای زائد که بکار نیاید -
 و غط پند دادن -
 و اخطا پند و مبنده و عاظ جمع -
 و کظ الفتح دفع کردن و آراستن -
 و اکظ دفع کننده -

فصل الواو مع العين

و جمع به فتحین در دمندی و رنجوری او مباح جمع در نخورد و در دمن شدن -
 و جمع در دناک -

و وایع بالفتح پد رود -
 و وایع و وایع تن آسان و ترک کنند -
 و وایع اما نه با جمع و در لیه -
 و وایع به فتحین هبه سپید که از دریا برین آورند و قلندران مینوازند و بعضی گفته اند از جنس صدف است و در آن گرمی باشد -
 و وایع بالفم و الفتح بد دل شدن و حیرت و کوچک شدن و بالفتح پر بهیز گار شدن و به فتحین پر بهیز گار شدن و پر بهیز گاری و ترسند و به فتح و او و کسر را پر بهیز گار و ترسند و بد دل و کوچک و ضعیف -

و وایع بالفم بد دل شدن و حیرت و کوچک شدن -
 و وایع بالفتح مانند اشق و اول و آخر شکر را فرا هم آوردن -
 و وایع باز دارنده و سنگ هترو سالار شکر که صف را به ترتیب دارد و سلطان و حاکم -
 و وایع بالفم بر بختن کسی بر چیزی و وایع بالفم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مراد است و به فتحین اسب فراخ گام و همچنین و سلاخ الفتح -
 و وایع فراخ و نام آبی است -
 و وایع فراخ و اما با کشته و دریا بند چیزی و نامی است از نام های حق تعالی

و وایع بالفتح ببالا بر آمدن -
 و وایع بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کشند -
 و وایع درخت خشک افتاده باشد و شاخ ریزد و گیاه و باخته از ریشه و درخت خرد و جز آن که بر بام خاز افکنند تا تحمل بر بر آن بریزند و بر چین از درخت و چوب برگردان کرده شود -
 و وایع جمع و شیعته و آن غلوه رسیان و لقمه طعام باشد -
 و وایع به فتحین مرغیست خرد بر آب کشک و بعضی گفته اند بچه کشک -
 و وایع بالفتح نهادن چیزی در جای و از این دامت نزد کسی گذاشتن و به شتاب رفتن و مقنعه انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه خود افکندن چیزی را بالفم در آخر طاعت شدن زن و بچه که در آخر طهر رسیده شود -
 و وایع خرمای تر که خشک باشد در ظرف گذارند و فرود مایه و ناکس امانت -
 و وایع نهنده چیزی و زن بی مقنعه -
 و وایع باز نمودن ختمها و شور گیاهها جمع و ضعیف -
 و وایع بالفتح روبا و مرد زیرک -
 و وایع آواز و غوغا و گروه مردم در زشت و آواز نرگنی -
 و وایع بالفم افتادن و فرود آمدن رخ

وقوع بالفتح بجای بلند و سر کوه و سستی گرام و
 بجنک در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن
 و نیز کردن مردم را به سخن و کار و دشمنی را
 برسان و چکش زدن بر چیزی و به فتحین
 سنگ قتیعی که رسوده شدن پای تنگ
 شدن هم ستور از سنگ از زمین درشت
 و در درناک شدن پای از برهنه پایی -
 و فتح سستی که سنگ رسوده شده باشد از
 سنگ زمین سخت و کار و دشمنی که کرده به
 سنگ سوبان -

و اقع افتاده و مرغ فرود آینه از هوا
 و فعل متعدی خلاف لازم و فرار است
 است برابر نظر -
 و قلع بالک کارزار کردن و جماع و بافتح
 و تشدید یافت عیب کننده مردم -
 و قلع کارزارها و بدگوئیها پس مردم و
 آنگه اگر آب باران در آن جمع شود جمع قتیعی
 و کعب بالفتح گزیدن مار و کزوم و بهرت زدن
 پستان گو سپند در وقت دو سپیدن تاثیر
 بیرون آید و سر زدن بچه را بوقت یکیدن
 و به فتحین انگشت ابهام بر سبابه افتادن
 و بر سبابه افتادن انگشتان و سخت شدن -
 و کعب سخت و محکم و نام مردی دانشمند
 معروف و مشکلی که از آن آب بیرون تراود
 و ابسی که غوی نه کند و بعضی معنی استاد
 نیز گفتند -

و روع بالفتح حریص شدن بر چیزی

و حریص -
 و روع بالضم دروغ و بافتح دروغ گفتن
 و بازداشتن و به فتحین حریص شدن -
 و روع غنچه زنا شگفته خرما و جز آن که آن
 را طلع گویند -
 و اوح دروغ گو -

فصل الواو مع الیغین

و روع به فتحین هلاک شدن و گنهگار شدن
 و گناه و مردم کم عقل -
 و روع بالفتح ناقه زرافه قیفه شاختن و آن
 رکوبی است که در اندام ناقه کنند تا بر بچه
 غیر هر آرد و بچه خود پندار و شیر در دهقان
 را در بر نیز گویند -
 و روع به فتحین آفتاب پرست -
 و روع بالفتح چیز اندک -
 و روع بالضم آب خوردن سنگ چنان
 و همچنین در فتحین -

فصل الواو مع الفار

و حیف به فتحین و حیف طبلیدن و
 نوعی از رفتار شر و منبائیدن و لرزان
 شدن چیزی -
 و اوحیف طبلنده و لرزنده -
 و حیف بالفتح و به فتحین گیاه انبوه و موی
 بسیار و نیکو مال بسیار -
 و اوحیف گیاه بسبز بسیار نام موی
 است

و حاف سنگهای سیاه جمع و حفته -
 و حفف بالفتح در آب زدن گل خلمی
 تا لعاب از آن بیرون آید -
 و حیف خلمی بدست مالیدن -
 و و ف بالفتح چکیدن خون و آب
 در روان شدن آن -

و و لیف به شاک فتن و خوامان فتن
 و و روف و و رلیف فراخ افتادن
 سایه و بالیدن و بسز و سیراب شدن گیاه
 و و روف فراخ و بسز و مازده -
 و و رلیف شافتن در فتن -
 و و صف صفت کردن -
 و و صیف خدمت گار و کینز -

و و صاف به تشدید صاف بسیار صفت
 و و طف به فتحین درازا برد و دراز
 تره شدن موی آن و خوش میشین
 و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی
 و و طف بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر
 پیروی کردن -

و و طلیف باریکی ساق و زار و شتر و
 اسب جز آن که در زیر رخ است -
 و و طالف روزه نما از طعام و خدمت
 و کار و ذکر و مانند آن جمع و طلیفه -
 و و عفف بالفتح و فین مع صغف بهر
 و چیزی که بر شکم بزوز نند تا گشی نه کند -
 و و عفف بالفتح و ستیانه از علاج و ایستادن
 و و د داشتن و طع شدن بر چیزی و کرد

کسی را -
 و کواک بالفتح بدول و ترسند -
 و یک کلمه ترجمه با کاف خطاب یعنی ترجمه است مرترا -
 و یلک یعنی دانه ترا و ویک بخون لام نیز آمده -

فصل الواو مع اللام

وأل بالفتح و سکون همزه و -
 و وول بالضم پناه و پناه بردن -
 و یل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن -
 و یال بالفتح ناگوار و دشوار شدن -
 و ایل بالفتح تبدیل است و باران بزرگ قطره و ییل دشوار و ناگوار و پشته همیزم و عطا بزرگ -
 و ییل بفتحین رسن از لیف خرما -
 و ییل لیف خرما و نام مروی است و بعضی هم آمده -
 و صل بفتحین ترسیدن و کسبیم ترسند -
 و صل بفتحین گل ملای و در گل ملای خادان و ذرائع آئینهای و آرمی نقره جمع و ذیل و رل بفتحین جانور است مشابه سوسمار و سقنقور -
 و ییل و وسائل جمع وسیله و معنی آن گذشت -
 و ییل بفتحین پیانی و آب اندک نام کوی

ست به تمامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن -
 و شول بالضم شستی اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناگوار از پستان او شیر چکان از بسیاری شیر -
 و اشل آب چکاننده و چکنده -
 و صل پیوند و پیوستن و ضد بجز پیوند کردن و مثل همانند -
 و وصول رسیدن -
 و اصل بجز پیوسته و پیوند کننده و نام مرد است -
 و صائل باهای غلط مانی -
 و صال بالکسر کسی پیوستن و کاری پیوسته کردن -
 و عل بالفتح پناه و چاره و یک کسین مرد قوی بزرگ می عول و او مال جمع -
 و عول بالضم بردخت رفتن نهان شدن -
 و عل بالفتح در مجلس شرب نا خوانده آمدن و شرابی که داخل خورد و در و با به و ناگوار بجز خوردنی خدمت کند و چاره و بکشیدن بدخند -
 و اعل آنکه نا خوانده به مجلس شرب آید -
 و قل بالفتح درخت منقل و بر آمدن بر کوه و همچنین و قول بکسر قاف و ضم آن ایسی که در کوه و منگولان سبک رود و هر چیز که بر کوه کوه بر آید -

و کل بالفتح کاری کسی آنگذاشتن بچینن و کول بالضم و بختین مرد عا جو که از عاجزی خود در ای مردم و آنگذارد -
 و کال بالفتح و الک کالی کردن در رفتن و کسل آنکه با و کاری گذرشته شود -
 و کل بالفتح دل کسی بجای رفتن که مراد او نه باشد و بدل آوردن چیزی بقصد و بختین ترسیدن و غلط و بهر کردن -
 و یل بالفتح وای و سختی و عذاب و نام وادی است در دوزخ -

فصل الواو مع الیم

و آم بالکسر همزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مسابقت کردن -
 و هم بالفتح کوفتن شکستن و فراهم آوردن و دویدان -
 و هم آنگره گوشت -
 و هم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت نگیل شدن -
 و هم سخت گرم و بجای بهله نیز آمده -
 و هم بفتحین نشانهها و بنا به در راهها و محرابها و حجه واحد -
 و حام بالکسر نام جانوری است که شوارا است شود و آنچه آرزو کنند آن استن و برای خوردنی -
 و هم بفتحین آرزو کردن آن استن چیزی را از طعام و بختین و حام بالفتح -

وحم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر گران
 در شوار و بدگوار و سازگار شدن و
 همچنین و خیم و وفام بالکسر جمع
 و وفام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و نا
 سازگار شدن و همچنین و خوم -
 و ورم بالفتح دو الهامی اطراف دلو و برید
 شدن دو الهامی آن و گوشتهای مثل
 نابیل و ورم ناقه که از ولادت او را باز دارد
 و ورم بالکسر کینه رود و جمع و ذمه بالفتح -
 و ورم برهیا و نذر که برهه بیت الله است
 جمع و ذمیه -
 و ورم بفتحین آماس او را مریح و آماسیدن
 و ورم اندلینی پر باد شد یعنی -

و ورم بالفتح کینه و حرص او را مریح و کینه
 در شدن و ورم غیب محقق دادن کسی -
 و ورم بالفتح کشیدن عنایت و باز داشتن
 کسی از حاجت و باز گردانیدن و غلبین
 کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن
 و بائمال کردن زمین و خوردن گیاه آن -
 و ورم بالفتح غلبین شدن و غلبین کردن و
 بائمال کردن زمین و گیاه آن خوردن -
 و ورم بفتحین خیال مگس و بیخیال کردن آن -
 و ورم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد
 آن و گمان بردن و بفتحین غلط کردن
 در حساب جز آن دیکه در شدن -

لا غر زادن در کار و عود سے استادگی کرن
 وزن بالفتح تنجیدن و تنجیده دادن
 و آرا میده شدن و گوشه کوه و تنجیدگی
 و وزن و حفار و دستاره ایست نزدیک
 سهیل برآیند -
 و وزن بالکسر تنجیدگی و هم وزن آمدن
 و بالفتح و تشدید از وزن کننده -
 و سن بفتحین خواب یا مقدمه خواب
 و بیهوش شدن از بوی زشت آب پله
 و جز آن -
 و سنان بالفتح خواب کننده و آنکه در
 ابتدای خواب باشد -
 و ضمن بالفتح نوار و جز آن بافتن و
 چیزی را مرصع کردن -
 و ضمین نواز تنگ بان بود نوح را بر شتر
 بندند -
 و وطن بفتحین جای بودن و اقامت
 کردن مردم او طان جمع -
 و کن بالفتح نشستن آدمی بر سر خایه
 نشستن مرغ و آشیانه مرغ و بالضم
 فرود آمدن گاهها و آشیانه جمع و کینه
 و لمان بفتحین جبران شدن و بیهوش شدن
 و لذران بالکسر کو دکان و بندگان جمع
 و لیدر است -
 و ورم بالفتح سستی و سست شدن و
 سست کردن و شتر انبوه و شتر سبزه و باز
 از شتر نزدیک نیم شب -

فصل الواو مع التون

وزم بالفتح بر روی در افتادن در خوردن
 و زرم که شت خشک سوار و ملخ و جز آن
 و زره و زبیری دسته کرده و در بسیار گوشت
 و ورم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و
 نشان -
 و ورم بالفتح بیکوروی و خوب صورت شدن
 و همچنین و سامه -
 و ورم بیکوروی -
 و ورم بالفتح نقش نگار و شام بالکسر جمع و نام
 شهرت و در یام و نقش کردن بر دست
 و جز آن بسوزن -
 و ورم بالفتح غار و حیات شگاف -
 و ورم بالفتح گوشت برخته نهادن و جز آن
 و بفتحین تخمه و برهیا و جز آن که بران گوشت

و زمین رگت در دل که چون بریده
 شود ما جشش میرد -
 و ورم بالفتح بزرگ دل زدن -
 و ورم بالضم دایم شدن -
 و ورم دایم و ثابت و ثباتی مثلثه نیز
 و آب روان دایم -
 و ورم بفتحین بت او ثان جمع -
 و ورم بالکسر استن و شرم کردن -
 و ورم بالفتح کوفتن گازر جامه را -
 و ورم که اندوادی و زمین درشت و بله
 و فراز و شیب که در دامن کوه باشد -
 و ورم بالضم جمع واحد -
 و ورم و ورم بالکسر کردن و بچ

و زمین رگت در دل که چون بریده
 شود ما جشش میرد -
 و ورم بالفتح بزرگ دل زدن -
 و ورم بالضم دایم شدن -
 و ورم دایم و ثابت و ثباتی مثلثه نیز
 و آب روان دایم -
 و ورم بفتحین بت او ثان جمع -
 و ورم بالکسر استن و شرم کردن -
 و ورم بالفتح کوفتن گازر جامه را -
 و ورم که اندوادی و زمین درشت و بله
 و فراز و شیب که در دامن کوه باشد -
 و ورم بالضم جمع واحد -
 و ورم و ورم بالکسر کردن و بچ

فصل الواو مع الهاء

و به فتحین در یافتن و کبر پاک داشتن -
و وجه بالفح روی داقل روز و طور و طریق
و برابر و وجه جمع -

و جاه بالکسر و الضم با بر -
و جیمه خیر روی در روی شناس و خداوند
جاه و زندگی و فرزندگی که در عین ولادت
سزا و بیشتر بدر آید و نام آبی است -
و ره به فتحین کم عقل شدن و حیران شدن
از ترس -

و اوقه ترساکه همیشه مقیم و خادم کلیسه باشد
و قه بالفح زمان برون -
و له به فتحین به خرد و حیران شدن -
و اله به کسره و شیفته و بی خود و شتر ماده که بزچه
خود بغایت عاشق و شیفته باشد -
و به بالفح کلمه استلذازت و کلمه تحریص
باستلذاد و معنی آن به فارسی چه خوش -

فصل الواو مع الیاء

و ایمی بالفح و سکون عمزه و عده کردن
و واجب کردن و به فتحین خرخره و اسپ و
جوان -
و معنی بت است -

و حی در دل انداختن چیزی و بیغام
فرستان حق تعالی کسی و نوشتن و پنهان
سخن گفتن اشارت کردن و بیغام خدا و
کتاب سخن پوشیده و کبر و تشدید یا زود
وحیت و نزدیک -

و حشی جانور صحرائی رنده و جانب چپ
جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ
بر کعب که از اطراف بر سوار شوند -
و حی بالفح قصد کردن و تله بجا می نهون
و اومی بای کشاده میان کوهستان
و تلهها و پشتها که سیلاب از آن روان شود
و به فارسی رودخانه گویند -

و و می بالفح خون بهادادن و فرود شدن
چارپا قنصیب خود را ببول کند یا گشتی
کند و بیرون آمدن و وی از ذکر و لاک
شدن و آبی که از قنصیب بیرون آید بید
از بول و بدین معنی کسی و تشدید یا تم
آمده و نیز بکسر و تشدید یا درخت
خر و خراج جمع و مفرد آمده -

و و می بالفح بیرون آمدن آتش از آتش
و خوردن ریم و چرک ندر و ن آدی یا
و آگنده شدن منور و استخوان و لطف
و می باران اولین بهار
و و می بالفح رنگ کردن جامه جامه رنگین

و انشی در ده گوی و سخن پین شاه جمع
و و می بالفح پیوستن و تشدید یا آنکه با و
چیزی و صیت کرده شود -
و و می بالفح یاد گرفتن و نگه داشتن جمع
شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان
شکسته -

و و می نگاه دارند و یاد دارند -
و و می بالفح تمام شدن و بسیار شدن -
و و می تمام و بسیار -
و و می نگاه دارند و پر مهر کننده و ترسند
و و می پشت اسپ با جراحت کند نام
مرفسیت که آنرا ضرر نیز گویند -

و و می بالفح نزدیک شدن و دوم بار
باران آمدن و تشدید یا باران دوم بعد
از و می دوست دارند و دوست و دوست و یاور
نزدیک و تکفل کار کسی -
و و می حاکم و نزدیک -
و و می بالفح سست شدن و کند شدن
دمانده شدن -

و و می سست شدن و دیده شدن و
شکافه شدن مشک بر آن -
* * *
* * *
* * *

باب الهاء

فصل الهاء مع الالف

ه با بهزه حرف تنبیه است و به معنی بگیر

نیز آمده و بهزه نام حرف معروف از حرف تنبیه

با و بکسر همزه یعنی بخش و بده -
همول یعنی آن جماعت -

همبا و بالفتح غبار و گرد که از روزن پدید آید
در شعاع آفتاب -

همجا و بالکسر نگو سیدن کسی را و همی کردن
حرف تخی را و بد صحبت نمودن زن شوهر را -
هدا و بالکسر زن را به خانه شوهر فرستادن
و بخانه آوردن -

هدمی بالضم راه راست یافتن و راه راست
هدایا چیزها که به تخفیرند جمع هدیه -

هرومی و هرور بالکسر زود چوب -
هرز و بالضم سخریه و استهزا کردن -

هلا بالفتح لغتی است که برای راندن اسپ
گویند و حرف تنبیه است و به تشدید لام حرف
تخصیص است یعنی جز آن -

هنا و بالکسر همزه قطران و مالیدن آن
بیشتر و گوارا شدن -

همسی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام
و بالکسر عطف -

همسیمی بوزن قریب گوارنده و آنچه بے
مشقت حاصل شود -

همدیا و بالکسر فتح دال و کسر آن و با
موصوفه همزه و غیر همزه کاسنی -

هموار آرزو کردن و دوست داشتن و
بے فرزند شدن مادر و وفالی و عنقریبی از
عناصر اربعه که زیر که نارس است و آنچه از زود
خواهش نفس باشد -

همیجا و بالفتح همزه و غیر همزه کارزار -
همولی بالفتح طینت و ماده عالم که قابل
صور و اشکال است و در اصل یعنی پخته است
تشبیه داده اند ماده عالم را بدان تشبیه نیز

فصل الباء مع الباء

ههب بالفتح و تخفیف بالبعی یعنی بخشیدن
و ملنا و بالفتح و تشدید یا بیدار شدن و
روان شدن نیزه و شمیر و مضر و ب -

همبوب بالضم و زیدن باد و همچنین هب
و آمدن و ایستادن بجای بالفتح باد گردد
انگیخته -

همیاب بنشاد رفتن شتر -

هلب بالفتح و شنیدن میوه چین
و بالضم و پختن موی خرگان و مسلسل
پاد را بپا جمع و پختن بے برگ که پهنانند
چون برگ شوگر و جزآن -

هداب بالفتح ریشه و پرزه جانم و برگ
که پهنانند -

هذب بفتحین صفا و پاکی -

هرب بفتحین گریختن و گریختن مال مار
لا قارب نیست او را کسی که از او بگریزد
او را کسی که باو نزده کی جوید یعنی گریختن نیست
اصلا اعتبار ندارد -

هصبت بالفتح شروع کردن سخن و پیش
کردن باد از بلند و بارانیدن باران و
زمین پشته بار بار انهای بزرگ قطره

هضبت واحد و همچنین هضاب بالکسر
و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار غوی
کشند -

مطاب روز باد و باران -

مطب بالضم موی درشت و موی دم
اسپ موی خوک و گنده و سبط و بالفتح
سختی روزگار -

همنب بالکسر معنی که رسول الله
صلی الله علیه و سلم او را از مزید اخراج کرد
و پختن نادانی و نادان شدن -

همندب بالکسر موی کواخراهند با نیزه
هموب بالفتح دوری و دور شدن و
مردا حق پرگویی و فرسغ آتش در خیدن
و برانگیخته شدن زبر باده -

هموب بالفتح بدول و ترسند و همچنین
همیاب به تشدید یا

فصل الباء مع التاء

بات بکسر اسم فعل است یعنی امر یعنی
ببخش و بیار -

بالمه دائره گردا گرد ماه که آن را خون ماه
گویند -

بامته و پیشانی و در صورت شب پرکاز
بوم گویند تن مرده و به تشدید میم چار پا و
جنبند زین -

بامده خشک شده و فرومانده در زمین
بے گیاه که قول تعالی تری الارض ابدت -

با جرعه نیمه روز که در غایت گرمی باشد -
 با و تیه جهنم معنی آن گذشت -
 بهتیه کسر با و فتح با بخشیدن و با فتح و تشدید
 باروان شدن شمشیر و نیزه در مغز و بافت
 و بعضی از زمان و کسر با و فتح با می شود پارگی
 بهتیت با فتح زدن و بی عقل شدن و
 بددل شدن دست را می گردانیدن
 بهبوة گرد و بخار بهوات صحیح -
 بهبات نام وضعیست -
 بهتقیقه بر سر پیشه نشستن -
 بهتات با فتح و تشدید تا مراد بسیار گوشت
 بهت با فتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و
 بسیار گفتن و دیده شدن جامه و بریزانیدن
 و شکستن -
 بهجره با لک گذاشتن و جدا شدن -
 بهجعه با فتح و تشدید و باضم و فتح نیم اجتن
 غافل -
 بهجسه با فتح و تشدید و سختی سرای زمستان
 بهججه مات -
 بهراتیه راه نمودن و راه راست گرفتن -
 بهرجه به فتحین فرو افتاد با و باطل شد با و
 باضم و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده -
 بهرتیه باضم آشتی و آرمیدگی -
 بهرتیه با لک با جهت و سیرت و با فتح و فتح
 با و تشدید یا لک با زردی جهت های درستان
 بهتفه فرستادن و تخفیف یا نیز آمده و شتر و چار
 پاک برای کعبه معتبر بر نهادن قربان کنند -

بداة باضم راه نمایان جمع با و ی -
 بهرت با فتح در دیده شدن و نیک سخن
 گوشت و بی کس طعن کردن و به فتحین فراخ
 شدن دهن و دهن فراخ -
 بهراقة ریختن آب و مثل آن -
 بهرة بحسب با و فتح را بعلت و فاکتور به
 تشدید را گریه -
 بهر سیمه کوفته شده و طعام معرون -
 بهرا بیده مجوسان که در خدمت آتش
 می باشند و آتش بر آفرینند جمع بهرتیه -
 بهرة بالک و تشدید تا جنبیدن سواران
 و آواز و غوغای ایشان و نشاط کردن و
 آواز کردن جوش و گپ و خنث سواران
 و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز
 جوش دیگر -
 بهزله نوعی از راه رفتن -
 بهز سزده جنبانیدن آواز تیران
 بهز سزده دسته و چابک سینه و مغالی که
 در سبب افتد چون فشرده شود -
 بهز سزده چاه و شکست شکر و شکر را
 شکست دادن -
 بهسهم ستم آواز کردن زره و زور و غیر آن
 و آواز کردن حرکت آدمی در شب -
 بهشاشسته کشاده روی شدن و شاد
 شدن و خوش طبع شدن و سهل شدن
 و نرم شدن و ناچسبیده شدن و پشیر شدن
 شتر و گوسفند -

بهشیشیه چار پائی که به زحمت صاحب
 گرفته شود و هر جا که یا بند برده شود و باز
 به صاحب رد کرده شود -
 بهضیقه بارانیدن -
 بهضافة و بهفت افتادن و غوغایه
 شدن و اجتن شدن و پرانگنده شدن
 بهضغیقه به فتح هر دو با و سکون فای
 اول باریک میان کردن -
 بهضوة با فتح خطا کردن و خطا بهفت
 صحیح -
 بهضغیقه به فتحین دایره پیش سینه اسپ
 پیش عرب آن کرده است و یکی از منازل
 قرآن سه ستاره است در جوز از دیگر
 بهیکدیگر و باضم و فتح قان مرو که بسیار خنید
 و بسیار تکیه کند -
 بهلکه به فتحین نیست شدن و نیست شدن
 بلا که نیست شدن -
 بههمه به فتحین با ننگ کردن با گرفتار و نالیدن
 و با ننگ کردن شیر درنده -
 بهمدقه علت سگته که آدمی را عارض شود
 بهمه بالک و تشدید میم قصد و آهنگ زدن
 بهمیجه به فتحین گو سپند ماده لاخر و مگس
 خرد لیست مانند پیشه بر روی گو سپند
 و خروجر آن نشینند -
 بهمزه با فتح التی که متحرک باشد و به فتحین
 و سواس شیطانی و مانند دیوانه که خنجر
 که انسان را میرسد از وسوسه شیطان

بسیار بافتح تون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی هفتصد هفتتین دانغ پس گردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر منکب ز از سوی چپ -

دور شد - همیشه نوعیت از شکم رفتن - هیاطلمه قومی انداز دهند -

فصل الهاء مع التاء

هلا ش بالضم نرم شدن و مست شدن عنوانی - هلا ش بالضم گروه - هلیوش بالکسر فتح با صحت - همیشه بالفتح جنیدن و اندک چیزی

هسند سه بالفتح انداز کردن و در اصل هسند زه بوده زیرا که از هسند از بالکسر معرب از ه است ما عودت و چون در کلام عرب نبال و زای فاصلا جمع میشود و به سین بدل گردید هوشه هوشه هوشه هوشه هوشه هوشه هوشه و بر این بگفتن -

فصل الهاء مع الجیم

هج بالفتح آما س و آما س شدن پستان شتر و زون بعد از آن و فرود رفتن چشم هج بالفتح هر دو بالفتح است که برای لاندن گو سپند گویند -

هوه بالضم تشدید واد نشیب و ف کنده زمین -

هیاه صورت و ساخته شدن و تهنیتی مشتق است -

هیاهوت بالکسر توبه کردن و میبودی همیشه ترسیدن و بزرگ داشتن - هیاله - لا اله الا الله گفتن -

هیاهوت آواز داد آواز زهله کردن و سخن گفتن چنانکه کسی نشود و در نیاید - هیاهوت گواه شدن و مهر بانی کردن و همین ازین جا مشتق است -

هیاهوت بالکسر است به اوق عرب بالفتح نام غنچه است که حضرت رسول الله علیه آله و سلم او را از مدینه اخراج نموده و بفتح تا کم فعل است بمعنی هلینے بیا -

هیاهوت اسم فعل است بمعنی بعد یعنی

لاغر و مردم فرومایه و نادان و احدی بجز - همونج بالضم بادهای سخت جمع همونج بالفتح و به فتحین درازی و شتاب نادانی و شتاب کردن و دوان و دراز شدن - همونج بار گیرد کجا ده که زمان دران سوار شوند -

همونج بالفتح باعتبار و بر این گفته شدن و بر این بگفتن و همچنین همچنان به فتحین - همیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهلیج روز کشش - هاج شتر ز که آرزوی طبع و شتر باشد و غنقب -

فصل الهاء مع الراء

هیدر شستن جنفل و پنجن و چیدن آن و همچنین - تهیدر التهباد و جنفل یادانه آن و چیدن بید و در نهایت گفته که چینی کعبه شود و شکسته و پخته شود و در خط برای خوردن و این درست تر است چه فعل بمعنی مفعول است و همچنین بهیومدرست بمعنی مفعول همو ایدر زانیکه جنفل بچینند در خط برای خوردن چنانچه رسم عرب بوده و در همونج بالفتح و تشدید با نام بایست در بلاد بنی نمر - هاج و الهضم شب خفتن و شب بیدار شدن

هیح وادی معاک و عتق و زبانه آتش و برافروختن آن -

هیرج بالفتح آشوب فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آیه گفتن و فطط کردن خبر و بسیار رفتن بسیار مجامعت کردن و پنجنین گشتی شتر از سخنی را و از قطران که بران مالیده باشد -

هیرج به فتحین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحر از عروض - هیرج بالفتح بیک فتنه آب خوردن شتر چندان که تشنگی بکنند و پنجنین مگسهای ریز و گویند

همصر شاخ درخت شکستن و میل دادن چیز
 همصار به تشدید صدا شکسته و همچنین همبر
 همکار با لک و همچنین سخت شکفت داشتن -
 همهر ریختن آب اشک دو شیدن و دادن
 پیرنه بکس -
 همار با فتح و تشدید هم بسیار گوی و همچنین
 همرو چهار -

فصل الهاء مع الزاء

همز با فتح و تشدید زاجنبانیدن و آهنگ
 جنبیدن -
 همزه زه و زیدن با ذ و جنبانیدن درخت
 همزه از هفتها -
 همزه با ز جنبانیدن و همچنین همزه با الفهم -
 همزه از با لک تشدید است -
 همزه با فتح چشم اشارت کردن و فشردن
 پیچ و همزه آوردن در کار و میگردانیدن
 و سوختن -

هامزه و همزه عیب کننده و چشم اشارت
 کننده -
 همند از با لک مع سبب اندازه و چون در
 کلام عرب فعلال بفتح نادرست بار اگر دادند

فصل الهاء مع السين

همس با فتح آواز و سخن نرم که شنوده شود
 و فهم کرده شود و چیزی در دل در آمدن -
 همس در دل در آید -

همس بجر ط و در او باه -
 همس با فتح راندن -
 همس با فتح کوفتن و بجر را که شیر درنده -
 همس با لک شیر درنده -
 همس با فتح شبانی که همه شب پاس
 دارد و گوشتند چراند -
 همس با الفهم بیماری مست -
 همس با الفهم بیماری سل شدن و لاغر کردن
 در بودن عقص -

همس با فتح آواز نرم و نرم کردن آواز
 و آهسته جنبیدن -

هموس با فتح شیر نرم رونده برای کوفتن
 هموس با فتح کوفتن و بسیار خوردن و
 نوعی از رفتار نرم راندن و چرا کردن شتر
 و شب گردیدن و همچنین دیوان شدن خوش
 مغرور داشتن -
 هموا حس آن چیز که در دل خطور کنند
 و وسوسه اندازند -

همس با فتح رفتن و دانستن و خبریت دادن
 لشکر و همچنین اسباب بزرگری از جنت کاوه
 و جز آن -

فصل الهاء مع الشین

هامش بجر هم حاشیه و کنار و این لغت
 مولد است و اصل نیست -
 همیش با فتح کسب کردن و گرد آوردن
 همایش با فتح چهار شتر و با لک سران را

در هم انداختن برای جنگ -
 همش با فتح و تشدید شین برگ تختین از
 درخت برای خوراک گو سپند و نرم و نا
 چسبنده و پیس کوفتن نگیرد و مرد کشاده
 روی و در جل همش بشن شادمان و بکس
 همش با فتح و تشدید شین شادی کنند
 همیش با فتح شادمان و گو سپند داده
 و تشاده بسیار شیر -
 همیش با فتح گو سپند پر شیر
 همش با فتح مرد شتاب کار و حجت پذیر
 در بر شدن و پیش و پیش رفتن مردم و نرم
 رفتن ستور -

هموش با فتح جنبیدن و بر آید و رفتن
 کردن و در رفتن افتادن و عدد بسیار از
 هر چیز -
 همیش با فتح جنبیدن و بر آید و رفتن
 بر فتنه و دو شیدن -

فصل الهاء مع الصاد

همص با فتح شادمان شدن و بکس
 شادمان -

همص بفتح او تشدید صدا و فشردن
 چیز را -

همص بضم هر دو با لک -
 همص بضم هر دو با لک -

فصل الهاء مع الضاد

مرض فحشین و انهای خرد مانند آبله -
 هضم بالفتح و تشدید صا دشستن و کوفتن
 هضمیض شکسته و کوفته و همچنین هضموض -
 هضمضاض بالفتح و تشدید صا دشستن و -
 هضمیض بالفتح شکستن استخوان بعد از
 بستن آن و باز گردانیدن بیماری -

فصل الهمزة مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن و بلاغ کردن و
 نقصان کردن -
 هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و
 لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و
 کردن و بالفتح شتر لاغر و مجنون -
 هبط و زمین سر آشیب -
 هبط بالفتح طعن کردن و برگشتن و بهم آیدمتن
 و بالکسر فتح را گو سپندان ماده بزرگ جمع
 هر لیل بالکسر -
 هبط بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن و
 کار باطل کردن -
 هبط بالکسر سخت و عرب گوید و وقع القوم فی
 هبطا و میاط ای فی شده -

فصل الهمزة مع العين

هبع بالضم شتر بچه که در آخر نواج زاید -
 هبع بالکسر بسیار خوار -
 هبع فحشین احمق و تبکله -
 هبع بالضم خفتن و خوردن تا حدی

و نادان شدن -
 هبع بالفتح یاره از شب -
 هبع بالکسر دراز و نادان -
 هبع فحشین شافتن دروان شدن
 خوی و خون و جز آن -
 هبع آنکزد و دیگر رود -
 هبع بالضم شافتن -
 هبع یاره از شب -

هبط بالضم چشم بر چیزی انداختن
 و از آن بر نداشتن -
 هبع بالضم آرامیدن و ایستادن -
 هبع بالضم صرفه کردن -
 هبع بالفتح خرد شدن و بی صبری کردن
 و هزل شدن و هریس -
 هبع شتر مرغ تیز رفتار و مردم هریس -
 هبع بالفتح بسیار هریس و سخت شتابند
 و ناصبری کننده -

هبع بالضم روان شدن افکند آب از
 جای و همچنین هبع و هبعان و بالفتح و کسر
 هم ابرارنده -
 هبع بالفتح مرگ و بگین بجز نیز آمده -
 هبع فحشین پستی کردن و پست کردن شدن
 هبع بالضم قی کردن -

هبع بالفتح بدلی کردن و ترسیدن و همچنین
 هبع دروان شدن آب -
 هبع از زیر گذاخته روان و مرد بدل -
 فصل الهمزة مع الغین

هبع بالضم خفتن -
 هبع مرگ مغالجات -

فصل الهمزة مع الفاء

هفت بالفتح آواز داد از کردن -
 هفت بالضم آواز داد -
 هفت کسر تا آواز کننده -
 هفت بالکسر فتح جیم و تشدید فاعلم
 و شتر مرغ گران جشم -
 هفت فحشین جز بلند و بنا بر افراشته
 در یک توده و پشته و مانند آن و شانه تیر
 و مرد بزرگ -

هرف بالفتح غلو کردن در مدح و دراز
 کردن آن و زود آوردن میوه در خرما
 هف بالکسر تشدید فا از تنگ آب
 کشت از وقت در و در گد مشته که در انهای
 از وی رنجیده باشد و نوعی از ماهی خرد و
 شان عسل که در و عسل نباشد -
 هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن
 و آرامیدن و درخشیدن -

هفاف بالفتح و تشدید فا سبک و تنگ
 با آرامیده و پیر این تنگ با ریک و همچنین
 هفوف بالضم ادرم و آن بادی است
 که از جانب مین وزد -
 هفیف بالفتح با درم و فحشین با ریک میا

فصل الهمزة مع القاف

ہرق بالغ و بذال معر شکستن -
 ہرق بالغ ریختن -
 ہرق بالغ و کسر از سخت آواز -
 ہرق بختین گیہ تازه وزم -
 ہرق بالغ شتر مرغ -

فصل الہاء مع الکاف

ہتک بالغ پرده دیدن -
 ہتک بالغ و تشدید تا پرده فاسد
 ک بالغ و تشدید کاف همیشه جز آن
 زدن و فرود زیدن و خواب شدن چاہ
 و بعضی بار آن نیز آمدہ -
 ہلوک بالغ نیت شدن و بچین ہلاک
 ہلوزن و رفتند بر مرد -
 ہلک بالغ نیت و بختین نیت کردن و
 زمین فرود افتادہ در میان دو کوہ و ہلاک
 شدہ و ہرچہ فرود افتد -
 ہلاک نیت شدہ و نیت کنندہ ہوا
 و ہلاک بالغ و تشدید لام جمع نام آفرینی
 ہلوک بالغ نادان و حیران شدن -

فصل الہاء مع اللام

ہبل بختین بے فرزند شدن و کم کردن
 فرزند آوردن و بالغ و فتح بانام بیست
 کہ در کعبہ بود و بالکسر فتح با تشدید لام مرم
 و شتر گران سنگ سال خورد -
 ہبال بالغ صیاد فریبندہ -

ہمول بالغ زنی کہ اورا فرزند نماند -
 ہشل و ہطل بالغ باریدن باران و
 روان شدن اشک از چشم و بالغ و کثرتی
 ابر بسیار بارندہ و بالغ و تشدید ثانی ابر
 بارندہ -

ہسجل بالغ زمین پست میان کوہ -
 ہسجول بالغ زن فاحشہ -

ہدل بالغ را کردن چیزی را و فرو
 افکندن لب شتر را و بختین افتاد شدن
 لب شتر را وسطہ جراحت و بکدال شتر و
 لب بچین ہادل -

ہدیل کبوتر زرو آواز کبوتر و قمری جز آن
 و ہنگ کردن آن -

ہدال بالغ شلخ درخت فرو شستہ از
 بسیاری میدوہ -

ہدلول بالغ زمین پشتہ بظروم و بک
 و تریبک ہذلیل جمع -

ہذیل بالغ و فتح ذال گروہی است از
 بی بیتم و نام مردی است ہذلی منسوب بدان
 ہطلال بالکسر و باز -

ہرقل کبر و اوقات و بالکسر فتح ر القب
 بادشاہ روم و آن را عظیم الروم نیز گویند
 ہرامیل میوہ ہے افتادہ -

ہرزل سخن بیہودہ و سخری کردن ملامت
 کردن -

ہزال بالغ لغزشدن و لغزنی بالغ
 و تشدید زا مسخر و بچین ہادل -

ہاطل ابر بسیار بارندہ -
 ہمطل شتر مرغ جوان -

ہلال بالکسر ماہ نو شنب بعد از آن
 فر گویند و سبزہ و شاخہ و آبانک
 کہ در گنج چاہ و مشک مانده باشد گوشت
 سنگ آساکہ شکستہ بود و قبیلہ است
 از ہوازن و حنبر و آہن پارہ یا چوبے
 کہ بآن فراہم آوردہ شود ہر دو طرف
 چوب پالان شتر را -

ہل بختین تر مرغ اول باران -
 ہلمل بالغ ہر دو باز ہر معرب ہلال و
 جامتہ تنک باختہ -

ہلال آب بیار صاف -

ہل بالغ و سکون لام آیا نیت و بہ
 درستی -

ہمل بالغ روان شدن اشک و بچین
 ہمول و ہلال و بختین شتر و گو سپند کہ روز و
 شب بے شان بچراگنا شستہ باشند و
 نقش بختین آنکہ در شب بے شان گذشتہ
 باشند در روز و آبی کہ اورا مانع نباشد
 خواہد بردارد و لیف خرماک از درخت
 کشیدہ شود و بالکسر کسی از کسانی اعز
 و ہام کہتہ از موی و جامتہ مرغ -

ہمال بروزن زنا و سست از ہر چیز
 دزمین غیر آبادان کہ جنگاہ باشد بروزن
 شدا و نیز نام صحابی است -

ہامل شتر بے پاسبان بچراگنا شستہ ہوال

و همواره در اول به فحشین باغم تشدیدیم
 مفتوح و همال با لکشر علی بروزن سکری محج
 هم هر جیل به فحشین و مسکن را و فتح جیم قنار
 ناله و شتر مرغ و هر حیوان بک رود -
 همول با فتح تر سایندن -
 همول با فتح شتر تیز رو و در احمق دوش
 به نشان و زمین نامهور -
 همول با فتح ذور و نختن در روان کردن و
 مال بسیار و در یک با لکشر روی ست که آنرا
 قاقه و بال گویند -
 همول با فتح شکوه و اسپ در از چشم و
 بنای بلند و معبد تر سیلان و غایه گویند -

فصل الهام مع المیم

هم با فتح شکستن دندان ازین و به
 فحشین شکسته شدن دندان -
 هم با فتح بخشیدن -
 هم با فتح کاسه بزرگ تمام شیرستان دیدن
 و دیران کردن خانه و ازین بر کردن -
 هم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش
 آیدش و خشم فرورفتن و ناگاه بر سر چندی
 در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن
 چیزی را و با فتح با دی که خانه را ویران کند
 هم با فتح دیران کردن و با لکشر جامه
 که به و به فحشین آنچه از آن چاه ریزنده باشد
 و با غسل -
 هم با فتح بریدن و شتاب خوردن -

هم با فتح تشدید ذال شمشیر زنده
 و همچنین هم با لکشر -
 هم با فتح گیاهای مست مشوره و فحشین
 پیری و کند اهرام محج و کبکس امر و سخت پیر
 و نفس و عقل نام مردیست -
 هم شتری که گیاه شور خورد -
 هم با لکشر نام مردیست -
 هم با فتح شکستن و همچنین نیز میسر
 از هر چیز و کبر اباران که نایستند -
 هم با فتح او از رعد -
 هم با فتح شکستن چیزی از شکسته کردن
 نان و بسین هله نیز آمده -
 هم با فتح شکسته نان در کاسه و آشکنه کنند و به لقب
 جد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بود
 آنکه در قحط برای فقر آشکنه می کرد -
 هم گیاه خشک بوسیده و مرد ضعیف
 هم با فتح شکستن -
 هم با فتح گوشت را شدن طعام و کم کردن
 از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی
 و با لکشر زین است امضام و مضموم محج و
 به فحشین به یلو با هم در آمدن و نوبی از بوی
 با مضموم جو از آن که طعام را گورا کند -
 مضموم اول بر خیزد مایه ستم کرده شده و غیبه
 ناشگفته و زن نازک سرین و با یک میان
 و لطیف اندام -
 هم به فحشین سخت گرسنه شدن و بکفان
 مرد سخت گرسنه و با لکشر فتح قاف و تشدیدیم

در یاد مرد بسیار خوار -
 هم با فتح و نم لام و تشدید میم یعنی بیا -
 هم با لکشر تشدید میم پیر فانی و با فتح تنده
 هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد
 کردن و خواب کردن کو دک ایاد از خوش
 و باغم تخفیف میم صیده نیز است ایشان که
 عبارت از گروه مردان باشد -
 هم باغم باغم در بزرگ همت و بهتر -
 هم موم به گراخته و کوهان شتر -
 هم میم نرم رفتن -
 هم موم باغم جمع هم و با فتح چاه آب -
 هم جوش تشدید میم تارک سرو احدش
 هامة و چند -
 هم با فتح تشدید میم بار و موم و کرم
 و حشرات الارض جمع هامة -
 هم با فتح شیفه و گرسنه شدن و درش
 بسوی جویس کردن و بغیر راه راست رفتن
 و سخت تشنه شدن و با لکشر مردم در شتران
 سخت تشنه و قال الله تعالی فشار یون
 شرب الهیم -
 هم باغم تشنه سخت و دیوانگی و
 عشق و بیماری که شتر را پیدای می شود از فانی
 تشنه و با فتح ترکیب مرد روان و با لکشر
 تشنه -
 هم تشنه به عقاب و در یک ده سرخ و
 نام مردیست -
 هم باغم تشنه تشنه درنده و مرد قوی -

ہمیشہ شتر مرغ دلازد و آواز خود در یاد
آواز تکرار بجو و فرود بردن -

فصل الہار مع النون

ہمتن بالفتح و ہمتون بالضم یکین
اشک باریدن باران -

ہاتن ابرماندہ و ہمتن بالفتح -
ہجران بالکسر کسی بریدن و جدائی کردن
ہجیان بالکسر زمین پاک زن کریمہ و بزرگو
دشتران سفیدی شتر سفید موی جمع و منفرد
آمدہ ہجائن جمع -

ہچین ناکس و فرمایہ و آنکہ پدرش آنادو
مادرش کیزک باشد و شتر بزرگ و چیزی ز
و اسپ کی پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و
اسب پالان -

ہاجن دختر ناریدہ کہ او را بشوہر دهند
کہ مادہ از ہر حیوان -

ہدجان بفتحین لوزان رفتن شتر مرغ
دوراء -

ہدن بالضم استی -

ہدون بالضم آرمیدن و کم کردن -
ہدان بالکسر بدل و احمق ہدن بفتحین
جمع -

ہدیان بفتحین بیہودہ گفتن و سخن بیہودہ
ہدیات بالضم عقل و ہوش گفتن و گویند
است در مصر قدیم و بسیار استوار کہ در طوق
حضرت نوح علیہ السلام خراب شد و تثنیہ

ہرم بفتحین کہ بمعنی گنبد گذشت با ستواری
آن دو گنبد مثل زخند خاقانی گوید -

ع حصن بغایت فزون از ہرمان در حم
ہزان بالکسر تشدید ز قیدہ است -

ہمفوان بفتحین خطا کردن -
ہلیون بالکسر گیاهی است کہ آنرا
لہاری یا چور گویند -

ہمدان بالفتح قبیلہ است از زمین و
بفتحین و ذال معجمہ شہر است معروف معرب
ہمدان بدل معجمہ -

ہمیان بالکسر نام شخصہ و کیسہ کردن
زر کنند معرب ہمیان بالفتح و بفتحین وان
شدن اشک آب و جز آن و بچنین ہم
و پر آگدن شتر دستور بچرا گاہ -

ہموان بفتحین آرمیدن و آرام دادن
ہمن بالفتح و تشدید یون نامیدن و گریستن
و بچنین ہمن و چیزی قضیب دو اندام زن
و بفتحین یون نیز آمده و بالضم مہینہ
ست یعنی گروہ زنان -

ہودون معرب ہودون ہوا دین جمع -
ہمون بالفتح آرام دہستگے کردن و
سبک شدن و بچنین ہوان و بالضم خوار
و نام مردی -

ہوزن بفتح او از اغیار و مرغی است
ہوا زن جمع و نیز ہوا زن قیدہ است از
بنی قیس بفتحین
ہمیان بفتحین برائتہ شدن جنگ

جسوان -
ہمین بالفتح و بالفتح و کسری می شود
آسان و سهل -

ہمیان بفتحین حیرانی و حیران شدن

فصل الہار مع الواو

ہمبو بفتحین عزم بر فاستن کردن و فرود
بردن آتش -

ہمجو بکسری بریدن و بد کسی گفتن -
ہدو بفتحین آرمیدن -

ہدو بالفتح بیہودہ گفتن و بشتاب بریدن
ہرو بالفتح زدن -

ہزو بالضم افسوس داشتن و بیہمتین
فسوس و سخوہ داشته شدہ -

ہمشو بالفتح گرسنہ شدن و بفتحین دیدن
چیزی و پریدن مرغ -

ہمنواند ام زن و قضیب و چیزی -

فصل الہار مع الہار

ہمیر بالکسر کلرہ استزادہ و استطلاق
و فی الصراح - یعنی دیگر کہ مراد آہ
بالکسر -

فصل الہار مع الیاء

ہاجی ہجی کنندہ حروف و ہجی کنندہ -
ہمیر زمی بکسر ہا در او را دشت بر یاد
بند ہر چیز می خوب بادیدار -

هدی بالغ سیرت و بالکسر بانیز آمده و سیرت نیکو داشتن چارپای قرآنی که بکفر سینه و تشدید یا هدیه و عروس داشته و مردی که او را خرمی نه باشد و زنی که بجانه شوهر فرستاده شود -

له وی آرام گیرنده و راه نایزنده و بیگان تیر و گردن و گلوی که در میان خرمن گاه دارند دیگر گادان گرداگرد انداختن خرمن خرد کنند - همی بالغ بختن آبی ان از جای بلند و کجین چارپا بچراگاه رفتن در هر گردن چارپا -

له وی بالغ و الضم تشدید یا فردا نماند و از بالا فردا آمدن و سر شیب رفتن و پاره از شب -

باب الیای

فصل الیاء مع الالف
یعقوب یا ده بیست به بغداد -

فصل الیاء مع الباء

بیاب بالغ نراب -
بیشرب بالغ و فتح آورا ام وضعیت یام
بیشرب بالغ و کسر نام مدینه مشرفه -
بیشرب بالغ معرب لشم -
بغیوب بالغ اسپ تیز رفتار و آب بوی تند رفتار -

بجسوب بالغ و غیبت مانند ملخ و امیر حسان
و غیر قوم بیاسیب مع -
یعقوب کبک و نام پیغامبر است -
بعریب نام شصت است که اول بعربی تکم کرد -
بلب بختین سپرهای پوست چرم و چون که از پوست ساخته باشند و پوست سپید آخته و فولاد و آهن خالص -
لبوب فتح یا با هر حده نام پدر حضرت شیخ الاسلام

فصل الیاء مع التاء

بیهوست خشکی -

بیراعه فی که از قلم سازند و فی که نوازند و بیشه فی و گرم شب افزوز و بدل -
بیساره بالغ توانگری -

بیسره بالغ طوط دست چپ بختین خفا که دست چپ باشند و نشانی که بران باشد جمع و مفرد هر دو آمده -
بلقطه بختین بیدار شدن و بیداری
بیاقوت جوهر است معروفه و لواقیت جمع و نام غلام مستعصم بالله که به خوش نویسی شهرت و او را یاقوت مصفی گویند -

بیلیمه بختین روشن و سپر از پوست ساخته
بیمشقه بالغ طرف دست راست و بالضم جامه بر رویانی -
بیمامتر بالغ کبوتر صحرائی و نام ولایتی است و نام زنی که در چشم که مقدار سر زنده راه میدید و عرب گوید فلان البصر من زرقا الیامته -

فصل الیاء مع الثاء

بیعوث بالغ نام تبه است -

فصل الیاء مع الحاء

بیروح مردم گیاه و آنرا بیروح العنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید بیروح بر وزن و بجزرت تقدیم با بریاست چنانچه در باب باگذشت -
بیوح بالغ آفتاب

فصل الیاء مع الخاء

بیا فوخ تارک سر -

فصل الیاء مع الدال

بید دست تا کتف یا کف دست تا سر بند و لغت و نیکو ملک و منت و توانایی و خواری و دید القوس خانه بالاین کن در وقت تیر انداختن و دید الباب گروه بالاین در ویدالد هر همیشه وید الثوب بچیز از جامه زیاده آید در عین بچیدن بر چیزی بهود و بهود و بهودی است -

فصل ایاء مع الراء

بجور خرد حشی -
 یا سرف چپ تمار با ز نام پذیر غار -
 تیسر باضم و نبتین آسان شدن و قمار
 باختن و زمین گو و بافتح شتر کشتن و بخش
 کردن و تابیدن رسان چنانکه در وقت
 تابیدن در دست راست بطرف خود کشید
 داند و دست چپ بالا برده باشند این
 بخلاف شتر چنانکه گذشت -
 لیسیر بافتح آسان و اندک -
 لیسار بافتح دست چپ طرف چپ تواری
 و نام مولای رسول عبید السلام -
 لیشکر بافتح و تم کاف نام پیغامبر علیه السلام
 و نام قبیل است -
 لیجور بافتح بزقاله و بره -
 لیجفور بافتح آهویا آهوی خاک رنگ
 باضم نیز آمده و پایه از شب نام خز رسول
 علیه السلام عدیه سلم و بچه گاؤ و گور و آهوی بره
 یعاقر جمع -

فصل ایاء مع الیمن

یاس بافتح و سکون همزه نا امید
 شدن و داشتن -
 یوس بافتح نا امید -
 یولیس بافتح و نبتین خشک شدن -
 یالس خشک -

فصل ایاء مع الطار

لیقط بافتح و کسفات فتح آن بیدار -

فصل ایاء مع العین

یبتوع بافتح و تشدید تا هر گیل یک شیره
 زهرناک دارد -
 یبر لوع گوشت پشت و نام شخصی است
 موش دشتی و در دستور گوید که آن موش را
 دو پای باشد -

یبراع همان براء که گذشت -

یبر مع سنگ سپید رنگ درخشان -

یبتع نام پیغامبری است -

یفاع بافتح زمین پشته بلند -

یفاع جوان بلند و بالا -

یلع سراب بیابان و دروغ گوی -

یالغ میوه رسیده -

یلبوع بافتح چشمه که همیشه از آن آب
 تراود نیایع جمع -

فصل ایاء مع الفاء

یفوف بافتح زمین پشته بلند و است -

یوسف بعنم یا وسین نام پیغامبر است

معرب و این لفظ بعربیت نعو بی -

یبهوف بافتح بدل و تیز خاطر و زبرک

فصل ایاء مع القاف

یارق معرب یاره -
 یعوق نام قبی است -
 یلقق بفتین سخت سپید و کج قاف نیز آمده
 یلقق سپید از هر چیز -
 یلقق قبا معرب یله -

فصل ایاء مع اللام

یعلل شتر قوی در کار -

فصل ایاء مع المیم

یاسم گل یاسمین -
 یاهم نام قبیل است و نام فرزندی از
 فرزندان نوح -

یاهم باضم و افتح بی پدر شدن بچه چارپا
 و بگانه و بی نظیر شدن و نفیس گامی نمودن
 یقیم طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از
 حیوان و نفیس و بگانه از مرد و ارید -

یاهوم دو دیاه و شب تاریک نام است
 لغان بن منذر -

یاهما بافتح یا و هر دو لام و سکون میم اول
 نام موسی است که اهل یمن از آنجا حرام کردند
 میم بافتح و تشدید میم در یا و در دریا انداخته
 و قصد کردن -

یاهوم روز -

فصل ایاء مع النون

یرقان بفتین زردی که در کشت

<p>فصل الیاء مع الیاء</p>	<p>یگان بالفح منسوب بپین و نام پیر خدیف صاحب سر حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا من طرف راست۔</p>	<p>افتد وزردی یا سیاہی کہ از غلبہ صفرا یا سودا در روی و بدن آدمی ظاهر شود اول رایرقان اصفر و ثانی رایرقان اسود گویند و ایرقان در قسم اول شائع است۔</p>
<p>یاہ یاہ کلہ ایست کہ برای رانند شتر گویند۔</p>	<p>تیمین دست راست و طرف راست دسوگند و منزلت و قوت و توانائی۔</p>	<p>یا سیمین گلی است زرد و خوشبو۔ یقین بالفح می مشبہ و مرگ لفظ لغتاً حتی یا تیک الیقین۔</p>
<p>فصل الیاء مع الیاء</p>	<p>یون بختین دہیت برمین۔ یوان دہیت در اصفهان۔ یوانان دہیت بر بلجیک دہیت میان بروص و یلیقان و ملی است معروف کہ حکمای یونان آن مابووند۔</p>	<p>یقظین درخت کہ در و ہر درخت کہ زمین پہن شود۔ یمن بالغنم خستہ شدن و برکت و بختین ملکی است معروف کہ از جانب یمن قبلہ است و طرف دست راست۔</p>
<p>یومی بالغنم و فتح و او و تشدید برای آخر نام مرویست۔</p> <p>❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖</p>		

قطعہ ناریخ اتمام الیاف این کتاب مؤلف

تجوہامع از لغات عرب : از نسخ معتبرہ منتخب : نسخہ قاموس و مجذب صحاح : کتوزاسامی و مصادر صراح :
یافتہ اتمام بعہد شہی : از حق و از فلق جهان آگہی : سلطنت آرای و ممالک شان : شاہ جهان ثانی صاحبقران :
از پنی تاریخ بلاقال و تیسل گفت خرد منتخب بنی عدیل :
۱۵۰

خاتمہ تطبع

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی الصلوٰۃ علی اہل البیت و علیٰ آلہ واصحابہ اجمعین ما بعد کتاب فوائد لصاب یعنی منتخب لغت
بعده تصحیح و تنقیح از نسخ متعددہ بنا بر نظر افادہ طلبہ و اساتذہ و بہت تہلیل و در زیر سر کتب مرویہ و حسب خواہش ارباب
شوق واصحاب ذوق حسب میلئے
میر محمد کتب خانہ آغا باغ کراچی ماہ مارچ ۱۹۹۷ء مطابق ماہ ذی قعدہ ۱۴۱۷ھ مطبع شدہ نظارت
افزائے نظارگیان و محل البصر دیدہ مشتاقان گردید۔
اکنون آیتد از ناظرین با مروت آنست کہ ہر گاہ ازین تسبی بردانند مالکان مطبع و کار پردازان و کاتب و مستحق را از دوائے
نیک خود محروم نگذارند۔ اللهم اغفر لکاتبہ و لمصحوہ و لناظرہ و لقرائہ۔ آمین !
میر محمد کتب خانہ آغا باغ کراچی

مکمل فارسی ڈکشنری

غیاث اللغات

مع

منتخب اللغات و چراغِ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر ^{۱۳۱۶} مشتمل جلی قلم میں

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین بسال ۱۳۲۲ھ

مع مفیدہ: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ

قادیانی کتب خانہ - آرام باغ - کراچی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اما بعد حمد و اذیع جمیع لغات و صلوات بر افضح و فضل موجودات میگوید فقیر کثیر التقصیر سراج الدین علی اکبر و تخلص که این نسخه در
 معنی دفتر دوم است از کتاب سراج اللغات در میان الفاظ و اصطلاحات شعرای متاخرین فارسی به چراغ هدایت که داخل مبیح کتبا
 لغت مثل فرسنگ جهانگیری و سروری و بریان قاطع و غیر بانیست و سبب لیبف آنست که چون اکثر هم مصروف مطالعه و خواندن
 کتب جدید و قدیمه فارسی بدم و معانی بعضی از الفاظ و اکثر مطلق در کتب مذکوره نیافتیم بر هر چه اطلاع دست بهم داد استاد
 آن انا شعرا استادان درین نسخه درج کردم مگر آنکه از محاوره دانان تحقیق پیوسته و سندان و اشعار بزرگان بهم نیافتیم امید از سخن
 همان صاحب لغات و محاوره دانان بی اعتساف آنست که چون این کلمات چند اول نسخه است درین باب هر جا که سهوی و خطائی
 یا بند خورده بجزند بلکه چشم از کرم پوشند و با صلاح بگویند و لکن ما قال قائل مصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود بهر که از دنبال
 صیغتیق و دیده و محنت لغتیش کشیده میدانند که قدر نفس سوخته ام که این چراغ افروخته ام چون از اشعار شیخ گرامی خواجہ نظامی بخوی
 رحمتہ اللہ علیہ این بیت بطریق قال در حق این نسخه برآمده است سه خرد در نور روشن بصر کرده به چراغ هدایت تو بر کرده به هر جواز
 جناب کبریا انتساب آنست که این چراغ تا صبح قیامت روشن باشد بعزت جلالت معنی نماید که لغات مندرجہ این کتاب دو قسم است
 قسم اول الفاطیت که معنی آن مشکل بود و اکثر اهل ہند بران اطلاع نداشتند قسم دوم لغاتیکہ معنی آن اگر چه معروف و معلوم
 بود لکن در صبح بودن آن از زمرہ فصیحی اہل زبان بعضی را تر و در ہم سیدہ پس مستندات از اشعار اساتذہ در آورده شدہ
 کہ صحیح است چون برخی از فارسی گویان ہند را تصرف گویند در زبان فارسی بسبب خلط ہندی است داده آوردن بعضی از الفاظ
 کذاتی بر صاحب تحقیق ضرورست پس این نسخه مفیدست مرفارسی گویان ہند را نہ زبان دانان ایران و توران را بخلاف لغات
 قدیمہ دور اکثر آن زبان دان و غیر زبان دان مساوی است بلکہ درین نسخه بعضی از الفاظ است کہ از چند کس زبان دان تحقیق کرده
 شد و آنها در جواب عاجز شذہ آخر کار از جای دیگر تحقیق پیوست علی ای حال بجد و کد تمام این کتاب تمام رسید و مسؤل
 من اللہ تعالیٰ حسن بقول -

باب الف

آب بدست کسی ریختن
 خدمت کسی کردن و نذر و ملازم شخصی بودن
 سلیم گوید سه بیاز اهدا کتاغ شرابی است
 مستان بلا که کوثر آب نتواند بدست تاک
 اوریزد

آب دست باضافت آبی کردن
 دست درو شسته باشد و عبری و منو بفتح
 و او خوانند و دیگر معانی آن در لغات قیدیه
 نوشته اند سلیم گوید سه با نیازی رو بس
 کن اگر بخشنه به آب دست او شفا بخش
 همه بیمار است

آب شیراز بعضی گویند نه است در
 صفایان و سندان در لفظ اشرف بیاید
 نیز شفیعی ای اثر گوید سه اگر در خاک غایب
 نباشد آب شیرازی به سرد برگ شگفتی نیست
 گله طبعیت را به لکن بعضی گویند مراد از
 آب شیراز شراب است زیرا که شراب شیراز
 شهرت دارد و یا اگر شیشه خوب میشود در شیراز
 در شراب صحیح همین است

آب و اشکن متاع عشق و اشکن متاع
 نادگیری را توان زلفت سلیم گوید سه زینا که
 از دکان ایام به آتش مخمری که آب دارد
آب بار یک بای اول موده و
 بای دوم نیز موده آب کم سلیم گوید سه
 هر قدم منعم بر او وصل میگرد و فرون به

آب بار یکم کی ایم بجوی تازه به و مجاز
 بر اندک مایه توکل و قناعت نیز اطلاق
 کنند پس خطاست

آب گردش بکاف فارسی تیز آب
 هو او جای بیمار حسن تاثیر گوید سه
 غم زلفت از دل می بخش بفریادم رسید
 چاره آخر آب گردش کرد بیمار را و بیای

که سبب آب هوای مختلف بهم رساند
 غنی کشمیری گوید سه دارد بزمستان جام
 شراب گردش به زاهد نیاید بیجا از بیم آب
 گردش به لیکن معنی اول بسیار تر است و دارد

آب گردانیدن معنی آب گردش
 یکی از شعر گوید سه جوش صهباشربت
 بیمار جو شایندست به دور سافرخند گاز
 آب گردانید دست به و معنی قسمت و

روزی و گردش زمانه نیز و سندان در لفظ
 در گردن می آید انشاء الله تعالی

آب و زولینم دال و سکون زای
 جای که در آن آب پنهان جاری باشد از
 عالم کاریظطر اور تعریف در جمله گوید سه
 شود گرد آب و زرش پسته یکدم به نماید

آیند بنام به و نیز سید الفضلا در شرح شفا
 گفته بر آن طرف مست تنگ سر کرده آن
 سوراخ تنگی باشد و بفارسی آنرا آب دزد
 گویند درین صورت آب دزد ظریفی نیز با

که بهندی آنرا پنجه خوانند و این ترجمه
آب در دست
آب دیده به اضافه متاع ضائع
آب دندان نوعی از طبایع شمال
 هر دو تاثیر گوید سه شکر بالعل او تنگی
 کشیده به متاع دندان آبدیده به

که بهندی آنرا پنجه خوانند و این ترجمه
آب در دست
آب دیده به اضافه متاع ضائع
آب دندان نوعی از طبایع شمال
 هر دو تاثیر گوید سه شکر بالعل او تنگی
 کشیده به متاع دندان آبدیده به

آب دانی مخفف آبادانی بمعنی
 محوری شانی گوید سه شانی زاهدانی
 عالم کتا و کرد به چنداگر در جهان خرابش
 کسی ندید به و میتوان گفت که آبدان آب
 بند باشد آب بمعنی مشهور و دان کلمه نسبت
 است که گاهی بمعنی ظرفیت آید چون نمکدان
 و غیره و گاهی زائده چون زخندان و خاکلا
 و باید دانست که آباد نیز کلمه مرکب است از آب
 و آد کلمه نسبت است از عالم نوشاد که مرکب
 از نوش و کلمه مذکوره است و همچنین داماد
 که مرکب است از دام و آد که برای نسبت است
 بمعنی گرفتار چه هر کس که خدا شد گرفتار گوید
 و آباد و هم برین قیاس چرا که بی آب محوری
 محال است پس لفظ آباد و داماد در اصل
 مجاز باشد که حقیقت آنها همجو رگشته و آباد
 مزید علیه آباد مثل شاد و شادان چنانکه در
 سراج اللغات نوشته اند

آب سیاه معنی چشم بدان نامبنا
 سعید اشرف گوید سه گرم آب سیاه از

آب و زولینم دال و سکون زای
 جای که در آن آب پنهان جاری باشد از
 عالم کاریظطر اور تعریف در جمله گوید سه
 شود گرد آب و زرش پسته یکدم به نماید

آیند بنام به و نیز سید الفضلا در شرح شفا
 گفته بر آن طرف مست تنگ سر کرده آن
 سوراخ تنگی باشد و بفارسی آنرا آب دزد
 گویند درین صورت آب دزد ظریفی نیز با

که بهندی آنرا پنجه خوانند و این ترجمه
آب در دست
آب دیده به اضافه متاع ضائع
آب دندان نوعی از طبایع شمال
 هر دو تاثیر گوید سه شکر بالعل او تنگی
 کشیده به متاع دندان آبدیده به

آب دانی مخفف آبادانی بمعنی
 محوری شانی گوید سه شانی زاهدانی
 عالم کتا و کرد به چنداگر در جهان خرابش
 کسی ندید به و میتوان گفت که آبدان آب
 بند باشد آب بمعنی مشهور و دان کلمه نسبت
 است که گاهی بمعنی ظرفیت آید چون نمکدان
 و غیره و گاهی زائده چون زخندان و خاکلا
 و باید دانست که آباد نیز کلمه مرکب است از آب
 و آد کلمه نسبت است از عالم نوشاد که مرکب
 از نوش و کلمه مذکوره است و همچنین داماد
 که مرکب است از دام و آد که برای نسبت است
 بمعنی گرفتار چه هر کس که خدا شد گرفتار گوید
 و آباد و هم برین قیاس چرا که بی آب محوری
 محال است پس لفظ آباد و داماد در اصل
 مجاز باشد که حقیقت آنها همجو رگشته و آباد
 مزید علیه آباد مثل شاد و شادان چنانکه در
 سراج اللغات نوشته اند

آب سیاه معنی چشم بدان نامبنا
 سعید اشرف گوید سه گرم آب سیاه از

دیدہ میگردد سفید: کے تو ان کردن بلبلے
 تیرہ روزان را علاج: و تحقیق آنست که
 آب سیاه خصوصیت چشم نذر در آب سیاه
 مرض چشم نذر کلام اساتذہ دیدہ شدہ و آن
 مضیت مشہور در اسپا و ہندی رس و لفتح
 را ہی جملہ وسین بی نقطہ گویند اشرف گوید
 بچو اسپا کند در رہ نوشتن با جوہر لڑ
 شمش آب سیاه آرد قلم دان: و حمید الدین
 علی قوسی در کتاب لغت خود آورده کہ آب
 مذکور غیر از چشم ممکن نیست لیکن این محل
 قابل است۔

آب شکستن در گلو بچنے گره شدن آب
 ست در گلو و این ظاہر همان حال ست کہ
 آب در مجرای نفس رود و نفس تنگی کند و مفر
 ہم رسد و ہندی آنرا اھو گویند بضم اول
 و جیم مشد و مخلوط التفظ بہا بود رسیدہ
 و از بعضی نغات مرویست کہ لغا سی آنرا
 و اکتیدن بکاف تازی نیز گویند حمید گوید
 سہ بدیدہ گریہ من شد گره ز حسرت ماہ
 بدان طریق کہ در حلق تشنہ آب شکست
آب بردن ماہ حرمی کنایت از ہنیا
 اشکال و استعجاب استغراب حالتی تا تیر گوید
 سہ غیر از برای یاری تاب می برد: این
 ماجری بہ بین چہ قدر آب می برد: و خیلی
 آب بردن نیز زمین معنی آمدہ دانشمند خان
 عالی گوید سہ چون یا قند مردم دیدہ لڑ
 تو: این خیلی آب برد کہ بردن پی در آب:

آب پوست افگندن میوہ
 آنست کہ چون میوہ بہ تنگی اسد آب از جوہر
 پوست آید و پوست از خشکی بر طوت گر آید
 و لہذا طفلی را کہ باغ شود با اصطلاح زندان
 گویند کہ آبی پوست افگندہ است و مثل میوہ
 رسیدہ سعید اشرف گوید سہ میوہ شیرین
 تر شود چون آب اندازد پوست:

آب کشیدن بمعنی آب خوردن از
 عالم می کشیدن شانی گوید سہ شانی کیم
 کہ با رمی از جام کشد: می چہ کہ آب خضر ہم
 نمی کشد:

آب دست کسی گرفتن
 و ضوی کسی گرفتن و این کنایہ است از کمال
 اعتقاد بزرگی از عالم آب بردست کسی
 ریختن چنانکہ از اہل زبان تحقیق پیوستہ۔
آب حجلت کنایہ از عرق حجلت
 و بعضی از کم طبعان درین شک دارند
 طغرا گوید سہ در کلاہ سلطنت شہی ندیدم
 چون حباب: از سرشہ گہ در آب حجلت

افتد و در نیست:
آب گیرے تیغ آب دادن تیغ
 طغرا گوید سہ تو ان از خاک کوش
 آب گیری کرد تیغش را: تم از لبکہ ہر
 جو بار زخم پیکان شد:

آب گیرے بدون باسی تھانی نیز
 بمعنی آب گیرے کہ گذشت اثر گوید سہ
 مری گریہ زار کہ ز من قطع نظر: کردہ آیا کہ در

تیغ مرا آب گری:
آب خوردہ معروف عموماً بہ نظر
 کہ چندانکہ آب دران بودہ باشد خصوصاً
 اثر گوید سہ کسی نداد و بیجانہ راہ ز اہل خشک
 خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود
آب بر آئینہ ریختن رسمی است
 کہ در قفای شخصیکہ بسفر میورد آب بر آئینہ ریختن
 تا سلامت باز آید و این شگون دانند تا تیر
 گوید سہ رفتی و گریہ بجال دل حیران کرد
 آب بر آئینہ ریختن قفای سفری را پدید
 طغرا گوید سہ گو گوئی تو منزل کہ است
 در سفر آشنا: بر رخ آئینہ آب از پی بیگنا

ریز:
آب در شیر کردن و آب در
شیر داخل کردن در عمل فریب دادن
 مستعمل شود صاحب گوید سہ جز تہیتی چہ
 برین داشت در گوش ترا: کاب در شیر کنند
 صبح بنا گوش ترا: دو دم را تم الحروف
 بطریق اشارت گوید سہ عشق ما از از
 فریبش آگہی بود آرزو: چشم فریاد آب
 داخل کرد جوئی شیر را: لیکن باز دوم اشارت
 بمثل مشہور آب در شیر معنی فریبندہ چنانکہ
 از دیباچہ مخلص خان کہ بدیوان خاص تو
 بشہوت میرسد:
آب و آغ آبیکہ بسیار گرم باشد و
 جوش دادہ باشد یا آگہنگی یا آہنی گرم کردہ
 دران انداختہ باشد و جید گوید سہ چہ آب

واغ از آمیزش سوخته است به هر که بعد از آشنائی با تو مارا دیده است

آب و جبار و کشیدن صاف و پاک داشتن خانه هر چند کشیدن نسبت آب تهناندارد و بمعیت جبار که مخفف جبار است آورده شده درین قسم در کلام قدما آمده سعدی گوید سه گره بودی امید راحت و رنج به پای درویش بزرگک دنی

مثال بمعنی اول آب جبار و کشیدن تاثیر گوید **سه تا بگیرد و منصب بدار همان دیده ام**

آب جبار و میکشد از اشک مرغان دیدم

آب را بر لیسمان بستن تلاش

امر حال مخلص کاشی گوید سه بطول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را چه چرا بوده باید آب را با لیسمان بستن و بعضی بمعنی تخلیص گفته اند

آب بر نکره تشدید رای همد آب

گوارد که طعام را زود هضم کند

آب دوم و از فتح دال اول آبی که

هوا بان نرسیده باشد و آن دیر هضم بود و این هر دو از محاوره دانان ثبوت رسیده

آب انداختن بیرون دادن

آب اشرف گوید سه اشکم بدل حزین نمیکو

بندید این حوض شکسته آب می اندازد

آب خیر کردن برای جهل اول اثر

کردن آب در راه خدا که سبیل نیز گویند

و بهندی پوشا و لوتج بای فارسی سکون و او طغر گوید سه چو گل چیند از آئینه شونخ دیرین بشکرا نه آن کند آب خیر

آب و مانع آبیکه از راه بینی بر آید

و آب بینی نیز گویند اشرف در تفریف سرما گوید سه بر سرم بک بند و شمع مانع آب دماغ به هر که این چو فیل اکنون بود و خرطوم دارد

آب اندر سیبش رنگ ست نیم

بمنز نباتی

آب بالایی سنگ سنگی است سفید

مال لسیاهی و این هر دو لغت از اهل زبان به تحقیق رسیده

آب با زبای مجر شاد و طغر گوید

سه طفل اشک ز بحر چشم خود بخورد

قراره آب بازان را تلاش دست و پا

یا مجرت

آب در کالا کردن چیز زبون را

خوب نمودن از راه فریب به ترنج گران فروخته شود سیلم گوید سه راستی لا کرده ام سرایه بازار خویش به کار آتش میکنند آبی که در کالا کنم آب آستن ازین عالم

آب بستن و رجوی یعنی در رجوی

آوردن و این از اهل زبان ثبوت رسیده

آب چشم گرفتن به اصناف آب

کنایه از ترسانیدن شیخ اثر گوید سه مردم گزیده گردید از خلق دور نیست

چشم تو آب چشم از آهو گرفته است

آب خوردن دل آرام شوین

یافتن دل و این نیز از اهل زبان به ثبوت رسیده

آتشکی کسیکه دروغ آتشک داشته باشد

اشرف گوید سه هر شب از شوق آن بیت نمکی به شمع سوزد و چو نفس آتشکی

آتشکاری گرم کردن کمان و تیر

آتش برای چاق کردن و راست کردن اشرف گوید سه تیر خم گشته شود راست

آتشکاری به پیر از خامیت عشق جوان میگردد و یکی از شعرا گوید سه کمان از اوست را زرم به آتش کاری نظاره گرم

آتش از چشم کسی گرفتن

کنایه از ترسانیدن تاثیر گوید سه از آن آتش چراغ دو دمانی میشود روشن

که در خردی به راز چشم گریاں پس گریه

و آب از چشم کسی گرفتن مراد نیست

آتش بر ک لفتح بای موحده و سکون

لای جمله و کاف فارسی ازین بیت شهیدی قمی سه بیاساتی شب عید است فکر عیدی من کن به آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن به معنی کبریت که در عبادت است بمعنی خسی باشد که چراغ و آتش بدان افزون

و بهندی و یا سلامی گویند معلوم میشود و آخر تحقیق بیوست که بمعنی حقاوق است و شبیه ماه نو مویدا نیست و معنی ترکیبی آن نیز چه

آتش

برگ معنی سامان می آید چنانکه برگ سفر
 بمعنی سامان سفر و چقاق سامان بهر سید
 آتش است آنچه صاحب خود الحساب معنی شمشیر
 آید از نوشته غلط باشد در کتب معتبر لغات
 قدیم فارسیه مثل جاهگیری و رشیدی و غیره
 نیست و اگر چه سند از حجت ساطع تصنیف
 استاد خود که لخص برهان قاطع است آورده
 هرگز قابل اعتماد نیست به کیفیت برهان قاطع
 از میراج اللغات ظاهر است -

آتش زن مطلق روشن کننده آتش
 و نیز آهن چقاق و صاحب بهام روشنی آتش
 و سلاطین و جید گوید روشن ماریچو
 آتش زن برای خویش نیست چه گرچه هر
 کس را چراغ از دولت مار روشن است
 و ظاهر ادین بیت معنی در ولایت -

آتش از چشم پریدن حالتی که
 دو وقت رسیدن صدمه سخت بر سرد روی
 او می رود و از چراغ از چشم حستن نیز
 گویند و جید در تعریف غنی اگر گوید سه
 چو سیلی بچاق گوشش رسیدن ازان سیلی
 آتش ز چشمش پرید -

آمار شبای شامه جمع اثر لفظ عربی و فارسی
 بمعنی بنیاد و بنای دیوار آرزو حسین شامه
 گوید سه گر بنبار دشت شایسته بنام
 شاید که قیامتش آمار نشکند
 آتش کش لایح کاف نازمی و شین
 بهر بهان که آتش را به ان بردارند آتشگیر

نیز خوانند طاهر نصیر آبادی در احوال
 ملاطهری را آتش کش که سرخ کرده بودند
 یوسه یاد نمید -

آجر سید و ضم لیم برای جمله خشت پنجه و
 خشت خام است خواه پنجه باشد خواه
 خام و جید در تعریف خشت پز گوید سه
 بما آجر از کوزه چون رخ نموده چون
 برشته دل از نار بود -

احتساب خوردن معنی تعزیر
 مدد و شرعی گرفتن است بر خود حسن بیگ
 رفیع گوید سه از عشق بی مشقت لذت
 نمی توان یافت بی زانگونه اندام بی
 احتساب خوردن -

آری به اسم فعل است معنی قبول
 دارم و بدون مدد است در عمل تحقیر
 چنانکه در مهندی پس از توافق لسانین
 باشد شفافی گوید سه آری کند تو کجا در
 کجا تیر کجا با لاف چیزیکه تلافی چه زنی
 پیش کسان -

اسب چوبین کنایه از باوت و این
 در کلام بسیار آمد چنانکه گوید و اعظم قوی
 سه سهری که بسته دو صد اسب دوش
 غافل که سر طویله آنهاست اسب
 چوبینش -

آسیا معروف و نیز یکی از آلات کشیدن
 روغن که عصاران دارند و جید در تعریف
 عصار گوید سه چنین آسیا چشم گندم

ندید پس شدش گرچه در آسیا موسپیذ
 بماند اگر بر سر این آسیا شود شیره روز
 از شب جدا و نیز معنی جایگر آسیا
 در ان باشد چنانکه در مصره دوم بیت
 اول مخفی نماید که دو لفظ است که معنی یک
 و مکان مستعمل است یکی قهوه دوم آسیا
 که معنی قهوه خانه و جای بودن آسیا
 استعمال یابد چنانکه از اهل محاوره به تحقیق
 پیوسته -

آزاد معروف ضد بنده و در صفت
 سوسن و شرواق شود و توجیه آن در
 لغات قدیم نوشته اند بعضی بر سید نیز
 اطلاق کرده اگر چه بمعنی عرابت دارد
 لیکن ازان ظاهر میشود که آزاد بمعنی بی

ثمر باشد و الله اعلم و اعظم گوید سه
 غم گوارا تر بود آزاد گوارا در سرور -
 آب تلخی بید را باشد به از آب حیات
 آرزو معروف و مخلص مؤلف این
 شعر چنانکه گفته سه همین عشق تو مقبول
 عالی شده ام به کرام دل که در و جای

آرزوی تو نیست -
 آرزو گرفتار فتن پیداشدن خواهش
 کمال نحمد گوید سه از بوسهای شکریم
 پوست باز کرد به هرگز بیای بوس تو ام
 آرزو گرفت به و این لفظ با کرون
 مستعمل میشود و آرزو کشیدن نیز در
 شعر سالیق قرصینی دیده شد چنانکه گوید

سه ای مرده فریب لعبت آب زندگی
 خضر آرزوی مویج و شراب تو میکشید
 چون غزابت دارد ظاهر اسهول قلمت
 که بجای انتظار آرزو گفت و التذاعلم
 از حرفی است که معنی ابتدا و علت بتجدید
 دیگر معانی آید و هر جا که دو حرف از حجت
 حذف کی ازان جائز داشته اند میرصدی
 گوید سه دولتی خوب تر از خاطر خود رفتن
 نیست به سایه بال چهار بر سر درویشان
 است به چنانکه با می موعده درین مصرع
 صائب مع عیبی به عیب خود برسدین
 نیرسد به لیکن تحقیق معلوم نیست که این
 سهو شاعرستی یافی الحقیقت درست است
 و همین قسم سهوست که در بحر مفاعیلن
 مفاعیلن فعلاتن اکثر کاربرد داده اگرچه
 خطای بزرگان گرفتن خطاست لیکن
 برای غلط و خطای خود مندمی آردن بزرگان
 تحظیف بزرگان.

اسیای دست آسیا که بدست گزاند
 پس آنچه بعضی گفته اند که آسیا همانست که
 از آب گرده و آنچه بدست گرده دست آس
 ست نه دست آسیا غلط است چنانکه در
 لغات قدیم نوشته شده و جمید گوید سه
 نیست فکر گردش سر میکشان مست را
 آسیایانی نباشد آسیای دست را به و دیگر
 سندان زد دست آس خواهد آمد.

آستین کهنه و آستین بی سرو سامان

و این از اهل زبان تحقیق پیوسته -
آشیا خانه که مرغان سازند برای
 ماندن و همین مشهورست بمعنی خانه
 عنکبوت نیز آمده است سلیم گوید سه
 در بیابان چون آشیا عنکبوت
 تارهای دانه نم پیدا ز نوک خارهاست
آش شمار آشی که بخوردن مخوران
 دهند در وقت شمار تاثیر گوید سه نیست
 بز سوز دل و خون جگر کشیدن به مستی
عشق اگر آتش ندارد در ده

آشنا زده معنی کسی که تقدیرات بسیار
 از آشیان کشیده باشد از عالم خار زده
 راقم گوید سه ز فکر معنی بیگانه میکند
 و حشت به دل رسیده بسکه آشنا زده است
آشنا و این بمعنی آواز دادن گفته اند
آش و **مخت** نوعی آناشته اثر
 گوید سه و اعظا از ارض صیافت بسکی
 سوزد دلش به آتش دم بخیتی برای خود
 هیامی کند

آشمالی ببرد و شین بجمه کنایه از خلق و
 چای پلوسی شغالی گوید سه میکنند دم لایه
 تا استخوانی می خورد و عمر او در آشمالی خوش
 می رود لیکن در کتب قدیمه ریشالی برآ
 ویای رسیده بمعنی دیوانی و بی معنی نوشته
 اند و این نیز درست میتواند شد بانکه
 تحریف -

آفتاب و **ادون** نگاه داشتن چیز

در آفتاب در آفتاب فگندن نیز آمده
 است و دوم در غیر سائل مالم و در صورت
 نهایت غزابت مشک است چنانکه تاثیر
 گوید سه انداختم بروی تو چشم بر آب
 چندی بر آفتاب فگندم کلاب را به
 آفتاب دلال روز نیکه واسطه کار سازی
 ز نهیهای فاحشه باشد و بهندی کشتی گویند
 بکاف تازی بتای هندی رسیده و لوزن
 بیای معروف اگر چه لفظ آغا در ترکی در
 محل تقسیم بر آفتاب اعلام زمان آرن اینجا
 شاید بر سبیل طنز و استخفاف باشد التذاعلم
آفتاب به ظنی معروف که در اصل آب تابه
 بود که آب بدان گرم کنند یا بقا مبدل شود
 چنانکه در لغات قدیمه نوشته شده چنانکه
 سلیم گوید سه از امید که شب بوسلم بود
 دست ششم بر آفتاب صبح

آفتابی شدن خشک شدن چیزی
 در آفتاب این معنی از اهل زبان تحقیق
 کرده شده لکن درین بیت میر خیات
 درست نمی آید بلکه بمعنی ظاهر شدن است
 سه هر کجا بنویس بر زور کشتی بهتر آفتابی
 نه شود بنویس خورشید در که و ازین عالم
 ست این بیت خفیهایی آثر گوید سه
 عرش از گلزار امکان که کند منع سحاب
 کافدی اینگز در آفتابی در جهان بزدکی
 ندیم گوید سه چون شود گرم شنا آن شیخ
 سیمین بر در آب به آفتابی کی تواند شد

النور در آب به الما فانی یعنی لنگی که در حمام
بگردد نیز در کلام اساتذہ دیدہ شدہ
داین معنی تحقیق پیوست -

آلت معنی مشهورست نیز بمعنی آلت
تناسل کہ در ہندوستان شہرت دارد و
در ولایت ہم آمدہ چنانکہ گفتہ اند مسرع
آتی مردی شماری این بودہ و ظاہر یعنی
سیار کم آمدہ در مراد از ناظم و خطاب لیثا
بیوسف علیہ السلام گفتند کہ این خوین
دل از رنگ آلت و فیض طاہر رسید گوید
سہ ہجرت شمع کہ فانوس پر تو میدہد
می تراود لطف تن از جامہ آلت برون
آتش بر سر طعام بیمار ان از عالم او گہ
کہ بعضی نذوہ گویند لصبیغہ مفعول از باب
تذویر و بعضی آتش تذویر گویند لیکن سند
آن می باید -

آتش خیر آشی کا مراد سلاطین برای
فقرا مقرر کنند و محل خیر کردن را لنگر گویند
و جید گوید سہ می شود بقصد رہبر کسی میکند
گرمی بغیرہ ذان نمیدارہ کسی پاس ملک
آتش خیرہ

آماج خانہ بحد و جیم تازی تودہ
خاکی برای شوق تیر اندازی بسیارند و در
ہندوستان خاک تودہ گویند و جید گویند
س در آماج خانہ چو کردم گذرہ لکن ازین
مسرع بمعنی نام جانی معلوم میشود کہ در آنجا
تودہ مذکور باشد و درین صورت آماج

ہمان تودہ مذکور باشد -
اموختن معروف و این گاہی متعدی
آید و گاہی لازم اول مشہورست دوم
آجا کہ حرف یا بر مفعول آید چنانکہ رقم
گویند -

اشعار و دغیل یا چون و جم بہترین خوش
ست بہ حسرت سبکہ بنیازہ کشیدن
اموخت بہ تماشای تو ترسم کہ نظر بکشاید
دیدہ بی روی تو از بس زندیدن آموخت
در نیصورت بمعنی خو گرفتن باشد فدیہ
آماون ہبیا کردن و شدن دامادہ
اسم فاعل آن صاحب گوید سہ از بہر
ترک قتل خود دامادہ است تیغ بیجالی
نگر بجز تاید میکند -

امروز فردا کردن دفع الوقت
نمودن و بجیکہ کسی را از روزا کردن و
غلط است چرا کہ ہر دو مفعول کردن است
معنی امروز را بجیلہ وعدہ فردا کردن صبا
گوید سہ لبش امروز فردا میکند در سو
داد نہا بہ نمیداند ز خط چون دشمن کم
فصحتی دارد ہ

امن بخطر شدن بمعنی گفتہ بخطر و
بی ہراس چنانکہ راہ امن است و نیز معنا
گوید سہ میکند کار خرد نفس چو گردید
مطیع ہوز چون شمنہ خود امن کند عالم را
آئینہ سجایی آئینہ کہ بہر اطراف او
حساب ہارنگ آمد سازند برای خوشامی

خالص گوید سہ آن طفل بہت از
شرم در عین بے ججانی شد از عرق غلظت
آئینہ ججانی ہ
آمدن کار و آمد کار کنایہ کار از
اقبال تاثیر گوید سہ کہ چنین عمر شود
صرف غم یا مرا بہ رفتن عمر بود آمدن کار
آواز کردن و آواز دادن صدا
کردن و جید در تعریف مسکر گوید سہ
ندارد و کالتش زس این صدا کہ کند
آید کارش آواز یا بہ صاحب گوید سہ
عاشق دل شدہ ہر چند کہ آواز ہر ہ
کہوہ سنگین تو مشکل کہ صدا باز دہد
آواز کردن گوش مرعنی است
کہ در گوش خود بخود آواز آید و آن دو
قسمت و دی و طنین چنانکہ در کتب
مسطورست سلیم گوید سہ بانگ خضر
از برای گمراہی است و گوش تو آواز
کند گوش بکن ہ
آہو گذشت کنایہ از آنکہ وقت کار
نماند فرصت رفت تاثیر گوید سہ چون
گشت طی کار جو انان ہم مکن ہ رنجی
جامی بری ای بجز آہو گذشت ہ و
ابوالبرکات بنیر گوید سہ گوشہ چشم
نمود از دور گفت آہو گذشت ہ
اہمن جامہ آہنی کہ بر بندوق و
زین دامثال آن برای استحکام زیند
و لقب سازند تاثیر گوید سہ جید نسبت

کم از مقناطیس نیست : خلعت اندامی
 صندوق آهن جامه است :
 آسنگ حصار نام مقامی از موسیقی تیز
 گوید گل گویش از آن عارض حصار
 گشته است : نغمه بخی میکند بلب در آسنگ
 حصار :
 آئینه معروف و نیز سلاحی که از آینه آئینه
 نیز گویند بستن و پوشیدن هر دو گفته
 اند و حیدر تعریف چار آئینه گوید
 نماید آئینه پوشی سوار : چو آئینه تیغ در
 کارزار :
 آئینه پیش نفس و نفس در شستن
 کنایه از حالتی است که در حصار و قربت
 آئینه را در پیش نفس بیمار گذارند تا معلوم
 کند که میت است یا سگته دارد اول معروف
 است دوم اشرف گوید و دیده چون
 محتاج عینک گشت فکر خویش کن : نفس
 داند در روز و اسپین آئینه را :
 آئینه بدن نما و آئینه جامه نما
 آئینه کلانی که تمام بدن در آن دیده شود
 همچنین جامه نما اول مشهور است دوم سالک
 بزرگی گوید و چون شمع بارایش خود
 چشم نداریم : آئینه عریانی ما جامه نماید
 آئینه دار یعنی کسیکه آئینه را بجای کند
 سر تراش که بعد از مزین گویند و از بعضی استاد
 یعنی : شنیده اول کمال جندی گوید
 پیر مزید که چو لوله بے صفت قناده موسی

کسان چو آئینه در آن بجد گرفت :
 لیکن بر سخن فهم پوشیده نیست که تشبیه
 لولی معنی دیگران را قناده میکند تا فهم
 ابن الوقت لفظ عربی است و معنی
 اهل بقون مقابل ابو الوقت فارسیان
 بمعنی شخصی که تنها به مقتضای وقت عمل کند
 و حقوق سابقه را مطلقاً در نظر ندارد
 استعمال کنند تا اثر گوید سه سخت این وقت
 را هیچ از سعادت بهره نیست : ماه وقت
 وساعت از عقرب نمی آید بردن :
 ابروی روان ساختن معنی یاد
 کردن سبق گرفته شفائی گوید سه روان
 نساخته ابرو بکتاب معنی : دل به علم حالت
 یگانہ استادند :
 ابروی زرین بتقدیم زای مجرب
 رای مہلہ شد و دوزن ابروی زرد رنگ
 ماند ابروی فرنگیان اشرف گوید
 گوید چشم شوخ زرین ابروم باشد کبوتر
 از نگاهش عشوه های لا جوردی خوشنما :
 ابروی مردانه ابروی که بغایت آثار
 شجاعت از او ظاهر باشد این لفظ از
 اعفاسی یا ابروی تنها مستعمل نشود مثلاً
 چشم مردانه و مژگان مردانه بگویند اشرف
 گوید سه گرا زخم ابروی مردانه او :
 کمان کار مولای بے بینی : و نیز شفائی
 سکندر در منقبت گوید سه اگر دشمن کشد
 و گرد دست به بطاق ابرو مردانه او بست

و گویند شاه عباس قاضی شانی را در
 جائزہ این بیت بزرگشیده بود -
 ابلق معنی دو رنگ مطلقاً معرب بلک
 چند نغمه در لغات قدیمه نوشته شد و معنی سر
 کلاه نیز تا اثر گوید سه جز یک سخن از طولی
 نظم تراود : ابلق زرد رنگی نیز غیر معلوم
 الخلیف و تشدید فوقانی و تخفیف آن
 هر دو آمده و آن معروف است صاحب
 گوید مع جامه را هر چند او بیشتر زیارت
 و دوم اشرف گوید سه بغیر من که بر تن
 نقش پوری دارم : او کشیده که طرد قبا
 عریانی به در اصل تام افزایست که بدن
 عمل مذکور صورت گیرد و حید گوید سه
 زبیدا و یارا تو کش بگو بشک انگنہ در اثر شم
 چون آو :
 او کشیدن معروف و خمیازه کشیدن
 ظاہر زبان بر آورده دم لا بر کردن سگ
 نیز گفته اند و حید گوید سه چو سگ گرد
 آن کوی تو میکشم بیدار او کش او میکشم
 اجاق یعنی و جیم تازی کشید و قاف
 لفظ ترکی است بمعنی دیگران و دودمان
 و ظاہر بمعنی ثانی مجاز است از عالم دوده
 و دودمان طغر گوید سه شعاع طبعان
 را نیز چون خودی از دودمان : و در
 اجاق از آتش سوزان کف خاکست
 نیست بالوده دامان اجاق عشق صاحب
 تیرگی در دودمان آتش از چوب تربت :

اجله الحکامی لفظ عصیت و امله
 جمع جلیل و حکما جمع حکم و این را اطلاق
 بر مفر کرده اند ظهوری گوید سه خوش
 چون شوم از غیب میدهند نماز کلب
 منبدر مدح اجله الحکما: مؤلف گوید
 هر چند استعمال جمع عربی در محل مفر دور
 زبان فارسیان بسیارست مثل عجائب
 بمعنی عجب ریاض بمعنی روضه و حور بمعنی
 خواهر و مکرر در کتب خود نوشته ام و آنرا اجازت
 داشته ام لکن تحقیق پیوست که اینهم موقوف
 بر استعمال است تا در کلام اکابر مکرر یافته
 نشود نمیتوان جرأت بر آوردن آن کرد
 و در بیت ظهوری گمان میشود که غلط
 محض است و بجای اجل الحکما گفته و
 این بیت کیم هم ازین عالم است سه
 دشمن آینه اند آنها که اهل عزت اند
 هر کجا انبای جنسی گنجی آنجا کثرت است
 و این تحقیق مخالف تحقیقات است که
 در کتب دیگر نوشته ام و درین باب مخدوم
 زیرا که سابق این قسم الفاظ را کسی متعین
 نشده و تحقیقات بر روی کار نیاموده و
 و تبلیغ علم و استقرار نوشته میشود و بعضی
 نسخ دیوان ظهوری خلاصه الحکما دیده
 شده پس نسخ اول غلط باشد
احسان بهشت کردن احسان
 کلی کردن اثرش گوید سه جانب بخانه
 بگذرد مسجد کاندرد: گریه میار زیدت

احسان بهشت میکنند
احمدی نخستین حای جمله در بهشت
 گروهی از مسقبیلان که حالا به تیر اندازان
 شهرت دارند و این اصطلاح عهد اکبر شاه
 است و گروه مذکور به نسبت مسقبیلان
 کم مایه و بی اعتبار باشد و بعضی از زبان
 دانان گویند که احمدی مقابل جماعت است
 چه جمعی گوید و ملازم در جماعت باشد احمدی
 به تنه انوکش شود درین صورت کتابه از آنها
 و بکس خواهد بود ضمن تاثیر گوید سه
 سرور راه سخن باقدش نابلد است
 الف شرح بر پیش قد شوخ احمدی است
اخراج در عربی بمعنی بر آوردن گنجا
 از شهر می یادی و محلی شخصی اخراجی نیز آید
 سلیم گوید سه تاب یکا فغان ندارد
 از تراکت گوش گل: زین چمن صیدیل
 از بهر همین اخراج شد
اخته خانه بفتح و سکون حای مجرور و قافی
 مفتوح اصطبل که اسپان دران بندند
 از بهجت دار و غم اصطبل را اخته بیگی گویند
 شفالی گوید سه خصمیه در اخته خانه
 بغلت: بدوش بروش صد قطار
 سپش: و در اصل اخته بمعنی محضی
 است که خایه اش بریده باشد و اکثر
 اطلاق آن بر آدمی و چار یا بیان است
 و گاهی بر خروس و بط نیز آید تا تاثیر گوید
 سه خوش خرابیها ز نامردان عالم

میکنم: بر خروش اخته گوی خانه ما
 باز شد: و چون در ولایت سورای
 اخته اسپ بسیار رسوم است جای
 مذکور بدان نام شهرت گرفته و بعضی گویند
 مطلق بریده خاه خایه بود خواه خود مگر
 اطلاق کنند شفالی گوید سه در بچو
 ذوقی گر کننده بینی تر بنجه کند: هر که
 در اول ارد کند بل بنجه کند: بلکه
 بود این چهار خانه زمستان: در خوبت
 که بینی ترا اخته کند: سرسته خفته در اخته
 خانه الی آخر البیت سند و این قلب
 فهم است بر: پیش اطلاق اخته نیست
 اصلا بلکه قصد شاعر ازین الفاظ اینست
 کمال و این قلب فهم است که بدست شخص
 بچو کرده شده است چرا که فعل را اخته
 خانه گفته بعد از آن نسبت قطار شتر
 بدان نمود و همچنین اخته کردن یعنی از
 راه استعاره است که آنرا بسبب کلابی
 بچا نور خصمیه دار تشبیه کرده و اطلاق
 که از راه استعاره باشد قابل استنباط
 نیست چرا که خصوصیت بچری ندارد و
 شاعر آن بر چه مناسب دارند اطلاق
 کنند یعنی فهم این را اگر کسیکه عالم معنی و
 بیان باشد فافهم
احیا لفظ عربی است بمعنی زنده کردن
 و با لفظ کردن استعمال است چنانکه بر
 مجاوره دان ظاهر است درین صورت

قابل تحریر باید شد و در بعضی از جاها اجیا
 دادن نیز آید فغانی گوید از کف
 خضری بخلق تشنه ام آبے سان به این
 زبان تشنه را یکبار اخیالی بده
 احمق لبت و سکون خادم چینی که بر پیشانی
 و ابرو افتد و احمق زده زیادت بلسه تخمی
 کسی که چین بچین یا ابرو داشته باشد و بجای
 مطلق ترش رود اگر گوید طغر گوید سه
 میکند نازک لان را صحبت بدخول
 مرد در چین از احمق روی مسطرت
 ادب نه مکان مزور و آفتاب خانه که بر بی
 مستراح گویند بعضی از معاشر قاصرین
 ادب گاه نیز بد معنی میدانند و این خطا است
 سلیم گوید سه چند پاس ادب کسی ارد
 انجن نیست این ادب خانه
 اردک پرانی بضم اول و سکون
 رای هله و فتح دال هله و سکون کاف
 تازی و بای فارسی و رای مفتوح بالفت
 کشیده و لوزن بیار رسیده و بعضی گویند
 بکنگ شخصی رفتن و از جمله آن بر نیاند
 اشرف گوید سه لغت ظالمان آسمانی
 کند موت از خواب اردک پرانی بلیکن
 آنچه بیهوش رسیده یعنی استخفاف و سخر
 چنانچه کلاه از سردی گرمی اندازند و این
 حالت مناسب است باز در آنی که حقیقت
 است و معنی بیت هم درست میشود
 آرزو گرفتن پیداشدن خواهش

کمال مجذبی گوید سه از لوسه پای
 سر و لبم پوست باز کرده هر که کپای بوس
 توام آرزو گرفت
 از ارجیف برای هله و جیم تازی
 بوزن مصایح سخنهای بی اصل از
 اهل زبان تحقیق رسیده سلیم گوید سه
 بر سو میوی چون ارجیف
 از هم گذشتن کشته شدن و از هم
 گذرانییدن کشتن پس متعدی آن
 باشد اشرف گوید سه خوش آنکس که خوش
 زمر هم گذشت به بیخی چون مقراض از
 گذشت
 از بهوش برون معنی بیهوش کردن
 وحید گوید سه رسیدی خاتم کردی
 ندانستم چرا کردی به مرا بردی از بهوش
 اما تمید اتم کجا بردی
 از هم سوزن بیرون شدن
 کنایه از کمال سهولت در دفع چیزی
 تاثیر گوید سه وقت است غیر از سوزن
 برون شود از بس که گشته موی باغ
 ضعیف من
 از هم رفتن و یک نخیتن آب
 و غیره آنچه در آن باشد سبب جوش
 خوردن رکنای مسیح گوید سه چند از
 پی آب نان بهر در بردیم چند از پی
 روزی مقدر بردیم دیگر تن با جوش
 برص آمده است نزد دیگر آن رسیده

کز سر بردیم
 از فکر افتادن فراموش شدن
 شقانی گوید سه ز شغل عشق نه کافر
 شناسدنی مسلمانم به ز فکر مومن افتادم
 زیاد بر همین رفتم
 از عهد به آمدن سر انجام امان
 کاری و نخواه و آن معروف است و
 از عهد در آمدن بلفظ در نیز
 بهین معنی آمده ایضا شقانی گوید سه
 زه کرد کمان عمر و غار شقانی که حوصله کن
 عهد این تا در آید و قافیه این غزل
 را ز او اعزاز است و لفظ در آید و لفظ
 این خالی از غزابت نیست هر صلح بیک
 آگاه تخلص سلاسه تعالی این را تو چه چیه
 کرده است که در آمدن در اینجا معنی بر
 آمدنت چنانچه در کردن بمعنی بدر کردن
 و بیرون لیکن مشهور بدین معنی لفظ
 با کلمه کردن مستعمل شده آمدن در آخر
 تحقیق پیوست که در آمدن بمعنی بسیا
 آمده خواهد شیر از فرماید صغ فغان که
 بخت من از خواب در نمی آید در خصوص
 از لغات افتداد باشد و این قدر است
 که معنی داخل شدن موضوع است و
 معنی بر آمدن مخفف بر آمدن
 از نفس انداختن فراموش و بی صدا
 کردن طغرا گوید سه شکوه دانه و دام
 از نفس انداختن مرا به شو گوید سه

انداخت مرا
 از سر و آکرون در کردن چیزی
 از خود مطلقا چنانچه گذشت بمعنی انداختن
 کم گنجف برائے بر آوردن ورق پیش این
 اصطلاح گنجف بازان است آصف قدیر
 گوید سه مانند آن ورق که در آن کسی
 حسنت بجز گنجف آفتاب را به
 از نو و از سر تو معرود هر دو لفظ
 آمده است اول حسی گوید سه یارم ز
 تو خم ابروی منی در نظرت : سلخ ماه در
 وغرّه ماه در گرت : دوم حسی کاشی گوید
 سه پاه جنت که هم یکی بود بر خیزم ز خاک
 از سر لوبی خوش خواهم کنن بر خود کشیده
 از فلان چیز بر آوردن را کثر
 جاسعتی بای نظرفیه مستعمل گاهی به اشتباه
 معنی نظرفیه در آن ملحوظ نیست هم آمده تاثیر
 گوید سه با رحمت تو باد مخالف موافق
 تو میدم از سینه کن از ناخدا بر آره
 از آب بر آمدن مطلق ظاهر شدن
 پس اگر خوب از آب بر آمد و اگر بد بر آمد
 از آب بیرون آمد گویند و این از اهل
 زبان تحقیق پیوسته
 از سر خانه افتادون بمعنی کمزور
 شدن گفته اند یکی از شعرا گوید سه میل
 و تنگ از سر مردار و غرّه مرد افکنش :
 ترسم از سر خانه افتد ز گس جاد و منفس :
 لیکن سر خانه بمعنی حد معین است چنانکه

باید در تصویرت بمعنی از بایه خود افتاد
 خواهد بود
 از کسی رنگ دشمن برود
 کسی رفتن سلیم گوید سه ز خون مانگرد
 تیغ رنگین به سلیم از کسی نگی ندارد
 و نیز ابوطالب کلیم گوید سه ز عشق رنگ
 نداری بدوست رو منما به سرشک گر
 برخت رنگ کهر با گرفت :
 ازین قرار لفظی است بمعنی باین وضع
 طغرا گوید سه بزیر خاک دم گرا زین تو
 طپید : بیرون خاک قدم بگیرم چون گ
 مزاره
 از چشم افتادون و در چشم افتادون
 بحذوت الف بی اعتبار بودن در نظر کسی
 بدانکه هر جا که دو حرف از یک کلمه داخل
 شوند حذف یکی از آن جائز است حکیم
 شفائی گوید
 ای بیات زهر جا بگذرم اهل ملامت
 نمایند بار باب سلامت : که این
 رو کرده در گاه عشق است : ز چشم افتاد
 شاه عشق است : و مطلب مصرع
 چهارم است زیرا که در اصل چنین باید که
 از چشم افتادگان شاه عشق است : از این
 عالم است این مصرع میرزا محمد علی صاحب
 مصرع عیبی به عیب خود برسدین
 نیرسد : زیرا چه از جمله دو با که صد رسید
 است : محذوف شد چنانکه یک دو بیت

شفائی و تحقیق آنتست که این حروف
 از راه سهوست و بیرون و متابعان
 این قاعده را مقرر نموده اند اگر در عاده
 نیز این قسمی آمده سند بود لهذا گفته
 اند که زلت سلف حجت نمی شود مخفی
 که فقیر آرزو در سیت نواب حیدر الزمان
 تقرقی کرده است و لفظی رسانید و گمان
 دارم که پیش سخن فهان دخل بجای باشد
 و آن بیت اینست : اعتبارات
 جهان رفته است پیش از آمدن بیاناها
 و در وقت گذرن از نگین افتاده است
 فقیر مصرع دوم را چنین بهتر میداند :
 مصرع تام وقت گذرن از چشم نگین
 افتاده است : و درین دو لطف است
 اول آنکه بی اعتبار شدن گذرن از
 چشم افتادون است دوم تشبیه نگین چشم
 از چله برداشتن گمان لغتچین در
 ظاهر چنین دیده و هیچ معنی بخاطر نگذشت
 لهذا از زمان دانان بسیار تحقیق نموده
 شد و هیچک عهدی جواب بر نیامد لهذا
 بخاطر میرسد که برداشتن غلط باشد صحیح
 برداشتن بود یعنی خالی کردن شفیعانی
 اثر گوید سه تا نگاهش ز دور و لها شش
 ابرو گوفته گیر چون رسد دروی : از نزد
 از چله پرواز دکان : پس پرواز در بای
 فارسی و زای مجر بود و پرواز در بای خود
 درای جمله تصویف یعنی چون دزدی از

و دیگر رسد از جمله کمان را خالی کنای چله
را دور کند و این شاید رسم دزدان
ولایت باشد -

از دل ماندن گرانی و آزر دگی خاطر
خواجگرمانی گوید سه دل چو در دشت زید
بان را در بخت به خاطر جو عظیم از
دل بماند و ظاهر لفظ در محذوف شدنی
در خاطر خواجگرمانی خبر بسیار ماند سبب نا
خوشی و الله اعلم -

از گز در راه رسیدن از سفر رسید
اشرف گوید سه میسر نو سفر از گز دره
امروز نگردد که خط تازه ادا ز غبار آمد پیش به
از پی سر صغیر کشیدن بفتح تابی
فارسی و دیگر تحتانی رسوا نمودن شخصی را
و مردم را از آن نگاه کردن سلیم گوید سه
در چین هر گز باد همراه می بیند مرا به از پی
سرخون رقیبان میکشد بلبلی سیفر -
از چشم فلان دور عبارتست که در
عمل دعا استعمال کنند از عالم چشم بدور
تأثیر گوید سه از چشم غیر دور که انشاییم
دل بیادیده ز آستان تو رفتم غبار را به
از خاک برداشته و بر گرفته
و تنها بر گرفته شخصی که دستگیری
او کرده باشد اول و دور شهرت دارد و
سوم سلیم گوید سه چون قطره بر گرفته
خود را جهان سلیم به آسمان رساند و از
کف در کند -

از صحرایافتن و از صحرایستن
مفت یا کتن سلیم سه همچو مجنون تا تو آید
از کجا عشق از کجا بیافت در صحرای کوه دیوان
جان خویش را به ددم سعید شرف گوید
مصرع تا مگر دیوانه خود را از صحرای حخته
ایم به و نیز غلص کاشی گوید سه چنان
می بیند از روی حقارت هر زمان تیش
که پنداری سبگ لیلی از صحرای حخته مجنون
را به فقیر آرزو گوید مناسب لفظ آهوه
بود بجای مجنون لیکن چه کند مرا عا
قایه او را برین پله آورده و نظیر این
لفظ شهید است که درین شعر میرزا صاحب
واقع شده سه طغیان تا زین که
جگر گوشه غلیل به در زیر تیغ رفت و
شهیدش نمیکند حال آنکه درین جا عباد
در زیر تیغ رفته و قربان نمیکند مناسبت
ست چرا که قربانی سنت اسمعیل پیغمبر
علیه السلام و چون عزیزان تصرف
فقیر شنیدند بسیار حسین و آفرین کردند
محمد اللہ تعالی -

از خشک چوت آشدن
و از سنگ تر آشدن چیزی
بهرسانیدن چیزی از جای که حصول
آن نهایت شکل باشد قدسی گوید سه
ز چوب خشک با می تراشد آشنا قدسی
مگر چون زلف شان از شان هر سو
مخروی دارد -

از خود حساب داشتن در نظر
داشتن خود و کنایه از انانیت است
سلیم گوید سه خاکساری پیش مغز را
ندارد اعتبار به اگر حسابی داری از
خود در حساب مباحث به
از و ما معروف و نوعی از آتش بازی
و حید گوید در تعریف آتش بازی جوان
پرفزون بر و افسون نگار به زدم آرزو
ز بخت ترخ بهار به

استادگی به معنی و نیز کنایه از
توقف نکردن کاری میرزا صاحب
گوید سه میتواند کشت مار آقطره
سیراب کرده این قدر استادگی ای
ابر در یاد دل چرا به و بمعنی اصرار و مجب
گرفتن کاری تأثیر گوید سه خوش بجد
استادگی در منع جانان می کند بیاسبان
سخت دل تأثیر میبخ پرده است به و
شیخ اثر در بخت قلی خان صد گوید
ع استادگی بکشتن او وقف لازم است
اسب مکی اسپ معروف اللیون
و در بند وستان نیز بهمین معنی شهرت
دارد سلیم گوید سه پیدا است برار با
فراست که نذار د به افشاندن دم فاند
اسب مکی را به

اسلیمی خطابی یک اول و سکون
دوم و لام بیار سبیده و نیم پاکشیده
خطوطی که بر گرد نقوش کشند و گره بندی

سازند و آنرا جد روی نیز گویند اشرف
 گوید سه طالع شهرت چنان دارم که در آن
 گرگشده: حلقه بنام من اسلمی خطای میشد
 آسیامی دیدان دندانها که بدان
 طعام خائیده میشد و صائب گوید سه بهر
 هر چه ضرورت داده اند پادشاهت آب
 دهن آسیای دندان را:

اسب اسطرلاب چیزی که شکل
 حیوانی ساخته بر اسطرلاب نصب نمایند
 در هر اسب گوید سه بگسلد از یکدگر در دم
 چو تار عنکبوت: بگرگنی چون اسب اسطرلابش
 از آهن جدا: و مطف آنکه عنکبوت نیز
 از اجزای اسطرلاب است.

اسکندری خوردن و سکندی
 بحذف الف مخفف آن کشیدن رسم است
 در رفتن دو دیدن و این مخفوس هر دو
 نباشد لیکن وجه تسمیه بکندی معلوم نیست
 اشرف گوید سه بود روی زلس باشد
 تنگ پر: سمنده خضر اسکندری خورده
 اسکندری فتح و سکون سین فهد اوزاری
 نوشته اند که لیاقتی بر سر گویند و بر منقب
 ست که بگردانیدن کمانی سوراخ کند لیکن
 الحال چنان معلوم میشود که چیزی است
 که چوب را سوراخ کند یعنی که چیزی بر سر
 او بزنند تا در چوب فرود دو پارچه برآورد
 و همچنین سوراخ شود و جید گوید سه برای
 عدد و از پنج در پنج بر سر خوری ضرب

چون اسکنه -
 اشاره معروف و آن با بر دو چشم و
 دست و انگشت و لب سرد و کمر باشد
 درین هر دو کلام متاخران است اول
 و جید گوید سه بس اشاره نمودن بسیار
 خود که بیاید اشاره است که روی تو سجده
 من است: و دو دم صائب گوید سه
 بنای مبر که هم رنگ کوه الزند است: بیک
 اشاره موی میان او بند است:

استخوان شکستن کنایه از کمال
 منت کشیدن میرنجات گوید سه استخوانها
 که شکستیم بدرگاه تو ما: اگر گشایش بخور
 چه بگویم ترا:

اشک بختن بمعنی مخفوف شدن
 از اهل زبان بر تحقیق پیوسته -
 اشک یزان جمع اشک یز موی
 ریختن اشک نیز چنانچه گلریزان و آب
 ریزان بمعنی ریختن گل و آب جید گوید
 سه آن کسانیکه در آتشکده بینا شده
 اند: اشک یزان مرا جوش شرم میزند
 اشرف لفظ عربی است بمعنی معروف
 و نیز تخلص شاعرانند رانی که سعید نام
 اوست پس علامه صالح مازندرانی که
 از علمای قرار داده ایران است گوید
 که اشرف مذکور همیشه زاده اخوند
 باقر علیی است که از مجتهدان شیعه است
 اول مشارالیه در تذکره شعرای مهند

ایران مسطور است و نیز نام جای از ایران
 و جید گوید سه هوای اشرف است و آب
 شیراز: اگر آب هوای در جهان است:
 و تحقیق آنست که جایب در مازندران
 که پادشاهان فغوری عمارات عالیه ساخته
 اصول لفظ عربی است و با اصطلاح
 موسیقان بمعنی الیقاع است که عیادت
 از زون است و فارسیان بمعنی حرکت
 موزون و خوش آینه استعمال سلیم گوید
 سه زکارهای موافق محو ز فریب جهان
 چنان اصول که زن در جماعت می آرد و در دم
 کشید اهل خرد را که در محافل و مجالس نوازند
 گویند:

اصناف عبارت از اهل حرفه باز از
 طغرا در مرآة الفتوح مینویسند که اصناف
 باین بستن در کاف کشوند -
 اصول فاخته نام اصولی یعنی وزنی
 از موسیقی و آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند
 و اینکه در جهانگیری نام صوتی از موسیقی
 گفته تخریف است -
 افشان آنچه بر کاغذ کنند از طلا و نقره
 و نیز کاغذ و آنچه بدان ماند که بر افشان
 کرده باشند طغرا گوید سه افشان دغ
 چون دم طاؤس گشته ام: و غم از یک
 چیز مکرر می شود:
 افشان چشم مور زوی از افشان که
 بر کاغذ کنند و ظاهرا افشان مدهوری

عبارات از همین است سلیم گوید سه صنف
 رنگین خوان خود سیلیمان جلوه دانه از سرشک
 عاجزان ایشان چشم مورد داشتند
ا غ لغم دو الف و تشدید و مخفی
 غین میخیزد آواز یک در وقت فرغره یا غوطه
 خوردن ظاهر شود و فوقی گوید سه کنی از
 غسل خود را نامازی به نوای اغ اغ را
 کوک سازی به
افشرون بشین معرود و معنی پا
 قائم کردن و یا قائم شدن نیز خواجرتی از
 فریاد سه بانا دوستی که انگور چنید به بلغزد
 پای که در خم افشرد به و فشردن بجزف
 الف مخفف -
افت و خیر لغم اول و دوم بیاجبول و
 زای معجز کنایه از تشبیه فراز و بر یک قرار
 نماندن تا تیر گوید سه بین مدار به و هر دو
 بیوفائی گل راه ز دولتی مشوا این که افت
 و خیر اندازد به معنی گویند عبارات است از
 حالتی که بین بن شباب و آهسته رفتن باشد پیش
 افتادن و جز آن برین قیاس و این محل
 تردد است -
اققاد معرود و معنی مخلوق شدن
 و این ظاهر مجاز است مولوی جامی گوید
 سه بدان پاکان که ایشان زاده ام من به
 بدین پاکیزگی افتاده ام من به و نیز معنی همین
 و همین ولیاقت آید اشرف گوید سه خلعت
 لطف بار باب و فامی افتد چشم کشاکش

نگاهی تو بگامی افتد
اقبابی لنگ را گویند زیرا که اکثر آن
 را آفتابی داده میشود از جهت تر شدن
 مثلا شخصی بجام رود و لنگ نداشته باشد
 بجامی گوید که آفتابی بیارد این معنی از
 اهل زبان به تحقیق رسیده -
افنادگی کنایه از افلاس و پریشانی
 و حید گوید سه پیامبرند با هم مردمان از
 نخوت دولت به پس از افنادگی از هم
 جدائی نیست یاران راه
اقامت لفظ عربی است معرود و
 فارسیان بمعنی ضیافت شخصی که بجائی وارد
 شود آرزو اشرف گوید مصحح به منزل
 اقامت می فرستاد به
اقرار شکسته اقرار که درست نباشد
 و حید گوید سه دله دارم چو اقرار شکسته
 درستش کن بگفتار شکسته
النک لغم الف و فتح لام و سکون نو
 و کاف فارسی صحرانیا اثر گوید سه در صومعه
 بدخ تخمه سنگه افتاده چو تشنه هالک
الماس تراش نوعی از شیشه و
 جواهر حکاکی کرده و این معرود است
 سعید اشرف گوید سه عشق بر دانه غول شود
 و الماس فشانند در شکم چه عیب گر بود
الماس تراش به و مراد از در درینجا ظاهر
 در نجف است و آن سنگیست مشهور که از
 کوه نجف اشرف خیزد و تا صورت قوی بهمین

الف خجری الف خرد که در رسم خط
 قرآن بجای فتح نویسد تا شیر گوید سه
 جز من که زخم زده خرد سالی پیکس گشته
 ستم بالف خجری نشد به
الوط زنده و ادب باش که از اقبل و بجا هر سه
 ظاهر جمع لوطی است از عالم رنود که جمع
 زنده است و این قسم جمع موافق عرب را
 فارسی زبان عربی دان می آرند و معنی لوطی
 در باب لام خواهد آمد اما الله تعالی
 بعضی گویند که این صحیح نیست زیرا که در رنود
 حرف الف فارسی کلمه است بر خلاف همه الفوط
 پس جمع لوطی به قسم باشد مؤلف گوید که
 این جمع تصرف فارسیان است و برای
 این قاعده مقررنیت چو این لفظ در کلام
 اهل زبان آمده بنا بر توجیه صحیح این معنی
 نوشته آمده می تواند که ما خود باشد از لوط و لوط
 بمعنی بر رسیدن درین صورت آن لفظ بمعنی
 چندان باشد یا فعل تفضیل لوط باشد که
 بمعنی لود است چنانکه در کتب عربی آمده است
 صورت مراد لوطی خواهد بود و حاجت
 تکلف سابق نبود -
الماس خالدار نوعی از الماس معنی
 که داغ سیاه یا سرنخ داشته باشد و
 دوم را بسیار بدین دانند صاحب گوید
 سه نقش داغ عیب باشد و جابه
 ساده را به قیمتش نازل شود و الماس چنان
 شد خالداره

الف سجاک کشیدن و بر
 زمین کشیدن کنایه از خجالت و
 شرمندگی صائب گوید ز سایه شرمندگی
 الف کشد بر خاک به بر چمن که کتد جلوه
 قدر عنایتش

الف بر سینه کشیدن معروف
 صائب گوید جلوه فالوس جانی صح
 عالم سوز نیست به این الف بر سینه پروان
 می باید کشید ظهور گوید داغ دل
 تو بر سینه بریند الف ای خوشا جلوه
 گریه های سرد کردن داغ و نظر بر همین
 معنی این مصرعه تاریخ فوت اکبر بادشا
 شده مع الف کشیده ملائک فوت اکبر
 الهی کلام است که در محل مناجات و دعا آید
 چنانکه مشهورست و گاهی محض ز راه من
 و از راه کمال شوق حصول مطلب بداند
 خان علی گوید به کیفیت هر کس حق آسانی
 را نگهدارد به الهی هر کجا باشد خدا باشد
 نگهدارش به و میتوان گفت که لفظ خدا بطریق
 وضع منظمست موجه مضمون پس قول او
 خدا باشد نگهدارش باشد آنکه باین عبارت
 تقدیر کنند که در حق چنان کسی چنین می باید
 گفت که خدا ارش باشد

امتنظ اسم صفت عربی کربایی
 در آن زیاده آمده اند و این قاعده فارسی
 است که گاهی بدون لحاظ معنی اصلی در سری
 یا زیاده کنند چنانچه تقصانی و غیره که در کتب

دیگر نوشته ام ظهوری گوید در انتظار
 تو اشک حنائی دارم به رسید وقت شوق
 نگار میگرم به و معنی منتظر نیز سه
 هر دل ز تو اشک یز حیرت به چون گوشه
 چشم انتظار می

اندازه معروف و معنی در خورد است
 نیز و این مجازست ظهوری گوید
 خرابی هجر تو در کشتن من بر و بکار به کشتن
 گری اندازه تقدیر نبوده

الف داغ داغ عینک بصورت الف
 سوزند و در ذرات سلاطین هندستان
 داغی باشد که بر اسپان امر اکند اول
 وحید در ترفیع عطار گوید و گزینت
 اصلا دین شک مرا به سوز و داغ
 بیچک ای هم اومی گوید حلقه
 دیده بینندگان ز تخیر شد به چون الف
 داغ بتان شد جامه پیری مرا به فتوی گوید
 سه سماجت حاصل دنیا و دین شایان
 الف داغ نوندی بر سرین شان

التماس در عربی درجات مساوات
 را باشد چنانچه در کتب مرقومست در سری
 از خردان به بزرگان و نیز کاغذی که
 خردان در آن احوال خود نویسند از راه
 طلب چیزی وحید گوید سه مردمان
 چون باش از انجا گل بدامان می برند
 التماس عاشقان افتاده هر جای زمین
 آتش بوزن یا لث عوف و بدل طلب

آملی گوید سه مد جان بدل بیک
 گرم می کنم به چشم نیم ست نوراضی باش
 التماس کردن در عمل شفاعت
 مستعمل میشود و غرض کاشی گوید سه هزار
 کشته شدن نیست آن زمان پروا

که پیش یار کند غیر التماس مرا
الف کشش بفتح بعضی گوید سوای
 بلا شرط که بزرگ و چنانکه خط کش در هندستان
 با اصطلاح دلالان نخاس ابو طالب
 یکم گوید سه در جهان حسرت بالای
 الف کش دارد به سرد را با تو یک فاخته
 دعوی ترسیده مولف گوید این خط است
 حسرت بالای الف کش دارد عبارت
 بی معنی است طاف آنکه بر مدعای او دلا
 ندارد و تازه تر آنکه در نسخه چنین است
 مصرع دو جهان حسرت بالای الف
 کش دارد به بتای خطاب درین صورت
 معنی بی تکلف صح میشود چرا که مدعا
 که حسرت و آرزوی بالای تو در جهان
 کش دارد که عبارت از عاشق است پس
 قری که عاشق نوشته بر جانست و
 مراد عوای آن نمیرسد و ظاهر سبب
 اشتباه لفظ دعوی است که در مصرع
 دوم واقع شده و رسم خط کش هندستان
 مد آن شده داور علم
امتلان زون بمعنی صاحب امتلا گشتو
 و همیشه زون ست زلالی گوید سه

بقل صد اجل نوعی صلواتی که جان از برق
 خنجر امتلازده
 انداز یعنی جستن و قصد عیاشای حلوانی
 گوید سه گرم دوری زورش داشت بسی
 بازم از شوق افکند دران کو بیک انداز
 انگشت شهادت انگشت دوم از طرف
 ترا انگشت که بر بی سبابه گویند در معنی اقرار
 و قبول مستعمل شود زیرا که در تشهید آن را بر اثر
 سلیم گویند هوای کشته گردیدن به تیغ آفتاب
 خود به سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت
 کرده
 انگشت بیابای فارسی کنایه از چیزی بی اعتبار
 صائب گوید مصرع فلک را کجا انگشت
 پایتواند شد؛ و نیز مخلص کاشی گوید سه خط
 چو از طرف بنا گوش تو پیدا میشود؛ و حلقه کز
 بتان انگشت پامیشود؛
 اندیشه فکر و خیال و مجاز امین ترسیم سلیم
 گوید سه اذاه خفته در دل من از دبا سلیم
 سیلاب زین خرابه یازدیشه بگذرود
 انگشت صحیح بیای فارسی ویای مجبول
 و بیم فارسی معنی دخل و اعتراض ظهوری گوید
 سه بچینش زبان آوزان جمله تیغ به هم خرفها
 کرده انگشت بریچ به معنی دستا و نیز نر کمال
 خنجر گوید سه سر رشته فرورسد از دست
 و عیجان به انگشت پای پنج سخن زلف
 در لب است
 انگشت زنههار انگشتی که برای امان دهن

شقیعای اثر گوید سه هر که لب بست از
 سخن با او کسی را کار نیست به هر خاموشی کم
 از انگشت زنهاریست به و معنی مطلق امان
 و زنهار رکنای مسیح گوید سه انگشت زنهار
 نحو اجم از شاه به تا یک سه لفظ عرض ارم
 دلخواه به بی فی غلط آه چه میگویم آه به لا
 حول طاووفه الا بالشد؛ اما غالب آنست که
 درین چهار انگشت زنهار خواستن معنی زنهار
 خواستن است -
 انگشت بر آوردن از ستم زنهار
 فریادی شدن رکنای مسیح گوید سه بر آرد
 از ستم آن مژه ستم انگشت به زنده خنجر و
 خزان او هم انگشت
 انگشت بازی باز بازیران انگشتی
 آنرا که نیز گویند کمال خنجر گوید سه شب
 چون بازم بر یقیان خود انگشت را به بخمال
 لب آن تنگ دهن خواهم باخت
 انگ لفتح و سکون لوزن و کاف فارسی
 تشانیکه بز از ان دیار به های کنتبرای
 حسابیک پیش ایشان مقرر باشد تاثیر گوید
 سه از سخن تاثیر انا از لفظ های انتخابنا
 بسته های خوش قماش یز ز انگ آورده
 است به وقایع مغول رنگ جنگ است
 و بخاطر مو لف میرسد این همان انگشت
 در هندوی بکاف تازی در اصل معنی
 رقوم اعداد است و بز از ان در هند موافق
 قرار داد خود یک چیزی مقرر نمایند و موافق

آن حساب کنند و آنرا انگ گویند و آن
 گاهی نقاط باشد و چون قافیه حرف تازی
 با فارسی صحیح است مثل شک رگ شاعر
 مذکور در ذیل توانی کاف فارسی آورده
 بس مفرس باشد و نظایر از توافق تساین
 باشد چرا که در کلام قدما مطلقا بدین معنی
 بنظر نیامده معنی نماید که اکثر اک لغات
 در فارسی و هندی بچند وجه است -
 اول توافق است و آن گاهی معنی
 بود که همان لفظ بهمان معنی در فارسی
 نیز باشد چنانچه کمال و یکی که هر دو زبان
 بهمین معنی معروف آید و یکی آنکه در یکی
 ازین دو زبان اندک تغییری باشد در حرف
 مثل ده و دس که عدد معروف است اگر چه
 در هر دو زبان بهامیدل شود و مانند اس
 و ماه که بر بی شهر گویند یا در حرکت مانند
 نیکو که در هندی بنون ویای معروف و
 فتح کاف و اساکن در فارسی بیای مجبول
 و واو مجبول است بمعنی خوب خوش و این
 دو قسم بسیار است چنانکه بر متبوع پوشید نیست
 و گاهی در هر دو نسبت عموم مخصوص بود
 چنانکه لفظ سن که در هندی وی مطلق کل است
 و در فارسی کل مخصوص و گاهی نسبت جزو
 کل چون انگشت بتای هندی معنی برابر است
 است و در فارسی انگشت مطلقا و همچنین
 لفظ بدن که در هندی معنی سر و صورت
 است و در فارسی معنی تمام تن لکن بدن لفظ

عربی است دگای یکی از زیادتی بود در هر لفظ
 مثل یکت ایک هر دو زبان معنی واحد است و
 گاهی اختلاف در کیفیت حروف بود مثل لفظ
 اشتر که تهای قرشت در فارسی معنی بعباست
 و بهندی بتای هندی که لفظ آن بر غیر
 دشوار است معنی مذکور و هم اتفاق است چنانکه
 لفظ جار که در هر دو زبان معنی کنه است
 که بدان حس و خاشاک خانه رو بند و لیکن
 در هندی جها و بیکم مخلوط تلفظ به است
 درای هندی ماخوذ از جها و تا که معنی رفت
 در دست و در فارسی معنی هار و ب چون این
 قسم اختلاف موجب تغایر میگردد چنانکه در لفظ
 اشتر نوشته آمد آنها اشتر اک باشد سوم
 تقریب است چنانکه لفظ ایک که لفظ اصل
 هندی است و فارسیان معنی یک که
 استعمال ننوده و این اکثر بنا بر ضرورت
 باشد و ازین عالم است آوردن اعلام
 هندی که فارسیان در کلام خود آورده
 اند و درین ناقلان را غلط دانسته چنانکه
 یحیی کاشی گوید سه سر را چوتان به گت
 سنگه بود و که بر شیشه نه فلک سنگ بود
 و حال آنکه سنگ اول با که با مخلوط تلفظ
 به است بک اول است بمعنی شیر و سنگ و فتح
 اول است بمعنی معروف و همچنین لفظ فرج
 که در اشعار بلا مغزایع و سکون دای جمله
 فتح داو واقع شده بمعنی شهر می که نزدیک
 احمد آباد است در هندی بای مخلوط تلفظ به

فتح رای هندی و سکون و اوست
 چهارم التزام باشد چنانکه در اشعار بلا
 مغزاک الفایط هندی را عمدتاً در اشعار خود
 آورده و پنجم هندی است و این اصطلاح
 فقیر آرزوست و آن آوردن الفاظ فارسی
 است در زبان هندی چنانکه الفاظ فارسی
 در دفاتر هندی نویسنده مثل روزنامه فی
 ضرورت و غیره دریافت این مراتب را
 خیلی متبحر می باید که هر کس نیست الا ما شاء الله
 الکریم و بداهه الی صراط المستقیم -
 انگشت عسل انگشتی که بدان عسل
 لیست و حیدر گوید به شمع را چشم گش شیرین
 نمی بیند کسی به است انگشت عسل دیده
 پروانه به درین قیاس -
 انگشت نمک که نمک بدان چشم چنانکه
 هم در اشعار اوست و تحقیق آنست که
 بمعنی اندک عسل و نمک و بطریق ایهام
 بسته شده -
 انبیا چه خضر انبیه که حضرت خضر
 علیه السلام داشت و ظاهراً عبارت از
 ابرق است که آب ران باشد و حیدر و عسل
 کلمه نیز گوید در آب بقا شیر دادن
 غوطه خورده چنانچه خضر از آب پر به
 انتخاب آلوده معروف و بمعنی
 انتخاب ده و حیدر گوید که به بنیم
 مصرعه شکران خواب آلوده به بیتنا هم
 گفت بیت انتخاب آلوده به معنی نماد که

آلودن آنچه بسمیع مؤلف و مآثره در دو جا
 اطلاق کرده شود یکی در ذوات اشیا
 و آن در صورت آنکه تا طبیعت است و دیگری
 مثل تیغ خون آلوده و آب گرد آلود و هم
 در صفات و آن بر تقدیر و اوصاف است
 چون چشم خواب آلود و دل در داگرد
 در صورت اول اگر حکایت معیوت بهر
 آلوده گویند مثلاً خانه آدم آلود یا آدم
 شمشیر آلود گویند پس آنچه در اشعار شیخ
 محمد علی حیدرین که از جمله آفاصل شعرای ایران
 است ماه سحاب آلود واقع شده فقیر آلود
 یاد بران تر دست قابل -
 اوج کسمه نعیم اول و دو و غیره مطلقاً و قافیه
 معجزه کاف و سین هم به مفتوح بعضی نام
 نانی گفته اند لکن درین بیت وحید که در
 تعریف قاش فروش گفته راست نمی آید
 سه دل در دفتر سودا این بقره را به زاوچ
 کسمه قاش او شد فکاره بلکه ازین بیت
 باقر کاشی بمعنی کج و محرف معلوم میشود -
 سه باز پس دیدن داوچ کسمه نگاهی
 دارد که تواند بیک اندازه زدن بر سببی
 آلوده ظاهر ترکی است و در ترکی اوخ تیر را
 گویند درین صورت بمعنی قیقاج اندازی
 که بر گشته تیر زدن است باشد و در صورت
 اول بدان وجه صحت دارد که قاش خزیه
 صورت کمان دارد و شعر دوم ظاهر است
 والله اعلم -

اِهَرستان بفتح اول و سکون دوم و
 رای هاء با نیست در نوامی بنر قاش گوید
 سه تا بر دافگند امر نافذ سلطانیم گشته
 نزهتگاه اِهَرستان بهشت ثانییم
 اهل سجده هم مشرب بعضی رند و خرابانی
 گفته اند سه حرفی گو سلیم زا وضع روزگار
 مایل نجیب ایم زمن اعتماد چیست
 ای حیث لفظی است که در مقام دلیغ
 آرد چنانکه ای و ای ظاهر امثالی که
 قتلان باشد محذوف باشد نظیری میگوید
 سه هاء که با زول بیرون نهادهای حیث
 لطف و گرد دست بردار از من ای و ای من
 اینها جمع این و بمعنی این نوع و این قسم
 نیز سلیم گوید سه چند اختیار را نکو گوئی
 از تو اینها نکو نمی باشد و باقر کاشی گوید

سه باقر چه اگر بهره کشد ترک عشق کن
 اینها کن کن ای بی هنر کن
آئینه بر انگشتری نشاندن
 رسم زنان هندوستان است که انگشتری
 سازند و آئینه دوران نشانده در بر انگشت
 کنند و این طور از مردم ولایت سموع
 نشد در آراب بیگ یا گوید سه می نماید
 عارضش از حلقه زلف سیاه با نشاند
 ست بر انگشتری آئینه را چون شاهر
 مذکور بسیار زبانندان بوده ظاهر اباد
 باشد
ایوان کشف بفتح اول و سکون
 تحتانی و لون و فتح کاف فاما جامی
 ست از ایران چنانچه در کتب تاریخ
 و اهل زبان تحقیق پیوسته

ایام خانه بمعنی شراخانه چنانچه لغت
 آبادی نوشته که لغتی قلی بیگ که فراد و بیگ
 که از غلامان شاه بود داخل جمله ایک خانه
 اینها را انیا مده و رم در علی گویند که
 انکاری از کاری که خلافت رضای بیگ
ایام فرستادن بمعنی آفریدن
 ایام و اله هر دی گوید سه در هفته اگر
 جمعه می بود نمی شد بر قدرت حق نقض
 که ایام فرستاده کند اقیل لیکن در فرستادن
 ازین قسم مواقع مخصوص ایامیت چنانچه
 بر تنخ طایست
الغیر بفتح فین بمعنی حکم کنای صح گوید
 رباعی هر کس قربلی مع الله کرده اولی
 این غرض خواه برده ای لغیر بر کند روانگاه
 که شوق بیای اویان راه برده

باب البای التانیته

باب در عربی در فارسی بمعنی زانج ضد
 کشاد صائب گوید سه در مملکت مسیح
 رتبت به هر سنس که میرید باب است
 و معنی در خورد لائق چنانکه گویند فلانی باب
 این کار است عربی است لیکن با بت در عربی
 بتای فوق نیست این که در فارسی گویند
 فلان چنین گفته است آنهم با بتی است
 ظاهر ازین بهین معنی ما خود است
باب را اندن فریب دادن سلیم گوید

سه خواب آنکه مرا خواهد از شراب کند
 ز اهل بیست که را ند باب ماهی راه هر چند
 درین بیت بمعنی تحقیق نیز درست میشود
 اما هنوز اشارتی بمعنی مجازت و طرقت
 لطف همسانست و امشد دیگر بر
 این در اشعار متاخرین بسیار است
باب سایندن بنیاد و بنا خواب
 کردن کلیم گوید سه بدل کرده میستی
 ز هدیرایی راه رسانیم باب زمین می

بنیاد لغتی را به دوم لاقم محروف گوید
 سه ز بسکه جوش بود و بیتو گریه مارا
 بنا رساند باب آشیان غنقا لا
 باه جی بحجم تازی بان و خراج و نیز همیشه
 و خواهد این از اهل زبان تحقیق پیوسته
 سعید اشرف گوید سه بر تو زید که خراج
 از همه خوابان گیری پشاه حسنی و ترا لیل
 و شیرین باجی در طرف لطف همین معنی
 دوم است و لفظ ترکی است

باقی داستان بفر دست

مثل مست در مقامی استعمال کنند کاری
کنند و تکرار آن موقوف بر آینده دارند
و این در اشعار سلیم و عبارت اهل محاوره
وارد است -
یا انگشت شمار کردن کنایه از سهولت
حساب سلیم گوید سه شمار در هنگام سلیم
اگر کسی بخواهد بابت بر انگشت خود شمار کند
یا با سوار شدن کنایه از کمال و دل
ایضا سلیم گوید سه چون مست من سوار اجرو
شکار شد به شیرازی گریز با سوار شد
یا و معروف و نیز ما خود از بودن بر او عاوی
معنی باشد و الهی قوی گوید سه نشین بر لب
بعن قلم تا بر تو طلال باد خورم

باد مخالف باد که خلاف درخواست
انگشتی مقابل باد موافق و این اکثر انگشتی
مستعمل شود و گاهی در غیر آن نیز مختصم کاشی
گوید سه بر هم زده دارد گل بازگفت
ناید آن باد مخالف که گذر سوی تو دارد
بازی میروز بر باز است که اکثر اطفال
و جوانان بازی کنند سلیم گوید سه هر روزی
دیگر را پیش می آرد سلیم بکنند دوران چون
طفلان بازی میروز بر

با کوبان تازی بوا و رسیده نام شهری است
گوید سه نتوان یافت دل خوش بجان
ای کاکو چه روی گاه سوی گنج و گاهی با کوب پوتین
لفظ کاکو که معنی عورت در لغات قدیمه نوشته شد

باطله اصطلاح و فاعل و باطل را گویند
و سند این در لفظ متغایرون بیاید اما
تعلی -

بال با زوی جانوران و گاهی معنی پر
بعبره ریش گویند نیز مجازاً آمده چنانچه
بال گیس بال پروانه سلیم گوید با غمی بر بوف
بین وقامت و رفتارش به آن صعوه که
شدنی او منقارش به بالا پوش است در
حقیقت او را به چون بال گیس علقه و شای
پانج و نیاله بجم تازی و دال همه مضموم
نوعی از جاهای ایران و از بعضی تحقیق
رسیده که معنی خراج زیادت باشد پس
مجازاً معنی کمال زیادت آمده تا نیز گوید
سه بان دنباله آمد از روز قیامت گوید

سرمه دیده کند گرشب کوتاه مرا
بالای چشمیت ابرو بگفتن کنایه
از اندک تفرغ نکرده هم طغر گوید سه گل
چپال گوید که بر بالای چشمیت ابروست
چشم زگس را چو سر گودته ابرو ندید

با یا خندان نام کوهی است در جوالی
تیزد که آن نیز کوهی است در جوالی نزدیک
تایید در تعریف نیز گوید سه از لاله و گل
چو طفل بنم به با خندان همیشه خرم

بازی گوش زبای معجزیای رسیده
معنی طفل که گوش بر آواز بازی طفل دیگر
داشته باشد و آن کنایه است از طفل که
شوق بازی بسیار داشته باشد بدانکه بعضی

از فارسی زبانان هندستان این را من
حیث القیاس بجان تازی خوانند آن
خطاست صحیح بجان فارسی چنانکه از اکثر
اهل زبان تحقیق پیوسته دخل معنی ترکیبی کرده
اندره بازی دیگر بود آن طفل بازی گوش
را به چون برد قومی بر اندازد سر من برش
با من دارد با او دار و معنی آنکه
روی سخنش با من است و کنایه با من میکنند
فقیر مؤلف گوید مصرع چشم گو بای تو
پیدا است که با من دارد با او دارد نیز
معنی آمده بمیز از حجاب صبح گوید سه زلف تو
گفته در سر اوست به جز با دل زار با نانا
ظهوری گوید سه چرا پر و زرا آفرده شود
اگر با کوهن شیرین نداشت

بار گیر به رای همه و کاف فارسی بیار رسیده
در ای جمله حرفی که در کلام بی کمال خواه
مخواه آید و اکثر زبان جاری شود در اینجا
گفتن و آنرا کنایه کلام گویند تا نیز گوید سه
هر جا که هست بپند گو خوار و ابر مست
چون حرف باز گیر زیاده مکرست

باغ آه و ویاغ ز افغان
هر دو نام بلغ است در هرات و این معنی
از کتب نواریخ به ثبوت رسیده -

باطن زدن اثر کردن دعای قلبی
کسی برین قیاس باطن خوردن که متاثر
شدن است بدعای مذکور تا نیز گوید سه
ساقی نه سیه سیت از میکده باشد

شاید که تر باطن بینازده باشد -
بار بستن زبان برای اول همد معنی
 عدم طاققت گفتار بسبب ضعف تاثیر گوید
 سه وضع ناخوش بر سخنور سخت باشد ناگوار
 باری بند زبان بر گد بدن رجور شد
با انیر باقرار آوردن این فتح اول
 و سکون نون و هم بای موعده و رای جمله
 آوازه از آهنگران و کنایه از حالتی است
 که کسی را بزور و شکنجه باقرار آرد تا تاثیر گوید
 سه روی او گل را از مقیدری به بازار آورد
 خوی او با تبر آتش را با قرار آورد
بابانی بهر دو بای موعده کمال دعوی
 خود نمائی تا تاثیر گوید سه بسکه موزونی به بابا
 سلم دارد و ت و از معنایین خوشش با
 باغانی خوشتر است
بارانی جامه سفره که برای محافظت
 از باران پوشند اشرف گوید سه غده سنگی
 دلیران بود که بارانی تیر باران بود -
باختن معروت و این مستعدی است
 و گاهی لازم آید چنانکه رنگ باختن معنی
 رفتن رنگ این در شیشه بهیچ خواهد آمد تا نشاء الله تعالی
بازان برای مچر باخود از باختن معنی
 باخته شده و برین قیاس تا از آن به فوقانی
 از باختن رکنای مسیح گوید سه بهر جولان
 رخ را در مکر چون تا از آن کنده عاقلین
 به دل بجای کوی جان بازان کند
باخسی سر کردن دو صورت دارد یکی

آنکه سر کردن معنی کردن و آخر کردن بود
 پس معنی و رفتن موقتاً باشد و اگر شروع کردن
 بود معنی اظهار اشتیاق و ارتباط خواهد
 بود و طغرا گوید سه بخون گرمی سرد باشی شتر
 که دل سرد شد ز آتش شیشه گره
با تیغ و کفن آمدن کنایه از
 آمدن با کمال عجز و ذر زخوی و این در اصل
 عذر خواهی است که پیش سلاطین میگردد
 اشرف گوید سه برق با تیغ و کفن در
 عذر خواهی آمده به بر در شاه خراسان
 حجت پروردگار
بازی با انگیزه مرکب است با انگیزه فتح و
 سکون نون و کات فارسی یا بی مجول
 و زای مچر بازی که نزدیک شد بر دن
 کنایه از خوبی بازی وحشی گوید سه شیکم
 مات بشریح فابانه توه با بخند که خوش
 بازی با انگیزه است
بالا یعنی قد و تحقیق آن در لغات قدیمه
 گذشت و نیز معنی مقدار چنانکه سیل بالا
 و نیزه بالا گوید سه گجائزه فواره آسا
 نخست که چون نیزه بالا از آنجا نخست
با دیرانی هرزه گوئی اثر گوید سه
 هر کجا با دیرانی است در تین جزو زمان
 بمیان سنگ قناعت بفاصل دارد
 ازین بیت معنی لات و گزان معلوم میشود
 سه فی سراسر رای گویش ساز دیگر کوک
 نیست ازنی اینان شکم چون با دیرانی

کنده درین بیت کنایه از گوزون
 مناسب است
با و معج بلام بیای رسید و جیم نوعی از
 توپ که آلت جنگ است طغرا گوید سه
 بهادریج سحر چرخ چون گلوله کند آرد
 شود خیزینه باروت بید رنگ سیاه
باغ بشیم باغیست در کشتی طغرا گوید سه
 هر که گردید بر فیغم بد باغ بشیم که در گشته
 در ایچو صیاد در کشتی
باغ نظیر باغیست مشهور در صفهان
باغ مسیخ نمودن و عده ای در فتح
 کردن از راه فریب و این هر دو از اهل
 زبان تحقیق رسیده -
با دوست مرف در روز خریج
 شفیعی اثر گوید سه چون صدق دل
 را بهر دوست میدارم نگاه به تا میا ادا
 با دوستی آید از چشم بدر
بار برای همل معروت و معنی شل خیز
 چنانکه گل پر بار و مچر بار و خید گوید سه
 بدردم که نفس نخت دل از ناله زارم
 پریشان هر طرف چون برگ گل انوار
باغ یعنی بسیار شکفته و خوش
 اگر چه سابق معلوم بود که این لفظه سری
 هندوستان است لیکن الحال بشودت
 که فارسی صحیح اصل است حیاتی محمدی گوید
 سه چمن را تا نسیمت در دماغ است
 ز شادی غنچه را دل باغ است

و این بیت در تذکره نعتی او حدی مسطور است
 بالانخوانی بنجای معبود او معدله و نون
 بیار سیره زیاده نمودن خودست از آنچه
 باشد ظهوری گوید: سه زیگ در البصد
 سازد ظهوری چرخ در مجلس: کند نامی
 را از پر بالا خوانی دارند:

باغات جمع باغ و نیز نام محلا سیت از
 صفهان که از ساکنانش اکثر او باشی در
 بود نیز سخات گوید سه در همین بتنگ تعلیم
 عنمت غنچه دگل: کند باغاتی و طنبور نوازت

بانیگ خلیل الهی بانگی ست که پهلوانان
 ایران میزنند در اناها سر سوم ست میرنجات
 گوید سه گوش بر حوت تو باشد زه تا ماهی
 گاه کشتی چو کشتی بانگ خلیل الهی:

بالا جاق مقابلی زیر جاق یعنی بالاد
 میرنجات گوید سه هم در آن تو همه چایکند
 و پنجاق: هم چون سر و بگهای چین بالا جاق
 باب قصاص شکستن فنی ست از

کشتی میرنجات گوید سه مدی رجه که آزار
 مرانی دارد: باب قصاص شکن کردن جیاق
 دارد و نمیتواند که قصاص شکن ام فنی بود و فقط
 باب یعنی لائق و در زور بود و این بهتر بنجاید
 والله اعلم

باریک شدن پنهان کردن رفتن رفتن
 از بجای و جید در تعریف مقبول کشت گوید
 سه صدید آفت و در در نزد یک شد:

چو آن شوخ را دید باریک شد
 باریک لیسیدن لاغز شدن میر
 خجات گوید سه مدعی در زش بیجا چه کنی
 بیچی بیخ: چند بار یک سسی شده پیل
 بیخ: کند اقیل لکن ازین بیت معنی حیل
 و مکر کردن معلوم میشود:

بالش نرم زیر سر کسی گذشتن
 خوشامد کردن و این از اهل محاوره بی حقیقت
 رسیده ظهوری گوید سه راحت بنهاده
 بالش نرم: زیر سر دافت از مگر ما:

بپای خود گرفتن در صده خود گرفتن
 چیزی را از اهلینجان سخا که در عهد سلطان
 حسین میرزای صفوی سلطنت صفویه بر
 ختم شده شاه بندر لار و گوید سه میان
 ما و جتن شد چو اقلیم جنون قسمت:

بپا: خود گرفتن بر سر پاریان را
 بپا و حماق گرفتن بر سر بریت چماق
 گرفتن و این لفظ مخربین چماق نیست
 بلکه یاد گرفتن دشنام نیز آمده و لفظ حماق
 اگر بقایا باشد در اصل ترکی خواهد بود که قاش

در فارسی نیست و اگر بدل بود موافق آنچه
 عراقیان متاخر شکل ست زیرا که در قیاق
 قاف واقع گشته و آن جوی باشد سر کج
 نهایت مخفوف و معرفت شفافی گوید سه
 سه توای با سکه ات کوتهی نموده تریه

گرفتم از سماعن چون بپا و جاق
 یا علی سر کردن با لور شکاری رجا لور دیگر

بعضی گویند مبدل باولی و چون واو
 بیای موحده و یای تختانی هر دو مبدل
 شود و معلوم نیست که یای بکدام حرف
 ست و بولی نیز بنوعی آید چنانچه سیفی گوید
 سه زجر با بلی مرغ خویش شاهین را:

بگها را بر مرغ دلم شود و شفقار
 بسا لا کوتاه مشهور ست و میر محمد زمان
 شیخ که از شعرا می فرار داده هندستان و
 استاد دارد در سخا و شیخ میر فازی شهید است
 یعنی گفته بود و هم بپا سه جامه صبر بالا
 جنون تنگ مدی هر چه از دست بر آمد گوید سه

کرمی: محمد سعید یعنی که یکی از معاصران او
 بود گفت که جامه بسا لا کوتاه باشد و در
 بر تنگ جن میزند که در زند داشت مصر
 اول را بر گردانیده گفت مصرع کوتهی
 کرد بیالای جنون جامه صبر: و بر سخن فهم
 پوشیده نیست که این مصرع چنان ست
 زیرا که کوتاهی جامه سبب پاره کردن نیست
 و مناسب تنگی جامه است الا نمی باید این
 را که دقیق الغم لهذا سبب زای روح و مغفور
 ایز ترا ب عیار تخلص که صاحب گای و
 فطرت بلندی مثل او بنظر نیامده می فرمود
 که بجای بالا اندام اگر باشد بر سرست و قیاق
 مذکور لازم نمی آید و در واقع که تصرف بجا
 کرده خدایش بیامزد و در نیو لاکه سوم
 ذیقعد ۲۶ سینه بلوس محمد شاه پادشاه
 است فقیر روزی در دیوان شاه از ایزم

سالک فرودینی سیری کرد که بخواه مصنف بود
 این بیت برآمده همین ز کفش زمین بهر
 پای ماتنگ است: بقا تم شود از نشن
 جهت قبا تنگ است: و مصرعه دوم این
 بیت مثل مصرعه راسخ است که بقا مت تنگ
 و بالاتنگ یک است و نیز بیت دیگر از سالک
 مذکور برآمده و آن این است سه یکدم
 نتوانی که گل از جلوه بخششی به آرام قباست
 که برقد تو تنگ است: پس اعتراض اعجاز
 و متن برداشتن راسخ و گردانیدن آن
 مصرع هر دو بیجا باشد

ببال و یگو پرواز کردن و
 چه پریدن بزور دعایت و مدد کسی ری
 کردن و پیش بردن آن چنانچه شهرت
 دارد و جولان کردن و رقص کردن نیز آمد
 صائب گوید:

ای بیات ز اضطراب ل کنده آن زلف
 عنقیام رقص: میکند آری ببال مرغ
 و حسی دام رقص: میکند جولان ببال
 عشق ششهای سن: شش بی پرواز چون
 گردید تیر به پرست:

بیامی آمدن فائده بخشیدن و بکار
 آمدن رکنای می گوید که خاک گردد و این
 سراندرش رای من: اندر ره تو هیچ نیاید
 بیامی من:

بپیف کاسه گری موقوفه و
 بودن با مدک چیزی سهل موقوف بودن

با خرده کاشی گوید قطعه آن دلبر کاسه
 گر که چون حور و پرست: جان از تن
 من ز شوق رویش سفری است:
 گر لب بلبم نهد ز سر جان یا بم: کام
 موقوفت بیک پف کاسه گری است:
ببست آمدن راه بند شدن
 راه جلای کاشی گوید تا دل شنیفته
 از بزم توست آمده است: راه اندیشه
 اغیار به بست آمده است:

بپیشی در بند بست یعنی باند کعبه
 موقوفت است ظهوری گوید از راه به
 دو داده است آتش شوق: گو باد سر کوبه
 پنی در بندست: و لطف مکر نیز آمده است
 و این اکثر در محل سرعت مدال اهتمام شیخ
 است اشرفی صورتیست که به اشرفی
 سکه کند و ظاهر مراد از اشرفی سمن است که لاج
 و کن است یا آنکه مطلق طلای مسکوک را
 اشرفی خوانند اشرف گوید اشرف
 از حرص چه سببی بزور هم گره: چون بت
 اشرفی از بهر زنت ساخته اند:

به پشت کمان گرفتن تیر باران
 کردن تاثیر گوید تاثیر با اشاره ابروز
 هر طره: پس بگین دلان به پشت کمان گرفته
 اندر:

بچشم آمدن بزرگ و عظیم نمودن در
 نظر کسی و برین قیاس چشم آوردن که سنی
 اعتبار است نشان کسی نظر آوردن

سلیم گوید سه هرگز مرا چشم نیاید فلک
 سلیم: در حیرتم که از چه بود چشم من کج
بچشم خوردن بحد دیدن و چشم
 زخم رسانیدن و یافت عین الکیال خراب
 ساحق تاثیر گوید سه چون جواهر سر
 در هر کس نباشد چه هر لیست: پنجه خوردنش
 از حسد با چشم ابل روزگار:

بچشم روشنی کسی رفتن برای مبارک
 کسی رفتن نیز اصابت گوید سه گوید چشم
 روشنی غم غزالها: هر جا که این نگار بوزم
 نکار شد: تاثیر گوید سه وقت از فرخ
 روی تو هر گاه میرود: و خجالت بچشم روشنی
 ماه میرود:

بیکم مشدود و تخفیف معروف و قسمی از
 هر ای شطرنج کبیر سلیم گوید سه افکنده
 بساط اشرفی و داریم هر یک بچه پیر چون
 شطرنج کبیر:

بجساب گرفتن معتبر دانستن تاثیر
 گوید سه آن قدر که بر داشت بخود خصم
 بعین: غیر خوراجی نیست کبیر بجساب:
بکشت کردن برشای مثلثه معروف و
 بجاز نزاع و جنگ نمودن سلیم گوید سه:

بماعتی مستند اهل مدرسه زان میکنند
 بحث: و در نه چرا کند بحسی هوشیار بحث:
 مستان کنند در سرستی بهم نزاع پنی می
 کم همیشه بوقت غمار بحث:
بجکل کردن بکسر اول دفع دوم کند

قبل این خطاست چرا که بادل و غافل
قافیه کرده اند پس صحیح بگویم مست بعضی
بلغ لکته اند۔

بخود رسیدن مغرور بودن و کمال بزرگی
بخود داشتن تشفیعی آنرا گوید بگذرد
از هر چیزی که بخوردت : مردم عاقل از آن
بیخ بخوردن سپارند و حق تحقیق آنست که
یعنی اعتماد داشتن است و خصوصیت بخود
ندارد و تعبیر خود نیست آمده
مخلص کاشی گوید بگو د شهر
دنیا بے اعتباری : چسرا

اینقدر با اومی بسیاری :
بخیه بر روی کار افتادن
و بخیه بر چهره رفتن ظاهر شدن
چیزی پنهان اول شهرت و دوم مهر
اسحق شریک گوید شرم برون نکر و بنرم
تواضع : بر چهره زنت بخیه زنگت یزد
خور زریه دامن بغنم خای سچم بواو
رسیده ضابطه ولایت است که خوبان و
رعنایان دامن را پس کرده بدو و جنرو
عود جامه را معطر سازند و در دند کور را
بزیه دامن بگیرند و این معنی از اهل زبان
تحقیق پیوسته۔

بد کوشیا نفتح و سکون دال و کاف فارسی
بواو رسیده و وزن کسود و کتانی بالف کشیده
کنایه از خانه ماست که وحید گوید بگو
ز راستی است که بگو نیاست و خانه عمر :

به بین کمان کج افتاده خانه تیر است :
بدندان یعنی از ته دل و در کتب
دیگر نوشته ام که لفظ دندان درین معنی مثل
بسیار دارد اگر چه آن معلوم نیست چنانکه
لفظ این دندان وحید گوید بگو آن
حقیق لب که از نقش تکلم ساده است :
گرا هارت میدی جانان بدندان میکنم :
اگر معنی حقیق در نجابتی تکلف درست می
شود۔ لیکن انبب اولی چرا که طرف لطف
اینها می باشد۔

پله خورد و دایک از جهت کراست طعم یا
بو خود نشود و وحید گوید بگو شہد صحت
در دانت چون دوانی بد غور است : پایا
چشم بیار تو دارم الفتی :

بدرمیکویم ای دیوار بشنو
چون شخصی چیزی بگوید و خواهند که بگوش
دیگرے کشد این مثل آنند گوید بگو
ندارم اختیار گریه امشب : بدرمیکویم
انے دیوار بشنو :

بدست و دندان چسپیدن
در کارے بجد و کند کردن کاری
شیع اثر گوید بگو هر کس اثر نماند از
کار خویش بنید : چسپد بدست دندان
بر کار خور جوانی :

بدنم و چیزیکه بد نماید وید نامرادت آنست
و سنبا این در لفظ گاو تکبیه خوابد مالش
تعلی۔

بد خواب کسیکه شب او را خواب نیاید
بے طاقت شود وقت خوابش بگذرد شرف
گوید بگو پس از عمری شب در غلوتی او
راه گریام : شود بد خواب بچم جلے مانا
لامانده :

بدل چسپیدن جا گرفتن در خاطر شرف
در تعریف سرا گوید بگو از عنایه سر بخورد
خاطر بودیاریت و بس : بغیر یک یار منجی
چسپد بدل زین جاریار : اما عجیب ازینکه
شاعر شیعه عالی باشد و خود را از موالی
جناب حضرت بو تراب شمارد و چنین گوید
اگر چه این بودم ست تا التزام لیکن لزوم
بین ست فلفلم :

بدست کم برداشتن زبون و
حقیر برداشتن رکبای مسخ گوید بگو بر ملا
عشتم بادست کم درویش دایه گزانشای
در اومی شناسد خویش را :
بدست گردان گرفتن و
دست گردان بجزن باقرن

گرفتن و دروم معروف است اول سعید
اشرف گوید بگو گفتم از کف ساقی بیایم
زین : چو منلسی که بگوید بدست گردان
بدکان فال نهادن جشن را
جدا جدا بکان چیدن تا هر که خوریدار باشد
دیدہ زود خورید نماید و این درک و دانند
جشن باشد شعرا این زمان اگر همه
دیوان حافظ است : کز بی روان پیش

بدکان فال می نهند
 بدعت نهادن عمل تازه در لغت
 کردن وحشی گوید که توانی چاره ام پس
 ست از دردم بخش بتوان نهادم بدتی
 عاشق بر زبان که رسد
 بد نهادن اقوال رسوا شدن و بر زبان
 ضائق افتادن اثر گوید خویش را
 در نظر خلق نگه دارد و چه که نظر با خود
 بد نهادن است
 بر دماغ خوردن بر طبع خوردن
 و بیدماغ نمودن سلیم گوید بلب
 او با ده بر طبع ایغم می خورد که بکبت گل بی رخ
 او بر دماغ می خورد و بهین می نزل خوردن و بر دماغ خوردن
 بر رو کشیدن کنه را حریف کسی است
 از بیجاست که گویند فلانی روکش فلانست
 سلیم گوید نو بهار است و چنانم سوی ماه
 می کشد شور رسوائی مرا بر روی جبین
 میکشد
 برگ یا لوده سخت پالوده که بکار
 بر بند بچی کاشی گوید که سبب خوربت
 آلوده به لرزش دل چو برگ یا لوده
 برگ سید اصطلاح قلندران ایران
 است چنانچه طاهر بنیه آبادی در احوال لطیف
 نوشته که در اوایل حال در لباس قلندران
 برگ بیدوده بعد از آن شال پوشی حقیقا
 نموده و برگ بیدی لباس قلندران
 است از حرم دروست

بر او حساب تخمینا قرار دادی چنانکه
 در عمارات میکشد اثر گوید ستوان
 کرد به بیجا نهی در باره است میزان
 بر آورد و شکم نظری
 بر روی روز افق اول را ز نظر
 شدن را زو برین قیاس بر روز افق اول
 را ز اول ظهوری گوید چنان از شر
 شعله آتیم فروز که از شب افتاده بروی
 روزه دوم یعنی گوید که بر این گز
 غنی شب انداخته است عاشق آن
 نیست که بروی نیفتد رازش
 برگردن بستن چیزی با کاری
 بزور بند بر شصه مقرر نمودن و بگلو بستن
 مراد است اینست سلیم گوید ما قیاس
 دختر پیری که بجامده ز تاک به خوب کند
 که برگردن بینا بستند
 بر مسائل گشتن مطالعه کتاب دریا
 مسائل آن عبد الزاق فیاض گوید
 گشتم بر مسائل عالم تمام بود هم نارسا دل
 و هم نامم بحث
 بریدن آب از گلو یعنی منع آب
 از گلو و در بریدن شیر طفل نسبت دهند
 گویند فلانی طفل را از شیر بیدید همین
 بریدن آب از گلو قناعت نیست
 گلو بریده درین بحر چو ماهی باش
 بر سر کشیدن تمام نیک فعه لاجرم
 در کشیدن سلیم گوید چون تنگ

طرفان کجا من می ز ساغرم کشم
 خواص گهر حون شیشه بر سر میکشم
 حقیقت شیشه بر سر کشیدن است که
 خواصان برائے حفظ صورت خود از
 تند و تلخی آب شور دریا طر فی از شیشه
 ساخته سر را در آن داخل کنند بعد از آن
 غوطه در دریا میزنند و تازه این است
 که درین بیت بانگ تغیری ملا محمد سعید
 اشرف تو از زده
 بر شکستن مجلس پاشیدن صحبت
 نظیر گوید مجلس چو بر شکست تاشا
 بخار سید در بزم چون تانگ سی کار
 برگ فی باضافت برگ فتح لون و
 سکون تحتانی لومی از حریره تا شیر گوید
 هنگام برگ لشکرستان به برگ نی او
 شود نوار فغان
 بر سر سنگ گشتن زبون گشتن
 و معذب شدن تا بر گوید سه زان تخت
 سنگ بچوا و رنگ به بنشسته زمانه
 بر سر سنگ به و بر سنگ نشانند متعده
 و این نوعی از لغز است که بر سر سنگ گرم
 نشانند
 برگ کردن سر از غرقه یعنی بر آوردن
 سر از دریچه طغرا گوید گل از دختر
 لاجچین ای پسر که برگ کرده از غرقه غم
 بریدن بضم معدون و بضم وزدی
 نیز معلوم می شود در بصورت بالفاظ

استعمال کننده و این ظاهر مجازست و این عبارتست از زخمه کردن دیوار کس برای دزدی اشرف گوید می تراشد خامه بر شمع گفتن معنی میبرد دیگر نمیدم کد این خانه را

مر و استادان حریف شدن تاثیر گوید همچو مسطره چاهیم هر کار راه سخن تا بدست آورده بر روی من استاده است و نیز میرصدی گوید ع بر روی ناکسکه

باستاد رنگ نیست بر خاک فگندن تکلیف

انجام ندادن ملتس کسی از ظالم و حوت کسی بر خاک فگندن سخن کاشی گوید می خورد دستانه خرامید بصورت بر خاک بیداخته تکلیف بود راه

برخ خاکسترم بر بیت از برنج قلعه برات چنانکه از مطلع اسکندین و غیره بیوت میرسد

بر خود چه چیدین مغرور و متکبر بودن تاثیر گوید سه میرسد از انقلاب هر بر خود چیده راه آفتقد ر زخمه کشتی راز طوفان میرسد بر خود شکستن نازیدن و مغرور شدن تاثیر گوید سه زلفش از در و خود ما است سه پیمده بر خود شکند شوخی طرف گشتن بر جای از مبع کشیدن تعزیه نکتی بطریق معهود اشرف گوید سه اصل قانون شریعت کا استاب شرح او به میکند آنگ

را بر چار میخ پار یار:

بر سنگ زون تهمت بستن و

دوغ گفتن و حید گوید سه همچو نقش بر سنگ

از آئینه آن دل زلفت به هر چه بهر ایست

سنگدل بر سنگ و نیز میز اصابت گوید

سه یاقوت بالی تو دم از رنگ میرزند

این خون گرفته بین که به بر سنگ میزند

بر سر خویش بود خود را می خورد

سر بودن و پیش خود بر پارادف انیست

و حید گوید سه که بتند نیز بیتوان بودن

بر سر خویش و پیش خود بر پا

که ج زهر مار بنم با می موده و سکن

راه بهل و جیم تازی باضافت بسوی زهر

کنایه از شغل خمر در ترش رو اشرف گوید

سه همچو برنج زهر مار آمد به چشم مدعی

چون کبوتر خانه از طبعش شبک ساخته

بر چیدین بلاد دور کردن بلاست و

در اصل بر چیدین و در عمل دور نمودن

مستقل شود اشرف گوید سه رفته از گل

چیدش خاری بدست و میرود خار خار دل

که بر چیدین بلای میست او

بر کسی فتنه کردن کسی را عاشق و

قبلا ساختن بر کسی که را بطرزی اول

عاشق و دروم مشبوق باشد شفیعی گوید

سه جمله لیلی از تو شد آفت قیس عامری

بر روی سبکترین فتنه کنی ایاز ما

بر سر قدم رفتن اجابت طبیعت

چنانکه اسهال داشته یا مسله خورده باشد

شانه گوید سه مگر آن زلف پشمی دارد

که شب روز بر سر قدم ستا

بر کسی دویدن سچتم آوردن و شمشیر

گردانیدن ست طغر گوید سه گل خیری

ز شرارت بسرم چون بروید که زعفریت

خود کرده با بر شمشیر دوم و اله هر وی گوید

سه در پریشانی که در آینه چشم به بین

بر سر مید و اند بر مثال کا کلمه لیکن و اند

و دیدن معنی شرمنده کردن و شدن نیز

آمده چنانچه از اهل زبان تحقیق پیوسته

بر کار بستن مقرر نمودن بر کار سه

صائب گوید سه میوم گرد و سنگ خار

در کفش چون که کهنه روی گرم کار فرما

مر کرار کار بست

بیک کار گذاشتن با دوم

فارسی بیکه منع و قرار گذاشتن آخیل ایاد

گوید سه جنون دوری پیانه ما به بیک

یکار مارا کی گذارد

پلینی کوه قلعه کوه و کله معینه دره کوه تو

فلا کرده و بیت سندا آت بر معنی اول ارد

بیعت بستن عهد بستن و بیان کردن

میرزا صائب گوید سه تا که بالادست

من بیعت بلونی بسته است به خوشه ام

عقد ارادت با تری بسته است

برنج کبوتر و برنج کبوتر خانه

که برای ماندن کبوتران سازند اول معروف

دوم اشرف گوید سه زوجش فکر مرغ نماند
 برابر ج کبوتر خانه شد دل
 برای خوشی خوشی بودن خود مطلب
 تنها منتفع شدن در کاری ظلمی گوید
 افسان نیست اینهمه بودن برای خوشی
 سعادت سود با تو شریک یا نماند
 بر خاستن معروف نیز ترک کردن
 اکثر الفاظ از مستعمل شود چنانکه گویند از نظران
 چیز بر خاتم و گاهی بدون لفظ گویند آمده
 سلمان ساوجی گوید سه که تو در بهار
 لا که اندر ترک گله پنج نیکارگی آنچه قبا
 و این فارسی قدیم است
 بر خوردن و بر خوردن رو برو
 ملاقات کردن و دو چهار شدن اول مشهور
 دوم شفیعیانی اثر گوید سه جدا از خود شتم
 آنقدر تنها بیا و اوده که با خود رو برو خورد
 و نشا خرم خود را
 بر طاق بلند کنایه از مشهور گفایند
 نظام دست غیب گوید سه زکیوان جهان
 که گزند به ستم را نهاده بطاق بلند و پیکر کنایه
 از و گداشتن و ترک ری ظاهر غنی گوید
 بزم ما چو آئی سر کشی بر طاق نه زاهد و دوم
 شهرت دارد
 بر صدر ریح یعنی بر کنار و همین تحقیق پیوسته
 و بیای فارسی خطا است سلیم گوید سه سبتم
 بر صدر از فتنه باش که از به بلند ساخت مانده
 کمان شیطان را به

بر و استن معروف و نیز اختیار کردن
 عبد الرزاق فیاض گوید سه و اعلا کار
 تو پیوده سر نیست مدام به آنچه کار است
 که برداشته کار یکسبیت
 برش کمان یعنی خانه کمان و نیز
 بر رخ قوس دوم مشهور است اول وحید
 گوید سه نه ماهه رخ جید پاکشد نه جاب
 چو روی یار ز بر ج کمان نشود سپید
 بر ماه سپهر اول تفرین کردن قدسی
 گوید سه کسیکه منع تو از راه خانه ماکرد
 چو چشم منتظر آتش سپرده ایم بر راه
 از ان بیت را م یعنی کاریک کردن دعای
 خوبی کردن مستفاد میشود سه پیوسته خیر
 خواهی دشمن طریق ماست به به راه ما
 بر راه سپردن طریق ماست به اگر گویند ریخا
 یعنی حقیقه خود دست گویم معنی حقیقه آن
 هرگز در محاوره نیامده فاهم
 بر شسته کبک تین و تر برشته بر بیان کرده و
 بوداده چنانکه در سراج اللغات نوشته
 ام و ملا زلالی اخوند ساری این لفظ جنی
 خوب و خوش خام کرده خوان برشته افغان
 برشته و آن برشته و مان برشته و غیره در
 دیوان قصائد آورده که بر بش معلوم نیست
 از انجمله است سه دیگرین و آن شعله
 که بر خوان برشته به تسبیح کنندش هم بر خوان
 برشته به توحید خدا نیست که گل دارد
 خوانده از خون دل مرغان هر دیوان برشته

و این قهقهه نوزده بیت دارد -
 بر ششکال بر سات موسم مخصوص بارش که
 چهار ماه مقرر است نزدیک بل بند و آنکه
 یعنی مطلق موسم بارش نوشته خطا کرده و
 فارسیان بر سات که بکون دوم است سحر
 از نذر البروی گوید سه در لفظ کرم بر
 در قی بنیم مرقوم: اندر همه بند لغایت بر سات
 است به دوم باقر کاشی گوید سه بزور
 میگرد باقر حریف منی به رسیدم نم و بر
 شکال میکند
 برف افتاده یعنی چیزی که برف
 در آن افتد گویند و بمجاز هر چیز سفید
 صائب گوید سه خط مشکین تو خوب است
 آن عذار ساده را به سر در کار بود این
 چشم برت افتاده را به و درین نظر است
 چرا که چشم برت افتاده باشد و درینجا
 چشمیست که برت افتاده و سفیدی بسیار
 برف موجب تیرگی و ضعف بصر میگردد
 لهذا در ایام برف سر در چشمها کشند
 گوید سه چو سر مه است که در روز برف
 برت کشند پس هر دو معنی که نوشته غلط
 بر کشدن بوسه دهم بوسه خوردن غلط
 گوید سه و ام غم نخوردن یکسوس میخورد
 و سه نخوره ام ز تو افسوس میخورد به و جی
 بوسه گرفتن کمال نحمدت گوید سه میخوردی
 از ان لب بر کند به چون کند بچاره و درین
 نیست

برهنه یا پانهاون بگر از لفظ اور
جای برهنه پاکداشتن و حیدر گوید سه چگونگی
حرف تویی پرده با قیاس نم برهنه یا نتوان
پایردی خار گذاشت و در واقع این
لفظ کمر نیست قاتل

بر کار سوار شدن بگر گرفتن کاری
و حیدر در تعریف سراج گوید سه سوار است
سراج بر کار خویش که از خوبریان فسادت
پیش و نیز در وصف قصاب گفته سه
سوار است خوریز گرم شکار که بر کار خود
دام سوار

بر نند یعنی برنده چنانکه کشند با ضم کشنده
و حیدر گوید سه رنگ عشق است است
و بلند و دل چون دم اره باشند بر بند
بر نند سه معود و نیز آب گوارا نام نم و
این معنی از اهل زبان تحقیق بیوسته
بر سرش حاصل بالمصد بریدن و بیخی خریز
و غیره و حیدر در تعریف قاش درش گوید
سه مراتب غیر از غم او خورش و ز دنیا
مراسن بود یک ش

بر خاستن شور بلند شدن شور شهر
ست و یعنی بر طرف و دور شدن شور نیز
پس گوید یا از اصدا دست دوم و حیدر گوید
چو موح بگر گردد تربت من ناله دارد در سرم
شد خاک از سر شور سودا بر نیز

بر قالب و ن یعنی هرزه گفتن و
کار سپوده کردن گفته اند عمن تاثیر گوید

سه تاج بر قالب ندر بهر تو قالب است
بر کردن رنگ ظاهر کردن رنگ
و حیدر گوید سه بومن در هر لباسی ششکم
شیده او را بهر ساعت چرا بر می کند آن
لاله در رنگ

بر کار کبیر ای مهر اول پستان و سینه
بر آمدن همانان میر سخات گوید سه سینه
باز تو ای سیمبر خوش بر کاره در گلزار
بود و او شده بر روی بهار

بر و در مانند عاجری و در مانند
یک از شعر گوید سه دلم با مردم و نیاندان
میل آمیزش بر و در مانده است آینه
رام از به غبار بها

برکت شدن بختین تمام شدن برکت
گوید سه مطر با خانات آباد شود در خم
بدان که بیایا که دیگر برکت نخواهم شده
بر سر سیمیدن شهر و در کنایه از
نهادن میر سخات گوید سه بر مکر شده است
زری ما به ساده باشد بر سرش می بچم
کتر از کاکل خود نیستی ای شوخ دلیر بر کش

بج حریفانه و پایش پس گیر
بره بند برای هملا شده با هر در فنی
و کاری و تجربه کار سخی کاشی گوید سه لقمه
اش گویند بر دارست به چه عجیب بر بند
کارست به و نیز قاسم مشهدی دیوانه گوید
ع یک خم ساخورد و یک اش بره بند
و داراب بیگ بویا گوید سه از سبک خورد

دلم در اجای شیر آهوی چشم او همین بر بند
دره بند تخفیف که بر تخم دیده شده مخفف

آنت کسی بیجا ه رفتن
بسیان کسی بیجا ه رفتن
بسیب نفس مبتلا شدن سنانی میطع گوید سه
ترک وطن کس با اادت نمی کند یوسف برسیان

زینجا بجاه رفت
زبان نگاه داشتن سخن و چای
زبانی کردن شغالی گوید سه بفریب زبانی
تورام شد شغالی زبان نگه برداش که
دعای تو بگوید

بر او بر بفرم زای سحر و الف ممد و در
اصل طاز و نه آو و سخن مست چنانچه نیرا
قصاب بر قنار او بر و سخی کاشی گوید سه
گوشت قصاب گوید برش و در ندر دم
کند بر او برش به سیر سخات گوید سه
مدی گرم تلاش نیکین خواهد شد که بر او بر
شوی بهتر ازین خواهی شد و درین بیت
ظاهر نام فنی ست از کشتی

بزن گاه بفرغ زای سحر و سکون
نون و کات فاری با لغت کشیده نامی
ملفوظ جای خون و عمل و زردان و راه
اشرف گوید لب شکوه را که در راه
حرف به بچوم سخن در بزنگاه و حرف
جاولا گوید در حال از نگاه در سینه گاه آن
و ازین بیافت بشود که کبابی است از مورد و مرغی خلاص
بمنه گیری لبم و برای سحر و کات فارسی

پارسیہ عبارت از امتحان و امتیاز۔
 بزیر ہا لیم و برای بحر فلام و این ہر دو
 از زبانانی بہ ثبوت رسیدہ و بعضی بزیر گریختے
 ذردی نوشتہ اندوال ہر دو گویدہ ہر دو
 بزیر گری از اشعار عزیزان کردی خطبہ دفتر
 رنگین تو خواہم کردن :-
 لیست لفتح و سکون سین ہمل ووقاتی
 طہنی کہ در اصطبل پادشاهان ایران بندند
 و رسم آنجاست کہ ہر واجب تغریزی کہ است
 برسد در امان باشد و مرد واد خواہی کہ آنجا
 بیاید برد خود برسد تا تیر گویدہ گر گاہ
 دل خستہ زلف چون شستہ بہ تم رسیدہ
 علاجتش نشستن بہستہ و میرنجات گویدہ
 بستہ است ہر دم سرہ چشم سیاہش بہ خون
 کردہ و در بست نشستہ است نگاہش :-
 بس زلف حرف زدن بناز
 حرف زدن و معنی ناز کردن کہ شہرت دارد
 زیرا کہ بس زلف می بجام کردن یعنی نیازی
 در جام کردن آمد طغرا گویدہ چون زلف
 کہ دساقی نامی بجام ہر سر کش ناز شد دیدہ

پیانہ را :-
بسر وقت رسیدن و بس وقت
افتادن معروف است اول مشہور
 دوم تاثیر گویدہ افتادی اگر در بس وقت
 بلا کش بہ تاثیر دلی گشت فتای تو ز روی :-
بسر سنگ نشاندن متعدی
 بر سنگ نشستن آن گذشت تاثیر گویدہ

گر چنین دست و بہت من احسان را :-
 بچوئے بسر شام ترا :-
بستہ پیشکش شکر نامی بسیار بہت
 بہندی آنرا بچاندی و پولی گویند گوید
 سہ قلم میشدی ترکش اندر کر بہ سیک کفر :-
 چون بستہ پیشکش :-
بستہ نگار نام سردی طغرا گویدہ
 ازین رہ حور برصوتش نثار است بہ کلقش
 چینیست بستہ نگار است :-

بسر نشستن ہیا و دت برائے رفتن
 سلیم گویدہ تیر ہوا تیر کم ز لب بعلق :-
 ہر جا نشستہ ام بسر پانشتہ ام :-
بسر گرفتن باز ماندن و پس کردن
 و حید گویدہ کونہم دل خود را ز جرت
 کس نے گروہ چہ گئے ترا دیدم ز بانم
 بسر دیگر :-

بسنگ آمدن یا و سنگ
آمدن یا بحدت بای موحده رسید
 پابنگ اول یکی از شعرا گویدہ دو شینہ
 کبوی دوست از شک گشت تالییدن پاس
 دل بسنگ آمدہ :- دوم و حید گویدہ
 دائم ز سنگ بدن باز دم بہاہ :- گوئی کہ
 در بریدن راہ تو تیشہ ایم :-

بسمہ مخفف باسم نقش اوراق طلا و نقرہ
 و غیرہ کہ ہر جامہ بطور مجہود کنند و بعضی از کم
 طبعان را در لفظ بسمہ شبہ است و آن خطا
 است طغرا گویدہ بسمہ چہ رنگی ندارد از

گلستان فقیرہ زان کہ ہر حیب او نقش
 ہوس را منظر است :-
بیشتر نشاندن بشین معجزہ بسیار رسید
 و رای ہملر کسی ست در ولایت کہ زہر
 خورده و مار گزیدہ را در شیر نشاندا متع
 سمیت کند تا تیر گویدہ آنگہ بشیرم نشانند
 زہر عتابش :- غمزہ شیرین میشود شکر اثرش
 و یکی از شعرا گویدہ گویا بیا دزلق تو
 شہبای ماتہاب :- مارم گزیدہ است و
 بشیرم نشانند اند :-

بشکن بشکن منگامہ جوش و خروش
 و بعضی گویند انگشتک زون ست کہ
 ارباب رقص دارند سلیم گویدہ کی نالہ
 بلبل دیگری رقص چو شاخ گل بہ بین آئے
 تو بہ میخواران چہ بشکن میشکنے دارند :-
بطاق ابروی کسی
خوردن و زدن بیاد کے شراب
 خوردن سلیم گویدہ ز اہلا مشاب سحر یا
 شراب ناب زدہ ساغزی ہر دم بطاق
 ابروی جواب زدہ :-

بطاق افتادن چشم کے وقت آن
 در احتضار کہ نزدیک موت آدمی را باشد
 کہ چشم بر طاق دیوار خاندن بردارد و بسوے
 آسمان چشم باز ماند تا تیر گویدہ از تو گل
 بر بستہ در و ذوق افتادہ است :- لالہ سیار تو
 چشمش بطاق افتادہ است و آنکہ بمعنی در
 گور افتادن چشم و گردیدن دیدہ بہ پیغولہ

از کمال ضعف دانسته غلط کرده چنانچه
 این بیت حکیم رکنای مسیح دلالت بر بطلان
 آن دارد سه بطلاق خانه از آن چشم با شرم
 زدم نزع که طاق خانه من چشم بربری بود
 بطرح فروختن فروختن جنسه بزور بر عیای
 و ضعف از در آن از جهت بسیار بودن جنس
 مذکور و لهذا اجناسی را که حکام بدان داران
 میدهند که بر در زمانها قیمت بوصول رسانند
 مال طرح و مال طرحی گویند و حیدر گوید سه
 اسپان گل رعنا که لعل میگویند شکله طرح
 فروشد ز لعلی دشنام
بعصار راه رفتن مور و موش
 کنایه از صعوبت راه و کار که احتیاط بسیار
 در آن باید دوم شهرت تاثیر گوید سه این
 دشت که مورش بعصار راه رود و محبت نیست
 کشنده گداری باران
بقرمان رفتن گویدین معرفت
 اول شهریست دوم حیدر گوید سه شنید
 گفته هانا که میگردد و حیدر آنچه چه میگردد
 بفرمان تو میگردد و بقرانست و نیز شفیعیانی
 گوید سه حکم فرهم تدبیر تلف بر حکمی
 که بفرمان سر زخم و گرمی رود
بقال فرود شده فله چنانکه متعارف
 هندوستان است مسیح بدین بدال است
 و فارسیان بعضی کسیکه سیوه مثل بی و نانو
 گردگان و پیروز و شد از زند و حیدر گوید سه
 چه گویم ز بقال صاحب جمال به ازین خط

سبز و از آن رنگ گل به اسپران بر فراش
 از شهر و ده به نمد پوش از گرد گفت چو مرثه
 از آن بی مرومت دل پر گره به چو انگور
 شد خوشه آبله به در ترگان شوخش دل در
 پیر به ز سوراخ غزال بچو پیروز و از شغوی
 مولوی معنی عطار معلوم میشود و این کشته
 شخصی که سود و سودا کند استعمال کنند
بقراول حرف زدن معنی
 یا احتیاط زدن گفتن گفته اند
 بگرس یعنی وسکون کاف فارسی و را
 هبله منقوح و سین هبله نوعی از سقراط
 خوب که آب در آن کم سرات کند ز کندی
 بگوید ع شفق بگرس بارانی مستان بر
 بگرد آوردن بگردش آوردن راقم
 گوید دست رسد چون نوبت ما جام می از
 جانم چند بگرداورد و گرد گشتی بیامه نارابه
 بگرد تراشی پیدا کردن معنون تازه و
 یعنی پیدا کردن مطلق امر عجیب غریب
 خطاست کلمه گوید سه معنی بگرد تراشی
 چه بود که کنی خانه فکر از تیشه فریاد
 بگرد تراش است که معنی بگرد تراشی تمام یک
 کلمه است درین صورت لغت مذکور نبود
 فافهم
 بگرد نگاه یعنی کسیکه مثل بگرد نگاه امر عجیب
 و شرمین بود چنانچه ناله است و بعضی گویند
 کسی که نگاه کردن او بطرف ز معشوقان بسیار
 و این خطاست یا قرکاشی گوید سه

تا زدم بقطر بگرد نگاه که در خیال به چشمش
 ز کرده غارت یک خان و مان هنوز
 بگرد و سر رفتن یعنی قربان شدن
 مراد بگرد سر گردیدن و حیدر گوید سه
 گفتی نیز و در سر کوی ما حیدر او برود
 بگرد دست چون نیز رود معنی نماز اگر بخند
 نمود ایهامی که منظور شاعر و طرف لطیف
 از بیان میزد
بقراول معنی
 بقراول معنی است یعنی مراد فارسیان
 معنی بسیار نیز از ز چنانچه لفظ تسلیم
 گوید سه طالع شهرت پر دانه بلا شد در
 عشق به در نه بتیابی آواز هر کس آید
بلیبل شدن و گردن گویا
 شدن و گردن بر یکین بیای سلیم گوید سه
 سواد و بر آئینه بلیبلش کردست به و گردن
 طوطی با گفتگو چه میداند عاشق بر سر
 خاموش از تغافل میشود از آنکس چون
 رو دید بلیبل می شود
بلیبل طنبور چه می باشد که بر کاسه
 و غیره نهند و آنرا طنبور و شوک نیز گویند
 لفظ اصلی خوب بود و ایل خرابات بسبب
 کراهیت آنرا بلیبل گویند لهذا در میندی
 نام آن کورج است از ناله مرقی
 در مجلس نستان زنگ افشانی ساقی
 صدر رنگ فغان بلیبل طنبور بر آورد
 بلیبل یعنی بر روی پرست معروف چنانکه
 در مرقع است که نوشته اند و نیز نام علم است

مانند مشک که جوش داده می فروشد یکی
از شعر گوید سه آنکه بار غمش بدوش من است
گر بخ بلیه فروش من است
بلنفظ قلم حرف زدن آنست که
شخصه بر حرف را شمرده بسیار ساخته گوید
و آنرا استعلیق گوئی نیز گویند که از این بان
په تحقیق پیوسته -

بلند اکثر آنچه در رازی بسوی فوق داشته
باشد و گاهی در رازی جهت سخت نیز اعتبار
کرده اند مثلاً دامن بلند زلف دراز که بسیار
رسد سلیم گوید گفتگوی ذات او خواجهی
چو ایدل سر کنی به نام ... بدون احتیاج
نیست ای سر بلند لیکن حق آنست که بلند
معنی مطلق دراز گاهی مستعمل شود چنانکه شبها
در روزهای بلند همچنین شبگیر بلند و گاهی معنی
بسیار آید چنانکه گویند تفاعل بلند زدم و این
لفظ در همین موارد دیده شد و ثواب حیدر را
عز بلند معنی در دراز بر آورده و سندان در باب
عین بیاید انشاء الله

بلند بر و رازی خود ستانی و عرض
تخل سیم گوید سه فریب حسن بتی را خور
که خوبی او به بیال زلف نماید بلند و رازی
بیا که که از اب است و در ترقی نیز مستعمل
شود و مرکب از الف عربی و فارسی پس
فارسی الاصل نباشد و متاخرین معنی شاید
نیز آنند اشرف گوید سه که بر آید خطت
شود لیکر بلکه غیریت در آن باشد

بلند انداختن ستودن و تعریف
بسیار کردن محمد سعید که از شعر است
ایران ست گوید میچکه در عشق کو تا
نکردم در وفا هر که پرسید از قدر جانان
بلند انداختم

بمسار و دو خلق چیزی یکبار احتیاج
نگاه داشتن اشرف گوید سه تا گرفته اواز
خشم لیمت طرز بخل به دوخته زر را بدست
خوش از سار گل به

بکم الفتح مقابل زیر کبیر زای تازی ضرب
دستی که بر کبری نند در جنگ همین است
شمالی گوید سه کیست آن مورد دیدم
کشور صد باره به گل از آهن اگر در کفی
بر سر آن به

بند صورت بعد از همه نام مشهور
بند هر چند صورت بسین جمله است این
لفظ بهندی فارسیان متاخر از ادا تعریف
یا غلط بعاد و نویسنده تاثیر گوید سه حسنش
غم از همیشه طوفان دارد چون بند صورت
که خطش نزدیک است

بنگ که هر چه بیدن ناگاه بر حس
شدن و بهوش آمدن چنانکه شهرت دارد
و کوه کوه جنگ از سر بیدن نیز آمده
از سالک قزوینی گوید سه مگر ابدال
پر رخ این کوه دیده به که بنگش کوه کوه از
سر بیدیه
بچه نیم فارسی بر وزن بچه جمید که ملاک

مقرر کنند و آن دفتر نیست جدا گانه که آن
راد فرجه ارح المال و دفتر حساب در مملکت
گردد و این از زبان دانی به تحقیق رسیده
نوعی گوید سه قسمت سازد زوم مل ممنوع
مرا به روزی ننگد خاطر مجموع مرا به کوی
نازل حاصل دیوان قضا به احوش و بچه کرد
ممنوع مرا به

بند شمشیر و دالی یا چیزی که بر سیمان
بلند و شمشیر بر آن بر که بند بند تاثیر گوید
سه ضنون شیوه قطع لعلق کرد و سخرم
ایسر هر مردی به بان بند شمشیر
بند در یک برای هبل و دای هبل
و کاف فارسی نام بند رست از ایران تاثیر
گوید سه جز غبار علم قماهی نیست در سر
منزل به بند رگیت هر شیشه ساعت
و لم

بن بست بضم اول بستن سر کوچه تا
کوچه سر بسته شود و تاثیر گوید سه شاید
افتد گذری کوی تو روزی آنجا که کوچه
خینو عجب نیست که بن بست شده است
بناوشه زدن طلا بخور بنا گوش
زدن علی ریگ نصیر آبادی در تندر که
احوال او نوشته گوید سه اگر کند خرام
توسر و بهوشه زنده فاختگان سردا
بنا گوش
بند کردن بر کسی فعل شین کردن
با کسی فوقی گوید سه دیدم خواب خوش که

برو بند کرده ام : گردن مرا من همه در خواب میدهد :

بولی و اولی بفتح و سکون و اولی و اولی بیای رسیده سر کردن جانو شکاری بر جانور دیگر و جانور مذکور را بولی گویند و در نهایت بولی بلف شهرت دارد و طغرا گوید به بارد فلک ز بهر تندر و اقلن ام : خواست بولی بدید بر گس انداخت مرا :

بولی آمدن مشک کنایه از نهایت خوبی و استمال این تنها در سواد معامله دیده شده سلیم گوید به بومل نسبه جان دادن صلاح سینه ریشان است : که از سودا نقد نقد بولی مشک می آید :

بولی سوز پری خوان بدن جهت چیز ناخوشبو وقت حاضر کردن پری میسوزند طغرا گوید به تو پری من بولی سوزم گوید صد بولی خوش به بولی سوزی که کم تابشوی بولی مرا :

بولی کشیدن کسب بیکردن تاثیر گوید به نازک اندام حتی سر زده دو گلشن حسن : که ز شوخی نشود در ارم کشیدن بولیش به **بولی با کولی** جنبه که بعد ساختن عمارت کشند یکی کاشی گوید به مسجد هر که ساخت پاکوبی : کشند از بهر بولری پاکوبی :

بولی اولی بمعنی برشته کردن تنها و مخا شنیعیان اثر گوید به رانش من گشت چشم کافرش دخواه تر : همچو بادامی که بهر

لقوبت بومیدهند : بوزنه به تخفیف وزن بمعنی کپی محدود نیز گویند بدانکه این لفظ در اصل بوزنه است بلف و تشدید وزن لفظ عربی چنانچه در صراح و فیه آمد -

بولی خوردن بمعنی لبه گرفتن طغرا گوید سه طام غم نخوردن یکبوس میخورد : بولی نخورده ام ز تو افسوس میخوردم :

بولی برداشتن شنیدن بود حمید گوید به چون از ان شروع تو انم می گلرنگ گفت : من که از ضعف گل بو تو انم برداشتم : **بولی پوشی** کنایه از کمال افلاس که بر پوشیدن بولری با نباشد و حمید گوید به بوس آتشین رخمی دارد به هر کجا بر نوبل پوشی است :

بولی الوقی نام چشمه تفت یزد و ظاهر نام صاحب چشمه شهرت کرد تاثیر گوید به چشمه هر از صفایش به در عین حیا زد بول الوقیش :

بولی آسیا چیزی که در آسیا نوازند بر آ اعلام مردم نا آمده مشغول کار کرد و سینی گوید به نمودم مار شب در آسیا نازد ز بالیدم : که بول آسیا فریادها کرد از فغان من : و این ظاهر بوق است چه هر دویم مبدل شوند :

بولی از کنایه از بهر طاسل نداشتن فوق یزدی گوید به آسیای مخالی دیدم از

جنس و فایه در جهان بوقی بطرز آشنای میزنم :

بولی زده بمعنی مغز و ضرر رسیده از بولچا فلک زده و شراب زده میترسبی گوید به باز دارم تن از تیر نگاه می نه می : باز خم دلج بوزده از بولی کسی هست : یعنی گویند بوزده بصد از بمعنی رسیدن و این بچ نیست **بولی قتیله آمدن** بمعنی منلذ دوم امری بودی طاین ما خودست از ان های که آهوبرگه بولی قتیله فلنگ بشنودی که در دم میخورد و این اذابل زبان تحقیق پیوسته :

بهار عینر گداختن عینر و انداختن بولی آن و بعضی گویند بهار عینر عبارت از تقوی که در جوهر عینر باشد و از صاحب زبانی نسواست که بهار عینر معنی وقت فروختن عینر است لیکن درین بیت سلیم است نمی آید سه فضای گلشن هندوستان گلستان نیست : که نخل موم چون عینر در آن بهار کند :

بهار بند بفتح بای موحده و سکون زن و دال جمله جاییکه در موسم بهار آنجا باشند و آن نسبت بجاه زمستانی طریق بیرون باشد و دو اب در آن بندند : گوید به نشسته اینهمه زاهد سجاده چندی :

بیا بیسار از بهار بزدی رایه **بهر دو** آنگاندر چیزی کنایه از کمال نیای سلیم گوید به چوب گل بهر دو

در همه گلزار خاندان بیلان را چه بلای شده
دیوانه نماید

بهاری منسوب به بهار کرد رهنوی
اول دو معنی دارد یکی منسوب به بهار که
شهرست بشرق رویه بهند که مزارق اقص
الافوا شیخ شرف الدین بهاری صاحب
مکانیست مشهور قدس سره در انجاست
دیگر منسوب به پیش کردن و خوشی نمودن و
بازی کردن و اهل ایران درین لفظ غلط
کرده بفتح اول خوانند و در اشعار آند نیز
گویده بهار خطلش بنبل نو بهارت
چو بند و کتاست ادر ا بهاری

بهانه شکستن رفع بهانه و علان آن
وحید گوید سه سر پیش داشتم ز نیاز
این یگانه راه تیش بدست داده اشکتر
بهان را

بی تهمی بی مجول و فتح فوقانی و برای لفظ
بی حوصله درین قیاس به تپی یعنی حوصله
سیلم گوید سه پادمان کش چو کوه رسم
نگین پیش گیر بچو دریا چند نتوان خوش
زدان بی تپی و نیز شغفانی گوید سه کرم
می زندانگشت بر لب گدام چه گوید بخش
به زبان نگهدارد

بی حضور شدن بجای همل و صاد حیر
بیار شدن شغفانی گوید سه یا را مشق
شده است دربان بیت چو عیسی آتما
که بی حضور شود

بجز ارمیای مجول نفرت کننده چنانکه
مشهورست و این اگر باخیز از مستعمل شود
چنانچه در محاورات است و گاهی باضافت
که کار حرف از کند طغر گوید سه دل آزاری
بود که در آن صبح نباشتم از چه روزی از صبح

بی استقون گوئی مشهور و بعضی گویند
بمعنی فرهاد به مجاز آمده جلال اسیر گوید
سه بی ستون معدن الماس خجالت
گردید به شبنم گل تراشید و م تیشه نماید
و بهتر آنست که بجای الماس لفظ یا قوت
بود که درین صورت طرف خجالت پیدا
میشود الحمة للنخل و الصفرة للویل مؤلف
گوید بی ستون ایجا کنایه از فرهادست و
مراد از الماس خجالت پس لفظ خجالت
نامناسب بود و مناسب خجالت است

ست لیکن بی ستون بمعنی حقیق خودست
و مراد از الماس خجالت عرق شرم پس
معنی بیت آن بود و تیشه را که فرادیم
بسبب ضعف شبنم را از روی گل و ده
ن تواند کرد ازین جهت در آن بیستون
که لایم معدن الماس بجمالت شدن
یعنی سر چشمه غرق خجالت غرق میاید
گردید بسبب نارسائی و ناکارگی ما و بذر لایم
نیده و لکن لکن قلب سلیم و نهم جدید -

بیت العمل بفقو قانی و در عمل مذمت
مستعمل شونده نامه در دفعانی لائق
تخریر نیست بهر آن بیت العمل صنایع

مگردان دوده را
بیک چشم دیدن تفاوت
کردن در گدا و تو انگر تاثیر گوید سه
مرا از فطرت خورشید تابان این پسند
آمد به که بایک چشم می بیند بزرگ و خرد
دینار را

بمیضه داون و بیضه نهاون
معروف ذاول طغر گوید سه آب
دانه مار بسختی میدرند به میتواند بلبل ما
بمیضه فولاد داده دوم سلیم گوید سه جواب
نامه مار از لیس تغافل کرد به هزار بعینه
کتب تر بنا در بر باش

بمیضه از بیم افکندن غایت
ترس و بیم تاثیر در اصفت سلطان حسین
میرزا صفوی گوید سه ناگرده زد دست
و بیخه اش لایم افکنده ز بیم بیضه فولاد
بمیضه فولاد معروف د آن فولاد
که بصورت بیضه ساخته از معدن
آرند چنانکه مشهورست و بمعنی نومی از
اسلحه که برای محافظت سردارند چنانکه
در گذرته اندیشیه مجراین و قاری احوک
در مجمع النفاس تذکره الشعرا رفیق
آرزو گوید قسمی شده در خطبه رساله تا
تأدیه در تعریف ملا محمد عباس نوشته
عوض بیضه فولاد خود خورد بر سر و بجای
خفتان حریر چون کبیر در بر

بیخ زر کس بجای معجزه سبزه زر کس و این

لفظ در همین شعر کتب دیده شده چنانکه
 گوید سه چون ز گس اگر دورم افکنند
 در خاکه نهان در دن کفن باشدم
 هزار قدح بی سرفشار شخص بد وضع و نابلز به قید
 و سندان در لفظ در یاید خواهد آمد
 انشالله تعالی -
 بی دهل رقص سخت شوخ دلاور و
 پہلو ان شفای گوید سه مومن کون پیر
 ز بی دهل رقصی چو من که برای نقض عهد
 آهنگ کردی بی سبب -
 بیک پہلو افتادون در پی کار
 بودن بجد و کد تمام اشرف گوید سه بستر
 کینم از قبضه کمان او در کشتن من تیغش
 افتاده بیک پہلو -

میضه الوان بیضه های که در جشن
 نوروز رنگین و منقش ساخته بدان بازی
 گفتد اشرف گوید سه برای عیدی لطف
 گلشن بچیان شد میضه الوان غنچه
 بیستی در باضافت چو بیک بر تخته در لقب
 گفتد تاهرو و خسته بهم خوب بسته شودوی
 بر دیگری باشد تاثیر گوید سه کار کشان
 ز حادثات معونند به بینی در آفت لطف
 ندارد به لیکن بینی در راکار کش گفتن
 خالی از عیدی نیست -
 بی چشم در و بیجالی نوم شمرت
 دارد اول تاثیر گوید سه به چشم در و
 تری ز نوای باغبان کجاست به گل
 چیده و شرم ز لبلب کرده -
 بید دولت معرون و معنی ناقابل

و بد وضع و احفظ گوید سه نیست دل
 را با هو سه های جهان در سینه جا باشد
 چو بی دولت پسر از خانه بیرون کردنی
 سنت -
 بتیمل بفتح و سکون تحانی و فغانی و
 لام تخفیف بیت المال چنانکه زنی تخفیف
 زین العابدین و علاول تخفیف علاول
 باو کاشی گوید سه بتزل سخی پوشیده
 ترا مانده و هر چه مال خود ساخته با یکدی
 سر بیت بتیمل -
 بیمار خانه دار الشفا که بیمارستان لا گوید
 کمال خجندی گوید سه باید حکم را سوی
 بیمار خانه برده که در زمان تولد زنی
 از خود رواست -
 * * * * *

باب البار الفارسیه

پاورق حرفیکه پائین سفره کتاب زینند
 مطابق سفره آینه در معرفت و کابک خنند
 لخر گوید سه گوش که در دلق گردن را بود
 چون پاورق به پاورق سازد درست اوراق
 را چون ابر است -
 پا از پیش رفتن و از پاپیش
 بید رفتن نغزیدن و بجای ز تقصیر و زلت کلم
 گوید سه هزار ساله زهم دور شد بیک تقصیر
 رود چو پای کس از پیش در قفا افتد -
 و سعید اشرف گوید سه پاپیم از پیش رفتن

و بهندا فادم -
 پا خورون فریب خوردن مطلق خواه
 در کشتی و خواه در غیر آن سیم گوید سه براه
 شوق نشان تا ز لوک خار می هست -
 زمون لاله گل پانمی خورد پاپیم و ملا
 وحشی گوید سه اگر از کشتی خود باش که
 پانه نخور می به و نیز سالک قزوینی گوید
 سه هرگز فریب خواهش دنیا نخورده
 ام به از روی است این کرم پا نخورده ام -
 پاس نمک نگاهدا داشتن -

حق نمک این با کله داشتن استعمال میشود
 و این مشهور است و گاهی با نگه داشتن نیز
 هر چند خالی از ذکر ممنوی نیست تاثیر
 گوید سه الفت میان خنده و لعاش
 زیاد نیست - پاس نمک با ده نگه داشتن
 با ده نیست -
 پا حفت و دیدن بضم هم تازی
 دیدن با یکدیگر که بر دیگری تقدم کنند
 و جید در تعریف چسور دوز گوید سه
 فگندند از شوق معشوق پوست به دیدن

پاجفت در راه دوست
 پا در هوا و اس کنایه است از چیزی
 بی اصل چنانکه شاعر گوید **سبحان** آردان
 یک صحبت پا در هوای مانده است یعنی
 حرف بی اصل و دروغ تاثیر گوید لب
 پا در هوا گو صاحبانش نمیداند به کمان
 گو دکان پیش افکنده تیر هوای را به تیر نیک
 و بد پیوسته درست کس باشد که باشد چون
 ترازو کار و پا در هوا گفتن
 پاشانی یعنی معجزه مشتق از پاشیدن **صطلاح**
 خطاطان بر این بودن و بی قرینه نوشتن **تقاریر**
 و در احوال و دست و بسیار کشاده نوشتن
 تاثیر گوید سه افزونی قدر است پاشانی
 خاطر به پاشانی خطها سبب **مجموع کتاب** است
 پا از شادی بر زمین **نرسیدن**
 کنایه از غایت شادمانی و خوشی تاثیر گوید
 سه زدی که ترمن آب خورده پنداری بند
 که پای ابر شادی نیز در بر زمین
 یا **فکیه** که زیر پا گذارند بعضی در وقت خواب
 و این مستفاد میشود و **فکیه** معنی که مشهور است
 است آمده است مفید بی گوید سه **آسودگی**
 زیر گلستان نیافتیم به **پاکیه** چو گوشه در امان
 نیافتیم
 یا **تابه** پیچ در اصل معنی عیار در سنگ
 است چنانچه در **قصه** سحره در وصف عمرو
 عیار گویند ز خیل **پا** بیجان و چون شهرت
 کرده معنی **مفسد** و **مغتن** نیز آمده مخلص می

گوید سه **پا** تاب پیچ سر کن و طرف کله
 شکن به مغز در تند و سر خود و بیجا عتاب
 کن به
 یا **خوانی** بجای سحر کنایه از طعنه و سرزنش
 فونی گوید به لیلی بگر خیالم چون از ار از
 پاکشده از فروع خفته خورشید پاخوانی
 کشیده
 یا **پای** گیر با بند و مفید اسیری **لا** بهی گوید
 سه بقید زلف تا جانم اسیر است به **دلم**
 در دام فتنه پای گیر است
 یا **پای** آبله و ابر کمال **نجدی** گوید سه
 میان هر مژه چشم بحیرت است که اشک
 بر پای آبله در عالم چگونه دوید
 یا **پای** یا **فشن** مساوات در سیر سفر و
 نیز کنایه از مساوات در مرتبه **تایر** گوید
 سه **پیچ** در عشق ز کس پای کنی نیست **مراغه**
 یا **سپاه** همچون چو سلاسل رفتم
 یا **و کانی** لغتم دال مهد کم مایه از آنجست
 که کم مایه پای دکان دیگری نشسته **سودا**
 کند و از بعضی جاها معنی **ذلال** معلوم میشود
 اول **شغالی** گوید سه نقد جان در کف
 یا **زار** تومی آیم مایه کول خوردن از
 حریف یا **دکانی** زود بودید یا **دکانی** شود بند
 آوازه که بدمان پرستع نیاز به **و این هم**
 از آنجست است که **ذلال** پای استاد آواز
 کند مرآینه در و نده را
 یا **دشاه** بیای فارسی معروف و تحقیق

آن در لغات قدیمه نوشته آمده و این کلام
 هندستان بیای تازی شهرت دارد و **طاهر**
 از جهت اشکراه حرف اول از کله مذکور
 است که بزبان **هندی** قبح است و معنی
 سردار و عده مطلقا **عاجز** **اسلم** گوید سه
 چشم خویشان را حسد از بس بدولت
 شور کرده شد چو یوسف یا **دشاه** اول
 پدید آید که **کرده** زیرا چه حقیقت حضرت
 یوسف علیه السلام یا **دشاه** مفر نشده
 بودند بلکه در آن وقت ملک زمان بلقی
 بود چنانچه **ار** کتب **تواریخ** **بوصوح**
 می یونند
 یا **دشاه** خود و یا **دشاه** وقت
 خود کنایه از نهایت **فارغ** **البال** و
 صاحب جمعیت دوم شهرت دارد و
 اول **اسلم** گوید سه **سوزی** پیر شود گرم
 یا **دشاه** خودم به **چو شمع** **افسرد** شد
 کلاه شب **پوشتم**
 یا **چهارمی** مردم **اجلاف** و بی اعتبار
اسلم گوید سه **بهار** **صفت** **مبزه** یا
چهارمی باش **اسلم** **سرو** **سے** از **بلوغ** **سج**
 آب **کجا** **و در اصل** **پاچار** **می** **مغز**
بیجان و **فرومایه** است که **معیشت** **دریای**
چهارمی تواند کرد و **بیجا** **معنی** **نامفید** **اجلاف**
 آمده **طغرا** **گوید** **سه** **کار** **هر** **یک** **را** **کمی** **بنی**
ز سر **سبز** **ان** **باغ** **به** **چو** **کار** **پاچار** **می**
 بی ثبات و **ابتر** **ست** **به** **بعضی** **گویند**

ازین بیت سلیم معنی واقف باشند و قدیم
مستفا و میزوسه حدیث عهدگی و دور
لاله از من پرس : که بحر آب روان یا چنانکه
چشمه و این که معنی محله نوشته اند کسا کسا
تاسعید باشند اصلی نداید

پا در چهره طینیہ برای ہلہ و ہم فارسی و ہلے
تلفظی و ابی فارسی یا سیدہ و تون مقروح
کم سن و کم عمر سفید اثرش گوید سہ شد پار
لیاس طاقم از غریب و یکٹ پیر پتیر و
خدا یا بفرست

یا خط کی آواز را می حکاکان و حید در
تعارف حکاک گوید سہ ز نقش نگین دانش
آموختم بیای خطش چشم خود و ختم
پا از وضع بیرون گذاشتن

قدیم خود گذاشتن و کردن کاری در خود
خود باشد و حید گوید سہ برق آتش خویش
را نیز بند بر خرمش : چو گذارد پا زد معنی
خویشین بیرون بلال

پاک شدن کشتی لبغ کاف دوم
عملی معروف کہ عبری معاصرت گویند معنی
تام شدن معرکہ کشتی است میر سخات گوید
سہ چہ ہشت است کہ آن شوم غفبتاک
شودہ از ننگہ سہ کشد کشتی ما پاک شود
پا علم خوان کسیکہ پای ملی رحا شود
پیر نیز خواند میر سخات گوید سہ نہ عشورہ
نہ عزایت نہ بزم فقر : پا علم خوان
چہ شدی ای ملا واد بعضے استفسار

کرده شد گفته کہ در ولایت رسمی است کہ
چون خواهند منگامہ کشتی گرم کنند پہلوانا
ہر جانب عمل بریانایند و زیر آن باشند
و چیزی خوانند میر سخات گوید سہ جان
من خون بدل دشمن بد این کن بہ ہوا
بزمین پا علمی رنگین کن بہ درین صورت
پا علم بجزف اصافنت خواہد بود از ہجت
کثرت استعمال چنانکہ در بعض الفاظ دیگر
بعضے گویند یا علم بیای موحده نام فنی
ست از کشتی گیری

یا باب ضد قراب چنانچہ در لغات
قدیم گذشت و بعضے جا ہا بمعنی تر آبت
کہ در مقابل روی آبت طغر گوید سہ
سکہ در ان طبعیت چو بگذرند از آب
حباب دار شود روی آب شان پایا
کن بانک تکلف معنی اول نیز است
مے آید

پا ستر بفتح سین ہلہ و سکون تون
و ذای جمرہ دلیل رہا میانی و حید گوید
سہ اجاشق می نماید آشنا خط لعل جانان
کہ از خضر یا سنی می باشد آب حیوان
یا کسی کہ حراغ و شستن عبارت از وقوع
تغی و شستن داین زبان اہل بازار است
شاعر گوید سہ من و پرواز جگر سوز تر
انہم در گیم بہ این قدر صہت کہ اد پای
چراغی دارد
پای کلام غصفت خط و ان شود در

عمل مذمت و آن عبارت ست از نوشتہ
بد خات و ناشان کہ تبال بسیار گاہی
خواندہ شود و بجلاف خط دلوانی آن
ہم اگر چہ کم خواندہ شود لیکن چون آنرا
ضابطہ وقاعدہ متعین بود بعد دریافت
آشنائی میشود

چہ سخت معروف متعدد معنی لازمی ہر دو
آمدہ اول مشہور است دوم و حید گوید سہ
آبچہ گفتی از چہ یادت طبع خام مانہ سخت
بسکہ افسر دست گیتی کس درین سودا
نہ سخت بہ کم نہ شد از آتش دل نال انجام
زبان بہ زانکہ ہرگز پای در پوشیدن
در یاد نہ سخت

پہ رسیدن ناخن رفتن ناخن بفریب
چوب غیرہ و بچنین پریدن معنی پریدن
دور افتادن سلیم گوید
بسیست زحمت خود میدہد ہر کس دل
آزاری کشد : چوب گل مایخویم و
ناخن گل سے پرودہ
پریشیان شدن حکم کنایہ
نوشتہ شدن و لہا ر بطم قوم کشتن آن
دیرین قیاس پریشان نوشتن خط و کلام
واوصاف اول اشرف گوید سہ
کا کشتن بگوشہ آمد زلف چون کاری
نساخت بہ حکم قتل من پریشان گشتہ
بود از سر نوشت ہدوم کی شعر گوید
بہت نوشتہ ہمچس چو من اوصاف

زلف تو به جمع نوشته اند و پریشان نوشته اند
پریشان نویسی با م صلاح فشان
 متأخرین طریقی است خاص از نوشتن آن
 و آن بسیار یقین است و مدح است نه قدح
 بهر لغت نفیس خالی است و سبب آن اکثر
 به ظرافت چنانکه گویند شیشه از شراب پرست
 و خانه از مردم و صحر از سبزه و گاهی به ظروف
 شغالی گوید سه تو جام نعل گون خور باد شمن
 بخلوت به پر باش گور غیرت چون در
 کنار عاشق به و این بسیار کم است درین
 صورت حوض از آب پرست و آب در حوض
 پرست هر دو صحیح است اگر گوی چرامی بسیار
 نباشد چنانکه می آید گویم سلیقه مستحق دارد
 که معنی مذکور در اینجا نیست بهر حال در معنی
 دوم لفظ کو بجای پر و در بجای کو اگر می بود
 قباحه و اگر است لفظی و در می شد چون
 شغالی استاد دست شاید غلط باشد
 و بعضی بسیار نیز شغالی گوید سه گرام فاعل
 تو ندانیم در چیست به عالم بسیم خامله در جهان
 پرست به بدانکه بعضی جاهل آنرا بازر و گوهر
 قافیه کرده اند طغرا گوید سه چون بر آید
 عالی را نام دل از دور جرح و کوزه دولا
 بعضی خالی و صحتی پرست به و دیگر توانی این
 قصیده اختر و اختر است لیکن این بحث
 موقوف است به تحقیق علم توانی دار ما سخن
 غیر نیست
 پیکره که زنبوری پرده سوراخ دارد

زمان در برقع و دوخته پیش رود اندازند
 گوید سه پرده زنبوری خوش بر خوش
 زمینده است به از قضایا خواست آن
 عارض نقابی این چنین
 بهر پاهر دو بای فارسی کبوتری که پایش
 پر ریش باشد طغرا گوید سه ز سبک ریش
 دو اتید از رطوبت می به نظر بر آب
 رنگ کبوتر پر است
 بهر گل بزرگ گل داین خالی از غزابت
 نیست بعضی گویند برابر بودن چند چیز
 باکس و حید گوید سه صفائی بلغ زرنده
 غم فلاحم کرده چون غنچه پر گل شد کفید قفل
 دلم به
 بهر بیای ولی بضم اول و سکون را
 هجده و ستانی بالف کشیده و او مفتوح و
 لام بیار سیده نام پر کشتی گیران میر تجا
 گوید سه باللب مزمار آرا چینی و چه جلی
 چکر را گرم بکن از دم پریانی ولی به
 بهر و اگر رون بصلد به معنی توبه و اتفات
 و بصله از معنی ترسیدن و اندیشیدن
 و حید گوید سه ای سر عشق بجانان نمیکند
 که ز هر خورده بدرمان نمیکند پر و استگ
 از حوادث غمی نمی دارند که غمته باز از طین
 نمیکند پروا به
 بهر ده گلیم بکات فارسی نوعی از گلیم که
 خیاباران دارند می قوی قانز گوید سه در
 پرده دلم آن بت حیادونیم است به هر یک

مژه بر مژه و نش پرده گلیم است
 بهر سمر گاه بضم اول و سین هماد و کان
 فارسی نام خانه و لهذا العربیت پر سه گویند
 زلالی گوید سه بهر سه گاه خزان و مصیبت
 بلبل پر زده با تم گل برقی بر زمین ستاره
 پرست زدن لیلج و سکون هجده
 نو قانی موقوف سیر کردن و میل سرباع
 و باز از حیوان که اهل زبان گویند که امروز
 اندک پرست باز از تبریزیم کنایه
 پس سبب آورده پس دختر خوانده که بتان
 مستثنی گویند حکم شغالی گوید سه مصرع
 پس آورده و ختری بودنش او این خط
 بمعنی مشهور خود دست یعنی دختری که هزار
 جا داده و بسبب صورتی قبول کرده است
 و بهر واپس آورده
 بهر سمر گاه حکم که بخوردن بیاران و منبر
 و لجر می مروره خوانند فائز مذکور گوید سه
 برودل را از گت از گردش ستاره به
 هست بیاران تمام این مرغ پر سمر گاه
 پس حکم زدن که کینتن آیشر گوید سه
 در حصاری میشود از لاله پیش عارضه
 شام پس خم میزند از زلف چو گان نش منبر
 لیکن از زلف چو گان که عبارت است از
 زلف خم دار اندک تا علی هست
 پس انداز از آنچه بعد از صرف نگاهداری
 طغرا گوید سه هزار داغ پس انداز کرد
 چون طاوس به و لکه که دلم او گشته پیش

بین قبوره
 پسین بافتح وای معروف و نون
 مقابل پیش منسوب بر پس و نیز آخر روز
 مقابل پیشین که آن نیز نام وقتی است آن
 بعد از زوال است سیلم گوید سه با هم دو
 برادر سه قام بین گوئی کرد و پاره کرده
 یک سرگین و لیکن بقدر است و بلند ایشان
 فرق است چو سایه های پیشین و پسین -
 پس کردن زمره زمره زمره کردن
 آواز تا خوب با نسیلم گوید سه فریاد شد
 ز فغان همسایه با بلند مطرب ز بسکه زمره
 را است میکند
 پشت بکوه برون بکون شین
 معجز گنایه از کمال قوت دستهای بجز
 تاثیر گوید سه پشت فراغت ماهر که پیش
 باشد چنانکه کبک خندان هر جا گوسه
 میباشد
 پشت معروف و مجاز شخص کون ده طغرا
 گوید سه مشخ لال از فعل خوی اند
 بر پشت از فعل بر روی اند -
 پشت چشم نازک کردن نازکن
 تنگ کردن بفرم نوزانی و نون اغماق نون
 و تعاقب کردن اشرف گوید سه عالمی با
 گشت پشت چشم نازک کردش چشم گوید
 بتا نماز خورا با نسیلم است به ملا طغرا گوید
 سه چنان پشت چشم تنگ کرده است
 کرد طرا گرا انما سبک کرده است

پشت سر گنایه از دور افتاده و از
 نظر رفته و ستاین در لفظ دو جان یک
 قالب بیاید انشاء الله تعالی -
 پشت دست در مقام ردکن
 مستقل شود سیلم گوید سه جام می در
 کف آزاده سیلم چون زردان پشت
 دست است و لیکن درین بیت نسبت
 لفظ کف اندک خدش است
 پشتیان و پشتیان بدون تخا
 نیز معروف و حید گوید سه بنزه هرگز نشکند
 از باد چون شلخ و خت و گریه پشتیان
 باشد هم از سیلاب نیست
 پشت به بازار استاون
 قصاب رسمی است که قصابان ولایت
 بازار را ایستند و در وقت فروختن گوشت
 پشت بسوی بازار کنند از جهت شرم
 که است عمل اشرف گوید سه چنانچه پشت
 بسوی بازار ایستد قصاب همیشه جانب
 ابرو دست روی شتر گانش
 بلکان بکشی فارسی و لام مشد و کاف
 تازی بالفار رسیده و نون زردبان و نون
 و پای چوبین طغرا گوید سه نهد چو خمی
 فصل را اطلاق بنده ز بلکان چارست
 زردبان بهار
 پلنگ جانور معروف و در سندی
 چیز است که منوع است برای خوابیدن
 چارپاییز گوید و چارچوب پایدار است که انبیا

که رسیانی است معروف در هند یا تو از
 یا میت که گیاهی است بعر بنی خیزران
 گویند و عوام هند بال خواستند و باقند
 از بخت شاعر سید یانست آنرا گفته هر
 چند نظر بر اصل غلط است اشرف گوید
 سه پے خواب بهارش فرش کردن
 پلنگ بیدان از سایه بیدید
 پیچ و گل و لاله چندگ از یک شاخ
 دور غنچه گی پیچ انگشته نامدا اول مشهور است
 و دوم طغرا گوید سه با رایش سنبلیله
 خویش نهد شاخ از پیچ لاله پیش
 پیچ بکاری افکندن دست
 بکاری کردن و زور نمودن تاثیر گوید
 سه ماه غلش فکنده پیچ بازوی اهلان
 کشته رنج
 پیچ فولاد پیچ آهن که کشتی گران
 یوی و دزش سازند میر سجات گوید سه
 دست و دست غمت بنده آزاد کردن
 پیچ با پیچ سیم تو فولاد و کوه
 پوست کندن طعن و ملامت
 اشرف گوید سه بعد چندین پوست
 کندن این خوشامد های تو به همچو از
 استاد زنگ زن پنبه چپا نیدن
 پوز مال برای همه و نیم تنبیه و کوشا
 لواقی -
 پوز خمد نرای تازی و خای همه نون
 ساکن رود هم کشیدن از راه که استینه

و این برود مجازست که از راه محاوره
به ثبوت رسیده -

پول مرهم بود معروف زخم بها و
شد آن در لفظ درآمد میاید انشا الله
تعالی -

پوست انداختن در حقیقت در
شدن پوست تنگ است از بدن چنانکه گویند
بس که در خانه اش تردد کردیم با هم پوست
انداخت و از بسکه حرف زدیم با هم
پوست انداخت و مجاز میبند
شدن و رسیدن و انداخته تا که شدن
و حید گوید هم دارد از سخن سازان
بگیتی هر که هست و پوست اندازد لب
چون با زبان هوسایه است -

پهلوی قلط کسیکه پهلوی قلطه طغرا گوید
سه دردی بخوی توام طفل اشک پهلوی قلطه
که عجز الیه آید بعبیه اجباب -

پهلوان امداد نمودن تاثیر گوید
سه اهل دنیا که بوالا قدر پهلوان میدهند
بد قیامتشان را برنگ سترو میدهند
چو پیش ازین شری که اول موسم رسد
و گاهی بر گل نیز اطلاق کنند نظریالت
مذکوره عیاشانای جلوانی گوید سه من
بقرمان گلستان خیالی که در دهه قمار خشک
سردیوار گل پیش رسم -

پیدا و پنهان معروف و معنی پیدا
و پنهانی نیز عبد الزراق فیاض گوید سه

مردمان را نیست تابیدن مامردان
خضر و پنهان پیدا است و در پیدا
گم است و این از عالم خشک و تراکت
که معنی خشک و تری آمده چنانکه لفظی
گویند ز گرمی و سردی و از خشک
و شاید موصوف هر دو محذوف باشد
هو ا قوی -

پیر بداعی لضم بای موصوفه و دال با
کشیده و فین بجه بسیار رسیده منسوب به
پرداغ نام شخصی عموما و نوعی از اردو
خصوصا چنانکه از مشنوی حسن تاثیر شرح
می پیوند -

سکاتی نوعی از باقوت و نیز قسمی لاله
تاثیر گوید سه بی درخت و باغ تنها گل
چشم خاریست پتیر بر دل میخورد
از لاله پیکانم و دندان اول نوشته خواهد
شد انشا الله تعالی -

پسیه لفتح و سکون تحتانی و بین همل
معنی زرد در بند می یعنی فلس معین
ست و معنی مطلق زرمجانا مستعمل شود
پس از توافق سائین باشد و حمید
سه که پیرا پیسه دادم کرده او با چه
داد هر که با کم مایه سودا میکند یا میخورد
ملاحظه فرمایید معروف است از لاله غلط آورد
سه بگویند رخنه را پیسه است به که پول
یتابین کیده است -

پیاوه معروف و گل پیاده گل خود

رو سرد و پیاده نوعی از سرد که تاه و قد
باشد سلیم گوید سه و دو ساله بله های
یا را نرسد گل پیاده بگردم و او را نرسد
محمد علی صاحب گوید سه چشم قدح جلوه
غیاسی داده است و این فتوح چشم قوی
سرد پیاده است -

پیر زمی بای معروف و لضم زای مجرب
بیا رسیده و پنهانی است بسیار بار یک و
که مرود زمان سازند و می از سر چیز نیست
را گویند شغالی در جوی گوید سه مومن گون
پیر زمی نالی و بل قصبه جومن به که با لقی قصب
عهد تنگ کردی به سبب پی سعید
اشرف گوید سه با وزن دار پی پیری

پیر افشانی بای فارسی بسیار رسیده
و الف مفتوح و سکون فادشین بجه
بالف سیده و نون بسیار رسیده و پیری
کار جوانان کردن فغانی گوید سه بهار
آمدگر بیانی بسته پاک خواهم کرده من
ده می که بر افشانی چون تاک خواهم کرد
پیش مضرع یعنی مصرع دوم است
گفته اند صاحب گوید سه اندک فرستی
از هم خیالان پیشین می آید و تواند
که صاحب پیش مصرع لازم استیدن به
و این خطاست چرا که پیش مصرع مصرع
اول بیت را گویند تاثیر گوید سه از تو قید
به بکوی مثل شود به چون پیش مصرع

آید پیران -

زمین غزل شود و این رسم این سخن است
 که چون خواهند زمین تازه طرح کنند لایان
 تازه طرح کنند دیوان شخصی می بیند
 پیش مصرعها غزلی را ملاحظه می نمایند هر
 خوش آمد آن مصرع را در لایف و تالیف
 ساخته غزل میگویند و آنچه مرزا صاحب گفته
 شش است که شاعر اول فکر در لایف تالیف
 میکند و بخوابد که لطف در مصرع دوم باشد
 چون مصرع مذکور گفته شود بعضی در سانس
 سانس می نمایند لهذا میفرماید که پیش مصرع
 خوب چیست مصرع دوم باید سانسید و پیش
 مصرع گفتن این مصرع را من حیث الکلیات
 اگر چه از جهت گفتن منورست چنانکه بر شاخ ظاهر است
 پیش شدن عضو سانسید و شکر دار شدن
 عضو سانسیدن و آب تاثیر گوید سطلی
 از صحبت روشندان دلگیر میگردد و کپا در
 آب چون بسیار مانده بر سر گردد
 پیش پیش و از پیش پیش بر تو
 هر دو از نیمه خویش که تر قهقهه اقدام است
 اول شهو است دوم تاثیر گوید آنرا که
 بی روی دل روشن زبان بود از پیش پیش
 شعله دولت روان شود
 پیش خود بر یا مغرور بر خود چید تاثیر
 گوید خود ستا و خود پسند و خود بسرا
 خود روشنی نیستی گریخته خود پیش خود
 بر پاهایش و چید گوید سه لاف آزاد
 زدن در بندگی فرمودست پیش خود

برای بلورن خادم خود بلورن است
 پیشانی مانورست از پیشانی خانه
 که عبارت است از چشمه معیوان و یک
 نسبت بعضی از معانی آن در لغات
 قدیم نوشته شده و بعضی معنی نشانه گاه
 وجود و استعداد آورده و قسمت نصیب
 نوشته اند حافظ گوید سه دل زنا و کسب
 گوش دشمین لیکن به غم که کمان دارت
 می برود پیشانی به ظهوری سه در کاش
 جان قدم ندارد و جگر است به از گریه گویی
 نم ندارد و جگر است بدل همچو گان که در فری میزند
 پیشانی داغ غم ندارد و جگر است به ستم
 ایما نیز گوید سه مطلب روالتشید و ستا
 مراد پیشانی نیو دوران آستان مراد
 لیکن در بیت خواب یعنی شوخی است چنانکه
 در سراج اللغات نوشته ام در بیت دوم
 یعنی نشان صحیح میگردد
 بی بستن یعنی محکم کردن بنیاد رکنای
 پیش گوید سه دور در قول و در جوی
 توان بستن به بر آب آتش خاشاک بی
 توان بستن که عمارت گویی بسیل دیده ولی
 هم از غبار دل ماست بی توان بستن به
 پیش خویش بعضی خادم و شاگرد تو به که
 اول صحبتی بر خیزد و مقابل این پس
 نیز و این از محاوره مانورست
 پیش خدمت یعنی خادم مراد
 پیشکار سه این آه بر میده از مردم

نگاه کیست به این فتنه پیش خدمت
 چشم سیاه کیست به
 پیش جنگ کس که در جنگ پیش از
 همه بجار زار آید سالک فروری گوید سه
 باری بس است طاقت ما را تا تر گفت
 سر خیل فتنه کن مرثه پیش جنگ
 پیش دندان طعام اندک که بر
 سبیل چاشنی گری خوردند و بعضی طعام
 ناشسته شکن نیز گفته اند چرا که او چون
 بشکند تا بار پیش دندان کنند چنانکه
 پیش رس میوه و گل که پیش از همه
 رسد رسیدن میوه معنی نخبه شدن
 است و در گل معنی آمدن باغ و پدید آمدن
 مجاز و بر شخصی که پیش از دیگران منزل
 برسد آتی گوید سه بمنزل میرد از
 همه پیشتر بود عزت پیش رس بیشتر
 کنایه لیکن در اینجا اگر کنایه از میوه
 پیش رس گفته آید نیز صحیح میتوان شد
 پیش روح خادم ظهوری گوید سه حیات
 اید خنده را پیش رو به صفای گری پیش
 دندان گرد و با اصطلاح موسیقیان
 چیزی که پیش از خواندن نفس سرنیزد
 سخن تاثیر گوید سه بهر آواز صد گفتنی
 تو داشت پس هر پرده چندین پیش
 رو داشت
 پیشکش آنچه بزرگان را بگذارد
 مجازا یعنی موقوف کن چنانکه گویند آنها

پیشکش فقط اخلاص در کار است
 پیشین گام ایام پیشین زلالی
 سه رفت پیشین گام از ویرانه پستی
 باز ارجلب ویوانه و بعضی درین بیت
 وقت پیشین گفته اند آن محل نظر است -
 فی غلط تفتح اول را غلط و نشان غلط
 هر کون ست ظهوی گوید سه فوق از
 بی غلط عشق بنال بر خویش آشنای
 دیگران گشته و بیگانه نماند و بی غلط و محل
 فریب دادن نیز مستعمل شود و طهارت قلبی
 بیگت همی گوید سه دشمن بر بی غلط زده
 بهر فریب مانده با ما بس که کج روشن و
 نقش پاک است و داین از عالم فعل
 و ازون زدن ست
 پیر گرگ بغل زن از بعضی مسوم
 ست اگر گرگ بگری زده و که میگوید بغل

میزند لکن غم را که باها بر هم میزند بغل زن
 گویند و جید در تعریف سفر لاط و دوزگردد
 سه همه عمر سرگشته گردون دوید چنین
 پیر گرگ بغل زن ندیده و اطلاق بغل
 زن بر سفر لاط و دوزیدان وجه است که
 حیاطان اکثر جاها را قطع کرده در بغل
 گذارشته میزند
 بی سکون بفتح کسی که قدمش برین است
 باشد و آنرا محبت بی نیز گویند میر خجالت
 گوید سه بازا اول تماشای تو از کار
 شدم بی سکون دیدمت از دور و گفتم
 شدم
 پیش و امن آنچه از دامن پیش
 باشد و نیز خادم و پیش کار سر جانسه
 نقاش گوید سه ازان درفش فریدن
 گرفت عالم را به که پیش دامن آهمن که صفای

پیش قبض بیای مجهول و قافی
 ست از کشتی میر خجالت گوید سه در کشتی
 بگل و سر همه بسته اوست پیش قبض
 همه در پنجه شالیسته اوست به و معنی کاد
 بشکل معروف شهرت دارد
 پیلیت بی بیای اول معروف لام موقوف
 و قافی مفتوح و بای فارسی و بای مجهول
 دریم فارسی نام فی ست از کشتی میر خجالت گوید
 سه مدعی و دندش بیجا بکنی بی بی بی بی بی چند
 بار یک لیس شده پیلیت بی بی بی
 بی بی و معنی تاج و مقبول شهرت دارد
 معنی تنوع و بی روی نیز آمده و خید گوید سه
 که کردی گرم ز ابر لایس اعتبار بی بی بی
 خشک آن میسخت این بیچاره را
 و ازین عالمست این مصرع مشهور مصرع
 عاقلان بی روی لفظ نمکنند

باب نایم الفوقانیة

ناب طاقت در روشنی و معنی چیزی
 بروی نان پزند و نیز آنچه دران گوشت
 ماهی هر طریخ نمایند هر دو معنی ناب شهرت دارد
 لیکن ناب بدون طریقی معنی نیز آمده پس
 مزید علیه ناب باشد نه طریقی آن برای
 نسبت سالک نزدی گوید سه گر میاید
 مرده کام از لب می پرورست به ماهی بر لب
 برقص آید بروی تا بهانه بیای قافیه بر خجالت

وسیلاهاست میتواند که از عالم این بت
 خواجه شیرازی باشد صلح کار کجا و
 من خواب کجا به بین تفاوت راه از
 کجاست تا کجا درین صورت با احتمال
 حرکت روی قابل باشد چنانکه لفظ لاک
 که در او خرابیات و بعضی از ترکیب بند
 های اوستادان واقع شده و قافیه آن
 خاشاک پاکست و حال آنکه کاف لاک

در اصل کسب است
 نایم جوزی کف و شستن بحجم
 نازی رسم قلندران و فقرای ایران و
 توران که نایم جوزی کف دارند و وقت
 ملاقات اغنیاء اهل عمل بگردانند زیرا که دست
 خالی پیش عزیزان رفتن مین نندارد و
 نظر باین رسم در هندوستان ست که بر
 آونش یا نار جیل بر وقت ملاقات با اغنیاء

سليم گوید سه بر در یار که قدر تو چون دید
 تابی بوزی کف دست فلک ز جو زست به
 تار یکدان بمعنی جای تاریک ز تنجا
 مستفاد میشود که لفظ دان اسمی است بمعنی
 جای نه حرف طغر گوید سه شب خدنگ
 ناله بر آسمان انداختم به بی نشان تیری
 باین تاریکدان انداختم به گمرا که گوشه
 تاریک بمعنی تاریکی است چنانکه جهان در بیرون

معنی پیروست
یا کشتن همراه با قتل همراه
ناخون همراه بودن کنایه از
 عداوت و دشمنی تاثیر گوید سه روز و شب
 که ما گریزان دلبر دلخواه ماست به چیرتی
 دارم که تا کشتن چسیان همراه راست به
 و سلیم گوید سه با نابسیز باغ نیاید دوستان
 نازم خشم خویش که تا قتل همراه است به وحشی
 دانش گوید سه بی سمنفسه در سفر عشق
 نبودیم به ناخون همه جا همه من سخت زبون
 بود و در اشعار کیمی کاشتی آمدن همراه
 و در اشعار یازی دیگر تا جان همراه بهمین
 معنی نیز دیده شده -

مانی ترمه بنو بن ویاسی رسیده و قوقا
 و لون هر دو مفتوح کلماتی است که پیش از
 خواندن نقش و نمه خوانند چنان که در
 هندوستان هم همین قسم کلمات خوانند نیز
 کنایه از قاتل مقال گفتگو میسر م گوید سه
 دانستن معروف تمانی ترمه نیست به

اثبات ظهور ذات را بمینه نیست به دور
 دل سحر از نور خدا هیچ مدان به غیر از
 یک کس بجان آینه نیست به

تای پیر امین یک پیر امین اشرف
 گوید سه دیده نرس شود بینا اگر فصل
 بهار به یوسف با تابی پیر امین زستان بگذرد
 تا حرف شریکست و گاهی برای فائده
 فایده نیز آید و این افاده علیه کند بجای
 آن کاف نیز آید چنانکه گویند پیش آدم
 که سلام کنم و گاهی هر دو جمع میشود اشرف
 گوید سه لب بر لب نهاد ضا داد بوسه به
 جام بلب سید که تا و او بوسه به

تا به نقل بیای موحده و نم نون
 یا فتح آن عالی اختلاف القولین ظنی که
 بدان یا دوران نقل بریان کنند مثل
 مغز بادام و پسته و حیدر در تعریف صفت
 قناد گوید سه از آن لب بود تا بخت عالم
 بود تا به نقل نقلش دلم به

تازه سکه زریک بتازگی سکه زده باشند
 و در هندوستان آنرا خالی گویند و حیدر
 سه هزار بوسه از و تازه سکه میخواهم چنانکه
 نیست بخاطر گدای خط تراه صد بوسه نقد
 تازه سکه به خواهم زلب تو دام کردن
 تاریک اگر در استعالات خاص است
 نسبت بمعنی تیره مثلاً هر چه تاریک باشد
 آنرا تیره گویند بخلاف آنچه تیره باشد همه
 آن تاریک نمیتوان گفت و در بعضی جاها

غیر ازین نظر آمده و حیدر گوید سه زلف
 طلعت او مایه تاریک و دام پیش
 کون بچو برگ گل چو دیوارش برون
 پیش بوزن و معنی پیش چنانکه در
 تذکره نصیر آبادی مسطور است در احوال
 شمس تپستی چون پیش راه در ولایت سیر از
 پیش گویند در جامه او پیش بسیار آفتاب
 بود بدین نام موسوم شده

تپ بستن دور کردن تپ بدون
 خواه بچید خواه باقیون مقیما گوید سه
 نمی آید ز کس این کار جنبه یادام چشم او به
 تپ لرزه دل بیمار از یک نظر بستن به
تپ بندی بای تازی در دم مفتوح
 و سکون بون و دل میار سیده تپ که
 مفارقت نکند و هر روز عارض شود و سخن
 گوید سه که چه در قید تو باشد دشمن از
 دشمن مباش به پیش و ما نگاه سر نهنگ
 که تپ بندی شود به

تپ استخوان تپ دق ظهوری
 گوید سه تپ ماسدان استخوانی شده
 است به گل سر و هری خزان شده است
تحت القهوه لفظ عربیت بمعنی
 طعامی که پیش از خوردن قهوه خوردند از
 عالم ناشائکند اشرف گوید سه از تحت
 القهوه خوانها آنچنان پر به که نتوان کرد
 یا قوتش تصور به و خوردن طعام مذکور
 را نیز گویند چنانچه گویند تحت القهوه

کرده آید -
 تحت لفظ عربیت بمعنی ارتعان و معنی غریب
 و عجیب از این آمده چنانکه گویند فلان چیز بسیار
 تحت است و معنی تحفی نیز سلیم گوید سه باغبان
 خلد از گلزار ما گل می بردند و چون گل در دست
 تخم بلبل می بردند

تجوید کردن چیزی معروف
 و نیز اظهار کردن هر چیزی تاثیر گوید سه
 باز تجوید کنان که بجا شش شب روز
 چه حساب است که هرگز نگرفتش بحساب
 سخن بر لفظ عربیت یعنی نوشتن فارسی
 یعنی خطوطی که بر خط و تصویر کشند نیز آری
 سالک دی گوید سه مانی از شرم رخت
 تصویر تو آن کشیده در کشید چون خط تصویر تو آن کشیده
 تخلص لفظی که شاعر برای خود مقرر کند
 چنانچه مشهور است و هر همتی که شاعر تخلص خود
 در آن آورد کمال مجندی گوید سه کمال از
 گفته خود هر چه داری به تخلص های تو بس
 نامدار است به این ظواهر مجاز است گمان
 دارم که معنی اول مجاز است بنظر معنی حقیقی
 عربیت که هر تقدیر هر دو مجاز در مجاز است

بهر دو شهرت کرده -
تخت حیران و تخت داوود
 دو کوه حواله تخت که جاهلیت نزدیکند
 چنانکه از منوی حسن تاثیر بنویسند چون در
 تحت لفظ عربیت یعنی سریر و فارسیان
 یعنی کباب رسیدن و باغ مطلقا رسیدن

افین خصوصاً آرد چنانکه افیون فلانی
 تحت شده اول تاثیر گوید سه چونت
 تحت دماغت سخن گویا تاثیر که شاه بیت
 بلند تو باب درنگت :-

تخمدان بضم جایی که نهالان در اینجا
 کارند بعد از آن از اینجا کنده بجای دیگر کشا
 تاثیر گوید سه ز جمع مال مُسک چون زمین
 تخمدان باشد که یکجا مال او سخن لقیبت دیگر
 باشد :-

تخفیفه بهر دو فال لفظ عربیت یعنی دستا
 خردی که هنگام خلوت و جلوت بسره بچیده
 آید و چون نسبت بجامه سبک باشد او را
 تخفیفه خوانند و این از ازل زبان به شوبت
 رسیده -

تخم حرام حرامزاده ولد از ناما شیر
 گوید سه با دختر ز زلفشین کافعی ز تو نام آشن
 گیر دل و دین از تو این تخم حرام آخو :-
تخته شلنگ زون نوعی از ورزش
 و شاورسی نیست و آن چنان است که تخته
 بزرگ دیوار گذارند و پارها بر آن نهاده
 شنا کنند و جمع زنگها بر آن تخته نیز نصب
 کنند میرنجات گوید سه چون شود تخته
 شلنگ تو بلند آسنگش به گوش ناقوس
 شود ز صدای زنگش :-

تخته زون رسم ترسایان است که
 هنگام سحر در پشتش خود تخته بر تخته زونند
 میرنجات گوید سه هست آواز شلنگ

بدین زیانی که زنده تخته هنگام سحر سالی
تخته فروش کسیکه جوید مغز را با بران
 کرده فروشد و حید گوید سه چه گریم زید
 تخته فروش به که در سینه ام سوخت دل
 راز جوش به چو جستم بے رقص از روی
 جان به مرالو دلد در گوید پیشخوان :-
 مرا تا به شد ملقه و جدو حال به بے رقص
 شد بر تخم پوست مال به بن کرد نیکی
 ز عشقش درون به ز خود جتم از زون

ویل بروی :-
 تخته قلمه بقاف کسور و مسم مفتوح
 تخته که گوشت ما بران قیمه کنند پس آنچه
 بعضی قیمه بفتح خوانند درست نباشد حید
 گوید در تعریف جدول کش سه دلم دم

از وی سر سیمه است به از وسینه ام
 تخته قیمه است :-
 ترمج منبر شکله که بر منبر بصورت ترمج
 سازند طغرا گوید سه چون ترمج بزاز
 لذت نما در دهره :- و عظم من بشنو همین
 بهوده زین بستان اندی

تر مقابل خشک معنی خجل بی باغ و آزرده
 ترو برین قیاس تر آمدن سلیم گوید سه
 ترم از ابرهای خشک ایران به خوشا
 بند و هوای برشکالی :-

ترخانی منصفه مقرر در پیش سلاطین
 از آنک جمع تکلفات نذری در آن معنی
 باشد و با چند تقصیری که بدان واجب العقل

شوند باز خواست نشود و معنی سخن گویی نیز
آمده و این مجازست تا اثر گوید کار ما
ترخانی و طرف مزاج افتاده است به قدر
صد ساله و فضل و هنر منظر نیست به
تر از روشن شدن عبارتست از بردن
رفتن یک تیر از چیزی و بهین معنی شهرت
دارد و گاهی برگزیدن شاخ گاو و غیره
بوضع مذکور نیز آمده و حیدر در صفت
میتار مسجد گوید سه کشید بهر سو چون
برین به تر از و شده شاخ گاو زمین
تر انعم که خطابست و گاهی بمعنی معنای
الیه نیز آید در صورت حرف را بمعنی بر
خواهد بود و این در اصل مرکبست از کله
تو و را د کله تو اکثر لو او اشام خوانده شود
و آن حکم نموده دارد که در تقطیع و اجلا لحذفست
در بعضی اوقات حکم می منتنه بهم رساند که
ملفوظ نشود و این و او را در حالت ترکیب
بلفظ را بنویسند مگر در صورتیکه که گله لا از
لفظ تو پیدا واقع شود نظیر گوید سه زدن
که شایم ما تهیدستان به تو میوه شهر شاخ
امید را چه خبر به هزار دام تصور کنیم و
برداریم به تو مرغ وحشی فارغ زمین
را چه خبر
ترنج زدن عروس بردار
یکی است در ولایت که چون داماد عروس
را بخانه خواهد که بیاز بر سر دروازه که برسد
داماد بر عروس و عروس بردار داماد ترنج میریزد

چنانچه از مردم ایران تحقیق رسیده فغانی
گویده نشان سنگ ستم سازش مجرم
لازم عروس و دهر کس را زده مهر ترنج
و در هندوستان زدن شرم مثل این
چهارم بعد از عروسی -
ترنج مسل لفظ عربیت دان چیز نیست
که پاره از نظم و شعر هم آورده مخلوط مختلف
بنویسند و اطفال دبستان را برای خواندن
و هند تا از هر قسم خط و عبارت مطلع شوند و
در هندوستان هر سو است که مرکبات مختلف
المخلوط را بهم چسپانیده با اطفال و هند بر
سواد روشن کردن و آنرا ملاحظه گویند و
از شعر استادان نیز همین معلوم میشود
زیرا چه زلف را تشبیه بر سل داده اند
درین صورت همین مناسب است
ترجمی بالغه در شی و سختی و آزر دگی
گویده با تری لمی حسودان چرب
ترمی میگویم به جلد مومی بود آسید با آن
را علاج به و ظاهر اثر اذن از همین است
پس معنی آزر دگی انشوب مینماید -
ترک لفظ عربیت بمعنی معروف و
مجازا بمعنی آنچه در روشن کتابا ز راه
سهو مانده باشد و کناره سفر کتاب بنویسند
نیز آمده تا اثر گوید سه گم گشته ترنگی در منش
بچو میاتش به ترکست از ان مصحف شاه
دانش
تسبیح چشم بلبل و تسبیح که بلای در راه

آن خالها غیر رنگ آنها باشد مانند چشم
بلبل که نوعیت از آتش الوان تاثیر
گویده که به ام در استین تسبیح چشم بلبل
ست به تا که امین شاخ گل را دست
بر دامن زدم به
تسبیح لبین همه و عین به نقطه صیغه
تغضیل لفظ عربیت و بمعنی ترنج آید
تا اثر گوید سه گرز باران میشود تسبیح بلبل
از پر رویه شد تا حکم گندم گون جان
قیمتی به
تسمه بازی نوعی از قمار که مردم بسیار
در آن فریب خوردند و ظاهر در اول بازی
نیز همان ست طغر گوید سه تسمه بازی
نیست چون ترنج در بازی از هر بازی
ایسی چون بسازد کم زبالان خرمست به
تسبیح و اول بمعنی تسبیح آوردن
شاید و طهرانی گوید سه مید بد تسبیح غم
هر که که میخواند بد دل به تسبیح معنی نیست
در یادست همان آشناست به
تعیینات بوزن تحقیقات جمع
تعیین و فارسیان بمعنی معینه اعم از آنکه
باشد یا زبانه استعمال کنند این مجاز
ست ملاحظه او در مشابهات زبانی نوشته
امید که نهال کرده خود را بر سر زمین تعیینات
فرمایند که برگ زگی میسر گردد و من تاثیر
گویده بلن بجای زبانی پور گردان
دهن به چون و در فرمان تعیینات

رخسارش گمست به کذا قیل مؤلف گوید
 این استعمال و فاعل مهندست و مستعمل فارسی
 یک تحتانی است نه یوزن تحقیقات طغرا
 گوید بموجب التزام خود و لفظ مهندی آورده
 محسن تاثیر هم استعمال مهندیان در نظر
 داشته چنانکه از لفظ بیجا بود که شهرت است از
 مهندکن ظاهر است و لطف این که تاثیر
 درین لفظ فلتط کرده چه مستعمل تعیبات تا یوزن
 تحقیقات نیست فافهم

تقلید لفظ عربیت یعنی بیرومی گری
 کردن و این مقابل تحقیق است و در فاعل
 یعنی تقلید کردن در کردار و گفتار شخصی
 خود را نمودن بهیئت ادا راه ظرافت
 یا خصوصیت که مردم از آن در تعجب و خنده
 در آیند چنانکه فارسی در گذرسته اندیشه
 در لغزیت نامرئی معنی نوشته بتابین
 محبت معرفت عباس آباد و صفهائی مولانا
 محمد تقی تبریزی از جمیع مناسبتی کلام معاصی
 قولاً و فعلاً خصوصاً استهزا و عیب مسلمانان
 و استخفاف و تحقیر مومنان نامد و پشیمان
 گشت

لغت لغت و سکون فادوقاتی نام جا
 در نواحی نیر و پرا زگی و میوه که از منزه است
 آن ملک است تاثیر گوید چه چون بیان
 معنی لغت تفسیری می رود چه هست صد جا که
 محمد سعید الدین لغت را نیم
 تقطیع لفظ عربیست و با اصطلاح عربیست

مقرر کردن الفاظ و بیت مست بمقابل
 افعیل بجزو شطیکه هموزن باشد و فاعل
 بمعنی ساختن و آرایش خود بجایزه غیره
 استعمال کنند مسلم گوید سه هموزنی طبیع
 با یوزنیت ماب تقطیع برای طبیع ناموزنیت
 تقصیر آمدن بمعنی یوقوع آمدن
 تقصیر و گناه و بدیع یعنی تقصیر رفتن نیز آمده
 وحشی گوید سه بطنی کمال تو دیدم که
 سوختم به وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمده است
 ردیف این غزل آمده است و دوم در
 اشعار قدما بسیار دیده شد

تک تک لغت هر دو فو قانی و در دو
 کاف کاری آواز بای وقت دیدن و
 تک تک پارتن کنایه از ترسانیدت
 تاخر گوید سه سودی علم گشته که از شغی
 نخام به با او قدر تو تک تک پای زفته است
 تکیم لفظ عربیت بمعنی فعل و معنی متکا
 نیز آمده حرفی گوید سه خستگان را برده
 صحت به تکیم و تکیمه جافرتادی و بجایزه
 پناه را گوید و بمعنی مکان بون قیران
 را چنانکه تکیمه میرزا صاحب که با نیست
 پاکیزه و منزه معرفت و صفهان و ترا
 میزای موم مذکور در رساله ماخا تاثیر گوید سه
 یاد حق منزل آرام جفا کیشان است
 تکیمه بر لطف خدا تکیمه در ویشان است
 و در مصرعه دوم تکیمه بر لطف کردن بمعنی
 اعتماد توکل است و انیکه در کلام طغرا مشهور

لفظ کلمه تکیمه آمده قایل سند نیست چرا که
 او الفاظ مستعمل مهند اکثرها بالاتر از ام کی
 آرد بهر حال بمعنی متکا بسیار آمده است
 خوبی نیشاپوری گوید سه میسر میسر
 مان و پیاز به زده تکیمه ترکیه از روی
 تکلمتو بفتح اول و کات تازی و سکون
 لام فوقانی بواور رسیده ندرین کعبه
 خوگر گویند و بجایزه بومی ریش که داخل
 سیل کرده دراز سازند اثرش گوید سه
 جوزین خود را نیشو اهر به سپلوه که داند
 درویش تکلمتو به لطف ایهامی موقوف
 بران ست کریش بیامی مجهول چراحت
 اوست بیامی معرفت و چون در روز
 مره حال این ایلان و او ویامی مجهول
 نمانده است و همه معرفت گشته و در نیجا
 نیز ریش بیامی معرفت خوانده می شود
 و لطف و مگر انیکه اکثر مغلمان که آشنای
 کتب قدیمه ندانند از زبان فارسی ماکن
 دیگر اطلاع ندارند انکار حروف مجهول
 زبان فارسی دارند و نیز بمعنی لبن و شیر
 بمعنی اسد و همچنین ریش بهر دو معنی مذکور
 بر ایکی دانند و این خطاست

سخ رونی بمعنی ترش دوی و انهار
 آذردگی نام گوید سه دیده باشویر
 شکم تلخ رونی میکند عاقبت از شیرش
 آشکر ول دریا گرفت و نیز بمعنی سخت
 شدید آند ساکن نزدی گوید سه هموزن

واعظ عذاب ماکن پدیدتر از دونه بود
 سرمای تلخ پشور سخنان نظر کوه کند
 جهان شیرین در سردنمای تلخ
 تکلیف کسی بر خاک فگدن
 از عالم حرف کسی بر خاک فگدن بمعنی قبول
 نکردن میسر کاشی گوید سه می خورده و مست
 نخواهد بود بجز با بر خاک نینداخت تکلیف
 سید اراک
 تکلیف کردن مشهور و نیز دادن
 چیزی شخصی سالک قزوینی گوید یک
 موی تخم پی نمک جلوه نموده است پزین
 پیش کس با تکلف نتوان کرد و حکیم
 شرفانی در سوجو گوید سه مصرع خواهد
 گذری که تکلف بر برادر
 مکه بفتح و تشدید لام و تخفیف آن چیزی که
 بدان شکار جانوران کنند و آن غیر تم
 و اقسام آن باشد یک قسم است که جانور
 را در قفس انداخته همان قفس جانور دیگر
 شکار کنند این معنی از اهل زبان تحقیق برت
 تلنگ و سره و غیره است که دایره
 و دفت را با نگاشتن زنجیر تا صد برابر آید
 و باز بستن طفلان خط کشید مهره بازی
 کنند مهره هر که از آن بر آید بر او دست
 آن حرف در خدمت زاهد گوید سه برضا
 چو ساز در میان آوردم پگرم به تلنگ
 دایره بیرویش و تلنگ دایره کردن
 کار باسانی کرد دست و دست معنی اول میر

نجات گوید سه نوبت سخت شلنگ است
 حرلیان دستی پدنگک یا تلنگ است حریفان
 دستی پدویر تلنگ بمعنی مردم نیک سیرت
 و خوش خلق آمده لهذا تلنگ بمعنی ستم ظریفی
 داشت آمده و از بعضی مواقع تلنگ بمعنی درند
 و صاحب رحم بودن مستفاد میشود چنانچه
 میرنجات گوید سه تو که از اهل تشنگی برار باب
 نیاز تا تلنگی بکن و بهر حرلیان بزاره
 تل بفتح و تخفیف لام شهرت دارد و بیشتر
 نیز آمده و حید گوید سه جای بلند کاشایان
 خوش است بد بر تل میجو سر برای فرین
 کاشا در کتب دیگر نوشته ام که این لفظ
 عربیت یعنی رفتن بمعنی دیدن مستعمل است
 چنانکه لفظ سیر باللفظ کردن مستعمل شود لیکن
 درین بیت سالک دی تماشای دیدن دیده
 شده که معنی از غرابت نیست سه تعجب
 دارد این صورت تماشای دارد این معنی
 جهان محو تماشای نمی بینم با ما بعد از تامل
 معلوم میشود که دیدن در اینجا بمعنی دریافتن
 و ادراک کردن است یعنی من معنی تماشای
 نمی فهم که چیست یا آنکه عالم محو تماشای است
 تمیز لفظ عربیت بمعنی شناختن و دریا
 بوزن تغلیل و یک را حذف نمایند بنابر
 تخفیف چنانکه در لفظ تغیر که آن نیز بوزن
 تغلیل است و عجیب مردم زبانمانی که
 تخفیف هر دو لفظ قائل نیستند و آن از
 کمال عدم تبعیت و نیز در کتب دیگر نوشته ام

معدن عربی است که تصریف آن بطریق
 فارسی است درست مثل نمیدن و درین
 و طلبیدن و بلعیدن و غلو میدن و
 در شعر میرنجی کاشی طلوع میدن نیز دیده
 شده درین و لا در شعر سالک ندی نیز
 ما خود از تمیز نیز دیده شده و این تصرف
 نه از قسم تصرفات طرز می و خوبی در مثال
 آن است که آنها عمداً تصرف جائز داشتند
 اند مثل بدین معنی طواف مدینه کردم و
 شعر سالک ایت سه سالک نفر شدند
 با ماده صافی پگزد الله محاسبه نماید
 و قافیه این غزل خیز در زرد دست حالا
 فقیر زورا اشتباهی روداده که معلوم است
 که این مصداق در اصل عربی اند که فارسیا
 را در آن تصرف است یا آنکه شکر کاند
 در هر دو زبان مثل لفظ مدینه که در عربی
 بمعنی شهرت و در فارسی قدیم که زبان آنند
 و با زرد دست مدینه بهین معنی آمده چنانکه
 جهانگیری از آن دو شعر نامه نقل کرده
 قایتش در بعضی از حروف که در فارسی
 نیامده فارسیان بسبب تبعاع غزل چنان
 لهج عربی را امر اعات میکنند و ازین عالم
 توافق هندست که اتفاق درین دو زبان
 سحر است که تعداد آن شکل است نیز
 متبع این دو زبان که کمال بر سیده باشد
 غیا بر نمی گردد
 مخازن دل نمیرن گوشه فردا این

اصطلاح اهل دفتر اراست تاثیر گوید
 تاثیر مگو از نظر افتاده یازم به تمغابزند با نظر
 شه باطله بسیار
 تمام اجزه اکامل بی قصور عبدالرزاق
 گوید عسرت بیطاقان هرگز تمام اجزا
 نبوده داسنی گذاشت این خلقت گریبان
 نداشت
 تمغاکرون کر بستن مضمون خود
 اگر از غیر باشد از دزدی یا ابدال است
 اشرف گوید سه بیخ فرقی در میان خوش
 و گلگون تونیت به این همان معنی بود
 که تمغاکرده اند
 تنگ علیش بفتح و سکون نون فیر
 بیدندگاه سلیم گوید سه برای چیست دیگر
 تنگ میشی سرخان که خنجر کرده چو گلشن فرخ
 دامان راه
 تنگ غنچه کشاد و معنی کیاب صندارزان
 نیز مخلص کاشی گوید سه ز تقویم خطش اگر
 نیم لیک اینقدر دانم که در این باه مشک
 از زبان و شکر تنگ اهد شده
 تنگ معنی مشهور سابق هم نوشته شده که
 جامه در بر تنگ بر بالاتنگ هر دو دست
 ست ازین بیت فلاناظم معام میشود
 که در بر ضرورت نیست چنانکه گوید سه بکنز
 لباس هسته ای خضره این جامه تنگ
 تا که نیست
 تنگ تسکرفنی از کشتی که حریف رادو

پاکر زور بر سینه اش میکنند بعضی گویند
 از اهل زبان تحقیق پیوسته
 تنگه نصبتین فتح اول و ضم نون علی
 اختلاف القولین تنبان یک تنی پہلوان
 سر سجات گوید سه تنگ در قدمش دور
 هم می باشد به هر که رویش تنگ افتاد
 چنین می باشد
 متعق یافتن فائده یافتن سعدی
 گوید مضرع متعق زهر گوشه سیاقم
 متعق بستن ایضا مثل میرزا صاحب
 گوید سه خموش باش نظر کن ز طوطیان
 صاحب بکه بر نفس متعق ز گفتگو بستند
 سخاوه معروف و این گاه با کرون علی
 شود شفیعی آنرا گوید سه چوز بقبر
 وی خواجگی مکن سخاوه بعضی دار
 میاموزید ادانی راه و گاه با دادن
 سلیم گوید سه غیر داغ از حاصل دنیا
 نصیب مانده همچو ماهی خوش زری
 مارا جهان سخاوه داده و لفظ تن تنهابه
 همین معنی آید چنانکه در دفاتر پادشاهی
 تن نمایند آمده و دفتر سخاوه راه فخر تن
 گویند بولف گوید سه آرزو کاش بفر
 تو وزیر اعظم تن نماید بهشت پسوان
 بنویسد
 تنگ تسکرفنی بفتح و سکون نون
 کاف فارسی فتح دال مهمل و سکون راء
 بهل و زامی حجره یار سیده چسپان خنطلی

تاثیر گوید سه بر تنگ زری ربط صد
 آشنا چکنم به دلم خوش مست که بیگانه
 نشست من مست
 تنگ و نصبتین و قیل بفتح و ضم دوم چنانکه
 گذشت صاحب شرم و مجالت تاثیر
 گوید سه چه عجب خصت نظاره تاثیر دید
 هست از برگ گل تازه تنگ توش
 تنگ حوصلگی بفتح اول و سکون
 دوم و به تحریر چنانکه گذشت که هر دو
 میجست که تنگ حوصله و تنگی هر دو موجب
 افشای خبر است مثلاً اگر کوزه تنگ باشد
 بعضی ضیق و اگر تنگ بود بعضی کم ضعیف است
 در عرض هر دو آب تراوش میکند دوم مشهور
 است اول طغر گوید سه از شرم تنگ
 حوصلگی دود بر رخاست به امشب که
 سوخت آتش می همچو شخص مرا
 تنوره آسیا چیزیکه در تنگ است
 آس با آسیای آب سازند تا آلود
 آن ریزد تاثیر گوید سه آفاز ماشقی بود
 از انجام میزمره این آسیا تنوره خود را
 تنور کرده و نیز تنور زدن چرخ زدن
 است چنانکه تنور زدن گرد باد
 تنور معروف و نیز گوی و حوصلگی کاغذ
 گران مایه را در آن بآب صل کرده کاغذ
 سازند و خید در قمر لیف کاغذ گوید
 سه ز آب تنور است کاش روایه این
 آب میگرد این آسیا به زبانش بود

آب دائم چکان به نمدیست کس در تنور
 آب و نان به
 تهنه خواری یعنی کنایه از شکم و غذا
 گفته اند از بعضی زبانان معنی خجالت شنید
 شده چنانکه پس سرخاریدن در حالت مذکور
 دست و دهن پوری در تقریبی باغی نوشته مصرع
 از تنومند استیخار خزان در تهنه خواری به
 لیکن این هر دو معنی در اینجا سپاس نیت
 تن خود و باصافت یعنی چیزی که از خود
 باشد و از دیگری نبود بلکه گاهی معنی جزو
 تن نیز آمده و این لفظ در اشعار سعید
 اشرف دیده شد چنانکه گوید به غیر از نیت
 هندوی فرنگی گهم دیده است کسی کا فرجت
 تن خود به دینز گوید سه ای ترک شکار
 افکن شایرین تن خود به تهنانه کنونم از تو
 عیگین تن خود به
 تهنه به بضم لوتون گفته همان تند بلکه
 مزید است از عالم فان و فانه اشرف گوید
 سه سندی کو بر تن تنده بوده بیایم در
 که از گنبد نه بود به
 تنگ تعلیم تنگ که در وقت تعلیم کشی دور
 کردن نوازند و این رسم پهلوانان ولایت
 ست میر خات گوید سه در چنین تنگ تعلیم
 غمت غنچه گل به زند باغی طنبور نوازت
 بیل به و سید برهنه که امیر علی شیر در میس
 التفاس اسوال او نوشته در تعریف گلنگر
 گوید سه کنکر اگر نیست که من می بینم به خوب

و گریهنگ تعلیم کننده به
 نوشته کشش یک زاده دیگری بر دارد
 سلیم گوید سه بقیر اران تو در خاکت زند
 آرام به در طلب توشه کش مور بود و آنما
 تو تک بضم اول و فوقانی دوم نوی
 از سازها مثل نای و طابرا است که
 اورا العوزه نیز گویند تاثیر گوید سه به شوقی
 گزند تو تک نوازی پیبره رادل به طراز
 شیشه بازی به و زوشد تو تک اندک
 اندک به خورد قالب تپی ساز و چو تو تک
 لوتیای خوره دوانی مست که در
 چشم کشد برای زیادت بصارت خوره
 انکورد اخل آن شود سه ترش روی
 زمر خط چشم هوری میکشم به ایضا و حیدر گیل
 سه علاج خویش کن از لوتیای خور غوری
 ترا که دیده به گلهای بلخ روشن نیست به
 توان لفظتست بمعنی طاقت و ازین
 ما خورست تواند و توانست و آن اکثر لفظ
 کرد و غیره مستعمل شود چنانکه توان کرد و توان
 خورد و گاهی تهنانه نیز آید بمعنی توان کرده
 از اقبال ثانی صاحب قران به شکار
 چنین صید و مشی توان به و توانست بمعنی
 طاقت و تاب آید و یکس نون شهرت
 دارد و از شعر جمال الدین سلمان ساوی
 بفتح معلوم میشود چنانکه در قصیده که قافیه
 آن سلمان دیوان ست این لفظ را
 آورده و همچنین لفظ دانست چنانکه گوید

سه زبان تیز قلم قاصد و صفت کحصر
 مدح تو بیرون ز حد امکان است به
 ز تیر جرح همخواست تا کند تعلیم به پونشکر
 شکر شاه توانست به و لفظ دانست نیز
 در ذیل همین قوافی آورده و می توان
 گفت که بسبب حرکت نون که قافیست
 قافیه مکور و مفتوح درست شد -
 تقریبهای لفظ مکور و بای فارسی معنی
 تحت القهوه و آنچه پیش خوردن شراب
 خورد بطریق نامشخص باقر کاشی گوید
 زهر است باده در ناچاره تپا آنا باشد
 آب مؤخره
 تهنه بندی لفظ و سکون های لفظ و
 فتح بای موحده و سکون نون و دال بیا
 رسیده چیزیکه پیش از خوردن شراب
 و غیره خوردند از عالم تحت القهوه پس طوط
 تها باشد تاثیر گوید سه گشن بغارت
 سید هر رنگ حنای پایی توبه خون در
 دل میکند تهنه بندی مهبای توبه لیکن
 ازین بیت مستفاد میشود که تهنه بندی
 باشد که پیش از رنگ کردن برائے تقویت
 دهند و الله اعلم -
 تهنه باز را باصافت و بی اصافت عبادت
 از بازاریه بازاری مردم اهل حرفه مثل
 طبایخ و کبابی و نان بانی و پالان دوز
 و غیر هم که در بازار دکان داشته باشند لهذا
 اعلان رات بازاری گویند و حیدر گوید سه

سه تهنه خورد در چشم هوری میکشم

سه مست میسازد مرا مانند تپنای می
 نشه طفلان تہ بازار با نام ثابت است
 ایضا گوید ہنہ نشکند ہرگز خار من ز تہ می
 می و طفلکی مقبول تہ بازاری میجو آسم
 تہ داشتہ من دانستن معنی دقیق
 یکے از متاخرین گوید مصرع زحرف
 من بگذر سرسری کہ تہ دارد و نیز بمعنی
 روز اول نوشتن کمال بخندری گوید ہ
 بچنین زلف یہ چشم آہوی ختن مست
 کہ بر کنار گل و سبزہ ہر دو تہ دارد
 تہ میدانی باصافت ریزہ مین و از
 بعض لغات شنیہ شد کہ بمعنی اول و
 جلف و خوارست میسخت گوید ہ
 چاکان سر کوچہ بازار تو ایم تہ میدانی
 نعمت خورد دیدار تو ایم ہو از تحقیق
 بوضوح پیوست کہ نظر در تہ میدانی تہ
 میخانہ بمعنی درستل می شود این قدرت
 کہ در حرفت تہ اسم لہذا باصافت آید
 تہ ملیای باصافت شرابی کہ در تہ شیشہ
 باشد یکی از اہلستان گوید ہ رفتہ شب
 ساتی از بزم دول بتیاب من ہچو تہ
 ز ہر ش تا کرد در آتش مست ہ
 تہ میہ تشبہ با لفظ عربیت بمعنی تہیا کرن
 اسباب و تخفیف طریق فارسیان مست
 چنانکہ در لفظ جاہدہ وقد ظہوری گوید ہ
 نفس تہ کن زحرف عشق ز ہزار ہزار
 تہید اینکار میشین ہ پس نہ کہ درین بیت

بوزن تہ گفتہ خطا کردہ
 تیغ ستراشی استرہ کہ بان مو ستر
 تاثیر گوید ہ آئین مو شگافی از طبع کج
 نیاید ہ شمشیر انسا زد کس تیغ ستراشی
 مؤلف گوید استرہ نام شوگان گفتن ظاہرا
 درست نہ باشد ہنہ حیث العقل من حیث العقل
 چنانچہ نظامی فریاد استرہ ہر خریدم تیز آید
 ہو سترہ مو نہ تہ اندک گات ہ
 تیغ مینار نگ مینا ہم و بسیار سید
 و لون بالف کشیدہ شمشیرای کہ بکشد
 بکیودی زند در اشعار سعید اشرف مکرر
 واقع شدہ
 تیر کا کل رہا بیای معروف و لہم را
 ہمد دہای موعده بالف کشیدہ تیری کہ
 از مرغان بگذر دور ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 در عرف تیر سرگنار گویند اشرف گوید ہ
 ناوک برگشتہ مرغانش رسا افتادہ است
 تیر آن اہر و مکان کا کل رہا افتادہ است
 فانما ناوک کل رہا تیز گویند میرزا صاحب
 گوید ہ کہ در رکاکش نگذاشت مرغان
 بلند او ہچو خیزہا در بگردان ناوک کل
 رہا دارم ہ
 تیر اور رقم ساق میسخت گوید ہ
 خمر تیر اور اگر دم زند اما جس کن ہ ہر نش
 کشک و مکرر حاجت کن ہ اینست از
 بعض مسموع لیکن این بیت شہرت لات
 بر خلاف این معنی دارد فضا گوید ہ فنا

کمان ترا ہر کجا کہ می بتدو ہیکے ز جلد ہ
 تیر اور ان بود تقدیر ہ و معنی تہ نہا نہ
 و سراج گیرندہ طغرا گوید ہ شخہ تیر اور
 نمی کرد زنی بردن بغیر ہ پی بخود گرمی
 برد ہچون کمان تیر اور دست ہ
 تیر و اکن بعضی معنی مقعد گفتہ اند
 فوٹی گوید ہ سخن تیر و دہان چون تیر
 سخن قارورہ و شاشش بیان مست ہ
 و این ظاہرا درست نہ باشد زیرا کہ فوٹی
 از راہ مضحکہ این قسم صناعی الفاظ بسیار
 دارد و آوردن این قسم کلمات در لغات
 صحیح نبود ہ
 تیر دو گمانہ تیر خطا و اعطاء فوٹی گوید
 ہ کہ دم دل و جان ہر دو نشان کہ
 سبازا ہ ہری شود از ابروی شوخش
 دو گمانہ ہ
 تیغ فلانی نمی برو یعنی از دکاری
 نمی آید کلیم گوید ہ چون در مقام سادہ
 سادہ از جگر کشم ہ تیغ نمی برد ہچو امید کشم
 تیر کشیدن کبیای صوف درد کردن
 جراحت زخم شدت تاثیر گوید ہ چنان
 زرد چنین میتوان مسلم حبت ہ کشیدہ
 تیر جو زحمت ز پشت مرسم حبت ہ
 تیغہ سمور وسط بلند می سمور طول
 از عالم تیغ کوہ اشرف گوید ہ سمور خط
 مشکینش چنان خوش تیغ افتادہ است ہ
 کہ در دوخ غیب او در میانش گم ہ

تیشته بیای مجهول دوزخاران ^{بهرنگان} سنگ را بدان کنند و آن پاره آهنی باشد
 بشکل انگشت آدمی و سر تیزی دارد و
 بندی از آنانی گویند و حیدر تعریف
 سنگ تراش گوید سه شود صلح عشاق حاصل
 ز جنگ به جواز تیشه همواری زخم سنگ
 دیز تیشه بخاری که آنرا بهندی بسوله
 گویند و بدین معنی در فارسی آمده که آه باش
 تیشه مباش و حیدر تعریف بخار گوید سه
 سر خویش افکنده چون تیشه پیش بهی
 پیش انگشت بزخم خویش به برین تقدیر
 هر دو تیشه جدا باشد و غالباً تیشه سنگ ترا
 در ولایت بصورت تیشه بخاری باشد
 چنانکه تیشه گلکاران که تعمیر از خشت سازند
 و تیشه ایشان بشکل تیشه بخاری بود
 فایتش خرد تر از آنست سعدی گوید سه
 به تیشه کس ز خراشد ز روی خارا گل
 چنانکه بانگ دشت تو میخاشد دل به دلها

دسته برای تیشه سنگ تراش گفته اند غالباً
 تیشه سنگ تراش و تیشه گلکاران را یک تیشه
 اند زیرا که هر دو عمل بسیار قریب است بهم
 بلکه بعضی جایک کس هر دو تیشه دارد
 تیشه سنگ تراش یعنی تیر اندازی و حیدر گوید
 سه که چنین زان مژده بهتر جدا خواهد
 ریخت به از ریخ آینه بازنگ صفا خواهد
 ریخت به
 تیره لوتی بای موحده و دوا و مجهول و
 قح فوقانی نوعی از تیره و بعضی گویند آنست
 که بر دقت انداختن بر آماج شکل لوتی از
 نشان سوراخ سوراخ و حیدر گوید سه تیره
 سوی گلشن کلفه را پیش کرد به چو تیره لوتی
 شاخ گل دلم را پیش کرد به و طاهر سمانت
 که تیر اندازان انداختن تیره به نشان تیره
 صورت لوتی سازند و لوتی در آنجا عمارت
 از دقت خرد دست و لوتی تیره همان شکل که
 از تیره بر آماج سازند سالک تیره و تیره گوید

سازد زمانه لوتی تیره ملاتش به گرمی
 نامبر را تو بفرود میزند
 تیره کشیدن معروف و نیز اشته او
 زخم بعضی نوشته صاحب گوید سه لب
 بسته فراق و آماده و دل به تیره از
 شست جت کمائی کشیدام به مولف
 گوید این خطاست و ترکیب مصرع دوم
 بجز عطف بمعنی لب بسته فراق به
 تیر از شست لبته ام و آماده و دواع
 به چو کمان کشیده ام و این عمل تیر
 تیره روی تیره کش تیره خوب برگزیده
 که بروی تیره کش جای خالی سازند و در آن
 گذارند سلیم گوید سه نگره را غره بیرون
 از صیف مزگان نمی آرد به بهر صیدی
 بیند از تیره روی تیره کش را به
 به
 به
 به

باب آتای المثلثه

ثعلب فروش کسی که خصیبه ثعلب
 مصری را در بازار جوش داده و فرود سازد

عالم قهوه داین رسم ظاهر اعضا را نیست
 در هندوستان مطلقاً نیست و حیدر گوید سه

به گویم من از وصف ثعلب فروش به که چون
 دیگر دارد مرا گم جوش به

باب جیم نازی

جای مطلق مکان و معنی خاد نیز آمده و

عالی از نازی نیست بیلم گوید سه بی لفت

تو آرام بفرودس ندارم به جای نتوان بودم

کوزنجیر ندارد
جای فلانی خالی و جای فلانی
 پید ابرود در مقام یاد شخصی گویند بیکه
 از جهت میں ترکیب م اول است عبدلزلزل
 فیاض گوید سے زود رفتی زود میگرد
 بیرون فیاض از تود در مجلس مادرو
 کسان جا پیدا است
جاکشاون جای خالی کردن برای
 کسی از جهت تعظیم سے مسیح اینک ریگنت
 نزدیک می آید که خود از خویش بیرون
 آبرای دوست بکشاه
چار و مخفف چار و ب در هندوستان
 نیز بهین معنی مستعمل است لیکن ہندی
 جھاڑو و کیم مخلوط تلفظ بہا است و لفظ
 فارسی مخفف چار و ب پس یکے نباشد این
 از اتفاقات است نہ از توافق لغات -
جامہ موہیں جامہ شہور کہ بوم گداختہ
 چرب سازند و موم جامہ نیز خوانند و بند
 کن در لفظ تری گذشت -
جامہ مستی لفتح شین معر و سکون بین
 ہلو و فوقانی بیار سید نوعی از رخت پوشیدہ
 و شستہ قسمی از رخت است و سندان
 در لباس قلمی خواهد آمد
جا دو بتشدید دال لفظ عربیت معنی
 راہ فارسیان - بمعنی مطلق
 در راہ از آمد و رفت راہ روان پیدا شود
 استعمال کنند اکثر بتجنیف خوانند و گاہی

بتشدید کہ اصل است نیز تاثیر گوید سے
 دارد از بسکہ بدل داغ عزیزان صحرا
 کوزہ از جادہ ہالیا پارہ کہ بیان صحرا
جامہ و ر خون کشیدن رنگ
 کردن جامہ بخون تاثیر گوید سے نازک اند
 اینکہ بار جامہ در خون میکشد بر
 گرفتار ان خدنگ از قید موزون کشتہ
چار زون دراصل بمعنی فریاد
 کردن است بر معیت زده و غیره من
 تاثیر گوید سے و لازموز جگر اینقدر رفعا
 تا چندہ کہ گفته برید مسایہ چار باید زود
 و در قشون مادر شاهی بعضے مردم بودند
 کہ آرزو چارجی میگفتند کہ ایشان مردم
 قشون را از آنچه شاہ میفرمودند آواز
 بلند خبر داری و آگاہ مینمودند -
جامہ مصحف پوشیدن کنایہ
 از عنایت قسم خوردن تا خبر گوید سے در خط
 ہم کس فابو درازان دلبہ کردہ جامہ
 از مصحف خوش پوشید کس باور نہ کردہ
جان در یک قالب بکر
 نون کنایہ از کلمات اخلاص دو کس کہ بہا
 و یکاگی کشد اگر در عرف یکجان دو قالب
 مشہور است تاثیر گوید سے پشت در شانت
 یکسان چون در قہای کتاب ہم نشین
 کہ با ہم جان در یک قالب اندہ
جامہ گذشتن کنایہ از مردن
 گویند کہ در فن ازان روشہ را باخت

کہ ہر کشتہ او گشت جامہ نگذار دہ
جالہ وام و در ہندی نیز دام را جال
 گویند و بعضے از تحقیقات این در لغت
 قدمہ گذشت تاثیر گوید سے گہی مقنون
 زلفش کہ گرفتارش ز خدانش بہ اگر از
 چاہ بیرون آمدم در جالہ افتادم بہ و اگر
 بحیم فارسی خواندہ شود بمعنی گود منعاک
 خواہد بود و یک شاست لفظ بمعنی دام
جامہ ببری جامہ کہ نقشہای آن
 پولک پولک مثل پوست شیر بر بود
 سندان در لفظ الفداغ گذشت -
جامہ خون بستہ بر سر چوب
 کردن بجای مجربای موبہ و و جیم
 فارسی رسم است کہ داد خواہان جامہ خون
 آلود مقبول را بر سر چوب بستہ بر در
 حکام آرد و او خوانند وحشی گوید سے
 گشت ما را چرباری در سلطان وصل
 جامہ خون بستہ تا بر سر حیلے نہ کردہ لیکن
 ازین ریت مستفاد میشود کہ از قائل این
 معنی بوقوع سے آید پس داد خواہی نباشد
جاویدن مرادف خاکیدن -
جاویدن لب بمعنی و بیاز کردن
 لب عن تاثیر گوید سے پیوست ہر کہ با
 او پیوستہ در شباب است بہ جاوید ہر کہ
 لعلش جاوید کامیاست بہ
جاسی دندان گوشی کہ دندانہا
 ازان روید و لغربی نشہ خوانند شعوری

کاشی گوید سه آن زمان که حسرت نماند
 بود به جای نامم بکام دندان بود این
 زمانم که آن در انبان است به جای نماند
 بجای و ندانست هر چه
پغام جهان نما و کیتی نما و جهان
 آرا اول معروف و دوم شهرت دارد
 وحید گوید سه خواب نرگس محمود جانان
 عالمی دارد سه سال با بگو جام جهان آرا
 نخواهد شد به
 چنانچه علی بن ابی طالب به معنی جامه
 خاص و خوب شفیعی است که گوید سه ملک
 عراق از جهان آرمیدم به چو نور نظر جامه
 میسلی گویدم به
 جیبا کردن به پیمان سافر خود را بدیگری
 دادن از راه دوستی و تواضع و این از
 جمله مصلحت قهوه و در شراب هم مستعمل است
 جرمه جیبا کردن نیز آمده شهرت گوید سه از
 ساغر که چشم تو در دورش آردم که جرمه
 بر بنده جیبا شد چه میشود به و این از حال
 از غرابت نیست -
 جرمه بنم و تشدید برای همه جانور معروف
 و تحقیق آن در لغات قدیم نوشته و معنی
 جدولی کو یک که از جدول بزرگ گوید
 آزند تا تیر گوید سه گرفت زمین از ترکانه
 بر جره او چو شاه بازی به
 جرمه دیده لفظ عربیت بمعنی معروف و
 بمعنی چوبی که هر دو لغت موتی گزارند موافق

نرمب اما میره تا تیر گوید سه ز قیدم گ شود
 زود و بچومرگ آزاد چو چوب مرو کنی
 که جرمه قمری به و نیز قرد و وحید
 تعریف قلندر گوید سه بچند بدل
 مستانام به برون زمین جرمه است
 دیوانه ام به
جرم حمت در عربی بمعنی مطلق زخم
 است و در فارسی بمعنی زخم کهنه و ناسور
 نیز استعمال کنند سلیم گوید سه صبا از
 بوی زلف او مگر سوختن آید که بوی
 مشک زخم لاله و گ با جراحت کرد به و نیز
 وحشی گوید سه از نظر افتاده را یادیم چنانچه
 شده است به زخم همیشه جفای او
 جراحت داشته است به
 جرم بمعنی جرمه خالی از غرابت نیست
 شکوه به همدرانی گوید سه با جرم پیش
 گرد از دل خیار ما به خون گل خواهد بسیار
 از گوشه دستار ما به
 جرمک بسکون دوم حلقه گشتی گران
 ترک هبل است و قیاس به خواهد
 که مگر کیم باشد چنانکه در حملات دیگر میر
 نجات گوید سه قابل اهل دل و لائق
 صحبت نبود به لرگ ترگی که در و شور
 محبت نبود به و دیگرند جرمک در لفظ
 بر پای دلی گذشت -
 جرمه و ناری بالقوم و زای جرم لفظ
 عربیت بمعنی پاره آتش و فارسیان

بمعنی خشم و غضب که مبداء آن جز و کبری
 است آزند تا تیر گوید سه که به تندی تخمین
 با خلق می آئی بچوش به می بز آشی
 عجب بهر تو جز و ناریت به
جسته کلاس هر دو پاره جفت کرد
 بر زمین جستن که در زش کشته گشت
 میرنجات گوید سه بسکه از آتش بر شک
 تو بدل سوزد داغ به می جهد فال ز
 رخسار بتان جسته کلاس به
جشن شربت خوران بیخ
 و سکون شین معجزه ابراهیم است که
 در هندوستان آنرا سنگی گویند لقمه
 و سکون کاف فارسی و لون بیار سیده
 وحید در تعریف پالوده بند گوید سه
 دلم گم شد از حسن خوش بشربش به
 درین جشن شربت خوران پیش به
 جعبه بنم اول و بسکون مین حمل دفع
 بای موعده لفظ عربیت بمعنی ترکش
 و سر لوش تیر چنانکه جعبه و طبق باشد تیر
 گوید باشد از غنچه و گل جعبه و از گل
 که صبا تحفه بفرود من دلبوی ترا به
 جعبه مسا بسین همه چیز می که بدان
 جعبه را شونید مثل گل سرشود لالی گوید
 سه از گل در خون سرشته جعبه سلسش به
 دل مزگان گوید سه سنگسایش به
 جعبه بنم و بسکون فادخ فو قالی بسین
 کند و سرین آو می نیز اشرف گوید سه

یک جهان بواهنوسی جفته زن معلم راه
 در پے کون خودماناخته یعنی چه در فتر
 فونی گوید سه جست خوش جفته دلدار
 مغزول به که بود در پے او جهان دل
 جفت مقرر اصل تیغ و دم مقرران که
 بسبب آن قطع توان کرد و حید گوید سه
 چشم نماید گر آن چشم پاره چه مقرران به
 جفت افتد کان
 جگر فلان خبر ندارد و یعنی طاقت
 آن ندارد شرف گوید سه ای سرشک
 سفر بند زمرگان برگردد به جگر موجه دریا
 ز تو داری دهن من
 جگر کردن جرات در کاری کردن
 و حید گوید سه چو جام می ز لبش کام
 می توان یافت به دل گذارفته ام گر جگر
 تواند کرد
 جگر خوار مشهور دیگر شخصی که زید را فتن
 و قوت نفس خبیث خود جگر پچم خورد
 و بچه میرد در مهندی دامن بدال هند
 و بچی بهای مخلوط تلفظها و تار بند
 گویند و این عمل ظاهر مخصوص بل هند
 لهذا با قورقوری کبیرا مابست جارش
 انتخاب کرده گوید سه در زخم دلم ریشه
 دو انیده نگاهش به مندی جگر خوار
 بود چشم سیاهش به چون جگر خوری از
 هندانم زنی که مادر معاوی است در حق
 حضرت سیدالشهدا حمزه رضی الله عنه عمل

آمده چنانچه در تواریخ مذکور است و در
 مندی جگر خوری شهرت کرده داین
 از اتفاقات مست رکنای مسیح گوید سه
 مرگان کج تو در غم یار است به نام هم رسان
 وقت بگر خوار است به هر کس که جگر بد
 سولش میرفت به گنتم چه شده گفت جگر
 خوار است
 جفاوی پزیر است که از نقره و طلا ساخت
 در گردن باز اندازند و این ظاهر است
 است چنانچه از جمله بیبوت رسیده
 جلد و از بعضی زبانانان بضم معنی
 و انعام و بعضی بفتح نوشته اند ازین بیت
 سند خودش بگر دریافت میشود سه مسیح
 آزادی سلیمان جهان باش قبول به جگر
 اینکه ترا صاحب یوان کردم به زیر کتار
 مذکور داد این دست و در صورت فتح آن
 سکت سرود
 جگر بی گاه غضب صائب گوید سه
 بگواز بی جکی موسم من به عالی که بران
 بیکی بی گاه مست به و ظاهر ایوان سبب
 غاریدن آن آدمی بیکی بیکی میکند
 جلق زون بفتح قاف عمل زشت
 مردان که شهرت دارد و در بعضی جاها زنا
 نسبت کرده اند درین صورت اشکالی
 دارد مگر آنکه در سخیا اراده عمل زمان باشد
 که با حاکم سببه سخی نمایند شرف الدین
 علی شافعی گوید سه قانون تو بر صورت

دیوانه خلق به در خانه راه فلام کینه
 راه
 جمع افکنی نوی از تر اندازی کتیر
 مای بسیار در یک جاز نزد گیم گوید سه
 ز جمع انگلیش یک جعبه تیر به چو مرگان
 به چشم بدت با لیس
 جمعه بازار آزادی کرد و جمعه شود
 چون خرید و فروخت روز جمعه پیش از
 نماز ممنوع است ظاهرا آخر ای روز
 باشد لکن در دارا خلافت شاه جهان آباد
 تمام روز جمعه خرید و فروخت کتابها مقرر
 سمت پیش دروازه مسجد اگر آبادی عمل
 جسم بالفتح نام حاکمیت در لزواج نعت
 از صفایات بیروت حسن تاثیر گوید سه
 سر و جسم او بهر جمهوری از سر و حشمان
 گرفته نشود
 جملگی بضم و فتح لام و کاف فارسی بار شد
 یعنی همه اشرف گوید سه از قلیا نیا مانع جنگ
 سازه ز تمباکو و مینا حلقه اندازد سخن نازد
 که حرف گی کلمه مصدر است در او اثر کلماتی
 که ای عشقی یا آنچه بدان ماند طحی شود پس
 درین صورت در جملگی زانده خواهد بود
 به چمنه بفتح نون نام دریای معروف در
 هند که زیر شا جهان آباد و دلی و اکبر آباد
 جاریست قدما مثل امیر خسرو علیه الرحمه
 و غیره چون بوا آورده اند چنانکه از کتب
 ایشان بیبوت میرسد که در اصل هند

جمناسرت بالف طغز گویدہ چون تخت
 شہزنگ بزند دم کہ بر او بہ آورده آب جمناسرت
 ز ملک بہار تخت بہ و بہار یک نام شہرست
 شرق رویہ مند و مغلان بفتح خوانندہ تحقیق
 آن در ہند گذشت۔
 جماعت دار رئیس و قور سپاہیان
 طغز گویدہ می شود آخر جماعت دار وحشی
 خصلتان بہ ہر کہ چون مہمون درین صحرا
 تواند فرود شدہ
 جشاع بفتح و غین مجرہ گوی کہ دو کس ہایم
 بندند بوضع معبود و از غایت اشتہار حاجت
 شرح ندارد و آنرا جناب بباہی موصدہ
 نیز گویند چنانکہ در لغت قدیمہ نوشتہ اند
 و این لغت در جہانگیری و غیرہ لغتین معجمہ
 مسطریست و در اشعار بعضی نیز بچنین
 ویدہ شد اما آنچہ تحقیق پرستہ بقاف
 ست و ظاہر تر کہیت پہ قاف و فارسی
 اسل نیامدہ سلیم گویدہ با فراموشی سیا
 دگر باشوخی بہ بر مرغ دل خویش جانی بہ تنہ
 و بنیاد قافیہ این غزل بر قاف ست و می توان
 کہ در جملہ لغتین قاف باشد از بہت تغیر لہجہ
 بہ بہ عرف حال مردم عراق قاطبہ غین را
 قاف خوانند و قاف را غین دانند و از رو
 ہموکاتب شاید غین نوشتہ باشد و دلیل این
 آنست کہ عامہ عراقیان غین جشاع را غین
 خوانند نہ بقاف و اگر بقاف می خوانند غین
 سے بود چنانکہ در الفاظ دیگرستی کہ الفاظ عربیہ

کہ قاف دارد آنرا نیز لغتین معجمہ خوانند
 ہوا الحی
 چگونہ کردن یعنی دیوانہ شدن
 بعضی از شعرا می ہند کہ اہل ایران صاحب
 زبان بودند انکار این داشتند عزیز
 سند آن از اشعار استاد طالب آملی بر آوردہ
 مصرع نزدیک شد کہ موصدہ داران جنون
 کنندہ فقیر آرزوی گوید کہ چون کردن
 بہ سو و کردن نیز بدین معنی آمدہ چنانکہ
 در فصل سین ہمد در آید اشارتند تعالی
 ججنانی بفتح جیم مازی و سکون نون
 و جیم مازی و سکون نون و جیم دوم نیز مازی
 و نون دوم بلف کشیدہ و نون سوم بیا
 رسیدہ نوعی از خربزہ تاثیر در تعریف خربزہ
 گویدہ خوش مادہ است آسانی بہ باہ
 و بنیاد ججنانی بہ
 جناح مسفر بجای ہل لفظ عربی است
 فارسیان بمعنی تہیہ سفر و سرانجام کوچ
 بجلدی استعمال کنند تاثیر گویدہ چہراز
 شوق دل بسفر بیشتر کنندہ این مرغ
 از جناح مسفر بال و پر کندہ
 جہمت در لہجہ گنایہ از دولت بر
 کمال تاثیر گویدہ تاثیر فیض جہمت در لہجہ
 ے برویہ آریس گذاشتہ است در لہجہ آستان
 تویہ اما فالک در لہجہ بمعنی تام و کمال
 ست درین صورت فیض از جہمت در لہجہ
 بردن بدین معنی خواہد بود۔

جنبنان بعم اول اسم فاعل جنبدن
 و آن لازم ست لیکن ہم فاعل جنبنان
 کہ متعدی آنست نیز آمدہ چنانکہ سلسلہ
 جنبنان و حید گویدہ لب نمی بندد از افغان
 تاجرس جنبنان بودہ پند در سید اول
 تا بانگ غوغا بشکندہ
 جنبیدن بالف و ی موصدہ ببا
 رسیدہ معروف و کنایہ از جہت اشتہار
 گویدہ رسیدہ بنبرہ خطش کنون نزدیک
 خشکیدن بہ جنبیدن ہوسناکان کہ قوت
 آب دادن شدہ
 جوئے گس جوئی کہ در قلم ز گس بندازند
 برای آنکہ قلم دیر ماند سلیم گویدہ کندہ
 سغف تاوانی بہ بیک جوئے ز گس ندگان
 جوئی گندم خطیکہ در میان داد گندم
 لہو آنرا الف گندم نیز خوانند جوئی
 خاندی در غمت خر گویدہ تا چہ
 مسیش در برابرہ آسان بخند جوئی
 گندم بہ
 جوئے برای ہل مفتوح بمعنی جفت
 و مجازاً بمعنی ہمسفر برابر لفظ ہندست
 و بفارسی از کنایہ مسیح گویدہ شہبازنگ
 جوئے این کہ گس نیست بہ چون خرقہ
 سالم فلک طلست نیست بہ
 جوان چربہ جیم دوم فارسی سکون
 رای ہل و باہی موصدہ جوان در عبادت
 اشرف گویدہ گردو پے خربزہ گردو

شیخ پروانه عجب جوان چربی بوده است
 جو و گندم بود عطف ریش سیاه و سفید
 که دو سویه نیز گویند اثرش گوید سه رقی از
 کار و پی کاری باش به ریشت جو و گندم
 شد و آدم نشدی به
جوش کردن و زدن معده
 دوم شهرت دارد اول وحید گوید سه آن
 تند خوب درد و دلش گوش می کند انطباق
 حال هر که فراموش میکند از یک نگاه گرم
 که گرم بروی تو به تا حشر خون دیده من
 جوش میکند
جوراب یعنی مسکون و او و بای موصوفه
 بالف رسیده و فتح رای هلم نام خدا از صفای
 جوراب و فتح رای هلم نام جای در ایران
 اثر گوید سه ای که جوراب شمشیرت قطع
 من است به سایه دستی که ایامم بگام و گشت
جوراب و زرد بود و معمول در ای همدان
 بالف کشیده و بای موصوفه آنکه جوراب
 دوزد و جوراب نو صیت از کش و موزه
 وحید در تعریف گوید سه ز جوراب زم دل
 زار سوخت به که چشمم را بر رخ خورشید سوخت
 دل خسته از عشق بیجاک شده ز دردش
 مشک بود جوراب شد به
جهان ابانام دار الخلاق حضرت

دلی از عهد شاه جهان پادشاه مرهبا
 تعالی عن الآفات و الفسا و نام اصلی
 این شهر که امت بهر شاه جهان آباد است
 انام مردم ایران بنا بر تقصیب جهان آباد
 گویند و چون بعضی از عوام هندستان
 از مغلانی که هندستان آمد چنین شنیده
 اند همین می گویند خصو صا ساکنان شهر
 گفته دلی که اینهارا نیز تقصیب گویند بابل
 شهر نو مست تاثیر گوید سه در جهان آباد
 که از ش هزاری ببل است به اندینداران هندی طراه
 سبل است به غیر مؤلف معروف جهان آباد بلی بائی گفته
 بیت اثرش نیست با در دهکده همدان که گفته جهان آباد
جوش از مستحلات یعنی زره می آید
 اما تحقیق پیوست که غیر زره است الهی قوی
 گوید سه جوش صبر شدلیان زره به
 در برم زان دو چشمم تر اند ازید و از نصای
 مستعار معلوم میشود اما صاحب فرنگها چون
 را مرکب از جوش یعنی حلقه و لون نسبت
 گفته اند و از بن بعضی زره ظاهر میگردد
 بهر حال در صورت اول از عالم چار آئینه
 بود و الله اعلم
چشم گریبای محمدی و زرای مجروح کاف
 فارسی و زرای همدان گفته باشد و در تعار
 خانه که چون قمار بازی چیزی نداشته باشد که

بدان بازی کند و ارض بدین بقار می
 پیش ایشان مقرر شود چنانکه دای بر پا نژده
 و یادنی بنیست و همچنین چیزی معنی نند کرد
 این مصلح فرود نوز کورست چنانکه از محاوره و روان
 تحقیق پیوسته -
چیره بوزن تیره طعام را بنه هر روز
 را گویند که مردم فوج و غیره و هندی چنانکه
 خود دیده شد که فلان سرکانا در شاه مع
 قشون و فوج میر سید اورا چیره می گفتند
 شیعیانی اثر گوید سه بر طبل آسمان زند
 از ککشان و وال به مطبخش زمان با حضا
چیره خواره
جمیع بیای معروف و فین مجراست که
 بر رزند شهرت دارد و معنی فریاد نیز
 آمده و بدین معنی نیز علیه جمیع است که بعضی
 مذکور آمده و این معنی از اهل زبان تحقیق
 پیوسته جمیع جمیع چیزی میسازند که آنرا
 با سووه و طلق آئینه زمان ولایت به
 پیشانی و ابروی سپاسند مثل تیش ریزه
 که رسوم بعضی از زمان هندست جلال
 اسپر گوید سه کرده جمیع جمیع ابر و راه
 داده عزم و هر مور را به
 به
 به

باب پنجم الفارسیه

چانه بیجا زدن هرزه و بهیوده گفتن تاثیر گوید سه و اعظا این نسبت تحت الحکمت دانی نیست به چانه بندی

که تا چانه بیجانزنی
 چادر ز روی نوحی از جامهای نینس که
 در زیر دباقت تاثیر گوید سه هم در عرش نخل
 کوفه: در چهار در زردی شکوفه
 چاه رستم چاهی که شفا و اوراد ان جان
 انداخت و آنرا از سنا تهایر کرده بود
 اشرف گوید آن ز خندان که باشد چاه
 یوسف از صفا: پرستان آخر ز خط چون
 چاه رستم میشود
 چهار مذکوب کنایه از جمیع مذکوب حنفیه
 و غیره و این موافق مذکوب سنیان چهارگان
 ایشان شهرت دارد لیکن بجزیب امامیه
 صحت آن دشوار است مگر آنکه مراد از آن
 چهار ملت چهار پیغمبر صل بود شفائی گوید
 سه پر بالوی چو او در چهار مذکوب تنی است
 قابل آن سگ بفر دوس غله میورد
 چهار خم نوعی از کمان خمدار چنانکه لال
 در ذر آن نیز نوعی است از کمان خمدار
 طغر گوید سه بیک خمی ز کمان دو ابروت
 مردم: که شمشات اگرش چار خم کند چرخ
 و ایضا در تاج المداخ نوشته که بر سز انو
 قدرش کمان مملکت افلاک چار خم
 چار خم چار خم کثیر الشوق و منتظرو
 در کلام زبایدان صفت سگ نیز واقع شده
 سند سنی اول طغر گوید من چار چشم زان
 دوزخ یار در گرمید شتم: میداشت
 چون شطرنج اگر آن شاه خوبان چار رخ:

چار چار زون بوی گفتن طغر گوید
 سه چون نگر دوسره ترک: جیبائی میزند
 در جواب یک حرف اوسه برگ چار چار
 چار جامه معرفت اشرف گوید سه سوا
 که توان بر اسپ عمری که باشد از غنا
 چار جامه
 چار شانه بشین بجز تنومند و بعضی گویند
 بشین بسیار فر به و بدانست اشرف
 گوید سه کمان ابرش کوتاه خانه: قد
 شمشاد پیش چار شانه
 چابک آستین باضافت چاک که
 در آستین بود آن دولوع باشد کمی در
 طول و آن نیز دو قسم است یکی آن که
 چاک تا آستین باشد و بسبب آن آستین
 کشاد باشد و این رسم مردم ولایت است
 و دوم آنکه در میان آستین چاک طولانی
 بود و این در آستینهای که دراز باشد و
 دم در عرض که در همد آنرا قلاب نامند بعضی
 خرابه برای هله و این هر دو مخصوص هستان
 است از جهت درازی آستین و حید گوید
 سه طیبین دل مجروح را توان حید
 ز ساقه تو که از چاک آستین پیداست
 چار گل بضم کاف فارسی کنایه از نقش
 پای سگ نیز نوعی از داغ که سوزند
 این از اهل زبان تحقیق پیوسته
 چاق بقاف لفظ ترکیست بمعنی موی
 و نیز تازه و تندرست طغر گوید سه

ز لوی فامه ز گس باغ من چاق است
 شگفتن دل من همچو گل با دراق است
 چپ راست بر است بند های ابرشی و
 طلانی و تقرنی که بر جیب جامه دوزخ
 و آن بچطف و غیر عطف هر دو درست
 دوم و حید گوید از بسکه دست بر وسیله
 دوخته ام: گمان برند که چپ راست بر
 قبادارم: و سند اول در لفظ چپ کن
 بریاید و نیز آنچه از آرم و غیره ساخته بس
 بند که نصب کنند چنانکه مشهور است
 چپ کن برای فارسی و فتح کاف از
 و چون نوعی جامه پولوشیدنی که رسم ولایت
 است اشرف گوید سه وجودش را حامل
 سان بهار است: قنای چکنش باشد
 چپ در است
 چتر طاوس چیزی که از پر طاوس
 سازند و این مرسوم سابق هندوستان
 است و شاید در ولایت نیز مرسوم بود
 باشد فطرت گوید مصرع کند اقتضای
 دلم نفس را چتر طاوس: و گو یا تاثیر
 درین بیت اشارت بدان نموده به
 هنری نیست که در تیه کم از شاه نیست
 دم طاوس مگر چتر طاوس است
 وی تواند که مراد از آن چتر بستن طاوس
 باشد دم خود را در حالت مستی
 چتر زدن نوعی از ورزش کشتی گرا
 است که بر هر دو دست ایستند و هر دو

یا جفت کرده سوی پشت خم سازند میر سبک
 گوید دل میر فلک از ترک کنی دیوانه
 ایچو طایوس زنی چتر بوزش خانه
 بهندی این نوع ورزش را مور حال خوانند
چراغان روز اسفند در کتاب
 سروری اسفند روز سوم از فروری است
 که شگون داند و این ظاهر اسم مجوس
 باشد که در ایران مانده در اسلام نیز بعضی
 جلا آن رسم را بحال داشته اند چنانکه بعضی
 رسوم هندوان که بعضی از مسلمانان جاهل
 نیز از اینجا بجا آرند اشرف گوید سیاه
 روز ششم هر هشت و گران در زمان چراغان
 روز اسفند در
 چرخه بفتح و سکون رای همله فتح بای
 موده کا فز تنک یا پوست آهلو که نقاشان
 آنرا بر تصویر یا نقشه دیگر گذاشته نقل
 آن بردارند و همچنان خوشنویسان طغرا
 در تعریف دلدل گوید سه ورق بجامه
 نقاش داده چوب سوه ز بسکه کرده او
 که در برق جولانی
 چرخه رکنای مسیح گوید سه گران چو گو سفند
 سلیم انداز بر اسب صد گران در چرخه دارد
 جای کو
 چرخه نمیا کنایه از مال اشرف گوید سه
 قاتلان را چرخه دنیا نیست زمین در لباس
 جامه تصویر از روغن مصفا میشود
 چرخه گیری بنمای مجروحان فارسی

در ای همله پیار سیده کشیدن تیغ و خنجر
 بر چرخ از گوید سه میکند گردش ایام
 بدان راهبری میشود تیغ سم مار فلک
 چرخه گیری
چراغ کش بضم کاف تازی قومی محرو
 که بعضی شنیع شهرت دارد شنیعیانی آرد در
 هجوه صدر گوید سه دلهای روشن از دم
 سردش فربه است آری چراغ کش
 بود اینش شربت و خوست و عمل مذکور
 لا چراغ کشانی بزون گوید شغالی گوید
 سه تا دست فاسقی لفظ پای گوید ش بهر
 شب کند چراغ کشی برادرت
چراغ خورشید آنچه گدایان از مردم
 خواهند از عالم نقد چنانکه در هندوستان
 نیز بعضی از گدایان چراغ از مردم خواهند
 و حید گوید سه چون گدایانی که میخواهند
 از مردم چراغ به فیض از می در شب و شب
 میخوانند
چسپانده دو کا فز هم چسپیده که بکار
 مشق آید در هندوستان و صلی گویند
 اشرف گوید سه با قیاس آن مردم است
 افتاده است به شست و شوی خوب
 خواهم داد این چسپانده را
 چه چشمه بهیم فارسی لفظ مشت است که با لفظ
 آفتاب و مینک میگرد استعمال کنند چنانکه
 شهرت دارد و گاهی چشم دام نیز گویند یعنی
 حلقه بینی از اساتذ گوید سه حال تو همچو

حلقه زلف تو دل ریاست این دانه
 راز چشمه در ام آب داده اند
 چشمه برداشتن بیای موده معنی
 دل برداشتن در که کردن چیزی سعید
 نمی گوید سه ترک برداشتم یعنی چشمه گلزار
 صیب از تماشای جهان چشمی گری
 داشتیم
چشم زون و چشمه رسم زون
 دوم مشهور است اول شانی آنکه گوید
 سه چون نور با صره در عرض نیم چشم زون
 ز ابتدا مسافت با انتها برود
 چشمه بلبل نوعی از قماش که بلبل چشم
 گوید و بلند آن در لفظ کلندی بیاید
چشم خورون رسیدن چشم زون
 گوید سه کاشکی اهل جهان اهل بصیرت بودند
 چشمه تاکی که از دیده تا دیده خورد
چشم ساخت کردن تند و تیز نظر
 کردن او حید در صفت مقراض گوید سه
 مرا کرد امیر آرام فرود جو مقراض تا
 چشم ساخت کرد
چشم بدنبال کسی بودن در فکر
 خرابی کسی بودن را تم گوید سه از سفر کردن
 نسیانم چه دارد در نظر چشمه زهرن کار
 را که در دنبال نیست
چشم بدو و مشهور چشمه گزند و زهر
 بهین معنی درین غرابت دارد شغالی گوید
 سه واد دلم شغالی از هر خواست مسلط

چشم گزند و روزان طرب رسیده
 چشمه آن یعنی خانه چشم از عالم چشمی اند
 شانی تکلو گوید از دیدن چشم پارسائی
 چشم تو در چشم دان گنبد
 چشم خورده آنچه بدان چشم زخم رسد
 سخی کاشی گوید گشت آن یک نگاه
 گنبد قاب چون عمارت چشم خورده
 خراب

چشم بنده افونیکه سحران برای سخن
 چشم خوانند و نیز چیزیکه بر چشم گدازد
 اشغال آن بنده اول مشهورست دوم
 صفائی گوید گدازد اسست سپهر بلند
 بر سر او از سر و نور چشم بنده
 چشم سیاه بتوصیف معروف و آنرا
 اکثر نسبت به معشوق کنند و گلبه نسبت
 بخود نیز و این نادرست و جید گوید است
 از بنفشه دیده بادام سرمده داره روشن شود
 ز خط تو چشم سیاه ما

چشم معرفت و نیز چشم زخم چنانکه گویند
 چشمش مر ساد و نیز داروی که بجا چشم آید
 آنرا کسو گویند و جید گوید مراد او
 او تالیف پیش چشم من انداخت چون چشم خورشید
 چشم گرفتن پوشیدن و بستن چشم و از
 عالم رو گرفتن و جید گوید در جهان
 ارباب بهت نیز به حاجت نینداز متلع آخر
 چشم میگردد باه تفانی این غزل میرزا بدیدیم
 واقع است

چهره کار کردن معروف و مجازی یعنی برآ
 پر شغالی گوید سه مرا بجلقه فتر آن کن
 نئے بستی به تیر غم و شکارم چه کار میگردد
 و تمام غزل بر همین و تیره است و ظاهر ابای
 موعده از لفظ چه کار مجنون شد است
 یعنی برای چه کار درین صورت حقیقت
 خواهد بود

چشمه بلخ و سکون کان تازی و فتح سیم
 از موزه و جید در تعریف پاشور روز
 گوید سفر میکند از سرم عقل و هوش
 شد از فکر چشمور چون چکمه پوش
 چه حکم مر حاجت بجز سیم و سکون رای
 همدوهای همدیگه کشیده و جیم تازی
 کنایه از چیز بسیار زبون و صغیر و بعضی
 یعنی فراخ و کشاده گفته اند و ظاهر حاجت
 مخفف میر حاجت است که قافله سالار حاجت
 باشد و سند این در لفظ تیر آورده گشت

چیل که عدد معروف و نیز احمق و خرف
 سلیم گوید جمعی را که بپند رانده ایران
 اند که چیل مرد در سراسر سنبل خان اند
 و سراسر سنبل خان نام مکانست در ایران
 که در آن مکان احمق بود از بعضی لغات
 مصوح است که چیل و از دو وجه است
 کرده که بر پشت هر دو تخته در نصب کنند
 و چوبه دیگر در آن اندازند برای حکام
 درین بیت سلیم همین مناسبت است
 چیلستون عمارت بسیار ستون

حکیم گوید سه چنان تیر را در کمان بند
 بود که سر خانه اش چل ستون می نمود
 چیل چراغ چیزی سازند که چراغهای
 بسیار در آن گذارند و روشن نمایند
 تاثیر گوید سه نیست یک شیشه که از سوز
 دل صد باره چیل چراغی بکسرت ما
 روشن نیست و در بعضی جاها بجهت
 نوعی از تشبازی نیز دیده شده

چلش بصفتین و شین معنی گیا مسبت
 ترش که در آشتها کنند و جید در تعریف
 نیشکر گوید سه بود آتش و شین از روی
 ترش که هرگز بخورد دست غیر از چلش
 چاق بقاف ظاهر لفظ ترکیست زیرا
 که قاف در فارسی اصل نیست معنی خوب
 دستی بسک مخصوص معروف و این اکثر
 روان اهل ایرانست و اهل توران از
 علامت تشیع دانند زیرا که پیش از باب
 تشیع نگاهداشتن خوب بادام شکل مذکور
 مسنون است سخی کاشی در مشافه زن و
 و مرد از طرف زن گوید سه بعد ازین سخن
 من چاق بخورم یا ز من بگذرد طلاق
 بخورم

چلم کبکین در اصل بمعنی ظرفیت که
 نه را دوران در انداخته تبا که کشند آنچه
 تبا کوثر اندیر کرده برنی گذارند سر حلیم گویند
 و ازین بیت باقر کاشی معنی سر حلیم معلوم
 می شود و همین در سهندستان شهرت دارد

سہ باقر علی چونانہ آموکو، چون فاختہ
تا چند زم کو کو کو، وعلیم تختانی جمع یا علم
مخفف این دین از عا و رة تحقیق رسید
چشمی رنگ سبز فاین از ازل زبان به
بتحقیق پیوستہ۔

چندان لغت و کجاول و اقوی اول است
کلمائیت که در مقام اشارت بعید عمل شود
و معنی قدر و مقدار از ان حاصل گردد و کلام
بعد از ان نیارند معنی تشبیه متغاد نکرود
بلکه معنی اشارت باشد تنها اگر به این معنی
اصالت نیست و در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین
مثل زلالی چنان بود او معروف و بدون
دیدہ شدہ و این دلالت صریح دارد کہ
اول مضموم است نہ مکسور لیکن گاہے
تفاوت در ایجاب شدہ مثل لفظ حرا کہ موافق
قیاس و لہجہ بعضی مکہ است و تفتح لہجہ
دیگران است بدان کہ لفظ چنان در کلام
بعضی بدون کاف بمعنی تشبیه آمدہ و این
خالی از غرابت نیست تا شبر گوید سہ گل
چنان بی شکر ہمای چمن سے پوشد آن چنان
عجب خلق حسن فی پوشد نیز و اعطاء گوید سہ آب
سبز بجان تن چنان بود محتاج بہ بدو عشق بود
دل صد آن چنان محتاج بہ

چنار و منار کلمائیت کہ در دستا ہما
غلط و شتم شدید صرف شود یعنی چنار و
منار در بدترین مہای فلانی شرفائی در
ہجو ہر زمانگری گوید سہ صبا گو بہ محمد

رضاک دیگر بار بہ عند گرفت و صبا یون زوم
چنار و منار و بعضی از شعرا ی متاخرین
این کلمہ را در حق خود صرف کردہ اند
و ہر این معلوم نیست چنانکہ سہ ہی
بکابل و گاہے بہندی تعقیبہ سپہر سفلیہ چنان
و منار کہ در مہابہ

چندال بفتح و سکون نون و دال
ہائ کشیدہ و لام بلفظ ہندست معنی اصل
آن فرومایہ ترین مردم است و اینہا اکثر
پاسداری و گہبانی قریات مامور باشند
و ما در اصل آہنہا خاک بانی سے کردند
اینکہ از مدتی ہر دو سلاطین و امرای
ہند قومی باشند کہ آہنہا را خریدہ گویند و
اصل چندال بودہ اند و از زبان اکبر پادشاہ
این خدمت برین قوم مقرر شدہ و طرف
مقابل آہنہا گوہے دیگر است سہی بکلال
بفتح کاف تازی و آن بمعنی شراب فروش
ست سموع است کہ در عہد پادشاہ
مذکور این دو فرقہ مامور بودند کہ ہر دو جنس
را فروختہ نگاہبانی دروازہ سے نمودند
از بنا در بانی سلاطین ہند بعدہ این فرقہ
سگ طینت قرار یافتہ اگر آن رسم نامعلوم
بطرف گشتہ و نیز رواج این رسم نامعلوم
در تاریخ بدوئی مسطور است و در کتب سنی
پاسانان را چندال گویند و این لفظ در
ہندی بدال ہندست طفر گوید سہ
بگہبانی چندال کہ در زمین است بہ

خضر اگر گمشدہ نعلین و عصا در کشمیر بہ
چنگ ہن نام ساز لیت آہنین
کہ بردہن گذار شدہ باگشت تو از ندودہ
ہندوستان ہنک گویند یکے از اساتذہ
نصیر آہوی در تذکرہ خود آورده سہ گر
سکہ و کی بر سخن خویش زنی بکی حرف
بدی زد سخن خویش زنی بہ بدگوئی خلق
چنگ ہن است بہ ہوا کہ خود بردہن
خویش زنی بہ

چند مردہ صلاحت

بعضی گویند بفتح میم بمعنی ہر قدر قدرت
و توانائی دارد محقق سلیم گوید سہ گر بہ
میکردہ منصور گنیزر دواندہ کہ کہ کہ است
در و چند مردہ صلاح است بہ مولف
گوید دو مردہ و سہ مردہ و چند مردہ در
ترکیبات مقرر فارسیان است بمعنی
شخصے است کہ برابر دو مرد یا زوہ است
معنی کہ نوشته قیاس اصل حقیقت نیست
چنانکہ از عا و رة ثبوت رسیدہ ہر چند
بمعنی مذکور در اینجا صحیح میشود۔

چند لغت و را سی ہبلہ مخفف چند
خونی گوید سہ ہرگز نشیندہ ام کہ لاج
بحری بود چند را کردہ
چند لغت و را سی ہبلہ مخفف چند
گوید سہ یکبار ہر مردم نہ شکفتہ غیر
دل بد کو شادی وصالی تا چند لکتر ہم
چشمہ چشمہ حلقہ کہ از خنجر اساختہ بازگیر

در سن بازان ازان بگززند و جمید گوید
 سه پس مرگان حیان چشمش چو میندوید
 که حجت از خیز خیم بدانسوید
چوب گل شاخ گل که برای تاروب
 بجوانان آشفته مزاج زنده گویند بر
 دفع سودا فاع مت سلیم گوید سه آنکه برین
 گل نیز در پیش ازین از دوستی به میند آکنو
 بچوب گل بن دیوانه راه
چوب تعلیم چوبی که استادان و معلمان
 برای زدن اطفال دارند تاثیر گوید سه
 ماطرق رهنائی از خرد آموختم چوب تعلیم
 معادار و کیف استا و ما
چوب حرقی چوبی باریک که بدست
 طفلان دهند تا آنرا بسطور گذاشته خوانند
 برای محافظت خط و کتابت تاثیر گوید سه
 ادیب عشق تو در خور کس تعلیم کردن معصای
 پیری من بود چوب حرقی من
چوب خدائی اتقائم الهی و عزیز
 سزا که از پرده غیب بنبی برسد غفلت کنش
 گویند کن حق ادب بنده بی ادب راه
 بود در مضور چوب خدائی
چوبش در کم است و
چوبش در آست
 اول بیامی موحده و غم بدون دم
 بیای موحده در محلی گویند که
 شغف بسبب پاداش عمل یا نزد یک
 زوال رسیده باشد در و است که بجز آن

عمل خود برسد اول از اهل زبان مسوم
 ست و دوم ملاکاشی گوید سه بر پیش قدر
 تو تا کشید بر لب جو سر و ده ز عکس
 خویشتن او یا نگر که چوب در آب ست
چوب شیر خشک چوبی که از شیر
 خشک بر آید ظاهر شیر خشک که دوست
 معروف بر درختی است بنزد که چوب مذکور
 از آنست تاثیر گوید سه پیرانه عمارت
 طفلان میکند به خر چوب شیر خشک تعلیم
 شود
چوب کسندی سیاحت و سکون داود کاف
 تازی مخلوطا تلفظها سکون نون
 و دال هندی میا رسیده عمارت بالایی
 بام که از چهار طرف دروازه داشته باشد
 و مجازاً نوعی از عمارتی قیل و این هندی
 الاصل ست اشرف برای مزورت آنکه
 فارسی ندارد دیا آن که
 برای اظهار مصلحت دال هند آورد
 و پس این وجه دیگر باشد برای آهون
 لفظ هندی سه چو کندی شکو مش
 اگر سایه افکند بنیل سپر شان بزرود
 بر پاره
چوبت مارانی بنجم داد رسیده و فوقانی
 موقوف و هم بالف کشیده و لون بیار رسیده
 یعنی زن کس ده و این دشنام اهل هند
 ست مکن غلط سه شده زیرا که هندی
 مارانی بدون الفست و این غلط را محمول

بر عدم اعتبار زبان نشان هندی نمیتوان
 کرد بلکه غلط شاعر ست اشرف گوید سه
 و اهاز زبانان هندوستان به چو مانا نیا
 هندوستان به منحنی نماز که نظر بر لفظ
 رانی که زبان هندی را به باشد مارانی
 بزیا دت الفه آورده و غلط مرتح
 نموده و عجب از بین شاعر که با وجود بودن
 در آنها در سندان لفظ هندی را که مشهور
 ست چنین بسته آفرین بر اهل هند که
 ایران با خواب بریده اند و با اینهمه شاعری
 سه گویند که روکش ابیات صاحب کلیم
 تو اند بود ظاهر از زمین عالم فرموده
 جناب حکیم سنائی علیه الرحمه سه نیست
 از کم خوری و کم آبی به ذهن هندی و
 نطق اعرابی به پس درین صورت اگر از
 اهل هند غلطی در فارسی واقع شود
 باید داشت
چوب خطی یکی از اهل ایران که
 فاضل و صاحب زبان بود استفسار
 از معنی این لفظ کردم گفت که چوب خط
 بیایست از آنکه بر چوبی علامت از خطوط
 کار و کند و بدان خط علامت عدد و مقدار
 چیزی معلوم نمایند از عالم که خطوط پیرا
 کشند محمد قلی سلیم گوید قطوب که می رسم
 میان ما و او به در حساب دوستی اند لفظ
 نامه بر گزیده نویسم سوی او به بر قلم خطی رسم
 چوب خطی به لیکن درین ابیات و طبعی معنی

ذکر راست نمی آید شد گل را غایب
 باشد بجای چوب خطه آب گل را بسته چون
 خوردست از لیس میدیده ایضا نهال
 خشک هم دارد در رباع دروشی بکلیه
 غزن رزق فقیران چوب خط باشد از
 بعضی مسوع شد که چوب خط است که اگر
 از شخصی قرص یا خیرات گیرند مثلاً برای شفا
 بپوشی بفرستند و دهنده بر آن چوب خط باشد
 و پهل چوب خط دار ملامت آن باشد که قرص
 دهنده یا صاحب خیر او را طلب است
 به شیخ بجم فارسی دیای معروف و فین جم
 پدیده معروف و شیخ مخفف آن چلون گویند
 سیفی بخاری گوید مسوی شیخ و کانش کشد
 دل سیفی اگر چه مرغ گریزان همیشه از
 نفس است
 چه مگر روان که این تر کند
 بیم مفتوح و سکون لمی مقلوظ این جهان
 دو بجای گویند که منظور نفی نسبت چیزی
 بخودی از جهت نفی نسبت به کلان تر از آن
 چنانکه گویند پادشاه چه کرد که نوزیر تواند

کرده نام شکست خط آن کند ملهم
 مگر کرد که اوتد کند و نیز مظهری تر
 شمیزی در رقعات خود آورده که اگر ماه
 دارانی زرد ما هتاب همسر دارانی
 خواب بر آورده و خورشید چه تر کرده که او
 خوابد کرد
 چهار پهلوی از انجیر نفیس مندان
 در اشعار سخن تاثیر دیده درین وقت
 فراموش شده و نیز فریه بجزا بمنی
 بسیار چنانکه خواب چهار پهلوی چار
 معروف و بمنی چهارم که معدود دست
 نیز آمده ابو طالب کلیم گوید به ایوان
 نتوان گفت که آسایه سلطان بر منزل
 خورشید جهان چرخ چهار است بکذا
 قیل مولف گوید که تخصیص چهار بیجا است
 عدد بمنی معدود آید چنانکه شش
 محرم تاریخ تولد سالیون پادشاه یافته
 اند و همه اهل کمال آن وقت آنرا مسلم
 داشته اند
 چهار شدن حریف در و کش شدن

تا شیر نودیده شد چهره که بان کفر ایش
 نه کردم این طور سپیده ام از آینه
 یادست
 چه میگوئی معروف و بمنی چرامر جت
 میرسانی و حید گوید به دل آن زمان که
 ز نابود بود در خود رخ بکون که مال
 تو شد بعد ازین چه می گوئی
 چهره بوزن تیره قالب بمنی دستار سر
 افنگ بدین معنی بهندست سلیم گوید به
 ز عکس ماه و موز آب در شبها چو شلیم
 که چندم بت من چهره از تار می بندد
 به چهره ریحی مشهور مثل رنگ گل
 آنرا گلانی میگویند شرف گوید مصرع
 بهالش چهره ازال شیرازی که میدادی
 و در ازال شیراز ظاهر شراب رخ
 شیراز است
 چه حیت برای معروف و فوقانی جامه
 و در مهندی چه حیت بجم غلو طالتلفظ بها
 ست و این از توافق کسانین است
 یا مهندیست که مفرس کرده اند

باب الحار الملهم

حاشا زدن انکار کردن و قسم
 خوردن و ذکر کردن بر کاری اشرف گوید
 مصرع حاشا چیزی کشته پیمان
 تمام

حاشا هر اراق ببناء و معنی تقاضای خدمت
 و تقاضای معنی بسیار آمده کاری به جمل
 اراق بوزن کتا به هم عربان زده اند و شلوار
 حالت کشیدن تصدیق یافتن

لیکن با حرف به مستعمل میشود و حید گوید
 به عاشق مسکین نمیدانی چه حالت
 کشیده گریه م خاطر پاکت ملامت میکند
 حال کروان بمنی وجه سماه شانی

تکون گوید دی شب نظر در آئینه بر خط و
 و حال کرده نفس و خطه نمید که افتاده مال
 کرده
حب ماه پروین جب جود ارب
 ماه پروین نام جود درست تاثیر گوید
 پروین عرق آن چهره رنگین به دران
 رخ حال حب ماه پروین
 جسم بر به تشدید پای موحده ویلی دوم
 نیز موحده و رای فله دنی و طماع و دوز
 چیزی ای سهل سهل یعنی کیسه بر گفت تاثیر
 گوید به خط کشن دست صدق خود
 که نیست عاقبت آنرا که جبر باشد
 سبب کردن دادن پیاورد سحر لیان
 از روی تو مانع قوی گوید قوی بیای
 از سر دل بگذریم این جام میش را برینا
 جا کنم
حساب شیشه چیز نیست که در وقت
 ساختن همیشه بصورت حساب اندون
 بسبب بودن هوا است و میتوان که آن
 باشد که در بعضی از آئینه برای خوشمانی
 حسابها سازند و آئینه مذکور را آئینه جانی
 گویند و آئینه جانی در اشعار حسین خاکی
 سند حساب شیشه و جید گوید دل زینب
 کونا زک مست چون دل من به حساب
 شیشه کجا شیشه حساب کجا و میتوان که
 امانت تشبیه بود پس انان سخن فیه باشد
 بختت گرفتار من اعراض نمودن تاثیر

گوید به بلر بانی و شیرین شامی که آینه
 هزار عجت قاطع بزیشگر کرده
حرکت حرکت دوم لفظ عربیت
 یعنی معروف و بسکون دوم نیز فارسیان
 استعمال کرده اند ملاقی گوید سه زین
 خوش حرکت و شیرین ادا بوده اگر میداد
 تیرے خوشنا بوده و در اشعار محمد حسین که
 احوال او در تذکره نصیر آبادی مسطور است
 بسکون دوم بسیار دیده شده این تخفیف
 از تصرفات استادان قادر سخن است و
 لهذا ملاقی در دیباچه دیوان خود نوشته
 و نیز بعضی از حرفها که اساس قافیه و
 باطل داشت از کلمات متعارف حذف
 نموده چنانکه در تذکره جبار و بگنجد را بسط
 استقامت وزن یا رعایت قافیه آنرا
 حذف کرده جابجا بسته است انتهی کلامه
 لکن قیصر آرزو گوید که لفظ جبار و بجز
 باینز دیده و ادا این محاوره مکرر شنیده
 تحقیق آن در لفظ جبار و
 گذشت و تحقیق آن
 است که هرگاه قدامت علی الرروس
 را که روزن مفاصلن است علی الرروس
 بروزی مفاصل بسته باشد و متاخرین
 نامه گناه اگر تخفیف یا ترکیب در قافیه
 این معنی را در سخن را جبار است و خام گوی
 از مشق را و این اصلاست قوی
حرارت لفظ عربیت و فارسیان بعضی

بختم و غضب آرزو شرف گوید به
 خوب دیدگ باشد که یک معنی بود گاد
 گردنوتی وقت حرارت دشمنی
حرف پہلو و از حرفی که زیاد از یک
 عمل داشته باشد و عبارت از کنایه
 نیز سلیم گوید شکوه از جو حاصل
 میشود از باب دولت را به تندرستی
 حرفی هم گاد و اینست پہلوی
حرامی زود فارت زده حرامی که
 اعراب بدوی باشد شرف گوید داد
 پیرامن و دستار و قبا را بشراب بدین
 اشب بخرای زدگان میانند
حرام نوشه و حرام کوزه یعنی
 نمکوام و حرام خوردن این هر دو از غایره
 و امان نبوت رسیده
حرف منفصل حرفی که برای افعال
 نوشته و بند برای خواندن و جید گوید
 به درین اول طفلان که حرف منفصل است
 بریدن از دو جهان کار اول عشق است
حساب کردن چیزی دشمن
 چیز است چیزی دیگر حساب کردن چیزی چیزی
 مثل با شمرن شمال هر دو لفظ اکید است
 کل خوش را به پیران رو کند حساب به خود را
 بنفشه سایه آن کوشه شمال سیاه راز به یونان
 نشمرده چشم ترا که که با هو کند حساب
 قری به بیجالی خود معترف شود چون
 سرور بان قد و جو کند حساب و میتوان

گفت کہ باز آئندہ است پس همان اول باشد
 حضرت لفظ عربیت بمعنی نزدیکی
 و آستان و چون در فارسی در محل کمال تعظیم
 استعمال نمایند مثلاً گویند حضرت استاد
 چنین فرموده بمعنی اصلی آن همور شد تعظیم
 معنی ازان مرادست بمبالغه باضافت عربی
 گفته بیرون و درون من شده صوت
 او پیدا در حضرت کفرستان بیخایه چنین باید
 پس اصناف لفظ جناب کہ ہم در محل تعظیم است
 شود و اضافت کردن در و رنبرد چنانکہ در
 مستعلاات جناب آنحضرت بسیار می آید
 نقل است کہ خوشگو کہ یکی از مستفیدان فقیر
 از دوست باشی حرمین ملاقات نیما پادشاه
 شیخ با او تکلیف بخواندن شعر میفرمایند این
 بیت کہ از نظر علم گدشته بخواند کہ
 فرود آید سر بر در لوابی خانہ ما کہ بر سر
 آستان حضرت دل سوده ایم بشیخ میگوید
 کہ حضرت و آستان کیست درین صورت
 سکا میشود خوشگو این بیت خواجہ شیرازی
 یا در اہنت لیکن بنا بر پاس ادب نمیخواند
 سر را درت ما آستان حضرت دوست ہک
 ہر چه بر سر ما میرد و ارادت اوست ہداین
 ما ہما خوش گو از انجا بقیقر نوشتہ چنانکہ مکتوب
 پیش خود دارم و ازین معلوم میشود کہ شیخ
 بسیار شہتیب است
 حکم کشیدن بمعنی فرمانبرداری نام
 ہر دمی گوید یا دیگر از من طریق برد

باری را کہ من ہر برق عالم سوزم و حکم
 گیا ہی مے کشم
 حکم بیاضی شدی کہ در در فر تجاری
 نشدہ باشد تنہا بہر بادشاہ و وزیر بود
 ویرا در ہندوستان بروا تہ بیاضی گویند
 میرزا صاحب گوید اگر ہر حکم بیاضی طبع
 رتبہ نبودہ بدور کردن او اعتبار پیدا کند
 حق لفظ عربیت معنی بسیار دارد ہک
 لفظی کہ آخر آمد شد و واقع شود بی اضافت
 و توصیف و یا موصل بلفظ دیگر خوانندہ
 نشود چنانکہ قد و خد کہ در عربی شدہ ال
 ست و درین شعر میرزا کی ندیم مشہور
 آمدہ و نظیر این بنظر نیامدہ چنانکہ گوید
 شد عداوت ہا دلیل دوستان ما یا ہہ حقبا
 دارند یاران دشمنان ما یا ہہ
 حلقہ معروف و نیز یا یہ گردن کہ ہند
 پیہ خوانند و حید گوید در تعریف کردن
 ایسات شدہ حلقہ اش نقش پا
 آشکارہ تو گوئی بر انداز سوادخ مارہ
 کماست آن حلقہ طاعت پذیر کادرا
 فگندت از پی جو تیرہ
 حلقوی آنچه در گردن ہالوزان
 شکاری مثل باز و جہرہ وغیر ہا اندازند
 و از طلب و نقرہ مرصع باشد سلیم گوید
 ماندہ از دام کین تارم درین دشت تربت
 عاقبت بر گردن بر مرغ چون حلقوی باز
 چون خلق لفظ عربیت ظاہر او را برا

نسبت است کہ در فارسی آورده اند و
 میتواند کہ داد زیادہ بود از عالم عمود خالو
 و یا می سختی درین صورت از بہت
 اضافت باشد و اطلاق مجازاً اطلاق
 حلقہ انداز از صاحب بانی معلوم
 شد کہ مردم چون فی حلقہ کتفہ کتفہ
 و دو دان از دہن آہست آہستہ برمی
 آرند گو یا حلقہ از دہن برمی آید و بعضی
 نیچہ کہ چکی دارند در بہت و ازان نیچہ
 حلقہ دو دہیون می کنند سعید اثرت
 در تعریف مجلس گوید سہ زفلیا ہنادخ
 جلگہ سازہ ز تبا کو دہتا حلقہ اندازہ
 و لکن درین صورت لطف شعر چہ معلوم
 نمیشود
 حلالی خواستن طلب بخشیدن
 حق شہ از مادر داد نمودن حق آن حکم
 گوید در مجاز سنگہ را جہوت مادر خود را
 از ہم اقوان پادشاہی کشتہ و این قسم
 کشتن را در ہندی جو ہر گفته اند
 بجا آورده حق مادری را ہد نمودانہ جو ہر
 یہ جو ہرے را ہہ چون گام حلالی خواستن
 بودہ برینگونہ حلالی خواست مردود
 سبب نبود اگر زینگونہ باشد کہ کار سبب
 و آردنہ باشد
 حیات سپردن بمعنی جان دادن
 از عالم جان سپردن و ظاہر مستعمل خراسان
 ست ناظم ہراتی گوید سہ چون شہت اگر

شام گرمی میانی تا نام لصد افوس سحرگاه
 سپردیم به اشقی شیرینی که بعد از صبح
 برای حرم بنده شدند و این مرسوم ولایت
 ست تا اثر گوید حلوائی آشته حرم و دیر
 خورده اند دیدیم که سبزه از بی زنا میروند
 حلوائی نزلت قسمی از حلوائی
 نفیس تاثیر گوید به نزلت از دانش
 پرزادوت چنان که لیس حلوائی نزلت
 حلوائی کردن حرف داشت گفتن
 خواه بکنایه خواه بصریح
 حمله گیر می در ز شیست که آدم را به مشت
 بر میسارند و این هر دو از محاوره دانی
 به تحقیق رسیده

حلقوم شکن است پستان اشرف گوید
 در هر جویسی به حردن و بدرک حلقوم شکن
 بسان اسپ چون تخمه گردن به
 حلوائی مرگ حلوائی که بعد از مرگ
 کسی است کنند ظهوری گوید به برد از یاد
 شام و حال را به خود چو حلوائی مرگه دالاه
 حیثیت کلمه حیثیت که در وقت در ریغ
 دانشدس بر زبان گذرد و معنی در ریغ و
 و افوس نیز آید بلبل غله خوردن شاپو طهر

گوید سه تا چشم را بخیر ادا داده ایم به
 آبی نخورده ایم که خوردیم هزار حیفه و
 یعنی ستم نیز چنانکه دور گویند حیفا
 میں بکے زرد و معنی انتقام نیز ایضا
 شاپور گوید سه شاپور زینها بن از روزگار
 رفت به از زندگی بود کسم از روزگار ریف
 حیفا که فتن معنی انتقام کشیدن
 رکنای مسیح گوید سه این چه عدلست و
 چه انصاف که این خرغ بلند به حیفا مستان
 همه از مردم هشیار گرفت به

حلال ضد حرام و نیز کنایه از زن که
 مشکو به بود کلیم گوید سه نثار کن همه اسباب
 در ره اجاب به بحر حلال خود از دورستان
 دریغ ملان

حسابندان معروف و نیز حشیش که
 در کتختانی کنند بنام حسابتن حردس
 الف و لوز آن برای نسبت است چنانکه
 در برابر زبان سلیم گوید سه رنگین شود از رنگ
 خوشش دست مگر به در خانه ازین او
 حنا بند است و نیز اشرف گوید مصریح
 چون بند خرابندان ایران ست پنداری به
 حیفا لفظ به نسبت معنی شرم با آنکه هر چند
 قادی یا عربی که اشرف الف باشد در حالت

امانت و توصیف یا الجمال زیادت کنند
 چنانکه دریای فیض و صحرای قیامت و داد
 معروفون مجبول هم همین حکم دارد چنانکه در
 کتب دیگر نوشته ام و این قاعده کلیه است
 و بگفته بدون این دو حالت مذکور ه نیز
 چنانکه بجای و پای وظلای و این مضمون
 الفاظ فارسیه است و نظر این دو لفظ دیگر
 در اشعار حاجی فریدون حسین سابق به پیشتر
 انشاء الله تعالی نوشته خواهد شد و در الفاظ عربی
 دیده نشد مگر علامه بلبل از قیاض در یکجا لفظ
 نیز بدین طور آورده چنانکه گوید سه چین رخ
 تو برگ گل لاف نند زنگی که در پس بدن تختانی است
 رنگ شاد و جلوه بیخانی را به مراد لفظ بیجا و چون زید
 قنای الفاظ فارسیه است شده حکم الفاظ مذکور این
 نیز داده لیکن تحقیق اینست که بزرگان نیز همین
 آورده اند و درین شعر فائده دیگرست که صدف
 اسم اشارت است به مراد این بیجا و بیجا است
 که وضع به نسبت بر وضع معنی این در مقام
 یا ترجمه باشد چنانکه گویند فلان بیجا است
 بحال من به در این نیز گویند فلانی را بسیار در زمین
 اصلاح داده کرد و این بیجا است نسبت بر بیجا
 بی فرد کس مذکور برید و درین نسبت پس احتیاج
 اشارت نباشد به فائده بیله

باب الحنا و محبت

خاموشی از حرف بودن معنی خاموش بودن درین صورت عبارت از سوزناک
 باشد و جید گوید سه خاموشی ز حرم که گشت

شده جايم چون ريشه منخل مست زبان
 در تپه بايم
خاک دامنگير گله که پای مردم دران
 بند شود و چون خشک شود سخت گردد و مخلص
 کاشته گوید می توان از خاک دامنگير راه
 بیل بست به خاک کوی دست را باید بچشم
 تر کشیده و نیز سلیم گوید سه از طلسم در آن دای
 تجردی دهد چادر عربانی ما خاک دامنگير را
 و همین سبب کنایه از جای و مکان دش
 نیز است -

خاک فراموشان کنایه از جا نیک
 از یاد رفته باشد و ازین عالم است چاه
 فراموشان و طاق فراموشی میرزا به گوید
 سه نیم من داند و صاحب بساط آفرینش به
 که در خاک فراموشان کند دنیا فراموشم به
خاره نوعی از سنگ است باشد و نیز نوعی
 از جامه خوابی که مانی گوید سه چگونه تاب
 تجلی عشقت از دل با چه چو تابند هر تحمل می کند
 خاره به اگر از مستی دوم بود گفته شود که خاره
 مثل کتان باشد که از ماه پاره شود چنانکه شربت
 دارد خاره از لوز آفتاب پاره شود لیکن این
 مشهور نیست به سنگ در گرمی
 آفتاب می ترکد -

خاصه معروف و محلی طعام خاص امر او
 سلاطین میرزا به گوید سه نیست انعام قدر
 روزی انعام چند نشود خاصه حق حاضر
 عامی چند و این شعر در تذکره لیس آبادی

مردم است -
خاستن حکم صادر شدن حکم و فرمودن
 امر شانی مخلوق گوید سه با عشق تو شانی بود
 از عدم آمد به کس را چه کند حکم خداوندین
 خاست به

خانه پرور گویند کالای نفیس در خانه
 نگاهدارند و سپهائی گران فرزند طایفه
 گوید سه در وجه باده جان ده ای بنجر
 زمستی به یا جنس خانه پرور زرخ دکان
 نگنجد مولف گوید که لفظ پرور دلالت
 دارد بر جنس جاندار مثل اسب اشتر درین
 صورت با دکان نسبتی ندارد و فافهم -

خانه رس میوه خام -
خانه خواه شخصی مقرر باشد در قصبات
 و قریات که هرگاه آدم حاکم یا مهمانی دارد
 شود برای اوقات و دیگر سباب لرغام
 و بظهوری گوید سه نیست از حال دل خوش
 غافل به دارد آباد خانه خواهش را به
خانه سیاه بدخت و تجارت رفته و
 خانه سوخته -

خانه وارنگا همان وسیع غلام خانکه
 از جوهر لفظ ظاهر است کلیم گوید سه هنوز
 کله من از متاع بی برگی به چنان پرست
 که صدیقه خانه دار نیست به
خاط شگستن یعنی دل شکستن نظری
 گوید سه در عشق بکامی رسیدم که بسیار
 همد پلور و خاطر فرزند شکستیم به

خان و مان بر سر چیزی
 نهادن صرف کردن خان و مان است
 در کار چیزی سلیم گوید سه در گلستان محبت
 عاقبت چون فاخته به بر سر سرودی نهادم

خان مان خویش را
خانه جرموس بار کردن کنایه از
 خراب کردن خانه و تلف شدن اسباب
 مالعرف سلیم گوید سه بساط عرش بکوی
 تو گشود در کار به زمانه خانه خود بر خروش
 باز کند به

خاک شو بوا و مجهول کسی که در گران
 یا خاک آنها شود تا زری و جواهری
 یا چیزی دیگر از آن پیدا شود سلیم گوید

سه کلید قفل سعادت زمونح می باشد
 ننگین جم طلب از خاک شوی میخانه به
خانه قلم و خانه نیشکر مقدار میان
 دو بند قلم اینگونه که پندی پوری خوانند
 بوا و مجهول اشرف گوید سه آشای من
 بیخ از سخن بگانه نیست به جز خیالات غریبم

چون قلم در خانه نیست به دوم طغرا گوید سه
 نیشکر جایی بطولی بهر آسایش ندارد به
 با وجود آنکه دارد خانهها از خود قطار به
خانه بردن بضم پای موحده دودی
 سرت که سبب آن در خانه هیچ نماند و معنی

خانه کردن کمان نیز سعید اشرف گوید سه
 می تراشد مدعی به سخن گفتن قلم به می برد
 دیگر نمیدانم که در این خانه را به غیر تازیانه

سه از چله حرص گوشه نشین کم نمی شود
 گر خانه وز دیوار و کمان خانه می برود
 و نیز وحید گوید سه جز من که براه تو گذشتم
 ز تو دو عالم به هرگز بر دازد و طرف خانه
 کمانی به
خانسانان در هندوستان میسرمان
 را گویند در ولایت ناطر خوانند لیکن
 بمعنی صاحب ثروت و سامان در کلام
 اسامیه واقع است شفیعیانی اثر گوید
 ز در و داغ عجب تبلی دارم به اثر کیشور
 عشق تو فالسانست به
خانه دامادی برون دامادخانه
 پدر عروس و حید گوید سه ز آتش کشد خانه
 داماد آب به عروسیست در خانه شیخ و شهاب
خانه زاده چنانچه شهرت دارد
 یکی از شعراء منقبت گفته سه بی فرزندی
 که خانه زادی دارد به شک نیست که باشد
 بجای فرزندی به و نیز بمعنی قدری فغانی
 گوید سه فغانی زین نظر بازی سه شد
 نامرات تاکی به نیالت بر خط نو خیزد
 حال خانه زاده افتد
خایه گزگت تخماتی مفتوح و کاف
 فارسی و ز آبی سحر و کاف جانوری که بنام
 ستوران و جانوران چسبند و خون بخورد
 و ظاهر عبارات از آنست و در بعضی از کتب
 بمعنی ریتلاست که عقرب اهوازی باشد
 و همین لیسیت پیوسته شغالی گوید سه

آفت خایه همچو خایه گزگت به دشمن تیر بار
 چون لک لک به و تیر بار نوعی از بار است
 و در نیا کنایه است از قنیب
خار تر از و خارا آهنی که در تر از وی
 سرافان و زرگران و جوهریان باشد
 برای کمال احتیاط وزن آنچه بدان کشند
 و لهذا در هندوستان تر از وی مذکور
 را کانه خوانند که بمعنی خارست طغر گوید
 سه گل نیک بر طاق ابروی او به بود خار
 مسکین تر از وی او به و میکه بتای هند
 بسیار دیده و فتح کاف مازنی زیور است که
 بالای ابرو بیع چپانند
خاموش بمعنی خاموشی علی رضا گوید
 چنانچه در تذکره نصیر آبادی آورده است
 یا رخ منما که تو فراموش کنده به یالب
 بکشا که جمله خاموش کنند به و این نه ازان
 جهت است که خاموش مخفف خاموشی است
 بلکه خاموش بهر دو معنی آمده و چون بمعنی سکون
 بسیار که مستعمل است یا مصدری زیاده
 کرده خاموشی نیز گویند و ازین عالم است
 لفظ جهان که بمعنی ضیافت و صیغ بهر دو
 آمده بود و حالا بسیار کم بلکه گویانست یا
 مصدری اضافه کرده همانی خوانند و
 دلیل دیگر برای بمعنی مصدری توافق
 ساسنین است چه در اصل هندی همان
 بمعنی تو قیر و تعلیم است و نیز فراموشی کردن با
 از تو درین بیت بمعنی فراموشی کردن و

ازین عالم میبایگی که بمعنی میبایگی گری و
 صاحبین عمل هر دو آمده چنانچه در
 لغات قدیمه نوشته شد
خانه بروش منقش نشان گرد
 خانه و روش بخند بر نیز بهین معنی رکن
 میسج گوید سه بروش نیست خانه که
 دشمن است قائم به تمامان خانه یا ش من
 خانه و روش را به لیکن معلوم نیست که
 این ترتیب اصل است یا صنایعی
خانه پر کله آتش حسرت بمعنی آنکه
 خیل ترسید و ترجمه این بهین معنی درین
 مقام در هندوستان نیز روح دارد و چنانکه
 گویند عالی پتال چرطه گمی لیکن عبارت
 هندی در عالم خود خطاست چرا که چرطه
 گمی بمعنی بلند شدن است و چو ابر که کپال
 باشد که عبارت است از دماغ و اگر پتال
 بود که عبارت است از تحت اثری که گمی
 بود که بمعنی فدا افتادند باشد لیکن چو توان
 کرد که غلط شهرت گرفته و میبایس جو یا سه
 تحقیق زبان خود نیست و بعد تیغ بسیار
 معلوم شد که این عبارت ظاهر چنین بود
 که پتال و چرطه گمی و پتال و زبان چنانی و
 هندوستانی خایه را گویند درین صورت
 صحیح باشد نهایتش چون اهل زبان بمعنی
 پتال و نمیدانند خایه را بدان منضم کرده پتال
 را پتال گویند و در غلطی افتد
خایه گذار مستحق به تخماتی و بعینه تخم نهادن

نیز آورده اند معنی کمال ترسیدن چنانچه در
مقام انظار صین و نامردی گویند روزی
که جنگ واقع شود۔

ہزار سخن گزاری و خایہ نہاد
نیز معنی مذکور اکثر معنی گوید روز عید
ست و بتان در تخم بازی ہر بان ہاے
دل بتیاب آخر خایہ خواہے گذاشت ہ
لیکن مؤلف گوید کہ درین است معنی
نہادون مذکور چندان چنان نیست و نہ
نہادون سلیم گوید ہ ہجو مرغے کہ مرزہ گرد
افتادہ نیست بجای کہ غایہ نہ نہادہ گذرا
قیل لکن درین بیت معنی مذکور چندان
مرلوبا نیست۔

خاک کان مومیائی و سرب
چیز نیست مثل خاک کہ از کان مومیائی و
سرب بری آید و نہایت بدبو باشد اشرف
در ہر چہ نفسی گوید ہ خاک کان مومیائی
و سرب ہ ہاے آرونغ و امثالہ و تر ہ ہ
خاک فیروزہ آئیہ از کان درست و
بزرگ بر آید و رنگین آنخشتر و غیرہ سازند
ایچہ رنگین آرا خاک گویند طغرا گوید ہ خاک
چون خاک فیروزہ در آمد بنظر ہ بس کہ گوید
زمین سبز چو فیروزہ رنگین ہ
خانہ روشن کردن کنایہ از نزاع و
حالت جان داؤن و حید گوید ہ اعتمادی
نیست ہر عمر تو چون نور چراغ ہ خانہ روشن
میکند اینست دستور چراغ ہ

خاک انداز انداختن خاک چیرہ زدی
رفته رادزد ووران پنهان بیندازد و سوا
نشود و این رسم در ہندوستان نیز نزل
دارد طغرا گوید ہ خاک ہر طرف از
تو دہ افلاک انداز ہ نشود یافته آن
کہ شدہ بے خاک انداز ہ

حیر معروف و فارسیان معنی خبر داری نیز
آزاد جلال امیر گوید ہ بیہوشی شراب ہ ہ
نیاقتم ہ ہ وقتی خبر شد م کہ دل از کار رفتہ
بود ہ و اگر گویند خبر شد م معنی ما خبر شدہ
است گویم این قسم ترکیبات در کلام قدما
ہر گاہ آمدہ باشد مناسب متاخرین بنا
خصوصا میرزا جلال امیر کہ خوش خا رہے
تر در نگین گوتر از ہمہ متاخران ست
چنانکہ مرتجع پوشیدہ نیست۔

خبر کے گرفتن بفتح معروف و معنی
عمل شنیدن کردن باکیے نیز و چون با حرن
از مستعمل شود این معنی منظور نہ باشد
طغرا گوید ہ ماگشتہ ام بے پا و سلازمین
نمیگیر و خبر ہ آن بت کہ پیشم بہر زنا خواند
بسیار آمد ہ و این اصطلاح کو طیان ولایت
ست و بسبب شہرت در ایران احوال
گرفتن برین ہی مشتمل چند معنی اصل نیز
در استعمالات اہل کمالی آید و حید
گوید ہ دخت زدگی ہن کہ بریند ہر
راہ جانان نتوانست گرفتن خبرم راہ
خدا خدا کردن پناہ بخدا ہر دن

طغرا گوید ہ خدا خدا کنم از کثرت بتان
شب روز ہ کہ در میان نشود ہر ہ
خدا دانے ہ و یکی از شعرا ی عہد ما
خدا خدا کردن معنی بسیار ذکر کردن خدا
آورده تعالی اشانہ

خدا گو کسیکہ بلای آسمانی مبتلا شد
و معذب گردد تاثیر گوید ہ معنی ہمان
تولیش و رفیق بستہ اند و زود ہ چو گوش
آب خدا گیرے شود ہ
خرد کاری یعنی ریزہ کاری کہ استا
عالم بنیاز علاج ہ استخوان و دیگر عوارض
برسندوق و فائدہ آئینہ و دستہ کار و و
امثال آن نمایند سعید اشرف گوید ہ
کرده در پہلوی من بامتیغ مینازنگ ہ
خردہ کاری مے کند از استخوان آئینہ

خراطہ بطاسی مطبقہ نقد عربیت معنی
تراشندہ چوب مطلقا و معنی شخصیکہ چوب
را تراشیدہ چیز سازد و شہرہ و بد معنی
خرا و بدال نیز آمدہ ہ ہوردی گوید ہ در سالار
خان قیلے ہ مرز راز استقامتش
خرا دہ رندہ کردہ است کہ روی ز ہار ہ
و چون در عربی نشانی از نیست و بیج
کتاب مثل قاموس و صرا گوای ہر و چون
آن نمی و ہ ہاز مثل طہوری جای تجریت
و شاید فارسیان بسبب آنکہ طرا در محاورہ
ایشان نیست بدال بدل کردہ اند لیکن

این بسیار ضعیف است -
 خر خود را در از بستن کنایه از
 عرض تجمل و اظهار شان و بفرایغ مال کند
 کردن آسرف گوید سه باہل میکند زانہ کند
 نواخوانی و دبا ز بستہ چو طنبور خوش خر
 خود را

خرده فروش کسیک شیر و شانه و خر
 ہرہ وغیرہ فروشد و در ہندوستان
 بساطی گویند شرفائی گوید سه آن خرده
 فروش است کہ بر روی بساطہ از چشم دو
 ہرہ عجب سبب ارادہ و حید گوید در تعریف
 اوسہ ز خرده فروش مدل ماب سوخت
 کہ غم خورہ شد چون کچھش فروخت
 زہر جنس بینی در انجا ہجوم بہتریشایان
 بود در دل ہجوم بہ مزین شدہ ہجوم بتان
 ز آئینہ و شانه و سرمہ دان -

خرده قلم ریزہ کہ از تراشیدن قلم افتد
 تاثیر گویدہ از چشمت از گل زنگس زند
 بگشش دم بہ بزیر خاک کنندش چو خرده
 ہائے قلم -

خرودہ مطلق زرم از رکہ از مباد کہ تہ
 دیگر کہ بہر ان باشد تکمیل کنند و بعضی ریزہ
 پرچنانکہ خرودہ قلم آسرف گوید سه ز جامہ
 ساز سبوی شراب را خرودہ بہ کنون کہ ابر
 کند سیم آب را خرودہ

خرخ ہست و یو آمدن
 بہیم تازی برابر آمدن موافق تیر رکناے

سیح گوید سه پلاس او مگرا ز کہکشان
 بہیمو دیم بہ برای خر بہ با خرخ ہست
 ویو د آمدہ و این اصطلاح ظاہر از
 خیاط خانہ است -

خرخ راہ شدن کنایہ از زمین
 و راہ بسبب شداد سفر و این از اہل
 زبان تحقیق پیوستہ -

خرس کن زمین کہ خرس آنرا کندہ برای
 بودن خود ساختہ باشد و این نیز از
 محاورہ دانان بہ تحقیق پیوستہ -

خرایات در مستملات اہل زبان عمل
 فروختن شراب جای باختن قما و دیگر
 مفاسد متعل است چنانکہ اشعار اکابرو
 محاورہ گواہ است و زمین بیت خواجوی
 کرانی سے تا بدوشم ز خرایات بیخاندہ برتر
 بسوی ریدان در میگدہ پیغام دہمیدہ
 مغایرت کلی معلوم میشود و درین صورت
 آنچه یعنی گفتہ اند کہ خرایات انعمت ازینجا
 فائدہ نمی کند چہ نمی مستقیم نمی شود و بہر حال
 این بیت عمل بسیار تر بود بلکہ بجای حیرت
 ست قائل -

خرت بچند این عبارت در مقامی
 گویند کہ کسی را ایچکس نرسد و میالات
 و اعتقالبان او ندا شدہ باشد یا تر گد
 سے بغرت درین چمن مگرا ز آدمیت
 ہرگز کنی بگفت بزاد خرت بہرہ
 خرت ازہ لفظ تک بجای از لفظ تک وارد

وران باشد و ہندی کوٹی گویند سلیم گوید
 سے تاکے خزانہ ام دہی وعدہ از رہا بگشت
 خزانہ توافقت چو لفظ تک بہ و نیز شید
 ہندی گوید مصرع یاری و ہرہ داری
 و صاحب خزانہ

خس شیشہ شین معرخصہ کہ در سید
 گذارند و شیشہ ہادان نند تا ہم خورد
 نشکنند طغرا گوید سه خس شیشہ ات
 گر مصلاشدی بہ ثواب نمازت دو بالا
 شدے

خسختانہ بسین ہمد خانہ کہ از خسہا ساند
 و در تابستان آب را بران پاشند و این در
 ہندوستان متعارفست سوان معلوم
 بود کہ فارسی ہندوستان است چہ در ایران
 خیشخانہ موسوم است و خیش نوعی از گیانہ
 و حالاً ظاہر شدہ کہ در ایران نیز ہست
 فیضی بروی گوید سه آسمان خسختانہ
 خود گیر کہ سوخت بہ آتش مالک نادشت
 شکستہانی را بہ

خسک پند نوعی از علاج زخم کہ
 مقابل تر بندست اول علاج ہست
 بدون مرہم سلیم گوید سه ابر بہار بست
 سر چشمہ آب را بہ زخم کہ داشت جوی
 چمن خشک بند شد بہ درین بیت بطلاق
 خشک بند بر زخم کردہ بنا بر مجاز
خسک معرود و مجازاً یعنی تنہا کہ
 از ویج فائدہ نرسد سلیم گوید سه آمدیم

پخته زمینخانه جام خشک به دریا من درام
 فزندیام خشک به
خشخت مال بهیم کسی خشت سازد و در
 در تعریف او گوید سه چو قالب یک مشت
 گل خشت مال به درون مرابست از قبیل و
 قال به و در قدیم خشت زن میگفتند شیخ
 سعدی گوید سه غلام آکش باید خشت
 زن بود بنده نازنین مشت زن به
خشخت یا و با وزن کلان که بر حلقهای
 و غیره آویزند و این در ولایت و بندرستان
 مرسوم است و بعضی گویند لجرنی هر دورا
 مروجه گویند و این از اهل زبان تحقیق
 پیوسته

خشخت قمار خسته که بران کعبتین یا جل
 اندازند و در رهندستان آنرا بت گویند
 و حیدر در تعریف خم گوید سه با زبده شاق
 صبر و قرار به خشت مرمخ چو خشت قمار به
حاصل لفتح و ساکن دوم و لام آخر بر
 داو گزارد طعرا گوید سه چسان در
 نرد عشق او بنارم حاصل ایمان ما به به
 نقشه ووشش گریز نم یک قال به آید به
حاصل خواندن گفتن چیزی به
 در بافتن قمار بود که بر مرد او قبول کنند
 سالک گویند گوید سه زمانه خیر خجالت چه
 می تواند برده حریف حرفه که بر فصل
 کم نمی خواند به
 خصمانه سه معنی دارد اول یعنی غورو

پروا خت احوال و این ظاهر از عالم یعنی
 شفقت باشد که در اصل ترس است درین
 صورت خصمانه یعنی تربیت خواهد بود که بطریق
 دشمن بر احوال شخص نظر کرده او را تربیت
 کند پس معنی الطاف و مهربانی مجاز باشد
 لیکن آن در اشعار استادان دیده میشود
 دوم یعنی مانند دشمن و این همان حسد
 نیست سوم حریف شغالی گوید سه چاره
 از خیشنه مامره شغالی نبرد به عالی آن
 پیشه که خصمانه با اقتاد است و نیز میر خجالت
 در گل کشتی گوید سه نیست همز در تو خصمانه
 ات از من بشنوی میرود هر دو درین معنی
 گفت و شنود به ایضا نیست در معرکه

کشتی مردانه تو به جستن از دست تو بالقوه
 خصمانه تو به ایضا سه دهن تنگ تو خصمانه
 گلبرگ ترست به دهن تمام خدا بند رنگ
 شکر است به بد اکل الف و لون خصمانه
 برای نیست است یعنی مانند خم که حریف
 باشد و در رهندستان که شوهر را خصم
 گویند همین لفظ است که تصرف در آن
 کرده اند چه در بیجا یعنی نویفت به تلف
 متحقق میشود
خطاب یعنی اظهار بخش و مهربانی چنانکه
 اکثر عقاب خطاب با هم گویند و گاهی تنها
 خطاب یعنی مذکور نیز آمده فغانی گوید سه
 خادم از غنچه لعل تو خطابی که پرس
 لطف و قهری که گو ناز و دعایی که پرس به

خط حصار دایره و منڈل که عزائم
 خوانان گرد خود یا دیگری کشد و اغلب
 استعمال او با لفظ هند یا هند و باشد زیرا
 که این عمل در اصل از عزائم خوانان هند
 است سیلم گوید سه چه سادگی که خال
 تو آخر کار به گرد خویش چو هند و خطا حصار
 کشید به

خط پای کلاغ خطی که بر نوشته باشد
 تاثیر گوید سه داد از خط شکسته انتعاشی
 طبع او به زشت تر باشد شکسته چون شود
 پای کلاغ به و ازین بیت مستغنا و محض شود
 که خط پای کلاغ ترکیب تو یعنی است نه
 اصنافی

خط کشتی لفتح کاف تازی دشمن معجز
 با اصطلاح معماران کشیدن خطوط است
 بر اطراف طاق های عمارت از جهت
 خوشنمایی چنانکه در رهندستان نیز مرسوم
 است تاثیر گوید سه در جوانی دیده ام شد
 جلوه کافلو خطان به خط کشتی پیش از سفید
 کرده ام این خانه را به

خط مطلق معروت است و مجاز بنده نور
 مشرق بلکه غیر مشرق نیز و بعضی مکتوب
 و کتابت نیز اشرف سفید گوید سه با بالقد
 خوردن آبی و فاکر و به گونی که تو به نام ما
 خط کوفی است و نیز مولوی جمالی گوید
 سه بسنه بر لب خط تازه بر میزند تا زنگ
 خط آینه گان باغ رسید به و نیز حکیم

شقای گوید سه مکتوب من که باز پس آری
 چه میری به قاصد بود ز جانب جانان بیای
 خط به شوتم بغایت است شقای که از منظر
 هر دم بسوی یار فرستد ز هر خط به بعضی از
 کم مستبکل زمانه مله ادرین معنی انکار است
 فان خطاست -

خط سیاه خط بنورسته مستوق
 اگر چه بنظر خط شهرت دارد تاثیر گوید سه
 مریسته زان رخ گلگون خط سیاه هنوز
 نخوردن خرد حفت غم سیاه هنوز
خط دیوانه خط شکسته بیچاره که در
 دفاتر ایران نویسد در همان رداج دارد
 تاثیر گوید سه ز بس اندر چمن بر هم شد از
 افسوس گیسویت به خط منبل سراپا خط دیوانه
 ست پنداری به مولف گوید درین بیت
 بجای خط منبل خط ریسمان مناسب است
 و گریه برگ منبل باید و جدید گوید سه ز پنج و
 آب نگر وصف خط جانان ماه درین بیان
 نوشته خط دیوانی به

خط بفلان چیز داون اقرار
 کردن به کمان آنچه جدید گوید در تعریف
 خار منب سه اگر نقش از رنگ اگر ساده آید
 هر خط بنویس خطیش داده آید
خطبه آدم خطبه است از خطبه می
 کتاب پنج البلاغت اثر گوید سه که مخاطب
 یا نامی بیستی سخن رسن و امشوه خطبه آدم بود
 نظم دلایه سخن به

خط پایکی نوشته که در هندوستان آنرا
 فارغ خط گویند جدید در تعریف جام گوید
 سه دلش بود ز آن دوگان در شکست بر آلود
 خط پایکی گرفت به

خط زون یعنی خط کردن و جدید در
 تعریف فقاق گوید سه چوبینی زد خورد
 دلدار را به چنین بوس آن طفل نو کار
 که هرگز خطی خطای نرود به بر همیشه دل
 بجای نرود به

خفتن معروف و نیز آلوده و آغشته و
 آغشته شدن چنانکه کباب در رنگ آید
 است و جدید گوید سه ز نماز آن شون چون
 سوسی دلم آغشته می بیند به سخن ناب
 دلم تیرنگه را خفته می بیند به و نیز بمعنی
 بستن شیره که جنرات و است گرد و چنانکه
 در بعضی از کتب رقوم است -

خلوت یا صفا نام جایست در
 لواحه تیر و تاثیر در صفت آن گوید سه
 نقش که بدعا نشسته به در خلوت با صفا
 نشسته به

خلم جانی یعنی اول و دوم و چیم کشیده
 و الف و نون بیار سیده لقب بهلوانان
 که محمد نام داشت میر سخات در تعریف
 که سوار گوید سه پیر که دید همان مردم
 جوانی دارد به خلمی آنها که بدل از خلم جانی
 دارد به
 خم بالغم معروف و نیز تو زاری او کشتن

راو آن مثل بسوی بود که جامه باران
 انداخته آلود کنند و در هندوستان بسوی
 کلان باشد و آن بکار آب نیز آید و جدید
 در تعریف آلودش گوید سه خمش داشت
 در سر خیال فساد به آلودش از این دست
 بر دل نهاد به

خم تنگی یعنی اول و سکودیم و فتح یا و
 بغم فو قانی باختلاف لیم و خم نون و
 کانت نازی بیار سیده تنگ هر صلک
 و جدید گوید سه ای محتب سنگدل این
 خم تنگی چیست به شرمند شوای بیخبر از
 روح فلاطون شاید که خم تنگی بشین
 معجز باشد خم تنگی تحریف این و نیز از این
 شعر کمال مجذبی یعنی محتب مستفاد
 میگرد سه مزان ای خم شکن بر صوفیا
 سنگ که ز رخ قره ات پیمان به هست به
 و اگر بمعنی حقیقه درین بیت گفته شود
 بازم لوطی می شود و کما فم -

خموشی مخفف خاموشی و اطلاق
 آن بر آتش و شمع اگر چه در اصل مجاز
 است لیکن مشهور است بمعنی از گریه باز
 ماندن نیز آمده لیکن اگر چون گریه بالوجه
 و نارس باشد این نیز مجاز باشد چنانکه
 سلیم گوید سه چون شمع سلیم اشک فشان
 از ازل آید به مشکل که بنساید توان که پیش
خمیره صفت بدون اضافت و
 معروف بدانکه لفظی که در آخر آن مخففه

باشد حقیقت چنانکه در الفاظ فارسی مثل خانه
 و شانه و نحوه مجازی چنانکه های که در آخر
 الفاظ عربیه با مثل غیره قدما فکلافات
 آن بلاشبه جائز داشته اند چنانکه بر متعین
 نیست و بعضی متأخرین نیز جائز داشته اند
 در بعضی الفاظ تأثیر گوید به بین جانست
 آن حور بستی و غیره مندل از شیرین
 سستی به
خمیازه پیزی کشیدن مشتاق
 آن پیزی شدن و تمنای آن داشتن
 گوید به زاهد یا بیایه اگر می کشی و
 خمیازه بر آب علف میتوان کشیده
خنده شام بعضی گویند عبارت از
 بنودار شدن شام زلالی در تعریف شب
 گوید به چنان از تیرگی کم کرده ام که
 مبعش خنده شام عدم زود مؤلف گوید
 خنده شام بسیار گوش نا آشناست هر چند
 از خیالات ملا زلالی ازینها مستعد نیست
 اگر نظر به بنودار شدن ستاره صبح میشود
 لیکن نشانه صبح چنین است مصراع که صبح
 خنده بر شام عدم زود معنی فهم میداند
 درین صورت مبالغه تیرگی شب هم بسیار
 میشود و هر حال لغت دانی بجای آید
 سخن فیهی بیاید -
خندیدن بر فلان چیز معروف
 است در مقام نفرین و دشنام نیز آمده
 و حید گوید به اگر عاشق از بلاهت گل چیده

باشد به باغ دل خویش خندیده باشد
 و نیز در محاوره آمده که فلان شخص بر جان
 زن خود می خندد -
خند ان معرون و کنایه از تیغ دندان
 دارد و میگوید به شادمانی پیران خم
 گردیده قامت بدناست به قیمت شمشیر
 کم گردد چو خندان میشود
خواب صیبا و کنایه از خود خوابند
 میداند فاضل سازد سلیم گوید به پس از
 مردن مگر بر خاک من افتند گذار او را
 مراد مصلحت در مرگ خود چون خواب
 صیباست
خوش باشد عجب الیت خبری که کعبی
 الشائیه آید یعنی بیجا است از آمدن
 سلیم گوید به منتسب چون بدر میگرد
 آید گوید به پیر میخند که خوش باشد اگر جا
 باشد و نیز یکی از شعرا گوید به مست
 نازی در سخنان خورانی داری از سر کوب
 مای گذری خوش باشد
خواب بچراغ گفتن آنست
 که چون خواب و خشه و پریشان بیند
 آنوقت بیدار شود - خواب مذکور
 پیش چراغ نقل کنند گویند که این عمل
 از اثریدی خواب مذکور محفوظ دارد و تأثیر
 گوید به گل را به پیچیدیش روی تو کنم
 مانند کسی که خواب گوید بچراغ
خوردن کرم کردن فراموش نمودن

متریه خودست و گذاشتن قدمست زیاد از
 حد خود اشرف گوید از کربند مرصع شد
 مسان او نهان به هر کجا بدو لای خود را
 چراگم میکنند
خون شیرین و اشتق از کمال
 بالذات بودن وحدت می گوید به خون
 شیرینست وحدت را خدا آسان کننده یار
 مشکل شده یا تیغ نازش محرکت -
 خیمها مع خوب که خوبان نیز گویند و
 معنی بسیار خوب نیز از ایم ادم در خواب
 اسلام نامی گوید به بر خیزد و خواب بکاید به
 بردار - و دراضیش نماید
خوردن زخم و خنجر معروف اول
 معروف دوم تأثیر گوید به مانند خنجر
 شعله شمیم نه فریاد کس خنجر کشیده مالان خورد
 است و معنی نماند که درین بیت بیان لفظ
 ماکر جمع است لفظ تند غمزد واقع شده و
 آنچه در موار و کلام دیده شده جمع میباشد
 چنانکه حافظ فرماید مصرع ما بریدان
 ردیسی کعبه چو آیم چون و این عالی
 از غزابت نیست
خون فلانی بر رخ ترا
خون فلانی نیست یعنی این عزیز
 ترا زان نیست و برین قیاس خاکش از
 خون فلانی بهتر و این در حالت تفضیل و
 اول در حالت مساوات مستعمل باشد و دوم
 از اهل زبان به تحقیق رسیده اول سلیم گوید

سه همه نام فرستم دل خود را سولش به خون
 اوسرخ تراز خون کبوتر خود نیست به
 خود و خویش مکر زوشه شده کا اول منیر فرغ
 یعنی مبتدا واقع میشود بخلاف دوم داین
 در کلام قدما یافته نشده و در کلام بعضی از
 متاخرانست که خویش نیز ضمیر مرفوع واقع
 گشته و عالی از نماز کی نیست شغالی گوید
 سه خویش بتم بر سر زلفی دل ناچیز را چه کرد
 این قلب میس را باز در کار کسی به و نیز ملاط
 گوید سه من نامه را از باد صبا پیش می برم به
 قاصدا گر هم نزد خویش می برم به
 خود را مخفف خود را می تواند که فارسی
 حرف باشد و لفظ را بمعنی برای باشد چنانکه
 یعنی اسانزه گویند مصرع العفان نیست
 اینهمه بدون برای خویش به و خود و خویش
 از یک عالمست نیز زاتی میله گوید سه نو گفته
 براه امر و زگو یا جیده است اذاکم و در زبان
 قدر مستحق و خود را ننوده به هزار نهایت تحقیق به
 خود کسشی چه بدین در امری در کاری و سندن
 این در کرم کشی بیاید
 خود حسابی شناستن حال در تری خود
 تاثیر گوید سه چنان کشیده ملامت ز قدر
 خویش به که خود حسابی تاثیر خود پسند
خون کشیدن و خون کم
 کردن قصد نمودن اول معروفی است
 طغرا گوید سه بینای می چو گشت تهن دست
 از به مدار به آسودگی ضرور بود خون کشید را به

دوم و جید گوید سه مستحق را زین بخیلان
 چشم احسان داشتن به همچو خون کم کردن
 فساد از زمین تن است به فقیه آرزو گوید
 که اگر بجای لفظ احسان ریزش درین
 شعر باشد نهایت مناسب است
خواججه مرور اریله بندوی بود و صفای
 کوکناری شیمی که کمال پریشانی زندگانی
 می کرد اشرف در بچو گوید سه مصرع
 بی قلبان خواججه مرور اریله
خون بچین مالیدن رسمیت
 داد خوانان خون شفقتی را بر جبین مالیدن
 پیش حکم میر و نداد داد می بازی لاسجی در
 تذکره خیر آبادی منقول است سه نامذات
 گریه بسیار در دل آنقدر خونم که اگر خواهم
 برسم و او خوانان بر جبین مالم به
خواص مقابل عوام و بعضی گویند فریاد
 در محل مفرد استعمال کنند معنی خدمتکار و
 بهین معنی در سندی مستعمل است عرفی گوید
 مع آبدارت ابر نیسان و خواصت آفتاب
 مؤلف گوید اگر اینست سندا استعمال فریاد
 پس خطاست چه که این لفظ مستعمل از
 هندوستان است چنانکه روانج دار عرفی
 درین بیت الفاظ مستعمله در بار سلاطین
 و امرای هندوستان آورده اگر سندن مستعمل
 هندوستانست پس برای اول سندن باشد
خواججه معروف در توران داخل القاب
 سادات است و معنی فلام خصی نیز استعمال

یافته اگر چه مشهور بر اینجی خواججه سرایست
 اشرف تریف نمود اگر گوید سه زخیل
 خواججه چندان در رکابش به که آید خواججه
 سیدو اگر خطایش به و در سندن و ستان مبتدا
 معنوی از جهت تمیز الف خواججه که القاب
 عزیزان باشد حذف کرده خود بگویند
 و خوانند
خنج خوش خلاف تیغ را مثال
 آن که خود بخود از نیام بر آید طغرا گوید سه
 ز خوش غلانی تیغ تو چرخ میداند که میشود
 سگ مردم دو پاره همچو خیار به
خواب بر و استن از چشم میخیزد
 کرون و جید گوید سه سحران تو جوان این
 دل بیتاب بردار و به ز چشم صورت عمل
 فغانش خواب بردار و به
خوردن کسی بر کسی ملاقات نمودن
 طغرا در همچو سلیم گوید سه نظم شبدا گشته تاریخ
 سلیم طرفه زدی خورد بر زدی در گریه
خون شدن هلاک شدن و کشته
 گردیدن و جید گوید سه خون شدنگ
 از حسرت روی تو چشم به چون مرغ گرفتار
 که در دام میرد به
خواججه تشبیه خواه کردن طلب
 کردن شفیعیانی اثر گوید سه چو ز بقر عن
 دهی خواججه مکن تشبیه به بقر عن دار
 میا موز مد او انی کراه
خواندن مضمون بیان کردن معنی

و حید گوید سے ای مخط حکم قتل آورده سر
رایخوان اول سراگرے میری مضمون این خط
رایخوان -

خون از طرف دامن شستن
شستن طرف دامن از خوان و حید گوید
سه ز طرف دامن خود خونم اینکے شوی
ز دست باست که دروش کنی پے میگوئی
خیال بنگ تو هم و خیالی که از خوردن

بنگ آدمی را پیدا شود تا تیر گوید سے با
لعل می پرست تو باشد خیال بنگ
هر جا حدیث شکر به بنگا می رود

تیرے و خیر ہر دو سیای مجہول گلبای
معروف چنانکہ در کتب لغت قدیم معلوم
لیکن دین دویست طغرافتح معلوم
مے شود سے در کف خیر زورم چون
نقش برد لو ارا ماند گشته آخر از گل

بجری خود شرمسار و نیز او گوید
سه گل خیر سے ز شرایت بسم چون
نرود و کز خیریت تو تو نموده باشم

❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖

باب الدال المهملة

داغ گاہ بائیت که اکثر اہل حرفہ
بکریلو انان از اینجا نشور عمل خود حاصل
کنند کہ در ایران از عالم چو تره ہندستان
و این معاوہ از اہل زبان تحقیق ہوتے
دامن بالازون و دامن
ہرمیان محکم کرون بگستن
دامن بر کویچہ کردن آن در بند کربنم
سواری یا کاری دیگر سلیم گوید سے در کاب
آن سواری چست می خواہد رود ہ سرد
دامن در نہ از بہر ہ بالامیزند و حتی گوید
سہ مدی خوش کرد محکم ہرمیان دامن سے
قوتش باد اگر گہر دست دامن تراہ
داو اول بواد اصطلاح قمار بازان
مرتب اول ست -
دانه کردن جدا کردن و پریشان نمودن
و این ہر دو از معاوہ دانان تحقیق رسیدہ -

دائرہ کشیدن آن باشد کہ مثلے
یا گیری برای سائل کاغذی مدور بنویسد
یا شکل دائرہ کشد و بنام ہر یکے چیزید
بنویسد یا بنویسند ہندی آنرا چندہ
گویند و این ترجمہ دائرہ است سلیم گوید
سہ در نیم زمانہ لی تو ایم اے کاش
مطب برای من کشیدہ دائرہ
دانه سمور پوست سمور اشرف گوید سے
بجارتن ندہم حسن پرغزور اورا پے کہ دام
زلف بو دانه سمور اورا
دارو دستہ بو او عطف و نفع دال ہل
و سکون بین بے نقطہ و نوقانی مفتوح
قوم و قبیلہ اشرف گوید سے میخانہ مراست
کہ یکہ جزء ازان ہ تصور و دارو دستہ
اور کفایت ست -
دارو کشیدن نو کشیدن و این لفظ

در ایران بسیار رواج دارد اشرف
گوید سے ہستی بود پیکش نرم و صاف
کہ از میکشے کردہ دارد گمشے و لطف نگر
ست کہ دارد در ہندوستان شراب را
گویند درین تقدیر سبحا بل ہنداین
شعر بامزہ تر خواہد بود منظور شاخ نیر زمین
ست و نیز دارد بمعنی باروت تفنگ کشد
و در ہندوستان نیز اورا دارو گویند و حید
در تعریف تفنگ گوید سے نماید حکیم مسیحا
مزاج ہ ز داروی رود شمشان را علاج
داه عرب کینہ مردم عرب و چون
معیشت این مردم تنگ باشد ہذا اینہا
بسیار پریشان احوال باشند و ہذا فارسی
و عربی دلاہت تنگ گشتہ نظر اگر تیر خوردہ ہند بر زمین
اشترادہ عرب ہ در مقام روز طالع
کو کب مرؤدقاہ و نیز در ہجو شیخ محمد خاتون

عرب گفته به نیست خاتون عرب نیست که
داه بر بست

واعی پنج بفتح یای فارسی و سکون نون
نوعی از داغ که بر کفل اسبان کشند و ظاهر
داغ مذکور مخصوص اسبان سلاطین صغویه
بود اغلبک اشارت باشد بختن پاک
علیه السلام و جد در تعریف اشیا و جاس
ثانی گوید سه گمان کرد آنکه داغ پنجه اش نیز
که بر جبهه زطرن کوه خورشید

داغ بر روی مسخ نهادن آثار
دادن شغفیکه با او صاحب این عمل متاوی
شود و این از محاوره به تحقیق پیوسته

دامن پهلو دار دامن از رخ کالی
از ان فایده مند گردد و در نظا الهو فارغ
بنظر آیند طاری که از شعرای قرار داده اند
است گوید سه دامن دولت حسن توجیه

پهلوار است که تا بند قبا از تو فراغت دارد
و اامن جمع کردن و اامن

چسیدن معزوت دوم مشهور است اول
و عهد گوید سه دامن خود را بزنک داهای
زاهدان به جمع از دنیا بر لای میبرد مردم

کرده اند
در گریه بیان انداختن طفله
را بفرزند می برداشتن طفله را و حید گوید
سه زول زاینده طفل اشک چشم از او نشو
میداند چه فرزندیکه اندازند مردم در
گریانش

و اامن حاکم زن و مردی که در
طفلی تعیین و تفریح کماح الیسا و ه شد باشد
چه در ولایت مرسوم است که این قسم
مقرر در اامن هر دو را چاک میسازند و این
علامت عمل مذکور است این معنی از ثقه

به ثبوت رسیده
در یای شتر افگندن کنایه از
رم دادن از این زبان به تحقیق پیوسته
در صفحه نوشتن و کفتن به معنی
ست دوم معزوت اول سلیم گوید سه در سفر
سلیم از تو چه گوید که بگذرد یک نقطه زود
تو بجز دو گل کاغذ

در آید معزوت و نیز معنی آمد زر و آنرا
تداخل نیز گویند اثر گوید سه به در آمدت
تیر طعن را گشتن بدت به میدی گرفتن به
پیکان بول مرهم میرسد

در کفر فتن سوختن و مجاز به معنی برابر کردن
صحت سلیم گوید سه مژده یا ران را کارا
ز دست ما سافر گرفت به در میان شعله
و خاشاک صحت در گرفت

در خون طپیدن ما با منافات
طپیدن بسوسه گفتند ما که معنی ما در خون
طپیده ایم و این عبارت را بدان سبب
آورده ایم که منافه بیای اضافت نام
ست بسوی خاص و عام شرح کتب فارسی
اضافه طپیده را اضافت بیانی گویند مثل
نای هلو و طبل شکم پس ازین عالم است

انچه قاسم دیوانه گفته سه فایده سالار
جنون فال سفر زود و دیوانه تا دامن
صحرایم زاده مثل در خون طپیده ما
طغرا گوید سه در عاشقی نداریم رنگ
ز سرخ روی به ماند سرخ روی دور

خون طپیده و نا
در خانه فکر رفتن در فکر شعری
تأثیر گوید سه می رود هر که نباید وجود رخا
فکر سخنی نیست که شرمش همه بیت اضم
در بر روی کسی بستن و در بر
سرسه چیز بستن و در وازه
بر رخ کشیدن چنانکه معنی اول حرفه

و دوم علی نقی گره گوید سه بر زخم جگر پیچ
مرهم نه پسندند رسم است که در بر سر بیار
د بندند به چون اول مهرت دارا احتمال
فقط کاتب درین جا شده که میرزا ایجای
رخ نوشته سوم ثنائی گوید سه عشق تو
شهر بند وجودم فر گرفت به بر من رخ تو
در وازه میکشید

در زیر سر فلان کس فلان
به چیز یعنی باختیار اوست و این معنی
در محل ظلم و ستم استعمال کنند و لهذا گویند
تتمه در زیر سر فلانی نعمت تاثیر گوید سه
هر دل که رسیدت شکسته به در زیر بر آن
طرت شکن کلاه است

در ریاضه بجم فارسی حوض کلان که امر
و سلاطین در باغبان و خانه سازند شرف

گوید دریا چه است دست کرمان
روزگاره گزیدی سلطان بودش آب
شاره
ورد ماه بالضم ایام آخر ماه اشرف گوید
سه آنون که با ده صان طرب بجام من
ست به چو در ماه صفر مقرب میباشند
در بسته بالفتح بای موعده کنایه از اتام
وحید گوید سه گرم هرگز یک سخن با من نیگو
ز شرم به باغ حسن بے شکریش بهر من در
بستا است به بدانکه در بسته تواند کرد
اصل در بست باشد که با در آخر زیاده
کرده باشد یا در بست مخفف در بسته باشد
چنانکه مذکور است
در او بختن بهم با هم جنگ کردن بهم
یوستن در جنگ هم رکنان گوید میانی
از کندی آفتاب پس چو کند به مسیح مانگنگان
بهم در آوینند مؤلف گوید ضابطه فارسی
چنین است که در حالت عطف رعایت
معطوف علیه کنند بلکه اگر غیر متکلم در آن بود
چند معطوف هم باشد رعایت همین است که کنند
مثلاً اگر بگویند که ما تو صیغه متکلم منع ایضا
آزید و همچنین اگر تو ما بود رعایت مذکور منطبق
باشد و غیر ازین در محاورات دیده نشد
مگر در بیت مذکور از فلک هم در آوینند آورد
و قافیه آن انگیزند و میریزند دست و این
کمال غرابت است
در راه بودن نکته نزدیک بودن

حرف تازه غریب گفتن بمعنی نزدیک باشد
اگر بگوید و شمی گوید سه حرف یا ربیاسی بن
گره گشتی راه لطق دره آب
آنچه گفته نکته دور راه بود
وزر کاب انداختن همراه سوار
خود گرفتن کسی را پیاده سلیم گوید سه
چون سلیم آخر سوار تو سن گردون شدم
اختران را چون من نور در کاب انداختم
دره بچه بفتح اول و سکون رای جمله و
فتح بای موعده و هم فارسی در خود کرد
بچه بیای معروف نیز گویند و همین قدرت
دار و اول خالی از غرابت نیست طغرا
گوید سه روز و شب در یک مشرق و مغرب
باز است آوردن از تنگه این خانه نفس میگرد
در کاسه نیم کاسه و استغن تعبیر
کردن چیزی دیگری از راه غریب بمعنی
زیر کار نیم کاسه و استغن نیز آمده طغرا گوید سه
زاه چهارده برگزین سدان لاله ابرو به
چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چار آورده بود
شعر مفید یعنی درین کاسه نیم کاسه بجز
یای تحتانی نیز دیده شده
در بندگی بودن با اختیار کسی
بودن تاثیر گوید سه بود در بند شوخیهای
اعضای تودن بیرون چون شکر ملاوت
بر سر پای تومی زبید
در وجدن دور کردن در دو آن
مشهور است در داشتن بیماری مرین

دیگر بر خود وحید گوید مصرع همچو بار
چیند درو بیماری وحید
در در گوش غلام و حلقه گوش
سه سوت دهن ترا بنده است
در در گوش به غلام خط شیا است سه
بهار بود به مؤلف گوید این خط است
چه در در گوش صفت بنده است و
بمعنی بنده در محاورات بمعنی مذکور باشد
در است لغبتین و شین معنی نامسوار
که بر بی خوش گویند سخای معنی دشین
نقطه در دلون بمعنی گران نیز آمده اشرف
گوید سه یکی را آن ضرب گز در دست
بزرگ سپهر مانده چون لاک پشت
در قلم گرفتن ماحم کنایه از یاد کردن
کسی بنوشگتن شامی تملکو گوید سه بحرم
اینکه دلم نیم کشته عشق است به فرشته نام
مرا در قلم نیگیرد
در دول کردن بمعنی بیقراری و
مولوی جامی فریاد سه بنیسان در دل
بسیار میگرد به یوسف شوق خود اظهار
میگرد و نیز وحید گوید سه سخن گفتن
بلا تگرم زده پشت به گفته اند صحت
نکته میدانی
در یا معرود کنایه از فرج زنان اشرف
گوید سه کتل با در و چون سرین زنان
که دریا بود در تیش روان
درخت فاضل درختی که در راه واقع

شود مسافران بران بند جامه ایالت دیگر
 لبسیا انداخته باشد برای مراد چو او را مسکن
 جن پنداشته اند و از کثرت این عمل بد
 مذکور بصورت زننده پوشی برآید و آنها در
 هندی پیرگه گریا گویند شرف در تعریف
 شخصی گوید چراغ صبحگاه از خموشی
 درخت خاصلی در زننده پوشی
در یاد داشتن بخاطر داشتن و متعارف
 یاد داشتن است بحدف کلمه دورا و همچنین
 بیاد نیست که یاد نمیت شهرت دارد و سلم
 گوید سه برگشته اجباب بسی گوش نهادیم
 حرفی نشینیم که در یاد نباشد
در یاد بجز نویسن بستن از قول
 بکوی بستن یعنی آب مایه بکوی خود آوردن که
 همیشه آمده باشد و بجای دیگر نبرد اقم گوید
 سه مویح گوهر میزند از بحر پر شور سخن ظاهر
 را اقم طاف دریا بکوش خویش بست
در گریه شدن صحبت در گرفتن صحبت
 و برادر کردن آن تاثیر گوید سه دیده تا بستم
 خیال آن پری نشین شد تا بمل این در گریه
 صحبت در گریه شد
در گریه شدن یعنی در بستن و حید گوید
 سه چو چشم خویش در پوشیده ام بر فتنه دورا
 بگیرد اشک بر گز کشتور در گان حصاران را
در آتش و آب یوون کنایه از
 تقدیب و تشویش بسیار و حید گوید سه چنان
 در آتش و آب است شیخ از غم بجران که جان

سپیدی پروانه در شمار نیاید
در گریه شدن بجان فارسی معنی افتادن
 عبارت داین اهل زبان تحقیق رسیده
در خود فرو رفتن متفکر و حیران
 گشتن حیدر در تعریف نیل گوید سه
 در آهمن چنان گم شد این جنگو چه که در
 زود کوه آهن فرو رفت نقل است کلامه
 باقر علیسی که از علمای فرار داده ایران
 بود در راهی میگذاشت اتفاقا پلست در
 نجاست آکوده شد چون آبی حاضر نبود
 مولوسی در انجا حیران پایستاد و قضا را
 لوطی بر سر وقت او وارد شد و گفت که اخوند
 چه بخود فرودفته اخوند بجایت بیدار شد
 و جواب داد -
در تله یعنی دال و رای هلمتین و وفاتانی
 و های مغموظ یعنی در میان نیز آمده مثلا
 در تله میخانه یعنی در میان میخانه چنانچه در
 تنبیه الغافلین نوشته شده و خاقانی گوید
 سه در تله نیل فلک سلو زمانه را چه نیست
 رنجت خشم را دردی در تله بر سر
در تله و وزن بیه تکلف معنی است
 چرا که قعرش ثابت است و ظاهراته بازار
 یعنی شخصی که در بازار باشد از همین معنی
 ناخود دست -
در بلخ خورون یعنی اشوس خورون
 وحدت قبی گوید سه در دفع من زین فکشی
 بازا اختلاط بر وضع خویش و حال لیک

خورم درین
در و خور صاحب در و در و مند و حید
 گوید سه بود چنین نین این دل در و خور
 که چاند اش باشد از خویش پر
در یابی لنگر و ارباب از ویای
 عیط که آتش روان نیست صاحب گوید
 سه عشق می آورد دل افسرده مارا شور
 طرف از طوفان بود در یابی لنگر و ارباب
 و بجای بر نهی کلان بسته نیز اطلاق توان
 کرد مثل بحر خوارزم و آب سکون و اتمال
آن بستن و آن بستن کنایه از موجود
 و هیاد داشتن و این از اهل زبان تحقیق پیوسته
در عرق افتادن بسیار شرمنده
 شدن و حید گوید سه از شرم خضر آب
 بقادر عرق فتاد و عذر از لیش شب بجران
 در از کرد
در و خنایع و زای عجم سپیدی که
 بعد بستن خاور دستها بماند و این بسبب
 خلوط و نقوش دست باشد و این از اهل
 زبان تحقیق پیوسته -
در و ترازو بکیکه در وزن دزدی
 کند رنگ کم داشته باشد و سندان در
 لفظ سنگ بیاید
دست چنانچه چنانچه چنانکه
 بشکل پنجه آدمی باشد سلیم گوید سه بر من
 گذشت سردی و از شوق دامنش همچون

چهار دست من از کار و بار شد
 دست و دهن آب کشیدن
 و دست و دهن آب کشیدن
 بخذف بای موعده شستن دست و دهن
 ست و این اغلب موافق فیهل مامیه
 باشد که برای تطهیر دهن را نیز آب خوب
 دهند و این هر دو از محاوره دانان تحقیق
 رسیده

دست و پا خشک شدن
 و نیز بجز حرکت شدن دست و پا سلیم گوید
 سه از خیال او طراپی بروی کار بود پنجام
 بی موی او خردیچ دست شاه خشک
 دست فرو کو قتن همان دست بازو
 زدن که رم پهلوانت میر خات گوید چون
 گل از باد صبا آن گلزار امید دست و پا
 هر که فرو کو گفت دیگر کو گفت ندیده

دست و دست او بست و برین
 قیاس دور دور بمعنی حکم او دست پس دست
 درایه پنجا بمعنی قدرت باشد تاثیر گوید
 بدست دست بت خوشترین پرست نسبت
 چرا بخوش بنام که دست دست نیست
 دست بزیر ز سخندان دانستن
 و دست بزیر ز سخندان دانستن
 کردن و دست بزیر ستون
 کردن کنایه از حالت فکر و حیرت اول
 چنانکه یکی از شعرا معاصرین گفته
 شاخ گل دستی است در زیر ز سخندان

و نیز و حیدر گوید سه پنجه دست از شاخ
 در زیر زخ دارد و حیدر هر که ایدیم از
 صاحب دلان در فکر دست دوم عربی گوید
 مصرع دست بردات ستون زخ
 شوده سوم صادق بیگ صادق کلین
 شاعر معاصر ایرانشست گوید سه بلسترا
 بیماری عشقت میسار ایستون بر کند اعجاز
 حسنت دست موسی را

دست کجی بجم عربی دزدی از عالم
 دست بردست عیسی فوجی گوید سه ای
 زلف میرون کسان را این دست کجی
 ز سر بیرون کن

دست به بازو زدن
 دست که پهلوانان دست خود در وقت
 کشی گرفتن بر بازو زدن دست فرو کو قتن
 چنانکه گذشت همین دست طعرا گوید
 در کشتی ترک هوس با دیو گفتم رو برو
 تا پشت دل گرد و قوی دستی بازو زدن
 دست لیس کردن از سرداران

در خدمت و در امان نمودن اشرف گوید
 سه را از داری نبود شیوه ز ابر حوسه
 از در میکرده اش دست بسرا بید کرده
 دست چرت کشیدن
 دست در زوغن و اشتنق
 بمعنی مالدار و این از اهل زبان تحقیق
 پیوسته

دست پارچه کردن و

شدن بیا و بجم هر دو فارسی بمعنی منسل
 کردن و شدن کجی کاشی گوید سه آنکار
 عشق پاچه تینان بپیرین چاک کرده تا
 دامان ایضا سه بر سر کله از چرخ خون
 کند پاچه اش دست پاچه چون کند
 و تشک لغت معروف و نیز کاغذ شمشیر
 و بدین معنی در هندوستان نیز روان دارد
 تاثیر گوید سه تاثیر در خزانه دلخست
 اسپ من نقد مرا چه حاجت طومار و
 تشک ست

دست بیخ بیای فارسی و یای
 مجهول و جم فارسی بوستا و نیز تاثیر گوید سه
 و اعطای مکن مصافحه را دست بیخ زنده
 که خود فروش دست بدل لاله در
 دست و دل سر فشردن بیای
 شدن رکنای مسیح گوید سه دست و
 دل سردست از کار جهان این زنده
 را به زنده گفتم خویش را بشنو گزاف
 زنده را

دست خسی دست راستی
 اصطلاح قصه خوانان است چنانکه
 در قصه حمزه مرقوم است که پهلوانان
 کرسی نشین دو قسم بودند یکی بر دست
 راست حمزه می نشستند و دوم بر دست
 چپ لنگ اشتر که نام پهلوانی است از قصه
 مسطور دست چپ سعید اشرف گوید
 سه در قصه حمزه گشته ام دست چپ

خالص نه برای مالک شتر تو: لطف نیست
که مالک شتر نام تابعی است از شیوان حضرت
امیر المؤمنین علیه کرم الله وجهه و نیز نام
پهلوان است از قدح جزه چنانکه گذشت پس
بسبب شتر اک لطف بهم سانیو.

دست از لباس برون و
کشیدن پوشیدن جامه بان وضع که
دست در آستین کنند برای ساعت نیک
باز بر آرد و پوشیدن آن بروقت دیگر گذار
و این در هندوستان نیز مرسوم است تا اثر
گوید به جامه مسی بن بهر قناعت کرده
ام و دست بردن زین لباس از بهر سستی
کرده ام.

دست گاه یعنی سرایه یعنی مسخره
نیز تاثیر گوید به ای ز شرم مار منبت ماه
از کلف رویش سیاه: پیش رویت آفتاب
از بجه نمود دستگاه.

دست خرم که خرفانی گوید به دران
قطار عجب بختیان بد منست اندک که با شرف
سرفیل است و دست خرم خرابه: و لهذا در
کلام قدما یعنی دشنام آمده است.

دست زرشال برون یعنی
دچار دادن قیمت مطلقاً در هندوستان
این رسم مخصوص دلالان اسپست اشرف
سعید گوید به بهلید در سودا بود دلال
او به میسر و دست بز زرشال او:
دسته طاشکل ایلی که بر حرف طاشکین

لهذا طای مطبوعه را طای دست داریز گویند
و این از اهل زبان به تحقیق رسیده.

دست بر دل گذاشتن و
نهادن ستی کردن وحید گوید به
ای که میگوید بنزد عاشقی دست بر دل
می طبد ز انسان که بر دل دست تو انم
گذاشت به در بعضی جاها یعنی منح و باز
داشتن نیز دیده شده.

دست مشتق میم قای شله وقت
و بای مومده چو بیک پر دست مشتق بود
و نیز دست مذکور در آن باشد و وقت
گردانیدن دست مشتق در میان آن
برده و بخاران آنرا دست دوم بگیرند
دور کنند تا زرد سوراخ شود و وحید در
تعریف مشتق بخار گوید به زمینی گشت
کوته کرده ریش به دل رفته کار شرف است
پیش.

دست بر سر نهادن بکاری
شغلی وحید گوید به سنی تا کرده پرا زرد
گرمی کرده چون صدق دست وحید
از نهی بر سر دست.

دست گل شدن گل آلوده
شدن و وحید گوید به میسر از سار
مایه را آلودگی که خدا را دست از تعمیر
آدم گل شود به و این مخصوص لفظ است
نست بجز دیگر نیز نسبت کنند مادی گوید
به در جنب زشتی به نماید گناه خلق.

یکمشت خاک گل نکند آب بجز راه
دست بدست بودن راه

نزدیک بودن راه وحید گوید به بیعت
اگر بهر کجوخ ضرور نیست به این راه دور
دست بدست است دور نیست به میوان

گفت که در دست مرکب باشد دین صورت
بدست تنها بدین معنی خواهد بود پس از
عالم این بیت ابو البرکات نیز خواهد بود
به چون شاد سر زلف تو آورده بدست

پیدا است که شب بر سر دست آمده است
دشنام گیر قبول کننده دشنام دلالی
آن شفائی گوید به امروز چون تو قابل
همچو نگار نیست به دشنام گیر نزد تو دور روزگار
نیست.

دشت بشین معاول فرودختی پیچیده
داول دشت نیز بدین معنی آمده چنانکه
گذشت

دشت کر بلا کردن بشین معجم
زیارت کر بلا معنی کردن اشرف گوید
به اشرف استغاث اوراد در عالمی
هم نموده روز عمر خویش دشت کر بلا
هم نموده.

دشت بیاض بشین و فناد هر دو
معجم نام بانیت در خزاسان که استاد
دست بیاضی که شام قرار داده است
از بیاض تاثیر گوید به تا راه من
دشت بیاضی سخن فناد به از معجم

بلند در آن دشت جاواست
 دعای باران دعا یکی وقت باران
 خوانند از گوید سه چرا که خرمی دل ز چشم
 گریان است به همیشه در روز با نم دعا
 باران است به
دعوی قطع شدن انفصال یافتن
 دعوی تاثیر گوید سه دعوی قطع شدن از
 چین یا پرش به تو کیتے ہلال کنون در
 دویدن است
دقت کندی حوت بی اصل و کار ہونہ
 و کتاب نمدی نظا ہر امرا دست سلیم گوید
 سے حساب کار سکندر گرفتن آسالتا
 چو دفتر خمدین را کشود آیتہ به واصلش
 اینست کہ مقصود نام مسخرہ بود کہ ہر سہ
 استاد و کتاب نمدی کہ بیج بنو بود میکرد پس
 بیسے چیزی اصل شہرت گرفتہ مولانا الہی قلی
 در تعریف نشوی ہجوی کہ گفتہ روح
 مقصود کہ بخواند این بہ ہر دو نام دفتر خمدین
 دعا گفتن مشہور بیسے حضرت رفتن نیز حضرت
 گوید ع کن آوہ و شام لب را من دعا
 گفتیم بہ دو دیگر در لفظ بزبان نگہداشتن کند
وق از دل بقات والف برای ہجود
 دال ہمد و لام و بای موصوہ و رای مہملہ
 کنایہ از نہایت خبر خوش آیندہ و نیز نوی
 از نون کشتی گیری میرنجات گوید در گل
 کشتی سے بنگار از دلیر با کشتی دق از دلیر کن
 جہانی است کہ دارد در عونت دلبرہ

دکان گردیدن بمعنی گرمی بازار
 و همچنین حجام در گردست بدان بمعنی است
 کہ مردم بسیار برای غسل می آیند و
 در گردلوون نیز بہین معنی است
 چنانچہ از اہل زبان تحقیق پیوستہ
دکان در روافیادون گرمی کان
 از عالم گردیدن دکان رکنا می گوید
 ای سرشکے میدم مہلت کہ مفسر شدی
 داوخواہ گشت قرنت چون دکان درو
 فتاد بہ در بہار عم بیسے بر ہم شدن
دکان نوشتہ فہم
دل بدریا افگندن مستعمل
 شدن است و این از اہل زبان تحقیق
 پیوستہ
دل خور فریب بیسے جانگاہ رکنا
 بیج گوید سه درد آقہ دل خور جانگاہ
 ہم آورہ ما لالغباط مرادہ بنکاشتہ باشد
دل داون معروف یعنی ماش
 شدن و بمعنی رعیت دادن و یافتن مید
 گوید سه ز جان توان ہدائی کردیاری
 خط جانان را و چسان دل داد کہ خوش
 رخسارش ہرون آیدہ و نیز ہندی سلیم
 گوید سه نہدہ دل آگے کہ بگندہ وا اگر چہ
 ما بہ سیل ایجا ہوس خانہ خریدن دار
 و یکے از قدر ما گفتہ سے تو مراد دل و
 دلیری بین بہ رو بہ خویش خوان و شیر
 بین

دل رازون شکر و دل
 زوہ از شکر شدن بمعنی رسیدن
 از شکر کہ میل شکر نماند و نفرت رو و بد
 تاثیر گوید سه کہ نشد تاثیر میل آن و ہام
 اندکے بہر چہ دل را شہد و شکر اندکے کہ
 میزند
دماغ بجز لفظ عربی است فارسیان کنایہ
 بیسے غرور نیز آندہ و متاخرین بمعنی بیخبرانکہ
 موی دماغ بیسے موی بی کہ بیسے محل است
 و نیز نادر شاہ کہے لاکہ بینی نے بریدے گفت
 کہ دماغش بہ برید ازین عالم است ایچو رقم
 گوید سه آہی چون گل گرا از آب ہوائی
 این چمن بہ با بید چشم و دماغ از رنگ
 و بوی خویش بست بہ ممکن نشا و کیفیت
 نیز چنانکہ فلانی دماغ رسانہ و بیسے خواہش
 و درخواست و این در محل تعظیم و بزرگی آید
 چنانکہ گوید دماغ این کار ندارم و این اکثر
 معصا دریا اپنے بدان مانند چنانکہ دماغ حرف
 زون ندارم و گاہی باشی من نیز اصناف
 کنندہ این بسیار کم است چنانچہ رقم گوید
 سه بہر بس ہست باشد روی و حوتی آن
 پریرہ بہ ہمین از نا از آن بہ خود دماغ من
 نمیدارد
دماغ سار یعنی ہجور کہ و رسیدن
 ہمد با ل کثیرہ و زای ہجور بمعنی دماغ
 رسیدہ تاثیر گوید سه کنون کہ دل بکف
 دلیر خوش انداز است بہ دم ہمیشہ بر تن

ودماغ من سازست است
و میدن سرودن و اطلاق آن پنج جا دیده شد
و میدن صبح و میدن
سبزه و میدن فی و نفیر
 امثال آن و میدن باو در مشک لیکن در بیت شغالی غیر است سه با هر لب تشکیها صد چین گل میدم باور امان ایست اگر بخاری من در بهر در دین این غزل در دست بمیم -
 و م بفتح نفس و بمعنی وقت نیز و اکثر استمال آن در ترکیب با لفظ صبح دیده شده و کلمه باشام نیز تاثیر گوید سه تا باور رخ گشته چراغ دل تاثیر پلنی کی از صبح ندارد و موم شامش و تحقیق آنست که دم بمعنی وقت شام عام است بخلاف دم که در لفظ صبح دم واقع است زیرا چه در اینجا بمعنی دیدن است و لهذا شام دم نمیتوان گفت و همین مراد است آنچه در لغات قدیم نوشته اند و موم گریبان کنایه گریبان از طرف بالا طغیرا گوید سه بهانه جوی شهادت می کنند همیشه رسد بکام چو باشد دم گریبان و موم و پوست بیای فارسی بمعنی با ندم و دو دو گمی آید اشرف گوید در تعریف قلیان سه سخن اول سلاسه و همین دو سه زلفش کو کنار سه رادم و پوست و موم و دو و کنایه از سرمایه مختصر لهذا

گویند فلانی بی دم و دو و شد اشرف در تعریف حقه گوید سه رفیق و زادیان مسافر و دم دو و حرفیان معاشره و ما غم بغم کلاه شاهین و بازو امثال آن و مشهور ناعنه تبا می قرشت است ظاهر الفظ ترکیب است اشرف گوید سه هر کس که بغیر او نظر بازی کرده باشد عینک او دماغه بر دیده او
و م خورد و آبکس پیرون
 قائم مقام خود نمودن که لا اشرف در تعریف قلیان گوید سه شب از سحرش چو زلف تاب خورده بدوش صبح دم را سپرده و بعضی گویند در حالت ترک راز خود را بکس گفتن این اقوی است -
و مگشش بفتح گات تازی میخسه که پناه دیگری نغمه خوانند و جمعیت او کند سلیم گوید سه زاهد بیابان بر افکن برده ز راز جنت ما و مگش تو ایم با ما و آهنگ ساز جنت و بمعنی مطلق سرایند نیز گفته اند
و ندان بستن کردن حالتی که در خوردن طعام بهر سبب آبرو سنگ بزنه و ندان تاثیر گوید سه تا در غنیمت دل شوق تو ناخدا شده و ندان زنگلار از سنگ ناخدا را
و ندان از عقب داشتن چیزی و این در محل نغزین مستعمل شود و معنی کاشی گوید سه مباش از سر زندهال دار چشم او

ایمن به که دو و آه بیمار آن عجب نبار دارد
و ندان زرو موسیقار چنانست که شکل و ندان ساخته در موسیقار لقب کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد از جهت خوشنمائی طغیرا گوید سه پرورنی تو قانون نغمه پرداز می نشد سفید چو ندان زرو موسیقار
و ندان کشیدن بشین معجز کردن و ندان تاثیر گوید سه هر که زلمیه بر زمین گشتن و ندان بخش و منت مسوگش
و ندان بفارسی گذاشتن و **و ندان** بفارسی گذاشتن و **و ندان** بهر دو بمعنی قول کردن و اقرار آوردن و فهمیدن اشرف گوید سه خوانی کشیده ام ز سخنها بامزه و ندان بفار بگذاری چه فائده و نیز ابو نصر تعبیر به بدخشان گوید سه و ندان بفارسی نهند پیش ما و ما پیروی حافظ شیراز کرده ایم و اصل این از صاحب زبانی شیده شد که محصلان زر که تحصیل در ولایت میفرزند از جهت شلتاق مطلقا فارسی نمیگویند و غیر از ترکی چیزی نگویند از جهت گیک سخن نمی فهمید یا اگر قبول میکنند میگویند و ندان فارسی نمیگذارند و عوام دنده بفار سه نمیگذارند و میگویند
و ندان سحر گذاشتن نیز بهین معنی آمده عهد الله حدی گوید

رباعی از حرف زدن چون طفل
 حرف ہمیت که سادگردد
 حرف یک حرف ازین برتر گویم تو بپس
 دندان گذاشتن بر حرف و ازین رباعی
 مستفاد میشود که دندان گذاشتن معنی عاجز
 شدن است -

دنگ بفتح آدازی که قلندران کنند و بگو
 که ایشان کشند و دیگر معانی آن در لغات
 قدیمه نوشته شد ز لاله گوید سه در جنون لوان
 را دنگے بس است : بخانه پر شیشه را بنگے
 بس است : و باقر کاشی گوید سه در جنون عالمی
 دیوانه را دنگے بس است : خاطر شوریدہ غوغا
 برتا بد پیش ازین : و ظاہر دیوانہ را دنگے
 بس است مثل است از عالم دیوانہ را ہوی
 بس است مثل -

دال بفتح دال و زون مشد و مشهور معنی
 مطلق چیست لیکن ازین بیت رکنا یسیح
 نوعی از خم معلوم میشود و شقی بال از
 کل پاکم بیائے شوق : بس دقف ساز
 بر سر خمهاون مرا : و از قاموس ہمہ میں
 دے شود و کہ نوعی از خم است -

دندان شیربای معروف دندان که از
 شیربای ساخته پیران در دہان نصب کنند
 و نیز دندان طفلے کہ هنوز زرخیز باشد نظر
 بہین دو معنی وحید گوید در تعریف شانه
 اسات اسیری کہ شیرینی یا روید :
 یکت از شہد و ملسن : و دیگر دید چون

شانه فاج پیر : و دانش بود بر زندان
 دندان رخس آنچه وقت شنیدن سخن
 عروس دہند و این از زبان دانی تحقیق
 سیدہ لیکن در لغات قدیمہ دندان فرو یعنی
 آنچه فقرا را بعد از خوردن طعام دہند
 آمدہ -

دندان بدندان کلید شدن
 بد شدن دندانها بام کہ بزور بسیار از
 ہم کشا دہ شوند و این حالت رصرع و
 بہوشی و غشی و جز آن پیدا شود و در
 آن در گلبن خواہد آمد انشاء اللہ تعالی
دندان بگرفت خود گذاشتن
 از حرف خود برگشتن و بجلاف قرار داد
 بعل آوردن تاثیر گوید گشتہ از رو
 سیاہی منکر پین چرا : و میگزار ی لاج قلم
 بر حرف خود دندان چرا :
دوش زون اشارت کردن
 کردن بقباحت کاری سلیم گوید نہ نابد
 چو حرف تو بے خود میزند سلیم : ہر دم سیدی
 بادہ بین دوش میزند :

دور دور رفتن ہر دور دال معنی دست
 دست او کہ گذشت و این از محاورہ آنا
 تحقیق پیوستہ :
دوست رو بسین ہمد مرادف آشنا
 رود بمعنی کسی کہ صورتش مانوس دید شد
 باشد و لفظ آشنا صورت در ہندستان
 گویند و معلوم نیست کہ در فارسی انہم آمد

یاد و لفظ دوم در فارسی متاخرین بہت
 دارد اول کمال مجتہد گوید سہ دم زرخ
 یا زندانینہ : در نظر مردم ازان دوست
 دست :
دوش شب گذشتہ متصل امر و در محاورہ
 شب دوش و شب دوش نیز گویند تاثیر
 گوید سہ بدوش آگندہ گیسوے پریشان
 شب شین و صل ماہ رویان :
دو و چراغ نوعی از خربزہ مایہ گوید
 سہاد و چراغ او خوردی : و ابا بلینہ
 بے نیروی :

دو و مشعل زبے از رنگ مر و این از
 ایل زبان تحقیق پیوستہ -
دو و بیخہ بازی در ولایت مہوم
 ست کہ سپاہیان بہر دو دست تیغ گرفتہ
 گردانند چنانچہ بیخہ بازی کہ رسم اہل دکن
 ست در تعریف دو خاترتفت گوید
 سہ نان ہر روز میں بس فرازی : و تا چرخ
 کند و قینہ بازی : و این اصلست و بجائز
 دو کار کردن عموماً و شاید بازی و امر سرتی
 خصوصاً آمدہ کہ اقال بعض الثقات -
دو و نیاید لفت دحلون داد دعای
 بدست در حق کہے ای قدرت و قوت
 نیاید تاثیر گوید سہ الہی دو نیاید الحق
 گردون کز امدادش : ہر دم ترک بازی
 می کند بے سرافشاری :
دو و بال دو برابر و این در اکثر پیشہ و

و مستحق اطلاق شود و گاهی بر غیر آن اثر
 گوید جلوه نازش رسائی داد فریاد مرا
 کوه تمکینش دو بالاکر در فریاد مرا
 و واکس بجراول و واکس کشف
 لام بیار سیده لفظ هندیست بمعنی خسته که
 هندیان در وسط ماه کالک کنند و در آن
 شب چراغان بسیار نمایند و با هم قمار بازی
 و حدت قوی گوید سه زلفت ز نقد جانها
 انداخت گنج و فروخت از عازمت
 چراغی چون هندی و والی به محن تا بر دور
 شعر خود نیز هندی و والی آورده اضافت
 با و نه ملاست است
 و ویدن چشم نگاه بسیار کردن و غلط
 گوید سه باشد چرخ همیشه عرق زیر بره
 از بس دوید چشم طبع از برای زره
 و وک آهنی در آن گرد و بار یک که بخر
 نصب کنند در رشته ریشند هندی مکاره کنند
 و شیخ سعدی فرماید کسی را حکایت کنند
 از ملوک که بیمار لرشته کردش و وک
 و نیز وک لکی از اوزار اسب ابریشم تابی
 و آهنی یا چوبی باشد در آن که زیر آن
 چوبی یا آهنی نصب کنند و آن من یا چوب را
 بدو دست گردانند تا ابریشم تاب خود معنی
 در تعریف ابریشم تاب گوید سه خوش آنم
 له خلق چو وک به کف زند بر هم و در آن
 در آن شب تاب
 و وانی بجای معروف بمعنی وادین

تصرف فارسیان متاخرست و در قیام
 مطلق نبود و اشرف گوید سه با دره در خم
 که هنوز گوردو وانی میشود و دختر زن
 پیر چون شد موسیائی می شود و اگر گویند
 دین بیت احتمال است که بیای تیکر شد
 که سبب ابر حقایق قافیه موسیائی شده
 گویم از محاوره مان به تحقیق رسیده که
 بیای معروف آمده است
 و وولانی جامه دوته مطلقا و برین قیاس
 یک لای تا بیشتر گوید س قبا ی خودگی و حنا
 چرا و وولانی کرده و جامه مذکور را در وولانی
 بموسم بهار پوشند و اشرف آن ملک شریف است
 و در هنگام بهار جامه و وولانی دور
 زستان بپندار و پوشیدند و شرف و همین معنی
 را سید حسین خالص که از ایران هندیان
 آمد نظر به وای ملک هندی است به سه
 آه سردی که اگر گرم گرفته است که باز
 دوتی پوش برنگ گل رعنا شده
 و واندن معروف و کنایه از نخل است
 اشرف گوید در مذمت اسپ سه برواز
 پس کنایه آنها که خوانند و خران از طعن
 اش آخرو خوانند و برین قیاس
 و معنی شرمند شدن
 و وقت نیم بانی شام گوید سه
 لب بر لب یار و دیده اش پر خون است
 چنانچه بهان و وفرت همیشه باقی است
 و و نیم قوت باقی دار و لغیر قاف

و مکن رای مهر و قوفانی در مقامی
 گویند که شمش با دیگر صلح کند و هنوز در قاف
 ز بخش آینه گوید این اذابل زبان به
 تحقیق رسیده
 و و و خانواده و پنجم از چراغ وصل
 شود و سکار کب آید و در چشم نیز کشند
 این اکثر رسم هندوستان است در ولایت
 نیز باشد و حید گوید سه هست و و و و
 بزرگ لاف در چشم عزیز تا که دیدم خانه
 خواه چشم جانان در و راه و این خالی
 تا زکی نیست
 و و و گروانی بهال دیگران تجارت
 کردن و نداشتن سرمایه آن شاپور طهرانی
 گوید سه از جگر سرمایه دارد و در و کان
 تا بر و و و گروان چشم است و و و و
 اشرف گوید سه زاهد از پی ما یکی و و و
 گردان کند
 و و و فلان چیز نزار و لینه
 لیاقت و قابلیت و طاقت آن نزار و
 اشرف گوید سه غنیمت بی طلبی است
 لب چو کئی و وین گفتن اینها نه تو داری
 و و من به و نیز شاعری گوید سه
 بلبل بلاف با مالک این دهن نزار و
 و و مرد کار بفتح میم یک کس کار
 مردم بسیار کند و این از محاوره و نامیان
 به تحقیق رسیده
 و و و تانی هر لحظه چیزی گفتن و بر و و

سه که بیاد ببرد

خود ثابت نبودن شغافى گوید سه بال شرف
 زاد بوستان دوستى به ای گل رخا چه سوسن
 ده ربانى زود بود
 و من خوانی لاف و دعوى چنانکه اناهل
 زبان پر ثروت رسیده
 و پدید بر وزن عید نظاره و تماشا طغر گوید
 حسن این باغ بز خرید گل ست چشم بیل
 ایردید گل ست
 ویت بحر فتح تخافى لفظ عربیت بمعنی خون

بها فارسیان بمعنی مطلق جرمانه استعمال کنند
 تأثیر گوید سه ویت معصیت ما همه جا عشق
 ست به دست بودیم و سوسى میگرد غافل فریم
 و بیامی شب افروز نوی از دیباچه
 و ظاهرا همانست که شب اندر روز نیز گویند
 اشرف سعید گوید سه می نماید روز و شب
 در یکدیگر آمیخته به چو دیباچه شب افروز
 شباب هم باشد ساختن بدقت قابل
 دیده نازک ساختن بدقت قابل

نظر کردن طالب آملی گوید سه دیده نازک
 ساز آنکه در من زاید نگردد تا بدانی صاحب
 مشرب که او شیا و کیت
 و دیدنی کردن بیامی معروف و مبهمی
 دیدن پس تخافى زائده باشد نظیر یزدی
 گوید سه شب جمع کنم دیدنی دختر رز
 زانکه میخانه نشین در شب آدینه شوره
 * * *

باب الذال المعجم

ذات لفظ عربیت بمعنی نفس شے و بمعنی
 قوم نیز آمده و این غلطست زیرا که بدین معنی ذات
 ست بجم و این لفظ هندی الاصلست طغرا
 گوید سه که شاید از قدح نوشته بطی را درین
 ذات مرغانیست خواه صاحب بنقا شود
 ایضا گوید سه شوخ سوسن را بگودل میرساند
 تشنگات به ذات رجوت است ترجمه
 بر جود هر کند و بسبب غلط آنست که ذال

مذا در زبان هندی نیست و این را بجم
 خوانند پس طغر الفظجات را ذات بذال
 فهمیده و غلط کرده اگر چه در شعر دوم تراک
 توان کرد که نظر بر لفظ رجوت که هندیست
 آورده لکن در شعر اول ملاحظه کنید
 نیست مگر آنکه گویند که طغر احمد الفناط هندی
 لادرا شاعر خود آورده چنانکه بر متن کلام
 او ظاهرست و چون این وضع را به

تکلف اختیار نموده تسبدین جم بهال
 معجز از جهت تعریف باشد که بر صاحب
 قدرت جازست و توافق لسانین
 نیز احتمالی دارد لیکن در جای دیگر
 بدین معنی دیده نشده
 * * *

باب الراء المهملة

راه راه جامه که پیاره یا مخلوط رنگین است
 باشد سیرم گوید سه در طریق شوق آسایش
 یابد منش و جامه مرد مسافر گزینا باشد راه
 راست قلم بمعنی نویسنده که محاسبیت

و خوب باشد و نیز کنایه از دیانت دار چنانکه
 از تذکره تعبیر آبادی بوضوح میرسد
 راه گشت رنگ هر دو یکان فارسی لفظ
 اول هندی الاصلست دوم در هندی

فارسی مشرک مجموع هر دو در هندی
 بمعنی صحبت بعر و عیش و طرب مجازا مستعمل
 شود و دروم ولایت که بهتر نیامده اند و در
 ولایت خینده اند و این لفظ را بسیار در

اشعار آورده اند اشاره ہندی بودن
آن نکرده اند من تاثیر کرد زیر بند بود و
ہندوستان نیامده گوید سے دگر از شیوہ
ہای را کہ رنگش ۶ برقص آرد فلک اساز
چکش ۶

راہ کوہ فتن لواطت از اہل بان
بتحقیق پیوستہ

راہ قفل بودن یعنی بند بودن
راہ تاثیر گوید سے با در میکہ باز مست اسید
ندم ۶ از رہ خشک روم چون رہ دریا
قفل است ۶

راصنی بوون بفلان چیز
و از فلان چیز بلفظ از معنی ہر دو
میجست اول شہرت دارد دوم تاثیر گوید
سے سنگ باین خود از سنگ قناعت کرد
راصنی از داوہ سعی گشتم و راحت کردم ۶

را مانون بالف کشیدہ لفظ ہندی است
یعنی راجہ جموٹا لقب راجہ اور سے پور کرمکی
دارد وسیع مابین کوستان صوبہ مالوہ و بجا
و چیز خصوصاً گوید سے زرا یان سرکش کہ
در ہند بود ۶ سر عجیب یا نیامد فرود ۶

بدانکہ لفظ را ناہیای معنی و الف ہر دو در
است از عالم خارہ و خارا و تحقیق آن در
لغات قدیمہ قوم گشت دیگر آنکہ تطابق معر
جمع در سندالیہ و سندہ در فارسی منور نیست
اگر تطابق است اما کہ ہے بے تطابق نیز آزد
چنانکہ در ہین بیت یکلم کہ گذشت چہ فاعل

رایاست کہ صیغہ جمع است و بود مفرد و ازین
عالم است ابو شرف الدین علی شغالی گفتہ
سہ خوابان اسفہان چو شغالی پسندیت
بہتر کزین و یار بچین و چکل روم ۶

راہ زون ما را کنت کہ بعضی از
ماہی خبثت در راہ آیتدہ روندہ از نزد
وحید گوید سے تلخ شد منزل بگام خوش
این آوارہ را چہ زو چو مار زلف اوداہ من
بیچارہ را ۶

راہ خوابیدہ یعنی راہ دور از کلام
استادہ مستغاف میشود در شعر سعد الدین
راقم جادہ خوابیدہ دیدہ شدہ و خالی از
نازک نیست چنانکہ گوید سے جادہ خوابیدہ
دانند و پائے شو قم برق راہ ۶ دست کوتاہ
مرا بہدھان کرد و بلند ۶ لیکن در پنجامنی
دور و دراز مناسب نیست فاقم

ربح مسکون و ربح زمین
معروف اول شہرت دارد دوم سخن تاثیر
گوید سے عزیز ربح زمین از تسلط سخوم ۶
بیچارہای برای بود سواری ما ۶
رخصت کردن جدا کردن شغلی را
از پیش خود طفر گوید سے تا نکند بدام
او تہمت بال و پندون ۶ مرغ دلم در آشیان
رخصت بال و پر کند ۶

ر و کرون یعنی اول معروف و نیز یعنی
تے کردن و استغراض کردن اثرن گوید سے
ای آنکہ خاطر تو ہم فکر بد کند ۶ ہر رطبت

یابے کشیدہ است رو کند ۶
رستم یکدست شغلی بود زور و قوت
مشہور غیر رستم معروف و حکایت رستم
یکدست افسانہ است کہ ساختہ اند و با ہم
مشہور بیچہ گفته و این در ولایت مشہور است
سیلم گوید سے چہ زور و قوت و مردانگی
ست پنداری ۶ کہ خاک رستم یکدست شد

سبوی شراب ۶
رساندن باغ تربیت و پرورش
باغ کہ خوب لشکر رکنا ی مسخ گوید سے
باغبان و ہر باغی کہ برای ما رساند ۶ از گل
در میان چہ سان گویم خاری ہم نہ داشت
رسن باز ہمان رسیان باز کہ باری کری
باشد کہ چہ ہا باہنہای بلند در زمین محکم کند
و بران رسیانہا و چو ہا و ہا بر آید از باغ
بازی ہاے غریب کنند و آنرا دار باز
نیز گویند و ہندی نٹ بیغ زن و تہای
ہندی خوانند اشرف گوید سے دلم بہ شہر
طول ال سن باز ست ۶ کوفی ثبات
بود بند رسیانش از دہ و و غنی نامند کہ
در عامہ نسخ دیوان شاعر مذکور مصرع
اول بیت مذکور ہین صنعت و این
خطای فاحش ست لریاک وزن مصرع
اول مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن

و وزن مصرع دوم مفاعلن فعلن مفاعلن
فعلن لیکن چہ توان کرد ہین بیچارہ و
ہلکہ نیفتادہ استادان سابق و حال را نیز

درین بحر میں قسم ہوا فتح شد امانام بزرگان
 لا بظاہر دن خطاست -
 رسد نفیختن و ذال ہلہ کنایہ از حصہ چنانکہ
 گویند حصہ رسد تا نیز گوید کہ در فراد بنگ
 آنچه بدل ما کردیم بہ عشق اورا رسدی و او
 با ہم رسدی بہ معنی رسد غلہ کہ عبارت نسبت
 از کاروان جنس غلہ وغیرہ در بار در اکثر اشعار
 اساتذہ یافتہ نشد و آنکہ طایبای کلیم در شاہجہا
 نامہ منظوم آورده احتمال دارد کہ موافق فر
 مرہ در بار یاد شاہان ہند آورده باشد از
 عالم پای دشمن کہ بمعنی زیروغہ است و بالافتقار
 لفظ ہندست و این طرز و طور تاریخ نویسان
 ہندست کہ مصطلحات اردو کہ مقرر کردہ سلطان
 ہند باشد در عبارت فارسی خود آرزوین گیا
 این بہت دیگر باشد برای آردون الفاظ
 ہندی سعای آنچه در لغات قدیمہ گذشت
 کہ ستم یعنی صف و کان وغیرہ و مجازاً
 بمعنی بازار شغالی گوید کہ در رست کہ صبح
 فردوسی گذرخت بیک خت نیم لمہ سکین
 آہینہ بہ
 رسن برای کسی یافتن و
 ہم چنین رسیان برای
 کسی یافتن فکر بر اصل کسی کردن بہت
 شخصے از بہت ہلاکت تخریب دل طغرا
 گوید کہ چرخ با آنکہ سر موز حمل شہرت
 بر سن تابی سفوروشان استاد دست پیک
 از شعر نیز گوید رسیان تابیدن شاہان

بے پاک خطاست بہ خیر
 دولت بپا از دور این استادہ است
 و امام قلی بختیاری گوید کہ چرخ کی عجز
 ہم سر میگردد داند از ہر من و تو رسیان مے
 تابد
رسانیدن بنگ کو کنا صاب
 کیفیت این ہر دو شدن شغالی گوید کہ
 میرساند بطلاق ابرویت بہ ہر زبان بنگ
 کو کنا رسیش
ورسانیدن می شہرت دارد
 رسانیدن لازم رسانیدن بمعنی گذر
 و نیز جوان شدن چنانکہ فرزند رسیده
 میگوبند و حید گوید کہ بگیتی جز تو ای
 شاہ گزیدہ کسی کم یافت فرزند رسیده
 و میرا در سیدن اشک آبلہ کہ پختہ شود از
 عالم فر و حید گوید کہ اشک لسان آبلہ در
 سینہ خام بود از ضعف تابیدہ رسان
 رسیده شد
رشتہ نشین معجز معروف و نیز رضی
 کہ آنرا نارو گویند در فارسی و ہندی سلیم
 گوید کہ ہر رشتہ رشتہ است کہ از پا بر آید
 است بہ آب و ہوائے این چہنم سازگار
 نیست بہ و بمعنی قرابت کہ در ہند شہرت
 دارد بر فقیر آرزو ہنوز متحقق نیست و فارسی
 آمدہ یا نیامدہ ہر چند این شعر قدیمی سلیم اشارتی
 بآدم آن دارد کہ کش را ہم بنگ بگیرد
 با خبر باش رشتہ باریک است

رشتہ بپجان بجم تازی عبارت از
 رشتہ تاب ندا و دو مخلص کاشی گوید کہ
 مناسب از برای سخن بود رشتہ بپجان
 مکش در زندگی مخلص بجا کہ ملاحظہ و را بہ
رشتہ خطائی نوعی از دو مخلص کاشی
 گوید کہ بس با کند عصیان آہو عفو رام
 بہت بتوان شمار کردن بار شتہ خطائی
رفتن خار و ریا غلیدن خار و ریا
 سلیم گوید کہ در سیلان جنون از بسکہ
 گرم بہت جوست بہ خار مے سوز داگر
 در پای جنون می رود
رفتن چراغ خاموش شدن آن
 آن طغرا گوید کہ بے وصیت دلم از خود
 نرود شام فراق بہ این چراغیت کہ از
 رفتن گاہ است عاشق بہ دار خود شدن
 و حیران محمد علی حزمین گوید کہ بہت زلف
 مشا ساختہ چشم فتنہ زا بہ آفت جلوہ رسا
 کرد کہ کردیار کردہ لیکن این سند میجو اہد
 و قول او معقول علیہ نیست
رفتنی ارتباط و اختلاط مفید بلخی گوید کہ
 جز اشک خود مفید کس زلفے ندیدہ ہر چند
 پای بوسی اہل زمانہ کردہ
رفتن گرد و سر بکاف فارسی گرد
 سرگردیدن و حید گوید کہ میروم گرد
 کہ شبنوی از من پیام بہ شہر حرف مرا
 بشنو کہ خواطر خواہ است
رقص فریبچی کردن و رقص

قرنچه کردن دوم زیادت تحانی بند
کاف تازی نوعی از قص شغالی گوید سه بجز
بسن و قص فرجی کردن به فریب خودم
یعنی ضرورتیست ضروریه مثال دوم ملاوتی
گوید سه برینیک بر موهله آن زلفاگر
زیادند کیندر قص فرجی بر دم کفر ایش به
قص قصایان نوعی از قص زکای
مسح گوید سه دامن بر زن زبال ای مرغ
بسن در نشاط به در تانی قص قصایان
بهادت میزند

رنگ راندن ریشه دو ایندن ظهور
گوید سه چنان پنجه در ریشه های زمین به کارگ
لنده در مغز گاه زمین به ور ریشه راندن
نیز بدین معنی دیده شد

رگ کردن دعوی خود در کشی سلیم گوید
سه جلد از خصم من باشد و از من عیب است
چون رگ لعل زدا تا رگ کردن عیب است
رگش بر جاست بهیم تازی معنی آنکه
حالتش تغیر نیافته و این از آل زبان مرد
رگ خواب کسی بدست آورد
و آمدن کنایه از عنان اختیار بدست
آوردن و آمدن بحیله آثیر گوید سه چون بدست
آمد عنانم از رگ خواب سخن به مرکب مغز
بمضاوضت تا ختم به

رم زوده رم خورده و حید گوید سه رسته
جذب محبت نکند کوتاهی به پر شدای رم زده
آهوی سیان شده

رمل کشیدن فال بر آوردن ظهوری
گوید سه رمل نوروزی غنچه کشیده قرصه
اش بر سنگینک غلطیده

سج باریک مرض دق صائب گوید
سه قرب خوابان رخ باریک آورد در شسته
در عقد هر لاف شود

رنگ هتایی رنگ سفید مائل
بزروری مثل رنگ هتای طغز در صفت
که دو گوید سه خم باد که میخورد آن نگاه
بود رنگ هتایی قرار است

رنگین خوش رفتاری سلیم گوید
جلوه را زویر تا بد چون بائین می رود
فازه را و از حنا پانیک رنگین می رود

رنگ شکر نوعی از رنگ که آن رنگیت
که زردیش کم باشد و قدری مائل بسرخ بود
بآثیر گوید سه رنگ که دست بسه جو صله رنگ
شکره از لب پسته آن هوش رنگ شکره

رنگ طلائی رنگ زرد مثل
طلا این رنگ را جمیع استادان چه قدما چه
متاخرین نسبت بزنگ عاشق داده اند و طلائی
شعرا سی هندی زبان که رنگ معشوق را

بدان تشبیه نموده اند عجب آنکه من
بآثیر که بپند آمده رنگ معشوق را طلائی
گفته و خالی از غرابت نیست چنانکه گوید
سه آن رنگ طلائی تعویط مشکین خواهد
هر جا گل جعفریت بار جاست

رنگ کردن معنی رنگین کردن رنگ

مسح گوید سه بر فلک نیست شفق اینک بجا
مسح به دامن چرخ بخون دل مارنگ شده
است

رنگ تازه بر آب نختن بنای
کار نگذاشتن و فکر کار تازه نمودن خاص
گوید سه از نگه بیوش داد و شراب ناب
ریخت به ساقی ماطر رنگ تازه بر آب
ریخت به

ایضا به برای غارت موشه
که نیست در سرمانه کسه مانند که رنگی چوبی بر
آب ترخت به و اغلب است که بعضی فریب
دادن باشد چنانکه ازین دو بیت ظاهرا
باشد والله اعلم

رنگ بست بسین همدا کنایه از رنگ طلائی
و قرار سی صاحب گوید سه اے و اے
بیر نظار گیان گردین چمن به بی بود رنگ
بست گل اعتبارها به ایضا سیاه سستی

من رنگ بست افتاده است به بخار مسح
ندارد می شبانه ما به لیکن ازین ابیات
معنی مطلق باید از معلوم میشود و ظاهر مجاز
وزنگ بسستی بیای مصدی بسستی زواری
بودن رنگ خالص گوید سه رنگه بود رنگی
رنگ شسته نیست به هتای را همیشه یک

رنگ دیده ایم به
رنگ زردی کشیدن نجات
چنانکه از مجاوره به تحقیق پیوسته

زنگ حرکت تاب بچم فارسی و کلان
تازی و فوقانی بالف کشیدہ و بای موجدہ
رنگی کہ حرکت بر آن کم معلوم شود مثل سیاه
و سبز و ماشی و طوسی اثر گویدہ روزیہ
پر دم آلودہ دانستہ بہ ممنون بخت خوشتم
ازین رنگ حرکت تابہ

زنگ سخن طرح عمارت افکندن سلیم
گویدہ کی بود رسوخ نسبت بمن خاشاک
راہ زنگ تاش خانہ از خاکستری نختندہ
زنگ آب برومی کار آوردن
بمعنی بارونق کردن کار و حید گویدہ بتیو
مجلس بود همچون گلشن بے آب زنگ رنگی
فآبی برومی کار ما آوردہ

روانی بفتح و نون پیا رسیدن معنی
سلیم گویدہ قامت زادار قصہ دانی دار
گردن ز اصول و درصراحی بازیت
روغن قاز مالیدن خوشامد کردن
و فریب دادن و این از اہل زبان تحقیق
پیوستہ

روبو او معروف معروف و نیز جامہ بالای
دو تہ کہ آتر ابرہ گویند و جامہ پائین را آستر
سندان در پہلو دادن گذشت و نیز معنی
عمل و طرف سخن تاثیر گویدہ زد دست
نالہ ماشق ہنر شکایت نیست بہ حدیث لیل
بیدل ہزار و دہ آورد

رومی کار و روح کار عرف غیبش
کہ در پوشیدن و استعمال بالابا شد اہل شہو

ست دوم تاثیر گویدہ با وجود اختر
بدر و شمس مرمیم بترہ بختی خالی گر
شدر بخ کار مرا

رومی گرفتن از کسے و رو
کسے گرفتن محبوب شدن و پردہ

بر روی گرفتن از شرم و حیا تاثیر گوید
بہین دو معنی بہ آخر گرفت از ما آن روی
دلکشارا بہ از ما گرفت دل را بگرفت روی
مارا بہ و بعضی گویند کہ روی کسے
گرفتن بمعنی ساکت گردانیدن و
واژ سوال باز داشتن ست

روالی بدر و تختانی بر آمدن حاجت و
گلہ بہ بر آوردن نیز استعمال این لفظ
بمعنی امید و کام نزدیک ست چنانکہ گوید
ماجت و کام ست مگر در شعر تاثیر کہ بالفظ
امید نیز دیدہ شدہ در عشق بہت ما
خوشی کہ حاقبت پروانہ را امید ز بلبل
روای ست

رومی دل دیدن التذات و
توہ از کسے دیدن بچہ سلیم گویدہ در عبت
لیکہ خواری دیدم از پہلوی دل بہ از

کسے ہرگز نمیخواہم بہ بیم روی دل
رو مقید طالع مند و دو لمتند شفیع
اثر گویدہ روسفیدی نیست و در تمام
ایام را بہت و دہند از ہمہ عالم پریش
بیشتر بہ از اہل زبان بہ تحقیق رسیدہ
روزی شب آوردن گذران

کردن این بہین از قدما گفتہ سہ روزی
بہر زغم شب می آرد بہ تا خود فلک الہ
پردہ چہ آرد بیرون بہ لیکن در نہ بجای معنی
حقیقہ خود ست و در بعضی جا ہا روز شب
شب بر ز آرد دست جلال امیر گوید
سہ بیسودہ چہ ہر واہ در زیر فلک بہ

روزی شب و سبب بر روز آوردیم
رو بہ ہمد اشتن صاحب گویدہ
رو نگہداشتن از صاف و بان مطلب
عیب پوشیدن از آئینہ عریاں مطلب
ظہوری گویدہ دل زیاد بہشت لودار

کہ نگار بہشت رود ارد و معنی تو بہ و برین
قیاس روانہ اشق غلمس کاشی گویدہ
میتوانم صورت آئینہ شدہ مگر بنیازند
خوبان روہین بہ و رو ما فتن نیز
بہین معنی چنانکہ مشہور ست و در واد

متعدلیت و بعضی گویند رو بردن و رو
کردن نیز بمعنی صاحب گویدہ لالہ
و گل خون کنند بر سر شہری پگر بہ گلستان
بری روی عرفناک را بہ محمد سکرہ ز خون
دم شہین در شاہا و کہ مردم آشنای روی

کردم بہ و این غلط ست چرا کہ در بیت
اول بیرون بمعنی سقیقہ خود ست و در
بیت دوم کردم بجان فارسی مشتق از
گشتن بمعنی شدن از اشارہ و لفظ و آراء
اہل ایرالت بمعنی ظاہر آشا و شناختہ
شدہ

روانداختن سوال کردن نیز -
 رو باہ در تلمہ دار و دیہوقانی یعنی
 دام مخصوص یعنی کارش خاطر خواہ است -
 رو از سنگ یا از آهن آن
 بے مروت و بے شرم بودن و روی
 تازه داشتن مستبر بودنت در نظر
 رو باخته کنایہ از ترسیدہ اورنگ گسستہ
 این لغت ازال زبان بہ تحقیق رسیدہ -
 رو داری شرم بہ شغالی اثر گویدہ
 نباشد سخت باطن چشم رو داری زاج باش
 بود آئینہ فولادگی حاجت بسیارش
 روی کسی داشتن ریا از و نمودن سلیم
 گویدہ میان یوسف معشوق من لبت
 نمی گنجیدہ من اندر راست گوی روی احد
 را نمی بینم
 رو برو رو بار و زیادت الف بمعنی
 ہر دو صحیحست اول معروف دوم سلیم گوید
 سہ پاکد امن رو نمی یا ہم سلیم میشود آئینہ
 رو بار روی زردہ
 روح کو تباہی بجای ہلک از می اندازد
 چشم تا تیر گویدہ از گردش کہ خضر علی
 عمرست چہ شد کوزہ روح تو تبا دیدہ من
 روزگار نہای ہجر شہرست و بعضی
 اہل زبان نتخ خوانند معروف و بعضی نوری
 و شغل و گندان نیز اشرف گویدہ روزگار
 اشرف اگر این دفعہ این ہنگامہ است
 شکوہ بیچارم از بے روزگاری میکنند

روی دستی خوردن فریب خوردن
 و نیز طایفہ خوردن اشرف گویدہ یوسف
 از ہمراہی اخوان بجز سیلہ چہ دیدہ ساز
 لوحان روی دستی از برادر بخوبند
 روییدن مشہور دان لازم شہرت
 دارد و معنی نمودن و متعدی نیز آمدہ چنانچہ
 میرزا قلی میلہ گویدہ ہم آغوش ست یاد
 آن قدر در خسار در خاک پی افشاکار از
 سبزہ گل از گل فرو بندم چہ در نیصورت
 درین بہت شیخ سعدی سہ باران را کہ
 در لطافت طبعش خلاف نیست چہ در
 باغ لالہ روید و در شور لوم خص چہ مجاز
 بود چنانکہ در شرح گلستان و غیر نوشتہ ام
 و بر حقیقت محو و محمول باشد لیکن متوری
 بودن این باب نیلہ غرابت دارد معلوم
 نیست کہ بر بستن مراد است اینست همچنین
 است یا خوان
 روشن کردن معروف و یاد کردن
 کلیم گویدہ زود رفت آن کاز اسرار جان
 آگہ شدہ از دلستان برود ہر کہ سبق روشن
 کردہ پس ازین دریافت میشود کہ سواد
 روشن کردن بمعنی یاد کردن سواد نوشتہ
 کتاب باشد لیکن بمعنی شناختن حروف و
 خطوط نیز مستعمل است -
 روضہ خوان شخصہ کہ کتاب روضہ شہدا
 بر تبر رفتہ روز عاشورا بخواند شغالی گویدہ
 سہ گری پیری خدا کردہ رساندہ روضہ خوان

منبر نازندہ
 رو برو زمین انداختن پاس
 روی کسی نکردن و شرم نمودن بر خجالت
 گویدہ مدعی را چہ شود کشتہ کسی سازم
 روی بار اتو در بخا زمین اندازی
 رواق بقان معروف بمعنی خالص
 صاف نیز لیکن در کتب عربیہ بدین معنی
 دیدہ نشدہ اگرچہ در مادہ این باب معنی
 مذکورہ یافتہ میشود وحشی گویدہ مذاق
 وحشی داین در دو عم ساقی وقت
 نصیبک سہ او بادہ رواق نکردہ
 رو مال سیاہ نیز نیست کہ زمان برود
 چشم خود اندازند برای پوشیدن رو گاچی
 همچنین پیش برقع و زرد و آن شبکہ دار باشد
 و ظاہر چشم او نیز ہمانست و حید گویدہ
 بستہ رو مال سہ پر چشم آن آدم جان
 کشتہ آہوی درون خیمہ لیلہ نہان
 رو پاک روانداز کہ زمان بر سرانند
 فطرت گویدہ چو کہ ہا رجا بربخ
 نقاب شمع زخار ش چہ کند پیراہن قانون
 رو پاک نفیش راہ
 رہ خوابیدہ و را خوابیدہ
 راہ دراز میرزا صاحب گویدہ ز غفلت
 توره کوی یا خوابیدست چہ و گرنہ بجز سبیل
 بہار نزدیک است
 روزی بر آگندہ خوردن
 پریشان گردنی برای قوت اثر گویدہ

سه گرم هم دلهای پریشان باشی روزی
 از زخم برانگزه مخور چون چراغ
 ز شسته که شخصیک طرف روین و غیره در قلاب
 ریزد و جید گوید سه زهم ریشته ریشته که مراد
 بدور هم از رخ جدا جان جدا بود
 کوزه استقامت گذاخت مرا به خود شهر
 شهر ساخت
 ریشتهن بهار کنایه از آخردن بهار
 شفای گوید سه خوش ست گلشن وصل و
 سگوفهای امید و دل پر سود که زود این بهار
 میریزد
 ریزه مقرض بزای مجری زبای که در بیدار
 از دم مقرض افتد نجف قلب میگ گوید این
 از تذکره نصیر آبادی قلبی گشته به پیرین
 گل ریزه مقرض قبائی ست که روز از زال
 بر قد حسن تو بریدند
 ریزش یعنی بخشش هاشم صنوبری که
 احوالش در تذکره نصیر آبادی مسطور است گوید

سه دیده ام گوهر بدان رخت از سپهری
 اشک بر دلم ریش از بالای دریا میکنند
 ریش کاویای معروفه فاطمه و طبع قلم
 که کار سجاقت کشد اشرف گوید سه میشود زین
 حرص اندر دو دیگر ریش کاویا که چه فرعونت
 شود لبریز گوهر ریش کاویا و معنی طلق تنها
 نیز دیده شد
 رسیمان باز زمان رسن باز صابریه
 ولم از بس و روزگار مکر شده است رسیمان
 باز تقلید مکر شده است
 رسیمان برای کسی است یافتن بهمان
 رسن برای کسی یافتن از اهل زبان
 تحقیق بیرون
 رسیمان دفتر رسیمانی که بدان جمله
 دفتر بنده تائیر گوید سه هر ویر که ز خود در حجاب
 میباشد کند وحدت اور رسیمان دفتر شده
 رسیمان تازه کردن شفای یافتن از
 بیاری صعب این اهل زبان تحقیق رسیده

رسیمان دادن کنایه از فرصت دادن
 و بعضی دو اندن گفته اند
 رسیته نامش که لبریزیدن از باغ ماندن
 دور شود آزار دهد و بپند می ترا که گویند عشق
 تائیر گوید سه شکل که دل راه ازیت برساند بیارک
 بر آفت ز جهان ریشته نامش
 ریشته را ندان معنی ریشته دو اندن نامش گوید
 من از شکل عمر خوردن به رانده هر تورا ریشته و مکر
 ریش سفید معروف نیز ریش مکر که آنرا باب
 نیز گویند اشرف گوید سه بر نام روشنائی روزم
 نیست به چون ریش سفیدی که بود ریش سیاه
 ریشته کردن حکم کردن درخت ریشته لادر
 زمین و این نزدیک است معنی ریشته دو اندن وحید
 گوید سه چو درخته هم گوهر نهند در و چو دار شود
 ریشته هند
 ریش پیش کسی نداشتن به حرمت
 بی عزت بودن تائیر گوید سه چو ریش کبشی نداد خواهر
 جادارده که جاسک مردی شمار و سکه در راه

باب الزا ارجح

ز الوزون تعظیم نمودن و این رسم
 در اصل از ترکانت که پیش امر او ملایم
 در وقت ملازمت ز الوزین نند سلیم گوید
 پادشاه خویر و یا است چندان دور نیست
 سر و دشمنان چوین که پیش او ز الوزینند
 ز الوزالی نبودن و لام ضعیف عاقر نله

وحید گوید سه بعد ازین در کوی جلالت
 ز الوزالی میکنم از دل سخت نکو مان رحم
 را و دیده ام
 ز ابل بنعم بای موعده نام شهری نیز
 مقامی از لغمه چنانکه از منشات طغر الوزین
 می پیوندند

ز ارجح جانور معروف و این لفظ عربیست
 و زافان جمع آنست و آنچه در سهرت
 است چشم سیاه باشد و زانغ ولایت
 چشم سمرق دار سلیم گوید سه بلبل امام از
 بیوفایتهای گل آسک خونین در حین محرم
 ز ارجح میکنم و زانغ کمان یعنی گوشه کمان شهرت دار

ز او گفتار گفتن کلون بستن مثل
 گفتار کفایت تازی جانوری مشهور و این است
 که چون گفتار را ببیند کلون گویند و او از
 ترس از رفتن بازماند طغرا گوید ز مویا
 بدعا باید انتقام کشید: کلون گفته توان
 بست زانو گفتار
 زبان معر و از زبان که کلام آن
 داشته باشد و صاحب فصاحت و بلاغت
 بود و جید گوید در آن ساعت که از
 ضعف لب شیرین بود کام: بده یارب
 زبان معر داری بچو بادایم
 زبان زبیر زبان داشتن معین قد
 زبان داشتن یعنی هر دم چیزی گفتن در کفایت
 خود ثابت نمودن قاضی اصغر بخاری احوال
 در تذکره نصیر آبادی مذکور است گوید
 چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل که بچو
 غنچو زبان درت زبان داری
 زبان بازی مکار در سخن گفتن با یکدیگر
 سلیم گوید: بخود چو موسی میانت ز رشک
 می بچم: چو شانه با سر زلفت کند زبان بازی
 زبان داوان تبیم کردن و بکے چیزی
 فرمودن بساطی بر قندی گوید: حدیث
 بوس شیرین لبان اگر کفتم: زمین بدان
 که تو جمع مرا زبان دادند
 زون معروت و موارد استعمال این
 بیش از پیش است مثل تیغ زدن و سایر
 زدن و تغافل بلند زدن و تیک زدن و

و غیر او این قسم استعمالات را صاحب
 بہار علم کہ از مخلصان فقیر آرزوست و
 در نو اور المصا در حسب وقت بشری نقد
 تتبع خویش کہ ما فوق اکثری است جمع نود
 و اکثر عیادت و معنی دور کردن و بریدن
 نیز آمده چون خالی از غزابت نیست آید
 اند مولانا محمد الرزاق فیاض گوید: بغیر
 کہ در جان دو اندر لیشہ ہرہ زدیم ہر
 و گرتہ بود از گل ما:
 زدن شخت ساعت شخت از زبان
 کشت زدن یعنی سازندہ شخت است
 تاثیر گوید: کسی طینتش از کالی بجز شخت
 چو شخت نزنندش بکار تیشہ و احتمال دارد
 کہ زدن شخت در اینجا عبارت باشد از
 زدن کہ چون بنا و شخت عمارت را در کار
 عمارت صرف کنند و در گل بنشانند تیشہ
 خود میزند تا خاک شود زدن یعنی مطلق نقد
 خواہ سیم خواہ مس خواہ رطل و نقد سیم
 را در سیاه گویند و مراد از زدن پوست بود
 معروت کہ بل محقق نیست چنانکہ کشت
 غایتش بل سفید را بل سیاه و بل سرخ
 مسوم نیست و در سرخ شہرت دارد
 سلیم گوید: گردیدہ از کبندہ و لا جمع و
 دلم: بچون زد قمار سفید و سیاه و سرخ
 اگر چہ تنها سیاه بسیار کم آمدہ
 زلفیت ہما تم بجای ہما و فوفانی
 قسمی از زلفیت خوب و ظاہر ہما تم نام

بائندہ آن بود یا بقربایش حاتم نامی نثر
 از غص کاشی گوید: چو احسان ہما
 زینت دیگر نمیشد: چو این جامہ زلفیت
 حاتم را نمی پوشی:
 زلفیت زدی کہ ہنوز او را خرودہ کردہ
 باشد شہرت گوید: اعتبار دلم از موی
 طپیدن افزود: نقد قلبی کہ شود بسکہ
 زلفیت شود:
 زلفین گیاه گیاہیست کہ بکار اکیر
 آید و این از اہل زبان بہ تحقیق رسیدہ
 زلفیت یعنی بتقدیم فہرقات زلفیت
 خدای تعالی جل شانہ و ہر مردانہ و نذر
 بزرگان جدا کنند تاثیر گوید: موفقی گشت
 ام از خاک را ہش و چنین سالی: زلف
 توفیقی من خوش عیاری کاٹے دارد:
 زلفیت کیکہ در رق نقرہ ساز و طغرا
 گوید: میز نم بر روی گاہے در سرا
 بستان تم: گویند زلفیت زلفیت غم
 کردہ اند:
 زلفیت کیکہ نقرہ و طلا کشد براس
 کلان و غیرہ و جید گوید در تعریف زلفیت
 کشد چون ہری آن پرسی رو نیاز: شود
 بند من از کشیدن درازہ معنی مانند کہ
 استاد مذکور لفظ زلفیت بشری نوشتہ
 و این لریات در تعریف آن گفتہ
 زلفیتان گر ہنوں ہمانکہ او را در
 ہندوستان کوفت کہ گویند جید در تعریف

ز نشان گوید به بجانم گز ز نشان گرم
 کردیم از نشان کرد از روی زری
 زمین دیوار نام فنیست از کشتی چنانکه
 از گل کشتی میرنجابت و صوح میرسد -
 زن جلب بفتح جیم تازی قمر ساق
 چنانکه از اهل زبان به تحقیق رسید -

زند ۹۰ رود خانه است و صفایان
 که ز آئینه رود و نیز گویند وزنده بخدمت
 وال باد او ز آئینه رکنا کسب گوید عشق
 آمد و از وجود من دیری ساخت به لطف
 بهر از خوبی از قهری ساخت به از بهر مژه
 ام چو زنده در بهری ساخت به بر هر موه
 چو اصفهان شهری ساخت به

زننگ از دل ر برون و
 رفتن و ستر و ن کار خاطر خواه
 دیگری کردن و شاد نمودن او را در دم معنی
 شاد شدن بکار دیگری چنانچه شاعر گوید -
 مصرع زننگ رخ گل ر بود زننگ ز دل
 من به وسیله گوید نه همین از تو مرا در دم
 از سین زود و در تماشای تو زننگ دل
 آینه زود و

ز بجز چیز است که اکثر در اطراف دامن
 در گیان جامه و کلاه و غیره دوزند و بندند
 آنرا کور گویند و بعضی تکلف تو میخوانند
 تاثیر گوید به عایشه رنگین نشود نسو
 ز کاتب چون کلمه ساده که ز بجز ندارد
 زنگی که معروف در زنگ بخدمت و او معفف

آن و نیز مقام سرود چنانکه از نشأت
 ملاحظه از به ثبوت میرسد -

زننگه بای اصناف هر چه زنگ در
 پایش باشد ملاحظه گوید به معنی نیست
 که از شبنم کوچک دولتش به گریه بند شود
 زنگ یاد کشته

زننگ که بکات دوم تازی درای جمله زنگی
 که از ان آواز بر نیاید و سندان در نته
 شنگ گذشت و نیز شفیق گوید به گوی
 تا بشنوی هم نشیندن به چو زنگ هر که
 درین عرصه صدمت کست به

زننگ که کرون کاف تازی درای
 جمله کنایه از خاموش شدن و ساکت کردن
 از جهت الزام هر که زننگ که آواز را گوید
 چنانکه گذشت فاین از اهل زبان ثبوت
 رسیده -

زننگ و زنجیر زننگ به بجزیری که قرا
 ولایت و لجان قیدان در بگر بندند و حید
 در تعریف قلندر گوید به بود مشکل من
 نه بنده پیر من به دل مال زننگ بجز من به
 نه بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز
 بر سر بچند و حید در تعریف او گوید به زنجیر
 سرتاق شد طاقتم به که زنجیر به حلقه
 حیرتم به

زود بود و مقابل زیر بودن بمعنی حیا
 به حساب نیز آمده و این را در مقامی
 گویند که شغف بیجانی و بی پردالی کند

شغافی گوید به عشق رسوای طلب
 تقاضا میکند و در افشا کردن راز
 نهانی زود بود به

زه پیر این رشته باشد از ابر شیم که
 در دور دامن و سر استین گریبان دوزند
 و پندی و طوی گویند بدال مضموم بند
 و او و جبول و آن گاهی یک نگ بود و
 گاهی دوزنگ میرزا صاحب گوید به گز
 کند از رشته جهان نازه پیرانش به از لطاف
 زنگ میبارد بیاض گردش به نیز سید
 حسن گوید به ارباب عشق آن گز پیر این
 دوزنگ به روز و شوم چو رشته بهم تاب خورد به
 نه بر بزمی بیای جبول در آن همه
 بای موحده مضموم درای جمله بیا رسیده
 ظاهر اکیسه بری و گره بری بطاری کبکال
 بجنزی گوید به قیامت ست بجزی
 که دروی زلف به بجزم زیر بری نام رسیده
 دارد به

زیر بیای کشیدن بیای معروف
 و شین بجز شغف را با قرار آوردن تاثیر گوید
 به گو پا مال اشب کرده خون کرا در گوید
 و گز از خجانت میکشمن این زیر بیای را
 ز بیج در کاری بستن بیای معروف
 و بجز فارسی با کات معنی چنانکه در لغات
 قدیمه نوشته شد کاریرا با تمام و نهایت
 رسانیدن و بیج خوب سر انجام دادن
 تاثیر گوید به زنج در عشق چون کس نتواند

من زینم اگر از خواجہ نصیر از طوس است
 و لطف این شعر آنست که ز پنج جائیکہ خواجہ
 نصیرست در مزارعہ کہ از مضافات تبریزست
 بود نیز مردم طوس بکم عقلی شہرت دارند چنان
 کہ او طوس و در سابق ایام شہرت دارند
 نیست بلکہ جز خراسان کہ طوس از آنست حالا
 نیز مشہورست۔
 ز بر پنج صحابا فارسی ویای ببول و حیم فار
 دستار سے کہ ز عالم پیچید در ہندستان تہ
 پنج گوید شفا فی گویدہ میشود ز پنج
 دستارش بہ کلمہ چید از نکتہ دارہ و کلمہ کلام
 در پنج مختلف کلیمت و نیز وحید گویدہ
 ز دستار گنبد چہ سازم بیان کہ ادرابود
 ز پنج آسمان

ز رخ زدن بہ بیہودہ گوی در خزان
 خانہ زدن گویند و تنہا ز رخ بدین معنی
 آدہ کمال بخندی گویدہ کہ چہ ماند
 زرخندان یا زین زرخ مردم بیہودہ
 گویند
 ز بونیکہ کیکی ضعیفان و ز بونان را
 آزار دہد کمال بخندی گویدہ بر سر
 کوی تو کتر روم از بیم رقیب بہ کرمگ
 خانہ ز بونیکہ و غریب زارست
 ز سستن بیامے معروف بے سلامت
 ماندن میر سخی کاشی در ہجو اگونی گویدہ
 بعید لیسیدنش چو ظنی ز سست دگرش
 احتیاج شستن نیست
 ز نیمون بفع و سکون تسمانی و فوقانی بلو

رسیدہ و نون میوہ معرفت و آن لفظ عربیست
 و نیز نام غنچک نوازی مشہور در ایران
 و طغرا گویدہ بود از غنچک عجمی صورت
 گردون و دیار چرخ را استاد زیتون
 ز بر خیاق محکم مغز ما بردار ظہوری
 گوید مضر عجمی خیاق مراد ز خیاق ست
 ز ماوہ کسر بمعنی ہرزہ گوید مغرور چنانکہ
 از محاورہ داناکہ تحقیق رسیدہ۔
 ز بر حلقی خوردن بفع تہای بہلو
 فان یار رسیدہ خوردن ضرب ز بر حلق
 اثر گویدہ بکہ باشند طینت با صاف
 از حرص و ہوا و ز بر حلقے چون فواق
 از خویش صد جا میخوری

باب السین اہمہ

ساغر بطاق ابروی کسی
 خوردن ای برستی نمودن بیا کسی تہراب
 خوردن سیلم گویدہ آم کہ می بخورد ز خمر
 بہ خورم بہ ساغر بطاق ابروی شمشیر خورم
 رفیق مولف گویدہ دل بطاق ابروی
 اومی برستی میکند چون کبوتر در میان کعبہ
 مستی میکند
 ساغری تخلص شاعری کہ معاصر مولوی
 حامی علیا رحمتہ بود و بقایہ صاحبی عیدالکرم
 ساغری تخلص میکرد و نسبت این تخلص چہا

کہ از مولوی بستند چنانکہ مشہور و تذکرہ
 ست و نیز نام پوستی کہ میخورد نیز گویندہ
 ققادیہ ز اخرا پوست و جامہ من بہا
 تیغ بود ساغرے ہمیشہ خلاف
 ساعت عقرب ساعت خمس کہ
 فرد عقرب باشد تاثیر گویدہ از توکل
 زیدان نیست مرا ہم دگر زندہ ساعت
 عقرب من عقرب ساعت باشد
 ساز بولون دماغ برای سحر
 خوش بودن دماغ اثر گویدہ ز شوق

وصل تو دائم دماغ من سازست
 ہوای تو پیوستہ در کہ د دارم
 سایہ سحر ابرہ تبر زون کنایہ از
 کمال دشمنی تاثیر گویدہ گفتہ کہ ہر پیش
 رخت زنگ فترت است بہر جا کہ دیدہ سایہ
 مارا بہ تبر زد
 سایہ دست کسے گرفتن
 فیضیاب از کسے شدن و مطیع و منقاد
 او شدن اثرن گویدہ درین گش
 بود تا نخل مارش بہ گرفتہ سایہ از دست

چهارش و درنت تاربتار قرشت درختیت
مشهور در بند و تحقیق آن در لغات قدیم
گذشت -

ساق منجمت میم و سکون نون و جیم
تازی مفتوح چارپائی که در بند برآی
خوابیدن موموع است و پلنگ نیز گویند
و این هر دو لفظ هندی الاصل است زیرا
که در ایران و توران نیست و بعضی گویند
که حالاد بعضی جا بارواج یافته و لفظ منجم
بهندی میجاست و ساق منجم عبارت از دو
چوب کلاست از چهار چوب مذکور طغرا
گویند سه شود و بهند چو خراطا چرخ بر برکانه
ز چوب خشک تم ساق منجم میخوانند -

ساقین و ساعدین هر دو سلاجی
که برای محافظت و پوایی و بهر دو دست
پوشند اول از عالم موزره و بعضی از آنرا
ویده شده که از آئین ساق بندند و دوم
همانست که تبرکی قلاق و بهند و ستان و ستان
گویند چنانچه محمد امین و قاری طنی یزدی
در رساله گذشته اندیشیده نوشته ساقین و
ساعدین از وجود شکل باز و چهار آینه
از چهار قل طراز است و بهلوه -

ساق و زویدان آنست که کسی با
عمر خود را کم ظاهر کند یکی از شعرا می تذکره
نصیر آبادی گویند سه تنگی از سال نزدیک
توان بودن جوان به پنج سیری بر او افتاد
از موی مفید -

سک آرامی بیای موعده مفهوما
هکی و کم وزنی و حید گوید سه تا بخوردون
نهادی چو هر عبوسی به خس در بر آب
از سبک آرایهها -

سبقت گفتن درس دادن و تعلیم دادن
طغرا گویند سه اے معلم جز و استعداد دوم
جوابی است که کودک را سبق از علم نادانگو
سبق روشن کردن یاد کردن
سبق و این نزدیک است بمعنی سواد روشن
کردن کلمه گویند سه زود رفت آنکه زار مار
جهان اگر شده از دلستان برود هر که سبق
روشن کرد -

سعیل بوزن نعین لفظ عربیت راه
و فارسیان بمعنی مردت و چیزی که مدراه
صرف کنند عموما علی الخصوص چنانکه از بیت
سعید اشرف معلوم می شود سه کند که با نام

از خط سیاه پوشید است به لبیت چو آب
مجموعه سبیل خواهد شد به معنی چیزی که صفت
شخصی سازند بر وقت و بهینج که باشد و
این هم معنی دوم مستفادی شود سه گشت
بهار و تازه شد شوق بیوانی گل به عشق
و جنون سبیل می موش و خوردنهای گشت
سبکیا شخص بی تکلیف بی کاشی گویند
از سنگینه به چنبد یا میم از جابا نیم چون
شاعران اکنون سبکیا -

سبزدن سخن گفته بوقوع آمد
آنچه گفته سلیم گویند سه اسی خوش نمودند که

آنستین سبزدن شود به هر چه میگویند ای
عبد شکن سبزدن شود -

سبزدن سبخت و انحراف معنی تکونی
احوال اول مشهور است دوم را تم گویند
سه آنقدر باریک اندست ز چشم ترا به
کز نم گریه با سبزدن اخترا به -

سبزدن سبای موعده وزای معجزه
رسیده و وزن مفتوح معشوق بنزدیک
طغرا گویند سه کی شود و چپ چون سبزدن
فر به شری به کز کرگاه صنوبر را جوان
لاغر کنند -

سبزه سبای فارسی نومی از سبزه
تایر گویند سه هر جا که کشت است نمودار
و عدت است به باشد سبزه براره و لیکن
سبزه سبیت به سپاس بعضی عدو
شکر مشهور است و بمعنی منت که اجبار
نعت است -

سبزه سبزه آمد در صورت بالقظ نهادن
آمده کمال خجندی گویند سه عقل پر سبزه
نهاد بر من میدل پاش بر سر آزادگان
منت دستار نیست -

سبزه سبزه فو قانی و دال گرفتن و حید
گویند سه درین بار که بی گواه دستد بود
که در بازار او دستد -

سبزه جدول بکراول چینه
در از چوب یا آهن که حکم مسطر وار در برای
کشیدن جدول اشرف گویند سه زمار سبزه

طالع تمام دنیا است : ستاره ام بفلک
 چون ستاره جدول :
ستاره ندر شستن طالع خوب نداشتن
 غفلت کاشی گوید بر رخ پستی اقبال خوش
 چاره ندارم : بر تبه کم نیم از آسمان ستاره
 ندارم :
ستر پوش چیزی که ستر عورت بدان
 کند سلیم گوید به چو گل از هر طرف چاکرگر
 دارد گر بیا نم : ز رسوائی چو سحر استر لوشم
 نیست دامانم :
سجادندی کردن بشکرت و آب
 طلا نوشتن و نوشته شدن آیات قرآنی
 موافق نسخ سجادندی که کتابت و در علم
 قرابت و آن کنایه است از زمین سعید
 اشرف گوید به خواهم آن رخ را از نقش
 بوسه بکنم : مصحف رخساره او را
 سجادندی کنم و تاثیر گوید به از خاک گل
 شود چون آن رخ محبوب سرخ مصحف
 خوش خط رخسارش سجادندی بود :
سجاده محرانی جای نمازی که شکل
 خراب داشته باشد اشرف گوید به سلیم
 در سجده طریقه راه ترا که نقش پا به هر قدم سجاده
 موعایم افتاده است :
سختن گستر در عرف بینه سنگو و شاعر
 مستعمل است و در اصل گستر و ن معنی فر
 کردن است و بجای زبانی پند دادن سخن
 که اطراف و محال بسیار داشته باشد آمده

لهذا محسن تاثیر گوید به مدعی که چه سنگو است
 سخن گستر نیست به حمل و معنی و بسیار چه
 معنی دارد :
سخت باز کسی که در قمار بازی دستش تمام
 داشته باشد تاثیر گوید به شد و چهارم
 سخت بازی در قمار و بر بی هر دو عالم
 لا اعدوا و اول یا فتم :
سخت خوردن نقد و در رخ
 بسیار کشیدن طغز او را الهامیده نوشته است
 در جهاد نفس هر کس که سست جنبیده
 سخت خورده -
سخن چاودیده بکم فارسی حرف هنزه
 و یوزح و بی معنی چنانکه در وقت هنزه گفتن
 شخصی میگوید چه میچاودی و در اصل چاودید
 یعنی خایید است و حید و صفت آره گوید
 به بود پس در چشم اهل نظر : سخن های
 چاودیده اش چون خیره :
سخن زدن حرف گفتن و این کم است
 اگر سخن گفتن سب سلیم گوید به عشق اهل
 و امان سخن از عشق تیان زوده این حرف
 بمن مایه بر مغیان بوده
سخن باکسته و آشتن تنها باکسته
 داشتن کنایه از پیزی گفتن کسی که الاوه
 دیگر نمودن باشد سلیم گوید به سلیم گفتنم
 و دارم بطرات سخنی : پیچنده گفت که
 هندو زبان چه میداند : سند لفظ دوم
 از حدیث و سنت و در این استادان زبان
 سخن است

سرمد در بدال نقیض گرم کنایه
 از به مزه و بیقائد و مرادف باد و کدر
 فارسی آمده بدیع الزمان طاهر نصیر
 آبادی صاحب تذکره گوید به گریه ای
 سر و زاهد را نماید کانه نیست : پیشواز
 بارش باران وی دیوار است :
سر و پیاده نوعی از سرو که کوتاه قد
 باشد و بعضی گویند مطلق سرو کوتاه صاف
 گوید به چشم قدح بکلیه بینای با به
 است : این شوخ چشم قرمی سرو
 پیاده است :
سر یا معدون و بمعنی خلعت که عبادت
 از دستار و جامه و غیره باشد شهرت گوید
 به دامانم لباس سوختن از بس کمی زینت
 چو شمع از آن بود شعله پوشیدم سر یا بی
 و بد معنی در هندوستان نیز شهرت دارد
سر و سس بمعنی فرشته و معنی آواز عیب
 که الهام باشد و حید در معزان گوید به
 کرده درین حال سر و سس ازل و در حکم
 روح این نور صل :
سر مه داون معدون و عجاز این معنی
 که ظرف و کستر سلیم گوید به شکست تلنگ
 بجای غار گه باران که لاله آمد و یک سر مه
 شراب آورده چشم توام ز هوش تهید
 میکند یک سر مه دان شراب مر است
 میکند : سه از چشم نیم مست تو با کجان
 شراب : یا صل میکنم یک سر مه دان شراب

سر وادون معروف و نیز بر بار کردن مطلق و سر وادون تنگ خصوصاً و بعضی گویدین و تیز زدن نیز مستعمل است و بدین سبب قیاحتی در استعمال این لفظ پیدا شد چنانکه در لفظ نهادن لیکن استادان در اشعار خود آورده اند بلیغ گوید به بسته در عاشقی ما را مرغ بسمل است بقا ناصیاد سر گرفت ما را سر ندادید و میرا الهی سهرانی گوید به سر راهی دو چار یا گشتم گرفته دیده و خندید سرم دادید و محمد علی مجدوب گوید به گر چه صید لا غرم در راه او سر میدیم نو نهالی خشک گردیدم دلم بر میدم به سر لیس بر کردن صلح و موافقت کردن کمال بخندی گوید به بنگها و ارم باز نفس دلم در پاهای او با گر فتم با او سر بخیر ایم کرده

سر کا وزن بمعنی دولت مفت بست آوردن و مالی مفت یافتن -

سر خر پیدا شدن پرست آمدن چیزی ناگه چنانکه جوهر لفظ نیز دلالت دارد و سید اشرف گوید به چون دوش آن بره یار سمند رسید ناگاه در قیبت فتنه گردید شده رفتم که یک ننگ سر کاومی نمود که دست قضایک سر خر پیدا شده و آنکه سر خر بمعنی محل و نیز بر بدن نوشته یقیاس بمعنی بیت گفته و از جوهر لفظ غافل مانده -

سر زلف اشتقاق از زلف که سر کردن

ظهوری گوید به که ندارد سر زلف یا غیر این قدا از چه پریشان گفتم به

سر ماه اول ماه عبد الطیف شان تنها گوید به ای سپاه جنون سر ماه است از زردان وقت سخاوه است چون جنون هنگام زاندا نور بودن ماه که او اکل ماه بیاید به جوش می آید چنین گفته -

سر در هم او مردم آشفته دل و دروغ چنانچه عاشق سر در هوا در محال و زانو سر زده رفتن به خبر خانه بکسی در آمدن شفیعیاتی اثر گوید به هرگز بر ایسوی خود آن بیوفا سخاوند دادم چون سر زده رفتم بنرم اوده

سر نوشت کمان آنچه بر کمان نوشته شود شش نام سازنده و غیره حسن بیگانه فوج گوید به نگاه گوشه ابر و خدا شناسم کرده بنام صاحب کمان سر نوشت کمان

سر ای سنبلی خان بضم سین دوم و نون ساکن و ضم بای موحده و لام نام مکانیست که محل جمعا بود و مندر آن در لفظ قلعه گذشت -

سر بتولی بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحده و فتوحانی بود و رسیده و تحماتی تحماتی رسیده جید گری و ذو فتوحی و لفظ تولی فتوحانی بود و رسیده در اصل بمعنی میان است چنانکه گویند فلانی

در تومی خانه نشسته است ای همسایان خانه پس بمعنی سر بخود کشیده که در فکر بود باشد و مجاز بمعنی مذکور آمده تاثیر گوید به سر بتولی خود شیخ مارگیر مدام پیوسته خود چو کشف شکنجه در نفس است به

سر تیغ زدن بای فارسی بای بیچو و بچیم فارسی نمودن و چشم خواب گرم کردن تاثیر گوید به می رنگ رفت با ده سر جوش زدسته خط که سر تیغ در آن صبح بنا گوش زد دست به

سر گرم بودن بمعنی بجد و رکار بودن بجهت گشتن و این بر دو شهرت دارد و بعضی عاشق شدن را سر گرم گوید به دختر زگر بمهر باشد سر گرم اوده در طاق عشقیازی صورت یعقوب باش

سر کلافه کم کردن سر رشته کم کردن بوسیدت و پاشیدن تاثیر گوید به سر رشته زندگی ندارد و در دست به گویا که سر کلافه کم کرد دست به

سرانه بنوعی از زبان که از مردم کرد و بعضی از مواقع از هر آدمی یعنی از سر آدمی یک چیز گیرند مثل گوشه که بر سازه حیوان و اسب شتر و خرد گاو و امثال این گیرند تاثیر گوید به گرفته ناب رنگ عاشقان به زگل گوشه و از صندل اشرف

سر سبزه بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحده و وال جمله بلف کشیده در

همه لقب طائفه از سلاطین و چون فدای او خوراک بکشتن دادن در طریق ایشان مرسوم بود خود را بدین نام موسوم ساختند و ایام سلطنت ایشان بعد از وفات ابو سعید بهادر خان بن ادلمو خان پخشانه از کتب تواریخ و صنوعی انجمنه سر به سر کسی و اشتقاق نزار و نخت با کسی کردن بنام یکی از شعرا در تذکره نصیر آبادی آورده سه بانگ جمله کارش ز خرد مندی نیست چشم ما بیهوش بر سر وریا دارد چشم

سر سیم اختلاط چسبان اختلاط
 این از اهل زبان تحقیق رسیده -
 سر سیم از سیم فارسی کمی سوبیگ در از سر خود را پیچیده چنانچه سنیان و مداریان بدانند طغر گوید سه کی بزنگا مترناسی بود در سر بچیدار: بیدار از طره خود چیره بندی سر کشید:

سر سیم باصفاقت و شین بچو بای مود
 قیماقی که به بندی مالائی گویند -
 سر سیمی که از برنج یا مس در دهانه آبشار و حوض آب اندر پیچید در تعریف عام گوید سه بود چون زلف است چرخ او: چو پستان مادر سر شپراو: در هندوستان آنرا شیر و مان گویند -

مقلیان چیزی که تنها کوردان بگرد آتش بگذارند و قلیان بکشند بهندی چلم

گویند و تحقیق آنست که در فارسی چلم و قلیان بمعنی خفاست و سر چلم در سر قلیان بمعنی مذکور و صاحب عجاز رشیدی که سر قلیان بمعنی بهترین و برگزیده قلیان نوشته خطای فاش نبوده -

سر زخم مالیدن کنایه از چاره اندیشیدن در رحم کردن داین از اهل بان به ثبوت رسیده -

سرخ و سیاه شدن کنایه از ماتم عاشورا چه در ماتم مذکور سیاه می پوشند و خود را بمرحمت می سازند -

سرخ و سیاه عبارت از مردم مذکور باشد و چون این عمل اکثر کارا و اهل واجلاف بود چنین گفته میشود شرفای میگوید سه این مجرم که میرشد بناگاه: می شود و در سرخ و سیاه:

سرور آب بردن فرود بردن سرد آب شرف گوید سه زابها از امساک شرف باده کمتر میشود: روزه داران نه نهاب نیست بردن سرد آب:

سر زخم عینیت بفتح عین محمدره ایست که هر که آنرا در چشم کشد از آن غائب شود و این ظاهر از خرافات اهل ظلم و نیرنجات است و ما خود است از علم هندیان اشرف گوید سه مانه بینی و نه بینندت ترا از خویشتن: سر زخم افشون غیبت گرد چشم افشان است -

سر زخم از چشمها نهان گشتن
 و سر زخم خفا نهان سر زخم افشون غیبت و بهندی آنرا الو پانچن گویند زخم خفا علی رضای تجلی گوید سه نشان آب حیم چه میوه سی ای خضر: کجاست سر زخم از چشمها نهان گشتن و شغیفانی اثر گوید سه در چشم کس نیامم ز اقبال نارسا باشد سیاه شجی من سر زخم خفا:

سر زنده صاحب جرات و جوانمرد گرم پوشش و شگفته روان شرف گوید سه میت اشرف بر تحسین سخن سر زنده: زان چون معنی روزگارم در سیر پوشی گذشت: و مخلص کاشی گوید سه غیر لعین شرفی از سی بران زمینده نیست: مسح بے توری بود معشوق اگر سر زنده نیست:

سرخ و زرد شدن منفعل گشتن و گاهی لفظ نخلت نیز بان اثر اشرف گوید سه که تو با این حسن زنگامیز در بستان روی بیابان گرد و چون گل عیانا از نخلت سرخ و زرد: و تنها سرخ شدن از نخلت نیز در کلام بعضی از اساتذده دیده شد:

سر انداز بفتح هزه و سکون فون مست طلح چنانکه در لغات قدیم گذشت و نیز جامه که زنان بر سر اندازند چنانکه رویاک مقنوا اشرف گوید سه ترک نیت کن که ز نور هست محسوس زنان: پرنیان

تین مردان را سزاوارست و بس :
 سر کوب عمارتیکه مرتفع باشد از عمارت
 دیگر و برمان مشرف بود لهذا پشته که بمقابل
 قلعه سازند برای گرفتن قلعه آنرا نیز سر کوب
 گویند اشرف گوید سه فغان از چرخ دون
 پروردگار این است عالی : بگردون دیدم
 شد گیر آن سر کوب را نامم :
 سر خوابت زدن نوعی از مضمون
 کشتی میرنجات گوید سه در مخالف که
 ترا گفت که سر خواب بزن : بگردوی کت
 پیچ شود تاب مزین :
 سرازیک گریبان بر آوردن
 مثل و مانند شدن بدگری و آن که دعوی
 همسری کردن گفته خطا کرده صاحب گوید
 سه همان باشد گران از شوخ چندی بردن
 مردم : اگر سوزن سرازیک جیب بایستی
 بردن آورد : و له و وجه صادق است
 از یک گریبان سر بر آورده : بید بیضای
 ساقی و بیاض کردن مینا :
 سراز نشان سسک کردن نیند
 دماغ که مقابل سرگانی گردد رخ عارض شود
 طالب آله گوید سه تا سراز نشسته بجزید
 سسک خدایم : خرق یا است بدوشم هم
 گریک است :
 سر خطا مشق چنانکه شهرت دارد و بعضی
 تمسک قبار نیز میسند از معاصرین درین
 معنی ترود داشته اند و آن از قلت متبع بود

تا شیر گوید سه گل را بود از بندگی کشته
 تو سر خطا چون لاله که بر چهره او داغ
 غلامیت : و نیز میرزا صاحب گوید سه
 جوی سر خطا آزادی از فلک صاحب :
 که خود را کاشان طوق در گودارون
 و نیز اشرف گوید سه خطش سنگ ادا
 بشیر مندی : بکے عاشقان سر خط بندگی
 سر کشین بفتح زون دشین بجز بیارید
 و نون پس رو تا شیر گوید سه در گشته که
 حسن تو محل سوار شد : بگل نشین قافلہ
 نوهار شده و نیز کیکه سر راه نشیند از فرم
 چیزی خواهد و گدائی بکند و در بنج این هم
 چسبان ترست و از بعض ثقات تحقیق
 شد که اصطلاح اهل قافلہ که جاده نشینی چه
 سواری در ایجاد و طریق است کی محل
 نشینی دوم نشینی که به عمل در جاده سوار تو
 سر رفته معروف است و نیز آنکه در قیمت
 و نصیب بود یعنی سر زشت تا شیر گوید سه روز
 سر رفته افزون تر بنادان میرسد : طفل را
 بایک پن بشیر از دو پستان میرسد :
 سر رفته دفتر محاسبی که از روی دفتر بر آید
 و سند آن در لفظ وضع بی شیرازه نوشته
 خواهد شد انشاء الله تعالی -
 سر کل زون بفتح کان مازی و تشدید
 لام جنگ کردن بر سر که دهم زون جنگ
 قونج و آهوا باشد و نیز کنایه از مقابل و
 برابری کردن تا شیر گوید سه چسبان با

بگرزان شاخ ابروان : سر کل نیز منند
 آهوی جگیش :
 سر حساب واقف و آگاه متنبه تا شیر
 گوید سه سر حساب از کار بودن سر تو
 من بس است : بهست چون آینه از جوان
 خط پیشانم : یعنی خبر دار باش نیز اشرف
 گوید سه تو بیخ شهنشہ خورد بر حساب :
 بخور ششید گوید فلک سر
 حساب :
 سر کن بضم کاف مازی ابتدا کننده
 در کاری خیال گوید سه تهره برده بر آنگن
 که شرح مجلس را : زردی حسن بهر جمعی بود
 سر کن : و بعضی معنی میر مجلس نوشته اند
 و این اصلی ندارد -
 سراز مضمون بر آوردن
 عبارت از فهمیدن مضمون و همچنین از
 رشتہ بر نیاد کردن تفهیمیدن چیزی است
 و این از اهل زبان تحقیق رسید -
 سر چراغ افکندن دور کردن
 سیاهی که از سیختن فتنه برسد میرزا مغان
 گوید سه نوری نمازده است چشم ستارگان
 افکنند خدمت سر این چراغها :
 سر خانه یعنی مایه و حد معین تا شیر گوید سه
 صد شکر که سر خانه لطف مکن است : بی بی
 جوانر فکند متبر کلام : و نیز میرنجات گوید سه
 فرش ویرانه مایلین دل دیوانه ماست :
 خاد مایه کوی تو سر خانه ماست :

سردستی گرفتن بیای معروف اعانت و اندام کسی که بسیار عاجز باشد یا اثر گوید سه یک جام نذای بچو من باده پرستی: یکبار نذگرفتی سردستی پدید حسین خالص گوید سه گر چه از پافاده بودم یک: سردستی گرفت داغ مرا: **سرمه** همراه کسی که کاری عملی کند در دستش گویند و نویسندگان کار را سرمه راه کار گویند و مولف این را در کلام و عبارات او ستادان ندیده پس صحیح برین معنی سرمه ای کردن کار باشد کنایه از سرانجام نمودن اثر گوید نه کردست هر کس بشرط راه: نگرددید در وقت سرمه راه: **سرمه کار** دو معنی دارد یکی صدا اتمام کاری میرزا جلال ایسر گوید مصرع علی سمار صحرای کی سرکار دریا شد: دوم آن که در هنگام انتساب چیز به شخصی گویند از راه بزرگی مثل کارخانها و نوکران چنان که در بهترین نیز متعارف است اثر گوید سرمه کار پر بودی همیشه: بجای بخشش اشاکرد پیشه: و بدین معنی اکثر بکون رای اول مستعمل است و گاه باضافت نیز چنانکه شغالی گوید سرمه دست دولت تہی است شغالی ز خوش دلی: چیز می کہ هست در سر کار تو حشر است و در بهترین سراجے: را گویند که چندین پرگند از توابع آن بود و پرگند آن که چندین بود داشته باشد و از تریز جالبس انفس معلوم می شود که در ولایت ہم بمشقی آمد است

و معنی مکانیک پرگند های بسیار توابع آن باشد و در معاورد اہل زبان نظماً و نثر آندیدہ ام اگر چه در دفاتر و تواریخ سلاطین ہند مرقوم است - **سرفلان چیز فلان کس** ازومی کشد در آن مقام گویند کہ شخصے ادعای چیزیے دارد و اظهار آن نماید و در واقع ندارد و بتکلف اختیاری کند و رحمت می کشد اشرف گوید یہ ہر صندک بجین اندر ہمن کیشان می کند در وہانا سرمه شوقی شان: **سرمه طوق** بے اصناف چیزی کہ بر سرمه گنبد سازند از مس غیره طرح کنند و ہندی کلس بفتح کاف تازی لام و بین ہلہ: خوانند و حیدر تعریف گنبد گوید یہ سرمه طوق گنبد بگردون رسید: چو میری کہ اورا پراند مرید: **سرمه بریدہ** کنایہ از دراز سرمه اشرف گوید یہ رقیب بلکہ در اینجا سرمه بریدہ بود ہر اکہ سرمزده آئی بجوی قاتل ما: **سرمه فیتلہ** حرب کروں جمع نمون فقی گوید: **اہنیات** وقت است کہ جن و پری حرب کینم: بانام تو نام خویش را حرب کینم: روغن سچراغ آشتالی ریزم: آگاہ سرمه فیتلہ را حرب کینم: **سرمه کلان** ہندست یعنی سرشتہ کار گم شدہ -

سرمه خار ہای عالم بخود سری می کشد یعنی بخود گمان کار می عمده دارد این ہرہر از بانذانی تحقیق پوستہ - **سرمه بارہلاوہ** یعنی بار کوشی کہ بر سرمه بار کلانی باشد اثر گوید یہ بسکہ دارد و خاطر شوق سبکباری اثر: زندگانی بار و سرمه بار عقل کامل: **سرمه کروں** سلوک و معاش کروں باکے طغرا گوید یہ کاسی رامی توان دیدن سرمه سبزی علم: چون لب زبان سکر در باغ خوبی سر کنند: و الیقا گوید یہ بخون گرمی کہ در با شیشہ سوز کہ دل شتر شد و آتش شیشہ گرم بدان کہ لفظ سکر بفتح سین ہند و کاف فارسی و رای ہند نام شہرست از دکن - **سرمه دستی** باصطلاح قلندر ان چوب دستی طغرا در الہامیہ نوشتہ سرمه دستی قلم و پوست تخت کافہ جز و لایفنگ گوید یہ سرمه سخن بدون اصناف اجناسے کلام و در کل باصافت بودہ طغرا گوید یہ زور و سخن سرخی جگر خون: فادہ لقطہ اش چون قطرہ خون: **سرمه** ما سوخته چیزیکہ از شدت سرما مناع و تباہ شود خواہ نباتات خواہ حیوانات طغرا گوید یہ ہر اسان کہ در سخن بندش ملک را: سرمه سوخته روی فلک سرمه سرمه و بین ہند تماشا و حلای

از سر تا پای کاشی گوید سه شد چو میلش
 سر بر بازو: خاک غم ریخت بر سر بازو
سرخخت خوردن خوردن صد خیر
 در میدان بی‌عظیم سعید اشرف گوید سه عدد
 از کفت گزیک لخت خورد ده ز سرختی آخر سر
 سخت خورد: و نیز سرختی معنی گساختی و تقیید
 است و بدین معنی سرختی کردن آمدن سبکی
 کاشی گوید سه ز شیش سرختی عدد و اگر خبر بود
 نیکو دایقه سرختی از خورد:

سرگیری بکاف فارسی بیارید ای
 جمله ویای معروف است که با مقیدان ویلا
 چون با کسی خصوصاً یا ساده روی می‌بینند
 همه هم سازند و در جای برده فعل شین کند
 و چون سر او را یکی می‌گیرد و دیگر فعل مذکور می
 کند این فعل بر سرگیری شهرت گرفته شغالی
 گوید سه با وجود آن که صد سرگیری از اصل
 خورد: بر سرزدان همان آن نام مقید خورد
سرخاب بعنم مرغ معروف و نیز نام
 کوهی در تبریز هم رودخانه در لاجی
 کابل اشرف گوید سه هشتاد و چهار و سوی
 کابل کند: ز سرخاب خون عدد گل کند
سرپانی بسکون رای جمله ویای فارسی
 بافت کشیده و در و تخماتی جمع هم شریف
 صفاتی در حوض کلاه می‌عبود عرب گفته سه
 گفت سخته که خرد این ز پسته حیف خیر
 آتشک از تو یک سرپانی: بر دم دیده
 من گفت که این سرخ کرد: که در ده پزه

خبر کرده دادم کانی
سرسرگنداشتن معنی مثل دیگری
 شدن بعض گفته اند

سرسرگند طناب فوق کرد در این
 می بستند و داد خواهان و تم رسیدگان
 که در آنجا می‌رسند بداد خود می‌رسند
 محفوظ می‌مانند شفیعی اثر گوید هر
 باشد تم رسیده پناهنش سرکنند

سروا کردن معروف و برهنه کردن
 سر در ماتم و این عمل زنانست با قریب
 گوید سه بی همین در ماتم دل ناز خوشامی
 کند: و بیغ می پوشد سیاه و زخم ترا می‌کنند
سرسرگ رخ خاریدن متوقع شدن
 شغالی گوید سه پیش بر کس سر توقع
 خواری: آن لحظه که جای درگت می‌خارد
 ازین میت بظهور می‌پیوند که خاریدن
 لازم و متعدی هر دو آمده

سرسرگن بضم کاف تازی و نون مقصد
 معرورفته انگیز و سناین در لفظ پانابه
 بیچ گذشت

سرخ عیار نام عیاری است سلیم گوید
 سه روان کن از برای می که زر آن
 سرخ عیار است که تارخه سوار دست
 و گردن بسته می‌آرد: و یک بند آن
 در قنطیره بیاید

سرفوتج بقاف بود رسیده و حجم
 فارسی نام فنی از کشتی بر ریخت گوید

سه دعوی هستی غیر از تقیامت باشد
 سر قوس تو الهی سلامت باشد و بعضی
 گوید پهلو انان ولایت تو چهای جنگ نگاه
 دارند و با هم بجنگند

سفید شدن ظاهر نمودار سلیم گوید
 سه نازم سه ششم تسبیح که در حلقه کفره
 شدن از شرم تو ز نار سپید:

سفید گفتن به پرده گفتن رکنای
 مسخ گوید سه سفید گفتن و ز نیم سفید تر
 گویم به خط سیاه تو دارد بشک و غیر حرف
سفیدی کردن و سفیدی
 زدن همان سفید شدن اول قاصم
 دیوانه گوید سه نیت حاجت خضر راه
 پهای ترا: می کند این ره سفیدی
 از صفائی خرقه ام: و دوم از محاده به شوت

سفره شطرنج بساط شطرنج اثر گوید
 سه رنگ سفره شطرنج هر کجا اسپ است

نزاع بر سر چادر میان یاران است
سفره دوزی ضیافت و مهمانی کردن

دوستان در هفته یا ماهی که هر یک مقرر
 سازند عشق از داغ جگر سفره دوز
 دارد: تا غم و درد تو آید مهمانی مایه و ایضا

گوید: بسکه عرق لغت الوان حسن آن
 گلم: سفره دوزیت گویا آشیان بلبل
سفره کشیدن بمعنی سفر کردن رکنای
 مسخ گوید سه زین آه سوزانیم در رنگ نای

گیتی؛ اگر باشد رستان نتوان سفر کشیدن
 سفره بضم معرون بمعنی مقعد شهر دارد و بعضی
 گویند اصطلاح فارسی زبانان هند است لیکن
 چنان سمیع است که هر یکی از شعرای بزرگ
 ایران در خانه امیر از هندستان وارد می شود
 و آن امیر بنابر شوخی عضو مخصوصی را کباب
 کرده پیش او میگذارد و آن مرد دیده از
 روی تعجب می گوید که نعمتهای الوان هر جا
 دیده ام و این مخصوص سفره نواب است و
 این حکایت معلوم میشود که در ایران نیز بدین
 معنی مستعمل است لیکن از استادان دیگر این
 معنی را ندیده اند داشته است اندک اندک گوید
 گشت بد در آن فقره سفره طفره حقیقه
 نیست عجب گز شرم آب شود مان اج
 سفید آمدن یعنی سفید شدن که گشت
 تاثیر گوید سه بر پیش طره اش تاثیر تواند
 سفید آمدن بغیر از رنگی ظاهر نشد از جنم
 سقیقه سازی سقیقه بقاف میله
 رسیده و فاحر نهاد روح بستن و این ظاهر
 اشارت است باحوال صحابه موافق مذہب
 امامیه بعد وفات حضرت پیغمبر علیہ السلام در
 سقیقه بنی ساعده شسته با لب و کرمی اندوخت
 بیعت کردند برین تقدیر بندهایب سنیان
 سوء ادب باشد
 سنگ مرموی نشان مردی است بدان
 لفظ ریش پیش کسی داختم گذشت
 سنگ در دست شخصیکه درست وضع باشد

درستی پیشه بودا اثر گوید سه هر یک اسک
 درست است چو زرد در عالم شد چو آزاد
 سبق از گردش ایام حال
 سکه بر زرد کردن بزای مجبور ای
 مهلا کار را تا خوب انجام رسانیدن و موافق
 عمل کردن و حکم نمودن شرف گوید سه
 گفته بودی که کم ترک علانی اشرف
 چون گشتی سخنی سکه بز باید کرد
 سنگ روی تاج بکاف فارسی
 شخصیکه هر طاعت کرد و اندوهر کار یک نفر نماید
 و این از محاوره به ثبوت رسیده
 سنگ لوند سفره بود در عهد کی از
 سلاطین صفویه احوال او در تذکره نصیر
 آبادی و غیره مسطور است صاحبین شرا
 ست سه سحر آدم بگویت شکار رفته بودی
 تو که سنگ بند بودی بچه کار رفته بودی
 شفاف گوید سه بهتر سنگ لوند بود در
 اول گشت میر انورش در آخر کار
 سنگ پاسو ختم کنایه از مضطرب
 بسیار و بالفاظ تشبیه چون مثل یوانند مثال
 آن مستعمل شود در ریاضی که سخن زان
 رخ از رخ بود لاله بگردن ز چین چون
 سنگ پاسو ختم بود
 سنگساز بیبای موعده و زای مجبور
 گیر که سنگساز کند و سنگ را رقصاند و جید
 گوید سه اگر بود سنگساز اهل خرد و پیرا با
 سنگ نفس بازی مذکور در بیان از قشون

توای پر خرد سگ او گراه مردم جید
 و این قسم مردم مخصوص لایت است دور
 هندوستان نباشد
 سلام و اوان سلام کردن تاثیر
 گوید سه گوش روحانی فراوان بر کلامش
 می نهند حور و رضوان چون بنیدش
 سلامش میدهند ایضا گوید سه سلام
 میدهند جانان و چون غیرت بر آهش
 بنوعی می خورد دل که دشنام است پنداری
 سلام تراز ووش کف تراز و بفریک
 جنس باشد و همین قسم سلام کردن پل زوی
 گوید سه بجز کس باوه بکامت نکند تا ز
 زنده بی سلامت نکند
 سلامتی کردن بلام مشد و فضای بجمه
 حرفهای درشت گفتن و اعتراض نمودن
 ظاهر الیست کنی هم ازین عالم است و این هر دو
 از محاوره به ثبوت رسیده
 سلام نامه نذر و پیش کشی که وقت سلام
 با مراد هند یا چیزیکه عوض سلام بکسی بخشند
 چنانکه در عودوسی مردم طاعت عودس بداماد
 و هند تاثیر گوید سه یک نظر عودس چون آن صن
 مسلم بنید حاصل باغ جان را ابلا
 برود
 سمنده جلو و اوان بکسر جیم تازی
 و فتح لام و سکون لام و اوان اسپ
 اشرف گوید سه حلقی سمنده جلودار بر طرف
 پر گرد کلفت است جهان زین سوار
 برود

سمسار کبر اول و سین دوم نیز مقلد در
 بی نقطه لفظ عربیت یعنی دلال مطلقا در
 فارسی شخصیکه اجناس مختلفه مردم فروشد و
 مردم اشیای خود را با دهنده او در دکان
 نشسته فروشد و جید در تعریف او گوید
 بدکان او جنبها گشته تاب : جدا هر یکی چون
 فضول کتاب : چو دست شکم باشد از خار
 پشت : درد مردم زخم در دم درست : نیز
 اشرف گوید به بعضی تعاریق اشعار خود
 شوم کار فرمای سمسار خود :
سنگ کم سنگی که کم وزن و از مقدار خود
 اوزان کم باشد در زبان ترانه و آنرا از بند
 شفیعائی اثر گوید سنگ کم وزن ترازد
 زین دولت مست :
سنگ معروف و با اصطلاح پهلوانان
 ایران و لعل سنگ را گویند و آنرا سنگ
 نیز گویند و این از محاوره تحقیق رسیده :
سنگ دیگر رنگ نمی آید
 کنایه از آنکه بسیار سخت و شدیدست میرغ
 گوید به وقت دیگر تو شاید بر ضیون و
 نیزنگ : کنایت بجهان سنگ گر بر سنگ
سنگ پلده سنگیست ترکان را که هر گاه
 افسون خوانده بر کف دست متقابل آسمان
 دارند از باران شود و این عمل در ترکان
 شایعست معانی گوید به سنگ پلده
 هر گواره یتیم : بزرگ ریگانیت دل
 دقتار را گویند اشارت است بهین عمل این

فردوسی گفته در تعریف افراسیاب
 همه کارهای شگرف آورد : چو جنگ آورد
 با دوبرت آورد :
سنگ قناعت سنگیست که در وقت
 گرسنگی بسیار برکم بندند تا اندامی جوع کم
 شود و این عمل بیند ایان مسئولست
سنگ سودا سنگیست متخلف سبک
 وزن که بالای آب باشد و فرو نشیند دور
 بعضی از جواهر سنگ پا از آن سازند که گویند
 به زیاده روان تو تا قیامت ماند :
 نشان آنکه بر روی سنگ سودا را :
سنگ لغت عیال زبان و کاف آن برای نسبت
 است چه آنرا بر سنگ بزنند و سندان
 در لفظ بر سنگ نشان گذشت :
سنگ بک بعضی سکون نون و همهای
 موحده و کاف عربی لفظ عربیست بمعنی
 کشتی کوچک نسبت بجهان که در خدمت جهان
 باشد اشرف گوید به اندول خویش سنگ
 نماز در بایتی که دارم :
سنگ چین بجم فارسی بسیار رسیده
 چیده مثل دیوار سے سازند بر گرد آبادی
 و محوره و جید گوید به سختی کشان عشق
 ز آفات این انده زمین سنگ چین همیشه
 دلا در حصار باش :
سنگ لغت کاف فارسی چیز است که گردانها
 یا نیمه از چوب دراز و توخانه و غیره بر آن
 جنگ زند از عالم مورچل چنانکه دقیق

الیه نادرشاهی پند و ستان بند کرد
 لشکر تو بخانه چیه مغلان این بند را
 سنگ می گفتند اشرف گوید به آنرا که بین
 کار بسنگار بود : با سنگ افغان چه تواند
 کردن :
سنگ کار کبر اول و سکون نون و کاف
 فارسی بالف کشیده و رای مقلد لفظ
 هندی الاصل است بمعنی آرائش زبان
 شهرت دارد و سندان در لفظ سنگ گذشت
 و بنا بر معانی سنگ است در شعر خود آورد
 است :
سنگ عسکری که در سنگ داغ گفتند
 کنایه از عاشق و جید گوید در در گذار جانا
 خورشیدنگ اغ است : رخسار دلبر من
 بچشم و هم چراغ است : سموع است که
 بمعنی گرم او است چنانکه خود گفته از قزلباش
 خان امید تخلص به انگنده نعل تو سن بر
 سبک عثمان : در وادی که گشته مرا سنگ
 داغ پا :
سنگ بسنگ زدن کار سهل با دان
 کردن و این از اهل زبان تحقیق رسیده و آنرا
 نیز آزار و تصدیع رسانیدن و خواب کردن
 اثر گوید به خواب لطف عثمان ازین بتان
 رنگ : پندام از دورگی میزند سنگ
سنگ آب سا بهر دو سین جمله آب
 کشد سنگی که آب او را سائیده و صاف
 نموده باشد و جید گوید به زرد طاعت

فزون ترست : آئینه است در نظر سنگ
آب سایه و از بعضی بجای آب سا آسیا
دیده شده است و این هم صحیح میواند شد
لیکن نسخه اول بمذاق اهل سخن مناسب
بیناید

سنگ قالی و سنگ وی قالی

سنگی که بر کنار های قالی گذا تا باد آنرا بر ندارد
و در مهند میرفش گویند وظا هر میل فرشت
بلام تاثیر گوید سه پاسان پست فطر عفت
سرخار داشت بزشنگین قالی همان دقت
سنگین خودست به دوم اثر گوید سه دورین
ویران و در هم کشت راند نوشته دارد به هر مجلس
چون سنگ روی قالی گوشه دارد

سوختن زرو سوختن سخاوه

تلف شده زرو بدست نیاندن اول نعمت
خان عالی گوید سه گرم دراد جهنم اگر سوخت
هم چه غم : اما زریکه سوخت دلم را کباب
کرد : دوم سلیم گوید سه دل را بنم عشق
ده مفت سیلان : داعی تو هم این سوخته
سخاوه گهبار :

سوا و نطق عربی بمعنی سیاهی و بمعنی نقل
کردن کتاب نیز اشرف گوید سه پالمک
بند نسبت ایران چه میکنی : چون هتبا
اصل نباشد سواد را :

سوزه یا ل شدن عبارت است
از آنکه بجز غار اول مرتبه که بر برداش
سوزن و خار باشد وظا هر سوزه

سوزن است که با در آخر زیاد کرده اند

سویان روح

معنی آزار دهند
جان که صحبت بطبع آدمی نسا زد و این هر
از ابل محاوره بر ثبوت رسیده

سویا و برداشتن نقل کردن از

خطی یا کتبی تاثیر گوید سه غیر دل اکنون
بعالم دلنشین باشد ترا : این سواد از
سکه روی درم برداشتم :

سوار دولت صاحب دولت تاثیر

گوید سه فرودم آبر و تا ساکن ویران
خوشترم سوار دولتتم تا چون نگین در خانه
خوشترم :

سوگند گران کاف دوم فارسی قسم

بجز های غنیم مثل خدا و قرآن مجید کمال
خجندی گوید سه گفتم بحق آندل که وفائی
و قهر شود پیش تو سوگند گرانما :

سوگند معروف و بمعنی مطلق قرار و عهد

آده فغانی گوید سه عروس و هر شرده روز
عهد بسته یاباری به ز پنداری که تا آخر یک
سوگند خواهد بود :

سو و اگر و ن معروف و بمعنی دیوانه

شدن نیز سالک گوید سه بسکه رفتم
پای آن زلف پریشان گشتم به بسکه گفتم
سخن از حال تو سودا کردم :

سو و معروف و بمعنی ربا که گرفتن زیاد

ست در قرض موافق اصطلاح فقها طرا
گوید سه با از گل نتواند زربا سود گرفت

بسکه مانع شده سود از علماء در کشمیر :

و نیز وحید گوید سه با عیش نقد فکر سر

انجام بهترست : زان قرض سود
بوسه زانعام بهترست :

سوگند ستار بشدید فغانی سوگندی

وقتی است مخصوص قمار بازان طغر گوید
سه چشمان او را هر زمان در کند برده نقد
جان به بچو مقام پیشگان سوگند ستار آمد

سیم روزن نیم بمعنی نقره شهرت دارد و

معنی تا اگر مطلقا نیز چنانچه سیم دوزی گویند
و آن جاء ایست که بجای کلابتون کار
نقره و طلا دوزند سلیم گوید سه لغت آزادی
و آنکس بود خازن سلیم : گر طبع دارد چو

مطرب در کشایش سیم را به و نیز سیاب

کشته که بر پشت آئینه کنند تا صورت و عکس
در آن منقش گردد و حید گوید سه سیم و
زرد نیارتان را منافعی میکند به پشت
و رو باشد یکی آئینه بی سیم را به ایضا حید

گوید سه بان هست بود آئینه از هر چیزی

مستغنی به چه صاحب سیم شد عکس اگر نیند گه
و درین صورت سیم مخفف سیاب است
یا آنکه او را نیز به بجا سیاب گویند

سیاهی کردن نمودار شدن میرزا

رضی دانش گوید سه دران وادی که من
میباشم آبادی نمی باشد : سیاهی میکند
از دور گاه سی چشم آهولی : و بمعنی غیرگی

نیز سلیم گوید سه آسمان از پس برترتم

خواهد بین بی شماری و سمره که چشم سیاهی
 می کند
 سیاهی لشکر عبارت از مردی است که
 برای نمودن کثرت سپاه بکار آید و جوی شود
 شاعر گوید سیاهی دل اگر تیار سیاه است
 مترس و در میل دلش کینه خواست مترس
 در شکار و حسن و در پیش جنگی است بی باقی خطا و
 حال او سیاه است مترس بی پس آنچه صبا
 اعجاز یعنی کثرت فوج و سپاه نوشته فلط باشد
 سی و دو و جماعت کنایه از تمام مذکور
 بلکه ظاهر عبارتست از تمام عالم سیف بخاری
 گوید سیاه امام زاده که کارش بغیر طاعت
 نیست بی بری رضیت که درسی و دو و جماعت
 نیست بی لیکن بسبب تعیین عدد مذکور معلوم
 سلسلی بیای مجهول ضرب دستی که برگردن
 زنده یعنی قید دیگر کرده اند و آنچه بر رفته
 طمانچه است اینست در عامه کتب لیکن
 آنچه تحقیق پیوسته خلاف اینست چنانچه
 در لغات قدیم گذشت سلیم گوید چند آنکه
 بچو در جهان میکنی فغان بی سیله همان
 ترانه ناگوش میزند
 سلسلی کشیدن سلسلی زدن ساکت و بی
 در تعریف چارباغ صفایان گوید
 شاخش که بسدره سر کشیده بی سیله برن
 کشیده
 سیاهی عبارت از تمام قرآن شریف
 که هر کس از سی جز آن ملحد باشد کندی

پاره را قرآن کردن معنی کجا کردن اجزا
 مذکور است صاحب گوید جمع گرا از بین
 لب شد دل من و فطرت بی خامشی سیاهی
 را بسیار قرآن کرده است بی و اینکه در
 هندوستان یک جزو را سیاه پاره گویند
 از اهل زبان سموع نیست
 سیمر بیای مجهول مقابل گرسنه معنی
 بسیار از زمین ما خود است
 سمر و سیمر یعنی جانیکه برن بار و مقابل
 آن گرم سیر لیکن درین دو معنی حکم علم هم
 رساننده در اصل معنی سرد بسیار و گرم بسیار
 است و معنی مهای چنین مجاز و فلانی را
 سیر ندیدم است معنی بسیار ندیدم و ازین
 عالم است سرد و نیم سیر که معنی یک است بسیار
 سیر و دیگری کم سیر است روزی برین
 بیت نصره الله خان ثناء سیر بوم
 است این رواق کهن بی آسمان را چه
 میتوان گفتن بعد میان یاران مباحثه
 شد آخر مرافعه پیش جید یعنی یک قبول
 شد و نوشته که لفظ سیر آه و دوران بود معلوم
 نیست که از خودش بود یا از دیگر بی حال
 نظر تقیاس سیر بوم درست میتواند
 شد و نظر باستعمال محتاج سند و تحقیق
 فقیر آنست که معنی اول نیز در اصل ما خود
 از معنی دوم است لیکن درین معنی
 آن قید شهرت دارد که حکم اشترک هم
 رساننده لهذا درین بیت معنی ایهام پیدا

کرده گوید گرسنه آمده ناخوردن خون
 من بگذشت بی هزار حیف که آن شمشیر
 را ندیدم سیر
 سیر ای بی سیر بسین هندیای معرفت
 در ای همد و بای فارسی وز اسع معجز
 شوربای که بیخته فروشنده از عالم نهاری
 در هندوستان و از بعضی زبان دانان
 سموع است که آن کلا و پارچه باشد که
 بازار ایران فروشنده سیف بخاری در صفت
 سیر ای بی گوید سیاه حرام باید که حسرت
 خورم بخوان کسان بی مرابا سیلاب
 از وجودت بیست
 سیرم شایخ دار همان نقره شایخدار
 که عبارتست از نقره خالص این از
 محاوره دانی تحقیق رسیده
 سیاهی زون خوئی کردن و
 مفاخرت و مسابحات نمودن سلیم گوید
 سه گل زبونت در گلستان لاف شاهی
 میزند بی لاله از داغ تو بر گلها سیاهی میزند
 بی ایضا گوید سیاهی بخور شید سیاهی زون
 از روی سفید به ماه نور از زبونت گرد بر او
 سفید بی و نیز شیفی گیلانی گوید
 ز جاک سینته آن ماه سیم تن پیدا است بی
 سفیدی که سیاهی بر آفتاب زنده بی سلیم گوید
 سه باهر که نشیند نفسی خواجه حسن را بی از
 گاؤز گوساله خود گفت و شنید است بی از بسکه
 سیاهی زندان است بزم بی با دکنم گوید اگر

ماست سفیدست :-
 سیرت در عربی بمعنی خصلت شهرت
 دارد و فارسیان بمعنی ناموس و شرم مردم
 واجب دانستن نیز آنند کجی کاشی گوید
 خانه دنیا قصر آسمان بے پرده است :-
 یا کی بیند ایل سیرت این سر کوب را :-
 سیم رو پوش سیم و غنی فان چیز نیست
 کسیم آدمی آن پوشند فغانی گوید سه
 دوائی حقه و افلاک سیم رو پوش است :-
 امید بر در او دیده مبر بر بخور -
 سیخگاه کس یافتن کنایه از دانستن
 آنکه بدام حیل از جا در آید و دفع شود چو
 گوید سه کلکت که ز لوک او چکه بچرخ خوش
 یافته سیخگاه کا ز راه :-
 سیننه کردن تیر باصطلاح تیر اندازان
 بر زمین رسیده از جای خاستن نیز تلک قی
 گوید سه کنون که تیر فلک سیننه که در سیننه زده
 بحسب برق بلاغم در آنگین بر زده و در شعر
 قدیم بمعنی تقاضا و منیبات کردن مستعمل
 سیم بند می نوعی از چراغان که شهما
 را بتار آهین بسته روشن کنند وقت شب
 چنان نماید که گویا شهما افروخته است
 زیرا که تا آهنی شبها نظر نمی آید و سیم در
 انجمنی تارست چنانکه گذشت -
 سیرری صاف بختانی بگردین
 در اصل سیری صاف بندان است طعنا
 گوید سه شورش ز رخا بد محبوب کن شد

هم لباس :- گز سیری صاف نرسن بر
 خود مچر کند :- مولف گوید این لفظ مستعمل
 هندوستان است و ظاهرا از راه تغریس
 بر اے جمله شد کرده اند پس زیادت
 یای تختانی تحریف باشد -
 سیه سر و نویست از سر و نظر گوید
 سه لکه طغیان کردی او در گت ان گریه
 ام شد سیه سر و از تم اشک دو و
 آیلے من :-
 سیم دست افشار سیمی که بد افشار
 شود لیکن طلالی دست افشار شهرت دارد
 و در کتب تاریخ و در اشعار اوستا آن وقت
 است و لفظ سیم دست افشار در شعر حمزه
 و مولوهای در شنوی بسف زینجا بظلم
 یاقوت دست افشار در شعر داراب
 بیگ جوید دیده شد و جراین معلوم نیست
 ظهوری گوید سه برت سیم دست افشار
 خسرو :- انار سیننه شیرین و شان گوی
 سیدب از ایش بالف ممدوده و
 و تهای سیم بالف کشیده نوعی از سیدب
 میر سخات گوید سه خال چون بوسه گره
 گشته کینج وین است :- سیدب ایش بهتر
 ز دلیل ذوق است :-
 سیمک بیای سعادت یکی از اوزان
 علاقه بندان تاثیر گوید سه باشد خطی
 کلافه از پیشی ترا که زار کی شغشه ماه
 سیمک است :-

سیدب آفتابی سبب داغدار و
 پزمرده تاثیر گوید سه گرچه از تاب عذارش
 آفتابی گشته است :- بوی جان می آید
 از سیدب خندانش هنوز :-
 سیدنی بیای معروف و نون بیای
 رسیده طبق خرد و تاثیر گوید سه روشن
 دل اینچ برده خود کم که در هر گز به تیز از
 چراغ ریزد - در سینه چرخ است :-
 سیم آور شهرت گوید سه میان مردم
 دنیا بغیر سیم آور به نماشت چشم کسی فانی
 سیم بران :-
 سیم گل بجرکان فارسی گلیست که
 خانه لا ابدان سفید کنند و از بعض ثقا
 شنیدم که آن مخصوص معان است
 تاثیر گوید سه در کیش من ذخیره ز لب
 تنگ همت است :- قارون شوم چو خانه
 خود سیم گل کنم :- و سیم گل کردن خانه
 سفید کردن خانه است بجز مذکور از
 روی مجاز -
 سیننه یاز سیننه کشاده مانند پهلوانان
 و سندان در لفظ پرکار در باب بیای سیم
 گذشت و نیز سعید اشرف گوید سه
 نظرگاه گریبانش ز خاک مردم روانه بیای
 صید دل از سیننه بازی که میدانی :-
 سیم بهسانی بدوبای و صده و در بیای
 ملون و نون بیای رسیده نوعی از سیم
 مشوش فونی در ندمت اهل رایا گوید

سه الا ای شیخ بر صیصائے ثانی

که باشد سیم ز بدت بهیسانی

❖ ❖ ❖

باب الشین المعجم

شاه لیمون نوعی از لیمون که بزرگ
ممتاز نوع خود باشد چنانکه مقتضای لفظ
شاه است تاثیر گوید سه سرفرونا و چینی
پزشکانشی فطرتم به شاه لیمون بشکند ناچار
صفرای مرا
شانه کبریا کاف فارسی بیامی رسیده و را
هله بیار و اعراض کننده سلیم گوید سه زلف
شام غم از لبش بود آشفته سلیم به شانه
گیرست نه آمیزش او کامل صبح به درین
قیاس شانه چسبیدن و شانه در دیدن
اعراض دو گوگردانیدن چنانکه در محاوره

اوستادان یافته شد
شانه مسرهد که جان تو ریت مشهور
تاثیر گوید سه عنبر بوش بعد تجمل به این
شانه زبان زلفت نبیل به یار از خبر سیم
مانان به این شانه سرست و آن سیلیمان
شال طوس نوعی از شاهای
زنگین که معروف است سعید اشرف گوید
سه شعر فردوسی کجا و گفته اشرف که
نیست به با کبرند مرصع قدر شال طوس
را به و بعضی از اهل ایران که در سبب لغت
شعر شهرت دارند میگفتند که طوس یعنی
دگ غلظت و تو ز صبح است برای محبه
پس زنگ طوسی درست نباشد و صبح
توزی است درین صورت مراد از شال
طوسی در اینجا شالی باشد که در شهر طوس یافت
گفتم بدین معنی شال طوس هرگز شهرت
ندارد میتوان شد که زای توزی بسین
همه بدل کرده باشد پس مبدل تو باشد
و طوس معرب آن یا از عالم طلا و طلپیدن
بود

گوید سه تا بخود چسبده از یک گرایش
است به بر سر شانه بهانه است ایشان
زندگی
شانه کاری فریب خوش اندک ظاهری
کمال خجندی گوید سه کمال سرور آورد
بفتش به جو بازی که آن در شاکار است
شاخ بر دیوار کرون کنگنه
از بگردن و در نودن حکیم رکنای مسیح کاشی
خطاب پادشاه گوید سه باروی تو کرد
شاخ بر دیواری به این کار که گوسفند

قربانی نیست
شانه خالی کرون پهلوتی بنزدن
واعراض کردن تاثیر گوید سه روی لخی که
به معنی بزرگی چون موج به شانه خالی کن از
وگر همه دریا باشد
شخ غزال در محاوره فارسیان
معنی شاخ آهو مطلقاً و حید گوید سه
زمان ز شرم نگاه تو ام چه شاخ غزال به
چنان نیافته بر یک که بار شود و ازین
دفع میشود اعتراضی که بعضی از شعر این
بیت ناصر علی کوه اندک غمت آنجا که دارد
ماتم شوریده حالان را به پریشان ترند
سر کند شاخ غزالان را به که غزال آهو

دیده شده
شانه آویز بر درخت و او سکون
تحتانی وزای سجد آویختن آدمی بوضعی
که دست او را بر شانه سبب باشد طفر گوید
سه بد زدی دل طفر نمیکنند اقرار به علاج
سند و زلف تو شانه آویز است
شاه پادشاه آدم فاسق و اهل تخمه سلیم
گوید سه سرو گل سودی ندارد ز بد شایر
باز را به تا ک ایهم دوست میدارد و بنزدن
دخترش به و این که در سن و ستان یعنی
شاید باز شهرت دارد اگر چه من حیث الیه
درست میتوان شد لکن سند آن در کلام

شاق بهانه شقوق بهانه
چنانکه گویند که بهانه فلانی شاخ پیدارد
یعنی بهانه او شاخ در شاخ گشت اخرف

آهوی است آهوی شاه نزارد
شال کهنه و اشتن کنایه از کمال
 مغلسی زیر پا پشمال در اصل معنی کلی است
 پستانک از اهل محاوره به تحقیق پیوسته
شاح از پیشانی بر آوردن
 بغایت نادم و پشیمان شدن اشرف گوید
 غزال اگر بتو میداشت لاف یکسانی برآمد
 کنون شاح از پیشانی
شاخ معرود و نیز معنی طاق و کناره
 اشرف گوید بر کشیده برقع از خسارت
 فگنده چادر از شوخی بیک شاح
 بیک شاح آنگندن چادر در فصل یا سه
 تختانی بیاید وزیر آنچه باوت در آن مانت
 بر کمر بندد و جید در تعریف تنگ ساز گوید
 سه بود یار مانته را چون بهار بهر جا بست
 شافی از دفته بار کسی را که این شاح ز سر
 بسره باین شاح زد که باشی سر زه و این
 بیت معلوم میشود که ظاهر او ولایت شاح
 مذکور را بر سر می بسته اند
شاه اندازی دعوی بلند کردن
 مخلص کاشی گوید سه هر روز ویش گوید
 شاه اندازد در سخن آنکه کند این هر شاه
 اندازی
شاه بند در جزف اصافت حاکم بند
 به فک اصافت بسبب کثرت استعمال است
 و حکم یک گویید کرده اشرف گوید سه
 چو کردیدند فارس بال یکیش ز دست انداز

چو شاه بندر
شاهی ز رواج ایران چنانچه عالی
 راج توران و جید گوید سه نوزید یک
 ز حرف عدل به ز شاهی مرا کرد هر یک
 قبیل
شاقول بقاف لبوا و رسیده کی از
 آلات و ادوات معماری و بتایان آن
 سنگی است برشته بسته که بهندی ساهل بضم ه
 خوانند و جید گوید سه شاقولش این
 رنگت رختی به دل من بمویست او خیمه
شاگرد همیشه لفظیست مستعمل و قاتر
 در بار سلاطین هندوستان و مؤلفان
 در کلام اساتذ که بهند نیامده اند ندیده
 است و مثال آن در لفظ بخشی شاگرد
 پیشه که ظاهر اسم لفظ مستعمل همین جا است
 نوشته شده
شاه باش کردن معنی بخشیدن و
 نثار کردن شغالی گوید سه خواهد گندی
 کرد تکلف به برادره باد در دو طبق کوفته باش
 به سر کرده نیز ظفر گوید سه به تخمین متان
 کیوان کلاه به بشا باش می ز راه ماه
شب گل باضافت شبی که در ایام
 بهار تمام گل ها بشکفتند و مردم بسیار آید
 مفیدی بلخی گویند سه خط شب رنگت و ن
 زان لب گل می آید سه مزده سه با ده
 پرستان شب گل می آید سه عند لیبان
 چه بلا شور و فغانی دارند به توبوی

شب خون از شب گل می آید
شب شمع شب هم عاشورا اشرف
 گوید سه کرده این لجم شب شمع
شبه هفت و سکون بای موحده و حیم
 فارسی مفتوح و رای به نقلی مانند بسته
 بادام که شهنشسته با هم نورند تا تیر گوید
 سه روزی فطرت بلند در خور همت و سیف
 لایق دندان صبح شجره انجم است به و نیز
 چرا گردن جیوانات در وقت شب ظاهر
 این حقیقت است و اول مجاز شان معنی
 دوم شاعر گوید سه گرگ آمده گر سوز
 دشت پر بره افتاده در مرد و رفته
شبه
شخون آوردن و زدن
 جنگ کردن در شب و ان شهرت دارد
 و دوم تا تیر گوید مصرع زند بر حسن
 لیلی اگر شخون به و نیز عجدی اسفغانی گوید
 سه سیل اسلم گری در دل همچون زده
 است به و نیز اسم نصف چرخ شب خون
 زده است
شب نشین معروف و نیز نشستن
 در مجلس عیش و منگام شب یعنی دانش گوید
 سه فیض هفتاب چمن پامال دانگه شونده
 وقت در شب نشین سایه مینا خوش است
سگ کردن و زدن و سگ
 رفتن آخر شب کوی کردن قافله درون
 وقت و این اصطلاح اهل سفر است مقابل

آن اواز است اول مشهور دوم تاثیر گوید
 بچو دانی کردم اندک گیر زنده شکر
 آغوش فدا بود که شکر زنده
 شب شکستن بر شدن و بر بودن
 رکنای مسیح گوید شب شکستن بشکر
 ست اندر زلف تو شب شکست و بیخ
 دل راز بره شکر نیست
 شکر حجره کلام بی نسبت و نامربوط که
 الفاظ او با هم نسبت نداشته باشند و این
 ازان جهت که بعضی از شعرا قصائد گفته
 اند بالتزام آوردن لفظ شکر و حجره از
 هر مصطلاح چنان که کاشی گوید معنی
 است شکر بارم حجره تن چشمت ولی چشم عمر
 کجا و حجره من به لیکن مشهور معنی مذکور
 شکر گریه است اول معنی کاشی گوید
 شکر و حجره از کرمان است پنهان چشمت
 حجره است حرف سار بانان به لیکن این
 خالی از خرابت نیست
 شکر قلمط انهم اول و فوقانی فنی است
 از کشتی گیری میریجات گوید همه محقق
 عرب زاده سمانه سوار به یک شکر قلمط در
 بغل گیری یاره
 شکر سواری بضم تین کنایه از روزه
 خوردن زیرا که در سواری شکر کنایه از
 سفر است در عرب خوردن روزه مباح یا
 واجب است بنا بر اختلاف مذمبین سلیم
 گوید سه خوش آنکه کرده در همه جز در

رمضان شکر سواری
 شکر و طعم هر دو دال مشد لفظ عربیت
 فارسیان آنرا بمعنی شان و شوکت تکلف
 استعمال نمایند تاثیر گوید سه لاله رخا
 زول شده بنده رنگ آل تو به جامه
 شکر در دو گوید سر نهال تو
 شکر لغت و تشدید دال لفظ عربیت
 بمعنی کشیدن مطلقا و فارسیان بمعنی
 دلا کردن و کشیدن آواز حرف آرند
 تاثیر گوید شعر که کشیدش بود در سالی
 برگردن یک صید بنگینده رسن را به
 لهذا شد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن
 زمزمه شکر گوید سه تا اهل در و زمزمه
 و اشدر نمی کند به دل بلبلان نما معتبر
 نمی کند به وجه کشیدن مدت و اشاعه
 که ان است که صاحب مذاق سخن
 چون بغور معنی رسیده لذت آن بر می آید
 و طبیعت متوجه لذت مذکوره میگردد درین
 سبب از جای غنای در خواندن میشود
 ازین جهت بذات تکلفی رو میید بدین
 دلالت دارد بر کمال در یافت سخن لهذا
 این حالت سخن ناشاسان بسیار ناگوار
 است و این وجه را مؤلف بعد تحقیق و تجربه
 تمام در یافت حمد الله تعالی
 شراب کور بکاف فارسی و او چو
 و رای همه شراب قندی صائب گوید
 باده آشور و آب خضر از یک چشمه است

مرودل در سینه اش هر کس شراب گوید
 خوردن معنی نمائند که در اصل گریست یعنی
 کاف و چون مردم هندوستان خصوصا
 هندیان بنا بر ریش اشتباهه که گریستن
 بیرون شد نیز باشد و بمعنی قند سیاه گور لوس
 میرند آنرا او و مجهول فهمید و این معنی بسته
 و این غلط است از عالم حوت مارانیان
 که گذشت و ازین عالم است که محل کشور
 خوانند حال آنکه اول بکسر کاف تازی
 و سین هله و او و مجهول و رای جمله است
 و این هلسکون شین معجزه فتح و او خوانند
 با وجود آنکه در آنها در هندوستان بوده
 اند باشند و اگر سندی در یک لفظ فارسی
 غلط کند کاشی گوید خرد و خود این قسم غلط
 می کنند و بلکه در اشعار خود موزون میکنند
 چون بتصرف قافیه سخنان اقلیم مارا این
 که نکته گیریم و الله اعلم
 شراب کبر با می نوعی از شراب
 که رنگش مائل بزردی باشد سلیم گوید سه
 ارغوان گل میکند در باغ من از عطر
 بهره یعنی از شراب کبر با می کم
 شکر بی نوعی از زرد آلو نیز نوعی
 از رنگ که معروف است و حقیق شکر بی
 حقیقی که رنگ مذکور بود و این از اهل آن
 تحقیق پیوسته
 شراب الیه و نهال خوردن
 و کم خوردن شراب پیهودان از ترس

مسلمان شراب منقعی خوردند و چون خوردند کم خوردند ماستی ظاهر نشود و بجای کاشی گوید سه توبه بر شرب الیهود زامهان دارد شرف بیخوردن آن بر سر باز از میاید کشیده
شرب با شرن بفتح اول و سکون لای همل و بای موحده بالف کشیده و فتح شین معجزه و وزن مقدمه همیشه هر اول نوح و این لفظ ترکی است چرا که از برهان قاطع معلوم میشود و اشرف گوید سه اختیار طلاقات تبان کن بهوس به شرب با شرن مصاحبت حرف هواست به

شربت معروف و باصطلاح اطبا بمعنی مطلق خوراک دو خواه ملغ باشد یا نه باشد و اهل زبان یک شربت آب یعنی یک خوراک آب آب خوردنی استعمال کنند
شرح کشف خواندن کنایه از زیاده گوئی و تکلف حرف زدن اشرف گوید سه بر مصحف روی او نظر کن ماصح بسیار گوئی شرح کشف خواندن به

شست و شوی خوبان کنایه از زجر کردن و حرف درشت گفتن اندامه نصیحت تا محاسب از عمل ناشایسته باز آید اشرف گوید سه با رقیب آن مرد سرشیم اقلان افتاده است به شست و شوی خوب خواهم داد این چپانده را به
شست عدد معروف و قلابی که بدان مای را شمار کنند و نیز تراگشت که لعربی

ابهام خوانند تا شیر گوید سه لایق شان بزرگان نیست شغل خیر حسین هشت از ان در وقت غارش فارغ از غارید

شست او نیز یعنی از سنگ و آن چنان است که آدمی را هر روز تراگشت به بجای بلند آویزند تا شیر گوید سه چودام زلف بیز کرده به دل صد نادر شست او نیز کرده به

شعر آمده بدویم شعری که میگوید قائل گفته شود این به مقابل شعر آورده است تا شیر گوید سه ز قید ساختگی حسن شوخش آزاد است به چو شعر آمده موزونیش خدا دوست به

شعبه رقص در ریمه حرف هشتم زای موجه و تحتانی مخفف نام شعبه از موسیقی طغر گوید سه چو خواهد شعبه رقص در ریمه به نهفته کی بماند در دینه به

شعر بافت بفتح در ظاهر یعنی موی بافت است لیکن معلوم میشود که بمعنی بافته عمل در رفعت و بطاهر آن چنان است و جید گوید در تعریف او ابیات دلم در

شعر بافت است بنده که هر بار باشد بزرگ کند به ره رفتم نیست لان جایگاه به چو بودم سر اسرود و عرض راه به چو زر بفت آنجا چو سر منگیم به شود بزرگی خود بخود ما تم به زدل کرده تا ارج نای مرا به

چه مخمل بریدست خواب مرا به هر کس چو یار است آن ما هر چه بصد راه رفته دل از کار او به از دعای شقان راست در ما و در دره نیک لیشه سر زدگی و سرخ زرد به چه سازم بان یارنا سازگار نه که با قدر زار بشیم نرم غار به

شفقت بخریک سکون هر دو مستعمل فارسیانست و در عربی بمعنی ترس و بیم آمده و فارسیان بمعنی غمخواری و تشدید قاف نیز آوند چنانکه در اعجاز قرآنی گوید سه سر بلندی آرزو داری شفقت پیشه کن به کنین علم را ریش باوان احسان برجم است به

سکسته لبسه کنایه از چیز محقر و کم بها سلیم گوید سه شکست کار دل من از دست کاسه را به خدا چو چشم بداز چهره تو دور کند به و برین قیاس شکستن با زار و رنق و معرکه بمعنی سوم چنانکه سلیم گوید سه پنج کس معرکه شربت مجنون شکست به این طلسمی است که بز نام سلیمان بستند به

سکست معروف و بمعنی آواز شکست مجاز نیز آمده شغان گوید سه بدست دل شکستی عاجزدم که هر نفسم به شکست به خاطر بگوش می آید به **سکندر** و از شفیه شکم کلانی داشته باشد بزمندی تو ندیده آگوشد لغو قانی مفتوح و واد و وزن غنم و دال همل بیای رسیده و لام مفتوح

ت اختلاط

ظهوری گوید سه همی شد تشبیه او معتبره
 فلک بود از دین شکم دار تره
 شکر از غراب آوردن غرابین هبله
 و زای بجه کنایه از شکم سیر کردن فقیر گنه
 اشرف گوید سه اندرین چارشنبه رسوی
 شکی از عزای برون آوردی

شکری نوعی از رنگهای آدمی و آن میبند
 مائل بزروی کم است تا شکر گوید سه تنگ
 کردست پس حوصله تنگ شکر از لب تشنه
 آن مهوش و زنگ شکر می
 شکر آب رنجی که در میان دوستان
 آید و بزمینی شکر رنجی و شکر رنجی نیز شنیده میشود
 اما سنان در اشعار اساتذده و کلام اکابر
 بنظر نیامده

شکر خام شکر خالص لفظ خام بد معنی بسیار
 آمده چنانچه لفظه خام و غیر خام و غیره
 گوید سه شیرین لب یا غیر شد همدم و بدنام
 است به خام است نگارین اما شکر خام است
 و میتوان گفت که نوعی از شکر در هندستان
 پیدا شود که آنرا کچی که اند گویند و آن تر و
 شکر خام است درین صورت نیز معنی بیت
 میخ میشود

شکر را نافع سفره کردن کنایه
 از بسیار کردن شکر و اکول بودن بخیلی گاهی
 گوید سه روی خود چو مصاف سفره کند شکم
 خوش نام سفون کند
 شکمبند بر سر کشیدن نوعی از آغوش

و شکنج او طالب بکیم در تعزیت ممتاز
 عمل بیگم گوید ابیات بران کو طبل
 را از نو آواز کشیدش پوست طبل چون
 سر بازی شکسته طبل شان بر سر کشیدش
 و دوسته چو بهار بر سر زندش
 شکسته معروف و خراب بی رونق و
 حرف لگنت دار نیز باقر کاشی گوید ابیات
 برون کردم ز باخار شکسته برون رقم
 ز گلزار شکسته

از آن
 بدست نیکنوی نماید به لب شیرین و گفتم
 شکست به معنی نماد که موارد شکستن گستر
 از هم مثل آشپز شکست بند گشت گویند
 به عکس و این گویند که ایست و گاه به معنی
 این نیز دیده شد کمال بخندی گوید سه
 اگر خواب شکست مشک در چین به زلف
 عزیزین یکتا بشکن بر صاحب فهم ظاهر
 که شکستن اینجا بمعنی ظاهر کردن بلکه کنایه
 است از خم کردن مثل شکستن زلف
 شکن آن غایتش در زلف و مارش مستعلی
 است که اینست مجاز موقوف بر سماع
 شکستن خندیدن گل و مجاز جبین
 شکفته و زمین غزل شکفته نیز آمده و
 بمعنی جوش زده نیز باقر کاشی گوید سه
 امسال خزان و سوسه فرمایه جنون شد
 این سبزه که بر عارضه جان بشکفته
 تکراری تکرار انداز بمعنی تکرار و تکرار

نیز اول معروف و هم و حید گوید سه
 برون بود چون نگیں سواری ما به از خطا
 بنور و چراغ تکراری ما
 شکستن چشم و گوش نامیاشان
 و که گردیدن اول مصائب گوید سه ترسم
 ز گریه چشم گهوار بارشکنند این کاسه گدائی
 دیدار بشکنند دوم حسین شنای گوید سه
 وصف عصای حاجت تهرت نمی کنم چاکوش
 از شنیدن گفتار بشکنند
 شکستن خواب بیدار کردن به
 وقت و شورانیدن آن و حید گوید سه
 دل مرا اگر آن شوخ از عتاب شکست
 بچشم او دل من هم ز ناله خواب شکست
 شکستن شب کم ماندن شب
 رنگای سحر گوید سه شب زلفش بگیر چون
 یشتک به شب چو شکست وقت شبگیر

شکر انگور نوعی از انگور کمال بخندی
 گوید سه از شکر انگور سحر قدریان سبب
 ز خندان تو شیرین تر است
 شکر انگور بنوع شوخ و سنگ تاثیر گوید
 سه تا بان حسن شد فلان شکر است مراد
 دست بر سر جو زخم دامن باز است مراد
 شمع زلیست بمنزله بسیار بی چنانچه
 از محاوره دانی تحقیق رسیده
 شکر ساند متعدی شناختن و حید
 گوید سه شهرت بیاد او را تا آینه های ما

بی شاساں مردم سوے تیغ پزرا ہ
شورہ لبستن سر گل شدن سرخ گویند
 سر بر کشن کہ شورہ لیست از چہل چرخش از
 بہر و مہ کلاہ و ہر ہ
شہر زمان نام شہری کہ ساکنانش تمام
 زن اند تا آن کہ پادشاہ آنجا از تو و چنانکہ
 ملک یاران کہ در مہندستان شہرت داہد
 اغلب کہ کنایہ از شہر زمان ہمین ملک باشد
 و حیدر گویند شہر جنس جرات و مان
 پیکران ہ خم می بود کہ چہ شہر زمان ہ
شہد معروف و بمعنی مطلق شیرینی و عم
 حلاوت میر حسین خالص گوید شہد شہد
 کہ در محبتش افسردگی نیست ہ شہدی کہ
 دلت را از درد شکرست ہ
شہادت گفتن خواندن کلمہ شہادت
 مطالب اعلیٰ در تعریف قبیل گوید شہادی
 اگر بر گزار غیور ہ شہادت گفتندی
 اہل قبور ہ
شیر و ان گو سفندان را غیر از شکنبہ بالا
 شکنبہ چیزی مثل کہ و باشد کہ باب پزان پر
 از گوشت و مصالح دبر بخ کرده فرو شدند
 شیر و ان عبارت از همان و حیدر گوید پر
 تعریف کلمہ پزہ چو با او نشست مست عاقبت
 بخوان بگنجیدہ در لیست چون شیر و ان ..
شیر و ان بر گشتن از بعض ثنات
 شنیدہ شد کہ چون کسی بہ کسی نزاعی دارد
 بگوید بز در گز شیر دانت بر می گردانم و این

صورت کنایہ از داژد نہ آویختن باشد
 و آن عبارتست از شکنبہ و تغذیب
 پس شیر و ان بر گشتن لازم این باشد یعنی
 کاشی گوید بر سر خوان چو جلوہ گر
 کرد و ہ شیر و ان طعام برگردد ہ
شیر اندام جوانی کہ سینہ اش فراخ
 و کمر باریک بود میر سخات گوید بر بازدل
 بر دو ز من بر فن باتدبیری ہ شیر اندام
 بتی چہ کشتی گیری ہ
شیر قلات بیای مجول آہنی کہ قلند
 از مرد و آل گذارند از عالم چہ را اس کشر
 آن بصورت شیر باشد و این از اہل زبان
 تحقیق پرستہ
شیرینی خواران جنسیست کہ در
 وقت متقرر کردن نسبت عروس و داماد
 کنند پیش از کتختانی و در ہندی منگنی
 خوانند اشرف گوید ہ چو عقد گفت و
 گو بستی و ہالتش ہ شدی جان مروت
 شیرینی خورانش ہ وہی توان گفت
 کنایہ از حالتی کہ بعد نکاح بر سر عروس
 شیرینی نثار کنند و این اولی است
شیرینی شکنبہ رسمیت در ایران
 کہ سلاطین آنرا روز شنبہ یا مرد خاصان
 در گاہ تقسیم می نمودند و این خاصرا از امام
 باشد کہ روز جمعہ بروح بزرگان فاتح خوانند
 روز شنبہ تقسیم میکردہ باشد و این از
 اہل زبان تحقیق رسیدہ اثر گوید مسلم

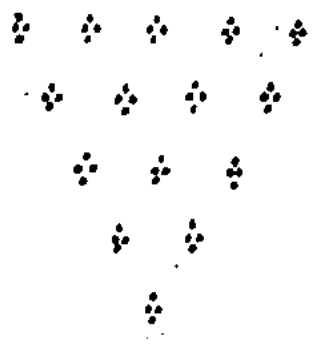
دار و آئین فلک باز و دستاش ہ دہد
 شیرینی شنبہ زمین جبہ طفلان را ہ
شیشہ بر سر کشیدن آنت کہ
 خواص بروقت غوطہ خوردن دریای
 شور برای محافظت صورت درم جزیرہ
 از آنگیزہ ساختہ بر سر میکشد اشرف گوید
 سہ جام و ساغر کہ من غم پیشہ بر سر میکشتم
 ہ چو خواص گہر چون شیشہ بر سر میکشتم
 مولف گوید مصرعہ دوم لعینہ از اوستاد
 محمد قلی سلیم مست و متوارد گشتہ و اصل سخن
 از ملاحظہ فرما
شیر فلوس صورت شیرست کہ در یک
 طرف فلوس باشد و طرف دوم نام شہرست
 و این در اصفہان و شیراز روان دارد
 نویدی شیرازی گوید ہ آوردن زر
 بدست آسان بنودہ خواہید ہر وی
 ہر فلوسی شیرینی
شیر ہر بیای مجول صورت شیرینی
 کہ اطفال از برف در را بہا سازند و
 از دیدن آن انسان زخم خوردن و این
 رسم اکثر در شہر ہائے سرد سیر روان دارد
 چنانچہ از اہل کابل وغیرہ تحقیق رسیدہ
شیر شکنبہ باشد کہ بر سر قبر پہلوانان
 از سنگ تراشیدہ نصب کنند و این
 علامت پہلوانیت تاثیر گوید ہ چون
 کوہن نبود کہ پہلوان شق ہ بر سر زبیتو
 بگر شیر سنگینش ہ

شیرین معروف و نام معشوقہ مشہور
 و مجاز بر اطفال حرکات و کلمات ایشان اطلاق
 کرده شود و کنایہ از خوب عزیز تاثیر گوید
 تا باشد راہ نسبت نیست آمیزش بکام
 بود چون فرزند شیرین خون مادر شیر شد
 شہ خانہ بمعنی شہزادگان از اہل تبار
 بتیقین میگویند **شیرین گردن و شیشہ**
 بند گردن استہزا نمودن دین از
 محاورہ ماخوذست۔

شیشہ کلہ از شیشہ کہ بر اوراق تصاویر
 گذارند تا آسیب نم و غیرہ بدان نرسد پس اگر
 صورت مذکور از ذی حیات باشد آئینہ تصویر
 والا شیشہ کلہ از خوانند تاثیر گوید برنگ
 شیشہ کلہ از اولیافت تن شود حیان
 ز رخس دل چو در خیال خودست پو اگر کلہ

بدال حمل بود پس معنی شیشہ باشد کہ گہا
 در آن رخیہ باشند تا گہا نغم از شیشہ نبود
 کہ در شیشہ تعبیر کرده میسازند چنانچہ ہتھای گدار
شیشہ حجام شیشہ کہ حجام بدان
 خون از بدن مکد و در بعضی از امراض
 شیشہ خالی بود و خون در آن نباشد و
 این از برای اذکار مادہ مرض مست و کم
 شیشہ در ولایت مست و در ہندوستان
 شلخ رواج دارد و شیشہ مطلقاً رواج
 ندارد و شرف گوید کہ لبکہ رنگ خون زہمت
 باغ در اندام من بہ کار پستان می نماید شیشہ
 حجام من بہ ایضا گوید کہ خون خوردن
 من چنانکہ در طفلہ بود بہ پستان بدن
 شیشہ حجام مرا
شیشہ مہجان نازک دل نازک مزاج
 مقابل سخت جان و از محاورہ ماخوذست

شیر در قرایہ نومی از رنگہا دان نیلی
 مائل بسفیدی است سلیم گوید کہ در سوا
 تو چاکہ دارد و جامہ شیر در قرایہ صبح
شیطانی شدن بسبب محکم شدن
 طغرا گوید کہ ز بسکہ طبع من از عیش
 و محنت مست بہ نمی شوم بروس زمانہ
 شیطانی
شیر غلط بیای مجہول فنی است از کشتہ
 میرخات گوید کہ شیر غلطیہ زرد
 بت سین تن ما بہ شیر غلطت فن دلم
 شیر افکن ما بہ



باب الصاد والمہملہ

صابون کہے کہے رسیدن
 فیض کہے کہے رسیدن و جید در تعریف
 ندمال گوید کہ نمد پوش ہم گشتہ مفتون
 او بہ ہر کس رسیدست صابون او بہ
صلح محرم صلح عاشورا تاثیر گوید کہ
 آنرا کہ بجز تو ابرست عجب نیست بہ کہت
 محرم برد از شب جیدش
 صحبت معروف و ناریان بمعنی ہنگام

آرند چنانکہ در وقت ہنگامہ شور و شکر گویند
 عجب صحبتی است طالب الہی گوید کہ ہر
 کہ نامم دلاکہ بی گہ و گاہ بہ میان نوش
 لیان بر سر تو صحبتیاست
صحبت نامہ تصنیف و تالیست موسیقی
 ساخته خواہ نصیر الدین طوسی تاثیر گوید
 صدول بہار کرد احیا تصنیف سخن بہ ہر
 صریح نامہ را تاثیر صحبت نامہ است

ایضا گوید کہ لڑای بلبلان شرمندہ
 او بہ صحبت نامہ دلہانندہ او بہ
صحبت دو معنی دارد یکے سخن خانہ و
 دوم طبقہ کہ ظرف خوردن و بعضی نومی
 از قماش بسین ہمد و ہای ہوز لفظ ہند
 لیکن فاریان بصاد و ہای ہملتین ہتھال
 کنند از عالم بندر صورت کہ صورت بصا
 نویسند و این نوع لقرنہ از شعر است

نه تصرف فرق دیگر بخلاف الفاظ دیگر که دیگران
 رانیز در آن تصرف است و صد این در لفظ
 طاس خوابا ما انشاء الله تعالی -
صد کوزه فلانی اگر سازد یکی
 وسته ندارد و کنایه است از آنکه فلانی اگر صد
 حرف گوید یکی اصلی ندارد و سلیم گوید صد کوزه
 اگر چرخ فون ساز سازد و چون کوزه
 دو لایه یکی دست ندارد و
صد یک گلی که برگها بسیار دارد و آنرا
 در بند و ستان هزاره گویند و آنچه معنی گلی
 که در بند و ستان شهرت دارد در کلام
 استادان دیده نشد تا شکر گوید چون
 شد شگوفه صد برگ دیگر تر نشد همیشه آنرا
 که از بدو پیش داد و در پیش ندارد
صد در صد کرمان بایست در کرمان
 از عالم هزار جریب صفهان و سندان در
 لفظ بله خواهد آمد انشاء الله تعالی -
صد و هفت یعنی صد قسم آواز ساک
 قزوینی گوید ابیات مرا هم اگر بودی
 آن برگ ساندگی قدر دان شاعر نواز
 چنان داری در جهان داد فکر که جز من
 نبود کسی استاد فکر چون بلبل بروم من
 خواندی و بدسر وبال لعل انشاندی و
صد نماز و ناله و فریاد کردن بجای کاشی
 گوید ناله که کنم بفرقت زده چند هزاره
 بحرست زده و در انشاء الله تعالی متاثرین این
 سرنازدن شکم یعنی قراقرز آواز شکم دیده شد

و در دیوان ملاقاتی معنی آلت تناسل
 بسیار است -
صراحی بازی نوعی از رقص الزعالم
 شیشه بازی سلیم گوید سه قامت زادا
 رقص روانی دارد و بیرون ز اصول در
 صراحی بازیست و
صرفه لفظ عربیت فارسیان معنی فایده
 آرزو چنانکه گوید صرفی فلانی معنی است و صرف
 بدون معنی پیشستی کردن و غالباً بدن
 چنانکه محافظه فرماید سه ترسم ما که صرف
 مفرط بودی باز خواست و نان حلال شیخ زایا
 حرام ما و
صرفه و اوان بمعنی فرصت نوبت
 دادن سلیم گوید سه خنده شوخ تو فرصت
 بتغافل ندیده زلف در بدن دل صرفه
 بکامل ندیده و
صیقل خوب بفا و از یک از گوی خفته
 بر آید و جید گوید سه چشم ما از بنیش خود
 بند دام حیرت است و گفتگوی ما صیقل
 خواهی غفلت است و بعضی برین معنی
 نیکر خوب بنون گویند و
صفا معروف و بمعنی صلح و صفا اگر چه برین
 عبارت هر دو جمع است لیکن تنها بمعنی
 صلح نیز آمده کمال خجندی گوید سه میا
 صفائی می و شیشه باز و مرا با تو جنگ
 عتاب آرزوست و
صلوات جمع صلوة لفظ عربی است

و فارسیان سکون دوم از عالم ظلمات
 نیز آرزو و جید گوید سه صلوات شد
 ختم آن قیل و قال و باین قسم کوتاه
 گشت آن میدال و نیز امتیاز از خاص
 گوید سه تفسیر هر صد که بگوشت رسد
 ز غیب و صلوات بر محمد و آل محمد است و
صندوق کلمه عربی و معنی کفالت
 از راز داری شفائی گوید سه کفالت
 زهر حیا ز بستم برست و صندوق سر
 ریختنی هتتم لبس است و
صندلی نامی قصه جنگ کردن پس
 امیر حمزه بر سر صندلی در ایامی که امیر مکر
 غائب شده بود و این کنایت براس
 خود و سوای قصه امیر حمزه -
صورت لفظ عربی است بمعنی معروف
 و در فارسی معنی چهره آدمی است طغز گوید
 سه نخورده همچو خورشید تابان زخم بر
 صورت و زهرش از پرتیر آسمانی خون
 چکان رفته و بمعنی مشهور بند نیز شعرا
 آورده اند چنانکه گذشت و
صنعان بفتح شهرت مشهور درین
 مشوب بدوستی شیخ صنعان که خواجه
 عطار قدس سره در منطق الطیر احوال
 منظوم نموده و معنی شیخ مذکور نیز آمده
 سالک نزدی گوید سه بگسلانم سحر و زار
 بندم بر میان و عشق تر سا بچو خودم که
 صنعانم کند و لیکن این مجاز مشهور است

صاحب کشف اللغات بہین معنی آورده
صورت نویسی نوشتن و برداشتن
 نقل خط دیگر بے آنکہ از الفا
 را بنمید باشند رضی دانش گوید بے اولی ہوس
 نقش خلت را بست اگر در دل پر شدہ ماہ من
 صورت نویسی بی سوادان می کند
صورت بستن مراد نقش بستن در کار
 یعنی سرانجام شدن و در معنی اول صورت
 کشیدن بسیار مستعمل است اول کمال خجندی گوید
 سہ چون کشائی در فہرست یک رق فانی از
 صورت اگر بر روی دفتری خواہم نوشت
صورت باز شستن کہ روزانہ اشکال
 مختلف سازد و شب باز آنکہ منہام شب تراہا
 مختلف نماید سلیم گوید سہ ہرچہ در دل برآورد
 ظہوری می کند کہ معنی بنگری آئینہ صورت
 باز نیست ؛ در درہندی علی اول ماہر و پ
 و درم را سکیہ گویند سلیم گوید سہ روز و شب

وقت صورت بازی آئینہ البیت پینیت
 عیبی در ہنر آنرا کہ شب بازی کند
صوفی قومی معروف کہ توصیف تعریف
 ایشان تجوید و تفریق بی ملامت موجودات بعد
 انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام ایشان اندر دست
 اسرار و نیز فدویان سلاطین صغیر و این
 اصطلاح سلاطین مذکور است و چشم است
 کہ انہما چون در ویش زادہ بودند اصطلاح
 مذکور را بحال داشته معتقدان و فدویان
 خود اگرچہ امرے ساختند نظر برست سلاطین
 صوفیہ می خوانند تاثر گوید سہ بجمہورت
 نباشد چارہ رنجوری حشمت ؛ چون صوفی
 کہ اصلاص آب است شاہ میگرد
صورت جادو و تصویر کہ مصوران
 دران صورت دیگر حیوانات کشند تمام
 روز صورت را صورت جادو خوانند
 ہر چیز بر نام خدا بود مثل فیل جادو و شتر

جادو واسطہ جادو و این اصطلاح
 مصوران است اشرف گوید سہ زبس ہر
 لفظ از یاد پر پوی و گر سوزم بہ تنم از دست
 الوان صورت جادو است پنداری ؛
صورت خوان شخصی کہ در بازار
 نشیند اشکال و مصور اہل قیامت ملاک
 عذاب و درخ و دوزخیان را ہر دم نماید
 و احوال ہر یک بیان کند و از مردم چیزی
 شناند چنانکہ تھی او حدی در تذکرہ نویسد
 کہ علی صورت خوان صورتی تخلص مردی
 بود زبان آورد در میدان صفایان کہ وطن
 اوست موکہ گیری کردی و صورت خوانی
 نمودی و قنون این امور بغایت خوب
 داشتی و او را بسیار دیدہ و داستانہا از او
 شنیدہ ام -

باب الصاد المہلۃ

ضرب الصبح نوعی از لواحق کوشن تقارہ
 کہ در وقت فتح نوازند و گویا بادشاہ ہمانست

از اہل زبان و کلام طغرا تحقیق پیوستہ
ضرورت بمعنی بالضرورت ظہوری

گوید سہ بیام کلخ احتشاش بہ ضرورت
 کہ کشا ترازد دانش ؛

باب الطاء المہلۃ

طاس چیل کلید یا چرخ از بعضی ثقات
 تحقیق کردہ است کہ بر یکدیگر کلید ہای آہن
 ادعوتش کنند و همچنین بر طاس کلید ہای ک

را دران طاس اندازند پس دیگر ادعیه
 را خوانند آب دران ریزند و بعضی ازان
 برای حصول ارادات آب مذکور بر خورد

ریزند و از بعضی مسروع است کہ نوعی است
 خاص از طاس کہ بر یکی و وضعی معین سازند
 سلیم گوید سہ بزرگ بیہ کہ در آب بہمت

بازخران به حیات یا دزطاس چهل کلید میزند
 و طاس چل کلید نیز بجزت با آمده
 و جید گوید در درین باشد کرم اصل او
 چندین زبان به گفتگو از من می آرد چو
 طاس چل کلید به مولف گوید ازین بیت
 معنی اول مستفاد میشوید فارسی زبان دانایان
 عربی دان لسانی خطی نوشتند در آن گفتند
 عالم طیبیدن و طلا بمعنی معروف و نیز جابر
 است آتاری اشرف گوید ز کاسی پرده
 چینی سقرات به ز صحن لوسا و طاس
 بگجرات به گستر و در چندین فرش الوان به
 که کوی تنگ غزنی معنیستان به
 طاس با ز بسین هم یک یک بطاس بازی
 کند از عالم شیشه بازی همان شخصی باشد
 که طاسی را بر مو انداخته بر سر چوبی بگیرد
 برین بگیرد اندر سلیم گوید به افتد ز بسکشت
 کسی به نفس زبام به روی زمین چو مو که طاس
 باز شد به لیکن ازین قطع کمال بخندی معنی
 دیگر مستفاد میشود طاس بازی ندیدم
 از بغداد به چون بنید از سلوکش آگاهی
 سرفرو برده زیر خر قه و گفت به لیس فی
 جیتی سوی الهی بلکه ازین جا معنی شجده
 باز معلوم میشود ازین عالم است که در فی شکر
 گوید به لباس خضر پوشید و طاس بازی
 کرد به ز پیگان مشجده و بدیشان هر کس به
 یکدو سال پیش ازین مشجده باز دیگران از
 طرف توران در مهندوستان آمده بودند

تو در طاس باز میگفتند و جید گوید سه
 ز کشتی چو گشتیم منگامه سازید بگویم حرفی به باز
 طاس بازی به چون از چرخ آن در پایه
 بمن حال گردید چون آشنا به
 طارم نفع را و ضم آن گفته اند لیکن چون
 طار در فارسی نیست معرب تارم بقواتی به
 و درین صورت غالب است که بکرای
 فهد لود و وزن فاعل زیرا که اکثر کلمات این
 وزن بکریین لهند احمد ابا هم تخلص ساسک
 قزوینی در تعریف میرزا املاک شایسته شانی
 گفته سه سواره این بلند طارم به خوانند
 اورا بوالکام به
 طاق مدنی نوعی از طاق عمارت و اعظ
 گوید سه کنی که سفر که در شرب چه غم
 است به طاق درگاه منور است که باشد مدنی
 طاق نمایی نشانی که بصورت طاق نما
 در دیوار عمارت سازند برای خوشنمایی
 و قریبه ایست هم سهیلی گوید سه بر سینه به
 لال بریدم که نشاید به محنت کده رای به
 ازین طاق نمایی به در مهندوستان آنرا
 خوب نما گوید
 طبع نظر سخن طعام پیش روی خود
 این مصلح در رسم اهل دولت تاثیر گوید
 سه بر جز روی خوش است نظر بنده تو گم به
 دل گرم شوق گشته که طبع نظر کنم به
 طراشت معنی تین و شین معنی و قای توشت
 نام موغنی است خوش آید هوا از ملک

ری که طران دارا سلطنت سلیم گوید سه
 تازه باه و اشک لم کوی او سلیم به چون
 ملک می آید به هوای طراشت به
 طره باصنم لفظ عربی است و فارسیان
 بمعنی زلف استعمال کنند لیکن از کلام
 بعضی طره غیر زلف ظاهر میشود و طره گوید
 سه کم زدن شانه نیست خاطر با دصبا به
 طره چو گردید جمع زلف پریشان خوش است
 و بمعنی لاله های طلایی که یکجا کرده بر گوشه
 دستار زنده نیز آمده امتیاز خان فانس
 گوید عطر طرا بر سر جامه نهنی پوشی به
 اما معلوم نیست که این موافق رسم مهندو
 ست که گفته یا اصطلاح نیز نیست
 طره ایوان چیزیکه از سنگ خوب
 بر سر شنبلیله ایوان سازند و بعضی آنرا
 بازان گیر نیز گویند تاثیر گوید سه پیش
 از سر به چوبیل در سپه چادر نهان به طره
 ایوان لیلی و شین در شان اوست
 ایضا گوید سه چشم او بر طاق ابرو لیلی
 ایوان او به طره ایوان لیلی جبرگه شکران
 طرح داوان مرادن بطرح فروتن
 و آن فروتن معنی است از راه حکومت
 و زود تاثیر گوید سه اگر بگشکن کند آن اثر
 بری چهره خرام به سبستان چین طرح
 و دیگر کسب
 طرح کسب معنی محکوم و فرمانبردار
 و محکوم سالک قزوینی گوید سه سالک

همیشه شرح کش عشق ظالم : این جهان و
دل که میدهم از زبان نیست :

طرف یعنی لغت عربی است و فارسیان بجهت
ترکیف استعمال کنند و بانظری صحبت آرزوین
گویند سه طرف صحبت من یک طرف اقدار
و زلفت : بلی نیست چو زلفت ز غزلخوئی

من : **ط**رفها داشتن حرف محفل معنی بسیار بود
اسماعیل کا صفایمانی گویند سه او خیره زلف
مشکبو از چپ در است : این مهره رنگین
چه طرفها دارد : زلف را مصرع رنگین گفتن
خال از غایت نیست :

طریق آسیا بسین همه ساکن چیزی که
در وقت آتش کردن از جو گوشت و ماشا
آن کم شود و این لغت عربی است شفیعی
اثر گویند در جو خف قلی خان صدر ایران
سه نازنه تخم گشت بنون از زمین و قف
برزاران جولا کند طریقی آسیا -

طشت کوفتن رسمی است در ولایت
که در وقت گرفتن ماه طشت میگویند آنرا
مس کوفتن نیز گویند زلالی گویند سه میزنم
بر سینه میگویم که آه : طشت میگویم که گرفت
ست ماه : و نیز آگویند صدای این کی
بردشت میزنند و بر ماه گرفته طشت میزنند

طفل را از پستان بریدن
باز داشتن لطف است از خوردن شیر زلفت
گویند سه خط مشکین آلت قطع محبت میشود

رایسهای طفل را مادر پستان می برد
و بنای قافیه این غزل بر لفظ می برد
که ما خود از بریدن است -

طفل شیر طفل شیر خواره پس ضافت
باندرک ملاست باشد و حیدر و تعریف
میدان انفس جهان اصفهان گویند سه
ازین سوردان گشته که طفل شیر از آن
سرجو گشته برگشته تیره

طفل عالم بهای هوز طفل نوزاده که
زیاده از چند روز در اندیش نگذشته باشد
و این از اهل زبان تحقیق پیوسته -

طلانی دست افشار و سیم
دست افشار طلایی که بر ویزدا
و بهر صورت که میخواست میانت و
تحقیق آن در لفظ سیم دست افشار
گذشت :

طلق نوعی از نان و حیدر و تعریف
کافذ که گویند سه چو طلق بود کافذ
نان که برین نان جهان نیست جهان
اوه و ازین دریافت می شود که طلق
از عالم نان تنگی ما خود یکی و معنی آوانام
گویا ملحق طلق است فاقم :

طلوع کیف رسیدن نشاء
اثر گویند سه کیفم زمین جهته دونان
کند طلوع : تر باک را در ترشی بیشتر جلا
طلای ووستی بیای موصده مستقومی
دخوتانی بیای رسیده ظاهرا

طلایی باشد که از سیکه و دست گرفته
مسکوک نموده اند و اعظ قزوینی
گویند سه قبل طاعت این قوم طلایی
دوستی است بنطاق درهای چسان تک
مهراب بود :

طلوع عیدن بمعنی طلوع کردن
نیز آمده و این لفظ را در شعر سیم کاشی

دیده ام : **ط**تاب فوق بهمان سرکنند که
گذشت و این از اهل زبان تحقیق پیوسته
طوبار معروف و بمعنی کتابت و نامه
تأثیر گویند سه دختر زبکر سخن زامره
نیست : خوبست که طوبار بشیر از تو تم
طوی شایخ بود معروف فنی از
کشتی میر خجالت گویند سه روی دستی
عوز از جریخ که کادش بازمی مت :

طوی شایخ بز نش کار فلک گویا بلیست
طیبا لفظ عربی است بمعنی پزیده و فارسی
معنی هبیا و آماده استعمال کنند شرف
گویند سه می پرد با از هوای عشق
اورنگ خم : گر چه باز بخیر موج باده
طیارش کنم : ایضا گویند سه بفرق الحق
سوزان گرا بار : همه در هر روی چون
مرغ طیاره در بست دوم مرغ طیارا اگر
بموصیف خوانده شود هم بلاغت نمی
نماید و هم لطف شعر که مشهور شاعری است
از میان می رود و بعضی از باران سولف

میگفتند که تیار تباری قرشت در عربی بمعنی
چند آمده درین صورت بطای مطبقة
درست نباشد و بمعنی تیار قرشت درست
میشود گفتیم برین تقدیر نیز مجاز را در فعلی است

و در اکثر نسخ لبطای مطبقة دیده شد پس
تحقیق آن باشد که در اصل اصطلاحات
قوی و شجیان است که چون جانور شکار انداز
اراده و همیای شکار اندازی میشود

گویند طیار شد و چون برین معنی قرشت
گرفته مجازاً بمعنی مطلق همیا استعمال یافته
* * *

باب العین المهملة

عاشق و معشوق دو نگین کرد
یک ناز باشد با لیاکن انجوی شیرازی گوید
با وجود اتحاد از یک گرمی که ایم چون نگین
عاشق و معشوق در یک خانه ایم

عارض لفظ عربی بمعنی رخساره در فارسی
شهرت دارد و ازین بیت بساطی سمرقندی
غیر رخساره معلوم میشود بی حسن و رخ
عارض آن بدر میزند چاه ماه است که میام
و میسازم پس

عاقبت ندر و یعنی سرانجام خوب یا بد
لهذا بی عاقبت است بمعنی بد عاقبت

عاصی معروف و لفظ عربی است با ح
البار کسی است که سهل در طبیعت او کم اثر
کند و در فارسی بمعنی مطلق سرکش آمده شرف
گوید سه رسید در من است و گرم رقاصی
کشیده تیغ بخونم گرسنه و عاصی

عجیده لفظ عربیست بمعنی بنده او فارسی
معنی من بنده اولیم آرنده نس تخفیف لانا بعد
خواهد بود تا اثر گوید سه عبده گفته بر دو نگین
و ابرویست به همدگر انوری و میلی وحشی باشند

عبیر خوشبوی معروف و آن چیزی خوش
ست که بر جاها ریزند و گاهی بمعنی خود نیز
آمده که آن بخندی گوید سه مجلس معطر
و آن وقت من خوش است به که خال در می
یا عبیری بر آتش است

عجایبی بنجم بالف کشیده و تحتانی و پای
موصوفه بسیار سیده جائمه که زیر جائمه دیگر گویند
و این از اهل زبان تحقیق پیوسته است

عذر لنگ بنال مجرذ زنا مسوم
بسیار گوید سه برای وعده خلائی عبث بخور
سوزگند به که احتیاج عصیانست عذر لنگ

عدل بودن تراز و بی تفاوت
و برابر بودن تراز و وحید گوید سه در
زبان و دل من نیست تفاوت موی

می کشم باز جهانی که تراز و عدل است به
عربی لژی از کفش لهذا مثل شده عربی
را عربی و وجهش اینست که یکی از اعراب
بخراسان رسیده شنید که جمعی از عربی بخراسان
ساکن اند و آن جماعه اصلا زبان عربی
نمیدانستند عرب مذکور خانه یکی از آن

رفت و شروع در عربی کرد صاحب خانه زانش
نمی فهمید رنگ آمده کفشیکه در پای داشت
بر آورده بر سر او ریزد و میگفت عربی را
عربی کذافی رساله الامثال -

عرق بهار عرقی که از گل نارنج یا ترنج
گیرند و خوشبو باشد و شکره نارنج و ترنج
را بهار گویند بخصوصه سلیم گوید سه بر جامه
شاهان پیشان به شبنم عرق بهار افشاندند

عرق فتنه لژی از عطریات و در
هند و ستان عطر فتنه شهرت دارد و در
آن در اشعار استادان دیده شد سلیم

گوید سه اهل بیخانه گلایه از گل صها گیرند
عرق فتنه ز در رفته مینا گیرند و نیز شاعری
گوید مصرع شیشها از عرق فتنه توان
پر کردن

عرق زرد برای همه ویای مجهول زرد
مجموعه شاکرد و خام و بعضی بمعنی در زرد
کننده گویند و بعضی بمعنی اهل سنجیه گفته اند
همین مناسب است میر سجات گوید سه
زخم امر تو بجان و دل زندان کار است

ما عرق ریز تو ام حکم تو بر ما جاریست ؛
عرق کردن بختیدن چیزی خصوصاً
 در حق العلاح و این از محاوره مسوع
 عرو گوید برای همه شد و کاف فارسی یعنی
 آواز و فریاد معقول و هرزه و طمطراق
 بیجا و دیوانه ملا فو قی بدین لفظ محلوست
 عرض عمر کنایه از لذت عمر چنانکه از شیخ
 ابوغلی سینا منقول است که چون شیخ خراسانی
 بود با او گفتند که ترک بحث طول عمرست شیخ
 گفت که من عرض عمر میخوانم عبد الرزاق فیما
 گوید سه طول عمر تو اگر عرض ندارد چه هنر ؛
 تا در چهار بودی مدو بود عیبت ؛
عرق شکر شراب قندی که در مهندستان
 روانج بسیار دارد و طغرا گوید سه بیاساقی
 امشب عرق کن بجام ؛ که از تندیش غم نگردد
 تمام به بشر طیکه باشد عرق از شکر ؛ که در نیست
 میخواره را در دسره و حید گوید سه ریخت
 ز عسل لعل ترا شک چشم ترا ؛ دست نمون
 بیخرا این عرق شکر مرا ؛
عرق عرق معروف و هر شرابی که آنرا بچکانند
 و این از اهل زبان تحقیق پیوسته و نیز صواب
 گوید سه عرق بپاکی گوهر کجا چو باره بود ؛
 حرام زاده کجا چون حلال زاده بود ؛
 لیکن ازین بیت میرزا ملک مشرفی معلوم
 میشود که عرق غیر نیست سه خون جگر کفیا
 خوناب ویده نیست ؛ کیفیت عرق چو شراب
 چکیده نیست ؛ و ظاهر امر از شراب چکیده

آنست که از غم گذرانند و الله اعلم ؛
عزیز زمره یعنی کسیکه دوست یا عزیز
 و خویش او بود و این دهای بدست که
 در ولایت رواج دارد و ظاهر معقول
 زنان آنجا باشد غمگاشی گوید سه زوت
 مال ندارند عاشق پروا ؛ عزیز زمره در
 بود زینجا را ؛
عشق افراط محبت و محققان محبت
 مغرط گفته اند در بیان این بلکه فاصد که
 هیچ موجودی از ان خالی نیست زبان قلم
 و قلم زبان یک قلم قاصرت بهر حال زرفاری
 یعنی آفرین آمده است سجالی گوید سه
 گفتم چه جهان کمال داری ؛ گفتا عشق
 ست ویده بینا را ؛ و بعضی دعا و سلام
 سعدی فرماید سه چنان قحط سالی شدند
 و مشق ؛ که یاران فراموش کردند عشق ؛
 اگر چه معنی حقیقی الزاده کنند صحیح نیستند
 چو عشق ملکه را سخن باشد که فراموش نمی تواند
 شد و صاحب عجاز رشیدی بمعنی الروح
 گفته وحشی گوید سه زمن عشق بگوید یگان
 عشق را وحشی ؛ که من زنجیر کردم پاره از
 والا شفا رتم ؛ لیکن در بیت بمعنی سلام
 ست فایتش در رسوم رخصت است که وقت
 وداع کنند -
عشوه لاجوردی عشوه و ناز های
 رنگدنگ در لفظ ابروی زین مند
 این گذشت و در فریبک رشیدی چو معنی

ناز بی محل آورده و تحقیق آن در لغات
 قدیمه گذشت و این مقابل عشوه مری
 ست چنانکه فو قی گوید سه آن یکی چک
 زندگایک بیا از من بخر ؛ ناز می نیم
 رنگ عشوه پای مری ؛ پس معنی که
 صاحب شیدی نوشته اصلی ندارد ؛
عصای سه حرفی یعنی که سه حرف
 دارد اشرف گوید سه این طالع چون
 کور سوادان جهان ؛ علاج عصای
 سه حرفی هستند ؛ و در بعضی نسخ عصای
 سه حرفی واقع شد درین صورت اشار
 بچو بی باشد که طفلان را بدست دهند
 آن حرف کتابت را صالح نه گفته بودیم
 لیکن در تقطیع این رباعی که حذف تختانی
 که از لفظ سه حرف ضرور است اندک غفل
 می نماید و از مثل طلا سید اشرف مستعد
عصای شمشیر شمشیری راست که بجا
 عصا در دست دارند و آن دو قسم است
 یکی گرد باشد که آنرا بهندی گویند
 و آنچه یک طرف یاد و طرف دم داشته
 باشد و بین بود آنرا دصوب خوانند
 سالک یزدی گوید سه چرخ از آه من
 استاده چون سالک ؛ آه من در کف
 این پیر عصا شمشیرت -
عضو از چارفته و عضو از
 چاهسته عضو یک از بند گاه کب
 زوری یا صدمه بجا شود اول مشهورست

دوم سلیم گویدہ سلیم اور ایزم خوش آردن
 نہ آسان ست بہ دل آوارہ من عفتوازا
 جنتہ را ماند و توانی این غزل خستہ و گلستہ
 است بہ
عطر فروش آنکہ خوشبو بہا فروشد و
 ہندی گندھی گویند چنانکہ طابرو حیدر
 شہوی خود آوردہ -

عطر پاشیدن معروف در ہندستان
 عطر مالیدن شہرت دارد و ظاہر از عطر پاشیدن
 پاشیدن کلاب عنبر پاشد والا پاشیدن دیگر
 عطر اسوم نیست اثر گویدہ حسن خلقت
 نیست از بہر خدا چون شاہدان بہر خود آید
 عطر از برای دیگران پاشیدہ بہ

عطر جاگیری عطر کی کا کلاب گیرند
 و چون این عطر سابق نبود در جہاں جاگیری پاشد
 پیدا شدہ و از تصرفات ہند علیا می ہر جا
 بیکر کہ محل خاص بادشاہ مذکور است لیکن بعضی
 جاگیری شہرت یافتہ و این فارسی ولایت
 نبود سالک بزوی گویدہ رنگ قامی
 را بدل کردم بزوی پنہلی بہ تا جاگیری کم عطر
 گلایم کردہ اند بہ و ظاہر چون سالک بزوی
 ہند آمدہ باطلات آوردہ -

عقار انہم اولی وقاف بالف کشد و را
 بہ طاری بست کہ از پر آن عقیقہ و گنہی
 سازند و اکثر پر طری آن سیاہ باشد و حید
 گویدہ بسکہ روگردانی از من ای نگار
 کفندار بہ پیش چشم کا کلت زلف ست

مانند عقار
علت سمرخ منی ست کہ آن را
 سمرخ باد گویند و آن از جوش مغز انون
 بہر سد تاثیر گویدہ ترسم از می بی صفا
 آن حسن روز افزون شود بہ علت سمرخ
 آفت رخسار گندم گون شود بہ و نیز آفتی
 کہ در کشتہ جو پیدا شود و برگہای آنرا زود
 و سمرخ گرداند و کشتہ بی اصل کہ در دین
 بیت این نیز میتواند شدہ

علم مروہ علمی کہ در ولایت پیش تابوت
 مردگان بزند تاثیر گویدہ گذشتن از جہان
 کہ خسری نیست بہ علم پس پیش مردگان
 چہیت بہ

علم بازی در مشہد مقدسہ رضویہ
 عالی ساکنہا التیات جماعتی باشد کہ ہر سال
 علمہای روزہ منورہ را ہر فن آوردہ ہا ہا
 بازی کنند یعنی گاہی بالاب روند و گاہی با این
 آیند و این عمل را علم بازی گویند و این
 لغت در اشعار شیعیانی اثر دیدہ شدہ

بمعنی از صاحب الزمان بہ تحقیق رسانیدہ
علی قالی بقاف و بای فارسی تہجاتی
 رسیدہ نام مقامی است در صفا بان کہ
 آستانہ حضرت امیر المومنین علی علیہ العترہ
 مقرر کردہ اند و آن حکم کعبہ دارد کہ داخل
 آن امین ست الذافات سعید اشرف
 گویدہ حیدر کہ در مدینہ علم نبی ست
 ہر ش زخم جہان علی قلبی ست بہ و ظاہر

قابی ترکی ست و معنی آن ہنوز بر مولف
 ظاہر نشدہ و غالباً بمعنی آستانہ باشد -

علاف بتشدید لام یککہ گاہ و ہنرم و
 زکال فروشد و حیدر تعریف علاف گوید
 سہ دلم را چو علاف از خم فسر وہہ رنگ من
 بہم تاب چون برہ خوردہ بدکان آن
 شوخ داغ زکال بہ چو لالہ است سرمایہ
 رنگ آل بہ ز پرواز رنگ میران او بہ

بدینگونہ گاہی ست دکان او بہ چو از ہر ہر
 نا آشناست بہ ز ہنرم کلید در وصل است
عمر خود کسی وادن بخشدن عمر
 خود ست بدگیری بدعا و حیدر گویدہ
 می شود دل عاقبت از لالہ میگوشتن خراب

شیشہ خوش را آنو بہ ساغر مید بہ
 عمر بلند عمر در از ہمان کہ لفظ بلند بمعنی
 دراز چہ جاویدہ شدگی و امن بلند و ط
 روز شب بلند سوم ہندوی بلند می ہند
 دراز قد سلیم گویدہ مصرع نا برون احتیاج
 نیست ہندوی بلند و دیگر بلند و حید

گویدہ بتوشد مست زہر آشکانی بہ
 از ان عمری تغافلہا بلند ست بہ و دیگر
 تغافل و اکثر اینہا مشہور ست و ملاد
 کلام بعضی از شعر بلند بمعنی مطلق دراز
 یافتہ و مقید بہاد و مذکورہ نبود -

عیشری بومی گلیت مشہور در ایران
 و از اہل زبانان تحقیق پیوستہ -
عیشری نوعی از ترنہ تاثیر در تعریف

خرشده نیرد گوید سه هر غیرش بیغم شکر
 بگرده خزان بوز عنبر و نیز نوعی از سیب
 چنانکه شهرت عنبر بکیم فارسی شامه عنبر ملا
 طغرا در مرآت الفتح نوشته لاله عنبر چه که
 پس انداز نموده بوی او سر قدم ساخته پیش
 کش نمود
عودی رنگی مائل سیاهی مانند عود طغرا
 گوید پشت رغبت جامه عودی بدوش
 زاغ داد به تا جو عمر بیدش بوی طرب در دوتا
عین محرم میم و فتح حامی هم در تشدید
 تخطائی در ای جمله قسمی از عین که حرف
 است این اصطلاح خوشنویسان است
 اشرف گوید سه طغرا کشان قطعاً با قوت
 حسن او به عشق مرابین عمر نوشته اند
عین شدن بمعنی مرعی شدن کمال
 بخندی گوید سه طالب بد دیده قتل است
 به مطلوب چون شده آن یافت

عین الراجح اول و کسر ای هوز
 در ای جمله مشدود مخففه جوهری پیش
 بها که هندی لهسینه گویند محسوب به این
 که در هندی سیر برادر پیا ز ما گویند اشرف
 گوید سه عین اهر سپرده در شب چراغ
 حکم ترا بر یزین استوار باو
عید غدیر خم - غدیر تنها عید است
 نزویک امامیه در آن روز که
 حضرت پیغمبر علیه السلام در حق امیر المومنین
 علی علیه التحیات بجایکه غدیر خم نام داشت
 در حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه فرمود
 اندسه نشا طویل زند شانه از دم باها
 بزلف موز که عید غدیر می آید
عینیه مخفف مرادون تعبیر در تشبیهات
 مستعمل شود گاهی با کلمه کوه نیز مستعمل
 شود اول شاه پور طهرانی گوید سه گل
 چشم عینیه بر این یوسف شوده گلستان بیت المجره

گر دید یعقوب مرا
عینک و رنما عینکی که از دور درون
 نماید و معنی دور بین که از آلات رصد
 دیده ز تشده میرزا صاحب گوید سه
 نیست ممکن که زمین دور توانی گردیده
 عینک صاف دلان دور نمائی باشد
 و ازین معنی دور بین مستفاد میشود
عینک هزار زمین که از آن یک
 چیز بسیار نماید و در اشعار بعضی هزار
 نامیده شده و اسلم سالم عینک کثرت
 بین در اشعار خود آورده چون اعتمای
 بزاندانی و تنوع و محاوره او دارد گمان
 دارم که صحیح باشد



باب العین المعجمه

عبار آوردن چشم نیرد
 چشم سلیم گوید سه تا یکی آن آهوی شوی گوردان
 باه ز انتظارا و عبار آورد چشم دام ما
عش کردن بعین و شین هر چه محبتین
 بعضی بهوش شدن و در اصل عشی است
 تخطائی در این لفظ عربی است که فارسیان
 بجز تخطائی آرنده طغرا گوید سه بر قصبی که

خوبان دلکش کننده بصوتی که عشاق
 از آن عش کنند و نیز عش بمعنی پیوست
 که برای فریب در چیزی داخل کنند مثل
 طلا و نقره و کافور شراب و بجز اینها
 بی صاف رای بعش گویند و حمید گوید
 سه عیای آلت که با صاف دلانست بنمونه
 بچومی که عش خود سنگ تراز و سازای

عین آواز بلند کردن و صد حیوانات
 و بمعنی آواز کردن کبوتر نیز آمده رنگای
 میس گوید سه چون کبوتر که بغر و نشا
 ای شیشه بقلقل باوه رنگین ز گلویت
 پیدا است
عز ال در عربی آه بویه است فارسیان
 بمعنی آه آوردند لهذا نسبت شلخ بدان

کنند ناصر علی که از شاهان هندوستان است
 گوید سه غمت آبخاک دارد ماتم شوریده
 حالانکه پیرایشان ترموی سرکنده شایخ
 غزالان را یکی از کم تنبعان گفت که غزال
 آه پوره است و هندوستانیان این قسم
 الفاظ غلط آرزو گفتم تخصیص هندوستان
 بیجاست ایرانیان هم آرزو حید گویند
 سه زبان ز شرم نگاه تو ام پوشش خوزال
 چنان نیافته بایگر که باز شود

غلام باره بای موحده درای اهل
 شاید باز که امرو پست باشد و مقابل آن
 دختر باره است و تحقیق لفظ باره در لغت
 قدیم نوشته ام اشرف گوید سه بر در او زین
 غلامان بود حصا و زین رو غلام باره توان
 گفت خواه را بداند لفظ باره هندی
 یعنی علقه مردم است و لهذا در بیت مذکور
 ایهامی پیدا شد و طرف لطف همانست
 غلط انداز کاری که دیگران را در غلط
 اندازد صاحب گوید سه دل بطلب نگاه
 غلط اندازد سزا این هفت طالعی از تیر بود

دارد
 غلیبان حقه و اهل ایران که بتغیر بوقلیان
 بقات خوانند و بعضی گویند در اصل غلیان
 شجر یک است و فارسیان از جهت تخفیف صوت
 دوم را ساکن کرده اند و چون آب حقه
 بسبب کشیدن بجوش می آید غلیان آید
 اندرین صورت بفتح اول باید لیکن کسب شربت

دارد و در ماثر رحیمی مسطور است که تنباکو
 در او اهل عهد اکبر پادشاه از طرف خندان
 بدکن آمد بعد از آن به بند رسید و رواج
 یافت تا میر گوید سه پیر دست خویش
 چون غلیان که درت میکتیم به هدی کوز
 خود دودلی خالی کنم بداند که درین میت
 بسبب خالی کردن منظوف که در دست و
 این خالی از غرابت میست

علمان جمع غلام و لفظ عربی است از
 عالم حور که جمع حور است و فارسیان
 یعنی مفرد آرزو میر شجاعت گوید سه هر که
 قربان تو فلان نشود آدم نیست به صد
 ابت میخوم ای مثل تو در علم نیست
 غنچه خنجر یک از بی پوششی درو
 پانجم کرده خنجر و آن کنایه از مناسبت
 تا میر گوید سه سر کوی تو چه حاجت بگلستان
 دارد به غنچه خنجران تو در سایه دیوار تو بس
 غنچه پیشانی چین برابر دو غنکین صاحب
 گوید سه در رکاب برق دار و پای حسن
 نوبهار تاگی در باره داری غنچه پیشانی
 مباش

و غنچه خوابیدن بمعنی غنچه نر آمده
 صاحب گوید سه راحت دنیا حجاب دید
 بیدار نیست به بر لبها طغی چون غنچه منجم
 غنچه لیستن غنچه اوردن میر از صاحب گوید
 سه تکلیف بهاران شاخسارم غنچه
 می بندد اگر در دست من می بود اول

بازی بستم و این از عالم بار بستن است
 غنچه تر یا گل کونار رضی ایرانی
 گوید سه تریاک اگر سینه کنی صد جاکش
 از دل زرد خیاقت و اساکش
 چون غنچه تریاک بر افکنده پیش خنجر بکنند
 تا برسد تریاکش

غوره اس مویز شد بمعنی آنکه در
 غور کی مویز شد و این عبارت مشهور
 است بمعنی کمال بختگی تر رسید صالح گشت
 و ضعف رسانیده باقر کاشی گوید سه
 از زندگی دوروزه دیگر شدیم به شد
 غوره مامویز پیر شدیم به طفلیم و چون
 کی بودیم دو مو و افسوس که بالغ شده پیر
 شدیم و لیکن مصرع دوم دی فهمید نشد
 و معنی طفل است که بسبب ضعف مزاج
 حالت پیران بهم رسانیده

غیر حقی معروف و نیز بمعنی نایب و غیب
 رکنای کج گوید سه باغ جانم را
 نقره گرد شوخی غیر حقی
 نقش آن از صحبت باغ فدک
 برداشت است

❖ ❖ ❖ ❖ ❖
 ❖ ❖ ❖ ❖ ❖
 ❖ ❖ ❖ ❖ ❖
 ❖ ❖ ❖ ❖ ❖
 ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

سه غنچه

باب الفای

فاق بقاف ظاهراً لغظ ترکی است بمعنی
 سو فار و جید در تعریف بجای دوز گوید
 ز مشکان آن شوخ چون فاق تیر باشد
 لب خم من بخیه گیر
فاروق بمعنی تریاق است دوی
 مشهور است کنای سیح گوید سه خورده
 فاروق قصر بنیمن به زانم از آسمان
 گزندی نیست
فال گوش فاله که مردم از شنیدن
 کلام دیگران گیرند و این رسم در هندوستان
 نیز میان زنان شیوه است تا شیر گوید سه رشت
 ز حسن سفر کرده تا نشان گیرند ز خطا کلید
 فگند و بفال گوش نشست به و ظاهر اور
 لردان رسم کلید انگندگی درین فال باشد
 و در هندوستان خود نیست
فانوس فانوسی که نارنج را قالی
 کرده و نقشه داران کرده چراغی دران افز
 چنانکه در هندوستان از کدوی خرد و تخم و
 از ترنج و از گل سازند و جید در تعریف
 رنگریز گوید سه عیان از خم نیل آن عکس
 لب به چو فانوس نارنج در تیر شب
فانوس در زیر سر بودن و دران
 باعث مزاج بودن ظاهر غنی گوید سه
 بالش خوبان دگر از دست به شوخ مرا
 فتنه بزیر سر است به و سیدی محمد عرفی فتنه

بزیر کلاه نیز بهین معنی آورده چنانکه گوید
 سه تاج زرگر بودش فتنه از بهر خود
 فتنه اینست که در زیر کلاه نمردست
فتح زدن بقوفاتی بعضی گویند اصطلاح
 کرده زدن میر سخات گویند
 سه مشت از طعنه بفرما دزد جاها
 آورده فتح بر قلعه فولاد زنده جادارد
فراخ و امانی صاحب جمعیت و
 سامان بودن و شمال آن در تنگ عیش
 گذشت و برین قیاس دامن فراخ نیز
 گوید سه ساق سلای عامست کاری
 بکام گردان به دامن خم فراخ است
 دوری تمام گردان
فراگفتن برای مهمل آموختن و یاد
 گرفتن تا شیر گوید سه بی دارم که از دین
 آورد بیرون فرنگی را به فراگیرند از پیشش
 غزالان شوخ و طغی را
فربه هتلا فرجاً بمعنی بزرگتر بسیار چنانکه
 همام فربه سعید اشرف گوید سه چو نار ساز
 که از ضعف صاحب آواز است به بدن
 ضعیف چو شد نام میشود فربه به اکثر
 این غزل برین و تیره است
فرح آباد بجای مهمل نام جانیت در
 ایران اشرف گوید سه فرح آباد گلستان
 بطینا طلب است به موج می بال تدری

چمن آرای من است
فرمان بالمشافه علمی که سلاطین
 ره برود و هندوان عثمان مهر و نشان
 دفتر نمی شود تا شیر گوید سه سر رشت
 ام ز خطبیت لب نیافت به فرمان بالمشافه
 اش دفتر می نه شده
فروش کردن ماندن و توقف
 نمودن و فرود آمدن در جایی سلیم گوید سه
 چون گره جادو خم آن زلفت سرکش کرده
 ام به پای خود چیده در دامان فروش
 کرده ام
فرمان رسیدن بمعنی موت بمعنی
 شیرازی گوید سه تا کی کشم انتظار فرمان
 بر رسم به فرمان ز سر مراد فرمان ترا
فریاد صنوبر آنست که بانگ نسبی و
 بادی آواز از برگهای صنوبر خیزد و جید گوید
 سه نیست به ناله و فریاد صنوبر بر گزشت
 باز دل نیست نشان ناله و شیون بانی
فردا اول و اعلی بمعنی چیز بسیار خوب
 اول مشهور است دوم اثر گوید سه ندیده
 ام بجزیزی که منتهای و جید به اثر بد فرمای
 فردا اعلی
فرد بکسین و های ملفوظ ننگ عار
 و تخمین و پلید و مکرده و بدر کنای سیح گوید سه
 ز کف زنجی آبلای منظر ندانستی به که در زمان

مازندگی فزه بود است :
فرستادن یعنی ایجاد خلعت و برین
 قیاس فرستاده بصفتی والا هروی گوید سه
 در مفسد اگر جمعه نمی بود نمی شد : در قدرت
 حق باز که ایام فرستاد :
فسون جدائی فسونی که برای جدائی
 دو کس خوانند و لعربی دعا و البغض خوانند
 کیم گوید سه دم تیغ لاسازی شد پدید
 فسون جدائی براعضا میدید :
فشارش حاصل بالمصد فشاردن و حید
 گوید سه تو گوئی از فشار شهای افزون :
زفاک فتد مردن گنج قارون :
فشت بکوشین معجزه شد و سکون
 سین هلمد و فوفانی او از نفس زدن مارا شرف
 گوید سه مار چند نرید بر سر گنجی بنزارع :
 که زنده اهل جهان این همه نشست بهم :
فغان غنغ افغان و آن بکشورت
 دارد و ایچو اقیان یعنی ست و معلوم جهان
 میشود که فریاد و فغان و ناله مرادند اندلکین
 از شعر نورالدین ظهوری چنان ظاهر شد که
 ناله غیر فغان ست بلکه در کیفیت آواز
 زیاده تر از ناله باشد چنانکه فرماید سه چنین
 بروغم او گر توان مردم را : عجبک ناله سازد
 فغان مردم را :
فلک کردن نوعی از تقدیر افعال که
 معلمان کنند و آن دائره و ناله و خنق ست
 بیام گوید سه زمانه مکتب اطفال گشته پنداری

که هر که هست در دوشکوه از فلک دارو لیکن
 ازین شعر ظهوری یعنی تتمه که معلمان اطفال
 زند معلوم میشود سه که چه تا دمی خلق
 بر فلک ست : بکشتان هم برای او
 فلک ست :
فن و فرخ یعنی اول و نظر دو مفتح
 فادرای هلمد و حیم تازی ست و ظاهر هر دو
 مرادند انداز عالم هلمد و بند که هر دو لفظ
 هندی ست و اصطلاح کشتی گیر است و
 سندان در لفظ لکمی بیاید یعنی فن کشتی و
 فتح آن -
فوه یعنی تشدید و اجزایی که بدان جا
 رنگ کنند و هندی معجزه خوانند و در
 فارسی تخفیف چیزی که در زیر با هوا هر وقت
 تر صیح گذارند برای زیادت صفا و رنگ
 در هندی و انگ خوانند میر شحات گوید سه
 یا قوت باده را فوه غیر شعل نیست : ساقی
 پیشتر شمع نگهدار شیشه را :
قویله را با بضم فاو و معروف و طای
 مطبوعه مفتوح و ضم رای هلمد و بای هر دو
 بالف کشیده کیسکه ناگاه و بیخرد ستار کسی
 را از سر بر داز راه دزدی و عیاری
 و در هندوستان آنرا چکا گویند یعنی
 همزه و حیم فارسی مفتوح و کات تازی
 مشتد لیکن ایچا عام ست خصوصیت پندار
 ندارد میرزا صاحب گوید سه نیست از
 فوطه سلطان جهان پرفایش : موی لیدر

خود هر که بسری پیچید
قوت و ولت رفتن و زوال دولت
 و همچنین قوت و قوت قوت بیار سلیم گوید سه
 کارم را اسهل به شماری که قوت دولت
 ملک گز از دست خم بیرون نلین داری
 زیر :
قویلی یعنی سکون تحتانی نام حیاتی ست
 در ایران که ساکنان آنجا قوم رند و بدرد
 شهرت دارند و بعضی گویند لقبای قوی
 انداز لرزناثیر گوید سه و زدا لشوخ عجب
 دزدنگاهی تاشی می رباید دل اگر از
 لرغلی باشد : و بنای قافیه این غزل
 سبیلی دلیل آنت :
قیل بند اصطلاح شطرنج بازان
 معروف و نیز دیوار چپ و راست که در
 قلعه سازند و اشرف گوید سه که در شام
 گذر شب بیاید بر قیل بند قلعه این
 نیلگون حصار :
فیروزه رنگ از نوعی از فیروزه
 قیمتی شقیعیانی اثر گوید سه قدیمه خواهی
 مردم چون فلک صاف باشد نیست
 از آن فیروزه رنگ در اقیامت گران :
فیروزه کجایی فیروزه که خشک حساب
 باشد -
قیل زور معروف و نیز فی ست
 از کشتی و سندان در باب میم و در لفظ
 میوه بیاید از شاه الله قلعه -

فیل باران بیای معروف باران بشد
 و از بعضی شنیده شد که باران آخر برشکال که
 بهندی هتیه گویند یا ترجمه فیل باران است
 و چون برشکال در ولایت نیشور و ظاهر آباد

که در آن موسم شد گاهی بصورت مذکور
 آنرا فیل باران میگفته باشند و البته
 بکلم گوید شدی فیل از تیر لرزان چنان
 که از فیل باران برهنه تنان

فین فین بیای معروف آواز فین
 در وقت خوردن شغالی گوید سه سبالا
 کنی که همه خنجر باز و فین فینی بخود اندازی
 و بیابک خوری

باب القاف

قالب کاری عاریت است آن از
 آهک سنگ یا خشت بوضع گنبد سازند و در
 هندوستان ریخته گویند هر چه ریخته هم فازی
 است لیکن من آن دیده شد تا شیر گوید
 خند دارد و در آن خانه بزمعاریت
 تا به بر قالب زنده بر تو قالب کاریت
قالب چیزی که بدان نقش چیت شود
 و بهندی چپایه گویند و حیدر تعریف
 چیت سازان گوید سه نشاید گذشتن
 از دست سرسی به که در قالب او دست روح پر
 و امتیاز خان خالص که ولایت زاوود لفظ
 چپایه از روی شوخی آورده اگر ز وصل تو
 نقشم بکام نشیند به زبوسه چپایه کم طلسم
 رنگ ترا به و این نه انداه مجرست که بعضی
 از مردم هندوستان را در بستن معنی بسبب
 کم مشقی دست میدهند بلکه لعین او شوخی است
 پس این جهت دیگر شد برای آوردن لفظ
 بهندی و در اشعار فارسی
قارسی معنی رکابی کلان طعام و در قاری
 است قابل طعام قالب الطعام یسح اکو قار

شرب کل انی الا نمر و قسب من الشرب
 قبا و چون لفظ بمعنی اول ترکیست از نواد
 اتفاقات باشد
قاب بوزن قاب خانه عینک آینه
 ظاهر لفظ ترکیست تا شیر گوید سه سخت قاب
 عینک آینه در خانه هم غیر روشن دل
 ندارد در راه در کاشانه ام به و آنچه در بادی
 میرود زیر بسبب گرفتن آن میرود و تیری
 شوند طغر گوید سه شبی که بازی میرود زیر
 طرح شود به لبان و در دنیا بند در گرفتن
 قاب به قاب در اصل معنی استخوانی است
 که در قمار بازی بازند و در بازی نام بازی
 است بدان استخوان به سببی کاشی گوید سه
 خوردن قابهای مالامال به پیش لوقاب
 بازی اطفال
قباگردان تغیر لباس معنی کاشی
 گوید سه چون بگش میروند و من از تغیر من
 به تغیرش گلستان در قباگردانست
قبای پیشوا از قبای که از پیش کشند
 و از باشد و مانند سیر این بود تا شیر گوید

فروغ لاله گلشن بیای تو می زبیده قبا
 پیشوا از گل بهالای تو می زبیده و در
 هندوستان که پیشوا ز جمله زمان
 را گویند سند آن در اشعار استادان
 دیده شد در فارسی تنها قبا بمعنی بام
 پیشوا آمده لهذا قبا کردن بمعنی چاک کردن
 آمده چنانکه در لغات قدسیه گذشت درین
 صورت پیشوا از صفت کاشف خواهد بود
 و در هندوستان که قبا بامه پند دارند
 گویند بدین معنی در فارسی نیز آمده طغرا
 گوید سه شب هوا سردست طغرا چون
 چپاب به بی قبا بشین بر پیر این چو آب
 قحط معروف و بمعنی نایابی مجاز مشهورست
 چنانکه می آید پس یا می مصدر
 بودند زیاده چن سخته بعضی گمان
 برده اند قحط سلات و فلان چیز
 قحطیست کنایه از کم یا کمی و نایابی اول
 مشهورست سه دوم سلیم گوید سه حسن
 به عشق تا زان قحط نیست هر که تمسحی دارد
 الزبر واد است

سه می کشند و قاب بازی

قدم کشیدن لاه رفتن شغالی گوید
 سه مرد کعبه عرفان بیای استدلال به قدم
 کش حرم دل بچشم ایقان باش به معنی آ
 آهسته رفتن نیز بیلیم گوید سه چو موخسته
 ازان میکشتم قدم در راه که گوشه بجز از
 صغف نیست در کرم به درین معنی مراد
 یکشیدن است چنانکه جلال امیر گفته سه
 ننگ لنگان از کاب چشم تر بای کشم به
 مانفس دارم سر زنجیر در بای کشم به
قدم کشاوان رفتن نظام دست
 گوید سه دشمن بگیریز چون قدم بکشاید
 آن نیست وقت فرصت از بی آید به
 گرسایه رود پیش ز خورشید و لے بی چون
 وقت زوال شد ز خیال آید به لیکن فقیر
 از زور در صحت قافیه این رباعی مائل
قدرا ندازو قاور انداز جبار
 ست از تیر اندازی که حکم انداز باشد شاعر
 گوید مصرع کمان دیدی ندیدی قادر
 انداز به و ظا هر اول مخفف دوم ست به
قدح زین قاش زین نامت گوید
 جلوه میکرد سمند تو و تکلیف میر سحبت به آب
 حیوان بکنار قدح زین میر سحبت به
قدح عجمی بحر یک فتح فین معجز سکون
 نون و عجم فارسی بیار سیده کیسه بر قدح
 مامور باشند و قدح غن از عالم اهتمام پادشاه
 سه قدحی به چوب هلاکش میکرد و چرخ
 دون گرد شدی از سف اشرف بدر به

قراول خانه مکان بودن
 قراولان و قراول در عرف بمعنی شکار
 انداز نیست که برق انداز باشد چون
 این مردم را با آهوان خانگی سرکاری
 ست بمعنی مکان بستن آهوان آمده
 تاثیر گوید سه میان ابروش پر بود رنگ
 ست به قراول خانه پشه رنگ ست به
قراول بمعنی نوعی از ابریشم چنانکه گفته
 معنی گرم پلید که قرازان پیدا شود و نیز
 رکنی مسخ گوید سه ازین بار هم از نفس
 نفس تک خویش به میسا چون قرین
 خویش کم رسته خود راه
قمر بکسفات و سکون رای هبل و فتح
 میم و زای معجز رنگ سرخ معروف و ظاهر
 ترک ست چه قاف در فارسی نیست می
 تواند که معرب یا متغیر بود چه در اصل کم
 که بوده باشد و بعد تخفیف و تقریب با تفر
 قمر شده و فتح میم از آن گفته شده که اکثر
 شعر بامر که قافیه کرده اند سعید اشرف گوید
 سه آب و رنگ کرده تصویر از قمر ز لوده
 باده گلگون و بد صورت میولانی مراد
قرآن بوزن قرآن مصحف جمیع فارسی
 بتخفیف همزه استعمال کرده اند منوچهری
 گوید سه خسر نیل ملک ست او چون در
 ملک خسر و چه قرآن و چون معانی قرآن
قراطر بکس سکون رای هبل و قاف
 بالف کشیده و طای مکتور جانوری خوش رنگ

اکثر کار اندازان بال و پر آن بر سر زنده
 از بعض زبانمانان به تحقیق پیوسته که مدت
 که خروس صحرائی باشد چنانکه در لغات
 قدیمه نوشته شد و اغلب لفظ ترکیست
 تاثیر گوید سه میرسد همچون بهار از صید رنگ
 عاشقان به بال قراطر مبر از دست نکل
 میزند
قراول معروف و نیز ترکیه که بر لب تنگ
 سازند بوقت سردا و در چشم تنگ انداز
 در وقت انداختن بر پنهان باشد و پند می
 مکی خوانند که ترجمه مگس منت ابو طالب
 یکم در تعریف تنگ گوید سه بلب قراول
 زیباش بزح دلنشین خالی ست یک دید
 بانس از چشم بر نمیدارد به
قرا سوزن بفتح و رای هبل بالف
 کشیده و سین بی نقطه بیاور سیده و زای
 معجزه دنون شخص مقرر در ایران برای تفریح
 و آویز دان در راه زنان از عالم راهدار
 که در هندوستان مقرر ست تاثیر گوید سه
 آخر آن چهره قرا سوزن خط خواهد شد به
 بسکه خال توره قافله هوش زندی چون در
 ترکی قرا بمعنی سیاه است و سوزن در
 فارسی معروف و لطف از دست میزد لیکن
 از لفظ تحقیق رسیده که قرا سوزن برای
 هبل دوم ست درین صورت لطف شعر
 بجای ماند قرا سوزن لفظ ترکی ست و
 بقاری آنرا از دیگر خوانند -

قرض بعباد و بد است مثلی منت
 مشهور در میان زیرا که قرض دادن بعباد
 که سود اگر آن بعباد باشد بسیار است حتی که از
 میلیون نویسیانیده گیرند که اگر او مرده نرساند
 و در برابر بد به سلیم گوید سه را معنی شد ام قرض
 هم گرا باشد میمانم اگر چه قرض بعباد بد است
قرآن کلمه جمع شدن دو کواکب
 یا زیاده و یک کلمه اصطلاح مخیم و غریب
 بمعنی مبالغه و فساد و استعمال کنندگی از
 شاعر گوید سه تا بروی تو گرفتند مقابل خود
 را چه بود و هر شب روز قرانت مرا
قرآن گذراندن بحسرات یافتن
 از آفات و تکلیفات -
قرقر چرخیست که گناهگران را برین
 بسته بد آن آویزند -
قرونی شدن بضم درای جمله بود
 رسیده عبارت است از صورت به گرفتن
 کاری و این هر دو لغت از اهل زبان
 تحقیق رسیده -
قرال الهم بکامل فرمای بجز و ان
 لام و همزه مفتوح و لام بهای مخفی نوعی از
 مایه که بسیار سرخ رنگ باشد در دکن
 از بنا در دیگری آید و فقیر مولف در دکن
 و خاندن لیس با بهای ایوان دیده که سرخ در
 منسحق بود تا شیر گوید سه پاست کرد
 جنابسته مرا به این مایه قرال الهم خود ام
 کرده و این لغت ترکی است -

قصاص لفظ عربیت بمعنی کشتن شخص
 عوض خون کسی فارسیان بمعنی مطلق
 آرنده سلیم گوید سه بجرم یکم ز آتش
 فرام سوخت : قصاص عاشق و تعقیب
 و اما شاکن :
قصر شیرین نام جانی است در کوه
 بیستون که در صورت شیرین در گلگون
 که از کار پر دازی فرط دست درناجاست
 چنانچه از کتب تواریخ و انبا ل زبان
 تحقیق پیوسته -
قضات بضم و تخفیف جمع قاضی و
 دعوات در دعوات و کلمات جمع داعی را و
 و کافی و حکم شفائی بتشدید دوم آورده
 سه برای شاعران در لغی و اشبات :
 ببایده فترتی شتی چو قضات و این دو
 صورت دارد که قیاس بر لفظ طلباب و
 کتاب که بتشدید دوم اند آورده و این
 خطاست چه آن صورتیست که گوییم
 و این تا قضت دوم آنکه بطریق لغت
 و قدرت سخن آورده گمان فقیر است که
 از همین عالم است چه حکم از امداد کلام
 و درین فن و الله اعلم -
قطران معروف به چند مصداق
 این لفظ حقیقه کاتب است یا کار و لکن
 بر معط اطلاق آن نیز آمده تا شیر گوید سه
 نمی بین که قطران زیر دست خام میگردند
 ز بهاری کن بر خود مسلط تیز مغز انرا

قفل بضم چیدن بزور دست
 شکستن قفل و حیدر گوید سه در دل
 از خوابش سباب جهان بی محمود :
 قفل این خانه خالی بعیش چیدند
قفل زبان بندی افشونی
 که خواندن آن زبان مردم را بند کند
 اثر گوید لب اظهار دارم بسته پیش
 مردم دنیا به بود قفل زبان بندی مرا
 بر چین ابروی به
قلم کردن بریدن در طول مثل شاخ
 و خاکسار -
قلم بند کردن نوشتن بعضی قلم
 بستن نیز بد معنی آورده اند شاعر گوید
 سه که چون در فن صورتگری بست به
 قلم از طره جور و یری بست و این لفظ
 محض است چرا که قلم بستن در بنجامین
 ساختن قلم است و چون خام ساز مورسان
 نسبت طره بد کرده اند -
قلم سر تراشیده شدن بمعنی آخر
 شدن شهرت دارد و پس دل مجاز باشد
 طغرا گوید سه در کار تیره سخت فلک نیز
 عاجز است : با تیغ آفتاب قلم سر نشود
قلمیاق بهر دو قاف اول معنوی است
 مکتور سلاخی که برای محافظت دست
 پوشند و این لفظ ترکی است در دست
 دستا نه خوانند و حیدر در تعریف قلمیاق گوید
 سه که به دست بلان بصورت بود به

لیک چون اودان بمعنی بوده و این لفظ در شرح ثنوی که این بیت از مسطور **قلان** بضم و تشدید لام و جیم تازی بنور کشیدن کمان و بنا کو طغرا گوید سه چون بجز قلان زوی سوی کمان : انذره تو خمر گرفت بازوی کمان : و قلان تنباکو انابل ز بان مسوع است و قلات تمای تازی بدیعنی که در هندوستان گویند خط قمار در راه قمار عبارتست از مثل آن در جای گویند که کسی چیزی کند که کردن آن نداند اصل این در بازی قمارست حاصل معنی آنست که تا از راه درسم قمارگاه نباشد شروع کردن دران خوب نیست و جرات مناسب طغرا گوید سه دلا بهره خالش و ایرت بره که گفته اند حریفان قمار راه قمار :

قسطوره بفتح و سکون نون و طای همزه لواد رسیده و لمی غنقی جامه است کوتاه مخصوص عیاران و شاطران که پیش دهن ندارد ظاهر لفظ عربیت لیکن در قاموس و صراح دیده نشده اشرف گوید سه دست از لاله قسطوره شرح عیاره : کوه از سینه جو بیتول مرد شاه پاره : قند کرمی بضم کات فارسی و جیم تازی بار رسیده نومی از قند که از گرجستان آید تاثیر گوید سه هم ز شرم عارضت از لاله زندانی شوی قند گری جای از لب لعل تو نظر فی

شود : **قنطر کردن** اسپ بفتح و سکون نون بمعنی جیو کردن اسپ است از اهل زبان تحقیق رسیده - **قنداق** بضم و سکون نون چوبی که بانگ تنگ وصل کرده بند بند ظاهر معرب کنده است و حید در تعریف آن تنگ گوید سه نه اورا بقنداق افتاده راه : که در جدولی خفته مار سیاه : و نیز قنداق جامه که طفل نو زاده را دران پیچند و از بعضی غنذق بعین و حد و الف شنیده شده ایضا گوید در تعریف تنگ عدد بند و خون ریز روئین تن است : بقنداق ازین طفل زوا فکن است : **قندیل** تیر معروف و چیزی میان آبی که تیر بادران اندازند برای محافظت طغرا گوید سه بال بیل از سپرداری شود قندیل نیز در کمانداری اگر از گل نشانی میکنند : **قورق شدن** بضم قاف اول و داد عربی و این لفظ ترکیست بمعنی منق شدن اثر گوید سه قورق شد گفت و گوی بدان نحوه که ساقی نامه شد از نهنها **قورقلان** جای نمی بر و لواد معروف مثل است و در عمل گویند که میخکس را دران جای دخل نباشد و از حال آبخاکه خبر دار نبود بسیار

جای در شتاک بوده و جانور است که بمعنی شتر مرغ است و از بعضی مسوع است که بر او برای بالین با کارد آید و ظاهر لفظ ترکیست تاثیر گوید سه خیل ملک نیم دران کونی پرده آبخاکه که رنگ رو پر دم قوی برود : نیز اشرف گوید **مصحح** در نیم ملک **زنگان** قومی برود : **قویغ** نیز یاله که آتش چتماق دران گیرد تاثیر گوید سه با طینت ملاط کار از خاک بر آید : آتش زنت دائم روشن چراغ **قوراق** **قید** بمعنی شیرازه کتب مراد است شکر ظاهر و حید گوید سه مرایای همان ناکره میدید نیار دیون چون کتابم ز قیده کذا قیل لیکن ازین شعر معنی شیرازه ظاهر نمی شود **قیت مل** **قیمه** سر مومی بفتح و سکون تخمانی و لفظ ترکی اضافت نومی از قیر که بسیار خرد و باریک باشد تاثیر گوید سه که بر لعل خیز دل گاه گاه هم میکشند قیر سر موری آن خط سیاه هم میکند : لیکن مقابله مصرع اول بدوم بدین معنی درست نمیشود **قیفلان** بفتح و سکون تخمانی و قاف بالغا کشیده و جیم تازی برگشته تیر انداختن و ظاهر لفظ ترکی است تاثیر گوید سه غم خشارش از قیلاج خرگن رسا دارد : که جوش از خط نارسه در زیر قباد آرد :

قیمه قیمه کردن ریزه ریزه کردن تا تیر
 گوید به نیر به دل روشن زدست هواری
 بزنگ که گرش از تیغ قیمه قیمه کند
قیمه بندی بفتح قاف و سکون تخانی

وزای مجر منقوح بیار سیده بستن باز
 است بر عروت و مژده نگر و نگر سر دیگران
 بطرف سرین در مکر و قیزه بنمدا انگوه بنمدا
 نیز گوید و قیزه مشهور است -

قیمه شکستن گستن بند شانی گوید
 به قیدستی شکن ببار زندان
 که تو این جام تیر غسی دهانی

باب الکاف

کاف گاهی چنان آید که ماقبل آن محذوف
 یا مقدر بود مناسب مقام شکر و تکرار
 و جز آن وحید گوید میتوان کردن نبر
 حکم بر روشندان از دو سو دندان کرد
 پیش زبان استاد است
کار دست بسته کردن کاری که از
 دست دیگری نیاید و آسان صورت نگیرد
 سلیم گوید نه شد در دست به بند و ست
 شکسته ماه نماز بود در کار دست بسته
 و این ازان جهت است که نماز به امامیه
 بار اول استهاست و اهل ایران که شیعه اند
 در بند و ستان بسبب لقیه موافق مذمب حنیفه
 دست بسته نماز گذارند
کار کسبی ساختن عبارت از کشتن
 کسی و این از اهل زبان شهرت رسیده -
کاکل موی تارک سرانجام تیری را
 که گنار باشد تیر کاکل را گویند و کاکل صبح
 اول صبح است که سحر عبارت از است سلیم
 گوید به شور و عجبی در چنین بلبل صبح است
 این شانه سزاوار خم کاکل صبح است

کاسه بر سر شکستن کنایه از رسوا
 کردن سلیم گوید پیش ساقی لب به
 حرف زد و تقوی بسته ایم کاسه زاهد
 مبادا بر سر باشکند
کافه معروف که قرطاس گویند مجاز
 نام نیز میلم گوید گمان بری که زیم نخت
 و فقر افلاک ز بس بکوی تو میاز داد
 هوا کافه
کار رنگ گرفتن و کار سخت
 گرفتن عاجز کردن و تنگ آوردن
 کلیم گوید بر طاق ما کار چنین رنگ
 ای خوش کبر آن رنگ بنمید میان راه
 دوم سلیم گوید چون لب بر سخت گیرد کاک
 بر کس چنان برای آب خوردن بایدش
 دندان سنگ
کاج جمع تازی درختی و طایر مبدل کاج
 است که بمعنی درخت صنوبر است تا تیر گوید
 سه عالی درجات نخل کاجش بر مزرع
 آسمان خراش
کاکل شکستن کنایه از شکستن شخصی را

بر کاری و زیب زینت دادن خالص
 گوید به کلم می نمکند ذوق می آشامیها
 رخش بر گاه بخاک از قدم مل برزد
کام گرفتن و کام کشیدن
 یعنی کامیاب شدن اول مشهور است
 دوم اشرف گوید به کام دل را زان
 دهن خواهم کشیده و از زبان او سخن خواهم
 کشیده
کافه سمرقندی نومی از کاغذ خوب
 که از سمرقند آید تا تیر گوید به چون
 نسیم صفت لغات نامر گلندی شونده و قری باشد
 اگر کافه تخری و دره داین مستفا شود که قری کافه
کاسه گرم تر از آتش تشبیه است
 حق شخصی که بر آس کاردی که صاحب طم
 باشد از گرم تر بود گویند و حید گوید
 به عشقش مرا سوخت دل از تلاش بود
 گرم تر کاسه من ز آتش
کار کرده شدن بر نیامدن کار تیر
 گوید به تا تیر اگر کرده شده یار بر چنین
 کی کار و بار عاشق شیدا که شود بکن کار و بار

گره شدن در همین بیت یدیه شده :
کافذ حلو کافذ که حلو ایسان حلو
 در آن پیچیده در دستهای تو گویسه معنی شکر
 بار او خط جو هوید کند : قطعاً یا قوت را
 کافذ حلو کند :
کاشی نوعی از ملبوسا و سندان در لفظ
 گذشته
کاسه سینه کردن خوش آمد نمودن
 اشرف گویدسه میکند از هر دم نوشند :
 دختر ز پیش لبش کاسه بندد :
کاشتن نشین معر معروف و مجاز تنها
 گذاشته رفتن از روی مکره فریب اشرف گوید
 رفیق از سر برود آن تند خور را که در اول
 قدم می کاشت او را :
کافذ می شخصی که کافذ سازد در عرف
 کافذی گویند طغر آگویدسه بسکه خورد
 از تو خطان تحریر شوق دست رو به رخها
 در نام برام چون قالب کافذ است :
کافذ کبوه کافذی باشد کبوه رنگ عطا
 ولایت دو آبها در آن پیچیده دهند و بجار
 دیگر نیز آید چنانچه کی که از شعر اور غزمت فلک
 گوید مصرع این کافذی کبوه است از
 بهر داغ کردن ، و اینکه بعضی شعر اطبا
 نوشته اند غلط محض است :
کافذ انزازه و کافذ سوزن
 و کافذ گروه باصاف و سوم بجان
 فاسی کافذ که حضوران آنرا سوزن زده

کرده لفظی از آن سازند کیم گویدسه
 کافذ گویدسه شد از سوزن مژگان تو دل
 زنگش از سر مر آن زگس بر فن کردم :
 طاهر و حیدر در تعریف سوزن گر گوید
 سه ز لب چشم شد هر گوی در تنش : بود
 کوه چون کافذ سوزنش : و سینی گوید
 سه سوزن مژگان او از بسکه بی انداز
 شدید برده دل کافذ اندازه پندارم از
کافذ کیم کافذ که بوزن خانه بندند و
 بر سینه مانند می از عجاج و شامخ که خام بند
 سازند که هنگام نوشتن بکار نوسند باو
 فشیان آید و در میند و میان متعارف :
کافذ من باغ تنهایی گل کافذ که
 در شاویدها و جنبها سازند طغر آگویدسه
 کافذین باغم سرا پا چون بنامش زخم دار
 بر بریدن نیست کرد انچه بر لبی من :
کافذ بر می بضم با می موحده در ای
 همه بسیار سیده کم کردن مع زراز کافذ
 از راه وزدی و حیانت و این اصطلاح
 اهل طرست طغرا در مشاهبات رومی گوید
 که مشرف گل کافذی کرده -
کاسه یا ز شخصی که کاسه بازی کند آن
 نوعی از رقص و بازی است از عالم شیشه
 بازی و تحقیق آنست که کاسه بازی کسی
 باشد که خرقه می پوشد تنها و از زیر خرقه
 کاسه و ظرفهای دیگر بر می آورد و گاهی
 هست که کاسه پر آب بر آرد و کبوتری

بر سر آن باشد پس این مراد و طاس
 باز بود و یکی کاشی گویدسه از حریف
 این قمار برده بسی : کاسه بازی چنین
 ندیده کسی :
کار آب آتش کار مشکل سینی گوید
 تنه ز آتش دل میرود و بخواست آب
 از چشم من : کار آب و آتش است ای
 دوستان تدبیر من : و نیز داراب بیگ
 جو یا گویدسه هر قدم پنجم پنجاه پنجمان
 خام است خام : کار چشم و دل همانا کار
 آب آتش است :
کاسه همسایه بر هم فرستادن چیز در
 همسایگان و آشنایان هم که بهیندی بهیجا
 گویند برای موحده مخلوط التفظها و
 بعضی جاها کاسه سر بدین معنی دیده شده
 دوم یکی کاشی گویدسه بیکاسه در پیش
 همسایه فرض : دل ادهم آنروز ما پیش
کافذ باد و کافذ هوای بافت
 ولی اصناف کافذی که اطفال رشته
 بر هوا برانند اول شهرت دارد و دوم جلا
 ایسر گویدسه بیاد رفته طفلی است که دست
 من بکند ماههای مرا کافذ هوای کرده بیکتن
 اطلاق اول از رگزر علیت است اطلاق
 دوم بطریق و صفت -
کافذ بندگی خط بندگی و حیدر در
 تعریف کافذ گویدسه فروغ و نش مایه
 زندگی است : مرا کافذش کافذ بندگی است

کبابه بای تازی کانی بسیار نرم که
 کشتی گیران و تیراندازان برای رسانیدن
 مشتق و پدید کردن زبردست سازند تا پیش
 آنچه از پهلو آنان بود چله آن زنجیر باشد و
 آنچه از تیراندازان از روده دوم مشهورست
 اول تاثیر گوید سه نرمی مکن که سختی ایام میکشند
 از آهن ست چله کمان کبابه را و نیز نیز
 نجات گوید سه بکیاده چوبری دست توای
 رشک ملک و چون کباب دست بختیازه
 همه کار فلک و نیز عمن تاثیر گوید سه گرگ
 گیر خانه زنجیر گشته و در پنجه کش گودون
 کبابه -

کباب کشیدن از غلک کشیدن
 طعم کباب یا سیخ کشیدن سلیم گوید سه
 بزم باده نشان هر کسی کند کاری بی شکر گشته
 دیگری کباب کشد و نیای قافیة این غزل
 آب کشد و حباب کشد است -

کباب گل بضم کاف فارسی نوعی از
 کباب سلیم گوید سه در گلشنی که بهره بر او
 شمع ما درستان می خوردند بنظر از کباب گل
 کباب و جامه بجم تازی نام شهریست
 از ما نذران چنانکه از کتب تواریخ منحل
 مطلق السعدین و ظفر نامه وغیره معلوم
 میشود -

کباب هندی نوعی از کباب است
 گوید سه بین سیخ بگر و لعش از بلندی
 شده و لم زحمت خاش کباب هندی شده

کباب قندهاری نوعی از
 کباب داین و رکابل و نواح آن شهرت
 دارد و از بعضی سائل منشیات ملاحظه
 نیز معلوم میشود -
 کباب و تهر جی بضم بای موحده و را
 جمله بیاریده کنایه از شخصی هر دردی که یک
 قرار و ثبات نداشته باشد -

کباب سنگ نوعی از کباب که
 بر سنگ بریان کنند اثر گوید سه جان
 غم فرسود دار از نوعی آتشناک است
 از دلش همچون کباب سنگ میسوزد و لم
 کبریت لفظ عربیست بمعنی گوگرد
 فادسیان مجازاً بمعنی نحسی که باب گوگرد
 تر کرده خشک سازند و آن باندک گرمی
 آتش در گیر دوروشی شود و شمع و پران
 و آتش از آن افزونند و هندی آنرا دیاک
 گویند ز لالی در ترفین تب گوید سه
 شده در گهش کبریت فوزان و برای
 شمع جمع تیره روزان -

کباب ورق نوعی از کباب است
 گوید سه و خوانند از کتاب دل من سبق
 شد از شوخیش چون کباب ورق و
 کبریتی بکسر اول و سکول بای موحده
 نوعی از رنگ خورد که مانا رنگ کبریت بود
 و حید گوید سه نور خورشید چالش چشم
 می دوزد و مزه جامه کبریتش سخن شمع میگوید
 مرا -

کپیتان بفتح و بای موحده فارسی
 بسیار سیده و فوقانی بالف کشیده و لون
 رئیس ترسایان و ظاهر القب نصاری
 ست و زبان ایشان تاثیر گوید می خانه
 در خون میکشد رخسار رنگ آمیز تو پناه
 کپیتان می کنند حسن فرنگ آمیخته تو
 کتابی بفتح فوقانی بالف کشیده نوعی
 از امرو و تاثیر در تهر رفیع امرو گوید
 سه از رنگ گلابی کتابی و پیرامن
 کس در کتابی -

کجا حرف استفهام ست در مکان
 و در محل استفهام انکاری مستعمل شود بمعنی
 نفی و همراه کلمه تکرار محقق نیست نیز همین
 معنی آید و بعد لفظ آن قدر و چندان بمعنی
 نفی دیده شده و در این شعر سلیم گوید سه
 بروز حشر ترا داد خواه چندان نیست -
 که خونی من ز کجا در حساب می آید -

کچری بکاف فارسی تازی و جم فارسی
 و رای جمله بسیار سیده مغز کچری بجم مخلوط
 التلظظ بهاک طعایست مقبره ای اهل هند
 در کلام قدما و متاخرین بسیارست چنانکه
 در دیوان سخن طبع مکرر دیده شده غیر اس
 و پلاوست سالکت ندی گوید و پیر گشتم ز
 کچری ایام و هوس خوان سیم دزد کچم
 کج پلاسی بفتح کاف و جم تازی و
 بای فارسی مفتوح و لام بالف کشیده
 و سین جمله بسیار سیده بد معاملگی و مفیدی

و این از اهل زبان تحقیق رسیده -
 کچو اوج نفع هر دو هم معنی کج و این مرکب
 از کج بمعنی معرون دواج به جم کمدست
 از باز بمعنی نگون بودا شرف گوید از فلک
 مشکل امید کسی عمل نشود: کار چون است
 کند چرخ باین کجوا جی به
 کجک چیز است که بر گریبان دوزن نمایان
 مخصوص است لباس ولایت و حید گوید
 نو گوئی از صف برتبه خرگان به کجکها خت
 بر دور گریبان به
 که خدا صاحبها چنانکه در لغت قدیر نوشته
 شد و بمعنی لایق و منزه از نیز اشراف گوید
 نیست زانند که خدای اختلاط میکشان
 دختر ز را بهر بیدر و پیون چرا به
 کرسی خط باصطلاح خوشنویسان بزرگ
 بودن حرفت مست در نوشتن بهر معنی که
 نویسد تاثیر گوید هر که صد خود شناسد
 بود محتاج غیره خط چو کرسی دار گردونی
 نیاند از مسطر است به
 کرون معروف و معنی شدن نیز حیاتی
 گوید کسی که رویت هوس میکند به
 کی اندیشه از روی کس میکند: درین
 صورت اگر فاعل کند کس باشد بیت بمعنی
 محض بود ازین عالم است بیت شیخ سعدی
 طبع ترا تا هوس نخورد به صورت عقل از
 دل ماعو کرده: و اکثر بالفظ هوس متعل شده
 کران نفع و رای همل نام جو نیست در

در دشت یزد تاثیر گوید سه آن جوی
 نام آن کراست به گویند کران و میگرا
 است
 کرسی پیکان چیز است که متصل به
 پیکان تیر سازند از عالم خاتم بند می خورده
 کاری صند و غیره برای قوت پیکان
 و محافظت تیری که از زور سینه پیکان پاره
 نشود و بعضی گویند استخوانیست که زیر
 پیکان گذارند اشراف گوید سه با قوت تیر
 زخم را خندان کند در زیر پوست به خوا
 را کرسی پیکان کند در زیر پوست به
 کرسی نغمین کردن بر کرسی نشان
 حرف خود و بر کرسی نشستن از جمله دعوی
 خود بر آمدن و حرف خود را راست و در
 ساختن رسوم لازم در شهرت دارداول
 تاثیر گوید سه نوعی راستی سرمایه حساب
 کلاه ای کن: بکسی گفته امی نویسی را
 نشان و شاه ای کن به
 کمره بنم و تشدید لای همل بچه اسپه
 خرمین شهرت دارد و بمعنی بچه شکر کوبی
 بعیر گویند عالی از غایت عیبت چنانکه
 شفای گوید سه کیسه باقیامت دو جا
 هم نشود به هزار که شتر که چرا کنند در آن
 و بمعنی تازیانه دانشمندان عالی گوید
 سه هر روز که خری که تو بهر زون به
 پیری و هنوز میگی که خری به
 گرم کشتن بکسر اول و ضم کات دوم که

که هم تازی است بمعنی نرافزون و آن
 دست بازی و طاعت است با خویان
 و بعضی گویند که خود را هم فشرع است او
 ذوق و همین به تحقیق پیوسته اشراف
 گوید سه رقیب دوش بزم است چه در خوشی
 نگردد چه در حال گشت و در خوشی که در دور
 سه گرمیه که خورده آید نظر از دور
 بزرگ شقان گرم کشتن به
 گرم کار و اشتهار بکسر اول بجد بود
 در کاری و شوق و در غده کاری داشتن
 یعنی در خدمت اسب گوید سه جو خار
 زخم پشت خویش بسیار به عجب شکر دارد
 گرم این کاره: و نیز شفیعی اثر گوید
 ع گرم این کار از لب ملا بیشتر است به
 کرسی عقد کمره بابر بودن دانه ای
 سگ گوهرت و حید گوید سه گرمی شکر
 صاف بچون کرسی عقد کمره عقده از شکی
 میان هر دو دل ناپاراست به
 کروی و مروی نفع اول و ضم می
 ظاهر این عبارت در مقامی صرف کنند
 که بجز در کتاب امری مزرعاید شود از
 عالم مثل یک وجانه که در محل تیر اندازی
 مستعمل شود یعنی بجز رسیدن یک تیر خنجر
 جریف روان شود و حید گوید سه خنجر
 در جام حنجر ریختن تا آوی بهوشی چه
 می پرسی ز من از فشار آن کردی در
 مروی به لیکن در مجوز قدیم که شهرت

بزرگان در آن نوشته شده اشعار عربی
 تکلم نظر آمد چون بدقت نظر کرده شدیم
 مضبوط و یا تلاش بود از آن جمله این شعر بود
 که نوشته میشود سه شدار آینه روی من
 از گوی تو کردی به اینجاست موم مثل کردی
 و مردی و دازین گردی لفتح کاف فارسی معلوم
 میشود معنی هم غیر معنی اول است در بیت و حید
 این معنی درست نمیشود و ظاهر هر دو مثل
 باشد هر دو وجه و الله اعلم دازین بیت
 حکیم کنای مسیح که گوید می برد است کرد
 بر آواز مردی به پر چهلگان کردی و
 مردی مردی به و فتح معلوم میشود چنانچه
 در بیت دوم قافیه در روی در ویت تحقیق
 آنست که هنوز معنی این مثل متعین نیست -
 کسب هو الشستن در جای سرد کسب
 با کردن برای دفع گرمی سلیم گوید است
 تو یا برهنه بدریا حباب دارد به بر روی آب
 گردد و کسب هوا کند -
 کس شخص و آدمی و در زبان هندی پوست
 منبیلان که آنرا با قند در خم نمازند و شراب
 کشند و فارسیان شراب مذکور را قرق شکر
 گویند سه یکی چون من نمی باشد میگویند
 سلیم چون شراب قند که حاجت بکس میدهم
 کس کباب خوردن بضم اول
 مطیع زن بودن ولی عورت بودن -
 کشیش هر دو شین بمعنی پودن شیش بر
 سرزبان و این هر دو از اهل زبان تحقیق

رسیده دوم ظاهر از زبان فرنگیانست
 کشته بصبر معروف و برین قبیل چنانکه
 گویند کشته فلانی را از مهر که برداشتنند و
 معنی مشتاق چیزی بغایت الغایت
 چنانکه گویند فلان کشته فلان چیز است
 و کشته سیاب بسیار است که اکیه بان آنرا
 کشته و طلا از آن سازند بر سیاب قلعی بر
 پشت آئینه طلا کنند اثرش گوید سه تیغ
 مینازنگ خوبان را از خون کردن باک
 کی کند آئینه پنهان کشته سیاب راه
 کس مکشان بفتح هر دو شین بمعنی
 معنی کشمش نظر که احوالش در تذکره
 نصیر آبادی مرقوم است گوید پیر میخانه
 نمیداد باد خمر رزه بر در میکره خوش
 کش کشان میکردیم
 کشتنی رنگر گریغ یا با کله اختلاف
 القولین سفینه که شب گران لنگر بجای
 خود ایستاد اثرش گوید سه بود معذور
 گرد و در آب رسا کله اصل به کشتی
 نیست لنگر که چون گردید دریا می
 کشتی قدر لوبون بضم کاف و
 فتح قاف و دال همله برابر بودن دو کس
 در کشتی و در دو این از اهل زبان تحقیق
 رسیده -
 کشتی سنجک سمن کنایه از افرات
 اساک و بخل است میرزا حسن و اسیب
 گوید سه درین زمانه که کشتی سنجک سمن

همیظ بنیت است که در دیده آب می آید
کشیدن کمان و خندنگ
 معروف اول شهرت دارد دوم تاثیر
 گوید سه نازک اندامی که را با جامه در
 خون میکشد بر گرفتار آن خندنگ
 قد موزون میکشد
کشادی بیای معروف معنی کشا
 که مصدر است در صورت یا زاننده باشد
 مرشد زو جردی در تعریف قلع گوید
 قطعه که تسخیر قلع در دلی کا سماں هست
 زوی که منظره در بندگی چو دست شاه
 جهان به در کشادی چو دست این چاکره
 و ظاهر از آن سبب است که لفظ کشا و بر
 چیزها معمول شود مقابل تنگ کشا درین
 صورت یای مصدری معنی دارد لیکن
 این لفظ جای دیگر نیز نیامده -
کس زن دست در کردن زدن و
 انداخته زور کردن و او را بر زمین زدن و
 نیز به کشیدن جام شراب میرنجات گویند
 به بلور زلال خویش در گستانه به رفتم
 از کار ازین کس زدن مردانه
کشیدن زننگ ای معجز رنگ بستن
 چیزهای آهینین مثل آئینه و شمشیر و غیره
 گوید سه صنف دل بنگر که این آئینه در
 دریای خون تا قیامت گرباندرنگ
 نتواند کشیده
کعب پیاله چیزیکه زیر پیاله سازند

سازند تا بزین درست تواند نشست آنچه
 در پیاله باشد نه ریزد و اشرف گوید که کعب
 پیاله ز کف او عرشه ریزد و این جام را از
 دو طرف مینوان کشید
کفش آه و هم آهوسلیم گوید سه خوش
 بساط سهره انگنده است در صحرا بهاره
 آهوان خوش باشد اما کفش بایرون کنند
کفش پوشان یعنی شاطر و عیار
 چنانکه در قصه امیر حمزه در تعریف عمر و عیال
 گویند خلیل کفش پوشان جهان
کفری بنم کافر بیدین و نیز نخکس شایسته
 در عهد اکبر شاه بود میر حسن نام او بود اول تاثیر
 گوید سه دپرس شوق نگاری نه حضور
 تاثیر عشق کفری شده از دست مسلمانان را
کفن به تحریر یک نخت مرده و بسکون دوم
 نیز آمده شغالی گوید سه ذوقش پس مرگ
 گرفتار شانت خوبند به از لثه عیض خوابش
 کفن کنند نیستی ترا بخود نیگیر و گور
 در و خیم نیست مگردن کنند
کفش بر یا بنم رای همد و های موجه
 بالف کشیده کفش دو زلفرا گوید پای
 من چون کفش از مشت شمی یافته کفش
 نل و از دن بچه زند کفش را با در کشید
کف رفتن یعنی چیزی از میان بردن
 از روی فریب اشرف گوید سه هر کف رفتن
 بنهد انگشت بر حرفم سوود نموده گیری نرم
 را خوشه چینی کردن است

کف کردن خوردن چیزی سوود
 بکف بچی کاشی گوید سه سفوف آسا
 اگر یک مشت نان را به کس آوردی بکف
 کف کردی آن را
کفش و عاگر فتن دست دعا
 برداشتن اثر گوید سه در در انتظار ماخل
 نقیبه شهره دالم کف عا چون ترازو گرفته
 است
کف دون یعنی کف رفتن مذکور توجی
 گوید سه ز راز دست مردم نگر دو سفید
 که از دور کف میزند هر که دیده و انیکه
 اعجاز ریشه میست بر دست برای رسوا کردن
 کسی نوشته اصلی ندارد
کفشکی زدن بفتح رسکون ناوشین
 معجزه و کاف تازی بیار سیده فنی است
 از کشتی میر سجات گوید سه خصم بر زور
 اگر دم زند آماجش کن به بردش کفشکی
 چکه مر حاجش کن به تحقیق مر حاج بیاید
 انشاء الله تعالی
کف پای بدون اضافت نومی
 از تعزیه که گنهاران و اطفال را کنند
 و حید گوید سه قوت روح از کف پای
 مانند نهال به خورده لطف از کف استاد
 بگو کف پای راه
کفن پاره کردن شفا یافتن از
 بیماری صعب مرادف ریسمان پاره کردن
 و این از اهل زبان مرویست

کلید تریج بیای فارسی ویای بچول
 و جم عربی نومی ان بچیدن رقه که بر
 شکل کلید بچید و بدوستان ز بسند تاثیر
 گوید سه تمهید صدکشا بود اضطراب
 کار کلید تیج کند و تیج و تاب ماه
کله پر بادی بفتح لام و ضم با بی فارسی
 و سکون رای همد و موجه بالف کشید
 و دال بی نقظه بیار سیده غرور تاثیر گوید
 سبک سر کرد و روزی در سرفرازی کله
 شادی به سحاب آسمانی ماند بسی ز کله
 پر بادی
کلک کبوتر دم بنم دال نومی از قلم
 تراشیده و این اصطلاح خوشنویسان
 است اشرف گوید سه گنم شوق دل
 از کلک کبوتر دم رتم به ناز زین تقریب
 خود بال کبوتر میشود
کلاه زنگله کلاهی است که بر سران
 دو زند و این مخصوص گنهاران است
 که آنها را تشبیه کنند شغالی گوید سه بیاد
 معتب طبع بهر رسوائی به کلاه زنگله بچهر
 بر نهد بستر
کلاه شب پوش یعنی کلاه است
 که شب پوشند و سندان در لفظ بادشا
 خود نوشته آمد
کلاه برداشتن و از سر برداشتن
 نقض احوال کسی نمودن و بعضی گویند
 کسی که با کسی کارش ابردار و اول سلیم گوید

سه این مورب این آدم این خیل سلیمانی
دیگر چه از و خواهی بردار کلاهش را به
دوم وحید گوید سه نمی بینی ز سوز عشق
هجره و در پیشانی به رنگ شمع برداری اگر
از سر کلاه من به

کلاه بضم و فتح لام و هاء مفتوحه مخفف کلاه
یعنی معروف و نیز گویند آلت تناسل
سعید اشرف گوید سه جنگ پدر آن
نشانه ناپاکیت به این تاج ستانی از
کلاه گریه است به و شغالی گوید سه تو که شد
در دفتر تریاکی گریه چون نام کلاه بر بند خیمه
کشید و از بعضی مسوع که کلاه و کلاه
جماعت در همین باقوی است

کلان کار فمید کار و تجربه کار کنایه
گوید سه قیمت جان کف خاک در او گفت
مسح به این بهای کلان کار بجا لانهاد
کلاه مشهور این لفظ بحدف نیز شهرت
دارد مثل پادشاه و پادشاه و لفظ پادشاه
باینز آمده چنانکه پادشاه کلان نیز هم چنین
قره لپاش خان امید سلیم الله تعالی گوید
کار عالم گردد از بخت همایش در دست
چون بخت خسروی طرف کلاه خواهد شکست
و نهایی قافیه این غزل بر الف است لیکن
تا حال نیز این لفظ در کلام دیگری دیده
نشده اما چون این مرد بزرگ صاحب بیان
است و قبیح کلام ساخته نیز نموده شاید
جای آمده خواهد بود و تحمل که فقیر آرزو

از آن بهره مند شود و نیز کلاه چیزی
باشد که بصورت کلاه بر بعضی میوه باشد
بآن طرف که بشاخ درخت پیوسته باشد
رفیع و اعظ گوید سه در بزرگی باید افکند
ز سرتاج غرور با میوه در بالیدن اندازد
کلاه بولیش را به

کل مکمل بفتح و سکون لام و فتح میم و کاف
تازی دلام شور و غوغا و کل کل نیز بدین
معنی آمده چنانچه در لغات قدیمه گذشت
میرنجات گوید سه این همه کل مکمل از تنگ
گوینده تست به مطرا حق ما از دم
پروینده تست به

کلکی به تشدید لام از لوازم زمین و آنچه بر
کلاه اسپ از پهلوانانند و وحید گوید سه کلکل
خور از بی رنگی به سر سخت خورده است از کلکی
کلافه بفتح و فاء مفتوحه معروف و نیز زنی
است از کلمات میرنجات گوید سه چو ستا
کشینی که به پیچید طایه بکلافه است سخت
صنم خود لقا به

کلمات گردون بفتح و تاء ترشت
فقی است از کشتی میرنجات گوید سه گرد
یار کلاتش که از در فته حیات به بگذرد
غیر چه میخوای ازین کینه کلمات به و در فارسی
قدیم کلمات عمارت با قلعه بالای کوه است
وقلات بقاف عرب یا متغیر آنست
چنانکه در لغات قدیمه نوشته اند
کلکتین بفتح و سکون دوم و موحده

مفتوح و فو قافی و سکون تخانی و نون
آله آنگران و سگران و بواجان و چون
اکثر موترشان شیره جراحی اختیار کرده
اند و وحید در تعریف موتر اش گوید سه
اثر کلکتین وی از صرع وید به که دندان
اوشد بدندان کلید به

کلوخ چین بجمیم فارسی بسیار سید
پشته که از کلوخها چیده سازند اثر گوید
سه اثر شگفتگی طبعها درین ایام به ازین
غزل که تو کردی کلوخ چین پیدا است
و این کنایه است از کار خوب کردن
و خوب گفتن سخن سالک قزوینی گوید
کسیکه کار خیالات خود ستین نکند به ز فکر
خام بغیر از کلوخ چین نکند به

کلک خست بفتح و کاف و ضم خا
مجموعه و سین جمله ساکن و بای فارسی کنایه
از مغلس و درویش پریشان حال میر
نجات گوید سه گرم خدمت بسر کوشی
تو در فرمانم به بادل چاک چو اتر ز کلک
خسایم به و کلک در اصل معنی گلگون و پاست
که خاکستر دران اندازند

کلاه سلیمانی کلاهی که عمر و عیار بر
داشت در قصه موهومه همزه مشهور است
که چون عمر و کلاه مذکور را بر سر میگذاشت
از نظر باغاب می شد و وحید گوید
مرا کرده پنهان بهرا بچمن به کلاه سلیمانی
صفت من به ایضا گوید سه از منصف

نهان شوم از دیده چون جاب به عریان
شدن کلاه سیلانی شست
کلید وقت و ساعت چیز است که
از آهن و غیره سازند و بست همشاد وقت
و ساعت بر آن باشد تا شیر گوید که کلید
و ساعت نیستم بختی چو دارم به که جز
هرگز دردی که شود برودیم
کلمه شیر لشین بجای آن شکل کل شیر در دهان
حوض و در کعب آبشار سازند شاعر گوید
در آن شیر فلک شد نور این طوفان به چوب
حوض که آید بدون ز کل شیر یعنی
شیر در آن شهرت دارد و شاید این در شهرت
باشد

کلید غلط کلید یک از قفل باشد و در قفل
دیگر اندازند سعد الدین را تم وزیر خراسان
گوید سه دلم زانخن تدبیر کلید کساده شده
که از کلید غلط بستگی زیاده شود
کمره بستن بنون نقی یعنی قائم و در پیا
نبودن سلیم گوید سه هر کس بکینه بر ما نبرد
کز بند و چون که خصم ما را هر عضو که
باش
کمره بستن بسین هله بیا رسیده و خای جبر
اندک توقف و آرام نمودن از عالم نفس
راست کردن تاثیر گوید سه از سختی است
مستم و خرابم کردی به کمره بستن که
کبابم کردی
کلمه کاسه بخیل و مسکثر گوید سه

مانده رنگ ما هم باقی که چندان می ندارد
ساقی که کاسه امروزم که سفر است کند
کمره بستن معروف و معنی بند کمره گوید
در میان کوه کلمه گوید سه سوار از سفر
کردی گذرد بدان کلمه از کوه غلط کمره
کمره بستن بدخیل بودن و به سامان
چنانچه امیر خسرو فرمایند که در حوض درانی
گل تاج زر ز بند و در میان کشتی
عاشق کمره بند و در میان نه کشودن
نیز همین معنی دارد چنانچه سعد الدین هم
گوید سه دل میرحم ترا هر که سختی خود او
دارم امید که چون کوه کمره باشد و آن
را اجل نسبت کردن آید و چیدن گل شهرت
دارد و حدت قوی در زینت گلگنده که
شهری است از دکن گوید قطعه گل کندش
از شاخ شود قطع ترقی به عاشاره که گلگنده
کسے لام بر آرد گلبن چو گلشن کند شود
رویه خار است به گل کند کجا کام آرام بر آرد
لندن بفتح معروف و معنی رسیدن و
بیزاری مفید یعنی گوید قطعه از سایه من
آن بت پر کینه میکند چون میکشی که از
شب آدینه میکند وای از وی که وصل
تو از دست می رود به نامت شیند است
لیکن شیشه میکند به مولف گوید ظاهرا
مجاز است چه کردن بمعنی پریدن واقع
شود و مناسب است
کنده بالفم و سکون نون چوب کلانی

سنگین که مور را خن داشته باشد و پای
گنجه گاران در آن اندازند و بزرگ کنند
گوید سه شمع شد در دور حسنت پای
بست شمع دان به شرط باشد کنده
حاصل گیره بر
کنایه زدن گفتن عبارت کنایه
آینه طغرا گوید سه کنایه بر طاق و سن میند
به تیر و قدر و کلام اگر بگذر و بسوی عقاب
و حید گوید سه گفتی بمن که تنم زار و کنایه
است به کمری کنایه نگار بمن بمن
کناره ورق حید کنایه بریدن
کناره ورق و حید گوید سه کنایه ورق
شعله را بچیده کسی به شرم نامرین بیا

شد مقراضی - بستن
کناره خشک بستن کنایه از مفنی
سیلم گوید سه وصل تو گران به است ای
گوهر داد به چون دریا کناره خشکی دارم
کناره بفتح و وزن معروف و معنی
ریزه نان و مقدار کم از جنس خودی فطری
گوید سه فرا که دست خوان گوهر دریا
نهد به گرد بقدر حوصله هر یک کنایه
کو تا ه معروف و این لفظ با چیزهای
مقداری اکثر مستعمل شود مثل جامه
کو تا ه و محمد سلیم معانی کو تا ه متقابل معانی
بلند آورده و خالی از نامزگی نیست
مرا معانی کو تا ه دلپند نباشد چو گوش
از شو تا سخن بلند نباشد به حقی نامزد و دلپند

والله هدی برین بیت اعتراضی دارد و
 قطعه درین باب گفته بهین وزن و قافیہ کہ
 ربط معنوی و لفظی درین دو مصرع نیست
 و در واقع جای گرفت است هر چند بہ
 تکلف صحیح می شود اما از پایہ بلاغت افتادہ
 و عریضی مصرعہ دوم بیت مذکور را پیش فتر
 آند و چنین خوانند مصرع چون کوی شوم
 تا سخن بلند نماندہ درین صورت میخاند
 اشتباه درست می شود و لفظ گوش نیز کہ
 زائد و بیگانه بود از میان برود و ملاطاف
 غنی کشمیری بہین معنی را چنین بت اگر چه
 ابتداء است لیکن نسبت تسلیم صاف است
 و ظاہر است اختلاف نظر بت تسلیم است
 رہین منت گوش گران خوشترم کہ تا بلند
 نباشد سخن نمی شنوم
 کونامی و کوی کردن تقصیر کردن
 و درینج داشتق تسلیم گویدہ دست
 گز از لطف خواهد بخیر بر زخم زندہ ماندنش
 کوتہی با این درازی میکند و نیز معوق
 موسوی گویدہ در قفس مانکر کی انتظار
 اوہ کوتاہی کہ بود ز عمر دراز بود
 کوه تا کوه رسیدن بنگ کنایہ
 از غایت نشاء بنگ تسلیم گویدہ شد بہا
 و جوینہ در صحرا کوه تا کوه برسد بنگ
 کوه کوه از سر رسیدن بنگ
 کنایہ از کمال بر طرف نشاء بنگ دان
 عبارت مست از کمال بہوش آمدن و

شار شدن سالک و بی در تعریف کوه
 کشمیر گویدہ مگر ابدال چرخ این کوه دیدہ
 کہ بنگش کوه کوه از سر بریدہ
 کوتاہ شدن معرفت و بمعنی نام شدن
 چنانکہ گویند قصہ کوتاہ و سخن کوتاہ و جدل
 کوتاہ اول و دوم شہرت دارد و سوم از
 محاورہ بہوت رسیدہ و مند چهارم در
 لفظ صلوات گذشت
 کوری در فارسی بمعنی نابینائی است
 و در ہندی مقداری معین از ہر جنبش
 سند آن در لفظ کورہ نوشتہ میشود و اشارت
 بقول
 کورہ جنبی بود کہ بجاری نیامدہ باشد
 این لفظ ہندی است و بدون اشعار ہندی
 بدون در اشعار فارسی آمدہ و خالی از غایت
 نیست سعید اشرف گویدہ در یابادی
 کورہ چشم سفیدہ کوری کوری بروی ہم
 افتادہ است
 کورہ فخار خانہ برای ہمد و فاقہای
 میجو مشد در رای دوم نیز ہمد داشت
 پیزی کہ ہندی چکارہ خوانند سخی کاشی
 گویدہ زندان روزنش آتش زبانہ
 لسان کورہ فخر خانہ
 کوچہ کوہ بون مفتوح و فاد ساکن
 محلہ از صفایان کرمان فاحشہ و لیلیان
 و کولیان انجا باشند مثل رجوارہ
 حضرت شاہ جهان آباد علی اشرف گویدہ

ای از رخ تو گرفتہ پر توبہ خاتون آباد
 کوچہ کوہ بون
 کوچہ مشکینان بضم سیم بر آن
 بنا بر اختلاف محلہ از صفایان و لیلیان
 کہ در انجاسی باشند و ظاہر عوام مشک در
 کلام سعید اشرف واقع است عبارت
 از ایشان
 کوزہ بازی برای معجز نوی مازی
 گری مثل شیشہ بازی طغر گویدہ گل
 نغمہ و نواب از اہمتر از کندر بر سر چاہ
 خود کوزہ بازی
 کوزہ قفس برای معجز طغنی گلین کہ برا
 داند آب مرغان در قفس بندند و حیو گوید
 سہ تنگنای جوان از گداز عشق مراد
 درون سینہ دلم آب کوزہ قفس است
 کورہ پیر برای ہمد و بای فارسی در ای
 بجز ہشت پر و حیدر تعریف او گویدہ
 اشعار ز شد پختہ از کورہ پر زمان من
 از سوخت ہر حیایان من بہ بدخواہ
 آن ماہ حوری سرشت در آتش مرغ
 نشستم چو خشت
 کون خرمی حماقت و کون خرمی
 شہرت دار و قائمی ما ز ندرانی گویدہ
 بودا ما مست ہر باب فضل کون خرمی
 دیار کہ شاعر بود کم از بیطار
 کوچہ دادن و راہ دادن
 گذشتن راہ برای کسی تا گذردیم گوید

شگفته گل ز سفر خارا همیشه رود و جو مویج
 کوچه در پرتگ چو همیشه رود و نیز سجانی
 گوید سه از کوچه تنگی که خری میگذرد
 ره دادن او از ره تعظیم است
کوچک ابدال - با صلاح قلندران
 مرید خود سال را گویند و حیدر تعریف
 قلندر گوید سه بخورشید تابان ز روی نکوید
 بزرگی کنی کوچه یک ابدال او
کهر بای شعی نوعی است از کهرهای و
 این از زبانندان به تحقیق رسیده - بن
 کهنه سوار را مطلقه کشی گران است و پهلوان
 میسخت گوید سه آفرین باد بگفتار خوش کن
 سوار و فان پدر خوانده بر پای ولی
 در کار
 که چه بهره در حرف استفهام معنی برای
 در اهل برای که برای چه بود لفظ برای
 از بهره با حدت شده اشرف گوید سه
 دو چشم نظر میکنی سیاه که چه و گوید سه روانی
 بلای زار که چه
 کهنه فعله یعنی اول دگر فو سکون عین
 جمله کار و حیل و تجربه کار تاثیر گوید سه هر جا
 چه شعل در دولت تدبیره ایم و این کهنه
 فعله خضر طرز تازه است
 کهر لفظ و تخفیف های لفظ بندی است
 و آن قوی باشد که بار و بالی و جز آن
 بود از اندامانست نه کلانی که بندی باشد
 گویند و تشریح در فطامت لیکن ملا طغرا

شد داده درین صورت محمول بر
 غلط شاعر است که بعضی از اهل ولایت را
 در بستن و گفتن بعضی الفاظ بندی افع
 شود یا نومی است از تصرف که تفرس سوم
 کرده ام و چون طغرا اوستا و قرار داده است
 محل بر تصرف مذکور بهتر است و آن شعر این
 است سه تا که در و در بالی که دیده جبار
 بالی به بنشسته تا در بالی نه چرخ کبار
 آمده
کسر کاشی بیای مجهول و شین معجزه
 که شکل آنکه تامل در کاشان سازند
 و بکار زمان سفری آید و گران قیمت بود
 شفافی گوید سه اگرش حاجت او قند بخل
 میکنند کاشی استعمال
 کیسه شطرنج کیسه که دران در لسان
 شطرنج انداخته نگاهدارند کیمی کاشی گوید
 سه مشک با سخوان این صدمه خورد
 که از کیسه شطرنج برده
کیمیای احمر یعنی آکسی که طیاره ازان
 توان ساخت دار آب بیگ جو یا گوید
 سه می بین دل مردگان نیست آکسی
 حیات و رنگ رخسار ترا هم کیمیای احمر است
 را تم گوید کیمیت احمر شهرت دانه و کیمیای
 احمرهای دیگر نظر نیامده و چون اعتقادی
 در ابدانی امر است هر چند کیمیای احمر است
 یعنی از با شتهای آورده شد
 کیمورث نام اول پادشاهان عم معنی

نماند که این لفظ در تصرف متاخرین
 بکاف تازی و ثای مشله شهرت دارد
 و حال آنکه ثای مشله در فارسی اصل نیست
 چنانکه از باب تحقیق گفته و نفس الامر آنست
 که لفتح کاف فارسی و سخنان پادشاهان و
 مقوسه و رای هله ساکن و فوقانی مویج
 فردوسی در یاد سه شختین مدلی که کشور
 کشود و سر پادشاهان کیمورث بود و
 تفصیل آن در لغات قدیمه نوشته
 شد و حق زود فقیر آرزو آنست که گوید قلب
 گوی است یعنی گوینده و مرثت تبدیل
 مرثت تبدیل مرد یعنی مرد گویا ظاهر پادشاه
 مذکور خوش بیان و شیرین محاوره بود که
 بدین نام موسوم و ملقب گشت و عجیب
 آنکه حسن تاثیر گوید که از شعرای قرار داده
 ایران است این لفظ را ب حرکت رای
 هله آورده و این هوست یا آنکه
 قسم هم بنظر او آمده باشد از عالم ترش که
 بسکون را و حرکت آن هر دو آمده لیکن
 از کتب لغت که شهره اند چنین دیده شد
 و میتوان که از عالم تصرف شاعر قادر سخن
 بود که اسکان و تحریک تخفیف و تشدید
 مراد را جابجاست اندازه قدرت و تصرف
 نه از روی مجز چنانکه در باب گذشته ام
 سخن تاثیر گوید سه در بندگی توان
 سلاطین و زود سه کیمورث شین

باب الکاف الفارسیه

گان و اوان جماع دادن و این لفظ در جویات شفائی بسیار است چنانکه گوید سکی و استرم کی قبت خواهد بود این گان دادن نتیجه این زمانی ؛

گازر و اوزون برای مجرب سکون رای مهله فنی است از کشی میر خجالت گوید دست شوید زحیات آنکه نگاهت یکبار ؛ بر برنگ محبت زندهش گازر داده ؛

گا و در زخم کسی سستین تصرف کردن در ملک فبری و این از عاوزه بقوت رسیده گا و همگی یک کلائی طولانی که از باب دست بر بند نشسته پس پشت دادند و این ظاهر اصطلاح اهل هند است اگر چه در کلام ملاطفا واقع شده و چون از اهل زبان سموع است که محاوره ولایت نیست در این صورت مثل الفاظ دیگری مهندی باشد که ملاطفا در اشعار خود آورده و بعضی گویند که لفظ فارسی است -

گنج گشته یعنی اول و چیر فارسی و همگان نازی و سکون نشین معر و فوقانی گنج آب رسیده و حیدر تعریف معمار گوید که هندی که آن شوخ باید نشان به شود چون گشته ز چشمش روان ؛

گذشتن معروف و مجاز از معنی مردن و حیدر گوید سه بنود غیب مرعنی تو که هر دو مگر

پکز روح کشتگان تو راه گز از نیست و اغلب که گذشتن از جهان و هر آنچه بدان مانند بدین معنی است از تنهائز گذشتن و التذاعلم بالصواب -

گذر نیست بذال معجزه یعنی چاره و گزیر نیست و حیدر گوید سه پای بر جاست بگرد سرا گذشتن من ؛ همچو پر کار ازین شغل گذر نیست مراد ؛

گذاره یعنی بجد استعمال این لفظ بالفطرت و مستی اکثر دیده شد و گاهی با غیر این نیز یافته گوید سه دلهاش ز رفعت گذاره ؛ از ناخن شیر چرخ پاره ؛

گذشته معروف و مجاز چیزی از یاد رفتن و منبأ شده و کهنه مفید یعنی گوید قطعند از بد چو ترش رو و چو شراب گذشته است و ز طغنی زبان چو کباب گذشته است ؛ مشکل بود مطالعه روی تو ز خطان ؛ غافل مشو ازین کتاب گذشته است ؛ در ظاهر این فارسی توران باشد -

گرتز برای جمله و یای مجهول و نای معجزات آن و حیوان گزینده سلیم گوید گزیناست نشاء دامه در گشتن ؛ ز دست خود نگذاری تند و مینار ؛

گرفتن آواز بند کردن آواز و همچنین بجهت آواز نیز سلیم گوید سه بگشتن

دام زلف و سرش چش ز صیادی ؛ یکی بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را ؛ بخلاف گرفتن بمعنی تخساف کردن ماه و آفتاب که تنها لازم آمده -

گرفتن نمک آنک نمک خوارگی کسی که حرام نمکی کرده باشد سلیم گوید سه خراب لعل لبنت کی شراب میگیرند که چشم را نمک و چو خواب میگیرد ؛

گر می بمعنی محبت مقابل حرارت کفارسیا یعنی غضب آزند و ندانین گذشت سلیم گوید سه درین چنین بگشتن آشنائی نیست ؛ بلاگر می من آذربای داغ بود گریبان کردی گریبان معروف و گریبان کاف نازی و سکون نای جمله و دال بی نقطه بیار رسیده نوعی از لوش اهل ولایت بعضی گویند که آن جا پیر است کیش از زمستان در فصل سرما اکثر رسیده و حیدر گوید سه سردی فصل خزان خط و معلوم نیست ؛ حنش اما خوش گریبان کردی پوشیده است -

گرم صوت سکون رای جمله و میم و سین بی نقطه بود رسیده و فوقانی نوعی از پارچه ای پوشیدنی و تحقیق آنست که این لفظ مهندی الاصل است و آن کرم صوت بود بیای مخلوط التلفظ بها اگر خاص

زبان هندی است و معنی ترکیبی آن جا است
 که در میان آن صوت یعنی رسیان باشد ای
 جامه کشی که با رسیان منسوج بود تاثیر گوید
 سه همچو هر از دل گرمیت تن آسانی ماه
 گرم بستت بر تن جامه عربانی ما درین
 لفظ ظاهر فارسیان بسبب قرب مخرج بار
 میم بدل کرده اند و یا غلط است -

گرگ آشتی به صلح اتفاق و آشتی
 تاثیر گوید سه پیراهن و یعقوب گریص کند
 گرگ آشتی کرده مرغی نیست

گرور و کبر اول درای همه و دال موقوف
 درای همه بود او رسیده زیوری که در و بند
 سعید اشرف گوید سه گلشن حسن تو از آب
 گهر سیراب است که در در چاه ز خندان
 تمام اولاب است

گرور و کبر اول جمع کردن اشرف
 گوید سه فلک بطالع ما چون گوارا سازد
 که گره میکند آن بهر جنگ سامان جمع به و
 بفتح معنی غبار پیدا کردن چنانکه گرور کردن
 تیر بلکه مخصوص تیر نیست در چیزهای دیگر
 مستعمل شود و محمد زمان بیگ هست مخلص
 که در تذکره نصیر آبادی احوالش مذکور است
 گوید سه گره با آساورین ویران گری
 میکنم به نقش پای هم نخواهد ماند از بازمین
 گره چوب کسب زمین و سکون با و فتح جیم فارسی
 گری خود که جوهر بیان جوهر دران بنده
 و بزبان جوهر بیان مهند پهلوی است تاثیر گوید

سه بی وجود تو ایجا و آسمان کردند
 درین گره چوب هر ترا نهان کردند
گرورن گاه هر دو کاف فارسی مفتوح
 نام جا نیست از ایران در راه کعبه و بعضی
 گویند راهی که بلندی کوه واقع شود و آنرا
 کردند نیز گویند درین قول تاثیر گوید سه
 از در گوشت دل حسرت نصیبان خست
 راه گردن گاه رخ را این حرای بسته است

گر و بالمش بکسر اول لام مکسوفین
 معجز باشی که چپ که وقت خواب بزین
 گذازند در سهندستان گل تکیه خوانند بفتح
 کاف یعنی کاشی گوید سه ز خندان که به
 داداده بالمش بی آسایش دل گرویش
 مؤلف گوید لفظ بالمش که حاصل بالمصد
 بالیدنت ازین بیت نیز معلوم میشود که
 ما قبل آن شین کسور باشد چرا که کاف بالمش
 که مکسوف لام است واقع شده لیکن حساب

بهار عجم که از مخلصان مؤلف است چهار
 بیت از استادان بسند آورده که اذان
 بثبوت میرسد که ما قبل شین مذکور مفتوح
 باشد و حق تحقیق آنست که از قوانین آیت
 اساتذہ فتح معلوم میشود و از محاورات
 اهل ایران و توران که لهذا بعضی از اهل
 لغت بکسر فتح بر و قائل شده اند -
گر و ک سرای بکسوف دوم تازی
 و سین همده مفتوح جای که برای نوحوس
 و داما سازند و بر بی جمله گویند و اعظ

گوید سه هر طرف آرامگاه شاه داماد است
 شوخ هر طرف گردک سرای نوحوس
 و است
گرفتن ناف بریدن ناف و جید
 در تعریف پسر گوید سه بنوعی قنات
 عاشق مصفاست که گوی بیخانش گرفتند
 ناف

گرفتن نهال درخت نشود و ناکردن
 سالک تروپینی گوید سه چوبی چارگان از
 گرفتن نهال که در بارغ همت گیر و نهال
گره پیشانی بکسوف تین و ای موقوف کسوف
 در پیشانی او گره باشد سجی کاشی گوید سه
 هست این ز بلا هر گره پیشانی مست
 شگت سر خوردن آن پسته که خندان باشد
گرفتن دل معروف و آن اکثر لازم
 مستعمل شود یعنی به تنگ آمدن و دل آرز
 شدن و گاهی معنی برگرفتن دل برداشتن
 خاطر از چیزی نیز یعنی کاشی گوید سه آرز
 سلطنت جاد و دکت بیجا گرفت که در دل
 از دنیا بگری میتوان دنیا گرفت

گره میان کوه که کوه جایکه در میان
 کوه بود و جید گوید سه گریبان کوه مست
 و دامان صحراء اگر نیست مارا گریبان و
 دزان
گرگ میش از کنای مسح گوید سه سخت
 سیاه خود را با لور دیده ضم کن به مسفت
 زین بیابان در گرگ میش فتن

گرگ باز در کاشان گرگ بازی متعارف است که گرگ را سپید میندومند و پیش آن میگذازند و حید گوید چه چندانکه با دیوسف مشغول ترک تازست به در خاطر درینجا غوغا گرگ بازست به

گره میدان بحسب هر دو تختانی بوزن پدید یعنی گریه کردن هر چند گریستن بدین معنی شهرت دارد و حید گوید سه در گریه من گشت نهان جسم نزارم چه صد شکر که گریه بدم آخر بس آمله گرگم معروف و مجازاً یعنی فرغی کردم چنانکه مشهورست و بعد از آن کاف بیانیه می آید صائب گوید سه من گرگم که قمار از همه عالم بری به دست آخر همه را باخته می باید رفت به و گاهی حرف اگر شرطی این حالی از غایت نیست و حسی گوید سه گرگم که بسوی من فرستند آن بدخوره کجا قاصد من بر نام را پیدا کنی یارب

گر و فلان چیز کردم و گر و فلانم هر دو است بمعنی قربان شوم اول شهرت دوم و حید گوید سه گردان طفل ناموزم که در شق جفاه تیر را بر سینم ام غیر مکر درینند بلکه در بعضی اشعار بدون بیم مشکلم نیز دیده شده

گر سینه دل مشتاق از عالم گرسنه چشم کنایه است گوید سه زمان زمان بکنی از زنت حسیا حسن به گهی گرسنه ولی را بکن منیافت حسن گران بودن بیچاره را شده و بیماری

که بیم مرگ در آن غالب باشد نصرت گوید سه پروانه ناموم صبح مشگل که زنده مانده بیدار باش ای شمع بیار ما گر آنست به گزهر بنوع و سکون زای مجر و بیم مفتوح در ای مهله حساب پیمایش عمارت و این در اصل مرکب است از گرگ بمعنی معروف مر که در اصل معنی عدد و بجا است و بعد از آن بمعنی حساب مستعمل گشته چنانکه در لغت قدیمه نوشته شد طغرا گوید سه صاحب پاییه قدر تر از آن پیشتر است که تو ان کرد باطناب تخمیل گزمره

گسستن غوغا بر طرف شدن شورش غوغاوند آن در لفظ چسبان گذشت کساد دادن کار بر آوردن حاجت کسی تاثیر گوید سه کار را دادن کساد آسوده خود را کردن است به نکیه بر دیوانه در اوقات رو کردن است کشاوان بخت سعادت ایام و فیروزی طلح تاثیر گوید سه تو بیدمان شدی گلشن از صفا افتاده خا به بند بخت بهار بکشاید

گفتار در هم بضم اول سخنهای پریشان و نامر بوط طغرا گوید سه وحی نگر در بر من می پرست به که در هم نباشم چه گفتار گفت و قدم قول و فعل ظاهر است فاسد زدن و لایق است میرنجات گوید سه درد مندان ترا گفت و قدم

می باید به همه جا گفت و قدم همه هم می باید به گللابی رنگی معروف که آنرا پتزه نیز گویند و بعضی در صحت این شعر شکی ندارند که فارسی هندی وستان است لیکن به تحقیق اغلب که در فارسی درست است اخوند مسیحائی قوی معنی تخلص که از افاضل ایران بود گوید سه از ترهیت آب حیات گل رویش به فردست که آن سیدب قن گشته گللابی به وحی تواند که منسوب به گللاب باشد از راه پوی خوش و نیز گللاب و هر چیز که منسوب است به گللاب عموماً و نیز ظرفی که در آن گللاب یا شراب غیره کنند خصوصاً سلیم گوید سه به خودم از لب مستی چو آب زمزم به غنچه تم جرمه

ادرا به گللابی دارد به گل فرشتاوان جنگ دیدگی را طلب داشتند و این رسم کشتی گیران ولایت است و گل مذکور را گل کشتی و گل جنگ میگویند سلیم گوید سه گل فرستادین تا کنه آزاد مرا به می روم تا که زخم بر سر دشمن گل راه و اینکه گل جنگی بمعنی گل که آن سبب جنگ شود در هندی وستان شهرت دارد مندان در کلام اساتذ زبانندان یافته نشد گل وادان بمعنی گل آوردن در کلام

میخ گوید را با علی از عکس رخت گل
ایسران گل داده و در بوی خوشنت
دلین تیران گل داد تا از برویت ایس
بیان باز گذشت چون گلین ز عهای پر

گل گل سفین دگل گل کردن هزار
رنگ سفین سلیم گوید سه درین گلشن من
آن نخل کهن پرورده چشم که گل بشکفته پیش
بری چون آتش را چه دو دم چنانکه سعید
اشرف گوید سه کرده گل گل چهره تامی یاق
انداخته به حسن اوزیب ده است و طرح
باغ انداخته و گل گل میبند مطلق شکفته
یکی از شعر گفته سه دوش گل گل روی
بزم افروزت از پیانه بود در پر شوخیت
شور داده متانه بود

گل هتتاب سایه که در هتتاب از درختان
بر زمین افتد سلیم گوید سه سایه ماران
سرعاشق مبادا کم سلیم به بر سرستان گل
به از گل هتتاب طبیعت و بعضی گویند که
گل است که در آخر بر شگال منگام شکفته
و آنرا در هندی چنانند گویند که در حیره
هتتاب است و این غلام فارسی ساخته
ایل هند است از قالم گل کوزه و گل صد برگ
و گل اورنگ گل پیاده و گل نموده چون این
قسم رستی که بخودی پالان مایا پیاده گویند
شاعر گوید مصرع گل پیاده ز سر دلو
بیشتر است

گل خنجر بغم سهاست که بپندی آزا
پچول کتانه گویند در خنجر سیت که بند خنجر
از ان گذرانند و آن انواع باشد خاص
گوید سه بر دی از خالص دل خونین و
بر مزرگان زوی به خوب کردی آخر این
خنجر که در کار داشت

گلبدن معروف و نوعی از قماش
طرا گوید سه چسان از نیم دم از هم با
طاؤس که رخت گلبدن داغ نیت
بر تن مله و نیز بچی کاشی گوید سه هواش
کار پوشش محقر کرد و چه گلین گلبدن
باید سبر کرد و هر چند این لغت بمعنی مذکور
مستعمل بند و ستان است مصافحه ندارد
چنانکه گرم سوت که گذشت و شاید در
ولایت نیز پیدا شده باشد والله اعلم
گل حلوا آتشهای بر حلوا سازند از
پسته و بادام و زعفران و جز آن تاثیر
گوید سه خون باشد ز لعل تو چشم پر
آب ما در رنگین شده است از گل حلوا
شراب ما

گل خیری در آب گرفتن
بکس اول در فکر کاری بودن و سامان
تعییر چیزی صحیح نبودن تاثیر گوید سه بر
عشق ز رانده کن دلاچه عجیب بگی در
آب گرفته است رنگ بچه ما
گل خار رنگی است رنگ گل خار و آن
نباتی است خاردار که گل سرخ دارد و اهل

بجو دی و هندی کتانی گویند کتاف
تازی و مای هندی شوکت بخاری
گوید سه امروز قبای تو رنگ گل خار
ست به تر سیم یا بتن نازکت آسیب

گل کفش بغم که بر تیاج و مقر لاط
کفش دوزند را بر شیم یا کلاتون و غیر
آن تاثیر گوید سه لاله زار از زنگ لالت
آتش اندر خرمن ست از گل کفش
چمن را خار در پیر این ست

گل مختوم کبسترین مختوم که گل است
دوای تاثیر گوید سه تخت مست باخته
دلان باده کشیدن به پانه ما از گل مختوم
سرسخت ست
گل در آب افکندن بغم فتنه
و هنگامه بر پا کردن سلیم گوید سه شب
زمستی شود در بزم شراب انداختم به باو
نوشان گل در آب و اکباب انداختم
گل بندی و گل بند بغم دسکون دوم
دفع بای موعده و سکون نون و دال
بیار سیده و لغت دوم بدون تخم فنی
نوعی از جامهای رنگین که بندی باز هستند
گویند اشرف گوید سه چشم بلبل پوشتم از
گرد و تخم گل بند پوش به عشق بازی می کنم
بالاریان در لباس به و اول شهرت
دارد و نیز وحید گوید سه چو گل بند دل نعت
جان حزین به ز پهنیت علم کا حزین بزم

گلابنگ بر قدم زدن جلد و شتاب
رفتن و گلابنگ در اصل آواز پیکان و ساطرا
و نقار چنانست اشرف گوید سه بسکه در
راه تو اشرف بر قدم گلابنگ زود چشم کشو
است پای او از خواب آبله

گل بجمالت بغم عبا ریت که در وقت
تحسین در تعریف گویند تاثیر گوید سه قناد
سر و پایش که من فلام نهالت به برخ
بهار خنطش حلقه زد که گل بجمالت

گل داون نظریکه گلاب چیده در آن
آزارند تاثیر گوید سه خلقه نسبت کند نیز
به نسبت راهی که پدید آید شود شیشه چو گلران

گل شدن چراغ و گل در چراغ
افتاد و ناموش شدن چراغ اول
مشهورست دوم تاثیر گوید سه حسن بی شوق
نمی ماند بهر صورت که هست به در چراغ
افتد چو گل پروانه بلی می شود

گل بر سر چیزی زدن بغم تعظیم
و توقیر نمودن تاثیر گوید سه چشمت جلوه
که کلاک نه خون خویش به گل میزند بر سر
تیر نظاره اش به و میتوان گفت که معنی
حقیقی خودست که گل بر سر زدن در اصل
بجای تعجب کردن گل است بر سر خود یا بر سر
دیگری

گلو سوز خوشنا و خوش آینه و اطلاق آن
اکثر بر حسن است چنانکه حسن گلو سوز گویند

دکله بر غیر آن نیز اطلاق کنند تاثیر گویند
سه هوای دلبر شیرین شمائل دارم که کز
التفات گلو سوز تر بود شمش

گل آتشی گل مشهور که گل سوری نیز
گویند و گلاب زان گویند تاثیر گوید سه
آن شعلا آتشی چو گل آتشی بوده بخار او
شدیم ز پاششی نکرده و نیز خواجرا به معنی نیک

سه درین زمانه چو پروانه و چو بلبل سوخت
گل چراغ و گل آتشی هزاران راه در زمین
شعر و صورت قلمی غیر این ظاهر می شود

حیا و شرم از بته که رخ افروخت به کلاد
عطر و گل آتشی گلاب نزار و در صورت
می توان گفت که در آیات سابق از گل
آتشی گل است و گلاب از آن گشته من حیث
التشبه من حیث الایسره و فرق این را
نمی فهمد که دقیق الفهم

گل تریاک گل که کما تاثیر گوید سه
گر چنین سیدام از نشانه پاک شود
پتبه داغ جنونم گل تریاک شود

گل نشان نوعی از آتش بازی و ظاهر
همان است که بندی بپله می گویند گویا
ترجمه گل نشان است و حیدر در تعریف
آتشبار گوید سه چو مینند یار در گل نشان
شود روی گلفام شان گل نشان

گل عباسی معرفت و آنرا لاله عباسی
گویند طغرا گوید سه می شود از سایه چرخ
باز عباس شاه چون گل عباسی آن

را زینت افشند و بالو البرکات میر
گوید مصرع بگل عباسی صاحب
نشاط

گل گلاب باضافت نام گل معروف
که گلاب عرق آنست و مشهور برین معنی
تنها گل است که فرد کامل است از نوع
غش طغرا گوید سه ز غوی جمال بته چو گل
گلاب شده است به شقائق از هر نسبت
گل کباب شده است و در هندوستان
مبجی شراب است که دو آتش آن را با گلها
مذکور کنند

گل شب افروز نام گل است از
ابل زبان به تحقیق رسیده

گل شیرین که اصل کنایه از معنی از
و نسیان که از دیدن آن رغبت و شوق
دیگر را دست بهم و بندگی کاشی گوید سه
جز این خانه بد بهر این گل شیرین دارد
نیست فریادش اگر چندا از دست
بجز معنی تاثیر گوید سه گل شیرین دوازده لیلی
نیکاهش چو لیلی صد طفیلی

گل کاغذی گلهای که از کاغذ الوان ترا
شعبانی اثر گوید سه ممکن ماستم از بی غمی
که ساختگی است درین چنین چو گل کاغذی
تسکنت من

گل وار بغم و اغدا ربلاله کاشی
گوید سه زنگار که در عیب کسان چشم پرش
حیف است که این آینه گدار شود

گل‌های پیکانی عبارت از لاله‌ها
 پیکانی و چید گوید سه بروی
 نازک آن شوخ بیب کانه
 می‌علم به بعنوانی که بر گل‌های پیکانی در دیوای
 گل‌سینه معروف و بر جبهه بلند که در سبزه
 برای اذان مؤذن سازند تا آواز دروسد
 و آن دوینار باشد نزدیک گنبد مسجد
 قزوینی در تعریف مسجد صفهان گوید سه
 خوش نغمه مؤذن چو بلبل به گل‌سینه برگ
 دست بگل
گل‌کشتی همان گل‌جنگی که رسمیت پهلووانان
 بران که بحریف خود گل فرستند آنرا گل‌طلب
 جنگ مقرر کرده اند میرخات گوید سه نیت
 نورشید که در چرخ در افتاده پرخ به گل‌کشتی
 است که تیغ نکت داده پرخ به و همین نسبت
 میرخات شنوی خود را که در وصف کشتی
 گری گفته بگل کشتی موسم ساخته و بیت
 مذکور بر بطور ازان شنوی است
گل‌فلان حیر یعنی نتیجه آن چنانچه
 گویند گل چیز فلان نیست و نیز فغانی گوید سه
 ای که از وصل تو ام غنچه امید شگفت به گل
 آنست که با خازنمت ساختم ام
گل‌خطائی یعنی اول قلعه که پخته است
 خوش رنگ بر کس کار گل کند و حید گوید سه
 فغان که شعله کند بنر سرخ در رد از دل
 گل خطائی گلزار بزم معصیت است
گل‌افسار یعنی دیه اصفاد دین

همه از لوازم زمین از طلا و نقره و جز آن
 از افسار اسپ بصورت گل باشد در بکله
 اسپ بندد و حید در تعریف سرخ گوید
 سه اگر بلبل آید باز او به خرد بانو گل
 گل افسار او
گل‌بحری که اول نوعی است از گل
 و آن سرخ رنگی است شجرف و ظاهر از دنیا
 آرد شفیعی آنرا گوید سه دوران تو سبزه
 زهر میخ مصیبت از موی که شد گل‌بحری
 غبار ما
گل‌سروش گل زبان و بعضی از جوانان
 موی سر خود را بدان شونید و آنرا گل
 جعد ساری نیز گویند اول از محاوره متحقق
 رسیده و دوم گذشت
گل‌شدن که گل آوردن و شدن حید
 گوید سه میرسد از سازش مایار را که گوید
 که خدا دست از تخمیر آدم گل شود
 گمانم یعنی گمان دارم و حید گوید سه
 ز شور سجودی چون سبل می بنم جهانی براه
 تو ای بد خوگام فتنه آخر زمان باشی
گمان زو برای سحر و دال جمله غفلت
 گمان برده شده میرسبسی گوید سه
 کرم درختی حذر ز نهان گمان ز دل تو شد آنچه
 من یقین دارم
گم‌زون اضم اول پنهان شدن
 قرشی گوید سه سرو داشت دزه هرگز
 نشد برین یقین دل می پرود و دیده

و در گوشه کم میزند
گنج‌نامه کاغذ یا چیزی دیگر که جای پنهان
 کردن و کسیت ز دوران مرقوم یا منتقوش
 باشد سلیم گوید سه روزگارم قدر نشاند
 ز نادانی که طفل به گنج نامه گریاید کاغذ
 بادش کند
گنج‌باز آور و نام گنجیت از
 گنجهای خسرو پرویز چنانچه در لغات
 قدیم نوشته پس این تصرف باشد در
 علم لیکن می‌تواند که اطلاق این لفظ از
 معنی صبیح سلیم گوید
 جمیع از لوی زلف او بدست آمد
 پریشانی در گزین گنج با آورده نمی‌بینم
گنجیدن یعنی معروف و معنی عجاز
 یعنی سرداری و لیاقت ظهوری گوید سه
 قطعه نمی‌گنجد که او معربان خویش گنجد
 کنم شکر از صد جان دام گز نهان گنجد
 نیارورده است تا اکنون سواد این
 چنین گردون در پایش در رکاب و
 آفتابش در عنان گنجد
گندمان یعنی دمنه دال نام جایی
 است در طبرستان و ظاهر گندم بسیار
 در آن پیدا میشود یا شده است پس
 الف و نون برای نسبت باشد شفیعی
 گوید سه باین طلب طبرستان شدیم آرد
 ز گندمان بواقم ازین فیا ده گزارش
گنجشک تونی تونی گوی جانور که

له که در دانشنامه از روی طابو علم

بهندی از لوتی پسر دو تایی منقو گویند
 سج گوید ریاضی تو از هم روی و یکی بی
 منم به تو از هر سو و یکی منم به آن شهاب
 منم منم گوی و توئی به دین کجشک توئی لوتی
 گوی منم به
 گول بختین و واو خار و اظا هر و جید در
 خدمت شخصی گوید سه گل روی که با خورشید منم
 لاف چشمت به گون خد که گدن شد همچون
 شد بدتر از من شد
 گوشه بود مجهول و شین چه بیاید نوی
 از باج که بر جا نوران گیرند سز این لفظ
 در پیرانه گذشت

گوشتواره معروف و نیز دو چوب از
 تخت که تختها بران میخا محکم کنند چنانکه گویند
 گوشتواره معوش و نیز مطلع که بعد از مقطع
 گفته آید چنانکه بعضی گفته اند طغر گوید سه
 درین غزل چو به از گوشتواره بیستی نیست
 من از بیایست طغر اگر شمار کنم و نیز بیستی که
 بعد از مقطع گفته آید و در بعضی کتب حسن
 مقطع گفته اند و این قسم بر غزلیات شیخ سعدی
 شیرازی بسیارست پس گوشتواره مطلع دوم
 با خیره الله اعلم

گوشتواره کاف دوم تازی بیار سیده حرف
 در گوش گفتن داین اکثر همادره تو راست
 گوشتواره مخفف گاو تازی لان و گزاف
 در دعوی بهجا ظهوری گوید قطعه آن
 بوی مانده سبیل پر چین را به در در ملنگ

نیست مر آن کچین را به امثال حساب
 گاو تازی دیگره گاو آمد و خورد در فر پازین
 را به ملا فوئی در ترفیفت تفسیب گوید سه
 سواری زمن کست کردست ما به بگو تاز
 از منده گردید غالب
 گو بیخ مخفف گاو بمعنی جانور معروف
 و دیوان ملا فوئی از ان پر است در
 بهندی بهین معنی ست تمامش بواو
 مجهول از توافق لسانین بود
 گوشت مع لغتین و سکون شین مجزای
 لغت است از موسیقی کبی کاشی گوید سه
 اگر خواننده حرف لغت رانی به گوشت
 از بینوایی گوشت خوردی

گوشتواره مجهول و بای موحده در
 همه سنگ که بر پشت بردارند کبی کاشی گوید
 سه زخم از گول با و در رخ عشقم به بدست
 خود کلید کنج عشقم
 گوئی خطاب ست از گفتن و مجاز معنی
 تشبیه و شک نیز گاهی از روی تاکید
 یا لفظ هم که برای شکست جمع شود
 با قرکاشی گوید سه در هم شکسته ولی چون
 آب گیند ام بگونی اگر کرد سکنند شکسته
 چون شکسته بصیغه خطاب ردیف این
 این غزل است بمعنی حقیقه نمی تواند بود زیرا
 که خطاب شکسته نمی خواهد که بدین معنی
 باشد قنابل

گوش بر آواز گوش بر صد

معرفت اول مشهورست دوم طغر در الماس
 نوشته که لغز زادی فغان عاشقان و گوش
 بر مقام شناسان

گوش دراری خبر از راه
 گوش معلوم می شود در ویش دلی گوید سه
 چو در قلام نیا گوش همچو سیم توام به بگو
 داری با گوش چون سیم توام به و سیم معنی
 نو که و بخادم ست چنانکه متعارف متکلمان
 گو بهر تصدیر گوهری که در رخ سفیدی
 دارد صاحب گوید سه تمام رس نبود
 یاده کف دارد به که عیب دار بود گوهر
 تفت دارد به

گوشتواره معروف و آن پس انگنده
 آدمی و حیوان است در مندی نیز بهین
 معنی ست پس از توافق لسانین باشد
 اینقدر است که در فارسی بجزند و او اکثر
 مستعمل است شفای گوی سه زیر لب
 پس که گوهر سگ خورده به دفن کرده است
 صد سگ مرده به

گوشتواره بیای معروف و رای جمله
 بالف کشیده و لوزن غنچه و دال مفتوح
 بیای حساب آمده و قید شده تا از از
 به تحصیل کنند و سندان در لفظ کنایا
 گذشت تاثیر گوید سه می کند ارباب
 را اقبال روشن گوهری به شمع در هنگام
 گیران زن بدولت میرسد و در بعضی جا
 بمعنی بزور کسی را قید کردن است برای

گرفتن زر که بهندی و دیگر گویند سپرد و دال
 بندی و سکون نون -
 گیر کردن ناسن بامی مووت و با
 همد بند شدن ناسن طغنا گوید سه بیج مانا
 من گیر کرد دست چو گل : مگر از دست تو در
 سینه من گیر کننده
 کبیچ آشفته مغرور در پستان رکنای
 میس گوید ر باعی انغم که آیا زلف نعت

پتیامت به میراث باشد که گوید مال کجست
 گنابروای ساده مسکین که هنوز نمان
 روی کی تار و عالم کجست
 گیوه کش یعنی کتفنه ست که گیوه
 گر بود و گیوه نویست از کفش ساز
 چون ذوق از دستهای بوی گیوه کشی کردی شغالی
 گوید سه تاکی زد دست همت ای غول گیوه
 بخش به از روی این دان بلامت خجل شوم

بعضی معنی شتخته که کفش مردم را نگاه
 دار و د چنانکه در مزارات بزرگان
 و خانه ارباب اول داین معنی ظاهر از
 روی قیاس ست و اصلنی ندارد
 * * * * *

باب اللام

لاله عباسی نوی از لاله و بعضی گویند
 که همین گل تعارفت لیکن عباسی بشام میبرد
 و لاله هم از بیج چنانچه شفیعی اثر گوید
 سه یابی زری چو لاله عباسی از چرو
 باید مرا بزم تو صبح پسین شکفت
 لاله صدر برگ لاله که برگ گهایش
 بسیار باشد و آنرا در هندوستان هزارا
 گویند و خصوصیت لاله نزار و برگش صد
 برگ و شکوفه صد برگ نیز دیده شد شفیعی
 اثر گوید سه لب که بر بالای هم داغ محبت
 پیچیده است به دل برنگ لاله صدر برگ
 آید در نظر
 لباس روغنی دو صدر است و یکی
 آنکه برای محافظت از آب در موسم باران
 جاها در روغن کتان تر کرده خشک سازند
 چو شد دوم آنکه زمان و مردمان رعنا جاها

خورد که بسیار باریک تنک باشد مخم
 بروغن خوشبو یا عطریات دیگر چسبند
 و این تصرفات اهل هندست و بلکه دیگر
 ازین خبر ندارد و بهندی آنرا تیلیه خوانند
 و می تواند کرد از آن مطلق جامه
 بهرب باشد چنانچه جامه عصاران و طبای
 خان و جامه روغنی بدین معنی گذشته
 سلیم گوید سه تا نگر آشای عشق چون شد
 دشمن کوشش ست به غم زنا آتش بر آن
 را کولباس روغنی دارد
 لب شیرین کردن و شد
 خندیدن سلیم گوید سه آنجن خند دزبس
 بر گریه ستانام به نیست یک سفره
 رجون باوه لب شیرین کند
 لب گریه میان جای از گریان
 که بجات دور بران دورند آن طرف

بالاست عمن شیرازی گوید سه خیال
 بوسه بران کردن بلند بختند که گیرسد چو
 در آنجا لب گریان است
 لب نان پارچه ران تایتز گوید
 لب نان در دهن مالب افسوس شود
 گر بود در خور تقصیر پشیمانی ما
 لب زون بتشد به بیای فارسی
 بمعنی نوح زدنت و حید گوید سه
 ز سوز دل خود نیایم بخود چو در دنیا
 زند لیه این یک نخورد
 لب لشکر کسی کلب چاک مادر
 داده باشد و بعضی گوید در اصل لب
 شتر بود که بسبب که اهمیت تشبیه لشکر
 گویند شتر گوید سه میوه از جوش
 حلاوت چاک پیدای کند بلکه شیرین
 است یا لب شکر گوید سه است

لب بر حیدن حالتی که اطفا
 پیش ازنگه زرد و در بهار ابرام چند باقر
 کاشی گوید خوش آن بیری که بر یا جوانی
 لب بر حیدیم و طفلان گریم
لباس قلمی زنت قلماری شرف
 گوید به با هم مستی خود و ام تماشای کن
 در لباس قلمی مشق خود آلائی کن
لب مکیدن معروفه و این در و
 مستغن شود اول در و عمل که بعد از لب
 لب مکیدن کار است دوم در مقام پر سیدن
 تیار گوید نقل مکد لب ز شکر خدا و
 کل تر آن خنده آهسته لب
لبت خورون بهره بود قالی مفرد
 شدن بهره طغر گوید به نیت بیم از فعل
 سمنغان معقل گشته راه این مست از خورد
 لب تیره تاد رشت رست
لبک بفتح و بیج فارسی کاف تازی پیک
 گشته که زنان بر سر اند از نیک کاشی گوید
 آنگه مردانگی بود کاشی پیک شفته به زودت
لبخشان بنمای مچ پیزی صاف و نرم
 المس که پای بران لغز و نشین یعنی لغزید
 ست از بیخاستن لبخشان یعنی لغزیدن
 بر رخ فرق این قدر است که بر جای لغزید
 اطلاق لبخشان مجاز است
لب فیله معنی دگر سزای هلد و فتح فای
 و مسکون سخانی و لام بیای رسیده جامه
 از مردم که طائف است مشهور در آن

فیله بسیار در دوزخ است باشد تاثیر گوید
 سه دارد آن شوخ عجب زونگ است
تایر می ربا بد دل مگر فیله باشد
 و قافیه این میله و لیل است
لعل و **دوشابی** بشین معجز نوعی
 از لعل که رنگ آن بدوشاب مانند تاثیر
 گوید سه اگر از اهل دولت کام بخونی
 نمی یابی بد آن بیخ کس شیرین نشاند
لعل دوشابی
لعل خفتان لقب یکی از فرزندان
 همزه که تقه موهوعه اش شهرت دارد و
 نام او قاسم است سه چو مگر کشتی فرزند
 نشینان بدیع آثار اما لعل خفتان و
 بدیع نیز نام یکی از فرزندان است و این
 غنغ بدیع از زبان است
لعلی رنگ سرخ نقاشان طغر گوید
 سه زین گوید که از لعلی رنگ تو سبک شد
 شکل که بود سنگ معطر به ترا زود ظاهر
 لعلی در اصل فارسی لاله بود که معنی سرخ
 و در سندی نیز بهین معنی است پس
 از تو فوق لسانین باشد
لکد بجز **حاکم زون** سخاوت
 را کمال رسانیدن او این معنی طلاق
 کنند که با وجود کم باید خود بسیار کرده باشد
لکد برابر زون داعیه لغت
 نمودن در مردم دیگر را چشم کم دیدن و
 این هر دو از محاوره به ثبوت رسیده

لکد زون تفنگ عقب صد
 زون تفنگ بعد سردادن سخی کاشی
 گوید سه مشوا من که و امانده و لنگ است
 که ایک با لکد زون چون تفنگ است
لکد بفتح با عرب مجهول کنایه از لب
 و در آن قومی گوید سه من بگرد لکد بخش
 که ز شهید ز قند منتخب است
لکد سخت خورون و **لکد و رگا**
خورون کنایه از آنست که چون قدر
 مایه بد آنست اکنون پشیمانیت و
 و اغلب آنست که معنی فلک زده و جواد
 زده است
لکک یا **یای خود را در آب**
 گذر آنست عبادت از آنست که زمستان
 رفت تابستان آمدن چهار مثل در آب
 مسطر است
لنگ صفت بسکون زون و کاف
 فارسی کشیدن پای کیسه و لنگ لنگ برود
 یکی است معنی پای میر خجالت گوید سه ننگش
 بکش و بر سر ننگش اندازد بعد ازان
 مخالف کن و پایش اندازد
لنگ خاکی **کرون** بسکون
 تازی و فای مچ بلف کشیده و کاف
 بسیار سیده فنی است از کشتی تاثیر گوید
 سه همچو نقش قدمش خوش بوزاری
لنگ خاکی که در غیر مجز و از خاک
لنگ **خورون** رسیدن زوری

و صد بر برگ و نیز فنی است از کشتی تاثیر
 گوید که گوشت بستیون و اگر الوند است
 رنگ مری زده تکین تو خوردی نیز شفیعاً
 گوید سنتی که هند سری برش بکش بشکند
 پلنگ مگر
لنگ از کف و اول کنایه از بی
 تکین شدن و مضطرب گشتن اثر گوید
 کنی اگره باریک آدمیت سر زده ز کف
 چه رسن باز لنگ خود را -
 لوانته بجز او و الف کشیده و شین مجبه
 مفتوح فنی است از کشتی میرنجات گوید
 شیخ را اول شده بوسه چو قدش کن به اول
 ای دوست لوانته کن و پانندش کن -
لوانت کسی چادر در سن و تازیانه از
 موساز و وفروشد و حیدر تعریف او گوید
 سه تن عاشق خسته شسته ز لوانت فاده
 ام در کندی زموی که ادرسیان یافته
 رگم را بتار غمش یافته
لویج بجم فارسی برون کوی عربان و
 برهنتن و بجزف و او کج مخف آن و
 بعضی گویند که قومی است مشهور از آتش

برنج گویند که بزنگان آنها سینه عربان
 و برهنه میداشند طغرا کافر ماجرا در بجز
 صاحب گوید سه صاحب از پرده حیا
 لوجی و دختر بیخ خواهر لوجی
لوح طلسم شش مسموم برنج و سنگ
 و جز آن که در آن کوه کشودن طلسم و
 حقیقت آن کده باشد اثر گوید برین
 خبار که درت بر آسمان دیدم بجز برف خاک
 چه لوح طلسم بچیدم
لوند شوخ در نزد و عرف مترا
 ایران و شام است چه معنی لوطی و کون
 ده مستعمل شود ظاهر این استعمال در
 عهد شاه عباس بود لهذا حکم رکنای مسیح
 گفته سه در جهان همچون لوندی نیست
 در بودیک دست چندان نیست
لولیتین بدو لام و او اچول و لام
 دو م مفتوح و همزه کلینه بسیار سید طرف
 لوله دار و لوله چریت میان خالی که
 بظروف وصل گفته بندی لونی گویند
 بهر دو قای بندی و لون غنه و این از
 اهل زبان بقتیق پیوسته -

لوطی معروف و با اصطلاح اهل ایران لوند
 و حریف و شوخ و عیبک شلساکی و در
 هندستان آنرا ناله گویند میرنجات گوید
 ماهن در نظر سونگان شاهی به توجیه خیر خدا
 لوطی الهی توبه
لیلان نام واضح شطرنج چنانکه شهرت
 و معنی مطلق قمار باز خالی از غزابت محبت
 رکنای مسیح گوید برین قطع و با بازی چون
 بود زندگی که این لیلان گردون کم در نقش
لیکن استدراک است اما لاکن عربی
 که بالف خوانند و بیان نویسند و بعد از آن
 جملد واقع شود مضمر بجان زیر اگر کات
 برای بیانت و یا بیان علت و درین
 مقام هر دو مناسبت نیست لیکن بعض
 اماکن آمده رکنای مسیح گوید سه ز فرسیاه
 گریزند بیدلان لیکن که در مصاف
 ز افراسیاب بگریزند و این نهایت
 غزابت دارد
 * * *
 * * *

باب المیم

مانند حرف تشبیه است و همانند زیاده
 بای موجه نیز سیم گوید سه لاف از نسب
 مزن که همانند آینه به آدم نمی شود کسی از

روی دیگران -
ماه گر ققن ریمیت که مادر ادا
 یا شغف دیگر بوقت روشن شدن اطفال که گریه

دزاری کنند لبوی آسمان اشارت کرده
 ماه ماه گویند تا اطفال بدان مشغول شده
 از گریه باز مانند و این بهانه است بلیکم گویند

روزگار از نسبت پکان کند نسبت دره
 دایه شود روی طفلان را دو گویا ماه
مالی عرف بصیغه مجهول متعارفانه -
ماہستانی جای مرتفع از زمین به سقف
 دیوار خواه از گچ و سنگ گشت و خواه از
 خاک پیش ایوان یا در میان محن سراجی باغ
 سازند برای نشستن و گویا سیر متعاب ان
 منظورست و پهنی چو تره خوانند و
 ظاهر این وضع سابق در ایران نبود
 لهذا میر خسرو علیه الرحمه چو تره را که پهن
 ست بهمین در اشعار خود آورده تا اثر گوید
 سه سنگه بشال ماہستانی : اورنگ فلک
 بر کامیابی : و سعید اشرف گوید بولیا
 فقر در نهایتیم افتاده است : پشته از
 خاکستر سخایم افتاده است :
ماتران معروف و متعدی و لازم
 و بجا از بیعت پای کم آوردن و حید گوید
 دل و دین در تماشایش در گریامن نمی
 ملاک وستی کردم که از دشمن نمی مانده
 مال افسانه بنایان و گلار ان که بدان
 عمارت را بگل اندانید تا اثر گوید
 از گچ روشنی باید سراسی دل سفید
 مال پر و آتش از آئین همواری بس
مال معروف و بمعنی ملک حاصل این
 ظاهر اصطلاح شعری متاخرین است
 تا اثر گوید معنون نیز مال سخن و خوش
 در دست آنکه صفت اسباب می برده

ماہی قزل اگر کبک است که از
 ماہی و قزل آله بکساف و نای بولام
 ساکن و همزه مفتوح و فتح لام و آن
 نوعی است از ماہی سرخ رنگ و مولف
 گوید که ماہی مذکوره در ولایت خاندلیس
 دکن دیده شده و بعضی میگفتند که از بنادر
 می آید بلکه ماہی های الوان دیده شد
 و زرد و منقش تا اثر گوید سه پالت سا
 دست حنا هسته مرا که این ماہی قزل آله
 که در پنج دام کرده
ماہیایه تخانی بالف کشیده و بای
 مفتوح نوعی از نان خورش و آن است
 که ماہی را در ان انداخته حل سازند و
 بعرنی صحن خوانند در شهر لار و نواح آن
 رواج دارد و اشرف گوید چمن چرب زرد
 سبیل خوار : خوش عیشان ماہیایه لار
ماور خطا لفظ متعارف است و شاک
 مشهور و ماور بختن که لفظی است زمل بقابل
 آن که سبب شین شده طغرا گوید سه طعن
 مشک خطای شده ماور بختن : بسکه
 پیدا شده ماور خطا در کشمیر
ماستین حرف دوم همزه لفظ عربی است
 بمعنی دوسد و نیز نام اصولیست از
 موسیقی چنانچه از اهلایمه ملاطرا بوضوح
 می پیوندد -
ماگر کسری بکاف فارسی بیار سید محمد
 و مزدوری کوسند آن در لفظ سر بگوشت

ماہی شخاہی دست کسری
 هله مثلث است بمعنی اگر کار نه کنی بجمده از
 سر طکن سلیم گوید مصرع اگر ماہی شخاہی
 دمشد گریه
مازموزیک لفظ سیم دوم و اواد بیار سید
 نوعی از مار که تن خود را در خاک پنهان کند
 و سر خود را که مثل موزیک باشد نمایان دارد
 چون بکمان موزیک کسی دست بر ان نهد
 بگذرد این از اهل زبان تحقیق رسیده -
ماچین بکسری فارسی بیار سید و وزن نام
 ملکی یا شهری چنانکه چین و ماچین گویند
 از مار نوح سکنه چین معلوم می شود که
 چین و ماچین است و هال لفظ هندیست
 بمعنی بزرگ و عظیم و در فارسی بمعنی بوسیده
 شده چه در فارسی مانع بوسه را گویند
 گوید سه و لم در زلفش از کدو انش بر نمی
 آید : اگر در بند چین افتاده اطمینان باچینم
مال سیم بلام و سیم بیار سید و براس
 هله و ای حقیقی قبیل از صفایان شغالی
 گوید سه مال سیم مغربیه هم هر دو در کودکی
 بهم سازند
مبارکباد و کرون تهنیت دادن و
 مبارکباد گفتن محلی کاشی گوید سه یاد ای
 که پیش از و عدو وصل از و اذ از کفالت
 مبارکبادی کوی مراد : و لفظ میگردی مراد
 این غزل است -
مبصر و الفم و فتح بای موحده و سکون

مهد و فتح قاف و مین همه لفظ عربیت تمام
 لغت است از موسیقی طغر گوید سه طرف
 کرده چون ساز نورد ز خویش به برقع تنی
 زین مکان خوانده پیش
مشاع دروغ بر وار آب
 بر وار ستاعی که گنجایش گفتن قیمت دروغ
 داشته باشد و در هندوستان گنجایش گویند
 و این از اهل زبان تحقیق رسیده -

مشاک معدن و نیز فرمان و پر وانه و حید
 گوید سه پوشیده ایم سینه اش از روی
 پیرهن به از صدر و در لباس مشاک گرفته ایم
مجلس نویسی شخصی که بموجب حکم پادشاهی
 مجالس و در واد مجلس پادشاهی می نوشت
 باشد و آنرا در هندوستان حضور نویسی
 چنانچه نصیر آبادی در احوال نواب حیدرآباد
 نوشته که مجلس نویسی سر فرزند شد -

مجدری بفتح و سکون بهم تازی نوعی از
 جزیره تاثیر در تعریف جزیره گوید سه به چهار
 رطبت است بجدری به مینا گوی شهید مجدی به
محل بجای همه معدن یعنی طرف میلم گوید
 بود از شوق خرابات و حرم به ششم به لیلیه
 طرازی که در محل دارد به

محو چیز زائل و معدوم و فارسیان میگویند
 والد و شهید او عاشق آرنطالب آملی گوید
 سه بنفش کلک او محمد قدسیان طالب
 چکیه اگرست این نه داده رقصت به
محر و لغتین بحر کنایه از غایت راز دارو

محر مرادف یا رخار قدسی گوید سه پوسته
 ز یک جیب بر آند سر خویش به شمشیر ترا
 تیغ اجل محرم فارست به فقیر آرزو گوید
 که این لفظ در همین شعر دیده شده و جای
 دیگر نیز نیامده به خلاف یا رخار که همه مستعمل
 است و غالباً برای ضرورت وزن این قسم
 آورده لیکن چون استادست کلامش
 صند باشد -

مخدوم کوه لغت کاف تازی و رای شده
 یعنی مخدوم زاده و این لفظیت کرد
 تعلیمی که از راه سحر و استنرا باشد
 کند چه مراد از کوه در اینجا بچه خوست و ازین
 جهت نهایت مذمت و تحقیر حاصل میشود
 اشرف و در مذمت اسپ می گوید سه زدی
 بر خود زنده هر گام ذره به خر تقصیر را مخدوم
 که به وقاضی نور الله شوستری در کتاب
 مجالس المؤمنین در حق مخدوم الملک از
 عهد ای عهدا کبری بود از روی تعصب مذموب
 گفته آن مخدوم که مردان حمار -

مداخلمها جمع ملاخل هر چند این لفظ
 خود جمع است فارسیان جمع آن آورده
 اند و معنی آنچ از زبانمانی معلوم شده است
 که کنای باشد بوته دار که بدست و پانزند
 تاثیر گوید سه صعب ما به به محبوبی برآمده
 ملاخلمهای خوبی دارد آمده لیکن درین
 بیت معنی مذکور درست میشود و اول معنی
 مردم ملاخل معنی اماکن ایوانها و خانهها

شنیده درین صورت اگر معنی اول باشد
 مناسبی پیدا خواهد کرد و الله اعلم -
مرد و کرون طبیعت آجابت نمود
 طبیعت بدفع خلط اشرف گوید سه به جواب
 نکته طبع میقوم تو به در مانده ایم بلکه طبیعت
 مرد و کند به و لفظ بلکه در اینجا معنی شاید
 چنانکه گذشت -

مرد که مخفف در نگاه میر سخات گوید سه
 خلق مشغول دعا گوی مذکومت تو چه
 پیرایه خط سبیت -
مدار داشتن برای بودن چیزی
 و چیزی در خدمت و این از اهل زبان
 به تحقیق رسیده -

مدار کردن بسمون و گذران نمودن
 به چیزی و مدار گذاشتن به چیزی اول و
 دوم لازم و حید گوید سه پاره دل خود
 کرده ام مدار چو شمع به ز قید آب تنهای
 مان برآمده ام به و مدار گذاشتن لفظاً
 چیزی و از فلان چیز هر دو صحیح است اول
 مشهور دوم اثر گوید سه بیاد آن جان
 گردیدم از سر لذت قانع به گذشت از
 هیچ مانند فلک دائم مدار من به
 مدار و ارفع و سکون دال و واو با
 کشیده و رای همه نام چشمه السبیت در
 و سندان در لفظ هر سه باید انشا به
 الله تعالی -

مذاق زول بذال بحر همان گرم

گشتن که گذشت و آن چهار است از ظاهر بودن
 بی اختیار شوق بوس و کنار و جز آن در
 محل رغبت و شهوت دست دهد و جد گوید
 خوش باد آن دمی که حید از کمال شوق به
 دامن زدی بر آتش حسنش زهر مذاق به
 مذکور لغظ امری است بمعنی معروف و فارسی
 بمعنی ذکر بر آرزو شرف گوید سه پیرو از دست
 برود رنگ بکب به بهر جا که مذکور رفتار است
 مرصع خوانی حرف را ساختن گفتن در
 اصل بمعنی عبارات و استعارات و اشعار
 رنگین است که قفقه خوان پیش از شروع خوانند
 سیلم گوید سه جام جمشید نبودست به از
 ساغما و آنچه گوید درین قصه مرصع خوانی
 و نیز قدسی گوید سه قطعه شمشیر تو دارم بیای
 گوش کن گوش گرفتیم بر صرع خوانی
مرده او بر زنده تو بار است
 مثل است یعنی فلانی در هنگام بیستطاعتی
 و بی قوتی نیز بر تو غالب است و تو با وجود
 اسباب قدرت حریف او نمیتوانی شد
 نقل است که فاضل خراسانی همراه اخوند
 ملا حسین غنیمت میرفت در اثنای
 راه اتفاقاً شخصی خرمی را گشته و بر خرمی
 بار کرده می آورد خراسانی بلا از روی
 تمسخر اشارت کرد که بین ملاقی الفور این
 مرصع خواند مرصع هنوز مرده من
 زنده تر از این است و جانین بنا بر آنست
 که خوش خواند سار و خرم خراسان در ویلا

شهرت دارد
مردم داری ظاهر داری پاس
 خاطر مردم نگهداشتن یکی از شعرا گفته
مصراع بسان چشم مردم داری از
 مانعی آید
مردم شوریده نیز نیست که در وقت
 ناخوش شدن از چیزی گویند شغالی
 گوید سه طرف در لیش است که بر شرف گری
 می رود به مرده شود برده مگر لیش او در
 کون است
مردم سوشسته همان مرده شوریده
 لیکن اول کم آمده شغالی گوید سه روز
 که روی بکشت پوشی به یک لای مرده
 شوی شسته و قافیه این قطعه است و
 خسته است
مرس بفتین و سین هم در یکی در گوی
 سگ خیره آن بندند طغر گوید سه مرس
 خواهش آهونگهانش کام است به شیخ اگر
 بهر سگ نفس مرس میگوید و اینک بر زده
 مرس میگوید و یعنی هر زده که مستعمل
 است ظاهر از مجاز است بدان معنی که مرس
 کردن از هر زده و بی فائده است صاحب
مصراع این سگ هر زده مرس چند رو
 اند ما را به و لفظ مرس ظاهر امر نیست
مرغ زرین بال و مرغ زرین بدو
 لفظ بال جانوری معروف است که در ملکهای
 سرد سیر بهر سردوم شهرت دارد اول

اشرف گوید سه تا سخن میگوید و درنگ
 از رخ من می پرد به کرده دست آموز
 خویش مرغ زرین بال را
مرغ قبله نما خشکی که بصوت مرغی از
 و در حقه یا خانه آگشتری قبله تا تعجیب
 نمایند تا اثر گوید سه دل که در نفس سین
 طوف کعبه کند به چو مرغ قبله نادر مرغ را بی
 نیست به و نیز سید حسین خالص گوید سه
 چو مرغ قبله نایب که بی تو ناشادام به کشته
 ام بریز از رفته از یادم
مرغ کار آمده بفتح و سکون را همل
 شخصی کاروان که کار بانیک بر انجام دهد
 تا اثر گوید سه بحر فریاد که در آتشه آخر
 بکار آید در این ویرانه و یک مرد
 کار آمد نمی آید
مرگ ماهی بکان فارسی چیزی
 که آنرا در دریا اندازند و ماهی آنرا خورد
 مست گردد و بر روی آب آید چون آخر
 سبب هلاک ماهی شود بدین نام موسوم
 گفته سراجی نقاش گوید سه وصل
 و فراق می کشد عاشق خون فشرده را
 بحر زمین یکی بود ماهی مرگ خورده را
 و نیز شغالی گوید سه ماهی مرگ خورده
 بد ذات به که وجودش زیاد دارد عار
مرغ سنس و ارنوی از ماکیان که زیر
 حلق او گوشت سرخ باشد و پری را رنگا
 رنگ و چون بیرون آید از دهان پری را

اشرف گوید سه آن کلبی می زدی بر فرق
 چون طادس هندی این زبان تحت
 انکب بند و چ مرغ سبز وار :
 مرغ آمین بلف مرده و میر بیارید
 و لوز کف الخشب بر او نزد من مقرر است
 که هر وقت طلوع کف الخشب عا کند بجای
 گردد و بکنار وی عن بعض الثقات -
 مرغ محزون مرغی که بر مرغون ایران
 کرده بود چنانکه در تصویر منون نقش آن دیده
 میشود مسالک قزوینی گوید سه بر راه دوستی
 باید چنان ثابت قدم بود که شود مرغ محزون
 از سر دیوانه بر نیزد :
 مرغ انداز بعضی فرود بر درون طعام علق
 که بعرنی بلع خوانند بخی کاشی گوید سه مرغ
 بلبلان و بچه چون شهباز : داشت چند آنکه
 که مرغ انداز :
 مرغ دوست زینت سخلو که لفظ
 یا دوست میگویی رسید یعنی شرفی بر زواری
 میگویی سه زبان تا در بین دارم حدیث
 دوست میگویی : چو مرغ دوست تا دم
 نیز نم یار دوست می گویم :
 مرغ در یک بغم و سکون رای و
 دال که نقطه و ای شقی و رای بهله رای
 چمول و کاف فارسی یعنی تا چیز مردم و
 سلیم مدح جو گوید سه مرغوشان میگند و در یک
 چند چون ساکنان بادیه و در کتب قدیمه
 میراث مرده نوشته اند :

مرکب سعادت و نیز سیاهی که بدان
 نویند و نیز نوعی از شر که تریح را با نارنج
 پیوند کنند از عالم سنگتره هندوستان
 سرز اصائب گوید سه حدیث زروی
 زنگم بواصله از گذرد و نهال خام و یکم
 مرکب بارش :
 مردم روشندان سعادت و این
 ترکیب اندک عزابت دارد و صفت جمع
 مفرد واقع شود مثل اسپان نیز زهار صبا
 گوید سه جواب مردم روشندان و خوش
 خوبی : بجام شیشه و سنگ مغفال گرم
 کند و داخل کما این شریف کاتب
 و صحیح مردم روشن کرد و الله اعلم -
 مرگی بکاف فارسی بسیار دیده میشود
 طاعون و صاحب مجاز رسید یعنی مرگ
 و مزید علیه آن گفته و آن خطاست عجب
 از که در هندوستان هم بدین معنی مستعمل
 است مناصب گوید سه سفر کردن از آن
 کشور از گران جانی است : که مرگی
 دل و مخطط غذای رودمانیت :
 مره سنگستن بفتح و زای مجید
 ای محنتی تبدیل و تغیر لذات اثر است
 گوید سه چه شکسته سبت و افزون
 مره شراب مایا : با شراب مافکنده
 کب کباب مارا :
 مزاج میدان شناختن مزاج کسی که
 بکدام چه خوش بود موافق آن بودن

میر جله شهبازی گوید سه کناره جوی زین
 مشت استخوان شده اند به ساکن کوی
 تو گویم از اجدان شده اند :
 مزاج گوئی موافق مزاج کسی
 حرف گفتن صائب گوید صریح بار
 دست زینب گوئی :
 مزگان بهم سوون بعضی مزگان
 بستن داراب بیگ جوید گوید سه که نظاره
 از بس نازکی مزگان بهم سوون : کم
 از دمان فشردن نیست بر لبهای می
 گوش :
 مستی سعادت و نیز حالت مقرر است
 که بعضی حیوانات را در وقت میحان تهیوت
 میباشد چنانکه قبل است و کبیرت مست سلیم
 گوید سه آنکه در بر می می عشرت بساعز
 میکند در کنار بام مستی چون کبوتر میکند
 مست مستان یعنی بسیار مست و جید
 گوید سه دل از من می براید طفل
 شوخی آفت جانی : ز شیوایه از خون
 تو دلهاست مستانه :
 مست گذاره و مستی گذار
 مست تالغ و مطلق مذهوش درین
 قیاس مستی گذاره و او را سیاه مست
 نیز گویند تا اثر گوید سه گنم بچشم مست
 تا بگذرد ز قلم و ترسم که آن سنگر مست
 گذاره باشد پیش ازین معلوم بود که این
 لفظ مخصوص مست و مستی است غالباً اطلاق

سه برده گوئی چند

این بریزهای دیگر منظر آلوده و سندان لوت
 خواهد شد انشا الله تعالی .
مسطر و وقتن یعنی ساختن مسطر اثر
 گوید به صغیر خانه ما صوت بلبلان دارد
 برشته برگ گل و وقتن مسطر ما
مسلسل معروف و نیز آنچه بر در و در غاری
 و جز آن روزند طرا گوید به بی علامت نشیند
 نفس جمل متین به هست تا امن آن برده
مسلسل گستره
مشوره با کلاه گردن کنایه اند
 نهایت هویشاری و حیم و کنگاش با هر که
 باشد سلیم گوید به بی ترک سر و عشق تیر
 نمی شود به کینگی نشین و مشوره با کلاه کن
مشقت مال نوعی از ورزش کشتی گران
 و آن چنانست که سید هر را باز و مانند مشقت
 زنده میرنجات گوید به آن قدر سخی که در
 مالش ز لها دارد به مشقت مالش اگر ایام
 دهد جا دارد
مشق کشاگردن بکاف تازی و شین
 معر بالف کشیده و لون بسیار مشق تون
 و در رسانیدن مشق و این ما خودست
 از مشق کشیدن که معنی رسانیدن مشق
 آمده و حید گوید به ز کار سنگ لگو
 کوه کن زبان میگرد به برون مشک سیاه
 مشق خود کشان می کرد
مشق با جای بر آمدن آفتاب و مجاز
 بر آمدن چیزهای دیگر نیز صائب گوید به

زاشک آه منیعقان فاکسار تیرش
 که بود مشرق لوفان تنور میوه زنی
 و ایضا گوید به مشرق خمیازه میسازد
 دهن را حرف بودتج به هستی به دوسر
 خواهی لب بیما نه شو
مشک یعنی قبیله است از ساکنان این
 و محله سلیان در شهر مذکور شهرت دارد
 اشرف گوید به همه با آبرو باز میست
 نجا به مشک سادات حسینی
مشک و شراب گردن
 یعنی کنایه از بیهوش کردن
مشاطه تشدید شین زن شاه کتس و
 در عرف مطلق زنی که آرایش زمان کند
 و در هندوستان دلاله نکاح را گویند این
 کلمه تخفیف نیز آمده اگر چه کلمه طعرا
 گوید به مشاطه زد بگره دار طره ات ناخن
 عجب که محفده دل و اشود با آسانی
مصالح معروف و بعضی ضروریات
 عمارت نیز مشق جو به مشقت و گل چنانچه
 در هندوستان نیز متعارف است طعرا
 گوید به دو پیش خانه بیک بنوا میسازد
مصلح قفسر را ناما آشیان بردار
مصراع بر کنش لفظ زیادت که
 برای وزن یا قافیه در شعر آند و معنی
 بدون آن تمام شود و با اصطلاح این
 معانی آنرا مشق متوسط گویند تا اثر گوید
 سه وزن گل بر سر است شیرین شام گل

که مصراع بر کن آن قامت نخواهد بود موقوف
 گوید که لفظ شیرین شمال در اینجا مصراع
 بر کن است در مناسب بگل دارد نه مصراع
مصراع رخمه مصراع به تکلف کنی فکر
 و محنت طبع موزون شده باشد طعرا
 سه داریم چه خانه صبر تاروی دهد
 چون مصراع زلف مصراع رخمه
مغشوقه روزی بنو انی خیر گوید در
 پریشانی و بیکاری برای شغل طبیعت
 بکار آید سلیم گوید به مفلس بچو شیم
 رو باد آوردیم به مشوقه روز بنو انی است
مغشا
معلق کشیدن نوعی از ورزش
 کشتی گران میرنجات گوید به بچو گل
 ساغر صهبای مردق بکشند تا به پیشیت
 همه چون بید معلق بکشند
معلق زدن و از گون گشتن بگردد
 در سوا کرد در هندوستان بازی گویند
 این از محاوره به ثبوت رسید معلق آمد
 نیز به معنی آمده سالک نزدی گوید به
 نامه هر گاه نویسیم بان ترک چگن باز و تپان
 چو بگردد معلق آیند
 مصراع یعنی سیم و تشدید سیم که قبیل
 از ساکنان صفهان داین منسوب است
 بعرف و آن شخصی باشد که چون کسی
 پیش سلاطین و امر اردو و معمول الحال
 باشد میان اوصاف و نسب کند تا در

خود آن مورد عنایات شود و سدا این در
لفظ المیر یگزشت -
معجون کش چیزی که بدان معجون از
معجون دان کشند و بر آنند تا میر گوید سه
معجون کش منسوب با سپهر حق بازمی نند
سکر و کزوی پس خندان معجون نام که این بیت بکلام
کنایه از معجون کردن ظاهر شود لیکن سابق معنی
برابر کردن نوشته شده ظاهر بر دو آمده باشد
معجون که گویا مثل میمون باند بزبان و غیره پاک
در باند از معجون گرم کنند -
معلم در اصل معنی مطلق تعلیم و پند است
لیکن معنی کسی که کار و دانش از عالم فانی
شیرین و غیره مربوط متعلق باشد می آید و ناخدا
کسی که مالک کشتی باشد یا نائب او ناخدا در
اصل ناؤ خدا و چنانچه در لغات قدیمه
نوشته اند هر چند هر دو معنی هم جایز آمده اند
سلیم گوید سه می در در جانب رو آب
دائم بچون موج با از معلم کشتی مادر داین
تعلیم را پیشگی از شعرا گفته سه ناخدا نشین
که حق بر مرکب خود جا گرفت با گشتگان حشوق
در گرد آب مانده
معجزه شمر خورده است یعنی بی
عقل است و این از اهل زبان تحقیق پرست
مفتول بغا تازی مطلقا خواه از درد
نقوه باشد و خواه غیر آن و حید در تعریف
نشانگر گوید سه شدم زرد و لاغریس در
نظر غلطی کنندم مفتول زرد -

مفت زون سود کردن و دفع فتن
بے عنایت فیاض گوید سه عشق غارت کرد
بر جادین و ایمانی گوید سه زاب بچاره
منقبتی زد که ایمانی نداشت با
مفتول کش کسی که از طلا و نقره و
جز آن کشد و در هندوستان تار کش
گویند و حید در تعریف او گوید سه مفتول
کش و ز من شد سیاه به شدم بچو
مفتول زود آه به بهاری بود روی گل
رنگ او به که آهن کند چون نئے از روی شو
مقراضک بکسر سکون قاف مفت
از کشتی میر نیابت گوید سه لطف کردی
که چو حلواست مراد بچنگ به کرد خلق تو
و طور تو شوم مقراضک به و آن چنانست
هر دو یا نا بچو مقراض در گردن حریف
انداخته زور کنند
مقراض شتر گردن بضم شین معجز
و فوقانی و رای هبل لوی مقراضن که
کج باشد طغرا گوید سه سر خمیازه خلقم
تو اضع با زمین دارد به چو مقراض شتر
گردن چهار کا فزین دارد
مکر می بر آب زون لطف و سکون
کاف تازی فریب و ادون مراد
باب راندن چنانکه گذشت تا میر گوید
این گریه های اهل هوس شور عشق نیست
مکر می بے فریب تو بر آب میزنند
مکس ران اینچو بدان مکس رانند

و بهندی چوری گویند و حید گوید سه
تا بشهد دل با هر تمان نشینند آمدورفت
نفسیاست مکس رانی چند
مکس پراندن بے رونقی و کساد باز
ظهوری گوید سه معرمان چون پیرانند
مکس با دل تنگ به زهر تو شان تو گر
کام شکر ندهنده و در بهندی ترجمان
عبارت مستعملت لیکن بدین مثل ترجمه
بهندی نیست چنانچه حضرت امیر خسرو مکر
حاج ابستا ز جنت قدرت سخن -
مکس ران بیخ اول و کاف فارسی در
سکون رای هبل و نیم مفتوح و نیم تازی
جانوری که لغوی تپیلح گویند و بهندی
مکر چو داین ظاهر از توافق لسانین است
و گمان دارم که معرمان بند نیست اثر گوید
سه گردن شکسته که بنت و زیبا دوست
از پاتی بر جو گریخ همه گلوست
مکس ران جنابسه مکس رانی
که از دوی دم اسپ می سازند و آنرا
سرخ نمایند بجای کاشی گوید در بهجو پروت
جنابسه شخصی سه ریخته از هر طرف دست
بچو مکس ران جنابسه
ملتان هر چیز منسوب به ملتان که شهری
ست از هند و دور ولایت مطلق هندو
ملتان گویند از آن جهت که اکثرین آن
ساکن ران از همین شهر اند و غیر این
لفظ ترک است که هندوان بر مسلمانان

اطلاق کشید اول قومی که هندوستان
آمده و تاخت و تاراج نموده قوت ترک
بود و طغرا گوید ز صل برست ادای چنان
بر آرد نام که او از گون صفت افتاده بود
مثنائی به معنی نمند که او از گون کاری هندو
شهرت دارد پس درین صورت مراد از
مثنائی همان هندو باشد صاحب عجاز
رشدی گوید که مثنان در اصل مولی تعان
بودد مولی بود و مجهول است و تعان
قیمت زیرا که قماشها در آن سرزمین بزبان
پیشین فروخته میشد مولاتا گوید این خوانا
عص است بلکه معنی مقل اصلی است چه مول
به معنی اصلی است و تعان بمعنی جاس
منسوب به بفتح و وزن و او مجهول لغت
ست بمعنی خوب و نیکو و همین جهت نام
هندوان باشد و نام نقاشی ظاهر از هند
باشد تاثیر و صفت نقاش گوید سه
بصنعت گیر آدمی بود قادره یقین نام
منوهر بود با هر که لیکن درین و ستان بدین
نام نقاشی شهرت ندارد
مثنقاش یکسر اول سکون وزن و قاف
بالف کشیده و شین معجزی چینه که موبان
چنینند و سندان در لفظ موسی دماغ بیاید
من را یعنی مراد اصل مرامن را بوده
لیکن لفظ من را بدین حالت اضافت
در شعر قدما دیده نشد از متاخرین معنی
قلی خان ولد ذوالفقار خان ماکم قندهار

که قصر آبادی در تذکره خود احوالش
نوشته گوید در حقیقت دشمن من را چونک
آل عیشت ز روی روی مرا از دوست می
دارد و نهان
مورد میان بگجیدن کنایه از کمال
یکتائی و اتحاد که در اخلاص باشد سلیم گوید
سه جو منصف شدم در هوای صحبت
توبه و له بغیر تو موسی هم نمی گنجد و این
در وقت این شایع بود
موشک و اگر دل دادن موشک
نوعیت از آتشبازی بهندی بگچو ندر
گویند طغرا گوید چه موشک آکنده ام
ز آتشبازی شوق بود و در دست موشک
هر طرقت تباخی شکم
موزون کفه و موزون تراز دانست
که چون تراز برابر عدل بود که تفاوت
یکویر تا پس اگر یک پاندک هم راج
نشود گویند تراز و موزینند و حید گوید
سه بیشتر از دست الماس بود بخورد
و کفه میزان بر روز حشر اگر دایم ندهد ایضا
در تعریف زر گوید سه گونی که پیشش
خطا کند ترازش مدل است موسی
زند و نیز سالک قزوینی گوید سه چون
حقیقت شیخ شد میزان دل موسی زنده
کاف کفر با صاد صدق پہلو میرم
ایضا ظهوری گوید سه فقر را در پای داری
باغنا بنجید و ایم در تراز و میرند مواند

بسیار باد
موسی کلاه موسی که گرداگرد کلاه
دو زند از قاقم و سمور و جز آن وحید
گوید سه از آن ابری که دار و راه پنهان
ز مایار به چه می آید که از موسی کلاه
اوستی آید
موسی دماغ شخصی که غل و سبب
بید ماعی باشد و موسی بنی نیز به معنی نظر
آمده اشرف گوید سه که منافق صفت موسی
دماغت کرده بهر و صفتش دوزبان به
از صفتقارش
موسگر قطن قصر شارب اصلاح ریش
و غیره کمال بختی گوید سه شوق بهت به
میکنه اش بر دوشان پیچی که از مزید
همه ساله موسگرقت
موسی سرفتیگ شدن و موسی
سرخ شدن اول چنانست که موسی
سربا بجا بسبب بهم پیوستگی هوت درین هم
رساند و این در محاورات شایع است
و دوم آنکه موسی سردر یکا بسته مثل
حد که در وحید در تعریف خمدال گوید
خمدالی اقا پنجان با آنکه که در دند موسی
مجنون بسرت
موسر سواری موسرچ کلان که با نهاد از
دارد اشرف گوید سه ز پس تنگی در موسی
سواری به نام خوش دارد شرمایه
موش خرما جانور است که بهندی گوی

بسیار باد
موسی کلاه موسی که گرداگرد کلاه
دو زند از قاقم و سمور و جز آن وحید
گوید سه از آن ابری که دار و راه پنهان
ز مایار به چه می آید که از موسی کلاه
اوستی آید
موسی دماغ شخصی که غل و سبب
بید ماعی باشد و موسی بنی نیز به معنی نظر
آمده اشرف گوید سه که منافق صفت موسی
دماغت کرده بهر و صفتش دوزبان به
از صفتقارش
موسگر قطن قصر شارب اصلاح ریش
و غیره کمال بختی گوید سه شوق بهت به
میکنه اش بر دوشان پیچی که از مزید
همه ساله موسگرقت
موسی سرفتیگ شدن و موسی
سرخ شدن اول چنانست که موسی
سربا بجا بسبب بهم پیوستگی هوت درین هم
رساند و این در محاورات شایع است
و دوم آنکه موسی سردر یکا بسته مثل
حد که در وحید در تعریف خمدال گوید
خمدالی اقا پنجان با آنکه که در دند موسی
مجنون بسرت
موسر سواری موسرچ کلان که با نهاد از
دارد اشرف گوید سه ز پس تنگی در موسی
سواری به نام خوش دارد شرمایه
موش خرما جانور است که بهندی گوی

گویند و اینک بعضی را سوگفته اند اصلی ندارد
 طغرا گوید سه موش خرما بدل جمع تازه در محل
 که میند ز بس هر طرفش کرده میند
هبات لفظ عربیت بمعنی بیم و ترس
 و فارسیان بمعنی شکوه آنند طره آنکه مغلان
 پیلان را نیز گویند و حال آنکه بدین معنی
 نه هبات است بواو و لفظ هندیست اگر چه
 تبدیل با بواو درست است لیکن استعمال
 شریکست و چون تلاش تازه منظور است و محمد
 سیدمست درین شعر او گویا اشارت است
 بهمین معنی هبات سه محبت با خلاق جمع
 چون که بلا باشد هبات پیش سیل را که با
 زنجیری آید بداند که لفظ هندی شنیده
 شد که مغلان متاخر در آن تصرف کرده موافق
 زبان خویش معنی داد کرده اند یکی هبات
 چنانکه گذشت در دم لفظ را که لقب اجهت
 هندوستان است و آنرا عنا گویند یعنی
 سوم کشور که کاف تا زی و نیم شین معجز
 و او هم دولی در ای هلا هندیست یعنی جوان
 امر و دنا اینها کشور بکاف مکتور و سکون
 شین معجزه و فتح و او خوانند معنی یک صفت
 از هفت صفت عالم -
هیره زده هیره که آنرا زده از بساط یا نتر
 بردارند حسن بیگ کسی گوید سه مانند هیره
 زده ام دست روزگار از عرومه وصال
 تو بیرون نشانده است
هیره بطاس انداختن آنست که

سابق بر درگاه سلاطین ایران طاسی هفت
 جوشی میگذاشتند و در وقت انقضا
 ساعت هره که بران تعبیه بودی افتاد و
 آوازی از آن بر می آید چنانکه از کتب
 تواریخ به تحقیق معلومند و در بعضی حال معنی
 زدن گوز آمده اثر گوید سه سوخت نفس
 از عالمی از بازیست ای آسمان از مر
 و خورشید تا که هره اندازی بطاس
هتایی مخفف هتایی بمعنی آتشباری
 و سندان در موشک کردن گذشت و نیز
 عمارت مذکور چنانکه گذشت
هیره گیس بند یعنی اول و کلاف فارسی
 ویای مجهول و سین هله هره باشد گیسوی
 اطفال بنند برای دفع چشم زخم و گیس مخفف
 گیسوست و جید در تعریف خرده فروش
 گوید سه بدان او هیره گیس بنده فرو
 زینت بهر دفع کنند
هیره لقمه و سکون دورای هله ویای
 مجهول و ذای معجم جام جائیست دید و جود
 تاثیر گوید سه خوشا حدیقه هیره ز نعمت
 آبا دشمن که کما چشمه بردارد سرو آزادش
هیم سازه در اصل بمعنی کار سازست
 و با صلح لاج لوطیان و ولایت قرقم ساق
 و کون دهنده باشد و سندان در عبارتی
 گذشت و نیز شغالی گوید مصرع در هیم
 سازی مشهور بنا فرمائی -
هیمه مستالین چار و دار و سندان

در لفظ سنگ لوند گشت و نیز سعید
 گوید سه نابنگ بهتر وقتا با سپان
 اصول خوب نطق افتاد و چپان
 لیکن ازین بیت بمعنی یک شاطر است
 معلوم میشود و کلبانگ طریقه مشهور است
 چنانکه بر مشتبه پوشیده نیست -
هر وصل نه نیست که بر جای وصل
 طوایر کوبل الذیل کند بر اعتبار و تاثیر
 گوید سه مانند هر وصل سنده اعتبار
 ما هر خامشی لب خویشتن زدیم
هرا نبار و هر خرمن چوبه پرین
 که نقش بران کند در خرمن و انبار گل زند
 بران زند تا زری آن معلوم میشود
 طغرا گوید سه اگر نفع کلش بخردار نیست
 نگینش که از هرا نبار نیست
 سه ز دست بر و خزان امین ست گشن
 حسن که کمال روی تو هست خرمن گل
هیره سیف سفید خرده که ناتوس هیره
 یا نست و در هیره سکه گویند بکاف
 مخلوطا تلفظ بهاسالک زوی گوید سه
 بر پرده دل خود بسکه ناله پیچیدم
 از لاک لم هیره سیف شود
هتایب معروف و این مقلوب است
 که در اصل تاب ماه بود پس اطلاق آن
 بر ماه درست نباشد لیکن آمده چنانچه
 در لغات قدیمه نوشته شده و اضافت
 آن هلال و ماه و هدر و دست نباشد مگر

آنکه معنی مطلق روشنی مجازاً گرفته آید چنانکه
 اشرف گوید فیض پیران همچو جوانان
 نبوده هفتاب هلال و بدر کیسان نبوده
 این قسم در همین بیت دیده شده -
 هر که درون چیزی بزیور هر داشتن آید
 اشرف گوید این زمان کز وقت افتاد است
 هر سو کوه کوه به هر که سنگ و تیغ خوشین
 را کو مسار به
 می شیر از شراب بنسوب بشیر از آن
 شهرت داد و آنچه به تحقیق پوست است که
 شراب به شیر از ندارد بلکه شیشه خوب در آنجا
 بهم رسد و بدان سبب می شیر از شهرت گرفته
 پس از غلطیهای مشهور باشد و از عجایب
 است که ملاطفرادر بعضی از رساله های خود
 آورده که شراب گویار و کباب قندها
 کباب قندهای شهرت دارد و خصوصاً در
 کابل و نواح آن لیکن هم تخصیص شراب
 گویار که شهرت معروت از همه مطلقاً
 نیست را که زمان آنجا در تمام هندستان
 شهرت دارد -
 می بخور و ز بیای مجنون رضای معجزه
 کسیکه خوب مضبوطش و حکم بست باشد
 صبری گوید گفتم ز قیب از سر کویست
 نیرود گفتا گیار و در کوش میخورد تا
 می رود سردارده کش از پیاده و ترکان
 حال عیاشی گویند نظیری گوید سه عشرین
 خوابه هست شراب درین بارگاه به عقل که

میرده است بنده فرمان او
 میسر این لفظ بیای معروف بنشین
 در القاب پادشاهان و شاهزادگان
 شود حالاً به سردار و سردار زاده اطلاق
 کنند و در ایران بر سادات اطلاق آن
 نیز آمده بخلاف آقا که لفظ ترکی است
 و اطلاق آن بر سلاطین امراد و عرف
 خاص نیست چنانکه لفظ خواجه بر سلاطین
 و امرای اطلاق آن نیست هر چند آقا هم
 بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند
 غالباً میر در اصل امیر بوده که الف آن
 حذف شده از عالم پادشاهی و جاهل پس
 معنی ترکیبی آن امیر زاده بود برین تقدیر
 میرزا بحدف تحتانی چنانکه اکثر گویند در
 نباشد لیکن در کلام و ستادان واقع
 است عبد الرزاق فیاض گوید سه برین
 وسیله که میرزا سعید آنهاست به چوب
 که در فیاض رفت از دل ما به و نزدیک
 از شعر گوید سه قطعه مرزا هم وقت
 جامه و زاری نیست به پیوسته سینه
 یاری نیست به چشمه داری بصیرت پیدا
 کن به اسم عربیت کا و عصاره نیست
 و در عرف حال بر نویسندگان دفتر پادشاهی
 ایران اطلاق نیز کرده شود و در بار نام
 شاهای میرزای دفتر عبارت از نویسند
 است از دفتر فائده پادشاهی
 میرزائی کشیدن برداشتن

کسے نمودن -
 میخ چشم کسے بوون رخ و تصدیع
 دادن و این هر دو از بعضی مروجی است
 میان و اول کنایه از اجازت
 دادن فغانی گوید سه تو میان دهی
 و گز نه خیال در گنجده که چنان کرد آنی
 من بے ادب کشایم به کذافی الاعجاز مؤلف
 گوید درین بیت بمعنی قوت و امداد است
 است چرا که درین صورت لفظ نشست
 میکند و الا فلا
 میدان کشیدن خود را جمع
 کرده پس رفتن برای جستن و این معنی
 در گوشتندان سرزن بسیار ظاهر است
 سلیم گوید سه یاد قرین در دم بگذشت
 و از هندوستان به شیشه ام میدان
 کشید و حبت آمدان سنگ
 میدان سنگ نام جائیت در
 قزوین و سنجان در میدان کشیدن
 گذشت
 میل فرنگ مناری که بر سر هر
 فرنگ سازند سلیم گوید سه در بیابان شوق
 چون مجنون به گرد باد است میل فرنگ
 میل کشید یعنی کاف فارسی چینی
 باشد که سرگندنا کار و سلاطین لعن
 کنند و آن اکثر طبع طلا باشد سالک
 قزوینی در مدح روضه سموره امام
 رضا علیه التحیات گوید سه دیده شد

بر زینش روشانی پیرخ لای تا میل گنبدت
 افتاد چشم آسمان -
 میل طلا اطلالی که حلقه کرده در دست
 کنند برای زینت چنانکه اطفال را معهود
 ست اشرف گوید سه در دست یا میل
 طلا خط کوفی است به نقش نگار و رنگ جا
 کوفی است :-
 مینا بفتح و سکون تحافی و نون بالفت کشید
 جانوری که شمار کند گویند و این لفظ هند
 ست و در اشعار فارسی نیز آمده و می توان
 گفت که از توافق لسانین است اگر چه جانور
 مذکور در ولایت نیز پیدا می شده باشد طرا
 گوید سه موسم آن باشد که مینا را گنبدی
 سرکنده شاخ و برگ نموده از آب تنم
 تر کند؛ لیکن که شعر طرا درین باب سند

نیست زیرا چه الترام کرده که الفاظ
 مهندیه عمد آور شر خودی آورد خصوصاً درین
 غزل که بیت مذکور مطلع آنست و نیز شاید
 کیلانی که بپند نیامده و احوال او در تذکره
 نصیر آبادی مطهر است گوید سه شعله در سینه
 زلفت گل شوگر دو به لبط می پیش تمینانی سخن
 گوگرد -
میل شرح معروف و سریع بمعنی احراق
 کوهی است در لغت یزدجردی و حسن تاثیر گوید
 از چرخ کشید چشم اظلیل به سر سبزی میل
 سرخ او میل :-
میان گیری تو سبب میان گیری ظهوری
 گوید سه روی هم افتاده سود آور در میان
 گیری کرده سود آور و در احوال از رشیدی
 بمعنی گوشه گیری کاتبی گوید سه میان بر گیت

علمی کن پیش پیمیان گیری عجیب نبود
 ز درویش به مولف گوید باین معنی تو
 وضع مناسب است و از اطا باشد نه تفریط
 لهذا این معنی را میان روی نیز گوید -
 میمونه لفظ عربی است و در فارسی نام
 فنی است که فوختی چنانکه از گل کشتی میسر
 نجات بوضوح میسر است :-
میان دار میان جی و بد جهت نمان
 دلاله را که مستورات را بفسق و فجور در حجب
 کنند آمده شغالی گوید سه پنهان چو
 هر که کهن سال مادرت به پوشیده نقش
 کشت میان دار خواهرات :-
 * * *
 * * *

باب النون

ناخن زون چیز بر اهر و ناخن
 گرفتن و زور کردن شغالی گوید سه به تنگ
 شکر از بسکه ناخن زده است به نماند
 است در انگشت نیشکر ناخن :-
ناخن زون دو کس را بچنگل نماند
ناخن بدک زون بمعنی اثر در دل
 کردن و این هر دو از زبانان ما خود
 ناخن بند کردن علاقه هم رسانیدن
 و جهای سخن بافتن ظاهر غنی گوید سه زون

دور اذان افکنده ناخن به که در بک
 نسازم بند ناخن :-
ناخن دیده همان ناخن که از امراض
 پیشتر است عبدالمحسین کاشانی عارف گوید
 سه تنگ محفل کنم آمد کم دل روشن سا :-
 ماه تو ناخن دیده شود وزن سا :-
ناخوان خطی که خوب خوانده نشود
 مقابل خوانان و اعطای زینتی گوید سه
 خط شرع گردید ناخوان اذان به که بخیزد

غیر چو مودر میان :-
نال و **اون** بمعنی ناله کردن و حمید گوید
 شاخ گل بر یاد و لعش جام می پر سید
 شاخ آهوا از زبانم ناله می مید بد غنی
 نماند که لفظ اذن بمعنی کردن در مواقع
 مقصوده آمده مثل ناله دادن و آواز
 کردن و گرد دادن که در کلام قدیمی پیش از
 دست دگر گویند که بمعنی زدن است گویم
 این نیز رایج است بهین معنی و انصاف

دادن ازین عالم است -
ناقوس زدن ز افتن ناقوس شانی
 گوید به دل در طیش عشق مگر از طیش دل
 آموخته این بمنج ناقوس زدن را
 نازین قلعه برای جمله بیار سیده ولون
 نام قلعا است از ایران تاثیر گوید از الم
 حصن حصینم گوش پیا تا است به دانه نام کم
 نازین قلعوم میخانه است به
نان لاکو بلام بالف کشیده و کافی
 بو اور سیده نانیست که در گیلان می یزند
 و در آنجا روح دارد و سلیم گوید به نعمت بند
 قرادان بودا ما زود به یاد گیلان ز دل و
 حسرت نان لاکو
ناخن گذاشتن کنایه از نهایت هم
 و عجز میرزا صاحب گوید به من کیم صاحب
 دست از استین بیرون کنم به در بیابانی
 که ناخن میگذارد شیر با
 تا در بر این غلامان دشمنان که با شاه
 چیز دیگر یعنی لغو سران اشرف گوید به
 نشان پله میزان مگر از یکین به بلندتر
 نادر برابر خود را
نام حلقه کردن و بر نام حلقه
 کشیدن کم زدن بر نام کسی از زبان
 و اما تحقیق پیوسته و سنده دوم در آملی
 خطای گذشت سه قری ز طوق حلقه
 کند نام سر و ساه در گشته که قامت او جلوه
 که شود و ایضا سالک قزوینی گوید به

هر جا که هست نام هر حلقه کردنی است به
 شاید ز سهو عیب آید کتاب ما به و معنی
 محو کردن در و نمودن -
نارس میوه نارسیده و ناپخته و سبب
 شراب خام که خوب قابل خوردن نباشد
 و درین دو معنی مستعمل شود و بعضی اطلاق
 آن بر گناه نیز کرده اند اشرف گوید به
 نرگس اکثر از چین نارس به نرگس دان
 روده در غربی بیشتر طبع سخت دان
 خود هاست به
نام کردن معروف و بمعنی نام بر
 آوردن با قرکاشی گوید به من جوهری
 سفله خریدار و وقت تنگ به با قدرین
 دیار بگو نام چون کنم به بدانکه چنانکه نام کردن
 بمعنی مهر کردن نام است نامش را کنم
 آمده طفر گوید به فلک شماره دلا در کرد
 نامش را به پنجم اختر باز و چو روزگار گشت
 و گمان مؤلف این جمیع است نام نارس
 و بهتر چنین است مصرع فلک شماره
 و بنا بر ادرا نامش کرده فاقم
نام دادن نیز بمعنی ظهوری گوید
 مصرع رخس تو که برقی با و نامش دادند
نان بخون تر شدن و
بخون افشادن تصدیق در شی
 بسیار کشیدن کنایه از تمتع یافتن زود
 اند صاحب گوید از صفای دل نباشد
 در ویش را به نان بخون تر میشود صحیح است

کیش را به ایغاسه هر کردار جوهری
 نالش بخون افشادن است به روزی
 شمشیر آب ناشانی پیش نیست به
ناف آسمان کنایه از وسط السماء
 و صاحب اعجاز رشیدی بمعنی قطب نشسته
 و این خطای فاحش است چرا که قلب
 در وسط فلک نیست در بیروی اوست
 و نیز خورشید به قطب نیز و عرفی گوید به
 سپهر گفت بهل مدح روزگار گوید که
 آفتاب سوی ناف آسمان آمده و نظیر
 این نای زمین است یعنی وسط کره زمین
 نالش پنجه است بمعنی صاحب اسباب
 و معاش است محسن تاثیر گوید به بسکه
 صاحب لسان و نام میباشند جمع به انگ
 در کار جهان خام است نالش پنجه است
 نامم که فتنه معنی نامدار شدن اشرف
 گوید به در جهان با جله بگنای گرفتار نام
 نیک پیش من شکل تراز حل سما کرد
نان زخمی نوعی از نان که از خمیر
 در خمیر آن داخل شود و حید گوید به عجب
 نیست گران آن ما هر چه شود و خمیر
 زندی خواه
ناخوش ضد خوش اکثر اطلاق آن
 بر اشخاص باشد چنانچه گویند فلان انسان
 چیز ناخوش است دگامی بر آسما و احوال
 نیز و حید گوید به صحبت غیرت از هاشم
 نشان زبانش است به تا ترا ناخوش باشد

خانکه صراحت خوش است و در صورتیکه
اطلاق آن بر اشیا و احوال باشد اکثر
مفطلمی آید همراه آن می باشد گاهی شبانه
چنانکه در همین بیت گذشت -
ناورست لغت دال مقابل درست
معروف و نیز لوطی و کون ده اشرف گوید
سه آمد قریب باتن بر زخم و سینه چاک
سیری کنید این همه جانان درست رای
نام پس شدن شهرت گرفتن نام
کشتا پیر گوید سه چنین دارد اگر کوه تری
آفتاب من و مزدی نام نیکش پس در اطراف
خواهد شد
نامم برگشتن بیمار تبدیل یافتن نام
از روی فال نیک تاشقا یا بد در صورت
اشتراک بیماری و این مرسوم است
گوید سه تا چشم خوش توانا توان گوید
است و هر گاه تو برگشته جوانم بیمار
نان جوان و نان خورش
نیز کنایه می گوید سه معارف چرخ که
خورده است به نان جوان نان خوش بر خود
نان بر همیشه مالیدن کنایه از غنا
حرم و حرقر کار بی حاصل کردن اشرف
گوید سه بی باره بنویس و قدایم بگو
بسیارم از آن همیشه نان بر سینه
نان که به پیر زدن کنایه از
کمال افلاس فقیر آرزو گوید سه درین
زمانه که بوبات نشان افلاس است به پای

ست زدی بر کمان گریه تیر
مان میگوید و جان میسدم
کنایه ادانکه بسیار مفلس است
مان بروغن ابقا و ن خاطر
منتفع شدن و نقش خوب بستن و این
رساند زبانان تحقیق پیوسته -
تاگر همه معروف غنی مانند چنانکه گویند که
فلان شخص را از آن چیز ناگزیر است اول
اکثر است دوم طغرا گوید سه اگر درست
از سپهر سلکون صیدان از من به رنگ ز راه
نسیاز درست نکشاید بکار
ناوکفل بود افاضله که در گوشه و کف
اسب باشد سبب فریبی بر بندگی پرنالی
گویند شومی کاشی گوید سه زین دراز
گرمی او گشت جل چون عشق رخت
زنا و کفل
ناف ابقا و ن از جان رفتن و
عضلات ناف بعارضه حرکت باز در شاعر
گوید مصرع ناف زمین از شکم افتاده
بود این عبارت در کلام قدما نیز واقع است
بجاق بهم وقاف نام سلامی است چنانکه
از منقبات ما طغرا ابو شعری می بود در ظاهر
لفظ حق منف نیست و کلمه ترکی است
سخن تاک نخای معجزه شبهای که بعبود
رشته از شاههای نورسته تاک روید نورالین
منظر گوید سه جیب از خار یاد و مرا جاک
مانده است و ممکن بخیمه ز رخ مانده

داین نورالدین شاعری است که شعرا
و خطا او در بیان میزد میقیم جوهری
که احوالش در تذکره نصیر آبادی مسطور
ست دیده شده -
نخود بریزو نخود بر اول بیای خود
درای جمله در زای معجزه که خود و پسته غیر
بالو داده و بریان کرده فرو شد بپزی
بهر بخور بخور خوانده اول از این زبان
به تحقیق پیوسته دوم و حید گوید سه
نخود بر آن روی همچون پشت به دل
خسته ام را با تش برشت
نخل تابلوت آرایش که با تابلوت
مردگان باشد دور عاشورا بر بند و ستان
نیز سازند بعضی از بزرگان برین بیت
فقیر مؤلف اعراض نمودند از پله
تعزیه چون جلوه گر از دور شود و نخل
تابلوت شهیدان شجر طور شود که نخل
و تابلوت کیست گفتم و و چه هست لهذا
مولانا نورالدین ظهیری نخل تابلوت
لبسته در رقعات خود آورده قبول نمائید
درین ایام شعر ملا شاکه تخلص نظر آمده از
راه اسنادی نویسد و بهو بنده کشته
عشق تو آن نیست که در شهر کس به نخل تابلوت
مرا بیدار و شبیون نکند به بد اگر اطلاق
لفظ نخل اکثر در رخت خراست و بعضی
از شعرای متاخرین نخل که در نخل است اندک
و بعضی نخل ماتم نیز تنها آمده سعید اخرف

نسخه برداشتن

گوید سہ پہلک جلوہ او نخل باغ کے آئینہ
 اگر نخل محرم شود دسر پائینغ : اما مقبولان
 گفت کہ در اینجا نخل محرم است -
 ندادن دل پس مفعول محذوف باشد شہید
 گوید سہ بگفتش کہ دلم باز غصہ خون کردی
 نداد دل کہ گویم بدست چون کردی :
 شروانی در راه انداختن در عرض
 راه خود را بحرف و حکایت متخول شدن
 چنداںکہ معلوم نشود :
 نرگس شہلا پیش ازین معلوم بود کہ
 نرگس سیاہ باشد حال ایچان ظاہر شد کہ
 نرگسے باشد مثل لسیاہی سیلے بجاری گوید
 سہ گر خون مر از نرگس شہلاست گنہ نیست
 خوبست کہ همچون گران چشم سہ نیست :
 نرگسی زون یعنی خشک زون گویم گوید
 سہ سرو چون ز سایہ از پے آید رفتار
 تراہ فرگسے ناز شدہ گل گوشہ دستار ترا
 طغرا در ساقی نام گوید سہ از ان سرو بزم
 چین دارہ : کہ نرگس بروز کسی بارہ
 لیکن ازین بیت یعنی طنز و طعن و کنایہ
 معلوم میشود طغرا گوید سہ برای نرگس او
 بزوک سر سبزی : بنمود از دہن خرمی زبان
 قلعه و ظہیر موم شرف الدین حسین شندان
 در زہمت مردم خورد کہ کز سید نباشد و خود
 را بسایوت میبرد سازد گوید سہ در نخل
 نرگسی زمان شجرہ : کہ آن نہال سہ ولے

فرہ : نیز باقر کاشی گوید سہ بہنگام تکلم
 نرگس باذی ترا اندم : کہ آری بجزوگ
 گل زبان از دامنہ بیرون : ایضا گوید
 ایسات شمع است کہ سر پای زبان
 آید است : از دست و زبان خود بی
 آید است : چون شاہد شہوخ درین
 است : خشک کن نرگس ز لکان آید
 است : ویکی از اہل ایران کہ بہندستان
 آید و خود را سرگروہ این گروہ دانستہ
 و میداند یعنی نومی بستن دستار گفتہ
 و در نخواستج مناسبت عداہ -
 نرگس شہلا یعنی کم قوت و کم قدرت
 و حید گوید سہ از دامن فغان بسپردین
 جدا نشد : باشد ز تاک بجز من نرگ
 شہلا تر :
 نرگس فکلی چیزیکہ بیان فضل بہ شود
 بہندی بھر ط گوید شہلا شرف گوید سہ بہت
 از اہل ہند سید کشایش ساوی : کلہ شہلا
 بستن بود چون قفل از فرمانگی :
 نرگت کردن اظهار نازک مزاجی
 خود کردن است قبول کار لے بیاجت و
 اہرام و چیمان سلیم گوید سہ ضد نرگت
 میکند بر شرف کوثر سلیم : جام مے آیا
 بدستش وہ ہمین چون میخورد فقیر از نرگ
 گوید در ترکیب مصرع و دوہ یک گوہ ظلم
 بہت چنانکہ بر متاع زبانانان پوشیدہ
 نیست بر تقدیر تسلیم خالی از غرابت نیست

عفی نہاند کہ لفظ نرگت کہ ما خود است
 از نازک فعل معنای عربی ہدالان بخاری
 تہلن مت بچوہک لفظ فارسی ال اصل
 است و در عربی مطلقا نیامدہ و این از
 عالم مترش است کہ صاحب مدار الافاضل
 در شعر خود آورده تحریر کرده کہ : سہ سہ دی
 آید اول ما خود از ترا شنیدن و دوم
 از خواہراہہ این تصرف اہل عربیہ اگر
 می بود در زبان آنہا نیز می آمد -
 نرگس باوزم و نسیم مباح یعنی مطلق یاد
 نرگس ترقیت و صاحب اجماز شہیدی
 گوید یاد خوش بود و فارسیان بمعنی مطلق
 یاد استعمال کنند و این ہر دو غلط است
 بہرہ کہ از صراح و قاموس معنی اول ظاہر
 و فارسیان بمعنی دوم اکثر استعمال کنند
 و الایراد صریح اطلاق آن بر است
 باشد -
 نشخوہ در مراح بمعنی نوشن کتاب آرنہ
 و نیز آن بارہ کاغذ کہ اطباء نوشتہ بر لہبان
 و بہتد و معنی دوامی کہ طیبیان براسے
 مصرعی مقرر کردہ اند نظیری گوید سہ روی
 نکو محالہ مکر کوہ است : از این نشخوہ و نشخوہ
 سہاوشترہ ایمہ :
 نشخوہ یعنی گوی سہ ہا و اساتہ گشتن
 و عبارت را بتکلف او نمودن شرف گوید
 سہ نشخوہ گویا قوت لب و زبان خطی
 داغم : کہ انشت شہادت میکشد خط

بر غبار من :
 نسق بند بختین صنع کنندہ دستور و
 قاعدہ طغر الاکیر سے علی راکیل خدا گفتم
 اندہ نسق بند ارش و سما گفتم اندہ
 نسق شدن لفتح اول و سین جملہ و
 قان مقرر شدن شیعای اثر گوید سے نسق
 شد اکند از بہر سو تو بقندیل کو الکی و عن
 از تو :
 نشینہ بشین معرہ لوزن نکتہ جانی نشستن
 مراد نشین سالک یزدی گوید سے سری
 بدام و نفس نیست شاہبازان لہ بہر شاہ
 نکر کن بین نیز نما در این قیادہ عزول بر لفظ نیز و خوینا
 نشستن خانہ دو صورت داد اول
 آنکہ لجن ساختن شدن و تمام گشتن یعنی
 از خانہا یک گوہ نشستی کند و در زمین فرو
 نشینند لہذا گاہی درین اثنا در دیوار و سقف
 رنند و چاک پیدا شود و دوم بمعنی افتادن
 ست اشرف گوید سے از نشینندگان کہ کسی نڈ
 راقبت خود نشست خانہ ما :
 نشستن تریغ بمعنی رسیدن و دور
 آمدن در زخم آندہ را تم گوید سے زہنا از
 تری دولت مہاش ماسن : برخواستن تریغ
 برای نشستن است :
 نصف دل خوش این عبارت
 کہ در وقتی گوید قدری مدعا شود و بارہ بماند
 یعنی کاشی گوید سے گریز و از نگاه ادب رفتہ
 نصف دل ما خوش : کہ اولیں لطف در

پهلوی خود جا میبرد ما را :
 نطعمی لفتح و سکون طا و عین مہلتین
 ویای معروف تہا از بحر می کہ استاد
 پہلو مانان وقت کشتی گرفتن رخت خود را
 بران گزارند و این مخصوص جہل ستادان بود
 تحقیق آنست کہ شخصی کہ مراند کشتی گیران
 و پسر ہنہا باشد پوستی یا شلواری کہ مدتہا در
 رود عن کجند خدیما نیدہا شد بالای ازار
 می پوشد چون گوید فلان نطعمی خوش است
 مراد آن باشد کہ در کشتی ہر آمدست میر خجائ
 گوید سے کشتی عشق کہ فن و فرجش اخلص
 ست : بطعیش حق دل عاشق خاص النعمی
 است :
 نطعم و طشت رسمی بود مقرر از سلاطین
 سابق کہ ہر گاہ پادشاہی را سری برینند
 زمین می نہادند و نطعم بران فرش کردہ
 سری برینند آصف خان جعفر گوید سے
 چنین ریزند ہر خون شاہان بہ دریغ
 از نطعم و طشت کینہ خولہاں :
 نطعم ہواہری پیری باشد کہ جوہر
 مروارید و جوہر در آن انداختہ در رشتہ
 کشند سالک قزوینی گوید سے بر نطعم
 جواہرست غلطان : گوہر جوہر بیگہ
 برابان :
 نظر کسی در کسی بودن
 نفرتین کسی در حق کسی بودن تاثیر گوید
 سے با اول مانگرہ چہرے : یا رب نظر سے

کہ در پیش بود :
 نظر کرده و نظر یافته کسی
 ممنون واحسان مند کسی و از خاک
 برداشتم او :
 نظر گاہ گریبان چاک پیر امین
 برسینہ نزدیک کردن کہ سینہ از آن نماید
 اشرف گوید سے نظر گاہ گریبان نش پیران
 مردانہ : بلای صید دل از سینہ بازی
 کہ میدارنے :
 نظری آنچه بدان نظر کنند منظور
 نبود لفظ نظر برای لطلان باشد و این
 اصطلاح اہل دقت است اثر گوید سے
 نتوان کردہ بیچانہ ہی در یار اہ است
 میزان ترازدی سرگم نظری :
 نظریاہ کردن طبع کردن در چیز
 و ظاہر در نیچا بمعنی چشم است لہذا
 نظر کشادن بمعنی چشم کشادن است زیرا
 کہ سیاہ کردن نظر کہ نور باصرہ است پیچ
 ربط ندارد صائب گوید سے نظر سے
 مردم بیسطن صائب : بگریہ ہا نتوان
 دیدہ را جلا کردن :
 نظر کردہ منظور و نظر یافته مشطظا
 گوید سے کہ ای آبر و در بخش فرقت است
 نظر کردہ بخیر خرقہ است :
 فعل بعین مہلا الت زور کردن کہ
 کشتی گیران بر سر دوش گردانند در
 ہندوستان نیز ہمین لفظ رواح دارد

ملہ کشتی گیران پوشند و بعضی گویند کہ لوستی باشد کہ استناد

میر خجالت گوید نعل هر گویف آن دلبر
مبوش دارد ماه نو در پوشش نعل در
آتش دارد

نعل و دل غرضی است در ولایت
که عاشق پیشگان و قلندر ان داغ بر اعضا
می سوزند و صورت نعل بناحق تراش
بر سینه و بازو کتک ظهوری گوید سه بر سینه
نعل و داغ پس لاله و گل من تا که نگ
چراغی در باغ زان غم مردم

نعل بریدن نیز آمده صاحب گوید
سه بریده نعل ز عشقه که بر جگر لاله بر نعل
که سیر کرده چشم تر لاله و این مطلق است و
صاحب اعجاز رشیدی که قید هر که ده خطا
چرا که این در خصوصیت تمام یافته

نعل یک کفش و تعیین تینده و فارسیان
را الحاظ بر معنی اصل که یعنی نیا نعلین
یعنی کفش نیز آمده لهذا نعلین های نیز
جمع آمده سالک یزدی گوید سه پا چوبی
خار مغیلان نهاده ایم نعلین های آبله از
پاکشده ایم

نعل کهنه به حلوا دادن در
ولایت مشرق است که چون نعل کهنه یا
برای فروختن برند بازار یا حوض نعلند که
حلوا دهند شفیعیانی اثر گوید سه دید طگت
نور چون نعل کهنه بملوا به باشتی کند از باز
گرشاره پلاش
نفس بفتح معروف فارسیان یعنی آلت

تناسل نیز آرند و در هندوستان بهین
شهرت دارد و سعید اشرف گوید سه
هر شب از شوق آن بت نمکی به شمع سوزد
چون نفس آتشک

نفس کشش یعنی کشته نفس چنانکه چراغ
خاموش و این خصوصیت بنفس ندارد
بلکه کش بمعنی کشته بسیاری آید مثل منت
کش یعنی کشته منت سالک قزوینی گوید
سه جنون سست پریشانی دماغ مرا
بچون مرد نفس کش سخن چراغ مرا

نفس شووم یعنی نفس اماره بد بخت و
تحریک آن که جز فسادین نداشته باشد
بدین بود صاحب گوید سه نیفتد هیچ
کافر بزبان اصحان یارب مرا که در غفلت
رفته رفته این نفس شویمان

نقل ماتم نقل شیرینی که در ماتم برای
مردم بفرستند در خوشی و قیود آشنا تقسیم
نمایند اثر گوید سه رنگ این جادو مژروی
نقل ماتم ریختند خلق را شیرین شد از
روز سیاه کام جان

نقل مکان با اصطلاح اهل سفر از
جای خود بجای دیگر نقل نمودن است از جهت
مراعات سعد و محس ایام و بهندی پینتره
گویند بیای فارسی ویای چوبل و نون خند
و فوقانی موقوف در ای جمله مفتوح و بعضی
از عوام هندوستان تصحیح لفظ کرده واقع
غلط است که شیدها تراب گویند یعنی پاه

خاک آلودن یا گذاشتن گویند و این
محض غلط است

نقره خشک اضافه است اسپ بود
که رنگ آن مانند نقره سفید باشد لفظ

خشک بخای حجه در فارسی یعنی مطلق سفید
ست چنانچه خشک بت و سرخ بت کرد و
بت سفید و سرخ اندک هم بیان و تفصیل
آن در لغات قدیمه گذشت سلیم گوید سه
ز بس اندیشه از آشوب ملک حکم کلین دارد
همیشه نقره خشک خویش ما در زیر زمین
دارد مؤلف گوید ظاهر استاد و محمد قلی
سلیم از جهت روایت قافیه غزل مصرع
دوم را چنین گفته اند اگر این قسم می گفت
و قافیه می گردانید بهتر و مناسب تر بود
مصرع سوار نقره خشک خویش هم
از همین باشد چرا که کلین سوار را نیز گویند
نیز لفظ در زیر زمین که مناسب کلین
نیت از میان میرود

نقار بفتح و تشدید قاف و رای نهمه
کسی که گل برگ و صورت های دیگر بر استخوان
و دندان فیل مرماهی کشد و کنده کاری
در مس و غیره نمایند و حید در تعریف
نقار گوید اسعار بگویم نقار نیکو نقار
که خورد استخوان مرا چون بهای زفارش
گر گوید در روی نهان به مر اشخ گل شد
از استخوان به دلم گشت روشن از و کیره
کر کرد استخوان مرا پنجه

نقش جهان جا بیست در شهر صفای
 در میدان آن شهرت دارد چنانکه از مردم
 آنجا تحقیق رسیده
نقش کارنداشتن بنون نغی از
 عبده کارند برآمدست ظهوری گوید
 نقش این کارندارد که سبک و جان نیست
 که ازین ماه که نقش کف پابرو
نقش زون بمعنی انداختن کعبین
 تا نقش آن ظاهر شود و این حقیقت است
 و بجز از معنی مطلب رسیدن و دریافتن
 دولت خالص گوید هر کسی در روز
 قلم بر دست زد بر دست تو به از سر جانم گویم
 نقش یاران زوند، و اغلب که در سجایه
 یا بقدر هم رسانیدست و الله اعلم -
نقصانی بزبادت تختانی بمعنی نقصان
 عرفی گوید به بعد جلوه حسن کلام من
 اندوخت و شاید نظر کمال نقصانی و
 تفصیل آن در رساله سراج و منیر و غیره
 نوشته ام
نقره خام یعنی نقره خامی تحقیق آنست
 که خام بچسبند خالص بسیار آمده چنانکه جز خام
 و بی خام و خون خام تاثیر گوید خامت
 نقره یا بدین نامین او در قالب حقیق
 کند جان سرین او
نقره بجزه یعنی است نوعی است از نقره و در
 نظف که ای مختق در آخر باشد یا بی نقره
 بجزه بلینا آرد و صورت اصل دارد مثل

رنگ بسته تاثیر در تعریف خود بزه گوید
 سه رنگ شکر شکر شکر از حسرت نقره
 طلایی
نقلدان بضم و الفتح علی اختلاف
 القولین طریقی بسیار خاد که نقلها در آن کشند
 و خوردند اشرف گوید سه حسن روش بر گوید
 از نشان آید از فضل این نقلدان کرد
 شیرین خاد را
نقطه حیدر برابر نهادن تقاطع
 برای تعلیم الفعال چنانکه معلمان کنند
 شفیعای اثر گوید سه نقطه می چسبند کنار
 خط استاد اولاً تا شود با خام دست
 طفل تو خط آشنا
نقل بادامی بیای معروف بادامی
 که بشکر گزند برین قیاس نقل پسته و این
 هر دو در نقل مردگی تیر گویند چنانچه از
 اهل زبان تحقیق پیوسته تاثیر گوید
 شکر از خون لعل می آشی کند چشم
 اواز خواب شیرین نقل بادامی کند
نگینت کلافه کردن یعنی نازکی
 بکمال انلاص گذرانیدن است و این
 را از بعضی مروست
نمک شیرین یکی از نمکانی غیر علی
 چنانکه یکی از اهل زبان گفته این نمک است
 بسکه شیرین است از حلوا خوش است
 لهذا طعامی را که نمک اندکی باشد و
 پر شود و نیز شیرین نمک نیز چنانچه از

معاور به تحقیق پیوسته
نمک بیشتر زخمی که در آن نمک انداخته
 بند کند سالک یزدی گوید سه شب
 ز سوز گریه آخر شمار خوش و زخم گوی
 صبح نمک بند کرده ایم
نمک گس گسیب برای کورنگی گرفتار شود
 تاثیر گوید چشمت شورست در سخن شور کنی
 یارب که ترا گفت نمک گیر شوی و نیز بعضی
 که نمک طعام چسند لالی گوید
 نمک گیر خیر بر شربت است
نمک یعنی تری و نمکی نیز آمده عن تاثیر
 گوید نیست ترنگان ترا در دل خون گشته
 قرار به گذر تاب بخت ز زبانی گویم
نمک سائبان چار گوشه که در جایی
 کشاده برای حفظ هوا بریا کند رنگای
 مسج گوید سه نمک و لکش بطنانی که بسته
 اند چون سائبان حفظ خداستوار را
نوقدم نقل نور قار آمده طما سب قلی
 بیگ همی گوید سه بطوف کوی شقی از
 ناقوانی چون نوقدم جو طفل نوقدم بر
 خیزم و دیگر بجای شتم
نوباده یعنی نوبست لیکن اکثر اطلاق
 آن بر شربت و گاهی معنی تازه مطلق آمده
 عبدالرزاق فیان گوید باکین نوباده
 عشق و نباشد جز ناله بلبل گل روی
 سدا ماه
نوبر کردن و نوباده کردن

پیدا نمودن و ماصل کردن چیزی اول
 شهرت دارد و دوم محمد قلی میله گوید سه باز
 مرگان فاده خون ناب کرد باز چشم خفته
 خیر باد خواب کرد
 لوبیا آمده بیای سوخته و بیای فارسی
 بافت کشیده طفل که تازه بر فن در آید آنانو
 برقرار آید و نودم نیز گویند ظاهر و حید گوید
 سه جهان سر بسگشت بر هم زده ازین
 گوید که لوبیا آمده بود و لها سپ قلی بیگدی
 گوید سه بطون کسی عشق از ناتوانی
 چون بیای فتم چو طفل نودم بر خیزم و دیگر
 بجا فتم
 لوبیا کیسه نوبه دولت رسیده کلیم گوید سه
 رنگ نخلت از رخ گل تاقیامت ظاهر
 ختمه لوبیا که گچندی گره بر زنده و یاثر نیز
 گوید سه مایع ابر و نوزج رفتی طلال
 زولاف همی فلکش داد گوشمال
 لوبیا صفتی بر بحای مبل آمازی که از
 برگهای صنوبر بر خیزم چند هر درخت همین
 حالت دارد لیکن صنوبر بسیار آواز دارد
 سلیم گوید سه برسد فضل خزان و غم خود
 نیست مرا لوبیا بر اهل چین بچو صنوبر ارم
 لوبیا کار شغف که تازه حیادی اختیار کرد
 باشد یکی از شعر اگر گوید سه خون مارا تو سگال
 بیجا بار خفته بچو برگ لاله در دامان صحرا
 رشتند و برین قیاس ز سفر دونهها که اول
 یعنی شغف است که پیش ازین سفر کرده

است و دوم یعنی کسی که نوشق
 پلور
 لوبیا خوالی بود معدول و لون بیا
 رعبه جرفی که از راه کنایه گویند اثر
 گوید سه باطن سومه زاید کند لوبیا
 در از بسته چو طنبور خوش فر خود را
 لوبیا یعنی کنایه مراد فخرانی و سندان
 در تک تک پاکذشت و نیز مقام ست
 از موسیقی و این از معادله تحقیق پیوسته
 و دیگر معنی آن در لغات قدیمه گذشت
 لوبیا چیز تازه پیدا شده نوبه رسیده
 مثل نوبه رس و گاه به معنی چیزی ای آواز
 رسته نیز آید و حید گوید سه زلف نوبس
 از نوبه شش می آید فرود آید و دیده انصاف
 از سر رخت چون بگذرد ایضا گوید سه
 ممکن دور از دهن خود سر آن زلف
 نوبس را به مکن که طفل بازی گوش خود
 داری نمی آید و برین تقدیر لوبیا هم
 رای همرا باشد لیکن سومه نیست قیاس
 تنها صحیح نمیتواند که معنی خوش آینه بود
 از روی مجاز پس برین تقدیر بفتح رائے
 هم در دست میشود و نیز نوبس نام رساله
 ایست از مصنفات استاد نورالین
 ظهوری و سبب تسمیه اش آنست که
 ابراهیم عادل شاه بجا پوری که شرح
 استاد مذکور است تلفظ نوبس بسیار
 خوش داشت حتی که نام شهر بنا کرد و خود

نوبس کرده بلکه اشعار خود را که بزبان
 دکنه میگفت نیز نوبس می نامید این
 لفظ مشترک است به فارسی و هندی
 چنانکه گذشت و در فارسی بعضی نوبسیده
 و در هندی در حالت که بنائے اشعار
 هندی بر آنست و در هندوستان
 شهرت دارد
 لوبیا می بود معروف جانوری است
 ظاهر اطوطی باشد تا شیر گوید سه که در هنگام
 باده وحدت بیا فتم چون شعله بیک
 بال بر لوبیا فتم و نیز نخلش شاعری
 که در عهد شاه عباس ماضی بود و او دیوان
 مختصر دارد بسیار خوش شعرت چنانکه
 گفته چنان بر هم زدی سبک مکرر در
 قیامت راه که اگر نامه اعمال روم از
 میان کم شد
 لوبیا صفتی و نیز نه خرد که باز گران
 و شبانان نوازند کنایه مسخ گوید سه
 بانا که بر آرام سر زلفت زلف تاب چون
 مار که باناست بر آتش دارد
 لوبیا بفتح و جیم فارسی مفتوح جوان
 نوحاشته طغر گوید سه لوبیا که جیس هم
 آید بجز از همیشه از نواکت جایی
 هر دو دیده عمر کند جیس میر که ضم
 و سکون سین جمله هم بار رسیده برای
 جمله مبدل و مخفف جیس است و این نام
 شهرت است مابین ملک که دار الملک سند

و ماروار که هندست و این قسم تبدیل و
 تخفیف از تصرفات مغلیه است چنانچه
 سرخ را که کبیرین جمله فتح رای جمله دواد
 ساکن و وزن غنه و بیم تازی نام شهریت از
 مالوه هند مغلان بضم بین جمله فتح و را
 ساکن و وزن غنه خوانند گو یا تقصیر است
 و ازین عالم است لفظ آسیر بعد پوزن تاثیر
 بهم قلم است از خاندیس که آنرا آسیر پوزن
 فعلی آرد چنانچه استاد نظیری در زیر
 توانی فقیر و تقصیر و قصیده که برای آخلاق
 غنی تخلص شاعری در مدح اکبر شاه
 گفته و سند دیگر لفظ نوبه در لفظ لوطی گفته
 نوشته بمعنی مطلق مرقومه و معنی کتاب
 و تار خصوصاً طفر اگر دیده خواهش مگر که
 جانب آن نادیده خط به هرگز زلفه رخ
 مگر به نوشته -

نهر مجنون نهر است مابین اردبیل
 و موصل -

نهر الماس نیز نام نهر است و این
 دو لغت از کتب تواریخ مثل مطلع السعیدین
 و ظفر نامه به ثبوت رسیده و ظاهر الماس
 مجنون نام آن شهرهای مذکور است و در
 اندر بهای مختفی حرف نفی است یا افغانی
 بهای ملفوظ نیز آورده چنانکه گوید قطع
 نسیه شمع فلک در خرک از توه همه ساحر
 زبانان در صبه از توه زبان بست از سوال
 یوسه عاشق که هرگز نشود حرفی نه از توه

لیکن میتوان گفت که ای مختفی را در
 ذیل بقوافی ملفوظ آورده این را جائز
 داشته چنانچه میر عطار الله در رساله قافیه
 نوشته که از جمله عیوب غیر مقلبه فارسی اخلاص
 روی است در ظهور خفا بحسب لفظ خفا که
 درین قطعه مولانا فیضی گوید قطع نقش بر
 معنی پیداست از زیاده ترست من مگر کن
 بت در میان او ده در دوده قلم ماند
 چون شمع زنده مانم بنگر که نیست شمع
 زنده میان دوده باز میگوید که در بیت
 اول ای ملفوظ است و دروم مختفی با آنکه
 قافیه نیست فقیر آرزو گوید که ای لفظ ده
 تلفظ و مختفی هر دو آورده چنانچه در کتب
 دیگر نوشته ام و قافیه معمول پیش قدم کرده
 نیست چنانکه استاد کمال السخیل
 و قصیده که قافیه بهت بیکارت قافیه است
 کار و است بمعنی کشیده کار آورده چنان
 همچنین است که ای مختفی را با ای ملفوظ
 شاید قافیه کرد و بوی ازان ندارد بلکه آن
 نشان فتح حرفیست که بزیر آن بنویسند
 مثل آئینه در سر لهند در حالت اتماف
 و توصیف همزه طیفه مبدل شود و این
 صحیح دارد هر چند که نشان فتح است و ایست
 همزه که الف در هر چند علماء متحرک گفته
 اند مثال ای مختفی که آورده است این
 است که بسک با زده عقدی گلان دو
 لولورا چلی است ابر طیر و بتول دیبا با زده

فقیر آرزو این قسم بسیار دیده در کلام متقدمین
 در کلام متاخرین و در بعضی جای که ای مختفی
 شود و همزه باید خوانند چنانکه در حالت
 اتماف هر که چنین است درین صورت
 مصغر مدخل باشد فانهم اشکر لاک لاک
 بذاتی کتاب انز -

بهم زبان بیای معروف و مهم مرقوم
 و فتح از ای مجر و موجه بالغ کشیده و
 نون بمعنی که گویا با قرکاشی گوید که اگر چه
 روی سخن امروز سراسر با است باز
 کم وصلی نیم زبانیم همان -

بی و صبح بفتح معروف و نیز نه خردک
 بازیگران و ضبانان نوازند رنگهای رخ
 گوید به با آنکه بر آرم سر زلفت ز نقاب
 چون با آنکه بر آتش آرد و نیز چیزی که
 کلابان کشند تا تر گوید که گویان ذرات بت
 شیرین شامل باشد کشیده از شک
 کلاب ماه دوم و حید گوید که چون نیم
 بکلاب کشی گشت اشکبار به آیم بلیک
 که در خلق من گرفت -

بشمس شرایخ ترکی خوب رسیده باشد
 و نیز بال و نیز بوا که بر و از خوب ازان
 نیاید و حید گوید که سخن خویش زخم
 خود که کنیم پرواز و چو طایر یک به حال
 دارد -

بشمس بیای معروف و مهم مرقوم یکی افکار
 ای معماران دنیا یان و ظاهر اگر است

شاعر در تعریف معمار گوید سه طلب کرد
 چون نیمه آن بیرون باشد خوش از آن
 نیمه اول مرا به در بند و ستان جامه کوکاه
 است که زیر قبا و جامه دیگری پوشند آن
 قریب است بقبای که در ایران رواج دارد
 نیلوفر گل شهر و آن دو نوعیت شمشیری
 قریب اول بسیار مشهور است و دوم گلی است
 که در آب روید و شب بشفاف و بپنداری آنرا
 کبودی و بگلگویی نیلوفر اول طب عیارت
 از همین است و نیز گویا گویند که سیاره آن
 بر درخت دیگر پیچیده و گل دارد که بود قاسم گونا
 بادی در شامترا سمرقند اسمعیل صفوی گوید
 بر یکم بیرونش نیکوختان چون نیلوفر که پیچید
 بر درختان به داین ظاهر امان گلبست
 که بپندی آنرا کنول گویند و استاد علم

نیم بر وزن سیم برنی است از کشتی میرفت
 گوید سه تلخ و تند است ز چشمت نظری میخواست
 آسمان از گهت نیمی میخواست
 فی بنام سخن کردن نوعی از تعزیر و
 شکره تاثیر گوید سه شبی نشد مرده خوشیگان
 من تاثیر که کس بنام سخن صد سخن کباب
 نکرده
 نیزه خطی بفتح اول یا کس علی اختلاف
 انقولین نوعی از نیزه که بسیار راست باشد
 مانند خطوط تاثیر گوید سه قزاید از ضعیفان
 ز دریا زد بادشان را به صف مورست
 بر کف نیزه خطی سلیمان را -
 نیم باز بیای موجد و چند شکفته تاثیر گوید
 بر بنی جامه معجزه از بی بهار استن را به باز
 نیم بر وزن سیم درخت است بلند و چون خوشی

سایه است اکثر در خانهها کارند سعید نشسته
 گوید سه افکنده طرح ترمی از سلهای نیرمان
 ساخته نوشتن نیم دارد و این لفظ بپندی است
 بنا بر آنکه علم است و شعر فارسی آمده -
 فی عرق گیری فی کلاب دیگر و در بیان کشند
 وحید گوید سه چون فی اوی عرق گیری ازین رودند
 نفس باشد با هم گریه آلوده
 فی بیتی برای فارسی ویای مجهول و هم فارسی
 نه قلبیان که بیدار باشد اکثر در سوارها بکار
 آید تاثیر گوید سه دارد فی بی سخت بتیاب
 که زلف تو مشق بیج تانی دارد
 فی لبست عود که از فی بند نماز علم خاگر
 بست کمال خجندی گوید سه که توصیف زود
 خوان کرسته چون بی گونی از هر طرف کرد
 شکر فی بست است -

باب الواو

و ابوسیدین موجد و داو مجهول
 و سینه همه بسیار سیده و گردان شدن و
 بیدار گشتن اشرف گوید سه از بوسه ام
 دل شاد کن تا انجام حسنت یاد کن چه گوید سه
 گاهت رسته خط در عشق و ابوسیده من چه
 و اما ندن یعنی از کسی مضائقه کردن
 و در این داستان چیزی فغانی گوید سه بوی
 دامان از باجه در کوبیدن کسی ای باوند
 که را با ترم در سخن کرد ز راهی بود

والا معروت و نیزه در چه بار یک بر شمی
 یعنی شعله علم و برق قاسم گو نامادی شده
 شاه اسمعیل گویند زواله کلگون شهاب
 منده شفق از زمین نیزه داری بلند
 ایضا گوید سه زواله اسنان رشک
 که از دم و بمآورد هم سراز خاگرد
 و اسو سخن اعراض در و گردانیدن
 مراد و ابوسیدین تاثیر گوید سه زود
 آموز عشق آتشین رخسار گل به بلبل آرد

و ابوسیدین موجد و داو مجهول
 و سینه همه بسیار سیده و گردان شدن و
 بیدار گشتن اشرف گوید سه از بوسه ام
 دل شاد کن تا انجام حسنت یاد کن چه گوید سه
 گاهت رسته خط در عشق و ابوسیده من چه
 و اما ندن یعنی از کسی مضائقه کردن
 و در این داستان چیزی فغانی گوید سه بوی
 دامان از باجه در کوبیدن کسی ای باوند
 که را با ترم در سخن کرد ز راهی بود

دید است از عالم محبت مستعمل است -
 و اسوختن که یعنی اعراب و بزاری زنده
 اگر چه سوختن بمعنی دوستداری نیست لیکن بمعنی
 گرمی محبت در اصل هست که نظر بر آن کرده اند
 سوختن مستعمل شده چه دیدن آن اگر چه بمعنی
 میل طبیعت نیست لیکن دیدن در صورت
 میل طبیعت می باشد نظر بر آن کرده اند -
 و اویدز بمعنی بزاری و اعراض آمده اند
 میرزا صاحب هر دو معنی را بطریق ایهام گفته
 است **اسبات** بعیت بین جهانها تا کنون قطع نظر
 از توبه که دیدنهای رسمی توبه وادید میباشند
 کشودم بر روی بدوی دنیا چشم ازین غافل
 که دیدنهای رسمی در عقب وادیدنی دارد
وام بر آوردن فرض کردن نظری
 گویدست از نیگونه که اوک گه نام کمین آید
 عدال و بر هم کم بود از وام بر آید
وارفته منضم و گداخته و از خود رفته
 میرنگات گویدست گل قید تو از گل خود نیگونی
 ست به گل کوب همه کس گل مرداد و اوست
 و نیز سعید اشرف گویدست همچو من واد
 و از رفته فراوان دارد
وارگی رنگ اول هر چیز رنگ ست
 و چون در جامه با چیز دیگر برایت کنار
 رنگی خوانند تا شمر گوید صفت همه آینه وارش
 شفق وادگی گلگون عذارش
واکشیدن کسی را با چیزی بزود یا بخیل
 بر سر چیزی آوردن چنانکه از سوختن و کشیدن

یعنی کاشی گویدست چون گل صبحش مثل در
 هرزه خندی نیستیم: چرخ خوبها تا خورد
 یک چند از من وا کشید
واگیر بوزن جاگیر بعضی گویند یکی گیر
 دووم و اگر اول مطلق شنا کردن ست
 دووم بعد از فراغ و زرش یا زده یا بست
 و یک نذر حضرت شاه مردان علیه التحیات
 و این رسم کشتی گیران ولایت ست اما ازین
 بیت میرنگات معلوم میشود که گیر و اگر در
 فن باشد از کشتی یا طور گرفتن پهلو انان
 حریف بود و بهر گیر را او به ندر است وقت
 و اگر ترشاید بفسون نیز رنگ به کوه باشد
 بجهان سنگ در گیر سرنگ به و آخر از
 ششخته معلوم شد که و اگر نوعی از وزش
 ست که یک یک دست بر دیوار بند و دراز
 و او کجاف فارسی بازگفتن حرف شنیده
 نازیرا که حرفی را که شنیده مردم با هم گویند
 بهندی آنرا چه جا گویند پرودیم فارسی
 و ما گویند نیز گویند و معنی باز دادن جواب
 از گنبد حمام نیز آمدن لای گویدست درین
 گنن بر آید از در بام: صدای کودک
 و آگوی حمام
واگردن از چیزی فارغ نمودن چیزی
 به از چیزی سعیدی بزوی گویدست دل بفرود
 بر هر چه نظر داشت را کرده چون غنچه
 هوای تو مرا از همه وا کرده و ظاهر در
 اصل بمعنی جدا کردن ست که بمعنی مذکور

نیز آمده شهرت گویدست میردود چرخ در
 از پدر و امیکند: آب گردش طفل اشک
 از چشم تر و امیکند
واشکان تکلف ظن یکی کاشی گوید
 سه بی لیسافت بخلق و انشور: آتش ناخورد
 آسان نشود
واپه بختانی در متناخرین بمعنی معاوهر
 روزه مثل خوراک کو کنار و افیون مستعمل
 ست و حید گویدست که کام و حید از طلب
 که در برنجی به جز سوختن خویش و گویا
واجب کردن لغتین بجمع تاری با
 موصوفه بیودن بواجب که لغتاری ست
 خوانند و اهل هند غلط بشت بلام و
 مجرمی گویند سلیم گویدست از جنون این
 زمانه را هر روزه میگویم همچو آفتاب جیب
واجود لفظ عربیست بمعنی مشهور و دور
 فارسی استی را گویند در نصوص وجودی
 باضافت صحیح نهاند لیکن ماهر و حید آورده
 سه هست در چشم وادخ جانان نمودیم
 عکس آینه است پنداری وجود و استیم
 غیر آرزو در زمین حیرت دارد
واجودنگ تشنگی به اعتبار دانستن
 ولی بود انکاشتن اکثر همین استعمال
 ست و گایه باضافت آند چنانکه
 گویند فلان شخص را وجود فلان چیز
 نمیکند از یعنی برابر او هم نمیداند سلیم
 گویدست خنده موجم درین دریا کجا

میکنم من که دریا را وجود شنبلی کند ششم
 و اما مانده معروف و یعنی ذکر که آلت است
 و نیز سخانی در شنبلی خود گفته است
 بود و دیوانه برهنه در راه یک دوزن
 را بر آن قناد نگاه هر یک خنده و بازی
 داشت به گریه و مانده درازی داشت
 پند می گنجید حالت ذکرش بل ندیدند
 حالت ذکرش

و رخ چنان بضم و او و خای معوجم
 کله است که ز نهایی ولایت در وقت باز
 و جماع گویند چنانکه لفظ او را زمان بندی
 و این لفظ در شعر غنی پیش از دست

واجبی را تبه هر روزه یا همراه که کسی
 و هند صاحب گوید به میرسد و اجبی از نهان
 غیب به نام شرمندگی از عالم امکان دارد
 و واجب بجزف تخانی مثلا امیر خسرو گوید
 خسر اگر محنت خود را با لب است در پیش
 واجب چو شان در مهند از بی ای و موی
 و زرش خانه بفتح و سکون رای همل
 و کسزای معجزه یا فتح آن علی بن اقا العزیز
 و شین معجزه بای که مشق کشی گران زبان
 کند و بیخات گوید سه تا ز در گس آن
 جوش نگه مستانه میکند و زرش بیداد
 بوزش خانه

ورق و ورق گشتن خواندن
 تمام کتابی انانی گوید سه کتاب خانه عالم
 و رخی ورق گشتم به خط تو دیدم و گفتم که

مدعا یا سخاست به
 ورق گشتن و ورق گشتن
 و اگر گون گشتن حال سلیم گوید سه چنین
 که محو تماشا بصورتی چون طفل به بخت
 است بجانب رقی چو بر گرد و به صاحب
 گوید سه ورق حسن محالست نگر صاحب
 یخ متبوع ندیدیم که تابع نشود

ورق زیر نگین همان فوه یعنی
 چیزیکه از لقمه و غیره ساخته زیر نگین لعل
 و جز آن گذارند رضی دانش گوید سه
 نیک است درین پرومان نسخه خوش
 از نظر چون ورق زیر نگین پنهان دارد
 و زان بر خوش گذار گشتن

در خود بزرگ بودن و حید گوید سه
 و زن اگر بر خویش نگذاری مطلب میر
 میشود با دما و از کشتیت به لنگری
 و صالی بتشدید ساد جمله میوند کردن
 کتاب کهنه را یا کار رفته فاین قلم را
 هجائمه به دوزی گویند تاثیر گوید سه
 چند در ملک عدم تعمیر او الی کتمه این
 کهن جمعه را تا چند و صالی کتمه
 و صنوبر گشتن یعنی وضو کردن توجبه
 نیشاپوری گوید سه دلهای پاک از
 اول فیض فاده اند که بر آب صافی طینت

و منوگرفت
 وضع فی شیراز حال نامتقل که
 بر یک وزیره نباشد تاثیر گوید وضع

اقتا شیریه شیرازه چون دفتر بود دست
 آنرا که از سر رشته دفتر کند

وقت گرگ و میش افلاک که
 هنوز سیاهای در آسمان باشد که کبری
 سخن خوانند و حافظ گوید سه معنی چون
 گردید گندم چو سرگرموشیا رشوه وقت
 گرگ و میش صبح مرگ شد بسیار رشوه
 در عربی آنرا ذنب السرحان نیز گویند
 وقت و ساعت بطف چیزیست
 که اوقات و ساعات لیل و نهار از آن
 معلوم شود و در رهنه و ستان آنرا کفیلان
 قرنگی گویند تاثیر گوید سه چو وقت ساعت
 آن ساعت و ما تم کوک میگردد که

میگیرم حساب دفتر لیل و نهار خود
 وقف اولاد و وقف اولاد
 و این اصطلاح فقهاست و آن چیزی
 است که بر اولاد خود وقف سازند و
 متولی آن برگردانند و دیگری در آن
 مدخل نباشد ملک حمزه گوید در باغی
 آدم ز عدم رو چو باین دادی کرد
 ینداشت که ختم کمست بر شادی کرده
 از عمده جهان چو بیرون میرفت غم را
 سرمایه وقف اولاد می کرد و دیگر کم
 گوید سه غم بهشت محو حق است غلغله
 برین که مانده از پدر این باغ وقف

اولاد است

چشمیت ز خط سبز تو بگیر می شود به قرمز کا
 خط ز کش می شود کذا قبل لیکن ایران می
 فهمند که بعضی مذکور از بیت مذکور نمی آید
 قابل
همراهی کردن کنایه از احسان نمودن
 و رعایت کردن و این از بعضی لغات مری
ہندوی بکسر و سکون نون و ال ہند
 بواور رسیده و تحتانی تختانی دیگر رسیده است
 که ز ر بعراف و ہندو بجای دیگر نویسانند
 بگیرند و موافق نرخ مرسوم و ہما این بالبصر
 عالم سازند و این رسم ہندستان است و لفظ
 ہم ہندی و در اصل این زبان ہندی
 لفظ ہم و سکون نون و ال بیارند پس
 لفظ ہندی چونکہ نونشان از تفریق قاری
 است تاثیر گوید و دو صد نقد دل از
 زلف گرہ کیش ملاحظت کرده ہندی بکیش
ہلوی لفتح ہ و لام بواور رسیده نوعی از
 سیوہ لطیف کہ گلاس کویند و بعضی گویند
 حلوانیت تاثیر گوید و شفتاوی دلیران
 ہلوش بہ خوبان جهان در آرویش

ہلم لفتح لام و ضم لام و میم بازی الیت
 کہ اجلاف ایران بدان مشغول شوند
 شغالی گوید و مومن ہلم بازی چکان
 بجا رفت بہ با کاری صد و صد کرمان
 بجا رفت بہ
ہندوانہ افگندن کنایہ از کمال
 ہم و ہر اس ہندوانہ کہ در اصل بختہ تر
 بزست درو بجا کنایہ است از سندھ کہ پس
 افگندہ جوان باشد کہ در وقت بود و
 این از شخصہ زبانندان شنیدہ شدہ چنانکہ
 در جام بستہ ام سے انداز از ہدایت او
 ہندوانہ ذیل بہ کہ کمتر بن غلام تو گوید باد
 بری بہ و لفظ بری کلمہ الیت کہ فیلیان
 در وقت منع کاری بہ فیل گویند و او
 از ان باز آید و این مناسب است
ہندوانہ افگندن۔
ہوا اول باضافت و او اول بختہ
 تختین معنی ابتدا و شروع کاری
 و این اصطلاح کشتی گران و لوطیان
 ولایت است چنانکہ از گل کشتی میر

تجات بہ ثبوت میرسد۔
 ہوا می داخل پادشاہ ایران
 کہ غیر محمولات زمین باشد اثر گوید
 سہ کند فقیر ز فیض ہوا چه کام رود ای
 پادشاہ جہاں دارد اختصاص
 ہوا ہے
ہوا اگر فتن پرواز گرفتن
 سلیم گوید و ہجو شاہنشہ کہ مرغ
 را کہین سازد سلیم تا ہوا گیرد دل
 من سے رہا بد تیرا
ہوش کسے بردن و از
ہوش بردن کسے بک
 معنی اول مشہور است و دوم
 وحید گوید و رسیدم غار تم
 کردی ندانستم چاک روی بہ مراد ہی
 ز ہوش من نمی دانم کجا بردی بہ
 * * * * *

باب الیاسی التحتانی

یاسی اسمی حرف تریست کہ از حرف
 عطف بود چنانکہ گوی زید آمد یا عمرو
 گاہی بر محطوت و معطوف ملیر برود
 آمدہ سعدی گوید و یا کن یا علیان

دوستی پیا بنا کن خانہ در خورد میں
 وزیر طالب آملی گوید و سہ ناز و کرشمہ
 بود آئین حسن لیک بہ ہر و وفاندانم
 یا پو و مانہ بود بہ در صورت گاہی ہی

مدخول کی منفی و مدخول دیگر مثبت
 باشد چنانکہ در بیت گذشتہ برین تقدیر
 واد عطف نیز با او جمع شود و این در
 اشعار قدما بسیار است اگرچہ بلفظ و او

عطف مكرده داشته اند چنانكه صاحب
 جهانگيري نوشته ليكن درين صورت حكم
 جزو كلمه پيدايي كند چنانكه در لفظ درگاه
 باشد كه بجاي ياد معطوف عليه لفظ وگر
 آرنده چنانكه صوفى گويد سه يا صوفى را
 زلال خود كام دهيد و در كام منى دهيد
 دشنام دهيد و ياى اسمى مجهول باشد
 و لمحق با فعل گردد و براى استمرار بود
 چون با حرف شرط منانتي مثل كاش
 يا لعل آيد آن جائزست چنانكه جلال
 ايسر گويد ع اگر ديوانگي پيغمبري داشته
 و نيز شفيقاني اثر گويد سه منبع پيري
 شد سفيد و غفلت مالم نشد كاش بيدار
 لقب يا بقدر خواب بود و در نيت صورت
 داشته بودى شهرت دارد
 يا و معروف و اين چنانكه معني مصدرى
 آيد معني دل و خاطر نيز مى آيد تسليم گويد سه
 ميكنم چنانكه فكر آشايايان و وطن نيت
 در يادم كسى كور تو انم ياد كور و بود و چنانكه
 گر نيز كه فلان چيز از ياد من رفته است -
 يا و گار چيزي كه از كسى نگاهدارند يا بچرخ
 آن چيز شخص مذكور بيا و آيد و ياد گاري
 بياي نسبت نيز بهمن معني تسليم گويد سه
 براى سوختن من چو شعله تند شده اگر چه
 خار و خم ياد گاري چنينست
 يا و لو و معني ياد گار شغفاني گويد سه
 بخانه نو درگاز متاع بند ز چو بيا و بود

روان ميكنم قطار قطار -
 يا و فروشي تعريف دوست كردن
 طغرخان احسن گويد سه بهر كجا كه روم
 وصف دوستان گويم به براى يا و
 فروشي دكان نمى بايد
 يال بستن بمعني غرور و نماز و بگر كردن
 ميرنجات گويد سه صرع اى شعله با
 سوختگان بال مبنده چيخى كاشي گويد سه
 همه اسپان برد از شجوه خندند چو بنيند
 نژان هم يال بنده و نيز شاعري گويد سه
 يك خانه بهم جوري اين خانه زين نيست
 از يال مبنده و جرا يال بنده آن
 موى كراتب خم و چيخ ندارد و خوبست
 جانان ببيان شال بنده
 يال مراد ايسى كه موى گردن او بسيار
 داز باشد شفيقاني اثر گويد سه جلوارش
 ز بخت خوش شاد است به روان كاش
 از يال مراد است
 سخ تراشي آنست كه يادار يان رخ
 را بدان تراشند و فروشد بشكل تشبه و
 داس باشد سيني گويد سه سخ تراشي كه
 يدست مبر خود مى بنيم به به ز ماه نو عهد
 رمضان است مرايه
 سخ بنده چيزي كه بسبب سخ بسته مثل
 آب و غيره و نيز بستن سخ ماطون گويد
 سه هراسان كردن سخ بندش فلک ايه
 ز سر ماسوخه روى ملك را به معني

اول رخ بست نيز آمده -
 سخ بسيار آب شود يا خلع
 آب شور يا فلان كار صورت
 مگر و در محلى گويد كه كار بشت و لقب
 بسيار سر انجام نيز و فالس گويد سه
 فلک آسان بكام نماز بار و كجا گويد سه
 بسيار گردد آب تا اين آسا گردد
 يا و هم سازه لعنم ميم و كسر با تخفيف
 ميم امر وى كه كون بد بد فونى گويد سه
 همه در و كودكى يا هم سازه چو سر زارش
 زنده شعر روانه ظاهر الفظ يا دين منى
 دخل ندارد و زير ايه تنها هم ساز نيز بهمن
 معني آمده چنانكه گذشت -
 پيره سگه ست كه تركان افسونى بران
 خوانند و فى الحال باران بار در منى نش
 گويد سه باهت بارش باران شرم شده است
 دل سنگين تو سنگ يره رامى مانده و
 گويا اشارت بهمن معني كره است و
 فردوسى عليه الرحمه جاني در تعريف
 افسيا بگويد سه همه كار اى شگرف آورده
 چو جنگ آورد و باد برف آورده و
 بعنى آنرا حجر المطر گويند
 برقان مرضى معروف در عوبى تجريك
 ست و بعضى گويند كه فارسىان بكون
 دوم آرنده و مولف گويد سه بصيت اين
 لفظ نيست فارسىان اكثر الفاظ كه تجريك
 باشد بكون دوم آرنده مثل چوان و

جو لان و طیران و حرکت راینز گاہی بسکون
آورد چنانکہ زلالی گوید یہ پہ خلوت خلوتی
کز رنگ جسته : اثر بر چہرہ یوقان شکستہ
در منصورت حرکت را کہ بسکون دوم لحنیہ
آوردہ نیز صیح باشد۔

یک دست ہموار و یکسان سلیم گوید یہ
صاف سرشتیہ بیوان ہی از ردی نیست
خف کو نامی یک دست سریم پیندہ و نیز یک دست
و دو دست خلعت و جامہ چنانچہ از اہل زبان
بتحقیق رسیدہ در دستم یک دست نام پہلو

چنانچہ از اشعار سلیم ظاہری شود :
یک نامی پیرا ہن سوم فوقانی سخن
کہ تنہا پیرا ہن در بدن او باشد وحدت
تمی گوید یہ تو گر بند قبادا کردنش خت
سفر بستے : چو خواہی کرد گر یک نامی
پیرا ہن برون آیدہ و در اشعار اساتذہ
تنہا تائی پیرا ہن نیز دیدہ شد و ازین
بیت وحدت تمی معلوم میشود کہ قبایک
نوع مقابلہ پیرا ہن دارد۔

یک پہلو و یک پہلو
اقداون یکسو بودن خلان دورہ
متفاق سلیم گوید یہ بستہ کہ کہیم از
قبضہ لکان او : در کشتن من تیغش

افادہ یک پہلو :
یک پشت کار و ماندن
لغیم بای فارسی و سکون شین مجر و فقا
مکسور و کاف تازی بالف کشیدہ و داد

دال ہر دو مہمل و ہر دو موقوف کنایہ
از غایت نزدیکی و قربت ابراہیم
او ہم فرماید یہ در جب اہل صاحب
تیغ بمر علی : یک پشت کار و ماندن کہ

گویند حالیم :
یک آتش سختن بالف مدوہ
کنایہ از مقدار قلیل خمی کاشی در ہجو
اکولی گوید می خورد خام گوشت را
چو بز بر : کہ ندارد یک آتش سختن

صبر :
یک سوگردن فیصل نمودن منقح
ساختن مصطفی امیر زاپش شاہزادہ ہلما
صنوی چنانکہ در تذکرہ نصیر آبادی است
گوید یہ ہر جہ باد آباد حرفی چند میگویم

بادیہ کار خود در عاشقہ این بار بھی میگویم
یک روگردن اعراض کردن
بالکلیہ و این از اہل زبان ثابت شدہ
یک رشتہ تاب کنایہ از مقدار
کہ طغرا گوید یہ ہزار پارچہ موع در
میطعت : باب بادہ یک رشتہ تاب

گرہ ماست :
یک نعل یعنی مقدار یک نعل و نیز
کنایہ از بسیار طغرا گوید یہ یک نعل
مشک میسر شودش نافہ صفت :
دست شانہ چون بگیسوی رسائی تو
رسد : دو نعل نیز ہمیں معنی چنانکہ
در نعل شیشہ بسیار در اشعار طغرا

مذکور دیدہ شدہ۔
یعنی کسک و بجای گویند کہ
چیزی گفتہ باشد و خلالت و ضد آن
منظور و مقصود باشد۔

یک یا لشدن بیای فارسی
جلد رفتن و این از معاوہ بہ ثبوت رسید
لو لغتاً لغیم اول و داد غیر ملفوظ
و سکون نون کاف بالف کشیدہ و

در ای ہلہ تازی کہ از رودہ
سازند و بمعنی مطلق رسیان و باز نیز آمد
چنانکہ لو لغتاً وقت و ساعت اغلب
کہ لفظ ترکی است یا فرنگی شغالی گوید یہ
ایزدان تار ہر یکے آہنگ : از ہر روش
کنی گر لو لغتاً : و میتواند کہ بمعنی سازی

باشد :
یک شاخ چادر
افکندن آنت کہ زن شلیطہ
وقاحشہ از راہ شوخی و جیانی چادر
خورد یک طرف اندازد و حید گوید یہ
بسوزیم بر دختر روز سپند : کہ از شیشہ

یک شاخ چادر نکند :
یعنی چنین باشد مستعملت
و حید گوید یہ سفید گشت جانان
ہریان یعنی چنین باشد چو تیش دل
یک شد از زمان یعنی چنین باشد : و تمام
این غزل بر ہمین وتیرہ است۔
نیال و کوپال عبارت از تن و

پوش و دراصل یعنی گردن اسپ و
تحقیق کو پال و در لغات قدیمہ گذشت
و تائید کر و فروع و شان مستعمل است

میسر تجات گوید چہ آل
فرماہ ندارد بخدا یا ال و گو پال ترا
شاند ارد بخدا یا الحمد للہ کہ بر لفظ

مبارک این نسخہ اتمام گرفتہ
امیدارم کہ میں و برکت این نام پاک حسین
اہل قبول این نسخہ را دست بہ پزیر و فخر

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی رسول محمد وآلہ واصحابہ اجمعین۔ اما بعد کتاب
جراغ ہدایت بعد تصحیح و تنقیح از نسخ متفردہ بنا بر نظر افاضادہ طلبہ
واساتذہ و بہت تسہیل و رس و تدریس کتب مروجہ و حسب خواہش
ارباب شوق واصحاب ذوق حسب ایامی

قدیمی کتب خانہ آرام باغ۔ کراچی

ماہ جمادی الاول ۱۴۱۷ھ طبع شدہ کحل البصر

دیدہ شائقین گردید۔

اکنون امتیاز ناظران بامروت آنست کہ
ہر گاہ ازین تمتعی بردارند مالکان مطبع و
کارپردازان و کاتب و صحیح را از
و علیٰ خیر خود محروم نگذارند۔
اللہم اغفر لکاتبہ و لمصححہ لاناظہ
و تقارہ آمین۔